



زندگانه جهان معصوم

• تفسیر المحدثین
• جامع شرح عباسی
• آیت الله رضا استادی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منتهی الآمال

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

مبین اندیشه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
منتهی الامال	۲۴
مشخصات کتاب	۲۴
جلد ۱	۲۴
باب اول : در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۲۴
فصل اول : در نسب شریف حضرت رسول صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۲۴
قسمت اول	۲۴
قسمت دوم	۳۴
قسمت سوم	۴۴
فصل دوم : در ولادت با سعادت رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۵۱
فصل سوم : در شرح احوال آن حضرت در ایام رضاع و طفولیت	۵۶
فصل چهارم : در بیعت آن خلیف و شایسته ائمه اهل بیت رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت	۶۳
اشاره	۶۳
آداب مجلس پیامبر	۶۶
بخشنامه پیامبر برای سپاهیان	۶۹
آداب سفره و غذاخوردن	۸۰
شوخی های پیامبر	۸۲
فصل پنجم : در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۸۴
پیامبر اسلام ۴۴۴۰ معجزه داشت	۸۴
معجزات نوع اول	۸۵
معجزات نوع دوم	۸۹
معجزات نوع سوم	۹۴
معجزات نوع چهارم	۹۹
معجزات نوع پنجم	۱۱۰
معجزات نوع ششم	۱۱۶
معجزات نوع هفتم	۱۲۲
فصل ششم : در وقایع ایام و سنین عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۱۳۱
اشاره	۱۳۱
پنج سنت عبدالمطلب	۱۳۴
قسمت اول	۱۳۴
قسمت دوم	۱۴۳
وقایع سال دوم هجری	۱۵۵
قسمت اول	۱۵۵
قسمت دوم	۱۶۵
وقایع سال سوم هجرت	۱۷۰

۱۷۰	قسمت اول
۱۸۰	قسمت دوم
۱۸۴	وقایع سال چهارم هجری
۱۹۲	وقایع سال پنجم هجری
۱۹۲	توضیح
۱۹۵	جنگ احزاب
۱۹۶	پیشنهاد سلمان در جنگ خندق
۲۰۲	کشته شدن عمرو بن عبدود به دست علی علیه السلام
۲۰۷	خیات بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ
۲۰۸	وقایع سال ششم هجری
۲۱۶	وقایع سال هفتم هجری
۲۱۶	ذکر فتح خیبر
۲۲۱	اشعار شیخ اُزری در شجاعت علی علیه السلام
۲۲۲	برگزاری غمزه القضاء در سال هفتم هجری
۲۲۳	ازدواج پیامبر با اُم حبیبیه
۲۲۴	وقایع سال هشتم هجری
۲۲۴	توضیح
۲۲۶	شهادت مظلومانه جعفر طیار
۲۲۸	ذکر جنگ ذات السلاسل
۲۳۵	علت دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان
۲۴۱	بیعت زنان با پیامبر اسلام
۲۴۲	ذکر غزوه حُنَین
۲۴۷	اسارت خواهر رضاعی پیامبر
۲۴۹	وقایع سال نهم هجری
۲۵۹	وقایع سال دهم هجری
۲۵۹	قصد مباحله و نصاری نَجْران
۲۶۱	ماجرای مباحله
۲۶۵	سفر حجه الوداع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۷۹	فصل هفتم : در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
۲۷۹	در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (۱)
۲۸۹	در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (۲)
۲۹۳	آیا پیامبر به شهادت رسید؟
۲۹۴	فصل هشتم : در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
۲۹۸	فصل نهم : در بیان مخترصری از احوال خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۹۸	توضیح
۳۰۳	فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه

- ۳۰۷-..... فصل ده م : در ذکر احوال چندی از اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها
- ۳۰۷-..... شرح حال جناب سلمان رحمه الله
- ۳۱۲-..... شرح حال ابوذر غفاری
- ۳۱۹-..... شرح حال مقداد
- ۳۲۱-..... پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود
- ۳۲۲-..... شرح حال بلال
- ۳۲۲-..... ابره کنکره
- ۳۲۲-..... شرح حال جابر بن عبدالله انصاری
- ۳۲۴-..... شرح حال خذیفه
- ۳۲۶-..... شرح حال ابویوب انصاری
- ۳۲۹-..... شرح حال خالد بن سعید
- ۳۳۱-..... شرح حال زید بن حارثه
- ۳۳۳-..... شرح حال شغد بن عباده
- ۳۳۵-..... شرح حال ابوذر جانه
- ۳۳۶-..... شرح حال ابن مسعود
- ۳۳۷-..... شرح حال عمار
- ۳۳۸-..... شهادت سمیه رحمه الله علیها
- ۳۴۲-..... شرح حال قیس بن عاصم
- ۳۴۴-..... شرح حال مالک بن نویره
- ۳۴۷-..... باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات سیده النساء و مخدومه ملائکه السماء، شفیعه روز جزاء حضرت فاطمه زهراء علیها السلام است
- ۳۴۷-..... فصل اول : در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیها السلام
- ۳۵۳-..... فصل دوم : در بیان آن بزرگی اسامی و القاب شریفه حضرت فاطمه (ع) و برخی از فضائل آن جناب
- ۳۶۱-..... فصل سوم : در تاریخ وفات آن مجلله و وصیتهای آن حضرت
- ۳۶۱-..... قسمت اول
- ۳۷۰-..... قسمت دوم
- ۳۷۵-..... باب سوم در تاریخ ولادت و شهادت سیدالاصیاء و امام ائقیاء حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۳۷۵-..... فصل اول : در ولادت با سعادت امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۸۲-..... فصل دوم : در بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است
- ۳۸۲-..... توضیح
- ۳۸۳-..... مجاهدت حضرت علی علیه السلام
- ۳۸۴-..... علم علی علیه السلام
- ۳۸۶-..... سرچشمه همه علوم ، حضرت علی علیه السلام است
- ۳۸۸-..... دلالت آیه مباهله بر افضلیت علی علیه السلام
- ۳۹۰-..... سخاوت حضرت علی علیه السلام
- ۳۹۱-..... زهد حضرت علی علیه السلام

۳۹۵	عبادت حضرت علی علیه السلام
۳۹۶	حلم و عفو حضرت علی علیه السلام
۳۹۸	حسن خلق حضرت علی علیه السلام
۳۹۹	سیقت حضرت علی علیه السلام در ایمان
۴۰۰	فصاحت حضرت علی علیه السلام
۴۰۱	معجزات حضرت علی علیه السلام
۴۰۱	قسمت اول
۴۱۰	قسمت دوم
۴۱۴	خبردادن حضرت علی علیه السلام از امور غیبی
۴۱۹	استجابات دعاهاى علی علیه السلام
۴۲۲	شجاعت شگفت انگیز علی علیه السلام
۴۲۴	تَسب شریف حضرت علی علیه السلام
۴۲۴	قسمت اول
۴۳۲	قسمت دوم
۴۳۸	فصل سوم : در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادى علیه اللعنه
۴۳۸	قسمت اول
۴۴۹	قسمت دوم
۴۶۰	قسمت سوم
۴۶۱	فصل چهارم : در وصیت های امیرالمؤمنین (ع) و کسب فیات و غسل و دفن آن حضرت
۴۶۱	قسمت اول
۴۶۹	قسمت دوم
۴۷۷	فصل پنجم : در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السلام
۴۸۰	فصل ششم : در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و زوجات آن حضرت
۴۸۰	توضیح
۴۸۵	ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
۴۸۷	ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهماالسلام
۴۹۰	حکایت تشرف آقا سیدمهدی قزوینی خدمت امام زمان (عج)
۴۹۵	ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او
۵۰۰	فصل هفتم : در ذکر جمعی از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین (ع)
۵۰۰	اشاره به فضیلت اُصْنَع بن نُبَاته
۵۰۱	شرح حال اویس قرنی
۵۰۴	شرح حال حارث همدانی
۵۰۶	شرح حال خجربین عدی
۵۰۷	شرح حال زُشَید هَجَری
۵۱۱	مرد نامرئی
۵۱۳	شرح حال زید بن صوحان

۵۱۷	شرح حال سهل بن حُنَيف
۵۱۸	شرح حال ضَغَضَه بن صُوحان
۵۲۰	شرح حال ابوالا سود ذُفلي
۵۲۳	شرح حال عبدالله بن ابي طلحه
۵۲۴	شرح حال عبدالله بن بَدِيل
۵۲۶	شرح حال عبدالله بن جعفر طَيَّار
۵۳۰	شرح حال عبدالله بن خُتاب
۵۳۰	شرح حال عبدالله بن عتاس
۵۳۲	جواب دندان شکن ابن عتاس به عايشه
۵۳۳	آيا ابن عباس بيت المال را غارت كرد؟
۵۳۴	شرح حال عثمان بن حُنَيف
۵۳۵	شرح حال عدِيّ بن حاتم طائي
۵۳۹	شرح حال عقيل
۵۴۱	شرح حال عمرو بن خَبِق
۵۴۲	شرح حال قنبر
۵۴۳	شرح حال كميل
۵۴۵	شرح حال مالك اشتر
۵۵۰	شرح حال محمد بن ابي بكر
۵۵۲	شرح حال محمد بن ابي حذيفه
۵۵۴	شرح حال ميثم تمار
۵۶۲	شرح حال هاشم بن عتبه مِرْقال
۵۶۴	باب چهارم : در بيان تاريخ ولادت و شهادت سبط اكبر پيغمبر خدا، ثانی ائمه و قرّه العين محمد مصطفی صلی الله عليه و آله و سلم امام حسن مجتبی عليه التلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب عليه التلام
۵۶۴	فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت امام حسن عليه التلام
۵۶۷	فصل دوم : در بيان مختصری از فضائل و مكارم اخلاق آن سرور
۵۷۶	فصل سوم : در بيان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاويه
۵۷۶	قسمت اول
۵۸۹	قسمت دوم
۵۹۴	فصل چهارم : در بيان شهادت حضرت مجتبی عليه التلام و ذكر خير جناده
۶۰۶	فصل پنجم : در بيان طغیان معاويه در قتل و نهب شيعيان علی عليه التلام
۶۱۸	فصل ششم : در ذكر اولاد امام حسن عليه التلام و شرححال جمله ای از آنها
۶۱۸	اشاره
۶۱۹	شرح زيد بن حسن عليه التلام
۶۲۲	شرح حال حسن مثنی
۶۲۶	در ذكر فرزندانگان حضرت امام حسن مجتبی عليه التلام
۶۲۷	ذكر اولاد ابوالحسن زيد بن الحسن بن علی بن ابي طالب عليهما التلام
۶۲۷	ذكر حسن بن زيد و فرزندان او

۶۳۱	
۶۳۵	ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)
۶۳۷	ذکر حال برادر داعی ، محمد بن زید الحسنی
۶۴۲	ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
۶۴۲	ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام
۶۴۲	قسمت اول
۶۵۳	قسمت دوم
۶۵۷	ذکر دیباج اصغر
۶۶۱	ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام
۶۶۱	قسمت اول
۶۷۲	قسمت دوم
۶۷۶	ذکر حال جعفر بن حسن مُثَنّی و در بیان اولاد او
۶۷۹	ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او
۶۸۰	ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس
۶۸۳	خاتمه در ذکر مقتل
۶۸۳	قسمت اول
۶۹۴	قسمت دوم
۷۰۲	ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمیری)
۷۰۲	قسمت اول
۷۱۱	قسمت دوم
۷۱۷	باب پنجم : در تاریخ حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام
۷۱۷	فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت سید الشهداء علیه السلام
۷۲۳	فصل دوم : در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاقی آن حضرت علیه السلام
۷۲۳	قسمت اول
۷۳۲	قسمت دوم
۷۳۹	فصل سوم : در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آنحضرت
۷۵۰	فصل چهارم : در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲)
۷۵۵	مقصد دوم : در بیان اموری که متعلّق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او
۷۵۵	فصل اول : در بیان توجّه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکّه معظمه
۷۶۷	فصل دوم : در ورود آن حضرت به مکّه و آمدن نامه های اهل کوفه
۷۷۲	فصل سوم : در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره
۷۷۹	فصل چهارم : در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم
۷۷۹	در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۱)
۷۸۶	در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۲)
۷۹۰	مُتَّفَرِّق شدن کوفیان بی وفاق دور مُسَلِّم بنعقیل رحمه الله
۷۹۰	قسمت اول

- ۸۰۷ - فصل پنجم : در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم
 ۸۱۵ - فصل ششم : در توجه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب کربلا
 ۸۱۵ - قسمت اول
 ۸۲۵ - قسمت دوم
 ۸۳۴ - فصل هفتم : در ملاقات امام حسین علیه السلام با خُر بن یزید ریاحی
 ۸۴۵ - مقصد سوم : در ورود حضرت امام حسین علیه السلام به زمین کربلا
 ۸۴۵ - فصل اول : در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا
 ۸۵۳ - فصل دوم : در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون
 ۸۶۵ - فصل سوم : در بیان وقایع روز عاشوراء
 ۸۶۵ - در بیان وقایع روز عاشوراء (۱)
 ۸۷۵ - در بیان وقایع روز عاشوراء (۲)
 ۸۸۴ - در بیان وقایع روز عاشوراء (۳)
 ۸۹۴ - در بیان وقایع روز عاشوراء (۴)
 ۸۹۷ - شهادت بُریر بن خضیر رحمه الله
 ۹۰۰ - شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام
 ۹۰۸ - تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر
 ۹۱۴ - شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله
 ۹۱۶ - مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه الله
 ۹۱۷ - پس شمر او را شهید کرد.
 ۹۱۸ - مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رحمهما الله)
 ۹۱۹ - شهادت حنظله بن اسعد شیبامی رحمه الله
 ۹۲۱ - شهادت شُوذَب و عایس زحْمَهُمُ اللهُ
 ۹۲۵ - شهادت ابی الشعثاء التَّهْدَلِیْ الکَنْدِیْ رحمه الله
 ۹۲۹ - شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله
 ۹۳۳ - شهادت عمرو بن قرظه بن کعب انصاری خزرجی
 ۹۳۶ - جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه
 ۹۴۳ - شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه
 ۹۴۵ - شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه
 ۹۴۷ - شهادت عبدالرحمن بن عقیل
 ۹۴۷ - شهادت عبدالله الاکبر بن عقیل
 ۹۴۸ - شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل
 ۹۴۸ - شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام
 ۹۵۳ - شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام
 ۹۵۷ - شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام
 ۹۵۸ - شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام

۹۵۹	
۹۶۷	در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم
۹۷۲	در بیان شهادت طفل شیر خوار
۹۷۲	قسمت اول
۹۸۲	قسمت دوم
۹۹۳	فصل چهارم : در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد
۹۹۷	فصل پنجم : در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را
۱۰۰۴	مقصد چهارم : در وقایع متاخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مرئی و غدد اولاد آن حضرت
۱۰۰۴	فصل اول : در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه
۱۰۱۵	فصل دوم : در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء
۱۰۲۰	فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهمالسلام به کوفه
۱۰۲۲	فصل چهارم : در بیان ورود اهل بیت علیهمالسلام به دارالاماره
۱۰۲۸	فصل پنجم : در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید
۱۰۴۳	فصل ششم : در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را
۱۰۵۶	فصل هفتم : ورود أسراء و رؤس شهداء به شام
۱۰۶۴	فصل هشتم : در ورود اهل بیت علیهمالسلام به مجلس یزید پلید
۱۰۶۴	قسمت اول
۱۰۷۳	قسمت دوم
۱۰۸۳	قسمت سوم
۱۰۹۳	قسمت چهارم
۱۱۰۰	فصل نهم : در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهمالسلام را به مدینه
۱۱۰۰	قسمت اول
۱۱۱۱	قسمت دوم
۱۱۱۳	فصل دهم : در بیان ورود اهل بیت علیهمالسلام به مدینه طیبه
۱۱۱۳	در بیان ورود اهل بیت علیهمالسلام به مدینه طیبه (۱)
۱۱۲۲	در بیان ورود اهل بیت علیهمالسلام به مدینه طیبه (۲)
۱۱۲۴	خاتمه
۱۱۲۴	قسمت اول
۱۱۳۱	قسمت دوم
۱۱۳۸	فصل یازدهم : در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت
۱۱۴۴	باب ششم : در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
۱۱۴۴	فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است
۱۱۵۱	فصل دوم : در مکارم اخلاقی امام زین العابدین علیه السلام است
۱۱۶۲	فصل سوم : در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام
۱۱۷۰	فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه آن جناب
۱۱۷۰	قسمت اول

۱۱۸۹----- قسمت سوم -----

۱۱۹۸----- فصل پنجم م : ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت دادن حجرالا سود به امامت آن حضرت -----

۱۱۹۸----- اشاره -----

۱۱۹۹----- اول _ در شهادت حجرالا سود به امامت آن حضرت -----

۱۲۰۳----- دوم _ خبر زهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلائل آن حضرت -----

۱۲۰۴----- سوم _ خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت -----

۱۲۰۷----- چهارم _ جوان شدن حبابه و البیته به معجزه آن حضرت -----

۱۲۱۵----- پنجم _ در (مدینه المعجز) از ابو جعفر طبری مروی است که ابونمیر علی بن یزید گفت -----

۱۲۱۶----- ششم _ دریدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد -----

۱۲۱۶----- هفتم _ در توکل آن حضرت است -----

۱۲۱۸----- هشتم _ در جلالت و عظمت آن حضرت است -----

۱۲۲۳----- نهم _ در تکلم آهو با آن حضرت است -----

۱۲۲۴----- دهم _ در دلائل آن حضرت است در واقعه حزه -----

۱۲۳۲----- یازدهم _ درآمدن باران به دعای آن حضرت علیه السلام -----

۱۲۳۶----- فصل ششم م : در بیان آن تـقـال حـضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی -----

۱۲۴۶----- فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام -----

۱۲۴۶----- توضیح -----

۱۲۴۷----- ذکر ابومؤمنه عـبـدالله البـاهـر ابـن عـلی بن الحـسـین عـلیـه السلام و احوال بعضی از اعیان او -----

۱۲۵۰----- ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قیرش در قم است -----

۱۲۶۲----- ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او -----

۱۲۷۱----- ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل یحیی بن زید -----

۱۲۸۰----- ذکر احوال حسین ذوالنعمه پسر دوم زید شهید و اولاد و اعیان او -----

۱۲۸۲----- ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعیان او -----

۱۲۸۹----- ذکر عیسی پسر سوم زید بن علی بن الحسین علیه السلام -----

۱۲۹۸----- ذکر اولاد و اعیان عیسی بن زید شهید -----

۱۲۹۹----- ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناچم صاحب زنج -----

۱۳۰۹----- ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعیان او -----

۱۳۱۶----- شرح حال شهید قاضی نورالله -----

۱۳۱۷----- شرح حال سلطان العلماء -----

۱۳۱۷----- شرح حال میرزا محمد حسین شهرستانی -----

۱۳۱۸----- شرح حال عبدالله اعرج -----

۱۳۲۱----- شرح سید مهتأ -----

۱۳۲۹----- شرح حال علی اصغر بن سجاد علیه السلام -----

۱۳۳۱----- شرح حال سید رضی الدین اوی -----

۱۳۳۵----- شهادت ابوالفضل تاج الدین محمد الحسینی رحمه الله -----

۱۳۳۶	شرح حال خاتون آبادی
۱۳۳۸	شرح حال میر محمد صالح
۱۳۴۲	باب هفتم : در تاریخ حضرت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ، باقرالعلوم الاولین و الاخرین علیه السلام
۱۳۴۸	فصل اول : در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است
۱۳۵۳	فصل دوم : مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام
۱۳۵۳	قسمت اول
۱۳۶۴	قسمت دوم
۱۳۷۲	فصل سوم : در معجزات حضرت محمد باقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چند معجزه
۱۳۷۲	اول _ در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر
۱۳۷۳	دوم _ در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت
۱۳۷۶	سوم _ در دلالت آن حضرت است در جابر بن یزید
۱۳۸۲	چهارم _ در معجزه آن حضرت است در بدره های زر
۱۳۸۴	پنجم _ در آنکه دیواره حاجب آن حضرت نبود از دیدن
۱۳۸۵	ششم _ در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی
۱۳۸۶	هفتم _ در بیرون آوردن آن حضرت سیبی را از میان سنگ
۱۳۸۷	هشتم _ در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلالت آن حضرت
۱۳۸۸	نهم _ در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان
۱۳۹۰	دهم _ در بیگانه کردن آن حضرت ابوبصیر را و برگرداندن بدنش به حال اول
۱۳۹۱	یازدهم _ در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قیژه (مرغ چکاوک)
۱۳۹۱	دوازدهم _ در اخبار آن حضرت است از غیب
۱۳۹۲	فصل چهارم : در ذکر باره ای از مواضع و کلمات حکمت آمیز حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام است که از (تحف العقول) نقل شده
۱۳۹۲	اشاره
۱۳۹۳	پند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبدالله شوشتری
۱۳۹۶	فضیلت علم و علما
۱۳۹۸	آثار همنشینی با علما
۱۳۹۸	قسمت اول
۱۴۰۴	قسمت دوم
۱۴۱۱	فصل پنجم : در وفات حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان واقع شد
۱۴۱۱	قسمت اول
۱۴۲۱	قسمت دوم
۱۴۲۷	فصل ششم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمد باقر علیه السلام
۱۴۳۰	بی نوشتها
۱۴۳۰	۱۲۰ تا ۱۲۱
۱۴۴۱	۱۵۶ تا ۱۲۱
۱۴۴۳	جلد ۲

۱۴۴۳	بَاب هـ ششم : در تاریخ حضرت امام بحق ناطق مبین المشکلات و الحقائق جناب ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است .
۱۴۴۳	فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والده آن حضرت است
۱۴۴۷	فصل دوم : در مختصری از مناقب و مکارم اخلاقی و سیرت حمیده آن حضرت و اعتراف دوست و دشمن و مخالف و مؤلف به فضل آن جناب علیه السلام
۱۴۴۷	قسمت اول
۱۴۵۶	قسمت دوم
۱۴۶۷	فصل سوم : در پاره ای از کلمات حکمت آمیز و مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
۱۴۶۷	قسمت اول
۱۴۷۸	قسمت دوم
۱۴۸۹	قسمت سوم
۱۴۹۱	فصل چهارم : در ذکر چند معجزه از امام جعفر صادق علیه السلام است
۱۴۹۱	اول _ در اطلاع آن حضرت است بر غیب
۱۴۹۲	دوم _ در نشان دادن آن حضرت است علامت امام را به ابوبصیر
۱۴۹۲	سوم _ در اخبار آن حضرت است به مردن زنی بعد از سه روز
۱۴۹۳	چهارم _ در نجات دادن آن حضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی
۱۴۹۴	پنجم _ در دلیل شدن شیر است برای آن حضرت
۱۴۹۵	ششم _ در نسوزاندن آتش ، هارون مکه را به سبب آن حضرت
۱۴۹۶	هفتم _ در اخبار آن حضرت است از ملامت
۱۴۹۸	هشتم _ در ظاهر شدن آب است برای آن حضرت در بیابان
۱۵۰۱	نهم _ در ظاهر کردن آن حضرت است طلاهای بسیار از زمین
۱۵۰۱	دهم _ در اطلاع آن حضرت است به چیزهای نهانی
۱۵۰۳	یازدهم _ در زنده کردن آن حضرت گاو مرده را به اذن الله
۱۵۰۴	دوازدهم _ در علم آن حضرت است به نطق حیوانات
۱۵۰۵	سیزدهم _ در اخبار آن حضرت به واقعه صاحب شب نهر بلخ
۱۵۰۶	چهاردهم _ در آن چیزی که مده کرده کرد داود رقی از دلائل آن حضرت در سفر سند
۱۵۰۸	پانزدهم _ در زنده کردن آن حضرت است محمد حنفیه را به اذن الله تعالی برای سید حمیری
۱۵۱۰	شانزدهم _ در اخبار آن حضرت است به جناب ابوبصیر
۱۵۱۰	هفدهم _ در اخبار آن حضرت است از ضمیر شخصی
۱۵۱۱	هجدهم _ در حفظ حق تعالی آن حضرت را از قتل
۱۵۱۳	فصل پنجم : ذکر بعوضی از ستمها که از منصور دوانیقی به امام جعفر صادق علیه السلام رسید
۱۵۱۳	قسمت اول
۱۵۲۴	قسمت دوم
۱۵۲۸	فصل ششم : در تاریخ وفات حضرت صادق علیه السلام و ذکر سبب وفات
۱۵۳۵	فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد امام جعفر صادق علیه السلام
۱۵۳۵	قسمت اول
۱۵۴۵	قسمت دوم
۱۵۵۳	فصل هشتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

دوم ـ اسحاق بن عمار صیرفی کوفی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام است

سوم ـ برید بن معاویه المعجلی مکتی به ابوالقاسم

چهارم ـ ابوحمزه ثمالی نام شریفش ثابت بن دینار است

پنجم ـ حریر بن عبدالله سجستانی

ششم ـ حمران بن اعین شیبانی

هفتم ـ زراره بن اعین شیبانی است

هشتم ـ صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی است که مکتی به ابومحمد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

نهم ـ عبدالله بن ابی یغفور است

دهم و یازدهم ـ عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبدالله است

دوازدهم ـ فضیل بن یسار البصری ابوالقاسم

سیزدهم ـ فیض بن المختار کوفی است

چهاردهم ـ لیث بن البختری

پانزدهم ـ محمد بن علی بن نعمان کوفی ابوجعفر معروف به (مؤمن الطاق) و به (احوال) نیز

شانزدهم ـ محمد بن مسلم بن رباح (یا رباح) ابوجعفر (الطخان الثقفی الکوفی)

هفدهم ـ معاذ بن کثیر الکسانی الکوفی

هجدهم ـ معلی بن خنیس بزّار کوفی مولی ابی عبدالله الصادق علیه السلام

نوزدهم ـ هشام بن محمد الشائب الکلی ابوالمنذر

بیستم ـ یونس بن ظبّیان کوفی

باب نهم : در تاریخ حضرت باب الحوائج الی الله تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول : در ولادت و اسم و لقب و کنیت امام کاظم علیه السلام

فصل دوم : در مکه احوال و مخارج و صری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی علیه السلام

اشاره

اول ـ در سجدهات و عبادات آن حضرت در شبانه روز

دوم ـ در دعای آن حضرت است به جهت خلاصی از حبس

سوم ـ در متعبده شدن کنیز هارون است به برکت آن حضرت

چهارم ـ در حسن خلق آن حضرت است نسبت به عمری بدکردار

پنجم ـ در جلوس آن حضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت به امر منصور

ششم ـ در نوشتن آن حضرت است کاغذی به والی در توصیه در حق مؤمنی

هفتم ـ در سبب شدن آن حضرت است برای توبه بشر حافی (۲۴)

هشتم ـ در اهتمام آن حضرت است به اعانت مرد پیر

دهم ـ حدیث هندی و اسلام آوردن راهب و راهبه به دست آن حضرت

فصل سوم : در ذکر چندی از معجزات حضرت کاظم علیه السلام است

اول ـ اخبار آن حضرت است از ضمیر هشام بن سالم

دوم ـ خبر شیطیه نیشابوریه و جمله ای از دلایل و معجزات آن حضرت است در آن

سوم ـ حدیث ابوخالد زبالی و آنچه مشاهده کرد از دلایل آن حضرت

۱۶۳۰	چهارم _ در اخبار آن حضرت است به غیب
۱۶۳۱	پنجم _ در آمدن آن حضرت است به طیتالارض از مدینه به بطن الزّمه
۱۶۳۳	ششم _ در اطلاع آن حضرت است بر مغیبات
۱۶۳۴	هفتم _ در نجات دادن آن حضرت است علی بن یقظین را از شَر هارون
۱۶۳۷	هشتم _ در اخبار آن حضرت است به غیب
۱۶۳۸	نهم _ در امر آن حضرت است شیر برده را بدریدن افسونگری
۱۶۴۰	یازدهم _ خبَر شقیق بلخی و آن چه مَشاهده کرده از دلایل آن حضرت
۱۶۴۴	دوازدهم _ در اخبار آن حضرت است به غیب
۱۶۴۶	سیزدهم _ خبَر علی بن مسیب همدانی و آن چه مَشاهده کرده از دلایل آن حضرت
۱۶۴۷	فصل چهارم : در ذکر باره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است
۱۶۵۷	فصل پنجم : در بیان شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم واقع شده
۱۶۵۷	قسمت اول
۱۶۶۶	قسمت دوم
۱۶۷۷	قسمت سوم
۱۶۸۰	فصل ششم : ذکر اولاد و اعقاب امام موسی علیه السلام و ذکر ابراهیم بن موسی
۱۶۸۰	توضیح
۱۶۸۱	ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد او
۱۶۸۴	ذکر سید مرتضی و رضی رضوان الله علیهما
۱۶۸۷	شرح حال سید رضی رحمه الله
۱۶۹۱	ذکر سید جلیل و عالم نبیل آقا سید صدرالدین عاملی اصفهانی
۱۶۹۹	ذکر احمد بن موسی الکاظم علیه السلام معروف به (شاه چراغ) مدفون در شیراز و برادرش محمد بن موسی علیه السلام
۱۷۰۴	ذکر حمزه بن موسی کاظم علیه السلام و ذکر بعضی اعقاب او
۱۷۰۵	ذکر سلاطین صفویه موسویه
۱۷۰۵	قسمت اول
۱۷۱۵	قسمت دوم
۱۷۲۲	فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعاضل اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است
۱۷۲۲	اول _ حماد بن عیسی کوفی بصری
۱۷۲۳	دوم _ ابوعبدالله عابد الرحمن بن الحجاج التجلی الكوفی تیاغ السابری مزینی ثقة جلیل القدر
۱۷۲۴	سوم _ عبدالله بن جندب بجلی کوفی ثقة جلیل القدر عابد
۱۷۲۶	چهارم _ ابومحمد عبدالله بن المُنیر بن جلی کوفی ثقة
۱۷۲۷	پنجم _ عبدالله بن یحیی الکاهلی الكوفی برادر اسحاق
۱۷۲۸	ششم _ علی بن یقظین کوفی الاصل بغدادی المسکن
۱۷۳۳	هفتم _ مفضل بن عمر کوفی جعفی
۱۷۳۶	هشتم _ ابومحمد هشام بن الحکم مولى كنده
۱۷۴۱	نهم _ یونس بن عبدالرحمن مولى آل یقظین
۱۷۴۵	دهم _ یونس بن یعقوب البجلی الذهنی پسر خواهر معاویه بن عمار

۱۷۴۷	فصل اول : در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است
۱۷۵۵	باب دهم : در تاریخ امام ضامن زنده اصفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و الثناء
۱۷۵۵	فصل دوم : در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام
۱۷۵۵	قسمت اول
۱۷۶۷	قسمت دوم
۱۷۷۸	فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام
۱۷۷۸	قسمت اول
۱۷۹۰	قسمت دوم
۱۸۰۱	قسمت سوم
۱۸۰۳	فصل چهارم : مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام
۱۸۰۳	مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۱)
۱۸۱۱	مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۲)
۱۸۱۴	قصیده امام رضا علیه السلام درباره مسائل اخلاقی
۱۸۱۷	فصل پنجم : در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویض مأمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیا
۱۸۱۷	اشاره
۱۸۲۹	حرز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام
۱۸۳۱	ورد حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد
۱۸۳۱	قسمت اول
۱۸۴۲	قسمت دوم
۱۸۵۲	قسمت سوم
۱۸۶۳	قسمت چهارم
۱۸۶۸	فصل ششم : در اخبار حضرت رضا علیه السلام به شهادت خود
۱۸۶۸	توضیح
۱۸۷۱	کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام
۱۸۷۱	قسمت اول
۱۸۸۰	قسمت دوم
۱۸۹۱	قسمت سوم
۱۸۹۴	روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام
۱۸۹۷	فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مباح آنحضرت دعبل بن علی خزاعی است
۱۸۹۷	شاعر اول : که مقامش در فضیلت و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود
۱۹۰۷	دوم _ حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی
۱۹۰۹	سوم _ حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابومحمد
۱۹۱۲	چهارم _ حسن بن محبوب السرد و یقال الزراد ابوعلی بجلی کوفی ثقفی جلیل القدر
۱۹۱۴	پنجم _ زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعید اشعری قمی ثقفی جلیل القدر
۱۹۱۷	ششم _ صفوان بن یحیی ابومحمد بجلی کوفی بیاع سبیری
۱۹۲۰	هفتم _ محمد بن اسماعیل بن بزیع ابوجعفر مولی منصور عباسی است

- ۱۹۲۳
- ۱۹۲۴ - باب یازدهم : در تباریخ امام کمال عاکف و باد و حجه الله علی جمیع العباد، حضرت ابو جعفر امام محمد تقی جواد صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الامجاد
- ۱۹۲۴ - فصل اول : در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد علیه السلام
- ۱۹۲۹ - فصل دوم : در بیان مختصری از فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد علیه السلام است
- ۱۹۲۹ - اول : در دلائل باهره آن حضرت و ذکر مجلس مأمون به جهت امتحان آن جناب
- ۱۹۳۶ - دوم : در امر فرمودن آن حضرت به طواف از برای ائمه علیهم السلام
- ۱۹۳۸ - سوم : در تفکر آن حضرت در صدماتی که به مادرش فاطمه علیها السلام وارد شده
- ۱۹۳۸ - چهارم : در روایت (الأسائل إلى المسائل) است
- ۱۹۳۹ - پنجم : در اخبار آن حضرت است از غیب
- ۱۹۴۱ - ششم : در اشاره آن حضرت است به قدرت خداوند تعالی
- ۱۹۴۱ - هفتم : در جواب دادن آن حضرت است از سی هزار مسأله
- ۱۹۴۲ - فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت جواد علیه السلام است
- ۱۹۴۲ - درخت خشک میوه دار شد
- ۱۹۴۴ - امام جواد علیه السلام از افکار من خیر داد
- ۱۹۴۴ - از مذهب زیدی دست برداشتم
- ۱۹۴۵ - چرا شیعه دوازده امامی شدم ؟
- ۱۹۴۸ - مکافات عمل
- ۱۹۴۹ - شفای چشم به عنایت امام جواد علیه السلام
- ۱۹۵۲ - حرز امام جواد علیه السلام
- ۱۹۵۸ - تبدیل برگ زیتون به نقره خالص
- ۱۹۵۸ - علامت امام چیست ؟
- ۱۹۵۸ - توطئه مأمون برای دنیاگرایی امام جواد علیه السلام
- ۱۹۶۰ - تهمت توطئه به امام جواد علیه السلام
- ۱۹۶۱ - تبدیل خاک به طلا
- ۱۹۶۱ - زنده کردن مرده
- ۱۹۶۲ - ثواب ازدواج موقت
- ۱۹۶۳ - فصل چهارم : در ذکر باره ای از کلمات شریفه و مواظب بلیغه حضرت امام محمد تقی علیه السلام است
- ۱۹۶۳ - قسمت اول
- ۱۹۷۴ - قسمت دوم
- ۱۹۸۲ - فصل پنجم : در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است
- ۱۹۹۰ - فصل ششم : در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است
- ۲۰۰۲ - فصل هفتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است
- ۲۰۰۲ - اول - ابو جعفر احمد بن محمد بن ابی نصر معروف به بن طوسی کوفی ثقه جلیل القدر
- ۲۰۰۴ - دوم - ابومحمّد فضل بن شاذان بن علی ازدی نیشابوری ثقه جلیل القدر
- ۲۰۰۶ - سوم - ابوتمام حبیب بن اوس الطائی الامامی نجاشی
- ۲۰۰۸ - چهارم - ابوالحسن علی بن مهزیار اهوازی دورق قی الاصل

۲۰۱۱	
۲۰۱۴	ششم - محمّد بن سنّان ابو جعفر الزاهری
۲۰۱۶	باب دوازدهم : در تاریخ امام عاشر و بدر باهر ابوالحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی علیه السلام
۲۰۱۶	فصل اول : در تاریخ ولادت واسم و کنیت امام علی نقی علیه السلام است
۲۰۱۸	فصل دوم : در بی‌ان‌مخ‌تصری از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام است
۲۰۲۸	فصل سوم : در دلایل و معجزات امام علی نقی علیه السلام است
۲۰۲۸	نگین گرانبها
۲۰۳۰	نعمت ایمان و عاقبت
۲۰۳۲	تعلیم معجزه آسای ۷۳ زبان
۲۰۳۳	حیوان سریع السیر
۲۰۳۳	آینده سامراء
۲۰۳۳	علت شیعه شدن یک اصفهانی
۲۰۳۵	حکایت زینب دروغگو
۲۰۴۱	نشانه های سه گانه امامت
۲۰۴۳	عمر سه روزه جوان خندان
۲۰۴۴	علت هدایت یک واقفیه
۲۰۴۵	نجات یافتن جوان
۲۰۴۶	فصل چهارم : در ذکر چند کلمه موجهه منقوله از حضرت هادی علیه السلام
۲۰۵۶	فصل پنجم : در حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه به سامراء و ذکر بعضی از ستمها که از مخالفین بر آن مبین واقع شده و شهادت آن حضرت
۲۰۵۶	توضیح
۲۰۵۸	گزارش از حرکت امام از مدینه به سامراء
۲۰۵۹	مناظر شگفت انگیز
۲۰۶۰	مکافات نهمت
۲۰۶۱	نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام
۲۰۶۳	اشعار مؤثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب
۲۰۶۴	شمشیرداران نامرئی
۲۰۶۷	ملاقات صفر با امام هادی علیه السلام در زندان
۲۰۶۹	متوکل فقط سه روز زنده است
۲۰۷۲	ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام
۲۰۷۸	فصل ششم : در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است
۲۰۸۳	فصل هفتم : ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است
۲۰۸۳	شرح حال حسین بن سعید اهوازی
۲۰۸۴	شرح حال خیران خادم
۲۰۸۵	شرح حال ابوهاشم جعفری
۲۰۸۶	شرح حال حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام
۲۰۸۸	شرح حال علی بن جعفر همیناوی

- بَاب سِیَزدهم : در تاریخ امام یازدهم سبط سیدالبشر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت ابومحمد حسن بن علی عسکری علیه السلام ۲۰۹۰
- فصل اول : در تاریخ ولادت و اسام و لقب و کنیت حضرت عسکری علیه السلام واحوال والده ماجده آن حضرت است ۲۰۹۰
- توضیح ۲۰۹۰
- فصل دوم : مخرجت صری از مکه احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ۲۰۹۳
- عبادت و هیبت امام حسن عسکری علیه السلام ۲۰۹۳
- رهایی از زندان معتمد عباسی ۲۰۹۴
- خبر دادن از تولد فرزند ۲۰۹۵
- نماز خواندن حضرت در میان شیران و درندگان ۲۰۹۶
- تدبیر امام علیه السلام برای جلوگیری از تاهلیف گندی ۲۰۹۸
- اثر محبت و ولایت ۲۰۹۹
- روش امام علیه السلام در هدایت نزدیکان ۲۱۰۱
- مفاسد شراب از دیدگاه اروپائیان ۲۱۰۶
- فصل سوم : در دلایل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است ۲۱۰۸
- حضور امام حسن عسکری علیه السلام در جرجان ۲۱۰۸
- گناهان صغیر را کوچک میندازید ۲۱۱۰
- فصل چهارم : ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت عسکری علیه السلام ۲۱۲۳
- فصل پنجم : در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ۲۱۲۷
- قسمت اول ۲۱۲۷
- قسمت دوم ۲۱۲۸
- فصل ششم : در ذکر چند نفر از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام است ۲۱۴۳
- شرح حال احمد بن اسحاق اشعری ۲۱۴۳
- شرح حال احمد بن محمد بن مطهر ۲۱۴۵
- شرح حال اسماعیل نویخت ۲۱۴۷
- رسوا شدن حسین حلاج ۲۱۴۸
- شرح حال محمد همدانی ۲۱۵۰
- بَاب چهاردهم : در تاریخ امام دوازدهم (حجه الله علی عبادِهِ وَ بَقِيَّتِهِ فِي بِلَادِهِ كَاشِفِ الْاَحْزَانِ وَ خَلِيْفَةِ الزَّحْمَانِ حَضْرَتِ حَجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ مَادَائِمَتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَرِّ الْجُدَيْدَانِ) ۲۱۵۱
- فصل اول : در بیان ولادت بلا سعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام واحوال والده ماجده آن حضرت و ذکر بعضی از اساماء و القاب شریفه و شمائل مبارکه آن جناب ۲۱۵۱
- قسمت اول ۲۱۵۱
- قسمت دوم ۲۱۶۳
- قسمت سوم ۲۱۷۵
- فصل دوم : در ذکر جمله ای از خصائص حضرت صاحب الزمان علیه السلام است ۲۱۸۰
- قسمت اول ۲۱۸۰
- قسمت دوم ۲۱۸۹
- فصل سوم : در اثبات وجود مبارک امام دوازدهم حضرت عیسی علیه السلام و غیبت آن حضرت ۲۱۹۳
- قسمت اول ۲۱۹۳

۲۲۰۱	فصل چهل و نهم : در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان علیه السلام صادر شده است
۲۲۱۰	سنگریزه طلایی
۲۲۱۱	حکایت حاکم قم
۲۲۱۴	دعای امام زمان (عج) برای تولد شیخ صدوق
۲۲۱۵	درهم شکستن توطئه معتضد عباسی
۲۲۱۶	تکذیب ادعای جعفر کذاب
۲۲۱۷	فرمایش امام زمان علیه السلام درباره اموال قمی ها
۲۲۲۰	شیعه شدن غانم هندی
۲۲۲۶	نصب حجرالا سود به دست امام زمان علیه السلام
۲۲۲۸	سبب تشیع همدانی ها
۲۲۳۱	ملاقات نماینده مفوضه با امام زمان علیه السلام
۲۲۳۴	حکایت طلای گمشده
۲۲۳۶	در جستجوی امام زمان علیه السلام
۲۲۴۰	دعا در زیر ناودان کعبه
۲۲۴۳	فصل پنجاهم : در ذکر حکایات و قصص آنان که در غیبت کبری خدمت امام زمان علیه السلام مشرف شده اند
۲۲۴۳	توضیح
۲۲۴۳	شفا یافتن اسماعیل هرقلی
۲۲۵۰	نوشتن کاغذ برای دیدار امام زمان علیه السلام
۲۲۵۲	راهنمای گمشدگان
۲۲۵۶	شفا یافتن عطوه زیدی
۲۲۵۷	حکایت دعای عبرات
۲۲۵۹	حکایت ملاقات استرآبادی با امام زمان علیه السلام
۲۲۶۳	پنج دعای فرج
۲۲۷۰	حضور امام زمان علیه السلام در مسجد جعفری
۲۲۷۳	بهبود فوری به دست امام زمان علیه السلام
۲۲۷۷	شفا یافتن کاشانی به دست امام زمان علیه السلام
۲۲۷۹	مکانهای مقدس
۲۲۸۱	حکایت انار ساختگی و توطئه علیه شیعیان
۲۲۸۷	قضاوت امام زمان (عج) بین شیعه و سنی
۲۲۹۱	شفا یافتن صاحب وسائل به دست صاحب الزمان علیه السلام
۲۲۹۲	گفت و گوی مقدس اردبیلی با امام زمان علیه السلام
۲۲۹۴	صحیفه سجاده هدیه امام زمان علیه السلام
۲۲۹۸	گل سرخی از خرابات
۲۲۹۹	دستگیری از گمشدگان
۲۳۰۱	دستگیری از سنی و شیعه شدن او

۲۳۰۴	حضور امام زمان علیه السلام در خانه سید بحر العلوم
۲۳۰۶	ملاقات بحر العلوم با امام زمان علیه السلام در سرداب مطهر
۲۳۰۸	سفارش امام زمان علیه السلام درباره پدر
۲۳۱۰	خدمت به پدر و مادر بهتر از جهاد است
۲۳۱۰	احترام تازه مسلمان به مادر نصرانی خود
۲۳۱۱	احترام پیامبر به نیکی کننده به پدر و مادر
۲۳۱۳	ملاقات با امام زمان علیه السلام بعد از چهل شب عبادت
۲۳۱۸	حمایت امام زمان علیه السلام از زوار
۲۳۲۶	فصل ششم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام
۲۳۲۶	اشاره
۲۳۲۶	دوران غیبت کبری آزمایشگاه است
۲۳۳۱	نواب انتظار ظهور امام زمان علیه السلام
۲۳۳۶	دعا برای سلامتی امام زمان علیه السلام
۲۳۳۷	صدقه دادن برای حفظ وجود امام زمان علیه السلام
۲۳۳۹	تنبيه یکی از اولیاء اللہ به دست امام زمان علیه السلام
۲۳۴۰	احترام هنگام شنیدن نام امام زمان علیه السلام
۲۳۴۱	خواندن دعا در دوران غیبت کبری
۲۳۴۳	استمداد و استغاثه به امام زمان علیه السلام
۲۳۴۷	نسخه برآورده شدن حاجات
۲۳۴۷	نسخه رفته مذکوره
۲۳۴۹	غیبت شائیه و حضور شئونیه امام زمان علیه السلام
۲۳۴۹	اشاره
۲۳۵۱	توضیح
۲۳۵۹	فصل هفتم : در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام
۲۳۵۹	علامت های غیر حتمی
۲۳۶۳	علامت آخر الزمان از زبان امیر مؤمنان علیه السلام
۲۳۶۶	علت ضعف ایمان در مسلمانان
۲۳۷۷	فصل هشتم : در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان علیه السلام است
۲۳۷۷	توضیح
۲۳۷۷	شرح حال عثمان بن سعید عمری
۲۳۷۹	شرح حال محمد بن عثمان بن سعید
۲۳۸۵	شرح حال علی بن محمد سمری
۲۳۹۰	بی نوشتها
۲۳۹۰	۱۳۰ تا ۱۳۱
۲۳۹۹	۲۵۵ تا ۲۵۶
۲۴۱۱	درباره مرکز

سرشناسه : قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی : منتهی الآمال

عنوان و نام پدیدآور : منتهی الآمال/تالیف عباس قمی ؛ ویراسته کاظم عابدینی مطلق.

مشخصات نشر : تهران: مبین اندیشه، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.

شابک : دوره ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۵-۲ ؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج. ۱. ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۶-۹ ؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج. ۲. ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۷-۶

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع : ائمه اثنا عشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : عابدینی مطلق کاظم ۱۳۴۵ - ، ویراستار

رده بندی کنگره : BP۳۶/ق۸م۸ ۱۳۹۰پ

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۱۴۶۱۳

جلد ۱

ب_ اب اوّل : در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

فصل اوّل : در نسب شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

هـُـوَأَبُـوَالقـِـاسِـمِـ مُحَمَّدٌ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ـ ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عـَبـِـدْمَنَافِ بْنِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّةِ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مِ الْكِ بْنِ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ بْنِ خُزَيْمَةَ بْنِ مُدْرِكَةَ بْنِ الْيَاسِ بْنِ مُضَرَ بْنِ نَزَارِ بْنِ مَعَدِ بْنِ عَدْنَانَ .

روایت شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: (إِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا). (۱) لهذا ما بالاتر از عَدْنَانَ را ذکر نکردیم .

و قبل از شروع به ذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده : بدان که اجـمـاعـعـلمـایـامـایـمـنـعـقـدگـردیـدهـاسـتـبـرآنـکـهـپـدر و مـادر حـضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم علیه السلام هـمـهـمـسـلمـانـبودهـانـد و نور آن حضرت در صلب و رجم مشرکی قرار نگرفته است ، و شـبـهـهـدرنـسـبـآن حـضرت و آباء

و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طُرُق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت دارد.

ب_لک_ه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خ_د ا ب_وده ا ن_د و ف_ر زندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و م_ر ج_ع ع_ا م_ه خ_ل ق_ب_وده ا ن_د و مَلت ابراهیم علیه السّلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر م_ی س_پ_ر د_ن_د تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب ، ابوطالب را وصی خود گردانید و ا ب_و ط_ا ل_ب ک_ت_ب و آث_ا ر انبیا علیهم السّلام و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم نمود. انتهی. (۲)

اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران :

همانا (عَیْدَنان) پسر (أدد) است و نام مادرش (بُلهاء) است ، در ایّام کودکی آثار رشد و ش_ه_ا م_ت_ا ز ج_ب_ی_ن م_ب_ا ر ک_ش م_ط_ا ل_ع_ه م_ی_ش_د و ک_ا ه_ن_ی_ن ع_ه_د و منجمین ایّام می گفتند که از ن_س_ل وی ش_خ_ص_ی پ_د_ی_د آید که جنّ و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان ف_راوان ب_ود چ_نانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند به قصد وی ش_تافتند عَیْدَنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد پس پیاده با آن ج_م_ا ع_ت_ب_ه ط_ع_ن و ض_ر ب_م_ش_غ_و ل_ب_و د_ت_ا خ_ود را ب_ه دام_ا ن ک_و ه_ی

کشید و دشمنان از دن_ب_ال وی ه_م_ی حمله می بردند و اسب می تاختند ناگاه دستی از کوه به درشده گریبان
ع_دن_ان را ب_گ_رف_ت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلّه کوه به زیر آمد که دشمنان ع_دن_ان از بیم جان
بدادند. و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله و سلّم بود.

ب_الج_م_له ؛ چ_ون عِدنان به حدّ رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سیّد سلسله و قبله قبیله آمد چ_ن_ان_ک_ه
س_ا_ک_ن_ی_ن بطحا و سُیگان یثرب و قبایل بَر حکم او را مطیع و منقاد بودند و چون (بُحْتُ نَصْر) از فتح بیت المقدّس
پرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و باع_دن_ان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه
کرد و چندان از مردم ع_رب ب_ک_ش_ت ک_ه دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی
گ_ری_خ_ت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد و آن مَاءَمَن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد.

و او را ده پ_س_ر_ب_ود که از جمله مَعِدّ و ع_ک_ک و ع_دِن و آدّ و غنی بودند، و آن نور روشن که از ج_ب_ی_ن
ع_دَن_ان درخ_ش_ان ب_ود از ط_لعت فرزندش مَعِدّ طالع بود و این نور همایون بر وجود پ_ی_غ_م_ب_ر_آخ_ر
الزّم_ان دلی_لی واضح ب_ود ک_ه از ص_لُب_ی_ب_ه ص_لُب_ی_م_ن_تقل می شد، و چون آن نور پاک به مَعَدّ
انتقال یافت و (بُحْتُ نَصْر) نیز از جهان شده بود و مردم از شرّ او ایمنی یافته بودند کس به طلب مَعَدّ

فرستادند و جنابش را در میان قَب_ای_ل_عَرَب آوردند و مَعِيْدَ سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش (نزار) (۳) منتقل شد، مادر نزار مُعَانَه بنت حَیْوَشَم از قبیله جُزْهُم است . آن_گ_اه_ک_ه_ن_زار_ب_ه_د_ن_ی_ا_آ_م_د_پ_د_ر_ش_ن_گ_اه_ک_رد_ب_ه_ن_ور_ن_بُوت_که_در_م_ی_ان_د_ی_د_گ_ان_ش_م_ی_د_ر_خ_ش_ی_د_س_خ_ت_ش_اد_ان_ش_د_و_ش_تر_ان_ق_ر_ب_ان_ی_ک_رد_و_م_ر_د_م_را_ا_ط_ع_ام_ن_م_ود_و_ف_ر_م_ود_:

(إِنَّ هَذَا كَلُّهُ نَزَرٌ فِي حَقِّهِ ذَا الْمَوْلُودِ)؛

ه_ن_وز_ای_ن_ه_ا_ان_د_ک_اس_ت_د_ر_ح_ق_این_مولود_گ_و_ی_ن_د_ه_زار_ش_تر_ب_ود_که_ق_ر_ب_ان_ی_ک_رد_و_چ_ون_(ن_زار)_ب_ه_م_ع_ن_ی_(ان_د_ک_ک_)_ا_ست_ا_ن_ط_ف_ل_ب_ه_ن_زار_نا_م_ی_د_ه_ش_د_و_چ_ون_ب_ه_ح_دّ_ر_ش_د_ر_س_ی_د_و_پ_د_ر_ش_و_ف_ات_ک_رد_ن_زار_د_ر_ع_ر_ب_م_ه_ت_ر_و_س_ی_د_ق_ب_ی_له_گ_ش_ت_و_چ_ه_ار_پ_س_ر_از_وی_پ_د_ی_دار_گ_ش_ت_و_چ_ون_ا_ج_ل_م_ح_ت_وم_ا_و_ن_ز_د_ی_ک_ش_د_از_م_ی_ان_ب_اد_ی_ه_با_ف_ر_ز_ن_د_ان_ب_ه_م_ک_ه_م_ع_ظ_م_ه_آ_م_د_و_د_ر_م_ک_ه_و_ف_ات_ک_رد_و_نا_م_پ_س_را_ن_ا_و_چ_ن_ی_ن_ا_ست_:

اوّل: رِب_ی_ع_ه_، دوم: اء_ن_م_ار، سوّم: مُضَر، چهارم: اِیاد. و از برای ایشان قصّه لطیفه ای اس_ت_م_ع_ر_وف_(۴) در م_ق_ام_ت_قس_ی_م_ا_مو_ال_پ_د_ر_و_ر_ج_وع_ا_ی_ش_ان_ب_ه_ح_ک_م_ا_ف_ع_ی_جُزْهُم_ی_که_در_ع_لم_ک_ه_ان_ت_م_ه_ار_ت_ی_ت_م_ام_دا_ش_ت_و_د_ر_ن_ج_را_ن_م_ر_ج_ع_ا_ع_ا_ظ_م_و_ا_ش_را_ف_ب_ود_و_از_(ا_ئ_م_ار)_د_و_ق_ب_ی_له_پ_د_ی_د_آ_م_د_: خَشَعَم و بَجِیَلَه و ا_ی_ن_د_و_ط_ای_ف_ه_ب_ه_ی_م_ن_ش_د_ن_د_و_ب_ه_ا_ی_اد_م_ن_س_وب_ا_ست_قُس_ب_ن_س_ا_ع_د_ه_ا_ی_ا_د_ی_ک_ه_از_ح_ک_م_ا_و_ف_ص_ح_ا_ی_ع_ر_ب_ا_س_ت_و_از_ر_ب_ی_ع_ه_و_م_ض_ر_ن_ی_ز_ق_ب_ا_ی_ل_ب_س_ی_ا_ر_پ_د_ی_دار_ش_د

چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب می برند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند.

در فضیلت ربیعه و مُضَر بس است خبر نبوی صلی الله علیه و آله و سلم: (لَا تَسُبُّوا مِضْرَ وَرَبِّیْ عَهْ فَانَّهُ مِا مِْسَلْمِاِنِ) (۵) (مِضْرَ) (۶) معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مُضَر، عَمْرُو است و مادرش سَوْدَه بن ت عِکَّ اس ت و ن و ر ن ب و ت از (نِزار) ب ه او م ن ت ق ل ش ده ب ود و ب ع د از پدر سید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام روز می گذاشت و مردم را به راه راس ت م ی داش ت . گ گ وی ن د از ت م ام ی م ر دم ص ورت ش نی ک و ت ر ب ود و او اوّل کسی است که آواز حُدی را برای شتران خواند (۷) و از وی دو پسر به وجود آمد یکی عَیْلان (۸) که قبایل بسیار از او پدید آمد.

دی گ ر الی اس ک ه ن و ر پ ی غ م ب ر ی ب دو م ن ت ق ل ش ده ب ود ل ا ج ر م ب ع د از پ در در م یان ق ب ای ل ب زر گ ی ی اف ت چ ن ان ک ه او را س ی د الع ش ی ره ل ق ب دادن د و ام و ر ق ب ای ل و م ه م ات ای ش ان ب ه ص ل ا ح و ص و اب دی دا و ف ی ص ل م ی ی اف ت و ت ا آن روز ک ه ن و ر م ح م دی صلی الله علیه و آله و سلم از پشت او ان ت ق ال ن ی اف ت ه بود گاهی از صُلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظّم و بزرگ شمردندی مانند لقمان و اَشباه او.

م ادرش ر ب اب ن ام دارد و زوج ه اش لی لی ب ن ت ح ا ن و ان ق ض اع ی ه ی م تیه است که او را (خ ن د ف) گ وی ن د و او را س ه پ س ر ب ود: ۱

عَمْرُو ۲ _ عامر ۳ _ عُمیرا. گویند؛ چون پَس_رَآن وی به حدِّ بلوغ و رشد رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی به صحرا رفتند نَدَن_اگاه خرگوشی از سر راه بجنید و به یک سو گریخت و شتران از خرگوش بَرَم_ی_دَن_د عَم_ر_و_ع_ا_م_ر از دنبال خرگوش تاختن کردند، عمرو نخست او را بیافت و عامر رَس_ی_د و آن را ص_ی_د کَر_د_ه کَب_اب کَر_د. لیلی را از ای_ن حال سرورری و عَجَبی روی آورد پس به تعجیل به نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری به تَبَخُّر داشت الیاس به او گفت: اَیْنَ تَخْنَدِیْن (خِنْدِیْه آن را گویند که رفتارش به ج_لالت و ت_بختر باشد) لیلی گفت: همیشه بر اثر شما به کبر و ناز قدم زنم و از این روی الی_اس او را خ_ن_دِی_ن_ا_م_ی_د و آن ق_ب_ای_ل ک_ه ب_ا_لی_اس ن_سب می برند بنی خِنْدِی (۹) لقب یافتند و از این روی که عمرو آن خرگوش را یافته بود الیاس او را (مُدْرِکَه) لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت (طابِخَه) نامیده شد.

و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نپیمود به قَمَعَه ملقب گشت و بِالْجَمَلَه؛ خِنْدِی الیاس را بسیار دوست می داشت. گویند چون الیاس وفات کرد خِنْدِی حُزن شدیدی پیدا کرد و از سر قبر وی بر نخاست و سقفی بر او سایه نیفکند تا وفات یافت. (۱۰)

ب_ال_ج_م_له؛ ن_ور_ن_ب_وَت از الی_اس ب_ه م_دُر_ک_ه (۱۱) ا_ن_ت_ق_ال_ی_ا_ف_ت و ب_ع_ضی گفته اند که مُدْرِکَه را بدان سبب مدرکه گفتند که درک کرد

هر شرافتی را که در پدران‌ش بوده و او را ابوالهذیل می‌گفتند. زوجه اش (سَلْمَى بنت اَسَد بن رِبْعی عَهَب بن نَزَار) بود و از وی دو پسر آوردی که ی خُزَیْمَه و دی گَرَه دُیْل کَه پ در ق ب ای ل ب س ی ا ر ا س ت و ن و ر ن ب و ت ب ه خ ز ی م ه (۱۲) منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: ۱ - کَنانَه ۲ - هون ۳ - اسد. و کَنانَه (۱۳) مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عَیْلان بن مُضَر است و کَ نُیْتش ابونضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او گفتند که (بَرّه بنت مَرَب بن اَدب بن ط اب خه بن الیاس) را بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه به جهان آید. پس کَنانَه ، بَرّه را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد:

۱ - نَضْر ۲ - مَلک ۳ - مَلکان و نیز هاله را که از قبیله اءزْد بود به حباله نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به (عبد مناه) و در جمله پسران نور نبوی از جبین نضر ساطع بود وجه تسمیه او به نضر (۱۴) نصارت وجه اوست و او را قریش نیز گویند و هر قبیله ای که نسبش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش ب ه اخ ت ل ا ف س خ ن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرد و بیشتر هر صباح بر س ر خ و ا ن گ س ترده او مجتمع می شدند از این روی (قریش) لقب

یافت ؛ چه (تقرّش) ب_ه_م_عنی (تجمّع) است و نضر را دو پسر بود یکی مالک و دیگری یخُلد و نور نبوّت در ج_ب_ی_ن_م_الک_ب_ود و م_ادرش عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پ_سری بود فِهر (۱۵) نام داشت و مادرش جَندَلَه بنت حارث جُزْهُمِیّه است و فِهر رئی_س مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی ب_ن_ت_س_ع_د_ب_ن_ه_ذی_ل : ۱_غالب ۲_محارب ۳_حارث ۴_اسد. از میان همه نور نبوّت به (غالب) منتقل شد.

و (غ_الب) را دو پسر بود از سلیمی بنت عمرو بن ربیعہ خزاعیّه : ۱_لُوی ۲_تیم . و نورش_ری_ف_ن_ب_وَت ب_ه (لُوی) (۱۶) م_نتقل شد و آن تصغیر (لای) است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: ۱_کعب ۲_ع_ام_ر ۳_س_ام_ه ۴_ع_وف . و در م_ی_ان_ه_م_گ_ی_ن_ور_ن_ب_وت ب_ه (ک_ع_ب) منتقل شد.

مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لُوی از صنّادید عرب بود و در قبیله قریش از ه_م_ه_ک_س_ب_رت_ری داشت و در گاهش ملجاء و پناه پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چ_ن_ان_ب_ود ک_ه_ه_ر_گ_اه_داه_ی_ه ع_ظ_ی_م_ی_ا_ک_اری_م_ع_ج_ب_روی_م_ی_داد_س_ال_آن_واق_ع_ه_را_ت_اری_خ_خ_وی_ش_م_ی_ن_ه_ادن_د. لا_ج_رَم_س_ال_وف_ات_او_را_ک_ه_۵۶۴۴_ب_ع_د_از_ه_ب_وط_آدم_ب_ود_ت_اری_خ_ک_ردن_د_ت_اع_ام_الفیل_و_او_را_سه_پسر_بود

۱- مَزّه (۱۷) ۲- ع_دی ۳- ه_ص_ی_ص ، و ه_ص_ی_ص (ب_ه_م_هملاّت کزُبیر) از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی (س_هم) و دیگری (جَمیح) (۱۸) و به (سهم) منسوب است عَمرو و عاص و به (ج_م_ح) م_ن_س_وب_اس_ت_ع_ث_مان_بن_مظعون و صفوان بن امیه و ابومحذوره که مؤذَن پیغمبر ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سلّم_بود، و به عدی بن کعب منسوب است عمر بن خطاب و مَزّه بن ک_ع_ب_ه_م_ان_اس_ت_ک_ه_ن_ور_م_ح_م_دی_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_از_ک_ع_ب_ب_ه_وی_منتقل_شده_و_او_را_سه_پسر_بود.

ک_لاب_م_ادرش_ه_ن_د_د_خ_ت_ر_سری_بن_ثعلبه_است_و_دو_پسر_دیگر_تیم_(بفتح_تاء_و_سکون_ی_اء) و_ی_ق_ظ_ه_(به_فتح_یاء_و_قاف) و_مادر_این_دو_پسر_بارقیه_و_به_تیم_منسوب_است_ق_ب_ی_له_اب_وب_ک_رو_ط_لح_ه_؛_و_ی_ق_ظ_ه_را_پسری_بود_مخزوم_نام_که_قبیله_بنی_مخزوم_به_وی_م_ن_س_وب_ن_د_و_از_ای_ش_ان_اس_ت_ام_س_ک_م_ه_و_خ_الد_ب_ن_الولی_د_و_ابوجهل_،_و_کلاب_بن_مَزّه_را_دو_پسر_بود_یکی_زهره_که_منسوب_است_به_آن_آمنه_مادر_حضرت_پ_ی_غ_م_ب_ر_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_و_اب_ن_اب_ی_وق_اص_و_ع_بدالرحمن_بن_عوف_،_دوم_ق_ص_ی_(۱۹) و_ن_امش_زید_است_و_او_را_قُصی_گفتند_بدان_جهت_که_مادرش_فاطمه_ب_ن_ت_سعد_بعد_از_وفات_کلاب_به_ربیعَه_بن_حرم_قضاعی_شوهر_کرد،_زهره_را_که_فرزند_ب_زرگ_ت_رش_ب_ود

در م_ک_ه ب_گ_ذاش_ت و ق_ص_ی را ک_ه خردسال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قضاعه آمد و چون قُصی از مکه دور افتاد او را قُصی گفتند که به معنی دور شده است و چون قُصی بزرگ شد هنگام حج م_ادر_خ_ود ف_اط_م_ه را ب_اب_رادر مادری خود زواج (۲۰) بن ربیعہ وداع کرد به اتفاق جماعتی از قضاعه که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید.

قسمت دوم

و در آن زمان بزرگ مکه حُلَیْل بن حَبِیَّه (۲۱) بود و در مردم خزاعه که بعد از ج_زُهْمِیَان بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و پسران بود او از جمله دخ_ت_ران او ح_ب_ی (۲۲) بود ق_ص_ی او را ب_ه_ن_ک_اح خود در آورد و از پس آنکه روزگ_اری ب_ا_ه_م بالین بود بلائی وبا و رنج زُعَاف (۲۳) در مکه پدید آمد پس جلیل و مردم خزاعه از مکه به در شدند. جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت ک_رد_ک_ه ب_عد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حُجَی باشد و أَبُوغُبْشَان الْمَلْکَانِی در این منصب حجابت با حُجَی مشارکت کند و این کار بدینگونه برقرار شد تا قُصی را از حُجَی چهار پسر به وجود آمد:

۱_ عَبدِ مَنَاف ۲_ عَبدِ العَزَّی ۳_ عَبدِ القُصَی ۴_ عَبدُ الدَّار.

ق_ص_ی با حُجَی گفت: سزاوار است که کلید خانه مکه را به پسر عبدالدَّار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل علیه السلام به در نشود، حُجَی گفت:

من از فرزند خود هیچ چیزی نداری غ ندارم امّا با اَبُوغُبْشَان که به حکم وصیّت پدرم با من شریک است چه کنم؟
ق_ص_ی_گ_ف_ت : چ_اره_آن_بر_من_آسان_است . پس حُیّی_حقّ_خویش_را_به_فرزند_خود_عبدالدار_گ_ذاش_ت_و
ق_ص_ی_از_پ_س_چ_ن_د_روزی_ب_ه_ط_ائف_رف_ت_و_أَب_وُغ_ب_شَان_در_آنجا_بود . شبی_أَب_وُغ_ب_ش_ان
ب_ز_م_ی_آراس_ت_و_ب_ه_خ_وردن_ش_ر_اب_م_ش_غ_ول_ش_د ، ق_ص_ی_در_آن_م_ج_لس_ح_ض_ور_داش_ت
چ_ون_أَب_وُغ_ب_شَان_را_نیک_مست_یافت_و_از_عقل_بیگانه_اش_دید_منصب_حجابت_مکه_را_از_او_به_یک_خیک_شراب_بخرید_و
این_بیع_را_سخت_محکم_کرد_و_چند_گواه_بگرفت_و_کلید_خانه_را_از_وی_گرفته_و_به_شتاب_تمام_به_مکه_آمد_و_خلق_را_انجمن
ساخت_و_کلید_را_به_دست_فرزند_خود_عبدالدار_داد_و_از_آن_سوی_أَبُوغُبْشَان_چ_ون_از_م_س_ت_ی_ب_ه_ه_وش_آم_د
س_خ_ت_پ_ش_ی_م_ان_ش_د_و_چ_اره_ن_دی_د_و_در_ع_رب_ض_رب_المَثَل_شد_که_گفتند:

(أَحْمَقُ مِنْ أَبِي غُبْشَان ، أَنْدَمُ مِنْ أَبِي غُبْشَان ، أَحْسَرُ صَفَقَهُ مِنْ أَبِي غُبْشَان) .

ب_الج_م_له ، چ_ون_ق_ص_ی_م_ف_ت_اح_از_ابوغُبْشَان_بگرفت_و_بر_قریش_مهتر_و_امیر_شد_منصب_سقاییت_و_حجابت_و
رفادت_ولو_و_نَدُوهِ_و_دیگر_کارها_مخصوص_او_گشت_و_(سقاییت)_آن_بود_که_ه_ح_اج_ی_ان_را_آب_دادی_و
(ح_ج_اب_ت)_کلید_داشتن_خانه_مکه_را_گفتندی_و_او_حاجیان_را_به_خ_ان_ه_م_ک_ه_راه_دادی_و_(رف_ادت)_ب_ه
م_ع_ن_ی_ط_ع_ام_دادن_اس_ت_و_رس_م_ب_ود_ک_ه_ه_رس_ال_چ_ن_دان_ط_عام_فراهم_کردندی_که_همه
حاجیان_را

کافی بودی و به مُرْدَلِفَه آورده بر ای_ش_ان بخش فرمودی و (لوا) آن بود که هرگاه قُصَیّ سپاهی از مکه بیرون فرستادی ب_رای_ام_ی_ران_لش_کر_یک_لوا_بستی و تا عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قانون در میان اولاد قُصَیّ برقرار بود و (نَدَّوَه) مشورت باشد و آن چنان بود که قُصَیّ در جنب خانه خدای زمینی بخريد و خانه ای بنا کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را د_ار_النَّدَّوَه_ن_ام_ن_ه_اد_ه_ر_گاه_کاری_پیش_آمد_بزرگان_قریش_را_در_آنجا_انجمن_کرده_شوری_افکند.

ب_الج_م_له ؛ ق_ص_ی_ق_ری_ش_را_مجتمع_ساخت_و_گفت : ای معشر قریش ، شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان میهمان خدا و زُوار اویند؛ پس بر شما هست که ایشان را طعام و شراب م_ه_ی_ا_ک_ن_ی_د_ت_ا_آن_ک_ه_از_مکه_خارج_شوند. و قریش تا زمان اسلام بدین طریق بودند آنگاه قُصَیّ زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود.

ام_ا_ب_ن_ی_خُزاعه_و_بنی_بَکُر_که_در_مکه_استیلا_داشتند_چون_غلبه_قُصَیّ_را_دیدند_و_کلید_خ_ان_ه_را_ب_ه_دس_ت_ب_ی_گ_ان_ه_ی_اف_ت_ن_د_س_پ_اه_ی_گرد_کرده_با_او_مصاف_دادند_و_در_دفعه_اول_ق_ص_ی_ش_ک_س_ت_خورد،_پس_برادر_مادری_قُصَیّ_(زَراج_بن_ربیعَه)_با_دیگر_برادران_خ_ود_از_رب_بعه_با_جماعتی_از_قُضاعه_به_اعانت_قُصَیّ_آمدند_با_خُزاعه_جنگ_کردند_تا_آنکه_ق_ص_ی_غ_لب_ه_ک_رد_پ_س_ب_ر_ق_ص_ی_ب_ه_س_ل_ط_ن_ت_س_لام_دادن_د_و_او_اول_م_ل_ک_ک_است_که_سلطنت_قریش_و_عرب_یافت_و_پراکنندگان_قریش_را_جمع_کرده

و هر کس را در مکه جائی معین بداد از این جهت او را (مُجَمِّع) گفتند.

قال الشاعر:

شعر:

أَبُوكُمْ قُصِيَّ كَانِ يُدْعَى مُجَمِّعًا

بِهِ جَمَعَ اللَّهُ الْقَبَائِلَ مِنْ فِهْرِ (٢٤)

و قضی چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخِصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

پس قُصِیَّ مَن صَبَّ سَقَايتَ وَ رِفَادَتَ وَ حِجَابَتَ وَ لَوَا وَ دَارَالتَّدْوَةِ رَا بَه پسرش عبدالدارت فوی ض
نمود و قبیله بنی شیبه از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند و چون روزگاری تَمَام بَرآمد
قصی وفات یافت و او را در حَجُّون (٢٥) مدفون سَخَاتِ نَد وَ نَوْر مَحْمَدِی صلی الله علیه و آله و
سَلَمَ از قَصِیَّ بَه عَبْد مَن اَف اِن تَقَالَی اَف ت و ع ب د م ن ا ف ر ا ن ا م ، م غ ی ر ه
بود و از غایب ای ت ج م ال (قَمَر البَطْحَا) لقب داشت و کُنیتش ، ابو عبدالشمس است و او عاتکه دختر مَرّه بن هلال
سَلَمِیَّه رَا ت زوی ج ک ر د و وی دو پسر تواءمان (٢٦) متولد شدند چنانکه پِی شانی ایشان به هم پیوستگی
داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را (عَمْرُو) نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری را (عبدالشمس).

ی ک ی از ع ق لای عرب چون این بدانست گفت: در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر ه ی ج ک ا ر فیصل
نخواهد یافت و چنان شد که او گفت؛ زیرا که عبدالشمس پدر اُمیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خَصْمِی
بودند و شمشیر آخته داشتند و عبدمناف

غیر از این دو پسر، دو پسر دیگر داشت یکی (المُطَلَّب) که از قبیله اوست عُیَیْدَه بن الحارث و ش_اف_ع_ی ، و پ_س_ر_دی_گَرش (نَوْفَل) است که جُبَیْر بن مُطْعِم به او منسوب است . و ه_اش_م_ب_ن_ع_ب_د_م_ن_اف_را_ک_ه_نام_او_عمرو بود از جهت علو مرتبت او را (عَمْرُو الْعُلَى) می گف_ت_ن_د_و_از_غ_ایت_جمال_او_را_و_مُطَلَّب را (الْبَدْرَان) (۲۷) گفتندی و او را با م_ط_لَب_ک_م_ال_م_ؤ_الف_ت و م_لا_ط_ف_ت_ب_ودی_چ_ن_ان_ک_ه_ع_ب_د_الش_م_س_را_ب_ا_نَوْفَل .

ب_ال_ج_م_له ؛ چ_ون_هاشم_به_کمال_رشد_رسید_آثار_فتوَت و مروّت از وی به ظهور رسید و م_ردم_م_گه_را_در_ظَلّ_حمایت_خود_همی_داشت_چنانکه_وقتی_در_م_گه_بلاي_قحط_و_غلا_پیش_آمد_و_کار_بر_مردم_صعب_گشت_هاشم_در_آن_قحط_سال_همی_به_سوی_شام_سفر_کردی_و_شتران_خویش_را_ط_عام_بار_کرده_به_م_گه_آوردی_و_هر_صبح_و_هر_شام_یک_شتر_همی_کشت_و_گوشتش_را_همی_پ_خ_ت_آن_گاه_ندا_در_داده_مردم_م_گه_را_به_مهمانی_دعوت_می_فرمود_و_نان_در_آب_گوشت_ثَرید_ک_رده_ب_دی_ش_ان_م_ی_خ_ورانید_از_این_روی_او_را_(هاشم)_لقب_دادند؛_چه_(هَشم)_به_معنی_شکستن_باشد.

یکی از شاعران عرب در مدح او گوید:

شعر :

عَمْرُو الْعُلَى هَشمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ

قَوْمِ بِمَكَّةَ مُسْتِنِينَ عَجِ افِ

نُسِبْتُ إِلَيْهِ الرَّحْلَتِ انِ كِلَاهُمَا

سَيْرِ الشَّتَاءِ وَرِخْلَهُ الْأَصْبِي افِ

و_چ_ون_ک_ار_ه_اش_م_ب_ال_ا_گ_رف_ت_و_ف_رزن_دان_ع_ب_د_م_ن_اف_ق_وی_حال_شدند_و_از_اولاد_عبدالدار_پیشی_گرفتند_و_شرافتی_زیاده_از_ایشان_به_دست

کردند لا-ج-زَم دل ب-دان ن-ه-ادن د-ك-ه-م-ن-ص-ب-س-قایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالتدوه را از اولاد
ع-ب-دال-دَار ب-گ-ی-رن-د و خ-ود م-ت-ص-زَف ش-ون-د و در ای-ن-م-ه-م-ع-ب-دالش-م-س و
ه-اش-م و ن-وف-ل و م-ط-لَب ای-ن-ه-ر-چ-ه-ار ب-رادر ه-مداستان شدند و در این وقت رئیس اولاد عبدالدار ،
ع-ام-ربن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد
و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند.

در این هنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و بنی زهره بن کلاب و بنی تیم بن مره و بنی حارث بن فهر از دوستان و
هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند.

پ-س-ه-اشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئیها مملو ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را به
آن طیب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگندی-اد-ك-ردن-د-ك-ه-از پای ننشینند تا کار به کام
نکنند و هم از برای تشیید قَسَم به خانه مکه درآمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب
را از اولاد عبدالدار بگیرند.

و از ای-ن-روی-ك-ه-ای-ش-ان-دس-ت-ه-ای-خ-ود را ب-ا-ط-ی-ب-آلوده-س-اختند آن جماعت را (مطیبین)
خ-وان-دن-د و ق-ب-یله بنی مخزوم و بنی سهیم بن عمرو بن هصیص و بنی عیدی بن کعب از ان-صار بنی عبدالدَّار
شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند ك-ه-اولاد-ع-ب-دمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند
و مردم عرب این جماعت را (أخلاف

(لقب دادند و چون جـمـاعـت احـلاف و مطیین از پی کین برجوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردند دانـشوران و عقلای جائین به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آویـختـن و خون ریـختـن قـریـش ضـعیـف گـردد و قـبـایـل عـرب بـدیـشان فـزون جـویـند بهتر آن است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالتدوہ را اولاد عبدالدار تصرف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم برآمـد. پـس در مـیـان اولاد عـبـدمناف و عبدالدار مناصب خمسہ همی به میراث می رفت چنانکه در زمـان حـضـرت رسول صـلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم عثمان بن ابی طلحہ بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکہ داشت و چون حضرت فتح مکہ کرد عثمان را طلید و مفتاح را بدو داد و ایـن عـثمان چون به مدینہ ہجرت کرد کلید را به پسر عم خود (شیبہ) گذاشت و در میان اولاد او بماند.

امـا لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان کہ مکہ مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضرت رسیدہ عرض کردند: (اجعل اللواء فینا).

آن حضرت در جواب فرمود: (الإسلام أوسع من ذلك) کنایت از آنکہ اسلام از آن بزرگتر است کہ در یـک خاندان رایات فتح آن بسته شود. پس آن قانون برافتاد و دارالتدوہ تا زمـان مـعـاویـہ برقرار بود و

چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدار بخريد و دارالاماره کرد.

امّاسق ایّت و رفادت از هاشم به برادرش مطلب رسید و از او به عبدالمطلب بن هاشم افتاد و از عبدالمطلب به فرزندانش ابوطالب رسید و چون ابوطالب آن دکمه مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست اداء آن دین کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عباس گداشت و از عباس به پسرش عبدالله رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس .

بالحمله؛ چون صیّت جلالت هاشم به آفاق رسید سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم که در حج بیّن داشت به ایّش آن منّت قلّ گدود و هاشم قبول نکند و از آن حجّ بیّن قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله (اسد) است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ولیکن نوری که در جبین داشت باقی بود، پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرّع و ابّت هال از حقت عالی سؤال کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود. پس در خواب او را امر کردند به (سَلْمی) دختر عمرو بن زید بن لبّی د از بنی النّجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی

را به حباله نکاح در آورد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را به تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را به مکه آورد و چون سلمی حامله شد به عبدالمطلب بنا به آن عهدهی که شده بود او را بَرَدَاشَتَه دِیْ گَرباره بَه مَدِیْنَه آورده آوردت در آن جَا و ضَع حَمَل کَند و خود عزیزمت شام نمود و در غَزَه (۲۸) که مدینه ای است در اَقْصَى شام و مابین او و عَسْقَلان دو فرسخ است _ وفات فرمود:

امّا از آن سَوی سلمی ، عبدالمطلب را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر موی سپید داشت او را (شَیْبَه) گَفتَن د و سَلْمَی ه مَی ت ر ب ی ت او ف ر م و د ت ا ی م ی ن از شمال بدانست و چندان نیکو خِصال و ستوده فِعال برآمد که (شَیْبَةُ الْحَمِید) لقب یافت و در ای ن وق ت ع مّ او م ط لب در م ک ه س ی د ق و م ب و د و ک ل ی د خ ا ن ه ک ع ب ه و ک م ا ن ا س م ا ع ی ل و ع ل م ن ز ا ر ا و را ب و د و م ن ص ب س ق ا ی ت و ر ف ا د ت ا و را د ا ش ت . پ س م ط ب ب ه م د ی ن ه ا م د و ب ر ا د ر ز ا د ه خ و د را ب ر ش ت ر خ و ی ش ر د ی ف س ا خ ت ه ب ه م ک ه ا و ر د . ق ر ی ش چ و ن ا و را د ی د ن د چ ن ا ن د ا ن س ت ن د ک ه م ط ب در س ف ر م د ی ن ه ع ب د ی خ ر ی د ه و ب ا خ و د ا و ر د ه ل ا ج ر م شَیْبَه را ع ب د ا ل م ط ب خ و ا ن د ن د و ب ه ا ی ن ن ا م ش ه ر ت ی ا ف ت

از آن پَس ک ه م ط لب ب ه خ ا ن ه خ و ی ش ش د ع ب د ا ل م ط ب را ج ا م ه ه ا ی ن ی ک و

در بر کرد و در میان بنی عبدمناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او ب_لن_د_گ_شت و چنین بزیست تا مطلب وفات کرد و منصب رفادت و سقاییت و دیگر چیزها ب_دوم_ن_ت_ق_ل_گ_شت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده به نزدیک او تُحف و هدایا می فرستادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چون عرب را داهیه پیش آم_دی او را ب_رداش_ت_ه_ب_ه_ک_وه_شیر_بردی و قربانی کردند و اسعاف حاجات را به ب_زرگ_واری او ش_ن_اختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصنام مالیدندی ؛ اما عبدالمطلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود.

ب_الح_م_له ؛ ن_خ_س_تین_ولدی که عبدالمطلب را پدید آمد حارث بود از این روی عبدالمطلب مُکَنّی به ابوالحارث گشت و چون حارث به حدّ رشد و بلوغ رسید عبدالمطلب در خواب ماءمور شد به حفر چاه زمزم .

ه_م_ان_ا_م_ع_لوم_ب_اشد که عمرو بن الحارث الجُهمی _ که رئیس جُهمیان بود _ در مکه در عهد ق_صیّ، حُلَیل بن حَبَسِیّه از قبیله خُزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر ک_رد_ک_ه_از_م_که کوچ کنند. لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد از غایت خشم حَجْر الأَشود را از رُکن انتزاع نمود و دو آهو بَرّه از طلا که اسفندیار بن گشتاسب به رسم هدیه به مکه فرستاده بود با چند زره و چ_ند تیغ که

از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت .

قسمت سوم

ای بن بودت ازمان عب دالم طلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما بده ؛ زی را که آن از پدران گذشتگان ما بوده ، عبدالمطلب فرمود: اگر خواهید این کار بعه ح ک م قرعه فیصل دهم . ایشان رضا دادند. پس عبدالمطلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود (صاحب قَداح) را که قرعه زدن با او بود . قرعه زند به نام کعبه و نام عب دالم طلب و نام قریش ، چون قرعه بزد ، آهو برهه های زرین به نام کعبه برآمد و ش م ش یر و زره به نام عبدالمطلب و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطلب زره و شمشیر را فروخت و از ب ه ای آن دری از ب هر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاویخت و به (غزالی الکعبه) مشهور گشت .

نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد.

ابن ابی الح دی د و دی گران نقل کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطلب ! این چاه از جد ما اسماعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریک گردان . عبدالمطلب گفت : این کرامت ی است که حق تعالی

کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند: خدا می‌ان‌م‌ا و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو م‌ع‌ارض‌ه ن‌م‌ی‌ک‌ن‌ی‌م ، آن‌خ‌داوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است ، پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلم داشتند. (۲۹)

ب‌ال‌ج‌م‌له ؛ ع‌ب‌د‌الم‌ط‌ل‌ب بعد از حفر زمزم ، بزرگواری عظیم شد و (سید البطحاء) و (س‌ا‌ق‌ی‌ال‌ح‌ج‌ج‌ی‌ج) و (حافر الزمزم) بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و ب‌ل‌ی‌ه‌ب‌ه او پ‌ن‌اه‌م‌ی‌ب‌ر‌د‌ن‌د و در ه‌ر‌ق‌ح‌ط‌و‌ش‌د‌ت‌و‌د‌اه‌ی‌ه‌ب‌ه ن‌و‌ر‌ج‌م‌ال‌ا‌و‌م‌ت‌و‌س‌ل‌م‌ی‌ش‌د‌ن‌د و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود. و آن بزرگوار را ده پ‌س‌ر‌و‌ش‌ش‌د‌خ‌ت‌ر‌ب‌و‌د‌ک‌ه‌ب‌ی‌ای‌د‌ذ‌ک‌ر‌ای‌ش‌ان‌در‌ذ‌ک‌ر‌خ‌و‌ی‌ش‌ان‌ح‌ض‌ر‌ت‌ر‌س‌و‌ل‌ص‌ل‌ی‌الل‌ه‌ع‌ل‌ی‌ه‌و‌آ‌ل‌ه‌و‌س‌ل‌م‌و‌ع‌ب‌د‌الل‌ه‌ب‌ر‌گ‌ز‌ی‌ده‌ف‌ر‌ز‌ن‌دان‌ا‌و‌ب‌و‌د‌و‌ا‌و‌ا‌ب‌و‌ط‌ال‌ب‌و‌ز‌ب‌ی‌ر‌، مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عبد بن عمران بن مخزوم بود. و چون ج‌ن‌اب‌ش‌از‌م‌ا‌د‌ر‌م‌ت‌و‌ل‌د‌ش‌د‌ب‌ی‌ش‌ت‌ر‌ا‌ز‌ا‌خ‌ب‌ار‌ی‌ه‌و‌د‌و‌ق‌س‌ی‌س‌ی‌ن‌ن‌ص‌اری‌و‌ک‌ه‌ن‌ه‌و‌س‌خ‌ر‌ه‌دان‌س‌ت‌ن‌د‌که‌پ‌د‌ر‌پ‌ی‌غ‌م‌ب‌ر‌آ‌خ‌ر‌ال‌ز‌م‌ان‌ص‌لی‌الل‌ه‌ع‌ل‌ی‌ه‌و‌آ‌ل‌ه‌و‌س‌ل‌م‌از‌م‌ا‌د‌ر‌ب‌ز‌اد‌؛ زیرا که گ‌ر‌و‌ه‌ی‌از‌پ‌ی‌غ‌م‌ب‌ر‌ان‌ب‌ن‌ی‌اس‌ر‌ائ‌ی‌ل‌م‌ژ‌ده‌ب‌ع‌ث‌ت‌ر‌س‌و‌ل‌ص‌لی‌الل‌ه‌ع‌ل‌ی‌ه‌و‌آ‌ل‌ه‌و‌س‌ل‌م‌را‌ر‌س‌ان‌ی‌ده‌ب‌و‌د‌ن‌د‌و‌ط‌ای‌ف‌ه‌ای‌از‌ی‌ه‌و‌د‌که‌در‌ار‌اض‌ی‌ش‌ام‌س‌ک‌ن‌دا‌ش‌ت‌ن‌د‌ج‌ا‌م‌ه‌خ‌ون‌آ‌ل‌و‌دی‌از‌ی‌ح‌ی‌ی‌پ‌ی‌غ‌م‌ب‌ر‌ع‌ل‌ی‌ه‌ال‌س‌ل‌ام‌در‌ن‌زد‌ایش‌ان‌ب‌و‌د‌و‌ب‌ز‌ر‌گ‌ان‌دی‌ن‌ع‌لا‌م‌ت‌ک‌ر‌ده‌ب‌و‌د‌ن‌د

که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزم ان م ت و ل د شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید.

ب الج مله ؛ عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که از دیدار هری ک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تا رفتن و س خن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود؛ چنانکه روزی به خ دم ت پ در ع رض ک رد ک ه هر گاه من به جانب بطحاء و کوه ثبیر سیر می کنم نوری از پ ش ت م ن س اطع ش ده دو ن ی مه می شود، یک نیمه به جانب مشرق و نیمی به سوی مغرب ک ش ی ده م ی ش ود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره ای بر س ر م ن س ای ه گسترده و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و ب از ش ده در پ ش ت م ن ج ای کند و وقتگاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخت س ب ز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم ب ان گ ی ب ه گ وش م ن رس د که ای حامل نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو س لام باد! عبدالمطلب فرمود: ای فرزند، بشارت باد تو را، مرا امید آن است که پیغمبر آخر الزم ان از ص لب ت و پدیدار شود و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند؛ چه آن زمان که حفر زمزم

می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند باخدای خ_ود_ع_هد کرد چون او را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند؛ در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند.

پ_س_ف_ر_ز_ن_د_ان_را_ج_م_ع_آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند. پس ب_ر_آن_ش_د_ک_ه_ق_ر_ع_ه_ز_ن_ن_د_ب_ه_ن_ام_ه_ر_ک_ه_ب_ر_آ_ی_د_ق_ر_ب_ان_ی_ک_ن_د. پس قرعه زدند به نام ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ر_آ_م_د، عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد میان (اساف) و (نائله) که جای نحر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبدالله و جماعت قریش و م_غ_ی_ر_ه_ب_ن_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ن_ع_م_ر_و_ب_ن_م_خ_ز_و_م_م_ا_ن_ع_ش_د_ن_د_و_گ_ف_ت_ن_د_چ_ن_د_ا_ن_ک_ه_ج_ای_ع_ذ_ر_ب_اق_ی_ا_س_ت_ن_خ_و_ا_ه_ی_م_گ_ذ_ا_ش_ت_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ذ_ب_ی_ح_ش_و_د. ناچار عبدالمطلب را بر آن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرّافه نزد او شوند تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن ش_د_ن_د_گ_ف_ت: در م_ی_ا_ن_ش_ما_د_ی_ت_م_ر_د_ب_ر_چ_ه_م_ی_ن_ه_ن_د_؟_گ_ف_ت_ن_د: ب_ر_د_ه_ش_ت_ر. گفت: ه_م_ا_ک_ن_و_ن_ب_ه_م_گ_ه_ب_ر_گ_ر_د_ی_د_و_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_را_ب_ا_د_ه_ش_ت_ر_ق_ر_ع_ه_ز_ن_ی_د_ا_گ_ر_ب_ه_ن_ام_ش_ت_ر_ا_ن_ب_ر_آ_م_د_ف_د_ای_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_خ_و_ا_ه_د_ب_و_د_و_ا_گ_ر_ب_ه_ن_ام_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ر_آ_م_د_ف_د_ی_ه_را_ا_ف_ز_و_ن_ک_ن_ی_د_و_ب_د_ی_ن_گ_و_ن_ه_ه_م_ی_ب_ر_ع_د_د_ش_ت_ر_ب_ی_ف_ز_ائ_ی_د_ت_ا_ق_ر_ع_ه_ب_ه_ن_ام_ش_ت_ر_ب_ر_آ_ی_د_و_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ه_س_لا_م_ت_ب_م_ا_ن_د_و_خ_د_ای_ن_ی_ز_ر_اض_ی_ب_ا_ش_د.

پ_س_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ا_ق_ر_ی_ش_ب_ه_ج_ا_ن_ب_م_گ_ه_م_را_ج_ع_ت_ک_ر_د_ن_د_و_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_را

با ده شتر قرعه زدند قَرَعَه بَه نَامِ عَبْدِ اللَّهِ بِرَأْمِدٍ. پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله بَرَأْمِدٍ بَدِينِ كُونِه هَمِي دِه شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر برآمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطلب فرمود: لَا وَرَبِّ الْبَيْتِ، بدین قدر نتوان از پای نشست .

بِالْحَجْمِ لَهُ ؛ دُونِ وَبَتِ دِيْغَرِ قَرَعِه اَفْكَدَنَد و به نام شتران برآمد. عبدالمطلب را استوار افْتَاد و آن صَد شتر را به فدیه عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بَرَصَد شتر مَقْرَر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (أَنَّ أَبَانَ الذَّبْيِ حَيُّنَ) (۳۰) و از دو ذبِی ح، جَدَّخُود حَضْرَت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سنِّ شَبَاب رسید نور نَبَوْت از جبین او سَاطَع بَوَد، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر دهند و نَوْر او را بَرَبِ اَیْنِ دَد؛ زَیْ رَا کِه یَکْ اِن هَ زَمَانِ بَوَد دَر حُوسْنِ وَ جَمَالِ . و در روز بَر هَر که می گذشت بوی مُشْک و عَنَبِر از وی استشمام می کرد و اگر در شَب مِی گَکْ ذَشْت جَه اِن اَز نَوْر رُویش رُوشَن مِی گَکْ رَدِی د و اَهْل مَکَّه او را (مِصْبَاحِ رَم) مِی گَکْ فِتْنَد تا اینکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گَکْ وه ر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وَهَب (ابن عَبْد مَنَافِ بِن زُهْرَه بِن کِلَابِ بِن مَرْه) جفت گَکْ رَدِی د. پس سبب مزاجت را

نقل کرده به کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست . و روایت کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبدالله شد دوپست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند!

بالجمله ؛ چون حضرت آمنه صدف آن دُرّ ثمین گشت جمله کهنه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خـبـر دادند و چون سال بـود که عـرب بـه بـلای قـحـط گـرفتـار بـودند و بعد از انتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند، تا به جائی که آن سال را (سَنَةُ الْفَتْحِ) نام نهادند.

در هـمـان سـال عـبـدالمـطـلـب عـبـدالله را بـه رَسـم بازرگانان به جانب شام فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بـگـذاشتـند و بـه مـکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت ، جسد مبارکش را در (دارالنابعه) به خاک سپردند.

امّا از آن سوی ، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود بـه مـدیـنـه فرسـتـاد تا جنابش را به مکه کوچ دهد وقتی رسید که آن حضرت وداع جـهـان گـفتـه بـود و مـدّت زن دگـانـی آن جـنـاب بـیـسـت و پـنـج سـال بـود و هـن گـمـوات او هـنـوز آمـنـه عـلیـه السـلام حـمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود. (۳۱)

در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد بـر عـبـدالله پـدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر

شکافته شد و عـبـدالله در قـبـر نـشـسـتـه بـود و مـی گـفـت : (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ)

آن حضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر؟ پرسید که ولی تو کیست ای فرزند؟ گفت : ای نـک عـلی ولی تو سـت . گـفـت : شـهـادت مـی دهم که علی ولی من است ، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد.

عـلـامـه مـجـلـسـی رـحـمـه اللـه فـرمـوده کـه از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شـهـادت یـن داشـتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام . (۳۲)

فصل دوم : در ولادت با سعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بـدان که مشهور بین علمای امامیه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاوّل بـوده و عـلـامـه مـجـلـسـی رـحـمـه اللـه نـقل اجماع بر آن فرموده و اکثر علماء سنّت در دوازدهم مـاه مـذکـور ذکـر نموده اند . (۳۳) و شیخ کلینی (۳۴) و بعضی افـاضـل عـلمـای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند . و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه رسـاله ای در ایـن باب نوشته موسوم به (میزان السّماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء)، طالبین به آنجا رجوع نمایند .

و نـیـزمـشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روز بوده در سالی کـه اصـحـاب فیـل ، فیـل آوردن د بـرای خـراب کـردن کـعبـه مـعـظـمـه و بـه حجـاره سیـبیل مُعَذَّب شدند و ولادت شریف به مکه شد در خانه

خود آن حضرت . پس آن حضرت آن خـانـه را بـه عـقـیـل بـن ابـی طـالب بـخـشـیـد و اولاد
عـقـیـل آن را فـروخـتـنـد بـه مـحـمـد بـن یـوسـف _ بـرادر حـجـجـا _ و او آن را داخل
خانه خود کرد و چون زمان هارون شد (خیزران) _ مادر او _ آن خانه را بیرون کرد از خـانـه محمّد بن یوسف و مسجد
کرد که مردم در آن نماز کنند و در سَنَه ششصد و پنجاه و نُه مـکـمـطـفر والی یـمـن در عـمـارت آن
مـسـجـد سـعـیـجـمـیـل فـرمود والحال در همان حالت باقی است و مردم به زیارت آنجا می روند. و در وقت
ولادت آن حضرت غرائب بسیار به ظهور رسیده .

از حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام روایـت شـده است که ابلیس به هفت آسمان بالا می رفت و گوش می داد
و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی _ علی نبینا و آله و علیه السلام _ مـتـولد شد او را از سـه
آسـمـان مـنع کردند و تا چهار آسمان بالا می رفت و چون حـضـرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلّم
مـتولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید
وقـت گـذـشـتـنـدن دنیـا و آمـدن قیـامت بـاشـد کـه مـا می شـنـیـدیـم کـه اهل
کـتـاب ذکـرم ی کـردنـد، پـس عـمـر بـن اُمـیـه کـه دانهـای اهل جاهلیت بود گفت :
نظر کنید اگر ستاره های معروف که به آنها هدایت می یابند مردم و به آنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر
یکی از آنها بیفتد، بدانید وقت آن است

ک-ه-ج-م-ی-ع-خ-لای-ق-ه-لا-ک-ش-ون-د-و-ا-گ-ر-آن-ه-ا-ب-ه-ح-ال-خ-ود-ند-و-ستاره-های-دیگر-ظاهر-می-شود،-پس-امر-غریب-می-باید-حادث-شود.-و-صبح-آن-روز-ک-ه-آن-ح-ض-رت-م-ت-و-لد-ش-د-ه-ر-بتی-که-در-هر-جای-عالم-بود-بر-رو-افتاده-بود-و-ای-وان-ک-س-ری-ی-ع-ن-ی-پ-ادش-اه-عجم-بلرزید-و-چهارده-کنگره-آن-افتاد-و-دریاچه-ساوه-که-سالها-آن-را-می-پرستیدند-فرو-رفت-و-خشک-شد-و-وادی-سماوه-که-سالها-بود-کسی-آب-در-آن-ن-دی-ده-ب-ود-آب-در-آن-ج-اری-ش-د-و-آ-ت-ش-ک-ده-ف-ارس-ک-ه-ه-زار-سال-خاموش-نشده-بود-در-آن-شب-خاموش-شد-و-داناترین-علمای-مجوس-در-آن-شب-در-خواب-دی-د-ک-ه-ش-ت-ر-ص-ع-ب-ی-چ-ن-د-اس-ب-ان-ع-رب-ی-را-م-ی-ک-ش-ن-د-و-از-د-ج-له-گ-ذ-ش-ت-ن-د-و-داخل-بلاد-ایشان-شدند-و-طاق-کسری-از-میان-شکست-و-دو-حصه-شد-و-آب-دجله-شکافته-شد-و-در-ق-ص-ر-او-ج-اری-گ-ردی-د-و-ن-وری-در-آن-ش-ب-از-ط-رف-ح-ج-از-ظ-اهر-شد-و-در-عالم-منتشر-گ-ردی-د-و-پرواز-کرد-تا-به-مشرق-رسید-و-تخت-هر-پادشاهی-در-آن-صبح-سرنگون-شده-ب-ود-و-ج-م-ی-ع-پ-ادش-اه-ان-در-آن-روز-لال-ب-ودن-د-و-س-خن-نمی-توانستند-گفت-و-علم-کاهنان-ب-رطرف-شد-و-س-ح-ر-ساحران-باطل-شد-و-هر-کاهنی-که-بود-میان-او-و-همزادی-که-داشت-که-خ-ب-ره-ا-ب-ه-او-م-ی-گ-ف-ت-ج-دائی-اف-ت-اد-و-ق-ری-ش-در-م-ی-ان-ع-رب-بزرگ-شدند-و-ایشان-را-(آل-الله)-گفتند؛-زیرا-که-ایشان-در-خانه-خدا-بودند

و آمنه علیها السلام مادر آن حضرت گفـت : واللّٰه کـه چـون پـسـرم بـر زمـین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد پس ، از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و بـه سـبـب آن نـور، قـصـره ای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قـائلی می گفت که زائیدی بهترین مردم را، پس او را (محمّد) نام کن و چون آن حضرت را به نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت :

شعر :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْطَانِي

هَذَا الْغُلَامَ الطَّيِّبَ الْأُرْدَانِ

قَدْ سَادَ فِي الْمُهَدِّ عَلَى الْغُلَمَانِ

؛حـمـد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گـهـواره بـر هـمه اطفال سیادت و بزرگی دارد. پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود.

در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیزت را از جـا بـر آورده است ای سـیـد مـا؟ گـفـت : وای بـر شـم!! از اوّل شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تـاعـیـسـی بـه آسـمـان رفتـه است مـثـل آن واقع نشده است ، پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است ؛ پس مـتـفـرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم . آن ملعون گفت که هـ اسـتعلام این امر کار من است .

پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسیده، دید که همه ملائکة اطراف حرم را فرو گرفتند و آن را دید، چون خواست که داخل شود ملائکة بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد، جبرئیل که گفت: برگرد ای ملعون! گفت: ای جبرئیل، ای که حرف ازت و سوال می کنم، برگرد و امشب چه واقعه شده است در زمین؟ جبرئیل گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است، پرسید که آیا مرا در او بهره ای هست؟ گفت: نه، پرسید که آیا در امت او بهره دارم؟ گفت: بلی، ابلیس گفت: راضی شدم. (۳۵)

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آن حضرت متولد شد بتها که بر رکوع بگذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) (۳۶)

و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت: بهترین امتها و بهترین خلائق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب (احتجاج) روایت کرده است از امام موسی بن جعفر علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه

و آله و سلم از شکم مادر بر زمی ن آم د دس ت چ پ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبه های خود را به توحی د ب ه ح رک ت آورد و از ده ان م ب ا ر ک ش ن وری س اطع ش د ک ه اه ل م ک ه ق ص ره ای ب ضیری و اطراف آن را که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و ق ص ره ای س ف ی د اصطرخ فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن ح ض رت دن یا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و ت ق دی س خ د ا م ی ک ر د ن د و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه ع لام ات ولادت آن ح ض رت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب ک ه مشاهده کرد؛ زیرا که او را جایی بود در آسمان سؤم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه ، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم . (۳۸)

فصل سؤم : در شرح احوال آن حضرت در ایام رضاع و طفولیت

در ح دی ث م ع ت ب ر از ح ض رت ص ا د ق ع لی ه الس لا م ن ق ول اس ت ک ه چ ون ح ض رت رس ول ص لی الله ع لی ه و آله و س لّم م ت و لّد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیری به ه م ن رسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود می ان داخ ت و ح ق ت ع الی در آن

شیرِ فرستاد و چندان روز از آن شیرت نماند تا آنکه ابوطالب (حلیمه سعدیه) را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد.

در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دختر حمزه را عرضه کرد برحضر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت او را به عقد خود درآورد حضرت فرمود: مگر آن می دانی که او دختر برادر رضاعی من است؟ زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عمو او حمزه از یک زن شیرخورده بودند. (۳۹)

و ابن شهبه را آشوب روایت کرده است که اول مرتبه (ثوئیه) (۴۰) آزاد کرده ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او (حلیمه سعدیه) آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت و بعرض حضرت می گفت فته آن ده در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود. و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود. (۴۱)

در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که حق تعالی مقرون گردانید با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وامی داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود، و هر روز برای من علمی بلند می کرد از اخلاق

خود، و ام‌رمی کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه جِراء مجاورت می نمود که من او را م‌ی دی‌دم و دیگری او را نمی دید و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای ح‌ال ک‌س‌ی ب‌ه او ای‌م‌ان ن‌ی‌اورد و م‌ی دیدیم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوت را. (۴۲)

ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت اُبی ذؤیب که نام او ع‌بداللّه بن الحارث بود از قبیله مُضَر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعُزّی بود، حلیمه گ‌ف‌ت که در سال ولادت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم خشکسالی و قحط در بلاد م‌ا ب‌ه م‌رس‌ی د و ب‌ا ج‌م‌ع‌ی از زن‌ان ب‌ن‌ی س‌ع‌د ب‌ن ب‌ک‌ر ب‌ه س‌وی م‌ک‌ه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه ، و شتر ماده ای ه‌م‌راه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندى همراه داشتم که در پ‌س‌ت‌ان م‌ن آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد و چون به مکه رسیدیم هیچیک از زنان محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و س‌لّم را ن‌گ‌رف‌تند؛ برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید و احسان از پدران می باشد، پس ناگاه من مردی را با عظمت یافتم که ندا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضعات ! هیچ کس هست از شما که

طفلی نیافته باشد؟ پرسیدم که این مرد کیست؟ گفتند: عبدالمطلب بن هاشم سید مکه است، پس من پیش تاختم و گفتم: آن منم. فرمود: تو کیستی؟ گفتم: زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم، عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود:

(بَخِّ بَخِّ خِصْلَتَانِ جَيِّدَتَانِ سَعْدٌ وَ حِلْمٌ فِيهِمَا عِزُّ الدَّهْرِ وَ عِزُّ الأَبَدِ)؛

بَهَبُهُ دُو خِصْلَتِ نَيْكُوسْتِ سَعَادَتِ وَ حِلْمِ كِه دَر آنْهَا اسْتِ عِزْتِ دَهْرِ وَ عِزُّ اَبْدِي .

آن گاه فرمود: ای حلیمه، نزد من کودکی است یتیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام دارد و زن آن بنی سعاد او را پذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمتع از یتیم متصور نمی شود و توب دی کن کار چونی؟ چون من طفل دی گرنی افته بودم آن حضرت را قبول نمودم؛ پس با آن جناب به خانه آمه شدم چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم؛ پس آن دُر یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قره العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون به نزد شوهر خود بدم آن حضرت را شری را از پستان شتری جاری شد. آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود؛ پس شوهرم گفت: ما فرزند

مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به ما آورد. و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجاز آن حضرت آن دراز گوش سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت: از بی_م_اری_خ_ود ش_ف_ای_ف_تم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پ_ی_غ_م_بران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از ت_غ_ی_ی_راح_وال_م_ا و چهارپایان ما تعجب می کردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زی_اده می شد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند. و حیوانات ما س_ی_ر و پرشیر می آمدند. در اثنای راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که ن_ور از جبینش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی م_را م_وک_ل گردانیده است به رعایت او، و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان ف_ص_یح گفتند: ای حلیمه! نمی دانی که که را تربیت می نمائی! او پاکترین پاکان و پ_اک_ی_زه_ت_ری_ن پ_اک_یزگان است. و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام ک_ردن_د؛ پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت. و هرگز در جامه های خود حَدَث نکرد

(بلکه هیچ گاهی مدفوعی از آن جناب دیده نگشت چه آنکه در زمین فرو می شد) و نگذاشت هرگز عورتش را کِه گَش_ش_وده ش_ود و پ_ی_وسته جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود.

پ_س_پ_ن_ج_س_ال و دو روز آن ح_ض_رت رات_رب_یت کردم ؛ پس روزی با من گفت که هر روز ب_رادران م_ن_ب_ه_ک_ج_ا_می روند؟ گفتم : به چرانیدن گوسفندان می روند. گفت : امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم . چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلّه کوهی بردند و او را شست و شو کردند؛ پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت : محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دریابید که او را بردند و چون به نزد او آمدم ، دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد؛ پس او را در برگرفتم و بوسیدم و گفتم : چ_ه_ش_د_ت_را؟ گ_ف_ت : ای م_ادر، م_ترس خدا با من است . و بوئی از او ساطع بود از مُشک ن_یکوتر. و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت : این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرّق سازد.(۴۳)

و از اب_ن_ع_ب_ا_س_روای_ت_اس_ت_ک_ه_چ_ون_چ_ا_ش_ت_ب_رای_اط_ف_ال_ط_عام می آوردند آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون ک_ود_ک_ان از خ_واب_ب_ی_دار می شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو

و ب ه س ن د معتبر دیگر روایت کرده است ، که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود، ن ا گ ا ه م ن ا دی ن د ا ک ر د ک ه ف ر ز ن د ی (م ح م د) نام از (حلیمه) ناپیدا شده است ؛ پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالب ! سوار شوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب به زیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و در دور کعبه می گردید و این شعر می خواند:

شعر :

يَا رَبِّ زِدْ رَاكِبِي مُحَمَّدًا

رَدَا إِلَيَّ وَاتَّخِذْ عِنْدِي يَدَا

يَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّدًا لَنْ يُوجِدَا

تَصْبِحُ قَرِيْشٌ كُلُّهُمْ مُبَدَّا

؛ یعنی ای پروردگار من ، برگردان به سوی من شهسوار من محمد صلی الله علیه و آله و س ل م را و ن عمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان . پروردگارا، اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد.

پس ندائی از هوا شنید، که حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجا است ؟ ندا رسید که در فلان وادی است ، در زیر درخت خار امغیلان ، چون به آن وادی رفتند، آن ح ض رت را د ی د ن د ک ه ب ه ا ع ج ا ز خ د از درخت خ ا ر، ر ط ب ب آ ب د ا ر م ی چ ی ن د و تناول می نماید و دو جوان نزدیک آن حضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند؛ پس ، از آن حضرت پرسیدند که تو کیستی ؟

گفت :

منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب ؛ پس عبدالمطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت و به سوی زنان دیگر التفات ننمود. (۴۵)

بالحجمله ؛ چون آن حضرت را به نزد آمنه آوردند امایمن حبشیه که کنیزک عبدالله بود و (برکه) نام داشت و به میراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود به حضرت آن حضرت پرداخت و هرگز آن حضرت را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند، هر بامداد شربتی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشتگاه برای او عرض طعام می کردند و اقدام به خوردن نمی فرمود.

فصل چهارم : در بیانی آن خالق و شمس و ائمه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت

اشاره

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نگارش دادن بدان مآل و کمال کس آید در این راه پیمانہ پیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خاندان به کوشش خویش درآورد، لکن برای زینت کتاب واجب می کند که به مختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم .

بدان کمال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دیده ها با عظمت می نمود و در سینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده ، از میانه بالا اندکی بلند بود و بسیار سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار

پیچیده بود و نه بس یار اف تاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگر ب لن دت ر (۴۶) می شد میانش را می شکافت (۴۷) و بر دو طرف سر می اف ک ن د و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و م ق و س و کشیده بود و رگی در میان پیشانی بود که هنگام غضب پرمی شد و برمی آمد و بینی آن جناب باریک و کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت و م ح اس ن ش ریفش انبوه بود و دندانهای سفید و براق و نازک و گشاده بود گردش در ص ف ا و ن و ر و اس ت ق ا م ت م ا ن ن د گ ر د ن ص و ر ت ه ا ئ ی ب و د ک ه از ن ق ر ه م ی س ا ز ن د و ص ی ق ل می زنند.

اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کتفش پهن بود و س ر اس تخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در می ان ع ر ب م م دوح است . بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتى صفا خط سیاهی ن م ای د و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت انگشتانش کشیده و بلند بود. ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود. کف پاهایش هموار ن ب و د ب ل ک ه م ی ا ن ش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد

و چون راه می رفت قدمها را به روش م_تکبران بر زمین نمی کشید و با تاءنی و وقار راه می رفت و چون به جانب خود ملتفت می شد ک_ه ب_ا ک_س ی_س_خ_ن گ_وید به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی کرد ب_لک_ه ب_ا ت_م_ا م_ب_د ن_م ی_گ_ش_ت و س_خ_ن_م ی_گ_ف_ت و در اک_ث_را حوال دیده اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هر که را می دید مبادرت ب_ه_س_لام_م ی_ن_م_ود و ان_دوه_ش پیوسته بود و فکرتش دائم و هرگز از فکری و شغلی خ_الی ن_ب_ود و ب_دون_اح_ت_ی_ا ج_س_خن نمی فرمود و کلمات جامعه می گفت که لفظش اندک و م_ع_نیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود و ظاهر کننده حق بود و خُویش نرم بود و درش_تی و غلظت در خُلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم می دانست و هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی فرمود و از ب_رای فوت امور دنیا به غضب نمی آمد و از برای خدا چنان به خشم درمی آمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست اشاره می نمود نه به چشم و ابرو و چون ش_اد_م ی_ش_د_دی_ده_ب_ر_ه_م_م ی_گ_ذ_اش_ت و ب_سیار اظهار فرح نمی کرد و اکثر خندیدن آن ح_ض_رت_ت_ب_س_م_ب_ود و ک_م_ب_ود ک_ه_ص_د_ای_خ_ن_ده آن حضرت ظاهر شود و گاه دندانهای ن_ورانش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد در خندیدن و هر کس را

به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی می داد و در خور احتیاج متوجه ایشان می شد و آنچه به کار ایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان می فرمود و مکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند به غائبان برسانند و می فرمود که برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نماند و آن رسد و آنید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی فرمود و صبح ابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم ، و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شر مردم در خذر بود امّا از ایشان کناره نمی کردند و خوش روئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ای شایان می گفرت و هرگز زغافل از احوال مردم نمی شد مبادا که غافل شوند و به سوی باطل می روند و نیکی آن خلیفه را نزدی که خود جای می داد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند.

آداب مجلس پیامبر

و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمی خاست مگر با یاد خدا و در مجلس جای می نشست و صوص باری خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این ، و چون داخل مجلس می شد ، در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این ، امر می

فرمود و ب_ه_ری_ک از اه_ل_مجلس خود بهره ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرمی ترین خلق است نزد او و با هر که می نشست ت_ا او اراده ب_رخ_اس_ت_ن_ن_می کرد بر نمی خاست و هر که از او حاجتی می طلبید اگر مقدور ب_ود روا م_ی_ک_رد و الاّ به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی می کرد و خُلق عمیّمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حقّ مساوی بود.

مجلس شریفش ، مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بدِ کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد و اگر از کسی خطائی ص_ادر م_ی_ش_د ن_ق_ل م_ی_کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند وی_ک_دی_گ_ر را به تقوی و پرهیزکاری وصیّت می کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند. پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رع_ای_ت می کردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خ_و ب_ود و کسی از همنشینی او متضرّر نمی شد و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و ع_ی_ب_م_ردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع می شد که مرضیّ طبع م_س_ت_ق_یمش نبود تغافل می فرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن

نَمِیْ گَـفِـتِ و قَطَعِ نَمِیْ فَرَمُودَ سَخِنِ احَدِیْ رَا مَگَرِ اَن کِه بَا طَلِ گَـوِیْ د. و چِیْـزِیْ کِه فَایِدِه نِدَاشْت مَتَعَرِّضِ اَن نَمِیْ شَد و کَسِیْ رَا مَذْمُتِ نَمِیْ کَرْد و اَحَدِیْ رَا سَرزَنَش نَمِیْ فَرَمُود و عِیْبِهَا و لَغْزِشْهَایْ مَرْدَمِ رَا تَفْحِصِ نَمِیْ نَمُود و بَرِ سَوِّ اَدَبِ غَرِیْبَانِ و اَعْرَابِیَانِ صَبْرِ مِیْ فَرَمُود حَتِّیْ اَیْنِکِه صَحَابَه اِیْشَانِ رَا بَه مَجْلِسِ مِیْ آوَرْدَنْد کِه اِیْشَانِ سْؤَالَ کُنَنْد و خُودِ مَسْتَفِیْدِ شُوند. (۴۸)

در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: تواند شد که مرا رخِصت فرمایی تا زنا کنم، اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نَزْدِیْ کَـمَـنِ آی، آن جَوَانِ پَـیْشِ شَد، فرمود: هیچ دوست می داری که کس بامِ ادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عَمَّاتِ و خَالَاتِ و خُویْشَانِ خُودِ اِیْنِ کَارِ رُوا داری؟ عَرَضِ کَرْد: رِضَا نَدَهْم. فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند. آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت:

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ طَهِّرْ قَلْبَهُ وَ حَصِّنْ فَرْجَهُ) (۴۹)

دِیْ گَـرِ اَزِ اَن پَسِ بَه جَانِ بَه یِـچِ زَنِ بَیْ گَـانِ هِ دِیْ دِه نَشِ د و اَزِ (سِیْ رِه اَبِ نِ هِ شِ اَم) نَقْلِ شِ دِه کِه گَفْتِه دَرِ زَمَانِ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلِیْ اَللّٰهِ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ لَشُکْرِ اِسْلَامِ بَه جَبَلِ طِیِّ اَمْدَنْد و فِتْحِ کَرْدَنْد و اَسْرَائِیْ اَزِ اَنجَا بَه مَدِیْنِه آوَرْدَنْد کِه دَرِ مِیَّانِه اَنهَا دَخْتَرِ حَاتِمِ طَائِیْ بَوْد. چِـوَنِ پَـیْـغَمْبَرِ خُدا صَلِیْ اَللّٰهِ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ اَنهَا رَا دِیْدِ دَخْتَرِ حَاتِمِ خِـدْمَتِ شِ عَرَضِ کَرْد: یَا رَسُولَ

اللَّهِ ، هَلَكَ الْوَالِدَ وَ غَابَ الْوَالِدُ؛ یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بن حاتم به شام فرار کرده بر ما منت گذار و ببخش ما را خدا بر تو منت گدازد. و رُوزِ اَوَّلِ و دوم حَضرت جَوَابِی بَه او نَفَرمود، روز سَوْم که ایشان را ملاقات فرمود ام‌ی‌رالمؤمنین ع‌لی‌ه‌الس‌لام بَه آن زن اش‌اره فرمود که دُوب‌اره ع‌رض ح‌ال‌ک‌ن ، آن زن س‌خ‌ن‌گ‌ذش‌ت‌ه را اع‌اده‌ک‌رد، رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌س‌لم فرمود: م‌ت‌ر‌ص‌د‌ه‌س‌ت‌م ق‌اف‌له با امانتی پیدا شود ترا به ولایت بفرستم و از او عفو فرمود. (۵۰) اینگونه بود سیرت آن حضرت با کفار.

بخشنامه پیامبر برای سپاهیان

ارباب سیرت در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را مأمور می نمود قاندان سپاه را بشکریان طلب فرموده بدینگونه وصیت و موعظه می فرمود ایشان را می فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای .

ه‌ان‌ای‌م‌ردم ! م‌ک‌ر‌ن‌ک‌ن‌ی‌د‌و‌از‌غ‌ن‌ای‌م‌س‌رق‌ت‌روا‌م‌داری‌د‌و‌ک‌ف‌ار‌را‌ب‌ع‌د‌از‌ق‌ت‌ل‌چ‌ش‌م‌و‌گ‌وش‌و‌دی‌گ‌راع‌ض‌اق‌ط‌ع‌ن‌ف‌رم‌ائی‌د‌و‌پ‌ی‌ران‌و‌اط‌ف‌ال‌و‌زن‌ان‌ران‌ک‌ش‌ی‌د‌و‌ره‌ب‌ان‌ان‌را‌ک‌ه‌در‌غ‌اره‌ا‌و‌ب‌ی‌غ‌وله‌ه‌اج‌ای‌دارن‌د‌ب‌ه‌ق‌ت‌ل‌ن‌رسانید و درختان را از بیخ نزدیک آنکه مضطر باشید و نخلستان را مسوزانید و ب‌ه‌آب‌غرق‌کنید و درختان میوه‌دار را بر نیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم‌ب‌دان‌م‌ح‌ت‌اج‌ش‌وی‌د‌و‌ج‌انوران‌حلال‌گوشت‌را‌نابود‌نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز

آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میارید. (۵۱)

و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد و شیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی، جهاد با نفس را بزرگتر می دانست؛ چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفار آمده بودند، حضرت فرمود: مرحبا جماعتی که به جا آوردند جهاد کوچکتر را و برای شش-ان-اس-ت جهاد بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره (۵۲). و در روایت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده؟

ف_ر_م_و_د_ک_ه_م_ر_ا_پ_ی_ر_ک_ر_د_س_و_ر_ه_و_د_و_واق_ع_ه_و_م_ر_س_ل_ا_ت_و_ع_ی_مَ_یَتَسَاَثَلُونَ که در آنها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است. (۵۳)

و روایت شده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت نگذاشت دره-م و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شتر سواری خود. و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او به قرض گرفته بود. (۵۴)

و ح-ض-رت-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام-ف-رم-ود: که-م-لک-ی-ب-ه-ن-زد-رس-ول-خدا-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-آمد-و-گفت: پروردگارت ترا سلام می رساند و می-ف-رم-اید که اگر می خواهی صحرای مکه را همه از بهر تو طلا می کنم. پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! می خواهم یک

روز سیر باشم و تراحم دم دک ندم وی ک روزگ رس نده باشم و ازت و سؤال ک ندم و فرمود که آنحضرت سه روز از ننگ ندم سی رن شد تا به رحمت الهی واصل شد. (۵۵)

و ازح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است که فرمود: بارشول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بودیم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نانی برای آنحضرت آورد و حضرت فرمود: که این چیست؟ فاطمه علیها السلام عرض کرد: قرص نانی برای حسن و حسین (علیهما السلام) پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم. حضرت فرمود که: سه روز است که طعم داخل جوف پدرت و نشت و نده است و این اول طعامی است که می خورم (۵۶). و ابن عباس گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول می نمود و گوسفند را به دست خود می بست و اگر غلامی آنحضرت را برای نانی جوی می طلبید به خانه خود، اجابت او می فرمود. (۵۷) و ازح حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَثِيرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ). (۵۸)

و از مجلسی بنامی خاسته رچند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد. (۵۹)

و روزی هفتاد مرتبه (أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ) و هفتاد مرتبه (أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ) می گفت. (۶۰)

و روایت شده که شب جمعه حضرت

رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در مسجد قبا اراده افطاری نمود و فرمود: کعبه آیشامیدنی هست که به آن افطار نمایم، اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که غسل در آن ریخته بود، چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا می توان نمود من نمی خورم هر دو را و حرام نمی کند بر مردم خوردن آن را ولیکن فروت نمی کند برای خدا و هر که فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می گرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست می گرداند و هر که در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می دهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم می گرداند و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می دارد. (۶۱)

و به سندن در صحیحی از حضرت صدیق اعلی علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در اول بعثت مدتی آن قدر روزه پیایی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، مدتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود علیه السلام، پس آن را ترک کرد و در هر ماه ایام البیض آن را روزه می داشت، پس آن را ترک نمود و سندن شش بار آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول از دهه میان ماه را روزه پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه

می داشت و بر این طریق بـود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست (۶۲). و ماه شعبان را تمام روزه می داشت. (۶۳)

ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبارتر و شجاعت‌تر و عادلتر و مهربانتر بود و هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاده آمد می آمد و شب می رسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمی داشت و باقی را در راه خدا می داد و پست ترین طعام‌ها را نگاه می داشت مانند جو و خرما و هرچه می طلبیدند عطا می فرمود و بر زمین می نشست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید و نعلین و جامه خود را پینه می کرد و درخشان‌ها را خرد می گشت و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مدد او می کرد و آب وضو را به دست خود حاضر می کرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمت‌های اهل خود را می کرد و بعد از طعام انگشتان خود را

می لیسید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده كه آن حَضرت را به ضعیفَت می طَلبِی_دن_د
اجابت می نمود اگرچه از برای پاچه گسوف_ن_دی بود. و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر
بود و تصدق را نمی خورَد و نَظَر بر روی مردم بسیار نمی کرد و هرگز از برای دنیا به خشم نمی آمد و از برای
خداغضب می کرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر می كَرَدن_د_ت_ن_اول می
نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود و بُردِ یمنی می پوشید و جُبه پشم می پوشید و جامه های سطر از پنبه و كتان می پوشید و
اکثر جامه های آن حضرت سفید بود و عمامه به سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می فرمود و
جامه فخری داشت كه هَمْخ_ص_ص_روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشید جامه كهنه را به مَس_ك_ینی
می بخشید و عبائی داشت كه به هر جائی كه می رفت دو ته می كرد و به زیر خود می افكند و انگشتر نقره در انگشت
کوچك دست راست می كرد و خربزه را دوست می داشت و از بوهای بد كراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواك می
كرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می كرد و بر هر چه میسّر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه
استر و گاه دراز گوش .

و فرموده كه آن حضرت با فقراء و مساكین می نشست و با ایشان

طعام می خورد و صاحبان عـلم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت و شریف هر قوم را تألیف قلب می فرمود و
خـویـشـانـخـود را احسان می کرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر به چیزی چـنـد کـه خـدای بـه
آنـام ر کـرده اسـت و ادب هر کس را رعایت می کرد و هر که عذر می طلبید قـبـول عـذر او مـی نـمـود و
تـبـسـم بـسـیـار مـی کـرد در غـیـر وقـت نـزول قـرآن و مـوعـظه و هرگز صدای خنده اش
بلند نمی شد. و در خورش و پوشش بر بـنـدگـان خـود زیـادتی نمی کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان
و خدمتکاران خـود را نـفـری نـنـد و کـرد و دشـنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد برمی
خـاسـت و بـا او مـی رفـت . و درشـتـخـو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد و بد را به نـیـکـی
جـزا می داد و به هر که می رسید ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نـمـود و در هـر مـجـلسـی که می
نشست یاد خدا می کرد و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بـود و هر که نزد او می آمد او را گرامی می داشت و گاهی
ردای مبارک خود را برای او پهن می کرد و او را ایثار می نمود به بالش خود. و رضا و غضب ، او را از گفتن حقّ مانع نمی
شـد و خـیـار را گـاه با رُطَب و گاه با نمک تناول می فرمود. و از میوه های تر

خریزه و انگور را دوستتر می داشت و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود. گوشت و ثری و کدو را بسیار دوست می داشت و شکار نمی کرد. اما گوشت شکار را می خورد و پنی و روغن می خورد و از گوسفند دست و کتف را و از شورا کدو را و از نانخورش سرکه را و از خرما عَجْوَه را و از سبزیها کاسنی و باذروچ که ریحان کوهی است دوست می داشت و سبزی نرم را. (۶۴)

شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه ای بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز گوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرم بود (۶۵) و بر اطفال و زنان سلام می کرد. روزی شخصی با آن حضرت سخن می گفت و می لرزید، فرمود که چرا از من می ترسی ، من پادشاه نیستم. (۶۶)

و از آن سبب که روایت است که هگفت: من ده سال خدمت کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، پس اُفّ به من نگفت هرگز و فرمود کاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی (۶۷) و گفت که از برای آن حضرت شرتی بود که افطار می کرد بر آن و شرتی بود برای سحرش و بسبب آن بود که برای او سحر و سحر آن حضرت یک شربت بیش نبود و بسا بود آن شربت شری بود و بسبب آن بود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته

شده بود، پس شبی شبی شربت آن جناب را مه‌ی آک‌ردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آن حضرت را دعوت کرده، پس من شربت آن حضرت را خوردم، پس یک ساعت بعد از عشا آن حضرت شریف آورد، از بعض همراهان آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جائی افطار کرده یا کسی آن جناب را دعوت کرده؟ گفت: نه!

پس آن شب را به روز آوردم از کثرت غم به مرتبه ای که غیر از خدا ندانم از جهت آنکه آن حضرت آن شب را طرب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همانطور شد آن جناب داخل صبح شد در حالتی که روزه گرفت بود و تا به حال از من از امر آن شربت سؤال نکرد و یادی از آن ننمود. (۶۸)

مطریزی در (مغرب) گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را ابوعمیر می‌گفتند، روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را مشاهده کرد به حالت حزن و غم، پرسید او را چه شده که محزون است؟ گفتند: (مات نُغیره)؛ جوجه گنجشکی داشت که اسیر شده مرده. حضرت بعنوان مزاح به او فرمود: ای اباعمیر، ما فعل النُّغیره؟ (۶۹)

و روایت شده که آن بزرگوار در سفری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شخص دیگری گفت که پختن آن با من

ی_ک_ی از اه_ل ذمه همسفر شد آن مرد ذمی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا؟ فرمود: اراده کوفه دارم . پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راه ک_وف_ه را گ_ذاش_ت و در ج_ا_ده او پ_ا_گ_ذاشت ، آن مرد ذمی عرض کرد: آیا نگفتی که من ق_صد کوفه دارم ؟ فرمود: چرا، عرض کرد: پس این راه کوفه نیست که با من می آئی راه ک_وف_ه_ه_مان است که آن را وا گذاشتی ، فرمود: دانستم آن را؛ گفت : پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست ؟ حضرت فرمود: این به جهت آن است که از تمامی خوش رفت_ت_اری ب_ا_رف_ی_ق آن اس_ت_ک_ه او را مقرداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر فر_م_وده م_ا_را پ_ی_غمبر ما، آن مرد ذمی گفت : پیغمبر شما به این امر کرده شما را؟ فرمود: ب_لی . آن م_رد ذم_ی گ_ف_ت : پ_س ب_ه ج_ه_ت ای_ن_ا_ف_ع_ال ک_ری_م_ه و خ_صال حمیده است که متابعت کرده او را هر که متابعت کرده و من ترا شاهد می گیرم بر دین ت_و، پ_س برگشت آن شخص ذمی با امیرالمؤمنین علیه السلام پس چون شناخت آن حضرت را اسلام آورد.(۷۲)

وَلِنَعْمَ مَا قَالَ الْبوصیری :

شعر :

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالثَّقَلَيْنِ

وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عُرْبٍ وَمِنْ عَجَمٍ

فَاقَ النَّبِيِّنَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ

وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ

وَكَلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسٌ

غَزَفَا مِنَ الْبَحْرِ أَوْرَشَفَا مِنَ الدِّيمِ

فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ

ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِيءُ النَّسَمِ

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ آئَةٌ بَشَرٌ

وَ أَنَّهُ خَيْرٌ

خَلَقَ اللَّهُ كُلَّهُمْ از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آن حضرت کردم یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت. (۷۳) روزی اع-راب-ی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت از مال خدا به من بده، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند (۷۴)، پس حق تعالی فرستاد که (نَكَكَ لَعَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ). (۷۵)

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من تأدی-ب- کرده خدایم و علی تأدی-ب- کرده من است؛ حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و ن-ه-ی-ک-رد-م-را از ب-خ-ل و ج-ف-ا و ه-ی-چ ص-ف-ت ن-زد-ح-ق-ت-ع-الی ب-د-ت-ر از ب-خ-ل و ب-د-ی-خ-ل-ق ن-ی-س-ت. (۷۶) و ش-ج-اع-ت آن ح-ض-رت به مرتبه ای بود که ح-ض-رت اسدالله الغالب علیه السلام می گفت که هرگاه جنگ گرم می شد ما پناه به آن ح-ض-رت می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. (۷۷) و ابن-ع-ب-اس ن-ق-ل-ک-رده چون س-ؤ-الی از آن ح-ض-رت م-ی-ک-ردن-د-م-ک-ر-م-ی-ف-رم-ود-ت-اب-ر-سائل مشتبه نشود. (۷۸)

آداب سفره و غذاخوردن

و روایت شده که آن ح-ض-رت س-ی-ر-و-پ-ی-از و ت-ره و ب-قل بدبو تناول نمی نمود

و هرگز طعامی را مذمت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد و الا ترک می کرد و در مجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دی_رت_دس_ت_م_ی_ک_شید و از جلو خود تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن می گ_ردان_ید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد. (۷۹)

و در آب آش_ام_ی_دن_اَوّل (ب_س_م_الله) می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و (الح_م_دَلّله) می گ_ف_ت_ت_ا_سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خَزَف تناول می نمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب می کرد و می آشامید و گاه از دهان مَشْگ می آشامید و سر و ریش خود را به سِتْدُر می ش_س_ت و روغ_ن_م_الی_دن را دوس_ت_م_ی داشت و ژولیده مو بودن را کراهت می داشت و چون به خ_ان_ه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و ه_ر_گ_ز_ب_ا_دو ان_گ_ش_ت_ط_ع_ام_ن_م_ی_خ_و_رد و ب_ل_ک_ه_ب_ا_س_ه_ان_گ_ش_ت و ب_ال_ا_ت_ر_م_یل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و

به هر مریضی می‌دش فاما می‌یافت و به هر لغت سخن می‌گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز نوشت و هر دایه که آن حضرت سوار می‌شد پیر نمی‌گشت و بر هر سنگ و درخت که می‌گشت او را سلام می‌دادند و می‌گفتند و پشاه و امثال آن بر آن حضرت نمی‌نشست و مرغ از فراز سر آن حضرت پرواز نمی‌کرد و هنگام عبور جایی که دم مبارکش بر زمین نرم رسم نمی‌شد و گاه بر سنگ سخت می‌رفت و نشان پای‌اش رسم می‌گشت و با آن همه تواضع، مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی‌توانستند کرد. (۸۰)

شوخی های پیامبر

و می‌فرمود: چه نداشتی را فرو نگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سوار بر درازگوش و دوشی‌دن بزبانه دست‌خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بچراغ اطفال. (۸۱)

و وارد شده که آن حضرت مزاح می‌کرد اما احرف باطل نمی‌گفت و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که می‌خرد ای بنده را یعنی بنده را یعنی بنده خدایا. (۸۲) و روزی زنی احوالش و خود را نقل می‌کرد، حضرت فرمود: که آن است که در چشمش سفیدی هست؟ آن زن گفت: نه. چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چه شرم‌ه‌م‌ه‌ک‌س بیش از سیاهی است. و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که اس‌ت‌دع‌ا‌ک‌ن‌ب‌رای

مَن از خـدا بـه شـت را، فـرمـود کـه زنـان پـیـر داخـل بـه هشت نمی شوند پس آن زن گریست ، حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره می شـونـد و داخـل بـه شـت می شـونـد. و حـکـایـت مزاح آن حـضـرت بـا پـیـره زنـی دیـگـر و بلال و عباس و دیگران معروف است . و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید، حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کـرده ای ؟ گـفت : اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بد را نسبت به من بکند، آن جناب تبسم نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن ، گفت : نخواهم کرد.

مـؤلف مـی گـویـد: هـر عـاقلی کـه بـه نـظـران صـاف تـدبـر و تامل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به علم الیقین خواهد دانـست حـقـیـت و پـیـغمبری آن حضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز؛ زیـرا کـه آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بودند و مـدار ایـشـان بـر عـصیت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صفیر می کشیدند و بر می جستند چنانکه حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده :

(وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ الْأُمْكَاةِ وَتَصْدِيهٖ) (۸۳)

و کـسانی که عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود

که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. والحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مـقـدسـه ایشان را طوعاء و کرها به اصلاح آورده است ، کسی که در صحرای مکه ایشان را مـشـاهـده کـند می داند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت می باشند. و آن حـضـرت در مـیـان چـنـیـن گـرـوهـی از اعـراب بـه مـی رسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مـسـتـحـسـنـه و اطـوار حمیده . از علم و حلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمالیه که علمای فریقین در این باب کتابها نوشته اند و عُشری از اَعشار آن را احصا نکرده و به عجز خود اعتراف نموده اند. واللّٰه العالم

فصل پنجم : در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

پیامبر اسلام ۴۴۴۰ معجزه داشت

بـدان کـه از بـرای حـضـرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیه و آله و سلّم معجزاتی بوده که از بـرای غـیـر آن حـضـرت از پـیـغـمـبـران دیـگر نـبـوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حـضـرت بـه ظـهـور آمـده اسـت و (ابـن شـهـر آشـوب) نـقـل کـرده کـه چـهار هزار و چهارصد و چهل بوده معجزات آن حضرت ، که سه هزار از آنها ذکر شده است . (۸۴)

فـقـیـر گـویـد: کـه جـمـعی عـقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوص اخبار آن حـضرت به غائبات چنانکه می آید انشاء الله تعالی اشاره به آن ، بعلاوه آن معجزاتی کـه قـبـل از ولادت آن حـضرت و در حـیـن ولادت شـریـفـش ظـاهـر شـده چـنـانـچـه بـر اهل اطلاع ظاهر و هویداست و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت ، قرآن مجید

است که از اتیان به مثل آن تمامی فصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در م_ق_اب_ل_ق_ر آن ک_لم_ه ای چ_ن_د به هم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مُسَيِّلِمَه کَذَّاب و أَسْوَد عَنَسِي و غیره . از کلمات مُسَيِّلِمَه است که در برابر سوره (والذَّارِيَاتِ)، گفته :

(وَالزَّارِعَاتِ زَرْعًا، فِالْحَائِطَاتِ حَاطَةً، فِالطَّائِفَاتِ طَائِفَةً، فِالْخَابِرَاتِ خَبِيرَاتٍ فَالْكَاتِبَاتِ كَاتِبَاتٍ)

و در برابر سوره (کوثر)، گفته :

(إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَاهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرِ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْكَافِرُ)

و از کلمات أَسْوَد است که مقابل سوره (بروج) آورده :

(وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالنَّسَاءِ ذَاتِ الْفُرُوجِ وَالْخَيْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ وَنَحْنُ عَلَيْهَا نُمُوجُ بَيْنَ اللَّوِيِّ وَالْفُلُوجِ)

و این کلمات نیز از او است :

(يَا ضِفْدَعُ بَيْنَ ضَفْدَعَيْنِ نَقَى نَقَى كَمْ تَنْقِينَ لَا الشَّارِبُ تَمْنَعِينَ وَلَا الْمَاءُ تَكْدُرِينَ أَغْلَاكِ فِي الْمَاءِ وَاسْفُلُكِ فِي الطِّينِ)

ای_ن_م_ع_ج_ز_ه_ق_ر آن مجید است که این کلمات ناهموار را مُسَيِّلِمَه و أَسْوَد به هم بیندند و آن را وح_ی_م_ن_زل گ_وی_ن_د و در م_ق_ا بِل جماعت کثیر قرائت کنند ؛ زیرا که مُسَيِّلِمَه و أَسْوَد، عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گوید قبح آن را بداند و بر کس ن_خ_وان_د و ک_س_ی_ک_ه_خ_واه_د ب_ر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند به باب_چ_هاردهم جلد دوم (حیاه القلوب) علامه مجلسی (رضوان الله علیه) ؛ زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد.

بالجمله ، ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آن حضرت .

معجزات نوع اول

نوع اول : م_ع_ج_ز_ات_ی_ا_س_ت_ک_ه_م_ت_عَلَق است به اجرام

سماویّه مانند شقّ قمر و ردّ شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان و غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر چهار امر از آنها اکتفا می کنیم :

شق القمر

اوّل : در شقّ قمر است :

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى (إِذْ تَرَبَّتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ)؛ (۸۵)

ی_عنی نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه ای رو می گردانند و می گویند سحری است پیوسته (۸۶).

ا_ک_ث_ر_م_ف_س_ر_ان_خ_اص_ه و ع_ا_م_ه روای_ت_ک_رده_ان_د_ک_ه ای_ن_آی_ات_وق_ت_ی_ن_ازل_ش_د_ک_ه قریش در مکه از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالی به دو نیم شد و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذیحجه بود. (۸۷)

ردّ الشمس

دوم : ع_ل_م_اء_خ_اص_ه و عامّه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که_ه روزی ح_ض_رت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضرت امیر علیه السّلام آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم سر مبارک خ_ود را در دام_ن آن ح_ض_رت گ_زارد و خ_واب_ی_د و وح_ی_ب_ر آن ح_ض_رت ن_ازل_ش_د و س_ر_خ_ود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا

علی! نماز کرده ای؟ گفت: نه یارسول الله نتوانستیم سرتما از دامن خود دور کنیم. پس حضرت فرمود که خدایا! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان! اسماء گفت: والله! دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جایی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضا یلتعصربرگشست و حضا رت نماز کرد و باز آفتاب فرورفت. (۸۸)

ریزش باران

سوم: ایضا خصاصه وعامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آن حضرت، حضرت فرمود که خداوند، عذاب خود را سخت کن بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف؛ پس بباران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شری در پست آن حیوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند؛ پس حضرت بر منبر آمد و حمد ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن حضرت بباران جاری شد و وی که هفت بار بارید و چون باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول الله! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود؛ پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت:

(اللَّهُمَّ حِوَالِيْ نِوَالِ عَالِيْنَا)، خداوند، بر حوالی ما بباران و بر ما مباران. و به هر

طرف کِه اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مَدیَنَه مَـانَنـد اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نَمـی بـاریـد و یـک مـاه سیلاب در رودخانه ها جاری بود؛ پس حضرت فرمود: واللّٰه اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن می شد.

بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید؟

شعر:

وَإِيضًا يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ

ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةً لِلْأَرَامِلِ

آن حضرت فرمود: چنین باشد. (۸۹)

تسبیح گفتن انگور

چِه ارم: بَه سَنَد مَع تَبْر از اَمّ سلمه منقول است که روزی فاطمه علیها السّلام آمد به نزد حَضْرَت رَسُوْل صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و امام حسن و امام حسین را برداشته بود و حَرِيْرَه سَخْتَه بَد و بَا خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عَمّت را بَرای مَن بَطَلَب . چون امیرالمؤمنین علیه السّلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حَسَن را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ای شَان پُوشَان یَد و سَه مَرْتَبَه گَفْت : خِداونَدا! ای نَه اهل بیت من اند؛ پس از ایشان دور گردان شکّ و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی . و مَن در مِی ان عَتَبَه در ای سَتاده بَودم ، گَفْت م : ی رَسُوْل اللّٰه ! مَن از ای شَانم ؟ فرمود: که باز گشت تو به خیر است امّا از ایشان نیستی . پَس جَب رَثیْل آمَد و طَبَقِی از ان ار و ان گَوْر بَه شَت آورد چون حَضْرَت رَسُوْل صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

اللّٰهُ عَـلِیّـه و آله و سـلّم انـار و انـگـور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفـتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس به دست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان اللّٰهُ گفـتند و ایـشـان تـنـاول نـمـودن د؛ پس به دست علی علیه السّلام داد تسبیح گفتند و آن حـضـرت تـنـاول نـمـود؛ پـس شـخـصـی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد. جـبـرئـیل گفـت : نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر. (۹۰)

معجزات نوع دوم

نوع دوم : معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سـنـگ و درخت بـر آن حـضـرت (۹۱) و حـرکت کـردن درخت بـه اـمـر آن حـضـرت (۹۲) و تـسـبـیـح سـنـگ ریـزه در دست آن حـضـرت (۹۳) و حـنـیـن جـذع (۹۴) و شـمـشـی ر شـدن چـوب بـرای عـکـاشـه در بـذر (۹۵) و برای عـبـد اللّٰه بـن جـحـش در اُحـد (۹۶) و شـمـشـی ر شـدن بـر گـنـجـل بـرای ابـو دُجـانـه بـه مـعـجزه آن حضرت (۹۷) و فرو رفتن دستهای اسب سـرّاقـه بـر زمـین در وقت ی کـه بـه دنـبـال آن حـضـرت رفـت در اوّل هجرت (۹۸) و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

درخت حنّانه

اوّل : خـاصّه و عـامّه بـه سـنـدهـای بـسیـار روایـت کـرده انـد کـه چـون حـضـرت رسـول صـلّی اللّٰهُ عـلِیّـه و آله و سـلّم بـه مـدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مـسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس مردی آمد و گفت : یا رسول اللّٰهُ ،

رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خ ط ب ه ب ر آن ق رارگ ی ری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پ ای ه داش ت و ح ض رت ب ر پ ای ه س م ی ن ش س ت ، اول م رت ب ه که آن حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند ناله ای که ناقه در م فارقت فرزند خود کند؛ پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد؛ پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله می کرد و آن را (ح ن آنه) می گفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را ب ری دن د (۹۹) و در روایت دی گ ر م ن ق ول اس ت ک ه ح ض رت ف ر م ود ک ه آن درخت را ک ن دن د و در زی ر م ن ب ر دف ن کردند. (۱۰۰)

درخت متحرک

دوم: در ن ه ج الب لا غ ه و غ ی ر آن ، از ح ض رت ام ی ر الم ؤ م ن ی ن ع لی ه الس ل ام م ن ق ول اس ت که فرمود من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم روزی که اش راف ق ری ش ب ه خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محم د، تو دعوی بزرگی می کنی ک ه پ دران و خ وی ش ان ت و ن ک رده ان د و م ا از ت و ام ری س ؤ ال م ی ک ن ی م ا گ ر ا ج اب ت م ا م ی ن م ائی م ی دان ی م ک ه ت و پ ی غ م ب ری و رس ول و ا گ ر ن ک ن ی م ی دان ی م ک ه س اح ر و دروغ گ وئی . ح ض رت ف ر م ود ک ه س ؤ ال ش م ا چ ی س ت ؟ گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت

فرمود که خدا بر همه چیز قادر است ، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی ، فرمود که من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و می دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد؛ پس ف_رم_ود: ای درخت! اگ_ر_ای_م_ان_ب_ه_خ_دا_و_روز_ق_ی_ام_ت_داری_و_م_ی_دان_ی_ک_ه_م_ن_رس_ول_خدایم_پس_کنده_شو_با_ریشه_های_خود_تا_بایستی_در_پیش_من_به_اذن_خدا. پس به ح_قَّ آن خ_داون_دی_ک_ه_او_را_ب_ه_ح_قَّ فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به ج_ان_ب_آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان ، تا ن_زد_آن_ح_ض_رت_ای_س_تاد_و_سایه_بر_سر_مبارک_آن_حضرت_انداخت_و_شاخ_بلند_خود_را_بر_س_ر_آن_ح_ض_رت_گشود_و_شاخ_دیگر_بر_سر_من_گشود_و_من_در_جانب_راست_آن_حضرت_ایستاده_بودم_چون_این_معجزه_نمایان_را_دیدند_از_روی_علوِّ_و_تکبّر_گفتند: امر_کن_او_را_که_بر_گردد_و_ب_ه_دو_ن_ی_م_ش_ود_و_ن_ص_ف_ش_بیاید_و_نصفش_در_جای_خود_بماند. حضرت_آن_را_امر_کرد_و_ب_ر_گ_ش_ت_و_ن_ص_ف_ش_ج_دا_ش_د_و_ب_ا_ص_دای_ع_ظیم_به_نهایت_سرعت_دوید_تا_به_نزدیک_آن_ح_ض_رت_رس_ی_د. گ_ف_ت_ن_د: ب_ف_رم_ا_ک_ه_ای_ن_ن_ص_ف_ب_ر_گ_ردد_و_ب_ان_ص_ف_دی_گ_رم_ت_صل_گردد. حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند؛ پس من گفتم

درخت همیشه سبز

س_وَم : راون_دی از ح_ض_رت ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لا_م روای_ت_ک_رده_اس_ت_ک_ه_چ_ون_ح_ض_رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سوی (جعرانه) (نام موضعی است) برگشت در ج_ن_گ_ح_نُین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و س_وَال_م_ی کردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا اینکه ملجاء کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسباند و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار م_ی_ک_ردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید واللّٰه که اگر به عدد درختهای مکه و ی_م_ن_گ_وس_ف_ن_د_د_اش_ت_ه_ب_اش_م_ه_م_ه_را در م_ی_ان_ش_ما قسمت خواهم کرد و مرا ترسند و ب_خ_ی_ل_ن_خ_واه_ی_د_ی_ا_ف_ت . پ_س_در ماه ذیقعد از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک ه_ر_گ_ز_آن_در_خ_ت_را_خ_ش_ک_ن_دی_د_ن_د_و_پ_ی_وس_ت_ه_ت_ر_وت_از_ه_ب_ود_در_ه_م_ه_فصل_که_گویا_همیشه_آب_بر_آن_می_پاشیدند.(۱۰۳)

تازیانه نورانی

چ_ه_ا_رم : (اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب) روای_ت_ک_رده_ک_ه_ق_ری_ش_ط_ف_ی_ل_ب_ن_ع_م_رو_را_گ_ف_ت_ن_د_ک_ه_چ_ون_در_م_س_ج_د_ال_ح_رام_دا_خ_ل_ش_وی_پ_نبه_در_گوشهای_خود_پر_کن_که_قرآن خواندن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ن_ش_نوی_مبادا_ترا_فریب_دهد؛ چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر ف_رو_م_ی_ب_رد_صدای_آن_حضرت_را_بیشتر_می_شنید_پس_به_این_معجزه_مسلمان_شد

و گفت: ای رسول الله! من در می‌ان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم، اگر به من علامتی بدهی ای‌ش‌ان را به اسلام دعوت می‌کنم. حضرت فرمود: خداوندا، او را علامتی کرامت کن؛ چون به قوم خود برگ‌ش‌ت از سرت‌ازی‌ان‌ه او نوری م‌ان‌ن دقندیل ساطع بود. (۱۰۴)

معجزات نوع سوم

نوع سوم: معجزات‌ی‌اس‌ت‌که در ح‌ی‌وان‌ات‌ظ‌اه‌ر‌ش‌ده، م‌ان‌ند تکلم کردن گوساله آل ذری‌ح و دعوت او مردم را به ن‌ب‌وت آن ح‌ض‌رت (۱۰۵) و ت‌ک‌لم اطفال شیرخواره با آن حضرت (۱۰۶) و تکلم گرگ و شتر و سوسمار و یغفور و گ‌س‌فند زهرآلوده و غیر ذلک (۱۰۷) از حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به ذکر چند امر:

تقاضای آهو از پیامبر

اول: راوندی و ابن‌باب‌وی‌ه از ام‌س‌لم‌ه روایت‌ک‌رده‌ان‌د‌که‌ه‌روزی ح‌ض‌رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در صحرائی راه می‌رفت ناگاه شنید که منادی ندا می‌ک‌ند: یا رسول الله! حضرت نظر کرد کسی را ندید؛ پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سوم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته‌اند، آهو گفت: این اعرابی مرا ش‌ک‌ار‌ک‌رده‌اس‌ت و م‌ن دو ط‌ف‌ل در ای‌ن‌ک‌وه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم. فرمود: خواهی کرد؟ گفت: اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران؛ پس ح‌ض‌رت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را ب‌س‌ت

چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت: یا رسول الله! آن را رهاک کن. چون آن را رهاک کرد دوی دوم می گفت: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنْتَكَ رَسُوْلُ اللهِ و (ابن شهر آشوب) روایت کرده است که آن آهورا یهودی شک کرده بود و چون به نذرفرزندان خود رفت و قصه خود را برای ایشان نقل کرد گفتند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضامن تو گردیده و منتظر است، ما شایرین می خوریم تا به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حاضرت ثن گفتند و آن دو (آهو بچه) روهای خود را بر پای آن حاضرت میمالیدند؛ پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهورا رها کردم و در آن موضعی میسجدی بنام کاردن و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان. (۱۰۸)

شکایت شتر

دوم: جماعتی از مشایخ به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حاضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نذدی که آن حاضرت خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد؛ عمر گفت: یا رسول الله، این شتر را سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه ترا سجده کنیم. حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که من

از مَلِكِ اِي شَان بَه هَم رَسِي دِه ام و ت ا ح ا ل م ر ا ك ا ر ف ر م و دِه ا ن د و ا ك نون كه پير و كور و
نحيف و ناتوان شده ام مي خواهند م ر ا ب ك ش ن د و ا ك ر ا م ر مي كردم كه كسي براي كسي سجده كند هر آينه امر
مي كردم كه زن ب ر ا ي ش و ه ر س ج د ه ك ن د (۱۰۹) پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبيد و ف ر م و د ك ه ا ي ن
شتر از تو چنين شكايه مي كند. گفت: راست مي گويد ما وليمه داشتيم و خ و ا س ت ي م ك ه ا ن ر ا
ب ك ش ي م ح ض ر ت ف ر م و د ك ه ا ن ر ا ن ك ش ي د ص ا ح ب ش گ ف ت چ ن ي ن
باشد. (۱۱۰)

س و م : ر ا و ن د ي و غ ي ر ا و ا ز م ح د ث ا ن خ ا ص ه و ع ا م ه ر و ا ي ت ك ر د ه ا ن د ك ه (سفينه) آزاد کرده ح ض ر ت ر س و ل
ص ل ي اللّ ه ع ل ي ه و آل ه و س ل م گ ف ت ك ه ح ض ر ت م ر ا ب ه ب ع ض ي ا ز ج ن گ ه ا ف ر س ت ا د و ب ر ك ش ت ي س و ا ر ش د ي م و ك ش ت ي م ا
شكست و رفيقان و متاعها همه غرق شدند و من ب ر ت خ ت ه ا ي ب ن د ش د م م و ج م ر ا ب ه ك و ه ي ر س ا ن ي د و د ر م ي ا ن د ر ي ا چ و ن ب ر
كوه بالا رفتم موجي آمد و مرا برداشت و به ميان دريا برد و باز مرا به آن كوه رسانيد و م ك ر ر چ ن ي ن ش د ت ا د ر آ خ ر م ر ا
ب ه س ا ح ل ر س ا ن ي د و د ر م ي ا ن د ر ي ا م ي گ ر د ي د م ن ا گ ا ه د ي د م ش ي ر ي ا ز ب ي ش ه ب ي ر و ن ا م د و ق ص د ه ل ا ك م ن ك ر د م ن د س ت ا ز ج ا ن
شستم و دست به آسمان برداشتم و گفتم: من بنده تو و آزاد کرده پيغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شير را بر
من مسلط مي گ ر د ا ن ي ؟! پ س د ر

دلم افِت_اد_ک_ه_گ_ف_ت_م : ای س_ب_ع ! م_ن_س_ف_ی_ن_ه_ام_م_ولای_رس_ول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_حرمت_آن_حضرت_را_در_حَق_مولای_او_نگاه_دار. وَاللّٰه_ک_ه_چ_ون_ای_ن_را_گ_فتم_خروش_خود_را_فرو_گذاشت_و_مانند_گربه_به_نزد_من_آمد_و_خود_را_گ_اه_ی_بر_پای_راست_من_و_گاهی_بر_پای_چپ_من_می_مالید_و_بر_روی_من_نظر_می_کرد_پس_خ_واب_ی_د_و_اش_اره_کرد_به_سوی_من_که_سوار_شو_چون_سوار_شدم_به_سرعت_تمام_مرا_به_ج_زی_ره_رس_ان_ی_د_که_در_آنجا_درختان_میوه_بسیار_و_آبهای_شیرین_بود؛_پس_اشاره_کرد_که_فرود_آی_و_در_برابر_من_ایستاد_تا_از_آن_آبها_خوردم_و_از_آن_میوه_ها_برداشتم_و_برگی_چند_گ_رف_تم_و_عورت_خود_را_با_آنها_پوشانیدم_و_از_آن_برگها_خُرَجینی_ساختم_و_از_آن_میوه_ها_پ_ر_ک_ردم_و_ج_ام_ه_ای_که_با_خود_داشتم_در_آب_فرو_برده_و_برداشتم_که_اگر_مرا_به_آب_اح_ت_ی_ا_ج_ش_ود_آن_ب_ی_ف_شرم_و_بِی_شامم . چون_فارغ_شدم_خواهید_و_اشاره_کرد_که_سوار_شو_چ_ون_س_وار_شدم_مرا_از_راه_دیگر_به_کنار_دریا_رسانید_ناگاه_دیدم_کشتی_در_میان_دریا_می_رود_پس_جامه_خود_را_حرکت_دادم_که_ایشان_مرا_دیدند_و_چون_به_نزدیک_آمدند_و_مرا_بر_شیر_س_وار_دی_د_ن_د_ب_س_ی_ا_رت_ع_ج_ب_ک_ردن_د_و_ت_س_ب_ی_ح_و_ت_ه_لی_ل_خ_دا_ک_ردن_د. م_ی_گفتند: تو_کیستی_؟_از_جَنّی_یا_از_انسی_؟_گفتم : من_سفینه_مولای_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_و

آله و سلم می باشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر ن ذی ر اسیر من گردیده و مرا رعایت می کند؛ چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامه ها ب رای من فرستادند که من بیوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می ک رد ک ه م ن چ ه می کنم پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت ک ه ب ی ا ب ر دوش م ن س وار ش و ت ا ت و ر ا ب ه ک ش ت ی ب ر سانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیاده از امت او بکند؛ پس من به نزد شیر رفتم و گ ف تم : خدا ترا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جزای خیر بدهد؛ چون این را گ ف ت م ، واللّه دی دم ک ه آب از دی ده اش ف ر و ری خ ت و از ج ای خ و د ح ر ک ت ن ک رد ت ا م ن داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم. (۱۱۱)

چ ه ارم : م ش ای خ ح دی ث روای ت ک رده ان د ک ه چ و ن ح ض رت رس ول صلی الله علیه و آله و سلم اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد. روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو س اخ ت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی _ که آن را (سبز قبا) می گویند _ از هوا فرود آمد موزه حضرت را

برداشت و به هوا بلند شد؛ پس موزه را انداخت مار سیاهی از میانش بیرون آمد و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن. (۱۱۲)

فَقِيْرٌ كَرِيْمٌ ذُوْكَرَ فِيْ رَايِ نَازِحِ ضَرْبِ امِيْرِ الْمَوْتِ مَنِيْعِنَ عَلِيٍّ هَالِكِ السَّلَامِ نَقْل
شده و آن چنان است که (ابوالفرج) از (مدائنی) روایت کرده که سید حمیری سوار بر اسب در کعبه
کعبه ایستاد و گفت: هر کس می‌خواهد از علی علیه السلام نقل کند که من او را به نظم
نیآورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد؛ پس مسح دژین شروع کردند به ذکر احادیثی که در
فضیلت آن حضرت بود و سید اشعار خود را که ممتضمان آن فضیلت بود آن‌ها را شادمانی
کردند آنکه مردی او را حدیث کرد از ابوالزغول المرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین
ممنوع علی هالک السلام بودم که مشغول تپه‌های ریش‌داز برای منم از موزه خود
را از پای بیاورد و ببالد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد سید تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود
به وی عطا کرد آنگاه آن را در شعر خود درآورد و گفت:

شعر:

أَلَا يَا قَوْمٌ لِلْعَجَبِ الْعَجَابِ

لِحُفِّ أَبِي الْحَسَنِ وَالْحُبَابِ (الابیات). (۱۱۳)

معجزات نوع چهارم

نوع چهارم: معجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه

آن حضرت به ظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤمنین علیه السلام بـه بـرکـت آب دهـان
 مـبـارک آن حـضرت که بر آن مالیده و زنده کردن آهوئی که گوشت آن را میل فرموده و زنده کردن بزغاله مرد
 انصاری را که آن حضرت را میهمان کرده بـود بـه آن و تـکـلم فـاطـمـه بـنت اَسَد رضی الله عنهما بـا
 آن حضرت در قبر و زنده کـردن آن حـضرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفا یافتن زخم سلمه بن
 الاکوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضرت و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفرا و پای محمد بن مسلمه و
 پای عبدالله عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آن حضرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس
 را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگشتان مبارکش جوشید الی غیر ذلک
 (۱۱۴)

اثر دست مبارک پیامبر

اوّل : راونـدی و طـبـرسـی و دیـگـران روایـت کـرده انـد کـه کـودکـی را بـه خـدمـت
 حضرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم آوردنـد کـه بـرای او دـعا کـند چـون سـرش را
 کـچـل دید دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت . چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به
 نزد مُسَیلمه آوردند که دعا کند، مُسَیلمه دست بر سرش کشید آن طـفـل کـچـل شـد و مـوهـای سـرش
 ریـخت و ایـن بـدبـختـی بـه فـرزنـدان او نـیـز سـرایت کرد. (۱۱۵)

فـقـی رگـویـد: از ایـن

ن_ح_و_م_ع_ج_زات_واژگ_ون_ه_ (۱۱۶) از م_س_یلمه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب را ده_ان زد در چ_اه_ری_خ_ت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وض_وی او را در ب_س_تانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پ_س_ر دارم در ح_ق_ای_شان دعائی بکن . مُسَیلمه دست برداشت و کلمه ای چند بگفت چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود. و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نابینا گشت با او گفتند این معجزات واژگونه را چه کنی ؟ گفت آن کس را که در حق من شک بود معجزه من بر وی واژگونه آید.

دندانهای آسیب ناپذیر

دوم : س_ی_د_م_رت_ض_ی و اب_ن_ش_ه_ر آشوب روایت کرده اند که نابغه جَعِدِی که از شُعْرای ح_ض_رت رس_ول ص_لی الله علیه و آله و سلم تعداد شده قصیده ای در خدمت آن حضرت می خواند تا رسید به این شعر:

شعر :

بَلَّغْنَا السَّمَاءَ مَجْدَنَا وَجُدُودَنَا

وَإِنَّا لَنَرُجُفُوقَ ذَلِكَ مَظْهَرًا

م_ض_م_ون_ش_ع_ر این است که ما رسیدیم به آسمان از عزت و کرم و امیدواریم بالاتر از آن را، ح_ض_رت فرمود که ه_ب_الاست_ر از آس_م_ان_ک_ج_ا را گ_م_ان داری ؟ گ_ف_ت : ب_ه_ش_ت_ی_ا رس_ول الله ص_لی الله علیه و آله و سلم ! حضرت فرمود که نیکو گفתי خدا دهان تران_ش_کنند: راوی گفت : من او را دیدم صد و سی سال

از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پـاکـیـزگـی و سـفـیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر از دهانش و به روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر می روئید. (۱۱۷)

سـوّم : روایـت شـده کـه اـبـو هـریـرہ خـرمـائی چـنـد بـه خـدمـت حـضـرت رسـول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کف دست مـبـارک پـراکـنـده گـذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور. (۱۱۸) ابوهریره پیوسته از آن مـزود خـرمـا خـورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز بردند ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت :

شعر :

لِلنَّاسِ هُمُ وُلِي فِي النَّاسِ هَمَّانِ

هَمُّ الْجِرَابِ وَقَتْلُ الشَّيْخِ عُثْمَانَ.

خرمای تازه از درخت خشک

چـه اـرم : و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم با گروهی از اصحاب بـه سـرای ابـوالہـیـثـم بن النّیّہ ان رفت . ابـوالہـیـثـم گـفـت : مـرحبا به رسـول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم و اصحابہ، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایـثـار کـنـم و مـرا چـیـزی بـود بـر ہـمـسایگان بخش کردم . حضرت فرمود: نیکو کردی جـبـرئیل چندان در حقّ همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست ، علی علیہ السّلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت ، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک خرمای

تازه آورد تا همه سیر بخوردند؛ این از آن نعمتها است که در قیامت شما را باشد. (۱۱۹)

زننده کردن دو بچه

پ_ن_ج_م : راون_دی_روای_ت_کرده_است_که_یکی_از_انصار_بزغاله_ای_داشت_آن_را_ذبح_کرد_به_زوج_ه_خ_ود
گ_ف_ت_ک_ه_ب_ع_ض_ی_را_ب_پ_ز_ی_د_و_ب_ع_ض_ی_ب_ری_ان_ک_ن_ی_د_ش_ای_د_ح_ض_رت
رس_ول_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_و_سَلَمَ ما_را_مُشَرَّفَ گرداند_و_امشب_در_خانه_ما_افطار_کند_و_ب_ه_س_وی_م_س_ج_د
رفت_و_دو_طفل_خُرد_داشت_چون_دیدند_که_پدر_ایشان_بزغاله_را_کشت_یکی_ب_ه_دی_گ_ری_گ_ف_ت_ب_ی_ا_ت_و
را_ذ_ب_ح_ک_ن_م_و_کار_د_را_گرفت_و_او_را_ذبح_کرد. مادر_که_آن_ح_ال_را_م_ش_اه_ده_ک_رد_ف_ری_اد_ک_رد_و
آن_پسر_دیگر_از_ترس_گریخت_و_از_غرفه_به_زیر_اف_ت_اد_و_م_رد. آن_زن_م_ؤ_منه_هر_دو_طفل_مرده_خود_را_پنهان_کرد_و
طعام_را_برای_قدوم_حضرت_م_ه_ی_ا_ک_رد_؛_چ_ون_ح_ض_رت_دا_خ_ل_خ_ان_ه_ان_ص_اری_ش_د_ج_ب_ر_ئی_ل
ف_رود_آم_د_و_گفت : یا_رسول_اللّه !_بفرما_که_پسرهایش_را_حاضر_گردانند_؛_چون_پ_در_ب_ه_ط_لب_پ_سر_ها_بیرون
رفت_مادر_ایشان_گفت_حاضر_نیستند_و_به_جائی_رفته_اند. برگشت_و_گفت : حاضر_نیستند. حضرت_فرمود_که_البته_باید_حاضر
شوند_و_باز_پدر_ب_ی_رون_آم_د_و_م_ب_الغ_ه_کرد_مادر_او_را_بر_حقیقت_مَطَّلَع_گردانید_و_پدر_آن_دو_فرزند_مرده_را_ن_زد
ح_ض_رت_ح_اض_ر_ک_رد_ح_ض_رت_د_ع_ا_ک_رد_و_خ_دا_ه_ر_دو_را_زن_ده_ک_رد_و_ع_م_ر_ب_س_ی_ار
کردند. (۱۲۰)

برکت در طعام ابویوب

ش_ش_م : از_ح_ض_رت_س_لم_ان_(ره)_روای_ت_اس_ت_ک_ه_چ_ون

حَضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم داخل مدینہ شد به خانه ابویوب انصاری فرود آمد و درخ_ان_ه او ب_ه
غیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت ب_ریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت
آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می خواهد بیاید به خانه ابویوب ؛ پس ابویوب ندا می کرد
و م_ردم م_ی دوی_دن_د و م_ی آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و ط_ع_ام ک_م
ن_شد؛ پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گ_ذاش_ت و فرمود برخیز به اذن خدا!
پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدابه گفتن شهادتین بلند کردند.(۱۲۱)

شفای مشرک و ایمان آوردن او

ه_ف_ت_م : شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابو براء _ که او را (ملاعِبُ الا_س_ن_ه) م_ی
گ_ف_ت_ن_د و از ب_زرگ_ان_ع_رب بود _ به مرض استسقا مبتلا شد. لیبید بن رب_ی_عه را به خدمت حضرت
رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرستاد با دو اسب و چند ش_ت_ر، ح_ض_رت اس_ب_ان و ش_ت_ران را رد
ک_رد و ف_رم_ود ک_ه م_ن_ه د_ی_ه م_ش_رک را ق_ب_ول ن_م_ی کنم لیبید گفت که من گمان نمی کردم که
کسی از عرب هدیه ابوبراء را رد ک_ن_د. ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه اگ_ر م_ن_ه د_ی_ه م_ش_رک_ی را
ق_ب_ول م_ی کردم البتہ از او را رد نمی کردم ؛ پس لیبید گفت که علتی در شکم ابوبراء ب_ه_ه م_رس_ی_ده و از

ت و ط لب ش فاما می کند. حضرت اندک خاکي از زمین برداشت و آب دهان م ب ا ر ک خ ود را ب ر آن
ان داخ ت و ب ه او داد و گ ف ت : ای ن را در آب ب ریز و بده به او که ب خورد. لبید آن را گرفت و گمان
کرد که حضرت به او استهزاء کرده چون آورد و به خورد ابوراء داد در همان ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد.
(۱۲۲)

برکت در گوسفند ام معبد

ه ش ت م : از م ع ج زات م ت وات ره ک ه خ اص ه و ع ام ه ن ق ل ک رده ان د آن اس ت ک ه
ح ض رت رس ول ص لی الله علیه و آله و سلّم چون از مکه به مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خ ی مه ام معبد
رسید و ابوبکر و عامر بن فهیره و عبدالله بن اءر ق ط (اءر ق ط به روایت ط بیری) در خدمت آن حضرت بودند و ام معبد در
بیرون خیمه نشسته بود چون به نزدیک او رس یدند از او خرما و گوشت طلبیدند که بخرند. گفت : ندارم . و توشه ایشان
آخر شده بود؛ پ س ام م ع ب د گ ف ت : اگر چیزی نزد من بود در مهمانداری شما تقصیر نمی کردم .
ح ض رت ن ظ ر ک رد دی د در ک ن ا ر خ ی م ه او گ س فندی بسته است فرمود: ای ام معبد، این
گ س ف ن د چیست ؟ گفت : از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان به چریدن ب رود ب رای
ای ن ، در خ ی م ه م ان ده اس ت . ح ض رت فرمود که آیا شیر دارد؟ گفت : از آن ن ات وان ت ر اس ت
ک ه ت وق ع شیر از آن توان داشت مدتها است که شیر نمی دهد. حضرت ف ر م ود: ر خ ص ت م ی دهی من او
را بدوشم ؟

گفت : بلی ، پدر و مادرم فدای تو باد! اگر شـیـری در پـسـتـانـشـانـش میـیـابـی بـدوش . حـضـرت گوسفند را طلپید و دست مبارکش بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت : خداوندا! برکت ده در گوسفند او؛ پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلپید که چند کس را سیراب می کرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد، به ام معبد داد که خورد تا سیر شد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و سـیـر شـدند و خـود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتى که ماند نـزد او گذاشتند و روانه شدند؛ چون ابو معبد _ که شوهر آن زن بود _ از صحرا برگشت پـرسـیـد کـه ایـن شـیـر از کـجـا آورده ای ؟ ام مـعـبـد قـصـه رانـقـل کـرد. ابـومـعـبد گفـت می باید آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است. (۱۲۳)

نهم : جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت : در جنگ خندق روزی حـضـرت پـیـغـمـبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته ، پس به خانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جـو، پـس زن خـود را گـفـتـم کـه مـن حـضـرت را بـر آن حـال مـشـاهـده کـردم ایـن گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خبر کنم . زن گفت

ب_رو و از آن ح_ضرت رخ_صت ب_گگ_ی را اگ_رب ف_رم_ای د_ب_ه_ع_م_ل آوریم ؛ پس رفتیم و گفتم : یا رسول الله ! التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمائی . فرمود که چه چیز در خانه داری ؟ گفتم : یک گوسفند و یک صاع ج_و. ف_رم_ود ک_ه با هر که خواهم بیایم یا تنها؟ نخواستیم بگویم تنها گفتم : هر که می خ_واه_ی و گ_م_ان ک_ردم که علی علیه الس_لام را همراه خود خواهد آورد؛ پس برگشتم و زن خ_ود را گ_ف_ت_م ک_ه ت_وج_و را ب_ه_ع_م_ل آور و م_ن گ_وس_ف_ن_د را ب_ه_عمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم . و ب_ه_خ_دم_ت آن ح_ضرت رفت_م و گ_ف_ت_م : یا رسول الله ، طعام مهیا شده است . حضرت ب_رخ_اس_ت و ب_ر ک_نار خندق ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان ! اجابت ن_م_ائی د_ع_وت ج_اب_ر را ؛ پ_س ج_میع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می رسید می فرمود اجابت کنید دعوت جابر را ؛ پ_س ب_ه_روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند. ج_اب_ر گ_ف_ت : م_ن م_ض_ط_رب ش_دم و ب_ه_خ_انه دویدم و گفتم گروه بی حدّ و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند. زن گفت که آیا به حضرت گفتمی که چه چیز نزد ما هست ؟ گ_ف_ت_م : بلی . گفت

: بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می داند. آن زن از من داناتر بود، پَس حَضرت مردم را امرفرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند. و به روایت دیگر هم را داخل خانه که رد و خِانه گنج ای شَن داشت هر طایفه که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده می شد آن کِ آن خِانه گنجایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مَب اَرک خود را در تنور انداخت و دیگر را گشود و در دیگر نظر کرد و به زن گفت که نان را از تنور بکن و یک یک به من بده. آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد حضرت با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر، یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور. آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صَحابه را طلبی داد که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلیده و ده نفر خوردند؛ پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلید و جابر آورد. و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلید جابر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! گوسفندی بیشتر از دو ذراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم؟! حضرت فرمود که اگر

ساکت می شدی همه از ذراع ای ن گک وس فند می خوردند؛ پس به این نحوه نفرده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود. ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم؛ پس من و محمد صلی الله علی ه و آله و سلم و علی علی ع لی ه الس لام خ وردی م و بی رون آم دی م و ت ن ور و دی گک ب ه ح ال خ ود ب ود و ه ی چ ک م ن ش ده ب ود و چ ن دی ن روز ب ع د از آن ن ی ز از آن ط ع ام خوردیم. (۱۲۴)

شفای چشم جانباز

ده م : روایت شده که قتاده بن النعمان _ که برادر مادری ابوسعید خُدَری است و از حاضرش دگک ان ب در و احد است _ در جنگ احد زخمی به چشمش رسید که از حقه بیرون آمد، به ن زدی ک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد: زنی نیکوروی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست می دارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و ع رس گک س ت رده ام س خ ت م ک روه م ی دارم ک ه م را ب ا ای ن چ ش م آوی خ ت ه دی دار ک ن د رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چشم او را به جای خود گذاشت و گفت :

(أَلَلْ هُمَّ اَكْسُ هِ الْجَمَالِ) او از اول نیکوتر گشت (۱۲۵) و آن دیده دیگر گاهی ب ه درد می آمد لکن این چشم هرگز به درد نیامد و از اینجا است که یکی از پسران او بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد عمر گفت کیست این مرد؟ او در جواب گفت :

شعر :

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلَتْ عَلِيَّ الْخَدْعَيْنُهُ

فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ

فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ

وَسَلَّمَ نَزْدَكَ عِبَادَهُ نَمِيزُكَ رَدُّوْا بِجَهْلٍ سَوَّغْنَ خَوْرَهُ بُوْدَ كِهْ هِرْكَاهْ اَنْ حَضْرَتْ رَا دَرِ نَمَازِ بِيْنِدْ اَنْ حَضْرَتْ رَا هَلَاكْ كَنْدْ، چُونِ نَظْرَشْ بَرِ اَنْ حَضْرَتْ اِفْتَادِ سَنَكْ كِرَانِيْ بَرْدَاشْتْ وَ مَتَوْجِهْ اَنْ حَضْرَتْ شَدْ وَ چُونِ سَنَكْ رَا بَلَنْ دَكْ رَدِّ دَسْتِ شَدْ دَرِ كُ رَدْنِ شِغْلِ شَدْ دَسْ نَكْ بَرِ دَسْتَشْ چَسِيْبِدْ وَ چُونِ بَرِ كَشْتِ وَ بَهْ نَزْدِيَكْ اَصْحَابِ خُوْدِ رَسِيْدِ سَنَكْ اَزِ دَسْتَشْ اِفْتَادِ وَ بَهْ رَوَايْتِ دِيْكَرْ بَهْ حَضْرَتِ اسْتِغَاثَهْ كَرْدْ تَا دَعَا فَرْمُوْدْ وَ سَنَكْ اَزِ دَسْتَشْ رَهَا شَدْ؛ پَسْ مَرْدِ دِيْكَرْ بَرِ خَاسْتِ وَ كَفْتْ: مَنِ مِيْ رُوْمِ كِهْ اَوْ رَا بَكْ شَمْ؛ چُونِ بَهْ نَزْدِيَكْ اَنْ حَضْرَتِ رَسِيْدِ تَرَسِيْدِ وَ بَرِ كَشْتِ وَ كَفْتْ مِيَّانِ مَنِ وَ اَنْ حَضْرَتِ اَزْدَهْ اِيْ مَانِ نَدَشْتِ رَفِ اَصْلَهْ شَدْ دَوْمْ رَا بَرِ زَمِيْ نَمِيْ زَدْ وَ مَنْتِ رَسِيْ دَمْ وَ بَرِ رَكَشْتَمْ. (۱۲۷)

دوم: مَشَايْ خَحْدِيْ ثَدْرْتِ فَسِيْرِ آيَهْ شَرِيْفَهْ (اَنَا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزَيْنَ) (۱۲۸) رَوَايْتِ كَرْدَهْ اَنْدْ كِهْ چُونِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ خَلْعْتِ بَا كِرَامَتِ نَبُوْتِ رَا پَشُوْشِيْ دَاوْلْ كَسِيْ كِهْ بَهْ اَوْ اِيْمَانِ اَوْرَدِ عَلِيْ بِنِ اَبِيْ طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بُوْدْ، پَسْ خَحْدِيْ جَهْ رَضِيْ اللّٰهُ عَنْهَا اِيْمَانِ اَوْرَدْ، پَسْ اَبُوْطَالِبِ بَا جَعْفَرِ طَيَّارِ رَضِيْ اللّٰهُ عَنْهُمَا رُوْزِيْ بَهْ نَزْدَحِ ضَرْتِ اَمَدِ دِيْدِ كِهْ نَمَازِ مِيْ كَنْدْ وَ عَلِيْ عَلَيْهِ السَّلَامِ دَرِ پَهْلُوِيْشِ نَمَازِ مِيْ كَنْدْ، پَسْ اَبُوْطَالِبِ بَا جَعْفَرِ كَفْتْ كِهْ تَوْ هَمِ نَمَازِ كَنْ دَرِ پَهْلُوِيْ پَسْرِعْمِ خُوْدْ؛ پَسْ جَعْفَرِ اَزْ جَانِ بَرِ چَرْتِ اَنْ حَضْرَتِ اِيْسْتَادِ وَ حَضْرَتِ پِيْشْتَرِ رَفْتِ پَسْ زِيْدِ بِنِ حَارِثَهْ اِيْمَانِ اَوْرَدِ وَ اِيْنِ پَنْ ج

ن_ف_ر_ن_م_از_م_ی_کردند_و_بس_ . تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت ، پس خداوند ع_المیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان پس به درستی که ما کفایت کردیم شرّ استهزاء کنندگان را. و استهزاء کنندگان پنج نفر بودند:

ولی_د_ب_ن_م_غ_ی_ر_ه_و_ع_ا_ص_ب_ن_و_ا_ئ_ل_و_ا_س_و_د_ب_ن_م_ط_ل_ب_و_ا_ش_و_د_ب_ن_ع_ب_د_ی_غ_و_ث_و_ح_ا_ر_ث_ب_ن_ط_ل_ا_ط_ل_ه_؛
و_ب_ع_ض_ی_ش_ش_ن_ف_ر_گ_گ_ف_ت_ه_ا_ن_د_و_ح_ا_ر_ث_ب_ن_ق_ی_س_را_ا_ض_ا_ف_ه_ک_ر_د_ه_ا_ن_د_ . پس
ج_ب_ر_ئ_ی_ل_آ_م_د_و_ب_ا_آن_ح_ض_رت_ای_س_ت_ا_د_و_چ_و_ن_و_لی_د_گ_گ_ذ_ش_ت_ج_ب_ر_ئ_ی_ل_گ_ف_ت_ : این ولید
پسر مُعَیْره است و از استهزاء کنندگان است ؟ حضرت فرمود: بلی ، پ_س_ج_ب_ر_ئ_ی_ل_ا_ش_ا_ره_ب_ه_س_وی_ا_و_ک_رد_ا_و_ب_ه_م_رد_ی_ا_ز_خُزاعه
گذشت که تیر می تراشید و پ_ا_بر_روی_تراشه_تیر_گذاشت_ریزه_ای_از_آنها_در_پاشنه_پای_او_نشست_و_خونین_شد_و
ت_ک_ب_ر_ش_ن_گ_گ_ذ_اش_ت_ک_ه_خ_م_ش_و_د_و_آن_را_ب_ی_رون_آورد_و_ج_ب_ر_ئ_ی_ل_ب_ه_م_ی_ن
م_و_ض_ع_ا_ش_ا_ره_ک_ر_د_ه_ب_و_د_،_چون_ولید_به_خانه_رفت_بر_روی_کرسی_خ_و_ا_ب_ی_د_(دخ_ترش_در_پایین_کرسی_خوابید)
پس_خون_از_پاشنه_اش_روان_شد_و_آن_قدر_آمد_که_به_فراش_دخترش_رسید_و_دخترش_بیدار_شد_،_پس_دختر_با_کنیز_خود_گفت
که_چرا_دهان_مَشْک_را_نبسته_ای_؟_ولید_گفت_ :_این_خون_پدر_تو_است_،_آب_مَشْک_نیست_؛_پس_طلبید_فرزند_خ_ود_را_و
و_ص_ی_ت_ک_ر_د_و_ب_ه_ج_ه_ن_م_پ_ی_و_س_ت_؛_و_چ_و_ن_ع_ا_م_ر_ب_ن_و_ا_ئ_ل_گ_گ_ذ_ش_ت_ج_ب_ر_ئ_ی_ل_ا_ش_ا_ره_ب_ه_س_وی
پای_او_کرد_پس

چوبی به کف پایش فرو رفت و از پَش_ت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و به روایتی دیگر خاری به کف پایش فرو رفت و ب_ه خارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد؛ و چون اسود بن مَطْلَب گذشت اشاره به دیده اش ک_رد او ک_ور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر اشاره به شکمش کرد آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبدیغوث را حضرت نفرین کرده بود ک_ه خ_دا دی_ده اش را ک_ور گ_ردان_د و ب_ه م_رگ فرزند خود مبتلا شود و چون این روز شد جبرئیل برگ سیزی بر روی او زد که کور شد و برای استجاب دعا آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مُرد؛ و حارث بن طلائله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرک از سرش آمد تا بمرد؛ گویند که مار او را گ_زی_د و مُرد؛ و نیز گویند که سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیاءش متغیر شد چون ب_ه خ_ان_ه آمد او را نشناختند و آن قدر زدند او را که کشتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد. (۱۲۹)

س_وم : راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله ع_لی_ه و آله و س_لم در پ_ی_ش ک_ع_ب_ه در س_ج_ده ب_ود و ش_ت_ری از اب_وج_ه ل_ک_ش_ت_ه ب_ودند آن ملعون فرستاد بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آن حضرت اف_ک_ن_دن_د

و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را مُذَمَّم می گفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت می فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان مَح_و_ک_رده اس_ت_ک_ه_ن_ام_م_را_ن_م_ی_ب_رن_د_و
م_ذ_م_م_را_م_ذ_م_ت_م_ی_گ_ف_ت_ند_و_م_ذ_م_م_نام_من_نیست. (۱۳۱)

پ_ن_ج_م : اب_ن_ش_هر_آشوب_و_اکثر_مورخان_روایت_کرده_اند_که_چون_کفار_قریش_از_جنگ_بدر_برگشتند_ابولهب_از_ابوسفیان_پرسید_که_سبب_انهمزام_شما_چه_بود؟_ابوسفیان_گفت :_همین_ک_ه_م_لاق_ات_ک_ردی_م_یکدیگر_را_گریختیم_و_ایشان_ما_را_کشتند_و_اسیر_کردند_هر_نحو_که_خ_واس_ت_ن_د_و_مردم_سفید_دیدم_که_بر_اسبان_أَبَلَق_سوار_بودند_در_میان_آسمان_و_زمین_و_هیچ_کس_در_برابر_آنها_نمی_توانست_ایستاد.

اب_وراف_ع_ب_ا_م_الف_ض_ل_زوج_ه_ع_یاس_گفت :_اینها_ملائکه_اند_ابولهب_که_این_را_شنید_ب_رخ_است_و_ابورافع_را_بر_زمین_زد_ام_الفضل_عمود_خیمه_را_گرفت_و_بر_سر_ابولهب_زد_ک_ه_س_رش_ش_ک_س_ت_و_ب_ع_د_از_آن_ه_ف_ت_روز_زننده_ماند_و_خدا_او_را_به_(عدسه)_مبتلا_کرد_و_(عدسه)_مرضی_بود_که_عرب_از_سرایت_آن_حذر_می_کردند_پس_به_این_سبب_سه_روز_در_خ_ان_ه_م_ان_د_ک_ه_پ_س_رهایش_نیز_به_نزدیک_او_نمی_رفتند_که_او_را_دفن_کنند_تا_آنکه_او_را_ک_شیدند_و_در_بیرون_مکه_انداختند_تا_پنهان_شد_(۱۳۲)_علامه_مجلسی_فرموده_که_اکنون_بر_سر_راه_عُمَرَه_واقع_است_و_هر_که_از_آن_موضع_می_گذرد_سنگی_چند_بر

آن موضع می‌ان‌دازد و تـلـعـظـیـمـیـشـده اسـت ؛ پـس تـا اءـل کـن کـه مـخـالفـت
خـدا و رسـول چـگـونـه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خـدا و رسـول
چـگـونـه مـردم بـی حـسب و نسب را به درجـات رفیع بلند ساخته است و به اهل بیت عزت و شرف ملحق
گردانیده است. (۱۳۳)

معجزات نوع ششم

نوع ششم : در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعض از ایشان و ما در اینجا
اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

اول : عـلی بـن ابـراهـم روایـت کـرده اسـت کـه حـضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه
بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عـکـاظ کـه مـردم را بـه اسـلام دعوت نـماید، پس هیچ کس
اجابت آن حضرت نکرد، پس به سوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را (وادی مجنه) می گویند به نماز
شـب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود، پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آن حـضرت را
شـنیدند بـه عـضی با بعضی گفتند: ساکت شوید. چون حضرت از تلاوت فارغ شد بـه جـان بـ
قـوم خـود رفتند، اندازکنندگان گفتند ای قوم ما! به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در
حالتی که تصدیق کننده است آنچه را که پیش از او گذشته است، هدایت می کند به سوی حق و به سوی راه راست ؛ ای
قوم ! اـجـابـت کـنـی دـعاـی خدا را و ایمان آورید تا بیاورد گناهان شما

را و پناه دهد شما را از عذاب الیم ؛ پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کَرَد
ش_رای_ع_اس_لام ، و ح_ق_ت_ع_الی_س_وره_ج_ن_را_ن_ازل_گ_ردان_ی_د_و_ح_ض_رت_والی_و_ح_اک_می
برایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن ح_ض_رت_م_ی_آم_دن_د_و_ام_ر_ک_رد_ح_ض_رت_ام_ی_ر_الم_ؤ
م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_را_م_س_ائل_دی_ن_را_ت_ع_لی_م_ای_ش_ان_ن_م_ای_د_و_در_میان_ایشان_مؤمن_و
کافر_وناصبی_و_یهودی_و_نصرانی_و_مجوسی_می_باشد_و_ایشان_از_فرزندان_(جان)اند.(۱۳۴)

دوم : ش_ی_خ_م_ف_ی_د_و_ط_ب_ر_س_ی_و_س_ای_ر_م_ح_د_ث_ی_ن_روای_ت_ک_رده_ان_د_ک_ه_چ_ون
ح_ض_رت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ب_ه_ج_نگ_بنی_المصطلق_رفت_به_نزدیک_وادی
ناهمواری_فرود_آمدند_،_چون_آخر_شب_شد_جبرئیل_ن_ازل_ش_د_و_خ_ب_ر_داد_ک_ه_ط_ای_فه_ای_از_کافران_جنّ_در_این
وادی_جا_کرده_اند_ومی_خواهند_به_اص_ح_اب_تو_ضرر_برسانند_،_پس_امیرالمؤمنین_علیه_السّلام_را_طلبید_و_فرمود_که_برو_به_سوی
این_وادی_و_چون_دشمنان_خدا_از_جَنّیان_متعرض_تو_شوند_دفع_کن_ایشان_را_به_آن_ق_وت_ی_ک_ه_خ_دات_راع_طا_کرده
است_و_متحصن_شو_از_ایشان_به_نامهای_بزرگوار_خدا_که_ت_را_ب_ه_ع_لم_آن_ه_ا_مخصوص_گردانیده_است_و_صد_نفر_از
صحابه_را_با_آن_حضرت_همراه_ک_رد_و_ف_رم_ود_ک_ه_ب_ا_آن_ح_ضرت_باشید_و_آنچه_بفرماید_اطاعت_نمائید؛_پس
امیرالمؤمنین_علیه_السّلام_متوجه_آن_وادی_شد_و_چون_نزدیک_کنار_وادی_رسید_فرمود_به_اصحاب_خود_که_در_ک_ن_ار_وادی
ب_ای_س_تید_و

تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد به خدایا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نه زدی که بی ائی د، چون نه زدی که آمدن د ای ش ان را آنجا ب ازداشت و خود داخل وادی شد، پس بسبب اذیت نه زدی که شد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمه ای ای شان لرزید، پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب علیه السلام و وصی رسول خدایا و پس سرعتم او، اگر رخ واه ای دوت وان ای د در برابر من بایستید، پس صورتها پی د ا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند.

پس حضرت ، اللهم اکبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، چون آثار آنها بر طرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیرالمؤمنین؟ ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم . حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا وضع عیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیبت خود میماندن در ده مه را هلاک می کردم ، پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ای شان به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند که به آن

حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمومنین علیه السلام با اصحاب خود بعه خد مت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگرگ شت و خب را نقتل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدایان را بعت و توت رس انیده بود و مسلم ان شد و من اسلام ای ش ان را قبول کردم. (۱۳۵)

سوم: ابن شاهر آشوب روایت کرده است که (تمیم داری) در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفتم: امشب من در امان اهل ایمن وادی و ایمن قاعده اهل جاهد لیست بود که ام ان از جنی ان اهل وادی می طلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه به خدا ببر که جنیان کسی را ان ندمی ده اند از آنچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است و ما در (حجون) در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنیان را به تیر شهاب از آسمان رانند بروب ه ن زد م ح م د صلی الله علیه و آله و سلم رسول پروردگار عالمیان. (۱۳۶)

چهارم: شیخ طبرسی و غیر او از زُهری روایت کرده اند که چون حضرت ابوطالب دار فنا را وداع کرد ب لابر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدی دشده و اهل مکّه اتفراق بر ای ذاء و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجه طایف شد که شای بد بع ضی از ای ش ان ایمان بیاورند؛ چون به طایف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ای ش ان

رؤس ای ط ای ف ب ودن د و ب رادران ب ودن د. (ع ب ی دی لیل) و (مسعود) و (حیب) پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهار فرمود.

ی ک ی از ای ش ان گفت : من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد. و دیگری گفت : خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد؟

سوم ی گفت : واللّه ، بعد از این با تو سخن نمی گویم ؛ زیرا که اگر پیغمبر خدائی شاءن تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می گوئی س زوارن ی س ت ب ا ت و س خ ن گ فتن . و استهزاء نمودند به آن حضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و س ن گ ب ر آن ح ض رت م ی ان داخ تند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی ق رار گ یرد، عُتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید؛ زیرا که ش دت ع داوت ای ش ان را با خدا و رسول می دانست ، چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشت ن د ک ه او را (ع داس) م ی گ ف ت ن د و ن ص ران ی ب ود از اه ل ن ی ن و ا ن گ وری ب ه او دادن د و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت آن ح ض رت رس ی د ح ض رت از او پ رس ی د ک ه از اه ل ک د ام زم ی ن ی ؟ گ ف ت : از اهل نینوا. حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن

مَتَّى . عداس گفت : تو چه می دانی که یونس کیست ؟ حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قَصَّه یونس را برای او نقل کرد. عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می بوسید و خون از آن پاهای مبارک می چکید.

چون عثبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده کردی ؟ و پاهای او را بوسیدی ؟ و هرگز نسبت به ما که آقای توئیم چنین نکردی ؟ گفت : این مرد شایسته است و بخبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا، ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب آن را مخور که هر مرد فربیننده ای است و دست از دین (ترسائی) خود بردار؛ پس حضرت از ای شایسته آن را می دگریدی ده باز به سوی مکه مراجعت نمود و چون به (نخله) (که اسم موضعی است) رسید در میان شب مشغول نماز شد، پس در آن موضع گروهی از جنّ (نصیبین) (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند.

و به روایت دیگرحضرت مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جنیان و ایشان را به سوی اسلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق

تعالی گروهی از جن را از اهل (نصیبین) به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که من ماءمور شده ام که امشب بروج نیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می آید؟ پس عبدالله بن مسعود با آن حضرت رفت؛ عبدالله گفت: چون به اعلائی مگه رسیدیم و حضرت داخل دره (حجـون) شد دخـطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مروتا من به سوی توبی ایـم، پس آن حضرت رفت و بـه نـمـاز مـشـغـول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که می ان من و آن حضرت حایل شدند که صدای آن جناب را نشنیدم، پس پراکنده شدند مانند پاره های ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بلی! مردان سیاه دیدم که جامه های سفید بـرخـود بسته بودند. فرمود که اینها جن نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید به سوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند.

معجزات نوع هفتم

نوع هفتم: در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است در اخبار از مَغِیبات. فـقـی رگـویـد: که ما را کافی است در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار امیـرالـمؤـنین علیه السّلام از غیب؛ زیرا که آنچه امیرالمؤنین علیه السّلام از غیب خبر

سؤالی بک-ن-م؟ ح-ض-رت فرمود که اگر می خواهی من بگویم که چه می خواهی بررسی؟ گفت: بگو! فرمود: آمده ای که از عمر من بررسی که چ-ن-د-س-ال-خ-واه-د-ش-د. گ-ف-ت: ب-لی، ی-ا-ر-س-ول-الله. حضرت فرمود که من شصت و سه سال زن-د-گ-ان-ی-خ-واه-م-کرد. ابوسفیان گفت: گواهی می دهم که تو راست می گوئی . ح-ض-رت-ف-ر-م-ود-ک-ه-ب-ه-ز-ب-ان-گ-واه-ی-م-ی-ده-ی-و-در-دل-ای-م-ان-ن-داری! اب-ن-ع-ی-اس-گفت: به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود، اب-وس-ف-ی-ان-منافق-بود-یکی-از-شواهد-نفاقش-آن-بود-که-چون-در-آخر-عمر-نابینا-شده-بود-روزی-در-م-ج-لس-ی-ن-شسته-بودیم-و-حضرت-علی-بن-ابی-طالب-علیه-السّلام-در-آن-مجلس-ب-ود-پ-س-م-ؤ-ذ-ن-اذان-گ-ف-ت-چون-أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ گفت، ابوسفیان گفت: کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد؟

شخصی از حاضران گفت: نه .

ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است .

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خدا دیده ترا گریان گرداند ای ابوسفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است؛ زیرا که حق تعالی فرموده است:

(وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) (۱۳۹)؛ و بلند کردیم از برای تو نام ترا. ابوسفیان گ-ف-ت: خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد. (۱۴۰)

س-ؤ-م: راوندی از ابوسعید خُدَری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و ن-ه-ن-ف-ر

و ده ن ف ر ب ا ی ک د ی گ ر ر ف ی ق م ی ش د ی م و عمل را میان خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم ، چون اح والش را ب ه ح ض رت ع رض ک ردی م ف ر م ود : او مردی است از اهل جهنم ، چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را ک ش ت ، چ و ن ب ه ح ض رت ع رض ک ر د ن د ف ر م و د ک ه گ و ا ه ی م ی د ه م که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خبر من دروغ نمی شود . (۱۴۱)

چ ه ا ر م : را و ن د ی ر و ا ی ت ک ر د ه ا س ت ک ه م ر د ی ب ه خ د م ت ح ض رت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آله و سلم آمد و گفت : دو روز است که طعام نخورده ام . حضرت ف ر م و د ک ه ب ر و ب ه ب ا ز ا ر ، چ و ن ر و ز د ی گ ر ش د گ ف ت : ی ا ر س و ل اللّٰه ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آله و سلم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی ش ا م خ و ا ب ی د م . ف ر م و د ک ه ب ر و ب ه ب ا ز ا ر ، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و م ت ا ع ی آورده اند ، پس ، از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گ ر ف ت و ب ه خ ا ن ه ب ر گ ش ت ر و ز د ی گ ر ب ه خ د م ت ا ن ح ض رت ا م د و گ ف ت : در بازار چیزی نیافتم . حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی ! گفت : بلی . فرمود : پس چرا دروغ گفتی ؟ گفت : گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این ا ن ک ا ر ک ر د م ک ه

ب_د_انم آنچه مردم می کنند تو می دانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زی_اده گ_ردد؛ پ_س ح_ض_رت ف_رم_ود
ک_ه_ه_ر ک_ه_ه از م_ردم ب_ی_ن_ی_ازی ک_ن_د و س_ؤ_ال ن_ک_ند خدا او را غنی می گرداند و هر که بر خود
دَرِ سؤالی بگشاید خدا بر او هفتاد دَرِ ف_قر را می گشاید که هیچ چیز آنها را سدّ نمی کند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از
کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد. (۱۴۲)

پ_ن_ج_م : روایت شده که ه_چ_ون ج_ع_ف_ر ب_ن_اب_ی_ط_السب از ح_ب_ش_ه_آم_د ح_ض_رت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را در سال هشتم به جنگ (مؤتَه) فرستاد و (مؤتَه) (با همزه) نام قریه ای است از قرای
بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا ت_اب_ی_ت_الم_ق_دَس دو م_نزل مسافت دارد پس حضرت او را با زید
بن حارثه و عبدالله بن رَواح_ه_ب_ه_ت_رت_ی_ب_ام_ی_ر لشکر کرد، پس چون به مَوتَه رسیدند، قیصر لشکری عظیم
برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند؛ جعفر بن ابی طالب چون شیر
شمیده شمشیر کشیده از پیشروی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ه_ای م_ردم! از اس_ب_ه_ا_ف_ر_وش_وید و
پیاده رزم دهید و این سخن از برای آن گفت که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار
نتوان کرد ن_ا_چ_ار نیکو کارزار کنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود

از اسب به زی آمد و اسب را پی زد، پس عَلم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ
انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و در پی رامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه
بآوردند و نخستین، دست راست آن حضرت را قطع کردند عَلم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم می
داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیغ داشت، پس دست چپش
را قطع کردند ای هنگام عَلم را با هر دو بازوی خویش افراشتند و می داشتند کافری چون
ای بدید خشمگین بر وی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش بزد و آن حضرت را شهید کرد و عَلم سرنگون شد.

از جاب ر روایت شده که ه م آن روزی که جعفر در مروت شهید شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که ه الحال بآدران شما
از مسلمانان بامش رک آن مشغول که ارزارش دند و حمله هری که را و جنگ
هری که را نقتل می کرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و عَلم افتاد، پس فرمود: عَلم را جعفر
برداشت و پیورش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که یک دستش را انداختند و عَلم را به دست
دیگر گرفت، پس فرمود که دست دیگرا انداختند و عَلم را به سینه خود
چسباند، پس فرمود که جعفر شهید شد و عَلم افتاد، پس فرمود که عَلم را عبدالله بن رواح برداشت و از
مسلمانان

فَلاَن و فَلَان کَشْتَه شَدَنَد و اَز کَافِران فَلَان و فَلَان کَشْتَه شَدَنَد، پَس کَ ف ت ک ه ع ب داللَّه ش ه ی د
ش د و ع کَم را خالِد بن و لید گَرفَت و گَریخت و مَسلمانان گَریختَنَد.

پَس اَز م ن ب ر به زَیر آمَد و بَه خانَه جَعفَر رَفَت و عَبداللَّه بن جَعفَر را طَلیبید و دَر دامن خُود ن شانید و دَست بَر سَرش
مَالیَد و اللَه او اَشِماء بِنْت عُمَیْس گَفت : چنان دَست بَر سَرش می کَشی کَه گویا یَتیم است ! حَضرت فرمود کَه اَمروز جَعفَر
شَهِید شَد و چُون این را گَفت ، آب اَز دِی دَه ه ای م ب ا ر کَش رَوان شَد. فرمود کَه پِیش اَز شَهِید شَدن ، دَستهایش
بَریَدَه شَد و خُدا بَه عَوض آن دَستها، او را دو بَال داد اَز زُمَرَد سَبز کَه اَکُنون با مَلائِکَه دَر بَهِشت پَرواز می کَند بَه هَر جَا کَه
خَواهد. (۱۴۳)

و اَز ح ض ر ت ص ا د ق ع ل ی ه الس ل ا م ر و ا ی ت ا س ت ک ه ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی الل ه ع ل ی ه و آل ه
و س ل م فاطمه علیها السلام را گَفت بَر و و گَریه کَن بَر پ س ر ع م ت و وائِکَلاه مَگُو دِیگَر هَر چَه دَر حَقِّ او بَگُوئی رَاسَت
گَفتَه ای. (۱۴۴) و ب ه ر و ا ی ت د ی گ ر ف ر م و د ب ر م ث ل ج ع ف ر ب ا ی د گ ر ی ه ک ن ن د گ ر ی ه ک ن ن د گ ا ن و ب ه ر و ا ی ت
د ی گ ر ح ض ر ت ف ا ط م ه ع ل ی ه الس ل ا م را ا م ر فرمود کَه طَعامی بَرای اَشِماء بِنْت عُمَیْس بَساسَد و بَه خانَه او
بَر و د و او را تَسلی دَهد تا سَه رَوز. (۱۴۵)

فَقیر گَویَد: کَه ما دَر اینجَا اَگر چَه فی الجَمَلَه اَز رِشتَه کَلام خَارج شَدیم لَکن شایِستَه و مَناسِب بُوَد اَنچَه ذَکَر شَد.

ب الج م له ؛ خ ب ر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نامه ای که حاطب ابن ابی

بِـكْتَعِيهِ به اهل مکه نوشته بود در فتح مکه . و خبر داد ابوذر را به بلاها و اذیت‌هایی که بـه او وارد خـواهـد شـد و آنـکـه تـنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موقّق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سـوار خـواهـد شـد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ و صی من خواهد رفت چون به منزل (حَوَاءَب) برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند.

و خـبـر داد کـه عـمـا ر ا (فـئـه بـاغـیه) خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لَبَن بـاشـد . و خـبـر داد کـه حـضـرت زهـرا عـلیـه السـلام اوّل کـسـی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار، امیرالمؤمنین علیه السلام را خـبـر داد کـه ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤمنین علیه السلام پیوسته منتظر آن خضاب بود.

و هـم در مـجـالس بـسـیـار، خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب آن حضرت و مـکـان شـهـادت ایـشان و کـشـتندگان ایشان و خاک کربلا را به امّ سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین علیه السلام این خاک خون خواهد شد. و خبر داد از شهادت امام رضا علیه السلام و مـدفـون شـدن آن حـضـرت در خـراسـان و فرمود بـه زبـیـر، اوّل کـسـی کـه از عـرب بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام را بشکند تو خواهی بود و فرمود بـه عـبـاس عـمـو خـود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو و خبر

داد که (ارضه) صَحِيفَه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده به غیر نام خدا که در آن است . و خبر داد از بَنَاءِ شَهْرٍ بِغَدَادٍ و مَرْدَنَ رِفَاعَهَ بن زید منافق و هزار ماه سلطنت بنی امیّه و کشتن معاویه حُجْرَ بن عدی و اصحاب او را به ظلم . و از واقعه حرّه و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود عَنَسِي در یمن در همان شبی که کشته شد.

و خَبْرَ دَادٍ از ولادت مَحْمَدِ بن الحنفیه برای امیرالمؤمنین علیه السلام و نام و کُنیت خود را بَهْ او بَخَشِشِیْدٍ . و خبر داد از دفن شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذلک .

علامه مجلسی در (حیاه القلوب) بعد از تعداد جمله از معجزات آن حضرت فرموده :

(مُؤَلَّفُ گوی: آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار، اندکی است و جَمِیْعَ اَقْوَالٍ و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود، خصوصاً این نوع معجزه که اَخْبَارَ بَهْ اَمْرٍ مَغْیْبٍ است که پیوسته است که لَامِ مَعْجَزَاتِ ظَنَامِ سِیْدِ اَمْرٍ بَرِایِ نَوْعِ مَشْتَمَلِ بَوْدِهِ و منافقان می گفته اند که سخن آن حضرت را مگوئید که در دیوار و سنگ ریزه ها هم، آن حضرت را خبر می دهند از گفته های ما. و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهل بیت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت

معجزه ای است شافی و خرق عادت است .

آیا عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبَح_ان_ی ش_ری_ع_ت_ی_ت_وان_د_اح_داث_ن_م_ود_ک_ه_ا_گ_ر_ب_ه_آن_عمل_نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فتن و نزاع و فساد به آن م_س_دود_گ_ردد و ه_ر_ف_ت_ن_ه_و_ف_سادی_که_ناشی_شود_از_مخالفت قوانین حقّه او باشد و در خ_ص_وص_ه_ر_واقع_ه_از_بیوع_و_تجارات_و_مُضاربات_و_معاملات_و_منازعات_و_مواریث_و_کیفیت م_ع_ا_ش_رت_پ_د_ر_و_ف_ر_ز_ن_د_و_ز_ن_و_ش_و_ه_ر_و_آ_ق_ا_و_ب_ن_د_ه_و_خ_وی_ش_ان_و_اهل_خانه_و_اهل_بلد_و_امراء_و_رعایا_و_سایر_امور_قانونی_مقرّر_فرموده_باشد_که_از_آن_بِهتَر_ت_خ_ی_ل_ن_توان_کرد_و_در_آداب_حسنه_و_اخلاق_کریمه_در_هر_حدیثی_و_خطبه_ای_اضعاف_آنچه_حکما_در_چندین_هزار_سال_فکر_کرده_اند_بیان_نماید_و_در_معارف_ربّانی_و_غوامض_معانی_در_م_د_ت_ق_ل_ی_ل_ر_س_الت_آن_قدر_بیان_فرموده_که_با_وجود_تضییع_و_افساد_طالبان_حُطام_دنیا_آن_چ_ه_ب_ه_م_ر_د_م_ر_س_ی_د_ه_ت_ا_روز_ق_یامت_فحول_عُلما_در_آنها_تفکر_نمایند_به_صد_هزار_یک_اسرار_آنها_نمی_توانند_رسید_(۱۴۶)_انتهی_.

ف_ص_ل_ش_ش_م : در_وق_ایع_ایام_و_سنین_عمر_شریف_حضرت_رسالت_پناه_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلّم

اشاره

م_وَرّ_خ_ی_ن_گ_ف_ت_ه_ان_د_ک_ه_ش_ش_ه_زار_و_ص_د_و_ش_ص_ت_و_س_ه_س_ال_۶۱۶۳_ب_ع_د_از_هُبوط_آدم_علیه_السّلام_ولادت_با_سعادت_حضرت_خاتم_النّبیین_صلی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_سَلّم_واقع_شد_و_در_۶۱۶۹_وفات_حضرت_آمنه_رضی_الله_عنها_واقع_ش_د_ه_م_ان_ا_چون_حضرت_محمّد_صلی_الله

علیه و آله و سلم شش ساله شد آمنه به نزدیک ع_ب_دالم_ط_لب_آم_د و گ_فت : خالان من (۱۴۷) از بنی عدی بن النجارند و در مدینه س_ک_ون_ت دارن_د اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را پرسشی کنم و محمد صلی الله ع_لی_ه و آله و سلم را ن_ی_ز_ب_ا_خ_ود_خ_واه_م_ب_رد_ت_ا_خ_وی_ش_ان_م_ن او را دی_دار_ک_نند.
ع_ب_دالم_ط_لب_آم_نه را رخصت داد و او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته به اتفاق اُمّ ایمن که حاضنه (دایه) آن حضرت بود روانه مدینه گشت . و در دارالتابغه که م_د_ف_ن_ع_ب_دالله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا است یک ماه سکون اختیار فرمود و خ_وی_ش_ان_خ_ود را دی_دار_ک_رد و از آن_ج_ا_ب_ه_س_وی_مکه کوچ داد هنگام مراجعت در م_ن_زل (آب_وا) ک_ه_م_ی_ان_ه_م_ک_ه و م_دی_ن_ه_اس_ت_م_زاج آن م_خدره از صحت بگشت و هم در آن م_نزل درگذشت . جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در م_ک_ه_ن_ش_ان_ده_ن_د_گ_وی_ن_د_ب_رای آن اس_ت_ک_ه از (آب_وا) ب_ه_م_ک_ه_ن_ق_ل_ک_ردن_د و چون آم_ن_ه_رضی_الله_ع_ن_ه_ا_وداع_ج_ه_ان_گ_ف_ت_اُمّ_ای_م_ن_رسول_الله_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم را برداشته به مکه آورد عبدالمطلب آن حضرت را در ب_ر_گ_رف_ته رقت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت پرداخت . و هرگز بی او خوان طعام ننهادی و دست به خوردنی نبردی . گویند از بهر عبدالمطلب فراشی ب_ود_ک_ه_ه_ر_روز

در ظل کعبه می گسترده و هیچ کس از قبیله وی بر آن وساده پای نمی نهاده و هم می نکه عابدالمطلب بیرون می شد بر آن فراش می نشست و قبیله بیرون از آن وساده جای بر زمین می کردند اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و چون درمی آمد بر آن فراش می رفت و عبدالمطلب او را در آغوش می کشید و می بوسید و می گفت :

(مَا رَأَيْتُ قُبْلَةً أَطْيَبَ مِنْهُ وَلَا جَسَدًا أَلْيَنَ مِنْهُ)

و در ۶۱۷۱ ک ه ه ش ت سال از سن مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود عبدالمطلب وفات فرمود. (۱۴۸)

نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابوطالب را طلبید و او را در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سفارش بسیار کرد و فرمود: او را حفظ کن و او را به لسان و مال و دست نصرت کن زود باشد که او سید قوم شود، پس دست ابوطالب را گرفت و از وی ع ه د ب س تاد آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت ، پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ب ر س ی ن ه خ د گ داشت و بگریست و دختران خود را فرمود که بر من بگریید و مرثیه گویند که قبل از مرگ بشنوم ، پس شش تن دختران او هر یک قصیده ای در مرثیه پ د ر ب گ فتند و بخواندند. عبدالمطلب این جمله شنید و از جهان بگذشت و این هنگام صد و بیست و سه ساله بود و روایات در مدح ع ب دالم ط لب ب س ی ا ر اس ت و وارد شده که او اول ک س ی ب د ک ه ق ائل ش د

ب_ه_ب_دا و م_بعوث خواهد شد در قیامت با حُسن پادشاهان و سیمای پیغمبران (۱۴۹)

پنج سنّت عبدالمطلب

قسمت اول

و ن_ی_ز روای_ت_ش_ده ک_ه عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنّت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد:

(وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ) (۱۵۰)؛

دوم آنکه گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد:

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ) (۱۵۱)؛

سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاج نمود و خدا فرستاد:

(أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ) (۱۵۲)؛

چ_ه_ارم آن_ک_ه در دی_ه_ک_شتن آدمی صد شتر مقرر کرد و خدا این حکم را فرستاد، پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود.

ع_ب_دالمطلب به اَزْلا_م قمار نمی کرد و بت را عبادت نمی کرد و حیوانی که به نام بت می ک_شتند نمی خورد و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم (۱۵۳). و بیاید در ب_اب_اح_وال_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام_اش_ع_اری از عبدالمطلب که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده . و در سنه ۶۱۷۵ که دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف حضرت رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله_علیه و آله و سلم گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت ، سفرش_ام_رات_ص_م_ی_م_ع_زم_داد و روای_ت_ش_ده ک_ه چ_ون_اب_وط_الب_اراده_س_ف_ر_ش_ام_ک_رد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مهار ناقه او چسبید و گفت : ای عم! مرا به که م_ی_س_پ_اری_ن_ه_پ_دری_دارم و ن_ه

م_ادری ؛ پس ابوطالب گریست و آن حضرت را با خود ب_رد و ه_رگ_اه در راه ه_وا گ_رم می_ش_د اب_ری
پ_یدا می_شد و بر بالای سر آن حضرت س_ای_ه می_اف_ک_ن_د ت_ا آن_ک_ه در ا_ث_ن_ای راه ب_ه
ص_وم_ع_ه راه_ب_ی ر_س_ی_د ن_د ک_ه او را (بحیرا) (۱۵۴) می_گفتند. چون دید که ابر با ایشان حرکت می_کند از
صومعه خ_ود به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود، پ_س اب_وط_الب و
س_ای_ر ر_ف_ق_ا ر_ف_ت_ن_د ب_ه ص_وم_ع_ه راه_ب_و ح_ض_رت ر_س_ول ص_لی_الل_ه_ع_لی_ه و آله و
س_لّم ران_ز د_متاع خود گذاشتند؛ چون (بحیرا) دید که اب_ر_ب_ال_ای_ق_ا ف_له گ_اه ای_س_ت_ا ده
ا_س_ت پ_ر_س_ی_د: آی_ا ک_س_ی_ه_س_ت از ا_ه_ل_ق_ا ف_له ک_ه ب_ه ای_ن_ج_ا ن_ی_ا م_ده است؟
گفتند: نه، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گ_ذ_اش_ت_ه_ایم. بحیرا گفت: سزاوار نیست که کسی که از طعام من
تخلّف نماید او را نیز ب_طَلیب_د؛ چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت به صومعه روان شد ابر نیز ه_م_راه آن
ح_ض_رت ح_ر_ک_ت ک_رد، پ_س ب_ح_ی_را گ_ف_ت_ک_ه ای_ن_ط_ف_ل_ک_ی_س_ت؟ گفتند:
پسر ابوطالب است. بحیرا با ابوطالب گفت: این پسر تو است؟ اب_وط_الب فرمود: این پسر برادر من است. پرسید که پدرش
چه شد؟ فرمود: هنوز به دن_ی_ا ن_ی_ا م_ده ب_ود ک_ه پ_د_ر_ش و_ف_ات ن_م_ود. ب_ح_ی_را گ_ف_ت
ک_ه ای_ن_ط_ف_ل_را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را ب_ک_ش_ند و بدان
که شاءن او بزرگ است و او

پیغمبر این امت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود. (۱۵۵)

فَقِيْرَ گَوِيْ د: که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضرت به شام رفت یا به سبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت مراجعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت از برای هر یک قائلی است وَاللّٰهُ الْعَالِمُ .

و در سن ۶۱۸۸ هـ بـیست و پنج سال از سنّ شریف حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سـلّم گـذشـت هـ بـود خـدیـجـه رضی اللّٰه عنہا را تزویج فرمود و آن مخدّره دختر خـویـلد بـن اسـد بـن عـبـدالعـزّی بـن قـصّی بـن کـلاب بـوده و نـخست زوجه عتیق بن عائذ المـخزومی بود و فرزندی از او آورد که (جاریه) نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوّهاله ابـن مـنذر الا سدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوّهاله وفات کرد خدیجه از مـال خـویـش و شـوهـران ثـروتی عظیم به دست آورد و آن را سرمایه ساخته به شرط مـضـاربـه تجـارت کـردت از صـنـادی دتـوان گـران شـد چـنـدان کـه نـقل شـده کـه کـارداران او هـشـتـاد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشتند و روز تا روز مـال او افـزون مـی شد و نام او بلند می گشت و بر بام خانه او قبه ای از حریر سبز با طـنـاب هـای ابـری شـم راسـت کـرده بـودن د بـات مـثـالی چـنـد. و قـصّه تـزویـج او بـا رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم مفصّل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم :

شـیـخ کـلیـنی و غـیـر او روایت

کَرده ان د ک ه چ ون ح ض رت رس ول خ دا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خواست که خدیجه بنت خویلد _
رضی اللہ عنہا _ را ب ه ع ق د خ ود در آورد اب وط الب ب ا آل خ ود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن
نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است :

ح م د و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السلام و از
ذریه اسماعیل علیه السلام و جای داده است ما را در حرم امن و ام ان و گ ر د ان ی ده است ما را بر سایر مردم حکم
کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را ب ه خ ان ه خ ود ک ه م ر دم از اط ر اف ج هان قصد آن می نمایند و
حرمی که میوه هرجا را به س وی او می آوردن د و ب ر کت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم ؛ پس
بدانید ک ه پ س ر ب ر ا در م م ح م د بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را به هیچ یک از قریش ن م ی
س ن ج ن د م گ ر آنکه او زیادت می کند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آنکه او ع ظ ی م ت ر
اس ت و او را در م ی ان خ ل ق ع د ی ل و ن ظ ی ر ن ی س ت و ا گ ر در م ال او ک م ی ه س ت
پس مال اعطائی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان به قدر ح اج ت ای ش ان و م ان ن د س ای ه ای
اس ت ک ه به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است ، آمده ایم که او

را از تو خواستگاری کنیم به رضا و خواهش او و هر مَهْر کِه خِواهِی د از مالِ خود می دهی م آن چه در حال خواهید و آنچه مؤخّل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شائنی رفیعی و من زلتی منی ع و به ره ای شام ل و دینی شایع و رایی کامل است پس ابوطالب ساکت شد.

و ورقه عم خدیجه که از جمله قسیسان و علمای عظیم الشان بود به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید.

چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق به آن حضرت پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود:

ای عم من! هر چند ت و از من اولی هستی به سخن گفتن در این مقام امّا اختیار مرا بیش از من نداری. تزویج ک کردم به ت و ای مَحْمَد نَفَسِ خِود را و مَهْرِ مَن در مال من است. بفرما عم خود را که ناقه ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت خواهی به نزد زن خود در آی؛ پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمّد صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند! ابوطالب در غصب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می آمد جمیع قریش از او می ترسیدند و از سَطوت او حذر می نمودند؛ پس گفَت کِه اگَر

ش_و_ه_ر_ان_دِی_گ_ر_م_ثَل_فرزند_برادر_من_باشند_زنان_به_گرانترین_قیمتها_و_بلندترین_مهرها_ایشان_را_طلب_خواهند_کرد_و_اگر_مانند_شما_باشند_مهر_گران_از_ایشان_خواهند_طلبید.

پ_س_اب_و_ط_الب_ش_ت_ر_ن_ح_ر_کرد_و_ز_ف_اف_آن_دُرّ_ص_د_ف_انبیاء_و_ص_د_ف_گ_و_هر_خ_ی_ر_النساء_م_ن_ع_قد_گ_رد_ید_و_چون_خ_د_ی_ج_ه_ر_ض_ی_اللّه_ع_ن_ها_به_ح_ب_ال_ه_حضرت_م_ح_م_د_صلی_اللّه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_لَم_در_آ_مد_،_ع_ب_د_اللّه_بن_غ_ن_م_که_ی_ک_ی_از_ق_ر_ی_ش_ا_ست_این_اشعار_را_در_ت_ه_ن_ی_ت_ا_ن_ش_اد_کرد:

شعر:

هَئِنَا مَرِيئًا يَا خَدِيجَهُ قَدْ جَرَتْ

لَكَ الطَّيْرُ فِيمَا كَانَ مِنْكَ بِاسْعِدِ

تَزَوَّجْتِ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

وَ مَنْ ذَا الَّذِي فِي النَّاسِ مِثْلَ مُحَمَّدٍ

بِهِ بَشَرِ الْبِرِّانِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمٍ وَمُوسَى بْنُ عِمْرَانَ فَيَأْقُرَبَ مَوْعِدِ

أَقْرَبَتْ بِهِ الْكُتَابُ قَدَمَا بَأَنَّهُ

رَسُولٌ مِنَ الْبَطْحَاءِ هَادٍ وَ مُهْتَدٍ (۱۵۶)

و در سال ۶۱۹۳ ک_ه_س_ی_س_ال_از_و_لا_د_ت_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_لَم_گ_ذ_ش_ت_ه_بود_و_لا_د_ت_با_س_ع_اد_ت_ا_م_ی_ر_ا_ل_م_ؤ_م_ی_ن_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_لَم_ا_ق_ع_ش_د_چ_نا_ن_ک_ه_ب_ی_ا_ی_د_در_باب_س_ؤ_م_ا_ن_ش_اء_اللّه_ت_ع_الی_.

و در ۶۱۹۸ ک_ه_س_ی_و_پ_ن_ج_سال_از_ع_مر_آن_ح_ض_رت_گ_ذ_ش_ت_ه_ب_اش_د_ق_ر_ی_ش_ک_ع_ب_ه_را_خ_راب_ک_ر_د_ن_د_و_از_س_ر_ب_ن_ا_ک_ر_د_ن_د_و_ب_ر_ط_ول_و_ع_ر_ض_خ_ا_ن_ه_ا_ف_ز_ود_ن_د_و_د_ی_و_ا_ره_ا_را_ب_ل_ند_ب_ر_آ_ور_د_ن_د_ب_ه_ن_ح_وی_که_در_ج_ای_خ_ود_ن_گ_ا_ر_ش_ی_ا_ف_ت_ه_.

و در ۶۲۰۳ روز ب_ی_س_ت_و_ه_ف_ت_م_ش_هر_ر_ج_ب_که_با_روز_ن_ور_وز_م_ط_اب_ق_بود_ح_ض_رت_م_ح_م_د_بن_ع_ب_د_اللّه_ب_ه_س_ن_چ_ه_ل_گ_ی_م_ب_ع_و_ث_ب_ه_ر_س_ا_ل_ت_ش_د_و_ب_ه_ر_وا_ی_ت_ا_م_ام_ح_س_ن_ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_لَم_چ_ون_چ_ه_ل_س_ال_از_س_ن_آن_ح_ض_رت_گ_ذ_ش_ت_ح_ق_ت_ع_الی_دل_او_را_ب_ه_ت_ر_ی_ن_د_ل_ها_و_خ_ا_ش_ع_ت_ر_.

و مطیعتر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حَضرت مَتصل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت: یا محمد بخوان. فرمود: چه چیز بخوانم؟ گفت:

(اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ...) (۱۵۷)

پس وحیِ الهیِ خِدا را به او رسانید. (۱۵۸) و به روایت دیگر پس بار دیگر جَبَرئیل بِلِباسِ هَفْتِ اَدَه زار مَلک و مَلکائی بِلِباسِ هَفْتِ اَدَه زار مَلک نازل شد و کرسیِ عِزَّت و کرامت بَرای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سَلطان سَریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه ای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید. (۱۵۹)

پس چون ملائکه بِلِباسِ هَفْتِ اَدَه و آن حَضرت از کوه حِرَاء بَه زیَر آمَد، انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ گدازد آن حضرت را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند: (السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ).

و چون

داخ_ل_خ_ان_ه_خ_دی_جه_شد_از_شعاع_خورشید_جمالش_خانه_منور_شد. خدیجه گفت: یا_م_ح_م_د_صلی_الله_علیه_و_آله
و_سلم_این_چه_نور_است_که_در_تو_مشاهده_می_کنم؟ فرمود که این نور پیغمبری است، بگو: (لا_إِلَهَ إِلاَّ اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ
الله).

خ_دی_ج_ه_گفت_که_سالها_است_من_پیغمبری_ترا_می_دانم، پس_شهادت_گفت_و_به_آن_حضرت_ای_م_ان_آورد؛_پ_س
حضرت_فرمود:_ای_خدیجه،_من_سرمائی_در_خود_می_یابم_جامه_ای_بر_من_پوشان. چون_خواهید_از_جانب_حق_تعالی_ندا_به_او
رسید:

(یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ) (۱۶۰)

ای_ج_ا_م_ه_ب_ر_خ_ود_پ_ی_چیده_برخیز_پس_بترسان_مردم_را_از_عذاب_خدا،_و_پروردگار_خود_را_پ_س
ت_ک_ب_ی_ر_ب_گ_و_و_به_بزرگی_یاد_کن؛_پس_حضرت_برخاست_و_انگشت_در_گوش_خود_گذاشت_پس_گفت:
اللهُ أَكْبَرُ اللهُ أَكْبَرُ.

پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند. (۱۶۱)

و در ۶۲۰۷ هـ_ا_ر_ف_رم_ود_رس_ول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_دعوت_خود_را_از_پس_آن_ک_ه_مدت_سه_سال
حضرت_پیغمبر_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_مردمان_را_پنهانی_دعوت_می_ف_رم_ود_و_گ_روه_ی_روش_آن_ح_ض_رت
را_گ_رف_ت_ن_د_و_ای_م_ان_آوردن_د_ج_ب_ر_ئی_ل_ای_ن_آی_ه_م_ب_ار_ک_ه_آورد: (فَاصْبِرْ دَعْوَةَ رَبِّكَ أَمَّا تُؤْمِرُ وَ
أَعْرِضُ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ). (۱۶۲)

امر کرد آن حضرت را که آشکارا دعوت کند؛ پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت و مردم را انداز کرد و شرح دعوت آن
حضرت مردم را به دین مبین و خواندن قرآن مجید

برایشان و اذیت و آزارهایی که به آن حضرت رسید خارج از این مختصر است . و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است ، به آنجا رجوع شود.

و از آن سوی کفار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیان می کردند و هر که را قوم و عشیرتی نبود به عذاب و عقاب می کشیدند و در رمضاء مکه به گرسنگی و تشنگی بازمی داشتند و زره در تن می کردند و به توقف در آفتاب حکم می دادند چندان که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبری جویند.

فقر گوید که در ذکر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ذکر عمّار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان .

و در سال ۶۲۸ هجرت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حبشه واقع شد. چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نتوانستند، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیدند تا به شهر مدینه برگردند. حضرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند؛ چه آنکه مردم حبشه از اهل کتاب اند و نجاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی کند. و این هجرت نخستین است که بعرض از اصحاب بعبودیت می رسد و سبب هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعبودیت مدینه کوچ

داد و از کسانی که به ح-ب-ش هجرت کردند عثمان بن عفان و زوجه اش حضرت رقیه و ابوحنیفه بن عبثه بن ربیع با زوجه اش سهله . و در حبشه محمد بن ابوحنیفه را حق تعالی به او داد و دیگر زب-ی-رب-ن-الع-وأم و م-ضیعب ابن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار و عبدالرحمن بن ع-وف و اب-وس-لمه و زوجه اش ام سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیع و جعفر بن ابی طالب با زوجه اش أسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این ه-ر-دو-ت-ن با زن بودند و دیگر عبدالله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در م-اه-رج-ب از م-ک-ه-ب-ی-رون شدند کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن م-م-لک-ت از ک-ین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و ب-ه-ع-ب-ادت ح-ق-ت-ع-الی-پ-ردا-ختند و حضرت ابوطالب در تحریر نصرت به نصرت پیغمبر فرموده :

قسمت دوم

شعر :

تَعَلَّمَ مَلِيكَ الْحَبَشِ أَنْ مُحَمَّدًا

نَبِيُّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمٍ

أَتَى بِهُدَى مِثْلَ الَّذِي آتَى بِهِ

فَكُلُّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدَى وَ يَعْصِمُ

وَ أَنْكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ

بِصَدَقِ حَدِيثِ لَأَحَدِثِ الْ-مُرْجَمِ (۱۶۳)

وَ أَنْكَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عِصَابُهُ

بِفَضْلِكَ إِلَّا عَاوَدُوا بِالتَّكْرُمِ

فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدًّا وَ اسْلَمُوا

فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلَمٍ (۱۶۴)

و در سال ۶۲۰۹ که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت با سعادت حضرت فاطمه _ صلوات الله عليها _ واقع شد

به نحوی که در باب دوم بیاید ان شاء الله تعالی .

و در سال ۶۲۱۰ حضرت رسول خـدا صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلّم بـه شـعـب در آمـد . و مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جایی مانند حبشه به دست شـده رـکـس از مـسـلمـین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند در پـناه ابـوطالب اند و در اسلام حمزه نیز ایشان را تقویتی شد، انجمنی بزرگ کـردن د و تـمـام ی قریش بر قتل پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم همدست شدند؛ چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت آل هاشم و عبدالمطلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به درهای که شـعـب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غـیر مسلمانان از بهر حفظ قبیله و فرمانبرداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی اللّٰه علیـه و آله و سـلّم خـود داری نـکردند جز ابولهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت . و ابـوطالب بـه اتـفاق خـویـشان خـود بـه حـفظ و حـراست رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم پرداخت و از دو سوی آن درّه را دیده بان بازداشت و فرزند خود علی علیه السّلام را بسیار شب به جای پیغمبر خفتن فرمود . و حمزه همه شب با شـمـش یـر بر گرد پیغمبر می گشت ؛ چون کفار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حـضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دارالتّموده مجتمع شدند و پیمان نهادند کـه بـا فرزند ابوطالب و اولاد هاشم ، دیگر به رفق و مدارا نباشند

و زن بدیشان ن_ده_ن_د و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشد و چیزی از ایشان نخرند و با آن ج_م_اع_ت
ک_ار_ب_ه_ص_لح_ن_ک_ن_ن_د_م_گ_ر_وق_ت_ی_ک_ه_پ_ی_غ_م_بر_را_به_دست_ایشان_دهند_تا_به_ق_تل
آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به امّ الج_لاس_خ_اله_اب_وج_ه_ل_
س_پ_ردن_د_ت_ا_نیکو_بدارد_و_از_این_معاهده_بنی_هاشم_در_شَعب_محصور_ماندند_و_هیچ_کس_از_اهل_مکّه_با_ایشان_نیروی
فروختن_و_خریدن_نداشت_جز_اوقات_حج_ک_ه_مقاتلت_حرام_بود_و_قبائل_عرب_در_مکّه_حاضر_می_شدند_ایشان_نیز_از_شعب
بیرون_شده_چ_ی_زه_ای_خ_وردنی_از_عرب_می_خریدند_و_به_شعب_برده_می_داشتند_و_این_را_قریش_نیز_روا_ن_م_ی_دانستند
و_چون_آگاه_می_شدند_که_یکی_از_بنی_هاشم_چیزی_می_خواهد_بخرد_بهای_آن_را_گ_ران_م_ی_ک_ردند_و_خود_می_خریدند
و_اگر_آگاه_می_شدند_که_کسی_از_قریش_به_سبب_قرابت_یکی_از_بنی_عبدالمطلب_از_اشیاء_خوردنی_چیزی_به_شَعب_فرستاده_او_را
زحمت_می_ک_ردن_د_و_اگ_راز_م_ردم_ش_ع_ب_ک_س_ی_ب_یرون_می_شد_و_بر_او_دست_می_یافتند_او_را_عذاب_و
شکنجه_می_کردند_و_از_کسانی_که_گاهی_برای_آنها_خوردنی_می_فرستاد_ابوالعاص_بن_رب_ی_ع_دام_اد_پ_ی_غ_م_بر
صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلّم_و_هشام_بن_عمرو_و_حکیم_بن_حزام_بن_خُوَیلد_برادرزاده_خدیده_بود.

و_ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه_اب_والع_اص_ش_ت_ران_از_گ_ن_دم_و_خ_رم_ا_حمل_داده

به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت .

ب_ال_ج_م_ل_ه ، س_ه_س_ال_ک_ار_ب_دی_ن_گ_ون_ه_م_ی_رف_ت و گ_اه_ب_ود_ک_ه_ف_ری_اد
اط_ف_ال_ب_ن_ی_ع_ب_دالم_ط_لب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند.

و پ_ن_ج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زُهَیرُ بْنُ أُمَیَهِ بن مُغیره و مُطَعمِ بْنِ عَیدِیِّ و أَبُو البُخَتری و زَمَعَه بن الاء سود بن
المطلب بن اَسَد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صناید قریش در
کعبه فراهم شدند و آن پ_ن_ج ن_ف_ر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از
م_ردم خ_ود از ش_ع_ب ب_ب_ی_رون آم_ده ب_ه ک_ع_ب_ه ان_درآم_د و در م_ج_م_ع ق_ری_ش
ب_ن_ش_س_ت . ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده
که محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را تسلیم کند. ابوطالب آغاز سخن کرد و ف_رمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر
خیر شما نیست ، برادرزاده ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داده که خدای (أَرْضَه) را بدان صحیفه
برگماشت تا رُقُوم ج_ور و ظ_لم و قطیعت را بخورد و نام خدا را به جا گذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او
راست گفته است ، شما را با او چه جای سخن

است از کید و کینه او دست بردارید و اگ دروغ گوی، هم اک نون او را ت س لی م ک ن م ت ا به ق ت ل رس ان ی د. م ر دم ان گ ف ت ند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از ام جلاس بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را (أرضه) خورده بود جز لفظ بِسْمِکَ اللَّهُمَّ که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند. مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند.

پ س م ط ع م ب ن ع د ی صحیفه را بدرید و گفت : ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه . آن گ اه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطلب را به مکه آوردند و در خانه های خود جای دادند و م د ت س ه س ال ب ود ک ه در ش ع ب ج ای داش ت ن د. ل ک ن م ش ر ک ی ن ب ع د از آن ک ه ح ض رت رس ول ص لی اللّٰه ع لی ه و آله و س لم از ش ع ب بی ر ون ش د ه م بر عقیقت نخست چندانکه ت وان س ت ن د از خ ص م ی آن ح ض رت خ وی ش ت ن داری ن ک ر د ن د و در اذیت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد.

و در سال ۶۲۱۳ وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما واقع شد. امیا ابوطالب ، پ س وف ات ش در بی س ت و ش ش م ر ج ب آخ رس ال ده م ب ع ث ت ات ف اق اف ت اد. ح ض رت رس ول ص لی اللّٰه ع لی ه و آله و س لم در م ص ی ب ت او ب گ ری س ت و چ ون ج ن از ه اش را حمل می کردند آن حضرت از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود:

ای ع م ، ص له رحم کردی و در کار من هیچ فرونگذاشتی خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت

وَلَقَاكَ رَبُّكَ رِضْوَانَهُ

فَقَدْ كُنْتَ لِلظُّهْرِ مِنْ خَيْرٍ عَمَّ

و ب ع د از و ف ا ت ا ب و ط ا ل ب م ش ر ک ی ن ع ر ب ب ر خ ص م ی ا ن ح ض ر ت ب ی ف ز و د ن د و ز ح م ت ا و ر ا
پ ی ش ن ه ا د خ ا ط ر ک ر د ن د چ ن ا ن ک ه ی ک ی ا ز ش ی ف ه ا ی ق و م ب ه ا غ و ا ی ا ن ج م ا ع ت ، ر و ز ی م ش ت ی خ ا ک ب ر س ر م ب ا ر ک ش
ر ی خ ت و ا ن ح ض ر ت ج ز ص ب ر چ ا ر ه ن د ا ن س ت .

و در سال ۶۲۱۴ از جبهت دعوت مردم ، به طائف شد و ما قصه

سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در ضمن معجزات در استیلاء آن حضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم .

و در سال ۶۲۱۴ ح_ض_رت رس_ول صلی الله علیه و آله و سلم سَوْدَه بنت زَمْعَه را تزویج فرمود. و این اوّل زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود.

ح_ض_رت رس_ول خ_دا ص_لی الله ع_لی_ه و آله و س_لم ت_ا_خ_دی_ج_ه زنده بود هیچ زن دیگر ن_گ_رف_ت و ه_م در آن س_ال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اوّل هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد.

و در سال ۶۲۱۵ معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد.

معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ب_دان ک_ه از آی_ات ک_ری_م_ه و اح_ادی_ث م_تواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رس_ول ص_لی الله علیه و آله و سلم را در یک شب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و از آنجا ب_ه آس_م_ان_ه_ات_ا_س_دِرّه المُن_تَهِی و عرش اعلا سیر داد. و عجائب خلق سموات را به آن ح_ض_رت ن_مود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در ب_ی_ت الم_ع_م_ور و ت_ح_ت عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود. و با انبیاء علیهما السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود.

و احادیث متواتره خاصّه و عامّه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح ، در ب_ی_داری ب_ود ن_ه در خ_واب ، و در میان قدمای علمای شیعه

در این خلافتی نبوده چنانچه ع-لام-ه م-ج-لسی فرموده: و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از ع-دم-ت-ت-ب-ع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهما السلام است یا به سبب عدم اعتماد ب-ر-ا-خ-بار حجت‌های خدا و وثوق بر شبهات غیر متدینین از حکماست و اگر نه چون تواند بود که ع-ش-خ-ص-م-ع-ت-ق-د-چ-ن-دی-ن-ه-زار-ح-دی-ث از ط-ر-ق-م-خ-ت-ل-ف-ه در اصل م-ع-راج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی ب-ه-م-ح-ض-اس-ت-ب-ع-اد-و-ه-م-ی-ا-ش-ب-ه-ات-وا-ی-ه-ح-ک-م-ا، ه-م-ه-را-ان-ک-ار و تاءویل نماید. (۱۶۶)

و انگ-ر (ع-ر-ج-ت-ب-ه) در ب-ع-ض-ن-س-خ (ع-ر-ج-ت-ب-ر-و-ج-ه) ذکر شده منافات ندارد. و این م-ث-ل (ج-ن-ت-ک-ب-ر-و-ح-ی) اس-ت-ب-ه-ب-ی-ان-ی-ک-ه م-ق-ام-ذ-ک-ر-ش-ن-ی-س-ت و تفصیل آن را شیخ ما علامه نوری در (تحیة الزائر) ذکر فرموده. (۱۶۷)

و ب-دان-ک-ه اتفافی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان، ی-ا-ب-ی-س-ت و ی-ک-م-م-اه-م-ز-ب-ور، ش-ش-م-اه-پ-ی-ش از ه-ج-رت واق-ع-ش-ده. ی-ا-در-م-اه-رب-ی-ع-ال-اول دو س-ال-ب-ع-د از بعثت؟ اختلاف است و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه ام هانی بوده یا شیب ابی طالب یا مسجد الحرام؟ و حق تعالی فرمود:

(س-ب-ح-ان-ال-ع-دی-اس-ری-ب-ع-ب-د-ه-ل-ی-لا-م-ن-ال-عم-س-ج-د-ال-ح-رام-إلی-ال-عم-س-ج-د-ال-أ-ق-ص-ی-...).

(۱۶۸)

ی-ع-ن-ی-م-ن-ز-ه-اس-ت-آن-خ-داون-دی-ک-ه سیر داد بنده خود را در شبی از مسجد الحرام به سوی م-س-جد-اق-صی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه نمایانیم او را آیات عظمت و جلال خود، به درستی که خداوند

شنا و داناست .

بَعِضِیْ كَیْفَ فَتَهِ اَنْدَ كَهْ مَرَادُ اَز مَسْجِدِ الْحَرَامِ ، مَكَّهْ مَعْظَمَهْ اَسْتْ ؛ زَیْرَا كَهْ تَمَامُ مَكَّهْ مَحَلِّ نَمَازِ وَ مَحْتَرَمِ اَسْتْ . وَ مَشْهُورُ اَنْ اَسْتْ كَهْ مَسْجِدُ اَقْصَى مَسْجِدِیْسْتْ كَهْ دَر بَیْتِ الْمَقْدَسِ اَسْتْ . وَ اَز اَحَادِیْثِ بَسِیَارِ ظَاہِرِ مِیْ شُودُ كَهْ مَرَادُ ، بَیْتِ الْمَعْمُورِ اَسْتْ كَهْ دَر اَسْمَانِ چَهَارْمِ اَسْتْ وَ دُورْتَرِیْنِ مَسْجِدْهَآ اَسْتْ . وَ نِیْزِ اِخْتِلَافِ اَسْتْ كَهْ مَعْرَاجِ اَنْ حَضْرَتِ یَكْ مَرْتَبَهْ بُوْدَهْ یَا دُو مَرْتَبَهْ یَا زِیَادْتَرْ؟ اَز اَحَادِیْثِ مَعْتَبْرَهْ ظَاہِرِ مِیْ شُودُ كَهْ چَنْدِیْنِ مَرْتَبَهْ وَاقَعِ شُدْ وَ اِخْتِلَافِیْ كَهْ دَر اَحَادِیْثِ مَعْرَاجِ هَسْتِ مِیْ تُوَانْدِ مَحْمُولِ بَرِ اِیْنِ بَاشْدْ . عِلْمَا اَز حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَیْهِ السَّلَامُ رُوَایْتِ كَرْدَهْ اَنْدَ كَهْ حَقُّ تَعَالَى حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلَى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ رَا صَدِّ وَ بَیْسْتِ مَرْتَبَهْ بَهْ اَسْمَانِ بَرْدُ وَ دَر هَر مَرْتَبَهْ اَنْ حَضْرَتِ رَا دَر بَابِ وِلَایْتِ وَ اِمَامْتِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ سَایْرِ اَئِمَّهْ طَاہِرِیْنَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ زِیَادَهْ اَز سَایْرِ فَرَایِضِ تَاكِیْدِ وَ تَوْصِیَهِ فَرَمُودْ . (۱۶۹)

قال البوصیری :

شعر :

سَرِیْتِ مِنْ حَرَمٍ لَیْلًا اِلَى حَرَمٍ
كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِی دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ
فَظَلَّتْ تَرْقَى اِلَى اَنْ نَلَتْ مَنْزَلَهْ
مِنْ (قَابِ قَوْسَیْنِ) لَمْ تُدْرِكْ وَلَمْ تُرْمِ
وَ قَدَّمْتِكْ جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ بِهَا
وَ الرَّسُلُ تَقْدِیْمِ مَخْدُومٍ عَلَی حَآدِمٍ
وَ اَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ بِهَمْ
فِی مَوَكِبٍ كُنْتَ فِیْهِ صَاحِبَ الْعِلْمِ
حَتَّى اِذَا لَمْ تَدْعُ شَاءُوا لِمُسْتَبِقِ
مِنَ الدُّنُوِّ وَ لَا مَرْقَى لِمُسْتَنِمِ

وَ دَر سَالِ ۶۲۱۶ بَعِیْعَتِ مَرْدَمِ مَدِیْنَهْ دَر عَقَبَهْ بَارِ دُومِ وَاقَعِ شُدْ وَ مَرْدَمِ مَدِیْنَهْ بَارِ رَسُوْلِ خُدَا صَلَى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ عَقْدِ بَیْعَتِ وَ شَرْطِ مَتَابَعَتِ اسْتُوَارِ كَرْدَنْدِ كَهْ جَنَابِشِ رَا دَر مَدِیْنَهْ مَانَنْدِ تَنْ وَ جَانِ خُویشِ حَفْظِ وَ

حراست نمایند و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پَسَن_ن_ده ندارند. چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار ق_ری_ش از پ_یمان ایشان با پیغمبر آگاه گشتند این معنی بر کین و کید ایشان بیفزود کار به شوری افکندند، چهل نفر از دانایان مجرب گزیده در دارالندوه جمع شدند شیطان به ص_ورت پ_ی_ری از ق_ب_ی_له ن_ج_د داخ_ل_ای_ش_ان_ش_د و ب_ع_د از ت_ب_ادل اف_ک_ار و اظهار رایها، رای همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور ان_ت_خاب کرده و به دست هر یک شمشیری برنده دهند تا به اتفاق بر آن جناب تازند و خ_ون_ش_ب_ریزند تا خون آن حضرت در میان قبائل پهن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر را ق_وَت_م_ق_اوم_ت_ب_ا ج_م_ی_ع_ق_ب_ائل ن_ب_اش_د لاج_رم_ک_ار ب_ر_دی_ت_اف_ت_د؛ پ_س_ج_م_له دل بر این نهادند و به اعداد این مهم پرداختند. پس آن اشخاصی که ساخته این کار شده ب_ودن_د در ش_ب_اول ماه ربیع الاول در اطراف خانه آن حضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آن_ک_ه چ_ون پ_ی_غ_م_ب_ر_ب_ه رخ_ت_خواب رود بر سرش ریخته و خونش بریزند. حق تعالی پ_ی_غ_م_ب_رش را از ای_ن_ق_ص_ه آگ_ه_ی_داد و آی_ه_ش_ری_ف_ه (وَإِذْ ی_م_ک_رُ ب_کَ الَّذِیْنَ کَفَرُوا) (۱۷۰) نازل شد و ماءمور گشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را به جای خ_ود ب_خ_واب_ان_د و از م_دی_ن_ه ب_ی_رون شود. پس امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که مشرکین قریش امشب قصد من دارند و حق تعالی مرا ماءمور به هجرت کرده است و امر فرموده ک_ه ب_روم ب_ه_غ_ار (ث_ور) و ترا امر

کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام ، تو چه می گوئی و چه می کنی ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا نبی الله ، آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟ فرمود: بلی ، امیرالمؤمنین ع لیه السلام خ ن د ان ش د و س ج د ه ش ک ر ب ه ج ای آورد و ای ن اول س ج د ه ش ک ر ب د ک ه در این ا م ت واقع شد؛ پس سر از سجده برداشت و عرض کرد: ب ر و ب ه ه ر س و که خدا ترا ماءمور گردانیده است ، جانم فدای تو باد و هر چه خواهی م را م ر فرما که به جان قبول می کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می طلبم ؛ پس ح ص ر ت او را در ب ر گ ر ف ت و ب س ی ا ر گ ر ی س ت و او را ب ه خ د ا س پ ر د و ج ب ر ئیل دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند:

(وَجَعَلْنَا مَنَابِقَ الَّذِينَ يَدِينُونَ أَيْدِيَهُمْ أَسْجُدًا وَمَنُحَافًا لِّفِيهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَا فُجُوهَهُمْ
لَا يُبْصِرُونَ) (۱۷۱)

و کف خاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شاهت الوجوه و به غار ثور تشریف برد.

و به روایتی به خانه ام هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد از آن طرف ام ی ر الم مؤ منین علیه السلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید. ک ف ا ر ق ریش خواستند آن شب در خانه آن حضرت بریزند ابولهب که یک تن از ای ش ان ب ود م ان ع ش د گ ف ت : ن م ی گ ذارم ک ه ش ب داخ ل خ ان ه ش و ی د ؛ زی را که در این خانه اطفال و زنان هستند امشب او را حراست می نمائیم

ص-ب-ح بر او می ری-زی-م . ه-م-ی-ن-ک-ه-ص-ب-ح-خ-واس-ت-ن-د-ق-ص-د-خ-ود را ب-ه-ع-م-ل-آورن-د-ام-یرالمؤ-منین-علیه-السّلام-مقابل-ایشان-برخاست-و-بانگ-برایشان-زد. آن-جماعت-گ-ف-ت-ن-د:
ی-اع-لی ، م-حمّید-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-کجا-است-؟ فرمود: شما-او-را-به-من-ن-س-پ-رده-ب-ودی-د،
خ-واستید-او-را-بیرون-کنید، او-خود-بیرون-رفت ، پس-دست-از-علی-علیه-السّلام-برداشته-به-جستجوی-پیغمبر-شدند.

حق تعالی این آیه در شائن امیرالمؤ منین علیه السّلام فرو فرستاد:

(وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) (۱۷۲)

پ-س-ح-ض-رت-پ-ی-غ-م-ب-ر-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-سه-روز-در-غار-ثور-بود-و-در-روز-چ-ه-ارم-روان-ه-م-دی-ن-ه-ش-د-و-در-دوازده-م-ماه-رب-ی-ع-ال-اول-س-ال-س-ی-زده-م-ب-عثت-وارد-مدینه-طیبه-شد-و-این-هجرت-پیغمبر-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-به-مدینه-مبدء-تاریخ-مسلمانان-شد.

و-در-س-ال-اول-ه-ج-ری-ب-ع-د-از-پ-ن-ج-م-اه-ی-ا-ه-ش-ت-م-اه ، ح-ض-رت-رس-ول-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-عقد-برادری-مابین-مهاجر-و-انصار-بست-و-امیرالمؤ-منین-علیه-السّلام-را-برادر-خود-قرار-داد-و-در-ماه-شوّال-آن-زفافی-با-عایشه-فرمود.

وقایع سال دوم هجری

قسمت اول

در-س-ال-دوم-ه-ج-ری-ق-ب-له-م-س-لم-ان-ان-از-ج-ان-ب-ب-ی-ت-الم-قدس-به-سوی-کعبه-گشت-و-در-این-س-ال-ت-زوی-ج-ح-ض-رت-ف-اط-م-ه-ص-کوات-الله-ع-لّیها-با-امیرالمؤ-منین-علیه-السّلام-شد-ب-ع-ض-ی-از-م-ح-ق-ق-ی-ن-گ-ف-ت-ه-ان-د-ک-ه-س-وره-ه-ل-آ-ی-) در-ش-اء-ن-اه-ل-ب-ی-ت-ع-لی-ه-م-السّ-لام-نازل-شده-و-حق-تعالی-بسیاری-از-نعمتهای-بهشت-را-در-آن-سوره-مذکور-داشته-و-ذکر-حورالعین

نفرموده ! (لَعَلَّ ذَلِكْ إِجْلَالاً لِفَاطِمَةَ صَيِّمَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا) و در آخر شـعـبـان سـنـه دو، روزه مـاه رـمـضـان فـرض شـد. و نـیـز در ایـن سال حکم قتال با مشرکین نازل شد.

و پس از هـفتـاد روز از سـنـه دو گـذشـت هـ، غـزوه (أبـواء) واقع شـد و (أبـواء) (۱۷۳) نـام دهـی اسـت بـزرگ در مـیـان مـکـه و مـدینـه و آن از اعـمـال (فـزـع) است از مدینه و در آنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم دهـی دیـگر در آنجا است که آن را (وَدَّان) (۱۷۴) گویند و از اینجا است که این غزوه را، غزوه وَدَّان نیز گویند.

و در ایـن غـزوه کـار بـه صـلح رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این (سَرِيَّة حمزه) پیش آمد.

فرق غَزْوَه و سَرِيَّة

باید دانست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکری را به حرب می گـمـاشـت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را (غزوه) گویند و اگر آن حضرت با ایـشان نبود آن را بعث و (سَرِيَّة) گویند و سَرِيَّة (۱۷۵) طایفه ای از جیش را گـویـنـد که فرستاده شود برای دشمن، اَقْلَشْ نُه نفر است و نهایتش چهارصد و بعضی گـفـتـهـانـد کـه (سَرِيَّة) از صد است تا پانصد و زیادتر را (منس) گویند و اگر از هـشـتـصـد زیـادتر شـد (جـیـش) گـویـنـد و اگـر از چـهـارهـزار زیـادتر شـد (حـجـفـل) (۱۷۶) گـویـند و در عدد غزوات آن حضرت

اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نه غزوه واقع شده .

در سه ررب ی ع الاخر غزوه بواط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دو بیست نفر از اصحاب ب ه ق ص د کاروان قریش از مدینه تا ارض بواط طی مسافت فرمود و با دشمن دُچار نشد م راجع ت ف ر م و د و ب واط (۱۷۷) که وه ی اس ت از ج ب ال ج ه ی ن ه در ن اح یه ر ضوی و ر ضوی (۱۷۸) کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به یتبع که کیسانیه می گویند محمد بن حنفیه در آنجا مقیم است ، زنده می باشد تا خروج کند.

پس از غزوه بواط، غزوه ذوالعشیره پیش آمد و عشیره (۱۷۹) نام موضعی است از ب رای ب ن ی (م ذلیج) ب ه (ی ن ب ع) در م ی ان م ک ه و م دی ن ه و آن چ ن ان اس ت ک ه رس ول خ دا صلی الله علیه و آله و سلم شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت ت ج ا ر ت م س ا ف ر ش ام ان د پ س س ر ه م ب ا ج م اع ت ی از اص ح اب از دنبال او به ارض ذوالعشیره آمد ابوسفیان را ملاقات فرمود لکن بزرگان بنی مُدلیج که در ن واح ی ذوالع ش ی ره ب ودند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهاده نهادند.

در سه ر ج م ا دی الاخره غزوه بدر الأولی روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که ه ک ز ز ب ن ج اب ر الف هری از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده به سه منزلی مدینه آمدند و شتران آن حضرت و چهار پایان دیگر مردم را از مراتع مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم را بت جنگ رابَعِ لِيْ عَ لِيْ هِ السَّ لَامِ سِ پَرِد و بَ اِ جَ مَ عِ يْ اِ ز مَ هِ اِ جَ رَ بَ رَ نَ شَ سَ تَ هِ بَ هِ مَنزَلِ سَ فَوَانِ (۱۸۰) که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آن جَ اِ بَ يْ اِ سَ و د و از هر جانب فحوص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت لاجرم باز به مدینه شد و این وقت سَلْخِ جُمَادِي الْاِ خِرَ هِ بُو د.

و هِ مَ دَرِ سَ نَ هِ دُو، غزوه بدر کبری پیش آمد و مَلْخَشِ اَنْ اِ سْتِ که کفار قریش مانند عُنْبَه و شَيْبَه و و لِيْدِ بِنِ عُنْبَه و اَبُو جَهْلٍ و اَبُو الْبُخْتَرِيِّ و نُوْفَلِ بِنِ خُوَيْلِدٍ و سَ اِيْرِ صَنَادِيْدِ مَ كَ هِ بَ اِ جَ مَ اِ عَ تَ بَ سِيَارِ اِ Z مَرْدَمَانِ جَنْگِيْ كِه مَجْمُوعِ اِيْشَانِ بَه نُهْصَدِ و پَنجَاهِ تَنِ بَه شَمَارِ رَفَ تَ هِ اِنِ دَ اِ عَ دَادِ جَ نَ گَ بَا پِيْغَمْبَرِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ و آله و سلم كَرْدَه اِ Z مَكَّه بِيْرُونِ شَدَنَدِ و اِدْوَاتِ طَرَبِ و زَنَانِ مُعْنِيَه بَرَايِ لَهْوِ و لَعْبِ بَا خُودِ بَرْدَاشْتَنَدِ و صَدِ اِسْبِ و هَفْتَصَدِ شْتَرِ بَا اِيْشَانِ بُو د.

و كَ اِ رَ بَ رَ اَنْ نَ هِ اِدْنِ دَ كَ هِ هِ رَ رُوزِيْ كَ تَ نَ aِ Z بَ زَرْگِ اِنِ قِ رِيْ شَ عِ لَفِ و اَذْوَقَه لَشْكَرِ رَا كَ فِ يْ لَ Bَ اِ شَ دَ و دَه شَ تَ رَ نَ حَ رَ كِ نَ Dَ و aِ Z اَنْ طَ رَفِ حَ ضَ رَتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَيْهِ و آله و سلم بَا سِيْصَدِ و سِيْزَدَه تَنِ aِ Z اِصْحَابِ خُودِ aِ Z مَدِيْنَه حَرَكَتِ كَرْدَنَدِ Tَا Bَه اِرَاضِيْ بَدْرِ Dَر اَمْدَنَدِ و بَدْرِ اِسْمِ چَاهِيْ اِ Sْتِ Dَر اَنْجَا كِه كَشْتَه هَايِ مَشْرَكِيْنَ Rَا Dَر اَنْجَا اِفْكَنْدَنَدِ و چُونِ پِيْغَمْبَرِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ و آله و سلم Dَر اِرَاضِيْ بَدْرِ قَرَارِ گَرَفْتِ جَ اِيْ Bَه جَايِ دَسْتِ مَبَارَكِ Bَر زَمِيْنِ اِشَارَه نَمُودِ و مِيْ فَرْمُود: هِ ذَا مَضْرَعُ

فُلانٍ و کشتن‌گاه هر یک از صناید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود.

در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی برآمدند و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَإِذْ يُرَى كُفْرُهُمْ إِذْ أَلْتَقَوْا فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّكُمُ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيُقِضَةَ إِلَيْهِمْ أَمْرًا كَانَتْ مَفْعُولًا). (۱۸۱)

قریش پس از نظاره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند و چون فرود آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را احاطه کنند بلکه شمار ایشان را باز داند. پس عمیر اسب بر جهانند و از هر سوی به گزرد مسلمانان برآمد و بر گرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان کمین نهاده باشند و از شده و گفت در حدود سیصد تن می باشند و کمینی ندارند لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلک در بار دارند.

أَمَّا تَرَوْنَ هَهُمْ خُرُسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعِي مَالَهُمْ مَلَجَاءٌ إِلَّا سِيُوفُهُمْ وَ مَا أَرَى هُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُوا وَ لَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يُقْتَلُوا بَعْدَ دِهِمٍ؛

یعنی آن‌ها را می‌بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ای‌شان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمشیر دشمنان بکشند؛ پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود. (۱۸۲)

ح- کیم بن حزام چون این

بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز نشانند عتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مردم او که ابْنِ اَعْمَتِ اَنْ دَرَمِ نَدَه ی؟ ح که ی م ن زد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت: اِنْتَفَخَ سَيْحُرُهُ؛ یعنی پر باد شده شش او. ک ن ای ه از آن ک ه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابوحنظیفه که مسلمانی گرفته و با محمد است می ترسد.

ح که ی م س خ ن ان ابوجهل را برای عتبه گفتم که ن اگ اه ابوجهل از دنبال رسید عتبه روی با او کرد و گفت: يا مُصَيِّرُ الْاِسْتِ (۱۸۳) ت ع ی ی ر م ی ک ن ی م را، معلوم خواهد شد که کیست آن کس که شش او پر باد گشته. از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بهر آن که م س ل م ان ان را دل به ج ای آی د و ک م ت ر ب ی م ج ن گ ک ن ن د ب ه م ف ا د (وَ اِنْ ج ن ح وَا لِّلْسَلْمِ ف ا ج ن ح لَهَا) (۱۸۴) هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند از بهر آنکه جای سخن ن م ان د پ یام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم؛ چه شما عشیرت و خویشان منید، شما نیز چندان با من به معادات نروید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید.

ق ر ی ش چ و ن این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت

قریش هر کس-س-خ-ن-ب-ه لجاج کند و سر از پیام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتابد رستگار نشود؛ ای قریش گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که مهتر و ب-ه-ت-ر-ش-م-ا است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گ-ف-ت : ه-ان ، ای ع-ت-به ! این چه آشوب است که افکنده ای همانا از بیم عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتی کرده ای ؟ عتبه برآشف و گفت : مرا به ترس نسبت دهی و خائف خوانی . از شتر به زیر آمد ابوجهل را از اسب بکشید و گفت : بیا تا ما با هم نبرد کنیم و بر مردمان م-ک-ش-وف-س-ازیم که جبان (۱۸۵) کیست و شجاع کدام است ؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی ، مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند.

اول ک-س-ع-ت-ب-ه-ب-ود-ک-ه-آه-ن-گ-م-ی-دان کرد از خشم آنکه ابوجهلش به جُن نسبت داد پس بیتوانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر (خودی) نبود که بر سر او راس-ت-آی-د-لاج-رم-عمامه به سر بست و برادرش شبیه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر، کز و ف-رّی-ن-م-وده-م-ب-ارز-ط-لبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند. عتبه گفت : ش-م-ا چه-ک-س-ان-ید

و از کدام قبیله اید؟ گفتند: ما از جمله انصاریم . عتبه گفت : شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از بنی اع-م-ام-م-ا-ک-س-ب-ی-رون-ف-رس-ت-ت-ا-ب-م-ا-رزم-ده-د-و-از-اق-ران-و-اک-ف-اء-م-ا-ب-اش-د-رس-ول-خ-دا-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-ن-ی-ز-نمی-خواست-که-نخستین-انصار-به-مقاتله-ش-ون-د؛-پ-س-علی-علیه-السلام-و-حمزه-بن-عبدالمطلب-و-عیبده-بن-الحارث-بن-المطلب-بن-عبدمناف-را-رخصت-رزم-داد-و-این-هر-سه-تن-چون-شیر-آشفته-به-میدان-شتافتند-و-حمزه-گفت :

أَنَا أَحْمَرُ زُهَبٍ نُّعَبٍ دَالِمٍ طَلَبِ أَسَدِ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ . ع-ت-ب-ه-گفت : كُفُو كَرِيمٍ وَ أَنَا أَسَدُ الْحُلَفَاءِ .

و از ای-ن-س-خ-ن ، ع-ت-ب-ه-خود-را-سید-حلفای-مطیبین-شمرده-و-ما-در-ذکر-آباء-پیغمبر-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-اشاره-به-حلف-مطیبین-نمودیم .

ب-الج-م-له : ام-ی-الم-ؤ-م-ن-ی-ن-علیه-السلام-با-ولید-دچار-گشت-و-حمزه-با-شبهه-و-عیبده-با-عُتبه .

پس امیرالمؤمنین علیه السلام این رجز خواند:

شعر :

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوْضَيْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ

وَهَاشِمُ الْاَلِ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّعْبِ

أَوْفَى بِمِيثَاقِي وَأَحْمَى عَنْ حَسْبِ

پ-س-ش-م-ش-ی-ری-ب-ر-دوش-ولید-زد-که-از-زیر-بغلش-بیرون-آمد-و-چندان-ذراعش ، سطر و بزرگ بود که چون بلند می کرد صورتش را می پوشانید.

گ-وی-ند-آن-دست-مقطوع-را-سخت-بر-سر-امیرالمؤمنین-علیه-السلام-بکوفت-و-به-جانب-عتبه-پدرش-گریخت . حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که در زمان جان

ام_ح_م_زه و ش_ی_به با هم در آویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که ت_ی_غ_ه_ا از ک_ار
ش_د و س_پ_ره_ا درهم شکست ، پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را ب_چ_س_بیدند. مسلمانان از دور چون
آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده ، علی علیه السّلام به سوی او شد و از
پس حمزه درآمد و چون ح_م_زه ب_ه_ق_ا_م_ت از شیبه بلندتر بود فرمود: ای عم! سر خویش به زیر کن ، حمزه سر
ف_ر_و_ک_رد پ_س_ع_لی علیه السّلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبه را بیفکند و او را هلاک کرد.

امّا عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با ه_م_ح_مله بردند و عبیده تیغی بر
فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آن
سوی امیرالمؤمن_ن_ین علیه السّلام چون از کار شیبه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را
ن_ی_ز بگرفت ؛ پس حضرت در قتل این هر سه تن ، شرکت کرد و از اینجا است که در مصاف معاویه او را خطاب کرده
می فرماید:

ع_ن_دی السّی_فُ الذی_أع_ض_ضُتُّهُ (۱۸۶) أَخَاكَ وَ خَالَكَ وَ جَدَّكَ یَوْمَ بَدْرٍ یعنی : شمشیری که بر جد و دایی و برادرت
در یک رزمگاه زدم ، نزد من است (۱۸۷)

پ_س_آن ح_ض_رت ب_ه_ات_ف_اق_ح_م_زه ، ع_ب_ی_ده را ب_رداش_ت_ه_ب_ه_ح_ض_رت رس_ول
ص_لی

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشَم مبارکش بر روی عبیده دوید و مغز از ساق عبیده می رفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض (رَوْحِ آءِ) یَا (صَفَاءِ) و فَا تِیَ اف ت و در آن جَا م د ف و ن گ ش ت و او ده سال از آن حَضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

(هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّنَ النَّارِ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ). (۱۸۸)

ب_ال_ج_م_له : ب_ع_د از ک_ش_ت_ه_ش_د ن_ای_ن_س_ه_ن_ف_رُع_ب_ی در دل ک_ف_ا ر_ا ف_ت_اد، ابوجهل قریش را تحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده قریش را گفت :

إِنِّي جَارٌ لَّكُمْ إِذْفَعُوا إِلَيَّ رَايَتَكُمْ.

پ_س_ر_ای_ت_م_ی_س_ر_ه را ب_ه_د_س_ت_گ_ر_ف_ت_ه و از پ_ی_ش_ر_وی_ص_ف_م_ی_د_وی_د و ک_ف_ا ر_ا ق_وی_د ل_م_ی_ک_ر د ب_ر_ج_ن_گ. از آن ط_ر_ف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود:

غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَ عَضُّوا عَلَيَّ النَّوَاجِدِ.

و بر قلت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد.

قال الله تعالى : (وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ ... يُمِدُّكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ) (۱۸۹)

پ_س_ج_ن_گ_ی_ع_ظ_ی_م در پ_ی_و_س_ت_ش_ی_ظ_ان_چ_ون_چ_ش_م_ش_ب_ر_ج_ب_ر_ئی_ل و ص_ف_و_ف_ر_ش_ت_گ_ان افتاد عَلم را بینداخته آهنگ فرار کرد، مُتَّبِه پسر حجاج گریبان او را گرفت و گفت : ای سراقه کجا می گریزی ؟ این چه ناساخته کاریست که در

این هنگام می کنی و لشکر ما را در هم می شکنی ، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت : دور شود از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی .

(قَالَ تَعَالَى : فَلَمَّا تَرَأْتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ) (۱۹۰)

قسمت دوم

وَحَضِرَتِ اسَدُ اللَّهِ الْغَالِبِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ چُونِ شِيرِ آشفته به هر سو ح_م_له_م_ی_ب_رد و م_رد و م_رک_ب_ب_ه_خ_اک_م_ی_اف_ک_ن_د_ت_ا_آن_ک_ه_س_ی_و_ش_ش_ت_ن_از_أَبِطَالِ الرَّجَالِ راز ح_ی_ات_ب_ی_ب_ه_ره_ف_رم_ود و از آن ح_ض_رت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دی_دن_د_ک_ه_ب_ه_ی_ک_ضرب من هر دو چشم حنظله بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حرب من اقدام می نمایند؟! (۱۹۱)

ب_الجملة ؛ هفتاد نفر از صنایع قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه و ولی_د_ب_ن_ع_ت_ب_ه و ح_ن_ظ_له_ب_ن_اب_ی_س_ف_ی_ان و ط_ع_ی_م_ه_ب_ن_ع_د_ی و ع_اص_ب_ن_س_ع_ی_د و نَوْفَلِ بْنِ خُوَيْلِدٍ و ابوجهل . و چون سر ابوجهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر به ج_ای آورد، پ_س_ک_ف_اره_زی_م_ت_ک_ردن_د و م_س_لم_ان_ان از دن_ب_ال_ای_شان بشتافتند و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود. و از ج_م_له_اس_یران ، نضربین حارث و عَقَبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و س_لم_ف_رمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی الله علیه و

آله و سَلَم ب_وَدن_د_وَع_ق_ب_ه_م_ان_اس_ت_ك_ه_ب_ه_رض_ای_أ_م_يَهِ ب_ن_خ_ك_ف_ك_ه_او_ن_ی_ز
کشته شد خيو(۱۹۲) بر روی مبارک آن حضرت افکنده بود.

در خ_ب_ر_اس_ت_ك_ه_چ_وَن_ن_ض_ر_ب_ن_ح_ا_ر_ث_ب_ه_د_س_ت_ا_م_ی_ر_ال_م_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه
الس_لَام_ب_ه_قتل رسید خواهرش در مرثیه او قصیده گفت که از جمله این سه بیت است :

شعر :

أَمْحَمَدُ (۱۹۳) وَلَا نَتَّ نَجْلُ نَجِيهِ

فِي قَوْمِهَا وَالْفَحْلُ فَحْلُ مُعْرَقِ (۱۹۴)

مَا كَانَ ضَرَّكَ لَوْ مَنَنْتَ وَرَبِّمَا

مَنْ الْفَتَى وَهُوَ الْمُغِيظُ الِ مُحْتَقِ

النَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ أَسْرَتَ قِرَابَهُ

وَأَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عَتَقُ يُعْتَقُ

چ_وَن_م_ر_ثِیَهِ او_به_سَمع_مبارک_حضرت_رسول_صلی_اللّه_علیه_و_آله_و_سَلَم_رسید_فرمود: لَوْ كُنْتُ سَيِّمَعْتُ شِعْرَهَا لَمَا قَتَلْتُهُ.
(۱۹۵)

و در سنه دو نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوه بنی قَیْنُقَاع پیش آمد و قَیْنُقَاع (۱۹۶) طایفه ای از یهودان مدینه می باشند. بدان که کفار بعد از ه_ج_رت_پ_ی_غ_مبر_صلی_اللّه_علیه_و_آله_و_سَلَم با آن حضرت سه قسم بودند. قسمی آنان ب_وَدن_د_ك_ه_ح_ض_رت_ب_ا_آن_ها_قرار_گذاشته_بود_که_جنگ_نکنند_با_آن_حضرت_و_یاری_هم_نکنند_دشمنان_آن_حضرت_را_و_ایشان_جهودان_بنی_قُرَیْظَه_و_بنی_النَّضیر_و_بنی_قَیْنُقَاع_بودند.

و_ق_س_م_دوم_آن_ان_ب_وَدن_د_ك_ه_ب_ا_آن_ح_ضرت_حرب_می_کردند_و_دشمنی_آن_حضرت_بیا_می_داشتند_و_ایشان_کفار_قریش_بودند.

قسم سوم آنان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد_د_ع_ا_ق_ب_ت_ا_م_ر_آن_ح_ض_رت_م_انند_طوائف_عرب_لکن_بعضی_از_ایشان_در_باطن_دوست_داشتند_ظهور_امر_آن_حضرت_را_مانند_قبیله_خُزاعه_و_بعضی

بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آن ح_ض_رت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود غدر کردند؛ اول کسی که نقض عهد کرد از ایشان ، بنی قینقاع بودند.

و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر درِ دکان زرگری نشسته پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گره بست ، آن زن بی خبر بود چون برخاست سرینش پیدا شد یهودیان بخندیدند آن زن صیحه کشید، م_ردی از م_س_لم_ا چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت . یهودان از هر سو م_ج_ت_م_ع_ش_ده آن م_رد م_س_لم_ا را ب_ه_ق_ت_ل_ر_س_ا_ن_ی_د_د و ای_ن_ق_ص_ه در ح_ال_ب_ه_پ_ی_غ_م_بر_خ_دا_ی_ص_لی_الل_ه_ع_لی_ه و آله و سلم رسید، آن حضرت بزرگان یهود را ط_لب_کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آن_چ_ه_ق_ری_ش را ا_ف_ت_ا_د_ک_ه_ب_ا شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید؛ چه دانسته اید که سخن من بر صدق است . ایشان گفتند: ای محمد! ما را بیم مده و از جنگ قریش و غ_لب_ه_ب_ر_ای_ش_ان فریفته شو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر ک_ا_ر با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست ، این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد:

(وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٍ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ.) (۱۹۷)

پ_س_ح_ض_رت_ا_ب_و_ل_ب_ا_ب_ه_را در م_دینه

خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزه t سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پ_ن_اه_ج_س_ت_ن_د پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و ت_رس در دلش_ان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن ن_ه_ن_د. پ_س اب_واب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر ف_رم_ود م_ن_ذ_ر ب_ن_ق_د_ام_ه سلمی را، تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ای_ش_ان را م_ق_ت_ول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبدالله بن اُبی_ که در میان م_س_لم_ان_ان مردی منافق بود_ از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که_ه در ح_ق_ای_ش_ان اح_س_ان ف_رم_اید و در این باب اصرار کرد؛ پس حضرت از ریختن خون ای_ش_ان ب_گ_ذ_ش_ت ولک_ن_ب_ه ام_ر_آن ح_ض_رت ج_لای و ط_ن_ک_ردن_د و ام_وال و اث_ق_ال و ق_لاع و ض_ی_اع ای_شان به جای ماند و به اذِرعَات (۱۹۸) شام پیوستند.

و نیز در سنه دو در ماه شَوّال ، غزوه قَرَقَرَهُ الْكُذْر (۱۹۹) پیش آمد و آن آبی است از ب_ن_ی س_لِی_م در س_ه م_ن_زلی م_دی_ن_ه . و س_ب_ب_ای_ن_غ_زوه آن ش_د_ک_ه رس_ول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سُلَیم و بنی غ_ط_ف_ان در قَرَقَرَهُ الْكُذْر انجمن کرده اند که به خون قریش در مدینه شبیخون آرند، پس ح_ض_رت رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السّلام داد و با دویست

نفر از اصحاب دو روزه ب_ه_آن_جا تشریف برد وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند از آن جماعت کسی دیدار نشد
ت_ا_ح_ض_رت_م_راج_ع_ت_ف_رم_ود و ب_ع_ض_ی_ای_ن_غ_زوه را در سال سوم ذکر کرده اند.

و ن_ی_ز_در_س_ن_ه_دو در ع_شُر آخر ذی القعدة یا در ذی الحجه غزوه سَوِيق پیش آمد و سبب آن شد که ابوسفیان بعد
از واقعه بدر نذر کرد که خود را به زن نجسباند و روغن به خود ن_م_الد_ت_ا_ی_ن_ک_ین از محمد صلی الله علیه و آله
و سلّم و اصحاب او باز جوید؛ پس با دویست تن از مکه کوچ کرده تا عَرِیض که در ناحیه مدینه واقع است رسید و در آنجا
یک تن از انصار را که مَعْبِد (۲۰۰) بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت و بکشت و ی_ک_دو_خ_ان_ه_ب_ا_چ_ن_د
ن_خ_ل_ه_خ_رم_ا_ب_س_و_خ_ت و دل ب_ر_آن_ن_ه_اد_ک_ه_ب_ه_ن_ذ_خ_ود_ع_م_ل_ک_رده_پ_س_ب_ه
ش_تاب_بر_گشت . چون این خبر به محمد صلی الله علیه و آله و سلّم رس_ی_د_اب_وَلُئِب_اب_ه_را_ب_ه
خ_لی_ف_ت_ی_گ_ذ_اش_ت و ب_ا_دوی_س_ت_ن_ف_را_ز_م_ه_ا_ج_ر و انصار از دن_ب_ال ابوسفیان شتافت . چون
ابوسفیان را معلوم گشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم ب_ا_ل_ش_کر به استعجال می آید، هراسناک شد امر که
لشکریان انبانهای سَوِيق را ک_ه_ب_ه_ج_ه_ت_زاد_راه_داش_ت_ن_د_ب_ری_خ_ت_ن_د_ت_ا_از_ب_ه_ر_فرار
سبکبار شوند و مسلمانان از دن_ب_ال رس_ی_د_ن_د و آن_ان_ب_ان_ه_ا_را_ب_ر_گ_رفتند و از این جهت این غزوه را
(ذات السَوِيق) خ_وان_د_ن_د؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه

و آله و سلم تا اراضی قَزَقْرَهُ الْكَدْرُ بر اثنِ ایشان رفت و ایشان را نیافت پس به مدینه مراجعت فرمود. و مدت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سَوَم دانسته اند.

و در س_ن_ه دو، ب_ه ق_ولی ولادت ح_ض_رت ام_ح_س_ن_ع_لی_ه الس_لام واقع شد و بسیاری سال سوم گفته اند. و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم.

وقایع سال سوم هجرت

قسمت اول

در سال سوم غ_زوه غ_ط_ف_ان (۲۰۱) پ_ی_ش_آم_د و ای_ن_غ_زوه را غ_زوه ذی_أمر (۲۰۲) و غزوه انمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غ_زوه آن بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که گروهی از ب_ن_ی ث_ع_کَب_ه و م_ح_ارِب در (ذی_أمر) ج_مع شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند و پسر حارث که نام او (دُعْثُور) است و خطیب او را (عَوْرَث) گفته س_ی_د آن س_لس_له است؛ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با چهارصد و پنجاه نفر ب_ه_ش_ت_اب_ب_ه (ذی_أمر) ر_ف_ت، دُع_ث_ور ب_ا_م_ردم_ان_خ_وی_ش_ب_ه ق_لَلِ جِبَال گریختند و کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی ثَعْلَبَه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت بر او اسلام عرضه ک_رد اسلام آورد، پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هر سو پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز جامه

بر آورد و بیفشرد و بر شاخه های درختی افکند و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید، در این وقت دُعْثُور طمع در آن حضرت کرده با شمشیر به بالین آن حضرت آمده و گفـت : ای مـحـمـد مـن یـمـنـعـک مـنـی الـیـوم ؛ یعنی کیست که ترا از شر من امروز کفایت کند؟ حـضـرت فـرمـود: خـداونـد عـز و جـلّ، در ایـن وقـت جـبـرئـیل بـر سـیـنـه اش زد که هـتـی غـاز دسـتـش افـتاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ بـر گـرفـت و بـر سر او ایستاد و فرمود: مَنْ یَمْنَعُکَ مِنْی ؛ کیست که ترا حفظ کند از من؟ گفت: هیچ کس! دانستم که تو پیغمبری. پس شهادتین گفت. حضرت شمشیرش را به او ردّ کرد پس بـه نـزد قـوم خـود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. حق تعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد:

(یـا ایـها الذیـن آمـنوا اذکـروا نـعمـه اللّـه علیـکم اذ هـم قـومٌ اَنْ یبـسـطوا الـیـکم ایدیهـم فـکفّ ایدیهـم عنـکم). (۲۰۳)

پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر بیست و یک روز بود. و در سنه سه، بنابر قولی که عـبـبـن اشـرف جـهـود در ۱۴ ربیع الاول مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را هجا گفتی. و نـیـز در سـنـه سه، غزوه بـخـران (۲۰۴) پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه فـرع و فـرع (بـه ضـمّ) قـریـه ای اسـت از نواحی رَبنده و سبب این غزوه آن شد که خدمت

حَضْرَتِ پِی_غَم_ب_ر_ص_لی_اللّٰه_علیه_و_آله_و_سَلَمٌ ، عرض کردند که جماعت بنی سُلَیْم در (ب_ح_رَآن) ان_ج_منی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد بنی سُلَیْم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود.

و ه_م در س_ن_ه_س_ه ، ولادت ام_ح_سین علیه السّلام واقع شد. و نیز در این سنه ، حضرت رس_ول_ص_لی_اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لَم ح_ف_ص_ه را در ش_ع_بان و زینب بنت خُزَیْمَه را در ماه رمضان تزویج فرمود.

و ن_ی_ز در م_اه شوال سنه سه ، غزوه أُحُد روی داد و آن جَبَلی است مشهور نزدیک به مدینه به مسافت یک فرسخ . همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از ک_ی_ن و ک_ی_د مسلمانان مملو بود و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیز جیش می نمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس به قصد ج_ن_گ_ب_ا_پ_ی_غَمبر_صلی_اللّٰه_علیه_و_آله_و_سَلَم به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد.

از آن ط_رف_پ_ی_غَم_ب_ر_ص_لی_اللّٰه_علیه_و_آله_و_سَلَم چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود به اُحُد تشریف بُرد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لش_ک_ر را چ_ن_ان ب_د_اش_ت_ک_ه_ک_وه_أ_حُد در ق_ف_ا و

جَبَلِ عَيْنِينَ از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عَيْنَيْنِ شکافی بود که هَاگَر دَشَمَن خواستی کمین بازگشادی عبداللّٰه بن جُبَيْر را با پنجاه تن کماندار در آن جَاگَه داشت که هَاعِدَاء را از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود: اگر ما غلبه کنیم و غَنَمَتِ جَوْنِی مَتِ جَوْنِی مَقَسَمَتِ شَمَا بگذاریم شما در فتح و شکست ما از جای خود نجنبید. و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ! أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّوَّابِي عَنِ مُحَارِمِهِ (و ساق الخطبة الشريفة إلى قوله) قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ غَيْرَ أَنْ بَيْنَهُمَا شُبُهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمَهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَصِمَ فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِرْضَهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا كَانَ كَالزَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْحِمَى أَوْشَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَ لَيْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَ لَهُ حِمَى الْآ وَ أَنَّ حِمَى اللَّهِ مَحَارِمُهُ وَ أَلْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّءِيسِ مِنَ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ .

از آن سوی مشرکین نیز صفها برآراستند، خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و عِکْرَمَه بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن اُمیّه به اتفاق عمرو بن العاص سواران گشت و عبداللّٰه بن ربیعہ قائد تیر اندازان شد و ایشان صد تن کَمَانِ دَار بَدَن و شَتَرِی رَاکَه بَر آن بَت هَبَل حَمَل داده بودند از پیش روی بداشتند و زنان را از پشت لشکریان واداشتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابی طلحه سپردند. حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله

و سلم پرسید که ح-ام-ل-ل-واء-ك-ف-ار-ك-يست؟ گفتند از قبیله بنی عبدالدار، حضرت فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ. پس مُصْعَبُ بنِ عُمَيْرٍ را که از بنی عبدالدار بود طلبید و رایت نصرت را به او سپرد.

م-ص-ع-ب-ع-ل-م-ب-گ-ر-ف-ت و از پ-یش-روی آن حضرت همی بود؛ پس طلحه بن ابی طلحه که (ك-ب-ش-ك-ت-ی-ب-ه) (۲۰۵) و (ص-اح-ب-ع-لم-م-ش-ر-کین) بود اسب بر جهانند و مبارز ط-لب-ی-د، ه-ی-چ-ك-س-ج-ر-ئ-ت-م-ی-دان او ن-داشت، امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و رجز خواند. طلحه گفت: ای قَاصِم! دانستم که جز ت-و-ك-س-ب-ه میدان من نیاید؛ پس بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، حضرت با سپر، آن زخم را دفع داد آنگاه چنان تیغی بر فرقش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد، از علی زنهار جست علی علیه السلام باز گشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت، مسلمانان ب-ان-گ-ت-کیر بلند کردند. از پس طلحه برادرش مُصْعَبُ عَلْمُ بگرفت، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز او را بگشت؛ پس یک-یک از بنی عبدالدار عَلْمُ گرفتند و کشته شدند تا آنکه از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود، غلامی از آن قبیله که (صواب) نام داشت آن علم را برافراشت امیرالمؤمنین علیه السلام او را نیز ملحق به ایشان نمود.

درخ-ب-ر-اس-ت-ك-ه-ای-ن-غ-لام-ح-ب-شی بود و در بزرگی جثه مانند

گنبدی بود و در این وقت دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و می گفت: به خدا سوگند که نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را، مسلمانان از او ترسیدند و ج_راءت م_یدان او نکردند. امیرالمؤمنین علیه السلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو ن_ی_م_ک_رد و ب_الایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود. مسلمانان بر او نظر می کردند و از روی تعجب می خندیدند. پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکستند و هزیمت دادند و ه_ر_ک_س از م_ش_ر_ک_ی_ن_ب_ه_ط_رف_ی_گ_ری_خ_ت و ش_ت_ری_ک_ه_ه_ب_لُ را ح_م_ل_م_ی_ک_رد در اف_ت_اد و ه_ب_لُ ن_گ_ون_س_ار_ش_د. پ_س_مسلمانان دست به غارت بر آوردند ک_م_ان_داران ک_ه_ش_کاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت ط_ام_ع_ه_ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند هر چند عبدالله بن جُبَیر م_مانعت کرد، متابعت نکردند برای غارتگری عزیزت لشکرگاه دشمنان کردند. عبدالله با ک_م_ت_راز_ده_ک_س_ب_اق_ی_م_ان_د_خ_الد_ب_ن_ولی_د_ب_ه_ات_ف_اق_ع_ک_ر_م_ه_ب_ن_أ_ب_ی_جَهل با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبدالله تاختن کرده و او را با آن چند تن که به جای بودند به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ ب_ر_ای_ش_ان نهادند و عَلم مشرکان بر پای شد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دی_دن_روی ب_ه_م_ص_اف_ن_ه_ادن_د و ش_ی_ط_ان_ب_ه_ص_ورت ج_ع_یَلُ بِنِ سِرَاقَه در آمد و

ندا در داد که آلا- إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قَاتَلَ؛ یعنی آگاه باشید که مُحَمَّد کَش_ش_ته گشت . مسلمانان از این خبر وحشت آمیز به خویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر ن_ه_ادن_د_ب_ه_ن_ح_وی_ک_ه_ه_ (ی_م_ان) پ_د_ر_ح_ذی_ف_ه_ر_ا_ب_ه_ قتل رسانیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گذاشته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤمنین علیه السلام پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رزم می داد و از هر طرف که دشمن به قصد آن حضرت می آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را دفع می دادت_ا_آن_ک_ه_ن_ود_ج_راح_ت_ب_ه_سر_و_صورت_و_سینه_و_شکم_و_دست_و_پای_امیرالمؤمنین_علیه_الس_لَام_ر_س_ی_د_و_ش_ن_ی_د_ن_د_م_ن_ادی_از_آس_م_ان_ن_دا_ک_رد_لا_ف_ت_ی_الْاَع_کَیْ وَ لَا سَیْ فِ الْاَ ذُو الْفِ قِ اِر. (۲۰۶) و ج_ب_رئِی_ل_ب_ه_پ_ی_غ_م_ب_ر_ع_رض_ک_رد: ی_ا_ر_س_وَلِ اللّٰهُ ! اِی_ن_م_و_اس_ات_و_جوانمردی است که علی علیه السلام آشکار می کند. حضرت فرمود: اِنَّهُ مَنِ نِیْ وَاَنْ اَمَنِ هُ؛ ع_لی_از_م_ن_اس_ت_و_م_ن_از_ع_لی_ام . جبرئیل گفت : اَنَا مِنْكُمْ. (۲۰۷)

ب_ال_ج_م_له ، ن_قل است که عبدالله بن قَمِئَه که یک تن از مشرکان بود به آهنگ پیغمبر تیغ کشیده قصد آن حضرت نمود، چون مُصْعَب بن عُمیر عَلَمدار لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم را به دست چپ گرفت و دست چپش را ن_ی_ز_ق_ط_ع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تا شهید شد و عَلَم بیفتاد لکن مَلکی به صورت مُصْعَب شده

وَعَلَّمَ رَا بَرَاخَتَ . اِبْنِ قَمِيْئَهٗ پَسْ اَزْ شَهَادَتِ مَصْعَبِ سَنَكِيْ جَـنَـدَـبَـهٗ دَسَـتِ كَرَدَهٗ بَهٗ سُوِيْ يَغْمِيْرَ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ
وَ سَلَّمَ پَرَانِيْدَ نَاگَاهِ سَنَكِيْ بَـرَ پِيْشَانِيْ مَبَارَكِ اَنْ حَضْرَتِ اَمَدِ وَ دَرْ هَمَّ شَكْسَتِ وَ حَلَقَهٗ هَايْ خُوْنِ بَرِ پِيْشَانِيْشِ فَرُو رِيْخَتِ وَ
خَـوْنِ بَـرَـصَـوْرَتِـشِ جَـاْرِـشِـحَـضْرَتِ اَنْ خُوْنِ رَا پَاكِ مِيْ كَرَدِ كِهٖ مَبَادَا بَرِ زَمِيْنِ رُوْدِ وَ عَذَابِ اَزْ اَسْمَانِ فَرُو
شُوْد، وَ مِيْ فَرَمُوْد:

كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِيَّهُمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى .

وَ عَـتَـبَـهٗ بَـنَـاِبِـيْ وَقَـاَصَـسَـنَـگَـيْ بَرِ لَبِ وَ دَنَدَانِ اَنْ حَضْرَتِ زَدِ وَ بَعْضِيْ شَمَشِيْرِ بَرِ اَنْ حَضْرَتِ فَرُوْدِ
اَوْرَدَنَدِ لَكِنْ چَوْنِ زَرِهٖ بَرِ تَنْ مَبَارَكَشِ بُوْدِ كَارْگَرِ نَشَدِ.

وَ نَـقَـلَـشَـدَهٗ كَـهٗ دَرِ اِيْنِ گِيْرُوْدَارِ هَفْتَادِ ضَرْبِ شَمَشِيْرِ بَرِ اَنْ حَضْرَتِ فَرُوْدِ اَوْرَدَنَدِ وَ خَدَايْشِ حَافِظِ بُوْدِ، بَا اِيْنِ هَمَّ
زَحْمَتِ كِهٖ بَدَانِ مَظْهَرِ رَحْمَتِ رَسِيْدِ نَفْرِيْنِ بَرِ اَنْ قَوْمِ نَكْرَدِ بَلَكِهٖ كَفَتَ : اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ. (۲۰۸)

شَهَادَتِ حَضْرَتِ حَمَزَهٗ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهٖ

وَ هَمَّ دَرِ اِيْنِ حَرْبِ (وَ حَشِيْ) _ كِهٖ عَيْدِ حَيْبِيْرِ بِنِ مُطْعِمِ بُوْدِ _ بَهٗ كِيْنِ حَمَزَهٗ بِنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ كَـمَـرَبَـسَتِ دَرِ كَمِيْنِ اَنْ
جَنَابِ نَشَسْتِ دَرِ وَقْتِيْ كِهٖ اَنْ جَنَابِ مَانَنْدِ شِيْرِ اَشْفَتَهٗ حَمَلَهٗ مِيْ بَرْدِ وَ بَا كَـفَـاَرِزْمِ مَـيْـنَـمُودِ حَـرَبَـخَـوْدِ رَا
بَهٗ سُوِيْ اَنْ حَضْرَتِ پَرْتَابِ دَادِ چَنَانَكِهٖ بَرِ عَانَهٗ اَنْ جَنَابِ اَمَدَهٗ وَ اَزْ دِيْگَرِ سُوِيْ سَرِ بَهٗ دَرِ كَرْدِ؛ وَ بَهٗ قَوْلِيْ بَرِ خَاصِرَهٗ اَنْ
حَضْرَتِ رَسِيْدِ وَ اَزْ مَثَانَهٗ بِيْرُوْنِ اَمَدِ، پَسْ اَنْ زَخْمِ اَنْ حَضْرَتِ رَا اَزْ پَايِ دَرِ اَوْرُوْدِ وَ بَرِ زَمِيْنِ اَفْتَادِ وَ شَهِيْدِ گَرْدِيْدِ.

پَسْ (وَ حَـشِيْ)

(بِه بَالین حمزه آمد و جگر گاه آن جناب را بشکافت و جگرش را برآورده به نَزْدِه نَدَ دَ زوجِه ابوسفیان فای آن آورد، او بستد؛ چه خواست لختی از آن بخورد در دهان گَ ذاشِت حَق ت عالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن آن حضرت با کافر آمیخته نشود و لاجرم از دهان بیفکند از این جهت به (هند جگر خواره) مشهور شد؛ پس هر حلی و زیوری که داشت به (وحشِ ی) عَطَا کَرْد آن گاه هِنْد به مَصْرَع حمزه آمد و گوشهای آن حضرت و بعضی دیگر از اعضای آن حضرت را بریده تا با خود به مکه بَرَد، زنان قریش به هندت اءسِی کَرْدِه به حربگاه آمدند و سایر شهیدان را مُثْلِه کردند، بینی بریدند و شکم دری دَن د و اجزاء قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مَصْرَع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه می زد و می گفت : بچش ای عاق .

حُلَیْس بِنِ عَلْقَمَه چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشته خود چه می کند، ابوسفیان شرمگین شد گفت : این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار.

بالجمله ، در این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد تن شهید گشت به شَمِ اَرَسِ اِران قریش که در یَدِر اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و به رضای خُود فِدِی ه گَ رِف ت ن د و ر ه ا ک ر د ن د ک ه در ع و ض ب ه ع د د ای ش ان سال دیگر شهید شوند.

شایعه شهادت پیامبر در اُحُد

ب الج م له ،

چون خبر شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه پراکنده شد چاره آورده تـن از زنـان اهل بیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگگاه بیرون آمـدند. نخست حضرت زهرا علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آن حـضرت را در برکشید و سخت بگریست ، پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه امیرالمؤمنین عـلی بن عـلی عـلیه السلام با سپر خویش آب همی آورد(۲۰۹) و فاطمه علیها السلام از سـر و روی پـیغمبر غـمـبـر صلی الله علیه و آله و سلم خون همی شست و چون خون باز نمی ایـسـتاد قطعه ای از حصیر به دست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحات پیغمبر را بیست و از آن پـس رسـول خـدای صلی الله علیه و آله و سلم با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند.

علی بن ابی راهی مـقامی روایت کرده است که چون جنگ سـاکـن شد حـضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سـتـمـارا از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمّه (۲۱۰) گفت : من موضع او را می دانم . چون به نزدیـک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند . پس حـضرت فرمود: یا علی ، عمویت را طلب کن . حضرت امیر علیه السلام آمد و نزدیک حمزه ایـستاد و نـخـواسـت که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند؛ پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به جـسـتـجوی حـمـزه آمد چون حـمـزه را بر آن حال مشاهده کرد

یک قبر نهادند. و ع-ب-دالله ب-ن عمرو بن حرام پدر جابر را با عَمْرُوئِن الْجَمُوح به یک قبر نهادند و از این گ-ون-ه ، ه-ر-ک-س-ب-ا-ک-س-ی-م-اء-ل-وف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آن-انکه قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

(زَمِّلُوهُمُ فِي ثِيَابِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ كَلِمٍ فِي اللَّهِ إِلَّا- وَهُوَ يَأْتِي اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالزِّيْحُ رِيْحُ الْمَشْكِكِ). (۲۱۴)

ل-ک-ن-د-ر-ح-د-ی-ث-ی-و-ا-ر-د-ش-د-ه-ک-ه-ح-ض-ر-ت-ح-م-ز-ه-ر-ا-ک-ف-ن-ک-ر-د-ب-ر-ا-ی-ا-ن-ک-ه-ا-و-ر-ا-ب-ر-ه-ن-ه-ک-ر-د-ه-ب-و-د-ن-د- (۲۱۵) و روایت شده که ع-ب-دالله و ع-م-ر-و-ج-و-ن-د-ر-م-ع-ب-ر-س-ی-ل-ب-و-د-و-ق-ت-ی-س-ی-ل-اب-ب-ی-ا-م-د-و-ق-ب-ر-ا-ی-ش-ا-ن-را-ب-ب-ر-د-،-ع-ب-دالله را دیدند که دست بر جراحت خ-و-ی-ش-د-ا-ر-د-چ-و-ن-د-س-ت-ا-و-ر-ا-ب-ا-ز-ج-ای-ج-را-ح-ت-ب-ر-ف-ت-ل-ا-ج-ر-م-د-س-ت-ا-و-ر-ا-ب-ه-ج-ای-خ-و-د-گ-ذ-ا-ش-ت-ن-د-ج-ا-ب-ر-گ-ف-ت-ک-ه-ب-ع-د-ا-ز-ب-ی-س-ت-و-ش-ش-س-ا-ل-پ-د-ر-م-را-د-ر-ق-ب-ب-ر-ب-د-و-ن-ت-غ-ی-ی-ر-ج-س-د-ی-ا-ف-ت-م-گ-و-ی-ا-د-ر-خ-و-ا-ب-ب-و-د-و-ع-ل-ف-ح-ز-م-ل- (اسپند) که بر روی ساقهایش ریخته بودند تازه بود.

ب-ال-ج-م-ل-ه ؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کار شهدا پرداخت راه مدینه پیش داشت ب-ه-ه-ر-ق-ب-ی-ل-ه-ای-که-می-ر-س-ی-د-م-ر-د-و-ز-ن-ب-ی-ر-و-ن-ش-ده-ب-ر-س-ل-ا-م-ت-ی-ا-ن-ح-ض-ر-ت-ش-ک-ر-م-ی-ک-ر-د-ن-د-و-ک-ش-ت-گ-ا-ن-خ-و-د-را-از-خ-ا-ط-ر-می-س-ت-ر-د-ن-د-.

پ-س- (ک-ب-ی-ش-ه) م-ا-د-ر-س-ع-د-ب-ن-م-ع-ا-ذ-ب-ه-ن-ز-د-ا-ن-ج-ن-اب-ش-ت-ا-ف-ت-و-د-ر-ا-ی-ن-و-ق-ت

پسرش سعد ع ن ان اس ب پ ی غ م ب ر ص لی الله ع لی ه و آله و س لم داش ت پ س ع رض ک رد:
ی ا رسول الله ! اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ف رم ود: م رح ب ا
ب ه ا، چ ون ک بُ ی شه بر سید رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ت ع زی ت ف رزن دش ع م رو
ب ن م ع اذ را ب از داد. ع رض ک رد: ی ا رسول الله ! چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و آلمی بر من حملی و
ثقلی نیفکند، پس ح رض رت دع ا ک رد ک ه ح زن ب ا زماند گانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر
م رح م ت ف رماید و به سعد فرمود که جراحی یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و به منازل خود
شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد جراحی زدگان را که س ی ت ن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت
را به خانه رسانید مراجعت کرد. ای ن ه ن گ ام ک متر خانه ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند
نشود جز خ ان ه ح م زه ع لی ه الس لام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشک در چشمانش بگشت و ف رم ود:
ولک ن ح م زه لا ب واکي له الیوم ؛ یعنی شهدای اُمید گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. س ع د بن
معاذ و ا س ع د بن ح صیر که این را شنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگرید نخست بروید نزد حضرت فاطمه
علیها السلام و او را ه م راه ی ک نید در گریستن بر حمزه ، آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان چنان ک ردن د
چ ون ص دای گ ریه و شیون ایشان را

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید فرمود: بَرگِ رَدید، خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید. (۲۱۶) و از آن روز مَقَرَر شد که هر مَصِیَبِ تَبِی بَر اَهَلِ مَدِیَنَه واقِع شود، اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود.

و فاضل حمله ب سب سیار است و شعراء بسب سیار او را مرثیه گفته اند و من در کتاب (کحل البصر فی سب سیار البشر) به آن اشاره کرده ام و در (مفاتیح الجنان) فضیل زیارت آن جناب را با الفاظ زیادتش و زیارت شهداء اُحُد ذکر کردم این کتاب را مجال بی شرت از این نسیست و در ذکرخویشان حاضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز مختصری از فضیلت او ذکر می شود. ان شاء الله تعالی. (۲۱۷)

و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به اُحُد رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. والله العالم .

غزوه حمله الایس: و آن موضعی است که از آنجرات آمدی نه هشت می راه است و ملاحظه اینکه مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر و قاهر است که بای آن که در اُحُد حاضر بودند و جراحت یافتند به طلب دشمنان بیرون شوند؛ پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و علم را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام داد.

ب آن که در خب را است که

چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ اُحد مراجعت نمود هـ شـتـاد جـراحـت بـه بـدن مـبـارکـش رسـیـده بـود کـه فـتـیـله داخل آنها می شد بر روی نطعی خوابیده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون او را بـدیـد بـگریست . پس تا حمرآء الاسد از پی کفار بتاخت و در آنجا چند روز ماند آنگاه مـراجـعـت فرمود و در مـراجعت معاویه بن مغیره اموی و اَبُو عَزَّه جُمَحی را گرفته به مدینه آوردن د، حـضـرت رسـول صـلی الله عـلیـه و آله و سـلّم بـر قـتـل ابـوعـزّه فرمـان داد؛ زیـرا کـه چـون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مـسـلـمـانـان بـیـرون نـشـود این مرتبه نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را رها کند حضرت فرمود: لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ؛ مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود پس او را بـه قتل رسانیدند. (۲۱۸)

وقایع سال چهارم هجری

در این سال در ماه صفر، عـامـر بن مـالک بن جعفر که مَکَنّی به ابو برآء و ملقّب به (مـلـاعـبُ الأَسـنَه) است و در قبـیـله بنی عامر بن صَعَصَه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی نـجـد بـه مـدیـنه سـفـر کـرد خـدمـت حـضـرت رسـول صلی الله علیه و آله و سلم رسید، حضرت اسلام بر او عرضه کرد، عرض کرد: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگند، روا باشد که جـمـاعـتی از مسلمانان را با من به نجد بفرستی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نـمـایـند. فرمود: من از مردم نجد ایمن

نیستم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض ک_رد: در ج_وار و امان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست ؛ پس حضرت هفتاد نفر و ب_ه ق_ولی چ_ه ل_ن_ف_ر از اَخ_ی_ا ر_اص_ح_اب انتخاب فرمود که از جمله مُنذِر بن عمرو و حرام (۲۱۹) بن ملحان و برادرش سُلَیم و حارث بن صَمَّه و عامر بن فَهیره و نافع ب_ن ب_دَیْل بن ورقاء الخزائی و عمرو بن اُمیّه ضَمَری (۲۲۰) و غیر ایشان که ه_م_گ_ی از وج_وه ص_ح_اب_ه و ق_رّاء و عُبّاد بودند روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و ب_ه_ای آن را از بهر اصحاب صُفّه طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و ع_ب_ادت ب_ه_پ_ا_م_ی داش_ت_ن_د و ه_م از ب_رای ح_ج_رات ط_اه_رات ه_ی_زم نقل می دادند.

پ_س پ_ی_غ_م_ب_ر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم مُنذِر بن عمرو را در آن سَرِیّه امارت داد و به ب_زرگ_ان ن_ج_د و ق_ب_ی_له ب_نی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشید. ایشان همه جا طّی مسافت کردند تا به بَئْر مَعُونه (۲۲۱) و آن ، چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حرّه بنی سُلَیم در عالیّه نجد؛ پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را به عمرو بن اُمیّه و مردی از انصار و به قولی حارث ب_ن ص_مّه س_پ_ردند تا بچرانند ؛ آنگاه مکتوب پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم را به ح_رام ب_ن م_لحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن م_الک ب_ود ب_رد و (ح_رام) آن م_ک_ت_وب م_ب_ارک

را به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قَبول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. (حرام) چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان، آیا مرا امان می دهید که پیغام پیغمبر را بگذارم، هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قَب_ف_ای_ش درآم_ده ن_ی_زه ب_دو زد ک_ه از جانب دیگر سر به در کرد. (حرام) گفت: قُزْتُ ب_رَبِّ اَلْمَک_ع_ب_ه! ای ن_وَق_ت ع_ا_م_ر ب_نِ الط_ف_ی_لِ ق_ب_ی_له س_لَی_م و ع_ص_یَهِ و رِغَیْل و ذَکْوَان را جمع کرده بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهارى ابویرآء به او ه_م_راه_ی ن_ک_ردن_د پس آن جماعت را برداشته در بئر مَعُونَه بر سر مسلمانان تاختند و ت_م_ام_ی را ب_ه ق_ت_ل رس_انیدند جز کعب بن زید که در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کَفَّار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در بُرد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیّه را گرفتند. عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مُضَرّ است او را نکشت و گفت بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و درِ اِزای نذر مادر، آزاد ساخت .

ع_م_ر و راه م_د_ی_ن_ه پ_یش گرفت همین که به اراضی قَرَهِه رسید به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن به خواب رفتند به عوض خون اصحاب خود، آن دو تن عامری را بکشت چون به مدینه آمد

و آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ، حَضْرَت فَرْمُود: ایشان در ام‌ان مَن ب_ودن_د ادای دی_ت ایشان ب_ای_د ک_رد. و رس_ول خ_دا ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لم از ش_ه_ادت ش_ه_داء ب_ئر م_ع_وَن_ه س_خ_ت م_ل_ول گ_گ_ش_ت گ_وی_ن_د ی_ک_م_اه ی_ا_چ_ه_ل روز ب_ر ق_ب_ائِل ر_ع_ل و ذَکْوان و ع_ص_یَکَه ن_ف_رین می کرد(۲۲۲) و اضافه می فرمود بر ایشان ق_ب_ی_له ب_ن_ی لَح_ی_ان ع_ضَل و قاره را؛ زیرا که سفیان بن خالد هُذَیْل لِحِیَانی جماعتی از ع_ض_ل و ق_اره را ب_ه ح_ی_له روان_ه کرد تا به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مَرثَد بِن اَبی مَرثَد و حُبَیْب بن عَدِیّ و هفت ت_ن د_ی_گ_ر را ه_مراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند. چون به اراضی رَجِیع _ که آبی است از بنی هُذَیْل _ رسیدند دور ایشان را احاطه کردند هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و با ایشان نیز غدر کردند، آخِرُ الامر ایشان نیز کشته شدند و این سَرِیَهِ را (سَرِیَهِ رَجِیع) گویند.

بالجمله ؛ حَسّان بن ثابت و کَعْب بن مالک در شکستن پیمان ابوبرآء شعرها انشاء کردند. اب_وب_رآء چ_ن_دان م_لول و ح_ز_ی_ن ش_د ک_ه در آن ح_ز_ن و ان_دوه ب_م_رد و ع_ام_ر ب_ن الطُّف_ی_ل به نفرین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه زنی سلولیه غُدّه ای چون غُدّه شتران بر آورد و هلاک شد.

و ن_ی_ز در س_ن_ه چ_ه_ار ، غ_زوه ب_نی النّضیر پیش آمد. همانا معلوم باشد که جهودان بنی النّض_ی_ر

هـ_زارت_ن_ب_ودن_د_و_ج_ه_ود_ب_ن_ی_ق_ری_ظ_ه_ه_ف_تصد_تن_و_چون_بنی_النضیر_هم_س_و_گ_ن_دان
ع_ب_د_الله_ب_ن_أب_ی_م_ن_اف_ق_ب_ودن_د_ق_وت_ی_ب_ه_کمال_داشتند_و_بر_بنی_قَریظه_فرونی_می_جستند
چنانکه_پیمان_نهادند_و_سجّل_کردند_که_چون_از_قبیله_قَریظه_یک_تن_از_بنی_النضیر_بکشد_خونخواهان_دیت_یک_مرد_تمام
بگیرند_و_قاتل_را_ن_ی_ز_ب_ک_ش_ن_د_و_اگ_را_ز_ب_ن_ی_الن_ض_ی_ری_ک_ت_ن_از_ب_ن_ی
ق_ریظه_بکشد_روی_قاتل_را_قیر_اندود_کنند_و_واژگونه_بر_حمارش_نشانند_و_نیم_دیت_از_وی_ستانند.

و_ای_ن_جمله_در_مدینه_نشیمن_داشتند_و_در_امان_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_بودند_ب_ه_ش_رط_آن_ک_ه
دشمنان_را_بر_رسول_خدای_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_نشوراندند_و_با_اعدای_دین_همداستان_نشوند.

ن_اگ_اه_چ_ن_ان_اف_ت_اد_ک_ه_م_ردی_از_ق_ب_ی_له_ق_ری_ظ_ه_یک_تن_از_بنی_النضیر_بکشت_،_وارث
م_قتول_خواست_تا_بر_حسب_پیمان_و_سجّل_هم_قاتل_را_بکشد_و_هم_دیت_بستانند_در_این_وقت_چون_اس_لام_قوت_یافته_بود_و
جهودان_ضعیف_بودند_بنی_قَریظه_پیمان_بشکستند_و_گفتند_این_ح_ک_وم_ت_ب_ا_تورات_راست_نیاید_اگر_خواهید_قصاص
کنید_و_گرنه_دیت_ستانید_،_عاقبت_سخن_ب_دان_ج_ا_خ_ت_م_ش_د_ک_ه_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_علیه_و_آله_و
سَلَم_در_میان_ایشان_حاکم_باشد_چون_این_داوری_به_نزد_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_آوردند_حضرت_ای_ن
پیمان_را_که_با_تورات_راست_نبود_برانداخت_و_چنانکه_بنی_قَریظه_می_گفتند_حکم_آن_ح_ض_رت_ن_ف_اذ_ی_اف_ت_.
لاج_رم_ب_ن_ی_الن_ض_ی_ر_ب_رن_ج_ی_دن_د_و_در_دل

گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی کنند تا اینکه قصه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضرت بودند پیش آمد. حضرت برای آنکه دیه آن دو نفر را از بنی النضیر قرض کند ایستعانتی از ایشان جوید به جانب حصن ایشان رفت، چه وودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن استدعا داریم آنکه به حصار ما درآمده امروز میهمان ما باشید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به درون حصار شدن را روان دانست لکن فرود شده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست. جهودان گفتند هرگز مَحْمَد صلی الله علیه و آله و سلم بدین آسانی به دست نشود یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند.

در حال، جب رئی ل ان دی شه ای ش ان را م ک ش وف داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت. چون به مَدینة در آمد مُحَمَّد بن مَسْلَمَه را فرمود که به نزدیک بنی النضیر می شوی و ایشان را می گوئی که با من عذر کردید و عهد خویش تباه ساختید لاجرم از دیار من به در شوید، اگر از پس ده روز یک تن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد. جهودان مهتای کوچ شدند دعوت دالله بن ابی ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندان من می باشید هرگز از خاندانهای خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزار تن از قوم

خود در یاری شما حاضرم ، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمائیم .

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمْ ...) (۲۲۳)

ی_ه_ودان در ح_صانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم . چون این پیغام به ح_ض_رت رس_ی_د_ت_ک_ب_یرگفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را به امیرالمؤمنین ع_لی_ه_الس_لام داد و از پ_ی_ش_ب_ف_رس_ت_اد و خ_ود آن ج_ن_اب از د_ن_ب_ال_ش_تاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبدالله بن اُبی از اعانت ایشان دست بازداشت

(ک_م_ث_لِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٌّ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.) (۲۲۴)

جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشتن داری همی کردند. حضرت امر فرمود درختان خرما ی ایشان را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عَجْوَه نام داشت . گویند حکمت ای_ن_ح_ک_م_آن ب_ود_ک_ه_ج_ه_ودان از وق_وف در آن اراض_ی_ی_ک_ب_اره دل ب_ر_گ_ی_ر_ن_د. چ_ون_ک_ار_ب_ر_ج_ه_ودان ص_ع_ب_اف_ت_اد ن_ا_ج_ار_دل_ب_ر_ج_ل_ای_و_ط_ن_ه_اد_ن_د_پ_ی_غ_ام_ف_رس_ت_اد_ن_د_ک_ه_م_ا_را_ام_ان_ده_ک_ه_ام_وال و اَث_ق_ال_خ_ود_را_ح_م_ل_داده_ک_و_چ_ک_ن_ی_م . ح_ض_رت فرمود: زیاده از آنچه شتران شما ح_م_ل_ت_وان_د_ک_رد_ب_اش_م_ان_گ_ذ_ارم . ایشان رضا ندادند، پس از چند روزی ناچار راضی ش_د_ن_د. ح_ض_رت فر_م_ود: چ_ون_ن_خ_س_ت_س_ر_بر_تافتید هرچه دارید بگذارید و بگذرید. جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز

دست نیابند سخن بر این ن_ه_ادن_د و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه های خود را همی خراب کردند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ). (۲۲۵)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و ه_ر_س_ه_ت_ن_را_ی_ک_ش_ت_ر_و_ی_ک_م_ش_ک_ب_داد و به قولی ششصد شتر که ایشان را بود، ر_خ_ص_ت_ی_ا_ف_ت_ن_د_ک_ه_ه_ر_چ_ه_ت_و_ان_س_ت_ن_د_ب_ر_گ_ر_ف_ت_ن_د و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند، دف زنان و سرود گویان از بازار م_دی_ن_ه_ع_بور کردند. کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه ج_م_اع_ت_ی_ب_ه_ش_ام و گ_روه_ی_ب_ه_ا_ذ_رع_ات و ب_ر_خ_ی_ب_ه_خ_ی_ب_ر_ش_د_ن_د و ا_م_وال_ای_ش_ان_ب_ه_ره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شد که هرچه خواهد بکند و به هر که خواهد عطا فرماید؛ پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انصار را م_خ_ت_ار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و ک_ا_ر_ش_م_ا_ب_ا_م_ه_ا_ج_ری_ن_ب_ر_قرار باشد؛ چه از آن وقت که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود و ا_م_ر_ف_رم_ود_ک_ه_هر_کس از انصار یک تن از مهاجران را به خانه خود جای داده با م_ال_خ_ود_ش_ر_یک_ک_ند و معاش او را کفیل باشد، سَعْد بن

مُعَاذُ وَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ عَرْضُ كَرَدْنَدُ كَهْ اَيْنَ مَالٍ رَا جَمَلَهٗ بِرِ مَسَاكِينِ مِهَاجِرِينَ قَسْمَتِ فَرْمَايِ كَهْ مَا بَدَانَ رِضَا دَارِيمُ وَ هَمِچْنَانَ ايشان را در خـانـهـهـای خـود بـداریـم و بـا اموال خود شریک و سهمیم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود: قَالَ: اَللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْاَنْصَارَ وَ اَبْنَاءَ الْاَنْصَارِ وَ اَبْنَاءَ اَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ.

و هـم اى ن آى هـ كـرى مـه در حـق اى شـان نـازل شـد: (وَ الَّذِي نَتَبَّ وَوُ الدَّارَ وَ الْاِيْمَانَ...) (۲۲۶)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار، جز سه لـبـن حـنـفـی و اَبـُودجـانـه، كـس را بـه رـه نـداد؛ زى را كـه اى شـان را از امـوال بـه غـای تـتـهـی دسـتـی افـت. آنگاه مراع و مزارع و آبار و آنها را آن جماعت را به امـیـالمـؤمـنین علیه السّلام بخشید و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السّلام موقوف داشت. (۲۲۷)

وقایع سال پنجم هجری

توضیح

و در سال پنجم هجری، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب بنت جحش را بـه حـبـاله نـكـاح در آورد و هـنـگـام زفـاف او، آى هـ حـجـاب نازل گشت.

و نـیز در سنه پنجم، غزوه مُرَيْسِعِ واقع شد و مُرَيْسِعِ (۲۲۸) نام چاهی است که بنی الْمُضِطِّقِ بر سر آن چاه نزول می کردند. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مـدیـنـه از نـاحـیـه قـدیـد و اى نـغـزوه را غـزوه بـنـی المـصـطـقِ نیز گویند و مُضَطِّقِ (۲۲۹) لقب جَدَيْمَه بن سعد است و ایشان بطنی از خزاعه می باشند و سید قبیله و قـائـد اى شـان حـارث بـن ابـی ضـرار بود. و سـبـب این غزوه آن

بود که حارث بن ابی ضرار جـمـاعـتـی را بـا خود بر حرب رسول خدای صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ہمدستان کـرد چون این خبر بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم رسید تجهیز لشکر کردہ روز دوشـنـبـہ دوم شعبان از مدینہ حرکت فرمود و از زوجات ، ام سلمہ و عایشہ ملازم آن حضرت بودند۔ در عرض راہ بہ وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود آمدند؛ چون پاسی از شب گـذـشـت جـبـرئـیل عـلیہ السـلام نـازل شد و عـرض کـرد: یـا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ! جماعتی از کفار جنّ در این وادی انجمن شدہ اند و درخـاطـردارن د اگـتـوانـنـد لـشـکـریـان را گـزـنـدی رسـانـنـد، پـس حـضـرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حضرت امیرالمؤمنین علیہ السّلام را طلبید و بہ جنگ ایـشـان فـرسـتـاد و امـیـرالـمؤـمنین علیہ السّلام بر ایشان ظفر یافت . و ما این قصّہ را در معجزات حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ذکر کردیم (دیگر تکرار نکنیم).

بالجملہ ؛ پس از آن رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بہ اراضی مُرَیْسِیع وارد شد و بـا حـارث و قوم او جـہـاد کردند۔ صفوان _ کہ صاحب لوای مشرکین بود _ بہ دست قتادہ کـشـتـہ گـشت و رایـت کـفـار سـرنـگون شد و مردی کہ مالک نام داشت با پسرش بہ دست امـیـرالـمؤـمنین علیہ السّلام بہ قتل رسید۔ لشکر حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و دہ تن از ایشان را بہ خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شہید شد۔

بـالـجـمـلہ ؛

از پَسَسِ هِ رُوزِ كِه هِ كِه اَرَبِ هِ حِ رِبِ و ضِ رِبِ مِی رِفَتِ و جَمعی از كِفار كَشْتِه كِه رَدِی دِنِ دِ و جِ مَعی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن از زنان ای_شان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت و از جمله زن_ان ، ب_رَه دَخ_تر حارث بن ابی ضرار بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد، (ث_اب_ت) او را م_ك_ات_ب_س_ا_خ_ت_ك_ه_ب_ه_ای خ_ود را ت_ح_ص_ی_ل_ك_رده ب_ه_او ب_پ_ردازد و آن_گ_اه آزاد ب_اش_د. (ب_رَه) از رس_ول_خ_دا ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و آل_ه_و س_لّم_خ_واس_ت_ك_ه_در اداء_ك_ت_اب_تِ او اعانتی فرماید. ف_رم_ود: چ_ن_ی_ن_ك_نم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم . گفت آن بهتر کدام است ؟ فرمود: وجه کتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج کنم . عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پ_س_ح_ض_رت_ن_ج_م_ك_ت_اب_تِ وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریّه كِه_ذاش_تِ و در س_لک_زوج_ات_خ_وی_ش_م_نسلک ساخت . مسلمانان چون دانستند که جویریّه خاصّ رس_ول_خ_دا ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و آل_ه_و س_لّم_كِه_ش_تِ ، كِه_فتند روا نباشد که خویشان ضجیع پ_ی_غمبر صلی اللّٰه علیه و آلّه و سلّم در قید اسر و رقیت باشند؛ پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند. عایشه گفت : هرگز نشنیدم زنی را در حقّ خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریّه را بود.

ب_الج_م_له ؛ رسول خدای صلی اللّٰه علیه و آلّه و سلّم پس از حرب

، چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آن گاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه ، قصه جهجاه (جَهْجَاه بِن مَسْعُود) بِن سعید غفاری و سنان جُهَنی روی داد و عبدالله اَبی منافق گفت : (لَيْتُنَّ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُتَكَلَّمُوا بِغَلِيظَتِنَا بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ) (۲۳۰) اگر به مدینه برگشتیم آن کس که عزیزتر باشد ذلیتر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم — نَعُوذُ بِاللَّهِ ذَلِيلٌ اسْت. زی د بِن ارقم ک ه ه نوز به حد بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حَضرت پ ی غ م بر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد. عبدالله به نزد آن حضرت آمد و قَسَمَ خِوَرِدُ که من نگفته ام و زید دروغ گفته است . زید آزرده خاطر بود که سوره : (إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ) نازل شد و صدق زید و نفاق ابن اَبی معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه ، واقع شد قصه اِفْكَ عایشه .

جنگ احزاب

و در شِوَال س ن ه پنج ، غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند؛ از بهر آنکه قریش از همه عَرَب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد، پس بیست تن از بزرگان ایشان م ا ن ند حیی بن اء خطب و س ی لام (به تشدید لام) بن اء ابی الحقیق (کزبیر) و کنانه بن الربیع وهوذه (به فتح هاء)

بن قیس و ابو عامر راهب منافق به مکه شدند و با ابوسفیان و پنجاه نفر از صنایع قریش در خانه مکه معاهده کردند تا زنده باشند از حرب محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست بازدارند و سینه های خود را به دیوار خانه چسبانده و به سوگند ای ن م ع اه ده را م ح ک م ک ر د ن د ، پ س از آن ق ر ی ش و ی ه و د ان از ق ب ای ل و ه م س و گ ن د ان خود استمداد کردند. ابوسفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهار هزار مرد از م ک ه ب ی ر ون ش د و در لش ک ر ایشان هزار شتر و سیصد اسب بود و چون به م ر ا ل ظ ه ر ان ر س ی د دو هزار مرد از قبائل ا س ل م و ا ش ج ع و ک ن ن ا ه و ف ز ا ز ه و غ ط ف ا ن ب د ی ش ا ن پ ی و س ت و پ ی و س ت ه م د د ب ر ا ی او می رسید تا وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود.

پیشنهاد سلمان در جنگ خندق

امّا از آن سوی ، چون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با اصحاب در ای ن ب اب م ش و ر ت ف ر م و د ، س ل م ا ن ر ض ی ا ل ل ه ع ن ع ر ض ک ر د ک ه در م م ا ل ک م ا چ و ن ل ش ک ر ی ا ن ب و ه ب ر س ر ب ل د ی ت ا خ ت ن ک ن د از ب ه ر ح ص ا ن ت گ ر د ا ن ش ه ر را خ ن د ق ی ک ن ن د ت ا ر و ی ج ن گ از ی ک س و ی ب ا ش د ، ح ض ر ت س خ ن او را پ س ن د ی د اص ح ا ب را ا م ر ب ه ح ف ر خ ن د ق ف ر م و د . ه ر د ه ک س را چ ه ل ذ ر ع و ب ه ر و ا ی ت ی د ه ذ ر ع ب ه ر ه ر س ی د و پ ی غ م ب ر ص ل ی ا ل ل ه ع ل ی ه و آ ل ه و س ل م ن ی ز با ا ی ش ا ن در ح ف ر خ ن د ق م د د می ف ر م و د ت ا م د ت ی ک م ا ه ک ا ر خ ن د ق را ب ه پ ا ی ا ن ر س ا ن ی د ن د و ط ر ق ا ن را ب ر ه ش ت

باب نهادند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان دادت_ا در ه_ر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ ب_اش_ن_د_و ح_ص_ار_م_دی_ن_ه را ن_ی_ز_اس_ت_وار_ف_رم_وده زن_ان و ک_ودک_ان را ب_ا_اموال و ائقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد.

امّا از آن س_وی ابوسفیان حُیّین اخطب را طلبید و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را از م_ح_مد صلی الله علیه و آله و سلم بگردانی نیکوکاری است. حُیّی ابن اخطب به در ح_ص_ار_ک_ع_ب_ب_ن_اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت. کعب دانست که حُیّی اس_ت و از ب_ه_ر_چ_ه آم_ده پ_اس_خ_ن_داد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب در ب_گ_ش_ای_ک_ه ع_زّت اب_دی آورده ام اش_راف_ق_ری_ش و ق_ب_ائ_ل_ع_رب ه_م_دس_ت و همداستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در می رسند. کعب گفت: ما در ج_وار_م_حمد صلی الله علیه و آله و سلم جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم بی موجهی معاهده او را نشکنیم.

ب_ال_ج_م_له؛ ح_یّی ب_ن_ا_خ_ط_ب_ب_ه_ح_ی_له و ش_ی_ط_ن_ت_داخ_ل در ح_ص_ار_ش_ده و دل ک_ع_ب_را_ن_رم_کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ب_از_گ_ردن_د_م_ن ب_ه_ح_ص_ار_ت_و_در_آی_م_ت_ا_آن_چه از برای تو است مرا باشد آنگاه ع_ه_دن_ام_ه پ_ی_غمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به اب_وس_ف_ی_ان پیوست و او را

بدین نقض عهد مژده داد. چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش می رسید خطیبی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

در این هنگام لشکر کفار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دلهای ضعیفی داشتند چون این لشکر انبوه بدیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمخانه ها جا به جا شد و دلها از فزع به گلوگاه رسید.

کَمَاقَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (إذ جَاؤُكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذ زَاغَتِ
الْأَبْصَارُ) (۲۳۱)

بالجمله ؛ لشکر کفار از دیدن خندق شگفت ماندند؛ چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهل روزی ابا بکر و هفت روز مسلمانان را حصار دادند. اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را بیا موخت که حفظ خانه های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيْقٌ مِّنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا).
(۲۳۲)

بالحمله ؛ در ایام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ به هم می انداختند. پس یک روز عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و مزداس فهری که همه از شجعان و فزسان قریش بودند تا کنون در خندق تاخیر کردند و مضمیقی پیدا کرده از آن

تنگنای جستن کردند و اب_وس_ف_یان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند، عمرو ب_ان_گگ داد ک_ه_ش_م_ا_ه_م در آئی_د. گگ_فتند شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم .

پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهانند و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخم در داد و م_ب_ارز_ط_لب_ی_د_چ_ون ع_م_رو را (ف_ا_رس_ی_ل_ی_ک) م_ی_نامیدند و او را با (هزار سوار) ب_ر_اب_ر_م_ی_ن_ه_ا_دن_د_واصحاب ، وصف شجاعت او را شنیده بودند لا_جَرمَ کَأنَّ عَلَی رُؤُسِهِمُ الطَّیْرُ س_ر_ه_ا_ب_ه_زِی_ر_افکنند. ابن الخطّاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت ع_م_رو ت_ذ_ک_ر_ه_ک_رد_ک_ه_خ_ا_ط_ر_ا_ص_ح_ا_ب_ش_ک_س_ت_ه_ت_ر_ش_د_و_م_ن_ا_ف_ق_ا_ن_چیره تر شدند. رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله و سلّم چون شنید که عمرو مبارز می طلبد فرمود: هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند؟ علی مرتضی صلوات الله علیه عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم . حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که ک_ی_ست از شما که به نزد من آید و نبرد آزماید و گفت اَیُّهَا النَّاسُ شَما را گمان آن است که ک_ش_ت_گان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنّم ، آیا دوست نمی دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنّم فرستد؟ پس اسب خود را به جولان در آورد و گفت :

شعر :

وَلَقَدْ بَحِثْتُ مِنَ النَّدَاءِ بِجَم

عِکُمْ هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ؟ (۲۳۳)

ی_ع_ن_ی_ب_ان_گگ_م_ن_درش_ت_و_خ_ش_ن_ش_د_از_ب_س_ط_ل_ب_م_ب_ارز_ک_ردم . ح_ض_رت
رس_ول_ص_لی

اللَّهِ عَـلِـهِ وَآلِهِ وَسَـلَّمَ فَرَمُود: کیست که این سگ را دفع کند؟ کسی جواب نداد، امی رالمؤم نی ن
عـلِـهِ السَّـلَام بـر خاست و گفت: من می روم او را دفع کنم. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: یا
علی، این عمرو بن عبْدود است! علی علیه السَّلام عرض کرد: من علی بن ابی طالبم!

و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام:

شعر:

پیمبر سرودش که عمرو است این

که دست یلی آخته ز آستین

علی گفت ای شاه اینک منم

که یک بیشه شیر است در جوشنم

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زره خود را که (ذات الف ض اول) نام داشت
بر امیرالمؤمنین علیه السَّلام پوشانید و عمامه سحاب خود را بر سر او بست و دعا در حق او کرد و او را به میدان
فرستاد. امیرالمؤمنین علیه السَّلام به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود:

شعر:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ آتَا

كَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عاجز

ذَوِيَّهِ وَبَصِيرِهِ

وَالصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَاتِرٍ

إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ

عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ

مِنْ ضَرْبِهِ نَجْلَاءُ يَبْقَى

صَوْتُهَا بَعْدَ الْهَزَائِرِ (۲۳۴)

ایـنِ وقـتِ پـیـغـمـبرِ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: (بَرَزَ الْاِیْمَانُ کُلَّهُ اِلَى الشَّرْکِ کُلِّهِ) (۲۳۵) پـس
امـیـرالمؤمنین علیہ السّلام عمرو را دعوت فرمود به یکی از سـہ امـرہ یـا اسلام آورد، یا دست از جنگ پیغمبر صلی
اللہ علیہ و آلہ و سلم بدارد، یا از اسب پیاده شود. عمرو امر سوم را اختیار کرد اما در نھان از جنگ با امیرالمؤمنین علیہ السّلام
تـرسـنـا کـبـود. لاجـرم گـفت : یا علی به سلامت باز

شو هنوز ترا میدان و نبرد با مردان ن_رس_ی_ده ، (ه_ن_وزت دهان شیر بوید همی) و من اینک هشتاد ساله مردم ، دیگر آنکه من با پ_درت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمی دانم پسر عمت به چه ایمنی ترا ب_ه_ج_نگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام بُربایم و در میان آسمان و زمین مُعلق بدارم که نه مرده باشی و نه زنده .

امیرالمؤنین علیه السّلام فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست می دارم که ترا در راه خدا بکشم . پس عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤم_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ت_ا_خ_ت و ب_ای_کدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد و لش_کریان از دو جانب ایشان را نمی دیدند. آخر الأمر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را ب_رام_ی_ال_م_ؤ_م_ن_ی_ن_علیه السّلام فرود آورد، امیرالمؤنین علیه السّلام سپر در سر کشیدش_مشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحی رسانید، حضرت امیرالمؤنین ع_لی_ه_الس_لام چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد، عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشست ، عمرو گفت : یا علی ! قَدْ جَلَسْتُ مَنِّي مَجْلِسًا عَظِيمًا، یعنی ای علی ! در جای بزرگی نشستی . آنگاه گفت : چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن ، فرمود این کار بر من خیلی آسان است .

کشته شدن عمرو بن عبدودّ به دست علی علیه السلام

و اب_ن_اب_ی_الحدید و غیر او گفته اند که

چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از عمرو ضربت خـورد چـون شـیـر خـشـمـناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر
پلیدش را از تن بینداخت و بـانـگـتـکـبـیر بر آورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السّلام دانستند که عمرو
کشته گـشـت . پـس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت
جن و انس تا روز قیامت . (۲۳۶)

شیخ ازری قصّه قتل عمرو را در قصیده (هائیه) ایراد فرموده مناسب می دانم در اینجا ذکر نمایم ؛ قال رحمه الله :

شعر :

ظَهَرَتْ مِنْهُ فِي الْوَرَى سَطَوَاتُ

مَا آتَى الْقَوْمُ كُلَّهُمْ مَا آتَى يَوْمَ غَصَّتْ بِجَيْشِ عَمْرٍو بْنِ وَدِّ

لَ هَوَاتِ الْفَلَا وَضَاقَ فُضَاهَا

وَتَخَطَّى إِلَى الْمَدِينَةِ فَوْدَا

لَا يَهَابُ الْعِدَى وَلَا يَخْشَاهَا

فَدَعَاهُمْ وَهُمْ أُلُوفٌ وَلَ كِنٌ

يَنْظُرُونَ الَّذِي يَشِبُّ لَهَا

أَيْنَ أَنْتُمْ مِنْ قَسُورِ عَامِرِي

تَتَقَى الْأَسَدَ بَأْسَهُ فِي شَرَاهَا

أَيْنَ مَنْ نَفْسُهُ تَتَوَقَّ إِلَى الْجَنَاتِ

أَوْ يُورِدُ الْجَحِيمَ عِدَاهَا

فَابْتَدَى الْوَصْفَ مِصْطَفَى يُحَدِّثُ

عَمَّا يُوجِرُ الصَّابِرُونَ فِي أُخْرَى هَا

قَائِلًا إِنَّ لِلْجَلِيلِ جِنَانَا

لَيْسَ غَيْرِ الْمُهَاجِرِينَ يَرَاهَا

مَنْ لِعَمْرٍو وَقَدْ ضَمِنْتُ عَلَى اللَّهِ

لَهُ مِنْ جَنَانِهِ أَغْلَاهَا

فَالْتَوُوا عَنْ جَوَابِهِ كَسَوَامٍ (۲۳۷)

لَا تَرَاهَا مُجِيبَةً مَنْ دَعَاهَا

فَإِذَا هُمْ بِفَارِسٍ قُرَشِيٍّ

تَرْجُفُ الْأَرْضَ خَيْفَةً أَنْ يَطَاهَا

قَائِلًا مَا لَهَا (۲۳۸) سِوَايَ كَفِيلٍ

هَذِهِ ذِمَّةٌ عَلَيَّ وَفَاهَا

وَمَشَى يَطْلُبُ الْبِرَازَ كَمَا تَمْشِي خِمَاصُ الْحَشَى إِلَى مَرَعَاهَا

فَأَنْتَضَى مُشْرِفِيَةً فَتَلَقَى

سَاقَ عَمْرٍو بِضَرْبِهِ فَبَرَاهَا

وَالَى الْحَشْرَ رَنَّهُ السَّيْفُ مِنْهُ

يَمْلَأُ الْخَافِقِينَ رَجْعَ صَدَاهَا

يَا لَهَا ضَرْبُهُ حَوْتٌ مَكْرُمَاتٍ

لَمْ يَزِنْ ثِقْلَ أَجْرِهَا ثَقْلَاهَا

هَذِهِ مِنْ غُلَاةٍ إِحْدَى الْوَعَالِي

وَعَلَى هَذِهِ فِقْسٌ مَاسِوَاهَا

از ج_اب_ر_روایت_اس_ت_ک_ه_چ_ون_ع_م_ر_و_ب_ر_ز_م_ی_ن_ا_ف_ت_ا_د_ر_ف_ق_ای_ا_و_گ_ری_خ_ت_ن_د_و_ا_ز_خ_ن_د_ق_ع_ب_ور_ک_رد_ند_و_ن_و_ف_ل
بن_ع_ب_د_اللّٰه_در_مِی_ان_خ_ن_د_ق_ا_ف_ت_ا_د_،_م_س_ل_م_ا_ن_ان_س_ن_گ_ب_ر_ا_و_مِی_ا_ف_ک_ن_د_ن_د_ا_و_گ_ف_ت_م_را_ب_ه_

ای ن مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند. امیرالمؤمنین علیه السلام پیش شده و ب_ه_ی_ک_ض_رب_ت_ک_ارش_ب_س_اخت و هُییره را ضربتی بر قریوس زینش زد زره اش را اف_ک_ند و بگریخت . پس جابر گفت : چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو به قصه کشتن داود جالوت را!

ب_ال_ج_م_له ؛ آن_گ_اه_ک_ه_ج_ن_گ_ب_ه_پ_ای_رفت_ق_ری_ش_ک_س_ف_رس_ت_ادن_د_ک_ه_ج_س_د_عمرو_و_ن_وف_ل_را_از_مسلمانان_بخزند_و_برند، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هُوَ لَكُمْ لَا تَأْكُلُ ثَمَنَ الْمَوْتِ ي؛ جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمی خواهیم .

چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او بنشست دید که زره عمرو که مانند آن در عرب ی_اف_ت_ن_م_ی_ش_د_با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند، گفت : مَا قَاتَلَهُ إِلَّا كُفُوٌ كَرِيمٌ؛ یعنی برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم . پس پرسید: کیست کشنده برادر م_ن_؟ گ_ف_ت_ن_د:ع_لی_ب_ن_اب_ی_ط_الب_ع_لی_ه_الس_لام ! آن_گ_اه_ای_ن_دو_ب_ی_ت_ان_ش_اء_کرد:(۲۳۹)

شعر :

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ لَكُنْتُ أَبْنَى عَلَيْهِ أَخِرَ الْأَبْدِ

لِ كَيْ قَاتِلُهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ

مَنْ كَانَ يُدْعَى أَبُوهُ بِيَضِهِ الْبَلَدِ (۲۴۰)

ی_ع_نی_اگر_کشنده_عمرو،_غیر_کشنده_او_(یعنی_علی_علیه_السلام)_می_بود،_هر_آینه_گریه_م_ی_ک_ردم_ب_را_وت_ا_آخر_الزمان . لیکن کشنده عمرو کسی است که عیب کرده نمی شود عمرو به کشته شدن از دست او آن کسی که خوانده می شد پدرش مهتر مردم .

بالجملة ؛ در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را،

کار بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که سخت بود.

ابوسعید خُدَری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ؛ ج_انهای ما به لب آمد
آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جوئیم؟ ح_ضرت فرمود: بگوئید اَللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ اِمِنْ رَوْعَاتِنَا.
منافقین نیز زبان شناخت دراز داشتند، پ_ی_غ_م_ب_ر_ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_به_مسجد_فتح_درآمد_و
دست_به_دعا_برداشت_و_گفت: يَا صَرِيحَ الْمَكْرُوبِينَ (الدعاء) و از حق تعالی خواست کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر
ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کَفَّار درانداخت و خیمه ها و دی_گ_آن_ه_ا_را_س_رنگون_همی_ساخت_و_به_روایتی
فرشتگان آتشها را می نشانند و میخهای خ_ی_ام_ب_رم_ی_ک_ن_د_ن_د_و_ط_ن_اب_ه_ا_را_م_ی_ب_ری_د_ن_د
چ_ن_دان_ک_ه_ک_ف_ار_از_ه_ول_و_ه_ی_ب_ت_ج_ز_ف_رار_و_ه_زی_م_ت_چ_اره_ای_ن_دی_د_ن_د_و
س_ب_ب_ان_ه_زام_ش_ر_ک_ی_ن_ع_م_ده_اش_قتل_عمرو_و_نوفل_شد.

(وَكَيْفَ يَأْتِي اللَّهُ الْأَسْمُومِينَ مِنَ نَحْيِ النَّارِ إِذْ هُمْ فِيهَا مُخْتَلِفُونَ أَمْ يُلْقِيهِمُ اللَّهُ فِيهَا مِنْ سَحَابٍ مُمِطٍ) (وَكَيْفَ أَنْزَلْنَاهُ فِي الْغَيْثِ ثُمَّ يَصْفُوهَا بِرِجْسٍ مِمَّنْ سَاءَ يَفْعَلُ) (وَكَيْفَ أَنْزَلْنَاهُ فِي الْغَيْثِ ثُمَّ يَصْفُوهَا بِرِجْسٍ مِمَّنْ سَاءَ يَفْعَلُ) (۲۴۱)

بعضی از علما گفته اند که اگر نه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بودی این باد که بر آخزاب وزید از باد
عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی .

از حُذِيقَه نقل است که ابوسفیان گفت که دیری است در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را س_قط_کردیم_و_کاری
نساختم_جهودان_نیز_با_ما_مخالفت_کردند_اکنون_بینید_این_باد_با_ما_چ_ه_م_ی_کند،_بهرتر_آن_است_که_به_سوی_مکه_کوچ
دهیم_و

از این زحمت برهیم . این بگفت و راه برگرفت ، قریش نی زج نبش ک ردن د و ب ه حمل
اثقال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند.

خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ

و نیز در سنه پنج ، غزوه بنی قریظه واقع شد و آن (به ضم قاف بر وزن جُهیئه است) ؛ چون پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم از جنگ خندق فارغ گشت به خانه فاطمه علیها السلام شد و تین بشست و مچم ره
طلبی دت ابخ وور طی ب ک ند، ج برئیل آمد و عرض کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز
فرشتگان در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند به خدای من اینک بروم تا
حصاص ای ش ان را مان ند بی ضه م رخی ک ه بر س ن گ ش ک ن ن د در ه م
ش ک ن م . پس بلال از جان ب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز
عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر
حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هولی در دل یهودان افکند و از محاصره اصحاب ایشان را به تنگ آمده بودند
از قلاع خویش به زی ر آمدند و به حکومت سعید بن معاذ در حق ایشان راضی شدند. سعد گفت : حکم من آن است
که هر مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکان را ببردید و اموال ایشان را قسقس م ت ک نی د . پس مردان ای ش ان ک شته گشتند و
زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد. (۲۴۲)

قال الله تعالی :

وجوب حج در سال نهم نازل شد.

و هم در این سال، غزوه ذات الرقاع پی‌ش‌آم‌د و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غطفان و بنی‌مُحارب و انمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کنند حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم ابوذرا را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی‌الاولی‌ب‌ا‌چ‌ه‌ارص‌د یا هفتصد کس به جانب نجد بیرون تاخت تا به موضع (نخله) رفت و از آن‌ج‌ا‌ در ذات الرقاع فرود آمد؛ چون‌ای‌شان‌از‌عزم‌پیغمبر‌صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم‌آگهی‌یافتند‌هولی‌بزرگ‌در‌دلشان‌جای‌کرده‌فرار‌کرده‌در‌سر‌کوهها‌پناه‌جستند‌و‌از‌غایت‌دهشت‌بسیاری‌از‌زنان‌خود‌را‌نتوانستند‌کوچ‌داد‌پس‌مسلمانان‌رسیدند‌و‌زنان‌ایشان‌را‌ب‌رده‌گ‌گ‌رف‌ت‌ن‌د‌در‌ای‌ن‌وق‌ت‌ه‌ن‌گ‌گ‌ام‌ن‌م‌از‌رس‌ی‌د‌م‌س‌لم‌ی‌ن‌ب‌ی‌م‌داش‌ت‌ند‌که‌به‌نماز‌م‌ش‌غ‌ول‌ش‌وند‌دشمنان‌ناگاه‌بر‌ایشان‌بتازند؛‌چه‌آنکه‌دشمنان‌از‌دور‌و‌نزدیک‌نگران‌بودند‌در‌این‌وقت‌پیغمبر‌صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم‌نماز‌خوف‌گذاشت‌و‌موافق‌بعضی‌روایات‌این‌آیه‌مبارکه‌در‌این‌مقام‌نازل‌گشت :

(وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ...)(۲۴۶) و در وجه تسمیه این غزوه به (ذات الرقاع) اختلاف است ؛ بعضی گفته‌اند که پاها از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقع‌ها و پاره‌ها بر پاها پیچیدند و به قولی رایتها از رقع‌ه‌ا‌ ک‌رده‌ب‌ودن‌د. و ب‌عضی‌گفته‌اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه

مُرَقَّع و بعضی آن را اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غائب بود چ_ون_ش_و_ه_ر_ش_ح_ا_ض_ر_ش_د_از_د_ن_ب_ا_ل_ل_ش_ک_ر_ح_ض_ر_ت_ر_ف_ت_چ_و_ن_ح_ض_ر_ت_در_مَنْزِل_فِرْوَد_آمِد، فرمود که کی امشب پاسبانی ما می کند؟ پس یک تن از مهاجران و یک تن از ان_ص_ا_ر_گ_ف_ت_نِد_ما_حِراست_می_کنیم؛ و در دهان درّه ایستادند و مهاجری خوابید و انصاری را گ_ف_ت_ک_ه_تو_اَوَّل_شَب_حِراست_ب_کُن_و_مِن_دِر_آخِر_شَب. پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن زن آم_د. د_ی_د_ش_خ_ص_ی_ایستاده است تیری بر او انداخت آن تیر بر بدن انصاری نشست. ان_ص_ا_ری_ت_یر_را_ک_ش_ید_و_ن_ماز_را_ق_ط_ع_ن_ک_رد_پ_س_ت_یر_د_ی_گ_ر_انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد پس تیر سوم افکند آن را نیز کشید پس به رکوع و سجود رفت و س_ل_ا_م_گ_ف_ت_و_ر_فِیق_خ_ود_را_ب_ی_دار_ک_رد_و_او_را_اع_لام_ک_رد_ک_ه_د_ش_مِن_آ_م_د_ه_ا_ست. شوهر آن زن د_ی_د_ک_ه_ای_ش_ان_م_ط_ل_ع_ش_د_ن_د_گ_ری_خ_ت_و_چ_و_ن_م_ه_ا_ج_ری_ح_ا_ل_ان_ص_ا_ری_را_د_ی_د_گ_ف_ت_س_ب_ح_ان_اللّٰه! چ_را_د_ر_ت_ی_را_وَل_م_را_ب_ی_دار_ن_ک_رد_ی_؟ گفت: سوره می خواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون ت_ی_ر_ه_ا_پ_ی_ا_پ_ی_ش_د_ب_ه_ر_ک_و_ع_ر_ف_ت_م_و_ن_ماز_را_تَمَام_ک_رد_م_و_تِرا_ب_ی_دار_ک_رد_م_و_ب_ه_خدا_س_و_گ_ن_د_ک_ه_ا_گ_ر_ن_ه_خ_وف_آن_داشتم_که_م_خالفتم_آن_حضرت_کرده_باشم_و

در پاسبانی تَقَصَّی رَنَمُودَه بَاشَم هَر آیَنَه جَانَم قَطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم! (۲۴۷)

فَقِیْر گوید: آن مرد مهاجری، عمار یاسر بود و انصاری، عبّاد بن بشر و سوره ای که می خواند سوره کهف بود.

وَنَیْز در سنه شش، غزوه بَنی لَیحیان اتفاق افتاد و (لَیحیان) به کسر لام و فتح آن نَیْز لغتِ یاسر است، اَبَن هُدَیْل بَن مَدْرِکَه است و ای شَان دو طایفه ای فِه آن د (عَضَل) و (قَاژَه) از بَه ر آن کَه از آن روز کَه قَبِیْلَه هَذِیْل، عاصِم بَن ثَابِت و خُبَیْب بَن عَدِیّ و دی گَران را بَه قَتَل آوردند و بَا پِی غَم بَر غَدَر کَرْدَن د، پِی غَم بَر ر صَلی اللّٰه عَلیّه و آله و سَلَم در دل داشت کَه ای شَان را کیفر کند. پس با دویست تن به قصد ایشان از مدینه بیرون شد؛ چَوْن بَنی لَیحیان از قَصَد آن حَضرت آگَه هَیْی افَتَن د بَه قَل جَبَال شَت افَتَه متحصّن شدند. پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سَلَم یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عُشْفان تشریف برده مراجعت فرمود. مدّت این سفر چهارده شبانه روز بود.

و هَم در سَنَه شش، غَزوه ذی قَرْدَات فاق افتاد و آن را غَزوه غَابَه نَیْز گَوِیَنَد و (قَرْد) (۲۴۸) آبی است نَزْدی کَم دِیَنَه. و سَبَب شَان بَوَد کَه حَضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سَلَم بیست شتر شیرده داشت که در غابه می چرید و ابوذر غَفاری نَگَه بَان آن هَا بَوَد پَس عُمَیْیَنَه ابْن حِصْن (حَصْن) فِزَارِی بَا چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و

مردی از غفار نیز بکشتند و زوجه او را نی‌زاسی‌رک‌ردن‌دلک‌ن‌آن‌زن‌ای‌ش‌ان‌راغ‌افل‌ک‌رده
سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده شبانه فرار کرد. رده به مدینه آمد چون به خدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم رسید عرض کرد که من نذر کرده‌ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نخر کنم. حضرت فرمود:
این بد‌اداشی‌است‌که‌به‌این‌شتر می‌کنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و ترا به خانه آورد بخواهی او را
کشتن و فرمود: لَا تَنْذَرُ فِي مَعْصِيَةِ وَلَا لِأَحَدٍ فِيمَا لَا يُمْلِكُ.

بالجمله؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آگهی دادند ندا بلند شدی اَخِيْلَ اللّٰهِ اِرْكَبْ وَا؛ پس سوار
شده با پان‌ص‌دوب‌قه‌ولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لتوانی به م‌ق‌داد داده و او را ج‌لوت‌ر
فرستاد م‌ق‌داد به دن‌بال‌دش‌من‌ش‌ده به آخر ایشان رسیده پس ابوقتاده مس‌عده را بکشت و سلمه
بن اکوع پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را می‌زد و می‌گفت:

خُذْهَا وَ اَنَا اَبْنُ الْاَكْوَعِ

وَالْيَوْمَ يَوْمُ الرُّضْعِ؛

یعنی بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لثیمان است (م‌ن‌ق‌وله‌م‌لثی‌م‌راض‌ع‌ای
رض‌ع‌اللؤم‌فی‌ب‌ط‌ن‌أمه) ک‌ف‌ار فرار کرده به ش‌ع‌بی در آم‌دن‌د‌ک‌ه در آن‌ج‌ا‌چ‌ش‌م‌ه‌ذی‌قر‌د بود
خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیاشامیده فرار کردند.

و هم در سینه شش، رسول خدای صلی الله علیه و

آله و سلم آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعدة و هفتاد شتر از بهر قربانی براند، از مسجد شجره احرام بر بست و هزار و پانصد و بیست یا چهارصد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان، ام سلمه ملازم خدمت آن حضرت بود. چون ای نخب رب ه مشرکین مکه رسید با هم قرار دادند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از زیارت نخبه از دارن دو حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه که یک منزلی مکه است بر سر چاهی که آن دک آب داشت لشکرها نگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه تمام گشت، مردم به آن حضرت شکایت بردند. آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند، آن وقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند! (۲۴۹)

صلح حدیبیه

بالحج ماله؛ در حدیبیه (۲۵۰) بدی لب بن و زق اء خ زاعی از جانب قریش به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیارت نخبه منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عمره داریم و شتران خویش را نخر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد. از پس بدیل، عروه بن مسعود ثقفی آمد، حضرت آنچه با بدیل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نگران بود یعنی می نگرست حشمت پیغمبر را در چشم ایشان

مشاهده می فرمود چون به میان قریش باز شد گفت: ای مردمان! به خدا سوگند که من به درگاه کسری و قیصر و نجاشی شده ام، هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است، آب دهان نی فرکی فکند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر برودن آب وضویش مردم نزدیک است به هلاکت رسند اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت بگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازهها نزد او پست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند (۲۵۱) اینک بر شمس امیری فرموده که رشدد و صلح شمس در آن است بپذیرید؛ سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند.

بالجمله؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را به مکه فرستاد که قریش را از قیصر د آن حضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگویند که فرج نزدیک است. عثمان به جانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه هک شته گشتند و شیطان این سخن را در لشکر پیغمبر پهن کرد، پیغمبر فرمود از ای نجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و اگر حرب بر پای شود دست بدارند و این بیعت را بیعت

الرَّضْوَانِ كَقَوْلِهِ: زَيْرًا كَمَا خَلَقَ تَعَالَى فِي سُورَةِ فَتْحٍ مَقْرُونًا:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...)(٢٥٢)

از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد شیهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا در می-ان قری-ش و آن ح-ض-رت ک-ار ب-ه م-ص-الح-ه ک-ن-ن-د. پ-س م-ا ب-ی-ن آن ح-ض-رت و شیهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که:

(ده سال می-ان م-س-لم-ان-ان و قری-ش م-ح-ار ب-ه ن-ب-اش-د و اموال و انفس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر ک-ه از ک-افران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکند و هر کس به عهد قریش در آید مسلمانان ب-ه کین او نشوند و سال آینده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج و عمره را قضا فرم-ای-د ام-ا مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر ک-سی بی اذن و اجازه ولی خود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولی خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.)

ناراحتی برخی از صحابه از قرار داد حدیبیه

گ-روه-ی از ص-حابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوش ، که چرا خواب پ-ی-غمبر صلی الله علیه و آله و سلم که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلید خ-ان-ه ب-ه د-س-ت داش-ت-ه راس-ت ن-ی-ام-د و ف-ت-ح م-ک-ه ن-ش-د. و

ابن الخَطَّابِ اى ن س خ ن از دل به زبان آورد و گفت : (م اشَكَكْتُ فِي نُبُوِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَطًّا إِلَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ). (۲۵۳) ع ن ي ه ر گ ز شك نكرده بودم در پيغمبرى و نبوت محمد صلى الله عليه و آله و سلم چنان شكى كه در روز حديبيه كردم!؟

و ب ا پ ي غ م ب ر صلى الله عليه و آله و سلم گفت : ما چگونه بدین خواری گردن نهیم و ب دى ن م صالحه رضا دهیم ؟ حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم . گفت : تو ما را گفתי به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم چه شد؟ پیغمبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: هیچ ، گفتم امسال این کار به انجام شود؟ گفت نه ، فرمود: پس چرا س ت ی زه ك ن ی ؟ در غ م م ب اش ك ه زى ارت ك ع ب ه خ واهى كرد و طواف خواهى گذاشت . (۲۵۴)

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ...)(۲۵۵)

وقایع سال هفتم هجری

ذکر فتح خیبر

ه م انا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم از حُدیبیه سوره ف ت ح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی می کرد کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)(۲۵۶) و این خیبر راهفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند:

۱ _ ناعِم ۲ _ قَمُوص (کصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق یهودی) ۳ _ ك ت ی ب ه (ب ه تقدیم تاء مثناه کسفینه) ۴ _ شِق (به کسر شین و فتح نیز) ۵ _ نَطَاه (ب ه ف ت ح نون) ۶ _ وَطِيح (به فتح

واو و کسر طاء مهمله و آخر آن حاء مهمله بر وزن امیر) ۷_ سُلاَلِم (به ضَمّ سین مهمله و کسر لام).

بعَد از م_راجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حُدیبیّه قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود اعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیر پیش گرفت. جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصّن شدند.

روزی م_ردم خ_ی_ب_ر از ب_ه_ر_ک_ار زرع و ح_ر_ث ب_ی_ل_ه_ا و زن_ب_ی_ل_ها گرفته از قلعه های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر ص_لی_الله_ع_لی_ه_و آله و سلم افتاد که در اطراف قِلاع پره زده اند فریاد برداشتند که س_و_گ_ن_د به خدای اینک محمّد و لشکر او است این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون این بدید فرمود:

(اللَّهُ أَكْبَرُ خَرَبَتْ خَيْبَرُ إِنَّا مِ أَنْزَلْنَا بِسَاحِهِ قَوْمِ الْإِفْسَاءِ صَبَاحِ الْمُنْدَرِينَ).

ه_م_ان_اب_ی_ل_و زن_بیل را که آلات هدم است چون خدای صلی الله علیه و آله و سلم در دس_ت_خ_ی_ب_ری_ان_م_ع_ای_نه فرمود به فال نیک گرفت که خیر منهدم خواهد شد. از آن طرف ج_ه_ودان دل ب_ر_م_قاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در ح_ص_ن_ن_اع_م_و ح_صار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاه انجمن گشتند. حباب بن م_ن_ذرع_رض_ک_رد_ای_ن_ج_ه_ودان ای_ن_درخ_ت_ان_ن_خ_ل را از ف_ر_زن_دان و اه_ل_ع_ش_ی_رت خود بیشتر دوست می دارند اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان ف_راوان

گگ_ردد، پ_ی_غمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باکی نباشد. پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند.

بالجمله ؛ مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه ها را فتح نمودند، آنگاه قلعه ق_م_وص را م_ح_اص_ره ک_ردن_د و آن ق_لعه_س_خ_ت و م_ح_ک_م_ب_ود و ح_ض_رت رس_ول ص_لی_الله_ع_لی_ه و آله و سلم دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمی_ت_وانست در میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت ش_ت_اف_ت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آم_د و روز دی_گ_ر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سنّت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید:

شعر :

وَإِنْ أَنَسَ لَا أَنَسَ الَّذِينَ تَقَدَّمَا

وَفَرَّهُمَا الْفُرْقَدَ عِلْمًا حُوبًا

وَلِلزَّايَةِ الْعُظْمَى وَقَدْ ذَهَبَا بِهَا

مَلَابِسٌ ذُلٌّ فَوْقَهَا وَجَلَابِيبٌ

يَشُلُّهُمَا مِنْ آلِ مُوسَى شَمَزْدَلٌ طَوِيلُ نِجَادِ السَّيْفِ أَحْيَدٌ يُعْبُوبُ

عَذْرَتُكُمَا إِنَّ الْجِمَامَ لَـ مُبْغَضُ

وَإِنَّ بَقَاءَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ مَحْبُوبٌ (۲۵۷)

شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: البتّه این علم را ف_ردا_ب_ه_م_ردی_ده_م_ک_ه_س_ت_ی_زن_ده_ن_ا_گ_ری_زن_ده_اس_ت ، دوس_ت_م_ی_دارد_خ_دا و رسول را و دوست می دارد او را خدا و رسولش و خدای تعالی خیبر را به دست او فتح کند. روز دی_گ_ر_اص_حاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند، فرمود: علی کجا است ؟ عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر کنید! سلمه بن الأكوع برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهایش افکند همان وقت رمَدش خوب گشت . حَسَّان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت :

شعر :

وَ كَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي

دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يُحَسَّ مُدَاوِيَا

شَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بَتَقْلَهُ

فَبُورِكَ مَرْقِيَا وَبُورِكَ رَاقِيَا

وَقَالَ سَاعَطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمَا

كَمِيَا مُجَبَا لِلرَّسُولِ مُوَالِيَا

يُجِبُّ إِلَهِ هِيَ وَالْإِلَهِ يُجِبُّهُ

بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحُصُونَ الْأَوَابِيَا

فَأَصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِّيَّةِ كُلَّهَا

عَلِيًّا وَسَمَّاهُ الْوَزِيرَ الْـمُؤَاخِيَا (۲۵۸)

ت_رج_م_ه : علی گرفتار چشم درد بود و دنبال دارویی می گشت تا بهبود یابد ولی به چ_ی_زی_دس_ت نیافت ؛ تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به وسیله آب ده_ان_خ_ود_ش_فا_عنایت فرمود، پس مبارک باد آن که شفا یافت و مبارک باد آن کسی که شفا داد؛ و پیامبر فرمود که امروز پرچم را به مرد شجاع و دلیری خواهم داد که خدا را دوست م_ی_دارد و خ_دا_م_ن_پ_ی_ا_م_ب_ر_را_دوست_ت_دارد و آن م_رد_دلاور را ه_م_دوست_دارد و به وسیله دست_ت_وان_ای_او، خ_دا_ون_د_قلعه_های_محکم و نفوذناپذیر را می گشاید و نفوذپذیر می سازد و ب_رای_ای_ن_ک_ار_از_م_ی_ان_همه مسلمانان فقط علی علیه السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید.

پ_س_ع_لم_را_ب_ه_ام_یرالمؤ_منین_علیه_الس_لام_داد، امیرالمؤ_منین_علمم_بگرفت و هَزُوله_کنان_تا_پ_ای_ح_ص_ار_ق_م_وص_ب_رف_ت_، م_زَح_ب_ب_ه_ع_ادت_ه_ر_روز_از_ح_ص_ار_ب_ی_رون_آم_ده_م_ان_ند_پیل_دمنده_به_میدان_آمد_و_رَجَز

خواند:

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبِرُ أُنَى مَرْحَبُ

شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مَجْرَبُ

ب_ه_ طور قطع مردم خیبر می دانند که من همانا مرحب هستم مجهز به سلاح بُرّان و پهلوانی مُجَرَّب

امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و فرمود:

شعر:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَهُ

ضِرْغَامٌ آجَامٍ وَلَيْتُ قَسْوَرَةً... (۲۵۹)

من آن کس هستم که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران بیشه ای هستم که بسیار خشمگین است

چ_ون_م_رح_ب_ای_ن_رجز_از_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_شنید_کلام_دایه_کاهنه_اش_به_یاد_آمد_که_گفته_بود_که_بر_همه_کس_غلبه_توانی_کرد_الّا_آن_کس_که_نام_او_حیدره_باشد_که_اگر_با_او_ج_ن_گ_ک_ن_ی_ک_ش_ت_ه_ش_وی_؛_پ_س_ف_ر_ار_ک_رد_ش_ی_ط_ان_ب_ه_ص_ورت_ح_ب_ری_م_م_ثَل_ش_ده_و_گ_ف_ت_ح_یدره_بسیار_است_از_بهر_چه_می_گریزی_؟_پس_مرحب_باز_شتافت_و_خ_واست_که_پیش_دستی_کند_و_زخمی_بر_آن_حضرت_زند_که_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_او_را_م_ج_ال_نگذاشت_و_ذوالفقار_بر_سرش_فرود_آورده_و_او_را_به_خاک_هلاک_انداخت_؛_و_از_پس_او_رَب_ی_ع_ب_ن_أَبِی_السَّحْقِی_قُك_ک_ه_از_ص_ن_ادی_د_ق_وم_ب_ود_و_ع_ن_ت_ر_خ_ی_ب_ری_ک_ه_از_أَب_ط_ال_رج_ال_و_ب_ه_ش_ج_اع_ت_و_ج_لا_دت_م_ع_روف_ب_ود_وم_رّه_وی_اس_ر_و_ام_ث_ال_ای_ش_ان_را_ک_ه_از_ش_ج_ع_ان_ی_ه_ود_ب_ود_ن_د_،_ب_ه_قتل_رسانید.

ی_ه_ودان_ه_زی_م_ت_شده_به_قلعه_قموص_گریختند_و_به_چستی_و_چالاکی_دروازه_قموص_را_ب_بستند_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_با_شمشیر_کشیده_به_پای_دروازه_آمد_بی_توانی_آن_دَر_آه_ن_ی_ن_را_بگرفت_و_حرکت_داد_چنانکه_آن_قلعه_را_لرزشی_سخت_افتاد_که_صَفِیْه

دختر حُیّی بِنِ اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحی رفت پس حضرت آن در را از جای بکنند و بر فراز سر برده سپر خود نمود و لختی رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گریختند. آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق، قنطره کرده و خود در مِی_ان_خ_ن_دق_ای_س_ت_اده و لش_ک_ر را از آن ع_ب_ور داد، آن_گ_اه آن در را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت .

اشعار شیخ اُزری در شجاعت علی علیه السلام

و شعرا بخصوص شعرای عَرَب ، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند بیت از اشعار شیخ اُزری رحمه الله تمثل جوئیم ؛

قَالَ وَلِلَّهِ دَرُّهُ:

شعر :

وَلَهُ يَوْمَ خَيْرَ فَتَكَاتُ

كَبَّرْتُ مَنْظَرًا عَلِيٍّ مِّنْ رَّاهَا

يَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ إِنِّي لِأُعْطَى

رَأَيْتِي لَيْثَهَا وَحَامِي حِمَاهَا

فَاسْتَطَالَتْ أَعْنَاقُ كُلِّ فَرِيقٍ

لِيَرَوْا أَيَّ مِ آجِدٍ يُعْطَاهَا

فَدَعَا أَيْنَ وَارِثِ الْجِلْمِ وَالْبَابِ

أَسِ مُجِيرِ الْإِيَامِ مِنْ بَأْسَاهَا أَيْنَ ذُو النَّجْدَةِ الْعَلِيِّ لَوَدَعَتْهُ

فِي الثَّرِيَّا مَرُوعَهُ لَبَاهَا

فَاتَاهُ الْوَصِيُّ أَرْمَدَ عَيْنِ

فَسَقَاهَا مِنْ رِيقِهِ فَشَفَاهَا

وَمَضَى يَطْلُبُ الصَّفُوفَ فَوَلَّتْ

عَنْهُ عِلْمًا بِأَنَّهُ أَمْضُ أَوَّلًا

وَبَرِي مَرْحَبًا بِكَفْرِ اقْتِدَارِ

أَقْوِيَاءِ الْأَقْدَارِ مِنْ ضَعْفِهَا

وَدَحَى بِأَبْهَاتِ بَقْوَةِ بَاءِ سِ

لَوْ حَمَّتْهُ الْأَفْلَاكُ مِنْهُ دَحَاهَا

عَائِدًا لِلْمُؤْمَلِينَ مُجِيبًا

سَامِعًا مَا تُسِرُّ مِنْ نَجْوَىهَا

روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و ح_ض_رت رس_ول ص_لی
الله_ع_لی_ه و آله و سلم از قدم او مسرور شد و (نماز جعفر) را بدو آموخت (۲۶۱) و جعفر از حبشه هدایا برای آن حضرت
آورده بود از غالیه ها و ج_ام_ه_ه_ا و در

مِی_اِن_ه_ق_ط_یْفِه_زَر_تَار_بُود_کِه_پِیْغَمْبِر_صَلِی_اللّٰهَ_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَ سَلَّمَ بِه_اَمِیْر_اَلْمُؤْمِنِیْنَ_عَلِیْهِ_السَّلَامَ_عَطَا_فَرَمُودَ،_حَضْرَت_اَمِیْر_عَلِیْهِ_السَّلَامَ_سَلْکَ_آن_رَا_اَز_هَم_بَاز_کَرْدَ_ه_زَار_م_ث_ق_اَل_ب_ه_م_ی_زَان_م_ی_رَفْت_،_آن_جَمْلَه_رَا_بِه_مَسَاکِیْن_مَدِیْنَه_بَخْش_کَرْدَ_وَ_هَیْجَ_بِرَاِی_خُود_نَگَداشْت_.

برگزاری عُمَرَه القُضَاء در سال هفتم هجری

وَ هَم_دَر_س_اَل_ه_ف_ت_م_،_عُمُرَه_اَلْقُضَاء_وَاقِعَ_شَدَ . وَ اَن_چ_ن_اِن_ب_وَد_ک_ه_چ_وَن_ح_ض_ر_ت_رَسُول_صَلِی_اللّٰهَ_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَ سَلَّمَ اَز_خَیْبَر_مَرَاجَعَت_فَرَمُودَ_زِیَارَت_مَکَّه_رَا_تَصْمِیْمَ_عِزْمَ_دَادَ وَ دَر_م_ا_ه_ذِی_قَعْدَه_فَرْمَان_کَرْدَ_تَا_اَصْحَاب_سَاخْتَه_سَفَر_مَکَّه_شُوند_وَ عُمَرَه_حُدَیْبِیَه_رَا_قُضَا_کَنْدند . پ_س_آن_ج_م_ا_ع_ت_ک_ه_دَر_حُدَیْبِیَه_حَاضِر_بُودند_بَا_جَمْعِی_دیْگَر_عَازِم_مَکَّه_شَدند_وَ هَفْتَاد_شْتَر_اَز_بَهِر_هَدُیْ_بَر_داشْتند_وَ سَلَاح_بَر_داشْتند_کِه_اِگَر_قَرِیْش_عَهْد_بَشْکَنْدند_بِی_سَلَاح_نَباشند ،_لَکِن_آن_رَا_آش_ک_اَر_ن_داش_ت_نَد . پَس_حَضْرَت_بَر_نَاقَه_قِصُوی_سُوار_شَدَ وَ اَصْحَاب_پِیَادَه_وَ سُوارَه_م_لازِم_رِکَاب_شَدند_وَ شَمشِیْرَهَا_دَر_غَلَاظ_حَمَائِل_سَاخْتَه_تَلْبِیَه_کَنَان_اَز_(ثَبِیْهَ_حَکُونا)_بِه_مَکَّه_دَر_آمَدند_وَ عِبْدَاللّٰهَ_رُواحَه_مَهار_شْتَر_بَکْشِید_وَ پِیْغَمْبِر_صَلِی_اللّٰهَ_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَ سَلَّمَ هَمچُنَاَن_ب_ه_م_س_ج_دَالِح_رَام_دَر_آم_د_وَ س_وَارَه_ط_وَاَف_ف_رَم_وَد_وَ ب_ا_م_ح_جَنی_کِه_دَر_دَسْت_داشْت_اِسْیَیْلَام_ح_ج_رَاَلْاَس_وُد_ف_رَم_وَد_وَ اَم_ر_ف_رَم_وَد_اَص_ح_اَب_اضْطَبَاع_(۲۶۲)_کَرْدَه_وَ دَر_طُوَاَف_ج_لاَدَت_ی_ک_ن_ن_د_ت_ا_ک_اَفْران_اِشَان_رَا_ضَعِیْف_نَدانند_وَ اِیْن_دَوِیْدن_وَ شَتَاب_اَز_آن_رُوز_بِرَاِی_زائِرِیْن_مَکَّه_بِمَانَد . پَس_سَه_رُوز_دَر_مَکَّه_ماندند_آنگاه_مَرَاجَعَت_نمودند .

ازدواج پیامبر با امّ حبیبه

وَ دَر_س_ن_ه_ه_ف_ت_ح_ضْرَت_رَسُول_صَلِی_اللّٰهَ_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَ سَلَّمَ بِاَمِّ_حَبِیْبِیَه_بِنْتِ_اَبِی_سَفِیَانِ_زَفَاف_کَرْدَ_وَ او_دَر_اَوَّل_،_زُوجَه_عِبْدَاللّٰهَ_بِنِ_جَحْشِ_بُودَ_بِه_اِتِّفَاقِ_شُوهَرِ_مُسْلِمَانِی_گَرَفْت_وَ ب_ا_ه_م_بِه_حَبْشَه_هَجْرَت_نمودند_وَ دَر_حَبْشَه_شُوهَرِش_مَرْتَدَ_شَدَ_وَ بَر_دِیْن_تَرَسایان_بِمَرْدَ،_لَکِن_اَمِّ_ح_ب_ی_ب_ه_دَر_اَس_لَام_خ_وَد_ث_اَب_ت_م_اِن_د

تَا آن_کَه از ح_ضرت رسول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آلِه و س_لم م_ک_ت_وب ی_رس ی_د ب_ه
 نجاشی به خواستگاری آن حضرت امّ حبیبه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و مسلمین را جمع کرد و
 خود به وکالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امّ حبیبه را با خالد بن سعید بن العاص ک_ه از ج_ان_ب ام
 ح_ب_یبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت :

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُنْمِئِ مِنَ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ بَارِئِ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِنَّ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ
 اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاِنَّ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَىٰ بْنِ مَرْيَمَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ كَتَبَ اِلَيّْیْ اَنْ اُزَوِّجَہُ اُمّ
 حَبِیْبَةَ بِنْتِ اَبی سَفِیَانَ فَاَجَبْتُ اِلَیْ مَا دَعَاہَا اِلَیْہِ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاَصْدَقْتُہَا اَرْبَعَ مَآءَ دِیْنَارٍ).

آنگاه فرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند.

آنگاه خالد بن سعید گفت :

(الْحَمْدُ لِلّٰهِ اَحْمَدُهُ وَاَسْتَعِيْنُہُ وَاَسْتَغْفِرُہُ وَاَشْہِدُ اَنَّ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُہُ
 وَرَسُولُہُ اَرْسَلَهُ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِيُظْہِرَہُ عَلٰی الدِّیْنِ كُلِّہٖ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ اَجَبْتُ اِلَیْ مَا دَعَا اِلَیْہِ
 رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلٰی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ وَزَوَّجْتُہُ اُمّ حَبِیْبَةَ بِنْتِ اَبی سَفِیَانَ فَبَارَكَ اللّٰهُ لِرَسُوْلِہِ صَلٰی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ).

آن_گ_ا_ه_خ_ال_د_پ_ول_ه_ا_را_ب_رد_اش_ت_و_ن_ج_اشی فرمود طعام آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند.

وقایع سال هشتم هجری

توضیح

در سن_ه_ه_شت ، جنگ مُیوتَه واقع شد و آن قریه ای است از قرای بَلقاء که در اراضی شام اف_ت_اده اس_ت . و
 س_ب_ب_ای_ن_ح_رب آن_ش_د_ک_ه_ح_ضرت رسول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آلِه و

سَلَم حارث بن عُمَيْرِ اَزْدِي را با نامه ای به سوی حاکم بَصْرِي كَه قَصَبَه ای اسْتِ از اَعْمَال شام
فَرَسْتَاد، چَوْن بَه اَرْض مَوْتَه رسید، شَرْحُ بَيْلِ بْنِ عَمْرٍو غَسَانِي كه از بزرگان درگاه قیصر بود با او
دچار شده او را به قَتَل رَسَانِي د، چون این خبر به پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رسید فرمان داد تا
لشْكِرَتِ هِيَّ جَنِّگِ دِيده به اَرْض جُزْفِ بیرون شوند و خود حضرت نیز به اَرْض جُزْفِ تَشْرِيفِ بردند
لشكر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد؛ پس حضرت رایت سَفِي دَبَسْت و بَه جَعْفَرِ
بن ابی طالب داد و او را امارت لشكر داد و فرمود اگر جعفر نَمَانِ د، زید بن حارثه امیر لشكر باشد و اگر او را حادثه
پیش آید، عبداللّٰه بن زواحه عَمَّ بَرْدَارِد و چَوْن عَبْدَاللّٰه كَشْتَه شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا
امارت او را باشد.

شَخْصِي از جهودان كه حاضر بود عرض كرد: يا اباالقاسم! اگر تو پیغمبری و سخن تَوَصِّدِ اسْتِ از این چند
كس كه نام بردی هیچ يك زنده برنگردد؛ زیرا كه انبياء بنی اسْرَائِيْلِ اَكْرَصِدِ كَس را بدین گون شمردند همه كشته
شدند؛ پس حضرت فرمان كرد تَا جَائِي كَه حارث كَشْتَه شده تاختن كنند و كافران را به اسلام دعوت كنند اگر اسلام
نِي اوردن دَبْ ايشان جنگ كنند. پس لشكريان طی مسافت کرده تا به مَوْتَه نَزْدِيكِ شدند. اِيْنِ خَبَرِ بَه
شَرْحُ بَيْلِ رسید از قیصر لشكري عظيم طلبید، قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا
صلی اللّٰه علیه

و آله و سلم مهتيا شدند.

شهادت مظلومانه جعفر طيار

م_س_لم_انان که خواهان شهادت و دخول جنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل ب_ر_ج_نگ نهادند؛ پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف ب_ی_رون ش_د و ن_دا در داد ک_ه ای مردم ، از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید، و این سخن ب_رای آن گ_ف_ت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار ک_ن_ن_د. پ_س_خ_ود پ_ی_اده ش_د و اس_ب_خ_ود راع_ق_ر کرد پس عَلم بگرفت و از هر جانب حمله دران_داخ_ت . ج_ن_گ انبوه شد و کافران گروه گروه حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدن_د و ش_مشیر بر او آوردند نخست دست راست آن حضرت را جدا کردند عَلم را به دست چپ گ_رف_ت و ه_م_چ_نان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید؛ پس دست چپ را قطع ک_ردن_د ای_ن_ه_ن_گ_ام عَلم را با هر دو بازوی خود افراخته می داشت ، کافری شمشیری بر کمرگاهش زد و آن حضرت را به قتل رسانید عَلم سرنگون شد؛ پس زید بن حارثه عَلم ب_رداش_ت و ن_یکو مبارزت کرد تا کشته گشت . پس از او، عبدالله بن زواحه علم بگرفت و ج_ه_اد_ک_رد_ت_اب_ه_قتل رسید. و ما در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره به جنگ مُوتَه نمودیم به آنجا مراجعه شود.

روای_ات در ف_ض_ی_لت_ج_ع_ف_ر_ب_س_ی_ار_اس_ت و روای_ت ش_ده ک_ه ح_ض_رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردم از

درختهای مختلف خلق شده اند و من و ج_ع_ف_ر از یک درخت خلق شده ایم . و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه من هستی در خلقت و خُلق. (۲۶۳)

اَب_ن_ب_اَب_وِیَه از حضرت امام مُحَمَّد باقر علیه السَّلام روایت کرده است که حق تعالی به ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لّم وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن اَب_ی_ط_الب را ش_ک_ر_ک_رده ام و پ_س_ن_دی_ده ام ؛ پ_س_ح_ض_رت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را طلبید و از او آن چهار خصلت را پرسید، و جعفر ع_رض_ک_رد: یَا رسول اللّٰه ! اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمی کردم . اوّل آن اس_ت_ک_ه ه_ر_گ_ز_ش_راب_ن_خ_وردم ب_رای آن_ک_ه دان_س_ت_م ا_گ_ر_ش_راب_بخورم عقلم زایل می شود، و هرگز دروغ نگفتم ؛ زیرا که دروغ مردی و مرّوت را کم می کند، و هرگز زنا با حرم کسی نکردم ؛ زیرا دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با ح_رم_م_ن_خ_واهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متّصّر نی_س_ت . پ_س_ح_ض_رت دس_ت_ب_ر دوش او زد و ف_رم_ود: س_زاوار اس_ت_ک_ه خ_دات_را دو_ب_ال_ب_د_د_ک_ه ب_ا_م_لا_ئ_ک_ه پرواز کنی. (۲۶۴) و در حدیث سجّادی است که هیچ روز ب_ر_ح_ضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم بدتر نگذشت از روز اُحد که در آن روز ع_م_ش_ح_مزه اسداللّٰه و اَسَد رَسُوْلَه شهید شد و بعد از آن ، روز

ذکر جنگ ذات السلاسل

م_لخ_ص_آن_چ_ن_ان_اس_ت_ک_ه_دوازده_هزار_سوار_از_اهل_وادی_یابس_جمع_شدند_و_با_یکدیگر_عهد_ک_ردن_د_ک_ه_م_ح_م_د_و_ع_لی_ع_لی_ه_م_ا_الص_لوه_والس_لام_را_ب_ه_قتل_رسانند_جبرئیل_این_خبر_را_به_پیغمبر_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_رسانید_و_امر_کرد_آن_ح_ض_رت_را_ک_ه_اب_وب_ک_ر_را_ب_ا_چ_ه_ار_ه_زار_س_وار_از_م_ه_ا_ج_ر_و_انصار_به_جنگ_ایشان_ب_ف_رس_ت_د؛_پس_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_ابوبکر_را_با_چهار_هزار_نفر_ب_ه_ج_ن_گ_ای_ش_ان_ف_رس_ت_اد_و_ام_ر_ف_رم_ود_ک_ه_اول_اس_لام_ب_رای_ش_ان_عرضه_کند_هر_گاه_قبول_نکردند_با_ایشان_جنگ_کند_مردان_ایشان_را_بکشد_و_زنان_ایشان_را_اسیر_کند.

پ_س_اب_وب_ک_ر_ب_ه_راه_اف_ت_اد_و_لش_ک_ر_خ_ود_را_ب_ه_ت_آء_ن_ی_م_ی_ب_رد_ت_ا_ب_ه_اه_ل_وادی_یابس_رسید_نزدیک_به_دشمن_فرود_آمد،_پس_دویست_نفر_از_لشکر_کفار_با_اسلحه_ق_ت_آل_به_نزد_ابوبکر_آمدند_و_گفتند:_به_لات_و_عُزّی_سوگند_که_اگر_خویشی_و_قربان_نزدیک_که_با_تو_داریم_ما_را_مانع_نمی_شد_ترا_با_جمیع_اصحاب_تو_می_کشتیم_به_قسمی_که_در_روزگارها_بعد_از_این_یاد_کنند؛_پس_برگردید_و_عافیت_را_غنیمت_شمردید_که_ما_را_با_ش_م_ا_ک_اری_نی_س_ت_و_م_ا_م_ح_م_د_و_ب_رادرش_ع_لی_را_م_ی_خ_واه_ی_م_ب_ه_ق_ت_ل_رس_ان_یم؛_پس_ابوبکر_صلاح_در_برگشتن_دید_لشکر_را_حرکت_داده_به_خدمت_حضرت_پیغمبر_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_مراجعت_نمودند،_حضرت_با_وی_فرمود_که

مخالفت امر مَن كَرْدِي آن چَه گفته بودم به عمل نیاوردی ، به خدا قسم كه عاصی من گردیدی ؛ پس عَمَر را
بِه جِای او نَصَب كرد و با آن چهار هزار نفر لشكر كه با ابوبكر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصه او هم مثل قصه
ابوبكر شد. (۲۶۶)

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه كه
ابوبكر و عمر را به آنها وصیت نمود و خبر داد آن حضرت را كه هَفْت حَخِ واه د كرد. پس حضرت امیر علیه السلام
با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دیوار گَرْدِي د و بَر خِلاف رفت اربابِ كَر و عَمَر بَه
تَعَجیل می رفت تا به جایی رسیدند كه لشكر كفّار و ایشان همدیگر را می دیدند، پس امرفرمود ای شَان
را كه هَفَرود آی نَد؛ پس بسبب از دوی سَت نَفَر مَكَمَل و مَسَلح از كفّار به سوی آن حضرت
آمدند و پرسیدند كه تو کیستی ؟ فرمود منم عَلی بن ابی طالب پسر عمّ و برادر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شما
را دعوت می كنم به اسلام تا در نيك و بد با مسلمانان شريك باشید. گفتند: ما ترا می خواستیم و مطلب ما تو بود، اکنون
مهیای جنگ شو و بدان كه ما ترا و اصحاب ترا خواهیم كشت و وعده مِا و شَمِا فردا چاشت است . حضرت فرمود كه
وای بر شما، مرا شما به كثرت لشكر و وفور عسكركم می ترسانید، من استعانت به خدا و ملائكه و مسلمانان می جویم بر شما
(وَلَا حَوْلَ)

وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، پس چون شب در آمد حضرت فرمود که اسبان را رسی دگ ی کن ی د
و جوب ده ی د و زی کن ی د و م ه ی اب اش ید. و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح
را آدا کرد هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی
ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزن دان ش ان اس یر گردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های
ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت .

و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد قَالَ تَعَالَى :

(وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا)؛ سوگند یاد می کنم باسبان دهنده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی .

(فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا)؛ پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سُمهای خویش .

ع لی بن اب راه ی م گ ف ت ه اس ت ک ه در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سُم اسبان بر آن سنگها می
خورد آتش از آنها می جست (۲۶۷).

(فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا)؛ پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح .

(فَأَثَرُنَّ بِحَنْظُرِ النَّارِ)؛ پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان در آوردند در آن وقت
گروهی را از کافران .

(إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكٍ لَّشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ)؛ به درستی که ه ان س ان پ روردگ ار خود را
ن اس پ اس اس ت و ب ه درس ت ی ک ه ب ر ب خ ل و ک ف ران خود گ واه اس ت و ب ه
درس ت ی ک ه در م ح ب ت مال و زندگانی سخت است .

(أَفَلَا يَإِذْنَ عَذَابٍ إِذَا تُرْمَإُ فِي التُّرُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ)؛ آیا نمی

داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه ها است ، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است .

و روایت شده که ع-ح-ض-رت-ام-ی-ر-الم-ؤ-منین-علیه-السّلام-عصابه-ای-داشت-که-چون-به-جنگ-ش-دی-د-ع-ظ-ی-م-ی-م-ی-رفت-آن-عصابه-را-می-بست ؛ پس چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد به نزد فاطمه علیهاالسّلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه علیهاالسّلام گفت : پ-درم-م-گ-رت-را-ب-ه-ک-ج-ا-م-ی-ف-رس-ت-د؟-ح-ض-رت-گ-ف-ت : م-را-ب-ه-وادی-الزّمل-م-ی-ف-رس-ت-د، حضرت فاطمه علیهاالسّلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال ح-ض-رت-رس-ول-ص-لی-اللّه-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-داخ-ل-ش-د-و-پرسیدند از فاطمه علیهاالسّلام که چرا گریه می کنی ، آیا می ترسی که ش-وه-رت-کشته-شود؟ ان شاء الله کشته نمی شود. حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد: یا رسول الله ! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم ؟

پ-س-ح-ض-رت-ام-یر-علیه-السّلام-روانه-شد-و-حضرت-پیغمبر-صلی-اللّه-علیه-و-آله-و-سّلم-ب-ه-م-ش-ای-ع-ت-او-رفت-ت-ا-م-س-ج-د-أح-زّاب . و چون م-راج-ع-ت-ن-م-ود-ح-ض-رت-رس-ول-ص-لی-اللّه-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-ب-ا-ص-ح-اب-ه-ب-ه-استقبال-آن-حضرت-بیرون-رفت-و-صحابه-از-دو-طرف-راه-صف-کشیدند-و-چون-نظر-حضرت-شاه-ولایت-بر-خورشید-سپهر-نبوّت-افتاد-خود-را-از-اسب-به-زیر-افکند-و-به-خدمت-حضرت-ش-ت-اف-ت-و-ق-دم-س-ع-ادت-ش-ی-م-و-رک-اب-ظ-ف-ر-انتساب-آن-حضرت-را

بوسید، پس حضرت فرمود که ای علی! سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند؛ پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمت‌های خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اوقات دادند که سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی! چرا در نمازهای واجب به غیبتِ رسول الله ﷺ احوال خود را در آن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی! سوره را بسیار دوست می‌دارم. حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست می‌دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می‌داری. پس حضرت فرمود که یا علی! اگر آن بورد که می‌توانم در حق تو طایفه‌ای از امت بگویند آنچه نصاری در حق عیسی و سید گشتند هر آینه سخنی چند در مدح تو می‌گفتم، امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند. (۲۶۸)

فقیر گوید: که این جنگ را (ذات السلاسل) گویند برای آن است که حضرت امیر علیه السلام چون بر دشمنان ظفری افتادند که در مردان ای‌شان را کشت و زنان و اطفال ای‌شان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست از آن جهت ذات السلاسل نامیده شد. و از آن موضوع که جنگ واقع شد تا آمدن پنهان منزل راه بود.

هشت فتح مکه معظمه واقع شد:

هـ_م_ان_ا از آن روز که هـ_م_یان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قریش در حُدیبیّه کار ب_ه_ص_لح
ان_ج_ام_ی_د از جمله شروط آن بود که با جار جائین و حلیف طرفین تَعْرُضِی ن_ش_ود ق_ب_ی_له ب_ن_ی
ب_کرو و کِنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خُزاعه از حُلَفَاء و هم س_و_گ_ن_دان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم به شمار می شدند و میان بنی ب_ک_ر و خ_زاع_ه رس_م_خ_ص_وم_ت م_ح_کم بود. یک روز یکی از
بنی بکر شعری چند در هجای پ_ی_غمبر صلی الله علیه و آله و سلم می خواند، غلامی از بنی خُزاعه این بشنید او را منع
کرده مفید نیفتاد، پس بر او دَوید و سر و روی او را درهم شکست؛ طایفه بنی بکر به جهت ی_اری او در م_قاتلت بنی
خُزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند، کفار قریش پیمان پ_ی_غ_مبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب
یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه ش_ده ب_رس_رخ_زاع_ه ش_ب_ی_خ_ون زدن_د در م_ی_ان_ه
ب_ی_س_ت_ت_ن از خ_زاع_ه م_ق_ت_ول گشت. این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود: نصرت
داده ن_ش_وم ا_گ_رخ_زاع_ه را ن_ص_رت ن_ک_ن_م؛ پ_س در ط_ل_ب_ل_ش_ک_ر ب_ه ق_ب_ای_ل
ع_رب ک_س ف_رس_ت_اد و پ_ی_ام داد ک_ه ه_رک_ه ای_م_ان ب_ه خ_دا دارد اَوَّل م_اه رم_ض_ان
ش_اکی اَلسلاح در مدینه حاضر شود و هر که در مدینه بود به اعداد جنگِ ماءمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان
گذاشت که کس این خبر به مکه

ح_ا_ط_ب_ب_ب_ن_أ_ب_ی_ب_أَلْت_عَهِ_مَکْتُوبِی_بِه_قَرِیشِ_نُوشْتِ_وَ_أِیْشَانِ_رَا_أَز_عَزْمِ_پِیْغَمْبَرِ_صَلِی_اللَّهِ_عَلِی_ه_وَ_آلِهِ_وَ_سَلْمِ
 آگ_ه_ی_داد_وَ_آن_مَکْتُوبِی_رَا_بِه_زَنی_سَارِه_نَامِ_دَاد_کِه_بِه_قَرِیشِ_رِسانَد،_س_ا_رِه_آن_ن_ا_م_ه_را_دَر_گ_ی_س_وَان_خ_وَد
 پ_و_ش_ی_دِه_دَاش_ت_وَ_رَا_ه_م_ک_ه_پ_ی_ش_گ_رَف_ت_،_ج_ب_ر_ئِی_ل_ای_ن_خ_ب_ر_بِه_پِیْغَمْبَرِ_صَلِی_اللَّهِ
 عَلِیهِ_وَ_آلِهِ_وَ_سَلْمِ_أَوْرَد_وَ_آن_حَضْرَتِ_امِیرِالْمُؤْمِنِینِ_عَلِی_ه_السَّلَامِ_رَا_ب_ا_ج_م_ع_ی_أَز_دَن_ب_ال_آن_زَن
 ف_ر_س_تَاد_کِه_نَامِه_رَا_أَز_أَو_گَرَفْتِه_بِیاوَرَد. حَضْرَتِ_امِیرِالْمُؤْمِنِینِ_عَلِیهِ_السَّلَامِ_هَر_چِه_بِه_آن_زَن_فَرْمُود_نَامِه_رَا_بِدِهْد_قَسَمِ_مِی
 خُورَد_کِه_ن_ا_م_ه_ب_ا_م_ن_ن_یَسْت_حَضْرَتِ_تِیْغ_بَکْشِید_وَ_فَرْمُود: مَکْتُوبِی_رَا_بِیْرُونِ_أَر_وَالأ_تِرا_خِواهِم_کِشْت. س_ا_رِه
 چ_و_ن_چَنِین_دِید_نَامِه_رَا_بِیْرُونِ_أَوْرَدِه_وَ_بِه_آن_حَضْرَتِ_دَاد. حَضْرَتِ_آن_نَامِه_رَا_بِه_خِدمَتِ_پِیْغَمْبَرِ_صَلِی_اللَّهِ_عَلِیهِ_وَ_آلِهِ_وَ_سَلْمِ
 أَوْرَد، حَضْرَتِ_أَز_حَاطِبِ_پَرَسِید: چِرا_چَنِین_کَرْدِی_؟_عَرَضِ_ک_رَد: خ_وَاس_ت_م_حَقِّی_بِر_قَرِیشِ_پِیدَا_کَنِم_کِه_بِه_رِعايَتِ_آن
 حَمایَتِ_بازماندگان_مِن_کَننَد. پَس_این_آیِه_مِبار_کِه_دَر_این_وَقْتِ_نازِل_شَد:

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ...)(۲۶۹)

پ_س_روز_دوم_م_ا_ه_رم_ضان_یا_دهم_آن_با_ده_هزار_مرد_از_مدینه_حَرکت_فَرْمُود. اِبْنِ_عَباسِ_گَویَد_ک_ه_دَر_مَنْزِلِ_عُشَیْفانِ_آن
 حَضْرَتِ_قَدْحِی_آبِ_بِر_گَرَفْتِ_وَ_بِیاشامِید_چنانکه_مردم_نَگَرِیَسْتَنَد_وَ_أَز_آن_پ_س_تا_مَکَّه_روزِه_نَگَرَفْت. جابِر_گَفتِه_بَعْد_أَز_آن_کِه
 پِیْغَمْبَرِ_صَلِی_اللَّهِ_عَلِیهِ_وَ_آلِهِ_وَ_سَلْمِ_آبِ_أَش_ا_م_ی_د_م_ع_رُوضِ_دَاش_ت_ن_د_کِه_بَعْضِی_أَز_مَرْدِمِ_روزِه

دارند دو کزّت فرمود: **أُولَئِكَ الْأَحْصَاءُ**. از آن سوی چنان افادت ادکّه عباّس عموّی آن
 حضرت با اهل وعشیرت خود از مکه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سقیّا یا ذوالحلیفه به حضرت
 رسول صلی اللّٰه علیّه و آله و سلّم پیوست ، آن حضرت از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود:
 هجرت تو و آخری ن هجرتها است ، چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و فرمود آن کس را تا اهل خود را به
 مدینه فرستاد و خویشان همراه آن حضرت شد. پس حضرت طیبی طریقی کزده تاجچه ارفرسخی
 مکه بان د و در منزل مّر الظهران فرود آمد

علت دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان

عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زن ده نامان د،
 همی خواست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس بر اسب تر خاص رسول خدای صلی اللّٰه علیّه و آله و
 سلّم نشسته تا اراک براند ناگاه بانگ ابوسفیان و بیدیل بن ورقا را اصغا نمود که با یکدیگر سخن می گویند، ابوسفیان را
 صدا زد. **ابوسفیان ان عباّس را بشناسن** اخت گفت: **یاب الفاضل! بای**
انت و امّی ، چه روی داده ؟ **عباس گفت**: **وای برتو!** ای کس رسول خدا صلی اللّٰه علیّه
 و آله و سلّم است با دوازده هزار مرد مبارز، ابوسفیان گفت: **اکنون چه کار ما چیست؟ عباس گفت**: **براین**
استر ردیف من باش تا ترا خدمت آن حضرت ببرم و از بهر تو امان طلبم . و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار
 طلایه با عمر بن الخطاب است اگر ترا

دیدار کند زنده نگذارد؛ زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زم-ان ج-اه-لئیت کار به خصومت نهانی می رفت . گویند هند
زوجه ابوسفیان همواره با چندت-ن از ج-وانان قریش ابواب مؤلفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و
از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت .

ب-الج-م-له ؛ اب-وس-ف-ی-ان ردی-ف-ع-ب-ا-س-ش-د-ع-ب-ا-س-آه-ن-گ-خ-دم-ت رسول خدای صلی
الله علیه و آله و سلم نمود چون به خیمه عمر بن الخطاب رسید، عمر اب-وس-فیان را بدید از جای بجست و خدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض ک-رد: ی-ا-ر-س-ول-الله ! ای-ن-دش-م-ن-خ-دای را ن-ه امان است نه ایمان ،
بفرمای تا سر او را بگیرم . عباس گفت : یارسول الله ! من او را امان داده ام .

پ-ی-غ-م-بر-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-فرمود: ای ابوسفیان ! ساخته ایمان باش تا امان یابی .

ق-ال-ف-م-ان-ص-ن-ع-ب-ال-لا-ت-وال-ع-ز-ی-ف-قال-له-ع-م-ر-: ا-س-ل-خ- (۲۷۰) عَلَیْهِمَا قَالَ ابُوسَیْفِیَانَ : اُفُّ لِمَكَ مَا اَفْحَشَكَ مَا
يُدْخِلُكَ يَا عُمَرُ فِي كَلَامِي وَكَلَامِ ابْنِ عَمِّي .

ابوسفیان گفت : با (لات) و (عزّی) که دو بُت بزرگند چه کنم ؟ عمر گفت : پلیدی ک-ن-ب-ر-آنها. ابوسفیان از این کلمه
برآشفت و گفت : اُفّ باد بر تو چه قدر فحاشی چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمم در آئی . عمر گفت : اگر
بیرون این خیمه بودی ب-ا-م-ن-ن-ت-وان-س-ت-ی-چ-نین-کرد. رسول خدای صلی الله علیه و

آله و سلم ایشان را از غلظت بازداشت و با عباس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن .
پس شب را ابوسفیان در خیمه عباس به صبح آورد.

ص_ب_ح_ن_د_ای_ا_ذ_ان_ب_ل_ال_ش_ن_ی_د_،_پ_ر_س_ی_د_ای_ن_چ_ه_م_ن_ا_دی_ا_س_ت_؟_ع_ب_ا_س_ف_ر_م_و_د_:
م_ؤ_ذ_ن_ر_س_و_ل_خ_د_ا_ص_لِی_اللّٰه_ع_لِی_ه_و_آ_له_و_س_ل_م_ا_س_ت_پ_س_ا_ب_و_س_ف_ی_ا_ن_ن_ظ_ا_ره_ک_ر_د_ک_ه_ر_س_و_ل_خ_د_ای_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_ل_م_و_ض_و_می_س_ا_خ_ت_و_م_ر_د_م_ن_می_گ_ذ_ا_ش_ت_ن_د_ک_ه_ق_ط_ره_ای_از_آ_ب_د_س_ت_م_ب_ا_ر_ک_ش_ب_ه_ز_م_ی_ن_آ_ی_د_و_از_ی_ک_د_ی_گ_ر_می_ر_ب_و_د_ن_د_و_ب_ر_ر_وی_خ_و_ی_ش_می_م_ا_لی_د_ن_د_.

فَقَالَ: بِاللَّهِ لَمْ أَرَ كَالْيَوْمِ قَطُّ كَشِرِّی وَلَا فَيْصِيَّةَ رَبِّ! هَرَّكَزْ نَدِيدَهُ امْ مَانَنْدَ چَنِینِ رُوزِی رَا، كَه پَادِشَاهِ عَجْمِ و رُومِ رَا بَه
اين قسم تعظیم کنند!

ب_ال_ج_م_له_؛_ب_ع_د_از_ن_ما_ز_ب_ه_خ_د_م_ت_آن_ح_ض_رت_آ_م_د_و_از_ب_ی_م_ج_ان_ش_ه_ا_د_ت_ی_ن_گ_ف_ت_._ع_ب_اس_ع_رض_ک_ر_د_:_ی_ا_ر_س_و_ل_اللّٰه_!
ا_ب_و_س_ف_ی_ا_ن_م_ر_د_ی_ف_خ_ر_د_و_س_ت_ا_س_ت_ا_و_را_د_ر_م_ی_ا_ن_ق_ر_ی_ش_م_ک_ا_ن_ت_ی_م_خ_ص_وص_ف_ر_م_ای_.
ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د_:_ه_ر_ک_ه_از_ا_ه_ل_م_ک_ه_ب_ه_خ_ا_ن_ه_ا_ب_و_س_ف_ی_ا_ن_د_ا_خ_ل_ش_و_د_ا_ی_م_ن_ا_س_ت_؛_و_ه_م_ف_ر_م_و_د_ه_ر_ک_ه_س_لا_ح_از_ت_ن_د_و_ر_ک_ن_د_و_ی_ا_ب_ه_خ_ا_ن_ه_خ_و_ی_ش_ر_و_د_و_د_ر_ب_ب_ن_د_د_یا_د_ا_خ_ل_م_س_ج_د_ال_ح_را_م_ش_و_د_ا_ی_م_ن_ا_س_ت_؛_پ_س_ا_م_ر_ف_ر_م_و_د_ک_ه_ا_ب_و_س_ف_ی_ا_ن_را_د_ر_ج_ای_م_ض_ی_قی_و_ا_د_ا_ر_د_ت_ا_ل_ش_ک_ر_خ_دا_ب_ر_ا_و_ع_ب_و_ر_د_ه_د_؛_پ_س_ا_ب_و_س_ف_ی_ا_ن_را_د_ر_ت_ن_گ_ن_ای_م_ع_ب_ر_ب_از_د_ا_ش_ت_و_ل_ش_ک_ر_ف_و_ج_ف_و_ج_از_پ_ی_ش_ر_وی_ا_و_می_گ_ذ_ش_ت_،_ب_ع_د_از_ع_ب_و_ر_ط_ب_ق_ات_ل_ش_ک_ر_و_ا_ف_و_ا_ج_س_پ_ا_ه_ک_ت_ی_ب_ه_ای_ک_ه_

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قلب آن جای داشت دیدار شد و پنج هزار مرد از آب_طال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و ت_ی_غ_های مُهَنَد و زِرِه داودی طیّ مسافت همی کردند. ابوسفیان گفت: ای عباس! پادشاهی برادر زاده تو بزرگ شد.

ع_باس می گفت: وَیَحِکْ! پادشاهی مگوی، این نبوّت و رسالت است. پس ابوسفیان شتاب زده ب_ه_مگه رفت قریش ابوسفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غ_بار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و س_لم_خ_ب_ر_ن_داشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد صلی الله ع_لی_ه و آله و س_لم_است که با لشکری چون بَحْر مَوَاج در می رسد و دانسته باشید هر که ب_ه_خ_ان_ه من در آید و هر که سِلَاح جنگ بیفکند و هر که در خانه خود رود و دَرُ بر روی خود ببندد و هر که در مسجدالحرام در آید، در امان است.

قریش گفتند: قَبِجِکَ اللهُ! این چه خبر است که برای ما آورده ای. و هند ریش او را گرفت و ب_س_ی_ار_آس_ی_ب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند.

پ_س_اف_واج_ک_ت_ائ_ب_از_ق_ف_ای_ی_ک_دی_گ_ر_م_ان_ن_د_س_ی_ل_ت_ا_ذی_ط_وی
ب_ران_دن_د و رس_ول_خ_دای صلی الله علیه و آله و سلم در ذی طُوی آمد لشکریان در اطراف آن حضرت پ_ز_ه
زدن_د. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح

مکه نگرست هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر گذاشت ؛ چه آن هنگام که هجرت به مدینه می فرمود روی به مکه نمود و فرمود:

(اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أُحِبُّكَ وَلَوْلَا أَنَّ أَهْلَكَ أَخْرَجُونِي عَنْكَ لَمَا اثْرْتُ عَلَيْكَ بَلَدًا وَلَا ابْتَغَيْتُ بِكَ بَدَلًا وَإِنِّي لَمُعْتَمٌّ عَلَى مُفَارِقَتِكَ).

پس در حَجُّون (۲۷۱) فرود آمد در سِراپ رده ای که از ادیم سرخ افراخته بودن پس غسَل فرموده شاکی السَّلاح بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت می کرد تا به مسجد الحرام درآمد و حجرالاسود را با مَحَجَن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت ، سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادند چنانکه صدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت . پس از ناقه فرود آمد و آهنگ تخریب اصنام و اوئان که در اطراف خانه نصب بود فرمود و با آن چوب که در دست داشت به آن بُتان اشاره می فرمود با گوشه کمان به چشم ایشان می خلانید و می فرمود:

(جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)(۲۷۲)(وَمَا يُبْدِيءُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ). (۲۷۳)

بُتِ ان ی ک ی ک از آن اشاره به زمین سرنگون شدند و چند بتی بزرگ بر فراز کعبه نَص ص کرده بودند امیرالمؤمنین علیه السلام را امر فرمود که پا بر کتف آن حضرت نهاده ب_ال_رود و بت_ها را بر زمین افکنده بشکند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن بتها را به زیر اف_ک_ند و درهم شکست آنگاه به رعایت ادب خود را از میزاب (۲۷۴) کعبه به زیر ان_داخ_ت و چ_ون ب_ه_زم_ی_ن آمد تبسمی کرد، حضرت سبب

آن را پرسید، عرض کرد: از جایی بـلـنـد خـود را بـه زـیـر افـکـنـدم و آسـیـبـی نـدیـدم! فرمود: چـگـونـه آسـیـبـی نـیـ و حـال آنـکـه مـحـمـد صـلـی اللـه عـلـیـه و آلـه و سـلـم تـرا بـرداشـتـه اسـت و جـبـرئـیل فـر و گـذاشـتـه! پـس گـرفت آن حـضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که هـ صـورت انبیاء و ملائکه را که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنـنـد. پـس عـضـادَتَیْنِ (۲۷۵) باب را به دست داشت و تهلیلات معروفه را بـگـفت آنـگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود: مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَظُنُّونَ؟ در حق خویش چه می گـوئـیـد و چه گمان دارید؟ گفتند: نَقُولُ خَيْرًا وَنَظُنُّ خَيْرًا أَخِ كَرِيمٍ وَأَبْنُ أَخِ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَرْتِ؛ سـخـن به خیر می گوئیم و گمان به خیر می بریم برادری کریم و برادرزاده کـریـمـی ایـنـکـبـرم ا قـدرت ای بـه هـر چه خـواهـی دسـت داری . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید.

اهل مکه چون این بدیدند گریه به های های از ایشان بلند شد و زارزار بگریستند. آنگاه حضرت فرمود: من آن گویم که برادرم یوسف گفت (لا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ لِمَ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). (۲۷۶) پس جرم و جنایت ایشان را مغفوت داشت و فرمود: بـد قـومـی بـودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش برانیدید و از مکه بـیـرون شدن گفتید و از هیچگونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مـدیـنـه بـتاختید و با من مقاتلت انداختید و

با این همه از شما عفو کردم اِذْهَبُوا فَانْتُمُ الطَّلَقَاءُ شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید باشید.

پس هـ نـ گـ ام نـ مـ از پـ یـ شـ یـ نـ رسـ ید بلا ل را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد
مـ شـ ر کـ یـ نـ بـ ر خـ ی در مـ سـ جـ د ا ل حـ ر ا م و گـ ر و هـ ی بـ ر فـ ر ا ز جـ بـ ا ل چـ و ن این ندا بشنیدند
جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عِکْرَمَه بن ابی جـ هـ ل گـ فـ ت : مـ ر ا بـ د مـ ی آید که پسر ریاح مانند
خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن اَسَید گفت : شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. اَبُوسَفِیَان گفت : من
سخن نـ کـ نـ مـ ز ی ر ا کـ ه ا ی ن د ی و ا ر هـ ، مـ حـ مـ د صـ ل ی اللّٰه عـ ل ی هـ و آله و سـ لّم ر ا خـ بـ ر
دهـ نـ د. جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد. حضرت ایشان را حاضر ساخت و سـ خـ ن هـ ر کس بر
روی او بگفت ؛ بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کـ ر د ن د از جمله اَبُو قُحَافَه بود که در آن وقت پیر و
کور بود مسلمانی گرفت و سوره اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ نازل شد.

بیعت زنان با پیامبر اسلام

پس نـ و بـ ت ز نـ ا ن آمـ د؛ پـ س حـ ضـ ر ت قـ د حـ آ بـ ی ر ا د سـ ت در آن داخل کـ ر د آنگاه با زنان
فرمود هر که می خواهد با من بیعت کند دست در این قَدَح کند؛ زیرا کـ ه مـ ن بـ ا ز نـ ا ن مـ صـ ا ف ح ه ن ک ن م و به قولی
اُمیّه خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت و این آیه مبارک در بیعت زنان فرود شد:

(یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ..). (۲۷۷)

ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هر گاه بیایند به سوی تو، زنان مؤمنه

که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولاد خود را و نی-اورن-د-ب-ه-ت-انی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را به ش-وه-رخ-ود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی پس بی-عت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است . چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند اُمّ حکیم (۲۷۸) دختر حارث بن ه-ش-ام-ک-ه زن ع-ک-ر-م-ه-پ-س-ر-اب-وج-ه-ل-ب-ود-گ-ف-ت : ی-ا-ر-س-ول-الل-ه ! آن-ک-دام-ع-روف-اس-ت-ک-ه-ح-ق-تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم ؟ حضرت فرمود که در مصیبتها طیانچه بر روی خود مزیند و روی خود رامخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه نکنید و او یلاه مگوئید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد.

ذکر غزوه حنین

بع-د از ف-ت-ح-م-ک-ه-ق-ب-ایل عرب بیشتر فرمان پذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله هوازین و ثقیف که مردمی دلاور بودند تنمر و تکبر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عوف نصیری که قائد هوازین بود به تجهیز لشکر پرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار مرد جنگی در میان ای-ش-ان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد، ایشان

گفتند: محمد صلی الله علیه و آله و سلم رضیع ما است و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم . مالک به تکریر ارسال رُسل و تقریر مکاتیب و رسائل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد.

بالجمله ؛ از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندان که سی هزار مَزْد دلاور بر او گرد آمد پَس طِی طریق کرد در پهن دشتی که وادی حُنین نام دارد اَطراق کرد. از آن سوی این خبر بَه پِی_غمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید به اعداد کار پرداخت عَتَابُ بن اَسَید را به حکومت مکه بازداشت و مُعاذبن جَبَل را برای تعلیم مردم مکه نزد او گذاشت ؛ پس با دو هزار ن_فر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و به قولی با شانزده هزار م_رد ج_ن_گ_ی از م_ک_ه_خ_ی_م_ه بیرون زد و یک صد زِرِه و بعضی دیگر از آلات حرب از صَف_وان ب_ن_ام_ی_ه ب_ه عاریت گرفت و کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت : عجب لشکری جمع شده اند ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را.(۲۷۹)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (لَقَدْ ذَرَأْنَا لِصَرَكَهُمُ اللَّهُ فِی مِوَاطِنٍ كَثِیْرَةٍ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبْتُمْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَنْ تُغْنِ عَنْكُمْ شِیْئًا..). (۲۸۰)

از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گ_ف_ت چ_ون لشکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آیند به یک باره حمله برید. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم چون سفیده صبح بزد رایت بزرگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و سایر علمها را به قائدان سپاه سپرد، پس از راه نشیب به وادی حنین متعاقب گشتند. نخست خالد بن الولید با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مزیقی می رفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور دادند چاره تفاریق از طریق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند.

اول کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند ده زیمرت شدند و از دنباله ای شان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حرحرضرت سوار بر اسرت ربیضاء ابی ابراهیم دلدل جای داشت از قفای هزیمتیان ندا در می داد که *إِلَىٰ أَيْنَ أَتَيْهَا النَّاسُ؟* کجا فرار می کنید ای مردم؟

بالجمله؛ اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاشم بودند و دهمی ای شان ایمن بن ام عبدالمطلب از طرف راست آن حرضرت بود و فضیل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب زین استر را گرفته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش روی آن حضرت شمشیر می زد و دشمن را دفع می داد و نوفل بن حارث و ربیع بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبّه و معتب

دو پسران ابولهب این جمله اطراف آن حضرت را داشتند و بقیه اصحاب هم فرار کردند؛ پس حرض رسول صلی الله علیه و آله و سلم اس‌تر خود را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود:

شعر:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبُ

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ .

من پیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این ادعا نیست ، منم فرزند عبدالمطلب و جز در این جنگ هیچگاه آن حضرت رزم نداد.

از فضیل بن عبال اس‌نقل است که ام‌یرالمؤمنین‌ع‌لی‌ه‌الس‌لام در آن روز چه‌ل‌ن‌فر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذک‌رای‌شان دو نص‌ف‌ش‌ده بود نص‌فی‌دری‌کن‌ی‌م‌ب‌دن و نص‌ف‌دیگر در نیم‌دیگر و فضیل‌گ‌ف‌ت‌که‌ه‌ض‌ربت‌آن‌ح‌رض‌رت‌ه‌م‌ی‌ش‌ه‌ب‌ک‌ر‌ب‌ود، ی‌ع‌ن‌ی‌ب‌ه‌ض‌ربت‌اول به دو نیم می‌کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت .

بالجمله؛ مردی از ه‌وازن که نامش ابو جزول بود علم سیاهی بر سرنیزه بلندی بسته بود در پی‌ش‌لش‌ک‌ر‌ک‌ف‌ار‌می‌آمد و بر شتر سرخی سوار بود چون ظفر می‌یافت بر مسلمانانی ، او را می‌کشت ، پس علم را بلند می‌کرد که کفار می‌دیدند و از پی او می‌آمدند و این رجز می‌خواند و به جرئت تمام می‌آمد:

شعر:

أَنَا أَبُو جَزُولٍ لَا بُرَاحَ

حَتَّى يُبَيِّحَ الْيَوْمَ أَوْ بُرَاحَ (۲۸۲)

من ابو جزول هستم . ما از اینجا بر نمی‌گردیم تا اینکه این مسلمانان را نابود کنیم یا خود نابود شویم

پس حرضرت ام‌یرالمؤمنین‌ع‌لی‌ه‌الس‌لام س‌راه او را گ‌رف‌ت‌اول‌ش‌ت‌رش

را ک ه م ان ن د ش ت ر اص ح اب ج مَل بود ضربنی زد که بر زمین افتاد آنگاه ضربتی بر اَبوجزول زد و او را دو نیم کرد و فرمود:

شعر:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ

إِنِّي لَدَى الْهِجَاءِ ذُونِضَاحٍ (۲۸۳)

مردم به طه طه طه می دانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم دشمنان را به تیر و شمشیر مـ شرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شده رو به هزیمت نهادند، از آن طرف عباس که مردی جَهوَرِيّ الصَّوْت بود اصحاب را ندا کرد که ای اَمْعَشَرِ الْاَنْصَارِ يَا اَصْحَابَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ يَا اَصْحَابَ (۲۸۴) سُورَةِ الْبَقَرَةِ؛ پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب ک ف ا ر ت ا خ ت ن د . پس حضرت مشتی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود شاهتِ الْوُجُوهُ؛ روهای شما زشت باد!

وق ال ص لى الله ع لى ه و آله و س لى م : الله م ا ن ك ا ذ ق ت ا و ل ق رى ش ن ك ال ا ف ا ذ ق ا خ ر ه ا ن و ال ا خ د ا ي ا ه م ا ن ا ت و ا غ ا ز ق ر ي ش ر ا س خ ت ي چ ش ا ن ي د ي و ا ي ن ك پ ا ي ا ن ا ن ر ا ب ه خ و ش ي خ ت م فرما .

و روایت شده که پنج هزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند، و مالک بن عوف با جمعی از هَوازِن و ثقیف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به (اوطاس) که موضعی است در سه م ن زلی م ک ه ش ت ا ف ت ن د و گ روه ی ب ه ب ط ن (ن خ ل ه) گ ر ی خ ت ن د . ر س و ل خ د ا ص لى الله علیه و آله و سلّم فرمود: هر کس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است .

گوی نند در آن حربگاه ابوطلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت . و در این ج ن گ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حنین به پای رفت هزار و پانصد

مرد دلاور با قاندى چند از پى هزيمتبان برفتند و هر كه را بيافتند بگشتند.

اسارت خواهر رضاعى پيامبر

سه روز كه ارباب دى ن گون مى رفت ت زن ان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم امر فرمود هر غنيمت كه در جنگ حنين ماء خود داشته اند در ارض جعراانه (۲۸۵) مضبوط دارند تا قس م ت ك ن ن د و آن ش ش ه زار اس ي ر و ب ي س ت و چ ه ا ر ه زار اش ت ر و چ ه ل ه زار اوق ي ه ن ق ر ه و ب ر زيادت از چهل هزار گوسفند بود. و در ميان اسيران ، شيم اء (۲۸۶) دخ ت ر حليمه خواهر رضاعى آن حضرت بود، چون خود را معرفى كرد ح رض رت پ ي غ م ب ر ص لى الله عليه و آله و سلم با او مهربانى فرمود و رد اى خود را از ب ر اى او پ ه ن ك ر د و او را ب ر روى رد اى خ و د ن ش ان ي د و ب ا او ب س ي ا ر س خ ن گ ف ت و احوال پرسيد و او را مخير كرد كه با آن حضرت باشد يا به خانه اش رود؛ شيم ا مراجعت به وطن را اختيار كرد. حضرت او را غلامى و به روايتى كنيزكى و دو شتر و چند گوسفند ع ط ا ك ر د و در ج ع ر ا ن ه كه تقسيم غنائم بود در باب اسيران هوازن با آن حضرت سخن گ ف ت و شفاعت ايشان نمود؛ حضرت فرمود كه نصيب خود را و نصيب فرزندان عبدالمطلب را ب ه ت و ب خ ش ي دم اما آنچه از ساير مسلمانان است تو خود از ايشان شفاعت كن به حق من برايشان شايد ببخشند.

چون ح رض رت ن م از ظ ه ر خواند، دختر حليمه برخاست و سخن گفت ، همه از براى رعايت پ ي غ م ب ر ص لى الله عليه و آله و سلم اسيران

هَوَازِن را بخشیدند جز أَقْرَعُ بنِ حَابِس و عَیْنَه بنِ حِصْن که ابا کردند از بخشیدن . حضرت فرمود که از برای حصّه ایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت : خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان . پس نصیب یکی از ای_ش_ان_خ_ادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر، چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند.

و روایت شد که ده_ک_ه روزی ک_ه زنها را در وادی (اوطاس) ، پیغمبر صلی الله علیه و آله و س_لم_ق_س_مت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند.

بالجمله ؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دوازده روز از ماه ذی القعدة مانده بود ک_ه از ج_غراانه احرام بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عتّاب بن اُس_ی_د را به حکومت مکه بازداشت و از بیت المال روزی یک درهم در وجه او مقرّر داشت و ب_س_ی_ار بود که عتّاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی خداوند گرسنه بدارد جگر آن کس را ک_ه روزی ب_ه_ی_ک_دره_م_ق_ن_اع_ت_ن_ت_وان_د_ن_م_ود، م_را رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم .

و هم در س_ن_ه_ش_ت ، زی_ن_ب_ب_ن_ت_رس_ول_الله_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_زوجه ابوالعاص بن الزبیر _وفات کرد. گویند از ب_هر او تابوتی درست کردند و این اوّل تابوت است که در

اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بدبودی کئی علی که نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام بر حسب وصیت آن مظلومه، زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد.

و هم در این سال اب راهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد، و بیاید ذکرا آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم.

وقایع سال نهم هجری

در مسرت هلسال نهم هجری، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اخذ زکات عاملان بگم اشتت ابه قبائل مسلمانان سفركرده زکات اموال ایشان را مءخوذ دارند. بنو تمیم زکات خود را ندادند پنجاه نفر برای کیفر آنها کوچ کردند پس ناگهانی برایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده به مدینه بردند. از دنبال ایشان، بزرگان بنی تمیم مانند عطار بن حاجب بن زرازه و زبرقان بن بدر و عمرو بن اهتم و اقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند و به در حُجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبور می کردند و می گفتند: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم! بیرون آی؛ آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند. این آیه مبارکه در این باب نازل شد:

(إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ).
(۲۸۷)

پس بنوت میم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با

تو به طریق م_فاخرت سخن کنیم . حضرت فرمود: م ا بِالشَّعْرِ بُعِثْتُ وَلَا بِالْفِخْرِ أُرْمَتُمن نه برای شعر گفتن مبعوث شده ام و نه برای مفاخرت کردن امر شده ام بیارید تا چه دارید. عَطَارِدِ برخاست و خطبه در فضیلت بنوتمیم خواند؛ پس زِبْرِقَانَ (۲۸۸) بن بدر این اشعار انشاد کرد:

شعر :

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَا حَيَّ يُعَادِلُنَا

نَحْنُ الرُّؤُوسُ وَفِينَا السَّادَةُ الرَّفَعُ

وَنُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلَّهُمْ

مِنَ الشَّرِيفِ إِذَا لَمْ يُوْنَسِ الْفَزَعُ

چون خ_ط_ی_ب و ش_ع_ر_ب_نوتمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس _خطیب انصار_ به ف_ر_م_ان ح_ض_رت س_ی_د اب_ر_ار ص_لی_الله_ع_لی_ه و آله و س_ل_م خ_ط_ب_ه ای اَف_ص_ح و اَط_وَل از خ_طبه ایشان ادا کرد؛ آنگاه حضرت ، حَسَانَ را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید؛ حَسَانَ قصیده ای در جواب گفت که این چند شعر از آن است :

شعر :

إِنَّ الذَّوَائِبَ مِنْ فَهْرِ وَاخْوَتِهِمْ

قَدْ بَيَّنُّوا سُنَّةَ لِلنَّاسِ تَتَّبِعُ

يَرْضَى بِهَا كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ

تَقْوَى الْإِلَهِ وَبِالْأَمْرِ الَّذِي شَرَعُوا

قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرَبُوا عُدُوَّهُمْ

أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاعِهِمْ نَفَعُوا

سَجِيَّتُهُ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحَدَّثِهِ

إِنَّ الْخَلَاءِيقَ حَقًّا شَرُّهَا الْبَدْعُ

لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا أَوْهَتْ أَكْفُهُمْ

عِنْدَ الدَّفَاعِ وَلَا يُوهُونَ مَا رَفَعُوا إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَّاقُونَ بَعْدَهُمْ

فَكُلُّ سَبْقٍ لَأَذْنَى سَبْقِهِمْ تَبِعَ

لَا يَجْهَلُونَ وَإِنْ حَاوَلَتْ جَهْلُهُمْ

فِي فَضْلِ أَحْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ مُتَّسِعٌ

إِنْ عَمَّ ذِكْرُكَ فِي الْوَحْيِ عَمَّتْهُمْ

لَا يَطْمَعُونَ وَلَا يُزْدِيهِمُ الطَّمَعُ

أقرع بن حابس گفت : سوگند به خدای که محمّد را از غیب ظفر کرده اند، خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما
نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند؛ پس حضرت اسیران ایشان را باز گردانید و هر یک را عطائی درخور

ذکر غزوه تبوک (۲۸۹)

و آن نام موضعی است میان حجر (۲۹۰) و شام؛ و نام حصن و چشمه ای است که لشکر اسلام تا آنجا برانندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند؛ چه بسیار کس از من افقی در این غزوه فضیحت شدند و این لشکر را جیش العُشیره گویند؛ چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند. و این غزوه واپسین غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام به مدینه آمد برای تجارت به مردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبائل لخم و حذام و عامله و غسان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مقدمه این لشکر که ره (بلقاء) رسیده لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند. لکن این سفر به مردم مدینه دشوار می آمد؛ چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبات و غلات بود و این سفر دور و هوانگرم و اعداء بوسیله ارباب و درون دلاجرم تهاقل می ورزیدند آیه شریفه آمد که :

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَالِكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ اُنْفِرُوا فَيَسَّيْلِ اللَّهُ لِيَأْتِيَنَّكُمْ...). (۲۹۱)

پس جماعتی برای تجمعه ای زجی شصت را آوردند و ابوعقیل انصاری مزدوری کرده بود، دو صاع خرمات حسی که رسیده ای که صاع برای عیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشکر آورد. حضرت آن را گرفت و داخل صدقات کرد، منافقان بر قلت صدقه او سُخریه کردند و بعضی حرفها زدند، آیه

شریفه نازل شد:

(الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ...)(۲۹۲)

بالجمله؛ بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اعداد و ت_ه_یه سپاه به کار برد، پس حضرت کار لشکر بساخت و همی فرمود نَعْلِينَ فراوان باخ_ود بردارید؛ چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود؛ پس سی هزار لشکر آه_ن_گ_س_ف_رت_بُوك کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به ش_م_ار_آم_دن_د_ب_ه_ع_ذ_ر_ف_ق_ر_و_ع_د_م_ب_ض_اع_ت_خ_واس_ت_ند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عذرها ت_راش_ی_د_ن_د، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا به شما نگذارد؛ پس این آیه نازل شد:

(وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ...)(۲۹۳)

و دی_گ_ر_گ_روه_ی_از_م_ن_اف_ق_ی_ن_بدون_آنکه_عذری_بتراشند_از_کوچ_دادن_تقاعد_ورزیدند_و_ب_ع_لاوه_م_ردم_را_نیز_از_این_سفر_بیم_می_دادند_و_می_گفتند_هوا_گرم_است_یا_آنکه_می_گفتند_م_ح_م_د_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_گ_مان_می_کند_که_حرب_روم_مانند_دیگر_جنگها_است_،_ه_ر_گ_ز_ی_ک_ن_ف_ر_ه_م_از_ای_ن_لش_ک_ر_ک_ه_ب_ا_وی_م_ی_رون_د_ب_رن_م_ی_گ_ردن_د،_و_ام_ث_ال_ای_ن_س_خ_ن_ان_م_ی_گ_ف_ت_ن_د،_در_ش_ان_ای_ش_ان_ازل_ش_د_د_ف_ر_ح_الم_خ_لَف_ون_بِمَقْعِدِهِمْ...)(۲۹۴)

عَلَّتْ شَرِكْتُكَ نَكْرًا عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَنْكِ تَبُوكَ

چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود حق تعالی نازل فرمود (عَفَى اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ...)(۲۹۵)

ب_الج_م_له؛ چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم طول بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آن حضرت را نهب و غارت کنند و عذیرت و عیال را آن حضرت از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگهی یافت، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قاصد خود بازایستند و هم مردم بدانند که خلافت و نیابت بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از برای عیال علی السلام است، پس از مدینه بیرون شد منافقین گفتمندند رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را از علی علیه السلام ثقلی در خاطر است و اگر نه چه را او را بخود کویچ داد. این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید از مدینه بیرون شده در جوف به آن حضرت پیوست و این مطلب را به حضرتش عرض کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود:

(أَمْ أَتِ رَضِيَ أَنْ تَكُونَ مِّنَ عِزَّةِ رَبِّكَ إِذْ يَنْزِلُ فِي السَّمَاءِ الْوَهَّابِ) (آم) ات رضی آن ت کون من عی ازب ربک اذ ینزل فی السماء الوهابی (۲۹۶)

بِالْجَمَلِ؛ رسول خدای صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت؛ چه بیشتر لشکریان هر ده تن یک شتر را داشتند و آن را به نوبت سوار می گشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت می ساخت، یک تن لختی می مکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود می گذاشت!

(وَكَيْفَ إِذَا زُلْزِلَتْ الْأَرْضُ زَلْزِلَةً وَاحِدَةً وَأُخْرِتْ أَخْبَارُهَا) (و ک ای ان زاده ام الشعی ر الم س وس) (۲۹۷)

و دی_گ_ر آن_ک_ه ب_ا ح_دَّت ه_وا و س_ورت گ_ر م_ا آب در م_ن_ا زل ای_ش_ان ن_ای_اب ب_ود
چ_ن_دان که با این همه قَلَّت راحله ، شتر خویش را می کشتند و رط_وب_ات اَح_ش_اء و اَم_ع_ای آن را به جای آب
می نوشیدند و از این جهت این لشکر را جَيْشُ الْعُسْرَه می نامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (لَقَدْ ذَاتَ ابَّ اللَّهُ عَ لَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ..). (۳۰۱)

معجزات پیامبر در سفر جنگ تبوک

و در ای_ن_س_ف_ر م_ع_ج_زات بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ظاهر شد مانند اخبار آن حضرت از
سخنان منافقین و تکلم آن حضرت با کوه و جواب او به لسان فصیح و م_ک_المه آن حضرت با جنّی که به صورت مار
بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آن ح_ض_رت از ش_ت_ری ک_ه گ_م_شده بود و زیاد شدن آب
چشمه تبوک به برکت آن ح_ض_رت اِلَى غَیْرِ ذَٰلِكَ . بالجمله ؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم وارد تبوک
گ_ش_ت ؛ چ_ون خ_ب_ر ورود آن حضرت در اراضی تبوک پراکنده شد هراقلیوس که امپراتور اروپا و م_م_الک
ش_ام و ب_ی_ت_السم_ق_دس ب_ود و در ح_م_ص_ج_ای داشت و از نخست به حضرت رسول صلی الله
ع_لی_ه و آله و سلّم ارادت ی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت ، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلّم دعوت کرد، مردم سر برتافتند و چ_ن_ان ب_رف_ت_ن_د ک_ه هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او
تباهی گیرد، لاجرم دم

ف_روب_ست و از آن سوی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانست که آهنگِ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است صنادید اصحاب را طلبید و فرمود: شما چه می اندیشید؟ از اینجا آهنگِ روم کنیم تا مملکت بنی الاصفَر را فرو گیریم یا به مدینه مراجعت ن_م_ائیم؟ بعضی صلاح را در مراجعت دیدند؛ پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت .

توطئه برای کشتن پیامبر در عَقَبه

و در مراجعت قَصَبه اصحاب عَقَبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که می خواستند در عَقَبه شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رم دهند و آن حضرت را بکشند، چون ک_م_ی_ن_ن_ه_ادن_د_ج_ب_رئی_ل_پ_ی_غمبر_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_را_از_ایشان_آگهی_داد. پس ح_ضرت_سوار_شد_و_عمّار_یاسر_را_فرمود_تا_مهار_شتر_همی_کشید_و_حُدَیْفَه_را_فرمود_تا_ش_ت_ر_ب_ران_د_چ_ون_ب_ه_ع_ق_ب_ه_رس_ی_د_ف_رم_ان_ک_رد_ک_ه_ک_س_ی_ق_ب_ل_از_آن_ح_ضرت_بر_عَقَبَه_بالا_نرود_و_خود_بر_آن_عقبه_شد_سواران_را_دید_که_بُرْقعها_آوی_خ_ت_ه_ب_ودن_د_ک_ه_ش_ن_اخ_ت_ه_ن_ش_ون_د_پ_س_ح_ضرت_بانگ_بر_ایشان_زد، آن جماعت روی ب_رت_اف_تند_و_عمّار_با_حُدَیْفَه_پیش_شده_بر_روی_شتران_ایشان_همی_زد_تا_هزیمت_شدند. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حدیفه فرمود: شناختی این جماعت را؟ عرض ک_رد: چ_ون_چ_ه_ره_ه_ای_خ_ود_را_پ_وش_ی_ده_ب_ودن_د_ن_ش_ن_ا_خت_م؛ پس پیغمبر نامهای ایشان را ب_رش_م_رد_و_ف_رم_ود_ای_ن_سخن_با_کس_مگوی_و_لهذا_حُدَیْفَه_در_میان_صحابه_ممتاز_بود

به شـنـاخـتـنـمـنافقین .(۳۰۲) و در شائن او می گفتند: صَاحِبُ السِّرِّ الَّذِي لَا يُعْلَمُهُ غَيْرُهُ. و بعضی قصه منافقین عَقَبَه را در مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سـفـرحـجـه الوداع نـگـاشـتـهـانـد. و هـم در مـراجـعـت از تـبـوک حـضـرت رسـول صـلی الله عـلیـه و آله و سـلم مـسـجـد ضـرار را کـه مـنـافـقـیـن بـنـا کرده بودند مـقـابـل مسجد قُبا و می خواستند ابو عامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد که خراب کـنـند و آتش زنند؛ پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کردند و مطرح پلیدیها ساختند و در شـان ایـن مـسـجـد و مـسـجـد قـبـا نـازل شد : (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا..). (۳۰۳)

بالجمله ؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارد مدینه گشت و به قولی هنوز از مـاه رَمـضان چیزی باقی بود پس نخست چنانکه قانون آن حضرت بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گذاشت پس از مسجد به خانه خود تشریف برد.

و بـعـد از مـراجـعـت آن حـضـرت از تـبـوک در عـشـرِ آخِرِ شـوَّال ، عـبدالله بن اُبی که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بـود و در ذی القعدة وفات کرد و عنایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او به جـهـت رعـایـت پـسـرش عـبـدالله و هـم به جهت حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعـتـراض عـمـر بـر آن حـضرت در جای خود به شرح رفته . و هم در سنه نهم ، ابوبکر مأمور شد که مکه رود و آیات اوائل سوره بَرَاءت را بر مردمان

قرائت کند؛ چون ابوبکر از مَدِیَنَه بَیْرُونَ شَد و از ذوالحِجَّیْهِ فِی مَحْرَمِ شَد و لَخِیْرَتِی رَهِ
پَیْمَنِ مَوْدُجِ بَرَثِیْلِ بَرَبِیْغِ مَبْرَصِیْلِی اللّٰهَ عَلیْهِ و آله و سَلَّمَ نازل شد و از خدای سلام
آورد و گفت: لَا تُؤَدِّیْهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِّنْكَ. (۳۰۴) یعنی این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و به روایتی
گفت غیر از علی عَلیْهِ السَّلَام تَبْلِیغِ نَکَنَد؛ پس حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سَلَّمَ امیرالمؤمنین عَلیْهِ
السَّلَام را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حج بَرَمِ رَدَمِ قَرَأَتْ فَرَمَایِ د.
امیرالمؤمنین عَلیْهِ السَّلَام در منزل رَوْحَاء به ابوبکر رسید و آیات را گرفته به مکه برد و بر مردم قرائت
فرمود.

مراسم بَرَأَتْ از مشرکین

و در اِحْدَیْ ثَمَعَتْ بَرَهَ از حَضْرَتِ صَادِقِ عَلیْهِ السَّلَام مَنَقُولُ است که حضرت امیرالمؤمنین
علیه السَّلَام آیات را برد و در روز عَزْفَه در عَرَفَات و در شَبَعِیْ د در مَشْعَرِ الْحَرَام و روز عید در نزد جمره ها و
در تمام ایام تشریق در مَنیْ دِه آیه اوّل بَرَأَتْ را به آواز بلند بر مشرکین می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و
نَدَامِیْ کَرْدِکَ طَوَافِ نَکَنَد دُورِ خَانَه کَعْبَه عَرِیَانِی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او
مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مَدَّت او منقضی شود و هَرِکَ هَ رَا مَدَّتِی نَبَاشِ دِپَسِ مَدَّتِ او
چَهَ اَرْمَاهِ اسْت. و روایت شده که روز اوّل ذی الحِجَّه بَوْدِکَ هَ پیغمبر صلی

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ابوبکر را با آیات بَرَاءتِ بَهْمِ كَهْفِ فَرسَتِ اِدْوَحِ ضَرَّتْ اُمِّی رَالْمُؤْمِنِیْنَ
عَلِیْهِ السَّلَامِ در مَنَزَلِ رُوحِ اءِ در روز سَومِ بَهْ ابوبکر رسید آیات را گرفته و به مَكَّه رفت و ابوبکر
بَرَكَّ شَتِ و روایات در عزل ابوبکر از اداء بَرَاءتِ و فرستادن امیرالمؤمنین علیه السّلام در کتب سنّی و شیعه وارد شده
(۳۰۵).

و نَبِیُّ زِدرِ سَنَهٍ نَهْمِ ، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود پیغمبر صلی اللّٰهُ علیه و آله و سلّم
فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزید تا بروی نَمِ از گَزاری مَ . گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد
پس اصحاب با پیغمبر صلی اللّٰهُ علیه و آله و سلّم بر او نماز گذاشتند.

وقایع سال دهم هجری

قصه مباحله و نصارای نَجْران

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران ، خدمت حضرت رسُولِ صلی اللّٰهُ علیه و آله و سلّم
و آلِهِ و سَلَّمِ آمَدْنَد و سرکرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب (۳۰۶) که امِی ر و صِاحِبِ راءِی ای شَان
بُود و دِی گِری عبدالمسیح که در جمیع مَشِ کَلاتِ بَهْ او پَن اِه می بردند و سوم ابو حارثه (۳۰۷) که
عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فَرسَتِ اِدْنِ دِ
بَهْ سَبِ و فور علم او نزد ایشان ؛ پس چون ایشان متوجّه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کُزُ بِنِ
عَلَقَمَه برادر او در پهلوی او می راند ناگاه اسَتِ رابِ و حِ اِرتِ بَهْ سَ در آمَد پَسِ کُزُ نِ اسِ زائی
بَهْ حِ ضَرَّتْ رسُولِ صلی اللّٰهُ علیه و آله و سلّم گفت ، ابو حارثه

گفت: بر تو باد آنچه گفتمی! گف-ت: چرا ای برادر؟ ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما
ان-ت-ظ-ار او را می کشیدیم! کرز گفت: پس چرا متابعت او نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی که ای-ن-گ-روه
ن-ص-اری چه ک-رده ان-د ب-ا م-، م-ا را ب-زرگ ک-ردن-د و ص-اح-ب م-ال ک-ردن-د و
گ-رام-ی داش-تند و راضی نمی شوند به متابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه از ما بازمی گیرند.

پس کُرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت ن-م-از-ع-ص-ر
وارد م-دی-نه شدند با جامه های دِیبا و حلّه های زیبا که هیچ یک از گروه ع-رب ب-ا ای-ن-زی-ن-ت ن-ی-امده
بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت ج-واب س-لام ای-ش-ان فرمود و با ایشان سخن نگفت؛
پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما اجابت او
ن-م-ودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید؟ ایشان آنها را ب-ه خ-دم-ت
ح-ض-رت امیرالمؤمنین علیه السّلام آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره ک-ردن-د، حضرت فرمود که این جامه
های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خ-دم-ت آن ح-ض-رت روید. چون چنین کردند و به خدمت
حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند؛ ح-ض-رت ج-واب س-لام ای-ش-ان گ-ف-ت و ف-رم-ود ک-ه ب-ه
ح-ق

آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم؛ پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه می گویی در باب مسیح؟ حضرت فرمود: او بنده و رسول خدا است. ایشان گفتند که هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر به هم رسد؟ پس این آیه نازل شد که:

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عَنِ الْإِلَهِ كَمَا كَانَ آدَمُ الْخَلْقِ ۗ مَنِ تَرَابٍ تُمَّ قَالَهُ كُنَّ فَيَكُونُ). (۳۰۸)

به درستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مرا او را که به اشپس به هم رسیده. و چون من اظره به طول انجامید و ایشان لجابت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که:

ماجرای مباحله

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِى هِىءٍ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِيُتَّبِعِيَ بَعْثُكَ فَتَبَعْتَهُ فَسَوَاءٌ ۗ أَوَّكِلْ وَأَنْتَ تَعْلَمُ الْغَيْبُ) (۳۰۹) (۳۱۰)

یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم و بی‌تنبه و برهان پس بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیایید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را، یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله جان

شمايند، پس تضرع كنيم و دعا كنيم پس بگردانيم لعنت خدا را بر هر كه دروغ گويد از ما و شما.

و چون اى ن آى ه ن ازل ش د ق رار كردند كه روز ديگر مباحله كنند و نصارى به جاهائى خود برگشتند. پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت كه فردا نظر كنيد اگر محمّد صلى الله عليه و آله و سلم با فرزندان و اهل بيت خود مى آيد پس بترسيد از مباحله با او، و اگر با اصحاب و اتباع خود مى آيد از مباحله با او پروا مكنيد. پس بامداد حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم به خانه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام آمد و دست ام ح س ن ع لى ه الس لام گك رفت و امام حسين عليه السلام را در بر گرفت و حضرت امير عليه السلام در پيش روى آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه عليها السلام از عقب سر آن حضرت شد و از مدي نه براى مباحله بيرون آمدند. چون نصارى آن بزرگواران را مشاهده كردند ابو حارثه پرسيد كه اينها كيستند كه با او همراهند؟ گفتند آنكه پيش روى او است پس سرعّم او است و شوه ر دخت را و م ح ب وب ت رى ن خ ل ق اس ت ن زد او و آن دو طفل ، دو فرزندان اويند از دختر او و آن زن ، فاطمه دختر او است كه عزيزترين خلق است ن زد او، پس ح ض رت ب ه دو زان و ن ش س ت ب ر اى م ب ا ه ل ه . پس سيد و عاقب پسران خود را برداشت ن د ب ر اى م ب ا ه ل ه ، اب و ح ارث ه گك فت : به خدا سوگند كه چنان نشسته است كه پى غ م ب ران مى نشستند براى مباحله و برگشت . سيد گفت : به كجا

می روی؟ گفت: اگر مَحْمَدٌ بَرَحَ نَمِی بود چنین جرئت نمی کرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند!

و به روایت دی_گَر_گَر_ف_ت_ک_ه_م_ن_ر_و_ه_ا_ئِی_مِی_ب_ی_ن_م_ک_ه_ا_گَر_ا_ز_خ_د_ا_س_ؤ_ا_ل_ک_ن_ن_د_ک_ه_ک_و_ه_ی_را_ا_ز_ج_ای_خ_ود_ب_ک_ن_د_ه_ر_آ_ی_ن_ه_خ_وا_ه_د_ک_ن_د؛_پ_س_م_ب_ا_ه_ل_ه_م_ک_ن_ی_د_ک_ه_ه_لا_ک_مِی_ش_و_ی_د_و_ی_ک_ن_ص_را_ن_ی_ب_ر_ر_وی_ز_م_ی_ن_ن_خ_وا_ه_د_م_ا_ن_د_._پ_س_ا_ب_و_ح_ار_ث_ه_ب_ه_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_آ_م_د_و_گ_ف_ت_:_ا_ی_ا_ب_و_الق_اس_م_!_د_ر_گ_ذ_ر_ا_ز_م_ب_ا_ه_ل_ه_ب_ا_م_ا_و_ب_ا_م_ا_م_ص_ال_ح_ه_ن_م_و_د_ب_ر_چ_ی_ز_ی_ک_ه_ق_د_رت_ب_ر_ا_د_ای_آن_د_ا_ش_ت_ه_ب_ا_ش_ی_م_._پ_س_ح_ض_رت_ب_ا_ی_ش_ان_م_ص_ال_ح_ه_ن_م_و_د_ک_ه_ه_ر_س_ال_د_و_ه_ز_ار_(۳۱۱)ح_ل_ه_ب_د_ه_ن_د_ک_ه_ق_ی_م_ت_ه_ر_ح_ل_ه_چ_ه_ل_د_ر_ه_م_ب_ا_ش_د_و_ب_ر_آن_ک_ه_ا_گ_ر_ج_ن_گ_ی_ر_وی_د_ه_د_س_ی_ز_ر_ه_و_س_ی_ن_ی_ز_ه_و_س_ی_ا_س_ب_ب_ه_ع_اری_ه_ب_د_ه_ن_د_و_ح_ض_رت_ن_ا_م_ه_ص_ل_ح_ب_رای_ای_ش_ان_ن_و_ش_ت_و_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د_._پ_س_ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د_ک_ه_س_و_گ_ن_د_ی_اد_مِی_ک_ن_م_ب_ه_آن_خ_دا_و_ن_دی_ک_ه_ج_ان_م_د_ر_ق_ب_ض_ه_ق_د_رت_ا_و_ا_س_ت_ک_ه_ه_لا_ک_ن_ز_د_ی_ک_ش_د_ه_ب_و_د_ب_ه_ا_ه_ل_نَجران_و_ا_گ_ر_ب_ا_م_ن_م_ب_ا_ه_ل_ه_مِی_ک_رد_ن_د_ه_ر_آ_ی_ن_ه_ه_م_ه_م_ی_م_ی_م_ون_و_خ_و_ک_مِی_ش_د_ن_د_و_ه_ر_آ_ی_ن_ه_ت_م_ا_م_ای_ن_وادی_ب_رای_ش_ان_آ_ت_ش_م_ی_ش_د_و_م_ی_س_و_خ_ت_ن_د_و_ح_ق_ت_ع_الی_ج_م_ی_ع_ا_ه_ل_ن_ج_ران_را_م_س_ت_ا_ص_ل_م_ی_ک_ر_د_ح_ت_ی_آن_ک_ه_م_ر_غ_ب_ر_س_ر_د_ر_خ_ت_ان_ا_ی_ش_ان_ن_مِی_م_ا_ن_د_و_ه_م_ه_ن_ص_اری_پ_ی_ش_از_س_ال_مِی_م_رد_ن_د_._چ_ون_سَید_و_ع_اق_ب_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د_ب_ع_د_از_ا_ن_د_ک_ز_مان_ی_ب_ه_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_م_عا_و_د_ت_ن_م_و_د_ن_د_و_م_س_لمان_ش_د_ن_د_.

ص-اح-ب-ك-ش-آف (۳۱۲) و دی-گ-ران از ه-ل-س-ن-ت در ص-ح-اح-خ-ود ن-ق-ل-ك-رده ان-د از ع-ای-ش-ه-ك-ه-ح-ض-رت رس-ول ص-لی الله علیه و آله و سلّم در روز مباحله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی س-ی-اه-پ-س-ام-حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب علیهما السلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا). (۳۱۳)

و ه-م-زم-خ-ش-ری گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم به سوی مباحله برای آن ب-ود-ك-ه-ظ-اهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضمّ کردن پسران و زنان در مباحله؟

ج-واب م-ی-گ-وئی-م-ك-ه-ض-مّ کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیقت او زیاده بود از آنکه خود به تنهایی مباحله نماید؛ زیرا که با ضمّ کردن ایشان جرئت نمود بر آنکه اعزّه خود را و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و ه-لا-ك-در آورد و ا-ك-ت-ف-ان-ن-م-ود بر خود به تنهایی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغ-گ-وب-ودن خ-ص-م-خ-ود داشت-ك-ه-خ-واس-ت-خ-ص-م-او ب-ا-اعزّه و ا-ح-یه اش هلا-ك-شوند و مستاءصل گردند اگر مباحله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را؛ زی-را-ك-ه-ای-ش-ان-ع-زیزترین اهلند و به دل بیش از دیگران می چسبند و بسا باشد که آدمی خ-ود را در م-عرض هلا-ك-ت در آورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب

در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند. و به این سبب حق تعالی در آیه، ای شایان را بَر (آن فُس) مُقَدَّم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مُقَدَّمند پس بَعَد از ای ن گ ف ت ه اس ت ک ه ای ن دلی لی اس ت ک ه از ای ن ق و ی ت ر دلی لی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا. (۳۱۴) انتهی .

سفر حجه الوداع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در سال دهم هجری سفر حجه الوداع واقع شد. شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بَعَد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج به جا نی آورد تا آنکه در سال دهم، خداوند عالمیان این آیه فرستاد که :

(وَ اذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ). (۳۱۵)

پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مُؤَدِّثَان را که اعلام نمایند مردم را به آوازه ای بَلَن د ب ه آنکه ه ح ض رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ای ن سال به حج می رود؛ پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادی ه . و ح ض رت نام ه ا ن و ش ت ب ه س و ی ه ر ک ه داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اراده حج دارد پس هر که ت و انائی حج رفتن دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حج با آن حضرت و در ه مه حال تابع آن حضرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت به جای می آورد، ب ه ج ای آورند و آنچه

می فرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعدة مانده بود که حَضرت بِي_رون رفت ، پَس_چون ب_ه ذی الحجَّ كِي_ف_ه رسِي_د اَوّل زوال ش_م_س ب_ود پ_س م_ردم را ا_م_ر ف_رم_ود ك_ه م_وی زِي_ر ب_غ_ل و م_وی ز_ه_ار را ازاله ك_نند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی ب_پ_وش_ن_د. پَس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد شَجْرَه شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا ن_م_ود پَس ع_زم ن_م_ود ب_رح_ج_ت ن_ه_ا ك_ه ع_م_ره در آن داخ_ل ن_ب_اش_د؛ زیرا که حجّ تمتّع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیدآء رسید نزد میل اوّل مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حجّ به تنهائی فرمود و گفت :

لَبِيَّكَ اللَّهُمَّ لَبِيَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَالثَّنَاءُ وَالنُّعْمَةُ لَكَ وَالْمُلْكُ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَ حضرت در تلبیه خود ذاللمعارج بسیار می گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که س_واره ای م_ی دید یا بر تلی بالا می رفت یا از وادئی فرو می شد و در آخر شب و بعد از ن_م_از_ه_ا، و هِنْدِي (۳۱۶) با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و به روای_ت_دی_گ_ر_ص_د_ش_ت_ر_ب_ود. و روز چ_ه_ارم ذی الحج_ج_ه داخ_ل م_ك_ه_ش_د و چ_ون ب_ه در م_س_ج_دالح_رام رسِي_د از دَرِ ب_ن_ی_ش_ی_ب_ه داخل شد و بر دَرِ مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه الس_لام ص_لوات ف_رس_ت_اد پ_س ب_ه ن_زَدِيكَ حَجْرَ الْأَسْوَدِ

آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و ده و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَسُقْمٍ.

و این دعا را رو به کعبه بخواند پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ الصِّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا). (۳۱۷)

؛ یعنی بنویس که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است، پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند، پس باکی نیست بر او که آنکه طواف کند به صفا و مروه. پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رُکن یمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سوره بقره را به تاء نئی بخواند، پس سرایشب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بود در صفا، در مروه نیز توقف نمود؛ پس باز از کوه به زیر آمد و به جانب صفا متوجه شد و از کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط به جا آورد؛ پس چون از (سعی) فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده

بود روبه جـانـبـمـردمـگـردانـید و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس اشاره به پشت سر خود نـمـود و گـفـت : این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسی را که (هَدَى) با خود نـیـاوردده اسـت به آنکـمُحَلِّ گردد و حجّ خود را به عمره منقلب گرداند و اگر من می دانستم کـه چـنـیـن خواهد شد هَدَى با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شما می کنید و لکن هَدَى با خود رانده ام ؛ پس مردی از صحابه گفت : چگونه می شود ما به حج بیرون آئیم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمود کـه تـو هـرگـز ایمان به حجّ تمتّع نخواهی آورد. (۳۱۸) پس سُرَاقَه بـنـمـالِکِ بـنـجـعـشـمُ کـنـانـی بـرخـاست و گفت : یا رسول الله ! احکام دین خود را دانستیم چنانچه گـویـا امـروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حجّ مخصوص ایـن سـال اسـت ایـهـمـی شـهـمـا را بـایـد حـجّ تـمـتّع کرد؟ حضرت فرمود که مخصوص این سـال نـیـسـت بـلکـه اَبـدًا لباد این حکم جاری است . پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یـکـدیـگـر داخـل گـردانید و فرمود که داخل شد عمره در حجّ تا روز قیامت . پس در این وقت حـضـرت امـیـرالمـؤمـنـیـن عـلیـه السـلام کـه از جـانـبـیـم نـبـه فرمـوده حـضـرت رسـول صـلی الله عـلیـه و آله و سـلم تـوجّه حـجّ گـردیـده بـود داخـل مـکـه شد و چون بـه خـانـه حـضـرت فـاطـمـه عـلیـه السـلام داخـل

شَد دید که حضرت فاطمه مُحَلَّ گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملَوَن در بَر او دید، پس گفت که این چیست ای فاطمه؟ و پیش از وقت مُحَلَّ شدن چرا مُحَلَّ شده ای؟ حَضرت فاطمه علیهاالسَّلَام گفت که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم مرا چنین امر کَرَد؛ پَس حَضرت امِی رالمِؤْمِنِی نَعَلِی ه السَّلَام بی رَوَن آمَد و ب ه خ دم ت حَضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم ش ت اف ت ک ه ح ق ی ق ت ح ال را م ع لوم ن م ای د چ ون ب ه خ دم ت حَضرت ر س ی د گ ف ت : ی ا ر س ول اللّٰه ! م ن ف ا ط م ه علیهاالسَّلَام را دیدم که مُحَلَّ گردیده و جامه های رنگین پوشیده اس ت ! حَضرت فرمود ک ه م ن امر کردم مردم را که چنین کنند؛ پس تو یا علی به چه چیز اح رام ب س ت ه ای؟ گفت : یا رسول اللّٰه ، چنین احرام بستم که (احرام می بندم مانند احرام رسول خ دا ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آله و سلّم)؛ حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هَدی من . (۳۱۹)

حَضرت ص ا د ق ع ل ی ه السَّلَام فرمود ک ه حَضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در اَبْطَح ن زول فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحِجّه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حج ببندند و این است م ع ن ی آنچه حق تعالی فرموده است که (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ). (۳۲۰) که مراد از ای ن م ت ا ب ع ت

مَتَّابِعَاتِ دَرِحِجِّتِ مَتَّعِ اسْتِ؛ پَسَّحِضْرَتِ رَسُوْلِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بِيْرُوْنَ رِفْتِ
بَاِصْحَابِ خُوْدِ تَلْبِيْهِ كُوْيَانِ بَهْ حِجِّتِ اَنْ كَهْ بَهْ مَنِّى رَسِيْدَنْدِ، پَسْ نَمَازِ ظُهْرِ وَ عَصْرِ وَ شَامِ وَ خَفْتَنِ وَ صَبْحِ رَا
دَر مَنِّى بَهْ جَا اُوْرْدَنْدِ وَ بَا مَدَادِ رُوْزِ نَهْ مَبَّارِ كَرْدَبَا اَصْحَابِ خُوْدِ وَ مَتَّوْجَّهْ عَرَفَاتِ
گَرْدِيْدِ. (۳۲۱)

وَ از جَمَلَهْ بَدْعَتَهَايِ قَرِيْشِ اَنْ بُوْدِ كِهْ اَيْشَانِ از مَشْعَرِ الْحَرَامِ تَجَاوُزِ نَمِي كَرْدَنْدِ وَ مِي كَفْتَنْدِ مَ اَهْلِ حَرَمِ بِيْرُوْنَ
نَمِي رُوِيْمِ وَ سَايِرِ مَرْدَمِ بَهْ عَرَفَاتِ مِي رِفْتَنْدِ وَ چُوْنِ مَرْدَمِ از عَرَفَاتِ مَبَّارِ مَنِّى كَرْدَنْدِ وَ بَهْ مَعْشَرِ مِي اَمْدَنْدِ اَيْشَانِ
بَا مَرْدَمِ از مَشْعَرِ بَهْ مَنِّى مِي اَمْدَنْدِ وَ قَرِيْشِ اَمِيْدَانِ دَاشْتَنْدِ كِهْ حَضْرَتِ دَرِ اَيْنِ بَابِ بَا اَيْشَانِ مَوْافَقَتِ نَمَايْدِ پَسْ
حَقِّ تَعَالَى اَيْنِ آيَهْ رَا فَرَسْتَدِ: (ثُمَّ اَفِيْضُوْا مِنْ حَيْثُ اَفَاضَ النَّاسِ)؛ (۳۲۲) يَعْنِيْ پَسْ بَارِ كَرْدِيْدِ از اَنْجَا كِهْ بَا
رَكْرَدَنْدِ مَرْدَمِ حَضْرَتِ فَرْمُوْدِ مَرَادِ از مَرْدَمِ دَرِ اَيْنِ آيَهْ حَضْرَتِ اِبْرَاهِيْمِ وَ اسْمَاعِيْلِ وَ اسْحَاقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامِ هَسْتَنْدِ
وَ پِيْغَمْبَرَانِي كِهْ بَعْدِ از اَيْشَانِ بُوْدَنْدِ كِهْ هَمِهْ از عَرَفَاتِ اَفَاضَهْ مَنِّى نَمُوْدَنْدِ، پَسْ چُوْنِ قَرِيْشِ
دِيْدَنْدِ كِهْ قَبْلَهْ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ از مَشْعَرِ الْحَرَامِ گَزْدَشْتِ بَهْ سُوِي
عَرَفَاتِ دَرِ دَلَهَايِ اَيْشَانِ خَدَشَهْ بَهْ هَمِ رَسِيْدِ؛ زِيْرَا كِهْ اَمِيْدِ دَاشْتَنْدِ كِهْ حَضْرَتِ از مَكَانِ اَيْشَانِ اَفَاضَهْ نَمَايْدِ وَ بَهْ عَرَفَاتِ نَرُوْدِ، پَسْ
حَضْرَتِ رِفْتِ تَا بَهْ (نَمِرَهْ) فَرُوْدِ اَمْدِ دَرِ بَرَابَرِ دَرِخْتَانِ اَرَاكِ پَسْ خِيْمَهْ خُوْدِ رَا دَرِ اَنْجَا بَرِپَا كَرْدِ وَ مَرْدَمِ خِيْمَهْ هَايِ
خُوْدِ رَا بَرِ

دور خیمه آن حضرت زدند. و چون زوال شمس شد حوض غسل کُرد و با قریش و ساری مردم داخل عرفات گُردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حوض است می گویند. در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند. پس خطبه ای اداء نمود و ای شایان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت به سوی محلّ وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می کردند به سوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف هم می نایز پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است؛ پس مردم پراکنده شدند و در مشعرالحرام نیز چنین کردند؛ پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تائمی.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار می کُردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گُروه مردم حجّ به تاختن اسبان نمی باشد و به دوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر

کردن نیکو، ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آن حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید
برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود که ای گمروه مردم بشش ماباد به
تائنت آنکه داخل مشعر الحرام شد؛ پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و
شب در آنجا به سر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز اداء نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب به مانی
فرستاد و به روایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را
نزنند تا آفتاب طلوع گردد؛ پس چون آفتاب طلوع شد از مشعر الحرام روانه شدند و در منی نزول
فرمود و جمره عقبه را به هفت سنگ زد و شتران هدی که آن حضرت آورده بود شصت و چهل بود یا شصت و شش و
آنچه حضرت امیر علیه السلام آورده بودسی و چهار بود یا سی و شش که موع شتران آن دو بزرگوار صد شتر
بود و به روایت دیگر حضرت امیر علیه السلام مؤمنی نعلی هلسلام شتری آورده بود و
مموع صد شتر را حوضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حوضرت
امیر علیه السلام مؤمنی نعلی هلسلام را شریک گردانید در هدی خورد و سی و هفت شتر را
به آن حوضرت داد. پس حوضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شصت و شش شتر را نحر
فرمود و

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحر نمود، پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حَضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مراق آن تَن_اول_ن_م_ودن_د تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان پوست آن شتران را و نه جُلّه_ای آن_ه_ا را و نه قلاده های آنها را بلکه همه را تصدّق کردند. پس حَضرت س_رت_س_رت_راشید و در همان روز متوجّه طواف خانه گردید و طواف و سعی را به جا آورد و ب_از_ب_ه_م_ن_ی_م_ع_اودت_ف_رمود و در منی توقّف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایّام تَش_ری_ق_اس_ت و در آن روز رَم_ی_ه_ر_س_ه_ج_م_ره_ن_م_ود و ب_ار_د_گ_م_ت_وج_ه_م_ک_ه_گردید. (۳۲۳)

شیخ مَف_ی_د و ط_ب_ر_س_ی_روای_ت_ک_رده_ان_د (۳۲۴) ک_ه_چ_ون_ح_ض_رت_ر_س_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_از_اع_م_ال_ح_ج_فارغ_شد_متوجّه_مدینه_شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غَدیر_خُم رسید و آن موضع در آن وقت محلّ نزول قوافل نبود؛ زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود، حَضرت در آن م_وض_ع_ن_زول_ف_رم_ود و م_س_ل_م_ان_ان_ن_ی_ز_ف_رود_آم_د_ن_د و س_ب_ب_ن_زول_آن_ح_ض_رت_در_چ_ن_ان_م_وض_ع_آن_ب_ود_ک_ه_از_ح_ق_ت_ع_الی_تاء_کید_شدید_شد_بر_آن_حضرت_که_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_را_نصب_کند_به_خلافت_بعد_از_خود_و_از_پیش_نیز

در ایـن بـاب وحـی بـر آن حـضـرت نـازل شـده بـود لـکن مـشـتـمـل بر توقیت و تاء کید نبود و به این سبب حضرت تاءخیر نمود که مبادا در میان اُمت اخـت لافـی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان می دانست که اگـر از غـدیر خم درگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود، پس حـق تـعـالی خـواسـت کـه در ایـن مـوضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نصّ بر حضرت امـیـرالـمؤـمنین علیه السّلام را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عُذری نماند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(یا ایُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ..). (۳۲۵)

؛ ای عـنـی ای پـیـغـمـبـر بـرسـان بـه مـردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب علیه السّلام و خلیفه گردانیدن او را در میان اُمت پس فرمود:

(وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ..). (۳۲۶)

؛ اگر نکنی پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه می دارد از شر مردم .

پـس تـاء کید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تاءخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد.

پـس بـه ایـن سـبب حـضـرت در چـنـان مـوضـعی کـه محل فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گـرم بـود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک

ک_ردن_د و ف_رم_ود پ_لان_ه_ای_ش_ت_ران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گ_ذاش_تند، پس منادی خود را فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه به نزد آن حضرت ج_م_ع_شوند، پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما ردهای خود را بر پاهای خ_ود_پ_ی_چیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پالانها که به منزله م_ن_بر بود برآمد و حضرت امیر علیه السّلام را بر بالای منبر طلید و در جانب راست خود ب_ازداش_ت_پ_س_خ_ط_به خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و به موعظه های بلیغه و کلمات ف_ص_یح_ه ایشان را موعظه فرمود و خیر موت خود را داد و فرمود مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پ_ن_ه_ان_ش_وم و دارف_انی را وداع کنم و به سوی درجات عالیّه آخرت رحلت نمایم و به درس_ت_ی_ک_ه در م_ی_ان_ش_م_ا می گذارم چیزی را که تا متمسّک به آن باشید هرگز گمراه ن_گ_ردی_د ب_ع_د از م_ن_ک_ه آن ک_ت_اب_خ_دا_اس_ت و ع_ت_رت_م_ن_ک_ه_اه_ل_ب_یت من اند؛ به درستی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو نزد حوض کوثر ب_ر_م_ن وارد ش_ون_د؛ پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر ب_ه_ش_م_ا از ج_ان_ه_ای_ش_م_ا؟ گفتند: چنین است؛ پس بازوهای امیرالمؤمنین علیه السّلام را گ_رفت و بلند کرد آن حضرت را به حدی که سفیدی های زیر

بغل‌های ایشان نمودار شد و گفـت : هـر کـه مـن مـولی و اُولى به نفس اویم ، پس علی مولى و اُولى به نفس او است ؛ خـداونـدا! دوسـتی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کنـد و یـاری کنـ هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد. پس حضرت از مـن بـر فـرود آمـد و آن وقـت نـزدی کـ زوال بـود در شـدت گـرمـا پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شـمـس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان به جا آورد. پس به خـیـمـه خـود مـراجـعـت فـرمـود و امر فرمود که خیمه ای از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در برابر خیمه آن حضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن خیمه نشست ؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بـر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند : اَلسّلام عَلَیک یا امیرالمؤمنین ! پس مردمان چنین کردند ، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به عمارت مؤمنان پس همگی به جا آورند و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطّاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت

و خلافت آن جناب و گفت :

بَخِّ بَخِّ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! (۳۲۷)

یعنی به به از برای تو یا علی ، گوارا باد تو را ، گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای ! پَسَحَسَّ أَنْ بَنَتْ أَبَتَ بَعْدَ مَدِّ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ آمَد وَ رخصت طلبید از آن جناب که در مدح امیرالمؤمنین ع لیه السلام در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهایی که حضرت رسول ص لیه الله ع لیه و آلِهِ وَ سَلَّمَ در حَقِّ او فرموده قصیده ای انشاء نماید چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند:

شعر :

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِ يَرْبِّيهِمْ

بُحْمٍ وَأَسْمِعِ النَّبِيَّ مَنْ أَدِيَا

وَقَالَ فَمَنْ مَوْلِيكُمْ وَ لِيُكْمِمْ

فَقَالُوا وَلَمْ يُبْدُوا هُنَّ أَكَّ التَّعَادِيَا

إِلَهِ هَكَكَ مَوْلَى نَاوَأَنْتَ وَ لِيْنَا

وَلَنْ تَجِدَنَّ مَنَالِكَا لِيَوْمَ عَاصِيَا

فَقَالَ لَهُمْ يَا عَلِيُّ وَ أَنْتَنِي

رَضِيْتِكَ مِتْبَعْدِي إِمَامَا وَ هَادِيَا

فَخَصَّ بِهَادُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

عَلِيًّا وَ سَمَاءَ الْوَزِيرِ الْوَاحِيَا

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَ لِيَّ

فَكُونُوا لَهُ أَتَبَاعَ صَدَقِ مَوَالِيَا

هُنَّ أَكَّ دَعَا لِلَّهِمْ وَ آلِ وَ لِيَّ

وَكَانَ لِلَّذِي عَادِيَ عَلِيًّا مُعَادِيًا (۳۲۸)

واین اشعار را خاصه و عامه به تواتر روایت کرده اند.

روایت است که چون حسان این اشعار را بگفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لَا تَرَأَى أَحْسَنَ
أَنْ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَّيْرَتْنَا بِلِسَانِكَ. یعنی پیوسته ای حَسَّ أَنْ مُؤَيِّدِي بِهِ رُوحِ الْقُدُسِ مَادَامَ كَهَ يَارِي نَمَائِي مَارَا بِهِ
زبان خود و این اشعاری بود از آن جناب بر آن که حسان بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد
ماند چنانکه بعد از وفات آن

حضرت ظاهر شد.

و کمیت شاعر نیز قصیده ای در قصه غدیر گفته که این سه شعر از آن است :

شعر :

وَيَوْمَ الدُّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِ خُمٍّ

أَبَانَ لَهُ الْوَلَايَةَ هَلْؤُ أُطِيعَا

وَلِ كِنَالِ رَجَالٍ تَبِ أَيْعُوها

فَلَمْ أَرْمِثْهَا خَطراً مَنِيعاً

وَلَمْ أَرِ مِثْلَ ذَاكَ الْيَوْمِ يَوْماً

وَلَمْ أَرْمِثْهُ حَقّاً ضِيعَا

و این احراق کتابی نوشته شده در حدیث غدیر موسوم به (فیض القدیر فیما یتعلق بحدیث الغدیر) مقام را گنجایش نبود و اگر نه ملخصی از آن در اینجا ایراد می کردم .

و چون در اوائل سال یازدهم هجری بعید از سفر حج و وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده ، اینک ما شروع می کنیم به ذکر وفات آن حضرت .

فصل هفتم : در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (۱)

بدان که اکثرت علمای فریقی را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بقادر روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند. و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گزشت و بعید از آن سی و یک سال در مکّه ماند و چون به مدینه رسید و سه سال از آن سی و یک سال در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه واقع شد؛

لَفِ كَيْسٍ يُدْعَى كَهْ وَقَعَتْ شِدْنَ وَفَاتِ أَنْ حَضْرَتِ دَرِ دَوْمِ رَبِّ عَالَمِينَ وَوَأَفْقَابِ قَوْلِ
بِعَضِّ ضَيْقٍ مِنْ أَهْلِ سَنَنِ اسْتِ وَازْعَلِمَ أَيْ شَيْءٍ عَهْ كَسَيْ قَائِلٌ بِهِ أَنْ نَشِدْ بِسِ
شَيْءٍ دَائِنِ فِقْرِهِ مِنْ رَوَايَتِ مَحْمُولِ بِرِ تَقِيهِ بِأَسَدِ. وَبَدَانَ كَهْ دَرِ كَيْفِيَّتِ وَفَاتِ أَنْ سُرُورِ وَوَصِيَّتِ هَيْ أَنْ
بِزَرَگُوَارِ رَوَايَتِ بِسِيَارِ وَارِدِ شَدَهْ (۳۲۹) وَ مَا دَرِ اَيْنِجَا اِكْتِفَا مِي كَنِيْمِ بِهْ اَنْجَهْ شَيْخِ مَفِيْدِ وَ طَبْرَسِي رِضْوَانِ اَللّٰهِ عَلَيْهِمَا
اِخْتِيَارِ كَرْدَهْ اَنْدِ.

گفتند (۳۳۰) که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجّه الوداع مراجعت نمود و بر آن
حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه می خواند و ایشان را از فتنه
های بعد از خود به مخالفت فرموده های خود حذر می نمود و وصیّت می فرمود ایشان را که دست از سنّت و طریقه او
بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و دست مسموم نکنند و دست بده عت رت و
اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست ، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان را از مختلف شدن و
مرتد شدن و مکرر می فرمود که ايتها التماس من پیش از شما می روم و شما در حوض کعبه را بر من وارد
خواهید شد و از شما اسوال خواهد کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم :
کتاب خدا و عت رت که اهل بیت من اند، پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو

چیز؛ بـه درسـتی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند؛ به درستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و مـی روم پـس سـبـب قـت مـگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایـشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید؛ به درستی که ایشان داناترند از شـم مـا و چـنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یـک دـی گـر بـک شـی د پـس مـلاقـات کـن یـد مـن یا علی علیه السـلام را در لشکری مانند سـی ل در فراوانی و سرعت و شدت . و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عمّ و وصی من است و قـت الـخ واهـد کـرد بـرت اءویـل قـرآن چـن انـک هـم نـقـتال کردم بر تنزیل قرآن . و از این باب سخنان در مجالس متعدده می فرمود؛ پس اُسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آن جـا شـه یـد شـده بـود و غـرض حـضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بـر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اُسامه را به جُزف (۳۳۱) فرستاد و حکم

فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شود و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دی رفرتن؛ پس در اثنتن ای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیعی گزید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت: **السَّلَامُ عَلَیْکُمْ، ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار؛ پس مدتی ایستاد و طلب آموزش برای جمع می عاقل بقیعی کرد و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که جب رئی ل در ه رسال قرآن را یک مرتب به بن ع رضه می ک رد و در ای ن س ال دو مرتب به عرضه نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است؛ پس فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا رفتن به بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود ک ردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند**

کور می شود؛ پس بـه مـن زل خـود مـراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد آمد
عـصـابـه بـه سر بست و به دست راست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس
تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت: ای گـروه مـردم! نـزدی کـشـده اسـت کـه مـن از
میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و عـبـه نـزد حـضرت آمـد و التماس کرد و آن حضرت را
به خانه خود برد و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد.

پـس بـلال هـن گـام نـمـاز صـبح آمـد و در آن وقت حـضرت مـتـوجّه عـالم قـدس
بـود چـون بـلال نـدای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نـمـاز
کـند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند! حضرت چون سخن ایـشـان را شنید و غرض ایشان را
دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید که شما به زنـان ای مـی مـانـی د کـه یوسف را می خواستند گمراه
کنند و چون حضرت امر کرده بود که شـی خـی نـبـا لشکر أسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آن دو زن یافت
که ایشان به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا یکی از آن دو نـفـر بـا مـردم
نـمـاز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با

نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را می کشید تا به مسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب ب_ه_ج_ای آن ح_ض_رت ای_س_ت_اده اس_ت و به نماز شروع کرده است ؛ پس به دست مبارک خود اش_اره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آن م_ق_دار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخین و ج_م_اع_ت_ی از م_س_لم_ان_ان را طلبید و فرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول الله ! چنین گفتم . فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابوبکر گ_فت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم . عمر گفت : ی_ارس_ول الله ! م_ن ب_ی_رون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران ب_پ_رس_م . پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روانه کنید لشکر اس_ام_ه را و ب_ی_رون روید با لشکر اسامه . (۳۳۲) و موافق روایتی فرمود خدا لع_ن_ت ک_ن_د ک_س_ی را ک_ه ت_خ_لف_ن_م_ای_د از لش_ک_راس_ام_ه س_ه م_رتبه این سخن را اعاده فر_م_ود(۳۳۳) و م_ده_وش_ش_د از ت_ع_ب_رف_ت_ن_ب_ه مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود؛ پس مسلمانان ب_س_ی_ار_گ_ری_س_ت_ن_د و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و ش_ی_ون از م_ردان و زن_ان م_س_لم_ان_ان برخاست ؛

پس

حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ای شـان نـظـر کـرد و فرمود که بیـاوری د از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بـنـویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز؛ پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت : برگرد که این مرد هذیان می گوید! و بیماری بر او غلب گـردیـده است ! و ما را که تاب خدا بس است ! (۳۳۴) پس اختلاف کردند آنـهـا که در آنـخـانـه بـودنـد بـعـضـی گـفـتـنـد که قول ، قول عـمـر اسـت و بـعـضـی گـفـتـنـد که قول ، قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسـت و گـفـتـنـد که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا باشد؛ پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول الله ؟ فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مـراجـتـی بـه آنـیـسـت ولکـن وصـیـتـمـی کـنـم شـمـا را که بـاهـل بـیـت مـن نـیکو سلوک کنید. و حضرت رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند و باقی مـانـدن زد او عـبـاس و فضـل پـسـر او و عـلی بـن ابـی طـالب عـلیـه السـلام و اهل بـیـت مـخـصـوص آن حـضـرت . پـس عـبـاس گـفـت : یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر ایـنـمـرخـلافـت در ما بنی هاشم قرار خواهد گـرفت پـس مـا را بشارت ده که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را

بکن . حضرت فرمود که شَم را بَعَد از مَن ضَعِی ف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد، و ساکت شد پس مردم برخاستند در حالی که گریه می کردند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند.

پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید به سوی من برادرم علی و عمویم عَبَّاس را؛ پس فرستادن دَکَسِی را که حاضِر کَرَد ایشان را همین که در مجلس قرار گَزَفَتَنَد حَضَرَت رَو بَه عَبَّاس کَرَد و فرمود: ای عَمَّ پِی غَم بَر! قَبُول مِی کَنی وصیت مرا و وعده های مرا به عمل می آوری و ذمت مرا بری می گردانی؟ عَبَّاس گَفَت: یَا رَسُولَ اللّٰه! عَمَّوِی تَو پِی رَم رَدِی اس ت کَثِی رَالِی ال وَعَطِی تَو بَر بَاد پِی شِی گَزَفَتَه و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مَال مَن وفا نمی کند به وعده ها و بخششهای تو. پس حضرت روی مبارک را گردانید به سوی امِی رَالْمِؤ مَن نِی نَع لِی ه السَّلام و فرمود: ای بَرادَر! تَو قَبُول مِی کَنی وصیت مرا و بَه عَمَّ ل مِی آوری وعده های مرا و ادا می کنی دیـــــون مرا و ای سَت ادگِی مِی کَنی در امور اهل من بعد از من؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: بلی، یا رَسُولَ اللّٰه! فرمود: نَزَدِی کَمَن بِی، چون نَزَدِی کَ آن حَضَرَت رَفَت حَضَرَت رَسُولَ صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم او را به خود چسبانید پس بیرون کرد انگشتر خود را و فرمود: بگیر این را و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و بَه امِی رَالْمِؤ مَنین علیه السّلام

عطا کرد و پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود می بَسْتِ وقتی که سلاح می پوشید در حَرْبِ و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد؛ پس فرمود برخیز برو به سوی منزل خود به استعانت خدای تعالی ؛ پس چون روز دیگر شد مرض آن حضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه السلام ملازم خدمت آن حضرت بود و از او مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری ؛ پس حضرت رسُولِ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و یاورم را؛ پَسْ ضَعْفِ او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت: بخوانید ابوبکر را! پس ابوبکر آمد و بالای سر آن حضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت: اگر حاجتی بَهْ من داشت اظهار می کرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود؛ حفصه گفت: بخوانید عَمْرَ را! چُونِ عَمْرٍ حَاضِرٌ شَدَّ و حَضْرَتِ او را دید از او هم اعراض فرمود؛ پس فرمود بَخَوَانِیدِ از برای من برادر و یاورم را؛ ام سلمه گفت: بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده .

چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بَهْ سَوِیْ او کَهْ نَزْدِیْ کَمَنْ بَعِیْ؛ پَسْ اَمْرَیْ رَالمؤمنین علیه السلام خود را به آن حضرت چَسْبِ اِنْدِیْ و پِیْغَمْبَرِ صلی اللہ علیہ و آلہ

و سلم به او راز گفت در زمان طویلی ؛ پس امی رالم مؤمنی نعی لی ه الس لام ب رخ اس ت و در گک وش ه ای ن ش س ت و ح ض رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب رفت . پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد مردم به او گفتند: یا ابالحسن چه رازی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تو می گفت ؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب م ف ت و ح م ی ش ود و وصیت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آورد آن را ان شاء الله تعالی .

در وقوع م ص ی ب ت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (۲)

پس چون م رض ح ض رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگین شد و رحلت او به ری اض ج ن ت نزدیک گردید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری و در جمیع این امور از ح ق ت ع الی یاری بجوی ؛ چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت ح ض رت ب ی ه وش شد، پس ح ض رت ف ا ط م ه ع لی ه الس لام ن ظ ر ب ه جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و می گفت :

شعر :

وَأَبِيضٌ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ

ثَمَالُ الْيَتَامَى عِضْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ (۳۳۵)

؛ ی ع ن ی حضرت رسول

صلی الله علیه و آله و سلم سفید روئی است که مردم به برکت روی او ط لب ب ا ران م ی ک نند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است ؛ چون آن حضرت ص دای ن ور دی ده خ ود ف اط مه را شنید دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دختر! این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو بلکه بگو:

(وَمَا مَحْمَدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ لَإِنْ قُلْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ).
(۳۳۶)

پس فاطمه بسیار گریست ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را اشاره ک رد ک ه ن زدیک من بیا؛ چون فاطمه علیها السلام نزدیک او رفت ، رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید! پس چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست راستش در زیر گلوی آن حضرت بود، پس جان شری ف رسول خ دا ص لی الله ع لی ه و آله و س لم از م یان دست امیرالمؤمنین علیه السلام ب ی رون رفت ، پس دست خ ود را ب لن د ک رد و ب ر روی خ ود کشید؛ پس دیده های حق بین پی غ م ب ر ص لی الله علیه و آله و سلم را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید، پس مشغول گردید بر امر تجهیز آن حضرت .

روایت شده که ه از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر ص لی الله ع لی ه و آله و س لم ب ات و گ ف ت ک ه ان دوه ت و م ب دل ب ه ش ادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت ؟ فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت به

او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت ! پس امیرالمؤمنین مـتـوـجـه غـسـل او شد و طـلـب یـد فـضـل بـن عباس را و امر کرد او را که آب به او بدهد پس غـسـل داد او را بـعد از اینکه چشم خود را بسته بود. پس پاره کرد پیراهن آن حضرت را از نزد گـریبان تا مقابل ناف مبارک آن حضرت ، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مباشر غـسـل و حنوط و کفن آن حضرت بود و (فضل) آب به او می داد و اعانت می کرد آن حضرت را بـر غـسـل دادن ؛ پـس چـون امـیـرالـمـؤـمـنـیـن عـلیـه السـلام از غـسـل آن حـضـرت فـارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی بر آن حضرت نماز کرد و هیچ کس مـشـارکـت نکرد و آن حضرت در نماز کردن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مردم درمـسجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند در باب اینکه چه کسی را مقدم دارند در نماز بـر آن حـضـرت و در کـجـا دفـن کـنند آن جناب را ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود: که همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام و پـیـشـوای مـاسـت در حال حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نـمـاز کـنند بدون تقدم امامی و بروند به درستی که حق تعالی قبض روح نمی فرماید پـیـغـمـبـری را در

داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اؤس بیرون آمَد و حَضرت امِی_را المِؤ_م_ن_ی_ن
ع_لی_ه_الس_لام در ق_ب_ر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم را از کفن ظاهر گردانید و
گ_و_ن_ه_مبارک آن حضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ری_خ_ت و ای_ن
واق_ع_ه_ای_ل_ه در روز دوش_ن_ب_ه_ب_ی_س_ت و ه_ش_ت_م_ا_ه_ص_ف_س_ال_ی_ازده_م از
ه_ج_رت_ب_ود. و س_ن_ش_ری_ف آن حَضرت ش_ص_ت و س_ه_س_ال_ب_ود و ب_ی_ش_ت_ر مردم
حاضر نشدند بر نماز و دفن آن حضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. انتهى. (۳۳۷)

آیا پیامبر به شهادت رسید؟

در اح_ادی_ث م_ع_ت_بره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفّار به س_ن_د_م_ع_ت_بر
از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حَضرت را در دس_ت_ب_زغ_اله
چ_ون حَضرت ل_ق_م_ه ای_ت_ن_اول_ف_رم_ود آن گ_وش_ت_ب_ه_س_خ_ن_آم_د و گ_ف_ت: ی_ا
ر_س_ول_اللّٰه! م_را_ب_ه_ز_ه_ر_آلوده اند؛ پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که امروز پ_ش_ت_م_را_در_ه_م
ش_ک_ست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری ن_ی_س_ت_م_گ_ر_آن_ک_ه_ب_ه
ش_هادت از دنیا بیرون می رود. (۳۳۸) و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و
چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته

آن زهر در بَدَن آن حَضْرَتِ اِثْرَمِی کَرْدَتَا آن کَه بَه هَمَان عِلَّتْ از دَنی اِرْحَلت فرمود. (۳۳۹) صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ.

و مَسْتَحَب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در (دروس) فرموده که مَسْتَحَب است زیارت پیغمبر و ائمه در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور باشد و اگر در بِلَادِ بِلَدِی بَأیَسْتَد و زیَارَت کُنْد اَفْضَل است انتهى. (۳۴۰)

و نَبِی زَسْزَاوَار اسْت زِیَارَتِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ خِدَا صَلَی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ در عقب هر نمازی به این الفاظی که حضرت امام رضا علیه السّلام تعلیم ابن ابی نصر بَرْنَطِی، فرمودند:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صَيِّفُوهَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ نَصَيْحَتْ لِأُمَّتِكَ وَجَاهِدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ وَعَدَيْتَهُ حَتَّى آتَىكَ الْيَقِينُ فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.

فصل هشتم: در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در (قُرْبُ الاِسْنَاد) از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است (۳۴۱) که از بَرَايِ رَسُوْلِ خِدَا صَلَی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ از خدیجه متولد شدند: طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیّه و زینب. و تزویج نمود فاطمه را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و زینب را به ابی العاص (۳۴۲) بن ربیع که از بنی امیه بود

وَأَمَّ كَثُومَ رَابِعَةَ ثَمَانَ بْنِ عَفَّانَ وَبِشَّازَ عِثَانَ بِرُوحِ رَحْمَةِ اللَّهِ وَأَصْلُ شَدِّ
وَبَعْدَ ذَلِكَ مِنْ حَضْرَتِ رَقِيَّةَ رَابِعَةَ أَوْتُ زَوْجِ نَمُودَ . پس از برای حضرت رسول صلی الله
علیه وآله و سلم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که به هدیّه فرستاده بود از برای آن
حضرت او را پادشاه اسکندرینه با آستر اشهبی و بعضی از هدایای دیگر.

فَقِيْرَ رَغْوِيْدَ: أَنْجَهْ مشهور است و مورّخين نوشته اند تزويج امّكَلثُومَ به عثمان بعد از وفات رقيه است و رقيه
در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد. و شيخ طَبْرَسِي و ابن شهر آشوب روايت کرده اند که
اولاد امجاد آن مفخر عباد از غير خديجه به هم نرسيد مگر ابراهيم که از ماريه به وجود آمد و مشهور آن است که برای آن
حضرت سه پسر به وجود آمد: اول قاسم و به این سبب آن حضرت را ابوالقاسم کُنِيْتِ کردند و او پسرش از
بعثت آن جناب متولد شد؛ دوم عبدالله که بعد از بعثت متولد شد او را ملقب به طَيِّب و طَاهِر
گرددانید و در طرف ولیّت در مَكَّه ببه به شت ارتحال نمودند و بعضی طيّب و طاهر
را نام دو پسر دیگر می دانند غير عبدالله و بر این قول وقع علی بن کَاشِْتَه انْد؛ سوم ابراهيم عليه السلام و
روایت شده که چون رقيه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خطاب نمود که ملحق

شو به گذشتگان شایسته مـ ا عـ ثـ مان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیها السلام بر کنار قبر رقیه
نـ شـ سـ تـ هـ بـ و د و آب از دیـ ده اش در قـ بـ ر م ی ری خـ ت ، حـ ضـ رت رسـ ول صـ لی اللّٰه علیه و
آله و سلّم آب از دیده نور دیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایـ سـ تـ اده بود و دعا می کرد پس فرمود که من
دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر (۳۴۳) و مشهور آن است که ولادت ابراهیم
عـ لیـ هـ السـ لّٰم در مـ دیـ نـ هـ شـ د در سـ الـ هـ شـ تم هجرت و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول
صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابـ راهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه
فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق نمود بر مساکین و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان
انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به (امّ برده) دختر منذر بن زید داد کـ ه او را شـ یـ ر بـ دهـ د و
ابـ راهـ یـ م عـ لیـ هـ السـ لّٰم در دنـ یـ ا چـ نـ دان مـ کـ ثـ نـ کـ رد در سـ الـ دهـ م هـ جـ ری در روز
هـ یـ جـ دهـ م مـ اه ر جـ ب و فـ ات یـ افـ ت و مـ دّت عـ مـ ر شـ ری فـ ش یـ کـ سـ ال و ده مـ اه و
هـ شـ ت روز بـ و د. و بـ ه روایـ ت یـ یـ کـ سـ ال و شـ شـ مـ اه و چـ نـ د روزی ؛ و او را در بقیع دفن
کردند (۳۴۴) و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد که در موضع خود به شرح رفته

و ابْنِ شَهْرَآشُوبِ رَحِمَهُ اللَّهُ از ابن عباس روایت کرده است (۳۴۶) که روزی حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نشسته بود و بران چپش ابراهیم پسرش را نشان می‌دهد و بران راست خدود ام‌حَسَنِینَ علیه السَّلَام را و یک مرتبه این را می‌بوسید و یک مرتبه او را ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گشت دید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت: ای محمّد! پروردگارت ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به سوی سوسویه دالشهداء علیه السَّلَام و گریست پس فرمود که ابراهیم، مادرش ماریه است و چون بمیرد به غیر از من کسی محزون نخواهد شد. و مادر حسین، فاطمه است و پدرش علی است که پسر رسالت من و به منزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می‌شوند و من نیز بر او محزون می‌گردم و من اختیار می‌کنم حزن خود را بر حزن ایشان؛ ای جبرئیل! ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم! پس بگذرد از سه روز مُرَغِ رُوحِ ابراهیم به جنّاتِ نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هَرگِاهِ ام‌حَسَنِینَ علیه السَّلَام را می

دید او را بر سر سی‌ن‌ه‌خ‌ود می‌چسب‌ان‌ید و لبهای او را می‌مکید و می‌گفت: فدای تو شوم ای کسی که اب‌راهِیم را فدای تو کردم. و از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که چون ابراهیم از دن‌ی‌ا‌رح‌لت‌ک‌رد آب از دی‌ده‌ای‌م‌ب‌ارک‌ح‌ض‌رت‌رس‌ول‌ص‌لی‌اللّٰه‌ع‌لی‌ه‌و‌آله‌و‌س‌لّم‌ف‌رو‌ری‌خ‌ت‌و فرمود که دی‌ده‌می‌گ‌ری‌د و دل اندوهناک می‌شود و نمی‌گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد؛ پس خطاب به اب‌راه‌ی‌م‌ک‌رد‌ک‌ه‌م‌ا‌ب‌ر‌تو اندوهناکیم ای ابراهیم؛ پس در قبر ابراهیم رخنه‌ای مشاهده نمود و ب‌ه‌دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند ب‌ای‌د‌ک‌ه‌م‌ح‌ک‌م‌ب‌ک‌ند پس فرمود که ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون رح‌م‌ه‌اللّٰه‌ت‌ع‌الی‌. ب‌ی‌ای‌د‌ذک‌رع‌ث‌م‌ان‌ب‌ن‌م‌ظ‌ع‌ون در ذیل شهادت عثمان بن امیر المؤمنین علیه السّلام.

فصل نهم: در بی‌ان‌م‌خ‌ت‌ص‌ری‌از‌اح‌وال‌خویشان پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم

توضیح

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان ع‌ب‌دالم‌ط‌لب بودند، ح‌ارث و زب‌ی‌ر و اب‌وط‌الب و ح‌م‌زه و غیداق (۳۴۷) و ضرار (۳۴۸) و مقوم (۳۴۹) و ابولهب و عباس، و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را به آن سبب (ابوالحارث) می‌گفتند و با او در ح‌ف‌ج‌اه‌زم‌زم‌ش‌ری‌ک‌بود و فرزندان ح‌ارث، اب‌وس‌فی‌ان و م‌غ‌ی‌زه و ن‌ؤ‌ف‌ل (ب‌ر وزن ج‌وهر) و ربیع و عبد شمس بودند (۳۵۰) و ابوسفیان برادر رض‌اع‌ی‌پی‌غمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم بود به سبب شیری که از

حلیمه سعدیه خورده بود، و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود، در سنه بیست و فـات کـرد و در بـقـیـع بـه خـاک رـفـت و بـه قـولی در خـانـه عـقیل بن ابی طالب مدفون شد. و از نؤفل چند فرزند بماند از جمله فرزندان او، مغیره بن نوفل است و او همان است که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضرت زده بود و فرار می کرد. در تاریخ است که او قاضی بود در زمان عثمان و در صـفـیـن بـا حـضـرت امـیـرالمـؤمـنین علیه السلام حاضر بود و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امامه بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد؛ امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیع بن حارث همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه فرمود:

(أَلَا إِنَّ كُلَّ مُيَاثِرَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةً تَحْتَ قَدَمِيَّ وَدِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضْعُ دَمِ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ).

چه آن که هـی کـپ سرش در جاهلیت به قتل رسیده بود. و عبّاس بن ربیع شجاعتش در صفین مشهور است و عبدشمس بن حارث را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله نام کرد و گـفـت هـشـده کـه فـرزنـدان او در شام هستند، و ابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابوطالب عبدمناف بود و او را چهار پسر بود، طـالب و عـقیـل و جـعـفـر

وَعَلِيَّ عَالِيَةَ السَّلَامِ وَنَقَلَ شَدِيدُ كَهْمِ أَبِي نَهْرِيٍّ كَازِيَةَ نَجْدِيَّةَ ابْنِ رَادِرٍ سَالِ
فَاصِلَةَ بُوْدَةَ وَابْنِ وَطْبَانَ دَخَلَتْ رَاشِدَةً ، أُمَّةً أَنْبِيَّ كَمَا نَمَشَ فَاسْتَحْتَبَتْهُ وَجُمَانَهُ (٣٥١) وَ مَادِرِ
هَمْةَ فَاطِمَةَ بِنْتِ اسَدِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بُوْدَتْ . وَ مِنْهُمُ ابْنُ دَبَّغِيٌّ رَازِيٌّ ، وَ جُمَانَهُ زَوْجَةُ سَفِيَّانِ
بِنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بُوْدَتْ وَ امَّهَانِيٌّ زَوْجَةُ ابْنِ وَهْبِ هُبَيْرِ بْنِ عَمْرِو مَخْزُومِيٍّ بُوْدَتْ وَ مِنْ جَانِبِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
أَزْ أَنْهَا جُعِدَتْ بِنْتُ هُبَيْرِ زَهْرَةَ اسْتَكْتَفَتْهَا فَارِسُ مِيْدَانِ حَرْبٍ وَ شَجَاعَةٌ بُوْدَتْ وَ مِنْ جَانِبِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلِيَّةَ السَّلَامِ امْرَأَتُ خِرَاسَانَ دَخَلَتْ . وَ ابْنُ وَطْبَانَ ابْنُ أَبِي شَيْشَةَ مِنْ جَنَابِ رَاشِدَةَ رَسُوْلِ صَالِي
اللَّهِ عَالِيَةَ وَ آلَهُ وَ سَلَّمَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ وَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ وَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ
وَفَاتِهَا ، وَ وَفَاتِهَا خَدِيْجَةُ وَاقِعَتْ وَ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَالِي اللّٰهِ عَالِيَةَ وَ آلَهُ وَ سَلَّمَ أَنْ سَالَهَا (عَامُ الْحُزْنِ) نَامَ نَهَادِ
وَ مَا ذَكَرْنَا كَرْدِيْمَ وَفَاتِهَا مِنْ دُوْبِ بَزْرُكَوَارِهَا فِي فِصْلِ شَشِ .

وَ امَّ عَبَّاسٍ ؛ كُنِيَّتُهَا ابُو الْفَضْلِ بُوْدَتْ وَ سَقَايَتُهَا مَزْمُومَةٌ بَاوْبُوْدَتْ وَ فِي جَنْغِ بَدْرِ اسْلَامِ آوْرَدَتْ فِي مَدِيْنَةِ دُرِّ اٰخِرِ اَيَّامِ عَثْمَانَ
وَفَاتِهَا يَافَتْ وَ فِي اٰخِرِ عَمْرِهَا نَابِيْنَا شَدِيدُ بُوْدَتْ وَ مَادِرِهَا وَ ضَرَارِهَا ، نَتُّ يَلْبُوْدَتْ وَ اوْرَانَةَ بِسْرَةَ وَ سَدَخْتَةَ
بُوْدَتْ ، عَبْدُ اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ وَ فِضْلُ وَ قُتَيْبَةُ (٣٥٢) وَ مَعْبُدُ (٣٥٣) وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَ تَمِيْمُ وَ كُثَيْبُ وَ
حَارِثُ وَ امَّ حَبِيْبَةَ وَ آمَنَةَ وَ صَفِيَّةَ . وَ مَادِرِ امَّ حَبِيْبَةَ وَ شَشِ بَرَادِرِهَا كَمَا اسْمَشَانِ مَقْدَمِ

ذکر شد امّ الفاضل لبّ ابّه دخت ر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی الله علیّه و آله و سلم بوده و با آنکه امّالفضل ایشان را در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده ، قب بر فاضل در (اجنادی ن) از اراضی روم است ، و معابد و عبدالرحمن در (افریقیه) است ، و عبدالله در طائف ، و عبدالله در یمن ، و قثم در سمرقند است .

و بَعَوی گفته که امّالفضل زنی است که به بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده . و بعضی اولاد عباس را ده پس سرگفت ه انده به زی ادنی عون ؛ و مؤید این کلام تصریح عباس است به عدد آنها؛ چنانچه شیخ شهید ثانی در (شرح درایه) (۳۵۴) خود فرموده که (تمام) (۳۵۵) از همه پسران عباس کوچکتر بوده و عباس او را در برمی گرفت و می گفت :

شعر :

تَمُّوا بِتَمَامٍ فَصَارُوا عَشْرَه

يَا رَبِّ فَاجْعَلْهُمْ كِرَامًا بَرَرَه

وَاجْعَلْ لَهُمْ ذِكْرًا وَانْمِ الشَّجَرَه (۳۵۶)

و امّ ابوله ب پس فرزندان او عتبه و عتبه و دُرّه بودند و مادر ایشان امّ جمیل خواجه ابوسفیان است که حق تعالی او را (حَمَّالَه الْحَطَب) فرموده است . و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شش عمه بود از چند مادر اُمیمه و امحکیم یا امّ حکیمه و بزه و عاتکه و صفيه و اُروی (۳۵۷). اما امیمه که بعضی او را فاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده ، و از او عبدالله و عبیدالله و ابواحمد و زینب و حَمَّه (۳۵۸) و امحیبیه آورده

. و زینب همان است که زوجه زید بن حارثه بن زید بود، زی را ط لاق داد و ح ق ت ع الی او را ب ه پی غ م بر صلی الله علیه و آله و سلم تزویج فرموده .

و امّ اح کیم بن عبدالمطلب ؛ پس او زوجه کزیر (۳۵۹) بن ربیع بن حبیب بن عابد شمس بن عبنام مناف بوده ، و از او عامر را آورد و او پدر عبدالله عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان . و اما بزه بنت عبدالمطلب ؛ پس زوجه ابوژهم بوده و بعده از او زوجه عبنام دالاس بن هلال مخرم شیده و از براهی او زائی ده ابوسلمه را و ابوسلمه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بدر و احد حاضر بود و در احد جراحتی یافت و به آن زخم به حبشه با زوجه اش امسلمه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بدر و احد حاضر بود و در احد جراحتی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او ، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زوجه اش ام سلمه را تزویج فرمود.

و امّ اعات که بنت عبدالمطلب ؛ پس او زوجه عمیر بن وهب بوده پس از آن زوجه کلده بن عبنام مناف بن عبدالدار شد و امیا صفیه بنت عبدالمطلب ؛ پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد برادر حضرت خدیجه او را خواست و از وی زبیر به هم رسیدی . و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبدالمطلب این شش دختر همگی حاضر بودند، عبدالمطلب با ایشان فرمود که بر من بگریید و مرثیه بگوئید و بخوانید

که قبل از مرگ بشنوم . پس هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطلب آن مرثیه را بشنید آنگاه از جهان بگذشت .

فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه

و در می آن عموهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، حضرت ابوطالب و حمزه از هم اف ض ل ب ودن د . و ابوطالب اسمش عبدمناف است و کنیتش ابوطالب چنانکه پدرش عبدالمطلب فرموده :

شعر :

وَصَيْتٌ مِّنْ كَنِيَّتِهِ بِطَالِبٍ

عَبْدَ مَنْافٍ وَهُوَ ذُو تَجَارِبٍ (۳۶۰)

و آن بزرگوار سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبیله بود.

وَ كَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ شَيْخًا جَسِيمًا وَسِيمًا، عَلَيْهِ بَهَاءُ الْمُلُوكِ وَ وَقَارُ الْحُكَمَاءِ.

گگ وی ند: به اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را؟ گگ ف ت : از ح لی ف ح لم و ادب ، س ی د ع جم و عرب حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب (۳۶۱) و در روایات ب س ی ا ر ا س ت ک ه م ث ل ش م ث ل اصحاب کهف است ، ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی الله علیه و آله و س لم ر ا ن ص ر ت ک ن د و ش ر ک ف ا ر قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع وص ای ا و آت ا ر ا ن ب ی ا ب و د و آن ه ا ر ا ب ه پ ی غ م ب ر ص لی الله ع لی ه و آله و سلم رد کرد. (۳۶۲)

و در خبر است که نور آن جناب خاموش کند نورهای خلایق را مگر پنج نور (که نور محمد و ع لی و ح سن و حسین و ائمه علیهم السلام می باشد) و اگر گذاشته شود ایمان ابوطالب در ک ف ه ترازویی و ایمان این خلق در کف دیگر، هر آینه رجحان و زیادتی پیدا کند ایمان اب و ط ا ل ب ر ای م ا ن ای شان ! و امیرالمؤمنین علیه السلام

دوست می داشت که روایت شود اش-ع-ار اب-وط-الب و تدوین شود و می فرمود: پیامزید آن را و تعلیم کنید اولاد خود را؛ زیرا که آن جناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است. (۳۶۳)

ب-الجملة؛ خدمات ابوطالب در دین و نصرتش از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که ه-ف-رم-وده: پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیت مرا نداشتند تا وفات کرد ابوطالب؛ یعنی آن وقت جرئت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند.

ابن ابی الحدید گفته: (۳۶۴)

شعر:

وَلَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَأَبْنُهُ

لَمَا مَثَلَ الدِّينَ شَخْصٌ فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ آوَى وَحَامَى

وَذَاكَ بِيَثْرَبَ جَسَّ الْحَمَامَا (۳۶۵)

و ام-اح-مزه بن عبدالمطلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه اُحد شهید شد و ما شهادت او را نگاشتیم.

و ج-ع-ف-ر-ب-ن-اب-ی-ط-الب-ع-لی-ه-م-الس-لام در م-و-ته شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رس-ول ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-و-وق-ای-ع-سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم.

فضائل حضرت حمزه و جعفر طیار علیهما السلام

اینک به مختصری از فضائل حمزه و جعفر اشاره می کنیم:

اب-ن-ب-اب-وی-ه-از-ح-ض-رت-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام روایت کرده است که ه-ح-ض-رت رس-ول ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین ع-موهای من حمزه است و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در (قُرْبِ الا

سناد) از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حَضْرَتِ اِمْرِیْ رَا لِمُؤْمِنِیْنَ عَلیَّ السَّلَامِ
فَرَمَوْدَنَ دَکَّهَ از مَاسِ تِ رَسُوْلِ خِدا صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ که سَیِّدِ پِیشِیْنِیَانِ وِ پِسِیْنِیَانِ اسْتِ وِ خَاتَمِ
پِیْغَمْبِرَانِ اسْتِ وِ وَصِیِّ او کَهِ بَهِ تِ رِیْنَ اَوْصِیِّ اِیْ پِیْغَمْبِرَانِ اسْتِ وِ دُو فِرْزَنْدِ زَاذَهْ او حَسَنِ وِ
حَسِیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامِ که بَهِتَرِیْنِ فِرْزَنْدِ زَاذَهْ هَایِ پِیْغَمْبِرَانِ وِ بَهِتَرِیْنِ شَهِیْدَانِ حَمْزَهْ که عَمِّ او اسْتِ وِ جَعْفَرِ فِرْکَهِ بَ
مَلَائِکَهِ پِ رَوَازِ مِی کَنَدِ وِ قَائِمِ آلِ مَحْمُودِ صَ لَوَاتِ اللّٰهُ عَلیَّ هِمَّ اَجْمَعِیْنِ (۳۶۶). وِ رَوَایَاتِ بَهِ اِیْنِ
مَضمونِ بَسیارِ وَاَرَدْ شَدَهْ اسْتِ .

وَعَلِیُّ بْنُ اِبْرَاهِیْمٍ رَوَایَتْ کَرْدَهْ که حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ فَرَمُوْدَ که پِ رَوْرَدْ گَ اَرْمَنِ
بِ رَگِ زِیْدِ مَرا بَا سَهْ نَفرِ از اَهلِ بَیْتِ مَنِ که مَنِ بَهِتَرِیْنِ وِ پِرهِیْزِ کَارْتَرِیْنِ اِیْ شَانِمِ وِ فَخْرِ نَمِی کَنِمِ ، بَرِ گَزِیْدِ مَرا وِ
عَلِیِّ وِ جَعْفَرِ دُو پِسرِ اَبُو طَالِبِ رَا وِ حَمْزَهْ پِسرِ عِبْدِ المَطْلَبِ رَا الخ (۳۶۷)

وِ اِیضَا رَوَایَتْ کَرْدَهْ اسْتِ از حَضْرَتِ اِمَامِ مُحَمَّدِ باقِرِ عَلَیْهِ السَّلَامِ دَرِ تَفْسِیْرِ آیَهْ :

(مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا اَعَاهَدُوا اللّٰهُ عَلیَّ هُمْ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَا مَا یَدُلُّوْا
تَبْدِیْلًا). (۳۶۸)

کَهِ مَرَادِ از (مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ) حَمْزَهْ وِ جَعْفَرِ (مَنْ یَنْتَظِرُ) عَلِیُّ بْنُ اِبِی طَالِبِ اسْتِ . (۳۶۹)

وِ نِیْزِ از اَنِ حَضْرَتِ دَرِ (بِصَائِرِ) (۳۷۰) رَوَایَتْ شَدَهْ که بِرِ سَاقِ عَرَشِ نَوَاشْتَهْ اسْتِ که حَمْزَهْ شِیْرِ خِدا وِ شِیْرِ رَسُوْلِ خِدا وِ
سَیِّدِ الشَّهَادَةِ اسْتِ .

وِ شِیْخِ طَوْسِیِّ از جَابِرِ اَنْصَارِیِّ رَوَایَتْ کَرْدَهْ اسْتِ که عَبَّاسِ مَرْدِ بَلَنْدِ قَامَتِ وِ خَوْشِرُو بُوْدِ ، رَوْزِیِّ بَهِ خِدمَتِ حَضْرَتِ
رَسُوْلِ صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ

سَلَّمَ آمَدَ چَوْنِ حَضْرَتِ رَا نَظَرَ بَرِ اَوْ اَفْتَادَتْ بَسْمَ نَمُوْدُ وَ فَرَمُوْدُ كِهْ اِي عَمَّ! تَوْ صَاحِبِ
جَمَالِي . عِبَّاسُ كَفَتْ : يَارَسُوْلَ اللّٰهِ ! جَمَالِ مَرْدِ بَهْ چِهْ چِيْزِ اسْتِ ؟ فَرَمُوْدُ : بَهْ رَاسْتِيْ كَفْتَارِ دَرِ
حَقِّ ؛ پَرَسِيْدُ كِهْ كَمَالِ مَرْدِ بَهْ چِهْ چِيْزِ اسْتِ ؟ فَرَمُوْدُ كِهْ پَرِهِيْ زَكَارِيْ اَزْ مَحْرَمَاتِ
وَنِيْ كِيْ خُلُقِ . (۳۷۱) وَ اَزْ حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَاعَلِيْ هِ السَّلَامِ رَوَايَتِ شُدِهْ كِهْ حَضْرَتِ
رَسُوْلِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمِ فَرَمُوْدَنْدُ كِهْ حَرَمْتِ مَرَا دَرِ حَقِّ عِبَّاسِ رِعَايَتِ كَنِيْدُ كِهْ اَوْ بَقِيَهْ پَدْرَانَ مَنِ اسْتِ .
(۳۷۲)

وَ اِبْنِ بَابِ اَبُوِيْ هِ رَوَايَتِ كِهْ رَدِهْ اسْتِ كِهْ رُوِيْ جَبْرئِيْلُ بَرِ رَسُوْلِ خُدَا صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ
سَلَّمَ نَازِلِ شُدُ وَ قَبَايِ سِيَاهِيْ پُوْشِيْدِهْ بُوْدُ وَ كَمْرَبَنْدِيْ بَرِ رُوِيْ اَنْ بَسْتَهْ بُوْدُ وَ خَنْجَرِيْ بَرِ اَنْ
كَمْرَبَنْدِيْ زَدِهْ بُوْدُ ، حَضْرَتِ فَرَمُوْدُ : اِيْ جَبْرئِيْلُ ! اَيْنِ چِهْ زِيْ اسْتِ ؟ جَبْرئِيْلُ كَفْتِ : زِيْ فَرَزَنْدَانِ عَمِّ تُو
عَبَّاسِ اسْتِ ؛ يَا مُحَمَّدِ وَايِ بَرِ فَرَزَنْدَانِ تُو وَ اَزْ فَرَزَنْدَانِ عَمِّ تُو عِبَّاسُ . پَسْ حَضْرَتِ رَسُوْلِ
صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ اَزْ خَآنِهْ بِيْرُوْنِ آمَدُ وَ بَاعَبَّاسِ كَفْتِ : اِيْ عَمِّ مَنِ ! وَايِ بَرِ فَرَزَنْدَانِ مَنِ اَزْ
فَرَزَنْدَانِ تُو ، عِبَّاسُ كَفَتْ : يَارَسُوْلَ اللّٰهِ ! اِكْفِرْ رِخْصَتِ مِيْ دِهِيْ اَلْتِ مَرْدِيْ خُوْدِ رَا قَطْعِ مِيْ
كَنْمُ . حَضْرَتِ فَرَمُوْدُ كِهْ قَلَمِ (۳۷۳) جَارِيْ شُدِهْ اسْتِ بَهْ اَنْچِهْ دَرِ اَيْنِ اَمْرِ وَاقَعِ خَوَاهَدِ شُدُ . (۳۷۴)

وَ اَزْ اِبْنِ عِبَّاسِ رَوَايَتِ كِهْ رَدِهْ اسْتِ كِهْ رُوِيْ عَلِيْ بِنِ اَبِيْ طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ اَزْ حَضْرَتِ رَسُوْلِ
صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ پَرَسِيْدُ كِهْ

یـا رسـول اللّٰه ! آیا تو عقیل را دوست می داری ؟ فرمود: بلی ، واللّٰه او را دوست می دارم به دو دوستی : یکی دوستی او، دیگری آنکه ابوطالب او را دوست می داشت و همانا فرزند او کـشـتـه خـواهـد شـد در مـحـبّت فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملائکه مـقـرّبـان بر او صـلوات خـواهـنـد فـرسـتـاد؛ پـس حـضـرت رسـول صـلّی اللّٰه عـلیه و آله و سلّم آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: بـه خـدا شـکـر ایـت مـی کـنـم آنـچـه بـه اهل بیت من خواهد رسید بعد از من. (۳۷۵) و در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید ذکر عقیل و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس ان شاء الله تعالی .

فصل ده م: در ذکر راجح والچ دن فر از اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها

شرح حال جناب سلمان رحمه الله

اوّل سـلمـان مـحـمـدّی اسـت رضـوان اللّٰه عـلیه (۳۷۶)، کـه اوّل ارکـان اربـعـه و مـخـصوص به شرافت (سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ) (۳۷۷) و مـنـخـرط در سـلک اهل بیـت نبوت و عـصـمـت اسـت و در فضیلت او، جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده :

سَلْمَانُ ابْنُ بَحْرِ لَيْلَى نَزَفٌ وَكَانَ زَلَايُنْ فَدُو، سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ. (۳۷۸)

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السلام او را به تراز لقمـان فرموده و حضرت باقر عـلیه السلام او را از (مـتـوسـمـی ن) (۳۷۹) شـمـرده اسـت . (۳۸۰) و از روایات مسـتـفـاد شده که آن جناب (اسـم اعـظـم) می دانست (۳۸۱) و از مـحـذّثـی ن (۳۸۲) (بـه فـتـح دال) بـوده . و از برای ایمان ده درجه است و او در

درجه دهم بوده و عالم به غیب و منایا و ازت مُحَف ب_ه_ش_ت در دن_ی_ا_م_ی_ل_ف_رم_وده و ب_ه_ش_ت
 م_ش_ت_اق_و_ع_اش_ق_او_ب_وده و خ_دا و رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را دوست می داشتند. و حق تعالی
 پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را امر فرموده به محبت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است و آیاتی در م_د_ح_او و
 اَق_ران_او_ن_ازل_ش_ده و ج_ب_رئی_ل_ه_ر_وق_ت_ب_ر_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم
 ن_ازل_م_ی_ش_د_امر_می_کرده از جانب پروردگار که س_لم_ان_را_س_لام_ب_رس_ان_د_و_م_ط_لَع_گ_ردان_د_او
 ر_اب_ه_ع_لم_ن_ای_ا_و_ب_لای_ا_و_آن_س_اب_(۳۸۳)؛ و ش_بها_برای_او_در_خدمت_رسول_خدا_صلی_اللّٰه_علیه_و_آله_و
 سلم مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات اللّٰه علیهما و آلهما چیزهائی تعلیم او فرمودند از
 م_ک_ن_ون_و_م_خ_زون_ع_لم_اللّٰه_ک_ه_اح_دی_غ_ی_ر_او_قابل_و_قوّه_تحمل_آن_را_نداشته ؛ و رسیده به مرتبه ای که
 حضرت صادق علیه السلام فرموده :

(أَدْرَكَ سَلْمَانَ أَنْ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْآخِرَ وَوَجَبَ حُرْلَايُنْ زُحُوهَ وَمِنْ آهْلِ الْبَيْتِ). (۳۸۴)

س_لم_ان_در_ک_ک_رد_ع_لم_اَوّل_و_آخ_ر_را_و_او_دری_ائی_اس_ت_که_هر_چه_از_او_برداشته_شود_تمام_نشود_و_او_از_ما_اهل
 بیت_است_.

ق_اض_ی_ن_وراللّٰه_ف_رموده : (سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حقّ ساعی بود و نزد علماء ادیان از یهود و
 نصاری و غیرهم تردّد می نمود و در شدائدی که از این ممّر به او

مِی رسید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند و آخر الامرنوبت به خواجه کای نایع لیه و آله افصل الصلوه رسید و او را از قوم یهود به مبلغی خرید و محبت و اخلاص و مودت و اختص او ن سبت به آست ان نوبوی به جائی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون سلمان مناهل الیبت سرافراز گردید وکنعم م اقیل:

شعر:

کانت مودده سلمان له نسبا

ولم یکن بین نوح وائیه رحما. (۳۸۵)

شیخ اجل ابو جعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب (امالی) از منصور بن بزرج روایت نموده که هگفت فبت به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بس یار ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست؟ آن حضرت در جواب فرمودند که مگو س لم ان فارسی بگو سلمان محمیدی و بدان که باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که به آن آراسته بود، اول اختیار نمودن او هوای امیرالمؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود، دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال، دیگر محبت او به علم و علماء.

ان سلمان کان عبدا صالحا خنیفا مسلما و ما کان من المشرکین (۳۸۶)

و هم چنی ن روایت نموده به اسناد خود از سدی صیرفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و به آن افتخار می کردند و سلمان نیز در آن میان

بود، پس عمر رو به جانب سلمان کرد و گفت: ای سلمان! اصل و نسب تو چیست؟

فَقَالَ سَلْمَانُ: اَنْ اَسَلْمُ اَنْ بِنُ عَبْدِ اللّٰهِ كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَانِي اللّٰهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَانَتْ عَائِلًا فَاعْتَقَنِي اللّٰهُ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَذَا حَسْبِي وَنَسْبِي يَا عُمَرُ. انتهى. (۳۸۷)

و درخبر اسارت که هوقتی ابوذربرسلمان وارد شد درحالتی که دیگری روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث می کردند ناگاه دیگر از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ابد از آنچه در دیگر بود قطره ای نریخت، سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت؛ باز زمانی نگذشته بود که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت؛ دیگرباره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت، آن جناب فرمود: ای ابوذر! اگر خبر دهد سلمان ترا به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت رَجِمَ اللّٰهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ! ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است. (۳۸۸)

و هوقتی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگری سربار گذاشته بدون آتش می جوشد، به سلمان گفت: ای ابو عبدالله

! دیگر بدون آتش می جوشد؟! سلمان دودانه سنگ برداشت و در زی_ردی_گگ_گگ_ذاش_ت_س_ن_گ_ه_ا_شعله کشیدند مانند هیزم دیگر جوشش زیادتر شد. سلمان ف_رم_ود: ج_وش_دی_گ_رات_سکین_کن . مقدار گفت : چیزی نیست که در دیگر بزنم تا جوش او را ف_رون_ش_ان_م . س_لم_ان_دس_ت_م_ب_ارک_خ_ود را م_ان_ن_د ک_ف_چ_ه_داخ_ل_در_دی_گ_ک_رد و دی_گ_را_ب_ره_م_زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آتش برداشت با دس_ت_خ_ود و ب_ا_م_ق_داد_م_ی_ل_ف_رم_ود. م_ق_داد_از_ای_ن_واق_عه_خیلی_تعجیب_کرد و قصیه را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد.(۳۸۹)

ب_الج_م_له ؛ روایات در م_دح او زی_اده از آن اس_ت_ک_ه_ذک_ر_شود و بیاید جمله ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی الله عنه .

در س_ن_ه_۳۶ در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه ب_ه_(ط_ی_الارض) ب_ر_س_ر_ج_ن_از_ه_ا_ح_اض_ر_ش_د و او را غ_س_ل_داد و ک_ف_ن_ک_رد و ن_ماز_بر او خواند و در همانجا به خاک رفت . و در روایتی است که چ_ون_ام_ی_رالم_ؤ_منین_علیه_السلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رداء از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد حضرت فرمود:

(م_زَح_ب_ای_أبا_عبدالله_إذا_لَقِيتَ_رَسُولَ_اللَّهِ_صَلَّى_اللَّهُ_عَلَيْهِ_وآلِهِ_فَقُلْ_لَهُ_مَامَرَّ_عَلَى_أَخِيكَ_مِنْ_قَوْمِكَ).

پ_س_ح_ض_رت او رات_ج_ه_یز_کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضرت ج_عفر_طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در

حالتی که با هر کدام از آن دو نَفَرَه فَتَادِصَف از مَلَائِكَه بَدُكَه در هَرَصَفِی هَزَار هَزَار فَرَشَتَه بَدُود. (۳۹۰) و حَضْرَت امیر علیه السَّلَام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلاً قبر شریف سلمان در مدائن بابقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است . و مَن در (هَدِیَه الزَّائِرِیْن) و (مَفَاتِیْح) زیارت آن جَنَاب را نقل کرده ام. (۳۹۱)

شرح حال ابوذر غفاری

دوم أَبُودَرِّضِی اللّٰه عنه است ، اسم آن جناب جُنْدَب بن جُنَادَه (۳۹۲) از قبیله بَنِی غِفَار است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کَسَس است کَه اسَلَام آورد (۳۹۳) و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بَدْر و أُحُد و خَنْدَق حاضِر نَبُود آن گاه بَه خَدْمَت حَضْرَت رسول خَدای صلی اللّٰه عَلیه و آله و سَلَّمَ شَتِافَت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدای صلی اللّٰه علیه و آله و سَلَّمَ زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فِراوان فَرَمَایَش کرده و او را (صِدِّیقُ امّت) (۳۹۴) و (شبیّه عیسی بن مریم) (۳۹۵) در زَهْد گِرفَتَه و در حَقِّ او حَدِیْث مشهور (مَا أَظَلَّتِ الخَضْرَاءُ الخ) فرموده. (۳۹۶)

عَلَامَه مَجَلِسی در (عین الحیاه) فرموده که آنچه از اخبار خاصّه و عامّه مستفاد می شود آن است کَه بَعْد از رَتَبَه مَع صومین علیهما السَّلَام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفَعَت شِءن سَلَمَان فِارسی و ابِو ذَر و مَقْداد نبود و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر

و فرموده از حَضرت امام موسی کاظم علیه السّلام مروی است که در روز قیامت منادی از جانب ربّ العزّه ندا کند که کجایند خواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حَضرت مَسّت قیامت بودند و پیمان آن حضرت را شکستند؟ پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد. (۳۹۸) و مروی است از حَضرت صادق علیه السّلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدایم را امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه، گفتند: یا رسول الله کیستند آن جماعت؟ فرمود که علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر. (۳۹۹) و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مروی است که حَضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. (۴۰۰)

و ابن عباس دالب زکّه از اعظام علمای اهل سنت است در کتاب (استیعاب) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ابوذر در میان ائمت من به زهد عیسی بن مریم است. و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد. (۴۰۱) و ایضاً روایت نموده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند که ابوذر علمی چند ضابطه که مردم آن از حَمَل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد. (۴۰۲)

ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحم اله بر حضرت رسالت پناه

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گذشت ، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت ، ابوذر گم آن ک رد ک ه دح ی ه ک لب ی اس ت و ب ا ح ض رت ح ر ف ن هانی دارد بگذشت ، جبرئیل گفت : یا رسول اللہ ! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتم ب ه درس ت ی ک ه او را دعائی ه س ت ک ه در م ی ان اه ل آس م ان ه ا م ع روف اس ت ، چون م ن ع روج ک ن م از وی س ؤ ال ک ن . چون ج ب رئی ل برفت ابوذر بیامد ، حضرت فرمود که ای ابوذر! چرا بر ما سلام نکردی ؟ ابوذر گفت : چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرتت بود و برای امری او را به خ لوت ط لب ی ده ای ن خ واس ت م ک لام ش م ا ر ا ق ط ع ک ن م ؛ ح ض رت ف ر م ود ک ه جبرئیل بود و چنین گفت ، ابوذر بسیار نادم شد ، حضرت فرمود: چه دعا است که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است ؟ گفت این دعا را می خوانم :

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَلِکَ الْاِیْمَانَ بِکَ وَالتَّصْدیقَ بِنَبِیِّکَ وَالْعَافِیَهِ مِنْ جَمِیعِ الْبَلَاءِ وَالشُّکْرَ عَلَی الْعَافِیَهِ وَالْغِنِیَ عَنْ شَرِّ النَّاسِ . (۴۰۳)

از ح ض رت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست ک ه چ ش م او آزرده شد ، ب ه او گ فتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد . گفت : مرا چ ن دان غ م آن ن ی س ت . گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده ؟ گفت : دو چیز عظیم که

در پیش دارم که بهشت و دوزخ است! (۴۰۴)

ابن ابویزه از عابد بالله بن عابس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود: اول کسی که از این در در آید در این ساعت، ششصد سال از اهل بهشت باشد! چون صبح این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند؛ پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مریب باشد شارت دهد به بیرون رفتن آذرمه، او از اهل بهشت است؛ پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماهیم از ماه ای رومی؟ ابوذری گفت که آذر به در رفتی رسول الله. حضرت فرمود که من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنه اخوای میمرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده. (۴۰۵)

ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان از جانب عثمان مامان والی آن ولایت بود و به تاج ملات

دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مای ل ب ود زب ان به تو بیخ و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه بحق حضرت امی رالمؤ منی ن ع لی ه الس لام ت رغ ی ب می ن مود و م ن اق ب آن ح ضرت را ب راه ل ش ام می ش م رد ب ه ن ح وی ک ه ب س ی اری از ای ش ان را ب ه ت ش ی ع م ای ل گ گ ردان ی د و چ ن ی ن م ش ه ور اس ت ک ه ش ی ع ی ان ی ک ه در ش ام و (ج ب ک ع ام ل) ان د ب ه ب رک ت اب و ذر اس ت . م ع اوی ه ح ق ی ق ت ح ال را ب ه ع ثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از ت و م ن ح رف می گ گ ردان د . ع ث مان در جواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البتّه باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رُو نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رُو و برهنه بنشانند و مرد درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه الله مردی دراز ب الا و لاغ ر بود و آن وقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سف ی د گشته ضعیف و نحیف شده . (دلیل) شتر را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و ک وف ت ه و رن ج ور ب ه م دی ن ه داخ ل ش د و

بِاعْتِثْ مِ انْ مِ لاقِ اتْ نِ مِ وده آن جِ ا نِ یز بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض می کرد و هرگاه او را می دید این آیه را می خواند:

(یَوْمَ یُحْمَى عَ لَیْهِ ا فِی نِ ا ر جِ هَ تَمَّ فَ تَ کُ وِی بِ هِ ا جِ بِ ا هِ هُمَّ وَجِ نُّ وِبِ هُمَّ وَظُهُورُهُمْ...)(۴۰۶)

و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک (۴۰۷)

بِ الحِ مِ له ؛ عِ ثِ مانِ تابِ امر به معروف و نهی از منکر ابوذر نیاورد و حکم به خروج او و اهـ ل و عـ یال او را از مدینه به رَیْنَه که بهترین مواضع نزد او بود نمود و به این اکتفا نکرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و به این نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر، حِ کِ مِ نِ مِ و دِ کِ هِ یِ چِ کِ سِ بِ رِ تِ شِ یِ یِ عِ او اقدام ننماید. امیر المؤمنین علیه السّلام و حسنین علیهما السّلام و عقیل و عمار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحِ کِ مِ در راه ایـ شِ انِ را پِ یِ شِ آمِ دهِ گِ فِ تِ : چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خِ لَیْ فِ هِ عثمان باشد؟ و میان امیر المؤمنین علیه السّلام و مروان گفتگویی شد حضرت امیر عِ لَیْ هِ السّ لَ امِ تِ از یِ انِ هِ در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد. چِ و نِ حِ ضِ رِ تِ امیر علیه السّلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به حضرت امیر علیه السّلام ، گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده ای ؟ آن حِ ضِ رِ تِ جِ و ابِ دادنِ دِ کِ هِ ایِ نِ کِ شِ تِ رِ مِ نِ بَرِ دَرِ سَرایِ ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند. (۴۰۸)

بِ الحِ مِ له ؛ ابِ و ذر در رَ بِ دَه شِ د و ابتلای

او به جائی رسید که فرزندش (ذَرّ) وفات ی_ا ف_ت و او را گ_و س_ف_ن_د ی_چ_ن_د ب_و د_ک_ه م_ع_ا ش_خ_و د_و ع_ی_ا ل_ب_ه آن_ها م ی_گ_ذ_را ن_ی_د آ_ف_ت ی_د ر_م ی_ا ن_ا ب_ه ه_م ر_س_ی_د و ه_م_گ_ی_ ت_ل_ف_ ش_د_ن_د و ز_و_ج_ه_ اش_ ن_ی_ز_د ر_ب_ذ_ه_ و ف_ا ت_ی_ا ف_ت . ه_م_ی_ن_ا ب_و ذ_ر_م_ا ن_د_ه_ ب_و د_ و د_خ_ت_ری_ ک_ه_ ن_ز_د_و ی_ م ی_ب_و د_، د_خ_ت_ر_ا ب_و ذ_ر_گ_ف_ت_ک_ه_ س_ه_ ر_و ز_ب_ر_م_ن_ و پ_د_ر_م_ گ_ذ_ش_ت_ ک_ه_ ه_ی_چ_ ب_ه_ د_س_ت_ م_ا_ ن_ی_ا_م_د_ ک_ه_ ب_خ_و_ر_ی_م_ و گ_ر_س_ن_گ_ی_ ب_ر_م_ا غ_ل_ب_ه_ ک_ر_د_پ_د_ر_ب_ه_ م_ن_گ_ف_ت_ک_ه_ ا ی_ف_ر_ز_ن_د_، ی_ی_ا_ ب_ه_ ا_ی_ن_ ص_ح_را ی_ر_ی_گ_س_ت_ا ن_ر_و ی_م_ ش_ا ی_د_ گ_ی_ا_ه_ی_ ب_ه_ د_س_ت_ آ_و_ر_ی_م_ و ب_خ_و_ر_ی_م_ ؛ چ_و_ن_ ب_ه_ ص_ح_را ر_ف_ت_ی_م_ چ_ی_ز_ی_ ب_ه_ د_س_ت_ ن_ی_ا_م_د_؛ پ_د_ر_م_ ر_ی_گ_ی_ ج_م_ع_ ن_م_و_د_ و س_ر_ ب_ر_ آن_ گ_ذ_ا_ش_ت_ ن_ظ_ر_ ک_ر_د_م_ چ_ش_م_ه_ا ی_ او را د_ی_د_م_ م ی_گ_ر_د_د_ و ب_ه_ ح_ال_ ا_ح_ت_ض_ار_ ا_ف_ت_ا_د_ه_ ، گ_ر_ی_س_ت_م_ و گ_ف_ت_م_ : ا ی_پ_د_ر_م_ن_ ! ب_ا_ ت_و_ چ_ه_ ک_ن_م_ د_ر_ ا_ی_ن_ ب_ی_ا ب_ا ن_ب_ا ت_ب_ا ت_ن_ه_ا ی_و غ_ر_ب_ت_؟ گ_ف_ت_ : ا ی_د_خ_ت_را ! م_ت_ر_س_ک_ه_ چ_و_ن_ م_ن_ب_م_ی_ر_م_ ج_م_ع_ی_ از_ا_ه_ل_ع_ا ر_ا ق_ب_ی_ا ی_ن_د_د_ و م_ت_و ج_ه_ا م_و ر_م_ن_ش_و ن_د_و ب_ه_ د_ر_س_ت_ی_ک_ه_ ح_ب_ی_ب_م_ن_ر_س_و ل_خ_دا_ ص_لی_ا_ل_ل_ه_ه_ ع_لی_ه_ و آ_ل_ه_ و س_ل_م_ م_را_ د_ر_ غ_ز_و_ه_ ت_ب_و_ک_ چ_ن_ی_ن_ خ_ب_ر_ د_ا_د_ه_ ؛ ا ی_د_خ_ت_ر_ چ_و_ن_ م_ن_ب_ه_ ع_ا ل_م_ب_ق_ا_ء_ ر_ح_ل_ت_ک_ن_م_ ع_با_را_ ب_ر_ ر_وی_ م_ن_ ب_ک_ش_ و ب_ر_ س_ر_ا_ه_ ع_را ق_ ب_ن_ش_ی_ن_ چ_و_ن_ ق_ا_ف_ل_ه_ پ_ی_د_ا_ش_ و د_ن_ز_د_ی_ک_ب_ر_و و ب_گ_و_ا ب_و ذ_ر_ک_ه_ از_ص_ح_ا ب_ه_ح_ض_رت_ر_س_و ل_ص_لی_ا_ل_ل_ه_ه_ ع_لی_ه_ و آ_ل_ه_ و س_ل_م_ا س_ت_ و ف_ا ت_ی_ا ف_ت_ه_ . د_خ_ت_ر_گ_ف_ت_ک_ه_ د_ر_ا ی_ن_ح_ا ل_ج_م_ع_ی_ از_ا_ه_ل_ ر_ب_ذ_ه_ ب_ه_ ع_ی_ا د_ت_ او_ آ_م_د_ن_د_ و

گفتند: ای ابوذر! چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود. گفتند: چه چیز خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود می‌خواهم. گفتند: آیا طیبی می‌خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طیب مرا بیمار کرده، طَبَّی بَخِ دَاوَن دَع المِیَان است درد و دوا از اوست! دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگارم بَدَاک سَی کَه از دی دار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می‌دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام و هرگز کاره‌م مَرگ نَبوده ام. دَخ ت ر گ ف ت ک ه چ و ن ب ه ع الم ق د س ا ر ت ح ال ن م و د ع با را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم، جمعی پیدا شدند بَه ای ش ان گ ف ت م ک ه ای گ ر و ه م س ل م ان ان! اب و ذ ر م ص ا ح ب ح ض ر ت ر س و ل اللّ ه ص ل ی علی ه و آل ه و سلّم و ف ا ت ی ا ف ت ه؛ ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غَس ل دادند و کَفَن کَر د ن د و ب ر ا و نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود. (۴۰۹)

م روی اس ت ک ه م ال ک گ ف ت م ن او را در حله ای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهاره زار دره م ب ود. (۴۱۰) و ا ب ن ع ب د ا ل ب رّ ذ ک ر ک ر د ه ا س ت ک ه و ف ا ت ا ب و ذ ر د ر س ال س ی و ی ک م ی ا س ی و د و م ه ج ر ت ب و د و ع ب د ا ل ل ه ب ن م س ع و د ب ر ا و نماز گزاشت. (۴۱۱)

شرح حال مقداد

سوم

اب_وم_ع_ب_د_م_ق_داد_ب_ن_الاس_ود_است ، اسم پدرش عمرو بَهْرَائِي است و چون اسود بن ع_ب_دی_غوث او را تبئی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است . آن بزرگوار قدیم الاس_لام و از خ_واص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است ؛ دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید سُنِّي و شیعه در ف_ض_ی_لت و ج_لالت او ه_م_داس_تانند. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوس_ت_ب_دارم ، گفتند: ایشان کیستند؟ فرمود: علی علیه السّلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین . (۴۱۲) و ضَباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب که دختر ع_م_وی رسول خ_د_ا_ب_اش_د_زوج_ه_ا_و_ب_وده و در ج_م_ی_ع_غ_زوات در خ_د_م_ت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است (۴۱۳) و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در اینجا ذکرش_ود و ک_ا_ف_ی است در این باب آن حدیثی که شیخ کَشّی از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود:

(ارْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَ نَفَرٍ سَلْمَانَ وَ أَبُوذَرَّ وَالْمِقْدَادَ، قَالَ فَقُلْتُ عَمَّارٌ؟ قَالَ كَانَ حَاصِحَ حَيْصَةَ ثَمَّ رَجَعَتْ ثَمَّ قَالَتْ
 إِنَّ أَرَدْتَ الذِّي لَمْ يَشْ مُكَّ وَلَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمِقْدَادُ)؛ (۴۱۴)

یعنی حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن س_لم_ان و اب_وذر و م_ق_داد است

، پس راوی پرسید که آیا عمّار بن یاسر با ظهور محبّت او نَسَبَت بَه اَهْلِ الْبَيْتِ عَلِيٍّ هَمْ أَلَسَ لَامِ
در این چَن دَكَس دَاخِل نَبُود؟ حضرت فرمود که اندک میلی و تردّدی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به
حق نَمُود؛ آن گاه فَرَمُود که اَکْرَخِ وَاهِي أَنْ كَسِي رَاكَه هِي چَش كَي بَرَايِ او
حَاصِل نَشَد پَس بَدَان كَه او مَقْدَاد اسْت و دَر خَبَر اسْت كَه دَل مَقْدَس او مانند پاره
آهن بود از محکمی .

وَعَنْ كِتَابِ (الِاخْتِصَاصِ) عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا مَنَزَلُهُ الْمَقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَنَزَلِهِ أَلِفٍ فِي
الْقُرْآنِ لَا يَلْزَقُ بِهَا شَيْءٌ. (۴۱۵) جایگاه مقداد در این امت مانند جایگاه الف در قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد

در سنه ۳۳ در (جُزْف) که ه ی ک ف ر س خ ی م د ی ن ه اس ت و ف ات ک ر د. پ س ج ن ا ز ه او
را ح م ل ک ر د ن د و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر (وان) به وی نسبت دهند واقعیت ندارد بلی محتمل است که
قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.

پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود

و از غرائب آن است که ه م ق د ا د ب ا ای ن ج ل ا ل ت ش ا ن پ س ر ش م ع ب د ن ا ه ل ا ت ف ا ق
ا ف ت ا د و د ر ح ر ب ج م ل ب ه ه م ر ا ه ی ل ش ک ر ع ا ی ش ه ب و د و ک ش ت ه ش د و چ و ن ا م ی ر ا ل م ؤ م ن ی ن ع ل ی ه الس ل ا م ب ر
ک ش ت گ ا ن ع ب و ر ف ر م و د ب ه م ع ب د ک ه گ ز د ش ت ف ر م و د: خ د ا ر ح م ت ک ن د پ د ر ا ی ن ر ا ک ه ا گ ر ا و ز ن د ه ب و د ر ا ع ی ش ا ح س ن ا ز ر ا ع ی ا ی ن
ب و د. ع مّ ا ر ی ا س ر د ر خ د م ت ا ن ج ن ا ب ب و د ع ر ض ه د ا ش ت ک ه ا ل ح م د ل ل ه خ د ا م ع ب د ر ا ک ی ف ر د ا د و ب ه خ ا ک ه ل ا ک ش ا ن د ا خ ت ب ه

خدا قَسَمِ اِمْرَالْمُؤْمِنِينَ كَهْمَنْ بَاكَ دَرَكِ شَتْنِ كَسِي كَهْ اَزْحَقِ
عَدُولِ كَنْدِ اَزْهِي چَپِ دَرِو پَسَرِي نَدَارم ، حضرت فرمود: خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهد. (۴۱۶)

شرح حال بلال

چهارم - بلال بن رباح مؤذن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، مادرش جُمَانَه ، کُتبتش ابو عبدالله و ابو عمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و أُحُد و خندق و سایر مَشَاهِدِ احْرَاضِ رَسُولِ اللّٰهِ عَلَيهِ و آله و سلم بوده و نقل شده که (شَسِيْن) را (سَسِيْن) می گفـت و در روایت است که (سَسِيْن) بلال نَزْدِحَقِّتِ عَلِي (شَسِيْن) است. (۴۱۷) و از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: خدای رحمت کند بلال را که ما اهل بیت را دوست می داشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمی گویم برای احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از آن روزت رک شدد (حَسِيْنِ عَلِيَّ عَلِيَّ رُؤُوسِ الْعَمَلِ) (۴۱۸) و شَسِيْنِ مَادِر (نَفْسِ الرَّحْمٰنِ) نقل کرده که چون بلال از حَبَشَه آمد در مَدِيْنَه حَضْرَتِ رَسُولِ اللّٰهِ عَلَيْهِ و آله و سلم خواند:

شعر:

اره بره کنکره

کرا کرامندره

حَضْرَتِ فَرْمُودِ بَهْ حَسَّانِ كَهْمَعْنِي اِيْنَ شَعْرَبِ الْاَرَابِ عَرَبِي نَقْلِ كُنْ . حَسَّانِ
گفت:

شعر:

اِذِ الْمَكَارِمُ فِي آفِاقِنِ اَذْكُرْتُ

فَاِنَّمَا بِكَ فِينَا يُضْرَبُ الْاَمَثَلُ (۴۱۹) شعر

وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه ۱۸ یا سنه ۲۰ و در باب صغیر مدفون شد. فقیر گوید: اینک قبر او مزاری است مشهور و من به زیارت او رفته ام .

شرح حال جابر بن عبدالله انصاری

پنجم - جابر بن عبد الله بن عمر بن حرام الانصاری ، صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است . روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسانید و او اول کسی است که از آن نسخه برداشته . از (کشف الغم) نقل است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پسرش امام محمد باقر علیه السلام به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود پس حضرت جابر را بوسید، جابر در آن وقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این؟ حضرت فرمود که پسر محمد است . پس جابر آن حضرت را به خود چسبانید و گفت : یا محمد! محمد

سید المرسلین و خاصّیان ج_ن_اب_ام_ی_را_لم_ؤ_مین_علی_هما و آل_هما_السّ_لام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیها السّلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب اُحد در خدمت ح_ض_رت رسالت پ_ن_اه_ص_لی_اللّ_ه_ع_لی_ه و آله و س_لم_ح_اضر_بوده و در آن روز یکی از م_س_لم_ان_ان ، پ_در_او_را_ب_ه_گ_مان_آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنابر سَری که حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت (۴۲۳) و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد د_خ_لیفه_ثانی بر او نماز نمی گذاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را ع_زل_ک_رد و ح_ض_رت س_لم_ان_رض_ی_اللّ_ه_ع_ن_ه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره حُذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السّلام رسید، پس از م_دی_ن_ه_رق_م_ی_م_ب_ار_ک_ب_اد و ف_رم_ان_ه_م_ای_ون_ی_ب_ه_اه_ل_م_داین_صادر_شد و از خلافت خود و استقرار حُذیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع داد و ل_ک_ن_حُذیفه_بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شرّ اصحاب جَمَل و قبل از نزول مویز همایون به کوفه ، وفات کرد و در همان مداین مدفون شد.

و از ابو حمزه ثمالی روایت است که چون حذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیّت ک_رد او را ب_ه_ع_مل_کردن این نصیحتهای نافع فرمود: ای پسر جان من ! ظاهر کن

ماءِ یوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یاءس ، غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته ، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخر تو است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی . (۴۲۴)

و از (رجال اب داود) و غیره نقل شده که فرموده حُذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است . و بعد از وفات حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم در کوفه ساکن شد و بعَد از بیعت با حَضرت امیرالمؤمنین و بعَد از بیعت با حضرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیّت صفوان و سعید را وصیّت نمود که با حضرت امیر علیه السلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیّت پدر عمل نموده در حرب صفین به درجه شهادت رسیدند . (۴۲۶)

شرح حال ابویوب انصاری

هفتم - أَبُو یُوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سِیْرَمَشاهد است و او هم آن است که هجرت از مکه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خدای تعالی او و مادرش نسبت به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم مادامی که در خانه او تشریف داشت مَعروف است (۴۲۷) و در شب زفاف حَضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم به

صفتیه ، ابوایوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گِردِ خِی_م_ه_پ_ی_غ_م_بر صلی الله علیه و آله و سلم به حراست بود بامداد که پ_ی_غ_م_بر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید برای او دعا کرد و گفت : **اللَّهُمَّ احْفَظْ أَبَا أَيُّوبَ كَمَا حَفِظْتَ نَبِيَّكَ**. (۴۲۸)

س_ی_د_ش_ه_ی_د_ق_اض_ی_ن_ور_الله در (م_ج_الس) در ترجمه او فرموده : ابوایوب بن زید الان_ص_اری ، اس_م_او خ_الد_اس_ت_ام_ا_کُتِبَ او بر اسم غلبه نموده ، در غزای بدر و دیگر م_ش_اه_د_ح_ض_رت_پ_ی_غ_م_بر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و آن حضرت از خانه ابوایوب نقل نموده و در حرب جَمَل و صِفِّین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام م_ج_اه_ده_م_ی_ن_م_وده (۴۲۹) و در (ت_رج_م_ه_ف_ت_وح_اب_ن_اع_ث_م_ک_وف_ی) (۴۳۰) م_س_طور است که ابوایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر ع_لی_ه_الس_لام_ب_یرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی ب_ه_ج_نگ_او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابوایوب اسب راتازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچ کس پیش حمله او نایستاد روی به سراپرده م_عاویه آورد. معاویه بر دَرِ سراپرده خود ایستاده بود ابوایوب را بدید بگریخت و به س_راپ_رده در آمد و از دی_گ_ر جانب بیرون شد، ابوایوب بر در او بایستاد و مبارز خواست ج_ماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردند ابوایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس به

سلامت بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد و رویی تیره سرپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صفع لیلیه السّلام چندی نداشت که به سرپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دست‌های شما را بسته بودند که هیچ کس را یارای آن نبود که مستی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی. مردی از اهل شام که نام او مُتَرَفَع بن منصور بود گفت: ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سرپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و به در سوارپرده ع لیلی بن ابی طالب علیه السّلام خواهم رفت اگر علی را ببینی منم و فرصت کنم او را زخم می‌زنم و تو را خوش دل گردانم؛ پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام انداخت و به سرپرده او تاخت. ابویوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد، گردن او بیرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او به یک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می‌کردند از نیکوئی زخم ابویوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند.

ابویوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که
هرجا

با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند ب_ن_ابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سُور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او م_حل استشفای مسلمانان و نصاری است . صاحب (استیعاب) (۴۳۱) در باب گُنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند، مقارن آن ح_ال ب_اران ب_س_ی_ار_ک_ه_ی_اد از قهر پروردگار می داد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شدند دست از آن برداشتند (۴۳۲) انتهی .

ف_ق_ی_ر_گوید: که حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از مدفن ابویوب خبر داده در آن_ج_ا_ک_ه_ف_رم_وده دف_ن_م_ی_ش_ود ن_زد_ق_س_ط_ن_ط_ن_ی_ه_م_رد_ص_الح_ی_از اص_ح_اب_م_ن . (۴۳۳)

شرح حال خالد بن سعید

ه_شتم _ خالد بن سعید بن العاص بن أمیه بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصی القرشی الام_وی ، ن_ج_ی_ب_ب_ن_ی_ام_ی_ه_ و از سابقین اولین و متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده . و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می خواهد او را در آن آت_ش_اف_کند حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را به سوی خود کشید و از آت_ش_ن_ج_ات_ش_داد. خ_الد_چ_ون ب_یدار شد اسلام آورد. (۴۳۴) و او با جعفر به ح_ب_ش_ه_م_ه_اج_رت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم والی بر صدقات یمن بوده و اوست که ب_ا_ن_ج_اش_ی_پ_ادش_اه_ح_ب_ش_ه_، ام_ح_ب_ی_ب_ه_دخ_ت_ر_اب_وس_ف_ی_ان را در ح_ب_ش_ه برای حضرت

چشید رضوان الله تعالى عليه .

و روایت شده که امیرالمؤمنین علیه السلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه حضرت بود و در آن خطبه فرمود:

أَيُّ إِخْوَانِي الَّذِي نَزَكَ بِوَالطَّرِيقِ وَمَضَّ وَاعَلَى الْحَقِّ؟ أَيُّنَ عَمَّارٍ؟ وَأَيُّنَ ابْنِ التَّيْهَانِ؟ وَأَيُّنَ ذُو الشَّهَادَةِ أَيُّنَ؟ وَأَيُّنَ نَظَرَ رَأْوَهُ مُنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَيَّ الْمَيْتَةَ وَأُبْرِدَ بِرُؤُسِهِمْ إِلَى الْفَجْرِ. ثُمَّ ضَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ إِلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ فَاطَالَ الْبُكَاءُ ثُمَّ قَالَ آءُوهُ عَلى إِخْوَانِي الَّذِي نَتَلَكُوا التُّرُكَّ فَاحْكُمُوهُ. (۴۴۰) یعنی: کجایند برادران من که راه حق را سپردند و با حق رخت به خانه آخرت بردند؟ کجاست عمّار؟ کجاست پسر تیهان؟ و کجاست ذوالشهادتین؟ و کجایند همانندان ایشان از برادرانشان که به ایدى كمر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند؟ پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود: دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند.

شرح حال زید بن حارثه

دهم - زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخرید از برای خدیجه آورد؛ خدیجه - رضی الله عن - او را به رسول خدا صلوات الله علیها و آله و سلم بخشید. حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خواست تا فدیة دهد و پسر خود را برهاند، حضرت فرمود: او را بخوانید و مختار کنید در آمدن یا ماندن به نزد من؛ زی - گف - هیچ کس را بر محمد

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اختیار نکنم! حارثه گفت: ای فرزند! بندگی را بر آزادگی اختیار می نمائی و پدر را مهجور می گذاری؟ گفت: من از آن حضرت آن دیده ام که ابدا کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رس-ول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم این سخن از زید شنید او را به حجر مکه آورد و حضار را فرمود: ای جماعت! گواه باشید که زید فرزند من است، ارث از من می برد و من ارث از او می برم. چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زی-د ب-ن م-ح مد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد: (مَا جَعَلَ آدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ..). (۴۴۱)

چ-ون ح-ک-م ب-رس-ی د-فی قَوْلِهِ تَعَالَى: (أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ) که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمّد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ن-گ-ف-ت-ن-د (۴۴۲) و آی-ه ش-ری-ف-ه (م-ا-ک-ا-ن-م-ح-مَدُّ-أَب-أ-ح-د-م-ن-ر-ج-ال-ک-م) (۴۴۳) ن-ی-ز-ا-ش-ا-ره به همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر ح-سن و حسین نیست؛ چه آنها پسران رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می باشند به حکم (أَبْنَاءُنَا) (۴۴۴) در آیه مباهله و غیره. و زید، کُتِبَ اِشْرَاقًا ابْنًا لَهُ است به ن-ا-م-پ-س-ر-ش-ا-س-امه و شهادتش در مؤتة واقع شد در همان جائی که جعفر بن

ای ن سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خَزْرَجیان می خواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او م ی خ واندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لا-جَزَم فریاد برداشت که ای مردم م را ک ش ت بد! عُمَر گفت: اُقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ؛ بکشید او را که خدایش بکشد. قیس بن س ع د ک ه چ ن ی ن دی د ب رج ست و ریش عمر را بگرفت و بگفت: ای پسر صَهَّاک حبشیه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان! اگر یک موی سَعْد بن عُبَادَه جنبش کند از ای ن ب ی ه وده گ وئی ی ک دن دان در ده ان ت و ب ه ج ای ن م ان د از ب س ده ان ت ب ا م ش ت بکوبند. (۴۴۷) و سعد بن عبادَه به سخن آمد و گفتا: ای پسر صَهَّاک! اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که ترا رفت هر آینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از م ن نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق م ی ک ردم ب ه ج م اع ت ی ک ه در م ی ان ای ش ان ب ودی د ذلی ل و ن اک س ت ر م ردم ب ه ش م ار م ی شدید. آنگاه گفت: یا آل خَزْرَج احمِلُونی مِنْ مَکَانَ الْفِتْنَةِ. او را ب ه س رای خ وی ش ح م ل ک ردن د و بعد هم هرچه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت: سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم

تا هرچه تیر در تـیـرکـش دارم بر شما بیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دسـتـم اسـت بـر شما شمشیر زنم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سـوگـنـد کـه اگـر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خـدای خود را ملاقات کنم . و آخر الا مر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او را قـبـیـله بـسـیـار در حـوالی دمـشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود می بود در یک وقتـی از دهـی به دهی دیگر می رفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جن و از زبان جنساختند:

شعر :

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ

فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَخْطُ فُؤَادَهُ (۴۴۸)

شرح حال ابودجانه

دوازدهم _ ابودجانه (۴۴۹) اسمش سِماک بن خَرَشَه بن لُوْذان است و از بزرگان صـحابه و شجاعان نامی و صاحب جزز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بـود و چـون سپاه مُسَیلمه کذاب در حدیقه الرّحمن که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بـردنـد و در بـاغ را اسـتـوار بـسـتـند، ابـودجـانـه کـه دل شـیـر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بـراطـراف سـپـرم حکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان چـون یـن کـردنـد پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید

و شمشیر بکشید و هـ م ی از س پ اه م س ی لم ه ب ک ش ت . ب راء ب ن م الک از م س لم ان ان
 داخل ب اغ ش د و د ر ب اغ را گ ش ود ت ا م س لم ان ان داخل ب اغ شدند ولكن ابو د جانه و براء هر دو
 در آنجا کشته شدند و به قولی ابو د جانه زنده بود چندانکه در صیفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام گشت . (۴۵۰)

ش ی خ م ف ید در (ارشاد) فرمود: روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام ک ه ف رمود: بیرون
 می آید با قائم علیه السلام از ظهر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابو د جانه انصاری و مقداد و
 مالک اشتر پس می باشند ایشان در نزد آن حضرت از انصار و حکام . (۴۵۱)

شرح حال ابن مسعود

س ی زده م ع ب د الله ب ن م س ع و د اله ذلی ح لی ف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان
 صح اب ه به علم قرائت قرآن معروف است . علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با م خ الف ی ن و ب ه
 ای ش ان م ی ل داش ت ه و ع ل م ای س ن ت او را ت ج لی ل ب س ی ا ر ک ن ن د و
 گ وی ن د ک ه او ا ع لم صحابه بوده به کتاب الله تعالی ؛ و رس ول خ دا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
 قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا ک رد ب ه اب ن ام ع ب د ک ه ع ب د الله ب ن م س ع و د ب اش د
 و سه ن ف ر دی گ ر م ع ا ذ ب ن ج بل و ابی بن کعب و سالم مولی ابو ذیفه . وَقَالُوا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضًّا فَلْيَسْمَعْهُ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَيْدٍ (۴۵۲)

و اب ن م س ع و د ه مان است که سر ابو جهل را در یوم بدر از تن جدا کرد (۴۵۳) و

اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده (۴۵۴) و اوست از آن جَماعَتِ ی کِه انکار کردند بر ابوبکر جلوسش را در مجلس خلافت (۴۵۵)؛ اِلِی غَیْر ذَلِک . و او را اَتباع و اصحابی بود که از جمله ایشان است رَبِیع بن خُثَیم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدس مدفون است .

شرح حال عمار

چهاردهم _ عَمَّارُ بْنُ یَاسِرٍ العَنَسِی (بالتون) حلیف بنی مخزوم مُکَنِّی به ابی یَقْظان از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و از اَصْفِیاء اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از معذّبین فی الله و از مهاجرین به حبشه و از نماز گزارندگان به دو قَبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهده دیگر است . و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سُمَیّه و برادرش عبدالله در مبدء اسلام ، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهای سَخْت نمودند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بر ایشان می گذشت ایشان را تَسَلّی می داد و اَمْر بَه شِکْی ب_ائی م_ی ن_م_ود و م_ی ف_رم_ود: ص_ب_رای_آل_ی_اس_ر_ف_انَّ م_وَع_دِکَ مُمُ الجَنَّة (۴۵۶) و م_ی گ_ف_ت : خ_دای_ا! ب_ی_ام_رز_آل_یاسر_را و آمرزیده ای .

(ابن عبدالبرّ) روایت کرده که کفّار قریش یاسر و سمیه و پسران ایشان عَمَّار و عبدالله را ب_اب_لال و خَبَاب و صُهَیب می گرفتند و ایشان را زره های آهنین بر تن می کردند و ب_ه_ص_ح_رای_م_که در آفتاب ، ایشان را نگاه می داشتند به نحوی که حرارت آفتاب و آهن ب_د_ن_ای_شان را می پخت و دماغشان را

به جوش می آورد طاقتشان تمام می شد با ایشان می گفـتـنـد اگـر آسـودگـی می خواهید کفر بگوئید و سبّ نبیّ نمائید، ایشان لاعلاج تقیّه اظهـار کـردنـد. آن وقت قوم ایـشان آمدند و بساطهائی از پوست آوردند که در آن آب بود ایـشان را در میـان آن آب هـافـکـنـدنـد و چـه ارجـانـب آن هـا را گـرفـتـنـد و بـه منزل بردند.

فقیر گوید: که قوم یاسر و عمّار ظاهرا بنی مخزومند؛ چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مـذحـج است و با دو برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکه آمدند، یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابوحنظله بن المغیره المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد و عمّار متولّد شد ابوحنظله او را آزاد کـرد لاجـرم ولاء عـمـار بـرای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عـثـمان ، عمّار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: واللّه اگر عمّار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را!! (۴۵۷)

شهادت سمیه رحمه الله علیها

بالجمله ؛ کفّار قریش یاسر و سمیه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمّار است که هـخـودش و پـدر و مـادرش در راه اسـلام شـهـید شـدند. و سمیه مادر عمّار از زنهای خـیـرات و فـاضـلات بود و صـدمـات بـسیـار در اسـلام کـشـید آخـرالا— مـرابـوجـه ل او را شـتم و سـبّ بـسیـار نـمود و حـرب هـبـر او زد و او را شـقّه نـمود و او اوّل زنی است که

وَ فِي الْخَبْرِ أَنَّهُ قَالَ عَمَّا رُؤِيَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ! بَلَغَ الْعِذَابُ مِنْ أُمِّي كُلَّ مَبْلَغٍ فَقَالَ صَبِرًا يَا أَبَا الْيَقْظَانِ اللَّهُمَّ لَا تُعَذِّبْ أَحَدًا مِنْ آلِ يَاسِرٍ بِالنَّارِ (۴۵۸)

و امّ اع مّ ار؛ ن ق ل اس ت ک ه م ش ر ک ی ن ق ر ی ش او را در آت ش اف ک ن دن د رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا ناز کونی بزدا و سلاما علی عمار کما کنت بزدا و سلاما علی ابراهیم. (۴۵۹)

آت ش او را آس ی ب ن کرد. و حمل کردن عمّار در وقت بناء مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دو برابر دی گران اح ج ار را و رج ز او و گ ف ت گ وی او ب اع ث م ان و فرم ای ش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ج لالت ش اء ان او م شهر است و از (صحیح بخاری) ن ق ل اس ت ک ه ع م ار دو ب ر اب ر دی گ ر ان ح م ل ا ح ج ار می نمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد؛ آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود:

وَيُحِ عَمَّارَ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةِ هِيَ دَعْوُهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُونَ هِيَ إِلَى النَّارِ. (۴۶۰)

و هم روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده :

عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ كَانَ عَمَّارٌ جَلَدَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَنْفِي تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةِ هِيَ دَعْوُهُمْ إِلَى النَّارِ وَ نِي ز ف ر م و د که عمار از سر تا پای او مملو از ایمان است. (۴۶۲)

ب الج م له ؛ ع م ار در ن ه م ص فر سنه ۳۷ به سن نود در ص قین شهید شد رضوان الله علیه و در (م جالس المؤمن)

مین) است که حضرت امیر علیه السلام به نفس نفیس بر عمار نـمـ از کـرد و بـه دسـت مـبـارک خـود او را
د فـن مـودومـد ت عـمـر مـاریـاسـرنـودویـک سال بود.(۴۶۳)

و بـعـضی از مورّخین آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آن روزی که به سعادت شـهـادت فـائز شد روی
سوی آسمان کرد و گفت: ای بار خدای! اگر من دانم که رضای تـو در آن اسـت کـه خـود را در آب فـرات
انـداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گـفـت که اگر من دانم که رضای تـو در آن است که من شمشیر بر
شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای! من هیچ کاری نمی دانـم
کـه بـر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فـارغ شـد بـایـاران
خـویـش گـفـت کـه مـا در خـدمـت رسـول صـلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم سه نوبت با این عَلمها که در
لشکر معاویه اند با مـخـالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب می باید کرد و بر شما
مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم کار من حواله به
لطف ربّانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین علیه السلام مقتدای ما است، فردای قیامت از جهت اختیار با
اشرار خصومت خواهد کرد. و چون عـمـر از گـفـت نـامـثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب

خود زد و در میدان آمده قَت_ال_آغ_از_نهاد و علی التَّعاقب و التَّوالی حمله ها می کرد و رجزها می گفت تا جماعتی از ت_ی_ره_دلان_ش_ام_به_گرد_او_در_آمدند و شخصی مُکَنّی به اَبی_العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخ_م_ب_ی_ت_اب و ت_وان_ش_د و به صف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او (رشد) نام قَدَحی شیر پیش او آورد، چون عَمّار نظر در آن قدح کرد فرمود: صِدَقَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ أَزْحَقِي قَتِ اِيْنَ سَخِنَ اسْتَفْسَارَ نَمُوْدُنْد، جواب ف_ر_م_و_د_ک_ه_ر_س_و_ل_خ_دا_صَلی_اللّٰه_عَلِیْهِ_و_آلِهِ_وَسَلَّمَ و از ح_ق_ی_ق_ت_ا_خِر_چیزی_که_از_دُنیا_روزی_تو_باشد_شیر_خواهد_شد؛ آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان ش_ی_ر_ی_ن_ن_ث_ا_ر_ج_ا_ن_ا_ن_ک_ر_ده_ب_ه_ع_ا_ل_م_ب_ق_ا_خ_ا_م_ی_د_و_ا_م_ی_ر_ا_ل_مُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را به زانوی مبارک نهاده فرمود:

شعر :

أَلَا أَيُّهَا الْاَلَمُوتُ الَّذِي هُوَ قاصِدِي

أَرِحْنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِ

أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أُحِبُّهُمْ

كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِ

پ_س_زبان_به_کلمه_اِنَا_لِلّٰهِ_وَ اِنَا_اِلَيْهِ_رَاْجِعُوْنَ_گشوده_فرمود_هر_که_از_وفات_عَمّار_دلتنگ_نشود_او_را_از_مسلمانان_نصیب_نباشد_خدای_تعالی_بر_عَمّار_رحمت_کند_در_آن_ساعت_که_او_را_از_ب_د_و_ن_ی_ک_سؤال_کنند،_هر_گاه_که_در_خدمت_رسول_خدا_صَلی_اللّٰه_عَلِیْهِ_و_آلِهِ_وَسَلَّمَ_سه_کس_دیده_ام_چهارم_ایشان_عمار_بوده_و_اگر_چهار_کس_دیده_ام_عَمّار_پنجم_ایشان_بوده_،_نه

یک بار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جَنّاتِ عَدْنِ او را مُهَيَّأ و مُهَنِّأ باد کِه او را ب_ک_ش_ت_ن_د و ح_ق_ب_ا او ب_ود و او ب_ا ح_ق_ب_ود؛ چ_ن_ا_ک_ه ر_س_ول_خ_دا ص_لی_اللّهِ ع_لی_ه و آل_ه و سلّم در شائن او فرموده: يَدُوْرُ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ دَارَ و بعد از آن علی علیه السّلام فرمود کَشْنَدَ عَمَّارَ و دَشْنَمَ دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ م_ع_ذ_ب خواهد شد. آنگاه قدم مبارک پیش نهاد بر عَمَّار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رَحْمَةُ اللّهِ وَرِضْوَانُهُ عَلَيْهِ وَطُوبَى لَهُ وَحُسْنُ مَا ب .

شعر:

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی

چون بیاید مُردباری این چنین میرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جا می دهند

جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی (۴۶۴)

شرح حال قیس بن عاصم

پ_ا_ن_ز_ده_م_ق_ی_س_ب_ن_ع_ا_ص_مِ الْمُنْقَرِيّ در سال نهم با وَفْدِ بَنِي تَمِيم به خدمت حضرت ر_س_ول_ص_لی_اللّهِ ع_لی_ه و آل_ه و س_لم_ا_س_ل_ام آورد ح_ض_رت_ف_ر_م_ود: ه ذَا س_يِّدُ اَهْلِ الْوَبَرِ. (۴۶۵) و او م_ردی_ع_ا_ق_ل و ح_لِیم بود؛ چندان که احنف بن قیس معروف به ک_ثرت_حلم ، حلم را از او آموخته ؛ چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای ؟ گفت : آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقروی آموخته ام . ی_ک_روز_ب_ه_ن_زد_او_آم_دم او با مردی سخن می گفت ناگاه چند تن از مردم برآدر او را با د_س_ت_ب_س_ت_ه آوردن_د

و

گفتند که ما آنکه نون پس سرت را مقول ساخت او را بسته آوردیم ، قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پس سرت را طلبید و گفت : قُمْ يَا بُنَيَّ إِلَى عَمِّكَ فَأَطْلِقْهُ وَالْيَ أَخِيكَ فَأَذْفِنْهُ؛ یعنی برخیز ای پسرک من ، دست عمویت را بگشا و برادرت را به خاک سپار! آنکه او فرمود: مادر مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود این بگفت و از طرف ایمن به سوی ایسر تکیه زد و بگفت :

شعر :

أَنِّي أَمْرٌ لَا يَغْتَرِي خُلُقِي

دَنْسٌ يُفَنِّدُهُ وَلَا أَعْفِينُ (۴۶۶)

و این قیاس هم آن است که با جماع تری از بنی ت م ی م خ دم ت ح ض رت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و از آن حضرت موعظه نافع خواستند آن ح ض رت ای شان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله فرمود: ای قیس ! چاره ای نیست از برای ت و از ق رینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می شوی تو با او و تو مرده ای پس او آنگر (کریم) باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر او (لثیم) باشد واخ واهد گدازت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخ واه ای شدم گراز او؛ پس قرار مده آن را مگر رع م ل ص الح ؛ زی را که اگر صالح باشد انس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است . قیس عرض کرد: یا نبی الله ! دوست داشتم

ک_ه_ای_ن_م_وع_ظه_به_نظم_آورده_شود_تا_ما_افتخار_کنیم_به_آن_بر_هر_که_نزدیک_ما_است_از_ع_رب_و_ه_م_آن_را_ذخیره_خود_می_کردیم_ . آن_جناب_فرستاد_حَسَنَ_بن_ثابت_شاعر_را_حاضر_ک_ن_ن_د_ک_ه_ب_ه_ن_ظم_آورد_آن_را؛_صَلِّصَال_بن_ذَلْهَمْس_حاضر_بود_و_به_نظم_در_آورد_آن_را_پیش_از_آنکه_حَسَنَ_بیاید،_و_گفت_:

شعر:

تَحَيَّرَ خَلِيطًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا

قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ

وَلَا بُدَّ قَبْلَ الْمَوْتِ مِنْ أَنْ تُعَدَّهُ

لِيَوْمٍ يُنَادِي الْمَرْءُ فِيهِ فَيُقْبَلُ

فَإِنْ كُنْتَ مَشْغُولًا بِشَيْءٍ فَلَا تُكُنْ

بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَى بِهِ اللَّهُ تَشْغَلُ

فَلَنْ يَضْحَبَ الْإِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ

وَمِنْ قَبْلِهِ إِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ

إِلَّا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ ضَعِيفٌ لِأَهْلِهِ

يُقِيمُ قَلِيلًا بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ (٤٦٧)

شرح حال مالک بن نویره

ش_ان_زده_م_م_ال_ک_ب_ن_ن_و_ی_ر_ه_ال_ح_ن_ف_ی_ال_ی_رب_وعی_از_ارداف_ملوک_و_شجاعان_روزگار_و_ف_ص_حای_شیرین_گفتار_و_صحابه_سید_مختار_و_مخلصان_صاحب_ذوالفقار_بوده_ . قاضی_ن_ورالله_در_(م_ج_الس_)_ش_ط_ری_از_اح_وال_خ_ی_ر_مال_او_و_شهادت_یافتن_او_به_سبب_محبت_اهل_ب_ی_ت_در_دس_ت_خ_الد_ب_ن_ولی_د_ذک_ر_ک_رده_و_ه_م_در_اح_وال_او_گ_فته_از_برآء_بن_عازب_روایت_کرده_اند_که_گفت_در_اثنا_ی_آنکه_حضرت_رسالت_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَّمَ_با_اصحاب_خود_نشسته_بودند_رؤ_سای_بنی_تمیم_که_یکی_از_ای_ش_ان_م_ال_ک_ب_ن_ن_و_ی_ر_ه_بود_در_آم_دن_د_و_ب_ع_د_از_ادای_خ_دم_ت_گ_ف_ت_ : ی_ا_رسول_الله_!_عَلَّمَنِي الْإِيمَانَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : الْإِيمَانُ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ رَسُوْلَ اللَّهِ وَتُصَلِّيَ الْخَمْسَ وَتُصَوِّمَ

شَهْرَ

رَمَضَانَ وَتُؤَدِّي الرَّكْعَ وَهَ وَتَحَجُّجَ الْبَيْتِ وَتُوَالِي وَصِيِّي هَذَا. وَأَشَارَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

؛ یعنی مالک به حضرت رسالت گفت : مرا طریق ایمان بیاموز، آن حضرت فرمود: ایمان آن است که ه گاه واه ی ده ی ب ه آن ک ه لا اله الا الله و ب ه آن ک ه م ن رس ول خ دای م و نماز پنجگانه بگزار ی و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکات و حج خانه خدای رو آوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب ع ل ی ه الس لام ک رد، و دی گ ر آن ک ه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حقگذاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جا آری . آن گاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت . آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت : تَعَلَّمْتُ الْإِيمَانَ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ؛ یعنی به خ دای ک ع ب ه ک ه احکام دین آموختم و چون از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دور شد آن حضرت فرمودند که :

(مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ)

دو نفر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

سَلَّمَ ترا از اهل جَنَّتِ شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی ، مالک گفت : لا غَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ ؛خدای تعالی شما را نیامرزد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم؟! پ_س آن دو ن_ف_ر م_کَدَّر بازگشتند چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فِي الْحَقِّ مَبْغُضَةٌ؛ یعنی شنیدن سخن حق گناه است که آدم_ی را خ_ش_م_ن_ا ک و م_کَدَّر سازد. و آخر چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ و ف_ات_ی_ا ف ت مالک به مدینه آمد و تَفَحَّص نمود که قائم مقام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و س_لَم ک_ی_س_ت ؟ در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالک بی طاقت شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی م_ا ن_یستی ؟ گفت : بلی ، مالک گفت : چه کار پیش آمد آن وصّی حضرت صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ را که مرا به ولایت او مأمور ساخته بود؟ مردم گفتند: ای اعرابی ! بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود. مالک گفت : والله ! هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خ_ی_ا ن_ت ک_ر د_ه ای د_ر ک_ا ر خ_د ا و ر_س_و ل خ_د ا صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ بعد از آن متوجه اب_و ب_ک_ر ش_د و گ_ف_ت : ک_ی_س_ت ک_ه ت_را ب_ر ا_ی_ن م_ن_ب_ر ب_ا ل_ب_ر د_ه و ح_ال آن_ک_ه

وصی پ یغمبر نشسته است ، ابوبکر به حاضران گفت که این اعرابی یوال ع کی ع ق ب ی ه را از مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون کنید. پس قُفُّعَد و خ الد ب ن ولی د ب رخ اس تند و مالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اش ت رخ ود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند:

شعر :

أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ يَنْنَا

فِي اقْوَمِ مَا شَأْنِي وَشَأْنِ أَبِي بَكْرٍ

إِذَا مَاتَ بَكْرٌ قَامَ بَكْرٌ مَقَامَهُ

فَتِلْكَ وَبَيْتِ اللَّهِ قَاصِمَهُ الظَّهْرُ (۴۶۸)

مؤلف گوید: ک ه ش ی ع ه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر ب ک ش ت و س ر او را دی ک پ ای ه ن م ود و در ه م ان ش ب ک ه او را ب ه ق ت ل رس ان ی د با زوجه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان را اهل (رِدّه) نامیدند. (۴۶۹)

باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات سیده النساء و مخدومه ملائکه السماء، شفیعه روز جزاء حضرت فاطمه زهراء علیها السلام است

فصل اول : در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیها السلام

ش ی خ طوسی در (مصباح) و اکثر علما ذکر کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الاخره بوده و گف ت ه ان د ک ه در روز جمعه سه سال دوم از بع ث ت ب وده و بع ض ی س ال پ ن جم از بع ث گفته اند (۱) و علامه مجلسی رحمه الله در (حیاه القلوب) فرموده که صاحب (عُدَد) روایت کرده است که پنج سال بع د از بع ث ت ح ض رت رس ال ت پ ن اه ص لی الله علیه و آله و سلم حضرت فاطمه ع لی ه الس لام از خدیجه متولد شد و کیفیت حمل خدیجه به آن حضرت چنان بود که روزی ح ض رت رس ول ص لی الله ع لی ه و آله و سلم در ابطح نشسته بود با امیرالمؤ

منین علیه السلام وعمار بن یاسر ومن ذر بن ضحاح وحمزه وعباس وابوبکر وعمر، ناگاه
جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود وبالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کند و نوازش کند آن
حضرت را که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند علی اعلا ترا سلام می رسد و امید که چهل
شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی؛ پس آن حضرت چهل روز به خانه خدیجه رفت و روزها روزه می داشت و شبها تا
صبح عبادت می کند و وعمار را به سوی خدیجه فرستاد و گفت: او را بگو که ای خدیجه نیامدن من به
سوی تو و از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد
و گمراهی من در حق خود جز نیکی و به درستی که حق تعالی به تو مباحثات می کند و در روز چندان
مترت به نام لائیکه خود و باید هر شب در خانه خود را ببندی و درخت خواب خود بخوابی و من در خانه
فاطمه بنت اسد می باشم تا مدت وعده الهی منقضی نگردد. و خدیجه در روز چندان نوبت از
مفارقیت آن حضرت می گریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل
شد و گفت: ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند علی اعلا ترا سلام می رساند که مهیا شو برای تحفه و کرامت من،
پس ناگاه می کند ائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمال از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند و در پی آن
حضرت گذاشت و گفت: پروردگار تومی فرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت
که هر شب چون

هنگام افطار آن حضرت می شد م-را-م-می کرد که در را می گشودم که هر که خواهد بیاید و با آن حضرت افطار نماید، در ای-ن-ش-ب-م-را-ف-رم-ود-ک-ه-ب-ر-د-ر-خ-ان-ه-ب-ن-ش-ی-ن-وم-گ-ذ-ار-ک-س-ی-دا-خ-ل-ش-ود-ک-ه-این طعام بر غیر من حرام است؛ پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود و در می-ان-آن-ط-بق-از-میوه-های-بهشت-یک-خوشه-خرما-ویک-خوشه-انگور-بود-و-جامی-از-آب-بهشت،-پ-س-از-آن-می-وه-ات-ن-اول-ف-رم-ود-ک-ه-س-ی-ر-ش-د-وا-ز-آن-آب-آش-ام-ی-د-ت-ا-س-ی-ر-اب-ش-د-وج-ب-ر-ئی-ل-از-اب-ری-ق-ب-ه-ش-ت-آب-ب-ر-د-س-ت-م-ب-ار-ک-ش-م-ی-ری-خ-ت-وم-ی-ک-ائ-ی-ل-د-س-ت-ش-را-می-ش-س-ت-واس-راف-ی-ل-د-س-ت-ش-را-از-دستمال-بهشت-پاک-می-کرد-و-طعام-باقیمانده-با-ظرفها-به-آسمان-بالارفت-و-چون-حضرت-برخاست-که-مشغول-نماز-شود-جبرئیل-گفت-که-در-این-وقت-نماز-ترا-جایز-نیست-(معلوم-است-ک-ه-مراد-نمازهای-نافله-ومستحبی-است-نه-نماز-فریضه-چه-دء-ب-نبی-وامام-بر-آن-است-که-ن-م-از-را-م-ق-دم-ب-راف-ط-ار-می-دارن-د)-ب-ای-د-ک-ه-ال-ح-ال-ب-ه-م-ن-زل-خ-دی-ج-ه-روی-وب-ا-و-م-ض-ا-ج-ع-ت-ن-م-ائ-ی-ک-ه-ح-ق-ت-عالی-می-خواهد-که-در-این-شب-از-نسل-تو-ذریه-ای-طیبه-خلق-نماید.

پس آن حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب می شد درها را می بستم و پرده ها را می آویختم و نماز خود را می کردم و در جامه خ-واب خود می خوابیدم و چراغ را خاموش می کردم در این شب در میان خواب بودم که صدای د-ر-خ-ان-ه-را-ش-ن-یدم، پرسیدم که کیست

در را می گوید که به غیر محمد صلی الله علیه وآله و سلم دی گری را روا نیست کوییدن آن؟ آن حضرت فرمود: ای خدیجه! باز کن در را که مـنم محمد صلی الله علیه وآله و سلم چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوایدن می نمود آب می طـلبـیـد و وضـوء تـجـدیـد می کـرد و دورکـع تـنـمـاز بـه جـا می آورد و داخل رخـتـخـواب می شد و در ایـن شـب مـبـارک سـحـر هـیـچ یـک از ایـن هـا نـکـرد و تـا داخـل شـد دسـت مرا گرفت و به رختخواب برد و چون از مضاجعت برخاست من نور فاطمه را در شکم خود یافتم. (۲)

اما کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت چنان است که :

شـیـخ صـدوق رحـمـه الله بـه سند معتبر از مُفَضَّل بن عمر روایت کرده است که گفت : از حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام سـؤال کـردم کـه چـگـونـه بـود ولادت حـضـرت فـاطـمـه عـلیـه السـلام ؟ حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمود، زن آن مـکـه از عـداوت ی کـه بـا آن حـضـرت داشـت تـنـد از او هجرت (۳) نمودند و بر او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب، وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حـضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حـضـرت بـرسـد. چـون بـه حـضـرت فاطمه علیها السلام حامله شد فاطمه در شکم با اوس خـن مـی گـفت و مـونـس اوبـود و او را صـبـر

مِی فرمود، خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می داشت ، پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن می گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن می گوئی ؟ خدیجه گفت : فَرَزَنِ دِی کِه در شِکَمِ نِاسْت با من سخن می گوید و مونس من است ! حضرت فرمود که ای نِکَجِبَرئِیَل مِرا خِبَر مِی دِه د کِه ای نِ فَرَزَنِ دِخِتِ رِاسِتِ و اواسِت نِ سِل طِاهِر بامِی مِ نِت و بَرکِت و حَقِ تَعَالِی نِ سِل مِرا از اوبِه و جودِخِ واهِد آورد، و از نِ سِل اوامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ، ایشان را خِلیفَه ای خود خواهد گردانید در زمین . و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیها السلام نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احساس کرد به سوی زنِان قِریَش و فَرَزَنِ دِان هاشِم کَس فَرَسِتاد که نزد او حاضر شوند؛ ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما به این سبب به خانه تونمی آئیم و متوجه امور تو نمی شویم .

خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالانزد او حاضر شده و به زنان بنی هاشم شبیه بودند، خدیجه از دی دن ای شِان بَتِ رَسِی د، پَسِی کِی از ای شِان گِفت کِه مترس ای خدیجه که ما رسولان پَروردگِاری مِ بَه سِوی تو؛ و ما ظهیران توئیم ، منم ساره زوجه ابراهیم علیه السلام و دوّم آسِی دِخِتِ رِ مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت و سوم مریم دختر

عمران است وچه ارم کُلثوم خِواه رموس ی بن عمران است وحق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد توباشیم و ترا بر این حالت معاونت نمائیم . پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نَشست ودی گری در جان بچپ وسوم در پیش رووچهارم در پشت سر، پس حضرت فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد و چون به زمین رسید نور اوساطع گردید به مرتب به ای که خانه های مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حورالعین به آن خانه درآمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه بود جان اب فاطمه ع لیه السلام را برداشت و به آب که او را در غسلی اشست و شوداد و دو جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبو تر بود و فاطمه علیها السلام را در یک جامه از آن پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را به سخن در آورد، فاطمه گفت :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ أباي رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ.

یعنی گواه می دهیم به یگانگی آن گوی خدایا و ب آن که پدرم رسول خدایا است و پدرم سید اوصیاء پیغمبران است و فرزندانم سادات فرزندانم سادات فرزندانم سادات فرزندانم سادات پیغمبران است .

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند و روح وریان بهشت پخندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیده زنان عالمیان . و در آسمان نور روشنی هویدا شد که بیشتر چنان

نوری مشاهده نکرده بودند، پس آن زن آن مـ قَدَسَه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است پـ اَکـیـزَه و بـا بـرکـت اسـت ، حـق تـعـالی بـرکـت داده او را و نـسـل او را، پـس خـدیـجـه آن حـضـرت را گـرفـت شـاد و خـوش حـال و پـس تان خود را در دهان او گذاشت ، پس فاطمه علیهاالسَّلَام در روزی آن قدر نـمـو مـی کـرد کـه اطـفـال دیـگـر در مـاهـی نـمـو کـنـنـد. (۴)

فصل دوم: در بیانی آن برخی اسامی و القاب شریفه حضرت فاطمه (ع) و برخی از فضائل آن جناب

ابن ابوی هبه به سند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرموده که فاطمه علیها السلام را نه نام است نه زحمت تعالی: فاطمه علیها السلام وصدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهراء. پس حضرت فرمود که آیا می دانی که چیست تفسیر فاطمه؟ یونس گفت، گفتم: خبر ده مرا از معنی آن ای سید من؛ حضرت فرمود: فُطِمْتُ مِنَ الشَّرِّ؛ یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فاطمه را از روزی نامت روزی نامت نه آدم و نه آنکه کفوی و نظیری نبود او را بر روی زمین تا روزی نامت نه آدم و نه آنکه بعباد از او بودند. (۵)

علاوه بر آنکه در ذیل تـرجـمـه ای نـ حدیث فرموده که (صدیقه) به معنی مـعـصـومـه اسـت ، و (مـبـارکـه) یـعـنـی صـاحـبـبـرکـت در عـلم و فـضـل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و (طاهره) یعنی پاکیزه از صفات نقص و (زکیه) یعنی نیکو و (راضیه) یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و (محدثه) یعنی مَلَك با اوسخن

می گفت و (زه-راء) ی-ع-نی نورانی به نور صُوری و معنوی . و بدان که این حدیث شریف دلالت کند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخ-رالزّم-ان افضل می باشد بلکه بعضی استدلال بر فضیلت فاطمه زهرا علیها السلام بر ایشان نیز کرده اند انتهى . (۶)

و در احادیث متواتره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است . (۷) و روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که به چه سبب فاطمه را بتول می نامی ؟ فرمود: برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند اونمی بینند، دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است . (۸)

ش-ی-خ-ص-دوق-رح-م-ه-الله-ب-ه-س-ن-د-م-ع-ت-ب-ر-روای-ت-ک-رده-اس-ت-ک-ه-چ-ون-ح-ض-رت-رس-ول-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-وس-لم-از-س-ف-ری-م-راج-ع-ت-م-ی-ف-رم-ود-اوّل-به-خانه-حضرت-فاطمه-علیها-السلام-تشریف-می-بردند-و-مدتی-می-ماندند-و-بعد-از-آن-ب-ه-خ-ان-ه-زن-ان-خ-ود-م-ی-رف-ت-ن-د؛-پ-س-در-ب-ع-ض-ی-از-س-فرهای-آن-حضرت-جناب-فاطمه-ع-لی-ه-اللس-لام-دو-دس-ت-بند-و-گلوبند-و-گوشواره-از-نقره-ساخت-و-پرده-بر-در-خانه-آویخت ، چ-ون-آن-ج-ن-اب-مراجعت-فرمود-به-خانه-فاطمه-علیها-السلام-تشریف-برد-واصحاب-بر-در-خ-ان-ه-ت-وق-ف-ن-م-ودن-د-چ-ون-ح-ض-رت-داخ-ل-خ-ان-ه-ش-د-و-آن-ح-ال-را-در-خانه-فاطمه-مشاهده-فرمود ، غضبناک-بیرون-رفت-و-به-مسجد-درآمد-و-به-نزد-منبر-ن-ش-ست ، حضرت-فاطمه-دانست-که-حضرت-برای-زینتها-چنین-به-غضب-آمدند ، پس-گردنبند-و-دست-برنجها-و-گوشواره-ها-را-کند-و-پرده-ها-را-گشوده

و همه را به نزد آن جناب فرستاد و بـه آن شـخص که آنها را می برد گفت به حضرت بگو که دخترت سلام می رساند و می گوید اینها را در راه خدا بده . چون آنها را به نزد آن حضرت آوردند سه مرتبه فرمود: کـرد فـاطمـه آنـچـه را کـه مـی خـواسـت مـپـدرش فـدای او بـاد! دـنـیـا از بـرای مـحـمـد و آل مـحـمـد نـیـست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پشه ای بود خدا در دنیا کافران را شـربـتـی آب نـمی داد؛ پـس بـرخـاسـت و بـه خـانـه فـاطمـه عـلیـه السـلام داخل شد. (۹)

شـیـخ مـفـیـد و شـیـخ طـوسـی از طـریـق عـامـه روایـت کـرده انـد کـه حـضـرت رسـول خـدا صـلی اللـه علیـه و آلـه و سلـم فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد گـردد انـد مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است ، فاطمه علیها السلام عزیزترین مردم است نزد من. (۱۰)

و شـیـخ طوسـی از عایشه روایت کرده است که می گفت : ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شـبـیـه تـر بـاشـد از فاطمه به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم چون فاطمه به نزد آن حضرت می آمد او را مرحبا می گفت و دستهای او را می بوسید و در جای خود می نشاند، چـون حـضـرت بـه خـانـه فـاطمـه مـی رفـت بـرمـی خـاسـت و اسـتـقـبـال آن حـضـرت مـی کـرد و مـرحـبـا مـی گـفـت و دستـهـای آن حـضـرت را مـی بوسید. (۱۱)

قـطـب راونـدی مـرسـلاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود اُمّ ایمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند؛ زیرا که نمی توانست جای آن حـضـرت را خـالی بـبـیـنـد پـس ، از مـدیـنـه مـتـوجـه مـکه شـد در بـعـضـی از منازل او

را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب ماء یوس شد دست به سوی آسمان دراز کرد و گفـت : خـداونـدا! مـن خـادمه حضرت فاطمه علیها السـلام ام ، آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیها السـلام دلو آبی از آسمان برای او به زیر آمد چون از آن آب بیـاشـامـیـدتـا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید، مردم او را روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند تشنه نمی شد. (۱۲)

چادر نورانی و مسلمان شدن هشتاد یهودی

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السـلام مـحـتـاجـبـه قرض شد و چادر حضرت فاطمه علیها السـلام را به نزد مرد یهودی که نامش زیـد بود رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جوبه قرض گرفت . پس یهودی آن چادر را به خـانـه بـرد و در حجره گذاشت ، چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و آنچه دیدی بـود نـقل کـرد، پـس یـهودی از اسـتـمـاع آن حـالت در تـعـجب شد و فراموش کرده بود که چادر حـضـرت فـاطـمـه عـلیـهـا السـلام در آن خـانـه اسـت بـه سـرعـت شـتـافـت و داخل آن حجره شد که دید شعاع چادر آن خورشید فلک عظیمت است که مانند یَدْر مُنیر خانه را روشن کن کرده است ، یـهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی وزنش به خانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیها السـلام همگی به نور اسلام

در (قُزْبِ الاسناد) به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السَّلام روایت کرده است که هـ حـ ضـ رت رسـ الت صـ لی الله عـ لی هـ وآله وسـ لم مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در بـ اشـ د از آب وهـ یزم وامثال اینها حضرت امیرالمؤمنین علیه السَّلام به جا آورد و هرچه خدمت انـ درون خـ انـ هـ بـ اشـ د از آسـ یـ ا کـ ردن ونـ ان وطـ عـ ام پـ خـ تـ ن وجـ اروب کـ ردن وامثال اینها با حضرت فاطمه علیها السَّلام باشد. (۱۴)

وابـ ن بـ ابـ وی هـ بـ هـ سـ نـ د مـ عـ تبر از حضرت امام حسن علیه السَّلام روایت کرده است که آن حـ ضـ رت فـ رمـ ود کـ هـ در شـ ب جـ مـ عـ مـ ادرم فـ اطـ مـ عـ لی هـ السـ لام در مـ حراب خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود و تا صبح طـ العـ شـ د شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد و دعا برای ایشان بسیار می کرد و از برای خود دعائی نمی کرد، پس گفتم: ای مادر! چرا از بـ رای خـ ود دعـ انـ کـ ردی چـ نـ انکه از برای دیگران کردی؟ فرمود: یا بُنَّی! الْجَارُ ثَمَّ الدَّار؛ ای پسر جان من! اوّل همسایه را باید رسید و آخر خود را. (۱۵)

ثـ عـ لـ بـ ی از حـ ضـ رت صـ ادق عـ لی هـ السـ لام روایـ ت کـ رده اسـ ت کـ هـ روزی حـ ضـ رت رسـ ول صـ لی الله علیه وآله وسلم به خانه فاطمه علیها السَّلام در آمد فاطمه را دید که جامه پوشیده از جُلُهای شتر و به دستهای خود آسیا می گردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر می داد، چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود: ای دخـ تـ ر گـ رامـ ی! تـ لـ خـ ی هـ ای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت . پس فاطمه علیها السَّلام گفت :

یا رسول الله! حمد می کنم خدا را بر نعمتهای او و شکر می کنم خدا را بر کرامتهای او؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(وَلَسَ وَفَىٰ عُطَيْكَ رَبُّكَ فَتْرَضَىٰ)؛ (۱۶) یعنی حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی. (۱۷)

واضح_سَنَ بَصُرِي نقل شده که می گفت: حضرت فاطمه علیها السلام عابدترین امت بود و در ع_ب_ادت ح_ق
ت_ع_الی آن ق_در ب_ر پ_ا م_ی ای_س_ت_ا د_ک_ه پ_ا_ه_ای م_ب_ا ر_ک_ش ورم م_ی ک_رد. (۱۸)
ووق_تی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود چه چیز ب_ه_تر است از برای زن؟ فاطمه علیها السلام گفت:
آنک_ه نین_د مردی را و نین_د مردی او را؛ پ_س ح_ض_رت ن_ور د_ی_ده خ_ود را ب_ه_س_ی_ن_ه
چ_س_ب_ان_ی_د و ف_رم_ود: (ذُرِّيَّةٌ بَعَثَ فِيهَا مِنْهَا نَفْسًا مِّنْ غَضِبِ). (۱۹). (۲۰)

واضح_لیه ابونعیم) روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام آن قدر آسیا گردانید که دستهای مبارکش آبله پیدا کرد و از
اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد. (۲۱)

و ش_ی_خ_ک_لی_نی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در روی زمین گیاهی اش_رف
و پ_رم_ن_فَعْت تراز (خرفه) نیست و اوسبزی فاطمه علیها السلام است پس فرمود: خدا لعنت کند بنی امیه را که نامیدند
خرفه را به بَقْلَةُ الْحَمَقَاء به جهت بغض و عداوتی که با ما و فاطمه داشتند. (۲۲)

حجاب فاطمه علیها السلام در برابر مرد نابینا

س_ی_د_ف_ضَلَّ اللَّهُ راوندی در (نوادِر) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که شخص ن_اب_ی_ن_ائی اذن
خ_و_اس_ت از ح_ض_رت ف_اط_م_ه_ع_لی_ه_الس_لام ک_ه داخ_ل_خ_انه شود، فاطمه علیها السلام خود را از
او مستور کرد، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ب_ه_ف_اط_م_ه_ع_لی_ه_الس_لام ف_رم_ود: ب_ه_چ_ه
س_ب_ب_خ_ود را م_س_ت_ور ک_ردی و حال آنکه این مرد نابینا

ترا نمی بیند؟ عرض کرد: اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم ، آگـر در پـرده نـباشم استشمام رایحه می نماید. پس حضرت فرمود: شهادت می دهم که تو پاره تن من می باشی. (۲۳)

و نـیـز روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب خود از حقیقت زن سؤ ال فرمود، اصحاب گفتند که زن عورت است ؛ فرمود در چه حالی زن به خدا نـزدی کـتـر است ؟ اصـحـاب جـواب نـتوانستند، چون فاطمه علیها السلام این مطلب را شنید عـرض کرد که نزدیکترین حالات زن به خدا آن است که ملازم خانه خود باشد و بیرون از خانه نشود. حضرت فرمود: فاطمه پاره تن من است. (۲۴)

اثر (تسبیحات) حضرت زهرا علیها السلام

مؤلف گوید: که فضایل و مناقب آن مخدیره زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و ما چون بـنـابـر اـخـتـصـار داری مـبـهـمـین قدر اکتفا می کنیم و برکاتی که از آن بی بی به ما رسیده از جـمـله (تـسـبـیـح) معروف آن حضرت است که احادیث در فضیلت آن بسیار است و کافی است آنکه هر که مداومت کند به آن ، شقی و بدعاقبت نمی شود، و خواندن آن بعد از هر نـمـازی بـهـتـر است نزد حضرت صادق علیه السلام از هزار رکعت نماز گزاردن در هر روزی، (۲۵) و کـیـفـیـت آن عَلی الأَشْهَر سی و چهار مرتبه اللهُ أَكْبَرُ و سی و سه مرتبـه اللهُ أَكْبَرُ و سی و سه مرتبه سُبْحَانَ اللهِ است که مجموع صد می شود. و دیگر (دعـای نـور) است که آن حـضـرت علیم حضرت سلمان رضی الله عنه کرده و فرموده اگر می خواهی در دنیا هرگز ترا تب نگیرد مداومت کن بر آن ،

وآن دعا این است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ نُورِ بَسْمِ اللَّهِ نُوْرُ عَلِيٍّ نُورِ بَسْمِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ
مِنَ النُّورِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ وَأَنْزَلَ النُّورَ عَلَى الطُّورِ فِي كَيْتِ ابْنِ مَسْطُورٍ فِي رَقِّ
مَنْ شُورٍ بِقَدْرِ مَقْدُورٍ عَلَى نَبِيِّ مَعْجُورٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ بِالْعِزِّ مَذْكُورٌ وَبِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَعَلَى السَّرَّاءِ
وَالضَّرَّاءِ مَشْكُورٌ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

سَلَمَانَ كَفْتِ چُون از حضرت فاطمه علیها السَّلَامِ آموختم آن را به خدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه
ومدینه که مبتلابه تب بودند آموختم پس همه شفا یافتند به اذن خدای تعالی . (۲۶) و دیگر نماز استغاثه به آن مخدّره (صلوات
اللّه علیها) است که روایت شده هرگاه ترا حاجتی باشد به سوی حق تعالی وسینه ات از آن تنگ شده باشد پَس
دور کَعْتِ نَمَازِ بَكْنِ وَچُونِ سَلَامِ نَمَازِ كَفْتِي سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه علیها السَّلَامِ بخوان
پس به سجده برو و صد مرتبه بگوی اَمَوْلَاتِي يَا فاطمَةُ اغْی ثِي نِي ، پس جانب راست رورا بر زمین گذار و همین را صد
مرتبه بگو، پس به سجده برو و صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رورا بر زمین گذار و صد مرتبه بگو، پس باز
به سجده برو و صد مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن ، به درستی که خداوند بر می آورد آن را ان شاء الله تعالی . (۲۷)

و دیگر محدّث فیض در (خلاصه الاذکار) نقل کرده از حضرت زهرا علیها السَّلَامِ روایت است کَعْتِ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَى
اللّه علیه وآله وسلّم

نزد احقر آن است که وفات آن ح_ض_رت در س_وم_ج_م_ادی_الا_خ_ره واقع شده چنانکه مختار جمعی از بزرگان علماء است و از ب_رای_م_ن_ش_واه_دی است بر این مطلب که جای ذکرش نیست. (۳۰) پس بقای آن ح_ض_رت ب_عد از پدر بزرگوار خود، نود و پنج روز بوده. و اگرچه در روایت معتبر وارد شده است که م_دت_م_ک_ث آن مخدّره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد و پنج روز بوده لکن توان وج_ه_ی_ب_رای آن ذک_ر_ک_رد ب_ه_بی_ان_ی_ک_ه_م_ق_ام_ذک_رش در ای_ن_جا نیست و لکن خوب است ع_م_ل_ش_ود ب_ه_ه_ر_دو_ط_ری_ق در ا_ق_ام_ه_م_ص_ی_ب_ت و ع_زای آن ح_ض_رت چ_ن_ان_ک_ه_ف_ع_لا_م_ع_م_ول_اس_ت. ب_ه_ه_رح_ال؛ بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد و پیوسته ن_الان و گ_ری_ان_ب_ود، در آن م_دت_قلیل آن قدر اذیت و درد کشید که خدای داند و اگر کسی ت_اء_م_ل کند در آن کلمات که امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از دفن فاطمه علیها السّلام با ق_ب_ر پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلّم خطاب کرد می داند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه. و از آن کلمات است:

س_تُبْتُكَ إِبْتِئَكَ بِتَظَاغُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا فَآخَفَهَا الشُّؤَالَ وَاسْتَخْبَرَهَا الْحِجَالَ فَكَمَ مِنْ غَلِيٍّ لِي مُعْتَلَجٍ بِصَدْرِهِ أَلَمْ تَجِدْ إِلَى بَنِي سَبِيلًا وَسَتَقُولُ وَيَحْكُمُ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. (۳۱)

ح_اص_ل_ع_ب_ارت آن_ک_ه_ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لا_م_ب_ا_رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لّم_م_ی_گ_وید: و به زودی خبر خواهد داد ترا دخترت_ت_وب_ه_م_ع_اونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او، پس از اوب_پ_رس_اح_وال را چه بسیار غمها و دردهای سوزنده

که در سینه فاطمه علیها السلام بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به زودی همه را به شما عرض خواهد کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است .

ابن ابویوسف به سنن دم عت بر روایت کرده است که (بکـ ائون) یعنی بسیار گریه کنن دگ ان پنچ نفر بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و علی بن الحسین صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ .

اما آدم پس در مفاصق تبهشت آن قدر گریست که به روی و خمد او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود؛ و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او: به خدای سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه خود را مریض و بدنت را از غصه گداخت تا که کنی یا هلاک شوی؛ (۳۲) اما یوسف پس آن قدر در مفارقتی عجب غمگین و غمگین شد تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود از گریه اومتأذی شدند و گفتمند به او که یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دو وقت گریه کنی و در دیگری ساکت باش؛ و اما فاطمه علیها السلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که او را از گریه اومتأذی شدند و گفتند به او که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می رفت به مقبره شهدای احد و آنچه می خواست می گریست و به سوی مدینه می رفت؛ و اما

ع_لی_ب_ن_الحسین_علیهم_السلام_پس_بر_مصیبت_پدر_خود_بیست_سال_گریست_وبه_روایتی_چهل_سال_وهرگز_طعام_نزد_اونگذاشتند_که_گریه_نکند_وهرگز_آب_ی_ن_ی_اشامید_که_نگرید_تا_آنکه_یکی_از_آزاد_کرده_های_آن_حضرت_گفت:_فدای_توشوم_ی_اب_ن_رس_ول_الله!_م_ی_ت_رس_م_ک_ه_خ_ود_را_از_گ_ری_ه_ه_لا_ک_ک_نی_،_حضرت_فرمود_که_(ش_کایت_می_کنم_مصیبت_واندوه_خود_را_به_سوی_خدا_ومی_دانم_از_خدا_آنچه_شما_نمی_دانید)_همانا_من_هرگز_به_یاد_نمی_آورم_شهادت_فرزندان_فاطمه_را_مگر_آنکه_گریه_در_گلوی_من_می_گیرد.

ش_ی_خ_ط_وس_ی_ب_ه_س_ن_د_م_ع_ت_بر_از_ابن_عباس_روایت_کرده_است_که_چون_هنگام_وفات_حضرت_رس_ول_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_شد_آن_قدر_گریست_که_آب_دیده_اش_بر_محاسن_مبارکش_ج_اری_ش_د_گ_فتند:_یا_رسول_الله!_سبب_گریه_شما_چیست?_فرمود:_گریه_می_کنم_برای_ف_ر_ز_ن_د_ان_خ_ود_و_آنچه_نسبت_به_ایشان_خواهند_کرد_بَدانِ اَمّت_من_بعد_از_من_،_گویا_می_بینم_ف_اط_مه_دختر_خود_را_بر_اوستم_کرده_باشند_بعد_از_من_واوندا_کند_که_یا_آبتاه_،_و_أحدی_از_ا_م_ت_م_ن_اورا_اع_ان_ت_ن_ک_ن_د_؛_چ_ون_ف_اط_م_ه_ع_لی_ها_السّلام_این_سخن_را_شنید_گریست_،_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_فرمود_که_گریه_مکن_ای_دختر_من_،_فاطمه_علیها_السّلام_گفت:_گریه_نمی_کنم_برای_آنچه_بعد_از_توبا_من_خواهند_کرد_ولیکن_می_گیرم_از_مفارقت_ت_وی_ا_رس_ول_الله_ص_لی_الله_علیه_وآله_وسلم_._حضرت_فرمود_که_بشارت_باد_ترا_ای_دخ_ت_ر_م_ن_ک_ه_زود_ب_ه_م_ن_م_ل_ح_ق_خ_واه_ی

شَدوت و اول کَسَی خِواهَی بَدود کَه از اهل بیت من به من ملحق می شود. (۳۳)

در کت اب (روضه الواعظین) و غیره روایت کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون دانست موت خود را اُمّ ایمن و أسماء بنت عمیس را طلبید و فرستاد ایشان را که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر سازند، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت: ای پسر عم! از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت می کنم به چیزی چند که در خاطر دارم. حَضرت فرمود: آن چه خواهی و صیّت کن ای دختری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که را در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود که ای پسر عم! هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که به ام من معاشرت نموده ای مخالفت تو نکرده ام. حضرت فرمود که معاذ الله توداناتری به خدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریم تر و از خدا ترسانتری از آنکه ت را سرزنش کنم به مخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست، بَخدا سوگند کن که ت ازه کاردی بمرم من صیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و عظیم شد وفات تو بر من، پس می گویم: إِنَّ اللَّهَ وَإِنِّي إِلِيهِ رَاجِعُونَ برای مصیبتی که بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن آورنده است مرا، به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی

ده_ن_ده ن_دارد و رزی_ه ای اس_ت_ک_ه ه_ی_چ_چ_ی_ز_ع_وض آن ن_م_ی_ت_وان_د_ش_د؛ پ_س
 س_اعتی هر دو گ_ری_س_ت_ن_د، پس امیرالمؤمنین علیه السّلام سر حضرت فاطمه علیه السّلام را ساعتی ب_ه_دام_ن
 گ_رفت و آن حضرت را به سینه خود چسبانید فرمود که هر چه می خواهی وصیت ب_کن که آنچه فرمائی به عمل می
 آورم و امر ترا بر امر خود اختیار می کنم ؛ پس فاطمه ع_لی_ه_الس_لام گ_ف_ت_ک_ه_خ_د_ات_را_ج_زای
 خ_ی_ر_ده_د_ای_پ_س_ع_م_رس_ول_خ_د_ا_ص_لی_اللّ_ه_ع_لی_ه_وآله_وس_لّم_، وصی_ت_م_ی_ک_ن_م
 ت_را_اول_که_بعد_از_من_أمامه_را_به_عقد_خود_در_آوری ؛ زیرا که مردان را چاره از زن گرفتن نیست او برای فرزندان من مثل
 من است . پس گفت که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دی_دم_که_صورت_نعش_برای_من_ساختند. حضرت فرمود
 که وصف آن را برای من بیان کن ؛ پ_س_وص_ف_آن_را_ب_ی_ان_ک_رد_و_ح_ض_رت_از_ب_رای_اودرس_ت
 ک_رد_واول_ن_عشی_که_در_زمین_ساختند_آن_بود. پس گفت که باز وصیت می کنم ترا که نگذاری ب_رج_ن_از_ه_م_ن
 ح_اض_ر_ش_وند_یکی_از_آنهائی_که_بر_من_ستم_کردند_و_حق_مرا_گرفتند؛ چه ای_ش_ان_دش_م_ن_م_ن_ودش_م_ن
 رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله وسلم اند و نگذاری که احدی از ای_ش_ان_وات_ب_اع_ایشان_بر_من_نماز_کنند_و_مرا_در_شب
 دفن_کنی_در_وقتی_که_دیده_ها_در_خواب_باشد.(۳۴)

در (ک_ش_ف_الغ_م_ه) و غ_ی_ر_آن_روایت_کرده_اند_که_چون_وفات_حضرت_فاطمه_علیها_السّلام_ن_زدی_ک_ش_د
 اَس_م_آء_ب_ن_ت_ع_م_ی_س_را_ف_رم_ود_ک_ه_آب_ی_ب_ی_اور_ک_ه_من_وضو

بسازم ، پس وضو سـاخـت وبـه روایـت یـغـسـل کـرد نـیـکـوتـری نـغـسـلـه اوبـوی
خوش طلبید و خود را خـوشـبـوگـگـردان یـد و جـامـه هـای نـوطـلب یـد و پـوشـی د و فـرمـود
کـه ای اسـمـاء! جـبـرئیـل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت ، حضرت آن را سه قسمت کرد
یـک حـصـه بـرای خـود گـذـاشـت ویـکـی از بـرای مـن ویکی از برای علی علیه السـلام ، آن
کـافـور را بـیـاور کـه مرا به آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بـگـذار پـس
پـای خـود را بـه قبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء! ساعتی صبر کن بعد از آن مرا
بخوان اگر جواب نگویم علی علیه السـلام را طلب کـن ، بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام ! اسماء ساعتی انتظار
کشید بعد از آن ، آن حـضـرت را نـدا کـرد و صـدائـی نـشـنـیـد ، پـس گـفـت : ای دخـتـر
مصطفی ! ای دختر بهترین فرزندان آدم ! ای دخـتـر بـهـترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ! ای دختر آن
کسی که در شب معراج به مرتبه (قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَذْنِی) رسیده است ! چون جواب نشنید جامه را از روی مـبـارکـش
برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنات پرواز کرده است پس بر روی آن حـضـرت اد آن حـضـرت را
مـبـوس یـد و مـبـوس یـگـفـت : چـون بـه خـدمـت حضرت رسـول صـلـی اللہ عـلیـه و آلـه و سـلم
بـرس یـسـلام اسـماء بنت عُمَیْس را به آن حضرت بـرسـان ؛ در ایـن حـال (۳۵) حـضـرت امـام
حـسـن و امـام حـسین علیهما السـلام از در درآمدند و گفتند: ای اسماء! مادر ما، در

این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماء گفت: مادرش مـا بـه خـواب نـرفتـه ولی کـن بـه رـحـمـت رب الارباب واصل گـرددیده است؛ پس حضرت امام حسن علیه السّلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انـورش را مـی بـوسـیـد و مـی گـفت: ای مادر! با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از بـدن مـفـارقت کند و حضرت امام حسین علیه السّلام بر روی پایش افتاد و می بوسید آن را و می گـفت: ای مادر! منم فرزند توحسین ، با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنـیـا مـفـارقت کـنـم؛ پـس اسـمـاء گـفت: ای دوجـگـر گـوشـه رسـول خـدا صـلّی اللّٰه علیـه و آله و سلّم! بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و خبر وفات مـادر خـود را بـه او بـرسـانـیـد؛ پـس ای شـان بیرون رفتند چون نزدیک به مسجد رسـیـدن دـصـد ابـه گـریـه بـلـلـن د کـردن؛ پـس صـحـابـه بـه اسـتـقـبال ای شـان دویـدن د گـفتـن: سـبـب گـریـه شـمـا چـیـسـت، ای فرزندان رسول خـدا صـلّی اللّٰه علیـه و آله و سلّم حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مـگر جای جدّ خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت کرده، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام این خبر وحشت اثر را شنید بر روی در افتاد و غـش کـرد، پـس آب بـر آن حـضرت ریختند تا بـه حال آمد و می فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی بدهم، پس این دوشعر را در مصیبت آن حضرت ادا فرمود:

شعر:

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فِرَقَةٌ
وَكُلُّ الذِّي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ (۳۶)

وَإِنَّ افْتِقَادِي وَاحِدًا

دَلِيلٌ عَلٰی اَنْ لَا يَدُوْمَ خَلِيْلٌ

؛ یعنی هر اجتماعی از دودوست ، آخر به جدائی منتهی می شود و هر مصیبتی که غیر از جدائی و مَرگ اس ت ، ا ن د ک اس ت و ر ف ت ن ف ا ط م ه ب ع د از ح ض ر ت ر س ا ل ت پ ی ش م ن د ل ی ل ا س ت ب ر ا ن ک ه ه ی چ د و س ت ی باقی نمی ماند. (۳۸)

و م و ا ف ق ر و ا ی ت (روضه الواعظین) چون خبر وفات حضرت فاطمه علیها السلام در مدینه م ن ت ش ر گ ر د ی د و مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد، زنان و مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند. زنان بنی هاشم در خانه آن ح ض ر ت ج م ع ش د ن د ن ز د ی ک ش د که از صدای شیون ایشان ، مدینه به لرزه در آید و ای ش ا ن م ی گ ف ت ن د : ای س ی د ه و ای خ ا ت و ن ز ن ا ن ! ای د خ ت ر پ ی غ م ب ر آ خ ر ا ل ز م ا ن ! مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می آمدند، آن حضرت نشسته ب و د و ح س ن ی ن در پیش آن حضرت نشسته بودند و می گریستند و مردم از گریه ایشان می گ ر ی س ت ن د . ا م ک ل ث و م ب ه ن ز د ق ب ر ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی ا ل ل ه علیه و آله و سلم آمد و غَلَبَهَا ن ش ی جُهَا و ک ف ت : یا ا ب ت ا ه ، یا ر س و ل ا ل ل ه ! ا م ر و ز م ص ی ب ت ت و ب ر م ا ت ا ز ه ش د و ا م ر و ز ت و ا ز د ن ی ا ر ف ت ی ، د خ ت ر خ و د ر ا ب ه س و ی خ و د ب ر د ی .

و م ر د م ج م ع ش د ه ب و د ن د و گ ر ی ه م ی ک ر د ن د و ا ن ت ظ ا ر ب ی ر و ن آ م د ن ج ن ا ز ه م ی ک ش ی د ن د ، پ س ا ب و ذ ر ب ی ر و ن آ م د و گ ف ت : ب ی ر و ن آ و ر د ن ج ن ا ز ه ب ه ت ا ا خ ی ر ا ف ت ا د ؛ پ س م ر د م م ت ف ر ق ش د ن د و ب ر گ ش ت ن د ، چ و ن پ ا س ی از شب گذشت و دیده ها به خواب رفت جنازه را بیرون آوردند ح ض ر ت ا م ی ر ا ل م ؤ م ن ی ن و ح س ن و ح س ی ن ع ل ی ه م ا ل ل س ل ا م و ع م ا ر و م ق د ا د و ع ق ی ل و ز ب ی ر و ا ب و ذ ر و س ک م ا ن و ب ر ی د ه و گ ر و ه ی

علیہا السلام بیمار شد وصیت نمود بـ حـضـرت امـی رالم مؤمنـی نـعـلیـہ السـلام کـہ کـتـمـان
کـنـد بـی مـاری اورا ومردم را بر احـوال اوم طـلع نـگـردان دواع لام نـکـن د آحـدی را بـہ
مـرض او؛ پـس حـضـرت بـہ وصیت او عمل نموده خود متوجہ بیمار داری او بود و أسماء بنت عمیس آن حضرت را
در این امور معاونت می کرد و در ایـن مـدت احـوال اورا پنهان می داشتند از مردم ، چون نزدیک وفات آن حضرت
شـد وصـی ت فرمـود کـہ حـضـرت امـی رالم مؤمنـی نـعـلیـہ السـلام خـود مـتـوجـہ
غـسـل و تـکفین او شود و در شب اورا دفن نماید و قبرش را هموار کند؛ پس حضرت امیرالمؤمنین عـلیـہ السـلام
خود متوجہ غسل و تکفین وامور او گردید و اورا در شب دفن کرد و اثر قبر اورا مـحـون مـود و چـون خـاک قبر آن
حضرت را با دست خود فشاند حزن و اندوه آن حضرت هیجان کـرد آب دیـده ہ ای مـبارکش بر روی آنورش
جاری شد و روبہ قبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانید و گفت : اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یا رَسُوْلَ اللّٰہِ سلام از من بر
توباد و از جـان بـدختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو کہ بہ زیارت تو آمده است و در مـی ان خـاک در
عـرصـہ تـو خـوابـی دہ حـق تـعـالی اورا در مـی ان اہـل بـی ت اخـت ی ار کـرد کـہ زود
بہ تـوم لـح ق گـردد، و کـم شـدی ارسـول اللہ از بـرگ زبیدہ تو صبر من وضعیف شد از مفارقت
بہترین زنان قوت من ولیکن بـا صـبر کـردن در مـصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد کہ در
این مصیبت صـبر کـنم بہ تحقیق کہ ترا با دست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکہ جان مقدس تو در مـی ان
سـی نـہ ونـحـرم نـجـاری شـد و بـہ دسـت خـود دیـده

ت_را_پ_وش_ان_یدم_وامور_ترا_خود_م_ت_ک_ف_ل_ش_دم_،_ب_لی_در_ک_ت_اب_خ_دا_ه_س_ت_آن_ک_ه_ق_ب_ول_ب_ای_د_ک_رد_ب_ه_ت_ری_ن_ق_ب_ول_ک_ردن_ها_و_باید_گفت_: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ امانت خود را به خود برگردانیدی و گروگان خود را از من بازگرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی ، چه بسیار قبیح است آس_م_ان_سبز_وزمین_گرد_آلود_در_نظر_من_یا_رسول_اللّٰه_ . اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من ب_ه_ب_ی_داری_خ_واه_د_گ_ذشت_،_این_اندوه_از_من_به_در_نخواهد_رفت_تا_آنکه_حق_تعالی_از_ب_رای_م_ن_اخ_ت_یار_کند_آن_خانه_ای_را_که_اکنون_تو_در_آنجا_مقیمی_،_در_دلَم_جراحی_است_چرک_آورن_ده_و_در_س_ی_ن_ه_ام_ان_دو_ه_ی_است_از_جا_به_در_آورنده_و_چه_بسیار_زود_جدائی_افتاد_میان_ما_و_به_سوی_خدا_شکایت_می_کنم_حال_خود_را_و_به_زودی_خیر_خواهد_داد_ترا_دختر_تو_به_معاونت_وی_اری_ک_ردن_ام_ت_ت_وی_ک_دی_گ_ر_را_ب_ر_غ_ص_ب_ح_ق_من_وظلم_کردن_در_حق_او_،_پس_از_اوب_پرس_اح_وال_را_چ_ه_ب_س_ی_ار_غ_م_ه_ا_در_س_ی_نه_اوبر_روی_هم_نشسته_بود_که_به_کسی_اظهار_نمی_توان_س_ت_ک_رد_وب_ه_زودی_ه_م_ه_را_ب_ه_ت_وخ_واه_د_گ_ف_ت_وخ_دا_از_ب_رای_اوح_کم_خواهد_کرد_واوب_ه_ت_ری_ن_ح_ک_م_ک_ن_ن_د_گ_ان_اس_ت_ . س_لام_ب_رت_وب_ادی_ا_رس_ول_اللّٰه_س_لام_وداع_ک_ن_ن_ده_ای_ک_ه_از_م_واص_لت_م_لال_به_هم_نرسانیده_باشد_واز_روی_دشمنی_مفارقت_ننماید_،_اگر_از_نزد_قبر_توبروم_از_ملاّت_نیست_واگر_نزد_قبر_تواقامت_نمایم_از_بدگمانی_من_نیست_به_آن_ثوابهایی_که_خدا_وع_ده_داده_اس_ت_ص_ب_ر_کنندگان_را_وصبر_مبارک_و_نیکوتر_است_واگر_نبود_غلبه_آن_جماعتی

ک-ه-ب-ر-م-ا-م-س-ت-ولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم می دانستم و نزد ض-ری-ح-ت-وم-ع-ت-ک-ف-م-ی-گ-ردیدم و هر آینه فریاد به ناله بر می داشتم مانند فریادِ زنِ فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدای می بیند و می داند که دختر ترا پنهان دفن می ک-ن-م از ت-رس-دش-م-ن-ان اووح-قتش را غصب کردند به قهر و میراثش را منع کردند علانیه وح-ال-آن-ک-ه از زم-ان-ت-وم-دّت-ی-ن-گ-ذش-ت-ه-ب-ود-ون-ام-ت-وکهنه نشده بود، پس به سوی توشکایت می کنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر توباد و رحمت خدا و برکات او. (۴۲)

ع-لام-ه-م-ج-لسی از (مصباح الانوار) نقل کرده و او از حضرت صادق علیه السلام از پدران ب-زرگ-وار خود که چون امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را در قبر گذاشت گفت :

ب-س-م-اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ ص-لِی-اللّٰهِ ع-لِی-ه-وَآلِه-وَسَلَّمَ
 سَلَّمْتُكَ اَيُّهَا الصِّدِّيقُ اِلٰی مَنْ هُوَ اَوْلٰی بِكَ مِنْی وَرَضِیْتُ لَكَ بِ-م-اَرْضٰی اللّٰهُ ت-ع-اِلٰی لَكَ؛ پ-س-ت-لاوت فرمود:
 (مِنْهُ اَخْلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ اُنْعِدُّكُمْ وَمِنْهُ اُنْخَرِجُكُمْ ت-اَرَهَ اُخْرٰی). (۴۳)

پ-س-چ-ون-خ-اک بر او ریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند پس نشست نزد قبر آن حضرت ب-ا-چ-ش-م-گ-ریان
 و دل محزون و بریان ، پس عباس عموی آن حضرت دستش را گرفت و از سر قبر او برد. (۴۴)

ش-ی-خ-ش-ه-ی-د-رحمه الله در مزار (دروس) فرموده که مستحب است زیارت حضرت فاطمه دخ-ت-ر-رس-ول
 خ-دا-ص-لِی-اللّٰهِ ع-لِی-ه-وَآلِه-وَسَلَّمَ و زوج-ه-ام-ی-را-م-ؤ-م-ن-ی-ن-وم-اد-رح-سن-وحسین علیهما السلام .
 و روایت شده که آن مخدّره

فرمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم که هر که بر او بَرَمَن سَه رُوز سَلَام کَند حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند. گفتند به حضرت فاطمه علیها السلام که آیا در حیات شما؟ فرمود بلی، و همچنین است بعد از ممات ما. و هر گاه زائر خواسات آن حضرت را زیارت کند در سه موضع زیارت کند: در خانه آن حضرت و در روضه و در بقعه. و لا اشدت آن حضرت واقعه شاد پندرج سال بعید از مبعوث، و به رحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب به صد روز انتهی. (۴۵)

عَلَامَه مَجَلَسِی فَرَمُودَه : سِی دَبْن طَاوَس (علیه الرحمه) روایت کرده است که هر که آن حضرت را زیارت کند به این زیارت که بگوید:

السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا سَیِّدَهُ نَسِیْهِ الْعَالَمِیْنَ السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اَوَّلَ الْاِنْسَانِ اَجْمَعِیْنَ، السَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْمَظْلُومَةُ الْمَمْنُوعَةُ حَقُّهُ ا

پس بگو: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَیْكَ اُمَّتِ كَ وَابْنِهِ نَبِیِّكَ وَزَوْجِهِ وَصِیِّ نَبِیِّكَ صَلِّ لَوْهَ تَزْلُفُهُ اَفَوْقَ زُلْفَى عِبَادِكَ الْمُكْرَمِیْنَ مِنْ اَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَاهْلِ الْاَرْضِیْنَ.

پس طلب آمرزش کن از خدا، حقت علی گناهان او را بیامرزد و او را داخل بهشت کند. و این زیارت مختصر معتبری است و همه وقت می توان کرد. (۴۶)

مؤلف گوید: که ما در کتاب (مفاتیح) و (هدیه الزائرین) ثواب زیارت و اختلاف در قبور آن حضرت و کیفیت زیارت آن مظلومه را ذکر کرده ایم (۴۷) و در این مختصر به همین قدر اکتفا می کنیم.

و بدان که آن حضرت را چهار اولاد بوده امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری که مکنات اسات به امسک لثوم (سلام الله علیهم اجمعین) و فرزندی را حامله بوده که

جماعتی از قبیله بنی العزّی در ب_راب_رخانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ن_ه_م_اه_آبستن بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت: پروردگارا! من ایمان آورده ام ب_ت_و_و_ب_ه_ه_ر_پ_ی_غ_م_ب_ر_و_رس_ولی_ک_ه_ف_رس_ت_اده_ای_و_ب_ه_م_ر_ک_ت_اب_ی_ک_ه_ن_ازل_گ_ردان_ی_ده_ای_و_ت_ص_دی_ق_ک_رده_ام_ب_ه_گ_ف_ت_ه_ه_ای_ج_دَم_اب_راه_ی_م_خ_لی_ل_ک_ه_خ_ان_ه_ک_ع_ب_ه_ب_ن_ا_ک_رده_او_اس_ت_،_پ_س_س_ؤ_ال_می_کنم_از_تو_به_حق_این_خانه_و_به_حق_آن_کسی_که_این_خانه_را_بنا_کرده_است_و_به_حق_ای_ن_ف_رزن_دی_ک_ه_در_ش_ک_م_م_ن_است_و_با_من_سخن_می_گوید_و_به_سخن_گفتن_خود_مونس_من_گ_ردی_ده_اس_ت_و_ی_ق_ین_دارم_که_او_یکی_از_آیات_جلال_و_عظمت_تو_است_که_آسان_کنی_بر_من_ولادت_مرا.

ع_ب_اس_و_ی_زی_د_ب_ن_ق_عنب_گفتند_که_چون_فاطمه_از_این_دعا_فارغ_شد_دیدیم_که_دیوار_عقب_خ_ان_ه_ش_ک_افته_شد_فاطمه_از_آن_رخنه_داخل_خانه_شد_و_از_دیده_های_ما_پنهان_گردید،_پس_شکاف_دیوار_به_هم_پیوست_به_اذن_خدا._و_ما_چون_خواستیم_در_خانه_را_بگشاییم_چندان_که_سعی_کردیم_در_گشوده_نشُد_دانستیم_که_این_امر_از_جانب_خدا_واقع_شده_و_فاطمه_سه_روز_در_ان_درون_ک_ع_ب_ه_م_ان_د_اه_ل_م_ک_ه_در_ک_و_چ_ه_ه_ا_و_ب_ازاره_ای_ن_ق_ص_ه_را_ن_ق_ل_م_ی_ک_ردن_د_و_زن_ها_در_خانه_ها_این_حکایت_را

یاد می کردند و تعجب می نمودند تا روز چهارم رسید پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اَسَدُ اللَّهِ الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در دست خویشتن داشت و می گفت: ای گدازه مردم! به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند؛ زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت در آن جایز است زواران بودند مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون؛ و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رُطَبَ تازان از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتى داد و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند؛ زیرا که من فرزندی آورده ام در میان آن خانه بزرگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت نتوانم کسب کنم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه! این فرزند بزرگوار را (علی) نام کن بنده درستی که منم خدایم دعا لئلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل

از عدالت خویش به او بخشیده ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نـموده ام و او را به آداب خجسته خود تاءدیب نموده ام و اُمور خود را به او تفویض کرده ام و او را بـرعـلوم پـنـهـان خـود مـطـلع کـرده ام و درخـانـه مـحـتـرم مـتـولّدش دهـاسـت و او اول کـسی اسـت کـه اذـان خـواهـد گـفت بـر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بـالای کـعبـه بـه زیـرخـواهـد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یادخـواهـد کـرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من برگزیده از جمیع خلق من محمد صلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم کـه رسـول مـن اسـت و او وصـی او خـواهـد بـود خـوشـحال کـسی کـه او را دوسـت دارد و یـاری کـند او را، و وای بـر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید. (۲)

و در بـعـضی روایات است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته به سوی ابطح آمدند و ندا کرد به این اشعار:

شعر:

يَا رَبِّ يَا ذَا الْعَسَقِ الدُّجِيِّ

وَالْقَمَرِ الْمُبْتَلَجِ الْمَضِيِّ

بَيْنَ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمَقْضِيِّ

مَاذَا تَرَى فِي اسْمِ ذَا الصَّبِيِّ

؛مـضـمـون این اشعار آن است که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده ای ، بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم ؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب

آمد، ابوطالب او را گرفت و با علی علیه السّلام ب_ه_س_ینه خود چسبانید و به خانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سیزی است در آن نوشته شده است :

شعر :

خُصِّصْتُمَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ

وَالطَّاهِرِ الْمُتَّجِبِ الرَّضِيِّ

فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخِ عَلِيٍّ

عَلِيٍّ اشْتَقَّ مِنَ الْعَلِيِّ

؛ح_ا_ص_ل_م_ض_م_ون_آن_که مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه پسندیده ، پس نام بزرگوار او علی علیه السّلام است و خداوند علی اعلای نام او را از نام خود اشتقاق کرده است .

پ_س_ا_ب_و_ط_ا_ل_ب_آن_حضرت_را_علی_نام_کرد_و_آن_لوح_را_در_زاویه_راست_کعبه_آویخت_و_چنان_آوی_خ_ت_ه_ب_ود_ت_ا_ز_م_ا_ن_ه_شام_بن_عبدالملک_که_آن_را_از_آنجا_فرود_آورد_و_بعد_از_آن_ناپیدا_شد_(۳)

و اخبار در باب ولادت آن حضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست و ای_ن_ف_ض_ی_لت_از_خ_ص_ای_ص_آن_ح_ض_رت_اس_ت_؛_چ_ه_اش_رف_بِقَاعِ حَرَمِ مکه است و اشرف_م_واض_ع_ح_رم_م_س_جد_است و اشرف موضع آن کعبه است و احدی غیر از حضرت امیرالمؤمنین ع_لی_ه_الس_لام_در_چ_ن_ی_ن_مکانی متولد نشده ، و نیز متولّد نشده مولودی در سید ایّام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام سوای امیرالمؤمنین علیه السّلام ابوالائمہ الکرام علیّه وَ آلِهِ آلاَفِ السّلام .

وفی حدیقه الحقیقه :

شعر :

ه ذِه مِنْ عَلَاهُ اِحْدَى الْمَعِ اِلَى

وَ عَلِيٍّ ه ذِه فَقِيسٌ مِ اسِوَاهِ ا

ای سنائی بقوّت ایمان

مدح حیدر بگو پس از عثمان

با مدیحش مدایح مُطلق

زَهَقَ الْبِاطِلَ اسْتَوْجَاءُ الْحَقِّ

در پس پرده آنچه بود

آمد

أَسَدُ اللَّهِ فِي وَجُودِ أَمَدٍ

وَلِنِعْمَ مَا قَالَ الْحَمِيرِيُّ :

شعر :

وَلَدَتْهُ فِي حَرَمِ الْإِلَهِ وَآمِنِهِ

وَالْبَيْتُ حَيْثُ فَنِ آئُهُ وَالْمَسْجِدُ

بَيْضَاءَ طَاهِرَةَ الثِّيَابِ كَرِيمَةً

طَابَتْ وَطِ ابِّ وَلِيْدُهُ وَالْمَوْلِدُ

فِي لَيْلِهِ غَابَتْ نُحُوسُ نُجُومِهَا

وَبَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ الْمُنِيرِ الْإِسْعَدُ

مِ الْفِّ فِي خِرْقِ الْقَوَابِلِ مِثْلُهُ

إِلَّا ابْنُ آمِنَةَ النَّبِيِّ مُحَمَّدًا. (٤)

شعر :

علی است صاحب عزو جلال و رفعت و شائن

علی است بحر معارف ، علی است کوه وقار

دلیل رفعت شائن علی اگر خواهی

بدین کلام دمی گوش خویشان می دار

چه خواست مادرش از بهر زادنش جائی

درون خانه خاصش بداد جا جبار

ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان

شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار

پس آن مطهره با احترام داخل شد

در آن مکان مقدس بزاد مزیم وار

برون چه خواست که آید پس از چهارم روز

ندا شنید که رو نام او علی بگذار

فدای نام چنین زاده ای بود جانم

چنین امام گزینید یا اولی الابصار

فصل دوم: در بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است

توضیح

ب_راه_دان_ش و ب_ینش مخفی نیست که فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را هیچ بیان و زبان برنسنجد و در هیچ باب و کتاب نگنجد بلکه ملائکه سموات ادراک درجات او نتوانند ک_رد، و ف_ی_الح_قیقه فضائل آن حضرت را اِحْصاء نمودن، آب دریا را به غرفه پیمودن است. و در اح_ادی_ث وارد شده ک_ه_م_ائی_م ک_لم_ات_پ_روردگ_ار ک_ه_فضائل ما را احصا نمی توان کرد. (۵) وَلِئَعْمَ مَا قِيلَ:

شعر:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

و ب_ه_م_ی_ن_م_لا_ح_ظ_ه_ای_ن_اح_ق_ر_را جرئت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی ن_وی_سم
لیکن چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معدن کرم و فتوت است رجاء واثق آن است

کِه بَرَمَن بَبَخَش_ای_د و ای_ن م_خ_ت_ص_ر_خ_د م_ت را قبول فرماید. وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ
تَوَكَّلْتُ وَالِيهِ أُنِيبُ.

بَدان کِه فَض_ائِل ی_ا ن_ف_س_ا ن_ی_ه اَس_ت ی_ا ب_دِیَهِ و امیرالمؤمنین صلی اللہ علیہ و آلہ و
سَلَامُکُمْ و اَفْضَلُ تمام مردم بود بعد از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سَلَامُکُمْ در این دو ن_وع فَض_ا ی_ل به وجوه
عَدیدہ . و ما در اینجا به ذکر چهارده وجه از آن اکتفا می کنیم و به این عدد شریف تبرک می جوئیم :

مجاهدت حضرت علی علیه السلام

وَج_ه اول : آن_کِه آن جناب جهادش در راه خدا زیادتر و بلایش عظیم تر بود از تمامی مردم در غ_زوات پیغمبر صلی اللہ
علیه و آلہ و سَلَامُکُمْ و هیچ کس به درجه او نرسید در این باب ؛ چ_ن_ا ن_کِه در غزوه بَدْر که اول جنگی بود که مؤمنین به
آن مُمْتَحَن شدند، جناب امیرالمؤمن_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_لَام در آن ج_ن_گ ب_ه دَرک ف_رستاد ولید و شیبہ و
عاص و حنظلہ و طعمه و ن_و ف_ل و دِی_گ ر_ش_ج_اع_ا ن_م_ش_ر_ک_ی_ن را و پ_ی_و س_ت_ه ق_ت_ا ل
ک_ر د_ت_ا ن_ص_ف_م_ش_ر_ک_ی_ن ک_ه م_ق_ت_و ل_گ_ش_ت_ند بر دست آن حضرت کشته گردیدند و
نصف دیگر را باقی مسلمین با سه هزار ملائکه مُسَوِّمِین کشتند؛ و دیگر غزوه اُحُد بود که مردم فرار کردند و آن حضرت ثابت
ماند و لشکر دشمن را از دور پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سَلَامُکُمْ دور می کرد و از آنها می ک_ش_ت_ا ز_خ_م_های کاری
بر بدن مقدسش وارد شد با این همه رنج و تَعَب ، آن حضرت را ه_و ل و ه_ر ب_ن_ب_و د و پ_ی_و س_ت_ه
أَب_ط_ا ل_ر_ج_ا ل

را کَشِت ت ا از ح_ض_رت ج_ب_رئِی ل در م_ی_ان آسمان و زمین ندای لاسِیْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ
 شنیده شد. و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت و فتح ب_ر_دس_ت آن
 ح_ضرت واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرمود که (ض_رب_ت_ع_لی_ع_لی_ه_الس_لام
 ب_ه_تر است از عبادت جن و انس). و دیگر جنگ خیر بود که مَرَحَب یهودی بر دست آن حضرت کشته گشت و دَرِ قلعهِ
 را با آن عظمت به دست معجزنمای خ_ود_ک_ن_د و چ_ه_ل_گ_ام دور اف_ک_ن_د و چهل نفر از صحابه خواستند
 حرکت دهند نتوانستند! و دی_گر غزوه حُنَیْن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ده هزار نفر از
 م_س_لم_ی_ن ب_ه_ج_ن_گ رفت و اب_وب_ک_ر از ک_ث_رت ج_م_عیت تعجب کرد و تمام منهزم شدند
 و با رسول خ_دا صلی الله علیه و آله و سلم باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام بود، پس آن
 حضرت اَبُو جَرُؤُل را کشت تا آنکه مشرکین دلشکسته شدند و ف_رار_ک_ردن_د و ف_رار_ک_ن_ندگان مسلمین
 برگشتند. و غیر این غزوات از جنگهای دیگر که ارب_اب_س_یر و تواریخ ضبط نموده اند و بر متتبع آنها ظاهر است کثرت
 جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلاء آن حضرت در آن غزوات. (۶)

علم علی علیه السلام

وجه دوم: آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اَعْلَم و داناترین مردم بود و اعلمیت آن جناب به جهاتی چند ظاهر است.

اول: آنکه آن جناب در نهایت فطانت و قوت حدس

و شدت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت ح_ض_رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و از آن حضرت استفاده و از نور مشکات ن_ب_وَت اِق_ت_ب_اس می نمود و این برهانی است واضح بر اَعْلَمِیت آن جناب بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم ؛ ب_ع_لاوه آن_ک_ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام رَح_لَت از دِن_ی_ا_ه_زار ب_اب علم تعلیم آن حضرت علیه السّلام نمود که از هر بابی هزار ب_اب دی_گ_رم_ف_ت_وح می شد؛ چنانکه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و ش_ی_ع_ه و س_ن_ی_روای_ت_ک_رده ان_د_ک_ه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق آن جناب فرمود: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا. (۷) و معنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفته :

شعر :

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علم عَلِيم در است

درست این سخن قول پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز او است

تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست (۸)

دوم : آن_ک_ه ب_س_یار اِتِّفَاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه می شد و بعضی غ_لَط ف_ت_وی_م_ی دادن_د و رجوع ب_ه آن ح_ض_رت می_ک_ردند و آن جناب ایشان را به طریق ص_واب می_داش_ت و ه_ی_چ_گ_اهی نقل نشده که آن حضرت در حکمی به آنها رجوع کند و این دلی_ل_اع_لم_ی_ت آن حضرت است و حکایت خطاهای صحابه و رجوع ایشان به آن حضرت بر ماهر خبیر واضح و مستنیر است .

س_وم : م_ف_اد ح_دِیْث (أَفْضَاكُمْ عَلِيٌّ) (۹) است که مستلزم است اعلَمِیت را؛ چه قضا مستلزم

علم است .

سرچشمه همه علوم ، حضرت علی علیه السلام است

چِه_اِرم : ق_ض_ی_ه_اِس_ت_نَادُفُضْلَا و علمای هر فنی است به آن حضرت چنانکه از کلمات ابن ابی الح_دی_د
ن_ق_ل_ش_دِه_ک_ه_گ_ف_ت_ه_ب_ر_ه_م_ه_م_ع_لوم_اِس_ت_ک_ه_اَشْرَف_علوم ، علم معرفت و خداشناسی است
و اساتید این فن شاگردان آن جناب اند. اما از شیعه و امامیه پس ظاهر است و م_حتاج_به_ذکر_نیست و اما از عامّه پس استاد
این فن از اشاعره ابوالحسن اشعری است و او ت_لم_ی_ذ_اب_وع_لی_ج_ب_ائی_اِس_ت_ک_ه_ی_ک_ی_از
م_ش_ای_خ_م_ع_ت_زله_اِس_ت_و_اِس_ت_اد_م_ع_ت_زله_واصل_بن_عطا_است و او شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد
حنفیه است و او شاگرد پدرش و پ_درش_م_ح_م_ید_شاگرد_پدر_خود_امیرالمؤمنین است و از جمله علوم ، علم تفسیر قرآن
است که ت_م_ام_ی_از_آن_ح_ض_رت_ماء_خود_است و ابن عباس که یکی از بزرگان و مشایخ مفسرین است ش_ا_گ_رد
ام_ی_ر_المؤمنین_علیه_السلام است و از جمله علوم ، علم نحو است و بر همه کس معلوم است ک_ه_ا_خ_ت_راع_ای_ن
ع_لم_از_آن_جناب_شده_و_ابوالاسود_دُکلی_استاد_این_علم_به_تعلیم_آن_حضرت_تدوین_این_فن_نمود، و نیز واضح است که تمام
فقهاء منتسب می نمایند خود را به آن ح_ض_رت_و_از_ق_ضایا_و_احکام_آن_جناب_استفاده_می_نمایند و ارباب علم طریقت
نیز خود را ب_ه_آن_ج_ن_اب_نسبت_می_دهند_و_تمامی_دَم_از_مولی_می_زنند_و_خرقه_که_شعار_ایشان_است_به_سند_متّصل_به
اعتقاد خود به آن حضرت می رسانند.(۱۰)

پ_نجم : آنکه خود آن حضرت خیر داد از کثرت علم

خود در مواضع متعدده چنانچه می فرمود: ب_پ_ر_س_ی_د_از_م_ن_از_ط_رُق_آس_م_ان_ه_م_ان_ا_ش_ن_اس_ائی
 م_ن_ب_ه_آن ، بیشتر است از طُرُق زمین . (۱۱) و م_ک_ر_م_ر_دم_را_م_ی_ف_رم_ود: س_کُون_ی_ق_بَل_أَنْ
 تَفَقِدُونَ ی . (۱۲) ه_ر_چ_ه_م_ی_خ_واه_ی_د_از_م_ن_پِرسید_پیش_از_آنکه_من_از_میان_شما_مفقود_شوم_و
 پ_ی_وس_ت_ه_م_ر_دم_ن_ی_ز_از_آن_ح_ض_رت_م_ط_الب_مشکله_و_علوم_غامضه_می_پرسیدند_و_جواب_می
 ش_ن_ی_د_ن_د . واز_غ_رائب_آن_ک_ه_ای_ن_ک_لم_ات_را_ب_ع_د_از_آن_ح_ض_رت_ه_ر_ک_ه_ادَع_ا_ک_رد
 در_ک_م_ال_ذَلَّت_و_خ_واری_رس_وا_ش_د ؛ چ_ن_ان_ک_ه_واق_ع_ش_د_ای_ن_م_ط_لب_از_ب_رای_(اب_ن
 ج_وزی)(۱۳) و (م_ق_ات_ل_ب_ن_س_لی_م_ان)(۱۴) و (واع_ظ_ب_غ_دادی)(۱۵) در_ع_ه_د_ناصر_عباسی_و
 حکایت رسوا شدن ایشان بعد از تَفَوُّه به این ک_لم_ات در ک_تب_سیر و تواریخ مسطور است ، و این نیز برهانی شده برای
 مقصود ما؛ چه آن_ک_ه_ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه_خ_ود_آن_ج_ن_اب_از_ای_ن_م_ط_لب_خ_بر_داد_فرمود: لا_يَقُولُهَا
 بَعْدِي إِلَّا مُدَّعٍ كَذَّابٌ . (۱۶) ه_ی_چ_کس_بعد_از_من_بدین_کلمه_سخن_نکند_مگر_آنکه_ادعای_مطلب_دُرُوغ_ک_رده_باشد . و نیز
 حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گاهی دست بر شکم مبارک می نهاد و می فرمود: إِنَّ هِيَ هُنَّ أَلْعَلِّمَا جَمًّا؛ در
 اینجا علم بسیار جمع شده است و گاهی می فرمود: وَاللَّهِ لَوْ كُسِرَتْ (ثُبَّتْ: نسخه بدل) لِي الْوَسَادَةُ لِحَكْمَتُ بَيْنِ أَهْلِ التَّوْرِي ه
 بَتَّورِ يَتِّهِم (۱۷) .

ب_الج_م_له ؛ ن_ق_ل_ن_ش_ده_از_اح_دی_آن_چ_ه_از_آن_ح_ض_رت_ن_ق_ل_ش_ده_از_اص_ول_علم_و_حکمت_و
 قضایای کثیره و ما امروز می بینیم که حکمایی مانند ابن سینا و نصیرالدین محقق طوسی

و ابن میثم و مانند ایشان و همچنان علمای اعلام و فقهای کرام چون علامه و مرحقق و شهید و دیگرن رضوان الله علیهم درتفسیر و تاءویل کلمات آن حضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آن جناب استفاده نموده اند.

دلالت آیه مباحله بر افضلیت علی علیه السلام

وجه سوم از وجوهی که دلالت بر فضیلت و افضلیت آن حضرت می کند آن چیزی است که از آیه مبارکه (تطهیر) و آیه وافیه هدایه (مباحله) استفاده شده به بیانی که درجای خودش به شرح رفته و این مختصر را گنجایش بسط نیست. بلی از فخر رازی، کلامی در ذیل آیه مباحله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب است، فخر بن الخطیب گفته که شریعه از این آیه استدلال می کنند بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام از جمیع پیغمبران بجز پیغمبر رخاتم صلی الله علیه و آله و سلم و از جمیع صحابه افضل است؛ زیرا که حق تعالی فرموده (وَإِن فَسُنَّ اَوَّانَ فُسَّكُمْ) (۱۸)؛ بخواهیم نفسهای خود و نفسهای شما را و مراد از (نفس) نفس مقدس نبوی نیست؛ زیرا که دعوت اقصای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند؛ پس باید مراد دیگری باشد و به اتفاق، غیر از زنان و پسران کسی که به (انفسینا) تعبیر از او شده باشد به غیراز علی بن ابی طالب علیه السلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس موحده گرفت و اتقاد حق قی می ان دونفس موحه ال است؛ پس بایده

م_ج_ا_ز_ب_ا_ش_د_و_در_ (ع_ل_م_ا_ص_و_ل) م_ق_ر_ا_س_ت_ک_ه_ح_م_ل_ل_ف_ظ_ب_ر_ا_ق_ز_ب_م_ج_ا_ز_ا_ت_ا_و_لی
 ا_س_ت_ا_ز_ح_م_ل_ب_ر_ا_ب_ع_د، و ا_ق_ز_ب_م_ج_ا_ز_ا_ت_ا_س_ت_و_ای_ع_لی_ا_س_ت_ب_ا_ح_ض_ر_ت_ر_س_و_ل
 ص_لی_ا_لله_ع_لیه_و_آله_و_سَلَم_در_جَمِیع_ا_مُور_و_شَرک_ت_در_جَمِیع_کَمالات_مَگر_آنچه_به_دلیل_خارج_شود_مانند_نَبوت_که_به
 ا_جَماع_بِیرون_رَفته_ا_ست_و_عَلی_عَلیه_السَّلَام_در_این_ا_مر_ب_ا_ا_و_ش_ر_ی_ک_ن_ی_س_ت_ا_م_ا_در_ک_م_ا_لات_دِی_گ_ر
 ب_ا_ا_و_ش_ر_ی_ک_ا_س_ت_ک_ه_ا_ز_ج_م_ل_ه_ف_ض_ی_ل_ت_ر_س_و_ل_خ_د_ا_س_ت_ب_ر_س_ا_یر_پِیغمبران_و_جَمِیع
 صَحابه_و_مردمان_پس_عَلی_عَلیه_السَّلَام_نیز_ب_ای_د_ا_ف_ض_ل_ب_اشد. تمام شد موضع حاجت از کلام فخر رازی. (۱۹)
 وَلِنَعْمَ مَا قَالَ ابْنُ حَمَادٍ رَحِمَهُ اللَّهُ :

شعر :

وَسَمَاهُ رَبُّ الْعَرْشِ فِي الذِّكْرِ نَفْسُهُ

فَحَسْبُكَ هَذَا الْقَوْلُ إِنْ كُنْتَ ذَاخِرٌ

وَقَالَ لَهُمْ هَذَا وَصِيبي وَوَارِثِي

وَمَنْ شَدَّ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِهِ اءَزْرِي

عَلِي كَزْرِي مِنْ قَمِيصِي اِشَارَةٌ

بَانَ لَيْسَ يَسْتَعْنِي الْقَمِيصُ عَنِ الزُّرِّ (۲۰)

ا_ب_ن_ح_م_ا_د_در_ه_ر_ی_ک_از_ای_ن_س_ه_ش_ع_ر_ا_ش_ا_ره_ب_ه_ف_ض_ی_ل_ت_ی_از_ف_ض_ای_ل
 ا_م_ی_ر_ا_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لَام_ن_م_وده_در_ش_ع_ر_ا_و_ل_ا_شاره_به_آیه_مباهله_و_در_ثانی_به_حدیث_غدیر_و
 تَعین_کردن_پِیغمبر_صلی_الله_عَلیه_و_آله_و_سَلَم_آن_جَناب_را_به_وصایت_و_در_شعر_سوم_اشاره_کرده_به_حدیث_شریف_نبوی
 که_ب_ه_ا_م_ی_ر_ا_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لَام_ف_ر_م_وده_چ_ن_ان_ک_ه_ا_ب_ن_ش_ه_ر_ا_ش_و_ب_نقل
 کرده (أَنْتَ زُرِّي مِنْ قَمِيصِي)؛ (۲۱) یعنی نسبت تو با من نسب تکمه است با پیراهن و ابن حماد در شعر خود گفته که این
 تشبیه اشاره است به آنکه همچنان که پیراهن ت_ک_م_ه_لازم دارد

و م ح ت ا ج اس ت به او، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم علی علیه السلام را لازم دارد و از او مستغنی نیست .

سخاوت حضرت علی علیه السلام

وجه چ ه ارم : ک ت رت ج ود و س خ اوت آن جناب است و این مطلب مشهورتر است از آنکه ذکر ش ود،
روزه ا روزه می گ رفت و ش ب ه ا ب ه گ رس نگی می گذرانید و قوت خود را به دی گ ران ع ط ا
م ی ف رم ود، و س و ره ه ل ا ت ی در ب اب ای ت ا ر آن ح ض رت نازل شده و آیه (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) (۲۲) در ش اءن او وارد شده . م زدوری می کرد و اجرتش را تصدق می نمود و خود از
گرسنگی ب ر ش ک م م ب ا ر ک س ن گ م ی بست و بس است شهادت معاویه که اَعْبَادًا عِدُوَّ آن حضرت است به
س خ اوت آن جناب ؛ چه الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ. معاویه گفت : در حق او که علی علیه السلام اگر مالک شود خانه
ای از طلا و خانه ای از کاه ، طلا را بیشتر تصدق می دهد تا ه ی چ از آن ن م ا ن د . و چ و ن آن جناب از دنیا رفت
هیچ چیز باقی نگذاشت مگر دراهمی که می خ و اس ت خ ادم ی از ب رای اه ل خ ود ب خ رد و خ ط اب آن
ح ض رت ب ا م و ال د ن ی وی ه ب ه (ی اب ی ضاء و ی ا ص ف راء غ ز ی غ ی ر ی) (۲۳) و جاروب ن م ودن او
ب ی ت الم ال را ب ع د از ت صدق اموال و نماز گزاردن در جای او، در کتب سنی و شیعه مسطور است .

شیخ مفید رحمه الله از سعید بن کلثوم روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر ص ادق ع لی ه الس لام
بودم آن حضرت امیرالمؤمنین

علیه السّلام را نام برد و مدح بسیار نمود آن چنان اب رات آنکه فرمود: به خدا قسم که علی بن ابی طالب علیه
 السّلام هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا رحلت کرد و هیچ وقت دوامری از برای او روی نمود که
 رضای خدای در آن دوامر باشد مگر آنکه امیرالمؤمنین علیه السّلام اختیار می کرد آن امری را که سه سخت
 تر و شددی در آن بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل و امر مهمی مگر
 آنکه علی علیه السّلام را برای کشف آن می طلبید و هیچ کس را در این امر
 طاقت عموماً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبود مگر امیرالمؤمنین علیه
 السّلام و عملاً آن حضرت مانند عمل شخصی بود که مواجه جنت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب
 داشت به باشد و در راه خدا از مال خویش که به کدی می نمود و رشح جیبی
 حاصل کرده بود هزار بنده خویشی داد و آزاد کرد و قوت اهل خانه آن حضرت زیت و سرکه
 و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمی کرد و هرگاه آهجام می پوشید که آستین آن بلند بود مقراضی می
 طلبید و آن زیادتی را می برد، و هیچ کس در اهل بیت و اولاد آن حضرت مثل علی بن الحسین علیه السّلام در لباس و
 فقاقت اشبه به او نبود الخ. (۲۴)

زهد حضرت علی علیه السلام

وجه پنجم: کثرت زهد امیرالمؤمنین علیه السلام است و شکی نیست که ازهد مردم بعد از رسول خدا

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم، آن حضرت بود و تمام زاهدین روی اخلاص به او دارن_د و آن ح_ضرت س_ی_د زه_اد
ب_ود ه_رگ_ز ط_ع_ام_ی س_ی_ر ن_خ_ورد و م_اء_ک_ول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود. نان ریزه های
خشک جوین را می خورد و سِر_آن_ب_ان_ن_ان را مهر می کرد که مبادا فرزندان از روی شفقت و مهربانی زیت یا
روغنی به آن ب_ی_الای_ن_د و ک_م_ب_ود ک_ه_خ_ورشی با نان خود ضمّ کند و اگر گاهی می کرد نمک یا سرکه
بود.(۲۵)

و در ک_ی_ف_ی_ت_ش_ه_ادت آن ح_ضرت بیاید که آن حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای اف_ط_ار
ب_ه_خ_انه ام کلثوم آمد، امّ کلثوم طَبَقی از طعام نزد آن حضرت نهاد که در آن دو ق_رص ج_وی_ن و کاسه ای از لَبَن و
قدری نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طَبَق حاضر
کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عمّ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را می کنم تا آن_ک_ه
ف_رمود: به خدا سوگند که افطار نمی کنم تا یکی از این دو خورش را برداری! پ_س_امّ_ک_لث_وم_ک_اس_ه_لَب_ن
را ب_رداش_ت و آن ح_ضرت ان_دک_ی از ن_ان_ب_ان_م_ک_ت_ن_اول ف_رم_ود و ح_م_د و ث_ن_ای
ال_ه_ب_ه_ج_ا آورد و به عبادت برخاست و آن حضرت در م_ک_ت_وب_ی_ک_ه به عُثمان بن حُنَیْف نوشته چنین
مرقوم فرموده که امام شما در دنیا اکتفا ک_رد ب_ه دو جامه کهنه و از

طعام خود به دو قرص نان ، و فرموده که اگر من می خواستم غ_ذای خ_ود را از ع_س_ک_م_صَفّی و مغز گندم قرار دهم و جامه های خویش را از بافته های ح_ری_ر و اب_ری_ش_م کنم ممکن بود، لیکن هیئات که هوی و هوس بر من غلبه کند و من طعامم چ_ن_ی_ن_ب_اشد و شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که نان نداشته باشد و شکم سیرب_ر_ز_م_ی_ن_گذارد، آیا من با شکم سیر بخوابم و در اطراف من شکم های گرسنه باشد و قناعت کنم به همین مقدار که مرا امیر مؤمنان گویند ولیکن فقرا را مشارکت نکنم در سختی و م_ک_اره روزگ_ار، خ_لق_ن_ک_ردن_د مرا که پیوسته مثل حیواناتی که هم آنها به خوردن علف مصروف است مشغول به خوردن غذاهای طیب و لذیذ شوم. (۲۶)

ب_الج_م_له ؛ اگر کسی سیر کند در خُطَب و کلمات آن حضرت به عین الیقین می داند کثرت زهد و بی اعتنائی آن جناب به دنیا تا چه اندازه بود.

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_روای_ت_کرده که آن حضرت در سفری که به جانب بصره کوچ فرمود به جهت دفع اصحاب جَمَل نزول اجلال فرمود در رَیْذَه ، حُجَّاج مَکَّه نیز آنجا فرود آمده بودند و در ن_زدی_ک_ی_خ_ی_م_ه_آن_ح_ض_رت ج_مع شده بودند تا مگر کلامی از آن حضرت استماع کنند و م_طلبی از آن جناب استفاده نمایند و آن جناب در خیمه خود به جای بود. ابن عباس به جهت آن_ک_ه_ح_ضرت را از اجتماع مردم خبر دهد و او را از خیمه بیرون آورد گفت رفتم به خدمت آن_ح_ض_رت یافتم او

را که کفش خود را پینه می زند و وصله می دوزد، گفتم که احتیاج ما با آن_ک_ه_اص_لاح_ام_ر_م_ا_کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی ، حضرت مرا پ_اس_خ_ن_داد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد، آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن یکتای دی_گ_رش و مرا فرمود که این جفت کفش مراقبت کن ؛ من گفتم : قیمتی ندارد، یعنی از کثرتِ ان_دِراس و ک_ه_ن_گ_ی_دی_گ_ر قابل قیمت نیست و بهائی ندارد. فرمود: با این همه چند ارزش دارد؟ گفتم : درهمی یا پاره درهمی ، فرمود: به خدا سوگند که این یک جفت کفش در نزد من ب_ه_ت_ر و م_حبوبتر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه تو انم اقامه و احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم . الخ . (۲۷)

و از ج_م_له_ک_لم_ات_آن_ح_ضرت است که به سوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحق سزاوار است به آب طلا نوشته شود:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ أَلَمَ زَيْدٍ قَدْ دَانَ سُرَّةُ دَرْكُ مِ الْمَيْ كُنْ لِي فَوْتَهُ وَيَسْوَةٌ فَهَوْتُ مِ الْمَيْ يَكُنْ لِي دَرْكُ هَ
 فَلَئِي كُنْ سُرُورُكَ بِمِ انْ لَتِ مِ انْ آخِرَتِ كِ وَلِي كُنْ أَسْفُكَ عَالَ ي مِ اف ات ك مِ ن ه
 ا وَمِ ان لَتِ مِ نْ دُنِي ا كَ فَلَ تَكْتَبُ بِهِ فَرِحًا وَمِ اف ا تَكَ مِنْهُ ا فَلَ تَأَسَّ عَلَيْهِ جَزَعًا وَلِيَكُنْ هُمُكَ فِيمِ ا بَعْدَ الْمَوْتِ؛ (۲۸)

یعنی همانا مردم را گاهی مسرور و خشنود می سازد یافتن چیزی که از او فوت نخواهد شد و در ق_ض_ای_خ_دا
 ت_ق_دی_ری_اف_ت_ه_ک_ه_ب_ه_او_ب_رس_د_و_ان_دوه_ن_اک و ب_د_ح_ال_م_ی_کند او را نیافتن چیزی که
 نمی تواند او را درک

کند و نباید که آن را بیابد؛ چه هم به حکم خدا ادراک آن از برای او مُحال باشد پس باید که سرور و خوشحالی تو در آن
چیزی باشد که از آخرت به دست کنی و غصه و غم تو بر آن چیزی باشد که از فواید آخرت از دست تو
بیرون رود، لاجرم بدانچه از منافع و فوائد دنیوی به دست آوری زیاده خوشحال مباش و به فراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو
و چون دنیا با تو پشت کند غمگین و در جزع مباش و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ به کار آید.

ابن عباس پس از آن که ایمن مکاتب را قرائت کرد گفت که من بعید از
کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هیچ کلامی نفع نبردم مثل آنچه
از این کلمات نفع بردم!

بالجمله؛ مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی و وافی است .

عبادت حضرت علی علیه السلام

وجه ششم: آنکه حضرت اَعْبَد مردم و سید عابدین و مصباح مُتَهَجِّدین بود، نمازش از همه کس بی‌شتر و
روزه اش فزونتر بود، بندگان خدا از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین
از مشعل او افروختند، پیشانی نورانش از کثرت سجود پی‌نهد که رده بود و محافل ظت آن
بزرگوار بر ادای نوافل به حدی بود که نقل شده در ليله الهرير در جنگ صَفِّين بين الصَّفِّين نطعی
برایش گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و بر زمین می آمد

و ابدا آن حضرت را در ساحت وجودش زلزلی نبود و به نماند از خود مشغول بود و وقتی تیری به پای مبارکش فرو رفته بود خواستند آن را بیرون آورند به طریقی که درد آن بر آن جناب اثر نکرده و در صورت رکوردن دست او مشغول نماند و نگاه بیرون آوردند؛ چه آن وقت توجه کلی آن جناب به جانب حق تعالی بود و ابتدا به غیر او التفاتی نداشت و به صحت پیوسته که آن جناب در هر شب هزار رکعت نماز می گزارد و گاه گاهی از خوف و خشیت الهی آن حضرت را غشی طاری می شد و حضرت علی بن الحسین علیه السلام با آن کثرت عبادت و نماز که او را ذوالثغفات و زین العابدین می گویند فرموده :

وَمَنْ يَقْدِرُ عَلَيَّ عِبَادَةً عَلَيَّ بِنِ ابِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ !؟

یعنی که را توانائی است بر عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام و چه کسی قدرت دارد که مثل علی علیه السلام عبادت خدا کند؟! (۲۹)

حلم و عفو حضرت علی علیه السلام

وجه هفتم : آنکه آن حضرت احکم مردم و عفو کننده ترین مردمان بود از کسی که با او بدی کند و در صورتی که او را مظلوم است از آنچه کرد با دشمنان خود مانند مروان ابن الحکم و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر او شایسته و سلسله و ای شان اسیر آن حضرت شدند، آن جناب تمامی را رها کرد و متعزز ای شان نشد و تلافی نمود و چون بر صاحب هودج عایشه ظفر یافت به نهایت شرف و لطف، مراعات او نمود؛ و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش

کشیدند و ناسزا گفـتـنـد، چـون بـرای شـان غـلبـه کـرد شـمـشـی راز ایـشـان بـرداشـت و آنـها را امان داد و امـوال و اولادشـان را نـگـذاشـت غـارت کـنـنـد. و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ صِفِّین با معاویه کرد که اوّل لشکر مُعاویه سِرِّ آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آن مـنـع کـردند بعد از آن، آن جناب آب را از تصرّف ایشان گرفت و آنها را به صحرای بی آبـی رانـد اصـحاب آن حضرت گفتند تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ و جدال نباشد، فرمودند: وَاللَّهِ ! آنچه ایشان کردند من نمی کنم و شـمـشـی ر مـغـنـی اسـت مرا از این کار و فرمان کرد تا طرفی از آب گشودند تا لشکر مُعاویه نیز آب بردارند. (۳۰)

و جـمـع کـشـی ر ی از عـلمـای سـنّت در کـتـب خـود نـقـل کـرده انـد کـه یـکـی از ثـقـات اهل سنّت گفت : علی بن ابی طالب علیه السّلام را در خواب دیدم گفتم : یا امیرالمؤمنین ! شـمـا وقـتـی که فتح مکه فرمودید خانه ابوسفیان را مَاءَ مَنْ مردم نمودید و فرمودید هر که داخل خـانـه ابوسفیان شود بر جان خویش ایمن است ، شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید، فـرزنـد او در عـوض تـلافی کرد فرزندان حسین علیه السّلام را در کربلا شـهـی د نـمـود و کـرد آنـچـه کرد، حضرت فرمود: مگر اشعار ابن الصّیفی را در این باب نـشنیدی ؟ گفتم : نشنیدم ، فرمود: جواب خود را از او بشنو، گفت : چون بیدار شدم مبادرت کردم به خانه ابن الصّیفی که معروف

است به (حیص و بیص) و خواب خود را برای او نـقـل کـردم تـا خـواب مـرا شـنـیـد شـهـقه زد و سخت گریست و گفت: به خدا قسم که این اشـعـاری را که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده من در همین شب به نظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون نشده و برای احدی ننوشته ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را:

شعر:

مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيَّةً

فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَالَ بِالذَّمِّ أَبْطَحَ

وَحَلَلْتُمْ قَتْلَ الْأَسَارَى وَطَالَ مَا

غَدَوْنَا عَلَى الْأَشْرَى فَنَعْفُو وَنَضْفَحُ

وَحَسْبُكُمْ هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا

وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَزْشَحُ (۳۱)

حسن خلق حضرت علی علیه السلام

وجه هشتم: حُسنُ خُلُق و شکفته روئی آن حضرت است. و این مطلب به حدی واضح است که دشمنانش به این عیب کردند، عمرو عاص می گفت که او بسیار دعابته و خوش طبعی می کند و عـمـر و اـیـن را از قـول عـمـر بـرداشـتـه کـه او بـرای عـذرای نـکه خلافت را به آن حضرت تـفـویض نکند این را، عیب او شمرد. صَعَصَعَهُ بِنُصُوحَان و دیگران در وصف او گفتند: در میـان ما کـه بـود مـثـل یـکی از ما بود، به هر جانب که او را می خواندیم می آمد و هرچه می گفـت یـم می شـنـیـد و هـرجـا کـه می گفـت یـم می شـنـیـد و بـا اـیـن حـال، چـنـان از آن حـضـرت هـی بـت داشـت یـم که اسیر دست بسته دارد از کسی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند. (۳۲)

و نقل شده که روزی معاویه به قیس بن سعد، گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خـنـدان و شـکـفـتـه و خـوش طـبـع بـود، قـیـس گفـت: بـلی چـنـیـن

ب_وَد و رس_وَل خ_دا ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آلِه و س_لَم ن_یز با صحابه خوش طبعی می نمود و خندان ب_وَد، ای م_ع_اوی_ه ! ت_و ب_ه ظ_اه_ر چ_ن_ین نمودی که او را مدح می کنی امّا قصد ذمّ آن جناب ن_م_ودی واللّٰه ! آن چ_ن_اب با آن شکفتگی و خندانی ، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت ت_ق_وی ب_وَد ک_ه آن س_رور داشت ن_ه م_ث_ل ه_ی_ب_ت_ی ک_ه اراذل و لثام شام از تو دارند. (۳۳)

سبقت حضرت علی علیه السلام در ایمان

و ج_ه ن_ه م : آن_ک_ه آن ح_ض_رت اس_ب_ق ن_اس ب_وَد در ای_م_ان ب_ه خ_دا و رس_وَل ؛ چ_نانچه عامّه و خاصّه به این فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمی توانند نمود؛ چنانکه خود امیرالمؤمنین علیه السّلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد. (۳۴)

از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آلِه و سلّم فرمود:

أَوْلَکُمْ وَرُودَا عَلَی الْحَوْضِ وَأَوْلَکُمْ إِسْلَامًا عَلَی بَنِیِ أَبِی طَالِبٍ. (۳۵)

و ن_ی_ز آن ح_ض_رت ب_ه ف_اط_م_ه ع_لی_ه السّ_لام ، ف_رم_وَد: زَوَّجْتُکَ أَقْدَمَهُمْ إِسْلَامًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا. (۳۶) و آنس گفته که برانگیخت حق تعالی پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آلِه و سلّم را در روز دوشنبه و اسلام آورد علی علیه السّلام در روز سه شنبه. (۳۷)

و خزیمه بن ثابت انصاری در این باب گفته :

شعر :

مَآ کُنْتُ أَحْسِبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا

عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ

أَلَيْسَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى بِقَبْلَتِهِمْ

وَأَعْرِفُ النَّاسَ بِالْأَثَارِ وَالسُّنَنِ

وَ آخِرُ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ

جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْعُغْشِلِ وَالْكَفَنِ (۳۸)

ش_ی_خ م_ف_ی د_رحمه اللّٰه روایت کرده از یحیی بن عقیف که پدرم با من گفت : روزی در مکه با ع_ب_اس بن

عَبْدَالْمَطَّلِبِ نَشِئَتْ هَبْؤُومَ كَهْ جَوَانِي دَاخِلِ مَسْجِدِ الْحَرَامِ شَدَّ وَنَظَرَ بَهْ
سَوِي آسَمَانِ افَكَ نَدَّ وَآنَهْ نَكَّ امَّ وَقَتِ زَوَالِ بُوْدِ پَسِ رُوْ بَهْ كَعْبَهْ نَمُوْدُ وَبَهْ نَمَازِ اَيْسْتَادِ، دَرِ اَيْنِ
هَنْگَامِ كُوْدِكِي رَا دِيْدِمُ كَهْ اَمْدُ دَرِ طَرْفِ رَاسْتِ اَوْ بَهْ نَمَازِ اَيْسْتَادِ وَ اَزِ پَسِ اَنْ زَنِيْ اَمْدُ وَ دَرِ عَقْبِ اَيْشَانِ اَيْسْتَادِ، پَسِ اَنْ
جَوَانِ بَهْ رَكْعَتِ وَ اَنْ كُوْدِكِ وَ زَنِيْ رَكْعَتِ كَرْدَنْدِ، پَسِ اَنْ جَوَانِ سَرِ اَزِ رَكْعَتِ بَرْدَاشْتِ وَ بَهْ سَجْدَهْ
رَفْتِ اَنْ دُوْ نَفْرَ نِيْزِ مَتَابَعْتِ كَرْدَنْدِ، مَنِ شَكَّفْتِ مَانْدَمُ وَ بَهْ عَبَّاسِ كَفْتَمُ : اَمْرِ اَيْنِ سَهْ تَنْ اَمْرِي عَظِيْمِ اسْتِ ! عَبَّاسِ كَفْتِ : بَلِي
، اَيَا مِيْ دَانِيْ اَيْشَانِ كَيْسْتَنْدُ؟ اَيْنِ جَوَانِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عَبْدِالمَطَّلِبِ فَرْزَنْدِ بَرَادَرِ مَنِ اسْتِ وَ اَنْ كُوْدِكِ عَلِيْ بْنِ اَبِي
طَالِبِ فَرْزَنْدِ بَرَادَرِ دِيْگَرِ مَنِ اسْتِ وَ اَنْ زَنِيْ خُوْدِيْجَهْ دَخْتَرِ خُوْدِيْجَهْ اسْتِ ، هَمَانَا بَدَانَكِهْ فَرْزَنْدِ بَرَادَرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ
مَرَاخَبِ رَدَادِ كِهْ اَوْ رَا خَدَائِيْ اسْتِ پَرُوْرْدِگَارِ اَسْمَانِهَا وَ زَمِيْنِ اسْتِ وَ اَمْرِ كَرْدَهْ اسْتِ اَوْ رَا بَهْ اَيْنِ دِيْ نِيْ كِهْ
بَرِ طَرِيْقِ اَوْ مِيْ رُوْدِ، وَ بَهْ خَدَا قَسْمِ كِهْ بَرِ رُوِيْ زَمِيْنِ غَيْرِ اَزِ اَيْنِ سَهْ تَنْ كَسِيْ بَرِ دِيْنِ اَوْ نِيْسْتِ. (۳۹)

فصاحت حضرت علي عليه السلام

وَجْهَ دَهْمُ : اَنْكِهْ اَنْ حَضْرَتِ افْصَحِ فَصْحَاءِ بُوْدُ وَ اَيْنِ مَطْلَبِ بَهْ مَرْتَبَهْ اِيْ وَ اَضْحِ اسْتِ كِهْ مَعَاوِيْ هِ اَذْعَانِ بَهْ اَنْ
نَمُوْدَهْ چِنَانِچَهْ كَفْتَهْ : وَ اللّٰهُ كِهْ رَاهِ فَصَاحْتِ وَ بَلَاعْتِ رَا بَرِ قَرِيْشِ كَسِيْ غِيْغِيْ رَعَلِيْ نَكَّ شُوْدَهْ وَ قَانُوْنِ سَخْنِ
رَا كَسِيْ غَيْرِ اَوْ تَعْلِيْمِ نَمُوْدَهْ. (۴۰) وَ بَلْغَاءِ كَفْتَهْ اَنْ دَرِ وَصْفِ كَلَامِ

آن جـنـاب کـه دَوْن کـلامِ الخـالقِ و فـوق کَلامِ المَخْلُوقِ (۴۱) و کـتـاب (نـهـجـالـبـلاغـه) اَقـوی
 شـاهـدی اسـت در ایـن بـاب و خـدا و رسول داند اندازه فصاحت و دقائق حکمت کلمات آن حضرت را و هیچ
 کس آرزو نکرده است و در خاطری نگذشته است که مانند خُطَب و کلمات آن حضرت تلفیق کند و اگر بعضی از علمای
 سـنّت و جماعت خطبه شقشقیه را از خُطَب آن حضرت نشمردند و منسوب به سید رضی جامع نـهـجـالـبـلاغـه
 کـردن د مـطـلبـی دقـیـق در ایـن بـاب مـلحـوظ نـظـر داشـت هـانـد و الا بـر اهل ادب و
 خبره پوشیده نیست سخافت قول ایشان ؛ چه علمای اخبار ذکر کرده اند که پیش از ولادت سـیـدی رضی رحمہ اللہ این
 خطبه را در کتب سالفه یافتند. و شیخ مفید که ولادتش بـیـسـت و یـک سال قبل از سید رضی رحمہ اللہ واقع شده
 این خطبه را در کتاب (ارشاد) نـقـل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل به طُرُق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند
 که امـیـرالـمـنـین علیہ السـلام این خطبه را در رَحْبَه انشاء فرمود و من نیز در خدمت آن حضرت حـاضـر بـودم .
 (۴۲) و ابـن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفقند که سـیـدی رضی رحـمـه اللہ و غـیـر او ابـدا
 بـه امـثـال ایـن کـلمات فـؤہ نـتـوانـد کرد. (۴۳)

معجزات حضرت علی علیه السلام

قسمت اول

وجه یازدهم : معجزات باهرات آن جناب است :

بدان که معجزه آن است که بر دست بشری امری ظاهر گردد که از حدّ بشر بیرون باشد و مـردمـان از آوردن بـه
 مـثـل آن عـاجـز بـاشند لکن واجب نمی کند که از صاحب معجزه

همواره مَعَجْزَه اش آش_ک_ار_ب_اش_د و هِر وقت که صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود
بَلْکَه ص_اح_ب_م_ع_جزه چون از درِ تَحَدّی بیرون شدی یا مدّعی از وی معجزه طلبیدی اجابت فرمودی و
امری ب_ه_خ_ارق عادت ظاهر نمودی . امّا بسیاری از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام ه_م_واره م_لازم آن
ح_ض_رت ب_ود و دوست و دشمن نظاره می کرد و هیچ کس را نیروی ان_ک_ار آن ن_ب_وده و آنها زیاده از آن
است که نقل شود؛ از جمله شجاعت و قوّت آن حضرت است که به اتفاق دوست و دشمن کَرّار غیر فَرّار و غالب کُلّ غالب
است . و این مطلب بر ناظر غ_زوات آن ح_ض_رت م_انند بدر و اُحد و جنگهای بصره و صَفین و دیگر حُروب آن حضرت
واض_ح و ظ_اه_ر است و در لُی_لُهِ اَلِه_ریر (۴۴) زیاده از پانصد کس و به قولی ن_ه_ص_د ک_س را با شمشیر
بکشت و به هر ضربتی تکبیر گفت و معلوم است که شمشیر آن ح_ض_رت ب_درِ درع آه_ن و (خ_ود) فولاد فرود می آمد
و تیغ آن جناب آهن و فولاد می درید و م_رد م_ی ک_ش_ت ، آی_ا هیچ کس این را تواند یا در خور تمنای این مقام
تواند بود؟ و امیرالمؤمنین ع_ن_ی_ن_ع_لی_ه_ال_س_لام در ای_ن_غ_زوات اظ_هار خرق عادت و معجزات نخواست بنماید
بلکه این شجاعت و قوّت ملازم قالب بشریت آن حضرت بود.

اب_ن_ش_ه_ر آش_وب ق_ض_ای_ای_ب_س_ی_ار در ب_اب ق_وَت آن ح_ض_رت ن_ق_ل ن_م_وده
م_ان_د_د_ری_دن آن ح_ض_رت ق_م_اط_ (۴۵) را در حال طفولیت و کشتن او ماری را به فشار دادن گردن او را به
دست

خود در اوان صَغْر که در مه‌د جای داشت ، و مادر او را حیدره نامید و اثر انگشت آن حضرت در اسطوانه در کوفه و مَشَهَد، اثر کَف او در تِک_ری_ت و م_وص_ول و غ_ی_ره و اثر ش_م_ش_ی_ر او در ص_خ_ره_ج_ب_ل_ث_ور در م_ک_ه و اَث_ر_ن_ی_زه او در ک_وهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعه خیبر م_ع_ر_وف_ب_وده_اس_ت . و ح_ک_ای_ت_قَوّت آن حضرت در باب قطب رحی (۴۶) و طوق ک_ردن آن را در گ_ردن_خ_الدب_ن_الولید و فشار دادن آن جناب خالد را به انگشت سبابه و وس_ط_ی_ب_ه_ن_حوی که خالد نزدیک به هلاکت رسید و صیحه منکره کشید و در جامه خویش پ_لی_دی_ک_رد بر همه کس معلوم است و برداشتن آن جناب سنگی عظیم را از روی چشمه آب در راه ص_ف_ی_ن و چ_ن_د_ذراع_ب_س_ی_ار او را دور افکندن در حالتی که جماعت بسیار از قلع (۴۷) آن ع_اج_ز_ب_ودن_د و ح_ک_ای_ت_ق_لَع_ب_اب_خ_ی_ب_ر و ق_ت_ل_م_رح_ب اَش_ه_ر_اس_ت از آن_ک_ه_ذ_ک_ر_ش_ود و م_ا_در_ت_اری_خ احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره کردیم .

اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_ف_رموده_چیزی_که_حاصلش_این_است_که_از_عجایب_و_معجزات_امیرالمؤمنین_ع_لی_ه_الس_لام_آن_اس_ت_ک_ه_آن_ح_ض_رت_در_س_الی_ان_دراز_ک_ه_در_خ_دم_ت_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_جهاد_همی_کرد_و_در_ایام_خلافت_خود_که_با_ناکثین_و_ق_اس_ط_ی_ن_و_م_ارق_ین_جنگهای_سخت_همی_کرد_هر_گز_هزیمت_نگشت_و_او_را_هر_گز_جراحی_منکر_ن_رس_ی_د_و_ه_ر_گ_ز

ب_ا_م_ب_ارزی_ق_تال_نداد_ال_آنکه_بر_وی_ظفر_جست_و_هر_گز_قونی_از_وی_ن_ج_ات_ن_ی_ا_ف_ت_و_در_ت_ح_ت_ه_ی_چ_رای_ت_ق_ت_ال_ن_داد_ال_آن_ک_ه_دش_م_ن_ان_را_م_غ_ل_وب_و_ذلی_ل_س_ا_خ_ت_و_ه_ر_گ_ز_از_ان_یوه_لشکر_خوفناک_نگشت_و_همواره_به_جانب_ایشان_هَزُولَه_کنان_رف_ت_؛_چ_ن_ان_ک_ه_روای_ت_ش_ده_ک_ه_در_ی_وم_خ_ن_دق_ب_ه_آه_ن_گ_ع_م_رُوب_ن_ع_ب_دود_چ_ه_ل_ذراع_ج_س_ت_ن_کرد_و_این_از_عادت_خارج_است_و_دیگر_قطع_کردن_او_پاهای_عمر_و_را_با_آن_ثياب_و_سلاح_که_عمر_و_پوشیده_بود،_و_دیگر_دو_نیمه_کردن_مرحَب_جهود_را_از_فرق_تا_به_قدم_با_آنکه_همه_تن_او_محفوف_در_آهن_و_فولاد_بود_(۴۸)_الخ_.

دی_گ_ر_ف_صاحت_و_بلاغت_آن_حضرت_است_که_به_اتفاق_فُصیحای_عرب_و_علمای_ادب_کلام_آن_جناب_فوق_کلام_مخلوق_و_تحت_کلام_خالق_است_؛_چنانکه_به_این_مطلب_اشاره_شد.

دی_گ_ر_ع_لم_و_ح_ک_م_ت_آن_ح_ض_رت_اس_ت_ک_ه_ان_دازه_او_را_ج_ز_خ_دا_و_رسول_کسی_نداند_و_شرح_کردن_آن_نتواند_؛_چنانکه_به_برخی_از_آن_اشاره_شد_؛_پس_کسی_ک_ه_ب_ی_م_ع_لَم_ی_و_م_دَرس_ی_به_صورت_ظاهر_در_مَعارج_علم_و_حکمت_چنان_عُروج_کند_که_هیچ_آفریده_تمنای_آن_مقام_نتواند_کرد،_معجزه_آشکار_باشد.

دی_گ_ر_ج_ود_و_س_خ_اوت_آن_ح_ض_رت_اس_ت_ک_ه_ه_ر_چ_ه_ب_ه_دس_ت_ک_رد_ب_ذَل_ک_رد_و_ب_ا_ف_اط_مه_و_حَسَبَیْن_علیهما_السَّلَام_سه_شب_رُوزه_با_روزه_پیوستند_و_طعام_خویش_را_به_مسکین_و_یتیم_و_اسیر_دادند_و_در_رکوع_انگشتی_قیمتی_انفاق_کرد_و_حق_تعالی_در_ش_اءن_او_و_اهل_ب_ی_ت_او

سوره (هَلْ أَتَى) و آیه اِنَّمِ نازل فرمود و گذشت که آن حضرت به رشح جبین و کدّ یمین هزار بنده آزاد فرمود.

و دی_گ_ر_ع_ب_ادت و زهد آن حضرت است که به اُتفاق علمای خبر هیچ کس آن عبادت نتوانست ک_رد و در ت_م_ا_م_ی_ع_م_ر_ب_ه نان جوین قناعت فرمود و از نمک و سرکه خورشی افزونتر ن_خواست و با آن قوت آن قوّت داشت که به برخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه باشد؛ زیرا که از حدّ بشر بیرون است . و از این سان است عفو و علم و رحمت او و شدّت و ن_ق_م_ت او و ش_ر_ف او و ت_واض_ع او ک_ه ت_ع_ب_ی_ر از او می شود به (جمع بین الاضداد) و (ت_ا_ئ_ی_ف_ب_ی_ن_ال_اش_ت_ات) و ا_ی_ن_ن_ی_ز از خ_وارق_ع_ادات و ف_ض_ائل ش_ری_فه آن حضرت باشد؛ چنانکه سید رضی رضی الله عنه در افتتاح (نهج الب_لاغ_ه) ب_ه ا_ی_ن_م_ط_لب_اش_اره ک_رده و ف_رم_وده : ا_گ_ر ک_س_ی تاء_یَل و تدبر کند در خُطَب و کلمات آن حضرت و از ذهن خود خارج کند که این کلمات از آن م_ش_ر_ع فصاحت است که عظیم القدر و نافذ الامر و مالک الرّقاب بوده شکّ نخواهد کرد که ص_اح_ب ا_ی_ن ک_لِم_ات ب_ای_د ش_خ_ص_ی ب_اش_د ک_ه غ_ی_ر از زه_د و ع_ب_ادت ح_ظّ و ش_غ_ل دی_گ_ر ن_داشته باشد و باید کسی باشد که در گوشه خانه خود غنوده یا در سر ک_و_ه_ی اع_تزال نموده باشد که غیر از خود کسی دیگر ندیده باشد و ابدا تصوّر نخواهد ک_رد و یقین نخواهد نمود که این کلمات از مثل آن حضرت کسی باشد

که با شمشیر برهنه در دریای حُزب غوطه خورده و تن های اَبْطال را بی سر نموده و شجاعان روزگار را به خ_ا_ک_ه_لا_ک_ا_ف_ک_ن_د_ه و پ_ی_و_س_ت_ه از ش_م_ش_ی_ر_ش_خ_و_ن_م_ی_چ_ک_ی_د_ه و ب_ا_ی_ن_ح_ا_ل_ز_اه_دُ
الزُه_اد و ب_دَلُ ال_اَب_دال ب_وده و ا_ی_ن_از فضایل عجیبه و خصایص لطیفه آن جناب است که مابین صفت های متضاده جمع فرموده انتهی. (۴۹)

وَلَنَعْمَ مَا قِالَ الصَّفِيِّ الحَلِيِّ فِي مَدْحِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

شعر :

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ

فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْأَنْدَادُ

زَاهِدٌ حَلِيمٌ حَلِيٌّ شَجِيحٌ

فَاتِكَ نَسِيبٌ فَكَيْفَ رُجُودُ

شَيْمٌ مَا جُمِعْنَ فِي بَشَرٍ قَطُّ

وَلَا حَازَ مِثْلَهُنَّ الْعِبَادُ

خُلُقٌ يُجْعَلُ النَّسِيمَ مِنْ

اللُّطْفِ وَبِاسٍ يَدُوبُ مِنْهَا الْجَمَادُ

ب_ال_ج_م_له ؛ آن_ح_ضرت در جمیع صفات از همه مخلوقات جز پسر عمش برتری دارد لاجرم وج_ود_م_ب_ا_ر_ک_ش
ان_در آف_ری_ن_ش_م_ح_ی_ط_م_م_ک_ن_ات و ب_ز_ر_گ_ت_ر_ین معجزات است و هیچ کس را م_ج_ال
ان_ک_ار آن نیست بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا آيَةَ اللَّهِ الْعُظْمَى وَالتَّيَّاءَ الْعَظِيمَ. امّا معجزاتی ک_ه_گاهی از آن حضرت ظاهر شده
زیاده از ح_د و ع_د است و این احقر در این مختصر به طور ا_ج_م_ال_ا_ش_اره_ب_ه_م_خ_ت_ص_ری از آن م_ی
ن_م_ای_م_ک_ه_ف_ه_ر_س_ت_ی_ب_ا_ش_د از ب_رای اهل تمیّز و اطلاع .

از ج_م_له م_ع_جزات آن حضرت ، معجزات متعلّقه به انقیاد حیوانات و جنیان است آن جناب را؛ چ_ن_ان_چ_ه_ای_ن
مطلب ظاهر است از حدیث شیر و جَوَیْرِیَه ابنِ مُشَهِّه (۵۰) و مخاطبه فرمودن آن جناب با ثعبان بر منبر کوفه (۵۱) و تکلم کردن
مرغان و گرگ و جری با آن حضرت و سلام دادن ماهیان فرات آن جناب را به امارت مؤ منان (۵۲) و

بَرَدَاشِـتِـنِ غِـرَابِ كِـفِّـشِ آن حـضـرتِ را و اَفـتـادِنِ ماری از آن (۵۳) و قَضِیَّهٔ مرد آذربایجانی و شتر سرکش او (۵۴) و حکایت مرد یهودی و مفقود شدن مالهای او و آوردن جـنـیـانِ آنـها را به امر امیر مؤمنان (۵۵) و کیفیت بیعت گرفتن آن جناب از جنّها به وادی عقیق و غیره. (۵۶)

دیگر معجزات آن حضرت است تعلق به جمادات و نباتات مانند رَدِّ شَمْسِ برای آن حضرت در زمـانِ رسـولِ خـدا صـلّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلِّمْ و بَعْدَ از مـمـاتِ آن حـضـرتِ در ارضِ بـابل و بعضی در جواز رَدِّ شمس کتابی نوشته اند و رَدِّ شمس را در مواضع عدیده برای آن حـضـرتِ نـگـاشـتـه انـد. (۵۷) و دِیـگـر تـکـلم کردن شمس است با آن جناب در مواضع متعدّده و دیگر حکم آن حضرت به سکون زمین هنگامی که زلزله حادث شد در زمین مـدِیـنـه زَمـانِ ابـوبکر و از جنبش باز نمی ایستاد و به حکم آن جناب قرار گرفت و دیگر تنطق کردن حصی در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آن حضرت به طِیِّ الارض در نـزـدِ جـنـازِ سـلـمـان در مدائن و تجهیز او نمودن و تحریک آن حضرت ابوهریره را به طِیِّ الارض و رسـانـدِنِ او را بـه خـانـه خـویش هنگامی که شکایت کرد به آن حضرت کثرت شوق خویش را به دیدن اهل و اولاد خود. (۵۸)

دِیـگـر حـدِثِ بـسـاطِ است که سیر دادن آن جناب باشد جمعی از اصحاب را در هوا و بردن ایـشـان را بـه نـزدِ کـهفِ اصحابِ کـهف و سلام کردن اصحاب بر اصحاب کـهف و جواب ندادن ایـشـان جـز اَمـیـرِ اَلْمـؤمِنِینِ عَلَیْهِ السَّلَام را

و تکلم نمودن ایشان با آن حضرت و دیگر طلاکـردن آن جـنـاب کـلـوخی را بـرای وامـخـواه (۵۹) و حـکم کردن او به عدم سقوط جداری که مُشرف بر انهدام بود و آن حضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او چـنـانـچه خالد گفته که دیدم آن جناب حلقه های درع خود را با دست خویش اصـلاح می فرمود و به من فرمود که ای خالد، خداوند به سبب ما و به برکت ما آهن را در دست د اؤد نـرم سـاخـت . و دیـگـر شـهـادت نخلهای مدینه به فضیلت آن جناب و پسر عم و برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت که یا علی! نخل مدینه را (صیحانی) نام گذار، که فضیلت من و تـورا آشـکـار کـردنـد. و دیـگر سبز شدن درخت امرودی به معجزه آن حضرت و اژدها شدن کـمان به امر آن حضرت و از این قبیل زیاده از آن است که إحصاء شود و سلام کردن شجر و مـدر بـه آن جـنـاب در اراضی مـن و کـم شدن فرات هنگام طغیان آن به امر آن حضرت. (۶۰)

و دیـگـر مـعـجزات آن حضرت است متعلق به مرضی و مروتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هـشـام بـن عـدی همدانی در حرب صفین و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آن مرد سیاهی که از مـحـبـان آن جـنـاب بـود و بـه امر آن حضرت قطع شده بود هنگامی که سرقت کرده بود. و دیـگـر سـخـن گـفتـن جـمـجـمـه یـعـنـی

كَلِّهَ پَسِیْ دِه بَا آن حَضْرَت در اراضِی بَابِل و در آن مَوْضِع مَسْجِدِی بِنَا
كِرْدَن (۶۱) و الحال آن موضع در نزدیکی مسجد رَدِّ شَمْس در نواحی حَلْمَه معروف است. (۶۲) و در (تَحْیِیَّه
الزَّائِر) و (هَدِیَّه) بَه مَسْجِدِ رَدِّ شَمْس و جَمَّه اشارتی به شرح رفته (۶۳) و دی_گَرَح_ك_اِیت
زنده کردن آن سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب كهف را در حدیث بساط چنانکه به آن اشارت شد.

و از حَضْرَت امَامِ مَحْمُودِ بَاقِرِ عَلیِّهِ السَّلَام مَن قَوْلِ اسْتِکْفَانِ وَ قَوْلِ رَسُولِ خِدا
صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَرِیضٌ شَدَّ امیرالمؤمنین علیه السَّلَام جماعتی از انصار را در مَسْجِدِ دِی_دار
كِرْدَن و فَرَمُود: دوسِت داری دَكِه حَضْرَتِ رَسُولِ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ شویید؟
گفتند: بلی، پس ایشان را بر در سرای آن حَضْرَت آورد و اجازة خِواصِتِ حَضْرَتِ مَجْلِسِ سَاخْتِ وَ خُودِ بَر
بِالین حضرت مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ در نَزْدِ سِرِّ آن بزرگوار نَشِست و دست
مبارک بر سینه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ گذاشت و فرمود: اُمَّ مِلْدَم! اُخْرِجِی عَن رَسُولِ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ. و تب را فرمود که بیرون شو، در زمان تب از بدن پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بیرون شد
و آن حَضْرَت بَاخِرِ اسْتِ وَ نَشِست و فرمود: ای پسر ابوطالب! خداوند چندان ترا خصال خیر عطاء فرمود که تب
از تو هزیمت می کند. وَ لَنْعَمَ مَا قَلِيلٌ: (قائل مَقْصُورَه عَبْدِی است).

شعر:

مَنْ زَالَتِ الْحُمَّى عَنِ الطُّهْرِيهِ

مَنْ رَدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَعْدَ الْعِشَاءِ

مَنْ عَبَّرَ

الْجَيْشَ عَنِ الْمَاءِ وَلَمْ

يُخْشَ عَلَيْهِ بَلَلٌ وَلَا نَدَى (۶۴)

و نیز ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است از عبدالواحد بن زید که گفت: در خانه ک_ع_ب_ه_م_ش_غ_ول
ب_ه_طواف بودم دختری را دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام به این کلمات:

لَا وَحَقَّ الْمُنْتَجَجِ بِبِالْوَصِيَّةِ، الْحِمْ كَمِ بِالسَّوِيَّةِ، أَلْعِ ادِلِ فِي الْقَضِيَّةِ، أَلْعِ إِلَى الْعَيْنِ زَوْجِ فَاطِمَةَ
الْمَرْضِيَّةِ مَا كَانَ كَذَا.

م_ن_درت_ع_ج_ب_ش_دم_ک_ه_دختر_به_این_کودکی_چگونه_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_را_به_این_کلمات_مدح_می_کند،
از_او_پرسیدم_که_آیا_علی_علیه_السلام_را_می_شناسی_که_بدین_تمجید_او_را_ی_اد_م_ی_ک_ن_ی_؟_گ_ف_ت_: _چگونه_شناسم
کسی_را_که_پدرم_در_جنگ_صِفِّين_در_یاری_او_ک_ش_ت_ه_گشت_و_از_پس_آن_که_ما_یتیم_گشتیم_آن_حضرت_روزی_به
خانه_ما_درآمد_و_به_مادرم_ف_رم_ود: _چ_ون_اس_ت_ح_ال_ت_و_ای_م_اد_ری_ت_ی_مان_؟_مادرم_عرض_کرد: _به_خیر
است_؛_پس_مرا_و_خ_واه_رم_را_ک_ه_ای_ن_ک_ح_اض_ر_اس_ت_ب_ه_ن_زد_آن_حضرت_حاضر_ساخت_و_مرض_آبله
چشم_مرا_نابینا_ساخته_بود_چون_نگاهش_به_من_افتاد_آهی_کشید_و_این_دو_شعر_را_قرائت_فرمود:

شعر:

مَا إِنْ تَأَوَّهْتُ مِنْ شَيْءٍ رُزْتُ بِهِ

كَمَا تَأَوَّهْتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّغَرِ

قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ

فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْأَسْفَارِ وَالْحَضَرِ

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید، در زمان به برکت دست معجز نمای آن حضرت چشم من بینا شد چنانکه در شب
تاریک شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار می کنم. (۶۵)

قسمت دوم

دیگر معجزات آن

حضرت است در تعذیب و هلاکت جماعتی که به خصومت و دشمنی آن حضرت ق_ی_ام_ن_مودند مانند هلاکت مردی که سب آن حضرت می نمود به زیر پای شتر و کور شدن اب_وع_بدالله المَخِیْذ که منکر فضل آن حضرت بود و به صورت سگ شدن خطیب دمشقی و به صورت خنزیر شدن دیگری و سیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاوی از شطّ و ک_ش_ت_ن_خ_ط_ی_ب_ب_د_گ_و_را_در_و_اس_ط_و_ف_ش_ردن_آن_حضرت_گَلوِی_بَد_گَوِی_را_در_خواب_و_قطران_شدن_بول_مرد_بَد_گَوِی_و_هلاک_جمع_بسیاری_در_خواب_که_آن_حضرت_را_ناسزا_می_گ_ف_تند_مانند_احمد_بن_حمدون_موصلی_و_مذبح_شدن_همسایه_محمّد_بن_عبّاد_بصرای_و_غیر_ای_ش_ان_از_جماعت_دیگر_که_در_دنیا_چاشنی_عذاب_الهی_را_چشیدند_به_جهت_آنکه_آن_حضرت_را_سَبّ_می_کردند. و کور شدن مردی که تکذیب آن حضرت می نمود و تعذیب حارث بن نعمان ف_ه_ری (۶۶) ک_ه_از_ق_ب_ولی_م_ولائیت_جناب_امیر_علیه_السّ_لام_سرتافت_و_کراهت_ش_دی_د_از_آن_ظ_اه_ر_ن_م_ود. و اح_ق_ر_قضیه_آن_را_از_ثُعَلَبی_و_سائِر_ائمه_سَئیه_در_(فیض_ق_دی_ر)_ن_ق_ل_ن_م_ودم_وع_ق_د_اع_ت_راض_ات_اب_ن_تیمیّه_حزّانی_را_بر_این_حدیث_شریف_مبتور_و_خرافات_او_را_هَبَاءً_منثور_نمودم .

و دی_گ_را_از_م_ع_ج_زات_آن_حضرت_است_که_بعد_از_شهادت_آن_بزرگوار_و_جمله_ای_از_آنها_از_قبر_شریفش_ظاهر_شده

و دی_گر_از_معجزات_آن_حضرت_اخبار_آن_حضرت_است_از_اخبار_غیب_که_بعد_از_این_به_جمله_ای_از_آنها_اشارت_خواهد_شد
ان شاء الله

تعالی .

بِالْحَجْمِ لَه ؛ مَعَجَزَاتِ آن حَضْرَتِ وَاضِحٍ وَرُوشِ آن سِتْ كَه هِيَ كَسْرَامِ حَالِ
آن كَارِ آن نِيسْت ، يَا اَبَا الْحَسَنِ ! يَا اميرالمؤمنين ! بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ، تَوْنِي آن كَسْرَامِ دَشْمَنْ آن تِ
پِي_وَسْتِ هِ سَعِي مِي كَرْدَنْ دَر خَامُوشِ كَرْدَنْ نَوْرِ فِضَالِ تَو و
دوست_آن تِ رَايِ اِرَائِي ذِكْرَمَنْ اِقْبَابِ نَبُوذِ وَبِهْ جِهْتِ تَرْسِ وَ تَقِيَهْ كَتْمَانِ فِضَالِ تَو
مِي نَمُودَنْ دَوْبِ اِي_نِ حَالِ اِي_نِ قِ دَر اَز مَعَجَزَاتِ وَ فِضَائِلِ جَنَابِ بَرِ مَرْدَمِ ظَاهِرِ شَدِ كِه شَرْقِ وَ غَرْبِ
عَالَمِ رَا فَرَا گَرَفْتِ وَ دُوسْتِ وَ دُشْمَنْ بِه ذِكْرِ مَدَائِحِ وَ مَنَاقِبِ رَطْبِ اللِّسَانِ وَ عَذْبِ البِيَانِ گُشْتَنْدِ . عَرَبِيَه :

شعر :

شَهْدَ الْأَنَامِ بِفَضْلِهِ حَتَّى الْعِدَى

وَالْفَضْلُ مَا شَهَدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

ابن شَهْرَ اَشْرُوبِ نَقْلِ كَرْدِه كِه اَعْرَابِيَه رَا دَر مَسْجِدِ كُوفِه دِيدَنْدِ كِه مِي گُفْتِ : اِي آن كَسِي كِه مَشْهُورِي دَر
آسْمَانِهَا وَ مَشْهُورِي دَر زَمِينِهَا وَ مَشْهُورِي دَر دُنْيَا وَ مَشْهُورِي دَر آخِرْتِ ، سَلَاطِينِ جُورِ وَ جَبَابِرِه زَمَانِ هَمْتِ بَرِ آن گِمَاشْتَنْدِ
كِه نُورِ تَرَا خَامُوشِ كَنْنَدِ خُدا نَخُواسْتِ وَ رُوشِنِي آن رَا زِي_اَدْتَرِ گَرْدَانِيدِ . گُفْتَنْدِ : اَز اِيْنِ كَلِمَاتِ چِه كَسْرَامِ قَصْدِ كَرْدِه اِي ؟
گُفْتِ : اميرالمؤمنين عليه السلام را، اين بگفت و از ديده ها غايب گشت . (۶۷)

بِه رُوايَاتِ مَسْتَفِيضِه اَز شُعْبِي رُوايْتِ شُدِه كِه مِي گُفْتِ پِيُوسْتِه مِي شَنِيدَم كِه خُطْبَايِ بِنِي امِي_هْ بَرِ مَن_اِب_رِ سَبِّ
اميرالمؤمنين عليه السلام مِي كَرْدَنْدِ وَ اَز بَرَايِ آن حَضْرَتِ بَدِ مِي گُفْتَنْدِ دَبِ اِي_نِ حَالِ ، گُويَا كَسِي بَازُويِ
آن جَنَابِ رَا گَرَفْتِه بِه آسْمَانِ بَالَا مِي بَرْدِ وَ رَفْعِ تِ وَ رَتَبِ تِ او رَا ظَاهِرِ

می نمود. و نیز می شنیدیم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گـذشـتـگان خویش را می نمودند و چنان می نمود که مرداری را بر مردم می نمودند و جیفه ای را ظاهر می کردند یعنی هرچه مدح و خوبی گذشتگان خود می کردند بدی و عـفـونـت آنـهـا بـیـشـتـر ظـاهـر مـیـشـد و ایـن نـیـز خـرقـعـادـت و مـعـجـزه آشـکـار اسـت و اگـر نـه بـا ایـن حـال ، بـایـد فـضـیـلـتـی از آن جـنـاب ظـاهـر نـشـود و نـور او خـامـوش شـود بـلـکـه بـدَل مـنـاقـب مـثـالب مـوضـوعـه مـنـتـشـشـود نـه آنـکـه فـضـائل و مـنـاقـب او شـرق و غـرب عـالم را مملو کند و جمهور مردم و کافه ناس از دوست و دشـمـن قـهـرا مدح او را گویند: (يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ). (۶۸)

از این سان است کثرت نسل و ذراری و اولادهای آن جناب که پیوسته خلفای جور و دشمنان و جبابره زمان همت بر آن گماشتند که ایشان را از بیخ برکنند و نام و نشانی از ایشان بـاقی نگذارند و چه بسیار از علوین را شهید کردند و به انواع سختیها ایشان را عذاب نـمـودند بعضی را به تیغ و شمشیر و برخی را به جوع و عطش کشتند و کثیری را زنده در بـیـن اسـطـوانـه و جـدار و تـحـت آب نـیـه نـه اـدن د و بـسـیـاری را در حـبـس و نکال مسجون نمودند (۶۹) و قلیلی که از دست ایشان جستند از ترس جان از بلاد خـویـش غـربـت و دوری اخـتـیـار کردند و در مواضع نائیه و بیابان قفر دور از آبادانی و عـمـران مـتـفـرق شدند و مردم نیز از

ترس جان خویش و به جهت تقرب نزد جبابره زمان از ایشان دوری کردند و با این حال ، بحمدلله تعالی در تمام بلاد و در هر شهر و قریه و در هـ ر م ج ل س و م ج م ع ی آن قدر می باشند که حصر ایشان نتوان نمود و از تمامی ذراری پ ی غ م ب ر ا ن و اولی اء و ص الح ا ن ب ل ک ه از ذراری هر یک از مردمان بیشتر و فزونتر می باشند و این نیز خرق عادت و معجزه باهره باشد. (۷۰)

خبر دادن حضرت علی علیه السلام از امور غیبی

و ج ه دوازده م : ا خ ب ا ر ا ن ح ض ر ت ا س ت از اخبار غیبیه و آن اخبار زیاده از آن است که اِحصاء شود و این احقر به ذکر چند موردی از آن اشارت می کنم .

نخستین : کزه بعد کزه خبر داد که ابن ملجم (فرق) مرا با تیغ می شکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب می کند. و دیگر خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام به زهر و بسیار وقت از ش ه ا د ت ف ر ز ن د ش ح س ی ن ع ل ی ه ا ل س ل ا م خ ب ر م ی داد، و ه ن گ ا م ع ب و ر از کربلا م ق ت ل م ر د ا ن و مقام زنان و مناخ شتران را بنمود و خبر داد براء بن عازب را از درک کردن او زمان شهادت حسین علیه السلام را و یاری نکردن او آن حضرت را. و دیگر خبر داد از حکومت ح ج ا ج ب ن ی و س ف ث ق ف ی و از یوسف بن عمرو از فتک و خویریزی ایشان ، و خبر داد از خ و ا ر ج ن ه ر و ا ن و ع ب و ر ن ک ر د ن ا ی ش ا ن از ن ه ر و خ ب ر د ا د از ق ت ل ا ی ش ا ن ، و از کشته شدن ذی الثدیه سرکرده خوارج و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اص ح ا ب خ و ی ش ک ه ه ر

ی_ک را چ_س_ان_م_ی_ک_ش_ن_د، چنانکه خبر داد از بریدن دست و پای جویریہ بن مسہر و زُشید ہَجَری و بہ دار کشیدن ایشان را، و خبر داد از کیفیت شہادت میثم ت_مار و بہ دار کشیدن او را بر داری کہ از نخلی بود کہ تعیین آن فرمود و بودن آن دار در ن_زد_خ_ان_ع_م_روب_ن_ح_ری_ث . و خ_ب_ر_داد_ب_ہ_ک_ش_ت_ہ_ش_د_ن_ق_ن_ب_ر و ک_م_ی_ل و حُجر بن عَمدی و غیرہ و خبر داد از نمردن خالد بن عرفطہ و رئیس شدن او بر جیش ضلالت و خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و خبر داد از مکنون طلحہ و زبیر ہنگامی ک_ہ_ب_ہ_ج_ہ_ت_ن_ک_ث_ب_ی_ع_ت و تہیّہ جنگ با آن حضرت بہ جانب مکہ خواستند بروند و گفتند خ_ی_ال_ع_م_ر_ہ_داری_م . و ن_ی_ز_خ_ب_ر_داد اصحاب خویش را کہ بعد از این طلحہ و زبیر را با لشکر فراوان ملاقات کنید. و خبر داد از وفات سلمان در مدائن ہنگام رحلت سلمان و خبر داد از خلافت بنی امیّہ و بنی عَیّاس و اشارہ فرمود بہ اَشْہَر اوصاف و خصایص بعض خلفاء ب_ن_ی_ع_ب_ا_س_م_ان_ن_د_راء_ت_س_فّاح(۱)(۷۱) و خونریزی منصور(۲) و بزرگی س_ل_ط_ن_ت_ر_ش_ی_د(۵) و دان_ائی_م_اء_ون(۷) و ک_ث_رت_ن_ص_ب_و_ع_ن_اد_م_ت_و_ک_ل(۱۰) و ک_ش_ت_ن_پ_س_ر_او، او را و ک_ث_رت_ت_ع_ب و زح_م_ت_م_ع_ت_م_د(۱۵) ب_ہ_ج_ہ_ت_اش_ت_غ_ال او بہ حروب و جنگ با صاحب زنج و احسان معتضد(۱۶) با علویّین و کشته شدن م_ق_ت_در(۱۸) و اس_ت_بِلاء_سہ_فرزند_او_بر_خلافت_کہ (راضی) و (متقی) و (مطیع)

بِأَشْنَدِ وَغَيْرِ أَيْ رَأْيِ شَانِ چنانکه بر اهل تاریخ و سیر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده :

وَيُلُّ لَهُ ذِي الْأُمَمِ مِنْ رَجَالِ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ الَّتِي ذَكَرَهَا رَبُّكُمْ تَعَالَى أَوْلَهُمْ خَضْرَاءُ وَآخِرُهُمْ هَزْمَاءُ، ثُمَّ يَلِي بَعْدَهُمْ أَمْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ رِجَالٌ أَوْلَهُمْ أَرْفُهُمْ وَثَانِيَهُمْ أَفْتُكُهُمْ وَخَامِسِيَهُمْ كَبَشِ هَمْ وَسَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ وَعَاشِرُهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَقْتُلُهُ أَحْصَهُمْ بِهِ وَخَامِسُ عَشْرُهُمْ كَثِيرُ الْعَنْ آءِ قَلِيلُ الْغِنَاءِ سَادِسُ عَشْرُهُمْ أَقْضَاهُمْ لِلذَّمِّ وَأَوْصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ كَأَنِّي أَرَى ثَامِنَ عَشْرِهِمْ تَفْحُصُ رِجَالَهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِكَظْمِهِ مِنْ وَلَدِهِ ثَلَاثَ رِجَالٍ سِيرَتُهُمْ سِيرَةُ الضَّلَالِ.

تا آخر خطبه که اشاره فرموده به کشته شدن مستعصم در بغداد چنانکه فرموده :

لَكَ أَنْ يَأْرَاهُ عِلَى جِسْرِ الزُّورَاءِ قَتَيْ لَأَذِلَّكَ بِمِاقَدَمَتِ يَدِكَ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ. (۷۲)

و دی گرخ بر داد از وقوع فتنه ها در کوفه و کشته شدن یا مبتلا به بلاهای شاغله شدن سرکردگان ظلم که در کوفه علم ظلم و ستم افراشته سازند در آنجا فرموده :

كَأَنِّي بِيَكِي أَكُوفُهُ تُمَدِّينَ مَدًّا الْأَدِيمِ الْعُكِّ اِظِي .

تَا أَنْ كَهْمِي فَرَمَ اِيْد: وَائِي لَأَعْلَمُ وَاللَّهِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ بِكَ جَبَارٌ بِسُوءِ الْإِرْمَاءِ اللَّهُ بَقِ اِتِلِ أَوْ اِبْتِلَاهُ اللَّهُ بِشَاغِلِ. (۷۳)

و چنانی شد که آن حضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو و حجاج ثقفی و دی گران که در کوفه بنای تَعَدَّى و ظلم نهاده ادابتلاء آنها و هلاکت و مردن آنها به بدترین حالی در موضع خود به شرح رفته .

و دیگر خبر داد مردم را از عرض کردن معاویه بر ایشان سب کردن

آن حضرت را، و خبر داد اب بن ع ب اس را در (ذی قار) از آمدن لشکری از جانب کوفه برای بیعت با جنابش که عدد آن ها هزار ب ه شمار می رود بدون کم و زیاد، و خبر داد (۷۴) از لشکر هلاکو و ف ت ن ه ه ای ای ش ان ، و در خ ط ب ه ای که در وقعه جمل در بصره خواند اشارت فرمود به ق ت ل م ر د م ب ص ر ه ب ه د س ت ز ن گ ی ان و ا خ ب ا ر ف ر م ود از د جال و حوادث جهان (۷۵) و دیگر خبر داد از غرق شدن بصره چنانکه فرمود:

وَأَيُّمُ اللَّهُ لَتُغْرِقَنَّ بِلَدَّتْ كُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهِ أَكْجُو جُوءِ طَيْرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ. (۷۶)

و خ ب ر داد از ب ن ا ش ه ر ب غ داد، و د ی گ ر خ ب ر داد از م آل ام ر ع ب د الل ه ب ن ز ب ر و ق و ل ه ف ی ه : حُبُّ صَبِّ يَوْمٍ أَمْرًا وَلَا يُدْرِكُهُ يَنْصَبُ حَبَّ اللَّهِ الدِّينِ لِاصْطِي إِدِ الدُّنْيَا وَهُوَ بَعْدُ مَضْلُوبٌ قُرَيْشٍ.

و دیگر خبر داد که سادات بنی هاشم چون ناصر و داعی و غیر ایشان خروج خواهند کرد و فرموده : إِنَّ لَيْلٍ مَحْمَدٍ بِالطَّلَقَانِ لَكُنْتُمْ سَيِّظُهُرُهُ اللَّهُ إِذَا شَاءَ دُعَاةٌ حَتَّى تَقُومَ بِإِذْنِ اللَّهِ فَتَدْعُوا إِلَيْ دِينِ اللَّهِ.

و خبر داد از مقتل نفس زکیه محمد بن عبدالله محض در احجار زیت مدینه ؛

فِي قَوْلِهِ: أَنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ.

و ه مچنین خبر داد از مقتل برادر محمد ابراهیم در زمین باخمر که موضعی است مابین واسط و کوفه آنجا که می فرماید: بِبِ
أَخْمَرَ آيُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ.

و هم در حق او فرموده :

يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرْبٌ يَكُونُ فِيهِ مَبِيَّتُهُ فِي ابْنِ أَبِي شَلَّتْ يَدُهُ وَهَنْ عَضُدُهُ.

و د ی گ ر خبر داد از مقتولین فح

و از سلطنت سلاطین علویه در مغرب و از سلاطین اسماعیلیه کقوله :

ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرُوَانِ إِلَى قَوْلِهِ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبُدَاءِ الْمَسْجِي بِالرَّدِّ آءِ.

و خبر داد از سلاطین آل بویه .

وَقَوْلُهُ فِيهِمْ : وَبِأَخِي زُجْمٍ مِنْ دِيْلَمَانَ بَنِي الصَّيَادِ وَقَوْلُهُ فِيهِمْ : ثُمَّ يَسْتَشْرِي أَمْرَهُمْ حَتَّى يَمْلِكُوا الزُّورَ آءِ وَيَخْلَعُوا الْخَلْفَاءَ.

و خ ب ر داد از خ لف ای بنی عبّاس و علی بن عبداللّه بن عبّاس جدّ عبّاسیین را (أبالاملاک) ف ر م ود. و در واقع ص ف ی ن ک ه م اب ی ن آن ح ض ر ت و م ع اوی ه ا ر س ال ر س ل و ر س ائ ل ب ود در ی ک ی از م ک توبات خود آن حضرت از اخبار غیب بسی اخبار ف ر م ود از ج م له در خ ات م ه آن ، م ع اوی ه را م خ اط ب داش ت ه ک ه ر س ول خ دا ص لی اللّٰه ع لیه و آله و سلّم مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون س ر م خضاب گردد و من شهید شوم و بعد از من سلطنت امت به دست گیری و فرزندانم حسن را از در غدر و خدیعت به سمّ نافع شهید کنی و از پس تو یزید فرزند تو به دستگیری و ه م د س ت ی پ س ر زان ی ه که ابن زیاد باشد _ حسین پسر م را شهید سازد و دوازده تن از ائمّه ض لالت از اولاد اب ی الع اص و م روان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند؛ چ ن ان ک ه ر س ول خ دا ص لی اللّٰه علیه و آله و سلّم را در خواب نمودار شد و ایشان را به ص ورت ب وزینه دید که بر منبر او می جهند و امت را از شریعت باز پس می برند؛ پس ف ر م ود: آن گ اه ج ماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه

علامت دارند _ که بنی عباس م_راد اس_ت _خ_لاف_ت و س_لط_ن_ت را از ای_ش_ان باز گیرند و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای در آورند و به کمال ذلت و خواری ایشان را بکشند.

آن_گ_اه_ح_ض_رت_ا_خ_ب_ا_ر_ف_ر_م_و_د_ب_ه_م_غ_ی_ب_ا_ت_ب_س_ی_ا_ر_ا_ز_ا_م_ر_د_جِیال و پاره ای از ظهور قائم آل محمّد علیهما السّلام و در آخر مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می دانم که ه ای ن ک_ا_غ_ذ_ب_رای_ت_و_ن_ف_ع_ی_و_س_و_دی_نبخشد و حظّی از آن نبری مگر اینکه ف_رح_ن_ا_ک_ش_وی_ب_ه_ا_خ_ب_ا_ر_م_ن_از_سلطنت تو و فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این م_ک_ت_وب را برای تو نگاهشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند که شاید ش_ی_ع_ه و اص_ح_اب_م_ن_از_آن_ن_ف_ع_ب_ر_ند_یا_یک_تن_از_کسانی_که_نزد_تو_می_باشند_آن_را_ب_خوانند_بلکه_از_گمراهی_روی_برتابد_و_طریق_هدایت_پیش_گیرد_و_هم_حجّتی_باشد_از_من_بر_تو_(۷۷)

مؤلّف گوید: که شرح غالب این اخبار غیبیه در این کتاب مبارک و تتمّه آن هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی .

استجاب دعاهای علی علیه السلام

وج_ه_سیزدهم : استجاب دعوات آن حضرت است ؛ چنانچه به طُرُق بسیار معتبره ثابت شده ن_ف_ری_ن_آن_ح_ض_رت در ح_قّ_ب_سُـر_ب_ن_ار_ط_اه_ب_ه_ا_خ_ت_لا_ط_ع_ق_ل و اس_ت_ج_ا_بت_دعای آن حضرت در حق او و نفرین نمودن او در حق مردی که جاسوسی می کرد و اخبار آن حضرت را به معاویه می رسانید پس کور شد، و نفرین کرد در حقّ طلحه و زب_ی_ر_ک_ه_ب_ه

کمال ذلت و زشتی کشته گردند و بمیرند، و دعای آن جناب در حق ایشان مستجاب شد و زییر را، عمرو بن جرموز در وقت خواب به ضرب شمشیر بکشت و جسدش را در خاک کرد (۷۸) و طلحه را، مروان بن الحکم تیری زد و به سبب آن رنگ اکحلش گشوده گشت و در می‌ان بی‌ابان در آفتاب سوزان به تدریج خون از بدنش رفت تا بمرده و خرد طلع می‌گشت و در می‌چ مرد قش‌ی مثل من خونش ضایع نگشت. (۷۹)

و از روایات اهل سنن ثابت است که امیرالمؤمنین علیه السلام استشهد فرمود جمعی از صحابه را برح‌دی‌ث‌غ‌دی‌رت‌م‌ام‌ی‌ش‌ه‌ادت‌دادن‌د‌ک‌ه‌ش‌ن‌ی‌دن‌د‌رس‌ول‌خ‌دا صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم فرمود در حُم غدیر (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاَهُ). مگر چند نفر که کتمان کردند و به اخفای آن پرداختند، آن حضرت در حق ایشان نفرین کرد پس به دعای آن حضرت، سزای خود یافتند یعنی بعضی به کوری و بعضی به برص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند، مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عابد الرح‌م‌ن‌م‌دلج‌و‌ی‌زی‌د‌ب‌ن‌ودی‌ع‌ه‌چ‌ن‌انچه‌در‌کتاب‌ (أسد الغابه) و (تاریخ ابن کثیر) و (انس‌ان‌العیون) حلبی و (مناقب ابن المغازلی) و (شواهد النبوه) جامی و (انساب الاشراف) بلاذری و (حلیه) ابونعیم اصفهانی و دیگر کتب به شرح رفت‌ه‌و‌ع‌ب‌ارات‌ای‌شان‌را‌در‌ (فی‌ض‌ق‌دی‌ر) ای‌راد‌ن‌م‌وده‌ام‌و‌ب‌ط‌لا_____ن‌ق‌ول‌اب‌ن‌روزب‌ه‌ان‌را‌ک‌ه‌ای‌ن‌روایات‌را‌از‌م‌وض‌وع‌ات‌رواف‌ض

ش_م_رده ظاهر ساختم (۸۰)

ی_اری_ک_ردن_ع_لی_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_پ_ی_ام_ب_ر_اس_لام_ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم

وَج_ه_چ_ه_اردم : اَخ_ت_ص_اص_آن_ح_ض_رت_اس_ت_ب_ه_ف_ض_ی_لت_ن_صرت و یاری کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه حق تعالی فرموده :

(فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاَهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ). (۸۱)

(م_ولی) در اینجا به معنی (ناصر) است و به اتفاق مفسرین مراد از (صالح المؤمنین)، ام_ی_المؤمنین علیه السلام است .
و نیز اختصاص آن جناب است به اُخُوْت و برادری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به پا نهادن بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و س_لم و ش_کستن بُتها و به فضیلت (خبر طائر) و (حدیث منزلت) و (رایت) و (خبر غدیر) و غیره .

وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ:

شعر :

غیر علی کس نکرد خدمت احمد

غم خور موسی نباشد الا هارون

کرد جهانی ز تیغ زنده به معنی

از دم تیغش اگرچه ریخت همی خون

صورت انسانی و صفات خدائی

سُبْحانَ اللهُ از این مرکب معجون

ساحت جاهش به عقل پی نتوان برد

نتوان با موزه در گذشت ز جیحون

سوی شریعت گرای و مهر علی جوی

از بن دندان اگر نه قلبی و وارون

ب_الج_م_له ؛ در ک_م_الات نفسانیه و بدنیه و خارجیّه ، آن حضرت متمیز بود از سایرین ؛ چه ک_م_الات

ن_ف_س_ان_ی_ه_آن_ج_ناب_مانند_علم_و_حلم_و_زهد_و_شجاعت_و_سخاوت_و_حُسن_خلق_و_عِفَّت_و_غ_یرها_به_مرتبهِ_ای
بود_که_احدی_را_معشّار_آن_نبود_و_دشمنانش_اعتراف_به_آن_می_نمودند_و_ان_ک_ار_آن_ن_م_ی_ت_وانستند_نمود_و
جوانمردی_و_ایثار

او به مرتبه ای بود که در فراش رسـولِ خـدا صـلـی اللـه عـلیـه و آله و سـلـم خـوایید و شمشیرهای برهنه کفـار
قریش را در عوض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جان خود خرید و در غزوه احد به اندازه ای جـوانـمـردی و
فـتـو تـو از آن حـضـرت ظـاهـر شـد کـه از جـانـب ملا اعلا ندای لا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فَتَى اِلَّا عَلِی بَلَد
شد.

شجاعت شگفت انگیز علی علیه السلام

امـا کـمـالـت بـدنیـه آن حـضـرت را هـمـه می دانند که احدی همپایه او نبود، قوّت و زورش ضـرب
المـثـل اسـت در آفـاق و هیـچ کـس به قوّت او نبوده . به اتفاق دَر خیبر را به دست معجزنمای خویش از جای
کند و جماعتی نتوانستند حرکتش دهند و سنگی عظیم را از سر چاهی بـرگـرفـت کـه لـشـکـر از
تـحـریکـش عاجز بودند، شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را بر زبانهای مردم فسرده ، مقاماتش
در حروب مشهور و حروبش تا قـیـامـت معروف و مذکور است . شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری
نترسیده هرگز خصمی در برابر نیامده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن ، هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت
دیگر باشد، و شجاعی را که آن حضرت می کشت قوم او افتخار می کردند به آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام او را کشته ؛ و
لهذا خواهر عمرو بن عـبـدود در مـرثـیـه بـرادر خـویـش اشعاری خواند به این مضمون که اگر کشنده عمرو
غیر امیرالمؤمنین علیه السلام بود من تا زنده بودم بر او می گریستم اما چون قاتلش

یگانه است در شجاعت و ممتاز است به کرامت ، کشته او را عاری و ننگی نیست . و شجاعی که لحظه ای در مقابل آن حضرت می ایستاد پیوسته به آن افتخار می نمود و از قوّت قلب و دلیری خود می سرود. پادشاهان بلاد کفر صورت آن جناب را در معبد خود نقش می کردند و جمعی از م_لوک ت_رک و آل ب_وی_ه ب_رای ت_یمن و تبرک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظ_ف_ر و ن_ص_رت بر دشمن نگاشته و با خود می داشتند و این بود قوّت و زور او با آنکه نان جو می خورد و غذا کم تناول می نمود و ماء کول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود. (۸۲)

نَسَب شریف حضرت علی علیه السلام

قسمت اول

ا م ا ک م ا ل ا ت خ ا ر ج ی ه ا و ی ک ی ن س ب ش ر ی ف ا و ا س ت ک ه پ د ر ش ا ب و ط ا ل ب س ی د ب ط ح ا و ش ی خ ق ر ی ش و ر ئ ی س م ک ه م ع ظ م ه ب و د ه و ک ف ا ل ت ن م و د ح ف ظ ک ر د ن ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آ ل ه و س ل س م ر ا ا ز ا و ا ن ص غ ر ت ا ی ا م ک ب ر و ا ن ح ض ر ت ر ا ا ز م ش ر ک ی ن و ک ف ا ر ، م ح ا ف ظ ت و ح م ا ی ت م ی ن م و د و ت ا ا و د ر ح ی ا ت ب و د ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آ ل ه و س ل م م ح ت ا ج ب ه ه ج ر ت و ا خ ت ی ا ر غ ر ب ت ن ش د ت ا ه ن گ ا م ی ک ه ا ب و ط ا ل ب ا ز د ن ی ا ر ح ل ت ک ر د ، ب ی ی ا ر و ن ا ص ر ش د ا ز م ک ه ب ه م د ی ن ه ه ج ر ت ک ر د . و م ا د ر ا م ی ر ا ل م ؤ م ن ی ن ع ل ی ه ا ل س ل ا م ف ا ط م ه ب ن ت ا س د ب ن ه ا ش م ب و د ک ه ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آ ل ه و س ل م ا و ر ا ب ه ر د ا ی خ و ی ش ت ک ف ی ن ف ر م و د . پ س ر ع م

آن حَضرت سید الاَولین والاخرین محمد بن عبداللہ خاتم النبیین صلی اللہ علیہ و آلہ و سَلَم ب_ود و
ب_رادرش ج_ع_فرطیار ذوالجنحین و عمش حمزہ سید الشهداء (سلام اللہ علیہم اجمعین) بود.

ب_الج_ملہ ؛ پدرانش ، پدران رسول خدا و مادرانش ، مادران خیر خلق اللہ ، گوشت و خونش ب_ا_گ_وش_ت و
خون او م_ق_رون و ن_ور روحش ب_ا_ن_ور او م_ت_ص_ل و م_ض_م_وم ؛ پیش از خلق آدم تا صُلب
عبدالمطلب و بعد از صُلب عبدالمطلب در صُلب ع_ب_داللہ و اب_وط_الب از م_ج_داش_د_ن_د و د_و_س_ی_د
ع_الم_ب_ہ م_رس_ی_د_ن_د، اَوّل م_ن_ذ_ر و ث_ان_ی_ہ_ادی . و د_ی_گ_ر از ک_م_ال_ت_خ_ارج_ی_ہ او
م_ص_ا_ہ_رت او اس_ت_ک_ہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سَلَم تزویج فرمود فاطمہ علیہا السّلام را بہ او کہ اش_رف
دخ_ت_ران خ_وی_ش و س_ی_د_ہ زن_ان ع_الم_ی_ان ب_ود و ب_ہ م_رت_ب_ہ ای رس_ول خدا صلی اللہ علیہ
و آلہ و سلم او را دوست می داشت کہ از برای آمدن او تواضع م_ی_ن_م_ود و از ج_ای خ_وی_ش ب_رم_ی_خاست و
او را می بوسید و می بوئید. و معلوم است کہ م_ح_ب_ت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سَلَم فاطمہ علیہا السّلام را نہ از جهت
آن بود کہ ف_اطمہ علیہا السّلام دختر او بود بلکه از جهت کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حق تعالی بود.

شعر :

این محبت ها از محبت ها جداست

حُبّ محبوب خدا حُبّ خداست

بارها رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سَلَم می فرمود کہ فاطمہ پاره تن من است اذیت او اذیت من ، رضای او رضای من ،
غضب او

دی_گ_ر از ک_م_الامت_خ_ارج_ی_ه آن_ح_ض_رت_ح_ک_ای_ت_اولاده_ای_ا_و_اس_ت_و_ح_اص_ل_ن_ش_د
از_ب_رای_اح_دی_آن_چه_از_ب_رای_آن_ج_ن_اب_ح_اص_ل_ش_د_از_شرف_اولاد؛_چه_آنکه_حضرت_حسن_و_حسین
علیهما_السَّلام_که_دو_اولاد_آن_جناب_ان_د_د_و_ام_ام_و_س_ی_د_ج_وان_ان_اه_ل_ب_ه_ش_ت_ان_د_و_م_ح_ب_ت
ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_سَلَم_در_باب_آنها_به_مرتبه_ای_بود_که_بر_احدی_مخفی_نی_س_ت_.
دی_گ_ر_ج_ن_اب_عباس_و_محمّد_و_حضرت_زینب_و_اُم_کلثوم_و_غیر_ایشان_که_جلالت_و_م_رت_ب_ه_ای_ش_ان
اوض_ح_از_ب_ی_ان_اس_ت_و_از_برای_هر_یک_از_جناب_امام_حسن_و_امام_حسین_علیه_السَّلام_اولادهائی_بود_که_به_نهایت
شرف_رسیده_بودند.

امّا_از_ام_ام_حسن_علیه_السَّلام_؛_پس_قاسم_و_عبدالله_و_حسن_مثنی_و_مثنی_و_عبدالله_محض_ونفس_زک_ی_ه_و
اب_راه_ی_م_ق_ت_ی_ل_ب_اخ_م_ری_و_ع_لی_ع_اب_د_و_ح_س_ی_ن_ب_ن_ع_لی_ب_ن_ال_ح_س_ن
م_ق_ت_ول_ف_خ_و_ادری_س_ب_ن_ع_ب_د_الله_و_ع_بدالعظیم_وسادات_بطحانی_و_شجری_و_گلستانه_و_آل_ط_اوس_و
اسماعیل_بن_ابراهیم_بن_الحسن_بن_الحسن_بن_علی_علیهما_السَّلام_ملقب_به_طباطبا_و_غ_ی_رای_شان_رضوان_الله_علیهم_اجمعین
که_در_باب_اولادهای_امام_حسن_علیه_السَّلام_اسامی_ایشان_به_شرح_خواهد_رفت_.

و_امّا_از_ج_ن_اب_ام_ام_حسین_علیه_السَّلام_؛_پس_به_هم_رسید_امامان_بزرگواران_مانند_امام_زین_الع_اب_دی_ن_و
ح_ض_رت_ب_اق_ر_العلوم_و_جناب_امام_جعفر_صادق_و_حضرت_امام_موسی_کاظم_و_ج_ن_اب_امام_رضا_و_حضرت_محمد
جواد_و_جناب_علی_هادی_و_حضرت_حسن_عسکری_و_حضرت

حجه بن الحسن مولانا صاحب العصر والزمان صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين .

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ الْمُتَمَسِّكِينَ بَوْلَايَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَثَمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ .

شعر :

مَوْ آهَبُ اللَّهُ عِنْدِي جَاوَزَتْ أُمَّلِي

وَلَيْسَ يَبْلُغُهَا قَوْلِي وَلَا عَمَلِي

لَكِنَّ أَشْرَفُهَا عِنْدِي وَأَفْضَلُهَا

وَلَا يَتَى لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ (٨٤)

يَ اِرْبَّ فَأَحْشُرُنِي فِي الْآخِرَةِ مَعَ النَّبِيِّ وَالْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ.

خ_ا_ت_م_ه : م_ر_ح_و_م_م_غُفُور خُلد مقام عالم كامل جليل القدر صاحب تصانيف رائقه آخوند ملا م_ح_م_د_ط_اه_ر
ق_م_ي_ك_ه در قبرش در شيخان كبير قم است نزديك جناب زكريا ابن آدم قمى رح_م_ه الله ق_ص_يده اى گفته در
مدح حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام موسوم به (مونس الاب_رار) و در آن اش_اره ك_رده ب_ه ب_س_ى_ارى از
ف_ض_ائل آن ب_زر_گوار و شايسته است كه ما در اين كتاب مبارك به چند شعر از آن تبرك جسته و اين فصل را به آن
ختم كنيم . فرموده :

شعر :

به خون ديده نوشتيم بر در و ديوار

كه چشم لطف ز ابناءى روزگار مدار

مگير انس به كس در جهان به غير خدا

بكن اگر بتوانى زخويش نيز كنار

فريب نرمى ابناءى روزگار مخور

كه هست نرمى ايشان به رنگ نرمى مار

هميشه در پى خواب و خورند و منصب و جاه

کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار

چه روز ظاهرشان بر صفا و نورانی

درونشان چو شب تیره رنگ ، تیره و تار

همیشه در پی آزار یکدیگر باشند

حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار

جمع خسته و بیمار بهر سیم و زرند

دوای علتشان هست شربت دینار

خورند از سر جرئت حرام از غفلت

نمی کنند لبی تر به آب استغفار

ز روی ذوق چنان می خورند مال حرام

که اشتران علف سبز را به وقت بهار

به گوششان نشود آشنا حکایت مرگ

اگر کنی

به شب و روز نزدشان تکرار
نمی شوند به مردن از آن جهت راضی
که کرده اند عمارت در این شکسته حصار
بهوش باش مرو از پی هوا و هوس
بیا و گوهر ایمن خویش محکم دار
که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس
که از کف تو ربایند این دُرّ شهوار
سرت به افسر عزّت بلند کی گردد
ز سر برون نکنی تا علاقه دستار
محل امن مدان این جهان فانی را
برون فرست متاعت از این شکسته حصار
چُه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده ای
اسیر خاک مذلت تو خویش را مگذار
ترا پریدن با قدسیان بود ممکن
بیا و رشته غفلت زبال خود بردار
شود گشوده به رویت دری زخلوت انس
اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار
خشوع و نیت اخلاص روح اعمال است
عمل چُه دور شد از روح ، طاعتش مشمار
ریاء و سُمعه بود زهر در مزاج عمل

بیا و یک سر مو زین دو در عمل مگذار

به غیر یاد خدا هرچه در دلت گذرد

مرض شمار تو آن را و ناتمام عیار

اسیر کاکل و زلف بتان مکن خود را

که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار

زدیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک

که روز حشر بود این متاع را بازار

زکشتزار جهان قانعم به دانه اشک

مرا به دانه خال بتان نباشد کار

نشسته بر سر راهت اجل سنان بر کف

ببر پناه به دار الامان استغفار

اگرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ

چه خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار

زمهر یک سرو گردن بلندتر گشتم

زدم به سر چو گل مهر حیدر کزار

به تاج مهر علی سر بلند گردیدم

زآسمان گذرد گر سرم ، عجب مشمار

زدوق مهر علی آمده به چرخ افلاک

زبهر او شده سرگرم ثابت و سیار

محبتش نه همین

واجب است بر انسان

شده محبت او فرض بر جبال و بحار

زمهر او چه عقیق یمن بود معروف

برند دست به دستش ز گرمی بازار

علی که خواند رسول خداهش ، خیر بشر (۸۵)

در او کسی که شک آورد، گشت از کفار

نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول

مگر به مهر علی و ائمه اطهار

به غیر تیغ کسش آب در گلو نکند

شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار

دلی که نیست در او مهر مرتضی ، قلب است

شود به مهر علی نقد دل تمام عیار

علی است صاحب (۸۶) بدر آنکه در میانه جیش

چُه ماه بَدْر بُد و دیگران نجوم صِغار

علی است قاتل عمرو آن دلیر کز خونش

گرفت مذهب اسلام دست و پا بنگار

به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل

به آب تیغ علی شد زمین دل گُلزار

شدی سیاه رخ منکران (۸۷) خرق فلک

اگر شدی به دم تیغ او سپهر دچار

علی است عرش مکانی که بهریت شکنی
به دوش عرش (۸۸) نشان نبی گرفت قرار
نمود مدح علی را به (هَلْ آتَى) رَحْمَن
چه کرد از سر اخلاص نان خود ایثار
چه داد از سر اخلاص خاتم (۸۹) خود را
نهاد بر سر او تاج (إِنَّمَا) غَفَّار
دلیل اگرطلبی بر امامتش یک دم
به چشم دل بنگر بر حدیث یوم الدَّار (۹۰)
حدیث منزله (۹۱) را وِرْدِ خویشتن میساز
ک_ه_م_ی_ک_ن_د_د_دل اهل نفاق را افکار
بود امام به حُکم حدیث روز غدیر
بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار
نبی چه وارد حُجْم گشت بر سر منبر

قسمت دوم

خلیفه کرد علی را به گفته جَبَّار
نهاد بر سر او تاجِ وَالِ مَنْ وِ الْاَهُ
گرفت از همه اَمْتان خود اقرار
ولیک آنکه با صحبت تهنیت کردی
نمود از پس اقرار خویشتن انکار

علی است آنکه خدا

نفس مصطفی خواندش (۹۲)

جدا نکرد زهم این دو نفس را جبار

ز اتحاد نگنجد میانشان مویی

میان این دو برادر کجاست جای سه بار

علی که مظهر یُتْلُوهُ ش اِهْدُ آمده است

به غیر او، تو کسی را امام خود مشمار

علی است (۹۳) هادی هر قوم و ثانی ثقلین (۹۴)

قدم برون زطریق هدایتش مگذار

علی به قول نبی هست چون سفینه نوح (۹۵)

به دامنش چه زنی دست ، خوف غرق مدار

بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر (۹۶)

گواه پاکی دامان اوست بی گفتار

بود امام من آن کس که در زمان رسول

همیشه بود امیر مهاجر و انصار

نه آن خلاف شعار آنکه حضرت نبوی

نمود بر سر ایشان اُسامه را سردار

بود امام من آن سروری که در خیبر

نبی نمود ثنایش به خوشترین گفتار

عَلَم (۹۷) چه داد به دست علی رسول خدای

شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار

شکسته گشت زیگ حمله اش عساکر کفر

ز تیغ او بنمودند همچو تیر فرار

به دستیاری توفیق دَر زخیبر کند

چنانچه گاه برون آورند از دیوار

دری که بود گران بر چهل نفر افکند

چهل گزش به پی سر به قوت جبار

بود امام رسولی که خواند در موسم

به امر حضرت باری برائت بر کفار

نه آنکه حضرت جبریل بر زمین آورد

برات غزلس از نزد عالم الاسرار

بود خلیفه حق آنکه در تمامی عمر

ز حق (۹۸) جدا نشد و حق از او نکرد کنار

بود امام من آن آفتاب بُرج شرف

که کرد از سر اعجاز ردّ شمس دوبار

سخن چه کرد به اخلاص با علی خورشید

ربود گوی تفاخر ز ثابت و سیار

کسی که گفت (سَلُونِی) سزد امامت را

نه آنکه کرد به (لَوْلَا) به جهل خود اقرار

امام اهل معارف کسی تواند بود

که کرد تربیتش مصطفی به دوش و کنار

همیشه کرد ز علم لَدُنِّش تعلیم

بدو

سپرد علوم ظواهر و اسرار

نمود نام علی را در مدینه علم

که تا غلط نکند ابلهی دراز دیوار

به شهر علم ترا حاجتی اگر باش

بگیر راه درش را و کج مرو زینهار

بود امام مرا بس علی و اولادش

مرا به این و به آن نیست غیر لعنت کار

مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف

به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار

شدم به یاری حق سالها مقیم نجف

که شاید شود آن خاک پاک قبر و مزار

ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم

از آن زمین مقدس به اضطراب فرار

به حق جاه محمد به آبروی علی

مرا رسان به نجف ای اله جنت و نار

اگرچه جمع بود خاطر م به مهر علی

اگر به هند بمیرم و گر به ملک تبار

هر آن کسی که به مهر علی بود معروف

یقین کنند از او، منکر و نکیر فرار

کسی که چشم شفاعت زمرتضی دارد

به گوش او نرسد غیر مژده از غفّار

زبهر دشمن حیدر بود بنای جحیم

به دوستان علی دوزخش نباشد کار

گر اُتفاق به مهر علی نمودند

نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار

چه حصر کردن فضل علی میسر نیست

سخن بس است دگر کن به عجز خود اقرار

کسی که دم زند از فضل بی نهایت او

چه مُرغکی است که از بحر تر کند منقار

حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد

اگر مداد(۹۹) شود آبُحُر و قلم اشجار

گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق

چنین به ما خبر آمد ز احمد مختار

فصل سوم : در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه

قسمت اول

م_ش_ه_ور میان علمای شیعه آن است که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه چهارم از هجرت در وق_ت_ط_لوع
ص_بح حضرت سید اوصیاء علی مرتضی علیه السّلام از دست شقی ترین امت اب_ن_م_ل_ج_م_م_رادِی لعین

، ضربت خورد و چون ثلثی از شب بیست و یکم آن ماه گذشت روح مـقـدّسـش بـه رـیـاضـجـنـان پـرواز
کـرد و مـدّت عـمـر شـریـف شـصـت و سه سـال بـوده ، ده سـال بـه سـالـه بـود که حضرت رسول
صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم به پیغمبری مـبـعـوث گـردید و بـه آن حـضـرت ایـمـان آورد و بـعـد از
بـعـثـت سیـزده سـال بـا آن حـضـرت در مـکّه مـانـد و بـعـد از هـجـرت بـه
مـدینـه بـا آن حـضـرت ده سـال در مـدینـه بـود و پـس از آن بـه مـصـبـی بـت
حـضـرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیـه و آلہ و سـلّم مـبـتـلـا شـد و بـعـد از آن حـضـرت سی
سـال زنـدگـی فرمـود، دو سـال و چـهـار مـاه در خـلـفـت ابـوبـک و یـازده سـال در
خـلـفـت عـمـر و دوازده سـال در خـلـفـت عـثـمـان بـه سر برد. و خلافت ظاهریّه آن حـضـرت
قـریـب بـه پـنـج سـال کـشـید و در اکـثـر آن مـدّت بـا مـنـافـقـان مـشـغـول
قـتـال و جـدال بـود و پـس بـعـد از حـضـرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیـه و آلہ و سـلّم
مـظـلوم بود و اظهار مظلومیّت خویش می فرمود و از کثرت نافرمانی و نفاق مردم خویش دلتنگ بود و طلب مرگ از خدا
می نمود و کَـرّه بَعِید کَرّه از شـهـادت خـود بـه دسـت ابـن مـلـجـم خـبر می داد و گاهی می فرمود که چه مانع
شده است بـدبـختـتـریـن امّت را کـه مـحـاسن مرا از خون سرم خضاب کند؟ و در آن ماه رضائی که
واقـعـه شـهـادت آن جناب در آن ماه اتّفاق افتاد بر منبر اصحاب خویش را اعلام فرمود که امـسال به حج خواهید رفت
و من در میان شما

نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن ع-لی-ه الس-لام و ی-ک ش-ب در خ-ان-ه ام-ح-س-ی-ن ع-لی-ه الس-لام و یک شب در خانه جناب زینب علیهاالس-لام دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار می فرمود و زیاده از سه لقم-ه ت-ن-اول نمی فرمود، از سبب آن حالت می پرسیدند می فرمود: امر خدا نزدیک شده است می خواهم خدا را ملاقات کنم و شکم من از طعام پر نباشد و بعضی نگاشته اند که یک روز از بالای منبر به جانب فرزندش امام حسن علیه الس-لام نظری افکند و فرمود: ای ابا م-ح-م-د! از این ماه رمضان چند روز گذشته است؟ عرض کرد: سیزده روز؛ پس به جانب امام ح-س-ی-ن ع-لی-ه الس-لام نظری کرد و فرمود: ای اباعبدالله از این ماه رمضان چند روز مانده؟ عرض کرد: هفده روز؛ پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آن روز لحیه آن جناب سفید بود و فرمود: وَاللَّهِ لَيَخْضِبُهُ اِبْدَمَهُ اِذِ انْبَعَثَ اَشَقُّ يَهْ اِ؛ به خدا قسم که اشقی اُمّت، این موی سفید را با خون سر خضاب خواهد کرد! پس این شعر را انشاد فرمود:

شعر:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي

عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ (۱۰۰)

وام-ا-ک-ی-ف-ی-ت-م-ق-ت-ل-آن-ح-ض-رت-چ-ن-ان-ک-ه-ج-م-اع-ت-ی-از-ب-زرگ-ان-ن-ق-ل- کرده اند چنین است که گروهی از خوارج که از آن جمله عبدالرحمن بن ملجم بود بعد از واق-ع-ن-ه-روان-در-مکه جمع شدند و هر روز اجتماعی می کردند و انجمنی می ساختند و بر کشتگان نهروان می گریستند، یک روز در طی سخن همی

گفتند: علی و معاویه کار این امت را پریشان ساختند اگر هر دو تن را می کشتیم این امت را از زحمت ایشان آسوده می ساختیم؛ مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت: به خدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان ن_ی_س_ت_ب_ل_ک_ه_ا_ص_ل_ف_س_ا_د_و_ر_ی_ش_ه_ف_ت_ن_ه_ا_و_س_ت_؛ پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را ب_ا_ی_د_ک_ش_ت_، اب_ن_م_ل_ج_م_ل_ع_ی_ن_گ_ف_ت: علی را من می کشم؛ حجاج بن عبدالله که معروف به (ب_ز_ک) بود، کشتن معاویه را به ذمه خویش نهاد، و (دادویه) که معروف به عمرو بن ب_ک_ر_ت_م_ی_م_ی_ا_س_ت_، قتل عمرو عاص را بر ذمه نهاد؛ چون عهد به پای بردند با هم قرار دادند که باید هر سه تن در یک شب بلکه در یک ساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند ک_ه_ش_ب_ن_و_ز_د_ه_م_م_ا_ه_ر_م_ض_ا_ن_ه_ن_گ_ام_ن_ما_ز_ب_ا_م_د_اد_ک_ه_ا_ی_ش_ان_ح_اض_ر_م_س_ج_د_ش_ون_د_در_ان_ج_ام_این_ا_م_ر_ا_ق_د_ام_ن_م_ای_ن_د_؛ پس یکدیگر را وداع کرده (بُزَک) طریق شام گرفت و عمرو سفر مصر کرد و اب_ن_م_ل_ج_م_ل_ع_ی_ن_ب_ه_ج_ان_ب_ک_وف_ه_رو_ان_ش_د_و_ه_ر_س_ه_ت_ن_ش_م_ش_ی_ر_خ_و_د_را_م_س_م_وم_س_ا_خ_ت_ن_د_و_م_ک_ن_ون_خ_اط_ر_را_م_ک_ت_وم_دا_ش_ت_ن_د_و_ا_ن_ت_ظ_ار_رو_ز_م_ی_ع_اد_م_ی_ب_ر_د_ن_د_تا_گ_اه_ی_ک_ه_ش_ب_ن_و_ز_د_ه_م_ر_س_ی_د_ب_ا_م_د_اد_آن_ش_ب_ب_ر_ک_ب_ن_ع_ب_د_ال_له_ب_ا_ش_م_ش_ی_ر_ز_ه_ر_آ_ب_د_اد_ه_دا_خ_ل_م_س_ج_د_ش_د_و_در_م_ی_ان_ج_م_اع_ت_از_ق_ف_ای_مُعا_وی_ه_ب_ای_س_ت_اد_آ_ن_گ_اه_ک_ه_م_عا_وی_ه_ب_ه_ر_ک_وع_یا_ب_ه_س_ج_ود_ر_ف_ت_ت_ی_غ_ب_ک_ش_ی_د_و_ب_ر_ا_ن_ا_و_ز_ده_م_عا_وی_ه_ب_ان_گ_ی_در_د_اد_و_

در محراب در افتاد مردمان در هـ م ر ف ت ن د و (ب ر ک) را ب گرفتند و معاویه را به سرای خویش بردند و طیب حاذق ح اضر کردند چون طیب زخم او را دید گفت : این ضربت از اثر شمشیر زهر آب داده است و ع ز ق ن ک اح را آس ی ب رس ی ده اس ت اگ ر خ واه ی ای ن ج راح ت ب ه ب ودی پ ذی رد و ن س ل ت و م ن ق طع نشود باید با آهن سرخ کرده موضع جراحت را داغ کرد آنگاه مداوا کرد و اگر چشم از فرزند می پوشی با مشروبات معالجه توان کرد، معاویه گفت : مرا تاب و ت وان ن ی س ت ک ه با حدیده محماه صبر کنم و مرا دو فرزندم یزید و عبدالله کافی است ؛ پ س او را ب اش راب ع ق اق ی ر م داوا ک ر د ن د ت ا ب ه ب ودی ی اف ت و نسل او منقطع گشت و بعد از صحت ، امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره ای بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا او را حراست کنند؛ پس (بُرک) را حاضر ساخت و فرمان داد تا س ر از ت ن ش ب ر گ یرند گفت : الامان و البشاره ! معاویه گفت : چیست آن بشارت ؟ گفت : رفیق من رفته است که علی را در این وقت بکشد اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را ک ش ت ه ان د آن چ ه خ واه ی ب ک ن و اگ ر ن ه م را ره ا ک ن ک ه ب روم ع لی را ب ه قتل رسانم و سوگند یاد کنم که باز به نزد تو آیم که هرچه خواهی در حق من حکم کنی ؛ پس بنا بر قولی معاویه امر کرد تا او را حبس کردند تا گاهی که خبر شهادت امیرالمؤمنین

علیه السلام رسید به شکرانه قتل علی علیه السلام او را رها کرد.

اما عمرو بن بکر چون داخل مصر شد صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان برسد پس با ش_م_ش_ی_ر_م_س_م_وم در م_س_ج_د_ج_ام_ع در آمد و ب_ه_ان_تظار عمرو عاص نشست از قضا در آن شب ع_م_ر_وع_اص را ق_ولن_ج_ی عارض شد و نتوانست به مسجد رفت ، پس قاضی مصر را که خارجه بن ابی حبیبه می گفتند به نیابت خویش به مسجد فرستاد، خارجه به نماز ایستاد ع_م_ر_وب_ن_ب_ک_ر را چنان گمان رفت که پیشنهاد عمرو عاص است شمشیر خود را کشید و بر خ_ارج_ه ب_د_ب_خ_ت فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همی خواست تا فرار کند که مردم او را بگرفتند و به نزد عمرو عاص ، او را بردند؛ عمرو بن العاص فرمان داد تا او را ب_ک_شند آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست ، گفتند: هنگام مرگ این گریستن چیست مگر ندانستی که جزای این کار هلاکت است ؟ گفت : لاوالله ! من از مرگ هراسان نشوم بلکه از آن م_ی_گریم که بر قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که (بُرک) و (ابن ملجم) به آرزوی خویش رسیدند و علی و معاویه را به تیغ خویش گذرانیدند، عمرو گفت تا او را گ_ردن_زدن_د و روز دی_گر به عیادت خارجه رفت و او هنوز حشاشه جانی باقی داشت ، رو ب_ه_ع_م_ر_وع_اص ک_رد و گ_ف_ت : ی_ا_اب_ا_ع_ب_د_الله ! ه_م_ان_ا_ی_ن_م_رد_اراده_ن_د_اش_ت_ج_ز_قتل_ترا، عمرو گفت : لکن خداوند اراده کرد خارجه را.

اما عبدالرحمن بن ملجم به

قصد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد و در محله بنی کِنْدَه که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد و لکن از خوارج قصد خویش را مخفی می داشت که مبادا منتشر شود در این ایام که به انتظار کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام روز بـه سر می برد وقتی به زیارت یکی از اصحاب خویش رفت در آنجا قَطَام بنت اخضر تیمیه را ملاقات کرد و او سخت نیکو روی و مشکین موی بود و پدر و برادر او را که از جمله خـوارج بـود امیرالمؤمنین علیه السلام در نهروان کشته بود از این جهت او را با علی علیه السلام خـصـومـت بـی نـهـایـت بـود، ابـن مـلجـم را چـون نـظـر بـه جـمـال دل آرای او فتاد یک باره دل از دست بداد؛ لاجرم از درخواستگاری قَطَام بیرون شد، قَطَام گفت که چه مهر من خواهی کرد؟ گفت : هرچه بگوئی ! گفت : صدق من سه هزار درهم و کـنـیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابی طالب است ! ابن ملجم گفت که تمام آنچه گفتم مـمـکـن اسـت جـز قـتـل عـلی کـه چـگـونـه از بـرای مـن میسر شود؛ قَطَام گفت : وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر می زنی و غیله او را می کـشـی پس اگر کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنّا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت به تو می رسد از ثوابها بهتر است برای تو از آنچه در دنیا بـه تـو مـی

رسد. ابْنِ مَلْجَمِ دانست که آن ملعونه با او در مذهب موافقت دارد گفت: به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده ام مگر برای این کار، قطام گفت که من از قبیله خود جَمْعِ عِی را با تو همراه می کنم که تو را در این امر معاونت کنند، پس کس فرستاد به نزد وَرْدَانَ بْنِ مُجَالِدٍ که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید. و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السّلام بود وقتی شیب بن بَجْرَه را که از قبیله اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد گفت: ای شیب! هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت کنی؟ گفتم: نه؟ ابْنِ مَلْجَمِ مَلْعُونَ گفتم: فِتْنَةُ كِنِی، مرا اعانت کنی، شیب گفت: یابن ملجم! مادر به عزای تو بگرید اندیشه مرا هَلَنَ اَكْ كَرْدَه ای چه گفتم؟ ابْنِ مَلْجَمِ گفت: چندین ترسان و بددل مباش در مسجد جامع کمین می سازیم و هنگام نماز فجر بر وی می تازیم و کار او را بَشَمِشِیر می سازیم و دل خود را شفا می بخشیم و خون خود را باز می جوئیم. چندان از ای نگونه سخن کرد که شیب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همداستان نمود و او را با خُود به نزد قَطَامِ برد و در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قبه و خیمه از برای او برپا کرده بودند و به

اعتکاف مشغول بود، پس ابن ملجم از اتفاق شیب با خود، قطام را آگه‌ی داد آن مَلْعُونَه گفَت :
هَرگِه اِه کِه خِوَسَتِی دِو را بَه قِتل آرید در اینجا به نزد من آئید؛ پس آن دو ملعون از مسجد بیرون
شدند و چند روزی به سَر بَرَدند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید، پس ابن ملجم با شیب و وَرْدان به نزد قَطام در
مَسْجِد حَضْرَتِ دَنْدِ آن ملعونه بافته ای چند از حریر طلید و بر سینه های ایشان مَحْکَم بَبَسَت و
شَمَشِی رَه ای زه ر آب داده را بَداد تَحْمایل کردند و گفت چون مردان مرد انتها ز فرصت برید و چون
هنگام رسید وقت را از دست نَدَه ی دِه؛ آن سَه تَن از نَزْد آن مَلْعُونَه بَبَسَتِی رَوْن شَدَن د و در
مَقَابِل آن دری کِه حَضْرَتِ امِی رالمؤ مَن ی ن ع ل ی ه الس لَام از آن داخل مسجد می شد،
بنشستند و انتظار حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را می بردند. و هم در این ایام که این سه ملعون به این خیال بودند وقتی
اشعث بن قیس را دیدار کرده بودند و او را از عزم خویشتن آگاهی داده بودند اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمه نهاده بود تا
در ای ن ش ب که لیله نوزدهم بود او نیز حسب الوعهده خویش به نزد ایشان آمد. و حُجْر بن عدی رح م ه اللّهِ کِه از
بزرگان شیعیان بود آن شب را در مسجد به سر می برد ناگهان به گُوش او رس ی د ک ه اش ع ث م ی
گُوی د: یابن ملجم! در کار خویش بشتاب و سرعت کن در ان ج ح حاجت خویش که صبح دمید و رسوا خواهی
گردید. حُجْر از این سخن

غرض ایشان را فهمید و با اشعث ، گفت : ای <X>ک از حـ د گـ ذشـ ت چـ ون بـ مـ سـ جـ د رسـ یـ د
صـ دای مـ ردم را شـ نـ یـ د کـ ه بـ ه قتل آن حضرت خبر می دهند.

ا کـ نـ ون بـ یـ ان کـ نـ یـ مـ حـ الـ حـ ضـ رت امـ یـ رالمـ ؤ مـ نـ یـ نـ علیه السـ لام را در آن شب : از
امکلتوم نقل شده که فرمود چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید پدرم به خانه آمد به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب
طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه ای از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود چون از نماز فارغ شد، چون
آن طبق را نگریست بگریست و فرمود: ای دختر! برای من در یک طبق دو نانخورش حاضر کرده ای مگر نمی دانی که من
مـ تـ ابـ عـ ت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کنم؟ ای دختر! هـ ر کـ ه خـ و راک و
پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ، ای دخـ تـ ر! در حـ لال دن یا حساب
است و در حرام دنیا عذاب . پس برخی از زهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را تـ ذکـ ره
فـ رمـ ود آن گاه فرمود: به خدا سوگند افـ طـ ار نکنم تا از این دو خورش ، یکی را برداری ؛ پس من کاسه لبن را
برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و بـ ه نـ مـ از
ایـ سـ تـ اد پـ یـ وسـ تـ ه مـ شـ غـ ول ر کـ وع و سـ جـ ود بـ ود و تـ ضـ رّ ع و ابـ تـ هـ ال بـ ه
در گاه خالق متعال می نمود و نقل شده

که آن حضرت در آن شب بسیار از بیت خود بیرون می رفت و داخل می شد و به اطراف آسمان نظر می کرد و اضطراب می نمود و تَضَرَّع و زاری می کرد و سوره یس را تلاوت فرمود و می گفت: اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَيِّتِ؛ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، بسیار می گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و كَلِمَةٍ مَبْرُكَةٍ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ را بسیار مکرر می کرد و بسیار صلوات می فرستاد و استغفار می نمود.

و ابن شهبه را آشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود و برای نماز شب بیرون رفت به خلاف عادت همیشه خویش.

امم کلثوم عرض کرد: ای پدر! ای بن بی داری و اضطراب شب ما در این شب برای چیست؟ فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد! عرض کرد: بفرمائید جعه به مسجد رود و با مردم نماز کند، (جمع ده فرزندان به بی بیهوشی و مادرش ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام است) فرمود: (بگویی ند جعه به مسجد رود و با مردم نماز گزارد)؛ پس بی توانی فرمود که از قضای الهی نمی توانی گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد نمود. (۱۰۱)

و روایت شده که در آن شب آن حضرت بیدار بود و بسیار بیرون می رفت و به آسمان نظر می افکند و می فرمود: به خدا قسم که دروغ نمی گویم و دروغ به من گفته نشده ای، آن شب بی که مرا وعده شهادت داده اند، پس به مضجع خویش برمی

گشت پس زم-ان ی ک-ه ف-ج-ر ط-الع ش-د (اب-ن-ب-أ-ح) مؤذّن آن حضرت در آمد و ندای نماز در داد، ح-ض-رت به آهنگ مسجد برخاست چون به صحن خانه آمد مرغایان چند که در خانه بودند ب-ه خ-لاف-ع-ادت از پی-ش روی آن ح-ض-رت در آمدند و پر می زدند و فریاد و صیحه همی ک-ردن-د ب-ع-ض-ی خ-واس-تند که ایشان را برانند حضرت فرمود: (دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ صَوَّائِحُ تَتَبِعُهُنَّ وَأَوَّحُ) (۱۰۲) ی-ع-ن-ی ب-گ-ذاری-د ای-ش-ان را ب-ه ح-ال خود همانا ایشان صیحه زنندگانند که از پی ، نوحه کنندگان دارند. و به روایتی ام ک-لث-وم ی-ا-م-ح-س-ن-ع-لی-ه الس-لام-ع-رض-ک-رد: ای پ-در! چ-را ف-ال-ب-د-م-ی زنی؟ ف-رم-ود: ف-ال-ب-د-ن-م-ی زنی زن-م-ولک-ن-دل-ش-ه-ادت-م-ی ده-د ک-ه ک-شته می شوم یا آنکه فرمود: این سخن حقّی بود که به زبانم ج-اری ش-د؛ آنگاه سفارش مرغایان را به امّ کلثوم نمود و فرمود: ای دخترک من! به حق من ب-رت-و-ک-ه ای-ن-ه-ا را رها کنی؛ زیرا که محبوس داشتنی چیزی را که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن ، هرگاه گرسنه یا تشنه شود پس آنها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاههای زمین بخورند و چون به در خانه رسید قلاب ، در کمر بند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاد کرد که از جمله این دو بیت است :

قسمت دوم

(م-ورّخ-ام-ی-ن-م-س-ع-ودی) گ-ف-ت-ه در خانه آن حضرت از تنه درخت خرما بود و چون خواست ب-ی-رون
برود در

باز نمی شد و مشکل شده بود فتح ، آن حضرت در از جا کند و کناری ن_ه_اد و ازار خ_ود ب_گ_ش_ود و
م_ح_ک_م_ب_س_ت و ای_ن_د_و_ش_ع_ر را ا_ن_ش_اد_ف_ر_م_ود: اُشُدُّ...)(۱۰۳)

شعر :

أُشُدُّ حَىٰ أَزِيْمَكَ لِلْمَوْتِ

فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيَكُ ا

وَلَا تَجْزَعُ عَنِ الْمَوْتِ

إِذَا حَلَّ بِنِ اَدِيَكُ ا

وَلَا تَعْتَرِّ بِالذَّهْرِ

وَإِنْ كُ اَنْ يُو اَفِيَكُ ا

كَمْ اَصْحَكَكَ الذَّهْرُ

كَذَاكَ الذَّهْرُ يُيَكِيَكُ ا(۱۰۴)

م_ض_م_ون اشعار آنکه : ای علی ! ببند میان خود را برای مرگ ، پس همانا مرگ ترا ملاقات خ_واه_د_ن_م_ود، و
ج_زَع_م_ک_ن_از_م_ر_گ_و_ق_ت_ی_ک_ه_ن_ا_زل_ش_ود_ب_ه_م_ن_ز_ل_ت_و، و م_غ_ر_ور_م_ش_و_ب_ه_د_ن_یا
هر چند با تو موافقت نماید، همچنان که دهر ترا خندان گردانیده است ، همچنین ترا به گریه خواهد در آورد؛ پس گفت : الهی
مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای .

أَمْ كَ اُلْمَثُومِ اَزِ ش_ن_ی_د_ن_ای_ن_ک_ل_م_ا_ت_ف_ر_ی_اد و اَبْتَاءُ و و اَعْوَاثُ اهُ برداشت و امام حسن علیه السّلام از
قفاى پدر بیرون رفت چون به آن حضرت رسید عرض کرد همی خواهم با شما ب_اش_م ، حضرت فرمود که ترا سوگند می
دهم به حَقِّی که از برای من است بر تو که برگردی ، امام حسن علیه السّلام به خانه باز شد و با امّ کلثوم محزون و غمگین
نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند می گریستند.

و از آن س_وی_ام_ی_ر_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_وارد_م_س_ج_د_گ_ش_ت و ق_ن_دی_ل_ه_ای
م_س_جد_خاموش بود، آن حضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت ،

آنگاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد و چون آن حـضـرت اذان می گـفـت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش به آن جـا می رسـیـد، آن گـاه از مـاءِ ذنـب به زیـر آمد و خـدای راتـقـدیـس و تـهـلیـل می گـفـت و صـلوات می فرستاد آنگاه از بام به زیر آمد و این چند بیت را قرائت فرمود:

شعر :

خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ

فِي اللَّهِ ذِي الْكُتُبِ وَذِي الْمَشَاهِدِ

فِي اللَّهِ لَا يَعْْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِ

وَيُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ (۱۰۵)

پس به صحن مسجد در آمد و همی گفت : الصَّلوة الصَّلوة و خفتگان را برای نماز از خواب بـرمـی انگیخت و ابن ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکر می کرد؛ این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام خفتگان را برای نماز بیدار می کرد او نـیـز در مـیان خفتگان به روی در افتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت ، چون امـیـرالمـؤـمنین علیه السلام بدو رسید فرمود: برخیز! برای نماز و چنین خواب که ایـن خـواب شـیـاطـیـن است ، بـر دسـت راسـت بخواب که خواب مؤمنان است یا به طرف چپ بخواب که خواب حکماء است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است .

آن گـاه فـرمـود: قـصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم می توانم خبر داد که در زیر جامه چه داری ! و از او در گـذشـت و بـه مـحـراب رفت و به

نماز ایستاد. و اما ابن ملجم با اینکه کَرَّةً بَعْدَ كَرَّةٍ گشاده زد او گشاده بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را آشفای امیت شهید می کند و گشاده ای قَطَامِ را می گفت می ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم. و آن شب تَابِ اَمَدِ داد در اندیشه این امر عظیم بود عاقبت سیلاب شقاوت او این خیالات گوناگون را چون خَس و خَشاک بَه طوفان فَنَادِ داد و عَزَمَ خَوِش را در قَتَلِ اَمِی رَالْمُؤْمِنِیْنِ علیه السلام درست کرد و پیامد در پهلوی آن استوانه که در پهلوی مَحْرَابِ اَمِی گشاده رفَت، وَرْدَانِ و شَیْبِ نیز در گوشه ای خزیدند، چون امیرالمؤمنین عَلیُّه السَّلَامِ در رِکْعِ اَوَّلِ سِرَازِ سَجْدِ دِه بَرْدَاشِ ت، شَبِی بَابِ نَبِجِ رَهْ اَوَّلِ آهِنِ گَشَقِ تَلِ آن حَضْرَتِ کَرْدِ و بَانِگِ زِدِ که: لَلّهِ الْحُکْمُ اَعْلٰی لَا لَكَ وَلَا لِصَاحِبِکَ؛ یَعْنِی حَکْمِ خِصَّاصِ خِداوَنِ دَاسِ تَوَنِ تَوَانِی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حَکَمِیْنِ باز گذاری. این بگفت و تیغ را براند شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او، ابن ملجم آمد بی توانی شمشیر خود را حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حَضْرَتِ فِرود آورد و از قَضِ اَضْرَبِ او به جای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آن حضرت فرمود:

بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ فُزْتُ وَرَبُّ الْکَعْبَةِ.

سَوَگَنِ دَبِ هَخِ دَای کَعْبِ به که رستگار شدم! و صیحه شریفه اش بلند شد که فرزند یهودی هَبِ اَبِ نَمَلِجِ مرا کشت او را ماءخوذ دارید،

اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه به سوی محراب دویدند که آن حضرت در محراب افتاده و فوق مبارکش شکافته شده و خاک برمی گیرد و بر مواضع جراحت می ریزد و این آیه مبارکه می خواند: (۱۰۶)

(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى). (۱۰۷)

ای عنی از زمین خلق کردم شما را و در زمین برمی گردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار بار دی گره؛ پس فرمود که آمدم رخ داد و راست شد گشت رفت رسوخدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ مردمان دیدند که خون سرش بر روی و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می فرماید:

ه ذام او عذنا الله ورسوله؛ ای من مان وعده است که خدایا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم به من داده اند؛ و هم هنگام ضربت ابن ملجم بر فرق آن حضرت زمینی بن لرزید و دریاه آب به موج آمد و آسمان ه ام تزلزل گشت و دره ای مسجد به م خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و بادی سیاهی سخت بوزی د که ه جان را تار تار کرد ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان بشنیدند و گفت :

ت ه دم ت والله ارك ان الله دى وانطمست اعلام التقي وانفضت العزوة الوثقى قتل اب ن ع م الم ص ط ف ي ق ت ل الوص ي الم ج ت ب ق ت ل ع لى الم رضى ق ت ل ه اشقى الاشقى اء؛

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم

تَبَوَّتْ وَ بِرَطْرَفِ شَدْنِ شَانِ هَايِ پَرَهِي زَكَّ اَرِي وَ كَسِي خَتِ هَشِدَعِ رُوهِ الْوَثَقِ اِي اِل
هِي وَ كَشَتِ هَشِدِ پَسِ رَعَمِّ مُحَمَّدِ مَصْطَفِي صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ شَهِيدُ شَدِّ سَيِّدِ اَوْصِيَاءِ عَلِيٍّ مَرْتَضِي
شَهِيدُ كَرْدِ اَوْ رَا بَدْبَخْتِ تَرِيْنِ اَشْقِيَاءِ .

چون امّ كَلْتِ رُومِ اِي نَصِ دَا رَا شَنِ يَدِ طَبَانِچِه بَر رُويِ خُودِ زَدِ وَ گَرِيْبَانِ چَاكُ كَرْدِ وَ فَرِيَادِ بَرِ دَا شَتِ وَ ا
اَبَتِ اِهْ وَ اَعَكِّي اَهْ وَ اَمَحِ مَيِدِ اِهْ پَسِ حَسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اَزِ خَانِهْ بِهْ سُوِيِ مَسْجِدِ دُوِيْدَنْدِ، دِيْدَنْدِ كِهْ مَرْدَمِ نُوْحِهْ وَ
فَرِيَادِ مِي كَنْنَنْدِ وَ مِي گُوِيَنْدِ: وَ اِمَامِ اِهْ وَ وَ اَمِيْرَالْمُؤْمِنِيْنَ بِهْ خُودِ سُوِ كَنْنَنْدِ كِهْ شَهِيدُ شَدِّ اِمَامِ عَابِدِ مَجَاهِدِ كِهْ هَرِ كَزِ اَصْنَامِ وَ
اَوْثَانِ رَا سَجْدِهْ نَكْرْدِ وَ اَشَبِهْ مَرْدَمِ بُوْدِ بَهْ رَسُوْلِ خُودِ اَصْلِي اللّٰهُ عَالِيَهْ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پَسِ چُونِ
داخِلِ مَسْجِدِ شَدَنْدِ فَرِيَادِ وَ اَبْتَاهِ وَ وَ اَعْلِيَاهِ بَرِ اَوْرَدَنْدِ وَ مِي گُفْتَنْدِ كَاشِ مَرْدِهْ بُوْدِيْمِ وَ اِيْنِ رُوْزِ رَا نَمِي دِيْدِيْمِ ؛ چُونِ بِهْ
نَزْدِيكِ مَحْرَابِ اَمْدَنْدِ پَدْرِ بَزْرِگُوَارِ خُوِيْشِ رَا دِيْدَنْدِ كِهْ دَرِ مِيْآنِ مَحْرَابِ دَرِ اَفْتَادِهْ . وَ اَبُوْجَعْدِهْ وَ جَمَاعَتِيْ اَزِ اَصْحَابِ وَ اَنْصَارِ
اَنْ حَضْرَتِ حَاضِرَنْدِ وَ هَمِي خُوَاهَنْدِ دَتِ اَمْگَرِ اَنْ حَضْرَتِ رَا بَرِ پَا دَارَنْدِ تَا بَا مَرْدَمِ نَمَازِ كَزَارْدِ وَ اَوْ تُوَانَائِي نِدَارْدِ،
پَسِ حَضْرَتِ اَمِيْرَالْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا بِهْ جَايِ خُودِ بَازِ دَا شْتِ كِهْ بَا مَرْدَمِ نَمَازِ كَزَارْدِ وَ اَنْ
حَضْرَتِ نَمَازِ خُوِيْشْتَنْ رَا نَشِسْتِهْ تَمَامِ كَرْدِ وَ اَزِ زَحْمَتِ زَهْرِ وَ شَدْتِ زَخْمِ بَهْ جَانِبِ يَمِيْنِ وَ شَمَالِ مَتَمَايِلِ مِي گُشْتِ ، چُونِ
اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

از نماز فارغ شد س_ر_پ_در را در ک_ن_ار گرفت و همی گفت : ای پدر! پشت مرا شکستی چگونه ترا به این حال توانم دید؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! از پس امروز پ_درت_را_رن_ج_ی و اَلْمی نیست ، اینک جدّ تو محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم و ج_ده_ت_و_خ_دی_ج_ه_ک_ب_ری و مادر تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام و حوریان بهشت حاضرند و ان_ت_ظ_ار_پ_درت_را_دارن_د_ت_و_شاد_باش و دست از گریستن بدار که گریه تو، ملائکه آس_م_ان را ب_ه_گ_ریه_در_آورده است ؛ پس با ردای امیرالمؤمنین علیه السّلام جراحیّت سر را م_ح_ک_م_ب_ب_س_تند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند و از آن سوی ، خبر شهادت ام_ی_را_لم_ؤ_م_نین علیه السّلام در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤمنین علیه السّلام را دیدند که سرش در دامن امام حسن علیه السّلام اس_ت . و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون از آن می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی ب_ه_سفیدی مایل شده است به اطراف آسمان نظر می کند و زبان مبارکش به تسییح و تقدیس الهی مشغول است و می گوید:

إِلْهِ اسْتَلُكُكَ مُرَافَقَهُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَأَعْلَى دَرَجَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوَى .

پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه السّلام بگریست و از قَطراتِ عَبرَاتِ آن حضرت که ب_ر_روی_پ_در_ب_زرگ_وارش_ری_خ_ت_آن_ح_ض_رت_به_هوش_آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می گریی و

جَزَع می کنی؟ همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می شوی و ب_رادرت ح_س_ی_ن به تیغ و هر دو تن به جَد و پدر و مادر خود ملحق خواهی شد. آنگاه امام حسن علیه السَّلام از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا پسر یهودیّه عبدالرحمن بن مُلْجَم مُرادی ض_رب_ت زد و اکنون او را به مسجد در آورند و اشاره کرد به باب کِنْدَه و پیوسته زه_ش_م_ش_یر بر بدن آن حضرت سَـرِیان می کرد و آن حضرت را بی خویشتن می نمود و م_ردم_ان_ب_ه_ب_اب_ک_ن_دَه می ن_گریستند و بر امیرالمؤمنین علیه السَّلام می گریستند که ن_ا_گ_اه_ص_دائمی از دَر_م_س_ج_د_ب_ل_ن_د_ش_د و ابن ملجم را دست بسته از باب کِنْدَه به مسجد در آوردن_د و م_ردمان گوش و گردن او را با دندان می گزیدند و بر رویش می زدند و آب دهان بر روی نحسش می افکندند و او را همی گفتند: وای بر تو! ترا چه بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السَّلام را کشتی و رُکَن اسلام را در هم شکستی؟! و او خاموش بود چیزی ن_م_ی_گ_ف_ت و م_ردم را ه_س_اع_ت آتش خشم افروخته تر می گشت و همی خواستند او را با دن_دان_پ_اره_پ_اره کنند. حُذِيفَه نَخَعی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را می شکافت تا او را به حضور حضرت امام حسن علیه السَّلام آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون! کشتی امیرالمؤمنین و امام المسلمین را به جای آنکه ترا پناه داد و ت_را_ب_ر_دی_گران

اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیک های او به تو این بود که دادی؟!.

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی گفت ، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حسن علیه السلام پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود، که ای دشمن خدایا در کجا یافتی؟ پس آن مرد حکایت یافتن ابن ملجم را برآی آن حضرت نقل نمود، پس امام حسن علیه السلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که ه دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخدول و گرفتار نمود. بعد از لختی امیرالمؤمنین علیه السلام چشم بگشود و این کلمه می فرمود:

إِذْ قُوايَا مَلَأْتُكَ رَبِّي بِي؛ یعنی ای فرشتگان خدا، با من رفیق و مدارا کنید. آنگاه امام حسن عسکری علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: ای دشمن دشمنان خدایا و رسول و دشمن من تو، ابن ملجم است که حق تعالی ترا بر او نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت . امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: ای ابن ملجم! امیری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی ، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی؟ آیا من ترا میورد مرحمت نکردم و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تواحسان نکردم و عطای تو را افزون نکردم با آنکه می دانستم که تو مرا خواهی کشت لکن خواستم حجت بر تو تمام

شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از ای_ن عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی ، پس شقاوت برت_وغ_الب شد تا مرا بکشتی ، ای شقی ترین اشقیاء! ابن ملجم این وقت بگریست و گفت : أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ؟ یعنی آیا تو نجات می توانی داد کسی را که در جهنم است و خ_اص_آت_ش_اس_ت ؟ آن_گاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه السّلام کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش می کند و دلش چگونه مضطرب می باشد؟ امام حسن علیه السّلام ع_رض_ک_رد: ای_ن_م_لع_ون ترا کشته است و دل ما را به درد آورده است امر می کنی که با او م_دارا_ک_ن_یم ؟! فرمود: ای فرزند! ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم ، پس بخوران به او از آنچه خ_ود_م_ی_خ_وری و ب_ی_اش_ام او را از آن_چ_ه_خ_ود می آشامی ، پس اگر من از دنیا رفتم از او ق_صاص_کن و او را بکش و جسد او را به آتش نسوزان و او را مُثله مکن _ یعنی دست و پا و گ_وش و ب_ی_ن_ی و س_ای_راع_ض_ای او را ق_ط_ع_م_ک_ن _ ک_ه_م_ن از ج_دّت_و رس_ول_خ_دا ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه و آل_ه و س_لّم_ش_نیدم که فرمود: (مثله مکنید اگر چه به سگ گ_زن_ده ب_اش_د). و اگ_ر_زن_ده_م_اندم من خود داناترم که با او چه کار کنم

و من اُولی می باشم به عفو کردن ؛ چه ما اهل بیته می باشیم که با گناهکار در حق ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر ننمائیم .
این وقت آن حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی حالی آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را دست به گردن بسته در خانه محبوس داشتند و مردم آن در گدردس رای آن حَضرت فَریاد گریه و عویل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه السّلام در عین گریه و زاری و ناله و بی قراری با پدر بزرگوار خود گفت : ای پدر! بعد از توبه رای ما که خواه د ب د م ص ی ب ت توبه رای ما ام روز م ث ل م صیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، گویا گریه را از برای مصیبت ت و آموخته ایم ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلید و دیده های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس به دست مبارک خود آب از چش م ان ح س ن ع لی ه الس لام پ اک ک رد و د س ت ب ر دل م ب ارک ش ن ه اد و ف ر م ود: ای ف ر ز ن دا خ داو ن د ع ال م ی ان دل ت ر ا ب ه ص ب ر س اک ن ف رماید و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و س اک ن ف رماید اضطراب ترا و جریان آب دیدگان ترا، پس به درستی که خداوند مزد می ده د ت ر ا ب ه ق در م ص ی ب ت ت و ؛ پس آن حَضرت را در ح ج ره ای ن زدیک مصلاهی خود خوابانیدند، زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آن

حضرت بنشستند و نوحه و زاری برای آن حَضرت می کردند و می گفت فِتْنِ دَكْ هَبْ عَدَّاز
 تَوَكُّدَكْ اِنْ اَهْلْ بِيْتِ رَا كَه تَرِيْتِ خَوَاهَدْ كَرْد؟ و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای
 پدر بزرگوار! ان دوه ما بَر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد! پس صَدای مردم از
 بیرون حَجْرَه بلند شد به ناله و آب از دیده های آن حضرت جاری شد و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و
 حَسَنینِ عَلَیْهِمَا السَّلَام را نزدیک خود طلید و ای شَان را در بَرَكْ شِیْ د و روی ه ای ای شَان را می
 بوسید. (۱۰۸) شِیْ خ مَفِیْ د (۱۰۹) و شیخ طوسی روایت کرده اند از اصیغ بن نباته که چون حضرت
 امیرالمؤمنین \llcorner اصْبَغ! گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم، گفتم: فدای تو شوم می دانم که تو به
 بهشت می روی من بر حال خود و بر مفارقت تو می گریم انتهی. (۱۱۰)

قسمت سوم

بالجمله؛ پس ساعتی مدهوش شد به سبب زهری که در بدن مبارکش جاری شده بود چنانکه حَضرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم به سبب زهری که به او داده بودند گاهی مَدَهوش می شد و گاهی به هوش باز می آمد، چون امیرالمؤمنین
 علیه السلام به هوش آمد ام حَسَن عَلی ه السَّلَام کَسِه ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت
 گرفت اندکی تناول فرمود و بقیه آن را برای ابن ملجم امر فرمود، دیگر باره سفارش کرد به حضرت امام حسن علیه السلام در
 باب اَكْل و شُرْبَه آن ملعون .

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که

چون ابن ملجم را به حبس بردند ام کلثوم گفت: ای دشمن من خدایم! امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی؟ آن ملعون گفت: امیرالمؤمنین را نکشته ام پسر ترا کشته ام؛ ام کلثوم فرمود: امیدوارم که آن حضرت از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب دارد؛ ابن ملجم گفت که آن شمشیر با هزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگ را داده ام که آن را به زهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند! (۱۱۱)

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤمنین علیه السلام اطباء کوفه را جمع کردند و عالم تر آنان در عمل جراحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو می گفتند، چون در جراحات امیرالمؤمنین عیسی بن عقیل علیه السلام نگرست شش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد، چون آن شش را حاضر کردند رگی از آن بیرون کشید آنگاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرفش به اقصای جرحت رسید و لختی بگذاشت پس برداشت و در آن نظر کرد بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید آن وقت به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده. (۱۱۲)

فصل چه ارم: در وصیت های امیرالمؤمنین (ع) و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت

قسمت اول

از محمد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر به

قدمهای مـبـ ا ر ک پـ درم رسید و در آن شب نشسته نماز می کرد و به ما وصیتهای می کرد و تسلی می داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمتش برسند، مردمان می آمدند و سلام می کردند و جواب می فرمود و می فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛ سؤال کنید و پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امـامـ خـود. مردم خروش بر آوردند و سخت بنالیدند. حُجْر بن عَدِي برخاست و شعری چند در مـصـیـبـتـ امـیـ را المـؤـمـنـیـنـ علیـه السـلام انشاد کرد؛ چون ساکت شد آن حضرت فرمود: ای حُجْر! چون بـاشـد حـالـتـ و گـاهی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که از من براثت و بیزاری جـوئی؟ عـرض کرد: به خدا قسم! اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و به آتش عذاب نـمـایـنـد از تـو بـیـزاری نـجـویـم. فرمود: تـو به هر خیر موفق باشی، خداوندت از آل پیغمبر جزای خیر دهد. آنگاه شربت از شیر طلبید و اندکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا، اهل بیت به های های بگریستند. (۱۱۳)

نـقـلـشـده کـه مـردی ابـن مـلـجـم را گـفت: ای دشـمنـن خـدای! خـوشـدل مـبـاش کـه امـی را المـؤـمـنـیـن عـلیـه السـلام را بـه بـودی حاصل شود؛ آن ملعون گفت: پس امّ کلثوم بر چه کس می گزید، بر من می گزید یا بر عـلی سـوگـواری مـی کـند؟ سوگند به خدای که این شمشیر را با هزار درهم خریدم و با هزار درهم آن را به زهر

سیراب ساختم و هر نقصان که داشت به اصلاح آوردم و با چنان شـمـشـیـر ضـربـتـی بـرعـلی زدم کـه
اگـرقـسـمـت کـنـنـد آن ضـربـت را بـراهل مشرق و مغرب همگان بمیرند! (۱۱۴)

بـالـجـمـله ؛چـون شـب بـیـسـت و یـکـم شـد فـرزنـدان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را
وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما او بس است مـرا و نیکو و کیلی است و ایشان را وصیت به خیرات فرمود
و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارک شـبـسـیـار ظـاهـر شد و دهـرچـنـد خـوردنـی و
آشـامـیـدنـی آوردنـد تـاولـنـفـرمـود و لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت می کرد و مانند مروارید
عرق از جبین نـازنـیـش مـیـریـخت و بـه دسـت مـبارک خـود پـاک مـی کـرد و مـی
فـرمـود: شـنـیـدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که چون وفات مؤمن نزدیک می شود عرق می کند
جـبـیـن او مـانـد مـروارید تر و ناله او ساکن می شود. پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طـلبـیـد و
فـرمـود کـه خدا خلیفه من است بر شما، شما را به خدا می سپارم ؛ پس همه به گـریـه افـتـادند، حضرت
امام حسن علیه السلام گفت : ای پدر! چنین سخن می گوئی که گوی از خود ناامید شده ای ؟ فرمود: ای فرزند گرامی !
یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم از آزارهای این امت با
او شـکـایـت کـردم ، فـرمـود: نـفـری نـکن بـرایـشان ، پـس گـفتـم :
خـداونـدا!

بَدَلِ مَنْ بَدَانَ رَا بَرِ اِيْشَانِ مَسْلُطٌ كُنْ وَ بَدَلِ اِيْشَانِ بَهْتَرِ اَزِ اِيْشَانِ مَرَا رُوْزِيْ گَرْدَانِ ، پَسْ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ فَرَمُوْدُ كِهْ خُدَايِ دَعَايِ تَرَا مَسْتَجَابُ كَرْدَ بَعْدَ اَزِ سَهْ شَبِّ تَرَا بَهْ نَزْدِ مَنْ خَوَاهِدُ اَوْرَدُ ؛ اَكْتُوْنِ سَهْ شَبِّ گَزْدَشْتَهْ اِسْتِ ، اَيِ حَسَنِ ! تَرَا وَصِيَّتِ مَيِ كَنِ مَبَهْ بَرَادَرْتِ حَسِيْنِ وَ فَرَمُوْدُ كِهْ شَمَاهَا اَزِ مَنْ اَيِدُ وَ مَنْ اَزِ شَمَايِمِ ؛ اَنگَاَهْ رُوْ كَرْدَ بَهْ فَرْزَنِ دَانِ دِيْ كِ رَكْ هَغِيْرَ اَزِ فَاطْمَهْ بُوْدَنْدُ وَ اِيْشَانِ رَا وَصِيَّتِ فَرَمُوْدُ كِهْ مَخَالَفْتِ حَسَنِ وَ حَسِيْنِ مَكْنِيْدُ ، پَسْ گَفْتِ حَقُّ تَعَالِيْ شَمَا رَا صَبْرِ نِيْكَوْ كَرَامَتِ فَرَمَايِدُ اَمَشَبِّ اَزِ مِيَّانِ شَمَا مَيِ رُوْمِ وَ بَهْ حَيِيْبِ خُوْدِ مُحَمَّدِ مَصْطَفِيْ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ مَلْحَقٌ مَيِ شُوْمُ چِنَانچِهْ مَرَا وَعْدَهْ دَاَدَهْ اِسْتِ . (۱۱۵)

شَيْخِ مَفِيْدِ وَ شَيْخِ طُوْسِيْ اَزِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رُوَايَتِ كَرْدَهْ اَنْدُ كِهْ فَرَمُوْدُ چُوْنِ پَدْرَبِ زَرَكِ وَارِ مَرَاهِ نَكِ اَمِ وَفَاتِ رَسِيْدِ چِنِيْنِ مَرَا وَصِيَّتِ (۱۱۶) كَرْدَ كِهْ اِيْنِ چِيْزِيْ اِسْتِ كِهْ وَصِيَّتِ مَيِ كَنِ دَبَهْ اَنْعَلِيْ بِنِ اَبِيْ طَالِبِ بَرَادَرِ وَ پَسْرِ عَمِّ وَ مَصْحَابِ رَسُوْلِ خُدَا صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ ، اَوَّلِ وَصِيَّتِ مَنْ اِيْنِ اِسْتِ كِهْ شَهَادَتِ مَيِ دَهَمِ بَهْ وَحْدَانِيَّتِ خُدَا وَ اِيْنِ كِهْ مَحْمُودُ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ بِنِ دَخْدِ وَ رَسُوْلِ وَ بَرَكِ زِيْدَهْ اَوْسْتِ وَ خُدَا اُوْ رَا بَهْ عِلْمِ خُوْيِشِ اَخْتِيَارِ كَرْدَ وَ اُوْ رَا پَسَنْدِيْدِ وَ گُوَاهِيْ مَيِ دَهَمِ كِهْ خُدَا مَرْدَكِ اِنِ رَا اَزِ گُوْرَخِ وَاهِ دَبَرَانِ گِيْخْتِ وَ اَزِ اعْمَالِ مَرْدَمِ پَرَسِشِ خُوَاهِ دَنْ مَوُوْدُ وَ دَاْنَا اِسْتِ

به آنچه در سینه های مردم پنهان است ، ای فرزند من حَسَن! ت را وصیّت می کنم .
بدان چه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مرا وصیّت فرمود و تو کافی هستی از برای وصایت ، چون
من از دنیا بروم و امت با تو در طریق مخالفت باشند ملازم خانه خود باش و برخ طیئه خود گریه کن و دنیا را مقصود
بزرگ خویش مساز و در طلبش متاز و نماز را در اول وقت آن به پا دار و زکات را در وقت خود به اهلش برسان و در
کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا به عدل و اقتصاد رفتار کن و با همسایگان نیکو سلوک کن و
مهمان را گرمی دار و بر ارباب مشقّت و بلا ترحم کن و صله رحم کن و مسکینان را دوسّت دار و با ایّش ان
مجلسّت کن و تواضع و فروتنی کن که آن افضل عبادات است و آرزو و آمال خویش
را کوتاه کن و مرگ را یاد می کن و ترک کن دنیا را و طریقه زهد پیش آر؛ زیرا که تو رهینه مرگی و هدف بلائی
و افکنده رنج و عنائی و ترا وصیّت می کنم به خشیت و ترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و نهی می کنم ترا از
آن که بی آن دیّش و تاءمّل در گفّتن و کزیدن سرّعت کنی و در کار آخرت ابتدا و
تعجیل نماند و در امر دنیا تاءنی و مسامحه نما تا رشد و صلاح تو در آن بر تو معلوم شود. و
بپرهیزی از جاهائی که

مَحَلَّتْ هَمَّتْ اسْتِ و از مَجَلْسِی كِه گَمَان بَد بَه اَهَلْ آن بَرده می شُود؛ چه همانا
همنشین بد ضرر می زند همنشین خود را، ای فرزند من! از بَرای خِدا كِه اَر می کن و از فحش و هرزه گوئی زبان
خود را زجر میکن و امر به معروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را به جهت صلاح
او دوست می داری و بَافِ اسَقِ آن مَدارا كِه هَضِر بَه دین تَوَنَسِ آن نَد و در
دل ، ای شَان را دَشَمَن داری و كِه رَداری خُود را از كِه رَداری ای شَان جَدَا كِه نَتِ آن كِه هَمَثَل
ای شَان نباشی . و در معبر و راهها منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله و ممارات مکن و در مَعِی شِت خود میانه
روی کن و در عبادت خویش نیز به طریق اقتصاد باش و بر تو باد در عِبَادَات بَه عبادتی که بر آن مداومت نمائی و
طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تَا از مَفِ اسَدِ زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش
فرست و یادگیر نی كِه وئی هَا و خِی رَاتِ اَدَانِ ابْشِی و ذَكْرِ كِه نَخِ دَا را در هَمِ حَالِ و
بَرخُردان اَهَلْ خویش رحم کن و پیران ایشان را توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مَخُور تا آنکه پیش از خوردن از
آن ، قدری تصدق کنی و بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن و سیر آتش جهنم است و با نفس خود جهاد می کن و
از جلیس خود در حذر باش و

از دشمن اجتناب جوی و بر تو باد به مجالسی که ذکر خدا در آن می شود و دعا بسیار کن . ای_ن_ه_ا
وصی_ت_ه_ای_م_ن_است و من در نصیحت تو ای فرزند تقصیر نکردم ، اینک هنگام م_ف_ارق_ت و ج_دائی
اس_ت ، ترا وصیت می کنم که با برادر خود محمد نیکوئی کنی ؛ چه او برادر و فرزند پدر تُست و می دانی که من او را
دوست می دارم و اما برادرت حُسین ، پس پ_س_ر_م_ادرت_و و ب_رادر اعیانی تُست و ترا در باب او احتیاج به وصیت
نیست و خداوند خ_لی_ف_ه_م_ن_اس_ت ب_ر_ش_م_ا و از او م_س_ئلت م_ی_ک_ن_م_ک_ه_احوال شما را به
اصلاح آورد و شرّ ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند، بر شما است ک_ه_ش_ک_ی_ب_ائی_ک_ن_ی_د و پ_ای
اص_ط_ب_ار_اس_ت_وار_داری_د_ت_ا_م_ر_خ_دا_ن_ازل_ش_ود و ف_رح_ش_م_ا در رس_د و ن_ی_س_ت
ق_وَت و ق_درت_ی_م_گ_ر_ب_ه_خداوند علیّ عظیم .(۱۱۷)

ب_ه_روای_ت_س_اب_قه_چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیتهای خود را به امام حسن ع_لی_ه_الس_لام
ن_م_ود پ_س_ف_رم_ود: ای ح_س_ن! چ_ون_م_ن_از_دن_ی_ا_ب_روم_م_را_غ_س_ل_ده_ک_ف_ن
م_ی_ک_ن_و_ح_ن_وط_ک_ن_ب_ه_ب_ق_ی_ه_ح_ن_وط_ج_د_ت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّهِ_ع_لی_ه_و_آله_و
س_لّم_ک_ه_از_ک_اف_ور_ب_ه_ش_ت_اس_ت و ج_ب_رئی_ل_آن_را_آورده_ب_ود_ب_رای_آن_حضرت و چون
مرا بر روی سریر گذارید پیش روی س_ری_را_ح_م_ل_ن_ک_نید بلکه دنبال او را بگیرید و به هر سو که سریرم می
رود متابعت کنید و به هر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجا

است ، پس جنازه مرا بر زمین گذارید و تَوایح سَن ، بَرَمَن نَمَازِکَن و هَفَت تَکَبِی ر
بِگَوی و بَدان که هفت تکبیر جز بر من حَلال نَباشد اَبَر فَرزَن دَب رادرت حَسَی نَکَه او
قائِم آل مَحَمَد و مهدی این اَمّت است و ناراحتی های خلق را او درست خواهد کرد؛ و چون از نماز بر من فارغ شدی
جنازه را از موضع خود بردار و خاک آنجا را حفر کن قبر کنده و لحدی ساخته و تخته چوبی منقّره خواهی یافت که پدرم
حضرت نوح برای من ساخته ، پس مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت ساخته بزرگ آنجا خواهی یافت آنها را بر روی
من بچین ، پس اَن دَکَی صَبَر کَن آن گاه یک خشت را بردار و به قبر نظر کن ، خواهی یافت که من در قبر
نَیَس تَم ؛ زیرا که به جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ملحق خواهم شد؛ چه اگر پیغمبری را در مشرق
به خاک سپرند و وصّی او را در مغرب مدفون سازند البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصّی او جمع نماید
و پس از زمانی از هم جدا شوند و بَه قَبَره ای خَویش برمی گردند، پس آنگاه قبر مرا با خاک انباشته کن و
آن مَوضَع را از مَرَدَم پَن هَ ان کَن و چَون روز روشن شَود نَع شَی بَر نَاقَه حَمَل
کَن و بَدَه بَه کَسی که به جانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم . (۱۱۸)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را فرمود: از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن: یکی در مسجد کوفه، دوم در میان رَحَبَه، سوم در نَجَف، چهارم در خِانَه جُعْدَه بن هُبَیْرَه تَاكَس در قَبْرَمَن راه نبرد. (۱۱۹)

مؤلف گوید: که این اخفای قبر برای آن بود که مَب ادا ملاعین خوارج و بنی امیه که در نَه ای ت دشَم ن ی و عداوت آن حضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را از قبر بیرون آورند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السلام که بعضی از اصحاب و شیعیان به توسط زیارت کردن آن حضرت جد خود را نَمُودن قَبْر را دانستند و در زمان رشید بر همه ظاهر و لائح شد موضع آن مضجع منور به تفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست.

قسمت دوم

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه ها از هر جانب رو به شما آورد و منافقان این اُمّت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و اِن ت ق ام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر، نیکو است؛ پس رو به ج انب حَسَنَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَام نمود فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلفه، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او ب ه ت ر ی ن ح کم کنندگان است پس به امام حسین علیه السلام رو کرد و فرمود: ای ابا عبدالله!

ترا این امت شهید می کنند پس بر تو باد به تقوی و صبر در بلاد پس لختی بی هوش شد چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عمّ مَن حَمَزَه و بَرادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم! پس دیده های مبارک خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را به خدا می سپارم خدا همه را به راه حق و راست دارد و از شر دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است بَرشَم ا و خَدابَس اسَت بَرای خَلَفَت و نَصرت ، آنگاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا!

ثُمَّ قَالَ: (لِمِثْلِهِ ذَا فَلَئِي عَمَلِ الْعَامِلُونَ) (۱۲۰) (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ)؛ (۱۲۱)

از بَرای مِثْلِ ای نَمَقَام و مَن زَلت باید عمل کنند عمل کنندگان ، به درستی که خداوند با پَره نیکوکاران و نیکوکاران است . پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و گفت :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

ای نَبِ گَفَت و بَعَدَم شَهادت به سوی جنت خرامید صلوات الله علیه و لعنه الله علی قَاتِلِهِ (۱۲۲) و ای نَواقِعِ هَایِ لَه در شَبَجَمَعِ هَبِیَسَت و یَکَم شهر رمضان سال چهارم از هجرت بود.

پَس در آن حَالِ صَدای شِیون و گَریه از خِآن حَضرت بَلَدش دَبَس اهَل کُوفَه دانَس تند که مصیبت آن حضرت واقع شده از

تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه بلبلب در آسمان مانند روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت فرمود و نیاید در آن شب آفاق آسمان متغیر گشت و زمین بلرزید و صدای تسیح و تقدیش فرشتگان از هوا شنیده می شد و قبائل جن نوحه می کردند و می گریستند و مرثیه می خواندند، پس مشغول غسل آن حضرت شدند.

محمّد بن الحنفیه روایت کرده که چون بادرانم مشغول غسل شدند امام حسن علی بن علی السّلام آب می ریخت و امام حسن علی السّلام غسل خود از این سوی بدان سوی می شد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بدان سوی می شد و بوئی خوشتر از مُشک و عتبر از جسد مطهرش شنیده می شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حسن علی السّلام صدا زد که ای خواهر! بیاور حنوط جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، پس زینب علیها السّلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین علی السّلام را که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه علیها السّلام بود و از همه آن حنوط را سر بگشودند شهر کوفه را به جمله ای از بوی خوش معطر ساخت، پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهاده و بجهت امیرالمؤمنین علی بن علی السّلام دفن کردند و سر را حسان بن علی بن علی السّلام برداشتند و مقدم آن را جبرئیل و میکائیل حمل

دادند و به جانب نجف که ظَهْر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خ_واس_ت_ن_د که به مشایعت بیرون شوند امام حسن علیه السّلام ایشان را به مراجعت فرمان ک_رد. و ح_ض_رت_ام_ح_س_ین_علیه_السّلام می گریست و می گفت: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی گریه را از جهت تو آموخته ام .

و محمد بن حنفیه گفته: به خدا سوگند که من می دیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که می گذشت آنها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه آن حضرت و م_واف_ق_روای_ت (امالی) شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به قائم غزی و آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه به میل که آن را عَلم نیز می نامیدند پس به جهت تعظیم و اح_ت_رام آن ن_ع_ش_م_ط_ه_ر_ک_ج و م_ن_ح_ن_ی_ش_د_چ_ن_ان_چ_ه_س_ری_ر_أ_ب_زَه_ه در وقت داخل ش_د_ن_ع_ب_د_ال_م_ط_ل_ب_ب_ر_اب_ر_ه_ب_ه_ج_ه_ت_ت_ع_ظ_ی_م آن ج_ن_اب، م_ن_ح_ن_ی و کج شد و الح_ال_ب_ه_ج_ای آن ق_ائم، م_س_ج_دی_ک_ه آن را م_س_ج_د حنّانه می نامند و در شرقی نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریباً واقع است .

ب_ال_ج_م_له؛ چ_ون_ج_ن_از_ه_ب_ه_م_وض_ع_ق_بر_آن_حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین ن_هادند و امام حسن علیه السّلام به جماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از ن_م_از جنازه را برداشتند و آن موضع را حَفْر کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظ_اه_ر_ش_د_و_ت_خ_ته ای در زیر

قبر فرش کرده بود که بر آن لوح به خط سریانى دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا حَفَرَهُ نُوْحٌ النَّبِيُّ لِعَلِيٍّ وَصِيٍّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ الطُّوفَانِ بِسَبْعِمِائَةٍ عَامٍ.

و ب ه ر و ا ی ت ی ن وش ت ه بود که این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای ب ن ده ش ای س ت ه ط اه ر و م ط ه ر و چ و ن خ واس ت ن د آن ح ض رت را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که می گفت فرو برید او را به سوی تربت طاهر و مطهر که حبیب به سوی خود مشتاق گردیده است. (۱۲۳)

و ن ی ز ص دای م ن ادی ش نیده شد که گفت : حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق خویش .

و از ام م حمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پیش از ط لوع ص ب ح در ن احیه غریبین دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن علیه السلام و ام ح س ی ن ع لی ه الس لام و م ح م د ح ن ف ی ه و ع ب دالله ب ن ج ع ف ر داخل شدند.

بالجمله ؛ پس از آنکه قبر را پوشیده داشتند یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در ق ب ر ن ظ ر ک ر د ن د ک س ی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت : ام ی ر المؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین ک ن د خ داوند با اوصیاء پس از انبیاء حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت !

صاحب

کتاب (مشارق الانوار) از امام حسن علیه السّلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤمنین عَـلَیْهِ السَّلَامُ با حَسَنِ بْنِ عَلِیِّهِ السَّلَامِ فرمود که چون مرا به قبر گذارید پیش از آنکه خـاک بـر قبر بریزید دو رکعت نماز به جا آورید و بعد از آن ، در قبر نظر نمائید. پس چون آن حضرت را داخل قبر نمودند و دو رکعت نماز گزارند و در قبر نگرستند دیدند که پـرده ای از سندس بر روی قبر گسترده است امام حسن علیه السّلام از فراز سر آن پرده را بـه یـک سـوی کـرد و در قـبـر نـگـاه کـرد، دَیـد کـه رَسـول خـدا و آدم صَفِیّ و ابراهیم خلیل علیهما السّلام با آن حضرت سخن می گویند و امام حـسـن عـلی عـلیـه السـلام از جـانـب پای آن حضرت پرده را برگرفت دید که حضرت فاطمه عـلیـه السـلام و حـوّا و مـریـم و آسیه بر آن حضرت نوحه می کنند. و چون از کار دفن آن حـضرت فارغ شدند، صعصعه بن صُوحان عبدی نزد قبر مقدس آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین ! گوارا باد ترا کرامت‌های خدا ای ابوالحسن علیه السّلام به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و به نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند به سوی حضرت امام حسن و امام حسین عَـلَیْهِمَا السَّلَامُ و

محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را ت_ع_زی_ت_گ_ف_ت_ن_د_و_ب_ه_ک_و_ف_ه_م_ر_ا_ج_ع_ت_ک_ر_د_ن_د. چون صبح طالع شد برای مصلحتی ت_اب_و_ت_ی_ا_ز_خ_ا_ن_ه_ح_ض_رت_ب_ی_رون_آ_و_ر_د_ن_د_ب_ه_ب_ی_رون_ک_وف_ه، حضرت امام حسین علیه السّلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.

ن_ق_ل_ش_د_ه_ک_ه_ع_ب_د_اللّه_بن_عباس_این_اشعار_را_در_مرثیه_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه_السّلام_انشاد_کرد:

شعر:

وَهَزَّ عَلِيٌّ بِالْعِرَاقَيْنِ لِحَيْتِهِ
مُصِيبَتُهَا جَلَّتْ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ
وَقَالَ سَيَاءَ تَيْهَا مِنَ اللَّهِ نَازِلٌ
وَيَخْضِبُهَا أَشْقَى الْبَرِيَّةِ بِالْدَمِ
فَعِ اجْلَهُ بِالسَّيْفِ شَلَّتْ يَمِينَهُ
لِشُومِ قَطَامٍ عِنْدَ ذَاكَ ابْنِ مُلْجَمٍ
فِيَا ضَرْبَهُ مِنْ خَاسِرٍ ضَلَّ سَعْيُهُ
تَبَوَّءَ مِنْهَا مَقْعَدًا فِي جَهَنَّمَ
فَفَازَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِحَظِّهِ
وَإِنْ طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمِ
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ

حَلَا وَتُهَا شَيْبَتْ بِبَصِيرٍ وَعَلَقَمَ (۱۲۴)

و نیز منقول است که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السّلام را برای معاویه بردند گفت:

إِنَّ الْأَسَدَ الَّذِي كَانَتْ يَفْتَرِشُ ذِرَاعِيهِ فِي الْحَرْبِ قَدْ قَضَى نَحْيَهُ؛ یعنی آن شیری که چ_ن_گ_ا_له_ای_خود_را_هنگام_حرب_بر_زمین_گسترده_می_داشت_وداع_جهان_گفت؛ پس این شعر را تذکره کرد:

شعر :

قُلْ لِلرَّائِبِ تَوْعَىٰ أَيْنَمَا سَرَحَتْ

وَلِظُّبَاءِ بِلَا خَوْفٍ وَلَا وَجَلٍ (۱۲۵)

شـیخ کلینی و ابن بابویه رحمہ اللہ و دیگران بہ سندہای معتبر روایت کردہ اند کہ در روز شـہـادت حـضـرت امـیـرالمـؤـمنین علیہ السـلام صدای شیون از مردم بلند شد و دہشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از جہان برفت و در آن حال پیرمردی اشک ریزان و شتاب کنان بیامد می گریست و می گفت :

(انـاً

لَلَّهِ وَإِنَّا إِلَىٰ هَٰ رَاجِعُونَ) امروز خلافت نبوت انقطاع یافت پس بیامد و بر درِ خانه امی را الم مؤمنین علیه السلام بايستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تذکره کرد و مردم آن سناک ت بودند و می گریستند چون سخن را به پای آورد، از نظر ناپدید شد مردمان هرچه او را طلب کردند او را نیافتند! (۱۲۶)

مؤلق گوید: که آن پیرمرد حضرت خضر علیه السلام بود و کلمات او را که به منزله زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و در روز شهادت آن حضرت، این احقر در کتاب (ه دی ه) در باب زیارات آن حضرت ذکر کرده ام و ای ن م خ ت ص را گ ن ج ایش نقل آن نیست. (۱۲۷)

فصل پنجم: در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السلام

چون حضرت امام حسن علیه السلام جسد مبارک پدر را در ارض نجف به خاک سپرد و به کوفه مراجعت کرد، در میان شیعیان علی علیه السلام بر منبر صعود فرمود و خواست که خطبه قرائت فرماید، اشک چشم و طغیان بکاء گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز سخن کند، پس س س ا ع ت ی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت، پس برخاست و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین می آید، فرمود:

حمد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا به شمار می گیریم، مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و به خدا قسم که امیرالمؤمنین علیه السلام دینار

و درهمی بعد از خوردن گگ ذاشت م گگ رچ ه ا ر ص د دره م ک ه اراده داشت ب ه آن م ب لغ
خ ادم ی از ب رای اهل خویش ابتیاع فرماید. (۱۲۸)

و ه م ا ن ا ح د ی ث ک ر د م ر ا ج د م ر س و ل خ د ا ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آله و س لّم که دوازده تن از اهـل
ب ی ت و ص ف و ت او م الـک ام ت و خ ل ا ف ت ب ا ش ن د و ه ی چ ی ک از م ا نخواهد بود الا آنکه
م ق تـول یا مسموم شود و چون این کلمات را به پای برد فرمان کرد تا ابن ملجم را حاضر کردند، فرمود: چه چیز ترا بر این
داشت که امیرالمؤمنین علیه السّلام را شهید ساختی و ثلمه بدین شگرفی در دین انداختی؟ گفت: من با خدا عهد کردم و بر
ذمت نهادم که پدر ترا به قتل رسانم و لاجرم وفا به عهد خویش نمودم اکنون اگر می خواهی مرا امان ده تا به جانب شام روم
و معاویه را به قتل رسانم و تو را از شرّ او آسوده کنم و باز به نزدت و ب ر گ ر دم آن گ گ اه ا گ گ ر خ و اه ی مرا می
کشی و اگر خواهی می بخشی، امام حسن علیه السّلام فرمود: هیهات! به خدا قسم که آب سرد نیاشامی تا روح تو به آتش
دوزخ ملحق گردد.

و موافق روایت (فرحه الغری) ابن ملجم گفت: مرا سزای است که می خواهم در گوش تو گگ وی م، ح حضرت اب اء نمود
و فرمود که اراده کرده از شدت عداوت گوش مرا به دندان ب رک ن د. گفت: به خدا قسم! اگر مرا رخصت می داد که
نزدیک او شوم، گوش او را از بیخ می کندم! (۱۲۹)

پ س آن ح حضرت

عُمَر بن الخَطَّاب تَزَوَّجَ كَرْدَ وَچُونِ آن مَخْدَرَه صَغِيرَه بُوَد هَمبَسْتَر نَكِشْت وَ پِش از آنكِه با او مُضَاجَعَت كَند از دُنیا بَرَفْت (۱۳۹)

پَنَجَم : مَحَمَّد مَكْنَى بَه ابی القاسم و مادر او خوله حنفيّه دختر جعفر بن قيس است و در بعضی روایات است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام را بَه مَی لاد مَحَمَّد بشارت داد و نام و کُنیت خود را عطای او گذاشت (۱۴۰) و محمد در زمان حکومت عمر بن الخطاب متولد شد و در ایام عبدالملک بن مروان وفات کرد و سن او را شصت و پنج گفته اند و در موضع وفات او اختلاف است : به قولی در (ایله) و به قولی در (طائف) و به قول دیگر در (مدینه) وفات کرد و او را در بقیع به خاک سپردند. جماعت کیسائیه او را امام می دانستند و او را مهدی آخر زمان می خواندند و به اعتقاد ای شَان آنکه محمّد در جبال رَضْوِی که کوهستان یَمَن است جای فرموده است و زنده است تا گاه ای که هَخ رُوج کَن د و الحَم دَلَّه اَه ل آن مَذه ب منقرض شدند. و محمّد مردی عالم و شجاع و نایب روم و نایب قوی بوده . نقل شده که وقتی زرهی چند به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند دی که ای از آن درعها از اندازه قامت بلندتر بود حضرت فرمود تا مقداری از دامن آن زره را قَطع کنند، محمّد دامن زره را جمع کرد و از آنجا که امیرالمؤمنین علیه السلام علامت نَهاده بود به یک قبضه بگرفت و مثل آنکه بافته حریر را قطع کند

دامنهای درع آهنین را از هم دری‌د. وح‌ک‌ای‌ت‌او‌وق‌ی‌س‌ب‌ن‌ع‌ب‌اده‌ب‌ا‌آن‌دو‌م‌رد‌رُوم‌ی‌که‌از
جانب سلطان روم فرس‌ت‌اده‌ش‌ده‌ب‌ود‌م‌ع‌روف‌اس‌ت‌و‌ک‌ث‌رت‌ش‌ج‌اع‌ت‌و‌دلی‌ری‌او‌از
م‌لاح‌ظ‌ه‌ج‌ن‌گ‌جَمَل‌و‌صِفین‌معلوم‌شود.

۶ و ۷: عمر و رقیه کبری است که هر دو تن توأم از مادر متولد شدند و مادر ایشان ، امّ حبيب دختر ربیعہ است .

۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱: ع‌ب‌اَس‌و‌ج‌عُفْر‌و‌عُثْمَان‌و‌عَبْدَاللّٰه‌اکْبَر‌است‌که‌هر‌چهار‌در‌کربلا‌شهِید‌گشتند‌و‌کیفیت‌شهادت
ایشان بعد از این مذکور شود ان شاء الله تعالی . و مادر این چهار تن ، امّ الب‌ن‌ی‌ن‌ب‌ن‌ت‌ح‌زام‌ب‌ن‌خ‌الد
ک‌لاب‌ی‌اس‌ت‌و‌ن‌ق‌ل‌ش‌ده‌ک‌ه‌وق‌ت‌ی‌ام‌ی‌ر‌الم‌ؤ‌م‌ن‌ی‌ن‌ع‌لی‌ه‌الس‌لام‌ب‌ر‌ادر
خ‌ود‌ع‌ق‌یل‌را‌فرمود‌که‌تو‌عالم‌به‌اَنسَاب‌عربی‌،‌زنی‌برای‌من‌اختیار‌کن‌که‌مرا‌فرزندی‌ب‌یاورد‌که‌فحل‌و‌فارس
عرب‌باشد‌،‌عرض‌کرد‌که‌امّ‌البنین‌کلایه‌را‌تزوید‌کن‌که‌شجاعت‌از‌پدران‌او‌هیچ‌کس‌در‌عرب‌نبوده‌.‌پس‌جناب‌امیر
علیه‌السّلام‌او‌را‌تزوید‌کرد‌و‌از‌او‌ج‌ناب‌عباس‌علیه‌السّلام‌و‌سه‌برادر‌دیگر‌متولّد‌گشت‌و‌از‌این‌جهت‌است‌که‌شمر
ب‌ن‌ذی‌الج‌وش‌ن‌لَح‌ن‌ه‌اللّٰهُ‌ک‌ه‌از‌ب‌ن‌ی‌ک‌لاب‌اس‌ت‌در‌ک‌رب‌لا‌خ‌ط‌ام‌ان‌از‌ب‌رای
اب‌والف‌ض‌ل‌الع‌ب‌اَس‌ع‌لی‌ه‌السّلام‌و‌برادران‌آورد‌و‌تعبیر‌کرد‌از‌ایشان‌به‌فرزندان‌خواهر‌چنانکه‌مذکور‌می
شود.

۱۲ و ۱۳: م‌ح‌م‌د‌اص‌غ‌ر‌و‌ع‌ب‌د‌اللّٰه‌اس‌ت‌و‌م‌حَمّد‌مُکَنّی‌به‌ابی‌بکر‌است‌و

این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان ، لیلی بنت مسعود دارمیّه است .

۱۴: یحیی مادر او، أسماء بنت عمیس است .

۱۵ و ۱۶: امّ الحسن و رَمَلَمَه است و مادر ایشان امّ سعید بنت عَزْوَه بن مسعود تَقْفی است و این رَمَلَمَه ، رم_له_ک_ب_ری است و زوجه ابی الهیاج عبدالله ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب ب_وده و گ_ف_ته اند که امّ الحَسَن زوجه جعده بن هبیره پسر عمّه خود بوده و از پس او، جعفر بن عقیل او را نکاح کرد.

۱۷ و ۱۸ و ۱۹: ن_ف_ی_س_ه و زی_نب_صِغری و رقیه صِغری است ، و ابن شهر آشوب مادر این سه دختر را امّ سعید بنت عَزْوَه گفته و مادر امّ الحَسَن و رَمَلَمَه را امّ شعیب مخزومیّه ذکر نموده ، و ن_قل_شده که نفیسه مَکَنَاه به امّ کلثوم صغری بوده ، و کثیر بن عبّ_اس بن عبدالمطلب او را ت_زوی_ج_ن_م_ود و زی_ن_ب_ص_غ_ری را م_ح_م_د_ب_ن_ع_ق_ی_ل_ک_ابین بست و بعضی گفته اند که رقیه صغری مادرش امّ حبیبه است و او را مسلم بن ع_ق_ی_ل به نکاح خویش در آورده بود، و بقیه اولاد آن حضرت از بیستم تا بیست و هفتم بدین ترتیب به شمار رفته :

أمّ هانی و أمّ الکرام و جُمانه مَکَنَاه به أمّ جعفر و أمّامه و أمّ سَلَمَه و مَیْمُونَه و خدیجه و فاطمه رحمه الله علیهنّ. (۱۴۱)

و بعضی اولادهای آن حضرت را سی و شش تن شمار کرده اند: هیجده تن ذکور و هیجده نفر ان_ا_ث_ب_ه_زی_اد_ت_ی_ع_ب_د_الله و عون که مادرش أسماء بنت عمیس بوده به روایت هشام بن م_ح_م_د_م_ع_ر_وف

بِه ابْنِ كَلْبِ بْنِ مَحْمُودِ أَوْسِ طَكَةَ مَادِرٍ أَوْ أُمِّ أَمِّهِ دَخَلَتْ رِزْيَةَ بِنْتُ دَخَلَتْ رَسُولَ خِدا
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بُوْدَهُ ، وَ عِثْمَانَ اصْغَرَ وَ جَعْفَرَ اصْغَرَ وَ عَبَّاسَ اصْغَرَ وَ رَمْلَةَ صَغْرَى وَ أُمَّ كَلْثُومَ صَغْرَى .

وَ ابْنِ شَهْرَ أَشْرَبِ بْنِ قَلْبِ كَرْدِهِ كَهْ حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا از مَحْيَاهُ دَخْتَرِ امْرَأَةِ الْقَيْسِ
زَوْجِهِ أَنْ حَضْرَتِ دَخَلَتْ رِي بُوْد كَهْ دَرِ اِيْ اَمِّ صَبَا وَ صَخْرَةَ سَنَّا از دَنِيْ اَبْرِ فِت .
(۱۴۲) وَ شَيْخِ مَفِيدِ رَحْمَةِ اللهِ فَرْمُودَ كَهْ دَرِ مِيانِ مَرْدَمِ شَيْعِي ذَكَرَ مِي شُودُ كَهْ حَضْرَتِ فَاطِمَةَ زَهْرَاءَ
عَلَيْهَا السَّلَامُ رَا فَرَزَنْدِيْ از حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرِ شَكْمِ بُوْدَ كَهْ پِيْغَمْبَرِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ او رَا (مُحْسِنِ
) نَامِ نِهَادِهِ بُوْدَ وَ بَعْدَ از رَسُولِ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ اَنْ كُودَكِ نَارَسِيْدِهِ از شَكْمِ مَبَارَكِشِ سَاقَطُ شُدَ .

مَوْ لَفِ كَيْوِيْ : كَهْ مَسْعُودِيْ دَرِ (مَرُوجِ الدَّهَبِ) وَ ابْنِ قُتَيْبَةَ دَرِ (مَعَارِفِ) وَ نُوْرَالدِيْنَ عَبَّاسِ مَوْسُوِيْ
شَامِيْ دَرِ (ازِهِ اَرَبِسْتَانَ النَّاطِرِيْنَ) مَحْسِنِ رَا دَرِ اولادِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَمَارَ كَرْدِهِ اَنْدَ وَ صَاْحِبِ (مَجْدِيْ) كَافْتَهُ
كَهْ شَيْعِهِ رُوايْتِ كَرْدِهِ خَبَرَ مَحْسِنِ وَ (رَفْسَه) رَا وَ مَنِيْ اَفْتَمِ دَرِ بَعْضِيْ كُتُبِ اَهْلِ سُنَّتِ ذَكَرَ مَحْسِنِ رَا وَ لَكِنْ
ذَكَرَ نَكْرَدِهِ رَفْسَه رَا مِنْ جِهَةِ اَعْوَالِ عَلَيْهِ . (۱۴۳)

بِالْحِجْمِ لَهُ ؛ از پَسْرَانِ امِيْ رَالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پَنْجِ نَفَرِ فَرَزَنْدِ اَوْرَدَنْدِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اِمَامِ
حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّهِ وَ عَبَّاسِ وَ عَمْرِ الْاَكْبَرِ وَ از ذَكَرِ كَرْدَنِ مَادِرَانِ اولادِ هَايِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ
السَّلَامِ

اسامی جمله ، از زوجات آن حضرت نیز معلوم شد. و گفته شده مادامی که حضرت فاطمه علیها السلام در دنیا بود امیرالمؤمنین علیه السلام زنی را به ن_ک_اح خود در نیاورد چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمان ح_ی_ات_خ_دی_ج_ه زن دیگر اختیار نفرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود بنا بر وصیت آن حضرت ، امامه دختر خواهر آن مخدّره را تزویج کرد. و به روایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه علیها السلام واقع شد و چ_ون_ام_ی_الم_ؤ_م_ن_ین علیه السلام شهید گشت ، چهار زن و هجده تن اُمّ ولد از آن جناب باقی مانده بود و اسامی این چهار زن چنین به شمار رفته : امامه و أسماء بنت عمیس و لیلی التمیمیه و اُمّ البنین .

تذیل:

همانا دانستی که از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام ، پنج تن اولاد آوردند: حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و بیاید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این ان شاء الله تعالی ، و سه دی_گ_م_ح_مد بن الحنفیه و حضرت عباس و عمر الاطرف می باشند و شایسته است که ما در اینجا به ذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم :

ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه

محمد بن حنفیه را بیست و چهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند و عقبش از دو پ_س_ران_خ_ود_ع_لی و ج_ع_فر است و جعفر در یوم حرّه که مسرف بن عقبه به امر یزید بن م_ع_اوی_ه_اه_ل_م_دی_نه را می کشت به قتل رسید. و بیشتر اَعقاب او منتهی می شوند به

راءس الم ذری عبدالله بن جعفر الثانی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن الحنفیہ و از جمله ایشان اس ت ش ری ف
 ن قیب ابوالحسن احمد بن القاسم بن محمد العوید بن علی بن راءس المذری و پ س رش اب م ح م ی د حسن بن
 احمد سیدی جلیل القدر است ، خلیفه سید مرتضی بود در امر ن ق اب ت ب ه ب غ داد . از ب رای او اع ق اب ی
 اس ت از اه ل ع لم و ج لالت و ف ض ل و روایت معروفند به بنی النقیب المحمّدی لکن منقرض شدند . و از جمله
 ایشان است جعفر الثالث بن راءس المذری و عقب او از پسرش زید و علی و موسی و عبدالله است و از ب ن ی ع لی
 ب ن ج ع فر ثالث است ابوعلی محمّدی رضی اللّٰه عنه در بصره و او ح سن بن ح سین بن ع یّاس بن علی بن جعفر ثالث
 است که صدیق عمری است .

از ابونصر بخاری نقل شده که منتهی می شود نسب محمدیّه صحیح به سه نفر:

زی د الط وی ل ب ن ج ع ف ر ث ال ث ، و اسحاق بن عبدالله رأس المذری ، و محمّد بن علی بن ع ب داللّه
 راءس الم ذری . و از بنو محمد بن علی بن اسحاق بن راءس المذری است سید ثقه اب وال ع ب ا س ع ق ی ل ب ن
 ح سین بن محمّد مذکور که فقیه محدّث راویه بود، و از برای اوست ک ت اب ص لوه ، ک ت اب م ن اس ک
 ح ج و ک تاب امالی ؛ قرائت کرده بر او شیخ عبدالرحمن مفید ن ی ش اب وری ، و از ب رای او عقبی است به
 نواحی اصفهان و فارس و از فرزندان راءس الم ذری اس ت ق اس م ب ن ع ب داللّه راءس الم ذری ف اض ل
 محدث و پسرش شریف ابو محمد عبدالله بن قاسم . و امّا علی بن محمد بن

الحنفیه پَس از اولاد اوس ت اب م ح م د ح س ن ب ن ع لی م ذک ور و او م ردی ب ود ع الم فاضل ، کیسانیه در حق او ادعا کردند امامت راو وصیت کرد به پسرش علی ، کیسانیه او را ام ام گک رفتند بعد از پدرش و اما ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه پس او امام کیسانیه اس ت و از او م ن ت ق ل ش د ب یعت به بنی عباس پس منقرض شد، ابونصر بخاری گفته که م ح م دی ه در ق زوی ن رؤ س ا م ی ب اش ن د و در ق م ع ل م ا م ی ب اش ن د و در ری ساداتند. (۱۴۴)

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیر المؤمنین علیهما السلام

ح ض رت ع ب ا س ب ن ام یر المؤمنین علیه السلام عقبش از پسرش عیدالله است و عقب عیدالله منتهی می شود به پسرش حسن بن عیدالله و حسن اعقابش از پنج پسر است :

۱ _ عیدالله که قاضی خرمین و امیر مکه و مدینه بوده ، ۲ _ عباس خطیب فصیح ، ۳ _ حمزه الاکبر ، ۴ _ ابراهیم جردقه ، ۵ _ فضل .

ام ا ف ض ل ب ن ح س ن ب ن ع ب یدالله پس او مردی بوده فصیح و زبان آور شدیدالدين عظیم الش جاع ه و ع ق ب آورد از سه پ س ر ج ع ف ر و ع ب ا س اک ب ر و م ح م د ، و از اولاد م ح م د بن ف ض ل است ابوالعباس فضل بن محمد خطیب شاعر و از اشعار اوست در مرثیه جدش حضرت عباس علیه السلام گفته :

شعر :

إِنِّي لَأَذْكُرُ لِلْعَبَّاسِ مَوْقِفَهُ

بِكَرْبَلَاءَ وَ هَامُ الْقَوْمِ تُخْتَلَفُ

يَحْمِي الْحُسَيْنَ وَيَحْمِيهِ عَلَى ظَمَاءِ

وَلَا يُؤَلَّى وَلَا يُثْنَى فَيُخْتَلَفُ

وَلَا أَرَى مَشْهَدًا يَوْمًا كَمَشْهَدِهِ

مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْفَضْلُ وَالشَّرْفُ

أَكْرَمَ بِهِ مَشْهَدًا بَأَنَّ فَضِيلَتَهُ

وَمَا أَضَاعَ لَهُ أَفْعَالَهُ حَلْفُ (۱۴۵)

و ب_رای ف_ض_ل ولدی اس_ت و ام_ا اب_راهیم جردقه پس او از فقهاء و ادباء، و از زهاد است

و عقبش از سه پسر است : حَسَن و مُحَمَّد و عَلی .

امّاعلی بن جردقه پسر او یکی از اسخیا بنی هاشم است و صاحب جاه بوده وفات کرد سنه دویست و شصت و چاره ار و او را نوزده ولد بوده که یکی از ایشان است عبیدالله (۱۴۶) بن علی بن ابراهیم جردقه . خطیب بغداد گفته که کنیه او ابوعلی است و از اهل بغداد است به مصر رفت ساکن مصر شد، نزد او کتبی بوده موسوم به (جعفریه) که در آن اسات فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را. وفات کرد به مصر در سنه سیصد و دوازده .

وامّاحمزه بن الحسن بن عبیدالله بن عباس مُکَنّی به ابوالقاسم است و شبیه بوده به حاضرت امّی رالمؤنین علیه السلام و او همان است که مأمون نوشته به خط خود که عطا شد بوده حمزه بن حسن شبیه به امیرالمؤنین علی بن ابی طالب علیه السلام صد هزار دره م . و از اولاد اوس بن محمد بن علی بن حمزه نزیل بصره که روایت کرده حدیث از حضرت امام رضا علیه السلام و غیر آن حضرت ، و مردی عالم و شاعر بوده خطیب بغداد در تاریخ خود گفته که ابو عبدالله محمّد بن علی بن حمزه بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام یکی از ادباء و شعراء است و عالم به روایت اخبار است . روایت می کند از پدرش و از عابدان بن موسی هاشمی و غیر ذلک و روایت کرده از عابدان بن موسی هاشمی

بِهَمَّانِ حَوْبِ اَقِي اند تا کنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند). فرمود در جزیره مزاری است
مَعْرِوفِ بَهْ قَبْرِ حَمْزَه پسر کاظم علیه السَّلام ، مردم او را زیارت می کنند و بَرای او کَرَامَاتِ بَسْمِیَّه
نَقْلِ مِی کَنْنِ دَوْحِ و لَآنِ قِریه ای است مَشْتَمَلِ بَرِ صِدِّ خَانَوَارِ تَقْرِیْبِیَا، پس من می رفتم به جزیره و
از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم چون نزد من به صَحَّتِ رَسِیْدَه بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیه
السَّلامِ در ری مَدْفُونِ است با عَبْدِ الْعَظِیْمِ حَسَنِ ، پس یک دفعه حسب عادت بیرون رفتم و در نَزْدِ اهْلِ آن قِریه
مهمان بودم پس اهل آن قِریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مَرَقْدِ مَذْکُورِ را پَسِ مَنِّ امِّتِ نَاعِ کردم و
گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار رغبت
مردم به آنجا کم شد، آنگاه از نزد ای شَانِ حِرْکِ تِ کردم و شب را در مزیدیه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا،
پس چون وقت سحر شد برخاستم برای نافله شب و مهیّا شدم برای نماز، پس چون نافله شب را به جا آوردم
نَشَسْتِ مَبْهَانِ ظَارِطِ لَوْعِ فِجْرِ بَهْ هِیْثِ تَعْقِیْبِ کَهْ نَاکِ اهْ داخِلِ
شَدْبَرْمَنِ سَیْدِی که می شناختم او را به صلاح و تقوی و از سادات آن قِریه بود پس سَلَامِ کَرْدِ و
نَشَسْتِ آن گاه گَفْتِ : یَا مَوْلَانِ! دِی_رُوزِ مِی_هَمَّانِ اهْلِ قِریه حمزه شدی و او را زیارت
نکردی؟ گفتم: آری! گفتم:

نیامده ب_ودم ن_زد تو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جائی که نام آن را برده
قدوم ترا شنیدم پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو، پس به اه_ل آن ق_ری_ه گ_ف_ت_م لازم ش_ده مرا که
برگردم به جهت زیارت حمزه پس شکی ندارم در ای_ن_ک_ه آن ش_خ_ص را ک_ه دی_دم او ص_اح_ب الام_ر
ع_لی_ه الس_لام ب_ود، پ_س م_ن و ج_م_ی_ع اهل قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت این مزار به
این مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شد رحال می کنند از مکانهای دور.

م_ؤ_لف گ_وی_د: ش_یخ نجاشی در (رجال) فرموده: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن ح_س_ن ب_ن
ع_ب_ی_داللّه ب_ن ع_ب_اس ب_ن ع_لی ب_ن اب_ی_ط_الب ع_لی_ه الس_لام اب_وی_ع_لی ث_قه
ج_لی_ل الق_در است از اص_ح_اب م_اح_دی_ث ب_س_یار روایت می کرد، او را کتابی است در ذکر
ک_س_ان_ی ک_ه روای_ت ک_رده ان_د از ج_ع_ف ر بن محمد علیه السّلام از مردان و از کلمات علماء و اساتید
معلوم می شود که از علمای غیبت صُغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم اجمعین. (۱۴۸)

و ام_اع_ب_اس ب_ن الح_س_ن ب_ن ع_ب_ی_داللّه ب_ن الع_ب_اس ک_ن_ی_ت_ش اب_والف_ض_ل
است، خ_ط_ی_بی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید صاحب م_ک_ان_ت ب_وده؛ ق_ال
أَبُونُصْرَةَ السَّبْخِ أَرَى: م_ا رَءَى ه_اشِمِیُّ أَعُضُّ بَلسَانِ مِْنَهُ. (۱۴۹) خ_ط_یب بغداد گفته:
ابوالفضل العباس بن حسن برادر محمّد و عبیداللّه و ف_ض_ل و ح_م_زه م_ی ب_اش_د و او از اه_ل م_دی_ن_ه
رس_ول ص_لی

اللّه عـ لیه و آله و سلم است در ایام هارون الرشید آمد به بغداد و اقامت کرد در آن جـ ا ب ه مصاحبت هارون و بعد از هارون ، مصاحبت کرد با ماءمون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح بیشتر علویین او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته اند؛ پس خطیب به سند خود روایت کرده از فضـ ل بـ ن مـ حمید بن فضل که گفت عمویم عیاس فرمود که راءى تو گـ نـ جـ اى شـ نـ دارد هـ ر چـ یـ زى را، پـ س مـ هـ یـ ا کـ ن آن را بـ ر چـ یـ زهـ اى مـ هـ م و مـ ال ت و بـ ی نـ ی از نـ مـ ی کـ ن د ت مـ ام مـ ردمـ ان را، پـ س مـ خـ صـ و ص بـ س از بـ ه آن اهـ ل حـ ق را و کـ رامـ ت ت کـ فـ اى ت نـ مـ ی کـ ن د عـ ام هـ را، پـ س قـ ص د کـ ن بـ ه آن اهل فضل را. (۱۵۰) و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد: احمد و عبیدالله و علی و عبدالله . و ابونصر بخاری گفته که عقب او از عبدالله بن عباس است نه غیر آن ؛ و عـ بـ دالله بـ ن عـ بـ ا س شـ اعری بوده فصیح نزد ماءمون تقدّم داشت و ماءمون او را شیخ بن الشیخ می گفت و چون وفات کرد و ماءمون خبردار شد گفت : اِشِيَتَوَى النَّاسُ بَعْدَكَ يَا بْنَ عَبَّاسٍ و تشییع کرد جنازه او را. (۱۵۱) و عبدالله بن عیاس را پسری است حمزه نام اولادش به طبریّه شام می باشند از جمله ابوالطیب محمّد بن حمزه است که صاحب مروّت و سـ مـ احـ ت و صله رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریّه آب و ملک داشت و امـ والی جـ مـ ع کـ رده بـ ود. ظـ فر بن خضر فراعنی بر او حسد برده لشکری برای

قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریه شهید کردند و در ماه صفر دویست و نود و یک ، شعراء او را مرثیه گفتند، اعقاب او در طبریه است ایشان را (بُنُو الشَّهِيد) گویند.

و ام-اع-ب-ی-دالله بن حسن بن عبیدالله بن العباس قاضی قضاة حَرَمَين ، پس از اولاد اوست بنو هارون بن داود بن الحُسين بن علی عبیدالله مذکور و بنو هارون مذکور در (دمیاط) می باشند، و هم از اولاد اوست قاسم بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله مذکور صاحب ابی محمّد ام-ح-س-ن-ع-سکری علیه السّلام . و این قاسم صاحب شاعری و منزلت بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنوعلی و بنو جعفر؛ وَكَأَنَّ أَحَدَ أَصْحَابِ الرَّأْيِ وَاللِّسَانِ.

ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او

ع-مر-الا-طرف کُتِبَ اش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را (اطرف) گوی-ن-د؛ ام-اع-مر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را (عمر اشرف) گویند، مادرش صهباء ثعلبیه است و آن ام حبیب بنت عباد بن ربیع بن یحیی است از سببی ی-م-ام-ه و ب-ه قولی از سببی خالد بن الولید است از (عین التمر) که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را خ-ری-د و عمر با رقیه خواهرش تواءم به دنیا آمدند و او آخرین اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام است که به دنیا آمد و او صاحب لسان و دارای فصاحت و جُود و عَفَّت بود.

ق-ال-ص-اح-ب-ب (الع-م-ده): وَلَا يَصْحُحُ رِوَايُهُ مَنْ رَوَى أَنَّ عُمَرَ حَضَرَ كَرْبَلَا وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ بَاعَ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ ثُمَّ بَاعَ بَعْدَهُ الْحَجَّاجَ. (۱۵۲)

ف-قیر گوید: در ذکر

اولاد حضرت امام حسن علیه السلام بیاید که حجّاج خواست عُمر را با حَسَن بن حَسَن شریک سازد در صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام و میسر نشد، وفات کرد عمر در (یُتبع) به سنّ هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج؛ و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدّده و همگی منتهی می شوند به پسرش محمّد بن عمر از چهار ولد:

۱_ع_عبدالله ۲ - عبیدالله ۳_عُمَر، و مادر این سه نفر خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام است ۴_ جعفر و او مادرش اُمّ وُلد است .

ش_ی_خ_اب_ون_ص_رب_خ_اری_گ_ف_ت_ه_ک_ه_ا_ک_ث_ر_ع_ل_م_ا_ب_ر_آن_ن_د_ک_ه_ع_ق_ب
ج_ع_ف_ر_م_ن_ق_رض_شدند.(۱۵۳)

و_ا_م_أ_ع_م_ر_ب_ن_م_ح_م_د_ب_ن_ع_م_ر_ال_ط_رف ، پ_س_اع_ق_اب_ش_از_دو_پ_س_ر_اس_ت :
ا_ب_وال_ح_م_د_اس_م_اعیل_و_ابی_الحسن_ابراهیم ، و اَما_عبیدالله_بن_محمد_بن_ال_طرف ، صاحب_عمده_گفته_که_او_صاحب_قبر_ال_تَندور_است_به_بغداد_و_او_را_زنده_دفن_کردند.(۱۵۴)

ف_قیر_گوید: که صاحب قبر التَندور عبیدالله بن محمد بن عمر الا شرف است چنانچه خطیب در (تاریخ بغداد) و حَموی در (مُعْجَم) ذکر کرده اند و روایت کرده خطیب به سند خود از م_ح_م_د_ب_ن_م_وس_ی_ب_ن_ح_م_أ_د_ب_رب_ری_که گفت : گفتم به سلیمان بن ابی شیخ که می گ_وی_ند_صاحب_قبر_التَندور، عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب است ؟ گفت : چ_ن_ن_یست_بلکه_قبر_او_در_زمین_و_ملکی_است_از_او_در_ناحیه_کوفه_موسوم_به_(لُبی_ا) و_ص_ا_ح_ب_ق_بر_التَندور، عبیدالله بن محمّد بن عمر بن علی

بن الحسين بن علی بن ابی طالب است علیهما السّلام . و نیز خطیب روایت کرده از (ابوبکر دُوری) از ابو محمّد حسن بن محمّد ابن اخی طاهر علوی که قبر عبیدالله بن محمّد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام در زمینی است به ناحیه کوفه مسمّی به (کُبی). (۱۵۵)

ب_الج_م_له ؛ در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیاید ذکر او، و عقب او از ع_لی_ب_ن_ط_ب_ب_بن عبیدالله مذکور است و ایشان را (بنو الطّیب) گویند و از ایشان است اب_واح_م_د_م_ح_م_د_ب_ن_اح_م_د_ب_ن_الط_ب_ب_ی_ب و او س_ی_د_ی_ب_ود جلیل شیخ آل ابوطالب بوده ، در مصر به سوی او رجوع می کردند در مشورت و راءِی .

و ام_اع_ب_د_الله_ب_ن_م_ح_م_د_ب_ن_ال_ط_ب_ب_بن احمّد و محمّد و عیسی الم_ب_ارک و ی_ح_ی_ی الصالح و احمد بن عبدالله پدر ابویعلی حمزه سَمّاکِ نَسّابه است و پ_در_ع_بدالرحمن بن احمد است که ظاهر شد در یمن . و محمّد بن عبدالله پدر قاسم بن محمّد اس_ت_ک_ه در ط_ب_رس_ت_ان_س_ل_ط_ن_ت پ_ی_دا_ک_رد و ن_ام_م_ی_ب_ردن_د او را ب_ه (م_ک_ج_ک_ی_ل) و ن_ی_ز_پ_در_او، اب_وع_بدالله جعفر بن محمّد ملک ملتانی است که در ملتان سلطنت پ_ی_دا_ک_رد و اولاد ب_س_س_ی_ار آورد و عددشان زیاد گردید و بسیاری از ایشان ملوک و اُمراء و ع_لم_ا و ن_س_ا_بون بودند و کثیری از ایشان بر راءِی اسماعیلیه بودند و به زبان هندی ت_ک_لم_ی نمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است ابو یعقوب اسحاق بن جعفر که یکی از ع_لم_ا و

بِهِ وَيَنْقَبُ بَضْمٍ نَّأَخِي هَجَّعَفَر: و حضرت امام حسن عليه السلام به او انس می گرفت و از برادرش جعفر گرفته می شد. (۱۵۶)

امّا یحیی الصالح بن عبدالله بن محمد الا طرف مُکنی است به ابوالحسن رشید او را حبس کَرَد پَس از آن او را به قتل رسانید و عقب او از دو تن است: یکی ابوعلی محمّد صوفی و دیگر ابوعلی صاحب حَبَس ماء مَوْن و ایشان را اعقاب بسیار است و از اولاد حَسَن است (بنو مَراقِد) کَه جَمَلَه ای از ای_شان در نیل و حَلَه ساکن بودند و از نقباء بودند و از اولاد محمّد صوفی است شَخ ابوالحسن علی بن ابی الغنائم محمّد بن علی بن محمّد بن محمّد ملقطه بن عَلی الضَّرری ر ب ن م ح م د الصوفی کَه م ن ت ه ی شده به او علم نَسَب در زمانش و قول او ح ج ت ش د ه و ش ی و خ ی از ب زرگان و اَجلاء را ملاقات کرده و تصنیف کرده کتاب (م ب س و ط) و (م ج د ی) و (ش ا ف ی) و (م ش ج ر) را و ساکن در بصره بود پس از آن م ن ت ق ل ش د ب ه موصل در سنه چهار صد و بیست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پ درش اب والغ ن ائ م ن ی ز ن س ا ب ه است . روایت می کند ن د س ی د ن س ا ب ه ج ل ی ل ف خ ا ر ب ن مَع ی د موسوی از سید جلال الدین عبدالحمید بن عبدالله تقی حسینی از ابن ک لثون عبّاسی نسابه از جعفر بن ابی هاشم بن علی از جدش ابی الحسن عُمَری مذکور. و نیز روایت می کند سید جلال الدین عبدالحمید بن تقی از شریف ابوتمام محمّد بن هبه اللّه بن عبدالسیّمع هاشمی از ابو عبدالله جعفر بن

و چنانچه روایت کرده اند که جمعی که با آن حضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند، و در روز حربه جمل به عباد الله بن یحییٰ حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحییٰ که تو و پدر تو به تحقیق از جمله شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را به زبان مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود شرطه الخمیس نام نهاده. (۱۵۹)

و در کتاب (میزان ذهابی) که از اهلسنن است اسامی طواریس که عیال را رجالی اهلسنن اصحاب را شیعه می دانند و بنابراین حدیث او را متروک می دانند و از ابن حبان نقل کرده که اصبح مردی بود که به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام مفتون شده بود و طامات از او سر می زد، بنابر این حدیث او را ترک کرده اند. (۱۶۰)

بالحمله؛ اصیبغ حدیث عهد اشتر و وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به پسرش محمد را روایت کرده و کلمات او را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت زدن ابن ملجم ملعون بر آن حضرت، در ذکر شهادت آن حضرت گذشت.

شرح حال اویس قرنی

دوم: اویس قرنی، صهییل یمین و آفتاب قرن از خیار تابعین و از حواریین امیرالمؤمنین عیالیه السلام و یکی از زهادت منانیه (۱۶۱) بلکه افضل ایشان است و آخری از آن صد نفر است که در صفین با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند به بذلمه جبهه شان

در رکب اب م ب ارک او و پی وس ت ه درخ دم ت آن جناب ق ت ال ک رد ت ا ش ه ی د ش د . و
 ن ق ل ش ده ک ه ح ض رت رس ول ص لی اللہ علیہ و آلہ و سلم به اصحاب خود فرمود که بشارت باد شما را به
 م ردی از امت من ک ه او را اوی س گ گ وی ن د ه م ان ا او م ان ن د رب ی ع ه و م ضر را شفاعت
 می ک ن د . (۱۶۲) و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم شهادت داد از برای او به بهشت و هم
 روایت شده که فرمود:

تَفُوحُ رَوْحِ الْجَنَّةِ مِنْ قَبْلِ الْقَرْنِ وَ اشَوْقَاهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنِ؛

ی ع ن ی م ی وزد ب وه ای ب ه ش ت از ج انب ق رن پس اظهار شوق می فرمود به او یس ق رن و فرمود: هر که او
 را ملاقات کرد از جانب من به او سلام برساند. (۱۶۳)

ب دان ک ه م وح دی ن ع رفاء، اویس را فراوان ستوده اند و او را سید التابیین گویند، و گ گ وی ن د که رسول
 خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم او را نفس الرحمن و خیر التابیین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام نمودی فرمودی
 إِنِّي لَأَنْشِقُ رُوحَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرْفِ الْيَمَنِ. (۱۶۴)

گویند: او یس شتربانی همی کرد و از اجرت آن ، مادر را نفقه می داد، وقتی از مادر اجازت ط لبید که به مدینه به زیارت
 حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مشرف شود م ادرش گ گ ف ت ک ه رخ ص ت م ی دهم به شرط آنکه
 زیاده از نیم روز توقف نکنی . او یس به مدینه سفر کرد چون به خانه حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آمد از قضا،
 آن حضرت در خانه نبود لا جرّم

اویس از پس یک دو ساعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نَدی_ده_ب_ه_ی_م_ن_م_راج_عت کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت ک_رد، ف_رم_ود: ای_ن_ن_ور_ک_یست که در این خانه می نگرم؟ گفتند: شتربانی که اویس نام داشت در ای_ن_س_رای_آم_د و باز شتافت، فرمود: در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و برفت (۱۶۵).

و از ک_ت_اب (ت_ذک_ره_الا_ولی_اء) ن_ق_ل_اس_ت_ک_ه_خ_رق_ه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را بر حسب فرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر، در ایام خلافت عمر، به اویس آوردند و او را تشریف کردند؛ عمر نگریست که اویس از ج_امه_عریان است الا آنکه گلیم شتری بر خود ساتر ساخته، عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت: آن ک_س را ک_ه ع_ق_ل_ب_اش_د بدین بیع و شراء سر در نیاورد و اگر تو راست می گوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد! گفت: مرا دعا کن؛ اویس گفت: من از پس هر نماز، مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا در یابد والا من دعای خویش ضایع نکنم! (۱۶۶)

گویند: اویس بعضی از شبها را می گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به ص_ب_ح می آورد و شبی را می گفت: امشب شب سجود است

و به یک سجود شب را به نهایت می کرد! گفـت فـتـنـد: ای اویـس ایـن چـه زحـمـت اسـت کـه بـرخـود مـی بـینی؟ گفـت: کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من به یک سجده به پای بردمی! (۱۶۷)

شرح حال حارث همدانی

سوم حارث بن عبدالله الا عور الهمدانی (۱۶۸) (به سکون میم) از اصحاب امی رالم مؤمنین علیه السلام و دوستان آن جناب است. قاضی نورالله گفته: در (تاریخ یافعی) مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و به صحبت عـبـدالله بن مـسـعـود رسـیـده بـود و فـقـیـه بـود و حـدیـث او در سـنـن اـزبـعه مذکور است (۱۶۹) و در کتاب (میزان ذهبی) مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود، و از ابن حنیـفـی آن نـقـل نـمـوده کـه حـارث غـالی بـود در تشیـع. (۱۷۰) و از ابوبکر بن ابی داود کـه از عـلمـاء اهل سـنـت اسـت نـقـل کـرده کـه او می گفـت کـه حارث اعور، آفقه ناس و افرض ناس و احسب ناس بوده و عـلمـفـرایـض را از حـضـرت امـی رعیـلیـه السـلام اخـذ نـمـوده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث می کند حدیث حارث را در سنین اربعه ذکر نموده و احتجاج به آن کرده و تقویت امر حارث کرده. (۱۷۱) و در کتاب شیخ ابوعمر و کشی مسطور است که حارث شبی به خدمت حضرت امیر علیه السلام رفت، آن حضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب به نزد من آورده؟ حارث گفت: واللّه! دوستی که مرا با توست مرا پیش تو آورده؛ آن گاه آن

حضرت فرمودند: بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من ، امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که م_را_دش_م_ن_دارد_الا_آن_ک_ه_در_آن_وقت_مردن_مرا_ببیند_و_از_دیدن_من_،_در_عرق_خجالت_و_ناامیدی_ن_ش_ی_ن_د_د_.(۱۷۲) این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است :

شعر :

ياحار همد ان من يمُت يَرنى

مِنْ مَوْ مِنْ اَوْ مُنَافِقٍ قُبَلَا (۱۷۳)

(الابيات)

ف_ق_ير_گويد: بدان که نَسَبَ شَيْخِنَا الْبَهَائِيَّ _ زِيدَ بَهَائُهُ _ به حارث مذکور منتهی می شود و لهذا شیخ بهائی گاهی (حارثی) از خود تعبیر می فرماید.(۱۷۴)

و_ای_ن_ح_ارث_ه_م_ان_است_که_حضرت_امیر_علیه_السَّلَام_را_دید_با_حضرت_خضر_در_نخيله_که_ط_ب_ق_رُطْبِي_از_آسمان_بر_ایشان_نازل_شد_و_از_آن_خوردند_اما_خضر_علیه_السَّلَام_دانه_او_را_دور_اف_ک_ند_ولکن_حضرت_امیر_علیه_السَّلَام_در_کف_دست_جمع_کرد،_حارث_گفت: _گفتم_به_آن_حضرت_که_این_دانه_های_خرما_را_به_من_ببخش_،_حضرت_آنها_را_به_من_بخشید،_من_نشاندم_آن_را_بیرون_آمد_خرمایشان_پاکیزه_که_مثل_آن_ندیده_بودم_. (۱۷۵)

و_ه_م_روای_ت_است_که_وقتی_به_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه_السَّلَام_عرض_کرد_که_دوست_دارم_ک_ه_م_را_گ_رام_ی_داری_ب_ه_آن_ک_ه_ب_ه_م_ن_زل_م_ن_درآئی_و_از_ط_ع_ام_م_ن_م_ی_ل_ف_رم_ائی_ح_ض_رت_ف_رم_ود:_ب_ه_ش_رط_آن_ک_ه_ت_ک_لُف_ن_ک_ن_ی_ب_رای_من_چیزی_را،_پس_داخل_منزل_او_شد؛_حارث_پاره_نانی_برای_آن_حضرت_آورد_حضرت_شروع_کرد

به خوردن ، ح_ا ر_ث گ_ف_ت : ب_ا من دَراهِمی می باشد و بیرون آورد و نشان داد و عرض کرد اگر اذن دهید ب_رای ش_م_ا چیزی بخرم ، فرمود: این نیز از همان چیزی است که در خانه است یعنی عیبی ندارد و تکلف ندارد.(۱۷۶)

شرح حال خُجَربِ عَدی

چ_ه_ا ر_م _ح_ج_ر (۱۷۷) اب_ن_ع_دی الک_ندی الکوفی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال است ، در (کامل بهائی) است که زهد و کثرت عبادت او در عَرَب مشهور بود، گ_ویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی (۱۷۸) و در (مجالس) است ک_ه_ص_ا ح_ب_اس_ت_ی_ع_اب_گ_فته که حُجْر از فضیلتی صحابه بود و با صِغَر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام امارت لش_ک_ر ک_ن_د_ه ب_ه_ا و م_ت_ع_لُق_ب_و د و در روز ن_ه_ر_ان امیر لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.(۱۷۹)

ع_لام_ه_ح_لی ۱ ف_رم_و د_ه_ک_ه_ح_ج_ر از اص_ح_اب_ح_ض_رت_ام_ی_ع_لی_ه_ال_س_لام و از ابدال بوده ، و حسن بن داود ذکر نموده که حُجْر از عظماء صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین ع_لی_ه_ال_س_لام است ی_ک_ی از ام_رای_م_ع_اوی_ه_به_او امر کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را لع_ن_ک_ن_د او بر زبان آورد که (إِنَّ أَمِيرَ الْوَفْدِ أَمَرَنِي أَنْ أَلْعَنَ عَلِيًّا فَالْعَنُوهُ لَعْنَةُ اللَّهِ).

حُجْر با بعضی از اصحاب خود به سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان در سنه پنجاه و یک شربت شهادت چشید.
(۱۸۰)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ه_اسامی اصحاب او که با او کشته شدند از این قرار است : شریک بن شداد الحَضْرَمی ، وَصَيْفِي بن شَيْبَل

الشَّيْبَانِي، وَ قَيْصَه بنُ ضُبَيْعَه العَبْسِي، وَ مَجْرِب بنُ شَهَاب المِنَقَرِي، وَ كِدَام بنُ حَيَّان العَنَزِي، وَ عبد الرحمن بنُ حَسَّان العَنَزِي. وَ قَبْوَري ايشان بـ ا ق بـ ر شـ ر يـ ف حـ جـ ر در عـ ذَرَاءَ دوفـ ر سـ خـ ي دمـ شـ قـ واقـ عـ اسـ ت، وَ قـ تـ ل حـ جـ ر در قـ لوبـ مـ سـ لـ مـ انـ ان بـ ز ر گـ آ مـ د و مـ عـ اوىـ هـ را بـ ر اىـ نـ عـ مـ ل سـ ر ز نـ ش و ت و بـ يـ خ بـ سـ يـ ا ر نمودند. وَ روايت شده كه معاويه وارد شد بر عايشه، عـ اىـ شـ هـ بـ ا وى گـ فـ ت كـ هـ چـ هـ واداشـ تـ تـ را بـ ر كـ شـ تـ نـ اهـ لـ عـ ذَرَاءَ حـ جـ ر و اصـ حـ ابـ شـ ؟ گـ فـ ت اى اُمّ المـ وُ مـ نـ يـ نـ دى دم در قـ تـ ل اىـ شـ ان صلاح امّيت است و در بقاء ايشان فساد امّت است لاجرم ايشان را كشتم؛ عايشه گفت: شنيدم از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم كه فرمود كشته خواهد شد بعد از مـ نـ بـ هـ عـ ذَرَاءَ كـ سـ انـ يـ كـ هـ غـ ضـ بـ خـ واهـ د كـ ر د حـ قـ تـ عـ الـ يـ بـ ر اى اىـ شـ ان و اهـ ل آسـ مـ ان. (۱۸۱) وَ نـ قـ ل شده كه ربيع بن زياد الحارثي كه از جانب معاويه عـ امـ لـ خـ راسـ ان بود چون خير شهادت حُجْر را بشنيد خدای را بخواند و گفت: اى خدا! اگر ربيع را در نزد تو قرب و منزلتی است جان او را مُعْجَلًا قبض کن! هنوز اين سخن در دهان داشت كه وفات نمود. (۱۸۲)

شرح حال رُشَيْدِ هَجْرِي

پـ نـ جـ م: رُشـ يـ د هَجْرِي از مُتَمَسِّكِيْن به حبلى الله المتين و از مخصوصين اصحاب امير المؤمنين عـ لىـ هـ السـ لـ ام بـ وده. عـ لـ امه مجلسى رحمه الله در (جلاء العيون) فرموده: شيخ كَشِي بـ هـ سـ نـ د مـ عـ تـ بـ ر ر و اىـ ت كـ رده اسـ ت كه روزى ميشم تمار كه از بزرگان اصحاب حضرت امـ يـ ر المـ وُ مـ نين عليه السلام و

صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد می گذشت ن_اگاه حبیب بن مظاهر _ که یکی از شهدا کربلا است _ به او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب بن مظاهر گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو ن_داشت_ت_ه_ب_اش_د_و_ش_کم_فربهی_داشته_باشد_و_خریزه_و_خرما_فروشد_او_را_بگیرند_و_ب_رای_م_حَبّت_اهل_بیت_رسالت_بردار_کشند_و_بردار،_شکمش_را_بدرند._ و غرض او میثم بود. میثم گفت : من نیز مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت ف_رزن_د_پ_ی_غ_م_ب_ر_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ب_ی_رون_آی_د_و_او_را_ب_ه_قتل_رسانند_و_سرش_را_در_دور_کوفه_بگردانند_و_غرض_او_حبیب_بود،_این_را_گفتند_و_از_هم_ج_دا_ش_دن_د_. اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده ب_ودی_م_،_ه_ن_وز_اهل_مجلس_برنخاسته_بودند_که_رشید_هجری_که_از_محرمان_اسرار_حضرت_ام_ی_رالم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ود_ب_ه_ط_لب_آن_دو_ب_زرگ_وار_آم_د_و_از_اهل_مجلس_احوال_ایشان_را_پرسید،_ایشان_گفتند_که_ساعتی_در_اینجا_توقف_کردند_و_رفتند_و_چ_ن_ی_ن_س_خ_ن_ان_با_یکدیگر_گفتند؛_رُشید_گفت :_خدا_رحمت_کند_میثم_را_این_را_فراموش_کرده_ب_ود_ک_ه_ب_گ_وید_آن_کسی_که_سر_او_را_خواهد_آورد_جایزه_او_را_صد_درهم_از_دیگران_زیاده_خ_واه_ن_د_داد._ چ_ون_رُش_ی_د_رفت_آن_جماعت_گفتند_که_این_از_آنها_دروغگوتر_است_،_پس_بعد_از_ان_دک_وق_ت_ی_دیدند_که_میثم_را

بر درِ خانه عمرو بن حرث بر دار کشیده بودند و حسیب بن مَظَاهِرَبِاحِضرت ام حَسَسِیَنَعَلِیَه
السَّلام شَهْیَدَشِد و سَر او را بر دور کُوفَه گردانیدند. (۱۸۳)

ایضا شیخ کَشَّی رَویت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السَّلام با اصحاب خُود بَه خِرماتانی آمد و
در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت ، خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رُشید
هَجَری گفت : یا امیرالمؤمنین ، چَه نَیَ کُورُطَبی بود این رطب ! حضرت فرمود: یا رُشید! ترا بر چوب این درخت بر دار
خواهند کشید؛ پس بعد از آن رُشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد، روزی بَه نَزَد آن
درخت آمد دِی دِکَه آن را بَرِی ده ان دِگَ فِت اَجَل من نزدیک شد؛ بعد از چند روز، ابن زیاد فرستاد
و او را طلبید در راه دید که درخت را بَه دُوح صَه نَم_وده ان دِگَ فِت : این را برای من بریده اند؛ پس بار
دیگر ابن زیاد او را طَلَبِی د و گَ فِت : از دروغ های امام خود چیزی نقل کن . رُشید گفت : من دروغگو نیستم
و امام من دروغ گو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. ابن زیاد گفت بَبَرِی د او را
و دس_تها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود؛ چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه
بردند خبر به آن لعین رسید که او

امـور غـریبه از برای مردم نقل می کند، امر نمود که زبانش را نیز بریدند و به روایتی امر کرد که او را نیز به دار کشیدند.
(۱۸۴)

شـیـخ طـوسی به سند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت : ملاقات کردم امه الله دختر رُشید هَجری را گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای . گفت : شـنـیدم که می گفت : که شنیدیم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که می گفت ای رُشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولد الزنای بنوامیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد؟ گفتم : یا امیرالمؤمنین ! آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود که بلی و تـو بـا من خواهی بود در دنیا و آخرت . پس دختر رُشید گفت : به خدا سوگند! دیدم که عـبـیـدالله بن زیاد پدر مرا طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین علیه السلام ، او قبول نکرد؛ ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت کـه خـبـر داده اسـت مرا خلیفـه امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بـیـزاری بـجـوی مـپـس دسـت هـا و پـاها و زبان مرا خواهی برید. آن ملعون گفت : به خدا سوگند که امام ترا دروغگو می کنم ، دستها و پاها را ببری و زبان او را بگذاری، پـس دسـت هـا و پاها را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم : ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو

می گذرد؟ گفت: ای دختر! آلمی بر من نمی نماید مگر بـه قـدر آنـکـه هـکـسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد؛ پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می کردند و می گریستند، پـدرم گـفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مـولایـم امـیـرالـمـؤـمـنـین علیه السّلام مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد. پس خبرهای آینده را می گفت و ایشان می نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولدالزنا که رشید خبرهای آینده را به مردم می گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای او دروغ نـمـی گـویـد بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام او را رُشیدُ البَلاِی ا می نامید و علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بود و بسیار بود که به مردم می رسید و مـی گـفت فـتـت و چـنـی نـخـواهـی بـود و چـنـی نـکـشـتـه خـواهـی شـد، آنـچـه مـی گـفت واقع می شد. (۱۸۵)

مرد نامرئی

و در کتـاب (بـحـارالانوار) از کتـاب (اخـتـصـاص) نقل شده که در ایامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود، رُشید خود را پنهان کرده و مخفی می زیست، روزی (أبو اراکه) که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خود نـشـسـتـه بـود بـا جـمـاعـتـی از اصـحابـش، دیـد کـه رُشـی د پـی د ا ش د و داخـل مـنـزل

اوش د، (ابواراکه) از این کُ ار رش ی د ت رس ی د ب رخ اس ت ب ه دن ب ال او رفت و به او گفت که وای بر تو ای رشید! از این کار مرا به کشتن درآوردی و بچه های مرا یتیم نمودی . گفت : مگر چه شده ؟ گفت : برای آنکه زیاد بن ابیه در طلبت و اسبت و تودر من زل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودند ترا دی دند؛ گفت : هیچ یک از ایشان مرا ندید. (ابواراکه) گفت : با این همه با من استهزاء و مَسَخ رگی می کنی ؟ پس گرفت رشید را و او را محکم بیست و در خانه کرده و دَر را بر روی او بَس ت پَس ب رگی شت ب ه ن زد اص ح اب خ ود و گ ف ت ب ه نظر من آمد که شیخی داخ ل م نزل من شد آیا به نظر شما هم آمد؟ ایشان گفتند: ما احدی را ندیدیم ! (ابواراکه) ب رای اح ت یاط مکرر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند. (ابواراکه) ساکت شد لک ن ت رس ی د ک ه غ ی رای ش ان او را دیده باشد؛ پس رفت به مجلس زیاد بن ابیه ت جَسَس نماید هر گاه ملتفت شده اند خبر دهد ایشان را که رشید نزد اوست ، پس او را به ای ش ان ب ده د؛ پَس سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود، پس در این حال که با هم صحبت می کردند (ابواراکه) دید که رشید سوار بر استر او شده و رو ک رده ب ه م ج لس (زی اد) م ی آی د ابوارا که از دیدن رشید رنگش تغییر کرد و متحیر

و س ر گ ش ت ه م اند و یقین به هلاکت خویش نمود، آنگاه دید که رُشید از استر پیاده گشت و ب ه ن زد زی اد
آم د و ب ر او س لام ک رد زی اد برخاست و دست به گردن او در آورد و او را بوسید و شروع کرد از او احوال
پرسیدن که چگونه آمدی با کی آمدی در راه بر تو چه گ کش ت و گ رف ت ری ش او را، پ س رُش ی د
ز م ان ی م ک ث ک رد آن گ اه ب رخ اس ت و ب ر ف ت . (اب و ا ر ا ک ه) از زی اد پ ر س ی د که این شیخ
کی بود؟ زیاد گفت : یکی از برادران ما از اه ل ش ام ب ود ک ه ب رای زی ارت م ا از ش ام آم ده :
(اب و ا ر ا ک ه) از مجلس برخاست و به م نزل خویش رفت رُشید را دید که به همان حال است که او را گذاشته و رفته بود،
پس ب ا او گ ف ت : الحال که نزد تو چنین علم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هر کار که خواهی بکن و هر
وقت که خواستی به منزل من بیا. (۱۸۶)

ف ق ی ر گوید: که (ابواراکه) مذکور یکی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده م ان ن د
أص ب غ ب ن ن ب ات ه و م الک اش ت ر و ک م ی ل ب ن زی اد و آل اب و ا ر ا ک ه م ش ه و ر ن د در
رجال شیعه و آنچه کرد ابواراکه نسبت به رُش ی د از ج ه ت اس ت خ ف اف ب ه ش اء ن او نبود بلکه از ترس
بر جان خود بود؛ زیرا که (زی اد) س خ ت در ط لب رُش ی د و ام ث ال او از ش ی ع ی ان ب ود و در
ص د د ت ع ذ ی ب و قتل ایشان بود و همچنین کسانی که اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و میهمان کنند.

شرح حال زید بن صوحان

ش ش م : زید بن صُوحان العبدي

در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که او از آب دال و اصح اب امی رالم مؤمنی نعلی الس لام بود و در ح رب ج م ل ش هید شد؛ (۱۸۷) و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشش است اسب بر زمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بر بالین او آمد و فرمود: یا زید!

رَحِمَكَ اللَّهُ كُنْتُ خَفِيفَ الْمُؤْنَةِ عَظِيمِ الْمَعُونَةِ؛

یعنی رحمت خدا بر تو باد که مؤنه و مشقت و تعلقات دنیوی، ترا اندک بود و معونه و ام دادت و دردی نبسی اربود. پس زید سر خود را به جانب آن حضرت برداشت و گفت: خدای تعالی جزای خیری رده دت را ای امیرالمؤمنین، واللهم! ندانستم ترا مگر علیم به خداوندت عالی، به خدا سوگند که به راهی تو بادش من آن تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا و خاتم تعاقبت کسی که ترا مخدول سازد، دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخدول و تنه ابگ دارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخدول سازد. و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید به او کتابتی نوشت که:

مِنْ عَائِشَةَ زَوْجَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا زَيْدُ ابْنَهُ أَرَى صُحْبَانَ الْخَاصِّ
أَمَّا بَعْدُ: فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَاجْلِسْ فِي بَيْتِكَ وَاخْذُلِ النَّاسَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي

یعنی این کتابتی است از عایشه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به فرزند او زیَد بن صُوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت به تو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب علیه السلام بازداري تا دیگر امر من به تو رسد. چُون زیَد کتـابـتـابـت را بـخـواند جواب نوشت که ما را امر کرده ای به چیزی که به غیر آن ماءموریم و خود ترک چیزی کرده ای که به آن ماءموری والسلام. (۱۸۸)

فقیر گوید: که (مسجد زید) یکی از مساجد شریفه کوفه است و دعای او که در نماز شب می خوانده معروف است و ما در (مفاتیح) ذکر کردیم. (۱۸۹)

روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد. (۱۹۰)

شرح حال سلیمان بن صُرد

هـ_ف_ت_م : س_لی_م_ان_ب_ن_ص_رد_ال_سخ_زاع_ی ، اس_م_او_در_ج_اه_لی_ت_ی_س_ار_ب_وده ، رس_ول
خ_دا_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_او_را_س_لی_م_ان_ن_ام_ن_ه_اده ، م_ردی_ج_لی_ل_و_فاضل_بوده_در_کوفه
سکونت_اختیار_کرد_و_در_خزاعه_خانه_بنا_نهاد_و_او_سید_قوم_خود_بوده_و_در_صَفَیْن_ملازم_رکاب_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه
السلام_بود_و_در_آنجا_حوشب_ذی_ظ_لی_م_ب_ه_دس_ت_وی_ک_ش_ت_ه_گ_ش_ت_و_او_ه_مان_کس_است_که
شیعیان_کوفه_بعد_از_وفات_معاویه_در_خانه_وی_جمع_شدند_و_کاغذ_برای_امام_حسین_علیه_السلام_نوشتند_و_آن_حضرت_را_به_کوفه
دعوت_کردند_ولکن

در رکاب سید الشهداء علیه السلام حاضر نگشت و از فیض شهادت در خدمت آن جناب محروم ماند. پس از آن سخت پشیمان گشت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آن حضرت کمر استوار کرد تا در سینه شصت و پنج با مُسَیَّب بن نَجَبَه فَزَارِی و عَبْدَ اللَّهِ بنِ سَعْدِ بنِ نَفِیْلِ عَضِی و عَبْدَ اللَّهِ بنِ وَاَلِ تَمِیْمِی و رِفَاعَه بنِ شَدَّادِ بَجَلِی و جمعی از شیعیان کوفه که آنها را توأین گویند به جهت خونخواهی امام حسین علیه السلام از بنی امیه به سمت شام حرکت کردند و در (عین ورده) کَهْ شَهْرِی اسِت از بلاد جزیره با لشکر شام تلاقی کردند و شامیان سی هزار تَن بَوَدَن د کَه بَه سِرکِ رَدِگِی اَبِنِ زِیَاد و حُصَیْیِ بنِ نَمِیْرِی و شُرَاحِیْل بنِ ذِی الْکَلَاعِ حَمِیْرِی به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند، پس مابین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان به تیر حُصَیْن بنِ نَمِیر شهید شد و پس از آن مَسِیَّب کشته شد، شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان بشتند و غلاف شمشیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره به یاری ایشان رسیدند پای اصْطَبْ اَرِاسْتَوَار نهادند و پیوسته قتال می کردند و می گفتند: اَقْلُنْ اَرَبَّنَا تَفْرِیطْنَا فَقَدْ تُبْنَا؛ تا آنکه عبدالله بن سعد با جمله ای از وجوه لشکر شیعه کشته شدند مابقی چَوْن ت اَب م ق اوم ت در خ و د ندیدند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق شدند. و شِیْخ اَب ن م ا در (شرح الثار) کیفیت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخرش

گفته: فَلَئِن لَّيْسَ لَكَ فِي ذَلِكَ فِئَةٌ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ تُهِنُّكَ وَلَا تُخْلِعُ خَلْعًا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ وَمَا كُنْتُمْ بِتَأْوِيلِهِ عَابِدِينَ خَالِدِينَ لَوْلَا إِذْ سَأَلْتَهُمْ لَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ مَاتُوا مِنَ الدِّينِ إِنَّهُمْ يَأْتُونَ اللَّهَ بِحَبْرٍ مَاءٍ وَالشَّيْءِ.

شعر:

قَضَى سُلَيْمَانُ نَحْبَهُ فَعَدَا

إِلَى جِنَانٍ وَرَحْمَةِ الْبَارِئِ

مَضَى حَمِيدًا فِي بَدْلِ مُهْجَتِهِ

وَأَخَذَهُ لِلْحُسَيْنِ بِالْثَارِ (۱۹۱)

و در حدیث مفضل طویل در رجعت اشاره به مدح او شده .

شرح حال سهل بن حنیف

هـ_ش_ت_م : س_ه_ل_ب_ن_ح_ن_ب_انصاری (به ضم حاء) برادر عثمان بن حنیف است که بیاید ذکرش ، از اَجَلَاء صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ، در بَدْر و اُحُد حاضر بوده و در اُحُد مردانگی ها نموده و در صَفِّین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین ع_لی_ه_الس_لام داشت_ته و بعد از مراجعت آن حضرت از صَفِّین در کوفه وفات کرد، حضرت ام_ی_الْم_ؤ_م_نین علیه السّلام فرمود: لَوْ أَحْبَبْتَنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتُ؛ یعنی اگر کوه مرا دوست دارد ه_ر_آی_ن_ه_پ_اره_پ_اره_ش_ود؛ زی_را_ب_لا_و_ام_ت_ح_ان_خ_اصّ_دوس_ت_ان_اه_ل_ب_ی_ت_اس_ت . و آن ج_ن_اب_او را ک_ف_ن_کرد در بُزْدِ أَحْمَرَ حَبْرَه و در نماز بر او بیست و پنج م_رت_ب_ه_ت_ک_ب_ی_ر_گ_ف_ت و ف_رم_ود_ک_ه_ا_گ_ر_ه_ف_ت_اد_ت_ک_ب_ی_ر_ب_را_و_ب_گ_وی_م_اه_لی_ت_آن_دارد. (۱۹۲)

و در (م_ج_الس) اس_ت_که صاحب (استیعاب) آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار ب_رق_رار_ا_خ_ت_ی_ار_ن_م_وده_ث_بات_قدم ورزیده به رَمِي سهام اعدا را از حرم سید انام دور می س_ا_خ_ت و ب_ع_د_از آن در س_ل_ک_اص_ح_اب_حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منتظم بوده و آن ح_ض_رت در وق_ت_خ_روج

بِه حـرب جمل ، او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آن حضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی اوقات به او متعلق بوده پس آن حـضـرت بـه واسـطـه نـاسـازگـاری اهـل آن جـا او را معزول نمود و (زیاد) را والی آنجا ساخت .(۱۹۳)

شرح حال صَعَصَعَه بن صُوحان

ن_هم :صَعَصَعَه بن صُوحانِ العبدی ، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که او از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و از حضرت امام جعفر صادق ع_لی_ه_الس_لام مروی است که در میان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که حق آن حضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او؛ چنانچه ابن داود گفته ، همین قدر بس است در عُلو قدر و شرف او.(۱۹۴)

و در کتاب (استیعاب) مسطور است که صعصعه بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_م_سلمان بود امّا آن حضرت را، به واسطه مانعی ندید و از ج_م_له ب_زرگ_ان_ق_وم_خ_ود ع_ب_دالق_ی_س_ب_ود و ف_ص_ی_ح و خ_ط_ی_ب و زب_ان_آور و دی_ن_دار و ف_اض_ل و ب_لی_غ بود و او و برادر او زیدبن صُوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام ش_م_رده م_ی_ش_ون_د. و روایت نموده که ه_اب_وم_وس_ی_اش_ع_ری_ک_ه_ع_ام_ل_ع_م_ر_ب_ود ه_زار ه_زار دره_م_ال_ن_زد_ع_م_ر_ف_رس_ت_اد_ع_م_ر_آن_مال_را_بر_مسلمانان_قسمت_کرد_چون_پاره_ای_از_آن_بماند_عمر_برخاست_و_خطبه_ای_انشاد_کرد_و_گ_ف_ت : ب_دان_ی_د_ای_م_ردم_ک_ه_از_این_مال_بعد_از_حقوق_مردم ، فَضَّلَه و بقیه

مانده چه می گوئید در آن؟ پس صَعَصِعه برخواست و او در آن وقت جوانی آمد بود گفت: ای امیرالمؤمنین! مَش_ورت در چ_ی_زی ب_ای_د_ک_رد_ک_ه_ق_ر_آن در ب_ی_ان_ح_ک_م آن نازل نشده باشد. و چون قرآن موضع آن را مُبیین ساخته تو آن را به جای آن وضع کن؛ پ_س_ع_م_ر_گ_فت: راست گفتی، تو از منی و من از توام؛ آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود.(۱۹۵)

ش_ی_خ_اب_وع_م_رو_ک_ش_ی_روایت نمود که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین ع_لی_ع_لی_ه_الس_لا_____م ب_ه_ع_ی_ادت اوت_ش_ری_ف_ب_ردن_د و در آن ح_ال_ب_ه_او_گ_ف_ت_ن_د_ک_ه_ای ص_ع_ص_عه عیادت مرا نسبت به خود موجب زیادتی بر قوم خود ن_سازی، صعصعه گفت: بلی، واللّه! من آن را مَنّتی و فضلی از خدای تعالی نسبت به خود م_ی_دان_م. و ه_م_چنین روایت نموده که چون معاویه به کوفه آمد جمعی از مردم آنجا که ح_ض_رت_ام_ح_س_ن_ع_لی_ه_الس_لام از م_ع_اوی_ه_ج_ه_ت ایشان امان گرفته بود به مجلس او درآمدند، صعصعه نیز چون از آن جماعت بود به مجلس درآمد، چون نظر معاویه بر او افتاد گفت: به خدا سوگند! ای صعصعه که نمی خواستم تو در امان من در آئی، صعصعه گفت: ب_ه_خدا سوگند که من نمی خواستم که ترا نام به خلافت برم، آنگاه به اسم خلافت ب_ر_او_س_لام_ک_رد و ب_ن_ش_ست. معاویه گفت: اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و ع_لی_را_ل_ع_ن_ک_ن، صعصعه

متوجه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد، آنگاه گفت: ای گروه حاضران! از پیش کسی می آیم که شرّ خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخّر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لَعْنَةُ اللَّهِ. اهل مسجد آواز به آمین برداشتند؛ آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را بـه آنچه بر منبر گفته بود اِخبار نمود، معاویه گفت: واللّٰه که توبه آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی؛ یک بار دیگر باید رفت و تصریح به لعن علی کرد. پـس صـعـصـعـه بازگشت و بر منبر آمد و گفت: معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کـنـم، اینک من لعن می کنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند. حاضران مسجد دیـگـر بار آواز به آمین برداشتند و چون معاویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد، فرمود تا از کوفه او را اخراج کردند. (۱۹۶)

شرح حال ابوالا سود دُئلی

دهم: ظالم بن ظالم ابوالا سود دُئلی بصری است که از شُعرا اسلام و از شیعیان امیرالمؤمنین و حاضر شدگان در صفین بوده است و او همان است که وضع (علم نحو) نموده بعد از آن کـه اصـلش را از امیرالمؤمنین علیه السّلام اخذ نموده و اوست که قرآن مجید را اعراب کرده به نقطه در زمان زیاد بن ابیه . وقتی معاویه برای او هدیه فرستاد که از جمله آن حـلوائی بـود بـرای

آن_ک_ه او را از محبت امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف کند دخترش که به سن پنج سالگی یا شش سالگی بود مقداری از آن حلوا برداشت و در دهان گذاشت ، ابوالا_ سود گفت : ای دختر! این حلوا را معاویه برای ما فرستاده که ما را از ولای امیرالمؤمنین علیه السلام برگرداند. دخترک گفت :

قَبَّحَهُ اللَّهُ يَخْدَعُنِ اَعْنِ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ تَبَا لِمُرْسِلِهِ وَآكِلِهِ .

چپس خود را معالجه کرد تا آنچه خورده بود قی کرد و این شعر بگفت :

شعر :

اَبَا الشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ يَا بَنَ هِنْدِ

نَبِيْعُ عَلَيْكَ اَحْسَابًا وَدِيْنَا

مَعَاذَ اللّٰهِ كَيْفَ يَكُوْنُ هَذَا

وَمَوْلى نَا اميرُ الْمُؤْمِنِيْنَا (۱۹۷)

ب_الج_م_له ؛ اب_والا_س_ود در طاعون سنه شصت و نه به سن هشتاد و پنج در بصره وفات ک_رد و اب_ن_ش_ه_ر
آش_وب و ج_م_ع_ی_دی_گ_ر_ذ_ک_ر_ک_رده اند اشعار ابوالا_ سود را در مرثیه امیرالمؤمنین علیه السلام و اول آن
مرثیه این است :

شعر :

اَلَا يَا عَيْنُ جُودِي فَاسْعَدِيْنَا

اَلَا فَاثْبُكِي اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَا (۱۹۸)

و اب_والا_س_ود ش_ع_ری_ط_لی_ق_اللس_ان و س_ری_ع_الج_واب_ب_وده ؛ زم_خ_ش_ری_ن_ق_ل_ک_رده
ک_ه_زی_اد_ب_ن_اب_ی_ه_ابوالا_سود را گفت که با دوستی علی چگونه ای ؟ گفت : چ_ن_ان_چ_ه_ت_و_در
دوس_ت_ی_م_ع_اوی_ه_باشی_لکن_من_در_دوستی_ثواب_أخروی_خواهم_و_تواز_دوستی_معاویه_حُطام_دُنوی_جوئی_و_مَثَل
من_و_تو_شعر_عمروبن_معدی_کرب_است :

شعر :

حَلِيْلَانِ مُخْتَلِفٌ شَاءَ نَا

أُرِيْدُ الْعَلَاءَ وَيَهْوِي السَّمْنَ

أَحِبُّ دِمَّ آءِ بَنِي مِ الْكِ

وَرَأَقَ الْمُعَلَّى بِيَاضِ اللَّبَنِ (١٩٩)

و هم زمخشری این شعر را از او روایت کرده :

شعر :

أَمَقَّنَدِي فِي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ

حَجَرٌ بِفِيكَ فَدَعُ مَلَا مَكَ أَوْزِدُ

مَنْ لَمْ يَكُنْ

شرح حال عبدالله بن ابی طلحه

ی_ازده_م :ع_بدالله بن ابی طلحه از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و او همان اس_ت_ک_ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او ب_ه_ا؛ چ_ه_آن_ک_ه م_ادر او ه_م_ان_م_ادر ان_س_ب_ن_م_الک اس_ت و او اف_ض_ل_زن_های انصار بوده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه ت_ش_ری_ف آورد ه_ر_کسی برای آن جناب هدیه آورد؛ مادر انس دست انس را گرفت به خدمت آن ح_ض_رت ب_رد و گ_ف_ت : ی_ا_رس_ول_الله ! من چیزی نداشتم هدیه به خدمت شما آورم جز این پسر ، پس او در خدمت شما باشد و خدمت بکند؛ پس انس خادم آن حضرت شد و مادر انس را ب_ع_د از مالک پدر انس ، ابوطلحه مالک شد و ابوطلحه از اختیار انصار بود؛ شبها قائم و روزه_ا_ص_ائم ب_ود و م_ل_ک_ی داش_ت روزه_ا_در آن عمل می کرد و حق تعالی از مادر انس به او ف_ر_ز_ن_دی داده بود آن پ_س_ر_ن_ا_خ_وش_ش_د اب_وط_ل_ح_ه ش_ب_ه_ا_ک_ه ب_ه_خ_ان_ه م_ی_آم_د اح_وال او را م_ی_پ_رس_ی_د، و ب_ه_ا_و ن_ظ_ر_م_ی_ک_رد تا آنکه در یکی از روزها وفات کرد، ابوطلحه شب که به خانه آمد احوال بچه را پرسید، مادرش گفت : امشب بچه ساکن و راحت ش_ده ! اب_وط_ل_ح_ه خوشحال شد پس آن شب را با مادر بچه مقاربت نمود همین که صبح شد م_ادر ط_ف_ل به ابوطلحه گفت که اگر یکی از همسایگان به قومی چیزی

را عاریه بدهد و ای_شان به آن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آن قوم شروع کنند ب_ه_گ_ری_ستن حال ایشان چگونه است ؟ گفت : ایشان مَجَانین می باشند. گفت : پس ملاحظه ک_ن_م_ا_م_ج_ان_ی_ن_ن_ب_اش_ی_م ، پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و ت_س_ل_ی_م_ب_اش از ب_رای_خ_دا و او را دف_ن_ک_ن . اب_وط_ل_ح_ه_ای_ن_م_ط_لب را ب_رای_رس_ول_خ_دا ص_لی_اللّٰه_علیه و آله و سلّم نقل کرد، آن جناب از امر آن زن تعَجّب کرد و دعا کرد برای او و گفت : اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَهُمَا فِي لَيْلَتِهَا. و از آن شب آبستن شد به عبدالله و چ_و_ن_ع_ب_د_اللّٰه_م_ت_وَلَمَد_ش_د_او را در خ_رق_ه_پ_ی_چ_ی_د_و ب_ه_آن_س_داد_ک_ه_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّٰه_ع_لیه و آله و سلّم برد، آن جناب کام عبدالله را برداشت و در حق او دعا فرمود، لَاجِزَم عبدالله از افضل ابناء انصار گشت . (۲۰۱)

شرح حال عبدالله بن بُدیل

دوازدهم : عبدالله بُدیل بن ورقاء الخزاعی ، قاضی نورالله گفت که در کتاب (استیعاب) م_ذ_ک_ور_اس_ت_ک_ه_ع_ب_د_اللّٰه با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه ب_ود و خ_زَاع_ه_ع_ی_ب_ه_ح_ضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم یعنی موضع سرّ آن ح_ض_رت ب_ودن_د. ع_ب_د_اللّٰه در غ_زای ح_ن_ی_ن_وط_ائف و ت_ب_و_ک_حاضر بود و او را قدر و ب_زر_گی_ت_م_ام_بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پ_ی_ادگان لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و از اکابر اصحاب او بود.

و از شـعـی روایت کرده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را به شمشیر می زد و می گفت :

شعر :

لَمْ يَبْقَ إِلَّا النَّضْرُ وَ التَّوَكُّلُ

ثُمَّ التَّمَشِّي فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ

مَشَى الْجِمَالِ فِي حِيَاضِ الْمَنْهَلِ

وَاللَّهُ يَقْضِي مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ

و همچنان شمشیر می زد و مبارز می انداخت تا به معاویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سـنـگـبـاران کـردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد. پس معاویه و عبدالله بن عـامـر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه به قصد آنکه گوش و بینی او را بـبـرد فـرمـود که روی او را باز کنند، عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که به او تعرّضی رسانید، معاویه گفت : روی او را باز کنید که ما او را بـعـبـدالله عـامـر بـخـشـیـدیـم ، چـون عـامـه از روی او برداشتند و معاویه را نظر بریـال و کـوپـال او افـتاد گفت : به خدا سوگند که آن قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بـراشـتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دو مرد. بعد از آن مـعـاویـه گـفـت : مـحـبـتـقـبـیـله خـزاعه با علی به مرتبه ای است که اگر

ب_وس_ه_ب_ر_روی_م_ا_زد_و_اش_ک_از_چ_ش_م_ب_ار_ک_ش_م_ت_قا_طر_می_ش_د
و_می_فر_مود_که_ج_ع_فر_به_ب_ه_ترین_ث_وابی_ر_س_ید_ا_ک_نون_خ_لی_فه_وی_ت_و_باش_در_ذُریّه_وی_به_ب_ه_ترین_خ_لا_فتی_و_ب_عد_از_سه_روز_ب_از_به
خ_ان_ه_ما_آ_مد_و_ه_م_گی_را_ب_ن_وا_خ_ت_و_د_ل_د_اری_ن_م_ود_و_از_ل_ب_اس_ت_ع_ز_ی_ه_ب_ی_رون_آ_ور_ده_در_ح_ق_ما_د_عا_ک_رد_و_به_م_ادر_ما
ا_س_م_ا_ب_ن_ت_عُمَی_س_فر_مود_که_غ_م_م_خ_ور_من_ولِی_ا_ی_ش_ان_م_در_د_ن_یا_و_آ_خ_رت_._ع_ب_د_اللّ_ه_به_غ_ای_ت_ک_ری_م_و_ظ_ر_ی_ف_و
ح_ل_ی_م_و_ع_ف_ی_ف_ب_ود_،_س_خ_ای_او_به_مر_تب_ه_ای_ب_ود_که_او_را_(ب_حر_ج_ود)_می_گ_فت_ند_.

آ_ور_ده_ان_د_ک_ه_ب_ع_ض_ی_او_را_در_ک_ث_رت_س_خ_ا_ع_تاب_ن_م_ود_ند_،_او_در_ج_واب_گ_فت_:_م_دّ_تی_ا_ست_که_م_ر_دم_را_م_ع_ت_اد_به
اِن_ع_ام_خ_ود_س_اخ_ت_ه_ام_از_آن_می_ا_ند_ی_ش_م_که_ا_گ_ر_اِن_ع_ام_خ_ود_را_از_ا_ی_ش_ان_ق_ط_ع_ن_م_ای_م_خ_د_ای_ت_عالی_نیز_ع_ط_ای_خ_ود_را_از_من_ق_ط_ع_ن_م_ای_د
ا_ن_ت_ه_ی_.(۲۰۳)

ا_ب_ن_ش_ه_ر_آ_ش_و_ب_ر_و_ای_ت_ک_ر_ده_ا_س_ت_ک_ه_ر_وزی_ح_ض_رت_ر_س_ول_ص_لی_اللّ_ه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_لّم_به
ع_ب_د_اللّ_ه_بن_ج_ع_فر_گ_ذ_ش_ت_و_او_در_ک_ود_کی_ب_ازی_می_ک_ر_د_و_خ_ان_ه_از_گ_ل_م_ی_س_ا_خ_ت_ح_ض_رت_ف_ر_م_ود
ک_ه_چ_ه_می_ک_نی_این_را_؟_گ_فت_:_می_خ_وا_ه_م_ب_ف_رو_ش_م_._فر_مود_که_ق_ی_م_ت_ش_را_چ_ه_می_ک_نی_؟_گ_فت_که_رُط_ب_می_خ_رم_و_می
خ_ور_م_._ح_ض_رت_د_عا_ک_ر_د_ک_ه_خ_دا_ون_دا_در_د_س_ت_ش_ب_ر_ک_ت_ب_گ_د_ار_و_س_ود_ای_ش_را_س_ود_م_ند_گ_رد_ان_._پ_س_چ_ن_ان_ش_د_به
ب_ر_ک_ت_د_ع_ای_آن_ح_ض_رت_ک_ه_ه_ی_چ_چ_ی_ز_ن_خ_ری_د_ک_ه_

در آن س_ودی ن_ک_ن_د و آن ق_در م_ال ب_ه م_رس_ان_ی_د_ک_ه ب_ه ج_ود و ب_خ_ش_ش_ش_ش او
م_ث_ل م_ی ز_ن_ن_د و اهل مدینه که قرض می کردند وعده می دادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر شود دَین
خود را ادا می کنیم (۲۰۴) و روایت شده که او را ملامت می کردند در کثرت بخشش و جودش .

عبدالله گفت :

شعر :

لَسْتُ أَخْشَى قِلَّةَ الْعَدَمِ

مَا اتَّقَيْتُ اللَّهَ فِي كَرَمِي

كُلَّمَا أَنْفَقْتُ يُخْلِفُهُ

لِي رَبُّ وَاسِعُ النَّعْمِ (۲۰۵)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د_ح_ک_ای_ات_ی_ک_ه از ج_ود و س_خ_ای او ن_ق_ل_ش_ده زی_اده از آن است که
نقل شود، چنین به خاطر دارم که در (مروج الذهب) دیدم که چون اموال عبدالله بن جعفر تمام گشت روز جمعه در مسجد
جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت : خ_دای_ا_ت_و_م_راع_ادت_ی_دادی ب_ه ج_ود و س_خ_او م_ن_ع_ادت
دادم م_ردم را ب_ه ب_ذل و ع_ط_ا، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی فرمود، مرا در دنیا باقی نگذار؛ پس آن هفته
نگذشت که از دنیا بگذشت .

و در (عمده الطالب) است که عبدالله بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات کرد، اب_ان_ب_ن_ع_ث_مان بن عفان
بر وی نماز گذاشت و در بقیع مدفون شد و قولی است که در اَب_واء وف_ات ک_رد س_ن_ه نود و سلیمان بن
عبدالملک مروان بر او نماز گذاشت و در آنجا دفن شد و عبدالله را بیست پسر و به قولی بیست و چهار پسر بوده از
جمله معاویه بن ع_ب_دالله بن ج_ع_ف_ر_اس_ت_ک_ه و ص_ی_پ_درش عبدالله بوده و او را عبدالله (معاویه) نام
گ_ذ_اش_ت ب_ه خ_واه_ش معاویه

؛ و او پدر عبدالله بن معاویه است که در ایام (مروان حمار) س_ن_ه صد و بیست و پنج خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند مردم با او بیعت کردند پس مالک جبل شد پس بود تا سنه صد و بیست و نه ابومسلم مروزی او را به حيله گرفت و در هرات او را حبس کرد پیوسته در مَحْبَس بود تا سنه صد و هشتاد و سه وفات کرد، ق_یرش در هرات است زیارت کرده می شود. صاحب عمده گفته که من دیدم قبر او را در سنه هفتصد و هفتاد شش (۲۰۶).

و دی_گ_ر از اولاد ع_ب_دالله ب_ن_ج_ع_فر، اسحاق عریضی است و او پدر قاسم امیر یمن است و ق_اس_م_م_ردی ج_لیل بوده، مادرش امّ حکیم دختر جناب قاسم بن محمّد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحاق با حضرت صادق علیه السلام پسر خاله است و او پدر ابوهاشم جعفری است.

و دی_گ_ر از اولاد ع_ب_دالله ب_ن_ج_ع_فر، علی زینبی است که مادرش حضرت زینب بنت حضرت ام_ی_الم_ؤ_م_نین علیه السلام است و او را دو پسر است از لبابه دختر عبدالله بن عباس بن ع_ب_دالم_ط_لب: ی_ک_ی_م_ح_مد رئیس و دیگر اسحاق اشرف. و محمّد رئیس پدر ابی الکرام ع_ب_دالله و اب_راه_ی_م_اع_رابی است که از اجلاء بنی هاشم است و به او منتهی می شود نسب اب_وی_ع_لی_الج_ع_ف_ری_خ_لیفه شیخ مفید که وفات کرد در سنه چهارصد و شصت و سه. و دی_گ_ر از اولاد ع_ب_دالله ب_ن_جعفر، محمّد و عون است که در کربلا شهید گشتند و بیاید در اح_وال_ح_ض_رت_س_ی_د

است که مخفی باشد. و شیخ کَشّی احادیثی ذکر کرده که متضمّن است قدح در او را و او اجلّ از آن است و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آن ها جواب دادیم. (۲۰۹)

ق_اض_ی_ن_ور_اللّه در (م_ج_الس) گفته که حاصل قوادحی که از روایات کَشّی مفهوم می شود راجع به بعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف کتاب را به ایمان او اعتقاد است و امّا اَج_وَب_ه_ای_ک_ه_ش_ی_خ_ع_لَا_م_ه_در کتاب کبیر ذکر کرده اند به نظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمّد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علاّمه ض_ای_ع_ش_د_ت_ا_غ_ای_ت_ن_س_خ_ه_از آن ب_ه_ن_ظ_ر_ه_ی_چ_ی_ک_از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند انتهی . (۲۱۰)

و ابن عباس در علم فقه و تفسیر و تاءویل بلکه انساب و شعر امتیازی تمام داشت به سبب ت_لم_ذ_ا_و_ب_ر_ا_م_ی_ر_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لَا_م_و_ه_م_ب_ه_ج_ه_ت_د_ع_ای_ر_س_ول_خ_د_ا_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لّم_در ح_قّ_او؛ زی_را_وق_ت_ی_از ب_رای_غسل_آن_حضرت_در_خانه_خاله_اش_میمونه_زوجه_آن_حضرت_آب_حاضر_ساخت_حضرت_دعا_کرد_در_ح_قّ_او_و_گ_ف_ت_: اللهُ_مُفَقِّهُهُ_فِي_الدِّينِ_وَعَلَّمَهُ_التَّوْبِيلَ. (۲۱۱) و مردی عالم و ف_صیح_اللّسان و با فهم بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را فرستاد تا با خ_وارج_م_ح_ا_ج_ه_ک_ن_د_و_در_ق_ص_ه_ت_ح_ک_یم_که_ابوموسی را

اشعث اختیار کرد برای تحکیم ، حَضرت فرمود: مَن ابوموسی را بَرای این کار نمی پسندم ، ابن عباس را اختیار کنید؛ قبول نمودند.

جواب دندان شکن ابن عباس به عایشه

و هـ م در جـ ن گـ بـ صـ ره چـ و ن ا م ی ر الم ؤ م ن ی ن ع ل ی ه الس لام ب ر اص ح اب ج م ل
غ لب ه ج س ت اب ن ع ب ا س را ف ر س ت ا د ب ه ن ز د ح م ی ر ا ه ک ه ام ر ک ن د او ر ا ب ه
ت ع ج ی ل در ک و چ نمودن از بصره به مدینه و عدم اقامت در بصره ؛ و حمیراء در آن وقت در قصر بنی خلف در
جانب بصره بود ابن عباس به نزد او رفت و اذن بار خواست ، حمیراء او را اذن ن داد! اب ن ع ب ا س ب ی اذن داخ ل
ش د ، چ و ن وارد م نزل شد منزل را خالی از فرش دید و آن زن هم در پس دو پرده خود را مستور نموده بود. اب ن
ع ب ا س ن گ ه ک ر د ب ه اطراف اطاق و س ا د ه ای دید دست دراز کرد آن را نزد خود کشید و روی آن
ن ش س ت ، آن زن از پ ش ت پ ر د ه گفت : یا بن عباس ! اَخْطَأْتُ السَّنَةَ وَدَخَلْتُ بَيْتَنَا وَجَلَسْتُ عَلَى مَتَاعِنَا بَعَيْرِ اِذْنِنَا؛

یعنی خلاف قانونی کردن که بدون اذن من داخل شدی و بدون رخصت من بر روی فرش من نشست . ابن عباس گفت : ما
قانون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از تو بهتر می دانیم و اولی ه س ت ی م ب ه آن ، م ا ت و ر ا
ت ع ل ی م ک ر د ی م آ د ا ب و س ن ت ر ا ، ای ن منزل تو نیست منزل تو همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم ترا در آن ساکن کرده و ت و از آن ج ا ب ی ر و ن ا م د ی از روی ظ ل م ب ر ن ف س خ و د

وَعَصِيَّانِ خِدَاوَسَ وِلْپَسَّ هَرَّگَ اَهَبَه مَن زَلَّتْ رِفَاتِي مَابَدُونِ اذْنَتِ وِدر آن جَا
داخِلِ نَمِي شَوِي م وَبَر رُوي فَرشَت وَنَمِي نَشِينِم . آنگاه گفت که امير المؤمنین علیه السَّلام امر فرموده
که کوچ کنی بروی مدینه و در خانه خود قرار گیری . حُمیراء گفت : خدا رحمت کند امیر المؤمنین را و آن عمر بن خطاب
بود؛ ابن عَبَّاس گفت : سوگند به خدا که امیر المؤمنین علی علیه السَّلام است الخ . (۲۱۲)

بالجمله ؛ ابن عَبَّاس در اواخر عمر کور شده بود گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیر المؤمنین و امام حسین
علیهما السَّلام کور شده بود و در باب کوری خود گفته :

شعر :

إِنْ يَأْخُذِ اللَّهُ مِنْ عَيْنِي نُورَهُمَا

فَفِي لِسَانِي وَقَلْبِي مِنْهُمَا نُورٌ

قَلْبِي زَكِيٌّ وَعَقْلِي غَيْرُ ذِي دَخَلٍ

وَفِي لِسَانِي مَا كَالسَّيْفِ مَاءُ نُورٌ (۲۱۳)

آیا ابن عباس بیت المال را غارت کرد؟

وَحَكَايَاتِ او در اخذ ذبای مال بصره و رفتن او به مکه و کاغذ نوشتن امیر المؤمنین علیه السَّلام بَه او
در این باب و جواب نوشتن او به آن عبارتهای جسارت آمیز محققین را به تحقیر در آورده . (۲۱۴)

قطب راوندی گفته که عبیدالله بن عباس است نه عبدالله ؛ دیگران گفته اند که این درست نیاید؛ زیرا که عبیدالله
عامل آن حضرت بوده در یمن ، او را به بصره چه کار؟ بعلاوه احدی این مطلب را از او نقل ننموده .
ابن ابی الحدادی دگرفت ه ک ه ای ن ام ر ب م ن م ش ک ل ش ده ؛ چه اگر تکذیب نقل
کنم مخالفت با زوات و اکثر کتب کرده ام ؛ زیرا که همه ات فاق کرده اند بر نقل آن و اگر

گویم عبدالله بن عباس است گمان نمی کنم در حق او ای ن ام ر را ب ا آن م لازم ت و اطاعت و اخلاص نسبت به علی علیه السلام در حیات علی علیه السلام و بعد از فوت او و اگر این امر را از ابن عباس بگردانم به که فرود آورم همانا من در این مقام متوقفم. (۲۱۵)

ابن میثم فرموده که این مجرد استبعاد است و ابن عباس معصوم نبوده و امیر المؤمنین علیه السلام در امر حق ملاحظه احدی نمی فرموده اگر چه عزیزترین اولادش باشد بلکه واجب است که در ای ن ام ورغ لظت بر اقرباء بی شت باشد و این همان ابن عباس است انتهی. (۲۱۶)

و ابن عباس از ترس ابن زبیر از مکه به طائف رفت و در سینه شصت و هشت یا سینه شصت و نه در طائف وفات یافت و محمد بن حنفیه بر او نماز خواند و گفت: الْيَوْمَ مَاتَ رَبِّيَ نِيَّهِ ذِهِ الْأُمَّةِ. (۲۱۷) گوی ن د چون او را بر سری گذاشته بودند دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند مردم گفتند: این فقه او بوده است! (۲۱۸)

شانزدهم: عثمان بن حنیف. (مُصَغَّرًا)

شرح حال عثمان بن حنیف

برادر سهل بن حنیف است که از پیش گذشت؛ از سابقین است که رجوع به امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و او از جانب آن حضرت والی بصره بود. و روایت شده که میهمان شد به ولیمه یکی از فتیان اهل بصره که در آن مهمانی اغنیاء بودند و فقراء محجوب؛ چون این خبر به امیر المؤمنین علیه السلام رسید برای وی کاغذی نوشت:

أَمَّا بَعْدُ؛ يَا أَبَنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ

فَتَبَّهَ أَهْلَ الْبَصِيرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَاءِ دَبِّهِ فَاسْرَعْتَ إِلَيْهِ اسْتَيْطَبْتُ لَكَ الْإِلْوَانَ وَتَنَقَّلْتُ إِلَيْكَ الْجِيفَ أَنْ وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ
إِلَى طَعْمِ قَوْمٍ عِائِلُهُمْ مَجْفُوفٌ وَغَيْبُهُمْ مَدْعُوعٌ الْخ. (٢١٩)

و این عثمان همان است که طلحه و زبیر وقتی که وارد بصره شدند بسیاری از لشکر او را کشتند و او را گرفتند و بسیار زدند و ریش او را کردند و او را از بصره اخراج کردند؛ و بعد از جنگ جمل امیر المؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به حکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویه بن ابی سفیان .

شرح حال عدی بن حاتم طائی

هـ_ف_دهم : عدی بن حاتم طائی از محبین امیر المؤمنین علیه السلام و در حروب آن حضرت درخدمت آن جناب ب_وده و دری_اری آن ح_ضرت ش_م_ش_ی_ر زده و در سال دهم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتافت و اسلام آورد و سببش آن شد که در سال نهم لشکر اسلام به جبل طئی رفتند و بتخانه آنجا را که (فلس) نام داشت خ_راب ک_ردند و او_لش را اس_ی_ر ک_ردند، عدی بن حاتم که قائد قبیله بود به شام گ_ری_خت و خ_واه_رش اس_ی_رش_د اس_ی_ران را ب_ه_م_دی_ن_ه آوردند؛ چ_ون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را مشاهده فرمود دختر حاتم که در صباحت و ف_ص_احت معروف بود به پای خاست و عرضه داشت : یَا رَسُولَ اللَّهِ ! هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَالِدُ فَأَمْنُنْ عَلَيَّ مَنَ اللَّهُ بِكَ. یعنی پدرم حاتم مرده و

برادم عَدیّ به شام فرار کرده ، پس بر من مَنّت گذار و ببخش مرا.

در روز اوّل و دوّم ح_ضرت جوابی به او نفرمود، موافق (سیره ابن هشام) روز سوّم هنگام ع_ب_ور_پ_ی_غمبر برایشان ، امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن زن اشاره فرمود: که عرض ح_ال_ک_ن ، آن زن س_خ_ن_گ_ذش_ت_ه را ع_اده ک_رد؛ ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لم ف_رم_ود ترا بخشیدم هرگاه قافله با امانتی پیدا شود م_را خبر کن تا ترا به بلادت بفرستم . دختر گفت : می خواهم به نزد برادرم به ش_ام روم . ای_ن_ب_ودت_ا ج_م_اع_ت_ی از ق_ب_ی_له ق_ض_اع_ه ب_ه مدینه آمدند. دختر به حضرت رس_ول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لم عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که ثقه و اعتماد به آنهاست مرا روانه فرما. حضرت او را جامه بپوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و ب_ا آن جماعت او را روانه فرمود؛ دختر به شام رفت و برادر خود عَبدیّ را دیدار کرد و او را از حال خود آگهی داد و با وی گفت : چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت م_ح_مد صلی اللّٰه علیه و آله و س_لم به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او ش_ت_اب_گ_ی_ری . ع_دیّ ت_ه_ی_ه س_ف_ر ک_رده ب_ه م_دی_ن_ه آم_د و ب_ه م_ج_لس ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لم وارد گشت و معرفی خود نموده ، پیغمبر صلی اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لم به جانب خانه حرکت فرمود،

عدی نیز در قفای آن حضرت بود، در بین راه پیرزنی خدمت آن حضرت رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آن جناب نیز ایستاده بـودتـا کـار او بـه نـظام گیرد؛ عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد از بهر زال چندین مہم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی پیغمبران است ، چون به خانه وارد شد دن رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به ملاحظہ آنکہ عدی بزرگ زاده و محترم بـود احـتـرام او را ملحوظ فرمود و سادہ ای کہ از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عـدی را بـر روی آن نشستن فرمود چندان کہ عدی کنارہ گرفت پذیرفته نشد پس عدی را بر وسادہ جای داد و خود بر خاک نشست . (۲۲۰)

ایـن بـود سـیـرت شـریفہ آن حضرت با کفار و کسی کہ مراجعہ کند در کتبی کہ شیعه و سـنـی در سـیـرت نـبـوی صـلی اللہ عـلیہ و آلہ و سـلم نـوشـتـہ انـد امثال این را بسیار بیند.

بالجملہ ؛ عدی بن حاتم بہ دست حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اسلام آورد و بـہ حـکـم و بـابِہ اِقـتـدای عـدی فی الکرم، عدی مردی صاحب جود و سخاوت بود. گویند وقتی مرد شاعری بہ نزد وی آمد و گفت : یا اباطریف تو را مدح گفته ام . گفت : تـا مـل کن تا ترا آگاہ کنم از مال خود کہ بہ تو عطا خواهم کرد تا بر حسب عطا مرا مدح گـوی و آن ہزار ہزار درہم و ہزار مـیـش و سـہ ہندہ و اسبی است ، اکنون بگوی ؛

پس شاعرم دح خود را انشاد کرد. وعدي ساکن کوفه گشت و در جمال و صفيي نونه روانم لازم ت رکاب امي المومني نعليه السلام داشت و در جمال يك چشم او به جراحت نابينا شد، و در سینه شصت و هشت در کوفه وفات کرد. وقتی در ایام معاویه بر معاویه وفود کرد، معاویه گفت: ای عدی چه کردی با پسرهای خود که بآخود نی آوردی؟ گشت: در رکاب امي المومني نعليه السلام گشت شسته شدم: قال ما انصفك علي قتل اولادك و ابقى اولادك! فق ال عدي: ما انصت علي اذ قتل و بقتي؛ يعنى عني مع اوىه گشت: ع لي در حقت و انصاف نکرد که فرزندان ترا کشت و فرزندان خود را باقی گذاشت! عدی گفت: من با علی انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم؟

شعر:

(دور از حریم کوی تو بی بهره مانده ام

شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام؟)

معاویه گفت: دانسته باش که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی است که سترده نمی شود مگر به خون شریفی از اشراف یمن، عدی گفت: سوگند به خدای آن دلها که آکنده بود از خشم توهن و زدرسی نه ای ماست و آن شمشیری ره اکته ت راب آن قتال می دادیم بر دوشهای ما است. همانا اگر از در خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی در طریق شبر ترا نزدیک شویم، دانسته باش که قطع حلقوم و سكرات مرگ بر ما آسانتر است از اینکه سخنی ناهموار در

حق علی علیه السّلام بشنویم و کشیدن شمشیرای معاویه به انگیزش شمشیر است . معاویه مصلحت وقت را در جنبش و غضب ندید، روی سخن را بـگـردانید و مستوفیان خود را امر کرد که کلمات عدیّ را مکتوب سازید که همه پند و حکمت است . (۲۲۱)

شرح حال عقیل

هـ یـ جـ دهـ م : عـ قیل بن ابی طالب ، برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام است ، کُتبت او ابـویـزیـد اسـت . گـویـنـدهـ سـالـ ازـبـرادشـ طـالبـکـوچـکـتـربـوده و جـعـفـر ده سال از عقیل و امیر المؤمنین علیه السّلام ده سال از جعفر و جناب ابوطالب در میان اولاد خود عـقـیـل را افـزـون دوسـت مـی داشـت و لهـذا حـضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در حق عقیل فرمود:

إِنِّي لَأُحِبُّهُ حُبِّي نِحْنُهَا لَهُ وَحُبِّي لِحُبِّ أَبِي طَالِبٍ لَهُ. (۲۲۲) گویند در میان عـرَب مـانـد عـقـیـل در عـلم گستردند، می آمد بر روی آن نماز می خواند، پس مـردم نـزد او جـمـع می گشتند و در علم نسب و ایام عرب از او استفاده می کردند و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و عقیل مبعوض مردم بود به جهت اینکه از نیک و بد ایشان آگاهی داشت . و عقیل در حُسن جواب معروف بود، وقتی بر معاویه وارد شد معاویه امر کرد کرسی هـانـصـب کـردن د و جـلـسـاء خـود را حـاضـر کـرد . چـون عـقـیـل وارد شـد پـرسید که خبر ده مرا از لشکر من و لشکر برادرت ؟ فرمود: گذشتم بر لشـکـر بـرادرم ،

دی_دم_ش_ب و روز آن_ها مثل شب و روز ایام پیغمبر است لکن پیغمبر در میان ایشان نیست ، ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول به نماز و عبادت ؛ و چون به لشکر تو گذشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که می خواستند رم دهند شتر پیغمبر صلی الله ع_لی_ه و آله و س_لم را در شب عَقَبَه . پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه ؟ گفت : عمرو عاص ؛ گفت : این همان است که شش نفر در او مخاصمت کردند و هر ک_دام او را دع_وی دار ب_ودن_د ؛ آخ_ر_ال_ام_رج_زَار ق_ریش یعنی شتر کش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را پسر خود گرفت . دیگری کیست ؟ گفت : ضحاک بن ق_ی_س ؛ ع_ق_ی_ل گ_ف_ت : او ه_م_ان ک_س اس_ت که پدرش تکه و نر بزها را کرایه می داد برای ج_ه_ان_ی_دن ب_ه_م_اده ه_ا ؛ دی_گ_ری_چ_ه ک_س اس_ت ؟ گ_ف_ت : ابوموسی اشعری ؛ گفت : او ابن الس_راق_ه اس_ت . م_ع_اوی_ه چون دید ندیمان جُلَساء او بی کیف شدند خواست ایشان را به دم_اغ آورد پ_رس_ی_دی_ا_ب_ای_زی_د! در ح_ق_م_ن_چ_ه م_ی_گ_وئی ؟ گ_ف_ت : ای_ن_س_ؤ_ال را مکن !؟ گفت : البته باید جواب دهی . گفت : حمامه را می شناسی ، گفت : حمامه کیست ؟ ع_ق_ی_ل گ_ف_ت : ت_راخ_ب_ر_دام_ای_ن_را گ_ف_ت و ب_رف_ت ؛ م_ع_اوی_ه ن_س_اَب_ه را ط_لب_ی_د و اِح_وال_ح_مامه را پرسید ، گفت : در امانم ؟ گفت : بلی

، آن مرد نسابه گفت : حمامه جده تو مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زوانی معروفه و صاحب رایت بود.(۲۲۳).

قَالَ مَعَاوِيَةُ لَجُلَسَائِهِ: قَدْ سَأَوَيْتُكُمْ وَزِدْتُ عَلَيْكُمْ فَلَا تَغْضَبُوا؛ وَقَالَ مَعَاوِيَةُ يَوْمَا وَعَنْ دُهْ عَمْرُو بْنِ الْعَاصِ
وَقَدْ أَقْبَلَ عَقِيلٌ لَأَضْحَكَنَّكَ مِنْ عَقِيلٍ فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ مَعَاوِيَةُ: مَرْحَبًا بِرَجُلٍ عَمُّهُ أَبُو لَهَبٍ فَقَالَ عَقِيلٌ: وَأَهْلًا بِمَنْ عَمَّتْهُ
حَمَالَةُ الْحَطْبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ؛ قَالَ مَعَاوِيَةُ: يَا أَبَا يَزِيدَ! مَا ظَنُّكَ بِعَمِّكَ أَبِي لَهَبٍ؟ قَالَ: إِذَا دَخَلَتِ النَّارَ
فَخُذْ عَليَّ سَارِكًا تَجِدُهُ مُفْتَرِشًا عَمَّتِكَ حَمَالَةُ الْحَطْبِ أَفْنَا كَيْفَ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مُنْكَوْحٌ؟ قَالَ: كِلَاهُمَا شَرٌّ وَاللَّهِ!
(۲۲۴)

در سنه پنجاهم به سنّ نود شش وفات یافت .

شرح حال عمرو بن حمق

نوزدهم: عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ الْخَزَاعِيُّ، عبد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پناهی است در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مقام عالی رسیده در جمیع حروب آن حضرت از جمل و نهروان و صفین همراه بوده ، در کوفه سیکنی داشت و بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام در اعانت حُجْر بن عَدِيٍّ و منع بنی امیه از سب آن حضرت ، اهتمام تمام می نمود و چون زیاده ادب بن ابی هاشم به گرفتن حجر نمود، عمرو گریخته به موصول رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و شهید گردید. پس جماعتی از جانب زیاد به طلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته و نزد (زیاد) بردند، (زیاد) آن سر را بر نزد معاویه فرستاد، معاویه آن سر را بر نیزه کرد، و

ای-ن اول س-ری ب-ود که در اسلام بر نیزه زده شد. (۲۲۵) و امیرالمؤمنین ع-لی-ه-ال-س-لام از ع-اقبت امر او خبر داده بود (۲۲۶) و در کاغذی که جناب امام حسین ع-لی-ه-ال-س-لام در ج-واب م-کتوب معاویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده :

أَوْلَسَتْ قَاتِلَ عَمْرٍو بْنِ الْحَمِقِ صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ الَّذِي أَبْلَتْهُ الْعِبَادَةُ فَتَحَلَّ جِسْمُهُ وَأَصْفَرَ لَوْنُهُ بَعْدَ مَا أَمِنْتَهُ وَأَعْطَيْتَهُ مِنْ عَهْدِ اللَّهِ وَمَوَاقِفِهِ مَا لَوْ أَعْطَيْتَهُ طَائِرًا أَنْزَلَ عَلَيْكَ مِنْ رَأْسِ الْجَبَلِ ثُمَّ قَتَلْتَهُ جُزْأَةً عَلَى رَبِّكَ وَاسْتِخْفَافًا بِذَلِكَ الْعَهْدِ. (۲۲۷)

فقیر گوید: که بیاید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السلام ذکر (زاهر) که با عمرو بن الحمق بوده و او را دفن نموده .

راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن الحمق وقتی آب داد حضرت رسالت ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-را، حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از جوانی خ-ود ب-هره مند گردانند؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسن او ظاهر نشد. (۲۲۸)

شرح حال قنبر

ب-یستم : قنبر، غلام خاص امیرالمؤمنین علیه السلام است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

شعر :

إِنِّي إِذَا أَبْصَرْتُ شَيْئًا مُنْكَرًا

أَوْ قَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبِرًا

و مدّاحی قنبر آن حضرت را - در آن وقتی که از او پرسیدند که غلام کیستی ؟ - مشهور و در (رجال) شیخ کثی مسطور است و او را حجّاج ثقفی

شهادت کرد. و روایت است که چون قنبر را بر حجّاج وارد نمودند حجّاج پرسید تو در خدمت علی چه می کردی؟ گفت: آب وضویش را حاضر می ساختم؛ پرسید که علی چه می گفت چون از وضوی خویش فارغ می گشت؟ گفت: این آیه مبارکه را تلاوت می فرمود:

(فَلَمَّ اِنْ سُوَامِ اذْكَرَّوَابِهَ فَتَخِنَ عَلَيْهِمْ اَبُو اَبِ كَلِّ شَيْ حَتَّى اِذَا فَرِحُوا بِمَا اءُوتُوا اَخَذَ اَهْمُ بَغْتَةً
فَاِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَتَقَطَّعَ دَايِرَ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ). (۲۲۹)

ح-ج-ا-ج-گ-ف-ت-گ-م-ان-م-ی-ک-ن-م-ک-ه-ای-ن-آ-ی-ه-را-ب-ر-م-ا-ت-ا-ء-ویل-می-کرد، قنبر گفت: بلی، حجّاج گفت: چه خواهی کرد اگر سر تو را بردارم؟ گ-ف-ت: در-ای-ن-ه-ن-گ-ام-م-ن-س-ع-ی-د-خ-وا-م-ب-ود-و-تو-شقی، پس حکم کرد تا قنبر را گردن زدند. (۲۳۰)

شرح حال کمیل

ب-ی-س-ت-و-ی-ک-م: ک-م-ی-ل-ب-ن-ز-ی-اد-النّخ-عی-الیمانی، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اعظام ایشان است. عرفا او را صاحب سرّ امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته اند و س-س-له-جماعتی از عرفا را به او منتهی می دارند. دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و شب-ب-ه-ای-ج-م-ع-ه-م-ی-خ-وانند منسوب به آن جناب است. و حدیث مشهور که امیرالمؤمنین علیه السلام دست او را گرفت و به صحرا برد و فرمود:

ی-ا-ک-م-ی-ل! اِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ اَوْعِي-ي-ه-ف-خ-ی-زُهَا اَوْعِ اِه-ا-فَاخْفَظْ عَنِّي م اَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ الْخ، (۲۳۱)
در بسیاری از کتب حدیث می باشد و شیخ بهائی آن را یکی از اح-ادی-ث (ارب-ع-ی-ن

(خود قرار داده (۲۳۲) و هم از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است که با کمیل وصیت کرده ، فرموده :

يَا كَمِيلُ لِمُزَاهَا لَسَكَ أَنْ يَرَوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكِّ أَرِمَ وَيُدْلِجُوا فِي حَاجِهِ مَيِّنَ هَيُونَ أَيْتَمَّ فَوَالَّذِي وَسِعَ
سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سِرُّورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ مِنْ ذَلِكَ الشُّرُورِ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ مِنْ أَيْتَمَّ جَرَى
إِلَيْهِ كَالْمَاءِ فِي أَنْجِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهُ عَنْهُ كَمَا تَطْرُدُ غَرِيْبَهُ الْأَيْلُ. (۲۳۳)

چندین دلیل از جانب آن حضرت عامل بیت بوده و عاقبت حجاج ثقفی او را شهید کرد، چنانکه روایت شده که چون حجاج والی عراق شد دخواسات کمیل را به دست آورد و به قتل رساند کمیل از وی بگریخت ، چون حجاج بدو دست نیافت عطاتی که از بیست اسمال به اوام کمیل بی برقرار بود قطع نمود، چون این خبر به کمیل رسید گفتم : از عزم من چندان به جای نمانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم ؛ برخاست و به نزد حجاج آمد؛ حجاج گفت : ای کمیل ! ترا همی جستم تا کیفر کنم . گفت : هر چه می خواهی بکنم که از عزم من جز چیز اندکی نمانده و عنقریب باز گشت من و تو به سوی خداوند است و مولا می من به من بخبر داده که قاتل من تو خواهی بود. حجاج گفت : تو در شماره قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش بر گرفت رفتن د (۲۳۴). و در سن ۴۰ هـ شتاد و سه هجری و این وقت نود سال داشت و فعلا قبرش در ثویبه ما بین نجف و کوفه

شرح حال مالک اشتر

بِیَسْتِ وَ دَوْمِ : مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْجَرِيُّ ، سَيِّدُ فِئَةِ الْمَسْلُومِينَ ، لَوْلَى
أَعْدَائِهِ - قَدْ دَسَّ اللَّهُ رُوحَهُ - جَلِيلُ الْقَدْرِ وَ عَظِيمُ الْمَنْزِلَةِ اسْتِ وَ اخْتِصَاصُ أَوْ بَهَامِ الرَّامِؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَظْهَرَ
أَنَّ اسْتِ كَمَا ذَكَرْتُ وَ كَافِي اسْتِ فِي هَذَا مَقَامِ هَمَانِ فِي رَمَايَةِ شَامِ الرَّامِؤْمِنِينَ وَ نِيَّةِ نَعْلِيهِ السَّلَامِ
كَهْمَالِكِ فِي رَمَايَةِ مَنَاجِيهِ بَدَا مِنْهُ أَنَّ اسْتِ لَيْسَ بِوَدْمِ (٢٣٥) فِي سَالِ سَيِّدِ وَ هَشْتَمِ هَجْرِي امِيرِ الْمَوْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ أَوْ رَا حُكُومَتِ مِصْرٍ دَادِ وَ بِيَشِ مِنْهُ أَنَّ مِصْرَ رُودِ
أَنَّ اسْتِ فِي رَمَايَةِ مَنَاجِيهِ بَدَا مِنْهُ أَنَّ اسْتِ لَيْسَ بِوَدْمِ (٢٣٥) فِي سَالِ سَيِّدِ وَ هَشْتَمِ هَجْرِي امِيرِ الْمَوْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ أَوْ رَا حُكُومَتِ مِصْرٍ دَادِ وَ بِيَشِ مِنْهُ أَنَّ مِصْرَ رُودِ
أَنَّ اسْتِ فِي رَمَايَةِ مَنَاجِيهِ بَدَا مِنْهُ أَنَّ اسْتِ لَيْسَ بِوَدْمِ (٢٣٥) فِي سَالِ سَيِّدِ وَ هَشْتَمِ هَجْرِي امِيرِ الْمَوْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ أَوْ رَا حُكُومَتِ مِصْرٍ دَادِ وَ بِيَشِ مِنْهُ أَنَّ مِصْرَ رُودِ
أَنَّ اسْتِ فِي رَمَايَةِ مَنَاجِيهِ بَدَا مِنْهُ أَنَّ اسْتِ لَيْسَ بِوَدْمِ (٢٣٥) فِي سَالِ سَيِّدِ وَ هَشْتَمِ هَجْرِي امِيرِ الْمَوْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ أَوْ رَا حُكُومَتِ مِصْرٍ دَادِ وَ بِيَشِ مِنْهُ أَنَّ مِصْرَ رُودِ

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنْ أَمَّ أَيْ أَمَّ الْخَوْفِ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ؛ أَشَدُّ عِلِّي
الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَدْحِجِ بْنِ عَمْرِو بْنِ قَوْلِهِ وَأَطَى عَمْرُؤُا أُمَّرَةً فِي مِصْرٍ
طَابَ لِقَاءُ الْحَقِّ فَإِنَّهُ سَيِّدٌ مِنْ سَيِّدِي وَفِي اللَّهِ. (٢٣٦)

وَعَهْدَنَامَةُ أَيْ كَمَا حَضَرَ بَرَاءَ اشْتَرِ نَوَاشِئَ أَطْوَلِ عَهْدِي اسْتِ مِنْ عَهْدَنَامَةِ هَيَّيْ أَنْ حَضَرَ وَ مَشَى تَمَلُّ اسْتِ بِرِ لَطَائِفِ وَ
مَحَاسِنِ بَسِيرٍ وَ بِنْدِ وَ حُكْمَتِ بِي شَمَارِ كَمَا مَرَسَلَاتِي جِهَانَ رَا فِي هَرَامِ ارْتِ وَ آيَالْتِ قَانُونِي بَاشِدِ كَمَا بَدَانَ قَانُونَ دَفْعِ خِرَاجِ وَ
زَكَاتِ شُودِ وَ هِيْجِ ظَلَمِ وَ سَتَمِ بَرَبِنِ دِگَانِ وَ رَعِيَّتِهِيَ نَشُودِ وَ أَنْ عَهْدَنَامَةَ مَعْرُوفِ وَ تَرْجَمَهُ هَا مِنْهُ شُدِ . وَ چُونِ
امِيرِ الْمَوْمِنِينَ نِيَّةِ نَعْلِيهِ السَّلَامِ أَنَّ اسْتِ فِي رَمَايَةِ مَنَاجِيهِ بَدَا مِنْهُ أَنَّ اسْتِ لَيْسَ بِوَدْمِ (٢٣٥) فِي سَالِ سَيِّدِ وَ هَشْتَمِ هَجْرِي امِيرِ الْمَوْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ أَوْ رَا حُكُومَتِ مِصْرٍ دَادِ وَ بِيَشِ مِنْهُ أَنَّ مِصْرَ رُودِ

جمعی از لشکر به جانب مصر حرکت فرمود.

نقل است که چو این خبر گوشزد معاویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را مسموم کند تا من خراج بایست سال از تو نگیرم، چون اشتر به عریش رسید دهقان آنجا پرسید که از طعم ام و شراب چه چیزی مزحج بوبت است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بوسی دوست می دارد. پس آن مرد دهقان مقاداری عسل را مسموم برای اشتر برد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل را بوی آن کرد؛ اشتر شربت را از آن عسل زهرآلود می خورد هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود. و بعضی گفته اند که شهادتش در قلزم واقع شد و (نافع) غلام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خشحالی بر او تنگ گشت و گشتی و گشتی: همنان از برای خداوند جان دادی است از عسل. و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید به موت او بسی متأسف گشت و زیاده اندوهناک و گرفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَلَلْهُمَّ إِنِّي أَحْتَسِبُ بِكَ فَإِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ رَجِمَ اللَّهُمَّ الْكَافِلَقَدْ أَوْفَى بَعْدَهُ دِهِ وَقَضَى نَحْبَهُ وَلَقِيَ رَبَّهُ مَعَّ أَنَا قَدْ وَطَّأْنَا أَنْفُسَنَا عَلَى أَنْ نَضْبِرَ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ بَعْدَ مُصَابِنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَإِنَّهُ مِنْ أَعْظَمِ الْمُصِيبَاتِ (۲۳۷)

پس، از

م_ن_ب_ر_ب_ه_زی_ر_آم_د_و_ب_ه_خ_انه رفت مشایخ نَخَع به خدمت آن حضرت آمدند و آن حضرت بر مرگ اشتر متأسف و متلهف بود؛

ثُمَّ قَالَ: وَلِلَّهِ دَرُّمُ الْإِكِّ وَمِائَةُ الْإِكِّ لَوْ كُنَّ أَنْ مِثْلَ جَبَلٍ لَمَكَّ أَنْ فُتِدَا وَلَوْ كُنَّ أَنْ مِنْ حَجَرٍ لَمَكَّ أَنْ صُلْدًا أَمْ وَاللَّهِ لِي هَدَنٌ مَوْتِكَ عَالِمًا وَيَفْرَحَنَّ عَالِمًا عَلَى مِثْلِ مِائَةِ الْإِكِّ فَلَتَبِكِ الْبَوَاكِي وَهَلْ مَرَجُوْ كَمَالِكٍ وَهَلْ مَوْجُودٌ كَمَالِكٍ وَهَلْ قَامَتْ النِّسَاءُ عَنْ مِثْلِ مَالِكٍ. (۲۳۸)

و هم در حق مالک فرمود: خدا رحمت کند مالک را و چه مالک! اگر مالک کوهی بود، کوه عظیم و بی مانند بود، اگر مالک سنگی بود، سنگ صلب و سختی بود و گویا مرگ او مرا از ه_م_ق_ط_ع_ن_م_ود (۲۳۹) و ه_م_در_ح_ق_او_ف_رم_ود: ب_ه_خ_دا_ق_س_م_ک_ه_م_ر_گ_او_اهل_شام_را_عزیز_کرد_و_اهل_عراق_را_ذلیل_نمود_و_فرمود_که_از_این_پس_مانند_مالک_را_نخواهم_یافت. (۲۴۰)

ق_اض_ی_ن_ور_اللّه_در_(م_ج_الس_) گ_ف_ت_ه_ک_ه_ص_اح_ب_(م_ع_ج_م_الب_لُدان) در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود، ع_س_ل_ز_ه_ر_آل_ود_ب_ه_خ_ورد_او_داد_و_او_در_ح_والی_ق_ل_زم_ب_ه_همان_بمرد، چون خبر به معاویه رسید ا_ظ_ه_ار_س_ر_ور_نموده_گفت: اِنَّ لِلّٰهِ جُنُودًا مِنْ عَسَلٍ؟! و جنازه او را از آنجا به مدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است. و نیز گفته مخفی نماند که اش_ت_ر_رض_ی_اللّه_ع_نه_با_آنکه_به_حلیه_عقل_و_شجاعت_و_بزرگی_و_فضیلت_مُحَلّی

بود همچنین به زیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود. (۲۴۱)

در (مجموعه) ورام بن ابن فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره ای از همان کرباس به جای عمامه بر سر داشت ، یکی از بازاریان بر در دگانی نشسته بود چون اشتر را بدید که به بچه چنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله ای بر اشتر انداخت ، اشتر حلم ورزیده به او التفات ننمود و بگذشت ؛ یکی از حاضران که اشتر را می شناسد ناخت چون آن حالت مشاهده کرد به آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چیه کس بود که به او اهانت کردی ؟ گفت : ندانستم ، گفت : آن مالک اشتر صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام بود! پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود به لرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را به او برساند واز او عذر خواهد، دی د که اشتر بر به مسج دی در آمده به نماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد و خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت ؛ اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت ای چیه کاری است که می کنی ؟ گفت : عذر گناهی که از من صادر شد از تو می خواهم که ترا نشناخته بودم ، اشتر گفت : بر

تو هیچ گناهی نیست بـه خـداسـوگـنـدکـه مـن بـه مسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم
و طلب آمرزش نمایم ! انتهی . (۲۴۲)

مـؤلف گـویـد: مـلاحـظـه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسب اخـلاق کرده
بـا آنـکـه از اُمـراء لشـکر آن حـضرت اسـت و شـجـاع و شدیدالشوک است و شـجـاعتش به مرتبه
ای است که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عـرب و عجم شجاعت از اشتر نیست مگر استادش امیرالمؤمنین
علیه السلام گمان می کند که قـسمـش راسـت باشـد، چـه بـگـویـم در حـق کـسی کـه
حـیات او مـنـه زم کـرد اهل شام را و مـمات او منـهزم کرد اهل عراق را؟ و امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او
فرموده که اشـتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم و به اصـحاب خـود
فـرموده کـه کـاش در مـیـان شـمـا مـثل او دو نفر بلکه کاش یک نفر داشتم مـثل او؛ و شدت
شوکتش بر دشمن از تامل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم می شود:

شعر :

بَقِيْتُ وَفَرِي (۲۴۳) وَأَنْحَرَفْتُ عَنِ الْعَلِيِّ

وَلَقِيْتُ أَضْيَافِي بِوَجْهِ عَبُوسٍ

إِنْ لَمْ أَشَنَّ عَلِيَّ ابْنَ هِنْدٍ غَارَةً

لَمْ تَخُلْ يَوْمًا مِنْ نِهَابٍ (۲۴۴) نُفُوسٍ

حَيْثَلَا كَأَمْثَالِ السَّعَالِي (۲۴۵) شُرَبَا (۲۴۶)

تَغْدُو بَيْنِيضٍ فِي الْكَرْبِيهِهِ شُوسٍ

حَمِي الْحَدِيدِ عَلَيْهِمْ فَكَانَتْهُ

وَمَضَانُ بَرْقٍ أَوْ شُعَاعُ شَمُوسٍ (۲۴۷)

بالجمله ؛ با این مقام از جلالت و شجاعت و شدت شوکت ، حسن خلق او به مرتبه ای رسیده که یـک مـرد
سـوقـی به او اهانت و استهزا می نماید ابدًا تغییر حالی برای او پیدا

نمی شود بـ لکـ هـ مـ ی رود مـ سـ جـ د نـ مـ از بـ خـ واند و دعا و استغفار برای او نماید، و اگر خوب
مـ لـ حـ ظـ هـ کـ نـ ی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر از شجاعت بدنی اوست . قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ
السَّلَامِ أَشَجَّ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ. (۲۴۸)

شرح حال محمد بن ابی بکر

بـ یـ سـ ت و سـ مـ : مـ حـ مـ د ب ن اب ی بـ کـ ر ب ن اب ی قـ حـ افـ هـ ، جـ لـ ل الـ قـ در
عـ ظـ ی م المـ نزله از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام و از حواریین آن حضرت بـ لکـ هـ بـ هـ مـ نـ زله فـ رزنـ د
آن حـ ضـ رت اسـ ت ؛ چـ هـ آنـ کـ هـ مـ ادرش آسـ ماء بنت عمیس که اول زوجه جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود
بعد از جعفر، زوجه ابی بکر شد و محمد را در سـ فـ ر حـ جـ هـ الوداع مـ تـ و لـ د نـ مـ ود و بعد از ابوبکر، زوجه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام شد؛ لاجـ رم محمد در حجر امیر المؤمنین علیه السلام تربیت شد و پدری غیر از آن حـ ضرت
نشناخت حتی آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: محمد فرزند من است از صلب ابـ وبـ کـ ر . و محمد در جمل و صفین
حضور داشت و بعد از صفین امیرالمؤمنین علیه السلام او را حـ کومت مصر عطا فرمود و در سنه سی و هشتم معاویه عمرو بن
عاص و معاویه بن خدیج و ابـ والاعـ ور سـ لـ مـ ی را بـ ا جماعت بسیار به مصر فرستاد، آن جماعت با هوا خواهان
عثمان اجـ تـ مـ اع کردند و با محمد جنگ نمودند و او را دستگیر کردند، پس معاویه بن خدیج محمد را بـ الب
تـ شـ نـ هـ گـ ردن زد و جـ ثـ هـ او را در شـ کم حماری گذاشت و آتش زد و محمد در آن وقت بـ یـ سـ ت و
هشت سال از سنش گذشته

بود. گویند چون این خبر به مادرش رسید از کثرت غصّه و غصّ بَخون از پَسَسَتان ش چکید و عایشه خواهر پدری محمّد قسم خورد تا زنده است پَختَنی نَخورد و بعد از هر نمازی نفرین می کرد بر معاویه و عمرو عاص و ابن خدیج. (۲۴۹) و چون بَخبرش هادت محمّد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید زیاده محزون و اندوهناک شد و خیر قتل محمّد را برای ابن عبّاس به بصره نگاشت به این کلمات شریفه :

أَبَعْدُ؛ فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتَتِحَتْ وَ مِجْمَدُ بَنِي أَبِي بَكْرٍ قَدْ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللَّهِ
نَحْتُ سَبُّهُ وَلَكِنِ اصْحَاحُ وَعَامِلَا كَادِحًا وَسَيُفَادِحًا اِطْعَاخًا لِرُكْنِ
دَاعِ وَقَدْ كُنْتُ حَتَّ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ وَأَمْرُهُمْ بَغِيٌّ إِثْبَلُ الْوَقْعَةِ وَدَعْوَتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعُودًا وَبَدَأَ.

فَمِنْ هُمُ الْأَتِي كِ ارْهَا وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كِ اذْبَا وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا- أَسْئَلُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْ هُمُ فَرَجًا
عَاجِلًا فَوَاللَّهِ لَوْلَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَاءِ عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوَطُّبِي نَفْسِي عَلَى الْمَنْ يَهْلَا حَبَّ بَتُّ أَنْ لَا أَبْقَى مَعَهُ
وَلَا يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا أَلْتَقِيَ بِهِمَّ أَبَدًا. (۲۵۰)

ابن عباس چون بر شهادت محمّد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤمنین علیه السّلام از بصره به کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت بگفت ؛ یکی از جاسوسان امیرالمؤمنین علیه السّلام از شام آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ! خب بر قتل محمّد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحوم سروز نیدی دم ؛ حضرت فرمود :
ان دوه ما بر قتلت او به قدر

س_رور_ای_ش_ان_اس_ت_ب_ل_ک_ه_ان_دوه_م_ا_زی_اد_ت_ر_اس_ت_ب_ه_اض_ع_اف_آن. (۲۵۱) و روای_ت_اس_ت_ک_ه_در_ح_ق_مَحْمَدِ فرمود: إِنَّهُ كَانَ لِي زَيْبًا وَكُنْتُ لَهُ وَالِدًا أَعْدُوهُ وَلَعَدًا. (۲۵۲) و م_ح_مَدِ عَلَيْهِ السَّلَامِ برادر_امّی_عبدالله و عون و محمد پسران_ج_ع_ف_ر_و_ب_رادر_ی_ح_ی_ی_بن_امیرالمؤمنین_علیه_السَّلَامِ و پسر_خاله_ابن_عبّاس و پدر_قاسم_فقیه_مدینه_است_که_جدّ_امّی_حضرت_امام_جعفر_صادق_علیه_السَّلَام_باشد.

شرح حال محمد بن ابی حذیفه

ب_ی_ست_و_چهارم: محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن عبد شمس ، اگر چه پسر دائی معاویه بن اب_ی_سفیان است اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السَّلَام است ، م_د_ت_ی_در_زن_دان_م_عاویه_محبوس_بود_وقتی_او_را_از_زندان_بیرون_آورد_و_گفت: آیا وقت آن ن_شده_که_بینا_شوی_از_ضلالت_خود_و_دست_از_علی_برداری؟ آیا ندانستی که عثمان مظلوم ک_شته_شد_و_عایشه_و_طلحه_و_زبیر_خروج_کردند_در_طلب_خون_او_و_علی_فرستاد_که_عثمان_را_ب_ک_ش_ن_د_و_م_ا_امروز_طلب_خون_او_می_نمائیم؟ محمد گفت: تو می دانی که ر_ح_م_من_از_همه_م_ردم_ب_ه_ت_و_ن_زدیک_تر_و_شناسائیم_به_تو_بیشتر_است؟ گفت: بلی ، گفت: قسم به خدا که احدی شرکت نکرد در خون عثمان جز تو به سبب آنکه عثمان ترا والی کرد و مهاجر و ان_ص_ار_از_او_خ_واستند_که_ترا_معزول_کند_نکرد_لاجرم_بر_او_ریختند_و_خونش_بریختند_و_به_خدا_قسم_که_شرکت_نکرد_در_خون_او_ابتداء_مگر_طلحه

در جنگ با مُسَیلمه کذاب شهید گشت .

شرح حال میثم تمار

ب_ی_س_ت و پ_ن_ج_م : میثم بن یحیی التمار، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اصفیاء ایشان و حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن حضرت او را به اندازه ای که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده بود، و او را بر اسرار خفیه و اخبار غیبیه مطلع فرموده بود و گاه گاهی از او ترشح می کرد و کافی است در این باب آنکه ابن عباس که تلمیذ امیرالمؤمنین علیه السلام است از آن حضرت تفسیر قرآن آموخته و در علم فقه و تفسیر مقامی رفیع داشت و محمد حنفیه از او (ربانی امت) تعبیر کرده و پسر عم پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام بود، با این مقام و مرتبت میثم او را ندا کرد: یا بن عباس! سؤال کن از من آنچه بخوای از تفسیر قرآن که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤمنین علیه السلام تنزیل قرآن را و تعلیم نموده مرا تا وویل آن را. ابن عباس استکفان نمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را (۲۵۵).

وَكَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ مِنَ الزُّهَادِ وَمِمَّنْ يَبْسُتُ عَلَيْهِمْ جُلُودُهُمْ مِنَ الْعِبَادَةِ وَالزُّهَادَةِ.

از ابوخالد تمار روایت است که روز جمعه بود با میثم در آب فرات با کشتی می رفتیم که ناگهان باد وزید می شد بیرون آمد و بعد از آن ظرب رخ صوصیات آن باد به اهله کشتی فرمود کشتی را محکم ببندید این (باد عاصف) (۲۵۶) است و شدت کندن در آن امعاوی در همین ساعت وفات کرده، جمعه دیگری قاصد از شام رسید خبر گرفتیم

عقب او خواهم رفت تا از او باخـبـربـاشـم و اگـر چـه مخالفت امر او خواهم نمود. پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا یـافـتم او را که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می کند همین که احساس کرد مرا فرمود: کیستی؟ گفتم: میثیم، فرمود: آیا امر نکردم ترا که از خطـخـودتـجـاوزنـکنـی؟ عرض کردم: ای مولای من! ترسیدم بر تو از دشمنان تو پس دلم طـاقت نیاورد. فرمود آیا شنیدی چیزی از آنچه می گفتم؟ گفتم: نه ای مولای من، فرمود: ای مـیـثـم! وَفِي الصِّدْرِ (۲۵۷) لَبَّ انْ اِذَا ضَاقَ لَمَهُ اَصْـدَرِي نَكْتُ الْاَرْضَ بِالْكَفِّ وَابْدَيْتُ لَهُ اسْرِي فَمَهُم اُتْنِبْتُ الْاَرْضَ فَذَاكَ النَّبْتُ مِنْ بَدْرِي .

علاوه مجلسی در (جلاء العیون) فرموده که شیخ کشتی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: سالم، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده، گفت: راست گفته اند خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام، به خدا سوگند که مرا پدرم چنین نام کرده است. حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خیر داده است داشته باش ، نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم . (۲۵۸)

روزی ح_ض_رت امیرالمؤمنین علیہ السلام به او فرمود که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربہ بر تو خواهند زد و در روز سوّم خون از بینی و دهان تو روان خ_واهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر درّ خانه عمرو بن الحرّیث با نُه نفر دیگر به دار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو به منزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا تا به تو بنمایم آن درختِ ی_ک_ه_ت_را_ب_ر_چ_وب_آن_خ_واهِن_د_آوی_خ_ت ، پس آن درخت را ب_ه_م_ن_ن_ش_ان_داد . (۲۵۹) ب_ه_روای_ت_دی_گ_ر_ح_ض_رت_به_او_گفت : ای میثم ! چگونه خواهد بود ح_ال_تو_در_وقتی_که_ولدالزناي_بنی_امیّه_ترا_بطلبد_و_تکلیف_کند_که_از_من_بیزار_شوی ؟ م_ی_ث_م_گ_ف_ت : ب_ه_خ_دا_س_و_گ_ن_د_ک_ه_از_ت_و_بیزار_نخواهم_شد ، حضرت فرمود : به خدا س_و_گند_که_ترا_خواهد_کشت_و_بردار_خواهد_کشید ! میثم گفت : صبر خواهم کرد و اینها در راه خ_دا_ک_م_است_و_سهل_است ! حضرت فرمود که ای میثم ، تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه م_ن . پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می آمد و نماز می کرد و می گفت : خدا برکت دهد ترا ای

درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما می کنی . به عمرو بن الحُرَیث می رسید می گفت : من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن ؛ عمرو گمان می کرد که خانه می خواهد در پ_هلوی خانه او بگیرد می گفت : مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی دانست که مراد او چیست .

پ_س در س_الی ک_ه ح_ضرت ام_ام ح_س_ی_ن علیه الس_لام از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه ک_رب_لا م_ی_ث_م ب_ه م_ک_ه رفت و ب_ه ن_زد ام_اس_لم_ه ع_لی_ه الس_لام زوج_ه ح_ضرت رس_ول ص_لی اللّٰه علیه و آله و سلّم رفت ، امّ سلمه گفت : تو کیستی ؟ گفت : منم میثم ؛ امّ س_لم_ه گ_فت : ب_ه خ_دا س_و گ_ن_د ک_ه ب_س_ی_ار ش_ن_ی_دم ک_ه ح_ضرت رس_ول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم در دل شب یاد می کرد ترا و سفارش ترا به حضرت ام_ی_را ل_م_ؤ_م_ن_ی_ن ع_لی_ه الس_لام م_ی_ک_رد ؛ پ_س م_یثم احوال حضرت امام حسین علیه السّلام را پرسید ، امّ سلمه گفت که به یکی از باغهای خود رفته است ، میثم گفت : چون بیاید سلام م_را ب_ه او ب_رس_ان و بگویی در این زودی من و تو به نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاء اللّٰه . پس امّسلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت : ریش او را خ_وش_ب_و ک_ن ، چ_ون ر_ی_ش او را خ_وش_بو کرد و روغن مالید میثم گفت : تو ریش مرا خوشبو کردی و در این

زودی در راه محبت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد.

پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السلام تو را بسیار یاد می کرد. میثم گفت: من نی ز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که می باید به او برسیم. چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت: ای پسر عباس! سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده ام و تاءویلش از او شنیده ام. ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و می نوش ت آن که می گفتم گفتم که چون خواهی بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که بینی مرا با نه کس به دار کشیده باشند؟

چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت: تو کهانت می کنی! میثم گفت: کاغذ را مگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بدر. چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پی ش از آن که به حج رود با معرف کوفه می گفت: که زود باشد حرام زاده بنی امیه مرا از توط لب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا به نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمر بن الحریث مرا بردار کشند.

چون عبیبی دالله زی اد به کوفه آمد ف رس ت اد مع رف را ط لب ی د و احوال میثم را از او پرسید، معرف گفت: او به حج رفته است، گفت به خدا سوگند اگر او

را ن ی اوری ت را ب ه ق ت ل رس ان م ؛ پ س او م ه ل ت ی ط ل ب ی د و ب ه استقبال میثم رفت به قادیسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و به نزد آن ملعون ب برد و چون داخل م ج لس ش د ح اض ران گک رفتند: این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابی ط الب ع لی ه السّلام گفت : وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار می کرد؟ گفتند: بلی ، ع ب ی د الله گک ف ت : پ رورددگار تو در کجاست ؟ گفت : در کمین ستمکاران است و تو یکی از ای ش ان ی . اب ن زی اد گفت : تو این جرئت داری که این روش سخن بگوئی اکنون بیزاری ب ج وی از ابوتراب ، گفت : من ابوتراب را نمی شناسم . ابن زیاد گفت : بیزار شو از ع لی ب ن اب ی ط الب ع لی ه السّلام م ی ث م گک ف ت : اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت به خدا س و گک ن د ت را به قتل خواهم رسانید، میثم گفت : مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به ق تل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن الحرث ؛ اب ن زی اد گک ف ت : م ن م خالفت مولای تو می کنم تا دروغ او ظاهر شود؛ میثم گفت : مولای من دروغ ن گفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم شنیده است و پ ی غ م ب ر ص لی الله ع لی ه و آله و س لم از ج ب رئی ل ش ن ی ده و ج ب رئی ل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان می توانی کرد و می دانم به چه روش م را خ واه ی ک ش ت و در ک ج ا ب ه دار خ واه ی

کَشِی_د و اَوَّل_کَسِی را کَه در اس_لام بَر_ده_ان او لَح_ام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو به زندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت : تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السَّلام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت !

چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکری از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کَن و او را ره_ا_ک_رد، پَس میثم را طلبید و امر کرد او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن الحریث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است ، پس جاریه خود را امر کرد که زی_ر_دار او را ج_اروب کَن_د و ب_وی_خ_وش_ی ب_رای او ب_س_وزان_د پَس او شروع کرد به ن_ق_ل_اح_ادی_ث در ف_ض_ای_ل_اه_ل ب_ی_ت و در ل_ع_ن ب_ن_ی_ام_ی_ه و آن_چ_ه واق_ع_خ_واه_د ش_د از قتل و انقراض بنی امیّه ، چون به ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون ام_ر کرد که دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت ، چون روز س_وَم ش_د ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت : به خدا سوگند که این حربه را به تو می زنم با آنکه می دانم روزها روزه بودی و شبها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی ، پَس ح_رب_ه را ب_ر_تهیگاه او زد که به اندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دم_اغش

روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغِ روحش به ریاضِ جَنان پرواز کَرَد. (۲۶۰) و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السّلام وارد عراق شود به ده روز. (۲۶۱)

ایضاً روایت کرده است که چون آن بزِ زرگوار به رحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرمافروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پس از آن هم به بی‌دار بودن دو حقت‌عالی دیده‌ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیِ دزد و آوردن و به‌کنار نه‌ری دفن‌کردن و آب‌بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند از او اثری نیافتند. (۲۶۲)

شرح حال هاشم بن عتبہ مرقال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : هاشم بن عتبہ بن ابی وقاصّ الملقّب بـالمزقّال ، قاضی نورالله گفته که در کتاب (اصابه) مذکور است که هاشم همان شجاع مَعروف مَشهور مَلقّب به مرقال است و برای آن به این لقب شهرت یافته که (إزقّال) نوعی است از دوی‌دن و او در روز کِارزار بر سر خصم مسارعت می‌کرد و می‌دوید و از کلبی و ابنِ جَبان نقل کرده که او به شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عمّ خود سعد وقاص در قادیسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانید و در حرب صَفّیّ نَم‌لازم رکاب‌ظرف انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده به جا آورده. (۲۶۳)

و در (فِتوح) اعْثَم کوفی و کتاب (اصابه) مسطور است که چون خبر کشتن

عثمان و بی‌عت ک‌ردن مردم‌ان به ام‌ی‌رالمؤمن‌ی‌ن‌ع‌لی‌ه‌الس‌لام پ‌راک‌ن‌ده‌ش‌د
 اهل ک‌وف‌ه‌ن‌ی‌زای‌ن‌خ‌ب‌ب‌ش‌ن‌ی‌دند و در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت ،
 کوفیان به نزد ابوموسی آمدند و گفتند: چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمی کنی ؟ گفت : در ای‌ن‌م‌ع‌ن‌ی
 ت‌وق‌ف می‌کنم و می‌نگرم تا بعد از این چه حادثه شود و چه خبر رسد؟ هاشم بن عتبه گفت : چه خبر خواهد رسید،
 عثمان را بکشند و انصار خاص و عام با امیرالمؤمنین علیه السلام علی بیعت کردند از آن می‌ترسی که اگر با علی بیعت کنی
 عثمان از آن ج‌ه‌ان‌ب‌از خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد؟ هاشم این سخن بگفت و به دست راست خویشتن
 دس‌ت‌چ‌پ‌ب‌گ‌رف‌ت و گ‌ف‌ت : دس‌ت‌چ‌پ‌از آن م‌ن‌اس‌ت و دست راست من از آن امیرالمؤ
 منین علیه السلام ب‌ا‌و‌ب‌ی‌عت کردم و به خلافت او راضی شدم ؛ چون هاشم با این وجه بیعت کرد،
 اب‌وم‌وس‌ی‌را‌ه‌ی‌چ‌ع‌ذری‌ن‌م‌اند برخاست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه
 بیعت کردند. (۲۶۴)

در (اص‌اب‌ه) م‌ذک‌ور اس‌ت‌ک‌ه‌ه‌اشم در وقت بیعت این ابیات را بدیهه انشاد نموده بر ابوموسی اشعری انشاد
 کرد:

شعر :

أَبَايُعُ غَيْرَ مُكْتَرِبٍ عَلِيًّا

وَلَا أَحْشَى أَمِيرًا أَشْعَرِيًّا

أَبَايَعُهُ وَأَعْلَمُ أَنْ سَاءَ رُضِي

بِذَلِكَ اللَّهُ حَقًّا وَالنَّبِيَّا (۲۶۵)

ه‌اش‌م در ح‌رب‌ص‌ف‌ی‌ن‌ب‌ه‌درج‌ه‌ش‌ه‌ادت رسید و بعد از عتبه بن هاشم ، علم پدر بر گ‌رفت و بر
 اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت

چشید و به پدر بزرگوار خود رسید. (۲۶۶)

فقیر گوید: از اینجا معلوم شد که هاشم مرقال در صفین به درجه رفیع شهادت رسید پس آن چیزی که در بعضی کتب است که روز عاشوراء به یاری سیدالشهداء علیه السّلام آمد و گفّت: ای مردم هرکس مرا نمی شناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتبه پسر عموی عمر سعدم الخ، واقعی ندارد واللّٰه العالم.

باب چهارم: در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قرّه العین محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم امام حسن مجتبی علیه السّلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب علیه السّلام

فصل اول: در ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه السّلام

مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن علیه السّلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سالم سوّم هجرت واقع شد و بعضی سال دوّم گفته اند. اسم شریف آن حضرت حسن بود و در تورات شَبْر است؛ زیرا که (شَبْر) در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شَبْر بود، کُنیت آن حضرت ابومحمّد است، و القاب آن بزرگوار: سیّد و سبط و امین و حجت و بَرّ و نقیّ و زکیّ و مجتبی و زاهد وارد شده است. (۱)

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السّلام متولد شد، حضرت فاطمه علیها السّلام به حضرت امیر علیه السّلام گفت که او را نامی بگذار، گفت: سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم آوردند، آن حضرت فرمود: مگر من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت

را در جامه سفیدی پیچید. (۲) و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید پس از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که او را نامی گذاشته ای؟ آن حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسری متولد شده است برو به سوی زمین سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارک باد بگویی و بگو که علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی، پس او را مسمی کن به اسم پسر هارون.

پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارک باد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که این مولود را به اسم پسر هارون نام کن؛ حضرت فرمود که اسم او چه بوده؟ جبرئیل گفت اسم او شَبْر، آن حضرت فرمود که لغت من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسن نام کن؛ پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده است برو او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی از تو به منزله هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمی گردان.

چون

جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت ، پیغام ملک عَلَّام را به حضرت خیر الانام (علیه و علی آله آلاف التحية والسلام) رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت : شیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است ، جبرئیل گفت : او را حسین نام کن که به معنی شیر است پس او را حسین نام کرد.(۳)

و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی علیه السَّلام در (کشف الغمّه) روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السَّلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط مو باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مُجَعَّد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود.(۴)

و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السَّلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السَّلام از سر تا به سینه به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السَّلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود و ثقه الاسلام کلینی رحمه الله به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت : از حضرت امام رضا علیه السَّلام پرسیدم که در چه

وقت برای مولود مبارک باد باید گفت ؟ حضرت فرمود: چون امام حسن علیه السّلام متولّد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند؛ و در وقتی که امام حسین علیه السّلام متولّد شد جبرئیل نیز نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمة گوش و گوش چپ را در بالای گوش .

و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصحّ است . (۵)

فصل دوم : در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور

صاحب (کشف الغمّه) از کتاب (حلیه الاولیاء) روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم حضرت حسن علیه السّلام را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد، و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیه السّلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که حضرت حسن علیه السّلام دوید و آمد تا در دامان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم نشست ، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و

می گفت: خداوندا! من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود. (۶)

و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسنین علیهما السلام را به دو سوره (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را مُعَوِّذَتَیْنِ نامیدند. (۷)

و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لعاب دهن حسنین علیهما السلام را می مکید چنانچه کسی خرما را بمکد (۸). و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نماز می کرد که حسنین علیهما السلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت، چون باز به سجده رفت دیگر بار ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود: هر که مرا دوست بدارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد. (۹) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسنین علیهما السلام دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت به حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضِعْفَاء و مساکین قرار داده، حق تعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکن های ترا زینت داده ام به حسن و حسین علیهما السلام؟ پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس بر خود می بالد! (۱۰).

و از ابوهریره روایت شده که روزی

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسنین علیهما السلام را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد! (۱۱) و احادیث در باب محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به حسنین علیهما السلام و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند و دو ریحانه و گل بوستان من اند، در کتب شیعه و سنی زیاده از حد روایت شده . و در باب احوال جناب امام حسین علیه السلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود.

و از (حلیه ابو نعیم) نقل شده که حضرت حسن علیه السلام می آمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار می شد هنگامی که آن حضرت در سجده بود و حضرت او را به رفق و همواری از دوش خود می گرفت . هنگامی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند: یا رسول الله! شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید؟! فرمود: این کودک ریحانه من است ، و همانا این پسر من ، سید و بزرگوار است و امید می رود که حق تعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان. (۱۲)

شیخ صدوق از حضرت

صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن علیه السّلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود، و هرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه می کرد و چون یاد می کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید به جهت آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش می دید و چون یاد می کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت می کرد بهشت را و استعاذه می کرد از آتش جهنّم و هرگاه در قرآن تلاوت می کرد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، می گفت: لَيْبِكَ اللَّهُمَّ لَيْبِكَ و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ. (۱۳)

و در (مناقب) ابن شهر آشوب و (روضه الواعظین) روایت شده که امام حسن علیه السّلام هرگاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت! سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است بر کسی که می خواهد نزد ربّالعرش به بندگی بایستد

آنکه رنگش زرد گردد و ریشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در می رسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت: اِلٰهِيْ ضَعْفُكَ بِبَابِكَ يَا مُحْسِنُ قَدْ اَتَيْكَ الْمُسِيْءُ فَتَجَاوَزْ عَنِّيْ قَبِيْحَ مَا عِنْدَكَ يَا كَرِيْمُ؛ یعنی ای خدای من! این میهمان تو است که به درگاه تو ایستاده، ای خداوند نیکو کار! به نزد تو آمده بنده تبهکار، پس در گذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکی های خودت، ای کریم. (۱۴)

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت، و دو مرتبه و به روایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد (۱۵). و در باب حلم آن حضرت از (کامل مبرّد) و غیره نقل شده که روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بیتوانی آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد، آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای شیخ! گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند؟ پس اگر از ما استرضاء جوئی از تو راضی و خوشنود می شویم و اگر چیزی سؤال کنی عطا می

کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد می‌کنیم و اگر بردباری بطلبی عطا می‌کنیم و اگر گرسنه باشی ترا سیر می‌کنیم و اگر برهنه باشی تو را می‌پوشانیم و اگر محتاج باشی بی‌نیازت می‌کنیم و اگر رانده شده‌ای ترا پناه می‌دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمی‌آوریم و اگر بار خود را به خانه ما فرود می‌آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال فراوان است.

چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید گریست و می‌گفت: که شهادت می‌دهم که توئی خلیفه الله در روی زمین و خدا بهتر می‌داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوبترین خلق خدائید نزد من، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبان و معتقدان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت گردید. (۱۶)

شیخ رضی‌الدین علی بن یوسف بن المطهر الحلّی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد: یابن امیرالمؤمنین! ترا قسم می‌دهم به حق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی؛ چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه

نمی دارد و خردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود: بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی نمایم؟ گفت: دشمن من فقر و پریشانی است! حضرت لختی سر به زیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود: آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن؛ او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود: بده اینها را به این مرد؛ پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم. (۱۷)

و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت:

شعر: لَمْ يَبْقَ لِي شَيْءٌ يُبَاعُ بِدَرَاهِمٍ

يَكْفِيكَ مَنَظَرُ حَالَتِي عَنْ مُخْبِرِي

إِلَّا بَقَايَا مَاءٍ وَجْهٍ صُنَّتُهُ

إِلَّا يُبَاعُ وَقَدْ وَجَدْتُكَ مُشْتَرِي

حضرت امام حسن علیه السلام خازن خویش را طلبید و فرمود: چه مقدار مال نزد تو است؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم، فرمود: بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم، عرض کرد: دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند! فرمود: تو او را به فقیر بده و حسن ظنّ به خدا داشته باش حق تعالی تدارک می فرماید؛ پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود: ما حق ترا ندادیم لکن به قدر آنچه

بود دادیم ، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

شعر : عَاجَلْتَنَا فَآتَاكَ وَايْلُ بَرْنَا

طَلًّا وَلَوْ أَمَهَلْتَنَا لَمْ تُمَطِّرْ

فَخَذِ الْقَلِيلَ وَكُنْ كَأَنَّكَ لَمْ تَبِعْ

مَا صُنَّتُهُ وَكَأَنَّنا لَمْ نَشْتَرِ

و علامه مجلسی رحمه الله از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او (نجیح) بوده که گفت : دیدم جناب امام حسن علیه السلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آنرا نیز برای آن سگ می افکند، من گفتم : یابن رسول الله ! آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم ؟ فرمود: بگذار باشد؛ چه من از خداوند عزوجل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم! (۱۸).

عفو کردن امام علی علیه السلام گناه غلام را

و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد او را تاءدیب فرماید، غلام گفت : (وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ)؛ حضرت فرمود: خشم خود را فرو خوردم ، گفت : (وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ)؛ فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم ، گفت : (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)؛ فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم. (۱۹)

ابن شهر آشوب از کتاب محمد بن اسحاق ، روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس

به شرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السّلام نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست ، پس هر کس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار خویش می رفتند، و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می گشت. (۲۰)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است

شعر: قُلْ لِلْمُقِيمِ بَغَيْرِ دَارِ إِقَامِهِ

حان الرَّحِيلُ فَوَدَّعَ الْأَحْبَابَا

إِنَّ الَّذِينَ لَقِيَتْهُمْ وَصَحِبَتْهُمْ

صارُوا جَمِيعَا فِي الْقُبُورِ تُرَابَا (۲۱)

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده که شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السّلام وفات کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت :

پاسخ امام حسن علیه السّلام به نامه تسلیت اصحاب

اما بعد؛ رسید نامه شما به من که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر من ، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران

و مفارقت دوستانی که اُلفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود؛ پس مصائب ایام ایشان را به ناگاه فرو گرفت و مرگ ، ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان بردند؛ پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است ، خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدم مثل خانه ایشان خانه ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه ای در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های ماءلوف خود دوری گزیده اند، دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مملوک که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت والسّلام. (۲۲)

فصل سوّم : در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه

قسمت اول

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه :

بدان که بعد از ثبوت عِصْمَت و جلالت ائمه هدی علیهما السّلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند؛ زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است ؛

چه به روایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده و بر آن صحیفه دوازده مُهر بود، هر امامی مُهر خود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجت‌های خداوند عالمیانند در زمین، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست. (۲۳)

شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم، مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از همه کس به آن حضرت نزدیکتریم، مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و بدیها معصوم و مطهریم، مائیم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به جای خود در میان امت گذاشت و فرمود که:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي . مائیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاءویل قرآن را به ما داد و در قرآن به یقین سخن می گوئیم و به ظنّ و گمان تاءویل آیات آن نمی کنیم؛ پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود

و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است : (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا الَّذِينَ آمَنُوا) (۲۴)

پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند به عمل خیری ، و به او نمی توانند رسید بندگان در هیچ سعادتى ، به تحقیق که جهاد می کرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و جان خود را فدای او می کرد و حضرت او را با رایت خود به هر طرف که می فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، بر نمی گشت تا حق تعالی فتح می کرد بر دست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت ، از طلا- و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد؛ پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود موّدت ایشان را واجب گردانیده است ، فرموده است که :

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا) (۲۵)

حسنة ای که حق تعالی در این آیه فرمود محبت ما است ، پس حضرت بر منبر نشست

و عبدالله بن عباس برخاست و گفت: ای گروه مردمان! این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است، با او بیعت کنید؛ پس مردم اجابت او کردند و گفتند: چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما؛ و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهل هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر به زیر آمد و عمال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حکام و اُمراء در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد. (۲۶)

و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدّثین عظام، چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیله حمیر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السلام فاسد گردانند. چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این امر مطلع شد، جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه

به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جواسیس می فرستی و مکرها و حيله ها بر می انگیزی ، گمان دارم که اراده جنگ داری ، اگر چنین است من نیز مهيای آن هستم . چون نامه به معاویه رسید جوابهای ناملايم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بين آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جبر اطاعت می کردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شَبَث بن ربیع و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هر يك از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السلام را به قتل رسانی ، من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم . و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم و به این حيله ها اکثر منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت ، حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه های خو می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت ، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و

اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف حضرت حسن علیه السلام رسید، بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود، هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند! پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت: سبحان الله! چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما، شما را به سوی جهاد دعوت می کند اجابت او نمی کنید! کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید، از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می گوئید به سوی نخيله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و می دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید! پس از منبر به زیر آمد سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند؛ پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد؟ آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر ایمان اظهار کرده است؟ پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبیله کِنْدَه

را که (حکم) نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل (انبار) توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد، چون به (انبار) رسید، معاویه مطلع شد پیکری به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی به سوی من، ولایتی از ولایات شام را به تو می‌دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد. آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را به دنیا فروخت، زر را بگرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد؛ چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و من مکرر گفتم به شما که عهد شما را وفائی نیست، همه شما بنده دنیائید، اکنون مرد دیگر را می‌فرستم و می‌دانم که او نیز چنین خواهد کرد، پس مردی را از قبیله بنی مراد پیش طلبید و فرمود: طریق (انبار) پیش دار و با چهار هزار کس برو در (انبار) می‌باش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که چنین نکند. با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السلام فرمود که زود باشد او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود. چون به (انبار) رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد، رسولان و نامه‌ها به سوی او فرستاد و

پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود؛ چون خبر او نیز به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم به شما که شما را وفائی نیست اینک آن مرد مُرادى نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت. (۲۷)

بالجمله؛ چون حضرت امام حسن علیه السّلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود مُغیره بن نُوفل بن الحارث بن عبدالمطلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخيله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اَعِدَاد کار کرده فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السّلام از نخيله کوچ داده تا به دیر عبدالرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد این وقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت، پس حضرت، عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه ای رو دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد، سعید پسر قیس امیر باشد؛ پس عبیدالله را وصیت فرمود که از مصحلت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آن جا بار کرد و

به سبب مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس فرمود: به خدا سوگند که من بحمدالله و المنة امیدم آن است که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت به کسی به خاطر نمی گذرانم ، همان ای مردم ! آنچه شما مکروه می دارید در جماعت و اجتماع مسلمانان ، این بهتر است از برای شما از آنچه دوست می دارید از پراکندگی و تفرق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم ، نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود در آن می دانید، پس مخالفت امر من مکنید و رایی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید، حق تعالی ما و شما را بیامرزد و به هر چه موجب محبت و خشنودی اوست هدایت نماید.

و چون این خطبه به پای برد از منبر فرود آمد، آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند: از کلمات حسن (علیه السلام) معلوم می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد، پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب خوارج داشتند بر خاستند و گفتند: كَفَرَ وَاللَّهِ الرَّجُلُ ؛ به خدا قسم که این مرد کافر شد! پس بر آن حضرت بشوریدند و به خیمه آن

جناب ریختند و اسباب و هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلاهی آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمن بن عبدالله اَزْدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و ببرد، آن حضرت متقلد السیف بنشست و رداء بر دوش مبارک نداشت ، پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب باقلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مدائن پیش داشت ، چون خواست از تاریکیهای سابط مداین عبور کند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جزّاح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت : ای حسن ! کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مَغُولی در دست داشت که ظاهراً مراد آن تیغ در میان عصا باشد بران آن حضرت زد. و به قولی خنجری مسموم بران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت ، پس حضرت از هول درد، دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند، پس شیعیان و موالیان ، آن ظالم را بکشتند و آن حضرت را برداشتند و در سریری گذاشتند به مدائن به خانه سعد بن مسعود ثَقَفی بردند و این سعد از جانب آن حضرت و از پیش از جانب امیر المؤمنین علیه السّلام والی مدائن بود و عموی مختار بود، پس مختار به نزد عمّ خود آمد و گفت : بیا حسن علیه السّلام را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به

ما دهد، سعد گفت: وای بر تو! خدا قبیح کند روی ترا و راءى ترا، من از جانب او و از پیش، از جانب پدر او والى بودم و حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم؟! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دست معاویه بدهم!؟

شیعیان که چنین سخن را از مختار شنیدند خواستند او را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عمّ او از تقصیر مختار گذشتند؛ پس سعد جراحی آورد و جراحی آن حضرت را به اصلاح آورد. و اما بی وفائی اصحاب آن حضرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤسای لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن علیه السّلام را گرفته به تو تسلیم می کنیم و خبر این مطالب به حضرت امام حسن علیه السّلام می رسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبیدالله بن عباس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید مشتمل بر این فقرات:

که چون عبیدالله در قریه حبویّه که در ازاء اراضی مِشِکَن است متقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد، معاویه رسولی به نزد عبیدالله فرستاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمّت نهاد که هزار هزار درهم به او بدهد و نصف آن را مُعَجَلًا و نقد به او تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او برساند؛ پس در همان شب عبیدالله از لشکرگاه خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت، چون صبح شد لشکر،

امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند و گفت: اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید، ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند.

پس بالکلیه مکنون ضمیر مردم و بی وفائی ایشان بر حضرت امام حسن علیه السلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاق اند و جمعی که شیعه خاص و مؤمن اند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم؛ امام حسن علیه السلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه به طلب صلح شده، ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السلام می دانست که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت؛ زیرا که از آن مردان که به یاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر

کار به جنگ می رفت در اوّل حمله ، آن قلیل شیعه خونشان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند. (۲۹)

علاّمه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرمود که چون نامه معاویه به امام حسن علیه السلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجّت بر ایشان فرمود:

می دانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم ، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین ، وای بر شما! به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من ، می خواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها می توانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر را به معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یآوری می داشتم کار را

به معاویه نمی گذاشتم؛ زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیه حرام است، پس اُف باد بر شما ای بندگان دنیا! به زودی وبال اعمال خود را خواهید یافت؛ چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند که می دانم به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسر شد به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد، پس پسر عم خود عبدالله بن (۳۰) الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد.

قسمت دوم

نامه را چنین نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

(صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت خلفای شایسته به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن، از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام و

شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی علیهما السلام و برادرش حسین علیه السلام و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکرری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سبب امیرالمؤمنین علیه السلام نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند). (۳۱)

چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره (۳۲) و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخيله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن علیه السلام کرده ام همه در زیر پای من است به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد!؟ پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد و گفت: بگو برای مردم که خلافت

حق من است ، چون حضرت بر منبر آمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد و دُرود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایها الناس ! بدانید که بهترین زیرکی ها تقوی و پرهیزکاری است بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ، ایها الناس ! اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین ، خدا شما را به محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید؛ به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم ، چو یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ جانهای ایشان ، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم ، غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجّتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتّع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت ، حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست که معترض جواب او گردد حضرت امام

حسن علیه السّلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود: ای آن کسی که علی علیه السّلام را یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی ، منم حسن ، پدرم علی بن ابی طالب علیه السّلام است ؛ توئی معاویه و پدرت صَیْخُر است ؛ مادر من فاطمه علیها السّلام است و مادر تو (هند) است ؛ جدّ من رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلّم و جدّ تو حَزْب است ؛ جدّه من خدیجه است و جدّه تو فتیله ؛ پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حبشیش پست تر و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد و حَقّش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند: آمین . (۳۳)(۳۴).

و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السّلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السّلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند، پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه

میان من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود، چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین علیه السّلام شد و از آن جناب پرسید که بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السّلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السّلام او را امر کرد بیعت کرد.

(۳۵)

شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد مردم به خدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه، حضرت فرمود: وای بر شما! نمی دانید که من چکار کرده ام برای شما، به خدا سوگند که آنچه کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آن چه آفتاب بر آن طلوع می کند، آیا نمی دانید که من واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نصّ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم؟ گفتند: بلی، پس فرمود: آیا نمی دانید که آنچه خضّر کرد موجب غضب حضرت موسی شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضّر کرده بود نزد حق تعالی عین

حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع می شود مگر قائم ما علیه السّلام که حضرت عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد؟... (۳۶)

فصل چهارم : در بیان شهادت حضرت مجتبی علیه السّلام و ذکر خبر جناده

بدان که در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است ، بعضی در هفتم صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در بیست و هشتم آن ماه گفته اند و در مدّت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است ، چنانچه صاحب (کشف الغمّه) به روایت ابن خشّاب از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده است که مدّت عمر شریف امام حسن علیه السّلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت و برادرش جناب امام حسین علیه السّلام به قدر مدّت حمل فاصله بود و مدّت حمل امام حسین علیه السّلام شش ماه بود و امام حسن علیه السّلام با جدّ خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمومنین علیه السّلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد. (۳۷)

قطب راوندی رحمه الله از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام به اهل بیت خود می فرمود که من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، پرسیدند که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که زن من جَعَدَه دختر اشعث بن قیس ، معاویه پنهان زهری

برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند. گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان ، فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است ، اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند.

پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعهده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السلام بخورانی من صد هزار درهم به تو می دهم و ترا به جباله پسر خود یزید در می آورم ؛ پس آن زن تصمیم عزم نمود که آن حضرت را مسموم نماید.

روزی جناب امام حسن علیه السلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود، آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت بیاشامید، چون آن حضرت بیاشامید و احساس سم فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی به جنان جاودانی تحویل می دهد و جدّ و پدر و مادر و دو عمّ خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید، پس روی به جعهده کرد و فرمود: ای دشمن خدا! کشتی مرا، خدا بکشد ترا، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت ، آن شخص ترا فریب

داده خدا ترا و او را هر دو را به عذاب خود خوار فرماید؛ پس آن حضرت دو روز در درد و آلم ماند و بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید.

معاویه از برای آن ملعونه وفا به عهدهای خود نکرد و به روایتی آن مالی که وعده کرده بود به او داد ولیکن او را به حباله یزید درنیآورد و گفت: کسی که با حسن علیه السّلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد. (۳۸)

و شیخ مفید رضی الله عنه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السّلام و معاویه مصالحه شد، آن حضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدّت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السّلام کرده بود، لا-جرم بدین سبب و هم به ملا-حظه حشمت و جلال امام حسن علیه السّلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یک دل و یک جهت تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعده دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد اگر جعده آن حضرت را مسموم نموده و به زهر شهید کند او را در حباله یزید درآورد، لا-جرم جعده به طمع مال و آن وعده کاذبه، امام حسن علیه السّلام را به شربت مسموم ساخت و آن حضرت

چهل روز به حالت مرض می زیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سنّ شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدّت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السلام متولّی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد علیها السلام در بقیع مدفون شد. (۳۹)

و در کتاب (احتجاج) روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت: یابن رسول الله! گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: به چه سبب؟ گفت: به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی. حضرت فرمود: به خدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است، آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر آن خونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می آمد تا آنکه آن طشت مملوّ از آن خون شد. راوی گفت گفتم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم! این

چیست؟ فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و به خورد من داده اند آن زهر به جگر من رسیده است و این خونها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است؛ گفتم: چرا مداوا نمی کنی؟ حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده این مرتبه سوم است و قابل معالجه و دوا نیست. (۴۰)

و صاحب (کفایه الاثر) به سند معتبر از جناده بن ابی امیّه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن طشت می ریخت پس گفتم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود: ای بنده خدا! مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند، پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست، من گفتم: یا بن رسول الله! مرا موعظه کن! قال نعم: إِشِي تَعِدُّ لِسَفَرِكَ وَحَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ.

فرمود که مهبای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می

کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی ؛ و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود؛ و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است ، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی ؛ زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود(۴۱) و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله ، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی ، پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا به سوی عزت اطاعت خدا و از این نوع مواعظ و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در برگرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر

گفتند پس اسود گفت : اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. گویا که خبر فوت امام حسن علیه السّلام به او رسیده است ، پس حضرت امام حسین علیه السّلام را وصیّ خود گردانیده اسرار امامت را به او گفت و ودائع خلافت را به او سپرد و روح مقدّسش به ریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید (۴۲).

و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران ، چون امام حسن علیه السّلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آن جناب ظاهر گشت ، امام حسین علیه السّلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت : ای برادر! چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود که می بینم خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جدّ خود می روم و مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار می کنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات جدّ خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عمّ خود حمزه و جعفر را (صلوات الله و سلامه عليهم) خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک می کند هر چه را فوت شده است ، همانا دیدم ای برادر، جگر خود را در طشت و دانستم کدام کس این کار با من کرده

است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السّلام گفت: به خدا سوگند! او را خواهم کشت. امام حسن علیه السّلام فرمود: پس ترا خبر نمی دهم به او تا آن که ملاقات کنم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را ولیکن ای برادر، وصیت نامه مرا بنویس به این نحو:

وصیت نامه امام حسن علیه السّلام

(این وصیتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام به سوی برادر خود حسین بن علی علیه السّلام. وصیت می کنم که گواهی می دهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یآوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد و هر که معصیت و نافرمانی کند او را گمراه می شود و هر که توبه کند به سوی او هدایت می یابد، پس وصیت و سفارش می کنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خَلْف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه صلی

اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هَمَانَا مِنْ أَحَقِّمْ بِهِ أَنْ حَضْرَتِ وَخَانِهِ أَوْ مِنْ أَنْهَائِي كَيْ بِي رَخِصْتِ أَوْ دَاخِلِ خَانِهِ أَوْ شَدِيدِ أَوْ حَالِ أَنْكَهَ حَقِّ تَعَالَى نَهَى كَرْدَهْ اسْتِ مِنْ أَنْ ، چنانچه در کتاب مجید خود فرموده : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ) . (۴۳)

پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات آن حضرت و لکن ما ماء ذونیم و رخصت داریم تصریف نمائیم در آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است ؛ پس ای برادر، اگر آن زن مانع شود سوگند می دهیم ترا به حق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم (۴۴). و موافق روایت (کافی) و غیره فرمود: پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیها السلام مرا دفن کنید. (۴۵) چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید.

ابن عباس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسین علیه السلام مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسول

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را بگشاید آن حضرت را داخل کند، پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند: عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن علیہ السلام با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود!؟ امام حسین علیہ السلام فرمود به حق آن خداوندی که مکه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه اَحَقَّ است به رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حَمَل خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قُزُق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و رانندگان رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را پناه داد(۴۶).

و موافق مضامین روایات دیگر، مروان بر استر خود سوار شد، به نزد آن زن رفت و گفت: حسین علیہ السلام برادر خود حسن علیہ السلام را آورده است که با پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم دفن کند، بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آورد و فریاد می کرد و تحریر می نمود بنی امیه را که مگذارید حسن علیہ السلام را

در پهلوی جدش دفن کنند.

ابن عباس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردم دیدم فلانیه است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می کند، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت: یابن عباس! شما بر من جرئت به هم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم، من گفتم: واسوأتاه! یک روز (۴۷) بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر و می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او؛ پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السّلام را در این جا دفن کنید تا یک مو در سر من هست. (۴۸)

و به روایت دیگر جنازه آن حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن جناب بیرون کشیدند! پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود، پس به ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه می دید چگونه او را نزد پیغمبر صلی

اللّٰه عليه و آله و سلّم دفن می کردم و بینی های شما را بر خاک می مالیدم ؛ پس جنازه آن حضرت را برداشتند و به جانب بقیع حمل دادند و نزد جدّه او فاطمه بنت اسد علیها السلام دفن کردند. (۴۹)

و ابوالفرج روایت کرده وقتی که جنازه امام حسن علیه السّلام را به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه مُنطفی گشت ، مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السّلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السّلام فرمود که آیا جنازه امام حسن علیه السّلام را حمل می کنی و حال آنکه به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی و لایزال جرعه های غیظ به او می خورانیدی ، مروان گفت که من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود! (۵۰)

و ابن شهر آشوب روایت کرده هنگامی که بدن امام حسن علیه السّلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السّلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است :

شعر : يَاءَ اَذْهَنُ رَاسِيْ اِءْمَ اطِيْبُ مَحَاسِنِيْ

وَرَأْسُكَ مَغْفُوْرٌ وَاَنْتَ سَلِيْبٌ

بُكَائِي طَوِيْلٌ وَاَلْدُمُوْعُ غَزِيْرَه

وَاَنْتَ بَعِيْدٌ وَاَلْمَرَارُ قَرِيْبٌ

و در فضیلت گریه بر آن حضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عباس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمانها هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور

می شود؛ و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند، و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم ها بر آن لرزان است. (۵۱)

فصل پنجم : در بیان طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی علیه السلام

مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمی شد که شیعیان علی علیه السلام را بر حسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد؛ چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان را به حضرت او شرف و شفقتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله به معاویه انگیزش می دادند. معاویه هراسناک بود و با شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام کار به رفق و مدارا می کرد چندانکه شیعیان و خواص آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شتم و شناعت می نمودند و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلامت می رفتند و معاویه را این تحمل و عطا به حکم حلم و سخا نبود بلکه به حکم نگروری و شیطنت بود و به موجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید به سفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم به استقبال

او رفتند معاویه نگران شد دید که مردم کم به استقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است ، گفت : چه افتاد انصار را که به استقبال ما نیامدند؟ گفتند: ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار شوند و به استقبال بیرون آیند؛ معاویه گفت : نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیه و تحقیر انصار را اراده کرد؛ چه (نواضح) شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان . این سخن بر قیس بن عباده که سید و بزرگ زاده انصار بود گران آمد و گفت : انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که شمشیر می زدند بر تو و بر پدر تو و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید! معاویه ساکت شد؛ دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد؛ معاویه گفت : از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت : ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم ، گفت : پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. و در این سخن به کنایه عقیدت ایشان را قرین شاعت ساخت یعنی چه ساده

مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد و دیگر باره قیس به سخن آمد و گفت : ای معاویه ما را به شتران آبکش سرزنش می کنی ؟ به خدا سوگند که شما را در روز بدر به شتران آبکش دیدم که جنگ می کردید و می خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید.

پس از آن قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام گشود و فراوان از فضائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت : هنگامی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمد علیهما السلام ستم نمودند، قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقّی نیست . معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت : ای پسر سعد از کدام کس این کلمات را آموختی ، پدرت ترا به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی ؟ قیس گفت : از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر از حق پدرم بر من ، گفت : آن کس کیست ؟ گفت : علی بن ابی طالب علیه السلام عالم

این امت و صدیق این امت و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه را فرستاد: (قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ). (۵۲)

و بسیار از آیات قرآن که در شاعن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بود قرائت کرد، معاویه گفت: صدیق امت، ابوبکر است و فاروق امت، عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب، عبدالله بن سلام است، قیس گفت: نه چنین است بلکه اَحَقُّ و اُولی به این اسماء، آن کس است که حق تعالی این آیه در شاعن او فرستاد:

(اَفَمَنْ كَانَ عَلٰی بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ). (۵۳)

و آن کس اَحَقُّ و اُولی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً وَاُولٰٓئِكَ بِهٖ مِنْ نَفْسِهِ فَاعِلٰٓئِیْ اُولٰٓئِكَ بِهٖ مِنْ نَفْسِهِ.

و در غزوه تبوک به او فرمود:

اَنْتَ مِنِّي بِمَنْرِلِهٖ هَارُونَ مِنْ مُوسٰی اِلَّا اَنْهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِی .

چون قیس سخن بدینجا آورد، معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که در فضایل علی علیه السلام سخن نگویید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب براءت نجوید مالش هباء و خونش هدر است. (۵۴)

بالجمله؛ معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت از حشمت او به پاخواستند جز ابن عباس که از جای خود برنخاست، این معنی بر معاویه گران آمد گفت: یابن عباس! چه باز داشت تو را

که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو به تکریم من برخاستند، همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یا بن عباس که ما طلب خون عثمان کردیم و او به ستم کشته شد، ابن عباس گفت: پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت؛ چرا طلب خون او نکردی، گفت: او را کافری کشت. ابن عباس گفت: عثمان را کی کشت؟ گفت: مسلمانان او را کشتند. ابن عباس گفت: این سخن حجّت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان به اتفاق کشتند چه سخن داری؟ این وقت معاویه گفت: من به بلاد و اُمصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السلام ببندند تو نیز زبان خود را نگه دار؛ گفت: ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی؟ گفت: نهی نمی کنم، گفت از تاءویل قرآن ما را نهی می کنی؟ گفت: بلی، قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا؟! ابن عباس گفت: کدام یک واجبتر است، خواندن یا عمل کردن به احکام آن؟ گفت: عمل واجبتر است، ابن عباس گفت: اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت: سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تاءویل می کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تاءویل می کنید؛ ابن عباس گفت: ای معاویه! قرآن بر

اهل بیت من نازل شده تو می گوئی سؤال کنم معنی آن را از آل ابوسفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس؟! معاویه گفت: مرا با این طوایف قرین می کنی؟ گفت: بلی، به سبب آنکه نهی می کنی مردم را از عمل کردن به قرآن آیا نهی می کنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز می داری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن و حال آنکه اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن و ندانند مُراد آن را هلاک می شوند در دین؛ معاویه گفت: قرآن را تلاوت کنید و تاءویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگوئید؟! ابن عباس گفت: خداوند در قرآن فرموده که می خواهند فرو نشانند نور خدا را به دهانهای خود و نتوانند؛ چه خداوند ایا دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد هر چند بر کافران مکروه آید. (۵۵)

معاویه گفت: یابن عباس! به حال خود باش و زبان از گفتن این گونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگویی که آشکار نباشد و مردم نشنوند. این بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عباس فرستاد. (۵۶) و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السلام و اهل بیت او

حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السّلام را لعن فرستد و از او براءت جوید و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن یاد کند. (۵۷)

بالجمله ، معاویه از مدینه به جانب مکه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤمنین علیه السّلام پرداخت و در نسخه واحده در تمام بلدان و امصار به جانب حکام و عمال بدین گونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حقّ هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السّلام و محبّان اهل بیت اوست نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیاً خطی دیگر نوشت که هر کس را به دوستی علی علیه السّلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد به همان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید (۵۸) چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمال و حکام او به قتل و غارت شیعیان علی علیه السّلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان به قتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السّلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با رفیقی موافق سخنی گوید او را به سرای خویش می برد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را به قسمهای مغلظه سوگند می

داد که از مکنون ضمیر، سرّی بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می کرد.

و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهما السّلام را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلّم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قُرّاء ریاکار و فقهاء و قضات دنیا پرست این قانون به دست کردند و به جعل احادیث پرداختند و آن را وسیله قربت وُلات و حُکام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حقّ می دانستند حتی دینداران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می داشتند و روایت می کردند تا آنکه یکباره حقّ جلاباب باطل پوشیده و باطل به لباس حقّ برآمد و بعد از وفات امام حسن علیه السّلام فروغ این فتنه به زیادت گشت و شیعیان علی علیه السّلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسنده و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتمی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند!

و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جدّ اصمعی بوده (اصمعی نام و نسب او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمع است و این شخص علی بن اصمع بود چنانچه ابن خَلّکان ذکر کرده) در پیش روی حجاج حاضر شد و فریاد برداشت که

ای امیر! پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علی نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم . حجاج بخندید و او را خشنود ساخت .

خلاصه از تدبیر شوم معاویه کار به جایی رسید که در هر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان به لعن و شتم علی و اهل بیت او علیهما السلام گشودی و برائت از حضرت او جستی ، و بلیه اهل کوفه از سایر بُلدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند. و زیادبن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و ماءوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست ؛ پس آن منافق ظالم علم ظلم و ستم را برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را (میل) در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا برید و از شاخهای نخل در آویخت و پیوسته تفحص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السلام در عراق به جا نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا

و همچنان معاویه نوشت به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که (شهادت) هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیث وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم . پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و بخشش های عظیم ، معاویه برای ایشان می فرستاد؛ پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع می کردند و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقرب می کردند و جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا می کردند. و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمّال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید، الحال مردم را ترغیب کنید به جعل احادیث در فضیلت معاویه که این أحبّ است به سوی ما و ما را شادتر می گرداند و

بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دشوارتر می آید و حجت ایشان را بیشتر می شکند؛ پس امراء و عمال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب داران می دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند (۵۹)

بالجمله؛ پیوسته کار بدین گونه می رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به وفات معاویه مانده، حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج کرد و به مکه شتافت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت را داشتند تا آنکه یک روز در منی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبه برافروخت، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: معاویه از در طغیان و عصیان کرد با ما شیعیان ما آنچه دانستید

و حاضر بودید و دیدید و خیر به شما رسید و شنیدید، اکنون می خواهیم از شما چیزی چند سؤال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمائید، بشنوید تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و هنگامی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید؛ چه من بیم دارم که دین خدا مُنْذِرْس گردد و کلمه حقّ مجهول ماند و حال آنکه خداوند شمشعه نور خود را تابش دهد و جگر بند کافران را بر آتش نهد.

چون این وصیت را به پایان برد آغاز سخن کرد و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام را یکان یکان تذکره فرمود و به هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهما السلام نازل شده بود به جای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند آنگاه فرمود: همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس گمان کند دوستدار من است و علی علیه السلام را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن علی علیه السلام دوست من نتواند بود، مردی گفت: یا رسول الله! چگونه باشد؟ چه زیان دارد که مردی محبت تو داشته باشد و علی علیه السلام را دشمن باشد؟ فرمود: این به آن جهت است که من و علی یک تنیم، علی من است و من علی ام، چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و

هم دشمن؟ لا-جرم آن کس که علی علیه السّلام را دوست دارد مرا دوست داشته و آن کس که علی علیه السّلام را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آن کس که مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است. پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم. پس حضرت در آخر فرمود که شما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید، پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرّق شدند. (۶۰)

فصل ششم: در ذکر اولاد امام حسن علیه السّلام و شرح حال جمله ای از آنها

اشاره

بدان که علماء فن خبر و ارباب تاریخ و سیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السّلام سبط اکبر حضرت سیدالبشر صلی الله علیه و آله و سلم فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حدّ نموده اند:

واقدی و کلبی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده، و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته، (۶۱) و شیخ مفید رحمه الله هشت پسر و هفت دختر رقم کرده، و ما مختار او را مقدم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم.

شیخ اجلّ در (ارشاد) فرموده: اولاد حسن بن علی علیهما السّلام از ذکور و اناث پانزده تن به شمار می رود:

۱ و ۲ و ۳ - زید بن الحسن

و دوخواهر او امّ الحسن و امّ الحسين و مادر این سه تن امّ بشیر دختر ابی مسعود عقیبه خزر جی است . ۴ - حسن بن حسن که او را حسن مثنی گویند مادر او خوله دختر منظور فزاریه است .

۵ و ۶ و ۷ - عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبدالله و مادر ایشان امّ وکد است . ۸ - عبدالرحمن مادر او نیز امّ ولد است .

۹ و ۱۰ و ۱۱ - حسین اثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه امّ اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله تمیمی است . و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان امّ عبدالله ۱۲ و فاطمه ۱۳ و امّ سلمه ۱۴ و رقیه ۱۵ است . و هر یک را مادری است . (۶۲)

اما آنچه از کتب دیگر جمع شده پسران امام حسن علیه السلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده به زیادتى علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمد اکبر و محمد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و امّ الخیر و امّ عبدالرحمن و رمله .

بالجمله ؛ شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و اما از آنانکه خبری به جای مانده این احقر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می نمایم :

شرح زید بن حسن علیه السلام

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السلام است که اول فرزند امام حسن علیه السلام است ، شیخ مفید فرموده که او متولّی صدقات رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم بود و آسن بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الا-حسان بود و شعراء او را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می نمودند. و صاحبان سیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت :

(أَمَّا بَعْدُ فَمَآذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَمَاعَزِلْ زَيْدًا عَنْ صِدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَادْفَعْهَا إِلَى فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ وَأَعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ).

حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید را از تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولی ساخت آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد:

(أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ شَرِيفَ بَنِي هَاشِمٍ وَذُؤْسَةَ بَنِيهِمْ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَارْذُدْ عَلَيْهِ صِدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ). (۶۳)

پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراء، او را مرثیه گفتند و مآثر او را در مرثی خود ذکر نمودند و قدامه بن موسی قصیده ای در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است :

شعر: فَإِنَّ يَكُ زَيْدٌ غَابَتْ الْأَرْضُ شَخْصَهُ

فَقَدْ بَانَ مَعْرُوفٌ هُنَاكَ وَجُودٌ (۶۴)

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نبست ؛ چه آن که مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آن دیگری زیدی ؛ اما امامی جز به احادیث منصوصه امامت

کس را استوار نداند و به اتفاق علما، در اولاد امام حسن علیه السّلام نصّی نرسیده و هیچ کدام از ایشان دعوی دار این سخن نشده اند؛ و اما زیدی بعد از علی علیه السّلام و حسن و حسین علیهما السّلام امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی امّیه هرگز جانب تقیّه را فرو نگذاشت و با بنی امّیه کار به رفق و مدارا می داشت و متقلّد اعمال ایشان می گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدّیت دارد و دیگر جماعت (حشویّه) جز بنی امّیه را امام نخوانند و ابدأً در اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم کس را امام ندانند و معتزله امامت را به اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیر المؤمنین علیه السّلام را موالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بی خلافت زید بن حسن پدر و جدّ را موالی بود. لاجرم زید به اتفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب امامت نتواند داشت؛ و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عمّ خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السّلام هنگامی که عبدالله بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و به نزد او شتافت از بهر آن که خواهرش امّ الحسن به عبدالله زبیر شوهری کرد و چون عبدالله را بکشند خواهر خود را برداشته از مکه به مدینه آورد.

ابوالفرج اصبهانی

گفته که زید در کربلا- ملازمت عمّ خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به نزد یزید فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی. (۶۵)

شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب (عمده الطالب) گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکه و مدینه در موضعی که (حاجر) نام دارد وفات کرد. (۶۶)

شرح حال حسن مثنی

امّیا حسن بن الحسن علیه السّلام که او را (حسن مثنی) گویند؛ پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولّی صدقات جدّ خویش امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و حجّاج هنگامی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السّلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت: این خلاف شرط وقف است؛ حجّاج گفت: خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک می کنم. حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجّاج از او غفلت داشت بی آگاهی او از مدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد، عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدوم او را پرسید، حسن حکایت حجّاج را به شرح باز گفت، عبدالملک گفت: این حکومت از برای حجّاج نیست و او را تصرّف در این کار نرسیده و

من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای حجّاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مُکَرَّمًا از نزد او بیرون شد. (۶۷)

بدان که حسن مثنی در کربلا در ملازمت رکاب عمّ خود حضرت امام حسین علیه السّلام حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند، حسن نیز دستگیر شد. اسماء بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود او از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت: به خدا قسم! نمی گذارم که به فرزند خوّله بدی و سختی برسد، عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسان را با او گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنی خوّله از قبیله فزاره بود چنانچه ابو حسان که اسماء بن خارجه است نیز فزاری است و از قبیله خوله بود. (۶۸)

موافق بعضی اقوال، حسن جراحات بسیار نیز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت و از آن جا روانه مدینه شد. و حسن داماد حضرت سید الشهداء علیه السّلام بود و فاطمه دختر عمّ خود را داشت.

روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السّلام را تزویج کند، حضرت سید الشهداء علیه السّلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران من اند هر یک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من. حسن را شرم مانع آمد و جواب

نگفت ، امام حسین علیه السّلام فرمود که من اختیار کردم برای تو فاطمه را که بامادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات الله علیها شباهتش بیشتر است . پس حسن ، فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد و که بعد از این به شرح خواهد رفت . و حسن فاطمه را بسیار دوست می داشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمّد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری نشست و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدّت یک سال منقضی شد موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد گوینده ای را شنیدند که می گفت : هَلْ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا! و دیگری در پاسخ او گفت : بَلْ يَسُؤُوا فَأَنْتَلُبُوا و بعضی گفته اند که بدین شعر کبید تمثّل جست :

شعر : اِلَى الْخَوْلِ ثُمَّ اسْمُ السَّلَامِ عَلَيْنِ كَمَا

وَمَنْ يَبْكِكَ حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ اِعْتَدَرَ (۶۹)

شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السّلام ذکر خواهد شد ان شاء الله .

بالجمله ؛ حسن مثنی در حیات خود هیچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسی نیز این نسبت بدو نسبت بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت .

اما عمر و قاسم و عبدالله ، این هر سه تن در کربلاء ملازم

رکاب عمّ خود امام حسین علیه السّلام بودند. شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عمومی خود شهید گشتند. (۷۰) و لکن آنچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبدالله است، و عمر بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصّه ای است در مجلس یزید که ان شاء الله در جای خود به شرح خواهد رفت.

بدان که غیر از این سه تن و حسن مثنی از فرزندان امام حسن علیه السّلام که در کربلاء حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر به شمار رفته: یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبدالله اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سوم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشوراء به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلاء حاضر بود؛ (۷۱) پس مجموع آنانکه از فرزندان امام حسن علیه السّلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السّلام داشتند هشت تن به شمار رفته.

و امّا عبدالرحمن بن حسن علیه السّلام، او در رکاب عمومی خود امام حسین علیه السّلام به سفر حجّ کوچ کرد و در منزل (أبوا) جهان را بدرود کرد در حالی که مُحَرَّم بود.

و امّا حسین بن الحسن؛ اگر چه او را فضلی و شرفی می باشد لکن از وی ذکری و حدیثی نشده و این حسین ملقب به (أثرم) است و (اثرم) آن کس را گویند

که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد. (۷۲)

و امّیا طلحه بن حسن علیه السّلام؛ پس او بزرگ مردی بوده و به جود و بخشش معروف و مشهور گشته بود و او را (طلحه الجواد) می گفتند و او یک تن از آن شش نفر طلحه است که به جود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده. (۷۳)

و اما از دختران امام حسن علیه السّلام چند تن که شوهر کردند نام بردار می شود:

نخستین: امّ الحسن که با زید از یک مادر بود و به حباله نکاح عبدالله بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبدالله، زید او را برداشته و به مدینه آورد؛

دوم: امّ عبدالله است که در میان دختران امام حسن علیه السّلام به جلالت و عظمت شائن و بزگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امام محمّد باقر علیه السّلام، و حسن و حسین و عبدالله الباهر. و ما در باب احوال حضرت باقر علیه السّلام به جلالت مرتبه امّ عبدالله علیها السّلام اشارتی خواهیم نمود؛

دختر سوم: امّ سلمه است که به قول بعضی از علمای نسابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السّلام درآمد؛

دختر چهارم: رقیه است و او به عمرو بن منذر بین زبیر العوام شوهر کرد. و از دختران امام حسن علیه السّلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده (۷۴) واللّه العالم.

در ذکر فرزندانگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام

مخفی

نماند که از پسران امام حسن علیه السّلام به غیر از حسین اثرم و عمر و زید و حسن مثنی هیچ یک را اولادی نبوده ؛ اما از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و فرزندان امام حسن علیه السّلام از زید و حسن مثنی به جای ماند لاجرم سادات حسنی به جمله به توسط زید و حسن به امام حسن علیه السّلام پیوسته می شوند و اکنون من اشاره می کنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستیم اولاد حسن مثنی را رقم می کنم ان شاء الله تعالی .

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

بدان که زوجه زید، لبابه دختر عبدالله بن عبّاس است ، و لبابه از پیش ، زوجه ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد: اوّل حسن و دوّم نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید در آمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعهً واحده به او عطا کرد.(۷۵)

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مُکَنّی به ابومحمّد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اوّل کسی است که از علویین که به سنّت بنی عبّاس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت . و این حسن با بنی عمّ خود عبدالله محض و پسرانش محمّد و ابراهیم بینوتی داشت و هنگامی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور گفت : صاحب این سر را می شناسی ؟ حسن گفت : بلی می شناسم :

شعر : فَتَى كَانَ يَحْمِيهِ مِنَ الضَّيْمِ سَيِّفُهُ

وَيُنْجِيهِ مِنْ دَارِ الْهَوَانِ اجْتِنَابُهَا

این بگفت و بگریست . منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را برگرفتم .(۷۶)

خطیب بغداد در (تاریخ بغداد) گفته که حسن بن زید یکی از اشخایا است ، از جانب منصور پنج

سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آن که در (حاجر) که نام موضعی است در طریق حج در وقتی که به اراده حج می رفت وفات کرد.(۷۷)

و خطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت: پدرم نماز صبح را در اوّل وقت که هوا تاریک بود به جای می آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و می خواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب و گفت به پدرم شعری خوانده ام گوش بکن، پدرم گفت این ساعت شعر خواندن نیست. مصعب گفت ترا سوگند می دهم به قرابت و خویشی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داری که گوش کنی پس خواند:

شعر: يَا بَنِي بَنِي النَّبِيِّ وَابْنِ عَلِيٍّ

أَنْتَ أَنْتَ الْمُجِيرُ مِنْ ذِي الزَّمَانِ

مقصودش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد.(۷۸)

و حسن بن زید را هفت پسر بود(۷۹): اول: ابومحمّد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش ام سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و

به اتفاق بنی عباس بر محمد بن عبدالله نفس زکّیه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است :

اول : عبدالرحمن بن شجری منسوب به شجره و آن قریه ای است از قُرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندزادگان اوست داعی صغیر و هو قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمد نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره است که در (عمده الطالب) ذکر شده . و اما داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید می شود چنانچه بعد از این حال او بیاید؛

دوم : محمد بطحائی و به روایتی بَطْحَانِی - بانون بر وزن سبحانی - نام محلّه ای است در مدینه ، و بعضی او را منسوب به بَطْحَا دانسته اند (به فتح باء موحده) و در نسبت به نون زائده آورده اند چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند.

بالجمله ؛ محمد بن قاسم را به سبب طول اقامت در بطحا یا ساکن بودن در بطحان ، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است ، ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی داماد صاحب بن عبّاد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عبّاد پسرش عبّاد متولّد شد صاحب بن عبّاد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است :

شعر : اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا دَائِمًا

قَدْ صَارَ سَبِيطَ رَسُولِ اللَّهِ لِي وَوَلَدًا

و نیز سادات اصفهانی معروف به (سادات گلستانه) نسبشان به محمد بطحانی منتهی می شود؛ چه آنکه جد (سادات گلستانه) که یکی از دخترزادگان صاحب عبّاد است بدین نسب ذکر شده :

هو شرفشاه بن عبّاد بن ابی الفتوح محمّد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست سید عالم فاضل مصنفّ جلیل مجد الدین عبّاد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمّد بن ارغون .

صاحب (عمده الطالب) گفته : و از کسانی که یافتم منسوب به بطحانی ، ناصر الدین علی بن مهدی بن محمّد بن حسین بن زید بن محمّد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمّد بطحانی (۸۰) مدفون به سوق شق خ ل قم در مدرسه واقعه به محله سوزانیک . و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیر رازی المُنشأ مازندرانی المولد، بعد از قتل سید نقیب عزالدین یحیی بن محمّد نقیب ری و قم و آمل ، به بغداد رفت و با او بود محمّد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد پس او نقابت پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمّد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصر لدین الله عباسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که

عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده .

سوم حمزه ، چهارم حسن و بعضی حسن نامی را از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند، و اما دو دختر او یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عم خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عیبه زوجه پسر عم خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است .

دوم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ابوالحسن علی است مادر او اُمّ وُلَد و لقب او (شدید) است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود که (علی شدید) وفات کرد و چون مدّت حمل به سر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبدالله نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حدّ رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نه پسر عطا فرمود: احمد، قاسم ، حسن ، عبدالعظیم ، محمّد، ابراهیم ، علی اکبر، علی اصغر، زید.

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی

عبدالعظیم مُکَنّی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است ، و به علوّ مقام و جلالت شأن معروف و از اکابر محدّثین و اعظام علما و زُهیاد و عُیاد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السّلام است و محقّق داماد در (رواشح) فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت

حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می شود (۸۱).

ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری به خدمت حضرت علی نقی علیه السّلام رفت ، حضرت از او پرسید که کجا بودی ؟ عرض کرد که به زیارت امام حسین علیه السّلام رفته بودم ، فرمود که اگر زیارت می کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السّلام کرده باشد (۸۲).

بالجمله ؛ احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در (تَحِيَةُ الزَّائِرِ) و (هُدْيَةُ الزَّائِرِينَ) به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عباد رساله مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدّث متبحّر نوری - نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ - آن رساله را در خاتمه (مستدرک) نقل فرموده و من حاصل آن را در (مفاتیح) ذکر کردم . و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمّد، او نیز مردی بزرگ قدر و به زهدات و کثرت عبادت معروف بود. (۸۳)

مکشوف باد که احقر در ایّام مجاورت ارض اقدس غری و اوان استفاده از شیخ جلیل علامه عصره و فرید دهره جناب آقا میرزا فتح الله مشهور به شریعت اصفهانی - دام ظلّه العالی - از جناب ایشان شنیدم که فرمودند: یکی از علمای نسابه کتابی تالیف نموده موسوم به (منتقله) و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی به جائی منتقل شدند. از جمله نوشته که محمّد بن عبدالعظیم منتقل شد به جانب

سامره و در اراضی بلد و دُجیل وفات یافت و چون درست عبارت کلام ایشان را مستحضر نیستم به حاصل آن پرداختم و بالجمله ؛ جناب ایشان از نقل این قضیه در (منتقله) استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سید محمد که در نزدیکی (بلد) یک منزلی سامره واقع است و به جلالت شائن و بروز کرامات معروف است ، همان قبر محمد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمد بن علی الهادی علیه السّلام است که به جلالت شائن ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علامه نوری - طاب ثراه - و عامّه علما بلکه علماء عصر سابق چنانکه حموی در (معجم البلدان) در (بلد) گفته : وَقَالَ عَبْدُالْكَرِيمِ بْنِ طَاوُسٍ بِهَا قَبْرُ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْهَادِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بِاتِّفَاقٍ. (۸۴)

سوم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است : ۱- طاهر، مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیّه است و او را دو فرزند است به نام محمد و علی ، و محمد را سه دختر بود: خدیجه و نفیسه و حسناء و اولاد ذکور نداشت ، و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند. ۲- علی بن زید، ۳- امّ عبداللّه .

چهارم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوی و او را سه پسر

بوده : حسن و حسین و هارون . و هارون را پسری بود جعفر نام ، و جعفر را پسری بود محمّد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد، و قبرش گویند زیارتگاه است .

پنجم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابراهیم است ، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسری آورد مسمّی به نام خود ابراهیم و پسری دیگر آورد مسمّی به علی و از امه الحمید که امّ ولدی بود و نسبش به عمر منتهی می گشت ، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد. و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود: محمّد و حسن ؛ و محمّد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به ری و اسامی ایشان حسن و عبدالله و احمد است .

ششم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، عبدالله است ؛ عبدالله را پنج پسر بود بدین ترتیب : علی و محمّد و حسن و زید و اسحاق .

ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزندی نبوده و مادر زید امّ ولد است و او اشّجع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابوالسّرایا بود و چون کار بروی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آنجا ماء خود شد و صَبْرًا مقتول گشت .

زید را چهار پسر بود: محمّد و علی و حسین و عبدالله و مادر ایشان از سادات علوی بود، و محمّد بن زید سه پسر آورد مسمّی به حسن و علی و عبدالله و ایشان در

هفتم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابو محمد اسماعیل است ؛ اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و او را (جالب الحجاره) می گفتند و او راسه پسر بود: ۱- حسن ، ۲- علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است ، و او را شش پسر بود بدین اسامی : حسین ، حسن ، اسماعیل ، محمد ، قاسم ، احمد. پسر سوم اسماعیل ، محمد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است :

۱- احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت ، ۲- علی و او بلا عقب بود، ۳- اسماعیل ، مادرش خدیجه دختر عبدالله بن اسحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و ملقب بود به (ابیض البطن) و او را نیز فرزندی نبود، ۴- زید بن محمد و به روایت عُمری ، مادرش از اولاد عبدالرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد. (۸۶)

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

حسن بن زید را (داعی کبیر) و (داعی اوّل) گویند و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام است . در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدّت سلطنتش بیست سال بوده . صاحب (ناسخ التواریخ) نگاشته که

(داعی کبیر) در سال دویست و پنجاه و دوّم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عباد و هیدم بلاد ملالتی نداشت . و در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله ، دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت : یکی حسین بن احمد بن محمد اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بود؛ دوّم عبیدالله بن علی بن الحسین بن حسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند هنگامی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم به طبرستان گریختند داعی به جنایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در بر که آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله ؛ هنگامی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب بر آورد و به خاک سپرد.

دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی

طالب علیهما السلام است و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد، چون داعی قوت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از در کید و کین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذرانند پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود در انداخت پس او را در جنازه جای داده به مسجد حمل دادند تا بروی نماز گزارند، چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و ابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی شاکی السّیّاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت .

بالجمله ؛ داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویز بود در مراتب فضایل محلّی منیع داشت و جنابش مَحَطُّ رِحال علما و شعرا بود و به اتّفاق علمای نَسَبِابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسمّاه به کریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت .

ذکر حال برادر داعی ، محمّد بن زید الحسنی

محمّد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به (داعی) اما شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمّد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن شجری حسنی است ؛ بعد از وفات داعی لواء سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت ؛ محمّد بن زید از جرجان لشکر بر آورد

و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان در را تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه می خواند و ابومسلم محمد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمد بن الامام جعفر الصادق علیه السلام که ملقب بود به (دیباچ) به خاک سپردند.

و محمد بن زید در علم و فضل فعلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا، جنابش را ملجاء و مناص می دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و فقها و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و حبه ای به جای نمی گذاشت. چنان اتفاق افتاد که در سالی چون ابتداء کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبدمناف پیش خواند مردی به جهت اخذ عطا برخاست محمد بن زید پرسید که از کدام قبیله ای؟ گفت: از اولاد عبدمناف، فرمود: از

کدام شعبه؟ گفت: از بنی امیه، فرمود: از کدام سلسله؟ جواب نداد، فرمود همانا از بنی معاویه باشی، عرض کرد چنین است. فرمود نسبت به کدام یک از فرزندان معاویه می‌رسانی؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از اولاد یزید باشی، عرض کرد چنین است. فرمود: چه احمق مردی تو بوده‌ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته‌ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند اگر از کردار جدت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده‌ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده‌ای.

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شر را نگریستند و قصد قتل او کردند، محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السلام را از وی باید جست، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید.

همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که در مکه معظمه رفته بود در ایام توقّف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند، منصور نیک نگریست گفت: صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است.

آنگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت: فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم به پای بردی فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند پس از آن یک در آن را بکشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا هنگامی که محمد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری، چون روز دیگر (ربیع) کار بدین گونه کرد محمد دانست که او را می جویند دهشت زده و متحیر به هر سو نگران بود، این وقت محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام با او برخورد و آشفتگی خاطر او را فهم کرد و گفت: هان ای مرد! ترا سخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجائی؟ گفت: مرا امان می دهی؟ فرمود: امان دادم و خلاص ترا بر ذمت نهادم، گفت: منم محمد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگو تو کیستی؟ گفت: منم محمد بن زید بن علی و توئی پسر عم، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون به جهت خلاصی تو تدبیری می اندیشم اگر چه بر تو مکروه آید باک مدار. این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمد هشام افکند و کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسجد به نزد (ربیع) رسید فریاد برداشت که یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری به من کرایه داده ذاهبا

و راجعا و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه پیمودند محمد روی با محمد بن هشام کرد و فرمود: ای خبیث! اگر حق مرا ادا می کنی زحمت حارس و قاضی ندهم؟ محمد بن هشام گفت: یا بن رسول الله! اطاعت می کنم، محمد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند محمد بن هشام سر و روی محمد بن زید را بوسه زد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای. فرمود: ای پسر عم ما اهل بیته هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم من در حق تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه می کنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدی تمام است (۸۷). چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدمناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و

سر داعی را بوسه زد و برفت. (۸۸)

و این داعی را که محمّد بن زید نام است دو پسر بود: یکی زید ملقب به رضی و او را نیز پسری بود به نام محمّد و دیگر حسن نام داشت .

و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن مثنی .

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ابومحمّد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد ذکور و اناث برای او به شمار رفته :

۱- عبدالله ، ۲- ابراهیم ، ۳- حسن مثلث ، ۴- زینب ، ۵- ام کلثوم ، و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام متولد شدند، ۶- داود، ۷- جعفر، و مادر این دو پسر امّ ولد بود حبیبه نام از اهل روم ، ۸- محمّد مادر او رمله نام داشت ، ۹- رقیه ، ۱۰- فاطمه .

و ابوالحسن عمّری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که (قسیمه) نام داشت . (۸۹) اما دختران ، شرح حال امّکلثوم و رقیه معلوم نیست و زینب رابعبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده : یزید، صالح ، حمّاد، حسین ، زینب .

و اما پسران حسن مثنی ، جز محمّد تمامی اولاد آوردند. و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می کنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاءالله تعالی .

ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

قسمت اول

ابومحمّد عبدالله بن حسن را (عبدالله محض) می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام است و شبیه بوده به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او شیخ بنی هاشم بود و اجمل و اکرم و اسخای ناس بود و قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در

آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء الله .

عبدالله محض را شش پسر بود: اول محمد بن عبدالله ملقب به (نفس زکيه) مقتول و در احجار زيت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاء الله ، و او را یازده فرزند است : شش تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است : عبدالله ، علی ، طاهر، ابراهیم ، حسن ، یحیی ، فاطمه ، زینب ، امکلثوم ، امسلمه ، امسلمه ایضا.

عبدالله ملقب بود به (اشتر) و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمد بن عبدالله محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر، خلاف است .

ابراهیم پسری داشت محمد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السلام بوده و محمد چند فرزند آورد و منقرض شدند، و اما حسن پس در رکاب حسین بن علی بود. در وقعه فح و در حربگاه زخم خدنگی یافت ، عباسین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد.

فاطمه را محلی منیع بود و به نکاح پسر عم خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی

بن علی عباسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در (تذکره سبط) به شرح رفته (۹۰) بالجمله ؛ عقب نفس زکیه و نسل او از عبدالله اشتر بماند.

پسر دوّم عبدالله محض ، ابراهیم است و او را (قتیل باخمی) گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاءالله . و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته : محمّد، اکبر، طاهر، علی ، جعفر، محمّد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبدالله ، حسن ، ابو عبدالله ،. اما محمّد اکبر معروف به (قشاش) بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابو عبدالله و احمد اصغر، و عبدالله در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمّد شاعر و منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد.

محمّد اصغر مادر او رقیه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنی بود و او را هفت فرزند بود: ابراهیم ، عبدالله امّ علی ، زینب ، فاطمه ، رقیه ، صفیه ، واز ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند.

بالجمله ؛ از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمی عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون می رویم ، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجرات و انساب طالبین .

پسر سوّم عبدالله محض ، ابوالحسن موسی است ،

موسی بن عبدالله ملقب به (جون) است و این لقب از مادر یافت ؛ چه آنکه او سیاه چرده متولد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و هنگامی که منصور پدر او عبدالله را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن گفت : ترا به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمّد و ابراهیم مرا آگهی دهی . موسی گفت : این چگونه می شود که محمّد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من می باشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمّد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسید. هم در آن سال مهدی به زیارت مکه شتافت هنگامی که مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبدالله را به تو بنمایانم ، مهدی گفت : ترا به این شرط امان دادم . موسی گفت : منم موسی بن عبدالله محض ، مهدی گفت : کیست که ترا بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت : اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر علیهما السلام و حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبدالله . پس مهدی او را خط امان داد و بود تا

زمان رشید، یک روز بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزش کرد و در افتاد هارون بخندید، موسی گفت: این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری. و حکایت او با عبدالله بن مصعب زبیری در سعایت عبدالله از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبدالله به جهت آن قسم در (مروج الذهب مسعودی) به شرح رفته (۹۱) و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست و عدت بود.

و از جمله فرزندان زادگان او، موسی بن عبدالله بن جون است که او را (موسی ثانی) گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و مُکنی است به ابو عمر و راوی حدیث است، در سنه دویست و پنجاه و شش به قتل رسید.

مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتز بالله و موسی از زُهاد بود و با او بود پسرش ادیس بن موسی، همین که به ناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همانجا وفات کرد. پس پسرش ادیس را از دست سعید خلاص کردند (۹۲). و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزندان زادگان موسی الجون است صالح بن عبدالله بن الجون و صالح را یک دختر بود که دلفاء نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلاعقب بودند و یک پسر او که ابو عبدالله

محمد و معروف به شهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان است .

ابن معینه حسنی نسابه گفته که محمد بن صالح است که او را محمد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است درست نباشد. و صاحب (عمده الطالب) گفته که محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت می نگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد وقتی در ایام متوکل عباسی بر مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در آن گیرودار ماءخوذ شد او را اسیر کرده به نزد متوکل بردند امر کرد تا او را در (سیرمن رای) محبوس داشتند و مدت حبس او به دراز کشید و او در (حبس خانه) فراوان شعر گفت و متوکل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبر که یک تن از وزرای متوکل بود یک قطعه از اشعار محمد بن صالح را که صدر آن این مطلع است :

شعر : طَرَبَ الْفُؤَادُ وَ عَادَهُ أَحْزَانُهُ

وَتَشَعَّتْ شُعْبَاتُهُ أَشْجَانُهُ

وَبَدَّالَهُ مِنْ بَعْدِ مَا أَنْدَمَلَ الْهَوَى

بَرْقٌ تَأَلَّقَ مَوْهِنًا لَمَعَانُهُ

يَبْدُوا كَحَاشِيَةِ الرَّدَاءِ وَ دُونَهُ

صَعْبُ الدَّرَى مُتَمَتِّعٌ أَرْكَانُهُ

فَدَنِي لِيُنْظَرَ كَيْفَ لَاحَ فَلَمْ يُطِقْ

نَظْرًا إِلَيْهِ وَرَدَّهُ سَجَانُهُ

فَالنَّارُ مَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ ضُلُوعُهُ

وَالْمَاءُ مَا سَمَحَتْ بِهِ أَجْفَانُهُ

به یک تن از معنیهای متوکل پیاموخت و گفت که بر متوکل تغنی کند. چون متوکل آن اشعار را اصغاء نمود گفت :

گوینده این شعر کیست؟ ابراهیم گفت: محمّد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمّت گرفت که محمّد از این پس خروج نکند، متوکّل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمّد به مراجعت حجاز دست نیافت و در (سیرّمن رای) به جنان جاویدان شتافت.

سبب شفاعت ابراهیم در حقّ محمّد چنان است که از محمّد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم برتلی بر آمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من به اخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج به نزدیک من آمد و گفت: رئیس این لشکر کیست؟ گفتم: رئیس را چه می کنی؟ گفت: دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در این لشکراست و مرا با او حاجتی است. گفتم: اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی، گفت: ایها الشریف! من دختر ابراهیم مدبرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است ترا سوگند می دهم به جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و مادرت فاطمه زهرا علیها السلام که این اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی به هودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه از مال خواهی بر ذمّت من است که از تجار حجاز به وام گیرم و تسلیم دارم؛ چون کلمات او را

شنیدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه ماء خود داشته اید به نزدیک من حاضر سازید، چون حاضر کردند گفتم: این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در (سیر من رای) محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت: زنی چند اجازت می طلبند تا به نزد تو آیند، با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از ماء کول و غیر ماء کول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفادت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم: کیست؟ گفت: مرا ندانی؟ گفتم: ندانم، گفت: من دختر ابراهیم بن مدبر همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا به ذمت خویش فرض دانسته ام، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت. (۹۳)

بالجمله؛ ابراهیم بن مدبر دختر خویش را با محمد بن صالح کابین بست و مناقب محمد بن صالح فراوان است از فرزندان اوست عبدالله بن محمد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیون گویند و هم از این سلسله

است آل ابی الضحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبدالله بن محمد بن صالح اند.

پسر چهارم عبدالله محض ، یحیی صاحب دیلم است ، یحیی بن عبدالله را جلالت بسیار و فضایل بی شمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام و ابان تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فتح با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها می گردید و بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را به خویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبدالله در چشم من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او و رهان .

فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک ننمود و نامه ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم کند و او را بکشند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و موثیق محکم کرد. لاجرم یحیی به اتّفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یک صد و هفتادم هجری و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد

و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فسخ را ادا کرد؛ چه او را دویست هزار دینار قرض بود.

بالجمله؛ رشید بعد از ورود یحیی بن عبدالله مدّتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لاجرم هنگامی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت: با این سَجَلّ بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست؟ رشید آن خط بگرفت و به محمّد حسن صاحب ابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سَجَلّی است در امان یحیی جلی و از آلائش حیلّت و خدیعت منزّه است، این وقت ابوالبختریّ وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت: این خط از فلاّن و فلاّن جهت باطل است و در امان یحیی لاطائل و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد، رشید (مسرور خادم) را گفت که ابوالبختری را بگو که اگر این سَجَلّ باطل است تو او را پاره کن؛ ابوالبختری خط امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سَجَل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید، پس امر کرد یحیی را به زندانخانه بردند و روزی چند باز داشتند

آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او را نخواستند و نفرموده ، این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند: چرا سخن نگوئی ؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفتی پاره ذغالی است .

رشید گفت : شما را به دروغ می نماید که مسموم است ، دیگر باره او را به زندان فرستاد و نبود تا شهید گشت . و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بود که یحیی از شدت و ثقلت زهر به روی زمین افتاد.(۹۴)

در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را به زهر کشتند و بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد. ابوفراس درقصیده ای که ذکر مثالب بنی عباس می کند اشاره به شهادت یحیی نموده و در آنجا که گفته :

شعر : یا جاحدا فی مساویها یُکْتَمِها

عَدْرُ الرَّشیدِ یَحیی کَیْفَ یُکْتَمُ

ذاقَ الزُّبیری غَبَّ الحَنثِ وَاَنکَشَفْتُ

عَنِ ابْنِ فَاطِمَةَ الاَقْوالِ وَالْتَهُمُ

در این شعر اشاره کرده به سعایت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من

بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید.

قسمت دوم

یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر و فرزندزادگان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جمله فرزندان ، محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید، بکار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد.

و از جمله فرزند زادگان ، محمد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصر سفر کرد و از آنجا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار به عدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خوراندند و مقتول ساختند.

بالجمله ؛ اعقاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت .

پسر پنجم عبدالله محض ، ابو محمد سلیمان است ، سلیمان بن عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فتح شهید گشت و او را دو پسر بود: یکی عبدالله ، دوم محمد و عقب سلیمان از محمد بود و محمد در جنگ فخر حضور داشت . صاحب (عمده) گفته که بعد از قتل پدرش فرار کرده به مغرب رفت و در آنجا اولاد آورد. و از جمله اولاد اوست عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد، و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و

ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد (۹۵)

پسر ششم عبدالله محض ، ابو عبدالله ادریس است ، همانا در شهادت ادریس بن عبدالله ، به اختلاف سخن رانده اند و آن چه که در این باب اصح گفته اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فتح با لشکرهای عباسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و به اتفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت راءى بود به شهر فاس (۹۶) و طنجه (۹۷) و مصر رفت و از آنجا به اراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت ، چون این خبر به رشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود؛ چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب می نمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود متنکرا به نزد او فرستاد با غالبه آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید. سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد؛ چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت می داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته به دست کرد و آن غالبه مسموم را به ادریس هدیه داد ادریس قدری از آن بر خود بمالید واستشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب

بر نشست و بجست . ادریس بیآشوفت و بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان زد و بازگشت و ادریس بن عبدالله در گذشت . و چون ادریس وفات کرد، زنی داشت امّ ولد از بربریه و حامل بود مردم مغرب به صوابدید راشد تاج سلطنت را بر شکم امّ ولد گذاشتند تا هنگامی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر رابه نام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولّد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بیاید و این سخن استوار نیست ؛ چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان علما است و در معرفت انساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبدالله و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت و جود و جودت هیچ کس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند: خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است ، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است . (۹۸)

لاجرم در صحّت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزندزادگان او در مصر اقامت کردند و

ایشان معروف شدند به فواطم . و سید شهید قاضی نورالله در (مجالس) در بیان شهادت ادریس بن عبدالله چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام که به (شماح) اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او به خدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آن را به کار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده :

عَلَيْكُمْ بِادْرِيسِ بْنِ اَدْرِيسٍ فَإِنَّهُ نَجِيبُ أَهْلِ الْبَيْتِ وَ شُجَاعُهُمْ . (۹۹)

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او

ابوالحسن ابراهیم برادر اعیانی عبدالله محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد مُلقَّب به (غمر) گشت و او به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهتی تمام داشت و گفته شده که او و برادرش عبدالله از رُوات حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت ؛ منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را ماءخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدّت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاوّل سال یک صد و

چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت . و او اوّل کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته شده که مدّت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفّاح در زمان خود مقدم او را مبارک شمرد.

و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته :

۱- یعقوب ، ۲- محمّد اکبر، ۳- محمّد اصغر، ۴- اسحاق ، ۵- علی ، ۶- اسماعیل ، ۷- رقیّه ، ۸- خدیجه ، ۹- فاطمه ، ۱۰- حسنه ، ۱۱- امّ اسحاق .

ذکر دیباج اصغر

أحفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است و محمّد اصغر مادرش امّ ولدی بوه مُسمّاه به عالیّه و محمّد را به جهت کمال حُسن ، دیباج اصغر می گفتند و چون او را ماءخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت : توئی دیباج اصغر؟ گفت : بلی ، گفت : سوگند به خدای ، ترا چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم . پس امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و اسطوانه بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان اسطوانه به رحمت خدا رفت .

ذکر دیباج اکبر

امّا اسماعیل مُکنی بود به ابو ابراهیم و ملقب به دیباج اکبر و او در جنگ فِخّ حاضر بود و هم مدّتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که امّ اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم . و

حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فُخ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت و چون نوبت به ماءمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست سید سند نسابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابو عبدالله تاج الدین محمد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیاجی الحلّی معروف به (ابن معینه) صاحب مصنفات کثیره در انساب و معرفه الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره، اخذ کرده از او سید سند نسابه جمال المله و الدین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الداودی.

صاحب (عمده الطالب) فرموده که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیه و سماعات شریفه، درک کردم او را در زمان شیخوخیتش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر الی غیر ذلک، پس ذکر کرده مصنفات او را با جمله ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضائل نقیب تاج الدین محمد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد (۱۰۰)

فقیر گوید: که این مُعینه سید جلیل استاد (شیخ شهید) است، نیز روایت می کند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده: إِنَّهُ أُعْجِبُهُ الزَّمانِ فِي جَمِيعِ الْفَضَائِلِ وَالْمَأْثَرِ. (۱۰۱) و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن مُعینه در

هشتم ربیع الاخر سنه هفتصد و هفتاد و شش در حله وفات کرد و جنازه اش را به مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام حمل کردند و اجازه داده این سید مرا و هم اجازه داده به دو پسر ابوطالب محمد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش. (۱۰۲)

فقیر گوید: معیه (۱۰۳) مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمد بن حارثه بن معاویه بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و اصلش از بغداد است .

و اما ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او ام ولد بود و او ملقب بود به (طبا طبا) از ابوالحسن عمری منقول است که هنگامی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم . چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید (قبا قبا) گفت (طبا طبا) و بدین کلمه ملقب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا به زبان نبطیه به معنی سید السادات است. (۱۰۴)

بالجمله ؛ ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت و از شوائب شک و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند:

۱- جعفر، ۲- ابراهیم، ۳- اسماعیل، ۴- موسی، ۵- هارون، ۶- علی، ۷- عبدالله، ۸- محمد، ۹- حسن، ۱۰- احمد، ۱۱- قاسم، ۱۲- لبابه،

و اما عبدالله و احمد از يك مادرند كه نام او جميله بنت موسى بن عيسى بن عبدالرحيم است و از فرزندان عبدالله است احمد كه در سال دويست و هفتاد هجري در مصر خروج كرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و اما محمّد بن ابراهيم كه مكّنى است به ابو عبدالله در سال صد و نود و نهم هجري در ايام خلافت مأمون به اعانت ابوالسّرايا در كوفه خروج كرد و كوفه را در تحت بيعت در آورد و كارش بالا- گرفت و در همان سال در كوفه فجاءه وفات يافت و در اراضى غرّى مدفون گشت . و ابوالفرج از حضرت باقر عليه السّلام روايت کرده كه به جابر جعفى فرمود: همانا در سال صد و نود و نه در ماه جمادى الا- ولى مردى از اهل بيت ، كوفه را متصرّف شود و بر منبر كوفه خطبه بخواند حق تعالى با ملائكه خویش به او مباحثات كند. (۱۰۵)

و قاسم بن ابراهيم طباطبا مكّنى است به ابو محمد و او را (رسى) گویند برای آنكه در جبل رس منزل کرده بود و او سیدی بود عفيف و زاهد صاحب تصانيف و دعى الى الرضا من آل محمد عليهما السّلام وفات کرده در سنه دويست و چهل و شش . اولاد و اعقاب او بسيارند و كثرى از ايشان رئيس و مقدّم بوده اند و جمعى از ايشان از ائمه زيديه بودند؛ مانند بنو حمزه و ابوالحسن يحيى الهادى بن حسين بن قاسم الرسى كه در ايام معتضد در سنه دويست و هشتاد در يمن ظهور كرد و ملقب

به هادی الی الحق شد، از برای اوست تصنیفات کبار در فقه قریب به مذهب ابو حنیفه ، وفات کرد سنه دویست و نود هشت و اولاد او ائمه زیدیه و ملوک یمن بودند. و از اولاد قاسم رسی است زید الا سود بن ابراهیم بن محمد بن الرسی که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزوج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهانخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است وجاهت و ریاست و جمعی از ایشان نُقباء و قضات شیرازند.

بالجمله ؛ سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمدالله منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

قسمت اول

و ذکر اولاد او و شرح واقعه فحّ و شهادت حسین بن علی و غیره

حَسینِ بَینِ حَسَنِ مَثَلِی را (حَسَنِ مَثَلِی) گویند؛ چه او پسر سوّم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبدالله محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعدّه سنه یک صد و چهل و پنج و مدّت عمر او شصت و هشت سال بود.

ابوالفراج روایت کرده که چون عبدالله برادر حسن مَثَلِی را محبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبدالله در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سرمه نکشد و جامه ناعم نپوشد و غذای لذیذ نخورد از این جهت ابوجعفر منصور او را (حادّ) می نامید، یعنی تارک زینت . و او مردی فاضل و متاءله و صاحب ورع بود، و در امر

به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیه مایل بود.

بالجمله ؛ او را شش پسر بود: ۱ - طلحه ، ۲ - عباس ، ۳ - حمزه ، ۴ - ابراهیم ، ۵ - عبدالله ، ۶ - علی .

امّیا طلحه را فرزندی نبود. و امّیا عبّاس مادر او عایشه دختر (طلحه الجود) است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون ماءخوذ داشتند که به حبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و او را در برگیرم ، گفتند: به این مراد نخواهی رسید مادامی که در دنیا زنده می باشی . و عبّاس در محبس از دنیا رفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج و مدّت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند. و از اولاد او است علی بن عبّاس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت می کرد و جماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند، مهدی عبّاسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فحّ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سمّ او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر می کرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم پاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد.

و امّا حمزه ، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم ، حال او معلوم نشد.

و امّا عبدالله ، کُتبه او ابو جعفر و مادر

او امّ عبدالله دختر عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر ملاعب الا سنّه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله ای از سادات بنی حسن ماءخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کوفه می بردند در نزدیکی رَیْذَه در قصر نفیس ، که سه میل راه است تا مدینه ، حدّادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک از آنها را در قید و غلّ کردند و حلقه های قید عبدالله بسیار تنگ بود و او را ضجر بسیار می داد عبدالله آهی کشید برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض کند؛ چه حلقه های قید علی فراختر بود. پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد عبدالله در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اءضحی سنه صد چهل و پنج. (۱۰۶)

و امّیا علی بن الحسن ، برادر اعیانی عبدالله مکتّی بود به ابوالحسن و ملقّب بود به علی الخیر و علیّ العابد و به مرتبه ای در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکه مشغول به نماز بود افعی داخل جامه او شد مردم بانگ زدند که افعی داخل جامه هایت شده علی همچنان به نماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد! (۱۰۷)

روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و

روز را تمیز نمی دادند و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات را هنگامی عبدالله الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقات قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا- و گرفتاری ما را آیا از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طولی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عم! همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیه یا به چیزی که اعظم از این باشد، و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ای است که نمی رسد به آن مگر آنکه به جا آورد بما آنچه می بینی از بلایش اگر می خواهی صبر می کنیم بر این شداید و به این زودی راحت می شویم ؛ چه مرگ به ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا می کنم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند بلکه صبر می کنیم . پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت : فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده . و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد

و چهل و شش واقع شد و مدت عمر شریفش چهل و پنج سال بود. (۱۰۸)

بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ماها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز می خواستیم بخوانیم یا هنگامی که می خواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون می کردیم و هنگامی که زندانیان می خواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید می کردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش در قید بود عبدالله عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی کنی؟ گفت: والله! پای خود را بیرون نمی کنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا ما بین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او پرسم که به چه جهت مرا در قید و بند کرد.

بالجمله؛ علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده: ۱- محمّد، ۲- عبدالله، ۳- عبدالرحمن، ۴- حسن، ۵- حسین، ۶- رقیه، ۷- فاطمه، ۸- امّ کلثوم، ۹- امّ الحسن.

مادر ایشان زینب دختر عبدالله محض است، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح می گفتند به جهت عبادت و صلاح ایشان، و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عمّ و شوهر او

را شهید کرد پیوسته جامه های پلاس می پوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچ گاهی بر منصور نفرین نکرد که مبادا تشفی نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد مگر آنکه می گفت: يَا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَالْحَاكِمِ بَيْنَ عِبَادِهِ أَحْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

و محمد و عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیه نام داشت. و حسن معروف است به (مکفوف) و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز از وی نیست.

اما حسین بن علی شهید فحّ، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد.

و (فحّ) نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسین با اهل بیت اش در آنجا شهید گشتند.

از ابونصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فحّ دیده نشده. (۱۰۹)

ابوالفرج به سند خود از حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود هنگامی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فحّ عبور می فرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول به نماز شد چون به رکعت دوم رسید گریه آغاز کرد مردم نیز به جهت گریه آن حضرت گریستند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید، عرضه داشتند که گریه ما به جهت گریه شما بود، حضرت فرمود: سبب گریه من آن بود

که جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که در رکعت اول نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد. (۱۱۰)

و نیز از نصر بن قرواش روایت کرده که گفت: من مالی به جعفر بن محمد علیهما السلام کرایه دادم از مدینه برای مکه چون از بطن مرو که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون به فح رسیدیم مرا خبر کن، گفتم مگر شما نمی دانید که فح کدام موضع است؟ فرمود: چرا لکن می ترسم که مرا خواب بگیرد و از فح بگذریم. راوی گفت: پس چون به موضع فح رسیدیم من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و تَنخُح کردم معلوم شد که آن حضرت در خواب است، پس محمل آن حضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد عرض کردم که این موضع زمین فح است. فرمود: شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را به هم متصل کن، پس چنین کردم و شتر آن حضرت را از جا ده بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد فرمود: ظرف آبخوری را بیاور، چون رگوه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم: فدایت شوم این نماز جزء مناسک حج بود که به جا آوردید؟ فرمود: نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت، شهید می شود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان بر اجسادشان به

بالجمله ؛ حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروف است .

از حسن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر به من می داد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و بر آنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخش نمود و یک حبه از آنها را داخل خانه خویش نکرد. (۱۱۲)

و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤال کرد، حسین را چیزی نبود آن مرد را گفت : بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون آور که شسته شود، چون رختهای او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا فرمود! (۱۱۳)

اما کیفیت مقتل او به طور اختصار چنین است که چون موسی هادی عباسی بر سریر سلطنت نشست اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحاق نیز مردی از اولاد عمر بن خطاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبدالله در مدینه خلیفه خود گردانید، آن مرد عمری نسبت به علوین سخت گیری و بدرفتاری می کرد، و قرار داده بود که علوین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبدالله محض و حسن بن محمد بن عبدالله

محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویین را که عُمری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حجّ از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلاح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویین را ملاقات می کردند این خبر به عُمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمد بن عبدالله را با ابن جنذب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن خطاب ماءخوذ داشته بود و معروف کرده بود که شرب خمر کرده اند و ایشان را حدّ خمر زده بود حسن بن محمّد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جنذب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظّهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند.

بالجمله ؛ چون عمری خبر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت ، پس روز جمعه ایشان را به جهت عرض حاضر کرد و ایشان را اذن نداد که به خانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن

بن محمّد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد، آخر الا مر یحیی او را شتم داد و بیرون شد، ابن الحائک این خیر را به عمری رسانید. عمری ، حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان زد و بدل شد گفت : البته باید حسن بن محمّد را حاضر سازید و اگر نه امر می کنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمّد را گردن خواهم زد، یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم ، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین ، یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی ، یحیی گفت : مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زدم ، حسین فرمود: این کار نیز خوب نیست ؛ چه میعاد خروج ما هنوز باقی است .

بالجمله ؛ حسین ، حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود: الحال هر کجا می خواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن . حسن گفت : نه ، والله ! من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم و خود راحت شوم بلکه من نیز

با شما بیایم و دست خود را در دست عُمری خواهیم نهاد. حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیت کند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود.

پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبدالله محض و عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف به (افطس) و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و از فتیان و موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و ده نفر از خارج، پس چون وقت نماز صبح شد مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ بگو، مؤذن چون شمشیر کشیده را دید حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ بگفت، عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شرّ کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت: که مرا به دو جبهه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس شرطه می داد تا هنگامی که خود را از فتنه علویین نجات داد پس حسن مقدم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند

آنگاه حسن بن محمد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم .

بالجمله ؛ جمیع علویین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثنی و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم به جهاد پس این وقت (کمد بریدی) (۱۱۴) که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح می زیست با اصحاب خود در (باب جبرئیل) حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است کمد خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند.

قسمت دوم

در همین سال جماعتی از عباسیین مانند عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی عم دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر مکه کوچ کردند و موسی ، هادی محمد بن سلیمان را متولی حرب کرده بود، و از آن طرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حج از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکه شدند در زمین فحّ که وادی است به مکه با عباسیین تلاقی کردند.

اول مرتبه عباس بر حسین بن علی عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبد طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد. صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عباس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علویین حمله نمود ایشان نیز با عباسیین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و داخل وادی شدند علویین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویین را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می کرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، شهید گشت. و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمد رسید و او اعتنائی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار می کرد تا آن که محمد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال! از برای تو امان است خود را به کشتن مده، حسن گفت: والله که دروغ می گوئید لکن من قبول امان کردم پس شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت، عباس فرزند خود را گفت: خدا ترا بکشد اگر حسن را نکشی؛

موسی

بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبدالله و به روایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد.

روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فِخ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او به عباسیین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا هنگامی که جنگ بر طرف شد به تفحص آن مدفون برآمدم چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آنرا دفن نموده .

بالجمله ؛ حماد ترکی که در میان لشکر عباسیین بود فریاد کرد که ای قوم ! حسین بن علی را به من بنمائید تا کار او را بسازم ، چون حسین را نشان او دادند تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود رحمه الله . پس محمد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد.

بالجمله ؛ لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آن ها زیاده از صد راس به شمار می رفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت : گویا سر طاغوتی از طواغیت برای

من آورید همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهیم نمود.

بالجمله ؛ چون خبر شهادت حسین در مدینه به عمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را ماءخوذ داشتند.

ابوالفرج از ابراهیم قَطَّان روایت کرد که گفت : شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که می گفتند: ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیهما السلام پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج . و نقل شده که چون محمّد بن سلیمان عباسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او، او را تلقین شهادت می کردند او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

شعر : أَلَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُنْ

لَقَيْتُ حُسَيْنًا يَوْمَ فَحٍّ وَلَا الْحَسَنَ (۱۱۵)

و وقعه فحّ در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در میاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت :

شعر : أَلَا يَا لِقَوْمٍ لِلسَّوَادِ الْمُصْبِحِ

وَمَقْتَلِ أَوْلَادِ النَّبِيِّ بِيَلَدِ

لَيْبِكِ حُسَيْنًا كُلُّ كَهْلٍ وَأَمْرٍ

مِنَ الْجِنَّ إِنْ لَمْ يَبْكِكَ مِنَ الْإِنْسِ نُوحٍ

فَأَنِّي لَجِنِّي وَإِنَّ مَعْرَسَ

لِبَالْبِرْقَةِ السَّوْدَاءِ مِنْ دُونِ زَحْرَحِ

مردم این اشعار می شنیدند و نمی دانستند چه خبر است تا هنگامی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که برای حسین مرثیه می خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالبین در وقعه فحّ

بودند یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنیٰ چنانچه ابوالفرج از مدائنی نقل کرده است. (۱۱۶) و به روایت مسعودی اجساد شهدای فِخ سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن نمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخورند. (۱۱۷)

ذکر حال جعفر بن حسن مثنیٰ و در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن سیدی با زلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خُطبای بنی هاشم می رفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز به حبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا به مدینه مراجعت نمود، چون سنین عمرش به هفتاد رسید در مدینه وفات نمود، و او را چهار پسر و شش دختر بود:

۱ - عبدالله ، ۲ - قاسم ، ۳ - ابراهیم ، ۴ - حسن ، ۵ - فاطمه ، ۶ - رقیه ، ۷ - زینب ، ۸ - امّ الحسن ، ۹ - امّ الحسین ، ۱۰ - امّ القاسم . امّا عبدالله و قاسم بلاعقب بودند، و امّا ابراهیم مادرش امّ وَاَلدی بوده از رومیّه و از اَحفاد او است : عبدالله بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبیدالله بن الحسین الا صغیر بن علی بن الحسین علیهما السّلام بوده . و این عبدالله در ایّام خلافت مأمون سفر فارس کرد هنگامی که در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و

او را مقتول ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمّد بن جعفر بن عبیدالله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد.

اما حسن بن جعفر؛ پس او آن کس است که در واقعه فحّ تخلف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود:

۱ - سلیمان ، ۲ - ابراهیم ، ۳ - محمّد ، ۴ - عبدالله ، ۵ - جعفر. و از دختران او است : فاطمه الکبری معروف به امّ جعفر و او را عمر بن عبدالله بن محمّد بن عمران بن علی بن ابی طالب علیه السّلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمّد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر داود بن حسن بن حسن مثنی بود و او را یک دختر و دو پسر بود: عایشه و محمّد و علی . و علی معروف به ابن المحمّدیّه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرّق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان سید عالم فاضل کامل ادیب محدّث مصنّف ضیاء الدّین ابوالرّضا فضل الله بن علی بن الحسین بن عبیدالله بن محمّد بن عبیدالله بن محمّد بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمّد سلیق صاحب (ضوء الشّهاب) تلمیذ ابوعلی بن شیخ الطائفه .

اما عبدالله بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود: محمّد و جعفر و حسن و عبدالله ، و

مادر ایشان زنی از علویین بوده . و محمّد را فرزندی بود علی نام مُلقَّب به (باغر) و این لقب بدان یافت که با (باقر) غلام متوکل عبّاسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکل راند و او را بکشت ، مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سید را باغر لقب دادند و فرزندان او بسیار شدند. و اما برادر محمّد بن عبدالله امیری جلیل بود و او را ماءمون ، ولایت کوفه داد.

ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبدالله عدد کثیر است . (۱۱۸) امّیا جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنیّ او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمّد است و هر کدام را کنیه ای است بدین طریق : ابوالفضل محمّد و ابوالحسن محمّد و ابو احمد محمّد و ابو جعفر محمّد و ابو علی محمّد و ابوالحسین محمّد و ابوالعبّاس محمّد، و اسامی دختران : فاطمه و زینب و امّ محمّد است . (۱۱۹)

ابوالفضل محمّد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تا او را ماءخوذ داشت و به جانب سُیْرَمَن رَای کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و اما ابوالحسن محمّد او را ابوقیراط می گفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و از احفاد اوست : ابوالحسن محمّد بن جعفر نقیب طالبیین در بغداد مُلقَّب به ابوقیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعبّاس بلاعقب بودند

و ابوعلی و ابوالحسین صاحب فرزندان بودند.

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او

داود بن حسن ، کُنیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السّلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند مادرش به نزد حضرت صادق علیه السّلام آمد و بنالید، آن حضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به (دعاء ام داود) مادر داود بدانسان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت ؛ داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت .

داود را دو پسر و دو دختر بوده : عبدالله و سلیمان ، ملیکه و حماده و مادر این جمله ، امّ کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السّلام بوده .

ملیکه به نکاح پسر عمّش حسن بن جعفر بن حسن مثنی در آمد.

اما عبدالله دو پسر آورد: یکی محمّد الارزق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمّدیّه می گفتند و او را در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندان بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگواری بوده . و اما سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمّد و او در ایام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و به قولی مقتول گشت و او را از ذکور وانات هشت تن اولاد بود: سلیمان و موسی و داود و اسحاق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشان

را فرزندان فراوانند و حسن جدّ طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم. (۱۲۰)

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس

الطاوس هو ابو عبدالله محمّد بن اسحاق بن حسن بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام که از حسن وجه و لطف شمایل مُلقَّب به طاوس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السّید العالم الزّاهد المصنّف الجلیل القدر جمال الدّین احمد بن موسی بن جعفر بن محمّد بن احمد بن محمّد بن محمّد الطّائوس صاحب کتاب (البشری) و (الملاذ) و غیرهما و برادر او است السّید الزّاهد العالم صاحب الکرامات نقیب النّقباء رضی الدّین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الامیر ورام (۱۲۱) ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید:

شعر: وَرَأْمُ جَدُّهُمْ لِأَمِهِمْ

وَمَحَمَّدٌ لِأَبِيهِمْ جَدُّ. (۱۲۲)

علی الجمله ؛ بنی طاوس در میان علما جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و اَشْهَرُ ایشان سید اجلّ رضی الدّین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل ، ابن طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است ؛

دوم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود، و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیّه او است ؛

سوم پسر جمال الدین احمد سید نبیل عبدالکریم صاحب کتاب (فرحه الغری) است که از اجله علما و یگانه روزگار بود و در حفظ وجودت فهم ؛

چهارم پسر عبدالکریم رضی الدّین ابوالقاسم علی بن عبدالکریم ؛

پنجم سید

رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد صاحب کتاب (زوائد الفوائد) که در اسم و کُنیت با پدر اَمجد خود شریک بود، و گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمد نیز، ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب (کشف المحجّه) را برای او تصنیف فرمود.

صاحب کتاب (ناسخ التواریخ) در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری به کمال بود، ناصر خلیفه خواست نقابت طالبین را به رضی الدین تفویض نماید او به سبب اشتغال به عبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه هلاکوخان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیرالدین او را منع فرمود، رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از درِ اکراه قبول نقابت نمود.

او را مصنّفات مفیده است مانند کتاب (مُهَجُّ الدَّعَوَات) و کتاب (تَمَاتِ مِصْبَاحِ الْمُتَهَجِّدِ وَ مَهْمَاتِ صَلَاحِ الْمُتَعَبِّدِ) و کتاب (الملهوف علی قتلی الطفوف). و او مستجاب الدعوه بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است. و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت چند کزت به استخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شما است که به مطالعه ادارک نمائید.

اما سید جمال الدین احمد، پسری آورد به نام عبدالکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاصّ و عام مکانتی تمام داشت و از مصنّفات او است کتاب (الشَّمْلُ الْمَنْظُومُ فِي اسْمَاءِ مُصَنِّفِي الْعُلُومِ) و جُزْ آن در کتابخانه

او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود.

اما النقیب رضی الدین علی بن موسی ، دو پسر آورد یکی محمد ملقب به صفی الدین معروف به مصطفی و آن دیگر علی ملقب به رضی الدین معروف به مرتضی ، و صفی الدین مردی نیرومند بود ولکن بلاعقب وفات یافت و منقرض شد.

و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النقباء شد و او دختری آورد به حباله نکاح شیخ بدرالدین معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد به نام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و بر زانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النقباء فرمود. اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر به حباله فخرالدین محمد بن کتيله حسینی (۱۲۳) در آمد و پسری آورد که او را علی الهادی می نامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبدالله مکنی به ابوبکر و ملقب به نجم الدین و آن دیگر عمر. اما نجم الدین نقابت بغداد و حله و شیر من رای یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین به هدر داد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت .

و دیگری از بنی طاوس عراق سید

مجدالدین است صاحب کتاب البشاره و در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العباس را تذکره می فرماید. چون هلاکوخان راه بغداد نزدیک کرد سید مجدالدین با جماعتی از سادات و علمای حله او را استقبال کرد و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید هلاکوخان او را عظیم عظمت نهاد و حله و مشهدین و آن نواحی را خط امان فرستاد چون به شهر بغداد در آمد فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس از اهل حله و اعمال آن بلده است به سلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زیانی طریق مراجعت سپردند انتهی. (۱۲۴)

ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلی تلمیذ شهید اول در کتاب (منتخب البصائر)، (کتاب البشاره) را نسبت داده به سید علی بن طاوس. والله تعالی هو العالم.

خاتمه در ذکر مقتل

قسمت اول

عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و مقتل پسران او محمد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السلام: مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیه رو به ضعف و زوال آورد جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و برادران او سفاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض (۱۲۵) و دو پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیر ایشان در ابواء جمع گشتند و اتفاق کردند

که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند از میانه محمد بن عبدالله را اختیار کردند؛ چه او را مهدی گفتند و از خانواده رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیهما السلام که همانام پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور مملو شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند، عبدالله محض گفت که حضرت صادق علیه السلام را بیهوده طلبیدید، زیرا که او راءى شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد عبدالله موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت. حضرت فرمود این کار نکنید؛ چه آنکه اگر بیعت شما به محمد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان، زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمد نکنیم؛ چه آنکه تو شیخ بنی هاشمی چگونه تورا بگذاریم و با پسر بیعت کنیم؟ عبدالله گفت: چنین نیست که تو می گوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز می دارد، و حضرت دست بر پشت سَفاح

گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها؛ پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد، این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگریستی؟ گفت: بلی، فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت: محمّد را نیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی. عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم به پروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خیر داده بود.

بالجمله؛ اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند: آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود: بلی، واللّه و این از علومی است که به ما رسیده. بنی عبّاس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا هنگامی که ادراک کردند.

رَوَى شَيْخُنَا الْمُفِيدُ عَنْ عَبْسَةَ بْنِ نَجَادِ الْعَابِدِ قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذَا رَأَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَغَرَّغَرَتْ عَيْنَاهُ ثُمَّ يَقُولُ: (بِنَفْسِي هُوَ إِنْ النَّاسَ لَيَقُولُونَ فِيهِ وَإِنَّهُ لَمَقْتُولٌ لَيْسَ هَذَا فِي كِتَابِ

مؤلف گوید: اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوء راءى او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرده و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاد و از عبدالله تعبیر فرمود به عبد صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاوس رحمه الله در (اقبال) ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و به حق امام، عارف بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیه است به جهت آنکه مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهرین علیهما السلام دهند و مؤید این مقال آنکه خلاد بن عمیر کنندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم آن حضرت فرمود: آیا از آل حسین علیه السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم،

گفتم : امیدوارم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم . آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام حدیث کرد که گفت : از پدرم حسین بن علی علیهما السّلام شنیدم که می فرمود: ای فاطمه ! چند نفر از فرزندان تو به شطّ فرات مقتول خواهند شد که : ما سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَلَمْ يُدْرِكْهُمْ إِلَّا خِرُونَ.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شطّ فرات مقتول شوند؛ پس سید بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السّلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم (اقبال الاعمال) (۱۲۷)

بالجمله ؛ محمّد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می زیستند و اعداد خروج می کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعبّاس سفّاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند اما سفّاح ، عبدالله محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام می کرد.

سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبدالله گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در نزد من حاضر باشد. سفّاح گفت : الان خواهی دید و فرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد.(۱۲۸)

وابوالفرج روایت

کرده که چون سفّاح بر مسند خلافت نشست ، عبدالله و برادرش حسن مثلث بر سفّاح وفود کردند سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبدالله را تکریم می نمود ولکن گاه گاهی از عبدالله پرسش می کرد که پسران تو محمّد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبدالله می گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفّاح این سخن را با عبدالله می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت که ای عبدالله ! پسران خود را پنهان کرده ای هر آینه محمّد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد؛ عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حزن و کثابت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث (در (عمده الطالب) مکان حسن ابراهیم الغمر، برادرش را ذکر نموده) چون آثار حزن در عبدالله دید پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست ؟ عبدالله مطالبه سفّاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت : این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم . این دفعه که سفّاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد و عبدالله گفت که عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد. سفّاح صبر کرد تا هنگامی که عبدالله از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش

کرد، حسن گفت: ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عم خود سخن می گوید؟ گفت: چنان گوی که با پسر عم خود گوئی، گفت: یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدر کرده که محمد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت: لاوالله! آنگاه گفت: اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتفاق کنند می توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سفاح گفت: لاوالله! حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیرمرد این همه در این باب مطالبه می کند و نعمت خود را بر او منغص می فرماید؟ سفاح گفت: از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد.

و این بود تا زمانی که سفاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمد و ابراهیم بست و در سنه یک صد و چهلم سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون به مدینه رسید عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت: نمی دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناعة با عبدالله گفت

و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله و حسن بن جعفر بن مثنی و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنی و محمد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنی و عباس و علی عابد پسران حسن مثنی و علی فرزند محمد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله؛ ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین را به نزد عبدالله محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند عبدالله می گفت که بلیه من از بلیه خلیل الرحمن بیشتر است؛ چه او ماء مور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود و لکن مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد. (۱۲۹)

بالجمله؛ تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر باره

سفر حجّ کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به رَیْذَه رفت چون به ربذه وارد شد ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربذه بیرون شد منصور هنگامی که او را بدید امر کرد برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند در این جا حاضر کن . پس ریاح بن عثمان به اتفاق ابوالا زهر زندانبان منصور که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمّد دیباج برادر مادری عبدالله محض در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب ربذه حرکت دادند و هنگامی که ایشان را به ربذه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السلام از وراء ستی ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طائفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ؛ چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه حفظ می کنند خود را و فرزندان خود را. پس از آن بنا به روایتی آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

بالجمله ؛ بنی حسن را با محمّد دیباج در ربذه وارد کردند و ایشان را

در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت و مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت: محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد دیباج خود را نشان داد آن مرد او را به نزد منصور برد. راوی گفت: زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه هائی بود که بر محمد می زدند چون محمد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سیبکه سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود؛ آنگاه محمد را بیاوردند و در نزد برادرش عبدالله محض جای دادند. و عبدالله، محمد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود طلب آب می کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می کردند تا هنگامی که عبدالله گفت که کیست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقاییت کرد. و نقل شده که جامه محمد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد نخست او را با روغن زیت طلای کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند. (۱۳۰)

وسبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمد را به نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق محمد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود، محمد

گفت : به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد. و محمد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را (دیباچ) می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد آنگاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند و محمد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرئت آن نبود که او را آب دهد عبدالله صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟ (۱۳۱)

پس منصور از ربنده حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباچ بود عبدالله بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر! آیا ما با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حال او هنگامی که

عبّاس از جهت بند و قید ناله می کرد و حضرت فرمود که ناله عبّاس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عبّاس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبدالله به زیادت باشد امر کرد که شتر محمّد را در پیش شتر او قرار دادند، عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمّد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیّه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السّلام بودند (۱۳۲) و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنّی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب و قنطره کوفه بود. والحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سینه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و هنگامی که ایشان در زندان بودند ایشان را برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت .

قسمت دوم

بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی

خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله ؛ به سبب آن رائحه کریهه و بودن در حبس و بند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را هلاک می کرد و چون محبس ایشان مظلوم و تاریک بود اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند و هر گاه یکی از ایشان می مرد جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا هنگامی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیت می کشیدند. (۱۳۳)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم در میان ایشان علی بن الحسن المثلث که معروف به علی عابد بوده در عبارت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اُوراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب او را خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را. (۱۳۴)

ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد

من بیا، پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت. عبدالله گفت: ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری؛ چه آنکه عطش بر من غلبه کرده؛ پدرم فرستاد از منزل سیوی آب برای عبدالله آوردند. عبدالله چون سیوی آب را بردهان نهاد که بیاشامد ابوالا زهر زندانبان رسید دید که عبدالله آب می خورد، در غضب شد چنان پا بر آن سبوزد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت. (۱۳۵)

بالجمله؛ حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بود تا هنگامی که محمد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سیر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کرد که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند (۱۳۶) اکنون شروع کنیم به مقتل محمد بن

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع ملقب به (نفس زکیه)

محمد بن عبدالله مُکَنّی به ابو عبدالله و ملقب به (صریح قریش) است ؛ چه آنکه یک تن از امّهات و جدّات او امّ ولد نبودند، مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمه بن اُ سود بن مطلب بوده و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت (نفس زکیه) لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم : **إِنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ وُلْدِي إِسْمُهُ إِسْمِي .** او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول به احجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمّد است (صلوات الله عليهم اجمعين)؛ لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کزّت با او بیعت کرده بود: یک مرتبه در مکه در مسجد الحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاد احترام او را مرعی می داشت مردی با منصور گفت : که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری ؟ گفت : وای بر تو مگر نمی دانی این مرد محمد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است و

کرت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبدالله مرقوم گشت .

ابوالفرج و سید بن طاوس رحمه الله اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس زکيه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود علیه السلام غیر او است . (۱۳۷)

بالجمله ؛ چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد محمد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم ؛ چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته شوند، عبدالله گفت : *إِنْ مَنَعَكُمَا أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا كَرِيمَيْنِ فَلَا يَمْنَعَكُمَا أَنْ تَمُوتَا كَرِيمَيْنِ*. (۱۳۸)

اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار پردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهش نباشد. بالجمله ؛ در ایامی که محمد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبدالله گفته هنگامی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رضوی جای داشتم با امّ ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که

غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم اُم ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمّد از کوه بیفتاد و بمرد محمّد این اشعار را بگفت :

شعر : مُنْخَرِقُ الْحُفَيْنِ يَشْكُو الْوَجِي

تَنْكِبُهُ (۱۳۹) اطراف مَرَوْ حِدَادِ

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ فَازْرِي بِهِ

كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ

وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ (۱۴۰)

بالجمله ؛ محمّد در سنه یک صد و چهل و پنج خروج کرد و به اتفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمّد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است ما توانیم با محمّد بیعت کنیم ؟ مالک فتوی می داد بلی ؛ چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده . پس مردم به بیعت محمّد شتاب کردند و محمّد بر مدینه و مکه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمّد مکتوبی از در صلح و سلّم فرستاد او را امان داد؛ محمّد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا

کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که به ابن هبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبداللّه بن علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را به آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی.

ثانیا ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به (تذکره سبط) و غیره و چون منصور مایوس گشت از آنکه محمّد به طریق سلم و صلح در آید لاجرم عیسی بن موسی برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمّد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم؛ چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سفّاح عهد کرده بود بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت. پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمّد بیرون شد و منصور او را گفت که اوّل دفعه قبل از قتال او را امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد، عیسی کوچ کرد تا به (فید) که نام منزلی است در طریق مکه برسید کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمّد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمّد پراکنده کرد و محمّد چون مطلع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیّه جنگ برآمده و خندق بر دور مدینه کند

و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمد را همی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت: الان مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند؛ چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می شد و ایشان را می کشتند. (۱۴۱)

بالجمله؛ عیسی بیامد و بر (سلع) که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمد! از برای تو امان است، محمد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن به عزت به از زندگی به ذلت و این وقت لشکر محمد از دور او متفرق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر. پس محمد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه، محمد را شهید کرد و سرش را نزد

عیسی برد و زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند؛ پس سر محمد را حمل داده به نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بلدان بگردانیدند. و مقتل محمد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد؛ چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بقوله: **وَإِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ**. (۱۴۲)

ابوالفرج روایت کرده که چون محمد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کار زار کرد تا کشته شد. (۱۴۳)

و هم روایت کرده هنگامی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می شد.

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمیری)

قسمت اول

در (مروج الذهب مسعودی) نگارش یافته که هنگامی که محمد بن عبدالله محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرق کرد تا مردم را به بیعت او

بخوانند از جمله پسرش علی را به بصره فرستاد و در مصر کشته گشت .

و موافق روایت (تذکره سبط) در زندان بمرد و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را ماءخوذ دارند به بلاد سِند گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت . (۱۴۴)

فقیر گوید: این کلام مسعودی است ، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمد در وقعه فِخ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت ؛ چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السّلام به شرح رفت . و برادر محمد، موسی به بلاد جزیره رفت ، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد و آخر الامر به دست رشید کشته گردید؛ چنانچه در سابق به شرح رفت و برادر دیگر محمد، ادريس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد، آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غلیه بکشت پس از آن ادريس بن ادريس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادريس بن ادريس ، و مقتل ادريس نیز در سابق گذشت .

و برادر دیگر محمد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه واز معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از

طالبین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام نیز با او بود.

منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمیری که از اراضی طف است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت، و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در (تذکره سبط) مسطور است بدین نحو است که در غزه شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتداء کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد.

منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت و سوگند یاد که کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت مشغول نشوم تا هنگامی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا را به نزد او حمل دهند.

بالجمله ؛ هول و هر بی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را

صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در ممکلت شام و آفریقیه و خراسان متفرق شده بودند، این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد؛ چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند، و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند و هر گاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رخت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طفّ معروف به باخمری تلاقی شد ما بین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند (۱۴۵) و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت (تذکره) عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواصّ خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوی جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد

بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت :

شعر : وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا

أَرَدْنَا أَمْرًا وَآرَادَ اللَّهُ غَيْرَهُ (۱۴۶)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم هنگامی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکننده بود، تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری میثوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب درآورد و طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر ریحال او را بر سینه خود گرفت. (۱۴۷)

بالجمله ؛ به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار بر گشتند و تنور حرب افروخته گشت تا هنگامی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر ریحال نیز مقتول شد.

آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بردند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعدہ روز دحوالا رض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود. (۱۴۸)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود از مال ابراهیم خبر داده در

آنجا که فرموده: **بِأَخْمَرِي يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقَهَّرُ بَعْدَ أَنْ يَقَهَّرَ.**

و هم در حق او فرموده:

يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرِبٌ يَكُونُ فِيهِ مَمِيئَةٌ فَيَأْبُو سِ الزَّامِي سَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ. (۱۴۹)

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت:

أَيْنَ قَوْلُ صَادِقِهِمْ أَيْنَ لَعْبُ الْعِلْمَانِ وَالصَّبِيَانِ؛

یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمّد و ابراهیم . و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در (ابواء) جمع گشتند و با محمّد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رأی ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سفّاح و منصور خواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت . منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا هنگامی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت: خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندانکه اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت به

خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام مروی است که گفت: من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: یا ابا محمد! سر ابراهیم همین است؟

گفتم: بلی، یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی نشود. منصور نیز سوگند یاد کرد که من دوست می داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند. (۱۵۰)

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را به زندان برای پدرش بزد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که ای عبدالله! نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است؛ چون عبدالله سلام نماز را بداد

نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و برسینه چسباند و گفت :

رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا الْقَاسِمِ وَأَهْلًا بِكَ وَسَهْلًا لَقَدْ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَمِيثَاقِهِ.

ای نور دیده من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه تویی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده : (الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ....)(۱۵۱)

ربیع ، عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته :

شعر : فَتَى كَانَ تَحْمِيهِ مِنَ الدُّلِّ نَفْسُهُ

وَيَكْفِيهِ سَوَاءَ الذُّنُوبِ اجْتِنَابُهَا

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم ما، بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت : وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را به چنین حالی ندیده بودم . و بسیار کس از شعراء محمّد و ابراهیم را مرثیه گفته اند.

و دِعْبِلِ خَزَاعِيْ دَر (قصیده تائیه) که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات الله عليه وآله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانکه گفته :

شعر : قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيْبِهِ

وَأُخْرَى بَفَخٍّ نَالَهَا صَلَوَاتِي

وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزِ جَانِ مَحِلِّهَا

وَ قَبْرٌ بِبَاخْمَرِي لَدَى الْقُرْبَاتِ (۱۵۲)

و ابراهیم را پنجه قوی و بازویی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضل ضبی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، و مفضل دواوین اشعار عرب را به نزد او

آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او، مفضل آن قصاید را جمع کرد و (مفضلیات و اختیار الشعراء) نام کرد.

و مفضل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعت‌های بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم هنگامی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه باخمری شبی در میان لشکر خود طواف می کرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید هم و غم او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند.

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص می نمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیها السلام و بشیر رخال و سلام بن ابی واصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان و اصحاب و تابعین او و عبّاد بن منصور قاضی بصره و مفضل بن محمد و مسعر بن کدام و غیر ایشان .

و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می کرد و می گفت اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم .

(و لنختم الکلام بذکر قصیده غزاء لبعض الابداء رثی بها الحسن المجتبی علیه السلام)

شعر: اتری یسوغ علی الظمالی مشرع

واری انایب القنا لاتشرع

ما ان ان تغتادها عزیه

لا یستمیل بها الروی

(١٥٣) وَالْمَرْتَعِ

تَعْلُوا عَلَيْهَا فِئْتَهُ مِنْ هَاشِمٍ

بِالصَّبْرِ لَا بِالسَّابِغَاتِ تَدْرَعُوا

فَلَقَدْ رَمْنَا النَّائِبَاتِ فَلَمْ تَدْعِ

قَلْبًا تَقَى هِ اَذْرُعُ اَوْ اَذْرُعُ

فَالِي مَ لَا الْهِنْدِي مُنْصَلِتٌ وَلَا

الْخَطِي فِي رَهْجِ الْعِجَاجِ مُرْعَزِعُ

وَمَتَى نَرَى لَكَ نَهْضَةً مِنْ دُونِهَا

الْهَامَاتِ تَسْجُدُ لِلْمُنُونِ وَتَرْكَعُ

يَابْنَ الْاُولَى وَشَجْتُ بَرَايِيهِ الْعُلَى (١٥٤)

كِرْمًا عُرُوقَ اَصُولِهِمْ فَتَفَرَّعُوا

جَحَدْتُ وَجُودَكَ عَضْبَهُ فَتَابَعَتْ

فِرْقًا بِهَا شَمْلُ الصَّلَالِ مُجَمَّعُ

جَهْلَتِكَ فَاْتَبَعْتُ وَدَائِدُ جَهْلِهَا

قسمت دوم

أَضْحَى عَلَى سَفَهٍ يَبُوعُ وَيَذْرَعُ

تَاهَتْ عَنِ النَّهْجِ الْقَوِيمِ فَضَابِعُ

لَا تَسْتَقِيمُ وَعَاثِرٌ لَا يُقْلَعُ

فَإِنَّزِ بَطْلَعَتِكَ الْوُجُودَ فَقَدْ دَجَى

وَالْبُدْرُ عَادَتْهُ يَغِيبُ وَيَطْلَعُ

مُتَطَلِّبًا أَوْ تَارِكُمْ مِنْ أُمَّه

خَفُو الدَاعِيَةِ النَّفَاقِ وَاسْرَعُوا

خَانُوا بَعْتَرَهُ أَحْمَدَ مِنْ بَعْدِهِ

ظُلْمًا وَمَا حَفَظُوا بِهِمْ مَا اسْتُودِعُوا

فَكَانَمَا أَوْصَى النَّبِيُّ بِثِقَلِهِ

أَنْ لَا يُصَانَ فَمَارَعَوْهُ وَضَيَعُوا

جَحَدُوا وَوَلَاءَ الْمُزْتَضَى وَلَكُمْ وَعَى

مِنْهُمْ لَهُ قَلْبٌ وَأَصْغَى مَسْمَعٌ

وَبِمَا جَرَى مِنْ حِقْدِهِمْ وَنِفَاقِهِمْ

فِي بَيْتِهِ كُسِرَتْ لِفَاطِمَ اضْلَعُ

وَعَدُوا (١٥٥) عَلَى الْحَسَنِ الرَّكِيِّ بِسَالِفِ

الْأَحْقَادِ حِينَ تَأْتَبُوا وَتَجَمَّعُوا

وَتَنَكَّبُوا سُنَنَ الطَّرِيقِ وَإِنَّمَا

هَامُوا بِغَاشِيَةِ الْعَمَى وَتَوَلَّعُوا

نَبَذُوا كِتَابَ اللَّهِ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ

وَسَعَوْا لِذَاعِيَةِ الشَّقَا لَمَا دُعُوا

عَجَبًا لِجِلْمِ اللَّهِ كَيْفَ تَأَمَّرُوا

جَنَفًا وَأَبْنَاءِ النَّبُوَّةِ تُخَلَعُ

وَتَحَكَّمُوا فِي الْمُسْلِمِينَ وَطَالَمَا

مَرَقُوا عَنِ الدِّينِ الحَنِيفِ وَأَبْدَعُوا
أَضْحَى يُؤَلِّبُ (١٥٦) لِابْنِ هِنْدٍ حَزْبُهُ
بَغْيًا وَسِرْبُ ابْنِ النَّبِيِّ مُدْعَدُّع (١٥٧)
غَدَرُوا بِهِ بَعْدَ العُهُودِ فَعُودِرَتْ (١٥٨)
أَتَقَالَهُ بَيْنَ اللِّثَامِ تُوزَعُ (١٥٩)
اللَّهُ أَيُّ فَتَى يُكَابِدُ مِحْنَهُ
يَشْجَى لَهَا الصَّخْرُ الأَصْمُ وَيَجْزَعُ
وَرَزِيَّةٌ حَزَّتْ لِقَلْبِ مُحَمَّدٍ
حُزْنًا تَكَادُ لَهَا السَّمَاءُ تَتَزَعَزَعُ
كَيْفَ ابْنُ وَحْيِ اللَّهِ وَهُوَ بِهِ الهُدَى
أَرْسَى فِقَامَ لَهُ العِمَادُ الأَرْفَعُ
أَضْحَى يُسَالِمُ عُصْبَةَ أُمَوِيَّةٍ
مِنْ دُونِهَا كَفَرُوا ثَمُودَ وَتُبِعُ
سَامُوهُ (١٦٠) قَهْرًا أَنْ يُضَامَ وَمَالُو (١٦١)
لَوْلَا القَضَاءُ بِهِ عِنَانٌ طَبِيعُ
أَمْسَى مُضَامًا تُشْتَبَاحُ حَرِيمُهُ
هَتَكَ وَجَائِبُهُ الأَعْرُ الأَمْنَعُ
وَيَرَى بَنَى حَزْبٍ عَلَى أَعْوَادِهَا
جَهْرًا تَنَالُ مِنَ الوَصِيِّ وَيَسْمَعُ (١٦٢)
مَازَالَ مُضْطَهَدًا يُقَاسَى مِنْهُمْ

غُصَّصَا بِهِ كَأْسُ الرِّدَى يَتَجَرَّعُ

حَتَّى إِذَا نَفَذَ الْقَضَاءَ مَحْتَمًا

أَضْحَى يُدَسُّ إِلَيْهِ سُمٌّ (١٦٣) مُنْقَعٌ

وَعَدَا بِرِغْمِ الدِّينِ وَهُوَ مُكَابِدٌ

بِالصَّبْرِ عَلَيْهِ مُكْمِدٌ لَا تُنْقَعُ

وَتَفَسَّتْ بِالسَّمِّ مِنْ أَحْشَائِهِ

كَبِدٌ لَهَا حَتَّى الصَّفَا يَتَصَدَّعُ

وَقَضَى بِعَيْنِ اللَّهِ يُقْذِفُ قَلْبَهُ

قَطْعًا غَدَتْ مِمَّا بِهَا تَتَقَطَّعُ

وَسَرَى

بِهِ نَعِشُ تَوَدُّ بِنَاتِهِ

لَوْ يَرْتَقَى لِلْفَرَقَدَيْنِ وَيُرْفَعُ

نَعِشُ لَهُ الرُّوحَ الأَمِينُ مُسَيِّعُ

وَلَهُ الكِتَابُ المُسْتَبِينُ مُودِّعُ

نَعِشُ أَعَزَّ اللهُ جَانِبَ قُدْسِهِ

فَعَدَّتْ لَهُ زُمُرُ المَلَائِكِ تَخَضُّعُ

نَعِشُ بِهِ قَلْبُ البُتُولِ وَمُهْجَهُ

الهُدَى الرِّسُولِ وَ تَقْلُهُ المُسْتَوْدَعُ

نَتْلُوا لَهُ حِقْدَ الصُّدُورِ فَمَا يُرَى

مِنْهَا لِقَوْسٍ بِالكِنَانِهِ مُنْرَعُ

وَرَمَوْا جَنَازَتَهُ فَعَادَ وَجِسْمُهُ

غَرَضٌ لِرَامِيهِ السَّهَامِ وَمَوْقِعُ

شَكْوَاهُ (١٦٤) حَتَّى أَصْبَحَتْ مِنْ نَعِشِهِ

تُسْتَلُّ غَاشِيَهُ النُّبَالِ وَتُنْرَعُ

لَمْ تَزِمِ نَعِشَكَ إِذْ رَمْتِكَ عِصَابَهُ

نَهَضَتْ بِهَا أَضْغَانُهَا تَتَسَرَّعُ

لَكِنَّهَا عَلِمَتْ بِأَنَّكَ مُهْجَهُ

الرَّهْرَاءِ فَابْتَدَرَتْ لِحَرْبِكَ تَهْرَعُ

وَرَمْتِكَ كَيْ تَضْمِي (١٦٥) حَشَاشَهُ فَاطِمِ

حَتَّى تَبِيَّتْ وَقَلْبُهَا مُتَوَجِّعُ

مَا أَنْتَ إِلَّا هَيْكَلُ الْقُدْسِ الَّذِي
بِضَمِيرِهِ سِرُّ النَّبِيِّ مُودَعٌ
جَلَبَتْ عَلَيْهِ بُنَا الدَّعَى حُقُودَهَا
وَأَتَتْهُ تَمْرُحُ بِالضَّلَالِ وَتَتَلَعُ (١٦٦)
مَنْعَتْهُ عَنْ حَرَمِ النَّبِيِّ ضَلَالَةً
وَهُوَ ابْنُهُ فَلَايَ أَمْرٍ يُمْنَعُ
وَكَانَتْهُ رُوحُ النَّبِيِّ وَقَدْرَاتٌ
بِالْبُعْدِ بَيْنَهُمَا الْعَلَاتِقُ تَقْطَعُ
فَلِذَا قَضَتْ أَنْ لَا يَحُطَّ لِجِسْمِهِ
بِالْقُرْبِ مِنْ حَرَمِ النَّبِيِّ مَضْجَعُ
لِلَّهِ أَيُّ رَزِيئَةٍ كَادَتْ لَهَا
أَرْكَانُ شَامِخِهِ الْهُدَى تَتَضَعُّعُ
رُزْءٌ بَكَتْ عَيْنُ الْحُسَيْنِ لَهُ وَمِنْ
ذَوْبِ الْحِشَاءِ عِبْرَاتُهُ تَتَدَفَّقُ
يَوْمَ أَتَيْتِي يَدْعُو وَلَكِنْ قَلْبُهُ
رَاوٍ وَمُقَلَّتُهُ تَفِيضٌ وَتَدْمَعُ
أَتْرَى يَطِيفُ بِي السُّلُوُّ وَنَاظِرِي
مِنْ بَعْدِ فَقْدِكَ بِالْكَرَى لَا يَهْجَعُ
ءَ أَحَى لَا عَيْشِي يَجُوسُ خِلَالَهُ
رَعْدٌ وَلَا يَصْفُو لِرُودِي مَسْرَعُ

خَلَّفْتَنِي مَرَمَى النَّوَائِبِ لَيْسَ لِي

عَضُدٌ أَرُدُّ بِهِ الْخُطُوبَ وَ أَدْفَعُ

وَتَرَكْتَنِي أَسْفَا أَرُدُّدُ بِالشَّجِي

نَفْسًا تُصَعِّدُهُ الدَّمُوعُ الْهَمَّعُ (١٦٧)

أَبْكِيكَ يَا رَى الْقُلُوبِ لَوَائِهِ

يُجَدِي الْبُكَاءُ لِضَامِي ۚ أَوْ يَنْفَعُ

تمام شد احوال حضرت ثانی ائمه الهدی سبط اکبر سید الوری جناب امام حسن مجتبی صلوات الله علیه و بعد از این شروع می شود به ذکر احوال سید مظلومان حضرت ابو عبدالله الحسین صلوات الله علیه

كَتَبَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ يُمْنَاهُ الْوَازِرَهُ الْمَتَمَسِّكَ بِأَذْيَالِهِمُ الطَّاهِرَهُ عَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ رِضَا الْقَمِيِّ فِي رَجَبِ الْاَصْبَّ مِنْ سَنَةِ ١٣٥٣ هـ ق . ملتمس از برادران دینی که این حقیر را در حیات و ممات از دعای خیر فراموش نفرمایند. إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

باب پنجم : در تاریخ حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت سید الشهداء علیه السلام

مشهور آن

است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده ، و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که بیرون آمدن توقع شریف به سوی قاسم بن علاء همدانی وکیل امام حسن عسکری علیه السلام که مولای ما حضرت حسین علیه السلام در روز پنجشنبه سوم ماه شعبان متولد شده ، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان : (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِي هَذَا الْيَوْمِ (۱)...) و ابن شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده ، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده ، مگر به قدر مدت حمل و مدت حمل ، شش ماه بوده است (۲). و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در (ارشاد) نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند، (۳) و شیخ مفید در (مقنعه) و شیخ در (تهذیب) و شهید در (دروس)، آخر ماه ربیع الاول ذکر فرموده اند، (۴) و به این قول درست می شود روایت (کافی) از حضرت صادق علیه السلام که ما بین حسن و حسین علیهما السلام طهری فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده (۵) والله العالم . و بالجمله ؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است

اما کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رحمه الله و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام

نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسماء بنت عمیس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اسماء، اسماء گفت: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که چون علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوند! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اسماء، این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید، پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود: ای ابا عبدالله! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست. اسماء گفت: پدر

و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل ولادت گفתי و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی؟! حضرت فرمود: که می گریم بر این فرزند دل‌بند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت ، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت : خداوندا! سؤال می کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه را که سؤال کرد ابراهیم در حقّ ذرّیت خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود.

(۶)

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را از جانب خداوند و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را (فطرس) می گفتند و از حاملان عرش الهی بود. وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و او کندی کرده بود پس حقّ تعالی بالش را در هم شکسته بود و او را در آن جزیره انداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت

امام حسین علیه السلام متولد شد.

و به روایتی دیگر حقّ تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت ، او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقّ تعالی او را معلق گردانید به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید؟ گفت : چون حقّ تعالی نعمتی به محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است ، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم ، ملک محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است ، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم ، ملک گفت : ای جبرئیل ! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حقّ تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم رسید تهنیت و تحیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السلام مالید، بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا- رفت عرض کرد: یا رسول الله ! همانا زود باشد که این مولود را امت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من

رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السّلام برسانم ، و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم ، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم .(۷)

و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا- رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و محمّد علیهما السّلام .(۸)

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السّلام فاطمه علیها السّلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مُرضِعی طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیها السّلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه السّلام می گذاشت و او را زقه می داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السّلام را حقّ تعالی از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم گردانیده بود، پس روئید گوشت حسین علیه السّلام از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم ، و روایات به این مضمون بسیار است .(۹)

و در (علل الشّرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السّلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و شیر نیاشامید از فاطمه علیها السّلام و نه

و شیخ کلینی در (کافی) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و از زنی دیگر شیر نیشامید او را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید و این مکیدن او را، دو روز سه روز کافی بود. پس گوشت و خون حسین علیه السلام از گوشت و خون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السلام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند، (۱۱) و در بعضی روایات به جای عیسی، یحیی نام برده شده. عَرَبِيَّة: (قائل سید بحر العلوم است)

شعر: لِلَّهِ مُزْتَضِعٌ لَمْ يَزْتَضِعْ أَبَدًا

مِنْ تَدْيِ أُنْثَى وَ مِنْ طَه مَرَاضِعُهُ

فصل دوم: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام

قسمت اول

از (اربعین مؤذن) و (تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از ضیلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن ابی طالب علیه السلام آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم. مؤلف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهما السلام دو فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند و امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین هنگامی که حضرت حسن علیه السلام سرعت

کرد از برای جنگ بامعاویه ، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته : اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباحله فرماید: (أَبَاءَنَا) (۱۲) جز حسن و حسین را نخواسته ، و خداوند عیسی را از ذریت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافتی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است : (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ) (۱۳) یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمد را پدر ابراهیم ابن ماریه دانی یا ندانی ؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حق حسن و حسین همان است . همانا این آیه مبارکه در حق زید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سنت جاهلیت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد. (۱۴) در جمله ای از کتب عامه روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست حسنین را گرفت و فرمود - در حالی که اصحابش جمع بودند - :

ای قوم ! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و

پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود. (۱۵) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

شعر: أَخَذَ النَّبِيُّ يَدَ الْحُسَيْنِ وَصِنْوِهِ

يَوْمًا وَقَالَ وَصَحْبُهُ فِي مَجْمَعٍ

مَنْ وَدَّني يَا قَوْمِ أَوْ هَدِينِ أَوْ

أَبَوَيْهِمَا فَالْحُلْدُ مَسْكَنُهُ مَعِيَ (۱۶)

و روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و رختی برفت و فرمود: بهترین شترها، شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است. (۱۷)

ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسنین را تنها یافت، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله! اِنِّي مُسِيءٌ تَجِيرُ بِاللَّهِ وَبِهِمَا؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حق او، پس این آیه نازل شد (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ (۱۸)... (۱۹))

و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیه السلام بر ان رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جای

داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود: تو سید پسر سید و پدر ساداتی و امام و پسر امام و پدر امامانی و حجت پسر حجت و پدر حجت‌های خدائی ، از صُلب تو نُه تن امام پدید آیند و نُهم ایشان قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است . (۲۰)

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را به مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت ، امام حسین علیه السّلام خواست موافقت نماید درست نگفت ، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست ، باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنّت شد. (۲۱)

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشست بود که ناگاه حسنین علیهما السّلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه می کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان ردّ کرد.

و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر

اول به نزد پدر خود بپرید بهتر است پس آنچه آن حضرت فرموده بود به عمل آوردند و در نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به حال اول برمی گشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تا هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیه السلام بود.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت و هر گاه که تشنگی بر او غالب می شد آن را می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم و هر که از شیعیان مخلص ما در

وقت سحر به زیارت آن مرقد معطر برود بوی سیب را از آن ضریح منور می شنود. (۲۲)

و از (امالی) مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نزدیک عید بود پس حسنین علیهما السلام به مادر خویش فاطمه علیها السلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چراتو مارا به لباس آرایش نمی کنی و حال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی؟ حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای نوردیدگان من! همانا جامه های شما نزد خیاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را، گفتند امشب شب عید است پس چه جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترحم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان! خوشدل باشید هر گاه خیاط آورد جامه هارا زینت می کنم شما را به آن ان شاء الله، پس چون پاسی از شب گذشت ناگاه کوبید درِ خانه را کوبنده ای، فاطمه علیها السلام فرمود: کیست؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا! بگشا در را که من خیاط می باشم جامه های حسنین علیهما السلام را آورده ام، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت. پس فاطمه علیها السلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن

و دو ذراع و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو کفش ، حضرت فاطمه علیها السلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهما السلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه ! آن خیاطی که جامه ها را آورد شناختی ؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند نشناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیاط داشته باشم خدا و رسول داناترند به این مطلب ، فرمود: ای فاطمه ! آن خیاط نبود بلکه او رضوان خازن جنت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده ، خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان . (۲۳)

و قریب به این حدیث است خبری که در (منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیهما السلام به حضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین علیهما السلام خواهش لباس رنگین نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهداء خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رابه شهادت آن دو سبط و اینکه حسن علیه السلام آغشته

به زهر شهید می شود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین علیه السلام آغشته به خون شهید شود. (۲۴)

عیاشی و غیر او روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و می خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند، حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود: خداوند متکبران را دوست نمی دارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شما را اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود. (۲۵)

و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست؟ گفتند حسین بن علی علیه السلام، پس به جستجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری (۲۶) چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند. چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است؟ عرض کرد: بلی چهار هزار دینار، فرمود حاضر کن که مردی که اَحَقَّ است از ما به تَصیرف در آن حاضر گشته، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قَلت زر از شکاف در دست خود

را بیرون کرد و آن زرها را به اعرابی عطا فرمود و شعری (۲۷) چند در عذرخواهی از اعرابی خواند، اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست، حضرت فرمود: ای اعرابی! گویا کم شمردی عطای ما را که می گریی، عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد!

و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السلام نیز روایت کرده اند.

مؤلف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السلام روایت می شود و گاهی از امام حسین علیه السلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود.

و در بعضی از کتب منقول است از عَصَامُ بْنُ الْمِصْطَلِقِ شَامِي که گفت: داخل شدم در مدینه معظّمه پس چون دیدم حسین بن علی علیهما السلام را پس تعجب آورد مرا، روش نیکو و منظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدر او، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب؟

(مؤلف گوید: که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام به ابو تراب تعبیر می کردند و گمان می کردند که تنقیص آن جناب می کنند به این لفظ و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حُلّی و حَلّی به آن حضرت می پوشانیدند...).

بالجمله؛ عَصَامُ گفت: گفتم به امام حسین علیه السلام توئی پسر ابو تراب؟ فرمود: بلی.

قال فَبَالَغْتُ فِي شَتْمِهِ وَ شَتْمِ أَبِيهِ؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و

ناسزا به آن حضرت گفتم .

فَنَظَرَ إِلَيَّ نَظْرَةَ عَاطِفٍ رَوْفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود:

(أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ الْا- يات اليه قوله ثُمَّ لَا يُفَصِّرُونَ). (۲۸)

قسمت دوم

و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حق تعالی پیغمرش را به آن تاءدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیادترباشد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قَالَ: خَفِّضْ عَلَيْكَ اسْتَغْفِرَ اللَّهُ لِي وَلَكَ.

پس فرمود به من ، آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود ، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت ، همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنم . عصام گفت : من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود:

(لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يُغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). (۲۹)

و این آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که عتاب و ملامتی نیست بر شما، بیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الراحمین .

پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم : بلی . فرمود: شَشْتَنَهُ إِعْرَفُهَا مِنْ أَحْزَمٍ و این مثلی است که حضرت به آن تمثل جُست : حاصل اینکه این دشنام

و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئیت در اهل شام که معاویه در میان آنهاست کرده پس فرمود: حَيَّانَا اللَّهُ وَ اَيَّاكَ هِر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظن خود به من ان شاء الله تعالی . عصام گفت : از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سرزد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم ، لا جرم از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش .

از (مقتل خوارزمی) و (جامع الاخبار) روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت : یا بن رسول الله ! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیهما السلام گمان ندارم . حضرت فرمود: یاأخا العرب ! من سه مسأله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را به تو عطا می کنم و اگر دو سؤال را جواب دادی دو ثلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفتی تمام آن مال را عطا خواهم کرد، اعرابی گفت : یا بن رسول الله ! چگونه روا باشد

که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند؟ حضرت فرمود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: **المَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ**؛ باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت ، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست ؟ گفت : ایمان به خداوند تعالی .

فرمود: چه چیز مردم را از مهالک نجات می دهد؟ عرض کرد: توکل و اعتماد بر حق تعالی . زینت آدمی در چه چیز است ؟ اعرابی گفت : علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد: مالی که با مروّت و جوانمردی باشد.

فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت : فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی باشد.

فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند و انگشتری عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن . اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: **(اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ (۳۰)). (۳۱)**

و ابن شهر آشوب روایت کرده که

چون امام حسین علیه السلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که این چه اثری است؟ فرمود: از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زندهای بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت. (۳۲) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد. (۳۳)

و ابن عبدربه در کتاب (عقد الفرید) روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟ فرمود: تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود؟! (۳۴)

و سید شریف زاهد ابو عبدالله محمّد بن علی بن الحسن ابن عبد الرحمن علوی حسینی در کتاب (تغازی) روایت کرده از ابو حازم اعرج که گفت: حضرت امام حسن علیه السلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السلام

و از ابن عباس روایت کرده که گفت: سبب آن را پرسیدم از امام حسن علیه السلام؟ فرمود که از امام حسین علیه السلام

هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السلام ، و ابن عباس گفته که امام حسن علیه السلام با ما در مجلس نشسته بود هرگاه که امام حسین علیه السلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السلام .

و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صِغَر سنّ و ابتداء امرش و استقبال جوانیش ، می خورد با امیرالمؤمنین علیه السلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را قُدوه و مقتدای امت ، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع می شدند.

روایت شده از مسروق که گفت : وارد شدم روز عرفه بر حسین بن علی علیه السلام و قدح های سویق مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآنها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سویق افطار نمایند پس مساءله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود، آنگاه از خدمتش بیرون شدم ؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند و خوانهای طعام موجود و بر آنها طعام مهیا است و

مردم از آنها می خورند و با خود می برند، من چون چنین دیدم متغیر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید: ای مسروق چرا طعام نمی خوری؟ گفتم: ای آقای من! من روزه دارم و چیزی را متذکر شدم، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده، گفتم: پناه می برم به خدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین علیه السّلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما رابه این حال می بینم! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید فرمود: یابن الا شرس! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد، مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السّلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند. (۳۵)

و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیها السّلام حسنین علیهما السّلام را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم، عرض کرد

و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت .

و ابن طاوس از حدیفه روایت کرده است که گفت : شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امیه و سر کرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ، ترا به این مطلب خبر داده است ؟ فرمود که نه ، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سخن آن حضرت را نقل کردم ، حضرت فرمود که علم او علم من است .

و ابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکریا علیهما السلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیه فرستادند. (۳۷)

و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیها السلام

بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه السلام می جنبید و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: او جبرئیل است. (۳۸)

فصل سوم: در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آنحضرت

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در (کامل) از ابن خارجه روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و جناب امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد. (۳۹)

و نیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد جناب صادق علیه السلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه السلام سبب گریه هر مؤمن است. (۴۰)

و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که نفس آن کسی که به جهت مظلومیت ما مهموم باشد تسبیح است، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است.

آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود. (۴۱)

و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُنشد (یعنی شعر خوان) روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت جناب صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السلام بخوان

، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد.

و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان ، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حضرت حسین علیه السّلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید پس تباکی کند بهشت او را واجب گردد.(۴۲)

و شیخ کَشّی رحمه الله از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم که جعفر بن عَصّان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَئِيكَ خِدا مِرا فِداي تو گرداند، حضرت فرمود: بَلَّغَنِي اَنَّكَ تَقُولُ الشُّعْرَ فِي الْحُسَيْنِ وَ تَجِدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه السّلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی ، عرض کرد: بلی فدای تو شوم ، فرمود که پس بخوان .

چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد.

پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حق تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیادتر بگویم؟ گفت: بلی ای سید من، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را. (۴۳)

حامی حوزه اسلام سید اجل میرحامد حسین طاب ثراه در (عبارات) از (معاهدالتنصیص) نقل کرده که محمد بن سهل صاحب کُمیت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق کمیت گفت: فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم؟ فرمود: این ایام شریفه خواندن شعر، عرضه داشت که این اشعار در حق شما است؛ فرمود: بخوان و حضرت فرستاد بعض اهل بیتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید

شعر: يُصِيبُ بِهِ الزَّامُونَ عَنْ قَوْسٍ غَيْرِهِمْ

فِي آخِرِ أَسَدِي لَهُ الْعَيُّ أَوْلَهُ

حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْكُمَيْتِ وَ مَا قَدَّمَ وَ مَا آخَرَ وَ مَا أَسَرَ وَ مَا أَعْلَنَ وَ أَعْطِهِ حَتَّى يَرْضَى. (۴۴)

شیخ صدوق رحمه الله در (امالی) از ابراهیم بن ابی‌المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: همانا ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می‌دانستند و این امت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه‌های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در حق ما رعایت نکردند، همانا مصیبت روز شهادت حسین علیه السلام دیده‌های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مَورث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان، همانا گریه بر آن حضرت فرو می‌ریزد گناهان بزرگ را.

پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل می‌شد کسی آن حضرت را خندان نمی‌دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می‌شد تا عاشر محرم چون روز عاشورا می‌شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می‌فرمود: امروز روزی است که حسین علیه السلام شهید شده است. (۴۵)

و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، حق

تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - در اسفل درک جهنم محشور گرداند.

و ایضاً به سند معتبر از ریان بن شیب - که خال معتصم خلیفه عباسی بوده است - روایت کرده که گفت: در روز اوّل مُحَرَّم به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام رفتم، فرمود که ای پسر شیب آیا روزه ای؟ گفتم: نه، فرمود که این روزی است که حقّ تعالی دعای حضرت زکریا رامستجاب فرمود در وقتی که از حقّ تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی، پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید.

پس فرمود که ای پسر شیب! مُحَرَّم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه، پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز!

ای پسر شیب! اگر گریه می کنی برای چیزی، پس گریه کن برای حسین بن

علی علیهما السّلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را باهیجده نفر از اهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه ومانندی نبود. و به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه وزمینها و به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود.

پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو گردآلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم ظاهر شود، پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود: یا لثاراتِ الحُسَینِ علیه السّلام .

ای پسر شیب! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدّش که چون جدّم حسین علیه السّلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شیب! اگر گریه کنی بر حسین علیه السّلام تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود، حقّ تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار.

ای پسر شیب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السّلام را. ای پسر شیب! اگر خواهی که در غرفه عالی بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین علیهما السّلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السّلام را. ای پسر شیب! اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا- را داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آن حضرت رایاد کنی بگو: یا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِیْمًا؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم .

ای پسر شیب! اگر خواهی که در درجات

عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما، اندوهناک باش ، و برای شادی ما، شاد باش و بر تو باد به ولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد حقتعالی او را در قیامت با آن محشور می گرداند. (۴۶)

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف (یعنی نابینا)، که گفت : به خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من ، پس شروع کردم به خواندن ، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است و نزد قبر حسین علیه السلام می خوانید پس من خواندم :

أَمْرٌ عَلَى حَدِّ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةُ . - تتمه این شعر در آخر باب در ذکر مرثیه خواهد آمد - حضرت گریست من ساکت شدم فرمود: بخوان ، من خواندم آن اشعار را تا تمام شد، حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان ، من شروع کردم به خواندن این اشعار:

شعر : يَا مَرْيَمُ قَوْمِي فَأَنْدُبِي مَوْلَاكِ

وَ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ فَاسْعُدِي بِبُكَائِكَ

پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند و شیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود: ای اباهارون ! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تا آنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را، بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود: هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السلام را پس گریه کند، بهشت او را واجب شود. (۴۷)

و نیز به سند معتبر از عبدالله بن بُکَير روایت کرده است که گفت : روزی

از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُکَیر! چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که حسین بن علی علیهما السلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و با آن حضرت روزی می خورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماءوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آموزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالی سؤال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامزد. (۴۸)

ایضاً به سند معتبر از (مِشَمَعِ کَزْدِین) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود که ای مِشَمَع! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین

علیه السلام می روی؟ گفتم: نه، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و از ایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم: بلی. فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت؟ گفتم: بلی، به خدا قسم که جزع می کنم و می گریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می شوی از آنهایی که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن می گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند. (۴۹)

و نیز به سند معتبر از زُرارهِ روایت

کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای زُرارَه! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السّلام چهل صباح به سرخی و کسوف و کوه ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جدم علی بن الحسین علیهما السّلام ، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست ، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه ، گریان شوند. (۵۰)

و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت : روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السّلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حقّ تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند

و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرم مبعوث گردد. (۵۱)

شیخ طوسی ۱ به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السلام و رحمه الله، ای شیخ! بیا نزدیک من. پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست. حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم.

پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ! اگر اجل تو تاءخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواهی بود؛ آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد.

حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ

می گذارم که تا متمسک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من ، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی ؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام ، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جدّم حسین مظلوم علیه السّلام ؟ گفت : بلی ، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت ؟ گفت : می روم و بسیار می روم : فرمود که ای شیخ ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیها السّلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین . به درستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزای صبر کنندگان .

چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و حضرت امام حسین علیه السّلام با او باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السّلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سؤال کن از امت من که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السّلام

فصل چهارم : در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲)

شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت : نماند در آسمانها ملکی که

به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السلام، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حقّ تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوند! مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که او را ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان .

راوی گفت : دعای آن حضرت در حقّ ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتعی از دنیا نبرد حقّ تعالی به ناگاه او را گرفت . شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود.

و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا در میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث بماند (۵۳)

و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد، آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می فرمود که یا علی ، او را برای من نگاه دار پس او را می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست ! روزی آن امام مظلوم گفت : ای پدر! چرا گریه می

کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که ای پدر! من کشته خواهم شد؟ فرمود: بلی، واللّه تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد، امام حسین علیه السّلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السّلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از اّمّت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از اّمّت من. (۵۴)

و نیز از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول علیه السّلام نشسته بود حضرت با او بازی می کرد و او را می خندانید پس عایشه گفت: یا رسول اللّه! چه بسیار خوش داری این طفل را! حضرت فرمود که وای بر تو! چگونه دوست ندارم آن را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکه این فرزند میوه دل من است و نور دیده من است و به درستی که اّمّت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او، او را زیارت کند حقّ تعالی برای او یک حجّ از حجّهای من بنویسد، عایشه تعجب کرد از روی تعجب گفت که یک حجّ از حجّهای تو؟ حضرت فرمود: بلکه دو حجّ از حجّهای من باز او تعجب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حجّ و پیوسته او تعجب می کرد و حضرت زیاده می کرد و تا آنکه فرمود: نود حجّ از حجّهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد. (۵۵)

و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه (رضوان اللّه علیهم) به سندهای معتبره از اصبع بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بر منبر کوفه خطبه می

خواند و می فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته به آن شما را خبر می دهم؛ پس سعد بن (۵۶) ابی وقاص (۵۷) برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شیطانی هست که ترا گمراه می کند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنه الله علیه (در روایت (ارشاد) و (احتجاج) اسم سعد برده نشده بلکه دارد مردی برخاست و این سؤال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود اگر نه آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل است به تو خبر می دادم عدد موهای ترا لکن نشانه آن همان بچه تو است الخ. (۵۸)

حمیری در (قرب الا سناد) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود

به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان ، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته می شود. (۵۹)

شیخ مفید روایت کرده است : عمر بن سعد به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت ، حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایانند، اما به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی. (۶۰)

و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای اباعبدالله ! چه به گریه در آورد؟

گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السلام فرمود: آنچه به من می رسد سَمی است که به من می دهند ولکن لایومَ کَیومک ؛ روزی چون روز تو نیست ! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدعی آن باشند که از امت جدّ تو اند و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون وانتهاک حرمت و سبب نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر

تو می‌گرید حتی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها. (۶۱)

مؤلف گوید: که الحق اگر متأمل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اول دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سیر واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسر پشت پای به ملت و دینی که اظهار انتساب به او می‌کنند بزنند و سلطنت و قوت ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملت دیگر.

مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَاءِنَا الْأَوَّلِينَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبِهِ مَا أَعْظَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَنكَاهَا لِقُلُوبِ الْمُحْسِنِينَ وَاللَّهُ دَرَمَهْيَارٍ حَيْثُ قَالَ:

شعر: يُعْظَمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مَثْبِرِهِ

و تَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضَعُوا

بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ

و فَخَرُّكُمْ أَنْكُمْ صَحَبٌ لَهُ تَبِعَ (۶۲)

مقصد دوم: در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او

فصل اول: در بیان توجه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه

بیان امیوری که متعلق به حضرت سیدالشهداء علیه السلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب فریقین این واقعه هائله به طور مختلف ایراد شده در این رساله اکتفاء می‌شود به مختصری از آنچه اعظام علما در کتب معتبره ذکر نموده اند و ما تا ممکن باشد از روایت شیخ مفید و سیدبن طاوس و ابن نما و طبری تجاوز نمی‌کنیم و روایت ایشان را به روایت سایرین اختیار می‌کنیم، و غالباً در صدر مطلب اشاره به محل اختلاف و ناقل آن می‌رود. الحال

می گوئیم :

بدان که چون حضرت امام حَسَن علیه السَّلَام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السَّلَام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللّٰعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللّٰعنه به جای او نشست و به اعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که : ای ولید! باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبدالله الحسین و عبدالله بن عمر (۶۳) و عبدالله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول نمائی و هر کدام از بیعت امتناع نماید سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری .

چون این نامه به ولید رسید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت : که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشده اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکند او را به قتل رسان . پس در آن شب ولیدایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت عبد الله زبیر گفت که یا ابا عبد الله! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه می گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده. چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبد الله عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم.

و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که مرا چاره ای نیست جز رفتن به نزد ولید پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند و آنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست. ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان

نمی‌کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت: بلی چنین است.

حضرت فرمود: پس امشب تاءخیر کن تا صبح تا ببینی رای خود را در این امر. ولید گفت: برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم.

مروان به ولید گفت که دست از او بر مدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی‌یابی مگر آنکه خون بسیار از جائین ریخته شود اکنون دست بر او یافته‌ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او را گردن بزن. حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزرقاء! تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتمی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد می‌کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام خاتمیت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحق و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می‌نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی‌کند و دیگر تا ترا ببینم گوئیم و شنویم. این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه سه

روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت .

ولید گفت : وای بر تو! رایی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السّلام داخل شوم ، سُبْحَانَ اللَّهِ تو راضی می شوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم ؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل رایی ولید را نپسندید . ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او امتناع می کرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده متوجّه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیّه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السّلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را ملاقات کرد و گفت : یا ابا عبدالله ! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست ؟ گفت : من امر می کنم ترا به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از

برای دین و دنیای تو؟! حضرت فرمود: **أَنَا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ عَلَيَّ الْإِسْلَامُ السَّلَام ...**

کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد و در امر بیعت تاء کید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجه مکه شد و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدّش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهما السّلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمّد بن الحنفیه رحمه الله که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم؛ زیرا که تو ممازجی با اصل من

و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند و سید اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است ؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرر داشته است .

ای برادر من ، صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهائی که در تحت فرمان او است دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نگاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اوّل کس توئی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل بیت شریف ، ذلیل و خوار شوند. حضرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنم ؟ گفت : برو به مکه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد توآند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر

در

آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهستانها و ریگستانها و درّه ها شو و پیوسته از جایی به جایی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود.

حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که رأیت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سانح شود به من بنویس . پس آن حضرت دوات و قلم طلبیده وصیّت نامه نوشت و آن را در هم پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و در آن میان شب روانه شد. (۶۴)

و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصّه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مَدین .

(فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)؛ (۶۵)

یعنی پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران . و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن

زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند. (۶۶)

و از جناب سکینه علیهاالسلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترسان و هراسان تر نبود.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدّرات و زنهای بنی عبدالمطلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند و صبر پیش آورند. آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه و زاری را برای چه روزبگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و مثل روزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام و زینب و امّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران، پس یکی از عمّه های آن حضرت آمد و شیون کرد و گفت: گواهی می دهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند:

شعر: **وَأَنْقَتِلَ الطَّفَّ مِنْ آلِ**

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران ، امّسلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد: ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق ؛ زیرا که من شنیدم از جدّ بزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب رامی دانم و من لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم ، به خدا قسم که می دانم در چه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشنده خود را و می دانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید.

پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا نمودار گشت و امّسلمه محلّ شهادت آن حضرت را و موضع و مدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست .

پس حضرت فرمود: که ای مادر! خداوند مقدر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفرق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبوح و اسیر در غل و زنجیر نظاره فرماید در حالی که ایشان استغاثه

کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند.

پس فرمود: ای مادر! قَسَم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت . آنگاه امّ سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم . پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به امّ سلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جَدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند.

عَلّامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حَجّت خدا بر جمیع خلایق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حقّ تعالی جدّ ترا در موطن بسیار به ما مَدَد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است . حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است ، و آن کربلا است ، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من

آئید، ملائکه گفتند: ای حجت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی توانند رسانند تا به محل شهادت خود برسیم ، پس افواج بی شمار از مسلمانان جیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم ؛ حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: **أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ**. در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاد.

یعنی در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم .

و باز فرموده است: **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ** ؛

یعنی بگو ای محمد به منافقان که اگر می بودید در خانه های خود البته بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود به سوی محل کشته شدن و استراحت ایشان ، اگر من توقف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر در کربلا- که حقتعالی بر گزیده است آن را

در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدّسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشوراء که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حقّ تعالی را انقیاد نمائیم. (۶۸)

شیخ ممجد آقای حاجی میرزا محمّد قمی صاحب (اربعین حسینه) در این مقام فرمود:

شعر: گفت من با این گروه بد ستیز

دادخواهی دارم اندر رستخیز

کربلا گردیده قربانگاه من

هست هفتاد ودوتن همراه من

بقعه من کعبه اهل دل است

مر گروه شیعیان را معقل است

گر بمانم من به جای خویشتن

پس که مدفون گردد اندر قبر من

تا پناه خیل زوّاران شود

شافع جرم گنهکاران شود

امتحان مردم برگشته خو

کی شود گر من گریزم از عدو

موعد من با شما در کربلا است

روز عاشورا که روز ابتلا است

فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

در سابق گذشت که خروج سید الشهداء علیه السلام از مدینه در شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکه معظمه شد و

چون داخل مکه شد به این آیه مبارکه تمثل جست : (وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ)؛ (۶۹)

یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجه شهر مدین شد گفت : امید است که پرودگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند.

واز آن سوی چون ولید بن عتبه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السلام نیز به جانب مکه شتافت کسی به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند، عبدالله در پاسخ گفت : چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زیانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت ، عبدالله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت .

بالجمله ؛ چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدم مسرت لزوم حضرت حسین علیه السلام را شنیدند، به خدمت آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت رحل اقامت به مکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید و لکن بودن آن حضرت در مکه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید

و کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکه به آنها رسید
شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید
سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بر بست و یزید شرابخواره به جای او
نشست و حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او بر تافت و به جانب مکه معظّمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه
پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او
نویسید و او را طلب نمائید، و اگر ضعف و جُبْن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک
خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به
سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید.
پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرد و مُسَیّب بن نَجَبَه (۷۰) و رفاعه بن شدّاد بَجَلی (۷۱) و حیب بن مظاهر رحمه الله و سایر
شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول الله! ما در این

وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجّه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حقّ تعالی حقّ را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره در نهایت ذلّت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم ، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجّه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام .

پس آن نامه را با عبدالله بن مسیح همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان به قدم عجل و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظم رسانیدند.

مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان ، قیس بن مُشیر صیداوی و عبدالله بن شدّاد و عُمّ ازّه بن سلولی را به سوی آن حضرت فرستادند بانامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صناید کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سیعی

و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آن حضرت .

اما بعد، به زودی خود را به دوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البتّه البتّه شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسلام .

پس شَبِثُ بنِ رَبِيعِی و حَجَّارُ بنِ اَبَجْر و یزید بن حارث بن زُوَیم و عَزْوَه بن قیس و عمرو بن حَجَّاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی نامه ای نوشتند به این مضمون :

اما بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیت حضرت تو تعلق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف تو به سر می برند والسلام .

و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تامل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه . (۷۲)

فصل سوّم : در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره

چون رُسل و رسائل کوفیان بی وفا از حد گذشت تا آنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سید الشهداء علیه السلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤ

أَمَّا بعد؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما برسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع یافتیم و حاصل جمیع آنها این بود: که ما امامی نداریم به زودی به نزد ما بیا شاید که حق تعالی ما را به برکت تو برحق و هدایت مجتمع گرداند.

اینک به سوی شما فرستادم برادر و پسر عم و ثقه اهل بیت خویش مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است راءى عُقلاء و دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید، همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاء الله، پس قسم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و قیام نماید در میان مردم به عدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حقمستقیم دارد، والسلام.

پس مسلم بن عقیل پسر عم خویش را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود. طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه باقیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازحبی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد اورا به تقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس، پس مسلم آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد.

سید بن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت به مشایخ و اشراف بصره

که از جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی و قیس بن هیثم (۷۳) بودند، بدین مضمون :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب .

اما بعد؛ همانا خداوند تبارک و تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رابه نبوت و رسالت بر گزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حق تعالی او را تکرّما به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او اَحَقّ و اَوْلٰی بودند ولکن جماعتی بر ماغلبه کردند وحقّ ما را به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیزنده نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شد، اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم و به راه راست هدایت نمایم والسلام .

پس آن نامه را به مردی از موالیان خود سلیمان نام که مُکَنّی به ابو رزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صناید بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند و شادمان شدند .

پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت : ای بنی تمیم ! چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما ؟ گفتند به ! از برای مرتبت

تو به خدا سوگند که تو پشت و پشتوان مائی وهامه فخر و شرف و مرکز عزّ و علائی و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته ای ، یزید بن مسعود گفت : همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم و از شما استعانتی جویم ، گفتند: ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم اکنون هر چه خواهی بگویی تا بشنویم . گفت دانسته باشید که معاویه هلاک گشته ورشته جوربگسیخت و قواعد ظلم و ستم فرو ریخت و معاویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیئات از این اندیشه محال که صورت بندد جز به خواب و خیال و با این همه یزید شرابخوار فاجر در میان است دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال آنکه از حلیه حلم بری و از زینت علم عری است ، سوگند به خدا که قتال با او از جهاد با مشرکین افضل است .

هان ای جماعت ! حسین بن علی پسر رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم با شرافت اصل و حصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون و علمی است از اندازه جهت افزون ، او را به خلافت سلام کنید، یعنی محکم دست بیعت با او فرادهید که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرابت دارد و عالم به سُنن و احکام است ، صغیر راعطوفت کند و کبیر را ملاحظت فرماید ، و چه بسیار گرامی است رعیت را رعایت او و امت را امامت او لا-جرم خداوند او را بر خلق حجت فرستاد و موعظت او را ابلاغ داد.

هان ای مردم

! ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حقّ به یک سوی خیمه نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام تقاعد ورزید و شما را آلائش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشوئید.

سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مسامحت آغازد خداوند او را در چاه مذلت اندازد و ذلت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام، و بدانید آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید. نخست بنوحنظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نمایم، و چند که سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو پردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم.

آنگاه بنوسعد بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبعوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم، همانا صخر بن قیس ما را به ترک قتال ماء مور ساخت

و هنر ما در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم. از پس ایشان بنو عامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابا خالد! ما فرزندان پدران توئیم و خویشان و هم سوگندان توئیم، ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آورد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم.

ابو خالد گفت: ای بنو سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون بر مکنون خاطر آن جماعت اطلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السلام بدین منوال نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد؛ پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگهی یافتم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجت خدائید بر خلق، و امان و امانت او در روی زمین، و شما شاخه های زیتونه احمدیه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرع شمائید اکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان

در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلاده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آرایش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم .

چون این نامه به حضرت حسین علیه السلام رسید فرمود: خداوند در روز دهمت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید. اما احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد:

(أَمَا بَعْدَ ؛ فَاصْبِرْ فَإِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخْفِنُكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) (۷۴)

از ایراد این آیه مبارکه به کنایت اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید. اما چون نامه امام حسین علیه السلام به منذر بن جارود رسید بترسید که مبادا این مکاتبت از مکیدتهای عبیدالله بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که (بحریه) نام داشت نیز در حباله نکاح عبیدالله بود، لاجرم منذر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دار کشید.

و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شانش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب (لؤلؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عروه مقدم گرفته (۷۵) و چون ابن زیاد از قتل او برداخت بالای

منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت .

و بالجمله مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السّلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند. (۷۶)

فصل چهارم : در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم

در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۱)

در فصل سابق به شرح رفت که حضرت امام حسین علیه السّلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون ، بدان که جناب مسلم حسب الامر آن حضرت مهیای کوفه شد، پس آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد (موافق بعضی کلمات ، مسلم نیمه شهر رَمَضان از مکه بیرون شد و پنجم شوال در کوفه وارد شد) و طی منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم به مشقت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید و از آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السّلام نوشت

و به همراهی قیس بن مسهر برای آن حضرت فرستاد.

حضرت استعفای او را قبول نفرموده و او را امر به رفتن کوفه نمود. چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مسیب نزول اجلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عوسجه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند.

در (تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شیب شاکری رحمه الله بوده برخاست و حمد ثنای الهی به جای آورد و گفت: اما بعد؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم. شما را با ایشان، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه تو طین نفس کرده ام بر آن، به خدا قسم که جواب دهم شما را هرگاه مرا بخوانید و کارزار خواهیم کرد البته با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر از خدا.

پس حیب بن مظاهر برخاست و گفت: خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی، پس حیب گفت: قسم به

خداوندی که نیست جز او خداوند بحقّ من نیز مثل عابس و بر همان عزمم . پس حنفی برخاست (ظاهراً مراد سعید بن عبداللّه حنفی است) (۷۷)

و مثل این بگفت . شیخ مفید رحمه اللّه و دیگران گفته اند که بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند و در این وقت مسلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است . (۷۸)

چون خیر مُسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید در کوفه والی بود مردم را تهدید و توعید نمود که از مُسلم دست کشیده و به خدمتش رفت و آمد ننماید، مردم کلام او را وقعی ننهادند و به سمع اطاعت نشنیدند.

عبداللّه بن مسلم بن ربیع که هواخواه بنی اُمیّه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم به کوفه و بیعت کوفیان و سعایت در امر نعمان و خواستن والی مقتدری غیر از آن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند و یزید را بر وقایع کوفه اخبار دادند .

چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید (سر جون) که در شمار عبید معاویه بود لکن به مرتبه بلند در نزد معاویه و یزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره ، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیداللّه بن زیاد واگذار و اصلاح این گونه وقایع را از وی بخواهد . پس نامه نوشت به سوی عبیداللّه بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود، بدین مضمون :

که یابن زیاد! شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و

آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته و لشکر برای حسین جمع می کند چون نامه من به تو رسید بی تائی به جانب کوفه کوچ کن و ابن عقیل را به هر حيله که مقدور باشد به دست آورده و در بندش کن یا اینکه او را به قتل رسان و یا از کوفه بیرونش کن .

چون نامه یزید به ابن زیاد پدید رسید همان وقت تهیه سفر کوفه دید، عثمان برادر خود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود. و روز دیگر بامسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و حشم و اهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه بر سر نهاده و دهان خود را بسته بود، و مردم کوفه چون منتظر قدم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده اظهار فرح و شادی می کردند و پیوسته بر او سلام می کردند و مرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیت مسلم بن عمرو به غضب در آمد و بانگ زد برایشان و گفت: دور شوید ای مردم که این عیب اللّه بن زیاد است، پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را به قصر الاماره رسانید و داخل قصر شد و آن شب رابیتوته نمود. چون روز دیگر شد مردم را آگهی داد که جمع شوند آنگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و کوفیان را تهویل و تهدید نمود و از معصیت سلطان، ایشان را سخت بترسانید و در اطاعت یزید ایشان را وعده

جایزه واحسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤساء قبائل و محلات را طلبید و مبالغه و تاءکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف و نفاق است با یزید، نام او را نوشته و بر من عرضه دارید، و اگر در این امر توانی و سستی کنی خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید .

و به روایت (طبری) و (ابوالفرج) چون مسلم داخل باب خانه هانی شد پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است، چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که من به نزد تو آمده ام که مرا پناه دهی و میهمان خود گردانی، هانی پاسخ داد که مرا به امر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شدمی و اعتماد بر من نمودی دوست می داشتم که از من منصرف شوی لکن الحال غیرت من نگذارد که ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو، پس مسلم داخل خانه هانی شد. (۷۹)

و به روایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می رفتند و با او بیعت می کردند و از هر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند و این زیاد نمی دانست که مسلم در کجاست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه به تدبیر و حیله به واسطه غلام خود معقل مطلع شد که آن جناب در خانه هانی

است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و به ابن زیاد خبر می داد و چون هانی از عبیدالله بن زیاد متوهم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد .

روزی ابن زیاد محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج پدر زن هانی را طلبید و گفت : چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است . گفت : شنیده ام که خوب شده و از خانه بیرون می آید و در در خانه خود می نشیند و اگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهم رفت اینک شما بشتابید به نزد هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا ترضیع ننماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء، گفت : ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم ، اسماء گفت : مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزویر و حيله آن شیخ قبیله رانزد عبیدالله آورند، چون نظر عبیدالله به هانی افتاد گفت :

أَتَتَكَ بِخَائِنٍ رِجَالُهُ ؛ مراد آن که به پای خود به سوی

مرگ آمدی پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند.

هانی انکار کرد پس ابن زیاد، مَعْقِل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست انکار کند. لا جرم گفت : به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت : به خدا قسم که دست از تو بردارم او تا را به نزد من حاضر گردانی ، هانی گفت : به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری

؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن و او مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت: ایها الا-میر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان رامی دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمرو گفت: ای هانی! ترا به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مده و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت، هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او و نخواهم گذاشت تا آن که کشته شوم.

در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۲)

ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت: ترا چنین قوت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه

حصار دهند و ترا به دست طایفه مَذْحِجِ کیفر فرمایند، و چنان گمان می کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت: و الهفاه عَلَیْكَ اَبَا الْبَارِقَةِ تُخَوِّفُنِي ؛ گفت: مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی . پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند. پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرد و بر زمین بکشید و ببرید، غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند، چون اسماء بن خارجه و به روایت شیخ مفید حَسَّان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت: تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حيله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می نمائی؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و

در این وقت محمد بن الاشعث برخاست و گفت : امیر مؤدب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم . پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته ، عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و قصر الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهم شد ، شریح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است . شریح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند . پس شریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده ، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند .

و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آئید از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او

که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مُسلم قصر الاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر این زیاد و مادرش دشنام می دادند. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیرین شهاب را به نزد خود طلبید و گفت: ترا در قبیله مَذْحِج دوستان بسیار است از دارالاماره بیرون شو با هر که ترا اطاعت نماید از مَذْحِج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مُسلم ایشان را سَیِّست گردانید، و محمّد بن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کِنْدَه در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید به جان و مال و عِزّض در امان باشد.

و همچنین قعقاع ذهلی و شَبَبَت بن رَبِعی و حَیّار بن الجبر و شمر ذی الجوشن را برای فریب دادن آن بی وفایان غدار بیرون فرستاد.

پس محمّد بن اشعث عَلمی بلند کرد و جمعی برگرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیت ایشان را به تفرّق مبدّل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند.

و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد عَلمی برای شَبَبَت بن رَبِعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر

خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود.

و کثیر بن شهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انذار می دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تفرق نهادند.

مُتَفَرِّق شدن کوفیان بی وَفَااز دور مُسْلِمِ بِنَعْقِيلِ رَحْمَةِ اللَّهِ

قسمت اول

أَبُو مَخْنَفٍ از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عَبَّاسِ جَدَلِيّ که گفت: ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند. (۸۰)

بالجمله؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می شدند و کار به جایی رسید که زنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم، پس پیوسته مردم، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد،

در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز به باب کِنْدَه نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت ، چون پای از در کِنْدَه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جایی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور او به خانه های بنی بَجِیلَه از جماعت کِنْدَه افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طَوَّعَه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طَوَّعَه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد طوعه جواب سلام گفت پس مسلم فرمود:

یا اَمَّهَ اللّٰهِ اِسْقِنِیْ مَاءً.

شعر: غریب کوفه با چشم پراختر

بدان زن گفت کای فرخنده مادر

مرا سوز عطش بر بوده از تاب

رسان بر کام خشکم قطره آب

مرا به شربت آبی سیراب نما، طَوَّعَه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست ، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او

نشسته گفت: ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود: بلی. گفت: بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب نفرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو:

شعر: شب است و کوفه پر آشوب و تشویش

روان شو سوی آسایشگاه خویش

مسلم بر خاست فرمود: یا اَمَهَ اللَّهِ! مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جایی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی و مرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا، عرضه کرد قضیه شما چیست؟ فرمود: من مُسَلِم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند، طوعه گفت: توئی مسلم؟! فرمود بلی. عرض کرد: بفرما داخل خانه شو؛ پس او را به خانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤمنه به قیام خدمت اشتغال داشت، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤال نمود مادرش خواست

پنهان دارد پسر اصرار و الحاح کرد، طَوْعَه خبر آمدن مُسلم رابه او نقل کرد و او را سوگند داد که افشاء آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید و خوابید.

وَأَمَّا ابْنُ زَيْدٍ لَعِينٍ چُونِ نَغْرِيستِ كِه غوغا و غُلُوای (بِالضَّمِّ و فِتْحِ اللَّامِ وِيسْكُنْ، سِرْكشِي وَاز حَدِّ دَرِ گِذِشْتَنِ)

اصحاب مسلم دفعهً واحده فرونشست با خود اندیشید که مبدا مسلم با اصحاب خویش در کید و کین من مکرری نهاده باشند تا مُعَاْفِصَهٗ بَرِ مَنْ بَتَازَنْد و کار خود را بسازند و بیمناک بود که دَرِ دارالاماره بگشاید و از برای نماز به مسجد در آید.

لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تختهای سقف راکنده و روشن کنند و ملاحظه نمایند مبدا مسلم و اصحابش در زیر سقفها و زوایای مسجد پنهان شده باشند، آنها به دستور العمل خویش رفتار کردند و هرچه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند، ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرق شده اند و کسی در مسجد نیست، پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤساء کوفه به جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است. پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز را خواند و بر منبر بالا- رفت بعد از حمد و ثنا گفت: همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگیخت، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خیر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او

را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود.

پس از آن رو کرد به حُصَیْن بن تَمیم و گفت .ای حُصَیْن ! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلط برخانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم ، غلامان و اتباع خود را بفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند.

پس از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمّد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرحمن پسر محمّد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت ، ابن زیاد چون در جنب محمّد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت پس محمّد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد.

پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب او آمده اند، پس شمشیر خود را برداشت و به سوی ایشان شتافت آن بی حیاه در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد و آنها را

از خانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.

و در (کامل بهائی) است که چون صدای شیبه اسبان به گوش مسلم رسید مُسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید و سلاح بپوشید و گفت: آنچه بر تو بود ای طَوْعَه از نیکی کردی و از شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصیب یافتی، من دوش در خواب بودم عمم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم مرا فرمود: فردا پیش من خواهی بود. (۸۱)

و (مسعودی) و (ابوالفرج) گفته اند: چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود:

أَكَلَمَا أَرَى مِنَ الْأَجْلَابِ لِقَتْلِ ابْنِ عَقِيلٍ يَا نَفْسُ أَخْرُجِي إِلَى الْمَوْتِ الَّتِي لَيْسَ مِنْهُ مَحِيصٌ؛. یعنی آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده؟ ای نفس بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست، پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رجز خواند.

شعر: أَفْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا

وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكْرًا

كُلُّ امْرٍءٍ يَوْمًا مَلَاقٍ شَرًّا

أَوْ يَخْلَطُ الْبَارِدِ سُخْنًا مَرًّا

رَدَّ شِعَاعِ (۸۲) النَّفْسِ فَاسْتَقْرًّا

أَخَافُ أَنْ أَكْذِبَ أَوْ أُغْرَا (۸۳)

مبارزه مسلم رحمه الله با کوفیان :

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند

گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون و شمشیر خود را

برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجاء به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرّم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت: ای مسلم! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت: قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هیجاء از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده

شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد.

چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت : که آیا من در امانم ؟ گفت : بلی . پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت : بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت .

و به روایت سید بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهى . (۸۴) پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند . مسلم در آن حال از حیات خود ماء یوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اوّل مکر و غدر است که با من نمودید، محمد بن اشعث گفت : امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک (۸۵) از دیده بارید و گفت : أَنَالِلَّهِ وَ إِنَا إِلَيْهِ رَا جِعُونَ .

عبدالله بن عباس سلمی گفت : ای مسلم ! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل

آن بسیار نیست . گفت : گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سید مظلوم جناب امام حسین علیه السّلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد.

پس متوجّه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السّلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عمّ غریب و مظلوم خود مطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجّه این جانب می گردد، و به او بگوید که پسر عمّت مسلم می گوید که از این سفر برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصد قتل و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ ابن اشعث تعهّد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزّنا رسانید. ابن زیاد گفت : تو را با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی ، ابن اشعث ساکت ماند.

چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالای

ماره نشسته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عمرو گفت: ای مسلم! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی، جناب مسلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت: من آن کسم که حق را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی، منم مسلم بن عمرو باهلی.

حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بد زبان و سنگین دل و جفا کار می باشی هر آینه تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلود در جحیم.

قسمت دوم

پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست، عمرو بن حریث بر حال مسلم رقتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد.

در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت. مسلم گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ لَوْ كَانَ مِنَ الرَّزْقِ الْمَقْسُومِ لَشَرِبْتُهُ. گفت: گویا مقدور نشده است که من از آب دنیا بیاشامم.

در این حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن

حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن ، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگند به خدا که او بر من امیر نیست ، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد، ابن زیاد گفت : خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت . پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصی خود کنم که به وصیتهای من عمل نماید، گفت : مهلت ترا تا وصیت کنی ، پس مسلم در میان اهل مجلس رو به عمر بن سعد کرده گفت : میان من و تو قرابت و خویشی است من به تو حاجتی دارم می خواهم وصیت مرا قبول کنی ، آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش به سخن مسلم نداد.

شعر : عبیدالله گفت ای بی حمیت

ز مسلم کن قبول این وصیت

ای عمر! مسلم با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمایی بشنو هر چه می گوید. عمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت به کنار برد، مسلم گفت : وصیت های من آن است که :
اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن .

دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی

سوّم آنکه به حضرت امام حسین علیه السّلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرت اند و گمان می کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می آید؛ پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد، عبیدالله کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عُمر تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی اما جواب وصیتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن ، و امّیا چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد.

و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت : امّیا در باب جثّه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاغی و در هلاک من ساعی بود.

اما حسین اگر او اراده ما نماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوّت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الامر ابن زیاد - علیه اللّعنه ولد الرّنا - ناسزا به او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل گفت ، پس بکر بن حمران را طلبید (۸۶) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و

او را گردن بزن ، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی . (۸۷)

و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهاند که عیب‌الله و پدرش زیاد بن ابیه زنا زادگانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حمران لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب درگاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاری بود و با حق تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران - لعنه الله علیه - آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عیب‌الله شتافت . آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست ؟ گفت : در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهیبی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم ، آن شقی گفت

: چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی دهشت بر تو مستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته :

شعر : چه شد خاموش شمع بزم ایمان

بیاوردند هانی را ز زندان

گرفتندش سر از پیکر به زودی

به جرم آن که مهماندار بودی

پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمّد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالاماره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که *وَأَمْدُحِجَاهُ وَلَا مَذْحِجَ لِي الْيَوْمَ يَا مَذْحِجَاهُ وَ أَيْنَ مَذْحِجٌ*.

از (حبیب السّیر) نقل است که هانی بن عروه (۸۸) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم تشرّف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت (۸۹). و در (مروج الذهب) مسعودی است (۹۰) که تشخّص و اعیانیت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون اخلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کُنده و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و *وَأَمْدُحِجَاهُ* می گفت هیچ

کس او را پاسخ نداد لاجرم قوت کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفت : آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم ، اعوان این زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت بیستند و گفتند: گردن بکش ! گفت : من به عطای جان خود سخی نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام این زیاد که (رشید ترکی) نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت : **إِلَى اللَّهِ الْمَعَادِ اللَّهُمَّ إِلِي رَحْمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ ؛**

یعنی باز گشت همه به سوی خدا است ، خداوند! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود، پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید.

و چون مسلم وهانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که از شجعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شهاب او را گرفته بود، و عماره بن صلّخت ازدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود هر دو را آوردند و شهید کردند.

و موافق روایت بعضی از مقاتل معتبره ، ابن زیاد امر کرد که تن مسلم وهانی را به گرد کوچه و بازار بگردانیدند و در محله گوسفند فروشان به دار زدند. و سبط بن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کناسه به دار کشیدند. و به روایت سابقه چون قبيله مَدْحِج چنین دیدند جُثْشی کردند و تن ایشان را از دار به زیر آوردند و

بر ایشان نماز گزاردند و به خاک سپردند. (۹۱) پس ابن زیاد سرمسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه عیدالله را نوشت و افعال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین علیه السلام متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت و گمان، مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی. و خروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذی الحجه بود و شهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد.

و ابو الفرج گفته مادر مسلم ام ولد بود و (علیه) نام داشت و عقیل او را در شام اتباع نموده بود. (۹۲)

مؤلف گوید: که عدد اولاد مسلم را در جائی نیافتم، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم.

نخستین: عبدالله بن مسلم که اول شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طفّ بعد از علی اکبر و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است.

دوم: محمّد و مادر او ام ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت.

و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم، محمّد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار می باشد، و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت.

فرزند

پنجم : دخترکی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مصاحبت داشت .

و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکرشود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول به شرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی و قاصی و دانی است .

و سیدبن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود واحقر هر دو زیارت را در کتاب (هدیه الزائرین) نقل نمودم .(۹۳) و قبر هانی رحمه الله مقابل قبر مسلم واقع است .

و عبدالله بن زبیر اسدی ، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است :

شعر :

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُرِي إِلَى

إِلَى هَانِي فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ

(وَإِنِّي لَا سَتَّحْسِنُ قَوْلَ بَعْضِ الْأَسَادِهَا الْجَلِيلِي رِثَاءِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ):

شعر : سَقَّتْكَ دَمًا يَا بَنَ عَمِّ الْحُسَيْنِ

مَدَامُعْ شِيعَتِكَ السَّافِحَه

وَلَا بَرَحَتْ هَاطِلَاتُ الدُّمُوعِ

تُحَيِّكَغَادِيَهْرَائِحَه

لَا نَكَ لَمْ تُرَوْ مِنْ شَرَبِه

ثَنَايَاكَ فِيهَا غَدَتْ طَائِحَه (۹۴)

رَمُوكَ مِنَ الْقَصْرِ إِذْ أَوْ تَقُوكَ

فَهَلْ سَلِمْتَ فَيْكَ مِنْ جَارِحِه

تَجُرُّ بِأَسْوَأِهِمْ فِي الْجِبَالِ

أَلَسْتَ أَمِيرَ هُمُ الْبَارِحَه

اتَّقِضِي وَ لَمْ تَبْكِيكَ الْبَاكِيَاتُ

أَمَالِكُ فِي الْمِصْرِ مِنْ نَائِحِهِ

لَسْتُ تَقْضِي نَحْبًا فَكُمْ فِي زُرُودٍ (٩٥)

عَلَيْكَ الْعَشِيَّةُ مِنْ صَائِحِهِ

فصل پنجم : در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم

چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده ؛ شیخ صدوق به سند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که

گفت : چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیعه شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد، آن ملعون طلید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدّت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدّت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر مدّت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد، پس هنگامی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ ! محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم را می شناسی ؟ گفت : بلی چگونه شناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است ! گفت : جعفر بن ابی طالب را می شناسی

گفت: بلی، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم او پسر عمّ و برادر پیغمبر من است. آنگاه فرمود: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حقّ ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما ای عترت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید.

پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نوردیدگان! شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباشید پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حقّ تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نارس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا هنگامی که به منزل پیر زنی رسیدند پیر زن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جایی نمی

بریم چه شود بر ما منت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم؟ پیرزن گفت: ای دو نوردیدگان! شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی به مشامم نرسیده؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم. آن زن گفت: ای نوردیدگان من! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می شویم. پس زن ایشان را به خانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بخفتند. و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آمدند. طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به گردن هم در آوردند و بخفتند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن

عجوزه نیز به جانب منزل آن عجوزه آمد و در خانه را کوبید زن گفت : کیست ؟ آن خبیث گفت : منم زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی ؟ گفت : در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم ، پرسید مگر ترا چه روی داده ؟ گفت : دو طفل کوچک از زندان عیدالله فرار کرده اند و منادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می گردم و به جز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم . زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و پرهیز از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خصم تو باشد، نصایح آن پیر زن در قلب آن ملعون مانند آب در پرویزن می نمود بلکه از این کلمات بر آشفت و گفت : تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته . عجوزه مسکین گفت : امیر را با من چکار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم ، مرد گفت : در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم ، پس آن زن در باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن پرداخت

به بستر خواب رفت یک وقت از شب نفیر خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفته و مانند گاو بانگ می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی؟ گفت: من صاحب منزلم، شما کیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیزای حبیب من، از آنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم.

پس گفتند: ای شیخ! اگر ما راست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلی. گفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلی! گفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلی! بعد از آنکه امان مغلظ از او گرفتند، گفتند: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده ایم، گفت: از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا بر شما ظفر داد.

پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم ببست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صبح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام حسب الاءمر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند

اقدام در قتل ایشان ننمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را پیش داشت، آن مرد که چنین دید، شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیده اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ! دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش و به قیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت: چاره نیست جز آنکه شمارا بکشم و سر شمارا برای عبیدالله بیرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم، گفتند: ای شیخ! قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاحظه نما، گفت: شما را به آن حضرت هیچ قرابتی نیست، گفتند: پس ما را زنده ببر به نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند، گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تقرّب جویم. گفتند: پس بر صغیر سنّ و کودکی ما رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده. گفتند: الحال که چنین است، ولابدّ ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم؟

گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد، پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزارند. پس از آن سربه جانب آسمان بلند نمودند و با حقّ تعالی عرض کردند: یا حئیّ یا حلیم یا اَحکَم

آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکند و می گفت به خون برادر خویش خضاب می کنم تا به این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کنم، آن ملعون گفت: الحال ترا نیز به برادرت ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده، چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبه بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست و آنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت: حق ضیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی، مراعات ایشان نکردم، گفت: وقتی که خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن دو کودک را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز به در گاه الهی برداشتند و گفتند: یا حیی یا حلیم یا اَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ اَحْكَمَ

عبيدالله گفت: احکم الحاکمین حکم کرد. کیست که بر خیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر! این کار رابه من حوالت کن، عبيدالله گفت که این فاسق را ببر در همان مکانی که این کودکان در آنجا کشته شده اند گردن بزن و مگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عبيدالله کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر دستان خویش کرده و می گفتند: این سر قاتل ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است (۹۶)

مؤلف گوید: که شهادت این دو طفل به این کیفیت نزد من مستبعد است لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدثین شیعه و مروّج اخبار و علوم ائمه علیهما السلام است آن را نقل فرموده و در سند آن جمله ای از علما و اجلاء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم. والله تعالی العالم.

فصل ششم: در توجّه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب کربلا

قسمت اول

چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده در بقیه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده محترمه به عبادت حق تعالی قیام داشت و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجّه درآمد حضرت احرام به حج بستند، و چون روز ترویه یعنی هشتم

ذی الحجّه شد عمرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکه آمدند، و از جانب یزید ماء مور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلع بود از احرام حجّ به عمره عدول نموده و طواف خانه سعی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُجَل شد و در همان روز متوجه عراق گردید.

و از ابن عتیّاس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السّلام را پیش از آنکه متوجه عراق گردد و بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کردند می داد که : هَلُمُّوا إِلَيَّ بِبَيْعَةِ اللَّهِ؛

بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مَصِيرَعٌ وَمَقْتَلِي که ناچار باید دیدار کرد، و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان بیابان، یعنی لشکر کوفه، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین (نواویس) و (کربلا) است، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال و انبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا

بر کسی رقم رانده و ما اهل بیت ، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلای او شکبیا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود مردهای صبر کنندگان را، و دور نمی افتد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پاره گوشت او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین ، روشن می شود چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حق از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهم نمود ان شاء الله تعالی .(۹۷)

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است :

در شبی که حضرت سید الشهداء علیه السلام عازم بود که صبح آن از مکه بیرون رود محمد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته ای چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند، پس اگر رای شریف قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود: ای برادر! من می ترسم که یزید مرا در مکه ناگهان شهید گرداند و با این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمد گفت : اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجه بادیه مشو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت

فرمود که در این باب فکری کنم . چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود، چون خبر به محمد رسید بی تابانه آمد. و مهار ناقه آن حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تاءمل کنی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی؟ فرمود که چون تو از نزد رفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، محمد گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنها را با خود میبری؟ فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت. (۹۸) و موافق روایات معتبره از (عبادله) (۹۹) آمدند و آن حضرت را از حرکت کردن به سمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند. و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبدالله بن عباس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکه و ترک سفر عراق و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند، که پدر تو را شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو کنند و دست از یاری

تو بردارند و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من و این نیز نامه مسلم است نوشته که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند. ابن عباس گفت: الحال که راءى شريفت براين سفر قرار گرفته پس اولاد و زنهای خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشتند و زنهای عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت ، پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل و عیال شهید کنند و آنها ترا به آن حالت مشاهده کنند، حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهل بیت خود را با خود به کربلا برد. (۱۰۰)

و نقل کرده بعضی از کسانی که در کربلا بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به زنهای و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع و اضطراب از خیمه ها بیرون می آیند و کشتگان نظر می کنند و جزع می نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیت می بینند و گریه می کنند، آن حضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرمود: **لِلَّهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ فِيمَا أَشَارَ عَلَيَّ بِهِ.** (۱۰۱)

و بالجمله ؛ چون ابن عباس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصمم است و به هیچ وجه منصرف نمی شود چشمان خویش به زیر افکند و بگریست و با آن حضرت وداع کرد و برگشت ، چون آن حضرت از مکه بیرون شد ابن عباس ، عبدالله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت : **يَا بَنَ زُبَيْرِ! حَسِينَ بِيْرُونِ رَفْتِ وَمَلِكُ حِجَازٍ اَزْ بَرَايَ تُو خَالِي وَ بِيْ مَانَعِ شَدَّ وَ بَه**

مراد خود رسیدی ، و خواند از برای او:

شعر : يَا لَكَ مِنْ قَبْرِهِ بِمَعْمَرٍ

خَالَكَ الْجَوْفِيُّ وَاصْفَرِي

وَنَقَرِي مَا شِئْتَ أَنْ تَنْقَرِي

هَذَا الْحُسَيْنُ خَارِجٌ فَاسْتَبْشِرِي (۱۰۲)

بالجمله ؛ چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روید بر گردید به جانب مکه ، حضرت قبول برگشتن نکرد وایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت ، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد، چون به منزل (تنعیم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت ؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها اَحَقُّ است ، آنها را تَصْرَف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم ، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند.(۱۰۳)

شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه عبدالله بن جعفر پسر عم آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون :

أما بعد؛ همانا من قسم می دهم شما را به خدای متعال که از این

سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما ترسانم از توجه به سمت این سفر مبادا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مستاءصل شوند، اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی، پس در این سفر تعجیل مفرمائید و خود از عقب نامه ملحق خواهم شد.

پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند.

عمرو خط امان بر آن حضرت نوشته و وعده صله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضرت رسیدند نامه به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند، حضرت فرمود که من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیده ام مرا امری فرموده که در پی امثال آن امر روانه ام، گفتند: آن خواب چیست؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم.

پس چون عبدالله مایوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمد را که ملازم آن حضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن

جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در (ذات عِزْق) منزل فرمود. (۱۰۴)

و موافق روایت سید در آنجا بشرین غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دل‌های آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیه است! فرمود راست گفتی همانا حق تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید حُصَین بن نمیر (۱۰۵) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیه فرستاد و از (قادسیه) تا (خَفَان) و تا (قُطْقَطَانِيَه) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السلام متوجه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از (ذات عِزْق) حرکت کرد به (حاجز) (به راء مهمله که موضعی است از بطن الرّمه) رسید، پس قیس بن مسهر صیداوی و به روایتی عبدالله بن یَقْطَر برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه الله به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون: (۱۰۶)

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤمنان و مسلمانان و بعد از

حمد و سلام مرقوم داشت : به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حق از دشمنان ما، از خدا سؤال می کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحجه چون پیک من به شما برسد کمر متابعت بر میان بندید و مهیای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید و
السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ

و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را به شیعیان خود برسان. (۱۰۷) چون پیک حضرت روانه شد به قادسیه رسید حُصَیْن بن تمیم او را گرفت ، و به روایت سید (۱۰۸) خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، چون به نزد عبیدالله رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی ؟ گفت : مردی از شیعیان علی و اولاد او می باشم ، ابن زیاد گفت : چرا نامه را پاره کردی ؟

گفت: برای آن که تو بر مضمون آن مطلع نشوی، عیب‌الله گفت: آن نامه از کی و برای کی بود؟ گفت: از جناب امام حسین علیه السلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی‌دانم، این زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی‌دارم تا آنکه نامهای ایشان بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگوئی و گرنه ترا پاره خواهم کرد، گفت: اما نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را روا خواهم نمود.

پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و صَلَوَات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد پس گفت: ای اهل کوفه! من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته‌ام و آمده‌ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجه شهادت فایز گردید.

و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لحمی او را شهید کرد.

مؤلف گوید: که قیس بن مُشهرِ صیداوی اَسَدی مردی شریف و شجاع و در محبت اهل بیت علیهما السلام قدمی راسخ

داشت . و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ...)(۱۰۹)

و کَمَيْتِ بْنِ زَيْدِ اسَدِي اِشَارَةً بِهٖ اَوْ كَرِهَةً وَ تَعْبِيرًا اِزْ اَوْ بِهٖ شَيْخِ بَنِي الصَّيِّدِا نَمُوْدَةٌ دَرِ شَعْرِ خُوَيْشِ : وَ شَيْخِ بَنِي الصَّيِّدِا قَدْ فَاظَ بَيْنَهُمْ (فَاظًا اِي : مَاتَ)

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام حسین علیه السلام از (حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبدالله بن مطیع عدوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبدالله بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای؟

قسمت دوم

حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. ابن مطیع گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را برطرف نفرمائی؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرض بنی امیه

مشو. حضرت متعزّض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حقّ تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود: (لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا) (۱۱۰) و از او گذشت .

و ابن زیاد از واقعه که راه کوفه است تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت ، و حضرت امام حسین علیه السّلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند: به خدا قسم ! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد. (۱۱۱)

و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بَجِیلَه که ما با زُهَیْرین فَیْن بَجَلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظّمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السّلام می رسیدیم و از او دوری می کردیم ؛ زیرا که کراهت و دشمنی داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السّلام حرکت می کرد زهیر می ماند و هر گاه آن حضرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانیی منزل کرد ما نیز از باب لایبّدی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السّلام آمده و سلام کرد و به زُهَیْر خطاب کرد که

ابا عبدالله الحسين عليه السلام ترا می طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه ها را که در دست داشتیم افکنديم و متحیر مانديم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد.

زوجه زهیر که (دلهم) نام داشت به زهیر گفت که سبحان الله! فرزند پیغمبر خدا ترا می طلبد و تو در رفتن تاءمل می کنی؟ برخیز برو ببین چه می فرماید.

زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کردند و نزدیک سراپرده های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیت من یله و رهائی ملحق شو به اهل خود که نمی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد. (۱۱۲)

و موافق روایت سید (۱۱۳) به زوجه خود گفت که من عازم شده ام با امام حسین علیه السلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مہر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عم خود که او را به اهلش رساند.

شعر: گفت جفتش الفراق ای خوش خصال

گفت نی نی الوصال است الوصال!

گفت آن رویت کجا بینیم ما

گفت اندر خلوت خاص خدا

زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حضرت حسین علیه السلام یاد کنی. پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این

آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست . و بعضی ارباب سیر گفته اند که پسر عمش سلمان بن مضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشورا شهید گردید.

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است از عبدالله بن سُلَیْمَانِ اَسَدِی و مُنْذِرِ بْنِ مُشَمَّعِلِ اَسَدِی که گفتند: چون ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السّلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طی طریق می نمودیم تا به (زرود) که نام موضعی است نزدیک ثَعْلَبِیّه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جاده به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون مایوس شد از آنجا گذشت . ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر پرسسیم ؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی ؟ گفت : از بنی اسد. گفتیم : ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم ؛ پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم ، گفت :

خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم پاهای ایشان گرفته بودند در بازارهای گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السّلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثعلبیه رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد، چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم، آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشکارا بگوئید، پس ما آن خیر و وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لَيْتِي رَاجِعُونَ**، **رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا**.

خدا رحمت کند مسلم و هانی را، پس ما گفتیم: **يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ!** اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید، پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن، مسلم شهید شده؟ گفتند: به خدا سوگند که بر نمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم، پس حضرت رو به ما

کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم: خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حق ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک است اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.

به روایت سید چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند. (۱۱۴)

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت، چون امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد: یا بن رسول الله! با من ملاطفت بی پدران و عطوفت

یتیمان مرعی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست ، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهما السلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت .

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به تَعْلَبِیَه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی ؟ گفت : از اهل کوفه ام . فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جَدّ من می رسانیده ، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم ؟ این هرگز نخواهد بود! . (۱۱۵)

و سید بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النّهار به تَعْلَبِیَه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتفی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت

سرعت می دهد، حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت: ای پدر! آیا ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم به حقّ آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی او است. پس علی علیه السّلام عرض کرد: ای پدر! الحال که ما بر حقّیم پس، از مرگ چه باک داریم؟ حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من، پس آن حضرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را اباهرّه اُزدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد گفت: یا بن رسول الله! چه باعث شد شما را که از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بیرون آمدی؟ حضرت فرمود که ای اباهرّه بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلّت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال و ریختن خون ایشان.

(۱۱۶)

و به روایت شیخ مفید و غیره: چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتنند و بار کردند و روانه شد تا به منزل (زُبّاله) رسیدند و

در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یَقَطْرُ به آن جناب رسید چون این خبر موحدش را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ؛ اما بعد: به درستی که به ما خبر شهادت مُسَلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَ هَانِي بْنِ عُرْوَةَ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ يَقَطْرٍ رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست .

پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزّت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بَطْنِ عَقَبَةَ نزول نمودند، و در آنجا مرد پیری از بَنِي عِكْرَمَةَ را ملاقات فرمودند، آن پیرمرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده دارید؟ فرمودند: کوفه می روم . آن مرد عرض کرد: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ ! ترا سوگند می دهم به خدا که برگردی ، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلم کرد آن جناب پاسخ داد که ای مرد! آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است . پس فرمود: به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند

داشت تا آنکه دل پرخونم از اندرونی بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی برایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلالت‌ترین امتها گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد. (۱۱۷)

فصل هفتم: در ملاقات امام حسین علیه السلام با حُر بن یزید ریاحی

آنچه در بین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بَطْن (عَقَبَه) کوچ نمود به منزل (شرف) (به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: اَللَّهُ اَكْبَرُ! حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم، آن جناب فرمود که و الله من نیز چنین می بینم.

و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذوْحَسَم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را ملجاء خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند.

و زمانی نگذشت که حُر بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشکر آن فرزند

خَيْرُ الْبَشَرِ صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملا-حظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

شعر : در آن وادی که بودی آب نایاب

سوار و اسب او گردید سیراب

علی بن طعان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سید الشهداء علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملا-حظه نمود فرمود به من که اَنْخِ الرَّاْوِيَه ؛ من مراد آن جناب را نفهمیدم پس گفت : يَا بَنَ الْأَخِ اَنْخِ الْجَمَل ؛ یعنی بخوابان آن شتری که آب بار اوست . پس من شتر را خوابانیدم ، فرمود به من که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مَشْك می ریخت فرمود که لب مَشْك را برگردان من نتوانستم چه کنم ، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مَشْك را برگردانید و مرا سیراب فرمود.

پس پیوسته حُر با آن جناب

در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سیدالشهداء علیه السلام با اِزار و نَعْلین و رِداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد، پس فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ ! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود بر می گردم ؛ پس آن بیوفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند.

پس حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت ، حُرّ را فرمود که می خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن : حُرّ گفت : من در عقب شما نماز می کنم ؛ پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مَهّیای کوچ شوند و منادی ندای نماز

با حُر خطاب کرد که تَكَلُّكَ أُمَّكَ ماترید؟ مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می خواهی؟ حُر گفت: اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البتّه متعزّضِ مَادِرِ او می شدم و جواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهد باشد اَمّا در حقّ مَادِرِ تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد! حضرت فرمود که مطلب تو چیست؟ حُر گفت: می خواهم ترا به نزد امیر عبیدالله ببرم. آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم. حُر گفت: من نیز دست از تو بر نمی دارم و از این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه حُر گفت: من ماءمور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه ماءمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا به کوفه ببرم الحال که از آمدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مدینه بر گرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رودهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادسیّه و عُدَیْبِ راه بگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد، و حُرّ نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می رفتند تا آنکه به عُدَیْبِ هجانان رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می آیند سوار بر اشترانند و کتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش (کامل) است و دلیل ایشان طرمّاح بن

عدی است (بودن این طرماح فرزند عِدّی بن حاتم معلوم نیست بلکه پدرش عِدّی دیگر است عَلی الظاهر) و این جماعت به رکاب امام علیه السّلام پیوستند.

حُرّ گفت: اینها از اهل کوفه اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم، حضرت فرمود: اینها انصار من می باشند و به منزله مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت می کنم که خویشان را پس هرگاه باهمان قرار داد باقی هستی فَبهاوالآ با تو جنگ خواهم کرد. پس حُرّ از تعرّض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مجّع بن عبدالله که یک تن از آن جماعت نو رسیده بود گفت: اما اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جوالهای خود را پر کردند، پس ایشان مجتمع اند به ظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها بر هوای تُست و شمشیرها بر جفای تو، حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مُسهر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصَیْن بن نُمیر او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السّلام از شنیدن این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ

بَدَلُوْا تَبْدِيلاً (۱۱۸) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَ لِهٖمَّ الْجَنَّةَ نَزْلاً وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرَّرٍ رَحْمَتِكَ وَ غَائِبٍ مَذْخُوْرٍ ثَوَابِكَ.

پس طرماس نزديك حضرت آمد و عرض كرد: من در ركاب تو كترتي نمي بينم اگر همين سواران حُرّ آهنك جنگ ترا نمايند ترا كافي خواهند بود من يك روز پيش از بيرون آمدنم از كوفه به پشت شهر گذشتم اُردوئي در آنجا ديدم كه اين دو چشم من كترتي مثل آن هرگز در يك زمين ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسيدم گفتند مي خواهند سان ببينند پس از آن ايشان را به جنگ حسين بفرستند، اينك يا بن رسول الله ترا به خدا قسم مي دهم اگر مي تواني به كوفه نزديك مشو به قدر يك وجب و چنانچه معقل و پناهگاهي خواسته باشي كه خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آيد، اينك قدم رنجه دار كه ترا در اين (كوه آجاء) كه منزل برخي از بطون قبيله طي است فرود آورم و از آجاء و كوه سلمی بيست هزار مرد شمشير زن از قبيله طي در ركاب تو حاضر سازم كه در مقابل تو شمشير بزنند، به خدا سوگند كه هر وقت از ملوك غسان و سلاطين و حمير و نعمان بن مُنذر و لشكر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبيله طي به همين (كوه آجاء) پناهيده ايم و از احدي آسيب ندیده ايم حضرت فرمود: جَزَاكَ اللهُ وَ قَوْمَكَ خَيْرًا، اي طرماس! ميانه ما و اين قوم مقاله اي گذشته است كه ما را از اين راه قدرت انصراف نيست و

نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد. و طرمّاح بن عدیّ در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السّلام باز گردد و چنین کرد ولی وقتی که به همین عُذَّیْب هِجانات رسید سماعه بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را به طرمّاح داد طرمّاح برگشت .

بالجمله ؛ حضرت از عُذَّیْب هِجانات سیر کرد تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست ؟ گفتند: از عبیدالله بن حُرّ جُفَیّی است فرمود: او را به سوی من بطلبید ؛ چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید عبیدالله گفت :إِنَّا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خدا سوگند که می خواهم او مرا ببیند و من او را نبینم ، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت نقل کرد، حضرت خود برخاست و به نزد عبیدالله رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عبیدالله همان کلمات سابق را گفت و استقاله کرد از دعوت آن حضرت ، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا و در صدد قتال من بر

میا به خدا قسم که هر که استغاثه و مظلومیت ما را بشنود و یاری ما نماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت : ان شاءالله تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت : و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند. (۱۱۹)

پس از قصر بنی مقاتل روانه شدند، عُمَیْبَةُ بْنُ سَمْعَانَ گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و می گفت : اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السّلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من ! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت : ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد، پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به

دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشکر حُر متفرّق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُرّ رفت . و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که ابن زیاد برای او نوشته بود، چون حُرّ نامه را گشود دید نوشته است :

امّابعد؛ پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب در او نایاب باشد، و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حُرّ نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریّه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم ، حُرّ گفت : به خدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی توانم نمود

با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است .

زُهَیْر بن القَیْن گفت : یا بن رسول الله ! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکرهاى بی حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم ، پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند، و این در روز پنجشنبه دوّم شهر محرم الحرام بود.

و سیّد بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عُدَیْب هجانات به حُزّ رسید و چون حُزّ به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السّلام توضیح کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حقّ برداشته اند و بر باطل جمع شده اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حقّ مورت سعادت ابدی است ، و زندگی با ستمکاران و استیلاى ایشان بر مؤمنان به جز محنت و عنا ثمری ندارد.

پس زُهَیْر بن القَیْن برخاست و گفت : شنیدیم فرمایش شما

را یا بن رسول الله ، ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا.

و نافع بن هلال برخاست و گفت : به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با دشمنان تو.

پس بُریرین خضیر برخاست و گفت : به خدا قسم یا بن رسول الله که این مَنّی است از حقّ تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جَد تو شفاعت کند ما را در روز جزا. (۱۲۰)

مقصد سوّم : در ورود حضرت امام حسین علیه السلام به زمین کربلا

فصل اوّل : در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا

بدان که در روز ورود آن حضرت به کربلا خلاف است و اصح اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می نامندش ، چون حضرت نام کربلا شنید گفت : **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ!**

پس فرمود که این موضع کَرْب و بَلَاء- و محل محنت و عنا است ، فرود آئید که اینجا منزل و محل خِیام ما است ، و این زمین جای ریختن خون ما است . و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما، خبر داد جَدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به اینها. پس در آنجا فرود آمدند.

و حرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول

کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند.

ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السلام به عراق تشریف آورده پیکی به جانب عمر بن سعد فرستاد که اولاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن . عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت : ای امیر! از این مطلب عفونما. گفت : ترا معفو می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السلام و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت : مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تاءملی کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود، آخر الامر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سید الشهداء علیه السلام را به تمنّای ملک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت و قتل امام علیه السلام را بر عهده گرفت ، پس ابن زیاد بالشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام روانه کرد.(۱۲۱)

سبط ابن الجوزی نیز قریب به همین مضمون را نقل کرده ، پس از آن محمّد بن سیرین نقل کرده که می گفت : معجزه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام در این باب ظاهر شد؛ چه

آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جَنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی. (۱۲۲)

بالجمله ؛ چون عمر سعد وارد کربلا- شد عروه بن قیس احمسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد و از آن جناب پرسد که برای چه به این جا آمده ای و چه اراده داری ؟ چون عروه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می کرد که به سوی آن حضرت برود و چنین سخن گوید، گفت : مرا معفودار و این رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤسای لشکر که می گفت به این علت ابا می کردند؛ زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند و حضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعونی شجاع و بی باک و بی حیائی فتاک بود برخاست و گفت که من برای این رسالت حاضرم و اگر خواهی ناگهانی او را به قتل در آورم ، عمر سعد گفت : این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او و پرس که برای چه به این دیار آمده ؟ پس آن لعین متوجه لشکرگاه آن حضرت شد. ابو ثمامه صائدی را چون نظر بر آن پلید افتاد به حضرت عرض کرد که این مرد که به سوی شما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی (کثیر) شتافت و گفت : اگر به نزد حسین

علیه السلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت را پیش دار. گفت: لاوالله! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم. ابوثمامه گفت: پس قبضه شمشیر ترا نگه می دارم تا آنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی. گفت: به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیر گذاری. گفت: به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم و من نمی گذرم که چون تو مرد فاجر و فتاکی با این حال به خدمت آن سرور روی، پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث به سوی عمر سعد بر گشت و حکایت حال را نقل کرد، عمر، قُزّه بن قیس حَنْظَلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُزّه نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله حَنْظَله و با ما خویش است و مردی است موسوم به حُسن راءِی من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود، حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه های بسیار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید برمی گردم و می روم پس حبیب رو کرد به قُزّه و گفت: وای بر تو! ای قُزّه، از این امام به حق رومی گردانی و به سوی

ظالمان می روی؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته ای، آن بی سعادت گفت: پیام ابن سعد را ببرم و بعد از آن باخود فکر می کنم تا بینم چه صلاح است. پس برگشت به سوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد. (۱۲۳)

حسان بن فائد عبسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد و خواند گفت:

شعر: الْأَنَّ إِذْ عَلِقَتْ مَخَالِبُنَا بِهِ

يَرْجُو النَّجَاةَ وَلَا تَجِيئَ مَنَاصِ

یعنی الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه ملجاء و مناصی از برای رهائی او نیست. پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم بینم راءى خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السلام (۱۲۴)

پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عیب‌الله نوشته بود به حضرت عرض نکرد؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار

که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن (۱۲۵) عَفان تقی زکی و آب در روزی که او را محصور کردند.

پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه می کرد، تا آنکه به روایت سید تا ششم محرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد. (۱۲۶)

و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد، و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود در هر صبح و شام مرا خبر دهی .

پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیدالله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش کرد و امر امت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شرّ

یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند. و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت امت است .

مؤلف گوید: اهل سیر و تواریخ از عقیبه بن سَمْعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت: من با امام حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود.

فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد؛ چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود.

و بالجمله: چون نامه به عبیدالله رسید و خواند گفت: این نامه شخصی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شمر ملعون برخاست و گفت: ای امیر! آیا این مطلب را از حسین قبول می کنی؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر

نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه رأیت در باب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو بر آید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت: نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالمأً به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین ابا نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن.

پس نامه ای نوشت به این مضمون:

ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفیق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و ملاحظه نمائی و نگفتم سلامت و بقای او را متمنی و مترجی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما؛ و اگر اباء و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مثله کن، همانا ایشان مستحق این امر می باشند

و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن ؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که شَم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب والسلام . آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود.(۱۲۷)

فصل دَوّم : در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون

چون روز پنجشنبه نهم محرم الحرام رسید شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت : مالکک و یلکک، خداوند ترا از آبادانها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای ، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم ، واللّه ! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد ؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهای او جا دارد؛ شمر گفت : اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با

من گذار، عمر سعد گفت: لا-ولا- کرامه لَمَك من این کار را انجام خواهم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکر، این بگفت و در تهیه قتال با جناب سید الشهداء علیه السلام شد.

شمر چون دید که ابن سعد مهیای قتال است به نزدیک لشکر امام علیه السلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبدالله و جعفر و عثمان و عباس؛ چه آنکه مادر این چهار برادر ام البنین از قبيله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبيله بوده. جناب امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او را دهید اگر چه فاسق است لکن باشما قرابت و خویشی دارد، پس آن سعادتمندان با آن شقی گفتند: چه بود کارت؟ گفت: ای فرزندان خواهر من! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دور برادر خود کناره گیرید و سر در طاعت امیر المؤمنین یزید در آورید.

جناب عباس بن علی علیه السلام بانگ بر او زد که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی، ای دشمن خدا! امر می کنی ما را که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه علیها السلام برداریم و سر در طاعت ملعونان و فرزندان ملاعینان در آوریم آیا ما را امان می دهی و از برای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان نیست؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد و به لشکر گاه خویش بازگشت.

پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که

یاخیل الله ارکبی وبالجنه ابشری؛ ای لشکرهای خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید، پس جنودنا مسعود او سوار گشته و رو به اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام آوردند در حالی که حضرت سید الشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود و سر به زانوی اندوه گذاشته و به خواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود.

شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین علیه السلام و اصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یاورى از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف و غریب!

و بالجمله؛ چون جناب زینب علیها السلام صدای ضجه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیها السلام این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر صورت زد و صدا را به او ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر وئیل و عذاب از

برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عباس علیه السلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عباس علیه السلام با بیست سوار که از جمله زُهِیْر و حیب بودند به سوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم، جناب عباس علیه السلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم. ایشان توقف نمودند جناب عباس علیه السلام به سرعت تمام به سوی آن امام اَنام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت.

حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزار را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم؛ چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عبّاس در مقابل آن لشکر توقّف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عبّاس علیه السلام برگشت و از ایشان آن شب را

مهلتی طلبید.

سید فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت: به خدا قسم! اگر ایشان از اهل ترک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. (۱۲۸)

و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت: اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود.

عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را به فردا نخواهم افکنند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عباس علیه السلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سر به فرمان در آورید شما را به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما برنخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمت شمشیر خواهیم گذاشت، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند. (۱۲۹)

ذکر وقایع ليله عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت:

أُتِنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ تا آخر خطبه که حاصلش به فارسی

این است ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخاء، ای پروردگار من! سپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوت تکریم فرمودی، و قرآن را تعلیم ما نمودی، و به معضلات دین ما را دانا کردی، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود.

پس فرمود: امّا بعد؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیتی از اهل بیت خود نیکوتر ندانم، خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حقّ این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیبه رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید؛ چه این جماعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند.

چون آن جناب سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم.

و اوّل کسی که به این کلام ابتدا کرد عبّاس بن علی علیهماالسلام بود پس

از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند.

پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سبحان الله! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم؟ بگوئیم دست از بزرگ و سید و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم، نه به خدا سوگند! ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم.

این وقت مسلم بن عَوْسَجَه برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجت در نزد حق تعالی ادای حق ترا عذر بخواهیم، لاوالله! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهیم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم، به خدا سوگند که

من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم ، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیه است .

پس زهیر بن قین برخاست و عرضه داشت : به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دُور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود:

شعر : شاها من اَزْ به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکند آن دل کجا بَرَم

پس حضرت همگی را دُعای خیر فرمود.

و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس آلم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل

می نمودند. (۱۳۰)

و سید بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمّد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرش را در سر حدّ مملکت ری اسیر گرفتند، گفت: عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیریم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم.

چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان، محمّد گفت: مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمع خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم! پس حضرت فرمود: این جامه های بُرد را بده به فرزندان تا اعانت جوید به آنها در رهانیدن برادرش، یعنی فدیة برادر خود کند، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت (۱۳۱)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده: در آن شبی که پدرم در صبح آن شهید شد من به حالت مرض نشسته بودم و عمه ام زینب پرستاری من می کرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود چون (۱۳۲) آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر: يَادْهَرُافُ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِيلِ

وَ الدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ

وَ إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

و

چون من این اشعار محنت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم و لکن عمه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری نتوانست؛ چه زنها را حالت رقت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت: واٹکلامه! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من برداشتی، این وقت زمانی را مانند که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیه آنهایی، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان حلم ترا نرباید. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مثل عرب تمثیل جست

لَوْ تُرِكَ الْقَطَا نَامَ؛

یعنی اگر صیاد مرغ قطا را به حال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بختی؛ زینب خاتون علیها السلام گفت: یاوئلتاه! که این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او پاشید تا

به هوش آمد، پس او را به این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! پرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده به قدرت، خلاق را و بر می انگیزاند و زنده می گرداند و اوست فرد یگانه .

جدّ و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک ، دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاءسی کند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، و به امثال این حکایات زینب را تسلی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من ! ترا قسم می دهم و باید به قسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به وئیل و ثبور فریاد نکنی ، پس حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: پدرم عمّه ام را آورد در نزد من نشانید. انتهی . (۱۳۴)

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السّلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم رامتصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و حضرت علی اکبر علیه السّلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود

که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوئید که کفنه‌های شما خواهد بود، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خیرالبشر بلند بود. (۱۳۵)

فَبَاتُوا وَلَهُمْ دَوِيٌّ كَدَوِيٌّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ وَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ.

شعر: وَ بَاتُوا فَمِنْهُمْ ذَاكِرٌ وَ مُسَبِّحٌ

وَ دَاعٍ وَ مِنْهُمْ رُكَّعٌ وَ سُجُودٌ

و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عابد به انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبد الرحمن گفت: ای بریر! این هنگام، هنگام مطایبه نیست. بریر گفت: قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده‌ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم آخرت

فصل سوّم : در بیان وقایع روز عاشوراء

در بیان وقایع روز عاشوراء (۱)

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید حضرت سیدالشهداء علیه السّلام نماز بگذاشت پس از آن به تعبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن الحسین علیه السّلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده ، و به روایتی که از جناب امام محمّد باقر علیه السّلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در (تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده (۱۳۷) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب ستیر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در میمنه بازداشت ، و حبیب بن مظاهر را در میسره اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را به برادرش عبّاس عطا فرمود و موافق بعض کلمات بیست تن با زُهِیر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خیام محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها

افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خیمای محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتب ساخت (۱۳۸) میمنه سپاه را به عمرو بن الحجاج سپرد و شمر ملعون ذی الجوشن را در میسره جای داد و عروه بن قیس را بر سواران گماشت و شیب بن ربیع را با رجاله بازداشت ، و رایت جنگ را با غلام خود در ید گذاشت .

و روایت است که امام حسین علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت :

وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدْدَةٍ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعِدَّةٌ كَمْ مِنْهُمْ يَضْعُفُ فِيهِ الْقَوَادُ وَتَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتَهُ بِكَ وَشَكْوَتُهُ إِلَيْكَ رَغْبَةٌ مِنْنِي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَهُ عَنِّي وَكَشَفْتَهُ فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ. (۱۳۹)

این وقت از آن سوی لشکر پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد معسکر امام حسین علیه السلام جولان دادند از هر طرف که می رفتند آن خندق و آتش افروخته را می دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسین ! پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش ، حضرت فرمود: این گوینده کیست ؟ گویا شمر است ، گفتند: بلی جز او نیست ، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده ، تو سزاوارتری به دخول در آتش .

مسلم بن عوسجه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما

تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده .

حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم .

این وقت حضرت امام حسین علیه السّلام راحله خویش را طلیبد و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است :

ای مردم ! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از در انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تامل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن بپردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا ولیّ من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست متولی امور صالحان .

راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عباس بن علی علیه السّلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنها را، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد.

و چون زنها ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد

و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهما السلام و شنیده نشد هرگز متکلمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت! نیک تاءمل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و ابن عم او و آن کسی که اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عم من نیست؟ آیا به شما نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق من و برادرم حسن علیه السلام فرمود که ایشان دو سید جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حق کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان پرسید به شما خبر می دهند، پرسید از جابر بن عبدالله انصاری، و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی، و زید بن ارقم

، و آنس بن مالک تا شما را خیر دهند، همانا ایشان این کلام را در حق من و برادرم حسن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه حاجز ریختن خون من شود؟

شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی

چون حیب سخن شمر را شنید گفت: ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شک و ریب عبادت می کنی، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السلام راست گفتمی که من نمی دانم چه می گوئی البته نمی دانی؛ چه آنکه خداوند قلب ترا به خاتم خشم مختوم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده. دیگر باره جناب امام حسین علیه السلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما را شک و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شک می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباه کرده ام؟ یا کسی را به جراحتی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن حضرت

را پاسخ نگفت ، دیگر باره ندا در داد که ای شَبِث بن رَبِعی و ای حَجَّار بن اَبَجْر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و ریّان گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم ؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت : ما نمی دانیم چه می گوئی ولکن حکم بنی عمّ خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکنند، حضرت فرمود: لا والله هرگز دست مذلت به دست شما ندهم و از شما هم نگریم چنانکه عبید گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود:

عِبَادَ اللَّهِ! إِنِّي عُدْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ وَأَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ. (۱۴۰)

آنگاه از راحله خود فرود آمد و عقبه بن سمعان را فرمود تا آنرا عقال برنهاد ابو جعفر طبری نقل کرده از علی بن حنظله بن اسعد شبامی از کثیر بن عبدالله شعبی که گفت : چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السّلام به مقابل آن حضرت شدیم ، بیرون آمد به سوی ما زُهیر بن القین در حالی که سوار بود بر اسبی درازدم غرق در اسلحه ، پس فرمود: ای اهل کوفه ! من انذار می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حقّ است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملتیم و

برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده ، پس هر گاه بین ما شمشیری واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امت و شما امت دیگر خواهید بود.

همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذریه پیغمبرش تا ببیند ما چه خواهیم کرد با ایشان ، اینک من می خوانم شما را به نصرت ایشان و مخذول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبیدالله بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی ، چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مُثله کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اشراف و قُرّاء شما را مانند حُجر بن عدیّ و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند.

لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زُهِیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند: به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عبیدالله بن زیاد بفرستیم . دیگر باره جناب زُهِیر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیهاالسلام اَحَقّ و اَوْلی هستند به مودّت و نصرت از فرزند سَیْمِیّه ، هر گاه یاری نمی کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشید، بگذارید حسین را با پسر عَمّش یزید بن معاویه هر آینه به جان

خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام . این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت : ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی : زهیر با وی گفت :

يَا بَنَ الْبُؤَالِ عَلَى عَقْبَيْهِ مَا إِيَّاكَ أُخَاطِبُ إِنَّمَا أَنْتَ بِهِيمَةٌ ؛

ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید من با تو تکلم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی ؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب الله را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک . شمر گفت که خداوند ترا و صاحب ترا همین ساعت خواهد کشت . زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی ؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلد بودن در دنیا با شماها. پس رو کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به قومی که بریزند خون ذریه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را.

راوی گفت : پس مردی او را ندا کرد و گفت : ابو عبدالله الحسین علیه السلام می فرماید بیا به نزد ما. فَلَعَمْرِي لَئِنْ كَانَ مَوْمِنٌ آلِ فِرْعَوْنَ نَصَحَ لِقَوْمِهِ وَابْلَغَ فِي الدُّعَاءِ لَقَدْ نَصَحْتَ وَابْلَغْتَ لَوْ

و سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مہیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب بُریر بن خضیر را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغا نمودند و از موعظ او انتفاع نبردند.

پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رُسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدار و ای بی وفاهای جفاکار در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان به سوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما دست داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مہیا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همداستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلهای که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می

زیست و راءیهها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محرف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست برمی دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللعنه مرا مردّد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم ، و یا آنکه لباس مذلت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤمنان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیت و اربابهای غیرت ذلت لثام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجت را بر شما تمام کردم و با قلت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فروه بن مسینک مرادی :

شعر: فَإِنْ نَهَزِمُ فَهَزَامُونَ قَدَمًا

وَإِنْ نُغَلَبُ فَغَيْرُ مَغْلَبِينَ

وَ مَا إِنْ طَبْنَا جُبْنَ وَ لَكِنْ

مَنَا يَا نَا وَ دَوْلَهُ (۱۴۱) آخِرِينَا

إِذَا مَا الْمُؤْتَرَفَعُ عَنَّا نَاسٍ

كَلا كَلَهُ أَنَاخَ بِأَخْرِينَا

فَأَفْنِي ذَلِكُمْ سَرَواتِ (۱۴۲) قومی

كَمَا أَفْنِي الْقُرُونَ الْأَوْلِينَا

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا

آنگاه فرمود: سو گند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدی است به من از پدر من از جد من، اکنون راءى خود را فراهم کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند پس قصد من کنید و مرا مهلت مدهید همانا من نیز توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شما است که هیچ متحرک و جاننداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد.

در بیان وقایع روز عاشوراء (۲)

پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت: ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السلام که مصریان را به آن آزمایش فرمودی و غلام ثقیف (۱۴۳) را برایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادند ما را و دست از یاری ما برداشتند و توئی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به سوی تو انا به نمودیم و به سوی تو است باز گشت همه . پس از ناقه به زیر آمد و طلبید (مُرْتَجِز) اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و بر آن سوار گشت و لشکر خود را تعبیه فرمود (۱۴۴)

طبری از سعد بن عبیده روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تلایستاده بودند و برای سید الشهداء علیه السلام می گریستند و

می گفتند: **اللَّهُمَّ أَنْزِلْ نَصْرَكَ**؛ یعنی بارالها! نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم: ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آئید او را یاری کنید؟ سعید گفت: دیدم حضرت سیدالشهداء علیه السلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جُبّه ای از (بُرد) در بر داشت و چون رو کرد به سوی صفّ خویش مردی از بنی تمیم که او را عمر طُهَوّی می گفتند تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید و بر جُبّه اش آویزان شد و چون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صُلب علی علیه السلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سُلَیْم و مردی از بنی کِنانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد انتهی . (۱۴۵)

و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبه مبارکه را قرائت نمود فرمود: ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر شود، اگر چه ملاقات آن حضرت برابن سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و باکراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السلام آمد حضرت فرمود: ای عُمَر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه ، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری

، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند و کودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عُمر سعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی به یک سو نهد و حمله ای گران دردهید حسین واصحاب او افزون از لقمه ای نیستند.

این وقت امام حسین علیه السّلام بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که مُرْتَجَز نام داشت برنشست و از پیش روی صفّ درایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد به استغاثه برداشت و فرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند ما را؟ آیا دافعی هست که شراین جماعت را از حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بگرداند؟

متنبّه شدن حرّ بن یزید و انابت و رجوع او به سوی آن امام شهید

حرّ بن یزید چون تصمیم لشکر را بر امر قتال دید و شنید صیحه امام حسین علیه السّلام را که می فرمود:

أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُعِينُنَا لَوَجْهِ اللَّهِ، أَمَا مِنْ ذَائِبٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ .

این استغاثه کریمه او را از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد و رو به سوی پسر سعد آورد و گفت : ای عُمر! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت : بلی ! واللّٰه ، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد، گفت : آیا نمی توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی ؟ عُمر گفت : اگر کار به

دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیدالله بن زیاد از صلح اباکرد و رضا نداد.

حُرّ آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقفی ایستاد، قُزّه بن قیس که یک تن از قوم حُرّ بود با او بود، پس حُرّ به او گفت که ای قُزّه! سب خود را امروز آب داده ای؟ گفت: آب نداده ام، گفت: نمی خواهی او را سقایت کنی؟ قُزّه گفت که چون حُرّ این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد و قتال ندهد و کراحت دارد از آنکه من بر اندیشه او مطلع شوم و به خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السلام می شدم.

بالجمله؛ حُرّ از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک به لشکر گاه حسین علیه السلام راه نزدیک می کرد مُهاجر بن اُوس به وی گفت: ای حُرّ! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی؟ حُرّ او را پاسخ نگفت و رعد و لرزش او را بگرفت، مُهاجر به آن سعید نیک اختر گفت: همانا امر تو ما را به شک و ریب انداخت؛ زیرا که سوگند به خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم، و اگر از من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم و غیر ترا نام نمی بردم این لرزه و رعدی که در تو می بینم چیست؟ حُرّ گفت: به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم

وسوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم و به آتش سوخته گردم ، پس اسب خود را
دوانید و به امام حسین علیه السّلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود و می گفت : بار الها! به حضرت تو انابت و
رجوع کردم پس بر من بیخشای چه آنکه در بیم افکندم دلهای اولیای ترا و اولاد پیغمبر ترا. (۱۴۶)

ابو جعفر طبری نقل کرده که چون حُرّ رحمه الله به جانب امام حسین علیه السّلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده
کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد، پس نزدیک
شد و سلام کرد. (۱۴۷)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه السّلام ؛

شعر : ای در تو مقصد و مقصود ما

وی رخ تو شاهد و مشهود ما

نقد غمت مایه هر شادئی

بند گیت بهزهر آزادئی

یار شوای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

در گذر از جرم که خواهنده ایم

چاره ماکن که پناهنده ایم

چاره ما ساز که بی یاوریم

گرتو برانی به که رو آوریم

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع

گرچه در بانی میخانه فراوان کردم

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من این خانه به سودای تو و یران کردم

پس حُرّ با حضرت امام حسین علیه السّلام عرض کرد: فدای تو شوم ، یا بنِ رَسولِ الله صلی الله علیه و آله و سلّم ! منم آن
کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم و طریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از

راه و بیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلاانگیز رسانیدم و هرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن ترا بر تو رد کنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم . اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و به سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه و انابت مرا در حضرت حقّ به مرتبه قبول می بینی ؟ آن دریای رحمت الهی در جواب حُرّ ریاحی فرمود: بلی ، خداوند از تو می پذیرد و تو را معفو می دارد.

شعر : گفت باز آ که در تو به است باز

هین بگير از عفو ما خطّ جواز

ای در آ که کس ز احرار و عبید

روی نومیدی در این در گه ندید

گردو صد جرم عظیم آورده ای

غم مخور رو بر کریم آورده ای

اکنون فرود آی و بیاسای ، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می دانی . این وقت حُرّ از پیش روی امام علیه السّلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت : ای مردم کوفه ! مادر به عزای شما بنشیند و بر شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید چون ملتمس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید و بادشمنانش گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمائید، پس از درِ غدر و مکر بیرون آمدید و به جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع

شوید او را از توجه به سوی بلاد و شهرهای وسیع الهی، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان و اطفال و اهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود و نصاری و می غلطد در آن کلاب و خنازیر و اینک آل پیغمبر از آسیب عطش از پای در افتادند.

شعر: لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات

بر مردمان طاغی و یاغی حلال شد

از باد ناگهان اجل گلشن نبی

از پافتاده قامت هر نو نهال شد

چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند

چون حُرّ کلام بدین جا رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند و او بر گشت و در پیش روی امام علیه السلام ایستاد. این هنگام عُمر سعد بانگ در آورد که ای دُرَیْد (۱۴۸) رایت خویش را پیش دار، چون عَلَم رانزدیک آورد عُمر تیری در چله کمان نهاد و به سوی سپاه سیدالشهدا علیه السلام گشاد و گفت: ای مردم گواه باشید اوّل کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم! (۱۴۹)

سید بن طاوس روایت کرده: پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السلام را تیر باران کردند و مثل باران بر لشکر آن امام مؤمنان بارید، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید و مهتاشوید از برای مرگ که چاره ای از آن نیست خدا شمارا رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قوم اند به سوی شماها. پس آن سعادت‌مندان مشغول قتال شدند و به مقدار یک ساعت با آن لشکر

نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آن حضرت به روایت محمد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا در آمدند و شهد شهادت نوشیدند. (۱۵۰)

مؤلف گوید: که چون اصحاب سیدالشهداء علیه السلام حقوق بسیار بر ما دارند، فَأِنَّهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

شعر: السَّابِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى

وَالْحَائِزُونَ غَدًّا حِيَاضًا لَكَوْثَرِ

لَوْلَا صَوَارِمُهُمْ وَوَقَعَ نِبَالُهُمْ

لَمْ يَسْمَعْ إِلَّا ذَانَ صَوْتِ مُكَبَّرِ شَعْرِ :

و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حق ایشان گفته :

شعر: فَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ

وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذْ أَنَا يَافِعِ

أَشَدَّ قِرَاعًا بِالسُّيُوفِ لَدَى الْوُغَا

إِلَّا كُلُّ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارَ مُقَارِعِ

وَقَدْ صَبَرُوا لِلطَّعَنِ وَالضَّرْبِ حُسْرًا

وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعِ

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در (مناقب) ابن شهر آشوب است این بزرگوارند: (۱۵۱)

نُعَيْمُ بْنُ عَجَلَانَ و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عمّان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سوم است از شجعان و از شعراء بوده اند و در صفین ملازمت آن حضرت داشته اند.

عمران بن کعب حارث الاشجعی که در رجال شیخ ذکر شده . حنظله بن عمرو الشیبانی - قاسط بن زهیر و برادرش مُقْسِطُ و در رجال شیخ اسم والدشان را عبدالله گفته . کَنَانَةُ بن عتیق تغلبی که از ابطال و قُرا و عُباد کوفه به شمار رفته .

عمرو بن ضُبَيْعَةَ بن قیس التمیمی و او فارسی شجاع بود، گویند اوّل با

عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السّلام . ضرغامه بن مالک تغلبی ، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید.

عامر بن مسلم العبّدی ، و مولای اوسالم از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن امیّه به همراهی یزید بن ثبیط و پسرانش به یاری امام حسین علیه السّلام آمدند و در حمله اولی شهید گشتند، و در حقّ عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیر المؤمنین علیه السّلام و حرّ و زهیر بن قین و عمرو صیداوی و بشر حضرمی فرموده فضل بن عبّاس بن ربیع بن الحرث بن عبدالمطلب رَحِمَهُمُ اللهُ در خطاب بنی امیّه و طعن بر افعال ایشان :

شعر : اَرْجِعُوا عَامِرًا وَرَدُّوْا زُهَيْرًا

ثُمَّ عُثْمَانَ فَارْجِعُوا غَارِمِینَا

وَ اَرْجِعُوا الْحَرَّ وَ ابْنَ قَیْنٍ وَ قَوْمًا

قَتَلُوْا حَیْنَ جَاوَزُوْا اَصْفِیْنَآ

اَیْنَ عَمْرُوْ وَ اَیْنَ بَشْرٍ وَ قَتَلِی

مِنْهُمْ بِالْعِرَاءِ مَا یَدُ فَنُوْنَا (۱۵۲)

سیف بن عبدالله بن مالک العبّدی ، بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون و شهید شد رحمه الله . عبدالرحمن بن عبد الله الارجبی الهمدانی و این همان کس است که اهل کوفه او را با قیس بن مسهر به سوی امام حسین علیه السلام به مکه فرستادند با کاغذهای بسیار روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

در بیان وقایع روز عاشوراء (۳)

حباب بن عامر التیمی از شیعیان کوفه است با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد

عَمْرُو

الجُنْدُعي ؛ ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولی شمرده و لکن بعض اهل سِیر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود قوم او، او را از معرکه بیرون بردند، مدت یک سال مریض و صاحب فراش بود در سر سال وفات کرد و تاءئید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است : **السَّلَامُ عَلَی الْمُرْتَّثِ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِاللَّهِ الْجُنْدُعی .**

حُلاس (به حاء مهمله کُغراب) بن عمرو الازدی الرّاسبی ، و برادرش نعمان بن عمرو از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده ، بلکه حلاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده .

سَوّارِ بْنِ أَبِي عَمَيْرِ النَّهْمِي در حمله اولی مجروح در میان کشتگان افتاد او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد مانند مَوْقَعِ بْنِ ثُمَامَةَ که او نیز مجروح افتاده بود قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند، قوم او از بنی اسد شفاعتش کردند او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را به زاره (موضعی به عَمَان) مَوْقَعِ از زحمت جراحتهای مریض بود تا یک سال ، پس از آن در همان زاره وفات فرمود.

و اشاره به او کرده کُمیت اَسَدی در این مصراع : **وَإِنَّ أَبَا مُوسَى أَسِيرٌ مُكَبَّلٌ .** (ابو موسی کنیه

مَوْقَع است).

بالجمله ؛ در زیارت شهداء است : **السَّلَامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سَوَّارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرِ النَّهْمِيِّ** .

عمار بن ابی سیلامه الدَّالَانِي الهمدانی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السَّلام و از مجاهدین در خدمتش به شمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نیز درک کرده .

زاهر مولی عمرو بن الحَمِقِ جَدِّ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانِ زَاهِرِي در سنه شصتم به حج مشرف شده و به شرف مصاحبت حضرت سیدالشهداء نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشوراء در حمله اولی شهید گشت .

از قاضی نعمان مصری مروی است که چون عمرو بن الحَمِقِ از ترس معاویه گریخت به جانب جزیره و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السَّلام که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که حییم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که شرکت می کند در خون من جنّ و انس و ناچار من کشته خواهم گشت ؛ در این وقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند عمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن این جماعت به جستجوی من می آیند و مرا می یابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن . زاهر گفت : تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم ،

عمرو فرمود: آنچه من می گویم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رحمه الله

جَبَلَه بنِ علی الشَّیبانی از شجاعان اهل کوفه بوده .

مسعود بن الحجاج التیمی و پسرش عبدالرحمن از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

زهیر بن بشر الخثعمی . عمار بن حسان بن شریح الطائی از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرده تا در کربلا.

و پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در صفین در رکاب آن حضرت شهید شده . و در رجال ، اسم عمّار را عامر گفته اند، و از آحفاد اوست عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر مقتول به کربلا ، ابن حسان و عبدالله مُکَنّی است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است (کتاب قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت : پدرم متولد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه

شنبه هیجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمّد علیه السّلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الخ (۱۵۳) پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدّس الله ارواحهم .

مسلم بن کثیر ازدیّ کوفی تابعی گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سیدالشهداء علیه السّلام از کوفه به کربلاء مشرف شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و (نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید.

زهیر بن سلیم ازدیّ و این بزرگوار از همان سعادت‌مندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سیدالشهداء علیه السّلام ملحق شدند.

عبدالله و عبیدالله پسران یزید بن ثبیط (۱۵۴) عبدی بصریّ.

ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عبیدالله بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السّلام به سمت عراق، ابن زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها جایی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبيله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤمنه جمع شده بودند، عزم

کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مهیبای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السّلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جاّده، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السّلام رسید، فرود آمد و منزل و ماءوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت، حضرت در منزل او نشست به انتظار او، از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته. پس آیه مبارکه را خواند.

(بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا). (۱۵۵)

پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده، حضرت

دعای خیر فرمود برای او پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبدالله و عبیدالله. (۱۵۶)

بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که وقتی یزید از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و آذهم بن امیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید و دو پسرانش ، پسرش عامر بن یزید گفته :

شعر : يَا فَرْزَ وَ قَوْمِي فَأَنْدُبِي

خَيْرَ الْبَرِيَّةِ فِي الْقُبُورِ

وَ أَبْنَى الشَّهِيدَ بِعَبْرِهِ

مِنْ فَيْضِ دَمْعِ ذِي دُرُورٍ

وَ اِزْثِ الْحُسَيْنِ مَعَ التَّفْجَعِ

وَ التَّائُوهِ وَ الزَّفِيرِ

قَتَلُوا الْحَرَامَ مِنَ الْأَمَّةِ

فِي الْحَرَامِ مِنَ الشُّهُورِ

وَ ابْنَى يَزِيدَ مُجَدَّلًا

وَ ابْنَيْهِ فِي حَرِّ الْهَجِيرِ

مُتْرَمِّلِينَ دِمَائِهِمْ

تَجْرِي عَلَى لَبِّ النَّحُورِ

يَا لَهْفَ نَفْسِي لَمْ تَفْزُ

مَعَهُمْ بِجَنَاتٍ وَ حُورٍ

و نیز از اشخاصی که در اول قتال شهید شدند:

جندب بن حجر کندی خولانی است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته . و جناده بن کعب انصاری است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش : عمرو بن جناده بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد. و سالم بن عمرو. قاسم بن الحیب الازدی . بکر بن حی التیمی . جوین بن مالک التیمی . امیه بن سعد

الطائفي . عبدالله بن بشر که از مشاهیر شجاعان بوده . بشر بن عمرو . حجاج بن بدر بصری حامل کتاب مسعود بن عمرو از بصره به خدمت امام حسین علیه السلام رسید، و رفیقش . قَعْنَبِ بن عمرو نَمَرِيّ بصری . عائذ بن مُجَمَّع بن عبدالله عائذی ، (رضوان الله عليهم اجمعين

(و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام ، و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام .

مؤلف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است :

اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السلام ؛ و دیگر:

قارب بن عبدالله دلی که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السلام بوده ؛ و دیگر:

مُنَجِّج بن سَیِّهَم غلام امام حسن علیه السلام . با فرزندان امام حسن علیه السلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد بن الحرث غلام امیرالمؤمنین علیه السلام .

نصر بن ابی نضر غلام آن حضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار می کرد. حرث بن نبهان غلام حمزه ، الی غیر ذلک .

بالجمله ؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سید الشهداء علیه السلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السلام تاءثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام از روی تاءسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان ، به خدا سوگند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا

هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مخضب باشم . (۱۵۷)

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السلام رزم آغازند و خود را مطرود دارین سازند، از این جهت کار مقاتلت به ممانعت می رفت و امر مبارزت به مسامحت می گذشت و در خلال این حال ارسال رُسل و تحریر مکاتیب تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه کار بدینگونه می رفت ، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلت در بر نخواهد کرد و عیدالله بن زیاد بَعْضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت ، لا جرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله بن عمیر کلبی به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای ؟ گفت : منم عبدالله بن عمیر. گفتند: ترا شناسیم بر گرد و زُهریر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر را به سوی ما بفرست ، و یسار مقدم بر سالم بود، عبدالله با او گفت که ای پسر زانیه ! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی ؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت

تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله را بانگ زدند که خویشان را واپای که دشمن رسید، عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغای این مطلب نفرمود، لاجرم (سالم) رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را به جای سپر وقایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبدالله بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان برتافت و سالم را به زخم شمشیر از قفای یسار به دارالبوار فرستاد پس به این اشعار رجز خواند:

در بیان وقایع روز عاشوراء (۴)

شعر: اِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا اَبْنُ كَلْبٍ

حَسْبِي بَيْتِي فِي عَلِيمٍ (۱۵۸) حَسْبِي

اِنِّي امْرَأَةٌ ذُوْمِرَةٌ (۱۵۹) وَ عَضْبٌ (۱۶۰)

وَ لَسْتُ بِالْحَوَارِ (۱۶۱) عِنْدَ النَّكْبِ

پس عمرو بن الحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از سنان ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بختند و بجستند.

این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزة می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: یا حسین! یا حسین! آن حضرت فرمود چه می خواهی؟

قال: اُبَشِّرُ بِالنَّارِ فَقَالَ: كَلَّا اِنِّي اَقْدَمُ عَلَى رَبِّ رَحِيمٍ وَ شَفِيعٍ مُطَاعٍ

حضرت فرمود: این کیست؟ گفتند: ابن حوزة تمیمی است، آن حضرت خداوند خویش را خواند و گفت: بارالها! او را به سوی آتش دوزخ بکش. در زمان

اسب این حوزه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه برفراز بود، مسلم بن عوسجّه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از تن نحسش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حقّ تعالی روحش را به آتش دوزخ فرستاد، پس امر کارزار شدت کرد و از جمیع، جماعتی کشته گشت. (۱۶۲)

مبارزات حُربن یزید ریاحی رحمه الله :

این وقت حُربن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عَنتره تمثّل جست :

شعر : مازِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِثَغْرِهِ (۱۶۳) نَحْرِهِ

و لَبَانِهِ حَتَّى تَسْرِبَلْ بِالْدَّمِ

و هم رجز می خواند و می گفت :

شعر : اِنِّى اَنَا الْحُرُّ وَ مَاوِى الضَّيْفِ

أَضْرِبُ فِى اَعْنَاقِكُمْ بِالسَّيْفِ

عَنْ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِأَرْضِ الْخَيْفِ (۱۶۴)

أَضْرِبُكُمْ وَ لَا أَرِى مِنْ خَيْفِ

راوی گفت : دیدم اسب او را که ضربت بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حُصَین بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت : ای یزید! این همان حُر است که تو آرزوی کشتن او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب . گفت : بلی و به سوی حُر شتافت و گفت : ای حُرّ میل مبارزت داری ؟ گفت : بلی ! پس با هم نبرد کردند. حُصَین بن تمیم گفت : به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حُرّ بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانید، پس

پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمر سعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیر باران کردند زمانی نکشید که اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند. ابو مخنف از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که گفت: واللّه! من پی کردم اسب حرّ را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه و اضطراب در آمد آنگاه به سر در آمد

مؤلف گوید: که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته:

شعر: وَ يَقُولُ لِلطَّرْفِ (۱۶۵) اِصْطَبِرْ لِشَبَاءِ (۱۶۶) الْقَنَا

فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقِرْ

و چه قدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث حضرت صادق علیه السلام:

قال: (الْحَرُّ، حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ اَحْوَالِهِ اِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَاِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَاِنْ اُسْتَرَّ وَقُهِرَ وَاِسْتَبَدَلَ بِالْيُسْرِ عُسْرًا).

راوی گفت: پس حرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر برّانی در دستش بود و می گفت:

شعر: اِنْ تَعْقِرُوَابِي (۱۶۷) فَاَنَا اِبْنُ الْحَرِّ

اَشْجَعُ مِنْ ذِي لِبَدٍ هَزَبِرْ

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سبّ و تاریخ گفتند که حرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حرّ رجز می خواند و می گفت:

شعر: اَلَيْتُ لَا اُقْتَلُ حَتَّى اُقْتَلَا

وَلَنْ اَصَابَ الْيَوْمَ اِلَّا مُقْبِلًا

اَضْرِبُهُمْ بِالسَّيْفِ

ضَرْبًا مَقْصَلًا (۱۶۸)

لَا نَا كِلَا مِنْهُمْ (۱۶۹) وَلَا مُهَلَّلًا

و در دست حرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح بود و گویا ابن معترّ در حقّ او گفته بود:

شعر: وَلِي صَارِمٌ فِيهِ الْمَنَايَا كَوَامِنٌ

فَمَا يُتَنَضَّى إِلَّا لِسَفْكَ دِمَائِهِ

تَرَى فَوْقَ مِنتِيهِ الْفِرْنَدَ كَأَنَّهُ

بَقِيَّةَ غَيْمٍ رَقَّ دُونَ سَمَاءِهِ

پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند.

بعضی گفته اند که امام حسین علیه السّلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت ، پس فرمود: به ای حرّ! تو حرّی همچنانکه نام گذاشته شدی به آن ، حرّی در دنیا و آخرت پس خواند آن حضرت :

شعر: لِنَعْمَ الْحُرُّ حُرْبَنِي رِيَاحِ

وَنَعْمَ الْحُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ

وَنَعْمَ الْحُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا

فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

شهادت بُرَيْرِ بْنِ خَضِيرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ

بُرَيْرُ بْنُ خَضِيرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ (۱۷۰) به میدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را (سیدقراء) می نامیدند و از اشراف اهل کوفه از همیدانین بود و اوست خالوی ابو اسحاق عمرو بن عبدالله سیعی کوفی تابعی که در حقّ او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد و در هر شب یک ختم قرآن می نمود، و در زمان او اعیّیدی از او نبود، اوّثق در حدیث از او نزد خاصّه و عامّه نبود، و از ثقات علی بن الحسین علیه السّلام بود.

بالجمله ؛ جناب بُریر چون به میدان تاخت از آن سوی ، یزید بن معقل به نزد او شتافت و با هم اّتفاق کردند که مباحله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند.

یزید ضربتی بر (بُریر) زد او را آسیبی نرساند لکن بُریر او را ضربتی زد که خود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد.

رضی بن منقذ عبیدی که چنین دید بر (بُریر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدند و یک ساعت باهم نبرد کردند آخرالامر، بُریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست، رضی استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر، (بُریر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد.

راوی گفت: رضی از خاک برخاست در حالی که خاک از قبای خود می تکانید و به کعب گفت: ای برادر، بر من نعمتی عطا کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر بر گشت زوجه اش یاخواهرش (نوار بنت جابر) با وی گفت کشتی (سید قراء) را هر آینه امر عظیمی به جای آوردی به خدا سوگند دیگر باتو تکلم نخواهم کرد. (۱۷۱)

شهادت وهب علیه الرحمه

وهب (۱۷۲) بن عبدالله بن حباب کلبی که با مادر و زن در

لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود به تحریص مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

شعر: **إِنْ تَنْكُرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ**

سَوْفَ تَرَوْنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي

وَحَمَلْتِي وَصَوْلْتِي فِي الْحَرْبِ

أُذْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صَحْبِي

وَأَذْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ

لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْدِ بِاللُّغْبِ

وجلاهدت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت: آیا از من راضی شدی؟ گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی، زوجه او گفت: ترا به خدا قسم می دهم که مرا بیوه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا مساز، مادر گفت: ای فرزند! سخن زن را دور انداز به میدان رو در نصرت امام حسین علیه السلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود، پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند:

إِنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ

شعر: **بِالطَّغْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَالضَّرْبِ**

ضَرْبِ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت: ای وهب! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دشمن دفع نما، وهب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت: من روی باز پس نمی کنم تا به اتفاق

تو در خون خویش غوطه زنی ، جناب امام حسین علیه السّلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند. پس آن زن به سوی خِیام محترمه زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السّلام

راوی گفت : که زوجه وَهَب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت ، و این اوّل زنی بود که در لشکر حضرت سید الشهداء علیه السّلام به قتل رسید.(۱۷۳)

پس از آن عمرو بن خالد آزدی اسدی صیداوی عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السّلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا ابا عبدالله! من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهداء از اصحاب تو و کراحت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قتیل بینم اکنون مرخصم فرما، حضرت او را اجازت داد و فرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادت‌مند به میدان آمد و این رجز خواند:

شعر : إِلَيْكَ يَا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمَنِ

فَأَبْشِرِي بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ شِعْر :

الْيَوْمَ تَجْزَيْنَ عَلَى الْإِحْسَانِ

پس کارزار کرد تا شهید شد، رحمه الله .

پس فرزندش خالد بن عمرو بیرون شد و می گفت :

شعر : صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنِي قَعَطَانَ

كَيْ مَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَنِ

يَا بَنَاتَا قَدْ صِرْتِ فِي الْجَنَانِ

فِي قَصْرِ دُرِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ

پس جهاد کرد تا شهید شد.

سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و او از اعیان لشکر امام حسین علیه السّلام بود رجز خواند و فرمود:

: صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ

صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ

وَحُورٍ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّ

يَأْنَفُسُ لِلزَّاحَةِ فَاجْهَدِ نَهْ

و فِي طِلَابِ الْخَيْرِ فَارْغَبْنَهُ

پس حمله کرد و کارزار سختی نمود تا شهید شد، رحمه الله پس عمیر بن عبدالله مَذْحِجِي به میدان رفت و این رجز خواند:

شعر: قَدْ عَلِمْتُ سَعْدٌ وَحَيُّ مَذْحِجِ (۱۷۴)

إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ مُخْرِجِ (۱۷۵)

أَعْلُو بَسَيْفِي هَامَةَ الدَّجِجِ

وَأَتْرَكَ الْقَرْنَ لَدَى التَّعْرُجِ

فَرَيْسَهُ الضُّبُعِ (۱۷۶) الْأَزْلُ (۱۷۷) الْأَعْرَجِ (۱۷۸)

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضَبَائِي و عبدالله بَجَلِي کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

از اصحاب سید الشهداء علیه السلام نافع بن هلال جَمَلِي به مبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند:

أَنَا ابْنُ هِلَالِ الْجَمَلِيِّ ، أَنَا عَلَى دِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَزَاحِمُ بْنُ حَرِيثٍ بِمُقَابِلِ أَوْ آمِدٍ وَكُفْتُ : أَنَا عَلِيُّ دِينَ عُثْمَانَ ؛ مَنْ بَرَّ دِينَ عُثْمَانَ ، نَافِعٌ كُفْتُ : تَوَبَّ دِينَ شَيْطَانِي وَبَرَّ أَوْ حَمَلَهُ كَرْدٌ وَجِهَانٌ رَا أَزْ لَوْثٌ وَجُودُشِ پَاكٌ نَمُودُ .

عمرو بن الحجاج چون این دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت : ای مردم احمق ! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت فرسان اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، والله ! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید.

عمر بن سعد گفت : راءى محکم همان است که تو دیده ای ، پس رسولی به

جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الحجاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد، بعد از آن که آن منافقان را به این کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السلام نمود: **يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ الْزِمُوا طَاعَتَكُمْ وَ جَمَاعَتَكُمْ وَ لَا تَزْتَابُوا فِي قَتْلِ مَنْ مَرَقَ مِنَ الدِّينِ وَ خَالَفَ الْإِمَامَ ،**

خداوند دهان عمرو بن الحجاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السلام بسی سخت آمد و به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ ، مسلم بن عوسجه آسدی رحمه الله از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: **خدا رحمت کند ترا ای مسلم ؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا).** (۱۷۹)

حبيب بن مظاهر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم آمد و گفت : ای مسلم ! گران است بر من این رنج و شکنج تو اکنون بشارت باد ترا به بهشت ، مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت : خدا

به خیر ترا بشارت دهد، حبیب گفت: اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست. مسلم گفت: ترا وصیت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السلام و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی، حبیب گفت: به پروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصیت روشن نمایم، پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کنیزک او به ندبه بلند شد که *يَا بْنَ عَوْسَجْتَاهُ* یا سَیِّدَاه .

و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شَبَث شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود، و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت. و با این حال از عباد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول به عبادت و نماز بود چنانکه از (أخبار الطّوال) دینوری معلوم می شود، و او را اهل سِیرِ اَوَّلِ اصحابِ حسین علیه السلام گفته اند و کلمات

او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رجز مترنم بود:

شعر: اِنْ تَسَاءَلُوا عَنِّي فَأِنِّي ذُو بَدِ

مِنْ فَرَعٍ (۱۸۰) قَوْمٍ مِنْ ذُرَى بَنِي أَسَدٍ

فَمَنْ بَغَانَا حَائِدٌ عَنِ الرَّشَدِ

وَ كَافِرٌ بِدِينِ جَبَّارٍ صَمَدٍ

و گنیه آن بزرگوار ابو جحَل است چنان که گمیت اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده:

وَ اِنَّ اَبَا جَحَلٍ قَلِيلٌ مُجَحَّلٌ .

جَحَل به تقدیم جیم بر حاء مُهمله، یعنی مهتر زنبوران عسل و مُجَحَّل كَمُعَظَمٌ، یعنی صریع و بر زمین افکند شده، و قاتل او مسلم ضبابی و عبدالرحمن بجلی است.

بالجمله؛ دوباره لشکر به هم پیوستند و شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - از میسر بر میسر لشکر امام علیه السلام حمله کرد و آن سعادتمندان با آن اشقیا به قدم ثبات نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد، حضرت امام حسین علیه السلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آن حضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آن حضرت سی و دو تن بودند که مانند شعله جواله حمله می افکندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراکنده می نمودند.

عروه بن قیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود و چون این شجاعت و مردانگی از سپاه امام علیه السلام مشاهده کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که یا بن سعد آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان

را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود.

راوی گفت: اصحاب امام حسین علیه السّلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النهار روز رسید، حصین بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السّلام مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حسب الامر امیر خویش لشکر امام حسین علیه السّلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عقر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند.

راوی گفت: که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السّلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السّلام در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سید الشهداء علیه السّلام فرمود: بگذارید آتش

زند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.

راوی گفت : حمله کرد شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - به خیمه حضرت امام حسین علیه السلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم .

راوی گفت : زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی ؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنم . حَمَید بن مُسَلم گفت : که من به شمر گفتم سبحان الله ! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصمت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت : تو کیستی ؟ گفتم : نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شبث بن ربیع و گفت : من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جائی رسیده که زنها را بترسانی ، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زُهیر بن قَین رحمه الله با ده نفر

از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خِیام متفرق ساختند، و اباعزّه (به زاء معجمه) ضَبابی را که از اصحاب شَمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السّلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی .

بالجمله؛ جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زوال رسید.

تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر

ابو ثمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله است چون دید وقت زوال است به خدمت امام علیه السّلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبدالله، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک وقت آن است، پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم، حُصَیّ بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاه اله نیست، حبیب بن مظاهر فرمود: ای حِمَار غَدّار نماز پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم قبول نمی شود و از تو قبول خواهد شد؟!!!!

حُصَيْنِ بر حبيب حمله کرد حبيب نیز مانند شير بر او تاخت و شمشير بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حُصَيْنِ از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبيب ربودند پس حبيب رجز خواند فرمود:

شعر: اُقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ اَعْدَادَا

اَوْ شَطْرَكُمْ وَلَيْتُمْ الْاَكْتَادَا (۱۸۱)

يا شَرَّ قَوْمٍ حَسَبًا وَاَدَا (۱۸۲)

و نیز می فرمود:

شعر: اَنَا حَبِيبٌ وَاَبِي مُظَهَّرٌ

فَارِسٌ هَيَجَاءِ وَاَحْزَبٌ تَسْعَرُ

اَنْتُمْ اَعَدُّ عَدَّةً وَاكْثَرُ

وَنَحْنُ اَوْ فِي مِنْكُمْ وَاَصْبِرُ

وَنَحْنُ اَوْلَى حُجَّةً وَاظْهَرُ

حَقًّا وَاَتَقَى مِنْكُمْ وَاَعْدَرُ (۱۸۳)

بین اخلاص این پیر هنرمند

چه خواهد کرد در راه خداوند

رَجَز خواند و نسب فرمود آنگاه

مبارز خواست از آن قوم گمراه

چنان رزمی نمود آن پیر هشیار

که بر نام آوران تنگ آمدی کار

سر شمشیر آن پیر جوانمرد

همی مرد از سر مرکب جدا کرد

به تیغ تیز در آن رزم و پیکار

فکنند از آن جماعت جمع بسیار

بالجمله ، قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت ، پس مردی از بنی تمیم که او را بُدیل بن صریم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر مبارکش زد و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حُصَیْن بن تمیم شمشیر بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حصین گفت که من شریک توأم در قتل او سر را به من بده تا به گردن اسب خود آویزم

و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر آن را و ببر به نزد عبیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه ، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او رد کرد .

چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبه قصرالاماره ابن زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی همراهی بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصر الاماره می شد او نیز داخل می گشت و هرگاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد.

آن مرد سوار از این کار به شک افتاده گفت : چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی ؟ گفت : چیزی نیست ، گفت : بی جهت نیست مرا خبر بده ، گفت : این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم ، گفت : ای پسر! امیر راضی نمی شود که او دفن شود و من هم می خواهم جائزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم ، گفت : لکن خداوند به تو جزان خواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته در صدد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت (۱۸۴) أَبُوْمِحْنَف

از محمد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السلام را، و در این حال فرمود:

أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَحُمَاهُ أَصْحَابِي (۱۸۵)

و در بعضی مقاتل است که فرمود: اللَّهُ دَرُكُ يَا حَبِيبُ! همانا تو مردی صاحب فضل بودی ختم قرآن در یک شب می نمودی . و مخفی نماند که حبیب از حمله علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته .

و روایت شده که وقتی میثم تمار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اصْلَع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربهی دارد و خربزه می فروشد در نزد دارالزرق او را بگیرند و برای محبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند و ایشان ابا می نمودند و می گفتند که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه ، همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه السلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمه الله و برکاته علیهم اجمعین .

و در احوال

حضرت مسلم رَحِمَهُمُ اللهُ کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، و کَمِيتِ اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت :

شعر : سَوَى عَضْبِهِمْ حَبِيبٌ مُعَفَّرٌ

قَضَى نَجْبَهُ وَالْكَاهِلِيُّ مُرْمَلٌ

و مرادش از کاهلی آنس ابن الحرث الاسدی الکاهلی است که از صحابه کبار است ، و اهل سنت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را. پس آنس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد.

مؤلف گوید: که بعضی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عبدالله بن یقظرنیز از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند. و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عروه غفاری که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر علیه السلام بوده و در بدر و حنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کمر خود را به عمامه اش بست محکم ، پس ابروهای خود را که از پیری به روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود ببست حضرت امام حسین علیه السلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شَكَرَ اللهُ سَيِّحِكَ يَا شَيْخٍ پس حمله کرد و پیوسته جهاد

کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه الله

شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله

روایت شده که حضرت سیدالشهدا علیه السلام زُهير بن قَین و سعید بن عبدالله را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم ، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمن و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت : خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من ! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحی و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه ، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایماء و اشارت گذاشتند. (۱۸۶)

مؤلف گوید: که سعید بن عبدالله از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سیعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که

آن حضرت را حرکت دهند از مکه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سید الشهداء علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است ، و در حق او و مواسات حرّ با زهیر بن قین ، عبیدالله بن عمرو یَدی کندی گفته :

شعر : سَعِيدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ لَا تَنْسِيَهُ

وَلَا الْحَرَّ إِذْ أَسَى زُهَيْرًا عَلَى قَسْرِ (۱۸۷)

فَلَوْ وَقَفْتَ صَمُّ الْجِبَالِ مَكَانَهُمْ

لَمَارَتْ (۱۸۸) عَلَى سَهْلٍ وَ دَكَّتْ عَلَى وَ غرا (۱۸۹)

فَمِنْ قَائِمٍ يَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وَجْهَهُ

وَ مِنْ مُقَدِّمٍ يَلْقَى الْأَسِنَّةَ بِالصَّدْرِ

حَشَرْنَا اللَّهُ مَعَهُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدِينَ وَرَزَقْنَا مُرَافَقَتَهُمْ فِي أَعْلَاءِ عَلِيِّينَ.

شهادت زهیر بن القین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

راوی گفت : زهیر بن القین رحمه الله کارزار سختی نمود و رَجَز خواند:

شعر : أَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ

أَذُوذُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنٍ

إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدُ السَّبْطَيْنِ

أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ شَيْئِ

پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار کس از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبدالله شعبی به اتفاق مهاجرین اوس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زهیر بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السلام فرمود: خدا ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک

مؤلف گوید: زُهير بن قین جلالمت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبدالله فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جلادت او با حُرّ ذکر شد الی غیر ذلک مِمَّا یَتَعَلَّقُ بِهِ

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه الله

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت :

شعر : اَرْمِي بِهَا مُعَلَّمَةً أَفْوَاقُهَا

مَسْمُومَةً تَجْرِي بِهَا إِخْفَاقُهَا (۱۹۱)

لِيَمْلَأَنَّ أَرْضَهَا رِشَاقُهَا

وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا أَشْفَاقُهَا

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار و شروع کرد به جهاد و می گفت :

شعر : أَنَا الْغُلَامُ الْيَمِينِيُّ الْجَمَلِيُّ

دینی علی دینِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

إِنْ أُقْتِلَ الْيَوْمَ فَهَذَا أَمَلِي

فَذَاكَ رَأْيِي وَالْأَقَى عَمَلِي

پس دوازده نفر و به روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند.

راوی گفت : شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود عمر سعد چون او را دید به او گفت : وَيَحْكُ ، ای نافع ! چه واداشت ترا بر نفس

خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو وساعد مرا بود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت: بکش او را اصلحک الله! گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش! پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او نافع گفت: به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنَّا يَا نَاعِلِي يَدِي شَرَارِ خَلْقِهِ.

پس شمر او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده، و مضمونم آن است که نافع از اول اسم سقط شده، و سببش تکرار نافع بوده، و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده، و در سابق دانستی به دلالت طرمح از بیراهه به یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجَمَّع بن عبدالله و بعضی دیگر، و اسب نافع را که (کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند.

و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سید الشهداء علیه السلام و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدت کرد حضرت سید الشهداء علیه السلام جناب عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک

فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال عَلَم به دست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجاج که موکل شریعه بود صدا زد کیستی؟ فرمود: منم نافع بن هلال! عمرو گفت: مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی؟ گفت: آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت: بیاشام گوارا باد ترا! گفت: واللّه! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین علیه السّلام و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجاج گفت: ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید؛ پیوسته حمایت کرد از ایشان تا آنها را به خدمت امام حسین علیه السّلام رسانیدند. (۱۹۲) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سید الشهداء علیه السّلام عرض می کند: **وَإِنَّا عَلَى نِيَّتِنَا وَبِصَائِرِنَا نُوَالِي مَنْ وَالَاكَ وَنُعَادِي مَنْ عَادَاكَ.**

مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رحمهما الله)

اصحاب امام حسین علیه السّلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبدالله و عبدالرحمن پسران عروه غفاری که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین علیه السّلام آمدند و گفتند:

يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! عَلَيْكَ السَّلَامُ حَازَنَا الْعَدُوُّ إِلَيْكَ.

مستولی شدند دشمنان بر

ما و ما کم شدیم به حدی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جرم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم ، حضرت فرمود: مرحبا! پیش بیاید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبد الرحمن می گفت :

شعر : قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارِ

وَخِنْدِفِ بَعْدَ بَنِي نِزَارِ

لَنْضِرِ بْنِ مَعْشَرِ الْفَجَارِ

بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بِنَارِ

يَا قَوْمِ زُودُوا عَنِ بَنِي الْأَحْرَارِ

بِالْمُشْرِفِيِّ وَالْقِنَا الْخَطَارِ (۱۹۳)

پس مقاتله کرد تا شهید شد. راوی گفت : آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع ، و این دو نفر دو پسر عم و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سید الشهداء علیه السلام در حالی که می گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گریید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به مواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران ، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند. (۱۹۴)

شهادت حنظله بن اسعد شیبامی رحمه الله

حنظله بن اسعد، قد مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السلام بایستاد و در حفظ و حراست

آن جناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنانی که به قصد امام علیه السّلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهایی که بر اّمتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نمی خواهد ستمی برای بندگان، ای قوم! من بر شما می ترسم از روز قیامت، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین علیه السّلام را پس مستاءصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب، و به تحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که به خدا افتراء بنهد و از این کلمات اشاره کرد به نصیحتهای مؤ من آل فرعون با آل فرعون. (۱۹۵) و موافق بعضی از مُقاتل، حضرت فرمود: ای حنظله بن سعد! خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حقّ دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند. پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم، آیا من به

سوی پروردگار خود نروم و به برادران خود ملحق نشوم؟ فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیا شده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد، پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ وَ عَرَّفَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ فِي جَنَّتِهِ.**

فرمود: آمین آمین! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند.

مؤلف گوید: که حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصَحَاءِ تعداد شده و او را شبامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شبام (بروزن کتاب موضعی است به شام) می رسد، و بنوشبام بطنی می باشند از همدان (به سکون میم).

شهادت شَوْذَب و عَابِس رَحِمَهُمُ اللَّهُ

عابس بن ابی شیبب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مصاحب خود شَوْذَبِ مولى شاکر که از متقدمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و **كَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ وَجْهًا فِيهِمْ.**

بالجمله؛ عابس با وی گفت: ای شَوْذَبِ! امروز چه در خاطر داری؟ شَوْذَبِ گفت: می خواهی چه در خاطر داشته باشم؟ قصد کرده ام که با

تو در رکاب پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبارزت کنم تا کشته شوم . عابس گفت : گمان من هم به تو همین بوده ، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز ، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنت است . پس شوذب به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت . پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت ، رحمه الله راوی گفت : پس از آن عابس به نزد جناب امام حسین علیه السلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبدالله ! هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتیم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت : گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم ، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین

او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعت از او کسی ندیده بودم، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم!

هَذَا أَسَدُ الْأَسْوَدِ هَذَا ابْنُ أَبِي شَيْبٍ

شعر: ربیع ابن تمیم آواز برداشت

به سوی فوج اعدا گردن افراشت

که می آید هِزْبَرِی جانب فوج

که عَمَّان است از بحر کفش موج

فریاد کشید ای قوم این شیر شیران است، این عابس بن ابی شیب است هیچ کس به میدان او نرود و اگر نه از چنگ او به سلامت نرهد.

پس عابس چون شعله جَوَّاله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که أَلَا رَجُلٌ، أَلَا رَجُلٌ! هیچ کس جرات مبارزت او نمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمایند لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند.

شعر: وقت آن آمد که من عریان شوم

جسم بگذارم سراسر جان شوم

آنچه غیر از شورش و دیوانگی است

اندرین ره روی دربیگانگی است

آزمودم مرگ من در زند گيست

چون رَهْم زین زندگی پابند گيست

آنکه مردن پیش چشمش تَهْلُکَه است

نهی لَا تُلْقُوا بگیری او به دست

وآنکه مردن شد مر او را فتح باب

سارِ عُوا آمد مر او رادر خطاب

الصّلا ای حشر بنیان سارِ عُوا

الْبُلا ای مرگ بنیان دارِ عُوا

و حمله بر لشکر نمود و گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته

شعر: يَلْقَى الرِّمَاحَ الشَّاجِرَاتِ بِنَحْرِهِ

وَيُقِيمُ هَامَتَهُ مَقَامَ الْمَغْفِرِ

مَا إِنْ يُرِيدُ إِذِ الرِّمَاحُ شَجَرَتَهُ

دِرْعَا سَوَى سِرْبَالِ طَيْبِ الْعُنْصِرِ

وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ (۱۹۶) اضْطَبِّرْ لَشَبَابِ الْقَنَا

فَهَدَمْتَ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُعْقِرِ (۱۹۷)

و شاعر عجم در این مقام گفته :

شعر: جوشن زبر فکند که ماهم نه ماهیم

مِغْفَرِ زَسْرِ فِکَنْدِ کِه بَازِم نِیمِ خِرُوسِ

بی خود و بی زره به در آمد مرگ را

در بر برهنه می کشم اینک چون عروس

ربیع گفت: قسم به خدا می دیدم که عابس به هر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سنان او را از پای در آوردند و سر او را بریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من او را کشتم؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید.

مؤلف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متعهد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد.

و طبری نقل کرده که مسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السلام برد.

شهادت ابی الشَّعْثَاءِ الْبَهْدَلِيِّ الْكِنْدِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ

راوی گفت: یزید بن زیاد بَهْدَلی که او

را ابوالشعثاء می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیدالشهداء علیه السلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت :

أَنَا ابْنُ بَهْدَلَةَ ، فُرْسَانُ الْعَرْجَلَةِ . و سیدالشهداء علیه السلام می گفت : خداوندا! تیراو به نشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عطا کن . و رَجَزْ او در آن روز این بود: شعر :

أَنَا يَزِيدٌ وَ أَبِي مُهَاصِرٌ

أَشَجُّعٌ مِنْ لَيْثٍ بَغِيلٍ (۱۹۸) خَادِرٌ (۱۹۹)

يَا رَبِّ إِنِّي لِلْحُسَيْنِ نَاصِرٌ

وَلَا بِنِ سَعْدٍ تَارِكٌ وَ هَاجِرٌ (۲۰۰)

پس کارزار کرد تا شهید شد.

مؤلف گوید: که در (مناقب) ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین است :

لَيْثٌ هَاصِرٌ فِي الْعَرِينِ خَادِرٌ (۲۰۱) این لطفش زیادت است به ملاحظه (هَاصِر) با (مُهَاصِر) و هَاصِر یعنی شیر بیشه . و فیروز آبادی گفته : که یزید بن مُهَاصِر از محدثین است .

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولى عمرو بن خالد و مُجَمِّع بن عبدالله عائذی مقاتله کردند در اول قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند، چون در میان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند و ایشان را از لشکر سید الشهداء علیه السلام جدا کردند و جناب عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند بر لشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رَحِمَهُمُ اللَّهُ .

روایت شده از مهران کابلی که در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرق می سازد و هر گاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین علیه السلام و می گوید:

شعر: أَبَشِرْ هَدَيْتَ الرُّشْدَ يَا بَنَ أَحْمَدَا

فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ تَغْلُو صَعْدَا. (۲۰۲)

پرسیدم کیست این شخص ؟ گفتند: ابو عمره حنظلی ، پس عامر بن نَهْشَل تیمیّ او را شهید کرد و سرش را برید.

مؤلف گوید: گفته اند که این ابو عمره نامش زیاد بن غریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده و مردی شجاع و متعبد و متعبد، معروف به عبادت و کثرت نماز بوده رحمه الله .

شهادت جون رضی الله عنه

شعر : ماه بنی غفاری و خورشید آسمان

هم روح دوستانی وهم سروبوستان

حیون مولی ابوذر غفاری رحمه الله در میان لشکر سید الشهداء علیه السلام بود و آن سعادت مند نیز عبیدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السلام طلب رخصت کرد آن جناب فرمود: تو متابعت ما کردی در طلب عافیت پس خویشتن را به طریق ما مبتلا مکن از جانب من ماء ذوننی که طریق سلامت خویش جوئی . عرض کرد: یا بترسوا لله ! من در ایام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدت شما است دست از شما بردارم ، به خدا قسم که بوی من متعفن و حسب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و جسم من شریف

و رویم سفید گردد. (۲۰۳)

لا والله! هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط سازم. این بگفت و اجازت حاصل کرد و به میدان شتافت و این رَجَز خواند:

شعر: كَيْفَيْرِي الْكُفَّارُ ضَرْبًا لَأَسْوَدِ

بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ

أَذْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ

أَرْجُو بِهَا الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوْرِ

و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد. و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد:

بارالها روی چوَن را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمّد و آل محمّد علیهما السلام شناسائی ده و دوستی بیفکن.

و روایت شده: هنگامی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد چوَن را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود (۲۰۴) حجاج بن مسروق مؤذّن حضرت امام حسین علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر: أَقْدِمْ (۲۰۵) حُسَيْنًا هَادِيًا مَهْدِيًا

فَالْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيًّا

ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلَيْنَا

ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُو صَبِيًّا

بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه الله (۲۰۶)

شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود و او را خطاب کرد که ای پسرک من! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قتال کن. لا-جرم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهداء علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر

مادرش مکروه باشد، آن جوان عرض کرد:

پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرابه قتال امر کرده ، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد.

شعر : امیری حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِيرُ

الْأَمِيرُ سُورٍ فُوَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ

عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالِدَاةُ

فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ

لَهُ طَلَعَهُ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى

لَهُ عُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرِ مُنِيرٍ

تا کارزار کرد و این جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسبانید و گفت : أَحْسَيْنْتُ ، ای پسرک من ، ای شادمانی دل من ، وای روشنی چشم من ! و آن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت ، آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و می گفت

شعر : أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي (۲۰۷) (فی النساء) خ ل ضَعِيفَةٌ

خَاوِيَةٌ (۲۰۸) بِالْيَةِ نَحِيفَةٌ

أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبِهِ عَنيفَةٍ

دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت ، جناب امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حق او کرد. (۲۰۹)

شهادت غلامی ترکی

گفته شد که حضرت سید الشهداء علیه السلام را غلام تَزَكَّى بود نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

شعر : الْبَحْرُ مِنْ طَغْنِي وَضَرْبِي يَضْطَلِي

وَالْجَوُّ مِنْ سَهْمِي وَنَبْلِي يَمْتَلِي إِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي

يُنشِقُّ قَلْبُ الْحَاسِدِ الْمُبْجَلِ

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سیاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد،

حضرت امام حسین علیه السّلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادت‌مند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود. (۲۱۰)

شهادت عمرو بن قرظہ بن کعب انصاری خزرجی

عمرو بن قرظہ از برای جهاد قدم مردی در پیش نهاد و از حضرت سید الشهداء علیه السّلام رخصت طلبید و به میدان رفت و رجز خواند:

شعر: قَدْ عَلِمْتُ كَتِيبَهُ الْأَنْصَارِ

إِنِّي سَأَحْمِي حَوْزَةَ الدَّمَارِ (۲۱۱)

ضَرْبَ غَلامٍ غَيْرِ نُكْسٍ شَارِ

دُونَ حُسَيْنٍ مُهَجَّتِي وَدَارِي (۲۱۲)

و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السّلام می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا به عهد خویش وفا کردم؟ فرمود: بلی! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر می رسم. پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤلف گوید: که قرظہ (به ظاء معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کبار و از اصحاب علی امیرالمؤمنین علیه السّلام است، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار،

ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفین ، امیرالمؤمنین علیه السلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عُمَر در کربلا- بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه السلام را ندا کرد و گفت : یا حسین یا کذاب ابن الکذاب أضللت أخی و عَزَزْتَهُ حَتَّى قَتَلْتَهُ، حضرت در جواب فرمود:

إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُضِلَّ أَحَاكَ وَلَكِنَّهُ هَدَى أَحَاكَ وَ أَضَلَّكَ

علی ملعون گفت : خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو برسم هلاک شوم ، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت .

و عمرو بن قَرظَه همان کس است که جناب امام حسین علیه السلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت : ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.

عمرو بن قَرظَه در یوم عاشورا در رَجَز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع :

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السلام اعراض کرد و گفت إِنَّهَدَمَ دَارِي .
لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام .

شهادت شُوید بن عمرو بن ابی الْمُطَاعِ الْخَثْعَمِي رحمه الله

شُوید بن عمرو آهنگک قتال نمود و او مردی شریف النّسب و زاهد و کثیر الصلاه بود، چون شیر شرزّه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار کرد چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده ، در موزه (۲۱۳) او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقّت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عُرْوَه بن بَكَّارِ نابکار تغلبی و زید بن ورقاء است ، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است . رحمه الله وَ رضوانه عليهم اجمعين وَ اشرکنا معهم اله الحقّ آمین .

ارباب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود:

هر یک که آهنگک میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد:

(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (۲۱۴). (۲۱۵)

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته

شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید. پس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند.

وَ لِنَعْمَ مَا قِيلَ:

شعر: آئید تا بگرییم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یارا

با ساربان بگوئید احوال اشک چشم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

لَوْ كُنْتُ سَاعَةَ بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا

وَ شَهِدْتَ كَيْفَ نُكْرِرُ التَّوْدِيْعَا

أَيَقْنَتَ أَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ وَحَدَّثًا

وَ عَلِمْتَ أَنَّ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعًا

گفتمش سیر بینم مگر از دل برود

آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

پس به عزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه

مادر آن جناب، لیلی بنت اءبی مرّه بن عروه بن مسعود ثقفی است، و عروه بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یاسین و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند. و علی اکبر علیه السلام جوانی خوش صورت و زیبا در طلاق لسان و صباحت رخسار و سیرت و خلقت آشبه مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، شجاعت از علی مرتضی علیه السلام داشت، و به جمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابوالفرج از مغیره روایت کرده که یک روز معاویه در ایام خلافت خویش گفت: سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم، معاویه گفت: نه چنین است بلکه سزاوارتر برای خلافت علی بن الحسین علیه السلام است که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است

، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را.(۲۱۶)

بالجمله ؛ آن نازنین جوان عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السّلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه مایوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت :

ای پروردگار من ! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خلقت و خُلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم ، خداوندا! بازدار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرّق و پراکنده ساز و در طُرق متفرّقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان ؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلّط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مراعات نکردی ، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ

عمرانَ عَلِيَّ الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۲۱۷)

و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السّلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به شعله طلعتش که از جمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر می داد منور کرد

شعر: ذَكَرُوا بِطَلْعَتِهِ النَّبِيَّ فَهَلَّلُوا

لَمَّا بَدَأَ بَيْنَ الصُّفُوفِ وَكَبَّرُوا

فَأُفْتُنَ فِيهِ النَّاطِرُونَ فَاصْبَعْ

يَوْمِي إِلَيْهِ بِهَا وَعَيْنُ تَنْظُرُوا

پس حمله کرد، و قوت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صفدر می کرد در آن لشکر اثر کرد و رجز خواند:

شعر: أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ

أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَنْشَىٰ

ضَرْبَ غَلَامِ هَاشِمِيِّ عَلَوِيٍّ

وَ لَا يَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ عَنِ أَبِي

تَا لِلَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَى (۲۱۸)

همی حمله کرد و آن لثیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید. به هر جانب که روی می کرد گروهی را به خاک هلاک می افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضججه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السّلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تعب عظیم افکند آیا ممکن است که به شربت آبی مراسقای فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوتی پیدا کنم؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: واغوثاه! ای فرزند مقاتله کن زمان قلیلی پس

زود است که ملاقات کنی جدّت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را پس سیراب کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من! بیاور زبانت را، پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان.

فَإِنِّي أَرْجُو أَنَّكَ لَا تُمْسِي حَتَّى يَشْفِيكَ جَدُّكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا (۲۱۹)

پس جناب علی اکبر علیه السلام دست از جان شسته و دل بر خدای بسته به میدان برگشت و این رَجْر خواند:

شعر: الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ

و ظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ

وَاللَّهْرَبُّ الْعَرَشِ شِعْرٌ: لَا تُفَارِقُ

جُمُوعَكُمْ أَوْ تُعَمَدَ الْبُورِقُ

پس خویشان را در میان کفار افکند و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد تن را به درک فرستاد، این وقت مَرّه بن مُنْقَد عبیدی لعین فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقی شکافته گشت و از کارزار افتاد. و

موافق روایتی مره بن منقذ چون علی اکبر علیه السلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت: گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش نشانم، پس همین طور که جناب علی اکبر علیه السلام حمله می کرد به مَرّه بن منقذ برخورد، مَرّه لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان

رها کرد اسب ، او را در لشکر اعداء از این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند. (۲۲۰)

وَ قَالَ أَبُو الْفَرَجِ وَ جَعَلَ يَكْرِزُ بَعْدَ كَرِّهِ حَتَّى رُمِيَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي حَلْقِهِ فَخَرَقَهُ وَ أَقْبَلَ يَنْقَلِبُ فِي دَمِهِ.

و به روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله می کرد بر لشکر تیری به گلوی مبارکش رسید و گلوی نازنینش را پاره کرد. آن جناب از کار افتاد و در میان خون خویش می غلطید و در این اوقات تحمیل می کرد، تا آنگاه که رُوح به گودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشت عنبر سرشت شتابد صدا بلند کرد.

يَا بَتَاهُ عَلَيْكَ مِنْي السَّلَامُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ عَجَلِ الْقُدُومِ إِلَيْنَا. (۲۲۱) و به روایت دیگر ندا کرد:

يَا بَتَاهُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَدَسَ قَانِي بِكَاسِهِ الْأَوْفَى شَرِبْتَهُ لَا أَظْمَأُ بَعِيدَهَا أَبَدًا وَ هُوَ يَقُولُ: الْعَجَلِ الْعَجَلِ فَإِنَّ لَكَ كَاءَ سَا مَدْخُورَةً حَتَّى تَشْرِبَهَا السَّاعَةَ ؛

یعنی اینک جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و می فرماید: ای حسین! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای تو ذخیره کرده ام تا در این ساعت بنوشی. پس حضرت سیدالشهداء علیه السلام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد، به روایت سید بن طاوس صورت بر صورت او نهاد. شاعر گفته :

شعر : چهر عالمتاب بنهادش به چهر

شد جهان تار از قران ماه و مهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز

گفت کای بالیده سرو سرفراز

این بیابان جای خواب

کایمن از صیاد تیر اندازنیست

تو سفر کردی و آسودی زغم

من در این وادی گرفتارالم

و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند، چه چیزایشان را جری کرده که از خدا و رسول نترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند، پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد و گفت: ای فرزند! عَلَي الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا؛ بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. شیخ مفید رحمه الله فرموده: این وقت حضرت زینب علیها السلام از سراپرده بیرون آمد و باحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید و خویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که درپیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند. (۲۲۲)

مؤلف گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السلام دو اختلاف است:

یکی: آنکه در چه وقت شهید گشته، شیخ مفید و سید بن طاوس و طبری و ابن اثیر و ابو الفرج و غیره ذکر کرده اند (۲۲۳) که اوّل شهید از اهل بیت علیهما السلام علی اکبر بوده و تاءید می کند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه *السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ* و لکن بعضی از ارباب مقاتل اوّل شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند.

دوم: اختلاف در سنّ

شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجاد علیه السلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سن بیست و پنج سالگی بوده؟ و ما بین فحول علما در این باب اختلاف است، و ما در جای دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهدات و اطعام مساکین و اکرام و افدین وسعه در اخلاق و توسعه در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده:

شعر: لَمْ تَرَعَيْنِ نَظَرَتْ مِثْلَهُ

مِنْ مُخْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ

و در زیارتش خوانده می شود:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ وَ الشَّهِيدُ الْمُكْرَمُ وَ السَّيِّدُ الْمُقَدَّمُ الَّذِي عَاشَ سَعِيداً وَ مَاتَ شَهِيداً وَ ذَهَبَ فَقِيداً فَلَمْ تَتَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَ لَمْ تَتَشَاغَلْ إِلَّا بِالْمُتَجَرِّ الزَّابِحِ.

و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اَشْبَه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اخذ آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل جنت؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مرویه معتبره آن حضرت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ آيَا وَالِدِهِ آن جناب در کربلا بوده یا نبوده؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتیم در این باب چیزی. و اما آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السلام به میدان، حضرت حسین علیه السلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا

کن برای فرزندی که من از جدم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حق فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ (۲۲۴) ما تمام دروغ است .

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه

محمد بن ابوطالب فرموده : اول کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام به مبارزت بیرون شد، عبدالله بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

شعر : الْيَوْمَ الْقِيَمُ مُسْلِمًا وَ هُوَاءِ بِي

وَفْتِيَهُ بِأَدْوَاعِ دِينِ النَّبِيِّ

لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ

لَكِنْ خِيَارٌ وَ كِرَامُ النَّسَبِ

مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ أَهْلِ النَّسَبِ

پس کارزار کرد و نود و هشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد. رحمه الله (۲۲۵)

ابوالفرج گفته که مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده ، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله انداخت و عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت ، عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد. (۲۲۶)

ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رقاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السلام را که نامش عبدالله بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت : خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را ؛ پس تیر دیگری به او زده

شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم ، بیرون نمی آمد. وَ لَمْ أَزَلْ أَتَصَنُّصُ الْا- خَرَ عَنْ جَبْهَتِهِ حَتَّى أَخَذْتُهُ وَ بَقِيَ النَّصْلُ پَسِ پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده .

بالجمله ؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زید بن رقاد باشمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر زنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود. (۲۲۷)

و بعضی از مورّخین گفته اند که بعد از شهادت عبدالله بن مسلم آل ابوطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سید الشهداء علیه السلام که چنین دید ایشان را صیحه زد و فرمود:

صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ يَا بَنِي عَمَوْتِي .

هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمّد بن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان الله علیه ، و قاتل او ابو مرهم آزدی و لقیط بن ایاس جهنی بود. (۲۲۸)

شهادت محمّد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

محمّد بن عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهم) به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر: أَشْكُو إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعُدْوَانِ

فِعَالَ قَوْمٍ فِي الرَّدَى عُمِيَانٍ

قَدْ بَدَلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ

وَ مُحْكَمِ التَّنْزِيلِ

وَ التَّبِيَانِ

وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطَّعْيَانِ (۲۲۹)

پس ده نفر را به خاک هلاک افکند، پس عامربن نهشل تمیمی او را شهید کرد. ابوالفرج گفته که مادرش خوصا بنت حفصه از بکر بن وائل است، و سلیمان بن قته اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته:

شعر: وَ سَمِيَّ النَّبِيِّ غُودِرَ فِيهِمْ

قَدْ عَلَوْهُ بِصَارِمٍ مَضْقُولٍ فَإِذَا مَا بَكَيْتُ عَيْنِي فَجُودِي

بِدُمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيلٍ (۲۳۰)

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

قال الطبري: فَاَعْتَوَرَهُمُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطْنَةَ الطَّايِي ثُمَّ النَّبْهَانِي عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (رضی الله عنهم) (۲۳۱)

و در (مناقب) است که عون به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند:

شعر: إِنْ تُتَكْرَوْنِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ

شَهِيدٍ صِدْقٍ فِي الْجِنَانِ أَزْهَرِ

يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحِ أَخْضَرِ

كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ

پس قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیادگان از مرکب حیات پیاده کرد، آخر الامر به دست عبدالله بن قطنه شهید گردید. (۲۳۲)

ابوالفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، و سلیمان بن قته به او اشاره کرده در قول خود:

شعر: وَ اُنْدَبِي إِنْ بَكَيْتِ عَوْنًا أَخَاهُ

لَيْسَ فِيهَا يَنْوِيهِمْ بَخْدُولِ

فَلَعَمْرِي لَقَدْ أُصِيبَ ذَوُ الْقُرَى

بِى فَبِكى عَلَى الْمُصَابِ الطَّوِيلِ (٢٣٣)

(و فى الزياره التى زار بها المُرْتَضَى عَمَّ الْهُدَى رحمه الله)

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَوْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ النَّاشِي فِي حِجْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ
وَ الْمُقْتَدَى بِأَخْلَاقِ رَسُولِ اللَّهِ وَ الذَّابُّ عَنْ حَرِيمِ رَسُولِ

اللَّهُ صَبِيًّا وَالذَّائِدِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُبَاشِرًا لِلْحَتُوفِ مُجَاهِدًا بِالسُّيُوفِ قَبْلَ أَنْ يَقْوَى جِسْمُهُ وَيَشْتَدَّ عَظْمُهُ يَبْلُغُ أَشَدَّهُ (إِلَى أَنْ قَالَ) فَتَقَرَّبْتَ وَ الْمَنَايَا دَائِيَّةً وَ زَحَفْتَ وَ النَّفْسُ مُطْمَئِنَّةٌ طَيِّبَةٌ تَلْقَى بِوَجْهِكَ بَوَادِرَ السَّهَامِ وَ تُبَاشِرُ بِمُهْجَتِكَ حَدَّ الْجِسَامِ حَتَّى وَفَدْتَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِأَحْسَنِ عَمَلٍ الْخ. (۲۳۴)

شهادت عبدالرحمن بن عقيل

و ديگر از شهداء اهل بيت عليه السلام عبدالرحمن بن عقيل است که به مبارزت بيرون شد و رجز خواند:

شعر: أَبِي ، عَقِيلٌ فَاعْرِفُوا مَكَانِي

مِنْ هَاشِمٍ وَ هَاشِمٌ إِخْوَانِي

كُهُولٌ صِدْقٍ سَادَةٌ الْأَقْرَانِ

هَذَا حُسَيْنٌ شَامِخُ الْبُنْيَانِ

وَ سَيِّدُ الشَّيْبِ مَعَ الشُّبَّانِ

پس هفده تن از فُزُسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جُهنی به درجه رفيعه شهادت رسيد.

(۲۳۵)

طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقيل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را، آنگاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید.

و ديگر جعفر بن عقيل است رحمه الله که به مبارزت بيرون شد و رجز خواند:

شعر: أَنَا الْعَلَامُ الْأَبْطَحِيُّ الطَّائِبِي

مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ مِنْ غَالِبٍ

وَ نَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَابِّ

هَذَا حُسَيْنٌ أَطِيبُ الْأَطَائِبِ

پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید و به دست بُشْرِ بن سَوَطِ هَمْدَانِي به قتل رسيد. (۲۳۶)

شهادت عبدالله الاكبر بن عقيل

و دیگر عبدالله الاکبر بن عقیل که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند. و محمد بن مسلم بن عقیل رحمه الله را ابو مرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی شهید کرد.

شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل

و محمد بن ابی سعید بن عقیل رحمه الله را لقیط بن یاسر جهنی به زخم تیر شهید کرد.

مؤلف گوید: که بعد از شهادت جناب علی اکبر علیه السلام ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیه السلام به روایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می رود، و سلیمان بن قته نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السلام:

شعر: عَيْنُ جُودِي بِعَبْرِهِ وَ عَوِيلِ

فَأَنْدُبِي إِنْ بَكَيتِ آلَ الرَّسُولِ

سِنَّةَ كُلُّهُمْ لَصْلُبِ عَلِيٍّ

قَدْ أُصِيبُوا وَسَبَّعَهُ لِعَقِيلِ

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

شعر: زبرج خیمه بر آمد چو قاسم بن حسن

سُهیل سر زده گفتی مگر ز سمت یمن

زخیمگاه به میدان کین روان گردید

رخ چو ماه تمام و قدی چون سرو چمن

گرفت تیغ عدو سوز را به کف چو هلال

نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن

قاسم بن الحسن علیهما السلام به عزم جهاد قدم به سوی معرکه نهاد، چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که روایت وارد شده حَتَّى غَشِيَ عَلَيَّهِمَا، پس قاسم به زبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبید، حضرت مضایقه فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عم خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس

جناب قاسم علیہ السلام بہ میدان آمد در حالی کہ اشکش بہ صورت جاری بود و می

فرمود:

شعر: إِنَّ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ

سَبَّطِ النَّبِيَّ الْمُضْطَفَى الْمُؤْتَمَنِ

هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُزْتَهَنِ

بَيْنَ أَنَاسٍ لَا سُقُوا صَوْبَ الْمَزَنِ (۲۳۷)

پس کارزار سختی نمود و به آن صَغْرَسَن و خرد سالی، سی و پنج تن را به درک فرستاد. حُمَیْد بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و نَعْلِیْنی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد آزدی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم، گفتم: سُبْحَانَ اللَّهِ! این چه اراده است که نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی؟ گفت: به خدا قسم که از این اندیشه بر نگردم، پس اسب بر انگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عَمَّاه! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست

خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السلام بریابند همین که هجوم آوردند بدن او یا مال ستم ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می سایید و عزم پرواز به اعلیٰ علیین دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عم تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هَذَا يَوْمٌ وَاللَّهِ كَثُرَ وَاثْرُهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ.

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سراپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آنگاه گفت: بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند، ای داور داد خواه! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان

آنگاه فرمود: ای عموزادگان من! (۲۳۸) صبر نمائید ای اهل بیت من ، شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید. (۲۳۹)

مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم علیه السلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السلام را، صحت ندارد؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده ، یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده : سید الشهداء علیه السلام او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید. (۲۴۰) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مثنیٰ بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسن علیه السلام به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهما السلام عقد بست والله تعالی العالم .

شیخ اجلّ محدّث متتبّع ماهرثقه الاسلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ- در کتاب (لؤلؤ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فنّ حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه قطع نظر از صحت و سقم آن به حسب نقل وقوعش ممکن باشد.

اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در

السنه عوام دائر شده ، پس آن خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب (رموز حمزه) وسایر کتابهای مجعوله نوشت ، و شواهد کذب بودن آن بسیار است ، و تمام علمای انساب متفق اند که قاسم بن الحسن علیه السّلام عقب ندارد انتهی کلامه رفع مقامه .(۲۴۱)

بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم علیه السّلام بیرون شد به سوی میدان ، عبدالله بن الحسن علیه السلام و رَجَز خواند:

شعر: **إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ حَيْدَرَةَ**

ضَرْغَامٌ آجَامٌ (۲۴۲) وَ لَيْثٌ قَسْوَرَةَ

عَلَى الْأَعَادَى مِثْلَ رِيحٍ صَرَّصَرِهِ

أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ (۲۴۳)

و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند، پس هانی بن ثُبَيْتِ حِضْرَمِي بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت .(۲۴۴)

و ابوالفرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام فرموده که حمله بن کاهل اسدی او را به قتل رسانید.(۲۴۵)

مؤلف گوید: که ما مقتل عبدالله را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیه السلام ایراد خواهیم کرد ان شاءالله تعالی .

شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام

و ابوبکر بن الحسن علیه السّلام که مادرش اُمّ و لَمَد بوده و با جناب قاسم علیه السّلام برادر پدر مادری (۲۴۶) بود، عبدالله بن عقبه غَنَوِيّ او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که عقبه غَنَوِيّ او را شهید کرد، و سلیمان بن قَتَّه اشاره به او نموده در این شعر:

شعر: **وَ عِنْدَ غَنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا**

وَ فِي أَسَدٍ أُخْرَى تُعَدُّ وَ تُذَكَّرُ

مؤلف گوید: که دیدم در بعضی مشجرات نوشته بود ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام شهید گشت در

طف و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السلام دخترش سکینه را به او و خون او در بنی غنی است .

شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السلام

جناب ابوالفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهلبیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمومنین علیه السلام از خود ام البنین و فرمود:

تَقَدَّمُوا بِنَفْسِي أَنْتُمْ فَحَامُوا عَنْ سَيِّدِكُمْ حَتَّى تَمُوتُوا دُونَهُمْ فَتَقَدَّمُوا جَمِيعاً فَصَارُوا أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُونَهُمْ بِوُجُوهِهِمْ وَنُحُورِهِمْ؛ یعنی جناب ابوالفضل علیه السلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من ! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سید و آقایتان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش خریدند.

فَحَمَلَ هَانِي بْنُ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ ثُمَّ حَمَلَ عَلَى أَخِيهِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ أَيْضاً وَرَمَى يَزِيدُ الْأَصْبَجِيُّ عُثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَيْفِهِمْ فَقَتَلَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِ فَأَخْتَرَهُ رَأْسَهُ وَبَقِيَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ قائماً أَمَامَ الْحُسَيْنِ يُقَاتِلُ دُونَهُ وَ يَمِيلُ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَتَّى قُتِلَ . سلام الله عليه .

مؤلف گوید: این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمومنین علیه السلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود (۲۴۷) که هزار سال بیشتر است آن

کتاب نوشته شده و لکن در مقاتل دیگر است که عبدالله بن علی علیه السلام تقدّم جست و رجز خواند:

شعر: اَنَا ابْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ

ذَاكَ عَلِيٌّ الْخَيْرُ ذُو الْفِعَالِ

سَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ وَالنَّكَالِ

فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ (۲۴۸)

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان ردّ و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود. (۲۴۹)

پس از آن جعفر بن علی علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر: إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي

ابْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذُو النَّوَالِ

حَسْبِي بَعْمَى جَعْفَرٌ وَالْخَالِ

أَحْمَى حُسَيْنًا ذِي النَّدَى الْمِفْضَالِ (۲۵۰)

هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرمود که خولی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید. (۲۵۱) و ابو الفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که خولی، جعفر را شهید کرد. (۲۵۲)

پس عثمان بن علی علیه السلام به مبارزت بیرون شد و گفت:

شعر: إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ

شَيْخِي عَلِيُّ ذُو الْفِعَالِ الطَّاهِرِ

هَذَا حُسَيْنٌ سَيِّدُ الْأَخَابِرِ

وَ سَيِّدُ الصَّغَارِ وَالْأَكَابِرِ (۲۵۳)

و کارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از (بنی دارم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رحمه الله و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال

رسیده بود و وقتی که متولّد شده بود امیرالمومنین علیه السّلام فرمود

که او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم .

علت نام گذاری علی علیه السلام فرزندش را به نام (عثمان)

مؤلف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاء معجمه و عین مهمله) یکی از اجلاء صحابه کبار و از خواص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم ، و جلالت شائنش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحجّه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اول کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون .

سید سَمُودِی در (تاریخ مدینه) گفته : ظاهر آن است که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر برادرم را و دفن می کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم انتهی . (۲۵۴)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام

اسمش معلوم نشده ، (۲۵۵) مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و در (مناقب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رَجَز خواند:

شعر

: شَيْخِي عَلِيٌّ ذُو الْفَخَارِ الْأَطْوَلِ

مِنْ هَاشِمِ الْخَيْرِ الْكَرِيمِ الْمُفْضِلِ (٢٥٦)

هَذَا حُسَيْنُ بْنُ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ

عَنْهُ نَحَامِي بِالْحُسَامِ الْمُضْقَلِ

تَقْدِيهِ نَفْسِي مِنْ أَخٍ مُبَجَّلِ

و پیوسته جنگ کرد تا زحر بن بدر و به قولی عُقْبَةُ غَنَوِيّ او را شهید کرد (٢٥٧) رحمه الله و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای (٢٥٨) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید.

سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که حسن مُنَنِي در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السّلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحات بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماء بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود. (٢٥٩)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السّلام

ارباب مقاتل گفته اند که طفلی از سرپرده جناب امام حسین علیه السّلام بیرون شد که دو گوشواره از دُرّ در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست می نگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن تُبَيْت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السّلام است ؛ چه آن مخدّره در ایّام ولادت فرزندش وفات کرد.

ابوجعفر طبری شهادت این طفل را به نحو اَبْسَط نوشته و ما عبارت او را بَعَيْنِهَا در اینجا درج می کنیم: رَوَى أَبُو جَعْفَرِ الطَّبْرِيُّ عَنْ هِشَامِ الْكَلْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو هُدَيْلٍ رَجُلٌ مِنَ السَّكُونِيِّ هَانِي بْنِ تُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ قَالَ رَأَيْتُهُ جَالِسًا فِي مَجْلِسِ الْحَضْرَمِيِّينَ فِي زَمَانِ خَالِئِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَهُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ قَالَ: فَسَجَعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فَوَاللَّهِ إِنِّي لَوَاقِفٌ عَاشِرٌ عَشْرَهُ لَيْسَ مِنَّا رَجُلٌ إِلَّا عَلَى فَرَسٍ وَقَدْ جَالَتِ الْخَيْلُ وَتَصَعَّصَتْ إِذْ خَرَجَ غُلامٌ مِنْ آلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُمَسِّكٌ بِعُودٍ مِنْ تَلْعَكِ الْأَمَائِينِ عَلَيْهِ عَلَيْهِ إِزَارٌ وَ قَمِيصٌ وَهُوَ مِدْعُورٌ يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَ شِمَالًا فَكَانِي أَنْظُرُ إِلَى دُرَّتَيْنِ فِي ذَبَانِ كُلَّمَا التَّفَّتَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ يَزُكُّضُ حَتَّى إِذَا دَنَى مِنْهُ مَالَ عَن فَرَسِهِ ثُمَّ اقْتَصَمَ الْغُلامَ فَقَطَعَهُ بِالسَّيْفِ قَالَ هِشَامٌ قَالَ السَّكُونِيُّ هَانِي بْنُ تُبَيْتِ هُوَ صَاحِبُ الْغُلامِ فَلَمَّا عُتِبَ عَلَيْهِ كَتَبَ عَن نَفْسِهِ (٢٦٠)

شهادت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام

حضرت عباس علیه السلام که اکبر اولاد امالمؤمنین و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کُنیتش ابوالفضل و مُلقب به (سقا) (٢٦١) و صاحب لوی امام حسین علیه السلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او راماه بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشست پای مبارکش بر زمین می کشیدی. او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزند نبود. ابوالفضل علیه السلام، اول ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید.

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر

شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب تنهائی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمائی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السّلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم. حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب، پس حضرت عبّاس علیه السّلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد.

لاجرم حضرت عبّاس علیه السّلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العَطش العَطش در آوردند، جناب عبّاس علیه السّلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت و مشگگی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکل بر شریعه فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چله کمان نهاده و به جانب او انداختند، جناب عبّاس علیه السّلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند:

شعر

: لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ زَقَا (۲۶۲)

حَتَّى أُوَارِيَ فِي الْمَصَالِيَتِ (۲۶۳) لِقَا

نَفْسِي لِئَنْفَسِ الْمُضْطَّعِي الطُّهْرَوَقَا

أَنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَعْدُوا بِالسَّقَا

وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلتَقَى (۲۶۴)

و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سیدالشهداء علیه السلام و اهل بیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت :

شعر : پرکرد مَشْک و پس کفی از آب برگرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنه حسین

چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار

شد با روان تشنه ز آب روان روان

دل پرزجوش و مشک به دوش آن بزرگوار

کردند حمله جمله بر آن شبل مرتضی

یک شیر در میانه گرگان بی شما

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر

یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار

مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نوفل الا زرق و به روایتی زیدبن ورقاء کمین کرده از پشت نخلی

بيرون آمد و حكيم بن طفيل او را معين

گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

شعر : وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي

إِنِّي أُحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي

وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ

نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نوفل و به روایتی حکیم بن طفیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت ، جناب عباس علیه السلام این رجز خواند:

شعر : يَا نَفْسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ

وَأَبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ

مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ

قَدْ قَطَعُوا بَعْضَهُمْ يَسَارِي

فَأَصْلِهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ (۲۶۵)

و مشک را به دندان گرفت و همت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد.

شعر : عَمُوهُ بِالنَّبْلِ وَالسُّمْرِ الْعَوَاسِلِ وَالْ

بَيْضِ الْفَوَاصِلِ مِنْ فَرْقٍ إِلَى قَدَمٍ

فَحَرَ لِلْأَرْضِ مَقْطُوعَ الْيَدَيْنِ لَهُ

مِنْ كُلِّ مَجْدٍ يَمِينٌ غَيْرٌ مُنْجِدٍ شِعْر :

پس فریاد برداشت که ای برادر، مرا دریاب به روایت (مناقب) (۲۶۶) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جنت پرواز کرد.

چون جناب امام حسین علیه السّلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: **أَلَا نَ انْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي .**

اکنون

پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت و به روایتی این اشعار انشاء فرمود:

شعر: تَعَدَّيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بَبْغِيكُمْ

وَخَالَفْتُمُوا دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

أَمَا كَانَ خَيْرَ الرُّسُلِ وَصَاكُمْ بِنَا

أَمَانَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدِّدِ

أَمَا كَانَتْ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ

أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ

لِعِنْتِمُ وَأُخْرِيْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ

فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَرَّ نَارٍ تُوقَدُ (۲۶۷)

در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حقّ تعالی در عوض دو دست او دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدای منزلی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست. (۲۶۸)

نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه اُمّ البنین مادر جناب عباس علیه السلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت. گریستن دوستان عجیبی نیست، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوت را چون بر امّ البنین عبور می کرد از اثر گریه او گریه می کرد! (۲۶۹)

این اشعار از امّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر پسرانش نقل شده:

شعر: يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَيَّ جَمَاهِيرِ النَّقْدِ

وَ وَرَاهُ مِنْ ابْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ

ذی لَبِدٍ

أُنْبِتُ أَنْ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ
وَ يَلِي عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَادَنِي مِنْهُ أَحَدٌ
وَلَهَا أَيْضًا.

شعر: لَا تَدْعُونِي وَيَكِ أُمَّ الْبَنِينَ

تَذَكَّرْنِي بِلُيُوثِ الْعَرِينِ
كَانَتْ بَنُونَ لِي أُدْعَى بِهِمْ
وَالْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينَ
أَرْبَعَهُ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِيِّ
قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ
تَنَازَعَ الْخِرْصَانَ أَشْلَابَهُمْ
فَكُلُّهُمْ أَمْسَى صَرِيحًا طَعِينِ
يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا
بِأَنَّ عَبَّاسًا قَطِيعُ الْيَمِينِ

بدان که در (فصل مرثی) بیاید ان شاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام ، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود:

شعر: وَمَا زَالَ فِي حَرْبِ الطُّغَاةِ مُجَاهِدًا

إِلَى أَنْ هَوَى فَوْقَ الصَّعِيدِ مُجَدِّلاً

وَقَدْ رَشَقُوهُ بِالنَّبَالِ وَخَرَقُوا

لَهُ قِرْبَةَ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدَمًا
فَنَادَى حُسَيْنًا وَالدَّمُوعَ هَوَامِلُ
أَيَابِنَ أَخِي قَدْ خَابَ مَا كُنْتُ آمِلًا
عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ يَا بَنَ مُحَمَّدٍ
عَلَى الرَّعْمِ مِنِّي يَا أَخِي نَزَلَ الْبَلَاءُ
فَلَمَّا رَأَاهُ السَّبْطُ مُلْقَى عَلَى الثَّرَى
يُعَالِجُ كَرْبَ الْمَوْتِ وَالدَّمْعَ أَهْمِلًا
فَجَاءَ إِلَيْهِ وَالْفُؤَادُ مُفْرَحُ
وَنَادَى بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قِدَامَتًا
أَخِي كُنْتُ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعًا
أَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَاذِلًا
يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ تَرَكَ عَلَى الثَّرَى
طَرِيحًا وَ مِنْكَ الْوَجْهُ أَضْحَى مُرَمَّلًا

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم

از بعضی ارباب مقاتل نقل است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنها رو به خیمه کرد و پرد گیان سرادق عصمت را طلبد و ندا کرد: ای سکینه ، ای فاطمه ، ای زینب ، ای ام کلثوم ! عَلَيكُنَّ مِنِّي السَّلَامُ:

شعر : سرگشته بانوان سراپرده عفاف

زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آن سر زنان به ناله که شد حال ما زبون

وین موکنان به گریه که شد

فَقُمْنَ وَأَرْسَلْنَ الدَّمُوعَ تَلَهُنَّ

وَأَسْكَنَنَّ مِنْهُ الدَّيْلَ مُنْتَجِبَاتٍ

إِلَى آيْنٍ يَا بَنَ الْمُصْطَفَى كَوْكَبَ الدُّجَى

وَ يَا كَهْفَ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي الْأَزْمَاتِ

فِيَا لَيْتِنَا مِتْنَا وَلَمْ نَرْمَانَرِي

وَ يَا لَيْتِنَا لَمْ نَمْتَحِنُ بِحَيَاتِ

فَمَنْ لَيْتِنَا مَي إِذْ تَهَدَّم رُكْنُهُمْ

وَ مَنْ لِلْعُدَارِي عِنْدَ فَقْدِ وُلَاهِ

پس سسکینه عرض کرد: یا اَبه! اِسْتَشِيْلَمْت لِمُوْتِ؟ ای پدر! آیا تن به مرگ داده ای؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جدمان بازگردان، حضرت در جواب بدین مثل تمثّل جست:

هَيْهَاتَ لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لِنَامَ؛

اگر صیاد از مرغ قطا دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت. کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارند، و نمی گذارند که شما را به جایی برم، زنها صدا به گریه بلند کردند، حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به ام کلثوم نمود و فرمود: اَوْصِيْكَ يَا اُخْتَيْهِ بِنَفْسِكَ خَيْرًا وَاِنِّي بَارِزٌ اِلَى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ. (۲۷۰)

مؤلف گوید: که مصائب حضرت امام حسین علیه السلام تمامی دل را بریان و دیده را گریان می کند لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیادترباشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از آن حضرت یا از بستگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند.

و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضرت امام حسین علیه السلام به قصر بنی مُقاتل رسید و خیمه عبیدالله بن حُرّ جُعفی را دید، حجاج بن مسروق را فرستاد به نزد او و او را طلیید و او نیامد خود حضرت به سوی

او تشریف برد. از عیدالله بن حُرّ نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السّلام و محاسنش مثل بال غراب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او نه مثل او کسی را که چشم را پر کند، و رقت نکردم هرگز مانند رقتی که بر آن حضرت کردم در وقتی که دیدم راه می رفت و صیانش در دورش بودند. انتهى .

و مؤید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که در عالم رؤیا دید علامه مجلسی رحمه الله در صحن مطهر سید الشهداء علیه السّلام در طرف پایین پا در طاق الصّیفا نشسته مشغول تدریس است ، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدیقه طاهره علیها السّلام می فرماید:

أُذْكَرِ الْمَصَائِبَ الْمُشْتَمَلَةَ عَلَى وِدَاعِ وَلَدِي الشَّهِيدِ؛ یعنی ذکر بکن مصائبی که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیاری جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم. (۲۷۱)

فقیر گوید: که در همان مبشره نومیّه است که حضرت امام حسین علیه السّلام با وی فرمود:

قُولُوا لآؤَلِيَانَا وَأَمَانِيَا يَهْتُمُونَ فِي إِقَامَةِ مَصَائِبِنَا؛ یعنی بگوئید به دوستان و امنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبتهای ما.

بالجمله؛ از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که امام حسین علیه السّلام در روز شهادت خویش طلید دختر بزرگ خود فاطمه را عطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیتی ظاهره و جناب علی بن الحسین علیه السّلام مریض بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین علیه

السَّلام داد پس آن کتاب به ما رسید.

در (اثبات الوصیّه) است که امام حسین علیه السَّلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السَّلام را و آن حضرت علیل بود پس وصیّت فرمود به او به اسم اعظم و موراith انبیاء علیهما السَّلام و آگاه نمود او را که علوم و صُحُف و مَصاحف و سلاح را که از موراith نبوت است نزد اُمّ سَیَلَمَه (رضی الله عنها) گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السَّلام برگردد به او سپارد. (۲۷۲)

در (دعوات راوندی) از حضرت امام زین العابدین علیه السَّلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سینه خود چسبانید در آن روز که کشته شد والدّماء تَعَلی و خونها در بدن مبارکش جوش می خورد، و فرمود: ای پسر من! حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آن را به من فاطمه علیها السَّلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و تعلیم نمود به آن حضرت جبرئیل از برای حاجت مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو:

بِحَقِّ یَسِّ وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ وَبِحَقِّ طِهْ وَالْقُرْآنِ الْعَظِیمِ یا مَنْ یَقْدِرُ عَلَی حَوَائِجِ السَّائِلِینَ یا مَنْ یَعْلَمُ ما فی الضَّمِیرِ یا مَنْفَسَ عَنِ الْمَکْرُوبِینَ یا مُفَرِّجَ عَنِ الْمَغمُومِینَ یا راحِمَ الشَّیخِ الْکَبِیرِ یا رازِقَ الطُّفْلِ الصَّغِیرِ یا مَنْ لا یَحْتَاجُ إلی التَّنْفِسی رِ صَلَّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْعَلْ بی کَذَا وَ کَذَا. (۲۷۳)

در (کافی) روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السَّلام وقت وفات خویش حضرت امام محمّد

باقر علیه السّلام را به سینه چسبانید و فرمود: ای پسر جان من! وصیّت می کنم ترا به آنچه که وصیّت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیّت را پدرم به من نموده فرمود:

يَا بَنِيَّ اِيَّاكَ وَظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ ناصِراً اِلَّا اللّٰهُ.

ای پسر جان من! پرهیز از ظلم بر کسی که یاوری و دادرسی ندارد مگر خدا. (۲۷۴)

راوی گفت: پس حضرت سید الشهداء علیه السّلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السّلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السّلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم جهاد کنم، حضرت سید الشهداء علیه السّلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمّد علیهما السّلام خالی نماند.

بالجمله؛ امام حسین علیه السّلام در چنین حال از محبّت امت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد

و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یآوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنها که صدای نازنینش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل بلند کردند. (۲۷۵)

در بیان شهادت طفل شیر خوار

قسمت اول

پس حضرت بر در خیمه آمد و به جناب زینب علیها السلام فرمود: کودک صغیرم را به من سپارید تا او را وداع کنم، پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

شعر: و مُنْعَطِفِ أَهْوَى لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ

فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنَحْرًا

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیها السلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است.

سبط ابن جوزی در (تذکره) از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد:

بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ وَجَدِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ .

ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السلام

: هَذَا سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ (۲۷۶)

در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی می گریست ، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود:

يَا قَوْمُ إِنْ لَمْ تَرْحَمُونِي فَأَرْحَمُوا هَذَا الطُّفْلَ؛

ای لشکر! اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید؛ پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کرد به گریستن و گفت : ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشتند ما را، پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مرضع یعنی دایه ای است در بهشت. (۲۷۷)

در کتاب (احتجاج) مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود. (۲۷۸)

طبری از حضرت ابوجعفر باقر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که تیری آمد رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت (۲۷۹) مسح می کرد خون را بر او و می گفت : اللَّهُمَّ (۲۸۰) احْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِ دَعَوْنَا لِيُنْصِرُونَا فَقتلونا؟!

پس امر فرمود آوردند خنجره ای و آن جامه ای است یمانی آن را چاک کرد و پوشید پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهی. (۲۸۱)

بالجمله؛ چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به

آن منافقان آورد و فرمود:

شعر: كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قَدَمًا رَغِبُوا

عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ

حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْاَبْوَيْنِ

حَقًّا مِنْهُمْ وَقَالُوا اَجْمِعُوا

اُحْشِرُوا النَّاسَ اِلَى حَزْبِ الْحُسَيْنِ

الايات (۲۸۲).

پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل به شهادت و لقای خدا بسته و این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر: اَنَا ابْنُ عَلِي الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ اَفْخَرُ

وَجَدِّي رَسُولُ اللَّهِ اَكْرَمُ مَنْ مَشَى

وَ نَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ

وَ فَاطِمَةُ اُمِّي مِنْ سُلَالَةِ اَحْمَدَ

وَ عَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

وَ فِينَا كِتَابُ اللَّهِ اُنزِلَ صَادِقًا

وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ

وَ نَحْنُ اَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ

نُسِّرُ بِهَذَا فِي الْاَنَامِ وَ نُجْهِرُ

وَنَحْنُ وِلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَلَا تَنَا

بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكِرُ

وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ

وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ (۲۸۳)

پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال رجال را به جهنم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد.

پس حمله بر میمنه نمود و فرمود:

شعر: الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ شِعْر:

پس آن جناب حمله بر میسره کرد و فرمود:

شعر: أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ

أَلَيْتُ أَنْ لَا أَتَنِي

أَحْمَى عِيَالَاتِ أَبِي

امضی علی دین النبی (۲۸۴)

بعضی از روایات گفته: به خدا قسم! هرگز مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به جمله کشته باشند و اهل بیت او را محصور و مستاءصل ساخته

باشند، شجاعت و قوی القلب تر از امام حسین علیه السلام ندیدم؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها، گرد اضطراب و اضطراب بر دامن وقارش ننشست و به هیچ گونه آرایش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت، و هنگامی که ابطال رجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گله گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جراد منتشر از پیش او متفرق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت. پس، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ را تلاوت می فرمود. (۲۸۵)

مؤلف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السلام نقل کنیم :

شیخ مرحوم در (لؤلؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوم در صفحه ۱۱۱ چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا

(چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست ؛ چنانچه حسین بن علی علیهما السلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم یافته ؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلم که را یارا است که حال حسین علیه السلام بر نگارد، و زبان که را طاق که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دل‌های آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر سرا قدس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که دوای یک ، دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمی آید تا دوّمی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حقّ کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السلام را با هفتاد و دو تن ، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم حرارت آفتاب عرب

بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته ، گفته می توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهاری می توان گفت که جابهایش آبله های پای بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر یکی تشنگی و دوّم گرسنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است. (۲۸۶)

تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربائی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار که در ستایش او گفته شود: (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را).

رَجَعَ الْكَلَامُ إِلَى سِيَاقِهِ الْأَوَّلِ :

ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یکهزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به دَرَک فرستاده سوی آنچه را که زخم‌دار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوّت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السّلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند. لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و گفت :

وای بر شما! آیا می دانید که با که

جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید این فرزند آنزع البطین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السّلام است ، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را به خاک هلاک افکنده . همگی همدست شوید و از هر جانب براو حمله آرید:

شعر : أَعْيَاهُمْ أَنْ يَنَالُوهُ مُبَارَزَةً

فَصَوَّبُوا الرِّأْيَ لَمَّا صَعَّدُوا الْفِكْرَا

أَنْ وَجَّهُوا نَحْوَهُ فِي الْحَرْبِ أَرْبَعَةً

السَّيْفَ وَالسَّهْمَ وَالْخِطْيَ وَالْحَجْرَ اشْعَر :

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند.

پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خیم اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب سرادق عصمت گرفته . حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان ! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید. یعنی عرب غیرت و حمیت دارد. شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت : چه می گوئی ای پسر فاطمه ؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است ؟ پس منع کنید سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند تا من زنده ام . شمر صیحه در داد که ای

لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفوئی کریم است و قتل او را مهیا شوید که مقصود ما همین است .

پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان در آمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان را، و به هر سو که روی می کرد لشکریان پشت می دادند. پس ، از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت ، کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربتیی آب بنوشد ده چندان از این بکوشد و بکشد. لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را برمی گردانیدند، اَعور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید، آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله می افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن برداخت و اسب را به فرات راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حد افزون داشت سر به آب گذاشت ؛ حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی ، کأنَّه اسب فهم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در شُرب آب من بر تو پیشی نمی گیرم ، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و

دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می نوشی و لشکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند.

چون آن معدن حمیت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سرا پرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرض خیام نگشته و گوینده این خبر مکرزی کرده بوده . پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت ، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دل‌های شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نبندد که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

شعر : من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بالجمله ؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را وصیت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را به انواع نعم و کرم مُزد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به شکوه مگشائید و سخنی مگوئید که از مرتبت و منزلت شما

بکاهد، این سخنان بفرمود و روبه میدان نمود.

قسمت دوم

شاعر در این مقام گفته :

شعر : آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود

بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه

این را نشانند در بر و بر رخ فشانداشک

آن را گذاشت بر دل و از دل کشیده آه

در اهل بیت شور قیامت به پا نمود

و ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه

او سوی رزمگاه شد و در قفای او

فریاد و اخواه شد و بانگ و آباه

پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت و با لب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می ریخت و می آمیخت ، لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت .

و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السلام زیاده از سیصد و بیست جراحی یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحی و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت ، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش

را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت :

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت : ای خداوند من ! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست . پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحی می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت ، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده ، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت . (۲۸۷)

مؤ لف گوید: که صاحب (معراج المحبّه) این مصیبت را نیکو به نظم آورده است ، شایسته است که من آن را در اینجا ذکر کنم ، فرموده :

شعر : به مرکز باز شد سلطان ابرار

که آساید دمی از زخم پیکار

فلک سنگی فکند از دست دشمن

به پیشانی وَجْهُ اللَّهِ أَحْسَن

چه زد از کینه ،

آن سنگ جفا را

شکست آینه ایزد نما را

که گلگون گشت روی عشق سرمد

چه در روز اُحد روی مُحمّد

به دامان کرامت خواست آن شاه

که خون از چهره بزداید به ناگاه

دلی روشتر از خورشید روشن

نمایان شد ز زیر چرخ جوشن

یکی الماس وش تیری زلشکر

گرفت اندر دل شه جای تا پر

که از پشت و پناه اهل ایمان

عیان گردید زهر آلوده پیکان

مقام خالق یکتای بیچون

ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون

سنان زد نیزه بر پهلو چنانش

که جَنْبُ اللّهِ بدرید از سنانش

به دیدارش دل آرا رایت افراخت

سمند عشق بار عشق بگذاشت

به شکر وصل فخر نسل آدم

برو افتاد و می گفت اندر آن دم

تَرَكَتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ

وَأَيْتَمَّتْ الْعِيَالُ لِكَيْ أَرَاكَ

وَلَوْ قَطَّعْتَنِي فِي الْحَبِّ إِزْبَا

لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ (۲۸۸)

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کناره می کرد و برمی گشت. تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسش مالک بن یسر (۲۸۹) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پر شد.

حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: باین دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلئید و زخم سر را بیست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی

آن بست . مالک بن یسر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آرایش خون بشوید زوجه اش اُمّ عبدالله بنت الحزّالبدی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس ماءخودی فرزند پیغمبر را می آوری ؟ بیرون شو از خانه من خداوند قبرت را از آتش پر کند. و پیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السّلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد .

و به روایت سیّد رحمه الله و مفید رحمه الله لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دایره وار احاطه کردند(۲۹۰) این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خیام بود و کودکی غیر همراه بود چون عمّ بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت و به آهنگ خدمت آن حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عموی بزرگوار رساند. جناب زینب علیها السّلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السّلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سنان بی رحمان نماید. جناب زینب علیها السّلام هر چه در

منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدالله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت: به خدا قسم! از عموی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رها کنید و به تعجیل تمام خود را به عموی خود رسانید، در این وقت اَبَجْر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین علیه السلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه، می خواهی عموی مرا بکشی؟ آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت. آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه! یا عمّاه! حضرت او را بگرفت و برسینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شمار گیر، هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارنت ملحق خواهد نمود. پس حرمه تیری به جانب آن کودک انداخت و او را در بغل عمّ خویش شهید کرد. (۲۹۱)

حمید بن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السلام در آن وقت می گفت: اللَّهُمَّ امْسِكْ عَنْهُمْ فَطْرَ السَّمَاءِ وَاْمْنَعُهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ الخ. (۲۹۲)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که رجّاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین علیه السلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با

آن حضرت جز سه نفر یا چهار نفر.

سید بن طاوس رحمه الله (۲۹۳) و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن را پوشید، فرمود این جامه اهل ذلت است جامه از این گشادتر بیاورید؛ پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید. و به روایت سید رحمه الله جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، فَلَمَّا قُتِلَ جَرَدُوهُ مِنْهُ چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند.

شعر: لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلس یعنی از غلامانش، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده و ایشان را به یمین و شمال متفرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر و بدی

بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیر باران کنند، پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیها السلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود:

وَيَحِيكَ يَا عُمَرَاءَ يُقْتَلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ! عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مخدره برگردانید (۲۹۴) پس جناب زینب علیها السلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ احدی او را جواب نداد.

سیدبن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خارپشت بدنش پر از تیر شده بود، این وقت صالح بن وهب المُرَني وقت را غنیمت شمرد از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد (۲۹۵) در این حال فرمود :

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَى مَلِّهِ رَسُولِ اللَّهِ.

پس برخاست و ایستاد. فَلَمَّا خَلَى سَيْرُجَ الْفَرَسِ مِنْ هَيْكَلِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ وَ هَوَى عَلَى الْأَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ جَعَلَ يُقَاتِلُ وَ هُوَ رَاجِلٌ قِتَالًا أَقْعَدَ

الْفَوَارِسَ وَارْزَعَدَ الْفَرَائِصَ وَادْهَلَ عُقُولَ فُزَّانِ الْعَرَبِ وَاطَارَعَ الرُّؤْسِ الْأَلْبَابَ وَاللَّبَبَ.

حضرت زینب علیها السلام که تمام توجهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که واااخ و اسیداه و اهلبیتاه ای کاش آسمان خراب می شد و بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد.

راوی گفت : که شمر بن ذی الجوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید و انتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابویوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُرْعَه بن شریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست ، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سنان ملعون نیز به برگلولی مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد. (۲۹۶)

در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت بر زمین واقع شد، و خون مقدسش را با کفهای خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه . پس عمر سعد گفت به مردی که در طرف راست او

بود از اسب پیاده شو و به سوی حسین رو و او را راحت کن . خولی بن یزید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست ؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی ؟

پس خود آن ملعون کافر، سر مقدس آن مظلوم را جدا کرد. (۲۹۷)

سید بن طاوس رحمه الله فرموده که سنان بن انس - لعنه الله - پیاده شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را بر حلقوم شریفش زد و می گفت :والله که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری ، پس سر مقدسش را برید! (۲۹۸)

در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السلام هر که نزدیک او می آمد سنان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و به خولی سپرد.

شعر : فَاجْعَاهَا أَرْدَتْ أَكْثَبَهَا

مُجْمَلَهَذَا كَرُّهَا لِمَدَّ كَرِّ

جَرَتْ دُمُوعِي وَحَالَ حَائِلُهَا

مَا بَيْنَ لَحْظِ الْجُفُونِ وَالزُّبُرِ

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ و وزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچ کس عین و اثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوارو شن شد و ظلمت مرتفع گردید.

ابن قولویه قمی رحمه الله روایت کرده است

که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند: بس کن ای مرد! این همه ناله و فریاد برای چیست؟ گفت: چگونه صیحه زنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رامی بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نظاره می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از لشکر باهم گفتند که این مردی است دیوانه و سخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر که توابون آنها را گویند از این کلام متنبه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشان کردیم و به جهت خشنودی پسر سیمیه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر این زیاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت: فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود؟ فرمود: ما او راجز جبرئیل ندانیم. (۲۹۹)

شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلایا بود به نحوی که به شرح رفت و سن شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن

را با جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و با برادرش امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و مدت امامتش بعد از امام حسن علیه السلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود. (۳۰۰)

روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: زیارت حسین بن علی علیه السلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین علیه السلام دارد. و نیز فرموده زیارت حسین علیه السلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله. و حضرت رسول علیه السلام فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم است و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله ای از آن را در کتاب (مناسک المزار) ایراد کرده ایم. انتهی. (۳۰۱)

فصل چهارم : در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف آرایش داد و به اعلی صورت بانگ و عویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سرخود را بر زمین زد تا جان داد، دختران امام علیه السلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از

خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده ،
آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سرادق عصمت بالا گرفت و فریاد واحسیناه و اماماه بلند شد.(۳۰۲)

شاعر عرب در این مقام گفته :

شعر : وَرَاحَ جَوَادُ السَّبِطِ نَحْوَ نِسَائِهِ

يُنُوحُ وَيَنْعَى الظَّامِيَءَ الْمُتَرَمِّلا

خَرَجْنَ بُبَيَّاتُ الرَّسُولِ حَوَا سِرَا

فَعَايَنَ مَهْرَ السَّبِطِ وَالسَّرُوحُ قَدْ خَلَا

فَادْمِنَ بِلَلَطِمِ الْخُدُودِ لِفَقْدِهِ

وَاسْكَبْنَ دَمْعًا حَرُّهُ لَيْسَ يَضْطَلِي

و شاعر عجم گفته :

شعر : به ناگه رفراف معراج آن شاه

که با زین نگون شد سوی خرگاه

پروبالش پر از خون دیده گریان

تن عاشق کُشش آماج پیکان

به رویش صیحه زد دخت پیمبر

که چون شد شهسوار رُوز محشر

کجا افکندیش چونست حالش

چه با او کرد خصم بدسگالش

مر آن آدم وش پیکر بهیمه

همی گفت الظلیمه الظلیمه

سوی میدان شد آن خاتون محشر

که جویا گردد از حال برادر

ندانم چُون بُدی حالش در آن حال

نداند کس بجز دانای احوال

راوی گفت : پس اُم کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت :

وَأُمِّحَمْدَاهُ وَاجِدَّاهُ وَانْبِيَاءَهُ وَآبَا الْقَاسِمَاءِ وَاعْلِيَّاهُ وَجَعْفَرَاهُ وَحَمَزَتَاهُ وَحَسَنَاهُ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ صَرِيحٌ بِكَزْبَلَا مَحْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ. (۳۰۳)

و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غش کرد. و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آن حضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصوّر و بیان تقریر و تحریر آن نیست .

وَفِي الزِّيَارَةِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ:

وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قاصِدًا مُهْمَمًا يَا كَيْمَا فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادَكَ مَخْزِيًا وَنَظْرَنَ

سَرِّجَكَ عَلَيْهِ مَلُوبًا بَرَزَنَ مِنَ الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ لِاطْمَاتٍ عَنِ الْوُجُوهِ سَافِرَاتٍ وَبِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ وَبَعِيدَ الْعِزِّ
مُيَذَّلَاتٍ وَالِي مَضِيرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ وَالشُّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ مُوَلِّعٌ سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ ذَابِحٌ لَكَ
بُمَهْنَدِهِ قَدْ سَكَنَتْ حَوَاشِكَ وَخَفِيَتْ أَنْفَاسُكَ وَرُفِعَ عَلَى الْقَنَاهِ رَأْسُكَ.

راوی گفت : چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمع رُبودن لباس او بر جَسَدِ مقدّس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حیّوه (۳۰۴) حَضَرَمِی برداشت و بر تن پوشید و مبروص شد و موی سر و رویش ریخت ، و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عِمَامه آن حضرت را اَحْنَس بن مَرْتَد و به روایت دیگر جابر بن یزید اَزْدی برداشت و بر سر بست دیوانه یا مجذوم شد. و نعلین مبارکش را اَسْوَد بن خالد ربود. و انگشتر آن حضرت را بحدل بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود.

مختار به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم واصل گردید. و قطیفه خز آن حضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهت او را (قیس القطیفه) نامیدند.(۳۰۵)

روایت شده که آن ملعون مجذوم شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مَزَابِل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را می دریدند.

زره آن حضرت را عمر سعد بر گرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را به قاتل او ابو عمره بخشید، و چنین می

نماید که آن حضرت را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یسر ربود و دیوانه شد. و شمشیر آن حضرت را جَمِيعُ بِنِ الْخَلِيقِ اءِوَدِي ، و به قولی اَشِيوَدُ بِنِ حَنْظَلَه تَمِيمِي ، و به روایتی فَلَافِسِ نَهْشَلِي برداشت ، و این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا که ذوالفقار یا امثال خُوْدُ از ذخایر نبوت و امامت مصون و محفوظ است. (۳۰۶)

مؤلف گوید: که در کتب مقاتل ذکر می شود از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء - رضی الله عنهم - نشده لکن آنچه به نظر می رسد آن است که اجلاف کوفه ابقاء بر احدی نکردند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند.

ابن نما گفته که حکیم بن طَفِيْلُ جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السلام را ربود. (۳۰۷)

در زیارت مرویه صادقیه شهداء است (وَسَلِّبُوْكُمْ لِابْنِ سُمَيَّةَ وَابْنِ اَكَلِهَ الْاَكْبَادِ).

در بیان شهادت عبدالله بن مسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد چگونه تصور می شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد.

در حدیث معتبر مروی از (زائده) از علی بن الحسین علیه السلام تصریح به آن شده در آنجا که فرموده :

وَكَيفَ لَا - اَجْرُعُ وَاهْلَعُ وَقَدْ اَرَى سَيِّدِي وَ اِخْوَتِي وَ عُمُوْمِي وَ وَاَلِدِ عَمِّي وَ اَهْلِي مُضِرَّعِيْنَ بِجَدَائِهِمْ مُرْمَلِيْنَ بِالْعَرَاءِ مُسَلِّبِيْنَ لَا يُكْفَنُوْنَ وَ لَا يُوَارُوْنَ. (۳۰۸)

فصل پنجم : در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را

قال الراوی : وَتَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلَى نَهْبِ بِيُوْتِ آلِ الرَّسُوْلِ وَ قُرِهِ عَيْنِ الْبُتُوْلِ. (۳۰۹)

چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السلام پرداختند آهنگ خیام

مقدسه و سیرادق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خيام محترم رسیدند مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و ائقال بود غارت کردند و جامه ها را به منازعت و مغالبت ربودند و از ورس و حلی و حُلّ چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدار شد بردند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال؛ زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبيله بکربن وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بینوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت:

يا آل بکرین وائل ائتلبُ بناتِ رسولِ الله صلی الله علیه و آله و سلم؟!!

ای آل بکربن وائل! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت:

لا حُکمَ الا لله یا لثاراتِ رسولِ الله.

شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید. راوی گفت: پس بیرون نمودند زنها را از خیمه پس آتش زدند خیمه ها را.

فَخَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسَلَبَاتٍ حَافِيَاتٍ بَاكِياتٍ يَمْشِينَ سَبَايَا فِي أَسْرِ الذَّلَّةِ. (۳۱۰)

و چه نیکو سروده در این مقام صاحب

(معراج المحبه) أَسْكَنَهُ اللَّهُ فِي دَارِ السَّلَامِ :

شعر : چُه کار شاه لشکر بر سر آمد

سوی خرگه سپه غارتگر آمد

به دست آن گروه بی مرّوت

به یغما رفت میراث نبوت

هر آن چیزی که بُد در خرگه شاه

فتاد اندر کف آن قوم گمراه

زدند آتش همه آن خیمه گه را

که سوزانید دودش مهر و مه را

به خرگه شد محیط آن شعله نار

همی شد تا به خیمه شاه بیمار

بتول دومین شد در تلاطم

نمودی دست و پای خویشتن گم

گهی در خیمه و گاهی برون شد

دل از آن غصه اش دریای خون شد

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

مگر آن عارف پاکیزه نیرو

در این معنی بگفت که آن شعر نیکو

اگر دردم یکی بودی چه بودی

حُمَید بن مُسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خِیام عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیهما السّلام رسیدیم . دیدیم که در شدّت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم؟ من گفتم: سبحان الله! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودک ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت؛ و شرّ ایشان را (۳۱۲) از آن حضرت برگردانیدم . پس آن بی رحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و بردند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی

او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی بر حال آنها رقت کرد و به اصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرض نگردد. زنها که حال رقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما رد کنند تا ما خود را مستور کنیم. ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان رد نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امتثال امر او نکرد و چیزی رد نکردند. پس این سعد جماعتی را امر کرد که موکل بر حفظ خیم باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردد، پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ؟ کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند؟

ده تن حرام زاده ساختگی مهیا این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدنشریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلو مبارکش را در هم شکستند و این جماعتچون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسَید بن مالک که یکی از آنحرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مُفَاخِرَه خواند:

شعر: نَخْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظُّهْرِ

بِكُلِّ يَغْبُوبٍ شَدِيدِ الا شِرِّ (۳۱۳)

ابن زیاد گفت چه کسانی؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانی که امیر را نیکو خدمت کردیم، اسب بر بدن حسین راندیم به حدی که استخوانهای سینه او را به زیر سُم

ستور مانند آرد نرم کردیم؛ ابن زیاد وَقَعی برایشان نگذاشت و امر کرد که و در زیارتی که به روایت سید بن طاوس از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السّلام علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السّلام عبدالله و عباس جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السّلام: ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر: عون و محمّد و از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرحمن و محمّد بن ابی سعید بن عقیل و عبدالله و ابی عبدالله و فرزندان مسلم، و ایشان با حضرت سیدالشهداء علیه السّلام هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند (۳۱۴).

شیخ طوسی رحمه الله در (مصباح) از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم: یا بن رسول الله! سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین علیه السّلام شهید شده است؟ گفتم: ای آقای من! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که (روزه بدار بی نیت روزه، و در روز افطار بکن نه از

روی شماتت . و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش ترشد(۳۱۵).

از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در کربلا شهید شدند هیچده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا شهید شدند(۳۱۶)، پس از این جمله با هیچده تن از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم سی نفر می شوند.

بالجمله ؛ در عدد شهداء طالبیین اختلاف است و آنچه اقوی می نماید آن است که هیچده تن در ملازمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر (عیون) و (امالی) است که حضرت امام رضا علیه السلام به ریّان فرموده (۳۱۷) و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیاید کلام او و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که فرمود:

من ، پدر و بردارم و هفده تن از اهل بیت خود را صریح و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب (کامل بهائی) (۳۱۸) و می توان گفت آنانکه هفده تن شمار کرده اند طفل رضیع را در شمار نیاورده باشند پس راجع به این قول می شود، و خبر معاویه بن وهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم . والله تعالی هو العالم .

مقصد چهارم : در وقایع متاخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مرثی و غدد اولاد آن حضرت

فصل اول : در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت نخستین سر مبارک آن حضرت را به خولی (به فتح خاء و سکون واو و آخره یاء) بن یزید و حُمَیْد بن مُسَلَم سپرد و در همان روز عاشورا ایشان را به نزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت .

طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از (نوار) زوجه خولی که گفت : آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اجانه جای بداد و روی به رختخواب نهاد (۳۱۹). من از او پرسیدم چه خبر داری بگو، گفت مداخل یک دهر پیدا کردم سر حسین را آوردم ، گفتم : وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در

نزد آن اَیّانه که سر مطّهّر در زیر آن بود نشستم ، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده ، و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طَیْران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطّهّر را خولی به نزد ابن زیاد برد (۳۲۰).

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السّلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم ، بلی بعضی شعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است .

صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چه از میدان گردون چتر خورشید

نگون چون رایت عبّاس گردید

بتول دوّمین اُمّ المصائب

چه خود را دید بی سالار و صاحب

بر ایّتام برادر مادری کرد

بِنات النّعش را جمع آوری کرد

شفا بخش مریضان شاه بیمار

غم قتل پدر بودش پرستار

شدندی داغداران پیمبر

درون خیمه سوزیده ز اخگر

به پا شد از جفا و جور اُمّت

قیامت بر شفیعان دست اُمّت

شبی بگذشت بر آل پیمبر

که زهرا بود در جنت مُکدّر

شبی بگذشت بر ختم رسولان

که از تصویر آن عقل است حیران

ز جمال و حکایت‌های جمال

زبان صد چُه من ببریده و لال

ز انگشت و ز انگشتر که بودش

بود دُور از ادب گفت و شنودش (۳۲۱)

دیگری گفته از زبان جناب زینب علیهاالسلام (گوینده نیرِ تبریزی است):

شعر: اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب

طیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

برادر جان! یکی سر

بر کن از خواب و تماشا کن

که زینب بی تو چون در ذکر یاربّ یاربّ است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت

تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب

سَرَت مهمان خولی و تنت با ساریان همدم

مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب

صبا از من به زهرا گویا شام غریبان بین

که گریان دیده دشمن به حال زینب است امشب (۳۲۲)

و محتشم رحمه الله گفته :

شعر : کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین

ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی

مردانشان شهید و زنان در عزا ببین (۳۲۳)

بالجمله ؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السلام را به خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان قبایل کِنْدَه و هَوَازِن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم مَذْحِج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برسد و به سوی او تقرّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را بیود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مُکَشَّفَاتِ الْوُجُوهِ بی

مقنعه و خمار بر شتران بی و طا سوار کردند و سید سجّاد علیه السّلام را (غُلّ جامعه) (۳۲۴) بر گردن نهادند. ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنها را که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السّلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صورت زدند و صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چُه بر مَقْتَل رسیدند آن اسیران

به هم پیوست نیشان و حزیران

یکی مویه کنان گشتی به فرزند

یکی شد مو کنان بر سوگ دلبند

یکی از خون به صورت غازه می کرد

یکی داغ علی را تازه می کرد

به سوگ گُلرخان سَر و قامت

به پا گردید غوغای قیامت

نظر افکند چون دخت پیمبر

به نور دیده ساقی کوثر

بناگه ناله هذا اخی زد

به جان خلد نار دوزخی زد

ز نیرنگ سپهر نیل صورت

سیه شد روزگار آل عصمت

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن (۳۲۵)

دیگری گفته :

شعر : مه جبینان چون گسسته عقد دُرّ

خود بر افکندند از پشت شتر

حلقها از بهر ماتم ساختند

شور محشر در جهان انداختند

گشت نالان بر سر هر نوگلی

از جگر هجران کشیده بلبلی

زینب آمد بر سر بالین شاه

خاست محشر از قران مهر و ماه

دید پیدا زخمهای بی عدید

زخم خواره در میانه ناپدید

هر چه جُستی مو به مو از وی نشان

بود جای تیر و شمشیر و سنان

شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده که به زائده ، فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید
به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد

و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرّمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیها السلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من ، می نگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی ؟ گفتم : ای عمّه ! چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند.

عمّه ام گفت : (از آنچه می بینی دلگران مباش و جَزَع مکن ، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا ۶ به سوی جدّ و پدر و عمّ تو و رسول خدا ۶، مصائب هر یک را به ایشان خبر داده به تحقیق که حق تعالی در این اّمت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در

نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند.

وَيَنْصِبُونَ لِهَذَا الطَّفِّ عِلْمًا لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُدْرَسُ آثَرُهُ وَلَا يَعْفُو رَسْمُهُ عَلَى كَرُورِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ. و در ارض طَفِّ بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند (۳۲۶) که سلاطین کَفَرَه و اَعْوَانِ ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علویش بالا-تر خواهد گرفت). (۳۲۷)

بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنا بر اختصار است .

و بعضی ، عبارت سید بن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت علیهما السلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده ، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز.

چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه ، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خیمام محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر ۶ دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قَسَم دادند که ما را به مَضِرَعِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَام گذر دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بختند (۳۲۸).

و چه

نیکو سروده محتشم رحمه الله در این مقام :

شعر : بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد

شور نشور واهمه را در گمان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حُسَيْن از او

سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بَضْعَه رسول

رُو در مدینه کرد که یا أَيُّهَا الرَّسُول :

این کشته فتاده به هامون حسین تست

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما بین
مارا غریب و بی کس و بی آشنا بین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در ورطه عقوبت اهل جفا بین
تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه در نیزه ها بین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان به خاک معرکه کربلا بین (۳۲۹)
و دیگری گفته :

شعر: زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک
از دل کشید ناله به صد درد سوزناک
کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن
احوال ما بین و سپس خواب ناز کن
ای وارث سریر امامت به پای خیز
بر کشتگان بی کفن خود نماز کن
طفلان خود به ورطه بحر بلانگر
دستی به دستگیری ایشان دراز

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس

بار دگر روانه به سوی حجاز کن

راوی گفت: به خدا سوگند! فراموش نمی‌کنم زینب دختر علی علیهما السلام را که بر برادر خویش ندبه می‌کرد و با صوتی حزین و قلبی کتیب ندا برداشت که: **يَا مُحَمَّدَاهُ صَلِّ عَلَيَّكَ مَلِيكَ السَّمَاءِ** این حسین تست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است، اینها دختران توآند که ایشان را اسیر کرده اند.

یا مُحَمَّدَاهُ! این حسین تست که قتیل اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار می‌پاشد، و اَحْزَنَاهُ و اَكْرَبَاهُ! امروز، روزی را ماند که جَدِّم رسول خدا ۶۱ وفات کرد. ای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم اینک ذُرِّيَه پیغمبر شما را می‌برند مانند اسیران (۳۳۰).

و موافق روایت دیگر می‌فرماید:

یا مُحَمَّدَاهُ! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصه و غم از دنیا برفت، پدرم فدای آن کسی که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از او می‌چکد، پدرم فدای آن کسی که جَدِّش محمد مصطفی ۶ است، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که

امید برگشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد (۳۳۱).

بالجمله؛ جناب زینب علیها السلام از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از ناله او بنالیدند، و سکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره می کرد می نالید و می گریست.

شعر: همی گفت ای شه با شوکت و فرّ

ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز و حال کودکان بین

اسیر و دستگیر کوفیان بین

و روایت شده که آن مخدّره جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند (۳۳۲).

و در (مصباح) کفعمی است که سکینه گفت: چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود:

شعر: شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی

اذ سمعتم بغریب اوشهید فاندبونی (۳۳۳)

پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

فصل دوم: در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد که در اراضی غاضریّه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گذاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی

بن الحسین علیه السّلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حُفره ای در پایین پا کردند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند، و حضرت عباس علیه السّلام را در راه غاضریّه در همین موضع که مرقد مطهر او است دفن کردند.

و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند(۳۳۴).

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب (ارشاد) اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السّلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عباس بن علی علیهما السّلام که در مُسَیْنَه راه غاضریّه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است، ولیکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السّلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السّلام نیز با ایشان است (۳۳۵).

و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است.

و اما اصحاب حسین علیه السّلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفن اند، الا این مطلب را شک نداریم که حایر بر دور ایشان است و به همه احاطه کرده است. رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ وَأَسْكَنَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

مؤلف

گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه الله در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد پس منافات ندارد که حبيب بن مظاهر و حُرّ بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب (کامل بهائی) نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤمنین علیهما السلام و دیگر زنان موکل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمدباقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پا او نهادند و حضرت عباس علیه السلام را بر کنار فرات جایی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کنند و دفن کردند و حُرّ بن یزید را اقرباء او در جایی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معین نیست که از آن هر یک کدام است الا اینکه لا شک، حائر محیط است بر جمله . انتهى (۳۳۶).

و شیخ شهید در (کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرموده: و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین

عليهما السّلام را و زیارت کند شهداء علیهما السّلام را و برادرش حضرت عباس علیه السّلام را و زیارت کند حرّ بن یزید رحمه الله را الخ (۳۳۷).

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حرّ بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است .

وصلّ: مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب ، امام را جز امام نتواند متصدی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سید الشهداء علیه السّلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السّلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف (بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السّلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم ۶ در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤمنین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیهما السّلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند (۳۳۸).

در (مناقب) از ابن عباس نقل شده که رسول خدا ۶ را در عالم رؤ یا دید بعد از کشته شدن سید الشهداء علیه السّلام در حالی که گرد آلود و پابرنه و گریان بود، وَقَدْ ضَمَمَ حِجْرَ قَمِيصَتِهِ إِلَى نَفْسِهِ؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه

را تلاوت می فرمود:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۳۳۹)

و فرمود رفتم به سوی کربلا- و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه محاصمه کنم با کشتندگان او نزد پروردگار (۳۴۰).

روایت شده از سلمه : گفت داخل شدم بر اُمّ سَلَمَه رحمہ اللہ در حالی که می گریست ، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی ؟ گفت : برای آنکه دیدم رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم : یا رسول اللہ ! برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم (۳۴۱).

در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که اُمّ سلمه می گریست ، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیہ السلام را داد و گفت : ندیده بودم پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلّم را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش (۳۴۲).

از (جامع ترمذی) (۳۴۳) و (فضائل سمعانی) (۳۴۴) نقل شده که امّ سلمه پیغمبر خدا را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته ، عرضه داشت که این چه حالت است ؟ فرمود: از کربلا می آیم ! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین

فارغ شدم (۳۴۵). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاصریه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت معاودت ننمایند.

از مقتل محمد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیهما السلام روایت شده :

مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداء را دفن کردند بدن جَوَن را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مُشک از او ساطع بود (۳۴۶). و مؤید این خبر است آنچه در (تذکره سبط) است که زُهیر با حسین علیه السّلام کشته شد، زوجه اش به غلام زُهیر گفت: برو و آقایت را کفن کن! آن غلام رفت به کربلا. پس دید حسین علیه السّلام را برهنه، با خود گفت: کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السّلام را! نه به خدا قسم، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد. (۳۴۷)

از (امالی) شیخ طوسی رحمه الله معلوم شود در خبر دیزج که به امر متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریافرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریافرش کرده و دفن نمودند (۳۴۸).

فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهما السلام به کوفه

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهما السلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهما السلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده :

شعر : چون بی کسان آل نبی در به در شدند

در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان

در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان ساکنان عرش

جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند

بی شرم امتی که نترسید از خدا

بر عترت پیمبر خود پرده در شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت

هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت : عیب‌الله بن زیاد مرا به تعمیردار الاماره گماشته بود هنگامی که دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهوئی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم ، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست ؟ گفت : همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است . پرسیدم که این خارجی که

بوده؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام!؟ چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الاماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم و مردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام و اولاد فاطمه بودند، و ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوه و حزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است:

ای اَمّت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت؟ ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشتن ما شادی می کنید، وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا و سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جدّ من است.

ای واقعه کربلا! اندوهی

بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد.

مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقت و ترحم می کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می آوردند آن اطفال گرسنه می گرفتند، ام کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! إِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنَا حَرَامٌ؛ دست از بذل این اشیاء باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست .

زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید.

هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجه و غوغا برخاست و سرهای شهداء را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها (۳۴۹)، سر حسین علیه السلام را حمل می دادند و آن سری بود تابنده و درخشنده، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و محاسن شریفش سیاهیش مانند شبّه (۳۵۰) مشکی بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید و باد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد، زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدم محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت

و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است :

شعر : يَا هَلَالًا لَمَّا اسْتَمَّ كَمَالًا

غَالَهُ خَشْفُهُ فَأَبْدَى غُرُوبًا (۳۵۱)

مؤلف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست ، و این خبر را گرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن ماءخذ نقل آن (منتخب طریحی) و کتاب (نورالعین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست ، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیهاالسلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخدره که عقیده هاشمیین و عالمه غیر مُعَلِّمه و رضیعه ثدی نبوت و صاحب مقام رضا و تسلیم است .

و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و رو پوش نداشته بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حذام (یا حذلم) ابن ستیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده ؛ چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهایی که خارج شهر آمده بودند گریبان چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حذام بعد از این بیاید.

بالجمله ؛ فرزندان احمد مختار و جگر گوشه حیدر را چون اُسرای کفار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند، زنهای کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند. همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت :

مِنْ أَيِّ الْأُسَارَى أَنْتَ؟ شَمَا اسِيرَانِ كَدَامِ مَمْلَكَةٍ وَ كَدَامِ قَبِيلَةٍ

ایده؟ گفتند: ما اسیران آل محمّدیم ، آن زن چون این بشنید از بام به زیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند (۳۵۲).

مؤلف گوید: که شیخ عالم جلیل القدر مرحوم حاج ملا احمد نراقی - عطر الله مرقدہ - در کتاب (سیف الامه) از (کتاب ارمیای پیغمبر) نقل کرده که در اخبار از سید الشهداء علیه السلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند، و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سخت چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده ، در چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد.

آنانی که در سفره عزّت ، تنعم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان ، بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست به ایشان نگذاشت ، اما

اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدّس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدّت مصیبتهای دوران متغیّر گشته بود که در کوچها شناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود (۳۵۳).

فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سترّ سؤال آن زن منْ ائی الأَساری اَتْتَن . و اللّٰه العالم .

شیخ مفید و شیخ طوسی از حدلم بن ستیر روایت کرده اند که گفت: من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام را با زنان اهل بیت به کوفه وارد می کردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند؛ چون اهل بیت را بر آن شتران بی رو پوش و برهنه وارد کردند، زنان کوفه به حال ایشان رقت کرده گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی بن الحسین علیه السّلام را دیدم که از کثرت علّت مرض رنجور و ضعیف گشته و (غل جامعه) بر گردنش نهاده اند و دستهایش را به گردن مغلول کرده اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می فرمود که این زنها بر ما گریه می کنند پس ما را که کشته است؟!

و در آن وقت حضرت زینب علیها السّلام آغاز خطبه کرد، و به خدا قسم که من زنی با حیا و شرم ، أَفْصَح و أَنْطَق از

جناب زینب دختر علی علیه السلام ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می گوید، و کلمات امیر المؤمنین علیه السلام از زبان او فرو می ریزد، در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سو صدائی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید، در زمان نفسها به سینه برگشت و صدای جرسها ساکت شد (۳۵۴) آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لؤلؤک فرمود:

ای اهل کوفه، اهل خدیعه و خذلان! آیا بر ما می گریید و ناله سر می دهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابید و باز می گشود چه شما نیز رشته ایمان را ببستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سبک کنیزان تملق کردن و مانند اعدای غمّازی کردن، مثل شما مثل گیاه و علفی است که در مزبله روئیده باشد یا گچی است که آرایش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می گریید. سوگند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگریید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به

عیب و عار ابدی آرایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مَفْرَع بلیات شما و علامت مناهج شما و روشن کننده محجّه شما و زعیم و متکلم حُجج شما که در هر حادثه به او پناه می بردید و دین و شریعت را از او می آموختید. آگاه باشید که بزرگ و زری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فظیح و داهیه عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و ناستوده شما زمین و آسمان را گرفت، آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام

بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است .

راوی گفت : پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گزیدند.

و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت :

شعر : كُھولُهُمْ خَيْرُ الْكُھولِ وَ نَسْلُهُمْ

اِذَا عُدَّ نَسْلُ لَایخِیْبُ وَ لَایخِزِی (۳۵۵)

و به روایت صاحب (احتجاج) در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای عمّه ! خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی ، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی ، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت (۳۵۶).

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست .

سید بن طاوس بعد از نقل آن خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و ندبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کنند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

پس حضرت سید سجاد علیه السلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و

درود فرستاد محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم را پس از آن فرمود که :

ایّها النّاس ! هر که مرا شناسد شناسد و هر کس شناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صَبْر کشتند (۳۵۷) و همین فخر مرا کافی است . ای مردم ! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است رایی که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از اّمّت من .

چون سید سجاد علیه السّلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شوید و ندانستید. دیگر باره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصیحت مرا و حفظ کند وصیّت مرا در

راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است .

مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول الله! ما همگی پذیرای فرمان توئیم و نگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتابیم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا هنگامی که یزید را ماءخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود:

هیئات! ای غداران حیلت اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکردید دیگر من فریب شماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید، حاشا و کلاً به خدا قسم هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند.

و هنوز مصائب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حُزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصّه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما، و فرمود:

شعر: لا عَزْو

إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَشَيْخُهُ

قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَأَكْرَمًا

فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانَ بِالَّذِي

أُصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا

قَتِيلٌ بِسَطِّ النَّهْرِ رُوْحِي فِدَاؤُهُ

جَزَاءُ الَّذِي أَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ

ثُمَّ قَالَ:

شعر: رَضِينَا مِنْكُمْ رَاءَ سَابِرَاءِ

فَلَا يَوْمٌ لَنَا وَلَا يَوْمٌ عَلَيْنَا (۳۵۸).

یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید و نه به ضرر ما.

فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به دارالاماره

عبیدالله زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگاه شد، مردم کوفه را از خاص و عام اذن عام داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی (۳۵۹) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدس سخت شاد شد و تبسم نمود، و او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب (۳۶۰) را به دندان ثنایای جناب امام حسین علیه السلام می زد و می گفت: حسین را دندانهای نیکو بوده. زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن میثوم حاضر بود، چون این بدید گفت: ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرر دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست. ابن زیاد گفت: خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن

خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته ای و عقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السلام را چو اسیران روم در مجلس آن میثوم وارد کردند.

راوی گفت: که داخل آن مجلس شد جناب زینب علیها السلام خواهر امام حسین علیه السلام متنکره و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الاماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند.

ابن زیاد گفت: این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوّم یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است! ابن زیاد چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت: حمد خدای را که رسوا کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب علیها السلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمّد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلاشی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم و آنها دیگرانند.

ابن زیاد گفت: چگونه دیدی کار

خدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب علیها السلام فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت بین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانه .

ابن زیاد از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آن مکرمه کرد. عمرو بن حُرَیث که حاضر مجلس بود اندیشه او را به قتل زینب علیها السلام دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر! او زنی است و بر گفته زنان مؤ اخذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو. جناب زینب علیها السلام رقت کرد و بگریست و گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکندی اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی، ابن زیاد گفت: این زن سَجَاعَه (۳۶۱) است یعنی سخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سَجَاع و شاعر بود. جناب زینب علیها السلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست (۳۶۲).

و به روایت ابن نما فرمود که من

عجب دارم از کسی که شفای او به کشتن ائمه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید(۳۶۳).

این وقت آن ملعون به جانب سید سجاد علیه السلام نگریست و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است، ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت؟! حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند، ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (۳۶۴) خدا می میراند نفوس را هنگامی که مرگ ایشان فرا رسیده. ابن زیاد در غضب شد و گفت: ترا آن جرات است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی، بیائید او را ببرید و گردن زنید.

جناب زینب علیها السلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش.

ابن زیاد ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام نظر کرد و گفت: عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی، به خدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که

او را همان مرضش کافی است .

و به روایت سید بن طاوس ، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه ! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است (۳۶۵)!

نقل شده که رباب دختر امرء القیس که زوجه امام حسین علیه السلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت :

شعر : *واَحْسِنَا فَلَا نَسِيْتُ حُسَيْنَا*

اَقْصَدْتَهُ اَسِنَّهُ الِادْعِيَاء

غَادِرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحَا

لَا سَقَى اللّهُ جَانِبِي كَرْبَلَاء

حاصل مضمون آنکه : *واَحْسِنَا* ! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان نیزه ها بر بدن او زدند که خطا نکرد، و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه *لَا سَقَى* اللّهُ *جَانِبِي* کربلاء اشاره به عطش آن حضرت کرد و *الْحَقَّ* آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد.

راوی گفت : پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند.

جناب زینب علیها السلام فرمود که به دیدن ما نباید زنی مگر کنیزان و ممالیک ؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم (۳۶۶).

قُلْتُ وَ يَنَاسِبُ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَذْكَرَ شِعْرَ أَبِي قَيْسِ بْنِ الْأَسَلْتِ الْأَوْسِيِّ :

شعر : *وَيُكْرِمُهَا جَارَاتُهَا فَيُرْزَنَهَا*

وَتَعْتَلُّ عَنْ إِثْيَانِهِنَّ فَتَعْدَرُ

وَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَسْتَهِنَ

وَلَكِنَّهَا مِنْهُمْ تَحِيْبِي (۳۶۷) وَ تَخْفَرُ

پس امر کرد: ابن زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبدالله بن عقیف ازدی رحمه الله

شیخ مفید رحمه الله فرموده: پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبدالله بن عقیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از زهاد و عبّاد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفین نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلوات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه. اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی؟

ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبدالله، طایفه ازد را ندا در داد که مرا در یابید هفتصد نفر از طایفه ازد جمع شدند و ابن عقیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند.

ابن زیاد را

چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبدالله را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سَبَخَه (۳۶۸) به دار زدند، و چون عیدالله این شب را به پایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوجه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند.

از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (۳۶۹).

سوگند به خدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یابن رسول الله امر سر مقدس تو والله از قصه کهف و رقیم اعجب و عجیتر است (۳۷۰).

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند، دوم مسجد جریر، سوم مسجد سماک، چهارم مسجد شَبَث بن رَبِيعٍ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، و بدین بنیانها شادمان بودند (۳۷۱).

فصل پنجم : در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید

عیدالله زیاد چون از قتل و آشیر و نهب برداخت و اهل بیت را محبوس داشت، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ

مفید متعرض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده :

بعد از آنکه سر مقدّس حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین به همراهی زخر بن قیس برای یزید فرستاد (۳۷۲).

بالجمله ، پس از آن عبدالملک سلمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت : به سرعت طیمسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده . عبدالملک گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت : چنین شتاب زده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی ؟ گفتم : خبر در نزد امیر است خواهی شنید آن را، آن مرد گفت : اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ . به خدا قسم که حسین علیه السّلام کشته گشته . پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو گفت : خبر چیست ؟ گفتم : خبر خوشحالی است ای امیر! حسین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده ، گفت : بیرون آمدم و ندا به قتل حسین دردم ، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضججه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسمی کرد و شعر عمرو بن

معدی کرب را خواند:

شعر: عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً

كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْأَرْزَبِ (۳۷۳)

آنگاه عمرو گفت: هَذِهِ وَاَعِيَّةٌ بِوَاَعِيَّةِ عُثْمَانَ؛ یعنی این شیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلند شد به عوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیه بلند شد. آنگاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السّلام آگهی داد (۳۷۴).

و موافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح و تذکره خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت: به خدا قسم دوست می داشتم که حسین زنده باشد و احیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام بریم، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم.

پس عبدالله بن سایب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمش گریان و جگرش بریان می شد! عمرو گفت: ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی، لکن کشته او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود (۳۷۵). آنگاه یکی از موالی

عبدالله بن جعفر خیر شهادت پسران او را به او رسانید عبدالله گفت : اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند، این وقت غلام او ابوالسلاس یا ابوالسلاسل گفت :

هَذَا مَا لَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ؛ یعنی این مصیبت که به ما رسید سببش حسین بن علی بود عبدالله چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نَعْلَيْنِ بَكُوفَتْ و گفت : يَا بَنِي اللَّخْنَاءِ اَلْحُسَيْنِ تَقُولُ هَذَا!؟

ای پسر کنیزکی گنبدیده بو آیا در حق حسین چنین می گوئی؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته می گشتم ، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عمم حسین علیه السلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت : سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السلام لکن الحمد لله اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت : چون اُمّ لقمان دختر عقیل قصه کربلا- و شهادت امام حسین علیه السلام را شنید با خواهران خود اُمّ هانی و اءسما و رَمْلَه و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

شعر : مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَّمِ

بِعِزَّتِي

وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُقْتَدِي

مِنْهُمْ أُسَارَى وَقَتْلَى ضُرَّجُوا بِدَمٍ

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمٍ

خلاصه مضمون آنکه : ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامی که از شما پرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من ، ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید (۳۷۶).

شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید اءسما بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسباند و شهنه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت :

شعر : مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

يَوْمَ الْحِسَابِ وَصِدْقُ الْقَوْلِ مَسْمُوعٌ

خَذَلْتُمْ عَثْرَتِي أَوْ كُنْتُمْ غِيَا

وَالْحَقُّ عِنْدَ وَلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ

أَسْلَمْتُمْوَهُمْ بِأَيْدِي الظَّالِمِينَ فَمَا

مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَشْفُوعٌ (۳۷۷)

راوی گفت : ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت :

شعر : أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا

أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ

مِنْ نَبِيِّ وَ مُرْسَلٍ وَ قَبِيلٍ

قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ

وَمُوسَىٰ وَصَاحِبِ الْإِنجِيلِ (۳۷۸)

فصل ششم : در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید

و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و ائصال ایشان به شام بفرست .

ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سید الشهداء علیه السلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما به شام رفته نزد یزید بن معاویه در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء الله . پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهدهی و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد من بفرست ، چون این نامه به ابن زیاد رسید آن ملعون مُخَفَّر بن ثَعْلَبَه عائدی را طلبید که حامل سرهای مقدّس ، او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن (۳۷۹). و به روایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر

سرها به زحر بن قیس داد و ابو برده ازدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود (۳۸۰).

بالجمله ؛ بعد از فرستادن سرها تهیه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سید سجاد علیه السّلام را در غل و زنجیر نمودند و مخدّرات سرادق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مُخَفَّر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت ، عجلت کنید و خویشان را به زحر بن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی راه سرعت کردند و به زحر بن قیس پیوسته شدند.

مقریزی (۳۸۱) در (حُطَط و آثار) گفته که زنان و صبیان را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین علیه السّلام را در غل کرد و سوار کردند ایشان را بر اقتاب. (۳۸۲)

در (کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُخَفَّر بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السّلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت علیهما السّلام انتهى. (۳۸۳)

بالجمله ؛ آن منافقان سرهای شهداء را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم می کشیدند و ایشان را شهر به شهر

و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السلام ماء یوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزرده تا ایشان را به دمشق رسانیدند.

چنانچه سید بن طاوس رحمه الله در کتاب (اقبال) نقلاً عن کتاب (مصایح الثور) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سر حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار و الفارطه خَلَفْنَا وَ حَوْلَنَا.

(فارطه) یعنی آن جماعتی که از قوم، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حدّ درگذشتند در ظلم و ستم. و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سیر ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به نیزه می کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که: یا اهل

و از (تبرمذاب) (۳۸۵) و غیره نقل شده : عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می آوردند و بر نیزه ها می زدند و وقت رحیل عود به صندوق می دادند و حمل می کردند در اکثر منازل مشغول شرب خمر می بودند و در جمله از آنها بود: مُخَفَّرُ بْنُ ثَعْلَبَةَ و زحر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لعنهم الله جميعاً.

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهما السلام را از کوفه به شام مرتّب نقل نکرده اند ! لاّ و قایع بعضی منازل را ولکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است .

و در کتاب (۳۸۶) منسوب به ابی مَخْنَفِ اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهما السلام را از شرقی حَصَّاصَه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق بَرِّيَه عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دیر اَعُوْر پس از آن بر صَلِيْتَا و بعد به وادی نخله و در این منزل ، صداهای زنهای جنّیه را شنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السلام ، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لِبَا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدّش ، صلوات الله عليهم ، صلوات فرستادند و از قَتْلِهِ آن حضرت برائت جستند و لشکر

را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کحیل و از آنجا به جُهینَه و از جُهینَه به عامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است . عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت ، بعضی گفتند: مگر چه خبر است ؟ گفتند: سر خارجی می آورند به نزد یزید برند، مردی گفت : ای قوم ! سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی علیهماالسلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اوس و خزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از (تلّ اعفر) عبور کردند پس به (جبل سنجار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الوردی و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزّت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رَحبه نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند.

پس آن شب را لشکر یزید به شُرب خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قُنسرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند.

لاجرم از آنجا

حرکت کردند و به مَعْرَةُ النُّعْمَان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شَیْزِر رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به (کفر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چشایم همچنان که حسین و اصحابش را علیهما السلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیبور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهما السلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّکلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حماه رفتند اهل آنجا دروازه ها را بیستند و ایشان را راه ندادند.

پس از آن جا به حِمَص رفتند و از آنجا به بعلبک، اهل بعلبک خوشحالی کردند و دف و ساز زدند، جناب امّکلثوم بر ایشان نفرین نمود به عکس سیبور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند. (۳۸۷)

این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به اَبی مِخْنَف رحمه الله ضبط شده، و در این کتاب و (کامل بهائی) و (روضه الاحباب) و (روضه الشهداء) و غیره قضایا و وقایع متعدّده و کرامات بسیار از اهل بیت علیهما السلام و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده، و چون

نقل آنها به تفصیل منافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیه قناعت کنیم اگر چه این شهر آشوب در (مناقب) فرموده :

وَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَسْجِدُ الرَّءِيسِ مِنْ كَرْبَلَاءِ إِلَى عَشِيْقَلَانَ وَمَا بَيْنَهُمَا وَالْمُوصِلِ وَالنَّصِيبِينَ وَحَمَاهِ وَحِمِّصَ وَدِمَشْقَ وَغَيْرِ ذَلِكَ. (۳۸۸)

و از این عبارت معلوم می شود که در هریک از این منازل مشهد الرءس بوده و کرامتی از آن سر مقدس ظاهر شده .

بالجمله ؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در (روضه الشهداء) فاضل کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند و به آنجا اطلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از آن جا کنند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند. (۳۸۹)

و دیگر وقعه حُرَّان است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهداء را با اسراء به شهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون

آمدند از شهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهده کرد که سر مقدس لب او حرکت می کند نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید:

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ). (۳۹۰)

از این مطلب تعجب کرد، داستان پرسید برای وی نقل کردند. ترخمش گرفت، عمامه خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سید سجاد علیه السلام داد، موکلین اُسرائ او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حرّان است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است. (۳۹۱)

و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریر در عَشِيقَلان که شهر را مَرین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین و خواتین اهل بیت علیهما السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حماه آمدند اهل آنجا از اهل بیت علیهما السلام حمایت کردند، جناب امّ کلثوم علیها السلام چون بر حمایت اهل حماه مطلع شد فرمود:

مَا يُقَالُ لِهَذِهِ الْمَدِينَةِ؟ قَالُوا: حِمَاةٌ، قَالَتْ: حِمَاةَ اللَّهِ مِنْ كُلِّ ظَالِمٍ؛

یعنی آن مخدّره پرسید که نام این شهر چیست؟ گفتند: حماه، فرمود: نگهدارد خداوند او را از شرّ هر ستمکاری.

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حَلَب واقع شده.

حَمَوِيّ در (مُعْجَمُ الْبُلْدَان) گفته است: (جوشن) کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا

برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اُسرای اهل بیت حسین بن علی علیهما السلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله ، بچه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه خُبزی یا آبی ؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به (مشهد السَّقَط و مشهد الدَّكَة) و آن سقط اسمش مُحسن بن حسین علیهما السلام است . (۳۹۲)

مؤلف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحسن (بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده .

و صاحب (نسمه السَّيْحِر) از ابن طیّ نقل کرده که در (تاریخ حلب) گفته که سیف الدَّوْلَه تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود

که این مُحَسَّن بن حسین بن علی بن ابی طالب است ، پس جمع کرد علویین و سادات را و از ایشان سؤال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زنهای امام حسین علیه السلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدوله آن را.(۳۹۳)

فقیر گوید: که در آن محل شریف ، قبرهای شیعه واقع است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سید عالم فاضل ثقه جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیتی شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند.

دیگر واقعه این است که در (دیر راهب) اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السلام را در صندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می کردند آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی پرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت :

شعر : اَتْرَجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (۳۹۴)

؛ یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین علیه السلام را شفاعت جدّ او را در روز قیامت . آن جماعت

سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون باز آمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت :

شعر : فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ

وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

؛ یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت :

شعر : قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍ

وَ خَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ ؛ یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بختند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْكَ.

راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جَزَعِي شدید و فَزَعِي هولناک او را گرفت بیود تا تاریکی شب بر طرف شد و

سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست؟ گفتند: خولی اَصِیْبِحی است. به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست؟ گفت: سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عییدالله بن زیاد او را به قتل رسانید گفت: نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام.

گفت: نام مادرش کیست؟ گفت فاطمه زهراء دختر محمّدالمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، راهب گفت: هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا اخبار و علمای ما راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصی پیغمبر! اکنون از شما خواهش می کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه ردّ کنم، گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم، راهب گفت: جایزه تو چیست؟ گفت: بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت: این مبلغ را نیز من عطا کنم. گفت: حاضر کن. راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مَهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد.

پس راهب آن سر

مبارک را به صومعه خویش بُرد و با گلاب شست و با مُشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر مُنور عرض کرد: یا ابا عبدالله به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم ، یا ابا عبدالله هنگامی که جدّت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم . پس گفت : (۳۹۵)

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ.

پس راهب سر مقدس را ردّ کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان می زیست و به عبادت و زهدات روزگاری به پای برد تا از دنیا رفت .

پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را پخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود: (لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۳۹۶)

و بر جانب دیگر مکتوب بود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۳۹۷)

خولی گفت : این راز را پوشیده دارید و خود گفت : إنا لله و إنا إليه راجعون خسر الدنيا و الآخرة ؛ یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در (نهر بردی) که نهری بود در دمشق ، ریختند. (۳۹۸)

فصل هفتم : ورود اسراء و رؤس شهداء به شام

شیخ کفعمی و

شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اول ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز آحزان اهل ایمان (۳۹۹)

قُلْتُ وَيَحِقُّ أَنْ يُقَالَ:

شعر: كَانَتْ مَاتِمٌ بِالْعِرَاقِ تَعُدُّهَا

أَمْوِيَّةٌ بِالشَّامِ مِنْ أَعْيَادِهَا

سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با سر مُطَهَّر حضرت سیدالشهداء علیه السلام از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب ام کلثوم علیها السلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است . گفت : حاجت تو چیست ؟ فرمود: اینک شهر شام است ، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نَظَّارَه کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه شرّ و شقاوت بود چون تمنای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست ، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان محامل و شتران حرم بازدارند و ایشان را از همان (دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رُعات بود درآوردند تا مردم نَظَّارَه بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند.(۴۰۰)

عَلَّامَه مجلسی رحمه الله در (جَلَاءُ العُیُونِ) فرموده که

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم. شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و آنهار بسیار و قُصُور رفیعه و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند مردم زینت بسیار کرده اند و دَفّ و نقاره و انواع سازها می نوازند. با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است، تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ! مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ام. گفتند: ای سهل! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد. گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند. گفتم: سبحان الله! سر امام حسین علیه السلام را می آورند و مردم شادی می کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات. من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

و سلم پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من سکینه دختر امام حسین علیه السلام. گفتم: من از صحابه جدّ شمایم، اگر خدمتی داری به من بفرما. جناب سکینه علیها السلام فرمود که بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد از میان ما بیرون رود و سر را بیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قدر بی حرمتی روا ندارند.

سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت، گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد (۴۰۱).

و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود:

(و لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون) (۴۰۲)

و بر جانب دیگر: (وسيعلم الذين ظلموا ائىٰ منقلب ينقلبون) (۴۰۳) (۴۰۴)

قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش

روی آن جناب کسی سوره کهف می خواند چون به این آیه رسید:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (۴۰۵).

به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهداء علیه السلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت: امر من از قصه اصحاب کهف عجیتر است. و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود (۴۰۶).

پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد لله که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی، فرمود: که این آیه را خوانده ای:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (۴۰۷).

گفت: بلی، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مُزد رسالت گردانیده است، باز فرمود که این آیه را خوانده ای؟ (وَاتَّ ذَا الْقُرْبَى حَقًّا) (۴۰۸).

گفت: بلی، فرمود که مائیم آن ها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای؟

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى) (۴۰۹).

گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب و قُربای آن حضرتیم. آیا خوانده ای این آیه را.

(أِنَّمَا يُرِيدُ

اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا(۴۱۰)

گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حقّ تعالی شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوندا! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمّد از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید(۴۱۱).

از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهداء علیه السّلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، سکینه خاتون علیها السّلام فرمود: ای اشقیاء! مائیم سبایا و اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم انتهی (۴۱۲).

شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب (کامل بهائی) که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السّلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام ده به ده سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و

بر هر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا به شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئینها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان باطلها و کوسها و بوقها و دهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرْمه در چشم کشیده روز چهار شنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند.

یزید تخت مرصع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرّین و سیمین راست و چپ نهاد حُجّاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال پرسید، ملاعین گفتند: به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب در آوردیم. و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول علیهما السلام را آنجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست (۴۱۳).

و هم نقل کرده از سهل بن سعد الساعدی که من حجّ کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجّه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم

: شما چه کسانیدید؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السلام و اهل بیت او را به شهر آوردند. سهل گوید که به صحرا رفتیم از کثرت خلق و شیهه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدیم تا سواد اعظم برسید، دیدیم که سرها می آورند بر نیزها کرده . اول سر جناب عباس علیه السلام (۴۱۴) را آوردند و در عقب سرها، عورات حسین علیه السلام می آمدند. و سر حضرت امام حسین علیه السلام را دیدیم با شکوهی تمام و نور عظیم از او می تافت با ریش مدور که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به و سمه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسم کنان به جانب آسمان ، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست ، پنداشتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام است .

عمرو بن منذر همدانی گوید: جناب امّ کلثوم علیها السلام را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراء علیها السلام است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته ، من نزدیک رفتم و امام زین العابدین علیه السلام و عورات خاندان را سلام کردم مرا فرمودند: ای مؤمن ! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین علیه السلام را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است ، من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت که سر حضرت حسین علیه السلام را

پیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. انتهی. (۴۱۵)

فصل هشتم : در ورود اهل بیت علیهما السلام به مجلس یزید پلید

قسمت اول

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهما السلام به شام آگهی یافت مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به سرهای شهداء علیهما السلام در باب دارالاماره حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین، زحر بن قیس - که مأمور بردن سر حضرت حسین علیه السلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست ؟

گفت : یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی علیهما السلام با هیچده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیدالله بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهتای قتال شود ایشان طاعت عبیدالله بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم ، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد، پس سوگند

به خدا یا امیر المؤمنین به اندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب آشنا گردد تمام آن ها را با تیغ درگذرانید و اوّل تا آخر ایشان را مقتول و مذبح ساختیم . اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور.

چون آن ملعون سخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت : اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شما بهتر خشنود می شدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفو می داشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمی گذاشتم .

بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن بسیار متوحّش شد و گفت : ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد.

و این معجزه بود از حضرت سیدالشهداء علیه السّلام ؛ چه آنکه در اثناء آمدن به کربلا- به زُهیر بن قَین خبر داد که زحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد به اُمید عطا و عطائی به وی نخواهد کرد، چنانچه محمّد بن جریر طبری نقل کرده . (۴۱۶)

پس مُخَفَّر بن ثَعْلَبَه که ماءمور به کوچ دادن اهل بیت علیهما السّلام بود از در دارالاماره در آمد و ندا در داد و گفت :

هَذَا مُخَفَّرٌ

بن ثعلبه آتی امیر المؤمنین باللائم الفجره ؛

یعنی من مُخَفَّر بن ثعلبه هستم که لئام فَجْرَه را به درگاه امیر المؤمنین یزید آورده ام .

حضرت سید سجّاد علیه السّلام فرمود: آنچه مادر مُخَفَّر زائیده شریر تر و لئیم تر است . و به روایت شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مُخَفَّر داد (۴۱۷) و شاید این اُولی باشد؛ چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن می کرد.

شیخ مفید رحمه الله فرموده در بین راه شام با احدی از آن کافران که همراه سر مقدّس بودند تکلم نکرد. (۴۱۸) و گفتن یزید این نوع کلمات را گاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرمودم و راضی به آن نبودم .

و جمله ای از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامی که خبر ورود اهل بیت علیهما السّلام به یزید رسید آن ملعون در قصر جیرون و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش به سرهای مبارک بر سر نیزه ها افتاد از روی طَرَب و نشاط این دو بیت انشاد کرد:

شعر : لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ (۴۱۹) وَ أَشْرَقَتْ

تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رُبَى جَيْرُونَ

نَعَبَ الْغُرَابُ قُلْتُ صِخْ أَوْ لَا تَصِخْ

فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دُيُونِي (۴۲۰)

مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کیفر خواستن از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بوده یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت من خونخواهی از اولاد او نمودم ، چنانچه صریحاً این مطلب کفر آمیز را

در اشعاری که بر اشعار ابن زبیری افزود در مجلس ورود اهل بیت علیهما السلام خوانده :

شعر : قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ

وَعَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرٍ فَأَعْتَدَلْ (۴۲۱)

(الی آخره)

بالجمله ؛ چون سرهای مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در طشتی از زر به نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش به شُرب مدام می پرداخت این وقت از شُرب خُمَر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت ، و این اشعار را گفت :

شعر : يَا حُسْنَهُ يَلْمَعُ بِالْيَدَيْنِ

يَلْمَعُ فِي طَسْتٍ مِنَ اللَّجَيْنِ

كَأَنَّمَا حُفَّ بِوَرْدَتَيْنِ

كَيْفَ رَأَيْتَ الضَّرْبَ يَا حُسَيْنُ

شَفِيئُ عَلِيٍّ مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ

يَا لَيْتَ مَنْ شَاهَدَ فِي الْحَتَيْنِ

يَرُونَ فِعْلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ.

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون سر مطهر حضرت را با سایر سرهای مقدّس در نزد او گذاشتند یزید ملعون این شعر را گفت :

شعر : نُفَلِّقُ هَامًا مِنْ رِجَالِ أَعَزِّهِ

عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمَا

یحیی بن حکم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد:

شعر : لَهُامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةِ

مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوَعْلِ

سُمِّيَهُ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَى

وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسْلِ

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو یعنی در چنین مجلس جماعت آل زیاد را شناخت می کنی و بر قلت آل مصطفی دروغ می خوری (۴۲۲).

از معصوم علیه السلام روایت شده که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار می کرد و

با ایشان شطرنج بازی می کرد و شراب به یاران خود می داد و می گفت : بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او علیهما السّلام می گفت .

و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهرمار می کرد و تَه جرعه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدّس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت .

پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السّلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد. (۴۲۳)

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که یزید خمر خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السّلام ریخت ، زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منور امام علیه السّلام را پاک بشست ، آن شب فاطمه علیها السّلام را در خواب دید که از او عذر می خواست .

بالجمله ؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهما السّلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را در (عُلّ جامعه) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت ، خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را

اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد. (۴۲۴)

و به روایت ابن نما از حضرت سجاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سید سجاد علیه السلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم؟ گفت: بگو و لکن هذیان مگو. فرمود: من در موقفی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند. (۴۲۵)

شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهما السلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السلام را غل در گردن بود یزید به او گفت: ای علی بن الحسین! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را؟! حضرت

فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت: تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان. پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن (غل جامعه) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت: ای علی بن الحسین! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی، خواستی که دیگری را بر من منت و نیکی نباشد، یزید گفت: این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم. پس یزید این آیه را خواند:

(مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ). (۴۲۶)

حاصل ترجمه آن است که: گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است.

(مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...)(۴۲۷).

مضمون آیه آنکه: نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را

آمده . پس حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند(۴۲۸).

بالجمله ؛ یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت علیهما السّلام را در پشت سر او نشاندند تا به سر حسین علیه السّلام نگاه نکنند، سید سجّاد علیه السّلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدّس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیها السّلام بر آن سر مقدس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح می کرد ندبه آغاز نمود و می گفت : یا حُسیّنا و ای حبیب رسول خدا و ای فرزند مکه و منی ، ای فرزند دل‌بند فاطمه زهراء و سیده نساء، ای فرزند دختر مصطفی ! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود.

شعر : وَمِمَّا يُزِيلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا

وَ يَثْرُكُ زَنْدَ الْعَيْظِ فِي الصِّدْرِ واریا(۴۲۹)

وُقُوفِ بَنَاتِ الْوَحَى عِنْدَ طَلِيقِهَا

بِحَالِ بِهَا تَشْجِينِ (۴۳۰) حَتَّى الْأَعَادِيَا

پس صدای زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت : یا حبیباه یا سید اهل بیتاه یابن محمّده ، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان ، ای کشته تیغ اولاد زناکاران . بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ از این کلمات متاءثر نشد و چوب خیزرانی طلّید و به دست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت می کوفت و اشعاری (۴۳۱) می گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه

ای کاش اشیاخ بنی امیّه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی. (۴۳۲)

چون ابوبزّه اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السلام می زند گفت: ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی؟! گواهی می دهم که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دندانهای او را و برادر او حسن علیه السلام را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند قاتل شما را و ساخته از برای او جهنم را.

یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند. (۴۳۳)

این وقت جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می آید:

حمد و ستایش مختص یزادن پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولاک رسول او محمد و آل او علیهما السلام است. هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود:

(ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا الشُّوْىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ). (۴۳۴)

قسمت دوم

حضرت زینب علیها السلام از این آیه مبارکه اشاره فرمود که

یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند باز گشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود:

هان ای یزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغاز تکبر و تنمر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است ای یزید، عنان بازکش و لختی به خود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده:

(البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان، همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مهین) (۴۳۵).

آیا از طریق عدالت است ای پسر طلقاء که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را چون اسیران، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و مناهل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمح نظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف ساختی در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان

کسی با ایشان نبود و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را بخاید (۴۳۶) و از دهان بیفکند و گواشتش به خون شهیدان برآید و نمو کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت . و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بدر و احد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شناعة می خوانی :

شعر : لَاهُلُوا وَاَسْتَهْلُوا فَرَحًا

ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلَّ

و با چوبی که در دست داری بردندانهای ابو عبدالله علیه السلام سید جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفندی آنچه را که گفندی و نمی کردی آنچه را که کردی ، لکن آرزو و سودی نکنند، آنگاه حق تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بار الها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با

ما ستم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت .

پس فرمود: هان ای یزید! قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمّل باش و زر ریختن خون ذریّه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حقّ تعالی جمع می کند پراکندگی ایشان را و می گیرد حق ایشان را و گمان مبر البتّه آنان را که در راه خدا کشته شدند مُردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگار خود روزی می خوردند و کافی است ترا خداوند از جهت داوری ، و کافی است محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسی که تو را دستیار شد و بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یاور او ضعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم همانا من قدر ترا کم می دانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شمارم ؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی نمی بخشد، لکن چشمها گریان و سینه ها بریان است چه امری عجیب و عظیم است نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طُلّقاء که لشکر شیطانند کشته گردند و خون

ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدوشد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارک را مادران بیچه کفتارها بر خاک بمالند.

ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکاری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه ، به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و راءى تو کذب و علیل و ایام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است .

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری

و نیکو وکیل است (۴۳۷).

یزید را موافق نمی‌افتد که جناب زینب علیها السلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائح بی‌هشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است لاجرم این شعر را بگفت:

شعر: يَا صَيْحَةَ تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ

مَا أَهْوَى الْمَوْتَ عَلَى النَّوَائِحِ

آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم. آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران.

نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت: ای یزید! بین تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرد. (۴۳۸)

و مسعودی نقل کرده: وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السلام شروع کرد به سخن، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو رایی دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون؛ چه آنها گفتند (أَرْجِهْ وَأَخَاهُ) و این جماعت رایی دادند به کشتن ما و برای این سببی است. یزید پرسید سببش چیست؟ فرمود: اهل مجلس فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمی‌کشد انبیاء

و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید. (۴۳۹)

این هنگام به روایت سید و مفید، از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام پس رو کرد به یزید و گفت: یا امیر المؤمنین! هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةَ؛ یعنی این دخترک را به من ببخش. جناب فاطمه علیها السلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است. پس به جامه عمه ام جناب زینب علیها السلام چسبیدم و گفتم: عمه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم (۴۴۰)! جناب زینب علیها السلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفתי والله و ملامت کرده شدی، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارید.

یزید در خشم شد و گفت: سوگند به خدای دروغ گفתי این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می کنم.

حضرت زینب علیها السلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند حق تعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی.

یزید از این سخن خشمش زیادتیر شد و گفت: در پیش روی من چنین سخن می گویی همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند.

جناب زینب علیها السلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من، تو و پدر و جدت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی.

یزید گفت: دروغ

گفتی ای دشمن خدا.

حضرت زینب علیها السلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری . یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت : دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟

یزید گفت : آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است ، مرد شامی گفت : حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب ؟ یزید گفت : بلی ، آن مرد شامی گفت : لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریه او را اسیر می کنی؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم ؛ یزید گفت : به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند(۴۴۱).

شیخ مفید رحمه الله فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیهما السلام در خانه علیحدّه که متصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی ، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت ، و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السلام می کردند(۴۴۲).

و روایت شده که در این ایام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل

کرده اند که یزید امر کرد سر مطهر امام علیه السّلام را بر در قصر شُوم او نصب کردند و اهل بیت علیه السّلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدّرات اهل بیت عصمت و جلال (علیهن السّلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبداللّه بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حبّاله حضرت امام حسین علیه السّلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت: ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم را بر در خانه من نصب کرده ای! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت: ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم (۴۴۳).

علامه مجلسی رحمه اللّٰه در (جلاء العیون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده: پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهما السّلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، آن خطیب ناسزای بسیاری به حضرت امیر

المؤمنين و امام حسين عليهما السلام گفت و يزيد و معاويه عليهما اللعنه را مدح بسيار كرد، حضرت امام زين العابدين عليه السلام ندا كرد او را كه :

وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاهُ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّءَ مَقْعَدُكَ مِنَ النَّارِ؛

یعنی وای بر تو ای خطیب! که برای خشنودی مخلوق، خدا را به خشم آوردی، جای خود را در جهنم مهیا بدان (۴۴۴).

پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت: او از اهل بیته است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند، چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی اداء کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد. (۴۴۵)

قُلْتُ إِنِّي أَحِبُّ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَمْتَلَّ بِهَذِهِ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَسْتَحِقُّ أَنْ يُمدَّحَ بِهَا إِلَّا هَذَا الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَام

شعر: حَتَّى أَنْزَلَتْ بِضَوْءِ وَجْهِكَ فَانْجَلَى

ذَاكَ الدُّجَى وَأَنْجَابَ ذَاكَ الْعَثِيرُ

فَأَفْتَنَ فِيكَ النَّاطِرُونَ فَاصْبَعْ

يَوْمِي إِلَيْكَ بِهَا وَعَيْنٌ تَنْظُرُ

يَجِدُونَ رُؤْيَاكَ الَّتِي فَازُوا بِهَا

مِنْ أَنْعَمِ اللَّهِ

الَّتِي لَا تُكْفَرُوا

قسمت سوم

فَمَشَيْتَ مَشْيَهُ خَاضِعٍ مُتَوَاضِعٍ

لِلَّهِ لَا يُرْهِى وَلَا يُتَكَبَّرُ

فَلَوْ أَنَّ مُشْتَقًّا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا

فِي وَسْعِهِ لَسَعَى إِلَيْكَ الْمُبِيرُ

أَبْدَيْتَ مِنْ فَضْلِ الْخِطَابِ بِحُكْمِهِ

تُبْنَى عَنِ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَ تُخْبِرُ

پس فرمود که ایها الناس حقّ تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده ، و عطا کرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنان . و فضیلت داده است ما را به آنکه از ما است نبی مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم ، و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی علیه السّلام ، و از ما است جعفر طیار که با دو بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین علیهما السّلام که دو سید جوانان اهل بهشت اند.(۴۴۶) هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود.

ایها الناس ! منم فرزند مکه و منی ، منم فرزند زمزم و صفا. و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود: منم فرزند فاطمه زهراء علیها السّلام ، منم فرزند سیده نساء، منم فرزند خدیجه کبری ، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا، منم فرزند

آنکه بر او نوحه کردند جَنیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حَرَم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محلّ نزول ملائکه سما، و مهبط علوم حقّ تعالی .

پس چندان مدائح اجداد گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خُروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤ ذن را اشاره کرد که اذان بگو، چون مؤ ذن الله اکبر گفت ، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست ، چون مؤ ذن گفت : أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حضرت فرمود که شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من ، چون مؤ ذن گفت : أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ حضرت فرمود: که ای یزید! بگو این محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نامش را به رفعت مذکور می سازی جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گویی جدّ تو است دروغ گفته باشی و کافر می شوی ، و اگر می گویی جدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟! آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد.

مؤ لف گوید: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهل بیت علیهما السلام ظاهر می شود آن است که یزید از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت علیهما السلام خوی برگردانید و فی الجمله به طریق رفق و مدارا با

اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهما السلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سید سجّاد علیه السلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السلام را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامّه و حفظ ملک و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد؛ زیرا که مورّخین نقل کرده اند که یزید مکرر بعد از قتل حضرت سید الشهداء علیه آلائ التّحیه و الثّناء موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سر مقدّس آن سرور را بر سرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرر یزید بر بساط شراب بنشست و مغنیان را احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی نمود و این شعر میثوم را قرائت کرد:

شعر: اسقنی شربه ترووی مشاشی

ثُمَّ مِلْ فَاَسَقِ مِثْلَهَا ابْنَ زِيَادٍ

صَاحِبَ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي

وَلِتَشْدِيدِ مَعْنَمِي وَجِهَادِي

قَاتِلَ الْخَارِجِيِّ أَغْنَى حُسَيْنًا

وَ مُبِيدَ الْأَعْدَاءِ وَ الْحُسَادِ سَيِّدِ ابْنِ طَاوُسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ از حضرت سید سجّاد علیه السلام روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السلام را برای یزید آوردند یزید مجالس شراب فراهم می کرد و آن سر مطهر را حاضر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شرب خمر می کرد. (۴۴۷)

روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن

میشوم حاضر بود از یزید پرسید که ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: ترا با این سر حاجت چیست؟ گفت: چون من به نزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش از من پرسش می کند می خواهم تا قصه این را بدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است.

گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. نصرانی گفت: اُف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شما بهتر است؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان و من داود پدران بسیار است و مردم نصاری مرا با این سبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مرا به جهت تبرک برمی دارند و شما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می رسانید! پس این چه دین است که شما دارید پس برای یزید حدیث کنیسه حافر را نقل کرد. یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد.

نصرانی چون این بدانست گفت: ای یزید آیا می خواهی مرا بکشی؟ گفت: بلی، گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سیر آن آگاه شدم، پس کلمه شهادت گفت:

مسلمان شد پس برجست و آن سر مبارک را برداشت و به سینه چسباند و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند(۴۴۸).

و در (کامل بهائی) است (۴۴۹) که در مجلس یزید ملک التجار روم که عبدالشمس نام داشت حاضر بود گفت: یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم، از قسطنطیه به مدینه رفتم و ده بُرد یمنی و ده نافه مشک و دو من عنبر داشتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم او در خانه امسلمه بود، انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم، مرا عبدالوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم، و در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بوسید و بران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده ای قضیب به ثنایای حسین علیه السلام که بوسه گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است می زنی! در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره ای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خراست که گویند عیسی علیه السلام روزی بر آن سورا شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده، سلاطین و امرای روم و

عامه مردم هر سال آنجا به حج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سیمها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می کنید؟! یزید گفت: بر ما تباه کرد، گفت تا عبدالوهاب را گردن زنند.

عبدالوهاب زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امامت حسین علیه السلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند (۴۵۰).

و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه منهل بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول الله! چگونه روزگار به سر می بری؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای منهل! عرب بر عجم افتخار می کرد که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. (۴۵۱)

شیخ اجل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهل نقل کرده با تفاوتی. و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار

خیر البریه (۴۵۲) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطاء می شود و اما دوستان و محبان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حق ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما. (۴۵۳)

از سید محدث جلیل سید نعمه الله جزایری در کتاب (انوار نعمانیه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منهل دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زندهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل

شطری از آنچه در روایت (تفسیر قمی) گذشت، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن، ما را می طلبد اِنَّاللَّهَ وَاَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ. منهل گفت: عرضه داشتم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جایی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که با آن حضرت تکلم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیهما السلام بود (۴۵۴).

در (مثیر الاحزان) است که یزید اهل بیت علیهما السلام را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب وریم جاری شد، و هذه عبارتته:

وَأُسْكِنَنَّ فِي مَسَاكِنَ لَا يَقِينَنَّ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ حَتَّى تَقَشَّرَتِ الْجُلُودُ وَسَالَ الصَّدِيدُ بَعْدَ كِنِّ الْخُدُورِ وَظَلَّ الشُّتُورِ. (۴۵۵)

از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهما السلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند (۴۵۶).

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانی که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده

می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت: پدر من حسین علیه السلام کجا است؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد، خبر بردند که حال چنین است. آن در حال گفت: که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند.

پرسید این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وجه اَبسط نقل کرده اند (۴۵۷) و مضمونش را یکی از اعظم رحمه الله به نظم آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم. قال رَحِمَهُ اللهُ :

شعر: یکی نوغنچه ای از باغ زهرا

بجست از خواب نوشین بلبل آسا

به افغان از مژه خوناب می ریخت

نه خونابه که خون ناب می ریخت

بگفت ای عمّه بابایم کجا رفت؟

بُدانیدم در برم دیگر چرا رفت؟

مرا بگرفته بود این دم در آغوش

همی مالید دستم بر سر و گوش

به ناگه گشت غایب از بر من

بین سوز دل و چشم تر من

حجازی بانوان دل شکسته

به گرداگرد آن کودک نشسته

خرابه جایشان با آن ستمها

طفلشان سر بار غمها

ز آه و ناله و از بانگ و افغان

یزید از خواب بر پاشد هراسان

بگفتا کاین فغان و ناله از کیست ؟

خروش و گریه و فریاد از چیست ؟

بگفتش از ندیمان کای ستمگر

بُود این ناله از آل پیمبر

یکی کودک ز شاه سر بریده

در این ساعت پدر در خواب دیده

کنون خواهد پدر از عمّه خویش

وز این خواهش جگرها را کند ریش

چون این بشنید آن مردودیزدان

بگفتا چاره کار است آسان

سر بابش برید این دم به سویش

چه بیند سر بر آید آرزویش

همان طشت و همان سر قوم گمراه

بیاوردند نزد لشکر آه

یکی سرپوش بُد بر روی آن سر

نقاب آسا به روی مهر انور

به پیش روی کودک سر نهادند

زنو بر دل غم دیگر نهادند

قسمت چهارم

به ناموس خدا آن کودك زار

بگفت ای عمّه دل ریش افکار

چه باشد زیر این مندیل مستور

که جز بابا ندارم هیچ منظور

بگفتش دختر سلطان والا

که آن کس را که خواهی هست این جا

چو این بشنید خود برداشت سرپوش

چُه جان بگرفت آن سر را در آغوش

بگفت ای سرور و سالار اسلام

زقتلت مر مرا روز است چون شام

پدر بعد از تو محنتها کشیدم

بیابانها و صحراها دویدم

همی گفتندمان در کوفه و شام

که اینان خارچند از دین اسلام

مرا بعد از تو ای شاه یگانه

پرستاری بُد جز تازیانه

زکعب نیزه و از ضرب سیلی

تم چون آسمان گشته است نیلی

بدان سر جمله آن جور و ستمها

بیابان گردی و درد و آلمها

بیان کرد و بگفت ای شاه محشر

تو بر گو کی بریدت سر زیبکر

مرا در خُردسالی در بدر کرد

اسیر و دستگیر و بی پدر کرد

همی گفت و سر شاهش در آغوش

به ناگه گشته از گفتار خاموش

پرید از این جهان و در جنان شد

در آغوش بتولش

آشیاں شد

خدیو بانوان در یافت آن حال

که پریده است مرغ بی پر و بال

به بالینش نشست آن غم رسیده

به گرد او زنان داغ دیده

فغان برداشتندی از دل تنگ

به آه و ناله گشتندی هم آهنگ

از این غم شد به آل الله اطهار

دوباره کربلا از نو نمودار (۴۵۸)

انتهی ملخصاً

شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سکینه علیها السلام در ایامی که در شام بود، و موافق روایت سید در روز چهارم از ورود به شام، در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان خادمی بود می فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت: ای سکینه! جدّت ترا سلام می رساند، گفتم: بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول الله تو کیستی؟ گفت: من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اول آدم صفی الله بود، دوم ابراهیم خلیل الله بود و سوم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود، گفتم: آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت: جدّ تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، گفتم: کجا می رود؟ گفت: به زیارت پدرت حسین علیه السلام می روند. من چون نام جدّ خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت امت را به او بکنم که ناگاه دیدم

پنج هودجی از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت: اول حوّا امّ البشر است، و دوّم آسیه زن فرعون، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خُوَیلد است، گفتم، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت: جدّه تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام است.

من چون نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر به خدا قسم که ظالمان این امّت انکار حقّ ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السّلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: ای سکینه! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی، این پیراهن پدرت حسین علیه السّلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم، پس از خواب بیدار شدم (۴۵۹).

خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیهاالسّلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علامه مجلسی رحمه الله آن را در (جلاء العیون) نقل نموده (۴۶۰)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت: خداوندا! مرا بیامرز

دانم که مرا نیامرزی . چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت : من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السّلام را به شام بردیم و در راه ، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رَجْزِی می خواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است . یزید گفت : هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی ؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت .

پس امر کرد که آن سر منور را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شُرب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل نمودند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد، چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت : ای آدم ! فرود آی ، پس حضرت آدم علیه السّلام از جانب آسمان به زیر آمد

با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم! فرود آی، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار، پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی! به زیر آی، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی علیه السلام به زیر آمد با ملائکه بی حد و احصا، پس غلغله عظیم از هوا به گوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم! به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم داخل آن قبه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت: ای پدر من آدم، نظر کن که امت من با فرزند دلبنده من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول الله! من موکلم به زلزله زمین، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم

که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود که اختیار داری، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدس را ندید.

و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه به جهنم واصل شد و به مطلب نرسید. (۴۶۱)

مترجم گوید: بدان که در مدفن سیر مبارک سید الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید.

و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن سر گرامی را با خود برد. (۴۶۲)

و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر

چند کیفیت آن معلوم نباشد. (تمام شد کلام علامه مجلسی رحمه الله). (۴۶۳)

فقیر گوید: که آنچه در آخر خبر مروی از اعمش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او:

وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذُبُّكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ.

ابو حنیفه دینوری از حمید بن مسلم روایت کرده که گفت: عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغتش از قتل حسین علیه السلام به دیدنش رفتم و از حالش سؤال کردم گفت: از حال من می پرس؛ زیرا که هیچ مسافری بدحالتر از من به منزل خود برنگشت، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را. (۴۶۴)

در (تذکره سبط) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می شدند، و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید. **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.**

فصل نهم: در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهما السلام را به مدینه

قسمت اول

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام و مظلومیت اهل بیت او و ظلم یزید مطلع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید.

یزید لعین این معنی را تفرس کرد پیوسته می خواست که ذمت خود را

از قتل حضرت حسین علیه السّلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند لاجرم روزی روی با حضرت سجّاد علیه السّلام کرد و گفت : حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود.

حضرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سر سیّد و مولای من و پدر من حسین علیه السّلام را به من دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم .

دوّم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما ردّ کنند.

سوّم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم کنی تا ایشان را به حرم جدّشان برساند.

یزید لعین گفت : اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد، و اما کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و اما آنچه از شما به غارت رفته شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می دهم . حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه بافته فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده . یزید امر کرد تا آن اموال منهبه را به

دست آوردند و ردّ کردند، و دوستان دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد. (۴۶۵)

و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهل بیت رسالت علیهما السّلام را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحّت و سلامت مخیر گردانید، گفتند اوّل می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم ، گفت آنچه خواهید بکنید، خانه ای برای ایشان مقرّر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده . جناب امّ کلثوم علیها السلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی ، برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام .

پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیا کن ،

و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده. (۴۶۶)

پس به روایت شیخ مفید رحمه الله یزید حضرت سید سجاد علیه السلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت: خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، به خدا قسم! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تو را برآورم، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کسوه پوشانیدند و با نعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهما السلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به

وصیت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت علیهما السّلام را به آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید. (۴۶۷)

و قرمانی در (اخبار الدّول) نقل کرده که نعمان بن بشیر با سی نفر، اهل بیت را حرکت دادند به همان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤمنین علیه السّلام به خواهرش جناب زینب علیها السّلام گفت که این مرد به ما احسان کرد آیا میل دارید که ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم؟ جناب زینب علیها السّلام فرمود که ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز حُلّی خود، پس بیرون کردند دست برنجن و دوبازو بندی که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذر خواهی از کمی آن نمودند. او ردّ کرد جمیع را و گفت: اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خشنود بودم، ولکن واللّه من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم (۴۶۸).

سید بن طاوس رحمه الله نقل فرموده: زمانی که عیالات حضرت سید الشهداء علیه السّلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسیدند به (دلیل راه) فرمودند که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند، چون به سر تربت پاک حضرت سید الشهداء (علیه آلاف التحیه و الثناء) رسیدند جابر بن عبداللّه را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از

آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند (۴۶۹).

مؤلف گوید: مکشوف باد که ثقات محدّثین و مورّخین متّفق اند بلکه خود سیّد جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شناعت و شماتت با اهل بیت علیهما السّلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت. لاجرم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد (۴۷۰).

و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرّقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قُری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود، و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم از بریه و غربی فرات سیر ایشان بوده، آن هم قریب به بیست روز می شود. چه مابین کوفه و شام به خط مستقیم یک صد و هفتاد و

پنج فرسخ گفته شده و در شام هم قریب به یک ماه توقّف کرده اند چنانکه سید در (اقبال) فرموده (۴۷۱) روایت شده که اهل بیت یک ماه در شام اقامت کردند در موضعی که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی داشت، پس با ملاحظه این مطالب، خیلی مستبعد است که اهل بیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر به کربلا بوده به کربلا وارد شوند و خود سید اجلّ این مطلب را در (اقبال) مستبعد شمرده، بعلاوه آنکه احدی از اجلاء فن حدیث و معتمدین اهل سّیر و تواریخ در مقاتل و غیره اشاره به این مطلب نکرده اند با آنکه دیگر ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق کلام ایشان انکار آن معلوم می شود؛ چنانکه از عبارت شیخ مفید در باب حرکت اهل بیت علیهما السّلام به سمت مدینه دریافتی و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده اند و در هیچ کدام ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته اند که در روز بیستم صفر، حرم حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السّلام رجوع کردند از شام به مدینه و در همان روز جابر بن عبداللّه به جهت زیارت امام حسین علیه السّلام به کربلا آمد و اوّل کسی است که امام حسین علیه السّلام را زیارت کرد. (۴۷۲)

و شیخ ما علامه نوری - طاب ثراه - در کتاب (لؤلؤ و مرجان) کلام را در ردّ

این نقل بسط تمام داده و از نقل سید بن طاوس آن را در کتاب خود عذری بیان نموده و لکن این مقام را گنجایش بسط نیست (۴۷۳).

و بعضی احتمال داده اند که اهل بیت علیهما السلام در حین رفتن از کوفه به شام، به کربلا آمده اند و این احتمال به جهاتی بعید است. وهم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام به کربلا آمده اند لکن در غیر روز اربعین بوده، چه سید و شیخ ابن نما که نقل کرده اند ورود ایشان را به کربلا به روز اربعین مقید نساخته اند و این احتمال نیز ضعیف است به سبب آنکه دیگران مانند صاحب (روضه الشهداء) و (حبیب السیر) و غیره که نقل کرده اند مقید به روز اربعین ساخته اند، و از عبارت سید نیز ظاهر است که با جابر در یک روز و یک وقت وارد شدند؛ چنانکه فرمود: فَوَافُوا فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ وَ مُسَلِّمٌ است که ورود جابر به کربلا در روز اربعین بوده و بعلاوه آنچه ذکر شد تفصیل ورود جابر به کربلا در کتاب (مصباح الزائر) سید بن طاوس و (بشاره المصطفی) که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابداً ذکری از ورود اهل بیت در آن هنگام نشده با آنکه به حسب مقام باید ذکر شود و شایسته باشد که ما روایت ورود جابر را که مشتمل است بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نمائیم. (۴۷۴)

شیخ جلیل القدر عماد الدین ابوالقاسم طبری آملی که از اجلاء فن حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب (بشاره المصطفی) که

از کتب بسیار نفیسه است ، مُسنَدِ روایت کرده است از عطیه بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از رُوات امامیه است و اهل سنت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت : ما بیرون رفتیم با جابر بن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السّلام پس زمانی که به کربلا- وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر دوش افکند پس گشود بسته ای را که در آن (سُعد) بود و پاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت : که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین ! سپس گفت : حَیْبٌ لا- یُجِیْبُ حَیْبَهُ؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت : کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النّیین و پسر سیدالمؤمنین و فرزندم سوگند تقوی و سلیل هُدی و خامس اصحاب کساء و پسر سید النقباء و فرزند فاطمه علیهاالسّلام سیده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده

ترا پنجه سیدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات ، همانا دل‌های مؤمنین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او، و همانا شهادت می‌دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام کرد بدین طریق :

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَاءِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَاخَتْ بِرَحْلِهِ أَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمُ الْمُلْحِدِينَ وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى آتَيْتُمُ الْيَقِينَ.

پس گفت : سوگند به آنکه بر انگیخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت حقه که ما شرکت کردیم در آنچه شما داخل شدید در آن . عطیه گفت : به جابر گفتم : چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا- نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و اقمیا این گروه ، پس جدائی افتاده ما بین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته؟! جابر گفت : ای عطیه ! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان . پس قسم

به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السلام و یاورانش .

پس جابر گفت : بپرید مرا به سوی خانه های کوفه ، پس چون پاره ای راه رفتیم به من گفت : ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که برخوردارم ترا پس از این سفر، و آن وصیت این است که دوست دار دوست آل محمد را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نماز گزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان ، همانا دوست ایشان باز گشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ (۴۷۵).

تذیل : از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السلام را به (خامس اصحاب کساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمسه طیبه علیهما السلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده ، و هم در احادیث مباحله نیز به کثرت وارد است ، و شاید سر جمع نمودن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انوار

طیبه اهل بیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای شمول آیه برای غیر مجتمعیین تحت کساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست .

قسمت دوم

و امّا حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیت در کتب معتبره و معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدّثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب (منتخب) است . و امّا آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابهت تامّه که ما بین سیدالشهداء علیه السّلام و یحیی بن زکریا علیه السّلام واقع است ، چنانچه تصریح به آن فرموده حضرت صادق علیه السّلام در خبری که فرموده : زیارت کنید حضرت حسین علیه السّلام را و جفا نکنید او را که او سید الشهداء و سید جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است . (۴۷۶)

و جمله ای از اهل حدیث روایت کرده اند از سید سجّاد علیه السّلام که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السّلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را . و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل (۴۷۷) و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السّلام ، یحیی علیه السّلام را اشاره به همین معنی بوده باشد؛ امّا وجه شباهت که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار

است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم :

اول - آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده ، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیهما السلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته ؛

دوم - آنکه مدّت حمل هر دو شش ماه بوده ، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است ؛

سوم - آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحا در باب ولادت حضرت الشهداء علیه السلام و در تفسیر آیه : (وَحَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا) محدّثین و مفسّرین نقل کرده اند. (۴۷۸)

چهارم - گریستن آسمان بر هر دو که در روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ (۴۷۹) وارد است .

و قطب راوندی روایت کرده بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيْهِمَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا الخ . (۴۸۰)

پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا (۴۸۱)

ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفار کوفه و اتباع بنی امیه - لعنهم الله - این رعایت را از حضرت سید الشهداء علیه السلام نکردند.

وَلِنَعْمَ مَا قِيلَ:

شعر: حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک

یحیای من

اجازه که طشتی بیاورم

هفتم - تکلم سر یحیی علیه السلام چنانچه در (تفسیر قمی) است، و تکلم سر مطهر جناب سیدالشهداء علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت. (۴۸۲)

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهما السلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر (مناقب) است (۴۸۳).
و از تطبیق حال حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی علیهما السلام معلوم می شود سرّ احادیث وارده که آنچه در اُمم سابقه واقع شده در این اُمّت واقع شود. حَذُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقَذَّةَ بِالْقَذَّةِ وَاللَّهَ الْعَالَمَ .

و اَمَّا وَصِيَّتْ جَابِرٍ بِهٖ عَطِيَّةٌ كِهٖ دُوسْتُ دَارِ دُوسْتِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَا الْخَ ، شَبِيهٖ بِهٖ هَمِيْنِ رَا نُوْشْتَهٗ حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَرَايِ جَمَالِ خُوْيِشِ بِهٖ اِيْنِ عِبَارَتِ :

كُنْ مُجِبًا لِآلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ اِنْ كُنْتَ فَاْسِقًا وَ مُجِبًا لِمُجِبِّهِمْ وَ اِنْ كَانُوْا فَاْسِقِيْنَ. (۴۸۴)

قطب راوندی در (دعوات) فرموده که این مکتوب شریف الا-ن نزد بعضی از اهل (کرمند) که قریه ایست از ناحیه ما به اصفهان موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمّال مولای ما ابوالحسن علیه السلام بوده و در زمان توجّه آن سلطان ایمان به سمت خراسان، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخص شود عرض کرده یابن رسول الله مرا مشرّف فرما به چیزی از خطّ مبارکت که تبرّک جویم به آن و آن مرد از عامّه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده (۴۸۵)

فصل دهم : در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه

در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۱)

چون اهل بیت علیهما السلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به

مدینه شدند، بشیر بن جذلم که از ملازمین رکاب بود گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها بر افراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری؟ عرض کردم: بلی یابن رسول الله، من نیز شاعرم. فرمود: پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابو عبدالله علیه السلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن.

قُلْتُ وَ يُنَاسِبُ أَنْ أَذْكَرَ فِي هَذَا الْمَقَامِ هَذِهِ الْآيَاتِ:

شعر: عَجَبًا لِمَدِينِهِ وَاصْرَخَ فِي شَوَارِعِهَا

بِصْرَخِهِ تَمَلَّا الدُّنْيَا بِهَا جَزَعًا

نَادَى الَّذِينَ إِذْ نَادَى الصَّرِيحُ بِهِمْ

لَبَّؤُهُ قَبْلَ صَدَىٍّ مِنْ صَوْتِهِ رَجَعًا

قُلْ يَا بَنِي شَيْبَةَ الْحَمْدِ الَّذِي بِهِمْ

قَامَتْ دَعَائِمُ دِينِ اللَّهِ وَ ارْتَفَعًا

قَوْمُوا فَقَدْ عَصَفَتْ بِالطَّفِّ عَاصِفَهُ

مَالَتْ بِأَرْجَاءِ طُودِ الْعِزِّ فَأَنْصَدَعًا

بشیر گفت: حسب الامر حضرت سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم:

شعر: يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا

قَتَلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعَى مِذْرَابًا

الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضَرَّجٌ

وَالرَّءَسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاهِ يُدَارُ

؛ یعنی ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است، بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدسش را بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند. آن وقت فریاد

برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیه السّلام با عمّه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم .

گوئی بانگ بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت ، مخدرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلاه و واثوراه کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن ، تلخ تر و ماتمی از آن ، عظیم تر دیدار نشده بود.

بشیر گفت : جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السّلام خواند آنگاه گفت : ای ناعی ! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی ؟ گفتم : من بشیر بن خدلمم که مولایم علی بن الحسین علیه السّلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبدالله علیه السّلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده ، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهما السّلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سید سجاد علیه السّلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم لاجرم پای بر

دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کرسی (۴۸۶) حاضر کرد و حضرت بر او نشست . لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است ، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجه واحده گشته ، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است :

حمد خداوندی را که ربّ العالمین و رحمن و رحیم ، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است ، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خُطَب های عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و آلم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین .

ایها الناس ! حمد خدای را که ما را ممتحن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد.

قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِثْرَتُهُ وَ سِبْيَ نِسَاؤُهُ وَ صَبِيَّتُهُ وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ؛ همانا کشته شد ابو عبدالله علیه السلام و عثرت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند

و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد.

ایها الناس! کدام مردانند از شماها که بعد از مصیبتی دل شاد باشند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک خود را حبس نماید همانا آسمانهای هفتگانه برای قتل حسین علیه السّلام گریستند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجه ها بحار و ملائکه مُقَرَّبین و اهل آسمانها جمیعا در این مصیبت همدست و همداستان شدند.

ایها الناس! کدام دلی است که از قتل حسین علیه السّلام شکافته نشد و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشد، و کدام گوشی است که این مصیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید.

ایها الناس! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشها که در حقّ حرمت و حمایت ما فرمود؛ به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردند زیادتر نمی کردند فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، از حقّ تعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما مظلومان را

از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحان بن صَعَصعه بن صُوحان برخاست و عذر خواست که یابن رسول الله! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را نتوانستم ، حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدر او صعصعه رحمت فرستاد.

پس با اهل بیت علیهما السلام آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد فریاد کشیدند که واجداه و امحمداه! حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند (۴۸۷). پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد، و نقل شده که حضرت زینب علیها السلام چون به در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که یا جداه! اِنِّی نَاعِیْهِ اِلَیْکَ اَخِی الحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ ؛ ای جد بزرگوار همانا برادرم حسین علیه السلام را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده ام .

شعر: برخیز حال زینب خونین جگر پیرس

از دختر ستمزده حال پسر پیرس

با کشتگان به دشت بلا گرنه بوده ای

من بوده ام حکایتشان سر به سر پیرس

از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام

یک قصه ناشنیده حدیث دگر پیرس

از کودکان از سفر کوفه و دمشق

پیمودن منازل و رنج سفر پیرس

دارد سکینه از تن صد پاره اش خبر

حال گل شکفته ز مرغ

از چشم اشکبار و دل بی قرار ما

کردیم چون به سوی شهیدان گذر پیرس

بال و پرم ز سنگ حوادث بهم شکست

بر خیز حال طائر بشکسته پر پیرس

و پیوسته آن مخدّره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر می کرد به سوی علی بن الحسین علیه السلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصّه او.

و طبری از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت :

شعر :

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ

بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي

مِنْهُمْ أُسَارَى وَ مِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمٍ

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدّت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد بخور ای مولای من . حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جَائِعًا، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا؛

یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات

را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را با آب دیده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد (۴۸۸).

و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت: روزی حضرت سید سجاد علیه السلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا همواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَرِقًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيْمَانًا وَتَضَدِيقًا

آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحيه مبارکش را آب دید گانش فرو گرفته من عرض کردم: ای سید و آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولکن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود! (۴۸۹).

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از

مردم کناره گرفت و در بادیه در خانه موئی که (سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام می رفت و کسی مطلع نمی شد.

و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که رباب دختر امرءالقیس مادر سکینه علیها السلام که در واقعه طَفَّ حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف نشست و از حَرِّ و بَرْد پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لَا يَكُونُ لِي حَمُوٌّ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصّه و حزن از دنیا بیرون رفت. (۴۹۰)

و از ابوالفرج نقل شده ک این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد:

شعر: إِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُشْتَضَاءُ بِهِ

بِكربلاءٍ قَتِيلٌ غَيْرُ مَدْفُونٍ

سَبَطَ النَّبِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً

عَنَّا وَجَنَّبْتَ خُسْرَانَ الْمَوَازِينِ

قَدْ كُنْتُ لِي جَبَلًا صَعْبًا أَلُوذُ بِهِ

وَ كُنْتُ تَصْحَبُنَا بِالرَّحْمِ وَالَّذِينَ

مَنْ لَلْيَتَامَى وَمَنْ لَلسَّائِلِينَ وَمَنْ

يَعْنَى وَيَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مِسْكِينٍ

وَاللَّهُ لَا أَبْتَغِي صَهْرًا بِصَهْرِكُمْ

حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطِّينِ (۴۹۱)

وَرَوَى أَنَّهُ اكَتَحَلَّتْ هَاشِمِيَّةٌ وَلَا اخْتَضَبَتْ وَلَا رَأَى فِي دَارِ هَاشِمِيٍّ دُخَانًا إِلَى خَمْسِ حَجَجٍ حَتَّى قُتِلَ عُيَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ لَعْنَهُ اللَّهُ تَعَالَى. (۴۹۲)

یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم برنخاست تا پس از پنج

سال که عیدالله بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤلف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود در خواست کردم که از دنیا بروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد، (۴۹۳) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۲)

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک ائمه را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصیبت زدگان آرامل و ایتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمرد و بر حسب وعده الهی به جهنم رفت حق تعالی خانه ای از گِل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به مسلمان رسانیدی (۴۹۴). هر گاه حال

کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤمن زیاد از آن است که احصاء شود.

پس خوشا حال مختار که بسی دل‌های محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالت علیهما السلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سید سجّاد علیه السلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن؛ چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت: از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتیم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه برگشتم روزی به دیدن مختار رفتم، مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رحمه الله حمد خدای را به جا آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی؟

من حکایت نفرین حضرت سید سجّاد علیه السلام و

استجابت دعای او را نقل کردم . مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکر کرد و طول داد سجده را پس با هم برگشتیم ، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت : ای منهال ! تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام چند دعا کرده که به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری ، امروز، روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم (۴۹۵).

خاتمه

قسمت اول

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهما السّلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سیّد مظلومان ابو عبدالله الحسین علیه السّلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مرثی و نوحه گری جتیان در حقّ آن حضرت و بیان آن که مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدّسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدّت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و

اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرّک می جستیم .

لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات ، استبعاد و استغرابی ندارد و هر گاه متتبع خیر رجوع به تواریخ و سیر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند.

ابن اثیر جزّری صاحب (کامل التواریخ) که معتمد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یکم نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سید الشهداء علیه السلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند. و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است. (۴۹۶)

و فاضل ادیب اریب جناب اعتماد السلطنه در کتاب (حُجَّه السَّعَادَةِ فِي حُجَّه الشَّهَادَةِ) بیان کرده که سال شهادت سید مظلوم علیه السلام که سنه شصت و یکم باشد کلیه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا بغازه خونریزی گلگون و یا لامحاله جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده و رشته سلم و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار

فتنه و شورش بر انگيخته بوده است و مبنای آن کتاب (تواریخ عتیقه دنیا) است که به اَلْسِنَه مختلفه و لغات شتی بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید.

و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار اهل بیت علیهماالسلام به این مطلب اشاره شده ، و عقيله خدر رسالت و رضیعه ثدی نبوت زینب کبری علیهاالسلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین ، انشاء فرموده می فرماید:

فِكْدُ كَيْدِكَ وَاشِعْ سَعِيكَ وَ ناصِبْ جَهْدَكَ فَوَاللَّهِ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا. (۴۹۷)

فرموده به یزید: هر چند توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند. و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دیالمه تاکنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند.

جمله ای از مورّخین

نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا معزالدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السّلام و آنکه زنها موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طباخین طبخ نکنند، زنهاى شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنت عاجز شدند از منع آن ، لِكُونِ الشُّلْطَانِ مَعَ الشَّيْعَةِ.

و از غرائب آن است که در نفوس عامه ناس تاءثیر می کند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است ، و چنین یاد دارم وقتی کتاب (تحفه العالم) تاءلیف فاضل بارع سید عبداللطیف (۴۹۸) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند.

و شیخ جلیل و محدث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمّدقّمی رحمه الله در (اربعین) فرموده که احقر در سنه هزار و سیصد و بیست و دو در ایام عاشورا در طریق کربلا- بودم ، در اوّل عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنی مذهب بلکه متعصّب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم ، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است ؟

به زبان عربی به من جواب گفت : يَتُوْحُونِ عَلَي السَّيِّدِ الْمَظْلُومِ ! گفتم : سید مظلوم

کیست ؟ گفت : سَيِّدُنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَام .

و در بقیه ایام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می رود.

و نِعَمَ مَا قِيلَ :

شعر : سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

و عجب از این تاءثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات ؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز سید مظلومان متاءلم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدّس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقّیات مترقّبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره می کنیم .

از حضرت باقر العلوم علیه السّلام مروی است که گریستند آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهما السّلام تا اشک ایشان فرو ریخت . (۴۹۹)

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون

حضرت ابو عبدالله علیه السلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز الخیر (۵۰۰).

در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها.

اخبار حضرت صادق علیه السلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت .

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از یک تن از اهل بیت المقدس که گفت : قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضرت حسین علیه السلام را شناختیم ، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر آن خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل (أَتْرُجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا) الخ (۵۰۱).

در طی خطبه ای حضرت سید سجاد علیه السلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سید الشهداء علیه السلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی

در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع ، قطع به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد، از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ) (۵۰۲) که لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بَكَتِ السَّمَاءُ وَبُكَائِهَا حُمُرُهَا. (۵۰۳)

ابن عبدربه اندلسی در ذیل حدیث وفود محمد بن شهاب زهری بر عبدالملک مروان نقل کرده که عبدالملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حضرت حسین علیه السلام کشته شد؟ زهری گفت : که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابی طالب و جناب امام حسین بن علی علیهما السلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند (۵۰۴).

در (کامل الزیارات) مثل این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبدالملک فرمود، (۵۰۵) و هم ابن عبدربه روایت کرده که چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السلام را غارت کردند طیبی در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص مبتلا شد. (۵۰۶)

و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه : اَتَزُجُوا أُمَّه قَتَلَتْ حُسَيْنًا.

و حکایت خذف و سفال شدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهر که علمای عامه نقل کرده اند در سابق شنیدی

و حکایت مراثنی و نوحه گری جنیان زیادت از آن است که اِحشاء شود. و شنیدن ام سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السلام مرثیه جن را: أَلَا يَا عَيْنُ فَاخْتَفَلِي بِجَهْدٍ وَ شَنِيدَن زُهْرِي نُوْحَهْ گری جنیان رابه این ابیات :

شعر : نِسَاءُ الْجَنِّ يَبْكِينَ نِسَاءَ الْهَاشِمِيَّاتِ

وَيَلْطَمْنَ خُدُودًا

كَالَّذِينَ نَبَرِ نَقِيَاتٍ

وَيَلْبَسْنَ ثِيَابَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبَاتِ (۵۰۷)

وهم مرثیه ایشان را به این کلمات :

شعر : مَسَحَ النَّبِيُّ جَبِينَهُ وَهُوَ بَرِيْقٌ فِي الْخُدُودِ

أَبَوَاهُ مِنْ عُلْيَا قُرَيْشٍ جَدُّهُ خَيْرٌ شِعْر : الْجُدُودِ (۵۰۸)

قسمت دوم

در (تذکره سبط) و غیره مسطور است و هم در (تذکره سبط) است که محمد بن سعد در (طبقات) گفته که این حُمرت در آسمان دیده نمی شد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب (تبصره) نقل کرده که چون حالت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و اءماره سخط او است و خدای تعالی از جسمائیت و عوارض اجسام منزّه است اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السلام به حُمرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است. (۵۰۹)

و در جمله ای از روایات عامّه است که بعد از شهادت سید مظلوم علیه السلام دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی مُلَطَّخٌ به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدّتی باقی ماند.

و ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب (محاسن و مساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمد بن سیرین گفته که دیده نشد این حُمرت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را پس نوشت پادشاه روم به پاشاه عرب که کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را انتهی (۵۱۰).

هم از ابن سیرین

منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که بر او به سریانیته مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربی این است :

شعر : اَتْرَجُوا أُمَّهَ قَتَلَتْ حُسَيْنَا

شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحَسَابِ (۵۱۱)

سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

شعر :

لَا بَدَّ أَنْ تَرَدَّ الْقِيَامَةَ فَاطِمَةُ

وَقَمِيصُهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّحٌ

وَيْلٌ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ حُصَمَاةُ

وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ يُنْفَخُ (۵۱۲)

در (مجموعه شیخ شهید) و (کشکول) و (زهر الزبیع) و غیره مذکور است که عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن :

شعر : أَنَادُرُ مِنَ السَّمَاءِ نَثْرُونِي

يَوْمَ تَزْوِيحِ وَالِدِ السَّبْطَيْنِ

كُنْتُ أَنْقَى مِنَ اللَّجِينِ بِيَاضَا

صَبَعْتَنِي دِمَاءُ نَحْرِ الْحُسَيْنِ (۵۱۳)

سید جزائری در (زهر الربیع) فرموده که یافتم در شهر شوستر سنگ کوچک زردی که حفاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ ، لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُتِبَ بِدَمِهِ عَلَى أَرْضٍ حَضْبَاءَ (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۵۱۴)(۵۱۵)

این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدث جلیل مرحوم ثقه الاسلام نوری - طاب ثراه - خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رحمه الله که وقتی به حله رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با اَرّه تنصیف کردند در باطن او در هر شقی منقوش بود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ !

عالم فاضل اديب ماهر جناب حاج ميرزا ابوالفضل طهرانی

به توسّیط والد محققش این قضیه را نیز از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صناعت نیست منقوش بود لفظ مبارک (علی) به یاء معکوس با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ (یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار است. (۵۱۶)

و در جمله ای از کتب عامّه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السّلام شنیدند قائلی می گفت: *أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنَا الْخ* (۵۱۷)

و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدّی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد.

و در روایت ابن حجر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد. (۵۱۸)

و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد. (۵۱۹)

و در (ینابیع المودّه) از (جواهر العقدين) سمهودی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: *أَتَرْجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنَا الْخ* پرسیدند که نویسنده این کیست؟ گفتند: ندانیم (۵۲۰).

و هم در آن کتاب از (مقتل ابی مخنف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنیان در بین طریق

اهل بیت علیهما السلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رُمحی نصب کردند
آواز هاتفی شنیدند که می گفت :

شعر : وَاللَّهِ مَا جِئْتُكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِهِ

بِالطَّفِّ مُنْعَفِرِ الْخَدَّيْنِ مَنحُورًا

وَحَوْلَهُ فِتْيَةٌ تُدْمِي نُحُورَهُمْ

مِثْلُ الْمَصَابِيحِ يَعْشُونَ الدُّجَى نُورًا

كَانَ الْحُسَيْنُ سِرَاجًا يُسْتَضَاءُ بِهِ

اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقُلْ زُورًا (۵۲۱)

و از (شرح همزیه) ابن حجر منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام آن بود که
آسمان خون بارید و آوانی (ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان
شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی
برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تاریک بود آنگاه این حُمرت (۵۲۲) در او
نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد (۵۲۳) و قریب به این مضامین را سیوطی
در (تاریخ الخلفاء) ذکر کرده آنگاه گفته : و (وَرُوسِي) (۵۲۴) که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه ای از عسکر ایشان
نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صَبْرٍ تلخ بود (۵۲۵).

بالجمله ؛ از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیطه حصر و احصاء در آورد.

و نَخْتَمُ الْكَلَامَ بِحِكَايَةِ غَرِيبَةٍ:

شیخ مرحوم محدث نوری - طاب ثراه - به

سند صحیح از عالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیہ آخوند ملا زین العابدین سلماسی رحمہ اللہ نقل کرده کہ فرمودہ چون از سفر زیارت حضرت رضا علیہ السلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد بہ کوه الوند کہ قریب بہ ہمدان است پس فرود آمدیم در آنجا و موسم فصل ربیع بود پس ہمراہان مشغول زدن خیمہ شدند و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگاہ چشمم بہ چیز سفیدی افتاد چون تامل کردم پیر مرد محاسن سفیدی را دیدم کہ عمامہ سفیدی بر سر داشت بر سکوئی نشسته کہ قریب چہار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی چیدہ بود کہ جز سر، جائی از او پیدا نبود، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مہربانی نمودم پس بہ من اُنسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد کہ از طریقہ متشرّعہ بیرون نیست و از برای او اہل و اولاد بودہ ، پس از تمشیت امور ایشان عزلت اختیار کردہ محض فراغت در عبادت . و در نزد او بود رسالہ های عملیہ از علمای آن عصر و خبر داد کہ ہیجده سال است در آنجا است .

از جملہ عجایبی کہ دیدہ بود پس از استفسار از آنها گفت : اوّل آمدن من بہ اینجا ماہ رجب بود، چون پنج ماہ و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاہ صدای ولولہ عظیمی آمد و صداهای عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شدہ از حیوانات و رو بہ

من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضاده چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صیحه می زنند به صداهای مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زنند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل ، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من ، و فریاد می کردند بر روی من ، پس به خود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که باهم دشمن اند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی ، چون تامل کردم به خاطر آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبدالله علیه السلام است . چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسین ، شهید حسین و امثال این کلمات ، پس برای من در وسط خود جایی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من

مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد (۵۲۶).

و در (سیره حلبیه) از بعضی زهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خُرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمائیم:

شیخ اجلّ اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی ۱ از حارث اعور روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظُهر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنهای را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صباح. (۵۲۷)

فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَيَأْكُمُ وَالْجَفَاء.

فصل یازدهم: در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت

در فصول اوایل (باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام و گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرین علیهما السلام است و داءب ایشان بر آن بوده که شُعرا را امر می فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرک می جویم و اگر چه این مرثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد.

شیخ جلیل محمدبن شهر آشوب از (امالی

(مفید نیشابوری نقل فرموده که (ذره نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیها السلام را که بر سر قبر حسین علیه السلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السلام را بدین اشعار مرثیه کن :

شعر : أَيُّهَا الْعَيْنَانِ فَيْضَا

وَاسْتَهْلَا لَا تَغِيضَا

وَابْكِيَا بِالطَّفِّ مَيْتَا

تَبْرَكَ الصَّدْرَ رَضِيضَا

لَمْ أَمْرَضُهُ قَتِيلًا

لَا وَلَا كَانَ مَرِيضَا

و در دیوان سید اجل عالم کامل سید نصرالله حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثقه و معتمد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابو عبدالله حسین مظلوم علیه السلام به این بیت :

شعر : وَاحْسَيْنَاهُ ذَبِيحًا مِنْ قَفَا وَاحْسَيْنَاهُ غَسِيلًا بِالْدمَاءِ

پس سید تذییل کرد آن را به این شعر:

شعر : وَاعْرَبِيَا قُطْنَهُ شَيْبَتُهُ

إِذْغَدَا كَافُورُهُ نَسِجَ الثَّرَى

وَاسْلَبِيَا نُسِجَتِ أَكْفَانُهُ

مِنْ تَرَى الطَّفِّ دَبُورٌ وَصَبَا

وَاطْعِينَا مَا لَهُ نَعَشٌ سِوَى

الرُّمَحِ فِي كَفِّ سَنَانِ ذِي الْخَنَا

وَإَوْحِيدَا لَمْ تُغَمِّضْ طَرْفَهُ

كَفِّ ذِي رِفْقِي بِهِ فِي كَرْبَلَا

وَأَذْيِحَا يَنْلَظِي عَطَشَا

وَأَبُوهُ صَاحِبُ الْحَوْضِ غَدَا

وَأَقْتِيلاً حَرَقُوا حَيْمَتَهُ

وَهِيَ لِلدِّينِ الْحَنِيفِيِّ وَعَا

أَهْ لِأَنْسَاهُ فَرَدَا مَالَهُ

مِنْ مُعِينٍ غَيْرِ ذِي دَمْعِ أَسَى

و شیخ ما در (دارالسلام) از بعض دواوین نقل کرده که بعضی از صلحاء در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای موالیان را که قصیده ای در مرثیه سید الشهداء علیه السلام بگویند که اول آن این مصرع باشد:

(مِنْ أَيْ جُزْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ) پس سید نصر الله حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود:

شعر: مِنْ أَيْ جُزْمِ الْحُسَيْنِ

يُقْتَلُ

وَبِالدَّمَاءِ جِسْمُهُ يُغَسَّلُ

وَيُنْسَجُ الْأَكْفَانُ مِنْ عَفْرِ النَّرَى لَهُ جُنُوبٌ وَصَبَا وَشِمَالٌ

وَقُطْنُهُ شَيْبَتُهُ وَنَعَشُهُ

رُمُحٌ لَهُ الرَّجْسُ سَنَانٌ يُحْمَلُ

وَيُوطِئُونَ صَدْرَهُ بِخَيْلِهِمْ

وَالْعِلْمُ فِيهِ وَالْكِتَابُ الْمُنَزَّلُ (۵۲۸)

فقیر گوید: که بعضی تشبیه (شیب) را به (قُطْن) که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ به حدی که شعراء عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند.

حکیم نظامی گفته :

شعر: چه در موی سیاه آمد سپیدی

پدید آمد نشان ناامیدی

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش

هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش

و نیز این شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اول شعری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شد شعر عقبه سهمی است و هُوَ:

شعر: إِذِ الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحَيَوَةِ وَأَنْتُمْ

تَخَافُونَ فِي الدُّنْيَا فَأَظْلَمَ نُورُهَا

مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا

فَفَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوعِي غَزِيرُهَا (۵۲۹)

وَمَا زِلْتُ أَرْتِيهِ وَأَبْكِي لَشَجْوِهِ

وَيُسَعِدُ عَيْنِي دَمْعُهَا وَزَفِيرُهَا

وَبَكَيْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عِصَابَهُ

أَطَافَتْ بِهِ مِنْ جَانِبَيْهَا قُبُورُهَا سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بِكَرْبَلَا

وَقَلَّ لَهَا مِنْي سَلَامٌ يَزُورُهَا

سَلَامٌ بِأَصَالِ الْعِشِيِّ وَبِالضُّحَى

تُؤَدِّيهِ نَكْبَاءُ الرِّيَّاحِ وَمُورُهَا (٥٣٠)

وَلَا بَرِحَ الْوَفَادُ زُورًا قَبْرِهِ

يَفُوحُ عَلَيْهِمْ مِسْكُهَا وَعَيْبُهَا (٥٣١)

و شيخ ابن نما در (مثير الا حزان) روايت کرده كه سليمان بن قتته العيدوي سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسين عليه السلام به كربلا عبور كرد و بر مصارع شهداء نگران شد تكيه بر اسب خويش كرد و اين مرثيه انشاء نمود:

شعر : مَرَرْتُ عَلَى آيَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ

فَلَمْ أَرَهَا أَمْثَالَهَا يَوْمَ حَلَّتْ

أَلَمْ تَرَانِ الشَّمْسُ أَضْحَتْ مَرِيضَةً

لَفَقَدِ الْحُسَيْنِ وَالْبِلَادُ أَفْشَعَرَتْ

وَكَانُوا رَجَاءً ثُمَّ أَضْحُوا رَزِيَّةً

لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرِّزَايَا وَجَلَّتْ

تا آنكه مي گويد:

شعر : وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ وَذَلَّتْ

وَقَدْ

أَعْوَلَتْ تَبْكِي النَّسَاءَ لِفَقْدِهِ

وَأَنْجُمْنَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَصَلَّتِ (۵۳۲)

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه ذکر شد که یکی از عمه های آن حضرت عرض کرد: یابن رسول الله! شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ.

پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطر باشد که بسیار اتفاق می افتد و نقل شده که ابوالرّمح خزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن این است:

شعر: وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتِ

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای ابوالرّمح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتِ. عرض کرد: پس این چنین انشاد کنم.

ابوالفرج در (اءغانی) از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند پس سید خواند اشعار خود را:

شعر: أَمْرُ عَلِيٍّ جَدَّتِ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةِ

الْأَعْظَمَا لَا زَلَّتِ مِنْ وَطْفَاءِ سَاكِبِهِ رَوِيَّه

وَإِذَا

مَرَزَتْ بِقَبْرِهِ فَأَطْلُ بِهِ وَقَفَ الْمَطِيَّه

وَابِكِ الْمَطَهَّرَ لِلْمَطَهَّرِ وَ الْمَطَهَّرَةَ النَّفِيَّه

كَبْكَاءِ مُعْوَلَه (۵۳۳) اءَتَتْ يَوْمًا لَوَاحِدَهَا الْمَيَّه

راوی گفت: پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت، سید را به امساک از خواندن (۵۳۴).

مؤلف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را.

وَمَا أَلْطَفَ مَرَثِيهِ الْوِصَالِ الشِّيرَازِي رَحِمَهُ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ :

شعر: لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است

کز تو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش

هَذِهِ الْمَرَثِيَّةُ لِلْمَرْحُومِ الْمَغْفُورِ السَّيِّدِ جَعْفَرِ الْحَلِّيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ وَقَدْ انْتَجَبْتُهَا:

باب ششم: در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

فصل اول: در بی‌ان ولادت و اس‌م و لقب و کن‌ی‌ت آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است

بَدَانِ كَه دَر تَارِيخِ مِي لَادِ آن حَضْرَتِ اَخْتِ لَافِ بَسِي اَرَسْتِ و شَايِدِ اصْحَاقِوَالِ
نيمه جمادی الا ولی سنه سی و شش و یا پنجم سنه سی و هشت بوده باشد.

والده مَكْرَمَه آن حَضْرَتِ عَلِي اَمْخَدْرَه (شهربانو) دختر یزدجرد بن شهرباربن پرویزبن هرمزبن انوشیروان
پادشاه عجم بوده، و بعضی به جای شهربانو (شاه زنان) گفته اند.

چنانچه شیخنا الحرالعاملی در (ارجوزه) خود فرمود:

وَأُمُّهُ ذَاتُ الْعُلَى وَالْمُجِدِّ

شَاهُ زَنَانِ بِنْتُ يَزْدَجَزْدِ

وَهُوَ ابْنُ شَهْرِيَارِ ابْنِ كَسْرِي

ذُو سَوَدِّ لَيْسَ يَخَافُ كَسْرِي

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاءالعیون) فرموده : ابن بابویه به سند

معتبر از ح-ض-رت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دخ-ت-ر از ی-زدج-رد پ-ادش-اه ع-ج-م گ-رفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را به ح-ض-رت ام-ام حسن علیه السلام و دیگری را به حضرت امام حسین علیه السلام داد. و آن را ک-ه ح-ض-رت ام-ام ح-سین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او ب-ه-م رس-ی-د و چ-ون آن ح-ض-رت از او م-ت-ولد ش-د او ب-ه-رح-م-ت الی-ه-واصل ش-د. آن دخ-ت-ر دی-گ-ر نی-ز در وق-ت ولادت ف-رزن-د اول وفات یافت - پس ، یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام او را تربیت می کرد و ح-ض-رت او را م-ادر م-ی گ-فت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زی-ن الع-اب-دی-ن ع-لی-ه الس-لام او را ب-ه یکی از شیعیان خود تزویج کرد و به این سبب ش-ه-رت ک-رد ک-ه ح-ضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را به یکی از شیعیان خود تزویج نموده .

م-ؤلف (علامه مجلسی رحمه الله) گوید: این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید ی-ک-ی از روای-ان اش-تباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه قطب رواندی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است .(۱) ک-ه چ-ون دخ-ت-ری ی-زدج-رد ب-ن شهربیار آخرین پادشاهان عجم را برای عمر آوردن-د و داخ-ل م-دی-ن-ه ک-ردن-د ج-م-ی-ع دخ-ت-ران م-دی-ن-ه ب-ه ت-م-اش-ای ج-م-ال

او بی_رون_آم_دند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد. و چون عمر اراده کرد که روی او بی_بی_ن_د
م_ان_ع شد و گفت : سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می_ک_ن_ی . ع_م_ر_گ_ف_ت : این گبرزاده مرا
دشنام می دهد و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر_ع_لی_ه_ال_س_لام_ف_رم_ود_ک_ه_تو سخنی را که نفهمیدی
چگونه دانستی که دشنام است ، پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشد. حضرت فرمود: جایز نیست
فروختن دخت_ت_ران_پ_ادش_اه_ان هر چند کافر باشند، و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خ_ود
اخ_ت_ی_ار_ک_ن_د و او را ب_ه_ت_زوی_ج_ک_ن_ی و م_ه_ر_او را از ع_ط_ای_بی_ت_ال_مال او حساب کنی

ع_م_ر_ق_ب_ول_ک_رد و گ_ف_ت : یکی از اهل مجلس را اختیار کن ! آن سعادت مند آمد و دست بر دوش م_ب_ار_ک
ح_ضرت امام حسین علیه السلام گذارد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری
ای کنیزک ؟

ع_رض_ک_رد: جهانشاه . حضرت فرمود: بلکه تو شهربانو به نام کرده اند، عرض کرد: ای_ن_ام_خ_واه_رم_ن_است .
حضرت باز به فارسی فرمود: راست گفתי ، پس رو کرد به ح_ضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را نیکو
محافظت نما و احسان کن ب_ه_س_وی_او_ک_ه_ف_ر_زن_دی_از_ت_و_ب_ه_ه_م_خ_واه_د_رس_ان_ی_د_ک_ه
ب_ه_ت_ری_ن_اه_ل_زم_ی_ن_ب_اش_د_ب_ع_د_از_ت_و، ای_ن_م_ادر_اوص_یاء_ذریه_طیبه_من_است ؛ پس حضرت
امام

زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید.

و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و بیهوش او تزویج کرد. شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جایگذاشت و پیوسته در خواب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارک آن حضرت در خواب مسلمان شدم، پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی به فرزندان من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دست به تو برساند تا آن که به فرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دست نیسانید تا آن که مرا به مدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد من آمده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا به عقد او در آورده بود و به این سبب او را اختیار کردم. (۲)

و شیخ مفید رحمه الله روایت کرده

است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حرith بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد، ح_ض_رت یکی را که (شاه زنان) نام داشت به حضرت امام حسین علیه السلام داد و ح_ض_رت ام_ام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و دیگری را به محمد بن ابی ب_ک_ر داد و ق_اسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او به هم رسید. پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند انتهى. (۳)

و اما کنی و القاب آن حضرت :

پ_س ب_دان ک_ه اش_ه ر در ک_ن_ی_ت آن حضرت ، ابوالحسن و ابومحمد است و القاب مشهوره آن حضرت :
زین العابدین و سیدالساجدین و العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالثفتان .

و ن_ق_ش ن_گ_ی_ن آن جناب به روایت حضرت صادق علیه السلام (اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ) بوده ، و به روایت امام محمد باقر علیه السلام (اَلْعَزَّةُ لِلَّهِ) و به روایت حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام :

(خَزِي وَ شَقِي قَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۴))

اب_ن ب_اب_وی_ه از ح_ض_رت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الح_س_ین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن ن_ع_م_ت ، و ن_خ_وان د_آی_ه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می کرد، و ه_ر_گ_اه حق تعالی از او بدی دفع می کرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده ای را از او می

گردانید، سجده می کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ می شد، سجده می کرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می کرد و اثر سجده در ج_م_ی_ع_م_واض_ع_س_ج_ود آن ح_ض_رت ب_ود و به این سبب آن حضرت را (سجاد) می گفتند. (۵)

و ن_ی_ز از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در مواضع سجده پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود که در هر سال دو مرتبه آنها را می بریدند و در هر مرتبه ثفته و ب_ر_آ_م_د_گ_ی_پ_ن_ج_م_وض_ع_را م_ی_ب_ری_د_ن_د ب_ه_ای_ن_س_بب آن حضرت را ذوالثفنت می خواندند. (۶)

م_ؤ_لف_م_ی_گوید: که اهل لغت گفته اند: (ثَفْنَةُ) واحد (ثَفْنَاتُ الثَّبَعِ) اس_ت_، ی_عنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بِحُضْبَدٍ و غلیظ شود و پینه بندد، مانند زان_وه_ا و غ_ی_ر آن و از ای_ن_م_ع_لوم م_ی_ش_ود ک_ه_پ_یشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آن ح_ض_رت از ک_ث_رت س_ج_ده پینه می بسته و مثل ثفته شتر نمودار می گشته است، و در هر سال دو بار آنها را قطع می کردند دیگر باره به هم می رسید!

ای_ض_ا_روای_ت_ک_رده_اس_ت_ک_ه_چ_ون_ز_ه_ری_ح_دی_ثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام ن_ق_ل_م_ی_کرد و می گفت: خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عیینه پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین می گویی؟ گفت: برای آنکه شنیده ام از س_ع_ی_د_ب_ن_الم_س_ی_ب_ک_ه_روای_ت_ک_رد از اب_ن_ع_ب_اس

كِه حَضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند کجا است زین العابدین؟ پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن هُنْگِ اِمْبِ اِتْمَامِ وَقَارِ و سِکُونِ صَفْوِ اهل محشر را بشکافد و بیاید. (۷)

و در (کشف الغمّه) است : که سبب ملقب شدن آن حضرت به لقب زین العابدین آن است که شبی آن جناب در محراب عبادت به تهجد ایستاده بود پس شیطان به صورت مار عظیمی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گردانیدح حضرت به او ملتفت نشد پس آمد حضرت را متاءلم نمود و باز متوجه او نگردید، پس چون فارغ شد از نماز خود دانست که شیطان است ، او را سب کرد و لطمه زد و فرمود که دور شوای ملعون ؛ و باز متوجه عبادت خود شد پس شنید صدای هاتفی که سه مرتبه او را ندا کرد:

(اَنْتَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ) ، تویی زینت عبادت کنندگان ، پس این لقب ظاهر شد در میان مردم و مشهور گشت . (۸)

فصل دوم : در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام است

و در آن چند خبر است : اول _ در کظم غیظ آن حضرت است :

شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که مردی از اهل بیت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد آن حضرت آمد و به آن جناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چیزی نفرمود، پس چون آن مرد برفت با اهل مجلس خود، فرمود که شنیدید آنچه را که این شخص گفت الحال دوست

دارم که با من بیاید برویم نزد او تا بشنوید جواب مرا از دشنام او، گفتند م_ی_آی_م و م_ا_دوس_ت_م_ی
دش_ت_ی_م_ک_ه_ج_واب_او_را_م_ی_دادی، پ_س_ح_ضرت_نَعْلَیْنِ_خود_را_بر_گرفت_و_حرکت_فرمود_و_می_خواند:

(وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) (۹)

روای گ_ف_ت : از خ_وان_دَن آن حضرت این آیه شریفه را دانستم که بد به او نخواهد گفت ، پ_س_آم_د_ت_ا_منزل
آن مرد و صدا زد او را و فرمود به او بگویند که علی بن الحسین است . چ_وَن_آن_ش_خ_ص_ش_ن_ی_د_ک_ه_آن_حضرت
آمده است بیرون آمد مهیا برای شَرِّ، و شک نداشت که آم_دَن آن حضرت برای آن است که مکافات کند بعض جسارتهای
او را. حضرت چون دید او را ف_رمود: ای برادر! تو آمدی نزد من و به من چنین و چنین گفتی ، پس هرگاه آنچه گفتی از
ب_د_ی_در_م_ن_اس_ت_از_خ_د_ا_م_ی_خ_وا_ه_م_ک_ه_ب_ی_ا_مرزد_مرا، و اگر آنچه گفتی در من نیست حق تعالی
بیامرزد تو را.

راوی گفت : آن مرد که چنین شنید میان دیدگان آن حضرت را بوسید و گفت : آنچه من گفتم در ت_و_ن_ی_س_ت_و
م_ن_ب_ه_ای_ن_بدیها_سزاوارترم ، راوی حدیث گفت که آن مرد حسن بن حسن _رحمه_الله_بوده_. (۱۰)

دوم _ص_اح_ب_ (ک_شف_الغَمّه) نقل کرده که روزی آن حضرت از مسجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و
دشنام و ناسزا گفت به آن جناب ، غلامان آن حضرت

خواستند به او صدمتی برسانند، فرمود: او را بعه حال خود گذارید! پس رو کرد به آن مرد و فرمود:

(مَسُّتِ رِعْنِكَ مِنْ أَمْرِنَا أَكْثَرُ)؛ آنچه از کارهای ما از تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو بدانی و بگویی. پس از آن فرمود: آیا تو را حاجتی می باشد که در آنجا ام آن تو را اعانت کنیم؟ آن مرد شرمسار شد، پس آن حضرت کسائی سیاه مربع بر دوش داشتند نزد او افکندند و امر فرمودند که هزار درهم به او بدهند، پس بعد از آن هر وقت آن مرد آنحضرت را می دید و می گففت: گواه می دهی که توست و از اولاد رسول خدایی صلی الله علیه و آله و سلم. (۱۱)

سوم - و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آن حضرت بودند یک تن از خدام بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ به حضور مبارک آورد، سیخ کباب از دست او افتاد بر سر کودکی از آنحضرت که در زین ردبان بود او را هلاک کرد. آن غلام سخت مضطرب و متحیر ماند، حضرت با و فرمود: اَنْتَ حُرٌّ؛ تو آزادی در راه خدا! تو این کار را بعه مَدَن کَردی، پس امر فرمود که آن کودک را تجهیز کرده و دفن نمودند. (۱۲)

چهارم - در کتبت معتبره نقل شده که آن حضرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبه سوم جواب داد حضرت به او فرمود: ای پسرک من! آیا صدای مرا نشنیدی؟ عرض کرد:

شنیدم ، فرمود: پس چه شد تو را که جواب مرا ندادی ؟ عرض کرد: چون از تو ایمن بودم ! فرمود: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ
مَمْلُوكِي يَاءُ مَنِّي) ؛ حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید. (۱۳)

پنجم - نیز روایت شده که در هر ماهی آن حضرت کنیزان خود را می خواند و می فرمود من پیرویِ رَشیده ام
و قدرت بر آوردن حاجت زنان را ندارم هر یک از شما خواسته باشد او را به شوی دهم و آنگرخِ واہد به
فروش آوردم و آنگرخِ واہد آزادش فرمایم ، چون یکی از ایـشـان عرض می کرد، نخواهم ، حضرت سه
دفعه می گفت خداوندا گواه باش ، و اگر یکی کـی خاموش می ماند به زنان خویش می فرمود از وی پرسید تا چه خواهد،
پس به هر مراد او بود رفتار می فرمود. (۱۴)

ششم - شـیـخـ صـدوق از حـضرت صدق عـلی عـلیـه السلام روایت کرده که حضرت امام زین
العابدین علیہ السلام سفر نمی کرد مگر با جماعتی که شناسند او را و شرط می کرد بر ایـشـان که
خـدمت رفقا را در آنچه محتاجند به آن با آن حضرت باشد. چنان افتاد که وقت ی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی
آن حضرت را، به آن جماعت گفت : آیا می دانید کـیست این مرد که همسفر شما است ؟ گفتند: نه ، گفت : این بزرگوار
علی بن الحسین علیہ السلام است ! رفـقـا کـه ایـشـان دیدند به یک دفعه از جای خود برخاستند و دست و
پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند: یا بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و

آله و سلم اراده می فرمـودی که مـا را به آتش دوزخ بسوزانی هر گاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی می رفت آیا اَيُّ الدَّهْرِ ما هلاكِ نمی گشتیم! چه چیز شما را بر این کار بداشت؟ فرمود: من وقتِی سـفـر کـردم بـا جـمـاعـتِی کـه مـرا مـی شـنـاخـتـنـد ای شـان بـرای خـشـنـودی رسـول خـدا صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم زیـاده از آنـچه مـن مستحق بودم با من عطوفت و مـهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمایید، پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم. (۱۵)

هـفـتـم _ و نـیـز از آن حـضـرت روایـت کـرده کـه در مـدیـنـه مـردی بـطـال بـود کـه بـه هزل و مزاح خود مردم مدینه را به خنده می آورد، وقتی گفت: این مرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام مرا درمانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را به خنده افکنم. تا آنکه وقتِی آن حضرت می گذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بودند پس آن مرد بـطـال آمد و ردای آن حـضـرت را از در هزل و مزاح از دوش مبارکش کشید و برفت، آن حضرت به هیچ وجه به او التفات ننمود، از پی آن مرد رفتند و ردای مبارک را باز گرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند. حـضـرت فرمـود: کـی بـود ایـن مـرد؟ عـرض کـردنـد: مـردی بـطال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود می خندانند.

فرمود به او بگویند إِنَّ لَهِ يَوْمًا يَخْسِرَ فِيهِ الْمُبْطُلُونَ؛ یعنی خدای را روزیست که در آن

روز آنانکه عمر خود را به بطالت گذرانیده اند زیان می برند.

هشتم _ شیخ صدوق در کتاب (خصال) از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چنین بود، و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود در نزد هر درختی دو رکعت نماز می گذارد، و هنگامی که به نماز می ایستاد رن_گ م_ب_ارک_ش م_ت_غ_ی_ر_م_ی_گ_ش_ت_و ح_الش_ن_زد_خ_داون_د_ج_لی_ل_م_ان_ن_د_ب_ن_د_گان دلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا می لرزید و نمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه می داند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود او را.

و روزی در نماز ایستاده بود که ردا از یک طرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرد و آن را درس_ت ن_ف_رم_وده_ت_ا_ن_م_از_ش_ت_م_ا_ش_د_بعضی از اصحاب آن حضرت از سبب بی الت_فاتی به ردا پرسید، فرمود: وای بر تو باد! آیا می دانی نزد کی ایستاده بودم و ب_ا_ک_ه_ت_ک_لم_م_ی_ک_ردم؟ ه_م_ان_ا_ق_ب_ول_ن_م_ی_ش_ود_از_ن_م_از_ب_ن_ده_م_گ_ر_آن_چ_ه_ک_ه_دل_او_ب_ا_و_ه_م_راه_باشد و به جای دیگر نپردازد، آن مرد عرض کرد: پس ما هلاک شدیم ، ی_عنی از جهت این نمازهای بی حضور قلب که به جا می آوریم ، فرمود: نه چنین است ، حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آن را به نمازهای نافله .

آن حضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی

بر دوش می کشید که در آن کیسه هـای دَنـانـیـر و دراهـم بـود و به خانه های فقرا می برد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش بـرمـی داشـت و بـه خـانـه های محتاجین می برد و آنها نمی دانستند که پرستارشان کـیـست ؛ تا زمانی که آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شد، دانستند که آن شخص حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و هنگامی که جسد نـازنـیـش را از بـرای غـسـل بـرهـنـه کـردن د و بـرمـغـسـل نـهـادن د بر پشت مبارکش از آن انبانهای طعام که بر دوش کشیده بود برای فقرا و ارامل و ایتم ، اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا روزی آن حضرت از خـانـه بـیـرون رفـت . سـائلی بـه ردای آن حـضـرت که از خـز بود چسبید و از دوش آن حـضـرت بـرداشـت هـشـد آن بـزرگـوار اعـتـنا به آن نکرد و از او درگذشت و بگذشت . و حال آن حضرت چنان بود که جامه خـز برای زمستان خود می خرید چون تابستان می شد آن را مـی فـروخـت و بهای آن را تصدق می فرمود، روز عرفه بود که آن جناب نظر فرمود به جمعی که از مردم سؤ ال می کردند، فرمود به ایشان که وای بر شما از غیر خدا سؤ ال مـی کـنـی د در مـثـل چـنـی ن روزی کـه رحـمـت واسـعـه الهـی بـه مـرت بـه ای بـرمـردم نازل است که اگر از خدا سؤ ال کنند در باب سعادت اطفالی که در شکم مادران می باشند هـر آـیـنـه امید است

که اجابت شود. و از اخلاق شریفه آن حضرت بود که با مادر خود طعام می‌لنم‌ی ف‌رمود، به آن حضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در بزرگی به والدین و صل‌له رح‌م‌س‌ب‌ق‌ت ف‌رم‌وده‌ای د‌ج‌ه‌ت چ‌ی‌س‌ت ک‌ه ب‌ا‌م‌ا‌د‌ر خ‌و‌د ط‌ع‌ا‌م م‌ی‌ل‌ن‌م‌ی ف‌رم‌و‌د که خوشم نمی‌آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم به آن توجه کرده و آن را برای خود اراده کرده!

روزی ش‌خ‌ص‌ی ب‌ه آن ج‌ن‌اب ع‌رض ک‌رد ک‌ه ی‌ا‌ب‌ن رسول‌الله! من شما را به جهت خدا دوست می‌دارم، آن حضرت فرمود: خداوندا! من پناه می‌برم به ت‌و از آن ک‌ه م‌ر‌د‌م م‌را ب‌ه ج‌ه‌ت تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته باشی، و آن حضرت را ناچه‌ای بود که بیست حج بر آن گذاشته بود و یک تازیانه بر آن زده بود، هنگامی که آن شتر بمرد به امر آن حضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثه او را نخورند.

روزی از ی‌ک‌ی از ک‌ن‌ی‌ز‌ان آن ج‌ن‌اب پ‌رس‌ی‌د‌ن ک‌ه از ح‌ال آق‌ای خ‌و‌د ب‌رای م‌ا ن‌ق‌ل ک‌ن‌گ‌ف‌ت : م‌خ‌ت‌ص‌ر ب‌گ‌و‌ی‌م‌ ا‌م‌ط‌وَل؟ گ‌ف‌ت‌ن‌د: مختصر بگو، هیچ گاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه بود، و ه‌ی‌چ‌ش‌بی برای او رختخواب پهن نکردم از جهت آنکه برای خدا شب زنده دار بود.

روزی آن ح‌ض‌رت ب‌ه ج‌م‌اع‌ت‌ی گ‌ذ‌ش‌ت‌ن‌د ک‌ه ب‌ه غ‌ی‌ب‌ت آن ح‌ض‌رت مشغول بودند آن حضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود: اگر راست می‌گویید در این عیبها که برای من ذکر می‌کنید خدا مرا

بیامرزد و اگر دروغ می گوید خدا شما را بیامرزد.

و هرگاه طالب علمی به خدمت آن حضرت می آمد و می فرمود:

(مَوْجِبًا بِوَصِيهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

آن_گ_اه_م_ی_ف_رم_ود: ب_ه_د_رس_ت_ی_ک_ه_ط_ال_ب_ع_لم_وق_ت_ی_ک_ه_از منزل خویش بیرون می رود پای خود را نمی گذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم زمین از برای او تسبیح می کنند.

و آن_ح_ضرت کفالت می نمود صد خانواده از فقراء مدینه را و دوست می داشت که یتیمان و م_ردم_ان_ن_ابینا و اشخاص عاجز و زمین گیر و مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام آن حضرت حاضر شوند و آن بزرگوار به دست خویش به ایشان طعام مرحمت می ف_رم_ود و هر کدام از ایشان صاحب عیال بودند برای آنها نیز طعام روانه می فرمود و هیچ طعامی میل نمی فرمود مگر آنکه مثل آن را تصدق می فرمود.

در_ه_س_ال_ه_فت_ثغه ، یعنی برآمدگی و پینه از مواضع سجده آن جناب از کثرت نماز و س_ج_ده_آن_ب_زرگ_وار س_اق_ط_م_ی_ش_د_و_آن_ها_را_جمع_می_نمود_تا_وقتی_که_از_دنیا_رحلت_ف_رم_ود_ب_ا_آن_ج_ن_اب_د_ف_ن_ک_ردن_د. و_ه_م_ان_ا_ب_ر_پ_د_ر_ب_زرگ_وار_خ_ود_ب_ی_س_ت_س_ال_گ_ری_س_ت ، و در_پ_ی_ش_آن_حضرت_طعامی_نگذاشتند_مگر_آنکه_گریست_تا_آنکه_وقتی_ی_ک_ی_از_غ_لام_ان_ش_ع_رض_ک_رد_ک_ه_ای_آقای_من!_وقت_آن_نشد_که_اندوه_شما_بر_طرف_شود؟_فرمود:_وای_بر_تو!_یعقوب_پیغمبر_علیه_السلام_دوازده_پسر_داشت_خداوند_تعالی_یکی_از_آن_ه_را_از_او

پ_ن_ه_ان کرد آنقدر بر او گریست تا چشماش از کثرت گریه سفید شد و از ب_س_ی_اری_ح_زن و ان_دوه_ب_ر
پ_س_رش_م_وه_ای_س_رش_س_ف_ی_د_گ_ش_ت و ق_دش_خ_م_ی_ده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده
بود و من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده ن_ف_را از اهل بیت خود را که شهید گشته بودند و جسدهای
نازنین ایشان بر زمین افتاده بود پس چگونه اندوه بر من برطرف شود؟! (۱۶)

ن_ه_م_روای_ت_شده که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها به خواب شدی حضرت ام_ام_زی_ن
الع_اب_دی_ن_ع_لی_ه_الس_لام در م_ن_زل_خ_ود_ب_ه_پ_ا_ش_دی و آن_چ_ه از قوت اهل خانه زیاده آمده
بود در انبانی کرده بر دوش برداشته و به خانه های فقراء مدینه رو ن_ه_ادی در ح_الت_ی که صورت مبارکش را پوشیده
بود بر ایشان قسمت می فرمود و بسا که فقراء بر در سراهای خود به انتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون آن حضرت را
می دیدند با هم بشارت همی دادند و می گفتند که صاحب انبان رسید. (۱۷)

دهم_از (دعوات راوندی) نقل است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پ_درم_ع_لی_ب_ن_الح_س_ی_ن
ع_لی_ه_الس_لام فرمود: وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد، پدرم ف_رمود: به چه مایل هستی ؟ گفتم : میل دارم که چنان
باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزی که حق تعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده .

(فَـقَالَ لِي : أَحْسَنُ نَتِضُّهُ إِذْ يَتَبَرَّأُ مِنْ رَأْيِ الْخَلِيفَةِ لِيُحْيِيَ لِي فِي الْحَيَاةِ مَا كُنْتُ أَرْجُو .)
ج_ب_رُئِيلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : هَلْ مِنْ حَاجَةٍ ؟ فَقَالَ :

لَا اقْتَرِحْ عَلَى رَبِّي بَلْ حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ؛)

ی_ع_ن_ی_پ_د_رم_ف_رم_ود: ن_ی_ک_و_گ_ف_ت_ی_ش_ب_ی_ه_ب_ه_اب_راه_ی_م_خ_لیل_علیه_السلام
شدی_هنگامی_که_جبرئیل_گفت_آیا_حاجتی_داری_؟_فرمود:_تحکم_نمی_کنم_بر_رب_خود_بلکه_خدا_کافی_است_و_نیکو_و_کیلی
است. (۱۸)

ی_ازده_م_اب_ن_ا_ث_ی_ر_در_ (ک_ا_م_ل_ال_ت_واری_خ) ن_ق_ل_ک_رده_ک_ه_چ_ون_اه_ل_م_دی_ن_ه
ب_ی_ع_ت_ی_زی_د_را_ش_ک_س_ت_د_و_ع_ا_م_ل_ی_زی_د_و_ب_ن_ی_امیه_را_از_مدینه_بیرون_کردند،_مروان_نزد
عبدالله_بن_عمر_آمد_و_از_او_درخ_واس_ت_ن_م_ود_ک_ه_ع_ی_ال_خ_ود_را_ن_زد_او_گ_ذارد_ت_ا_آن_ک_ه_از
آس_ی_ب_اه_ل_م_دی_ن_ه_م_حفوظ_بماند،_ابن_عمر_قبول_نکرد_مروان_خدمت_حضرت_امام_زین_العابدین_علیه_السلام
رسید_و_استدعا_کرد_که_حرم_خود_را_در_حرم_آن_حضرت_در_آورد_که_در_سایه_عطوفت_آن_ج_ناب_محفوظ_و_مصون_بماند،_آن
جناب_قبول_فرمود!_مروان_زوجه_خود_عایشه_دختر_عثمان_بن_عفان_را_با_حرم_خود_فرستاد_خدمت_حضرت_علی_بن_الحسین_علیه
السلام_آن_جناب_به_جهت_صیانت_آنها_ایشان_را_با_حرم_خود_از_مدینه_بیرون_برد_به_ینبع_،_و_به_قولی_حرم_مروان_را_ب_ه
ط_ائف_روان_ه_فرمود_و_همراه_کرد_با_ایشان_پسر_گرامی_خود_عبدالله_را. (۱۹)

دوازده_م_از_ (ر_ب_ی_ع_ال_ا_ب_ر_ار) ز_م_خ_ش_ری_ن_ق_ل_اس_ت_ک_ه_چ_ون_ی_زی_د_ب_ن_م_ع_ا_وی_ه
ب_ه_ج_ه_ت_ق_ت_ل_و_غ_ارت_اه_ل_م_دی_ن_ه_مُسلِم_بن_عُقَبه_را_به_مدینه_فرستاد_حضرت_امام_زین_العابدین_علیه
السلام_ک_ف_الت_فرمود_چهارصد_زن_کشیر_الأولاد_را_با_عیال_و_حشم_آنها_و_ایشان_را_جزء_عیالات_خود_ن_م_ود،_خ_ورش
و_خ_وردن_ی_و_ن_فقه

داد تا لشکر ابن عقیبه از مدینه بیرون شدند یکی از آنان گفـت : بـه خدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی به خوشی و آرامشی نکرده بودم که در سایه عطوفت این شریف نمودم. (۲۰)

فصل سوم : در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

هـ_م_ا_ک_ثرت عبادت حضرت سیدالعبادین علیه السلام اشهر است از آنکه ذکر بشود، آن جناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در القاب شریفش به برخی از آن اشارت رفت و بس است در این مقام که هیچ کس از مردمان را طاقت نبود که مانند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت_ار نماید، چرا که آن حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذاشت ، و چون وقت نماز می رسید بدنش را لرزه می گرفت و رنگش زرد می گشت و چون به نماز می ای_س_تاد مانند ساق درختی بود حرکت نمی کرد مگر آنچه که باد او را حرکت دهد و چون در قرائت حمد به (مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ) می رسید چندان آن را مکرر می کرد که نزدیک می گشت قالب تهی کند و چون سجده می کرد سر از سجده بر نمی داشت تا عرق مبارکش جاری می شد. شبها را به عبادت به روز می آورد و روزها را روزه می داشت و شبها چندان نماز می گزاشـت که خسته می شد به حدی که نمی توانست ایستاده حرکت نماید و به فراش خوی_ش خود را برساند لاجرم مانند کودکان که به راه نیفتاده اند حرکت م می نمود تا خود را به فراش خود می رسانید و چون ماه رمضان می شد تکلم نمی کرد مگر

به دعا و تسیح و استغفار. و از برای آن حضرت خریطه ای بود که در آن تربت مقدّسه حضرت امّام حسین علیه السلام نهاده بود. هنگامی که می خواست سجده کند بر آن تربت سجده می کرد.

و در (عین الحیاه) است که صاحب کتاب (حلیه الایلیاء) روایت نموده (۲۱) که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وضو فارغ می شدند و اراده نماز می فرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آن حضرت مستولی می شد چون سؤال می نمودند می فرمود که وای بر شما! مگر نمی دانید که به خدمت چه خداوندی می ایستم و با چه عظیم الشّانی می خواهم مناجات کنم. در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده اند.

روایتی وارد شده که فاطمه دخت رحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه را طلبید و گفت: تو از صحابه کبار حضرت رسولی و ما اهل بیات را حلق برت و بسوی ارسات و از بقیه اهل بیات رسالت ه می نعلی بن الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور می نماید در عبادت الهی، پیشانی و زانوها و کفهای او از بسیاری عبادت پین کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده و کاهیده، از او التماس نما که شاید پاره ای تخفیف دهد، چون جابر به خدمت آن جناب رسیدی دکه در محراب نشسته و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده و حضرت، جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش

تکلیف نمود و با صدای بـسـیـار ضـعیـف احوال او را پرسید، پـس جـابـر گـفـت :
یـابـن رسول اللّٰه ! خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشـمـنـان و
مـخـالفـان شـمـا آفـریده پس چرا این قدر بر خود تعب می فرمایی ؟ حضرت فرمود که ای مصاحب حضرت
رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم ، حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت
که تک اؤلای گذشته و آینده او را آمرزید، او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود _ پدرم و مادرم فدای او باد _
تـا آنـکـه بـر سـاق مبارک نفع ظاهر شد و و قدمش ورم کرد، صحابه گفتند که چرا چنین زحـمـت مـی
کشی و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد؟ فرمود که آیا من بنده شاکر خـدا نـبـاشـم و شـکـر
نـعـمـت هـای او را ترک نـمـایـم ؟! جـابـر گـفـت : یـابـن رسول اللّٰه ! بـر
مـسـلمـانـان رحـم کـن کـه به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع می نـمـاید و آسمانها را نگاه می دارد و
عذابهای خود را بر مردمان نمی گمارد. فرمود که ای جابر! بر طریق پدران خود خواهیم بود تا ایشان را ملاقات نمایم . (۲۲)

از حـضـرت صـادق عـلی هـالـم مـن قـول اسـت که پدرم فرمود: روزی بر پدرم علی بن الحـسـیـن
عـلی هـالـم داخل شدم دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تاءثیر کرده و رنگ مـبـارک شـ از بـیـداری زرد
گـردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانش از

کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلوات ورم کرده چون او را ب_ر_ای_ن_ح_ال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم آن حضرت متوجه تفکر بودند بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا مسطور است به من ده چون بیاوردم و پ_اره_ای ب_خواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند؟! (۲۳)

کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام، روایت کرده که حضرت سیدالساجدین علیه السلام چ_ون ب_ه_ن_م_از م_ی_ایستاد رنگش متغیر می شد و چون به سجود می رفت سر بر نمی داشت تا عرق از آن جناب می ریخت. (۲۴)

از ح_ضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در ش_ب_ان_ه_روزی ه_زار رک_ع_ت_ن_م_از م_ی_گزارد و چون می ایستاد رنگ به رنگ می گردید و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد، و اعضای او از خ_وف_اله_ی لرزان ب_ود و چ_ن_ان نماز می کرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز ن_خ_واه_د_ک_رد، چ_ون از ت_غ_ی_راح_وال آن ج_ن_اب س_ؤ_ال م_ی_ن_م_ودن_د چ_ن_ین م_ی_فرمود: کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که خائف باشد. (۲۵) و نقل کرده اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن جناب از ب_لن_دی_اف_تاد دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد، همسایگان جمع شدند

و شکسته بَنَد آوردن دَسَت آن طَفَل را بَسَتَنَد و آن طَفَل از درد فَریاد می
کَرَد و حَضرت از اَشَت غَالِبَه عِبادت ، نَمی شَنی د. چَوَن صَبَح شد و از
عِبادت فَاغِ گَردی دَسَت طفل را دید در گردن آویخته ، از کیفیت حال پرسید خبر دادند. (۲۶)

و در وقت دی گَر درخَانَه ای کَه حَضرت در آن خَانَه در سَجُود بَوَد آتِشی گرفت و
اهل خانه فریاد می کردند که یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! الْنَّارُ! الْنَّارُ! حضرت متوجه نشدند تا آتِش خاموش شد بعد از زمانی سر
برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غِافَل از ای نِآتِش گردانیده بود؟ فرمود که آتش کبرای
قیامت مرا از آتش اندک در دنیا غِافَل گَردانِی دَه بَوَد. (تَمَام شد آن چَه از (عِی نِ الحِی اه
(نقل کردیم). (۲۷)

روایت شده از ابو حمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت :

دی دَم حَضرت امام زین العابدین علیه السلام را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هَفَتَم و نَعَلِی ن
خُود را کند و به نماز ایستاد پس دستها را تا برابر گوش بلند کرد و تَکَبَبِی رِی گَفَت که جمیع موهای بدن
من از دهشت آن راست ایستاد و گفته که چون آن حضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجه ای پاکیزه تر و دلربا تر از
آن. (۲۸)

و نیز روایت شده که آن حضرت از تمامی مردم ، صوت مقدسش به قرآن مجید نیکوتر بود و چَن دَانِی کَو و
دلکَش قِرَائَتِ نَمودی که سَقَّایان بر در خانه آن حضرت می ایستادند و قرائت آن جناب را استماع

مختصر نقل شود من اکتفا می کنم از آنها به یک خبر:

قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حماد بن حبيب کوفی که گفت : سالی به آهنگ حج بی_رون_ش_دیم_همین که از زباله (که نام منزلی است) کوچ کردیم ، بادی سیاه و تاریک وزی_دن_گ_رف_ت_ب_ه_ط_وری_ک_ه_ق_افله_را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم ، پس خود را رسانیدم به یک وادی خالی از آب و گیاه و تاریکی_ش_ب_م_راف_را_گ_رف_ت_پس_من_خود_را_بر_درختی_جای_دادم_چون_تاریکی_دنیا_را_فرا_گرفت_ج_وان_ی_را_دی_دم_رو_ک_رد_ب_ا_ج_ا_م_ه_ای_سفید_و_بوی_مشک_از_او_می_وزید_با_خود_گفتم_این_ش_خ_ص_ب_ای_دی_ک_ی_از_اولی_اء_اللّه_ب_اشد!_پس_ترسیدم_هر_گاه_ملفتت_من_بشود_به_جای_دیگر_رود_پس_چندان_که_می_توانستم_خود_را_پوشیده_داشتم ، پس آن جوان مهیای نماز شد و ایستاد و گفت :

(ی_ا_م_نَ حَاذِ كُلَّ شَيْءٍ مَّلَكُوتًا وَ فَهَرَّ كُلَّ شَيْءٍ جَبْرُوتًا صِلْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَوْجِبْ قَلْبِي فَرَحَ الْاِقْبَالِ عَلَیْكَ وَ الْحِقْنِي بِمَيِّدَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ.)

پس در ن_م_از_ش_د_چ_ون_دی_دم_ک_ه_اع_ضاء_و_ارکان_او_آماده_نماز_گردید_و_حرکات_او_سکون_گ_رف_ت_برخاستم_و_به_آن_مکان_که_مهیای_نماز_شد_شدم_دیدم_چشمه_آبی_می_جوشد_من_نیز_ت_ه_ی_ه_ن_م_از_دی_دم_و_در_پ_ش_ت_س_ر_ش_ب_ای_س_ت_ادم_دی_دم_گ_وی_ا_م_ح_راب_ی_ب_رای_م_ن_م_ث_ل_شد_و_می_دیدم_او_را_که_هر_وقت_به_آیتی_می_گذشت_که_در_آن_آیه

وعد و وعید مذکور ب_ودی با ناله و حنین آن را مکرر فرمودی ، پس چون تاریکی شب روی به نهایت گذاشت از جای خود برخاست و گفت :

(يَا مَنْ قَصَيْدُهُ الضَّالُّونَ فَاصَابُوهُ مُرَشِدًا وَ أَمَّهُ الْخَائِفُونَ فَوَحِيْدُوهُ مَعْقِلًا وَ لَجَا إِلَيْهٖ الْعَابِدُونَ (العائدُونَ) فَوَجَدُوهُ مَوْثِقًا مَتَى رَاحَهُ
مَنْ نَصَبَ لِغَيْرِكَ يَدَهُ وَ مَتَى فَوَّحَ مِنْ قِصَصِ دَسِ وَاكِبِ بَهْمَتِ هِ الْهَيْتِ قَشَعِ الظَّلَامِ وَ لَمَّ أَقْضِ مِنْ
خِدْمَتِكَ وَ طَرَا وَ لَا مِنْ حِيَاضِ مُنَاجَاتِكَ صَدْرًا صَلَّى عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلْ بِي أَوْلَى الْأَمْرَيْنِ بِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .)

ح_م_ا د_ب_ن_ح_ب_یب می گوید: این وقت بیم کردم که مبادا شخص او از من ناپدید گردد و اثر ا_م_ر_ش_ب_ر_من پوشیده ماند، پس در او درآویختم و عرض کردم: تو را سوگند می دهم به آن کسی که ملال و خستگی و رنج و تعب از تو برگرفته و لذت رهبت را در کام تو نهاده ب_ر_م_ن_رح_م_ت_آور و م_را_در_ج_ن_اح_م_رح_م_ت_و_ع_ن_ای_ت_ج_ای_ده_ک_ه_م_ن_ض_ال_و_گ_م_ش_ده_ام_و_همی آرزومندم که به کردار تو روم و به گفتار تو شوم . فرمود: اگر توکل تو از روی صدق باشد گم نخواهی شد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش . پ_س_ب_ه_ک_ن_ار_آن_در_خ_ت_ش_د_و_د_س_ت_م_را_ب_گ_ر_ف_ت_م_را_ب_ه_خیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت می نماید، همین که صبح طلوع کرد به من فرمود: بشارت باد تو را که این مکان مکه معظمه است ، پس من صدا و ضججه حاج را بشنیدم عرض ک_ردم

تـو را سـو گند می دهـم به آنکه امیدواری به او در روز آرزو و یوم فاقه (یعنی روز قیامت) تو کیستی؟ فرمود:

اکنون که سوگند دادی، منم علی بن الحسین علی بن ابی طالب علیه السلام. (۳۲)

فصل چهارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه آن جناب

قسمت اول

و اکتفا می شود به ذکر چند خبر.

(اَوَّلُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ: اصْحَابِي! اِخْوَانِي! عَلَيَّكُمْ بِدَارِ الْاٰخِرَةِ وَلَا اُوصِيكُمْ بِدَارِ الدُّنْيَا فَاِنَّكُمْ عَلَيْهَا وَ بِهَا مُتَمَسِّكُونَ اَمَّا بَلَّغْتُكُمْ مَا قَالَ عِيسَى بِنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ قَالَ لَهُمْ: قَنَظْرَةٌ فَاَعْبُرُوْهَا وَلَا تَعْمُرُوْهَا وَقَالَ: اَيُّكُمْ يَبْنِي عَلٰى مَوْجِ الْبَحْرِ دَارًا تَلُكُمُ الدُّنْيَا وَ لَا تَتَّخِذُوْهَا قَرَارًا)

یعنی آن حضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود:

اصْحَابِ مَن! بَرَادِرَانِ مَن! هـَـ مَا نَا وَصِيْتُ مِي كُنْم شَمَا رَا بَه تَدَارِكْ وَ تَهِيَه خَانَه اٰخِرَتْ وَ بَرَايِ سَرَايِ دُنْيَا شَمَا رَا وَصِيْتُ نَمِي كُنْم! زِيْرَا كَه شَمَا دَر دُنْيَا حَرِيصْ هَسْتِيْد وَ مَتَمَسِكْ بَه اَن مِي بـ اَشِيْد، اَيَا بَه شَمَا نَرَسِيْدَه اَسْت اَنچَه عِيْسَى بِن مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بَه حَوَارِيِّيْنَ كَفـ فـ ت، فـ رَمـ و د بـ هـ اِيـ شـ اَن: كـ هـ د نـ يـ ا بـ لِي ا سـ ت ا ز ا يـ ن پـ ل عـ بـ و ر كـ نـ يـ د و بـ هـ عـ مـ ا ر تـ شـ مـ كـ و شـ يـ د يـ عـ نـ يـ ا ز پـ ل بـ ا يـ د كـ ز شـ ت نـ هـ بَه اَر ز و ي ا قَامَت نَشَسْت؛

و نیز عیسی علیه السلام فرمود: کدام یک از شما بر موج دریا عمارت می کنید، اینک دنیای شما را همین حالت است و بنا بر آن چون بنا بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیان را آرام و قرار ندانید. (۳۳)

در ره عقبی است دنیا چون پلی

بی بقا جایی و ویران منزلی

فوج مخلوقند همچون موج بحر

هالک اندر قعر یا

(عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : يَغْفِرُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِينَ كُلَّ ذَنْبٍ وَيَطْهَرُهُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرَهُ مَا خَلَا ذَنْبَيْنِ تَزَكُّ التَّقِيَّةِ وَ تَضْيِيعُ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ؛)

ی-ع-ن-ی ح-ضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: می آمرزد حق تعالی هر گناهی را که مؤمن مرتکب آن شده و پاک می شود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک مواقع تقیه و دی-گ-ر ض-ایع ساختن حقوق برادران دینی. (۳۴) مخفی نماند اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرد که در خور آمرزش نیست از آن است که-ب-س-ی-ار می شود که ترک تقیه مورث مفسد عظیمه می شود که لطمه ای بزرگ بر دی-ن و م-ذ-ه-ب وارد می کند و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیزته که قلوب مخالفین را م-س-ت-ع-د (ن-س-خ-ه ب-دل : م-س-ت-ب-د) بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت می گ-ر-د-ان-د و ای-ن-ف-ر-م-ای-ش-ع-ی-ن-ح-ک-م-ت-اس-ت ؛ چ-ن-ان-چ-ه-ت-ض-ی-ی-ع-ح-ق-وق-اخ-وان-ک-ه دلیل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد.

مؤید این است آنچه روایت شده ، که مرد مؤمنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر ع-لی-ه-ال-س-لام م-ش-رف-ش-د و از آن ج-ن-اب درخواست کرد که مالی به او مرحمت کند که سد ف-اقه او شود حضرت به صورت او خندید و فرمود: از تو مسأله ای می پرسم هرگاه ص-واب-ج-واب دادی ده برابر آنچه از من خواسته ای به تو عطا کنم ؛

و آن مرد صد درهم از جَن اب خواسته بود که سرمایه خود کند و به آن معاش کند، پس آن مرد گفت: بپرس، حضرت فرمود: هرگاه به تو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنی نمایی چه تَمَنی خِواهی کَرَد؟ گَفَت: تَمَنی کنم که حق تعالی روزی فرماید ما را تقیه در دین و قَضای حَقِّو اِخِوانِ مَن مَنی، فَرَمَود: چَه شَدت و راکَه خِواهش مَنی کَنی ولایت ما اهل بیت را؟ عرض کرد: به جهت آن است که این را حق تعالی به من عطا فرموده و آن را عطا نفرموده پس من شکر می کنم خدا را بر آن نعمت که به من داده و مسئلت می کنم از او آنچه را که به من نداده. حضرت فرمود به او اَحْسِنْتَ و امر فرمود که دو هزار درهم به او دهند و فَرَمَود که این را صرف کن در (مازو) یعنی مازو بخر و آن را سرمایه خود کرده به آن تجارت کن. (۳۵)

(سَوْمِ رُوی عَنَّهُ عَلَیهِ السَّلَامُ قَالَ: عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمی مِنَ الطَّعامِ لِمَضَرَّتِهِ کَیْفَ لایَحْتَمی مِنَ الذَّنْبِ لِمَعْرَتِهِ.)

یَعَنی آن حضرت فرمود عجب دارم من از آن کس که پرهیز از طعام می کند به جهت آنکه مبادا به او ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمی کند که مبادا بدی و جزای بد به او عاید گردد؟! (۳۶)

مؤلف گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام:

(عَجِبْتُ لِمَنْ یَتَفَكَّرُ فی مَاءِ کُولِهِ کَیْفَ لایَتَفَكَّرُ فی مَعْقُولِهِ (۳۷))

و ای ن فرمایش از

روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده :

(مَالِي أَرَى النَّاسَ إِذَا قُرَّبَ إِلَيْهِمُ الطَّعَامُ لَيْلًا تَكَلَّفُوا إِنَارَهُ الْمَصَابِيحَ لِيُبَيِّنَ رُؤَا مِ يَ دُخِ لُؤُنَ بَطُونِ هَمْ وَلَا يَتَتَّ مُونَ بَغِذَاءِ النَّفْسِ بِأَنْ يُنِيرُوا مَصَابِيحَ أَلْبَابِهِمْ بِالْعِلْمِ لِيَسْلَمُوا مِنْ لَوَاحِقِ الْجَهَالَةِ وَالذُّنُوبِ فِي إِعْتِقَادَاتِهِمْ وَ أَعْمَالِهِمْ؛)

یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامی که در شب ، طعام نزد ایشان حاضر می شود به مَشَقَّت و رنجِ روشن می کننند و لکن اهتمام نمی کنند در غذای نفس یعنی مطالبی که در سینه ج ای می ده ند و اعتقادات به آن می نمانند از آنچه به آنها ملحق می شود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود.

چه ارم در (عین الحیاه) است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که فرمود: به درستی که دنیا بار کرده است و پشت کرده است و می رود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می آید و هریک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب است ، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گدوه! از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمایید به درستی که زاهدان در دنیای زمین را بساط خود می دانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود می دانند و به آن خود

را می شویند و خوشبو می سازند و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیای باری دنیای ، به درس تری که که سس ی که مشتاق بهشت است شهوت های دنیا را فراموش می کند ، و کسی که از آتش جهنم می ترسد البته مرتکب محرمات نمی شود و کسی که تری کند در مرتبه یقین چنان اند که گویا اول دنیای او سهل می شود ، به درستی که خدا بندگانی هست که در مرتبه یقین چنان اند که گویا اول بهشت را در بهشت دی ده اند که مخ لمدن د و گوی اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذبند ، مردم از شر ایشان ایمن اند و دل های ایشان پیوسته از غم آخرت مَحزون است و نفس های ایشان عقیف است از محرمات و شبهات ، و کارهای ایشان سبب است و بر خود دشوار نکرده اند . چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحت های دور و دراز غیری را متناهی برای خود مهیا کرده اند ، چون شب می شود نزد خداوند خود بر پا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری می گردد و تضرع و زاری و استغاثه به پروردگار خود می کنند و سعی می کنند که بدن های خود را از عذاب الهی آزاد کنند چون روز شد بردبارانند ، حکیمانند ، دانایانند ، نیکوکاران و پرهیزکارانند . از اثر عبادت مانند تری رباری که شده اند و خوف الهی ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانیده که چون اول دنیا به ایشان نظر می کنند که ایشان بیمارند و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بی مارع خوف و عشتاق و مَحبت اند و بعضی گمان می برند که عقتل ای شان به

دی_وان_گی_م_خ_لوط_ش_د_اس_ت . و_ن_ه_چ_ن_ی_ن_اس_ت_ب_لکه_بیم_آتش_جهنم_در_دل_ایشان_جا_کرده
است . (۳۸)

پنجم_در_ (کشف_الغَمّه) است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: وصیت_ک_رد_م_را_پ_درم_به_این_کلمات
فرمود: ای_پسر_جان_من!_با_پنج_طبقه_از_مردم_مصاحبت_مکن_و_سخن_با_ایشان_مگویی_و_رفاقت_مکن_با_ایشان_در_راه .

عرض_کردم_که_فدایت_شوم_این_جماعت_کیانند؟

فرمود:

(لَا تَصْحَبَنَّ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِأَكْلِهِ فَمَا دُونَهَا)

ی_ع_ن_ی_البته_با_فاسق_یار_مشو_زیرا_که_او_تو_را_به_یک_خوراک_یا_به_یک_لقمه_بلکه_کمتر_از_آن_می_فروشد . عرض_کردم:
ای_پدر،_و_کمتر_از_آن_چیست_؟

فرمود: به_طمع_لقمه_تو_را_می_فروشد_لکن_به_آن_نمی_رسد . گفتم: ای_پدر،_دوم_کیست_؟

ف_رم_ود: با_بخیل_مصاحبت_مکن_زیرا_که_تو_را_محروم_می_نماید_از_مالش_در_وقتی_که_نهایت_احتیاج_به_آن_داری .

عرض_کردم: سوم_کیست_؟

فرمود: با_کذاب_مصاحبت_مکن_زیرا_که_او_به_منزله_سراب_است_دور_می_کند_از_تو_نزدیک_را_و_ن_زدی_ک_م_ی_ک_ن_د
به_تو_دور_را،_و_(سراب)_آن_است_که_شعاع_آفتاب_در_نیمروز_به_زمین_مسوی_افتد_لمعات_آن_درخشنده_در_نظر_آید_چون_آب
موج_زنند_پس_گمان_برده_شود_که_آن_آبی_است_بر_زمین_جاری_می_شود_و_آن_صورت_است_و_حقیقت_ندارد .

گفتم: ای_پدر،_چهارم_کیست_؟

فرمود: احمق_است_زیرا_که_او_می_خواهد_تو_را_نفع_رساند_از_حمق_و_نادانی_خود

تو را ضرر می رساند.

عرض کردم: ای پدر پنجم کیست؟

ف_رم_ود: م_ص_اح_بت مکن با قاطع رحم زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی. (۳۹)

ششم _ در (بحار) و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که فرمود:

(ی_ا_ب_ن_یِّ اَصْبِرْ عَلَی النَّوَائِبِ وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ وَ لَا تُجِبْ اَخَاكَ اِلَى الْاَمْرِ الَّذِی مَضَرَّتُهُ عَلَیْكَ اَكْثَرَ مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ)

ای پ_سرک من! صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق در نیاور، و اج_اب_ت_م_ک_ن

ب_رادرخ_ود را در ام_ری_ک_ه_ض_رر آن ب_رت_وب_ی_ش_تر است از منفعتش برای او. (۴۰)

هفتم _ در (کشف الغمّه) است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: هَلَاکَ مَنْ لَیْسَ لَهُ حَکِیْمٌ یُرْشِدُهُ وَ ذَلَّ لَهُ

سَفِیْهُ یَعْضُدُهُ؛

ی_ع_نی_هلاک می شود آن کسی که حکیم دانشمند او را از ارشاد ننماید، و خوار و زار می شود آن کسی که سفیهی او را

هم بازو نشود. (۴۱) و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود.

ه_ش_ت_م _ روایت شده که آن حضرت فرمود: آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر

باشد می بیند امر دین و دنیای خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن ب_اش_د می بیند امر آخرت خود را و چون حق

تعالی بخواهد خیر بنده را، بگشاید برای او دو چشم دل او را تا ببیند به آن دو چشم غیب و امر آخرت خود

را، و اگر اراده فرموده باشد به او غیر آن را، بگذارد دل او را به همان حال که هست. (۴۲)

نهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : خَيْرُ مَفَاتِيحِ الْأُمُورِ الصَّدْقُ وَ خَيْرُ خَوَاتِيمِهَا الْوَفَاءُ؛

ف_رم_ود_ک_ه_بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور، صدق و راستی است و بهترین خاتمه امور، وفا است. (۴۳)

فقیر گوید: که این فرمایش است به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام:

(إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصَّدْقِ وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ (۴۴))

دهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

(مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ! لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُ مَصَائِبَ لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ)

ی_ع_ن_ی_حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بی چاره فرزند آدم! برای او در هر روزی سه م_ص_ی_بت است که به هیچ یک از آنها عبرت نمی گیرد، و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بر وی امر دنیا:

ام_ا_م_ص_ی_بت_اول: ک_م_ش_دن_هر_روز_است_از_ع_م_ر_او، ه_م_ان_ا_گ_ر_در_مال_نقصان_پدید_آید مغموم شود با آنکه جای درهم رفته درهمی می آید و عمر را چیزی بر نمی گرداند؛

م_ص_ی_بت_دوم: اس_ت_ی_ف_اء_روزی_او_است، پ_س_ه_ر_گ_اه_حلال_باشد_حساب_از_او_کشند_و_اگر حرام باشد او را عقاب کنند؛

م_ص_ی_بت_سوم: از این بزرگتر است، پرسیدند چیست؟ فرمود: هیچ روزی را شب نمی کند مگر اینکه به آخرت یک منزل نزدیک می شود لکن نمی داند که به بهشت وارد می شود یا به دوزخ. (۴۵)

م_ؤ_لف_م_ی_گ_وی_د: که از کلام این بزرگوار اخذ کرده است ابوبکر بن عیاش کلام خود را که

گفته :

(مِسْكِينٌ مُّحِبُّ الدُّنْيَا يَسْقُطُ مِنْهُ دِرْهَمٌ فَيَظِلُّ نَهَارَهُ يَقُولُ: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ يَنْقُصُ عُمُرُهُ وَ دِيْنُهُ وَ لَا يَحْزُنُ عَلَيْهِمَا؛)

ی_ع_ن_ی_ب_ی چاره محب دنیا، یک درهم از او ساقط می شود روز خود را می گذرانند به گفتن ک_لم_ه_اس_ت_رجاع، و کم می شود از عمر و دینش و محزون نمی شود بر آنها. پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح باشد و بر عمر تلف شده خود تاءسّف خورد.

و به مفاد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام :

(مَنْ كَرَّمَ الْمَرْءُ بُكَائَهُ عَلَى مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَ حَنِينَهُ إِلَى أَوْطَانِهِ وَ حِفْظَهُ قَدِيمِ إِخْوَانِهِ)

ب_ر_ایام گذشته خود زاری نماید، و روی نیاز به درگاه حضرت باری نماید، و تدارک مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند. (۴۶)

یازدهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

(اِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ اَنْ يَكُونَ مُتَجَرِّدًا فِي بَلَدِهِ وَ يَكُونَ خُلَطَاءَهُ صَالِحِينَ وَ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ يَسْتَعِينُ بِهِمْ؛)

یعنی از سعادت و نیکبختی مرد آن است که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد، و با آنانکه آمیزش و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند برای او فرزندان باشد که از ایشان یاری و استعانت جوید. (۴۷)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_ک_لم_ات_ب_س_ی_ار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در پند و ن_ص_ی_ح_ت و زه_د و م_وع_ظ_ت ن_ق_ل_ش_ده و م_علوم است که در کلمات آن جناب آثاری عظیمه است خصوصاً ندبه هایی که از آن حضرت نقل شده .

از اب_وحمزه ثمالی مروی است که فرمود: من نشنیدم احدی از مردم، ازهد از حضرت علی بن

الحسین علیہ السلام چنان بود که هرگاه تکلم می فرمود در زهد و موعظه، به گریه در می آورد هرکس را که در محضر شریفش حضور داشت. (۴۸)

چون این کتبت ابش ری ف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد من به چند جمله از آن ندبه ها تبرک جسته و به آن اکتفا می نمایم.

قسمت دوم

(قال علیه السلام فی نُدْبَتِهِ الْمَرْوِيَّهِ عَنِ الزُّهْرِيِّ :

يا نَفْسُ! حَتَّامَ إِلَى الْحَيَاةِ سَيَكُونُكَ ، وَ إِلَى الدُّنْيَا وَ عِمَارَتِهَا رُكُونُكَ ، أَمَا اعْتَبَرْتَ بِمَنْ مَضَى مِنْ أَهْلِ الْإِفْكِ ، وَ مَنْ وَارَثَهُ الْأَرْضُ مِنْ الْأَفْكِ وَ مَنْ فُجِعَتْ بِهِ مِنْ إِخْوَانِكَ ، وَ نَقَلَتْ إِلَى دَارِ الْبَلَى مِنْ أَقْرَانِكَ :)

فَهُمْ فِي بُطُونِ الْأَرْضِ بَعْدَ ظُهُورِهَا

مَحَاسِنُهُمْ فِيهَا بَوَالِ ذَوَائِرُ

خَلَّتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَ أَقْوَتْ عِرَاصُهُمْ

وَ سَافَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنَايَا الْمَقَادِرُ

وَ خَلُّوا عَنِ الدُّنْيَا وَ مَا جَمَعُوا لَهَا

وَ صَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرَابِ الْحَفَائِرُ

حاصل فرمایش آن حضرت این است: ای نفس! تا چند و تا به کی به حیات و زندگانی دنیای دل بستت ای، و به ای نجسان و عمارت کز آن رکن و میل نموده ای؟

آیاعبرت نمی گویی ری به گذشتگان از پدران و آنانک پنهان کرد زمین از دوستان و کسان کی که مصلبت ایشان را دریافتی از برادران و اشخاصی که به گور سپردی از همگنان؟ همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از ایشان خانه ها و عرصه های محاسن ایشان و راند ایشان را به سوی مرگ تقدیرات و بگذشتند از دنیا

و بگذشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند.

(كَمْ أَخَذَتْ رَمَاتٌ أَيْ دِي الْمُنُونِ، مِنْ قُرُونٍ، وَ كَمْ غَيَّرَتِ الْأَرْضُ بِيَلَاهَا، وَ غَيَّبَتْ فِي ثَرَاهَا، مِمَّنْ عَاشَرَتْ مِنْ صِيُوفِ النَّاسِ وَ شَيَّعَتْهُمْ إِلَى الْإِرْمَاسِ:)

وَ أَنْتِ عَلَى الدُّنْيَا مُكَبُّ مُنَافِسٍ

لِخَطَابِهَا فِيهَا حَرِيصٌ مُكَائِرٌ

عَلَى خَطَرٍ تُنْمِسِي وَ تُصْبِحُ لَاهِيَا

أَتَذْرِي بِمَاذَا لَوْ عَقَلْتِ مُخَاطِرٌ

وَ إِنْ أَمْرًا يَسْعَى لِدُنْيَا جَاهِدَا

وَ يَذْهَبُ عَنْ أُخْرَاهُ لِاشْكِّ خَاسِرٌ؛

چه بسیار دست و چنگال مرگ مستاءصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرن از پی‌ق‌رن‌ی و چه بسیار تغییر داده است زمین به کهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خود از اش‌خ‌اص‌ی‌ک‌ه با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی ایشان را تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی، هیچ از دنیا پندن‌گ‌رف‌ت‌ی و ب‌ه‌دی‌ع‌ب‌رت‌ن‌رف‌ت‌ی‌ه‌م‌چ‌ن‌ان‌ب‌ر‌دن‌ی‌ا و ک‌ار‌دن‌ی‌ا‌م‌ای‌ل و راغ‌ب و به این عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه به خاک و خون ن‌اش‌اد‌س‌اخ‌ت‌ه‌ب‌ه‌ح‌ر‌ص‌ک‌ار‌کنی و به تکاثر، تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بلیت و خطر هستی به لهُو و لعب، غفلت و غرور روز به شب همی رسانی، آیا هیچ می‌دانی که به چه خطرهای اگر تعقل کنی دچاری؟ و به درستی که هر مردی از پی دنیا س‌ع‌ی و ک‌وش‌ش و ج‌ه‌د و ج‌ن‌ب‌ش‌ن‌م‌ای‌د و از ت‌دارک‌س‌رای‌ج‌اوی‌د غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بسی زیان و خسارت

است :

(أَنْظِرِي إِلَى الْأَمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ الْفَانِيَةِ وَ الْمُلُوكِ الْعَائِيَةِ كَيْفَ انْتَسَفَتْهُمْ الْأَيَّامُ فَأَفْنَاهُمْ الْحِمَامُ فَأَمْتَحَتْ مِنَ الدُّنْيَا آثَارَهُمْ وَ بَقِيَتْ فِيهَا أَخْبَارُهُمْ:)

وَ أَضْحَوْا رَمِيمًا فِي التُّرَابِ وَ أَفْقَرَتْ

مَجَالِسُ مِنْهُمْ عُطَلَتْ وَ مَقَاصِرُ

وَ حَلُّوا بِدَارٍ لَا تَزَاوُرَ بَيْنَهُمْ

وَ أَنَّى لِسُكَّانِ الْقُبُورِ التَّزَاوُرُ

فَمَا إِنْ تَرَى إِلَّا جُثَى قَدْ ثَرَوْا بِهَا

مُسْنَمَةً تَسْفَى عَلَيْهَا الْأَعَاصِرُ؛

از روی تفکر و تعقل نیک بنگر به امتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین س_رک_ش_چ_گ_ون_ه
ح_و ادث ایام ریشه وجود ایشان را از بیخ بر کند و مرگ ایشان را فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان و چیزی از
ایشان به جای نماند جز خبرشان و ب_تمامت در زیر خاک استخوانهای ایشان پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر
(ق_ص_ره_ا) از ای_ش_ان عاقل ماند، و جملگی بار سفر بسته به خانه ای وارد شدند که به ه_ی_چ_وج_ه
ی_ک_دی_گر را زیارت نکنند و چگونه برای سکان قبور و خفتگان گور تراور و زی_ارت اس_ت . پ_س_ن_م_ی
ب_ی_ن_ی_م_گ_ر_س_ن_گ_ه_ای بالا برده روی قبر ایشان را که در آن منزل کرده اند که باد، خاک و غبار بر روی
آنها انگیزاند.

(كَمْ عَايَنَاتٍ مِّنْ ذِي عِزٍّ وَ سُلْطَانٍ وَ جُنُودٍ وَ أَعْوَانٍ تَمَكَّنَ مِنْ دُنْيَاهُ وَ نَالَ مِنْهَا مَنَاهُ وَ بَنَى الْحُصُونَ وَ الدَّسَاكِرَ وَ جَمَعَ الْأَغْلَاقَ وَ الدَّخَائِرَ:)

فَمَا صَرَفَتْ كَفَّ الْمَيِّتِ إِذْ أَتَتْ

مُبَادِرَةَ تَهْوَى إِلَيْهِ الدَّخَائِرُ

وَ لَا دَفَعَتْ عَنْهُ الْحُصُنُ الَّتِي بَنَى

وَ حَفَّ بِهَا أَنْهَارُهَا وَ الدَّسَاكِرُ

وَ لَا قَارَعَتْ عَنْهُ الْمَيِّتَةَ خَيْلُهُ

وَلَا طَمِعَتْ فِي الذَّبِّ عَنْهُ الْعَسَاكِرُ؛

چ-ه-ب-س-ی-ار-م-عاینیت و دیدار نمودی صاحبان عزّ و سلطنت و لشکرها

و اعوان را که از دنیای خویش تمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند، حصن های حصین و قلعه های حصین و قـصـرهـای اسـتـوار و سـراهـای پـایـدار بـنـا مـودنـد و نـفـایـسـامـوال و ذخـایـر فراوان فـراهـم کـردنـد لکـن از ایـن ذخـایـر و اموال و قصور عالیه و آثار، لشکر مرگ را چاره نتوانستند، و از این دساکر و عساکر موت را دفع و مانع نیامدند، نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مـردمـان کـیـنـه کـش و نـه از گـردان گـردن کـش شـشـاطـراجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند.

(فـالْبـِ دَارِ الْبـِ دَارِ وَ الْحـِ ذَارِ مِـنَ الدُّنـِیـا وَ مـکـا ئـدهـا وَ ما نَصـِیْبُ لَکِ مِنْ مَصائِدِها وَ تَجَلَّى لَکِ مِنْ زینَتِها وَ اسْتَشْرَفَ لَکِ مِنْ فتنَتِها:)

وَ فِی دُونِ ما عَیْنَتْ مِنْ فَجَاعَاتِها

إِلِی رَفْضِها دَاعٍ وَ بِالزُّهْدِ آمِرٌ

فَجَدَّ وَ لَا تَغْفُلْ فَعِیْشُکَ زَائِلٌ

وَ أَنْتَ إلی دَارِ الْمَیِّتِ صَائِرٌ

فَلَا تُطَلِّبِ الدُّنْیَا فَإِنَّ طِلَابَها

وَ إِنْ نِلْتَ مِنْها عَیْها لَکَ ضَائِرٌ؛

پس بشتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن ، و آن دامها که برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها بر خود نموده و آن نمایشی که از فتنه ها بر خود داده کافی است کمتر از آنچه دیده ای از فجایع و مصیبات دنیا تو را برای خوادن به تـرک دنـیـا و امـر کـردن بـه زهـد در آن پـس بـه جـد و جـهد بکوش و به غفلت مباش ؛ چه زندگی تو زائل و تو به سرای مرگ شتابنده و صائری و هیچ در طلب دنیا مباش و این رنـج بـرخـود

م_س_پ_ا_ر؛ چ_ه در ط_لب_خ_وی_ش_ا_گ_ر_چ_ن_د_ب_ه_م_ق_ص_ود_ه_م_نائل_گردی_در_پایان_آن_ضرر_بینی_ .
(ک_م_غ_رَثَمِ مِنْ مَّخْلِدٍ إِلَيْهَا وَ صَيَّرَعَتْ مِنْ مُكِبِّ عَلَيْهَا فَلَمْ تَنْعَشْهُ مِنْ صَيْرَعَتِهِ وَ لَمْ تُقْلَهُ مِنْ عَثْرَتِهِ وَ لَمْ تُدَاوِهِ مِنْ سَيَقَمِهِ وَ لَمْ تَشْفِهِ مِنْ أَلَمِهِ:)

بَلَى أَوْرَدْتُهُ بَعْدَ عِزٍّ وَ مَنَعَهُ

مَوَارِدَ سُوءٍ مَا لَهُنَّ مَصَادِرُ

فَلَمَّا رَأَى أَنْ لَا نَجَاةَ وَ أَنَّهُ

هُوَ الْمَوْتُ لَا يُنْجِيهِ مِنْهُ الْمَوَازِرُ

تَتَدَمَّ لَوْ يُعْنِيهِ طُولُ نَدَامِهِ

عَلَيْهِ وَ أَبْكَتَهُ الذُّنُوبُ الْكُبَايِرُ؛

چ_ه_ب_س_ی_ا_ر_ک_س_ا_ن_ک_ه_به_سبب_میل_و_رغبت_به_این_سرای_سراسر_آفت_،_مغرور_و_فریفته_شدند_و_چه_بسیار_مردمان_که_به_سبب_روی_افکندن_بر_آن_بیفتادند_و_هیچ_برنخاستند_و_از_آن_لغ_زی_دن_استقامت_نیافتند_و_از_آن_مرض_دوا_ندیدند_و_از_آن_درد_و_الم_شفا_نجستند_._بلکه_این_دنیا_غداره_فجاعه_از_در_مکر_و_نیرنگ_درآمد_و_ایشان_را_از_آن_پس_که_عزیز_بودند_و_به_ک_ث_رت_ق_وم_و_ع_ش_ی_رت_و_ط_ای_ف_ه_و_قبیله_نیرومند_شدند_به_موارد_سوء_و_آبگاهی_ناخوش_درآورد_در_ح_الت_ی_ک_ه_ه_یچ_مقام_بازگشتی_برای_ایشان_نبود_و_چون_دیدند_که_برای_خود_رس_تگاری_و_نجات_نیست_و_مرگ_او_را_دریافته_و_از_هیچ_موازر_و_معاونی_راه_نجات_به_دست_ن_ش_ود_در_ت_ه_ی_غ_م_و_ان_دوه_ح_س_رت_دراف_ت_اد_لی_ک_ن_چ_ه_س_ود_ک_ه_از_آن_ط_ول_ح_س_رت_و_ندامت_فایده_نیافت_و_جز_آنکه_معاصی_کبیره_اش_به_گریه_و_زاری_درآورد_حاصلی_نماند:

(ب_ک_ی_ع_کی_م_ا_س_کَفَ مِنْ خَطَايَاهُ وَ تَحَسَّرَ عَلَى مَا خَلَّفَ مِنْ دُنْيَاهُ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ الاسْتِعْبَارُ وَ لَا يُنْجِيهِ

الْإِعْتِذَارُ مِنْ هَوْلِ الْمَيِّتِ وَ نُزُولِ الْبَلِيَّةِ:)

أَحَاطَتْ بِهِ آفَاتِهِ وَ هُمُومُهُ

وَ إِئْتَبَسَ لَمَّا أَعْجَزَتْهُ الْمَعَاذِرُ

فَلَيْسَ لَهُ مِنْ كُرْبِهِ الْمَوْتِ فَارِحٌ

وَ لَيْسَ لَهُ مِمَّا يُحَازِرُ نَاصِرٌ

وَ قَدْ جَشَّاتْ خَوْفَ الْمَيِّتِ نَفْسُهُ

تُرَدِّدُهَا دُونَ اللَّهَاتِ الْخَنَاجِرُ؛

پس بگرید بر آن چه از او سر زده از گناهان خود و حسرت و اندوه خود بر آنچه می گذارد از دنیای خود در آن وقتی که نفع ندهد او را گریه و استعبار و بهانه و اعتذار به سبب هول مرگ و نزول بلیه، احاطه کرده است بر وی آفات و غم اندوه و هموم او و از ای نیکو عی چ معذرتی او را به کار نیاید در یاس و اندوه و تحیر است و او را از کربت و اندوه و مرگ عی چ ی ز ف ر جی نرساند و از آنچه در بیم حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و وحشت میت نفس او را مضطرب و جان او را از خوف و فرغ همی از حلقوم به کام و از کام به حلقوم می آورد.

(هـ نَالِكَ خَفَّ عَنْهُ عَوَاذُهُ وَ اسَلِمَهُ أَهْلُهُ وَ أَوْلَادُهُ وَ ارْتَفَعَتِ الرَّئَةُ وَ الْعَوِيلُ وَ يَتَسَوَّأُ مِنْ بُرْءِ الْعَلِيلِ غَضُّوا بِأَيْدِيهِمْ عَيْنَيْهِ وَ مَدُّوا عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ.

يَدِيهِ وَ رَجُلَيْهِ:)

فَكَمْ مُوجِعٍ يَبْكِي عَلَيْهِ تَفْجَعًا

وَ مُسْتَنْجِدٍ صَبْرًا وَ مَا هُوَ صَابِرٌ

وَ مُسْتَرْجِعٍ دَاعٍ لَهُ اللَّهُ مُخْلِصٍ

يُعَدُّ مِنْهُ خَيْرَ مَا هُوَ ذَاكِرٌ

وَ كَمْ شَامِتٍ مُسْتَبْشِرٍ بِوَفَاتِهِ

وَ عَمَّا قَلِيلٍ كَالَّذِي صَارَ صَائِرٌ

و در آن هـنـ گـام یـعـنـی در وقـت ی کـه آـثـار مـرگ نـمـودار و پـیـکـ اجـل پـدیدار گـشت
آنـانـکه از روی مـهر و شـفقت به عیادتش آمده بودند او را تنها می گذارند و مـی رـونـد و اهـل و اولادش

کِه روزگِ اَرانِ دَر ازشِ همسر و همراز و صاحب و انباز بودند و اگِ ر او را خ_اری ب_رپ_ا م_ی ن_ش_س_ت
 ای_ش_ان را ن_ی_ش_ها بر جگر جای می کرد و اگر او را ص_داع_ی ع_ارض م_ی گ_ردی_د ای_ش_ان را
 خ_اره_ا ب_ر دل م_ی خ_ری_د چون سكرات موت در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها به ناله و
 عویل برکشند و از بهبودی علیل ماء یوس گردند، چشمان او را که به دیدارش ب_سی شاد بودند با دست خود ببندند و آن
 دو دست و دو پایش را که عزیز می داشتند به ج_ان_ب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و
 بسیاری طلب ش_ک_ی_ب_ای_ی و ص_بر کنند لکن صبرشان رفته و رشته شکیبایی ایشان پاره گشته و چه
 ب_س_ی_ار ک_س_ان ک_ه کلمه استرجاع به زبان می آورند و از روی خلوص نیت و مهر و حفادت خدای را بر ترحم
 بروی می خوانند و نیکویی های او را یاد می کنند و برای او دعای خیر و ط_لب مغفرت می نمایند. و چه بسیار کسان که بر
 مرگ او شادان و به وفات او خرسند هستند با اینکه ایشان نیز به زودی از دنبال او شتابان و روان باشند.

(ش_قَّتْ ج_ی_وب_ها نِساؤُهُ وَ لَطَمَتْ خُدُودَها اِماؤُهُ وَ اَعْيَولَ لِفَقْدِهِ جِيرانُهُ وَ تَوَجَّعَ لِزُرْئِهِ اِخوانُهُ ثُمَّ اَقْبَلُوا عَلٰى جِهازِهِ وَ
 تَشَمَّرُوا لِابرازِهِ:)

فَطَلَّ اَحَبُّ القَوْمِ كانَ لِقُرْبِهِ يَحْتُّ عَلٰى تَجْهيزِهِ وَ يُبادِرُ

وَ شَمَرَ مَنْ قَدْ اَحْضَرُوهُ لِغُسْلِهِ

وَ وُجَّهَ لِمَا فَاظَ لِلقَبْرِ حافِرُ

وَ كُفِّنَ فِي ثَوْبَيْنِ فَاجْتَمَعَتْ لَهُ

مُشَيِّعَهُ اِخوانُهُ وَ العِشائِرُ؛

زن_ه_ای او در مصیبتش گریان چاک کنند

و کنیزانش بر چهره لطمه می زنند و همسایگان او ب_ه_س_ب_ف_ق_دان او ب_انگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش به درد و الم و ان_دوه و غ_م_ان_در_ش_وند پس آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته آماده و برای درآوردن و ش_س_ت_ن و ب_ردن ب_ه_س_وی_گ_ور_مشمر_گردند. پس آنکه نزدیکترین مردم بود بسوی او س_ر_ع_ت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند به گور فرستادن او و مهیا شوند کسانی ک_ه_نزد او حاضر شده اند برای غسل و فرستاده شود قبرکن برای کندن قبر او، و با دو جامه بدنش را کفن کنند پس جمع شوند عشایر و برادران او و او را تشییع کنند.

(فَلَوْ رَأَيْتَ الْأَصْغَرَ مِنْ أَوْلَادِهِ وَقَدْ غَلَبَ الْحُزْنَ عَلَى فُؤَادِهِ فَعُشِيَ مِنَ الْجَزَعِ عَلَيْهِ وَقَدْ خَضَبَتِ الدُّمُوعُ حَدْيَهُ ثُمَّ أَفَاقَ وَهُوَ يَنْدِبُ أَبَاهُ وَيَقُولُ بِشَجْوٍ وَأَوِيْلَاهُ:)

لَأَبْصُرَتْ مِنْ قُبْحِ الْمَيِّتِ مَنْظَرًا

يُهَالُ لِمَرْآةٍ وَيَزْتَاغُ نَاطِرٌ

أَكَابِرُ أَوْلَادٍ يَهِيحُ أَكْتِيَابُهُمْ

إِذَا مَا تَنَاسَاهُ الْبُنُونَ الْأَصَاغِرُ

وَرَنَّهُ نِسْوَانٍ عَلَيْهِ جَوَازِعُ

مَدَامِعُهَا فَوْقَ الْخُدُودِ غَزَائِرُ؛

پ_س_اگر_بینی_کوچکترین_فرزندان_این_مرده_را_که_آتش_بر_دلش_چیره_و_روز_گارش_بر_سر_خیره_گشته_و_از_کثرت_جزع_و_نالهِ_و_اندوه_و_زاری_بر_پدرش_بی_هوش_گردیده_و_از_اش_ک_خ_ون_ین_و_خراش_چهره_دو_گونه_اش_رنگین_شده_پس_به_هوش_آمده_بر_پدر_خود_ندبه_م_ی_ک_ند_و_از_روی_حزن_فریاد_واویلاه_می_کشد،_هر_آینه_خواهی_دید_از_قبح_منیه_منظری_که_از_دی_دن_او_ش_خص_ناظر_به_هول_و_هیبت_افتدد_فرزندان_کبارش

بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بر وی به ندبه و زاری روز می سپارند و زندهای او بر او مویه و ناله می نمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان می دارند:

قسمت سوم

(ثُمَّ أَخْرَجَ مِنْ سَعَةِ قَصْرِهِ إِلَى ضَيْقِ قَبْرِهِ فَحَثَّوْا بِأَيْدِيهِمُ التُّرَابَ وَ أَكْثَرُوا التَّلُدَّ وَ الْإِنْتِحَابَ وَ وَقَفُوا سَاعَةً عَلَيْهِ وَ قَدْ يَتَسَوَّأَنَّ مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ:)

فَوَلُّوا عَلَيْهِ مَغْلُولِينَ وَ كُلُّهُمْ

لِمِثْلِ الَّذِي لَاقَى أَخُوهُ مُحَاذِرٌ

كَشَاءِ رِثَاعِ آمِنَاتٍ بَدَّالَهَا

بِمُذْبِيهِ (۴۹) بَادٍ لِلذَّرَاعِينَ حَاسِرٌ

فَرَاغَتْ وَ لَمْ تَزَنْعْ قَلِيلًا وَ أَجْفَلَتْ

فَلَمَّا انْتَحَى مِنْهَا الَّذِي هُوَ حَاذِرٌ؛

و چون او را غـسـل و کـفـن کردند از آن قصر که بسی رنج و تعب در بنایش کشید و خود را صاحبش می دید او را بیرون می برند و در تنگنای گور با مار و مورش می افکنند و بر عذاری چهره ای که غباری نمی نشست خاک می ریزند و آن بدنی را که از گلشن پیرهن می سـاخـتـنـد از گل و خشت می پوشانند و همی از روی حسرت و حیرت از چپ و راست نگران می شوند ناله و نفیر بر می آورند و آن سالها مصاحبت را که بر یک ساعت مهاجرت جایز نمی شمـردنـد بـرقـبرش ایستاده از دیدارش مایوس و از نظر کردن به او نومید می شوند پـس بـه تـمـامـی نـالـان و گـریـان و فـریاد کنان باز می شوند در حالی که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند.

اما هیچ متنبه نشوند و دیگر باره به آسایش و آرامش خویش به غفلت و جهالت باز شوند و گـذشـته را فراموش کنند چون

گوسفندان که آسوده و ایمن به چریدن باشند که ناگاه دشمن ته تی زی را ننگ را ن باشند در دست قصابی که دستها را تا به مرفق بر زده پس گوس ف ن دان ب ترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و فرار کنند و چون آنکه از او در بیم شدند کناری جوید.

(عَادَتْ إِلَى مَرْعَاهَا وَ نَسِيَتْ مَا فِي أُخْتِهَا دَهَاها أَفْأَعَالِ الْبَهَائِمِ أَقْتَدِينَا وَ عَلَيَّ عَادَتْهَا جَرَيْنَا عُيْدُ إِلَى ذِكْرِ الْمُنْقُولِ إِلَى الثَّرَى وَ الْمُدْفُوعِ إِلَى هَوْلِ مَاتَرَى .) هَوَى مَضْرَعًا فِي لِحْدِهِ وَ تَوَزَّعَتْ

مَوَارِيثُهُ أَرْحَامُهُ وَ الْأَوَاصِرُ

وَ أَنْحَوْا عَلَى أَمْوَالِهِ بِخُصُومِهِ (۵۰)

فَمَا حَامِدٌ مِنْهُمْ عَلَيْهَا وَ شَاكِرٌ

فَيَاعِمِرُ الدُّنْيَا وَ يَا سَاعِيَا لَهَا

وَ يَا آمِنًا مِنْ أَنْ تَدْوُرَ الدَّوَائِرُ

(كَيْفَ أَمِنْتَ هَذِهِ الْحَالَةَ وَ أَنْتَ صَائِرٌ إِلَيْهَا لَا مَحَالَهَ)

بچه چراگاه خود باز شوند و آنچه وارد شود به خواهر خود یعنی آن گوسفندی که در دست قصابش دیند ف راموشن م ای ن د، آ ای ب ای س ت م ا ب ه افعال بهائم و رفتار چهارپایان اقتدا نمایم و بر عادت آنها عادت جویم؟ برگرد به ذکر آن مرده که او را داخل درق ب رک ر د ن د و ب ه آن ه ول و بی م که می بینی سپردند، پس نازل شد در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و میراث او را خویشان و ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت و خصومت نمودند و برای ن م اله ا ک ه از آن مرده بی چاره ب ه ای ش ان ر س ی ده ه ی چ ی ک او را ح ام د و شاکر نشدند. (۵۱)

و در ندبه دیگر فرماید:

(أَيْ نَ السَّلَافِ أَلَمْ أَضُنُّونَ وَ الْآلِهَ كُنُّونَ وَ الْآقْرَبُونَ وَ الْأَوْلَادُونَ وَ الْأَخْرُونَ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ أَلَمْ نُزْسِكُنَّ طَحْنَنَ هُمُ وَ اللَّهُ وَ

تَوَالَّتْ عَلَيْهِمُ السَّنُونَ وَفَقَدَتْهُمْ الْعُيُونَ وَإِنَّا إِلَيْهِمْ صَائِرُونَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. (

إِذَا كَانَ هَذَا نَهْجُ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا

فَأِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ نَتَلَا حَقُّ

فَكُنْ عَالِمًا أَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ مَا مَضَى

وَ لَوْ عَصَمْتِكَ الرَّاسِيَاتُ الشَّوَاهِقُ

فَمَا هَذِهِ دَارُ الْمَقَامَةِ فَأَعْلَمَنْ

وَ لَوْ عَمَرَ الْإِنْسَانُ مَا ذَرَّ شَارِقُ (۵۲)

ک-ج-ا شدند پیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اولین و آخرین و پیغمبران و مرسلین ، به خدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ن-ا پ-دی-د-ش-د-ن-د-و-ه-م-ا-ن-ا-م-ا-ن-یز به سوی ایشان رویم و به آنها ملحق شویم ، پس به درستی که ما از آن خداوندیم که به کمند بندگی او را در بندیم و به درستی که ما به سوی پاداش و جزا دادن او رجوع کنندگانیم و چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر ای-ن-ن-ه-ج-ب-ود-ال-ب-ت-ه-م-ا-ن-ی-ز-ب-ر-ا-ث-ر-ایشان خواهیم شد و این را بدان که اگر چند در ک-و-ه-ای بلند پراکنده پناهنده گردی با گذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی ای-ن-س-ر-ای-زی-س-ت-ن-واق-امت ورزیدن نیست اگرچه انسان آن چند که آفتاب تابش افکند در روزی زمین عمر کند:

که را دانی از خسروان عجم

ز عهد فریدون و ضحاک و جم

که بر تخت و ملکش نیامد زوال

نماند مگر ملک ایزد تعال

کرا جاودان ماندن امید هست

که کس را ندانی که جاوید هست

(أَيْنَ مَنْ شَقَّ الْأَنْهَارَ وَ غَرَسَ الْأَشْجَارَ وَ عَمَرَ الدِّيَارَ أَلَمْ تَمُحْ مِنْهُمْ الْأَثَارَ وَ تَحُلُّ بِهِمْ دَارُ الْبَوَارِ فَأَخْشَ الْجَوَارِ، وَ لَكَ الْيَوْمَ بِالْقَوْمِ
إِعْتِبَارٌ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَ الْآخِرَةُ دَارُ الْقَرَارِ:

تَحَرَّ مَهُم رَيْبُ الْمُؤْنِ فَلَمْ تَكُنْ

لِتَنْفَعَهُمْ جَنَائِهِمْ وَالْحَدَائِقُ

وَلَا حَمَلَتْهُمْ حِينَ وَلَّوْا بِجُمُعِهِمْ

نَجَائِهِمْ وَالصَّافِنَاتُ السَّوَابِقُ

وَرَا حُوا عَنِ الْأَمْوَالِ صِفْرًا وَخَلَقُوا

ذَخَائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَفَارَقُوا؛

ک_ج_ا_ش_د_ن_د_آنها که نه‌ها بشکافتند و آبهای جاری ساختند و درختها بنشانند و خانه‌ها آب_اد_ک_ردن_د_آی_ا
آثار ایشان ناپدید نگشت؟ یعنی آن خانه‌ها مزارها و آن یارها مارها و آن اقارب و آن مناظر مخاطر و آن قصور قبور و آن
بوستانها گورستانها نگشت؟ و روزگار غ_دار، ای_ش_ان را در دار ب_وار و خ_ان_ه_ه_لا_ک_ت و دم_ار_د_چ_ار
ن_س_ا_خ_ت و ن_ه_ال_و_ج_ود ای_ش_ان را از زه_ر_آب_ج_وی فنا ناچیز نگردانید و آن ارض و بوم جای ارضه
(م_وری_ان_ه) و ب_وم (ج_غ_د) ن_گ_شت؟ و آن باغها ویرانه زاغها نگردید؟ پس از این گونه م_ج_اورت و
ج_وار ب_ت_رس و ب_رای_ن_م_ردم_ک_ه_ب_ه_ای_ن_اح_وال_دِراف_ت_اده_ان_د_ب_ه_دی_ده_عبرت و اعتبار
بنگر، چه دنیا را دوامی نیست و سرای آخرت محل قرار و استقرار است، همانا حوادث روزگار، ایشان را به هلاکت و دمار
درافکنده و از آن ح_دائِق و ب_وس_ت_ان و اع_وان و دوس_تان سودی ندیدند و آن هنگام که به دیگر سرای بار
س_ف_ر_ب_ر_ب_س_ت_ن_د آن شترهای گزیده و آن اسبهای رونده برای ایشان حاصلی نبخشید و ای_شان با کمال
اندوه و غم از اموال که به زحمتهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با ت_م_ام_غ_م و ان_دوه از ج_م_له جدا گشته و
بگذشتند، و دماغهای پر باد ایشان بر خاک گور مالید و کلیه‌های پر هوای ایشان پوسیده شد.

(أَيُّنَ مَنْ بَنَى الْقُصُورَ وَالذُّسَاكِرَ

وَهَزَمَ الْجُيُوشَ وَالْعَسَاكِرَ وَجَمَعَ الْأَمْوَالَ وَالذَّخَائِرَ وَحَازَ الْأَمْثَالَ وَالْجَرَائِرَ أَيْنَ الْمُلُوكِ وَالْفِرَاعِنَةَ وَالْأَكَابِرَةَ وَالسِّيَاسَةَ أَيْنَ الْعُمَّالِ وَالذَّهَاقَةَ أَيْنَ ذُؤَالِ النَّوَاحِي وَالرَّسَاتِيقَ وَالْأَعْلَامَ وَالْمَنَاجِيقَ وَالْعُهُودَ وَالْمَوَاطِيقَ:)

كَانَ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَ عِزٍّ وَ مَنَعِهِ

وَلَا رُفِعَتْ أَعْلَامُهُمْ وَالْمَنَاجِقُ

وَلَا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتِي بَنَوْا

وَلَا أَخَذَتْ مِنْهُمْ بَعْهَدِ مَوَاطِقُ

وَصَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَأَصْبَحَتْ

مَنَازِلُهُمْ تَسْفَى عَلَيْهَا الْخَوَافِقُ (٥٣)؛

ک-ج-ای-ن-د-آن-ان-ک-ه-ب-ن-ی-ان-ق-ص-ور-و-د-س-اک-ر-ن-ه-ان-د-و-ج-ی-وش-و-ع-س-اک-ر-را-م-ن-ه-ز-م-س-اختند-و-ام-وال-و-ذ-خ-ای-ر-ف-را-ه-م-آ-وردند-و-ح-امل-آ-ثم-و-ح-ائ-ز-ج-رائ-ر-ش-د-ن-د-ک-ج-ای-ن-د-پ-اد-ش-اه-ان-ج-ه-ان-و-ف-راع-ن-ه-ز-م-ان-و-اک-اس-ره-روز-گ-ار-و-س-لا-ط-ی-ن-ب-ن-ی-س-اس-ان-،-ک-ج-ای-ن-د-ع-مال-و-د-ه-ق-ان-ان-و-د-ار-ن-د-گ-ان-ن-وا-ح-ی-و-ص-اح-ب-ان-اع-لام-و-م-نا-ج-ی-ق-و-ع-ه-ود-و-م-وا-ث-ی-ق-،-گ-وی-ا-هر-گ-ز-اه-ل-ع-ز-ت-و-س-ل-ط-ن-ت-ن-ب-و-د-ن-د-و-د-ور-ب-اش-ع-ظ-م-ت-و-س-ل-ط-ن-ت-ن-دا-ش-ت-ن-د-،-در-هی-چ-م-ید-ان-ی-رای-ات-ج-ن-گ-ن-ی-ف-را-ش-ت-ن-د-و-س-ن-گ-ه-ای-م-ن-ج-ن-ی-ق-ن-ی-ن-دا-خ-ت-ن-د-،-و-در-این-ق-ص-ور-که-با-این-هم-ه-غ-ر-ور-و-س-ر-ور-بر-پ-ای-ک-رد-ن-د-س-ک-ون-ن-گ-ر-ف-ت-ن-د-و-با-هی-چ-ع-ه-د-و-پ-ی-م-ان-ی-اط-م-ی-ن-ان-ن-ج-س-ت-ن-د-،-هم-ه-در-گ-ور-ه-ای-ک-ه-ن-ه-م-ن-زل-گ-ز-ی-د-ن-د-و-ب-اخ-اک-گ-ور-ی-ک-س-ان-ش-د-ن-د-و-م-نا-زل-ای-شان-را-ص-ر-ص-ر-د-وان-ه-ی-از-خ-اک-ح-وا-د-ث-ان-ب-اش-ت-ه-دا-ش-ت-.

خاک شد آن کس که در این خاک زیست

خاک چه داند که در این خاک چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست

هر قدمی فرق ملک زاده ایست

خاک تو آمیخته رنجها است

در دل این خاک بسی گنجها است

گنج امان نیست در این خاکدان

مغز وفا نیست در این استخوان

چونکه سوی او بودت بازگشت

بر سر این خاک چه باید نشست

)

(وَ لَقَدْ أَخَذَ مِنْهَا مَنْ قَالَ)

أَيْنَ الْمُلُوكِ وَ ذُوالتَّيجَانِ مِنْ يَمَنِ

وَ أَيْنَ مِنْهُمْ أَكَالِيلٌ وَ تِيجَانٌ

وَ أَيْنَ مَا شَادَهُ شَدَادٌ فِي الْإِرَمِ

وَ أَيْنَ مَا سَاسَهُ فِي الْفُرْسِ سَاسَانٌ

وَ أَيْنَ مَا حَازَهُ قَارُونٌ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَيْنَ عَادٌ وَ شَدَادٌ وَ قَحْطَانٌ

أَتَى عَلَى الْقَوْمِ أَمْرٌ لَا مَرَدَّ لَهُ

حَتَّى قَضَوْا أَفْكَانَ الْقَوْمِ مَا كَانُوا

وَ صَارَ مَا كَانَ مِنْ مُلْكٍ وَ مِنْ مَلِكٍ

كَمَا حَكَى عَنْ خِيَالِ الطَّيْفِ أَسْنَانٌ

و در ندبه دیگر می فرماید:

(فَاَنْظُرْ بِعَيْنَيْكَ إِلَى مَصَارِعِ أَهْلِ الْبَيْدِخِ وَ تَاءِ مَلِّ مَعَاقِلِ الْمُلُوكِ وَ مَصَانِعِ الْجَبَّارِينَ وَ كَيْفَ عَرَكْتَهُمْ الدُّنْيَا بِكَلَالِكِ الْفَنَاءِ وَ جَاهَرْتَهُمْ بِالْمُنْكَرَاتِ وَ سَجَبْتِ عَالِيَهُمْ أَذْيَالَ الْبُيُورِ وَ طَحَنْتَهُمْ طَحِينَ الرَّحَا لِلْحَبِّ وَ اسْتَوَدَعْتَهُمْ هَوَجَ الرِّيَّاحِ تَسْحَبُ عَلَيْهِمْ أَذْيَا لَهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِي فَلَوَاتِ الْأَرْضِ:)

فَتِلْكَ مَغَانِيهِمْ وَ هَذَى قُبُورِهِمْ

تَوَارِثَهَا أَغْصَارُهَا وَ حَرِيقُهَا (۵۴)

مؤلف گوید: که اگر ما بخواهیم زیادت را از این فقه را از این ندب شریقه نقل نماییم از وضع کتاب خارج می شویم شایسته است به همین مقدار اکتفا نماییم. و چون در این کتاب لمات حاضرت امام زین العابدین علی السلام امر فرموده که از روی تائم و تعقل بدیده دل به مصلحت و مقابله کردن کسان و معاقل حاصی نه و قاصور رفیعه پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گیری م، پس سزاوار است که این اشعار حاکم را که مناسب این مقام است در ذیل آن عوض ترجمه، نقل نماییم:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آینه عبرت کن

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

از آتش حسرت بین

بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

هر گه به زبان اشک آوازه ایوان را

تا آنکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان

دندان هر قصری پندی دهدت نونو

پند سر دندان بشنو زین دندان

گوید که تو از خاکی و ما خاک تویم اکنون

گامی دوسه بر ما نه اشکی دوسه هم بفشان

از نوحه جغد الحق ماییم بدرد سر

از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی

جغد است پی بلبل ، نوحه است پس از الحان

اینست همان در گه کو راز شهان بودی

حاجب ملک بابل هند و شه ترکستان

اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی ایوان نگارستان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

مست است زمین زیراک خورده است بجای می

در کاس سر هر ممز خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین

بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی

کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گوی زرین تره کو بر گور و کم ترکوا بر خوان

گویی که کجا رفتند این تاجوران یک یک

زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

خون دل شیرین است آن می که دهد (رزبان) (۵۵)

زاب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد

این زال سفید ابر و وین مال سیه پستان

فصل پنجم : ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت دادن حجرالا سود به امامت آن حضرت

اشاره

مخفی نام آن دکّه یچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ بلیغ و صحائف و ادعیه شریفه آن حضرت نیست و شایسته است که در این مقام به همان مختصر که در

فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب می کند که به جهت تبرک و تیمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نماییم :

اول _ در شهادت حجرالا سود به امامت آن حضرت

ش_یخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_ال_س_لام_ب_ه_در_ج_ه_رفیعه شهادت فایز گردید محمدبن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت : ای برادرزاده من ! می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت و از آن پس به امام حسن علیه السلام و از پس وی با ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_ال_س_لام_، ه_م_اکنون که پدرت (رضوان و صلوات یزدان بر وی باد) شهید گ_ردی_د_وص_ی_ت_ن_گذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام می ب_اش_م و به سن از تو بزرگترم و با این سن و قدمت که مراست و آن حادثه و خردسالی که تو راست من به این امر از تو سزاوارتر باشم .

مقصد آن است که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی .

ح_ض_رت_ف_رمود: ای عم! از خدا پرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز، من ت_و_را_م_وع_ظه_می_کنم که مبادا در شمار جاهلان باشی ، ای عمو! پدرم صلوات الله علیه پ_ی_ش_از_آن_ک_ه_ب_ه_عراق توجه فرماید با من وصیت نهاد و یک ساعت پیش از شهادتش در ام_رام_ام_ت و وص_ی_ت_ع_ه_د_و_پ_ی_م_ان_ب_ا_م_ن_اس_ت_وار_ف_رم_ود

و ای ن ک اس ل ح ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که نزد من است ، پس گرد این امر مگرد، چه من می
ت رس م ع م رت ک وت اه ش ود و در اح و ال ت و آ ش وب و اخ ت ل ل روی ن م ای د، خ داون د
ت بارک و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در ن س ل ح س ی ن ع لی ه السلام مقرر فرماید. و
اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا ن زدی ک ح جرالاسود شویم و این حکومت از وی جوییم و از حقیقت این
امر از او پرسش کنیم . ح ض رت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در
وق ت ی ک ه در م ک ه بودند، پس به جانب حجرالاسود روان شدند، حضرت علی بن الحسین ع لی ه الس لام
روی ب ه م ح م د ک رد و فرمود: تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی به زاری و ض راع ت خ واس تار شو تا
حجرالاسود را از بهر تو به سخن در آورد آنگاه از او پرسش کن .

پ س م ح م د روی م س ثلت و اب ت ه ال ب ه در گ اه خ الق متعال آورد و خدای را همی بخواند آنگاه
حجرالاسود را خواند حجر او را جواب نداد، حضرت فرمود: ای ع م ! اگ رت و وص ی و ام ام ب ودی
ح ج ر تو را جواب می داد، محمد گفت : ای ب رادرزاده ! اک ن ون ت و ح ج ر را ب خوان و پرسش کن ، پس
حضرت زین العابدین علیه الس لام ب ه آن ط ور ک ه م ی خ واس ت دع ا ن م ود پ س ف رم ود س ؤ
ال می کنم از تو به حق خداوندی که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در

تو قرار داد، خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست؟ پس ح-ج-ر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، آنگاه خدایش به زبان عربی م-ت-ی-ن به نطق آورد به علی بن الحسین علیه السلام، گفت: وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پ-س-ر-ف-ا-ط-م-ه ب-ن-ت رس-ول الله ص-لی الله ع-لی-ه و آله و س-لم-م-خصوص تو است. (۵۶) پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: امامت مخصوص تو است. (۵۷)

م-ؤ-لف-گ-وی-د: ک-ه در (ح-دی-ق-ه الشیعه) است که این به جهت آن بود که ازاله ش-ک-وک و اوهام مستضعفان آنام گردد و محمد بن حنفیه قدس سره می خواست که بر آنها بی ک-ه او را ام-ام-م-ی دان-س-ت-ند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت به ظهور رسد، نه آنکه در امر ام-امت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده، چه مرتبه او از ای-ن-ع-الی-ت-ر-اس-ت ک-ه ای-ن-ت-وه-م-درب-اره او رود؛ چه ح-ض-رت رس-ول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصی خود را خبر داد که بعد از من تو را پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را به او بخشیدم و به غیر او اسم و ک-ن-ی-ت م-ن-ب-ه-دی-گ-ری ح-لا-مل-ن-ی-س-ت ک-ه م-ی-ان-ک-ن-ی-ت و ن-ام-م-ن-ج-م-ع-ک-ن-د-م-گ-ر-ق-ائ-م-آل-م-ن [ع-لی-ه-ال-س-لام] ک-ه خ-لی-ف-ه دوازده-م-ی-ن م-ن-اس-ت و ع-الم-را پ-ر

از ع_دل و داد خ_واه_د کرد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم . لهذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاده و کنیتش را ابوالقاسم کرده ، و محمد مذکور را در علم و ورع و زه_د و ت_ق_وی ن_ظ_ی ر_و ع_دی ل_ن_ب_و د_پ_س_چ_و ن_م_ی_ت_واند بود که از امام زمان خود غافل و طلب چیزی که حق او نباشد نماید؟!

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجرالاسود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از م_ن_ع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان عقیده فاسده ماندند بلکه تا مدتها خلقی ب_ی_ان_دازه در ع_الم_ب_و د_ند که او را زنده می دانستند و می گویند هنوز از آن قوم جماعتی ه_س_ت_ن_د ک_ه_م_ی_گ_وی_ن_د او در غ_اری در ک_وه رض_وی_ک_ه_کوهی است نزدیک به مدینه _م_ش_غ_ول_ب_ه_ع_ب_اد_ت_اس_ت و م_ی_گ_وی_ن_د م_ه_دی_م_و_ع_و د او اس_ت و آب و ع_س_ل_ح_ق_تعالی در آن غار به جهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند. و این شعر از اشعار یکی از شیعیان او است :

وَ سَبَطُ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى

يُقَوِّدَ الْخَيْلَ يَتَقَدَّمُهُ اللُّوَاءُ

يَغِيبُ فَلَا يُرَى فِيهِمْ زَمَانَا

بِرَضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ مَاءٌ؛

ی_ع_ن_ی_ی_ک_ی از اس_باط رسول است که موت او را در نمی یابد و او الم مرگ نمی چشد تا آنکه بیرون بیاورد لشکر را و علمها پیشاپیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر م_ردم_ان_غ_ائب_اش_د در ک_وه رض_وی_ک_ه_در آن_ج_اع_س_ل و آب ب_ه_ج_ه_ت او خ_لق_ش_ده و ب_ه

عَبَادَتِ حَقِّتِ عَالِي مَشْغُولِ اسْتِ ، وَايُنْ شَاعِرِنَه هَمِينِ دَر بَابِ اِمَامَتِ وَ مَهْدَوِيَّتِ اَنْ حَضْرَتِ
غَلَطِ كَرْدِه بَلَكِه دَر اَيْنَكِه اَوْ رَا سَبْطِ شَمْرْدِه هَم بِه غَلَطِ اِفْتَادِه . (۵۸)

مَوْ لَفِ كَوِي د: كِه اِيْن اَشْعَارِ رَا شَيْخِ مَفِي دَر حَمِّهِ اللّٰه اَز كَثِيْرَعِ زَه نَقْلِ كَرْدِه
وَ اَوْلَشِ اَيْنِ اسْت :

اَلَا اِنَّ الْاَلِيْمَه مِنْ قُرَيْشٍ

وُلَاةُ الْحَقِّ اَرْبَعَةٌ سِوَاءِ

عَلِيٍّ وَالثَّلَاثَةُ مِنْ بَنِيهِ

هُمُ الْاَسْبَاطُ لَيْسَ بِهِمْ خِفَاءٌ

فَسَبْطُ سَبْطِ اِيْمَانٍ وَ بَرٌّ

وَ سَبْطُ عَيْبَتِهِ كَرْبَلَاءُ

فَسَبْطُ لَا يَذُوْقُ الْمَوْتَ الْخ (۵۹)

دوم _ خبر زهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلایل آن حضرت

دَر (حَدِيْقَه النَّسِيْعَه) اسْت كِه اَز مَعْجَزَاتِ حَضْرَتِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ اَنْ اسْت كِه (كَشْفِ الْعَمَةِ) اَز
شَهَابِ زَهْرِي نَقْلِ نَمُوْدِه كِه كَفْت: عَبْدَ الْمَلِكِ مَرْوَانَ اَز شَامِ بِه مَدِيْنَه فَ رَسُوْدَتِ اَدَكِه اَنْ حَضْرَتِ رَا
بِه شَامِ بَرْنَد، وَ اَنْ حَضْرَتِ رَا دَر غَلِّ وَ زَنْجِيْرِ كَرْدِه اَز مَدِيْنَه بَرْدَنْد وَ مَوْكَلَانِ بَر اَوْ كَمَا شَتْتَنْد، وَ مَنْ اَز
مَوْكَلَانِ التَّمَّاسِ كَرْدَم كِه رَخِصْتِ سَلَامِ بَدَه نَدِجْ وَ نَبْهْ خَدْمْتِ شَرَسِيْدَمِ وَ اَوْ رَا بَا
غَلِّ وَ زَنْجِيْرِ دِيْدَم كِه رِيْسْتَم وَ كَفْتَم دَوْسْتَمِي دَارَم كِه اِيْن غَلِّ وَ زَنْجِيْرِ
بَر مَنْ بَاشَد وَ شَمَا رَا اِيْن اَزَارِ نَبَاشَد، تَبَسْم نَمُوْدِه فَرْمُوْد كِه اِيْ زَهْرِي! تُو رَا كَمِ اِنْ اَنْ اسْت كِه مَرَا اَز اِيْن
غَلِّ اَزَارِي اسْت، نَه چِيْنِيْنِ اسْت وَ دَسْتِ وَ پَرَا اَز غَلِّ وَ زَنْجِيْرِ رِيْبِي رُوْنِ اَوْرْدِه وَ
كَفْت چُوْنِ شَمَا رَا چِيْنِيْنِ چِيْزَهَا پِيْشِ اَيِدِ عَذَابِ خَدَا رَا بِه خَاطِرِ بَكْ ذَرَانِيْد وَ اَز اَنْ اِنْدِيْشِه
كِنِيْد وَ تَوْرَا خِطْرِ اَطْرَجِ مَعْبَادِكِه مَنَبِيْشِ اَز دُو مَنَزَلِ بَا اِيْنِ جَمْعِ هَمْرَاهِ نِيْسْتَم .

پس روز

سوم دی دم که موک لان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی آن حضرت می گوردی دن د و ن ش ان ن می ی اف ت ن د و می گفتند در دور او نشسته بودیم که به یک بار غل و زنجیر را دیدم بر جای او است و او پیدا نیست! پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان را دی دم از من احوال پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت: والله که همان روز که پی او می گشتند به خانه من آمد و به من خطاب نمود که ما انا و انت؛ یعنی تو را با من و مرا با تو چه کار است؟ من گفتم: دوست می دارم که با من باشی. فرمود: من دوست نمی دارم که ب ات و ب اش م و از پی ش من بیرون رفت و به خدا قسم چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم.

زه ری گوی د: م ن گ ف ت م ک ه ع لی ب ن الح س ی ن ع لی ه الس لام ب ه خ دای خ ود م ش غ ول اس ت ب ه او گ م ان ب د م ب ری د. گ ف ت: خ وش اب ه حال کسی که به شغل او مشغول است. (۶۰)

سوم _ خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت

و ن ی ز در ک ت اب م ذک ور م س ط ور اس ت ک ه از زه ری منقول است که گفت: در خدمت آن حضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم، مردی از شیعیان وی به خدمتش آمد و اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را، ام ام ع لی ه الس لام ب گ ری س ت چ ون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیمتر از این باشد که آدمی برادر مؤ من خود را پریشان و

قرضدار ببیند و علاج آن نتواند کند، و چون مردم آن از آن مجلس بیرون شدند دیکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یک بار می گویند که آسمان و زمین مطلقاً است و یکی بار می گویند که از اصل لاجال برادر مؤمن خود عاجزیم، آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد و به خدمت امام رفته گفت: یا بن رسول الله! کسی چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چندان که محنتها و پریشانی های خود را فراموش کرد. پس آن حضرت فرمود: به درستی که خدای تعالی تو را فرج داد، و کنی ز را آواز داده و فرمود: آنچه به جهت افطار نمودن من مهیا کردی بیار، کنیزک دو قرص نان خشک شده آورد، آن حضرت فرمود: بگیر این قرصها را که درخشانه ما به غی از این نایست و لیکن حقیقتاً الی به برکت این تورا نعمت و مال بسیار دهد.

پس آن مرد دو قرص نمان را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند، نفس و شیطان وسوسه اش می کردند که نه دندان طفلان به این قرصها کار می کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می کند و نه طلبکاری از تو به بها می گیرد، پس در بازار می گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هویچ کس به هیچش نمی خرید، آن مرد درویش با او گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کن نیم ماهی

فروش قبول نموده و ماهی را داد آن قرص را گرفت و بعد از ق_دم_ی_چ_ن_د که آن درویش رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به ه_ی_ج_ن_می_خرند، گفت : بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من به این نمک این ماهی را علاج کنم ، مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت ، پس به خانه آمد و در فکر ب_ود_ک_ه_ماهی را پاک کند، شنید کسی در می زند چون بیرون آمد دید هر دو مشتریهای خود را ک_ه_ق_رصها را واپس آورده اند و می گویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمی کند و ما ندانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده ای ، این نان خود را ب_س_تان_ما_تو_را_حلال_کردیم و آن ماهی و نمک را به بخشیدیم ، آن مرد ایشان را دعا کرده ب_ر_گشت ، و چون طفلانش را دندان بر آن کار نمی کرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند. چ_ون_شکم_ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریایی نباشد، پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند، و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که بفروشد و چه کند. رسول حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمده پ_ی_غ_ام_آورد ک_ه_ام_ع_لی_ه_الس_لام_م_ی_ف_رم_ای_د_ک_ه_خ_دای_ت_عالی_تو_را_فرج_داد_و_از_پ_ری_ش_ان_ی_خ_لاص_ش_دی_اک_نون_طعام_ما_را_به_ما

رد کن که آن را به غیر از ما کسی نمی خورد، و آن دوق رص را خـادم بـرده حـضرت امام سجاد علیه السلام با آن افطار کرد. و درویـش مـرواریـد را بـه مـال عـظـیـم فـروخت وام بگذارند و حالش نیکو شد و از توانگران گردید.

چون مـن اـفـقـان بـر آن احـوال اطـلاع یـافت نـد بـا هـم گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان ، اول قـادر نـبـود بـر اصـلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد، چون این سخن به امام علیه السلام رسید فرمود: به پیغمبر خدا نیز این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او نـمـودن د در وقت ی کـه احـوال بـیت المقدس را می گفت و گفتند کسی که از مکه به مدینه دوازده روز رود چـگونه به بیت المقدس در یک شب می رود و باز می آید، کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند. (۶۱)

چهارم _ جوان شدن حبابه والبیّه به معجزه آن حضرت

شـیـخ صـدوق و دیـگران از حبابه والبیّه روایت کرده اند که گفت : دیدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در شرطه الخمیس و با آن حضرت تازیانه ای بود که می زد به آن فـروشـن دگـان جـزی (بـه کـسـر جیم و راء مشدده مکسور) و مارماهی و زمیر (به کسر زاء مـعـجـمه میم مشدده مکسوره) و طبرانی که ماهیان حرام می باشد و می فرمود به ایشان : ای فـروشـن دگـان مـسخ شدگان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان ! این وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام جند بن مروان کیست ؟ فرمود: گروهی کـه مـی تـراشـن د ریش را و تاب می دهند سیبل را، حبابه گفت :

هیچ گوینده را ندیدم که ت_ک_لم_ک_ن_د_ب_ه_ت_ر_از_آن_ح_ضرت ، پس به متابعت آن جناب روان شدم تا در فضای مجلس ج_لوس_ف_رم_ود، ای_ن_وقت من خدمت عرض کردم که یا امیرالمؤمنین علیه السلام چیست دلالت ام_امت؟ خدا تو را رحمت کند، فرمود: بیاور به نزد من این سنگریزه را و اشاره فرمود به دس_ت_م_ب_ارک به سنگریزه من ، آن را به نزدش بردم با خاتم مبارکش آن را نقش فرمود و آن_گ_اه_ب_ه_م_ن_ف_رم_ود: ای_ح_ب_اب_ه! ه_ر_ک_س_م_دع_ی_ام_امت باشد و قدرت داشته باشد که س_ن_گ_ریزه را نقش نماید همچنان که دیدی ، پس بدان که او امام واجب الطاعة است و امام هر چیزی را که اراده نماید از وی پوشیده نماند، پس من رفتم .

ای_ن_گ_ذش_ت_ت_ا_وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، من خدمت حضرت امام حسن علیه السلام برسدیم و آن جناب در جای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ن_ش_س_ته بود و مردم از حضرتش سؤال می کردند، پس به من فرمود: ای حبابه والبیته! گ_ف_م: ب_لی ، ای_م_ولای من! فرمود: بیاور آنچه با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن_ح_ض_رت دادم آن_ج_ن_اب_ب_ا_خ_ات_م مبارکش بر آن نقش کرد همچنان که حضرت امیرالمؤمنین ع_لی_ه_الس_لام آن را ن_ق_ش کرده بود، حبابه گفت: پس از امام حسن علیه السلام رفتم به خ_دم_ت_ح_ض_رت_ام_ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام و آن_ج_ن_اب_در_م_س_ج_د رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پس مرا

نزدیک طلبید و ترحیب نمود، فرمود:

إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَ دُرُوبَهُمْ إِنَّ دُرُوبَهُمْ دَلِيلٌ عَلَى دَلِيلِ
اسْتَبْرَأْتُمْ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ مِنْ دَلَالَةِ الْأَمَانَةِ أَمَّا بَعْضُكُمْ فَأَصْرَفَ الْبَصَرَ بِإِذْنِ رَبِّهِ عَلَى الْأَسْفَلِ الْأَرْضِ لَعَلَّ يَسْتَوِي بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ وَكُنْتُمْ أَصْغَرًا مِنْهَا فَوَالَّذِينَ بَخِلُوا بِأَنْفُسِهِمْ كَبِرًا
فرمود: بیاور آن سنگریزه که با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم ، خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن .

ح_ب_ا به گوید: پس از امام حسین علیه السلام خدمت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام شدم در آن وقت پیری به من اثر کرده بود و مرا درمانده و بی چاره کرده بود و سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود پس دیدم آن حضرت را پیوسته در رکوع و سجود مشغول به عبادت است و فراغی نیست او را از این روی مایوس شدم از دلالت ، پس اشاره فرمود به من به انگشت سبابه خویش از معجزه آن حضرت ، جوانی به من برگشت ، پس من عرض کردم ، ای آقای من ! چه مقدار گذشته است از دنیا و چه مقدار باقی است ؟ فرمود:

أَمَّا مَا مَضَى فَفَعْمٌ وَأَمَّا مَا بَقِيَ فَلَا؛ آنچه گذشته است می گویم و آنچه به جای مانده نه . آن گاه فرمود: آنچه با تو است بیاور، پس من آن سنگریزه را به خدمتش دادم پس نقش نهاد بر آن . پس از آن حضرت ، حضرت امام محمدباقر علیه السلام را ملاقات نمودم آن را نشان فرمود، بَعْدَ ذَلِكَ ، خدمت حضرت صادق

علیه السلام شدم و بر آن نقش نهاد، پس خ_دم_ت_ح_ضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از آن به خ_دم_ت_ح_ضرت رض_اع_لی_ه_الس_لام_رس_ی_دم و آن را نقش نهاد، و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات کرد، به روایت عبدالله بن همام (۶۲).

مؤلف گوید: حبابه والبیّه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله کامله جلیله عالمه به مسائل حلام و حرام ، کثیر العباده ، به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پ_وس_ت_ش_ب_ش_ک_م_ش_خ_ش_ک_ش_ده بود و صورتش از ک_ثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده محترق شده بود و پیوسته به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف می گشت و چ_ن_ان_ب_ود_ک_ه_ه_ر_گ_اه مردم به نزد معاویه می رفتند او به نزد امام حسین علیه السلام می رفت و ب_ر_آن_ح_ضرت وفود می نمود، و وقتی در صورتش برصی عارض شد ب_ود_به_برکت_آب_دهان_مقدس_آن_حضرت ، آن مرض بر طرف شد.(۶۳) و این زن همان زن است که گفته : دیدم حضرت امام محمدباقر علیه السلام را در مسجدالحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شدند و مسائل ح_لال و ح_رام و م_ش_کلات خود را پرسیدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مسأله ایشان را فتوی فرمود.(۶۴)

ص_در_خ_ب_ر_دلالت_دارد_ب_رع_دم_ج_وازت_راش_یدن_ریش و آنکه ریش تراشی به هیئت بنی مروان و بنی امیه است . و چون در زمان ما تراشیدن ریش

شایع شده و قبضش از بین رفته و ب_ه_ح_دی آن م_نکر معروف شده که نهی از آن منکر می نماید؟! و شایسته باشد که ما در اینجا به ادله عدم جواز آن اشاره کنیم :

ش_ه_ی_د_اول_ع_لیه_السلام در (قواعد) فرموده : جایز نیست برای خنثی ، تراشیدن ری_ش ؛ زی_را_ک_ه_اح_ت_مال می رود مرد باشد.(۶۵) و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد.

م_ی_ردام_اد در (ش_ارِع_الن_ج_اه) ح_ک_م_ب_ه_حرمت کرده و گویا نسبت به اجماع داده .(۶۶)

و_ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رحمه_الله در (حلیه) نسبت به مشهور داده (۶۷) و در (ک_ت_اب_ج_ع_ف_ری_ات) ب_ه_س_ن_د_ص_ح_ی_ح_م_روی_اس_ت_ک_ه_ح_ض_رت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّهِ_ع_لی_ه_و_آله_و_سلم فرمود: تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا.(۶۸) و در (عوالی اللئالی) مروی است که آن جناب فرمود: لَيْسَ مِنْ مَنْ سَلَقَ وَلَا خَرَقَ وَلَا حَلَقَ؛ نیست از ما کسی که با بی حیایی و وقاحت سخن بسیار گوید و مال خود را تبذیر کند و ریش را تراشد.(۶۹)

چ_ن_ان_ک_ه_مؤلف آن ابن ابی جمهور در حاشیه تفسیر فرموده . و در (فقیه) مروی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شارب را از ته بگیرد و ریش (۷۰) را بلند بگذارد و به یهودان و گبران خود را شبیه مگردانید و نیز فرموده گبران ریشهای خود را چیدند و سبیلهای خود را زیاد کردند، و ما شارب خود را م_ی_چ_ی_ن_ی_م

و ریش را می‌گذاریم، بعضی‌گفت‌ه‌ان‌د‌م‌ح‌تمل است مراد از عدم تشبیه به یهود، اصلاح کردن ریش باشد؛ چون یهود ریش را نمی‌تراشند.

و چون نامه دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملوک کسری رسید به ب‌اذان‌ک‌ه‌ع‌ام‌ل‌ی‌م‌ن‌ب‌ود‌ن‌وش‌ت‌ک‌ه‌آن‌ح‌ض‌رت‌را‌نزد‌او‌فرستد، و او کاتب خود (ب‌انویه) و مردی که او را (خرخسک) می‌گفتند به مدینه فرستاد، آن دو نفر ریشها را تراشیده و شارب را گذاشته بودند، پس آن جناب را خوش نیامد که به ایشان نظر کند، فرمود: وای بر شما! کی امر کرده شما را به این؟ گفتند: رب ما یعنی کسری، ح‌ض‌رت‌ف‌رم‌ود: لی‌ک‌ن‌پ‌روردگ‌ار‌م‌ن‌ام‌ر‌ک‌رده‌م‌راب‌ه‌گ‌ذاشتن ریش و چیدن شارب. (۷۱)

و سی‌وطی در (جامع صغیر) از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرموده ده خصلت است که قوم لوط کردند و به سبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من یک خصلت دیگر را و شمرد از آن ده بریدن ریش را با مقراض. (۷۲)

شیخ‌ع‌لی‌در (درّ المنثور) از دو راه استدلال کرده: یکی به خبر (فقیه) م‌ذک‌ور. و مستحب بودن یک جزء آن به جهت دلیل خارج، منافات با وجوب جزء دیگر ندارد به جهت ظاهر امر که وجوب است [به] خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر؛

دوم آنکه برای ازاله موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هرچه چنین باشد

فعلش برغی رب لک ه بر ص اح ب ش ح رام اس ت و بی رون رف ت ن اف راد ن ادره مثل ازاله
موی سر منافات با این قاعده کلّیه ندارد. (۷۳)

و ف ق ی ر گ گ وی د: ک ه م ن ای ن ج م ل ه را از (ک ل م ه ط ی ب ه) ن ق ل ک ر دم و در
ح دی ث اس ت در ذی ل آی ه ش ری فه (وَ إِذْ أَبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبَّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَّهَنَّ) (۷۴) که گرفتن شارب و
گذاشتن ریش از آن (عشره حنفیه) است ک ه ب ر ح ض رت اب راه ی م ع لی ه الس لام ن ازل ش ده و
آن ده ام ری است که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت؛ (۷۵) و بودن گذاشتن ریش در عداد مستحبات دلی استجاب
نمی شود چون بغض مذکورات در آن از واج ب ات اس ت م ث ل غ س ل ج ن اب ت و خ ت ن ه ک ر دن
، و م م ک ن اس ت اس ت دلالت کرده شود به اخبار داله بر عدم جواز تشبه مردان به زنان چونکه مرد به ریش تراشیدن
شبيه به زن می شود.

ح ض رت ص ا د ق ع لی ه الس لام در (ت و حید مفضل) فرمود که بیرون آمدن مو بر ص ورت ب اع ث
ع زت او اس ت ؛ زیرا که به واسطه آن از حد کودک بودن و شباهت به زن داشت ن ب ی رون م ی آی د. (۷۶)
و ح ضرت امام رضا علیه السلام فرموده که حق تعالی زینت داده مردان را به ریش و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان
که به آن ام تیاز پیدا کنند از زنان. (۷۷) و در جزء خبری است مروی از حضرت امام صادق علیه السلام که شخصی از قوم
عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد آن حضرت بر او ن ف ری ن کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن
پیغمبر ریش آن مرد

عادی بر سینه اش ریخت و آمرد شد. (۷۸) از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعة بی مو شدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب آن مرد، این عقوبت را برای او اختیار فرمود.

و م م ک ن اس ت ن ی ز ت م س ک ب ه ح د ی ث ی ک ه د ل ا ل ت دارد ب ر ت ح ری م ه م ش ک ل شدن با اعداء دین و آن خبر این است ، شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وحی فرستاد حق تعالی به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤمنین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوک نکنید به م س ل ک ه ای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود همچنان که ایشان دشمنان من اند. (۷۹)

م خ ف ی ن م اند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فواید و برکات ، از جمله خضاب اس ت ک ه وارد شده ک ه ی ک دره م در خ ض اب اف ض ل اس ت از ان ف اق ه زار دره م در راه خ دا. (۸۰) و در خ ض اب چ ه ارده خ ص ل ت است : دور می کند باد را از گوشها، و روشن می کند چشم را الخ. (۸۱) و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوایدی که به بر آن م ترتب است و آن بر طرف کردن فقر و بردن وبا است. (۸۲) و هر ک ه ه ف ت ا د م ر ت ب ه ری ش خ ود را ش ان ه زن د ک ه ب ش م رد آن را ی ک ب ه ی ک ، چهل روز شیطان نزد او نشود. (۸۳) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیه شریفه (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) (۸۴) که فرمود: شانه کردن است نزد هر نماز فریضه و نافله الی غیر ذلک

تو را روی دهد از آن بخواه .

می گوید: قسم به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث به حق فرمود که من در س_رای ت_اری_ک از آن س_نگ طلب روشنی می کردم روشنایی می داد و بر قفلها آن را می گ_د_اش_ت_م ب_از_م_ی_ش_د و آن را ب_ه دست می گرفتم و حضور سلاطین می رفتم از ایشان بدی نمی دیدم. (۸۶)

ششم_ دریدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد

و ن_ی_ز در آن ک_ت_اب و غ_ی_ره اس_ت_ک_ه ح_ض_رت ام_ام محمد باقر علیه السلام فرمود: وقتی ح_ض_رت ع_لی ب_ن_الح_س_ی_ن علیه السلام به سفر حج بیرون شد و رفت تا رسید به یک وادی م_اب_ی_ن م_ک_ه و م_دینه پس ناگاه مردی راهزن به آن حضرت برخورد و به آن جناب گ_ف_ت : ف_رود آی ، فرمود: مقصود چیست ؟ گفت : تو را بکشم و اموالت بگیرم ! فرمود: ه_ر_چ_ه دارم ب_ا_ت_و_ق_سمت می کنم و بر تو حلال می نمایم . گفت : نه ! فرمود: برای من ق_د_ری_ک_ه م_را به مقصد برساند بگذار، قبول نکرد. حضرت فرمود: (فَأَيْنَ رَبُّكَ؟ ق_الَ ن_ائِمٌ)، پ_رورد گ_ا_رت_و_ک_ج_ا_اس_ت ؟ خ_واب اس_ت ، در ای_ن حال دو شیر حاضر شدند یک شیر سرش را و آن دیگر پایش را گرفتند و کشیدند، پس ح_ضرت فرمود: گمان کردی که پروردگارت از تو در خواب است ؟ یعنی این است جزای تو بچش عقوبت خود را. (۸۷)

هفتم_ در توکل آن حضرت است

در (م_ن_اق_ب) و (مدینه المعجز) و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح م_وص_لی ه_ر_یک جداگانه روایت کرده اند، در بیابان با قافله ای راه می بردیم پس مرا ح_ا_ج_ت_ی افتاد از قافله دور شدم ، به ناگاه کودکی را دیدم در بیابان روان است با خود گ_ف_ت_م سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه می سپارد، سپس نزدیک او شدم و ب_ر_او س_لام ک_ردم و ج_واب_ش_ن_ی_دم ، پس به او گفتم : کجا قصد داری ؟ گفت : به خانه پ_رورد گ_ا_رم . گ_ف_تم : حبیب من

! تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی نیست ، فرمود: ای شیخ ! مگر ندیدی که از من کوچکترها بمردند؟ عرض کردم : زاد و راحله تو چیست ؟

فرمود: (زادی تَقْوای وَ راحلتی رِجَلائی وَ قَصْدی مَوْلای ؛) توشه من پرهیزکاری من است و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است .

عرض کردم : طعامی با تو نمی بینم ؟

فرمود: ای شیخ ! آیا پسندیده است که تو را کسی به خانه خود بر خوان [سفره] خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری ؟ گفتم : نه ، فرمود: آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعم امی می خوراند و سیلاب می فرماید، گفتم : پس پاسبان و تعجیل کن تا به قافله ، خود را برسانی ، فرمود:

(عَلَى الْجَهَادِ وَعَلَيْهِ الْإِبْلَاقُ؛) بر من است کوشش و بر خدا است مرا رسانیدن ، مگر نشنیده ای قول خداوند تعالی :

(وَ الَّذِي نَجَاهَ دَوْا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ) : (۸۸)

آن_انکه کوشش کردند در ما، هر آینه بنمایانیم ایشان را راه های خود و به درستی که خدا با نیکوکاران است .

راوی گفتم : در آن حال که به بر ای من من وال بودی من ناگاه جوانی خوشرو با جامه های سفید روی آورد و با آن کودک عانقه نمود و بر او سلام کرد، من رو به آن جوان کردم و گفتم : تو را قسم می دهم به آنکه تو را نیکو خلق فرموده که این کودک کیست ؟ گفت : آیا او را نمی شناسی ؟ این

علی بن الحسین بن علین بن ابی طالب علیهم السلام است ، پس آن جوان را بگذاشت تا بمبوه آن کودکی روی آوردم و گفتم : تو را سوگند می دهم به حق پدران که ه ای جوان کی می ست ؟ فرمود: آیا او را نمی شناسی ؟ این برادر من خضر علیه السلام است که ه روز بزم ما وارد می شود و بر ما سلام می کند. عرض کردم : از تو می شناسم ای بمبوه حق پدرانت که مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه می پیمایی ؟ فرمود: من این بیابانها را می پیمایم به زاد، و زاد من در آنها چهار چیز است ، عرض کردم : چیست آنها؟ فرمود: دنیا را به تمامی آن بدون است ثن اناء مملکت خدای دانم و ت مامی مخ لوق راغلام ان و کن ی زان و عیال خدا می بینم ، و اسباب و ارزاق را به دست قدرت خدا می دانم ، و قضا و فرمان خدای را در ت مام زم ی ن خ دای ن اف ذ می بینم . گفتم : خوب توشه ای است توشه تو ای زین العابدی ن علی ه السلام و ت وب ای ن زاد و مفاوز آخرت را می پیمایی تا به دنیا چه رسد. (۸۹)

هشتم _ در جلالت و عظمت آن حضرت است

در جمله ای از کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت عبدالملک مروان سالی پسرش هشام به حج رفت و در حال طواف چون به حجرالاسود رسید خواست استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد، آن وقت در مسجدالحرام منبری برای او نصب کردند تا بر

بِحَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خُتِمُوا

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ

فِي

كُلُّ بَرٍّ وَ مَخْتُومٍ بِهِ الْكَلِمِ

يَسْتَدْفَعُ الضُّرَّ وَ الْبَلْوَى بِحُبِّهِمْ

وَ يُشْتَرَبُ بِهِ الْإِحْسَانُ وَ النَّعْمُ

إِنْ عُدَّ أَهْلُ التُّقَى كَانُوا أَمْتَهُمْ

أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ؟ قِيلَ هُمْ

مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهُدِهِ

لَوْلَا التَّشْهُدُ كَانَتْ لَائُهُ نَعْمُ

هشام در غضب شد و جایزه فرزدد را قطع کرد و امر کرد او را در عسفان _ که موضعی است مابین مکه و مدینه _ حبس نمودند.

ای ن خ ب ر چ ون ب ه ح ض رت ع لی ب ن الح س ین علیه السلام رسید دوازده هزار درهم برای ف رزدق ف رست اد و از او م ع ذرت خ واس ت که اگر بیشتر می داشتیم زیادتر بر این تو راص له می دادم ، ف رزدق آن م ال را رد ک رد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه به ج ه ت خ دا و رس ول ص لی الله ع لی ه و آله و س لم گ ف ت م . ح ض رت دوباره آن م ال ب رای او روان ه ک رد و پ ی غ ام ف رست اد ک ه ب ه ح ق م ن قبول کن ، فرزدد قبول نمود.

در ب ع ض روای ات اس ت ک ه ح ب س او ط ول ک ش ی د و ه ش ام او را ب ه قتل تهدید کرد، فرزدد به امام علیه السلام شکایت کرد حضرت دعا کرد حق تعالی او را از حبس خلاص نمود، فرزدد خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: هشام نام مرا از دیوان عطا محو کرد. حضرت فرمود: عطای تو چه مقدار بود؟ عرض کرد: فلان و فلان ، پس حضرت ب ه مقداری که چهل سال او را کفایت کند به او عنایت فرمود و فرمود: اگر می دانستم تو ب ه بی ش ر از ای ن م ح ت اج می ش ودی ع ط ا م ی ن م و دم ! چ ون چهل سال به پای رفت فرزدد وفات کرد. (۹۰)

مؤلف گوید:

که فرزدق نام او همام بن غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی است و کنیت او ابوفراس و فرزدق لقب او است و او از اعیانیان شایسته امیرالمؤمنین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده، و او از خاندان بزرگ است و پدران او را متأثر ظاهره و مفاخر براه آورده است، از (کتاب اصحاب) نقل شده که (غالب) پدر فرزدق از کربلای معلی روزگاری و صاحب شتران بی شمار بود و چون در بصره به خدمت حضرت امیرعلی علیه السلام رسید و فرزدق را همراه آورده به پابوس آن حضرت مشرف گردانید و اظهار نموده که شعر را خوب می گوید و وادی نظم را چابکانه می پوید، حضرت فرمود که تعلق علی مقرر آن او را به از شاعر و انشاد آن است. پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد به هیچ چیز نپردازم تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد. (۹۱)

بالحجلمه: این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم می شود که فرزدق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلاً این قصیده شریفه را کلااء و بعضاً انشاء کرده.

محمققبهبهانی از جودت قیام جلی رضوان الله علیه علیهم السلام در (سلسله الذهب) این قصیده را به نظم فرسوده و آورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید که خدایا تا چه کارد؟ گفت: خدا مرا آمرزید به سبب آن قصیده که در مدح حضرت علی بن

الحسین علیہ السلام گفتم (۹۲)

ج_ا_م_ی_گ_ف_ت_ه : س_ز_ا_و_ا_ر_ا_س_ت_ک_ه_ح_ق_ت_ع_ا_لی_ت_م_ا_م_ع_و_ا_ل_م_را_ب_ی_ا_م_ر_ز_د_ب_ه_ب_ر_ک_ت_ا_ی_ن_ق_ص_ی_د_ه_ش_ر_ی_ف_ه_ . و نیز در (سلسله) گفته :

صادقی از مشایخ حرمین

چون شنید این نشید دور از شین

گفت نیل مراضی حق را

بس بود این عمل فرزدق را

مستعد شد رضای رحمن را

مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزدیک حاکم جابر

کرد حق را برای حق ظاهر (۹۳)

نهم _ در تکلم آهو با آن حضرت است

در (ک_ش_ف_ال_غ_م_ه) و دی_گ_ر_ا_ز_ک_ت_ب_م_ع_ت_ب_ر_ه_روایت است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه اسلام با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از بیابان نمایان گ_ش_ت_و_ه_می_آمد_تا_حضور_مبارک_امام_علیه_ال_س_لام_و_ه_می_د_م_ب_ا_د_س_ت_ب_ر_ز_م_ی_ن_ز_د_و_ه_م_ه_م_ه_و_ص_د_ا_ن_م_و_د_ب_ع_ض_ی_ا_ز_آن_ج_م_ا_ع_ت_ع_رض_ک_ر_د_ن_د_ی_ا_ب_ن_ر_س_و_ل_اللّ_ه_!_ا_ی_ن_م_اد_ه_آ_ه_و_چ_ه_م_ی_گ_و_ی_د_؟_ف_ر_م_و_د_:

م_ی_گ_و_ی_د_ف_ل_ا_ن_ا_ب_ن_ف_ل_ا_ن_ق_ر_ش_ی_ب_چ_ه_ا_و_را_ر_و_ز_گ_ذ_ش_ت_ه_د_ر_ف_ل_ا_ن_و_ق_ت_گ_ر_ف_ت_ه_و_ا_ز_د_ی_ر_و_ز_ت_ا_ک_ن_و_ن_ش_ی_ر_ن_خ_و_ر_د_ه_ . از این کلام در دل مردی از آن جماعت چیزی خطور کرد یعنی ح_ا_ل_ت_ا_ن_ک_ا_ری_پ_د_ی_د_گ_ش_ت_و_امام علیه السلام به علم خود بدانست ، پس بفرمود آن مرد ق_ر_ش_ی_را_ح_اض_ر_ک_رد_ن_د_و_ب_ه_ا_و_ف_ر_م_و_د_: چيست این آهو را که از تو شکایت می کند؟ عرض کرد: چه می گوید؟! فرمود: می گوید تو بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته ای و از آن ه_ن_گ_ا_م_که_ا_و_را_م_ا_ء_خ_و_ذ_دا_ش_ت_ه_ا_ی_ب_ه_ا_و_ش_ی_ر_ن_دا_د_ه_ا_س_ت_و_ا_ز_م_ن_خ_و_ا_س_ت_ا_ر_م_ی_ش_و_د_ک_ه_ا_ز_ت_و_ب_خ_و_ا_ه_م_ا_ی_ن_ب_چ_ه_آ_ه_و_را

بِی_اوری_ت_ا شیر بدهد و دیگر باره به تو باز گرداند، آن مرد گفت : سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به رسالت مَب_عوث داشت راست فرمودی . فرمود این بچه آهو را به من فرست ، چون مادرش بچه خود را ب_دی_د، ه_م_ه_م_ه_ن_م_ود دم و دس_ت_خ_ود را بر زمین زد و بچه اش را شیر بداد. امام علیه السلام به او فرمود: ای فلان ! به حق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش ، پس به آن ح_ض_رت ب_خشید، امام علیه السلام نیز او را به آهو بخشید و تکلم فرمود با وی به کلام او، آه_و_ه_م_ه_م_ه_ک_رد و دم ب_ه_زم_ی_ن مالید و با بچه اش روان گشت ، عرض کردند: یا بن رسول الله ! چه می_گ_ف_ت ؟ ف_رم_ود: د_ع_ا_ک_رد ب_رای_ش_م_ا و ش_م_ا راج_زای_خ_ی_ر گفت (۹۴).

دهم_ در دلائل آن حضرت است در واقعه حَزه

در (مناقب) است که سؤال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه ؟ گ_ف_ت : ب_لی_اس_ب_ه_ا راب_س_ت_ن_د_ب_ر_س_ت_ون_ه_ای_م_س_ج_د_رس_ول_خ_دا صلی الله علیه و آله و سلم ، دیدم اسبها را اطراف و گرداگرد قبر مطهر، و س_ه_روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می آمدیم و امام زین العابدین علیه السلام به کلامی ت_ک_لم_می_ک_رد_ک_ه_م_ن ن_ف_ه_میدم ، پس در میان ما و مردم حائلی پدید می گشت و ما نماز می گ_ذ_اش_ت_یم و مردمان

را می دیدیم وایشان ما را نمی دیدند. و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حله ای سبز سوار بر اسب دم کوتاه اشهب _ یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده _ ب _ ه _ د _ س _ ت _ او _ ب _ و _ د _ ح _ ر _ ب _ ه _ و _ با _ علی _ بن _ الح _ سین _ علیه _ الس _ لام _ بود. پس هرگاه مردی آهنگ ح _ ر _ م _ رس _ ول _ خ _ دا _ ص _ لی _ الل _ ه _ ع _ لی _ ه _ و _ آله _ و _ س _ لم _ می _ ک _ رد _ آن _ س _ وار _ ح _ ر _ به _ خود _ را _ به _ او، اشارت می نمود پس بدون آنکه به او برسد هلاکت می گشت .

پ _ س _ چ _ و _ ن _ از _ غ _ ارت _ و _ ن _ ه _ ب _ فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه ای مگر آن _ ک _ ه _ س _ وار _ ب _ ی _ ر _ و _ ن _ آورد، آن _ س _ وار _ ع _ رض _ ک _ رد _ ی _ اب _ ن _ رس _ ول _ الل _ ه _ ! _ م _ ن _ فرشته ای می باشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون ای _ ن _ مردم به غارت و آزار اهل مدینه بیرون تافتند، از پروردگار خود خواستم که مرا اذن ده _ د _ در _ ی _ ا _ ری _ و _ ن _ ص _ رت _ ش _ ما _ آل _ محمد _ صلی _ الل _ ه _ علیه _ و _ آله _ و _ سلم _ ، حق تعالی مرا رخصت فرمودت _ ا _ ای _ ن _ ع _ م _ ل _ م _ ن _ در _ ح _ رض _ رت _ پ _ ر _ و _ رد _ گ _ ا _ ر _ و _ رس _ ول _ خ _ دا _ ص _ لی _ الل _ ه _ ع _ لی _ ه _ و _ آله _ و _ س _ لم _ و _ ش _ م _ ا _ اهل بیت ذخیره بماند تا روز قیامت برسد. (۹۵)

م _ و _ ل _ ف _ گ _ وی _ د _ : _ مرا _ از _ این _ نهب _ و _ غارت _ همان _ غارتیست _ که _ در _ واقع _ه _ ح _ ر _ ه _ اتفاق افتاد و کیفیت آن _ ن _ ح _ و _ ا _ خ _ ت _ ص _ ا _ ر _ چ _ ن _ ا _ ن _ اس _ ت _ ک _ ه _ چ _ و _ ن _ ظ _ ل _ م _ و _ ط _ غ _ ی _ ا _ ن _ ی _ زی _ د _ و _ ع _ م _ ا _ ل _ ا _ و _ ع _ ال _ م _ را _ ف _ را _ گ _ی _ ر _ ف _ ت _ و _ ف _ سق _ و _ فجور _ او _ بر _ مردم _ ظاهر _ گشت

و هم بعد از شهادت حَضرت ام حَسین ع لیه الس لام در سَنَه شَصت جَمعی از اهل
مَدینَه بَه شام رفتند و بَه چَشَم خود دی_دن_د کَه ی_زی_د پ_ی_وس_ت_ه
مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهُو و لعب می باشد، چ_ون ب_ر_گ_ش_ت_ن_د
اهل مَدینَه رابَه ش_ن_ای_ع_اع_مال یزید لعین اخبار کردند، مردم مدینه عامل یزید: عثمان بن محمد بن ابی
سفیان را با مروان حکم و سایر امویین از مدینه بیرون ک_ردن_د و س_ب و ش_ت_م ی_زی_د را آش_ک_ار
ک_ردن_د و گ_ف_ت_ن_د ک_س_ی_ک_ه ق_اتل اولاد حضرت رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم و ناکح
محارم و تارک صلاه و ش_ارب_خ_م_راس_ت_لی_اق_ت_خ_لاف_ت_ن_دارد، پ_س_ب_اع_ب_داللّٰه_ب_ن
ح_ن_ظ_له غسیل الملائکه بیعت کردند.

ای_ن_خ_بر چون گوشزد یزید پلید شد مسلم بن عقبه مَرّی را که تعبیر از او به (مجرم) و (م_س_رف) ک_ن_ن_د
ب_الش_ک_ری_ف_راوان از شام بَه ج_ان_ب_م_دی_ن_ه گسیل داشت . مسلم بن عقبه با لشکرش چون
نزدیک به مدینه شدند در سنگستان مدینه که م_ع_روف_ب_ه (ح_رّه واق_م) اس_ت و ب_م_س_اف_ت_ی_ک
م_ی_ل_از_م_س_ج_د_س_رور_ان_ب_ی_اء_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه و آلہ و س_لم_اس_ت_رس_ی_ده_ب_ودن_د
ک_ه اهل مدینه به دفع آن بیورن شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واق_ع_ش_د_ج_م_اع_ت
ب_سیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می کرد تا اینکه ایشان
را تاب مقاومت نماند. لاجرم به مدینه گ_ری_خ_ت_ن_د و

پ_ن_ا_ه_ب_ه_روض_ه_م_ط_هره حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بردند و قبر منور آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لش_ک_ر_م_س_رف_ن_ی_ز_در_م_دی_ن_ه_ری_ختند و به هیچ وجه آن بی حیاهای احترام قبر مطهر نگه نداشتند و با اسبهای خود داخل روضه منوره شدند و اسبهای خود را در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چولان دادند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خود رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و مبنی راسیت و روضه ایست از ریاض چنبت، روث و بول کزدن و چندان از مردم مدینه کشت که مدائنی از زهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجوه ناسازق ریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حرّ و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شمار رفت.

ابوالفرج گفته که از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام و دیگر عون اصغر و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب نجبه است که به جهت خونخواهی امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در (عین ورده) کشته گشت. (۹۶)

مسعودی فرموده که از بنی هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند مانند فضیل بن عباس بن ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب

وَحْمَزَه بِنِ نَوْفَلِ بْنِ الْحَارِثِ وَعَبَّاسِ بْنِ عْتَبَةَ بْنِ أَبِي لَهَبٍ وَغَيْرِ إِيشَانِ مِنْ سَائِرِ قَرِيشٍ وَانصَارٍ وَ
مَرْدَمِ انْ دِيْ كَغَرَّازِ مَعْرِوْفِ بْنِ كَعْدِ مَقْتُولِيْنَ إِيشَانِ چَهَارِ هَزَارِ بَه شَمَارِ رَفْتَه بَه غَيْرِ از كَسِ انْ
كَه مَعْرِوْفِ نَبَوْدَن. پَسِ از آن، مَسْرِفِ بِنِ عَقَبِ بَه دَسْتِ تَعْدِيْ بَرِ اعْرَاضِ وَامِ وَاوِ
مَرْدَمِ كَغَشَادِ. امِ وَاوِ وَزَنَانِ اهْلِ مَدِيْنَه رَا تَه سَه رُوزِ بَرِ لَشْكَرِ خُوِيْشِ مَبَاحِ دَاشْتِ. (۹۷)

ابْنِ قَتِيْبَه دَرِ (كِتَابِ الْاِمَامِ وَالسُّيُوسِ) نَقَلَ كَرْدَه كَه دَرِ وَاقْعِ حَزَّه
اَوَّلِ خِانَه هَايِ كَه غَارَتِ شَد، خِانَه هَايِ بِنِ عَبْدِالْاَسْهَلِ شَهْلِ بُوْدَ وَنَگْذَاشْتَنْدَ دَرِ مَنَازِلِ چِيْزِيْ
ازِ اَثَاثِ الدَّارِ وَحَلِيْ وَزِيُوْرٍ وَفَرَاشِ، حَتِيْ كَبُوْتَرٍ وَمَرْغِ رَا كَغْرِفِ تَنَدِ وَذَبْحِ كَرْدَنِ دَسِ پَسِ رِيْخْتَنْدَ بَه
خَانَه مَحْمَدِ بِنِ مَسْلَمَه، زَنَهَا صِيْحَه كَشِيْ دَنَد. زِيْ دَبْنِ مَحْمَدِ بِنِ سَلْمَه صَدَايِ زَنَهَا رَا كَه شَنِيدَ بَه جَانِبِ آنِ صَدَاها
دُوِيْدَ، دِيْدَه نَفَرَ ازِ لَشْكَرِشِ امِ انْ دَكَه مَشْغُولِ غَارَتِ كَرِيْ انْدَ، زِيْ دَبِ اَدَه
نَفَرَ ازِ اهْلِ خُوْدِ بَا آنِ هَا مَقَاتِلَ لَه كَرْدَتِ اَنْ جَمَاعَتِ رَا بَه قَتْلِ رَسَانِيْدَ وَاَنْچَه
غَارَتِ كَرْدَه بُوْدَنْدَ بَرِ گَرْدَانِيْدَ وَاَنْهَا رَا دَرِ چَاهِ بِيْ آبِ رِيْخْتَه وَخَاكِ بَالَايِ اَنْهَا رِيْخْتِ، سِپَسِ جَمْعِيْ دِيْگَرِ ازِ اهْلِ شَامِ
اَمْدَنْدَ بَا اَنْهَا نِيْزِ مَقَاتِلَه كَرْدَتَا اَنْكَه چَهَارْدَه نَفَرَ ازِ اَنْهَا رَا بَه قَتْلِ رَسَانِيْدَ لِيْكَنِ صُوْرَتِشِ مَضُوْرِبِ شَمَشِيْرِ چَهَارِ نَفَرَ گَرْدِيْدَ.

ابُوْسَعِيْدِ دَرِيْ دَرِ اِيْنِ وَاقْعِ هَمْ لَازِمِ تَخِيْنَه رَا اَخْتِيْ اَرَكِ رَدِ چِنْدَنِ فَرَازِ
اهْلِ شَامِ بَرِ اوْ وَاوَرْدِ شَدَنْدَ كَغْتَنْدَ: اِيْ شِيْخِ! تُوْ كِيْسْتِيْ؟ كَغْتِ: اَبُوْسَعِيْدِ خَدْرِيْ ازِ

اصحاب پـ یغمیرم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفتند: پیوسته می شنیدیم نام ترا، خوب کردی و حـ ظـخـود را گـرـفـتـی کـه تـرک قـتال با ما کردی و در خانه ات نشستی اینک هرچه داری بـرای مـابـیاور. گفت: به خدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم، شامیها در غـضـب شـدن دـری شـابـوسـعـید را کردند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتی سیر و یک جفت کبوتر که در خانه او بود.

پـس ابـن قـتـیـبـه نـقـل کـرده کـه جـمـاعـت ی از اشـراف را بـه (قتل صبر) شربت فنا چشاندند و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مـهـاجـریـن و وجـوه مـردم به هزار و هفتصد نفر و از سایر مردم به ده هزار سوای زنان و کودکان .

ابـومـعـشـر گـفـت هـ: که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفه انصار که تازه طفلی زاییده بود و آن طفل در بغلش بود، پس به آن زن، گفت: مالی هست برای من بیاور، گفت: به خدا سوگند! چیزی برای من نگذاشته اند که برای تو بیاورم. آن مرد گفت: برای مـن چـیـزی بیرون آر و الاـتـورا با کودک می کشم، گفت: وای بر تو! این کودک فرزند ابـن ابی کبشه انصاری صاحب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم است از خدا بترس متعرض ما مشو، رو کرد به طفل خود و گفت: ای کودک من! واللہ اگر چیزی می داشتم فدای تـو مـی دادم و

ن_م_ی گذاشتم که بر تو صدمه ای وارد آید. پس آن شامی بیرحم گرفت پ_ای آن کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار به نحوی که مغز سرش بر زمین پراکنده شد.

راوی گ_ف_ت : ه_ن_وز آن م_رد از خ_انه بیرون نشد که نصف صورتش سیاه گردید و ضرب المثل شد. (۹۸)

و ب_الج_م_له ؛ چ_ون م_س_رف از ق_ت_ل و غ_ارت و ه_ت_ک و اع_راض اه_ل مدینه برداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیت و بندگی او خواند و هر که اب_اء [خ_ودداری] م_ی_ک_رد او را م_ی_ک_ش_ت . ت_م_ام_ی اهل مدینه جز حضرت امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس ، از ترس جان اقرار نمودند و بیعت کردند.

و ام_اس_ب_ب_آن_ک_ه مسرف متعرض حضرت سیدالسادین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبدالله در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند.

و ام_اح_ض_رت سجاد علیه السلام پس پناه به قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و خویشان را به آن چسباند و این دعا را خواند:

(اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ وَ مَا اَظْلَلْنَ وَ الْاَرْضَيْنِ السَّبْعِ وَ مَا اَقْلَلْنَ رَبَّ الْعَرْشِ الْاَعْلٰی م_رَبِّ م_ح_مَدِّ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَ اَذْرَهُ بِكَ فِي نَحْرِهِ اَسْئَلُكَ اَنْ تُؤْتِنِيْ خَيْرَهُ وَ تَكْفِنِيْ شَرَّهُ.) (۹۹)

پس به جانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه امام معصوم علیه

السلام بر آن پلید می‌شوم وارد شد و آن م‌لح‌ون در ک‌م‌ال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او علیه السلام ن‌اس‌زا می‌گفت ، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن حضرت افتاد چندان ت‌رس و رع‌ب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای آن جناب به پ‌ای‌خ‌اس‌ت و آن ح‌ض‌رت را در پ‌ه‌ل‌سوی‌خ‌وی‌ش‌ج‌ای داد و در ک‌م‌ال‌خ‌ض‌وع‌رض‌ک‌رد‌ک‌ه‌ح‌وائی‌ج‌خ‌ود را ب‌خ‌واه‌ی‌د‌ک‌ه‌ه‌رچ‌ه‌ب‌خ‌واه‌ی‌د قبول است ، پس هر که را آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او درگذشت و مکرّما از نزد او بیرون رفت .

و ب‌الجملة ؛ قضیه حرّه را شیعه و سنی در کتب خود ذکر کرده اند، وقوعش در بیست و هشتم م‌اه ذی الحجّه سال شصت و سوم هجری دو ماه و نیم به مرگ یزید مانده بود و چون مسرف ب‌ن‌ع‌ق‌ب‌ه‌از‌ک‌ار‌م‌دی‌ن‌ه‌ب‌پ‌رداخ‌ت‌ب‌ه‌ق‌ص‌د‌د‌ف‌ع‌ب‌د‌اللّه‌ب‌ن‌زب‌ی‌ر‌و‌اه‌ل‌م‌ک‌ه‌از‌م‌دی‌ن‌ه‌ب‌ی‌رون‌ت‌اخ‌ت‌ه‌ن‌وز‌ب‌ه‌م‌ک‌ه‌ن‌رس‌ی‌ده‌در‌ب‌ی‌ن‌راه‌در (ث‌ن‌ی‌ه‌م‌ش‌ل‌ل) ک‌ه‌ن‌ام‌کوهی است که از آنجا به قدید فرود می‌شوند به درکات دوزخ شتافت . پس از آنکه جماعتش از آن محل حرکت کردند، ام ولد یزید بن عبدالله بن ربیع که مترقب موت مسرف بود و از عقب لشکر می‌آمد سرگور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون ل‌ح‌د‌را‌گ‌ش‌ود‌دی‌د‌م‌ار‌س‌ی‌اه‌ی‌ب‌زرگ‌ده‌ن‌گشوده و بر گردن مسرف پیچیده ترسید

ن_زدی_ک_رود، ص_ب_ر_ک_رد تا مار از او دور شد آن وقت مرده مسرف را در آورده و در (تئیه) بیاویخت و به قولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرد و بر درختی در آنجا او را آویزان کرد، پس هر که از آنجا می رفت سنگ بر او می افکند، و آنچه کرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه ، کارهای بسر بن ارطاه بود در حجاز و یمن برای معاویه .

و در (ک_ا_م_ل_ا_ب_ن_ا_ث_ی_ر) است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد به جنگ اهل مدینه قبول نکرد، پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت :

(وَاللَّهِ لَأَجْمَعُهُمَا لِلْفَاسِقِ قَتْلَ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَغَزَا الْكُفْبِهِ .)

پ_س_م_س_ل_م_ب_ن_ع_ق_ب_ه_را_ب_رای_این_کار_اختیار_کرد، و او با اینکه پیری بود کهن و سالخورده و مریض ، قبول کرده و اقدام در این کار نمود.(۱۰۰)

یازدهم _ در آمدن باران به دعای آن حضرت علیه السلام

ش_ی_خ_ط_ب_ر_س_ی_در (احتجاج) و غیر او، از ثابت بنانی روایت کرده که سالی با ج_م_ا_ع_ت_ی_از_ع_باد_بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب فارسی و م_ا_ل_ک_ب_ن_د_ی_نار_به_عزم_حج_حرکت_کردیم ، چون به مکه معظمه رسیدیم آب سخت و کمیاب بود و از ق_ل_ت_ب_ا_ران_ج_گ_ر_ج_م_ل_ه_ی_ا_ران_ت_ش_ن_ه_و ت_ف_ت_ه_ب_ود_و_از_ای_ن_ح_ا_ل_ب_ا_م_ا_ج_ز_ع_و_فزع_آوردند تا مگر به دعای باران شویم . پس به کعبه در آمدیم و ط_و_اف_ب_دادی_م_و_ب_ا_ت_م_ام_خضوع_و_ضراعت_نزول_رحمت_را_از_در_گاه_حضرت

احدیت مسئلت ن مودی م ، آث اراج اب ت م ش اه دت ن رف ت در ای ن ح ال ک ه ب ر ای ن م ن وال ب ودیم به ناگاه جوانی را دیدیم که روبه ما آورد و فرمود: یا مالک بن دینار وی ا ث اب ت الب نانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبه الغلام و یا حبيب الف ارسى و یا سعد و یا عمرو یا صالح الاعمى و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان ؛ ما گفتیم : لبيک و سعدیک یا فتی ! فرمود:

(أَمَا فِيكُمْ أَحَدٌ يُجِبُّهُ الرَّحْمَانُ؟!)

آی ا در م ی ان ش م ا یک نفر نبود که خدایش دوست بدارد؟! عرض کردیم : ای جوان ! از ما دعا ک ردن اس ت و از خ دا اج اب ت فرمودن ، فرمود: دور شوید از کعبه چه اگر در میان شما یک ت ن ب ودی ک ه او را خ دای دوست می داشت دعایش را به اجابت مقرون می فرمود، آنگاه خود ب ه ک ع ب ه در آم د و ب ه س ج ده ب ر زم ی ن اف ت اد ش ن ی دم ک ه در ح ال س ج ده م ی گ گ ف ت : (سَيِّدِي ! بِحُبِّكَ لِي إِلَّا سَقَيْتَهُمُ الْعَيْثُ ؛) ای سید من ! س و گ ن د م ی ده م ت و را ب ه دوس ت ی ت و ب ا م ن ک ه این گروه را از آب باران سیراب فرمایی .

ه ن وز س خ ن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک ، ریزان گشت ، پس گفتم : ای جوان ! از کجا دانستی که خدایت دوست می دارد؟

ف ر م ود : اگ ر م را دوس ت ن م ی داش ت به زیارت خود طلب نمی فرمود، پس چون مرا به زی ارت خ ود طلبیده دانستم که مرا دوست می دارد، پس مسئلت کردم از

او به حب او مرا، پس م_س_ثلت مرا اجابت فرمود. و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که نه آن است که ه_ر_ک_س به آن آستان مبارک در آید در زمره زائرین و محبوب خدای تعالی باشد. راوی می گوید: پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود:

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُعْنِهِ

مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذَاكَ الشَّقِيُّ

مَا ضَرَفِي الطَّاعَةَ مَا نَالَهُ

فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ مَا ذَا لَقِي

مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بغيرِ التَّقِي

وَ الْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقِي

ث_ا_ب_ت_ب_ن_ب_نانی گوید: گفتم ای مردم مکه! کیست این جوان؟ گفتند: وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. (۱۰۱)

م_ؤ_ل_ف_گ_و_ی_د: که آمدن باران به دعای حضرت زین العابدین علیه السلام عجیبی ندارد بلکه پست ترین بندگان آن حضرت هرگاه طلب باران کند حق تعالی به دعای او مرحمت فرمود. آی_ا_ن_ش_ن_ی_ده_ای_ک_ه_م_س_ع_و_دی_در_(ا_ث_ب_ا_ت_ال_و_ص_ی_ه_)_ن_ق_ل_ف_ر_م_و_ده_از_س_ع_ی_د_ب_ن_الم_س_ی_ب_ک_ه_س_ال_ی_ق_ح_ط_ی_ش_د_و_م_ر_د_م_ب_ه_ی_م_ن_و_ش_م_ال_در_ط_ل_ب_باران_شدند، من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی برآمد و از مردم جدا شد پس م_ن_ب_ه_ق_صد_او_جانب_او_رفتم_دیدم_لبهای_خود_را_حرکت_می_دهد_هنوز_دعای_او_ت_م_ا_ن_شده_بود_ابری_از_آسمان_ظاهر_شد، آن سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا کرد و از آنجا حرکت نمود و باران ما را فروگرفت به حدی که گمان کردیم ما را غرق خواهد کرد، پ_س_م_ن_ب_ه_ع_ق_ب_آن_ش_خ_ص_ش_دم_دی_دم_داخ_ل_خ_ان_ه_حضرت_علی_بن_الحسین_علیه_السلام_شد. پس

خدمت آن حضرت رسیدم ، گفتم : ای س_ی_د_م_ن ! در خانه شما غلام سیاهی است منت گذار بر من بفروش آن را به من . فرمود: ای س_عید چرا بنخشم آن را به تو؟ پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خ_ان_ه است به من عرضه کند، پس ایشان را جمع کرد. آن غلام را در بین ایشان ندیدم ، گفتم آن را که من می خواهم در بین ایشان نیست . فرمود دیگر باقی نمانده مرگ فلان میر آخ_ور، پ_س_ا_م_ر_ف_ر_م_و_د_ا_و_ا_ح_ا_ض_ر_ن_م_و_د_ن_د، چون حاضر شد دیدم او همان مقصود من است گ_ف_ت_م_این است همان مطلوب من ، حضرت فرمود به او ای غلام ، سعید مالک شد تو را پس برو با او.

آن سیاه رو به من کرد و گفت :

(مَا حَمَلَكَ عَلَىٰ أَنْ فَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ مَوْلَايَ ؟)

؛چه واداشت تو را که مرا از مولایم جدا ساختی ؟

گ_ف_ت_م_: ای_ن_ب_ه_س_ب_ب_آن_چ_ی_ز_ی_س_ت_ک_ه_از_ت_و_م_ش_ا_ده_ک_رد_م_ب_ال_ای_ت_ل_،
غ_لام_ای_ن_را_ک_ه_ش_ن_ی_د_د_س_ت_ا_ب_ت_ه_ال_ب_ه_در_گ_اه_خ_الق_ذوالجلال بلند کرد و رو به آسمان
نمود و گفت : ای پروردگار من ! رازی بود مابین تو و ب_ی_ن_م_ن_پ_س_الح_ال_ک_ه_آن_را_ف_اش_ک_ردی
پ_س_م_را_ب_میران و به سوی خود ببر، پس گ_ری_س_ت_ح_ض_رت_ع_لی_ب_ن_الح_سین_علیه_السلام و آن
کسانی که حاضر بودند با او از ح_ال_آن_غ_لام و م_ن_ب_ا_ح_ال_گ_ری_ان_ب_ی_رون_ش_دم ، پ_س_چ_ون
ب_ه_م_نزل_خویش_رفتم_رسول_آن_حضرت_آمد_که

اگر می خواهی به جنازه صاحب حاضر شوی حاضر شو، پس برگشتم با آن رسول ، دیدم آن غلام وفات کرده محضر آن حضرت علیه السلام. (۱۰۲)

فصل ششم: در بی انانیت حال حضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی

بدان که در وفات آن حضرت مابین علما، اختلاف بسیار است و مشهور آن است که در یکی از سه روز بوده : دوازدهم محرم یا هجدهم یا بیست و پنجم آن سینه نود و پنجم یا نود و چهار، و سال وفات آن حضرت را (سِنَةُ الْفُقَهَاء) می گفتند از کثرت مردن فقهاء و علماء. در مدت عمرش شریف آن حضرت نی ز اختلاف است ، اکثرت بر پنج اه و هفت سال گفته اند، و شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین علی ه السلام را در وقت وفات پنج اه و هفت سال بود، و وفات آن حضرت در سال نود و پنج واقع شد. و بعد از امام حسین علیه السلام ، سی و پنج سال زندگانی کرد. (۱۰۳)

زاخ بارم عتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند. و ابن ابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبدالملک گفته اند.

و مکن است که هوشام بن عبالملک به جهت آن عداوت و بغضی که از آن حضرت در دل گرفت از آن روزی که آن حضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر، آن جناب را به آن اشعارم عروفه م دح کرد چنان که در فصل معجزات آن حضرت به

آن اشاره شد. به این سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عیدالملک را که خلیفه آن زمان بود وادار کرده باشد که آن حضرت را زهر دهد پس هر دو آن حوض را زهر داده اند و صحنی حاسن است نسبت به آن حضرت به هر دو تن .

شیخ ثقه جلیل علی بن محمد خزّاز قمی در کتاب (کفایه الاثر) از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود، پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبدالله و عمر و زید و حسین را و در میان همه فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی قرار داد و نامید او را به باقر و امیرسایری فرزند خود را به آن جناب واگذار فرمود. و از جمله مواعظی که در وصیت خود به آن حضرت فرمود این بود:

(يَا بُنَيَّ إِنَّ الْعَقْلَ رَائِدُ الرُّوحِ وَالْعِلْمَ رَائِدُ الْعَقْلِ (إلى أَنْ قَالَ) وَاعْلَمْ أَنَّ السَّاعَاتِ يُذْهِبُ عُمْرَكَ وَإِنَّكَ لَا تَنَالُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى فَإِيَّاكَ وَالْأَمَلَ الطَّوِيلَ فَكَمِّ مِنْ مُؤَمِّلٍ أَمَلًا لَا يَبْلُغُهُ وَجَامِعٍ مَالٍ لَا يَأْتِيهِ كُلُّهُ الْخَبْرُ) (۱۰۴)

فرمود: بدان که سه ساعتها بر تو می گذرد و عمر تو را می برد و تو نمی رسی به نعمت می گزیر
بعد از مفارقت نعمت دیگر؛ پس پرهیز از آرزوی دراز چه بسیار آروزمندان بودند که به آرزوی خود
نرسیدند و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را و آن را نخوردند، و مردم را از چیزی که
زود

آن را بگذاشتند و بگذشتند و شاید آن مـال را از راه باطل فراهم آورده و از حش منع کرده به حرام آن را دریافته و ارث گذاشته و وزر و وبـال و سـنـگـیـنـی و اثـقـال آن را بر دوش خود برداشته این است زیان روشن و خسران مبین .

و نـیـز از زهری روایت کرده که گفت : در آن مرض که علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آن وقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند، به من فـرمـود: از ایـن بـخـور، عـرض کـردم: یـابـن رسـول اللّـه ! تـنـاول کـرده ام ، فـرمـود: ایـن کـاسـنـی اسـت . گـفـتـم : فضـل کاسنی چیست ؟ فرمود: هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطره ای از آب بهشت بر آن است و در او هـسـت شـفـای هـر دردی . زهـری گـویـد پـس از آن طـعـام را بـرداشـتـند و روغن بیاوردند، فرمود: تدهین کن . عرض کردم : روغن مالیده ام ، فرمود: این روغن بنفشه است . عرض کردم : فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست ؟

(قَالَ: كَفَّضَ الْإِسْلَامَ عَلَيَّ سَائِرِ الْأَدْيَانِ.)

فرمود: چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب . پس از آن پسرش محمد علیه السلام بر آن حـضـرت وارد شد، آن حـضرت مدتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جمله کلمات خـویـش فـرمـود: (عَلَيَّكَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ!) بر تو باد خلق و خوی . عرض کردم یـابـن رسـول اللّـه ! اگر امر و قضای خدا که ما را بجمله درخواهد یافت فرا رسد بعد از تو به نزد

کدام کس برویم و مرا در دل افتاده بد که آن حضرت از موت خود خبر می دهد، ف_رم_ود: ای ابو عبدالله! به سوی این پسر، و اشاره به فرزندش محمد علیه السلام ک_رد و ف_رم_ود: همانا او است وصی من و وارث من و صندوق علم من، معدن علم (حلم) و باقرع_لم_اس_ت، ع_رض_کردم: یابن رسول الله! معنی باقرالعلوم چیست؟ فرمود: زود است که شیعیان خالص من به خدمتش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی.

زه_ری_م_ی_گ_وی_د: پ_س_از_این، جناب محمدباقر علیه السلام را برای حاجتی به بازار ف_رس_ت_اد_چ_ون ب_ر_گ_ش_ت_عرض_کردم: یابن رسول الله! از چه روی به اکبر اولاد خود وصی_ت_ن_ن_م_ودی؟ ف_رم_ود: ا_م_ت_ب_ه_ک_و_چ_ک_ی_و_ب_ز_ر_گ_ی_ن_ی_س_ت، رس_ول_خ_دا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه به ای_ن_گ_ون_ه_ن_و_شته_یافتیم که دوازده تن می باشند نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود: از صلب پسر محمد هفت تن از اوصیاء بیرون می آیند که مهدی علیه السلام از جمله ایشان است. (۱۰۵)

شیخ کلینی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون پدرم را وقت وفات رسید مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرمی تو را وصیت می کنم. به آنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصی_ت_ک_رده_ب_ود_ب_ه_ای_ن_وصی_ت_در_وقت

وفات خود: که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد. (۱۰۶)

و در (ب_ح_ار) از (ب_ص_اثر الدرجات) نقل کرده که چون آن حضرت را حالت موت رسید، رو کرد به اولاد خود که در نزدش جمع بودند و از میان توجه، فرمود به پسرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام، فرمود: ای م_ح_م_د، ای_ن_ص_ن_دوق را ببر به منزل خود، پس فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در روایت دیگر است که آن صندوق را چهار نفر ح_م_ل_ک_ردن_د و م_ملو بود از کتب و سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم. (۱۰۷)

و در (ج_لاء العیون) فرمود، و در (بصائر الدرجات) به سند معتبر از ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه_الس_لام، روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پدرم حضرت امام م_حمدباقر علیه السلام می فرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت زین العابدین علیه السلام شد فرمود آب وضویی برای من بیاور، چون آوردم فرمود که در این آب میت هست، ب_یرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده ای در آن بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وض_وس_اخ_ت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناچه مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناچه خود را رها کرد و از خطیره بیرون آمد و نزدیک

قبر رفت بی آن که دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده هایش می ریخت . چون این خبر به حضرت امام محمدباقر علیه السلام دادند، حضرت به نزد ناچه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو، پس ناله بر رخسار تو و به جای خود بازگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می کرد در این زمان که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود: که بگذارید آن را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از سه روز هلاک شد. و حضرت بر آن ناچه بیست و دو حج کرده بود یک تازیانه بر آن نرده بود! (۱۰۸)

و علی بن ابی راه می به سندن حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون به هوش باز آمد فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ نَا وَعَدَّهُ وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَّبِؤُهُ مِنَ الْجَنَّةِ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ)؛ (۱۰۹)

یعنی حمد می کنم خداوندی را که راست گردانید وعده مار را و میراث داد به ما زمین و بهشت را که در هر جای آن خواهی قرار گرفت پس نیکی و اجری ست مزد عمل کننندگان برای خدا. این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال کرد. (۱۱۰)

و کالی نی به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که (اذا

وَقَعَيْتُ) و سوره (إِنَّا فَتَحْنَا) تلاوت فرمود و بعَد از آن ، ای ن آیه را خواند و بعه الم بقا ارتحال نمود. (۱۱۱)

و در (مَدِیْنَه الم ع ا ج ز) از م ح م د ب ن ج ر ی ر ط ب ر ی ن ق ل ک رده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت در رسید فرمود به امام محمدباقر علیه السلام : ای محمد! امشب چه شب است ؟ گفت : شب فلان و فلان ، از ماه چه گزشت ه ؟ فرمود: فلان و فلان ، فرمود: از ماه چه باقی مانده ؟ گفت : فلان و فلان . فرمود: ای نه م ان ش ب است که مرا وعده وفات داده اند ، سپس فرمود: برای من آب وضوی حاضر کنید ، چون حاضر کردند فرمود در این آب موش است ، بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض می فرماید . پس چراغی طلبیدند و در آن آب نگاه کردند موشی در آن دی دند پس آن آب را ریختند و آب دیگر آوردند ، آن حضرت با آن وضو ساخت و نماز گزاشت چون ش ب ب ه آخ ر ر س ی د آن ح ض رت از ای ن س ر ای پ ر ملال به دیگر جهان انتقال فرمود: صلوات الله و سلامه علیه . (۱۱۲)

و از (دعوات راون دی ع) نقل شده که آن حضرت در وقت وفات ، این کلمات را مکرر نموده تا وفات فرمود:

(اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِيْ فَاِنَّكَ كَرِيْمٌ اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِيْ فَاِنَّكَ رَحِيْمٌ .) (۱۱۳)

و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عاریت سرا بگذشت مدینه در ماتمش ص یحه واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش

نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود.

از عـلی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من به سعید بن مسیب گفتم : تو می گویی علی بن الحسین علیه السلام نفس زکیه بود و نظیر نداشت ؟ سعید گفت : چنین بود و کـس ی قدر او را نشناخت . علی بن زید گفت ، گفتم : سوگند به خدای این حجت محکم برتـو وارد مـی آید کـه بـرجـنـازه مبارکش نماز نگذاشتی ، سعید گفت : همانا چنان بود که قـاریـان به سفر مکه بیرون نمی شدند تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیرون شود، در یکی از سالها آن حضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم ، گاهی کـه هـزارنـفـربـودیم و در سقیا _ که نام منزلی است _ فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکـعـت نماز گذارد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هیچ درخت و کـلـوخی در دور آن حـضرت نماند جز آنکه با آن حضرت تسبیح گفتند. و ما از این حال در فـزع شدیم پـس سـر مبارک برداشت و فرمود: ای سعید! در فزع شدی ؟ عرض کـردم : آری یـابـن رسول اللـه . فرمود کـه حـقت عـلی چون جـبرئیل را خـلق کرد ایـن تـسبیح را بـه الهـام فرمود و چون جـبرئیل ایـن تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و آن اسم اعظم اللّٰه و اکبر است .

ای سـعـیـد، خـبر دادمـرا پـدرم از پـدرش حـضرت رسول

صلى الله عليه وآله وسلم از جـبـرئـیل از خـداونـد عـز و جـل كـه فرمود: نیست هیچ بنده از بندگان من که به من ایمان آورده و تو را تصدیق نموده باشد نماز گزارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر آنکه می آمرزم گناهان گذشته و آینده اش را.

سعید می گوید: که من هیچ شاهی افضل از حضرت علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقت ی که ای ن حـدیـث را برای من نقل کرد پس چون آن حضرت وفات نمود ابرار و فجار بـجـمله در جنازه اش حاضر شدند و همگی آن حضرت را به خیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پیـجـنـازه بیـرون رفتند تا به محل خود فرود آوردند، من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد گزارم امروز است و چیزی یک مرد و زن کسی بر جای نمانده بود ایشان نیز به تشییع جنازه بیرون شدند و من بـرجـای بماندم تا آن نماز بگزارم این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخاست و از زمین تـکـبیری در جواب گفته شد و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد، مـن تـرسـیدم و بر روی در افتادم پس آنانکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و کسانی که در زمین بودند، هفت تکبیر گفتند و نماز گذاشته شد بر حضرت علی بن الحسین علیه السلام و مردم آن داخل مـسـجد شدند و مـن نـه بـه آن دو رکـعـت نـمـاز نائل شدم و نه به نماز گذاشتن بر جنازه

مبارک آن حضرت .

راوی گ_ف_ت : گفتم ای سعید، من اگر به جای تو بودم اختیار نمی کردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را، همانا این کردار تو خسروانی بود آشکار. پس سعید بگریست و گفت : من در این کار نمی خواستم مگر خیر خود را کاش بر وی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است. (۱۱۴)

در (جنّات الخلود) در ذکر مدفن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آن ح_ض_رت در م_دی_ن_ه ط_ی_ب_ه وفات یافت در خانه خود و در بقیع نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت ، و آن مکان را شرافت بسیار است و از جمله بقاع مکرمه است که هر کس در آنجا م_دف_ون گردد بی حساب داخل بهشت شود به شرایط ایما صحیح ، چنانکه در حدیث معتبر وارد شده که :

(الْحَجُّونُ وَالْبَقِيعُ يُأَخَذَانِ بِأَطْرَافِهِمَا وَيُنْشَرَانِ فِي الْجَنَّةِ .)

و (حجون) قبرستانی است در مکه : یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را می گیرند و مانند پلاس می تکانند به بهشت (۱۱۵).

و در خصایص آن جناب گفته که خصایص آن حضرت :

۱_ تالیف صحیفه کامله است که مصحف اهل بیت علیهم السلام و عروه الوثقی شیعیان است .

۲_ ج_م_ع_ش_دن_ن_ج_اب_ت_ع_رب_و_ع_ج_م_ه_ر_دو_در_او_ب_ه_اع_ت_ب_ار_پ_در_و_م_ادر_ب_ه_ق_ول
ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_که (اِنَّ لِلّٰهِ مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَاتَيْنِ فَخَيْرُتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَ مِنْ الْعَجَمِ فَارِسٌ .) لهذا ملقب به ابن الخیرتین شد.

۳_ ان_تشار_اولاد_رسول_خدا_صلی

الحسین علیه السلام بوده،) و خدیجه و مادر این دو تن امّ ولد بوده، و محمد اصغر مادرش امّ ولد بوده، و فاطمه و علیه و امّ کلثوم مادرشان امّ ولد بوده.

مؤلف گوید: که (ع-لی-ه) هم-ان-م-خ-دّره-اس-ت-که-ع-لم-ارج-ال-او-را-در-ک-ت-ب-رج-ال-ذکر-که-رده-ان-د-و-گ-ف-ته-اند-کتابی-جمع-فرموده-که-زراره-از-او-ن-قل-می-ک-ن-د. و خدیجه زوج-ه-محمد-بن-عمر-بن-علی-بن-ابی-طالب-علیه-السلام-بوده. اکنون شروع کنیم به تفصیل احوال اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام.

ذِکْرُ ابِ مَوْحٍ مَدْعُوبٍ دَالِّهِ ابْنِ ابْنِ عَمْرِو بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ احوال بعضی از اعقاب او

شیخ-م-فی-د-رح-م-ه-الله-ف-رم-وده-که-ع-ب-دالله-ب-ن-ع-لی-م-ت-ولی-ص-دق-ات-ح-ض-رت-رس-ول-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-و-ام-ی-رالم-ؤ-م-ن-ی-ن-ع-لی-ه-الس-لام-ب-ود-و-م-ردی-فاضل-و-ف-قی-ه-ب-ود-و-روای-ت-که-رده-از-پ-دران-ب-زرگ-واران-خ-ود-از-ح-ض-رت-رس-ول-خ-دا-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-اخ-ب-ار-ب-س-ی-اری-و-م-ردم-آث-ار-ب-س-ی-ار-از-او-نقل-کرده-اند، و از روایات منقوله از او این خبر است، که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و س-لم-ف-رم-ود: ب-ه-درس-ت-ی-که-بخیل-و-تمام-بخیل-کسی-است-که-من-مذکور-شوم-نزد-او-و-صلوات-بر-من-نفرستد. صلی الله علیه و آله. (۱۱۷)

و ن-ی-ز-روای-ت-که-رده-از-پدرش-از-جدش-امیرالمؤمنین-علیه-السلام-که-آن-حضرت-دست-راست-دزد-را-در-اول-دزدی-او-می-بری-د-پ-س-اگر-دوباره-دزدی-می-کرد-پای-چپش-را-می-برید-و-اگر-مرتب-سوم-دزدی-می-کرد-مخلّد-در-زندان-می-نمود. (۱۱۸)

لف گوی: که ع ب دالله م ذک ور راع ب دالله الب اه ر گوی ن د ب ه واس ط ه ح سن و ج م ال و درخ ش ن دگی رخسار او، نقل شده که هیچ مجلسی نشستگی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی؛ و جماعتی مادر او را ام عبدالله والده حضرت امام محمدباقر علیه السلام دانسته اند و اولاد او را از پسرش محمد ارقط دانند. و از احفاد است عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام که هارون الرشید او را بکشت و س ب ب ش آن ش د ک ه وق ت ی ب ر ه ارون وارد ش د و م اب ی ن او و ه ارون ک لم ات ی رد و ب دل ش د و در پایان کلام هارون الرشید با وی گفت: یابن الفاعله، عباس گفت: فاعله ی ع ن ی زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آم د ک رده ان د، هارون از این سخن در غضب شد او را نزدیک خویش طلید و گرز آهن بر وی زد و او را به قتل رسانید.

و ن ی ز از اح ف اد او اس ت ع ب دالله ب ن اح م د الدخ ب ن م ح م د ب ن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر که صاحب (عُمْدَةُ الطَّالِبِ) گفته که او در ایام م س ت ع ی ن خ روج ک رد و او را ب گ ر ف ت ن د و ب ه س ر م ن رای ح م ل ن مودند و در جمله عیالش دخترش زینب بود و مدتی در آنجا زیست نمودند عبدالله در آن ج اب م ر د و ع ی الش ب ه ح ض ر ت ام ح س ن ع س گ ری ع لی ه الس لام ات ص ال ی اف ت ن د آن ح ض ر ت ای ش ان را در ج ناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتر خود

به او بخشید و آن انگشتر از نقره بود.

زینب از آن حلقه بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد آن حلقه در گوش داشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود. (۱۱۹) و برادرش حمزه بن احمد اللّٰخ مَع روف است به (قمی) بدان سبب که از ناحیه طبرستان به قم آمد، پس از کَش تن حسن بن زید برادرش با حسین بن احمد کوبی و با حمزه بود، دو پسرش ابوجعفر مَحمد و ابوالحسن علی به زبان طبری سخن می گفتند. چون حمزه به قم ساکن شد و وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و نبود تا وفات کرد و در مقبره بابلان که حضرت معصومه ع لى ه م ا الس لام در آن م دف ون اس ت مدفون گردید، پس ابوجعفر پسرش بعد از وفات پدر، رئی س و پ ی ش وا گ ش ت و چ ن د ص ن ع ت ب ه ق م پ دى د ك رد و پ ل وادى واش ج ان ب ب س ت ، ر ب ا ط ی آنجا به گچ و آجر بساخت و او نیز در مقبره بابلان مدفون است .

و پ س ر ش اب وال ق اس م ع لى ج وانى کامل و فاضل بود موصوف به قوت بطش بوده و ام لاک ی چند به غیر از آنکه از پدر به میراث به او رسیده بود به دست آورد و پیشوا و م قدم سادات شد، و نقابت علویه به قم بعد از عمش علی بن حمزه نقیب به او مفوض گشت ، و از ج اری ه ت ر ک ی ه در س ن ه س ی ص د و چ ه ل و س ه اب وال ف ض ل م ح م د را آوردن د و در ش وال س ن ه س ی ص د و چ ه ل و ش ش ب ه ق م برگردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا وفات یافت ، و وفاتش در

روز ج-م-ع-ه سلخ شعبان سنه سیصد و چهل و هفت بود و او را در قبّه متصله به مشهد پدرش دف-ن-ک-ردن-د و ج-دش-م-ح-م-د-ب-ن-اسماعیل آن کسی است که رجاء ابن ابی الصّحاک در سنه دویست او را با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نزد مأمون برد.

و ب-الجملة ؛ معلوم گشت که اولاد و اعقاب حمزه القمّی نقباء و اشراف می باشند، و نیز از ج-م-له-ای-ش-ان-اس-ت اب-والح-س-ن-ع-لی-الزّک-ی-ن-ق-ی-ب-ری ، و او پ-س-ر-ابوالفضل محمد شریف است که اینک به او اشاره می رود:

ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

ب-دان-ک-ه-ای-ن-ب-زرگ-وار-س-ی-دی-اس-ت-ج-لی-ل-الق-در-و-رف-ی-ع-الم-ن-زله-و-فاضل-مکّنی-به ابوالفضل ، ابن سید جلیل ابوالقاسم علی نقیب قم ، ابن ابی جعفر محمد ب-ن-ح-م-زه-الق-م-ی-اب-ن-اح-م-د-ب-ن-م-ح-مد-بن-اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین امام زین الع-اب-دین-علیه-السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزاری دارد معروف در محله سلطان م-ح-م-د-ش-ری-ف-ک-ه-ب-ه-ن-ام-او-مشهور-گشته-که-پدر-و-دو-جدش-علی-و-محمد-و-حمزه-نیز-در-قبرستان-بابلان-که-حضرت-معصومه-علیها-السلام-در-آن-مدفون-است-به-خاک-رفته-اند.

و ای-ن-سید-جلیل-را-اعقاب-است-که-جملة-ای-از-ایشان-نقباء-و-ملوک-ری-بودند،-از-آن-جملة-سید-اج-ل-ع-زالدی-ن-اب-والق-اس-م-ی-ح-ی-ب-ن-ش-رف-الدی-ن-اب-والف-ض-ل-م-ح-م-د-ب-ن-اب-والق-اس-م-ع-لی-ب-ن-ع-زّالاس-لام-و-الم-س-لم-ین-محمد-بن-السید-الاج-ل-ن-قیب-النقباء-اعلم-ازهد-ابوالحسن-المطهر-ابن-ذی-الحسین-علی-الزّکّی-ابن-السلطان-محمد-ش-ری-ف-م-ذک-ور-اس-ت-ک-ه-ن-ق-ی-ب-ری-و-ق-م-و-ج-ای

دی_گ_رب_ود. و او را خ_وارزم_ش_اه_ب_ه_ق_ت_ل_رس_ان_ی_د و اولاً—د او ب_ه_ج_ان_ب_ب_غ_داد
 م_ن_ت_ق_ل_ش_د_ن_د، و ای_ن_س_ی_د_ش_ری_ف_ب_س_ی_ار_ج_لی_ل_الش_اء_ن و ب_زرگ
 م_رت_ب_ه_ب_وده. و ک_اف_ی_اس_ت_در_ای_ن_ب_اب_آن_ک_ه_ع_الم_ج_لی_ل و م_ح_د_ث_ن_بیل و فقیه
 نبیه و ثقه ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ منتجب الدین که شیخ اص_ح_اب و ی_گ_ان_ه_عصر خود بوده و وفاتش در
 سنه پانصد و هشتاد و پنج واقع شده، (ک_ت_اب_ف_ه_رس_ت) خ_ود را ب_ا (کتاب الاربعین عن الاربعین من الا
 ربعین فی ف_ض_ائل_ام_ی_ر_المؤ_منین_علیه_السلام) به جهت آن جناب تصنیف کرده و در (فهرست) در باب یاء فرموده
 : سید اجل مرتضی عزالدین یحیی بن محمد بن علی بن المطهر اب_والق_اس_م_ن_ق_ی_ب_ط_الب_ی_ی_ن_اس_ت
 و در ع_راق_ع_الم_فاضل_کبیر است، رحای تشیع برای او دور می زند مَنَّعَ اللّٰهُ الْمُسْلِمِیْنَ وَ الْاِ-سِلَامَ بِطُولِ ب_ق_ائه
 روای_ت_م_ی_ک_ن_د_احادیث را از والد سعیدش شرف الدین محمد و از مشایخ قَدَسَ اللّٰهُ اَرْوَاحَ ه_مُ؛ (۱۲۰) و در اول (
 ف_هرست)، مدح بسیار از آن جناب نموده از ج_م_له_ف_رم_وده در حق او سلطان عترت طاهره رئیس رؤ سای شیعه
 صدر علماء عراق قدوه الا ک_اب_رح_ج_ه_اللّٰه_ع_لی_الخ_لق_ذی_الش_رف_ین_کریم_الطرفین_سید_امراء_السادات_شرفا
 و غ_رب_ا_م_ل_ک_الس_آده و م_ن_ب_ع_الس_ع_آده و ک_ه_ف_ال_م_ه_و س_راج_الم_له و ع_ض_وم_ن
 اع_ض_اء_الزّس_ول_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه و آله و س_لم_و ج_ز_م_ن_اج_زاء_الوص_ی و البتول الی غیر ذلك. (۱۲۱)

و از فرزندان احمد الدّخ ابو جعفر محمد بن

احمد معروف به (کوکبی) است و از وی ع_ق_ب_ب_ه_ج_ای_م_ان_د_از_ج_مله ایشان ابوالحسن احمد بن علی بن محمد کوکبی است . و او نقیب الف_ق_هاء بغداد در روزگار معزالدوله بویه بود، و از جمله ایشان ابو عبدالله جعفر بن احمد الدخ است و او را عقب بود و از جمله ایشان الشریف النسابه ابوالقاسم حسین بن جعفر الاح_ول_ب_ن_الح_س_ی_ن_ب_ن_جعفر مذکور است که معروف بوده به (ابن خداع) و خداع زنی ب_ود_ک_ه_ج_دش حسین را تربیت کرده بود، و این سید در مصر جای داشت و (کتاب المعقبین) تصنیف او است و او را عقب بود.

ذک_رع_م_رالاش_راف_ب_ن_ع_لی_ب_ن_الح_س_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام و احوال بعضی از اعقاب او

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_رح_م_ه_الله ف_رم_ود_ک_ه_ع_م_ر_ب_ن_ع_لی_ب_ن_الح_س_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام
ف_اض_ل_و_ج_لی_ل_و_متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صدقات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و داری ورع و سخاوت بود.

روایت کرده داود بن القاسم از ح_س_ی_ن_ب_ن_ی_زید که گفت : دیدم عمویم عمر بن علی بن الح_س_ی_ن_ع_لی_ه_السلام را که شرط می کرد بر آنکه بیع می کرد صدقات علی را (یعنی ک_س_ان_ی_ک_ه_می_وه_ه_ای_ب_ساتین و باغها و زراعتهای صدقات را می خریدند) که شکافی گک_ذارد در ح_ائط و دی_وار آن ک_ه_اگ_ر_ک_س_ی_ب_خ_واه_د_داخ_ل_ش_ود_ب_ت_وان_د_و_م_ن_ع_ن_ک_ن_د_ک_س_ی_را_ک_ه_داخل در آن می شود و بخواهد بخورد از آن. (۱۲۲)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: که عمر بن علی مذکور ملقب به (اشرف)

است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه به عمر اطرف پسر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ، چه آنکه این عمر از آن ج_ه_ت_ک_ه_فرزند حضرت زهراء علیهما السلام است و دارای آن شرافت است اشرف از آن ی_ک_ب_اش_د و آن ی_ک_را_ع_م_ر_اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یک سوی به تنهایی است که طرف پدری نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و از طرف مادری دارای شرافت نیست ، اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و در (رج_ال_ک_ب_ی_ر) است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است . روایت می کند از ابوامامه سهل بن حنیف ، وفات کرد به سن شصت و پنج و به قولی به سن هفتاد سالگی ، انتهی .

و ب_دان_ک_ه_ع_م_ر_اش_رف ، ام_س_لمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج نموده و در کتب ان_س_اب است که عمر اشرف از یک مرد فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت ام_ج_ع_ف_ر_صادق علیه السلام حدیث روایت می کند و او از سه مرد اولاد می آورد: ابو علی ق_اسم و عمر الشَّجری و ابومحمد حسن ، و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید م_رت_ض_ی و ب_رادرش_س_ی_د_رض_ی_اس_ت ، و س_ی_د_م_رت_ض_ی در اول ک_ت_اب (رس_ائل_ن_اص_ری_ات) ن_س_ب_ش_ری_ف_خ_ود را ب_ی_ان_ف_رم_وده و فضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده :

و ام_اع_م_ر_ب_ن_ع_لی_م_لق_ب_ب_ه

اشرف پس او فخر السیاده جلی القدر و المـنـزله بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا و داری علم بود و از او حدیث روایت شده و روایت کرده ابوالجـارود بن المـنـذر که به حضرت ابوجعفر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرتت؟ فرمود: امـعـبـدالله پس دست من است که با آن حمله می کنم، و این عبدالله برادر پدر و مادری آن حضرت بود، و اما عمر پس چشم من است که می بینم با آن و اما زید پس زبان من است که تنطق می کنم با آن، و اما حسین پس حلیم و بردبار است. (۱۲۳)

(یمشی علی الأَرْضِ هَوْنَا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا) (۱۲۴)

فقیر گوید: که نسب سیدین از طرف مادر به عمر اشرف بدین طریق است: فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن علی بن الحسین عـلیـه السلام و ابومحمـد حسن همان است که ملقب است به اطروش و ناصر کبیر و مالک بـلاد دیلم و طود العـلم و العـلم و العـلم و العـلم صاحب مؤلفات کثیره از جمله صد مسأله که سید مرتضی رضی الله عنه آن را تصحیح فرموده و (ناصریات) نام نهاده. و دیگر (کتاب انساب الائمه علیهم السلام و موالید ایشان) و دو کتاب در امامت و غیر ذلک.

در سـنـه سـیـصـد و یـک بـه طـبـرسـتـان در آمـد و سـه سـال و سـه مـاه مـالک طـبـرسـتـان شد. و

النَّاصِرَ لِلْحَقِّ لِقَبِّ يَأْفِتَ ، و مردمان به دست او مَسَلِمَانِ ی گِرْفَتَنَد و کِاَرش سَخَت
عَظَمَ گِرْدی د و در سَال سِیَصَد و چِه ارم در آمَل بَمَرْد و نَوْد و نِه سَال و بِه
قَوْلِی نَوْد پَنَج سَال عَمَر کَرْد. و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمی به ابی الحسن علی به
مذهب امامیه بوده و زیدیه را هجو می نموده و نقض کرده بر عبدالله معز در قصایدش در ذمّ علویین .

مَسَعُودی در (مَرَّجُ الذَّهَبِ) گفته در سنه سیصد و یک حسن بن علی اطروش در بلاد طَبَرستان و دیلم ظهور کرد
و مسووده را از آنجا بیرون کرد، و اطروش مذکور مردی عالم و بَافهم و عارف به آراء و نحل بود و در دیلم مدتی اقامت
داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بَوْدن د اَطَرُوش ای شَان را بَه خَدای خَوانَد، آن جماعت به دست او
مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد. انتهى. (۱۲۵)

و بَالجَمَلَه ؛ فَاطَمَه والده سیدین ظاهرا همان است که شیخ مفید رحمه الله برای او (کَتَاب
احکام النساء) تالیف نموده و از آن مخدیره به سیده جلیله فاضله اَدَامُ اللّٰه اعزازه اَتَعَبِی ر
فَرَمُودَه . (۱۲۶) و هَم در کَتَب مَعَتَب رَه نقل شده که شیخ مفید قدس سره شبی در عالم رؤیا دید که
حضرت فاطمه علیهما السلام وارد شد بَر او در مَسَجَدش بَا دُونِ دِی دِه اش حسن و حسین علیهما
السلام در حالی که کودک بودند و تسلیم فرمود آن دو بزرگوار را به شیخ و فرمود: عَلمَهما الفقه ! شیخ بَی دَارش د
بِه حال تعجب

از این خواب همین که روز بالا آمد، وارد شد در مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند، چون ش-ی-خ ن-ظ-ر-ش بر آن مخدّره افتاد به جهت احترام او از جای برخاست و سلام کرد بر او، آن م-خ-د-ر-ه گ-ف-ت : ای شیخ ! این دو کودک پسران من اند حاضر کردم ایشان را برای آنکه فقه ت-ع-ل-ی-م-ش-ان ن-م-ای-ی ؛ ش-ی-خ چون این را شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند به آن مرتبه رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم. (۱۲۷)

و چون آن س-ی-ده جلیله وفات کرد پسرش سید رضی او را مرثیه گفت به قصیده ای که این چند شعر از او است :

أَبْكِيكَ لَوْ نَفَعَ الْغَلِيلُ بُكَائِي

وَ أَرُدُّ لَوْ ذَهَبَ الْمَقَالُ بِدَائِي

وَ أَلُوذُ بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ تَعَزِّيَا

لَوْ كَانَ فِي الصَّبْرِ الْجَمِيلِ عَزَائِي

لَوْ كَانَ مِثْلِكَ كُلِّ أُمَّ بَرَّةٍ

غَنَى الْبُنُونَ بِهَا عَنِ الْآبَاءِ

و ن-ی-ز-ا-ع-ق-ا-ب-ع-م-ر-ا-ل-ا-ش-ر-ف-ا-س-ت-م-ح-م-د-ب-ن-ق-ا-س-م-ال-ع-ل-و-ی-ک-ه-د-ر-ا-ی-ا-م-م-ع-ت-ص-م-ا-س-ی-ر-و-گ-ر-ف-ت-ا-ر-ش-د-و-ش-ا-ی-س-ت-ه-ا-س-ت-ک-ه-م-ا-د-ر-ا-ی-ن-ج-ا-ا-ش-ا-ر-ه-ب-ه-ح-ا-ل-ا-و-ک-ن-ی-م-.

ذک-ر-ا-س-ی-ر-ا-ب-و-ج-ع-ف-ر-م-ح-م-د-ب-ن-ق-ا-س-م-ب-ن-ع-ل-ی-ب-ن-ع-م-ر-ب-ن-ا-م-ا-م-ز-ی-ن-الع-ا-ب-د-ی-ن-ع-ل-ی-ه-ال-س-ل-ا-م-م-ا-د-ر-ش-ص-ف-ی-ه-د-خ-ت-ر-م-و-س-ی-ب-ن-ع-م-ر-ب-ن-ع-ل-ی-ب-ن-الح-س-ی-ن-ع-ل-ی-ه-ال-س-ل-ا-م-ا-س-ت-و-ا-و-م-ر-د-ی-ب-و-د-ه-ص-ا-ح-ب-ع-ب-ا-د-ت-و-ز-ه-د-و-و-ر-ع-و-ع-ل-م-و-ف-ق-ه-و-د-ی-ن-و-پ-ی-و-س-ت-ه-ل-ب-ا-س-ه-ا-ی-پ-ش-م-ی-ن-ه-م-ی-پ-و-ش-ی-د-و-د-ر-ا-ی-ا-م-م-ع-ت-ص-م-د-ر-ک-و-ف-ه-خ-ر-و-ج-ک-ر-د-و-م-ع-ت-ص-م-ب-ه-د-ف-ع

او بر آمد. محمد بر خود ترسید به ج_ان_ب_خ_راس_ان_س_ف_ر_ک_رد و پ_ی_وس_ت_ه از ب_ل_اد_خ_راس_ان
ن_ق_ل و ان_ت_ق_ال می نمود. گاهی به مرو و گاهی به سرخس و زمانی به طالقان و گاهی ب_ه (ن_ساء) منتقل می
شد و برای او حروب و وقایع رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

اب_والف_رج ن_ق_ل ک_رده ک_ه در ان_دک_زم_ان_ی در م_رو_چ_ه_ل_ه_زار ن_ف_ر_ب_ه ب_ی_عت او
در آمدند و شبی وعده کرده که لشکرش جمع شوند در آن شب ص_دای_گ_ری_ه_ش_ن_ی_د و در ت_ح_ق_ی_ق
آن برآمد معلوم شد که یکی از لشکریان او نمود مرد ج_ولای_ی_را ب_ه_ق_هر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد
جولاء است ، محمد آن مرد ظ_الم_غ_اص_ب را ط_لبید و سبب این امر شنید را از او پرسید، گفت : ما در بیعت تو
درآمدیم که مال مردم ببریم و هرچه خواهیم بکنیم ، محمد امر کرد تا نمود را بگرفتند و به صاحبش رد ن_م_ودن_د.
آن_گ_اه_ف_رم_ود ب_ه چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشکر را م_ت_فرق نمودند. چون مردم
پراکنده شدند محمد با خواص اصحاب خود از کوفین و غیره در ه_م_ان_وق_ت ب_ه ط_الق_ان رفت و
م_اب_ی_ن_م_رو و ط_الق_ان چهل فرسخ مسافت است و چون به طالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند.

ع_ب_د_الله ب_ن_ط_اه_ر_ک_ه از ج_ان_ب_م_عتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را به دفع او روان_ه ک_رد،
چ_ون_ل_ش_ک_رح_س_ی_ن_ب_ا_ل_ش_ک_ر محمد تلافی کردند و

رزم دادند طاقت مقاتلت لشـكـمـحـمـد را نیاورده هزیمت نمودند، دیگر باره عبدالله بن طاهر لشكر بسیار به مدد حـسـیـن فـرسـتاد چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شدند، این دفعه غلبه و ظفر بـرای حـسـین رخ داد و اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا به جانب (نساء) مـطـلع شـد آن وقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیـلی بـه سـمت نـسـاء بـیرون شود و دور منزل محمد را دفعه احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابـراهـیـم بـن غـسان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت نساء کوچ کرده در روز سوم وارد نساء شدند و در خانه ا که محمد در آن جای داشت احاطه کردند پس ابراهیم وارد خانه شد و مـحـمـد بـن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بـنـد کـرد و بـه نـیـشـابـور رسید و محمد را به نظر عـبـدالله بن طاهر رسانید، عبدالله را چون نظر به ثقالت قید و بند او افتاد، گفت : ای ابـراهـیـم ! از خـدا نـتـرسـیـدی که این بنده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی ؟ ابراهیم گفت : ای امیر! خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت . پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر را بر مردم پنهان دارد امـر کـرد مـحـمـد املی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند

تـا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده ، چون سه ماه گذشت ابراهیم بن غـسـآن را امـر کـرد
کـه در شـب تـاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد، چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد
اشیاء نفیسه را هرچه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود آن را با خود
برداشت .

و بالجمله ؛ چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند
و عمامه از سرش برگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بـلد شود، پس محمد را با آن نحو در روز نیروز سنه دویست و
نوزده وارد بغداد کردند، و اراذل و اوبـاش لـش کـرم عـتـصـم در جـلوم حـمد بـه لـعـب و
رقـص و طـرب اشـتـغال داشـتـنـد و معتصم بر موضع رفیعی تماشا می کرد و می خندید، و محمد را در آن
روز غـم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شداید از او مشاهده نگشته بود، پس محمد
بگریست و گفت : خداوندا! تو می دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم ؛ و زبانش به تسبیح و استغفار
حرکت می کرد و بر آن جماعت نـفـری نـمی نمود. پس معتصم ، مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکند،
پس محمد را در سـرداب یـشـبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع ، هلاک گردد، و خـبـر
سـختی او به معتصم رسید امر

کرد او را بیرون آوردند و در قبری ای در بستانی او را ح-ب-س-ن-م-ودن-د-و-ج-م-ات-ی را ب-ه-ح-راس-ت-او گماشت و از پس آن اختلاف است مابین مورخین ب-ع-ض-ی-گ-فته-اند که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که به تدبیری خود را از محبس بیرون کرد و خود را به (واسط) رسانید و در (واسط) از دنیا رفت و ب-ه-ق-ولی-زن-ده-ب-د-در-ای-ام-م-ع-ت-ص-م-و-وا-ث-ق-و-م-ت-واری-م-ی-زی-س-ت-ت-ا-در-ای-ام-متوکل-او-را-بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت. (۱۲۸)

و از اح-ف-اد-ع-م-رالاش-رف-است امامزاده جعفری که در دامغان معروف و صاحب بقعه و بارگاه است و نسبش چنانکه در آن بقعه نوشته شده چنین است :

(هَذَا قَبْرُ الْإِمَامِ الْهَمَامِ الْمُقْتُولِ الْمُقْبُولِ قُرَّهَ عَيْنِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَعَّ عَفَّ رِبَّ عَنِّي بِنِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .)

و او غیر از امامزاده جعفری است که در ری کشته شده ، چه او جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن ع-م-ر-ب-ن-ع-لی-ب-ن-الح-س-ی-ن-ع-لی-ه-ال-س-لام-اس-ت-چ-ن-ان-ک-ه-در (مقاتل الطالبین) است .

و بدان که یاقوت حموی در (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ) گفته : قبر التَّنْذُورِ مشهدی [مزاری] اس-ت-در-ظ-اه-ر-ب-غ-داد-ب-ه-م-سافت-نصف-میل-از-سور-بلد-و-آن-قبر-را-مردم-زیارت-می-کنند-و-برای-آن-نذر-کنند.

از ق-اض-ی-ت-ن-وح-ی-بغدادی-نقل-است-که-گفت-: من-با

عضدالدوله بودم وقتی که از بغداد به عزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بناء قبرالنذور، از من پرسید که ای قاضی این بناء چیست؟ گفتم: (أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَ مَوْلَانَا) این مشهد النذور است و نگفتم که قبرالنذور است؛ زیرا می دانستم که از لفظ قبر و کمتر آن تطیر می زند، عضدالدوله را خوش آمد و گفتم: می دانستیم که قبرالنذور است، مرادم از این سوال شرح حال او بود؟ گفتم: این قبر عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است بعض از خلفاء خواست او را خفیه بکشد امر کرد در همین محل زمین را گود کردند مانند زیبه (و آن مغاکی است که برای شکار کردن شیر درست می کنند) و روی آن را پوشانیدند عبیدالله که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مغاک افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشهور به نذور شد به سبب آن که هر که برای مقصدی نذری برای او می کند به مقصود خود می رسد و من مکرمم برای او نذر کرده ام و به مقصد خود نائل گشتم، عضدالدوله قبول نکرد و گفت واقع شدن این نذرها اتفاقی است و منشاء این چیزها از مردم وعوام می باشد که از این نذرها بهره مندند در درس کتابهای بطل نقل می کنند، قاضی گفت من سکوت کردم، پس از چندی روزی عضدالدوله مرا طلبید و در باب قبرالنذور مرا

تصدیق نمود و گفت نذرش مجرب است ، من برای امر بزرگی بر او نذر کردم و به مطلب رسیدم .(۱۲۹)

ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او

ش_ی_خ مفید قدس سره فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام م_ح_م_دب_اق_رع_لی_ه_ال_س_لام از دی_گ_ر ب_رادران خ_ود ب_ه_ت_ر و از ه_م_گ_ی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود، امر ب_ه_م_ع_روف و ن_ه_ی از م_ن_ک_ر و ط_لب خون امام حسین علیه السلام کرد، پس روایت کرده از اب_والج_ارود و زی_اد ب_ن_المنذر که گفت : وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است .

و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت : زید از خوف خدا می گریست چندان که اشک چشمش ب_ا_آب ب_ی_ن_ی_ش_م_خ_لوط_م_ی_گ_ش_ت و اع_تقاد کردند بسیاری از شیعه در حق او امامت را و سبب ح_ص_ول ای_ن_ع_ق_ی_د_ت_خ_روج زی_د ب_ود ب_ا_شمشیر و دعوت فرمودن او مردمان را به سوی رض_ای از آل م_ح_مد صلی الله علیه و آله و سلم ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از ای_ن_ک_لم_ه خود او است و حال آنکه این اراده نداشت ؛ زیرا که زید معرفت و شناسایی داشت به استحقاق برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام امامت را به وصیت آن حضرت در هنگام وفاتش به حضرت صادق علیه السلام .(۱۳۰)

مؤلف گوید: که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده مروانی مستغنی از ت_وص_ی_ف است ، صیت
فضل

و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او در السنه مذکور این چ_ن_د_ش_ع_ر_ک_ه در وصف فضل و شجاعت او است در (کتاب مجالس المؤمنین) مسطور است

فَلَمَّا تَرَدَّى بِالْحَمَائِلِ وَأَنْتَهَى

يَصُولُ بِأَطْرَافِ أَلْفِنَا الدَّوَابِلِ

تَبَيَّنَتْ أَلْأَعْدَاءُ أَنَّ سِنَانَهُ

يُطِيلُ حَنِينَ الْأَمْهَاتِ التَّوَاكِلِ

تَبَيَّنَ فِيهِ مَيْسَمُ الْعِزِّ وَالْتَقَى

وَلِيدَا يُفَدَى بَيْنَ إِيْدِي الْقَوَابِلِ (۱۳۱)

سید اجل سید علیخان در (شرح صحیفه) فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام را اب_والح_س_ن_ک_نیت بود و مادرش امّ ولد و مناقبش اکثر ممّا یحصِر و یعدّ. و آن سید والان_س_ب_م_وص_وف_ب_ه حلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید بر کنار نبودی. (۱۳۲)

اب_ون_ص_رب_خاری از ابن الجارود روایت کند که گفت : وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پ_رس_ش_ک_ردم ب_ه_م_ن_گ_ف_ت_ن_د: این حلیف القرآن را می خواهی و این اسطوانه مسجد را می گ_وی_ی ؛ زی_را که از کثرت نماز او را چنین می خواندند. پس سید کلام شیخ مفید را که ما ن_ق_ل_ک_ردی_م ن_ق_ل_ک_رده آن_گ_اه ف_رم_وده ک_ه_اه_ل_ت_اریخ گفته اند: سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبدالملک بن الحرث بن الحکم امیر مدینه به سوی هشام بن عبدالملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمی داد و زی_د_م_ط_ال_ب_خ_وی_ش_ه_م_ی_ب_ه_ا_و_ب_رن_گ_اش_ت_و_ه_ش_ام در اسفل مکتوب او می نوشت به زمین خود بازگرد و زید می فرمود سوگند به خدای هرگز به سوی ابن الحرث باز نشوم .

ب_الج_م_له ؛ ب_عد از آنکه مدتی زید

در آنجا بماند هشام رخصت داد تا به حضور او درآید، چون زی در پی ش روی ه ش ام ب نشست هشام گفت : مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی ای ن رت ب ت م ی باشی با آن که تو را این مقام و منزلت نباشد، چه فرزند کنیزی بیش نیستی ؛ زید گفت : همانا برای این کلام تو جوابی باشد، گفت : بگوی ، گفت : هیچ ک س ب ه خ داون د اولی ن ب اش د از پ ی غ م ب ری ک ه او را م ب ع و ث داش ت و او اس م اع ی ل ب ن اب راه یم علیه السلام و پسر کنیز است و خداوند او را برگزید و حضرت خ ی رالبشر صلی الله علیه و آله و سلم را از صلب او پدید ساخت ، پس بعضی کلمات م اب ی ن زی د و ه ش ام رد و ب دل ش د، ب الا خ ره ه ش ام گ گ ف ت د س ت ای ن گ گ ول ن ادان ب گ گ ی رید و بیرون برید، پس زید را بیرون بردند و با چند تن به جانب م دی ن ه روان داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند و چون از وی جدا شدند به جانب عراق عدول فرمود و به کوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند. (۱۳۳)

م س ع ودی در (م روج الذه ب ع) فرموده : سبب خروج زید آن شد که رصافه (که از ارض ای ق ن س ری ن است) ب ر ه شام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود ن ی اف ت ک ه ب نشیند و هم از برای او جایی نگشودند لاجرم در پایین مجلس بنشست و روی به هشام کرد و فرمود:

لِيَسَّ أَحَدٌ يَكْبُرُ عَنْ تَقْوَى اللَّهِ وَ لَا يَضْغُرُونَ تَقْوَى اللَّهِ وَ أَنَا أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَاتَّقِهِ!

ه ش ام گ گ ف ت : س ا ک ت

ب_اش_لامَ لک ، ت_وی_ی_آن_ک_س_ک_ه_ب_ه_خ_ی_ال_خ_لاف_ت_اف_ت_اده_ای_و_ح_ال_آن_که_تو_فرزند_کنیزی_می_باشی ، زید_گفت : از_برای_حرفت_تو_جوابی_است_اگر_بخواهی_بگویم_و_اگر_نه_ساکت_باشم_؟_گفت : بگو.

ف_رم_ود: اِنَّ اَلْاُمَمَةَ اِتِ لای قُ عِدْنَ بِالرَّجَالِ عَنِ الْغَايَاتِ: پستی رتبه مادران موجب پستی قدر ف_رزن_دان_ن_می_شود و این باز نمی دارد ایشان را از ترقی و رسیدن به پایان ، آنگاه ف_رم_ود: م_ادر_اس_م_اع_ی_ل_ک_ن_ی_زی_بود_از_برای_مادر_اسحاق_و_با_آنکه_مادرش_کنیز_بود_حق_تعالی_او_را_مبعوث_به_نبوت_فرمود_و_قرار_داد_او_را_پدر_عرب_و_بیرون_آورد_از_صلب_او_پ_ی_ام_ب_رخ_ات_م_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_را ، ای_ن_ک_تو_مرا_به_مادر_طعنه_می_زنی_و_حال_آنکه_من_فرزند_علی_و_فاطمه_علیهما_السلام_می_باشم . پس_به_پا_خاست_و_خواند:

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ أَزْرَى بِهِ

كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَ الْجَلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ

وَ الْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

إِنْ يُحَدِّثِ اللَّهُ لَهُ دَوْلَةً

يَتْرُكُ آثَارَ الْعِدَى كَالرَّمَادِ

و از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه شتافت .

ق_ر_اء_و_اش_راف_ک_وفه_با_او_بیعت_کردند . پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب او را آماده گشت ، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند، نکث بیعت کرده و فرار نمودند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پ_ی_وس_ت_ه_ق_ت_ال_س_خ_تی_کرد_تا_شب_داخل_شد_و_لشکریان_دست_از_جنگ_کشیدند_و_زید_زخم_بسیار_برداشته

بود و تیری هم بر پیشانی‌اش رسیده بود. پس حجامی را از یکی از قراء کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه [پیشانی] او بیرون کشد همین که حجام آن تیر را بایرون آورد جانش را زید از تن بیرون آمد آن وقت جنازه او را برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر او را از خاک و گیاه پر کردند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن حج‌ام پی‌مانگرفتند که این مطلب را آشکار نکنند همین که صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضع دفع زید را نشان داد یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عری‌ان بر دار کَشید یوسف او را در کناسه کوفه برهنه کرده بر دار آویخت و به همین قضیه‌اش اصرار کرده بعرضی شِعراء بن‌امیه و خَطاب به آل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده و گفته :

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جَذَعِ نَخْلَةٍ

وَلَمْ أَرْمِهِدِيَا عَلَى الْجَذَعِ يُصَلَبُ

و آن‌گاه بعهد از زمان‌های هشام برای یوسف نوش‌ت که جثه زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

و ذک‌ر کرده ابوبکر بن عیاش و جماعتی آنکه ، زید پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در کَن‌اسه کوفه و احدی عورت او را ندید به جهت آنکه خدا او را مستور فرموده بود، و چون ای‌ام سلطنت به ولید بن یزید بن عبدالملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور ک‌رد ولی‌د

نوشته به عـامـل خود در کـوفـه که زیـد را با دارش بسوزانید پس زید را سوزانیدند و خاکسترش را در کنار فرات به باد دادند.

و نیـزمـسـعـودی گـفته که حکایت کرده هَیْتَمُ بْنُ عَیْدِی طائی از عمرو بن هانی که گفت: بیرون شدیم در زمان سفاح با علی بن عبدالله عباسی به جهت نبش کردن گورهای بنی امیه، پس رسـیـدیـم به قبر هشام او را از گور بیرون دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده اعـضـایش صحیح مانده بود جز نرمة بینیش، عبدالله هشتاد تازیانه بر بدن او زد پس او را بسـوزانـیـد، آنـگـاه رفتیـم به ارض وابق، سلیمان را از گور در آوردیم چیزی از او نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش، او را هم سوزانیدیم و همچنین کردیم با سایر مرده های بنی امیه که گورهای ایشان در قنسرین بود، پس رفتیم به سوی دمشق و گور ولیـد بن عـبـدالمـلک را شـکافتیم و هیچ چیز از او نیافتیم، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او نماندیـم جز شـشـونـسـرش، آنـگـاه گوریـد بن معاویه را کندیم چیزی نماندیـم جز کـاسـتـخـوان و در لـحـدش خـطـیـسیـاه و طـولانـی دیـدم مـثل آنـکه در طول لحد خاکستری ریخته باشند پس تفتیش کردیم از قبور ایشان در سایر بلدان و سوزانیدیم آنچه را که یافتیم از ایشان.

مـسـعـودی میـگوید: اینکه این خبر را ما در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده است که هشام با زید بن علی علیه السلام به پای برد و آنچه دید به پاداش کردارش بود (انتهی). (۱۳۴)

خود لحد گوید

به ظالم کیستی

ظالما در بیت مظلّم چیستی

ظالمان را کاش جان در تن مباد

کز حریقش آتش اندر من فتاد

نیکوان را خوفها از من بود

ای عجب ظالم زمن ایمن بود

خانه ظالم به دنیا شد خراب

من بر او پاینده تا یوم الحساب

هـ_م_ا_ن_ا_ی_ن_گِردون_گردان ، هزاران عبدالملک و مروان را از ملک و روان بی نصیب ساخته و این روزگار خون آشام
هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام [تیرها] و دواهی حسام [شمشیر] گردانیده ، و این فلک سزفام بسی جابره و
تباعه را ناکام گردانیده است ، چه ب_س_ی_ار_پ_ادش_اه_ا_ب_ا_گ_ن_ج و ک_لاه را از ف_راز_ک_اخ_ب_ه
ن_ش_ی_ب_خ_اک_س_ی_اه منزل داده و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تخته نابوت درافکنده :

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان (۱۳۵)

زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

ای ع_ج_ب_چه بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خ_ون_ه_ا_ب_ه ناحق
ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه ت_خ_ت و ت_اج_ب_ی_ار_اس_تند و چه بناهای
مشید و چه بنیادهای مسدّد بساختند آخر الا_مر با چه وبالها باز رفتند و چه خیالها به گور بردند و از آن جمله جز نشان
نگذاشتند:

گویی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

ش_ی_خ_ص_دوق_از_ح_م_زه_ب_ن_ح_م_ران_روای_ت_ک_رده_ک_ه_گ_ف_ت : داخ_ل_ش_دم بر حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام ان حضرت فرمود که ای حمزه از کجا م_ی_آی_ی؟ ع_رض_کردم : از

کوفه می آیم . حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندان که مَح_اس_ن_ش_ری_ف_ش_از_اش_ک_چ_ش_م_ش_ت_ر_ش_د، ع_رض_ه_داش_ت_م : ی_اب_ن_رسول_الله ! چه شد شما را که گریه بسیار کردید؟ فرمود: گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و آن مصائبی که به او رسید. گفتم : چه چیز به خاطر مبارک درآوردی ؟ ف_رم_ود: یاد کردم شهادت او را در آن هنگام که تیری به جبین او رسید و از پا درآمد پس ف_رزن_دش_یحیی_به_سوی_او_آمد_و_خود_را_بر_روی_او_افکند_و_گفت : ای پدر بشارت باد تو را که اینک وارد می شوی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام .

زی_د_گ_فت : چنین است که می گویی ای پسر جان من ، پس حدّادی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد، همین که تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد، پس نعش زید را برداشتند آوردند به سوی نهر آبی که در نزد بستان زایده جاری می شد. پس در م_ی_ان_آن_نهر_قبری_کنند_و_زید_را_دفن_نمودند، آنگاه آب بر روی قبرش جاری کردند تا آنکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان ، او را از قبر بیرون آورند و لکن وقتی که او را دفن می نمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود این مطلب را دانست . روز دیگر خبر ب_رد_ب_رای_ی_وس_ف_ب_ن_ع_م_ر_و_ت_ع_ی_ی_ن_ک_رد_ب_رای_ای_ش_ان

قَبْرِ زِيَدِ رَا، پَسَ چِهَ اَرَسَالِ بَه دَارِ آوِي خْتَه بُوَد، پَس اَز اَن اَمْرَ كَرْد اَوْ رَا پايين آوَرْدَنَد وَ بَه آتَش سوزانيدنَد وَ خَاكِ سَتَرَش رَا بَه بَدَا دَا دَنَد. پَس حَضْرَتِ فَرْمُود: خَدَا لَعْنَتِ كَنَد قَاتِلِ وَ خَاذِلِ زِيَدِ رَا وَ بَه سَوِي خَدَاوَنَد شَكَايَتِ مِي كَنَد اَن چِهَ رَا كَه بَرْمَا اَهَلِ بِيَتِ بَعَدِ اَز پيغمبرِ صلي الله عليه و آله و سلم اَز اَيْنِ مَرْدَمِ مِي رَسَد وَ اَز حَقِّ تَعَالِي يَارِي مِي جَوِيْمِ بَر دَشْمَنانِ خُودِ وَ هُوَ خَيْرٌ مُسْتَعَانَ. (۱۳۶)

وَ نِي زَشِيخِ صَدُوقِ اَز عَبْدِاللهِ بِنِ سِيَابِه رَوَايَتِ كَرْدَه كَه گَفْت: هَفْتِ نَفْرِ بُوَدِيْمِ اَز كُوفَه بِي رُونِ شَدِيْمِ وَ بَه مَدِيْنَه رَفْتِيْمِ چُونِ خَدْمَتِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَسِيْدِيْمِ حَضْرَتِ فَرْمُود: اَز عَمُويِ مَن زِيَدِ خَبَرِ دَارِي د؟ گَفْتِيْم: مَهِي اِي خَرُوجِ كَرْدَنِ بُوَد وَ الْحَالِ خَرُوجِ كَرْدَه يَا خَرُوجِ خَوَاهَدِ كَرْد، حَضْرَتِ فَرْمُود: اِگَرِ بَرايِ شَمَا اَز كُوفَه خَبَرِي رَسِيْدِيْمِ رَا اَطْلَاعِ دَهِي د. پَس گَفْتِيْم: چَنَد رُوزِي نَكَشْتِ نَامَه اَز كُوفَه اَمَدِ كَه زِيَدِ رُوزِ چَهَارِ شَبَه غَرَه صَفْرِ خَرُوجِ كَرْد وَ رُوزِ جَمْعَه بَه دَرَجَه رَفِيْعَه شَهَادَتِ رَسِيْدِ وَ كَشْتَه شَدِ بَا اَوْ فِلَانِ وَ فِلَانِ، پَس مَا بَه خَدْمَتِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَسِيْدِيْمِ وَ كَاغْذِ رَا بَه اَن حَضْرَتِ دَا دِيْمِ چُونِ اَن نَامَه رَا قَرَايَتِ نَمُودِ گَرِيَسْتِ وَ فَرْمُود: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَا جِعُوْنَ اَز خَدَا مِي طَلَبِمِ مَزْدِ مَصِيْبَتِ عَمُويِمِ زِيَدِ رَا، هَمَا نَا زِيَدِ نِيكُو عَمُويِي بُوَد وَ اَز بَرايِ دُنْيَا وَ آخِرَتِ مَانِ اَفْعَبِ بُوَد وَ بَه خَدَا قَسَمِ كَه عَمُويِمِ شَهِيْدِ اَز دُنْيَا رَفْتِ مَانَدِ شَهَدَايِي كَه دَرِ خَدْمَتِ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلِي

خ_راس_ان_ب_ود، ی_وسف_بن_عمر_ثقفی_والی_عراقین_برای_گرفتن_یحیی_حریث_کلبی_را_به_مدائن_فرستاد، یحیی از مدائن به جانب ری شتافت و از ری به سرخس رفت و در سرخس ب_ری_زی_د_ب_ن_ع_م_روت_یمی_وارد_شد_و_مدت_شش_ماه_در_نزد_او_بماند. ج_م_اع_تی_از_(محکمه)_یعنی_خوارج_که_کلمه_لا_حُکْم_إِلَّا_لِلَّهِ_را_شعار_خود_کرده_بودند_خ_واس_ت_ن_د_ب_ا_او_ه_م_د_س_ت_ش_وند_به_جهت_قتال_با_بنی_امیه_. یزید_بن_عمرو، یحیی_را_از_ه_م_راه_ی_ب_ا_ایشان_نهی_کرد_و_گفت_چگونه_استعانت_می_جویی_بر_دفع_اعداء_به_جماعتی_ک_ه_ب_ی_زاری_از_علی_و_اهلبیتش_می_جویند. پس_یحیی_ایشان_را_از_خود_دور_کرد_و_از_سرخس_ب_ه_ج_انب_بلخ_رفت_و_بر_حریش_بن_عبدالرحمن_شیبانی_ورود_کرد_و_نزد_او_بماند_تا_هشام_از_دن_ی_ا_رف_ت_و_ولی_د_خ_لی_ف_ه_گ_ش_ت_. آن_گ_اه_ی_وس_ف_ب_ن_ع_م_ر_ب_رای_ن_ص_ر_ب_ن_س_ی_ا_ر_ع_ا_م_ل_خ_راس_ان_ن_وش_ت_ک_ه_به_سوی_حریش_بفرست_تا_یحیی_را_ماء_خود_دارد،_نصر_برای_ع_ق_ی_ل_ع_ا_م_ل_ب_ل_خ_ن_وش_ت_ک_ه_ح_ری_ش_را_ب_گ_یر_و_او_را_رها_مکن_تا_یحیی_را_به_تو_سپارد،_ع_ق_ی_ل_ح_س_ب_ال_م_ر_ن_ص_ر_ب_ن_س_ی_ار_را_بگرفت_و_او_را_ششصد_تازیانه_زد_و_گفت_به_خدا_سوگند_اگر_یحیی_را_به_من_نسپاری_تو_را_می_کشم،_حریش_هم_از_این_کار_اباء_کرد.

ق_ری_ش_پ_س_ر_ح_ریش، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم ب_ر_ع_ه_ده_م_ی_گ_ی_رم_و_ی_حیی_را_به_تو_می_سپارم_. پس_جماعتی

را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه ای که در جوف خانه دیگر بود، پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر فرستادند، ن_ص_ر_ا_و_را_در_ق_ی_د_و_ب_ن_د_ک_ر_ده_م_ح_ب_و_س_د_ا_ش_ت_و_ش_ر_ح_ح_ا_ل_را_ب_ر_ای_ی_و_س_ف_بن_عمر_نگاشت . یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت ، ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند، یوسف مضمون نامه ولید را برای ن_ص_ر_ن_و_ش_ت ، نصر بن سیار، یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید بشود.

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند ب_ه_نزد_آن_حدادی_که_قید_یحیی_را_از_پای_او_در_آورده_بود_با_وی_گفتند_این_قید_آهن_را_به_ما_بفروش ، حداد آن قید را به معرض بیع درآورد و هر کدام خواست که ابتیاع کند دیگری ب_ر_ق_ی_م_ت_او_می_افزود_تا_قیمت_آن_به_بیست_هزار_درهم_رسید. آخرالامر جملگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هر کس قسمت خود را برای تبرک ، نگین انگشتر نمود.

و ب_ال_ج_م_له ؛ چ_ون_ی_حیی_رها_شد_به_جانب_سرخس_رفت_و_از_آنجا_به_نزد_عمرو_بن_زراره_والی_ابر_شهر_شد. عمرو، یحیی را هزار درهم داد تا

نفقه کند و او را بیرون کرد به جانب بیهق ، یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع ع-م-ر-و-ب-ن-ز-ر-ا-ه-ع-ا-م-ل-ا-ب-ر-ش-ه-ر-ب-ی-ر-و-ن-ش-د. عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را ب-ر-ای-ن-ص-ر-ب-ن-س-ی-ا-ر-ن-و-ش-ت. ن-ص-ر-ن-و-ش-ت-ب-ر-ای-ع-ب-د-ا-ل-ل-ه-ب-ن-ق-ی-س-ع-ا-م-ل-س-ر-خ-س-و-ب-ر-ای-ح-س-ن-ب-ن-ز-ی-د-ع-ا-م-ل-ط-وس-که-به-ا-ب-ر-ش-ه-ر-ر-و-ن-د-و-در-ت-ح-ت-ف-ر-م-ان-ع-ا-م-ل-ا-و-ع-م-ر-و-ب-ن-ز-ر-ا-ه-ش-و-ن-د-و-با-ی-ح-ی-ی-ک-ا-ر-ز-ا-ر-ک-ن-ن-د.

پ-س-ع-ب-د-ا-ل-ل-ه-و-ح-س-ن-ب-ا-ج-ن-و-د-خ-و-د-ب-ه-ن-ز-د-ع-م-ر-و-ر-ف-ت-ن-د-و-د-ه-ه-ز-ا-ر-ت-ن-ا-ز-ع-س-ا-ک-ر-و-ج-ن-و-د-ت-ه-ی-ه-ک-ر-د-ن-د-و-ج-ن-گ-ی-ح-ی-ی-را-آ-م-ا-د-ه-گ-ش-ت-ن-د، یحیی با هفتاد سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان ک-ا-ر-ز-ا-ر-س-خ-ت-ی-ک-ر-د-و-در-پ-ا-ی-ان-ک-ا-ر-ع-م-ر-و-ب-ن-ز-ر-ا-ه-را-ب-ک-ش-ت-و-ب-ر-ل-ش-ک-ر-ا-و-ظ-ف-ر-ج-س-ت-و-ا-ی-ش-ان-را-م-ن-ه-ز-م-و-م-ت-ف-ر-ق-ک-ر-د-و-ا-م-و-ال-ل-ش-ک-ر-گ-ا-ه-ع-م-ر-و-را-ب-ه-غ-ن-ی-م-ت-ب-ر-د-ا-ش-ت، پس از آن به ج-ا-ن-ب-ه-ر-ا-ت-ش-ت-ا-ف-ت-و-ا-ز-ه-ر-ا-ت-ب-ه-ج-و-ز-ج-ان-که-م-ا-ی-ب-ن-م-ر-و-و-ب-ل-خ-و-ا-ز-ب-ل-اد-خ-ر-ا-س-ا-ن-ا-س-ت) وارد شد، نصر بن سیار سلم [یا سالم] بن احوار را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی ب-ه-ج-ن-گ-ی-ح-ی-ی-ف-ر-س-ت-ا-د، پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت ، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا لشکرش کشته شد و در پایان کا در غلوی جنگ تیری بر جبهه [پیشانی] یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید.

پ-س-چ-و-ن

ظفر بَرای لَش کَرَس لَم واقِع شَد و یَح ی ک ش ت ه گ ش ت ، آم د ن د ب ر
م ق ت ل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر بَرای ولی د ف ر س ت ا د ،
پ س ب د ن ی ح ی ی را در دروازه ش ه ر ج و ز ج ا ن ب ر د ا ر آ و ی خ ت ن د و پ ی و س ت ه ب د ن او ب ر د ا ر
آ و ی خ ت ه ب و د ت ا ا ر ک ا ن س ل ط ن ت ا م و ی ه م ت ز ل ز ل گ ش ت و س ل ط ن ت ب ن ی ع ب ا س ق و ت گ ر ف ت و
ا ب و م س ل م م ر و ز ی د ا ع ی د و ل ت ب ن ی ع ب ا س ، س ل م ق ا ت ل ی ح ی ی ر ا ب ک ش ت و ج س د ی ح ی ی را
ا ز د ا ر ب ه ز ی ر آ و ر د و او را غ س ل د ا د و ک ف ن ک ر د و ن م ا ز ب ر او خ و ا ن د و در همانجا او را دفن کرد. پس نگذاشت احدی از
آنها را که در خون ی ح ی ی ش ر ک ت ن م و د ه ب و د ن د م گ ر آنکه بکشت ، پس در خراسان و سایر
ا ع م ا ل او ی ک ه ف ت ه ع ز ا ی ی ح ی ی ر ا ب ه پ ا د ا ش ت ن د و در آن س ا ل ه ر م و ل و د ی
ک ه در خ ر ا س ا ن م ت و ل د ش د ی ح ی ی ن ا م ن ه ا د ن د ، و ق ت ل ی ح ی ی در سنه صد و بیست و پنجم واقع
ش د ، و م ا د ر ش ر ی ط ه د خ ت ر ا ب و ه ا ش م ع ب د ا ل ل ه ب ن م ح م د ح ن ف ی ه ب و د ه . (۱۳۹)

و دعیل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع :

(وَ أُخْرِي بِأَرْضِ الْجَوْزِجَانِ مَحَلُّهَا .) (۱۴۰)

و در س ن د (ص ح ی ف ه ک ا م ل ه) ا س ت ک ه ع م ی ر ب ن م ت و ک ل ث ق ف ی ب ل خ ی ر و ا ی ت ک ر د ا ز
پ د ر ش م ت و ک ل ب ن ه ا ر و ن ک ه گ ف ت : م ل ا ق ا ت ک ر د م ی ح ی ی ب ن ز ی د ب ن ع ل ی ع ل ی ه ا ل س ل ا م ر ا در وقتی که متوجه به خراسان
ب و د پ س س ل ا م ک ر د م ب ر ا و . گ ف ت : ا ز ک ج ا م ی آ ی ی ؟ گ ف ت م : ا ز ح ج ، پ س پ ر س ی د

از مَن از ح_ال_اه_ل_ب_ی_ت و ب_ن_ی_ع_مّ_خ_ود و م_ب_ال_غ_ه_ک_رد در پ_رس_ش از ح_ال_ح_ض_رت
 ج_ع_فر بن محمد علیه السلام ، پس من خبر دادم او را به خبر آن حضرت و خبر ای_ش_ان و ح_زن و ان_دوه ایشان بر
 پدرش زید، یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه السلام اشاره فرمود بر پدرم به ترک خروج و او را آگاهی داد که
 اگر خروج کند و از م_دی_نه مفارقت نماید به کجا خواهد رسید مآل امر او پس آیا ملاقات کردی پس عمویم جعفر ب_ن
 م_ح_م_د_ع_لی_ه_الس_لام را؟ گ_ف_ت_م : آری ، گ_ف_ت : آیا شنیدی از او که دربارهی من چیزی
 ب_ف_رم_ای_د؟ گفتم : آری ، فرمود: به چه یاد کرد مرا خبر بده ، گفتم : فدایت شوم دوست نمی دارم که بگویم به
 روی تو آنچه که شنیده ام از آن حضرت ، گفت : آیا به مرگ می ترسانی مرا، بیار آنچه شنیده ای ، گفتم : شنیدم می فرمود
 تو کشته می شوی و بر دار آویخته می شوی مانند پرت . پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود:

(يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) . (۱۴۱)

پس بعد از کلماتی چند گفت به من آیا چیزی نوشته ای از پسر عمّم یعنی حضرت صادق ع_لیه السلام چیزی به تو املاء
 فرموده که نگاشته باشی آن را؟ گفتم : آری ، فرمود: ب_ن_ما به من آن را، پس بیرون آوردم به سوی او نوعی چند از علم ،
 و بیرون آوردم برای او دع_ای_ی

را که املاء کرده بود بر من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش مرحوم دین علی علیه السلام بر او املاء کرده و خبر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعای صحیفه کامله است ، پس نظر کردی حیی در آن تا رسیدی به آخر آن و فرمود که آیا رخصت می دهی مرا در نوشتن این دعا؟ گفتم : یابن رسول الله آیا رخصت می جویی در چیزی که از خود شما است .

پس فرمود: آگاه باش که بیرون خواهم آورد به سوی تو و صحیحی فیه ای از دعای کامل که پدرم ح فظ کرده آن را از پدرش و همانا پدرم وصیت کرده مرا به نگاه داشتن و صیانت آن و منع نمودن آن را از غی راهش . عمی رگفت که پدرم متوکل گفت برخاستم به سوی یحیی و سرش را بوسیدم و گفتم به خدا سوگند یابن رسول الله که من پرستش و بندگی می کنم خدا را به دوستی شما در حیات و ممات ، پس افکند یحیی صحیفه ای را که به او دادم به سوی پسرش که با او بود و گفت بنویس این دعا را به خط روشن خوب و عرضه کن آن را بر من شاید که من حفظ کنم آن را پس به درستی که من می طلبی دم این دعا را از حضرت جعفر علیه السلام و نمی داد به من ، متوکل ابوعبدالله صادق علیه السلام با من از پیش نفرموده بود که دعا را به کسی ندهم . پس صحیی طلب کرد

ج_ا_م_ه_د_ان_ی_و_ب_ی_ر_ون_آ_ورد_از_آن_ص_ح_ی_ف_ه_ق_فل_ز_ده_م_هر_ک_رده_پ_س_ن_گاه_ک_رد_ب_ه_م_هر_آن_و_ب_وس_ید_آن_را_و_گ_ری_ست_پ_س_ش_ک_ست_آن_م_هر_را_و_ق_ف_ل_را_گ_ش_ود_و_ص_ح_ی_ف_ه_را_ب_از_ک_رد_و_ب_ر_چ_ش_م_خ_ود_گ_ذا_ش_ت_و_م_ال_ید_آن_را_ب_ر_رو_ی_خ_ود_و_گ_ف_ت_:ب_ه_خ_د_ا_ق_س_م_ای_م_ت_و_ک_ل_ک_ه_ا_گ_ر_ن_ب_ود_آن_چ_ه_ن_ق_ل_ک_رد_ی_از_ق_ول_پ_س_ر_ع_مَم_ح_ض_رت_ص_اد_ق_ع_لی_ه_س_لام_و_ه_م_ان_ب_ه_ز_ود_ی_خ_و_اه_د_ش_د_پ_س_ت_ر_س_ی_د_م_ک_ه_ب_ی_ف_ت_د_م_ث_ل_ای_ن_ع_لم_در_چ_ن_گ_ب_نی_ا_می_ه_پ_س_پ_ن_ه_ان_ک_ن_د_آن_را_و_ذ_خ_یر_ه_ک_ن_د_آن_را_در_خ_ز_ان_ه_های_خ_ود_از_ب_رای_خ_ود_،_پ_س_ب_گ_ی_رای_ن_ص_ح_ی_ف_ه_را_و_ک_ف_ای_ت_ک_ن_از_ب_رای_من_آن_را_و_م_نت_ظ_ر_ب_اش_د_پ_س_ه_ر_گ_اه_وا_ق_ع_ش_د_آن_چ_ه_ب_ای_د_م_اب_ین_من_و_این_ق_وم_وا_ق_ع_ش_ود_پ_س_این_ص_ح_ی_ف_ه_ا_مان_ت_ا_ست_از_من_ن_ز_د_ت_و_تا_این_ک_ه_ب_ر_س_انی_آن_را_ب_ه_د_و_پ_س_ر_ع_مَم_م_ح_مد_و_ا_ب_را_ه_ی_م_پ_س_را_ن_ع_ب_د_الل_ه_ب_ن_ح_س_ن_ب_ن_ح_س_ین_ع_لی_ع_لی_ه_س_لام_چ_ه_ای_شان_ق_ائ_م_م_قام_من_ان_د_در_این_ا_مر_ب_ع_د_از_من_.

متوکل گفت : گرفتم صحیحفه را پس چون یحیی بن زید کشته شد رفتم به سوی مدینه و م_لاق_ات_ک_رد_م_ح_ض_رت_ا_م_ا_ص_اد_ق_ع_لی_ه_س_لام_را_و_ن_ق_ل_ک_رد_م_ب_رای_آن_ح_ض_رت_ح_دی_ث_ی_ح_یی

را، پس گریست آن حضرت و بسیار اندوهگین شد بـر حـالِ یـحیی و فرمود: خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را
 ملحق کند به پدران و اجداد او. بـه خـدا سـوگنـد ای مـتـوکل منع نکرد مرا از دادن دعا به یحیی مگر همان
 چیزی که می ترسید یحیی از آن بر صحیفه پدرش . اکنون کجا است آن صحیفه ؟ گفتم : این است آن ، پـس
 گـشـود آن را و فـرمود: به خدا قسم ! این خط عمویم زید و دعای جدم علی بن الحسین عـلیـهـمـالـسـلام
 اسـت ، سـپـس فـرمـود بـه پـسـرش اسـمـاعـیل که برخیز ای اسماعیل و بیاور آن دعایی را که امر
 کرده بودم تو را به حفظ و صـیـانـت آن ، پـس اسـمـاعـیل برخاست و بیرون آورد صحیفه ای را که گویا همان
 صحیفه اسـت کـه یـحیی داده بـود آن را بـه من ، پس بوسید آن را حضرت صادق علیه السلام و
 گـذـاشـت آن را بر چشم خود و فرمود: این خط پدرم و املاء جد من است در حضور من ، عرض کـردم : یـا
 رسول الله ! اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفه زید و یـحیی ، پـس رخـصـت داد مـرا و
 فـرمـود کـه دمیـن تـو را اهـل ایـن امـر ، پس نگاه کردم دیدم که آن دو صحیفه یکی اند و نیافتم یک
 حرفی که با هم مـخـالفـت در آن داشته باشد، پس رخصت طلبیدم از آن حضرت در دادن صحیفه به پسران عبدالله بن
 حسن . فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا)؛ (۱۴۲)

خ_داون_د_ت_ع_الی_ام_رم_ی_ک_ن_د_ش_م_ا_را_ک_ه_ب_رس_ان_ی_د_ام_ان_ت_ه_ا_را_ب_ه_اهل_آن_، آری
 بده این صحیفه را به ایشان ، پس چون برخاستم برای دیدن ایشان حضرت ف_رم_ود_ب_ه_م_ن_ک_ه_بر_جای_خود_باش_،
 پس فرستاد آن حضرت به طلب محمد و ابراهیم چ_ون_ح_اض_ر_ش_د_ن_د_ف_رم_ود: ای_ن_م_ی_را_ث_پسر_عم_شما
 یحیی است از پدرش که مخصوص س_اخ_ت_ه_اس_ت_ش_ما_را_به_آن_نه_برادران_خود_را_و_ما_شرطی_می_کنیم_با_شما_در
 باب_این_ص_ح_ی_ف_ه_، ع_رض_ک_ردن_د: خ_دات_و_را_رح_م_ت_ک_ن_د، ب_ف_رم_ا_ک_ه_ق_ول
 ت_و_م_ق_ب_ول_و_پ_ذی_رف_ته_است_ . فرمود: که_بیرون_نبرید_این_صحیفه_را_از_مدینه_، گفتند: از_برای_چیست_این_؟
 فرمود: پسر_عم_شما_می_ترسید_برای_این_صحیفه_امری_را_که_م_ی_ت_رس_م_ن_آن_را_بر_شما، گفتند: او_می_ترسید_بر_آن
 هنگامی_که_دانست_که_کشته_می_ش_ود، پ_س_ح_ضرت_صادق_علیه_السلام_فرمود_که_شما_نیز_ایمن_نباشید_به_خدا_سوگند
 ک_ه_م_ن_م_ی_دان_م_ش_م_ا_به_زودی_خروج_خواهید_کرد_چنانکه_او_خروج_کرد_و_کشته_می_شوید_همچنان_که_او_کشته
 شد. پس برخاستند و می گفتند:

(لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) . (۱۴۳)

ذکر احوال حسین ذوالدمعه پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او

همانا حسین بن زید مکنی به ابو عبدالله و ابوعاتقه و ملقب به ذوالدمعه و ذوالعبره است ، روزی ک_ه_پ_درش
 ک_ش_ت_ه_گ_ش_ت_ه_ف_ت_س_اله_ب_ود، ح_ض_رت_صادق_علیه_السلام_او_را_به_م_ن_زل_خ_ود_برده_و_تنبی
 و تربیت او فرمود و عالم و افری به او عنایت نمود و دختر محمد بن ارق_ط_ب_ن_عبدالله_الباهر

را به وی تزویج نمود، و او سیدی زاهد و عابد بود، و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذوالدمعه گفتند، و چون در آخر عمر نابینا شد او را مکفوف گفتند.

از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت می کند و ابن ابی عمیر و یونس بن عبدالرحمن و غیر ایشان از او روایت می کنند، تاج الدین بن زهره در ذکر بیت زید شهید، فرموده: و از اعظم ایمنان است حسین ذوالعبره و ذوالدمعه و او سیدی بوده جلیل القدرش شیخ اهمل خویش و کبری قوم خود. و بود آن جناب از رجال بنی هاشم از جهت لسان و بیانی و علم و زهد و فضیلت و احاطه به ناسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و وفات کرده سنه صد و سی و چهار انتهی.

و ابوالفرج نقل کرده که حسین ذوالدمعه در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن با منصور، حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد، و روایت کرده از پسرش یحیی بن حسین که مادرم به پدرم گفت: چه شده که گریه بسیار می کنی؟ گفت: آیا آن دو تیر و آتش جهنم برای من سروری گذاشتند که مانع شود مرا از گریستن، و مرادش از دوتی، آن دوتی بود که برادرش یحیی و پدرش زید به آن شهید گشتند. (۱۴۴)

بالحکم له؛ حسین در سال یکه صد و سی و پنجم به قوی یکه صد و چهل و وفات کرد و دخترش

را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است از جمله : اب_والم_ک_ارم_م_ح_م_د_ب_ن_ی_ح_ی_بن_نقیب ابوطالب حمزه بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزاهد بن ابوالحسن یحیی بن الحسن بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت ، و همچنین هر یک از پدراناش تا امیرالمؤمنین علیه السلام . و یحیی بن الحسن ذوالدّمعه همان است که در سنه دویست و هفت یا دویست و نه در بغداد وفات کرد و مأمون بر وی نماز گذاشت .

و از ج_م_له_اع_قاب حسین ذوالدّمعه ، یحیی بن عمر است که در ایام مستعین بالله خلیفه دوازده عباسی به قتل رسید.

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعقاب او

ی_ح_ی_بن_ع_م_م_ک_ن_ی_ب_ه_اب_والح_س_ی_ن_و_م_ادرس_ام_الح_س_ن_دخ_ت_رح_سین_بن_عبدالله_بن_اس_م_اع_ی_ل_ب_ن_ع_ب_دالله_ب_ن_ج_ع_ف_ر_ط_ی_أ_ر_رض_ی_الله_ع_ن_ه_اس_ت_،_در_ای_ام_م_ت_و_ک_ل_در_خ_راس_ان_خ_روج_ک_رد_او_را_م_اء_خ_وذ_داشت_ن_د_و_ب_ه_ن_زد_متوکل_بردند_،_متوکل_امر_کرد_تا_او_را_تازیانه_چند_بزدند_و_در_محبس_فتح_بن_خقان_افکندند_و_م_دت_ی_م_ح_ب_وس_ب_م_ان_د_تا_او_را_رها_کردند_._پس_به_جانب_بغداد_رفت_و_مدتی_در_بغداد_ب_م_ان_د_آن_گ_اه_ب_ه_جانب_کوفه_کوچ_کرد_و_در_ایام_خلافت_مستعین_خروج_کرد_،_و_هنگامی_که_اراده_خروج_کرد_ابتدا_نمود_به_زیارت_قبر_حضرت_امام_حسین_علیه_السلام_و_با_جماعت_زوار_اراده_خ_ود_را_ب_گ_ف_ت_جماعتی_از_ایشان_با_وی_همداستان_شدند_و_به_(_قریه_شاهی_)_آمدند_و_در_آنجا_بماندند_تا_شب_داخل_شد_،_آنگاه_به_کوفه_رفتند_.

اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند

و لش_ک_ری_ح_ی_ی را دل ب_شکست و لشکر دشمن قوت گرفت ، یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را اس_توار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد و سعد ضبایی ن_زدی_ک_ش_د و س_رش را از ت_ن ب_ری_د و ب_ه ن_زد ح_س_ی_ن ب_ن اسماعیل برد. و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی_ش_ن_ا_خ_ت . پ_س آن س_ر را ب_ه ج_ان ب_غ_داد ب_ه ن_زد م_ح_م_د ب_ن ع_ب_د_اللّه ب_ن ط_اه_ر حمل دادند پس آن را به سامره برای مستعین فرستاد، دیگر باره به بغداد آوردند در بغداد نصب کردند.

م_ردم ب_غ_داد ض_ج_ه_ک_ش_ی_د_ن د و ان_ک_ا_ر ق_ت_ل او ن_م_ودن_د؛ چ_ه آن_ک_ه در ب_اط_ن م_ی_ل داش_ت_ن_د ب_ه ج_ه_ت آن_چ_ه از ی_حیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماء [خون ریزی] و بسیاری عدل و احسان او. پس جماعتی بر محمد بن عبدالله ب_ن ط_اهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمد داخل_ش_د و گ_ف_ت : اَیْهَ اَلاَمِّ ی_ر! اَم_د_م_ت_و_را ت_ه_ن_ی_ت گ_وی_م ب_ه چ_ی_زی_ک_ه ا_گ_ر ر_س_ول_خ_دا ص_لی_اللّه_ع_لی_ه و آل_ه و س_لم_ز_ن_ده بود باید او را تعزیت گفت ! محمد او را جوابی نگفت ، پس ابوهاشم بیرون آمد و این شعر بگفت :

یا بَنی طاهر کُلوه وینا

إِنَّ لَحْمَ النَّبِيِّ غَيْرُ مَرِي

إِنَّ وَثْرًا يَكُونُ طَالِبُهُ اللَّهُ

لَوْ تَرَّ نَجَاحُهُ بِالْحَرِيِّ

پ_س م_حمد امر کرد اسیران اهل بیت یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند و گفت سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه

ای که باشد باعث زوال نعمت آن خانه می شود.

ابوالفرج از ابن عمّار ح دی ث ک رده ک ه ن گ ام ی ک ه اس ی ران اه ل بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می آوردند به سختی تمام با پای برهنه ایشان را می دوانیدند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می ماند او را گردن می زدند، و تا آن زمان ش ن ی ده ن ش ده ب ود ک ه ب ا اس ی ری ب ا ی ن ن ح و ب د ر ف ت اری کنند. (۱۴۶)

و بالجمله؛ در همان ایامی که در بغداد بودند مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه ی ح ی ی را ک ه او را در حبس بداشت تا در محبس وفات کرد، پس جنازه او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و ب الح م له؛ ی ح یی مردی شریف و ورع و دین و خیر و کثیرالاحسان و عطف و رؤف بر رع ی ت و ح ام ی اه ل بیت خود از طالبین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می نمود و له ذاق تل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد و ش ه اد ت ش در ح دود س ن ه دو یست و پنجاه واقع شد و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، از جمله بعض شعرای آن عصر گفته:

بَكَتِ الْخَيْلُ شَجْوَهَا (۱۴۷) بَعْدَ يَحْيَى

وَ بَكَاهُ الْمُهَنْدُ الْمُضْقُولُ

وَ بَكَاهُ الْعِرَاقُ شَرْقًا وَ غَرْبًا

وَ بَكَاهُ الْكِتَابُ وَ التَّنْزِيلُ

وَ الْمُصَلَّى وَ الْبَيْتُ وَ الرُّكْنَ

وَ الْحِجْرُ جَمِيعًا لَهُ عَلَيْهِ عَوِيلُ

كَيْفَ لَمْ تَسْقُطِ السَّمَاءُ عَلَيْنَا

يَوْمَ قَالُوا

أَبُو الْحُسَيْنِ قَتِيلٌ

وَبَنَاتُ النَّبِيِّ يَنْدُبْنَ شَجْوَا

مُوجِعَاتٌ دُمُوعُهُنَّ هُمُولٌ

وَيُرَثَيْنَ (۱۴۸) لِلرَّزِيَّةِ بَدْرَا

فَقَدَهُ مُفْطَعٌ عَزِيزٌ جَلِيلٌ

قَطَعَتْ وَجْهَهُ سُيُوفُ الْأَعَادِي

بِأَبِي وَجْهَهُ الْوَسِيمُ الْجَمِيلُ

فَتَلَّهُ مُذَكَّرٌ لِقَتْلِ عَلِيٍّ

وَحُسَيْنٍ يَوْمَ أُوذِيَ الرَّسُولُ

صَلَوَاتُ الْإِلَهِ وَقَفَا عَلَيْهِمُ

مَا بَكَى مُوجِعٌ وَحَنَّ ثُكُولُ

و نیز از اعقاب حسین ذوالدمعه است : سید اجل نسابه علامه نحریر بهاءالدین علی بن غیاث الدین ع-ب-دالکریم نیلی نجفی ابن عبدالحمید بن عبدالله بن احمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن غیاث الدین عالم تقی . و او همان است که جمعی از اعراب در شط سواره بر او ح-م-له ک-ردن د و لب-اس-ه-ای او را رب-ودن د و خ-واس-ت-ن-د س-راوی-ل او را ب-رب-ای-ن-د م-ان-ع-ش-د او را ش-ه-ی-د ک-ردن-د . اب-ن-س-ی-د جلال-ال-س-دین عبدالحمید که محمد بن جعفر المشهدی در (مزار کبیر) از او روایت می کنند اب-ن-ع-الم-فاضل محدث عبدالله التقی النسابه ابن نجم الدین اسامه نقیب عراق ابن نقیب ش-م-س-الدین-اح-م-د-ب-ن-ن-ق-ی-ب-اب-والح-س-ی-ن-ع-لی-ب-ن-س-ی-د ف-اض-ل-ن-س-آ-ب-اب-وط-ال-س-ب-م-ح-م-د-ب-ن-اب-وع-لی-ع-م-ر-الش-ری-ف-رئی-س-ج-لی-ل-ام-ی-رح-اج-ب-ود و در سنه سیصد و سی و نهم حجراالا-سود به دست او به جای خود ب-رگ-ش-ت . و در واق-ع-ه-ق-رام-ط-ه-ک-ه به مکه آمدند و حجراالا-سود را کردند و به کوفه بردند و چندی او را در ستون هفتم مسجد نصب کردند .

و ب-ه-ای-ن-واقعه اشاره کرده بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود که روزی در کوفه فرمود: لَا بُدَّ أَنْ يُصَلَّبَ فِي هَذِهِ السَّارِيَةِ؛ نیست چاره ای از آن که آویخته شود در ای-ن-س-ت-ون و اشاره فرمود به ستون هفتم ؛ و

این قصه طولانی است . و این سید جلیل هم آن است که قبّه جَدش امی رالمومنی ن
علیه السلام را بنام کَرْد از خَلص مَال خُود. ابْنِ یَحْیٰی النّسَابَه نَقیب النّقباء القائم
به کوفه ابن الحسین النّسابه النّقیب الطّاهر ابن ابی عاتقه احمد محدّث ابن ابی علی عمر بن یحیی بن الحسین ذوالدّمعه ابن زید
الشّهِید ابن امام زین العابدین علیه السلام .

و بَالِحِمْ لَه ؛ بَهَاءِ الدّیْنِ عَلَیْهِ مَذْکُورِ جَلَالَتِ شَاءَنْشِ بَسِیَارٍ وَ مَنَاقِبِشِ بَیْ شَمَارٍ وَ از جمله تالیفات شریفه او
است که نقده اخبار و سنده آثار بر آن رکون و اعتماد نموده ، و از آن نَقْلِ کَرْدِه انْدَمِ انْدَد (کِتَابِ
انوار المزیئنه والدّر النّضید) و (کتاب سرور اهْلِ الْاِیْمَانِ فِی عَلَامَاتِ ظُهُورِ صَاحِبِ الزّمان صَلَوَاتِ اللّٰهِ عَلَیْهِ) و (کتاب
الغیبه و الانصاف فی الزّد علی صاحب الکشاف) و (شرح مصباح صغیر شیخ) و غیر ذلك .

اسْتَدِشْ یَخْجَسْنِ بِنِ سَلِیْمَانَ حَلّٰی صَاحِبِ (مَخْتَصِرِ الْبَصَائِرِ) وَ ابْنِ فَهْدِ حَلّٰی وَ تَلْمِذِشْ یَذْشِ
شَهْدِ وَ فِیْ خِرَالْمِ حَقِّقِیْنِ وَ سِیْ دَعْمِیْ دَالِدَیْنِ اسْتَوْجِدْ اَوْ مَحْمَدِ الشّْرِیْفِ
الْحِجْلِیْلِ ابْنِ عَمْرِو بْنِ یَحْیٰی بْنِ الْحَسَنِ النَّسَابِهِ ابْنِ ابِی عَاتِقَةَ اَحْمَدِ مَحْدَثِ اسْتَوْحَدِثْ هَمْ اَنْ
اسْتَكْصَحْ (عَمْدَةُ الطّالِبِ) دَرِ حَقِّ اَوْ كَفْتَهْ كِهْ اَوْ مَرْدِیْ وَجِیْهِ وَ مَتَمَوْلِ بُوْدِ وَ هِیْچِیْكَ از علویین را آن
مقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود، بعضی گفته اند در یک سال به تنهایی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را
زراعت می فرمود.

و از غرائب حكايات او این است که وقتی در دیوان

جلوس فرموده بود و مطهر بن عبدالله وزی رع زالدوله بن بویه در دیوان حاضر بود در این حال توقیع به او رسید که رسول قرامطه به کوفه می رسد و شایسته چنان است که برای تهنیت هیاه اسباب دفع او چی زی به کوفه مکتوب شود. مطهر بن عبدالله وزیر آن توقیع را به شریف نشان داد و به او اشارت کرد که یکی را به عنوان این خدمت به آن شخص رسول به کوفه روانه دارد و منزل و مایحتاج او را فراهم کند از آن پس وزیر به بعض ماموران مشغول گزید و ساعتی به آن حال بود. چون ملتفت شستش ری فرارغ البال و آسوده خیال برجای خود نشسته دید و از روی تعجب گفت که ای شریف! این امر و قضیه از آن امور نباشد که به تهنیت و تکرار اسباب بگردد. شریف گفت: همانا من به جانب کوفه رسول بفرستادم و جواب باز آمد که در تهیه اسباب کار هستند، وزیر از این امر تعجب کرد و از وی از چی ونگی امر پرسیدن گرفت، شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون تو به آنچه راء زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا به توسط مرغ به کوفه مکتوب بفرستد و هم اکنون خبر باز رسید که آن مکتوبت به کوفه و وصول یافت و این مکتوب به اطاعت امر مشغول هستند. (۱۴۹)

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعه است سید اجل بهاء الشرف نجم الدین ابوالحن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن

یحییٰ ابن الحسین النَّسابة بن احمد المَیِّدث ابن عمر بَنَی حَی ی بَن الحَ سین ذوالدَّمعه که در اول صحیفه کامله اسمش هست و عمیدالرؤ ساء از او روایت می کنن کَن د و ج م اع ت ب سیاری غیر از عمیدالرؤ ساء نیز از او روایت می کنند مانند ابن س ک ون و ج ع ف ر ب ن ع لی والد شیخ محمد بن المشهدی و شیخ هبه الله بن نما و غیر ایشان علیهم الرضوان .

ذکر عیسیٰ پسر سوم زید بن علی بن الحسین علیه السلام

ه م ان اع ی س ی ب ن ز ی د م ک ن ی اس ت ب ه اب وی ح ی ی و م ل ق ب اس ت ب ه م و ت م الا ش ب ال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت از آن وقت لقب موتم الا شبال یافت یعنی یتیم کننده شیربچگان .

اب وال ف رج س ت ای ش ب لی غ ی از او ن م و ده و گ ف ت ه ک ه او م ر دی ج لی ل الق در و ص احب علم و ورع و تقوی و زهد بوده ، و از حضرت صادق علیه السلام و ب رادر آن ح ض رت ع ب د الله محمد علیه السلام و از پدر خود زید بن علی علیه السلام و غیرهم روایت می کرد و علماء عصر او مقدم او را مبارک می شمردند . (۱۵۰)

و س ف ی ان ث وری را ب ا او ارادتی تام بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می نمود و لک ن موافق روایتی مدح او محل نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنسبه به امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته .

و ب الج مله ؛ عیسی در واقعه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حاضر بود و چون آن دوت ن ک ش ت ه ش دند عیسی از مرم اعتزال جست و در کوفه در خانه

علی بن صالح بن حیّ م_تواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا وفات یافت و در ایامی که عیسی پنهان ب_ود
ی_ح_ی_ی ب_ن حسین بن زید و به قول صاحب (عمده الطالب) محمد بن محمد بن زید به پدر گف که دوست دارم
مرا بر عمویم دلالت کنی و بگویی در کجا است تا او را م_لاقات کنم ، همانا قبیح است بر من که من چنین عمویی داشته
باشم و او را دیدار ننمایم . پ_در گ_ف_ت : ای پ_س_رج_ان ! ای_ن_خ_یال از سر به در کن ؛ چه آنکه عموی تو
عیسی خود را پ_ن_ه_ان ک_رده اس_ت و دوس_ت_ن_دارد ک_ه شناخته شود و می ترسم اگر تو را به سوی او دلالت
ک_ن_م و ب_ه_ن_زد او روی ب_ه_س_خ_ت_ی اف_ت_د و م_ن_زل_خ_ود را ت_غیر دهد، یحیی در این باب
مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد.

ح_س_ی_ن گ_ف_ت : ای پسر! اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه به کوفه سفر کن چ_ون ب_ه
ک_وف_ه رس_ی_دی از م_حله بنی حیّ پرسش نما، چون این دانستی برو به فلان ک_وچ_ه ، و آن ک_وچ_ه را برای
او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی به ف_لان ص_فت و فلان نشانی ، آن خانه عموی تست ؛ لکن تو بر
در خانه منشین بلکه برو در اوای_ل ک_وچ_ه ب_ن_ش_ی_ن ت_اوق_ت مغرب ، آنگاه مردی بینی بلند قامت به سن
کهولت که ص_ورت ن_یکویی دارد و آثار سجده در جبهه [پیشانی] او

نمایان است . جبه ای از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقایی برگشته و به هر قدمی که بر می دارد و می نهد ذک رخ را ب ه جا می آورد و اشک از چشمان او فرو می ریزد همان شخص عمومی نوع ی س ی اس ت ، چون او را دی دی ب رخ یز و بر او سلام کن و دست در گردن او آور و عمویت اب ت دا از ت و وحشت خواهد کرد تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود. پس زمان کمی با او ملاقات می کنی و مجلس خد را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو و گرنه از تو نیز پنهان خواهد شد و ب ه م ش ق ت خ واه د افتاد، یحیی گفت : آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد، پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد.

چون به کوفه رسیده منزل نمود، آنگاه در تجسس عم خود شد، و از محله بنی حنی پرسش نمود و آن خانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا نمود، پس در بیرون کوچه به انتظار عمومی بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد، ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می آی د ب ه همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر می دارد و می گد ذارد لب ه ای ش ب ه ذک رخ دا ح رک ت م ی کند و اشک از دیدگانش فرو می ریزد، یحیی ب رخ اس ت و ب ر او سلام کرد و با او معانقه نمود.

یحیی گفت چون چنین کردم عمویم مانند وحش ی ک ه از ان س ی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم: ای عمو!
من یحیی بن حسین بن زید پ س ر ب رادرت و م ی باشم . چون این از من شنید مرا به سینه چسباند و چنان گریست
وح الش منقلب شد که گفتم الحال سکنه خواهد کرد، چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را ب خ واب ان ی د و
ب ا م ن ب ن ش س ت و از اح و ال خ وی ش ان و اه ل ب ی ت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک
پرسید و من حالات ایشان را برای او شرح دادم و او م ی گ ر ی س ت . آن گ ه ک ه از ح ال ای ش ان
م ط ل ع ش د ح ال خ ود را ب رای م ن ن ق ل ک رد و گ ف ت : ای پ س ر ک ! ا گ ر از ح ال م ن
خواستہ باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده ام و این شتر را ک رای ه ک رده ه ر روز ب ه
سقایی می روم و آب بار می کنم و برای مردم می برم و آنچه ت ح ص ی ل ک ردم اجرت شتر را به صاحبش می
دهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خ ود ص ر ف م ی کنم و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن
روز به آب ک ش ی ب ی روم آن روز را ق و ت ی ن دارم ک ه ص ر ف ک ن م لاجرم از کوفه به صحرا
ب ی روم ی م ش وم و از ف ض ول ب ق ول ، ی ع ن ی ب ر گ ک اه و و پ و س ت خ ی ار و
امثال اینها که مردم دور افکنده اند جمع می کنم و آن را قوت و غذای خود می گردانم ، و در ای ن م د ت ک ه پ ن هان

گشته ام در همین خانه منزل کرده ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و حق تعالی از او دختری به من ک_رام_ت فرمود، چون به حدّ بلوغ رسید مادرش به من گفت که دختر را به پسر فلان سقا ک_ه_ه_مسایه ما است تزویج کن ؛ زیرا که به خواستگاری او آمده اند. من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصرار بلیغی کرد من در جواب ساکت بودم و جرات نمی کردم که نسب خود را با وی ب_گ_وی_م و او را خیر دهم که دختر من فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است کفو و هم شائن او پسر فلان مرد سقا نیست . زوجه من به ملاحظه فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت لقمه ای که هرگز در خیالش نمی گنجید به چنگش افتاده ، لا_جرم در این ب_اب_م_ب_الغ_ه_ب_س_ی_ار_ک_رد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خ_واس_ت_م . حق تعالی دعای مرا مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غ_صه او راحت شدم ، لکن پسر جان من یک غصه در دلم ماند که گمان نمی کنم احدی آن قدر غصه در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم می ب_اشی نه آنکه دختر یک عمه باشی و او بمرد

و شاءن خود را ندانست ؛ پس عمویم با من وداع کـرد و مـرا قسم داد که دیگر به نزد او نروم مبادا که شناخته شود و دستگیر گردد، پـس مـن بـعـد از چـنـد روز دیگر رفتم او را بینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات من با او. (۱۵۱)

ابـوالفـرج روایـت کـرده از خصیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بـن زید بود گفت در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی ما به دیدن او با حال خوف می رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب کشی می کرد پس می نشست بـا مـا و حدیث می کرد ما را و می گفت واللّه دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینهای عـنـی مـهـدی عباسی و اعوان او پس طول می دادم مجالست با شما را و توشه می بردم از حـدیـث با شماها و نظر بر روی شماها. به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پـیـوسته به یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در خواب بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس برسد بدی یا ضرری. (۱۵۲)

و بـالـجـمـله ؛ عـیسی به همین حال بود تا وفات یافت . و او را چند نفر مخصوص بود که پـوشـیـده بر امر او مطلع بودند: یکی ابن علاء صیرفی ، و دیگر (حاضر) ، و سوم صـبـاح زعـفـرانی ، و چهارم حسن بن صالح . و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی

یابد لا اقل بر این چند تن ظفر یابد تا هنگامی که بر (حاضر) ظفر یافت و او را در مَح_ح_یس انداخت و به هر حیل که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از (حاضر) خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا او را کشتند، و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، و صباح کفالت ایشان می نمود.

و نَق_ل شده که صباح به حسن ، گفت : اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظ_اه_ر_ک_ن_ی_م و خ_بر موت عیسی را به مهدی رسانیم تا او راحت شود و ما نیز از خوف او ای_م_ن_ش_وی_م ، چ_ه_آن_ک_ه_ط_لب_ک_ردن_م_ه_دی_م_ا_را_ب_ه_ج_ه_ت_ع_ی_س_ی_اس_ت_ال_ک_ه_او_ب_م_رد_دی_گر_با_ما_کاری_ندارد. حسن گفت : نه واللّه ! چشم دشمن خدا را به مرگ ولی اللّه فرزند نبی اللّه روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس ب_ه_پ_ای_اب_ن_ب_رم_ب_ه_ت_ر_اس_ت_از_ج_ه_اد_و_ع_ب_اد_ت_ی_ک_س_ال ، ص_ب_اح گفت : چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن صالح نیز از دنیا بگذشت آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه ای سپردم و خود با جامه کهنه به دارالخلافة مهدی شدم چ_ون_به_آنجا_رسیدم_گفتم_من_صبح_زعفرانی_می_باشم_و_اذن_بار_طلبیدم_خلیفه_مرا_طلب_ک_رد_و_چ_ون_ب_ر_او_داخ_ل_شدم_گفت

می داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را ن_ی_ز از تو نمی طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی آوردم . پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم : شایسته است که شما در حق این کودکان یتیم گرسنه که نزدیک است هلاک شوند پدری کنی و ایشان را از گرسنگی و پریشانی برهانی .

م_ه_دی چون ح_ال_ی_ت_ی_مان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گ_ف_ت : ای م_رد خ_دا! خ_دا ج_زای خ_ی_ر ده د_ت و را خ_وب ک_ردی ک_ه ح_ال_ای_ش_ان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی همانا فرزندان عیسی نیز مانند ف_رزن_دان م_ن_ان د_اکنون برو و ایشان را به نزد من آر، گفتم : از برای ایشان امان است ؟ گفت : بلی در امان خدا و در امان من و در ذمه من و ذمه پدران من می باشند ، و من پیوسته او را قسم می دادم و از او امان می گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آورم آسیبی به ایشان رس_ان_د و م_ه_دی ه_م_ای_ش_ان را ام_ان م_ی دادت ا_آن_ک_ه در پ_ای_ان ک_لام گ_ف_ت : ای ح_یب_من ! اط_ف_ال ک_وچ_ک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی برسانم ، همانا آنکه با سلطنت من م_عارض بود پدر ایشان بود. و اگر او نیز به نزد من می آمد و با من منازعت نمی کرد مرا ب_اوی ک_اری ن_ب_ودت ا_چه رس_د ب_ه ک_ودک_ان_ی_ت_ی_م ، الحال برخیز و برو و ایشان را به نزد من

آر خدای جزای خیرت دهد و از تو هم استدعا می‌ک‌نم که عطای مرا قبول کنی ، گفتم : من چیزی نمی‌خواهم . آنگاه رفتم و کودکان عیسی را ح‌اض‌ر ک‌ردم ، چ‌ون م‌ه‌دی ای‌ش‌ان را ب‌دی‌د به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خود چ‌س‌ب‌ان‌ی‌د و ام‌ر ک‌رد ک‌ن‌ی‌ز ک‌ی‌را ک‌ه پ‌رس‌ت‌اری ای‌ش‌ان ک‌ن‌د و چ‌ن‌د ن‌ف‌ر ه‌م م‌و ک‌ل‌خ‌دم‌ت‌ای‌ش‌ان ن‌م‌ود و من نیز در هر چندی از حال ایشان تحقیق می‌کردم و پیوسته در دارالخلافة بودند تا زمانی که محمدامین مقتول گشت آنگاه از دارالخلافة بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت . (۱۵۳)

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب به یادگار ماند: احمدالمختفی و زید و محمد و ح‌سین غضاره و حسین جد علی بن زید بن الحسین است که در ایام مهتدی بالله خروج کرد در ک‌وف‌ه ، ج‌م‌اع‌ت‌ی‌از ع‌وام و اع‌راب ک‌وف‌ه ب‌ا‌و ب‌ی‌ع‌ت‌ک‌ردن‌د . م‌ه‌ت‌دی‌ش‌اه ب‌ن‌م‌ی‌ک‌ال‌راب‌الش‌ک‌ری‌ع‌ظیم به جنگ او فرستاد خبر گوشزد لشکر علی گردید متوحش شدند؛ چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می‌رسید. علی چون وحشت ایشان را بدید گفت : ه‌م‌ان‌ای‌م‌ردم ! ای‌ن‌لش‌ک‌ر م‌را م‌ی‌ط‌لبند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را فزعی غالب شد، علی گفت : ای مردم ! به

خود بمانید و تماشای شجاعت من نمایید.

پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلی رفت ، دیگر باره از پشش ت ای شش ان در آم د و بر ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کوچه می دادند تا به م ک ان اول خ و د ع و د ن م و د و د س ه ک رت ای ن چ ن ی ن ح م له ک رد ب ر ای ش ان ، لش ک ر او دل قوی شدند و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردند، لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد، و بیود تا در ایام معتمد در بصره ناچم او را با طاهر بن محمد بن ابوالقاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن العباس ابن امیرالمؤمنین علیه السلام و طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گردن زد. (۱۵۴)

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناچم صاحب زنج

احمد بن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عات ک ه دختر رف ض ی ل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب ه اش م ی ه ب و د و ت و لدش در س ال ی ک ص د و پ ن ج اه و ه ش ت م و وف ات ش در س ال دوی س ت و چ ه لم روی داد. در پ ای ان روزگ ار ن اب ی ن ا گ ش ت و چ ن ان ک ه در ذی ل وف ات پ درش ع ی س ی اش ارت رف ت از آن ه ن گام که او را به مهدی تسلیم کردند در دارالخلافه می زیست تا زمان رشید، صاحب (عمده الطالب) گفته که نزد رشید می

زیست تا کبیر شد و خروج نمود پس او را ماءخوذ و محبوس داشتند پس خلاص گشت و پنهان گوردی و ببودت ادر بصره وفات نمود و ای نه ن گام روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از این روی او را مختفی می نامیدند انتهی (۱۵۵)

و زوج هاش خدیجه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مادر محمد پسرش است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات یافت .

مؤلف گوید: از کسانی که خود را به احمد مختفی نسبت داده صاحب زنج است ادعا می کرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام می باشم و جَماعتی او را (دعی آل ابوطالب) می گفتند و در توقیع حضرت امام حسن عسکری علیه السلام اسات: (صاحب الزنج لیس من اهل البیت) (۱۵۶) و اصلش از یکی از قراء ری بود و به مذهب ازراقه و خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

در ایام خلافت مهتدی بالله سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنه دویست و پنجاه و پنجم در حود بصره خروج کرد پس از آن به سوی بصره شده و بصره را مالک گردید و جَماعت (زن گع) را برای انگیزش فتنه و غوغا برآشفت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جَمعی بزرگ بودند و اهالی نواحی این جماعت را می خریدند و در املاک و

ضیاع و باغستان خود به خدمت مأمور می‌ساختند و جَماعتی از اعراب ایشان نیز او را متابعت می‌کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچ کس پیش از وی چنین نکرده بود و زمان المعتمد علی الله ابوالعباس احمد بن ممتوکل برادرش صلحه بن متوکل که ملقب به موفق و قائم به امر خلافت بود به جنگ وی بی‌شرد و پیوسته به حیل و تدبیر جنگ و گریز می‌کرد تا او را بکشت و مردم را از شرا و آسوده کرد و مدت ایامت سلسله و قهر و صراحت بزنج‌چهارده سال و چهار ماه بود.

و او مردی قسی القلب و ذمی‌الافعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و کشتن زنان و اطفال و غارت کردن اموال خود و داری نکرده. و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنه او بر مردم سخت عظیم بود. (۱۵۷)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده به صاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره .

از جمله فرموده :

(يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَعْتُ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ [وَلَا لَجَبٌ] وَلَا قَعَقَعَهُ لُجْمٌ وَلَا حَمَحَمَهُ خَيْلٌ وَيُثِرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ. (۱۵۸))

سی‌دو رضی‌رضی‌الله‌عنه فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه اشاره به (صاحب زنج) فرموده و معنی کلام آن حضرت آن است که ای احنف! گویا من گرم او را که با سپاهی سیر می‌کند که نه گرد و غباری و نه صدایی و نه

آواز س_لاح و لگ_ام_ی دارد ب_ا_ق_دمهای خویشان زمین را بر هم می شورانند و گامهای آنها مانند قدمهای شتر مرغ است .

مؤلف گوید: که در اوائل ظهور صاحب زنج که زنگیان به او پناهنده گشتند و جمعیت وی ب_س_ی_ار_گ_ش_ت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او به غیر از سه شمشیر نبود. چون ب_ه_آه_ن_گ_ب_ص_ره_ش_د_ب_ه_ق_ری_ه م_ع_روف به کرخ رسید بزرگان قریه به دیدار او ب_ش_ت_ا_ف_ت_ند و لوازم پذیرایی به جای آوردند و صاحب الزنج آن شب با ایشان به پای ب_رد و چ_ون ب_ام_داد شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند و آن اسب را زین و لگان نبود و از هیچ کجا به دست نیامد سپس ریسمانی بر او استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمان از لیف دهانش بستند.

ابن ابی الح_دی_م_ی_گ_وی_د_ای_ن_د_اس_ت_ان_م_ص_د_ق_قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده :

كَانِي بِهِ قَدْ سَارَ فِي الْجَيْشِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ عُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ الْخ. (۱۵۹)

پس از آن حضرت به احنف ، می فرماید:

(وَبِئْسَ كَيْدُكُمْ الْعَامِرَةِ وَالِدُورِ الْمُرْخَرَفَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النُّسُورِ وَخَرَاتِيمٌ كَخَرَاتِيمِ الْفَيْلِهِ مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَلَا يُفْتَقَدُ عَائِبُهُمْ.)

م_ی_ف_ر_م_ا_ی_د: ای احنف ! وای بر کوی و بر زندهای آبادان شما و خانه های آراسته و زینت و ن_گ_ار_ک_ر_ده_ک_ه ب_ال_ه_ا_دارد م_ان_ن_د_ب_ال_ه_ای_ک_ر_ک_س_و_خ_ر_ط_وم_ه_ا_م_ان_ن_د_خ_ر_ط_وم_ف_ی_ل_از چ_ن_ی_ن_گ_ر_وهی_که_نه_بر_کشته_ایشان_کسی_ندبه_می_کند_و_نه_گمشده_ایشان_را_ک_س_ی_ج_س_تجو_می_کند، چون که زنگیان عبید و

غریب بودند و کسی نداشتند که بر ایشان نَدب_ه_ک_ن_د یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند، و شاید مراد از این بالها رواشن ب_اش_د_ی_ا_خ_ش_اب و ب_وریاهایی که بیرون عمارتها از سقفها آویزان می کنند که درها و دی_واره_ا را از ص_دم_ه_ب_اران و ت_اب_ش_آف_ت_اب_ن_گ_ه_دارد. و خ_رط_وم_خ_انه_ها، ناودانههای متصل به دیوار است تا به زمین که قیر بر آنها مالیده اند و بسیار شبیه است به خرطوم ف_ی_ل و ح_ض_رت_ام_ی_ر_الم_ؤ_منین علیه السلام به این فرمایش اشاره می فرماید به خراب شدن و سوختن این عمارت در فتنه صاحب زنج .

ه_م_ان_ا_م_ورخ_ی_ن_ن_ق_ل_ک_رده_ان_د_ک_ه_در روز ج_م_ع_ه_ه_ف_ده_م_شوال سنه دویست و پنجاه و هفت صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را بکشت و مسجد جامع و خانه های مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه پیوسته مردم را کشت و خانه ها را آتش زد تا آنکه جویها را از خون روان گشت و کوی و بازار خونگسار گردید و کوشک و گ_ل_ستان ، گورستان گردید و خانه ها و هر کجا که رهگذر انسان یا چارپایان بود با هر اسب و اثاث و متاعی بود به جمله بسوخت .

(وَأَتَسَعَ الْحَرِيُّ قُمْ مَنِ الْجَبَبَلِ إِلَى الْجَبَلِ وَ عَظْمِ الْخَطْبُ وَ عَمَّهَا الْقَتْلُ وَ النَّهْبُ وَ الْإِحْرَاقُ .)

پ_س از ای_ن_قتل عام ، مردم را امان دادند و گفتند هر که حاضر شود در امان است ، هنگامی که مردم جمع شدند بنای غدر نهادند و شمشیر در میان ایشان نهادند و صدای مردم به شهادت ج_اری و خونشان در زمین

ساری بود، کشتند هر کس را که دیدند. در بصره که هر که مالدار بود اول مال او را می‌گرفتند و عین‌ش‌ک‌ن‌ج‌ه می‌کردند و او را تا ظاهر ک‌ن‌د مال خود را و ناگهان او را می‌کشتند و هر که فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را می‌کشیدند تا آن‌که نه نقل‌ش‌ده‌ک‌ه و رک‌س از مردم بصره به حی‌ل‌م‌خ‌ت‌لف‌ه‌ج‌ان‌ب‌ه‌س‌لام‌ت‌ب‌ب‌رد در آن ابار و چاهها که را سراها کنده بودند پنهان‌گ‌ردی‌ده و چون تاریکی شب جهان را فرو می‌گرفت از ظلمت چاه طلوع می‌کردند، و چون م‌اء‌ک‌ولی‌م‌وج‌ود‌ن‌ب‌ود‌ن‌ا‌چ‌ار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی می‌ساختند و چون خورش‌ی‌د‌ط‌لوع‌می‌کرد به چاه غروب می‌نمودند و به همین گونه می‌گذاشتند چندان که از آن حیوانات نیز چیزی به جای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند ای‌ن‌وق‌ت‌ن‌گران بودند تا از همگنان و هم‌جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گ‌وش‌ت‌ش‌زن‌د‌گ‌ی‌گ‌رفت‌ی‌و و رک‌س راق‌د‌رت‌ب‌ودی‌رفیق‌خود را بکشتی و او را بخوردی و چون آن‌س‌خ‌ت‌ی‌ک‌ار‌ب‌م‌ردم‌ش‌د‌ت‌کرد که زنی را دیدند که سر بر دست‌گ‌رفت‌ه و می‌گری‌د از سبب آن پرسیدند گفت: مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد گ‌وش‌ت‌او را بخوردند هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را ق‌س‌م‌ت‌ن‌م‌ود‌ن‌د و از گ‌وش‌ت‌او ق‌سمتی به من ندادند جز سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند! (۱۶۰)

مؤلف گوی: معلوم شد

فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خطبه شریفه که فرموده :

(فَوَيْلٌ لَّكَ يَا أَبَاصِرَهُ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللَّهِ لَارْهَجَ لَهُ وَ لَاحِسٌ وَ سَيِّئَلِي أَهْلِكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ :)

وای بـر تـو ای بـصـر ه ! از لشـکـری که نـقـمـت و شـکـنـج خـداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد، چه سیاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهننگ و جرننگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود بـاشـد ای بـصـر ه کـه اهل تـو، بـه مـرگ احـمـر و جوع اغبر مبتلا شوند، یعنی به قـتـل و قحط تباه گردند. (۱۶۱) و این کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معجزه بزرگی است .

ذکر محمد بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام و اعقاب او

مـحـمـد بـن زـی د کـوچـک تـرین فرزند زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده ، کـنـیـت شـابـو جـعـفـر، فـضـلی بـسـیـار و نـبـتـی بـه کمال داشت ، و قصه ای از فتوت و جوانمردی او معروف است که (داعی کبیر) آن را بـرای سـادات و عـلویـن نـقـل کـرده کـه آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نـمایند، و ما آن قصه را در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم به آنجا رجوع شود.

و پسرش محمد بن محمد بن زید همان است که در ایام ابوالسرایا یا در سنه صد و نود و نه بـعـد از وفات مـحـمـد بـن ابـراهـیم طـبـاطبا مردم با وی بیعت کردند و آخرالامر او را گـرفـتـه بـه نـزد مـاءـون در مـرورسـتـادن و در آن وقت بـیـسـتـسـال داشت ، ماءمون تعجب کرد

از صغر سن او، با وی گفت: (كَيْفَ رَأَيْتَ صُنْعَ اللَّهِ بِأَبْنِ عَمِّكَ؟) محمد گفت:

رَأَيْتُ أَمِينَ اللَّهِ فِي الْعَفْوِ وَالْحِلْمِ

وَ كَانَ يَسِيرًا عِنْدَهُ أَعْظَمُ الْجُزْمِ

گوی-ن-دچ-هل روز در مرو بود آنگاه مأمون او را زهر خورانیید و جگرش پاره پاره شده در ط-ش-ت می-ری-خت و او نظر می کرد به آنها و خلایلی در دست داشت و آنها را می گردانید. و م-ا-درش ف-ا-ط-مه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است.

و پسر دیگری جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و آمر به معروف و ن-ا-ه-ی از م-ن-ک-ر-ب-وده در ک-ل-ا-ج-ر نیشابور به خاک رفته، کذا فی بعض المشجرات، و ظاهرا او است پدر احمد سگین که بیاید ذکرش بعد از این.

و ب-د-ان ک-ه از ا-ح-فاد محمد بن زید است، سید اجل وحید عصره و فرید دهره صدرالدین علی ب-ن-ن-ظام الدین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور به سید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم، صاحب مؤلفات نفیسه مانند (شرح صمدیه) و (شرح صحیفه) و (سلافه) و (انوار الربیع) و (سلوه الغریب) و غیر ذلک. و ف-ا-ت-ش-س-ن-ه هزار و صد و نوزده در شیراز واقع شده و قبرش در شاه چراغ نزدیک قبر س-ی-د-ا-ج-ل-س-ی-د-م-ا-ج-د-است، پدران سید علیخان همگی علما و فضلا و محدثین بوده اند، در ک-ت-اب (س-ل-ا-ف-ه-الع-ص-ر-من محاسن اعیان العصر) در ترجمه

والدش نظام الدین احمد، فرمود:

(أَمُّ ابْنِ إِمَامٍ وَهُمَا ابْنُ هُمَامٍ هَلُمَّ جَرًّا أَلَى أَنْ أُجَاوِزَ الْمَجْرَةَ مَجْرًا لَا أَقْفُ عَلَى حَدِّ حَتَّىٰ إِن تَهَيَّ إِلَىٰ أَشْرَفِ جَدِّ وَكَفَىٰ شَاهِدًا عَلَىٰ هَذَا الْمَرَامِ قَوْلَ أَحَدِ أَجْدَادِهِ الْكِرَامِ لَيْسَ فِي نَسَبِنَا إِلَّا ذُو فَضْلٍ وَحِلْمٍ حَتَّىٰ نَقْفَ عَلَىٰ بَابِ مَدِينَةِ الْعِلْمِ. (۱۶۲))

و از ج.م.له.پ.دران او اس.ت.اس.ت.اد.البشر.والعقل.الحادی.عشر.غیاث.الدین.منصور.دشتکی.که.قاضی.نورالله.در. (مجالس) در ترجمه او فرموده : خاتم الحکماء و غوث العلماء الا میر غیاث الدین منصور شیرازی آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زم.ان آن ق.ب.له.اهل.ایمان.بودندی.مفاخرت.و.مباهات.به.انخراط.در.سلک.مستفیدان.و.ملازمان.مجلس.عالیش.نمودندی.انتهی. (۱۶۳)

گ.ویند.در.بیست.سالگی.از.ضبط.علوم.فارغ.گردیده.و.در.چهارده.سالگی.داعیه.مناظره.با.علامه.دوانی.در.خود.دیده.،.در.سنه.نهمصد.و.سی.و.شش.که.زمان.سلطنت.در.کف.با.کفایت.ش.اه.ط.ه.ماسب.صفوی.بود.آن.جناب.به.صدارت.عظمی.رسید.ملقب.به.صدر.صدور.ممالک.گردید،.و.در.سنه.نهمصد.و.سی.و.هشت.جناب.خاتم.المجتهدین.محقق.کرکی.از.عراق.عرب.به.ت.بریز.آمد.و.از.جانب.سلطان.نهایت.احترام.می.دید.به.امیر.غیاث.الین.مذکور.در.طریقه.محبت.م.س.لوک.فرم.ود. گ.وی.ند.که.این.دو.بزرگوار.با.هم.قرار.دادند.که.در.یک.هفته.جناب.محقق. (ک.ت.اب.ش.رح.ت.ج.ری.د) را.نزد.میر.بخواند.و.در.هفته.دیگر.جناب.میر. (کتاب.ق.واع.د) را.از.ج.ن.اب.م.ح.ق.ق.اس.ت.ف.اده.ن.م.ای.د.م.دت.ی.ب.رای.ن.م.ن.وال.گذشت.تا

آنکه مفسدین سخنی چینی کردند و مابین این دو بزرگوار را به هم زدند، پ_س_ج_ن_اب_م_ی_ر، از م_ن_ص_ب
ص_دارت_اس_ت_ع_ف_ا_و_ع_و_د_ب_ه_ش_ی_ر_از_ن_مود و در سنه نهصد و چ_ه_ل و ه_شت به رحمت ایزدی پیوست
و در جوار مزار پدر بزرگوارش به خاک رفت، و آن ج_ن_اب را م_ن_ص_ن_ف_ات بسیار است که ذکرش در اینجا
مهم نیست و والد ماجدش سید الحکماء و المدققین ابوالمعالی صدرالین محمد بن ابراهیم است که معروف به صدرالدین کبیر
که ق_اض_ی_ن_و_ر_الل_ه در ت_رج_م_ه او ف_رموده: آباء و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین علیهم السلام
همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهى. (۱۶۴) از م_اء_ث_ر او، م_د_رس_ه ر_ف_ی_ع_ه منصوریه است
در شیراز، در سنه نهصد و سه از دنیا رحلت بفرمود.

و از ج_م_له ا_ج_داد ای_شان است نصرالدین ابوجعفر احمد سگین که مقرب به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده
و آن حضرت (فقه الرضا) را به خط مبارک خویش برای او ن_وش_ت_ه و آن ک_ت_اب ش_ری_ف در ج_م_له
کتب سید علیخان در بلاد مکه معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده، و سید صدرالدین محمد مذکور فرموده:

(ثُمَّ إِنَّ أَحْمَدَ السَّكِينِ حَيْدَى صَحِبَ الْإِمَامَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ لَدُنْ كَانَ بِالْمَدِينَةِ إِلَى أَنْ أُشْخِصَ تَلْقَاءَ خُرَاسَانَ عَشْرَ
سِنِينَ فَأَخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَاجَازَتُهُ عِنْدِي فَأَحْمَدُ يَزُورِي عَنِ الْإِمَامِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهَذَا الْأَشْنَادُ أَيْضًا مِمَّا أَتَفَرَّدُ بِهِ لِأَيْشِرْ كُنِي فِيهِ أَحَدٌ وَقَدْ خَصَّنِي اللَّهُ تَعَالَى بِذَلِكَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ)

ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او

ش ی خ م ف ی د ر ح م ه اللّسه ف ر م وده ک ه ح س ی ن ب ن ع ل ی ب ن الح س ی ن ع ل ی ه
ال س ل ا م س ی د ی ف ا ض ل و ص ا ح ب و ر ع ب وده و ر و ا ی ت ک رده ح د ی ث ب س ی ا ر از پ د ر ب ز ر گ و ا ر و از عمه
ا ش ف ا ط م ه ب ن ت الح س ی ن ع ل ی ه و از برادرش حضرت امام محمّد باقر علیه السلام ، احمد بن عیسی از پدرش حدیث
کرده که گفت : می دیدم حسین بن علی را که دعا می کرد من با خود می گفتم که دست خود را از دعا
پایین نمی آورد تا مستجاب شود دعای او در تمامی خلق. (۱۶۵)

و از س ع ی د ص ا ح ب ح س ن ب ن ص ا ل ح م ر و ی ا س ت که هیچ کس را ندیده بودم که از حسن بن ص ا ل ح
ب ی م ن ا ک ت ر از خ د ا ی ب ا ش د تا ه ن گ ا م ی که به مدینه طیبه در آمدم و حسین بن علی بن الح س ی ن ع ل ی ه ال س ل ا م
را ب د ی د م و از وی خائفتر و به آن درجه از خدای بیمناک ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را به
آتش در برده ، دیگر باره اش بیرون آورده اند. (۱۶۶)

ی ح ی ی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده
که حسین گفت : ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر ج م ع م ا را ب ه مسجد رسول خدای صلی اللّهُ
علیه و آله و سلم نزدیک منبر جمع کردی و ب ر م ن ب ر ب ا ل ا ر ف ت ی و امیر المؤمنین علیه السلام را ناسزا گفתי ، حسین
می گوید: پس روزی در آن ج ا ح ا ض ر شدم در وقتی که آن مکان از جمعیت پر شده بود من خود را

به منبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود در آن حال دیدم که قبر شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ش_ک_ا_ف_ت_ه_ش_د و م_ردی با جامه سفید نمایان گشت ، به من گفت : ای ابو عبدالله ! م_ح_ز_ون_ن_م_ی_ک_ن_د تو را آنچه این می گوید؟ گفتم : بلی والله ، گفت : چشمهای خود را ب_گ_ش_ا و ب_بین خدا با او چه می کند، پس دیدم ابراهیم بن هشام را در حالتی که به علی_ع_لی_ه_الس_لام_ب_د_م_ی_گ_ف_ت_ن_ا_گاه از بالای منبر به زیر افتاد و بمرد لعنه الله علیه . (۱۶۷)

م_ؤ_لف گوید: پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر ب_وده ب_ه_ن_ا_م_ح_سین و آنکه کوچکتر بوده حسین اصغرش می گفتند و فرمایش شیخ مفید در ت_وص_ی_ف_ح_س_ی_ن_م_ع_ل_وم_ن_ی_س_ت_ک_ه_ک_د_ام_ی_ک_م_ر_اد_ا_و_ا_س_ت_ل_ک_ن_ش_ی_خ_م_ا_در (م_س_ت_د_ر_ک_ا_لس_ا_ئ_ل_ع) و بعضی دیگر، فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده اند، به هر جهت آن ح_س_ی_ن_ک_ه_ص_ا_ح_ب_ا_ولاد و اعقاب است ، حسین اصغر است که کنیه اش ابو عبدالله بوده و م_ردی_ع_فیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده اند از جمله عبدالله بن الم_ب_ا_ر_ک و م_ح_م_د_بن_ع_مر_وا_ق_دی_شِعی است در سنه صد پنجاه و هفت به سن شصت و چهار سالگی وفات کرد و در بقیع به خاک رفت .

و او را چ_ن_د_پ_س_ر_ب_وده_ی_ک_ی_ع_ب_د_الل_ه_پ_د_ر_ق_ا_س_م_ا_س_ت_ک_ه_ر_ئی_س_و_ج_لی_ل_ب_وده و دی_گ_ر_ح_س_ن_ب_ن_ح_س_ی_ن_ا_س_ت_ک_ه_م_ردی_م_ح_د_ث_ن_ز_ی_ل_م_که_بوده

و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابوالحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم می شمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده و از اخلاق او نـقـل شـده کـه چـون طـعـام بـرای شـحـاضـر مـی کـردن دـصـدای سـائـل کـه بـلـن د مـی شـد طـعـام خـود را بـه سائـل مـی داد دیگرباره طعام برای او حاضر می کـردن د بـاز صـدای سـائـل مـی شـنـی د آن طـعـام را بـه سـائـل مـی داد. لاـجـرم در وقـت غـذا خـوردن او زوجـه اش کـنـی زـی را مـی فرسـتاد بـه نزد در بـای سـت د تـا سـائـل پـی دـا شـود و بـه او چـی زـی دـه د کـه سائـل صـدا نکند تا علی آن طعام را بخورد.

و دیـگـر عـبـد اللـه اعـرج اسـت کـه بیاید ذکرش و بیای در ذکر اولاد حضرت صادق علیه السلام آنـکـه فـاطـمـه د خـت ر ح س ی ن زوجـه آن حـضـرت و مـادر اسـمـاعـی ل و عـبـد اللـه پـسـران آن حضرت بوده و بالجمله ؛ فرزندان و بازماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند.

از ایـشـان اسـت حـفـی د ش ابـوعـبـد اللـه مـحـمـد بـن عـبـد اللـه بـن الحـسـی ن مـذکـور مـد ن ی نـزـیل کوفه که علماء رجال او را ذکر کرده اند، وفاتش سنه صد و هشتاد و یک واقع شده . و بـرادرش قـاسـم بـن عـبـد اللـه بـن الحـسـی ن مـردی رئیـس و فـاضـل بـوده ، ابـوالفـرج در (مقاتل الطالبیین) او را ذکر نموده . (۱۶۸)

و از جـمله ایشان است عبدالله بن الحسن بن الحسين الا صغر مدفون در شوشتر که قاضی نـوالله در (مـجـالس) در حق او گفته که او از اکابر ذریه سید المرسلین ، و در فـضل

و طهارت مشابه جد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید، و هم نقل کرده که نام شریف او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بود. ب_ان_ی_اص_ل_ع_م_ارت_او_م_س_ت_ن_ص_ر_خ_لی_ف_ه_ع_ب_اس_ی_ک_ه_اول_ب_ار_ق_ب_ه_ش_ریف_حضرت_امام_موسی_کاظم_و_امام_محمّد_جواد_علیهما_السلام_را_بنا_نهاد_و_ب_عد_از_آن_متاء_خرا_سادات_حسینی_مرعشی_شوشتر_بر_آن_عمارت_افزودند_و_مساعی_جمیله_در_ت_زوی_ج_م_زار_ف_ای_ض_الب_ر_ک_ات_او_ک_ه_از_اش_راف_و_ال_ط_ف_ب_قاع_شوشتر_است_نمودند،_شکر_الله_سمیهم_انتهی_(۱۶۹)

و نیز از ایشان است که احمد بن علی بن محمّد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الا_صغر که م_ع_روف_اس_ت_ب_ه_ (ع_قیقی) و مقیم مکه معظمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف به (عقیقی) ص_اح_ب_ک_ت_ب_کثیره و کتاب رجال، معاصر شیخ صدوق است. و شیخ ابوعلی در (منتهی المقال) از او بسیار نقل می کند و علامت او را (عق) قرار داده و فرموده که او از اج_له_ع_لم_اء_امامیه و اعظام فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفات مشهور است، و آیه الله علامه در (خ_لا_ص_ه) (۱۷۰) از ک_ت_اب_رج_ال_او_ب_س_ی_ار_ن_ق_ل_م_ی_ک_ن_د. و ش_ی_خ_ص_دوق_در_ (ک_ت_اب_اک_م_ال_الدی_ن) (۱۷۱) ح_دیثی نقل کرده که صریح است در جلالت و علو م_ن_زلت_او_و_ع_مش_حسن_بن_محمّد_بن_جعفر_بن_عبدالله_بن_الحسین_الا_صغر از جانب داعی

کبیر حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی ، جامه سیاه که شعار عباسیان بود پوشید و خطبه ب_ه_ن_ام
س_لا_ط_ی_ن_خ_راس_ان_ک_رد. چ_ون_داع_ی_ق_وت_گ_رف_ت_و_م_ع_اودت_ن_م_ود او را ب_ه_قتل
رسانید.

و از ج_م_له ایشان است سید شریف نَسَّابَه امام زاده قاضی صابر که در (ونک) که ی_ک_ی از ق_راء طهران است
مدفون است و نسب شریفش چنانچه در (روح و ریحانه) است چ_ن_ی_ن_است : ابوالقاسم علی بن محمّد بن نصر بن
مهدی بن محمّد بن علی بن عبدالله بن ع_ی_س_ی بن ع_لی بن ح_س_ی بن الا صغر بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام و نقل کرده از (نهایه الا عقاب) که تولد این امام زاده در همان قریه بوده و در ع_لم_نسب
کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نَسَّابَه ای بوده و نَسَّابَه ری او بوده و نَسَّابین به خدمتش می رسیدند و از او
استفاده می نمودند.

و از مجدالدین که یکی از نَسَّابین ری بوده نقل کرده که گفته :

(وَ قَدْ رَأَيْتُهُ بِالرِّيِّ وَ حَضَرْتُ مَجْلِسَهُ وَ كَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ وَ يَجْرِي بَيْنَنَا مُذَاكَرَةٌ فِي عِلْمِ الْأَنْسَابِ فِي شُهُورِ سِنِّهِ سِتِّ وَ
عِشْرِينَ وَ حَمْسَمِائَةٍ) (۱۷۲)

و از ج_م_له ای_ش_ان است محمّد السِّلِيق و علی المرعشی پسران عبیدالله بن محمّد بن حسن بن ح_س_ین الا صغر، اما این
کلمه ماءخوذ است از قوله تعالی (سَلِّقُواكُمْ بِالسِّنِّهِ حِدَادٍ) (۱۷۳)

و اما علی المرعش ، قاضی نورالله شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را (مرعش) م_ی_گ_وی_ند و چون

علی مذکور به علو شائن و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت ت_وص_ی_ف_ا و ب_ه_مرعش جهت استعاره علو منزلت او بوده باشد، و فرموده : به او منتسب اند سادات مرعشیه و آنها چهار فرقه اند:

فرقه اول _ سادات عالی درجات مازندران که به تشیع مشهورند، و از جمله ایشان است میر ق_وام_الدّی_ن که سلاطین قوامیه مرعشیه مازندران به او منسوب اند و او مشهور به (میر بزرگ) است و نسبش بدین طریق است :

سید قوام الدّین صادق بن عبدالله بن محمّد بن ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش ، و آن ج_ن_اب_م_د_ت_ی در خراسان به سلوک مشغول بود بعد از آن به مازندران وطن اصلی خ_ود_رج_وع_ک_رد و در س_ن_ه_ه_فتصد و شصت فرومانده مازندران گردید و در سنه هفتصد و هشتاد و یک وفات کرد و در آمل مدفون گشت ، و مشهدش مزار است ساطع الا نوار که در عهد ص_ف_وی_ه_ب_ار_گَاش به اهتمام تمام پرداخته قبه عظیمی بر آن افراخته شد، و او را چند پ_س_ر والاگ_ه_ر_ب_وده ، از آن ج_م_له_اس_ت_س_ی_د_رض_ی_الدّی_ن والی آمل و سید فخرالدّین سردار رستمدرار و سید کمال الدّین فرمانفرمای ساری ؛

فرقه دوم _ سادات شوشراند که از مازندران به آنجا آمده اند و ترویج مذهب ائمه اطهار علیهم السلام نموده اند و از اکابر متاخر ایشان صدر عالیمقدار امیر شمس الدّین اسدالله الشهیر به (شاه میر) و پدر منشرح الصّدر میر سید شریف است ؛

فرقه سوم _ مرعشیه اصفهان اند که ایشان نیز از مازندران به اصفهان آمده اند؛

فرقه چهارم _

مرعشیه قزوین اند که از قدیم الایام در آن دیار روزگار گذرانیده اند، و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند. (۱۷۴)

و بدان که از اولاد علی مرعش است سید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابو محمد حسن بن ح-مزه بن علی مرعش که از اجلائی فقهای طایفه شیعه و از علمای امامیه مائه رابعه است و در ط-ب-رس-ت-ان-ب-وده، ش-ی-خ-ن-ج-اش-ی و ط-وس-ی و ع-لام-ه-س-ای-ر-اب-اب-رج-ال-رض-وان-اللّه-علیهم او را ذکر کرده اند و ستایش بلیغ از او نموده اند و مصنفات او را نام برده اند، روایت می کند از او (تَلَعَّكَبْرِي)؛ شیخ نجاشی فرموده که او م-ع-ر-وف-اس-ت-ب-ه-م-ر-ع-ش-ی و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود، به بغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه سیصد و پنجاه و شش ست و خمسين و ثلاثمائه ملاقات کردند و در س-ن-ه-س-ی-ص-د-و-پ-ن-ج-اه و هشت-ثمانی و خمسين و ثلاثمائه وفات یافت. (۱۷۵) و س-ی-د-ب-ح-ر-ال-ع-ل-وم او را ت-و-ث-ی-ق-ن-م-وده و فرموده: وَقَدْ صَيَّحَ بِمَا قُلْنَا أَنْ حَدِيثَ الْحَسَنِ صَحِيحٌ وَأَبْنُ شَهْرَآشُوبٍ فِي كِتَابِ (مَعَالِمِ الْعُلَمَاءِ) ذَكَرَ نَمُوْدَهُ مِنْ جَمَلَةِ مُصَنِّفَاتِهِ (كِتَابِ غَيْبِ) (۱۷۶)

م-ؤ-لف-گ-وی-د: ک-ه-از (کتاب غیبت) او نقل شده این حکایت که فرموده حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه، گفت:

س-ال-ی-از-س-ال-ه-اب-ه-اراده-ح-ج-ب-ی-رون-رف-ت-م-در-آن-س-ال-گ-رم-اش-د-ت-م-ام-داشت-و-سموم-بسیار-بود،-س-از

قافله منقطع گشتم و راه را گم کـردم و از غـایـت تشنگی از پای درآمده بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم ، پس شیهه اسـبـی بـه گـوشـم رسـیـد چـشـم گـشـوده جـوانـی دیـدم خوشروی و خوشبوی بر اسبی شـهـبـاسـوار و آن جـوان ، آبـی بـه مـن آسـامـانـی د کـه از بـرف خـنـک تـر و از عـسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم : ای سیدمن ! تو کیستی که این مرحمت دربارم فرمودی ؟ فرمود: منم حجت خدای بر بندگان خدا و بقیه الله در زمین او، منم آن کـسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل آن چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور، منم فرزند حـسین بن علی بن محمّد بن علی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابـی طـالب عـلی عـلی عـم السلام ، بعد از آن فرمود که چشمایت را بیوش ، پوشیدم ، فرمود: بـگـشـا، گـشـودم خـود را در پـیـش روی قـافـله دیـدم ، پـس آن حضرت از نظرم غایب شد _ صلوات الله علیه

شرح حال شهید قاضی نورالله

مؤلف گوید: کـه در احـوال حـضرت امـام جعفر صادق علیه السلام بیاید ان شاء الله تعالی خـبری مـن اسـبـب این حکایت ، و بدان نیز که منتهی می شود به علی مرعش نسب شـریـف سـیـد شـهـیـد و عالم فاضل جلیل قاضی نورالله ابن شریف الدین حسینی مرعشی صـاحب (مجالس المؤمنین) و (احقاق الحق) و (الصوارم المهرقه) و غیر ذلک ، معاصر شیخنا البهائی بوده و در اکبرآباد هند قاضی القضاة بود، و با

آنکه مابین اهل سنت بود تقیه می نمود، آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود و لکن آن را مـطـابـقـمـیـکـردـبـاـفـتـوایـیـکـیـازائـمـهـاـلـسـنـتـازکـثـرتـاطـلاـعـو مـهـارتـیـکـهـداشـتـدر فـقه شیعیه و سنی و احاطه به کتب و تصانیف آن‌ها، اهل سنت او را به سبب تالیف (کتاب احقاق الحق) شهید کردند و مرقد شریفش در اکبرآباد مزار و مشهور است. قریب نود مجلد در غالب علوم تالیف نموده که از جمله آنها است (مصائب النواصب) در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت هفده روز نوشته و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده.

شرح حال سلطان العلماء

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسین الامم‌لی الاصل‌ف‌ه‌ان‌ی‌ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زم‌ان‌ش‌اه‌عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد که در نزد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته: (وزیر شاه شد داماد سلطان). در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف م‌ازن‌دران وفات کرد که در ج‌ن‌از‌ه‌ش‌ری‌ف‌ش را از اشرف ب‌ه‌ن‌ج‌ف اشرف حمل کردند و به خاک سپردند.

شرح حال میرزا محمد حسین شهرستانی

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسین الامم‌لی الاصل‌ف‌ه‌ان‌ی‌ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زم‌ان‌ش‌اه‌عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد که در نزد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته: (وزیر شاه شد داماد سلطان). در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف م‌ازن‌دران وفات کرد که در ج‌ن‌از‌ه‌ش‌ری‌ف‌ش را از اشرف ب‌ه‌ن‌ج‌ف اشرف حمل کردند و به خاک سپردند.

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسین الامم‌لی الاصل‌ف‌ه‌ان‌ی‌ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زم‌ان‌ش‌اه‌عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد که در نزد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته: (وزیر شاه شد داماد سلطان). در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف م‌ازن‌دران وفات کرد که در ج‌ن‌از‌ه‌ش‌ری‌ف‌ش را از اشرف ب‌ه‌ن‌ج‌ف اشرف حمل کردند و به خاک سپردند.

علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم ، حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم سکینه و فاطمه انتهى .

شرح حال عبيدالله اعرج

ذكَرَ عِبْنُ عَبَّادٍ دَالَّةَ الْاِعْرَجِ بِنِ الْحَسَنِ الْاَصْغَرَ بْنِ الْاِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضِ الْاَوْلَادِ وَ اَعْقَابِ اَوْ:

هـ_م_ا ن_ا عبيدالله بن الحسين الا_صغر را ابوعلی کنيت است مادرش ام خالد يا خالده دختر حمزه ب_ن_م_ص_ع_ب_ب_ن_ز_ب_ی_ر_ب_ن_الع_وام_اس_ت_و_چ_ون_در_يکي_از_دو_پای_او_نقصانی_بود_اعرجش_خ_وان_د_ن_د_و_ق_تی_وارد_شد_بر_ابوالعباس_سفاح_،_سفاح_ضيعتی_از_ضياع_مدائن_را_به_هر_سال_هشتاد_هزار_دينار_را_از_آن_مدخل_برخاستی_در_اقطاع_وی_مقرر_فرمود_و_عبيدالله_از_بيعت_م_ح_م_د_ب_ن_عبدالله_معروف_به_(نفس_زکيه)_تخلف_جست_،_از_این_روی_محمد_سوگند_خ_ورد_ک_ه_ا_گ_ر_او_را_ب_نگرد_به_قتل_رساند_،_چون_وی_را_نزد_محمد_د_آوردند_محمد_هر_دو_چشم_خ_ود_ف_رو_خ_واب_ان_ی_د_تا_خلاف_سوگند_خود_نکرده_باشد_؛_چه_اگر_ديدارش_به_ديدارش_اف_ت_ادى_ب_ه_ت_ق_اض_ای_س_و_گ_ن_د_او_را_ب_ای_س_ت_ی_ب_ه_ق_ت_ل_ر_س_ان_د_و_عبيدالله_در_خراسان_به_ابومسلم_درآمد_،_ابومسلم_مقدمش_را_گرامی_داشت_و_از_ب_ه_ر_ش_ر_ز_ق_و_اس_ع_و_روزی_ف_راوان_م_ق_ر_ر_داش_ت_و_م_ردم_خ_راس_ان_او_را_ب_زرگ_داشتند_و_ع_ب_ی_دالله_در_ض_ی_عتی_که_در_ذی_امران_یا_ذی_امان_داشت_وفات_یافت_و_او_را_از_چهار_تن_عقب_بماند:_علی_الصالح_و_جعفر_الحجه_و_محمد_الجوانی_و_حمزه_المختلس_.

ا_م_ا_ع_لی_الص_الح_ب_ن_ع_ب_ی_دالله_الاعرج_ک_ن_ی_ه_اش_اب_والحسن_و_مردی_کریم_و_با

ورع و فاضل و پرهیزگزار و ازهد آل ابوطالب بود و او و زوجه اش ام سلمه دختر عبدالله بن الحسین الا صغر را که دختر عمویش باشد (الزوج الصالح) می خواندند.

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته آنچه حاصلش این است که ابوالحسن علی بن عبیدالله اعرج سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق به او تعلق داشت و مستجاب الدعوه و اعبد آل ابوطالب بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان به حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و حضرت امام رضا علیه السلام او را (زوج الصالح) می نامید و آخرالامر در خدمت آن حضرت به خراسان رفت، و چون محمد بن اب راه می طرب اطرب اخواس ت از بهر ولایت ابوالسرای از وی بیعت ستان د قبول نکرد. (۱۷۷)

و در (رجال کشی) از سلیمان بن جعفر مروی است که علی بن عبیدالله در آغاز امر به من گفت می خواهم در حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و بروی سلام فرستم گفتم: چه تو را باز می دارد؟ گفت: عظمت و هیبت آن حضرت، چون روزی چند برآمد امام علیه السلام رنجور شد. مردم به عیادت آن جناب مبادرت نمودند به وی گفتم وقت [مناسب] است که به حوض ورم ببارک شمشرف شوی، چون به خدمت آن حضرت رسید امام علیه السلام او را مکرم و معظم داشت، علی بن عبیدالله نیک شادان شد از آن پس وی در بستر رنجوری در اف تاد، امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز

در خدمت آن حضرت بودم و آن حَضرت چَن_دَان_ج_لوس_ف_رم_ودت_ا_آن_ک_ه در آن خ_ان_ه بودند بیرون رفتند و چون آن حَضرت ب_ی_رون_ش_د_م_ن_ی_ز_در_خ_دم_ت_آن_ح_ضرت بیرون شدم ، کنیز من در خانه علی بن ع_ب_ی_دالله ب_ود_ب_ه_م_ن_گ_فت_که امّ سلمه زن علی از پس پرده به حضرت امام رضا علیه الس_لام به نظاره بود، چون آن حضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آن حضرت نشسته بود بگذاشت و همی بوسید و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید، من این داستان را در آستان آن امام انس و جان به عرض رسانیدم فرمود: ای سلیمان ! ب_دَان_ک_ه_ع_لی_ب_ن_ع_ب_ی_دالله و زن او و ف_ر_زَن_دَان_او از اه_ل_بِهشت باشند. ای سلیمان ! بدان که اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را ی_ع_نی معرفت امات ائمه اهل بیت را به ایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود.(۱۷۸) و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق و از احفاد او است شیخ شرف النسابه ابوالحسن محمّد بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم بن علی صالح که شیخ سید بن رضی و مرتضی بوده .

(حُكِيَ أَنَّهُ بَلَغَ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ سَنَةً وَ هُوَ صَاحِبُ الْأَعْمَاءِ .)

و ام_ا_ج_ع_ف_ر_ال_ح_ج_ه بن عبیدالله الاعرَج : پس او سیدی است شریف ، عفیف ، عظیم الشان ، جلیل القدر ، عالی همت ، رفیع مرتبت ، فصیح اللسان ؛ گویند در فصاحت و

براعت شبیه زی_د_ب_ن_ع_لی_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ود، و زی_دیه او را حجه الله می گفتند و جمعی به امامت او قائل بودند. ابوالبختری وهب بن وهب والی مدینه از جانب هارون الرشید او را در حبس کرد و ه_ی_ج_ده_م_اه در ح_ب_س_ب_ودت_ا_وف_ات_ک_رد، و پ_ی_وس_ت_ه_ق_ائم_الل_ی_ل و ص_ائم_النهار بود و افطار نمی کرد مگر در عیدین، و پیوسته امارت و ریاست در اولاد او بوده در مدینه تا سنه هزار و هشتاد و هشت بلکه زیادتر و او را چند پسر بوده یکی ابو عبدالله الحسین و او مسافرت کرد به بلخ و اولاد پیدا کرد در آنجا، و از اولاد او اس_ت_اب_والق_اس_م_ع_لی_ب_ودله ب_ن_م_ح_م_د_الزاه_د_ک_ه_س_ی_دی_ج_لیل_القدر، عظیم الشان، عالم، فاضل، کامل، صالح، عابد رفیع المنزله بوده که س_ید_ضامن در (تحفه) ترجمه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابو محمد حسن است از اولاد اوست نجم المله و الحق والدين سيد مهنا قاضي مدینه .

شرح سيد مهنا

ذکر مهنا بن سنان و نسب طاهر جد او _رحمه الله عليه _:

هو السيد مهنا بن سنان بن عبدالوهاب بن نميله بن محمد بن ابراهيم بن عبدالوهاب و تمامی این جماعت هر کدام در عصر خود قاضی مدینه مشرفه بوده اند، ابن ابی عماره مهنا الاکبر ب_ن_اب_ی_ه_اشم_داود_بن_امير_شمس_الدین_ابی_احمد_قاسم_بن_امير_علی_عیب_الله_که_امارت_و_ری_اس_ت_دش_ت_در_م_دی_ن_ه_در_ع_ق_ی_ق . اب_ن_اب_ی_الح_س_ن_ط_اه_ر_که_در_حق_او_گفته_اند_عالم_،_ف_اض_ل_ک_ام_ل_،

ج-ام-ع ، ورع ، زاهد ، ص-الح ، ع-اب-د ، ت-ق-ی ، ن-ف-ی ، م-ی-م-ون ج-لی-ل الق-در-ع-ظ-ی-م
الش-اءن ، رف-ی-ع الم-نزله ، عالی الهمة بوده به حدی که فرزندان ب-رادرش را اب-ن-اخ-ی ط-اه-ر-م-ی
گ-ف-تند از ایشان است شریف ابو محمد حسن بن محمد یحیی الن-س-اب-ه ک-ه ش-ی-خ تلعبیری از او روایت
می کند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش که نام محله ای است مدفون
شده . و شیخ مفید رحمه الله در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ نموده .

و ب-ی-ای-د در ذک-ر اولاد ح-ض-رت م-وس-ی ب-ن ج-ع-ف-ر-ع-لی-ه الس-لام در ح-ال اح-م-د
ب-ن م-وسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از شریف مذکور، و سید ضامن بن ش-دق-م ن-ق-ل ک-رده اس-ت
ک-ه م-اب-ی-ن اب-والح-س-ن ط-اه-ر و ی-ک-ی از اه-ل خ-راس-ان م-ح-ب-ت و م-ودت ب-ود و آن
م-رد خ-راس-ان ی-ه رس-ال ک-ه ب-ه ح-ج م-ش-رف م-ی گ-شت چون به مدینه مشرف می شد بعد از
زیارت حضرت رسول خ-دا و ائمه-ه-دی ع-لی-ه-م السلام به زیارت این سید مشرف می شد و دوست دینار
ت-ق-دی-م آن ج-ناب می نمود، و این مستمری شده بود برای آن سید معظم تا آنکه بعضی از م-ع-ان-دی-ن ب-ه
آن ش-خ-ص خ-راس-ان ی-گ-ف-ت-ن-د-ت و م-ال خ-ود را ض-ای-ع و در غ-ی-ر م-ح-ل ص-رف
م-ی-ن-م-ای-ی ؛ چه-ای-ن س-ی-د در غ-ی-ر ط-اع-ت خ-دا و رس-ول آن را ص-رف م-ی-ن-م-ای-د،
آن ش-خ-ص خ-راس-ان ی-س-ه-س-ال آن م-س-ت-م-ری را ق-ط-ع ن-م-ود. س-ی-د ب-زرگ-وار دل
ش-ک-س-ت-ه شد، جدش را در خواب دید، به وی

فرمود: غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آن وجه را هر ساله به تو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آن را به تو بدهد و آن خراسانی نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که به وی فرمود: ای فلان! قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسر مظاهر، قطع مکن صله او را و بده به او عوض آنچه از تو فوت شده در سه ساله ای قبیل. آن مرد بیدار شد و با کمال مسرت و خوشحالی به مکه مشرف شد و در مدینه خدمت جناب رسیده و دست و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سید نمود. سید فرمود: خواب دیدی جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که تو را امر به آن نمود؟ گفت: بلی! پس سخود سی دخی و ابخود را نقل کرد، آن خراسانی دیگر باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست. و آن سی دپی رسعالم فاضل و عرف و ورع و زاهد ابوالحسن سیح سی نسی ابسه است. اول کسی که جمع کرده کتابی در نسب آل ابوطالب.

(وَكَانَ رَحْمَةً لِّلَّهِ عَارِفًا بِأَصْوُلِ الْعَرَبِ وَفُرُوعِهِ حَافِظًا لِّأَنْسَابِهَا وَوَقَائِعِ الْحَرَمَيْنِ وَأَخْبَارِهَا)

در محرم سنه دویست و چهارده در عقیق مدینه به دنیا آمد و در سنه دویست و هفتاد و هفت در مکه وفات کرد و در نزدیکی قبر خدیجه کبری علیهما السلام به خاک رفت. ابی محمد

بدلاء را که در قرب کاشان از بلاد عجم می باشند به سنان قاضی و ایشان در آنجا معروفند به (وحاحده) انتهى .

وَح_م_وِی در (معجم) گفته که به عقیق مدینه منسوب است مُحَمَّد بن جعفر بن عبداللّه بن الحسین الا صغر معروف به (عقیقی) و او را عقب است و در اولاد او ریاست بوده ، و از اولاد او اس_ت_اح_م_د_ب_ن_ح_س_ی_ن بن احمد بن علی بن مُحَمَّد عقیقی ابوالقاسم که از وجوه اش_راف_ب_وده ، در دم_شق وفات کرد، چهار روز مانده از جمادی الاولی سنه سیصد و هفتاد و هشت در باب صغیر به خاک رفت . انتهى . (۱۸۰)

و نیز از اولاد ابو مُحَمَّد حسن بن جعفر الحجّه است :

س_ی_د_م_ج_د_الّی_ن_اب_والف_وارس_م_ح_م_د_ب_ن_اب_ی_الح_س_ن_ف_خ_ر_الّی_ن_ع_لی_ع_الم_فاضل
ادیب شاعر نسابه ابن مُحَمَّد بن احمد بن علی الاعرج بن سالم بن برکات بن ابی الع_ز_م_ح_م_د_بن ابی منصور الحسن نقیب
الحائر ابن ابوالحسن علی بن حسن بن مُحَمَّد المعمر بن احمد الزائر بن علی بن یحیی النسابه ابن حسن بن جعفر الحجّه .

و ب_الج_م_له ؛ س_ی_د_م_ج_د_الّی_ن_اب_والف_وارس_ع_الم_ج_لی_ل_الق_در_ب_وده و ص_احِب (تحفه الا
زهارة) ثنا بلیغی از او نموده و فرموده که اسمش در حائر امام حسین علیه السلام و مساجد حلّه مرقوم است و اولاد او را
بنوالفوارس می گ_وی_ن_د و او پدر سید عالم جلیل محقق مدقق عمیدالدین عبدالمطلب بن مُحَمَّد است که بسیار
ج_لی_ل_الق_در و رف_ی_ع_الم_ن_زله_اس_ت و از م_ش_ای_خ_ش_ی_خ_ش_هید است و والده اش دختر شیخ
سدیدالدین والد

شیخ شهید رحمه الله در اجازه ابن بجده (۱۸۲) در حق او فرموده :

(عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا مِنْهُمْ الْمُؤَلَّى السَّيِّدُ الْأَمَامُ الْمُزْتَضَى عَلَّمَ الْهُدَى شَيْخُ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي زَمَانِهِ عَمِيدُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنِ الْأَعْرَجِ الْحُسَيْنِيُّ طَابَ اللَّهُ ثَرَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ.)

م_ص_ن_ف_ا_ت_آن_ج_ن_اب_م_ش_ه_و_ر_ا_س_ت_و_ا_ك_ث_ر_آ_ن_ه_ا_ت_ع_ل_ی_ق_ا_ت_و_ش_ر_و_ح_ی_ا_س_ت_ب_ر_ج_م_ل_ه_ای_از_ک_ت_ب_خ_ال_س_و_ی_ش_ع_لا_م_ه_م_ا_ن_د_د_(م_ن_ی_ه_ال_ل_ب_ی_ب_ش_ر_ح_ت_ه_ذ_ی_ب_ال_ا_ص_و_ل_(۱۸۳))
ک_ن_ز_ال_ف_و_ائ_د_ف_ی_ح_ل_م_ش_ک_لا_ت_الق_و_اع_د_(و_ت_ب_ص_ر_ه_ال_ط_ال_ب_ی_ن_ف_ی_ش_ر_ح_ن_ه_ج_الم_س_ت_ر_ش_د_ی_ن_(و_ش_ر_ح_م_ب_اد_ی_ال_ا_ص_و_ل)_الی_غ_ی_ر_ذ_ل_ک_.

ولادت شش شش ب نی م ه ش ع بان سنه ششصد و هشتاد و یک در حله ، وفاتش شب دهم شعبان سنه هفت صد و پنجاه و شش واقع شده و از (مجموعه شش سی شش ه دی د) نقل شده که فرمود در بغداد وفات کرده و جنازه اش را به مشهد مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردند.

(بَعْدَ أَنْ صَلَّى عَلَيْهِ بِالْحِلَّةِ فِي يَوْمِ الثَّلَاثِ بِمَقَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.)

روایت می کند از پدر و جدش و از دو خالش علامه و رضی الدین علی بن یوسف برادر ع لام ه و غیری ر ذلک و پس رش سی د ج م ال الدی ن م ح م د ب ن ع ب د الم ط لب ع الم ج لی ل ع الی اله م ه رف ی ع الق در و الم ن زله در م ش ه د غ روی ب ه ظلم و ستم شهید گشت. (۱۸۴)

و در (تحفه الازهار) است که آن جناب را در نجف اشرف به ظلم و عدوان آتش زدند و سوزان ی دن د، و برادران ع م ی د الی ن ف اض ل ع لام ه ن ظ ام الی ن ع ب د الح م ی د و فاضل علامه

ضیاء‌الدین عبداللّه و اولاد او نیز از فقها و علما می باشند. (۱۸۵) و در (عمده الطالب) به ایشان اشاره شده. (۱۸۶)

و اما محمّد الجوانی بن عبداللّه الاعرج :

پ_س_م_ن_س_و_ب_ا_س_ت_ب_ه_ج_و_ا_ن_ی_ه_که قریه ای است در نزدیک مدینه که منسوب است به آن ع_لوی_و_ن
بنو الجوانی که از ایشان است ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمّد بن الحسن بن محمّد الجوانی بن عبیداللّه الاعرج که علماء
رجال او را ذکر کرده اند و توثیق نموده اند و گ_ف_ت_ه_ا_ن_د_ث_ق_ه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه
السلام به خراسان رفته .

و ل_ک_ن_ا_ح_ق_ر_د_ر_ر_ف_ت_ن_ا_و_ب_ه_خ_ر_ا_س_ا_ن_ب_ا_ح_ض_ر_ت_ا_م_ا_م_ر_ض_ا_ع_ل_ی_ه_ا_لس_ل_ا_م_ت_ا_م_ل
دارم ؛ زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده ، ب_ه_د_لی_ل_ای_ن_ک_ه_ا_ب_و_الفرج
اصفهانی که تایخ وفاتش در سنه سیصد و پنجاه و شش است از او سماع کرده و کتب او را از او نقل می کند و شیخ تلعبکبری
که وفاتش سنه سیصد و هشتاد و پنج است از پسرش ابوالعباس احمد بن علی بن ابراهیم جوّانی اجازه گرفته و از او روایت
می کند و دعای حریق را از او شنیده ، پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنه دویست هجری با حضرت امام
رضا علیه السلام به خراسان رفته باشد و آن_چ_ه_ب_ه_ن_ظ_ر_ا_ح_ق_ر_م_ی_ر_س_د_آن_ا_ست_که محمّد جوانی که جد جد علی
است با حضرت امام رضا_ع_ل_ی_ه_ا_لس_ل_ا_م_ب_ه_خ_راسان رفته ، زیرا که در روایت اسم جوانی

برده نشده بلکه خبر این است :

(عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مَحْمُودِ بْنِ عَيْسَى قَالَ : كَانَ الْجَوَانِي خَرَجَ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى خُرَاسَانَ وَكَانَ مِنْ قَرَابَتِهِ .)

و مراد از جـوانـی مـحـمـد بن عـبـدالله اعرج است و آنکه مراد علی بن ابراهیم باشد ظاهراً اشـتـبـاه است ؛ زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نمای او در کوفه و در کوفه وفات کرده و اگر جوانی به او بگویند به تبع جدش محمد جوانی است والله العالم .

و محـتـمـل است که او را پسـری بوده علی نام و او باحـضرت همراه بوده چـنـانـکه فاضـل بن سـابـسـی دضـامـن بن شـدقـم در (تـحـفـه الـهـار) در احـوال ابی الحـسـن علی بن مـحـمـد جـوانـی بن عـبـدالله اعـرج گفته که او سیدی بود جـلیـل القـدر و عـظـیـم الشـان و رفیـع المـنـزله ، حـسـن الشـمـائل ، جـم الفـضـائل ، عالم فاضل ، تقی نقی مبارک ، همراه حضرت امام رضا علیه السلام بود در طریق خراسان و از آن حضرت حدیث روایت کرده و کثیرالعباده بود، روزها روزه می گـرفـت و شـبـه راقـائم بـه عـبادت بود و در هر روزی هزار مرتبـه قل هو الله احد می خواند. بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گـفـت : جـایم در بهشت است به جهت تلاوت کردنم سوره اخلاص را؛ و او را مصنفات عدیده جلیله است در بیشتر علوم انتهى .

و نـیـز از اولاد محمّد جوانی است ابو عبدالله محمّد بن الحسن بن عبدالله بن الحسین بن محمّد بن الحسن بن محمّد جوانی ابن

عبداللہ الا۔ عرج کہ نجاشی فرمودہ ساکن طبرستان بود و فقیہ بود و سماع حدیث کرده و از
مصنفات اوست (کتب ابواب الاعمال) (۱۸۷)

واما احمزه المخبث لس بن عبی دالله الاعرج پس اعقاب او قلی لاست، و از اعقاب او
است حسین بن محمد بن حمزه المختلس معروف به (حرون) کہ بعد از ایام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن
الا۔ امام زین العابدین علیہ السلام کہ ہ گزشت ذکراو، در سنہ دویست و پنجاه و یک در کوفہ خروج
کرد۔ مستعین، مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم بہ حرب او فرستاد، چون عباسیین بہ کوفہ نزدیک شدند
حسینی از راہ دی۔ گر از کوفہ بیرون شد و بہ سامراء رفت و با متعز باللہ بیعت کرد، و ای۔ ن در ای۔ امی۔ بود
کہ ہ مستعین باللہ در بغداد بود و مردم سامراء با متعز باللہ بیعت کرده بودند، و مدتی بر این منوال بر حسین گذشت
دیگر بارہ ارادہ خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال دویست و شصت و ہشت در زندان بود معتمد او
را رہا کرد دی۔ گر بارہ در کوفہ خروج کرد، در سنہ دویست و شصت و نہ او را بگرفتند و بہ نزد (موفق) بردند، امر
کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد۔

شرح حال علی اصغر بن سجاد علیہ السلام

ذکر علی اصغر بن الامام زین العابدین علیہ السلام و پسرش حسن افضس و اولاد و اعقاب او:

ہ۔ ان۔ اع۔ لی۔ بن۔ عبی۔ د۔ لی۔ ہ۔ السلام کوچکترین فرزندان حضرت سجاد علیہ السلام
بودہ و صاحب

شرف و قَدْر بوده، و گفْتَه شَدِه كِه از بَرای او آثاری از فضایل و مناقب بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به نام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار شدند.

صاحب (عمده الطالب) می گوید: علی اصغر مکتبی به ابوالحسن است و از پسرش حسن افضس اعقاب پیدا کرد (۱۸۸) ابونصر بخاری گفته است: افضس با محمّد بن عَـبَـدِ اللّٰه بن الحسن نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضاء در دست داشت و آزموده بود و هیچ کس به شجاعت و صبر او با نَفَسِ زَکِیَّهِ خِرُوجِ نَنَمُود، و افضس را به سبب طول قامت (رمح ۱۸۹) آل ابوطالب می گفتند. (۱۹۰) ابوالحسن عمری گفته که افضس صاحب رایت صفراء نفس زکیه بود و چون نفس زکیه به قتل رسید حسن افضس مختفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عراق آمد و ابوجعفر منصور را بدید به وی فرمود: ای امیرالمؤمنین! می خواهی که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم احسانی کرده باشی؟ گفت: بلی یا ابا عبد الله. فرمود: از پسر عمّش حسن بن علی بن علی یعنی افضس در گذر، منصور از او در گذشت.

و روایت شده از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، که گفت: مریض شد حَضْرَتِ امّامِ جَعْفَرِ صَادِقِ عَلَیْهِ السَّلَامُ به ادق علیّه السلام پس ترسید بر خود پس موسی علیه السلام پسرش را بخواست و فرمود: ای موسی! بده به افضس هفتاد اشرفی و فلان و فلان، سَلْمَه گوی: مَن

نَزْدَى كَشَدْم و كَغَفَتَم آيَاعَطَامِي كَنِي بَه افَطَس و حال آنكه نشست در كمين تو
و مي خواست تو را بكشد؟ فرمود: اي سالمه! مي خواهي من از آن كَسَان بَشَم كَه خَدَاي تَعَالِي
فَرَمُودَه (وَ يَقُطَعُونَ مَامَرَ اللّٰهِ بِهِ أَنْ يُوْصَلَ عَ) (۱۹۱)؛ يعني قطع مي كنند و مي برند چيزي
را كه حق تعالي فرمان کرده كه به هم پيوسته دارند، يعني رحم (۱۹۲) و حسن افطس را اولاد بَسِيَارَس ت و
عقب او از پنج تن است: علي الحوري و عمر و حسين و حسن مكفوف و عبيدالله قتيل برامكه .

امَا علي الحوري (۱۹۳) بن افطس بن علي اصغر بن الامام زين العابدين عليه السلام ادرش امّ ولد اسمش عباده بوده ، و
علي شاعري فصيح و همان كس باشد كه دختر عَمَرَعَثَمَانِيَه را كه از نَخَسْت در تحت نكاح مهدي
عباسي بود به نكاح درآورد و موسي الهادي را اين امر اگران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گويد.

عَلِيَام تَنَاع نَمُود و گفت: مهدي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نبوده است تا زنان او بَعَد از وي بر ديگران
حرام باشند و از من اشرف نبوده است ، موسي هادي از اين سخن در خَشَم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بي هوش
گشت ، و اين علي را هارون رشيد به قتل رسانيد.

شرح حال سيد رضي الدين آوي

ذکر سيد رضي الدين محمد آوي که یکی از اعقاب علي الحوري است :

هَمَان اَز اعْقَاب عَلِي الْحَوْرِي مِي بَشَم اَشَدَسِي دَجَلِي لَعَابَدَن بِي لِرَضِي الدّين
محمد آوي النقيب

ابن فخرالدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید بن الداعی زید بن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی بن ابی
محمد الحسن الثقیب الرئیس ابن علی بن محمد بن علی الحوری ابن حسن بن علی اصغر ابن الامام زین العابدین ع لیه
الس لام و ای ن س ی د ج ل ص ا ح ب م ق ا م ا ت ع الی ه و ک ر ا م ا ت ب ا ه ر ه ا س ت و
ع د ی ل س ی د رضی الدین بن طاوس و صدیق او است و بسیار می شود که سید بن طاوس تعبیر می کند از او در
کتب خود به برادر صالح چنانکه در (رساله مواسعه و مضایقه) فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمد بن
محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله سعاده و شرف خاتمه از حله به سوی مشهد مولایمان حضرت امیرالمؤمنین
ع لیه الس لام پ س بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد. (۱۹۴)

مؤلف گوید: که از برای این سید بزرگوار قصه ای است متعلق به (دعای عبرات) که سید بن طاوس در (مهج
الدعوات) و علامه در (منهاج الصلاح) به آن اشاره کرده اند و آن حکایت چنین است که خفر المحققین از والدش
علامه از جدش شیخ سدی دالدین از سدی دم ذک و ر روایت کرده که آن جناب محبوس بود در نزد
امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طولی در نهایت سختی و تنگی، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر صلوات
الله علیه را پس گریست و گفت: ای مولای من! شفاعت کن در خلاص شدن

مَن از ایَن گَـرُوه ظَـلَمه ، حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عـِـبرات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تو است ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست . فرمود نظر کن در (مصباح) خواهی یافت دا را در آن ، پس از خواب بیدار شده نماز صبح را ادا کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در مـیـان اوراق کـه ایـن دَعـا نـوَشـتـه بـود در آن ، پـس چـه لـمرتبه آن دعا را خواند. آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدیره و آن امیر بـر او اعـتـماد داشت ، پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر، گرفتی یکی از اولاد امـیـر اَلـمـؤ مـنـیـن عـلـیـه اَلـسـلـام را؟ امـیـر گـفـت : چـرا سـؤال کـردی از ایـن مطلب ؟ گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشد از رخسار او، پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا، و طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من به او گفتم : ای سید من ! تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم ، بگو به او اگر او را رها نکرد هر آییـن هـخـراب خـواهیم کرد خانه او را. پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت مـراعـلـمـی بـه ایـن مـطـلب نیست و از بواب خود جستجو

کرد و گفت کی محبوس است در نزدش_ما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که سوار شود و راه را به او دلالت کنید که رود به خانه خود انتهی. (۱۹۵)

و ای_ن_س_ید_جلیل_همان_است_که_سند_یک_قسم_استخاره_به_تسبیح_به_او_منتهی_می_شود. و او روای_ت_م_ی_کند_از_حضرت_صاحب_الامر_علیه_السلام_چنانکه_شیخ_شهید_در_(ذکری)_ن_ق_ل_فرموده_و_ظاهر_آن_است_که_سید_آن_استخاره_را_تلقی_کرده_از_حضرت_حجت_علیه_السلام_م_ش_افهه_بدون_واسطه_و_این_در_غیبت_کبری_منقبتی_است_(عظیمه_لا_یُحومُ_حَلُولُهَا_فُضِيلَةٌ). و_م_ن_ک_ی_ف_یت_آن_استخاره_را_در_(کتاب_باقیات_صالحات)_که_در_حاشیه_(مفاتیح)_است_نقل_کردم_به_آنجا_رجوع_کنند.(۱۹۶)

روای_ت_م_ی_ک_ن_د_این_بزرگوار_از_برادر_روحانی_خود_سید_بن_طاوس_و_از_پدر_بزرگوار_خود_از_پدرش_از_پدرش_از_پدرش_داعی_بن_زید_که_پدر_چهارم_او_است_از_سید_مرتضی_و_شیخ_طوسی_و_سلار_و_غیره_و_وفاتش_در_چهارم_صفر_سنه_ششصد_و_پنجاه_و_چهار_واقع_شده_.

و_(آوی)_نسبت_به_(آوه)_بر_وزن_ساوه_از_توابع_قم_است_و_فضیلت_بسیار_برای_آن_نقل_شده_که_جمله_ای_از_آن_را_قاضی_نورالله_در_(مجالس_المؤمنین)_ایراد_فرموده_(۱۹۷)_و_ب_دان_ک_ه_از_ب_ن_ی_اع_م_ام_س_ی_د_رض_ی_م_ذ_ک_ور_اس_ت_س_ی_د_ج_لی_ل_ش_ه_ی_د_ت_اج_الدّی_ن_اب_والف_ضَل

محمد بن مجدالدین حسین بن علی بن زید بن داعی و شایسته است که ما به نحو اختصار به شهادت او اشاره کنیم .

شهادت ابوالفضل تاج الدین محمد الحسینی رحمه الله

ص_ا_ح_ب (ع_م_ده_الط_الب) گ_ف_ت_ه_ک_ه_ای_ن_س_ی_د_ج_لی_ل در آغ_از امر واعظ بود، و روزگار خویش را به مواعظ و نصایح به پای گذاشت ، س_ل_ط_ان اولج_ای_ت_و_م_حمد او را احضار کرده به حضرت خویش اختصاص داد، و نقابت نقباء م_م_الک_ع_راق و م_ملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بهتمامت به عهده ک_ف_ای_ت_ش حوالت داد، اما رشیدالدین طیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدین ب_ه_ع_داوت و ک_ی_ن_ب_وده و س_ب_ب_آن_ش_د_ک_ه_در_م_ش_ه_د_ذی_الک_ف_ل_ن_بی_علیه_السلام که در قریه ای در میان حله و کوفه بود مردم یهود به زیارت می رفتند و به آن مکان شریف حمل نذور می نمودند، سید تاج الدین بفرمود تا مردم یهود را از آن ق_ری_ه_م_م_ن_وع_داش_ت_ند، و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و ج_م_اع_ت_ی به پای می رفت . رشیدالدین که از علو مقام و منزلت سید والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش بر افزود پس اسباب قتل او را فراهم نمود به نحوی که جای ذکرش نیست .

پ_س_ای_ن_س_ی_د_ج_لی_ل را ب_ا_د_و_پ_س_ش_ش_مس_الدین حسین و شرف الدین علی در کنار دجله ح_اض_ر_ک_ردن_د_ب_ر_ط_ب_ق_م_ی_ل_رش_ی_د_خ_ب_ی_ث ، اول دو پ_س_ش_را و پ_س_از آن خ_ود_آن_س_ید_ج_لی_ل را

بِه قتل رسانیدند، و این قضیه در ماه ذی القعدة سنه هفتصد و یازده روی داد، و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباث فطری خویش را ظاهر کره بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند، موهای شریفش را کنده هر دست ه از موی مَب_ارکَش را به ی_ک دی_ن_ار ب_فروختند، چون سلطان این داستان بشنید سخت خ_ش_مناک شده و از قتل او و پسرانش متأسف گردید و بفرمود تا قاضی حنابله را به دار کشند جماعتی لب به شفاعت گشودند، فرمان داد تا واژگونه اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان داد که بعد از آن حنابله کسی قضاوت نکند. (۱۹۸)

ذکر بعض اعقاب عمر بن حسن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام

شرح حال سید عبدالله شبر

از ج_م_له ای_ش_ان_اس_ت_س_ی_د_ع_ب_د_الله_ش_ب_ر_ب_دان_ک_ه از_اع_ق_اب او_اس_ت_س_ی_د
 ج_لی_الش_ان_س_ی_د_ع_ب_د_الله_م_ع_روف_ب_ه_ش_ب_ر_، اب_ن_س_ی_د_جلیل_عالی_همت_رفیع_مرتب
 سید محمدرضا ابن محمّد بن الحسن بن احمد بن علی بن احمد بن ناصرالدین بن شمس الدین محمّد بن نجم الدین بن حسن
 شبر بن محمّد بن حمزه بن احمد بن علی بن ط_لح_ه بن الحسن بن علی بن عمر بن الحسن افطس بن علی بن علی بن
 الحسین بن علی بن اب_ی_ط_الب_ع_لی_ه_م_ا_الس_لام_ف_اض_ل_م_ح_د_ث_جلیل_و_فقیه_خبیر_متبع_نبیل_عالم
 ربانی مجلسی عصر خود تلمذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آقامیرزا محمّد مهدی
 شهرستانی و محقق قمی و ش_ی_خ_اح_س_ان_ی

و غ ی ر ه م و ت ص ن ی ف ک ر د ک ت ب ن ا ف ع ه ب س ی ا ر د ر ت ف س ی ر و ح د ی ث و ف ق ه و ا ص و ل و ع ب ا د ا ت و غ ی ر ذ ل ک ک و ت ع ر ی ف ک ر د ه ج م ل ه ا ی ا ز ک ت ا ب ه ا ی ف ا ر س ی ع ل ا م ه م ج ل س ی ر ا .

و شیخ ما مرحوم ثقه الاسلام نوری در (دارالسلام) اسامی مصنفات او را به اعداد ابیاتی آنها ذکر فرموده و نقل کرده از شیخ اجل محقق مدقق شیخ اسدالله صاحب (مقابس الانوار) که وقتی داخل شد بر سید مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و دقت که حق تعالی به او مرحمت فرموده بود و سر او را از سی دی د پ ر س ی د ، سید گفت که کثرت تصانیف از من توجه امام همام حضرت امام موسی ع ل ی ه الس لام است ؛ زیرا که من آن حضرت را در خواب دیدم که قلمی به من داد و فرمود: ب ن ی س ! از آن وقت من موفق شدم به تالیف ، پس هرچه از قلمم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است . (۱۹۹)

و ف ا ت ک ر د د ر ر ج ب س ن ه ه ز ا ر و د ی س ت و چ ه ل و د و ب ه س ن پ ن ج ا ه و چ ه ل س ا ل گ ی و ق ب ر ش ر ی ف ش د ر ج و ا ر ح ز ر ت م و س ی ب ن ج ع ف ر ع ل ی ه الس لام ا س ت ب ا م ر ح و م و ا ل د ش د ر ر و ا ق ش ر ی ف د ر ح ج ر ه ا ی ک ه ق ر ی ب ب ه ب ا ب ا ل ق ب ل ه ا S ت D ر ی م ی ن ک س ی ک ه D ا خ ل ح ر م M ط ه ر ش و د .

و ن ی ز ا ز ا ع ق ا ب ع م ر ب ن ح س ن ا ف ط س ا S ت ا م ی ر ع م ا د ا ل د ی ن م ح م د ب ن ن ق ی ب النقباء امیر حسین بن ج ل ا ل ا ل د ی ن م ر ت ض ی ب ن ح س ن ب ن ح س ی ن ب ن ش ر ف ا ل د ی ن م ج د ا ل د ی ن م ح م د ب ن ت ا ج ا ل د ی ن ح س ن ب ن

شرف الدین حسین بن الامیر الکبیر عمادالشرف بن عباد بن محمد بن حسین بن محمد بن الامیر حسین القمی بن الامیر علی بن عمرالا- کبر بن حسن الا- فطس بن علی الاصغر بن الا- مام زی- ن- الع- اب- دی- ن- ع- لی- ه- الس- لام- . و ام- ی- ر- ع- م- ادالدی- ن- م- ذک- و- ر- اول- ک- س- ی- اس- ت- ک- ه- وارد- ش- د- ب- ه- اص- فهان و مدفون است در کوه جورت اصفهان جنب قریه خاتون آباد و او را دو پسر معروف بوده : میر سید علی که مدفون است نزد او و دیگر میر اس- م- اع- یل که او نیز در بقعه جورت مدفون است ، و مشهور است به (شاه مراد) ، و م- ح- ل- ن- ذور و ص- اح- ب- ک- رام- ات- جلیله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرس و رئیس بوده اند و ش- ای- س- ت- ه- اس- ت- ک- ه- م- ن- در- ای- ن- ج- ا- به جهت احیاء ذکر آنها اشاره به معروفین از آنها نمایم بنابر آنچه از بعض مشجرات التقاط کرده ایم .

شرح حال خاتون آبادی

ذکر اولاد و اعقاب میر اسماعیل بن میر عمادالدین محمد معروف به خاتون آبادی :

م- یر- اسماعیل بن میر عماد را دو پسر معروف بوده است : میر محمدباقر، و میر محمد صالح ، اما میر محمدباقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات علیهو کرامات جلیله بوده اخذ ح- دی- ث- ک- رده از ت- ق- ی- م- ج- لس- ی- و ح- اف- ظ- ق- ر- آن- م- جید بوده و هفت مرتبه حج مشرف شده که بیشترش پیاده بوده ، ولادتش در خاتون آباد بوده و قبرش در جورت معروف و مزار است . و پ- س- رش- م- ی- ر- ع- بدالحسین فاضل کامل عالم ورع محث فقیه و ثقه مجمع اخلاق فاضله کثیر الحج- د- در- ع- ب- ادت و

زه_د و تقوی است و تلمیذ محقق سبزواری و تقی مجلسی است ، در شعبان س_ن_ه_زار و س_ی و ه_ف_ت در خ_اتون آباد متولد شده و در اصفهان وفات کرده . و در تخت فولاد در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشته و پسرش میر معصوم است که در سنه هزار و ص_د_پ_ن_ج_اه و ش_ش وفات کرده و در تخت فولاد در نزدیکی تکیه محقق خوانساری در جلو ق_ب_ر_م_رح_وم_خ_لد_م_ق_ا_م_آ_ق_ا_م_ح_م_د_ب_ی_د_آ_ب_ادی م_د_ف_ون_گ_شته و معروف است به کرامات و محل نذور خلق است . گویند آقامحمد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند.

و ف_ر_ز_ن_د_دی_گ_ر_م_ی_ر_م_ح_م_د_ب_ا_ق_ر_، م_ی_ر_م_ح_م_د_اس_م_اع_ی_ل_اس_ت_ک_ه_ع_الم_ی
ع_ا_م_ل_ف_اض_ل_ک_ا_م_ل ، زاه_د، تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غ_ی_ره_ا
م_اه_ر_ب_وده و در ج_ا_م_ع_ج_دی_د_ع_ب_اس_ی در اص_ف_ه_ان_م_درس_ب_وده و ق_ری_ب_ب_ن_ج_اه
س_ال_ت_دری_س_می_کرده و اخذ علم از مولی محمد تقی مجلسی و میرزا رفیع الدین نائینی و س_ی_دمیرزا جزائری
نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الث_ان_ی س_ن_ه_ی_ک_ه_زار و س_ی و ی_ک
م_تولد_شده و در سنه یک هزار و یک صد و شانزده وف_ات_ت_فروده . و از رساله اجازات سید نورالدین بن سید نعمت
الله جزائری رحمه الله ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه_در حال این سید جلیل نگاشته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار
کرده در مدرسه تخت فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را حجره ای از حجرات کنده

و شبها بعد از فریضه مغرب و عشاء در میان آن قبر رفته و تهجد در قبر گك_ذاش_ت_ه و ب_ع_د از آن از ق_ب_ر ب_ی_رون م_ی_آم_د و ش_رح ب_ر_اص_ول ك_ا_ف_ی و ت_ف_سیر قرآن می نوشته و روزها جمعی از طلاب مستعد که از جمله مرحوم والدم س_ی_د نعمت الله بوده در خدمت ایشان بودند. عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبه برای او ساخت الان در تخت فولاد موجود است .

و م_ی_ر_م_ح_م_داس_م_اع_ی_ل م_ذک_ور را چ_ن_د د_ف_رزن_د ب_وده از جمله میر محمدباقر مآلباشی که ف_اض_ل کامل متبحر در فنون علم ، صاحب مؤلفات بوده از جمله (ترجمه مکارم الا_خلاق) ، اخ_ذ_ع_لم_ک_رده بود از والد م_اج_دش و از م_ح_ق_ق خوانساری ، و در مدرسه چهارباغ اص_ف_ه_ان_ت_دری_س م_ی_فرمود، و در سنه هزار و یک صد و بیست و هفت او را به زهر شهید کردند در تاریخ او گفته شده : (آمد جگر) [دویست و بیست و سه] از شهید ثالث بیرون [هزار و سیصد و پنجاه] (۲۰۰) ، در تخت فولاد در جوار والدش در یکی از ح_ج_رات م_د_ف_ون_گ_ش_ت . و در ن_زد او است قبر فرزند جلیلش زاهد ماهر در فنون علم ، س_ی_م_ا (فقه) و (حدیث) و (تفسیر) بوده . اخذ علم کرده بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری و امامت می کرده در جامع عباسی و تدریس می نموده در

م_درس_ه_ج_دی_ده_س_لط_ان_ی_ه_و_چ_ون_در_زم_ان_اف_غ_ن_ه_ب_وده_مجهول_القدر_مانده .

و_ف_رزن_د_ج_لی_لش_اس_ت_اد_الک_ل_ف_ی_الک_ل_م_ی_رزاب_والق_اس_م_م_درس_ع_الم_ف_اض_ل_ک_ام_ل_ت_قی_ن_قی_ج_امع_اغلب_علوم_از_فقه_و_حدیث_و_تفسیر_و_اخلاق_و_کلام ، استاد_ف_ض_لاء_ع_ص_ر_خود_بوده_مانند_والد_ماجدش_سید_محمد_اسماعیل_در_جامع_عباسی_امامت_داشته_و_قی_ری_ب_سی_سی_ال_در_م_درس_ه_س_لط_ان_ی_ه_تدریس_می_نموده_و_در_علم_حکمت_و_کلام_بر_عالم_ج_لی_ل_م_ولی_اس_م_اع_ی_ل_خ_واج_وئی_ت_لم_ذ_ک_رده_و_در_ف_قه_ه_و_اص_ول_و_ح_دی_ث_ب_رع_لامه_طباطبائی_بحرالعلوم_تلمذ_نموده_و_جناب_بحرالعلوم_از_ایشان_ح_کمت_و_کلام_چهار_سال_اخذ_کرده_و_در_سنه_هزار_و_دویست_و_دو_به_سن_پنجاه_و_هفت_سالگی_در_اص_ف_ه_ان_وف_ات_ک_رده_ج_ن_از_ه_اش_راب_ه_ن_ج_ف_اش_رف_حمل_کردند_و_در_نزدیکی_مضجع_شریف_او_را_در_سردابی_دفن_نمودند.

و_فرزند_جلیلش_میر_محمد_یدرضا_عالم_فاضل_تقی_نقی_ماهر_در_فقه_و_حدیث_بوده ، محترز_از_لذات_و_م_ن_ع_زل_از_خ_لق_ب_وده_ب_ع_د_از_پ_درش_م_دت_سی_سی_ال_در_م_درس_ه_س_لط_ان_ی_ه_تدریس_و_در_جامع_عباسی_امامت_داشته ، در_ماه_رجب_سنه_هزار_و_دوی_س_ت_و_سی_و_ه_ش_ت_در_اص_ف_ه_ان_وف_ات_ک_رده_ج_ن_از_ه_اش_راب_ه_ن_ج_ف_اش_رف_حمل_نمودند.

و_ف_رزن_د_ج_لی_لش_م_ی_رم_ح_م_د_ص_ادق_ع_الم_ف_اض_ل_ک_ام_ل_ورع_ت_قی_ن_قی_ج_امع_معقول_و_منقول_و_مدرس_در_اغلب_علوم_بوده ، اکثر_علماء_بلاد_از_ت_لام_ذه_او_ب_ودن_د ، ام_ام_ت_ک_رد_در_ج_ام_ع_ع_ب_اس_ی_م_دت_سی_و_دو_س_ال ، از_ه_د_اه_ل_زمان_خود_بوده_چهل_سال_روزه_گرفته_و_به

اندک چیزی تعیش کرده و در مدت عمر خود در محبس حکام و سلاطین داخل نشده مگر یک شب به جهت محاجه با میرزاعلی محمد باب . اخذ کرده بود عـلم فـقه را از مـحـقق قمی و شیخ محمدتقی صاحب (حاشیه بر مـعـالی م) و عـلم حـکـمـت و کلام را از مولی عـلی نـوری و مـلّا مـحـراب و مـلّا اسـمـاعـیلی لـخواجهئی ، در سنه هزار و دویست و هفت متولد شده و در چهاردهم رجب سنه هزار و دویست و هفتاد و دو بعـد از تـحـویل به شش ساعت وفات فرمود و عجب آن است که والد مـاجـدش مـیـر مـحـمـد درضـا و جـدّ امـجـدش مـیـر زابـالقـاسـم نـیـزه ر کـدام بعـد از تحویل شمس به شش ساعت وفات کردند و ضوان الله علیهم اجمعین .

و نافله (۲۰۱) ایشان عالم فاضل کـامـل حاج میر محمد صادق بن حاج میر محمد حسین بن میر محمد صادق مذکور است که مقامش در عـلم مـقامی است رفیعی ، مـانـد آبـاء امـجـادش در اصـفـه انـبـه تـدریـس و نـشـرعـلم اشـتـغال داشت تـاسـال گـذشت هـکـه سـنـه یـکـه زار و سیـصد و چهل و هشت باشد به رحمت ایزدی پیوست .

شرح حال میر محمد صالح

ذکر مـیـر محمد صالح فرزند دیگر میراسماعیل بن میر عمادالدین محمد و ذکر اولاد و اعقاب او:

مـانـامـیـر مـحمـد صالح را از زوجه خود سیده النساء بنت سید حسین حسینی که منتسب به گـلسـتـانـه است دو فرزند بود: سـیـد ابـدالواسع و سید محمد رفیع ، سید محمد رفیع مـشـغـول بـه عـبادت بود هشتاد و هشت سال عبادت کرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبره بابـا رکـن الدین مدفون گشت و سـیـد مـحمـد صـالح والدش در

اوایل شـبـاب (جـوانـی) وفـات کرد و در خاتون آباد با سید حسین پدر زوجه خود در جنب بقعه ای که منسوب است به ابن محمّد حنفیه ، مدفون گشت .

و امام میر عبدالواسع بن میر محمّد صالح سبط او میر محمّد حسین در ترجمه او گفته که جدم سیـدیـد عـبـد الواسـع عـالم و رعـمـت عـبـد، ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و فنون عربیت بود تعلّم کرده بود بر فاضل علامه ابوالقاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرده از جماعـتـی از افـاضـل عـصر خویش خصوص از جدم علامه ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله ، ولادتش در خـاتون آباد شد و لکن به اصفهان رحلت کرد و متوطن در آنجا شد. نود و نه سال عـمـر کـرد و در ماه رمضان سنه هزار و یک صد و نه وفات کرد و در مقبره بابا رکن الدیـن مـدفون گشت ، بعـد از چـندین روز از سـنـیـن (سـالـهـا) ، نـعـشـشـش را بـه نـجـف اشـرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر به خاک سپردند و من او را در ک ک کردم ، و نزد او مصحف شریف و مقـداری از نـحـو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوق بر من بسیار است (جَزَاهُ اللَّهُ عَنِّي أَحْسَنَ الْجَزَاءِ وَ حَشَرَهُ مَعَ مَوَالِيهِ .)

و فـرزن دجـلی لـش مـی ر م ح م د ص الح ب ن م ی ر ع ب د الواس ع ع الم ج لی ل الق در داماد علامه مجلسی رحمه الله بوده . در اصفهان شیخ الا سلام بوده ، و او را مـصـنـفاتی است از جمله (حدائق المقرّبین) و (ذریعه) و (شرح فقیه و استبصار) ، روایت

می کند از علامه مجلسی رحمه الله. و فرزند جلیلش میر محمد حسین خاتون آب ادی سب طبع لامه
مجلسی امام جمعه اصناف علم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده، اخذ
کرده از پدرش و از میر محمد اساماعی و از فرزندانش میر محمد باقر مدرس و او را
کتب ابی اسات در اعمال سنه و رسائلی در فقه و آن بزرگوار در زمان افغانه بوده
لاجرم از ایشان گریخت و در جورت مخفی شد و در شب دوشنبه بیست و
سوم شوال سنه هزار و صد و پنجاه و یک وفات کرد.

و از میر محمد حسین دو فرزند معروف است: میر محمد مهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعه اصناف
گردید و او پدر میر تقی رستمی است و او پدر میر محمد صالح که مدرس مدرسه کتاس
گران بوده و میر محمد مهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عقیق مبودند و برادر
سوم ایشان میر محسن است که والد میر سید مرتضی صدرالعلماء طهران و میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران است.

و میرزا ابوالقاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا
بوده به حدی که دیگران را بر خود ایثار می کرده و جد و جهد داشت در قضای حوائج مسلمین، و آن جناب از
شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است، در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران
دفن شد. و قبر آن جناب در طهران مزاری است معروف باقبه عالیه

و آن بزرگوار والد مرحوم آمیر زین العابدین امام جمعه و جد امام جمعه حالیه است .

و فرزند دی_گ_ر_م_ی_ر_م_ح_م_د_ح_س_ی_ن خاتون آبادی ، میر عبدالباقی است که بعد از فوت ب_رادرش
م_ی_ر_م_ح_م_د_م_ه_دی_ام_ج_م_ع_ه_اص_ف_ه_ان_گ_ردی_د و آن ج_ن_اب را در ع_لم و عمل و زهد و
تقوی مقامی است معلوم ، و او است یکی از اساتید علامه طباطبائی بحرالعلوم ، روایت می کند از پدرش از جدش از علامه
مجلسی مرحوم ، وفات کرد در سنه هزار و دویست و یازده .

و فرزند جلیلش حاج میر محمدحسین سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان است که وفات کرد در سن_ه_ه_زار و
دوی_ست و سی و سه . و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان الع_لماء را سه فرزند است : یکی میرمحمد
مهدی امام جمعه اصفهان که وفاتش سنه هزار و دوی_ست و پ_ن_جاه و چهار بوده ، و دیگر میر سیدمحمد امام جمعه
که در سنه هزار و دویست و ن_ود و ی_ک وف_ات ک_رده ، و دی_گ_ر_م_ح_م_د_ح_س_ی_ن_ام_ج_م_ع_ه
ک_ه_ف_اض_ل_م_اه_ر_در_غ_الب_ع_لوم_ب_وده خصوص در کلام و تفسیر، وفات کرده در سنه هزار و دویست و نود
و هفت و بعد از آن جناب میرزا محمّد علی بن میراز جعفر بن میر سید محمّد بن میرع_ب_دالب_اق_ی_ب_ن_م_ی_ر
م_ح_م_د_ح_س_ی_ن_خ_ات_ون_آبادی امام جمعه اصفهان گردید، و این سید ج_لی_ل_ع_الم_ع_ام_ل_ف_ق_ی_ه
محدث تلمیذ میر محمدرضا و حاج ملا حسینعلی تویسرکانی است و ص_اح_ب_ت_صنیفاتی است از جمله (رساله منجزات
مریض) و (رساله تقلید میت) و

غیر ذلک . وفات کرده سنه هزار و سیصد، قبرش جنب قبر مجلسین است . و میر سید محمد بن حاج میرزا حسن والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهان است که در سنه هزار و سیصد و بیست و یک وفات کرد. رحمه الله و رضوانه علیهم اجمعین .

ذکَرَعبداللّٰه بن حسن بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او که از جمله (ابیض) است که در ری مدفون است :

ص_اح_ب (عمده الطالب) گفته که عبدالله الشهید بن افطس در واقعه فح حضور داش_ت و دو_ش_م_ش_ی_ر ح_مایل کرده و کوششی به سزا نموده ، و بعضی گفته اند که حسین ص_اح_ب ف_خ او را و ص_ی_خ_ود ق_رار داده و گ_ف_ت که اگر من کشته گشتم این امر بعد از من برای تو است . (۲۰۲)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ه_م_ن در اح_وال ب_ن_ی_الح_س_ن در م_ج_ل_د اول در ق_ص_ه ف_خ ن_قل کردم که در ابتداء خروج صاحب فح که علویین اجتماع کردند چون وق_ت ن_م_از ص_ب_ح مؤ_ذَن بالای مناره رفت که اذان گوید، عبدالله افطس با شمشیر کشیده ب_ال_ای م_ن_اره رفت و مؤ_ذَن را گفت در اذان (حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ) بگوید، مؤ_ذَن از ت_رس_ش_م_ش_یر حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ گفت ، عبدالعزیز عمری که نایب الایاله مدینه معظمه ب_ود از ش_ن_یدن (حَیَّعَلَه) احساس شَرّ کرد و دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خ_ان_ه ح_اض_ر ک_ن_ی_د و م_را ب_ه دو_ح_یّه آب طعام دهید، این بگفت و فرار کرد و از ترس ضرطه می

داد تا خود را از ترس علویین نجات داد.

و بالجمله ؛ عبدالله همان است هارون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی حبس کرد، ع_ب_دالله از زح_م_ت زن_دان سینه اش تنگی گرفت رقعہ ای به سوی رشید نوشت و در آن ن_وش_ت_ه_دش_ن_امهای زشت برای او نوشت رشید به آن رقعہ اعتنایی نکرد و فرمان داد تا بر وی وسعت گشایش دهند و گفته بود روزی به حضور جعفر که : خدایا کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان من و دوستان خودت . جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در ش_ب_ن_وروزی او را ب_ک_ش_ت_ن_د و سرش را از تن بر گرفتند پس آن سر را در جمله هدایای ن_وروزی ب_ه_ن_زد رش_ی_د فرستاد، چون سرپوش از روی سر بر گرفتند و نظر رشید ب_ر_آن_س_ر_اف_ت_اد و آن ش_ق_اوت را از جعفر نگران شد، این امر بر وی عظیم و گران آمد، ج_عفر گفت هر چه بیندیشیدم هیچ چیزی را برای هدیه پیشگاه تو در این جشن نوروز و روز دلف_روز ب_ه_ت_ر_از_ای_ن_ن_ی_اف_ت_م_ک_ه_سر_دشمن تو و دشمن پدران تو را به حضور توب_ف_رس_ت_م_، و ای_ن_ب_ود_ت_ا_وقتی که هارون الرشید اراده کشتن جعفر کرد. جعفر با مسرور کبیر گفت که امیرالمؤمنین به کدام جرم خون مرا روا شمرده ؟ گفت به کشتن پسر عمش به کشتن پسر عمش عبدالله بن حسن بن علی بدون اذن او.

ع_م_ری_ن_س_اب_ه_گ_ف_ت_ه_ک_ه_قبر عبدالله در بغداد در سوق الطعام است و مشهدی (مزاری) دارد. (۲۰۳) و اع_ق_اب_او_در_م_دائن_ج_ماعت_جماعت

بسیارند و او را عقب از دو فرزند اس-ت :ع-ب-اس و م-ح-م-د-ام-ی-ر-جلیل شهید که معتصم خلیفه او را به زهر کشته ، اما عباس بن ع-ب-دالله شهید عقبش قلیل است و در (تاریخ قم) است که پسرش عبدالله بن عباس ب-ع-لی بن محمّد علوی صاحب زنج در بصره بوده ، چون علی بن محمّد را بکشتند عبدالله بن عباس در قم ابوالفضل العباس و ابوعبدالله الحسین ملقب به (ایض) و سه دخ-ت-ر-ب-ه-و-ج-ود آمدند، و از عباس ، ابوعلی احمد متولد شد و ابوعبدالله الا بیض به ری رفت و اعقاب او در ری اند. انتهى .

اب-ون-ص-ر-ب-خاری گفته که حسین بن عبدالله بن عباس ایض در سنه سیصد و نوزده در ری وف-ات-ک-رد و قب-ر-ش-ظ-اه-ر-اس-ت و در ق-ر-ب-م-زارح-ضرت عبدالعظیم علیه السلام و زی-ارت کرده می شود و عقبش منقرض شد و نسل محمّد بن عبدالله به حای ماند.(۲۰۴)

م-ؤ-لف-گ-وی-د: که از نسل عبدالله بن الحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی ط-الب-علیهم السلام که عبادالله الصالحین و از فقها و علما و متکلمین است ساکن نیشابور ب-وده و ک-تبی تصنیف کرده و در امامت و فرائض و غیره ، و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده اند.(۲۰۵)

ب-اب-ه-فتم : در تاریخ حضرت ابو جعفر محمّد بن علی بن الحسین ، باقرالعلوم الاولین و الاخرین علیه السلام

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است

ب-دان-ک-ه-ولادت-ب-اس-ع-ادت-آن-ح-ض-رت-روز-دوش-ن-ب-ه-س-وم-ص-ف-ری-ا-در-غ-رّه-رج-ب-س-ال-پ-نجاه-و-هفت-در-مدینه-منوره-واقع-شد-و-آن-حضرت-در-واقعه-کربلا-حضور-داشت-و-در-آن-وقت-چهار-سال

از سن مبارکش گذشته بود، والده ماجده اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مـجـتبی علیه السلام بود که او را امّ عبدالله می گفتند و آن حضرت ابن الخیرتین و علوی بین علویین بود.

از (دعوات راوندی) نقل است که روایت شده از حضرت امام محمدباقر علیه السلام که فرمود:

(روزی مادرم در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدایی از دیوار بلند شد و از جا کـنـده شد خواست که بر زمین افتد مادرم به دست خود اشاره کرد به دیوار و فرمود نباید فـرود آیـی ، قسم به حق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی رخصت نمی دهـد تـو را در افـتـادن ؛ پـس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی ماند تا آنکه مادرم از آن جـابـگـذشت ، پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدّق داد.) (۱)

و نیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی آن جناب یاد کرد جدّه اش مـادر حضرت امام محمدباقر علیه السلام را و فرمود: (کانت صـدیقه لـم یـدرک فی آل السـان عـلی هـالکـه) ؛ جـده ام صـدیقه بـود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید. (۲)

و بـه اسـاتـی د مـعـتـبـره از حـضرت صـادق عـلی هـالکـه لـم یـدرک فی آل السـان عـلی هـالکـه ؛ جـده ام صـدیقه بـود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید. (۲)

مادران ائمه علیهم السلام به یکی از ایشان حامله می شود در تـمـام آن روز او را سـسـتـی و فـتـوری حاصل می شود مانند غش ، پس مردی را در خواب می بـیند که او را بشارت می

دهد به فرزند دانای بردباری ، چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کناره خانه صدایی می شنود و گوینده آن را نمی بیند که می گوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است و بشارت بادت_و را ب_ه_ف_ر_ز_ن_د_ب_ر_د_ب_ا_ر_د_ا_ن_ا_پ_س_د_ی_گ_ر_د_ر_خ_و_د_ث_ق_ل_و_گ_ر_ا_ن_ی_ن_م_ی_ی_ا_ب_د_ت_ا_آ_ن_ک_ه_ن_ه_م_ا_ه_ا_ز_ح_م_ل_ا_و_م_ی_گ_ذ_ر_د_،_پ_س_ص_د_ا_ی_ب_س_ی_ا_ر_ا_ز_م_ل_ائ_ک_ه_ا_ز_خ_ا_ن_ه_خ_و_د_م_ی_ش_ن_و_د_،_چ_و_ن_ش_ب_و_ل_ا_د_ت_م_ی_ش_و_د_ن_و_ری_در_خ_ا_ن_ه_خ_و_د_م_ش_ا_ه_د_ه_م_ی_ک_ن_د_ک_ه_د_ی_گ_ر_ی_آ_ن_ن_و_ر_ا_ن_م_ی_ب_ی_ن_د_م_گ_ر_پ_د_ر_ا_ن_ا_م_ا_م_،_پ_س_ا_م_ا_م_م_ر_ب_ع_ن_ش_س_ت_ه_ا_ز_م_ا_د_ر_پ_د_ی_د_م_ی_گ_ر_د_د_،_س_ر_ش_ب_ه_ز_ی_ر_ن_م_ی_آ_ی_د_چ_و_ن_ب_ه_ز_م_ی_ن_م_ی_ر_س_د_ر_و_ی_ب_ه_ج_ا_ن_ب_ق_ب_ل_،_م_ی_گ_رد_ا_ن_د_و_س_ه_م_ر_ت_ب_ه_ع_ط_س_ه_م_ی_ک_ن_د_و_ب_ع_د_ا_ز_ع_ط_س_ه_ح_م_د_ح_ق_ت_ع_ا_ل_ی_م_ی_گ_و_ی_د_و_خ_ت_ن_ه_ک_ر_د_ه_و_ن_ا_ف_ب_ر_ی_د_ه_م_ت_و_ل_د_م_ی_ش_و_د_و_آ_ل_و_د_ه_ب_ه_خ_و_ن_و_ک_ث_ا_ف_ت_ن_م_ی_ب_ا_ش_د_و_د_ن_د_ا_ن_ه_ا_ی_پ_ی_ش_ی_ن_ه_م_ه_ر_و_ی_ی_د_ه_م_ی_ب_ا_ش_د_،_و_در_ت_م_ا_م_ر_و_ز_و_ش_ب_ا_ز_ر_و_و_د_س_ت_ه_ا_ی_ا_و_ن_و_ر_ز_ر_د_ی_م_ا_ن_د_ط_لا_س_اط_ع_م_ی_ش_و_د_.(۳)

اسم شریف آن حضرت محمد و کنیت آن جناب ابوجعفر و القاب شریفه اش باقر و شاکر و هادی است و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقراست و این لقبی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب را به آن ملقب فرموده چنانچه به روایت سفینه از جابر بن عبدالله منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و

سلم به من فرمود: ای جـابـر! امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندى از من که از اولاد حسین خـواهـد
بـود کـه او را مـحـمـد یَبْقَرُ عِلْمَ الدِّينِ بَقْرًا؛ یعنی او مى شکافد علم دین را شکافتنى ، پس هرگاه او را ملاقات
کردى سلام مرا به او برسان . (۴)

شـیـخـ صـدوق رحـمـه اللـه روایـت کـرده از عـمـر بن شـمـس کـه گـفـت : سـؤال کـردم
از جـابـر بن یـزید جـعـفـی کـه بـرای چه امام محمدباقر علیه السلام را باقر نـامـیـدنـد؟ گـفـت :
به علت آنکه بَقَرُ الْعِلْمِ بَقْرًا اى شَقَّهْ وَ اَظْهَرَهُ اَظْهَارًا؛ شکافت علم را شـکـافـتـی و آشـکـار و ظاهر ساخت آن را
ظاهر کردنى ، به تحقیق حدیث کرد مرا جابر بن عـبـدالله انـصـاری کـه شـنـید از رسـول خـدا صلی اللـه
علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! تو زنده مى مانی تا ملاقات مى نمایی پسر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابـی
طـالب عـلیـه مـسـلام را کـه معروف است در تورات به باقر، پس هرگاه ملاقات کردى او را از جانب من او را
سلام برسان ، پس جابر بن عبدالله رحمه الله آن حضرت را در یکی از کوچه های مدینه بدید و گفت : ای پسر! تو کیستی ؟
فرمود: محمد بن علی بن الحـسـین بن علی بن ابی طالب هستم . جابر گفت : ای پسرک ! با من روی کن ، آن حضرت
بـه او روی کرده گفت روی واپس کن چنان کرد، عرض کرد: سوگند به پروردگار کعبه کـه ایـن شـمـس ایـل و
خـصـال رسـول خـدا صـلی

اللَّهِ عَالِيَهُ وَآلِهِ وَسُلَّمِ اسْتِ، اِي فَرَزَنْدَا! رَسُوْلُ خِدَايَتِ سَلَامِ رَسُوْلَانِي د. فَرَمُود: مَادَامَ كَيْهَ آسَمَانِ وَزَمِيْنِ بَرِجَايِ بَاشَدِ سَلَامِ بَرِ رَسُوْلِ خِدَايَتِ بَادِ وَبَرِ تُوْبَادِ اِي جَابِرِ كَيْهَ تَبْلِيْغِ سَلَامِ اَنْ حَضْرَتِ نَمُوْدِي، اَنْگَاھِ جَابِرِ بِيهَ اَنْ حَضْرَتِ عَرْضِ كَرْد: (يَابِ اِقْرُ اَنْتَ الْبَاقِرَ حَقًّا اَنْتَ الَّذِي تَبْقَرُ الْعِلْمَ بَقْرًا.) (۵)

عَلِمَ اَنَّكَ فَتَاهُ اَنْ حَضْرَتِ رَا بَاقِرَ كَفْتَنْد (لِتَبْقُرَهُ فِي الْعِلْمِ وَهُوَ تَفْجُرُهُ وَتَوَسَّعُهُ) چِه اَنْ حَضْرَتِ شِكَاْفَنْدِه اَعْلُوْمِ اَوَّلِيْنِ وَآخِرِيْنِ وَدَلَشِ بَحْرِ پَهْنَاوْرِ وَچِشْمِه جُوْشَنْدِه اَعْلَمِ وَدَانَشِ بُوْد.

در (تَذَكَّرْهُ سَبَطِ ابْنِ الْحِزْوِيِّ) مَسْطُوْر اَسْت كَيْهَ اَنْ حَضْرَتِ رَا بَاقِرَ نَامِيْدَنْد اَز كَيْهَ ثَرْتِ سَجُوْدِ اَنْ حَضْرَتِ (بَقَرَ السُّجُوْدَ جَبْهَتَهُ، اَي فَتَحَهَا وَشَقَّهَا) ؛ يَعْنِي كَشَادِه كَرْدِ سَجُوْدِ جَبِيْنِ اَوْ رَا. (وَ قِيلَ لِغَزَاوَرِ عَلِمِهِ) ؛ يَعْنِي كَفْتِه اَنْد كَيْهَ اَنْ حَضْرَتِ رَا بِيهَ سَبَبِ غَزَاوَرِ وَ كَثْرَتِ اَعْلَمَشِ بَاقِرِ لَقْبِ كَرْدِه اَنْد. (۶) وَ اِبْنِ حَجْرٍ هِيْتَمِي بَا كَثْرَتِ نَصْبِ وَ عِنَادَشِ دَر (ضَوَاعِقُ مَحْرَقَةٍ) كَفْتِه :

(أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُمِّيَ بِذَلِكَ مِنْ بَقَرِ الْأَرْضِ، اَي شَقَّهَا وَ اَثَارَ مَخْبُئَاتِهَا وَ مَكَامِنِهَا فَلِذَلِكَ هُوَ اَظْهَرُ مِنْ مُخْبِئَاتِ كُنُوْزِ الْمَعَارِفِ وَ حَقَائِقِ الْاَحْكَامِ وَ اللَّطَائِفِ مَا لَا يَخْفَى اِلَّا عَلٰى مُنْطَمِسِ الْبَصِيْرَةِ اَوْ فَاْسِدِ الطَّوْبِيَّةِ وَ السَّرِيْرَةِ وَ مِنْ ثَمَّ قِيْلَ هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَ جَامِعُهُ وَ شَاهِرُهُ اَعْلَمُهُ وَ رَافِعُهُ الْخ.) (۷)

وَ نَقِشِ نَكِيْتِ اَنْ حَضْرَتِ (الْعَزَّةَ لِلَّهِ) يَا (الْعَزَّةَ لِلَّهِ جَمِيْعًا) بُوْدِه، وَ بِيهَ رُوَايَتِ

دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست می کرد و نقش آن (إِنَّ اللَّهَ بِأَلْفِ أَمْرِهِ) بوده و غیر این نیز روایت شده و منافاتی بین این روایات نیست؛ چه ممکن است آن حضرت را انگشترهای متعدد بوده که بر هر کدام نقش معینی باشد. (۸)

فصل دوم: مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام

قسمت اول

بَرِهَ سِجِّ مَتَاءِ مَلِّ مَنْصَفِيْ پُوشیده و مخفی نیست که آنچه از اخبار و آثار در علوم دین و تفسیر قرآن و فَنون آداب و احکام از آن حَضرت روایت شده زیاده از آن است که در حوصله عَقْل بگنجد و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و روساء و فقهاء مسلمین پیوسته از علم آن جَناب اِقْتِباس می نمودند و به کثرت علم و فضل آن حضرت مثل می زدند:

يَا بَاقِرَ الْعِلْمِ لِأَهْلِ التَّقَى وَ خَيْرَ مَنْ لَبِيَ عَلَى الْأَجْبَلِ (۹)

شَیخ مفید مسنداً از عبدالله بن عطاء مکی روایت کرده که می گفت: هرگز ندیدم علما را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه می دیدم آنها را در نزد حضرت امام محمدباقر علیه السلام و هر آینه در آن دیام حاکم بن عتیه را با آن کثرت علم و جلالت شأن که در نزد مردم داشت هنگامی که در نزد آن جَناب بود چنان می نمود که طفل دبستانی است در نزد معلم خود نشسته. و جابر بن یزید جعفی هرگاه از آن حضرت روایتی می کرد می گفت: حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین. (۱۰)

شیخ کَشّی از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت:

در هر امر مشکلی که رو می کرد از حضرت ام-م-ح-م-دب-اق-رع-لی-ه-الس-لام-س-ؤال-می-ک-ردم-ت-ا-آن-که سی هزار حدیث از آن حضرت سوال کردم و از حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث (۱۱)

از حبابه والبیّه روایت شده که گفت: دیدم مردی را در مکه در وقت عصر در ملتزم یا مابین ب-اب-ک-ع-ب-ه و ح-ج-ر-ک-ه-م-ردم-ان-ب-ه-ح-ض-رت-ش-اج-ت-م-اع-ک-ردن-د و از م-ع-ض-لا-ت-مسائل-سؤال-کردد و باب مشکلات را استفتاح نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای ب-رن-خ-اس-ت-ت-ا-در-ه-زار-م-س-اء-له-ای-ش-ان-را-ف-ت-وی-داد-آن-گ-اه-ب-رخ-اس-ت-و-روی-ب-ه-رحل-خود-نهاد-و-منادی-با-صوت-بلند-ندا-برکشید:

أَلَا إِنَّ هَذَا النُّورَ الْأَبْلَجَ الْمُسَرَّجَ وَالنَّسِيمَ الْأَرْجُ وَالْحَقُّ الْمَرْجُ؛

یعنی بدانید این است نور روشن و درخشان که بندگان را به طریق دلالت فرماید: و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را به نسایم معرفت و دانش معطر گرداند، و این است آن حقی که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطرب است و جماعتی را نگران شدم که می گفتند کیست این شخص؟ در جواب ایشان گفتند محمد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم ناطق از فهم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. (۱۲)

اب-ن-ش-ه-ر-آش-وب-گفته: که گفته اند از هیچ کس از فرزندان حسن و حسین علیهم السلام ظ-اه-ر-ن-گ-ردی-د-آن-چ-ه-ظ-اه-ر-ش-د-از-آن-ح-ض-رت-ت-ف-س-ی-ر-و-ک-لام-و-ف-ت-ا-وی-و-اح-ک-ام-ح-لال-و-ح-رام، و-ح-دی-ث-ج-اب-ر

رضی اللہ عنہ دربارہ آن حضرت مشہور است و معروف و فقہاء مدینہ و عراق بہ تمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدم شہر آشوب و منتهی بَن کَی اب کَی الح سَی نی بہ طرق کثیرہ از سعید بن مسیب و سلیمان بن اعمش و ابان بن تغلب و محمّد بن مسلم و زرارہ بن اعین و ابو خالد کابلی کہ جابر بن عبداللہ انصاری در مسجد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می نشست و ہمی گفت :

(ی اب ا ق ر ی اب ا ق ر الع لم) ، مردم مدینہ می گفتند، جابر پریشان سخن می گوی د، ج اب ر رح م ہ اللہ م ی ف رم و: سوگند بہ خدای کہ من بیہودہ و پریشان سخن ن گ ویم لکن شنیدم از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ فرمود: ای جابر! همانا درک خ واه ی ن م ود م ردی از اہ ل ب ی ت م را ک ہ ن ام او ن ام م ن و ش م ائل او ش م ائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم واداشت مرا بہ آنچه می گویم .(۱۳)

و ن ی ز گ ف ت ہ ک ہ اب والس ع ا د ا ت در (ک ت اب ف ض ای ل الص ح اب ہ) گ و ی د ک ہ ج اب ر ان ص اری رح م ہ اللہ س لام رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را بہ جناب محمد باقر علیہ السلام تبلیغ نمود آن ح ض ر ت ف رم و د: و ص ی ت خویش بگذار چه تو بہ سوی پروردگار خویش می شوی ، ج اب ر ب گ ر ی س ت و عرض کرد: یا سیدی ! تو این از کجا دانستی چه این عہدی است کہ از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم با من معہود است ؟ فرمود:

وَاللّٰهُ! يَا

جَابِرٌ لَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛

سوگند به خدای! ای جابر! همانا عطا فرموده است مرا خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا روز قیامت؛ پس جابرابر وصیّت خویشتنش گزارد و وفات او در رسی.د. (۱۴) و روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: هرگاه حسین علیه السلام از دنیا بیرون رود قائم به امامت بعد از او، علی پس‌ش است و او است حجت و امام، و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی که همنام من و شبیه ترین مردم باشد به من، علم او علم من و حکم او حکم من است، او است امام و حجت بعد از پدرش. (۱۵)

صاحب (کشش الغمّه) روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمدباقر علیه السلام که گفته گشت: وقتی در خدمت آن حضرت به مکه رفتم پس چون آن حضرت داخل مسجد شد و نگاهش به خانه کعبه افتاد گریست به حدی که صدای مبارکش در میان من سجده بلند شد، من گفتم: پدرم ادرم فدایت و شوم و چون مردم شما را بدین حال نظراره می‌کنند خوب است که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمایید، فرمود: وای بر تو! چه سبب گریه نکنم همانا امید می‌رود که حق تعالی به سبب گریست من نظر رحمتی بر من فرماید و به آن سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم، پس آن حضرت دور خانه

طواف فرمود، پس از آن در نزد مقام به نماز ایستاد و ب رکوع و سجود رفت و چون سراز سجده برداشت موضع سجده آن حضرت از آب دیدگانش تر شده بود. و از حالات آن جناب آن بود که هرگاه خنده می کرد می گفت: (اللَّهُمَّ لَا تَمُقْتِنِي)؛ یعنی خدایا مرا دشمن مدار. (۱۶)

و روایت شده که آن حضرت در دل شب در تضرع خویش به درگاه پروردگار می گفت: (أَمَرْتَنِي فَلَمْ أَتِمِّرْ وَ نَهَيْتَنِي فَلَمْ أَنْزِرْ فَهَا أَنَا إِذَا عَبْدُكَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَلَا أَعْتَدِرُ). (۱۷)

و روایت شده که آن حضرت در هر جمعه یک دینار تصدق می کرد و می فرمود:

صدقه در روز جمعه مضاعف می شود. (۱۸)

و شیخ کلبینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: هرگاه پدرم را امری مَحْزُون می کرد زن ها و اطراف خدود را جمع می کرد و دعا می کرد و ایشان آمین می گفتند. (۱۹) و نیز از آن حضرت روایت کرده که پدرم کثیر الذکر بود و به حدی ذکر می کرد که گاهی که با او راه می رفتیم می دیدم که ذکر خدا می کند و با او طعام می خوردیم و او ذکر خدا می کرد و با مردم حدیث می کرد و ذکر می کرد و پیوسته می دیدم زبان مبارکش را که به کام شریفش چسبیده و می گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و ما را نزد خود جمع می کرد و می کرد و می فرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب، و پیوسته امر می فرمود به قرائت قرآن از

اهل بی ت آن را که قرائت می ت و انستند کرد و آنهایی که قرائت نمی ت و انستند کرد امر می کرد به ذکر کردن (۲۰) و روایت شده که آن حضرت در می ان خ اص ه و ع ام ه ظ اه رالج ود و ب ه ک رم و ف ض ل و اح س ان م ع روف ب ود ب ا آن ک ه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش کمتر بود. (۲۱)

و س لم ی م ولایه آن ح ض رت گ ک ف ت ه ک ه اخ وان آن ح ض رت در خدمتش حضور می یافتند و از ح ض رت ش ب ی رون ن م ی ش دن د ت ا ی ش ان را ب ر خ وان ن و ال و ب ساط نعمت و احسان می نشانند و از اطعمه طیبه و ثياب حسنه و دراهم کثیره بهره ور می گردانید. (۲۲) و حکایت شده که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفته دید که آن حضرت به این بیت مترنم است :

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ

لَمْ يَتَّقِ إِلَّا شَامِتًا أَوْ حَاسِدًا

پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود:

وَبَقِيَ عَلَى ظَهْرِ الْبَسِيطَةِ وَاحِدًا

فَهُوَ الْمُرَادُ وَأَنْتَ ذَاكَ الْوَاحِدُ

و روایت شده که ه ج ای زه آن ح ض رت از پ ان ص د دره م ب ود ت ا ش ش ص د ه زار دره م و ملول نمی شد از صله اخوان و احسان کسانی که به امید و رجاء قصد آن حضرت کرده اند، و ن ق ل ش ده ک ه ه ر گ ز از س رای آن ح ض رت در ج و اب س ائل ش ن ی ده ن م ی ش د ک ه ب گ وی ن د ی ا س ائل ، ی ع ن ی از روی خ ف ت و ح ق ا رت ن ا م س ائل ن م ی بردند و آن حضرت فرموده بود: (سَمُوهُمْ بِأَحْسَنِ أَسْمَائِهِمْ) ؛ یعنی سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام بردار کنید. (۲۳)

و در (جنات الخلود) در ذکر اخلاق حمیده آن حضرت

گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا به گریه بلند کردی و متواضع ترین خلایق بودی ، و مزارع و املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزه ای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته و بردندی و آنچه به هم رسانیدی صرف راه خدانمودی و سخنی ترین مردم بودی و هر کس نزد وی آمدی علمش در نزد علم وی چون قسطره بودی در پی شدری و چون جود امیرالمؤمنین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدی و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی . (۲۴)

ابن حجر سنی متعصب در (صواعق) گفته :

(هُوَ بَأَقْرَبُ الْعِلْمِ وَ جَامِعُهُ وَ شَاهِرٌ عِلْمِهِ وَ رَافِعُهُ صِيْفًا قَلْبُهُ وَ زَكِيٌّ عِلْمُهُ وَ عَمَلُهُ وَ طَهْرَتُ نَفْسِهِ وَ شَرُفَتْ خَلْقُهُ وَ عَمَرَتْ أَوْقَاتِهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَ لَهُ مِنَ الرَّسُوخِ فِي مَقَامَاتِ الْعِرَافِ يَنْ مِائِي كَلْعَانُهُ الْوَاصِعِينَ وَ لَهُ كَلِمَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي السُّلُوكِ وَ الْمَعَارِفِ لَا تَحْتَمِلُهَا هَذِهِ الْعِجَالَةُ .) (۲۵)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام به ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمدباقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم .

اول در زحمت کشیدن آن حضرت است در تحصیل معاش :

شیخ مفید و دیگران از حضرت ابوعبدالله الصادق علیه السلام روایت کرده اند که محمد بن مکن در می گفت که گمان نمی کردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری بخلفی چون خود به یادگار گذارد تا هنگامی که محمد بن علی را ملاقات کردم که همی خواستم او

را موعظت ی ن مایم او مرا موعظت فرمود: اصحابش گفتند: به چه چیز تو را موعظت کرد؟ گفت: در ساعتی بس گرم به یکی از نواحی مدینه بیرون شدم، و محمد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آن حضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده می آمد بدب آخ و یشتن گفتم شیخی از شیوخ قریش در این ساعت و چنین حالت در طلب دنی بایرون شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد، پس به آن حضرت سلام کردم، نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ راند، گفتم: (أَصْلِحْكَ اللَّهُ!) (خوب اس ت ش ی خ ی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو بر این حال باشی کار چگونه کنی؟ آن حضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود: به خداس و گنگ ن د اگ ر ب ی ای د م رگ و م ن در ای ن حال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام که باز داشته ام خود را از ح اج ت به ت و و مردم، و م ن وقت ی از آمدن مرگ ترسانم که فرارسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم، محمد بن منکدر می گوید گفتم: (ی زح م ک الله!) م ن خ واستم تو را موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی. (۲۶)

مؤلف گوید: آنچه بر من ظاهر شده آن است که محمد بن منکدر یکی از متصوفان عامه باشد مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان

که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دسِت از کَسب بَرَداشِت ه و خُود را کَلَبِ رَمِردم کَرده . ص_اح_ب (م_س_ت_ط_رف) نقل کرده که محمّد بن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت می کردند، چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود، چون مادرش وفات کرد، محمّد تمام شبها را به عبادت قائم بود. (۲۷)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: م_ح_م_د_ب_ن_م_ن_ک_در_ظ_اه_را_ای_ن_ک_ار_را_از_آل_داود_اخذ_کرده_بود؛_چه_آنکه_روایت_شده_که_حضرت_داود_علیه_السلام_تمام_ساعات_شب_و_روز_را_ب_راه_ل_خ_ود_ق_س_مت_کرده_بود_پس_نمی_گذشت_ساعتی_مگر_آنکه_یکی_از_اولاد_او_در_نماز_بود!_قالَ اللهُ_تَعَالَى: (إِعْمَلُوا_آلَ_دَاوُدَ_شُكْرًا) (۲۸)

و ب_الجملة؛ فرمایش حضرت امام محمدباقر علیه السلام که اگر بیاید مرگ و من در این ح_ال_ب_اش_م_آم_ده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام الخ . تعریض بر اوس_ت و م_ؤ_ی_د_ای_ن_مطلب است آنچه صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از شقیق بلخی ک_ه_گ_ف_ت: در سنه صد و چهل و نه برای حج حرکت کردم چون به قادسیه رسیدم نظری ک_ردم_ب_ه_م_ردم_و_زی_ن_ت و ک_ثرت_ایشان، نظرم افتاد به جوان خوش صورت گندم گون پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود، با خود گفتم که ای_ن_ج_وان_از_ص_وف_ی_ه_اس_ت و م_ی_خ_واه_د در

راه کلّ بر مردم باشد، می روم نزد او و او را تـویخ می کنم . (و بقیه خبر ان شاء الله در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر علیه السـلام بـیاید.) و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوّفه آن زمان کلّ بر مردم بـودنـد، لاـجـرم روایـات بـسـیـار از صـادقـیـه عـلیـه مـالـم السلام وارد شده که امر به کسب فـرمـودنـد و نـهـی از آنـکـه آدمـی کـلّ بـرمـردم شـود، و آن کـسـی کـه مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد، آنکـه قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکمتر است ، بـلـکـه عـحـضـرت صـادق عـلیـه السـلام از حـضـرت رسـول صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده که آن حضرت فرمود: ملعون من القی کله علی الناس . (۲۹)

دوم از حـضـرت امـام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود: اگر خدای تعالی این استر را بازگرداند او را به سپاسی ستایش فرستم کـه خـشـنـود گـردد، چـیـزی نـگـذشـت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند، چون سوار گردید و راست بنشست و جامه های مبارک را به خود فراهم کرد سر به آسمان بر کشید و عـرض کـرد: الحـمد لله ! سپاس مخصوص خداوند است و از این افزون چیزی نفرمود، آنگاه فـرمـود: هـیـچ چـیـز از مـراسم حمد و مراتب محمّدت فرو گذار نکردم و به جای نگذاشتم و تـمـام مـحـامـد را مـخصوص خداوند عزّ و جلّ نمودم ، همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که به جای آوردم ، و چنین است

که آن حضرت فرمود چه (الف و لام) در الحمد لله از برای استغراق است یعنی تمام جنس خود را فرا می گیرد و متفرد می گرداند خدای تعالی را به حمد و سپاس و بس . (۳۰)

سوم _ از (کتاب بیان و تبیین جا حظ) نقل شده که گفته :

(قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَاحَ حَالِ الدُّنْيَا بِحَذَائِفِهَا فِي كَلِمَاتٍ يَنْفَقُ لَهَا عَلَيْهِ السَّلَامُ :
صَلَاحَ جَمِيعِ الْمَعَايِشِ وَالْتِعَاشِ مِلاءُ مِكْيَالٍ ثُلثَانِ فِطْنَةً وَ ثُلُثُ تَغَافُلٍ .) (۳۱)

و گفته که مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد: أَنْتَ بَقَرٌ فرمود: نه چنین است بلکه من باقر می باشم ، عرض کرد: تو پسر طبّاحه می باشی ، فرمود: (ذَاكَ حَرْفَاتٌ هـ ا) ، آن حرفه او بود، عرض کرد: تو پسر کنیز سیاه بذیه بد زبان هـ سـ تـ ی ، فرمود: (اِنْ كُنْتَ صَدَقْتَ غَفَرَ اللَّهُ لَهَا وَ اِنْ كُنْتَ كَذَبْتَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ ؛)

اگر آنچه گفتمی به حقیقت و راستی آراستی خدای از وی در گذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گویی دروغ می گویی خدای از معصیت تو در گذرد و آمرزیده ات دارد. (۳۲) و بـ الجـ مـ له ؛ راوی می گوید: چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانی گرفت :

مـ و ل ف گـ و یـ د: کـ هـ ا قـ تـ د ا کـ ر د بـ هـ ا ن حـ ض ر ت در این خلق شریف جناب سلطان العلماء و المـ حـ قـ قـ یـ ن افضل الحكماء و المتكلمين ذوالفيض القدوسی جناب خواجه نصیرالدین طوسی قـ د سـ سـ ر هـ نـ قـ ل شده که روزی کاغذی به دستش رسید از شخصی که

در آن کلمات زشت و بَدگ_وی_ی_ب_ه_ای_ش_ان_داش_ت_از_جمله_این_کلمه_قییحه_در_آن_بود_که_(یا_کلب_بن_کلب_ع_)(محقق_مذکور_چون_این_کاغذ_را_مطالعه_فرمود_جواب_آن_به_متانت_و_عبارات_خوش_مرقوم_داش_ت_ب_دون_ی_ک_ک_لم_ه_ز_ش_ت_ی_از_ج_م_له_م_رق_وم_ف_رم_ود_ک_ه_ق_ول_تو_خطاب_به_من_(ای_سگ)_،_این_صحیح_نیست؛_زیرا_که_سگ_به_چهار_دست_و_پ_ا_راه_می_رود_و_ن_ا_خ_ن_ه_ا_یش_طویل_و_دراز_است_و_لکن_من_منتصب_القامه_ام_و_بشره_ام_ظاهر_و_ن_م_ای_ان_اس_ت_نه_آنکه_مانند_کلب_پشم_داشته_باشم_و_ناخنهایم_پهن_است_و_ناطق_و_ضاحکم_پ_س_ای_ن_ف_ص_ول_و_خ_واص_ی_ک_ه_در_م_ن_اس_ت_ب_خ_لا_ف_فصول_و_خواص_کلب_است_و_به_همین_نحو_جواب_کاغذ_او_را_نگاشت_و_او_را_در_غیابت_جَبّ_مهانت_گذاشت_(۳۳)

قسمت دوم

چهارم_از_زراره_روایت_شده_که_گفت:_حضرت_امام_محمد_باقر_علیه_السلام_در_جنازه_مردی_از_قریش_حاضر_شد_و_من_در_خدمتش_بودم_و_در_آن_جماعت_(عطا)_که_مفتی_مکه_بود_حضور_داش_ت_،_در_ای_ن_ح_ال_ن_اله_و_ف_ری_اد_از_زنی_ب_لن_د_گشت_،_(عطا)_به_او_گفت:_یا_خ_اموش_باش_یا_ما_باز_می_شویم_و_آن_زن_خاموش_نشد_،_پس_عطا_باز_گشت_،_من_به_حضرت_اب_ی_ج_ع_ف_ر_ع_لی_ه_الس_لام_ع_رض_ک_ردم:_:(عطا)_باز_گشت_!_فرمود:_از_چه_روی_؟_عرض_کردم:_این_زن_صارخه_که_فریاد_بر_کشید_عطا_به_او_گفت_یا_ناله_و_زاری

و فریاد و بی قراری مکن یا ما باز می گردیم و آن زن را از آن ناله و صراخ بر کنار نشد لاجرم ع_ط_ا_ب_ازگ_ردی_د.
ف_ر_م_و_د: ب_ا_م_ا_ب_ا_ش_ه_م_راه_جنازه_برویم_پس_اگر_ما_وقتی_چیزی_از_ب_ا_ط_ل_را_ب_ا_ح_ق_ن_گ_ران
ش_وی_م_و_ح_ق_را_ب_ه_س_ب_ب_آن_ب_ا_ط_ل_فروگذار_بنماییم_حق_مسلم_را_ادا_نکرده_باشیم؛_یعنی_تشییع_جنازه_این
مرد_مسلم_که_حق_او_است_به_سبب_صراخ_صارخه_فرو_گذاشت_نمی_شود.

زراره می گوید: چون از اداء ن_م_از_ب_ر_م_ی_ت_فراغت_یافتند_ولی_او_به_ابوجعفر_علیه_السلام_عرض_کرد
ماء_جورا_مراجعت_فرمای_خدایت_رحمت_کناد_چه_تو_قادر_نیستی_که_پیاده_راه_بسپاری_،_آن_حضرت_قبول_این_مسئله_نفرمود،
عرض_کردم_این_مرد_اجازت_داد_مراجعت_فرمایی_و_مرا_نیز_حاجتی_است_که_همی_خواهم_از_تو_پرسش_کنم_،_فرمود:_برو_به_نیت
خود_همانا_ما_ب_ه_اذن_ای_ن_ش_خص_نیامده_ایم_و_به_اجازت_او_نیز_مراجعت_نمی_کنیم_،_بلکه_این_کار_برای_فضل_و_اجری
است_که_آن_را_می_طلبیم_،_چه_به_آن_مقدار_که_شخص_تشییع_جنازه_ماء_جور_می_شود.(۳۴)

مؤلف گوید: که از این حدیث شریف معلوم می شود کثرت فضیلت تشییع جنازه ، و روایت شده : اول ت_ح_ف_ه_ای
ک_ه_ب_ه_مؤ_من_داده_می_شود_آن_است_که_آمرزیده_شود_او_و_آن_کسی_که_ت_ش_ی_ی_ع_ج_ن_از_ه_ا_و_ن_م_وده_ .
(۳۵) و از ح_ض_رت_ام_ی_رالم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_م_ن_ق_ول_اس_ت_ک_ه_ه_ر_که_مشایعت_جنازه
کند_نوشته_شود_برای_او_چهار_قیراط_اجر_،_یک_قیراط

برای مشایعت ، یک قیراط به جهت نماز بر آن ، و یک قیراط برای انتظار دفن شدن آن ، و یک قیراط برای مشایعت ، و در روایت دی_گر است که (قیراط) مثل کوه احد است . (۳۷)

و بی_ای_د در ف_صول مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام خبری در فضیلت تشییع جنازه دوستان ائمه علیهم السلام .

قَالَ الْعَلَامَةُ الطَّبَّاطَبَائِيُّ بِحُرِّ الْعُلُومِ فِي (الدُّرَّةِ) :

قَدْ أُكِّدَ التَّشْيِيعُ لِلْجَنَائِزِ

وَالْأَفْضَلُ الْمَشْيُ لِغَيْرِ الْمَاجِرِ

وَ لِيَتَجَنَّبَ سَبْقَهَا الْمَشِيْعُ

فَإِنَّهَا مَثْبُوعَةٌ لَا تَبْعُ

وَ الْفَضْلُ فِي ذَلِكَ لِلتَّاءِ خَيْرٌ

ثُمَّ أَصْطَحَابُ جَنَبِي السَّرِيرِ

وَ لِيَحْمِلَ السَّرِيرَ مِنْ أَطْرَافِهِ

أَرْبَعَةٌ تَقُومُ فِي أَكْنَافِهِ

لَا يَأْبَ مِنْ ذَلِكَ أَهْلُ الشَّرَفِ

فَلَيْسَ أَمْرًا لِلَّهِ بِالْمُسْتَنْكَفِ

وَ سُنَّ لِلْحَامِلِ أَنْ يُرْبِعَا

يَسْتَوْعِبُ الْجِهَاتِ مِنْهُ الْأَرْبَعَا

وَ أَفْضَلُ التَّرْبِيعِ أَنْ يَفْتَتِحَا

مِنَ الْيَمِينِ دَائِرَا دَوْرَ الرَّحَى

وَ لَيْسَ لِلتَّشْيِيعِ حُدٌّ يُعْتَمَدُ

وَ فِي الْحَدِيثِ سِتْرٌ مِائِينَ وَرَدَ

وَ سَنَّ أَنْ لَا يَرْجِعَ الْمَشْعُ

يَصْبِرُ حَتَّى الدَّفْنِ ثُمَّ يَرْجِعُ

وَ تَرْكُهُ الْقُعُودَ حَتَّى يُلْحَدَا

إِنْ هُبِّيَ ۚ الْقَبْرُ وَالْأَقْعَدَا

وَ الْحَمْلُ فِي النَّعْشِ مُعْشَى بِكِسَاءٍ

يَنْدُبُ أَمَّا مُطْلَقًا أَوْ لِلنِّسَاءِ

وَلَيْتَنَّهُ عَنْ طَرِحِ الثِّيَابِ الْفَاخِرَةِ

فَإِنَّهُ أَوَّلُ عَدْلِ الْآخِرَةِ (۳۸)

پ_ن_ج_م_ش_ی_خ_ک_لینی روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام م_ش_رف
ش_د_ن_د و این هنگامی بود که طفلی از آن حضرت مریض بود، پس آن جماعت از چهره مبارک آن حضرت آثار هم و
غم مشاهده کردند چندان که آسودن نداشت ، آن جماعت از مشاهده آن ح_الت_ه_می با هم گفتند سوگند به خدای اگر
این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم ک_ه از آن ح_ض_رت_ح_الت_ی_م_شاهده نماییم که خوش نداشته باشیم
، راوی می گوید که چ_ی_زی برنیامد که آن کودک بمرد، صدای ناله بلند شد

و آن حضرت گشاده روی در غیر آن حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد، آن جماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن حـالت کـه در تـو مـشـاهـده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه ای روی دهد در تو آن بـیـنـیـم کـه بـه انـدوه انـدر شویم ، فرمود: به درستی که ما دوست می داریم که عافیت نصیب ما شود در آن چیزی که ما دوست می داریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در آنچه او دوست می دارد. (۳۹)

شـشـم _ از حـضـرت امـام صـادق عـلیـه السـلام مـروی اسـت کـه فـرمـود: در کـتـاب رسـول خـدا صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم اسـت کـه هر وقت ممالیک خود را در کاری ماءمور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار با ایشان کار کنید. امام جعفر علیه السلام می فرماید پـدـرم چون مملوکان خود را به کاری فرمان می داد خویشان می آمد و نظاره می نمود اگر آن کار دشوار و سنگین بود می فرمود بسم اللّٰه و خود با ایشان به آن کار اشـتـغال مـی ورزیـد و اگـر آن مـهـم سـبـک و هـمـوار بـود از ایـشـان بـر کـنـار می شد. (۴۰)

هفتم _ در عطای آن حضرت است :

شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت شکایت کردم به حضرت امام محمدباقر علیه السلام از حـاجت خویشان و جفای اخوان ، فقال: (بِسِّ الْأَخِّ يَزَعَاكَ غَيِّبًا وَ يَقْطَعُكَ فِقْرًا) ؛ یعنی نکوهیده برادری است آن برادر که در زمان توانگری و غنای تو با تو بـه دوسـتـی و مـعاشرت باشد و

در حالت فقر و فاقه قطع رشته مودت و آشنایی کند.

آنگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه ای که هفتصد درهم داشت بیاورد؛

فقال علیه السلام : (اَسْتَنْفِقُ هَذِهِ فَاذَا نَفِدَتْ فَأَعْلِمْنِي .) (۴۱)

و بـه روایـتـی (اِسْتَنْفِقُ بِهَذِهِ عَلَي الْقُوْتِ فَاذَا فَرَعْتَ فَأَعْلِمْنِي) ؛ یعنی این جمله (مقدار) را در مخارج خویش به کار بر و چون به مصرف رسانیدی مرا آگاه کن .

هشتم _ در حلم و حسن خلق آن حضرت است :

شـیـخ طـوسـی از مـحـمـد بـن سـلـیـمـان از پـدر خـود روایـت کـرده کـه گـفـت : مـردی از اهـل شـام بـه خـدمـت حـضـرت امام محمدباقر علیه السلام رفت و آمدی داشتی و مرکزش در مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان می آمد و عرض می کرد: همانا محبت و دوستی من با تو مرا به این حضرت نمی آورد و نمی گویم که در روی زمین کسی هست که از شـمـا اهـل بـیـت نـزد مـن مـبـغـوض تـر و دشمن تر باشد و می دانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خـدا صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت امیرالمؤمنین علیه السلام عداوت ورزیدن بـا شـمـا اسـت لـکـن تـو را مـردی فـصـحـاللسـان و دارای فـنـون و فـضـائل و آداب و نـیـکـو کـلام مـی نـگـرم از ایـن روی بـه مـجـلس تو می آیم ، اما حضرت ابـوجعفر علیه السلام به او به خوبی و خیر سخن می فرموده (وَ يَقُولُ لَنْ تَخْفَى عَلَيَّ خَافِيَةً) ؛ هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست .

بالجمله ؛ روزی چند بر نگذشت که

مرد شامی رنجور گردید و درد و رنجش شدت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولی خویش را بخواست و گفت چون بمردم و جامه بر من کشیدی ب_ه_خ_دم_ت_م_ح_مد بن علی علیهما السلام بشتاب و از حضرتش مسألت کن که بر من نماز بگذارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود با تو این سخن گذاشته ام .

ب_الْحَجْم_له ؛ چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است ، پس او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولی او به مسجد درآمد و درنگ فرمود تا آن حضرت از نماز خود فراغت یافت (وَ تَوَزَّكَ وَ كَانَ عَقَبَ فِي مَجْلِسِهِ) ، یعنی متورکا جلوس فرموده ظ_اه_ر_پ_ای_راس_ت را در ب_اط_ن_پ_ای_چپ قرار داده بود و در مجلس خود به تعقیب نماز می پرداخت . عرض کرد: یا اباجعفر! همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر او نماز گزاری ، فرمود:

(كَلَّا إِنَّ بِلَادِ الشَّامِ بِلَادٌ بَزْدٍ وَ الْحِجَازَ بِلَادٌ حَرٌّ وَ لَهَا شَدِيدٌ فَأَنْطَلِقُ فَلَا تَعْجَلْ عَلَي صَاحِبِكَ حَتَّى آتِيكُمْ؛)

ی_ع_ن_ی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده چه بلاد شام سخت سرد است و ب_لاد_ح_ج_از گ_رم_س_ی_ر و س_ورت گ_رم_ای_ش_س_خ_ت_اس_ت ، ب_از_ش_و و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم ، پس آن حضرت برخاست و وضو بساخت و دیگر باره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارک را چندان که خدای خواست در برابر چهره مبارک خود به جهت دعا ب_رافراشت پس

به سجده درافتاد تا آفتاب چهره گشود، پس برخاست و روانه شد به مَن_زَل_م_رَد_ش_ا_م_ی و چ_وَن_دَاخِل_آنجا شد آن مرد را بخواند شامی عرض کرد لَبِیک ، یابن رسول الله ! آن حضرت او را بنشانند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده به او بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینه او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانند و آن حضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت و به حضرت ابی جعفر_ع_لیه السلام بشتافت و عرض کرد با من خلوت فرمای آن حضرت چنان کرد، شامی عرض ن_م_و_د: ش_ه_ا_د_ت_م_ی_د_ه_م_ک_ه تو حجت خدایی بر خلق خدا و تویی آن باب که باید از آن درآم_د و ه_ر_ک_س ب_ی_رون از این حضرت به راهی دیگر پوید و با کس دیگر گوید خائب و خ_ا_س_ر_ا_س_ت و ب_ه_ض_ل_ا_ل_ت_ی_د_و_ر_د_چ_ا_ر_ا_س_ت . امام علیه السلام فرمود: (وَ مَا یَدَاکُ؟) تو را چه پیش آمد و نمودار گردید؟ گفت : هیچ شک و شبهت ندارم که روح مراقبض ک_ر_د_ن_د و م_ر_گ را ب_ه_چ_شَم_خ_وِی_ش معاینه کردم و به ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه ب_ه_گ_وش_خ_وِی_ش بشنودم که ندا همی کرد که روح وی را بر تنش بازگردانید که محمّد بن علی علیه السلام از ما مسئلت نموده است . حضرت ابوجعفر علیه السلام به او فرمود: (اَمَّا عَلِمْتَ اَنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْعَبْدَ وَ یُبْغِضُ عَمَلَهُ وَ یُبْغِضُ الْعَبْدَ وَ یُحِبُّ عَمَلَهُ؟) م_گ_ر_ن_د_ا_ن_س_ت_ه_ای که خدای تعالی دوست می دارد بنده

ای را و عملش را مبعوض می دارد، و مبعوض می دارد بنده ای را و دوست می دارد کردارش را، یعنی گاهی چنین می شود، چنانکه ت و در ح حضرت خداوند مبعوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود.

و ب الحج مله ؛ راوی گوید: آن مرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید.

فصل سوم : در م ع جزات حضرت محمد باقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چند معجزه

اول _ در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر

ق ط ب راون دی روایت کرده از ابوبصیر که گفت : با حضرت امام محمّد باقر علیه السلام داخل م س ج د ش دی م و م مردم داخل مسجد می شدند و بیرون می آمدند، حضرت به من فرمود: ب پ رس از م رد م ک ه آی ا م ی ب ینند مرا، پس هر که را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر علیه السلام را دیدی ؟ می گفت : نه ! در حالی که حضرت آنجا ایستاده بود تا آنکه ابوهارون کفوف یعنی نابینا داخل شد حضرت فرمود از این پرس ، از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دی دی ؟ گ ف ت : آی ا آن ح ض رت ن ی س ت ک ه ایستاده است ! گفت : از کجا دانستی؟! گفت : چگونه ندانم و حال آنکه آن حضرت نوری است درخشنده .

و ن ی ز اب وب ص ی ر گ ف ت ه ک ه از ح ض رت ب ا ق ر ع لی ه السلام شنیدم که به مردی از اه ل اف ر ی ق ت ه فرمود: حالت راشد چگونه است ؟ عرض کرد: وقتی که من بیرون آمدم از وطن زن ده و تندرست بود و سلام فرستاد بر شما، حضرت فرمود: چه زمان ؟ فرمود: دو روز ب ع د از ب ی ر و ن آم دن ت و، ع رض ک رد: ب ه خدا سوگند مرض و ع ل ت ی نداشت ، حضرت فرمود: مگر هر که می میرد به سبب مرض و علت

می میرد؟ راوی گوید: گفتم: راشد کیست؟ فرمود: مردی از موالیان و محبان ما بود، سپس فرمود: هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست چشمهایی که ناظر بر شما باشد و گوشهایی که شنونده آوازه‌های شما باشد، پس بد چیزی از آن نیست. ای د، به خدای س و گنگند که به بر ما پوشیده نیست چیزی از اعمال شما، پس ما را جرمی عا حاضردانید و خویشتن را عادت به خردی و از اهل خیر باشید که به آن معروف باشید، به درستی که من به این مطلب امر می‌کنم اولاد و شیعه خود را. (۴۲)

دوم _ در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت

قطب راوندی از ابوعیسی بن روایت کرده که گفت: در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام بودم که مردی داخل شد و گفت: من از اهل شامم دوست می‌دارم شما را و بیزاری می‌جویم از دشمنان شما و پدرش داشتم که بنی‌امیه را دوست می‌داشت و با مکت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رم‌له مسلک داشت و او را بوستانی بود که خویشان در آن خلوت می‌نمود و چون بمردم رچند در طلب آن مال بکوشیدم به دست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض آن عداوت که با من داشت آن مال را بنه‌فت و از من مخفی ساخت. امام علی السلام فرمود: دوست می‌داری که پدرت را بنگری و از وی پرسش کنی که آن مال در کدام موضع است؟ عرض کرد: آری، سوگند به خدای که بی‌چیز و محتاج و مستمندم، پس آن حضرت مکتوبی برنگاشت

و به خاتم شریف مزین داشت آنگاه به مرد شامی فرمود:

(إِنْ طَلَقَ بَهَذَا الْكَلِمَاتِ ابَّإِلَى الْبَقِيعِ حَتَّى تَتَوَسَّطَهُ ثُمَّ نَادِ (يا دَرَجَان) فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ رَجُلٌ مَعَهُ مِثْلُ مَا بَدَأَ الْكَلِمَةَ؛)
فَأَدْفَعْ إِلَى هَذِهِ كَلِمَاتِ ابَّإِلَى وَقُلْ أَنَا رَسُولُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ فَاسْأَلْهُ عَمَّا بَدَأَ الْكَلِمَةَ؛)

ای ن م ک ت و ب را ب ه ج انب بقیع بیر در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا برکش و به آواز ب لن د ب گ و:
یا درجان! پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر می شود این مکتوب را به او ده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم و از وی هرچه خواهی بازپرس ، مرد شامی آن مکتوب را برگرفت و برفت ، ابوعمینه می گوید:
چون روز دی گ ر ف را رس ی د ب ه خ دم ت ح ض رت اب ی ج ع ف ر ع لی ه الس لام ش دم
ت ا ح ال آن م رد را ب ن گرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آن حضرت بدیدم که منتظر اذن بود پس او را اجازت
دادند و همگی به سرای اندر شدیم ، آن مرد شامی عرض کرد: خدا بهتر دان د ک ه ع ل خ ود را در ک ج ا بگذارده؛
همانا شب گذشته به بقیع شدم و به آنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص به آن نام و نشان پیامد و به من
گفت از این مکان به دیگر جای مشو تا پدر تو را حاضر نمایم ، پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت : همان است
لکن شراره آتش و دخان جحیم و عذاب اعلیم دیگرگونش کرده است ، گفتم : ت و پ در منی ؟ گفت : بلی

! گفتم : این چه حالتی است ؟ گفت : ای فرزند! من دوستدار ب_نی امیه بودم و ایشان را بر اهل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و س_لم ه_س_ت_ن_د_ب_رت_ر می شمردم از این روی خدای تعالی مرا به این هیئت و این عذاب و این ع_ق_وب_ت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی ت_و را از م_ال خ_ود م_حروم نموده و آن را از تو مصروف داشتم و امروز بر این اعتقاد، سخت نادم و پشیمانم ، ای فرزند! به جانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر ک_ن و آن م_ال را ک_ه ص_د ه_زار دره م_ی باشد برگیر از آن جمله پنجاه هزار درهم را به ح_ض_رت م_ح_مد بن علی علیه السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار. و اینک برای اخذ آن مال می روم و آنچه حق تو است می آورم ، پس روی به دیار خود نهاده برفت .

اب_وع_ی_ی_ن_ه_م_ی_گ_وی_د: چ_ون س_ال دیگر شد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤ ال کردم که آن مرد شامی صاحب مال چه کرد؟ فرمود: آن مرد پنجاه هزار درهم مرا آورد، پس م_ن ادا ک_ردم از آن دی_نی را ک_ه ب_ر ذم_ه داش_ت_م ، و زم_ی_نی در ن_اح_ی_ه خ_ی_ب_ر از آن م_ال خ_ری_دم و م_ق_داری از آن م_ال را ص_رف ک_ردم در ص_له ح_اج_ت_م_ن_دان اهل بیت خودم . (۴۳)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_ن_ی_ز_ای_ن_روای_ت را ب_ه_ان_دک_اخ_ت_لا_ف_ی_ن_ق_ل_ف_رم_وده و م_واف_ق_روای_ت او

آن مرد شامی پدر خود را دید که سیاه است و در گردش ری س م ان ی س ی اه اس ت و زب ان خ ود را از ت ش ن گ ی م ان ن س گ ب ی ر ون ک رده و س ر ب ال (پ ی ر اه ن) س ی اهی بر تن او است ، و در آخر روایت است که حضرت فرمود: زود باشد که این شخص مرده را نفع بخشد این پشیمانی و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبت ما و تزییع حق ما به سبب آن رفق و سروری که بر ما وارد کرد. (۴۴)

سوم _ در دلایل آن حضرت است در جابر بن یزید

در (بحار) از (کافی) نقل کرده که از نعمان بشیر مروی است که گفت: من ه م ح م ل جابر بن یزید جعفی بودم ، پس زمانی که در مدینه بودیم جابر خدمت حضرت ام م ح م د ب ا ق ر ع ل ی ه ال س لام مشرف شد و با آن حضرت وداع کرد و از نزد آن حضرت بیرون شد در حالی که مسرور و شادمان بود پس ، از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم به (اخرجه) در روز جمعه و این منزل اول است که (فید) به مدینه و (فید) م ن زلی اس ت م اب ی ن ک و ف ه و م ک ه ک ه در ن ص ف راه واقع شده ، پس نماز ظهر را ب گ ک ذاش ت ی م همین که شتر ما از برای حرکت برخاست ناگاه مردی دراز بالا و گندم گون ب دی دم و ب ا او م کتوبی بود و به جابر داد، جابر بگرفت و ببوسید و به هر دو چشم خوی ش ب ر ن ه اد، و چون ب دی دیم نوشته بود که این نامه ای است از محمد بن علی به س وی ج اب ر ب ن یزید، و گلی سیاه و تازه و

تر بر روی نامه بود، جابر به آن مرد، گک_ف_ت : چ_ه_وق_ت از خ_دمت سید و آقای من بیرون شدی ؟ گفت : در همین ساعت ، گفت : پیش از ن_ماز یا بعد از نماز؟ گفت : بعد از نماز، پس جابر مهر از نامه برگرفت و به قرائت آن پرداخت و همی چهره درهم کشید تا به پایان نامه رسید و نامه را با خود برداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا به کوفه رسید و چون هنگام شب به کوفه درآمدیم آن ش_ب را ب_ی_ت_وت_ه نمودیم و بامدادان محض تکریم جناب جابر به خدمتش بیامدم و او را ن_گک_ران شدم که به دیدار من بیاید و استخوان مهره ای چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: (أَجِدُ مَنْصُورَ بْنِ جُمُهُورٍ أَمِيرًا غَيْرَ مَاءِ مُورٍ) ؛ می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر ماء مور و از این کلمات و اییات چندی بر زبان می راند، آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم ، پس او چیزی با من نگفت ، من هم چیزی با وی ن_گک_ف_تم شروع کردم به گریستن برای آن حالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف ب_رم_ن و او ان_ج_م_ن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رجه کوفه داخل ش_د و ب_ا_ک_ودکان به هر سوی چرخیدن گرفت و مردمان همی گفتند جابر بن یزید دی_وان_ه_ش_ده ، س_و_گ_ن_د_ب_ه_خ_دای ، روزی چ_ن_د_ب_رن_ی_امد که از جانب هشام بن عبدالملک

فرمانی به والی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفی گویند به دست آور و سر از تنش بردار به من بفرست .

والی ب_ه_ج_لس_ای_م_ج_لس_روی_کرد_و_گفت : جابر بن یزید جعفی کیست ؟ گفتند: أَضْيَحَكَ اللَّهُ م_ردی_ع_الم_و_ف_اض_ل_و_م_ح_دث_اس_ت_و_از_ح_ج_آمده_است_و_این_ایام_به_بلائی_جنون_مبتلا_گ_ردی_ده_و_اک_ن_ون_بر_نی_سوار_است_و_در_رحبه_کوفه_با_کودکان_همبازی_و_همعنان_است ، والی چون این سخن بشنید خود بدان سوی شده و او را به آن صورت و سیرت بدید گفت خ_دای_را_سپاس_می_گزارم_که_مرا_به_خون_وی_آلوده_نساخت . و بالجمله ؛ راوی می گوید: چ_ن_دی_ب_ر_ن_گ_ذشت_که_منصور_بن_جمهور_به_کوفه_درآمد_و_آنچه_جابر_خبر_داده_بود_به_پای_آورد.(۴۵)

م_ع_لوم_ب_اد_ک_ه_م_ن_ص_ور_ب_ن_ج_م_ه_ور_از_ج_ان_ب_ی_زی_د_ب_ن_ولی_د_ام_وی_در_س_ال_ی_ک_ص_د_و_ب_ی_س_ت_و_ش_ش_م_ب_ع_د_از_ع_زل_ی_وس_ف_ب_ن_ع_م_ر_دو_سال_بعد_از_وفات_حضرت_باقر_علیه_السلام_در_کوفه_ولایت_یافت_و_ممکن_است_که_جابر_رح_م_هم_الله_در_آن_خبرها_که_از_وقایع_آتیه_کوفه_از_امام_علیه_السلام_شنیده_است_به_این_اخبار_خبر_کرده_باشد.

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_ج_اب_ر_ب_ن_ی_زی_د_از_ب_زر_گ_ان_ت_اب_ع_ی_ن_و_ح_ام_ل_اس_رار_ع_لوم_اهل_بیت_طاهرین_علیهم_السلام_بوده_و_گاهگاهی_بعضی_از_معجزات_اظهار_می_نمود_که_عقول_مردم_تاب_شنیدن_آن_را_نداشته_،_لهذا_او_را_نسبت_به_اختلاط_داده_اند_و_الّا_روای_ات_در_مدح_او_بسیار_است

بلکه در (رجال کشی) است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام به چهار نفر، اول سلمان فارسی رضی الله عنه دوم جابر، سوم سیّد [مِراد سید حمیری است]، چهارم یونس بن عبدالرحمن (۴۶)، و مراد از ج_اب_ر_ه_م_ی_ن_ج_اب_ر_ب_ن_ی_ز_ی_د_ج_ع_ف_ی_اس_ت_ن_ه_ج_اب_ر_ان_ص_اری_ب_ه_ت_ص_ری_ح_ع_لم_اء_رجال .

و اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب و ک_ف_ع_م_ی_ا_و_را_ب_اب_ح_ض_رت امام محمدباقر علیه السلام و شمرده اند. (۴۷)

و ظ_اه_را_م_راد_ب_اب_ع_لوم و اس_رار_ای_ش_ان_ع_لی_ه_م_ال_اس_لام_اس_ت و ح_سین بن حمدان حاضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

(إِنَّمَا سُمِّيَ جَابِرًا لِأَنَّهُ جَبَرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِلْمِهِ وَ هُوَ بَحْرٌ لَا يُنْزَحُ وَ هُوَ الْبَابُ فِي دَهْرِهِ وَ الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَام .)

ه_م_ان_ا_ج_اب_ر_ب_ه_ای_ن_اس_م_ن_ام_ی_ده_ش_د_ب_ه_ج_ه_ت_ای_ن_ک_ه_ن_ی_ک_و_ح_ال_و_ت_وان_گ_ر_م_ی_کند_مؤمنین_را_به_علم_خود_و_او_دریایی_است_که_هر_چه_از_او_برداشته_شود_تمام_نشود_و_او_است_باب_در_زمان_خود_و_حجت_بر_خلق_از_جانب_حجه_الله_ابوجعفر_محمد_بن_علی_علیهم_السلام_. (۴۸)

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته: جابر بن یزید الجعفی الکوفی، [ع_لام_ه_ح_لی] در (کتاب خلاصه) آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ب_ر_او_رحمت_می_فرستاد_و_می_فرمود: او نقلی که از ما می کرده، راست و درست است و ابن غ_ض_ائری گفته که جابر ثقة است فی نفسه اما اکثر آنها که از او

و در کت اب ش ی خ اب وع م ر ک ش ی از ج اب ر م ذک ور ن قل نموده که گفت : در ایام جونی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مدینه رفت م چون به مجلس آن حضرت در آمدم آن حضرت پرسیدند: تو چه کسی ؟ گفتم : مردی از ک وف ه ، پ رس ی دن د: از ک دام ط ای ف ه ؟ گ ک ف ت م : ک ه ج ع ف ی ام ، س ؤ ال ن م ود ن د، ب ه چه کار آمدی ؟ گفتم : به طلب علم آمده ام ، گفتند: از که طلب می کنی ؟ گ ف ت م : از شما، پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجایی بگو که از مدینه ام ، پ س ب ه آن ح ض ر ت گ ک ف ت م ک ه پ ی ش از س ؤ ال دی گ ر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤ ال می نمایم که آیا جایز است دروغ گفتن ؟ آن حضرت فرمودند: گفتن آنچه تو را تعلیم نمودم دروغ نیست ؛ زیرا هر که در شهری است از اه ل آن ش ه ر اس ت ت ا از آن ج اب ی رون رود، و ب ع د از آن ، حضرت کتابی به من داد و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آباء من بر تو متعلق خواهد بود. پس از آن ، کتابی دیگر به من دادند و فرمودند: این را بگیر و مضمون آن را ب دان و ه ر گ ز ب ه ک س روای ت م ک ن و اگر خلاف آن کنی فَعَلَيْكَ لَعْنَتِي وَ لَعْنَةُ آبَائِي . (۵۰)

و ای ض ا روای ت ن م وده ک ه چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر ف ر ص ت غ ن ی م ت شمرد و عمامه

خز سرخ بر سر نهاده و به مسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل می کرد و می گفت :

حَدَّثَنِي وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ وَ وَاثُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

پ-س-ج-م-ع-ی از م-ردم ک-ه حاضر بودند آن جرات از او دیدند با همدیگر می گفتند جابر دیوانه شده است . (۵۱)

و ای-ض-ا از ج-اب-ر نقل نموده که می گفته : هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت دارم ک-ه هر گ-ز از آن ب-ه ک-س-ی روایت ن-ک-رده ام و هرگز نخواهم کرد، و ن-ق-ل ن-م-وده ک-ه روزی جابر به آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز به کسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اس-رار در س-ی-ن-ه م-ن ب-ه ج-وش م-ی آ-ی-د و ح-الت-ی شبیه به جنون مرا دست می دهد، آن ح-ض-رت فر-م-ود: هر گ-اه تو را این حالت دست دهد به صحرا بیرون رو و گودی بکن و س-ر-خ-ود را در آن-جا در آ-ر آنگاه بگو حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِكَذَا وَ كَذَا انتهى . (۵۲)

فقیر گوید: که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده ب-ود س-وار ن-ی شده بود و با کودکان بازی می کرد شخصی شبی به طلاق زنش قسم خ-ورد ک-ه فر-دا م-ن اول ک-س-ی را ک-ه م-لاق-ات م-ی ک-ن-م از ح-ال زن-ه-ا از او می پرسم ، اتفاقا اول کسی را که

ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی ش_ده ب_ود، آن م_رد پ_رس_ی_د از او از زن_ه_ا، ف_رمود: زنها سه قسمند، و حرکت کرد، آن مرد گ_رف_ت ن_ی او را که حرکت نکنند فرمود: رها کن اسب مرا پس دوانید خود را با بیچگان، آن مرد چیزی نفهمید ملحق شد به جابر و گفت: بیان کن سه قسم زنها را که گفتی. فرمود: ی_ک_ی از آنها برای تو نفع دارد و یکی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر، این را گفت و فرمود: بگذار اسب مرا و حرکت کرد، باز آن مرد نفهمید خود را به او رسانید و گ_ف_ت: نفهمیدم آنچه گفتی، فرمود: آن زنی که نفعش برای تو است باکره است، و آن زن_ی ک_ه ب_رای ت_و ضرر دارد زنی است که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر زن ثبیه است که اولاد نداشته باشد. (۵۳)

چهارم _ در معجزه آن حضرت است در بدره های زر

در (ب_ح_ار) از ک_ت_اب (ا_خ_ت_ص_اص) و (ب_ص_اثرالدرجات) ن_ق_ل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت: وارد شدم بر حضرت امام محمد باقر ع_لی_ه السلام و شکایت کردم به آن حضرت از حاجتمندی، فرمود: ای جابر! درهمی نزد ما نیست، و اندی بر نگذشت که کمیت شاعر به حضرتش مشرف شد و عرض کرد: فدای تو ش_وم اگر راءِ مبارک باشد قصیده ای به عرض رسانم؟ فرمود انشاد کن! کمیت قصیده ای ان_ش_اد ک_رد و چ_ون از ع_رض ق_ص_ی_ده برداخت حضرت فرمود: ای غلام!

از این بیت یک ب_دره ب_ی_رون ب_ی_اور و ب_ه کمیت بده ، غلام بدره بیاور و به کمیت داد، کمیت عرض کرد: ف_دای ت_وش_وم ، اگ_ر_راءِی م_ب_ارک ق_رار بگیرد قصیده ای دیگر به عرض برسانم ؟ فرمود: بخوان ! کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آن حضرت به غلام ، تا بدره دیگر از آن خانه بیرون آورد و به کمیت بداد، عرض کرد: فدای تو کردم اگر اجازت رود قصیده س_ومین را انشاد نمایم ؟ فرمود: انشاد کن ! کمیت به عرض رسانید و آن حضرت فرمود: ای غ_لام ی_ک ب_دره از ای_ن ب_ی_ت بیرون بیاور و به کمیت ده ، غلام بر حسب فرمان بدره دیگر در آورد و ب_ه ک_م_ی_ت داد، ک_م_ی_ت ع_رض ک_رد: س_وگ_ن_د ب_ه خ_دا! م_ن در ط_ل_ب م_ال و ف_ای_ده د_ن_ی_وی ب_ه م_دح ش_م_ا زب_ان ن_گ_ش_ودم و ج_ز ص_له رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من از ادای ح_ق ش_م_ا م_ق_ص_ودی ندارم حضرت ابی جعفر علیه السلام در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود: ای غلام ! این بدره ها را به مکان خودش برگردان .

ج_ا ب_ر م_ی گ_وی_د: چ_ون این حال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گ_فتم امام علیه السلام با من فرمود درهمی نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم فرمان کرد، چون کمیت بیرون شد عرض کردم: فدایت شوم به من فرمودی یک درهم نزد من ن_ی_س_ت و در ب_اره ک_م_ی_ت ب_ه سی هزار درهم امر فرمودی ؟ فرمود: (قُم یا جَابِرُ وَاذْخُلِ الْبَیْتِ)

(به پای شو و به آن خانه که دراهم بیرون آوردند و دوباره به آن خانه برگردانیدند داخل شو، جابر گفت پس برخاستم و به آن خانه درآمدم و از آن درهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و به حضرتش درآمدم .

(فَـقَالَ لِي : يَا جَابِرُ! مَا سَتَرْنَا عَنْكُمْ أَكْثَرَ مِمَّا أَظْهَرْنَا لَكُمْ) ؛ فرمود: ای جابر! آن معجزات و کرامات و مآثر و فضائلی که از شما مستور داشته ایم بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر می سازیم آنگاه به پای خاست و دست مرا بگرفت و به همان خانه درآورد و پای من ببارک بزمی نی زد نگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد فرمود: ای جابر! به این معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که به ایمنان ای شایسته میان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدای تعالی ما را قلدت داده است که هر چه خواهیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را با اذمه و مهارهای خود هر سوی بازکشیم می کشانیم . (۵۴)

پنجم _ در آنکه دیوار، حاجب آن حضرت نبود از دیدن

قطب راوندی از ابوالصباح کنانی روایت کرده که گفت : روزی به در سرای حضرت امام مَح مدباقر علیه السلام شدم و در را کوبیدم کنیز خدمتکار آن حضرت که پستان برجسته ای داشت بر در سرای آمد پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم به آقای خود بگو که من بر در سرای منی باشم ، ناگاه صدای مبارک آن حضرت از آخر خانه بلند شد: (اَدْخُلْ لَأُمَّ لَكَ) ؛ داخل شو و مادر تو را بباد . پس به

سرای داخل شدیم و گفتم: بـه خـدای سـوگـند که این حرکت از روی ریه نبود و من در این کار مـقـصـد یـنـد اـشـتـم مـگـر زیـاد شـدن یـقینـم ، فرمود: راست گفתי ، اگر گمان برید که این دیـواره اـحـاجـب و حائل می شود دیدگان ما را همچنان که حاجب می شود دیدگان شما را پس چه فـرق خـواهـد بـویـن مـا و شـمـا؟ پـس بـپـرهـیـز از ایـن کـه دیـگـر مـثل این عمل به جای آری. (۵۵)

مؤلف گوید: که روایت شده نیز از یکی از اصحاب آن حضرت که گفت: در کوفه زنی راتـعـلیـم قـرائت قرآن می نمودم وقتی با او جزیبی مزاح کردم پس چون خدمت آن حضرت مشرف شدم به من عتاب کرد و فرمود: هر که در خلوت مرتکب گناهی شود حق تعالی به او اعـتـنای نـخواهد کرد!؟ چه گفתי با آن زن؟! گفت من صورت خود را از شرم پوشانیدم و توبه کردم ، حضرت فرمود: دیگر به این کار شنیع عود مکن. (۵۶)

ششم_ در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی

در (مـدیـنـه الـمـعـجـز) از مـحـمـد بـن جـریـر طـبـری نـقل کـرده کـه گـفتم : حـدیـث کـرد مرا ابو محمد سفیان از پدرش از اعمش که گفت: قیس بن ربیع روایت نـمـوده کـه در خـدمت حـضرت امـام محمّد باقر علیه السلام میهمان شدم و در مـنزل مـبارک شـجـز خشتی نبود، چون وقت عشا فرارسید آن حضرت به نماز بایستاد و من اقـتـدا کردم ، پس از آن دست مبارک به آن خشت برد مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده ای کـه هـر طـعـام گـرم و سـردی در آن بـود بر آن

گک_سترده شد و به من فرمود: فهدا ما اع_دَالله للاؤ لی_اء؛ ای_ن_غ_ذای_ی است که حق تعالی برای اولیاء خود مهیا داشته . پس آن حضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شک فرو گرفت تا هنگامی که آن ح_ض_رت ب_رای ح_اج_ت_ی ب_یرون شد من آن خشت را زیر و رو همی کردم و آن را جز خشتی کوچک نیافتم و آن حضرت درآمد و مکنون خاطر مرا بدانست پس از آن خشت قدحها و کوزه ها و س_ب_وه_ا_ک_ه از آب مملو بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و به موضع خود باز گردانید و ف_رم_ود: م_ث_ل_ت_وب_ا_م_ن مثل یهود است با مسیح علیه السلام هنگامی که به او وثوق نمی آوردند، آنگاه خشت را فرمان داد تا سخن گوید و خشت تکلم نمود. (۵۷)

هفتم _ در بیرون آوردن آن حضرت سببی را از میان سنگ

و ن_ی_ز در آن کتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت : در خدمت حضرت امام محمد باقر ع_لیه السلام بیرون شدم هنگامی که آن حضرت آهنگ (حیره) داشت چون به کربلا م_شرف شدیم ، به من فرمود: ای جابر! (هَذِهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ لَنَا وَ لِشِيعَتِنَا وَ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ جَهَنَّمَ لِأَعْدَائِنَا) ؛

این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانی است از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره ای است از حفره های جهنم . و پس از آن منتهی شد به آنجا که اراده داشت ، آنگاه به من روی کرد و فرمود: ای جابر! عرض کردم : (لَبَّيْكَ سَيِّدِي !) فرمود: چیزی می خوری ؟ ع_رض_ک_ردم : ب_لی_ا_س_ی_دی

پَس دَس ت م ب ا ر ک ش را در م ی ا ن س ن گ ه ا داخ ل ک رد و س ی ب ی از برایم بیرون آورد ، که هرگز به آن خوشبویی ندیده بودم و به هیچ وجه با میوه های دنیایی شباهت نداشت و دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و از ب ر ک ت و ف ض ی ل ت آن ت ا چ ه ا ر روز ب ه طعام حاجت نیافتم و حدیثی از من حدو ث نیافت . (۵۸)

هشتم _ در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلایل آن حضرت

صَفَّار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت : به حضرت امام محمدباقر علیه السلام ع رض ک رد م را چنان گمان می رود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم ، فرمود: آری . عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است ، فرمود: چیست ؟ عرض کردم : اسم اعظم را ب ه م ن ت ع ل ی م ف ر م ای . ف ر مود: طاقت آن را داری ؟ عرض کردم : آری ، فرمود: به این خ ا ن ه در آی ، چ و ن ب ه خ ا ن ه در آم دم ح ضرت ابی جعفر علیه السلام دست مبارک به زمین گ ک ذاش ت و آن خ ا ن ه ت اری ک شد عمر را لرزیدن فرو گرفت آنگاه فرمود: چه می گوی ب ی ا م وزم ت و را؟ ع رض ک رد م : ن ه ، پ س دست مبارک از زمین بر گرفت و خانه به همان حال که بود باز آمد . (۵۹)

م و ل ف گ و ی د: ک ه در روای ات وارد شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و ن زد آص ف ی ک ح ر ف از آن ب ود و ب ه واسطه آن بود که سریر بلقیس را به یک طرفه الع ی ن نزد سلیمان حاضر کرد . و نزد سلیمان بن داود یک حرف از آن بود ، و به حضرت عیسی علیه السلام دو حرف

از آن عطا شده بود و به سبب آن بود که مرده زنده می کرد و کورم ادرزاد و پیس را خوب می کرد. و به حوض رتس لمان رضی الله عنه اسم اعظم تعلق می شد و آن جناب دارای اسم اعظم بود، و از اینجا معلوم می شود کثرت عظمت شاهن س لمان و علو مقام آن قدوه اهل ایمان رحمه الله، و عمر بن حنظله که راوی روایت است صاحب مقبوله معروفه نزد فقهاء است و آن روایتی است که از او نقل شده که از حوض رتس صدق علی السلاله سؤال کرد که می دانند فرات اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی، چه کنند؟ فرمود: نظر کن در کتب و روایات که از شما از کتب انبیا که روایت کنن در احادیث ما را و تامل کن در حلال و حرام ما و شناسند احکام مرا پس راضی باشند به حکومت او، به درس تبتی که من او را احکام گردان می دم بر شما راه اپس هرگز راه حاکم کنن و از او قبولنن مایند استخفاف کردند حکم الهی را و رد کردند بر ما و رد کننده بر ما، رد کننده بر خدا است و آن عرض شرک به خدا است. (۶۰)

نهم - در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان

در (مَدِیْنَه الْمَعْرُجِ) از (ثاقب المناقب) نقل کرده و او از لیب بن سعید روایت کرده که هگفت: بر کوه ابوقبیس مشغول به دعا بودم مردی را دیدم که دعا می کرد و در دعای خود گفت: (اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ الْعَنْبَ فَارْزُقْنِيهِ ؛) بار خدایا! انگور می خواهم، به من روزی فرما.

پس ابری بیامد و

بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آن مرد دست برافراخت و ی_ک سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست به دعا برداشت و ع_رض ک_رد: خ_داوندا! برهنه ام پوشان مرا. پس دیگر باره آن ابر به او نزدیک شد و از او چ_ی_زی دره_م پ_ی_چیده که دو ثوبی بود بگرفت و آنگاه بنشست و به خوردن انگور پ_رداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من به او نزدیک بودم پس دست به سبد دراز کردم و دانه ای چند برگرفتم ، نظر به من افکند و فرمود: چه می کنی ؟

گفتم : من در این انگور شریک هستم . فرمود: از کجا؟ گفتم : تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گوهر دو شریک هستند. فرمود: بنشین و بخور. پس نشستم و با او بخوردم . چون به حد کفایت بخوردم آن سبد به یکسر بلند شد و او به پای شد و فرمود: این دو ج_ام_ه را بردار، عرض کردم ، به جامه حاجت ندارم ، فرمود: روی بگردان تا خود پوشم پ_س_م_نحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگر را ردا ساخت و آنچه بر تن داشت به هم پیچیده به کف خود بلند کرد از ابوقبیس فرود شد و چون به (صفا) نزدیک شد ج_م_اع_ت_ی_ب_ه_اس_ت_ق_بالش بشتافتند و آن جامه که در دست داشت به کسی داد، از یکی سؤال ک_ردم وی ک_ی_ست ؟ گفت : فرزند رسول خدای ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن

دهم - در بی‌ن‌اک‌ردن آن ح‌ضرت اب‌وب‌ص‌ی‌ر را و برگ‌زدان‌ی‌دن‌ش به حال اول

از ق‌ط‌ب‌راوندی نقل شده که به سند خویش روایت کرده از ابوبصیر که گفت : گفتم به ح‌ضرت ام‌ام‌م‌حمدباقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعه تو و ناتوان و کور می‌باشم پ‌س‌ب‌هشت را برای من ضمانت کن . فرمود: نمی‌خواهی علامت ائمه را به تو عطا کنم ؟ عرض کردم : چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمایی ، فرمود: ب‌رای‌چ‌یست که این را دوست داری ؟ گفتم : چگونه آن را دوست ندارم ، پس دست مبارک به دی‌ده‌ام‌الی‌د در حال ، جمیع ائمه علیهم السلام را نزد آن حضرت بدیدم ، آنگاه فرمود: چشم بیفکن و نظر کن به چشم خود چه می‌بینی ؟ ابوبصیر گفت : به خدا سوگند! ندیدم م‌گ‌س‌گ‌ی‌ا‌خ‌وک‌ی‌اب‌وزینه ، عرض کردم این خلق ممسوخ کدامند؟ فرمود: اینها که می‌ب‌ی‌ن‌ی‌س‌واد‌اع‌ظ‌م‌است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان را باز نمایم م‌ردم‌شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ شده نخواهند دید، پس از آن فرمود: ای اب‌وم‌ح‌م‌د! اگ‌رخ‌واه‌ی‌ک‌ه‌تو را به این حال باز گذارم یعنی به حالت بینایی لکن حسابت با خدا باشد، و اگر دوست می‌داری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت کن‌م‌ت‌و را به حالت نخست باز گردانم ؟ عرض کردم : هیچ حاجتی نباشد در نظاره به‌ای‌ن‌خ‌لق‌م‌ن‌ک‌وس ، م‌را به حال اول باز گردان که هیچ چیز عوض بهشت

نیست پس دست مبارک بر دیده ام مسح کرد و به آن حال که بودم باز شدم. (۶۲)

یازدهم _ در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قبره (مرغ چکاوک)

شیخ بررسی از محمد بن مسلم روایت کرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم ن_اگ_اه_ب_ر_زم_ی_ن_خ_ش_ک_ی_ر_س_ی_د_ی_م_ک_ه_آ_ت_ش_از_آن_م_ش_ت_ع_ل_ب_و_د_ی_ع_ن_ی_از_ب_سیاری حرارت و در آنجا گنجشک بسیاری بود که دور اشتر آن ح_ض_رت_پَر_مِی_زَدَنَد_و_چَرخ_مِی_خُورَدَنَد_حَضْرَت_آنْهَآ_را_رَآنَد_و_فَرْمُود_اِکْرَامِی_نِیَسْت_یعنی ب_رای_ش_م_ا_،_پ_س_آن_ج_ناب رفت تا به مقصد خویش ، چون فردا رجوع کردیم و به همان زمین رسیدیم ، باز آن گنجشکها پرواز می کردند و دور اشتر آن حضرت می گشتند و بر بالای سر پر می زدند، پیش شنیدم که آن حضرت فرمود: بنوشید و سیراب شوید، چون نظر کردم دیم در آن بیابان آب بسیاری است گفتم : ای آقای من ! دیروز منع کردی آنها را امروز سیرابشان کردی ؟ فرمودند: بدان که امروز در میان ایشان قبره مختلط بود پس آب دادم ب_ه_ای_ش_ان_و_ا_گ_ر_قبره نبود من به ایشان آب نمی دادم گفتم : ای آقای من ! چه فرق است میان قبره و گنجشک ؟ فرمود: وای بر تو! اما گنجشک پس آنها از موالیان فلان اند: زی_را_ای_ش_ان_از_اوی_ن_د_،_و_ا_م_ا_ق_ب_ر_ه_پ_س_از_م_والی_م_ا_اهل بیت است و ایشان در صفیر خود می گویند:

(ب_وَرِک_ت_م_أ_ه_ل_أ_ب_ی_تِ وَ بُوْرِکَ شِیْعَتُکُمْ وَ لَعَنَ اللَّهُ أَعْدَائُکُمْ.) (۶۳)

دوازدهم _ در اخبار آن حضرت است از غیب

قطب راوندی از ابوبصیر روایت کرده که حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مردی از اهل خراسان فرمود: پدرت چه حال داشت ؟ گفت : نیک بود، فرمود: پدرت بمرد هنگامی که ب_ه_ای_ن_ح_دودت_وج_ه

کِردی و بـه نواحی جرجان رسیدی ، آنگاه فرمود: برادرت در چه حـالی است ؟ عرض کرد، او را صحیح و سالم بازگذاشتم ، فرمود: او را همسایه ای بود صـالح نـام در فـلـان روز و فـلـان سـاعت برادر تو را بکشت . آن مرد بگریست و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ بِـمَا اُصِّبْتُ. فرمود: ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بـهـشـت است و از مـن ازل ای نـجـه ان فـان ی بـرای ایـشـان خـوشـتر است عرض کرد: یابن رسـول الله صـلی الله عـلیـه و آله و سـلم ! در آن هنگام که به این حضرت توجه نمودم پـس ری رنـجـور و مـریـض داشـت مـکه بـا درد و وجـع شـدی دچـار بـود از حـال او هـیـچ پـرسش نکردی ، فرمود: پسر صحت یافت و عمش دخترش را به او تزویج نمود، و چون تو او را دریابی پسرش از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد، اما پسر شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است ، آن مرد عرض کرد: آیا چاره ای در این کار هست ؟ فرمود: او را دشمنی است و آن دشمنی او را کافی است . راوی گفت پس بـرخـاست آن مـرد، مـن گـفـت مـ: کـیـسـت ایـن مـرد؟ فـرمـود: مـردی اسـت از اهل خراسان و شیعه ما است و مؤمن است (۶۴).

فصل چه ارم : در ذکر پاره ای از مواظظ و کلمات حـمـکت آمـیـز حـضرت ابـی جعفر امام مـحـمـد بـاقر عـلیـه السـلام اسـت کـه از (تـحـف العـقول) نقل شده

اشاره

اول قال علیه السلام : (ما شیب شیء بشیء اَحْسَنُ مِنْ حِلْمٍ بِعِلْمٍ) : (۶۵) یـعـنـی حـضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: آمیخته نشده هیچ چیزی به چیزی که بهتر باشد از آمیختن حلم به

علم .

مؤلف گوید: (حلم) نگاه داشتن نفس است از هیجان غضب به آنکه قوه غضبیه او را به آس-ان-ی-ح-رک-ت ندهد، و بی تاءئی و تثبت چیزی از او سر نزند، و واردات مکروهه روزگار او را مضطرب نگرداند:

با تو گویم که چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش

هر که بخراشدت جگر به جفا

همچون کان کریم زر بخشش

و بس است در شرافت حلم که با علم توام، و مانند نماز و زکات با هم ذکر می شو.

دوم - ق-ال-ع-لی-ه-الس-لام : (الک-م-ال-ک-ل-اکمال-التفقه-فی-الدین، و الصبر علی النائبه، و تقدیر المعیشه)؛ (۶۶)

فرمود: کمال و تمام کمال است تفقه و بصیرت پیدا کردن در دین، و صبر کردن در مصیبت و کار دشوار، و اندازه آوردن امر معیشت؛ یعنی بسنجد آنچه عاید او می شود در ماه مثلا، پس به همان اندازه خرج کند. پس هرگاه ماهی سه تومان عاید او می شود روزی یک قران خرج کند و بیشتر از آن خرج ننماید و اگر اتفاقاً یک روز زیادتر خرج کرد زیادی را کم روز دیگر گذارد تا آنکه به ذلت قرض و سؤال از مردم گرفتار نشود.

پند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبدالله شوشتری

شیخ-م-اث-ق-ه-الاس-لام-ن-وری-در-خ-ات-م-ه- (م-س-ت-درک) ن-ق-ل-ک-رده-در-ح-ال-ع-لام-ه-م-ج-لسی-مولانا-محمدباقر-بن-محمدتقی-بن-مقصود-علی-المتخلص-ب-المجلسی-رحمه-الله-که-والده-ملا-محمدتقی، عارفه-مقدس-ه-صالحه-بوده-و-از-تقوی-و-ص-لاح-او-ن-ق-ل-ش-ده-ک-ه-وتی-شوهرش-ملا-مقصودعلی-عازم-سفری-گردید، پسران

خود ملاّ مَح_م_دَت_ق_ی و م_لاّ م_ح_م_ی_صَادِق را آورد خدمت علامه مقدس و رع ملاّ عبد الله شوشتری به جهت تحصیل علوم شرعیه و استدعا کرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان ، پس از آن مسافرت کرد، پس مصادف شد در آن ایام عیدی ، جناب ملاّ عبد الله سه تومان به ملاّ مَح_م_دَت_ق_ی داد فرمود این را صرف نمایید در ضروریات معاش خودتان ، عرض کرد که ب_دُون_اط_لاع و اجازه والده نمی توانیم صرف نماییم ، چون خدمت والده خود رسیدند کیفیت را به عرض رسانیدند فرمود که پدر شما دکانی دارد که غله آن چهارده غاز بیگی است و آن م_س_اوی_خ_رج شما است به نحوی که تعیین و تقسیم آن کرده ام ، و این عادت شده برای ش_م_ا در ای_ن_م_دَت ، پ_س_ه_ر_گ_اه_ای_ن م_ب_لغ_را_ب_گ_ی_رم_ح_ال_ش_م_ا را ت_وس_ع_ه و ف_راخ_ی_م_ع_ی_ش_ت می شود و این مبلغ تمام می گردد و شما عادت اول خ_ود را ف_راموش می نمایید آن وقت به مخارج کم صبر نمی نمایید پس لابد می شوم ش_کایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات به جناب ملاّ عبد الله و غیره و این شایسته م_ا_ن_ی_س_ت . چ_ون_خ_دم_ت م_و_لا_ن_ا این مطلب عرض شد آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان ، حَق_ت_ع_الی_دع_ای_آن_ج_ن_اب را م_س_ت_ج_اب ف_رمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین ش_ری_ع_ت س_ی_دالم_رس_لی_ن ح_ض_رت_خ_اتم_النَّبیین صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر مَوّاج و سراج و هَاج را.(۶۷)

س_وم_ قال علیه السلام :)

صُحْبُهُ عِشْرِينَ سَنَةً قَرَابَةً (۶۸) ؛ یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندی است .

چ_ه_ا_رم_ _ق_ال_ع_لی_ه_ال_سلام : (ثَلَاثَةٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْ تَغْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَتَحْلُمَ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ) ؛ (۶۹) یعنی سه کار و کردار است که از مکارم دنیا و آخرت است ، یکی آنکه عفو کنی از کسی که بر تو ستم کرده ، و دیگر آنکه صله و پیوند کنی با کسی که قطع رحم تو کرده ، سوم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود.

پنجم _ فرمود: هیچ بنده ای نباشد که امتناع نماید از معونه برادر مسلمان خود و کوشش در ق_ض_ای_ح_اج_ت_او_ _خ_واه_ب_ر_آورده_ش_ود_ی_ا_ن_شود_ _مگر_اینکه_مبتلا_گردد_در_سعی_نمودن_و_کوشش_ورزیدن_در_حاجتی_که_موجب_گناه_او_شود_و_هیچ_اجری_نداشته_باشد،_و_هیچ_بنده_ای_ن_ی_ست_که_انفاق_در_راه_رضای_خدا_بخل_ورزد_مگر_اینکه_مبتلا_شود_به_اینکه_چند_برابر_آن_م_ب_لغ_را_ک_ه_در_راه_خ_د_ا_ب_خ_ل_ورزی_ده_ب_ود_در_مصارفی_که_خشم_خدای_را_برانگیزد_انفاق_کند.(۷۰)

ششم _ قال علیه السلام : (مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ فِئَةً مَوَاعِظَ النَّاسِ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ شَيْئًا) ؛ (۷۱) هر کس را که خدای ، خود او را برای او واعظ و پندگوی نگرداند مواعظ دیگران او را فایده نرساند.

ه_ف_ت_م_ _ق_ال_علیه_السلام : (كُمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيَ رَجُلًا فَقَالَ لَهُ أَكَبَّ اللَّهُ عِدْوَكَ وَ مَالَهُ مِنْ عِدْوٍ إِلَّا اللَّهُ

(۷۲) چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعَا و خُوشِ آمَدِ گُویِ د: خ_داون_د
دش_م_ن_ت را س_رن_گ_ون و م_ن_ک_وب_گ_ردان_د و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا.

ه_ش_تم_ قال علیه السلام : (عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ) ؛ (۷۳) ی_ع_ن_ی_ع_الم_ی_ک_ه_م_ردم
ب_ه_ع_لم_او_م_ن_ت_ف_ع_ش_ون_د_افضل_است_از_هفتاد_هزار_عابد.

فضیلت علم و علما

م_ؤ_لف_گ_وید: که روایات در فضیلت علم و علما، زیاده از آن است که احصا شود، در جمله ای از اخ_ب_ار_اس_ت
ک_ه_ی_ک_ع_الم_اف_ض_ل_اس_ت_از_ه_زار_ع_اب_د_و_ه_زار_زاه_د، و ف_ض_ل_ع_الم_بر_عابد_مثل_فضل_آفتاب
است بر ستاره ها، و یک رکعت نماز که فقیه می کند ب_ه_ت_ر_اس_ت_از_ه_ف_ت_اد_ه_زار_ر_ک_ع_ت_ی_ک_ه
عابد می کند، و خواب عالم بهتر است از نماز با ج_هل ، و چون مؤ من بمیرد و بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد، می
گردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش ، و عطا فرماید او را خداوند به هر حرفی که نوشته شده در آن ش_ه_ری
ک_ه_و_سیعتر_است_از_دنیَا_به_هفت_مرتبَه ، و چون فقیه بمیرد بگیرند بر او م_ل_ائ_ک_ه_و_ب_ق_ع_ه_ای_ز_م_ی_ن_ک_ه
ع_ب_اد_ت_می_کرد_در_آنها_خدا_را، و درهای آسمان که از آنجا ع_م_ال_او_را_ب_ال_ام_ی_برند، و در اسلام شکستی پیدا
شود که سد نکنند او را چیزی ؛ زیرا ک_ه_م_ؤ_م_ن_ین_فقها، قلعہ های اسلام اند، مانند قلعه ای که برای دور شهر می
سازند. الی

و شیخ ما ثقہ الا سلام نوری در (کلمہ طیہ) اخبار بسیار در فضیلت علما و فواید وجود آن_ه_ا ذک_ر_ک_ردہ از ج_م_ل_ہ_ف_رمودہ : و از فواید وجود علما آنکہ ایشانند اسباب دوست داش_ت_ن_خ_داون_د_ت_عالی_بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان به سوی خداوند است . (۷۵)

س_ب_ط_شیخ_طبرسی_رحمہ_اللہ_در_کتاب_(مشکوہ_الانوار)_روایت_نمودہ_کہ_شخصی_خ_دم_ت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللہ_علیہ_و_آلہ_و_سلم_عرض_کرد: هرگاه حاضر شود جنازه ای و ح_اض_ر_ش_ود_م_ج_لس_ع_الم_ی_ک_دام_یک_محبوبتر است نزد شما کہ من حاضر شوم به آنجا؟ ف_رم_ود: اگ_ر_ه_س_ت_برای_جنازه_کسی_کہ_برود_با_او_و_دفن_کند_او_را_پس_به_درستی_کہ_ح_ض_ور_م_ج_لس_ع_الم_اف_ض_ل_اس_ت_از_حضور_هزار_جنازه_و_از_عیادت_هزار_مریض_و_از_به_پا_ای_س_ت_ادن_ب_ه_ج_ه_ت_ع_یادت_در_هزار_شب_و_از_روزه_هزار_روز_و_از_هزار_درهم_صدقہ_دادن_به_مساکین_و_از_هزار_حج_سواي_واجب_و_از_هزار_جهاد_سواي_جهاد_واجب_کہ_در_راه_خدا_جهاد_کنی_به_م_ال_و_ج_ان_خ_ود_و_ک_ج_ا_می_رسد_این_مقامات_به_محضر_عالم_،_آیا_ندانستی_کہ_خداوند_اطاعت_ک_رده_م_ی_ش_ود_ب_ه_ع_لم_؛_و_خ_ی_ر_دن_ی_ا_و_آخ_رت_ب_اع_لم_اس_ت_و_ش_ر_دن_ی_ا_و_آخ_رت_ب_اج_ه_ل_اس_ت_،_آی_ا_خبر_ندهم_شما_را_از_جماتی_کہ_نه_انبیائند_و_نه_شهادا،_غبطه_می_برند_در_روز_قی_ام_ت

ب_ه_م_ن_زلت_ای_ش_ان_یا_رسول_اللَّه_؟_فرمود:_ایشان_آنانند_که_محبوب_می_کنند_ب_ن_دگ_ان_را_در_ن_زد_خ_داوند_،_و_محبوب_می_کنند_خداوند_را_در_نزد_بندگان_،_عرض_کردیم_ای_نکه_خداوند_را_محبوب_می_کنند_نزد_بندگان_دانستیم_،_پس_چگونه_بندگان_را_محبوب_می_کند_نزد_خداوند_؟

ف_رمود:_امر_می_کنند_ایشان_را_به_آنچه_خداوند_دوست_دارد_و_نهی_می_کنند_ایشان_را_از_آنچه_خ_داون_د_م_ک_روه_دارد_،_پ_س_ه_ر_گ_اه_اط_اع_ت_ک_ردن_د_ای_ش_ان_را_دوست_ت_م_ی_دارد_خ_داون_د_آن_ه_ا_را_(۷۶)

آثار همنشینی با علما

قسمت اول

و_از_ف_وای_د_وج_ود_علما_،_مضاعف_شدن_ثواب_نمازها_است_با_ایشان_چنانچه_شیخ_شهید_رحمه_الله_روای_ت_ک_رده_که_ه_ن_م_از_ب_اع_الم_در_غ_ی_ر_م_س_ج_د_ج_ام_ع_م_ق_اب_ل_ه_زار_رک_ع_ت_است_و_در_مسجد_جامع_مقابل_صد_هزار_رکعت_،_و_همچنین_مضاعف_شدن_ثواب_ص_دق_ات_اس_ت_ب_ر_آن_ها_چنانچه_علامه_حلی_رحمه_الله_در_(رساله_سعديه)_و_ابن_ابی_ج_م_ه_ور_در_(ع_والی_اللئالی)_روای_ت_ک_رده_از_رس_ول_خ_دا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_که_صدقه_بر_علما_به_ازاء_یکی_هفت_هزار_است_و_ه_م_چ_نین_رسیدن_خیر_و_رحمت_به_همنشین_ایشان_،_چنانچه_در_(امالی)_از_جناب_صادق_ع_لی_ه_الس_لام_م_روی_اس_ت_که_هیچ_مؤ_منی_نمی_نشیند_نزد_عالمی_یک_ساعت_مگر_آنکه_ندا_می_کند_او_را_پروردگارش_نشستی_نزد_حبیب_من_،_قسم_به_عزت_و_جلالم_هر_آینه_بنشانم_تو_را_در_ب_ه_ش_ت_ب_ا_و_و_باکی_ندارم_._و_در_(عده_الداعی)_مروی_است_از_حضرت_امیرالمؤمنین_ع_لی_ه_الس_لام_که_نشستن_یک_ساعت

نزد علما، محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال (۷۷).

و در (کَفای) و غیره، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود عِلْم اسادات آن د
و نشستن بایشان عبادت است و در پاره اخبار نهی رسیده از مجالسات باقاضای عامه به
جهت اینکه شاید لعنت او را در رسد پس همنشین او را فراگویی رد و از این معلوم می شود که
نشستن بآن که مَحَل رحمت است سبب شرکت در آن موهبت است.
نیزم روی است که مثل عالم مثل عطر فروش است که در ملاقاتش اگر از عطر نخریدی از بوی عطرش معطر
خواهی شد. و همچنین رسیدن فیض به نگاه کنندگان به ایشان که نظر کردن به روی عالم عبادت است. و
در (جامع الاخبار) از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که نظر به سوی عالم
محبوبتر است نزد خداوند از اعتراف یک سال در بیت الله الحرام، و همچنین نظر به در خانه ایشان،
چنانچه در کتاب مذکور مروی است که خداوند نظر کردن به در خانه عالم را عبادت قرار داده و همچنین
زیارت ایشان را، چنانکه در آن کتاب از آن جناب مروی است که زیارت علما، محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور
خانه خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمره پسندیده قبول شده و بَلَد می کند خدایان را و بَرای او
هفتاد درجه و نازل می کند بر او رحمت را و گواهی می دهند برای

او ملائکه که بهشت بر او واجب شده بـلکـه زیـارت ایـشان را بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار داده اند با آن همه اجرها و خیرها که در آن است ، چنانکه در (کافی) جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هرکس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحا و برادران ما را.

و هـمـچـنـیـن بـر دـاشـت هـشـد نـعـد ذاب دنـیـا و برزخ از گناهکاران به سبب وجود علما، موافق روایاتی که ذکرش در اینجا موجب تطویل است. (۷۸)

مـؤ لـف گـویـد: کـه هـشـد ایـسـت هـدیـن اشـعـرحـکـم تـأمـیـز را کـه در مـدح عـلم و عمل است در اینجا ذکر نمایم :

نیست از بهر آسمان ازل

نردبان پایه به ز علم و علم

علم سوی در اله برد

نه سوی ملک و مال و جاه برد

مرد را علم ره دهد به نعیم

مرد را جهل در دهد به جحیم

علم باشد دلیل نعمت و ناز

خنک آن را که علم شد دمساز

علم خوان گرز آدمی است رگی

زانکه شد خاص شه به علم سگی

ننگ دارد بسی به جان و به دل

سگ عالم از آدمی جاهل

هرکه را علم نیست گمراه است

دست او ز آن سرای کوتاه است

کار بی علم تخم در شور است
علم بیکار زنده در گور است
کار بی علم بار و بر ندهد
تخم بی مغز پس ثمر ندهد
حجت ایزدبست در گردن
خواندن علم کار ناکردن
آنچه دانسته ای به کار در آر
خواندن علم جوی از پی کار
تا تو در علم با عمل نرسی
عالمی فاضلی ولی نه کسی
علم در مزبله فرو ناید
که دقم با حدث نمی پاید
چند از این ترهات محتالی
چشمها درد و لاف کحالی
دانش آن خوبتر ز بهر بسیج
که بدانی که می ندانی

نهم _ قال عليه السلام : (إِنَّمَا مَثَلُ الْحَاجِّهِ مَنْ أَصَابَ مَالَهُ حَدِيثًا كَمَثَلِ الدَّرْهِمِ فِي فَمِ الْآفِ عَيْ أَنْتَ إِلَى مَحْجُوجٍ وَ أَنْتَ فِي هَا عَلَى خَطَرٍ) (٧٩) ؛ فرمود: همانا م_ث_ل ح_ج_ت م_ن د_ب_و د_ن ب_ه م_ر د_م ن_و ک_س_ی_ه ک_ه ب_ت_ا زه دارای م_ال و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو آن درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی دچار خطر و نزدیک هلاکتی

ده_م _ قال عليه السلام : (أَرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ، كِتْمَانُ الْحَاجِّهِ، وَ كِتْمَانُ الصَّدَقَةِ، وَ كِتْمَانُ الْوَجَعِ، وَ كِتْمَانُ الْمُصْـِـبَةِ) (٨٠) ؛ یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکویی است : کتمان حاجت و کتمان صدقه و کتمان درد و کتمان مصیبت .

م_ؤ_ل_ف_گ_وی_د: در (م_ج_م_وع_ه_و_زَام) خ_ب_ری از اح_ن_ف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسب است و آن چنان است که احنف گفت : شکایت کردم به عموی خ_وی_ش ص_ع_ص_ع_ه ، و ج_ع و درد خ_ود را که در دل داشتم ، او مرا سرزنش کرد، فرمود: ای ف_ر_ز_ن د_ب_ر ادر! ه_ر_گ_اه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن آن را به احدی مانند خودت ؛ زی_را ک_ه آن ش_خ_ص_ی ک_ه ب_ه آن ش_ک_ای_ت م_ی_ک_ن_ی_م ی_ا د_وس_ت ت_و ا_س_ت ب_د_ح_ال م_ی_ش_و د و ی_ا د_ش_من تو است پس مسرور می شود، همچنین آن دردی که در تو است ش_ک_ای_ت م_ک_ن آن را ب_ه م_خ_ل_وق_ی ک_ه م_ث_ل ت_و ا_س_ت و ق_د_رت ن_د_ارد ک_ه مثل آن را از خودش رفع کند تا چه رسد به دیگری و لکن عرض کن آن را به آنکه تو را ب_ه

آن مَب_تلا کرده است و او قدرت دارد که آن را از تو برطرف کند و فرجی از آن تو را ک_رام_ت ف_رم_ای_د، ای ف_رزن_دب_رادر! ی_ک_ی از ای_ن دو_چ_ش_م م_ن چهل سال است که بینایی آن رفته است و نمی بینم به آن چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در ای_ن م_دت م_ط_لع_ن_ک_رده ام ، ب_ه آن زوج_ه خ_ود را و ن_ه ا_ح_دی از اهل بیت خود را! (۸۱)

ف_ق_ی_ر گوید: که فقره اول ، مضمون این شعر است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن متمثل می شده :

فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي

صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ

يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ يُرَى بِي كَاءِبُهُ

فَيْشُمْتُ عَادٍ أَوْ يُسَامَ حَبِيبُ (۸۲)

ی_ازده_م _قال عليه السلام : إِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجَرَ فَإِنَّهُمَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ، مَنْ كَسَلَ لَمْ يَأْتِ حَقًّا وَمَنْ ضَجَرَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى حَقٍّ (۸۳) ؛ فرمود: بپرهیز از کسالت و م_لا_لت در ا_م_ور؛ زی_را ک_ه ای_ن دو_چ_ی ز_ک_لی_د ه_ر ب_دی ا_س_ت ، ک_س_ی که به کسالت و واماندگی رود ادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقی صابر و شکبیا نتواند بود.

مؤلف گوید: که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابوالحجاج اقصیری در نظر دارم که شایسته است گفت : شیخ من ابوجعران است و آن حیوانی است که سرگین را گرد کرده م_ی_غ_ل_ط_ان_د و ب_ه_س_و_راخ_خ_ود ب_رد و ن_ام او (ج_ع_ل_ع) (سوسک سرگین غلطان) است ، مردم گمان کردند که مزاح می کند، گفت : مزاح ن_م_ی_ک_ن_م ، گ_ف_ت_ند: این حیوان را که قصد

کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه بود م_ان_ند مناره لکن صاف و املس بود به حدی که پای حیوان به آن قرار نمی گرفت . این حیوان می خواست بالای مناره چراغ رود پایش می لغزید و می افتاد. بر می خاست باز بر م_ن_اره ب_لن_د ش_د و ب_ه زح_م_ت مقداری می رفت باز می افتاد، من شمردم این کردار او را تا ه_ف_ت_ص_د م_رت_ب_ه و ای_ن حیوان از این کار کسل و ملول نشد و من تعجب می کردم تا آنکه من از م_ن_زل_ب_ی_رون شدم برای نماز صبح چون نماز گذاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رف_ت_ه_پ_ه_لوی فتیله چراغ نشسته ، پس گرفتم از او آنچه گرفتم یعنی جد و ثبات در کار و به پایان رسانید آن را.

قسمت دوم

دوازده_م_ق_ال_ع_لی_ه_السلام : (اَلتَّوَّاضِعُ الرِّضَا بِاَلْمَجْلِسِ دُونَ شَرْفِهِ وَ اَنْ تُسَلِّمَ عَلٰی مَنْ لَقِيتَ وَ اَنْ تَتْرَكَ الْمِرَاءَ وَ اَنْ كُنْتَ مُحِقًّا) (۸۴) ؛ فرمود: تواضع و ف_ر_وتنی آن است که راضی باشد شخص به نشستن در محلی که پست تر است از محلی ک_ه_م_قتضای شرف او است ، و آنکه سلام کنی بر هر کسی که ملاقات کنی ، و آنکه ترک کنی مرء و مجادله را اگرچه حق با تو باشد.

سی_زده_م_ق_ال_ع_لی_ه_السلام : (اَلْحَيَاءُ وَ الْاِيْمَانُ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ فَاِذَا ذَهَبَ اَحَدُهُمَا تَبَعَهُ ص_احِبُهُ ع_) ؛ (۸۵) فرمود: حیا و ایمان یک ریسمان مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستن ، پس هرگاه یکی از آن دو برود رفیقش نیز به مرافقت و مصاحبت او

می رود.

مؤلف گوید: که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در حق او آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را لباس اسلام قرار داده فرموده: (أَلَا سَلَامٌ عَزْرِي أَنْ فَلَباسُهُ الْحَيَاءُ.) (۸۶) پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبايح ظاهره است، حیا نیز ساتر قبايح و مساوی باطنه است. و روایت شده که ایمان نیست بـرای کـسـی کـه حـیـانـد، و آنـکه در هر بنده، که حق تعالی اراده فرماید هلاک او را، بیرون کند از او حیا را. (۸۷)

و از حـضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که قیامت بر پا نخواهد شد تا ابـرود حیا از کودکان و زنان. الی غیر ذلک؛ (۸۸) و لهذا این صفت شریفه در حـضـرت رسول خـدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام بسیار و کـامـل بـود بـه حـدی که روایت شده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که تـکـلم می نمود، و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و فـرزـدق شـاعـر، امـام زین العـابـدی نـعـلی عـالـم را بـه مـیـن خـصـلت مدح کرده در قول خود:

يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ

فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

حـیـا می کرد و عرق می نمود و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و از حـضـرت امـام رضـاعـلی عـالـم نـقـل شـده

که من اف قی وق تی ب رای آن حضرت ن قل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب می خوردند حضرت صورت مقدسش عرق کرد از حیا و خجالت. (۸۹)

چهارده فرمود آن حضرت آیا خبر ندهم شما را به کاری که چون به جای آورید آن را دورش ودس لطان و شیطانی طان از شما، ابو حمزه عرض کرد: ما را خبر فرمای تا آن را به جای آوری م، فرمود: برش ما باد به دادن صدقه در صبحگاهان؛ چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان را در آن روز درهم شکند، و بر شما باد که در راه خدای و رضای حقیق با مردم دوستی و مودت گیرید، یعنی دوستی شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمایید؛ چه این کار ریشه ظلم سلطان و وسوسه شیطانی را بر می کند، و چندان که می توانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمی آید؛ چه ای ن ک ردار گ ن ا ه ان را م ح و و ن ا ب ود گرداند. (۹۰)

پانزدهم روایت شده که آن حضرت به جابر جعفی فرمود که ای جابر! آیا همین بس است که سی را که ت ش ی ع ب ر خ ود م ی ب ن د د ک ه د ع و ی م ح ب ت م ا ه ل ب ی ت ک ن د، واللّٰه! ش ی عه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داشت ت ه ب اش د، ای جابر! بیشتر شیعیان را نمی شناختید مرگ به تواضع و شکستگی و بسیار ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض داران و ی ت ی مان و راستی

در سخن و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و امینان خویِ شـان بـودن د در جـمـیـعـامـور.
جـابـر گـفـت : یـابـن رسـول اللّٰه مـن کـسـی را در این زمان به این صفات نمی شناسم ، حضرت
فرمود: که ای جـابـر! به این خیالها از راه مرو. همین بس است مگر آدمی را که گوید من علی علیه السلام را دوست می
دارم و ولایت او را دارم اگـر گـویـد کـه رسول خدا را دوست می دارم و حال آنکه آن حضرت بهتر از امیرالمؤ
نین علیه السلام است و به اعمال آن حضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نکند آن محبت هیچ به کار او نمی آید؟ پس از
خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید، به درستی که میان خدا و احدی از خـلق خـویـش یـنـیـسـت ،
و محبوبترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی زیـادتـر کـند و عـمل بـه طاعت
الهی بیشتر نماید، واللّٰه ! که تقرب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و
هیچ کس را بر خـدا حـجـت یـنـیـست ، هر که مطیع خدا است ولی و دوست ما است و هر که معصیت الهی می کند او
دشـمن مـا اسـت و بـه ولایت مـان مـی تـوان رسـیـد مـگـر بـه پـرهـیـزکـاری و عمل
صالح. (۹۱)

مؤلف گوید: حکایت شده از شخصی که گفت دیدم ابومیسره عابد را که از کثرت عبادت و جـد و جـهـد در طـاعـات
دنده ای بدنش ظاهر شده بود من گفتم : یَزْحَمُكَ اللَّهُ إِنَّ

رَحْمَةً اللّٰهِ وَاسِعَةً؛ یعنی خدا تو را رحمت کناد رحمت خداوند واسع است ، ابومیسره در غضب شد و گفت : مگر از من چیزی دیدی که دلالت نومییدی من کند (اَنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِيْنَ) (۹۲) همانا رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران ؛ پس من از کلمات او به گریه درآمدم و گریسش ایستادم و سششش و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و دانایان نظیر کنان در حال رسولان و ابدا و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و صرف عمر خویش در عبادات که شب و روز آرام نداشتند و به هیچ وجه سستی نمی نمودند و آیا آنها حسن ظن به خدا نداشتند؟ نه چنین بود بلکه به خدا سوگند! که ایشان اعلم بودند به سعه رحمت خدا و حسن ظن ایشان به جود حق تعالی از همه بیشتر بود لکن دانستند که این رجاء و حسن ظن بدو نچند و اجتهاد، آرزوی مرحض و غرور بحالت اسلاجرم خود را در تعب عبادت و طاعت در آوردن دستا مرحققشود بر ایشان رجاء و حسن ظنشان و بس است در این مقام آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منبر آخری که در ایام مرض خویش مردم را موعظه فرمود ای منطلب را فرمود: ای هالنأس! دعوی کنان دعوی کنان ده ای که من بی عمل رسالت گار می گردم ، و آرزو نکند آروز کننده ای که من بی طاعت خدا به رضای او می رسم ، به حق آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب خدا

مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی ، آنگاه فرمود: وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ. (۹۳)

ش_ان_زدهم_روایت_شده_از_آن_حضرت_که_فرمود_ملکی_است_در_خلقت_خروس_که_پنجه_های_او_در_ت_ه_زم_ی_ن_اس_ت_و_ب_ال_ه_ای_او_در_ه_وا_اس_ت_و_گ_ردن_او_خ_م_شده_است_در_زیر_عرش_،_پس_ه_ر_گ_اه_ب_گ_ذرد_از_شب_نصف_آن_بگوید_(سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، رَبُّنَا الرَّحْمَنُ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ ع_) (و چون این ذکر شریف را گفت بگوید (لِيُقِمِ الْمُتَهَجِّدُونَ) ؛ یعنی برخیزند از خواب نماز شب گزارندگان ، پس در این وقت خروسها صداها ب_لن_د_ک_ن_ن_د_پس_آن_ملک_به_صورت_خروس_ساکت_شود_به_اندازه_ای_که_خدا_خواسته_،_آن_وقت_بگوید_(سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، لِيُقِمِ الذَّاكِرُونَ) ؛ یعنی ب_رخ_ی_زن_د_از_خ_واب_ذک_ر_کنندگان_،_و_چون_صبح_طلوع_کند_بگوید_رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لِيُقِمِ الْغَافِلُونَ؛ یعنی برخیزند از خواب غافلان. (۹۴) مؤلف گوید: که شاید سبب کم کردن این ملک عرش از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد، آن باشد که آن رح_م_ات_و_ب_ر_ک_ات_و_ال_ط_اف_و_ع_ن_ای_ات_ی_ک_ه_ع_اب_د_م_ی_ش_ود_در_وق_ت_ذک_ر_اول_ب_رای_م_ت_ه_ج_د_ی_ن_ک_ه_در_آن_وق_ت_ش_ب_ب_ر_م_ی_خ_ی_زن_د_مثل_آن_عاید_نمی_شود_برای_ذاکرین_که_در_وقت_ذکر_دوم_از_خواب_بر_می_خیزند،_لهذا_از_ذکر_خود_رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ را_کم_کرده_و_چون_صبح_طلوع_کرد_غافلان_برخاستند_این_الطاف_و_عنایاتی_که_برای_ذاکرین_بود_برای_ایشان_نخواهد_بود،_اگرچه_از_رحمت

واسعه الهی ب_الک_لی_ه بی بهره نمانند، لهذا از ذکر خود، (سُبُوحٌ قُدُوسٌ) را کم کرده اکتفاء ن_م_ود ب_ه_ه_م_ان
ذک_ر_رَبِّنَا الرَّحْمَٰنُ اِلٰهَ غَیْرُهُ و شاید کسی که بین الطلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و
بی روزی ماند.

فَمَنْ نَامَ بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ رِزْقِهِ. هَذَا مَا خَطَرَ بِيَالِي وَاللَّهُ تَعَالَى الْعَالِمُ.

و مناسب است در این مقام قول بعض شعراء:

هنگام سفیده دم خروس سحری

دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آینه صبح

کز عمر شبی گذشت تو بی خبری

و چه خوب گفته شیخ جامی :

دلا تا کی در این کاخ مجازی

کنی مانند طفلان خاک بازی

تویی آن دست پرور گستاخ

که بودت آشیان بیرون از این کاخ

چرا زان آشیان بیگانه گشتی

چو دونان مرغ این ویرانه گشتی

بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک

بپر تا کنگره ایوان افلاک

بین در رقص ازرق طیلسانان

ردای نور بر عالم فشانان

همه دور جهان روزی گرفته

به مقصد راه فیروزی گرفته

خلیل آسا در ملک یقین زن

نوای لایحِبِّ الِافلین زن

ف_ص_ل پ_نجم : در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان واقع شد

قسمت اول

مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی در (جلاءالعیون) نگاشته ، فرموده : سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است به سند معتبر از ح_ضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم ، پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد م_ی ک_ن_م خ_داون_دی را ک_ه م_حمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری فرستاد و ما را به

آن حضرت گرامی گردانید، پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق او و پَس_ن_دی_دگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین . پس سعادت مند کسی است که م_ت_اب_ع_ت_م_ا_کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند، پس ب_رادر_ه_ش_ام_ای_ن_خ_بر_را_به_او_رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چ_ون_ب_ه_دم_ش_ق_رس_ی_د_و_م_ا_ب_ه_س_وی_م_دی_ن_ه_م_ع_اودت_ک_ردی_م_پی_ک_ی_ب_ه_س_وی_ع_ام_ل_م_دی_نه_فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم س_ه_روز_م_را_ب_ار_ن_داد، روز چ_ه_ارم_م_ا_را_ب_ه_م_ج_لس_خ_ود_ط_ل_ب_ی_د_چ_ون_داخ_ل_ش_دی_م_ه_ش_ام_ب_ر_ت_خ_ت_پ_ادش_اه_ی_خ_ود_ن_ش_س_ت_ه_و_لش_ک_رخ_ود_را_م_س_ل_ح_و_م_ک_ل_دو_صف_در_برابر_خود_باز_داشته_بود_و_آماج_خانه_یعنی_محلّی_که_نشانه_تیر_در_آن_ن_ص_ب_ک_رده_ب_ودن_د_در_ب_راب_رخ_ود_ترتیب_داده_بود_و_بزرگان_قومش_در_حضور_او_به_گرو_تیر_می_انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و من از عقب او م_ی_رف_ت_م_چ_ون_ب_ه_ن_زدی_ک_رس_ی_دی_م_ب_ه_پدرم_گفت_که_با_بزرگان_قوم_خود_تیر_بینداز، پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری ب_ه_ت_راس_ت ، هشام سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خ_ود_ع_زی_ز_گردانیده تو را معاف نمی گردانم ، پس به یکی از مشایخ بنی امیه

اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده تا بیندازد.

پس پدرم که آن را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت ام امت کَشَشِیْد و بَرَمِیْ اِنْ نَشْ اِنْ هِ زِدْ پَسْ تِیْ رِ دِیْ گِ رِ بْ گِ رِفْ ت و بَر ف ا ق تِیْر اَو ل زِدْ کِ هِ اِنْ رَا ت ا پ ی ک ا ن ب ه د و ن ی م ک ر د و د ر م ی ا ن ت ی ر ا و ل ق ر ا ر گ ر ف ت ، پَس تِیْر س و م رَا گ ر ف ت و ب ر ف ا ق تِیْر د و م ز د ک ه ا ن رَا نِیْز ب ه د و ن ی م ک ر د و د ر م ی ا ن ن ش ا ن ه م ح ک م ش د ت ا ا ن ک ه ن ه تِیْر چ نِیْن پِی ا پِی ا ف ک ن د ک ه ه ر تِیْر ب ر ف ا ق ت ی ر س ا ب ق ا م د و ا ن رَا ب ه د و نِیْم ک ر د و ه ر تِیْر ک ه ا ن ح ز ر ت م ی ا ف ک ن د ب ر ج گ ر ه ش ا م م ی ن ش س ت و ر ن گ ش و م ش م ت غِیْر م ی ش د ت ا ا ن ک ه د ر تِیْر ن ه م ب ی ت ا ب ش د و گ ف ت : نِیْک ا ن د ا خ ت ی ا ی ا ب و ج ع ف ر و ت و م ا ه ر ت رِیْن ع ر ب و ع ج م ی د ر تِیْر ا ن د ا ز ی چ رَا م ی گ ف ت ی ک ه م ن ب ر ا ن ق ا د ر ن ی س ت م . پ س ، ا ز ا ن ت ک ل ی ف پ ش ی م ا ن ش د و ع ا ز م ق ت ل پ د ر م ن گ ر دِیْد و س ر ب ه زِیْر ا ف ک ن د و ت ف ک ر م ی ک ر د و م ن و پ د ر م د ر ب ر ا ب ر ا و ا ی س ت ا د ه ب و دِیْم .

چون ایس تادن ما به طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آن حضرت در خشم می شد نظر به سوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردید، چون هشام آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من

از عـقـب او ر فـت م چـون به نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در برگرفت و در دست راست خـود نـشـانـایـد، پس دست در گردن من درآورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید، پس رو به سـوی پـدرم گـردانـید و گـفت : پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند کـه مـثـل تـوی در میان ایشان هست ، مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو نموده اسـت و در چـه مـدت آمـوخـتـه ای ؟ پـدرم فـرمـود : مـیـدانـی کـه در مـیـان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حدائث سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به دست گرفتم . هـشـام گـفـت : مـثـل ایـن کـمـان داری هـر گـز نـدیـده بـودم ای ابـاجـعـفـر در ایـن امـر مـثـل تـو هـسـت ؟ حـضـرت فـرمـود کـه مـا اهل بـیت رسـالت عـلم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه :

(الْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا) . (۹۵)

به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می بریم و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند، چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غـضـب شـد و روی نـحـسـش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب او بود و سـاعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا

نسب ما و شما که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که چنین است و لکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سرّ خود و خالص علم خود به آنچه دیگری را به آن مَخَصَّصٌ وَصَّ نَكَّردانیده است، هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را از شَجَرَهُ عَبْدِمناف به سوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ و پس از کَجَّ اِیْنَمْ یَرَاثُ مَخَصَّصٌ وَصَّ شَمْ اِکَّردانیده است و حَالَ آن کَحَضْرَتِ رَسُولِ صلی الله علیه و آله و سلم بر همه خلق مبعوث است، خدا در قرآن مَجَّیْ دَمْیْ فرماید: (وَ لِلّٰهِ مِیْرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ) (۹۶)؛ پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید.

پدرم فرمود: از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که (لَا تُحَرِّکْ بِهٖ لِسَانَکَ لِتُعْجَلَ بِهٖ) (۹۷)؛ و امر کرد پیغمبر خود را که مَخَصَّصٌ گرداند ما را به علم خود و به این سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برادر خود علی بن ابی طالب علیه السلام را مخصوص می گردانید به رازی چند که از سِیْرِ رَحَابِ هَمْخَفِیْ مِیْ دَاشْتِ وَ چُونِ اِیْنِ اَیْنِ اِزْلَ شَدَّ (وَ تَعِیْ هَا اُذُنُّ وَاَعِیْ هَا) (۹۸) یعنی حفظ می کند آنها را که گوشه ای ضَبَطْ كُنْ نَدَه و نَكَّ اِه دَارِنْ دَه، پس حَضْرَتِ رَسُولِ صلی الله علیه و آله

وَسَلِمَ فَرَمُودَ: يَاعَلِي! مَنْ أَرَاكَ خَدَا سِوَالِ كَرْدَمِ كِه أَنهَآ رَا كُوشِ تُو كَرْدَانِدِ وَ بِهَ اَيْنِ جِهَتِ عَلِيِّ بِنِ اَبِي طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ مِي فَرَمُودِ كِه هَضْرَتِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمِ هَزَارِ بَابِ اَزِ عِلْمِ تَعْلِيمِ مِي نَمُودِ كِه اَزِ هَرِ بَابِي هَزَارِ بَابِ دِيكَرِ كُشُودِهَ مِي شُودِ؛ چنانچه شما راز خود به مخصوصان خود می گوی و از دی گران پنهان می داری ده مچ ن ی ن ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آل ه و س ل م راز ه ای خ و د ر ا ب ع ل ی ع ل ی ه الس ل ا م م ی گ ف ت و د ی گ ر ا ن ر ا م ح ر م ا ن ه ا ن م ی د ا ن س ت ، ه م چ ن ب ن ع ل ی ب ن ا ب ی ط ا ل ب ع ل ی ه الس ل ا م ک س ی ا ز ا ه ل ب ب ت خ و د ر ا ک ه م ح ر م ا ن ا س ر ا ر ب و د و ب ه ا ن ر ا ز ه ا م خ ص و ص ك ر د ا ن ی د ، و ب ه ا ی ن ط ر ی ق ا ن ع ل و م و ا س ر ا ر ب ه م ا م ی ر ا ث ر س ی د ه ا س ت ، ه ش ا م ك ف ت : ع ل ی د ع و ی ا ی ن م ی ك ر د ك ه م ن ع ل م غ ی ب م ی د ا ن م و ح ا ل ا ن ك ه خ د ا د ر ع ل م غ ی ب ا ح د ی ر ا ش ر ی ك و م ط ل ع ن ك ر د ا ن ی د ه ا س ت پ س ا ز ك ج ا ا ی ن د ع و ی م ی ك ر د ؟ پ د ر م ف ر م و د ك ه ح ق ت ع ا ل ی ب ر ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آل ه و س ل م ك ت ا ب ی ف ر س ت ا د و د ر ا ن ك ت ا ب ب ی ا ن ك ر د ه ا ن چ ه ب و د ه و خ و ا ه د ب و د ت ا ر و ز ق ی ا م ت چ ن ا ن چ ه ف ر م و د ه ا س ت : (وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ) . (۹۹)

و ب ا ز ف ر م و د ه ا س ت : (وَ كُلُّ شَيْءٍ اَخَصَيْنَاهُ فِي اِمَامٍ مُّبِينٍ) (۱۰۰) و ف ر م و د ه ا س ت ك ه (مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ .) (۱۰۱)

پ س ح ق ت ع ا ل ی

وَحْيِ فَرَسَاتٍ بِأَدَبِ سَوِيٍّ يَغْمِرُ خُودَ كُلِّ غَيْبٍ وَسِرٍّ كَمَا بِسَوِيٍّ أَوْ فَرَسَاتٍ أَدَبَاتٍ عَالِيَةٍ عَالِيَةٍ
السُّلَامِ رَابِعًا أَمَّا طَلْعُ كَرْدَانِ دَوْحِ ضَرْبِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَمْرٌ كَرَدَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ رَأَى بَعْدَ ذَلِكَ الْقُرْآنَ رَاجِعًا مَعَهُ كُنَّ وَتَوَجَّهَ غَسَلًا وَتَكْفِينًا وَحَنُوطًا وَشَوَّادًا وَدِيكْرًا رَاحِضًا نَكْنَدًا
بِهِ أَصْحَابُ خُودِ كَقَوْلِهِمْ أَنَّ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ مَنْ كَانَ يُنْظَرُ كَمَا بِسَوِيٍّ عَوْرَتِ مَنْ مَكَرَ بِرَادِرٍ مِنْ عَالِيَةٍ كَمَا أَوْزَمَ
أَنَّ مَنْ أَوْزَمَ مِنْ أَوْزَمَ مَالًا مِنْ وَرَاءِ لَازِمٍ أَمَّا أَنْ يَكُونَ لَازِمًا بِرَادِرٍ مِنْ أَوْزَمَ قَرْضًا مِنْ وَفَا كُنَّ بِه
وَعْدَهُ هِيَ مَنْ ، بِسَبَبِ أَصْحَابِ خُودِ كَقَوْلِهِمْ أَنَّ عَالِيَةَ طَالِبِ عَالِيَةٍ السُّلَامِ بِعَدَاةٍ مِنْ قِتَالِ
خُودِ كَرَدَ بِأَمْنٍ أَفْقَانِ بِرَتَاءِ عَالِيَةٍ الْقُرْآنِ فِي أَنْ يَكُونَ مِنْ قِتَالِ كَرَدَ بِأَمْنٍ
كَأَنَّ بَرْتَنَزِيْلَ الْقُرْآنِ وَنَبِيَّ نَزْدِ أَحَدِيٍّ مِنْ صَحَابِهِ جَمْعًا عَالِيَةَ عَالِيَةٍ
الْقُرْآنِ مَكَرًا نَزْدَ عَالِيَةَ السُّلَامِ وَبِهِ إِذْ نَسَبَ بِحَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
أَلَهُ وَسَلَّمَ فَرَمُودَ كَمَا دَانَا تَرْتِينَ مَرْدَمًا بِه عِلْمَ قَضَا عَالِيَةَ بِنِ ابْنِ طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَّا ، يَعْنِي أَوْ بَائِدَ كَمَا قَاضِيٌّ شَمَا بِأَشَدِّ . وَعَمْرُ
بِنِ خَطَّابِ مَكْرَرٍ مِي كَقَوْلِهِ : أَكْرَعُ لِي نَمِي بِوَدْعِ مَرَهْ لَآكُ مِي شَدِّ ، عَمْرُ كَوَاهِيٍّ بِه عِلْمُ أَنْ حَضْرَتِ
مِي دَادَ وَدِيكْرَانِ أَنْكَارِ مِي كَرَدَنَدَ .

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند پس سر برداشت و گفت : هر حاجت که داری از

من طلب کن؟ پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من، در وحشت و در خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی، هشام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو. پس پدرم دست در گردن او آورد وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدم.

چون به میدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند، پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسّيسان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارن دکه دان ات ری ن ع لم ای ای شان اس ت و ه ر س ال ی ک م ر ت ب ه ب ه ن زد او م ی آی ن د و م س ائل خ ود را از او س و ال م ی ک ن ن د و امروز برای آن جمع شده اند. پس پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم، پدرم سر خود را به جامه پیچید که او را شناسند و با آن گروه نصاری به آن کوه بالا رفت، و چون ن ص اری ن ش س تند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان م س ندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار م ع م ر شده بود و بعضی حواریون اصحاب عیسی را دریافته بود و از پیری، ابروهای او بر دیده اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی به حرکت در آورد، و به سوی حاضران نظر کرد، و چون خبر هشام رسید که آن حضرت به دیر نصاری رفت

کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه می_ان_ای_شان و آن حضرت می گذرد او را خبر دهد، چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: ت_و از م_ایی یا امت مرحومه؟ حضرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام، پرسید که از علمای ایشان یا از جهال ایشان؟ فرمود که از جهال ایشان نیستم، پس بسیار مضطرب شد و گفت: م_ن از ت_و س_ؤال ک_ن_م_ی_ا ت_و از م_ن س_ؤال م_ی_ک_ن_ی؟ پ_درم ف_رم_ود: ت_و س_ؤال ک_ن_ن_ص_ران_ی_گ_فت: ای گروه نصاری! غریبه است که مردی از امت محمد صلی الله ع_لی_ه و آله و س_لم_ب_ه_م_ن_م_ی_گ_وی_د_ک_ه از م_ن س_ؤال کن، سزاوار است که مساءله ای چند از او پیرسم، پس گفت: ای بنده خدا! خیر ده مرا از ساعت که نه از شب است و نه از روز؟ پدرم فرمود: مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب، گ_ف_ت: پ_س از کدام ساعتها است؟ پدرم فرمود که از ساعات بهشت است و در این ساعات ب_ی_م_اران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می رود و حق تعالی این ساعت را موجب رغبت کنندگان به س_وی_آخرت گ_ردان_ی_ده و از ب_رای_ع_م_ل_ک_ن_ن_د_گ_ان ب_رای_آخ_رت دلی_ل_واض_ح_ی_س_اخ_ت_ه و ب_رای_ان_ک_ار_ک_ن_ن_د_گ_ا و م_ت_ک_ب_ران_ک_ه_ع_م_ل_ب_رای_آخ_رت ن_م_ی_کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت: راست گفתי، مرا خبر ده از آن_چ_ه_دع_وی_م_ی

کَنِی_دِکَهِ_اَهَل_بِه_شِت_مِی_خ_وَرَن_د_و_مِی_آش_اَمَن_و_از_ای_ش_ان_ب_وَل_و_غ_ای_ط_جِدا
نمی_شود، آیا_در_دُنیا_نظیر_آن_هست؟_حضرت_فرمود: بلی_جنین_در_شکم_م_ادر_مِی_خ_وَرَد_از_آن_چَه_م_ادر_او_می
خورد_و_از_او_چیزی_جدا_نمی_شود. نصرانی_گفت: تون_گ_ف_ت_ی_ک_ه_م_ن_از_ع_لم_ای_ای_ش_ان
نِی_س_ت_م_! ح_ض_رت_ف_رم_ود_ک_ه_م_ن_گ_ف_ت_م_از_ج_ه_ال_ای_ش_ان_ن_یستم. نصرانی_گفت
: مرا_خبر_ده_از_آنچه_دعوی_می_کنید_که_میوه_های_بهشت_ب_ر_ط_رف_ن_مِی_ش_ود_ه_ر_چ_ن_د_از_آن_ت_ن_اول
مِی_ک_ن_ن_د_ب_از_ب_ه_ح_ال_خ_ود_ه_س_ت_آیا_در_دُنیا_نظیری_دارد؟_حضرت_فرمود_که_بلی_نظیر_آن_در_دُنیا
چراغ_است_ک_ه_ا_گ_ر_ص_د_ه_زار_چ_راغ_از_آن_بِی_ف_رو_ز_ند_کم_نمی_شود_و_همیشه_هست. نصرانی_گفت: از_ت_و
م_س_ا_ئ_ل_ه_ای_س_ؤ_ال_مِی_ک_ن_م_ک_ه_ن_ت_وان_ی_ج_واب_گ_ف_ت_، ح_ض_رت_ف_رم_ود_ک_ه
س_ؤ_ال_ک_ن_، ن_ص_ران_ی_گ_ف_ت: مرا_خبر_ده_از_مردی_که_با_زن_خود_نزدیکی_کرد_و_آن_زن_به_دو_پ_س_ر
ح_ال_ه_ش_د_و_هر_دو_در_یک_ساعت_متولد_شدند_و_در_یک_ساعت_مردند_و_در_وقت_مردن_یکی_پ_ن_ج_اه_س_ال_از
ع_م_را_و_گ_ذ_ش_ت_ه_ب_ود_و_دی_گ_ر_ص_د_و_پ_ن_ج_اه_س_ال_زن_د_گ_انی_کرده_بود؟_حضرت_فرمود_که
آن_دو_فرزند_عزیز_و_عزیز_بودند_که_مادر_ای_ش_ان_ب_ه_ای_ش_ان_در_ی_ک_ش_ب_در_ی_ک_س_اع_ت_ح_ام_له
ش_د_و_در_یک_ساعت_متولد_شدند_و_سی_س_ال_ب_ای_ک_دی_گ_ر_زن_د_گ_ان_ی_ک_ردن_د_پ_س_ح_ق
ت_ع_الی_ع_زیر_را_میراند_و_بعد_از_صد_سال_او

را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو را یک ساعت فوت شد. پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کند. خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از او سؤال کنید.

قسمت دوم

و به روایت دی گرجی چون شب شد آن عالم به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسمومان شد، چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند خبر مباحثه حضرت امام محمد باقر علی اله السلام با نصرانی در شام منتهی شد و به راه لشام عالم و کمال او ظاهر گردیده او جایزه ای برای پدرم فرستاد و ما را به زودی روانه مدینه کرد.

و به روایت دی گرجی آن حضرت را به حبس فرستاد، به همدان ملامحون گرفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس به زودی حضرت را روانه مدینه کرد، و پیش از ما پیکی مسموعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوت را به حبس بدین علی و جعفر بن محمد که من ایشان را به شام طیبیده بودم می لکاردند به سوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است، چون پیک به شهرم رسید بدید از آن ما وارد شد. هر شامی ما و اهال آن شهر دره را بر روی ما بستند و ما را دشنام

دادند و ناسزا به علی بن ابی طالب ع_لی_ه_الس_لام_گ_فتند و هرچند ملازمان ما مبالغه می کردند در نمی گشودند و آذوقه به ما نمی دادند، چون ما به نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود از خدا بترسید ما چنان نیستیم که به شما گفته اند، و اگر چنان باشیم ، شما با یهود و ن_ص_اری م_ع_ام_له می کنید، چرا از مبیعه ما امتناع می نمایید، آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید (نعوذبالله)؛ زیرا که ایشان جزیه می دهند و شما نمی دهید.

ه_ر_چ_ن_د_پ_درم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمی گشاییم بر روی شما ت_ا_ش_م_ا و چه اربابان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود: ای ج_ع_ف_را! ت_و از جای خود حرکت مکن . و کوهی در آن نزدیکی بود که بر ش_ه_م_دی_ن_م_ش_رف_ب_ود_ح_ضرت بر آن کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گ_وش_ه_ای_خ_ود_گ_ذاش_ت و آی_ات_ی_ک_ه_ح_ق ت_ع_الی در ق_ص_ه_ش_ع_ی_ب_ف_رس_ت_اده_اس_ت و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان به نافرمانی او، ب_رای_ش_ان خواند تا آنجا که حق تعالی می فرماید: (بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) . (۱۰۲)

پ_س_ف_رم_ود که ماییم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین ، پس حق تعالی باد سیاهی تیره ب_ران_گ_یخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را ده_ش_ت عظیم عارض شد و بر

بامها برآمدند و به جانب آن حضرت نظر می کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را به آن حالت مشاهده کرد و به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدای بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود، و به خدا سوگند که اگر در به روی او ننگ شای ای دم ثل آن عذاب برش من آن ازل خواهد شد، پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در من ازل خود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم . پس والی مدین این قصه را به هشام نوشت آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رسانید. و به روایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل گردید. پس هشام لعین به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کن و پیوسته از آن که ای ن اراده به عمل آید ده شام به درک اسفل جحیم واصل شد. (۱۰۳)

و کالی بنی به سندن در صحتی ح از زراره روایت کرده است که هگفت : روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوهی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا می آمدند به سوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه می ماندند

و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن حضرت این خواب را به وفات خودت ع_ب_ی_ر_ف_رم_وده_ب_ود، ب_ع_د از پ_ن_ج_ش_ب از ای_ن_خ_واب_ب_ه_رح_م_ت_رب_الارب_اب واصل گردید. (۱۰۴)

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمدباقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمدلله، پس حضرت امام جعفر ص_ادق_ع_لیه_السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن، بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت: الحمدلله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن. (۱۰۵)

و در (کافی) و (بصائرالدرجات) و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، آن حضرت فرمود که من در ای_ن_م_رض نخواهم رفت؛ زیرا که دو کس به نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس، از آن م_رض ص_ح_ت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند، پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را ط_لب_ید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم ف_رم_ود: ای ج_ع_ف_را! چ_ون_م_ن_ب_ه_ع_الم ب_ق_اء_رح_لت_ک_ن_م_م_را_غ_س_ل_ب_ده و کفن بکن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که

نماز جمعه در آن می کرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید؛ و فرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن به جای لحد؛ زیرا که من فربه ام و در زمین مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من ب_ری_ز، و اه_ل_مدینه را گواه گرفت ، چون بیرون رفتند گفتم : ای پدر بزرگوار! آنچه ف_رمودی به عمل می آورم و به گواه گرفتن احتیاج نبود، حضرت فرمود که ای فرزند! ب_رای_ای_ن_گ_واه_گ_رفتم که بدانند تویی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند. پس گ_فتم : ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو م_ش_اه_ده_ن_م_ی_ک_ن_م ، ح_ضرت فرمود: آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض به نزد من آمدند و گفتند در این مرض به عالم بقاء رحلت می نمایی ، و ب_ه_روای_ت_دی_گ_ر فرمود: که ای فرزند! مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه الس_لام_م_را از پس دیوار ندا کرد که ای محمّد بیا و زود باش که ما انتظار تو می بریم . (۱۰۶)

و در (ب_ص_ائ_ال_درج_ات) م_ن_قول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ف_رم_ود_ک_ه در ش_ب_و_ف_ات_پ_در بزرگوار خود به نزد آن حضرت رفتم که با او سخن بگویم ، مرا اشاره کرد که دور رو و

با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم یا آنکه بـا پـروردگـار خـود مـناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که ای فـرزن د گـرامی ! مـن در ایـن شـب دار فـانی را وداع می کـنم و بـه ریـاض قـدس ارتـحال می نـمایم و در ایـن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بـقـاء رحـلت نـمود و در ایـن وقـت پـدرم حـضرت عـلی بـن الحـسین علیه السلام برای من شربتیی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد. (۱۰۷)

وقـطـب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پـدر بـزرگ وارم شـد و حال او معتبر گردید چون آب وضوء آن حضرت را هر شب نـزدی کـرختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آب را مردم گمان کردند که حـرت از بی هوشی تب ، این سخن می فرماید: من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت به نور امامت در آن حالت دانسته بود. (۱۰۸)

و کـلی نـبی بـه سـنـد صـحیحی ح از آن حـضرت روایت کـرده است کـه مـردی چـنـد مـی ل از مـدی نـه دور بـود در خـواب دی د کـه ه [گفتند] برو نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند. (۱۰۹) و ایضا به سند حسن روایت کـرده است کـه حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصـی ت فرمـود. (۱۱۰) و بـه سـنـد موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کـرده است کـه ه

پ_درم_گ_ف_ت : ای_ج_ع_ف_را! از_م_ال_م_ن_وق_فی_بکن_برای_ندبه_کنند_گا_که_در_س_ال_در_منی_در_موسم_حج_بر_من_ندبه_و_گریه_کنند_و_رسم_ماتم_را_تجدید_نمایند_و_بر_مظلومیت_من_زاری_کنند.(۱۱۱)

مؤلف گوید که در تاریخ وفات آن حضرت اختلاف است و مختار احقر آن است که در روز دوش_ن_به_هفتم_ذیحجه_سنه_صد_و_چهاردهم_به_سن_پنجاه_و_هفت_در_مدینه_مشرّفه_واقع_شد_و_ای_ن_در_ای_ام_خلافت_هشام_بن_عبدالملک_بود،_و_گفته_شده_که_من_حضرت_را_ابراهیم_بن_ولید_بن_ع_ب_دالم_لک_ب_ن_م_روان_ب_ه_زه_ر_شهید_کرده_و_شاید_به_امر_هشام_بوده_؛_و_قبر_مقدس_آن_حضرت_به_اتفاق_در_بقیع_واقع_شده_است_در_پهلوی_پدر_و_عم_بزرگوار_خود_حضرت_امام_حسن_علیه_السلام

و_ک_لی_نی_به_سند_معتبر_روایت_کرده_است_که_چون_حضرت_امام_محمدباقر_علیه_السلام_به_دار_بقاء_رحلت_نمود_حضرت_صادق_علیه_السلام_می_فرمود_که_هر_شب_چراغ_می_افروختند_در_حجره_ای_که_آن_حضرت_در_آن_حجره_وفات_یافته_بود.(۱۱۲)

فصل ششم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام

بدان_که_اولاد_آن_حضرت_بنابر_آنچه_شیخ_مفید_و_طبرسی_و_دیگران_ذکر_کرده_اند_از_ذکور_و_ان_ا_ث_ه_ف_ت_ن_ف_رند:
ابوعبداللّه جعفر بن محمد علیه السلام و عبدالله که از مخدّره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بودند، و ابراهیم و عبیدالله که از ام حکیم ب_ودن_د_و_ه_ر_دو_در_ای_ام_حیات_پدر_بزرگوارشان_وفات_کردند،_و_علی_و_زینب_و_ام_سلمه_که_از_ام_ولد_بودند_و

بعضی گفته اند که امّ سلمه از مادر دیگر بوده. (۱۱۳)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله در فضل و صلاح مشارالیه بود، و روایت شده که داخل شد بر مردی از بنی امیه، آن مرد اموی خواست او را بکشد، عبدالله گفت: مرا مکش تا من از بَرای تو و شَفاعت کنم نزد خدای، اموی گفت: تو را این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد انتهی. (۱۱۴)

وَعَبْدُ اللَّهِ رَأْسُ رِيَّاسَتِ اسْمَاعِيلَ بْنِ كَعْبَةَ لِمَاءِ رَجَالٍ أَوْ مِنْ أَصْحَابِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ شَمْرَدَةً، وَدَر (شرح کافی ملاً خلیل) است که عبدالله پسر امام محمدباقر علیه السلام را دختری بوده مکنّاه به (امّ خیر) که بئرامّ خیر در مدینه منسوب به او است، و تاج الدّین ابن زهره حسین در (غایه الاختصاص) فی ائمه اربعین البیوتات العلوّیه (گفته که علی پسر امام محمدباقر علیه السلام دختری داشت فاطمه نام تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و قبر علی در بغداد در محله جعفریه در ظاهر سور بغداد واقع است.

محب الدّین بن نجار مورخ در تاریخ خود گفته مشهد (مزار) طاهر در جعفریه است و گفته آن قریه ای است از اعمال خالص نزدیک بغداد، ظاهر شد در آن قبری قدیم و بر آن سنگی بود که بر آن نوشته شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا ضَرْيُ الطَّاهِرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

و بقیه از او جدا شده بود پس

بنا کردند بر آن قبه ای از خشت ، پس از آن تعمیر کرد آن راع لی بن نعیم شیمی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد آن را و قن دیلهایی از مس بر آن آویزان کرد و در آن صحنی گشاده بنا کرد، پس او بعید از این تعمیرات یکی از مشاهد مزارات گشت . تاج الدین گفته که آن مشهد در زمان ما مَج_ه_ول و خراب است و ج_م_اع_ت_ی از ف_ق_راء در آن ج_ا منازل دارند و نزدیک است که آثارش محو و نابود شود. (۱۱۵)

مؤلف گوید: آنکه مشهور است در زمان ما قبر علی بن محمدالباقر علیه السلام در ناحیه ک_اش_ان در م_ش_ه_د آمده ال_اس_ت و م_ع_روف است ب_ه شاهزاده سلطانعلی ، و تائید می کند بودنش را در این مشهد آنچه در (بحرالا نساب) است که فرمود:

ع_ک_ی ب_ن م_ح_مَدِ الْب_اِقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَعْقُبْ سِوَى بِنْتٍ وَ دُفِنَ فِي نَاحِيَةِ كَاشَانَ بِقَرْيَةِ يُقَالُ لَهَا بَارَكُوشِبَ فِي مَشْهَدٍ
انتهی .

و از ف_اض_ل_خ_ب_ی_ر_آ_م_ی_ر_ز_ا_ع_ب_د_ال_ل_ه_ص_ا_ح_ب (ری_اض_الع_لم_اء) ن_ی_ز_ن_ق_ل_ش_د_ه
ک_ه فرمود قبر علی بن محمدالباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشان است و ب_ر_ا_و_اس_ت_ق_ب_ه_ر_ف_ی_ع_ه و از
برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاری است به نام احمد بن علی بن امام محمدالباقر علیه
السلام و سنگی در آنجا است ب_ه_خ_ط_ک_و_ف_ی_ب_ر_آن_ن_و_ش_ت_ه_اس_ت : ب_سِمِ اللّهِ الرَّحْمَانِ الرَّحِيمِ
كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ. هَذَا قَبْرُ اِحْمَدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ تَجَاوَزَ عَنْ

سَيِّئَاتِهِ وَ الْحَقُّهُ بِ الصِّالِحِ يَنْ و در بـیـ رُون بـقـعـه سـنـگـی اسـت مـسـتـطـیـل بر آن نقش است آمین رب العالمین . به تاریخ سینه ثلث و ستین و خمسماء و نزدیک این امام زاده است قبر مرحوم عالم فاضل فقیه نیبه جناب آقا شیخ محمد تقی معروف بـه آقـانـجـفـی در بـقـعـه بزرگی با قبّه عالیّه _ اَسِيكَنَهُ اللّٰهُ فِي جَنَّةٍ _ و صاحب (روضات الجنّات) در ترجمه امیر سید محمد تقی کاشی پشت مشهدی گفته که در پشت مـحـمـد بـاقـرعـلیـه السـلام و بـعـضی گفته که منسوب است به یکی از اولادهای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و اسمش حبیب است واللّٰه العالم . (۱۱۶)

و امّ سلمه زوجه محمّد ارقط بن عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام بوده و او مـادر اسـمـاعـیـل بـن مـحـمـد ارقط است که با ابوالسرایا خروج کرده ، کذا فی بَعْضِ الْمَشَجَرَات . (۱۱۷)

بی نوشتها

۱۲۰ تا

۱_ بحار الانوار ۱۵/۱۰۵.

۲_ بحار الانوار ۱۵/۱۱۷.

۳_ به کسر نون . (محدّث قمی رحمه الله)

۴_ هر که طالب است رجوع کند به (اذکیاء) ابن جوزی یا به (حیاه الحیوان) در (افعی) یا به مجلّد اوّل (ناسخ التواریخ) (محدّث قمی رَحْمَهُ اللّٰهُ)

۵_ (مُضَر) و (ربیعہ) را دشنام ندهید، زیرا که آن دو مسلمان بوده اند. ر.ک : (ترجمه تاریخ یعقوبی) ۱/۲۸۵ ، (کنز العمال) حدیث ۳۴۱۱۹ .

۶_ (مُضَر) به ضم میم و فتح ضاد معجمه است .

۷_ (اءنساب الاشراف) ۱/۳۷ ، تحقیق : دکتر زکّار و دکتر زرکلی .

۸_ (عَیْلان) به فتح عین مهمله و سکون یاء .

۹_ بـه کـسـرخـاء و دال مـهـمـله مـکـسوره بر وزن زَبْرَج واز این جهت یزیدلعین

هنگامی که سر مبارک حسین علیه السلام را نزد او نهاده بودند و اشعاری می خواند خود را ب_ه_خ_ن_دِف_ن_س_ب_ت داد و گفت : (لَشْتُ مِنْ خِنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمِ) الخ و حضرت زینب علیها السلام در مقام جواب او در خطبه فرمود: (وَ كَيْفَ يُزْتَجَى مَنْ لَفَظَ قُوَّهُ اكْبَادُ الْأَزْكَيَا) الخ ك_ن_اِ_ه_از آن_ك_ه_چ_را_خ_ودت را ن_س_ب_ت به (خندف) می دهی بلکه یاد کن جدّه ات هند جگرخواره را و کارهای او را. و لَيْنَعَمَ مَا قَالَ الْحَكِيمُ السَّنَائِي :

داستان پسر هند مگر نشیندی

که از او و سه کس او به چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست

مادر او جگر عم پیمبر بمکید

او بناحق ، حق داماد پیمبر بستا

پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

بر چنین قوم ، تو لعنت نکنی شرمت باد

لَعَنَ اللَّهُ يَزِيدَ وَعَلَى آلِ يَزِيدَ

(محدث قمی رحمه الله).

۱۰_ (اءنساب الاشراف) ۱/۳۹ _ ۴۰

۱۱_ (مُدْرِكِه) به ضم میم و کسر راء. (محدث قمی رحمه الله).

۱۲_ (خُزَيْمِه) به ضمّ خاء و فتح زاء معجمتین. (محدث قمی رحمه الله).

۱۳_ (کِنَانِه) به کسر کاف. (محدث قمی رحمه الله).

۱۴_ (نَضْر) به فتح نون و سکون ضاء معجمه. (محدث قمی رحمه الله).

۱۵_ (فَهْر) به کسر فاء و سکون هاء (محدث قمی رحمه الله).

۱۶_ (لُؤَيّ) به ضم لام و فتح واو و تشدید یاء (محدث قمی رحمه الله)

۱۷_ (مَرّه) به ضمّ میم و تشدید راء. (محدث قمی رحمه الله).

۱۸_ به ضمّ جیم و فتح میم (محدث قمی رحمه الله)

۱۹_ (قُصَى)

(به ضمّ قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدّده . (محدث قمی رحمه الله) .

۲۰_ زراح (نسخه بدل).

۲۱_ به حاء و سین مهملتین بر وزن (وَحْشِيَه) (محدث قمی رحمه الله) .

۲۲_ به ضمّ حاء مهمله تشدید باء موّحده (محدث قمی رحمه الله) .

۲۳_ جاری شدن خون از بینی ، خون دماغ (فرهنگ معین ۲/۱۶۶۱)

۲۴_ (اءنساب الاشراف) ۱/۷۴ .

۲۵_ (حَجُّون) به فتح حاء مهمله و ضمّ جیم و سکون واو ؛ نام قبرستانی است در بالای مکه . (محدث قمی ؛) .

۲۶_ دوقلو

۲۷_ دو ماه درخشان

۲۸_ به فتح معجمتین .

۲۹_ (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید، ۱۵/۲۲۸ _ ۲۲۹ .

۳۰_ (امالی شیخ طوسی) ص ۴۵۷، حدیث ۱۰۲۰ .

۳۱_ (بحار الانوار) ۱۵/۱۲۵ .

۳۲_ (بحار الانوار) ۱۵/۱۰۹ .

۳۳_ (جلاء العیون) ص ۶۴ .

۳۴_ (الکافی) ۱/۴۳۹ .

۳۵_ (ام-الی ش-ی-خ-ص-دوق) م-ج-لس ۴۸، ص ۳۶۱، ح-دی-ث اول

۳۶_ سوره اسراء، آیه ۸۱ .

۳۷_ (مناقب ابن شهر آشوب) ، ۱/۵۸ ؛ تحقیق دکتر بقاعی ، بیروت .

۳۸_ (احتجاج طبرسی) ۱/۵۲۹ ، چاپ اسوه .

۳۹_ بحار الانوار) ۱۵/۳۴۰، حدیث ۱۰ و ۱۱ .

۴۰_ (تُویبه) به ضَمّ ثاء مثلثه و فتح واو (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

۴۱_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۲۲۳، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت .

۴۲_ (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی، ص ۲۲۲، خطبه ۱۹۲ .

۴۳_ (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۵۹

۴۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۶۰ .

۴۵_ (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۶۰ _ ۶۱

۴۶_ سبب سر نتراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در

آن زمان بدنما بود و نَبِیِّ و امِامِ کِـ اری نمی نمایند که در نظرها قییح نماید و چون اسلام شایع شد و قُبْحِش برطرف گردید ائمه _ سلام الله علیهم _ می تراشیدند. (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

۴۷_ بالجمله ؛ شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله به حُسن و صباحت و غایت اعـتـدال و تـنـاسـب سـمـره آفـاق و شـهـره روی زمـیـن اسـت ؛ چـنـانـچـه از ابـن عـبـاس مـنـقول اسـت که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر آنکه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نـزدیـک چـراغ مـی نـشـسـت نور چراغ رخت می بست و حدیث امّ معبد معروف است و اشعار جناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور. از آن جمله گفته :

جاءَ الحَیْبُ الذی أهْواهُ مِنْ سَفَرٍ

وَالشَّمْسُ قَدْ آثَرَتْ فِی وَجْهِهَا ثَرًا

عَجِبْتُ لِلشَّمْسِ مِنْ تَقْلِيلِ وَجَّتِهِ

وَالشَّمْسُ لَا یَتْبَغِی أَنْ تُدْرِکَ القَمْرًا

و هم به آن مکرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند:

لواحی زلیخا لورائین جبینهُ

لأثره نبالقطع القلوب علی الأیدی

ولَوْ سَمِعُوا فِی مِضْرٍ أَوْ صَافٍ وَجْهِهِ

لَمْ أَبْدَلُوا فِی سَوْمٍ یُوسِفَ مِنْ نَقْدٍ

(شیخ عباس قمی رحمه الله)

۴۸_ ر. ک : (بحار الانوار) ۱۶/۱۵۲ _ ۱۵۳

۴۹_ (نـاسـخـالتـواریـخ) جـزء پنجم ، جلد دوم ، ص ۱۰۹ ، معجزه ۷۱ ، چاپ مطبوعات دینی ، قم

۵۰_ (السیره النبویه) ابن هشام ۴/۵۷۹ ، چاپ المکتبه العلمیه ، بیروت .

۵۱_ (الکـافـی) ۵/۲۷ _ ۳۱ ، بـاب (وصـیـه الرسول صلی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه السلام فی السرایا) .

۵۲_ (معانی الاخبار) شیخ صدوق ص ۱۶۰ .

٥٣_ (تفسير نورالثقلين) ٢/٣٣٤.

٥٤_ (قرب الاسناد) حميرى ص ٩١، حديث ٣٠٤.

٥٥_ (بحار الانوار)

١٦/٢٢٠، حدیث ١٢ .

٥٦_ (بحار الانوار) ١٦/٢٢٥، حدیث ٢٨ .

٥٧_ (بحار الانوار) ١٦/٢٢٢، حدیث ١٩ .

٥٨_ (المحجہ البیضاء) فیض کاشانی ٢/٢٧٦ .

٥٩_ (الكافی) ٢/٥٠٤، باب (الاستغفار)، حدیث ٤ .

٦٠_ همان ماءخذ، حدیث ٥ .

٦١_ (الكافی) ٢/١٢٢، باب (التواضع)، حدیث ٣ .

٦٢_ (قرب الاسناد) حمیری ص ٩٠، حدیث ٢٩٩ .

٦٣_ (اقبال الاعمال) ابن طاووس، ص ١٩٤، چاپ اعلمی، بیروت .

٦٤_ (مناقب) ابن شهر آشوب ١/١٩٠ _ ١٩٢، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت .

٦٥_ (مکارم الاخلاق) طبرسی ص ١٥ _ ١٦، چاپ اعلمی، بیروت .

٦٦_ (الشَّفاء بتعریف حقوق المصطفی) قاضی عیاض ١/١١٧، چاپ دارالارقم، بیروت .

٦٧_ (الشَّفاء مائل المَحْمَدِیَّة) ترمذی، ملاحق به (سُنن ترمذی) ٥/٥٦٧، تحقیق: صدقی محمد جمیل العطار .

٦٨_ (بحار الانوار) ١٦/٢٤٧ .

٦٩_ (مناقب) ابن شهر آشوب ١/١٩٢ .

٧٠_ (بحار الانوار) ٧٦/٢٧٣ .

٧١_ (مکارم الاخلاق) طبرسی ص ٢٥، چاپ اعلمی، بیروت .

٧٢_ (الكافی) ٢/٦٧٠، باب (حسن الصحابه و حق الصحاب فی السفر).

٧٣_ (الشمائیل المحمدیَّة) ترمذی، ملحق به (سُنن ترمذی) ٥/٥٦٧ .

٧٤_ (الشفاء) قاضی عیاض ١/٩٦ .

۷۵_ سوره قلم (۶۸)، آیه ۴ .

۷۶_ (بحار الانوار) ۱۶/۲۳۱

۷۷_ (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص ۴۰۷، کلام (غریب) ۹ .

۷۸_ (بحار الانوار) ۱۶/۲۳۴ .

۷۹_ ر.ک : (بحار الانوار) ۱۶/۲۴۱ _ ۲۴۶

۸۰_ ر.ک (بحار الانوار) ۱۶/۲۴۶ _ ۲۵۴؛ (مکارم الاخلاق) طبرسی ؛ (سنن النبی) علامه طباطبایی

۸۱_ (الخصال) شیخ صدوق ۱/۲۷۱، باب الخمسه .

۸۲_ ۴_۵_۶ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۹۲

۸۳_ س_وره ان_فال (۸)، آیه ۳۵؛ (نمازشان نزد خانه خدا)، چیزی جز (سوت کشیدن) و

(کف زدن) نبود.

۸۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۸۹، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.

۸۵_ سوره قمر (۵۴)، آیه ۱ - ۲.

۸۶_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۶۳. تحقیق: بقاعی، بیروت.

۸۷_ (تفسیر قمی) ۲/۳۴۱، چاپ دارالکتاب، قم.

۸۸_ (م_ن_اقب) خوارزمی ص ۳۰۶، حدیث ۳۰۱، چاپ انتشارات اسلامی. (کشف الیقین). علامه حلی، ص ۱۱۲، چاپ انتشارات وزارت ارشاد.

۸۹_ (خرائج) راوندی ۱/۵۸؛ (بحار الانوار) ۱۷/۲۳۰.

۹۰_ (خرائج) راوندی ۱/۴۸؛ (بحار الانوار) ۱۷/۳۵۹.

۹۱_ (امالی) شیخ طوسی ص ۳۴۱، حدیث ۶۹۲، مجلس ۱۲.

۹۲_ (خرائج) ۱/۱۵۵

۹۳_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۲۶.

۹۴_ همان ماءخذ.

۹۵_ همان ماءخذ ۱/۱۶۰.

۹۶_ همان ماءخذ ۱/۱۶۱

۹۷_ همان ماءخذ ۱/۱۶۱

۹۸_ (خرائج) راوندی ۱/۲۳.

۹۹_ (خرائج) ۱/۱۶۵ - ۱۶۶؛ (بحار الانوار) ۱۷/۳۶۵.

۱۰۰_ (قصص الانبیاء) راوندی ص ۳۱۱، حدیث ۴۱۷، چاپ الهادی، قم.

۱۰۱_ (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص ۲۲۳، خطبه ۱۹۲.

- ۱۰۲_ (ن_اس_خ_الت_واری_خ) ج_زء_پنجم، جلد دوم، ص ۱۱۵، چاپ مطبوعات دینی، قم.
- ۱۰۳_ (خرائج) راوندی ۱/۹۸.
- ۱۰۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۵۹ _ ۱۶۰.
- ۱۰۵_ (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۸.
- ۱۰۶_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۳۸.
- ۱۰۷_ ر.ک: (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۰ _ ۴۲۱، باب پنجم.
- ۱۰۸_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۳۲.
- ۱۰۹_ (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۷.
- ۱۱۰_ (قصص الانبياء) راوندی ص ۲۸۶، حدیث ۳۸۳.
- ۱۱۱_ (خرائج) راوندی ۱/۱۳۶.
- ۱۱۲_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۷۹ _ ۱۸۰؛ (قصص الانبياء) راوندی ص ۳۱۲، حدیث ۴۲۱.
- ۱۱۳_ (الآغانی) ابوالفرج اصفهانی، ۷/۷-۲۷، (اخبار السید)، مرزبانی،

۱۱۴_ ر.ك : (بحار الانوار) ۱۸/۱ - ۴۵، باب ۶ - ۷.

۱۱۵_ (خرائج) راوندی ۱/۲۹، (اعلام الوری) طبرسی ۱/۸۲.

۱۱۶_ در متن (باژگونه) آمده بود.

۱۱۷_ (ام_الی) س_ی_د_م_رتضی ۱/۱۹۲، (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۱۷؛ اشعار جعدی در ص ۲۱۴ (مناقب آمده است

۱۱۸_ (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۱۱۸.

۱۱۹_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۶۱ - ۱۶۲. با مقداری تفاوت.

۱۲۰_ (خرائج) راوندی ۲/۹۲۶.

۱۵۶ تا ۱۲۱

۱۲۱_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۷۴

۱۲۲_ (اعلام الوری) طبرسی ۱/۸۴ - ۸۵؛ (خرائج) راوندی ۱/۳۳.

۱۲۳_ (اعلام الوری) طبرسی ۱/۷۶ - ۷۷.

۱۲۴_ (بحار الانوار) ۱۸/۳۲ - ۳۴.

۱۲۵_ (خرائج) راوندی ۱/۴۲.

۱۲۶_ ر.ك : (بحار الانوار) ۱۸/۴۵ - ۷۵.

۱۲۷_ (تفسیر قمی) علی بن ابراهیم ۲/۲۱۲.

۱۲۸_ سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۵.

۱۲۹_ (بحار الانوار) ۱۸/۵۳ - ۵۵.

۱۳۰_ (خرائج) راوندی ۱/۵۱

- ۱۳۱_ (خرائج) راوندی ۲/۷۷۵ .
- ۱۳۲_ (بحار الانوار) ۱۸/۶۴ .
- ۱۳۳_ (حياه القلوب) علامه مجلسی ۳/۶۲۱ .
- ۱۳۴_ (بحار الانوار) ۱۸/۸۹ - ۹۰ .
- ۱۳۵_ (ارشاد) ش-ی-خ-م-ف-ی-د ۱/۳۳۹ - ۳۴۱، چ-اپ آل البيت عليهما السلام، قم .
- ۱۳۶_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۲۱ .
- ۱۳۷_ سوره انفال (۸)، آیه ۷۰ .
- ۱۳۸_ (ق-رب الاس-ن-اد) ح-م-ی-ری ص ۱۹، ح-دی-ث ۶۶، چ-اپ آل البيت عليهما السلام، قم .
- ۱۳۹_ سوره شرح (۹۴)، آیه ۴ .
- ۱۴۰_ (قصص الانبياء) راوندی ص ۲۹۳، حدیث ۳۹۴ .
- ۱۴۱_ (خرائج) راوندی ۱/۶۱ .
- ۱۴۲_ (خرائج) راوندی ۱/۸۹ .
- ۱۴۳_ (بحار الانوار) ۲۱/۵۳ - ۵۴ .
- ۱۴۴_ (إعلام الوری) طبرسی ۱/۲۱۴ .
- ۱۴۵_ (بحار الانوار) ۲۱/۵۷ .
- ۱۴۶_ (حياه القلوب) ۳/۶۶۶، انتشارات سرور، قم .
- ۱۴۷_ دایی های

۱۴۸_ (کمال الدین) شیخ صدوق ص ۱۷۱ .

۱۴۹_ (الکافی) ۱/۴۴۷، حدیث ۲۳ .

۱۵۰_ سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۲ .

۱۵۱_ سوره انفال (۸)، آیه ۴۱ .

۱۵۲_ سوره توبه (۹)، آیه ۱۹ .

۱۵۳_ (خصال) شیخ صدوق ، ۱/۳۱۲، حدیث ۹۰

۱۵۴_ (بحیرا) نامش جرجیس بن ابی ربیع و بر شریعت حضرت عیسی ۷ و روش ره_ب_انان بوده و مردی به غایت بزرگ بود؛ چنانکه انوشیروان بدو نامه می کرد و او را بزرگوار می داشت . (شیخ عباس قمی ؛)

۱۵۵_ (کمال الدین) شیخ صدوق ص ۱۸۷ .

۱۵۶_ (الکافی) ۵/۳۷۴ _ ۳۷۵، حدیث ۹ .

ح_اص_ل_م_ضمون اشعار این است : گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان تو به س_وی_کنگره عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی و در ج_ه_ان_م_ث_ل_محمد صلی الله علیه و آله و سلم کجانشان توان یافت . اوست که بشارت داده ان_د_ب_ه_پ_ی_غ_م_بری او موسی و عیسی علیهما السلام و به زودی اثر بشارت ایشان ظاهر خ_واه_د_گ_ردی_د و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده ان_د_ک_ه_اوس_ت_رس_ول_ب_ط_ح_اء و ه_دای_ت_ک_ن_ن_د_گ_ان اهل ارض و سماء. (شیخ عباس قمی رحمه الله)

جلد ۲

ب_اب_ه_ش_ت_م : در ت_اریخ حضرت امام بحق ناطق مبین مشکلات و الحقائق جناب ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است .

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والده آن حضرت است

ولادت ب_اس_ع_ادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول س_ن_ه_ش_ت_اد و س_ه_واق_ع_ش_ده_ک_ه_م_واف_ق_اس_ت_ب_ا_روز ولادت ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_و_آن_روزی_اس_ت_ش_ریف_عظیم_البرکه که پیوسته ص_الح_ین_از آل محمّد علیهم السلام از قدیم الایام بزرگ می شمردند آن روز

را و مراعات می کردند حرمت آن را. و در روزه اش فضل کبیر و ثواب عظیم وارد شده و مستحب است در آن روز صدقه و زیارت می شود. ماه می شرفه و به ج آوردن خیرات و مسرور نمودن اهل ایمان.

اسم مبارک آن حضرت، جعفر بود و کنیت شریفش، ابو عبدالله و القاب آن حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آن جناب، صادق است.

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست؟ فرمود: محمد باقر که علم را می شکافت شکافتنی، پرسیدند که به عداوت او امام که خواهد بود؟ فرمود: جعفر که نام او نزد آسمان همان صدیق است؛ گفتند: چرا به خصوص او را صدیق نامیدند و حال آنکه همه شماها صدیق و راست گویید؟ فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جعفر نامش را بگذارند و دعوی امامت، خواهد کرد به دروغ از روی افتراء و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است، پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفتند: پس چه گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب الزمان علیه السلام. (۱)

و در شمایل

حضرت صادق علیه السلام گفته اند که آن حضرت میانه بالا- و افروخته رو و س-ف-ی-د-ب-دن و ک-ش-ی-ده بی-نی-م-وه-ای او س-ی-اه و م-ج-ع-د-ب-ود و ب-ر-خ-د-روی-ش-خ-ال-س-یاهی بود. (۲) و به روایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آن حضرت (اَللَّهُ وَلِيِّي وَ عَضِيْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ) (۳) و به روایت دیگر (اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۴) و به روایت م-ع-ت-ب-ر-دی-گ-ر (انت ثقتی ف-اع-ص-م-نی-م-ن-اس) (۵) و به روایت دیگر (ماشاءَ اللهُ لاَ قُوَّةَ اِلاَّ بِاللهِ اَس-ت-غ-ف-رُ اللهُ) (۶) ب-وده ، و غ-ی-را از ای-ن-ه-ا-نی-ز نقل شده .

والده ماجده آن حضرت نجیبه جلیله مکرمه علیا جناب فاطمه مسماه به ام فروه بن قاسم بن م-ح-م-د-ب-ن-ابی بکر است که حضرت صادق علیه السلام در حق او فرموده (کانتُ اُمّی م-م-ن-آ-م-ن-ت-ت-وَ اتَّق-ت-وَ اَحْس-ت-ت-وَ اللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ) ؛ (۷) یعنی مادرم از ج-مله زنانی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و نیکوکاری ن-م-ود و خ-دا دوست دارد نیکوکاران را. همانا حضرت صادق علیه السلام در این کلمه موجزه و ص-ف-ک-رده آن م-خدره را به تمام اوصاف شریفه همانطور که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ج-واب همّام بن عباده که سؤال کرد از آن حضرت که وصف کند برای او متقین را اک-تفا کرد به کلمه : (اتَّقِ اللهُ وَ اَحْسِنْ فَإِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ) (۸)؛

چ-ه آن-ک-ه-ع-لم-ا در شرح آن گفته اند که گویا مراد از تقوی ، اجتناب

کردن است از آنچه خَدای تَعالی نَهی فرموده و احسان به جا آوردن هر چیزی است که حق تعالی به آن امر فرموده ، پس ای نِکَلْمَه جَماع اسْتَصْفَات مَقین و فَضْل ای شَان را ، و شِیْخ جَلیل علی بن الحسین المسعودی در (اثبات الوصیّه) فرموده که امّ فروه از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتربود ، روایت کرده از حضرت امّ زین العابدین عَلیّه السّلام احادیثی از جَمَله آن هاست قول آن حضرت به او که ای امّ فروه ! من دعا می کنم برای گناهکاران شیعیان ما در روز و شب صد نوبت ، یعنی استغفار و طلب آمرزش می کنم برایشان ؛ زیرا که ما صبر می کنیم بر چیزی که می دانیم و ایشان صبر می کنند بر چیزی که نمی دانند. (۹)

مؤلف گوید: کَه امّ فروه چندان مجلله و مکرمه بود که به سبب آن از حضرت صادق عَلیّه السّلام گاهی به ابن المکرمه تعبیر کردند. و روایت شده از عبدالاعلی که گفت : دی دم امّ فروه را کَه پووشیده بود کَسایی و طواف کعبه می کرد متنگره که کسی او را نَشناسد ، پس استلام کرد حجرالاسود را به دست چپ ، مردی در آنجا به وی گفت : (یا امّ الله ! قَدْ أَخْطَأْتُ السُّنَّةَ) ؛ ای کنیز خدا! خطا کردی در سنت و آداب که با دست چپ استلام کردی ؛ (امّ فروه اِنَّا لَا غِنِيَاءُ مِنْ عِلْمِكَ) ؛ یعنی نمی خواهد چیزی یاد ما دهی همانا ما از علم شما بی نیازیم . (۱۰)

فَقین رگوید: ظاهرا آن مرد از فقهاء

عامه بوده و چگونه غنی و بی نیاز نباشد از فقه ع_امه زنی که شوهرش باقر علوم اولین و آخرین باشد، و پدر شوهرش حضرت امام زین العابدین علیه السلام، و فرزندش ینوع علم و معدن حکمت و یقین جعفر بن محمد الصادق الامین علیه السلام باشد و پدرش از ثقات و معتمدان علی بن الحسین علیه السلام و یکی از ف_ق_هاء سبعه مدینه باشد در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده، و ام_ف_روه را خ_واهری است معروفه به (ام_حکیم) زوجه اسحاق عریض ابن عبدالله بن ج_ع_ف_ر_ب_ن_اب_ی_ط_الب_رض_ی_الل_ه_ع_ن_ه_م_والده ق_اس_م_ب_ن_اس_ح_اق_ک_ه_م_ردی ج_ل_ی_ل_و_ام_یر_یمن بوده و او پدر داود بن القاسم است که معروف است به ابوهاشم جعفری بغدادی و بیاید ذکرش در اصحاب حضرت هادی علیه السلام.

فصل دوم : در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیرت حمیده آن حضرت و اعتراف دوست و دشمن و مخالف و مؤالف به فضل آن جناب علیه السلام

قسمت اول

(اَنْتَ يَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحِ عَنَاءٌ اِنَّمَا الْاَشْرَافُ اَرْضٌ وَ لَهُمْ اَنْتَ سَمَاءٌ جَاَزَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وُلِدَتْهُ الْاَنْبِيَاءُ)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان برادران خود خ_لی_فه پدرش امام محمدباقر علیه السلام و وصی و قائم به امر امامت بعد از آن حضرت ب_ود و از تمامی برادران خود افضل و مبرّزتر بود و قدرش اعظم و جلالتش بیشتر بود در م_ی_ان_ع_ام_ه و خ_اص_ه، و آن ق_در_م_ردم_ان_از_ع_لوم آن ج_ن_اب_ن_ق_ل_ک_رده_ان_د_ک_ه به تمام بغداد و شهرها منتشر گشته و اصقاع عالم را فرا گرفته و ن_ق_ل_ن_ش_ده از اح_دی از ع_لم_اه_ل_ب_ی_ت_آن_چ_ه از

آن حَضرت نَقْل شَدِه ، و نَقْلِه اَخْبَار و سَدْنِه آثَار نَقْل نکرده اند از ایشان مانند آنچه از آن حضرت نقل کرده اند.

همانا اصحاب حدیث جمع کرده اند اصحاب راویان از آن جناب را از ثقات با اختلافشان در آراء و مَقالات عَدَدشان به چه چه از هزار رسیده ، و آن قدر دلائل واضحه بر امامت آن حضرت ظاهر شده که دلها را روشن نموده و زبان مخالف را گنگ کرده از طعن زدن در آن دلائل به ایراد شبهات انتہی (۱۱).

و سید شبلنجی شافعی گفته که مناقب آن حضرت بسیار است به حدی که محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و مستوفی هشیار دانا از انواع آن در حیرت شود.

روایت کرده اند از آن جناب جَمَاعَتِی از اعیان ائمه اهل سنّت و اعلام ایّشان مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینّه و ابویوب سجستانی و غیر ایشان (۱۲) ابن قتیبّه در کتاب (ادب الکاتب) گفته که کتاب جفر را امام جعفر صادق علیه السلام نوشته و در آن است آنچه مردم به دانستن آن احتیاج دارند تا روز قیامت و به همین جفر اشاره کرده ابوالعلاء معری در قول خود:

لَقَدْ عَجَبُوا لَالِ الْبَيْتِ لَمَّا

اتَاهُمْ عِلْمُهُمْ فِي جِلْدِ جَفْرِ

وَ مِرَاهُ الْمُنَجِّمِ وَ هِيَ صُغْرَى

تُرَيْه كُلَّ عَامِرِهِ وَقَفَّرِ (۱۳)

یعنی مردم تعجب کردند از اهل بیت و وقتیکه آمد ایّشان را علم اهل بیت در پوست بزغاله که جفر باشد، یعنی می گوید چگونه می شود که این همه علم در پوست بزغاله چه ارماهی جمع شود، پس برای رفع استبعاد ایشان می گوید:

آینه مَن_ج_م_ک_ه_اس_طربا باشد با آنکه چیز کوچکی است می نمایاند به منجم آسمان و زمین و جاهای معمور و غیر معمور را.

و روایت شده که آن حضرت مجلسی داشت از برای عامه و خاصه ، مردم از اقطار عالم به خ_دم_ت_ش_م_ی_رس_ی_د_د_و از ح_ض_رت_ش از ح_لال_و ح_رام و از ت_اء_وی_ل_قرآن و فصل الخطاب سؤال می نمودند و احدی از خدمتش بیرون نمی آمد مگر با جوابی که مرضی و پسندیده اش بود.

فقیر گوید: که ظاهراً این مجلس در ایام حج بوده برای آن حضرت .

و بالجمله ؛ نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آن حضرت از علوم و با آنکه چهار هزار نفر از آن جناب روایت کرده اند و بطون کتب و اسفار دینی از احادیث و علوم آن حضرت مملو است ، ه_ن_وز_ع_ش_ری از اع_ش_ار_ع_لم آن ح_ض_رت_ن_م_ای_ان_ن_ش_ده بلکه قطره ای مانند که از دریا ب_رد_اش_ت_ه_شده و گفته شده که بعضی از علماء عامه از تلامذه و از خدام و اتباع آن جناب ب_وده_ان_د_و از آن ب_زر_گ_وار_اخ_ذ_ک_رده_ان_د_م_ان_ند ابوحنیفه و محمد بن حسن ، و ابویزید طی_ف_ور سقاء آن حضرت را خدمت کرده و سقاییت نموده و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن حضرت بوده اند.(۱۴)

مؤلف گوید: و شایسته باشد که ما در این مقام به ذکر چند روایت تبرک جوییم .

اول _ اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب از (م_س_ن_د_اب_وح_ن_ی_ف_ه) ن_ق_ل_ک_رده_ک_ه_ح_س_ن_ب_ن_زی_اد_گ_ف_ت : ش_ن_ی_دم_ک_ه از اب_وح_ن_ی_ف_ه_س_ؤال_ک_ردن_د_ک_ه_را_دی_دی

کِه از تَم_ام_ی مردم فقاهتش بیشتر باشد؟ گفت : جعفر بن محمد! زمانی که منصور او را از مدینه طلبیده بود فرستاد نزد من و گفت ای ابوحنیفه مردم مفتون ج_ع_ف_ر_ب_ن_م_ح_م_د_ش_ده_ان_د_م_ه_ی_ا_ک_ن_ب_رای_س_ؤ_ال از او م_س_اء_له_ه_ای_م_ش_ک_ل_و_س_خ_ت_خ_ود_را،_پ_س_م_ن_آم_اده_ک_ردم_ب_رای_او_چ_ه_ل_م_ساء_له ، پس منصور مرا به نزد خود طلبید، و در آن وقت و در (حیره) بود من ب_ه_س_وی_او_رفتم ، پس چون وارد شدم بر او دیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در ط_رف_راس_ت_م_ن_ص_ور_ن_ش_س_ت_ه_بود_همین_که_نگاهم_به_او_افتاد هیبتی از آن جناب بر من داخل شد که از منصور قتیاک بر من داخل نشد، پس سلام کردم به او، اشاره کرد بنشین ، من ن_ش_ستم_آن_وقت_رو_کرد_به_جناب_صادق_علیه_السلام_گفت : ای ابو عبدالله ! این ابوحنیفه اس_ت . ف_رم_ود: ب_لی_م_ی_ش_ن_اس_م_او_را،_آن_گ_اه_م_ن_ص_ور_رو_به_من_کرد_و_گفت : بپرس از اب_وع_بدالله سؤ_الایت_خود_را، پس من می پرسیدم از آن حضرت او جواب می داد، می فرمود شما در این مساءله چنین می گویید و اهل مدینه چنین می گویند و فتوای خودش گاهی موافق م_ا_ب_ود_و_گ_اه_ی_م_واف_ق_اه_ل_م_دی_ن_ه_و_گ_اه_ی_م_خ_الف_ج_م_ی_ع_وی_ک_ی_ک_را_ج_واب_داد_ت_ا_چهل_مساءله_تمام_شد_و_در_جواب_یکی_از_آنها_اخلال_نمود، آن وقت ابوحنیفه گفت : پس کسی ک_ه_اع_لم_م_ردم_ب_اش_د_ب_ه_اخ_ت_لاف_اق_وال ، از ه_م_ع_لم_ش_بیشتر

دوم _ ش_ی_خ_ص_دوق_از_م_ال_ک_ب_ن_ان_س_ف_ق_ی_ه_اه_ل_م_دی_ن_ه_و_ام_اه_ل_س_ن_ت_روایت
کرده که گفت : من وارد می شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس برای من ناز بالش می آورد که تکیه کنم بر
آن و می شناخت قدر مرا و می فرمود: ای م_ال_ک ! م_ن_تو_را_دوست_می_دارم ، پس من مسرور می گشتم به این و حمد می
کردم خدا را بر آن ، و چ_ن_ان_ب_ود_آن_ح_ضرت_که_خالی_نبود_از_یکی_از_سه_خصلت : یا_روزه_دار_بود_و_یا_قائم_به
عبادت_بود_و_یا_مشغول_به_ذکر ؛ و آن حضرت از بزرگان عباد و اکابر زهاد و از کسانی بود که دارا بودند خوف و خشیت از
حق تعالی را، و آن حضرت کثیرالحدیث و خوش م_ج_الس_ت و ک_ث_ی_الفوائد بود. و هرگاه می خواست بگوید:
قالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَنَگَشِ تَغْيِيرِ مِي كَرْد! گاه سبز می گشت و گاهی زرد به حدی که نمی
ش_ن_ا_خ_ت_او_را_ک_س_ی_ک_ه_م_ی_ش_ن_ا_خ_ت_او_را ؛ و ه_م_ان_اب_ا_آن_ح_ض_رت_در_ی_ک_س_ال
به حج رفتیم همین که شترش ایستاد در محل احرام خواست تلبیه گوید چنان حالش م_ن_ق_لب_شد_که_هرچه_کرد_تلبیه
بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامد و ن_ز_دی_ک_ش_د_ک_ه_از_ش_ت_ر_ب_ه_ز_م_ی_ن
ا_ف_ت_د ، م_ن_گ_ف_ت_م_ی_اب_ن_ر_س_ول_اللّٰه ! ت_ل_ب_ی_ه_را_ب_گ_و_و_چ_اره_ن_ی_س_ت_ج_ز
گفتن آن ، فرمود: ای پسرابی عامر! چ_گ_ون_ه_ج_راءت

ک_ن_م_ب_گ_وی_م (لَيْتِيكَ اللَّهُمَّ لَيْتِيكَ) و می ترسم که حق عز و جل بفرماید (لَا لَيْتِيكَ وَ لَا سَعْدِيكَ). (۱۶)

م_ؤ_لف_گ_وید: که خوب تامل کن در حال حضرت صادق علیه السلام و تعظیم و توقیر او از رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّه
ع_لی_ه و آله و س_لم_ک_ه در وق_ت نقل حدیث از آن حضرت و بردن اسم شریف آن جناب چگونه حالش تغییر می
کرده با آنکه پ_س_ر_پیغمبر_صلی_اللّه_علیه_و_آله_و_سلم_و_پاره_تن_او_است، پس یاد بگیر این را و با ن_هایت_تعظیم_و
احترام اسم مبارک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم را ذکر کن و ص_لوات_ب_ع_د_از_اس_م_مبارک_ش_بفرست و
اگر اسم شریفش را در جایی نوشتی صلوات را ب_د_ون_ر_م_ز_و_اش_ا_ره_ب_ع_د_از_اسم_مبارک_ش_بنویس و مانند بعضی از
محرومین از سعادت به ر_م_ز_(ص) و یا (صلعم) و نحو آن اکتفا مکن بلکه بدون وضو و طهارت اس_م_م_ب_ا_ر_ک_ش
را مگو و بنویس و با همه اینها باز از حضرتش معذرت بخواه که در وظیفه خود نسبت به آن حضرت کوتاهی نمودی و به
زبان عجز و لابه بگو:

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

از اب_ی_ه_ارون_م_ولی_آل_ج_عده_روایت_است_که_گفت: من در مدینه جلیس حضرت صادق علیه الس_لام_ب_ودم،
پ_س_چ_ن_د_روزی_در_م_ج_لس_ش_ح_اض_ر_ن_ش_دم، بعد که خدمتش مشرف گشتم فرمود: ای ابوهارون! چند
روز است که تو را نمی بینم

؟ گفتم : جهتش آن بود که پسری ب_رای م_ن م_ تولد شده بود، فرمود: بَارَكَ اللهُ لِمَكَ فِيهِ، چه نام نهادی او را؟ گفتم : محمّد، حضرت چون نام محمّد شنید صورتش را برد نزدیک به زمین و گفت : محمّد، محمّد، محمّد! تا آن_که نزدیک شد صورتش بچسبد به زمین پس از آن فرمود: جانم ، مادرم ، پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باد، پس فرمود: دشنام مده این پسر را و مزن او را و بد مکن با او و بدان که نیست خانه ای که در آن اسم محمّد باشد مگر آنکه آن خانه در هر روزی پاکیزه و تقدیس کرده شود.(۱۷)

س_وم_ در (ک_ت_اب_ت_وَح_ی_د_م_ف_ض_ل) اس_ت_ک_ه_م_ف_ض_ل_ب_ن_ع_م_ر_در_مس_جد
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بو، شنید ابن ابی الع_وج_اب_ای_ک_ی_از_اص_ح_اب_ش_م_ش_غ_ول
 اس_ت_ب_ه_گ_ف_ت_ن_ک_لم_ات_ک_ف_ر_آ_م_ی_ز_،م_ف_ض_ل_خودداری نتوانست کرد فریاد زد بر او که
 یا (عَدُوَّاللَّهِ! اَلْحَدِثِ فِي دِينِ اللّٰهِ وَ اَنْ كَرَّتْ اَلْب_اِرى جَلَّ قُدُسُهُ) ؛ ای دشمن خدا! در دین خدا الحاد ورزیدی و
 منکر باری ت_ع_الی شد. و از این نحو کلمات با وی گفت ؛ اب ابی العوجا گفت : ای مرد! اگر تو از اه_ل_ک_لام_ی
 ب_ی_ا_با_هم_تکلم کنیم ، هرگاه تو اثبات حجت کردی ما متابعت تو می نماییم و اگ_ر_از_ع_لم_ک_لام_ب_هره_نداری
 ما با تو حرفی نداریم ، و اگر تو از اصحاب جعفر بن م_ح_م_دی آن ح_ض_رت_ب_ا_م_اب_ه_ای_ن_ح_و

م_خ_ا_ط_ب_ه_ن_م_ی_ک_ن_د_و_ب_ه_م_ث_ل_ت_و_ب_ا_ما_مجادله_نمی_نماید. و به تحقیق که شنیده است از این کلمات بیشتر از آنچه ت_و شنیدی و هیچ فحش به ما نداده است و در جواب ما به هیچ وجه تعدی ننموده و همانا او م_ردی است حلیم باوقار، عاقل محکم و ثابت که از جای خود به در نرود و از طریق رفق و مدارا پا بیرون نگذارد و غضب او را سبک ننماید، بشنود کلام ما را و گوش دهد به تمام، ح_ج_ت و دلیلهای ما تا آنکه ما هرچه دانیم بگوییم و هر حجت که داریم بیاوریم به نحوی که گمان کنیم بر او غلبه کردیم و حجت او را قطع نمودیم، آن وقت شروع کند به کلام پ_س ب_ا_ط_ل_ک_ند_حجت و دلیل ما را به کلام کمی و خطاب غیر بلندی ملزم کند ما را به حجت خ_ود و ع_ذر م_ا را قطع کند و ما را از رد جواب خود عاجز نماید (فَإِنْ كُنْتَ مِنْ أَصْحَابِهِ فَخَاطِبْنَا بِمِثْلِ خُطَابِهِ) : پس هرگاه تو از اصحاب آن جنابی با ما مخاطبه کن به مثل خطاب او. (۱۸)

چهارم _ در برآوردن آن حضرت حاجت شقرانی و موعظه فرمودن او را:

در (تذکره سبط ابن الجوزی) است که از مکارم اخلاق حضرت صادق علیه السلام اس_ت آن چ_ی_زی_ک_ه_زم_خ_ش_ری_در (رب_ی_ع_ال_ب_رار) ن_ق_ل_ک_رده از اولاد_ی_ک_ی از آزاد_ک_رده ه_ای ح_ض_رت رس_ول ص_لی_الله_ع_لیه و آله و سلم که گفت: در ایامی که منصور شروع کرده بود به ع_ط_ا و

ج_ای_زه دادن به مردم ، من کسی نداشتم که برای من نزد منصور شفاعت کند و جایزه ب_رای م_ن ب_گ_یرد، لاجرم رفتم بر در خانه او متحیر ایستادم که ناگاه دیدم جعفر بن محمد ع_لی_ه_الس_لام_پ_ی_داش_د و م_ن ح_اج_ت خ_ود را ب_ه آن ج_ن_اب_ع_رض_ک_ردم ، ح_ض_رت داخ_ل_ش_د بر منصور و بیرون آمد در حالی که عطا برای من گرفته بود و در آستین نهاده بود پس عطای مرا به من داد و فرمود:

(إِنَّ الْحَسَنَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ إِنَّهُ مِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مِنَّا) ؛

ی_ع_ن_ی_خ_وبی از هر کس باشد نیکو است و لکن از تو نیکوتر است به سبب مکان و منزلت ت_و از م_ا، ی_عنی انتساب تو به ما که مردم تو را مولی و آزاد کرده ما می دانند، و بدی و قبیح از هر کس بد است و لکن از تو قبیح تر است به جهت مکانت تو از ما.

و ای_ن_ف_رم_ای_ش حضرت صادق علیه السلام به او برای آن بود که شقرانی شراب می خورد، و این از مکارم اخلاق آن جناب بود، او را ترحیب کرد و حاجتش را برآورد با علمش به ح_ال او و او را ب_ه ن_ح_وت_ع_ری_ض و ک_ن_ای_ه م_وع_ظ_ه ف_رم_ود: ب_دون ت_ص_ری_ح ب_ه عمل زشت او، (وَ هَذَا مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .) (۱۹)

پنجم _ در حفظ کردن آن حضرت است لباس زینت خود را به لباس وصله دار:

روایت شه که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آن حضرت وارد شد دی_د آن ج_ن_اب_پ_براهنی پوشیده که گریبان آن را وصله زده

اند، آن مرد پیوسته نظرش بر آن پی‌ن‌ه‌ب‌ود و گ‌وی‌ا‌از پ‌وش‌ی‌دن آن ح‌ضرت آن پیراهن را تعجب داشت ، حضرت فرمود: چه شده ترا که نظر به سوی من دوخته ای ؟ گفت : نظرم به پینه ای است که در گریبان پیراهن شما است ، فرمود: بردار این کتاب را و بخوان آن چیزی که در آن نوشته است .

روای گفت : مقابل آن حضرت یا نزدیک آن حضرت کتابی بود پس آن مرد نظر افکند در آن دید نوشته است در آن :

(لا ايمانَ لِمَنْ لا حياءَ لَهُ وَ لا مالَ لِمَنْ لا تَقْدِيرَ لَهُ وَ لا جَدیدَ لِمَنْ لا خَلْقَ لَهُ) ؛

ی‌ع‌ن‌ی‌ای‌م‌ان‌ن‌دارد ک‌س‌ی‌ک‌ه‌ح‌ی‌اء‌ن‌دارد، و م‌ال‌ن‌دارد ک‌س‌ی‌ک‌ه‌در م‌ع‌اش‌خ‌ودت‌ق‌دی‌ر و ان‌دازه‌ن‌دارد، و ن‌و‌ن‌دارد ک‌س‌ی‌ک‌ه‌ک‌ه‌ن‌ه‌ندارد. (۲۰)

م‌ؤلف گ‌وی‌د: ک‌ه‌گ‌ذش‌ت در ذی‌ل‌موعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت امام محمّد باقر علیه السلام کلماتی در حیا و بیانی در تقدیر معیشت ، به آنجا رجوع شود.

ششم _ در تسلیت والد دختران از اندوه روزی ایشان است :

ش‌ی‌خ‌ص‌دوق‌روایت‌ک‌رده‌ک‌ه‌روزی ح‌ضرت ص‌ادق‌ع‌لی‌ه‌الس‌لام پ‌رس‌ی‌د از ح‌ال‌ی‌کی از اهل مجلسش که کجا است ؟ گفتند: علیل است . پس حضرت به عیادت او تشریف ب‌رد و ن‌ش‌س‌ت ن‌زد س‌ر او دی‌د که آن مرد نزدیک به مردن است ، فرمود به او احسن ظنّک ب‌الله ، ن‌یکو کن گمان خود را به خدا، آن مرد گفت : گمانم به خدا نیک است و لکن غم من برای دخترانم است مرا ناخوش نکرد مگر غصه آنها، حضرت فرمود:

قسمت دوم

(الَّذِي تَرَجُّوهُ

لِتَضْعِيفِ حَسَنَاتِكَ وَ مَحْوِ سَيِّئَاتِكَ فَارْجِهْ لِإِصْلَاحِ بَنَاتِكَ ؛

آن خدای یکه امی دواری به او بر ای مضعف کردن حسنات و نابود کردن گناهانت پس امی دوار باش بر ای اصلح حال دخترانت ، آیاندانست یکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در لیلہ المعراج زمانی که گذشتم از سدرة المنته و رسی دم به شاخه های آن دی دم بعضی میوه های آن شاخه ها را که پست آن های آنه آویزان است بیرون می آید از بعضی از آنها شیر و از بعضی دیگر عسل و از بعضی روغن و از بعضی دیگر مانند آرد خوب سفید و از بعضی جامه و از بعضی چیزی می آید در دل خود گفتم که این چه چیزه است که جاف رود می آید و نبرد بوی زمینی ، پس من در دل خود مرتبه او تجاوز کرده بودم و او مانده بود از مقام من ، پس ندا کرد مرا پروردگار عزوجل در سزم که ای مَحْمَد! من اینها را رویانیدم از این مکان که بالاترین مکانها است به جهت غذای دختران مؤمنین از امت تو و پسران ایشان ، پس بگو به پدران دختران که سینه تان تنگی نکنند بر بی چیزی ایشان پس همچنان که من آفریدم ایشان را روزی [هم] می دهم ایشان را.(۲۱)

مؤلف گوید: من اسب دی که در ایام این چند شاعر را از شیخ سعید نقل کنم ، فرموده :

یکی طفل دندان برآورده بود

پدر سر بفرکت فرو برده بود

که من نان و برگ از کجا

آرمش

مروت نباشد که بگذارمش

چو بی چاره گفت این سخن پیش جفت

نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مخور هول ابلیس تا جان دهد

که هرکس که دندان دهد نان دهد

توانا است آخر خداوند روز

که روزی رساند تو چندین مسوز

نگارنده کودک اندر شکم

نویسنده عمر و روزیست هم

خداوندگاری که عبدی خرید

بدارد فکیف آنکه عبد آفرید

ترا نیست این تکیه بر کردگار

که مملوک را بر خداوندگار

هفتم _ در عفو کرم آن حضرت است :

از (م_ش_ک_اه_الا_ن_وارع_) نقل است که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و ع_رض_ک_رد: پ_س_ر_ع_م_ویت_فلاَن_، اسم جناب تو را برد و نگذاشت چیزی از بدگویی و ناسزا مگر آنکه برای تو گفت . حضرت کنیز خود را فرمود که آب وضو برایش حاضر کند، پس وضو گرفت و داخل نماز شد، راوی گفت من در دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد بر او، پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت و گفت : ای پروردگار من ! این حق من بود من ب_خ_ش_ی_دم_ب_رای_او_، و ت_و_ج_ود و ک_رمت از من بیشتر است پس ببخش او را و مگیر او را به کردارش و جزا مده او را به عملش ، پس رقت کرد آن حضرت و پیوسته برای او دعا کرد و من تعجب کردم از حال آن جناب . (۲۲)

هشتم _ در نان بردن آن حضرت است برای فقراء ظلّه بنی ساعده در شب :

شـیـخ صدوق روایت کرده از معلی بن خنیس که گفت : شبی حضرت صادق علیه السلام از خـانه بیرون شد به قصد (ظلّه بنی ساعده) ، یعنی سایبان بنی ساعده

که روز در گ_رم_ا در آن_ج_ا_ج_م_ع می شدند و شب فقراء و غرباء در آنجا می خوابیدند و آن شب از آسمان باران می بارید، من نیز از عقب آن حضرت بیرون شدم و می رفتم که ناگاه چیزی از دس_ت آن ح_ض_رت بر زمین افتاد آن جناب گفت: (بِسْمِ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ رُدَّهُ عَلَيْنَا) ؛ خ_داون_دا! آن_چ_ه افتاد به من برگردان . پس من نزدیک رفتم و سلام کردم فرمود: معلی! گ_ف_ت_م : لَئِيْـَٔكَ ! ف_دای_ت_و_ش_وم ، ف_رم_ود: دس_ت_ب_م_ال_ب_ر_زم_ی_ن و هرچه به ست بیاید جمع کن و به من رد کن ، گفت دست بر زمین مالیدم دی_دم_ن_ان است که بر زمین ریخته شده است پس جمع می کردم و به آن حضرت می دادم که ن_ا_گاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم: فدای تو شوم! بگذار من این انبان را به دوش ک_ش_م و بیاورم . فرمود: نه بلکه من اولی هستم به برداشتن آن و لکن تو را رخصت می دهم که همراه من بیایی . گفت پس با آن حضرت رفتم تا به ظله بنی ساعده رسیدیم ، پ_س_ی_ا_ف_ت_م در آن_ج_ا_گروهی از فقراء را که در خواب بودند حضرت یک قرص یا دو ق_ر_ص_ن_ان در زیر جامه آنها می نهاد تا به آخر جماعت رسید و نان او را نیز زیر رخت او گ_ذ_اش_ت و ب_ر_گ_ش_تیم ، من گفتم: فدای تو شوم! این گروه حق را می شناسند، یعنی از ش_ی_ع_ی_ان_ن_د؟ (قَالَ: لَوْ عَرَفُوا لَوْ اَسَيْنَاهُمْ بِالذُّقَةِ) وَالذُّقَةُ هِيَ الْمِلْحُ : نمک

کوبیده)) فـرـمـود: اگـر مـی شناختید با آنها از خورش نیز مساوات می کردم و نمکی نیز بر نانشان اضافه می کردم .
(۲۳)

فقیر گوید: که در (کلمه طیبه) این عبارت از خبر به این نحو معنی شده فرمود: اگر حق را می شناختند هر آینه مواسات می کردیم با ایشان به نمک یعنی در هرچه داشتیم تا نمک ایشان را شریک می کردیم .(۲۴)

نهم _ در عطای پنهانی آن حضرت است :

ابن شـهـر آشـوب از ابـوجـعـفـرخـثـعـمی نقل کرده که گفت : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
هـمـیـانـی زر به من داد و فرمود: این را بده فلان مرد هاشمی و مگو کدام کس داده ، راوی گـفـت : آن مـال را
چـون بـه آن مـرد دادم گـفـت : خـدا جـزای خـیـر دـهـد بـه آنـکـه ایـن مـال را بـرای مـن
فـرستاده که همیشه برای من می فرستد و من به آن زندگانی می کنم و لکـن جـعـفـر صـادق عـلیـه
الـسـلام یـکـد رهـم بـرای مـن نـمـی دـهـد بـا آنـکـه مال بسیار دارد.(۲۵)

دهم _ در عطوفت و رحم آن حضرت است :

از سفیان ثوری روایت شده که روزی به خدمت آن حضرت رسید آن جناب را متغیرانه دیدار کرد، سبب تغییر رنگ را پرسید
آن حضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود، این وقت داخل خانه شدم یکی از کنیزان را که
تربیت یکی از اولادهای مرا می نمود یافتم که طفل مرا در بردارد و بالای نردبان است چون نگاهش به من افتاد متحیر شد و
لرزیـد و طـفـل از دسـت او

اَفِتَادَبَرَزْمَيْنَ وَبَمَرَدٍ وَتَغْيِيرِ رَنَگٍ مِنْ أَجْهَتِ غَصَبِهِ مَرَدْنِ طَفَلِ نِيَسْتِ بَلْكَهْ بَه
سَبَبِ أَنْ تَرَسِي اسْتِكْهَ أَنْ كَيْ نِي زَكَّ مِنْ مَنِّي دَاكِرْدِ وَبِأَيِّ حَالِ أَنْ
حَضْرَتِ كَنْزِكَ رَا فَرْمُودَهْ بُوْدَ تُوْرَا بَهْ جِهْتِ خُدَا آزَادِ كَرْدَمِ بَاكِي بَر تُو نِيَسْتِ ، بَاكِي نَبَاشْدَ تُوْرَا. (۲۶)

يَا زِدْهَمْ _ دَر طَوْلِ دَادَنِ أَنْ حَضْرَتِ اسْتِ رُكُوعِ رَا:

ثَقَهْ الْاِسْلَامِ دَر (كَافِي) مَسْنَدَا اَزِ اِبَانَ بِنِ تَغْلَبِ رَوَايَتِ كَرْدَهْ كِهْ كَفْتِ : وَارِدِ شُدْمِ بَرِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ
هَنْگَامِي كِهْ مَشْغُولِ نَمَازِ بُوْدِ پَسِ شَمْرَدَمِ تَسْبِيْحَاتِ اَوْ رَا دَرِ رُكُوعِ وَ سَجُودِ تَا شَصْتِ تَسْبِيْحَهْ. (۲۷)

وَ نِيَزِ دَرِ أَنْ كِتَابِ رَوَايَتِ كَرْدَهْ كِهْ چُونِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رُوْزَهْ مِيْ كَرَفْتِ بُوِيْ خُوشِ اسْتِعْمَالِ مِيْ نَمُودِ وَ مِيْ
فَرْمُود: الطَّيْبُ تَحْفَهُ الصَّائِمِ ؛ بُوِيْ خُوشِ تَحْفَهُ رُوْزَهْ دَارِ اسْتِ. (۲۸)

دَوَازْدَهَمْ _ دَرِ اسْتِعْمَالِ أَنْ حَضْرَتِ اسْتِ طِيْبِ رَا دَرِ حَالِ رُوْزَهْ :

وَ نِيَزِ دَرِ أَنْ كِتَابِ رَوَايَتِ كَرْدَهْ كِهْ چُونِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رُوْزَهْ مِيْ كَرَفْتِ بُوِيْ خُوشِ اسْتِعْمَالِ مِيْ نَمُودِ وَ مِيْ
فَرْمُود: (الطَّيْبُ تُحْفَهُ الصَّائِمِ) ؛ بُوِيْ خُوشِ تَحْفَهُ رُوْزَهْ دَارِ اسْتِ. (۲۹)

سِيَزْدَهَمْ _ دَرِ عَمَلِهْ كَرِيْ أَنْ حَضْرَتِ دَرِ بَسْتَانِ خُودِ:

وَ نِيَزِ دَرِ أَنْ كِتَابِ اَزِ اِبَانَ مَرْوَشِيَّانِي رَوَايَتِ كَرْدَهْ كِهْ كَفْتِ : دِيْدَمِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَا كِهْ
بِيْ لِيْ بَرِ دَسْتِ كَرَفْتَهْ وَ پِيْرَاهَنِ غَلِيْظِيْ پُوشِيْدَهْ بُوْدِ وَ دَرِ بَسْتَانِ خُوِيْشِ عَمَلِهْ لَهْ كَرِيْ مِيْ كَرْدِ وَ عَرَقِ اَزِ
پَشْتِ مَبَارَكِ شَمِيْ رِيْ خُوشِ . كَفْتِ : فِدَايِ تَوْشِ وَ مَبِيْلِ رَا بَهْ مِنْ بَدَهْ تَا اِعَانَتِ

تو کنم ، فرمود: همانا من دوست می دارم که مرد اذیت بکشد به حرارت آفتاب در طلب معیشت .(۳۰)

چ_ه_ارده_م_ در_م_زد_دادن_آن_ح_ض_رت_اس_ت_ب_ه_ع_م_له_در_اول_وقت_فراغش_از_کار:

و_ن_ی_ز_از_ش_عیب_روایت_کرده_که_گفت_: _جماعتی_را_اجیر_کردیم_که_در_بستان_حضرت_صادق_ع_لی_ه_الس_لام_ع_مله_گری_کنند_و_مدت_عمل_ایشان_وقت_عصر_بود_چون_از_کار_خود_فارغ_شد_ح_ض_رت_ب_ه_م_ع_ت_ب_غ_لام_خ_ود_ف_رم_ود_ک_ه_مزد_این_جماعت_را_بده_پیش_از_آنکه_عرقشان_خشک_شود_.(۳۱)

پانزدهم_ در_خریدن_آن_حضرت_است_خانه_ای_در_بهشت_برای_دوست_جلیلی_خود:

ق_ط_ب_راون_دی_و_اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_از_ه_ش_ام_ب_ن_الح_ک_م_روای_ت_ک_رده_اند_که_مردی_از_ملوک_ج_ب_ل_از_دوست_ت_ان_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ود_و_ه_ر_س_ال_ب_ه_ج_ه_ت_م_لاق_ات_آن_ج_ن_اب_ب_ه_ح_ج_م_ی_رف_ت_و_چ_ون_م_دی_ن_ه_م_ی_آم_د_ح_ضرت_او_را_م_ن_زل_م_ی_داد_و_او_از_ک_ث_رت_م_ح_ب_ت_و_ارادت_ی_ک_ه_ب_ه_آن_ج_ن_اب_داشت_طول_می_داد_مکث_خود_را_در_خدمت_آن_حضرت_تا_یک_نوبت_که_به_مدینه_آمد_پس_از_آنکه_از_خدمت_آن_جناب_مرخص_شده_به_عزم_حج_خواست_حرکت_کند_ده_هزار_درهم_به_آن_حضرت_داد_تا_برای_او_خانه_ای_بخرد_که_هرگاه_مدینه_بباید_مزاحم_آن_جناب_نشود_آن_مبلغ_را_تسلیم_آن_حضرت_ن_م_ود_و_ب_ه_ج_ان_ب_ح_ج_رف_ت_،_چون_از_حج_مراجعت_کرد_و_خدمت_آن_جناب_شرفیاب_شد_عرض_کرد:_برای_من_خانه_خریدید؟_فرمود:_بلی_و_کاغذی_به_او_مرحمت_فرمود_و

گفت: این قباله آن خ-ان-ه است، آن مرد چون آن قباله را خواند دید نوشته اند: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. ای-ن
ق-ب-اله خانه ای است که جعفر بن محمد خریده از برای فلاذ بن فلاذ جلی و آن خانه واق-ع-اس-ت در ف-ردوس
ب-ری-ن-م-ح-دود-ب-ه-ح-دود-ارب-ع-ه: ح-د-اول به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، حد دوم امیرالمؤ
نین علیه السلام، ح-د-س-وم-ح-س-ن-ب-ن-ع-لی-ع-لیه السلام و حد چهارم حسین بن علی علیه السلام. چون آن مرد
ن-وش-ت-ه را خ-وان-د-ع-رض-ک-رد: ف-دای-ت-ش-وم-راض-ی-ه-س-تم-به این خانه. فرمود که من پول
خانه را پخش کردم در فرزندان حسن و حسین علیهما السلام و امیدوار که حق تعالی از ت-و-ق-ب-ول-ف-رم-وده
ب-اشد و عوض در بهشت به تو عطا فرماید. پس آن مرد آن قباله را ب-گ-رفت و با خود داشت تا هنگامی که ایام
عمرش منقضی شد و علت موت او را دریافت، پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و ایشان را قسم داد و
وصیت کرد که چون من مردم این نوشته را در قبر من بگذارید، ایشان نیز چنین کردند روز دیگر که سر قبرش
رف-ت-ن-د-همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بر آن نوشته شده است که به خدا س-و-گ-ن-د! ج-ع-ف-ر-
ب-ن-م-ح-م-د-ع-لی-ه-الس-لام وف-ا-ک-رد به آنچه برای من گفته و نوشته بود. (۳۲)

شانزدهم _ در ضمانت آن حضرت بهشت را برای همسایه ابوبصیر:

ابن شهر آشوب از ابوبصیر روایت کرده

که من همسایه ای داشتم که از اعوان سلطان جورب_ود و م_الی به دست کرده بود و کنیزان مغنیه گرفته بود و پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو و لعب و عیش و طرب آراسته و شراب می خورد و مغنیات برای او می خواندند و به ج_هت مجاورت با او پیوسته من در اذیت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات لاجرم چند دفعه به سوی او شکایت کردم او مرتدع نشد بالاخره در این باب اصرار و مبالغه بی حد کردم ج_واب گ_ف_ت م_ن را، ک_ه ای م_رد! م_ن م_ردی ه_ستم مبتلا و اسیر شیطان و هوا و تو مردی هستی معافی ، پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحب یعنی حضرت صادق علیه السلام امید م_ی رود که خدا مرا از بند نفس و هوا نجات دهد، ابوبصیر گفت کلام آن مرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا هنگامی که از کوفه به مدینه رفتم چون شرفیاب شدم خدمت امام علیه السلام حال همسایه را برای آن جناب نقل کردم فرمود: هنگامی که به کوفه برگشتی آن مرد به دیدن تو می آید پس بگو به او که جعفر بن محمد می گوید ترک کن آنچه را که به جا می آوری از منکرات الهی تا من ضامن تو شوم از برای تو بر خدا بهشت را.

پس چون به کوفه مراجعت کردم مردمان به دیدن من آمدند آن مرد نیز به دیدن من آمد، چون خ_واس_ت برود من او را نگاه داشتم تا آنکه منزلم از واردین خالی شد، پس گفتم او را، ای م_رد! ه_م_ان_ا من

حال ترا به جناب صادق علیه السلام عرض کردم ، فرمود که او را سلام بـرسـان و بـگـو ترک کند آن حال خود را و من ضامن می شوم بهشت را برای او، آن مرد از شـنـیـدنـیـن کـلمات گریست و گفت : ترا به خدا سوگند که جعفر بن محمد علیه السلام چـنـیـن گـفـت ؟ من قسم یاد کردم که چنین فرمود، گفت همین بس است مرا، این بگفت و برفت . پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا نزد خود طلبید، چون در خانه او رفتم دیدم بـرـهـنـه در پـشـت در اسـت و مـی گـویـد: ای ابـوبـصـیـرا! آنـچـه در منزل خود از اموال داشتم بیرون کردم و الان برهنه و عریانم چنانکه مشاهده می کنی ، چون حـال آن مـرد را دیـدم نـزد بـرادران دینی خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را بـه آن پـوشـانـدیـم ، چـنـد روز نـگـذشـت کـه بـاز بـه سـوی مـن فـرسـتـاد کـه مـن عـلیـل شـده ام بـه نـزد من بیا، پس من پیوسته به نزد او می رفتم و می آمدم و معـالجه می کـردم او را تـا هـنـگـام ی کـه مـرگـش در رسـیـد، مـن در بـالیـن او نـشـسـتـه بودم و او مـشـغـول بـه جـان کـنـدن بـود که ناگاه غشی او را عارض شد چون به هوش آمد گفت : ای ابـوبـصـیـرا! صـاحـبـت حـضـرت جـعـفـر بن محمد علیه السلام وفا کرد برای من به آنچه فرموده بود این بگفت و دنیا را وداع نمود.

پس از مردن او، چون به سفر حج رفتم همین که مدینه رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم

درخ_انه استیذان نمودن و داخل شدم چون داخل خانه شدم یک پام در دالان بود و یک پام در ص_ح_ن_خ_ان_ه
ک_ه_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_از_داخ_ل_اط_اق_م_را_ص_دا_زد_ای_اب_وب_صیر_ما_وفا_کردیم_برای
رفیقت آنچه را که ضامن شده بودیم. (۳۳)

هفدهم _ در حلم آن حضرت است :

ش_یخ_کلینی_روایت_کرده_از_حفص_بن_ابی_عایشه_که_حضرت_صادق_علیه_السلام_فرستاد_غ_لام_خ_ود_را_پ_ی
ح_اج_ت_ی_،_پ_س_ط_ول_ک_ش_ی_د_آم_دن_او_ح_ض_رت_ب_ه_دنبال_او_شد_تا_بیند_او_را_که_در_چه_کار_است
،_یافت_او_را_که_خوابیده_،_حضرت_نزد_سر_او_نشست_و_او_را_باد_زد_تا_از_خواب_خود_بیدار_شد_آن_وقت_حضرت_به_او_فرمود:_ای
فلان!_والله_ن_یست_برای_تو_اینکه_شب_و_روز_بخوابی_،_از_برای_تو_باشد_شب_،_و_از_برای_ما_باشد_روز_. (۳۴)

ف_ص_ل_س_وم : در پاره ای از ک_لمات_ح_کمت_آمیز_و_مواعظ_و_نصایح_حضرت_امام_جعفر_صادق_علیه_السلام_است

قسمت اول

اول _ فرمود به حرمان بن اعین ، ای حرمان ! نظر کن به کسی که پست تر از تو است درت_وانگری_و_توانایی_و_نظر_مکن_به
کسی_که_بالتر_از_تو_است_،_پس_هر_گاه_به_آنچه_گفتم_رفتار_کنی_قانعتر_خواهی_شد_به_آنچه_قسمت_و_روزی_تو_شده_و_سزاوار
است_برای_ای_ن_ک_ه_م_س_ت_وج_ب_ش_وی_زی_ادی_را_از_پ_روردگ_ار_خ_ود؛_و_ب_دان_ک_ه_ع_م_ل
دائم_و_ک_م_ب_ای_ق_ی_ن_ب_هتر_است_نزد_خدا_از_عمل_بسیار_به_غیر_یقین_؛_و_بدان_که_نیست_ورع_ی_با_منفعت_تر_از
اجتناب_کردن_از_محرارم_الهی_و_ترک_کردن_اذیت_مؤمنان_و

غیبت ایشان؛ و ن_ی_ست عیشی گواراتر از حسن خلق و نیست مالی با نفعتر از قناعت به چیز کافی و نیست جهلی با ضررتر از عجب و خودپسندی. (۳۵)

دوم_ فرمود آن حضرت اگر بتوانی که از منزلت بیرون نیایی بیرون میا؛ زیرا که تو لازم است در بیرون آمدن که خود را حفظ کنی: غیبت نکنی و دروغ نگوئی و حسد نببری و ریا و ت_ص_ن_ع و م_د_اه_ن_ه_ن_ک_ن_ی، ح_ف_ظ_ک_ردن_ش_خ_ص_خ_ود را از ای_ن_م_ع_اص_ی در بی_ن_م_ردم_م_ش_ک_ل_اس_ت، لک_ن اگر در منزل بماند و بیرون نیاید از شرّ آنها آسوده است پس فرمود خ_وب_ص_وم_ع_ه_اس_ت_ب_رای_آدم_م_سلمان_خانه_اش، نگه می دارد در آن چشم و زبان و نفس و فرج خود را. (۳۶)

م_ؤ_ل_ف_گ_وی_د: ک_ه_ت_ر_غ_ی_ب_ف_رم_وده_آن_ح_ض_رت در ای_ن_ف_رم_ای_ش_اع_ت_زال و ک_ن_اره_ک_ردن از م_ردم و ان_س_ب_ا_ح_ق_ت_ع_الی_را، و روای_ات در ب_اب_اع_ت_زال_م_ختلف است جمله ای در مدح آن وارد شده و پاره ای در کراهت از آن و شاید نسبت به اشخاص و اوقات، مختلف باشد و ما در اینجا به هر دو اشاره می کنیم:

ام_ا_آن_چ_ه در م_د_ح_اعتزال وارد شده به غیر از آنچه که ذکر شد روایتی است که شیخ احمد ب_ن_ف_ه_د_آن_ه_ا را در (ک_ت_اب_ت_ح_ص_ی_ن) ک_ه_در_ع_زلت و خمول است ذکر کرده؛

از ج_م_له_روای_ت_ک_رده از اب_ن_م_س_ع_ود_ک_ه_ح_ض_رت رس_ول_ص_لی_اللّه_علیه_و_آله_و_سلم فرمود:
هر آینه ای خواهد آمد بر مردم زمانی که به

س_لا_م_ت_ن_م_ان_د_د_ی_ن_ص_ا_ح_ب_د_ی_نی_م_گر_آن_که_ف_را_ر_ک_ن_د_ا_ز_س_ر_ک_و_ه_ب_ه_س_ر_ک_و_ه_د_ی_گ_ر_و_ا_ز_س_و_را_خ_ی_ب_ه_س_و_را_خ_ی_م_ا_ن_د_ر_و_ب_ا_ه_ب_ا_ب_چ_ه_ه_ا_ی_ش_،_ی_ع_ن_ی_ه_م_چ_ن_ا_ن_ک_ه_ر_و_ب_ا_ه_ا_ز_ت_ر_س_ا_ن_ک_ه_م_ب_ا_د_ا_گ_گ_ر_گ_ب_چ_ه_ه_ا_ی_ش_را_ب_ه_د_ن_د_ا_ن_گ_ر_ف_ت_ه_ا_ز_ا_ی_ن_س_و_را_خ_ب_ه_ا_ن_س_و_را_خ_ف_را_ر_م_ی_ک_ن_د_ک_ه_ب_چ_ه_ا_ش_م_ح_ف_و_ظ_ب_م_ا_ن_د_ه_م_ی_ن_ط_و_ر_ص_ا_ح_ب_د_ی_ن_ب_ا_ی_د_د_ی_ن_ش_را_ا_ز_م_ر_د_م_ب_ه_ا_ع_ت_ز_ال_ا_ز_ا_ن_ها_ح_ف_ظ_ک_ن_د_گ_ف_ت_ن_د_:_یا_ر_س_و_ل_ا_ل_له_ص_لی_ا_ل_له_ع_لی_ه_و_ا_له_و_س_ل_م_ش_ما_ب_ه_م_ع_ص_ی_ت_های_خ_دا_پ_س_د_ر_ا_ن_و_ق_ت_ح_ل_ال_م_ی_ش_و_د_ع_ز_و_ب_ت_گ_ف_ت_ن_د_:_یا_ر_س_و_ل_ا_ل_له_ص_لی_ا_ل_له_ع_لی_ه_و_ا_له_و_س_ل_م_ش_ما_ما_را_ا_م_ر_ف_ر_م_و_د_ی_د_ب_ه_ت_ز_و_ی_ج_؟_ف_ر_م_و_د_:_ب_لی_و_ل_ک_ن_د_ر_ا_ن_ز_م_ا_ن_ه_لا_ک_م_ر_د_ب_ر_د_س_ت_پ_د_ر_و_م_ا_د_ر_ش_ا_س_ت_و_ا_گ_ر_پ_د_ر_و_م_ا_د_ر_ن_د_ا_ش_ت_ه_ب_ا_ش_د_ه_لا_ک_ش_ب_ه_د_س_ت_ز_ن_ش_و_ا_و_لا_د_ش_ا_س_ت_و_ا_گ_ر_ز_ن_و_ا_و_لا_د_ن_د_ا_ش_ت_ه_ب_ا_ش_د_ب_ه_د_س_ت_خ_و_ی_ش_ا_ن_و_ه_م_س_ا_ی_گ_ا_ن_ش_ا_س_ت_گ_ف_ت_ن_د_:_چ_گ_و_ن_ه_ه_لا_ک_ش_ب_ر_د_س_ت_ا_ن_ها_ا_س_ت_؟_ف_ر_م_و_د_:_س_ر_ز_ن_ش_م_ی_ک_ن_د_ا_و_را_ب_ه_ت_ن_گ_ی_م_ع_ا_ش_و_ت_ک_لی_ف_م_ی_ک_ن_د_ب_ه_چ_ی_ز_ی_ک_ه_ط_ا_ق_ت_ا_ن_را_ن_دا_ر_د_ت_ا_و_ا_ر_د_م_ی_ک_ن_د_ا_و_را_د_ر_م_و_ا_ر_د_ه_لا_ک_. (۳۷)

در (اربعین شیخ بهائی) است که روایت شده :

حواریون به حضرت عیسی علیه السلام گفتند که یا روح الله! ما با کی مجالست کنیم؟ فرمود: با کسی که رؤیت او خدا را به یاد شما بیاورد و زیاد کند در علم شما کلام

او و رغبت دهد شما را به آخرت عمل او. شیخ بهائی در بیان این حدیث فرموده که مخفی نماند، مَراد از مَجالسَت در این حدیث آن چیزی است که شامل شود الفت و مخالطت و مصاحبت را و در این حدیث اشعار است به آنکه هر که دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد به آنکه دارا باشد ضد این صفات را. مَثَل بی‌شست راهل زمان مَپسِخِوشِا بَه حَالِکِسی که حق تعالی او را توفیق دهد که از این دوران دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند و انس به خدای تعالی گیرد، همانا مخالطت با این مردم دل را می‌میراند و دین را فاسد می‌نماید و حاصل می‌شود به سبب آن برای نفس ملکاتی که مَه‌لک است و می‌رساند شخص را به خسران مبین و وارد شده در حدیث که فرار کن از مردم فرار کردن از شیر.

و مَعروفِکِرخِی بَه حَضرتِصادقِعلیه‌السلام عرض کرد که ای اب‌ن‌رسول‌الله مَراوصِیتِی فرما، فرمود: کم کن شناختگان و آشنایان خود را، عرض کرد: زیادت‌ر بفرما، فرمود: شناخته گیر شناختگان خود را. (۳۸)

فَقِیْرِگِوی‌د: کِه مَن‌اس‌ب‌دی‌دم در این مَقامِاین‌اش‌ع‌ار را نقل نمایم :

سالها شد که روی بر دیوار

دل بر آرم به گرد شهر و دیار

تا بیابم نشان آدمی

کاید از وی نسیم محرمی

بروم خاکپای او باشم

نقد جان ، زیر پای او باشم

دیدنش از خدا دهد یادم

کند از دیدن خود آزادم

سخنش را چو جا کنم در گوش

سازدم از سخنوری خاموش

وه کز این کس نشانه پیدا نیست

در زمانه قطعا نیست

ور کسی را گمان برم که وی است

چون شود ظاهر آنچنان که وی است

یابمش معجبی به خود مغرور

طورش از اهل دین و دانش دور

نه از این کار در دلش دردی

نه از این راه بر رخس گردی

نه ز علم درایتش خبری

نه ز سرّ روایتش اثری

سخن او به غیر دعوی نه

همه دعوی و هیچ معنی نه

طالبان را شود به توبه دلیل

بنماید به سوی زهد سیل

بر سر راه خلق چاه کن است

رهنما نیست ، او که راهزن است

چون شوم گم به سود حق ره از او

هست شیطان نعوذبالله از او

گر کسی را بود شکیبایی

وقت تنهایی است و یکتایی

خانه در سوی انزوا کردن

رو به دیوار عزلت آوردن

دل به یک باره بر خدا بستن

خاطر از فکر خلق بگسستن

بر در دل نشستن از پی پاس

تا به بیهوده نگذرد انفاس

ور ز غوغای نفس اماره

از جلیسی نباشدت چاره

شو انیس کتابهای نفیس

انها فی الزمان خیر جلیس

گوشه ای گیر و گوش با خود دار

دیده عقل و هوش با خود دار

بگذر از نفس و صاحب دل باش

حسب الا مکان مراقب دل باش

و ح_ک_ای_ت_ش_ده_ک_ه_ب_ه_راه_ب_ی_از_ره_بانان_چنین_گفتند: ای راهب! گفت: من راهب نیستم، راهب
که جاست که از حق تعالی بترسد و حمد کند خدا را بر نعمت هایش و صبر کند بر بلایش و پ_ی_وس_ت_ه_ف_رار
ک_ن_د_به_سوی_خدا_و_استغفار_کند_از_گناه_خود_و_اما_من_پس_سگی_گزنده_ه_س_ت_م_خ_ود_را_در_ای_ن
ص_وم_ع_ه_ح_ب_س_ک_رده_ام_ک_ه_م_ردم_را_اذی_ت_ن_ک_ن_م_و_از_ش_م_ن_راح_ت_باشند.(۳۹)

و ن_ق_ل_ش_ده_از_ق_ث_م_زاه_د_ک_ه_گ_ف_ت: راه_ب_ی_را

دی_دم_ب_رب_اب_ب_بی_ت_الم_ق_دس_مثل_واله_یعنی_مانند_کسی_که_بی_خود_شده_از_اندوه_یا_سرگشته_شده_از_عشق_،
به_او_گفتم_که_م_را_وص_ی_ت_ی_ک_ن_،_گ_ف_ت_: _در_دن_یا_مثل_کسی_باش_که_درندگان_او_را_در_میان_گرفته
ب_اش_ند_پس_او_خائف_و_ترسان_است_می_ترسد_که_غفلت_کند_او_را_پاره_کنند_یا_بازی_کند_به_دندان_او_را_بگزند_،_پس_شب
او_می_گذرد_به_خوف_و_ترس_در_حالی_که_ایمن_اند_در_آن_م_غ_رور_ش_دگان_،_و_روزش_می_گذرد_به_اندوه_و_حزن_در
حالی_که_فرحناک_و_خوشحالند_در_آن_م_ردم_ان_ن_ا_چ_ی_ز_و_ب_ی_ک_ار_،_ای_ن_را_گفت_و_رفت_،_گفتم_: _زیادتر
بگو_،_فرمود_: _آدم_تشنه_قناعت_می_کند_به_آب_کم_.

مناسب است این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی :

اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس لذت نخواهی

هزاران در از خلق بر خود ببندی

گرت باز باشد در آسمانی

چنان می روی ساکن و خواب در سر که می ترسم از کاروان بازمانی

وصیت همین است جان برادر

که اوقات ضایع مکن تا توانی

و گفته شده که به راهبی گفتند که چه چیز تو را به این داشت از مردم کناره کنی ؟ گفت ترسیدم که دینم ربوده شود و من
متلفت نباشم .

وَ لِنَعْمَ مَا قِيلَ :

معرفت از آدمیان برده اند

آدمیان را ز میان برده اند

بانفس هر که بر آمیختم

مصلحت آن بود که بگریختم

سایه کس فرهمایی نداشت

صحبت کس بوی وفایی نداشت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت

شاءن عسل خانه زنبور گشت

معرفت اندر گل آدم نماند

اهل دلی در همه

(قَالَ الثَّوْرِيُّ لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! اعْتَرَلَتِ النَّاسَ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا سُفْيَانُ! فَسَدَ الزَّمَانُ وَتَعَيَّرَ الْأَخْوَانُ فَرَأَيْتُ الْإِنْفِرَادَ أَسْكَنَ لِلْفُقُوَادِ)

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أَمْسِ الدَّاهِبِ

وَالنَّاسَ بَيْنَ مُخَاتِلٍ وَ مُوَارِبٍ (۴۰)

يَفْنُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا

وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوءَةٌ بِعِقَابِ (۴۱) ام_ا_آن_چ_ی_زی_ک_ه در کراهت از اعتزال وارد شده پس بسیار است و ما اکتفا می کنیم در این مقام به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در (عین الحیوه) ذکر کرده ، ملخصش آن است که اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست ، چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران م_ؤ_م_ن و م_لاق_ات_ت_ای_شان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن به جنازه مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان وارد شده است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع ن_ش_ود و ای_ض_ا_ب_ه_اج_م_اع و اح_ادی_ث_م_ت_وات_ره_ج_اه_ل_رات_ح_صیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم ، هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چ_ن_ان_چ_ه_ک_لی_ن_ی_ب_ه_س_ن_د_م_عتبر روایت کرده که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام ع_رض_ک_رد_ک_ه_ش_خصی هست مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده اس_ت و در_خ_ان_ه_خ_ود_ن_شسته است و بیرون نمی آید و با برادران خود آشنایی نمی کند، حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد می گیرد.

و به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که بر شما

باد به نماز کردن در مساجد و بام مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و به جنازه ایشان حاضر شدن .
به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده هست از مردم مستغنی نیست و مردم هم گوی بیه
یکدیگر رحمت اجنبد . و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
کسی که صبح کند و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست ، و کسی که بشنود که کسی استغاثه
می کند و از مردم سلب انانیت می طلبد و اجابت نکند، او مسلمان نیست . و از آن حضرت
پرسیدند که محبوبترین مردم نزد خدا کیست ؟

فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر می رسد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که زیارت برادر مؤمن خود را از برای خدای خود بخواند
عالمی آن هفتاد هزار ملک را مویک لگردداند که او را ندا کنند: خوشحال تو و گوارا
باید هشتاد برای تو! و به سند معتبر از خیشمه روایت کرده است که بیه خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام
رفتم که آن حضرت را وداع کنم فرمود که ای خیشمه ! هر کس از شیعیان و دوستان ما را که بینی سلام من به ایشان برسان و
ایشان را از جاب انبم وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم و اینکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان به فقراء ای شان
و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعیفاء را و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازه مردگان و در خانه های یکدیگر را ملاقات کنند به
درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن

ایشان باعث احیاء امر تشیع می شود، خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد. و حـضرت صادق علیه السلام فرمود به اصحاب خود که با یکدیگر برادران باشید و بـایـکـدیـگر از برای خدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را مـلاقـات نـمایید و در امر دیدن مذاکره نمایید و احیاء مذهب حق بکنید. و در حدیث دیگر فرمود کـه سـعی کـردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کـس را بـراسـبـان زیـن و لـجـام کـرده سـوار کـنـم و بـه جـهـاد فـی سبیل اللّٰه فرستم .

قسمت دوم

و بـدان کـه در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عـزلت از بـدان خـلق اسـت ، در صـورت ی کـه مـعـاشرت ایشان موجب هدایت ایشان نگردد و ضـرر دیـن ی بـه ایـن کـس رسـانـد و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پـیـغـمـبـران اسـت و از افضل عبادات است بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز مـیسر است و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می آید؛ زیرا که مفسده معاشرت خلق مـیـل بـه دنـیـا و تـخـلق بـه اخـلاق ایـشان و تـضـییـع عـمـر بـه مـعـاشرت اهـل بـاطـل و مـصـاحـبت بـا ایـشان اسـت . و بـسـیـار اسـت کـس ی کـه مـعـتـزل از خـلق اسـت و شـیـطـان در آن عـزلت جـمـعی حـواس او را مـتـوجه تـحـصـیـل جـاه

واعتبار دن یا گردانیده است و هرچند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ای ش ان معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می کند و چه بسیار کسی که در می ان م جالس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار مکدر باشد و آن معاشرت باعث زیادی آگه ای و ت ن ب ه او و ن فرت او از دنیا گردد و در ضمن معاشرت چون غرض او خدا است از ه دای ت ای ش ان ی اغ ی ر آن از اغ راض ص ح ی ح ه ث واب ه ای ع ظ ی م حاصل کند.

چ ن ان چ ه ب ه س ن د ص ح ی ح از ح ض رت ام ام ص ادق ع لی ه الس لام م ن قول است که خوشا حال بنده خاموش و گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و به بدن ب ای ش ان م ص اح ب ت ک ن د و ب ای ش ان در اع م ال ای ش ان ب ا دل مصاحبت نماید پس او را بظاهر شناسند و او ایشان را در باطن شناسد.

پ س آن چ ه م ط لوب اس ت از ع زلت آن اس ت ک ه دل م عتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق و برایشان در امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکل به خداوند خود داشته باشد و از فوائد ایشان منتفع گردد و از مفسدات ایشان محترز باشد و آگ ر ن ه پ ن ه ان ی از خ ل ق چ ا ر ه ک ار آدمی نمی کند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قویتر می کند مانند عجب و ریا و غیر ذلک. (۴۲)

سوم _ قال علیه السلام : (إِذَا أُضِيفَ الْبَلَاءُ إِلَى الْبَلَاءِ كَانَ مِنَ الْبَلَاءِ عَافِيَةً)

ی ع ن ی ف ر م ود آن حضرت : هرگاه بر آید بلایی بر بلاء، خواهد بود از آن بلاء عافیت. (۴۳)

ف قیر گوید: این فرمایش حضرت شبیه است به کلام جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده

(عِنْدَ تَنَاهِي الشَّدَّةِ تَكُونُ الْفُرْجَةُ وَ عِنْدَ تَضَائِقِ حَلْقِ الْبِلَاءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ) : ن_ز د پ_ای_ان رس_ی_دن سختی ، گشایش است و نزد تنگ شدن حلقه های بلا، آسایش است. (۴۴)

قال الله تعالى (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) (۴۵) ؛ یعنی حق تعالی فرموده : به درستی که با دشواری آسانی است ، باز فرموده :

همانان با دشواری آسانی است .

(وقال اميرالمؤمنين عليه السلام : إِنَّ لِلنَّكَبَاتِ غِيَاثًا لَا يُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْهَا فَيَاذَا أَحْكَمَ عَ كَيْ أَحَدِكُمْ فَلَئِي طَاطَاءَ لَهَا وَ لِيُصْبِرَ حَتَّى تَجُوزَ فَإِنَّ أَعْمَالَ الْحَيْلَةِ فِيهَا عِنْدَ إِقْبَابِ الْهَلَاكِ إِذَا نَدَّ فِي مَكْرُوهٍهَا) ؛ یعنی حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام فرموده که ه_م_ان_اب_رای نکبتهای روزگار نهایات است که لابد و ناچار باید به آن نهایت برسند، پ_س_ه_ر_گ_اه_اس_توار و محکم گردید بر یکی از شماها پست کند سر خود را از برای آن و ص_ب_ر_نماید تا بگذرد همانا به کار بردن حيله و تدبير در آن هنگامی که رو نموده است زیاد می کند در مکروه آن. (۴۶)

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت

و این شام صبح گردد و این شب سحر شود

چهارم_ فرموده : هرگاه دنیا رو کرد بر قومی بپوشاند به ایشان محاسن غیر ایشان را و هرگاه پشت کرد بر ایشان بر باید از ایشان محاسن ایشان را. (۴۷)

مؤلف گوید: که این کلام شبیه است به کلام جدش اميرالمؤمنين عليه السلام که فرموده :

(إِذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْيَا عَلَى أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَيْرِهِ وَإِذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ) :

یعنی چون روی

نهاد دنیا بر کسی عاریه می دهد بر او نیکوییهای دیگران را و چون پشت گردانید از او، می رباید از او محاسن و نیکوهای نفس او را. (۴۸)

گ_وی_ن_د: در ای_امی که آل برامکه را بخت و طالع مساعد بود، رشید در حق جعفر بن یحیی ب_رم_ک_ی ق_س_م_ی_خ_ورد_ک_ه او اف_ص_ح_اس_ت از قس بن ساعده و شجاعتر است از عامر بن طفیل ، و اکتب ، یعنی نویسنده تر است از عبدالحمید و سیاسی تر است از عمر بن الخطاب و خ_وش_ص_ورت_ت_ر_اس_ت از م_صعب بن زبیر با آنکه جعفر خوش صورت نبود، و انصح ، یعنی خیرخواه تر است از برای او از حجاج برای عبدالملک و سخی تر است از عبدالله بن ج_ع_ف_ر و عقیف تر است از یوسف بن یعقوب ! و چون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکرش_د_ح_ت_ی اوص_اف_ی_ک_ه در ج_ع_ف_ر ب_ود و ک_س_ی_م_ن_ک_ر آن نبود مانند کیاست و سماحت او. حاصل آنکه مردم ، ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند پس در هر که یافتند او را دوست دارند و ب_رای او ک_م_الات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم بپوشند بله عیبهای او به چشم ای_ش_ان درن_ی_ای_د؛ چ_ه (ع_ی_نُ الرُّض_اع_نْ کُلُّ ع_ی_بِ ک_لی_له) . پ_س حال مردم دنیاپرست چنان است که شاعر گفته :

دوستند آنکه را زمانه نواخت

دشمنند آنکه را زمانه فکند

ق_ال_ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ین_علیه_السلام : (اَلنَّاسُ اَبْنَاءُ الدُّنْيَا وَ لَا يَلِيَامُ الرَّجُلُ عَلٰى حُبِّ اُمِّهِ .) (۴۹)

پنجم _ فرمود به آن کسی که از آن جناب وصیتی خواست : که

مهیا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرت را و بفرست از پیش ، توشه خود را و بوده باش وصی خودت و مگو به غیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است . (۵۰)

برگ عیشی به گور خویش فرست

کسی نیارد ز پس تو پیش فرست

و لقد احسن من قال :

زان پیش که دست ساقی دهر

در جام مرادت افکند زهر

از دست ده این کلاه و دستار

جهدی بکن و دلی به دست آر

کاین راءس همیشه با کله نیست

وین روی همیشه همچو مه نیست

احسان کن و بهر توشه خویش

زادی بفرست از خودت پیش

شیخ ابوالفتح رازی رحمه الله روایت کرده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دفن صدیقه طاهره علیها السلام فارغ شد به قبرستان رفت و فرمود: سلام بر شما ای اهـلـ گـورهـا، مالهایتان تقسیم شد و سراهایتان در او نشستند و زنان شما شوهر کردند این خبر آن است که نزد ما است ، خبر آنکه نزد شما است چیست ؟

هـاتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم ، و آنچه باز گذاشتیم زیان کردیم و شایسته است در این مقام این چند بیت از شیخ سعدی :

خور و پوش و بخشای و راحت رسان

نگه می چه داری برای خسان

زر و نعمت اکنون بده کان تواست

که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

تو با خود ببر توشه خویشتن

که شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خود که خویش

بمرده نپردازد از حرص خویش

به غمخواری چون سرانگشت تو

نخارد کسی در جهان پشت تو

ش_ش_م _ فرمود آن حضرت در وصیت خود

به عبدالله بن جندب : که ای پسر جندب ! کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز، همانا نیست در جسد چیزی که شکرش کمتر باشد از چشَم و زبَان ، پَسَبَه درس_تی که مارد سلیمان علیه السلام به سلیمان گفت ، ای پسر جان من ! بپرهیز از خواب ، یعنی خواب زیاد؛ زیرا که آن محتاج می کند ترا در روزی که محتاجند مردم به اعمالشان .

و فرمود حضرت که قناعت کن به آنچه که خداوند قسمت تو کرده و نظر مکن به آن چیزی که نزد خودداری و آرزو مکن چیزی را که به آن نخواهی رسید، همانا کسی که قناعت ورزید س_ی_ر_گ_ردی_د و کسی که قناعت نکرد سیر نگشت و بگیر بهره خود را از آخرت خود، و در ح_ال_غ_ن_ی و ت_وان_گ_ری ، ت_ک_ب_ر و ن_اس_پ_اس_ی م_ک_ن و در حال فقر و بی چیزی ، جزع و بیتابی منما و فظّ غلیظ مباش که مردم نزدیک شدن به تو را ک_راه_ت داشت_ه_ب_اش_ن_د و س_س_ت مباش که حقیر شمرد تو را کسی که بشناسد تو را و م_خ_اص_م_ه مکن با کسی که بالاتر از تو است و استهزاء و سخریه مکن با کسی که پست_ت_راز_ت_و_اس_ت و م_ن_از_ع_ه م_ک_ن در ام_ر و ف_رم_ان_ب_ا_ک_س_ی_ک_ه_ا_ه_ل_ا_و_اس_ت ، و اط_اعت مکن سفیهان و بی خردان را، و خوار مباش که هر کس تو را تحت قرار ده_د و ات_ک_ال و اع_ت_م_اد م_ک_ن ب_ر_ک_ف_ای_ت_اح_دی ، و ب_ای_س_ت ن_زد هر کاری تابشناسی راه داخل_ش_دن در آن و

راه خراجش دن از آن را پئی ش از آن کِه داخل در آن کار شوی و پشیمان شوی. (۵۱)

مؤلف گوید: که مضمون فقره اخیر را شیخ نظامی به نظم درآورده فرموده:

در سر کاری که در آیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

روایت شده که شخصی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که او را وصیتی فرماید، فرمود: وصیت می کنم تو را که هرگاه خواستی اقدام به امری کنی تا آنکه نسیب به عاقلان آن، پس آنگاه رشود و صلاح است اقدام کنی و اگر غی و ضلالت است اقدام نکنی. (۵۲) و نیز روایت است که مردی یهودی از آن حضرت مسأله ای پرسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساعتی مکث کرد آنگاه او را جواب داد، یهودی پرسید: برای چه مکث فرمودید در چیزی که می دانستید؟ فرمود: برای توقیر و بزرگ داشتن حکمت. (۵۳)

هفتم - قال علیه السلام: (مَعَ التَّشْبِثِ تَكُونُ السَّلَامَةُ وَمَعَ الْعَجَلَةِ، تَكُونُ النَّدَامَةُ وَمَنْ ابْتَدَأَ بِعَمَلٍ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ كَانَ بُلُوغُهُ فِي غَيْرِ حِينِهِ).

یعنی عجله در تصدق علی السلام فرمود: سلامت در تمام و تاءنی است و با عجله نداشت و پشیمانی است و کسی که شروع کند به امری در غیروقتش خواه بد رسیده او در غیروقتش. (۵۴) حاصل آنکه:

مکن در مهمی که داری شتاب

ز راه تاءنی عنان بر متاب

که اندر تاءنی زیان کس ندید

ز تعجیل بسیار خجلت کشید

هشتم - فرمود که ما دوست می داری م هر کس سی کِه بوده باشد،

ع_ا_ق_ل ، با فهم ، فقیه ، حلیم ، مدارا کننده ، صبور ، صدوق ، وفا کننده . به درستی که ح_ق_ت_ع_ا_لی_م_خ_ص_وص
گ_ردانید پیغمبران علیهم السلام را به مکارم اخلاق ، پس هر که دارای آنها باشد حمد کند خدا را بر آن و کسی که دارای
آنها نباشد تضرع کند به سوی خدا و مسئلت کند آنها را، گفتند: آنها چیست ؟ فرمود: ورع و قناعت و صبر و شکر و حلم و
حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت و راستگویی و نیکی کردن و ادای امانت و یقین و خوش خلقی و مروت . (۵۵)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: روایت ش_ده_ک_ه_از_آن_ح_ض_رت_س_ؤ_ال_کردند که مروت چیست ؟ فرمود: (لَا يَرَاكَ اللَّهُ
حَيْثُ نَهَاكَ وَ لَا يَفْقَهُكَ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكَ) ؛ یعنی مروت آن است که نبیند تو را خداوند تعالی در جایی که نهی کرده تو را
از آن_ج_ا و مفقود نکند تو را از جایی که امر کرد تو را به آنجا. (۵۶) و بدان که در ای_ن_ا_خ_لاق_ش_ریفه ورع مقدم بر
همه ذکر شده و شاید توان گفت که مرتبه اش از همه ب_ال_امت_ر_ب_اش_د؛ زی_را_ک_ه_ورع_ک_ه_ترک محرمات و
شبهات بلکه بعضی مباحات باشد مرتبه ای است بسیار رفیع و درجه ای است بسیار عالی که به سهولت همه کس به آن مقام
نخواهد رسید. لهذا بسیار شده که حضرت صادق علیه السلام شیعیان خود را به ورع توصیه فرمودند.

روایت شده که عمرو بن سعید ثقفی خدمت آن حضرت عرض کرد که من همیشه شما را ملاقات ن_م_ی_کنم پس چیزی

به من بفرمایید که به آن رفتار کنم . حضرت فرمود: تو را وصیت می‌کنم بـه تـقـوی الله و ورع و اجتهاد، یعنی سعی و کوشش و اهتمام نمودن در عبادت و بدان که نفع نمی‌کند اجتهادی که ورع با آن نباشد. (۵۷) و روایت شده که به ابوالصّباح فرمود که چه بسیار کم است در میان شما کسی که متابعت جعفر نماید. همانا از اصـحـاب مـن نیـسـت مـگـر کـسـی کـه ورعـش شـدیـد و عـظـیـم بـاشـد و از برای خـالق و آفـریـدگـارش عـبـادت کـند و اـمـیـد ثـواب از او داشـتـه بـاشـد ایـن جـمـاعـت اصـحـاب مـن اند. (۵۸) و در روایتی است که از آن حضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست؟ فرمود: کسی که بپرهیزد از چیزهایی که خدا حرام کرده است. (۵۹)

و هم از آن حـضـرت مـروی اسـت کـه فرمود: اورع مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه. (۶۰) و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: بر شما باد به ورع و ترک محرمات و شبهات ، همانا ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن می‌باشیم و خدا را به آن عـبـادت مـی‌کـنـیـم و آن را اراده می‌نـمـایـیـم از مـوالیان و شیعیان خود، پس ما را به تعب نیـنـدازیـد در شـفـاعـت خـود بـه ایـنکه مرتکب محرمات شوید و بر ما دشوار باشد شفاعت شما. (۶۱)

و در روایت دیگر فرمودند که نیست شیعه جعفر مگر کسی که شکم و فرج خود را از حرام بـه عـفـت بـدارد و سـعی او در عـبـادت شـدید باشد و برای آفریدگار خود کار کند امید ثـواب و تـرس

ع-ق-اب او داشت-ت-ه-ب-اش-د، پ-س-ا-گ-ر-ای-ن-ج-م-اع-ت-را-بینی-ایشان-شیعه-من-اند. (۶۲)

و-ن-ی-ز-روای-ت-ش-ه-از-آن-ح-ض-رت-ک-ه-ف-رم-ود: س-زاوارت-ری-ن-م-ردم-ب-ه-ورع-آل-م-ح-م-د
ص-لی-اللّه-علیه-و-آله-و-سلم-و-شیعیان-ایشانند-به-جهت-آنکه-رعیت-اقتدا-کنند-به-ای-ش-ان. و-از-ک-ث-رت-ورع
ص-فوان-بن-یحیی-که-از-اصحاب-حضرت-امام-موسی-و-امام-رضا-علیه-السلام-است-نقل-شده-که-یکی-از-همسایگانش-در-مکه
دو-دینار-جزء-اسباب-من-نبوده-پس-م-ه-لت-خ-واس-ت-و-رفت-از-ج-م-ال-س-ار-ب-ان) ب-ه-ج-ه-ت-حمل-آن
اذن-گرفت. (۶۳)

و-ق-ری-ب-ب-ه-م-ی-ن-از-مولانا-الاردبیلی-نقل-شده- (۶۴) و-بیايد-ذکرش-در-ضمن-اح-وال-ص-فوان-بن-یحیی-در
اصحاب-حضرت-امام-رضا-علیه-السلام. و-دمیری-در-(حیاه-الحيوان) نقل-کرده-که-عبدالله-بن-مبارک-در-شام-قلمی-عاریه
کرده-پس-سفری-برای-او-اتفاق-افتاد-چون-به-انطاکیه-رسید-یادش-آمد-عاریه-نزد-او-مانده-پس-پیاده-مراجعت-به-شام-کرد-و-قلم
را-رد-کرد-به-صاحبش-و-برگشت. (۶۵)

و-ش-ی-خ-ب-ه-ائی-رح-م-ه-اللّه-در-(ک-ش-ک-ول) ن-ق-ل-ک-رده-ک-ه-م-خ-ل-س-وط-ش-ده
گ-وس-ف-ن-د-غ-ارت-ی-ب-ا-گ-وس-ف-ن-دان-ک-وف-ه، پ-س-یکی-از-اه-ل-ورع-ک-ه-از-ع-ب-اد
ک-وف-ه-ب-ود-اج-ت-ن-اب-ک-رد-از-خ-وردن-گ-وش-ت-گ-وس-ف-ن-د-ت-ا-ه-ف-ت-س-ال-ب-ه
ج-ه-ت-آن-ک-ه-پ-رس-ی-د: گ-وس-ف-ن-د-چ-ن-د-م-د-ت-در-دن-ی-ا-م-ی-م-ان-د؟
گ-ف-ت-ن-د: ه-ف-ت-س-ال. (۶۶) و-ش-ی-خ-م-ا-در-(ک-لم-ه-ط-ی-ب-ه) ن-ق-ل-کرده-از-جناب-سید
بن-طاووس-که-احتیاط-فرموده-از-خوردن-هر-طعامی-که-از-برای-غیر

خدا تـرتـیـبـ داده شـده بـه جـهت آیه نهی از خوردن حیوانی که به غیر نام خدا کشته شده باشند. (۶۷)

شیخ صـدوق رحـمـه اللـه روایـت کـرده از حـضرت امـیـرالـمؤـمنـین عـلیـه السـلام سـؤال کـردنـد کـه چـیـسـت بـاعـث ثـبـت بـاتـایـمـان ؟ فرمود: ورع ، عـرض کـردنـد کـه چـیـسـت بـاعـث زوال ایمان ؟ فرمود: طمع. (۶۸)

قسمت سوم

نـهـمـ فرمود آدمی جـزع و بـیـتـابـی می کند از ذلت کم پس این جزع و عدم صبر او، داخل می کند او را در ذلت بزرگ. (۶۹)

مؤلف گوید: کـه ایـن فرمـایـش از آن حضرت به (مرازم) است در آن شبی که منصور اجازه داد آن جناب را که از حیره به مدینه رود و حضرت حرکت فرمود با غلامش (مصادف) و (مرازم) که یکی از اصحابش است همین که رسیدند به نگهبانان، در میـان آنـهـای کـنـفـر باج گیر بود او متعرض حضرت شد و گفت نمی گذارم بروی، حضرت با زبان خوش و اصرار از او درخواست کرد که بگذارد، برونند؛ آن مرد ابا داشت و نمی گشت. (مصادف) عرض کرد: فدایت شوم! این سگ شما را اذیت کرد و می تـرسـم شما را برگرداند و مبتلای به منصور شوید اذن بدهید من و مرازم او را بکشیم و در میـان نـهـرش افـکـنـیم و بـرویم ، فرمود: از این خیال خود را باز دار.

پس پیوسته با آن مرد در باب اجازه رفتن تکلم فرمود تا آنکه بیشتر شب گذشت آن وقت آن مرد اذن داد و حضرت تشریف برد، پس از آن فرمود:

ای مرازم! این چیزی که شما گفتید کِه کِه شستن آن مرد باشد بهتر بود یا این؟ آن وقت فرمود آن کلام را که ذکر شد، حاصلش ای_ن_اس_ت که مدارا با این مرد و معطل کردن او ما را ذلت کوچکی است اما کشتن او سبب می شد که ما دچار ذلت‌های بزرگ می شدیم برای تدارک آن، انتهی. (۷۰)

و از ای_ن_جا است که گفته اند: (لَا يَتَّقُونَ عِزَّ الْغَضَبِ بِجُدِّ الْإِعْتِدَارِ)؛ یعنی مقابلی نمی کند و نمی آرزو عزت غضب به ذلت عذرخواهی آن.

ده_م_ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام: (لَيْ سَ لَا بَ لِي سَ جُنْ دَ أَشَدُّ مِنَ النَّسَاءِ وَالْغَضَبِ)؛ فرمود: نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها و غضب. (۷۱)

م_ؤ_لف_گ_وید: که در حدیث یحیی پیغمبر علیه السلام و ابلیس است که آن حضرت از آن م_ع_ل_ون_پ_رس_ی_د_که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد؟ گفت: زنان که ایشان تله های و دامهای من اند، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمیع می شود به نزد زنان می روم و از ایشان دلخوش می شوم. (۷۲)

و در روای_ت_اه_ل_س_ن_ت_اس_ت_ک_ه_اب_لی_س_ب_ه_ح_ض_رت_ی_ح_ی_ع_لی_ه_الس_لام گفت که چیزی م_ث_ل_ز_ن_ان_کمر_مرا_محکم_نمی_کند_و_چشم_مرا_روشن_نمی_نماید، ایشانند تله ها و دامهای من و ت_ی_ری_ک_ه_خ_ط_ا_ن_خواهم_کرد_به_او. (بَابِي هُنَّ لَوْ لَمْ يَكُنَّ هُنَّ مَا أَطَقْتُ أَضْلَالَ أَدْنَى آدَمِ ي)؛ یعنی پدرم به قربان ایشان! اگر چنانچه ایشان نبودند من

طاقت نداشتم که پس سِت ت_ری_ن مردم را گمراه کنم ، چشم من به ایشان روشن است ، به واسطه ایشان من ب_ه مرادم می رسم و به سبب ایشان مردم را در مهلکه ها می افکنم . و از این نحو کلمات در ح_ق زن_ان ب_س_ی_ار_م_ی_گ_وی_د_ت_ا آنکه عرض می کند: (فَهِنَّ سَيِّدَاتِي وَ عَلَيَّ عُقُوبَتِي سَيِّئَاتِهِنَّ) ؛ یعنی آنها خانمهای من اند و جای ایشان بر گردن من است و بر من است که آرزو_ه_ای_ای_ش_ان را بدهم ، هرگاه آن زنی که از دامهای من است چیزی خواهش کند من به س_ر_ع_ق_ب_خ_و_اه_ش_و_ح_ا_ج_ت_ه_ای_او_م_ی_روم ؛ زی_را_ک_ه_ای_ش_ان_ام_ی_د_م_ن_ان_د_و_ق_وت_من_و_سند_من_و_محل_اعتماد_و_فربادرس_من_اند. (۷۳)

فصل چهارم : در ذکر چند معجزه از امام جعفر صادق علیه السلام است

اول _ در اطلاع آن حضرت است بر غیب

ش_ی_خ_طوسی از داود بن کثیر رقی روایت کرده که گفت : نشسته بودم خدمت حضرت صادق ع_لی_ه_الس_لام_ک_ه_ن_ا_گاه_ابتدا_از_پیش_خود_به_من_فرمود: ای داود! به تحقیق که عرضه شد ب_ر_م_ن_ع_م_ل_ه_ای_ش_م_ا_روز_پ_ن_ج_ش_ن_ب_ه_، پس دی_دم_در_ب_ی_ن_اع_م_ال_تو_صله_و_احسان_تو_را_به_پسر_عمت_فلان_پس_این_مطلب_مرا_خشنود_گردانید_همان_ص_ل_ه_ت_و_م_را_او_را_س_ب_ب_ش_ود_ک_ه_ع_م_ر_او_زود_ف_ان_ی_و_ا_ج_ل_او_م_ن_ق_ط_ع_ش_ود، داود گ_ف_ت : م_را_پ_س_ر_ع_م_ی_ب_ود_م_ع_ان_د_و_د_ش_م_ن_اهل_بیت_و_مردی_خیث ، خبر_به_من_رسید_که_او_و_عیالاتش_بد_می_گذرانند، پس برای نفقه او ب_رات_ی_نوشتم_و_نزد_او_فرستادم_پیش_از_آنکه_به_سوی_مکه_توجه_کنم_چون_به_مدینه

رسیدم خبر داد مرا به این مطلب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام. (۷۴)

دوم _ در نشان دادن آن حضرت است علامت امام را به ابوبصیر

در (ک_ش_ف_الغ_م_ه) از (دلایل ح_م_ی_ری) نقل شده که ابوبصیر گفت: روزی در خدمت مولای خود حضرت صادق علیه السلام نشسته ب_ودم ک_ه آن ح_ض_رت ف_رم_ود: ای ابومحمد! آیا امامت را می شناسی؟ گفتم: بلی، وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، تویی امام من. و دست خود را بر زانو یا ران آن حضرت نهادم. فرمود: راست گفתי امام خود را می شناسی پس چنگ زن به دامان او و متمسک شو به او، پس گفتم: می خواهم که علامت امام را به من عطا فرمایید، فرمود: ای ابومحمد! هنگامی که به کوفه م_راج_ع_ت کردی خواهی یافت که اولادی از برای تو [متولد] شده به نام عیسی و بعد از او اولادی دیگر شود به نام محمّد و بعد از این دو پسر، دو دختر برای تو خواهد شد، و بدان ک_ه ای_ن دو پ_س_ر تو نامشان نوشته شده نزد ما در صحیفه جامعه در عدد اسامی شیعیان و ن_ام پ_دران و م_ادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه متولد شود تا روز قیامت. پس حضرت صحیفه ای بیرون آورد که رنگ آن زرد بود و به هم پیچیده بود. (۷۵)

سوم _ در اخبار آن حضرت است به مردن زنی بعد از سه روز

اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب و ق_ط_ب_راون_دی_روای_ت_ک_رده_ان_د_از_حسین_بن_ابی_العلاء_که_گفت_نزد_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ودم_ک_ه_خدمت_آن_حضرت_آمد_مردی_با_یکی_از_غلامان_او_و_ش_ک_ایت_کرد_به_آن_حضرت_از_زن_خود_و_بدخلقی_او،_حضرت_فرمود:_بیاور_او_را_نزد_من_._چ_ون_آن_زن_آم_د،_حضرت_به_او

فرمود که چه عیبی دارد شوهر تو؟ آن زن شروع کرد به نَفَری_ن_ک_ردن_ب_ه_ش_و_ه_رش_و_ب_د_گ_ف_ت_ن_ب_رای_او. ح_ض_رت_ف_رم_ود_ک_ه_ا_گ_ر_ب_ه_ا_ی_ن_ح_ا_ل_ب_م_انی_ز_نده_ن_خواهی_ماند_م_گ_ر_س_ه_روز، گفت: باکی ندارم به جهت آنکه نمی خواهم ب_ب_ی_نم_او_را_ه_ر_گ_ز! حضرت فرمود به آن مرد: بگیر دست زنت را همانا نخواهد بود مابین تو و او مگر سه روز. چون روز سوم شد آن مرد خدمت آن حضرت مشرف شد حضرت فرمود: زن_ت_چ_ه_ک_رد؟ گ_ف_ت: ب_ه_خ_د_ا_س_و_گ_ن_د!_ا_ن_ا_و_را_د_ف_ن_ک_ردم، من پرسیدم که چه بود حال؟ او فرمود: او زنی بود تعدی کننده، حق تعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود. (۷۶)

چهارم_ در نجات دادن آن حضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی

ابن شهر آشوب نقل کرده از داود رقی که گفت: بیرون شدند از کوفه دو نفر برادران من به قصد رفتن به مزار، در بین راه یکی از آن دو نفر را تشنگی سخت عارض شد به حدی که ه_تاب_نیاورد_از_حمار_افتاد. بار دیگر از حال او سرگشته و متحیر شد، پس به نماز ای_س_ت_اد_و_ن_م_از_گ_زارد_و_خ_وان_د_اللّه_ت_ع_الی_را_و_م_حمّد_صلی_اللّه_علیه_و_آله_و_سلم_و_ام_ی_ر_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لیه_السلام_و_ائمّه_علیهم_السلام_را_یک_یک_تا_رسید_به_امام_زمانش_امام_جعفر_صادق_علیه_السلام. پس پیوسته آن حضرت را خوانده و به آن جناب التجاء برد که ه_ن_ا_گ_اه_دی_د_م_ردی_ب_الای_س_رش_ای_س_ت_اده_م_ی_گ_وید: ای مرد چیست قصه تو؟ پس او حال را

برای او نقل کرد، آن مرد قطعه چوبی به او داد و گفت: بگذار این را مابین لبهای بـرادرِت . چـون آن چـوب را گذاشت مابین لبهای او، برادرش به هوش آمده و چشمان خود را گـشود و برخاست نشست و تشنگیش رفت . پس به زیارت قبر رفتند و چون برگشتند بـه کـوفـه ، آن بـرادرِی کـه دـعـا مـی کـرده بـه مدینه مشرف شد پس خدمت حضرت علیه السلام رسـی دـحـضـرت فرمود بـه او بـنـشـی نـچـگـونـه اسـت حـال بـرادرِت ، کـجـا اسـت آن چـوب ؟ عـرض کـرد: ای آقـای مـن ! چـون بـرادرِم را بـه آن حال دیدم غصه و غم برای او سخت شد پس چون حق تعالی روحش را به او برگردانید از بـسـیـاری خـوشـحـالی دیـگـر بـه چـوب نپرداختم و از آن غفلت کرده و فراموشش نمودم . حـضرت فرمود: همان ساعت که تو در غم برادر خود بودی ، برادر من خضر علیه السلام آمـد نـزد من ، من بر دست او فرستادم به سوی تو قطعه ای از چوب درخت طوبی ، پس رو کرد به خادم خود و فرمود بیاور آن سبد را . چون سبد را آورد حضرت آن را گشود و از آن قـطـعـه چوبی بیرون آورد به عین همان چوب و نشان او داد و شناخت آن را آنگاه حضرت آن را رد کرد به جای خود. (۷۷)

پنجم _ در ذلیل شدن شیر است برای آن حضرت

و نـیـز ابـن شـهر آشوب روایت کرده از ابو حازم عبدالغفار بن حسن که وارد شد ابراهیم بن ادهم به کوفه و من با او بودم و این در ایام منصور بود و اتفاقاً در آن ایام حضرت

جعفر بن محمد دعوی وارد کوفه گشت و چون بیرون شد از کوفه که به مدینه رجوع کند
 مَشایع آن حضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادوم و آن اشخاص که به مَشایع آن
 آمده بودند جلوتر از آن حضرت می رفتند که ناگاه به شیری برخوردند که در سر راه بود، ابراهیم ادوم به آن جماعت
 گفت بایستید تا جعفر بن محمد علیه السلام بیاید بینیم با این شیر چه می کند! پس حضرت تشریف آورد امر شیر را به
 میان آوردند حضرت رو کرد به شیر و رفت تا به او رسید گوش او را گرفت و او را از راه دور که آن گاه رو
 کرد به آن جماعت و فرمود: آگاه باشید اگر مردم اطاعت می کنند دخدا را حق طاعت خدا، هر آینه بار
 می کردند بر شیر بارهای خود را. (۷۸)

فقی رگوید: که ظاهرا در این فرمایش حضرت تعریض باشد به ابراهیم ادوم و سفیان ثوری و امثال ایشان .

ششم_ در نسوزاندن آتش ، هارون مکه را به سبب آن حضرت

و نای ز روایت کرده از امام زین العابدین که گفت : در خدمت آقا امیر حضرت صادق علیه السلام بودم که ه
 وارد شد سهیل بن حسان خراسانی و سلام کرد بر آن حضرت و نشست و گفت : ای ابان رسول الله ! از
 برای شما است رافت و رحمت و شما را که از حق خود بنشین با آنکه می یابی از شیعیان صد هزار نفر که مقابلت شمشیر بزنند؟ حضرت فرمود: بنشین ای خراسانی !

رعى الله حـقـك ، سـپس فرمود: اى حنيفه تنور را گرم كن . پس آن كنيز تنور را گرم كرد كه مانند آتـشـسـرخ شد و بالاي آن سفيد گرديد آنگاه فرمود: اى خراسانى ! برخيز و بنشين در تـنـور، مـردـخـراسـانـى عـرضـكـرد: اى آقـاى مـن ، يـابـنـرسـولـالله ! مـراعـذاب مـكـن بـه آتـش و از مـن بـگـذـرخـدا از تـو بگذرد، فرمود: از تو گذشتم ، پس در اين حال بودم كه هارون مكى وارد شد و نعلينش را به انگشت سبابه اش گـرفـتـه بـود عـرضـكـرد: السـلام عـلىـك يـابـنـرسـولـالله ! حـضـرت فـرمود: بينداز نعلين را از دستت و بنشين در تنور، راوى گفت كه هارون كفش را از دست انداخت و نشست در تنور و حضرت رو كرد به مرد خراسانى و شروع كـرد بـا او حـديث خراسان گفتن مانند كسى كه مشاهده مى كند آن را، پس فرمود برخيز اى خـراسـانـى و نـظر كن به داخل تنور، گفت برخاستم و نظر كردم در تنور ديدم هارون را كـه چـه اـر زانـو نـشسته ، آنگاه از تنور بيرون آمد و بر ما سلام كرد. حضرت فرمود: در خراسان چند نفر مثل اين مرد است ؟ گفت به خدا قسم يك نفر نيست !

فـرمـود: مـا خـروج نـمى كنيم در زماني كه نمى بينى در آن پنج نفر كه معاضد باشند از براى ما، ما داناتريم به وقت خروج . (۷۹)

هفتم _ در اخبار آن حضرت است از ملاجم

(فـى البـحـار عـن مـجالـس المـفـيد مـسـنـدا عـن شـيـخ الصـيـر فى قال: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِمْ وَقَالَ لَهُمْ

حَجُّوا قَبْلَ أَنْ لَا تَحْجُّوا؛)

ی_ع_ن_ی در (ب_ح_ار) از (مجالس) شیخ مفید رحمه الله با سند از سدید ص_یرفی منقول است که گفت : بودم نزد حضرت صادق علیه السلام و نزد آن جناب بود ج_م_اعتی از اهل کوفه پس رو کرد به ایشان و فرمود: حج بروید پیش از آنکه حج نتوانید ب_روی_د، قَبْلَ أَنْ يَمْنَعَ الْبُرْجَانِيَّةُ؛ علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده : یعنی حج ک_ن_ی_د پ_ی_ش از آن ک_ه ب_ی_اب_ان م_خ_و ف_ش_و د و م_م_ک_ن نشود سیر کردن در آن و گویا (الب_رجانیه) که آخرش یاء با دو نقطه است غلط دانسته اند و صحیحش را با باء یک ن_قطه دانسته اند و آن را دو کلمه دانسته (البرّ) یعنی بیابان و (جانبه) و لک_ن از ب_ع_ض_ی از اهل تحقیق نقل شده که (برجانیه) معرّب بریطانیه است که ب_ریطانیا باشد یعنی حج کنید پیش از آنکه دولت بریطانیا مردم را منع کند. بعد از آن، ح_ض_رت ف_رم_و د: ح_ج ک_ن_ی_د پ_یش از آنکه خراب شود مسجدی در عراق مابین درخت خرما و ن_ه_ر_ه، ح_ج کنید پیش از آنکه بریده شود درخت سدّری در زوراء که واقع است بر ریشه ه_ای ن_خ_له ای ک_ه حضرت مریم چیده است از آن رطب تازه . پس وقتی که اینها واقع شد از ح_ج کردن ممنوع می شوید و میوه ها کم می شود و خشکسالی در شهرها پدید آید و مبتلا_می شوید به گرانی نرخها و ستم کردن سلطان و فاش شود در میان شما ظلم و ستم یا بلا_و وب_ا و گ_ر_س_ن_گ_ی

و رو آورد به شَمِ افْتِ نه ها از جمیع آفاق . پس وای بر شما! ای اهل عراق! هِنَ گَ ام ی کَ ه
ب ی ای د ب ه س س وی ش م ا رای ت ه ا و ع ل م ها از خراسان و وای بر اهل ری از ترک و وای بر اهل عراق از
اهل ری و وای بر ایشان از ثط! سدیدر گفت : گفتم ای م ولای م ن (ث ط) کیست ؟ فرمود: قومی هستند که گوشهای
ایشان مانند گوشهای موش است از ک وچ کی ، لباس ایشان آهن است ، کلام ایشان مانند کلام شیاطین است ،
کوچک حذقه هستند امرد و بی مو هستند. پناه بیریید به خدا از شر ایشان ، ایشانند که گشوده می شود ب ر
د س ت ش ان دی ن و م ی ب اش ن د سبب امر ما، به این معنی که ایشان مقدمه ظهور می باشند. (۸۰)

هشتم _ در ظاهر شدن آب است برای آن حضرت در بیابان

در (ب ح ا ر) از (ن و ا د ر) ع ل ی ب ن ا س ب ا ط نقل کرده که او روایت کرده از ابن طَبَّال از محمّد بن معروف
هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرده که گفت : در ایام سَفَّاح در حیره در
خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که مردم دور آن جناب را گرفته اند به نحوی که خدمتش
رسی دن م م ک ن ن ی ست ، سه روز متوالی رفتم به هیچ حيله نتوانستم خود را به آن حضرت ب رس ان م از
ب س ی اری ج م ع ی ت و کثرت مردم ، چون روز چهارم شد و مردم کم شده بودند ح ض رت م را دید و
نزدیک طلبید، پس حرکت کرد برود به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام م ن ن ی ز ه م راه آن ج ن اب
ر ف ت م چ و ن

پاره ای راه رفتن م ب ول ف ش ار داد آن ج ن اب را، پس از جاده خود را کناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد آبی برای آن حضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز، سپس برخاست و دو رکعت نماز گذاشت و دعا کرد، دعایش این بود:

(اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ كُنْزِي مِمَّنْ تَقْدَمُ فَمَرَقَ وَلَا مِمَّنْ تَخْلَفُ فَمَحَقَّ وَاجْعَلْنِي مِنَ النَّمِطِ الْأَوْسَطِ.)

پس بنا کرد به رفتن و من هم با او بودم فرمود: ای پسر! از برای دریا همسایه ای نیست، و برای سلطان صدیقی نیست و عافیت ثمن ندارد و چه بسیار کس که آسوده و راحت است و ن می داند. سپس فرمود: تمسک بجوید به پنج چیز: مقدم بدارید استخاره و طلب خیر را، و ت ب ر ک ب جوید به سهولت، و زینت دهید خود را به حلم و بردباری، و دوری کنید از دروغ گفتن، و تمام دهید پیمانان و ترازو را. سپس فرمود: فرار کنید وقتی که عرب دهنه را از س ر بردارد و گسسته مهار شود و (مَنْعَ الْبُرْجَانِيَّةِ وَأَنْقَطَعَ الْحَيْجِ) گذشت در ح دی ث ق ب ل این کلمه یعنی دولت بریطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود _ آنگاه ف ر م _ود: ح ج ک نید پیش از آنکه نتوانید و اشاره کرد به سوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود: کشته می شود در این طرف هفتاد هزار نفر در زیادتر الخ. (۸۱)

مؤلف گوید: ای پنج چیزی که حضرت صادق علیه السلام امر فرموده تمسک به آن را، از آداب ت ج ارت و ک س ب اس ت و ح ض ر ت ام ی ر الم مؤ م ن ی ن ع لی ه الس لام

هـ روز اهل کوفه را به اینها و چند چیز دیگر امر می فرمود؛ چنانکه شیخ کلینی در (کافی) روایت کرده از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: بود امیر المؤمنین ع لیه السلام در کوفه ن زدش م ا ک ب ی ر ون م ی ر ف ت در ه ر روزی در اول روز از دارالاماره . پس می گردید در یک یک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را (سبیه) می گفتند، پس می ایستاد در سر هر بازار و ن د ا م ی کرد که ای گروه تجار! پرهیز کنید از عذاب خدا، چون مردم می شنیدند صدای آن ح ض ر ت را م ی ا ن د ا خ ت ن د آن چ ه را ک ه در د س ت داش ت ن د و دل خ ود را م ت و ج ه آن ح ض ر ت می نمودند و گوش می دادند تا چه فرمایند، می فرمود که م ق د م داری د طلب خیر را و برکت بجویید به خوش معاملگی و نزدیک شوید به مشتریان ی ع ن ی ج ن س را ق ی م ت گران نگویید که دور باشد از قیمتی که مشتری می گوید. و زینت کنید خود را بر بردباری و نگاه دارید خود را از قسم ، یعنی هر چند که حق باشد و اجتناب ک ن ی د از دروغ و دروی ک نید از ستم و انصاف دهید مظلومان را، به این معنی که چون کسی م غ ب و ن ش ود و اس تقاله نماید اقاله کنید و معامله را به هم بزنید، و نزدیک می شوید به ر ب ا ب ه این معنی که احتراز کنی از هر چه که احتمال ربا در آن هست و تمام دهید پیمانہ و ت ر ا ز را و ک م ن د ه ی د ح ق وق م ر د م ا ن

را و فـسـاد نکنید در زمین . سپس می گردید در جمیع بازارهای کوفه و بعد از آن بر می گشت و می نشست برای داوری میان مردمان . (۸۲)

نهم _ در ظاهر کردن آن حضرت است طلاهای بسیار از زمین

شـیخ کلینی رحمه الله روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام که گـفـتند: بودیم ما نزد آن حضرت که فرمود: نزد ما است خزینه های زمین و کلیدهای آنها و اگر بخواهم که اشاره کنم با یکی از دو پای خود که ای زمین بیرون کن آنچه در تو است از طـلـا، هـر آینه بیرون کن! بعد از آن اشاره کرد به یکی از آن دست برد و بیرون آورد شمشه طلایی که مقدار یک وجب بود پس از آن فرمود خوب نگاه کنید در شکاف زمین ، نگاه کردیم دیدیم شمش های بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر می درخشید، پس بـه آن حـضـرت عـرض کـرد بـعـضی از آن جماعت : فدایت شوم ! خدا به شما این همه عطا کرده و شیعیان شما محتاجانند؟ فرمود: به درستی که حق تعالی جمع خواهد کرد برای مـــــــــــــا و شـیـعیـم ا و آخـرت را و داخـل خـواهـد کـرد ایـشـان را در جـنـات نـعـیـم و داخل خواهد کرد دشمن ما را جحیم . (۸۳)

دهم _ در اطلاع آن حضرت است به چیزهای نهانی

و نـیـز روایـت کرده از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث که گفت به من : آیا می دانـی کـه بـه چه سـبب مـا داخـل شـدیـم در ایـن امـر، یـعـنـی تـشـیـع و ولایـت اهل بـیت و مـعـرفت به امام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسله ما از تشیع ذکری و نه مـعـرفت بـه چـیـزی از آنـچه کـه نـزد مـردم اسـت از فـضایل اهل بیت علیهم السلام ؟ گفتم : سببش چه بود؟ گفت : ابوجعفر دوانیقی به پدرم محمد اشعث

گفت : ای محمّد! طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب به جا آورد از ج_ان_ب_م_ن_ک_اری را ک_ه_دارم . پ_درم_گ_فت_پیدا_کردم_برای_این_کار_فلان_ابن_مهاجر_خ_الوی_خ_ود_را،_گ_ف_ت_ب_یاور_او_را . آوردم نزد او خالوی خود را، ابوجعفر به او، گفت : ای پ_س_ر_م_ه_ا_ج_ر!_ب_گ_ی_ر_ای_ن_م_ال_را_ب_رو_به_مدینه و برو نزد عبدالله بن حسن و جمعی از اهل بیت او که از جمله ایشان باشد جعفر بن محمّد پس بگو به ایشان که من مردی غریبم از اه_ل_خ_راس_ان و در آن_ج_ا_جماعتی از شیعیان شما هستند فرستادند به سوی شما این ما را و ب_ده_ب_ه_ری_ک_از_آن_ه_ا_از_آن_مال_به_شرط_چنان_و_چنان ، یعنی به شرط آنکه در خلوت باشد و اظهار اراده خروج نباشد تا معلوم شود که کدام اراده خروج دارد.

پ_س_ه_ر_گ_اه_م_ال_را_ق_ب_ض_ک_ردن_د_ب_گ_و_من_مردی_رسولم_و_دوست_می_دارم_که_با_من_باشد_خ_ط_ه_ای_ش_م_ا_ب_ه_گ_رف_ت_ن_ش_م_ا_م_الی_را_ک_ه_گ_رف_ت_ی_د . پ_س_گ_رف_ت_خ_الو_آن_مال_را_و_رفت_به_مدینه_پس_از_مدینه_برگشت_به_سوی_ابوجعفر_دوانیقی_و_محمّد_بن_اشعث_نزد_او_ب_ود،_ابوجعفر_دوانیقی_گفت : چه خبر آوردی از آنجا که آمدی ؟ گفت : رفتم نزد آن_ج_م_اع_ت_و_ای_ن_خ_ط_ه_ای_ای_ش_ان_اس_ت_ب_ه_گ_رف_ت_ن_ای_ش_ان_م_ال_را_س_وای_ج_ع_ف_ر_ب_ن_م_ح_م_د_ک_ه_رف_ت_م_نزد_او_و_او_م_ش_غ_ول_ب_ه_ن_ماز_بود_در_مسجد_پیغمبر،_پس_نشستم_پشت_سر_او_و_با_خود_گفتم_که

صبر ک ن م ن م از ش ک ه تمام شد با او مذکور کنم آنچه را که مذکور کردم برای یاران او، پس ش تاب کرد و نماز را تمام نمود و رو به من کرد و فرمود: ای فلان! بپرهیز از عذاب خدا و فریفته مکن اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را چه ایشان اندک وقتی است که از دولت آل م روان ک ه ب ر ای شان ظلم می کردند خلاص شده اند و جمیع ایشان محتاجند، مراد اینکه مضطربند به گرفتن مال و معذورند، قصد خروج ندارند. من گفتم: چیست آن فریفتن و ب ازی دادن (أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟) پس نزدیک کرد سرش را به من تا کسی نشنود و خ بر داد مرا به تمام آنچه مابین من و تو گذشته بود گویا او بود در مجلس سفارشهای ت و ب ه م ن و س وم م ا ب وده ، اب وج ع فر دوانیقی گفت: ای پسر مهاجر! بدان که نیست از اه ل ب ی ت نبوتی مگر آنکه در میان ایشان محدثی است ، یعنی شخصی که ملائکه او را خبر ده ن د و ب ا او س خ ن گویند، محدث ما امروز، جعفر بن محمد است! راوی خبر جعفر بن محمد اش ع ث گ ف ت ک ه ای ن دلالت و م ع ج زه ح ض رت ص ادق ع لی ه الس لام س ب ب ش د ک ه م ا قائل به تشیع شدیم. (۸۴)

یازدهم _ در زنده کردن آن حضرت گاو مرده را به اذن الله

در (خرایج) است که روایت شده از مفضل بن عمر که گفت: راه می رفتم با حضرت ص ادق ع لی ه الس لام در م ک ه ، ی ا گ ف ت : در م ن ی ، ک ه گ ذ ش ت ی م ب ه ز ن ی ک ه در م ق اب ل او م اده گاو مرده ای بود

و آن زن و بچه هایش می گریستند، حضرت فرمود: چیست ق_ص_ه_ش_م_ا؟ آن زن گ_ف_ت_ک_ه_م_ن و ک_و_د_ک_ا_ن_م_ا_ز_ای_ن_گ_ا_و_م_ع_ا_ش_م_ی_ک_ر_دی_م_و_ال_ح_ا_ل_م_ر_ده_ا_ست_و_من_متحیر_مانده_ام_که_چه_کنم_، فرمود: دوست می داری که حق تعالی او را زن_ده_گ_ردان_د! گ_ف_ت: ای مرد! با ما تمسخر می کنی؟ فرمود: چنین نیست من قصد تمسخر_ن_داش_ت_م_پ_س_د_ع_ایی_خواند_و_پای_مبارک_خود_را_به_گاو_زد_به_او_پس_آن_گاو_مرده_زننده_شد_برخواست_به_شتاب! آن زن گفت: به پرودگار کعبه این عیسی است! حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود. (۸۵)

دوازدهم _ در علم آن حضرت است به نطق حیوانات

و ن_ی_ز_در_آن_ک_ت_اب_اس_ت_، روایت است از صفوان بن یحیی از جابر که گفت: نزد حضرت ص_ا_د_ق_ع_لی_ه_السلام بودم پس بیرون شدیم با آن جناب که ناگاه دیدیم مردی بزغاله ای را خوابانیده که ذبح کند، آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه کشید حضرت فرمود ب_ه_آن_م_رد_ک_ه_قیمت_این_بزغاله_چيست_؟ گفت: چهار درهم، حضرت از کیسه خود چهار درهم درآورد و ب_ه_او_داد_و_ف_رم_ود: ب_ز_غ_ال_ه_را_ر_ه_ا_ک_ن_ب_رای_خ_ودش_، پ_س_گ_ذ_ش_ت_یم_ناگاه_ب_رخ_وردی_م_ب_ه_ش_اه_ی_نی_که_عقب_درّاجی_را_گرفته_تا_صید_کند_، آن درّاج صیحه کشید، حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد به آن شاهین با آستین خود، آن شاهین از صید درّاج گ_ذ_ش_ت_و_ب_ر_گ_شت_من_گفتم: ما امری عجیب دیدیم از شما! فرمود: بلی، همانا آن بزغاله ک_ه_آن_ش_خص_او

را خوابانیده بود ذبح کند چون نظرش بر من افتاد گفت : (أَسْتَجِيرُ بِاللَّهِ وَبِكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ مِمَّا يُرَادُ مِنْكُمْ) ؛ ط لب می کند از خدای تو و شوم اهل بیت که مرا رهایی دهید از کشتن . و دراج نیز همین را گفت و اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه می شنواییدم به شما منطبق طبر را. (۸۶)

سیزدهم _ در اخبار آن حضرت به واقعه صاحب شب نهر بلخ

و نی ز در (خ رائج ع) است که از هارون بن رثاب روایت است که گفت : من برادری داشتم ج ارودی م ذه ب وق تی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم حضرت فرمود که چه گنگ و نه اس ت ب رادرت که ج ارودی است ؟ گفتم : او پسندیده و مرضی است نزد قاضی و ن زد ه م س ای گ ان ، و در ه م ح الات خود عیبی ندارد مگر آنکه اقرار ندارد به ولایت شما. فرمود: چه مانع است او را از این ؟ گفتم : گمانش این است که این از ورع و خداپرستی او است . ف رم ود: ک ج ا بود ورع او در شب نهر بلخ ؟ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و ب ه او گفتم مادرت به عزایت بنشیند چه بوده است قصه شب نهر بلخ و حکایت خود را با ح ض رت ص ادق ع لی ه الس لام در ب اب او ب رای ش ن ق ل کردم ، برادرم گفت : آیا حضرت صادق علیه السلام تو را خبر داد به این ؟ گفتم : ب لی . گ ف ت : ش هادت می دهم که او است حجت رب العالمین . گفتم : خبر بده از قصه خود، گفت : می آمدم از پس نهر بلخ و رفیق شد با من مردی که با او بود

کنیزی آوازه خوان پس آن مرد گفـت کـه یـا تو آتشی برای من طلب کن و من حفظ می کنم چیزهای تو را یا من به طـلب آتـش مـی روم و تـو حـفـظ چـی زهای من را، من گفتم تو برو پی آتش ، من حفظ می کنم آنچه داری ، پس چون آن مرد رفت به طلب آتش برخاستم به سوی آن کنیزک و واقع شد مـابـیـن مـن و او آنـچه شد، و به خدا سوگند که نه آن کنیزک این امر را فاش کرد و نه من فـاش کـردم بـه اـحـدی و نـمـی دانـسـت این را مگر خداوند تعالی ، پس برادرم را ترسی عارض شد و در سال دیگر با او بیرون شدیم و رفتیم خدمت حضرت صادق علیه السلام ، پس از نـزد آن حـضـرت بـیـرون نـیـامـدم گـر آنـکـه قائل شد به امامت آن حضرت . (۸۷)

چـه اـردـه مـ در آن چـی زی کـه مـشـاهـده کـرد داود رقی از دلایل آن حضرت در سفر سند

و نـیـز در آن کـتـاب اسـت کـه داود رقی گفـت : من با حضرت صادق علیه السلام بودم که حـضـرت به من فرمود چه شده که می بینم تغییر کرده ؟ گفتم : تغییر داده آن را قرضی بـزرگ کـه رسـوا کننده است و من قصد کرده ام برای قرضم به کشتی سوار شوم بروم بـه سـنـد بـه نـزد بـرادرم فلان ، فرمود: هرگاه خواستی بروی برو، گفتم : باز می گـردانـدم را از تـوجه به این سفر هولهای دریا و زلزله های آن ، فرمود: آن خدایی که تـو را حـفـظ مـی کند در خشکی ، حفظ می کند تو را در دریا؛ ای داود! اگر ما نبودیم نهرها جاری نـمـی شـد و

م_یوه ها نمی رسید و درختها سبز نمی گشت . داود گفت : من سوار کشتی ش_دم و س_یر کردم تا رسیدیم به ساحل همان جایی که خدا خواسته کشتی آنجا برود پس ب_یرون آمدم از کشتی بعد از آنکه صد و بیست روز بود که در کشتی بودم و این وقت پیش از زوال ج_م_ع_ه ب_ود و آسمان را ابر گرفته بود. پس ناگاه نوری درخشنده ظاهر شد از ک_ن_ار آس_م_ان تا روی زمین پس صدایی آهسته به گوشم رسید که ای داود! این وقت زمان ق_ض_ای دی_ن_ت_و اس_ت_س_ر ب_لن_د کن که سالم ماندی ، گفت سر بلند کردم ندایی به من رس_ی_د که برو پشت آن پشته سرخ چون به آنجا رفتم دیدم صفحه هایی از طلای سرخ در آن ج_ا اس_ت_ک_ه ی_ک طرفش صاف است و در جانب دیگرش این آیه شریفه نوشته شده : (هَذَا عَطَاءُ نَا فَأَمْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) ؛ یعنی این بخشش ما است به تو پس ع_ط_ا_ک_ن از آن بر هر که خواهی یا منع کن آن را از هر که خواهی که حسابی بر تو نیست . (۸۸)

راوی گفت : پس از آن طلاها برداشتم و آنها را قیمتی بود که احصا نمی شد، گفتم کاری ب_ه آن نمی کنم تا بروم مدینه ، پس آمدم به مدینه و وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلا آن حضرت فرمود: ای داود! عطای ما به تو آن نوری بود که درخشید برای تونه آن ط_لا_ک_ه رفت_ی_ن زد آن و لک_ن آن ب_رای ت_و گ_وارا ب_اد، ع_ط_ای_ی اس_ت_ب_رت_و از

پَرورگَ اَر کَری م پَس ح م د ک ن خ دا را. داود گوی د از م ع ت ب خ ادم ح ض رت ،
 س ؤ ال ک ردم ک ه ح ض رت در آن وقت ک ه م ن از کشتی بیرون آمدم چه می کرد؟ گفت آن حضرت
 وقت ی ک ه ت و م ی گ وی ی ح ض رت مشغول بود به حدیث گفتن با اصحابش که از جمله ای ش ان
 ب ود خ یشمه و حرمان و عبدالاعلی رو کرده بود به ایشان و حدیث می کرد ایشان را به مثل آنچه ذکر کردی ، پس چون
 وقت نماز شد حضرت برخاست و نماز گذاشت با ایشان . داود گ ف ت : س ؤ ال ک ردم ای ن را از آن
 ج م اع ت ، ای ش ان ن ی ز ه م ی ن ح ک ای ت را ب رای م نقل کردند. (۸۹)

پ ان زده م در زن ده ک ردن آن ح ض رت اس ت محمّد حنّیه را به اذن اللّٰه تعالی برای سید حمیری

در (م دی ن ه الم ع اج ز) از (ث اق ب الم ن اق ب) ن ق ل ک رده ک ه ابو هاشم اسماعیل بن محمّد
 حمیری گفت : شرفیاب شدم خدمت حضرت صادق ع لی ه الس لام و گفتم : یا بن رسول اللّٰه ! به من رسیده که شما
 فرموده اید در حق من که بر چیزی نیستم و حال آنکه من فانی کردم عمرم را در محبت شما و هجو کردم مردم را به جهت
 شما، فرمود: آیا تو نگفتی در حق محمّد بن حنّیه رحمه اللّٰه :

حَتَّى مَتَى ؟ وَ اِلَى مَتَى ؟ وَ كَمِ الْمَدَى ؟

يَا بْنَ الْوَصِيِّ وَ اَنْتَ حَتَّى تُرْزَقُ

تَأْوِي بِرَضْوِي لَا تَزَالُ وَلَا تُرَى !

وَ بِنَا اِلَيْكَ مِنَ الصَّبَابَةِ اَوْلَقُ ؟!

ی عنی تا کی و تا چند مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم تو زنده باشی و روزی بخوری و اقامت طولانی
 فرموده باشی در کوه رضوی و پیوسته در آنجا باشی و دی ده ن ش وی و ح ال آن ک ه

از ذوق و عَشَق ت و د ی و ا ن ه ب ا ش م . آ ی ا ق ا ن ل ن ش د ه ای ک ه م ح م د بن ح ن ف ی ه ق ا ئ م ا س ت در ش ع ب رضوی و شیری از راست و شیری از چ پ ش ا س ت و ص ب ح و ش ا م روزی ش م ی ر س د ، و ای ب ر ت و ، ر س و ل خ د ا ص ل ی اللّٰه علیه و آله و سلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از م ح م د بن ح ن ف ی ه بودند و مرگ را چشیدند. اسماعیل حمیری گفت : آیا برای من دلیلی هست ؟ فرمود : ب ل ی ب ه د ر س ت ی که پدرم مرا خبر داد که او نماز خواند بر جنازه م ح م د و حاضر بود در دفنش و من می نمایانم تو را آیتی بر این ، پس گرفت دست او را و برد به سوی قبری و دست خود را بر آن زد و دعایی خواند در حال ، قبر شکافته شد و مردی که موهای سر و ری ش س ف ی د ب و د از ق ب ر ب ی ر و ن آ م د و خ ا ک از س ر و ص و ر ت ش می ریخت و گفت : ای ا ب و ه ا ش م ! مرا می شناسی ؟ سید حمیری گفت : نه ! گفت : من م ح م د بن ح ن ف ی ه ام ، همانا امام بعد از حسین علیه السلام ، علی بن الحسین است و بعد از او ، م ح م د بن علی و بعد از او ، این ا س ت ع ل ی ه ا ل س ل ا م ، پ س دا خ ل ک ر د س ر ش را در ق ب ر و ق ب ر ب ه م آ م د ، ای ن و ق ت اسماعیل بن م ح م د این شعر را بگفت :

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ

وَ أَتَقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُو وَ يَعْفِرُ

وَدِنْتُ بِدِينِ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَائِنًا

بِهِ وَ نَهَانِي سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ

فَقُلْتُ فَهَبْنِي قَدْ تَهَوَّدْتُ بُرْهَةً

إِلَّا فَدِينِي دِينٌ مَنْ يَتَنَصَّرُ

فَأِنِّي إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ ذَاكَ تَائِبٌ

وَ أَنِّي قَدْ أَسْلَمْتُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ (۹۰)

شانزدهم _ در اخبار آن حضرت است به جناب ابوبصیر

ش-ی-خ م-ف-ی-د در (ارش-اد) روایت کرده از اب-وب-ص-ی-ر که ه-گ-ف-ت : داخ-ل-ش-دم ، به مدینه و با من بود کنیزکی از خودم پس با او نزدیکی کردم ، پس بیرون ش-دم از م-ن-زل ب-روم ح-م-ام دی-دم یاران خود را از شیعه که می روند خدمت حضرت امام جعفر ص-ادق ع-لی-ه الس-لام م-ن-ت-رس-ی-دم که ه-ای-شان شرفیاب خدمتش شوند و از من فوت شود زی-ارت-ش ، م-ن-ه-م ب-ا-ی-ش-ان رف-ت-م ت-ا-داخ-ل خ-ان-ه ح-ض-رت ش-دم ب-ا-ی-ش-ان ، ه-مین که مقابل آن حضرت ایستادم نظر کرد به من و فرمود: ای ابوبصیر! آیا ندانستی که در خانه ه-ای-ان ب-ی-اء و اولاد ان ب-ی-اء داخ-ل ن-م-ی ش-ود ج-ن-ب ؟ م-ن-خ-ج-الت ک-ش-ی-دم و گ-ف-ت-م : ی-اب-ن رس-ول الله ص-لی-الله ع-لی-ه و آله و س-لم ! چون یاران خود را دیدم شرفیاب می شوند ت-رس-ی-دم که ه-از م-ن فوت ش-ود زی-ارت-ش م-ا-ب-ه ات-ف-اق ای-ش-ان ، و دی-گ-ر ب-ه مثل این کار عود نخواهم کرد، این بگفتم و بیرون شدم . (۹۱)

هفدهم _ در اخبار آن حضرت است از ضمیر شخصی

ش-ی-خ ک-لی-نی رحمه الله روایت کرده که مردی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض ک-رد: ی-اب-ن رس-ول الله ص-لی-الله ع-لی-ه و آله و سلم ! دیدم در خواب که گویا بیرون شدم از شهر کوفه رفتم در موضعی که می شناسم آنجا را دیدم گویا شیخی از خشت یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب می درخشاند شمشیر خود را و من م-ش-اه-ده می کنم آن را در حالی که ترسان و مرعوبم . حضرت فرمود: تو مردی هستی که اراده ک-رده ای هلاک

کردن مردی را در معیشتش ، یعنی می خواهی آن چیزی که اسباب زندگی و ماده حیات او است از او بگیری ، پس بترس از خداوندی که تو را خلق کرده و می میراندت و را، آن مرد گفـت : شـهادت می دهم که علم به تو عطا شده و بیرون آورده ای آن را از مـعـدنـش ، خـبر بدهم تو را یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن چیزی که برایم بیان کردی ، همانا مردی از همسایگان من آمد به نزد من و بر من عرضه کرد ملک خود را که من بخرم از او، پس من قصد کردم که آن را مالک شوم به قیمت بسیار کم چون دانستم که طـالبـی غـیـر از مـن نـدارد. حـضـرت فرمود: آن مرد دوست می دارد ما را و از دشمنان ما بیـزاری مـی جـوید؟ عرض کرد: آری ، یابن رسول الله ! او مردی است بصیرتش نیکو و دیـنـش مستحکم است و من توبه می کنم به سوی خدای تعالی و به سوی تو از آنچه که قـصـد کـرده بـودم و نـیـت نـموده بـودم ، آن گـاه گـفـت : خـبر بـده مـرا یـابـن رسول الله که اگـه رـای نـمـردن اصـبـی بـود حـلال بـود بـرمـن اغتیال او، یعنی این کار را با او بکنم ؟ حضرت فرمود: ادا کن امانت را به کسی که تو را امـیـن دانـست و ازت و خـواسـت نـصـیحت را اگـر چـه قاتل امام حسین علیه السلام باشد.(۹۲)

هجدهم _ در حفظ حق تعالی آن حضرت را از قتل

سیـد بن طاوس روایت کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت : منصور روزی مرا طلبید

و گفـت : مـی بـی نـی کـه چـه هـا از جـعـفـر بـن مـحـمـد [عـلی هـ السـلام] مـردم
نـقل می کنن به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم؟! پس یکی از امرای خود را طلبید و گفـت بـه زار
نـفـر بـر بـه مـدینـه و بی خـبر بـه خانـه امام جعفر برو و سر او و سر پـسـرش مـوسـی را بـرای مـن
بـیـاور، چـون آن امـی ر داخل مـدینـه شد، حضرت فرمود که دو نـاقـه آوردند و بر در خانـه آن حضرت باز داشتند و
اولاد خـود را جـمـع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمـود کـه مـن
ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانـه ما آمد و امر کرد لشکر خـود را کـه سـر هـای آن دو نـاقـه را
بـریدند و برگشت چون به نزد منصور رفت گفت : آنـچـه فرموده بودی به عمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت ،
منصور چون سر کیسه را گـشـود سـر هـای نـاقـه را دـی د پـرسـی د کـه ای نـه ا چـی سـت ؟
گفـت ای هـا الامـی را! چون داخـل خـانـه امـام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانـه در نظر تار شد و
در شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم ،
مـن صـور گفـت : زن هـا را! آنـچـه دـی د بـه کـس ی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع
مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم . (۹۳)

مـؤلف گـویـد : کـه در فـصل بـعـد از

ای_ن_بی_ای_د_ج_م_له از دلایل و معجزات حضرت صادق علیه السلام شبیه به این معجزه .

ف_ص_ل_پ_ن_ج_م : ذ_ک_ر_ب_ع_ض_ی_از_س_ت_م_ها_که_از_منصور_دوانیقی_به_امام_جعفر_صادق_علیه_السلام_رسید

قسمت اول

مؤلف گوید: که ما در این فصل اکتفا می کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه الله در (ج_لاء_الع_ی_ون_ع) ذکر کرده فرموده: در روایات معتبره مذکور است که ابوالعباس سفاح ک_ه_اول_خ_لف_ای_ب_ن_ی_الع_ب_اس_بود_که_آن_حضرت_را_از_مدینه_به_عراق_طلبید_و_بعد_از_م_ش_اه_ده_معجزات_بسیار_و_علوم_بی_شمار_و_مکارم_اخلاق_و_اطوار_آن_امام_عالی_مقدار،_نتوانست_اذی_ت_ی_ب_ه_آن_ج_ن_اب_رس_ان_د_و_م_رخص_ساخت_و_آن_حضرت_به_مدینه_معاودت_فرمود. چون منصور دوانیقی برادر او به خلافت رسید و بر کثرت شعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد ب_ار_دی_گ_ر_آن_ح_ض_رت_را_ب_ع_راق_ط_لب_ی_د_و_پ_ن_ج_م_رت_ب_ه_ی_ا_زی_اده_اراده_قت_ل_آن_م_ظلوم_نمود_و_هر_مرتب_معجزه_عظیمی_مشاهده_نمود_و_از_آن_عزیمت_برگشت؛_چنانچه_اب_ن_ب_اب_وی_ه_و_اب_ن_ش_ه_ر_آشوب_و_دیگران_روایت_کرده_اند_که_روزی_ابوجعفر_دوانیقی_ح_ض_رت_ام_ج_ع_ف_ر_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_را_ط_لب_ی_د_ک_ه_آن_ح_ض_رت_را_ب_ه_قت_ل_آورد_و_گ_ف_ت_ک_ه_ش_مشیری_حاضر_کردند_و_نطعی_انداختند_و_ربیع_حاجب_خود_را_گفت:_چ_ون_او_ح_اض_ر_ش_د_و_ب_ا_او_م_ش_غ_ول_س_خ_ن_ش_وم_و_د_س_ت_ب_ر_د_س_ت_ز_ن_م_او_را_ب_ه_قتل_آور. ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آم_دی، ای_اب_و_عبدالله!_ما_شما_را_برای_آن_طلبیدیم_که_قرض_شما_را_اداء_کنیم_و_حوایج_ش_ما_را_بر_آوریم

و عذرخواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه نمود و مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی .

چون ربیع بن ابی ریحون آمد بد به خدمت حضرت رسید و گفت : ای ابان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! آن شرمش روی رو نطع را که دیدی برای توحاض کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی ؟ فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعالی او نمود. و به روایت دیگر ربیع برگشت و به منصور گفت : ای خلیفه ! چه چیزی زخشم عظیمی دیدم که به نزدیک من آمد و دندان بر من می خایید و به زبانی فصیح می گفت که اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی گوشتهای تو را از استخوان ها جدا می کنم و من از بیم آن چنین کردم . (۹۴)

و سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است که چون منصور در سالی که به حج آمده به ربه رسید، روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت : برو و جامه های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز بکش و به نزد من بیاور، اب راهی می گشت چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و به آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه تو را

مِی طلبید، حضرت فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پَس دو رکعَت نِمار ادا کرد و بعد از نماز، دعایی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن **مِتِوَجِه** مَن شده فرمود: به هر روش که تو را امر کرده مرا ببر! گفتم: به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد و دست آن حضرت را گرفته و بردم و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد، چون به نزدیک پرده منصور رسید دعای دیگر **خِواند** و داخل شد چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم! حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان **مَصاحبت** مَن با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد. منصور چون این خبر را **شَنید** آن حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آن **حَضرت** پَس **رسک** مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از **حَضرت** پَس **رسید** **دَفرمود** **کِه** **موت** مَن، **بَرگش** **ت** و **بِه** **مَن** **صور** نقل کرد و او از این خبر شاد شد. (۹۵)

و **ایضاً** **روایت** **ک** **رده** **اس** **ت** که روزی منصور در قصر حمای خود نشست و هر روز که در آن **قَص** **شوم** می نشست آن روز را (روز ذبح) می گفتند؛ زیرا که نمی نشست در آن **عَمارت** **مگ** **ر** برای قتل و سیاست (تنبیه).

و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مَدِیَنَه طلبیده بود و آن حضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع ح_اج_ب را ط_لب_ی_د و گ_فت: قرب و منزلت خود را نزد من می دانی و آن قدر تو را محرم خود گ_ردان_ی_ده ام ک_ه ب_س_ی_ار_اس_ت_ت و را ب_ر_رازی_چ_ن_د_م_ط_ل_ع_م_ی_گ_ردان_م_ک_ه آنها را از ا_ه_ل_حرم خود پنهان می دارم، ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من و من ن_ی_ز در دولت_خ_واهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم؛ گفت: چنین است می خواهم در این س_اع_ت_ب_روی و ج_ع_ف_ر_بن_محمّد را در هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد.

ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) هلاک شدم؛ زیرا که اگ_ر_آن_ح_ض_رت را در ای_ن_وق_ت_ب_ه نزد منصور بیاورم با این شدت و غضبی که او دارد البته آن حضرت را هلاک می کند و آخرت از دستم می رود و اگر مدافعه کنم و بیاورم مرا می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد، پس مردد شدم میان دینا و آخرت و نفسم ب_ه_د_ن_ی_ا_م_ای_ل_شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم، محمّد پسر ربیع گفت که چون پدرم ب_ه_خ_ان_ه آمد م_را_ط_لب_ی_د و م_ن_از_ه_م_پ_س_ر_ه_ای او ج_ری_ت_ر_و_س_ن_گ_ی_ن_دل_ت_ر_ب_ودم پس گفت برو به نزد جعفر بن محمّد

و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر به ساری او داخل شو ب ره رحالی که او را بیابی
بی اور. پس آخرش بب به منزل آن حضرت رسیدم و نردبان ای گفتم داشتم و به
خانه او بی خبر در آمدم دیدم که پی راه نی پوشیده و دستمالی بر کمر بست و
مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه تو را می طلبد، گفت بگذار که دعا
بخوانم و جامه بپوشم، گفتم نمی گذارم فرمود که بگذار برم و غسلی بکنم و مہیای مرگ گردم، گفتم مرخص نیستم و نمی
گذارم، پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و
پای برهنه از خانه بیرون آوردم، چون پاره ای راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و بر استرخودسوار
کردم و چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می گفت: وای بر تو ای ربیع! دیر کرد و نیامد. پس ربیع بیرون
آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت مشاهده کرد گریست! زیرا که (ربیع) اخلاص بسیار
به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست. حضرت فرمود که ای ربیع! می دانم که تو به جانب ما
میل داری این قدر مهلت بده که دو رکعت نماز به جا بیاورم و با پروردگار خود مناجات نمایم، ربیع
گفت: آنچه خواهی بکن؛

و به نزد منصور بـرگـشت و او مبالغه می کرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن ، پس دو رکعت نـمـ از کـرد و زمـان طـویـلی بـا دانـای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعایی خواند، و چون امام عصر را بـه اندرون قصر برد و نظر منصور بر آن حضرت افتاد از روی خشم گفت : ای جعفر! تـو تـرک نـمـی کـنـی حـسـد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی می کنی در خـرابـی مـلکـای شـان فـایـده نـمـی بـخشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند! اینها که می گـویـی هـیـچ یـک را نکرده ام ، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق خـدا بـودنـد بـرای مـا و شـمـا، بـه آن آزارهـا کـه از ایـشـان بـرمـا و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من به ایشان بدی نرسید با شما را این اراده ها کنم با خـویـشـن سـبی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما، پس منصور ساعتی سر در زیـر افکند و در آن وقت بر روی نمدی نشسته بود بر بالشی تکیه کرده بود، در زیر مـسـنـد خـود پـیـوسته شمشیر می گذاشت ، پس گفت : دروغ می گویی و دست در زیر مسند کـردنـم هـای بـسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت : این نامه های تـو اسـت کـه بـه اهل خراسان نوشته ای که بیعت

مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: بـهـخـدا سـوگـنـد که اینها به من افترا است و من اینها را نوشته ام و چنین اراده نـکـرده ام در جـوانـی ایـن عـزمـها نکرده م اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چـگـونـه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود (۹۶) قرار ده تا مرگ بـرسـد و مـرگ مـن نـزدیـک شده است، و هرچند آن حضرت این سخنان معذرت آمیز می گفت: طـیـش مـنصور زیاده می شد و شمشیر را به قدر یک شیر از غلاف کشید، ربیع گفت: چون دیـدم کـه منصور دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شـهـیـد خـواهـد کـرد، پـس شـمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می خـواهـی فتنه به پا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود: نه به خدا سوگند که ایـن نـامـه را مـن نـوشـته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند. پس منصور باز شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر من را امر کند به قتل آن حضرت من شمشیر بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم، پس منصور باز آتش غضبش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن حضرت نزد او ایستاده بود و مترصد

شهادت بود و عذر می فرمود و منصور قبول نمی نمود ، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت : راست می گویی و به من خطاب کرد که ای ربیع ! حقه غالی مخصوص مرا بیاور ، چون آوردم حضرت را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آن حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار نما و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد یا نهایت حرمت و کرامت و میان برگشت به مدینه جد بزرگوار خود.

ربیع گفت که من شاد بوی روم آمدم و متعجب ببودم از آنچه من صورت اول در باب حضرت اراده داشت و آنچه آخر بعلم آورد، چون به صحن قاصد رسیدم گفت م: ای ابونرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! من متعجب بام از آنچه او اول برای شما در خاطر داشت و آنچه آخر در حشمت ابوعمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت فرمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدای بد بود و دعای دوم دعای بی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز احزاب خواند سپس فرمود: اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را به تو می دادم و لیکن مزرعه ای

که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم به قیمت آن من دادی و من به تو نفروختم او را به تو می بخشم . ی_این رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم ! من آن دعاها را از شما می خواهم که به من تعلیم نمایید و توقع دیگر نمی گیریم و آن دعاها
را نیز به تو تعلیم می کنم . چون در خ_دم_ت آن ح_ض_رت ب_ه خ_ان_ه رف_ت م_دعاها را خواند و من نوشتم و
تمسکی برای مزرعه ن_وش_ت و ب_ه من داد، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! در وقتی که شما را ب_ه ن_زد
م_ن_ص_ور آوردن_د و ش_م_ا م_ش_غول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش می کرد و ت_اء_ک_ی_د در
اح_ض_ار ش_م_ا م_ی ن_مود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی کردم ، ح_ض_رت ف_رم_ود:
ک_س_ی ک_ه ج_لا_لت و ع_ظ_م_ت خ_داون_د ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در
نظر او می نماید، و کسی که از خدا می ترسید از بندگان پروا ندارد.

رب_ی_ع_گ_ف_ت ک_ه چ_ون به نزد خلیفه برگشت خلوت شد گفتم : ایهاالا_میر! دیشب از شما ح_التهای غریب
مشاهده کردم ، در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و به م_رت_ب_ه ای ت_و را در غ_ضب دیدم
که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه ش_م_ش_ی_ر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز به قدر
یک ذراع کشیدی و بعد از آن ش_م_ش_یر را برهنه کردی

و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دی_گ_ر_ن_م_ودی و م_را به مشایعت او ماءمور ساختی سبب اینها چه بود؟ گفت : ای ربیع ! من رازی را ازت_و پنهان نمی کنم و لیکن باید که این سرّ را پنهان داری که به فرزندان ف_اط_مه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه خلق مذکور است .

سپس گفت : هر که در خانه است بیرون کن ، چون خانه را خلوت کردم به نزد او برگشتم گفت : به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست ، اگر یک کلمه از آنچه با تو می گ_وی_م از ک_س_ی ب_ش_ن_وم_ت_و را و ف_ر_ز_ن_د_ان_ت_و را ب_ه_ق_ت_ل_م_ی آورم و ام_وال_ت_و را م_ی_گیرم ، سپس گفت : ای ربیع ! در وقتی که او را طلبیدم مصرّ بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گرانتر است از عبدالله بن الحسن و آنها که خروج می کنند؛ زیرا که می دانم او و پ_د_ران او را م_ردم_ام_م_ی دان_ن_د و ای_شان را واجب_ال_طاعه می شمارند و از همه خلق ، ع_الم_ت_ر و زاه_د_ت_ر و خ_وش_اخ_لاق_ت_ر_ن_د و در زم_ان ب_ن_ی_ام_ی_ه_م_ن_ب_ر_اح_وال_ای_ش_ان_م_ط_لع

قسمت دوم

ای_ض_ا_روای_ت_ک_رده_اس_ت_ب_ه_س_ن_د_م_ع_ت_ب_ر_از_ص_ف_وان_ج_م_ال_ک_ه_م_ردی_از_اهل
مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن به نزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد
مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از ش_ی_ع_ی_ان_اموال_و_اسلحه_بگیرد، اراده خروج دارد و محمد
پسر عبدالله نیز به اع_ان_ت_او_این_کارها_کرد. منصور بسیار در خشم شد و فرمانی بداد و به عم خود که والی م_دی_ن_ه
ب_ود_ن_وش_ت_که_به_سرعت_تمام_امام_علیه_السلام_را_به_نزد_او_فرستد_و_او_نامه_منصور_را_به_خدمت_حضرت_فرستاد_و
گفت: باید که فردا روانه شویم به جانب عراق و ب_رخ_اس_ت_و_متوجه_مسجد_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم
شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند نمود و دعایی خواند و روز دیگری شتران برای آن حضرت حاضر کردم و
متوجه عراق شد، چون به شهر منصور رسید به در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل ش_د_و_م_نصور_اول_آن_حضرت
را_اکرام_نمود_و_بعد_از_آن_شروع_به_عتاب_کرد_و_گفت: شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع می کند. حضرت
فرمود: معاذالله! این بر م_ن_اف_ت_را_اس_ت، م_ن_صور_گفت: سوگند یاد کن! حضرت به خدا سوگند یاد کرد
منصور گ_ف_ت: ب_ه_ط_لاق_و_ع_ت_اق_ق_سم_بخور! حضرت فرمود که سوگند به خدا یاد

کردم از من قَبُولِ نَمِی کُنِی و مَرا امِ رِ می کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم ، منصور گفت : نزد من
 اظهَارِ دَانِ ای می کُنِی ؟ حَضْرَتِ فَرْمُودِ کِه چُونِ نَمِ کُنِی م و حَالِ آن کِه
 مِ ای می معدن علم حکمت . منصور گفت : الحال جمع می کنم میان تو و آنکه اینها را بَرای ت و گِ فِتِ
 اسِت ت ا در ب رابر تو بگوید، و فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حَضْرَتِ ضُورِحِ ضَرْتِ از او پرسید، گفت : بلی چنین
 است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است ، حَضْرَتِ بَه او گِ فِتِ : س و گند یاد می کنی ؟ گفت : بلی و
 شروع کرد به قسم و گفت : (وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الظَّالِمُ الغَالِبُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ) حضرت فرمود که در س و گِ نِ د
 ت ع ج ی ل م ک ن و به هر نحو که من می گویم سوگند یاد کن ، منصور گفت : این س و گِ نِ د کِه او یاد
 کرد چه علت داشت ؟ حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم اسِت و کِ سِ ی کِه او را م د ح کِ نِ د
 به صفات کمالیه و به رحمت و کرم ، او را معالجه به ع ق و ب ت ن م ی کِ نِ د ، پ س ف ر م و د کِه
 ب گ و : ب ی زار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد. چون این سوگند یاد
 کرد در س اع ت اف ت اد و م ر د و ب ع ذ اب ال ه ی و اص ل ش د ، م ن ص و ر از م ش اه ده ای ن
 ح ال خ ائ ف گ ر د ی د و گِ فِتِ : د ی گ ر س خ ن کِ سِ ی را در ح ق ت و قبول نخواهم کرد. (۹۸)

و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله

اسکندری که گفت : من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانی-قی و محرم اسرار او بودم ، روزی به نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه می کش-ش-ی-د و ان-دوهناک بود گفتم : ایهاالا میرا! سبب تفکر و اندوه تو چیست ؟ گفت : صد نفر از اولاد ف-اط-م-ه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد، گفتم : کیست ؟ گفت : جعفر بن محمد صادق علیه السلام . گفتم : ایهاالا-میرا! او مردی است که ب-س-ی-اری ع-یادت او را کاهیده و اشتغال او به قرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خ-لافت غافل گردانیده ، گفت : می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری و بزرگی او را می دانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز درآید خود را از ان-دوه فارغ گردانم . راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم ، پس جلادی را طلبید و گفت : چون من ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و م-ش-غ-ول-س-خن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتی است میان من و تو.

و در ه-م-ان س-اع-ت که س ف-رس-ت-اد و ح-ض-رت را ط-لب-ی-د، چ-ون ح-ض-رت داخل ق-صر شد دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب ب-اش-د و دی-دم که ه-م-ن-ص-ور ب-رج-س-ت و ب-اس-ر و پ-ای

ب_ره_ن_ه_ب_ه_استقبال آن حضرت دوید و بندهای بدنش می لرزید و دندانهایش بر هم می خورد و ساعتی س_رخ و س_اع_تی زرد می شد و آن حضرت را به اعزاز و اکرام بسیار آورد و بر تخت خود ن_ش_ان_ی_ده و ب_ه_دو زان_و در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت: ی_اب_ن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟ ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه_ب_رای اط_اعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم، گفت: من شما را ن_طلبیدم، رسول (فرستاده) اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده ای هر حاجت که داری بطلب.

ح_ضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورتی طلب ننمایی. گفت: چنین باشد. و ح_ض_رت ب_رخ_اس_ت و ب_ی_رون_آم_د و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور به آن ح_ض_رت ن_رس_ی_د. و بعد از آنکه آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و ب_یدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته ام گفـت: بیرون مروت_ا_م_ن_م_از_ه_ای خ_ود را ق_ض_ا_ک_ن_م و ق_ص_ه_ای ب_رای ت_و ن_ق_ل_ن_م_ایم، چون از نماز فارغ شد گفت: چون حضرت صادق را به عزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را ب_رب_الای ق_ص_ر_م_ن گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر من گذاشت و

دم خود را بر دورق-ص-ر و خ-انه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که اگر بدی اراده می-ک-ن-ی نسبت به آن حضرت، تو را و خانه و قصر تو را فرو می برم و به این سبب ع-ق-ل-م-ن پریشان شد و بدن من به لرزه آمد به حدی که دندانهای من بر هم می خورد راوی گف-ف-ت-م-ن گفتم: اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعایی است که اگر بر شب ب-خ-واند آنها را روز می شود و اگر بر روز بخواند شب می شود و اگر بر موج دریاها ب-خ-وان-د-س-ا-ک-ن می گردد. پس از چند روز رخصت طلبیدم از او که به زیارت آن حضرت ب-روم-م-را دس-ت-وری داد و ابا نکرد و چون به خدمت آن حضرت رفتم از حضرتش التماس ک-ردم آن د-ع-ا-ک-ه-خ-وان-د در وقت د-خ-ول-م-جلس منصور تعلیم من نماید، و اجابت التماس من نمود. (۹۹)(۱۰۰)

فصل ششم: در تاریخ وفات حضرت صادق علیه السلام و ذکر سبب وفات

وفات ک-رد-ح-ض-رت-ص-ادق-ع-لی-ه-الس-لا-م در ماه ش-وال-س-ن-ه-ی-ک-ص-د-و-چ-ه-ل و ه-ش-ت-ب-ه-س-ب-ب-ان-گور زهرآلود که منصور به آن حضرت خ-وران-ی-ده-ب-ود. و در وقت ش-ه-ادت از س-ن-م-ب-ارک-ش-ش-ص-ت و پ-ن-ج-س-ال-گ-ذ-ش-ت-ه-ب-ود و در ک-ت-ب-م-ع-ت-ب-ره م-ع-ی-ن-ن-ک-رده-ان-د-ک-ه-ک-دام روز از شوال بوده، بلی صاحب (جَنّات الخُلُود) که متتبع ماهری است بیست و پنجم آن ماه گف-ف-ت-ه (۱۰۱)، و ب-ه-ق-ولی دوش-ن-ب-ه-ن-ی-م-ه-ر-ج-ب-ب-وده و ن-ق-ل-ش-ده از (مشکاه الانوار) که داخل شد بر آن حضرت بعض اصحابش در مرض وفاتش

دید آن حضرت را چندان لاغر و باریک شده که گویا هیچ از آن بزرگوار نمانده جز سر نازنینش پس آن مرد به گریه درآمد. حضرت فرمود: برای چه گریه می کنی؟ گفتم: گریه آنکه نم با آنکه شما را به این حال می بینم؟ فرمود: چنین ممکن، همانا مؤمن چنان است که هرچه عارض او شود خیر او است و اگر بریده شود اعضای او برای او خیر است و اگر مالک شود مشرق و مغرب را برای او خیر است. (۱۰۲)

و روایت کرده شیخ طوسی از (سالمه) کنیز حضرت صادق علیه السلام که گفت: بگویم نذر حوض رت صا دق علی السالم در وقت احتضار که حال اغم اء پی دا ک رد، چون به حال خود آمد فرمود: بدهید به حسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که (افطس) باشد هفتاد اشرفی (۱۰۳) و بدهید به فلاذن و فلاذن، فلاذن مقدار، من گفتم: عطا می کنی به مردی که حمله کرد بر تو با کارد و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: می خواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده ایشان را به صله کردن رحم و در وصف ایشان فرموده:

(وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ). (۱۰۴)

سپس فرمود: ای سالمه! به درستی که حق تعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گرانید آن را و بوی آن تا دو هزار سال می رسد و نمی شنود بوی آن را عاق والدین و قطع کننده

ش_یخ_کلینی از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت : پدر بزرگوار خود را ک_فن_کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود و در برد میمنه که ب_ه_چ_ه_ل_دی_ن_ار_ط_لا_خ_ری_ده_ب_ود و اگ_ر_ام_روز_م_ی_ب_ود ب_ه_چهارصد دینار می ارزید. (۱۰۶) ای_ض_ا_روای_ت_ک_رده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ برافروزد در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود. (۱۰۷)

و روایت کرده است شیخ صدوق از ابوبصیر گفت : مشرف شدم خدمت امّ حمیده امّ ولد حضرت ام_ج_ع_ف_ر_ص_ادق_ع_لی_ه_السلام برای تعزیت حضرت صادق علیه السلام پس آن مخدره گ_گ_ری_س_ت_و_م_ن_ن_یز_به_جهت_گریه_او_گریستم ، پس از آن فرمود: ای ابو محمد! اگ_ر_می_دی_دی_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_السلام را در وقت_م_وت_ه_م_ا_نا_امر_عجیبی_مشاهده_می_کردی ، چ_ش_م_ه_ای_خ_ود_را_گ_ش_ود و گ_فت : جمع کنید به نزد من هر کسی که مابین من و او قرابت و خ_وی_ش_ی_اس_ت_پس_ما_نگذاشتیم احدی را از خویشان او مگر آنکه به نزد او آویم ؛ پس آن ج_ن_اب_ن_ظ_ری_اف_ک_ن_د_ب_ه_س_وی_ای_ش_ان_و_ف_رمود: (إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُشْرِكًا تَخْفًا بِالصَّلَوه) ؛ ه_م_ان_اش_ف_اع_ت_م_ان_خ_واه_د_رس_ی_د_ب_ه_ک_س_ی_ک_ه_استخفاف کند به ن_م_از_ (۱۰۸) ، ی_ع_ن_ی_ن_م_از_را_خوار_و_سبک_شمرد_و_اعتنا

و اهتمام به آن نداشته باشد.

و روایت ش_ده از ع_ی_سی بن داب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السلام را روی س_ری نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن ، ابوهریره عجللی که از شعرای مجاهربین اهل بیت شمرده می گشت این اشعار بگفت :

أَقُولُ وَ قَدْ رَأَوُا بِهِ يَحْمِلُونَهُ

عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَ عَاتِقِي

أَتَذُرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرَى

ثَبِيرًا ثَوَى مِنْ رَأْسِ عَلِيَاءِ شَاهِقِي

غَدَاةَ حَتَّى الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ

تُرَابًا وَ أَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ (۱۰۹)

م_س_ع_ودی گ_ف_ت_ه_ک_ه_دفن کردند آن حضرت را در بقیع نزد پدر و جدش و سن آن حضرت ش_ص_ت و پ_ن_ج_س_ال بود. (۱۱۰) و گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در آن موضع از بقیع سنگ مرمری است که بر آن نوشته اند:

(ب_سَمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: أَلْحَمْدُ لِلّهِ مُبِيدِ الْأَمَمِ وَ مُجِيبِ الرَّمَمِ هَذَا قَبْرُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ قَبْرِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ، انتهى وَ أَقُولُ _ صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) و روایت شده ک_ه_ش_خ_ص_ی_اب_وج_ع_ف_ر_ن_ام_واف_د_اه_ل_خ_راس_ان_ب_ود_وج_م_اع_ت_ی_از_اهل_خراسان_نزد_او_جمع_شدند_و_از_او_درخواست_کردند_که_اموالی_و_متاعی_بود_که_باید_به_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_ب_رس_د_آن_ه_ا_را_ب_اخ_ود_حمل_کند_و_برای_آن_حضرت_ببرد_با_مسائلی_که_بعضی_استفتاء_بود_و_پاره_ای_در_مشاوره_. اب_وج_ع_ف_ر_آن_ام_وال_و_س_ؤ

الات رابـاخـودحـمـلـكـرده و حرکت کرد چون وارد كوفه گشت مـنـزلـكـرد و بـهـزیـارتـقبر
امیرالمؤمنین علیه السلام رفت ، دید در ناحیه قبر، شیخی نـشـسـتـه و جماعتی دور او حلقه زده اند. همین که از
زیارت خود فارغ شد به قصد ایشان رفت دیـدـكـه ایشان فقهاء شیعه می باشند و از آن شیخ استماع فقه می کنند از
آن جماعت پرسید که این شیخ کیست ؟ گفتند: ابوحمزه ثمالی است . گفت من نزد آنها نشستم .

مـؤلف گـوید: که قبر امیرالمؤمنین علیه السلام از زمان وفاتش تا زمان حضرت صادق عـلیـهـالـسـلام پـنـهـان
و مخفی بود و کسی مـطـلـع بـر آن نـبـود جز اولاد و اهـل بـیت آن حـضرت و
حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر علیهم السلام مکرر به زیارتش می رفتند و بسیار بود که با آنها صاحب
روحی نبود مگر شتر ایشان و لکن در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان قبر آن حضرت را شناختند و به زیارتش مشرف
می گشتند و سببش آن بود که حضرت صادق علیه السلام در ایامی که در حیره بود مکرر به زیارت آن قبر شریف می رفت و
غالباً بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه می برد و مـدفـن امـیـرالـمـؤمـنین علیه السلام را به ایشان می
نمود و این بود تا ایام هارون رشید که یک باره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت . و اما ابوحمزه ثمالی ،
پس او در خدمت امام زین العابدین علیه السلام به زیارت آن قبر شریف مشرف گشته بود چنانچه

در فصل هشتم بیاید ذکرش .

ب_الج_مله ؛ آن مرد خراسانی می گوید در این بین که ما نشسته بودیم مردی اعرابی وارد شد و گفت : (جِئْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَ قَدْ مَاتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ) ؛ یعنی من از مدینه می آیم و جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد! ابو حمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر ن_ع_ره زد و دو دس_ت_خ_ود را ب_ر_ز_م_ی_ن_ز_د، آن وقت س_ؤ_ال_ک_رد از آن اعرابی که ه_آی_ا_ش_ن_ی_دی که کی را وصی خویش کرد؟ گفت : وصی خود را قرار داد، پ_س_ر_ش ع_ب_د_اللَّهِ و پ_س_ر_د_ی_گ_ر_ش_م_و_س_ی_ع_لِیْهِ السَّلَامُ ، و منصور خلیفه را، اب_و_ح_م_ز_ه گفت : حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم ! (دَلَّ عَلَيَّ الصَّغِيْرَ وَ بَيْنَ عَلَيَّ الْكَبِيْرَ وَ سَيَّرَ الْأَمْرَ الْعَظِيْمَ) ، پس ابو حمزه رفت نزد قبر ام_ی_ر_ال_م_ؤ_مِن_ی_ن_ع_لِی_ه_الس_ل_ام و م_ش_غ_و_ل_ن_م_ا_ز_ش_د_م_ا_ن_ی_ز_م_ش_غ_و_ل_ب_ه_ن_مَاز_ش_دِیْمَ ، پس من رفتم نزد او و گفتم : تفسیر کن برای من این چند کلمه که گ_ف_ت_ی_ . پ_س_ا_ب_و_ح_م_ز_ه تفسیر کرد کلام خود را به چیزی که حاصلش این است که وصیت م_ن_ص_و_ر_ظ_ا_ه_ر_ا_س_ت_ک_ه_ب_ر_ای_ت_ق_ی_ه_ا_س_ت_ک_ه_و_ص_ی_ا_و_ا_ب_ه_ق_ت_ل_ن_ر_س_ا_ن_د_و_ف_ر_ز_ن_د_ک_و_چ_ک_ک_ه_ا_م_ام_م_و_س_ی_ا_س_ت_ب_ا_ف_ر_ز_ن_د_ب_ز_ر_گ_ت_ر_ک_ه_ع_ب_د_اللَّهِ ا_س_ت_ذ_ک_ر_ک_رد_ت_ا_م_ر_د_م_ب_د_ا_ن_ن_د_ک_ه_ع_ب_د_اللَّهِ ق_اب_ل_ا_م_ام_ت_ن_ی_س_ت_؛ زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در ب_د_ن_و_د_ی_ن_د_ا_ش_ت_ه_ب_ا_ش_د_م_ی_ب_ا_ی_د_ک_ه_ا_و_ا_م_ا_ب_ا_ش_د_ . و ع_ب_د_اللَّهِ در ب_د_ن_ف_ی_ل_پ_ا_

ب_ود و دی_نش ناقص بود و جاهل بود به احکام شریعت ، اگر او علتی نمی داشت به او اکتفا می کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السلام است و ذکر آنها برای مصلحت است . (۱۱۱)

شیخ کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابویوب جوزی که گفت : ش_ب ی اب_وجعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی ن_شسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و می خواند، چون سلام کردم نامه را پ_ی_ش م_ن انداخت و گریست و گفت : این نامه محمّد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است ؛ سپس سه نوبت گفت (اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) و گفت مثل جعفر کجا به هم می رسد، پس گفت : بنویس که اگر یک کس را بخصوص وص_ی_ت ک_رده اس_ت او را ب_طلب و گردن بزن . بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج ن_ف_ر را وص_ی_ت ک_رده اس_ت خ_لیفه و محمّد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبداللّه و م_وس_ی و ح_م_ی_ده م_ادر موسی را. چون نامه را منصور خواند گفت : اینها را نمی توان کشت ! (۱۱۲)

ع_لام_ه م_ج_لس_ی رحمه اللّه فرموده که حضرت به علم امامت می دانست که منصور چنین اراده خ_واه_د ک_رد آن ج_م_اع_ت را ح_س_ب ظ_اه_ر در وص_ی_ت ش_ری_ک ک_رده ب_ود، اول ن_امه او را نوشته بود و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود به وصیت ، و از این

وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه از روایت ابو حمزه که گذشت معلوم گشت. (۱۱۳)

فصل هفتم: در ذکر اولاد و احفاد امام جعفر صادق علیه السلام

قسمت اول

شیخ مرفی در رحمة الله فرموده حضرت صادق علیه السلام را ده تن اولاد بود: اسماعیل و عبدالله و امّ فروه. مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بوده و دیگر موسی علیه السلام و اسحاق و محمد که مادر ایشان امّ ولده بوده و عباس و علی و اسماء و فاطمه که هر یک از ام ولدی بوده اند و اسماعیل از همه برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوست می داشت و شفقت و مهربانی بر او بسیار می نمود. و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسماعیل قائم به امر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام به سبب آنکه بزرگتر اولاد آن جناب بود و محبت و اکرام پدر بر او بیشتر بود، لکن در حیات حضرت صادق علیه السلام در قریه عریض از دنیا رفت و مردمان جنازه او را به سر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت. و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام بر مرگ اسماعیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش بر او عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدم سریر او می رفت و چند دفعه امر فرمود سریر او را بر زمین نهاد و نزدیک جنازه می آمد و صورت او را باز می کرد و بر

او نظر می نمود و مراد آن حضرت از این کـ ار آن بود تا امر وفات اسماعیل بر همه مردم مکشوف شود و دفع شبهه شود از کسانی که معتقد به حیات اسماعیل و خلافت او بعد از پدر می باشند. (۱۱۴)

مـ و ل ف گـ وی د: کـ ه احادیث به این مضمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حـ ضـ رت صـ ا د ق عـ لیـ هـ السـ لامـ بـ هـ سـ عـ یـ د بـ ن عـ بـ د الله اعـ رج فـ رمـ ود کـ هـ چـ ون اسـ مـ اعیل وفات یافت گفتم جامه ای را که روی او کشیده بودند بردارند، چون صورت او را مکشوف کردند جبهه و زنج و گلوی او را بوسیدم پس گفتم او را بپوشانند، باز گفتم که جامه را از روی او برداشتند دیگر باره جبین و زنج و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را بپوشانیدند و غسل دادند چون از کار غسل او فارغ شدند نزدیک او رفتم دیدم که او را در کـ فـ ن پیچیده اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کردند باز جبین و زنج و گلوی او را بوسیدم و او را تـ عـ وید کردم پس گفتم او را در کفن کنند. راوی گفت پرسیدم به چه چیز او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن. (۱۱۵)

و روایت شده کـ ه بـ ه حـ اشـ یـ هـ کـ فـ نـ شـ نـ وشـ ت : (اِسْمُ اعْيَلٍ يَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ.) و خوانند یکی از شیعیان خود را و درهمی چند به او داد و امـ ر کـ رد کـ ه حـ ج کـ ن د ب ا آن از جـ ان ب پـ سـ رش اسـ مـ اعـ یـ ل و فـ رمـ ود کـ ه هـ ر گـ اه تـ و حـ ج بـ گـ زاری از جـ ان ب او نـ ه سـ ه مـ ثـ و اب مال تو است و یک سهم مال اسماعیل .

سـ ی د

ض_ا_م_ن_ب_ن_ش_د_ق_م_در_ (ت_ح_ف_ه_ال_ز_ه_ار) گ_ف_ت_ه_ک_ه_و_ف_ا_ت_ک_رد_ا_س_م_اع_ی_ل_در
س_ن_ه_ص_د_و_چ_ه_ل_و_دو؛ و_در_س_ن_ه_پ_ا_ن_ص_د_و_چ_ه_ل_و_ش_ش_ح_س_ین_بن_اب_ی_ال_هی_ج_اء_وز_یر_عی_ید_لی
به_مد_ینه_رس_ید_پ_س_ب_نا_ک_رد_بر_م_ش_ه_د_ش_ق_ب_ه_ای. (۱۱۶) و_ذ_ک_ر_ک_ر_ده_اب_ن_ش_ی_ب_ه_ک_ه_ای_ن_م_حل
خ_ان_ه_ز_ید_ش_ه_ید_پ_سر_ا_مام_ز_ین_الع_اب_د_ین_ع_لی_ه_ال_س_لام_بو_ده.

و_ب_ال_ج_مل_ه؛_ش_ی_خ_م_ف_ید_ف_رم_ود_ه: _چ_ون_ا_سم_اع_یل_از_د_ن_یا_ر_ف_ت_ک_س_ان_ی_را_که_اع_ت_قا_د_بر_خ_لا_ف_ت_او_بو_د_ب_ع_د_از_پ_د_ر_از_این_اع_ت_قا_د
م_ن_ص_رف_ش_د_ن_د_م_گ_ر_ن_اد_ری_از_م_رد_م_ان_ا_ب_اع_د_که_از_خ_وا_ص_ر_وا_ت_ن_ب_و_د_ن_د_ب_ه_ه_م_ا_ن_اع_ت_ق_اد_م_ا_ن_د_ن_د_و
ق_ا_ئ_ل_ب_ه_ح_ی_ا_ت_ا_سم_اع_یل_گ_ش_ت_ن_د_و_چ_ون_ح_ض_رت_ا_مام_ص_اد_ق_ع_لی_ه_ال_س_لام_از_د_ن_یا_ر_ح_ل_ت_ف_رم_ود_ج_مل_ه_ای_از_م_رد_م
ق_ا_ئ_ل_ب_ه_ا_م_ا_م_ت_ح_ض_رت_م_وس_ی_بن_ج_ع_ف_ر_ع_لی_ه_ال_س_لام_ش_د_ن_د_و_م_اب_قی_ه_م_دو_ف_رق_ه_ش_د_ن_د_ف_رق_ه_ای
گ_ف_ت_ن_د_ا_س_م_اع_ی_ل_ا_م_ا_م_ب_و_ده_و_ا_م_ا_م_ت_ب_ع_د_از_او_م_ن_ت_ق_ل_ب_ه_م_ح_م_د_ب_ن
ا_س_م_اع_ی_ل_ش_د_ه_ا_س_ت. و_ف_رق_ه_د_ی_گ_ر_گ_ف_ت_ن_د_ک_ه_ا_س_م_اع_ی_ل_ز_ن_د_ه_ا_س_ت
و_ای_ش_ان_م_رد_م_ان_ی_ق_لی_ل_ه_س_ت_ن_د_که_گ_م_ان_ش_ان_این_ا_ست_که_ا_مام_ت_ب_ع_د_از_ا_سم_اع_یل_در_ا_ول_اد_و_ا_ح_فا_د_او_ا_ست_تا_آ_خ_ر
ز_مان. (۱۱۷)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: س_لا_ط_ی_ن_ف_ا_ط_م_ی_ه_ک_ه_در_دی_ار_م_غ_رب_س_ل_ط_ن_ت_دا_ش_ت_ن_د_از
ا_ول_اد_ا_س_م_اع_ی_ل_ان_د. ا_ول_ای_ش_ان_ع_ب_ی_د_ال_له_ب_ن_م_ح_م_د_ب_ن_ع_ب_د_ال_له_ب_ن_ا_ح_م_د
ب_ن_م_ح_م_د_ب_ن_ا_س_م_اع_ی_ل_ب_ن_ال_ام_ج_ع_ف_ر_الص_اد_ق_ع_لی_ه_ال_س_لام_م_ل_ق_ب_ب_ه
الم_ه_دی_ب_الله، ا_ول_ک_س_ی_ا_س_ت_ک_ه_از_آ_ل_ا_س_م_اع_یل_در_د_ی_ار_م_غ_رب_و_م_صر_خ_لی_فه_ش_د_ن_د_در_ز_مان_د_ول_ت
ب_نی_ع_ب_ا_س_و_م_د_ت_د_وی_س_ت

و هـ ف ت ا د و چ ه ا ر س ال پ ادش اه ی ک ردن د و اول س ل ط ن ت ای ش ان در زم ان
م ع ت م د و م ع ت ض د ب و ده ک ه اوایل غیبت صغری باشد و عدد ایشان چهارده است و ایشان را اسماعیلیه
و عییدیه می گفتند. قاضی نورالله گفته که قرامطه و رای اسماعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض
و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساختند. (۱۱۸)

ف قیر گوید: که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود اشاره به عبیدالله مذکور کرده در آنجا که فرموده:

(ثُمَّ يَطْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرَوَانَ الْعَصُفُ الْبُضُّ، ذُو النَّسَبِ الْمَحْضِ، الْمُتَتَجِبُ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبَدَاءِ، الْمَسْجِيُّ بِالرِّدَاءِ.) (۱۱۹)

(ق ی روان) شهری است به مغرب و همان جایی است که عبیدالله مهدی در حدود آن ق ل ع ه ای ب ن ا ک رد و
آن را ب ه (مهدیه) موسوم ساخته و مراد از (ذی البداء) و (مسجی برداء) اسماعیل بن جعفر علیه السلام است .

(قَالَ ابْنُ أَبِي الْحَدِيدِ: وَ كَانَ عَبِيدُ اللَّهِ الْمَهْدِيُّ أَيْضًا مُتَرَفًا مُشْرَبًا بِحَمْرِهِ رَخِصَ الْبَدَنُ، تَارَ الْأَطْرَافِ، وَ ذُو الْبَدَاءِ
إِسْمُ اعْيَالِ بَنِي جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ هُوَ الْمَسْجِيُّ بِالرِّدَاءِ؛ لِأَنَّ أَبَاهُ أَبَا عَدِّدٍ
جَعْفَرًا عَلَيْهِ السَّلَامُ سَجَّاهُ بَرْدَائِهِ لَمَّا مَاتَ وَ أَدْخَلَ إِلَيْهِ وَجُوهَ الشَّيْعَةِ يُشَاهِدُونَهُ لِيَعْلَمُوا مَوْتَهُ وَ تَزُولَ عَنْهُمْ الشُّبُهَةُ فِي أَمْرِهِ
انتهی .) (۱۲۰)

و ام ا ع بدالله بن جعفر پس او بعد از اسماعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پدر چندان مکانت و منزلتی
نبود و در اعتقاد متهم بر مخالفت با پدر بوده و گفته شده ک ه ب ا (ح ش وی ه) خ ل ط ه و آم ی ز ش
داش ت و میل به مذهب

مرجئه داشت و بعد از فوت پدر ادعای امامت نمود و حجتش بر امامت کبر سن بود. ب_ه_ای_ن سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت کردند و چون او را امتحان کردند دست از او کشیدند و به امامت برادرش موسی علیه السلام رجوع کردند از بسیاری براهین و دلالات باهرات که از حضرت مشاهده کردند، بلی قلیلی از مردم به همان اع_ت_ق_اد_م_ان_د_د و امامت عبدالله را اختیار کردند و ایشان را (فطحیه) گویند، و این لقب از آن ی_ا_ف_ت_ن_د_ک_ه_ب_ه_ام_ام_ت_ع_ب_د_اللّه_ق_ائل_ش_د_ن_د؛ چ_ه_آن_ک_ه_ع_ب_د_اللّه_أ_ف_ط_ح_ال_رّجُل_ب_ود، یعنی فیل پا، و بعضی گفته اند که ایشان را فطحیه گفتند به سبب آنکه داعی ایشان بر امامت عبدالله مردی بوده که او را عبدالله بن فطیح می گفتند. (۱۲۱)

ق_ط_ب_راوندی روایت کرده از مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام وفات کرد عبدالله افطح پسر آن حضرت ادعای امامت کرد. حضرت امام موسی علیه السلام امر فرمود ه_ی_ز_م_ب_س_ی_اری_آوردن_د و در وس_ط_خ_ان_ه ری_ختند، آنگاه فرستاد به نزد عبدالله و او را بطلبید. عبدالله به منزل آن حضرت آمد و در آن وقت در خدمت حضرت جماعتی از وجوه امامیه بودند ه_م_ی_ن_ک_ه_ع_بدالله نشست، حضرت امر فرمود که آتش در آن هیزمها افکندند هیزمها ش_ر_وع_ک_رد به سوختن و مردم نمی دانستند سبب آن را تا آنکه هیزمها تمامی آتش شد. پس ب_رخ_اس_ت موسی بن جعفر علیه السلام با جامه های خود در میان آتش نشست و رو کرد به م_ردم_ح_دی_ث_گ_ف_تن تا یک ساعت، سپس

برخاست و جامه خود را تکانید و آمد به مجلس خود! آن گاه فرمود به برادرش عبدالله: اگر چنانچه تو امام می باشی بعد از پدرت بنشین در می آن ات ش! آن ج م اعت گفتند: دیدیم عبدالله رنگش تغییر کرد و برخاست در حالی که ردای ش ب ر زم ی ن ک ش ی ده م ی ش د و از خ انه حضرت بیرون رفت . و عبدالله بعد از پدر بزرگوارش مدت هفتاد روز زنده بود و وفات کرد.(۱۲۲)

و روایت شده که ام ج ع ف ر صادق علیه السلام به امام موسی علیه السلام فرمود: ای پسر جان! به درستی که برادر تو می نشیند به جای من و ادعا می کند امامت را بعد از من ، م ن ا ز ع ه م ک ن ب ا او ب ه ک ل م ه ای ؛ زی را ک ه او اول ک س ی اس ت از اهل بیت من که به من ملحق می شود.(۱۲۳)

مؤلف گوید: که سید ضامن بن شدقم مدنی در (تحفه الا زهار) گفته که عبدالله پ س ر ام ج ع ف ر صادق علیه السلام وفات کرد در بلده بسطام و قبرش معروف است در آنجا مقابل قبر علی بن عیسی بن آدم بسطامی .(۱۲۴) فقیر گوید: آنچه برای م ن ن ق ل ش ده آن اس ت ک ه ق ب ری ک ه در ب س ط ام اس ت م ق اب ل ق بر ابویزید بسطامی ، قبر محمد پسر عبدالله مذکور است نه قبر پدرش والله العالم .

و اسحاق بن جعفر مردی بود از اهل فضل و صلاح و روع و اجتهاد. و روایت کرده اند مردم از او ح دی ث و آ ث ا ر ، و اب ن ک اس ب ه ر گ اه از او ح دی ث ی ن ق ل می کرد، می گفت : حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحاق بن

و تمامی را اجازه داده و صورت آن اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است ، و س_ع_ی_د_ش_ری_ف_ت_اج_الدی_ن
بن محمّد بن حمزه بن زهره در کتاب (غایه الاختصار فی اخبار البیوتات العلویة المحفوظة من الغبار) در ذکر بیت اسحاقین
گفته : حمد خدا را که م_ا_را_از_ب_ی_ت_ز_ه_ر_ه_ق_ر_ار_داد_که_ن_ق_ب_اء_ح_لب_می_باشند. جد ایشان زهره بن ابی المواهب
ع_لی_ن_ق_ی_ب_ح_لب_اب_ن_م_ح_م_د_ن_قیب_ح_لب_ابن_ابی_سالم_محمّد_مرتضی_مدنی_است_که_از_مدینه
م_ن_ت_ق_ل_شده_به_حلب_ابن_احمد_مدنی_که_مقیم_به_حَزان_بوده_ابن_امیر_شمس_الدین_محمّد_مدنی_اب_ن_ال_م_یر
الموقر_الحسین_بن_اسحاق_المؤتمن_ابن_ال_مام_جعفر_صادق_علیه_السلام_است_و_گفته_که_بیت_زهره_در_حلب_و_در_دیار_حلب
اشهرند_از_هر_مشهوری_،_و_از_ایشان_است_شریف_اب_وال_م_ک_ارم_ح_م_زه_ب_ن_ع_لی_ب_ن_زه_ره_س_ی_د
ج_لی_ل_ک_ب_ی_ر_الق_در_ع_ظ_ی_م_الش_اء_ن_ع_الم_ک_ام_ل_ف_اضل_مدرس_مصنف_مجتهد_که_عین_اعیان
سادات_و_نقباء_حلب_،_صاحب_تصنیفات_حسنه_و_اق_وال_م_ش_هوره_است_و_از_برای_او_کتبی_است_،_قدّس_اللّه_روحه_و_نور
ضریحه_،_قبرش_در_حلب_پایین_جبل_جوشن_نزد_مشهد_سقط_حسین_علیه_السلام_است_و_قبرش_معروف_است_و_نوشته_ش_ده
ب_ر_آن_اس_م_و_ن_س_ب_ا_وت_ا_ام_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_و_ت_اری_خ_موت_او_نیز_،_انتهی_. (۱۲۶)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: که_ه_تاریخ_موت_او_سنه_پانصد_و_هشتاد_و_پنج_است_و_تاریخ_ولادتش_ماه_رم_ض_ان_س_ن_ه
پ_ان_ص_د_وی_ازده_،_و_ق_ص_ه_م_ش_ه_د_س_ق_ط

در جبل جوشن گذشت در مجلد اول در سیر اهل بیت امام حسین علیه السلام از کوفه به شام .

ب_دان_ک_ه_زوج_ه_اس_حاق_بن_جعفر، علیا مخدّره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است که به جلالت شائن معروف است ، در سنه دویست و هشت در م_ص_ر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت ، و مصریین را اعتقاد تمامی است به او و معروف اس_ت_ک_ه_دع_ا_در_ن_زد_ق_بر_او مستجاب می شود و شافعی از او اخذ حدیث کرده .(۱۲۷)

س_ید_مؤ_من_شبلنجی_در_(نورالابصار) و شیخ محمد صبان در (اسعاف الراغبین) ن_ق_ل_ک_رده_ان_د_ک_ه_س_ی_ده_ن_ف_ی_س_ه_م_ت_ولد_ش_د_ب_ه_م_ک_ه_در_س_ن_ه_ص_د_و_چ_ه_ل_و_پ_ن_ج_و_ن_شو_و_نما کرد در مدینه به عبادت و زهد. روزها روزه می داشت و شبها به ع_ب_ادت_ق_یام_می_نمود و صاحب مال بود و احسان می کرد به زمین گیران و مریضان و عموم مردم و سی مرتبه به حج مشرف شد که اکثرش پیاده بود.(۱۲۸)

از زی_ن_ت_دخ_ت_ری_ح_ی_ی_ب_راد_ر_ن_ف_ی_س_ه_ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه_م_ن_خ_دم_ت_ک_ردم_ع_م_ه_ام_ن_ف_ی_س_ه_را_چ_ه_ل_س_ال_پ_س_ن_دی_دم_او_را_ک_ه_ش_ب_ب_خ_واب_د_و_روزه_ا_افطار بنماید، و پیوسته قائم اللّی_ل_و_ص_ائم_النّه_ار_ب_ود، گفتم به وی که با خودت مدارا نمی کنی ؟ گفت : چگونه رف_ق_و_م_دارا_ک_ن_م_ب_ا_ن_ف_س_م_و_ح_ال_آن_ک_ه_در_جلو، عقبات دارم که قطع آنها نمی کنند مگر ف_ائزون ، و ج_ن_اب_ن_فیسَه_از_شوهرش_اسحاق_دو

فرزند آورد: قاسم و ام کلثوم و از آنها عقیقه بی‌نشد. وقت بی‌اشوه‌رش به زیارت حضرت اب‌راهیم خلیلی علی‌ه‌السلام مشرف شد و در مراجعت، به مصرت شریف آورد و در خان‌ه‌ای منزل فرمود، و اهل مصر را در حق آن مخدره عقیدت زیاد شد و از او خواهش توقف نمودند و به قصد زیارت او مشرف می‌شدند و از او برکات می‌دیدند و در مصر تا در آنجا وفات کرد. (۱۲۹)

و نقل کرده که آن مخدره قبری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل می‌شده و نماز می‌خوانده و قرآن تلاوت می‌کرده تا آنکه شش‌هزار ختم قرآن در آن قبر نموده! و در ماه رمضان سنه دویست و هشت وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود او را امر به افطار نمودند، فرمود: واعجب‌با! سی‌سال است تا به حال که از خداوند تعالی مسئلت می‌کنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم! پس شروع کرد به خواندن سوره انعام و چون رسید به آیه مَبْرُكَةٌ (لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ). (۱۳۰) وفات کرد، و چون وفات کرد مردم اجتماع کردند از قری و بلدان و روشن کردند شمع‌های بسیار در آن شب و شنیدند که صد گریه از هر خان‌ه‌که در مصربود و بزرگ‌شد غصه و حزن بر اهل مصر و نماند از گشت‌ن‌دب‌ر آن مخدره به جمع‌عی‌ت‌ی‌که مثل آن دیده نشده بود به طوری که پر کرد فلوات و قیعان را

پس دفن شد در همان قبری که حفر کرده بود به دست خود در خانه خودش به درب السباع در مراغه .

قسمت دوم

و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤتمن خواست کتنه او را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تـبـرک و تـیـمن و مالی بسیاری هم بذل کردند. اسحاق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسـولـخـدا صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم را کـه فـرمـود: مـعـاوضـه مـکـن بـا اهل مصر در باب نفیسه ! همانا رحمت نازل می شود برایشان به برکت او و کراماتی از آن مخدره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسم به (مآثر النفیسه) .

و مـحـمـد بـن جـعـفـر را (دیـبـاجـه) مـی گـفـت نـد بـه جـه تـحـسـن و جـمـال و بـهـاء و کـمـال او؛ و مـردی سـخـی و شـجـاع بود و با رأی زیدیه در خروج به شمشیر موافقت داشت ، و در ایام مأمون سنه صد و نود و نه در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤمنین کردند و او مردی قوی القلب و عـابـد بود و پـیـوسـتـه یـک روز روزه مـی داشـت و یـک روز افـطار مـی نمود، و هرگاه از مـنـزل بـیرون می شد بر نمی گشت مگر آنکه جامه خود را کنده بود و برهنه ای را با آن پـوشـانـیده بود و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می کشت . پس به جانب مکه

رفت و با جَماعَتی از طَبایین که از جمله ایشان بودند حسین بن حسن افسس و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنی و محمد بن حسن معروف به (سلیق) و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمد با هارون بن مسیب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت. آنگاه دست از جنگ برداشتند و هارون بن مسیب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را به رسالت به نزد محمد بن جَعَفَر رَفَرستاد و او را به طریق سلم و صلح طلبید، محمد بن جعفر از صلح ابا کرد آماده حَرَب شد، این وقت هارون لشکر فرستاد تا محمد را با طلبین در آن کوهی که مَنزل داشت ندم حاصره کردند و تا سه روز مدت مَحاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت، اصحاب محمد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند، لاجرم محمد ردا و نعلین پوشیده به خیمه هارون بن مسیب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست هارون او را امان داد. و به روایت دیگر به جای هارون، (عیسی جلودی) ذکر شده.

بالجمله؛ طَبایین را در قید کردند و در محملهای بدون وطاء نشانیدند و به خراسان فرستادند و چون به خراسان ورود کردند مأمون، محمد بن جعفر را اکرام کرده و جایزه داد و با مأمون بود تا هنگامی که در خراسان وفات یافت. مأمون به تشییع جنازه او بیرون شد و جنازه او را حمل

ع_لی_ه_الس_لام و ام_لاء_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّه_علیه و آله و سلم ، که نوشته بود در آن حدیث لوح آسمانی (ه_ذا_ک_ت_اب_م_ن_اللّه_الع_ز_ی_العَلیم) تا آخر، که در آن تصریح شده به اوصیاء پ_ی_غمیر صلی اللّه علیه و آله و سلم ، و در آخر روایت است که حضرت عبدالعظیم فرمود: ع_ج_ب و ت_مام از محمّد بن جعفر و خروج او است با آنکه شنیده حدیث لوح از پدرش و خودش حکایت کرده آن را.

و ب_دان_ک_ه_از_ع_ق_اب_م_ح_م_د_ب_ن_ج_ع_ف_ر_اس_ت ، س_ی_د_ش_ری_ف_اسماعیل بن حسین بن محمّد بن حسین بن احمد بن محمّد بن عزیز بن الحسین بن محمّد الاطروش بن علی بن الحسین بن علی بن محمّد دیباج ابن الا امام جعفر صادق علیه السلام ، ابوطالب م_روزی_ع_لوی_ن_س_اب_ه_اول_کسی_که_از_اجداد_او_منتقل_شده_از_مور_به_قم ، احمد بن محمّد بن عزیز است و از برای او است از مصنفات (حظیره القدس) حدود شصت مجلد و غیر آن از مصنفات دیگر که همگی در انساب بوده ، یاقوت حموی در سنه ششصد و چهارده در مرو او را م_لاق_ات_ک_رده ، و از (م_ع_ج_م_الا_دب_اء) ن_قل_ش_ده_ک_ه_ت_رج_م_ه_او_را_م_ف_ض_ل_در_آن_ای_راد_ک_رده و ع_ب_اس_ب_ن_ج_ع_ف_ر_م_ردی_جلیل_و_فاضل_نبیل_بوده .

ذک_رع_لی_ب_ن_ج_ع_ف_ر_و_ابوالحسن و احمد بن قاسم که یکی از احفاد او است و در قم مدفون است

بدان که علی بن جعفر علیه السلام سیدی جلیل القدر، عظیم الشان ، شدید الورع عالم

کَبِیْر، راوی ح_دی_ث ، ک_ث_ی_ر_الف_ض_ل_ب_وده و ت_ا_ح_ض_رت_ج_واد_ع_لیه_السلام بلکه به قول صاحب (عمده الطالب) تا حضرت هادی علیه السلام را درک کرده و در ایام آن ح_ض_رت_و_ف_ات_ک_رده و پ_ی_وس_ت_م_لازمت_برادرش_حضرت_موسی_بن_جعفر_علیه_السلام را اخ_ت_ی_ار_ک_رده_ب_ود و از آن ج_ن_اب_م_ع_الم_دی_ن_اخ_ذ_م_ی_ن_م_ود و از ب_ر_ک_ات_ا_و_اس_ت (م_س_ا_ئ_ل_ع_لی_ب_ن_جعفر) که در دست است و علامه مجلسی رحمه الله آن را در مجلد چهارم (بحار) [چاپ قدیم] نقل فرموده. (۱۳۲)

و ب_ال_ج_م_له ؛ جلالت شائن آن بزرگوار زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و تمامی علمای رجال او را ستایش بلیغ نموده اند.

و شیخ کَشّی روایت کرده که وقتی طیب خواست حضرت امام محمّد جواد علیه السلام را فصد کند چون بیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت : ای آق_ای_م_ن ! اب_ت_د_ا_م_را_ف_ص_د_ک_ن_د چون حدّث بیشتر در من اثر کند و جناب شما را متاءلم ن_گ_رداند و چون آن حضرت برخاست برود علی بن جعفر برخاست و کفشهای آن حضرت را جفت کرد و در پیش پای آن حضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در آن وقت پیرمرد محترمی بوده و حضرت جواد علیه السلام تازه جوان بوده ! (۱۳۳)

و ش_ی_خ_ک_لی_ن_ی_روای_ت_ک_رده از م_ح_م_د_ب_ن_ح_س_ن_ع_م_ا_ر_ک_ه_م_ن_ده_سال_در_مدینه خدمت علی بن جعفر بودم و از او اخذ می کردم احادیثی که از برادرش حضرت ابوالحسن علیه

السلام شنیده بود و می نوشتم آنها را، وقتی در خدمت او بودم که حضرت جواد ع لیه السلام داخل م س جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد. علی بن ج ع فر چون نظرش بر آن حضرت افتاد بی اختیار از جای برخاست و بی کفش و رداء خدمت آن ح ض رت دوی د و دس ت او را ب وس ی د و او را ت ع ظیم و تکریم کرد، حضرت جواد علیه السلام فرمود: ای ع م و! ب ن ش ی ن خ دات و را رحمت کند، عرض کرد: ای سید و آقای من! چ گ ون ه ب ن ش ی ن م و ح ال آن که تو ایستاده ای ، پس چون علی بن جعفر از خدمت آن حضرت م رخ ص ش د و آم د در مجلس خود نشست اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند تو این نحو با او رفتار می کنی و حال آنکه عموی پدر او می باشی؟! فرمود: سکوت کنید! پس دست برد و محاسن خود را گرفت و گفت : هرگاه حق تعالی مرا با این ریش اهلیت نداد از برای ام ام ت و ای ن ج وان را اه لی ت داد و ام ام ت را ب ه او ت ف وی ض ن م ود آی ا م ن ان ک ار ک ن م ف ض ل او را، پ ناه می برم به خدا از آنچه شما می گوئید که احترام او را ندارم بلکه من بنده او می باشم!

م و ل ف گ وی د: ک ه از م ل ا ح ظ ه ای ن د و ح د ی ث معلوم می شود که این بزرگوار چه اندازه م ع ر ف ت ب ه ام ام زمان خود داشته و کفاه ذلک فضا لا و شرفا. قبر این بزرگوار مشتبه است ، آی ا در ق م اس ت ی ا در ع ری ض ک ه ی ک ف رس خ ی م دی ن ه اس ت ک ه ملک آن جناب

و محل سکناى او و ذریه اش بوده ، اختلاف است ؛ و ما در (هدیه الزائرین) آنچه متعلق به این مقام است ذکر کردیم به آنجا رجوع شود. (۱۳۴)

ص_اح_ب (روض_ه_الش_ه_داء) گ_فته : اما علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالم ب_زرگ_ب_وده ، در ک_ودک_ی از پ_در بازمانده و از برادر خود امام موسی علیه السلام علم آم_وخ_ت_ه و ن_س_ب_ت او ب_ه ع_ری_ض_اس_ت و آن ده_ی اس_ت ب_ه_چ_ه_ل_م_یل از مدینه دور و اولاد او بسیارند و ایشان را (عریض_یون) گویند، و او راع_ق_ب از چ_ه_ار_پ_سر است : محمّد و احمد شعرانی و حسن و جعفر. اما جعفر اصغر عقب او از علی پ_س_ر او اس_ت و ح_ال_ای_ن_ع_ق_ب پ_وش_ی_ده_اس_ت ، ان_ت_ه_ی . (۱۳۵) و احتمال می رود قبری که در قم است قبر همین علی باشد.

و ام_اق_ول او ک_ه_ع_لی راع_ق_ب از چ_ه_ار_پ_س_ر اس_ت خ_لاف آن چ_ی_زی اس_ت ک_ه_ن_ق_ل ش_ده ؛ زی_راع_الم ف_اضل جلیل سید مجدالدین عریضی _ استاد شیخ ابوالقاسم محقق حلّی _ نسبش به عیسی بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام منتهی می شود، بدین طریق الس_ی_د_م_ج_دالّی_ن_ع_لی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسن بن ع_ی_س_ی بن محمّد بن علی العریضی صاحب المسائل عن اخیه الکاظم علیه السلام ابن_ال_مام_ج_ع_ف_ر_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام ، و حسن بن علی بن جعفر حمیری است و بر او اعتماد کرده در طریق خود به مسائل علی بن جعفر روایت می کند از جدش علی بن جعفر.

ب_دان که در بعضی از کتب انساب است که فاطمه کبری بنت محمّد بن عبداللّه الباهرین الا_م_ام زی_ن العابدین علیه السلام زوجه علی عریضی است . و بدان نیز آنکه در قم یکی از اح_ف_اد علی بن جعفر رضی اللّٰه عنه که به شرافت و جلالت معروف است مدفون است و ن_ام شریف او احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام است و قبرش مزار عامه مردم است و واقع است در قبرستان نزدیک به دروازه قلعه در بقعه قدیمه که از زمان بنای آن تا به حال هفتصد سال است . و خواهرش (۱۳۶) فاطمه نیز ظاهراً در آن_ج_ا_ب_ه_خ_اک رفت_ت_ه و اح_م_د_ب_ن_ق_اس_م_م_ذک_ور جلیل القدر است .

و در (ت_اری_خ_ق_م_ع) است که چنین رسیده است که احمد بن قاسم زمین گیر و عَنین بوده و آبله در چشمش پیدا شده و بدان سبب هر دو چشمش تباہ گشت و چون وفات یافت به م_ق_ب_ره_ق_دی_م_ه_م_الون دف_ن_گ_ردی_د و تربت او را زیارت می کردند و بر سر تربت او سایبانی بوده . و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنه دویست و نود و پنج به قم رسیدند آن سایبان را از سر قبر او کشیدند و مدتی زیارت او نمی کردند تا آنگاه که بعضی از ص_لح_ای_ق_م_ب_ه_خ_واب دید در سنه سیصد و هفتاد و یک که ساکن در این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسیار است ، پس دیگر باره بنای قبر او را از چوب مجدد گردانیدند و مردم زیارت

کردن او را از سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جَمَعِی کَی کَهِ صَاحِبِ عِلتِ (مَرَضِی) کَهِنَهِ بُوَدَهِ اَنَدِ و یَا دَرِ عَضْوِی اَز اَعضَای اِیْشَان زَحْمَتِی و عِلتِی وَاقَعِ شَدَهِ بَر سَرِ قَبْرِ او مِی رَفْتَنَدِ و طَلَبِ شَفَا مِی نَمُودَنَدِ و بَهِ بَرکَتِ رُوحِ شَرِیْفِ او، اَز اَن عِلتِ شَفَا مِی یَاْفْتَنَدِ. (۱۳۷)

فصل هشتم: در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

اول - ابان بن تغلب (۱۳۸) است

اَز آلِ بَنی کَی رَی نِ وَاثِل و اَز اَهْلِ کَی وَفَهِ اسْمَتِ و ثَقَهِ و جَلِیلِ القَدْرِ اسْتِ . دَر (مَجَالِسِ المَؤْمِنِینَ) اسْتِ کَهِ (اِبَانِ) قَاری و عَالِمِ بَهِ وَجْهِهِ قَرَائَتِ و دَلایِلِ اَن بُوَدِ و قَرَائَتِی عَلی حَدَهِ دَارَدِ کَهِ نَزْدِ قَرَاءِ، مَشْهُورِ اسْتِ و دَر عِلْمِ تَفْسِیْرِ و حَدِیْثِ و فِقهِ و لُغَتِ و نَحْوِ اِمَامِ اَهْلِ زَمَانِ خُودِ بُوَدَهِ، (۱۳۹) و دَر (کَی تَابِ اِبْنِ دَاوُدِ) مَذْکُورِ اسْتِ کَهِ او سِی هِزَارِ حَدِیْثِ اَز حَضْرَتِ اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ عَلَیْهِ السَّلَامِ حَفْظِ دَاشْتِ و او رَا تَصَانِیْفِ بَسِیَّارِ اسْتِ مَانَنَدِ (تَفْسِیرِ غَرِیبِ القُرْآنِ) و (کِتَابِ فِضَائِلِ) و (کِتَابِ اِحْوَالِ صَفِیْنِ) و مَانَنَدِ اَن . (۱۴۰) و دَر (کَی تَابِ اِبْنِ خَلَّاصِ) مَسْطُورِ اسْمَتِ کَهِ اِبْنِ دَر مِی اَن اَصْحَابِ مِثَقِهِ اسْمَتِ و جَلِیلِ القَدْرِ و عِظَمِ المَنْزَلِهِ . بَهِ خَدْمَتِ حَضْرَتِ اِمَامِ زَیْنِ العَابِدِیْنِ و اِمَامِ مُحَمَّدِباقرِ و اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ عَلَیْهِمُ السَّلَامِ رَسْمِی دَهِ و بَهِ التَّفَاتِ خَاطِرِ عَاطِرِ اِیْشَانِ مَشْرُفِ گَرْدِیْدَهِ و حَضْرَتِ اِمَامِ مُحَمَّدِباقرِ عَلَیْهِ السَّلَامِ بَهِ او گَفْتَه اَنَدِ کَهِ دَر مَسْجِدِ مَدِیْنَه بَنَشِیْنِ و فِتْوِی دَهِ مَرْدَمَانَ رَا کَهِ دُوسْتِ مِی دَارَمِ دَر مِیَانِ شِیعَهِ مَن مَانَنَدِ تُو رَا بَیْنَنَدِ. (۱۴۱) و رُوی تِی

دی_گَر_آن_اس_ت_ک_ه_م_ن_ا_ظ_ره_ک_ن_ب_ا_ه_ل_م_دی_نه_که_دوست_می_دارم_مانند_تو_کسی_از_روا_ت_و_رجال_من_باشد. ابان در حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او ب_ه_آن_ح_ض_رت_رس_ی_د_رح_م_ت_ب_ر_او_ف_رس_ت_ا_دن_د_و_سو_گن_د_ی_اد_کرد_ند_که_موت_ابان_دل_م_را_ب_ه_درد_آورد، و_وفا_ت_او_در_س_ن_ه_ی_ک_ص_د_و_چهل_و_یک_بود_(۱۴۲) و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را از وفات او خیر داده بود.(۱۴۳)

ش_یخ_نجاشی_روایت_نموده_که_هر_گاه_ابان_به_مدینه_می_رفت_خلایق_به_جهت_استماع_حدیث_و_اس_ت_ف_ا_ده_م_س_ا_یل_به_او_هجوم_می_کرد_ند_چنان_که_غیر_ستون_مسجد_که_جهت_او_آن_را_خالی_می_گذاشتند_دیگر_جایی_خالی_نمی_ماند. و همچنین روایت نموده از عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در م_ج_لس_اب_ان_ب_ن_ت_غ_لب_ب_و_دم_ک_ه_ن_ا_گاه_مردی_از_در_درآمد_از_او_پرسید_که_ای_اب_وس_ع_ی_د_!_م_را_خ_ب_ر_ده_ک_ه_چ_ند_ک_س_از_صحابه_پیغمبر_صلی_اللّه_علیه_و_آله_و_سلم_با_ح_ض_رت_ام_ی_را_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_م_ت_اب_ع_ت_ن_م_ودن_د_؟_اب_ان_گفت: گویا می خواهی ف_ض_ل_و_ب_زرگ_ی_ع_لی_ع_لی_ه_الس_لام_را_به_آنها_بشناسی_که_متابعت_امیرالمؤمنین_علیه_الس_لام_ن_مودند_از_اصحاب_پیغمبر_صلی_اللّه_علیه_و_آله_و_سلم_؟!_آن_مرد_گفت: مقصود من ه_م_ی_ن_اس_ت_!_پ_س_ابان_گفت: واللّه_که_ما_فضل_صحابه_را_نمی_شناسیم_الّا_به_متابعت_از_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه_الس_لام_.(۱۴۴)

دوم_اس_ح_اق_ب_ن_ع_مار_صیرفی_کوفی_از_اصحاب_حضرت_صادق_علیه_الس_لام_و_موسی_بن_جعفر_علیه_الس_لام_است

ع_لم_اء_رج_ال_در_ح_ق_او_گفته_اند_که_او_شیخ

اصحاب ما است و ثقه است ، و او و برادران او یونس و یوسف و قیس و اسماعیل بیت بزرگی از شیعه می باشند، و پسران برادرش علی و بَشیر پسران اسماعیل از وجوه اهل حدیث می باشند و روایت است که حضرت صادق علیه السلام هِرگِ اِه اسِح اِق و اسِم اع یل پسران عمار را می دید می فرمود: (وَ قَدْ يَجْمَعُهُمَا لَاقِوَام) ؛ یَع ن ی ح ق ت ع الی گ ا ه ی د ن ی ا و آخ رت ر ا ب ر ا ی ب ع ض ی ج م ع م ی فرماید. (۱۴۵)

و روایت است از عمار بن حیّان که گفت : خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام از بَر و ن ی ک ی ک ر د ن اس م اع ی ل پ س ر م ب ه م ن ، ف ر م و د : م ن او را دوس ت م ی داش ت م و الحال زیاد شد محبت من به او . و بالجمله ؛ علما، اسحاق بن عمار را فطحی می دانستند به ج ه ت تصریح شیخ در (فهرست) و از این جهت حدیث را از جهت او موثق می شمردند ت ا نوبت به شیخ بهائی رسید، ایشان اسحاق بن عمار را دو نفر گرفتند یکی را امامی گ ک ف ت ن د و اس ح ا ق ب ن عمار بن موسی را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع به ت م ی ز ک ن ن د ت ا م ع لوم ش و د ک ه ک د ا م ی ک م ی ب ا ش ن د ، و ع م ل ع ل م ا ب ر ه م ی ن بود تا زمان علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه الله ، این بزرگوار ق ر ائ ن ی ب ه د س ت آورد ک ه اسحاق به عمار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب اس ت ، و ش یخ ما علامه محدث نوری رضی الله عنه نیز همین را اختیار کرده در خاتمه (مستدرک الوسائل) (۱۴۶) و الله العالم

سوم _ برید بن معاویه المعجلی مکنی به ابوالقاسم

از وجوه فقهای اصحاب و ثقه و جلیل القدر و از حواریین حضرت باقر و حضرت صادق علی-ه-م-الس-لام می-باشند و از ب-رای او م-ک-ان-ت و م-ح-ل-ع-ظ-ی-م-اس-ت ن-ز-د-ائ-م-ه-ع-لی-هم-السلام و از اصحاب اجماع است . حضرت صادق علیه السلام فرمود: اوتاد زمین و اعلام دین چهار نفرند: محمد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی و زراره بن اعین ؛ و هم در حدیثی در حقی ایشان فرموده :

(هـُؤُلَا-ءِ التِّیْ وَآمُونَ بِالتِّسِطِ، هـُؤُلَا-ءِ التِّیْ وَآمُونَ بِالصِّدْقِ، وَهـُؤُلَا-ءِ السِّبْقِ وَنَ السِّبْقُونَ أَوْلَیِّکَ الْمُقَرَّبُونَ.) (۱۴۷)

و هم فرموده ب-ش-ارت دهید محبتین را به بهشت و این چهار را اسم برده سپس فرموده این چه-ار-ک-س-ن-ج-ب-اء-اند، امناء الهی اند در حلال و حرام خدا، اگر ایشان نبودند منقطع می شد آث-ار نبودت و مندرس می گشت . (۱۴۸) وفاتش در سنه صد و پنجاه واقع شد رح-م-ه-الله ، و پسرش قاسم بن برید نیز ثقه و از روای اصحاب حضرت صادق علیه السلام است . (۱۴۹)

چهارم _ ابوحمزه ثمالی نام شریفش ثابت بن دینار است

ث-ق-ه و ج-لی-ل-الق-در و از زه-اد و م-ش-ای-خ-ک-وف-ه-اس-ت . از فضل بن شاذان روایت است که گفت شنیدم از ثقه ای که گفت شنیدم از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: ابوحمزه ثمالی در زمان خود مانند سلمان فارسی بود در زمان خود و این به آن جهت است که خدمت کرده به چهار نفر از ما: علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و مقداری از زمان حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام . (۱۵۰)

و روای-ت-ش-ده که وقتی حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام ابو حمزه را طلبید چون وارد شد دَحَضَ رت بَه او فَرَمَود: (اُنّی لاسْتَریح اذا رایتک) ؛ من استراحت و آسایش می یابم وقتی که تو را می بینم. (۱۵۱) و روایت شده که ابو حمزه دخترکی داشت بَرَزَمَین افتاد و دستش شکست ، نشان شکسته بند داد، گفت : استخوانش شکسته باید او را جیره کرد، ابو حمزه به حال آن دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد، شکسته بند خواست که دست او را به جیره بندد دید آثاری از شکستگی ندارد، به دست دیگرش نظر کرد دید آن هَمَعِی بَی نَدارد! گَکَفَت : اِی نَدخَتر عیبی ندارد! (۱۵۲) وفات او در سنه صد و پَنجاه واقع شده . و در ایام ناخوشی او ابوبصیر به خدمت حضرت صادق علیه السلام رَسَی دَحَضَ رت احوال ابو حمزه را پرسید، ابوبصیر گفت : ناخوش بود، فرمود: هرگاه بَرگشت به نزد او از جانب من او را سلام برسان و او را بگو که فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد، گفتم : فدایت شوم به خدا ما با او انس داشتیم و او از شیعیان شما است . فَرَمَود: راسَکَ فَتی ما عِنْدنا خَیْرٌ لَکُم؛ آنچه نزد ما برای شما است بهتر است برای شَمَ، گَکَفتم : شیعه شما با شما است ؟ فرمود: هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان ، خود را نگاه دارد با ما خواهد بود در درجات ما الخ. (۱۵۳)

سَی دَعَبَ دالکَ رَی م ب ن ط اوس در (فرحه الغری) روایت کرده که حضرت امام زین العَاب دَی ن عَلی ه الس لام وارد کَوفه شد

و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابو حمزه ثمالی که از زاهدی ناهل کوفه و مشایخ آنجا بود. پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت، ابوحمزه گفت: نشنیدم لهجه پاکیزه تر از او، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه می گوید، شنیدم می گوید: (إِلَهِي إِنْ كَانَ قَدْ عَصَيْتُكَ فَإِنِّي قَدْ أَطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ.)

و این دعا ای است معروف آنگاه برخاست و رفت. ابو حمزه گفت که من عقب او رفتم تا مناخ کوفه و آن مکانی بود که شتران را در آنجا می خوابانیدند، دیدم در آنجا غلامس سیاهی است و با او است شتر گزیده و ناقه ای. گفتم: به او: ای سیاه! این مرد کیست؟ گفت: (أُوَيْخَ فَيَعْلَى عَ كَلَى شَمَائِلُ ع.)؛ از سیما و شمایلش او را شناختی! او علی بن الحسین علی هلسلام است! ابوحمزه گفت: پس خود را انداختم روی قدمهای آن حضرت بوسیدم آن را که آنجا ننگ داشت و با دست خود سر مرا بلند کرد و فرمود: مکن ای ابوحمزه! سجود نشانی دم گریختن را بخور و دعا بجز و جل، گفت: م: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! برای چه به اینجا آمدید؟ فرمود: از برای آنچه که دیدی یعنی نماز در مسجد کوفه، و اگر مردم بدانند که چه فضیلتی است در آن، بیایند به سوی آن اگرچه به روش کودکان خود را زمین کشند، یعنی بیایند هر چند در نهایت سختی باشد راه رفتن برای ایشان مانند اطفالی که راه نیفتاده اند نشسته

حرکت می نمایند، پس فرمود: آیا میل داری که زیارت کنی با من قبر جدم علی بن ابی طالب علیه السلام را؟ گفتم: بلی! پس حرکت فرمود و من در سایه ناقه او بـودم و حـدیـث مـی کرد مرا تا رسیدیم به غریین و آن بقعه ای بود سفید که نور آن می درخـشید، پس از شتر خویش پیاده شد و دو طرف روی خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود: ای ابـوحـمـزه! ایـن قـبـر جـدمـن علی بن ابی طالب علیه السلام است پس زیارت کرد آن حـضـرت را بـه زیـارات ی کـه اول آن (السَّلَامُ عَـلَیْ أَسْمِ اللّهِ الرَّضِیِّ وَ نُورِ وَجْهِهِ الْعَمُّـسُـیـیـی) است . پـس وداع کـرد بـا آن قـبـر مـطـهـر و رفت به سوی مدینه و من برگشتم به سوی کوفه. (۱۵۴)

مؤلف گوید: که هـگـذشـت در ذکر وفات حضرت صادق علیه السلام که ابوحمزه به زیـارت قـبـر امـیـرالمـؤـمنـیـن عـلیه السلام مشرف می گشته و نزدیک آن تربت مقدس می نشسته و فقهای شیعه خدمتش جمع می گشتند و از جنابش اخذ حدیث و علم می نمودند.

پنجم - حریر بن عبدالله سجستانی

از مـعـروفـت رین اصـحـاب حـضـرت صادق علیه السلام است و کتبی در عبادات نوشته از جمهل (کتاب صلوه) است که مرجع اصحاب و معتمد علیه و مشهور بوده . و در روایت مـعروفه حمّاد است که به حضرت صادق علیه السلام گفت : (اَنَا أَحْفَظُ كِتَابَ حَرِيرٍ فِي الصَّلَاةِ .) (۱۵۵)

و بـالجمله ؛ او از اهل کوفه است لکن به جهت تجارت ، مسافرت به سجستان می کرد به (سـجـسـتانی)

مشهور شد و در زمان حضرت صادق علیه السلام شمشیر کشید به ج_ه_ت_ق_ت_ال_خ_وارج_س_ج_س_ت_ان. (۱۵۶)
و روایت شده که حضرت او را جدا کرد و م_ح_ج_وب_ک_رد از خ_ودش و او ه_م_ان_اس_ت_ک_ه_ی_ون_س
ب_ن_ع_ب_دالرح_م_ن_ف_ق_ه_ب_س_ی_ار از او نقل کرده. (۱۵۷)

ششم _ حمran بن اعین شیبانی

ب_رادر زراره اس_ت_ک_ه از ح_واری_ی_ن حضرت امام محمدباقر علیه السلام و امام جعفر صادق ع_لی_ه_الس_لام
ب_ه_ش_م_ار_رف_ت_ه و حضرت باقر علیه السلام به او فرموده که تو از شیعه مایی در دنیا و آخرت. (۱۵۸)

و ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لیه السلام بعد از موت او فرموده: مَاتَ وَاللَّهِ مُؤْمِنًا؛ به خدا قسم! ب_ه_حالت ایمان از دنیا رفت
(۱۵۹) و وقتی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ما شیعیان چه مقدار کم می باشیم (لَوِ اجْتَمَعْنَا عَلَى شَاهٍ مَا أَفْتِنَاهَا،)
ف_رم_ود: می خواهید من عجیبترا از این شما را خبر دهم؟ گفتم: بلی، فرمود: مهاجر و انصار رفتند و اشاره به دست خود
فرمود مگر سه نفر، و مراد آن حضرت از این سه نفر: سلمان، ابوذر، مقداد است، چنانچه در روایت باقری است:

(إِرتَ دَّ النَّاسُ الْإِثْ كَثَرةً: سَلِمَ أَنْ وَ أَبُ وُذَرٍ وَ الْمَقْدَادُ، قال الزاوی ف_ق_كُلْتُ: ع_مَارًا!) قال علیه السلام
:(كَانَ حَاصًّا حَيْصَهُ ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ) قال علیه السلام: (أَنْ أَرَدْتَ الَّذِي لَمْ يَشُكَّ وَ لَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمَقْدَادُ.) (۱۶۰)

و وارد شده که ه_وق_ت_ی زراره در ای_ام_ج_وان_ی که هنوز مو بر صورتش نروییده بود به ح_ج_از_رف_ت و
در م_ن_ی_خ_ی_م_ه_ح_ض_رت_ب_اق_رع_لی_ه

السَّلامَ رايَ افَتِ بَه آن خَيَمَه داخِل شَد، گَفَت چَوَن داخِل شَد دَمِ دِي دَمِ جَماعَتِي دور خيمه نشسته اند و صدر مجلس را خالی گَدَاشَتَه اند و کسی در آنجا نیست و مردی هم در گوشه ای نشسته حجامت می کند، با خودم گَفَتَم که باید حضرت باقر علیه السلام همین شخص باشد، به جانب آن جناب رفتم و سَلام کَرَدَم و جواب فرمود، مقابل رویش نشست و حَیَّام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولادِ اَعِي نَمِي بَاشِي؟ گفتم: بلی، من زراره پسر اَعین می باشم، فرمود: تو را به شباهت شناختم پس فرمود: آیا حمران به حج آمده؟ گفتم: هرگز، هرگاه او را ملاقات کنی سلام مَرا بَه او بَرسان و بگو به چه جهت حکم بن عتیبه را از جانب من حدیث کردی که (إِنَّ الْأَوْصِيَاءَ مَحْدُوثُونَ حَكَمٌ) و اشَباهه او را بَه مثل این حدیث خیر مده، زراره گفت حمد کردم خدا را و ثنا گفتم او را الخ. (۱۶۱)

و در روایت دی گَرَسَت کَه حَضرت صَادِق عَلِي السَّلامِ اَحوالِ حَمَران را از بَكِي رِبِناعِي نَپَرَسِي دَد، بَكِي رَغَفَت کَه اَمَسالِ حَج نِي اَمَدَه بَا آنکه شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد و لکن سلام بر شما رسانید، حَضرت فَرَمود: بَر تَووبَر او سَلام بَاد! حَمَران مَؤَمِن اسَت از اهلِ جَنَت کَه مَرْتاب نخواهد شد هرگز نه به خدا نه به خدا، خیر مده او را. (۱۶۲) و روایت شده که اسمش در کتاب اصحاب یمین است.

و روایت شده کَه مَوالِي حَضرت صادق علیه السلام نزد آن حضرت

مناظره می نمودند و ح_م_ران_س_ا کت بود حضرت فرمود به او که ای حمران! چرا تو ساکتی تکلم نمی کنی؟
گ_ف_ت: ای آق_ای_م_ن! م_ن_ق_س_م_خ_ورده ام که تلکم نکنم در مجلسی که شما در آنجا باشید، ف_رم_ود:
م_ن_اذن دادم تو را در کلام، تکلم کن. (۱۶۳) و یونس بن یعقوب گفته ک_ه_ح_م_ران_علم کلام را نیکو می دانست. و
حضرت صادق علیه السلام آن مرد شامی را که به جهت مناظره آمده بود حواله داد به حمران، آن مرد شامی گفت: من به
جهت مناظره با تو آم_ده ام_ن_ه حمران، فرمود: اگر غلبه کردی به حمران بر من غلبه کرده ای، پس آن مرد س_ؤ_ال
ک_رد و ح_م_ران_ج_واب داد چ_ن_دان_ک_ه_آن_م_رد_خ_س_ت_ه_و_م_ل_س_ول_ش_د، ح_ض_رت_ب_ه_وی
ف_رمود: ای شامی! حمران را چگونه دیدی؟ گفت: حاذق است (۱۶۴)، از هرچه س_ؤ_ال کردم از او، مرا جواب داد.
(۱۶۵) و بالجمله؛ روایات در مدح او بسیار است.

و ح_سن_بن_علی_بن_یقَظین از مشایخ خود روایت کرده که حمران و زراره و عبدالملک و بکیر و عبدالرحمان اولادِ اعین،
تمامی مستقیم بودند و چهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق علیه السلام وف_ات_ک_ردند و از اصحاب حضرت
صادق علیه السلام بودند، و زراره تا زمان ح_ض_رت_ک_ا_ظ_م_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ود و م_لاقات کرد آنچه ملاقات
کرد. (۱۶۶) و گ_ف_ت_ه_ش_ده_ک_ه_ح_م_ران_از_ت_اب_ع_ی_ن_م_ح_س_وب_م_ی_ش_ود_ب_ه_ج_ه_ت
آن_ک_ه_او_از_اب_وال_ظ_ف_ی_ل_ع_ام_ر_ب_ن_وا_صل_له_روای_ت_م_ی_ک_ن_د

و او آخِر كَسِي اسِت از اصِحـحـاب حـضـرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ وفات کرده . (۱۶۷)

مؤلف گوید: كه حـمـران از عـبـیـد اللہ بـنـعـمـر كـه اهل سنت او را از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده .

شیخ طبرسی در (مجموع البیان) در سوره مزمل بعد از این آیه شریفه (إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ حَجِيمًا وَ طَعَامًا إِذَا غُصِّهِ) ، فرموده : و روایت شده از حمـران بن اعـیـن از عـبـیـد اللہ بن عـمـر كـه حـضـرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم شنید که شخصی این آیات را قرائت کرد، حضرت از شنیدن آن غش کرد. (۱۶۸) و روایت است که حمران هرگاه با اصحاب می نشست پیوسته با ایـشـان از آل مـحـمـد علیهم السلام روایت می کرد، پس هرگاه ایشان از غیر آل مـحـمـد چـیـزی می گفـتـنـد ایـشـان را رد می کرد به مـانـحـدیـت از اهل بیـت عـلیـهـم السـلام تا سه دفعه چـنـیـن می کرد اگر به مـانـحـال باقی می ماندند بر می خاست و می رفت . (۱۶۹)

مؤلف گوید: كه قریب به مـیـن از سـیـد حـمـیـری نقل شده از عبـضـی از اهل فضـل كه هـگـفـت : در نـزد ابـوعـمـر و عـلاء نشسته بودیم و مـشـغـول مـذاكـره بودیم كه سـیـد حـمـیـری وارد شد و نـشـسـت و مـشـغـول شدیم به ذكـر زرع و نـخل يك ساعتی ، سید برخاست ما گفتیم : ای ابوہاشم ! برای چه برخاستی ؟ گفت :

إِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ أُطِيلَ بِمَجْلِسٍ

لَا ذِكْرَ فِيهِ لِإِلِّهِ مُحَمَّدٍ

لَا ذِكْرَ فِيهِ لِأَحْمَدَ وَ وَصِيَّهِ

وَ بَنِيهِ ذَلِكَ مَجْلِسٌ قَصْفٌ رَدٌّ

إِنَّ الَّذِي يَنْسَاهُمْ فِي

و پ س ران ح م ران و ح م زه و م ح م د و ع ق ب ه ت م ام ی از اهل حدیث اند.

هفتم - زرارہ بن اعین شیبانی است

ک ه ج لالت ش اءن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود، جمع شده بود در او جمیع خ ص ال خ ی ر از ع لم و ف ضل و فقاہت و دیانت و وثاقت ، از حواریین صادقین علیہما السلام اس ت و او ه م ان اس ت ک ه ی ون س ب ن ع م ا ر ح د ی ث ی از او ن ق ل ک ر د ہ ب ر ا ی ح ض ر ت صادق علیہ السلام در باب ارث کہ او از حضرت باقر علیہ السلام نقل کرده بود. حضرت صادق علیہ السلام فرمود آنچه را کہ زرارہ روایت کرده از ابو جعفر علیہ السلام ، پس جایز نیست کہ ما رد کنیم . (۱۷۱) و روایت شده کہ آن ح ض ر ت ب ه ف ی ض بن مختار فرمودہ کہ ہر وقت خواستی حدیث ما را پس اخذ کن از این شخص نشسته و اشارہ فرمود بہ زرارہ . (۱۷۲)

و ن ی ز از آن حضرت مروی است کہ دربارہ زرارہ فرمود: (لَوْلَا زُرَّارَةُ لَقُلْتُ إِنَّ أَحَادِيثَ أَبِي سَتَذْهَبُ.) (۱۷۳)

و گذشت در برید کہ زرارہ یکی از اوتاد زمین و اعلام دین است .

و ہم روایت است کہ وقتی حضرت صادق علیہ السلام بہ او فرمود ای زرارہ ! اسم تو در ن ام ه ای ا ل بہشت بی الف است ، گفت : بلی فدایت شوم اسم من عبد ربّہ است و لکن ملقب ش دم ب ہ زرارہ ، و از او نقل شدہ کہ می گفتہ : بہ ہر حرف کہ از امام جعفر صادق علیہ السلام می شنوم ایمان من زیادہ می شود . (۱۷۴)

و از اب ن اب ی ع م ی ر ک ہ از ب زرگ ان ف ض لاء ش ی ع ہ اس ت

نقل است که وقتی به جمیل بن درّاج که از اعظام فقها و محدثین این طایفه است گفت که چه نیکو است محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو، گفت: بلی، لکن به خدا سوگند که نَب_وَدی_م_ا در ن_زدی_ک زراره م_گ_ر ب_ه م_ن_زله_اط_ف_ال_م_ک_ت_ب_ی_ک_ه در ن_زد_م_ع_لم_خ_و د_ب_ا شنند. (۱۷۵) و ابوغالب زراری در رساله ای که به جهت فرزند فرزندش م_ح_م_د_ب_ن_ع_ب_د_الله_ن_و ش_ت_ه، فرموده: روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ابیض اللّون ب_وده و ه_ن_گامی که به نماز جمعه می رفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش ا_ث_ر_س_ج_ده ب_ود و بر دست خود عصایی داشت، مردم احتشام او را به پا می داشتند و صف م_ی_زدن_د و ن_ظ_ر_ب_ه_ح_س_ن_و ه_ی_ت و ج_م_ال_او_م_ی_ن_م_ودن_د و در ج_دل و م_خ_اص_م_ت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الا آنکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او ب_ودن_د، ه_ف_ت_اد_س_ال_ع_م_ر_ک_رد، و از ب_رای_آل_اع_ی_ن_ف_ض_ای_ل_ب_س_ی_اری اس_ت و آن_چ_ه در ح_ق_ای_ش_ان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم. الخ انتهى. (۱۷۶)

م_ؤ_لف_گ_وید: که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام واقع شد به ف_اص_له دو م_اه_ی_ا_ک_م_تر، و زراره در وقت وفات آن حضرت مریض بود و به همان مرض رحلت کرد رحمه اللّهِ.

و ب_دان_ک_ه ب_ی_ت_اع_ی_ن_از_ب_ی_وت_ش_ری_ف_ه_اس_ت

و غالب ای شایان اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند و اصولت صانی و روایات بسوی ار از ای شایان نقل شده است و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبدالله می باشند که هر دو تن از ثقات روایانند، و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده :

(أَحَاطَ مَا لِلَّهِ وَ كَلَاهُمَا وَ رَعَاهُمَا وَ حَفِظَهُمَا بِصَلَاةِ أَبِيهِمَا كَمَا حَفِظَ الْغُلَامَيْنِ .) (۱۷۷)

و برادران زراره ، حمزان و بکی و عید الرحمن و عبدالملک تمامی از اجلاء می باشند اما حمزان که گذشت حالش و بکی همان است که حضرت صادق علیه السلام او را یاد کرده و فرموده : (رَحِمَ اللَّهُ بَكِيْرًا وَ قَدْ فَعَلَ) و نیز روایت شده که بعد از فوت او حضرت فرموده : (وَاللَّهِ لَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمَا) (۱۷۸)

و اولاد و احفاد او اهل حدیث اند، و از برای آن جناب در بیرون شهر دامغان بقعه و مزار می باشد است معروف و عبدالرحمن بن اعین همان است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند، و عبدالملک بن اعین هم از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر او ترحم فرموده و قبر او را در مدینه با اصحاب خود زیارت کرده و عارف به نجوم بوده و فرزندش ضریس بن عبدالملک از ثقات روایان است . (۱۷۹)

هشتم - صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی است که مکنی به ابومحمد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

روایت کرده از احضرت صادق علیه السلام و عرضه کرده ایمان و اعتقاد خود را درباره ائمه علیهم السلام به آن حضرت ، حضرت

به او فرموده: رحمک الله. (۱۸۰) و او هم آن اس-ت-ک-ه-ش-ت-ران-خ-ود را به هارون رشید کرایه داد به جهت سفر حج چون خدمت ح-ض-رت م-وس-ی ب-ن ج-عفر علیه السلام رسید آن جناب فرمود: ای صفوان! هر چیز از تو نی-ک-و-وج-میل است مگر یک چیز از تو و آن کرایه دادن شتر است به این مرد یعنی هارون، ع-رض ک-رد ک-ه م-ن ب-ه جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم و لکن کرایه دادم برای ط-ری-ق م-ک-ه و خ-ودم ه-م در کار نیستم بلکه امر دست غلامان من است، فرماید: آیا کرایه از ای-ش-ان طلب نداری؟ گوید: چرا، فرماید: آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایه تو به تو برسد؟ گوید: بلی، فرماید: کسی که دوست داشته باشد بقاء ایشان را پس او از ای-ش-ان است و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش شود، صفوان رفت و شتران خ-ود را ب-الت-م-ام ف-روخت، هارون چون مطلب را فهمید به وی گفت: به خدا قسم! اگر نبود حسن صحبت تو، هر آینه تو را می کشتم. (۱۸۱) و این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام، را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده (۱۸۲) و زیارت وارث (۱۸۳) و دعای معروف به (علقمه) را که بعد از زیارت عاشورا می خوانند نیز از آن حضرت نقل کرده (۱۸۴) و این صفوان مکرر حضرت صادق علیه السلام را از مدینه به کوفه آورده و با آن جناب به زیارت تربت ح-ض-رت ام-ی-رال-م-ؤ-م-ن-ی-ن-ع-لی-ه-الس-لام ن-ائل

گش-ته و بر قبر آن جناب خوب مطلع بوده. (۱۸۵)

و از (ک-ام-ل-ال-زئی-اره) م-روی-اس-ت-ک-ه م-د-ت-ب-ی-س-ت-س-ال-ب-ه-زی-ارت-آن-ت-ریب-ت-مطهره می رفت و نماز خود را در نزد آن حضرت به جای می آورد. (۱۸۶) و او ج-د-ث-ق-ه-ج-لی-ل و ف-ق-ی-ه ن-ب-ی-ل-ش-ی-خ-ط-ای-ف-ه امامیه ابو عبدالله صفوانی است که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباحله کرد چون قاضی از مجلس برخاست تب کرد و دستش که در مباحله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد و روز دیگر هلاک شد. (۱۸۷)

نهم- عبدالله بن ابی یغفور است

ک-ه-ث-ق-ه و ب-سیار-جلیل-القدر-است-در-اصحاب-ائمہ-و-از-حواریین-صادقین-علیهما-السلام-ب-ه-ش-م-ار-م-ی-رفت-و-ب-س-ی-ار-م-حبوب-حضرت-صادق-علیه-السلام-بوده-و-حضرت-از-او-رض-ای-ت-د-اش-ت-ه،-چ-ون-در-م-ق-ام-اط-اع-ت-و-ام-ت-ث-ال-ام-ر-آن-ج-ن-اب-و-ق-ب-ول-ق-ول-آن-ح-ض-رت-خ-یلی-ثابت-قدم-بوده-چنانکه-روایت-است-که-وقتی-به-آن-حضرت-عرض-کرد-به-خدا-سو-گند!-اگر-شما-اناری-را-دو-نصف-کنی-و-بگویی-که-این-نصف-حرام-است-و-ای-ن-ن-ص-ف-ح-لال،-م-ن-ش-ه-اد-ت-م-ی-ده-م-آن-چ-ه-را-ک-ه-گ-ف-ت-ی-حلال-،-حلال-است-و-آنچه-را-که-گفتی-حرام،-حرام-است!-حضرت-دو-مرتبہ-فرمود: خدا رحمت کند تو را. (۱۸۸)

و روایت است که آن حضرت فرمود: م-ن-ن-ی-اف-ت-م-اح-دی-را-ک-ه-قبول-کند-وصیت-مرا-و-اطاعت-کند-امر-مرا-مگر-عبدالله-بن-ابی-یغفور. (۱۸۹) و او همان است که دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده. (۱۹۰) و همان کس

است آن حضرت بر او سلام فرستاده و وصیت کرده او را به صدق حدیث و ادای امانت. (۱۹۱)

وَبِالْحَجْمِ لِه ؛ در ایام حَضْرَتِ صَادِقِ عَلِيِّ السَّلام ، در سال طَاعُونَ وفات کُرد و بعَد از فوت او حَضْرَتِ صَادِقِ عَلِيِّ السَّلام بر ای مفضل بن عمر مرقومه ای نوشته که تمام آن ثناء و ترضیه است بر ابن ابی یعفور به کلماتی که دلالت دارد بر رجحان شایسته او بر مَرْتَبِ ه ای که عقل حیرت می کند، از جمله آن کلمات شریفه این است :

(وَقُبَّ ضَخَصِ كَوَاتِ اللّهِ عَلِي رُوْحِهِ مَحْمُودِ الْاَثْرِ مَشْكُورِ السَّعْيِ مَغْفُورِ لِمُه مَرْحُومِا بِرِضَى اللّهِ وَرَسُوْلِهِ وَ اِمَامِهِ عَنْهُ فُبُوْلَادَتِي مِنْ رَسُوْلِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِه وَ سَلَمَ مَا كَانْ فِي عَصْرِنَا اَحَدٌ اَطْوَعَ لِلّهِ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِاِمَامِهِ مِنْهُ فَمَا زَالَ كَذَلِكْ حَتَّى قَبِضَهُ اللّهُ اِلَيْهِ بِرَحْمَتِهِ وَ صَبَّرَهُ اِلَى جَنَّتِهِ الْخ .) (۱۹۲)

دهم و یازدهم _ عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبدالله است

که هر دو از اجلاء اهل قم و از دوستان حضرت صادق علیه السلام و از محبوبین آن حضرت بوده اند و حَضْرَتِ ، ای_شان را خیلی دوست می داشت ، و هر وقت بر آن حضرت به مدینه وارد می شدند از ایشان تفقد می فرموده و احوال اهل بیت و اقوام و خویشان و بستگان آنها را می پرسیده ، و وقتی عمران بر حضرت صادق عَلِيِّ السَّلام وارد شد آن جناب از او احوال پرسید و با او نیکویی و بشاشت فرمود چون برخاست برود (حَمَدَنَاب) از آن حضرت پرسید که کیست این شخص که ای_ن_ح_و_ب_ا_و_ن_ی_ک_و_ی_ی_ک_ردی_د؟ فرمود: ای_ن

از اهل بیت نجباء است ، یعنی از اهل قم که اراده نمی کند ایشان را جباری از جابره مگر آن که خدا او را در هم می شکند.
(۱۹۳)

و روایت شده که ه وقت ی آن حـضـرت میـان دیـدگـان عیسی را بوسید و فرمود: تو از ما اهل بیـت می باشی (۱۹۴) و ایـن عـمـران هـمان است که حضرت صادق علیه السلام از او خواسته بود که چند خیمه برای آن حضرت درست کند، او درست کرد و آورد در مـنی برای آن جناب نصب نمود، یک خیمه زنانه و یک خیمه مردانه و یک خیمه برای قضای حاجت ، چون حضرت صادق علیه السلام با اهل بیت خود وارد شد، پرسید این خیمه ها چیست ؟ گـفـت فـتـنـد: عـمـران بـن عـبـدالله قـمـی بـرای شـمـا دـرسـت کـرده ، حـضـرت در آنـجـا نازل شد و عمران را طلبید و فرمود: این خیمه ها به چند از کار درآمده ؟ گفت : فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است و من اینها را برای شما به دست خود درست کرده ام و به رسـم هـدیـه بـرای آن حـضـرت آورده ام و دوسـت دارم فدایـت شـوم قـبـول فرمـایـی د و من آن مالی را که فرستاده بودید برای این کار رد کردم پس حضرت دسـت او را گـرفت و فرمود: سـؤال [درخواست] می کنم از خدا که صلوات بفرستد بر مـحـمـد و آل مـحـمـد و آنکه تو را و عترت تو را در سایه رحمت خود درآورد روزی که سایه نباشد جز سایه او. (۱۹۵) و پسر عمران (مرزبان) از راویان اصحاب ابوالحـسـن الرضا علیه السلام

و صاحب کتاب است وقتی خدمت آن جناب عرض می کند که سؤ ال م ی ک ن م ش م ا را از اهم امور نزد من آیا من از شیعه شما می باشم ؟ فرمود: بلی ، گفت : اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: بلی . (۱۹۶)

دوازدهم _ فضیل بن یسار البصری ابوالقاسم

ثقه جلیل القدر از روایت و فقهاء اصحاب صادقین علیهما السلام و از اصحاب اجماع است ، ی عنی از کسانی که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصدیق او و اقرار کرده اند به فقه او . و روایت اس ت ک ه ح ض رت ص ا دق علیه السلام هرگاه او را می دید که رو می کند می فرم ود : (ب ش ر ا ل م خ ب ت ی ن) هر که دوست دارد که نظر کند به سوی مردی از اهل ب ه ش ت پ س ن ظ ر ک ن د ب ه س و ی ای ن م ر د . (۱۹۷) و م ی ف ر م و د ک ه ف ض ی ل از اص ح اب پ در م ن اس ت و من دوست می دارم که آدمی دوست بدارد اصحاب پدرش را . (۱۹۸) و در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کرد و آن کسی که او را غ س ل داده ب و د ب ر ای آن ح ض رت ن ق ل ک ر د ک ه در وقت غ س ل ف ض ی ل د س ت ش س ب ق ت م ی ک ر د ب ر ع و ر ت ش ح ض رت ف ر م و د : خ د ا ر ح م ت ک ن د فضیل را او از ما اهل بیت بود . (۱۹۹)

(وَ رُوِيَ عَنِ الْفَضِيلِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَمْنَعُنِي مِنْ لِقَائِكَ إِلَّا أَعْنِي مَا أَذْرِي مَا يَأِي وَأُفَقِّكَ مِنْ ذَلِكَ؟ قَالَ فَاقْ أَلَعَلَّ لِيهِ السَّلَامُ : ذَلِكَ خَيْرٌ لَكَ .) (۲۰۰)

و پسران فضیل : قاسم و علاء و نواده او محمّد بن قاسم جمیعا از اجلاء و ثقات اصحاب می باشند _ رضوان الله عليهم اجمعین

سیزدهم _ فیض بن المختار کوفی است

ک ه ث ق ه و از روایت حضرت باقر و صادق علیه السلام است ، وقتی خدمت حضرت صادق ع ل ی ه الس ل ام اص ر ا ر ب ل ی غ و م س ث ل ت ک ت ی ر ن م و د ک ه او را خبر دهد به امام بعد از خود ، ح ض رت پ ر د ه ای ک ه در ک ن ا ر ا ط ا ق آ و ی خ ت ه ب و د ب ا ل ا ز د و پ ش ت آن

پرده رفت و او را نیز طَلَبِیَد، فِیَضِیَچون به آن موضع وارد شد دید آنجا مسجد حضرت است، حضرت در آنجا نَمَازِخَوَانِد آن گاه مَنَحَرف از قَبَلِه نَشَسَت، فِیَضِیَزد در مَقَابِلِ آن حَضَرَتِقَرَارِگَرَفَتِکِه نَاگَاه ام ام مَوَسِیَعَلِیَه السَلَام داخِل شَد و در آن حال در سن پنج سالگی بود و در دست خود تازیانه ای داشت، حضرت صادق علیه السلام او را بر زانوی خویش نشانید و فرمود: پدرم و مادرم فدایت باد! این تازیانه چیست در دستت؟ گفت: گذشتم به علی برادرم دیدم این را در دست داشت و بهیمة را می زد از دست او گرفتم، آنگاه حضرت فرمود: ای فیض! همانا صحف ابراهیم و موسی رسیده به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن حضرت سپرد او را به علی علیه السلام و او را امِیَن دَانَسَت بَر آن، پس یک یک از امامان را ذکر فرمود تا آنکه فرمود آن صَحَفِ نَزْدِ مَن اسَت و مَن امین دانستم بر آن این پسر را با کمی سنش و اینک نزد او است. فِیَضِیَگَرَفَت: دَانَسَت مَراد آن حضرت را لکن گفتم فدایت شوم بیانی زیاده بر این می خِوَاهَم، فرمود: ای فیض! پدرم هرگاه می خواست که دعایش مستجاب شود می گشت دعای او و مَن نِیَز بَا ای نِپَس رَم چِن یَن هَس تَم و دیروز هم تو را در موقف یاد کردیم فذکرناک بالخیر. گفتم: سید من! زیاد کن بیان را، فرمود هرگاه پدرم به سفر می رفت من

با او ب_وَدَم ، پ_س هرگاه بر روی راحله خود می خواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او م_ی ب_رَدَم و ذراع خ_ود را وس_اده او م_ی ن_م_وَدَم ی_ک م_ی_ل و دو م_ی_ل ت_ا از خ_واب ب_ر م_ی خ_اس_ت و ای_ن پ_س ن_ی_ز ب_ا من چنین می نماید، باز سؤال زی_اده ک_رد، ف_ر م_ود: م_ن م_ی ی_ا ب_م به این پسرم آنچه را که یعقوب در یوسف یافت ، گ_گ_ف_ت م : ای س_ی_د م_ن ! زی_اده ب_ر ای_ن ب_ف_ر م_ا ، ف_ر م_ود: ای_ن ه_م_ا ن_ا م_ا است که از آن سؤال ن_م_وَدی پ_س اقرار کن به حق او پس برخاستم و سر آن حضرت را بوسیدم و دعا کردم ب_رای او، پ_س (ف_ی_ض) اذن ط_لب_ی د_ک_ه ب_ه ب_ع_ضی اظهار کند، فرمود: به ا_ه_ل و اولاد و رف_ق_ای_ت ب_گ_و ، (ف_ی_ض) در آن س_ف_ر ب_ا ا_ه_ل و اولاد ب_وَد ب_ه آنها اطلاع داد، حمد خدا را بسیار نمودند و از رفقاییش یونس بن طیبان ب_وَد چ_وَن ب_ه ی_وَن_س خ_ب_ر داد ی_وَن_س گ_گ_ف_ت : از آن ح_ض_رت ب_ای_د خ_وَد م_ب_ال واسطه بشنوم و در او عجله بود پس روان شد به جانب خانه آن حضرت ، (فیض_ع) گفت من عقب او رفتم همان که به در خانه آن جناب رسید صدای آن حضرت بلند شد ک_ه ا_م_ر چ_ن_ان است که فیض برای تو گفت ، یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم . (۲۰۱)

چهاردهم _ لیث بن البختری

م_ش_ه_وَر ب_ه ابوبصیر مرادی . قاضی نورالله در (مجالس) در ترجمه او گفته ک_ه در (ک_ت_اب خ_لاص_ه) مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابومحمد

است و از راویان امامین الهمامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و حَضرت امام
مَحـمدباقر علیه السلام در شَاءن او فرموده که بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ؛ یَعْنِی بَشـارت اسـت آن
كـسـانِی را كه هـخـشـوع از بـرای خـدا مـی كـنـنـد بـه دخول جنت و از آن جمله (لیث) خواهد
بود. و در (کتاب خلاصه) از (مختار كـشـی عـ) از جمیل بن دراج روایت نموده كه گفت از حضرت امام جعفر علیه
السلام شنیدم كه می فرمود:

(بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ بِرُزْيُ دُ بِنُ مُعَاوِيَةَ الْعَجَلِي وَ أَبُو بَصِيرٍ لَيْثُ بْنُ الْبَخْتِ رِي الْمُرْدِي
وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَ زُرَّارَةُ نَجْبَاءُ أَمْنَاءُ اللَّهُ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ لَوْلَا هَؤُلَاءِ لَأَنْقَطَعَتْ آثَارُ النَّبُوَّةِ وَ أَنْدَرَسَتْ.) (۲۰۲)

و ای ضـا در (كـتـاب كـشـی) مسطور است كه ابوبصیر یکی از آنها است كه اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او
و اقرار کرده ان به فقه او. و از ابوبصیر روایت کرده كه گـفـت : روزی بـه خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام رفتم از من پرسیدند كه در وقت مـوت عـلبـاء بـن دزاع الـسـدی حـاضـر شـده بـودی ؟
گـفـتـم : بـلی ، و او در آن حـال مـرا خبر كرد كه تو ضامن دخول بهشت از برای او شده ای و از من استدعا
كرد كه این مـضـمون را یاد شما آورم ، گفتند كه راست گفته است ، پس من به گریه درآمدم گفتم كه جـان مـن
فـدای تـو بـاد تـقـصـی مـن چیست كه قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده ضـری ر البصر
منقطع به درگاه دین

پناه شما نیستم؟ آن حضرت عنایت نموده فرمودند که از برای ت و ن ی ز ض ا م ن ب هشت شدم ، من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز می خواهم که از برای من ضامن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم ، آن حضرت فرمود که ض ا م ن ک ر د م ، ب از گفتم که می خواهم جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی ، گفتند که چ ن ی ن ک ر د م ، و د ی گ ر ب ا ر ه درخ و اس ت ن م و د م ک ه ح ض ر ت ح ق ج ل و علا را ضامن سازد و آن حضرت لحظه ای سر مبارک گردانیدند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم . (۲۰۳)

م و ل ف گ و ی د : ک ه ش ی خ ک ش ی از شعیب عقرقوفی روایت کرده است که گفت : گفتم به ح ض ر ت ص ا د ق ع ل ی ه ا ل س ل ا م ک ه ب س ا ش و د م ا م ح ت ا ج ش و ی م ب ه س ؤ ا ل ب ع ض م س ا ی ل ، از ک ی س ؤ ا ل ک ن ی م ؟ ف ر م و د : ب ر ت و ب ا د ب ه ا س د ی ، ی ع ن ی ا ب و ب ص ی ر . (۲۰۴) ش ی خ م ا د ر (خ ا ت م ه م س ت د ر ک) فرموده : مراد به ا ب و ب ص ی ر ، ا ب و م ح م د ی ح ی ی بن قاسم اسدی است به قرینه قائل، یعنی عصاکش او علی بن ابی حمزه ، که تصریح کرده اند علما به آنکه او راوی کتاب او است و این ابوبصیر ث ق ه ا س ت چ ن ا ن ک ه در (رجال شیخ) و (خلاصه) است و عقرقوفی پسر خواهر ابوبصیر مذکور است . (۲۰۵)

پانزدهم _ محمد بن علی بن نعمان کوفی ابوجعفر معروف به (مؤمن الطاق) و به (احوال) نیز

و م خ ا ل ف ی ن ، او را (شیطان الطاق) می گفتند، دکانی داشت در کوفه در موضعی معروف به طاق المحامل ، و در زمان او پول قلبی (تقلبی) پیدا شده بود کته کسی نمی شناخت به ملاحظه آنکه باطن

آن پولها قلب بود نه ظاهرش لکن به دست او که می دادند می ف_ه_م_ی_د_و ب_ی_رون_می_آورد قلب آن را از ای_ن_ج_ه_ت_م_خ_الف_ی_ن_و را ش_ی_ط_ان_ال_ط_اق گفتند. (۲۰۶) و او یکی از متکلمین است و چند کتاب تصنیف کرده از جمله (کتاب افعال لاتفعل) و احتجاج او با زید بن علی علیه السلام و هم محاجه او با خوارج مشهور است و مکالمات او با ابوحنیفه معروف است .

روزی اب_وح_ن_ی_ف_ه_به وی گفت که شما شیعیان اعتقاد به رجعت دارید؟ گفت : بلی ، گفت : پ_س_پ_ان_ص_د_اش_رف_ی_ (دره_م) ب_ه_من_قرض_بده و در رجعت که به دنیا برگشتم از من ب_گ_ی_ر، اب_و_ج_ع_فر_فرمود از برای من ضامنی بیاور که چون به دنیا بر می گردی به ص_ورت_ان_س_ان_ب_ر_گ_ردی تا من پول بدهم ؛ زیرا که می ترسم به صورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم . (۲۰۷) و هم روایت شده ک_ه_چ_ون_ح_ض_رت_ص_ادق_علیه_السلام رحلت فرمود، ابوحنیفه به مؤ من الطّاق گفت : یا اب_ا_ج_ع_ق_ر! ا_م_ام_تو_وفات_کرد، مؤ من گفت : (لَکِن اِمامُکَ مِنَ الْمُنتَظَرِینَ اِلَی یَومِ الوَقْتِ المَعْلُومِ) ؛ اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمی میرد تا وقت معلوم .

و در (مجالس المؤمنین) است که روزی ابوحنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده و متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر ب_ر_او اف_ت_اد از روی ت_ع_ص_ب و عناد به اصحاب خود گفت که قَدْ

جاءكم الشيطان؛ یعنی شی-ط-ان ب-ه س-وی ش-ما آمد. ابوجعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند: (إِنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوۡزُؤُهُمۡ أَزًّا) (۲۰۸). (۲۰۹)

و ای-ضا مروی است که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود و در کوفه خروج نمود و نام خ-ود را ام-ی-رالْمؤْمِنین نهاد و مردم را به مذهب خود می خواند، مؤ من الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند، پس م-ؤ م-ن الط-اق ب-ه ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که ت-و ب-ه ص-ف-ت ع-دل و ان-ص-اف اتصاف داری ، بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل ب-اش-م ، پ-س ض-ح-اک ب-ه اص-حاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواج-ی خ-واه-د یافت آنگاه مؤ من الطاق به ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبراً از علی ب-ن اب-ی ط-الب ع-لی-ه الس-لام می ک-ن-ی و ق-ت ل و ق-ت ال او را ح-لال دانسته اید؟ ضحاک گفت : برای آنکه او حکم گرفت در دین خدا و هر که در دین خدای ت-ع-الی ح-ک-م گ-ی-رد ق-ت ل و ق-ت ال او و ب-ی-زاری از او حلال است ، مؤ من الطاق گفت : پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و ه-ر گ-اه ح-ج-ت ت-و ب-ر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو در آیم و مناسب آن است که جهت ت-م-ی-ز ص-واب و خ-ط-ای

هـ_رِی_ک از من و تو در مناظره ، کسی را تعیین کنی تا مخطی را درخ_ط_ای او ادب ن_م_ای_د و از ب_رای
 م_ص_ی_ب_ب_ه_ص_واب حکم نماید. پس ضحاک به یکی از اص_ح_اب خ_ود اش_اره ن_م_ود و گ_ف_ت :
 ای_ن_م_رد در م_ی_ان م_ن و ت_و ح_ک_م_ب_اش_د_ک_ه_ع_الم و ف_اض_ل_اس_ت ، مؤ من الطاق گفت :
 البته این مرد را حکم می سازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ، ضحاک گفت : بلی ، پس مؤ من الطاق
 روی به اصحاب ضحاک ن_م_وده گ_ف_ت : ای_ن_ک_ص_احب شما حکم گرفت در دین خدای ، دیگر شما دانید!
 چون اصحاب ض_ح_اک آن م_ق_اله را ش_ن_ی_د_ن_د_چ_ن_دان چ_وب و ش_م_ش_ی_رح_واله ض_ح_اک
 ن_م_ودن_د که هلاک شد. (۲۱۰)

ش_ان_زده_م_ح_م_د_ب_ن_مسلم بن رباح (یا رباح) ابو جعفر (الطحان الثقفی الکوفی

از بزرگان اصحاب باقرین علیهما السلام و از حواریین ایشان و از مخبتین و اورع و افقه م_ردم و از وج_وه اص_ح_اب کوفه
 است . (وَهُوَ مِمَّنِ اجْتَمَعَتِ الْعَصَابَةُ عَلَى تَضْيِیحِ مَا یَصْحُحُ عَنْ نَهْ وَعَلَى تَصَدِیقِهِ وَ الْاِیْنِ قِیَادَ لَهُ
 ب_الْف_قَه) . و روایت شده که چهار س_ال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام استفاده
 احکام دینی و معارف یقینی می نمود و بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق می نمود و از او
 روایت شده که گفته سی هزار حدیث از حضرت باقر علیه السلام و شانزده هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام اخذ
 کرده ام . (۲۱۱)

و روایت شده که ثقه جلیل القدر عبدالله بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق

عليه السلام عرضه مي دارد كه براي من ممكن نمي شود هميشه خدمت شما برسم و بسا مردى از اصحاب مـ ا بـ يـ اىـ د
نـ زد مـ ن و از مـ ن مساءله اى پيرسد و نيست نزد من جواب هر سؤالى كه از من مى پـ رسـ نـ د چـ ه بكنم؟ فرمود:
چه مانع است تو را از محمّد بن مسلم، پس به درستي كه او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجيه بوده. (۲۱۲)

و روايت شده از مـ حـ مـ د بـ ن مـ سلم كه گفت: شبى در پشت بام خود خوابيده بودم شنيدم كه كـ سـ يـ در
خـ انـ ه مـ را مـ ي زنـ د پس آواز دادم كه كيست؟ گفت منم كنيزك تو رحمك الله من به کنار بام رفتم و سر كشيدم
ديدم كه زنى ايستاده است چون مراديد گفت: دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زاييدن گرفت و نازاييده به آن درد
بمرد و فرزند در شكم او حركت مـ ي كـ ند چه كار بايد كرد و حكم صاحب شرع در اين باب چيست؟ پس به او گفتم:
اى امه الله! مثل اين مساءله را روزى از حضرت امام محمدباقر عليه السلام پرسيدند آن حضرت فرمود كه شكم مرده را
بشكافند و فرزند را بيرون آرند تو چنان كن، بعد از آن به او گـ فتم كه اى امه الله! من مرده ام كه در زاويه صاحب راءى
و قياس است جهت حكم اين مساءله رفتـ ه بودم گفت كه من در اين مساءله چيزى نمى دانم نزد محمّد بن مسلم ثقفى
برو كه او تـ و را از حـ كم اين مساءله خبر

خواهد داد و هرگاه تو را در این مسأله فتوی دهد تو نزد من بـاز آی و مـرا خـبـر ده ، پـس بـه او گـفـتم :
برو به سلامت ، و چون صباح شد به مسجد رفتـم دیـم که ابوحنیفه نشسته و همان مسأله را با اصحاب خود در میان
دارد و از ایشان سؤال می کند و می خواهد که آنچه که از من در جواب این مسأله به او رسیده به نام خود اظهار کند، پس
از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابوحنیفه گفت : خدا بیامرزد تو را بگذار ما را که یک لحظه زندگانی کنیم . (۲۱۳)

و از زراره رضی اللہ عنہ ، روایت است که وقتی ابو کریبه ازدی و محمد بن مسلم ثقفی جـهـت ادای شهادتی
نزد (شریک) قاضی کوفه آمدند، (شریک) زمانی در صورت ایـشـان تـامـل نمود آثـار صـلاح و
تـقوی و عبادت در ناصیه ایشان دید گفت : جـعـفـریـان و فاطمیان یعنی این دو نفر از شیعیان حضرت جعفر و
فاطمه و منسوب به این خـانـواده هستند، ایشان گریستند، (شریک) سب گریه ایشان پرسید، فرمودند: بـرای اینکه ما
را شمردی از شیعیان و جزء مردمانی گرفتی که راضی نمی شوند ما را بـرادران خود بـگـویـند بـه جهت
آنچه مشاهده می کنند از سخافت و کمی ورع ما و هم نسبت دادی بـه کـسـی که راضی نـمـی شـود
کـه امـثال ما را از شیعه خود بگیرد، پس اگر تـفـضـل نـمود و مـراقـبـول فرمود پس
بـرمـانـت نـهـاده و تفضل فرموده . (شریک) تبسم کرد و گفت : هرگاه

مرد در دنیا پیدا می شود باید مانند شما بوده باشد. (۲۱۴)

و وارد شده که محمد بن مسلم مردی مالدار و جلیل بود، حضرت باقر علیه السلام به وی فرمود: تواضع کن ای محمد! پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازویی بردست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما فروشی شد. قوم او به نزد او جمع شدند و گفتند: این کار تو باعث فضیحت ما است! فرمود: مولای من مرا امر فرموده به چیزی که من دست از آن بزنم خواهم داشتم، گفتند: اگر لاعلاج خواهی کسی کنی پس در دکان آرد فروشی بزنش، پس برای او سنگ آسیا و شتری مهیا کردند که گندم و جو آرد کند و بفروشد محمد قبول کرد و از این جهت است که او را (طحان) گفتند، در سنه یک صد و پنجاه وفات کرد. (۲۱۵)

هفدهم _ معاذ بن کنیر الکسانی الکوفی

که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از ثقات ایشان و از کسانی است که روایت کرده اند بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش علیه السلام. و در روایت (تَهْذِیب) است که او کرباس می فروخت، وقتی ترک کسب کرد حضرت صادق علیه السلام احوال او را پرسید، گفتند: ترک کرده تجارت خود را، فرمود: ترک کسب، عمل شیطان است هر که ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش می رود. (۲۱۶) و هم روایت است که هوقتی می آمد در موقوف عرفات نظراف که ندها را لَمَوق فدی مردم بسیار به حج آمده اند خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و

گفت : همانا اهل موقف بسیار می باشند! حضرت نظری به ایشان افکند پس فرمود: نزد من بیا یا ابا عبدالله ! آنگاه فرمود: (يَأْتِي بِهِ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ) ، نه به خدا قسم نیست ، حج مگر برای شما نه به خدا قسم قبول نمی کند خدا مگر از شما. (۲۱۷)

هجدهم _ معلى بن خنيس بزاز كوفى مولى ابى عبدالله الصادق عليه السلام

از روایات ظاهر م می شود که او از اولیاء اللہ و از اهل بیت است و حضرت صادق (ع) از او را دوستان می داشت و وکیل و قیم بر نفقات عیال آن حضرت بوده . شیخ طوسی در (کتاب غیبت) فرموده : و از ممدوحین ، معلى بن خنيس است و او از قوام حضرت صادق عليه السلام بود، و داود بن علی او را به این سبب کشت و او پس ندیده بود نزد حضرت صادق عليه السلام و بر طریقه او گذشت . و روایت شده از ابوبصیر که گفت : چون داود بن علی ، معلى را کشت و به دار کشید او را، بزرگ آمد این بر حضرت صادق عليه السلام و دشوار آمد بر او، به داود فرمود: ای داود! ب رای چه کشتی می ولای مرا و وکیل مرا در مال و عیالم به خدا سوگند که او وجیه تر بود از تو نزد خدا، و در آخر خبر است که فرمود: آنگاه ب اش به خداس و گند که او داخل بهشت گردید. (۲۱۸)

مؤلف گوید: از اخبار ظاهر م می شود که حضرت صادق (ع) از او را دوستان می داشت و وکیل و قیم بر نفقات عیال آن حضرت بوده . شیخ طوسی در (کتاب غیبت) فرموده : و از ممدوحین ، معلى بن خنيس است و او از قوام حضرت صادق عليه السلام بود، و داود بن علی او را به این سبب کشت و او پس ندیده بود نزد حضرت صادق عليه السلام و بر طریقه او گذشت . و روایت شده از ابوبصیر که گفت : چون داود بن علی ، معلى را کشت و به دار کشید او را، بزرگ آمد این بر حضرت صادق عليه السلام و دشوار آمد بر او، به داود فرمود: ای داود! ب رای چه کشتی می ولای مرا و وکیل مرا در مال و عیالم به خدا سوگند که او وجیه تر بود از تو نزد خدا، و در آخر خبر است که فرمود: آنگاه ب اش به خداس و گند که او داخل بهشت گردید. (۲۱۸)

اهل بهشت را بکشتی ، گفت : من نگشتم ، فرمود: کی کشت او را؟ گفت : سیرافی او را بکشت و سیرافی صاحب شرطه او بود، حضرت از او قصاص کرد و او را به عوض معلی بکشت .(۲۱۹)

و از معتب روایت است که حضرت صادق علیه السلام آن شب در سجده و قیام بود و در آخر شب نفرین رکد بر داود بن علی ، به خدا سوگند که هنوز سر از سجده بر نداشته بود که صدای صیحه شنیدم و مردم گفتند: داود بن علی وفات کرد! حضرت فرمود: همانان من خـوانـدم خـدا را به دعا تا فرستاد خداوند به سوی او ملکی که عمودی بر سر او زد که مثانه او را شکافت .(۲۲۰)

شـیـخ کـلیـنـی و طـوسـی بـه (سـنـد حـسـن کـالصـحـی ح) از ولیـد بـن صبیح نقل کرده اند که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و ادعا کرد بر معلی بن خنیس دینی را بر او، و گفت : معلی برد حق مرا، حضرت فرمود: حق تو را برد آن کسی که او را کـشـت ، پـس فرمود به ولید برخیز و بده حق این مرد را همانا می خواهم خنک کنم بر معلی پوست او را اگرچه خنک می باشد یعنی حرارت جهنم به او نرسیده .(۲۲۱)

و نـیـز کـلیـنـی روایـت کرده از ولید بن صبیح که گفت : روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم افکند نزد من جامه هایی و فرمود: ای ولید! رد کن اینها را به نوردهای خـود، یعنی خدمت آن حضرت پارچه های ندوخته بود که تاهش را

باز کرده بودند حضرت ب ه او ف رم ود ک ه آن ه ا را ب پ ی چ ی د و ت اه ک ن د . ولی د
 گ ف ت : م ن ب ر خ اس ت م مقابل آن حضرت فرمود: خدا رحمت کند معلی بن خنيس را! من گمان کردم که
 آن حضرت شبیه ک رد ای س ت ادن مرا مقابل خود به ایستادن معلی در خدمتش ، پس فرمود: اف باد برای دنیا که
 خانه بلا است مسلط فرموده حق تعالی در دنیا دشمنش را بر ویش . (۲۲۲) و نیز شیخ کلینی روایت کرده از عقبه بن خالد که
 گفت : من و معلی و عثمان بن عمران مشرف شدیم خدمت حضرت صادق علیه السلام همین که حضرت ما را دید فرمود:
 مرحباً مرحباً به ش م ! ای ن صورتها دوست دارند ما را و ما دوست می داریم ایشان را (جَعَلَكُمُ اللَّهُ مَعَنَا فِی
 الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) ؛ ق رار ده د ش م ا را خ داون د ت عالی با ما در دنیا و آخرت . (۲۲۳)

ش ی خ کشی روایت کرده که چون روز عید می شد معلی بن خنيس بیرون می رفت به صحرا ژولیده مو و گردآلوده در
 زئ ستمدیده حسرت خورنده همین که خطیب منبر می رفت دست خود را به آسمان بلند می کرد و می گفت :

(اللَّهُمَّ هَذَا مَقَامُ خُلُوفِ إِيِّكَ وَأَصْفِیَ إِيِّكَ وَمَوَاضِعُ أُمَّنِ إِيِّكَ الَّذِي نَخْصُصُتْ هُمْ
 ابْتَرُوها (۲۲۴) الخ) .

نوزدهم _ هشام بن محمد السائب الکی ابوالمنذر

ع الم م ش ه ور ب ه ف ض ل و ع لم ، ع ارف ب ه ایام و انساب از علمای مذهب ما است گفت : علت
 ب زرگ ی پ ی دا ک رد م ب ه حدی که علم خود را فراموش نمودم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام
 رس ی دم پس آشامانید به من علم را در کاسه ای ، همین

کنه آن کاءس را نوشیدم علم به م ن ع ود ک رد و ح ض رت ص ادق علیه السلام به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می نشانید و با او، گشاده رویی و انبساط می فرمود و او کتب بسیار تاءلیف نموده در انساب و ف توحات و مثال و مقاتل و غیره و این همان کلبی نسابه معروف است و پدرش محمد بن سائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علماء و صاحب تفسیر است ؛ از سمعانی نقل شده که ترجمه او گفته :

(إِنَّهُ صَاحِبُ التَّفْسِيرِ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَقَائِلًا بِالرَّجْعَةِ وَابْنُهُ هِشَامٌ ذَانَسِبِ عَالٍ وَفِي التَّشْيِيعِ غَالٍ) . (۲۲۵)

بیستم _ یونس بن ظبیان کوفی

ک ه از روات اص ح اب ح ض رت ص ادق ع لی ه الس لام اس ت و اگ ر چ ه ف ض ل ب ن شاذان او را از کذابین شمرده و نجاشی فرموده که او ضعیف است جدا و التفات ک رده ن م ی ش ود بر روایات او و ابن غضائری گفته که او غالی و کذاب و وضاع حدیث اس ت و لک ن ش ی خ ما ع ط ر الله مرقده _ در خاتمه (مستدرک) فرموده : و دلالت می کند بر حسن حال او و استقامت و علو مقام او و عدم غلو او اخبار بسیاری ، پس آن اخبار را ذکر فرموده ک ه از ج م له ک لام ح ض رت ص ادق ع لی ه الس لام اس ت در حق او که در (جامع ب زن ط ی) است که فرموده (رَحِمَهُ اللَّهُ وَ بَنَى لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ كَانَ وَاللَّهِ مَأْمُونًا عَلَى الْحَدِيثِ) .

و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام به او زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام را

بِه نَحْوِي شَيْخِ دَر (تَهْ ذِي ب) وَ ابْنِ قَوْلِي دَر (كامل) رَوَيْتْ كَرْدَه ، وَ نِيْز تَعْلِيْمِ اَنْ جَنَابِ بَه
اَوْ دَعَايِ مَعْرُوفِي كِه دَر نَجْفِ بَايْدِ خَوَانْدِ كِه اَوْلِ اَنْ اَللّٰهُمَّ لَابِ دِّمِنْ اَمْرِكَ اَسْتَكْ عَه دَر تَمَامِ كَتَبِ
مَزَارِيَه مَذْكُورِ اسْتِ وَ هَمِ تَعْلِيْمِ اَوْ فَرَمُودَه اَنْ (عُودَه) (٢٢٦) رَا كِه بَرَايِ رَفْعِ دَرْدِ چَشْمِ نَافِعِ اسْتِ . اِلَى غَيْرِ ذٰلِكَ . وَ
نِيْز شَيْخِ مَا جَوَابِ دَادَه اَز اَخْبَارِي كِه دَر مَذْمُوتِ اَوْ وَاْرِدِ شُدَه بَه تَفْصِيْلِي كِه مَقَامِ كُنْجَايِشِ ذِكْرِ نَدَارْدِ ، طَالِبِيْتِ رَجُوعِ كُنَنْدِ
بَه اَنْ كِتَابِ شَرِيْفِ . (٢٢٧)

وَ گَزْدَشْتِ دَر فَيْضِ بِنِ الْمَخْتَارِ چِيْزِي كِه مَتَعَلَقِ بَه اَوْ بُوْدِ .

تَذْيِيْلِ : مَوْ لَفِ گُوِيْدِ : كِه شَايِسْتَه دِيْدِمِ دَر ذِيْلِ اِحْوَالِ اصْحَابِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَالِيهِ السَّلَامِ اِيْنَ
رَوَايَاتِ رَا نَقْلِ كُنْمِ وَ اِيْنَ بَابِ رَا بَه اَنْ خْتَمِ كُنْمِ :

حَكَايَتِ پِيْشْنَهَادِ مَرْدِ خِرَاسَانِي بَه غَلَامِ اِمَامِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ

نَقْلِ اسْتَكْ عَه حَضْرَتِ اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَا غَلَامِي بُوْدِ كِه هَر گَاهِ اَنْ حَضْرَتِ سَوَارَه بَه
مَسْجِدِ مِي رَفْتِ اَنْ غَلَامِ هَم رَاهِ بُوْدِ چُونِ اَنْ حَضْرَتِ اَز اسْتَرِ پِيَادَه مِي گَشْتِ وَ دَاخِلِ مَسْجِدِ مِي شُدِ اَنْ
غَلَامِ اسْتَرِ رَا نَگَاهِ مِي دَاشْتِ تَا اَنْ جَنَابِ مَرَاجَعْتِ كُنَنْدِ ، اِتْفَاقًا دَر يَكِي اَز رُوْزَه اَكْ عَه غَلَامِ بَرْدِ مَسْجِدِ
نَشِسْتِ هُو اسْتَرِ رَا نَگِه اَه دَاشْتِ هُو بُوْدِ چَنْدِ نَفَرِ مَسَاْفِرِ اَز اَهْلِ خِرَاسَانِ پِي دَاشْتِ دَنْدِ
يَكِي اَز اَنْ هُو اَرُو كَرْدِ بَه اَوْ گَفْتِ : اِي غَلَامِ ! مِيْلِ دَارِي كِه اَز اَقَايِ خُودِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ
خَوَاهَشِ كُنِي كِه مَرَا مَكَانِ تُو قَرَارِ دِهْدِ وَ مَن غَلَامِ

اوب_اش_م وب_ه_ج_ای_ت_وب_م_ان_م و_م_ال_م را_ب_ه_ت_وب_ده_م و_م_ن_م_ال_ب_س_ی_ار_از
ه_ر_گ_ونه دارم تو برو و آن مالها را برای خود قبض کن و من به جای تو ای_ن_جا بمانم . غلام گفت : از آقای خود
خواهش می کنم این را، پس رفت خدمت حضرت صادق_ع_لی_ه_الس_لام و_ع_رض_ک_رد: فدای_ت_ش_وم!
م_ی_دان_ی_خ_دم_ت_م_را_ن_س_ب_ت_خ_ود و_ط_ول_خ_دم_تم_را، پس هرگاه حق تعالی خیری را برای من
رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد؟ فرمود: من آن را به تو خواهم داد از نزد خودم و از غیر خودم منع می کنم تو را.

پس غلام قصه آن مرد خراسانی را با خود برای آن جناب حکایت کرد، حضرت فرمود اگر ت_وب_بی_م_ی_ل_ش_ده_ای
در_خ_دم_ت_م_ا و آن م_رد_رغ_ب_ت_ک_رده_ب_ه_خ_دم_ت_م_ا قبول کردیم ما او را و فرستادیم تو را، پس چون
غلام پشت کرد به رفتن ، حضرت او را ط_لب_ی_د و_ف_رم_ود: ب_ه_ج_هت_طول_خدمت_تو_در_نزدیک_ما_یک
نصیحتی تو را بنمایم آن وقت م_خ_ت_اری_در_ک_ار_خ_ود، و آن ن_ص_ی_ح_ت_ای_ن_اس_ت_ک_ه_چ_ون_روز
ق_ی_ام_ت_ش_ود_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّهِ_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_آویخته و چسبیده باشد به نوراللّه و
امیرالمؤمنین_ع_لی_ه_الس_لام آوی_خ_ت_ه_ب_اش_د_ب_ه_رس_ول_خدا_صلی_اللّهِ_علیه_و_آله_و_سلم و شیعیان ما
آوی_خ_ت_ه_ب_اش_ن_د_ب_ه_م_ا_پ_س_داخ_ل_ش_ون_د_در_ج_ای_ی_ک_ه_م_ا_داخ_ل_ش_وی_م و وارد
ش_وند_آنجا_که_ما_وارد_شویم ، غلام چون این را شنید عرض کرد:

من از خـدمـت شـمـا جـایـی نـمیـروم و در خدمت شما خواهم بود و اختیار می کنم آخرت را به دنیا و بیرون رفت به سوی آن مرد.

آن مرد خراسانی گفت : ای غلام ! بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام به غیر آن روی کی که با آن خدمت آن جناب ، حضرت قبول فرمود و لاء او را و امر فرمود که هزار اشرفی (دینار) به غلام دادند. (۲۲۸)

ابن فقیه (عباس قمی) خدمت آن حضرت عرض می کند : که ای آقای من ! من تا خود را شناخته ام خود را بر در خانه شما دیده ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پروده ام ، رجاء واثق و امید صادق که در این آخر عمر از من نگهداری فرمایید و از این در خانه مرا دور نفرمایید و من به لسان ذلت و افتقار پیوسته عرض می دارم .

شاهها چه تو را سگی بیاید

گر من بوم آن سگ تو شاید

هستم سگگی ز حبس جسته

بر شاخ گل هوات بسته

از مدح تو با قلاده زر

زنجیر وفا به حلقم اندر

خود را به خودی کشیده از جل

پیش تو کشیده از سر ذل

خود را به قبول رایگان

بستم به طویله سگانت

افکن نظری بر این سگ خویش سنگم مزین و مرانم از پیش

(وَ أَقُولُ أَيْضًا) :

عَنْ حِمَاكُمْ كَيْفَ أَنْصَرِفُ

وَ هَوَاكُمْ لِي بِه شَرَفُ

سَيِّدِي لَا عِشْتُ يَوْمَ أُرَى

فِي سِوَى أَبْوَابِكُمْ أَقِفُ

باب نهم: در تاریخ حضرت باب الحوائج الی الله تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول: در ولادت و اسم و لقب و کنیت امام کاظم علیه السلام

ولادت با سعادت آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه

صفر سنه صد و بیست و هشت در ابواء _ ک_ه_ن_ام_م_ن_زلی_اس_ت_م_اب_ی_ن_مکه_ومدینه_واقع_شده_اسم
 شریف آن حضرت موسی و کنیت م_ش_ه_ورش_اب_والح_س_ن_واب_وابراهیم ، والقاب آن جناب : کاظم و صابر
 و صالح و امین است و لق_ب_م_ش_ه_ورش_ه_م_ان_ک_اظ_م_اس_ت_ی_عنی_خاموش_وفرو_برنده_خشم_چه_آن_حضرت
 از دست دش_م_ن_ان_ک_شید_آنچه_کشید_وبر_ایشان_نفرین_نکرد،_حتی_آنکه_در_ایام_حبس_مکرر_در_کمین_در_آم_دن_د
 واز_آن_ح_ض_رت_ی_ک_ک_لم_ه_س_خ_ن_خ_ش_م_آم_ی_ز_ن_ش_ن_ی_دن_د. _واب_ن_اثر_که_از_متعصبان
 اهل سنت است گفته : آن حضرت را کاظم لقب دادند به جهت آنکه احسان می کرد با هر کس که ب_ا_واب_دی_م_ی
 ک_رد_واین_عادت_او_بود_همیشه (۱) ولکن اصحابش به جهت تقیه گ_اه_ی_از_آن_جناب_به (عبد صالح) و گاهی به (فقیه
) و (عالم) و غ_ی_ر_ذ_ل_ک_ت_ع_ب_ی_ر_م_ی_ک_رد_ن_د،_و_در_م_ی_ان_م_ردم_به (باب الحوائج) معروف است
 و ت_وس_ل_ب_ه_آن_ح_ض_رت_ب_رای_ش_ف_اء_ام_راض_وب_یماریها_ورفع_امراض_ظاهری_ویباطنی_ودرده_ای
 اع_ض_اء_خ_صوصا_درد_چشم_مجرب_است . و نقش خاتم آن حضرت (حَسْبِيَ اللَّهُ) و به روایت دیگر (الْمُلْكُ لِلَّهِ وَحْدَهُ)
 بوده . (۲) و واده آن حضرت ع_لی_ا_م_خ_دره_ح_م_ی_ده_م_ص_ف_اه_اس_ت_که_از_اشراف_اعاظم_بوده . حضرت
 صادق علیه السلام ف_رم_وده_ک_ه_ح_م_ی_ده_ت_صفیه_شده_از_هر_دنس_و_چرکی_مانند_شمس_طلا،_پیوسته_ملائکه_اورا
 ح_راس_ت_و_پ_اس_ب_انی_می_نمودند_تا_رسید_به_من_به_سبب_آن_کرامتی_که_از_حق_تعالی_است_برای_من_و_حجت_بعد_از
 من . (۳)

شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت

کرده اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت حضرت ام_ام_م_حمدباقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت ای_س_تاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم! چرا جعفر را تزویج ن_می_نمایی به حد تزویج رسیده است؟ و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود، حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد و به این زرا برای او کنیزی خواهد خرید. راوی گفت: بعد از چند روز دیگر به خدمت آن ح_ض_رت رف_تم، فرمود که می خواهید شما را خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم ب_رای_ج_ع_ف_را از او ک_ن_ی_ز_خ_واه_م خرید، اکنون آمده است بروید و به این همیان از او کنیزی بخرید.

چ_ون_ب_ه_ن_زد_آن_ب_رده_ف_روش_ی_رفتیم، گفت: کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و ن_م_ان_ده_است نزد من مگر دو کنیز، یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ب_ب_ی_ن_ی_م، چ_ون_ای_ش_ان_را_ب_ی_رون_آورد_گ_ف_ت_ی_م: آن جاریه که نیکوتر است به چند می فروش_ی؟ گ_ف_ت: ق_یمت_آخرش_هفتاد_دینار_است، گفتیم: احسان کن و از قیمت چیزی کم کن، گفت: هیچ کم نمی کنم، ما گفتیم به آنچه در این کیسه است ما می خریم، مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشایید مهر او را و بشمارید، نخاس گفت: عبث نگشایید که اگر یک_جبه_از_ه_ف_ت_اد

دی_ن_ار_ک_م_ت_ر_اس_ت_ن_م_ی_ف_رو_ش_م . آن مرد پیر گفت : بگشایید وبشمارید! چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد ونه کم !

پ_س_آن_ج_اری_ه_را_گ_رف_ت_ی_م_و_ب_ه_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_آ_ور_د_یم_و_ح_ض_رت_ا_م_ام_ج_ع_ف_ر_ص_اد_ق_ع_لی_ه_ال_س_لام
نزد آن حضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم ، ح_ض_رت_م_ا_را_ح_م_د_کرد_واز
جاریه سؤ ال نمود که چه نام داری ؟ گفت : حمیده نام دارم ، حضرت فرمود که پسندیده ای در دنیا وستایش کرده خواهی
بود در آخرت .(۴)

م_ؤ_لف_گ_وی_د_ک_ه_آن_چ_ه_ب_ر_م_ن_ظ_ا_هر_ش_ده_از_ب_عض_رو_ای_ات_آن_ا_ست_ک_ه_آن_م_خ_د_ره_چ_ن_د_ان
ف_ق_ی_ه_ه_و_ع_الم_ه_ب_ه_ا_ح_ک_ا_م_و_م_س_ای_ل_ب_ود_ه_ک_ه_ح_ض_رت_ص_اد_ق_ع_لی_ه_ال_س_لام_ز_ن_ها_را_ا_مر_می_ف_ر_م_ود_ه_ک_ه_ر_ج_وع
به اونمایند در اخذ مسایل واحکام دین .

شیخ کلینی وصفار و دیگران از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت : در سالی که حضرت ام_ام_م_و_س_ی_ع_لی_ه_ال_س_لام
تولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به سفر حج رفتم ، چون به م_ن_زل (ابواء)
رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند ، در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده به خدمت آن
حضرت آمد و عرض کرد که حمیده می گوید اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود
ت_ورا_خ_ب_ر_ک_ن_م_ک_ه_ای_ن_ف_ر_ز_ن_د_م_ث_ل_ف_ر_ز_ن_د_ان_دی_گ_ر_ن_ی_س_ت . پس
حضرت شاد و خ_وش_حال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و دل تورا شادان
بدارد و حال حمیده چگونه شده ؟ حضرت فرمود که حق تعالی پسری

به مَن عَطَاكَ رَدَّكَ هَبْ هـ تَرِين خَلَقَ خُدا اسْت وَحَمِيدَه مَرا به اَمْرِي خَبر داد از او كِه مَن از او مَطْلَعْتَر بَودم
بِه آن ، اَبِوَبِصِي رَگِ فَت : فِدَاي تَوْشوم ! چِه چِيز خَبر داد تورا حَمِيدَه ؟ حَضْرَت فَرْمُود كِه
حَمِيدَه كَفت : چُون آن مَوْلود مَبَارَكْ به زَمِين اَمَد دَسْتَهَاي خُود را بَر زَمِين كَذاشْت و سَرخُود را بِه سَوِي آسْمَان
بَلَنَد كَرْد ، مَن به او كَفتَم كِه چَينِ اسْت عَلامَت و لادَت حَضْرَت رَسالَت و هَر اَمامِي كِه بَعْد از او هَسْت . (۵)

رِوايَت كَرْدَه شِيخ بَرَقِي از مَنهال قِصاب كِه كَفت : بِيرون شَدَم از مَكِه به قِصَد تَشْرَف جَسْتَن به مَدِينَه هَمِين كِه
كَذاشْتَم به اَبِواء دِيدَم كِه حَق تَعَالِي مَوْلودي به حَضْرَت صَادِق عَلِيه السَّلَام عَطَا فرموده پَس مَن زودتر از آن حَضْرَت به مَدِينَه
وَارَد شَدَم و آن حَضْرَت يَك رُوز بَعْد از مَن وَاْرَد شَد . پَس سه رُوز مَرْدَم را طَعَام داد و مَن يَكِي از آن مَرْدَم بُوْدَم كِه
دَر طَعَام آن حَضْرَت حَاضِر مِي شَدَنَد و چَندان خُذَا مِي خُورَدَم كِه دِيكِر مَحْتاج به طَعَام نَبُوْدَم تا رُوز دِيكِر كِه بَر
سَفْرَه آن جَناب [حَاضِر مِي] شَدَم و سه رُوز مَن از طَعَام آن حَضْرَت خُورَدَم چَندان كِه شَكْمَم پَر مِي كَشْت و از ثَقْل طَعَام تَكِيَه
بَر بَالَش مِي دَادَم و دِيكِر چِيزِي نَمِي خُورَدَم تا اَفْرَدَاي آن رُوز . (۶) و رِوايَت شَدَه كِه به حَضْرَت صَادِق عَلِيه السَّلَام
عَرَض كَرْدَم كِه مَحَبَت شَما نَسِبَت به پَسْرَت مَوْسِي عَلِيه السَّلَام تا چِه حُد رَسِيدَه ؟ فرمود : به آن مَرْتَبَه كِه
دُوسَرْت دَارَم كِه فَرزَن دِيغَر از او نَداشْتَم كِه تَمَام مَحَبَت مَن بَراي او بَاشَد و دِيكِرِي

شِیَخ مَفِی دِ رَوایَت کَرده از یَعْقُوب سَرَج کِه گَفَت : داخِل شِ دَم بَر حَضَرَت اِمَام جَعْفَر صَدَق لیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابوالحسن موسی علیه السلام و او را در گهواره است پس با او را ز گفت : زمان طولانی ، من نَشَسْتَم تَا فارغ شد پس برخاستم به سوی آن حضرت ، حضرت فرمود: برو نزدیک مَوْلای خُود و سَلَام کُن بَر او، مَن نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم و بر او سلام کردم ، آن حضرت به زبان فصیح سلام مرا جواب داد و آنگاه فرمود: برو تغییر بده اسم دَخْتِ رت را کِ دِ رُوز نَام اُونِه اِی زِی رَا اَواسِ مِی است که حق تعالی مَبغُوض دارد آن را، یَعْقُوب گَفَت که حق تعالی به من دختری کرامت فرموده بود و من او را (حمیراء) نام گِ دَاشْتِه بَودم ، حضرت صادق علیه السلام فرمود: اِنَّهُ اِلٰی اَمْرِهِ تَزَشَدُ؛ یعنی اطاعت کُن اِمْر مَوْلای خود را تا رشد، یعنی راه راست نصیب توشود. پس من تغییر دادم اسم دخترم را. (۸)

فصل دوم: در مَکَرَمِ اَخْلَاقِ وَمَخْتَصِرِ از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی علیه السلام

اشاره

کمال الدین محمّد بن طلحه شافعی در حق او فرموده : او است امام کبیر القدر، عظیم الشان ، کَثِیر التَّهَجُّد، مجد در اجتهاد مشهور به عبادات ، مواظب بر طاعات ، مشهور به کرامات ، شب را بَه رُوز مِی آورد به سجده و قیام و روز را به آخر می رسانید به تصدق و صیام و به سبب بسیاری حملش و گذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقش (کاظم) خوانده شد. جَزَا مِی داد کَسِی رَا کِه بَدِی کَرده بود با او به احسان به او کسی را که جنایتی بر او وارد آورده بَه عَفْوِ او بَه جِهَت کَثَرَتِ عِبَادَتِش نامیده شده به (عبد

صالح) و مع روف شده در ع راق ب ه (ب اب الح وائج الى الله)؛ زی را ک ه ه ر ک ه متوسل به آن جناب شده به حاجت خود رسیده . كِرَامَاتُهُ تَحَارُّ مِنْهَا الْعُقُولُ وَ تَقْضَى بِأَنَّ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى قَدَمَ صِدْقٍ لَا تَزُلُّ وَ لَا تَزُولُ. انتهى. (۹)

ب السج م له ؛ ح ض رت ام ام م وس ی ع لی ه الس لام ع اب دت ری ن اه ل زم ان خ وواف ق ه از ه م ه و س خ تى تر وگرامی تر بود. وروایت شده که شبها برای ن وافل شب بر می خاست و پیوسته نماز می گذاشت تا نماز صبح و چون فرض صبح را ادا می کرد ردت ع ق ی ب می خواند تا طلوع آفتاب سپس برای خدا سجده می کرد و پیوسته در سجود و ت ح م ی د ب و د و س ر ب ر ن م ی داش ت ت ا ن زدی ک زوال و این دعا را بسیار می گفت :

(اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ ، و مکرر می کرد این را، و نیز از دعای آن حضرت بود: عَظْمَ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عَبْدِكَ.)

وچندان گریه می کرد از خوف خدا که محاسنش از اشک چشمش تر می شد. و از همه مردم صله و احسانش نسبت به اهل و ارحامش بیشتر بود و پرستاری می کرد فقراء مدینه را. شبها ک ه می شد ب ر دوش می گرفت زنه زن بی لی ک ه در آن بود پول و طلا و ن قره و آرد و خرما و می برد برای ایشان ، و فقراء نمی دانستند که از چه جهت است این . (۱۰) و آن بزرگوار کریم بود، و هزار بنده آزاد کرد.

واب والـــــــف رج گك ف ت ه ك ه چ ون ب ه آن ج ن اب خ ب ر م ی ر س ی د ك ه م ردی پ ری ش ان و بد ح ال اس ت ب رای اوص ره دی ن اری م ی داد، و ه م یانهای آن جناب مابین سیصد دینار بود تا دویست دینار و صرّه

های آن جناب در بسیاری مال مثل بود. (۱۱) و روایت کرده اند مردم از آن جناب ، و بسیار روایت کرده اند وافقه اهل زمان خود، و احفظ همه بود کتاب خدا را، و صوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود، و بـ حـ زن ، قـ رآن مـ جـ ید را تلاوت می نمود به حدی که هر که می شنید تلاوتش را، می گـ ریـ سـ ت ! و مـ ردم مدینه آن حضرت را (زین المجتهدین) می گفتند و نامیده شد به کاظم به جهت کظم غیظش و صبرش بر آنچه وارد می شد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در حـ بـ س و بـ نـ د ایشان مقتول از دنیا می رفت . (۱۲) می فرمود که من استغفار می کـ نـ م در هـ ر روزی پـ نـ ج هـ زار مـ رت بـ ه . (۱۳) و خـ طـ یـ ب بـ غـ دادی کـ ه از اعـ اظـ م اهل سنت و موثقین از مورخین و قدماء ایشان است گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد صـ الح مـ ی گـ فـ تند، از شدت عبادت و کوشش و اجتهادش ، و گفته روایت شده که آن حضرت داخـ ل مـ سـ جـ د پـ یـ غـ بـ ر صـ لـ ی اللہ عـ لـ یـ ه و آلـ ه و سـ لـ م شـ د و بـ ه مـ سـ جـ د ر فـ ت در اول شب ، شنیدند که پیوسته می گوید: (عَظْمُ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ) وای ن را مـ کـ رر گـ فـ ت تا داخل صبح شد. (۱۴) و در خیری از ماء مون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هارون الرشید، ماء مون گفت :

(إِذْ دَخَلَ شَيْخٌ مُسَخِّدٌ قَدْ أَنْهَكَتَهُ الْعِبَادَةُ كَأَنَّهُ شَنَّ بِالِ قَدْ كَلَّمَ السُّجُودَ وَجْهَهُ وَانْفَعَهُ) ؛

یـ عـ نـ ی وارد شـ د بر پدرم پیردمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت ، زرد و ورم دار شـ ده بود، و عبادت ، اورا

که گفت : شنیدم از ب_ع_ض_ی_اص_ح_اب_ک_ه_م_ی_گ_ف_ت_و_ق_ت_ی_ک_ه_ر_ش_ی_د_،_م_و_س_ی_ب_ن_ج_ع_ف_ر_ع_ل_ی_ه_الس_لام_را_م_ج_ب_و_س_س_ا_خ_ت_م_ی_ت_ر_س_ی_د_از_ج_ان_ب_ا_و_ک_ه_ا_و_را_ب_ک_ش_د_چ_ون_ش_ب_د_ر_آ_م_د_و_ض_و_ت_ا_ز_ه_ک_رد_و_ر_وی_ب_ه_ق_ب_له_ن_م_و_د_و_چ_ه_ا_ر_ک_ع_ت_ن_م_ا_ز_ک_رد_س_پ_س_ا_ی_ن_د_ع_ا_ب_ر_ز_ب_ان_ر_ان_د_:

(ی_أ_سَیِّدِی_نَجِّی_مِنْ_حَبْسِ_هَارُونَ_الرَّشِیدِ_وَخَلِّصْنِی_مِنْ_یَدِهِ_یَا_مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَیْنِ رَمْلِ وَ طَیْنٍ وَ مَاءٍ وَ یَا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ وَ یَا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَیْنِ مَشِیْمٍ وَ رَحِمٍ وَ یَا مُخَلِّصَ النَّارِ مِنْ بَیْنِ الْحَدِیدِ وَ الْحَجَرِ وَ یَا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَیْنِ الْأَحْشَاءِ وَ الْأَمْعَاءِ خَلِّصْنِی مِنْ یَدِی هَارُونَ) .

گفت : چون موسی علیه السلام این دعا کرد مردی سیاه در خواب هارون آمد شمشیری برهنه در دست داشت و بر سر او بایستاد و می گفت یا هارون ! رها کن موسی بن جعفر علیه السلام را و گ_ر_ن_ه_گ_ر_د_ن_ت_را_ب_ا_این_شمشیر_می_زنم_،_هارون_بترسید_و_حاجب_را_بخواند_و_گفت_: _ب_ر_وب_ه_ز_ن_د_ان_و_م_و_س_ی_را_ره_ا_کن_ ._حاجب_بیرون_آمد_و_در_زندان_بکوفت_ ._زندانبان_گفت_: _ک_ی_س_ت_؟_گ_ف_ت_: _خ_ل_ی_ف_ه_،_م_و_س_ی_را_می_خواند_،_زندانبان_گفت_: _یا_موسی_!_خلفه_تورا_می_خ_وان_د_،_آن_ح_ض_رت_ب_رخ_اس_ت_ه_راس_ان_و_گ_ف_ت_: _م_را_میان_شب_جز_برای_شر_نخواند_،_پس_گ_ری_ان_و_غ_م_گین_نزد_هارون_آمد_و_سلام_کرد_،_هارون_جواب_گفت_،_و_گفت_: _به_خدا_تورا_قسم_م_ی_ده_م_ک_ه_هیچ_در_این_شب_دعایی_کردی_؟_گفت_: _آری_،_گفت_: _چه_بود_؟_فرمود_: _وضوتازه_ک_ردم_و_چ_ه_ار_ک_ع_ت_ن_ما_ز_گزاردم_و_چشم

به آسمان برداشتم و گفتم: ای سیدم مرا از دست هـ_ارون وش_ر اوخ_لاص_گگ_ردان، هـ_ارون گگ_فت: خ_دای
ع_ز و ج_ل دَع_ای ت_ورا اَج_اب_ت ن_م_ود! پ_س آن ج_ناب را سه خلعت داد واسب خود را مرکوب اوساخت
واک_رام_ش ن_م_ود و ندیم خود گردانید. پس گفت این کلمات را به من تعلیم کن پس اورا به ح_اَج_ب_س_پ_رد
ت_اب_ه_خ_ان_ه رساند و موسی علیه السلام نزد او، شریف و کریم شد و هر پ_نجشنبه نزد اومی آمد تا بار دوم اورا
حبس نمود و رها نکرد تا به سندی بن شاهک سپرد، آن ملعون اورا به زهر شهید کرد. (۱۸)

سوم_ در متعبده شدن کنیز هارون است به برکت آن حضرت

روای_ت_ش_ده_ک_ه هـ_ارون رش_ی_د_ف_رس_تاد به نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وق_ت_ی_ک_ه
در ح_ب_س_ب_ود، ک_ن_ی_زی_ع_اقله و صاحب جمال که آن جناب را خدمت کند در زندان، وظ_اه_را
ن_ظ_رش در ای_ن_ک_ار_ب_ود ک_ه_ش_ای_د_آن_ح_ض_رت_ب_ه_س_وی_اوم_ی_ل_نماید و قدر او در نظر
مردم کم شود یا آنکه برای ترضیع آن جناب بهانه به دست آورد و خ_ادم_ی_ف_رستاد که تفحص از حال او نماید، خادم
دید آن کنیز را که پیوسته برای خ_دا در س_جده است و سر بر نمی دارد و می گوید: (قُدُوسٌ قُدُوسٌ سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ
س_بُح_انْكَ!) پس بردند اورا به نزد هارون، دیدند از خوف خدا می لرزد و چشم به آس_مان دوخته و مشغول گشت به
نماز از او پرسیدند: این چه حالت است که پیدا کرده ای؟ م_ی_گ_ف_ت: ع_ب_د_ص_الح را دی_دم_ک_ه
چ_ن_ی_ن_ب_ود، و پ_ی_وس_ت_ه آن ک_ن_ی_ز_ب_ه_ه_م_ی_ن_ح_ال_ب_ود ت_ا_و ف_ات_ک_رد،
و اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_ای_ن_روای_ت_را م_ف_ص_ل_ن_ق_ل_ک_رده

، وع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_الله_آن_را_در_ (جلاءالعیون) نوشته . (۱۹)

چهارم _ در حسن خلق آن حضرت است نسبت به عمری بدکردار

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_و_دی_گ_گ_ران_روای_ت_ک_رده_اند_که_در_مدینه_طیبه_مردی_بود_از_اولاد_خلیفه_دوم_که_پ_ی_وس_ت_ه_حضرت_امام_موسی_علیه_السلام_را_اذیت_می_کرد_،_ناسزا_به_آن_جناب_می_گفت_،_و_هر_وقت_که_آن_جناب_را_می_دید_به_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_دشنام_می_داد_._تا_آنکه_روزی_ب_ع_ض_ی_از_ک_س_ان_آن_ح_ضرت_عرض_کردند_که_بگذارید_ما_این_فاجر_را_بکشیم_،_حضرت_ای_ش_ان_را_ن_ه_ی_کرد_از_این_کار_نهی_شدیدی_وزجر_کرد_ایشان_را_و_پرسید_که_آن_مرد_کجا_است_؟_ع_رض_کردند_در_یکی_از_نواحی_مدینه_مشغول_زراعت_است_حضرت_سوار_شد_از_مدینه_به_دیدن_او_تشریفه_برد_،_وقتی_رسید_که_او_در_مزرعه_خود_توقف_داشت_،_حضرت_به_همان_ن_ح_و_ک_ه_س_وار_ب_رح_م_ار_خ_ود_ب_ود_داخ_ل_م_زرع_ه_ش_د_آن_م_رد_ص_دا_زد_ک_ه_زراع_ت_م_ا_را_ن_م_ال_،_از_آن_جا_نیا_،_حضرت_به_همان_نحو_که_می_رفت_رفت_تا_به_اورسید_ونشست_نزد_او_،_و_ب_ا_وب_ه_گ_ش_اده_روی_ی_و_خ_ن_ده_س_خ_ن_گ_ف_ت_وس_ؤ_ال_ک_رد_از_او_که_چه_مقدار_خرج_زراعت_خود_کرده_ای_؟_گفت_:_صد_اشرفی_،_فرمود:_چه_مقدار_ام_ی_د_داری_از_آن_بهره_ببری_،_گفت_:_غیب_نمی_دانم_،_حضرت_فرمود:_من_گفتم_چه_اندازه_امید_داری_ع_ای_دت_بشود_؟_گفت_:_امیدوارم_که_دویست_اشرفی_عاید_شود_،_پس_حضرت_کیسه_زری_بیرون_آوردند_که_در_آن_سیصد_اشرفی_بود_و_به_آن_مرحمت_کردند_و_فرمودند_این_را_بگیر_وزراع_ت_ن_ی_ز_ب_اق_ی_است_و_حق

تعالی روزی خواهد فرمود تورا در آنچه امید داری ، عمری ب_رخ_اس_ت و سر آن حضرت را بوسید و از آن جنا درخواست که از تقصیرات او بگذرد و اورا ع_ف_و_ف_رم_اید، حضرت تبسم فرمود و برگشت و پس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چ_ون_گ_اه_ش_ب_ه آن ح_ض_رت_ا_ف_ت_ا_د_گ_ف_ت : (اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (اص_ح_اب_ش_ب_ه_وی_گ_ف_ت_ن_د_ک_ه_قصه_توچیتست_توپیش_از_این_غیر_این_می_گفتی_؟!_گفت_:_شنیدید_آنچه_گفتم_باز_بشنوید._پس_شروع_کرد_به_آن_حضرت_دعا_کردن_،_اصحابش_با_اوم_خ_اص_م_ه_ک_ردند_اونیز_،_با_ایشان_مخاصمه_کرد_پس_حضرت_فرمود_به_کسان_خود_که_ک_دام_ی_ک_ب_ه_ت_ر_بود_،_آنچه_شما_اراده_کرده_بودید_یا_آنچه_من_اراده_کردم_،_همانا_من_اصلاح_کردم_امر_اورا_به_مقدار_پولی_و_کفایت_کردم_شر_اورا_به_آن_(۲۰)

پنجم _ در جلوس آن حضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت به امر منصور

ا_ب_ن_ش_ه_ر_آش_و_ب_روای_ت_ک_رده_که_روز_نوروزی_بود_که_منصور_دوانیقی_امام_موسی_علیه_الس_لام_را_ا_ر_ک_رد_که_آن_جناب_در_مجلس_تهنیت_بنشیند_و_مردم_به_جهت_(مبارک_باد)_ا_و_ب_ی_ای_ن_د_و_ه_د_ای_ا_و_ت_ح_ف_خ_وی_ش_را_ن_ز_د_ا_و_ب_گ_ذ_ار_ن_د_و_آن_ج_ن_اب_ق_ب_ض_ا_م_و_ال_ف_رم_ای_د_ح_ض_رت_ف_رم_ود_:_م_ن_در_ا_خ_ب_اری_ک_ه_از_ج_دم_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_وارد_ش_ده_ت_ف_ت_ی_ش_کردم_از_برای_این_عید_چیزی_ن_ی_اف_تم_و_این_عید_سستی_بوده_از_برای_فرس_و_اسلام_اورا_مخونموده_و_پناه_می_برم_به_خدا_از_آن_که_احیا_کنم_چیزی_را_که_اسلام_محو_کرده_باشد_آن_را_،_منصور_گفت_که_این_کار_به_جهت_س_ی_اس_ت_لش_ک_ر_و_ج_ن_د_م_ی_ک_ن_م_،_و_ش_م_ا_را_ب_ه_خ_دا_ون_د_ع_ظ_ی_م_س_و_گ_ن_د_م_ی_ده_م

کِه قَبول کِنی ودر مجلس بنشینی ، پس حضرت قبول فرمود ودر مجلس تهنیت بنشست وامراء واعی ان لش کرب ه خ دم ت ش شرفیاب شدند تو او را تهنیت می گفتند وهدایا وتحف خود می گزیدند ودر آن روز آن جناب ای س ت اده ب ود ، ام وال را که می آوردند ثبت سیاه می کرد ، پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیرمردی وارد شد دع رض ک رد : ای ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ! من مردی فقیر می باشم ومالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم ولیکن تحفه آوردم از برای شما سه بیتی را که حدم در مرثیه جدت حسین بن علی علیهما السلام گفته وآن سه بیت این است :

عَجِبْتُ لِمَصْئُولٍ عَلَائِكَ فَرِيئُهُ

يَوْمَ الْهَيْجِ وَقَدْ عَلَائِكَ غُبَارُ

وَلَا سَهْمٍ نَفَذْتَكَ دُونَ حَرَائِرِ

يَدْوَعُونَ جَدَّكَ وَاللُّمُوعُ غَزَارُ

أَلَّا تَقْضَى صَاحِبِ (۲۱) السَّهْمِ وَعَاقِبَهَا

عَنْ جِسْمِكَ الْإِجْلَالُ وَالْإِكْبَارُ

حضرت فرمود: قبول کردم هدیه تورا، بنشین باریک الله فیک ، پس سر خود را به جانب خ ادم م ن ص ور ب لن د ک رد وف رم ود: ب رون زد ام ی ر اورا خ ب ر ده ک ه ای ن م ق دار مال جمع شده واین مالها را چه باید کرد، خادم رفت وبرگشت وگفت : منصور می گوید که ت م ام را به شما بخشیدم در هرچه خواهی صرف کن ، پس حضرت به آن مرد پیر فرمود که تمام این مالها را بردار وقبض کن ، همانا من تمام را به تو بخشیدم . (۲۲)

ششم _ در نوشتن آن حضرت است کاغذی به والی در توصیه در حق مؤمنی

ع لام ه مجلسی در (بحار) در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب (ق ض ا ح ق وق الم مؤ م ن ی ن) ن ق ل ک رده ک ه اوب ه اس ن اد خ ود از م ردی از اهل ری روایت کرده کته گفت :

یکی از کتّاب یحیی بن خالد بر ما والی شد، وبر گردن من بـود از سـلطان بقایا خراج ملک که اگر از من می گرفتند فقیر و بی چیز می شدم ، چون آن شـخـص والی شـدم ر ا ب ی م گ ر ف ت از آن ک ه م ر ا ب ط لب د والزام ک ن د ب ه دادن م ال ، ب ع ض ی ب ه م ن گ ف ت ن د ک ه ای ن ش خ ص والی اهل این مذهب است و ادعای تشیع می کند، باز من خائف بودم که مبدا شیعه نباشد و چون من نزد اوب روم م ر ا ح ب س ک ن د و مطالبه مال نماید و مرا آسیبی برساند لاجرم راءیم بر آن قرار گ ر ف ت ک ه پ ن ا ه ب ه ح ق ت ع الی ب ر م و خ د م ت ا م ز م ا ن خ و ی ش م ش ر ف ش و م و حال خود را برای آن حضرت بگویم تا چاره ای برای من کند، پس من سفر حج کردم و خدمت م ولای خ و د ح ض ر ت ص ا ب ر ، ی ع ن ی م و س ی ب ن ج ع ف ر ع ل ی ه ا ل س ل ا م ، ر س ی د م و از حال خود شکایت کردم و چاره کار خویش طلبیدم ، آن حضرت کاغذی برای والی نوشت و به من عطا فرمود که به او برسانم و آنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود:

(ب س م اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَعْلَمَ اَنَّ لَلّهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلًّا لَا یَسْكُنُهُ اِلَّا مَنْ اَسَدَى اِلَى اَخِيهِ مَعْرُوفًا اَوْ نَفْسًا عَنْهُ كُزْبَةً اَوْ اَدْخَلَ عَلٰی قَلْبِهِ سُرُورًا وَ هَذَا اَخْوَاكُ وَالسَّلَامُ ؛)

ی ع ن ی ب د ا ن ب ه د ر س ت ی ک ه از ب ر ا ی خ د ا و ن د ت ع ا ل ی در ز یر ع ر ش ش س ا ی ه ر ح م ت ی ا س ت ک ه ج ا ی ن م ی گ یر د در ا ن م گ ر ک س ی ک ه ن ی ک و ی ی و ا ح س ا ن ک ن د ب ه ب ر ا د ر خ و د یا آ س ا ی ش د ه د ا و ر ا از غ م ی یا د ا خ ل ک ن د ب ر ا و س ر و ر ی و ا ی ن ب ر ا د ر ت و ا س ت و ا ل س ل ا م .

پس چون از حج برگشتم شبی به منزل والی رفتم و اذن خواستم

خود شرفیاب شوم واحسان این مرد را نسبت به خودم برایش نَقَلْ كَـنَمْ تا آن جناب نیز دعا کند برای او، پس به جانب حج رفتم وخدمت مولای خود رسیدم وشروع كَرْدَمْ بَه نَقْلْ كَرْدَنْ قَضِيَهْ مَرْدِ وَالِيْ ، من حدیث می کردم وپیوسته صورت مبارک امام از خوشحالی و سرور افروخته می شد، عرض کردم : ای مولای من ! مگر کارهای این مرد شَمَم را مَسْرور كَرْدَمْ؟ فَرَمُوْد: بَلِيْ ! بَه خَدَا سَوَكْ نَد هَمَانَا كَارِهَائِيْ اَوْمَرَا مَسْرور كَرْد. اَمِيْ رَالْمَوْ مَنِيْ نَعَلِيْ هَالسَلَامِ رَا مَسْرور كَرْد وَاللّٰه جَدَمْ رَسُوْلْ خَدَا صَلِيْ اللّٰه عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ رَا مَسْرور كَرْد، هَمَانَا حَقْتَعَالِيْ رَا مَسْرور كَرْد. (۲۳)

هفتم _ در سبب شدن آن حضرت است برای توبه بشر حافی (۲۴)

عَلَامَهْ حَلِيْ دَر (مِنْهَاجِ الْكِرَامَةِ) نَقْلْ كَرْدَهْ كِهْ بَر دَسْتِ حَضْرَتِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بَشَرَحِ افِيْ تَوْبَهْ كَرْد، وَ سَبَبِشْ اَنْ شَد كِهْ رُوْزِيْ اَنْ حَضْرَتِ كُذِّبَتْ اَزْ دَرْ خَاْنَهْ اُوْدِرْ بَغْدَادِ، شَنِيْدِ صَدَايْ سَازَهَا وَ اَوَاْزِ غَنَاها وَ نِيْ وَرْقَصِ كِهْ اَزْ اَنْ خَاْنَهْ بِيْرُوْنِ مِيْ اَيْد، پَسْ بِيْ رُوْنِ اَمْدِ اَزْ اَنْ خَاْنَهْ كَنِيزَكِيْ وَ دَرِ دَسْتِشْ خَاكِرُوْبَهْ بُوْد، اَنْ خَاكِرُوْبَهْ رَا رِيْخْتْ بَرِ دَرِ خَاْنَهْ ، حَضْرَتِ بَهْ اَوْ، فَرَمُوْد: اَيْ كَنِيزَكِ ! صَاْحِبِ اِيْنِ خَاْنَهْ اَزَادِ اسْتِ يَا بَنْدَهْ اسْتِ ؟ كَفْتْ : اَزَادِ اسْتِ ! فَرَمُوْد: رَا سْتِ كَفْتِ اَيْ اَكْ رَبْنَهْ بُوْد اَزْ مَوْلَايْ خُوْدِ مِيْ تَرَسِيْدِ ! كَنِيزَكِ چُوْنِ بَرِگَشْتِ اَقَايْ اَوْبَشْرِ بَرِ سِرْ سَفْرَهْ شَرَابِ بُوْدِ پَرَسِيْد: چَهْ بَاعْثْ شَدْ تُوْرَا كِهْ دِيْرِ اَمْدِيْ ؟ كَنِيزَكِ حِكَايْتِ رَا بَرَايْ بَشْرِ نَقْلْ كَرْد، بَشْرِ بَا پَايِ بَرَهْنَهْ بِيْرُوْنِ دُوِيْدِ وَ خَدْمَتِ اَنْ حَضْرَتِ رَسِيْدِ وَ عَذْرِ خَوَاَسْتِ وَ گَرِيَهْ كَرْدِ وَ اَظْهَارِ شَرْمَنْدِگِيْ نَمُوْدِ وَ اَزْ كَارِ خُوْدِ تَوْبَهْ كَرْدِ بَرِ دَسْتِ

مؤلف گوید: که بشر را سه خواهر بوده که بر طریقه اوسلوک می کردند و صوفیه را اعتقاد تمام می است به او او را (حافی ع) می گفتند به واسطه آنکه همیشه پابرهنه بود و سبب پابرهنگیش ظاهراً آن بوده که پابرهنه خدمت حضرت امام موسی علیه السلام دوی ده وبه سه سعادت عظمی رسیده، و بعرضه نقل کرده اند که سر پابرهنگی او را از خودش پرسیدند در جواب گفت: (وَاللَّهِ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا) (۲۶) ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند. وفات کرد سنه دویست و بیست و شش.

هشتم _ در اهتمام آن حضرت است به اعانت مرد پیر

روایت شده از زکریای اعور که گفت: دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام را که ایستاده بود به نماز و نماز می خواند و در پهلوئی آن حضرت پیرمردی سالخورده بود قصد کرد از جای برخیزد، عصایی داشت می خواست عصای خود را به دست آورد حضرت با آنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته به دستش داد سپس برگشت به موضع نماز خود.

مؤلف گوید: که از این روایت معلوم می شود که ثروت تمام در امر پیر مرد و اعانت او واج لامل و توقی ر او. همانا روایت شده که هر که توقیر کند پیرمردی را به جهت سپیدی مویش، حق تعالی او را ایمن کند از ترس بزرگ روز قیامت. (۲۷) و آنکه تَجَلَّى لِي خِدَا سَت تَجَلَّى لِي كَسِي كَه در اسلام موی خود را سپیدی کرده. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود گرامی دارید پیران را همانا از تَجَلَّى لِي خِدَا سَت گرامی داشتن پیرمردان، (۲۸) و نیز روایت شده که فرمود:

ب_رک_ت_ب_ا_پ_ی_ران_ش_م_ا_اس_ت ، و_پ_ی_رم_رد_در_م_ی_ان_اه_ل_خ_ود_م_ان_ند_پیغمبر_است_در
میان_امت_خود_(۲۹)

نهم_در_ورود_آن_حضرت_است_بر_هارون_وتوقیر_هارون_آن_حضرت_را

شیخ صدوق در (عیون) روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت : روزی بالای سرماءمون ایستاده بودم گفت : می دانید که تعلیم کرد به من تشیع را؟ همه گفتند: نه! به خدانم_دان_ی_م ، گف_ت : رش_ی_د_م_را_آم_وخ_ت . گف_ت_ن_د : ای_ن_چ_گ_ون_ه_ب_ود_و_حال_آنکه_رشید_اهل_بیت_را_می_کشت ؟ گفت : برای ملک می کشت ؛ زیرا که ملک عقیم است (عقیم کسی را گویند که او را فرزند نشود، یعنی در ملک و سلطنت نسب فایده نمی کند؛ زیرا که ش_خ_ص_در_ط_لب_آن ، پ_در_و_برادر_و_عمو_و_فرزند_خود_را_می_کشد) آنگاه ماءمون گفتم من با پ_درم_رش_ی_د_سالی_به_حج_رفتیم_وقتی_که_به_مدینه_رسید_به_دربان_خود_گفت : باید_ک_س_ی_ب_رم_ن_داخ_ل_ن_شود_از_اهل_مکه_یا_مدینه_از_پسران_مهاجر_وانصار_و_بنی_هاشم_وسایر_ق_ری_ش_م_گ_ر_آن_ک_ه_ن_س_ب_خ_ود_ب_از_گ_وی_د ، پ_س_ک_س_ی_ک_ه_داخل_می_شد_می_گفت_من_فلان_بن_فلانم_تا_به_جد_بالای_خود_هاشم_یا_قریش_یا_مهاجر_ویا_ان_ص_ار_ب_رم_ی_ش_مرد ، پس_اورا_اعطایی_می_داد_و_پنج_هزار_زر_سرخ_و_کمتر_تا_دویست_زر_سرخ_به_قدر_شرف_و_مهاجرت_پدران_ش .

پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع درآمد و گفت : یا امیرالمؤمنین ! بر در، کسی ای_س_ت_ا_ده_است_واظهار_می_دارد_که_او_موسی_بن_جعفر_بن

محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب اس ت ، پ درم روب ه م ا ک رد ومن وامین ومؤمن وسایر سرهنگان بالای سرش ای س ت اده ب ودی م وگفت : خود را محافظت کنید، یعنی حرکت نالایق نکنید. پس گفتن اذن دهید اورا ف رم ود نی ای د م گ ر ب ر ب س اط م ن ،وم ا در ای ن ح ال ب ودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب وعبادت زرد رنگ ، گران جسم وآماسیده روی بود وعبادت اورا گداخته بود، همچومشک کهنه شده و سجد، روی وینی اورا خ راش وزخ م کرده بود وچون رشید را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند، رشید بانگ زد. لاوالله ! فرمود: میا مگر بر بساط من پس دربانان اورا پیاده شدن مانع گشتند، ما همه به نظر اجلال واعظام در اونظر می کردیم واوهمچنان بر حمار سواره ب ی ام د تا نزد بساط وسرهنگان همه گرد اودرآمده بودند پس فرود آمد، ورشید برخاست وت ا آخ ر ب س اط ، اورا اس ت ق بال نمود ورویش ودوچشمش ببوسید ودستش بگرفت واورا به صدر مجلس درآورد و پهلوی خود، اورا تا نشانید ویا اوسخن می کرد وروی به اوداشت از اواح وال م ی پ رس ی د ، پ س گ ف ت : ی ا اب الـحـسـن ! ع ی ال ت وچ ن د م ی ش ود؟ ف رم ود: از پانصد در می گذرند، گفت : همه فرزندان توانند؟ ف رمود: نه ، اکثرشان موالی وخادمانند اما فرزندان من سی وچند است ، این قدر پسر واین ق در دخ ت ر ، گ ف ت : چرا دختران را با بنی اعمام واکفاء ایشان تزویج نمی کنی ؟ فرمود: دس ت رس ی آن ق در ن ی س ت ، گ ف ت : م لک وم زرع ه ت وچ ون اس ت ؟ ف رم ود: گ اه ح اصل می دهد وگاه نمی دهد،

گفت : هیچ قرض داری ؟ فرمود: آری ، گفت : چندی می شود؟ فرمود: ده هزار دی نارت خ م ی ن ا م ی ش ود. گ ف ت : ی اب ن ع م ! م ن م ی د ه م تورا آن قدر مال که پسران را کدخدا [داماد] کنی و دختران را عروس کنی و مزرعه را تعمیر کنی ، حضرت دعا کرد اورا و ترغیب فرمود اورا بر این کار.

آن گاه فرمود: ای امی را! خدای عزوجل واجب کرده است بر والیان عهد خود، یعنی ملوک و سلاطین که فقیران امت را از خاک بردارند و از جانب ارباب و میان وامهای ایشان را بگذارند و صاحب عیالان را دستگیری کنند و برهنه را بپوشانند، و به اعانی یعنی اسیران محنت و تنگدستی ، محبت و نیکوئی کنند و تواولی از آنان که این کار کنند، گفت : می کنم یا ابالحسن ، بعد از آن برخاست و رشید با او برخاست و دوچشمش و رویش ببوسید، پس روی به من و امین و مؤتمن کرد و گفت : یا عبدالله و یا محمد و یا ابراهیم ! بروید همراه عموی خود و سی د خود و رکاب اورا بگیرید و اورا سوار کنید و جامه هایش را درست کنید و تا منیز اورا مشایعت نمایند. پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود، و در راه که در مشایعت او بودیم ، حضرت ابوالحسن علیه السلام پنهان روی به من کرد و مرا به خلافت بشارت داد و گفت : چون مالک این امر شوی با والد من نیکویی کن ، پس باز گشتیم و من از فرزندان یگر بر پدر جرات بیشتر داشتم چون مجلس خالی شد با او گفتم : یا امیرالمؤمنین ! این مردکی بود که تورا تعظیماً و تکریماً و تودی و باری اواز مجلس خود برخاستی و استقبال نمودی و بر

صدر مجلس نشاندی واز او فروتر نشستی ، بعد از آن ما را فرمودی ت ا ر ک اب او گ ر ف ت ی م ؟ گ ف ت : این امام مردمان و حجت خدا است بر خلق و خلیفه او است میان ب ن د گ ان . گ ف ت م : ی ا امیر المؤمنین ! نه آن است این صفتها که گفتمی همه از ان تست در ت واس ت ، گ ف ت : من امام جماعتم در ظاهر به قهر و غلبه و موسی بن جعفر علیه السلام امام ح ق اس ت واللہ ! ای پ س ر ک م ن ک ه اوس ز اوارت ر اس ت ب ه م ق ام رس ول خ دا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از من واز همه خلق و به خدا که اگر تودر این امر ، ی ع ن ی دولت و خ لاف ت با من منازعت کنی سرت که دوچشمتم در اوست بردارم ؛ زیرا که ملک ع ق ی م اس ت ، و چ ون خ واس ت از مدینه به جانب مکه رحلت کند فرمود تا کیسه سیاهی در آن دوی س ت د ی ن ا ر ک ر د ن د و روی ب ه (فضل) کرد و گفت : این را نزد موسی بن جعفر ع ل ی ه الس لام ب بر و بگو امیر المؤمنین می گوید ما در این وقت دست تنگ بودیم و خواهد آمد ع ط ای م ا ب ه ت و ب ع د از ای ن ، م ن ب ر خ اس ت م و پ ی ش ر ف ت م گ ف ت م : یا امیر المؤمنین ! ت و پ س ر ه ای م ه ا ج ران وان ص ا ر و س ای ر ق ر ی ش و بنی هاشم را و آنانکه نمی دانی حسب ون سبشان را پنج هزار دینار و مادون آن را می دهی و موسی بن جعفر علیه السلام را دو بیست دی ن ا ر م ی د ه ی ک ه ک م ر و خ س ی س ت ر ع ط ای ت و اس ت ک ه ک ه ب ا م ر د م ان م ی ک ن ی و ح ال آن ک ه ا و ر ا آن ا ک ر ا م و ا ج لال و اع ظام نمودی ؟ گفت :: اسکت لاک ! خاموش باش مادر مبادا تورا که اگر من

مال بسیار عطا کنم اورا ایمن نباشم از او که فردا بزند بر روی من صَد هَزار شَمَشِی ر از شیعیان و تابعان خود؛
وآنکه تنگدست و پیریشان باشند او اهل بیتش بهتر است برای من و برای شما از اینکه فراخ باشد دستشان و چشمشان. (۳۰)

دهم _ حدیث هندی و اسلام آوردن راهب و راهبه به دست آن حضرت

شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت : بودم نزد حضرت ابوابراهیم موسی بن جَع فر علیه السلام که
آمد نزد او مردی از اهل نجران یمن از راهبهای نصاری و با او بود زنی راه ب ه پ س رخ ص ت ط لب ی د
ب رای دخ ول آن ه ا ف ضل بن سوار، امام علیه السلام در جواب او فرمود: چون فردا شود بیاور ایشان را نزد چاه ام
الخ ی ر . راوی گفت : ما فردا رفتیم به همان جا دیدیم ایشان را که آمده اند، پس امام امر فرمود بوریایی که از برگ خرما
ساخته بودند آوردند و زمین را با آن فرش کردند پ س ح ض رت ن ش س ت و ای ش ان ن ش س ت ن د
پ س آن زن ش روع رد ب ه س ؤ ال و مسایل بسیاری پرسید، و حضرت تمامی آنها را جواب داد، آن وقت حضرت از
او پرسید چ ی زه ای ی ک ه آن زن ج و اب آن ه ا را ن داش ت تا بگوید پس اسلام آورد، آنگاه آن مرد راهب
شروع کرد به سؤ ال کردن و حضرت جواب می داد از هرچه او پرسید، پس آن راهب گفت که م در دی ن خ ود
م ح ک م بودم و نگذاشتم در روی زمین مردی از نصاری را که علم او به علم من ب رس د، و ب ه ت ح ق ی ق
ش ن ی دم که مردی در هند می باشد که هر وقت بخواهد می رود بیت الم ق دس در ی ک ش ب ان ه روز
ب ر م ی گ ردد و ب ه م ن زل خ ود در زم ی ن هند، پس پرسیدم که این مرد در کدام

زمین هند است گفته شد در سندان اس-ت و پ-رس-ی-دم از آن ک-س ک-ه م-را ب-ه احوال او خبر ده که آن مرد از کجا این قدرت به هم رس-ان-ی-ده ، گ-ف-ت : آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان به آن اسم ظفر یافت و به س-ب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود و حق تعالی ذکر فرمود آن را در کتاب شما وب-رای م-ا ک-ه ص-اح-ب-ان دی-ن-ی-م در ک-ت-اب-های ما. پس حضرت امام موسی علیه السلام از او پ-رس-ید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمی شود، به این معنی که دعا الب-ت-ه م-ستجاب می شود؟ راهب گفت : اسمهای خدا بسیار است و اما محتوم از آنها که سائلش رد ک-رده ون-وم-ید نمی شود هفت است . حضرت فرمود: خیر بده مرا به آنچه از آنها در حفظ داری . راهب گفت : نه قسم به خدایی که فرستاده تورات را به موسی و گردانید عیسی را ع-ب-رت ع-الم-ی-ن و ام-ت-ح-ان ب-رای ش-ک-ر گ-زاری ص-اح-ب-ان ع-قل و گردانید محمّد صلی الله علیه و آله وسلم برکت و رحمت و گردانید علی علیه السلام را ع-ب-رت وب-ص-ی-رت ، یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان و بینایی ایشان در دین و گردانید اوص-ی-اء را از ن-س-ل محمّد و علی علیهما السلام که نمی دانم آن هفت اسم را و اگر می دانستم م-ح-ت-اج-ن-م-ی-ش-دم در ط-لب آن ب-ه ک-لام-ت-وون-م-ی-آم-دم ب-ه ن-زدت-ووس-ؤال ن-م-ی-ک-ردم از ت-و. پ-س ح-ضرت به او فرمود: برگرد به ذکر آن شخص هندی ، راهب گ-ف-ت : ش-ن-ی-دم این اسمها را و لکن نمی دانم باطن آنها را و نه ظاهر آنها را و نمی دانم که

چِی_س_ت_آن_ه_ا_وچ_گ_ونه_است_وعلمی_ندارم_به_خواندن_آنها_پس_روانه_شدم_تا_وارد_شدم_به_س_ن_دان_ه_ن_د،_پ_س_پرسیدم_از_احوال_آن_مرد،_گفتند_که_اودیری_بنا_کرده_در_کوهی_ویرون_ن_م_ی_آی_د_ودی_ده_ن_م_ی_ش_ود_م_گ_ر_در_ه_ر_س_الی_دوم_رت_ب_ه_واه_ل_ه_ن_د_را_گ_م_ان_ای_ن_است_که_خداوند_تعالی_روان_کرده_است_برای_اوجشمه_ای_در_دیرش_وگ_م_ان_ک_رده_ان_د_ک_ه_برای_اوزراعت_روییده_می_شود_بدون_تخم_پاشیدن_و_کشت_می_شود_ب_رای_اوب_دون_آن_ک_ه_ع_م_ل_ک_ن_د_در_ک_ش_ت،_پ_س_رف_ت_م_ت_ا_رس_ی_دم_ب_ه_در_م_ن_زل_اوپس_ماندم_در_آنجا_سه_روز._نمی_کوفتم_در_را_وکاری_هم_نمی_کردم_برای_گشودن_آن،_پس_چون_روز_چهارم_شد_گشود_حق_تعالی_در_را_به_اینکه_آمد_ماده_گاوی_که_بر_اوهیزم_ب_ود_ومی_کشید_پستان_خود_را_از_بزرگی_آن_نزدیک_بود_بیرون_بیاید_آنچه_در_پستان_اوب_ود_از_ش_ی_ر،_پ_س_زور_آورد_ب_ه_در،_در_گ_ش_وده_ش_د،_م_ن_از_پ_ی_اورف_ت_م_وداخ_ل_شدم_یافتم_آن_مرد_را_ایستاده_نظر_می_کرد_به_آسمان_می_گریست_ونظر_می_کرد_بر_زمین_وگریه_می_کرد_ونظر_می_افکند_به_کوه_ها_می_گریست .

پ_س_م_ن_از_روی_ت_ع_ج_ب_گ_ف_ت_م_س_ب_ح_ان_اللّٰه_!_چ_ق_در_ک_م_اس_ت_م_ث_ل_ت_ودر_ای_ن_زمانه،_او_گفت:_به_خدا_قسم_که_نیستم_من_مگر_حسنة_ای_از_حسنات_مردی_که_واگ_ذاشتی_اورا_در_پشت_سر_خود_در_وقتی_که_متوجه_اینجا_شدی_(یعنی_حضرت_موسی_بن_ج_ف_ع_ر_ع_لی_ه_الس_لام)_پ_س_گ_ف_ت_م_به_او_که_به_من_خبر_داده_اند_که_نزد_تو_اسمی_است_از

اس-م-ه-ای-خ-دای-ت-ع-الی-ک-ه-می-ری-به-مدد-آن-در-یک-شبان-روز-به-بیت-المقدس-وبرمی-گ-ردی-ب-ه-خ-ان-ه-خ-ود-گفت: آیا-می-شناسی-بیت-المقدس-را؟-گفتم: من-نمی-شناسم-مگر-بیت-المقدس-که-در-شام-است،-گفت: نیست-آن-نیست-آن-بیت-المقدس-ولکن-او-آن-بیتی-است-که-مقدس-وپاکیزه-شده-است-و-آن-بیت-آل-محمد-علیهم-السلام-است. گفتم-اورا-آنچه-من-شنیده-ام-تا-ام-روز-ب-ی-ت-المقدس-همان-است-که-در-شام-است،-گفت: آن-محرابهای-پیغمبران-است-و-آنجا-را-(حظیره-المحاریب)-می-گفتند،-یعنی-محوطه-ای-که-محرابهای-پیغمبران-در-آنجا-است-ت-ا-آن-ک-ه-آم-د-زم-ان-ف-ت-رت-آن-زم-ان-ی-ک-ه-واس-طه-بود-مابین-محمد-وعیسی-علیهما-السلام-ون-زدی-ک-ش-د-ب-لا-ب-ه-اه-ل-ش-رک-و-ح-ک-ت-التق-م-ات-فی-دور-الشیاطین-وفرود-آمد-نقمتها-وع-ذاب-ه-ا-در-خ-ان-ه-ه-ای-ش-یاطین-و-بعضی-ج-لت-النعمات-به-جیم-وغین-خوانده-اند؛-یعنی-ب-لن-د-و-آشکارا-شد-سخنان-آهسته-در-خانه-های-شیاطین،-یعنی-بدعتها-وشبهه-های-باطله-در-مدارس-ومجالس-علمای-اهل-ضلالت،-پس-تحویل-ونقل-دادند-نامها-را-از-جاها-به-جاها-دیگر-وعوض-کردند-نامها-را-به-نامها-واین-مراد-از-ق-ول-خ-دای-ت-ع-الی-(ان-هی-الا-اسماء-س-میتموها-انتم-و-اباؤکم-ما-انزل-الله-بها-من-سلطان)-.(۳۱)

ب-ط-ن-آی-ه-ب-رای-آل-م-ح-م-د-ع-لی-ه-م-الس-لام-اس-ت-وظ-اه-رش-مثل-است،-پس-گفتم-من-به-آن-مرد-هندی-که-من-سفر-کردم-به-سوی-تواز-شهری-دور-ومرتکب-ش-دم-در-ت-وج-ه-ب-ه-س-وی-دریاها-وغمها-واندوه-ها-وترسها

وروز و شب می کردم به حالت مـاءِ یوسی از آنکه ظفر یابم به حاجت خود اوگفت نمی بینم مادرت را که حامله به توشد
مـگـر بـرحـالی کـه حـاضـر شـده نـزد او ملکی کریم ونمی دانم پدرت را وقتی که اراده نـزدی کـی
داشـتـه بـا مـادرت مـگـر آنـکـه غـسـل کـرده ونـزد مـادرت آمـده بـا حـال
پـاکـی زگـی ، وگـمـان نـمی کـنـم مـگـر ایـن را کـه پـدرت خـوانده بود سفر چهارم
انـجـیـل با تورات را در آن بیداری شب خود که عافیت او توبه خیر شده ، برگرد از هر جا که آمدی پس روان شوتا
فرود آیی در مدینه محمّد صلی الله علیه وآله وسلم که آن را طیه می گویند، و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده . پس
متوجه شوبه سوی موضعی از آن کـه آن را (بـقـیـع) گـویـنـد ، پـس بـپـرس کـه دارم روان
کـجـا اسـت آنـجـا مـنـزل کـنـوس روز در آنـجـا درنـگـن کن تا از تعجیل نفهمند که برای چه کار
آمده ای ، پس بـپـرس از آن پیرمرد سیاه که می باشد بر در آن سرای ، بوریامی بافد و نام بوریامی در شـهـره ای
ایـشان (خصف) است ، پس مهربانی کن با آن پیرمرد و بگوبه او که فـرسـتـاده اسـت مـرا بـه سـوی
تـوخـانـه خـواه تـوکـه مـنـزل مـی کـرد در کـنـج خـانـه در آن اطـاقـی کـه
چـه ارچـوب دارد، یـعـنـی در نـدارد و سـؤال کـن از او احوال فـلان بـن فـلان فـلان یـ،
یـعـنـی مـوسی بن جعفر علوی علیه السلام و بـپـرس از او که کجا است مجلس او و بپرس که کدام ساعت گذر می
کند در آن مجلس پس هر آیـنه خواهد نمود آن پیرمرد تورا

آن کس که گفتم یا نشانی او را بیان می کند برای تو، پَس می شناسی او را به آن نشانی و من بیان می کنم وصف او را برای تو، گفتم: هرگاه مَلاقَات کَردم او را چه کار کنم؟ گفت: بپرس از او آنچه شده است و از آنچه خواهد شد و از معالم دین هر که گذشته و هر که باقی مانده.

چون کلام راه ب به ای ن ج ا رس ی د ح حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام به او فرمود: به تحقیق نصیحت کرده تورا یار تو که ملاقات کردی او را، راهب گفت: چیست نام او ف دای ت گ گ ردم؟ ف ر م ود: م ت م بن فیروز و او از ابناء عجم است و از کسانی است که ایمان آورده به خداوند یکتا که شریک ندارد و پرستیده او را به اخلاص و یقین و گریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضایع کنند پس بخشید او را پروردگار او حکمت، و ه دای ت ف ر م ود او را ب ه راه راس ت و گردانید او را از متقیان و شناسایی انداخت میان او میان ب ن دگان مخلصین خود نیست هیچ سالی مگر آنکه اوزیارت می کند مکه را و حج می گزارد و در س ر م ا ه ی ی ک ع م ر ه ب ه ج ا م ی آورد و م ی آ ی د از ج ای خ و د ش از ه ن د تا مکه به ف ض ل و اع انت خدا، و همچنین جزا می دهد خداوند شکر گزارندگان را، پس راهب پرسید از آن ح ض رت از م س ای ل ب س ی ا ر، ح ض رت ه ر ی ک را ج و اب م ی داد. و حضرت پرسید از راهب از چیزهایی که نبود نزد راهب از آنها جوابی پس حضرت او را خبر داد به جواب آنها، بعد از آن راه ب گ ف ت: خ ب ر بده مرا از هشت حرفی که نازل شده از آسمان، پس ظاهر

مستحق عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست اورا و اینکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسول خداست و اینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی ، ح_ق_اس_ت_و_ای_ن_ک_ه_ش_ما_بر_گزیده_خدا_هستید_از_مخلوقین_و_اینکه_شیعیان_شما_پاکیزگانند_و_خ_وار_ش_م_رده_ش_د_گ_ان_ن_د_و_از_ب_رای_ای_شان_است_عاقبتی_که_خدا_قرار_داده_. و می فرمود: وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ؛ یعنی سرانجام نیکو که ظفر و نصرت است در دنیا و بهشت پر نعمت در ع_ق_ب_ی_و_ح_م_د_و_س_ت_ایش_خدای_را_که_پروردگار_عالمین_است_،_پس_طلبید_حضرت_،_جبه_خزی_و_پ_یراهن_قوهستانی_طیلسانی_و_کفش_و_کلاهی_و_آنها_را_داد_،_به_او_نماز_ظهر_گذاشت_و_فرمود_به_آن_مرد_که_خود_را_ختنه_کن_او_گفت_من_ختنه_شدم_در_هفتم_. (۳۲)

مؤلف گوید: که فاضل نبیل جناب ملاخلیل در (شرح کافی) در شرح کلام راهب که گفت اسماء الله محتومی ک_ه_س_ائش_رد_ن_می_شود_هفت_است_،_فرموده_:_مراد_به_هفت_،_اسم_هفت_امام_است_که_علی_و_حسن_و_ح_س_ی_ن_و_ع_لی_و_م_ح_م_د_و_جعفر_و_موسی_علیهم_السلام_است_،_پس_در_این_زمان_دوازده_اسم_است_و_گ_ذ_ش_ت_در_ک_ت_اب_الت_و_حید_در_حدیث_چهارم_باب_بیست_وسوم_که_(نَحْنُ وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا). (۳۳)

ف_قیر_گوید: خوب بود ایشان مراد به هفت اسم تمام معصومین علیهم السلام را می گفتند: زی_را_ک_ه_اس_امی_مبارک_ایشان_هفت_است_و_از_آن_تجاوز_نمی_کند_و_این_است_آن_نامهای_مبارک_:_م_ح_م_د_،_ع_لی_،_ف_اط_م_ه_،_ح_س_ن_،_ح_س_ی_ن_،_ج_ع_ف_ر_،_م_و_س_ی_ع_لی_ه_م_ال_س_لام_. و ب_ه_ه_م_ی_ن_ت_ء_وی_ل_شده_(سبع_المثانی

(در قول خدای تعالی (وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ) . (۳۴)

و اما معنی این آیه شریفه (اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَ اَبَاؤُكُمْ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ) . (۳۵)

و ب_ط_ن و ظ_ا_ه ر_آن_آن_س_ت_ک_ه_ای_ن_آی_ه_م_ب_ا_ر_ک_ه_در_س_و_ره_ال_ن_ج_م_اس_ت_وق_ب_ل_از
آن_ای_ن_آی_ات_است : (اَفْرَأَيْتُمُ اللَّائِيَّ وَ الْعُرَىَّ وَ مِنْوَةَ الثَّالِثَةِ الْاُخْرَى ، اَلْكُمُ الذِّكْرُ وَ لَهُ الْاُنْثَى ، تَلِكِ اِذَا
ق_س_مَّةٌ صَبِيْزَى ، اِنْ هِيَ اِلَّا اَسْمَاءٌ الْاِيَه) . (۳۶)

و حاصلش آنکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی گذاشته بودند یکی را (لات_ع_و دیگری را (عزی) و سومی
را (منات) و اطلاق این نامها بر آنها ب_ع_ت_ب_ار_آن_ک_ه_لات_م_س_ت_ح_ق_آن_اس_ت_ک_ه_نزد_او_مقیم
شدند برای عبادت و عزی آنکه او را معزز و مکرم دارند و منات سزاوار آنکه نزد او خون قربانی بریزند، حق تعالی می فرماید:
ن_ی_س_ت_ای_ن_بتها_که_شما_ایشان_را_خدای_خود_قرار_داده_اید_مگر_اسمهایی_چند_بی_مسمی_که_ن_ام_ن_ه_اده_ای_د
آن_ه_ا_را_ش_ما_و_پدران_شما،_نفرستاده_است_خدای_تعالی_به_صدق_آنها_هیچ_برهانی_.

و ت_ت_م_ه_ای_ن_آی_ه_ای_ن_اس_ت (اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْاَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَى) ؛ (۳۷)

ی_ع_ن_ی_پ_ی_روی_ن_م_ی_ک_ن_ند_مشرکین_مگر_گمان_را_و_مگر_آنچه_را_که_خواهش_می_کند_نفسهای
ای_شان_و_ب_ه_ت_ح_قیق_که_آمده_است_ایشان_را_از_جانب_پروردگارشان_آنچه_سبب_هدایت_ایشان_اس_ت_ . ظ_ا_ه_ر
آیه معلوم شد در بتهای ظاهره است و امام باطن آیه پس در خلفای

جور و سه بت بزرگ است که برای آنها اسمهای بی مسمی و نامهای بی وجه گذاشتند، مثلاً امیرالمؤمنین یکنک هلقب آسمان یحضررت شاه ولایت بود به جایی دیگرتحویل دادند و هکذا.

فصل سوم: در ذکر چندی که از دلایل و معجزات حضرت کاظم علیه السلام است

اول اخبار آن حضرت است از ضمیر هشام بن سالم

شیخ کشی روایت کرده از هشام بن سالم که من و ابوجعفر مؤمن الطاق در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام و مردم جمع شده بودند بر آنکه عبدالله پسر آن حضرت ام اس بعد از پدرش، من و ابوجعفر نیز بر او وارد شدیم دیدیم مردم بر دور اوجم شده اند به سبب آنکه روایت کرده اند که امر امامت در فرزند بزرگ است مادامی که صاحب عاهت [آفت] نباشد. ما داخل شدیم و از او مسأله پرسیدیم همچنان که از پدرش می پرسیدیم.

پرسیدی که از او که زکات در چه مقدار واجب است؟ گفت: در دوست درهم پنج درهم، گفت: در صد درهم چه کند؟ گفت: دو درهم و نیم زکات بدهد، گفتیم: والله مرجئه چنین چیزی نمی گویند که تومی گویی، عبدالله دستها به آسمان بلند کرد و گفت: والله که منم ندمی دانم مرجئه چه می گویند، ما از نزد او بیرون شدیم به حالت ضلالت. من و ابوجعفر در بعضی کوچه های مدینه نشستیم گریان و حیران، نمی دانستیم کجا برویم و که راقص دکنیم، می گفتیم به سوی مرجئه رویم یا به سوی قدریه یا زیدیه یا معزله یا خوارج؟ در این حال بودیم که من دیدم پیرمردی را که نیم شناختم او را که به سوی من اشاره کرد با دست خود که بیا، من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد،

چون در مَدیَنه جاسوسان قرار داده بودند که ملاحظه داشته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السلام بر هر کس اتفاق کرد او را گردن بزنند، من ترسیدم که اواز ایشان باشد به ابوجعفر گفتم که تودور شوهمانا من خائفم بر خودم و بر تو، لکن این مرد مرا خواسته نه تو را پس دور شو که بی جهت خود را به کشتن در نیاوری، ابوجعفر قدری دور شد، من همراه آن شیخ رفتم و گمان داشتم که از دست او خلاص نخواهم شد پس مرا برد تا در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذاشت و رفت. پس دیدم خادمی بر در سرای است به من گفتم: داخل شو خدا تو را رحمت کند، داخل شدم دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام است، پرسیدم: ابوتدای به من نه بسوی مرجئه و نه قدریه و نه زیدیه و نه معتزله و نه بسوی خوارج، به سوی من، به سوی من، به سوی من، گفتم: فدایت شوم پدرت از دنیا درگذشت؟ فرمود: آری، گفتم: به موت درگذشت؟ فرمود: آری، گفتم: فدایت شوم کی از بَرای من است بعد از او؟ فرمود: اگر خدا بخواهد هدایت تو را، هدایت خویش و او را، گفتم: فدایت شوم عبدالله گمان می کند که او است بعد از پدرت، فرمود: یُرِیْ دُعَابَ دَاللَّهِ اَنْ لایُعْبَدَ اللّٰهَ ؛ عبدالله می خواهد که خدا عبادت کرده نشود، دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شما است؟ حضرت همان جواب سابق فرمود، گفتم: توی ام ام؟ فرمود: منم ی گویم ای نرا، باخود گفتم سؤال را خوب نکرده ام

سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دوهزار پارچه جامه به اودادند که برای امام موسی علیه السلام ببرد. وش طیظه که زن مؤمنه بود یک درهم صحیح و پاره ای از خام که به دست خد آن رشته بود و چهار درهم ارزش داشت آورد و گفت: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحِبُّ مِنَ الْحَقِّ؛) یعنی اینکه من می فرستم اگر چه کم است، لکن از فرستادن حق امام علیه السلام آگ ر کم باشد نباید حیا کرد (قَالَ فَتَنَيْتُ دِرْهَمَهَا)، پس آن جماعت آوردند جزوه ای که در آن سؤال الاتی بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق، در هر ورق یی که سؤال نشسته بود و مابقی روی هم گداشت و بوند که جواب آن سؤال در زیرش نشسته شود و هر دو ورقی را روی هم گداشت و بوند و مثل کمر بند سه بند بر آن چسبانیده بودند و بر هر بندی مهری زده بودند که کسی آن را ب از نکند و گفتند این جزوه را شب بده به امام علیه السلام و فردای آن شب بگیر آن را پس هرگاه دیدی مهرها صحیح است پنبه مهر از آنها بشکن و ملاحظه کن بین هرگاه جواب مسائل را داده بدون شکستن مهرها پس اوامامی است که مستحق مالها است پس بده به او آن مالها را و الامام وال م را برگردان بده م. آن شخص مشرف شد ب م دی نه و داخل شد بر عبدالله افطح و امتحان کرد او را یافت که اوامام نیست.

بیرون آمد و می گفت: (رَبِّ اهْدِنِي إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ)؛ پروردگارا مرا هدایت کن ب راه راست، گدشت: در این بی بن که ایستاده بودم ناگاه پسری

را دیدم که می گوید اج_اب_ت_ک_ن_آن_ک_س_را_ک_ه_م_ی_خ_واه_ی_پس_برد_مرا_به_خانه_حضرت_موسی_بن_جعفر_علیه_الس_لام_پ_س_چ_ون_آن_ح_ضرت_مرا_دید_فرمود_به_من_برای_چه_نومید_می_شوی_ای_ابوجعفر_وبرای_چه_آهنگ_می_کنی_به_سوی_یهود_وَنصاری_،_به_سوی_من_آی_منم_حجه_الله_وولی_خدا،_آی_ا_ن_ش_ناسانید_تورا_ابوحمزه_بر_در_مسجد_جدم_،_آنگاه_فرمود_که_من_جواب_دادم_از_مسایلی_ک_ه_در_ج_زوه_اس_ت_ب_ه_ج_م_ی_ع_آن_چ_ه_م_حتاج_الیهِ_تواست_در_روز_گذشته_پس_بیاور_آنرا_وَبیاور_درهم_شطیبه_را_که_وزنش_یک_درهم_ودودانق_است_و_در_کیسه_ای_است_که_چهارصد_درهم_واز_واری_در_آن_اس_ت_و_ب_ی_اور_آن_پ_اره_خ_ام_اورا_در_پ_ش_ت_واره_ج_ام_ه_دوبرادری_است_که_از_اهل_بلخ_اند.

راوی_گ_ف_ت: از_ف_رم_ای_ش_آن_ح_ض_رت_ع_ق_لم_پ_ری_د_و_آوردم_آن_چه_را_که_امر_فرموده_بود_و_گ_ذاش_ت_م_پ_ی_ش_آن_ح_ض_رت_پ_س_ب_رداش_ت_درهم_شَطیبه_را_با_پارچه_اش_ورو_کرد_به_من_و_ف_رم_ود: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ) ، ای_ابوجعفر!_برسان_به_شَطیبه_س_لام_مرا_وبده_به_اواین_همیان_پول_را_و_آن_چهل_درهم_بود_پس_فرمود: بگوهدیهِ_فرستادم_برای_توشقه_ای_از_کفنهایی_خودم_که_پنبه_اش_از_قریه_خودمان_قریه_صیدا_قریه_فاطمه_زه_راع_لی_ه_الس_لام_اس_ت_و_خ_واه_رم_ح_لیمه_دختر_حضرت_صادق_علیه_السلام_آن_را_رشته_و_ب_گ_وب_ه_ش_ط_ی_ط_ه_ک_ه_ت_وزن_ده_م_ی_ب_اش_ی_ن_وزده_روز_از_روز_وص_ول_اب_وج_ع_ف_ر_و_وصول_شقه_ودراهم_،_پس_شانزده_درهم_از_آن_همیان_را_خرج_خودت_می_ک_ن_ی_و_ب_ی_س_ت_و_چ_ه_ار_در_م_آن_را

قرار می دهید صدقه خودت و آنچه لازم می شود از جانب ت ووم ن ن م از خواهم خواند بر تو، آنگاه فرمود به آن مرد ای ابوجعفر! هرگاه مرا دیدی ک ت م ان ک ن ؛ زیرا که آن بهتر نگاه می دارد تورا، پس فرمود: این مالها را به صاحبانش ب رگ ردان وب از ک ن از ای ن م ه ره ا ک ه ب ر ج زوه زده ش ده اس ت وب ب ی ن ک ه آ ی ا ج وب مسایل را داده ام یا نه پیش از آنکه آن را بیاوری ، گفت : نگاه کردم به مهرها دیدم صحیح و دس ت ن خ ورده اس ت پ س گ شودم یکی از وسطهای آن را دیدم نوشته است چه می فرماید ع الم در ای ن م ساءله که مردی گفت من نذر کردم از برای خدا که آزاد کنم هر مملوکی که در م لک م ن ب وده از ق دی م ودر م لک او اس ت ج م اعتی از بنده ها یعنی کدام یک از آنها باید آزاد ش ون د؟ ح ض رت ب ه خ ط شریف خود نوشته بود: جواب : باید آزاد شود هر مملوکی که پ ی ش از ش ش م اه در م لک اوب وده ، ودلی ل وص ح ت آن قول خدای تعالی است :

(وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مِنْ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) . (۳۹) مراد آنکه ح ق ت ع ای در ای ن آ ی ه ش ری ف ه ت ش ب ی ه ف ر م وده م اه را ب ع د از س ی ر در منازل خود به چوب خوشه خرما می کهنه و تعبیر از اوبه قدیم فرموده ، و چون چوب خوشه خ ر م ا در م دت ش ش م اه ص ورت ه لالی ت پ ی دا می کند پس قدیم آن است که شش ماه بر اوب گ ذرد و (ت از ه ع) که خلافت (قدیم) است مملوکی است که شش ماه در ملک اوبوده .

راوی گ وی د: پس باز کردم مهری دیگر دیدم

نوشته بود چه می فرماید (عالم) در ای_ن_م_س_اء_له_ک_ه_م_ردی_گ_ف_ت_ب_ه_خ_د_ا_ق_س_م_ص_د_ق_ه_خ_و_ا_ه_د_د_ا_د_م_ا_ل_ک_ث_ی_ری_،_چ_ه_م_ق_د_ا_ر_ب_ا_ی_د_ص_د_ق_ه_د_ه_د_؟_ح_ض_رت_در_ز_ی_ر_س_ؤ_ا_ل_ب_ه_خ_ط_ش_ری_ف_خ_ود_ن_وش_ت_ه_ب_ود:ج_واب:ه_ر_گ_ا_ه_آن_ک_س_که_سو_گ_ند_خ_ور_ده_م_ا_ل_ش_گ_و_س_ف_ند_ا_ست_،_ه_ش_ت_ا_د_و_چ_ه_ا_ر_د_ر_ه_م_،_و_د_لی_ل_ب_ر_ای_ن_ق_ول_خ_د_ای_ت_عالی_ا_ست_(وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ) (۴۰)؛ یعنی به تحقیق که یاری کرد شما را خداوند در موطنهای بسیار. شمردیم موطنهای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را پیش از نزول این آیه، یافتیم هشتاد و چهار موطن بوده که حق تعالی آن موطنها را به (کثیر) وصف فرموده.

راوی گوید: پس شکستم مهر سوم را دیدم نوشته بود چه می فرماید (عالم) در این مسأله که مردی نبش کرد قبر مرده ای را پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید؟

مرقوم فرموده بود به خط خود: جواب: دست آن مرد را می برند به جهت دزدیدنش کفن را از جای حرز و استوار، و لازم می شود او را صد اشرفی برای بریدن سر میت؛ زیرا که ما قرار داده ایم مرده را به منزله بچه در شکم مادر پیش از آنکه روح او را، دمیده شود و قرار دادیم در نطفه بیست دینار، تا آخر مسأله. پس آن شخص برگشت به خراسان، چون به خراسان رسیدی دیدی داش_خ_اص_ی_را_ک_ه_ح_ض_رت_ام_والش_ان_را_ق_ب_ول_ن_ف_رمود_ورد

کرد فطحی مذهب شده اند و شیطیه بر مذهب حق باقی است ، پس سلام حَضرت را بَه اورس_ان_ی_د
وَه_م_ی_ان_وَش_ق_ه_ک_ف_ن_ک_ه_ح_ضرت برای اوفرستاده بود به اورس_ان_ی_د، پس نوزده روز زنده بود
همچنان که حضرت فرموده بود، و چون وفات یافت حَضرت ب_رای_ت_ج_ه_ی_ز_ا_و_آمَد در حالی که سوار بر شتر
بود، و چون از امر اوفارغ شد س_وار_ب_ر_ش_ت_ر_خ_و_د_ش_د_ه_و_ب_ر_گ_ش_ت به طرف بیابان و فرمود آگاهی ده
یاران خود را و ب_رس_ان_ب_ه_ای_ش_ان_س_لام_م_را و بگوبه ایشان که من و کسی که جاری مجرای من است از
ا_م_ا_ن_ل_اب_د_و_ن_ا_چ_اری_م_از_آن_ک_ه_باید حاضر شویم به جنازه های شما در هر شهری که باشید پس از خدا
بپرهیزید در امر خودتان .(۴۱)

م_ؤ_لف_گوید: که در جواب سؤال از بریدن سر میت جواب حضرت را بالتمام در روایت ن_ق_ل_ن_ک_رده_ان ،
روای_ت_ی_در_ب_اب_از_حضرت صادق علیه السلام وارد شده که در ذکر آن ج_واب_حضرت کاظم علیه السلام معلوم
می شود، و آن ، روایت این است که ابن شهر آشوب ن_ق_ل_ک_رده_ک_ه_ر_ب_ی_ع_ح_ا_ج_ب_ر_ف_ت_ن_ز_د_منصور
در حالی که در طواف خانه بود و گفت : یا امیرالمؤمنین ! شب گذشته فلان که مولای تست مرده و و سر او را بعد از مردنش
بریده اند، منصور برافروخته شد و غضب کرد و گفت به ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و جمعی دیگر از ق_اض_ی_ه_ا_و_ف_ق_ها
که چه می گویند در این مسأله ، تمامی گفتند که نزد ما در این مسأله چ_ی_زی_ن_ی_س_ت_و_م_ن_ص_ور_م_ی
گ_ف_ت_ب_ک_ش_م_آن_شخص را که این کار کرده یا نکشم ، در این ح_ال

گفتند: نَدَبَه مَن صَوْرَكْ هَجَّعَ فَرَبَن مَحْمَدَّع لِي هَالس لَام دَاخِل دَر سَعِي شَدَمَن صَوْرَبَه رَبِي عَكَّ فِت بَرَوَايِن مَسَاءَلَه رَا اَز اَوْبِيْرَس ، رِبِيْع چَوْن پَرَسِيْد اَز اَن حَضْرَت جَوَاب فرمود که بگو باید آن شخص صد دینار بدهد چون گفت به منصور فقها گفتند که بیس از او که چرا باید صد اشرافی بدهد. حضرت صادق علیه السلام فرمود: ديه در نطفه بیست دینار است و در علقه شدن بیست دینار و در مضغه شدن بیست دینار و در روییدن استخوان بیست دینار و در بیرون آوردن لحم بیست دینار، یعنی بَرای هَر مَرْتَبَه بیست دینار زیاد می شود تا مرتبه ای که خلقتش تمام می شود و هنوز روح ندمیده صد دینار می شود، و بعد از این اطوار حق تعالی او را روح می دهد و خلق آخر می شود و مرده به منزله بچه در شکم است که این مراتب را سیر کرده و هنوز روح در آن ندمیده ، رَبِي عَكَّ برگشت و جواب حضرت را نقل کرد همگی از این جواب به شگفت در آمدند آنگاه گفت بَرگَك رَد وَب پَرَس اَز اَن حَضْرَت كَه دِي هَاي نَمِي تَبَه كَه مِي رَسَد مَال وَرَثَه اسْتِي نَه ؟ حَضْرَت دَر جَوَاب فرمودند: هِي چَ چَي ز اَز اَن مَال وَرَثَه نِي سَت ؛ زِي رَا كَه اِيْن دِيَه دَر مَقَابِل اَن چِيْزِي اسْت كَه بَه بَدَن او رَسِيْدَه بَعْد اَز مَرْدَن شَبَاي دَبَه اَن مَال حَج دَاد بَرَاي مِيْت يَا صَدَقَه دَاد اَز جَانِب او يَا صَرْفَش كَرْد دَر رَاه خِيْر. (۴۲)

سوم - حدیث ابوخالد زبالی و آنچه مشاهده کرد از دلایل آن حضرت

شیخ کَلِي نِي رَوَايَت كَرْدَه اَز اَبُو خَالِد زَبَالِي كَه كَفْت : وَتِي كَه مِي بَرْدَنْد حَضْرَت اِمَام مَوْسِي عَلِي هَالس لَام رَا بَه نَزْدَمَه دِي عَبَّاسِي وَاي نِ اَوَّل مَرْتَبَه بَوْد كَه حَضْرَت

را از مَدیَنه بَعراق آوردن دَمَن زل فَرمود آن حَضرت بَه زبَاله ، پس من با اوسخن می گفتم که غمناک دید فرمود: اَبوخالد چه شد مَرا که مَی بَی نَم تورا غَمَن اَک؟ گَفت م: چَگَونَه غَمَن اَک نَباشم و حال آنکه تورا می برند به نزد این ظالم بی باک و نمی دانم که با جناب تو چه خواهد کرد، فَرمود: بَر مَن بَا کَی نَخِوا هَد بَود، هَرگَاه فَلَان روز از فَلَان مَاه شَود اسَت قَبال کن مرا در اول میل ، ابو خالد گفت : من هَمی نداشتم جز شمردن ماهها و روزها تا روز مَوعود رسید پس رفتم نزد میل و ماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند و شیطان در سَینه من وسوسه کرد و ترسیدم که به شک افتم در آنچه آن حضرت فرموده بود که نَاگَاه نَظَر مَاف تاد بَه سَی اَی قَاف لَه کَه از جَان بَعراق مَی آمَد پَس استقبال کردم ایشان را دیدم امام علیه السلام را که در جلوقطار شتران سوار بر استر می آمَد فَرمود: (اَی اَبَخالِد!) دیگر بگوی ای ابو خالد! گفتم : لیک یابن رسول اللّهِ صَلی اللّهُ عَلیه و آله و سَلم ! فرمود: شک مکن البته دوست داشت شیطان که تورا به شک افکند، گفتم : حمد خدایی را که نجات داد تو را از آن ظالمان ، فرمود: به درس تَی کَه مَن را بَه سَوی اَی شَان بَرگَ شَت نَی است که خلاص نخواهم شد از ایشان . (۴۳)

چهارم _ در اخبار آن حضرت است به غیب

و نَی ز کَ لَی نَی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحاق بن عمار که گفت : شنیدم از (عبد صالح) یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که به مردی خبر مردن او را

داد، من از روی اس-ت-ب-ع-اد در دل خود گفتم که همانا اومی داند که چه زمان می میرد مردی از شیعیانش! چون در دل من گذشت آن حضرت روبه من کرد شبیه آدم غضبناک و فرمود: ای اسحاق! رشید ه-ج-ری می دانست علم مرگها و بلاهایی که بر مردم وارد می شود و امام سزاوارتر است به دان-س-ت-ن آن، ب-ع-د از آن ف-ر-م-ود: ای اسحاق! بکن آنچه می خواهی بکنی؛ زیرا که عمرت ت-م-ام ش-ده و ت-و-ت-ا دوس-ال-دی-گ-رخ-واه-ی م-رد-وب-رادران ت-و-واهل بیت تو مکث نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی تا آنکه مختلف می شود کلمه ایشان و خ-ی-ان-ت-م-ی ک-ند بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت می کند به ایشان دشمنشان (ف-ک-انَ هَذَا فِي نَفْسِكَ). اسحاق گفت: گفتم من استغفار می کنم از آنچه به هم رسیده در سینه من.

راوی گ-وی-د: پ-س درن-گ-ن-ک-رد اس-ح-اق ب-ع-د از این مجلس مگر اندکی و وفات کرد، پس ن-گ-ذ-ش-ت ب-ر اول-ا-د-ع-م-ار-م-گ-ر-ز-م-ان-ک-م-ی-ک-ه م-ف-ل-س-ش-د-ن-د-وزن-د-گ-ی-ای-ش-ان ب-ه ا-م-وال م-رد-م ش-د ی-ع-ن-ی ب-ه ع-ن-وان ق-رض و م-ض-ار-ب-ه و م-ث-ال آن زن-د-گ-ی-م-ی-ک-ردن-د-ب-ع-د از آن-ک-ه خ-ودش-ان مال بسیار داشتند. (۴۴)

پنجم - در آمدن آن حضرت است به طینالارض از مدینه به بطن الرّمّه

ش-ی-خ-ک-ش-ی-روای-ت-ک-رده از اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید که گفتند: فرستاد علی بن یقظین به سوی ما که دوشتر رونده بخريد و از راه متعارف دور شويد و از بیراهه برويد ب-ه م-دی-ن-ه و داد به ما اموال و کاغذهایی و گفت اینها را برسانید به ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام و باید احدی به امر شما اطلاع نیابد، پس ما آمدیم به کوفه و دوشتر ق-وی-خ-ری-دی-م-وزاد-ت-وش-ه

س_ف_ر_ب_رداش_تیم_واز_کوفه_بیرون_شدیم_واز_بیراهه_می_رفتیم_تا_رسیدیم_به_بطن_الرّمّه_،_و_آن_وادی_است_به_عالیه_نجد،_گویند_آن_منزلی_است_در_راه_مدینه_که_اهل_بصره_و_کوفه_در_آنجا_با_هم_مجمع_می_شوند_از_راحله_ها_فرود_آمدیم_آن_ه_ا_را_بستیم_و_علف_نزد_آنها_ریختیم_و_نشستیم_غذا_بخوریم_که_ناگاه_در_این_بین_سواری_روک_رد_ب_ه_آم_دن_وب_ا_اوب_ود_چ_اک_ری_،_همین_که_نزدیک_ما_رسید_دیدیم_حضرت_امام_موسی_علیه_السلام_است_پس_برخاستیم_برای_آن_حضرت_و_سلام_کردیم_و_کاغذها_و_مالها_که_با_ما_بود_به_آن_حضرت_دادیم_پس_بیرون_آورد_از_آستین_خود_کاغذهایی_وبه_ما_داد_و_فرمود:_این_ج_واب_ه_ای_کاغذهای_شما_است_،_ما_گفتیم_که_زاد_و_توشه_ما_به_آخر_رسیده_پس_اگر_رخصت_ف_رم_ای_ی_د_داخ_ل_م_دی_ن_ه_ش_وی_م_و_زی_ارت_ک_ن_ی_م_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّه_ع_لیه_و_آله_وسلم_را_و_توشه_بگیریم_،_فرمود:_بیاورید_آنچه_با_شما_است_از_توشه_،_ما_بیرون_آوردیم_توشه_خود_را_به_سوی_آن_حضرت_،_آن_جناب_آن_را_به_دست_خود_گرددان_ی_د_وف_رم_ود:_ای_ن_م_ی_رس_ان_د_ش_م_ا_راب_ه_ک_وف_ه_!_وام_ا_رس_ول_اللّه_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_وسلم_پس_دیدید_شما_به_درستی_که_من_نماز_صبح_را_ب_ای_ش_ان_گ_داشته_ام_و_می_خواهم_نماز_ظهر_را_هم_با_ایشان_به_جا_می_آورم_برگردید_در_حفظ_خدا.(۴۵)

م_ؤ_لف_گ_وی_د:_ف_رم_ای_ش_آن_ح_ضرت_که_(رسول_اللّه_صلی_اللّه_علیه_و_آله_وسلم_را_دی_دی_د)_دومعنی_دارد:_یکی_آنکه_نزدیک_به_مدینه_شدید_و_قرب_به_زیارت_،_در_حکم

زیارت است ، دوم آن که ه رؤی ت م ن ب ه م ن زله رؤی ت رس ول الله ص لی الله ع لی ه و آله
وس لم است ، چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده اید، وای ن م ع ن ی درس ت اس ت ه رگ اه از آن م حل
که بودند تا مدینه مسافت بعدی باشد. علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهر است (۴۶) واحقر گمان می کنم که معنی دوم
اظهر باش د و م و ی د ای ن م ع ن ی روای ت ی اس ت ک ه اب ن ش ه ر آش وب ن ق ل
ک رده ک ه وق تی ابوحنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام که از حضرت استماع حدیث کند، حضرت
بیرون آمد در حالی که تکیه بر عصا کرده بود، ابوحنیفه گفت : ی ابن رسول الله ! شما نرسیده اید از سن به حدی که محتاج
به عصا باشید، فرمود: چ ن ی ن اس ت ک ه گفتی لکن این عصا، عصای پیغمبر است من خواستم تبرک بجویم به آن ،
پس برجست ابوحنیفه به سوی عصا و اجازه خواست که بیوسد آن را، حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالا زد
و فرمود به او: به خدا سوگند! دانسته ای که این بشره رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است و این از موی آنحضرت است و
نبوسیده ای آنرا و می بوسی عصا را.(۴۷)

ششم _ در اطلاع آن حضرت است بر مغیبات

حمیری از موسی بن بکیر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعہ ای به من داد که در آن حوائجی بود و فرمود
به من که هرچه در این رقعہ است به آن رفتار کن من آن را گک داش ت م در زی ر م صلا ی خود وسستی و تهاون
کردم درباره آن ، پس گذشتم به آن ح ض رت دی دم ک ه آن رقعہ در

دست شریف آن جناب است ، پس پرسید از من که رقعہ کجا است ؟ گفتم : در خانہ است ، ای موسی ! ہرگاہ ام رک رد متورا بہ چہ چیز عَمَل کن بہ آن واگرنہ غضب خواہم کرد بر تو، پس دانستم کہ آن رقعہ را بعضی از بچہ ہای جن بہ آن حضرت دادہ اند. (۴۸)

ہفتم _ در نجات دادن آن حضرت است علی بن یقظین را از شر ہارون

در (حَدیْقہ الشیعہ) در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیہ السلام است کہ از جَمَلہ مَعجزات دو چیز است کہ نسبت بہ علی بن یقظین کہ وزیر ہارون الرشید و از شیعیان مخلص بود واقع شدہ :

ی_ک_ی_آن_کہ : روزی رشید جامہ قیمتی بسیار نفیس بہ علی مذکور عنایت کردہ ، بعد از چند روز ع_لی_آن_ج_ام_ہ را ب_ا_م_ال_وافر بہ خدمت آن حضرت فرستاد، امام علیہ السلام ہمہ را ق_ب_ول_نمودہ جامہ را پس فرستاد کہ این جامہ را نیکو محافظت کن کہ بہ این محتاج خواہی شد، ع_لی_را_در_خ_اطر_می_گذشت_کہ_آیا_سبب_آن_چہ_باشد_و_لیکن_چون_امر_شدہ_بود_آن_را_ح_ف_ظ_ن_م_ود_وب_ع_د_از_م_د_ت_ی_ی_ک_ی_از_غ_لام_ان_را_ک_ہ_ب_ر_احوال_او_مطلع_بود_بہ_جہت_گناہی_چوبی_چند_زدہ ، غلام خود را بہ رشید رسانیدہ گفت کہ علی بن یقظین ہر سال خمس مال خود را با تحف و ہدایا بہ جہت موسی کاظم می فرستد، و از جملہ چیزہایی کہ امسال فرستادہ آن جامہ قیمتی است کہ خلیفہ بہ او عنایت کردہ بود. آتش_غ_ض_ب_رش_ی_د_شعلہ_کشیدہ_گفت : اگر این حرف واقعی داشتہ باشد اورا سیاست بلیغ می کن_م_، ف_ی_الف_ور_ع_لی

را ط لب یده گفت : آن جامه را که فلان روز به تودادم چه کردی ح اض ر ک ن ک ه غ رض ی به آن متعلق است . علی گفت : آن را خوشبوی کرده در صندوقی گک داش ت م از ب س آن را دوست می دارم نمی پوشم ، رشید گفت : باید که همین لحظه اورا ح اض ر ک ن ی ، علی غلامی را طلبیده گفت : برو فلان صندوق را که در فلان خانه است بی اور ، چون آورد در ح اض ور رش ی د گک ش ود ورش ی د آن را ب ه م ان ط ری ق ک ه ع لی ن ق ل ک رده ب ود با زینت و خوشبویی دید آتش غضبش فرونشست و گفت : آن را به مکان خود ب رگک ردان وب ه س لام ت ب رو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید ، چون ع لی رف ت غ لام را ط لب ی ده ف رمود که اورا هزار تازیانه بزیند و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده وبر علی بن یقظین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه ب وده ، ب ع د از آن ب ار دی گک ب ه خ اط ر ج م ع آن را ب ات ح ف ه دیگر به خدمت امام فرستاد . (۴۹)

دوم ش آن که : علی بن یقظین به آن حضرت نوشت که روایات در باب وضومختلف است می خ واه م ب ه خ ط م ب ارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضومی کرده باشم ؟ امام علیه الس لام ب ه اون وش ت ک ه ت ورا امر می کنم به آنکه سه بار روبشویی ، و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشویی و تمام سر را مسح کن ظاهر دو گوش را مسح نمای وپاها را تا ساق بشوی به روشی که حنفیان می کنند . چون نوشته به علی رسید

تعجب نـمـوده بـا خـود گـفـت ایـن عـمـل مـذـهـب اونـیـسـت و مـرا یـقـیـن اسـت کـه
هـیـچ یـک از ایـن اعمال موافق حق نیست ، اما چون امام علیه السلام مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سر
این ظاهر شود وبعد از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان گـفتند به هارون ، علی بن یقطين
رافضی است و به فتوای امام موسی کاظم علیه السلام عمل می کند و از فرموده او تخلف روا نمی دارد. ورشید در خلوت با
یکی از خواص خود گفت کـه در خـدمـت عـلیـت قـصیری نیست اما دشمنانش بجدند که اورافضی است و من نمی
دانم که امتحان او به چه چیز است که بکنم و خاطر م اطمینان یابد، آن شخص گفت شیعه را با سنی مـخـالفتی که در باب
وضو است در هیچ مسأله و فعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی اوبـا آنـهـا مـوافـق نـیـسـت حـرف آن
جـمـاعـت راسـت اسـت و الا فـلا رـشـیـد را معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خانه ها کاری فرمود
و به شغلی گرفتار کرد کـه تـمـام روز و شب می بایست اوقات صرف کند حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و به
غـیـر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت می کرد، چون غلام آب وضو را
حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخاسته به هـمـان روشـی کـه مـاء مـور بـود
وضـو سـاخـت و بـه نـمـاز مـشـغـول شـد و ورشـیـد خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه می
کرد، وبعد از آن که دانست علی از نماز فارغ شده آمد و به او گفت : ای

علی! هر که تورا از رافضیان می دانَد غ_لط_می_گ_وی_د_و_م_ن_ب_ع_د_س_خ_ن_ه_ی_چ_ک_س_درب_اره
ت_و_م_ق_ب_ول_ن_ی_س_ت_و_ب_عد_از_این_حکایت_به_دوروز_نوشته_ای_از_امام_علیه_السلام_رسید_که_طریق_وضوی
درست_موافق_مذهب_معصومین_علیهم_السلام_در_آن_مذکور_بود_و_اورا_امر_نمود_که_ب_ع_د_از_ای_ن_وض_ورا_می_باید_به
این_روش_می_ساخته_باشی_که_آنچه_از_آن_بر_تو_می_ترسیدم_گذشت_،_خاطر_جمع_دار_واز_این_طریق_تخلف_مکن_. (۵۰)

هشتم _ در اخبار آن حضرت است به غیب

وَن_ی_ز_در_(ح_دی_ق_ه)_از_(ف_ص_ول_الم_ه_م_ه)_و_(ک_ش_ف_الغمه)_نقل_کرده_: در_آن_وقت_که_هارون
امام_موسی_علیه_السلام_محبوس_داشت_،_ابویوسف_ومحمّد_بن_الحسن_که_هر_دو_مجتهد_عصر_بودند_به_مذهب_اهل_سنت_و_شاگرد
ابوحنیفه_با_هم_قرار_دادند_که_ب_ه_ن_زد_ام_ع_لیه_السلام_روند_ومسائل_علمی_از_او_پرسند_وبه_اعتقاد_خود_با_اوبحث_کنند
و_آن_ح_ض_رت_را_الزام_ده_ند_. چون_به_خدمت_آن_حضرت_رسیدند_مقارن_رسیدن_ایشان_مردی_که_بر_آن_حضرت_موکل
بود_از_قبل_سندی_بن_شاهک_آمده_گفت_نوبت_من_تمام_شد_وبه_خانه_خود_م_ی_روم_و_اگ_ر_ش_م_ا_را_خ_دم_ت_ی
و_ک_اری_ه_ست_بفرمایید_که_چوباز_نوبت_من_شود_آن_کار_را_س_اخ_ت_ه_ب_ی_ای_م_،_ام_ام_فرمود: بروخدمتی
و_کاری_ندارم_و_چون_مرد_روانه_شد_روبه_ایشان_ک_رده_گ_ف_ت_: ت_ع_ج_ب_ن_م_ی_کنید_از_این_مرد_که_امشب
خواهد_مرد_و_آمده_که_فردا_قضای_حاجت_من_ن_م_ای_د_،_پ_س_ه_ر_دوب_رخ_اس_ت_ه_وب_ی_رون_رف_ت_ن_د
و_ب_ا_ه_م_گ_فتند_که_ما_آمده_بودیم_ک_از_اوم_س_ای_ل_ف_رض_وس_ن_ت_بشنویم_او_خود_از

غیب خیر می دهد و کسی فرستادند تا بر در آن خانه منتظر خبر نشست ، و چون نصفی از شب گذشته فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون پرسید که چه واقعه شده گفت فتنه آن مرد به علت فجاءه بمرد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد. فرستاده رفت و هر دورا خبر کرد و ایشان باز به خدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که ما می خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا به هم رسانیده بودید؟ فرمود: ای لعنه از آن لعنه ها است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد و هر دو مرتضی رحیمی و موبهوت شده هرچند دخواسفتند که دیگ ر حرفی توانستند نتوانستند و هر دو برخاسته شرمند بگرگشفتند و در وصوب بر رکعت مانهم نداشتند و خود روایت نمودند و نقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد. (۵۱)

نهم - در امر آن حضرت است شیر پرده را بدریدن افسونگری

ابن شهبه را آشوب از علی بن یقظین روایت کرده که وقتی هارون الرشید طلب کرد مردی را که باطل کند به سبب او امر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را و خجالت دهد آن حضرت را در مجلس پس اجابت کرد او را به جهت این کار مردی افسونگر، پس چون (خوان طعم) حاضر شد آن مرد حیلہ کرد در نان پس چنان شد که هرچه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد و نزد حضرت گذارد نان از نزد او پرید. هارون از این کار چندان خوشحال و خندان شد که خدودداری نتوانست کند و به حرکت درآمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی علیه السلام سر مبارک بلند کرده

به سوی شیری که کشیده بودند آن را بـه بـعـضـی از آن پـرده هـا، فـرمود: ای اسدالله! بگیر دشمن خدا را، پس برجست آن صـورت به مثل بزرگترین شیران و پاره کرد آن افسونگر را، هارون و ندیماناش از دیدن ایـن اـمـر عـظـیـم غـشـکـرده و بـر رودر افـتـادن دوعـقـله ایـش ان پـریـد از هـول آن چـه مشاهده کردند و چون به هوش آمدند بعد از زمانی هارون به حضرت امام موسی عـلیـه السـلام عـرض کـرد که درخـواسـت مـی کـنـم از توبه حق من بر تو که بخواهی از صـورت کـه بـرگـردانـد ایـن مـرد را، فـرمود: اگر عصای حضرت موسی علیه السلام بـرگـردانـی د آن چـه را که بلعید از ریسمانها و عصاهای ساحران این صورت نیز بر می گرداند این مرد را که بلعید. (۵۲)

مـؤلف گـویـد: کـه بـعـضـی از فـضـلاء و شـایـد کـه آن سـیـد اچـل آقـاسـی د حـسـیـن مفتی باشد روایت کرده این حدیث را از شیخ بهائی به این طریق که فـرمود: حـدیـث کـردم را در شـب جـمـعـه هـفتـم جـمـادی الاـخـرسـنـه هـزار و سه در مـقـابـل دوضـری حـامـین معصومین حضرت موسی بن جعفر و ابوجعفر جواد علیهم السلام از پـدـرش شـیـخ حسین از مشایخ خود پس آنها را نام برده تا به شیخ صدوق از ابن الولید از صفار و سعد بن عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن یقظین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقظین و رجال این سند تمامی ثقات و شیوخ طایفه هستند پس حدیث را ذکـر کـرده مـثـل آن چـه ذکـر شـد و مخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بـلـکـه دارد خـود حـضـرت مـی خواست نان بردارد، و دیگر

آنکه صورت شیر در بعضی از صحنهای منزل بود نه در پرده وبقیه مثل همد، وبعد از این روایت گفته که شیخ بهائی _ ادا م
اللّه ایامه _ انشاد کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی و امام محمد جد جواد ع_لی_ه_م_الس_لام
گ_ف_ت_ه_ب_ود_وآن_س_ه_ب_ی_ت_ای_ن_است ، بهترین اشعاری است که در مدح آن دویزرگوار گفته شده :

أَلَا يَا قَاصِدَ الزُّورِاءِ عَرَّجَ (۵۳) عَلَى الْغَرِيبِيِّ مِنْ تِلْكَ الْمَغَانِي (۵۴)

وَ نَعْلَيْكَ اخْلَعْنِ وَأَسْجُدْ خُضُوعًا

إِذَا لَاحَتْ لَدَيْكَ الْقُبَّتَانِ

فَتَحْتَهُمَا لَعْمُرُكَ نَارُ مُوسَى

وَ نُورُ مُحَمَّدٍ مُتَقَارِنَانِ

ی_ازده_م_خ_ب_ر_ش_ق_ی_ق_ب_ل_خ_ی_و_آن_چ_ه_م_ش_اه_ده_ک_رده_از_دلایل_آن_حضرت

ش_ی_خ_ا_رب_لی_از_ش_ق_ی_ق_ب_ل_خ_ی_روای_ت_ک_رده_ک_ه_در_س_ال_ص_د_و_چهل_ونهم_به_حج_می_رفتم
چون_به_(قادسیه)_رسیدم_نگاه_کردم_دیدم_م_ردم_ان_ب_س_ی_ار_ب_رای_ح_ج_ح_ر_ک_ت_ک_رده_ان_د
و_ت_م_ام_ی_ب_ا_زی_ن_ت_و_ام_وال_ب_ودن_د_،_پ_س_ن_ظرم_افتاد_به_جوان_خوشرویی_که_ضعیف_و_گندم_گون_بود
و_جامه_پ_ش_مینهِ_بالای_جامه_های_خویش_پوشیده_بود_و_شمله_ای_در_بر_کرده_بود_و_نعلین_در_پای_م_ب_ارکش_بود_و_از
مردم_کناره_کرده_و_تنها_نشسته_بود_من_با_خود_گفتم_که_این_جوا_از_طایفه_صوفیه_است_و_می_خواهد_بر_مردم_کلّ_باشد_و_ثقالَت
خود_را_بر_مردم_اندازد_در_این_راه_،_به_خدا_سو_گند_که_نزد_اومی_روم_و_اورا_سرزنش_می_کنم_،_چون_نزدیک_اورفتم_و_آن_جوان
مرا_دید_فرمود:

(يَا شَقِيقُ! اجْتَبَيْتُمَا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ) . (۵۵)

ای_ن_ب_گ_ف_ت_و_ب_ر_ف_ت_،_م_ن_ب_ا_خ_ود_گ_ف_ت_م_ای_ن_ا_م_ر_ع_ظ_ی_م_ی_ب_ود_ک_ه
ای_ن_ج_وان_آنچه_در_دل_م_ن_گ_ذ_ش_ت_ه_بود_ب_گ_ف_ت_و_نام_مرا_برد_،_نیست_این_جوان_مگر_بنده_صالح_خدا_بروم

واز اوس_وال ک_ن_م ک_ه مرا حلال کند، پس به دنبال اورفتم و هرچه سرعت کردم اورا نیافتم ، این گ_ذش_ت_ت_ا
ب_ه_م_ن_زل (واقصه) رسیدیم آنجا آن بزرگوار را دیدم که نماز می خواند و اعضایش مضطرب اس و اشک چشمش
جاری است ، من گفتم این همان صاحب من است که در ج_س_تجوی اوبودم بروم واز اواستحلال جویم ، پس صبر کردم تا
از نماز فارغ شد. به جانب اورفتم چون مرا دید فرمود:

ی_ا_ش_ق_ی_ق! (وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى) . (۵۶)

ای_ن_ب_ف_رم_ود وب_رف_ت ، م_ن_گ_ف_ت_م ب_ای_د_ای_ن_ج_وان از اب_دال ب_اش_د؛ زی_را
ک_ه_دوم_رت_ب_ه_م_کنون من را بگفت . پس دیگر اورا ندیدم تا به (زب_اله) رس_ی_دیم دیدم آن جوان رکوه
ای در دست دارد لب چاهی ایستاده می خواهد آب ب_ک_ش_د_ک_ه_ن_ا_گاه رکوه از دستش در چاه افتاد من نگاه
کردم دیدم سر به جانب آسمان کرد و گفت :

(أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمِئْتُ إِلَى الْمَاءِ وَقُوتِي إِذَا أَرَدْتُ طَعَامًا؛)

(یعنی تویی سیرایی من هرگاه تشنه شوم به سوی آب و توقوت منی هر وقتی که اراده کنم طعام را.)

پ_س_گ_ف_ت_خ_دای_م_ن_وسید_من ، من غیر از این رکوه ندارم از من مگیر اورا. شقیق گفت : به خدا
س_و_گ_ن_د! دی_دم_ک_ه_آب_چ_اه_ج_وش_ی_د_وب_ال_آ_م_د، آن_ج_وان دست به جانب آب برد و رکوه را
ب_گ_رف_ت_و_پ_ر_از_آب_ک_رد_و_وض_و_گ_رف_ت_و_چ_ه_ار_ر_ک_ع_ت_ن_م_از_گ_زارد_پ_س_ب_ه
ج_ان_ب_ت_ل_ری_گ_ی_رف_ت_واز_آن_ری_گ_ها_گرفت_و_در_رکوه_ریخت_و_حرکت_داد_و_بیاشامید_من_چون_چنین
دیدم

نزدیک او شدم و سلام کردم و جواب شنیدم . سپس گفتم به من مرحمت کن از آنچه خدا به تـونـعـمـت فرموده ، فرمود: ای شقیق ! همیشه نعمت خداوند در ظاهر و باطن با ما بوده پس گمـانـخـوب بـبـربـر پـروردگـارت ، پس رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم سویق وشـکـراسـت وبـهـخـداسـوگند که هنوز لذیذتر و خوشبوتر از آن نیاشامیده بودم ! پس سیـسیـروسـیـراب شـدم بـهـحـدی که چـنـد روز مـیل به طعام و شراب نداشتم . پس دیگر آن بـزرگـوار را نـدیـدم تـا وارد مـکـه شـدم ، نـیـمه شبی او را دیدم در پهلوی قبه الشراب مـشـغـول بـه نـمـاز است و پیوسته مشغول به گریه و ناله بود و با خشوع تمام نماز می گزارد تا فجر طلوع کرد، پس در مصلاهی خود نشست و تسبیح کرد و برخاست نماز صبح ادا کـرد پس از آن هـفت شـوط طـواف بـیـت کـرده وبـیـرون رفته ، مـن دنبال او رفتم دیدم او را حاشیه و غلامان است بر خلاف آن وضعی که در بین راه بود یعنی او را جـلالـت و نـبـالت مـامی است و مردم اطراف او جمع شدند و بر او سلام میکردند، پس من بـه شـخـصـی گفتم که این جوان کیست ؟ گفتند: این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است ! گفتم : این عجایب که من از او دیدم اگر از غیر او بود عجب بود لکن چون از این بزرگوار است عجبی ندارد. (۵۷)

مؤلف گوید: که شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقت است ، با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده و از او اخذ طریقت نموده و او استاد حاتم اصم است ، در سنه صد

و نود و چهار در غزوه کولان از بلاد ترک به قتل رسید.

در (کَش_ک_ول_ب_ه_ائی) و غی_ره_ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه_ش_ق_ی_ق_ب_ل_خ_ی در اول ام_ر، ص_احِب ثروت و مکنّت زیاد بوده و بسیار سفر می کرده برای تجارت پس در یکی از س_ال_ه_ا، م_س_ا_ف_رت_ب_ه_ب_لا_د ت_ر_ک_ن_م_و_د_ب_ه_ش_ه_ری_ک_ه_ا_ه_ل_آن_پ_ر_س_ت_ش_ا_ص_نام_می_کرد_ند، شقیق به یکی از بزرگان آن بت پرستان، گفت: این ع_ب_ا_د_ات_ی_ک_ه_ش_م_ا_ب_ر_ای_ب_ت_ها_می_کنید باطل است، اینها خدا نیستند و از برای این مخلوق خالقی است که مثل و مانند او چیزی نیست و او شنوا و دانا است، و او روزی دهنده هر چیز است. آن بت پرست در جواب او گفت که قول تو مخالف است با کار تو، شقیق گفت: چگونه است آن؟ گفت: تومی گویی که خالقی داری رازق و روزی دهنده مخلوق است و با این اعتقاد خود را ب_ه_م_ش_ق_ت_م_س_ا_ف_رت_د_ر_آ_ور_ده_ای_در_س_ف_ر_ک_رد_ن_تا_به_این_جا_بر_ای_ط_لب_رو_زی، شقیق از این ک_لم_ه_م_ت_ب_ه_ش_ده_و_ب_ر_گ_ش_ت_ب_ه_ش_هر_چ_ه_م_ال_ک_بود_ت_ص_د_ق_داد_و_م_لا_ز_م_ت_ع_ل_ما_و_ز_ه_اد_را_ا_خ_ت_یار_کرد تا زنده بود. (۵۸)

و ب_د_ان_ک_ه_ای_ن_ح_ک_ای_ت_را_ک_ه_ش_ق_ی_ق_از_ح_ض_رت_م_و_س_ی_ب_ن_ج_ع_ف_ر_ع_لی_ه_الس_لام_ن_قل_ک_رد_ه_ج_م_له_ای_از_ع_لم_ای_شِیع_ه_و_س_نی_آن_را_ن_قل_ک_رد_ه_ا_ند_و_در_ض_من_ا_ش_ع_ار_ن_یز_در_آ_ور_ده_ا_ند_و_آن_ا_ی_ات_این_ا_ست_:

سَلَّ شَقِيقَ الْبَلْخِيِّ عَنْهُ بِمَا شَا

هَدَمْتُهُ وَ مَا الَّذِي كَانَ أَبْصَرَ

قَالَ لَمَّا حَجَجْتُ عَائِنْتُ شَخْصًا

نَاحِلَ الْجِسْمِ شَاحِبَ اللَّوْنِ أَسْمَرَ

سَائِرًا وَحَدَّهُ وَ لَيْسَ لَهُ زَا

دُفَمَا زِلْتُ دَائِمًا أَتَفَكَّرُ

وَ تَوَهَّمْتُ أَنَّهُ يَسْئَلُ النَّاسَ

وَ لَمْ أَدْرَأَنَّ الْحُجَّ الْأَكْبَرُ

ثُمَّ عَائِنْتُهُ وَ نَحْنُ نُرْوُلُ

دُونَ فَيْدٍ عَلَيَّ

الْكَتِيبِ الْأَحْمَرِ

يَضَعُ الرَّمْلُ فِي الْإِنَاءِ وَيَشْرَبُهُ

فَنَادَيْتُهُ وَعَقَلِي مُحَيَّرٌ

إِسْقِنِي شَرِبَهُ فَلَمَّا سَقَانِي

مِنْهُ عَائِنْتُهُ سَوِيْقًا وَ سَكَّرٌ

فَسَأَلْتُ الْحَجِيحَ مَنْ يَكُ هَذَا

قِيلَ هَذَا الْإِمَامُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (۵۹)!

دوازدهم _ در اخبار آن حضرت است به غیب

ش_ی_خ_ک_ش_ی_از_ش_عیب_عقرقوفی_روایت_کرده_که_روزی_خدمت_حضرت_موسی_بن_جعفر_علیه_الس_لام_بودم_که_ناگهان_ابتداء_از_پیش_خود_مرا_فرمود_که_ای_شعیب!_فردا_ملاقات_خواهد_ک_ردت_ورا_م_ردی_از_اه_ل_م_غ_رب_واز_حال_م_ن_ازت_وس_ؤال_خواهد_کرد،_تودر_جواب_اوبگو_که_اواست_به_خدا_سو_گند_امامی_که_حضرت_صادق_علیه_الس_لام_از_ب_رای_م_ا_گ_ف_ت_ه_،_پ_س_ه_ر_چ_ه_ازت_وس_ؤال_کند_از_مسائل_حلال_وحرام_تواز_جانب_من_جواب_اوبده_گفتم:_فدایت_شوم!_آن_مرد_مغربی_چ_ه_ن_ش_ان_ی_دارد؟_ف_رمود:_مردی_به_قامت_طویل_وجسم_است_ونام_اویعقوب_است_وهرگاه_اورا_م_لاق_ات_ک_ن_ی_ب_ا_ک_ی_ن_ی_س_ت_که_اورا_جواب_گویی_از_هر_چه_می_پرسد،_چه_اویگانه_قوم_خویش_است_واگر_خواست_به_نزد_من_بیاید_اورا_با_خود_بیاور._شعیب_گفت:_به_خدا_سو_گند_که_روز_دیگر_من_در_طواف_بودم_که_مردی_طویل_وجسیم_روبه_من_کرد_وگفت_می_خواهم_از_توس_ؤالی_ک_ن_م_از_اح_وال_ص_احبت،_گفتم:_از_کدام_صاحب؟_گفت:_از_فلان_بن_فلان!_یعنی_ح_ض_رت_م_وس_ی_ب_ن_جعفر_علیه_السلام،_گفتم:_چه_نام_داری؟_گفت:_یعقوب،_گفتم:_از_ک_ج_ا_م_ی_ب_اش_ی_؟_گ_ف_ت:_از_اهل_مغرب،_گفتم:_از_کجا_مرا_شناختی؟_گفت:_در_خواب_دیدم_کسی_مرا_گفت_که_شعیب_را_ملاقات_کن_وآنچه

خواهی از او پیرس ، چون بیدار شدم نام تو را پ_رس_ی_دم_ت_ورا به من نشانی دادند، گفتم : بنشین در این مکان تا من از طواف فارغ شوم و ب_ه_ن_زد_ت_وب_ی_ای_م . پ_س_طواف خود نمودم و به نزد او رفتم و با او تکلم کردم ، مردی ع_اق_ل_ی_اف_ت_م_ورا، پ_س_از_م_ن_ط_لب_ک_رد_ک_ه_ورا ب_ه_خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیرم .

پ_س_د_س_ت_ورا گ_رف_تم و به خانه آن حضرت بردم و طلب رخصت کردم چون رخصت یافتم داخل خ_ان_ه_ش_دی_م ، چ_ون_ام_ع_لی_ه_الس_لام نگاهش به آن مرد افتاد فرمود: ای یعقوب ! تو دیروز اینجا وارد شدی و ما بین تو و برادرت در فلان موضع نزاعی واقع شد و کار به ج_ای_ی رسید که همدیگر را دشنام دادید و این طریقه ما نیست و دین ما دین پدران ما بر این ن_ی_س_ت_و_م_ا_م_ر_ن_م_ی_ک_ن_ی_م_ا_ح_دی_را_ب_ه_این نحو کارها پس از خداوند یگانه بی شریک پرهیز، همانا به این زودی مرگ ما بین تو و برادرت جدایی خواهد افکند و برادرت در همین س_فر خواهد مرد پیش از آنکه به وطن خویش برسد و تو هم از کرده خود پشیمان خواهید شد و ای_ن_ب_ه_س_ب_ب_آن_ش_د_ک_ه_ش_م_ا_ق_ط_ع_رح_م_ک_ردی_د؛ خدا عمر شماها را قطع کرد. آن مرد پ_رس_ی_د: فدای_ت_ش_وم! ا_ج_ل_م_ن_ک_ی_خ_واه_د_رس_ی_د؟ ف_رم_ود: ه_م_ا_ن_ا_ج_ل_ت_و_ن_ی_ز_ح_اض_ر_ش_د_ه_ب_ود_ل_ک_ن_چ_ون_در_ف_لا_ن_م_ن_ز_ل_ب_اع_م_ه_ات_ص_له_ک_ردی_و_رح_م_خ_ود_را_و_صل_ک_ردی_ب_ی_س_ت_سال_بر_عمرت_افزوده_شد، شعیب گفت : بعد از این مطلب یک سالی آن مرد را در طریق حج دیدم و احوال پرسیدم خبر داد که در آن سفر

برادرش به وطن نرسیده که وفات یافت و در بی‌ن‌راه به‌خاک رفت. (۶۰) وقطب راوندی این حدیث را از علی بن ابی حمزه روایت کرده به نحو مذکور.

س-ی-زده-م-خ-ب-رع-لی-ب-ن-م-س-ی-ب-ه-م-دان-ی-و-آن-چ-ه-م-ش-اه-ده-ک-رده-از-دلایل-آن-حضرت

م-ح-ق-ق-ب-ه-ب-ه-ان-ی-رح-م-ه-الله-در-ت-ع-لی-ق-ه-ب-ر- (رجال کبیر) در احوال علی بن مسیب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که او را ب-ا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گرفتند و در بغداد او را در همان محبس موسی بن ج-ع-ف-رع-لی-ه-الس-لام-ح-بس کردند و چون طول کشید مدت حبس او و شوق سختی پیدا کرد به م-لا-ق-ات-ع-ی-ال-خ-وی-ش، ح-ض-رت-ف-رم-ود: غ-س-ل-ک-ن. چ-ون-غ-س-ل-ک-رد-ح-ض-رت-ف-رم-ود: چشم را بر هم گذار، پس فرمود: بگشا، چشمان خود را. چون گ-ش-ود-خ-ود را ن-زد-ق-ب-ر-ام-ام-ح-س-ین-علیه السلام دید پس نماز گزاردند نزد آن حضرت وزی-ارت نمودند. پس فرمود: دیدگان را بر هم نه بعد فرمود: بگشا! چون گشود خود را ن-زد-ق-ب-ر-ح-ض-رت-پ-ی-غ-مبر-صلی-الله-علیه-وآله-وسلم دید در مدینه. فرمود: این قبر پی-غ-م-ب-ر-اس-ت-پ-س-ب-ر-وب-ه-ن-زد-ع-یال-خود-تجدید-عهد-کن-ومراجعت-کن-به-نزد-من، رفت و برگشت. دوباره فرمود: چشم به هم گذار، پس فرمود: باز کن چون چشم گشود خود را ب-ا-آن-ح-ض-رت-در-ب-الای-ک-وه-ق-اف-دی-د-در-آن-ج-ا-چ-هل-نفر-از-اولیاء-الله-دید-که-تمام-اقتدا-کردند-به-امام-موسی-علیه-السلام-وبعد-از-آن-فرمود: چشم به هم نه و بگشا، چون گشود خود را با

آن حضرت در زندان دید! (۶۱)

م-ؤ-لف-گ-وی-د: ک-ه-در-اص-ح-اب-ح-ض-رت-رض-ع-لی-ه-الس-لام-در-احوال-زکریا-بن-آدم-بیايد-ذکر

فصل چه-ارم: در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است

(أول قال عليه السلام (عند قبرِ حَضْرَهُ) إِنَّ شَيْئًا هَذَا آخِرُهُ لِحَقِيقُ أَنْ يُخَافَ آخِرُهُ) (۶۲)؛

یعنی ح-ض-رت م-وس-ی بن جعفر علیه السلام نزد قبری حاضر بود و این مطلب را بیان فرمود: ه-م-ان-ا-چی-زی-ک-ه-ای-ن-اخ-ر-ا-واس-ت-س-زاوار-اس-ت-ک-ه-م-ی-ل-ورغ-ب-ت-ی-ن-ش-ود-ب-ه-اول-آن-، و ب-ه-درس-ت-ی-ک-ه-چ-ی-زی-ک-ه-ای-ن-اول-آن-است-، یعنی آخرتی که قبر منزل اول آن است، سزاوار است که ترسیده شود از آخر آن.

مؤلف گوید: ک-ه-از-ب-رای-ق-ب-ر-وح-ش-ت-و-ه-ول-ع-ظ-ی-م-است-و-در- (کتاب مَن لَّا يَخْضُرُهُ الْهَفَقِيه) است (۶۳) که چون میت را به نزدیک قبر آورند، به ناگاه او را داخل ق-ب-ر-ن-ک-ن-د-ب-ه-درس-ت-ی-ک-ه-از-ب-رای-ق-ب-ر-ه-وله-ای-ب-زرگ-اس-ت-و-پ-ن-اه-ب-رد-حامل-آن-به-خداوند-تعالی-از-هول-مطلع-وبگذارد-سر-میت-را-نزدیک-قبر-واندکی-صبر-نماید-ت-ا-اس-ت-عداد-دخول-را-بگیرد-پس-اندکی-اورا-پیشتر-برد-واندکی-صبر-کند-آنگاه-اورا-به-کنار-قبر-برد.

مجلسی اول رحمه الله در شرح آن فرموده: (هرچند روح از بدن مفارقت کرده است و روح ح-ی-وان-ی-م-رده-اس-ت-ام-ان-ف-س-ن-اط-ق-ه-زن-ده-اس-ت-وت-ع-لق-اواز-ب-دن-ب-الک-لی-ه-زایل-نشده-است-و-خوف-ضعطه-قبر-وسؤال-منکر-ونکیر-ورومان-فتان-قبور-وعذاب-برزخ-هست-ب-آن-ک-ه-از-ج-ه-ت-دی-گران-عبرت-است-که-تفکر-کنند-چنین-واقعه-ای-در-پیش-دارند-و-در- (ح-دی-ث-ح-س-ن) از یونس منقول است که گفت: حدیثی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ش-نیده

ام که در هر خانه ای که به خاطر می رسد آن خانه با وسعتش بر من تنگ می شود و آن آن س ت ک ه فرمودند چون میت را به کنار قبر بری ، ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سؤال نکیر و منکر [پیدا] بکند . انتهی . (۶۴)

و روایت شده از براء بن عازب که یکی از معروفترین صحابه است که ما در خدمت حضرت رس ول ص لى الله عليه وآله وسلم بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلی جمع گ ش ت ه بودند، پرسیدند: بر چه این مردم اجتماع کرده اند؟ گفتند: جمع شده اند قبر می ک نند، براء گفت : چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن به سوی آن تا خود را ب ه ق ب ر رس ان ی د پ س ب ه زان ون ش س ت ک ن ا ر ق ب ر . م ن ر ف ت م ب ه ط ر ف د ی گ ر م ق ا ب ل ر و ی آن ح ز ر ت ت ا ت م ا ش ا ک ن م که آن ح ز ر ت چه می کند، دیدم گریست به حدی که خاک را از اشک چشم خود تر کرد پس از آن ، رو کرد به ما و فرمود: (اِخْوَانِي ! لِمِثْلِ هَذَا فَاَعْدُوا) ؛ یعنی برادران من ! از برای مثل این مکان تهیه بینید و آماده شوید. (۶۵)

شیخ بهائی نقل کرده که بعضی از حکما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت می خ ورد، ب ه او گ ف ت ن د که این چه حالی است که از تو مشاهده می شود؟ گفت : چه گمان می ب ری د ب ه کسی که می رود به سفر طولانی بدون توشه و زاد و ساکن می شود در قبر وحشتناکی بدون مونسى و وارد می شود بر حاکم عادل بدون حجتى .

وق ط ب راون دی روایت کرده که حضرت

عیسی علیه السلام صدا زد مادر خود حضرت مریم ع_لی_ه_ا_الس_لام را ب_ع_د از م_ردن_ش وگ_ف_ت : ای م_ادر! با من تکلم کن آیا می خواهی به دنیا ب_رگ_ردی ؟ گ_ف_ت : ب_لی ! ب_رای آنکه نماز گزارم برای خدا در شب بسیار سرد و روزه ب_گ_ی_رم در روزی ب_س_ی_ار گ_رم ، ای پ_س_ر جان من ! این راه بیمناک است . وروایت شده که ح_ض_رت ف_اط_م_ه_ع_لی_ه_ا_الس_لام در وصیت خود به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت : چون وف_ات ک_ردم ش_م_ا_م_راغ_س_ل_ب_ده و ت_ج_ه_ی_ز_ک_ن_و ن_م_از ب_گ_زار ب_ر_م_ن و م_را داخ_ل در ق_ب_ر ک_ن و در ل_ح_د ب_س_ی_ار و خ_اک ب_ر روی م_ن ب_ری ز_وب_ن_ش_ی_ن_ن_ز س_ر_م_ن مقابل صورتم و قرآن و دعا برای من بسیار بخوان ؛ زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده محتاج است به انس گرفتن با زنده ها.(۶۶)

و س_ی_د ب_ن طاوس رحمه الله از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که ف_رم_ود: ن_م_ی_گ_زارد ب_ر_م_ی_ت س_اع_ت ی_س_خ_ت ت_ر از ش_ب اول ق_ب_ر، پ_س ر_ح_م ن_م_ائی_د مردگان خود را به صدقه و اگر نیافتی چیزی که صدقه ب_ده ی_پ_س ی_ک_ی از ش_م_اه_ا دو رک_ع_ت ن_م_از ک_ن_د و ب_خ_وان_د در رک_ع_ت اول (ف_ات_ح_ه_ال_ک_ت_اب) ی_ک_م_رت_ب_ه و (ق_ل_ه_والله ا_ح_د) دو م_رت_ب_ه و در رک_ع_ت دوم (فاتحه) ی_ک مرتبه و (الهکم التکاثر) ده مرتبه و سلام دهد و بگوید:

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَابْعَثْ ثَوَابَهَا اِلَى قَبْرِ ذٰلِكَ الْمَيِّتِ فُلَانِ بْنِ فُلَانِ) .

پ_س حق تعالی می فرستد همان ساعت هزار ملک به سوی قبر آن میت با هر ملکی جامه و حله ای

اسـتـوتـنـگـیـقـبـرـاـوراـوسـعتـدـهدـتـاـروزـنـفـخـصـورـوـعـطـاـکـنـدـبـهـنـمـازـهـکـنـنـدـهـبـهـعـدـدـآنـچـهـ
آفـتـابـبـرـآنـطـلـوعـمـیـکـنـدـحـسـنـاتـوبـالـابـرـدهـشـودـبـرایـاوـچـهـلـدرجـهـ (۶۷)
و در کتاب (مَنْ لَا يُحْضِرُهُ الْفَقِيه) است که چون (ذَرَّ) پسر ابوذر وفات کرد، ابوذر رضی اللہ عنہ بر قبر او ایستاد و دست بر قبر
مالید و گفت : رحمت کند خدا تورا ای ذرا! به خدا سوگند که تونسبت به من نیکوکار بودی و شـرطـفـرزنـدیـرا
بـهـجـاـمیـآوردـوالـحـالـکهـتـوراـازـمنـگـرفـتـهـانـدـمنـازـتـوـخـشـنـودمـ، بـهـخـداقـسمـکهـازـرفـتنـتـوبـاکیـنیستـبرـمن
و نقصانی به من نرسید (وَ مَالِي إِلَىٰ أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ مِنْ حَاجَةٍ) ؛ نیست از برای من به غیر از حق تعالی به احدی
حاجت و اگر نـبـودـهـولـمـطـلـعـ، یعنی جاهای هولناک آن عالم بعد از مرگ دیده می شود، هر آینه مـسـرور
مـیـشـدمـکهـمنـبهـجـایـتـورفتـهـباشمـولـکنـمیـخواهمـچندـروزیـتـلاقیـمـافاتـکـنـمـوتـهـیـهـآنـعـالمـرا
بـبـیـنـمـوبـهـتـحـقـیـقـکـهـانـدوهـازـبـرایـتـومـراـمـشـغـولـسـاخـتـهـاسـتـاز
اندوه بر تو، یعنی همیشه در غم آنم که عبادات و طاعاتی که از برای تونافع است بکنم و این معنی مرا باز داشته است از آنکه
غم مردن وجدایی تورا از خـود بـخـورم، واللہ کـه گـریـهـنـکـردمـاز جـهـتـتو که مرده ای و از من جدا
شده ای ولیکن گـریـهـبـرتـوکـردمـکـهـحـالـتـوچونـخواهدـبود، و چون بگذرد. (فَلَيْتَ شِعْرِي مَا قُلْتُ وَ مَا
قِيلَ لَكَ) ؛ پس کاش

می دانستم که توجه گفتمی و به توجه گفتند، خداوند! به او بخشیدم حقوقی را که بر او واجب کرده بودی از برای من پس توهم ببخش حقوق خود را که بر او واجب گردانیده بودی چه آنکه توسل او را تری به جود و کرم از من. (۶۸)

دوم _ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَلِيِّ بْنِ يَقْتِينٍ : كَفَّارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ الْإِحْسَانُ إِلَى الْأَخْوَانِ) ؛

فرمود به علی بن یقین : کفاره کارگری برای سلطان ، نیکی کردن به برادران دینی است . (۶۹)

سوم _ فرمود که هـ ر ز م _ ان ی ک _ ه پ _ دی د آوردند مردمان گناهی را که یاد نداشتند، حق تعالی پدید آورد برای ایشان از بلاها چیزهایی که آنها را بلا نمی شمردند. (۷۰)

مؤلف گوید : که در زمان ما خوب ظاهر شد صدق این کلام ؛ زیرا که گناهان و معاصی ت از در می ان مرد ظاهر شد و بدعتها پدید آمد و مردم پا از جاده شریعت و اطاعت حق تعالی بی رون گ داشت ت ن د و ک م الامت خ _ ود را در ارتکاب بعض معاصی و مناهی پنداشتند و امر به م عروف و نهی از منکر از میان رفت حق تعالی نیز مردم را به انواع بلاها مبتلا کرده که هیچ وقت در خ اط _ رش _ ان خ _ طور نمی کرد و گمان آن را نمی بردند و مصدوقه این آیه شریفه گشتند :

(وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِقَوْمٍ لَمْ يَأْمَنُوا بِاللَّهِ فَآذَقَهُمُ طُمُؤُنَهُمْ يَأْتِيهِمْ رِزْقُهُمْ رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرُوا بِرَبِّهِمْ إِنَّ عَذَابَ اللَّهِ لَآذِقُهُمْ لِئَلَّا يَأْمَنُوا بِاللَّهِ لِيَأْسَ الْيُجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ) . (۷۱)

حق تعالی مثل زده برای کافر نعمتان به اهل قریه ای که در امن و آسایش بودند می رسید روزی ف _ راخ ب _ رای ای _ ش _ ان از اط _ راف و ج _ وان ب _ پ _ س ک _ اف _ ر شدند به نعمتهای خدا و شکر ن _ ک _ ردند پس چشاند حق تعالی ایشان را

لباس گرسنگی و ترس بدانچه بودند که می کردند از عملهای ناشایست .

چ_ه_ا_رم_ _ف_رم_و_د:م_ص_ی_ب_ت_ب_رای_ص_ب_ر_ک_ن_ن_د_ه_ی_ک_ی_ا_ست_و_برای_ج_ز_ع_ک_ن_ن_د_ه
دومصیبت است. (۷۲)

فقیر گوید: که بیاید در کلمات حضرت هادی علیه السلامین کلمه شریفه و مراد از آن .

پ_ن_ج_م_ _ف_رم_و_د:ش_د_ت_و_س_خ_ت_ی_ج_ور_را_ک_سی_می_د_اند_که_ح_کم_به_ج_ور_در_ح_ق_ا_و_ش_ده_ا_ست. (۷۳)

م_ؤ_لف_گ_و_ی_د:ک_ه_ر_و_ایت_ش_ده_از_ح_ض_رت_ر_س_ول_ص_لی_الل_ه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_لم_که_ف_رم_و_د:س_ل_ط_ا_ن_ظ_ل_الل_ه
ا_س_ت_در_ز_م_ی_ن_،_پ_ن_ا_ه_و_ج_ای_می_گ_یر_د_به_آن_م_ظ_ل_وم_. پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای او است اجر و بر
رعیت شکر، و هر سلطانی که ستم کرد از برای او است وزر و بر رعیت است صبر تا بیاید ایشان را فرجی. (۷۴) شیخ سعدی
گفته :

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت

در آن دم که چشمش ز دیدن نهفت

بر آن باش تا هر چه نیت کنی

نظر در صلاح رعیت کنی

چراغی که بیوه زنی بر فروخت

بسی دیده باشی که شهری بسوخت

بد و نیک چون هر دومی بگذرند

همان به که نامت به نیکی برند

الاتا به غفلت نخواستی که نوم

حرام است بر چشم سالار قوم

نیاید به نزدیک دانا پند

شبان خفته و گرگ در گوسفند

غم زيردستان بخور زينهار

بترس از زبردستی روزگار

تونا کرده بر خلق بخشایشی

کجا بینی از دولت آسایشی

ش_ش_م _ ف_رم_ود: ب_ه_خ_دا_ق_س_م_اس_ت_ک_ه_ن_ازل_م_ی_ش_ود_م_ع_ون_ه_ب_ه_ق_در_م_ؤ_ن_ه
ون_ازل_م_ی_ش_ود_ص_ب_ر_ب_ه_ق_در_م_ص_بیت_وکسی_که_میانهِ روی_کند_وقناعت_نماید_نعمت_بر
اوب_م_ان_د، و_ک_س_ی_ک_ه_ت_ب_ذی_ر_واس_راف_ک_ن_د_ن_ع_م_ت_از_اوزای_ل_گردد، وادا_کردن
امانت_وراستی_در_گفتار،_روزی_بیاورد،_وخیانت_ودروغ_فقر_ونفاق_آورد،

وہ رگ اہ خ داخ واہ دک ہ ب م ورچہ ش ری ب رس د ب رای اودوبال برویاند آنگاہ مورچہ بپرد و مرغ
ہوا اورا بخورد. (۷۵)

مؤلف گوی: کہ ای ن ف ق ر ہ اخ ی ر ش ای د اش ارہ ب اش د ب ہ آن ک ہ آدم
ش ک س ت ہ ب ال ضعیف الحال در سلامت است و ہر گاہ مال و اعوان پیدا کرد سر جنبان شود آنها کہ بالا دس ت
اوم ی ب اش ن د سر اورا بکوبند و اورا ہلاک کنند، و ابوالعتاہیہ ہمین مطلب را بہ نظم در آورده و گفته :

وَ إِذَا اشْتَوْتَ لِلنَّمْلِ لِجَنِحَةٍ

حَتَّى تَطِيرَ فَقَدْ دَنَا عَنِّيْهُ

گوی: ہارون الرشیدی در ایام ن ک ب ت ب رام ک ہ ب ہ ای ن ش ع ر م ک رر متمثل
می شد.

ہ ف ت م ف ر م د: ب پ ر ہ ی ز از آن ک ہ م ن ع کنی مال خود را در طاعت خدا کہ انفاق خواهی کرد
دومثل آن را در معصیت. (۷۶)

ہ ش ت م ف ر م د: ک س ی کہ دوروزش ، یعنی روز گذشتہ اش و روزی کہ در آن است مساوی ب اش د،
م غ ب و ن اس ت و ک س ی ک ہ روز دوم ش بدتر از روز اولش ، یعنی روز گذشتہ اش ب اش د، پس او ملعون
است و کسی کہ زیادتی در نفس خود نمی یابد در نقصان است و کسی کہ روبہ نقصان است مرگ از برای او بہتر از حیات
است. (۷۷)

ن ہ م _ (عَنِ الدُّرِّهِ البَاهِرَةِ: قَالَ الكَاظِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: المَعْرُوفُ غُلٌّ لَا يَفُكُّهُ إِلَّا مُكَافَاةٌ أَوْ شُكْرٌ، لَوْ ظَهَرَتْ اَلْجَالُ افْتَضَحَتْ اَلْا
مَالُ، مَنْ وَلَدَهُ الْفَقْرُ أَبْطَرَهُ الْغِنَى ، مَنْ لَمْ يَجِدْ لِيْلَاسٍ آئِهِمْ مَضَضَ اَلْمِى كُنْ لِيْلَاسٍ عِنْدَهُ مَوْقِعٌ، مَا تَسَابَّ اِثْنَانِ اِلَّا
اِنْحَطَّ اِلَاغْلَى اِلَى مَرْتَبَةِ اَلْاَسْفَلِ). (۷۸)

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمہ حکمت آمیز کہ باید بہ آب طلا نوشته شود، و معنی آنها این است :

۱ - اح س ان غ لی اس ت ب ر گ ر دن آن کسی کہ

به او احسان شده که بیرون نمی آورد آن را مگر مکافات و احسان نمودی به احسان کننده یا شکر او را نمودن ؟

۲_ اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها؛

۳_ کسی که متولد و پروریده شد در فقر، سرگشته و حیران کند او را توانگری ؛

۴_ کس_سی_ک_ه_ن_می_ی_اب_د_از_ب_د_ک_ردن_ب_ه_اوس_وزش_دل_واندوهی ، نخواهد بود از برای احسان نزد او موقعی ؛

۵_ دون_ف_ر_ه_م_دیگر_را_دشنام_ندهند_مگر_آنکه_بالا_تر_است_فرود_خواهد_آمد_به_مرتبه_آنکه_پست_تر_است .

ده_م_ف_رم_ود_آن_ح_ض_رت_ب_ب_ه_ب_ع_ض_اولاد_خ_ود_که : ای پسرک من ! پرهیز از آنکه ببیند خداوند تورا در معصیتی که نهی کرده تورا از آن و پرهیز از آنکه نبیند تورا نزد طاعتی ک_ه_ام_ر_ک_رده_ت_ورا_ب_ه_آن_و_ب_ر_توباد_به_کوشش_وجد_والبته_جنان_ندانی_که_بیرون_رفت_ه_ای_از_ت_ق_ص_یر_در_عبادت_وطاعت_خدا؛_زیرا_که_عبادت_نشده_حق_تعالی_به_نحوی_که_شایسته_عبادت_اوست_(۷۹)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ه_ه_م_ی_ن_م_ع_ن_ی_م_راد_اس_ت_از_ای_ن_د_ع_ا_ک_ه_آن_ح_ض_رت_ت_ع_لی_م_ف_ض_ل_ب_ن_ی_ون_س_ف_رم_وده : (اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ نِيَّ مِنَ الْمُعَارِينَ (۸۰) وَلَا تُخْرِجْنِي مِنَ التَّقْوَى) .

ف_رم_ود: وب_پرهیز_از_مزاح ؛ زیرا که آن می برد نور ایمان تورا و سبک می کند مروت تورا، وب_پ_ره_ی_ز_از_م_لولی_و_ک_س_الت ؛ زی_را_ک_ه_این_دومنع_می_کند_حظ_تورا_از_دنیا_و_آخرت_(۸۱)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_ن_ه_ی_آن_ح_ض_رت_از_مزاح_ظاهرا_مراد_افراط_در_مزاح_و_شوخی_است_که_ب_ع_ث_س_ب_ک_ی_و_ک_م_و_ک_م_وق_اری_وم_وج_ب_س_ق_وط_ح_ص_ول_م_ه_اب_ت_وح_ص_ول_خواری_می_گردد_و_دل

را می میراند و از آخرت غفلت می آورد و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی یاسبب آزردن و خجالت مؤمنی گردد، و لهذا گفته شده که هر چیزی را تخریم یاسبت و تخریم عداوت شوخی است، و از مفسد آن آنست که دهان را به هرزه خندی می گشاید و خنده بسیار دل را تاریک و ابرو و وقار را تمام می کند و لکن پوشیده نماند که اگر افرات در مزاج نشود و تولید مفسد مذکور ننماید مذموم نیست بلکه ممدوح است، و مکرر مزاج از حوض رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده به حدی که منافقین مزاج را در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عیب شمردند، و هم چنین نیندند، مدموم، قهقهه است که با صدا باشد نه تبسم که آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است.

یازدهم فرمود: مؤمن مثل کفه ترازوست هرچه زیادت شود در ایمانش، زیاد شود در بلایش! (۸۲)

دوازدهم روایت شده که روزی آن حوضرت اولاد خود را جمع کرد و فرمود به آنها: ای پسران من! وصیت می کنم شما را به وصیتی پس هر کدام که این وصیت را حفظ کند تـرسـانـیـده (۸۳) و بی آرام نخواید و شـد با آن وصیت، و آن وصیت این است، هرگاه آمد به نزد شما شخصی و در گوش راست شما گذاشت و شنواید شما را کلمات ناخوش و ناپسندیده، پس سر گذاشت به گوش چپ و عذرخواهی کرد و گفت: من نگفتم چیزی، قبول کنید عذر او را. (۸۴) یعنی با او کج خلقی نکنید و نگویید مثلاً دروغ می گویی، چه قدر

بی حیایی ، الان به گوشم ناسزا و ناپسند گفתי .

مؤلف گوید: که بیاید در فصل مواعظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب به این مطلب است .

قریب به همین را سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در آنجا فرموده :

كُنْ فِي الْأَنَامِ بِلَاعَيْنٍ وَ لَاذُنٍ

أَوْ لَا فِعْشَ أَبَدَ الْأَيَّامِ مَصْدُورَا

وَ النَّاسُ أَسَدٌ تُحَامَى عَنْ فَرَائِصِهَا

أَمَّا عَقْرَتٌ وَ إِمَّا كُنْتُ مَعْقُورَا

وبدان که سید بن طاوس رحمة الله علیه نقل کرده که جماعتی بودند از خواص اهلبیت و شعیبان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که حاضر می گشتند در مجلس آن حضرت و با ایشان بود لوحهای لطیف و نازکی از آبنوس و میلهایی ، پس هرگاه آن حضرت نطق می فرمود به کلمه ای و فتوی می داد در مسأله ای ، آن جماعت می نوشتند در آن لوحها آنچه را که می شنیدند؛ و از کلمات آن حضرت است وصیت طولانی که به هشام فرموده و در آن جماعت است حکمتهای جلیله و فوائد عظیمه ، هر که طالب آن است رجوع کند به کتاب (تحف العقول) و (اصول کافی) و غیره . (۸۵)

فصل پنجم : در بیان شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و ذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم واقع شده

قسمت اول

اشهر در تاریخ شهادت آن حضرت آن است که در بیست و پنجم رجب سنه صد و هشتاد و سه در بغداد در حبه سسن دی بن شاهرک واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور گفته اند . و عمر شریفش در آن وقت پنجاه و پنج سال و بیه روایت (کافیه) پنجاه و چهار سال بود . (۸۶) و بیست ساله بود که امامت به آن جناب منتقل شد و مدت امامتش سی و پنج سال بوده که مقداری از آن در بقیه ایام منصور بوده و او به ظاهرمت عارض آن حضرت نشد

وب_ع_د از اوده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و او حضرت را به عراق طلید و محبوس گردانید و به س_ب_ب م_ش_اه_ده م_عجزات بسیار جرات بر اذیت به آن حضرت نمود و آن جناب را به مدینه ب_ر_گ_ردان_ی_د وب_ع_د از آن ی_ک_س_ال و ک_س_ری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید. (۸۷)

ص_اح_ب (عمده الطالب) گفته: هادی آن حضرت را گرفت و در حبس نمود، امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود:

(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ؟) (۸۸)

چون بی_دار_ش_د م_راد آن حضرت را دانست، امر کرد حضرت امام موسی علیه السلام را از ح_ب_س_ره_ا ک_ردن_د، ب_ع_د از چ_ن_دی ب_از_خ_واس_ت آن ح_ض_رت را ح_ب_س_ک_ن_د و اذی_ت رس_ان_د، اجل او را مهلت نداد و هلاک شد، چون خلافت به هارون الرشید رسید آن حضرت را به بغداد آورد و م_د_ت_ی م_ح_ب_وس_د_اش_ت و در س_ال چ_ه_ارد_هم خلافت خویش آن حضرت را به زهر شهید کرد. (۸۹)

ام_ا_س_ب_ب ب_گ_رف_ت_ن هارون آن جناب را و فرستادن او را به عراق چنانکه شیخ طوسی و ابن ب_اب_وی_ه ودی_گران روایت کرده اند آن بود که چون رشید خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند از میان پسران خود که چهارده تن بودند سه نفر را اختیار کرد، اول م_ح_م_د_ام_ی_ن_پ_س_ر_ز_ب_یده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن قرار داد و چون جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زب_ی_ده_گ_ردان_یده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هارون بود اندیشه کرد که

بعد از او اگر خلافت به محمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من ب ی رون خواهد رفت ، در مقام تضييع ابن اشعث برآمد و مکرر و مکرر نزد هارون از او بدی می گفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اعتقاد به امامت موسی بن جعفر علیه السلام و گفت : اواز م جبان و موالیان امام موسی علیه السلام است و او را خلیفه عصر می داند و هر چه به هم رس ان د خ م س آن را ب رای آن ج ناب می فرستد و به این سخنان شورانگیز، هارون را به فکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که آیا می شناسید از آل اب ی ط الب ک س ی را ک ه ط لب ن م ای م وب ع ض ی از احوال موسی بن جعفر را از اوسؤال نمایم ؟

ایشان علی بن اسماعیل بن جعفر برادرزاده آن حضرت را که آن جناب احسان بسیار نسبت به اوم ی ن م ود وب ر خ فایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند. (به روایت دیگر، محمد بن اسماعیل برادرزاده آن جناب بود). (۹۰)

پ س به امر خلیفه نامه ای به پسر اسماعیل نوشتند و او را طلبیدند، چون آن جناب بر آن ام ر م ط لع شد او را طلبید و گفت : اراده کجا داری ؟ گفت : اراده بغداد، فرمود که برای چه می روی ؟ گفت : پریشان شده ام و قرض بسیاری به هم رسانیده ام ، آن جناب فرمود که م ن ق رض ت و را اداء م ی ک ن م و خ رج ت و را م ت ک ف ل م ی ش وم ، اوق بول نکرد و گفت : مرا وصیتی کن ! آن جناب فرمود: وصیت می کنم که در خون من شریک ن شوی و اولاد مرا یتیم نگردانی ، باز گفت

: مرا وصیت کن! حضرت باز این وصیت فرمودت_اَس_ه مرتبه ، پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او عطا فرمود، چون او برخاست حَضرت ب_ه ح_اض_ران فرمود: ب_ه خ_دا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا ب_ه ی_ت_ی_م_ی_خ_واه_د_ان_داخ_ت! گ_ف_ت_ن_د: ی_اب_ن_ر_س_وَل_اللّٰه! اگ_ر_چ_ن_ی_ن_اس_ت_چ_را_ب_ه_اواح_س_ان_م_ی_ن_م_ای_ی_وای_ن مال جزیل را به او می دهی . فرمود:

(ح_دَث_ن_ی_أَب_ی_عَن_أَب_إِثْمَانَ عَنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : إِنَّ الرَّجْمَ إِذَا قُطِعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللَّهُ) ؛

ح_ا_ص_ل_ر_وای_ت_آن_ک_ه ، پ_د_ران_م_ن_روای_ت_ک_رده_ان_د_از_ر_س_وَل_خ_دا_ص_لِی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ک_ه_چون_کسی_که_با_رحم_خود_احسان_کند_واو_در_ب_راب_ب_دی_ک_ن_د_وای_ن_کس_قطع_احسان_خود_را_از_اون_کند_حق_تعالی_قطع_رحمت_خود_را_از_اومی_کند_واورا_به_عقوبت_خود_گرفتار_می_نماید.

وَبِالْحَمْدِ لَهُ ؛ چ_ون_علی_بن_اسماعیل_به_بغداد_رسید،_یحیی_بن_خالد_برمکی_اورا_به_خانه_برد_وبا_اوتوطئه_کرد_که_چون_به_مجلس_هارون_رود_امری_چند_نسبت_به_آن_حضرت_دهد_که_ه_ارون_را_ب_ه_خ_ش_م_آورد،_پ_س_اورا_ب_ه_ن_زد_ه_ارون_ب_رد. چ_ون_ب_را_و_داخ_ل_ش_د_س_لام_ک_رد_و_گفت : هر_گز_ندیده_ام_که_دو_خلیفه_در_یک_عصر_بوده_باشند،_تو_در_این_شهر_خلیفه_وموسی_بن_جعفر_در_مدینه_خلیفه_است ، مردم_از_اطراف_عالم_خراج_از_برای_اومی_آورن_د_و_خ_زان_ه_ها_به_هم_رسانیده_و_ملکی_را_به_سی_هزار_درهم_خریده_و_نام_اورا_(یسیره)_گذاشته_. پس_هارون_دویست_هزار_درهم_حواله

کرد به او بدهند، چون آن بدبخت ب_ه_خ_ان_ه_ب_ر_گ_ش_ت_دردی در ح_لق_ش به هم رسید و هلاک شد و از آن زرها منتفع نشد. و به روایت دی_گ_ر_ب_ع_د از چ_ندی او را زحیری عارض شد و جمیع اعضا واحشاء او به زیر آمد و در همان حال که زر را برای او آوردند در حالت نزع بود، و از این پولها جز حسرت چیزی از برای او حاصل نشد و زرها را به خزانه خلیفه برگردانیدند. (۹۱)

و بالجمله؛ در همان سال که سال صد و هفتاد و نهم هجری بود و هارون برای استحکام خلافت اولاد خ_ود ب_ه_گ_رفتن امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها به اطراف نوشت ک_ه_ع_لم_ا_وس_ادات واع_ی_ان_وواش_راف_ه_م_ه در م_که حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد. (۹۲)

اول ب_ه_م_دی_ن_ه_ط_یبه آمد، یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من ش_ب_ی_ب_ه_خ_ان_ه_ی_ح_ی_ی_ب_رم_ک_ی_رف_ت_م_واونقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله_ع_لی_ه_وآله_وس_لم_ب_ا_وم_خاطبه می کرد که پدر و مادرم به فدای تو باد یا رسول الله، من عذر می طلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر، م_ی_خ_وا_ه_م_اورا ح_بس_کنم برای آنکه می ترسم فتنه برپا کند که خونهای امت توریخته شود، ی_ح_ی_ی_گ_ف_ت_چ_ن_ی_ن_گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت. چون روز شد، ه_ارون_ف_ض_ل_ب_ن_رب_ی_ع_راف_رس_ت_اد_در_وق_ت_ی_ک_ه_آن_ح_ض_رت_ن_زد_ج_د_ب_زر_گ_وار_خ_ود_رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله_علیه_وآله_وسلم_نماز می کرد، در اثنای نماز آن جناب

را گرفتند وکَش_ی_دند که از مسجد بیرون برند. حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد وگفت: یا رس_ول_الله!
ب_ه_ت_وش_ک_ای_ت_م_ی_ک_ن_م از آن_چ_ه از ام_ت_ب_دک_ردار_ت_وب_ه_اه_ل_ب_ی_ت
ب_زرگ_وار تو می رسد، و مردم از هر طرف صدا به گریه وناله وفغان بلند کردند، چون آن امام مظلوم را نزد هارون بردند
ناسزای بسیار به آن جناب گفت، و امر کرد که آن_ج_ن_اب را م_قید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند
که آن جناب را به ک_دام_ن_اح_ی_ه_م_ی_ب_رن_د، ی_ک_ی را ب_ه_سوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد
وح_ضرت در آن محمل بود که به جانب بصره فرستاد، و حسان سروی را همراه آن جناب کرد که آن_ح_ض_رت را در
ب_ص_ره_ب_ه_ع_یسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور که امیر بصره و پسر عموی هارون بود تسلیم نمود، در روز هفتم ماه
ذی الحجه یک روز پیش از ترویج، آن_ج_ن_اب را داخ_ل_ب_ص_ره ن_مودند و در روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی
نمودند، عیسی آن_ح_ض_رت را در ی_ک_ی از ح_ج_ره_ه_ای_خ_ان_ه_خ_ود_ک_ه_ن_زدی_ک_به دیوانخانه او بود
محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود، یک_ن_وب_ت_ب_رای
آن_ک_ه_بیرون آید و وضو بسازد، نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آن_ج_ن_اب ب_برند. محمد بن سلیمان نوفلی
گفت که یکی از کاتبان عیسی که نصرانی بود و ب_ع_د، اس_لام_اظ_ه_ار کرد رفیق بود با من، وقتی برای من گفت که
این عبد صالح و بنده ش_ای_سته خدا، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام در این

ایام که در این خانه محبوس بود چ ی زی چ ن د ش نید از لهوولعب وساز و خوانندگی وانواع فواحش ومنکرات که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد.

وب الحج م له ؛ م دت ی ک سال آن حضرت در حبس عیسی بود ومکرر هارون به او نوشت که آن چ ن اب را ش هید کند. اوجراءت نکرد که به این امر شنیع اقدام کند، جمعی از دوستان اونیز اورا از آن م ن ع ک ردن د، چ ون م دت ح ب س آن ح ض رت ن زد او ب ط ول ان ج ام ی د، ن ام ه ای ب ه ه ارون ن وش ت ک ه ح ب س م وس ی ع لی ه الس لام ن زد م ن ط ول ک ش ی د م ن ب ر ق ت ل وی اق دام ن م ی ن م ای م ، م ن چ ن دان ک ه از ح ال اوتفحص می نمایم به غیر عبادت وتضرع وزاری وذکر ومناجات با قاضی الحاجات چیزی نمی شنوم و نشنیدم که هرگز به تو یا بر من یا بر احدی نفرین نماید یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است به دیگری نمی پردازد، کسی را بفرست که من اورا تسلیم اونمایم والا اورا رها می کنم ودیگر حبس وزجر اورا بر خود نمی پسندم . ی ک ی از ح واس ی س ع ی س ی ک ه ب ه ت ف ح ص اح وال آن چ ن اب م و ک ل ب و د گ ف ت ه ک ه من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الح اج ات م ی گ ف ت : خ داون دا! م ن پ ی وس ته سؤ ال می کردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی وفراخ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر می کنم که دع ای م را مستجاب گردانیدی ، آنچه می خواستم عطا فرمودی . چون نامه عیسی به هارون رس ی د ک س ف رس ت اد و آن چ ن اب را از

بَصْرَه بَه بَغْدَاد بَرْد وَنَزْد فَضْل بِن رِبِيع مَحْبُوس كَرْدَانِيد. (۹۳) وَدَر اَيْن مَدْتِي كِه مَحْبُوس بُوْد پِيُوسْتِه مَشْغُول عِبَادَت بُوْد وَ بِيَشْتَر اَوْقَات دَر سَجْدِه بُوْد.

شَيْخ صَدُوق اَز ثُوبَانِي رَوَايَت كَرْدِه اَسْت كِه جَنَاب اِمَام مُوسَى عَلِيَه السَّلَام دَر مَدْت زِيَادِه اَز دِه سَال هَر رُوز كِه مِي شُد بَعْد اَز رُوشَن شُدْن آفَت اب بَه سَجْدِه مِي رَفْت وَ مَشْغُول دَعَا وَتَضَرع مِي بُوْد تا زَوَال شَمْس وَدَر اِيَامِي كِه دَر حَبْس بُوْد بَسَا مِي شُد كِه هَارُون بَر بَام خَانِه مِي رَفْت وَنَظَر مِي كَرْد دَر اَن حَجْرِه كِه اَن جَنَاب رَا دَر اَنجَا حَبْس كَرْدِه بُوْدنْد، جَامِه اِي مِي دِيد كِه بَر زَمِين اِفْتَادِه اَسْت وَكَسِي رَا نَمِي دِيد، رُوزِي بِه رِبِيع كَفْت: اَيْن جَامِه چِيَسْت كِه مِي بَيْنَم دَر اَيْن خَانِه؟ رِبِيع كَفْت: اَيْن جَامِه نِيَسْت بَلَكِه مُوسَى بِن جَعْفَر اَسْت، كِه هَر رُوز بَعْد اَز طُلُوع آفَت اب بَه سَجْدِه مِي رُودت اَوْقَات زَوَال كِه فِت: هَر كِه اِه مِي دَانِي كِه اَوْچِنِين اَسْت چِرَا اُورَا دَر اَيْن زَنْدَان تَنگَك جَا دَادِه اِي؟ هَارُون كِه فِت: هِيَهَات! غَيْر اَز اَيْن عِلَاجِي نِيَسْت، (۹۴) يَعْنِي بَرَاي دَوْلَت مَن دَر كَار اَسْت كِه اَوْچِنِين بَاشَد. (۹۵)

دَر كِتَاب (دَرَالنَّظْمِي م) اَسْت كِه فَضْل بِن رِبِيع اَز پَدْرش نَقْل كَرْدِه كِه هَر كِه فِت: فِرْسَت اِد مَرَا هَارُون رَشِيد نَزْد مُوسَى بِن جَعْفَر عَلِيَه السَّلَام بَرَاي رَسَانِي دِن پِيَامِي وَدَر اَن وَقَات اَن حَضَرَت دَر حَبْس سَن دِي بِن شَاه كِه بُوْد. مَن دَاخِل مَحَبْس شُدَم دِي دَم مَشْغُول نَمَاز اَسْت، هِيَّت اَن جَنَاب نَكْدَاشْت مَرَا كِه بَنَشِينَم لَاجَرَم تَكِيَه كِه رَدَم بَه شَمَشِير

خود و ایستادم دیدم که آن حضرت پیوسته نماز می گذارد و اعتنایی به مَن نَدارد و در هر دور کَعَت نَم از کَعَس لام می دهد بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می گَوی و داخل نماز می شود، پس چون طول کشید توقف من و ترسیدم که هارون از من مؤاخذه کَن دهمین که خواست آن حضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام، آن وقت حضرت به نماز دی گَر داخ ل ن ش د و گوش کرد به حرف من، من پیام رشید را به آن حضرت رسانیدم و آن پی ام ای ن ب ود ک ع ب م ن گ ف ت ه بود مگوبه آن حضرت که امیرالمؤمنین مرا به سوی توفرستاده بلکه بگوبرادرت مرا به سوی توفرستاده و سلام به تومی رساند و می گَوید به من رسیده بود از تو چیزهایی که مرا به قلق و اضطراب در آورده بود. پس من تورا از م دی ن ه آوردم و ت ف حص از حال تونمودم، یافتم تورا پاکیزه حبیب، بری از عیب دان س ت م ک ه آنچه برای تو گفته بودند دروغ بوده پس فکر کردم که تورا به منزلت ب ر گ ر د ان م ی ا نزد خودم باشی، دیدم بودنت نزد من سینه مرا از عداوت توبهتر خالی می کند و دروغ بدگویان تورا بیشتر ظاهر می گرداند، صلاح دیدم بودن تورا در اینجا لک ن ه ر ک س را غ ذای ی م و اف ق اس ت و ب ا آن ط ب یعتش الفت گرفته و شاید شما در مدینه غ ذاهایی میل می فرمودید و عادت به آن داشتید که در اینجا نمی یابی کسی را که بسازد ب رای ش م ا، و م ن ام ر ک ر دم (ف ض ل) را ک ع ب رای ش م ا ب س ا زد ه ر چ ه م یل دارید، پس امر فرما اورا به آنچه دوست دارید و منبسط و گشاده رو باشید در

هر چه که اراده دارید.

راوی گفت : حضرت جواب داد به دو کلمه بدون آنکه التفات کند به من فرمود:

(لِحَاضِرٍ لِي مَالِي فَيَنْفَعَنِي وَ لَمْ أُخْلَقْ سَوْلاً، اللَّهُ أَكْبَرُ) ؛

ی-ع-ن-ی م-ال-ح-اض-ر-ن-ی س-ت ک-ه م-را ن-ف-ع-ی رس-ان-د، ی-ع-ن-ی ه-ر-چ-ه
ب-خ-وا-ه-م د-س-ت و-را-ل-ع-م ل-ب-د-ه-م ب-را-ی-م د-ر-س-ت ک-ن-ن-د و-خ-دا م-را خ-ل-ق-ن-ک-ر-ده س-ؤ-
ال ک-ن-ن-ده و-از ک-س-ی چ-ی-ز-ی ط-ل-ب ک-ن-ن-ده . ای-ن را ف-ر-م-ود و-گ-ف-ت : اللَّهُ أَكْبَرُ!
و-دا-خ-ل-ن-م از ش-د . راوی گ-ف-ت : م-ن ب-ر-گ-ش-ت-م ب-ه ن-ز-د ه-ار-ون و-ک-ی-ف-ی-ت را
ب-را-ی او ن-ق-ل ک-ر-دم ه-ار-ون گ-ف-ت : چ-ه م-ص-ل-ح-ت می ب-ی-نی د-ر-ب-ار-ه او؟ گ-ف-ت-م : ای آقا-ی م-ن ! ا-گ-ر خ-ط-ی
ب-ک-ش-ی د-ر ز-م-ی-ن و-م-و-س-ی ب-ن ج-ع-ف-ر دا-خ-ل د-ر آن ش-ود و ب-گ-و-ی-د ب-ی-رون ن-می آ-یم از آن ، راست می گ-وی-د ب-ی-رون
ن-خ-وا-ه-د آ-م-د از آن ، گ-ف-ت چ-ن-ان اس-ت که می گ-وی-ی ، ل-ک-ن ب-ود-ن-ش ن-ز-د م-ن م-ح-ب-ب-و-ب-ت ر-اس-ت ب-ه
س-وی م-ن ، و-رو-ای-ت ش-ده که ه-ار-ون ب-ه وی گ-ف-ت که ای-ن خ-ب-ر را ب-ا ک-س-ی م-گ-و، گ-ف-ت تا ه-ار-ون ز-ن-ده ب-ود ای-ن خ-ب-ر را ب-ه ا-ح-د-ی
ن-گ-ف-ت-م . (۹۶)

قسمت دوم

ش-ی-خ ط-و-س-ی ر-ح-م-ه الله از محمّد بن غیاث روایت کرده که هارون رشید به یحیی بن خالد گ-ف-ت : ب-رو-ن-ز-د م-و-س-ی ب-ن
ج-ع-ف-ر ع-ل-ی-ه الس-لام و آ-ه-ن را از او ب-ر-د-ار و س-لام مرا ب-ه او ب-ر-س-ان و ب-گ-و:

(ی-ق-و-لُ لَکَ اِبْنُ ع-مَّکَ اِنَّهُ قَدْ س-بَّ ق-م-ن-ی ف-ی-ک-ی م-ی-ن اَنّی لَأُخْلِیکَ حَتّی تُقَرَّ لِي ب-ال-اس-ائ-ه
وَ ت-س-ئَلَن-ی العَفْوَ عَمَّا سَلَفَ مِنْکَ وَ لَیْسَ عَلَیْکَ فِی اَقْرَارِکَ عَارٌ وَ لَافِی مَسْئَلَتِکَ اِیَّایَ مَنْقَصَةٌ) ؛

ی-ع-ن-ی پ-س-ر ع-م-و-ی-ت می گوید که من پیش از این قسم خورده ام که تو را رها

نکنم تا آنکه اقرار کنی بـرای مـن بـه آنـکـه بـد کـرده ای و از مـن سـؤال و خـواهـش
کنی که عـفـو کنـم از تـوسـر زده و نیست در این اقرارت به بدی برتـوعـاری و نـه در ایـن
خـواهـش و سـؤال الت بـرت و نـقـصـانـی و ایـن یـحـیی بن خـالد ثقه و مـحـل اعـتـمـاد مـن
ووزی مـن و صـاحـب امـر مـن اسـت از اوسـؤال و خـواهـش کـن بـه قـدری کـه قـسـم بـه مـن
عمل آمده باشد و خلاف قسم نکرده باشم ، پس هرکجا خواهی برو به سلامت . محمد بن غیاث راوی گوید که خیر داد مرا
موسی بن یحیی بن خـالد که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی ، فرمود ای ابوعلی ! من مردنم نزدیک است
و از اجلم یک هفته باقی مانده است . (۹۷)

و روایت شده که در ایامی که در حـبـس فـضـل بـن ربـیع بـود ، فـضـل
گفت : مـکـرر نـزد مـن فـرسـتـادن کـه اورا شـهـیـد کـنـم مـن قـبـول
نـکـردم و اعـلـا مـکـردم کـه ایـن کـار از مـن نـمیـآید و چـون هـارون دانـست کـه
فـضـل بن ربیع بر قتل آن حضرت اقدام نمی کند آن جناب را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس
گردانید. فضل هر شب (خوانی) برای آن جناب می فرستاد و نمی گذاشت که از جای دیگر طعام برای آن جناب آورند. و در
شب چهارم که خوان را حـاضر کردند آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند کرد و گفت : خداوندا! تومی دانی که اگر
پیش از این روز چنین طعامی می خوردم هر آینه اعانت بر هلاکت خود کرده بودم و امشب در خـوردن ایـن طـعام
مـجـبـور مـعـذورم

، وچون از آن طبع امت تَن اول نَمود اَث زه ر در ب دن ش ریفش ظاهر شد ورنجور گردید، چون روز شد طبیعی ب رای آن ح ضرت آوردن د چون طیب احوال آن حضرت پرسید جواب او فرمود، چون بسیار م ب الغه ک رد، آن ج ناب دست مبارک خود را بیرون آورد و به او نمود و فرمود که علت من این است . چون طیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده و آن زهری که به آن جناب داده ان در آن م وضع م جمع گردیده . پس طیب برخاست و نزد آن بدبختان رفت و گفت : به خ داس وگن ن د ک ه اوب هتر از شما می داند آنچه شما با او کرده اید . واز آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود. (۹۸)

و ب ه روایت دی گ ر چ ن دان ک ه ف ض ل ب ن ی ح ی ی ر ا ت ک ل ی ف ب ر ق ت ل آن ج ن اب ک ر د ن د ا و ا ق د ا م ن ک ر د ب ل ک ه ا ک ر ا م و ت ع ظ ی م آن جناب می نمود و چون هارون به رقه رفت خبر به او رسید که آن جناب نزد فضل بن یحیی مکرم و معزز است ، اهانت و آسیبی ن س ب ت ب ه آن ج ن اب ر و ا ن م ی د ا ر د ، م س ر و ر خ ا د م ر ا ب ه ت ع ج ی ل ف ر س ت ا د ب ه س و ی ب غ د ا د ب ا د و ن ا م ه ک ه ب ی خ ب ر ب ه خ ا ن ه ف ض ل د ر آ ی د و ح ا ل آن جناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم به او گفته اند یک نامه را به عباس بن محمد و دیگری را به سندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه نوش ت ه ب ا ش د ب ه ع م ل آ و ر ن د ، پ س (م س ر و ر) ب ی خ ب ر د ا خ ل ب غ د ا د ش د و ن ا گ ه ا ن ب ه خ ا ن ه ف ض ل ر ف ت و ک س ی ن م ی د ا ن س ت ک ه ب ر ا ی چ ه ک ا ر آ م د ه ا س ت ، چ و ن د ی د ک ه آن جناب در خانه او معزز و مکرم است ، در

همان ساعت بیرون رفت و به خانه ع_ب_اس_ب_ن_م_ح_م_د_ر_ف_ت_ن_ا_م_ه_ه_ارون را ب_ه_اوداد، چ_و_ن_ن_ا_م_ه_ را گ_ش_و_د_ف_ض_ل_ب_ن_ی_ح_ی_ی_را_ط_ل_ب_ی_د_وا_ورا_در_ع_ق_ای_ن_ک_ش_ی_د_و_ص_د_ت_ا_ز_ی_ا_ن_ه_ب_ر_ا_و_ز_د_و_م_س_ر_و_ر_خ_ا_د_م_آ_ن_چ_ه_واق_ع_ش_ده_بود_به_ه_ارون_نو_ش_ت_،_چ_و_ن_ب_ر_م_ض_م_و_ن_ن_ا_م_ه_م_ط_ل_ع_ش_د_ن_ا_م_ه_نو_ش_ت_ک_ه_آ_ن_ج_ن_ا_ب_را_ب_ه_س_ن_د_ی_ب_ن_ش_ا_ه_ک_ت_س_ل_ی_م_ک_ن_ن_د_و_در_م_ج_ل_س_د_ی_و_ا_ن_خ_ا_ن_ه_خ_و_د_ب_ه_آ_وا_ز_ب_ل_ن_د_گ_ف_ت_: _ف_ض_ل_ب_ن_ی_ح_ی_ی_م_خ_ا_ل_ف_ت_ا_م_ر_م_ن_ک_ر_ده_ا_س_ت_م_ن_ا_و_را_ل_ع_ن_ت_م_ی_ک_ن_م_،_ش_م_ا_ه_م_ا_و_را_ل_ع_ن_ت_ک_ن_ی_د_._پ_س_ج_م_ی_ع_ا_ه_ل_م_ج_ل_س_ص_د_ا_ب_ه_ل_ع_ن_ا_و_ب_ل_ن_د_ک_ر_د_ن_د_،_چ_و_ن_ا_ی_ن_خ_ب_ر_ب_ه_ی_ح_ی_ی_ب_ر_م_ک_ی_ر_س_ی_د_م_ض_ط_ر_ب_ش_د_خ_و_د_را_ب_ه_خ_ا_ن_ه_ه_ارون_ر_س_ا_ن_ی_د_و_از_را_ه_د_ی_گ_ر_غ_ی_ر_م_ت_ع_ا_ر_ف_د_ا_خ_ل_ش_د_و_از_ع_ق_ب_ه_ارون_د_ر_آ_م_د_و_س_ر_د_ر_گ_و_ش_ا_و_گ_ذ_ا_ش_ت_و_گ_ف_ت_ا_گ_ر_پ_س_ر_م_ن_ف_ض_ل_م_خ_ا_ل_ف_ت_ت_و_ک_ر_ده_م_ن_ا_ط_اع_ت_ت_و_م_ی_ک_ن_م_و_آن_چ_ه_م_ی_خ_و_ا_ه_ی_ب_ه_ع_م_ل_م_ی_آ_و_ر_م

پ_س_ه_ارون_از_ی_ح_ی_ی_و_پ_س_ر_ش_ر_اض_ی_ش_د_ه_ر_و_ب_ه_س_و_ی_ا_ه_ل_م_ج_ل_س_ک_ر_د_و_گ_ف_ت_:_ (ف_ض_ل_) _م_خ_ا_ل_ف_ت_م_ن_ک_ر_ده_ب_و_د_م_ن_ا_و_را_ل_ع_ن_ت_ک_ر_د_م_ا_ک_ن_و_ن_ت_و_ب_ه_و_ا_ن_ا_ب_ه_ک_ر_ده_ا_س_ت_م_ن_از_ت_ق_ص_ی_ر_ا_و_گ_ذ_ش_ت_م_ش_ما_از_ا_و_را_ض_ی_ش_و_ی_د_،_ه_م_گ_ا_ن_آ_وا_ز_ب_ل_ن_د_ک_ر_د_ن_د_ک_ه_م_ا_د_و_س_ت_ی_م_با_ه_ر_ک_ه_ت_و_د_و_س_ت_ی_و_د_ش_م_ن_ی_م_با_ه_ر_ک_ه_ت_و_د_ش_م_ن_ی_._پ_س_ی_ح_ی_ی_ب_ه_س_ر_ع_ت_ر_وا_ن_ه_ب_غ_د_ا_ش_د_،_از_آ_م_د_ن_ا_و_م_ر_د_م_م_ض_ط_ر_ب_ش_د_ن_د_ه_ر_ک_س_ی_س_خ_ن_ی_م_ی_گ_ف_ت_ل_ک_ن_ا_و_ا_ظ_ه_ا_ر_ک_ر_د_ک_ه_م_ن_از_ب_ر_ای_ت_ع_ی_م_ر_ق_ل_ع_ه_و_ت_ف_ح_ص_ا_ح_و_ال_ع_م_ا_ل_ب_ه_ای_ن_ص_و_ب_آ_م_د_ه_ا_م_و_چ_ن_د_ر_و_ز_م_ش_غ_و_ل_آن_اع_م_ال_ب_و_د_،_پ_س_س_ن_د_ی_ب_ن_ش_ا_ه_ک_را_ط_ل_ب_ی_د_و_ا_م_ر_ک_ر_د_ک_ه_آ_ن_ا_م_ا_م_م_ع_ص_و_م_را_م_س_م_و_م_گ_ر_د_ا_ن_د

ورط_ب_ی_چ_ند_به_زهر_آلوده_کرد_به_ابن_شاهک_داد_که_نزد_آن_جناب_ببرد_ومبالغه_ن_م_ای_د_در_خ_وردن_آن_ه_ا
 ودس_ت_از_آن_ج_ن_اب_ب_ر_ن_دارد_ت_ا_تناول_نمود،_و_موافق_روایتی_سندی_خرماهای_زهر_آلود_را_برای_آن_حضرت
 فرستاد_و_خود_آمد_ب_ب_ی_ن_د_ت_ن_اول_ک_رده_اس_ت_ی_ا_ن_ه_،_وق_ت_ی_ر_س_ی_د_ک_ه_ح_ض_رت
 ده_دان_ه_از_آن_ت_ن_اول_ف_رم_وده_ب_ود،_گ_ف_ت_: _دی_گ_ر_تناول_نما،_فرمود_که_در_آنچه_خوردم_مطلب
 توبه_ع_م_ل_آم_د_وب_ه_زی_اده_اح_ت_ی_ا_ج_ی_ن_ی_س_ت_ . _پس_پیش_از_وفات_آن_حضرت_به_چند_روز_قضات
 وع_دول_راح_اض_ر_ک_رد_و_ح_ض_رت_را_ب_ه_ح_ض_ور_ای_شان_آورد_و_گفت_: _مردم_می_گویند_که_م_وس_ی
 ب_ن_ج_ع_ف_ر_در_تنگی_و_شدت_است_،_شما_حال_اورا_مشاهده_کنید_و_گواه_شوید_که_آزار_و_علتی_ندارد_ویر_او_کار_را_تنگ
 نگرفته_ایم_،_حضرت_فرمود_که_ای_جماعت_!_گواه_باشید_ک_ه_س_ه_روز_اس_ت_ک_ه_ایشان_زهر_به_من_داده_اند_وبه_ظاهر
 صحیح_می_نمایم_ولکن_زهر_در_ان_درون_م_ن_ج_ا_ک_رده_اس_ت_و_در_آخ_ر_ای_ن_روز_سرخ_خواهم_شد_به_سرخِی
 شدید_و_فردا_زرد_خ_واه_م_ش_د_زردی_ش_دی_د_وروز_س_وم_رن_گ_م_ب_ه_س_ف_ی_دی_م_ای_ل_خ_واهد_شد
 وبه_رحمت_حق_تعالی_واصل_خواهم_شد،_چون_آخر_روز_سوم_شد_روح_مقدسش_در_ملاء_اعلی_به_پیغمبران_وصدیقان_وشهداء
 ملحق_گردید.(۹۹)

به مقتضای کریمه : (وَ أَمَّا الَّذِينَ أُبَيِّضْتُ وُجُوهُهُمْ فَفَنِي رَحْمَةُ اللَّهِ) (۱۰۰) ، روسفید به رحمت الهی منتقل شد. رحمه الله

ش_ی_خ_ص_دوق_وغ_ی_ره_،_از_ح_س_ن_ب_ن_م_ح_م_د_ب_ن_ب_ش_ا_ر_روای_ت_ک_رده_ک_ه_گ_ف_ت
 : _ش_ی_خی_از_اه_ل_(ق_ط_ی_ع_ه_ال_ز_ب_ی_ع_

(ک_ه از م_شاهیر عامه بود و بسیار موثق بود و اعتماد بر قول او داشت_ت_ی_م ، م_را_خ_ب_ر داد ک_ه روزی سندی بن شاهک مرا با جماعتی از مشاهیر علما که جملگی هشتاد نفر بودیم جمع کرد و به خانه ای در آورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آن خ_ان_ه ب_ود. چ_ون_ن_ش_س_ت_م_س_ن_دی_ب_ن_ش_اه_ک_گ_ف_ت : ن_ظ_ر_ک_ن_ی_د_ب_ه_اح_وال_ای_ن_م_رد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که آیا آسیبی به او رسیده است ؛ زیرا ک_ه مردم گ_م_ان می کنند که اذیتها و آسیبها به او رسانیده ایم و او را در شدت و مشقت داریم و در ای_ن_ب_اب_س_خ_ن_ب_س_ی_ار_م_ی_گ_وی_ن_د، م_ا_ا_ورا در چ_ن_ی_ن_م_ن_زل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم . خلیفه نسبت به او بدی در نظر ندارد، ب_رای_ای_ن_ا_ورا نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و مناظره کند، اینک صحیح و س_الم نشسته است و در هیچ باب بر او تنگ نگرفته ایم اینکه حاضر است از او پرسد و گواه باشید. آن شیخ گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن به سوی آن_ام_ام_ب_زرگ_وار_وم_لا_ح_ظ_ه_آ_ث_ار_ف_ض_ل_وع_بادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زه_ادت_ک_ه از ج_بین مبینش ساطع و لامع بود، پس حضرت فرود که ای گروه ! آنچه بیان ک_رد در ب_اب_ت_وس_ع_ه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او گفت و لکن بدانید و گواه ب_اش_ی_د_ک_ه اوم_را_زه_رخ_وران_یده است در نه دانه خرما و فردا رنگ من زرد خواهد شد و پس ف_ردا خ_ان_ه رن_ج و عنا رحلت خواهد کرد و به دار بقاء و رفیق اعلنی محلق خواهد شد، چون حضرت این سخن فرمود، سندی بن شاهک

به لرزه در آمد مانند شاخه های درخت خرما بدون پلیدش می لرزید. (۱۰۱)

وَمَوَافِقَ بَعَضِ رَوَايَاتِ سَحَابِ ضَرْبِ رْتِ اَز اَن لَعِي نَسْوَ اَل كَرْدِ كَه غَلَامِ مَرَا نَزْدِ
مَنْ بِي اَوْر كَه بَعْدِ اَز فَوْتِ مَنْ مَت كَفَلِ اِحْوَالِ مَنْ كَرْدِدْ، اَن لَعِي نَكْفِت :
مَرَا رَخِصَتِ دِه كَه اَز مَالِ خَوْدِ تَوْرَا كَفَنِ كَنَم ، حَضْرَتِ قَبُولِ نَكْرِدِ
فَرْمُودِ كَه مَاهِلِ بِي تَمَهَرِ زَنَانِ مَاهِلِ وَرَجِ مَاهِلِ وَكَفَنِ مَرْدِ اَن مَاهِلِ
پَاكِيْزِه مَاهِلِ وَكَفَنِ مَنْ نَزْمَنْ حَاضِرِ اسْت . چُون اَن حَضْرَتِ اَز دُنْيَا رَحْلَتِ كَرْدِ اِبْنِ شَاهِكْ لَعِيْن ، فُقَهَا وَاَعْيَانِ بَغْدَادِ
رَا حَاضِرِ كَرْدِ بَرَايِ اَن كَه نَظَرِ كَنَنْدِ كَه اَثْرِ جِرَاحَتِيْ دَرِ بَدَنِ اَن حَضْرَتِ نَيْسْتِ وَبَرِ مَرْدَمِ تَسْوِيْلِ كَنَنْدِ كَه هَارُونِ رَا دَرِ
فَوْتِ اَن حَضْرَتِ تَقْصِيْرِيْ نَيْسْتِ پَسِ اَن حَضْرَتِ رَا دَرِ سَرِ جِسْرِ بَغْدَادِ كُذَّاشْتَنْدِ وَرَوِيْ مَبَارِكْشِ رَا كَشُوْدَنْدِ وَمَرْدَمِ رَا نَدَا
كَرْدَنْدِ كَه اَيْنِ مَوْسِيْ بِنِ جَعْفَرِ اسْتِ كَه رَافِضَه گَمَانِ مِي كَرْدَنْدِ اَوْنَمِيْ مِيْرِدِ، اَز دُنْيَا رَحْلَتِ كَرْدِه اسْت ، بِي اِي اِي دِ
اَوْرَا مَشَاهِدِه كَنِي دِ، مَرْدَمِ مِي اَمْدَنْدِ وَبَرِ رَوِيْ مَبَارِكْ اَن حَضْرَتِ نَظَرِ مِي
كَرْدَنْدِ. (۱۰۲)

شيخ صدوق از عمر بن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها به نزد من فرستاد و مرا
طلب داشت و من در بغداد بودم . پس من ترسیدم که قصد بدی در حق من داشته باشد که در این وقت شب مرا طلب
کرده پس وصیت کردم به عیالم در آنچه حاجت به اوداشتم و گفتم : اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ و سوار گشتم و به نزد سندی رفتم
، همین که مرا مقابل خود دید

وگفت : ای ابوحفص ! شاید ما تو را به ترس و فرع در آورده باشیم ؟ گفـت فـت م : بلی ، گفت : این طلبیدن نیست مگر به جهت خیر. گفتم : پس کسی را بفرست به مـن زل مـن کـه هـا ل مـرا خیر دهد به امر من گفت : بلی ، پس گفت : ای ابوحفص ! آیا می دانی تو را برای چه خواسته ام ؟ گفتم : نه ، گفت : آیا می شناسی موسی بن جعفر را؟ گفتم : بـلی ، بـه خـدا سـوگـنـد! مـن اورا مـی شـنـاسـم و روزگـاری است که مابین من و او دوستی وصـداقـت اسـت . پـرسـی کـی سـت در بـغـداد کـه بـشـنـاسـم او را از کـسـان کـه قـولش مقبول باشد، من جماعتی را نام بردم و در دلم افتاد که باید موسی به جعفر علیه السلام فـوت کـرده بـاشـد، پـس فـرسـتـاد و آن جـمـاعـت را آوردنـد مثل من آنگاه از ایشان پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ای شـان نـیـز پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ایشان نیز جمعی را نام بردند، فرستاد و ایشان را نیز آوردند، چون صبح شد پنجاه و چند نفر در منزل سندی جمع شده بودند از اشخاصی که موسی بن جعفر علیه السلام را می شناختند و مـصـاحـبـت بـا او نـمـوده بـودنـد. پـس سـنـدی بـرخـاسـت و داخـل انـدرون شـد و مـانـمـاز بـه جـا آوردیم آن وقت کاتب او بیرون آمد با طوماری نوشت نـامـه ای مـا را و مـانـزل مـا و صورتهای ما و کردارهای ما را، بعد از آن نزد سندی رفت و (سندی) بیرون آمد و دست بر من زد و گفت : برخیز یا اباحفص ! جامه

از روی موسی بن جعفر بردار، جامه برداشتم دیدم که اووفات کرده ، بگریستم واسترجاع نمودم بعد از آن به جماعت ، گفت : همه نظر کنید! یک یک نزدیک آمدند و بدیدند، پس گفت : شاهد شدید که ای_ن_م_وسی بن جعفر است ؟ گفتیم : آری . گفت : یا غلام ! بر عورت اوپارچه ای بیوشان واورا ب_ره_ن_ه_گ_ردان ، چ_ن_ان_ک_رد. گفت : هیچ در تن اونشانی می بینید که آن را ناخوش ب_ی_ن_ی_د؟ گ_ف_ت_ی_م : ن_م_ی_ب_ی_ن_ی_م_غ_ی_ر_آن_ک_ه_ا_وم_رده_اس_ت ، گ_ف_ت : ه_م_ی_ن_ج_ا_باش_ید_ت_ا_ا_ورا_غ_س_ل_د_ه_ی_د_و_ک_ف_ن_ک_ن_ی_د_و_د_ف_ن_ن_م_ای_ی_د_م_ا_ب_م_ان_ی_د_ی_م_ت_ا_غ_س_ل_د_اده_ش_د_و_ک_ف_ن_ک_رد_ه_ش_د_و_ج_نا_ز_ه_م_ب_ار_ک_ش_ب_رد_ا_ش_ت_ن_د_و_س_ن_د_ی_ب_ر_ا_ون_ما_ز_ک_رد_و_د_ف_ن_ک_رد_یم_و_ب_از_گ_ش_ت_یم . (۱۰۳)

ص_ا_ح_ب (ع_مد_ه_ال_ط_ال_ب) گفته که در ایام شهادت آن حضرت هارون به شام رفت وی_ح_ی_ب_ن_خ_ال_د_، س_ن_د_ی_ب_ن_ش_ا_ه_ک_را_ا_م_ر_ک_ر_د_ب_ه_ق_ت_ل_آن_ح_ض_رت . پس گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و به قولی آن حضرت را در میان بساطی گذاشتند وچندان آن را پیچیدند تا آن حضرت شهید شد. پس جنازه نازنینش را در محضر مردم آوردند که تماشا کنند که اثر جراحی در او نیست ومحضری تمام کردند که آن_ح_ض_رت به مرگ خود از دنیا رفته است و سه روز آن حضرت را در میان راه مردم نهادند ک_ه_ه_ر_ک_ه_از_آن_جا_ب_گ_ذ_رد_آن_حضرت را ملاحظه کند وشهادت خود را در آن محضر بنویسد پس دفن شد به مقابر قریش انتهى . (۱۰۴)

روای_ت_ش_د_ه_ک_ه_چ_و_ن_س_ن_د_ی_ب_ن_ش_ا_ه_ک_ج_نا_ز_ه_آن_ا_مام_م_ظ_ل_وم_را

برداشت که به مقابر قریش نـقـل نـمـایـد کـسـی را واداشـتـه بـود کـه در پـیـش جـنـازـه نـدا می کرد: هَذَا إِمَامُ الرَّافِضَةِ فَاعْرِفْهُ؛ یـعـنـی این امام رافضیان است بشناسید او را. پس آن جنازه شریف را آوردند در بازار گذاشتند و منادی ندا کرد که این موسی بن جعفر است که به مرگ خود از دنیا رفته، آگـاه بـاشید ببینید او را، مردم دورش جمع شدند و نظر افکندند اثری از جراحت یا خفگی در آن حـضـرت نـدیـدند. (۱۰۵) و دیدند در پای مبارکش اثر حناء است، پس امر کردند علما و فقها را که شهادت خود را در این باب بنویسند، تمامی نوشتند مگر احمد بن حنبل که هرچه او را زجر کردند چیزی نوشت. (۱۰۶) و روایت شده که آن بازاری کـه نـعـش شـریـف در آن گـذاشـتـه بـودند نامیده شد به (سوق الریاحین) و در آن موضـع شریف بنایی ساختند و دری بر آن قرار دادند که مردم پا بر آن موضع نگذارند بـلـکـه تـبـرک بـجـوی نـد، بـه آن وزیـارت کـنـد آن محل را.

و نقل شده از مولی اولیاء الله صاحب (تاریخ مازندران) که گفته من مکرر به آن موضع مشرف گشته ام و آن محل را بوسیده ام.

شـیـخ مـفـید رحمة الله فرمود که جنازه شریف را بیرون آوردند و گذاشتند بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن جعفر است وفات کرده نگاه کنید به او، مردم می آمدند و نظر بـه صـورت مـبارک شـمـی نـمـودند و می دیدند وفات کرده. (۱۰۷) و ابن شهر آشوب فرموده که سـنـدی بـن شـاهک جنازه را بیرون آورد و گذاشت بر جسر بغداد و ندا کـردن کـه ای نـمـوسی بن جعفر است که رافضی ها گمان می

کردند نمی میرد، پس نظر کَن_ی_د بر او. و این را برای آن گفتند که واقفه اعتقاد کرده بودند که آن حضرت امام قائم است و ح_ب_س اورا غ_ی_ب_ت اوگ_م_ان ک_رده ب_ودن_د، پ_س در ای_ن_ح_ال ک_ه سندی و مردمان در روی جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد و او را در آب اف_ک_ن_د پس سندی غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن خالد را. (۱۰۸)

و در روایت ش_ی_خ ص_دوق اس_ت ک_ه ج_ن_ازہ را آوردن_د به آنجا که مجلس شرطه بود، یعنی محل عسس و نوکران حاکم بلد و چهار کس را بر پا داشتند تا ندا کردند که ای مردمان هر که م_ی_خ_واهد ببیند موسی بن جعفر را بیرون آید، پس در شهر غلغله افتاد، سلیمان بن ابی ج_ع_فر عمومی هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا به گ_وش_ش رس_ی_د از قصر به زیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن جنبشیان را دور کردند و خ_ود ع_م_ام_ه از س_ر_ان_داخ_ت و گریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آن حضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب ب_ی_اید نظر کند به سوی جنازه موسی بن جعفر علیه السلام، پس جمیع مردم بغداد جمع ش_د_ن_د و صدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می رسید، چون نعل آن حضرت را ب_ه (م_ق_اب_ر_ق_ری_ش) آوردن_د ب_ه ح_س_ب_ظ_اه_ر، خ_ود ای_س_ت_اد_م_ت_وج_ه_غ_س_ل_وح_ن_وط_و ک_ف_ن_آن ح_ض_رت ش_د_و ک_فنی که برای خود ترتیب داده بود که به دوهزار و پ_ان_ص_د

دی۔ن۔ارت۔م۔ام۔ک۔ردہ۔ب۔ود۔ت۔م۔ام۔ق۔ر۔آن۔را۔ب۔ر۔آن۔ن۔وش۔ت۔ہ۔ب۔ود۔ب۔ر۔آن۔ج۔ن۔اب۔
 پ۔وش۔ان۔ی۔دن۔د،۔بہ۔اعزاز۔واکرام۔تمام۔آن۔جناب۔را۔در۔(مقابر۔قریش)۔دفن۔نمودند،۔چ۔ون۔ای۔ن۔خ۔ب۔ر۔ب۔ہ۔
 ہ۔ارون۔رس۔ید۔بہ۔حسب۔ظاہر۔برای۔رفع۔تشنیع۔مردم۔نامہ۔بہ۔اونوشت۔واورات۔ت۔ح۔س۔ی۔ن۔ک۔رد۔ون۔وش۔ت۔ک۔ہ۔
 س۔ن۔دی۔ب۔ن۔ش۔اہ۔ک۔م۔ل۔ع۔ون۔آن۔اع۔م۔ال۔را۔ب۔ی۔رض۔ای۔م۔ن۔ک۔ردہ،۔از۔ت۔وخ۔ش۔ن۔ود۔ش۔دم۔
 ک۔ہ۔ن۔گ۔ذ۔اش۔ت۔ی۔ب۔ہ۔ات۔م۔ام۔رساند۔(۱۰۹)

قسمت سوم

ش۔ی۔خ۔کلینی۔رحمہ۔اللہ۔روایت۔کردہ۔از۔یکی۔از۔خادمان۔حضرت۔امام۔موسیٰ۔علیہ۔السلام۔کہ۔چ۔ون۔ح۔ض۔رت۔م۔وسیٰ
 علیہ۔السلام۔را۔از۔مدینہ۔بہ۔جانب۔عراق۔بردند۔آن۔جناب۔حضرت۔امام۔رض۔اع۔لی۔ہ۔ال۔س۔لام۔را۔ام۔ر۔ک۔رد۔ک۔ہ۔ہ۔ر۔
 ش۔ب۔ت۔ام۔ادام۔ی۔کہ۔من۔زندہ۔ام۔و۔خبر۔وفاتم۔بہ۔تونرسیدہ۔باید۔کہ۔بر۔در۔خانہ۔بخوابی،۔راوی۔گوید۔کہ۔ہر۔شب
 رختخواب۔آن۔حضرت۔را۔در۔دہلیز۔خانہ۔می۔گشودیم۔چون۔بعد۔از۔عشاء۔می۔شد۔می۔آمد۔ودر۔دہلیز۔خانہ۔بہ۔سر۔می۔ب۔رد۔
 ت۔ا۔ص۔ب۔ح،۔چ۔ون۔ص۔ب۔ح۔م۔ی۔ش۔د۔ب۔ہ۔خ۔ان۔ہ۔ت۔ش۔ری۔ف۔م۔ی۔ب۔رد،۔وچ۔ہ۔ار۔سال۔بدین
 حال۔بہ۔سر۔می۔برد۔تا۔صبح،۔چون۔صبح۔می۔شد۔بہ۔خانہ۔تشریف۔می۔برد،۔وچ۔ہ۔ار۔س۔ال۔بدین۔حال۔بہ۔سر۔برد۔تا۔یک۔شب
 فراش۔آن۔حضرت۔را۔گستریم۔آن۔جناب۔ن۔ی۔ام۔د۔ب۔ہ۔ای۔ن۔س۔ب۔ب۔خاطر۔زاکہ۔اہل۔وعیال۔مستوحش۔شد۔وما۔ہم۔از
 نیامدن۔آن۔حضرت۔ترسان۔ووح۔ش۔ت۔ن۔اک۔ش۔دی۔م۔ت۔ا۔ص۔ب۔ح،۔چون۔صبح۔طالع۔گردید۔آن۔خورشید۔رفعت
 وجلالت۔طالع۔گ۔ردید۔ودر۔خانہ۔تشریف۔برد۔ورفت۔نزد۔ام۔احمد۔کہ۔بانوی۔خانہ۔بود۔وفرمود۔بیاور

آن ودی عت ی که پ در بزرگوارم به توسپرده تسلیم من نما، ام احمد چون این سخن استماع ن مود آغ از
توج ه وزاری ک رد واز س ی ن ه پ رد درد آه س رد ب ر آورد ک ه واللّه آن م ون س دل دردمندان
وانیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته ، پس آن جناب وی را تسلی داده از زاری وب ی قراری منع نمود وفرمود
که این راز را افشا مکن واین آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خیر شهادت آن حضرت به والی مدینه رسد.

پ س ام اح م د وداع ی ک ه در ن زد اوب ود ب ه آن ح ض رت س پ رد وگک ف ت : روزی ک ه آن
گک ل ب وستان نبوت وامامت مرا وداع می فرمود، این امانتها را به من سپرد وفرمود که کسی را به این امر مطلع نساز
وهرگاه که من فوت شدم پس هریک که از فرزندان من نزد تو آمد واز ت وم ط الب ه آن ها نمود به اوتسلیم کن
وبدان که در آن وقت من دنیا را وداع کرده ام . پس حضرت آن امانتها را قبض فرمود وامر کرد که از شهادت پدر
بزرگوارش لب ببندد ت ا خ ب ب ر ب رس د، پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوایید، راوی گوید که بعد از چند
روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام به مدینه رسید، چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب
امام رضا علیه السلام به تاءبید الهی از مدینه به ب غداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت
امام رضا علیه السلام واه ل ب ی ت ع ص م ت ب ه م راس م م ات م ح ض رت م و س ی بن جعفر علیه
السلام قیام نمودند. (۱۱۰)

م ولف گک وی د: ک ه س ی د ب ن طاوس علیه السلام در)

مصباح الزائر) در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این صلوات را بر آن حضرت که محتوی است بـ ر شـ مـ هـ ای از فـ ضـ ائل ومـ نـ اقـ بـ وعـ بـ ادات ومـ صـ ائب آن جـ نـ اب نقل کرده ، شایسته است من آن را در این جا نقل کنم :

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَصِيِّ الْأَبِ رَارٍ وَ إِمَامِ الْأَخْيَارِ وَ عِيَّتِهِ الْأَنْوَارِ وَ وَاثِ السَّكِينَةِ وَ الْوَقَارِ وَ الْحِكْمِ وَ الْأَثَارِ، الَّذِي كَانَ يُحْيِي اللَّيْلَ بِالسَّهْرِ إِلَى السَّحْرِ بِمَوَاصِلِهِ الْأَسْبَغَاتِ، حَلِيفِ السَّجْدَةِ الطَّوِيلَةِ وَ الدَّمِ وَ الْخِزْيِ وَ الْمُنَاجَاتِ الْكَثِيرَةِ وَ الضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَةِ وَ مَقَرِّ النَّهْيِ وَ الْعِدْلِ وَ الْخَيْرِ وَ الْفَضْلِ وَ النَّدَى وَ الْعَبْدِ وَ مَاءِ الْفِ الْبِ الْوَيْ وَ النَّصْبِ وَ الْعَمِّ ضَطَهْدِ بِالظُّلْمِ وَ الْعَمِّ قِ الْوَيْ بِالْجُورِ وَ الْمُعَذِّبِ فِي قَعْرِ الشُّجُونِ وَ ظُلْمِ الْمَطَامِيرِ، ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلْقِ الْقَيْوِدِ وَ الْجَنَازَةِ الْمُنَادِي عَلَيْهَا بِذُلِّ الْأَسْبَغَاتِ وَ الْوَارِدِ عَلَى جَدِّهِ الْمُضِيْطَفِيِّ وَ أَبِيهِ الْمُرْتَضَى وَ أُمِّهِ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ بِإِثْمِ مَعْصُوبٍ وَ وِلَايَةِ مَسْلُوبٍ وَ أَمْرِ مَغْلُوبٍ وَ دَمِ مَطْلُوبٍ وَ سَمِّ مَشْرُوبٍ. اللَّهُمَّ وَ كَمَا صَبَرَ عَلَى غَلِيظِ الْمِحْنِ وَ تَجَرَّعَ غَضِيصِ الْكُرْبِ وَ اسْتَسْمَعَتْ لِرِضَاكَ وَ أَخْلَصَتْ الطَّاعَةَ لَكَ وَ مَحَضَتْ الْخُشُوعَ وَ اسْتَشَعَرَ الْخُضُوعَ وَ عَادَى الْبِدْعَةَ وَ أَهْلَهَا وَ لَسَمَ يَلْحَقُهُ فِي شَيْءٍ مِنْ أَوْامِرِكَ وَ نَوَاهِيكَ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، صَلِّ عَلَيْهِ صَلِّ لَوْهَ نَامِيَّةٍ مِنْ نَامِيَّةِ زَاكِيَّةٍ تَوْجِبُ لَهُ بِهَا شَفَاعَةَ أُمَّمٍ مِنْ خَلْقِكَ وَ قُرُونٍ مِنْ بَرَايَاكَ وَ بَلَّغُهُ عَنَّا تَحِيَّةً وَ سَلَامًا وَ آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ فِي مَوَالَاتِهِ فَضْلًا وَ إِحْسَانًا وَ مَغْفِرَةً وَ رِضْوَانًا، إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَمِيمِ وَ التَّجَاوُزِ الْعَظِيمِ ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.) (۱۱۱)

و در احادیث بسبب سیار وارد شده که زیارت آن حضرت مثل

زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم است. (۱۱۲) و در روایتی م_ث_ل آن اس_ت_ک_ه_ک_س_ی_زی_ارت_ک_رده_ب_اش_د_ح_ض_رت_رس_ول_و_ام_ی_ر_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ص_لوات_الله_ع_لی_ه_م_ا_را (۱۱۳) و در روایت دی_گ_ر_م_ث_ل آن است که امام حسین علیه السلام را زیارت کند (۱۱۴) و در حدیث دیگر هر که آن حضرت را زیارت کند بهشت از برای اوست. (۱۱۵) سلام الله علیه .

خطیب در (تاریخ بغداد) از علی بن خلال ن_ق_ل_ک_رده_ک_ه_گفت: هیچ امر دشواری مرا رونداد که بعد از آن بروم به نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و متوسل به آن جناب شوم مگر آنکه خدای تعالی از برای من آسان کرد. (۱۱۶)

فصل ششم: ذکر اولاد و اعقاب امام موسی علیه السلام و ذکر ابراهیم بن موسی

توضیح

ب_دان_ک_ه_در_ع_دد_اولاد_ح_ض_رت_م_وس_ی_ک_اظم_علیه_السلام_اخلاف_است، ابن شهر آشوب گ_ف_ت_ه_اولاد آن حضرت فقط سی نفر است. (۱۱۷) و صاحب (عمده الطالب) گ_ف_ت_ه_ک_ه_از_ب_رای_آن_ح_ض_رت_ش_ص_ت_اولاد_ب_وده، سی و هفت دختر و بیست و سه پ_س_ر. (۱۱۸) و ش_ی_خ_م_فید_رحمه_الله_فرموده که آنها سی و هفت نفر می باشند هیچده تن ذکور و نوزده تن اناث و اسامی ایشان بدین طریق است:

ح_ض_رت_ع_لی_ب_ن_م_وس_ی_الرض_اع_لی_ه_الس_لا_م، و اب_راه_ی_م، و ع_ب_اس، و ق_اس_م، و اس_ماعیل، و جعفر، و هارون، و حسن، و احمد، و محمد، و حمزه، و عبدالله، و اسحاق، و عبیدالله، و زی_د، و حسین، و فضل، و سلیمان، و فاطمه کبری، و فاطمه صغری، و رقیه، و حکیمه و ام ابیها، و رقیه صغری، و کلثوم (۱۱۹)، و ام جعفر، و لبانه، و زینب (۱۲۰)، و خ_دی_ج_ه، و ع_لی_ه، و آمنه، و حسنه

، و بریهه ، عائشه ، وام سلمه ، ومیمونه ، وام کلثوم . (۱۲۱)

و در (عَمَدَةُ الطَّالِبِ) از شیخ ابونصر بخاری نقل کرده که شیخ تاج الدین گفته که اعقاب حضرت کاظم علیه السلام از سیزده اولادش است که چهار نفر دیگر آنها اولادشان بسیار شده و آنها حضرت رضا علیه السلام و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر می باشد و چهار نفر دیگر آنها اولادشان نه بسیار بوده و نه کم و ای شان زیدالنار و عبدالله و عبیدالله و حمزه می باشند، و پنج نفر دیگرشان کم اولاد بودند و ایشان عباس و هارون و اسحاق و حسین و حسن می باشند. (۱۲۲)

شیخ مفیدی در رحمة الله فرموده که از برای هر یک از اولاد حضرت موسی علیه السلام فضل و منقبت مشهوره است. (۱۲۳)

ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد او

شیخ مفید رحمه الله فرموده که ابراهیم مردی با سخاوت و کرم بوده و در ایام مأمون از جابان بمحَمَّد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که ابوالسرای با او بیعت کرده بود امیر یمن گشت و در زمانی که ابوالسرایا کشته گشت و طالبین متفرق و متواری شدند مأمون ، ابراهیم را امان داد. (۱۲۴)

مؤلف گوید: که تاج الدین ابن زهره حسینی در کتاب (غایه الاختصار) در ذکر اجداد سیدی مرتضی و رضی ، در احوال ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام گفته که امیر اب راهی مالم رت ضی سیدی جلی و امیری نبی و عالم و فاضل بود، روایت حدیث می کند از پدرانیش علیه السلام رفت به سوی یمن و غلبه کرد بر آنجا در ایام ابوالسرایا و بعضی گفته اند که مردم را می خواند به امامت برادرش حضرت رضا علیه السلام ، این خبر به مأمون رسید پس

شفاعت کردند برای او، مأمون پ_ذی_رف_ت_ش_ف_اع_ت او او را امان داد و متعرضش نشد و او وفات کرد در بغداد و قبرش در (م_ق_اب_ر_ق_ری_ش) نزد پدر بزرگوارش است در تربت علیحده که معروف است. و در ح_ال پ_س_رش_اب_وس_ب_ح_ه_م_وس_ی_ب_ن_اب_راه_ی_م_گ_ف_ت_ه_ک_ه_ا_وا_ز_اه_ل_ص_لا_ح وع_ب_اد_ت و ورع و فاضل بود روایت می کرد حدیث را و گفته که خبر داد مرا پدرم اب_راه_ی_م، گ_ف_ت ح_دی_ث کرد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام گفت حدیث کرد مرا از امام ج_ع_ف_ر_بن_مُحَمَّد علیه السلام، گفت حدیث کرد مرا پدرم امام محمدباقر علیه السلام، گفت ح_دی_ث ک_رد_م_را_پ_در_م_ز_ی_ن_الع_اب_دین علیه السلام، گفت حدیث کرد پدرم امام حسین علیه السلام ش_ه_ی_د_ک_ر_ب_لا، گ_ف_ت ح_دی_ث کرد مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، گفت حدیث کرد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، گفت: حدیث کرد مرا ج_ب_ری_ی_ل_علیه السلام از خدای تعالی که فرموده لا اله الا الله حصار من است، پس هر که ب_گ_وی_د آن را، داخ_ل_ش_ود در ح_ص_ار_م_ن_و_ک_س_ی_ک_ه_داخ_ل_ش_ود در حصار من، ایمن خواهد بود از عذاب من. وفات کرد ابوسبحة در بغداد و قبرش در (مقابر قریش) است در ج_ار_پ_در_و_ج_د_ش_و_من_ت_ف_ح_ص_ک_رد_م_از_ق_ب_ر_ش_د_لا_لت_ک_رد_ن_د_م_را_ب_ه_آن_و_م_و_ض_ع_آن_در_ده_لی_ز_ح_ج_ره_ک_و_چ_ک_ی_اس_ت_ک_ه_م_ل_ک_و_م_نا_ز_ل_ج_و_ه_ری_ه_ندی_است. انتهى. (۱۲۵)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ه_ص_اح_ب_ع_م_ده_ال_ط_الب) نقل کرده که حضرت امام موسی علیه السلام را دوا بر ابراهیم بوده: ابراهیم اکبر، و در اعقاب داش_ت_ن

اوخ_لاف_اس_ت و اب_ون_ص_ر_ب_خاری گفته : او بوده که در یمن در ایام ابوالسرایا خروج کرده و اوبلاعقب بوده ؛
 و دیگر ابراهیم اصغر است که ملقب است به مرتضی و مادرش ام ولدی ب_وده از اه_ل_ن_وب_ه و زنگبار و اسمش نجیه بوده
 و او را عقب از دوپسر بوده : موسی اب_وس_ب_ح_ه_و_ج_ع_فر، و لکن ابو عبدالله بن طباطبا گفته که عقب اوسه پسر بوده
 موسی و ج_ع_ف_ر_و_اس_م_اع_ی_ل ، و ع_ق_ب_اس_م_اع_ی_ل از پ_س_ر_ش_م_ح_م_د_اس_ت و م_ح_م_د
 ب_ن_اس_م_اع_یل را اعقاب و اولاد است در دینور و غیرها که یکی از ایشان است ابوالقاسم حمزه بن ع_لی_ب_ن
 ح_س_ی_ن_ب_ن_اح_م_د_ب_ن_م_حمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه الس_لام و م_ن_دی_م
 او را واوخ_وب مردی بود، وفات کرد به قزوین ، او را برادران و عموها بود، این بود کلام ابن طباطبا، و لکن شیخ تاج الدین
 گفته که ابراهیم را عقب نبوده مگر از موسی و جعفر.

اما موسی ابوسبحه ، پس اوصاحب اعقاب کثیره است و از هشت پسر از او عقب مانده چهار از آنها ک_م اولاد ب_ودند
 و ایشان : عبیدالله و عیسی و علی و جعفرند. و چهار دیگر کثیرالا ولاد بودند و ای_ش_ان محمّد اعرج و احمد اکبر و ابراهیم
 عسکری و حسین قطعی می باشند، و گفته که محمّد اع_رج_ع_قبش فقط از موسی الا صغر است و معروف به (ابرش) است ،
 و موسی عقبش از س_ه_ن_ف_ر_اس_ت : اب_و_ط_ال_ب_م_حسن و ابواحمد حسین و ابو عبدالله احمد، اما ابوطالب محسن
 ص_اح_ب_عقب است و از ایشان است احمد که متولد شده در بصره ، و اما ابواحمد حسین بن موسی اب_ر_ش_پ_س
 او ن_ق_ی_ب_ط_اه_ر_ذوالم_ناقب والد سیدین است . صاحب (عمده الطالب) مدح ب_س_یار از او نموده و حاصلش
 اینکه

ابواحمد نقیب نقباء الطالبین در بغداد بوده و علاوه بر بن_ق_اب_ت از ج_انب بهاءالدوله ، قاضی القضاہ گردیده و مکرر امیر حاج گشته و با اهل بیتش مواسات می نموده .

ون_ق_ل_ش_ده_ک_ه_اب_والقاسم (۱۲۶) علی بن محمّد معاشش کفایت نمی کرد مخارج ع_ی_الش را، ب_رای ت_ج_ارت_س_ف_ر_کرد و ملاقات کرد ابواحمد مذکور را، ابواحمد پرسید: ب_رای_چ_ه_ب_ی_رون_ش_دی؟ گ_ف_ت : خَرَجْتُ فِي مُنْجَرٍ؛ یعنی برای تجارت بیرون شدم . اب_واحمد گفت : يَكْفِيكَ مِنَ الْمُنْجَرِ لِقَائِي ؛ یعنی بس است از تجارت تو ملاقات تو مرا. ابواحمد در آخر مر نایینا گشته بود در سنه چهارصد در بغداد وفات کرد و سنش از نود ب_ال_ا_رف_ت_ه_ب_ود_و_آن_ج_ن_اب_را_در_خ_ان_ه_اش_د_ف_ن_ک_رد_ن_د، پ_س_از_آن_ج_ن_از_ه_اش_را_ب_ه_ک_ر_ب_ل_ان_ق_ل_ک_رد_ند و در مشهد امام حسین علیه السلام قریب به قبر آن حضرت دفن نمودند و ق_ب_ر_ش_م_ع_ر_و_ف_و_ظ_ا_ه_ر_ا_س_ت_و_م_ر_ث_ی_ه_گ_ف_ت_ن_د_ا_و_را_ش_ع_را_ب_ه_م_ر_ث_ی_ه_ای_ب_سیار_وا_ز_ک_سانی_ک_ه_ا_و_را_م_ر_ث_ی_ه_گ_ف_ت_ه_د_و_پ_س_ش_ر_ش_رض_ی_و_م_ر_ت_ض_ی_و_م_ه_ی_ار_ک_ا_ت_ب_و_ا_ب_والعلاء معری می باشند. (۱۲۷)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: که من ترجمه دوفرزند اوسیدین را در کتاب (فوائد الرضویه فی اح_وال_ع_لم_اء_الم_ذاه_ب_الجعفریه) نگاشتم (۱۲۸) و این مقام را گنجایش ذکر ای_ش_ان_ن_ی_ست لکن برای آنکه این کتاب از اسم ایشان خالی نباشد به چند سطر از کتاب (مجالس المؤمنین) در ترجمه ایشان اکتفا می کردیم و در ذکر اولاد حضرت امام زین الع_اب_دی_ن_ع_ل_یه_السلام در ذیل احوال عمر الا شرف بن علی بن الحسین علیه السلام به مختصری از جلات شاءن والده جلیله ایشان اشاره کردیم به آنجا رجوع شود.

ذکر سید مرتضی و رضی رضوان الله علیهما

اما سید مرتضی ، فَهُوَ

السَّيِّدُ الْأَجَلُّ النَّحْرِيُّ الثَّمَانِينِي أَبُو الْقَاسِمِ الشَّرِيفِ الْمُرْتَضِيُّ عَ لِمَ الْهَدِيُّ عَ لِي بِنِ الْحَسَنِ الْمَوْسَى شَرِيفِ عِرَاقٍ وَمَجْتَهِدِ عَلِيِّ الْأَبِلَاقِ وَمَرْجِعِ فَضْلَايِ آفَاقٍ بُوِدَ رَهْنَمَايِي كِهْ دَرِ مَعَارِجِ هِدَايَتِ وَمِدَارِجِ وِلَايَتِ عِلَامَاتِ قَدْرِ وَانْشِرَاحِ صَدْرِشْ بِهْ مَرْتَبِهْ اَشْ ظَاهِرِ كَرْدِيْدِهْ كِهْ اَزْ جَدِّ وِلَايَتِ پَنَاهِ خُودِ لَقَبِ شَرِيفِ عِلْمِ الْهَدِيِّ بِهْ اُورْسِيْدِهْ . ص_ا_ح_بِ دَوْلَتِي كِهْ م_ج_ا_وَرَانِ م_دَارِسِ وَص_وَام_ع_نِ وَالِهْ رُوزِي اَزْ خ_وَانِ ا_ح_سَانِ اُومِي خُورِنْدِ وَم_س_ا_ف_رَانِ م_رَاحِلِ م_س_اِي لِ ت_وَش_هْ ت_ح_ق_قِي_قِ وَ اِرم_غ_اِنِي ت_دَقِي_قِ اَزْ خ_وَش_هْ چِي_نِي خ_رْمَنِ ف_ض_لِ اُومِي ب_رِنِ د_ط_اَل_بِ اِنِ رَاهِ اِي_م_اِنِ وَ س_اَل_كِ اِنِ م_سَالِكِ اِيْقَانِ دَرِ مَدْرَسِهْ شَرَعِ وَمَحْكَمِهْ ع_قِلِ اس_ت_ف_تِ اَزْ رَاِی رُوشِنِ اُومِي ن_م_وَدِنِ دِ وَ اِي_ی_نِ هْ م_ش_كِ ل_ا_تِ خ_وَدِ رَا ب_هْ صِیْقَلِ هِدَايَتِ اُومِي زِدُودِنْدِ . مَدْتِي مَدِيْدِ بِهْ اِمَارَتِ حِجْ كِهْ اِعْظَمِ اُمُورِ اِسْلَامِ وَصَنُومَرْتَبِهْ خَلِيْفِهْ وَام_اِم_اِس_تِ لُوَايِ رِي_اِس_تِ دِي_نِ وَدِنِ يَا بَرَا فِرُوخْتِهْ وَدَرِ حِجْرِ يِمَانِي كِهْ مَقَامِ رُكْنِ اِيْمَانِي اِسْتِ مَرَاْسَمِ اِسْلَامِ بِهْ جَا اُورْدِهْ وَدَرِ عِرْفَاتِ عِرْفَانِ قَدَمِ صَدَقِ نِهَادِهْ وَرُويِ بَرِ صَفِهْ صَفَا وَمَرُوهْ مَرُوتِ اُورْدِهْ . (۱۲۹)

اِي_هْ اَللّٰهْ عِلَامَهْ حَلِيْ دَرِ (كِتَابِ خِلَاصَهْ) كُفْتِهْ كِهْ مِيْرَ رَا مَصْنِفَاتِ بَسِيَارِ اِسْتِ كِهْ مَا اَنِّ رَا دَرِ (كِتَابِ اَبِ كَبِيْرِ ع_خُودِ ذِكْرِ كَرْدِهْ اِيْمِ وَعِلْمَايِ اِمَامِيَهْ اَزْ زَمَانِ اُوْتَا زَمَانِ مَا كِهْ ش_ش_ص_دِ وَن_وَدِ وَس_هْ اَزْ ه_ج_رَتِ كُذْشْتِهْ اِسْتِ اِسْتِفَادِهْ اَزْ كُتُبِ اُومِي نَمُودِهْ اِنْدِ وَاوْرُكْنِ اِيْشَانِ وَم_ع_لِمِ اِي_ش_اِنِ اِس_تِ ق_دَسَ اللّٰهُ رُوحَهُ وَ جَزَاهُ عَنْ اَجْدَادِهِ خَيْرِ الْجَزَاءِ . (۱۳۰) وَوَجْهَتِ لِقَابِ اَبِ ه_ع_لِمِ الْهَدِيِّ بَرِ وَج_هِي كِهْ ش_ي_خِ ا_جَلِ ش_ه_ی_دِ دَرِ (رَسَالِهْ چ_هَلِ ح_دِي_ثِ) وَغِيْرِهْ بِيَانِ نَمُودِهْ اِنْدِ اَنِّ اِسْتِ كِهْ مَحْمَدِ بِنِ الْحَسَنِ بِنِ عَبْدِ الرَّحِيْمِ كِهْ وَزِيْرِ قِ اَدْرِعِ ب_اِس_یِ ب_وَدِ دَرِ سَالِ چِهَارِ صَدِّ

ویست و بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حَضرت ام‌ی‌رالم‌ؤم‌ن‌ی‌ن‌ع‌لیه‌السلام را در خواب دید
 که به اومی گوید به علم الهدی بگویی که بر تودعایی بخواند تا شفایابی، محمّد مذکور گوید که از او پرسیدم که
 ک‌ی‌س‌ت‌ع‌لم‌اله‌دی؟ ف‌رم‌ودن‌د: ع‌لی‌ب‌ن‌الح‌س‌ی‌ن‌الم‌وس‌وی، آن‌گ‌اه‌رق‌ع‌ه‌ای
 مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدی به خدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دی‌ده‌ب‌ود درج
 ن‌مود، و چون آن نوشته به نظر میر رسید از روز هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر نوشت:
 اللَّهُ اللَّهُ فِي أَمْرِي فَإِنَّ قَبُولِي لِهَذَا اللَّقْبِ شِنْ‌ع‌كَيْ، و زی‌ر‌ب‌ه‌ع‌رض‌رس‌ان‌ی‌د‌که‌والله من نوشته ام به
 خدمت شما الا آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام مرا به آن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر به برکت دعای میر م‌رت‌ض‌ی
 ش‌ف‌ای‌اف‌ت‌ص‌ورت‌واق‌ع‌ه‌را به قادر خلیفه عباسی عرض کرده و ابای میر م‌رت‌ض‌ی را از آن لقب،
 م‌ذ‌ک‌ور‌س‌اخ‌ت‌. ق‌ادر‌ب‌ه‌م‌ی‌ر‌م‌رت‌ض‌ی‌گ‌ف‌ت‌ک‌ه‌ق‌ب‌ول‌ک‌ن‌ای‌م‌ی‌ر
 م‌رت‌ض‌ی، آنچه جد تو، تورا به آن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان ب‌لا‌غت نشان آن را در القاب او داخل
 سازند و از آن زمان به آن لقب مشهور شد. (۱۳۱) و وج‌ه‌ت‌وص‌ی‌ف‌آن‌ج‌ن‌اب‌به (ثمانینی) برای آن است که
 بعد از وفاتش هشتاد هزار مجلد کتاب گذاشت از مقروآت و مصنفات و محفوظاتش، و تصنیف کرد کتابی مسمی به (ثمانین
) و عمر کرد هشتاد و یک سال. (۱۳۲)

و در (عمده الطالب) است که دیدم در بعض

تواریخ که خزینه کتاب سید مرضی م_شتمل بود بر هشتاد هزار مجلد و من نشیدم به مثل این مگر آنچه که حکایت شده از صاحب بن ع_ب_اد_ک_ه_فخرالدوله ابن بویه اورا طلبید برای وزارت ، او در جواب نوشت که من مردی ه_س_تم_طویل الذیل و حمل کتابهای من محتاج است به هفتصد شتر، یافعی گفته که کتابهای او ص_د_و_چ_ه_ارده_ه_زار_م_ج_لد_ب_وده ، وق_اض_ی_ع_ب_دالرح_م_ن_ش_ی_ب_ان_ی_ف_اض_ل ، ک_ت_اب_خ_ان_ه_اش_از_ه_م_ت_ج_اوز ک_رده_ب_ود_وم_ش_تمل بود بر صد وچهل هزار مجلد. و نقل شده که مستنصر در کتابخانه مستنصریه هشتاد ه_زار_م_ج_لد_ودیعہ نهاده بووظاهر آن است که چیزی از آنها باقی نمانده ، واللہ الباقی . (۱۳۳)

وبالجمله ؛ سید مرتضی بعد از وفات برادرش سید رضی ، نقابت شرفاء و امارت حاج وق_ض_اء_ق_ض_ات_ب_ه_وی م_ن_ت_ق_ل_ش_د_وم_دت_س_ی_س_ال_ب_ه_م_ی_ن_ح_ال_ب_اقی بود تا در سنه چهارصد وسی و شش وفات فرمود، و آن جناب را دختری بوده اس_ت_نقیه فاضله جلیله که روایت می کند از عمویش سید رضی و روایت می کند از او، شیخ عبدالرحیم بغدادی معروف به (ابن اخوّه) که یکی از مشایخ اجازه قطب راوندی است . (۱۳۴)

شرح حال سید رضی رحمه الله

(وَ اَمَّا السَّيِّدُ الرَّضِيُّ ، فَهُوَ الشَّرِيفُ الْاَلَا-حَيْلٌ مُحَمَّدٌ بِنُ الْحُسَيْنِ الْمَوْسَوِي) ، كُنِيَّتْ شَرِيفِش اَبُو الْحَسَنِ ، لِقَبِ مَرَضِيْش رَضِي وَ ذُو الْحَسْبِيْنَ ، بَرَادِرِ مِيرِ مَرْتَضِيْ عِلْمِ الْهَدْيِ ، نَقِيْبِ ع_لَوِي_ه_اَش_رَافِ ب_غ_دَادِ ب_لَكَ_ه_ق_طَبِ فَلَكَ ارشاد و مرکز دایره رشاد بود، صیت بزرگی و ج_لا_لمت_اورا_گ_وش_م_لَكَ_ش_ن_ی_ده_و_آواز_ه_ف_ض_ل_وب_لا_غ_ت_اوب_ه_ای_وان_فَلَكَ رسیده ، اشعار دلپ_ذی_رش_دس_ت_ص_رف_از_دام_ن_ف_ص_اح_ت_آرایی در شاخ بلند سحر

آزمایی زده و پشای ترقی از حَضِیَضِ بِلَاغِ تِ گَسِ تِ رِی بِر ذروه شَاهِ قِ مِ عِ جِ زِه
پَرورِی نِه اده پِ اِی ه فِ ضِ ل و کِ مِ ا ل و معانی و افضالاواز آن گذشته که زبان ثنا و مدحت از کنه رفعت آن
عبارت تواند کرد، چه ظاهر است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی به حد کمال کشد بازار
وصافان شکسته گردد:

ز روی خوب تو مشاطه دست باز کشید

که شرم داشت که خورشید را بیاراید. (۱۳۵) ا ب ن ک ث ی ر ش ا م ی گ ف ت ه ک ه م ی ر رض ی
الدی ن ب ع د از پ در، ن ق ی ب علویه بغداد شد و افاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد
و پرهیزکار بود و شاعر بی ن ظ ی ر ب و د ت ا آن ک ه گ ف ت ه که او اشعر قریش بوده در پنجم محرم سنه
چهارصد و شش و ف ا ت ی ا ف ت و ف خ ر الم ل ک و ز ی ر س ل ط ا ن ب ه اء الدوله دیلمی و قضات و اعیان بر جنازه او
ح ا ض ر ش د ن د و وزیر مذکور بر او نماز گزارد و بعد از آن منصب نقایت او با دیگر مناصب علیه شرعیه مانند امارت حج
و غیره به برادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد.

و م ی ر م ر ت ض ی و ا ب و ا ل ل ا م ع ر ی و ب س ی ا ر ی از افاضل شعراء در مرثیه او اشعار خوب گفتند و از
جمله مرثیه معری این یک بیت است :

تَکْبِیرَتَانِ حِیَالِ قَبْرِکَ لِلْفَتَى

مَحْسُوبَتَانِ بِمَعْمَرِهِ وَ طَوَافٍ

انتهی. (۱۳۶)

م ص ن ف ا ت ا ن ب ز ر گ و ا ر د ر ن ه ا ی ت ج و د ت و ا م ت ی ا ز ا س ت ا ز ج م ل ه : (ح ق ا ی ق
ا ل ت ن ز ی ل) و (م ج ا ز ا ت ا ل ق ر ا ن) و (م ج ا ز ا ت ا ل ن ب و ی ه) و (خ ص ا ئ ص ا ل ا ئ م ه) و ک ت ا ب (ن ه ج ا ل ب ل ا غ ه) ا س ت ک ه د ر
ا ج ا ز ا ت ا ز ا ن ب ه (ا خ ا ل ق ر ا ن) ت ع ب ی ر م ی ک ن ن د چ ن ا ن ک ه ا ز ص ح ی ف ه س ج ا د ی ه ب ه (ا خ ت ا ل ق ر ا ن) ؛ و ش ر و ح
بسیار بر آن شده الی غیر ذلک .

ث ع البی در وصف سید رضی گفته که حفظ کرد قرآن را

بعد از سی سالگی به مدت کمی و عارف بود به فقه و فرائض به معرفت قویه ، و در لغت و عربیت امام و پیشوا بود. و ابوالحسن عمری گفته که دیدم تفسیر او را بر قرآن و یافتم آن را احسن از همه تفاسیر، و ب_و د_ب_ه_ب_ز ر_گ_ی_ی_تفسیر ابوجعفر طوسی یا بزرگتر و آن جناب صاحب هیبت و جلالت و ورع و ع_ف_ت_و ت_ق_ش_ف_ب_و د_م_ر_اع_ات_م_ی_ک_رد_ا_ه_ل_و ع_ش_ی_ر_ه_خ_و د_را_و_ا_و_ا_و_ل_ط_ال_س_ب_ی_ا_س_ت_ک_ه_ق_ر_ار_داد_ب_ر_خ_و د_س_و_اد_را_و_ب_و د_ع_ا_لی_ه_م_ت_و ش_ر_ی_ف_الن_ف_س_ق_ب_و ل_ن_م_ی_ک_رد_از_ا_ح_د_ی_ص_ل_ه_و ج_ا_ی_ز_ه_ت_ا_آن_ک_ه_ر_د_ک_رد_صله و جایزه های پدر خود را و قبول نکرد، و کافی است همین مطلب در شرف نفس و بلندی همت او، و پادشاهان بنی بویه ه_ر_چ_ه_ک_ر_د_ن_د_ک_ه_ق_ب_و ل_ک_ن_د_از_ای_ش_ان_ع_ط_ا_و ج_ا_ی_ز_ه_ق_ب_و ل_ن_ف_ر_م_و د_و خ_ش_ن_و د_م_ی_گ_شت_به_ا_کرام_و صیانت_جانِب_و اعزاز_اتباع_و اصحابش_انتهی_. (۱۳۷)

و ب_د_ان_ک_ه_ (نقیب) در لغت به معنی کفیل و امین و ضامن و شناساننده قوم است و مراد از ن_ق_ی_ب_ک_ه_ در ت_ر_ج_م_ه_س_ی_دین_و والد_ایشان_ذکر_شده_آن_است_که_امور_شرفاء_و طالبین_را_ک_ف_الت_نماید_و انساب_ایشان_را_حفظ_کند_از_اینکه_کسی_از_آن_سلسله_خارج_شود_یا_خارجی_در_آن_داخل_شود.

و ب_د_ان_ن_ی_ز_ک_ه_س_ی_د_رض_ی_را_ف_ر_ز_ن_د_ی_ا_س_ت_ب_س_ی_ا_ر_ج_لیل_و عظیم_الشأن_مسمی_به_عدنان_، قاضی نورالله در وصف او گفته : السید الشریف الم_رض_ی_اب_وا_ح_م_د_ع_د_ن_ان_ب_ن_الش_ری_ف_ال_رض_ی_الم_و س_وی_ش_ری_ف_ب_ط_ح_ای_ف_ض_ل_و ک_ر_م_و ن_ق_ی_ب_م_ش_هد_دانش_بود، لوی_علو_شان_و سَمُو_مکان_اوبه_سمای_رفعت_و سماک_ع_ل_ون_س_ب_ت_ا_ح_م_د_ی_ر_س_ی_د_ه_و ب_ر_خ_ل_عت_حشمت_و احترام_و اعلان_زاهت_طهارت_ (اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا)

شعر:

تفاخر نموده به او آل هاشم

تظاهر فزوده به او آل حیدر

به اجداد او عز بطحا و یثرب

به اسلاف او فخر محراب و منبر

بَعْدَ از وفات عم خود می ر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بوی ه اورا
تَعَزَّیْمِ بسیار می نمودند، وابن حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است. (۱۳۹)

واما ابوعبدالله احمد بن موسی الا- برش برادر ابواحمد نقیب والد سیدین ، پس از اعقاب اوست سیدی جلیل
ابوالمظفر هبه الله ابن ابی محمّد الحسن بن ابی البرکات سعدالله بن الحسین بن ابی مَحْمَد الحسین
بن ابی عابدالله احمد بن موسی الا- برش بن محمّد بن ابوسبحة مَحْمَد الحسین بن ابی راهی-
بن الا- مام موسی الکاکاظم علیہ السلام ، ع المفاضل ص الح عابدم ح دث ک ام ل
ص احب کتاب (مجموع الرائق من ازهار الحدائق) معاصر علامه حلّی رحمه الله است . صاحب (عمده الطالب) گفته که
ابوالمظفر هبه الله جَدَسادات موسوی بَغداد اس ت و ای ش ان بی ت ی ج لی ل ب ودند، لکن
فاسد کردند انساب خود را به آنکه زن گرفتند از کسانی که مناسب ایشان بودند، و از احفاد احمد اکبر بن موسی ابوسبحة بن
ابراهیم بن الا- مام موسی الکاکاظم علیه السلام شمرده شد سید احمد رفاعی که از مشایخ طریقه شافعیه واصحاب کرامات
معدوده است ووفات کرده در بیست دو جمادی الاولی سنه پانصد و هفتاد و هشت در ام عبیده (و آن ب ر وزن س فینه)
دهی است نزدیک واسط ومدفون شده در قبه جد مادریش شیخ یحیی کبیر بخاری ان صاری . (۱۴۰) و از اح فاد
اب راهیم عسکر بن موسی ابوسبحة است اب واسح اق اب راهیم بن الحسن بن علی بن المحسن بن ابراهیم عسکر که

شرف الدوله بن عضدالدوله اورا ولايت نقابت طالبيين داد واونقيب النقباء مي خواندند واورا اولاد واعقاب است . واز ج_م_ل_ش_ان_اس_ت_اح_م_د_ب_ن_اس_ح_اق_ك_ه_اع_ق_اب_اوب_ه_ق_م_و_آب_ه_ب_و_د_ن_د_، و_م_ح_ت_م_ل_اس_ت_ق_ب_ري_ك_ه_در_ق_م_واق_ع_اس_ت_در_ب_ازار_م_ق_اب_ل_ب_اب_ش_م_الى_مسجد امام ومعروف است به قبر احمد بن اسحاق همين احمد بن اسحاق م_وس_وي_ب_اش_د_ن_ه_اح_مد_بن_اسحاق_اشعري_که قبرش در حلوان است که معروف است به پ_ل_ذه_اب_، و_ب_ي_ا_ي_د_ذکر_اودر_اصحاب_حضرت_عسکری_عليه_السلام واز احفاد حسين قطعي اس_ت_آقا_سيد_صدرالدين_عاملی_، ومناسب است که ما در اینجا به مختصري از ترجمه ایشان اشاره کنیم :

ذکر سيد جليل وعالم نبيل آقا سيد صدرالدين عاملی اصفهانی

وه_والس_ي_د_الش_ري_ف_م_ح_م_د_ب_ن_س_ي_د_ص_ال_ح_ب_ن_م_ح_د_ب_ن_ابراهيم_شرف_الدين_بن_زين_الع_اب_دين_بن_نورالدين_بن_علي_نورالدين_بن_حسين_بن_م_ح_د_ب_ن_علي_بن_م_ح_د_ب_ن_اب_ي_ال_ح_س_ن_تاج_الدين_عباس_بن_م_ح_د_ب_ن_عبدالله_بن_احمد_بن_حمزه_الصغير_بن_سعدالله_بن_حمزه_الكبير_م_ح_د_ب_ن_ابي_السعادات_بن_م_ح_د_ب_ن_عبدالله_بن_م_ح_د_ب_ن_ابي_الحسن_علي_بن_ع_ب_د_الله_ب_ن_اب_ي_ال_ح_س_ن_م_ح_د_ب_ن_المحدث_بن_ابي_الطيب_طاهر_بن_الحسين_القطعي_بن_موسى_اب_ي_س_ب_ح_ه_ب_ن_اب_راه_ي_م_المرضى_بن_الامام_موسى_الكاظم_عليه_السلام_سيد_الفقيه_الك_ام_لى_ن_وس_ن_د_الع_لم_اء_الراس_خ_ي_ن_،_اف_ض_ل_الم_ت_ا_خ_ري_ن_واكمل_المتبحرين_،_نادره_الخلف_وبقيه_السلف_،_ذوالبيت_العالى_العماد_و_الحسب_الرفيع_الاب_اء_والاج_داد؛_ووالده_اش_د_خ_ت_ر_ش_ي_خ_ع_لى_ب_ن_ش_ي_خ_م_ح_ي_الدين_بن_شيخ_علي_سبط_شهيد_ث_ان_ي_اس_ت_ووالدش_س_ي_د_س_ن_د_ور_ك_ن_م_ع_ت_م_د_آقا_س_ي_د_ص_ال_ح_س_ب_ط_ش_ي_خ_ن_الاج_ل

شَیْخِ حَـرَامِلی است ؛ چه آنکه والد ماجدش آقا سید محمّد تلمذ کرده بر شیخ حَرَامِلی و تَزویج کرده کریمه
 اورا وحق تعالی روزی فرموده او را از آن مخدره جلیله سید صالح کَه از اعـلام عـلماء عصر خود و مرجع ریاست امامیه
 در بلاد شامیه بوده ، ولادتش سنه هزار و صد و بیست و دو و هجرتش از جبل عامل به عراق به سبب ظلم و تعدیات
 احمد جزّار در سنه هزار و صد و نود و هفت بوده در نجف اشرف سکنی گرفت و در سنه هزار و دو بیست و هفده وفات کُرد.
 و نَیـز از بطن کریمه شیخ حَرَامِلی است برادر سید صالح سید محمّد شرف الدّین ابـوالسـادّ الاشـراف آل
 شـرف الدّیـن کَه در بـلاد جـبـل عـامـل مـی بـاشـنـد و از ایـشـان اسـت سـی د جـلی لـی
 ، عـالم فـاضـل ، مـحـدث کـامـل ، آقـا سـی د عـبـدالحـسـی ن بـن شـری فـی سـی د
 بـن جـواد بـن اسماعیل بن محمّد شرف الدّین که صاحب مصنفات قائمه و مؤلفات نافعه جلیله است که از جـمـله
 آنـهـا اسـت (فـصـول المـهـمـه مـه فـی تـاء لـیف الـامـه) و (الکلمه الغراء فی تـفـضـیل الزهراء علیها
 السلام) که در صیدا طبع شده و غیر ذلك و من زیارت کردم این سید شریف را در بیروت . (اَدَامَ البَّارِی بَرَکَاتِ وُجُودِهِ
 الشَّرِیْفِ وَ اَعَانَهُ لِنُصْرِهِ الدِّیْنِ الْحَنِیْفِ) .

و برادر سَیـد صـدر الدّیـن سـید جلیل و عالم نبیل آقا سید محمد علی والد سید علامه آقا سید هـادی اسـت
 کَه والد سَیـد سـنـد مـحـدث جـلی لـی و عـالم فـاضـل کـامـل نـبـی لـی ، البـحـر الزّاخـر
 و السـجـاب المـاطـر ، البـاع الخـیـر المـاهـر ، کتـر الفـضـائل و نـهـرهـا الجـاری شـیخنا الاجل السید
 ابو محمّد حسن بن الهادی است که ترجمه ایشان را در کتاب (فوائد الرضویه

وب_الج_مله ؛ سید صدرالدین در حجر والدش تربیت شده و در سنه هزار و صد و نود و هفت از ج_بل عامل به اتفاق والدش به عراق آمد و در نجف ساکن شدند، و در سنه هزار و دویست و پنج که سنش به دوازده سال رسیده بود کربلا مشرف شد و به درس استاد اکبر آقای بهبهانی و درس علامه طباطبائی بحرالعلوم حاضر شد.

گ_وی_ن_د_س_ی_د بحرالعلوم مشغول به نظم (دَرّه) بود و هرچه به نظم در می آورد ب_ر او عرضه می فرمود به جهت مهارت او در فن شعر و ادب ، و در سنه هزار و دویست و ده از صاحب (ریاض) ، اجازه طلبید، سید (ریاض) او را اجازه داد و تصریح کرد به اجتهاد او در احکام و شیخ اکبر صاحب (کاشف الغطاء) دختر خود را تزویج اونمود و ح_ق_ت_ع_الی آقا سید محمدعلی معروف به آقا مجتهد را که نادره عصر و یگانه دهر بود از آن م_خ_دره ب_ه او م_رح_م_ت فرمود و بعد از چندی که ساکن نجف اشرف بود به عزم زیارت ح_ض_رت ام_ام_رض_ا علیه السلام به خراسان سفر کرد و طریق مراجعت را از یزد و اصفهان ق_رار داد، و چ_ون ب_ه اص_ف_ه_ان رس_ید در آنجا اقامت فرمود و مرجع تدریس و قضا گردید، ج_م_اع_ت_ی از ع_لم_اب_ر اوت_لم_ذ_ک_ردن_د، و از جمله شیخ الطائفه علامه انصاری و سید صاحب روض_ات_وب_رادرش و آق_اس_ی_د م_ح_م_د ش_ف_ی_ع ص_اح_ب روض_ه ، و ای_ن_س_ی_د جلیل ، بکاء و کثیر المناجات بوده .

ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه ش_ب_ی از ش_ب_های ماه رمضان داخل حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد، بعد از زی_ارت ن_ش_ست پشت سر مقدس و شروع کرد به خواندن دعای ابو حمزه همین که شروع کرد به کلمه (إِلهی لَا تُؤدِّبْنی بِعُقُوبَتِکَ)

گریه او را گرفت و پیوسته این کلمه را م_ک_ر_ر_ک_رد_و_گ_ری_ه_ک_رد_ت_ا_غ_ش_ک_رد_واورا از ح_رم_مطهر بیرون آوردند! و در امر به معروف و نهی از منکر بسیار سعی بود و اقامه حدود به اصفهان می نمود و چندان معصیت در نظرش عظیم بود که گویند وقتی چنان اتفاق افتاد که حاضر شد در مجلسی که برپا شده بود برای عزاء حضرت سیدالشهداء علیه السلام و ارواحنا فداه و در آن مجلس جماعتی از اع_ی_ان_واش_راف_ب_ودن_د_ن_ا_گ_اه_وارد شد در آن مجلس یکی از شاهزادگان که ریشش را ت_راش_ی_ده_ب_ود چون نظرش به صورت او افتاد فرمود که : (حَلَقُ اللَّحْيَةِ مِنْ شَعَارِ الْمَجُوسِ وَصَازَمَنْعَمَلِأَهْلِالْبَخْلِإِفِ) ؛ ت_راش_ی_دن_ری_ش_از_ش_ع_ار_گ_ب_ان_وع_م_ل_اه_ل_خ_لاف_اس_ت_و_این مرد ریش خود را تراشیده و آمده در این مجلس که منعقد شده برای ع_ز_ای_س_ید_الشهداء_علیه_السلام و منی می ترسم که هرگاه روضه خوان بالای منبر رود و ای_ن_م_رد در ای_ن_ج_اب_اش_د_س_ق_ف_ف_رود آید، پ_س در آن مجلس نماند و بیرون رفت ، و این بزرگوار زاهد و قانع و کثیر العیال بود، و به همان نحو که در نجف زندگانی می کرد در اص_ف_هان نیز زندگانی کرد و در آخر عمر ضعف و استرخانی در اعضایش عارض شد شبیه به فلج و در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمود که تو میهمان م_ن_ی در ن_ج_ف ، دان_س_ت که وفاتش نزدیک است ، از اصفهان حرکت کرد به نجف اشرف و در س_ن_ه_ه_زار و دوی_س_ت_ش_صت و چهار در آنجا وفات کرد و در حجره ای که در زاویه غریبه ص_ح_ن_م_طهر است متصل به باب سلطانی به خاک رفت

. ودر آن حجره جماعتی مدفونند از اکـ ابر علماء اعلام و فقهاء عالیمقام مانند مرحوم خلد مقام عالم ربانی و زنده جاودانی جناب حـ ا جـ مـ لـ ا فـ تـ حـ عـ لـ یـ سـ لـ طـ ا ن آ ب ا د ی و مرحوم مغفور حاج میرزا مسیح تهرانی قمی که در همان سـ ال وفـ ات سـ یـ د وفـ ات کـ ر د و جـ ن ا ب شیخ اجل اکمل عالم زاهد جامع فنون عقلیه و نقلیه ، حـ ا و ی فـ ضـ ای ل عـ م ل ی ه و علمیه ، صاحب نفس قدسیه و سمات ملکوتیه و مقامات علیه ، عالم ربـ انـ ی و ابـ و ذ ر ثـ انـ ی آ قـ ا شـ یـ خ مـ حـ مـ د حـ سـ یـ ن اصـ فـ هـ انـ ی و الـ د شـ یـ خـ نـ ا الـ جـ ل ، طـ و د الفضل والا دب ، وارث العلم عن اب فاب ، جناب آقا شیخ محمد رضا اصفهانی _ دام ظـ لـ ه _ ؛ و آ قـ ا سـ یـ د صـ در الـ د یـ ن را مصنفات بسیار است که در (روضات الجنات) و (فوائد الرضویه) مذکور است و صاحب روضات ترجمه او را نگاشته و گفته که نهایت شفقت با من داشت و اعانت کرد مرا بر تصنیف روضات ؛ (۱۴۲) و بالجمله ؛ روایـ ت مـ ی کـ نـ د از والد مـ ا جـ د ش از جـ د ش سید محمد از شیخ حر عاملی ، و من روایت می کنم از شـ یـ خ خـ و د ثـ قـ ه الا سلام نوری از علامه انصاری از آن بزرگوار ، پس روایت من از صاحب وسـ ای ل از طـ ر ی ق او پـ ن ج واسـ طـ ه اسـ ت . و اولاد واحـ فـ ا د ش عـ ل مـ ا و فـ قـ ه ا و افـ اضـ ل مـ ی بـ اشـ نـ د و چون مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد اکتفا می کنیم به ذکر فرزند جـ ل یـ ل شـ مـ ر حـ م جـ ه الا سـ ل ا م آ قـ ای صـ در واقـ صار می کنیم در ذکر او به آنچه سیدنا الاـ جـ ل ابـ و مـ حـ مـ د آ قـ ا سـ یـ د حـ سـ ن در (تـ کـ ل مـ ه امـ ل الاـ مـ ل) نـ گـ اشـ ت ه فرموده السید اسـ مـ اعیل بن السید صدر الدین پسر عم والد مؤلف این کتاب حجه الا سلام معروف به آقا سـ یـ د

اسم اعلیٰ لی کی از م راجع ام ام ی اس ت در اح ک ام دی ن ی ع الـم فـاضـل ،
فـقـبـه اصـولـی ، محقق فکور است ، در سنه هزار و دوویست و هشتاد و پنج متولد شده و والدش در سن ۹۰۰ هزار و دوویست
و شصت و چهار وفات کرده و در حجر برادر اکبرش آقا مجتهد ت رب ی ت ش ده ون ظ ر به پاکی طینت و حسن
استعداد و علو فهمش نگذشت مگر زمان کمی که ح اض ر ش د در درس ح ج ه الا س لام آق ا ش ی خ
م ح م د ب ا ق ر ب ن ش ی خ محمّد تقی ، و شیخ ب ذل ه م ت ف ر م وده فرمود در تربیت او تا آنکه تفوق
پیدا کرد بر ابناء عصر خود، پس مهاجرت کرد به نجف اشرف در سنه هزار و دوویست و هشتاد و یک و تلمذ کرد بر جناب حجه
الا س لام م ی ر ز ا ی ش ی ر ا ز ی و ش ی خ ر ا ز ی و ش ی خ م ه د ی آل ک اش ف الغطاء و بعد
ا < X ف اض ل ج لی ل ، ادی ب ک ام ل و س ی د ف اض ل و م ه ذ ب ک ام ل ، آق ا س ی د
ص در اللّٰی ن نزیل مشهد رضوی و غیر ایشان ، زاد اللّٰه فی توفیقهم . انتهى . (۱۴۳)

و اما عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام پس از ملاحظه نسخه وصیت نامه پدرش موسی بن ج ع ف ر ع لی ه
الس لام ک ه در (عیون اخبار الرضا علیه السلام) است قدح در او وقت معرفتش به امام زمانش حضرت امام رضا علیه
السلام معلوم می شود و اگر مقام را گ ن ج ای ش ذ ک ر ب و د آن و ص ی ت ن ام ه را ن ق ل م ی
ک ر د م ل ک ن ای ن م خ ت ص ر را مجال ذکر نیست واللّٰه العالم .

و ج ن اب س ی د الع لم اء و الف ق ه ا آق ای سید مهدی قزوینی در مزار (فلک النجاه) ف ر م وده ک ه از
اولاد ائم ه دوق بیری است مشهور در مشهد امام موسی علیه السلام از اولاد آن حضرت لکن معروف نیستند و بعضی گفته
اند که یکی از آن دوقبر، عباس

پسر امام موسیٰ ع-لی-ه السلام است که در حق اوقدح شده ، انتهى . و اعقاب عباس فقط از پسرش قاسم بن ع-ب-اس است ، ص-اح-ب (عمده الطالب) نقل کرده که قاسم بن عباس بن موسیٰ علیه السلام ق-ب-رش ب-ه-ش-وش در س-واد ک-وف-ه م-ش-ه-ور اس-ت وب-ه فضل مذکور است . (۱۴۴)

وام-ا-ق-اس م-ب-ن م-وس-ی ب-ن ج-ع-ف-ر-ع-لی-ه السلام پ-س-س-ی-دی ج-لی-ل-الق-در ب-وده و کافی است در جلالت شائن او آن خبری که ثقه الا-سلام کلینی در (ک-اف-ی) در ب-اب اش-اره ون-ص ب-ر ح-ض-رت رض-اع-لی-ه السلام ن-ق-ل ک-رده از ی-زی-د بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه و در آن خبر مذکور است که ه-آن ح-ض-رت به او، فرمود: خبر دهم تو را ای اباعماره ، بیرون آمدم از منزلم پس وص-ی ق-رار دادم پ-س-رم ف-لا-ن ر، یعنی جناب امام رضا علیه السلام را و شریک کردم با او پ-سران خود را در ظاهر و وصیت کردم به او در باطن ، پس اراده کردم تنها او را و اگر امر راجع ب-ه س-وی م-ن بود هر آینه قرار می دادم امامت را در قاسم پسر م-ن جهت محبت م-ن او را و م-ه-رب-ان-ی م-ن ب-ر او و لک-ن-ای-ن ام-ر راجع ب-ه س-وی خ-داون-د ع-ز-وجل- است قرار می دهد آن را هر کجا که می خواهد. الخ . (۱۴۵)

و نیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسیٰ علیه السلام را حالت موت روی داد و آن ح-ض-رت ب-ه ق-اسم فرمود که ای پسر جان من ! برخیز و در بالین برادرت س-وره وال-ص-افات بخوان ، قاسم شروع کرد به خواندن آن سوره مبارکه تا

رسید به آی-ه م-ب-ارک-ه (ءَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا) (۱۴۶) که برادرش از س-کرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. (۱۴۷) و از ملاحظه این دو خبر معلوم می شود ک-ث-رت-ع-ن-ای-ت ح-ض-رت ام-م-وس-ی-ع-لی-ه الس-لام ب-ا-قاسم ، و قبر قاسم در هشت ف-رس-خ-ی ح-له اس-ت وم-زارش-ری-ف-ش زی-ارت-گ-اه ع-امه خلق است و علما و اخبار به زیارت اوع-ن-ای-ت ی دارن-د. وس-ی-د-ب-ن ط-اوس-ت-رغ-ی-ب-ب-ه زیارت اونموده است ؛ و صاحب (عمده الطالب) گفته که قاسم عقب نیاورده. (۱۴۸)

وام-ا-س-م-اع-ی-ل-ب-ن م-وس-ی-الک-اظ-م-ع-لی-ه الس-لام ، پ-س-س-ی-دی اس-ت ج-لی-ل الق-در واگ-ر-چ-ه ع-لماء رجال اشاره به جلالت اونکرده اند لکن کافی است در مدح اوروای-ت-ی ک-ه شیخ نقل کرده در حال ثقه جلیل القدر صفوان بن یحیی ، که چون صفوان در س-ن-ه دوی-س-ت وده در م-دینه از دنیا رحلت کرد حضرت امام محمّد تقی علیه السلام کفن و ح-ن-وط ب-رای اوف-رس-ت-ادن-د وام-ر-ک-ردن-د اس-م-اع-ی-ل-ب-ن م-وس-ی-را ک-ه ب-ر-اون-م-از گ-زارد. (۱۴۹) واس-ت-اد-اک-ب-ر آق-ای بهبهانی رحمه اللّٰه در (تعلیقه) فرموده که کثرت تصانیف اسماعیل اشاره می کند به مدح او و شاید مراد آن مرحوم از کثرت ت-ص-ان-ی-ف-او (ک-ت-اب-ج-ع-ف-ری-ات) ب-اش-د ک-ه م-ش-ت-م-ل اس-ت ب-ر-ج-م-له ای از ک-ت-ب-ف-ق-ه-ی-ه وج-م-ی-ع-اح-ادی-ث ان الا-ق-لی-ل ب-ه-ی-ک-س-ن-د اس-ت ک-ه ت-م-ام را از پ-دران ب-زرگ-واران خ-ود از رس-ول خ-دا ص-لی اللّٰه ع-لیه وآله وسلم روایت کرده است و شیخ مرحوم محدث نوری رضی اللّٰه ع-نه در خاتمه (مستدرک) اشاره به آن فرموده و آن کتاب در نهایت اعتبار است و ت-م-ام آن در (م-س-ت-درک وس-ائل) درج ش-ده. (۱۵۰)

ملک را ذکر کرد لکن یحیی فراموش کرد، اس-م-اع-یل گفت که بودیم ما در آن مکان و بود با احمد بن موسی علیه السلام بیست نفر از خ-دم-وح-شم پدرم، اگر می ایستاد احمد می ایستادند با او، و اگر می نشست احمد می نشستند ب-ا-و، و ع-لاوه ب-ر-ای-ن-پ-درم-پ-ی-وس-ت-ه-ن-ظ-ر-ب-ا-اوب-ود-پ-اس-اورا-می-داش-ت-وا-ز-اوغ-ا-ف-ل-ن-می-شد-وما-بر-نمی-گشتیم-از-آنجا-تا-آنکه-احمد-برگشت-و-طی-کرد-بیابان-را-از-بین-ما.(۱۵۲)

ف-ق-ی-ر-گ-وی-د: ک-ه-ای-ن-اح-م-د-م-ع-روف-ب-ه- (ش-اه-چ-راغ) اس-ت-ک-ه-در-داخل-شهر-شیراز-مدفون-است-و-در-ظاهر-نیز-از-جهت-قبه-وصحن-وضریح-و-خدام-و-غیره-تعظیم-وا-حترام-دارد-و-این-احقر-در-سنه-هزار-وسیصد-و-نوزده-در-مراجعت-از-بیت-الله-الحرام-از-شیراز-برگشتم-و-در-آن-بلده-تربت-پاک-اورا-زیارت-کردم-وا-ز-باطن-آن-بزرگوار-استمداد-نمودم،-و-در-ن-زدی-ک-ی-ق-ب-ر-آن-ج-ن-اب-م-زاری-دی-گر-است-معروف-است-به-میر-سید-محمد-برادر-آن-ح-ض-رت. ص-احب- (روضات-الجنات) گفته-که-در-بعض-کتب-رجالیه-است-که-احمد-م-د-ف-ون-ب-ه-ش-ی-راز-اس-ت-و-مسمی-است-به-سیدالسادات-و-در-این-زمان-مشهور-شده-به-شاه-چ-راغ،-و-ب-ه-ت-ح-ق-ی-ق-ب-ه-ت-وات-ر-رس-ی-ده-ک-رام-ات-ب-اه-ره-از-م-رق-د-ط-اه-رش،-پ-س-ن-ق-ل-ک-رده-ک-ل-م-ات-اش-خ-اص-ی-ک-ه-ت-ص-ریح-کرده-اند-به-آنکه-احمد-بن-موسى-در-شیراز-مدفون-است.(۱۵۳)

و-م-ح-م-د-ب-ن-م-وس-ی-ع-لی-ه-الس-لام-ب-رادر-اع-ی-ان-ی (۱۵۴) اح-م-د-ن-ی-ز-م-ردی-ج-لی-ل-الق-در-وصاحب-فضل-وصلاح-بوده-و-پیوسته-با-وضووطهارت-وصلاه-بوده-و-شبهها-م-ش-غول-وضوونماز-می-گشت-و-چون-از-نمازها-فارغ

می شد ساعتی استراحت می کرد، دیگر بـاره از خواب بر می خاست و مشغول طهارت و صلاه می گشت ، باز لختی استراحت می کرد بـاز بـرمـی خـاسـت ووضـومـی گـگـرفت و مشغول نماز می گشت و این بود عادت اوتا صبح طـلوع مـی کـرد؛ چـنـانـچـه هـاشـمـیه کنیز رقیه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده و گفته که هیچ گاهی من محمّد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد مـی کـردم (کـانـوا قـلـیـلا مـن اللّیـل مایهـجـون) (۱۵۵). (۱۵۶) صـاحـب (روضات الجنات) در باب احمدین از (انوار) سید جزائری نقل کرده احـمـد بن موسی علیه السلام کریم بود و امام حسین علیه السلام او را دوست می داشـت و مـحـمـد بن موسی صالح و ورع بود و هر دو مدفونند در شیراز و شیعیان تبرک می جـویـنـد بـه قـبرهای ایشان و بسیار زیارت می کنند ایشان را و من زیارت کرده ام ایشان را بسیار. (۱۵۷)

مـؤلف گـویـد: کـه محمّد بن موسی علیه السلام را به جهت کثرت عبادتش محمّد عابد می گـفـتـنـد . وعقب او از پسرش سید ابراهیم است که او را ابراهیم مجاب می گفتند و سبب تسمیه او بـه مـجـاب چـنـانـچـه سیـدی دتـاج الدیـن بن زهره گفته این است که در حرم سیدالشهداء داخل شد و عرض کرد (اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یا اَبَا) ، شنیده شد صوتی در جواب او: (وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ یا وَلَدِی) ! (۱۵۸) قبر شریفش در حایر مقدس است ، و اعقاب ابراهیم از سه فرزند است : محمّد حایری و احمد در قصر ابن هبیره و علی در سیرجان . و از اعـقـاب مـحـمـد حـایـری اسـت سـید سند نسابه علامه امام الابداء شمس

الدین شیخ الشرف ابوعلی بن محمد بن معاذ بن فخار بن احمد بن محمد بن ابی الغنائم محمد بن الحسین بن محمد بن ابی جری بن ابی راهی مالمج اب بن محمد العابدین بن الامام موسی کاظم علیه السلام که از اکابر مشایخ عظام فقهاء کرام صاحب (کتاب الحجج علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب) است .

ابن ابی الحدی دم عاصرش که از علماء اهل سنت است در جزء چهاردهم شرح نهج البلاغه گفته که بعضی از طالبین در این عصر یعنی سید فخار کتابی در اسلام ابی طالب تصنیف کرده و برای من فرستاد و از من خواست که من به خط خودم چیز در صحت و وثاقت آن به شرحی آن ثبت و بنویسم و من چون در اسلام ابوطالب توقف داشتم جایز ندانستم حکم قطعی کنم به اسلامش و هم جرات نکردم که سکوت کنم از مدح و تعظیمش ؛ زیرا که من می دانم اگر ابوطالب نبود اسلام برپا نمی شد و می دانم که حقش واجب است بر هر مسلمانی که بیاید در دنیا تا روز قیامت پس نوشتم در پشت کتاب :

وَلَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَأَبْنُهُ

لَمَا مَثَلَ الدِّينُ شَخْصًا فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ أَوْى وَحَامَى

وَذَاكَ بِيَثْرَبَ جَسَّ الْحَمَامَا

یعنی اگر ابوطالب و پسرش امیرالمؤمنین علیهم السلام نبودند کسی به خدمت دین اسلام نمی ایستاد، پس ابوطالب در مکه پناه داد و حمایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه دست بسود قضا و قدر مرگ ران یعنی در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و یاری اسلام شمشیر زد و جهاد کرد تا آنکه دین اسلام از ابوطالب و علی بن ابی طالب علیهما السلام برپا شد. (۱۵۹)

وبالجمله ؛ روایت

می کند از سید فخار والد علامه وسید احمد بن طاوس و محقق حلی و او روایت می کند از شیخ جلیل فقیه شاذان بن جبریل قمی از عمادالدین طبری از مفید ثانی از شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی _ رضوان الله علیهم اجمعین _ و پدرش سید شریف ابوجعفر معدّ (ب_ه_ت_ح_ری_ک_وت_ش_دید_دال) نقیب طاهر صاحب جاه عریض و بسط عظیم و تمکن تام بوده ، و او اس_ت_ک_ه_بند بر بست بر شظ فلّوجه ، و ابوجعفر نقیب بصره اورا مدح کرده در اشعار خ_وی_ش_وچ_ون وف_ات_ک_رد در ن_ظ_ام_یه بر اونماز خواندند و در حایر دفنش نمودند، وسید فخار پسرش اورا مرثیه گفت : بقوله :

أَبَا جَعْفَرٍ إِمَّا تَوَيْتَ فَقَدْ تَوَيْ

بِمَثْوَاكَ عِلْمُ الدِّينِ وَالْحَزْمُ وَالْفَهْمُ

سَيِّئِكَ جُلُّ الْمَشْكِلِ الصَّعْبِ حُلُّهُ

بِسَجْوٍ وَبَيِّكِكَ الْبَلَاغَةُ وَالْعِلْمُ

و پ_س_رش_ن_س_اب_ه_وزی_ن_ت_م_س_ن_د_ن_ق_اب_ه_ج_لال_الدی_ن_ع_ب_دالح_م_ی_د_ب_ن
ف_خار_والد_عالم_جلیل_علم_الدین_المرتضی_علی_بن_عبدالحمید_استاد_ابن_معیه_استاد_شیخ_شهید_است .

و ن_ی_ز_از_اع_ق_اب_م_ح_م_د_ح_ای_ری_اس_ت_س_ی_د_ش_م_س_الدی_ن_م_ح_م_د_ب_ن_جمال_الدین
احمد_استاد_شهید_قدس_سره_چنانچه_در_اجازه_سید_محمد_بن_حسن_بن_ابی_الرضا_العلوی_تلمیذ_شیخ_نجیب_الدین_یحیی_بن_سعید
حلی_مذکور_است_و_آن_اجازه_این_است :

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، اِسْتَحْزَتْ اللّٰهَ تَعَالٰی وَ اَجَزَتْ لِلْسَّیِّدِ الْكَبِیْرِ الْمُعْظَمِ الْفَاضِلِ الْفَقَیْهِ الْحَمَامِ لِکِتَابِ
اللّٰهِ شَرَفِ الْعِزَّةِ الطَّاهِرَةِ مَفْخَرِ الْاَشِیْرَةِ النَّبَوِیَّةِ ش_م_س_الدی_ن_م_ح_م_د_ب_ن_السّی_د_الْکَرِیْمِ الْمُعْظَمِ الْحَسِیْبِ النَّسِیْبِ
جَمَالِ الدِّیْنِ اَحْمَدِ بْنِ اَبِی الْمَعَالِی جَعْفَرِ بْنِ عَلِیِّ اَبِی الْقَاسِمِ بْنِ عَلِیِّ اَبِی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ اَبِی الْقَاسِمِ بْنِ م_ح_م_د_ابِی الْح_م_ر
بِنِ عَلِیِّ اَبِی الْقَاسِمِ بْنِ عَلِیِّ اَبِی الْحَسَنِ الْحَاضِرِیِّ

بْنِ مُحَمَّدِ أَبِي جَعْفَرِ الْحَائِرِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمِ الْمُجَابِ الصُّهْرِيِّ إِبْنِ مُحَمَّدِ الصَّالِحِ ابْنِ الْإِمَامِ مُوسَى الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ .
(۱۶۰)

ذکر حمزه بن موسی کاظم علیه السلام و ذکر بعضی اعقاب او

هـ_م_ان_ا_ح_م_زه_ب_ن_م_وس_ی_س_ی_دی_ج_لیل_الشاءن_بوده_و در_نزدیک_شاهزاده_عبدالعظیم_علیه_السلام_قبری_است_با_بقعه_عالیه_منسوب_به_او_ومزار_عامه_ناس_است .

و در_روایت_ن_ج_اش_ی_اس_ت :_زم_انی_که_حضرت_عبدالعظیم_در_ری_مخفی_بود_روزها_روزه_می_داشت_و_ش_ب_ه_ا_ب_ه_ن_ماز_می_ایستاد_و_پنهان_بیرون_می_آمد_و_زیارت_می_کرد_قبری_را_که_در_م_ق_ا_ب_ل_ق_ب_را_واست_وراه_در_میان_است_و_می_گفت :_این_قبر_مردی_از_فرزندان_امام_موسی_علیه_السلام_اس_ت .(۱۶۱)ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_الله_در_(تحفه_الزائر)_ف_رم_وده_ک_ه_ق_ب_ر_ش_ری_ف_ام_ام_زاده_ح_مزه_فرزند_حضرت_موسی_علیه_السلام_نزدیک_قبر_حضرت_عبدالعظیم_است_و_ظاهرا_همان_امام_زاده_باشد_که_حضرت_عبدالعظیم_زیارت_اومی_کرده_است ،_آن_مرقد_منور_را_هم_زیارت_باید_کرد،(۱۶۲)_انتهی .

و از_ص_ا_ح_ب_(مجدی)_نقل_شده_که_گفته_حمزه_بن_امام_موسی_علیه_السلام_مکتبی_به_اب_والق_اس_م_اس_ت_و_ق_ب_ر_ش_در_اص_ط_خ_ر_ش_ی_راز_م_ع_روف_و_م_ش_ه_ور_و_م_ح_ل_زی_ارت_ن_زدی_ک_و_دور_اس_ت .
(۱۶۳) و از_(تاریخ_عالم_آرا)_ن_ق_ل_اس_ت_ک_ه_گ_ف_ته_نسب_سلسله_جلیله_صفویه_به_حضرت_حمزه_بن_موسی_علیه_السلام_م_ن_ت_ه_ی_م_ی_ش_ود.(۱۶۴) و م_د_فن_آن_امام_زاده_در_قریه_ای_از_قرای_شیراز_است_و_س_لا_طین_صفویه_برای_وی_بقعه_عالیه_بنا_نموده_اند_و_موقوفات_زیاد_قرار_داده_اند . و در_ترشیز_هم_جمعی_اعتقاد_کرده_اند_مقبره_ای_است_از_امام_زاده_حمزه .

ف_ق_ی_ر_گوید :_که_در_بلده_طیبه_قم_مزاری_است_معروف

به شاهزاده حمزه و به جلالت قدر معروف است و اهل این بلده را اعتقاد تمامی است به او و در احترام و اکرام او بسیار می کوشند، و از ب_رای اوص_ح_ن و باریگاه است، و از کلام صاحب (تاریخ قم) معلوم می شود که ای_ن ب_زرگ وار_ه_م_ان_ح_م_زه ب_ن_م_وس_ی_ع_لی_ه_الس_لام_اس_ت ؛ چ_ن_ان_چ_ه در خ_لال ت_اری_خ س_ادات رض_ائیه که در قم بودند و در آنجا مدفون شدند گفته که یحیی صوفی به قم اقامت کرد و به میدان زکریا ابن آدم رحمه الله، به نزدیک مشهد حمزه بن م_وس_ی_ب_ن_ج_ع_ف_ر_ع_لی_ه_الس_لام وطن و مقام گرفت و ساکن بود الخ . و بدان که حمزه بن موسی علیه السلام مکنی به ابوالقاسم است و عقبش در بلاد عجم بسیار است از دوفزند قاسم و حمزه .

و ام_اع_لی_ب_ن_ح_م_زه : ص_اح_ب (عمده الطالب) گفته که او بدون اولاد از دنیا رفت و او مدفون است در شیراز در خارج باب اصطخر، و از برای او مشهدی است که زیارت کرده می شود. و ح_م_زه ب_ن_ح_م_زه م_ادرش ام ولد ب_وده و او در خ_راس_ان مقدم بوه و بزرگ مرتبه . (۱۶۵) و ق_اس_م_ب_ن_ح_م_زه راع_قب از محمّد و علی و محمّد است ؛ و از اعقاب محمدند، س_لاط_ی_ن_ص_ف_وی_ه . و ش_ای_س_ته باشد که ما در اینجا به اسامی شریفه ایشان و تاریخ جلوس و وفات ایشان اشاره کنیم به جهت اداء بعض حقوق ایشان .

ذکر سلاطین صفویه موسویه

قسمت اول

ه_م_ان_ا_س_لاط_ی_ن_صفویه قریب دویست و سی سال سلطنت کردند و ترویج دین و مذهب شیعه ج_ع_ف_ری ن_م_ودن_د، اول ای_شان، شاه اسماعیل اول بود، و هو ابن السلطان حیدر بن السلطان شیخ جنید مقتول بن السلطان شیخ ابراهیم بن خواجه علی مشهور به (سیاه پوش) که در س_ن_ه

هشتصد و سی و سه در بیت المقدس وفات کرد، و مزارش معروف شد به مزار شیخی خ الع ج م و هو ابن شیخ صدرالدین موسی بن قطب الا قطاب برهان الا صفیاء الکاملین شیخی خ صفی الدین ابوالفتح اسحاق اردبیلی که سلاطین صفویه را به سبب انتسابشان به او، ص ف وی ه گ ف ت ن د، در س ن ه ه ف ت ص د و س ی و پ ن ج در اردبیل وفات کرد و در آنجا به خاک رفت و نزد او دفن کردند جماعتی از اولاد و احفاد او را م ان ن د شیخی خ ص درالدین و شیخی خ زی ن الدین و پ س رش شیخی خ ج ن ی د و سلطان حیدر و شاه اسماعیل و شاه محمد خدابنده و شاه عباس اول و اسماعیل میرزا و حمزه میرزا و غیر اینشان و هو ابن سید امین الدین جبرئیل ابن سید محمد صالح ابن سید قطب الدین ابن صلاح الدین رشید بن س ی د م ح مد الحافظ بن سید عوض شاه الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه ابن سید ن و والدین م حمد بن سید شرف شاه بن سید تاج الدین حسین بن سید صدرالدین محمد بن س ی د م ج د الدین اب راه ی م ب ن ج ع ف ر ب ن م ح مد بن اسماعیل بن ناصرالدین محمد بن شاه ف خ رالدین اح م د ب ن س ی د محمد الا عرابی ابن ابو محمد قاسم بن حمزه بن الامام موسی الکاظم علیه السلام. (۱۶۶)

شاه اسماعیل در مبداء امر با جماعتی از مریدان خود و مریدان آباء عرفاء راشدین خویش از بلاد ج ی لان خ روج کرد و در سنه نهصد و شش در حالی که قریب به سن چهارده سالگی رسیده بود جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح و تسخیر کرد و سلطنت پیدا کرد و امر نمود که مذهب امامیه را ظاهر کنند و چون سنش به سی و نه سالگی رسید وفات کرد و فرزندش شاه طهماسب بر اریکه سلطنت نشست ، و این در روز دوشنبه نوزدهم رجب

سنه نهصد و سی هجری بود که موافق است با کلمه (ظل) چنانکه گفته اند:

شاه انجم سپاه اسماعیل

آنکه چون مهر در نقاب شده

از جهان رفت وظل شدش تاریخ

سایه تاریخ آفتاب شده (۱۶۷)

قبر آن جناب در اردبیل در جوار مزار آباء واجدادش است ، و شاه طهماسب که به جای اונشست پ_نجاه و چهار سال سلطنت کرد، و قزوین دارالسلطنه او بوده و معاصر بود با محقق کرکی و شیخ حسین بن عبدالصمد و پسرش و شیخ بهائی رحمه الله و محقق کرکی که نام شریفش شیخ علی بن عبدالعالی و ملقب است به نورالدین و مروج مذهب و دین و محقق ثانی _ بلغه الله فی الحج_ن_ان الی اق_صی الا_عالی و منتهی الامانی _ در عصر شاه طهماسب به عجم آمد و شاه م_ق_دم اورا ع_ظ_ی_م_شمرد و گفت : جناب شما اولی می باشید به ملک و سلطنت ؛ زیرا که شما نایب امام علیه السلام می باشید و من از عمال شما می باشم ، و آن جناب نزد سلطان مرتبه عظیمه پیدا کرد، و نقل شده که شاه به خط خود در حق این بزرگوار نوشت :

ب_س_م_الله_الرح_مان_الرحیم_چون از مؤدای حقیقت انتمای کلام امام صادق علیه السلام (اُن_ظ_روا_الی_م_ن_ک_ان_م_ن_ک_م_قد_روی_یَدِیْنَا وَ نَظَرُ فِی حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ اَحْکَامِنَا ف_اَرْضُوا_بِه_ح_ک_ما_فَانْنِی قَدْ جَعَلْتُهُ حَاکِمًا فَاِذَا حَاکَمَ بِحُکْمِ فَمِنْ لَمْ یَقْبَلْهُ مِنْهُ فَاِنَّمَا بِح_ک_م_الله_اس_ت_خ_فَ وَ ع_کَیْنَا رَدَّ وَ هُوَ رَاؤُ عَلَی اللّهِ وَ هُوَ عَلَی حَدِّ الشُّرْکِ) لایح و واض_ح_اس_ت_ک_ه_م_خ_الف_ت_ح_ک_م_مجتهدین که حافظان شرع حضرت سید المرسلین اند با ش_ر_ک_در_ی_ک_درجه است پس هر که مخالفت حکم خاتم المجتهدین و وارث علوم

سید المرسلین و نایب الائمہ المعصومین علیہم السلام (لا یزال کاشمہ العلی علیا) کند و در مقام متابعت نباشد
بی شایبه ملعون و مردود و در این آستان ملائک آشیان مطرود است و به سیاسات عظیمی مہ و
تاعدی بابت بلیغہ مؤاخذ خواهد شد. (کتبہ طہماسب بن شاہ اسمعیل الصّفویّ الموسوی .) (۱۶۸)

و حکایت شد کہ در عصر شریف اوسفیر از سلطان روم بر شاہ طہماسب وارد شد. اتفاقاً روزی جناب
محقق مذکور در مجلس سلطان تشریف داشتند سفیر اورا بشناخت و خواست مابین خود و شیخ ، باب جدلی مفتوح کند،
گفت : ای شیخ ! تاریخ مذهب شما و اختراع طریقه شما نہصد و شش است کہ اول سلطنت شاہ اسماعیل باشد و او مطابق است
با کلمہ مذهب ناحق و در این ، اشارہ اسبت بہ بہ طیلان مذبہ شہ ما. محقق بدیہہ در جواب او فرمود کہ ما
و شما عرب میباشیم و بای دعب تکلم کنیم چرا می گویی مذهب ناحق بگو (مذبنا حق ، فبہت الذی کفر
و بقی کائما القم الحجز) .

بالحملہ ؛ شاہ طہماسب در پانزدہم شہر صفر سنہ نہصد و ہشتاد و چہار در قزوین وفات کرد و از اتفاقات آنکہ جملہ (
پانزدہم شہر صفر) مادہ تاریخ او شدہ و آثار حسنہ و سیرت مہستہت حہسہ اورا مہجہال ذکہر
نیست . و بعد از او پسش شاہ اسماعیل ثانی سیلسطیان شد و او بر
طریقہ اہلسنت بود و با اہل ایمان و علم و سادات بدرفتاری می نمود
لاجرم سلطنتش طولی نکشید و قریب یک سال و نیم سیلسطیان کرد و در شب سیزدہم شہر رمضان سنہ
نہصد و ہشتاد و پنج در مجلس طرب خود ناگہان خناق کرد و بمرد. آنگاہ برادرش سلطان محمد مکفوف معروف
بہ شاہ خدابندہ ثانی

سلطان شد و ده سال سلطنت کرد، پس تفویض کرد سلطنت را به فرزندش شاه عباس اول در سن نه نه نه ص و نود و شش ش که م ط اب ق اس ت ب ا ک ل م ه (ظ ل اللّٰه) ، پ س ش اه ع ب اس م د ت چ ه ل و چ ن د س ال در ک م ال ابهت و جلالت سلطنت کرد و در سنه هزار و نه پیاده از اصفهان به مشهد مقدس مشرف شد و در بیست و هشت روز این مسافت بعیده را که قریب به دویست فرسخ است پیاده پیمود، صاحب (تاریخ عالم آرا) این اشعار را در این باب سروده :

غلام شاه مردان شاه عباس

شه والا گهر خاقان امجد

به طوف مرقد شاه خراسان

پیاده رفت با اخلاص بیحد

تا آخر اشعار، و در آخر گفته :

پیاده رفت و شد تاریخ رفتن

ز اصفهان پیاده (۱۰۰۹) تا به مشهد (۱۶۹)

مؤلف گوید: که از شاه عباس خیرات و آثار بسیار به یادگار مانده هر که طالب است رجوع کند به (کتاب عالم آراء) و غیره ، میرداماد رحمه الله در (کتاب اربعه ای ام) خود فرموده که پادشاه جمجاه مغفرت بارگاه شاه عباس رحمه الله در تمامی مدت مدیدی که با داعی دولت قاهره صحبت می داشت این ایام را به پاکیزگی و عبادت می گذرانید و غسول می کرد و روزه می داشت و زیارت می آید و ثوره را با فقیر به جا می آورد و تصدقات بسیار می فرمود، تا آنکه فرموده : و شب به ا ب ا ج م ع ی مخصوص از اهل علم افطار می کرد و بعد از افطار تا قریب نصف شب به صحبت علمی و مباحثات علما با یکدیگر مجلس می گذرانید. انتهی . (۱۷۰) سنه هزار و سی و هشت و در شب بیست و چهار جمادی الاولی به مرض اسهال در مازندران وفات کرد.

و بعد از اون بیره اش

شاه صفی اول فرزند فرزندش صفی میرزای شهید لباس سلطنت پوشید و در ۱۲ صفر سنه هزار و پنجاه و سه وفات کرد و در بلده طیبیه قم به خاک رفت و قبر او در جهت قبله روضه حضرت معصومه علیها السلام واقع است و اکون داخل روضه شده است که زنه از صحن زنانه داخل آن مکه می شوند و زیارت می نمایند حضرت معصومه علیها السلام را، سقف و دیوار اومیزی آن است به کاشی معرق بسیار ممتاز و از بناهای شاه عباس ثانی است (در کتیبه این بقعه سه سوره مبارکه یس و سوره بقره و سوره نوره (در کتیبه این بقعه) و بوعده از اوفرنزدش شاه عباس ثانی به سن نه سالگی براری که سه لطنت قرار گرفت و مدت بیست و شش سال سه لطنت که در سینه هزار و هفتاد و هشت در مراجعت از مازندران به اصفهان در دامغان وفات کرد جنازه اش را به قم رسانیدند و در جوار حضرت معصومه علیها السلام در بقعه بزرگی چنانچه پدرش او را به خاک سپردند و بعد از او فرزندش شاه صفی دوم در ششم شعبان سنه هزار و هفتاد و هشت بر تخت سلطنت آرمید.

محقق خوانساری در مسجد جامع شاهی خطبه خوانده نثارها افشاندند و او را شاه سلیمان گفتند و آن جناب پادشاهی بود با عدالت و در سنه هزار و هشتاد و شش قبه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام را تعمیر کرد و بر تذهیب آن افزود و در سنه هزار و صد و پنج وفات کرده در قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس به خاک رفت و سلطنت به فرزندش شاه سلطان حسین مانتقل گردید و او آخر سه لطنت بود و متصل شد دولت ایشان به فتنه افغانه و محاصره ای شان

ش_ه_ر_اصفهان را تا آنکه اهل شهر مضطر شدند و دروازه ها را گشودند اف_اغ_ن_ه_ب_ه_ش_ه_ر_ری_ختند و خون جمله ای از اعیان و عظماء دولت صفویه را ریختند و شاه سلطان حسین را با برادران و فرزندان حبس کردند.

وای_ن_واقعه در س_ن_ه_هزار و صد و سی و هفت بود و پیوسته سلطان حسین در محبس بود تا س_لط_ان_م_حمود افغان مردود بمرود و سلطان اشرف منحوس به جای وی نشست ، پس به امر او، قریب پانصد حمام و مدرسه و مسجد را خراب کردند، و چون فتوری در دولت خود بدید از اص_ف_ه_ان_ح_ر_ک_ت_ک_رد_وام_ر_ک_رد_ش_اه_س_لط_ان_ح_س_ی_ن_را در م_حبس هلاک کردند و او را بی_غ_س_ل_و_ک_ف_ن_ب_گ_ذ_اش_ت_واهل و عیال او را اسیر کرد و اموالش را به غارت برد، و این واقعه در ب_ی_س_ت_و_دوم_م_حرم سنه هزار و صد و چهل بود، پس مردم بعد از زمانی نعلش سلطان حسین را ب_ه_ق_م_ب_ردن_د_و_در_ج_وار_ع_م_ه_اش حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک پدرش به خاک سپردند.

و ب_دان_ن_ی_ز_ک_ه_از_اع_ق_اب_م_ح_مَید_بن_قاسم_بن_حمزه_بن_امام_موسى_علیه_السلام_است_سید_ج_ل_خ_ات_م_الف_ق_ه_اء_والم_ج_تهدین_و وارث_علوم_اجداده_الطاهرين_مقتدی_الا_نام_و_مرجع_الخاص_والعام_مولانا_الحاج_سید_محمد_باقر_بن_محمد_تقی_موسوی_شفتی_اصفہانی_معروف_به_حجه_الاس_لام_ت_لم_ی_ذ_ج_ناب_بحرالعلوم_و_محقق_قمی_و_آقا_سید_محسن_واقا_سید_علی_رضوان_اللہ_ع_لی_ه_م_اج_م_ع_ی_ن_ج_لا_لت_ش_اء_ن_ش_زی_ا_ده_از_آن_اس_ت_ک_ه_ذ_ک_ر_ش_ود_در_ع_ب_ادات_وم_ن_اج_ات_ون_وافل_واوراد،_ورسانیدن_فوائد_به_طلاب_و_فقراء_وسادات،_حکایات_بسیار_از_آن_جناب_ن_ق_ل_ش_ده_وم_ن_در_ک_ت_اب_(ف_وائد_الرض_وی_ه)_ک_ه_در_احوال_علماء

امامیه است به برخی از آن و به مصنفات آن بزرگوار اشاره کردم ، این مقام را گنجایش نقل نیست . (۱۷۱)

و ف ا ت آن ج ن اب در س نه هزار ودویست و شصت (غرس) واقع شد و قبر شریفش در اصفهان م ش ه ور
وزی ارت گ اه ن زدی ک و دور اس ت و ف ر زن دان ش سید سندور کن معتمد جناب حاج سید اس د الله ک ه
در ج مبع کمالات و فضل و فخار وارث آن پدر و ثانی آن بحر زخار است ، از اجلاء و تلامذه صاحب جواهر است ، گویند
مردم در اغلب مکارم اخلاق و محامد اوصاف او را بر پدر بزرگوارش مقدم می داشتند . (وَ لِنَعْمَ مَا قِيلَ) :

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَى فَبِنْفُسِهِ

وَإِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَى أَسْرَاهُمَا.

و ف ا ت ش در سنه هزار و دویست و نود (غرض) واقع شد ، قبر شریفش در نجف اشرف نزدیک باب قبله صحن مطهر است .

و اما عبدالله و عبیدالله پسران حضرت امام موسی علیه السلام ، پس هر دو صاحب اعقاب می ب اش ن د و چنانکه از بعضی
کتب انساب نقل شده جماعتی از اولادهای او در ری بودند که از ج مله مجدالدوله والدین ذوالطرفین ابو الفتح محمّد بن
حسین بن محمّد بن علی بن قاسم بن عبدالله بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بوده که خواهرش ستی سکینه بنت حسین بن
م ح ق ی د مادر سید اجل مرتضی ذوالفخرین ابو الحسن المطهر ابن ابی القاسم علی بن ابی الف ض ل م ح م د اس ت
ک ه ش ی خ م ن ت ج ب الدین در وصف او فرموده از بزرگان سادات عراق و صدور اشرف است و منتهی شده
منصب نقابت و ریاست در زمان او به سوی او ، و علم و نشانه ب و ده در ف ن ون از ع لم ، از ب رای او اس ت خ ط ب
ورس ائلی قرائت کرده بر شیخ ابو جعفر ط و س ی در س ف ر ح ج ، روای ت ن م و ده از ب رای م ا از

اوس ی د ن ج ی ب ابومحمد حسن موسوی، (۱۷۲)، انتھی. (۱۷۳)

واذ بعضی کت ب ان س اب ن ق ل اس ت ک ه در حق او گفته که سید مطهر یگانه دنیا بوده در اف ض ل وب زر گواری و کرامت نفس ، کثیرالمحاسن وحسن الـ خلاق بوده وسفره اش پیوسته پ ه ن ومبذول بوده ومتکلم واهل نظر ومترسبل وشاعر بوده ونقابت طالبین در ری با او بوده وپـ درش ابـ والحـ سـ نـ عـ لی الزکـ ی نقیب ری پسر سلطان محمد شریف است که در قم مدفون است وبسیار جلیل القدر است ودر ذکر اولادهای عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره رفت .

وبـ الحجـ مـ له ؛ سـ ی د مـ طـ هـ ر را دوپسر بوده : محمد وعلی ، اما محمد بن مطهر را پسری بوده فـ خـ رالدیـ ن عـ لی ، نـ قـ یب قم بوده ؛ واما علی بن مطهر را عزالدوله والدین وشرف الـ سلام والمـ سـ لمـ یـ نـ بـ اشـ د پـ سـ ری بـ وده مـ حـ مـ دـ نـ ام از اهـ ل عـ لم وفـ ضـ ل وشـ رف و جـ لالت وریاست ، واپدر عزالدین یحیی است که شیخ منتجب الدین اورا ثـ نـ ا بلیغ گفته ودر باب اولادهای امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره کردیم . اورا خوارزمشاه ، شهید کرد. قبرش در طهران می باشد. گویند والدش شرف الدین را چند دخـ تـ ر بـ وده واولاد ذکـ و ر نـ داشـ تـ چـ ون زوجه اش به یحیی حامله شد، شرف الدین حضرت رسول صـ لی الله عـ لیـ ه وآله وسـ لم را در خـ و اب دی د عـ رض کـ رد ی ا رسـ ول الله صـ لی الله عـ لیـ ه وآله وسلم این بچه که در شکم عیالم است چه نام گذارم ؟ فـ رمـ و د : یحیی ، چون آن پسر به دنیا آمد اورا یحیی نهادند، آنگاه که شهید شد فهمیدند سرّ نام گذاشتن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اورا به یحیی

وبدان نی زکّه از اعقاب عابد اللّٰه بن امّام موسیٰ علیّه السلام است حَبْر نبیل
ومحدث جلیل سید سند سلاله الاطهار والد الا عاظم الاخيار المنتشرین نسلاً بعد نسل فی الاقطار آقا سید نعمت اللّٰه
جزایری ابن سید عبداللّٰه بن محمّد بن الحسین بن احمد بن محمود بن غیاث الدّین بن مجدالدّین بن نورالدّین بن سعدالدّین بن
عیسیٰ بن عبداللّٰه بن الامّام موسیٰ الککّ اظم علیه السلام که تلمیذ علامه مجلسی و آقا سید هاشم احسانی و محقق
سبزواری و محقق خوانساری و محدث کاشانی و غیر ایشان است و کتب بسیار تصنیف کرده . خود آن جناب در
بعض مَصْنُوفَاتِ خود شرح حال خود را نوشسته و جماعتی نی زاحوال او را
به شرح نوشسته اند مانند نوافله اش سیّد عبداللّٰه و سیّد فاضل سیّد
عبداللطیف شوشتری در (تحفه العالم) و غیر ایشان . وفاتش در قریّه جایدر در شب جمعه بیست و سوم
شوال سنه هزار و صد و دوازده واقع شده و فرزند جلیّ لیش سیّد نورالدّین از اهل علم و صاحب رسائل متعدده
است وفات کرده در ذی حجه سنه هزار و صد و پنجاه و هشت . روایت می کند از پدرش و از شیخ حرّ
عاملی و فرزندش سید اجل علیّ بن محمد بن حرقان آقا سید عبداللّٰه بن نورالدّین بن نعمت اللّٰه الموسوی از اجلاء
این طایفه است جمعه شده بود در اوجودت فهم و حسن سلیقه و کثرت اطلاع و استقامت طریقه
چنانکه ظاهراً می شود از رجوع به مؤلفات شریفه اش که از جمله آنها است (شرح نخبّه) و (شرح
مفاتیح الاحکام) و (ذخیره) و غیرها . و اجازه ای نوشته که در آن شرح کرده حال خود و حال پدر

وجد واحوال جمله از مشایخ خود را، روایت می کند از والدش واز مـیـر مـحـمـد حـسـیـن خـاتـون
 آبـادی و آقا سید صدرالدین رضوی قمی و آقا سید نـصـرالله حایری شهید، وروایت می کند آقا سید نصرالله از اوواین
 یعنی روایت کردن هر یـک از دوشـیخ از دیگر در علم درایت موسوم است به مذیج ، ونظیرش روایت علامه مجلسی
 است از سـیـد عـلی خـان شـرح صـحیفه ، وروایت سد از اوو روایت علامه مجلسی از شیخ حرعـامـلی
 وروایت شـیـخ حـزـاز مـجـلسـی رضـی الله عـه . و سـیـد اجل شهید سعید ادیب اریب آقا سید نصرالله
 موسوی مذکور، آیتی بوده در فهم و ذکاء وحسن تقریر وفصاحت تعبیر مدرس بوده در روضه منوره حسینیه و کتب و رسائلی
 تصنیف کرده از جـمـله (الروضات الزاهرات فی المـعـجـزات بـعـد الوفات) و (سـلـالـه تصنیف کرده از جـمـله
) وغیر ذلک ، سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کرد. وروایت می کند علامه بحرالعلوم رحمه الله از صاحب کرامات آقا
 سید حسین قزوینی از آقا سید نصرالله مذکور واز او مولی ابوالحسن جد صاحب جواهر از علامه مجلسی رحمه الله .

قسمت دوم

و از اعـقـاب عـبیدالله بن موسی علیه السلام است شریف صالح ابوالقاسم جعفر بن محمد بن ابـراهـم بن
 مـحـمـد بن عیبـدالله بن الـامـام موسی الکاظم علیه السلام علوی موسوی مـصـری روایت مـیـکـند از
 اوشـیـخ تـلحـک بـری و سـمـاع کـرده از او حدیث را در سنه سیصد و چهل واز او اجازه گرفته .

و اسـحـاق بن مـوسـی الـکـاظم عـلیـه السلام مـلـق بـه امـیـن اسـت و در سنـه
 دویـسـت و چهل در مدینه وفات کرد، و رقیه دختر او عمرش طولانی گشت تا در سنه سیصد و شانزده وفات کرد
 و در بـغـداد به خاک رفت ، و اعقاب

اواز پسرانش عباس و محمد و حسین و علی است و از احفاد او است شریخ زاهد (۱۷۴) و رعاب و طالب محمد الملهوس (۱۷۵) ابن علی بن اسحاق بن عباس بن اسحاق بن موسی کاظم علیه السلام که صاحب قرآن و جاه و حشمت بوده در بغداد، و از احفاد حسین بن اسحاق است ابو جعفر محمد صوران که در شیراز به قتل رسیده و قبرش در شیراز در باب اصطخر زیارت کرده می شده و ابوالفرج در (مقاتل الطالبیین) گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحاق بن موسی کاظم ابن علی السلام را به قتل رسانید. (۱۷۶)

مؤلف گوید: در (انساب مجدی) است که مادر اسحاق بن کاظم علیه السلام ام ولدی بوده (۱۷۷) لکن در روایتی که در (طب الامم) است معلوم می شود که مادر اسحاق بن کاظم ام ولد بوده و آن روایت چنین است که اسحاق بن کاظم علیه السلام روایت کرده از مادرش ام احمد که گفت فرمود: سید من، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که، هرگز نه نظر افکنده بخون خود در شایخ اول حجامت ایمن شود از واهنه تا حجامت دیگر، پرسیدم از سید خود که واهنه چیست، فرمود: درد گردن.

وزید (۱۷۸) بن موسی علیه السلام را (زید النار) می گفتند؛ به جهت آنکه در ایام ابوالسرایا که طالبین خروج کردند، زید به بصره رفت و خانه های بنی عباس را در بصره بسوزانید چنانچه در (تمه المنتهی) نگارش یافته و چون ابوالسرایا مقتول گشت و ارکان طالبین متزلزل شد زید را ماء خود داشتند و برای ماء مون به مرفروستاند ماء مون

اورا به حضرت رضا علیه السلام بخشید وزید زنده بود تا آخر ایام متوکل بلکه زمان منتصر را نیز درک نموده و اورا منادمت نموده و در (سرّ من راءى) وفات کرد. و به قول صاحب (عمده الطالب) مأمون اورا زهر داد و هلاک شد و افعال زی د ب رح ضرت امام رضا علیه السلام گران آمد و اورا توییح و تعنیف بسیار فرموده ، و در روایتی ح ضرت ق س م خ وردت ا زن ده ب اش د با زید تکلم نفرماید. و از فرمای ش ات آن ج ن اب است که به زید، فرمود: ای زید! آیا مغرور کرده تورا کلام سفله اهل کوفه گفتند حضرت فاطمه علیها السلام عفت و رزید پس حق تعالی آتش را بر ذریه او حرام نمود، این م خ تص به حسن و حسین اولاد بطنی آن مخدره است ، ای زید! اگر ا ت ق اداری که تو معصیت خدا کنی و داخل بهشت شوی و پدرت موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت خ دا کن د و ش ب ه ا ق ائ م و روزه ا ص ائ م ب اش د و داخل بهشت شود، پس تونزد خدا از پدرت گرامی تر می باشی ، چنین نیست که تو اعتقاد کرده ای ، ب ه خ دا ق س م ن می رسد احدی به آن کرامتهایی که نزد خدا است مگر با طاعت و فرمانبرداری حق تعالی و تو گمان کرده ای که توبه آن مراتب خواهی رسید به معصیت خ دا پ س ب د گمانی کرده ای . زید گفت : من برادر تو و پسر پدر تومی باشم ، فرمود: تو برادر منی مادامی که اطاعت خدا کنی ، پس آن جناب آن آیه مبارکه قرآن مجید را که در حق نوح و پ س رش ن ازل ش ده اس ت ت لاوت فرمود پ س فرمود که حق تعالی پسر نوح را ب ی رون ک رد از آن که اهل

اوباشد به سبب معصیت او. و در روایت دیگر فرمود: پس هر یک از اقرباء و خویشانشان ما که اطاعت خدا نکند از ما نیست، و به حسن و شایسته راوی حدیث، فرمود: و تو اگر اطاعت خدا کنی از ما اهل بیت خواهی بود. (۱۷۹)

ذکر احوال حضرت معصومه علیها السلام مدفونه به قم و ثواب زیارت آن مخدیره

ام_ا_دخ_ت_ران_ح_ض_رت_م_وس_ی_ب_ن_ج_ع_ف_ر_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ر_ح_س_ب_آن_چ_ه_ب_ه_م_ا
ر_س_ی_د_ه_اف_ض_ل_آن_ه_ا_س_ی_د_ه_جلیله_معظمه_فاطمه_بنت_امام_موسی_علیه_السلام_معروفه_به_حضرت
م_ع_ص_وم_ه_ع_لی_ها_السلام_است_که_مزار_شریفش_در_بلده_طیبه_قم_است_که_دارای_قبه_عالیه_وض_ری_ح
وص_ح_ن_ه_ای_م_ت_ع_د_ده_وخ_دم_ه_ب_س_ی_ار_وم_وق_وف_ات_اس_ت_وروش_ن_ی_چ_ش_م_اه_ل
ق_م_وم_لاذ_وم_ع_اذ_ع_ام_ه_خ_لق_اس_ت_ودر_ه_ر_س_ال_ج_م_اع_ات_ب_س_ی_ار_از_ب_لاذ_ش_د_رحال_کنند
وتعب_سفر_کشند_به_جهت_درک_فیوضات_از_زیارت_آن_معظمه_علیها_السلام_. و_س_ب_ب_آم_دن_ش_ب_ه_ق_م
چ_ن_ان_ک_ه_ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_اللّه_از_(ت_اری_خ_ق_م)_ن_ق_ل_ک_رده_واواز_م_ش_ای_خ
اه_ل_قم_روایت_کرده_آن_است_که_چون_ماء_مون_حضرت_امام_رضا_علیه_الس_لام_را_در_س_ال_دوی_س_ت_از_ه_ج_رت_از
م_دی_ن_ه_ب_ه_م_روط_لب_ی_دی_ک_سال_بعد_از_آن_خواهرش_حضرت_فاطمه_علیها_السلام_به_جهت_اشتیاق
ملاقات_برادرش_از_م_دی_ن_ه_ب_ه_ج_ان_ب_م_روح_رکت_کرد،_پس_همین_که_به_ساوه_رسید_مریضه_شد_پرسید_که_از
ای_ن_ج_ا_تا_قم_چه_مقار_مسافت_است_؟_گفتند:_ده_فرسخ_است_._پس_خادم_خود_را_فرمود_که_مرا_به_جانب_قم_ببر_._پس_آن
حضرت_را_به_قم_آورد_و_در_خانه_موسی_بن_خزرج_بن_سعد_فرود_آورد.

وق_ول_اص_ح_آن_اس_ت

کے چون خب ر آن م خ دره رسی د ب ہ آل سعد ہمگی متفق شدند کہ بہ قصد آن حضرت بیرون روند و از آن حضرت خواہش نمایند ب ہ ق م ت شریف آورد، پس در میان ہمہ موسی بن خزر ج بر این امر تقدم جست ہمین کہ بہ خدمت آن مکرمہ رسی مہار ناقہ آن حضرت را گرفت و کشید تا وارد قم ساخت و در خانہ خود آن س ی دہ جلیلہ را منزل داد، پس آن حضرت مدت ہفدہ روز در دنیا مکث نمود و بہ رحمت ایزدی و رضوان اللہ پیوست ، پس اورا غسل دادہ و کفن نمودند و در ارض بابلان آنجا _ کہ امروز روضہ مقدسہ اواست و ملک موسی بودہ _ آن حضرت را دفن کردند۔ (۱۸۰)

صاحب (تاریخ قم) گفتہ کہ حدیث کرد مرا حسین بن علی بن علی بن بابویہ از م ح م د ب ن ح س ن ب ن ولی د ک ہ چون ف ا ط م ہ ع ل ی ہ ا ل س ل ا م و ف ا ت ک ر د اورا غ س ل دادن د و ک ف ن ک ر د ن د و ح ر ک ت دادن د اورا و ب ر د ن د بہ بابلان و گذاشتند اورا نزدیک س ر د ا ب ی ک ہ ب ر ا ی ا و ک ن د ہ ب و د ن د ، پ س آل س ع د ب ا ہ م گ گ ف ت گ و ک ر د ن د ک ہ ک ی س ت داخ ل س ر د ا ب ش و د و ج ن ا ز ہ ب ی ب ی را دف ن نماید؟ بعد از گفتگوہا، راءى ایشان بر آن ق ر ا ر گ ر ف ت ک ہ خ ا د م ی ب و د از ب ر ا ی ا ی ش ا ن ب ہ غایت پیر کہ نامش قادر بودہ و مرد ص الح ی ب و د ہ ا و م ت ص د ی دف ن ش و د ، چون فرستادند عقب آن شیخ صالح ، دیدند دونفر س و ا ر ک ہ د ہ ا ن خ و د را ب س ت ہ ب و د ن د ب ہ ل ث ا م ب ہ ت ع جیل تمام از جانب رملہ یعنی ریگزار پیدا شدند چون نزدیک جنازہ رسیدند پیادہ شدند و نماز بر آن مخدرہ خواندند و داخل در سرداب شدند و اورا دفن کردند و بیرون آمدند و سوار گشتند و رفتند

وکسی نفهمید که ایشان چه کسی بودند. (۱۸۱)

در روایت اول است که ه م س ی ب ر س ر ق ب ر آن مخدره سقفی از بوریا بنا کرد تا آنکه حضرت زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبله ای بنا کرد بر روی قبر، و محراب نماز فاطمه علیها السلام هنوز موجود است در خانه موسی بن خزرج .

فقیر گوید: که در زمان ما نیز آن محراب مبارک موجود است و آن واقع است در محله میدان میر م ع روف اس ت ب ه (سته) یعنی معروف به (ستی) وستی به معنی خانم و بی بی است .

ب د ان ک ه در ب ق ع ه حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیه و سادات رضائیه مدفونند، م ا ن ن د ز ی ن ب و ام محمّد و میمونه دختران حضرت امام محمّد جواد علیه السلام ، در نسخه ای از (انساب مجدی) دیدم که میمونه دختر امام موسی علیه السلام با معصومه فاطمه است و بریهه دختر موسی مبرقع و ام اسحاق جاریه محمّد بن موسی و ام حبیب جاریه محمّد بن اح م د ب ن موسی _ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین _ و این کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمّد ب و د ه اس ت . و در ف ضیلت زیارت حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام روایات بسیار وارد شده از ج م ل ه در (تاریخ قم) مروی است که جماعتی از مردم ری خدمت حضرت ص ا د ق ع ل ی ه الس ل ام ر س ی د ن د و گ ف ت ن د : ما از مردم ری هستیم . حضرت فرمود: مرحبا به ب ر ا د ر ا ن م ا از اه ل قم ! ایشان عرض کردند که ما از مردم ری هستیم ! دیگر مرتبه حضرت ه م ا ن ج و اب را فرمود، آن جماعت چند کزّت این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند، آنگاه ح ص ر ت ف ر م و د :

هـ مـ ا نـ از بـ رای حـ قـ تـ عـ الی حـ رمی اسـ تـ و آن مـ کـ هـ اسـ تـ ، و بـ رای رسـ ولـ خـ دا صـ لی اللّٰه
عـ لیـ هـ و آلـ هـ و سـ لـ م حـ رمی اسـ تـ و آن مدینه اسـ تـ . و برای امیرالمؤمنین عـ لیـ هـ السـ لام حـ رمی اسـ تـ و آن
کـ و فـ هـ اسـ تـ ، و از بـ رای مـ ا اهل بیت حرمی اسـ تـ و آن بلده قم اسـ تـ و بعد از این دفن شود در آنجا زنی از اولاد
من که نامیده شد بـ هـ فـ اطمه ، هر کس او را زیارت کند بهشت از برای او واجب شود، راوی گفت : وقتی کـ هـ آن
حـ ضـ رت ایـ ن فـ رمـ ایـ ش نـ مـ و د هـ نـ وز مـ تـ و لـ د نـ شـ د هـ بـ و د ا مـ مـ و سـ ی عـ لیـ هـ السـ لام .
(۱۸۲)

روایـ تـ شـ د هـ کـ هـ حضرت امام رضا علیه السلام به سعد اشعری قمی فرمود که ای سعد! نـ ز د شـ مـ ا قـ بری از ما
هست . سعد گفت : فدای توشوم ! قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را می فرمایی ؟ فرمود: بلی ، هر که او را زیارت کند
و حق او را بشناسد از برای او اسـ تـ بهشت ، و بر این مضمون روایات بسیار اسـ تـ . (۱۸۳) قاضی نوراللّه در (مـ جـ السـ المـ و
مـ نین) فرموده از امام جعفر صادق علیه السلام روایت اسـ تـ که گفت آگـ هـ بـ اش بـ هـ درسـ تـ ی کـ هـ از
بـ رای خـ دا حـ رمی اسـ تـ و آن مـ کـ هـ اسـ تـ و از برای حضرت رسـ ول صـ لی اللّٰه علیه و آلـ هـ و سلم حرمی
اسـ تـ و آن مدینه اسـ تـ و از برای امیرالمؤمنین علیه السلام حرمی اسـ تـ و آن کوفه اسـ تـ ، آگـ هـ باش به درستی که حرم من و حرم
اولاد من بعد از من در قم اسـ تـ ، آگـ هـ باش به درستی که قم کوفه صغیره اسـ تـ و همانا از برای بهشت هشت در اسـ تـ سه در
آنها به سوی قم اسـ تـ ،

ووفات کند در قم زنی که از اولاد من باشد، و نام او فاطمه دختر موسی علیه السلام است که داخل می شوند به سبب شفاعت اوشیعه من جمیع ایشان در بهشت. (۱۸۴)

بدان که در (کافی) روایت شده از یونس بن یعقوب که چون حضرت موسی علیه السلام رجوع کرد از بغداد و تشریف برد به مدینه در فید که نام منزلی است دختری از آن حضرت وفات یافت در آنجا او را مدفون نمودند و حضرت فرمود بعضی موالی خود را که قبری را در آنجا گنجین دود کن و بنویسند بر لوحی اسم او را و بگردد آن را در قبر او. (۱۸۵) و در (تاریخ قم) است آنچه که حاصلش این است :

چنین رسیده که رضائیه دختران خود خود را به شوهر نمی دادند؛ زیرا کسی را که همسر وهم کفوایشان بود نمی یافتند، و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست و یک دختر بوده است و هیچ یک شوهر نکرده اند. و این مطلب در میان دختران ایشان عادت شده، و محمد بن علی الرضا علیه السلام به شهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده اند و از ارتفاعات آن دیه ها نصیب و قسط رضائیه که به قم ساکن بوده اند از مدینه جهت ایشان می آوردند.

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعظام اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است

اول _ حماد بن عیسی کوفی بصری

از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایام حضرت جواد علیه السلام سنه دویست و نهم رحلت کرده، و در حدیث، متحفظ و محتاط بوده و می گفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احایثش که بر من وارد می

شَدتِ اِقْتِصَارَ كَرْدَمِ بِرِ بَيْسْتِ حَدِيثِ . وَحَمَادٌ مَذْكَورٌ هَمَانُ اسْتِ كِهْ اِزْ حَضْرَتِ كِ اِظْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
دِرْخَوَاسْتِ كَرْدِ كِهْ دَعَا كُنْدِ حَقِّ تَعَالَى اَوْرَا رُوْزِي فَرْمَايْدِ خَانِهْ وَزَوْجِهْ وَاوْلَادِ وَخَادِمِ وَحِجِّ دِرْ هِرْ سَالِ ، حَضْرَتِ كَفْتِ :

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْهُ دَارًا وَزَوْجَةً وَوَلَدًا وَخَادِمًا وَالْحَجَّ خَمْسِينَ سَنَةً) .

دَعَا كَرْدِ كِهْ حَقِّ تَعَالَى اَوْرَا رُوْزِي فَرْمَايْدِ خَانِهْ وَزَوْجِهْ وَاوْلَادِ وَخَادِمِ وَپَنْجَاهِ حِجِّ وَتَمَا، رُوْزِي اَوْشْدِ
وَپَنْجَاهِ مَرْتَبِهْ حِجِّ كَرْدِ وَچُونِ خَوَاسْتِ كِهْ حِجِّ پَنْجَاهِ وَيَكْمُ كُنْدِ هَمِيْنِ كِهْ بِهْ وَادِي قِنَاتِ رَسِيْدِي دَخُوَاسْتِ غَسْلِ
اِحْرَامِ كُنْدِ بِهْ آبِ سَيْلِ غَرَقِ شَدِ وَاوْ غَرِيْقِ حِجْفِهْ اسْتِ وَقَبْرِشِ بِهْ سِيَالِهْ اسْتِ رَحْمَهْ اَللّٰهْ . (۱۸۶)

دوم - ابوعبیدالله بن عبد الرحمن بن الحجاج البجلي الكوفي يباغ السابري مزمي ثقة جليل القدر

اسْتِ اِدْصَفِ وَاَنْبَنِي حِي وَاِزْ اصْحَابِ صَادِقِ وَكَاطَمِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَرُجُوْعِ بِهْ حَقِّ كَرْدِهْ وَمِ اِلْقَاتِ
كَرْدِهْ حَضْرَتِ رَضِيَ اَعْلَى السَّلَامِ رَا وَاوْ كَيْلِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْدِهْ وَاَوْفَاتِ كَرْدِهْ دِرْ
عَصْرِ حَضْرَتِ رَضِيَ اَعْلَى السَّلَامِ بِرِ وِلَايَتِ . وَرَوَايَتِ شَدِهْ كِهْ حَضْرَتِ ابِوَالْحَسَنِ عَالِي السَّلَامِ
شَهَادَتِ بَهْشْتِ بَرَايِ اَوْدَادِهْ ، (۱۸۷) وَحَضْرَتِ صَادِقِ عَالِي السَّلَامِ بِهْ وِي فَرْمُوْدِهْ كِهْ تَكْلِمِ كُنْ
بِ اَهْلِ مَدِيْنَهْ هَمَانَا مِنْ دُوْستِ مِي دَارِمِ كِهْ دِرْ رَجَالِ شَيْعِهْ مَانَنْدِ تُوْرَا بَيْنِمِ . (۱۸۸) وَهَمْ اِزْ اَنْ جَنَابِ مَرُوِي اسْتِ
كِهْ هِرْ كِهْ مَرْدِ دِرْ مَدِيْنَهْ حَقِّ تَعَالَى اَوْرَا مَبْعُوْثِ فَرْمَايْدِ دِرْ اَمْنِيْنِ رُوْزِ قِيَامَتِ . وَاِزْ جَمْلَهْ اِيْشَانِ اسْتِ يَحْيَى بِنِ حَبِيْبِ
وَابُوْعَبِيْدِهْ حَذَاءِ وَعَبْدِالرْحَمَنِ بِنِ حِجَاجِ . (۱۸۹)

اَمَّا اَنْ خَبْرِي كِهْ اِزْ اَبُوَالْحَسَنِ مَرُوِي اسْتِ كِهْ ذَكَرَ فَرْمُوْدَ عَبْدِالرْحَمَنِ بِنِ حِجَاجِ رَا وَفَرْمُوْدَ: اِنَّهُ لَثَقِي لَعَلِّي الْفُؤَادِ، (۱۹۰) شَيْءٌ اِيْدَمِ رَادِ اِزْ ثَقَالَتِ اَوْبِرِ دِلِ ، دِلِ

م_خ_الف_بن باشد، یا آنکه مراد آن است که از برای او موقعی است در نفس ، یا آنکه ث_ق_الت اویه جهت ملاحظه اسم او باشد؛ چه آنکه عبدالرحمن اسم ابن ملجم است و حجاج اسم ح_ج_اج ب_ن ی_وس_ف_ث_ق_ف_ی ، و م_س_لم_اس_ت_ک_ه اسامی مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام نزد اه_ل_ب_ب_ی_ت_آن_ح_ض_رت_ب_ل_ک_ه_ن_زد_ش_ی_ع_ی_ان_ودوس_ت_ان_ش ، ثقیل و مکروه است .

س_ب_ط_اب_ن_جوزی در (تذکره) در ذکر اولاد عبدالله بن جعفر بن ابی طالب گفته که هیچ کس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام نهاد مگر عبدالله بن جعفر، و چون این نام را بر اولاد خود گذاشت ب_ن_ی_ه_اش_م ترک انمودند و با او تکلم نکردند تا وفات کرد. (۱۹۱)

ل_ک_ن_م_خ_ف_ی_نماند: چنانکه گفته شد نام عبدالرحمن نزد شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام ث_ق_ی_ل_اس_ت_واما دشمنان آن حضرت از این اسم خوششان می آید. همانا روایت شده از مسروق که گفت : وقتی در نزد حمیراء نشسته بودم و حدیث می کرد مرا که ناگاه غلامی را ندا کرد که سیاه بود، و به او عبدالرحمن می گفت ، چون غلام حاضر شد حمیراء رو کرد به من و گفت : م_ی_دان_ی_ب_رای_چ_ه_این_غلام_را_عبدالرحمن_نام_نهادم_؟_گفتم_:_نه_،_گفت_:_از_این_جهت_محبت_ودوستی_من_با_عبدالرحمن_ابن_ملجم_. (۱۹۲)

سوم _ عبدالله بن جندب بجلی کوفی ثقه جلیل القدر عابد

از اص_ح_اب_ح_ض_رت_ک_اظ_م_ورض_اع_لی_ه_م_الس_لام_وو_ک_ی_ل_ای_ش_ان_است . شیخ کشی روایت کرده که حضرت ابوالحسن علیه السلام قسم خورد که راضی است از او و ه_م_چ_ن_ی_ن_پ_ی_غ_م_ب_ر_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_وآله_وسلم_و_خداوند_تعالی_. (۱۹۳) و ه_م_ف_رم_وده_ک_ه_ع_ب_د_اللّه_بن_جندب_از_مخبتین_است ،

(۱۹۴) یعنی از کسانی که حق تعالی در حق ایشان

فرموده: (وَبِشْرِ الْمُنْحَبِطِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ) (۱۹۵) و بشارت بده فروتنان و متواضعان را که در درگاه ما آرمیده و مطمئن اند آنانکه چون ذکر رخِ دَشُودِ نَزْدِ اِیْ شِ اِن ، بَتِ رَسَدِ دِلِه اِی اِی شِ اِن از هـی بـت جـلـل ربـانی و طلوع انوار عظمت سبحانی و یا هرگاه تخویف کرده شوند به عذاب و عقاب الهی ، دل‌های ایشان خائف و هراسان شود.

و روایت شده از اب‌راهیم بن هاشم که گفت: من عبدالله بن جنذب را دیدم در موقف عرفات و حال هیچ کس را بهتر از او ندیدم پیوسته دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و آب دی‌ده اش بر روی او جاری بود تا به زمین می رسید، چون مرد فارغ شدند گفتم: وقوف هـی چ ک س را بـه تـر از وقوف توندیدم ، گفت: به خدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران مؤمن خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هر که دعا کند از ب‌رای ب‌رادران مـؤ مـن خـود در غـبیت اواز عرش به او ندا رسد که از برای تو صد هزار ب‌رابر او باد، پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار برابر دعای ملک که البته مستجاب است برای یک دعاء خود که نمی دانم مستجاب خواهد شد یا نه. (۱۹۶) وقرار داد او بـصـفـوان بـن یـحیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام. و او همان است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برای او نوشته دعای سجده شـکـرم عـروف (اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُشْهِدُكَ) را که در (مصباح شیخ طوسی) و غیره است. (۱۹۷)

و روایت

شده كه وقتى عبدالله بن جندب عريضه اى خدمت حضرت ابوالحسن عليه السلام نـوشت ودر آن عرض كرد كه فدائيت شوم! من پير شدم وضعف وعجز پيدا كردم از بسيارى از آنـچـه كه قوت داشتم بر آن ودوست دارم فدائيت شوم كه تعليم كنى مرا كلامى كه مرا به خداوند نزديك كند وفهم وعلم مرا زياد كند، حضرت در جواب اورا امر فرمود كه بسيار بخواند اين ذكر شريف را:

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لِاحْوَالٍ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ) . (۱۹۸)

در (تـحـفـالـعـقـول) وصـیـتـی طـولـانـی از حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام نـقـل كـرده كه به عبدالله بن جندب فرموده ومشمول است بر وصايا نافعـه جلیله كه ما در ذكـر مـواعـظ ونـصـایـح حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام چـنـد سـطـر از آن نـقـل كـردیم . (۱۹۹) وبالجمله ؛ جلالت شـاءن عبدالله بن جندب زياده از آن است كه ذكر شود. وروایت شده كه بعد از فوت اوعلی بن مهزيار رحمه الله در مقام او برقرار شد.

چهارم _ ابو محمد عبدالله بن المغیره بجلي كوفى ثقه

از فـقـهـاى اصحاب است واحدى عدیل اونمى شود از جهت جلالت ودين وورع و روايت كرده از ابوالحسن موسى عليه السلام . شيخ كشى گفته كه اوواقفى بوده و رجوع كرده به حق ، وورایـت كـرده از او كـه گـفـت : مـن واقـفـى بـودم وحـجـگـذـاشـتـم بـراى نـحـال ، پس چون به مكه رفتم خلیجان كر در سینه ام چیزی پس چسبیدم به ملتزم ودعا كردم وكفتم : خدایا! تومى دانى طلب واراده مرا پس ارشاد كن مرا به بهترین دینها، پس در دلم افـتـاد كـه بـروم نـزد حضرت رضا عليه السلام ، پس رفتم به مدینه و ایستادم

بر درخ-ان-ه آن-ح-ض-رت وگ-ف-ت-م-ب-ه-غ-لام آن-ح-ض-رت ، ب-گ-وب-ه-م-ولای-ت-م-ردی از
 اهل-ع-راق-ب-ر-در-س-را-اس-ت ، پ-س-ش-ن-ی-دم-ن-دای آن-ح-ض-رت را ک-ه-ف-رم-ود: داخل
 ش-و، ای عبدالله بن مغیره ! پس داخل شدم همین که نظرش به من افتاد فرمود: خداوند دع-ای-ت-ورا-م-س-تجابه کرد
 وهدایت کرد تورا به دین خود، من گفتم : شهادت می دهم که توح-ج-ت-خ-دای-ی-بر-من-وامین-الله-بر-خلقی .(۲۰۰)
 وعبدالله بن مغیره از اصحاب-اج-م-اع-اس-ت ، وگ-ف-ت-ه-ش-ده-ک-ه-سی کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب
 وضوء وکتاب صلاه-ب-وده .(۲۰۱) واز (ک-ت-اب-اخ-ت-ص-اص) ن-قل-شده که روایت شده که چون تصنیف
 کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آن کتاب را بخواند بر ایشان در یکی از زاویه های مسجد کوفه ، وبرادری
 داشت که مخالف م-ذه-ب-اوب-ود، پ-س-چ-ون-اص-حاب-جمع شدند برای شنیدن آن کتاب ، برادرش آمد ودر آنجا
 ن-ش-س-ت-ع-ب-دالله-ب-ه-م-لا-ح-ظ-ه-ب-رادر-م-خ-الف-ش-گ-فت با اصحاب خود که امروز بروید!
 وب-رادرش-گ-فت : ک-ج-اب-رون-د-به-درستی که من نیز آمدم برای همان جهت که آنها آمدند، ع-ب-دالله
 گ-فت : مگر برای چه آمدند؟ گفت : ای برادر! در خواب دیدم که ملائکه از آسمان ف-رود-م-ی-آم-دن-د
 گ-فت-م-ب-رای-چه-این-ملائکه-فرود-می-آیند، شنیدم که گوینده ای گفت فرود آمدند که بشنوند آن کتابی را که
 بیرون آورده عبدالله بن مغیره پس من نیز بیرون آم-دم-ب-رای-ای-ن-وم-ن-ت-وب-ه-م-ی-ک-ن-م-ب-ه-س-وی
 خ-دا-از-م-خالفت-خود، پس عبدالله مسرور شد.(۲۰۲)

پنجم _ عبدالله بن یحیی الکاهلی الکوفی برادر اسحاق

دواز روات حَضرت صَادق وکَ اظَمَ علیهما السلام می باشند و عبدالله وجاهت داشت نزد حَضرت کَ اظَمَ
 عَلیهِ السلام وآن حضرت سفارش او را به علی بن یقطین کرده بود و به اوفَرَم_وَدَه ب_وَد کَ هَضَم_ان_ت
 کَ ن_ب_رای م_ن کَ ف_الت کَ اَه_لی وَع_ی_ال اورا ت_ا ض_ام_ن ش_وم ب_رای ت_وب_ه_ش_ت را،
 عَلی ق_ب_ول کَ رَد و پ_ی_وس_تَه طعمام و بول و سایر نفقات شهریه برای ایشان می داد و چندان بر کَ اَه_لی نعمت
 عطا می کرد که عیالات و قرابات او را فرومی گرفت و ایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد. و کاهلی قبل از وفات خود به
 حج رفت و خدمت حضرت امام موسی علیه السلام وارد شد، حَضرت ب_ه اوفَرَم_وَد ع_م_ل خ_ی ر_ب_ه
 ج_ا آور در ای_ن س_ال ، ی_ع_ن_ی اَه_ت م_م_ا ت در ع_م_ل خ_ی ر_ز ی_ا د ت ر_ب_ا ش_د ه_م_ان_ا
 ا ج_ل تونزدیک شده ، کاهلی گریست ، حضرت فرمود: برای چه می گویی ؟ گفت : برای آن_ک_ه خ_ب_م_ر_گ_ک به
 من دادی ، فرمود: بشارت باد تو را! تواز شیعیان مایی و امر توبه خ_ی ر_ا س_ت ، راوی گ_ف_ت ک_ه ب_ع_د از
 ای_ن ز_ن_دِه ن_م_ا ن د عبدالله مگر زمان کمی ، پس وفات کرد.(۲۰۳)

ششم _ علی بن یقطین کوفی الاصل بغدادی المسکن

ث_ق_ه ج_لی ل_ال القدر از اجلاء اصحاب و محل توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و پدرش یقطین از وجوه
 دعاه عباسیین بود، و در زمان مروان حمار در محنت عظیم بود؛ چه آنکه م_روان در ط_لب اوب_و د واواز و ط_ن ف_رار
 ک_ر د ه و م_خ ت ف ی بود و در سنه صد و بیست و چهار در ک_و ف_ه ع_لی پ_س_ش متولد شد، زوجه یقطین با دو پسران
 خود علی و عبید فرزندان یقطین ن_ی_ز ا ت ر_س م_روان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مخفی بودند تا مروان به
 ق_ت ل ر_س_ی د و دولت ع_ب_ا س_ی_ی ن ظهور کرد، آنگاه یقطین خود

را ظاهر کرد و زوجه اش نیز با پسران ش به وطن خد کوفه عود نمودند و یقین در خدمت سفاح و منصور بود، با این حال شعی عی مذهب و قائل به امامت بود و کذا پسران ش و گاه گاه ایام و ال به خد مت حضرت امام جعفر ص ادق علی ه الس لام حمل می کرد و نزد منصور و مهدی از برای یقین سعایت کردند، حق تعالی او را از کید و شرّ ای ش ان ح فظ ک رد وی ق طین بعد از علی به نه سال زنده بود و در سنه صد و هشتاد و پنج وفات نمود، و اماع لی پسرش، پسر او را در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود، و در چند روایت است که آن حضرت فرموده: ض م ن ت ل ع لی ب ن ی ق ط ی ن ان لات م س ه الن ار ا ب د ا . (۲۰۴)

از داود رقی روایت شده که خمن روز نحر، یعنی عید قربان خدمت حضرت موسی بن جعفر علی ه الس لام شرف ای اب ش دم آن حضرت اب ت د ا ف ر م و د ک ه ن گ ک ذ ش ت در دل م ن ا ح دی در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علی بن یقین و پیوسته او با من بوده یعنی در نظر من و در قلب من بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم. و نیز روایت شده که در یک سال در موق ف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که از برای علی بن یقین ت لب ی ه م ی گ ف ت ن د، و ای ش ان ک س ان ی ب و د ن د ک ه ع لی ب ه ای ش ان پول داده بود و به مکه روانه کرده بود.

و روایت شده که ع لی در زم ان ط ف ولی ت خ و د ب ا برادرش عبید خدمت حضرت صادق علیه الس لام رسید و علی در آن وقت گیسوانی بر سر داشت حضرت فرمود که صاحب گیسوان را ن زد

مَن آوری۔ د۔ پَسَنَ زَدِيكَ آن حضرت آمد، آن جناب اورا در بر گرفت ودعا کرد برای اوبه خیر و خوبی . واحادیث در فضیلت علی بن یقظین بسیار وارد شده . (۲۰۵)

ووقَتِی بَه حَضْرَتِ اِمَامِ مَوْسَى عَالِيهِ السَّلَامِ شَكَوْتُكَ اِيَّتِكَ رَدًّا مِنْ حَالِ خُودِ بِيْ جِهَتِ ابْتِلَاءِ بِه مَجَالِسَتِ وَمَصَاحِبَتِ وَوَزَارَتِ هَارُونَ الرَّشِيْدِ، حَضْرَتِ فَرَمُوْد:

(يَا عَلِيُّ! اِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى اَوْلِيَاءَ مَعَ اَوْلِيَاءِ الظَّالِمِيْنَ لِيُدْفَعَ بِهِمْ عَنْ اَوْلِيَائِهِ وَ اَنْتَ مِنْهُمْ يَا عَلِيُّ) ؛ یعنی از برای خداوند تعالی اولیائی است با اولیاء ظلمه تا دفع کنند به واسطه ای که از ان ظلم واذیت را از اولیاء خود، تواز ایشانی ای علی . (۲۰۶)

(وَ فِي الْبِحَارِ عَنْ كِتَابِ حُقُوقِ الْمُؤْمِنِيْنَ لِأَبِي طَاهِرٍ، قَالَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ يَاقَانَ عَلِيُّ بْنُ يَاقَانَ مَوْلَى الْكَلْبِ اِظْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي تَرْكَ عَمَلِ السُّلْطَانِ فَلَمْ يَأْتِ بِهِ لَهْ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَفْعَلْ فَاِنَّ لَنَا اَبًا كَأَنَّكَ اَنْسَا وَلَا خِوَانَكَ بِكَ عِزًّا وَ عَسَى اَنْ يَجْبِرَ اللّٰهُ بِكَ كَسْرًا وَ يَكْسِرَ بِكَ نَائِرَةَ الْمُخَالِفِيْنَ عَنْ اَوْلِيَائِهِ، يَا عَلِيُّ! كَفَارَةُ اَعْمَالِكُمْ الْاِحْسَانُ اِلَى اِخْوَانِكُمْ اَضْمِنْ لِيْ وَاحِدَةً وَ اَضْمِنْ لَكَ ثَلَاثًا، اَضْمِنْ لِيْ اَنْ لَا تُلْقِيَ اَحَدًا مِنْ اَوْلِيَائِنَا اِلَّا قَضَيْتَ حَاجَتَهُ وَ اَكْرَمْتَهُ وَ اَضْمِنْ لَكَ اَنْ لَا يُضِلَّكَ سَقْفٌ سَجِنٌ اَبْدًا وَ لَا يِنَالَكَ حَدٌّ سَيْفٍ اَبْدًا وَ لَا يَدْخُلَ الْفَقْرُ بَيْتَكَ اَبْدًا يَا عَلِيُّ مَنْ سَرَّ مُؤْمِنًا فَبِاللّٰهِ بَدَاءٌ وَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ ثَنَى وَ بِنَا ثَلَّثَ) . (۲۰۷)

(وَ عَنْ اَبِي رَاهِ يَمَّ بِنِ ابِي مُحَمَّدٍ قَالَ، قَالَ عَلِيُّ بْنُ يَاقَانَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا تَقُولُ فِيْ اَعْمَالِ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِنْ كُنْتَ لَا بُدَّ فَاِعْلَمْ اَنَّ اَمْوَالَ الشَّيْءِ عَنِ الْقَالَ فَاَخْبِرْنِيْ عَلِيُّ اِنَّهٗ كَانَ

وع لام ه م ج لس ي رح مه الله در (بحار) از كتاب (عيون المعجزات) روايت كرده كه وقت ي ابراهيم جمال كه يكي از شيبيان بوده خواست خدمت علي بن يقطين برسد چون اب راهيم ساربان بود و علي بن يقطين وزير بود و به حسب ظاهر شائن ابراهيم نبود كه به بع لي وارد شود، له ذا اورا راه ن داد، وات ف اق ا در ه م ان س ال ع لي بن يقطين به حج مشرف شد در مدينه خواست خدمت موسي بن جعفر عليه السلام شريفاب شود حضرت اورا راه نداد!

روز دوم در بي رون خ ان ه ، علي آن حضرت را ملاقات نمود و عرضه داشت كه اي سيد من ! ت ق ص ي ر م ن چ ه بود كه مرا راه نداديد؟ فرمود: به جهت آنكه راه ندادى برادرت ابراهيم ج م ال را و ح ق ت ع الى اب ا ف ر م و د از آن ك ه س ع ي ت و را قبول فرمايد مگر بعد از آنكه ابراهيم تورا عفو نمايد، علي گفت ، گفتم : اي سيد و مولاي م ن ! اب راه ي م را م ن در اى ن وقت ك ج ا ملاقات كنم من در مدينه ام اودر كوفه است ؟ فرمود: هرگاه شب داخل شود تنها برو به بقيع بدون آنكه كسى از اصحاب و غلامان تو بفهمند در آنجا شترى زين كرده خواهى ديد آن شتر را سوار مى شوى و به كوفى مى روى ، علي شب به ب ق ي ع رفت و ه م ان ش ت ر را س و ا ر ش د ب ه ان د ك ز م ان ي در خ ان ه اب راه ي م جمال رسيد شتر را خوابانيد و در را كوبيد، ابراهيم گفت : كيست ؟

گفت : علي بن يقطين ! ابراهيم گفت علي بن يقطين در خانه من چه مى كند؟ فرمود: بيرون بى ا ك ه ام ر

مَن عَظَمَ اسْتِ وَقَسَمَ دَادَ اَوْرَا كَه اِذْنِ دَخُولِ دَهْدِ، چُون دَاخِلِ شَدَّ كَفَتِ : اِی
 اِبْرَاهِیْمَ ! اَقِ اَوْمَوْلِیْ اِبْرَاهِیْمَ دَكَّهٗ عَمَلِ مَرَاقِبُولِ فَرْمَایِدِ مَكْرَ اَنَكِهٗ تَوَازِ مَن بَكْذَرِیْ ، كَفَتِ : غَفَرَ اللّٰهُ
 لَكَ، پَسْ عَلِیُّ بِنُ یَقْطِیْنِ صَوْرَتِ خَوْدِ رَا بَرِخِ اَكَّ كَه اِذْشَتِ وَاِبْرَاهِیْمَ رَا قَسَمَ دَادَ كَه پَا
 رُویْ صَوْرَتِ مَن كَظَارِ وِصَوْرَتِ مَرَا زِیْرِ پَایِ خَوْدِ بَمَالِ ! اِبْرَاهِیْمَ اَمْتِنَاعِ نَمُودَ وَعَلِیُّ اَوْرَا قَسَمَ دَادَ كَه چِنِیْنِ كَنْدِ، پَسْ اِبْرَاهِیْمَ پَا
 بَرِ صَوْرَتِ عَلِیُّ كَظَاشَتِ وِرْخِ اَوْرَا زِیْرِ پَایِ خَوْدِ بَمَالِیْدِ وَعَلِیُّ مِیْ كَفَتِ : (اَللّٰهُمَّ اَسْهَدْ) ؛ خَدَایَا تَوَشَاهَدِ بَاشْ . پَسْ بِیْرُونَ
 اَمْدَ وِسْوَارِ شَدَّ وِهْمَانِ شَبِّ بَهٗ مَدِیْنَهٗ بَرِگِ شَشْتِ وِشْتِ رَا بَرِ دَرِخِ اَنَهٗ حَضْرَتِ مُوسَى بِنِ جَعْفَرِ عَلِیْهِ السَّلَامِ
 خَوَابَانِیْدِ اَنَ وَقْتِ حَضْرَتِ اَوْرَا اِذْنِ دَادَ وِبَرِ اَنَ جَنَابِ وَاْرَدِ شَدَّ وِحَضْرَتِ اَزْ اَوْقَبِ وِلْفَرْمُودِ .
 (۲۰۹) از ملاحظه این حدیث معلوم می شود که حقوق اخوان به چه اندازه است .

وَاَزْ عَبْدِ اللّٰهِ بِنِ یَحِیِّیْ الكَاهِلِیْ رَوَایَتِ اسْتِ كَه مَن نَزْدَ حَضْرَتِ اِمَامِ مُوسَى عَلِیْهِ السَّلَامِ بُوْدِمَ كَه رُو كَرْدَ عَلِیُّ بِنُ یَقْطِیْنِ بَهٗ اَمْدَنِ
 ، پَسْ حَضْرَتِ التَّفَاتِ فَرْمُودَ بَهٗ اَصْحَابِ خَوْدِ وِفَرْمُودَ: هَرِ كَه مَسْرُورِ مِیْ شُودِ اَزْ اِیْنَكِهٗ بَبِیْنَدِ مَرْدِیْ اَزْ اَصْحَابِ پِیْغَمْبَرِ صَلِیُّ اللّٰهُ
 عَلِیْهِ وَاَلْهٖ وَاَسْلَمَ پَسْ نَظَرَ كَه نَدَبَ اِیْنِ كَسِ كَه رُو كَرْدَهٗ بَهٗ اَمْدَنِ ، پَسْ یَكِیْ اَزْ اَنَ جَمَاعَتِ كَفَتِ پَسْ عَلِیُّ بِنُ
 یَقْطِیْنِ رَدِ اِیْنِ حَالِ اَزْ اَهْلِ بَهٗ شَتِ اسْتِ ، حَضْرَتِ فَرْمُودَ: اِمَا مَن پَسْ شَهَادَتِ مِیْ دَهْمَ كَه اَوَا زِ اَهْلِ
 بَهٗ شَتِ اسْتِ . (۲۱۰) وِدْرَعِ بَدَالِیُّ بِنِ یَحِیِّیْ الكَاهِلِیْ كَظَاشَتِ كَفَالَتِ عَلِیُّ بِنُ

یقطین از او و عیال او به امر حضرت کاظم علیه السلام، وفات کرد علی بن یقطین در زمان حـ حضرت امام موسی علیه السلام در سنه صد و هشتاد و حضرت مجبوس بود و بعضی گفته انـ د کـ هـ و فـ ا ت ش در سنه صد و هشتاد و دو بوده . و از یعقوب بن یقطین روایت است که گفت : شـ نـ یدم از ابوالحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علی بن یقطین گذشت و رفت از دنیا و صاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از او راضی بود. (۲۱۱)

هفتم _ مفضل بن عمر کوفی جعفری

شـ یـ خـ نـ جـ ا شـ یـ و عـ ل ا مـ هـ ا و ر ا فـ ا سـ د ا ل مـ ذ هـ ب و مـ ض ط ر ب ا ل ر و ا ی ه ن گ ا ش ت ه ا ن د (۲۱۲) و شـ یـ خـ کـ شـ یـ ا ح ا د ی ت ه د ر م د ح و ق د ح ا و ذ ک ر ف ر م و د ه (۲۱۳) و د ر (ا ر ش ا د م ف ی د ع) ع ب ا ر ت ی ا س ت ک د ل ا ل ت ب ر ت و ت ی ق ا و د ا ر د ، (۲۱۴) و ا ز (ک ت ا ب غ ی ی ت ش ی خ) م ع ل و م م ی ش و د ک ه ا و ا ز ق و ا م ا ت م ه و ی س ن د ی د ه ن ز د ا ی ش ا ن ب و د و ب ر م ن ه ا ج ا ی ش a ن ا ز د ن ی ا گـ ذ ش ت ه و م د ل ا ل ت د a ر د ب ر ج ل a l t و و ت a q t ا و ب و د ن ا و a ز و ک ل a e ح و ت ر ت ص a د q ع ل ی ه a ل a m و ک a z m ع ل ی ه a l a m ، (۲۱۵) و ک ف ع م ی ا و ر a ا ز ب و a ی ی ن ا ت م ه ش م ر د ه .

و د ر (ک ا ف ی) ا S ت ک ه م a ی ی ن ا ب و ح ن ی ف ه س a t t q a l h a j و د a m a d a h د ر ب a b م ی ر a t t ی M a j r e و ن ز a c ب و د م ف ض ل ب ر ا ی ش a n ب گ ذ ش ت چ و ن م ش ا ج ر e ا ی ش a n ر a ب د ی د ا ی ش a n ر a ب ه م ن ز ل ب ر د و م a b ی ن ا ی ش a n ا v ل a c ک ر د ب e چ e ا r v د د r e م و آن م a l ر a ا z خ و د ش د a d و گ f t ا ی ن م a l ا z خ o d م ن ن ی S t ب ل k e ح و ت ر ت ع ل ی ه a l a m ن ز د م n م a l ی گ ذ a h ت e ک e ه r g k a e ب ی ن د o n ف r a z ش ی ع ی ا n ن ز a c ش o d م n ا v ل a c ک n م و م a l m v a l h e ر a a z م a l آن ح و ت ر ت ب د h m . (۲۱۶) و a z M o h m d b n S n a n M r o y a S t k e ح ض ر ت م o s ی ب ن ج ع ف ر ع ل ی e a l s ل a m ب e م n ف r m o d : ا ی م ح م د !

مَفَضْلِ اِنْ س و مَحَلِّ اسْتِرَاحَتٍ مِّنْ اسْتِوَاةٍ اَنْ سُهْمًا وَّ اَسْتِرَاحَةً مِّنْ اَسْتِرَاحَةٍ؛
وتوانس ومحل استراحت حضرت رضا وجواد علیهما السلام می باشی. (۲۱۷) واز موسی بن بک روایت
است که چون بخبر رفت مفضل به حضرت موسی علیه السلام رسید فرمود: خدا رحمت کند او را،
اووالدی بود بعد از والد و همانا او را رحمت شد. (۲۱۸)

در (بحار) از (کتب اباحت صاص) نقل کرده که روایت کرد که از عبدالله بن فضل هاشمی
که گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد، حضرت او را چون بدید به صورت
او خندید و فرمود: به نزد من بیای مفضل، قسم به پروردگار من که من دوست می دارم تو را
و دوست می دارم کسی که تو را دوست می دارد اگر می شناختند جمیع اصحاب من آنچه تو می
شنی از من می شنیدند، مفضل گفت: ای ابان رسول الله!
گمراهی که مرا بابت از منزل خودم فرود آوری. فرمود: بلکه منزل دادم
تو را به منزلتی که خدا تو را فرود آورده به آنجا، پس گفت: یا بن رسول الله! چه منزلتی دارد جابر بن یزید نزد شما؟
فرمود: من زلت سمان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، گفتم: چیست منزلت داود بن
کثیر رقی بن شدش؟ فرمود: به من زلت مقاد است از رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم.

راوی گوید: پس حاضرت رو کرد به من و فرمود: ای عابد الله بن مفضل! به درستی که
خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ما را از نور عظمت خود و غوطه داد ما را به رحمت خود و خلق کرد ارواح

شما را از ما پس ما آرزومند وما یلیم به سوی شما و شما آرزومند ندم ای لی دب سه سوی ما، ب ه خ دا
 ق س م ک ه اگ ر ک وش ش ک ن ن د اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک مرد و کم کنند از
 ایشان یک مرد نتوانند این را وه م ان ای ش ان م ک ت وب ان د ن زد م ا ب ه ن ام هایشان و نامهای
 پدرانشان و عشیره هایشان و ن س ب ه ای شان ، ای عبدالله بن مفضل ! واگر بخواهی نشان دهم اسم تو را در صحیفه
 مان ، پس طلبید صحیفه را و گشود آن را دیدم که آن سفید است و اثر نوشته در آن نیست ، گفتم : ی اب ن رس ول الله ؛
 در ای ن صحیفه اثر نوشته نمی بینم ، حضرت دست خود را بر آن م الید نوشته های در آن را دیدم و یافتم در آخر آن اسم
 خودم را پس سجده شکر برای خدا به جا آوردم . (۲۱۹)

م ؤ ل ف گ وی د : ک ه چ ون ح دی ث ن ف ی س ب ود م ن ت م ام آن را ن ق ل ک ر دم الی
 غ ی ر ذ ل ک . و ام ا روای ات ق د ح در م ف ض ل م ث ل آن ک ه روای ت ش ده ک ه ح ض رت
 ص ادق ع لی ه الس لام ب ه اس م اعیل بن جابر ، فرمود : برونزد مفضل و به او بگوای کافر ، ای مشرک ! چه می
 خواهی از پ سر من ، می خواهی او را به قتل آوری . یا آنکه در سفر زیارت حضرت امام حسین علیه الس لام چون
 چه ار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای او پیاده شدند نماز خواندند پس به او گفتند چرا پیاده نمی شوی
 که نماز بخوانی ؟ گفت : من نمازم را خ وان دم پ ی ش از آن ک ه از م ن ز لم ب ی رون ش وم وام ث ال
 ای ن روای ات ق اب ل م ع ا رض ه ب ه اخ ب ار م د ح ن ی ستند . و شیخ ما

در خاتمه (مستدرک) کلام را در ح_ال اوب_س_ط داده و از روایات قدح در اوجواب داده . (۲۲۰) و کسی که رجوع کند ب_ه (ت_وحید مفضل) که حضرت صادق علیه السلام برای او فرموده خواهد دانست ک_ه م_ف_ض_ل ن_زد آن ح_ض_رت م_رت_ب_ه و م_ن_زلت_ی ع_ظ_ی م_داش_ت_ه وق_اب_ل ت_ح_م_ل علوم ایشان بوده ، و (توحید مفضل) رساله بسیار شریفی است که س_ید بن طاوس رحمه الله فرموده که هر که سفر می رود آن را با خود همراه بردارد ، و در (کشف المحجبه) به پسرش وصیت فرموده که در آن نظر کند و علامه مجلسی رحمه الله آن رس_اله را ب_ه ف_ارس_ی ت_رج_مه کرده که عوام از آن انتفاع برند ، و در (تحف الع_ق_ول) ب_ع_د از اب_واب م_واع_ظ ائِم_ه ع_لی_ه م_الس_لام ، ب_اب_ی در م_واع_ظ م_ف_ض_ل ب_ن_ع_م_ر ذک_ر ک_رده و م_واع_ظ ش_اف_ی_ه ای از او نقل کرده که اکثرش را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده . (۲۲۱)

هشتم _ ابو محمد هشام بن الحکم مولى كنده

ک_ه از اع_اظ م_ائِم_ه ک_لام و از از ک_یای اعلام است و همیشه به افکار صادقه و انظار صائبه ت_ه_ذی_ب م_ط_الب_ک_لام_یه و ترویج مذهب امامیه می نمود ، مولدش کوفه و منشاءش به واسط و ت_ج_ارت_ش ب_ه بغداد بوده و در آخر عمر نیز منتقل به بغداد شد ، و روایت کرده از حضرت ص_ادق و م_وس_ی علیهما السلام و ثقه است و مدایح عظیمه از این دو امام برای او روایت شده . و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار حاذق و ماهر بوده (وَ كَانَ مِمَّنْ فَتَقَّ الْكَلَامَ فِي الْإِمَامَةِ وَ هَدَّبَ الْمَذْهَبَ بِالنَّظْرِ) و در سنه صد و هفتاد و نه در کوفه وفات کرد و این در ای_ام_رش_ی_د بوده و حضرت رضا علیه السلام بر او ترحم فرموده و ابو هاشم جعفری

خدمت حَضرت جِوَادِ عَلیهِ السَّلَامِ عرضه می کند که چه می فرمایید در هشام بن حکم؟ فرمود: رحمت کند خدا اورا (مَا كَانَ أَذْبَهُ عَنْ هَذِهِ النَّاحِيَةِ) ؛ چه بسیار اهتمام می نمود در دفع شبهات مخالفین از این ناحیه ، یعنی از فرقه ناجیه . (۲۲۲)

شِیخ طَوسِی رَحِمَهُ اللهُ فَرَمُودَه که هشام بن حکم از خواص سید ما ومولای ما امام موسی علیه السلام است ودر اصول دین وغیره مباحثه بسیار با مخالفین کرده . (۲۲۳) علامه فرموده که روایاتی در مدح اووارد شده وبخلاف آن نیز احادیثی وارد شده که ما در (کِتَابِ کَبْرِی) خود ذکر کردیم واز آن جواب دادیم واین مرد نزد من عظیم الشان وبلند منزلت است ، انتهى . (۲۲۴)

هَشَامِ کِتَابِیِ تَصْنِیْفِ کَرْدَه در توحید ودر امامت ودر رد برزنادقه وطبیعی مذهبان و معتزله واز کتب اواست (کتاب شیخ و غلام) و (کتاب ثمانیه ابواب) و (کتاب الرد علی ارسطو الیس) ، (۲۲۵) شیخ کشی رحمه الله روایت کرده از عمیر بن یزید که هِکِفت : پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهمیه بود وخیث بود واز من خواهش کرد که اورا از خَدَمَتِ حضرت صادق علیه السلام ببرم تا با آن حضرت مباحثه کند ، گفتم : من این کار نمی کنم مگر بعد از آنکه اذن حاصل کنم ، خدمت آن حضرت رسیدم برای هشام اذن طلبیدم ، حَضرت اذن داد ، چَون چَنَد قَدَمِی بَرَدَاش تَم که بیرون آیم یادم آمد پستی وخبثت هشام ، بَرِگِش تَم خَدَمَتِ آن حضرت وگفتم که اوردائت وخبثت دارد . فرمود: بر من خوف داری؟ من خَجالت کَشِی دَمِ از

ق_ول_خ_ود_ودان_س_ت_م_ک_ه_لغ_زش_ی_ک_رده_ام_پ_س_ب_ا_حال_خجالت_بیرون_آمدَم_وهشام_را_اعلام_کردم
 ، هشام خدمت آن حضرت شرفیاب شد، چون خدمت آن ج_ن_اب_ن_ش_س_ت ، آن ح_ض_رت_س_ؤ_الی_از
 اوف_رم_ود_ک_ه_هشام_حیران_بماند_ومَهلت_خواست_ح_ض_رت_اورا_م_ه_لت_داد، ه_ش_ام_چ_ن_د_روز_در
 اض_ط_راب_و_در_ص_د_ت_ح_ص_ی_ل_جواب_بود_آخِرا_مر_جوابی_نیافت ، پس خدمت آن حضرت رسید آن جناب
 اورا_خ_بر_داد، دی_گ_گ_رب_اره_آن_ج_ن_اب_م_س_ای_ل_دی_گ_گ_راز_اوپ_رس_ی_د_ک_ه_در_آن_ب_ود
 ف_س_اد_اصل_مذهب_هشام ، هشام بیرون آمد مغموم و حیرت زده و چند روز مبهوت و حیران بود تا آنکه به م_ن
 گ_ف_ت_ک_ه_د_ف_ع_ه_س_وم_ب_رای_من_اذن_بگیر_که_خدمت_آن_حضرت_برسم ، حضرت اذن داد و موضعی را در
 حیره برای ملاقات اوتعیین کرد، هشام در آن موضع رفت و وقتی که حضرت ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_ت_شریف_آورد
 چنان هیبت و احتشام از آن حضرت برد که نتوانست تکلم ک_ن_د_واب_دا_زب_ان_ش_ق_وت_ت_ک_لم_ن_داش_ت
 ، ح_ض_رت_هر_چه_ایستاد_هشام_چیزی_نگفت_لاجرم_آن_ح_ض_رت_ت_ش_ری_ف_برد، هشام گفت : یقین کردم آن
 هیبتی که از آن حضرت به من رسید نبود م_گ_گ_راز_جانِب_خدا_واز_عظمت_منزلت_آن_حضرت_نزد_خداوند، لاجرم ترک
 مذهب خود نمود و متدین ش_د_ب_ه_دی_ن_ح_ق ، و پ_یوسته_خدمت_آن_حضرت_می_رسید_تا_بر_تمامی_اصحاب_آن
 حضرت تفوق گرفت. (۲۲۶)

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_ف_رم_وده_ک_ه_هشام_بن_حکم_از_اکبر_اصحاب_حضرت_صادق_علیه_السلام_است ،
 و ف_ق_ی_ه_ب_وده_وروایت_کرده_حدیث_بسیار_و درک_کرده_صحبت_حضرت_صادق_علیه_السلام_را_و ب_ع_د_از_آن

حَضْرَت ، حَضْرَتِ اِمَامِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا وَمَكْنَى بَه اَبُو مُحَمَّدٍ وَاَبُو الْحَكَمِ اسْتِ مَوْلَى بِنِی شِیْبَانِ بُوْدَه وِدْر کَوْفَه اِقَامَتْ دَاشْتَه وَرَسِیْدَ مَرْتَبَه وَبَلَنْدِی مَقَامَش نَزْدِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلیِّهِ السَّلَامُ بَه حَدِی کِه دَر مَنی خَدْمَتْ اَنْ حَضْرَتِ رَسِیْدِ وِدْر اَنْ وَقْتُ جَوَانِ نِوَخِ طَیِّی بُوْدِ وِدْر مَجْلِسِ اَنْ حَضْرَتِ شِیْخِ شِیْعَه بُوْدَنْد مَانَنْدِ حَمْرَانِ بِنِ اَعِیْنِ وَیُوْنَسِ بِنِ یَعْقُوبِ وَابِ وَجَعِ فَرْمُوْمَنْ طَاقِ وَغَیْرِ اِیْشَانِ ، پَسِ حَضْرَتِ اوْرَا بِالاَبْرِیْدِ وَنَشَانِیْدِ اوْرَا بِالاَدَسْتِ جَمِیْعِ اِیْشَانِ وَحَالِ اَنْکِه هَر کِه دَر اَنْ مَجْلِسِ بُوْدِ سَنَشِ اَز هَشَامِ بَیْشْتَرِ بُوْدِ . پَسِ چُوْنِ حَضْرَتِ دِیْدِ کِه اِیْنِکَارِ یَعْنِی تَقْدِیْمِ هَشَامِ بَرِ هَمْگِی بَزْرَگِ اَمْدِ بَه اِیْشَانِ فَرْمُوْدِ :

(هَذَا نِ اَصْرُ نِ اَبِی قَلْبِیْهِ وَ لِسَانِیْهِ وَ یَدِیْهِ) ؛ اِیْنِ نِ اَصْرُ مِ اِسْتِ بَه دَلِ وَ زَبَانِ وِدْسَتْ خُوْدِ . پَسِ سَأَلَ کَرْدَه شَامِ اَز اَنْ حَضْرَتِ اَز اِسْمِ اَللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ اَشْتَقَ اِیْشَانِ ، حَضْرَتِ اوْرَا جَوَابِ دَادِ وَ فَرْمُوْدِ بَه اُوکِه اَیَا فَهْمِیْدِی اِیْ هَشَامِ فَهْمِی کِه دَفْعِ کُنِی بَه اَنْ دَشْمَنَانَ مَلْحَدَانَ مَا رَا؟ هَشَامِ گَفْتِ : بَلِی ! حَضْرَتِ فَرْمُوْدِ : (نَفَعَاکَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بَه وَ ثَبَّتَکَ) . اَز هَشَامِ نَقْلِ شُدِه کِه گَفْتِ : وَاللّٰهُ ! هِیْچِ کَسِ دَر مَبَاحِثِ تُوْحِیْدِ مَرَا مَقْهُوْرِ وَ مَغْلُوْبِ نَسَاخْتَه تَا اَمْرُوْزِ کِه دَر اِیْنِ مَقَامِ اِیْسْتَادَه اِم . (۲۲۷)

مَبَاحِثِ هِ اَوْ مَنَاطِرَاتِ هِ شَامِ بِنِ حَكَمِ مَشْهُوْرِ اسْتِ وَ مَنَاظِرَه اَوْ بَا اَنْ مَرْدِ شَامِی دَر خَدْمَتْ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ مَحَاجَّه اَوْ بَا عَمْرُوْبِنِ عَیْبِدِ مَعْتَزَلِیْ وَ بَا بَرِیْهَه وَ مَنَاظِرَه اَوْ بَا مَتَكَلِّمِیْنِ دَر مَجْلِسِ یَحِیْبِیْ بِنِ خَالِدِ بَرْمَکِیْ هَر کِدَامِ دَر جَایِ خُوْدِ بَه شَرْحِ رَفْتَه وَ مَنَاظِرَه اَوْ دَر مَجْلِسِ یَحِیْبِیْ بِنِ اَعْتِشِ اَنْ شَدِکْ هِ

هـ_ارون_الرش_ی_د_در_ص_دد_قتل_اوبر_آمد_لاجرم_هشام_از_ترس_اوبه_کوفه_ف_رار_کرد_وبر_بشیر_تَبال_وارد_شد_وناخوش_سختی_شد_ومراجعه_به_اطباء_ننمود،_بشیر_گ_فت_: _طیب_برای_توییاورم_؟_گفت_: _نه_من_خواهم_مرد،_وبه_روایتی_اطباء_را_حاضر_کردند_ه_ش_ام_از_ای_ش_ان_پ_رس_ید_که_مرض_مرا_دانستید؟_بعضی_گفتند:_ندانستیم_وبعضی_گفتند:_دان_س_تیم_،_از_آنهايي_که_ادعای_دانستن_کردند_پرسید_که_مرضم_چيست_؟_آنچه_به_نظرشان_رسیده_بود_گفتند،_گفت_دروغ_است_،_مرض_من_فزع_قلب_است_به_جهت_آنچه_به_من_رسیده_از_خوف_وبه_همان_علت_وفات_نمود.

وب_الج_م_له_؛_چ_ون_ح_الت_اح_ت_ض_ار_پ_ی_دا_ن_م_ود_ب_ه_ب_ش_ی_ر،_گ_ف_ت_: _ه_ر_گ_اه_من_مردم_ومراغ_س_ل_و_ک_ف_ن_ک_ردی_واز_ک_ارت_ج_ه_ی_ز_م_ن_ف_ارغ_ش_دی_،_م_را_در_دل_شب_بیرون_ببر_در_کناسه_بگذار_ورقعه_ای_بنویس_که_این_هشام_بن_الحکم_است_که_امیر_در_ط_لب_اوب_ود_از_دن_یا_وفات_کرده_واین_به_جهت_آن_بود_که_رشید_برادران_واصحاب_اورا_گ_رف_ت_ه_ب_ود_ک_ه_ن_ش_ان_ی_اورا_ب_دهند،_خواست_تا_ایشان_خلاص_شوند،_بشیر_به_همان_دس_ت_ورالع_م_ل_رف_ت_ار_ک_رد،_چون_صبح_شد_اهل_کوفه_حاضر_شدند_قاضی_وصاحب_معونه_ومعدلون_همگی_او_را_دیدند_و_گواهی_خود_را_نوشتند_وبرای_رشید_فرستادند،_رشید_گفت_: _الح_م_دلله_ک_ه_خ_دا_ک_ف_ایت_اورا_کرد_ومنسوبین_اورا_که_حبس_کرده_بود_رها_کرد.(۲۲۸)

(وَرَوَى عَنْ يُونُسَ أَنَّ هَاشِمَ بْنَ الْحَجَّامِ كَانَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ مَا عَمِلْتُ وَأَعْمَلُ مِنْ خَيْرٍ مُفْتَرَضٍ وَغَيْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمِيعُهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الصَّادِقِينَ - صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَى عَليٍّ وَعَليٍّ هـ م - حَسْبَ

مَنَازِلِهِمْ عِنْدَكَ فَتَقَبَّلْ ذَلِكَ كَلِّه عَنِّي وَ عَنَّهُمْ وَ اَعْطِنِي مِنْ جَزَائِكَ حَسْبَ مَا اَنْتَ اَهْلُهُ . (۲۲۹)

نهم _ یونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین

ع_ب_د صالح ، جلیل القدر، عظیم المنزله وجه اصحاب و از اصحاب اجماع است ، روایت شده که در ای_ام_ه_ش_ام
ب_ن_ع_ب_دالم_لک متولد شده و حضرت باقر علیه السلام را در مابین صفا و م_روه_م_لاق_ات_ک_رده ولک_ن از آن
ح_ض_رت روایت نموده وهم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که
مابین قبر و منبر نماز می_خ_وان_د_وم_م_ک_ن_م نشد که از اوسؤال کنم ولکن روایت کرده از حضرت کاظم و صادق
علیهما السلام وح_ض_رت رضا علیه السلام اشاره می فرمود به سوی اودر علم و فتوی واو همان ک_س_اس_ت_ک_ه
واق_ف_ه_م_ال_ب_س_ی_اری_ب_ه_اودادن_د_ک_ه_م_ی_ل_ب_ه_س_وی_ای_ش_ان_ک_ن_د_ام_ن_ت_اع
ن_م_ود از ق_ب_ول_ک_ردن آن م_اله_ا_وب_رح_ق_ث_اب_ت_بماند. (۲۳۰)

ش_یخ مفید رحمه الله به سند صحیح از ابوهاشم جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر ام_ح_س_ن_ع_س_ک_ری
ع_لی_ه_ال_س_لام (کتاب یوم وليله) یونس را، فرمود: این کتاب ت_ص_نیف کیست ؟ گفتم : تصنیف یونس مولی آل
یقطین ، فرمود: عطا فرماید حق تعالی اورا ب_ه_ه_رح_رف_ی_ن_وری در روز ق_ی_ام_ت . و در روای_ت_دی_گ_ر
اس_ت_ک_ه از اول تا به آخر آن تصفح کرد پس فرمود: این دین من و دین همگی پدران من است و تمامش حق است .
(۲۳۱)

وبالجملة ؛ در سنه دویست و هشت به رحمت خدا پیوست . و در خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای
اوضامن شد. (۲۳۲)

از ف_ض_ل_ب_ن_شاذان روایت است

که حدیث کرد مرا عبدالعزیز بن مهتدی و او بهترین فقهای بود که من دیدم و او که یلحرضرت رضا علی السلام و از خواص او بود. گفت: سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم که همانا من نمی توانم ملاقات کنم تو را در هر وقتی، یعنی راهم دور است و دستم همیشه به شما نمی رسد پس از که بگیرم معالم دین خود را؟ فرمود: بگیر از یونس بن عبدالرحمن. (۲۳۳)

و من از آن حرضرت مروی است که فرموده: یونس در زمان خود مثل سلیمان فارسی است در زمان خود. و یونس کتبی در فقه و تفسیر و مثالب و غیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر. (۲۳۴) و روایت است که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام و وکلاء آن حضرت را انکار کردند و واقفی شدند و در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار، و در آن وقت یونس بن عبدالرحمن مردم را به امامت حضرت رضا علیه السلام می خواند و انکار می کرد بر واقفان، ای شان برای او پیغام دادند که برای چه مردم را به حضرت رضاعلی السلام دعوت می نمای، آنگر مقصدت مال است ما تو را از مال بی نیاز می کنیم، و زیاد قندی و علی بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی به او بدهند که او سواکت شود و بنشیند، یونس گفت: ما روایت کرده شده ایم از صادقین علی السلام که فرموده اند هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را، پس اگر نکرد نور ایمان از او ربوده

خواهد شد، و من جهاد در دین و امر خدا را ترک نخواهم کرد بر هیچ حالی . پس آن دونفر دشمن او شدند و ظاهر کردند عداوت خود را. (۲۳۵)

مؤلف گوید: این روایتی که یونس نقل فرمود به نحو دیگر نیز وارد شده و آن چنین است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: هر گاه ظاهر شد بدعت در امت من پس بای دظاه ر ک ن د ع الم ع لم خ ود را واگ ر ن ه ب ر اوب اش د ل ع ن ت خ دا و م لائک ه و م ردم جمیعا. (۲۳۶)

و بدان که روایات در باب بدعت بسبب سبب است و وارد شده که هر کسی که تبسم کند در صورت بدعت گنجانده پس به تحقیق اعانت کرده در خراب کردن دین خود. (۲۳۷)

و نیز روایت شده: کسی که برود به نزد صاحب بدعت و توقیر و بزرگ کند او را همانا رفت است به جهت خراب کردن اسلام. (۲۳۸) و راوندی روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: کسی که در بدعت ، فارغ سازد او را از شیطان با عبادتش ، یعنی شیطان او را به خود واگذارد و متعرض نشود تا عبادت خود را با حضور قلب و طور خوش به جا آورد (وَالْقَىٰ عَٰلِيهِ الْخُشُوعَ وَ الْبُكَاءَ) و بیفکند بر او خشوع و گریه را (۲۳۹) الی غیر ذلک .

رجوع کردی به حال یونس رحمة الله ، روایت است که یونس را چهل برادر بود که هر روز به دیدن ایشان می رفت و بر ایشان سلام می کرد و آنگاه به منزل خود می آمد و طعم می خورد و مهیا می گشت برای نماز پس می نشست برای تصنیف و تالیف کتاب. (۲۴۰)

مؤلف گوید: ظاهر آن است که این چهل

نفر برادران دینی او بودند و در این کار یونس می خواسته که زیارت اربعین کرده باشد. و نیز روایت شده از یونس که گفت :

ص_م_ت_ع_ش_ری_ن_س_ن_ه_و_س_ئ_لت_ع_ش_ری_ن_س_ن_ه_ث_م_ا_ج_ب_ت_؛_ی_ع_ن_ی_ی_و_ن_س_گ_ف_ت_ه
که من بیست سال س_ک_وت_ک_ردم ، ی_ع_ن_ی_ه_ر_چ_ه_از_م_ن_م_ی_پ_ر_س_ی_د_ن_د_ج_و_اب_ن_م_ی
دادم و بی_س_ت_س_ال_س_و_ال_ک_رده_ش_دم_و_ج_و_اب_دادم ، ای_ن_م_ع_ن_ی_در_ص_و_رت_ی_است_کنه (
سئلت) م_ج_ه_و_ل_خ_و_ان_ده_ش_ود ، وَاگ_ر_ب_ه_ص_ی_غ_ه_م_ع_ل_و_م_خ_و_ان_ده_ش_و_د_ی_ع_ن_ی
ب_ی_س_ت_س_ال_س_و_ال_کردم و بعد از آن دیگر از مسایل جواب می دادم . (۲۴۱)

و م_دائِح_ی_و_ن_س_ب_سیار_است ، و از جمله روایات معلوم می شود که برای او اصحابش بد می گ_ف_ت_ن_د_و_بعضی
اقوال فاسده به او نسبت می دادند. و در خبر است که وقتی به وی گفتند ک_ه_ب_س_یاری_از_این_اصحاب_در_حق_تو_بد_می
گویند و یاد می کنند تو را به غیر خوبی ، گ_ف_ت : ش_اه_د_م_ی_گ_ی_ر_م_ش_ما_را_بر_اینکه_هر_کسی_که_از_برای_ا
و در امیرالمؤمنین علیه السلام ن_ص_ی_ب_ی_اس_ت ، ی_ع_ن_ی_از_ش_ی_ع_ی_ان_ا_و_اس_ت_پ_س_م_ن
حلال کردم او را از آنچه گفته ! (۲۴۲)

(وَح_ك_ي_اَنَّهُ_حَيَّ_يُونُسُ_ابْنُ_عَبْدِالرَّحْمَنِ_أَرْبَعًا_وَخَمْسِينَ_حَجَّةً_وَاعْتَمَرَ_أَرْبَعًا_وَخَمْسِينَ_عُمْرَةً_وَالْفَافَ_جَلِيدٍ_رَدًّا
ع_كِي_الم_خ_الف_ينَ وَ يُقَالُ اِنْتَهَى عِلْمُ الْاِئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِلَى اَرْبَعِ عَشْرَةِ اَنْفِ اَوَّلُهُ مُمْ سَلَّمَ اِنْ اَلْفِ اِرْسِئِي وَ
الثَّانِي جَابِرُ وَالثَّلَاثُ السَّيِّدُ وَ الرَّابِعُ يُونُسُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمَنِ) . (۲۴۳)

(وَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذان ، قَالَ مَا نَشَأَ فِي الْاِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ كَانَ اَفْقَهَ مِنْ سَلَّمَ اِنْ اَلْفِ اِرْسِئِي رَضِيَ اللهُ
عَنْهُ وَ لَانَ شَأَاءَ)

بَعْدَهُ رَجُلٌ أَفْقَهُ مِنْ يُونُسَ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ (۲۴۴)

(وَ عَنِ الشَّهِيدِ الثَّانِي ، أَوْرَدَ الْكَشِّي فِي ذِمَّتِهِ نَحْوَ عَشْرِهِ أَحَادِيثٌ وَ حَاصِلُ الْجَوَابِ عَنْهَا يَرْجِعُ إِلَى ضَعْفِ بَعْدِ بَعْدِ ضِ
سَنَدِهِ أَوْ جَهْلِهِ بِأَلِهِ بَعْدِ بَعْدِ رَجُلِهِ . وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَالِهِ) . (۲۴۵)

دهم _ یونس بن یعقوب البجلي الدهنی پسر خواهر معاویه بن عمار

کلمات علم ا در ح ق اوم خ ت لف اس ت ، ش ی خ طوسی رحمه الله فرموده او ثقه است و در چند موضع
اورا تعدیل کرده ، و شیخ مفید اورا از فقهاء اصحاب شمرده . و شیخ نجاشی فرموده ک ه اواز خواص حضرت صادق و کاظم
علیهما السلام بوده و وکالت داشته از جانب حضرت م س ی ع لی ه السلام و در مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام
وفات کرد ، و آن جناب م ت ولی ام ر اوش د وی ون س ص اح ب م ن زلت ب ود ن زد ای ش ان
وم وث ق ب ود وق ائل ب ه ام ام ت ع ب د الله اف ط ح ب ود پ س رج وع کرد به حق . و ابو جعفر بن
بابویه فرموده ک ه اوف ط ح ی اس ت ، و شیخ کشی نیز از بعضی روایت کرده فطحی بودن اورا و ظاهر آن
است که رجوه به حق نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده (۲۴۶)

وب الج م له : روایات ی در م دح او وارد شده و در ایام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد .
آن حضرت امر فرمود به حنوط و کفن و جمیع مایحتاج او امر فرمود موالی خود و موالی پ در و ج خود را که در جنازه
او حاضر شوند و فرمود به ایشان که این میت مولی ح ض رت ص ادق ع لیه السلام است که در عراق ساکن بوده از برای
اودر بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است ما نمی گذاریم در بقیع دفن شود ، بگویند ای ن مولی
حضرت صادق علیه السلام است در عراق ساکن بوده اگر شما نگذارید ما اورا در

بقیع دفن نماییم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمایند، پس او را در بقیع دفن نمودند. (۲۴۷)

ورایت است از محمد بن ولید که گفت : روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مَقْبَرَه یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد و گفت : این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا عَلیهِ السَّلَام مرا امر فرموده که آب بپاشم بر قبر او چه لَمَّاهِیَ اِچَه لَروزَه رَوزی کَمَرَتَبَه و شک از راوی است و هم صاحب مقبره گفت : که سرری پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می میرد آن سریر در شبش صدا می کند من می فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود می گویم که کی مرده از ای شان چون صبح شد آن وقت می فهمم ، و در شب وفات این مرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده ، کسی از ایشان ناخوش نبود، همین که روز شد آمدند نزد من و آن سریر را گرفتند و گفتند مولی ابی عبدالله الصادق علیه السلام که در عراق ساکن بوده و وفات کرده .

وَمَحَمَّدُ بْنُ وَلَيْدٍ از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم به حضرت امام رضا علیه السلام که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف و محبتی که در حق یونس نمودی ، فرمود: آيَ اِز لَطَفِ خَدَا و احسان اونست که او را نقل کرد از عراق به جوار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ، (وَرَوَى فِي حَدِيثٍ أَنَّهُ ظُرُوا إِلَى مَا خَتَمَ اللَّهُ بِهِ لِيُونُسَ

قَبْضَهُ اللَّهُ مَجَّأُورًا لِرَسُوْلِهِ) ص لى الله ع لى ه وآله وس لم . (۲۴۸) ت م ام ش د اح وال ح ض رت ام ام
م وس ی ب ن ج ع ف ر ع لى ه الس لام وب ع د از ای ن ب ی ای د احوال حضرت ثامن الائمه
المعصومین علی بن موسی الرضا _ علیه وعلیهم السلام .

فصل اول : در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است

ب دان ك ه در ت اری خ ولادت آن ج ناب اختلاف است و اشهر آن است که در یازدهم ذی القعدة س ن ه ص د
و چ ه ل و ه شت در مدینه منوره متولد شده و بعضی یازدهم ذی الحجه سنه صد و پ ن ج اه و س ه گ ف ت ه
ان د ك ه ب عد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده که پنج س ال ، و م واف ق روای ت اول ك ه اش هر
است ولادت آن حضرت بعد از وفات حضرت صادق ع لى ه الس لام بوده به ایام قلیلی و حضرت صادق علیه السلام آروز
داشت که آن جناب را درك ك ن د چ ه آن ك ن ه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که می
فرمود ش ن ی دم از پ درم ج ع ف ر ب ن م ح م د ع لى ه الس لام ك ه م ك ر ر ب ه م ن م ی
ف رمود که عالم آل محمّد علیهم السلام در صلب تو است و کاشکی من او را درك می کردم پس به درستی او همنام
امیرالمؤمنین علی علیه السلام است . (۱)

ش ی خ ص دوق روایت کرده از یزید بن سلیط که گفت : ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را در راه
م ك ه و م ا جماعتی بودیم ، گفتم به او پدر و مادرم فدای تو باد! شما امامان پاکید و مرگ چیزی است که هیچ کس را
از آن گریزی نیست پس با من چیزی بگو تا برسانم به واپس ماندگان خود، حضرت فرمود: آری اینها فرزندان من اند

و این بزرگ ایشان است _ و اشاره کرد به پسرش موسی علیه السلام _ و در او است علم و حلم و فهم و جود و معرفت به آنچه محتاجند مردم به آن در آنچه اختلاف می کنند در امر دین خود، و در او اس-ت-خ-لق و ح-س-ن-ج-وار، و او دری اس-ت از دره-ای خ-داون-د-م-ت-ع-ال و در او ص-فتی است بهتر از اینها، پس گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد! آن صفت چ-ی-ست ؟ فرمود: بیرون می آورد خدای عز و جل از او دادرس و فریادرس این امت را و نور و ف-ه-م و ح-ک-م-ای-ن امت را، بهتر زاییده شده و بهتر نور رسیده ، محفوظ می دارد به او خدای ت-عالی خونها را و اصلاح می کند به او میان مردم نزاعها و انضمام می دهد به او پراکنده را و الت-ی-ام می دهد به او شکسته را و می پوشاند به او برهنه را و سیر می کند به او گ-رس-ن-ه را و ایمن می سازد به او ترسان را و فرود می آورد به او باران را و مطیع و ف-ر-م-ان-ب-ردار او ش-ون-د-ب-ن-د-گ-ان ، ب-ه-ت-ری-ن-م-ردم ب-اش-د در ه-ر-ح-ال ، چ-ه در ح-ال ک-ه-ولت و م-ی-ان-س-الک-ی و چ-ه در حال کودکی و جوانی ، سیادت پیدا می کند به سبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ ، سخن او حکمت است و خاموشی او علم است ، بیان می کند برای مردم آنچه را که اختلاف است در آن . الخ . (۲)

ع-لام-ه-م-ج-لس-ی-رح-م-ه-الله در)

ج_لاء_الع_ی_ون (در اح_وال_ح_ض_رت_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام_ف_رم_وده : اس_م_ش_ریف_آن_حضرت
علی و کنیت آن ح_ض_رت_اب_والح_س_ن و م_ش_ه_ورت_ری_ن_الق_اب_آن_ح_ض_رت ، رض_ا_اس_ت ، و
ص_اب_ر و فاضل و رضی و وفی و قره_اعین_المؤمنین و غیظ_الملحدین نیز می گفتند. (۳)

اب_ن_ب_اب_وی_ه_به_سند_حسن_از_بزنطی_روایت_کرده_است_که_به_خدمت_امام_محمد_تقی_علیه_الس_لام_ع_رض_کردم
که_گروهی_از_مخالفان_شما_گمان_می_کنند_که_والد_بزرگوار_شما_را_م_ام_ون_م_لق_ب_ب_ه_رضا_گردانید_در_وقتی_که_آن
حضرت_را_برای_ولایت_عهد_خود_اختیار_ک_رد؟_ح_ض_رت_ف_رم_ود: _ب_ه_خ_دا_سو_گند_که_دروغ_می_گویند_بلکه
حق_تعالی_او_را_به_رض_ا_م_س_م_ی_گ_گردان_ی_د_ب_رای_آن_ک_ه_پ_س_ن_دی_ده_خ_دا_ب_ود_در
آس_م_ان_و_رس_ول_خ_دا_و_ائم_ه_ه_دی_ع_لی_ه_م_الس_لام_در_زم_ی_ن_از_او_خ_ش_ن_ود_ب_ودند_و_او_را_برای
امامت_پ_س_ن_دی_دن_د،_گ_ف_ت_م: _آ_ی_ا_ه_م_ه_پ_دران_گ_ذ_ش_ت_ه_ت_و_پ_س_ن_دی_ده_خ_دا
و_رس_ول_و_ائم_ه_ع_له_ی_م_الس_لام_نبودند؟_گفت: _بلی_،_گفتم: _پس_به_چه_سبب_او_را_در_میان_ایشان_به_این_لقب
گرامی_مخصوص_گردانیدند؟_گفت: _برای_آنکه_مخالفان_و_دشمنان_او_را_پسندیدند_و_از_او_راضی_بودند_چنانچه_موافقان_و
دوستان_از_او_خشنود_بودند،_و_اتفاق_دوست_ت_و_دش_م_ن_ب_رخ_شنودی_از_او_مخصوص_آن_حضرت_بود_پس_به_این
سبب_او_را_به_این_اسم_مخصوص_گردانیدند. (۴)

و_ای_ض_ا_ب_ه_س_ن_د_معتبر_از_سلیمان_بن_حفص_روایت_کرده_است_که_حضرت_امام_موسی_علیه_السلام_پیوسته_فرزند
پسندیده_خود_را_رضا_می_نامید

و می فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم به فرزند خود رضا، و چون با آن حضرت خطاب می کرد آن حضرت را ابوالحسن می نامید، پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آن حضرت ام ولدی بود که او را ت_ک_ت_م و ن_ج_م_ه و اروی و س_ک_ن و س_م_انه و ام البنین می نامیدند، و بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته اند. (۵)

و اب_ن_ب_اب_وی_ه_ب_ه_س_ن_د_معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی ع_لی_ه_السلام که از ج_م_له_اش_راف و ب_زرگان عجم بود، کنیزی خرید و او را به تکتُم_س_م_ی_گ_ردان_ی_د، و آن ج_اری_ه_س_ع_ادت_م_ن_د_ب_ه_ت_ری_ن_زن_ان_ب_ود در ع_ق_ل و دی_ن و ح_ی_ا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود، و از روزی که او را خرید ه_رگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او، پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت: ای فرزند گرامی! تکتُم جاریه ای است که من از او بهتر ندیده ام در زی_رکی و محاسن اخلاق، و می دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مهتره خواهد بود، و او را به تو می بخشم و از تو التماس می کنم که رعایت حرمت او بنمایی. چون حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد او را به طاهره مسمی گردانید. و حضرت ام_ام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید، روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر به هم رسانند که مرا یاری کند، گفتند،

مگر شیر تو کمی می کند، گفت: دروغ نمی توانم گفت، بـهـخـداسـوگـنـدکـهـشـیـرمـنـکـم
نـیـسـت و لکـنـنوافل و اورادی که پیشتر می دانستم به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است و به
این سبب معاون می خواهم که اوراد خود را ترک ننمایم. (۶)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده، نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم را در خواب دید و آن حضرت به او گفت که ای حمیده! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که
از او فرزندی به هم خواهی رسیدی که بـهـتـریـنـاهـل زمین باشد و به این سبب حمیده، نجمه را به آن
حضرت بـخـشید و او باکره بود. (۷) و ایضا به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گـفـت: روزی حـضـرت
امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از بـرـده فـرـوشـان مـغرب آمده باشد؟ گفتم: نه،
حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا بـرـویـم بـه نـزد او، پـس حـضـرت سوار شد و من در خدمت آن
حضرت سوار شدم چون به مـحـل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار
آورده است، حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرضه کن، او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حـضرت فرمود که
داری و باید که بیاوری! گفت: به خدا سوگند که

ندارم مگر یک ج_اری_ه_ب_ی_م_ار، حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعه کرده روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را ب_رای من خریداری کن و به نزد من آور، چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفتم، گفتم من به این قیمت خریدم، گفتم من نیز فروختم و لیکن خبر ده که آن مرد ک_ی_ب_ود_ک_ه_دی_روز_ب_ا_ت_و_ه_م_راه_ب_ود؟ گ_گ_فتم: مردی است از بنی هاشم گفتم: از کدام س_س_لس_له_ب_ن_ی_ه_اش_م؟ گ_گ_ف_تم: بیش از این نمی دانم، گفتم: بدان که من این کنیزک را از اق_ص_ای_ب_لا_د_مغرب خریدم، روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که ای_ن_را_از_ک_ج_ا_آورده ای؟ گ_گ_فتم: این را برای خود خریده ام، گفتم: سزاوار نیست که این ک_ن_ی_ز_ن_ز_د_م_ان_ن_د_ت_و_ک_س_ی_ب_اش_د_و_م_ی_ب_ای_د_ک_ه_ای_ن_ک_ن_ی_ز_ن_ز_د_ب_ه_ت_ری_ن_اه_ل_زم_ین_باشد و چون به تصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او به وجود آید ک_ه_اه_ل_م_ش_رق_و_م_غ_رب_او_را_اط_اع_ت_ک_ن_ند، پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد. (۸)

و در (دزالن_ظ_ی_م_ع_و) (اثبات الوصیه) است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود ب_ه_ج_م_اع_ت_ی_از_اص_ح_اب_ش_وق_تی_که_تکتَم_را_خرید_به_خدا_قسم_که_من_ن_خ_ری_دم_ای_ن_ج_اری_ه_را_م_گ_ر_ب_ه_ام_ر

خدا و وحی خدایا، سؤال که رَدَنَد از آن حَضَرَت از آن ، فَرَمُود: در بَیْنِی که من خواب بودم آمد به نزد من جدم و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شَقَّه ای از حریر پس آن پارچه حریر را باز کردند پس آن پی_راه_نی بود و در آن ، صورت این جاریه بود، پس جد و پدرم به من فرمودند که_ه ای_م_وس_ی ! ه_ر_آی_ن_ه خ_وَاه_د_ش_د از ب_رای_ت_و از ای_ن_ج_اری_ه_ب_ه_ت_ری_ن_اه_ل_ز_م_ی_ن بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود به دنیا آمد او را (علی) ن_ام_گ_گ_ذ_ارم و گ_گ_ف_ت_ن_د زود اس_ت_ک_ه_خ_د_ا_ون_د_ع_الم_ظ_اه_ر_ک_ن_د_ب_ه او عدل و راءفت و رحمت را پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید. (۹)

ش_ی_خ_ص_د_وق_ب_ه_س_ن_د معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت : چون حامله ش_دم_ب_ه_ف_ر_ر_ن_د_ب_ز_ر_گ_و_ار_خ_ود_ب_ه_ه_ی_چ_و_ج_ه_ث_ق_ل_و_ح_م_ل_د_ر_خ_ود_ا_ح_س_س_ا_س_ن_م_ی_ک_ر_دم_و_چ_ون_ب_ه_خ_و_اب_م_ی_ر_ف_ت_م_ص_د_ای_ت_س_ب_ی_ح_و_ت_ه_لی_ل_و_ت_م_ج_ید_ح_ق_ت_عالی_از_ش_ک_م_خ_ود_می_ش_ن_ید_م_و_خ_ائ_ف_و_ت_ر_س_ان_می_ش_دم_و_چ_ون_ب_ید_ار_م_ی_ش_دم_ص_د_ای_نی_ش_ن_ید_م . و چون آن فرزند سعادت‌مند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و سخنی می گفت که من نمی فهمیدم ، در آن

ساعت حضرت امام موسی علیه السلام به نَزْدِ مَن آمَد و فَرَمَد که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو! پس آن فرزند سعادت‌مند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم، حضرت در گوش راستش اذان و در گ_وش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و فَرَمَد که ه_ب_گ_ی_ر_ای_ن را ک_ه_ای_ن ب_ق_ی_ه_خ_دا است در زمین و حجت خدا است بعد از من. (۱۰)

و اب_ن ب_اب_وی_ه_ب_ه_س_ن د_معتبر از محمّد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام م_وس_ی ع_لی_ه_الس_لام ش_ن_ی_دم در روزی ک_ه_حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد می ف_رمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می ش_ون_د و لی_ک_ن م_ات_ی_غ_ی_ب_ر_م_وض_ع_خ_ت_ن_ه_ای_ش_ان م_ی گردانیم از برای متابعت سنت. (۱۱) ن_ق_ش_خ_ات_م آن ح_ض_رت (م_اشاءَ اللهُ لَأَقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ) ؛ و به روایتی دیگر حسبی الله بوده .

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ه_این دو روایت منافات با هم ندارند، زیرا که آن حضرت را دو انگشتر ب_وده_ی_ک_ی از خ_ودش و دی_گ_ری از پدرش به وی رسیده بود چنانچه شیخ کلینی روایت ک_رده از م_وس_ی ب_ن ع_بدالرحمن که گفت : سؤ ال کردم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه الس_لام از ن_ق_ش انگشترش و انگشتر پدرش ، فرمود: نقش انگشتر من (مَاشَاءَ اللهُ لَأَقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ) است و نقش انگشتر پدرم حسبی الله است ، و این انگشتر همان است که من

در انگشتم می کنم. (۱۲)

**ب_اب_ده_م : در تاریخ امام ضامن زبده اصفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا ع_لی_ه_آلاف
الت_ح_ی_ه_والث_ن_اء**

ف_ص_ل_دوم : در م_خ_ت_ص_ری از م_ن_اق_ب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام

قسمت اول

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چ_ن_دان_اس_ت_ک_ه در
ح_ی_ز_ب_ی_ان_آی_د_وی_ا_ک_س_اح_ص_اء_آن_ت_وان_د_و_ف_ی_الح_ق_ی_ق_ه_فضائل_آن_جناب_را
احصاء نمودن ستارگان آسمان شمردن است .

(وَ لَقَدْ أَجَدَا أَبُونِوَاسٍ فَي قَوْلِهِ وَ هُوَ عِنْدَ هَارُونَ الرَّشِيدِ كَمَا فِي الْمَنَاقِبِ أَوْ عِنْدَ الْمَاءِ مُونٍ كَمَا فِي سَائِرِ الْكُتُبِ) :

قِيلَ لِي أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرًّا

فِي عُلُومِ الْوَرَى وَ شِعْرِ الْبِدِيهِ

لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ نِظَامٌ

يُثِمُّ الدُّرَّ فِي يَدَيِ مُجْتَنِيهِ

فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدَحَ ابْنِ مُوسَى

وَ الْخِصَالِ الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ

قُلْتُ لَا اسْتَطِيعُ مَدَحَ إِمَامٍ

كَانَ جَبْرِيْلُ خَادِمًا لِأَبِيهِ (۱۳)

و_م_ا_ب_ه_ج_ه_ت_ت_ب_ر_ک_و_ت_ی_م_ن_ب_ه_ذ_ک_ر_چ_ن_د_خ_ب_ری از فضائل آن بزرگوار که در جنب
فضائل او به منزله قطره ای است از بحار اکتفا می کنیم :

اول _ در ک_ث_رت_ع_لم_آن_ح_ض_رت_است : شیخ طبرسی روایت کرده از ابوالصِّلمت هروی که گ_ف_ت
ن_دی_دم_ع_الم_ت_ری از علی بن الموسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من
شهادت دادم ، و به تحقیق که جمع کرد مأمون در مجلسهای م_ت_ع_دده_ج_ماعتی از علماء ادیان و فقها و متکلمین را تا
با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان

و ش ن ی دم از آن حضرت که می فرمود من می نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار ب ودن د و ه ر گ اه
از م س اء له ای ع ا ج ز م ی ش دن د ج م ی ع ا ب ه م ن رج وع

می‌دادند و مسائل مشکله خود را برای من می‌فرستادند و من جواب می‌گفتم. (۱۴)

ابوالصّلت گفّت و حـدیـث کـرد مرا محمّد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام از پـدرش کـه
می‌گفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود می‌فرمود که ای اولاد من! بـرادرش مـاعـلی بن
موسـی عـلیـه السـلام عـالم آل محمّد است از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا
من شنیدم از پـدرم حـضرت جـعـفـر بن مـحمـد عـلیـه السـلام کـه مـکرر بـه مـن مـی
گفّت کـه عـالم آل مـحمـد عـلیـه السـلام در صـلبت و است و ای کاش من او را درک می‌کردم
همانا او همانام امیرالمؤمنین علیه السلام است. (۱۵)

دوم شـیـخ صـدوق روایت کـرده از ابـراهیم بن العباس که گفّت هرگز ندیدم که حضرت
ابوالحـسن الرضـا علیه السلام کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کـسی را قـطـع
کـند، یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود، و رد نـکـرد حـاجـت احدی را که مقدور او
بود برآورد و هیچگاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس، مقابل جلیس خود تکیه نمی‌فرمود،
و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان خود را
دور افکند و هیچگاهی ندید که در خنده خود قهقهه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خـلوت مـی‌فـرمـود

و خـوان طعام نزد او می نهادند ممالیک خود را تمام سر سفره می طلبید حتی دربان و میراخور او، و با آنها طعام میل می فرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها کم می خوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا به صبح بیدار بود و روزه بسیار می گرفت و روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فـوت نـشـد و مـی فـرمـود: روزه ایـن سـه روز مـقـابـل روزه دهـر اسـت ، و آن حـضـرت بـسیار احسان می کرد و صدقه می داد در پنهانی و بـیـشـتـر صـدقـات او در شـبـه ایـتـار بـود، پـس اگـر کـس یـکـمـان کـنـد کـه مـثـل آن حـضـرت را در فـضـل دیـده اسـت پـس تـصـدیق نـکنید او را، و از محمّد بن ابی عباد مـنـقول است که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمـسـتـان بر روی پـلاس و جـامـه ای غـلیـظ و درشـت می پوشیدند و چون برای مردم بیرون می آمدند زینت می فرمودند. (۱۶)

سوم _ شیخ اجل احمد بن محمّد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت کرده است که هرگاه حـضـرت امـام رضـا عـلیـه السـلام طـعام میل می کرد کاسه بزرگی نزدیک سفره خود می گـذـاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری بر می داشت و در آن کـاسـه مـی گـذـاشت پس امر می کرد که بر مساکین پخش کنند آن وقت تلاوت می کرد آیه (فـلـا اقـتـحـمّ العـقـبـه) (۱۷) حـاصـل

ای_ن_آی_ه_ش_ری_ف_ه_و_آی_ات_ب_ع_د_از_آن_آن_ک_ه_اص_ح_اب_م_ی_م_ن_ه_و_اه_ل_ب_ه_ش_ت_در
ع_ق_ب_ه_،_ی_ع_ن_ی_ام_ر_س_خ_ت_و_م_خ_الف_ت_ن_ف_س_دا_خ_ل_م_ی_ش_و_ن_د_و_آن_ع_ق_ب_ه
آزاد_ک_ردن_بنده_ای_است_از_رقیت_یا_طعام_خورانیدن_است_در_روز_گ_رس_ن_گ_ی_ب_ه_ی_تیمی_که_دارای_قرابت
و_خویشی_باشد_یا_مسکینی_که_از_بیچارگی_و_ف_ق_ر_و_خ_ا_ک_ن_ش_ین_باشد_،_پس_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_می
فرمود_که_خداوند_عز_و_ج_ل_دان_ا_ب_ود_ک_ه_ه_ر_انسانی_قدرت_آزاد_کردن_بنده_ندارد_پس_قرار_داد_برای_ایشان_راهی
ب_ه_ب_ه_شت_،_یعنی_مقابل_آزاد_کردن_بنده_اطعام_را_قرار_داد_که_هر_شخصی_بتواند_به_سبب_آن_راه_بهشت_گیرد_و_به
بهشت_رود.(۱۸)

ش_ی_خ_ص_دوق_در_(ع_ی_ون_ع)_روایت_کرده_از_حاکم_ابوعلی_بیهقی_از_محمد_بن_یحیی_صوفی_که_گفت_:_حدیث
کرد_مرا_مادر_پدرم_و_نام_او_غدر_بود_گفت_:_که_مرا_با_چند_کنیز_از_ک_وفه_خریدند_و_من_خانه_زاد_بودم_در_کوفه_،_پس_ما
را_نزد_ماءمون_آوردند_و_گویا_در_خ_ان_ه_او_در_ب_هشتی_بودیم_از_راه_اکل_و_شرب_و_طیب_و_زر_بسیار_،_پس_مرا_او_به_امام
رضاع_لی_ه_السلام_بخشید_و_چون_به_خانه_او_آمدم_آنها_را_نیافتم_و_زنی_بر_ما_نگهبان_بود_که_م_ا_را_در_ش_ب_ب_یدار_می
کرد_و_به_نماز_وامی_داشت_و_این_از_همه_بر_ما_سخت_تر_بود_پس_من_آرزو_م_ی_ک_ردم_ک_ه_از_خ_ان_ه_او_ب_یرون_آیم
تا_مرا_به_جد_تو_عبداللّه_بن

عباس بخشید و چون به خـانـه او آمـدم گـفـت ی که در بهشت داخل شدم ، صولی گفت : من هیچ زنی ندیدم عـاقـلـتـر از ایـن جـده ام و سـخـی تر از او، و او در سـنـه دویست و هفتاد بمرد و تخمیناً صد سال داشت و از او خـبـر امـرضـاعـلیـه السـلام را می پرسـیـدنـد، او می گـفـت : من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از اینکه می دیدم که به عود هندی بخور می کرد و بعد از آن گـلاب و مـشـک به کـار می بـرد و نـمـاز صـبح کـه می کـرد در اول وقت می کرد پس به سجده می رفت و سر بر نمی داشت تا آفتاب بلند می شد پس بر می خاست برای کارهای مردم می نشست یا سوار می شد، و کسی نمی توانست آواز بلند کند در خانه او هر که بود و با مردم کم سخن می گفت و جد من عبدالله تبرک می جست به این جده من و روزی که امام او را به وی بخشید او را (مدبره) ساخت ، یعنی قرارداد کـه بـعـد از مـرگ او آزاد باشـد، وقت ی خـالوی او عـباس بن احـنـف شـاعـر بـر او داخـل شد از ایـن کـنیز او را خوش آمد به جد من گفت این را به من ببخش ، گفت : این مدبره است ، عباس بخواند:

يَا غَدْرُ زَيْنِ بِاسْمِكَ الْغَدْرُ

وَ أَسَاءَ وَ لَمْ يُحْسِنْ بِكَ الدَّهْرُ

نام کنیز زغالب (غدر) است ، به غی بن بابان نقطه و دال بی نقطه ،
یعنی بی وفای و عرب امثال

ای_ن_ا_ه_ا_ن_م_ی_ک_ن_ن_د_مثل_غادره_که_هم_از_نامهای_کنیزان_ایشان_است_؛_یعنی_ای_مسمی_به_بی_وفایی_زینت_گرفت_ب_ه_ن_ا_م_ت_و_ب_ی_و_ف_ای_ی_،_و_ب_د_ک_رد_و_خوب_نکرد_با_تو_روزگار_که_نام_تو_را_بی_وفایی_نهاد.
(۱۹)

پ_نجم_و_نیز_به_سند_سابق_از_ابوذکوان_از_ابراهیم_بن_عباس_روایت_کرده_که_گفت_ندیدم_ه_ر_گ_ز_ح_ض_رت_امام_رضا_علیه_السلام_را_که_از_او_چیزی_پرسند_و_ندانند،_و_ندیدم_از_او_داناتر_به_احوالی_که_در_زمان_پیش_تا_زمان_او_گذشته_است_و_مأمون_او_را_امتحان_می_نمود_به_هر_سؤال_و_او_جواب_می_گفت_و_همه_سخن_او_و_جواب_او_و_مثلهای_که_می_آورد_همه_از_قرآن_منتزع_بود_و_او_در_هر_سه_روز_قرآن_را_ختم_می_کرد_و_می_گفت_:_اگر_خواهم_در_کمتر_از_سه_روز_ختم_می_کنم_اما_هرگز_به_آیه_ای_نمی_گذرم_مگر_آنکه_فکر_می_کنم_در_آن_و_تفکر_می_کنم_در_آن_در_چه_چیزی_ز_ف_رود_آم_ده_ب_ود_و_در_ک_دام_وق_ت_نازل_شده_از_این_روی_به_هر_سه_روز_ختم_می_کنم_.(۲۰)

ش_ش_م_و_نیز_در_کتاب_مذکور_از_ابراهیم_حسینی_روایت_کرده_که_مأمون_برای_حضرت_رضا_علیه_السلام_جاریه_ای_فرستاد_چون_او_را_نزد_آن_حضرت_آوردند_کنیزک_اثر_پیری_و_موی_س_ف_ی_د_در_آن_حضرت_علیه_السلام_بدید_گرفته_شد_و_برمید_چون_حضرت_آن_بدید_او_را_به_مأمون_باز_گردانید_و_این_آیات_را_به_او_نگاشت

نَعَى نَفْسِي إِلَى نَفْسِي الْمَشِيبُ

وَ عِنْدَ الشَّيْبِ يَتَّعِظُ اللَّيْبُ

فَقَدْ وَلَى الشَّبَابُ إِلَى مَدَاهُ

فَلَسْتُ أَرَى مَوَاضِعَهُ يُؤُوبُ

سَابِكِهِ وَأَنْدُبُهُ طَوِيلًا

وَ أَدْعُوهُ إِلَيَّ عَسَى يُجِيبُ

وَ هَيْهَاتَ الَّذِي قَدَفَاتَ مِنْهُ

تُؤْمِنُنِي بِهِ النَّفْسُ الْكَذُوبُ

وَرَاعَ الْغَانِيَاتِ بِيَاضَ رَأْسِي

وَ مَنْ مَدَّ الْبَقَاءَ لَهُ يَشِيبُ

أَرَى الْبَيْضَ الْحَسَانَ يَجُودَنَ عَنِّي

وَ فِي هَجْرَانِهِنَّ لَنَا نَصِيبُ

فَإِنْ يَكُنِ الشَّبَابُ مَضَى حَيًّا

فَإِنَّ الشَّيْبَ أَيْضًا لِي حَيْبُ

سَاءَ صَحْبُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ حَتَّى

يُفَرِّقَ بَيْنَنَا الْأَجَلَ الْقَرِيبُ؛

ی_ع_ن_ی_پ_ی_ری_و_م_وی_س_ف_ی_د_خ_ب_ر_م_ر_گ_م_را_ب_ه_م_ن_داد_و_ن_زد_پ_ی_ری_پ_ن_د
 م_ی_گ_ی_رد_عَاقِل_به_تحقیق_جوانی_پشت_کرد_به_سوی_نهایت_خود_پس_نمی_بینم_که_او_باز_گردد_به_م_وضع_خود_زود
 باشد_که_بگیرم_بر_جوانی_و_نوحه_کنم_بر_او_زمانی_دراز_و_بخوانمش_س_وی_خ_ود_ش_ای_د_اجابت_کند_و_هیئات_جوانی
 که_رفت_از_دست_باز_نیاید،_نفس_دروغ_اندیش_م_را_در_آرزوی_او_م_ی_اف_ک_ن_د_و_ب_ت_رس_ان_ی_د_و

بـرـمـانـیـد زـنـان بـا جـمـال را سفیدی سر من و هر که دیر بماند و بقاء او امتداد یابد پیر گردد، می بینم که زن آن سـفـیـد نـیـکـو کـو کـناره می کنند از من و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم به تقوای خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک. (۲۱)

مؤلف گوید: که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی مناسبت نیست ذکرش در اینجا، فرموده:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیری تو هم بگریزی از یار

بر آن سر

چو سیماب از همه شادی گریزد

ه_ف_ت_م _ شیخ کلینی روایت کرده از ایسع بن حمزه قمی که گفت : من در مجلس حضرت امام رض_ع_لیه السلام بودم سخن می گفتم با آن جناب و جمع شده بود در نزد آن جناب خلق ب_س_ی_اری و س_ؤ_ال م_ی_ک_ردن_د از ح_لال و ح_رام ک_ه_ن_ا_گ_اه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت : (اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا بُنَّ رَسُولِ اللّٰهِ) !

م_ن_م_ردی_م_ی_ب_اش_م از دوس_ت_ان_ت_و و دوس_ت_ان_پ_دران و اج_دادت و علیهم السلام از حج ب_ر_گ_ش_ت_ه_ام و گ_م_ک_رده ام ن_ف_ق_ه_ام را و ن_ی_س_ت_ب_ا_م_ن_چ_ی_زی_ک_ه_ب_ه_س_ب_ب_آن_ی_ک_منزل خود را برسانم پس اگر فکری می کردید که مرا راه می انداختید به سوی شهرم و خ_داون_د ب_ر_م_ن_ع_م_ت_داده (یعنی من در شهرم غنی و مالدارم) پس در وقتی که برسم به شهر خود تصدق می دهم از جانب شما به آن چیزی که عطاء می فرمایی به من چون که من ف_ق_ی_رو م_ستحق صدقه نیستم ، حضرت به او، فرمود: بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد به مردم و برای ایشان سخن می گفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و س_لی_م_ان_ج_ع_ف_ری و خ_ی_ث_م_ه_و_م_ن ، پ_س_ف_رم_ود: آی_ا_رخ_ص_ت_م_ی_ده_ی_د_م_را در د_خ_ول ، ی_ع_ن_ی_ر_ف_ت_ن_ب_ه_ح_رم ؟ پ_س_س_لی_م_ان_گفت : خداوند کار تو را پیش آورد. پس ب_رخ_اس_ت_و داخ_ل_ح_ج_ره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون

آورد دست مَب_ارک را از ب_الای در و ف_رم_ود: ک_جا است خراسانی؟ عرض کرد: حاضرَم در اینجا، پس فرمود: بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جوی به او برای مخارج و کلفت‌های خود و متبرک شو به او و صدقه مده آن را از جانب من و بیرون رو که من ترا نینم و تو مرا نینمی، پس بیرون آمد، سلیمان گفت: فدای تو شوم! عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مَب_ارک را از او پ_وش_ان_دی؟ ف_رم_ود: ازت_رس_آن_ک_ه_ب_ب_ی_ن_م_ذلت_س_ؤ_ال_را_در_روی_او_ب_ه_ج_ه_ت_ب_ر_آوردن_ح_ا_ج_ت_ش_! آ_ی_ا_ن_ش_ن_ی_د_ی_ح_د_ی_ث_رس_ول_خ_دا_ص_لِی_اللّٰه_ع_لِی_ه_و_آل_ه_و_س_ل_م_را_ک_ه_پ_ن_ه_ان_ک_ن_ن_ده_ن_ی_ک_ی_م_ع_ادل_اس_ت_ب_ا_ه_ف_ت_اد_ح_ج_ی_ع_ن_ی_ع_م_ل_ش_، و اف_ش_اء_ک_ن_ن_ده_ب_دی_م_خ_ذول_اس_ت_و_پ_وش_ان_ن_ده_آن_آم_رزی_ده_ش_ده_اس_ت_، آ_ی_ا_ن_ش_ن_ی_د_ی_ک_لام_اول_را:

مَتَى آتِهِ يَوْمًا اطالِبُ حَاجَةً

رَجَعْتُ أَهْلِي وَ وَجْهِي بِمَائِهِ؛

حاصل مضمون آن است که ممدوح من کسی است که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم بر می گردم به سوی اهل خود و آبروی من به جای خود باقی است، نحوی رفتار می کند که به مذلت سؤال گرفتار نمی شوم. (۲۲)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_در_ (م_ن_اق_ب) ای_ن_روای_ت_را_نقل_کرده_پس_از_آن_فرموده_که_آن_حضرت_علیه_السلام_در_خراسان_در_یک_روز_عرفه_تمام_مال_خود_را_بخش_کرد! فضل_بن_سهل_گفت_که_این_گرامت_است. فرمود: بلکه غنیمت است، پس ف_رم_ود: غ_رام_ت

ن_ش_م_ر_ال_ب_ت_ه_چ_ی_زی_را_ک_ه_ب_ه_آن_ط_لب_م_ی_کنی_اجر_و_کرامت_را_انتهی_. (۲۳)

و_ب_دان_ک_ه_ت_وسل_جستن_به_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_برای_سلامتی_در_سفر_بَر_و_ب_ح_ر_و_رس_ی_دن_ب_ه_وطن_و_خ_لاص_ی_از_ان_دوه_و_غم_و_غربت_نافع_است_و_گذشت_در_کلام_ح_حضرت_صادق_علیه_السلام_که_تعبیر_فرموده_از_آن_حضرت_به_(دادرَس_و_فریادرس_امت)_،_و_در_زیارت_آن_حضرت_است_:

(الْسَّلَامُ عَلَيْكَ عَلَى عَوْثِ اللَّهْفَانِ وَمَنْ صَارَتْ بِهِ أَرْضُ خُرَّاسَانَ ، خُرَّاسَانَ) .

س_لا_م_ب_ر_ف_ری_ا_درس_ب_ی_چ_ا_ر_گ_ا_ن_و_ک_س_ی_ک_ه_گ_ردی_د_ب_ه_س_ب_ب_ا_و_زم_ی_ن_خ_راس_ا_ن_محل_خورشید،_این_معنی_را_حموی_در_(معجم)_از_خراسان_نموده_. (۲۴)

ه_ش_ت_م_ا_ب_ن_ش_ه_ر_آش_و_ب_روایت_کرده_از_موسی_بن_سیار_که_گفت_من_با_حضرت_امام_رضاع_لی_ه_الس_لام_ب_و_دم_و_ن_زدی_ک_شده_بود_آن_حضرت_به_دیوارهای_طوس_که_شنیدم_صدای_ش_ی_ون_و_ف_غ_ا_ن_،_پ_س_پ_ی_آن_صدا_رفتم_ناگاه_برخوردم_به_جنازه_ای_چون_نگاهم_به_ج_ن_از_ه_افتاد_دیدم_سیدم_پا_از_ر_کاب_خالی_کرد_و_از_اسب_پیاده_شد_و_نزدیک_جنازه_رفت_و_او_را_ب_ل_ن_د_ک_رد_پ_س_خود_را_به_آن_جنازه_چسبانید_چنانکه_بره_نوزاد_خود_را_به_مادر_چسبانند_. پس_رو_کرد_به_من_و_فرمود:_ای_موسی_بن_سیار!_هر_که_مشایعت_کند_جنازه_دوستی_از_دوستان_م_ا_را_از_گ_ن_اهان_خود_بیرون_شود_مانند_روزی_که_از_مادر_متولد_شده_که_هیچ_گناهی_بر_او_ن_یست_. و_چون_جنازه_را_نزدیک_قبر_بر_زمین_نهادند_دیدم

سید خود امام رضا علیه السلام را به طـرف مـیـت رفـت و مـردم را کنار کرد تا خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به سـیـنـه او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان! بشارت باد ترا به بهشت بعد از این ساعت دیـگـر وحـشت و ترسی برای تو نیست . من عرض کردم : فدای تو شوم ! آیا می شناسی ایـن شـخـص مـیـت را و حـال آنـکـه بـه خـدا سـوگـنـد کـه ایـن بـقـعـه زمـیـن را تـا بـه حال ندیده و نیامده بودید؟ فرمود: ای موسی ! آیا ندانستی که بر ما گروه ائمه عرضه می شود اعـمـال شـیـعـه مـا در هـر صـبـح و شـام پـس اگـر تـقـصـیـری در اعـمـال ایشان دیدیم از خدا می خواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت می نمایم شکر، یعنی پاداش از برای او. (۲۵)

قسمت دوم

نـه مـشـیـخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت : من با حضرت امام رضا علیه السلام بـودم در شـغـلی پـس چـون خواستم بروم به منزل فرمود: برگرد با من و امشب نزد من بمان . پس رفتم با آن حضرت پس داخل شد آن حضرت به خانه وقت غروب آفتاب پـس نـظـر کـرد بـه غـلامـان خود دید مشغول گل کاری می باشند برای ساختن اخیه برای رستوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این مـرد بـاشـما؟ گفتند: کمک می کند ما را و ما چیزی به او می دهیم ، فرمود: مزدش را گفتگو کـرده ایـد؟ گفتند:

نه ، این مرد راضی می شود از ما به هرچه به او بدهیم . پس حضرت رو آورد و زد ای شـان را بـه تـازیـانـه و غضب کرد برای این کار غضب سختی ، من گفتم : فدای تو شوم ! برای چه اذیت بر خودتان وارد می آورید، فرمود: من مکرر ایشان را نهی کـردم از مثل این کار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و بـدان کـه نـیـسـت احـدی کـه کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای آن کارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان می کند که تو کم دادی مزدش را و اگر مقاطعه کـردی بـا او پـس بـدهـی بـه او مزدش را ستایش می کند ترا به آنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یک حبه می داند آن را و منظور دارد آن زیادتی را.(۲۶)

دهم _ روایت شده از یاسر خادم که گفت : چون حضرت امام رضا علیه السلام خلوت می کرد جـمع می کرد تمام حشم خود را از کوچک و بزرگ نزد خود و با ایشان سخن می گفت و انس مـی گـرفـت بـا ایـشان و انس می داد ایشان را، و آن حضرت چنان بود که هرگاه می نشست بر خوان طعام نمی گذاشت کوچک و بزرگی تامیر آخور و حجام را مگر آنکه می نشانند او را بـا خـودش سـرسـره اش ، و یاسر گفت که فرمود حضرت به ما اگر ایستادم بالای سـر شـم ا و شـما غذا می خورید برنخیزید تا فارغ شوید و بسا می

شد که آن حضرت بـعـضـی از مـاـهـا را مـی خـوانـد عـرض مـی کـردن د کـه ای شـان مشغول غذا خوردند می فرمود بگذارید ایشان را تا فارغ شوید. (۲۷)

یـازده مـ شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت: بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در مسافرتش به خراسان پس روزی طلبید خوان طعام خود را و جمع کرد بر آن مـوالی خـود را از سـیـاهان و غیر ایشان پس گفتم فدایت شوم! کاش خوان طعام آنها را سوار می کردی، فرمود: ساکت باش! همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یک است و مادر و پدر و ما یک است و جزاء به اعمال است. (۲۸)

مـؤلف گـویـد: کـه ای ن بـود حـال آن حـضرت بـا فـقـراء و رعـایا لکـن وقـت ی فضل بن سهل ذوالریاستین بر آن حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر به جانب او بلند کرد و فرمود: چه حاجت داری؟ عرض کرد که ای آقای من! این نوشته ای است که هـ امیرالمؤمنین یعنی مأمون برای من نوشته و اشاره کرد به کتاب جبوه که مأمون بـه او عـطا کـرده بـود و در آن بـود آن چـه او خـواسـت بـود از مـال و امـلاک و سلطنت، و عرض کرد به آن حضرت که شما اولی می باشید از مأمون به عـطا کـردن بـه مـثـل آن چـه او عطا کرده؛ زیرا که شما ولیعهد مسلمین می باشید. حضرت فرمود: بـخـوان آن را و آن کـتـابی بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و می خواند آن را پس چون فارغ

شد از خواندن آن ، حضرت فرمود: يَا فَضْلُ! لَكَ عَلَيْنَا هَذَا مَا اتَّقَى تَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. ی-ع-نی ای فضل! از برای تو است بر ما این نوشته مادامی که ب-پ-ره-یزی از مخالفت خداوند عز و جل . و حضرت به این یک کلمه محکم کاری او را ب-ه-ه-م-ش-ک-س-ت و ت-اب-آن را ب-از-ک-رد. غ-رض آن اس-ت-ک-ه-ح-ض-رت اج-ازه ن-ش-س-ت-ن-ب-ه-فضل نداد تا آنکه بیرون رفت .

دوازده-م-ش-ی-خ-ص-دوق از ج-اب-ر بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت : ماءمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن جناب را از راه ب-ص-ره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن ج-ن-اب را در ش-ب و روز ح-ف-ظ-ک-ن-م تا به او برسانم . پس من در خدمت آن حضرت بودم از م-دی-ن-ه-ت-ا-ب-ه-م-رو و ب-ه-خ-د-اس-و-گ-ن-د-ک-ه-ن-دی-دم-م-ردی را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حق تعالی ، و ع-ادت آن ج-ن-اب چ-ن-ان-ب-ود که چون صبح می شد نماز صبح را ادا می کرد و بعد از سلام ن-م-از در م-ص-لای خود م-ی ن-ش-س-ت و پ-ی-وس-ت-ه-ت-س-ب-ی-ح و ت-ح-م-ی-د و ت-ک-ب-ی-ر و ت-ه-لی-ل-م-ی گ-ف-ت و ص-لوات ب-رح-ض-رت رس-ول و آل او م-ی-ف-رس-ت-اد-ت-ا-آ-ف-ت-اب-ط-لوع-م-ی ک-رد پس از آن سجده می رفت و سجده را چندان طول می داد تا روز بلند می

شد، پس سر از سجده بر می داشت و یا از مردم حدیث می کرد و ایشان را موعظه می فرمود تا نزدیک زوال آفتاب ، پس از آن وضوی خود را تجدید می نمود و بـهـ مـود و بـهـ مـصـلای خود عود می کرد و چون زوال می شد بر می خاست و شش رکعت نافله ظـهـرمـی گـذـاشـت و قـرائت مـی کـرد در رکـعـت اول بـعـد از حـمـد، سـوره (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی سلام می داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت می خواند و چون از ایـن شـش رکـعـت فارغ می شد بر می خاست و اذان نماز می گفت و دو رکعت دیگر نـافـله بـعـد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بـعـد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و شروع به نماز ظهر می کرد و چون سـلام نـمـاز مـی داد تـسـبـح و تـحـمـیـد و تـکـبـیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر به جا می آورد و در سجده صد مرتبه می گفت : شُكْرًا لِلَّهِ، پس سر بر می داشت و بر می خاست برای نافله عصر، پس شـش رکـعـت نماز نافله به جا می آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی

قنوت می خواند و سلام می گفت و چون فارغ می شد از این شش رکعت اذان نماز عصر می گفت ، پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا می آورد، پَس اِقَامَه می گفت و شروع می کرد به نماز عصر و چون سلام می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می رفت و صد مرتبه می گفت حمد الله و چون روز به پایان می رسید و آفتاب غروب می کرد وضو می گَرفَت و اذان و اقامه می گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت ، قنوت می خواند و چون سلام نماز می داد از مصلاهی خود حرکت نمی کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت آنچه خدا خواسته باشد.

پَس سَجَدَه شکر به جا می آورد سپس سر از سجده برمی داشت و با کسی تکلم نمی کرد تَاب رَخِیْزِد و چَه اِر رَکْعَت نَمَاز نَافِلَه بَه دُوسَلَام بَه قنوت به جا آورد و در رکعت اول از ای ن چَه اِر رکعت حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون این چهار رکعت فارغ می شد می نشست و تعقیب می خواند آنچه خدا خواسته باشد، پس افطار می کرد پس مکث می فرمود تا قریب ثلث شب پس بر می خاست و چهار رکعت عشاء را به جا می آورد با قنوت در رکعت دوم و

بعد از سلام در مصلاهی خود می نشست و ذکّر رخ داد بجهام می آورد آن چه خدای خدای واسه ت به باشد
تسبب یحوت حمتی دوت کبیر وت هلی ل می گت و بعد از تعقیب سجده شکر به جا می
آورد. پس به رختخواب می رفت و چون ثلث آخرش بر می شد از فاش خواب بر می خاست
در حالیکه مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک می کرد و وضو می گت و
مشغول هشت رکعت نماز نافله شب می شد بدین طریق که بعد از هر دو رکعتی سلام می داد و در رکعت اول در
هر رکعت آن یک مرتبه حمد و سی مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و بعد از این دو رکعت ، چهار رکعت نماز جعفر به
جا می آورد و از نماز شب حمتی اب می کرد و چون از این شش رکعت فارغ می شد دو رکعت دیگر را به جا می آورد و
در رکعت اول حمتی دوسوره (تَبَارَكَ الْمَلِكُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) می
خواند و چون سلام نماز می داد بر می خاست و دو رکعت نماز شفع بجهام می آورد در هر رکعت بعد از حمد، سه
مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند و در رکعت دوم قنوت می خواند و چون از نماز شفع فارغ می شد بر می
خاست و یک رکعت نمتی ازوت را بجهام می آورد و در این رکعت بعد از حمد، سه

مرتبه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و یک مرتبه (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) می خواند، پس شروع می کرد به خواند قنوت ، و در قنوت می خواند:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ اهْدِنَا فِيمَنْ هَدَيْتَ وَعَافِنَا فِيمَنْ عَافَيْتَ وَتَوَلَّنَا فِيمَنْ تَوَلَّيْتَ وَبَارِكْ لَنَا فِيمَا أَعْطَيْتَ وَقِنَا شَرَّ مَا قَضَيْتَ فَإِنَّكَ تَفْضِي وَ لَا يُقْضَى وَلَا يَعْزُزُ مَنْ عَادَيْتَ تَبَارَكَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ).

پس هفتاد مرتبه می گفت (اَسْأَلُكَ اللَّهُ وَ اَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ) و چون سلام نماز می داد می نشست به جهت خواندن تعقیب و چون فجر نزدیک می شد بر می خاست برای دو رکعت ن_ا_ف_ل_ه_ف_ج_ر و در رکعت اول حمد و (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون فجر طلوع می کرد اذان و اقامه می گفت و دو رکعت فریضه صبح را به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده ش_ک_ر_ب_ه_ج_ا_م_ی_آ_و_ر_د و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چندان طول می داد تا روز بالا آید و عادت آن جناب آن بود در ج_م_ی_ع نمازهای واجبه یومیه در رکعت اول حمد و سوره (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) می خواند مگر در نماز

صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین می خوانند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى) می خوانند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه و در رکعت اول حمد و (هَيْلُ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) و در رکعت دوم حمد (هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ) می خوانند، و به جهر و آشکارا می خوانند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را؛ و آهسته قرائت می کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می خوانند (سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ) و در فنوت جمیع نمازهایش این دعا را می خوانند:

(رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعَلَّمَ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَكْرَمُ).

و در هر شب که در روز قاصداً می کند روزها را روزه می گیرد و چون شب داخل می شود ابداً می کند و در روز قاصداً می کند و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجب را دو رکعت به جا می آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را به جا می آورد و ترک نماز شب و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک می

کرد و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشاء و شبانه سوره می گفت: (سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ) و می فرمود ای بنده جهت تمامی نماز است. (وَ مَا رَأَيْتُهُ صَلَّى صَلَاةَ الضُّحَى فِي سَيْفَرٍ وَ لَا حَضْرٍ)؛ و ندیدم که آن حضرت نماز ضحی گزارد در سفر و نه در حضر. و در سفر هر چه روزی می گرفت و عادت آن جناب آن بود که در دعا کاردن ابیت داء می کرد به ذکر صلوات بر رسول و آل او علیهم السلام و بسیار می کرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار می نمود و هرگاه می گذشت به آیه ای که در او ذکر به شتیت یا آتیش شده گریه می کرد و از حقت عالی سؤال بهشت می کرد و پناه می جست به خدا از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم الله را بلند می گفت و چون (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) تلاوت می کرد، آهسته بعد از این آیه می گفت (اللَّهُ أَحَدٌ) و چون از آن سوره فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (كَذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا) و چون می خواند (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ)، آهسته در دل می گفت (يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ) و چون از آن فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (رَبِّيَ اللَّهُ وَ دِينِيَ الْإِسْلَامُ) و چون

سوره والتین والزیتون تلاوت می کرد بعد از فراغ ، می گفت (بَلَىٰ وَآنَا عَلَىٰ ذَلِكِ مِنَ الشَّاهِدِينَ) و چون سوره (لَأُقْسِمُ بِـيَوْمِ الْقِيَامَةِ) می خواند بعد از فراغ ، می گفت (سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ بَلَىٰ) و چـون سـوره جـمـعه قرائت می کرد بعد از (قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التَّجَارِهِ) ، می گفت (لِلَّذِينَ اتَّقَوْا) پس می گفت (وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) و چون از سوره فاتحه فارغ می شد، می گفت (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) و چون می خواند (سُبْحِ اسْمِ رَبِّكَ الْأَعْلَى) ، آهسته می گفت (سُبْحَانَ رَبِّي الْأَعْلَى) و چون در قـرآن (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) قرائت می کرد، آهسته می گفت (لَيْتِيكَ اللَّهُمَّ لَيْتِيكَ) .

و در هیچ بلدی وارد نمی شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می نمودند و چون خدمتش شرفیاب می شدند از معالم دین خود می پرسیدند حضرت ایشان را جواب می فرمود و حدیث می کرد ایـشـان را احـادیـث بـسیـار مـروی از پـدرش از پـدرانـش از عـلی عـلی هـسـلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس چون آن حضرت را به نزد مأمون بردم از من خبر حال آن حضرت را در بین راه پرسید من خبر دادم او را به آنچه از آن جناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آن حضرت ، پس مأمون گفت بلی یابن ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد

ایشان است پس خیر مده مردم را بـه آنـچـه از آنـجـنـابـدیـده ای بـه جـهـت آنـکـه مـی خـواهـم
ظـاهـر نـشـود فـضـل آن مـگر بر زبان من و به خدا استعانت می جویم بر این نیت که دارم که او را بلند کنم و
قدر او را رفیع سازم . تمام شد حدیث شریف . (۲۹)

(بِاللّهِ اسْتَفْتَحَ وَ بِاللّهِ اسْتَنْجَحَ وَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اتَوَجَّهَ، اللَّهُمَّ سَهِّلْ لِي حُزُونَهُ أَمْرِي كُلَّهُ وَ يَسِّرْ لِي صُعُوبَتَهُ، إِنَّكَ
تَمْحُو مَا تَشَاءُ وَ تُثَبِّتُ وَ عِنْدَكَ أُمُّ الْكِتَابِ.)

و نـقـل فـرمـوده از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام که هیچگاهی مهموم نشدم و برای امـری و تـنـگ
نـشـد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم مرا برطرف کرد و
روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم . (۳۰)

(سُبْحَانَ خَالِقِ الثُّورِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الظُّلُمَةِ، سُبْحَانَ خَالِقِ المِيَاهِ، سُبْحَانَ خَالِقِ السَّمَوَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ
الْأَرْضِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الرِّيَّاحِ وَ النَّبَاتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الْحَيَاةِ وَ الْمَوْتِ، سُبْحَانَ خَالِقِ الثَّرَى وَ
الْفَلَواتِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَ بِحَمْدِهِ .) (۳۱)

فقیر گوید: که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه آلاف التحية و
التسليم و لا قوه الا بالله العلي العظيم .

فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

ما اکتفا می کنیم به ذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از (عیون اخبار) است :

اول _ از مـحـمـد بـن داود روایت اسـت کـه گفـت : من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بـودیم کـه
کسی آمد و به او خبر داد

که چانه محمد بن جعفر علیه السلام را بستند یعنی بمرد، پس آن حضرت برفت و ما همراه آن حضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اس-ح-اق-ب-ن-ج-ع-ف-ر-ع-لی-ه-الس-لام-و-ف-ر-ز-ن-دان-ش-و-ج-م-اع-ت-آل-ابوطالب می گریند، حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود به مردن عمش .

راوی گ-ف-ت : پ-س- حضرت برخاست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد ما گفتیم : فدای ت-و-ش-وی-م ! از اینها شنیدیم درباره تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسم نمودی ، حضرت فرمود: من تعجب از گریه اسحاق کردم ، و او به خدا پیش از محمدؐ بد بمیرد و م-ح-م-د-ب-ر-او-ب-گ-ری-د. راوی گ-وی-د: پ-س- م-ح-م-د-ب-ر-خ-اس-ت-از-ب-ی-م-اری-و-اس-ح-اق-ب-م-رد.(۳۲) و نیز از یحیی بن محمد بن جعفر علیه السلام مروی است که گفت : پدرم بیمار شد سخت ، امام رضا علیه السلام به عیادت او آمد و عمم اسحاق نشسته بود و م-ی-گ-ری-س-ت-و-س-خت-بر-او-جزع-می-کرد، یحیی گفت که حضرت ابوالحسن علیه السلام ب-ه-م-ن-م-لت-ف-ت-ش-د-و-گ-ف-ت : چ-را-ع-م-ت-م-ی-گ-ری-د؟ گ-ف-ت-م : م-ی-ت-رس-د-ب-ر-او-از-ای-ن-ح-ال-ک-ه-می-بینی . فرمود که غمگین مشو که اسحاق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد. یحیی گفت که پدرم به شد و اسحاق بمرد.(۳۳)

دوم _ علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابوعبدالله برقی روایت کرده از پدرش از

احمد بن ابی عیوب دالله از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت : ما در دور ابوالحسین رضی الله علیه السلام بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر ع لوی بر ما بگذشت و او هیئت کهنه (یعنی جامه های کهنه) و طوری خراب داشت ما به یکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیئت او، حضرت رضا علیه السلام فرمود: عنقریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار! پس نگذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه گشت و حالش نیکو شد پس می گذشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودند. و ای ن ج ع ف ر، ج ع ف ر بن م ح مد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام است. (۳۴)

سوم از ابوحبیب بن اجمام روی است که هگفت : در خواب دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به بنی اجمام آمده و در مسجدمدی که هرسال حاج آنجا فرود می آیند فرود آمده و گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم بر او ایستادم پیوسته او و دیدم پیوسته روی او طبعی از برگ نخیل مدینه بود و در آن بود خرما صیحانی ، قبضه ای از آن برداشت و به من داد شمردم هجده خرم بود، پس چندی ن ت ا عوی ل ک ردم که ه م ن ب ه ع د د ه ری ک خرم ای ک سال ب م ان م و چون از این خواب بیست روز بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت آن را اصلاح می نمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت امام رضا

عليه السلام آورد که در آن مسجد فـرود آمـده و از مـدیـنـه می آید و مردم می شتافتند به سوی او، پس من نیز آمدم او را دیدم نـشـسـتـه در مـوضـعـی کـه هـدیـده بـودم پـیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را، و زیر او حـصـیـری بـود چـنانچه در زیر آن حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در آن خـرمـای صـیحانی بود. سلام کردم بر او و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بـداد بـشـمـردم هـمـان عـدد بـود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داده بود، گـگـفـتـم : زیـاد کـن یـابـن رسـول الله ! فـرمـود: اگـر رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله و سلم از این زیادتر می داد ما هم می دادیم . (۳۵)

چهارم _ روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابو عبدالله بن عبدالرحمن معروف به صـفـوان ی کـه هـگـفـع : قـافـله ای از خراسان به جانب کرمان بیرون آمد دزدان بر ایشان ریـخـتـنـد و مـردی از ایـشـان را گـرفـتـنـد کـه بـه کـثـرت مـال مـتـهم می داشتند، او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب می کردند تا خود را فدیة دهـد و خـلاص شـود. از جـمله او را در بـرف واداشـتند و دهنش از برف پر کردند و زبانش فـاسـد شـد بـه طوری که قدرت بر سخن گفتن نداشت ، آمد به خراسان و شنید خبر امام رضـا عـلیـه السـلام را و آنـکه آن حضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی به او می گوید پسر رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم وارد خراسان شده علت خود را از او ب_پ_رس ب_سا باشد ترا دوایی تعلیم کند که نفع دهد، گفت که هم در خواب دیدم ک_ه_گ_وی_ا_ن_زد آن ح_ض_رت رف_تم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گ_ف_ت_م، ب_ه_م_ن ف_رمود زیره و سعتر و نمک بستان و بکوب و در دهن گیر دوبار یا سه ب_ار، ک_ه_ع_افیت می یابی . پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دی_ده ب_ود و اه_تمامی ننمود در آن تا به دروازه نیشابور رسید به او گفتند که امام رضاع_لیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است ، در خاطر مردم افتاد که نزد آن ح_ض_رت رود و ح_ک_ای_ت_خ_ود را به آن جناب بگوید شاید دوایی او را تعلیم کند که نفع ب_خ_ش_د. پ_س ب_ه_رب_اط س_ع_د_آم_د و ب_ر آن ح_ض_رت داخل شد گفت : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قصه من چنین و چنان است و ده_ان و زب_ان_م ت_ب_اه_ش_ده و حرف نمی توانم زدن مگر به سختی پس مرا دوایی تعلیم ف_رم_ا که از آن منتفع شوم . فرمود: آیا تعلیم نکردم ترا؟ برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن . آن مرد گفت : یابن رسول الله ! اگر توجه کنی یک بار دیگر بگویی ، ف_رم_ود: ب_گ_یر قدری از زیره و سعتر و نمک و بکوب و در دهن گیر و دوبار یا سه بار ک_ه_عنقریب عافیت می یابی

آن مرد گفت: آن کار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت: از صفوانی شنیدم که می گفت من آن مرا را دیدم و این حکایت را از او شنیدم. (۳۶)

پنجم - از ری ابن الصلت روایت است که گفت: وقتی که اراده عراق کردم و عزم وداع حوضرت امام رضا اعلی علیه السلام داشتم در خاطر خود گفتم چون که او را وداع کنم از او پی‌راه‌نی از جامه‌های تن‌ش بخواه‌م تا مرا در آن دفن کنند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای دخترانم انگشترها بسازم، چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم، چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یاری‌ان! بازگرد، بازگشتم به من گفت: آیا دوست نمی داری که درهمی چند ترا دهم تا برای دخ‌تران خود انگشترها سازی؟ آیا دوست نمی داری که پیراهنی از جامه‌های تن خود به تو بدهم تا ترا در آن کفن کنند چون عمرت به سر آید؟ گفتم: یا سیدی! در خاطرم بود که از تو بخواهم، اندوه فراق تو بازداشت مرا، پس بلند کرد وساده را و پیراهنی بی‌رون آورد و به من داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و به من داد، شمردم سی درهم بود. (۳۷)

ششم - از ه‌رث‌م‌ه ابن اع‌ی‌ن روای‌ت‌ اس‌ت‌ ک‌ه‌ گ‌ف‌ت‌: داخل شدم بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای ماءمون و مذکور می‌ش‌د

در س_رای م_اء_ون ک_ه حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و به صحت نرسیده ب_ود، داخ_ل ش_دم و م_ی
خ_واس_ت_م اذن دخ_ول ب_راو ح_اصل ک_ن_م، در م_یان خادمان و معتمدان ماءمون غلامی بود او را (صبیح
دیلمی) می گ_ف_تند و او سید مرا از دوستان بود و در این وقت (صبیح) بیرون آمد چون مرا دید گ_ف_ت : ی_ا
هرثمه ! آیا نمی دانی که من معتمد ماءمونم بر سر و علانیه او؟ گفتم : بلی ، گ_ف_ت : ب_دان م_را م_اء_ون
ب_خ_وان_د ب_ا س_ی غ_لام د_ی گ_ر از م_ع_ت_م_دان در ث_ل_ث اول ش_ب رفت ی_م ن_زد او و
ش_ب_ش مانند روز شده بود از کثرت شمعها و پیش او شمشیرهای ب_ره_ن_ه ت_ی ز_ره ر داده ن_ه_اده ب_ود.
م_ا را یک یک بخواند و به زبان از ما عهد و میثاق می گ_ف_ت و ه_ی_چ ک_س د_ی_گر غیر ما آنجا نبود، با ما
گفت این عهد بر شما لازم است که آنچه ش_م_ا را ب_گ_ویم بنمایید و هیچ خلاف نکنید، ما همه بر آن سوگند
خوردیم . گفت : هر یک ش_م_ش_ی_ری ب_ر م_ی گ_ی_رد و می روید تا داخل می شوید بر علی بن موسی الرضا
علیه الس_لام در ح_ج_ره اش ، اگ_ر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می بیند هیچ سخن با او نمی گ_وی_د و
ش_م_ش_ی_ره_ا بر او می نهید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آمیخته می کنید بعد از آن بساط
او را بر او می پیچید و شمشیرها را به آن پاک می کنید و ن_زد م_ن

بِی_ای_ید، و برای هر کدام از شما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره دره م دو ض_ی_ع_ه م_نتخب یعنی مستقل خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب و حظ برای شما است چ_ندانکه من زنده ام و باقیم . گفت : پس ما شمشیرها را به دست گرفتیم و بر او در حجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و می گردانید طرف دستهای خود را و تکلم می کرد به کلامی که ما نمی دانستیم ، پس غلامها شمشیرها برآوردند و من شمشیر خود را ن_ه_ادم و ای_ستاده بودم و می دیدم ، و گویا که او می دانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود در ت_ن_ک_ه شمشیرها بر او کار نمی کرد، پس آن بساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدن_د_ن_زد م_ء_م_ون ، م_ء_مون گفت : چه کردید؟ گفتند: به جا آوردیم آنچه گفتی یا امیر، گفت : چیزی از این وانگوید.

چ_ون ص_ب_ح_ط_الع_ش_د م_ء_مون بیرون آمد و در جای خود نشست با سر برهنه و تمکه های گ_ش_اده و اظ_ه_ار وف_ات ام_ع_لی_ه الس_لام ک_رد و برای تعزیه بنشست ، پس برخاست پ_اب_ره_ن_ه و س_ر_ب_ره_ن_ه بیامد تا او را ببیند و من در پیش او می رفتم چون در حجره آن ح_ض_رت داخل شد همه ای شنید بلرزید و به من گفت نزد او کیست ؟ گفتم : نمی دانم یا ام_ی_رالم_ؤ منین ! گفت : زود بروید و ببینید، صبیح گفت : ما درون حجره شدیم دیدیم سیدم در م_ح_راب_خ_ود ن_شسته نماز می گزارد و تسبیح

می کند. گفتم: یا امیر! اینک شخصی در مَح_راب_ن_م_از_م_ی_گ_زارد و تسیح می گوید، ماءمون بلرزید پس گفت : مرا بازی دادید لع_ن_ت کند خدا بر شما، پس به من روی کرد از میان جماعت و گفت: یا صبیح! تو او را می ش_ناسی بین کیست نماز می کند؟ پس من داخل شدم و ماءمون بازگشت و چون به آستانه در رس_ی_دم_ام_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_م_ن_گ_فت: یا صبیح! گفتم: لیک یا مولای من! و بر رو_اف_ت_ادم، فرمود: برخیز خدای رحمت کند بر تو می خواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهن های خود، خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند کافران کراهت داشته باشند آن را. پس ب_از_گ_ش_ت_م_ن_زد_ماء_مون_دیدم_که_رویش_سیاه_شده_همچون_شب_تاریک_گفت: یا صبیح! چه خ_ب_رداری؟ گ_ف_ت_م: ی_ا_امیر_المؤ_منین! به خدا که او است در حجره نشسته و مرا بخواند و چنین و چنین گفت، صبیح گفت: پس ماءمون بندهای خود نیست و امر کرد که جامه هایش را رد_ک_ردن_د_یعنی_جامه_های_عزا_را_از_تن_کند_و_جامه_های_سابق_خود_را_طلبید_و_پوشید_و_گفت: بگوئید غش کرده بود و به هوش آمد. هرثمه گفت: من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر_س_ی_د_خ_و_د_ح_ض_رت_رض_ع_لی_ه_الس_لام_داخل_شدم_چون_مرا_دید_فرمود: یا هرثمه! آنچه ص_ب_ی_ح_ب_ا_ت_و_گ_ف_ت_ب_ا_ک_س_ی_م_گ_و_م_گ_ر_ک_س_ی_ک_ه_خ_دای_ع_ز_و_ج_ل_دل

او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما، گفتیم: نعم یا سیدی، بعید از آن فرمود: ای اهرث_مه! ضرر نمی کند کید ایشان بر ما تا کتاب به مدت خود برسد، یعنی عمر به سر آید و اجل برسد. (۳۸)

هفت_م_روایت است از محمد بن حفص گفت: حدیث کرد مرا یکی از آزادشدگان حضرت موسی بن جعفر_فرع_لی_ه_ال_س_لام که گفت: من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه بودیم ما و چهارپایان ما به حدی که ترسیدیم بر خودمان که از تشنگی هلاک شویم پس حضرت یک جایی را وصف کرد و فرمود بیایید به آن موضع که آنجا آب می یابید، گفت: به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سی_ی_راب_ش_دیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم، پس حضرت ما را فرمود تا آن چشمه را بجوییم، جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری.

راوی گوید: این حدیث را پسر من از اولاد قنبر_ب_ر_ک_ه_ب_ه_اع_ت_قاد خود صد و بیست سال از عم_رش_گ_ذ_ش_ت_ه_ب_ود_م_ذکور داشتم آن مرد قنبری هم این قصه را به همین شرح بگفت و گفت من هم در خدمت او بودم، و قنبری گفت در آن وقت امام علیه السلام به خراسان می رفت. (۳۹)

مؤلف گوید: که این آیت باهره از آن حضرت شبیه است به آنچه از جدش امیرالمؤمنین_ع_لی_ه_ال_س_لام ظاهرا_رش_ده از

ح_دی_ث_راه_ب_ک_رب_لا_و_ص_خ_ره_و_ای_ن_معجزه_را_عامه_و_خاصه_ن_ق_ل_ک_رده_ان_د_و_ش_عراء_به_شعر_در_آورده_اند_و_کیفیت_آن_چنان_است_که_حضرت_امیرالمؤمنین_ع_لی_ه_الس_لام_در_وقت_ت_وج_ه_ف_رم_ودنش_به_صفی_مرور_فرمود_به_کربلا_فرمود_به_اص_ح_اب_ش_آی_ا_م_ی_دان_ی_د_ک_ه_ک_ج_ا_اس_ت_ای_ن_جا؟_به_خدا_سوگند_که_اینجا_مصرع_حسین_و_اص_ح_اب_ش_است_،_پس_کمی_رفتند_تا_رسیدند_به_صومعه_راهبی_در_میان_بیابان_در_حالی_ک_ه_تشنگی_سخت_به_اصحاب_آن_حضرت_عارض_شده_بود_و_آب_ایشان_تمام_گشته_بود_و_هر_چه_از_یمین_و_یسار_تفحص_کرده_بودند_آب_پیدا_نکرده_بودند_،_حضرت_فرمود_که_ساکن_این_دیر_را_ندا_کنید_که_نگاه_کند_،_چون_نگاه_کرد_،_از_او_از_مکان_آب_پرسیدند_گفت_مایین_من_و_آب_زیاده_از_دو_فرسخ_است_و_در_این_نزدیکی_آب_نیست_و_از_برای_من_آب_یک_ماه_مرا_می_آورند_که_به_نحو_تنگی_با_آن_زندگانی_می_کنم_و_اگر_نبود_آن_من_هم_از_تشنگی_هلاک_می_گشتم_،_ح_ض_رت_ف_رم_ود_ب_ه_اص_ح_اب_خ_ود_آی_ا_ش_ن_یدید_کلام_راهب_را؟_گفتند:_بلی_،_آیا_امر_می_فرمایی_ما_را_تا_قوه_داریم_به_همان_جایی_که_راهب_اشاره_می_کند_برویم_و_آب_بیاوریم؟_ف_رم_ود: _حاجتی_به_این_نیست!_پس_گردن_استر_خود_را_برگردانید_به_سمت_قبله_و_اشاره_ف_رم_ود_ب_ه_ی_ک_ج_ای_ی_ن_زدی_ک_دی_ر_ف_رم_ود: _ب_کشایید_زمین_این_مکان_را!_پس_جماعتی_با_ب_ی_ل_خ_اک_آن_زم_ی_ن_را_ب_رداشتند_ناگاه_سنگ_بزرگی_ظاهر_شد_که_می_درخشید_،

گفتند: یا ام‌ی‌رالم‌ؤ‌منین! اینجا سنگی است که بیل به آن کار نمی‌کند، فرمود: به درستی که این س‌ن‌گ‌ب‌ر روی آب واقع‌اس‌ت‌اگ‌ر‌از‌م‌حل‌خود‌زایل‌شود‌خواهید‌یافت‌آب‌را، پس کوشش‌ک‌ردن‌د‌در‌ک‌ن‌دن‌س‌ن‌گ‌و‌ج‌م‌ع‌ش‌دن‌د‌گ‌روه‌ی‌و‌ق‌ص‌د‌کردند‌که‌آن‌سنگ‌را‌حرکت‌دهند‌نتوانستند‌و‌سخت‌شد‌بر ایشان، حضرت‌چون‌این‌بدید‌از‌استر‌پیاده‌شد‌و‌آستین‌بالا‌زد‌ان‌گ‌ش‌ت‌ان‌خ‌ود‌را‌گذاشت‌در‌زیر‌سنگ‌و‌حرکت‌داد‌سنگ‌را‌پس‌از‌آن‌کند‌آن‌را‌و‌افکند‌دور‌به‌مسافت‌ذراع‌بسیاری‌پس‌چون‌سنگ‌برداشته‌شد‌ظاهر‌شد‌آب‌! آن‌جماعت‌مبادرت‌کردند‌ب‌ه‌س‌وی‌آن‌و‌آش‌ام‌ی‌دن‌د‌از‌آن،‌و‌ب‌ود‌آب‌از‌ه‌ر‌آب‌ی‌ک‌ه‌در‌س‌ف‌رشان‌خورده‌بودند‌گواراتر‌و‌سردتر‌و‌صافی‌تر.

پ‌س‌ف‌رم‌ود:‌از‌ای‌ن‌آب‌ت‌وش‌ه‌بردارید‌و‌سیراب‌شوید،‌هرچه‌خواستند‌آب‌آشامیدند‌و‌ب‌رداشت‌ن‌د.‌پ‌س‌امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام‌آمد‌نزد‌آن‌سنگ‌و‌آن‌را‌به‌دست‌گرفت‌و‌به‌ج‌ای‌خ‌ود‌گ‌ذاشت‌و‌ام‌ر‌ک‌رد‌ک‌ه‌روی‌آن‌خ‌اک‌ری‌ختند‌و‌اثرش‌پنهان‌شد‌لکن‌هریک‌از‌اص‌ح‌اب‌آن‌ح‌ض‌رت‌م‌کان‌آب‌را‌می‌دانستند‌پس‌کمی‌رفتند‌حضرت‌فرمود‌به‌حق‌من‌بر‌گ‌ردی‌د‌ب‌ه‌موضع‌چشمه‌بینید‌می‌توانید‌آن‌را‌پیدا‌کنید،‌مردم‌برگشتند‌و‌در‌تفحص‌چ‌ش‌م‌ه‌ب‌ر‌آم‌دن‌د‌و‌ه‌رچه‌ک‌اوش‌ک‌ردن‌د‌و‌ریگها‌را‌پس‌و‌پیش‌کردند‌چشمه‌آب‌را‌پیدا‌ن‌ک‌ردن‌د!‌راهب‌که‌آن‌چشمه‌آب‌را‌مشاهده‌کرد‌ندا‌کرد‌که‌ای‌مردم‌!‌مرا‌پایین

بیاورید پس به هر چه بود او را از دی‌رش پ‌ای‌ی‌ن آوردن د‌پ‌س‌ای‌س‌ت‌اد‌م‌ق‌ابل
 امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت: ای مرد! تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود: نه، گفت: م‌ل‌ک‌م‌ق‌ر‌ب‌ی‌؟ فرمود: نه
 ، گ‌ف‌ت‌: پ‌س‌ت‌و‌ک‌ی‌س‌ت‌ی‌؟ فرمود: م‌ن‌م‌وص‌ی‌رس‌ول‌اللّه‌محمّد‌بن‌عبداللّه‌خاتم
 النبیین صلی اللّه علیه و آله و سلم. پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا به جهت طلب
 کسی که بکند این سنگ را و بی‌رون آورد از زی‌ر آن آب و عالمی چند قبل از من گذشتند و به این سعادت
 نرسیدند و ح‌ق‌ت‌ع‌الی‌م‌را‌روزی‌فرمود و م‌ا‌م‌ی‌یابیم در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از عالمان
 خودمان که در این گوشه زمین چشمه‌ای است که بر آن سنگی است که نمی‌شناسد م‌ک‌ان آن را م‌گ‌ر
 پ‌ی‌غ‌م‌بر یا وصی پیغمبر، پس راهب جزء جیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گ‌ردی‌د و در رک‌اب آن
 حضرت شهید شد پس حضرت متولی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد.

و سید حمیری این حکایت را در قصیده مذهبه به نظم در آورده و فرموده:

وَ لَقَدْ سَرَى فِيمَا يَسِيرُ بِلَيْلِهِ

بَعْدَ الْعِشَاءِ بِكَزْبَلَا فِي مَوْكِبٍ

حَتَّى آتَى مُتَبَتِّلًا (۴۰) فِي قَائِمٍ

قسمت دوم

الْقَى قَوَاعِدَهُ بِقَاعِ مَعْجَدِبٍ

فَدَا نَافِصَاحَ بِهِ فَاشْرَفَ مَائِلًا

كَالْنَشْرِ فَوْقَ شَطْنِيهِ (۴۱) مِنْ مَرْقَبٍ (۴۲)

هَلْ قُرْبَ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأْتَهُ

مَاءٌ يُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبٍ

إِلَّا بِغَايِهِ فَرَسَخِينِ وَمَنْ لَنَا

بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقِي (۴۳) وَقِي (۴۴) سَبَسَبٍ

فَتَنَى الْأَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثِ (۴۵) فَاجْتَلَى

مَلْسَاءً يُلْمَعُ كَاللَّجِينِ الْمُدْهَبِ

قَالَ أَقْبِلُوهَا إِنَّكُمْ إِذْ تَقْبِلُونَهَا

تَرَوْنَهَا وَلَا تَرَوْنَهَا إِنَّمَا

تُقَلِّبُ

فَاعْصُوا صَبُؤًا فِي قَلْبِهَا فَتَمَنَّعَتْ

مِنْهُمْ تَمَنَّعَ صَعْبِهِ تُزَكِّبُ

حَتَّى إِذَا أَعْيَتْهُمْ أَهْوَى لَهَا

كَفًّا مَتَى تَرَدَّ الْمُعَالِبُ تَغْلِبُ

فَكَانَهَا كُرَّةً بِكَفِّ حَزْوَرٍ (۴۶)

عَبْلُ (۴۷) الذَّرَاعِ دَخَابِهَا فِي مَلْعَبِ

فَسَقَاهُمْ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلِّسِلًا

عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلْدِّ الْأَعْدَبِ

حَتَّى إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا

وَ مَضَى فَحَلَّتْ مَكَانُهَا لَمْ يُقْرَبِ (۴۸) هـ ش ت م _ از ه ی ث م ب ن اب ی م س روق ن ه دی روای ت ش ده
ک ه م ح م د ب ن الف ض ی ل گ ف ت ک ه م ن در (بطن مر) فرود آمدم و مرا عرق مدنی در پهلوی و در
پا ب ر آمد و آن را (علت رشته) می گویند مانند ریسمان چیزی بر آید و غالباً از پا ب ر آید، پ س در م دی ن ه
ب ه ح ض ر ت رض ا ع ل ی ه الس لام داخ ل ش دم فرمود: چرا ترا دردناک می بینم ؟ گفتم : چون به (بطن مر)
آمدم عرق م د ن ی در پ ه ل و و پ ای م ب ر آم د. پ س اشاره نمود به آن یک که در پهلویم بود در زیر
ب غ ل و س خ ن ی گفت و بر آن آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و ن ظ ر کرد به آنچه
در پایم بود. پس گفت ، ابو جعفر علیه السلام فرمود: از شیعیان ما ه ر ک ه م ب ت ل ا ب ه ب ل ای ی ش ود
پ س ص ب ر ک ن د، خ دای ع ز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد.

م ن در خاطر گفتم که من به خدا از این علت پانزهم ، هیشم گفت : همیشه آن رشته از پای او بر می آمد تا بمرد. (۴۹)

ن ه م _ از ع ب د الله ب ن م ح م د ه اش م ی روای ت اس ت ک ه گ ف ت : روزی ب ر م ا م ون
داخ ل ش دم م ر اب ن شانند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست بخوردیم و طیب ب ه ک ار

ب_ردی_م_پ_س_ف_رمود_پرده_بکشیدند_پس_خطاب_کرد_به_یکی_از_آنان_که_در_پس_پرده_بودند_یعنی_از_کنیزان_مغنیه_و_گفت_بالله_که_مرثیه_کن_برای_ما_آن_را_که_در_طوس_اس_ت_ی_ع_نی_حضرت_رضا_علیه_السلام_را_که_در_طوس_دفن_کردیم_،_مغنیه_شروع_کرد_به_خواندن_،_خواند:

سَقِيَا لَطُوسٍ وَ مَنْ أَضْحَى بِهَا قَطِنَا

مِنْ عَثْرِهِ الْمُضْطَفَى أَبْقَى لَنَا حَزْنَآ؛

ی_ع_ن_ی_س_ی_راب_س_ازد_ب_اران_رح_م_ت_م_ر_ط_وس_را_و_آن_کس_که_در_آنجا_ساکن_است_از_عترت_م_ص_ط_فی_که_رفت_و_اندوه_و_غم_برای_ما_بگذشت_،_هاشمی_گفت_که_پس_بگریست_ماء_مون_و_ب_ه_م_ن_گفت_: _یا_عبدالله_!_آیا_اهل_بیت_من_و_اهل_بیت_تو_مرا_ملامت_می_کنند_بر_اینکه_ابوالحسن_الرض_اع_لی_ه_السلام_را_نصب_کردم_علم_یعنی_نشان_و_آیت_برای_عالمیان_،_به_خدا_قسم_بات_وح_دی_ث_ی_ک_ن_م_از_او_ک_ه_ت_ع_جب_کنی_،_روزی_نزد_او_آمدم_و_به_او_گفتم_فدای_تو_شوم_پ_دران_ت_م_وس_ی_و_ج_ع_فر_و_محمد_و_علی_بن_الحسین_علیهم_السلام_نزد_ایشان_بود_علم_آنچه_شده_است_و_خواهد_شد_تا_روز_قیامت_و_تو_وصی_ایشان_و_وارث_علم_ایشانی_و_علم_ایشان_نزد_تو_است_و_مرا_به_تو_حاجتی_دست_داده_است_،_گفت_بگو_،_گفتم_این_زاهریه_،_خطیه_و_بخت_مند_من_است_یعنی_او_را_از_میان_زنان_دوست_می_دارم_و_تقدیم_نمی_دهم_بر_او_هیچ_یک_از_جواری_خود_را_و_او_چ_ن_د_ب_ار_ح_ام_له_ش_ده_و_اسقاط_می_کند_و_حالا_حامله

است ، مرا دلالت کن به چیزی که ع_لا_ج_ک_ن_د_ب_ه_آن_خ_ود_را_و_س_الم_م_ان_د. ف_رم_ود: م_ت_رس_و_خ_اط_رج_م_ع_دار_از_اس_ق_اط_ط_ف_ل_که_سالم_می_ماند_و_پسری_می_زاید_به_مادر_شبیهِ_تر_از_همه_مردم_و_خنصری_زائد_در_دست_راست_دارد_نه_آویخته_و_همچنین_در_پای_چپ_خنصری_زائد_دارد_نه_آویخته_. و_(خنصر)_ان_گ_ش_ت_ک_و_چ_ک_را_گ_وی_ن_د. پ_س_در_خاطر_خود_گفتم_گواهی_می_دهم_که_خدای_عز_و_ج_ل_ب_ر_همه_چیز_قادر_است_. پس_زاهریه_بِزاد_پسری_از_همه_مردم_به_مادرش_مانندتر_و_در_دس_ت_راس_ت_خ_ن_ص_ری_زاید_داشت_نه_آویخته_و_هم_در_پای_چپ_بر_آنگونه_که_حضرت_رضاع_لی_ه_السلام_وصف_کرده_بود_پس_کیست_که_ملامت_می_کند_مرا_بر_اینکه_او_را_نصب_کردم_علم_و_آیت_میان_عالمیان_.

ش_یخ_صدوق_رحمه_الله_فرموده_که_این_حدیث_زیاده_بر_این_بود_ما_ترک_کردیم_آن_را_(وَ لَاحِ حَوْلٌ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَظِيمِ) پس_از_آن_فرموده_که_دانستن_حضرت_امام_رضاع_لی_ه_السلام_ای_ن_را_ب_ه_واس_ط_ه_آن_ب_ود_ک_ه_از_پ_دران_ش_از_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ب_ه_او_رس_ی_ده_ب_ود_و_ج_برئیل_برای_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_آورده_بود_خبرهای_خلفای_بنی_امیه_و_بنی_عباس_و_اولاد_ایشان_را_و_آنچه_که_بر_دست_ایشان_جاری_می_شود_(وَ لَاحَوْلٌ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ). انتهی.(۵۰)

مؤلف گوید: از چیزهایی که حذف

شده از این حدیث شعر دوم مرثیه است و آن این است :

أَعْنَىٰ أَبَا الْحَسَنِ الْمَاءِ مُؤَلَّانَ لَهُ

حَقًّا عَلَىٰ كُلِّ مَنْ أَضْحَىٰ بِهَا شَجْنَا

دهم - از م - ح - م - د - ب - ن - الف - ض - ی - ل - م - روی - اس - ت - ک - ه - گ - ف - ت : در آن سال که ه - ا - ر - و - ن - ب - ر - ا - م - ک - ه - غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کرد و بر سر ای - ش - ان آمد آنچه آمد. ابوالحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا می کرد بعد از آن سر به زیر انداخت . از او خبر پرسیدند، گفت : من خدای را می خواندم بر برمکیان به س - ب - ب - آن - چه - ب - ا - پ - درم - ن - م - و - د - ن - د - ا - م - ر - و - ز - خ - د - ا - ی - ع - ز - و - ج - ل - د - ع - ا - ی - م - ن - در - ب - ا - ر - ه - ای - ش - ان اجابت نمود. پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و ی - ح - ی - ی - م - غ - ض - و - ب - ش - د - ن - د - و - ا - ح - و - ال - ا - ی - ش - ان برگشت ، (مسافر) گفت : من با ابوالحسن الرضا ع - ل - ی - ه - الس - ل - ا - م - ب - و - د - م - در - م - ن - ی - ک - ه - ی - ح - ی - ی - ب - ن - خ - ا - ل - ب - ا - ق - و - م - ی - از آل ب - ر - م - ک - ب - گ - ذ - ش - ت - ن - د - آن - ح - ض - ر - ت - ف - ر - م - و - د : م - س - ک - ی - ن - ا - ن - د - ای - ن - ا - ن - م - ی - د - ا - ن - د - ک - ه - ا - م - س - ال - چه - ب - ر - س - ر - ش - ان می آید! بعد از آن گفت : هاه و عجبت آنکه ، هارون و من همچون این دوییم و دو انگشت به هم ضم نمود. (مسافر) گفت : به خدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم . (۵۱)

ی - ا - ز - د - ه - م - _ شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) به سند خویش روایت کرده از غفاری که گ - ف - ت : م - ر - د - ی - از آل اب - و - ر - ا - ف - ع - آزاد ک - ر - د - ه - ح - ض - ر - ت - رسول صلی الله علیه و آله و سلم از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه

نمود در طـلب خـود، مـن چـون چـنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ادا کـردم و روانـه شـدم بـه سـوی زمـانـی کـه نـزدی کـشـدم بـه در منزل آن حضرت ، دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالی که سوار بر حماری است و برتـن شـری فـش قـمـی ص و ردای ی ، چون نظرم بر آن حضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آن جناب به من رسید ایستاد و نظر کرد به من ، من سلام کردم بر آن جناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم به آن حضرت فدایت شوم !

مـولای شـم ا فـلان از مـن طـلب ی دارد و بـه خـدا سـوگـن د کـه مـرا رسوا ساخته . و من در دل خود گفتم که حضرت به او می فرماید که مطالبه از من نکنند و به خدا قسم که نگفتم به آن حضرت که چه قدر از من می خواهد و نام نبردم از طلب او چیزی . پس امر فرمود مرا کـه بـن شـی نـم تـا بـرگردد، پس من نشستم در آنجا تا شام و نماز مغرب را به جا آوردم و حـضرت نـی ا مـد و من روزه بودم سینه ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن حـضرت پـی د ا شـد و اطـراف آن جـناب جـم ا عـت ی از مـردم بـودن د و اهل سؤا ل و فقراء سر راه حضرت نشسته بودند آن جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تـا داخـل خـانـه شـد پـس بـی روتـش ر ی ف آورد و مرا خواند من برخاستم و با آن حضرت داخـل مـن زل شـدی م و آن جـناب نـشست

و من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب امیر مدینه بـرای او حـدیـث کـردن و بسیار می شسده که من با آن حضرت از ابن مسیب گفتگو می نمودم پـس چـون از سـخـن گـن فتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمی کنم که هنوز افطار کرده باشی؟ عرض کردم، نه. پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود غلامی را که با من طعام بخورد، پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود: آن وساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار، من وساده را برداشتم دیدم در زیر آن مقداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه ام گذاشتم و امر فرمود چهار نفر را از بنـدگـان خـود را کـه هـمـراه مـن بـاشـن دتـا مـرا بـه مـنزل برسانند. من گفتم: فدایت شوم! شبگردی که از جانب ابن مسیب است گردش می کند و من کراهت دارم که مرا ببیند که با بندگان شما می باشم، فرمود: درست گفתי، اصحاب الله بـك الرشـاد فرمود بـه آنـهـا کـه همراه من باشند تا جایی که من به آنان بگویم بـرگـردنـد، پـس هـمـراه مـن بـودن دتـا مـن زدیـک بـه منزلم رسیدم و مـاءنوس شدم آنها را بـرگـردانـیـدم پـس بـه مـن زل رفتـم و چـراغ طـلبـیـدم و در پـولهـا نـظـر کـردم دیـدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان آن پولها دیـنـاری دیـدم کـه هـمـی درخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم آن را

و نزدیک چراغ بردم دیدم به خط واضح بر آن نقش است که حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و به خدا قسم که من معین نکرده بودم طلب آن مرد را از من. (۵۲)

دوازدهم _ ق _ ط _ ب _ راون _ دی _ روای _ ت _ ک _ رده از ری _ ان _ ب _ ن _ صلت گفت : رفتم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آن حضرت از این دینارها که به بنام آن حضرت سکه زده شده ، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که اب _ م _ ح _ م _ د از این دینارها که اسم من بر آن است می خواهد بیاورد سی عدد از آنها ، غلام آورد . من گرفتم آنها را ، پس با خود گفتم که کاش مرا می پوشانید به بعضی از جام _ ه _ ای _ ت _ ن _ ش _ ری _ فش ، چون این خیال در دل من گذشت ، آن حضرت رو کرد به غلام خود فرمود که بشوید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست ، پس آوردند پیراهن و ازار و کفش آن حضرت را و به من دادند آنها را. (۵۳)

سیزدهم _ اب _ ن _ ش _ ه _ ر _ آش _ وب از ح _ سن بن علی و شایسته روایت کرده که گفت : خواند مرا سید من حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و فرمود: ای حسن ! مرد علی بن ابی حمزه بطائنی در ای _ ن _ روز و داخل در ق _ ب _ رش _ ش _ د _ ه _ م _ ی _ ن _ س _ اع _ ت و داخل _ ش _ دن _ د _ م _ لک _ ق _ ب _ ر _ او و س _ و _ ال _ ک _ ر _ دن _ د از او که _ ه _ ک _ یست پروردگار تو؟ گفت : الله تعالی . گفتند: کیست پیغمبر تو؟

گفت : محمّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم . گفتند: کیست ولی تو؟ گفت علی بن ابی طالب علیه السلام ، گفتند: بعد از او کیست ؟ گفت : حسن علیه السلام ، پس یک یک امامها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیه السلام . پرسیدند: بعد از موسی کیست ؟ سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند: بگو کیست ؟ سکوت کرد، گفتند به او آیا مـوسـی بـن جعفر امر کرده ترا به این ؟ پس زدند او را به عمودی از آتش و برافروختند بـرا او قبر را تا روز قیامت . راوی گفت : من بیرون آمدم از نزد سیدم و تاریخ گذاشتم آن روز را پـس نـگـذشـت ایـام زیـادی کـه رسیـدی کـاغـذه ایـاهـل کـوفـه بـه مـرگ بـطـائنـی در آن روز و آن کـه داخل در قبرش شده در آن ساعت که حضرت فرمودند.(۵۴)

چـه اـردہم _قطب راوندی روایت از ابراهیم بن موسی قزاز،(۵۵) و بـود او روزی در مـسـجـد رضـاعـلیـہ السـلام بـه خـراسـان گـفـت مـبـالغـہ کـردم در سـؤال و طـلب چـی ز از حـضرت امـام رضـاعـلیـہ السـلام پس بیرون رفت آن حضرت به جهت اسـتـقـبال بـعـضـی از آل ابـوطـالب پـس وقت نـمـاز آمد و آن حـضرت میل کرد به سوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قـصر بود و من با آن حضرت بودم و نبود با ما ثالثی ، پس فرمود: اذان بگو، گفتم : درنـگـنـید تا برسند به ما اصحاب ما، فرمود: بیامزد خدا ترا لا تُؤخّرونَّ الصّلاةَ عنّ

أَوَّلِ وَقْتِ هَامِنْ غَيْرِ عَلَيْهِ عَلَيْكَ، إِذْ بَدَأَ بِأَوَّلِ الْوَقْتِ؛ فرمود: تاءخیر میانداز نماز را از اول وقت ش به آخ وقت ش به دون ع لست ی ب رت و، اب ت دا ک ن ب ه اول وقت ، ی ا آن ک ه ف ر م و د ب ر ت و ب ا د ه م ی ش ه ب ه اول وقت ، پ س م ن اذان گ گ ف ت م و ن م از ک ر د ی م ، پ س گ گ ف ت م : ی ا ب ن ر س و ل اللہ ! ب ه ت ح ق ی ق که طول کشید مدت در آن و عده ای که به من دادی و من محتاجم و ش غ ل ش م ا ب س ی ا ر ا س ت و م ن م م ک ن م ن م ی ش و د ه ر و ق ت ی ک ه از ش م ا س ؤ ا ل ک ن م .

راوی گ ف ت : پس آن حضرت خراشید زمین را با تازیانه خود به نحو شدت و سختی پس دست برد به آن موضع که کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود: بگیر این را خداوند برکت دهد به تو در آن و انتفاع ببر به آن و کتمان کن آنچه را که دیدی .

راوی گفت : پس خداوند تعالی برکت داد به من در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که ق ی م ت ش ه ف ت ا د ه ز ا ر ا ش ر ف ی ب و د و گ ر د ی د م غ ن ی ت ر ی ن م ر د م ی ک ه امثال خودم بودند در آنجا. (۵۶)

پ ا ن ز د ه م و ن ی ز ر و ا ی ت ک ر د ه از احمد بن عمرو که گفت : بیرون رفتم به سوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه ام آبستن بود چون خدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم : من وقتی ک ه از ش ه ر م ب ی ر و ن آمدم زوجه ام آبستن بود دعا کن که حق تعالی بچه او را پسر قرار ده د، ف ر م و د : او پسر است پس نام گذار او را عمر، گفتم : من نیت کرده

ام که او را علی نام گذارم و امر کرده ام اهل بیت خود را که او را علی نام گذارند. فرمود: نام او را عمر بگذار، پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته اند. پس م_ن او را عمر نام گذاردم . همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر ما تصدیق ن_م_ی_ک_ن_ی_م_ب_ع_د از این چیزی را که از تو نقل کنند یعنی همسایه های او که سنی بودند گ_ف_ت_ن_د بر ما معلوم شد که تو سنی هستی و نسبت شیعه گری که به تو داده اند خلاف ب_وده و ما بعد از این تصدیق نمی کنیم چیزی را که از این مقوله به شما نسبت دهند. راوی گ_وی_د: آن وقت ف_ه_م_ی_دم_ک_ه_ح_ض_رت_ن_ظرش بر من بیشتر بوده از خودم به نفس خودم. (۵۷)

ش_ان_زده_م_از (ب_ص_ائر_الدرج_ات) م_ن_ق_ول_اس_ت_ک_ه_ا_ح_م_د_ب_ن_ع_م_ر_حلال_گفت: شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را می برد و دشنام می ده_د_آن_ح_ضرت_را، گفت: داخل مکه شدم و کاردی خریدم، پس دیدم او را، با خود گفتم به خ_د_ا_س_و_گ_ن_د_م_ی_ک_شم_او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید، پس ایستادم سر راه او، ناگاه ر_ق_ع_ه_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_به_من_رسید_نوشته_بود_در_آن: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ به حق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس به درستی که خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا. (۵۸)

قسمت سوم

ه_ف_ده_م

ش ی خ م ف ی د ب ه س ن د م ع ت ب ر روای ت ک رده : در آن س ال ک ه ه ارون ب ه ح ج
ر ف ت ح حضرت امام رضا علیه السلام نیز به اراده حج از مدینه ب یرون شد همین که رسید به کوهی که از طرف چپ راه
است و نام آن (فارغ) است حضرت به آن نظری افکند و فرمود: بانی فارغ و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد.

راوی گفت : ما نفهمیدیم معنی کلام آن حضرت را تا اینکه هارون به آن موضع رسید فرود آمد و ج ع فر بن یحیی
برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر
کرد که آن مجلس را خراب کنند پس چون به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته گشت و پاره پاره شد. (۵۹)

ه ی ج ده م ابن شهر آشوب روایت کرده از (مسافر) که گفت : من نزد حضرت رضاع لی ه الس لام ب و دم در
م نی پس گذشت یحیی بن خالد در حالی که دماغ خود را گرفته ب ود از غ ب ار، ح ض رت ف رم ود
ب ی چ ا ر ه ای نمی دانند چه بر آنها وارد می شود در این س ال پ س ف رم ود: و ع ج ب ت ر از ای ن
ب ودن م ن و ه ارون اس ت ب ا ه م م ث ل ای ن دو ان گ گ شت و دو انگشت خود را به هم چسبانید. (۶۰) و
این خبر به روایت شیخ صدوق گذشت .

نوزدهم _ و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضاع لی ه الس لام
ب و دم در ب س ت ان ی از آن ح ض رت ن ا گ ا ه گ ن ج ش ک ی آم د م قابل آن حضرت بر

زمین و شروع کرد به صیحه زدن و اضطراب کردن ، حضرت به من فرمود: ای فلان ! می دانی که این عصفور چه می گوید؟

گ_ف_ت_م : ن_ه ، فرمود: می گوید که ماری می خواهد جوجه های مرا بخورد، پس بردار این ع_ص_ا را و داخل ب_ی_ت ش_و_ب_ک_ش م_ا ر_ا ، س_ل_ی_م_ا ن_گ_ف_ت : ع_ص_ا ب_ر_د_س_ت گ_ر_ف_ت_م داخل بیت شدم دیدم ماری که در جولان است پس کشتم آن را.(۶۱)

بیستم _ و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت : فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که عبدالله می کشد محمد را، گفتم : عبدالله بن هارون می کشد محمد بن ه_ا ر_و_ن را؟! ف_ر_م_و_د: آری ! عبدالله که در خراسان است می کشد محمد پسر زبیده را که در ب_غ_د_اد است ، پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، یعنی عبدالله ماءمون کشت محمد امین برادر خود را، و آن حضرت به این شعر تمثیل می جست :

وَإِنَّ الضُّعْنَ بَعْدَ الضُّعْنِ يَغْشَوُ

عَلَيْكَ وَ يَخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا (۶۲)

و ش_ا_ی_د تمثیل آن حضرت به این شعر اشاره باشد به کشتن عبدالله ماءمون آن حضرت را نیز.

م_ؤ_ل_ف_گ_و_ی_د: ک_ه در ذ_ک_ر_ا_ص_ح_ا ب_ح_ض_رت_ا_م_ا م_و_س_ی_ع_ل_ی_ه_ا الس_ل_ام در ح_ا ل_ع_ب_د_الل_ه بن المغیره روایتی نقل شده که مشتمل بود بر آیت باهره از این بزرگوار، و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از آن حضرت سلام الله علیه .

فصل چهارم : مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۱)

(اَوَّلُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ. (۶۳))

فرمود آن حضرت : که دوست هر مردی عقل او است و

دشمن او نادانی او است .

دوم _ ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام : إِنَّ اللَّهَ يَبْغِيْ ضُ الْقَيْلَ وَ الْقَالَ وَ إِضَاعَةَ الْمَالِ وَ كَثْرَةَ السُّؤَالِ؛ (۶۴) ی_ع_ن_ی
ف_رم_ود: خ_داون_د_دش_م_ن_دارد (ق_ی_ل_و_ق_ال) را و ض_ای_ع_ک_ردن_م_ال_را و ک_ث_رت_س_ؤ_ال
را.

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ظ_اه_را_م_راد_از_ق_ی_ل_و_ق_ال ، م_راء_و_ج_دال_م_ذم_وم_است_که_در_روایات_نهی_از_آن
وارد_شده_بلکه_از_حضرت_صادق_علیه_السلام_م_ن_ق_ول_اس_ت_ک_ه_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله
و_س_لم_ف_رم_ودن_د: اول_چ_ی_زی_ک_ه_ن_ه_ی_ک_رد_م_را_از_آن_پ_رورد_گ_ارم_ع_ز_و_ج_ل ، ن_ه_ی
ک_رد_از_پ_رس_ت_ش_بتان_و_شرب_خمر_و_ملاحظات_با_مردم (۶۵) و (م_لاح_ات_ع) همان_مجادله_و_مراء_است . و_نیز
از_آن_حضرت_مروی_است_که_فرمود_چهار_چیز_اس_ت_ک_ه_م_ی_م_یرانند_دل_را ، گناه_بالای_گناه_کردن_و_با_زنان_زیاد
محادثة_و_هم_صحبتی_کردن_و_ممارات_احمق . تو_بگویی_و_او_بگوید_و_آخرش_برنگردد_به_خیر ، و_با_مردگان_م_ج_الس_ت
ک_ردن ، ع_رض_ک_ردن_د: ی_ا_رس_ول_اللّٰه ! م_رد_گ_ان_ک_ی_ان_ن_د؟ ف_رم_ود: ک_ل_غ_ن_ی
م_ت_رف (۶۶) ؛ ی_عنی_هر_توانگری_که_گذاشته_شده_بطور_خود_هرچه_خ_واه_د_بکنند_یا_هر_توانگری_که_به_ناز_و_نعمت
پروریده_شده . و_نیز_شیخ_صدوق_رحمه_الله_روای_ت_ک_رده_ک_ه_ب_ه_حضرت_صادق_علیه_السلام_عرض_کردند_که_این
خلقی_که_می_بینید_تمام_اینها_از_ناس_و_مردم_محسوب_می_شوند ، فرمود: بینداز_از_مردم_بودن_آن_کسی_را_که_ترک_کرده
مسواک_کردن_را_و

آن کسی را که چهار زانو می نشیند در جای تنگ و کسی که داخل می شود در چای زری که مَه مَه او نیست و کسی که مراء و جدال می کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که سستی کند و بیماری به خود ببندد بَدون علتی و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسی که مخالفت کند بایران خود در حَق در حالی که آنها متفق شده باشند بر آن و کسی که افتخار کند به پدران خود در حالی که خودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او به منزله خدنگ است یعنی پوست خدنگ . و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است پوستهای آن را می کنند و دور می افکنند تا به جوهر و اصلش می رسد. (۶۷) پس همچنان که پوسیت خدنگ را می کنند و دور می افکنند تا به جوهر و اصلش می رسد. (۶۷) پس همچنان نزدیکی به لب و اصل خود همچنین کسی که خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور می افکنند و اعتنا به آن نمی کنند.

(وَ لَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ: الْعَاقِلُ يَفْتَخِرُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ لَا بِالرَّمَمِ الْبَالِيَةِ) .

كُنْ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَ اكْتَسِبْ آدَبَا

يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ

إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُهَا أَنَاذَا

لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

دانش طلب و بزرگی آموز

تا به نگرند روزت از روز

جایی که بزرگ بایدت بود

فرزندی کس نداردت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش

فرزند خصال خویشان باش سوم فرمود: ما اهل بیتی می باشیم که وعده ای که به کسی داده ایم آن را دین خود

می

بینیم ، یعنی ملتزمیم که مانند دین آن را ادا کنیم همچنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرد. (۶۸)

چِه_اِرم_ف_رمود: بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد، نه جزء آن در اعتزال و کناره گزیدن از مردم و یک جزء دیگر در سکوت باشد. (۶۹)

م_ؤلف_گ_وید: که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه شایسته اع_ت_زال_ب_ود_ذک_ر_ک_ردی_م_ب_ه_آن_ج_ا_رج_وع_ش_ود، و ب_رای_ای_ن_ک_ه_ای_ن_محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر می نمایم:

نان جوین و خرقة پشمین و آب شور

سی پاره کلام و حدیث پیمبری

هم نسخه سه چارز علمی که نافع است

در دین نه لغو بوعلی (۷۰) و ژاژ بحتری

زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند

در گوشه ای نهان شده بنشسته چون پری

با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو

در پیش ملک همتشان ملک سنجری

این آن سعادت است که بروی حسد برد

آب حیات و رونق ملک سکندری

پنجم _ روایت شده که خدمت آن حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟

ف_رم_ود: ص_ب_ح_ک_ردم_ب_ه_ا_ج_ل_م_ن_ق_وص، ی_ع_ن_ی_م_د_ت_عمرم_پیوسته_در_کم_شدن_است، و ع_م_ل_م_ح_فوظ_هر_چه_می_کنم_ثبت_و_حفظ_می_شود_و_مرگ_در_گردن_ما_است_و_آتش_پشت_سر_ما_است_و_نمی_دانم_چه_خواهد_شد_به_ما. (۷۱)

ش_ش_م_ف_رم_ود: در_ب_ن_ی_اس_رائی_ل_ع_اب_د، ع_اب_د_ن_م_ی_گ_ش_ت_ا_آن_ک_ه_ده_سال_سکوت_کند، چون_ده_سال_سکوت_اختیار_می_کرد_عابد_می_گشت! (۷۲)

گ_وی_د: ک_ه_روای_ات_در_م_د_ح_س_ک_وت_ب_س_ی_ار_اس_ت_و_م_ق_ام_را_گ_ن_ج_ای_ش_ن_ق_ل
ن_ی_س_ت_و_م_ن_در_ای_ن_ج_ا_ک_ت_ف_ا_م_ی_ک_ن_م_ب_ه_ای_ن_چ_ن_د_ش_ع_ر_ک_ه_از_ام_ی_ر
خ_س_رو_نقل_شده:

سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است

چه بینی خموش از آن بهتر است

در فتنه بستن ، دهان بستن است

که گیتی به نیک و بد آستن است

پشیمان ز گفتار دیدم بسی

پشیمان نگشت از خموشی کسی

شنیدن ز گفتن به اردل نهی

کزین پر شود مردم از وی تهی

صدف زان سبب گشت جوهر فروش

که از پای تا سر همه گشت هوش

همه تن زبان گشت شمشیر تیز

به خون ریختن زان کند رستخیز

هفتم _ فرمود: هر که راضی شد از حق تعالی به روزی کم ، حق تعالی راضی می شود از او به عمل کنم . (۷۳) و روایت شده
از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف به نوفلی که وارد شدیم بر حضر رضا علیه السلام پس گفتیم به
آن ح_ض_رت_ک_ه_م_ا_ب_ودی_م_در_وس_ع_ت_ر_ز_ق_و_ف_را_خ_ی_ع_ی_ش_پ_س_ت_غ_ی_ی_ر_ک_رد
ح_ال_م_ا_ب_ع_ض_ت_غ_ی_یرات_یعنی_فقیر_شدیم ، پس دعا کن که خدا برگرداند آن را به ما، ف_رم_ود: چ_ه
م_ی_خ_وا_ه_ی_د_ب_ش_وی_د_آ_ی_ا_م_ی_خ_وا_ه_ی_د_پ_اد_ش_اه_ان_ب_اش_ی_د، آ_ی_ا_خ_وش_ح_ال
م_ی_ک_ن_د_ش_ما_را_که_مانند_طاهر_و_هر_ثمه_(۷۴) _باشید، و لکن بوده ب_اش_ی_د_ب_رخ_لاف_ای_ن
ع_ق_ی_ده_و_آ_ی_ی_ن_ی_ک_ه_ب_ر_آن_م_ی_ب_اش_ی_د_؟_گ_ف_ت_م: ن_ه_واللّٰه_خ_وش_ح_ال
ن_م_ی_ک_ن_د_م_را_آن_ک_ه_از_ب_رای_من_باشد_دنیا_و_آنچه_در_آن_است_طلا_و_نقره_و_من_ب_رخ_لاف_این_حال
باشم که هستم ، حضرت فرمود:

حق تعالی می فرماید: (اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ). (۷۵)

آن‌گاه فرمود: نیکو کن ظن خود را به خدا پس بدرستی که هر کسی نیکو شد گمان او به خدا، ب‌وده ب‌اشد خ‌دا ن‌زد گ‌م‌ان او و ک‌س‌ی ک‌ه راض‌ی ش‌د ب‌ه ق‌ل‌ی‌ل از رزق، ق‌ب‌ول می‌ف‌رم‌ای‌د ح‌ق ت‌ع‌الی از او ق‌ل‌ی‌ل از ع‌م‌ل‌را، و ک‌س‌ی ک‌ه راض‌ی ش‌د ب‌ه ک‌م از ح‌ل‌ل‌س‌ب‌ک‌ می‌ش‌ود م‌ؤ‌ن‌ه او و س‌ب‌ز و ت‌از‌ه می‌ب‌اش‌ن‌د ا‌ه‌ل او و ب‌ی‌ن‌ا می‌ک‌ن‌د خ‌داوند او را به درد دنیا و دواء آن و بیرون برد او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسلام. (۷۶)

ه‌ش‌ت‌م‌ - ش‌یخ صدوق به سند متبر از ریان بن صلت روایت کرده که گفت: خواند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است:

يَعِيبُ النَّاسُ كُلَّهُمْ زَمَانَا

وَ مَا لَزَمَانَا عَيْبُ سِوَانَا

نَعِيبُ زَمَانَا وَالْعَيْبُ فِينَا

وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا

وَ إِنَّ الذُّبَّ يَتْرُكُ لَحْمَ ذِئْبٍ

وَ يَأْكُلُ بَعْضُنَا بَعْضًا عَيَانَا؛

ی‌ع‌ن‌ی ت‌م‌ام‌ مردم (روزگار) راع‌ی‌ب می‌ک‌ن‌ن‌د و ح‌ال آن‌ک‌ه ع‌ی‌ب‌ی ب‌رای روزگار ن‌ی‌س‌ت‌س‌وای‌م‌، ح‌اصل آنکه عیب روزگار ماییم، اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت. و قریب به همین است قول آنکه گفته:

آبادی بتخانه ز ویرانی ما است

جمعیت کفر از پریشانی ما است

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست از مسلمانی ما است؛

م‌اع‌ی‌ب می‌کنیم روزگار خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را ه‌ج‌و نمودی، و

همانا گرگ ترک می کند خوردن گوشت گرگ را و لکن بعضی از ما می خورد بعضی دیگر را بالعیان . و در بعضی این شعر نیز اضافه شده :

لَبَسْنَا لِلْخِدَاعِ مُسَوِّكَ ظَنِّي

فَوَيْلٌ لِلْغَرِيبِ إِذَا آتَانَا (۷۷) ؛

ی_عنی پوشیدم برای گول زدن پوست آهو بر تن ، پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما.

نهم _ روایت شده که ماءمون نوشت به آن حضرت که مرا موعظه کن ، حضرت نوشت :

إِنَّكَ فِي دُنْيَا (۷۸) لَهَا مُدَّةٌ

يَقْبَلُ فِيهَا عَمَلُ الْعَامِلِ

أَمَّا تَرَى الْمَوْتَ مُحِيطًا بِهَا

يَسْلُبُ مِنْهَا أَمَلَ الْأَمِلِ

تُعَجِّلُ الذَّنْبَ بِمَا تَسْتَهِي

وَتَأْتِي الْمُلُ التَّوْبَةَ مِنْ قَابِلٍ

وَالْمَوْتُ يَأْتِي أَهْلَهُ بَعْتَهُ

مَاذَاكَ فِعْلُ الْحَازِمِ الْعَاقِلِ (۷۹) ؛

ی_ع_ن_ی_ب_ه_د_ر_س_ت_ی_ک_ه_ت_و_د_ر_د_نِیائِی_مِی_ب_اشی_که_از_برای_آن_مدت_و_ز_مانی_است_که_ع_م_ل_،_ع_م_ل_کننده_در_آن_مدت_مقبول_می_شود،_آیا_نمی_بینی_که_مرگ_احاطه_کرده_است_به_آن_و_ر_ب_وده_اس_ت_از_آن_آرزوی_آروز_ک_ن_ن_ده_را،_ش_ت_اب_و_ت_ع_ج_ی_ل_م_ی_ک_ن_ی_به_گناه_کردن_و_به_آنچه_اشتها_داری_و_آرزو_می_کنی_توبه_کردن_را_سال_آینده_و_حال_آنکه_مرگ_به_ناگاه_بر_اهل_خود_وارد_می_شود،_این_نیست_کار_شخص_هشیار_و_عَاقِل_.

ش_ی_خ_ص_د_وق_رحمه_الله_از_ابراهیم_بن_عباس_نقل_کرده_که_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_در_بسیاری_از_اوقات_این_شعر_را_می_خواند:

إِذَا كُنْتَ فِي خَيْرٍ فَلَا تَغْتَرِّبِهِ

وَ لَكِنْ قُلِ اللَّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّمْ ؛

یعنی چون در خوبی و استراحت باشی به آن مغرور مشو و لکن بگو خدایا! این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آن را بر من .

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام (۲)

ده-م -

مَحْمَدُ بْنُ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ الْعَمَّى خُوْد رُوَايَت كَرْدَه كَه كَفْت شَنِيْدَم مَن اَز حَضْرَت رَضِيَ اللهُ عَنْهُ
السُّلَامِ رُوِي كَه اِيْنَ شِعْر رَا خُوَانَد وَ كَم بُوْد اَن حَضْرَت شِعْر بِخُوَانَد، فَرْمُوْد:

كُنَّا نَاءُ مُلُّ مَدَّا فِي الْاَجَلِ

وَ الْمَنَايَا هُنَّ آفَاتُ الْاَمَلِ

لَا تُغَرِّبَنَّكَ اَبَا طَيْلُ الْمُنَى

وَ الزِّمِ الْقَصْدَ وَ دَعْ عَنكَ الْعِلَلَ

اِنَّمَا الدُّنْيَا كَظَلٍّ زَائِلٍ

حَلَّ فِيهَا رَاكِبٌ ثُمَّ رَحَلَ؛

يَعْنِي هَمْزُ مَ اَرَزُو مِي كُنِي مِ كَه مَدْت عَمْرَم اَن مَدِي دَشُوْد وَ حَال اَن كَه
مَرَكَه اَفْتَه اِي اَرَزُو اسْت فَرِي بِنْدَه دَت رَا اَرَزُو اِي بَا طَل وَ مَلَا زَم بَاش قَصْد
وَ اَهْنَك نَمُوْدن رَا وَ بَكْدَار اَز خُوْد بَهَانَه هَا رَا، اِيْن اسْت وَ جَز اِيْن نِي سْت كَه دَنِي اَمَانْد سَايَه اِي اسْت
بِرَطْرَف شُوْنْدَه كَه سُوَارِي دَر اَن فَرُوْد اَمْد پَس كُوچ كَرْد.

مَنْ عَرَضَ كَرْدَم كَه اِيْنَ شِعْرَه اَز كَيْسْت خُدَاوَنْد اَمِيْر رَا عَزِيْز دَارْد، فَرْمُوْد: مَرْدِي اَز شَمَا عِرَاقِي اِيْن
شِعْرَهَا رَا كَفْتَه ، مَن كَفْتَم : اِيْن شِعْرَهَا رَا اَبُو الْعَتَاهِيَه خُوَانْد بَرَاي مَن اَز خُوْدش ، حَضْرَت فَرْمُوْد: بِيَاوَر اَسْمَش رَا وَ اَكْدَار
اِيْن رَا، يَعْنِي نَام بَرْدن اُو رَا بَه اَبُو الْعَتَاهِيَه بَه دَر سْتِي كَه خُدَاوَنْد مِي فَرْمَايْد: (وَ لَا تَنَابَرُوْا بِالْاَلْقَابِ) (٨٠) وَ شَايْد
كِرَاهْت دَاشْتَه اِيْن مَرْد اَز اِيْن لَقْب . (٨١)

مَوْ لَفْ كَوِي د: كَه اَبُو الْعَتَاهِيَه اَبُو اسْحَاقِ اسْمَاعِيْلِ بِنِ قَاسِمِ شَاعِرِ اسْت كَه وَحِيْدِ زَمَانِ وَ فَرِي دَاوَانِ خُوْد بُوْدَه دَر
طَلَاقْتِ طَبْعِ وَ رَشَاقْتِ نَظْمِ خُصُوصَا دَر زَهْدِيَاْتِ وَ مَذْمُوتِ دُنْيَا؛ وَ اُو دَر طَبَقَه بَشَارِ وَ اَبُو نُوَاسِ بُوْدَه وَ دَر
حُدُوْدِ سَنَه صَدِّ وَ سِي دَر (عِيْن التَّمْرِ) قَرَبِ مَدِي نَه مَن وَرَه مَتْ وُلْدِ شَدَه وَ دَر بَغْدَا سِ كُنِي
دَاشْتَه ، كَفْتَه تَه اَنْد كَه

گفتن شعر نزد او سهل بود به نحوی که می گفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می توانم ، و از اشعار او است :

أَلَا إِنَّا كُنَّا بَائِدٌ

وَ أَيْ بَنِي آدَمَ خَالِدٌ

وَ بَدُوهُمْ كَانَ مِنْ رَبِّهِمْ

وَ كُلُّ إِلَى رَبِّهِ عَائِدٌ

فَيَا عَجَبًا كَيْفَ يُعْصَى الْإِلَهُ

أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاهِدُ

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ آيَةٌ

تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

وَ لَهُ أَيْضًا

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَعْتِقْ مِنَ الْمَالِ نَفْسَهُ

تَمَلَّكَهُ الْمَالُ الَّذِي هُوَ مَالِكُهُ

أَلَا إِنَّمَا مَالِي الَّذِي أَنَا مُنْفِقٌ

وَ لَيْسَ لِي الْمَالُ الَّذِي أَنَا تَارِكُهُ

إِذَا كُنْتُ ذَامَالٍ فَبَادِرْ بِهِ الَّذِي

يَحِقُّ وَ إِلَّا اسْتَهِلَكَتَهُ مَهَالِكُهُ

وفات کرد در سنه دویست و یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند:

إِنَّ عَيْشًا يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ

لَعَيْشٌ مُعَجَّلُ التَّنْغِيصِ

و (ع_ت_اه_ی_ه) ب_ر_وزن_ک_راه_ی_ه، ی_ع_نی_ک_م_ع_ق_لی و گمراهی و مردم گمراه و بی_ع_ق_ل، و ظ_اه_را
ب_ه_م_لا_ح_ظ_ه_ای_ن_م_ع_ن_ی_اس_ت_ک_ه_ح_ض_رت_ف_رم_ود_به_آن_مرد_که_اسم_او_(ابوالعتاهیه) را بیار و
این لقب را بگذار، شاید که کراهت داشته از آن (۸۲) و ب_د_ان_ک_ه_ی_ک_ی_از_ادباء_اهل_سنت_در_کتاب_خود_(۸۳)
قصیده ای از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتمل است بر حکم و مواعظ کثیره و من آن قصیده شریفه را در
کتاب نفثه المصدور) نقل کردم و در اینجا به جهت تبرک و تیمن به چند شعر از آن بدون ترجمه بیان می کنم .

قصیده امام رضا علیه السلام درباره مسائل اخلاقی

قال (الامام الرضا علیه السلام) علیه السلام :

إِرْغَبْ لِمَوْلَاكَ وَ كُنْ رَاشِدًا

وَ اعْلَمْ بِأَنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِهِ

وَ اتْلُ كِتَابَ اللَّهِ تُهْدَى بِهِ

وَ اتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلَى سُنَّتِهِ

لَا تَخْتَرِصْ فَالْحِرْصُ يُزْرِى الْفَنَى

وَ يُدْهِبُ

الرَّوْتَقَ مِنْ بَهْجَتِهِ

لِسَانَكَ أَحْفَظُهُ وَ صُنْ نُطْقَهُ

وَ اخْذِرْ عَلَيَّ نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِهِ

فَالصُّمْتُ زَيْنٌ وَ وَقَارٌ وَ قَدْ

يُؤْتِي عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ لَفْظَتِهِ

مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفَاءً لَهُ

فَلَا شِفَاءَ لِلَّهِ مِنْ عِلَّتِهِ

لَا تَصْحَبِ النَّدْلَ فَتَرْدِي بِهِ

لَا خَيْرَ فِي النَّدْلِ وَ لَا صُحْبَتِهِ

لَا تَطْلُبِ الْإِحْسَانَ مِنْ غَادِرٍ

يَرُوعُ كَالثَّلْجِ فِي رَوْعَتِهِ

وَ إِنْ تَرَوَّجْتَ فَكُنْ حَادِقًا

وَ اسْتَلْ عَنِ الْعُصْنِ وَ عَنِ مَسْبِيهِ

يَا حَافِرَ الْحُفْرَةِ أَقْصِرْ فَكَمْ مِنْ حَافِرٍ يُضْرَعُ فِي حُفْرَتِهِ

يَا ظَالِمًا قَدْ عَرَّهَ ظُلْمُهُ

أَيُّ عَزِيزٍ دَامَ فِي عِزَّتِهِ

الْمَوْتُ مَحْتَوِمٌ لِكُلِّ الْوَرَى

لَا بُدَّ أَنْ تَجْرَعَ مِنْ عُصْبَتِهِ (٨٤)

ف_ائده : م_ح_ق_ق_ك_اشانی رحمه الله در (وافی) از (کافی) و (تهذیب) ای_ن_روای_ت_را_ن_ق_ل_ک_رده
ک_ه_ح_ض_رت_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام_از_ح_ض_رت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_حدیث_کرد_که_آن
حضرت فرمود هر که را شنیدید که شعر می خواند در مساجد به او بگویید خدا دهانت را درهم شکند همانا مسجد برای قرآن

بناش_ده . آن_گ_اه_م_ح_دث_ف_ی_ض_ف_رم_وده : اراده ف_رم_وده از ش_ع_ر، آن اش_ع_اری را ک_ه
م_ش_تمل باشد بر تخیلات و تمویه و تغزل و تعشق نه کلام موزون ، زیرا که بعضی از آنها مشتمل است بر حکمت و موعظه
و مناجات با خداوند سبحانه ، و روایت شده که از حضرت ص_ادق_ع_لی_ه_ال_س_لام_پ_رسیدند از خواندن شعر در
طواف ، فرمود: آن شعری که باکی نباشد در آن ، باکی نیست در خواندن آن ، انتهی . (۸۵)

فقیر گوید: اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد، و اما اشعار مناجات پس بسیار
است از جمله مناجاتی است مروی از حضرت امام

زین العابدین ع_لی_ه_الس_لام ، ط_اوس_ی_م_ان_ی_ن_ق_ل_ک_رده_ک_ه_دی_دم_در_دل_شبی_شخصی_را_که
چسبیده بر پرده کعبه و می گوید:

أَلَا أَيُّهَا الْأَمَاءُ مُؤَلُّ فِي كُلِّ حَاجَتِي

شَكْوَتُ إِلَيْكَ الضَّرَّ فَاسْمَعْ شِكَايَتِي

أَلَا يَا رَجَائِي أَنْتَ كَاشِفُ كُزْبَتِي

فَهَبْ لِي ذُنُوبِي كُلَّهَا وَأَقْضِ حَاجَتِي

فَزَادِي قَلِيلٌ مَا أَرَاهُ مُبْلَغًا

اللِّزَادِ أَبْنَكِي أَمْ لِبُعْدِ مَسَافَتِي

أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبَاحٍ رَدِيئَةٍ فَمَا فِي الْوَرَى خَلَقْتُ جَنَّا كَجَنَائَتِي

أَتَحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى

فَأَيْنَ رَجَائِي مِنْكَ أَيْنَ مَخَافَتِي؟ (۸۶)

**ف_ص_ل_پ_ن_ج_م : در ب_ی_ان_ر_ف_ت_ن_ح_ض_رت_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام از م_دی_ن_ه_ب_ه_م_رو و
تفویض مأمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیا**

اشاره

مخفی نماند: آنچه از روایات ظاهر می شود آن است که مأمون چون مستقر بر خلافت گشت و ف_رم_ان_ش در
اط_راف_ع_الم_ن_اف_ذ_گ_ردی_د و ای_الت_ع_راق را ب_ه_ح_س_ن_ب_ن_سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو
اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آش_وب ارت_فاع یافته بعضی از سادات به طمع خلافت رایت
مخالفت برافراشتند، چون خ_ب_ر در م_رو ب_ه_س_م_ع_م_اء_ون رس_ی_د ب_ا_ف_ض_ل_ب_ن_س_هل
ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار، راءِی م_اء_مون بر آن قرار گرفت که حضرت
رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولی_ع_ه_د خود گرداند تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و
دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاء ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن ح_ض_رت
ف_رس_ت_اد_ب_ه_سوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند، چون ای_ش_ان_ب_ه_خ_دم_ت آن
ح_ض_رت رس_ی_دن_د ح_ض_رت در اول ح_ال_ام_ت_ن_اع_ب_س_ی_ار_ن_م_ود چون م_ب_ال_غ_ه
ای_ش_ان از ح_د اعتدال متجاوز گردید آن سفر اثر را به جبر، اختیار نمود.

امام رضاع لیه الس لام ب ا پ ی ام ب ر و اه ل و عیال

و شیخ صدوق رحمہ اللہ از مرحول سجستانی روایت کرده کہ چون ماءمون طلب کرد امام رضاع لیه السلام را از مدینہ بہ خراسان ، حضرت بہ جهت وداع با قبر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و بر می گشت نزد قبر، و در ہر دفعہ صدای مبارکش بہ گریہ بلند بود، من نزدیک آن حضرت رفت م و س لام ک ردم ب ر آن جناب ، جواب داد، پس تہنیت گفتمش بہ آن سفر، فرمود: م را زیارت کن همانا من بیرون می شوم از جوار جدم و می میرم در غربت و دفن می شوم در پهلوی ہارون .
(۸۷)

و شیخ یوسف بن حاتم شامی تلمیذ محقق حلی در (درالانظیم) فرمودہ کہ روایت ک ردن د ج ماعتی از اصحاب امام رضا علیہ السلام کہ آن حضرت فرمود: زمانی کہ من می خ واس ت م ب ی رن ب ی ای م از م دی ن ہ ب ہ س وی خ راس ان ج م ع ک ردم ع ی ال خود را و امر کردم ایشان را کہ بر من گریہ کنند تا بشنوم گریہ ایشان را، پس ت ق س یم کردم در بین ایشان دوازده ہزار دینار و گفتم بہ ایشان کہ من بر نمی گردم بہ سوی عیالم ہرگز، پس گرفتم ابو جعفر جواد را و بردم او را در مسجد پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را بہ آن قبر شریف و خواستم حفظ او را بہ سبب رسول خدا صلی

اللّٰه عليه و آله و سلم و امر کردم جميع و كيلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را نمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است. (۸۸)

ع_لام_ه مجلسی فرموده در (کشف الغمه) و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گ_ف_ت در س_الی_ک_ه
ام_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_ح_ج_رفت و متوجه خراسان گردید امام م_ح_مد_تقی_علیه_السلام را به حج برد و
چون امام رضا علیه السلام طواف وداع کرد امام م_ح_م_د_ت_ق_ی_ع_لیه_السلام بر دوش (موفق) غلام آن حضرت بود و
او را طواف می فرمود، چون به حجر اسماعیل رسید به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا
گردید و بسیار طول داد، (موفق) گفت : برخیز فدای تو گردم ، گ_ف_ت : از ای_نجا_مفارقت_نمی_کنم_تا_وقتی_که_خدا
خواهد که برخیزم ، موفق به خدمت امام رض_اع_لی_ه_الس_لام_آم_د و اح_وال_فرزند_سعادت_مند_او_را_عرض_کرد،
حضرت نزدیک نور دی_ده_خ_ود_آم_د و ف_رم_ود_ک_ه_ب_رخ_ی_ز_ای_ح_ب_ی_ب_م_ن! آن_ن_ه_ال
ح_دی_ق_ه_امامت_گفت : ای_پدر_بزرگوار_چگونه_برخیزم_و_می_دانم_که_خانه_کعبه_را_وداع_ی_ک_ردی_ک_ه
دی_گ_ر_ب_ه_سوی_آن_برنخواهی_گشت_و_گریان_شد،_پس_برای_اطاعت_پ_د_ر_ب_زرگ_وار_خ_ود_ب_رخ_اس_ت
و روان_ه_شد. و توجه آن حضرت به سوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف
امام محمّد تقی علیه السلام

هـ فـتـسـالـگـذشـتـهـ بـود، چـون مـتـوجـهـ آنـسـفـر گـردیـد در هـرمـنـزل مـعجزات
و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است ، انتهى . (۸۹)

تقدس مدرسه علمیه رضویه قم

جـنـاب سـیـد عـبـدالکـری مـ بن طاوس که وفاتش در سنه ششصد و نود و سه است در (فرحه الغری) روایت
کرده : زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مـدیـنـه بـه خـراسـان ، حـضـرت حـرکت
فرمود از مدینه به سوی بصره و به کوفه نرفت و از بـصـره تـوجـه فرمود بـر طـریـق کـوفـه
بـه بـغـداد و از آنجا به قم و داخل قم شد ، اهـل قـم بـه اسـتـقبـال آن حضرت آمدند و با هم
مخاصمه می کردند در باب ضیافت آن حضرت و هر کدام میل داشتند که آن حضرت بر او وارد شود، آن جناب می فرمود
که شتر من مأمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می شوم ، پس آن شتر آمد تا دریـک خـانـه
خـوابـی د و صـاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضـاعـلیـه السـلام
فـردا مـهـمـان او خـواهـد بـود، پـس چـنـدی نـگـذشـت کـه آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان
ما مدرسه معموره است . (۹۰)

و صـاحب (کـشـف الغـم عـ) و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت امام رضا علیه السـلام داخـل
نـیشابور شد در آن سفری که اختصاص یافت به فضیلت شهادت ، بود آن جـنـاب در مـهـدی (۹۱) بـراسـتـر
شـهـبـاء کـه محل رکوب آن از نقره خالص

بود.

(فَعَرَضَ لَهُ فِي الشُّوقِ الْإِمَامَانِ الْحَافِظَانِ لِلْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ أَبُو زُرْعَةَ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ (۹۲) الطُّوسِي) ؛

پس پیدا و آشکار گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند، ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی پس عرض کردند:

(أَيُّهُمَا السَّيِّدُ ابْنُ السَّادَةِ، أَيُّهُمَا الْإِمَامُ وَ ابْنُ الْأَيْمَنِ، أَيُّهُمَا السَّلَالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ، أَيُّهُمَا الْخُلَاصَةُ الرَّائِيَّةُ النَّبَوِيَّةُ، بِحَقِّ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ وَ أَسْلَافِكَ الْأَكْرَمِينَ إِلَّا أَرَيْتَنَا وَجْهَكَ الْمُبَارَكَ الْمَيْمُونَ وَ رَوَيْتَ لَنَا حَدِيثًا عَنْ آبَائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْكُرُكَ بِهِ) :

ی-ع-ن-ی اب-وزرع-ه و م-ح-م-د بن اسلم به آن حضرت عرض کردند: به حق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود، بنما به ما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا به آن حدیث :

(فَاَسْتَوْقَفَ الْبَغْلَةَ وَ رَفَعَ الْمِظْلَةَ وَ أَقْرَعَ عِيُونَ الْمُسْلِمِينَ بِطَلْعَتِهِ الْمُبَارَكَةِ الْمَيْمُونَةَ فَكَانَتْ ذَوَابِتُهُ كَذَوَابِتِنِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمَ) .

چون ابوزرعه و ابن اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه داشت و سایبان مهد را برداشت و روشن کرد چش-م-ه-ای مسلمانان را به طلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خواستاده بودند، بعضی صرخه می کشیدند و گروهی می گریستند و بعضی جامه بر تن می دریدند و برخی خود را به خاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آن حضرت را می بوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند به سایبان مهد.

وَ لَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ:

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(إِلَى أَنْ تَصِفَ النَّهْرُ، وَ جَرَّتِ الدَّمُوعُ كَالْأَنْهَارِ، وَ

سَكَنتِ الْأَصْوَاتُ وَ صَاحَتِ الْأَيْمَةُ وَالْقُضَاءُ، مَعَ اشْتَرَّ النَّاسُ إِسْمَعُوا وَعُؤَا وَ لَا تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سلم فِي عِثْرَتِهِ وَ أَنْصِتُوا) .

مردم به همان حال انقلاب بودند تا روز نمیه رسید و آن قدر مردم گریستند که اگر جمع می گشت مَشْتَلِ نَهْرَجَ اری می شد، و صداها ساکت شد، پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم! گوش بدهید و یاد گیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در عت رت ش و س کت و ت ک ن ید، یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت ام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آن حضرت است و اذیت آن حضرت ، اذیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است . (۹۳)

مؤلف گوید: بیه ای ن ج ا ک ه رسیدم به خاطر آوردم واقعه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را روز عاشورا در وقت ی ک ه م قابل لشکر کوفه آمد خواست ایشان را موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و ب ه ف ر م ای ش آن حضرت گوش ندادند، امر فرمود ایشان را که سکوت کنید، ابا کردند، فرمود: (وَی لَکُمُّ! م ا ع لَیْکُمْ أَنْ تَنْصِتُوا إِلَیَّ وَ تَسْمِعُوا قَوْلَی وَ أَنَا أَدْعُوکُمْ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ) .

و ن ب ود در آن ج ا یک خداپرستی که فریاد کند مردم! این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت می کنید چرا ساکت نمی شوید که موعظه خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند. و ای ن ی ک ی از مطالب آن سید مظلوم بود که کمیت شاعر

در شعر خود اشاره به آن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام خوانده و آن حضرت را به گریه درآورده .

قال رحمه الله :

وَقَتِيلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ فِيهِمْ (۹۴)

بَيْنَ غَوْغَاءِ أُمَّهِ وَ طَغَامٍ؛

یعنی شهید در کربلاء مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و ف_روم_ای_گ_ان . روای_ت_ش_ده که چون کمیت قصیده میمیه خود را بر حضرت امام محمد باقر ع_لیه السلام خواند به این شعر که رسید حضرت گریست و فرمود: ای کمیت! اگر نزد م_ا_م_الی_ب_ود_ت_را_ص_له_م_ی_دادی_م_ل_ک_ن_از_ب_رای_ت_و_اس_ت_آن_ک_لا_م_ی_ک_ه_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ب_ه_ح_س_ان_ب_ن_ث_اب_ت_ف_رمود: (لازِلْتُ مُؤَيِّدًا اِبْرُوْحًا لِقُدْسٍ مَا ذَبَبَتْ عَنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ) . (۹۵)

رجوع کردیم به حدیث سابق :

م_ردم_ان_ن_ی_شابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید، حضرت ام_لاء_ف_رمود این حدیث را یعنی کلمه کلمه می فرمود و ابوزرعه و محمّد بن اسلم کلمات آن ح_ض_رت را ب_ه_م_ردم_ی_رسانیدند و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان به غیر از دواتها، فرمود:

ح_دی_ث_ک_رد_م_را_پ_درم حضرت موسی بن جعفر کاظم ، فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن م_ح_مد صادق ، فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمّد بن علی باقر، فرمود حدیث گفت مرا پدرم ع_لی بن الح_س_ی_ن_زی_ن_الع_اب_دی_ن ، ف_رمود: حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی (شهید زمین ک_رب_لاء)، فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در زمین کوفه ، ف_رم_ود_ح_دی_ث_ف_رم_ود_م_را_ب_رادرم و پ_س_ر_ع_م_م_ح_م_د

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فرمود: ح-د-ی-ث-ك-رد-م-را-جبرئیل گفت شنیدم حضرت رب العزه سبحانه و تعالی می فرماید:

(كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي) . (۹۶) ؛

ی-ع-ن-ی-ك-لم-ه (لا-إله-إلا-الله) ح-ص-ار-م-ن-اس-ت-پ-س-ه-ر-ك-س-ك-ه-ب-گ-وی-د-آن-را-داخل-در-حصار-من-شده-و-کسی-که-داخل-در-حصار-من-شود-ایمن-از-عذاب-من-خواهد-بود.

(ص-دَقَّ-اللَّهُ-سُيْحَانَهُ-وَصَدَقَ-جَبْرَائِيلُ-وَصَدَقَ-رَسُولُ-اللَّهِ-وَ الْأَيْمَةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) . (۹۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوواسع محمد بن احمد نیشابوری که گفت : شنیدم از جده ام خ-د-ی-ج-ه-دخ-ت-ر-ح-م-دان-ب-ن-پ-س-ن-ده-ك-ه-گ-ف-ت : چ-ون-ح-ض-رت-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام-داخ-ل-ن-ی-ش-ابور-شد-فروود-آمد-در-محلله-فوزا-در-ناحیه-ای-که-معروف-بود-به-(لشاباد)-در-سرای-جده-من-پسنده-و-او-را-(پسنده)-برای-آن-گفتند-که-حضرت-امام-رضاع-لی-ه-الس-لام-او-را-از-م-ی-ان-مردم-پسنديده-و-چون-در-خانه-ما-فروود-آمد-بادامی-در-جانبی-از-خ-ان-ه-ب-ك-اش-ت-آن-ب-ادام-ب-رس-ت-و-درخ-ت-ی-ش-د-و-ب-ار-آورد-و-دری-ك-سال-،-مردم-آن-را-بدانستند-پس-بادام-آن-درخت-را-برای-شفا-می-بردند،-هر-که-را-علتی-می-رس-ید-به-جهت-تبرک-از-آن-بادام-تناول-می-نمود-عافیت-می-یافت-و-هر-که-درد-چشم-داشت-از-آن-ب-ادام-ب-ر-چ-شم-خود-می-نهاد-شفا-می-یافت-و-زن-آبستن-که-زاییدن-بر-او

و دانه ای بـر دسـتـش بـر آمـد و بـه منزل بازگشت . ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گـگـفتند این از گرمی است واجب است که امروز فصد کنی ، همان روز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند امروز هم فصد کن ، فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر به یک سال نکشید. (۹۸)

و نـیـز شـیـخ صـدوق روایـت کـرده کـه چـون امـام رضـا عـلیـه السـلام داخـل نـیـشـابـور شد در محله ای فرود آمد که او را (فوزا) می گفتند و آنجا حمامی بـنـانـمود و آن حمام امروز به گرمابه رضا علیه السلام معروف است ، و آنجا چشمه ای بـود کـه آبـش کـم شـده بود کسی را واداشت که آب آن را بیرون آورد تا بسیار شد و از بـیـرون دروازه حـوضـی ساخت که چند پله پایین می رفت بر سر چشمه ای ، پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گزارد و مردم می آمدند و به آن حوض و غـسـل مـی کـردند و از آن مـی آشـامـیدند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن می گـگـزاردند و دعـا مـی کردند و حاجتها از خدا می خواستند و قضا می شد و آن چشمه را امروز (عین کهلان) می نامند و مردم تا امروز به آن چشمه می آیند. (۹۹)

مـؤلف گـویـد: کـه ابـن شـهـر آشـوب نـیـز در (مـنـاقـب) ایـن روایـت را نقل فرموده و وجه تسمیه آن

چشمه را به (عین کهلان) ذکر کرده آنگاه فرموده که آه_وی_ی به قصد آن حضرت آمد در آنجا پناه به حضرت گرفت ،
و ابن حماد شاعر اشاره به همین نموده در شعر خود:

الَّذِي لِأَذِيهِ الظَّيْمَةُ

وَ الْقَوْمُ جُلُوسٌ

مَنْ أَبَوَهُ الْمُزْتَضَى يَرْكُوعًا وَيَعْلُو وَيَرُوسُ (۱۰۰)

و ش_ی_خ_ص_دوق و ابن شهر آشوب از ابوالصلت روایت کرده اند که چون امام رضا علیه السلام ب_ه_ده_س_رخ
رس_ی_د_در_وق_ت_ی_ک_ه_در_ن_زد_م_اء_ون_م_ی_رف_ت_گ_ف_ت_ن_د: ی_اب_ن_رسول_الله! ظهر_شده
است نماز نمی کنید؟ پس فرود آمد و آب طلبید، گفتند که آب همراه نداریم پس به دست مبارک خود زمین را کاوید آن
قدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن ح_ض_رت_ب_ود_وض_و_س_اخ_تند و اثرش تا امروز باقی است ، و
چون به سناباد رسید پ_ش_ت_م_ب_ار_ک_خ_ود_را_گ_داشت به کوهی که دیگها از آن می تراشند و گفت : خداوندا!
نفع_ب_ب_خ_ش_ب_ه_ای_ن_ک_وه_و_ب_ر_ک_ت_ده_در_ه_ر_چ_ه_در_ظرفی_گذارند_که_از_این_کوه_تراشند_و.
ف_رمود_که_از_برایش_دیگها_از_سنگ_تراشیدند_و_فرمود_که_طعام_آن_حضرت_را_نیزند_مگر_در_آن_دی_گها_و_آن_حضرت
خفیف_ال_ا_کل_و_کم_غذا_بوده . پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن ت_راش_ی_دن_د_و_ب_ر_ک_ت
ی_اف_ت_ن_د، پ_س_ح_ض_رت_داخل_خانهی_حمید_بن_قحطبه_طائی_شد_و_داخل_ش_د_در_قبه_ای_که_قبر_هارون_در
آنجا بود، پس به دست مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من

است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حق تعالی ای من مکن را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شرف اعتما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسوی ارخوان دچون فارغ شد بدبسه سجده رفت و طول داد سجده را. من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت. (۱۰۱)

حز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام

وسید بن طاوس روایت کرده از (یاسر) خادم مأمون که گفت: زمانی که وارد شد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریه خود که بشوید آن را پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمده و با او رقع عه ای بود و داد به حمید و حمید عرض کرد: فدای تو کردم! به رقعہ را در گریبان لب اس ابوالحسن علیه السلام پس حمید به آن حضرت عرض کرد: فدای تو کردم! به درستی که این جاریه یافته است رقعہ ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن؟ فرمودت عویذی است که آن را از خود دور نمی کنم، حمید گفت: ممکن است که ما را مشرف کنی به آن؟ پس فرمود که این تعویذی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع می شود بلا از

او و می باشد برای او حرزی از شیطان رجیم ، پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است :

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ : بِسْمِ اللّٰهِ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتُ تَقِيًّا اَوْ غَیْرَ تَقِيٍّ بِاللّٰهِ السَّمِیْعِ الْبَصِیْرِ عَلٰی سَمْعِكَ وَ بَصَرِكَ لَا سُلْطٰنَ لَكَ عَلَیَّ وَ لَا عَلٰی سَمْعِیْ وَ لَا عَلٰی بَصَرِیْ وَ لَا عَلٰی شَعْرِیْ وَ لَا عَلٰی بَشْرِیْ وَ لَا عَلٰی لَحْمِیْ وَ لَا عَلٰی دَمِیْ وَ لَا عَلٰی مَخْحٰی وَ لَا عَلٰی عَضِّیْ وَ لَا عَلٰی عِظَامِیْ وَ لَا عَلٰی مَالِیْ وَ لَا عَلٰی مَا رَزَقْنِیْ رَبِّیْ سَتَّ رَزْتُ بِبَیِّنٰی وَ بِیْنِكَ بِسْتِرِ النَّبُوْهِ الَّذِیْ اسْتَرَّ اَنْبِیَاءُ اللّٰهِ بِهٖ مِنْ سَطَوٰتِ الْجَبَابِرَةِ وَ الْفِرَاعِیْنِ ، جِبْرٰئِیْلُ عَنْ یَمِیْنِیْ وَ مِکٰئِیْلُ عَنْ یَسٰرِیْ وَ اِسْرٰفِیْلُ عَنْ وَّرَائِیْ وَ مَحْمُودٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِہٖ وَسَلَّمَ اِمَامِیْ وَ اللّٰهُ مَطْلَعُ عَلَیَّ یَمْنَعُكَ مَنِّیْ وَ یَمْنَعُ الشَّیْطٰنَ اَنْ مَنِّیْ ، اَللّٰهُمَّ لَا یَغْلِبْ جَهْلُہٗ اَنَا تَکَ اَنْ یَسْتَفِزَّنِیْ وَ یَسْتَحْفِنِیْ ، اَللّٰهُمَّ اِلَیْکَ التَّجَاؤْتُ ، اَللّٰهُمَّ اِلَیْکَ التَّجَاؤْتُ .) (۱۰۲)

و از ب_رای ای_ن ح_رح_ک_ایت عجیبی است که روایت کرده آن را ابوالصلت هروی که گفت : م_ولای م_ن ع_لی ب_ن م_وس ی_الرض_اع_لی_ه_السن_لام_روزی ن_ش_س_ت_ه_ب_ود در منزل خود داخل شد بر او رسول ماءمون و گفت : امیر تو را می طلبد. پس امام علیه السلام ب_رمی خاست و مرا فرمود نمی طلبد مرا ماءمون در این وقت مگر به جهت کاری سخت و به خ_دا ک_ه ن_م_ی_ت_وان_د_ب_ا_م_ن_ب_دی ک_ن_د_ب_ه_ج_ه_ت_ای_ن ک_لم_ات_ک_ه از ج_دم_رس_ول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم به من رسیده ، ابوالصلت گفت : همراه امام علیه السلام بی_رون رفتم نزد مأمون ، چون نظر حضرت بر مأمون ، نظر کرد به سوی او م_ام_ون و گ_ف_ت : ای ابوالحسن ! امر کرده ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند و بنویس هر ح_اجتی که داری ، پس چون امام پشت گردانید مأمون نظری در قفای امام کرد و گفت : اراده کردم من و اراده کرده است خدا ، و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است . (۱۰۳)

ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد

قسمت اول

چون ح_ض_رت_ام_رض_اع_لی_ه_ال_س_لام وارد م_رو_ش_د ، م_ام_ون آن ح_ن_اب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نموده و گفت : ای مردمان ! من در آل_ع_ب_اس و آل_ع_لی_ع_لی_ه_ال_س_لام ت_ام_ل_ک_ردم_ه_ی_چ_ی_ک را اف_ضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد به حضرت ام_رض_اع_لی_ه_ال_س_لام و گ_ف_ت : اراده ک_رده ام که خود را از خلافت خلع نمایم و به توت_ف_ویض کنم ، حضرت فرمود : اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که ب_ه_دی_گ_ری ب_خ_ش_ی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن ن_ی_س_ت_ک_ه_ب_ه_دی_گ_ری ت_ف_وی_ض_ن_م_ای_ی . م_ام_ون گ_ف_ت : الب_ت_ه_لازم_اس_ت_که_این_را_ق_ب_ول_ک_ن_ی ، ح_ض_رت_ف_رم_ود : م_ن_ب_ه_رض_ای_خ_ود_ه_ر_گ_ز_قبول_نخواهم نمود و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندان که او مبالغه کرد ، حضرت چون غرض او

را می دانست امتناع می فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت: هرگاه که خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود که پدران بزرگواران من مرا بخبر دادند از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد، مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زننده ام کی می توانی داوران داوران را به قتل رساندی ابداً نیست به تو اندیشه نماید. حضرت فرمود: اگر خواهم می توانم گفت، کی مرا شهید خواهد کرد! مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده ای، حضرت فرمود: به خدا سوگند! از روزی که پروردگار من مرا خلق کرد کرده است تا به حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را می دانم. گفت: غرض من چیست؟ فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او را کرده بود، اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت، ولایت عهد را قبول کرد. مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار

در برابر من می گویی و از سطوت من ایمن شده ای ، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزخم !
حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده است که من خود را ب_ه مهلکه اندازم هرگاه جبر می نمایی قبول می کنم به شرط
آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر
کنم . مأمون به این شرایط راضی شد، پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت : خداوندا! تو می دانی که مرا
اکراه نمودند به ضرورت ، این امر را اختیار کردم ، پ_س م_را م_ؤ_اخ_ذَه م_ک_ن_چ_ن_ان_چ_ه م_ؤ_اخ_ذَه
ن_ک_ردی د_و_ب_ن_دِه و د_و_پ_ی_غ_م_ب_ر_خ_و_د_ی_و_س_ف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را
از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا! عهدی نیست ج_ز_ع_ه_د_ت_و و ولایتی نمی باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا
که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم ، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یآوری .

پ_س م_ح_ز_و_ن و گ_ری_ان_و_ل_ای_ت_ع_ه_د_را_از_م_ا_م_و_ن_ق_ب_ول_فرمود.(۱۰۴)

روز دی_گ_ر_ک_ه روز ش_ش_م_ا_ه م_ب_ا_ر_ک_ر_م_ض_ان_ب_و_دِه چنانچه ظاهر می شود از (تاریخ ش_ع_ی_ه
ش_ی_خ_م_ف_ید) ، مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پ_ه_ل_وی_ک_ر_س_ی_خ_و_د
ن_ه_اد و وس_ادِه برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را
امر کرد که

با حضرت بیعت کرد بعد از آن س_ای_ر_م_ردم_ب_ی_ع_ت_ک_ردند پس بدره های زر آوردند و جوایز بسیار به مردم بخشید و خ_ط_ب_ا_و_ش_ع_ر_ا_ب_ر_خ_ا_س_ت_ن_د و خطبه و قصائد غراء در شائن آن حضرت خواندند و جائزه گ_ر_ف_ت_ن_د و ا_م_ر_ش_د_که در رؤس منابر و منابر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دن_ان_ی_ر و دراهم_ب_ه_ن_ام_ی_و لُق_ب_گ_رام_ی_آن_ح_ض_رت_م_ز_ی_ن_گ_ردان_ن_د، و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطبه خواندند و در دعا به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند:

(وَلِيِّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيٌّ بَنُ مُوسَى بَنِ جَعْفَرٍ بَنِ مُحَمَّدٍ بَنِ عَلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ بَنِ عَلِيٍّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ).

سِتِّه اِبَاءَهُمْ مَا هُمْ (۱۰۵)

أَفْضَلُ مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمَامِ (۱۰۶).

و ه_م_م_اء_ون_امر_کرد_به_مردم_سیاه_پوشی_را_که_بدعت_بنی_عباس_بود_ترک_کنند_و_جامه_های_سبز_بپوشند_و_یک_دختر_خود_ام_حبیبه_را_به_آن_حضرت_تزوید_کرد_و_دختر_دیگر_خود_ام_الف_ض_ل_را_ب_ه_ام_م_ح_مد_تقی_علیه_السلام_نامزد_کرد،_و_تزوید_کرد_به_اسحاق_بن_م_وس_ی_دخ_ت_ر_ع_م_ش_اس_ح_اق_بن_جعفر_را. در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر مأمون با مردم حج کرد. (۱۰۷)

و روایت شده که چون نزدیک عید شد مأمون فرستاد خدمت آن حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلی نماز عید بگزارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که می دانی م_ن_ق_ب_ول_ولای_ت_ع_هد_کردم_به_شرط_آنکه_در_این_کارها_مداخله

نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خـوانـدن بـا مـردم ، مـاءـمون پیغام داد که من می خواهم در این کار دل‌های مردم مطمئن شود به آنـکـه تـو ولیـعـه د مـن ی و بـشـنـاسـن د فـضـل تـرا ، حـضـرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن حضرت و ماءمون رفت و آمد می کرد تا اینکه اصرار مـردم در ایـن کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است بـه سـوی مـن و اگـر عـرفـونـم ی کـن ی مـن م ی روم بـه نـمـاز هـان نـحـو کـه حـضـرت رسـول صـلی اللـه عـلیـه و آله و سـلم و حـضـرت امـیـرالـمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام م ی رفتند، ماءمون گفت : برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی ، پس امر کـرد سـرهـانـگان و دربانان را و مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا علیه السلام حـاضـر شـوند. راوی گفت : چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن حضرت در راهـهـا و بـامـهـا ، و اجـتماع کردن زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن جناب و تـمـام سـرهـانـگان و لشـکر حـاضـر شدند بر در منزل آن حضرت در حالی که سوار بر سـتـوران خـود بـودن د و ایـسـتـادن د تـا آفـتـاب طـلوع کـرد ، پـس حـضـرت غـسل کرد و پوشید جامه های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یک طرف آن را در مـیـان سـیـنـه خـود و طـرف دیـگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش به کار برد و عصایی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود که

شما نیز بکنید آن چه را که من کردم . پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن حضرت و آن حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق و علیه ثياب مشمره پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن حضرت تکبیر گفـتـند، پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیئت دیدند تـمـامـی خـود را از مـالهـای خـود بـرزمـیـن افـکـنـدن و بـه کمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون می آوردند.

(وَ كَانَ أَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ كَانَ مَعَهُ سَكِينٌ قَطَعَ بِهَا شَرَابَهُ جَابِلِيَّةِ) . (۱۰۸)

و از هـمـه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پـای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد. راوی گفت : حضرت امام رضا علیه السلام بر در مـنـزل تـکـبـیـری گـفـت و مـردم نـیـز بـا آن حـضـرت تـکـبـیـری گـفـتـند، چـنـان بـه خـیـال مـآمد که آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می گویند و مردم شروع کردند به گـریـسـتـن و ضـجـه کشیدن از شنیدن تکبیر آن حضرت ، به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد، این خبر به مأمون رسید ترسید که اگر آن حضرت به ایـن کـیفـیت به مصلی برسد مردم مفتون و شیفته او شوند، نگذاشت آن حضرت برود بلکه فـرسـتاد خدمت آن حضرت که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید، آن

کس که هر سال نماز می خوانده همان بخواند، حضرت طلحید کفش خود را و پ_وش_ی_د و س_وار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم شد امر نمازشان به سبب این کار. (۱۰۹)

م_ؤلف_گ_وید: اگر چه به حسب ظاهر ماءمون در توقیر و تعظیم حضرت امام رضا علیه الس_لام می کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی کرد اما در باطن به طور شیطنت و نکری بر طریق نفاق با آن حضرت دشمنی می کرد و به حکم (هُيْمُ الْعَدُوُّ فَاجِدْهُمْ) (۱۱۰) دش_م_ن_واق_عی_ب_ل_ک_ه_س_خ_تترین دشمنان او بود که به حسب ظاهر به ط_ری_ق_م_ح_ب_ت و دوس_ت_ی و خ_وش_زب_ان_ی_ب_ا آن ح_ض_رت رفت_ار_م_ی_ن_م_ود_ا_ در ب_اطن م_ث_ل_افعی و مار آن جناب را می گزید و پیوسته جرعه های زهر به کام آن بزرگوار می رس_ان_ی_د. ل_ا_ج_رم از زم_ان_ی_ک_ه آن ح_ض_رت ولی_ع_ه_د_ش_د، اول م_ص_ی_ب_ت و اذی_ت و ص_دمات آن حضرت شد، و در همان روزی که با آن جناب بیعت کردند ی_ک_ی_از_خ_واص آن ح_ض_رت گ_ف_ت_م_ن در خ_د_م_ت آن ج_ن_اب ب_ودم و ب_ه_ج_ه_ت_ظ_اه_ر_ش_د_ن_ف_ض_ل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش ؛ زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و به این ح_ال_ن_خواهم ماند. (۱۱۱) و در حدیث علی بن محمّد بن الجهم است که چون ماءمون ع_لم_ای_ام_ص_ار و ف_ق_ه_ای_اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره ن_م_ای_ن_د و

آن ح_ضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند و از مجلس ماءمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم : خ_دا را ح_م_د می نمایم که ماءمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه می نماید و غ_ای_ت س_ع_ی م_ب_ذول م_ی دارد، ح_ضرت فرمود که یابن جهم ! ترا فریب ندهد این محبتهای ماءمون نسبت به من ؛ زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد و از روی ستم و ظلم و این خبری است که از پدران من به من رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کس مگوی. (۱۱۲)

و ب_الج_م_له : پ_ی_وس_ت_ه آن ج_ن_اب از س_وء م_ع_اش_رت م_اء_ون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خ_دا م_ر_گ خ_ود را م_ی خ_واس_ت ؛ چ_ن_ان_چ_ه ی_اس_ر_خادم گفته که در هر روز جمعه که آن ح_ض_رت از مسجد جامع مراجعت می فرمود به همان حالی که عرق دار و غبارآلود بود دستها را به درگاه الهی بلند می کرد و می گفت : الهی ! اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما. و پیوسته در غم و غصه بود تا از دنیا رحلت فرم_ود. (۱۱۳) و اگ_ر_ش_خ_ص_م_ت_ف_ح_ص تاءمل کند در وضع معاشرت و سلوک ماءمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود آی_اع_اقلی تصور می کند که

ماءمون دنيا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جـائزه خـود را بـگـیرد آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو می طلبد و تا دو ماه اصرار می کند که من می خواهم خـود را از خـلافـت خـکنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم؟! آیا جز شیطنت و نکری نکته دیگری ملحوظ نظر او است؟! و حال آنکه (خلافت) قره العین ماءمون بوده ، و در حـق سـلطـنت گفته اند الملک عقیم و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند آیا ماءمون مرا می کشد احمد گفت : ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت : هیهات المُلک عَقِیم لا رَحِمَ لَه.

و مع ذلک : ماءمون ابدًا میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود؛ چـنـانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هـویـداست و در ذیـل حـدیث رجـاء بن ابی الضحاک است که چون او فـضـائل و عـبادات حـضرت امـام رضـاعـلیـه السلام را برای ماءمون نقل کرد ماءمون گفت :

خبر مده مردم را به اینها که گفتمی و برای مصلحت از روی شیطنت گفتم به جهت آنکه می خواهم فضائل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من و در آخر امر چون دی_د_ک_ه_ه_روز_ان_وار_ع_لم_و_ک_م_ال_و_آث_ار_رف_ع_ت_و_جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می کند نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت برآمد و آن حضرت را مسموم ن_م_ود؛ چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه ماءمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت که ماءمون برای آن ، آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست و ولای_ت_ع_ه_د را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود، چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص م_ردم_ش_د_ع_لم_ای_جمیع_فرق_را_از_یهود_و_نصاری_و_مجوس_و_صائبان_و_براهمه_و_ملحدان_و_ده_ری_ان_و_ع_لم_ای_ج_م_ی_ع_م_لل_و_ادیان_را_جمع_کرد_که_با_آن_حضرت_مباحثه_و_مناظره_نمایند_ش_ای_د_ک_ه_بر_او_غالب_شوند_و_در_آن_حضرت_فتوری_به_هم_رسد_و_این_تدبیر_نیز_بر_خ_لاف_مقصود_او_نتیجه_داد_و_همگی_آنها_مغلوب

آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند، الخ. (۱۱۴)

مؤلف گوید: ک-ه من شایسته دیدم در اینجا به یکی از مجالس مناظره آن حضرت اشاره کنم و کتاب خود را به آن زینت دهم:

ذکرم-ج-لس-م-ن-اظ-ره-ح-ض-رت-ام-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام-ب-اع-لم-ا-ملل-و-ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که گفت: چون وارد شد حضرت ام-ام-رض-ا-ع-لی-ه-الس-لام-ب-م-اء-م-ون، ام-ر-ک-رد-م-اء-م-ون-ف-ضل-بن-سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند (جاثلیق) که رئیس نصاری است و (راءس الجالوت) که بزرگ یهود است و رؤسا (صابئین) و ایشان ک-س-ان-ی-ه-س-ت-ند که گمان می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و (هربذاکبر) ک-ه-ب-زرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا ب-ش-ن-ود-ک-لام-آن-ح-ض-رت و ک-لام-ای-ش-ان-را، پ-س-ج-م-ع-ک-رد-فضل-بن-سهل ایشان را و آگاه نمود ماءمون را به اجتماع ایشان، ماءمون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن! پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است، پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما ت-خ-لف-ن-ک-ن-د، گ-ف-ت-ند: سمعا و طاعة یا امیرالمؤمنین! ما فردا صبح ان شاء الله تعالی حاضر خواهیم

راوی ح-س-ن-ب-ن-م-ح-م-د-ن-و-ف-لی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابوالحسن الرضا ع-لی-ه-السلام که ن-ا-گ-اه-ی-اسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت: ای سید و آقای من! امیرالمؤمنین سلام به شما می‌رساند و می‌گوید که ب-ر-ادرت-ف-دای-ت-ش-ود، ج-م-ع-ش-ده-ان-د-اص-ح-اب-م-ق-الائت-و-اه-ل-ادی-ان-و-م-ت-ک-ل-م-ون-از-ج-م-ی-ع-م-لت-ه-ان-زد-م-ن-ا-گ-ر-م-ی-ل-داش-ت-ه-ب-اش-ی-گ-فتگو-با-آنها-را-فردا-صبح-نزد-ما-بیا-و-اگر-کراهت-داری-مشقت-بر-خودت-قرار-مده-و-اگر-میل-داری-ما-بیاییم-به-نزد-تو-آسان-است-بر-ما،-حضرت-فرمود-به-او-ک-ه-ب-ه-م-اء-ون-ب-گو-که-من-می-دانم-اراده-تو-را-و-من-فردا-صبح-ان-شاء-الله-در-مجلس-تو-می-آیم.

قسمت دوم

راوی گوید: که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود: ای نوفلی! تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه به نظر تو می‌رسد در جمع کردن پسر عمویت ب-ر-م-ا-ه-ل-ش-رک-و-اص-ح-اب-م-قالائت-را، یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و م-ح-اف-ل، م-ن-ع-رض-ک-ردم: ف-دای-ت-ش-وم! می‌خواهد امتحان کند شما را و دوست می‌دارد که ب-ف-ه-م-د-ان-دازه-ع-لم-ت-را-و-لک-ن-ب-ن-ائی-ک-رده-بر-اساس-غیر-محکم-و-به-خدا-سوگند-که-ب-دب-نائی-کرده، حضرت فرمود که چیست بناء او در این باب؟ گفتیم که اصحاب کلام و ب-دع-خ-لاف-ع-لم-ا-می‌باشند؛ زیرا که عالم انکار نمی‌کند غیر منکر را

و اصحاب مقالات و مِت_ک_لمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباهته اند اگر احتجاج کنی بر ایشان به اینکه الله ت_عالی واحد است می گویند ثابت کن وحدانیت او را و اگر بگویی محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست می گویند اثبات کن رسالت او را پس حیران می کنند شخص را و چ_ون_ش_خ_ص_ب_ه_ح_ج_ت و دلیل گفته آنها را باطل می کند آنها مغالطه می کنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر کن فدایت شوم! ح_ض_رت_ت_ب_س_م_ک_رد و ف_رم_ود: ای ن_وف_لی! آی_ا_م_ی_ت_رس_ی_ک_ه_ق_ط_ع_ک_ن_ن_د_ب_ر_من_دلی_ل_م_را، ع_رض_ک_ردم: ن_ه_ب_ه_خدا_قسم! من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی برم و امیدوارم که حق تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء الله، حضرت فرمود: ای نوفلی! آی_ا_دوس_ت_م_ی_داری_ب_دان_ی_م_اء_ون_چ_ه_وق_ت_از_ع_م_ل_خ_ود_پ_ش_ی_م_ان_م_ی_ش_ود؟ ع_رض_ک_ردم: ب_لی، ف_رم_ود: در_وق_ت_ی_ک_ه_ب_ش_ن_ود_دلی_ل_آوردن_م_را_ب_ر_د_اه_ل_ت_ورات_ب_ه_ت_ورات_ای_ش_ان_و_ب_راه_ل_ان_ج_ی_ل_ب_ه_ان_ج_ی_ل_ای_ش_ان_و_ب_راهل_زبور_به_زبور_ایشان_و_بر_صابئین_به_زبان_عبرانی_ایشان_و_بر_آتش_پرستان_به_زبان_فارسی_ایشان_و_بر_رومیها_به_زبان_رومی_ای_ش_ان_و_ب_راه_ل_م_ق_الات_ب_ه_لغ_ت_ه_ای_ای_شان_پس_چونکه_بند_آوردم_زبان_هر_صنفی_را_و_ب_اط_ل_ک_ردم_دلی_ل_آن_ه_ا_را_و_ه_ری_ک_واگ_د_اش_ت_ن_د_ق_ول_خ_ود_را_و_قول_مرا_گرفتند.

(عِلْمُ الْمَاءِ مُؤْنٌ إِنَّ)

الْمَوْضِعَ الَّذِي هُوَ بِسَبِيلِهِ لَيْسَ بِمُسْتَحَقٍّ لَهُ ؛

در آن وقت م_اءمون داند که مکانی که او راه آن را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن وقت پشیمان می شود، (وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ) .

پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست راءى تو در آمدن ؟ حضرت فرمود: تو پیش می روی من هم بعد می آیم ان شاء الله . پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از س_وى_ق_آش_ام_ى_د_و_ب_ه_م_ا_از آن سوپق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفت_ى_م تا اینکه بر ماءمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمّد بن جعفر در میان طالبیین و بنی هاشم نشستند و امیران لشکر حضور دارند. پس چون حضرت امام رضاع_لى_ه_الس_لام_وارد شد م_اءمون برخاست و محمّد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم ب_رخ_استند و حضرت رضا علیه السلام با ماءمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه ام_رف_رم_ود همه نشستند و ماءمون پیوسته رویش به آن جناب بود و با او گفتگو می کرد تا یک ساعت ، پس از آن رو کرد رو کرد به جاثلیق عالم نصاری و گفت : ای جاثلیق ! این پ_سر_عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و س_لم_و

فـرزنـدِ علی بن ابی طالب علیه السلام است و من دوست می دارم که با او تکلم کنی و محاجه نمایی و با انصاف با او رفتار کنی ، جاثلیق گفت : یا امیرالمؤمنین ! چـگـونـه من محاجه کنم با شخصی که دلیل می آورد بر من به کتابی که من منکر آن کتاب هـسـتـم و بـه پـیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر نیاورده ام ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نـصـرانـی ! اگـرحـجـت و دلـیـل آورم بـرت و بـه انـجـیل تو، آیا اقرار و اعتراف به آن می کنی ؟ جاثلیق عرض کرد: آیا قدرت دارم بر رد آن چـه در انـجیل ثبت شده است ، بلی سوگند به خدا که اقرار می کنم به آن بر رغم آنفـخـودم . حـضـرت فرمود بـه جـاثلیق که سؤال کن از آنچه خواهی و فهم کن جواب آن را، جـاثـلیـق گفت : چه می گویی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او آیا چیزی از این دو را انـکار می کنی ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود که من اقرار می کنم به نبوت عیسی و کـتاب او و آنـچـه را کـه بـشارت داد به آن امت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و به کتاب او و بشارت و مژده نداد به آن امت خود را. جاثلیق گفت : آـیـا چـونـیـن نـیست که قطع احکام به دو شاهد عادل می شود؟ حضرت فرمود: بلی

چنین است . عرض کرد پس و شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از کس آنی که در ملت نَصِ رانِی ت م ق ب ول الش ه اده ب اش ن د و س و ال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما، حضرت فرمود: ای نصرانی! الا ن از راه انصاف آمدی ، آی ق ب ول ن م ی کنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟ جاثلیق گفت : کیست این ع دل ، ن ام ب بر او را برای من . فرمود: چه می گویی در حق یوحنا ی دیلمی ؟ عرض کرد: ب ه ! ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح ، فرمود که قسم می دهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خیر داده است به دین محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم و مرا مژده داده است به اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از او است ، و من به این خبر حواریین را مژده دادم و آنها ایمان آوردند به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ق ب ول ک ر د ن د او را؟ ج ا ث ل ی ق گ ف ت ک ه ی و ح ن ا ی ن م ط ل ب را از م س ی ح ن ق ل ک ر د ه ا س ت و م ژ د ه داده ا س ت ب ه ن ب و ت م ر د ی و ب ه اهل بیت او و وصی او و لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را نگفته است ت ا م ن آن ه ا ر ا ب ش ن ا س م . ح ض ر ت فرمود: اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند ان ج ی ل را و ب ر ت و ت ل ا و ت

کند ذکر محمّد و اهل بیت و امت او را آیا به او ایمان می آوری؟ عرض کُرد: بلی! ای نَحْرِفَی اس ت محکم ، حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود: چگونه است حفظ تو سر سوم انجیل را؟ عرض کرد: چه خوب حفظ دارم آن را، پس حضرت رو کُرد ب ه راء السجّالوت و ف ر م و د: آیا انجیل نمی خوانی؟ عرض کرد: بلی به جان خ و د م س و گ ن د ک ه م ی خ و ا ن م آن را، فرمود: پس گوش بگیر از من سفر سوم آن را، پس اگ ر در آن ذک ر م ح م د ص ل ی اللّ ه ع ل ی ه و آل ه و اهل بیت او و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده پس گواهی ندهید برای من . پس آن حضرت سفر سوم را قرائت فرمود تا رسید به جایی که ذکر پیغمبر شده بود ، آنجا حضرت توقف نمود و فرمود : ای نصرانی ! به حق مسیح و مادر او از تو می پرسم آیا دانستی که من دانا هستم به انجیل ؟ عرض کرد : بلی ! پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمدصلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود : ای نصرانی ! چه می گویی ؟ این قول عیسی بن مریم است ، پس اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل به آن نطق کرده است پس تکذیب کرده ای موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب می شود قتل تو ، زیرا کافر شدی به پروردگارت و

به پیغمبر و به کتابت . جاثلیق گفت : من انکار نمی کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن اقرار می کنم ، حضرت فرمود: گواه باشید بر اقرار او!

پس فرمود: ای جاثلیق! سؤال کن از هر چه خواهی ، جاثلیق گفت : خبر بده به من که حواریون عیسی بن مریم چندند و فرمودند و هم چندی من را خبر بده از عدد علماء انجیل ، حضرت فرمود: عَلی الخَبِيرِ سَقَطَتْ؛ یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی ، اما حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان (الوقفا) (۱۱۵) بود، و اما علماء نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر که ساکن بود به اِج، و یوحنا به قریسای و یوحنا دیلمی به زجاری و نزد او بود ذکری غم بر او و اهل بیات او و امت او، و او کسی بود که به شارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به آن حضرت ، پس فرمود: ای نصرانی! سوگند به خدا که من مؤمن و تاصدیق کننده ام به آن عیسی که ایمان آورده به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ناپسندی نیافتم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او! جاثلیق گفت : به خدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمی کردم ترا مگر اهل علم اسلام ، حضرت فرمود: چه گمانه شده؟ جاثلیق گفت : از این قولت و که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نام از بود و حال آنکه

ع_ی_س_ی_ه_ر_گ_ز_ا_ف_ط_ا_ر_ن_ک_رد_ر_وز_ی_را_و_ه_ر_گ_ز_ش_ب_ی_را_ن_خ_و_ا_ب_ی_د_و_ه_م_ی_ش_ه_ر_وز_ه_ا_ر_وز_ه_و_ش_ب_ه_ا_ب_ه_ع_ب_ا_د_ت_ق_ا_ئ_م_ب_و_د_،
ح_ض_رت_ر_ض_ا_ع_لی_ه_الس_لام_ف_رم_ود: _ب_رای_کی_ن_ما_ز_و_ر_وز_ه_ب_ه_ج_ا_م_ی_آ_و_ر_د_؟_ج_ا_ث_ل_ی_ق_ا_ز_ج_و_ا_ب_آن_ح_ض_رت
ل_ال_و_ک_لا_م_ش_م_ن_ق_ط_ع_ش_د_،_ح_ض_رت_ف_رم_ود: _ای_ن_ص_را_نی_!_م_ن_ا_ز_ت_و_م_س_ا_ئ_ل_ه_م_ی_پ_ر_س_م_،_ع_ر_ض_ک_ر_د: _ب_پ_ر_س_ا_گ_ر_د_ا_ن_م_ج_و_ا_ب
م_ی_گ_و_ی_م_،_ح_ض_رت_ف_رم_ود: _ا_ز_چ_ه_ا_ن_ک_ا_ر_م_ی_ک_نی_ک_ه_ع_ی_سی_م_ر_د_ه_ز_ن_د_ه_م_ی_ک_رد_ب_ه_ا_ذ_ن_خ_دا_،_ج_ا_ث_ل_ی_ق_گ_ف_ت: _ا_ن_ک_ا_ر_م_ن_ا_ز_ج_ه_ت
آن_ا_ست_ک_ه_ک_سی_ک_ه_م_ر_د_ه_ز_ن_د_ه_م_ی_ک_ن_د_و_ک_و_ر_م_ا_د_ر_ز_ا_د_و_پ_ی_س_را_خ_و_ب_م_ی_ک_ند_ا_و_خ_دا_ا_ست_و_م_س_ت_ح_ق
پ_ر_س_ت_ش_ا_ست_ . _ح_ض_رت_ف_رم_ود_ا_لس_ع_پ_ی_غ_م_ب_ر_ک_ر_د_ه_م_ث_ل_آن_چ_ه_را_ک_ه_ع_ی_سی_ک_ر_د_ه_ر_وی_آ_ب_را_ه_ر_ف_ت_و_م_ر_د_ه_ز_ن_د_ه_ک_ر_د_و_ک_و_ر
م_ا_د_ر_ز_ا_د_و_پ_ی_س_را_خ_و_ب_ک_ر_د_،_ا_م_ت_ا_و_،_ا_و_را_خ_د_ا_ن_گ_ر_ف_ت_ن_د_و_ا_ح_دی_ا_و_را_ن_پ_ر_س_ت_ی_د_و_ا_ز_ح_ز_ق_ی_ل_پ_ی_غ_م_ب_ر_ن_ی_ز
ص_ا_د_ر_ش_د_ه_آن_چ_ه_ا_ز_ع_ی_سی_ص_ا_د_ر_ش_د_ه_ز_ن_د_ه_ک_ر_د_س_ی_و_پ_ن_ج_ه_ز_ا_ر_ن_ف_ر_ا_ب_ع_د_ا_ز_م_ر_د_ن_ا_ی_ش_ا_ن_ب_ه_ش_ص_ت_س_ال_ . _پ_س_ر_و_ک_ر_د
ب_ه_ر_ا_ء_س_الج_ال_وت_و_ف_رم_ود: _ای_ر_ا_ء_س_الج_ال_وت_!_آ_ی_ا_م_ی_ی_ا_ب_ی_د_ر_ت_و_ر_ا_ت_ک_ه_ای_ن_س_ی_و_پ_ن_ج
ه_ز_ا_ر_ن_ف_ر_ا_ز_ج_و_ا_ن_ا_ن_ب_نی_ا_س_ر_ا_ئ_ی_ل_ب_و_د_ن_د_،_و_(_ب_خ_ت_ن_ص_ر_) _ای_ن_ه_ا_را_ا_ز_م_ی_ا_ن
ا_س_ی_ر_ا_ن_ب_ن_ی_ا_س_ر_ا_ئ_ی_ل_ج_د_ا_ک_ر_د_ه_ن_گ_ا_م_ی_ک_ه_د_ر_ب_ی_ت_ال_م_ق_د_س_ج_ن_گ
ک_ر_د_و_ب_ر_د_آن_ه_ا_را_ب_ه_ب_ا_ب_ل_پ_س_ف_ر_س_ت_ا_د_ح_ق_ت_ع_ا_لی_ح_ز_ق_ی_ل_را_ب_ه_س_وی_ا_ی_ش_ا_ن_پ_س_ز_ن_د_ه_ک_ر_د_ا_ی_ش_ا_ن_را_و
این

درت_ورات_اس_ت و ان_ک_ار_ن_م_ی_ک_ن_د_آن را مگر کافر از شما، راءس الجالوت گفت : ما این را شنیده ایم و دانسته ایم ، فرمود: راست گفتی .

پ_س_حضرت فرمود: ای یهودی ! بگیر بر من این سفر از تورات را تا من بخوانم ، پس آن ج_ن_اب_چ_ن_د_آی_ه از ت_ورات_خ_وان_د_و آن_ی_ه_ودی_اق_ب_ال_ک_رده بود به آن حضرت و میل کرده بود به قرائت آن حضرت و تعجب می کرد که چ_گ_ون_ه آن_ج_ن_اب اینها را تلاوت می فرماید، پس حضرت رو کرد به آن نصرانی یعنی ج_ا_ث_لیق ، و فرمود: ای نصرانی ! آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟ عرض کرد: بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند. حضرت ف_رم_ود: ط_ای_ف_ه_ق_ری_ش_ج_م_ع_ی_ت_ن_م_وده رفت_ن_د_خ_دم_ت_ح_ض_رت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از آن حضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زن_ده_ک_ن_د_آن حضرت رو کرد به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود به او که برو در قبرستان و به اعلی صوت نامهای طایفه و گروهی که اینها می خواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمد صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید ب_ه_ش_م_ا_ب_ر_خ_ی_زید به اذن خداوند عز و جل . امیرالمؤمنین علیه السلام چنان کرد که آن حضرت فرموده بود، پس برخاستند مردگان در حالی که خاک از سر خود می افشانند، پس طایفه قریش رو کردند به آنها

و از ایشان می پرسیدند امور ایشان را پس خبر دادند ای_شان را که محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم مبعوث به نبوت شده ، گفتند که ما دوست می داشتیم که ما درک می کردیم آن حضرت را و ایمان به او می آوردیم .

پس ح_ضرت رض_اع_لی_ه_الس_لام_ف_رم_ود_ک_ه_پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما_ان_کار نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که ع_ی_س_ی_را_خ_دا_م_ی_دان_ی_د_چ_را_الی_س_ع_و_ح_زق_ی_ل_را_خ_دا_ن_م_ی_دان_ی_د_و_ح_ال_آن_ک_ه_ای_ن_دو_ن_فر_هم_مثل_عیسی_بودند در مرده زنده کردن و غیر آن . و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از م_ردن_پ_س_ح_ق_ت_ع_الی_ه_م_ه_آن_ه_ا_را_در_ی_ک_س_اع_ت_ه_لا_ک_ک_رد_ه_اه_ل_ق_ری_ه_که_اینها_در_آنجا_مردند_دیواری_گرداگرد_آنها_ساختند_و_پیوسته_چنین_بود_تا_ای_ن_ک_ه_اس_ت_خ_وان_ه_ای_آن_ها_ریزه_ریزه_شد_و_پوسید_پس_گذشت_به_ایشان_پیغمبری_از_پ_ی_غ_مبران_بنی_اسرائیل_و_تعجب_کرد_از_آنها_و_از_بسیاری_آن_استخوانهای_پوسیده_پس_از_ج_ان_ب_پ_روردگ_ار_و_ح_ی_رس_ی_د_ب_ه_آن_پ_ی_غ_م_ب_ر_ک_ه_م_ی_ل_داری_زن_ده_ک_ن_م_ای_ن_ها_را_تا_به_آنها_نظر_کنی_؟(۱۱۶) عرض کرد: بلی ، پروردگارا! وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن . آن پیغمبر گفت : ای استخوانهای

پس یسریده برخیزید به اذن خدا! پس یک مرتبه زنده شدند در حالتی که خاکها را از سرخود می افشانند. و بدرستی که ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ری زه ک رد و هرج زئی را بر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان یک مرتبه هم به سوی او آمدند. و موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آن ه را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که ت و خ دا را دی ده ای ، ب ن م ا به ما او را همچنان که تو دیده ای او را، موسی فرمود که من ن دی ده ام او را، گ ف ت ند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را به ما ب ن مایی ، پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند، موسی تنها ماند عرض کرد: پ روردگ ارا! م ن ه ف ت اد ن ف ر از ب ن ی اس رائی ل را ب رگ زی دم و ب ا آن ه ا م دم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم ؟

(فَلَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنِّي أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا) ؟

قسمت سوم

پس حق تعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان . ای جاثلیق تمام اینها را که از ب رای ت و ذک ر ک رد م ق درت ن داری ب ر رد هی چ یک از آنها؛ زیرا که اینها در تورات و ان ج ی ل و زب و و قرآن مذکور است ، پس اگر هر کس زنده کند مرده ای را و خوب کند کور م ادرزاد را و پی س و

دیوانگان را سزاوار پرستش است؟! نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگویی چه می گوی؟!
جاثلیق عرض کرد که قول، قول تو است؛ یعنی حق می گویی و لا اله الا الله! پس از آن حضرت رو
کرد به راس الحج الوت و فرمود: ای یهودی! روی با من کن به حق ده معجزه ای که بر موسی بن عمران نازل شد، آیا یافته
ای در تورات خیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امت او را که نه نوشته شده هر گاه آمد امت اخیره اتباع راکب
بعیر که تسبیح می کنند پروردگار را از روی جد به تسبیح جدید در عبادتخانه های تازه، یعنی تسبیح ایشان غیر از آن
تسبیحی است که امت ساسانی ح می نمودند پس بایدها
جوی ندهی اسرائیل به سوی ای شایان و به سوی ملک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان،
پس به درستی که در دست ایشان است شمشیرهایی که با آن شمشیرها از امتهای گمراه در اطراف زمی انتقام
کشند، ای یهودی آیا این در تورات نوشته است؟ راس الجالوت گفت: بلی، ما چنین یافته ایم. پس از آن به جاثلیق،
فرمود: ای نصرانی! چگونه است علم تو به کتاب شعیا؟ گفت می دانم آن را حرف به حرف. فرمود به جاثلیق و راس
الجالوت آیا می دانی این از کلام او است، ای قوم من دیدم صورت راکب حمار را در حالتی که لباس نوار
پوشیده بود و دی دم راکب بعبع را که هوش نای او مثل روشنایی ماه

بود، گفتند راست است شعیبا چنین گفته است . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نـصـرانـی ! آیـا می دانی در انجیل قول عیسی را که من به سوی پروردگار شـمـا و پـروردگار خود خواهم رفت و (بار قلیطا) یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم می آید و او است که سـی که گواهی می دهد بر من به حق چنانکه من از برای او گـواهی دادم و او است که سـی که هـتـفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظـاهـر کند فضیلتها و رسوایی های آنها را و او است کسی که می کشند ستون کفر را، پس جـاـثـلیـق گـفـت : ذکـر نـکـردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن . آن جناب فرمود: ای نـ در انـجـیل هست ؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فرمود: ای جاثلیق ! آیا خبر نمی دهی مـرا از انـجـیل اول هنگامی که مفقود و گم کردید، آن را نزد کی یافتید و کی گذاشت بـرای شـمـا ای نـ انـجـیل را؟ جـاـثـلیـق گـفـت کـه مـا مـفـقـود نـکردیم و نـجـیل را مـگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه ، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنا و مـتـی ، حـضـرت رضـاعـلیـه السـلام فرمود: چـه در کـم اسـت مـعـرفـت تـو بـه احوال انـجـیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان می کنی چرا اختلاف کردید در انـجـیل و ای نـ اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این در عهد اول بـاقـی بـود و انـجیل اول بود در

آن اختلافی نمی شد و لکن من علم این را به تو یاد می دهم .

بَدان چَوَن انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مَریَم کَش_ت_ه
گَش_ت و م_ا_ان_ج_ی_ل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما؟ اءلوقا و م_رق_اب_وس
گفتند که انجیل در سینه های ما است از سینه بیرون می آوریم سفر به س_ف_ر_در_ح_ق_ه_ر که هست پس محزون
نباشید بر آن و خالی نگذارید کنیسه ها را از آن پ_س_ه_م_ان_ات_لاوت م_ی_ک_ن_ی_م_ان_ج_ی_ل را ب_ر
ش_م_ا_در_ح_ق_ه_ر_ک_ه نازل شده سفر به سفر تا تمام آن را جمع کنیم . پس اءلوقا و مرقابوس و یوحنا و متی
س_ا_خ_ت_ن_د_ای_ن_ان_ج_ی_ل را ب_رای_ش_م_ا_ب_ع_د_از_ای_ن_ک_ه م_ف_ق_ود_ک_رد_ی_د
ان_ج_یل_اول و این چهار نفر شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی این را؟ جاثلیق عرض کرد که من قبل از این ، این را
نمی دانستم و الا_ن_به_آن_دانا_شدم و بر من ظاهر شد علم تو به انجیل و شنیدم چیزهای چند از آن می دانی که قلب من
گواهی می دهد بر حقیقت آن و طلب م_ی_ک_ن_م_ز_ی_ادتی و بسیاری فهم را. حضرت فرمود: شهادت اینها نزد تو
چگونه است؟ ع_رض_ک_رد: ج_ائز و م_س_م_وع است اینها علمای انجیل هستند و هرچه شهادت دهند حق است ، پس
ح_ض_رت_رض_اع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_م_اء_م_ون و ح_ض_ار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود: گواه و شاهد
باشید! عرض کردند: گواه هستیم! پس به جاثلیق

فرمود به حق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا می دانی که متی گفت عیسی فـرزنـد داود بـن ابـراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است و مرقابوس در نـسـبـعـیـسـی بـن مـریـم گـفـت فـت کـه عـیـسـی گـمـه خـدا اسـت کـه حـلـول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است ، و اءلوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انـسـان بـودنـد از گـوشـت و خـون پـس روح القـدس در ایـشـان داخل شد. ای جاثلیق ! تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته مـی گـویـم به شما ای گروه حواریون به درستی که صعود نکند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب به غیر خاتم انبیاء، پس به درستی که او صعود نـمـایـد بـه آسـمان و فـرود آید، چه مـی گـویـی در ایـن قـول ؟ جـاثـلیق گـفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویـی در ایـن قـول ؟ جاثلیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در شهادت دادن اءلوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند، جاثلیق گفت : دروغ گفتند بر عیسی . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم ! آیـات زکـیـه نـکـرد جـاثـلیق ایـن عـلم را و شـهادت نـداد کـه ایـن هـا عـلمـای انـجـیل هستند و قول آنها حق است ، جاثلیق گفت : ای عالم مسلمانان ! دوست می دام که مرا عفو فرمایی از امر این علما،

حضرت فرمود:

عَفْوُكَ رَدْمُ اِي نَصْرَانِي ، سَأَلُكَ نَازِ اَنْجَه مِي خَوَاهِي ، جَاثَلِي قُكَّ فِت
سَأَلُكَ نَدَا تَوَغِي رَا زَمَن ، بَه حَقِّ حَضْرَتِ مَسِيحِ گَمَانِ نَمِي كَنَمِ كَه دَرِ عِلْمَاءِ مُسْلِمَانَانِ مَانَنْدِ تَو بَاشَد ، پَس
رَو كَرْدِ حَضْرَتِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَه رِءَاسِ الْجَالُوتِ وَ فَرَمُود: تَوَا زَمَنِ سَأَلُكَ مِي كُنِي اِي اَمَنَازِ تَو سَأَلُ
اَلْكَ نَم؟ عَرَضُكَ رَد: بَلْ لَكَّ هَمَنَ سَأَلُكَ مِي كُنَم وَ اَزِ تَو دَلِي لِي نَمِي پَدِي رَم
مَگَرِ اِي نَكَّ هَ اَزِ تَو رَاتِ اِي اِنَجِي لِي اِ زَبُورِ دَاوُدِ بَاشَد يَ اِ چِي زِي بَاشَد كَه دَرِ صَحْفِ اِبْرَاهِيمِ وَ مُوسَى
بَاشَد. حَضْرَتِ فَرَمُود: قَبُولِ مَكْنِ اَزِ مَن حِجَّتِ وَ دَلِيلِي مَگَرِ بَه اَن چِي زِي كَه تَنْطِقِ كَرْدَه بَه اَن تَو رَاتِ بَرِ لَسَانِ
مُوسَى بِنِ عِمْرَانَ وَ اِنْجِيلِ بَرِ لَسَانِ عِيسَى بِنِ مَرِيْمِ وَ زَبُورِ وَ بَرِ لَسَانِ دَاوُدِ. پَس رِءَاسِ الْحِجَالُوتِ عَرَضُكَ كَرْدِ كَه اَزِ كَجَا
ثَابِتِ مِي كُنِي نُبُوتِ مُحَمَّدِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمِ رَا؟

حَضْرَتِ فَرَمُود: شَهَادَتِ دَادَه بَه نُبُوتِ اَو ، مُوسَى بِنِ عِمْرَانَ وَ عِيسَى بِنِ مَرِيْمِ وَ دَاوُدِ خَلِيفَه اللهِ دَرِ زَمَانِ عَرَضُ
كَ رَد: ثَابِتِ كُنِ قَوْلِ مُوسَى بِنِ عِمْرَانَ رَا! حَضْرَتِ فَرَمُود: اِي يَهُودِي! اِي اَمِي دَانِي مُوسَى وَصِيَّتِ نَمُودِ بَا بَنِي اِسْرَائِيلِ وَ
فَرَمُودِ بَه اِي شَانِ كَه بَه زُودِي بِيَايِدِ بَرِ شَمِ اِ پِيغْمَبِرِي اَزِ اِخْوَانِ وَ بَرَادَرَانِ شَمَا ، تَصْدِيقِ كُنِيْدِ اَو رَا وَ كَلَامِ اَو رَا بَشْنُويِدِ.
پَس اِي اَمِي دَانِي اَزِ بَرَايِ بَنِي اِسْرَائِيلِ اِخْوَه وَ بَرَادَرَانِ غِي رَا اَزِ اَوْلَادِ اِسْمَاعِيلِ؟
اَنَّكَ رَبِّ دَانِي وَ بَشْنُويِدِ اِسْمَاعِيلِي خُويِ شِي عَقُوبِ رَا اِسْمَاعِيلِي وَ سَبِي وَ قَرَابَتِي كَه

میان ایشان بود از جانب ابراهیم . راءس الجالوت گفت : ب_لی_ای_ن_گ_ف_ت_ه_موسی است ما او را رد نمی کنیم ، حضرت فرمود: آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ؟ گفت : نه ، حضرت فرمود: آی_ای_ن_ن_زد_شما صحیح نیست ؟ عرض کرد: بلی صحیح است و لکن من دوست می دارم ک_ه_ت_ص_ح_ی_ح_ک_ن_ی_نبوت محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را از تورات ، حضرت فرمود: آیا انکار می کنید که در تورات است

(جاء النور من جبل طور سيناء و أضاء لنا من جبل ساعير و استعلن علينا من جبل فاران) ؛ یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء و روشنی داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران ، راءس الجالوت گفت : می شناسم این کلمات را اما نمی دانم تفسیر آن را. حضرت فرمود: من به تو می گویم :

ام_آن_ک_ه_ن_ور_از_ک_وه_ط_ور_س_ی_ن_اء_م_راد_وح_ی_ح_ق_ت_ع_الی_اس_ت_ک_ه_نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء.

و_ام_ای_ن_ک_ه_روش_ن_ی_داد_مردم_را_از_(کوه_ساعیر)_پس_آن_کوهی_است_که_حق_تعالی_وحی_فرستاد_به_عیسی_بن_مریم_در_وقتی_که_عیسی_بالای_آن_کوه_بود.

و_ام_اینکه_آشکار_گردید_بر_ما_از_(کوه_فاران)_پس_آن_کوهی_است_از_کوههای_مکه_ک_ه_ب_ی_ن_آن_و_م_ک_ه_م_ع_ظ_م_ه_ی_ک_روز_راه_اس_ت_،_و_ش_ع_ی_ای_پ_ی_غ_م_ب_ر_گ_ف_ت_ه_ب_ن_اب_ر_قول_تو

و اصحاب تو در تورات :

(رَأَيْتُ رَاكِبَيْنِ أَضَاءَ لَهُمُ الْأَرْضُ أَحَدَهُمَا عَلَى حِمَارٍ وَالْآخَرُ عَلَى الْجَمَلِ) ؛

ی_ع_ن_ی_دی_دم_ن_دوس_واری_که_روشن_شده_بود_برای_ایشان_زمین_یکی_از_ایشان_سوار_بر_حمار_بود_و_دیگری_سوار_بر_شتر.

پ_س_ک_ی_س_ت_آن_راکب_حمار_و_کیست_آن_شتر_سوار؟_راءس_الجالوت_گفت :_که_من_نمی_شناسم_ای_شان_را_خبر_بده_مرا_که_کیستند_آن_دو_نفر؟_حضرت_فرمود:_اما_راکب_حمار_پس_عیسی_است_و_ام_آن_ش_ت_س_وار_م_ح_م_د_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_سلم_است ،_آیا_انکار_می_کنی_این_را_از_ت_ورات ؟_گ_ف_ت :_ان_ک_ار_نمی_کنم_این_را ،_پس_از_آن_حضرت_فرمود:_آیا_می_شناسی_حقوق_پ_ی_غ_م_ب_ر_را؟_عرض_کرد:_بلی_او_را_می_شناسم ،_فرمود:_او_گفته_و_در_کتاب_شما_نوشته_اس_ت_ک_ه_آورد_خداوند_بیانی_از_کوه_فاران_و_پر_شد_آسمانها_از_تسیح_احمد_و_امت_او_يَحْمِلُ خَيْلَهُ فِي الْبَحْرِ كَمَا يَحْمِلُ فِي الْبَرِّ بیاورد_ما_را_به_کتابی_تازه_بعد_از_خرابی_بیت_الم_ق_د_س_و_م_قصود_از_(کتاب_تازه)_قرآن_است_آیا_می_شناسی_این_را ،_تصدیق_داری_ب_ه_او؟_راءس_الج_الوت_گ_ف_ت_ک_ه_ح_ی_ق_وق_پ_ی_غ_م_ب_ر_ای_نها_را_گفته_است_و_ما_منکر_نیستیم_ق_ول_او_را ،_ح_ض_رت_ف_رم_ود_ک_ه_داود_در_زب_ور_خ_ود_گ_ف_ت_ه_وت_و_آن_را_قرائت_می_کنی :_پ_ر_ورد_گ_ا_را!_م_ب_ع_وث_گ_ردان_ک_سی_را_که_برپا_کند_سنت_را_بعد_از_زمان_فترت ،_یعنی_م_ن_ق_ط_ع_ش_دند_آثار_نبوت_و_مدرس_شدن_دین ،_پس_آیا_می_شناسی_پیغمبری

را که برپا کرد سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ، راءس الجالوت گفـت : این قول داود است ما می دانیم آن را و انکار نمی کنیم و لکن مقصود او به این کلام ، عـیـسـی اسـت و ایـام او فـتـرت اسـت . حـضـرت رضـاعـلیـه السـلام فـرمـود: جـهـل داری و نـمی دانی که حضرت عیسی مخالفت سنت ننمود و موافق بود با سنت تورات تا ایـنـکـه حـقـت عـالی او را به آسـمـان بـالا بـرد و در آن جـیل نوشته است (ابن البرّه) رونده است و (بارقلیطا) بعد از او آینده است و او سـبـکـمی کـند بارها را و تفسیر می کند برای شما هر چیزی را و گواهی می دهد بـرای مـن هـمـچـنـان کـه مـن گـواهـی دادم بـرای او، مـن آوردم بـرای شـمـا امـثال را و او مـی آورد بـرای شـمـا تـاءویـل را، آیـات صـدیـق مـی کـنـی ایـنـهـا را در انجیل ؟ گفت : آری و انکار نمی کنم آن را.

پس حـضـرت رضـاعـلیـه السـلام فـرمـود: ای راءس السـجـالوت ! سـؤال بـکـنـم از تـو از پیـغمـبـرت و مـوسـی بـن عـمـران ؟ عـرض کـرد: سـؤال کـن ، فـرمـود: چـه دلیـل داری بـر اثـبات نـبوت مـوسـی ؟ گـفـت : دلیـل مـن آن اسـت کـه مـعـجـزه آورد از بـرای نبوت خود به چه چیزی که احدی از پیغمبران قبـل از او نـیـاوردند . فـرمـود: چـه مـعـجـزه آورد؟ عـرض کـرد: مـثل شـکل شـکـافـت نـدریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه ها از آن جاری شـدن

و بی_رون آوردن ی_د ب_یضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت ب_رم_ث_ل آن_ن_دارن_د.
ح_ض_رت ف_رم_ود: راس_ت گ_ف_ت ی در ای_ن_ک_ه ح_ج_ت و دلی_ل او ب_ر ن_ب_وت_ش
ای_ن ب_ود ک_ه آورد چ_ی_زه_ای_ی ک_ه خ_لق ق_درت ب_رم_ث_ل آن_ن_داشت_ند، آیا چنین نیست
که هر که ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق ب_رم_ث_ل آن ق_درت ن_داشت_ن_د واج_ب
اس_ت ب_ر شما تصدیق او؟ گفت: نه! زیرا که موسی ن_ظ_ی_ری ن_داشت_ت ب_ه ج_ه_ت آن م_کانت و قریبی
که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اع_ت_راف ب_ر ن_ب_وت ه_ر ک_س ی ک_ه ادع_ای
پ_ی_غ_م_ب_ری ک_ن_د م_گ_ر آن_ک_ه م_ث_ل م_وس_ی م_ع_ج_زه آورد. ح_ض_رت ف_رم_ود:
پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که ق_ب_ل از م_وس_ی بودند و حال آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه
جاری نساختند و دس_ت_های ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیاورد و عصا را ازدهای رونده نکردند؟ آن یهودی
عرض کرد که من گفتم به تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزه را ک_ه خ_لق ق_درت ن_داشت_ت_ه
ب_اشد مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب
است تصدیق ایشان. حضرت ف_رم_ود: ای راءس الجالوت! پس چه منع کرده ترا از اقرار و اعتراف به نبوت عیسی بن
م_ری_م و ح_ال آن_ک_ه ز_ن_ده م_ی ک_رد م_رد گ_ان را و خوب می کرد کور مادرزاد و پیس را و از گل می
ساخت شکل مرغ و در آن می دمید پس به اذن

خداوند پرواز می کرد. راءس الجالوت گفـت : مـی گویند چنین می کرد و لیکن ما او را مشاهده نمودیم . حضرت فرمود: آیا گمان مـی کـنـی آن مـعـجـزه ای که موسی آورد مشاهده کرده ای؟ مگر نه این است که اخباری از مـعتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می کرد؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فـرمـود: پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چـگـونـه شـمـا تـصـدیق می کنید موسی را و تصدیق نمی کنید عیسی را؟ راءس الجالوت نتوانست جواب گوید.

حضرت فرمود: همچنین است امر محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و معجزه هایی که آورده و امـر هـر پـیـغـمـبری که حق تعالی او را مبعوث نموده . و از آیات و معجزات محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم ایـن بـود کـه آن حـضـرت یـمـی بـود فـقیر و شبان و اجیر، کتابی نـیـامـوخـت ه بود و نزد معلى نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصه های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیـامـت و بـود آن حـضـرت که خبر می داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خـانـه ای خـود مـی کـردنـد و آیـات و مـعـجزات بسیار آورد که به شماره نمی آید. راءس الجـالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر به

چیزی که نزد ما صحیح نشده . ح_ض_رت ف_رم_ود: پ_س دروغ_گ_فتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمّد ص_لی_الله_ع_لیه و آله و سلم یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده اند و اقرار به آن نموده اند؟ آن یهودی بازماند از جواب دادن و جواب نداد.

قسمت چهارم

پس حضرت نزد خود خواند (هربذاکبر) را که بزرگ آتش پرستان بود و به او ف_رم_ود: خ_ب_رب_ده_م_را از زردش_ت_ک_ه_گ_م_ان_م_ی_ک_ن_ی_پ_ی_غ_م_ب_رت_و_اس_ت ، چ_ی_س_ت_دلیل_تو_بر_نبوت_او؟ عرض کرد که معجزه ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و م_ا_م_ش_اه_ده_ن_ک_ردی_م_ل_ک_ن_ا_خ_ب_ار از پ_ی_ش_ی_نیان_ما_از_برای_ما_وارد_شده_است_به_اینکه_او_ح_لال_ک_رده_اس_ت_از_ب_رای_م_ا_چ_ی_زی_را ک_ه_ک_س_ی_غ_ی_ر_از_او_ح_لال_ن_ک_رده_اس_ت_پس_ما_او_را_متابعت_کردیم ، حضرت فرمود: چنین است که چون اخباری از برای شما آمده است و به شما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را؟ عرض کرد: بلی ، ف_رم_ود: س_ای_ر_ام_م_گ_ذ_ش_ت_گ_ان_ه_م_ا_خ_یاری_به_ایشان_رسیده_است_به_آنچه_که_آوردند_پ_ی_غ_م_بران_و_آنچه آورد موسی و عیسی و محمّد علیهم السلام ، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چ_ی_زی_را_ک_ه_غ_ی_ر_او_نیاورده . (هربذ) در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم! اگر در

میان شما کسی باشد که م_خ_الف_اس_لام_ب_اش_د و ب_خ_واه_د س_ؤ_ال_ک_ن_د، س_ؤ_ال_کند_بدون_شرم_و_خجالت_.

پ_س_ب_رخ_اس_ت_عمران_صابی_و_او_یکی_از_متکلمین_بود،_گفت_:_ای_عالم_و_دانای_مردم_!_اگر_ن_ه_آن_بود_که_خودت_خواندی_ما_را_به_سؤال_کردن_و_چیز_پرسیدن_من_اقدام_نمی_کردم_در_سؤال_از_تو،_پس_به_تحقیق_که_من_در_کوفه_و_بصره_و_شام_و_جزیره_رفته_ام_و_متکلمین_را_م_لاق_ات_نموده_ام_هنوز_به_کسی_برنخوردم_که_از_برای_من_ثابت_کند_و_احدی_را_که_غیر_او_ن_ب_اش_د_و_ق_ائم_ب_اش_د_ب_ه_و_ح_دان_ی_ت_خ_ود_آی_ا_ذن_م_ی_ده_ی_ک_ه_از_ت_و_س_ؤ_ال_کنم_؟
حضرت_فرمود_که_اگر_در_این_جمعیت_عمران_صابی_باشد_تو_هستی_؟_عرض_کرد:_ب_لی_م_ن_م_عمران_.
حضرت_فرمود:_سؤال_کن_ای_عمران_ولی_انصاف_پیشه_کن_و_بپرهیز_از_ک_لام_س_س_ت_و_تباه_و_جوز،_گفت:_ای_سید_و_آقای_من_!_سوگند_به_خدا_که_من_اراده_ندارم_مگر_آن_ک_ه_از_برای_من_ثابت_کنی_چیزی_را_که_در_آویزم_به_آن_و_از_آن_نگذرم،_حضرت_فرمود:_سؤال_کن_از_آنچه_بر_تو_آشکار_و_ظاهر_است_.
پس_مردم_ازدحام_و_جمعیت_نموده_و_بعضی_به_ب_ع_ض_ی_م_ن_ض_م_ش_د_ن_د،_ع_م_ران_گ_ف_ت:_خ_ب_ر_ب_ده_م_را_از_ک_ائن_اول_و_از_آن_چ_ه_خ_لق_ک_رده،_ح_ض_رت_ف_رم_ود:_س_ؤ_ال_کردی_پس_فهم_کن_جواب_آن_را.

م_ؤ_لف_گ_وی_د:_ک_ه_ح_ض_رت_ج_واب_او_را_م_ف_ص_ل_ف_رم_ود،_او_دی_گ_ر_ب_ار

سؤال کـرد حـضـرت جـواب داد، و هـکـذا در کـلام طـولانی کـه نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، عمران عرض کرد: ای مولای من! مـسـاءله مراقطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده، به این معنی که نزدیک است مطلب بر من مـعـلوم شود و اسلام آورم. حضرت فرمود: نماز می گزاریم و برمی گردیم! پس آن جناب و مـاءون از جـابـرخـاستـند و آن حـضـرت در داخـل خـانه نـمـاز گـزارد و مردم در بیـرون پشت سر محمّد بن جعفر نماز گزارند، پس حـضـرت و مـاءون بیـرون آمـدند و حضرت به مجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود: سؤال کن ای عـمـران! پـس عـمـران سـؤال ال کـرد و حـضـرت جـواب داد و پیـوسته او سؤال می کرد و حضرت جواب می فرمود تا آنکه فرمود به عمران:

(أَفَهَمَّتْ يَاعِمْرَانُ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا سَيِّدِي! قَدْ فَهِمْتُ وَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى مَا أَوْصَفَتْهُ وَحَدَّثَتْهُ وَأَنَّ مَحْمُودًا عَبْدُهُ الْمُبْعُوثُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ. ثُمَّ خَرَّ سَاجِدًا نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَاسْلَمَ)؛

عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد.

راوی حـسـن بن محمّد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر به کلام عمران صابی نمودند و حـال ایـن کـه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از عـلمـای ادیـان و اربـاب مـقـالات نزدیـک حـضـرت نیـامـد و از چـیـزی از آن جناب سؤال نشـد و شـب درآمـد پـس مـاءون و حـضـرت رضـا

ع_لی_ه_الس_لام_ب_رخ_اس_ت_ن_د_و_داخ_ل_م_ن_زل_ش_د_ن_د_و_م_ردم_م_تفرق_شدند_و_من_با_جماعتی_از_اصحاب_بودم_که_محمّد_بن_جعفر_ف_رس_ت_اد_و_م_را_ح_ض_ار_ن_مود،_من_نزد_او_حاضر_شدم_._گفت_:_ای_نوفلی_!_دیدي_گفتگوی_رف_ی_ق_خ_ود_را،_ب_ه_خ_دا_س_و_گ_ند_که_گمان_نمی_کنم_هر_گز_علی_بن_موسی_علیه_السلام_در_آمده_باشد_در_چیزی_از_این_مطالب_که_امروز_بیان_کرد_و_معروف_نبوده_نزد_ما_که_در_مدینه_ت_ک_لم_ک_کرده_باشد_یا_اصحاب_کلام_نزد_او_جمع_شده_باشند._من_گفتم_که_حاجیان_نزد_او_می_آم_دند_از_مسائل_حلال_و_حرام_خود_می_پرسیدند_و_او_جواب_آنها_را_می_داد_و_بسا_بود_که_نزد_او_می_آم_د_ک_س_ی_ک_ه_ب_ا_و_م_حاجه_می_کرد._محمّد_بن_جعفر_گفت_:_ای_ابومحمّد!_من_بر_او_می_ت_رس_م_که_این_مرد،_یعنی_ماءمون_بر_او_حسد_برد_و_او_را_زهر_دهد_یا_اینکه_در_بلیه_ای_او_را_گ_رف_ت_ار_ک_ن_د،_ت_و_ب_ه_او_اش_اره_ک_ن_ک_ه_خ_ود_را_از_ام_ث_ال_ای_ن_س_خ_ن_ان_ن_گ_اه_دارد_و_ای_ن_گ_ون_ه_م_ط_الب_ن_ف_رم_ای_د._م_ن_گ_ف_ت_م_:_از_م_ن_قبول_نمی_کند_و_مراد_این_مرد_(یعنی_ماءمون)_امتحان_او_بود_که_بداند_نزد_او_چیزی_از_علوم_پ_دران_او_ه_س_ت_ی_ان_ه_؟_گ_ف_ت_:_ب_ه_او_ب_گ_و_ک_ه_ع_م_وی_ت_ک_راه_ت_دارد_دخول_ترا_در_این_باب_و_دوست_دارد_که_خود_را_نگاه_داری_کنی_از_این_چیزها_به_جهاتی_چند.

راوی_گ_وی_د:_چ_ون_ب_ه_م_ن_زل_ح_ض_رت_رض_اع_لی_ه_الس_لام_رفتم_خبر_دادم_آن_حضرت_را_به_آنچه_عمویش_محمّد

بن جعفر گفته بود. حضرت تبسم کرده فرمود: خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب می دانم به چه سبب کراهت دارد این سخنان مرا، پس فرمود: ای غلام! برو به سوی عمران صابی و او را بی اورن نزد من، گفتم: فدایت گردم! من می دانم جای او را نزد بعضی از اخوان ما از شعیعیان است. فرمود: باکی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید، من رفتم و او را آوردم حرضرت او را ترحیبی بکرد و جامه طلبی د و او را خلع داد و مال سواری به او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و به او عطا فرمود.

من گفتم: فدایت گردم! به جا آوردی فعل جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را، فرمود: این چنین دوست می داریم ما. پس امر فرمود شام حاضر کردند، مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود به عمران برو خدای ارباب و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم به طعام مدینه و بعد از این عمران چندی نبود جوع می گشتند به نزد او متکلمون از اصحاب مقالات و با او تکلم می کردند و او امرای شان را باطل می کرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند، و مأمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و (فضل) هم مقاری مال و اسب سواری به او داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار به او رسید. (۱۱۷)

مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی رضوان الله علیه در (جلاءالعیون) نگاشته ، فرموده : ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت : حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من گفت : چو گوی آن خواجه بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من ؟ حضرت فرمود که منم آنکه مدفون می شوم در زمینی که شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت ، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او گناه جَن و انَس بوده باشد . به درس تویی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده ؛ زی را که شوی طان به صورت من متمثل نمی شود و نه به صورت احدی از اوصیاء من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان ، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری .

به سن دم عت ب ر دی گ ر از

آن جناب منقول است که گفت : به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهـل بـیـت نـیـسـت مـگـر آنـکـه کـشـتـه مـی گـردد و شـهـیـد مـی شـود، گـفـت نـد: یـابـن رسـول اللّـه ! کی ترا شهید می کند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غـربـت زیـارت کـنـد حـق تـعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کـنـنـده و عـمره کـنـنده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجـات عـالی هـب هـشت رفیق ما باشد. ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود که پاره ای از تن من در زمـیـن خـراسـان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد.

ایضـاب هـسـن د معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از پسر من مـوسـی عـلی هـسـلام پـسـری هـم خـواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را بـه سـوی خـراسـان بـرنـد و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد حق تعالی به او عطا کند مـزد آن هـا کـه پـی شـش از فـت ح مـک ه در راه خـداجـان و مـال خـود را بـذل کـردن د. ایضـاب هـ

قیامت و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره ای از بـاران بـرسـد البـتـه حـقـتـعـالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند. (۱۱۹)

کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

امـاکـیـفـیـتـشـهـادتـآنـجـگـرگـوشـهـرسـولـخدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به روایت ابوالصلت چنان است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فـرمـود کـه داخل قبه هارون الرشید شو از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور، چـون آوردم آن خـاک را کـه از پـس و پـشت او بـرداشته بودم بویید و انداخت و فرمود که مـاءمـون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من نماید و مرا در این مکان مدفون سازد سـنـگ سـخت بزرگی ظاهر شود که هر چه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کند آن، آنگاه خاک بالای سر و پای پا را استشمام نمود چنین فرمود، چون خاک طـرف قبله را بویید فرمود: که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کـن ایـشان را که هفت درجه به زمین فرو برند و لحد آن را دو ذراع و شبری سازند که حق تـعـالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس به آن دعایی که ترا تعلیم می نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این نان

را که به تو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آن گاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهی آن ریزه را برچیند و غایب شود پس در آن حال دست بر آب گذار و دعایی که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قب رخ شک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور ماءمون و فرمود که فردا به مجلس ای ن فاج داخل خواهیم شد اگر از خانه سر پوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو. ابوالصلت گفت: چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست و من تظرمی بود تا غلامان ماءمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبرک خود را بر دوش افکند و به مجلس ماءمون درآمد و من در خدمت آن حضرت بودم. در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها زند وی نهاده بودند و او خوشه انگوری را که زهر را به رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه ها که به زهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار می کرد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قره العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه ای فرو نگذاشت. آن

ج_ن_اب_را_ب_ر_ب_س_اط_خ_ود_ن_ش_ان_ی_ده_و_آن_خ_وش_ه_انگور_را_به_وی_داد_و_گفت_:_یابن_رسول_الله_!_از_این_نکوتر_انگور_ندیده_ام_،_حضرت_فرمود_که_شاید_انگور_بهشت_از_این_نکوتر_باشد_،_ماءمون_گفت_:_از_این_انگور_تناول_نما_،_حضرت_فرمود_که_مرا_از_خوردن_این_ان_گ_ور_م_ع_اف_دار_م_ء_م_ون_م_ب_ال_غ_ه_ب_س_ی_ار_ک_رد_و_گ_ف_ت_ال_ب_ت_ه_م_ی_ب_ای_د_ت_ن_اول_ن_م_ود_مگر_مرا_متهم_می_داری_با_این_همه_اخلاص_که_از_من_مشاهده_می_نمایی_،_این_چه_گ_مانها_است_که_به_من_می_بری_،_و_آن_خوشه_انگور_را_گرفته_دانه_چند_از_آن_خورد_باز_به_دست_آن_جناب_داد_و_تکلیف_خوردن_نمود_._آن_امام_مظلوم_چون_سه_دانه_از_آن_انگور_زهرآلود_ت_ن_اول_ک_رد_ح_الش_د_گ_ر_گ_ون_گ_ردی_د_و_ب_اق_ی_خ_وش_ه_را_ب_ر_زم_ی_ن_اف_کند_و_متغیرالا_ح_وال_از_آن_م_ج_لس_برخواست_،_ماءمون_گفت_:_یابن_عم_!_به_کجا_می_روی_؟_فرمود:_به_آنجا_ک_ه_م_را_فرستادی_!_و_آن_حضرت_حزین_و_غمگین_و_نالان_سر_مبارک_پوشیده_از_خانه_ماءمون_بیرون_آمد_.

اب_والص_لت_گ_ف_ت_:_به_مقتضای_فرموده_آن_حضرت_با_وی_سخن_نگفتم_تا_به_سرای_خود_داخ_ل_گ_ردی_د_ف_رم_ود_ک_ه_در_س_رای_را_ب_ب_ن_د_و_رن_جور_و_نالان_بر_فراش_خویش_تکیه_ف_رم_ود_،_چ_ون_آن_ام_ام_م_ع_ص_وم_ب_ب_ستر_قرار_گرفت_در_سرای_را_بسته_و_در_میان_خانه_م_ح_زون_و_غ_م_گ_ین_ایستاده_بودم_ناگاه_جوان_خوشبوی_مشگین_مویی_را_در_میان_سرا_دیدم_که_س_یمای_ولایت_و_امامت_از_جبین_فائزالا_نوارش_ظاهر_بود_و_شبيه_ترین

مردمان بود به جناب ام‌ام‌رض‌اع‌لی‌ه‌الس‌لام . پ‌س‌ب‌ه‌س‌وی‌وی‌ش‌ت‌اف‌ت‌م‌س‌ؤال‌کردم‌که‌از
کدرا‌راه‌داخل‌شدی‌که‌من‌درها‌را‌محکم‌بسته‌بودم‌؟‌فرمود:‌آن‌قادری‌که‌مرا‌از‌م‌دی‌ن‌ه‌ب‌ه‌ی‌ک‌لح‌ظ‌ه
ب‌ه‌ط‌وس‌آورد‌از‌دره‌ای‌ب‌س‌ت‌ه‌م‌را‌داخ‌ل‌س‌اخ‌ت . پ‌رسیدم‌تو‌کیستی‌؟‌فرمود:‌منم‌حجت‌خدا‌بر
تو‌ای‌ابوالص‌لت ، منم‌محمّد‌بن‌علی‌!‌آمده‌ام‌که‌پدر‌غریب‌مظلوم‌و‌والد‌معصوم‌و‌مسموم‌خود‌را‌بینم‌و‌وداع‌کنم ، آنگاه
در‌ح‌ج‌ره‌ای‌که‌حضرت‌امام‌رضا‌علیه‌الس‌لام‌در‌آنجا‌بود‌رفت . چون‌چشم‌آن‌امام‌مسموم‌ب‌ر‌ف‌رزنند‌معصوم
خود‌افتاد‌از‌جای‌جست‌و‌یعقوب‌وار‌یوسف‌گم‌گشته‌خود‌را‌در‌آغوش‌کشید‌و‌دست‌در‌گردن‌وی‌درآورد‌و‌او‌را‌بر
سینه‌خود‌فشرد‌و‌میان‌دو‌چشم‌او‌را‌بوسید‌و‌آن‌ف‌رزن‌د‌م‌ع‌ص‌وم‌را‌در‌ف‌راش‌خ‌ود‌داخ‌ل‌کرد‌و‌بوسه‌بر
روی‌وی‌می‌داد‌و‌با‌وی‌از‌اس‌رار‌م‌لک‌و‌م‌لک‌وت‌و‌خ‌زائن‌ع‌لوم‌حی‌لایموت‌رازی‌چند‌می‌گفت‌که‌من
نفهمیدم‌و‌ابواب‌ع‌لوم‌اولی‌ن‌و‌آخ‌ری‌ن‌و‌ودای‌ع‌ح‌ض‌رت‌س‌ید‌المرسلین‌را‌به‌وی‌تسلیم‌کرد،‌آنگاه‌بر
لبهای‌مبارک‌حضرت‌امام‌رضا‌علیه‌الس‌لام‌کفی‌دیدم‌از‌برف‌سفیدتر‌حضرت‌امام‌محمّد‌تقی‌علیه‌الس‌لام‌آن‌را‌لیسید‌و
دست‌در‌میان‌سینه‌پدر‌بزرگوار‌خود‌برد‌و‌چیزی‌مانند‌ع‌ص‌ف‌ور‌ب‌ی‌رون‌آورد‌و‌ف‌روب‌رد‌و‌آن‌ط‌ای‌ر
ق‌د‌س‌ی‌ب‌ه‌ب‌ال‌ارت‌حال‌گرد‌تعلقات‌جسمانی‌از‌دامان‌مطهر‌خود‌افشانده

به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حَضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و تَخ_ته بیاور، گفتم: یابن رسول الله! آنجا نه آب است و نه تخته، فرمود که آنچه امر می کنم چنان کن و ترا به اینها کاری نباشد چون به خانه رفتم آب و تخته را حاضری_اف_ت_م_ب_ه_ح_ض_و_ر_ب_ر_د_م و دام_ن_ب_ر_ز_ده_م_س_ت_ع_د_آن شدم که آن_ج_ناب را در غ_س_ل_دادن_م_د_د_ن_م_ای_م_ف_ر_م_و_د که دیگری هست مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا یاوری می_ن_م_ای_ن_د_ب_ه_تو_احتیاج_ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود که به خانه رو و کفن و ح_ن_و_ط_ب_ی_ا_و_ر، چون داخل_ش_د_م_س_ی_د_ی_د_ی_م که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و ه_ر_گ_ز_آن را در آن_خ_ا_ن_ه_ن_د_ی_د_ه_ب_و_د_م_ب_ر_د_ا_ش_ت_م_و_ب_ه_خ_د_م_ت_ح_ض_ر_ت_آ_و_ر_د_م. پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیرالبشر نماز گزاردند آنگاه فرمود که تابوت را ب_ه_ن_ز_د_م_ن_آ_و_ر، گ_ک_ف_ت_م: ی_ا_ب_ن_ر_س_و_ل_ا_ل_له! ب_ه_ن_ز_د_ن_ج_ا_ر_و_م_و_ت_ا_ب_و_ت_ب_ی_ا_و_ر_م؟ ف_ر_م_و_د_ک_ه_ا_ز_خ_ا_ن_ه_ب_ی_ا_و_ر_چ_ون_ب_ه_خ_ا_ن_ه_ر_ف_ت_م_ت_ا_ب_و_ت_ی_د_ی_م_ک_ه_ه_ر_گ_ز_د_ر_آ_ن_ج_ا_ن_د_ی_د_ه_ب_و_د_م_ک_ه_د_س_ت_ق_د_ر_ت_ح_ق_ت_ع_ا_لی_ا_ز_چ_و_ب_س_د_ر_ه_ا_ل_م_ن_ت_ه_ی_ت_ر_ت_ی_ب_د_ا_د_ه_ب_و_د_پ_س_آ_ن_ح_ض_ر_ت_را_د_ر_ت_ا_ب_و_ت_گ_ذ_ا_ش_ت_و_د_و_ر_ک_ع_ت_ن_م_ا_ز_ب_ه_ج_ا_آ_و_ر_د_و_ه_ن_و_ز_ا_ز_ن_م_ا_ز_ف_ا_ر_غ_ن_گ_ش_ت_ه_ب_و_د_ک_ه_ت_ا_ب_و_ت_ب_ه_ق_د_ر_ت_ح_ق_ت_ع_ا_لی

از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گگردید و از نظر غایب شد.
چون از نماند از فاعل گگردید گفتم: ای ابان رسول الله! اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از
من طلب نماید در جواب او چه گویم؟ فرمود که خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد، ای ابوالصلت! اگر پیغمبری
در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح مَنور ایشان را
در اعلاعلین با یکدیگر جمع نماید، حضر در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف به رحمت حی
لایموت فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع قدوخویشان را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی
خوابانید که گویا او را غسَل داده اند و کفن کنده اند پس فرمود که برو و در
سرا را برگشا تا مأمون داخل شود. چون در خانه را به از کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در
خانه ایستاده بودند پس مأمون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بی قراری نمود
گریان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی و
داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد قبر شریف آن
حضرت را حفر نمایند، چون شروع به حفر کردند آنچه آن سرور اوصیاء فرموده بود به ظهور آمد،
چون در پس

سر هـ ا ر و ن خ و ا س ت ن د ك ه ق ب ر م ن و ر آن ح ض ر ت ر ا ح ف ر ن م ا ی ن د ز م ی ن
ا ن ق ی ا د ن ك ر د ، ی ك ی از ا ه ل آن م ج ل س ب ه م اء م و ن ك گ ف ت ت و ا ق ر ا ر ب ه ا م ا م ت ا و م ی ن م ا ی ی ؟ ك گ ف ت : ب ل ی ، آن
م ر د ك گ ف ت ك ه ا م م ی ب ا ی د د ر ح ی ا ت و م م ا ت ب ر ه م ه ك س م ق د م ب ا ش د پ س ا م ر K ر د ق ب ر ر ا D ر ج ا ن ب ق ب ل ه ح ف ر
ن م ا ی ن د چ و ن آ ب و م ا ه ی ا ن پ ی د ا ش د ن م ا ء م و ن ك گ ف ت پ ی و س ت ه ا م ا م ر ض ا ع ل ی ه a l a m د ر ح ا ل ح ی ا ت
غ ر ا ئ ب و م ع ج ز ا ت ب ه م ا م ی ن م و د B ع د از و ف ا ت ن ی ز غ ر ا ی ب و K ر a م a ت خ و د ر a ب ر م a ظ a ه ر K ر d a ن ی D چ و ن M a ه ی B ز R K م a ه ی a ن خ R د
R a B ر چ ی D ی ك ی از و ز ر a ء M a ء م و ن B ه a و K گ ف ت : M ی D a ن ی K ه آن ح ض ر T D ر ض م ن آن K r a M a T T r a B e چ e چ ی ز خ ب R د a د ه ؟ K گ ف ت :
ن م ی D a ن م ! K گ ف ت : آن ج ن ا ب ا ش ا ر ه F ر م و D e a S T B e آن K ه M ث ل M ل ك و P ا D ش ا ه ی
ش M ا B ن ی ع B ا S م ث ل ا ی ن M a ه ی a ن ا S T K ث ر T و D o l T ی K ه D a R ی D ع N ق R ی B M ل K ش M a M n Q Z ی ش و D و D o l T ش M a B ه
S R آ ی D و S l T n T ش M a B e آ خ R R S D و H Q T e a l ی ش خ ص ی R a B R ش M a M S l T S a Z D H M چ N a n K ه ا ی ن M a ه ی B Z R K
M a ه ی a ن خ R D R a B R چ ی D ش M a R a z R o ی Z M ی N B R a n D a Z D و a n T Q a M a h l B e T R s a l T R a z
ش M a B K ش D . M a ء M و ن K گ ف ت : R a S T M ی K o ی ی . آن J n a B R a M D f o n S a C H T و M r a J e T K R D .

ا ب و a l v l T K گ ف T K ه B e D z آن M a ء M و ن M r a T l b e D و K گ ف T : B e M n T e l e m N a آن D e a R a K ه X w a n D ی و آ B F r o R f T ،
K گ ف T M : B e X D a S o K n D K ه آن R a

فراموش کردم ، باور نکرد با آن که ه راس ت م ی گ ف ت م و ام رک رد م را ب ه زن دان ب ردن د و ی ک س ال در ح ب س او م ان دم چ ون دل ت ن گ ش دم ش ب ی بی دار م ان دم و ب ه ع ب ا د ت و د ع ا اش ت غال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد صلوات الله عليهم اجمعین را شفیع گردانیدم و ب ه ح ق ای ش ان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت ! سینه ات تنگ شده است ؟ گفتم : بلی ، والله ! گفتم : برخیز و زنجیر از پای من جداش د و دس ت م را گ ر ف ت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان ، مرا می دی دن د و ب ه اع ج از آن ح ض رت یارای سخن گفتن نداشتند، چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدایی دیگر تو هرگز مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود. (۱۲۰)

ایضا ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که ام رض اع لی ه السلام را تبی عارض شد و اراده فصد نمود. مأمون پیشتر یکی از غ لام ان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد، و به روایت شیخ مفید، عبدالله بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند، چون شنید که حضرت اراده ف ص د دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و به غلام خود داد که این را ریزه کن و

دست خود را به آن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بی_ا_پ_س
م_اء_مون سوار شد و به عیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را فصد کردند و ب_ه_روای_ت دیگر نگذاشت . و در
خانه ای که حضرت می بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین ، چون
آورد گفت : اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن و جام را به دست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت :
از ای_ن_ان_ار_ت_ن_اول_ن_ن_م_ای_ی_د_ک_ه_ب_رای_ضعف_شما_نیکو_است . حضرت فرمود که باشد
س_اع_ت_ی_دی_گ_ر_م_اء_ون_گ_ف_ت : ن_ه_ب_ه_خ_د_اس_و_گ_ن_د!_ب_ای_د_ک_ه_ال_ب_ت_ه_در
حضور من تناول نمایند و اگر نبود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت می کردم ، پس به ج_بر_ماء_مون حضرت
چند قاشق از آن انار تناول نمود ماء_مون بیرون رفت و حضرت در همان س_اعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز
عصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن ح_ض_رت را ح_ر_ک_ت داد و از آن زه_رق_ات_ل_احشاء و امعاء آن جناب به
زیر آمد. چون خبر به م_اء_ون_رس_ی_د پیغام فرستاد که این ماده ای است از فصد به حرکت آمده است دفعش برای
ش_م_ا_نافع است چون شب در آمد حال آن جناب دگرگون شد و در صبح به ریاض رضوان ان_ت_ق_ال_ن_م_ود و
ب_ه_ان_بیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید و آخر

سخنی که به آن تکلم نمود این بود:

(قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (۱۲۱)

(وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا)؛ (۱۲۲)

ب_گ_و یا محمّد! اگر می بودید شما در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی ک_ه_ب_ر_ای_ش_ان
ن_وش_ت_ه_ش_ده_اس_ت_ک_ش_ت_ه_ش_دن_ب_ه_س_وی_محل_وفات_خود_یا_قبرهای_خود؛ و امر خدا مقدر و
شدنی است .

چون خبر به ماءمون رسید امر کرد به غسل و تکفین آن حضرت و در جنازه آن جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده به
روش صاحبان مصیبت می رفت و برای رفع تشنّیع مردم ب_ه_ظ_اه_ر_گ_ریه_و_زاری_می_کرد_و_می_گفت_ای_برادر_به
مرگ تو رخنه در خانه اسلام اف_ت_اد_و_آن_چ_ه_م_ن_در_ب_اب_ت_و_خ_واس_ت_م_ب_ه_عمل_نیامد_و_تقدیر_خدا
بر تدبیر من غالب شد. (۱۲۳)

از اب_والص_لت_ه_روی_روای_ت_اس_ت_ک_ه_گ_فت : چون ماءمون از خدمت آن حضرت بیرون آمد من داخل
ش_دم_چ_ون_ظ_رش_ب_م_ن_اف_ت_اد_گ_ف_ت : ای اب_والص_لت ! آن_چ_ه_خواستند_کردند_و_مشغول
ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت. (۱۲۴) و در (ب_صائر_الدرجات) به سند صحیح روایت
کرده است که در آن روز حضرت ف_رم_ود_ک_ه_دی_ش_ب_ح_ضرت_رسالت_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_را_در_خواب
دیدم که می ف_رم_ود: ی_اع_لی! ب_ی_ان_زد_م_ا_ک_ه_آن_چ_ه_ن_زد_م_ا_اس_ت_ب_ه_ت_راس_ت_از
آنچه در آن هستی. (۱۲۵)

قسمت دوم

اب_ن_ب_اب_وی_ه_ب_ه_)

سند حسن) از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت مَن زل پئی ش از وارد شدن به طوس مرضی عارض شد چون داخل شه رطوس شدیم بیماری آن جناب شدید گردید و به این سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه به عیادت آن جناب می آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر! آیا مردم چیزی خورده اند؟ گفتم: ای سید من! که را رغبت به خوردن و آشامیدن می شود با این حالت که در تو مشاهده می کنند. پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود در سنت نشست و فرمود که خوان را بی اوری، چون خوان را گسرت ردن دج می ع اهل و حشم و خدمت خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود. چون ای ش ان طع ام خوردند، فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد. صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان مأمون با سر و پای برهنه به خانه آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می رسید. پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تأسف بر سر می زد و مویهای ریش خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید

و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می نالید. چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود ماءمون گفت: ای سید و بزرگ من! به خدا سوگند نمی دانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدایی چون تو پـیـشـوایـی و مـفـارقت مانند تو رهنمایی، یا تهمتی که مردم به من گمان می برند که من تـرابـه قـتل آورده ام، حـضـرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود فـرمـود کـه بـاری بـا پـسرم امام محمد تقی علیه السلام نیکو معاشرت نما که وفات او وفات تـونـزدی کـه بـه یکدیگر خواهد بود. چون پاسی از شب گذشت آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود.

چون صبح شد مردم جمع شدند و خـروش بر آوردند کـه مـاءمون فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به ناحق شهید کرد و شورش عظیم در میان مردم به هم رسید. ماءمون ترسید که اگر جنازه آن جناب را در آن روز بیرون برد برای او فـتـنـه برپا شود، پس محمد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت: بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آن حضرت را بیرون نمی آوری. چون محمّد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند و دفن کردند. (۱۲۶)

شیخ مفیدی روایت کرده است که چون آن نیر فـلـک امـامـت به سـرای بـاقـی ارتحال نمود ماءمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت

و محمّد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ای_ش_ان_ن_م_ود و گ_ف_ت_ک_ه_آس_ی_ی_ی از ما به او نرسیده است پس با آن جناب خطاب کرد ای ب_ر_ادر_م_ن_گ_ران_اس_ت بر من که ترا با این حالت مشاهده نمایم و می خواستم که پیش از ت_و_ب_م_ی_رم_و ت_و_خ_لی_ف_ه و ج_ان_ش_ی_ن_م_ن ب_اش_ی و لی_ک_ن_ب_ا_ت_ق_دیر خدا چه می توان کرد. (۱۲۷)

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت : شبی نزد ماءمون ب_و_دم_ت_ا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی ؟ گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می طلبد. پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و ب_ه_ت_عجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است . گفت : ای هرثمه ! گفتم : لیبیک ، ای مولای من ! گفت : بنشین . چون نشستم فرمود که ای ه_ر_ث_م_ه ! آن_چ_ه_م_ی گویم بشنو و ضبط کن ، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من به آخ_ر_رس_ی_ده

است و ماءمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه های انگور خواهد دوآنید، و اما انار پ_س_ن_ا_خ_ن_ب_ع_ضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورآنید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم ماءمون می خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و ب_گ_و_گ_ف_ت_ا_گ_ر_م_ت_ع_رض_غ_س_ل_و_ک_ف_ن_و_د_ف_ن_من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد چون این را ب_گ_وی_د_س_ت_از_غ_س_ل_دادن_م_ن_خ_وا_د_دا_شت_و_به_تو_خواهد_گذاشت_و_از_بام_خانه_خود_م_ش_ر_ف_خ_وا_ه_د_ش_د_ک_ه_م_ش_ا_ه_د_ه_ک_ن_د_ک_ه_ت_و_چ_گ_و_ن_ه_م_را_غ_س_ل_م_ی_د_ه_ی_ای_ه_ر_ث_م_ه_!_زی_ن_ه_ار_ک_ه_م_ت_ع_رض_غ_س_ل_م_ن_مشو_تا_بینی_که_در_کنار_خانه_خیمه_سفیدی_برپا_کنند،_چون_خیمه_را_مشاهده_کنی_م_را_بردار_و_به_اندرون_خیمه_بر،_و_خود_در_بیرون_خیمه_بایست_و_دامان_خیمه_را_برمدار_و_ن_ظ_ر_مکن_که_هلا_ک_می_شوی،_و_بدان_که_در_آن_وقت_ماءمون_از_بالای_بام_خانه_خود_به_تو_خ_وا_ه_د_گ_ف_ت_ک_ه_ای_ه_ر_ث_م_ه_!_ش_م_ا

ش-ی-ع-ی-ان-م-ی-گ-وی-ی-د-ک-ه-ام-ام-را-غ-س-ل-ن-م-ی-ده-د-م-گ-ر-ام-ام-ی-م-ث-ل-او،-پ-س
در-ای-ن-وق-ت-ام-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام-را-ک-ی-غسل-می-دهد-و-حال-آنکه-پسرش-در-مدینه-است-و-ما-در
طوسیم؟-چون-این-را-بگوید-جاب-بگو-ک-ه-م-اش-ی-ع-ی-ان-م-ی-گ-وی-ی-م-ک-ه-ام-ام-را-واج-ب-اس-ت
ام-ام-غسل-بدهد-اگر-ظالمی-منع-نکند،-پس-اگر-کسی-تعدی-کند-و-در-میان-امام-و-فرزندش-جدایی-افکند-امامت-او-باطل-نمی
شود-اگر-امام-رضا-علیه-السلام-را-در-مدینه-می-گذاشتی-پسرش-ک-ه-ام-ام-زم-ان-اس-ت-او-راع-لان-ی-ه-غ-س-ل
م-ی-داد-و-در-ای-ن-وق-ت-ن-ی-ز-پ-س-رش-غ-س-ل-م-ی-ده-د-به-نحوی-که-دیگران-نمی-دانند.-پس-بعد-از
ساعتی-خواهی-دید-که-آن-خیمه-گ-شوده-می-شود-و-مرا-غسل-داده-و-کفن-کرده-بر-روی-نعش-گذاشته-اند-پس-نعش-را
بردارند-و-به-سوی-مدفن-من-برند-چون-مرا-به-قبر-هارون-برند-ماءمون-خواهد-خواست-که-قبر-پدر-خ-ود-هارون-را-قبله-من
گرداند-و-هر-گز-نخواه-شد-هر-چند-کلنگ-بر-زمین-زنند-به-قدر-ریزه-ناخنی-جدا-نتواند-کرد،-چون-این-حالت-را-مشاهده-کنی-نزد
او-برو-و-از-جانب-من-بگو-که-این-اراده-که-کرده-ای-صورت-نمی-یابد-و-قبر-امام-مقدم-می-باشد،-اگر-در-پیش-روی-هارون-یک
ک-لن-گ-ب-ر-زم-ی-ن-زن-ن-د-ق-بر-کنده-و-ضریح-ساخته-ظاهر-خواهد-شد،-چون-قبر-ظاهر-شود-از-ض-ری-ح
آب-سفیدی-بیرون-خواهد-آمد-و-قبر-از-آن-پر-خواهد-شد،-ماهی-بزرگی-در-میان-آب-پ-دید

خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پَس در آن وقت مَرا در قَبَر گَزار و مَگزار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد.

پَس حَضرت فَرمود که آن چَه گَفَت مَحْفَظ کَن و بَه عَمَل آور و در هَمی چَ یک از آنها مخالفت مکن ، گفتم : ای سید من ! پناه می برم به خدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم ، هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد ماءمون مرا طلبید و تا چَاش تَنزد او ای سَتاده بَودم ، پَس گفتم : برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا علیه السَلام بَرسان و بَگَو و اگَر بَرش مَاسان است به نزد ما بیاید و اگر رخصت می فَرمَای دَمَن بَه خَدَمَت شَماب یای م و اگَر آمَدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مَراحَفظ کرده ای ؟ گفتم : بلی : پس کفش خود را طلبید و فرمود که می دانم ترا به چه کَافرس تاده است و کَفَش پَوشی د و ردای مَبارک بَر دوش اف کَن د و م توجهِ شد. چون داخل مَجلس ماءمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانش را بوسه داد و آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار به آن امام مختار گَفَت ، پَس

ی_ک_ی از غ_لام_ان خود را گفت که انگور و انار بیاورید. هرثمه گفت چون نام ان_گ_ور و ان_ار_ش_ن_یدم سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر ان_دامم افتاد و نخواستم که حالت من بر ماءمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در ک_ناری افکندم ، چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس ماءمون بیرون آمد و ب_ه_خ_ان_ه_ت_شریف برد. بعد از ساعتی ماءمون امر نمود که اطباء، به خانه آن حضرت ب_رون_د، سبب آن را پرسیدم ، گفتند مرضی آن حضرت را عارض شده است . و مردم در امر آن ح_ض_رت_گ_م_ان_ه_ا_می بردند و من صاحب یقین بودم . چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند و من به س_رع_ت_رف_ت_م_دیدم که ماءمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گ_ش_وده_اس_ت و ب_ه_آواز_ب_ل_ن_د_گ_ری_ه و ن_وح_ه_م_ی_ک_ن_د، چ_ون_م_ن_ای_ن_ح_ال_را م_ش_اه_ده_ک_ردم_ب_ی_ت_اب_ش_دم و گ_ری_ان_گ_ردیدم . و چون صبح شد ماءمون به ت_ع_زی_ه_آن ح_ض_رت_ن_ش_س_ت و ب_ع_د از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت : اسباب غ_س_ل_را ح_اض_ر کنید که می خواهم او را غسل دهم ، چون من این سخن را شنیدم به فرموده آن ح_ض_رت_ن_زدی_ک_او_رف_تم و پیام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را ب من گذاشت چون

بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه ای که ح_ض_رت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و ت_ک_ب_ی_ر و ت_ه_ل_ی_ل می شنیدی و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می رسید و ب_وی_خ_وش_ی از پ_س پرده استشمام می کردیم که هرگز چنین بویی به مشام ما نرسیده ب_ود. ن_ا_گ_اه دیدم که ماءمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد گفت آنچه حضرت مرا خیر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت امر فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و م_ولای_م_را در ک_ف_ن_پ_ی_چ_یده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم ماءمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند چون به قبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می خواهند که قبر از برای آن جناب ح_ف_ر_ن_ماینند چندان که کلنگ بر زمین می زدند ذره ای از آن خاک جدا نمی شد. ماءمون گفت : م_ی_ب_ینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او! گفتم : مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خیر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد! م_اء_ون_گ_فت : سبحان الله ! بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست ، ای هرثمه ! آنچه گفته است به عمل آور. هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم . و در جانب قبله هارون بر زمین زدم به یک کلنگ زدن

قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد م_اء_ون_گ_ف_ت : ای ه_ر_ث_م_ه ! او را در ق_بر_گذار، گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب م_م_لو_خ_وا_ه_د_ش_د و م_اه_ی_در_م_ی_ان_آب_ظ_اه_رخ_وا_ه_د_ش_د_ک_ه_ط_ول_ش_م_س_اوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در ک_ن_ار_قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت ، م_اء_ون_گ_ف_ت : ای ه_ر_ث_م_ه ! آن_چ_ه_ف_رم_وده اس_ت_ب_ه_عمل_آور. چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی دیدم و آن جناب را به قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم ، پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم : آن_ح_ض_رت_ف_رموده که خاک نریزید، گفت : وای بر تو ! پس کی قبر را پر خواهد کرد ؟ گفتم : او مرا خبر داده که قبر پر خواهد شد ! پس مزدم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می کردند و از غرائبی که به ظهور می آمد متعجب بودند و ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید . چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت :

ترا به خدا سوگند می دهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کن ، گفتم : آنچه فرموده بود به شما عرض کردم . گفت ترا به خدا سوگند می دهم که غیر اینها چه آنچه گفته است بگویی چون خیر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و رنگ به رنگ می گردید و سرخ و زرد و سیاه می شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بی هوشی می گفت : وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله ، وای بر مأمون از علی مرتضی علیه السلام ، وای بر مأمون از فاطمه زهرا سلام الله علیها ، وای بر مأمون از حسن مجتبی علیه السلام ، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا علیه السلام ، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ، وای بر مأمون از امام محمد باقر علیه السلام ، وای بر مأمون از امام جعفر صادق علیه السلام ، وای بر مأمون از امام موسی کاظم علیه السلام ، وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسی الرضا علیه السلام ، به خدا سوگند این است زیانکاری هویدا . مکرر این سخن را می گفت و می گریست و فریاد می کرد . من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم ، چون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت : به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از

آن حضرت عزیز تر نیستند اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جایی ذکر کرده ای ترا به قتل می رسانم ، گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد . پس عهدها و پیمانها از من گرفت و س_و_گ_ن_ده_ای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند:

(يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ يَعْمَلُونَ مُحِيطًا)؛ (۱۲۸)

ی_ع_ن_ی_پ_ن_ه_ان_م_ی_ک_ن_ن_د_از_م_ردم و پ_ن_ه_ان_ن_م_ی_ک_ن_ن_د_از_خ_دا و ح_ال_ای_ن_ک_ه_خ_دا_ب_ای_ش_ان_است در شبها که می گویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا به جمیع کرده های شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است . (۱۲۹)

قسمت سوم

قطب راوندی از حسین عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون م_اء_ون اراده سفر بغداد کرد من به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن را شنیدم گ_ری_س_ت_م و گ_ف_ت_م : ی_اب_ن_رس_ول_الله ! م_را_از_اه_ل و ف_ر_ز_ن_دان_خ_ود_ن_وم_ی_د_ک_ردی . ف_رم_ود_ک_ه_ت_و_داخ_ل_خ_واه_ی_ش_د_و_م_ن_داخ_ل_ن_خ_واه_م_ش_د، چ_ون_ب_ه_حضرت به حوالی شهر طوس رسید ب_ی_م_اری آن ح_ض_رت راع_ارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان قبر

او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند. بیشتر برای هارون می خـواسـتـنـد کـه در آن مـوضـع قـبـر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که به آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بنر آن صورت ، نوشته به خطر عبری و لغت عبری خواهد بود، چـون لـحـد مـرا حـفـر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چـون شـروع کردند به کندن قبر مقدس آن حضرت ، هر کلنگی که بر زمین می زدند مانند ریـگـفـرومـی ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضـه عـلی بن مـوسـی الرضـا اسـت و آن گودال هارون جبار است تمام شد آنچه از (کتاب جلاءالعیون) نقل کردیم . (۱۳۰)

و بدان که شایسته است در اینجا به سه چیز اشاره شود:

اول _ آن_ که اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن است که در ماه صفر سـن_ه دویـسـت و سـوم بـه سـن پنجاه و پنج واقع شده و لکن در روز آن اختلاف است ، ابن اثـیر و طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آن مـاه (۱۳۱) و صـاحـب (کـتاب العدد) و صاحب (مار الشیعه) در بیست و سوم ذی القعدة گفته اند (۱۳۲) و آن روزی است که مستحب است زیارت آن حـضـرت از نـزدیـک و دور چـنـان کـه سـیـدی د بـن طـاوس در (اقـبـال) فـرمـوده (۱۳۳)

وَحَمِيْرِيْ اَزْثَقَهْ جَلِيْلَمَعْمَرْبَنَخَلادَنْقَلْ كَرْدَهْ كِهْ رُوْزِيْ دَرْ مَدِيْنَهْ اِمَامِ مَحْمَدِ تَقِيْ عَلِيَهْ السَّلَامِ
فَرَمُوْد: اِيْ مَعْمَر! سَوَارِ شُو، كَفْتَم: بَهْ كَجَا بَرُوِيْم؟ كَفْت: سَوَارِ شُو وَ كَارِيْ مَدَار. پَسْ سَوَارِ شَدَمْ وَ بَاْ اَنْ حَضْرَتِ
رَفْتَمْ تَا رَسِيْدِيْمْ بَهْ يَكْ وَاْدِيْ يَا زَمِيْنِ پَسْتِيْ فَرَمُوْد كِهْ اِيْنَجَا بَايَسْتْ مَنِ اِيْ سَتَادَمْ دَرْ اَنْ جَاتِ اِحْضَرْتِ
اَمَد، عَرْضْ كَرْدَم: فِدَايْتِ شُوْم! كَجَا بُوْدِيْ؟ فَرَمُوْد: بَهْ خِرَاسَانَ رَفْتَمْ وَ هَمِيْنِ سَاعَتِ پَدْرَمْ رَا دَفْنِ كَرْدَم. (۱۳۴)

وَ شَيْخِ طَبْرَسِيْ دَرْ (اِعْلَامِ الْوَرِيِّ) رَوَايْتِ كَرْدَهْ اَزْ اَمِيَهْ بَنِ عَلِيْ كِهْ كَفْت: مَنِ دَرْ مَدِيْنَهْ بُوْدَمْ وَ پِيْوَسْتَهْ بَهْ
خَدْمَتِ حَضْرَتِ اِمَامِ مَحْمَدِ تَقِيْ عَلِيَهْ السَّلَامِ مِيْ رَفْتَمْ دَرْ اِيَّامِيْ كِهْ حَضْرَتِ اِمَامِ رَضِيْ عَالِيْ هِ السَّلَامِ دَرْ
خِرَاسَانَ بُوْدَ وَ اَهْلِ بَيْتِ وَ حَضْرَتِ اِمَامِ مَحْمَدِ تَقِيْ عَلِيَهْ السَّلَامِ وَ عَمُوْهَائِ پَدْرَشِ مِيْ اَمْدَنَدَ بَهْ خَدْمَتِ اَنْ حَضْرَتِ
سَلَامِ مِيْ كَرْدَنْدَ بَرِ اَنْ حَضْرَتِ وَ تَعْظِيْمِ وَ تَكْرِيْمِ اَنْ جَنَابِ مِيْ نَمُوْدَنَد. پَسْ رُوْزِيْ دَرْ حَضْرَتِ
اِيْشَانَ جَارِيْ هِ خُوْدَ رَا طَلَبِيْ دَ وَ فَرَمُوْد كِهْ بَغْ وَ بَهْ اِيْشَانَ عِيْنِيْ بَهْ اَهْلِ
خَانَهْ كِهْ مَهِيَا وَ اَمَادَهْ شُوْنَدَ بَرَا مَاتَمْ؛ چُوْنِ فَرْدَا شَدَ بَاَزْ حَضْرَتِ هَمَانَ فَرْمَايَشِ رَا بَهْ اَنْ جَارِيْ هِ فَرَمُوْد، اَنْ جَمَاعَتِ سُوْ
اَلْ كَرْدَنَدَ كِهْ مَهِيَا شُوْنَدَ بَرَا مَاتَمْ كِيْ؟ فَرَمُوْد: بَرَا مَاتَمْ بَهْتَرِيْنِ اَهْلِ زَمِيْنِ. پَسْ بَعْدَ اَزْ چَنْدِ رُوْزِ خَبَرِ رَسِيْدِ كِهْ حَضْرَتِ اِمَامِ
رَضَا عَلِيَهْ السَّلَامِ دَرْ اَنْ رُوْزِ كِهْ فَرَزَنْدَ بَزْرَگِ وَاْرَشِ اَمْرَبَهْ مَاتَمْ فَرَمُوْد بَهْ عَالَمِ بَقَاءِ رَحْلَتِ كَرْدَهْ بُوْد. (۱۳۵)

دوم آن كه

علما برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمد تقی علیه السلام ذکّر نکرده اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده ، شیخی مخفی د ف ر م وده که حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی نداشت که مام طلع باشی م بر آن ج ز پسرش امام بعدش ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام و سن شری ف ش در روز وفات پ در بزنگ وارش به ه ف ت سال و چند ماه رسیده بود. (۱۳۶) و ابن شهر آشوب تصریح کرده که فرزند آن حضرت محمد امام است و بس. (۱۳۷) و لکن علامه مجلسی در (بحار) از (قرب الاسن) نقل کرده که بزنی خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض می کند که چند سال است از شما می پرسم از خلیفه بعد از شما و شما می فرمایید پس رم و ش ما را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسرت واست الخ. (۱۳۸) و ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که اصل در م س ج د زرد کنه در شهر مرو است آن است که حضرت امام رضا علیه السلام در آن م از گ زارده پس بنا شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام و کرامتهایی در آن نقل شده. (۱۳۹)

روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام

و نیز علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) در باب حسن خلق روایتی از (عیون اخب) الرضا علیه السلام (نقل می کند ظاهرش آن است که امام رضا علیه السلام را

(بحار) بابی در مرثی آن جناب ایراد کرده و لکن چون آن مرثی عـربـی اسـت و کـتـاب مـا
فـارسـی اسـت گـنـجـایـش نقل ندارد و لکن به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند شعر اکتفا می کنیم:

قـال دِعْبِل :

أَلَا مَا لِعَيْنٍ بِالْذُّمُوعِ اسْتَهَلَّتْ وَ لَوْ نَفِدَتْ (۱۴۳) مَاءَ الشُّؤْنِ لَقَتَّتْ

عَلَى مَنْ بَكَتُهُ الْأَرْضُ وَ اسْتَرْجَعَتْ لَهُ (۱۴۴)

رُؤُوسُ الْجِبَالِ الشَّامِخَاتِ وَ ذَلَّتْ

وَ قَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي السَّمَاءَ لِفَقْدِهِ

وَ أَنْجُمُهَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَ كَلَّتْ

فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِالْبُكَاءِ

لِمَرْزِيَّتِهِ عَزَّتْ عَلَيْنَا وَ جَلَّتْ

رُزِينَا رَضِيَ اللَّهُ سِبْطَ نَبِينَا

فَأَخْلَفَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَ تَوَلَّتْ

تَجَلَّتْ مُصِيبَاتُ الزَّمَانِ وَ لَا أَرَى

مُصِيبَتِنَا بِالْمُضْطَفِينِ تَجَلَّتْ (۱۴۵)

و دعبل مرثیه های بسیار برای آن حضرت گفته .

وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَبِيبِ الطَّبَّيِّ:

قَبْرُ بَطْوَسٍ بِهِ أَقَامَ إِمَامٌ

حَتَّمُ إِلَيْهِ زِيَارَةً وَ لِإِمَامٍ

قَبْرُ أَقَامَ بِهِ السَّلَامُ وَ إِذْ عَدَا

تُهْدَى إِلَيْهِ تَحِيَّةً وَ سَلَامٌ

قَبْرٌ سَنَا أَنْوَارَهُ تَعَجَّلُوا الْعَمَى

وَ بَتْرُ بِهِ قَدْ يُدْفَعُ الْأَسْقَامُ

قَبْرٌ آذَا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ

رَحَلُوا وَ حَطَّتْ عَنْهُمْ الْأَثَامُ

وَ تَزَوَّدُوا أَمَّنَ الْعِقَابِ وَ أَوْمِنُوا

مِنْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِمُ الْإِعْدَامُ

قَبْرٌ عَلِيُّ ابْنُ مُوسَى حَلَّهُ بِثَرَاهُ يَزْهُو الْحِلُّ وَ الْإِحْرَامُ

مَنْ زَارَهُ فِي اللَّهِ عَارِفٌ حَقَّهُ

فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَى الْجَحِيمِ حَرَامٌ (۱۴۶)

و ب_د_ا_ن_ک_ه_ث_و_ا_ب_ز_ی_ا_ر_ت_ا_ن_ح_ض_ر_ت_ب_ی_ش_ت_ر_ا_س_ت_ا_ز_ا_ن_ک_ه_ذ_ک_ر_ش_و_د_و_م_ا_د_ر_ک_ت_ا_ب_)
م_ف_ا_ت_ی_ح_ال_ج_ن_ا_ن_) ب_ه_چ_ن_د_ر_و_ای_ت_ا_ن_ا_ق_ت_ص_ا_ر_ک_ر_د_ی_م_ (۱۴۷) و در اول ای_ن_ف_ص_ل_ب_ه_م_خ_ت_ص_ری_از_آن_ا_ش_ا_ره_ش_د_و_ا_گ_ر_م_ق_ا_م_را_گ_ن_ج_ای_ش_ت_ط_و_ی_ل_ب_و_د_ب_ه_ذ_ک_ر_چ_ن_د_ح_ک_ای_ت_ی_از_د_ل_ا_ئ_ل_و_ک_ر_ا_م_ا_ت_و_ب_ر_ک_ا_ت_ک_ه_ا_ز_م_ش_ه_د_م_ق_د_س_ش_ظ_ا_ه_ر_ش_د_ه_ک_ت_ا_ب_خ_و_د_را_ز_ی_ن_ت_م_ی_د_ا_د_ی_م_ .

ف_ص_ل_ه_ف_تم : در ذکر چند نفر از اعظم اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مباح آنحضرت دعبل بن علی خزاعی است

ش_ا_ع_ر_ا_و_ل_ : ک_ه_م_ق_ا_م_ش_د_ر_ف_ض_ل_و_ب_ل_ا_غ_ت_و_ش_ع_ر_و_ا_د_ب_ب_ا_ل_ا_ت_ر_ا_س_ت_ا_ز_ا_ن_ک_ه_ذ_ک_ر_ش_و_د

ق_ا_ض_ی_ن_و_ر_ا_ل_ل_ه_د_ر_ (م_ج_ا_لس_الم_ؤ_م_ن_ی_ن) ف_ر_م_و_د_ه_ : ا_ح_و_ال_خ_ج_س_ت_ه_م_آ_ل

او به تفصیل و اجمال در کتاب (کشف الغمه) و (عیون اخبار الرضا) و س_ای_ر_ک_ت_ب_ش_ی_ع_ه_ام_امیه
مذکور است ، و از او در (کشف الغمه) ن_ق_ل_ک_رده_ک_ه_چون_قصیده_موسومه_به_ (مدارس آیات) را نظم نمودم
قصه آن کرد ک_ه_ب_ه_خ_دم_ت_ام_ام_اب_والح_س_ن_علی_بن_موسی_الرضا_علیه_السلام_به_خراسان_روم_و_آن
ق_ض_ی_ده_را_ب_ه_ع_رض_ایشان_رسانم_چون_به_خراسان_رفتم_و_به_خدمت_آن_حضرت_مشرف_ش_دم_و
ق_ص_ی_ده_را_بر_ایشان_خواندم_تحسین_بسیار_نمودند_و_فرمودند_تا_من_ترا_امر_نکنم_ای_ن_ق_ص_ی_ده_را_ب_ه_کسی
مخوان ، تا آنکه خیر آمدن من به مأمون رسید و مرا به نزد خود ط_لییده_خبر_را_پرسید_آنگاه_گفت ، قصیده مدارس آیات را
بر من بخوان ! من انکار معرفت آن ق_ص_ی_ده_ک_ردم_پ_س_ب_ه_یکی_از_خادمان_گفت_که_حضرت_امام_رضا_علیه
السلام_را_طلب_نماید_و_بعد_از_ساعتی_آن_حضرت_تشریف_فرمودند_پس_مأمون_به_آن_حضرت_گفت_که_از_دع_ب_ل
اس_ت_دع_ا_ن_م_ودی_م_که_قصیده_مدارس_آیات_را_بر_ما_بخواند_انکار_معرفت_آن_نمود. آن حضرت به من امر فرمودند
که_ای_دعبل_!_آن_قصیده_را_بخوان. پس بخواندم آن را و مأمون ت_ح_س_ی_ن_بسیار_نمود_و_پنجاه_هزار_درهم_کرم_کرد
و_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_به_آن_م_ب_لغ_ان_ع_ام_ف_رم_ود_پ_س_من_به_آن_حضرت_گفتم_که_توقع_آن_داشتم_که
از_جامه_های_بدن_مبارک_خود_جامه_ای_به_من_کرم_نمایی_تا_در_وقت_مردن

کفن خود سازم ، فرمودند که چنین کنم و بـمـنـجـامـه ای بـخـشـیـدنـد کـه خـود آن حـضـرت آن حـضـرت را اسـتـعمال نموده بودند و منشفه (۱۴۸) لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که ایـن را نـگـاه دار کـه بـه بـرکـت آن مـصـون و مـحـفـوظ خـواهـی بـود و بـعـد از آن فـضـل بـن سـهـل ذوالریـاسـتین که وزیر مأمون بود صله ای نیکو به من داد، اسب ترکی راهـوار بـازیـن و یـراق به من فرستاد. و چون مدتی برآمد معاودت عراقی در خاطر جلوه گر آمد در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تأسف بر هیچ چیز اسباب خـود نـمـی خورم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت به من انعام فرمودند و تفکر می کردم در آن سخن که به من گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خـواهـی بـود کـه نـاگـاه یـکـی از گـروه حـرامـی بـر هـمـان اسـب کـه فـضـل بـن سـهـل ذوالریاستین به من داده بود سوار شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا را بخـواند که (مدارس آیات خلت من تلاوه) به گریه افتاد و چون من این حالت از او مـشـاهـده کـردم تـعـجـب نـمـودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنابراین طمع در اسـتـرداد جـامـه و مـنشفه حضرت امام نموده به آن شخص گفتم که ای مخدوم! این قصیده از کـیست؟ گفت: را با این چه کار است؟ گفتم

این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خیرخ_واهم کرد، گفت: این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آن است که مخفی ماند. گک_ف_ت_م: او ک_ی_س_ت؟ گک_ف_ت: دعبل بن علی شاعر آل محمد علیهم السلام جزاء الله خیرا. پس گک_ف_تم: والله! دعبل منم و این قصیده از من است، آن شخص از جای درآمده گفت: این چه سخن دور از ک_ا_ر_ا_س_ت_ک_ه_م_ی_گ_و_ئ_ی_؟ گفتم: از اهل قافله تحقیق نمائید. پس بفرستاد و جمعی از اه_ل_ق_ا_ف_ل_ه_را_ح_ا_ض_ر_س_ا_خ_ت_و_ا_ز_ح_ا_ل_م_ن_س_ؤ_ا_ل_ن_م_و_د_،_ه_م_گ_ی_گ_ک_ف_ت_ن_د_ک_ه_ای_ن_د_ع_ب_ل_ب_ن_ع_لی_الخ_زاع_ی_ا_س_ت_چ_ون_م_ر_ا_ب_ه_ی_ق_ی_ن_د_ان_س_ت_ک_ه_د_ع_ب_ل_م_،_گک_ف_ت: ج_م_ی_ع_مال_اهل_قافله را به جهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع ام_و_ال_م_را_دادن_د_و_م_ا_را_ب_د_ر_ق_ه_ش_ده_به_م_حل_امن_ر_سا_ن_ی_د_ن_د_و_س_ر_آن_چ_ه_ح_ض_رت_ا_م_ام_ع_لی_ه_الس_لا_م_از_آن_خ_ب_ر_د_ا_د_ه_ب_و_د_ب_ه_ظ_ه_و_ر_ر_س_ی_د_و_ج_م_ی_ع_ق_ا_ف_ل_ه_ب_ه_ب_ر_ک_ت_ج_ا_م_ه_و_م_ن_ش_ف_ه_آن_ح_ض_رت_م_اء_م_ون_م_ا_ن_د_ن_د_.(۱۴۹)

و در ک_ت_ا_ب_ (ع_ی_و_ن_ا_خ_ب_ا_ر_الر_ض_ا_ع_لی_ه_الس_لا_م) م_ذ_ک_و_ر_ا_س_ت_ک_ه_چ_ون_د_ع_ب_ل_از_ای_ن_و_ر_ط_ه_خ_لا_ص_ی_ی_ی_ا_ف_ت_و_ب_ه_ش_ه_ر_ق_م_ر_س_ی_د_ش_ی_ع_ه_ق_م_ب_ه_ن_ز_د_ا_و_آ_م_د_ن_د_و_ا_ز_ا_و_ا_ل_ت_م_ا_س_خ_وا_ن_د_ن_ق_ص_ی_د_ه_م_ذ_ک_و_ر_ن_م_و_د_ن_د_د_ع_ب_ل_ا_ی_ش_ان_را_ه_م_را_ه_خ_و_د_ب_ه_م_س_ج_د_ج_ا_م_ع_ب_ر_د_و_ب_ر_م_ن_ب_ر_ر_ف_ت_و_ق_ص_ی_د_ه_ر_ا_ب_ر_ای_ش_ان_خ_و_ا_ن_د_و_ا_ه_ل_ق_م_م_ا_ل_و_خ_ل_ع_ت_ب_س_ی_ا_ر_ب_ر_ا_و_ن_ث_ا_ر_ک_ر_د_ن_د_آن_گ_ا_ه

چون بخبر جبه مبارک آن حضرت که به دعبل داده بود به گوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را به هزار دینار به ای شایان بفروشد، دعبل از آن امتناع نمود. دیگر باره التماس نمودند که پاره ای از آن را به ای شایان به هزار دینار بفروشد آن نی ز درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرایی که به آن نواحی بودند دخود را به او رسانیدند و جبه را به زور از او گرفتند. دعبل به قم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را به او بدهند آن جوانان از او امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر رخود نکردند، لاجرم دعبل را گرفتند جبه به دست و نومی آید هم آن هزار دینار را بگویی، دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره ای از آن جبه را به او دهند، آن جماعت قبول این معنی نموده پاره ای از آن جبه با هزار دینار به او دادند.

دعبل به وطن خود معاودت نمود، چون به وطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفاصحت از حضرت امیر رضا علیه السلام آن حضرت صره ای مشتمل بر صد دینار نیز به او داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد دعبل آن را به شیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد درهم به او دادند چنانچه از آن صره ده هزار درهم به دست او آمد

و م ق ا ر ن ای ن ح ال چ ش م ج ا ر ی ه د ع ب ل ک ه ب ا و م ح ب ت ع ظ ی م د ا ش ت ر م د ع ظ ی م پ ی د ا ک ر د و ط ی ب ی ا ن ر ا ب ر س ر ا و ح ا ض ر س ا خ ت ن د چ و ن د ر چ ش م ا و ن ظ ر ک ر د ن د گ ف ت ن د ک ه چ ش م ر ا س ت ا و م ع ی و ب ش د ه ا س ت و م ا ع ل ا ج ا و ن م ی ت و ا ن ی م ن م و د و چ ش م چ پ ا و ر ا م ع ا ل ج ه م ی ک ن ی م و ا م ی د و ا ر ی م ک ه خ و ب ش و د . د ع ب ل ا ز ا ی ن س خ ن غ م ن ا ک ش د و ک ل ف ت ب س ی ا ر ی ا ف ت ت ا آ ن ک ه پ ا ر ه ج ب ه ح ض ر ت ا م ا م ر ض ا ع ل ی ه ا ل س ل ا م ک ه ه م ر ا ه د ا ش ت ا و ر ا ب ه ی ا د آ م د آ ن گ ا ه آ ن ر ا ب ر چ ش م ج ا ر ی ه م ا ل ی د و چ ش م ا و R a z a o l s h b b e e v s a b e a y a z a n b s t c h o n v s i c h s h d b e b r k t a n c h s m h a y a u b e t r a z a y a m s a b q s h d . (1 5 0)

م و ل ف گ گ و ی د : ک ه ا ن ص ر ه ص د د ی ن ا ر ک ه ح ض ر ت ب ه د ع ب ل م ر ح م ت ف ر م و د ه ب و د ا ز ا ن پ و ل ه ا ی ر ض و ی ه ب و د ی ع ن ی م س ک و ک ب ه ن ا م م ب ا ر ک آ ن ح ض ر ت ب و د ل ه ذ ا ش ی ع ی ا ن ه ر د ی ن ا ر آ ن ر ا B e s d d r h m k r y d n d , w c h o n q a z y n o r a l l e r o a y t r a b a l t m a m a z (e y o n a x b a r r u z a) n q l n k r d e b l k k e a o l a n r a z (k k s h f a l g m e) n q l k r d e l a j r m z k r j b e w v d d y n a r a j m a l d a r d w m n a s h a r e m y k n m b e a o l r o a y t m o a f a q a n c h e d r (e y o n) a s t :

ش ی خ ص د و ق ب ه س ن د م ع ت ب ر ر و ا ی ت ک ر د ه ک ه و ا ر د ش د د ع ب ل ب ر ح ض ر ت ا م ا م ر ض ا ع ل ی ه ا ل س ل ا م ب ه م ر و و ع ر ض ک ر د : ی ا ب ن ر س و ل ا ل ل ه ! م ن ق ص ی د ه ای ب ر ا ی ش م ا گ ف ت ه ا م و ق س م خ و ر د ه ا م ک ه ق ب ل ا z s m a b r a y k s y n c h o a n m a n r a , f r m o d : b y a r a n

را پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید به این شعر:

أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا

وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفَرَاتٍ

حضرت گریست و فرمود: راست گفתי ای خزاعی! پس چون رسید به این شعر:

إِذَا وَ تَرَوْا مَدُّوا إِلَى وَاتْرِبَهُمْ

أَكْفَا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقَبَضَاتٍ

حضرت تقلیب کف کرد و فرمود: بلی، واللّه منقبضات، و چون رسید به این شعر:

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَ أَيَّامِ سَعِيهَا

وَ إِنِّي لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَائِي

حضرت فرمود: ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر، پس چون رسید به این شعر:

وَ قَبْرٍ يَبْغَادُ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ

فرمود: آی-م-لح-ق-ن-کنم به این موضع از قصیده تو دو بیتی که تمام قصیده تو به آن خواهد بود؟ عرض کرد:

ملحق فرما یابن رسول الله، فرمود:

وَ قَبْرٍ بَطُوسٍ يَالَهَا مِنْ مُصِيبِهِ

الْحَثُّ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ

إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا

يُفْرِجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْكُرْبَاتِ

دعبل گفت: یابن رسول الله! این قبری که فرمودید به طوس است قبر کیست؟!

فرمود: ق-ب-ر-م-ن-اس-ت! و ای-ام-و-لی-الی-م-ن-ق-ض-ی-ن-م-ی-ش-ود-ت-ا-آن-ک-ه-م-ی-گ-رد

ط-وس-م-ح-ل-آ-م-د-و-ر-ف-ت-ش-ی-ع-ه-ز-وار-من، آگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من به طوس، خ-واه-د

ب_و_د_ب_ا_م_ن_د_ر_د_ر_ج_ه_م_ن_ر_و_ز_ق_ی_ا_م_ت_آ_م_ر_ز_ی_د_ه_ب_ا_ش_د_پ_س_چ_و_ن_د_ع_ب_ل_ا_ز_خ_و_ا_ن_د_ا_ز_خ_و_ا_ن_د_ن
ق_ص_ی_د_ه_ف_ا_ر_غ_ش_د_ح_ض_ر_ت_ف_ر_م_و_د_ب_ه_ا_و_ک_ه_ج_ا_ی_م_ر_و_و_ب_ر_خ_ا_س_ت_و_د_ا_خ_ل_خ_ا_ن_ه_ش_د_و_ب_ع_د_ا_ز_س_ا_ع_ت_ی
خ_ا_د_م_ی_ب_ی_ر_و_ن_آ_م_د_و_ص_د_د_ی_ن_ا_ر_ر_ض_و_ی_ه_آ_و_ر_د_ب_ر_ا_ی_د_ع_ب_ل_و_گ_ف_ت_م_و_ل_ا_ی_م_ف_ر_م_و_د_ه_ک_ه
ا_ی_ن_را_د_ر_ن_ف_ق_ه_خ_و_د_ق_ر_ا_ر_ب_د_ه_،_د_ع_ب_ل_گ_ف_ت_:_ب_ه_خ_د_ا_ق_س_م

که من برای این نیامده ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن صـره پول را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت خواست که به آن تبرک جوید و تـشـرف پـیدا کند، پس حضرت جبه خزی با صره برای او فرستاد و به خادم فرمود بـه او بـگـگـو کـه بـگـیر این صره را که محتاج خواهی شد به آن و برنگردان آن را، پس دـعـبـل صـره و جبه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون رسید به میان (قوهان) (۱۵۱) دزدان بـر ایـشـان ریـخـتـنـد و اهل قـافـلـه را گـرفـتـنـد و کـتـفـه ای آنـهـا را بـسـتـنـد و از جـمـله ایـشـان بـود دعبل ، پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیده دعبل به مناسبت در این مقام خواند:

أری فینهم فی غیرهم متقسما

وَ أیدیههم من فینهم صفراتٍ

دعـبـل شـنـیـد گـفـت : ایـن شـعـر از کـیـسـت ؟ گـفـت : از مـردی از خـزاعـه کـه نـام او دعبل است ، دعبل گفت : منم دعبل که قصیده اش را گفته ام ، پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او بـالای تـلی نـمـاز مـی خـوانـد و شـی عـه بـود پـس او را خـبـر داد بـه قـصـه دعبل . رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت : دعبل تویی ؟ گفت : بلی ، گفت : بخوان قصیده را، دعـبـل خـوانـد قـصـه دعبل . پس امـر کـرد کـه کـتـف او را و کـتـف ای جـمـی ع اهل قـافـلـه را بـاز کـردنـد و امـوال ایـشـان بـه ایـشـان رد کـردنـد بـه جـهـت

ولادتِ دعبل در سال وفاتِ حضرت صدقِ علی‌ه‌السلام بوده و وفاتِ کرامتِ دعبل به شوش سنه دویست و چهل و ششم .

ابوالفرج در (اغانی) گفت: هکذا دعبل بن علی از شیعه مشهورین است به می‌ل به علی‌ع‌لی‌ع‌لی‌ه‌السلام و (قصص‌ی‌ده‌م‌دارس‌آیات‌ع) (او از احسن شعرها است و برابری کرده در فخربرت‌م‌ام‌م‌دح‌ه‌ای‌کی‌ه‌گفت‌ت‌ه‌ش‌ده‌ب‌رای‌اه‌ل‌ب‌ی‌ت‌ع‌لی‌ه‌م‌ال‌لام (۱۵۳) پس ابوالفرج نقل کرده که ورود دعبل را بر حضرت امام رضا علیه السلام و صله دادن حضرت او را س‌ی‌ه‌زار دره‌م رضوی‌ه و خ‌ل‌ع‌ت‌دادن او را ب‌ه‌ج‌ام‌ه‌ای از ج‌ام‌ه‌ای خود و ه‌م‌ن‌ق‌ل کرده که دعبل نوشت قصیده مدارس آیات را به جامه و محرم شد در آن و امر کرد که آن را در اکفانش گذارند و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاء زمان خود و فراری و پنهان بود به واسطه هجوی که می‌گفت برای آنها و از زبان او می‌ترسیدند.

و حکایت شده از دعبل که گفت: زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه، شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیده‌ای به جهت عبدالله بن طاهر بگویم در آن شب، ه‌م‌ی‌ن‌که در فکر آن بودم شنیدم در حالی که در را بسته بودم بر روی خود که صدایی ب‌ل‌ن‌د‌ش‌د (السلام‌ع‌کی‌ک‌م‌النج‌ی‌رح‌م‌ک‌الله) ب‌د‌ن‌م‌ب‌ه‌لرزه در آمد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب آن صوت به من گفت: نترس عافاک الله! به

درس_ت_ی که من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن ، بر ما وارد شد آینده ای از اه_ل_ع_راق و خ_واند
برای ما قصیده ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خ_ودت ب_ش_ن_وم . دعبل گوید که من
قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد ب_ر_زم_ین پس گفت : خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای
تو حدیثی که زیاد کند در نیت ت_و و ی_اوری ک_ن_د ت_را در ت_مسک به مذهبیت ؟ گفتم : بلی حدیث کن ،
گفت : مدتی بود می شنیدم ذکر جعفر بن محمد علیه السلام را پس رفتم به مدینه به خدمتش شنیدم که فرمود: ح_دی_ث
ک_رد_م_را پ_درم از پ_درش از ج_دش ای_ن_ک_ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عَلِيُّ وَ شِيعَتُهُ
هُمُ الْفَائِزُونَ ؛ علی و شیعه او فیروز و رستگارانند. پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم : خدا ترا رحمت کند خبر ده
مرا به اسم خود و گفت : منم ظبیان بن عامر، (۱۵۴)

انتهی .

دوم _ حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی

از وج_وه طایفه از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است و پسر دختر الیاس صیرفی است ک_ه از ش_ی_وخ
اص_ح_اب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت : شاهد باشید و
این ساعت ، ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: واللّٰه ! نمی میرد بنده ای که
دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را پس

آتش مسّ بکند او را و این کلام را اعاده کرد دوبار و سه بار بدون آنکه از او سؤال کنند. (۱۵۵)

و ش ی خ ط و س ی ر و ا ی ت ک ر د ه از ا ح م د ب ن م ح م د ب ن ع ی س ی ب ن ق م ی ؛ که به جهت طلب حدیث رحلت ک ر د م ب ه ک و ف ه و م ل ا ی ق ا ت ک ر د م در آن ج ا ح س ن ب ن ع ل ی و ش ا را از او س و ا ل ک ر د م که کتاب علاء ن ر ز ی ن و ا ب ا ن ب ن ع ث م ا ن را برای من بیاورد، چون آورد گفتم به او دوست می دارم که اجازه دهی به من روایت این دو کتاب را، گفت : خدا ترا رحمت کند! چه عجله ای داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن ، گفت : گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستی ، گفت : ای گمراهان دانستی که از برای حادیث م ث ل ت و ط ا ل ب ی است هر آینه بسیار اخذ حدیث می کردم چه آنکه من در ک ک ر د م در این مسجد نه ص د ت ن از م ش ا ی خ را ک ه ه ر ی ک م ی گ ف ت : (ح د ث ن ی ج ع ف ر ب ن م ح م د) . (۱۵۶)

م و ل ف گ و ی د : ک ه از ا ی ن ر و ا ی ت م ع ل و م م ی ش و د ک ه در س ا ب ق ا ه ل ق م چ ه قدر طالب حدیث بوده اند که شد رحال می کرده اند از قم تا کوفه به طلب حدیث و هم اعتماد ایشان به اصول بوده و روایت نمی کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ ، و بالجمله : او از مشایخ اجازه و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت می کنند و اگر عثره ای از او سر زده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک کرده به

رجوع او به حضرت امام رضا علیه السلام و قول به امامت آن حضرت و حجت بعد از آن حضرت .

ابن شَهْر آشوب در (مناقب) روایت کرده از او که گفت : نوشتم در طوماری مسائلی چَنَد که امتحان کنم به آن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم به سوی مَنَزَل آن حضرت ، از بسیاری جمعیت که بر در خانه آن حضرت بود نرسیدم به در خانه در ایَن حَال خَادمی را دیدم که هَمای پَرسید : کیست حسین بن علی و شاء پسر دختر الیاس بغدادی ؟ گفتم : ای غلام ! آن کس که تو می جویی منم . پس نوشته ای به من داد و گفت : ایَن است جَواب مسائلی که با خود داری ! پس من به سبب این معجزه باهره قطع کردم به امامت آن حضرت و ترک کردم مذاهب واقفیه را . (۱۵۷)

سوم _ حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابومحمّد

قاضی نورالله در (مجالس) گفته که به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم و ده روز و از روای آن حضرت امام رضا علیه السلام و اختصاص تمام به آن حضرت داشَت و جَلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات ، و در (کَتَاب نجاشی) از فضل بن شاذان منقول است که گفت : در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس می خواندم در آنجا قومی دیدم که با هم سخنان می گفتند و یکی از آن میان می گفت که در کوه مردی است که او را ابن فضال می گویند و او عابدترین جماعتی است که هَمای

دی_ده ایم و گفت که او به صحرا بیرون می آید و به سجده فرود می رود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع می شوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گم_مان می شود که جامه یا خرقة ای است و وحشیان صحرا نزدیک به او چرا می کنند و از او رم_ی_ده_ن_م_ی_ش_ون_د_ب_ن_اب_ر_غ_ای_ت_م_ؤ_ان_س_ت_ک_ه_ای_ش_ان را به او ح_اص_ل_ش_ده . ف_ض_ل_ب_ن_ش_اذان_گ_وی_د_پ_س_از_آن_س_خ_ن_گ_م_ان_ک_ردم_ک_ه_م_گ_ر_آن_ح_ال_ک_سی_است_که_در_زمان_سابق_بوده_و_بعد_از_استماع_آن_سخن_به_اندک_زمانی_دیدم_که_شیخی_خوش_صورت_نیکو_شمائل_که_جامه_برسی_و_رداء_برسی_در_بر_و_(کفش_سبز)_ (۱۵۸) در پا داشت از در، درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام ک_رد و پ_در_من_جهت_تعظیم_او_برخاست_و_او_را_جای_داد_و_گرامی_داشت_و_چون_بعد_از_لحظه_ای_ب_رخ_ا_س_ت_م_ن_از_پ_در_خ_ود_پ_رس_ی_دم_ک_ه_ای_ن_شیخ_کیست_؟_گفت_:_این_حسین_بن_علی_بن_ف_ض_ال_است_!_گفتم_:_آن_عابد_فاضل_مشهور_!_گفت_:_همان_است_،_گفتم_:_آن_نخواهد_بود_می_گویند_که_او_در_کوه_می_باشد_،_گفت_این_همان_است_که_در_کوه_می_باشد_،_باز_گفتم_که_او_ن_خ_واه_د_ب_ود_ک_ه_او_ه_م_ی_ش_ه_در_ک_وه_م_ی_ب_اش_د_،_گ_ف_ت_:_چ_ه_ک_م_ع_ق_ل_پ_س_ری_ب_وده_ای_ن_م_ی_تواند_بود_که_او_در_این_ایام_از_آنجا_آمده_باشد_،_پس_آنچه_از

اهل مَسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت : آنچه شنیده ای درست است و این حسن همان حسن است . و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابْن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر می داشت و بـه حـجـره مـن مـی آمـد و بـر من قرائت آن می نمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپهسالاران ماءمون بود حج گزارد و به کوفه مراجعت نمود، چون تعریف فـضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و به او پیغام نمود که مـن از رـسـیـدن به خدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف به سوی من ارزانی دارید. پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن ، استغنائی او دانستم که آن آمدن به خـانـه مـن از روی دینداری بود و مصلائی او در جامع کوفه نزد ستونی بود که آن را (سـابـعـه) و (اسطوانه ابراهیم علیه السلام) می گویند و حسن در تمام عمر قائل به امامت عبداللّه افطح بود و در مرض موت واقعه ای دید و از آن عقیده برگردید و رجوع به حق نمود رحمه الله تعالی .

وفات حـسـن در سـال دویـسـت و بـیست چهار بوده و از جمله مصنفات او کتاب (زیارات و بـشـارات) است و

کتاب (نوادر) و کتاب (رد بر غلات) و کتاب (الش_واهد) و کتاب در (متعه) و کتاب در (ناسخ و منسوخ) و کتاب (م_لاح_م) و کت_ت_اب (ص_لاه) و کت_ت_اب (رجال) ، انتهی . (۱۵۹)

چ_ه_ارم_ح_سن_بن_م_ح_ب_وب_الس_راد_وی_ق_ال_ال_ال_ز_راد_اب_وع_لی_ب_ج_لی_ک_وف_ی_ث_ق_ه_جلیل_القدر

از ارکان اربعه عصر خود و از اصحاب اجماع است و او را کتب بسیار است از جمله (کتاب م_ش_ی_خ_ه_ع) و (کتاب حدود) و (دیات) و (فرائض) و (نکاح) و (طلاق) و کتاب (نوادر) که نحو هزار ورق است و کتاب (تفسیر) و غ_ی_ره از ح_ضرت امام رضا علیه السلام روایت می کند و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و نقل شده که اهتمام (محبوب) پدر حسن در ت_رب_ی_ت او به مرتبه ای بوده که جهت ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که به ه_ر_ح_دی_ث_ک_ه از ع_لی_بن_ر_ث_اب استماع کند و بنویسد یک درهم به او بدهد و این علی بن ر_ث_اب از ث_ق_ات و اج_لاء_ع_لم_اء_ش_یع_ه کوفه است و روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام و ح_ضرت م_وس_ی_بن_ج_عفر علیه السلام و برادرش یمان بن ر_ث_اب از رؤ_سای خ_وارج ب_وده و در ه_ر_س_ال سه روز ای_ن_دوب_راد_ب_ا_ه_م_اج_تماع می کردند و مناظره می ن_م_ودن_د_پ_س از آن از ه_م_جدا می شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی نمودند . (۱۶۰)

ش_ی_خ

کَش_ی_روای_ت_کرده_از_علی_بن_محمد_قتیبی_از_جعفر_بن_محمد_بن_حسن_محبوب_که_گفته_ن_سب_جد_من_حسن_بن_محبوب_چنین_است_،_حسن_بن_محبوب_بن_وهب_بن_جعفر_بن_وهب_و_این_وهب_عبدی_بوده_سندی_مملوک_جریر_بن_عبدالله_بجلی_و_(زَراد)_یعنی_زَره_گر_بوده_ ._پس_به_خ_دم_ت_ح_ض_رت_ام_ی_را_الم_ؤ_م_نین_علیه_السلام_رفت_و_از_آن_حضرت_التماس_نمود_که_او_را_از_ج_ری_رخ_ری_داری_ن_ماید_،_جریر_چون_کراهت_داشت_که_او_را_از_دست_خود_بیرون_کند_گفت_آن_غلام_حراست_آزاد_کردم_او_را_و_چون_آزادی_او_محقق_شد_خدمت_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_را_اختیار_کرد_و_وفات_کرد_حسن_بن_محبوب_در_آخر_سنه_دویست_و_بیست_و_چهار_به_سن_شصت_و_پنج_(۱۶۱)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د:ب_ه_م_لا_ح_ظ_ه_ای_ن_که_وهب_جد_حسن_زَراد_بود_حسن_را_زَراد_می_گفتند_تا_آنکه_ح_ض_رت_ام_رض_اع_لی_ه_السلام_به_بزنطی_فرمود_که_حسن_بن_محبوب_زَراد_مگو_بلکه_ب_گ_و_س_زاد_ب_ه_ج_ه_ت_آن_ک_ه_ح_ق_ت_ع_الی_در_قرآن_فرموده_،_(وَقَلِّدْ فِي السَّرِّدِ) (۱۶۲) و_ای_ن_ه_ی_ح_ض_رت_از_گ_ف_ت_زَراد_و_امر_به_گفتن_سَراد_نه_آن_است_که_عیبی_در_زَراد_باشد؛_زیرا_که_زَراد_و_سَراد_هر_دو_به_یک_معنی_است_بلکه_این_برای_اهتمام_و_ت_ر_غ_ی_ب_ب_ه_ق_رآن_م_ج_ی_د_اس_ت_ک_ه_ت_ا_م_م_ک_ن_ش_ود_ب_رای_ش_خ_ص_چنان_کند_که_کلماتش_و_اس_تشهداتش_موافق_با_قرآن_باشد_و_از_کلام_خداوند_تعالی_اخذ_شده_باشد؛_چنانکه_روایت_ش_ده_در_ح_ال_آن_ح_ض_رت

کِه ت_مام سخن او و جواب او و مثلها که می آورد همه از قرآن مجید منتزع بود.

پ_ن_ج_م_زک_ری_اب_بن_آدم_بن_ع_ب_دالله_بن_س_ع_د_اش_ع_ری_ق_م_ی_ث_ق_ه_جلیل_القدر

صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم کِه ه_گ_ف_ت :ع_رض کردم به حضرت امام رضا علیه السلام که من می خواهم بیرون روم از م_یان اهل بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده ، فرمود: این کار مکن ؛ زیرا که به واسطه ت_ط_ه ت_و دفع م_ی ش_ود از ای_ش_ان (آن س_ف_اه_ت) ه_م_چ_ن_ان کِه ه_دفع م_ی گ_ردد از اه_ل_بغداد به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام . و روایت کرده از علی بن مسیب ه_م_دان_ی کِه ه_از ث_قات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت : عرض کرد به ح_ض_رت_ام_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام که راه من دور است و همه وقت نمی توانم به خدمت شما ب_رس_م از ک_ی_ا_خ_ذ_ک_ن_م_اح_کام دین خود را؟ حضرت فرمود: (مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقُمِّيِّ الْمَاءِ مُونِ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا) ؛ یعنی بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمی که ماءمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بن آدم به آن فائز شد آن بود کِه ه_ی_ک_س_ال_ب_اح_ضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مکه برای حج مشرف شد و زم_ی_ل_آن_ح_ض_رت_ب_ودت_ام_کِه ه_، ظ_اه_را_م_راد_آن_اس_ت_کِه ه_ه_م_محمل آن حضرت بود.(۱۶۳)

وع_لام_ه_م_ج_لس_ی_از (ت_اری_خ_ق_م) ن_ق_ل_ک_رده کِه ه_در م_د_ح_اه_ل_ق_م_ف_رم_وده اکثر اهل قم از اشعریین می باشند و پیغمبر

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم دعای آمـرزش کرده در حق ایشان و گفته : (اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْاَشْعَرِيِّنَ صَغِيْرِهِمْ وَ كَبِيْرِهِمْ) . و هـ م
فـ ر مـ و د ه اشـ عـ ر یـ و ن از مـ ن انـ د و مـ ن از ایـ شـ انم و از مفاخر ایشان آن است که اول کـ س ی کـ ه
ظـ اهـ ر کرد شیعیگی را به قم ، موسی بن عبداللہ بن سعید اضرعی بود و نـ یز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام رضا
علیہ السلام فرمود به زکریا بن آدم بن عـ بـ داللہ بن سـ عـ د اشـ عـ ر ی ، خـ داونـ د دفـ ع کـ نـ د بـ لاـ را
بـ ہ سـ بـ ت و از اهـ ل قـ م ہ مـ چـ نان کہ دفع می کند بلا را از اهل بغداد به واسطه قبر موسی بن جعفر علیہ
السـ لام . و هـ م از مـ فـ اخـ ر ایشان است آنکه ایشان وقف کردند مزرعه ها و ملک های بسیار بر ائـ مـ ہ عـ لیہم السلام
و آنکه ایشانند اول کسانی کہ خمس فرستادند به سوی ائمه علیہم السلام و آنـ کـ ہ ائمه علیہم السلام اکرام کردند
جماعت بسیاری از ایشان را به هدیه ها و تحفه ها و کفنها کہ از آن جماعت می باشند . ابوجریر زکریان بن ادريس و زکریا
بن آدم و عیسی بن عبداللہ بن سعد و غیر ایشان ، انتھی . (۱۶۴)

شیخ کشی روایت کرده به سند معتبر از زکریا بن آدم کہ گفت : وارد شدم بر حضرت امام رضـ ا عـ ل یـ ہ السـ لام از اول
شـ ب و تازه مرده بود ابوجریر زکریا بن ادريس قمی ، پس حضرت سؤ ال کرد مرا از او و ترحم فرمود بر او یعنی فرمود : (
رَحِمَهُ اللّٰهُ وَ لَمْ يَزَلْ يَحُدُّهُ نِي وَ أَحَدُّهُ حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ

سعد اشعری قمی معروف بـه ابـوجـریـر (بـه ضـم جـیـم) کـه از اصـحـاب حـضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت بوده نزد امام حضرت رضا علیه السلام و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکـریا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده و زکریا بن آدم در اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام شمرده شده .

ششم _ صفوان بن یحیی ابومحمد بجلي کوفی بیاع سابری

ثقه جلیل و عابد زاهد ورع نبیل فقیه مسلم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا صلوات الله و سـلامـه عـلیه جلالـت شـاءنش زیاده از آن است که ذکر شود. صاحب (مجالس المؤمنین) فـرمـوده : در (خلاصه) و (کتاب ابن داود) مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السـلام بـود و نزد آن حـضرت مـنزلت یـعـظـیـم داشـت و در کـتاب (فـهـرست) (۱۶۸) صفوان را (ثقه عین) گفته . (۱۶۹)

و ابـوعـمـرو کـشـی گـفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نـمـوده و در عـلم فـقـه او را مـسـلم داشـت هـانـد و صـفـوان در مـال تجـارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مؤمنان بودند و هـریـک از ایـشان در روزی پـنـجاه و یـک رکـعت نماز می گزاردند. پس در بیت الحرام با هـمـدی گـر عهـد نمودند که هر یک از ایشان

که بعد از دیگری مانند نمازهای او را بگذارد و روزه او را بدارد. چ_و_ن_ص_ف_و_ان_ب_ع_د از ایشان مانند بر آن عهد هر روز یک صد و پنجاه و سه رک_ع_ت_ن_م_از_م_ی_گ_زارد و در ه_ر_س_ال_س_ه_م_اه روزه م_ی_داش_ت و زک_ات_م_ال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود می کرد از برای ایشان دو برابر به جا می آورد و ثواب آن را به روح آن برادران مؤمن هدیه می فرمود! و ورع او ب_ه_م_رت_ب_ه_ای ب_ود که در بعضی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفته ب_ع_ض_ی_از_ح_ب_اب او ب_ه_ط_ری_ق و دی_ع_ت دو دی_ن_ار ب_ه او داد که آن را ب_ه_اه_ل_ک_وف_ه_رس_ان_د_ص_ف_و_ان_از_م_ک_اری خود تا اذن نطلبید آن را در میان بار ننهاد. انتهی. (۱۷۰)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_ا_ق_ت_دا_ک_رد_ب_ه_ای_ن_ب_زر_گ_وار در ای_ن_عمل شیخ اجل عالم ربانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی که در ورع و ت_ق_وی و زه_د و ق_د_س و ف_ض_ل به غایت قصوی رسیده به حدی که علامه مجلسی رحمه الله فرموده نشنیدم مانندی از برای او در (متقدمین و متاخرین جَمَعَ اللهُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ أُمَّةِ الطَّاهِرِينَ) (۱۷۱) روایت شده که در یک سفر از اسفار خود از ک_ا_ظ_م_ی_ن_ب_ه_ن_ج_ف_اش_رف مالی کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود چون خواست حرکت ن_م_اید یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف برساند، آن بزرگوار آن کاغذ را گ_رف_ت_ل_ک_ن_پ_یاده به نجف

رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم. (۱۷۲)

فَقِيَرُكَ وَيَدُكَ: كه اين حكايه همانطور كه دلالت دارد بر شدت احتياط و كثرت ورع محقق مذكور دلالت دارد نيز بر كثرت اهتمام آن مرحوم به قضاء حاجت برادر ديني؛ زيرا كه مَمَكُنْ بَدُودِ اَنْجَنْ اَبِ رَا كَه عَذْرَبِيْ اُورِدْ و اَنْ مَكْتَبِ رَا قَبُولِ كُنْ دَلِكُنْ نَحْوَا سْتِ كِه اَيْنِ فَضِيْلَتِ اَز اَوْ فَوْتِ شُوْد. همانا از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه قضاء حاجت مرد مؤمن افضل است از حجه و حجه و شمرده تا ده حج! (۱۷۳) و روايت شده كه در بَنِي اسْرَائِيْل هَرْگَا هَع اَبْدِيْ بِه نَهَايْتِ عِبَادَتِ مِي رَسِيْدِ اَخْتِيَارِ مِي كَرْدِ اَز هَمِه عِبَادَاتِ كُوشِشِ و سَعِيْ كَرْدِنِ دَر حَاجَتِهَايِ مَرْدَمِ رَا. (۱۷۴)

وَبِالْحَمْدِ: از مَعْمَرِ بْنِ خَلْدٍ منقول است كه حضرت ابوالحسن عليه السلام فرمود: دو گرگ حريص در كشتن گوسفند كه واقع شدند در گوسفنداني كه شبانه‌اي آنها با آنها نَبِ اَشْنَدِ ضَرَرِشَانِ بِيَشْتَرِ نِيَسْتِ اَز حَبِ رِيَا سْتِ دَر دِيْنِ شَخْصِ مُسْلِمَانِ، پس از آن فرمود: لَكِنْ صَفْوَانِ دُوسْتِ نَمِيْ دَارِدِ رِيَا سْتِ رَا. (۱۷۵) و شيخ طوسي فرموده كه صفوان از چه لَنْ فَرَا صَحَابِ اِمَامِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ روايت کرده و كتب بسيار تصنيف کرده مانند كتابهاي حسين بن سعيد، و له مسائل عن ابي الحسن موسى عليه السلام. (۱۷۶) و شَيْخِ كَشِيْشِيْ نَقْلِ كَرْدِ كِه صَفْوَانِ بِنِ يَحْيَى دَر سَنَةِ دُويَسْتِ و دِه دَر مَدِيْنَه مَشْرَفَه وَفَاتِ كَرْدِ، حَضْرَتِ اِمَامِ مَحْمُودِ تَقِيْ عَلَيْهِ السَّلَامِ بَرَايِ اَوْ حَنُوطِ و كَفْنِ فَرَسْتَادِ و اَمْرِ

فرمود: اسماعیل بن موسی را که نماز بخواند بر او.

هفتم _ محمد بن اسماعیل بن بزيع ابو جعفر مولى منصور عباسى است

ث_ق_ه و ص_ح_ی_ح از ص_ل_ح_ای_ط_ای_ف_ه_ام_ی_ه و از ث_ق_ات_ای_ش_ان و ب_س_ی_ار
ج_لی_ل و از اص_ح_اب_ح_ض_رت_اب_وال_ح_س_ن_م_وس_ی و رض_ا_عليهما_السلام است و درک کرده
ح_ضرت جواد علیه السلام را و روایت است که او و احمد بن حمزه بن بزيع در عداد و زراء بودند و ثقه و جلیل القدر علی
بن نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را به محمد بن اسماعیل بن بزيع بدهند.

(وَ رَوَى الْعَكَّاشِيُّ أَنَّهُ قَالَ الرَّضِيَاعُ لِيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِأَبْوَابِ الظُّلْمِ يَنْ مَنَنْ نَوَّرَ اللَّهُ
بِهِ الْبُرْهَانَ وَ مَكَانَهُ فِي الْبِلَادِ لِيُدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَ يُصْلِحَ اللَّهُ بِهِ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ لِأَنَّهُمْ مَلْجَأُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ
الضَّرَرِ وَ إِلَيْهِمْ يَفْزَعُ ذُو الْحَاجَةِ مَنْ شِئَ عَتْنَا بِهِمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ رَوْعَةَ الْمُؤْمِنِ فِي دَارِ الظُّلْمِ أَوْلَيْكَ هُمْ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا إِلَى أَنْ
قَالَ عِلْيَةَ السَّلَامِ : مَا عَلَى أَهْدِيكُمْ أَنْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَنَالَ هَذَا كُلَّهُ، قَالَ: أَنْتَ بِمَاذَا جَعَلْتَنِي اللَّهُ فِي دَاكٍ؟ قَالَ: يَكُونُ مَعَهُمْ
فَيَسُرُّنَا بِإِذْخَالِ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ شِيَعَتِنَا فَكُنْ مِنْهُمْ يَا مُحَمَّدُ) . (۱۷۷)

و ای_ن_م_ح_م_د_همان است که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید ح_ض_رت برای او
فرستاد و امر فرمود که تکمه های او را بکند و محمد در (فید) که اسم منزلی است در طریق مکه _ وفات کرد.

ش_ی_خ_ث_ق_ه_ج_لی_ل_اب_ن_قولویه به سند صحیح روایت کرده از محمد بن احمد بن یحیی الاش_ع_ری_ک_ه
گ_ف_ت : م_ن_در_ف_ی_د_ب_اع_لی_ب_ن

ب_لا_ل_روان_ه_ش_دی_م_س_ر_ق_ب_ر_م_ح_م_د_ب_ن_اس_م_اع_یل_بن_بزيع_پس_علی_بن_هلال_برای_من_گفت
که_صاحب_این_قبر_برای_من_روایت_کرد_از_حضرت_امام_رضا_علیه_السلام_که_فرمود:_هر_که_بیاید_به_نزد_قبر_برادر_مؤ_من_خود_و
دست_بر_قبر_او_گذارد_و_هفت_مرتبَه_بخواند_سوره_(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) را،_این_گردد_از_فزع_اکبر،_یعنی_ترس_بزرگ_روز_قیامت_،_و
در_روایت_دیگر_است_که_راوی_گفته_با_محمّد_ب_ن_ع_لی_ب_ن_ب_لال_رفتیم_سر_قبر_ابن_بزيع_محمّد_در_نزد_سر_قبر_رو_به
قبله_نشسته_و_قبر_را_جلو_خود_قرار_داد_و_گفت:_خبر_داد_مرا_صاب_این_قبر_که_شنید_از_حضرت_جواد_علیه_السلام_که_هر
که_زیارت_کند_قبر_برادر_مؤ_من_خود_را_و_بنشیند_نزد_قبر_او_و_رو_به_قبله_کند_و_بگذارد_دست_خود_را_بر_قبر_و_بخواند_(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ
فِي لَيْلِهِ الْقَدْرِ) را_هفت_مرتبَه_ایمن_شود_از_فزع_اکبر_(۱۷۸)

م_ؤ_لف_گ_وی_د:_ک_ه_این_ایمن_بودن_از_(فزع_اکبر)_ممکن_است_برای_خواننده_باشد_چنانکه_ظاهر_خبر_است_و_محمّل
است_برای_میت_باشد_چنانکه_از_بعض_روایات_ظاهر_می_شود._و_من_دیدم_در_مجموعه_ای_که_شیخ_شهید_رحمه_الله_به_زیارت_قبر
استاد_خود_فخر_المحققین_اب_ن_آی_ه_الله_ع_لام_ه_رف_ت_و_ف_رم_ود:_ن_ق_ل_م_ی_ک_ن_م_از_ص_اح_ب
ای_ن_ق_ب_ر_و_او_ن_ق_ل_کرد_از_والد_ماجدش_به_سند_خود_از_امام_رضا_علیه_السلام_که_هر_که_زیارت_کند_قبر_برادر

مؤمن خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید:

(اللَّهُمَّ جَافِ الْأَرْضَ عَنْ جُؤْبِهِمْ وَ صَاعِدِ إِلَيْكَ أَرْوَاحَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْكَ رِضْوَانًا وَ أَسْكِنِ إِلَىٰ هِمِّهِمْ مِنْ رَحْمَتِكَ مَا تَصِلُ بِهِ وَ خَدِّتْهُمْ وَ تُونِسْ وَ حَشَّتْهُمْ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) . ایمن شود از فزع اکبر، خواننده و میت .

و از ج-م-ل-ه چ-ی-ز-ه-ای-ی-ک-ه دلا-لت دارد ب-ر-ج-لا-لت م-ح-م-د-ب-ن-اس-م-اع-ی-ل-و
اخ-ت-ص-ص-اص-ش-ب-ه-ح-ض-رت-ام-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام آن چ-ی-زی-اس-ت-ک-ه-ن-ق-ل-ش-ده
از ج-ن-اب-س-ی-د-م-رت-ض-ی-والد-ع-لامه طباطبائی بحرالعلوم _ که در شب ولادت پ-س-رش-ع-لام-ه
م-ذک-ور درخ-واب-دی-د-ک-ه-ح-ض-رت-امام-رضا صلوات الله علیه محمّد بن اس-م-اع-ی-ل-ب-ن-
ب-زی-ع-راف-رس-ت-اد-با-شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحرالعلوم ، پس بلند شد روشنائی آن شمع
به حدی که نهایت آن دیده نمی شود.

ف-ق-یر گوید: شکی نیست که آن شمع ، علامه بحرالعلوم بوده که روشن کرد دنیا را به نور خود و ک-اف-ی
اس-ت-در-ج-لا-لت او ک-ه-ش-ی-خ-اک-بر-جناب حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان الله علیه با آن فقاہت و
ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را به حنک عمّامه خود و ب-ت-وات-ر-س-ی-ده-ب-اش-د
ت-ش-رف-او-ب-ه-م-لاق-ات-ام-ام-ع-ص-رع-ج-ل-الله-ف-رج-ه-الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باہرات
از او به حدی که شیخ اع-ظ-م-ص-اح-ب-جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره و المعجزات القاہره ولادت
شریفش در کربلای معلی واقع شد در سنه هزار و صد و پنجاه و پنج قریب پنجاه و هشت سال

نورش ج_لوه گ_ر بود و در سنه هزار و دویست و دوازده غریب به غری غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع مَهْدِيُّهَا جَدًّا وَ هَادِيَهَا.

هشتم _ نصر بن قابوس (به قاف و باء یک نقطه و سین مهمله)

روای_ت م_ی ک_ند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب م_ن_زلت اس_ت ن_زد ای_ش_ان . ش_ی_خ ط_وس_ی ف_رم_وده ک_ه و ک_ی_ل ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه الس_لام ب_ود م_دت ب_ی_س_ت س_ال و دان_س_ت_ه ن_ش_د ک_ه او و ک_ی_ل آن ح_ض_رت اس_ت و او م_ردی_خ_ی_ر و ف_اض_ل ب_ود (۱۷۹) و ش_ی_خ م_ف_ی_د در (ارشاد) او را از خاصه و ثقات ح_ض_رت ام_ام م_وس_ی ع_لی_ه الس_لام ش_م_رده و او را از اه_ل_ع_لم و ورع و ف_ق_ه از شیعه آن حضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضاع_لی_ه الس_لام را. (۱۸۰) و ش_ی_خ ک_ش_ی از او روای_ت ک_رده ک_ه گ_ف_ت : بودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام پس گرفت آن حضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاق_ی از خ_انه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی اس_ت که در آن نظر می کند پس فرمود به من : ای نصر! می شناسی این را؟ گفتم : آری ، این پسر تو است .

ف_رم_ود: ای ن_ص_ر! می دانی چیست این کتابی که در آن نظر می کند؟ گفتم : نه ، فرمود: این جفیری است که نظر نمی کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر.

راوی گ_وی_د: ک_ه ب_رای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات ح_ضرت ابوالحسن علیه السلام .

و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علی‌ه‌السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او، آن جناب شرم‌آرات‌عی‌ی‌ن‌ک‌رد، پس زم‌ان‌ی‌ک‌ه آن‌ح‌ض‌رت رحلت فرمود، مردم به‌ی‌م‌ی‌ن و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدام است؟ فرمود: پسر من علی علیه السلام. (۱۸۱)

باب بی‌ازدهم: در تاریخ ام‌ک‌ل‌ع‌اکف‌وباد و حجه‌الله‌علی‌جمیع‌العباد، حضرت ابوجعفر امام محمد تقی جواد صلوات‌الله‌علیه و ع‌لی‌آب‌ائه و اولاده‌الام‌ج‌اد

فصل اول: در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد علیه السلام

بدان‌که در تاریخ ولادت آن حضرت اختلاف است. اشهر بین علما و مشایخ آن است که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمه آن سنه صد و پنج در مدینه مشرفه متولد شده، و ابن عیاش ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای ناحیه مقدسه:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالْمَوْلُودَيْنِ فِي رَجَبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الثَّانِي وَابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُتَّجِبِ). (۱) مؤید قول او است.

اسم‌ش‌ری‌ف آن جناب محمد و کنیت مشهور او ابوجعفر و القاب شریفش تقی و جواد است، و مخ‌تار و منتخب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته شده، شیخ صدوق فرموده که آن حضرت را (تقی) گفتند برای آنکه از حق تعالی ترسید پس خداوند عز و جل او را ن‌گ‌اه داشت از ش‌رم‌اء‌ون‌در وقت‌ی‌ک‌ه م‌اء‌ون‌ب‌ا حال مستی شبی بر آن حضرت وارد شد و شمشیر زد بر آن حضرت تا آنکه گمان کرد که آن جناب را به قتل رسانید پس حق تعالی او را نگاه داشت از شر

مؤلف گوید: که تفصیل این بیاید در فصل معجزات آن حضرت ان شاء الله تعالی .

والده ماجده آن حضرت ام ولدی بود که او را (سبیکه) می گفتند و حضرت امام رضا ع لیه السلام او را خ ی زران نام ی د و آن م ع ظ م ه از اهل نوبه بود و از اهل بیت ماریه قبطیه مادر ابراهیم پسر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم . و ب ود آن م خ دره از اف ض ل زن ه ای زم ان خ ود و اش اره ف رم ود ب ه او ح ض رت رسول ص ل ی الله ع ل ی ه و آله و سلم در قول خود. (بَابِ ابْنِ خَيْرِهِ الْاِمَاءِ النَّوَبِيَّةِ الطَّيِّبَةِ)؛ (۳)

پ درم ب ه ق رب ان پ س ر ب ه ت ر ی ن ک ن ی زان ک ه از اه ل ن وب ه و پاکیزه است . و در خبر یزید بن سلیط و ملاقات او امام موسی علیه السلام اس ت در ط ر ی ق م ک ه ک ه ف رم ود ب ه او ک ه م را م ی گ ی ر ن د در ای ن سال و امر به سوی پسر م علی علیه السلام است که هم نام (علی) و (علی) است ، اما علی اول ، پس علی بن ابی طالب علیه السلام است و اما علی دیگر، پس علی بن الح س ی ن ع ل ی ه الس ل ام . خ داون د ع ط ا ف رم ای د ب ه پ س رم ع ل ی ف ه م ع ی اول و ح کمت و بینایی و محبت و دین او را و محنت علی دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه او اس ت و ج ای ز ن ی س ت از ب رای او ک ه ت ک لم ک ن د م گ ر ب ع د از ه ارون ب ه چ ه ا ر س ال ؛ پس فرمود: هر گاه مرور کردی به این موضع و ملاقات کردی او را و زود است که ملاقات کنی

او را پس بشارت بده او را به آنکه متولد می شود از برای او پسری که امین و امانت دار و مبارک باشد و اعلام کند ترا به آنکه تو مرا ملاقات کردی پس خبر بده او را در آن وقت که آن جاریه که این پسر از او خواهد شد از اهلیت ماریه قبطیه جاریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر توانستی که سلام مرا به آن جاریه برسانی برسان. (۴)

مؤلف گوید: که هک ای اس در جلاله این معظمه جلیله که حضرت موسی بن جعفر علی السلام امرفرم ای دی زی دب ن سلیط را که سلام آن حضرت را به او برساند هم چن ان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود جابر بن عبدالله انصاری را که سلام آن حضرت را به حضرت باقر علیه السلام برساند.

و اما کیفیت ولادت آن حضرت پس چنان است که علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) ذکر کرده ، فرموده : ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیبه محترمه ام ام موسی که اظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا ط لب ید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی ، من در خدمت آن حضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زای دیدن گرفت و او را

بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خـامـوش شـد و از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید امامت از افق رحـمـطـالع گـردیـد و در مـیـان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بـود مـانـد جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مـسـتـغـنـی شـدیـم . پس آن نـور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خـورشـیـد جـمـالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گـهـواره عـزت و کـرامـت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را به من سپرد و فرمود که از این گـهـواره جـدامـشـو . چـون روز سـوم ولادت آن حـضرت شد دیده حقیقت بین خود را به سوی آسـمان گـشـود و بـه جـانب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد که (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) چون این حالت غریب را از آن نور دیـده مـشاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم به خدمت آن حضرت عـرض کـردم ، حـضرت فرمود کـه آن چـه بـعد از ایـن عـجـایـب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی . (۵)

و در کتاب (عیون المعجزات) به سند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گـفت : بـه خـدمت حـضرت

امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن حق تعالی ترا فرزند دمی کرامت فرماید، حضرت فرمود که حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امام است من خواهم بدبود. چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی به من فرزندی عطا کرده است که شبیه است به موسی بن عمران علیه السلام که دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم علیه السلام که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که ای فرزند من بجهت او و ستم کشنده او و بعد از تولد او و ستم کننده او و بعد از تولد او از زن دگ ان بی بهره نرو خواه بدبورد و بزه زودی به عذاب الهی واصل خواهد گردید. در شب ولادت آن حضرت تا به صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نیش او می رسانید. (۶) و مشهور آن است که رنگ آن حضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود، و مروی است که نه قشخاتم آن حضرت نعم القادر الله بود. انتهى. (۷) و تسبیح آن حضرت در روز دوازدهم و سیزدهم ماه است و این است تسبیح آن جناب :

(سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْزُبُ عَنْ دِي أَيْمَنِ مَمْلُوكَتِهِ، سُبْحَانَ مَنْ لَا يُؤْخِذُ أَهْلَ الْأَرْضِ بِالْوَانِ الْعَذَابِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ). (۸)

و در (درالنظایم)

از ح_ک_ی_مه نقل کرده که حضرت جواد علیه السلام روز سوم ولادت_ش_ع_ط_سه کرد و گفت: (اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَ صَلَّى
اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى الْآئِمَّةِ الرَّاشِدِينَ.) (۹)

فصل دوم: در بی_ان_م_خ_ت_ص_ری_از_ف_ض_ائل_و_من_اق_ب_و_ع_لوم_ح_ضرت_جواد_علیه_السلام_است

اول: در دلایل باهره آن حضرت و ذکر مجلس مأمون به جهت امتحان آن جناب

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_و_دی_گ_ران_ف_رم_وده_ان_د_که_سن_شریف_حضرت_جواد_علیه_السلام_در_وقت_وف_ات
پ_در_ب_زر_گوارش_نه_سال_و_بعضی_هفت_نیز_گفته_اند_و_در_هنگام_شهادت_حضرت_ام_ام_رضا_علیه_السلام_آن_جناب_در
مدینه_بود_و_بعضی_از_شیعیان_از_صغر_سن_در_امامت_آن_ج_ن_اب_ت_اء_م_لی_داش_ت_ن_د_ت_ا_آن_ک_ه_ع_لم_ا_و
اف_اض_ل_و_اش_راف_و_ام_اث_ل_ش_ی_عه_از_اطراف_عالم_متوجه_حج_گردیدند_و_بعد_از_فراغ_از_مناسک_حج_به
خدمت_آن_ح_ض_رت_رس_ی_د_ن_د_و_از_وف_ور_مشاهده_معجزات_و_کرامات_و_علوم_و_کمالات_اقرار_به_امامت_آن
م_ن_ب_ع_س_ع_ادات_ن_مودند_و_زنگ_و_شک_و_شبهه_از_آئینه_خاطرهای_خود_زدودند_حتی_آنکه_شیخ_کلینی_و_دیگران
روایت_کرده_اند_که_در_یک_مجلس_یا_در_چند_روز_متوالی_سی_هزار_مسئله_از_غ_وام_ض_م_س_ائل_از_آن_م_ع_دن_ع_لوم
و_ف_ض_ائل_س_ؤال_ک_ردن_د_و_از_ه_م_ج_واب_ش_اف_ی_شنیدند.(۱۰)

و چون مأمون را بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را ه_د_ف_طعن_و_ملامت_می_ساختند
می_خواست_که_به_ظاهر_خود_را_از_آن_جرم_و_خطا_بیرون_آورد_چون_از_سفر_خراسان_به_بغداد_آمد_نامه_ای_به_خدمت_امام_محمد
تقی_علیه_السلام_نوشت_به_اعزاز_و_اکرام_تمام_آن_جناب_را_طلبید_. چون آن حضرت به بغداد تشریف آورد پیش از

آنکه م_ء_ون آن ج_ن_اب را ملاقات کند روزی به قصد شکار سوار شد در اثناء راه به جمعی از ک_ودک_ان رسی_د_ک_ه در م_ی_ان راه ای_س_تاده بودند و حضرت جواد علیه السلام نیز در آنجا ای_س_ت_اده ب_ود، چون کودکان کوکبه مأمون را مشاهده کردند پراکنده شدند مگر آن حضرت ک_ه از ج_ای_خ_ود ح_رک_ت_ن_ف_رمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه م_ء_ون ب_ه نزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه اثر متانت و م_ه_اب_ت آن حضرت، متعجب گردیده و عنان کشید و پرسید که ای کودک! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت نمودی؟ حضرت فرمود که ای خلیفه! راه ت_ن_گ_ن_ب_ود ک_ه ب_رت_و_گ_شاده گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم، تو کسی را در معرض عقوبت درآوری.

از اس_ت_م_اع ای_ن_س_خ_ن_ان ت_ع_ج_ب م_ء_ون زی_اد گ_ردی_د و از م_ش_اه_ده ح_س_ن و ج_م_ال او دل از دس_ت داد، پ_س_پ_رسید که ای کودک! چه نام داری؟ فرمود: محمّد نام دارم، گ_فت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام. مأمون چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چ_ون به صحرا رسید نظرش بر درّاجی افتاد (بازی) از پی او رها کرد آن (ب_از

(مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه ح-ی-ات-ی در آن ب-ود، م-اء-م-ون از م-ش-اه-ده آن ح-ال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و م-ع-اودت ن-م-ود چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود. م-اء-مون گفت : ای محمّد! این چیست که در دست دارم؟ حضرت به الهام ملک علام فرمود که حق ت-ع-الی دری-ای-ی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می شود و ماهیان ریزه با اب-رب-الام-ی رون-د و ب-ازه-ای پادشاهان آن را شکار می کنند و پادشاهان آن را در کف می گ-ی-رن-د و س-لاله ن-ب-وت را ب-ه آن-ام-ت-حان می نمایند. م-اء-مون از مشاهده این معجزه تعجبش اف-زون ش-د و گ-ف-ت : ح-ق-ا-ک-ه ت-وی-ی ف-رزن-د ام-رض-اع-لی-ه السلام و از فرزند آن بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست ، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار ن-م-ود و اراده ک-رد-ک-ه ام-الفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نماید. از استماع این قضیه بنی عباس به فغان آمدند و نزد م-اء-مون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می خواهی که از میان ایشان به در بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم ک-ه در م-ی-ان س-لس-له م-ا و ای-ش-ان

ب_وده_اس_ت_و_آن_چ_ه_در_حق_امام_رضا_علیه_السلام_کردی_خ_اط_ره_های_ما_همیشه_از_آن_نگران_بود_تا_آنکه_مهم_او_کفایت_شد. ماءمون گفت: سبب آن عداوت پ_دران_ش_م_ا_ب_ودن_د_ا_گ_ر_ای_ش_ان_خلافت_ایشان_را_غصب_نمی_کردند_عداوتی_در_میان_ما_و_ای_ش_ان_ن_ب_ود_و_ای_ش_ان_س_زاواترند_به_امامت_و_خلافت_از_ما. ایشان گفتند: این_کودکی_است_خ_ردس_ال_و_ه_ن_وز_ا_ک_ت_س_ا_ب_ع_ل_م_و_ک_م_ا_ل_ن_ن_م_وده_اس_ت_ا_گ_ر_ص_ب_ر_ک_ن_ی_ک_ه_او_کامل_شود_بعد_از_آن_به_او_مزاوجت_نمایی_انسب_خواهد_بود. ماءمون گفت: شما ایشان را نمی_ش_ن_اس_ی_د_،_ع_ل_م_ای_ش_ان_از_ج_ان_ب_ح_ق_ت_ع_الی_اس_ت_و_م_وق_وف_ب_ر_ک_س_ب_و_ت_ح_ص_یل_نیست_و_صغیر_و_کبیر_ایشان_از_دیگران_افضلند_و_اگر_خواهید_شما_را_معلوم_شود_علمای_زمان_را_جمع_کنید_و_با_او_مباحثه_نمایید. ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و ماءمون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند پس ماءمون امر کرد که صدر مجلس را برای آن حضرت فرش کردند و دو متکا برای آن حضرت نهادند. (۱۱)

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_ف_رم_وده: پ_س_ح_ض_رت_ج_واد_ع_لی_ه_الس_لام_ت_ش_ری_ف_آورد_در_ح_الی_ک_ه_هفت_س_ال_و_چند_ماه_از_سن_شریفش_گذشته_بود_و_در_موضع_خود_بین_المسورتین_نشست_و_یحیی_ب_ن_ا_ک_ث_م_م_ق_ا_بل_آن_حضرت_نشست_و_مردم_هم_هر_کدام_در_مرتبهِ_خود_نشستند_و_جای_ماءمورا_را_پهلوی_حضرت_جواد_علیه_السلام_قرار_دادند. پس یحیی خواست به

جهت امتحان آن حضرت مَسْأَلَهُ سِؤَالَ كُنْدِ اَوَّلِ رُكُوبِ رِبْعِهِ مَاءِ مَوْنٍ وَ كَيْفَتِ : يا اميرالمؤمنين ! رخصت می دهی از ابِ وَجَعِ فَرَمَسْأَلَهُ سِؤَالَ كُنْمِ؟ مَاءِ مَوْنٍ كُفْتِ : از خود آن جناب دستور بطلب یحیی از آن حَضْرَتِ اِذْنِ طَلَبِ یَدِ، حَضْرَتِ فَرَمُود: مَاءِ ذَوْنِی، بپرس اگر خواهی . یحیی كُفْتِ : فدایت شوم چه می فرمایدی در حَقِّ كَسِی كِه مَحْرَمِ بَوَدِ وَ قِتْلِ صِیْدِ كِرْدِ؟ حَضْرَتِ فَرَمُود: در حِلِّ كَشْتِ او را یا در حَرَمِ، عَالِمِ بَوَدِی اَجْأَهْلٍ، از روی عمد کشت یا از خطا، آزاد بود یا بنده، صغیر بود یا کبیر، این ابتداء صید بود یا از کبار آن، این محرم اصرار دارد یا پشیمان شده، در شب بود صید آن یا در روز، اِحْرَامِ عَمْرِهِ او است یا اِحْرَامِ حَجِّ او؟ یَحِیِّی از شنیدن این فروع در تحیر ماند و هوش از سرش به در رفت و عَجْزِ اَزْ صَوْرَتِ شِظَاهِرْشِدْ وَ زَبَانِشْ دَرِ تَلْجَلِجِ افْتَادِ. این وقت بر حَضْرَتِ مَحْجَلِسِ اَمْرِ وَاضَحْ شُدْ، پس مَاءِ مَوْنِ حَمْدِ كَرْدِ خُدا را و كُفْتِ : آیا دانستید الا ن آنچه را كِه مَن كِرْبِ وِ دِیدِ؟ پس رو کرد به آن حضرت و كُفْتِ : آیا خطبه می کنی؟ فرمود: بلی، عرض کرد: پس خطبه تزویج دخترم ام الفضل را از برای خود بخوان چه آنکه من شما را بَرای دَامِ اَدِی خود پسندیدم اگرچه گروهی از این وصلت کراهت دارند و دماغشان به خاک مالیده خواهد شد، پس حضرت شروع کرد به خواندن خطبه نکاح و فرمود:

(اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اِقْرَارًا بِنِعْمَتِهِ وَ لَا

إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصًا لَوْ خِيفَ دَائِبَتُهُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَالْأَصْفَى آءٍ مِنْ عِتْرَتِهِ. أَمَّا
بَعْدُ: فَقَدْ كُنَّا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ نَأْتِيَهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ: وَأَنْكِحُوا الْيَامَى
مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ أَنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِيهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. (١٢)

پس حضرت بامامان و نسی غه نکهت را خواند و ام الفضل را تزویج کرد و صداق آن را
پانصد درهم جیاد موازی مهر جده اش حضرت فاطمه سلام الله علیها قرار داد و چون صیغه نکاح جاری
شد خدمت و حشم مأمون آمدند غالیه بسوی او آوردند و در شش ماهی خواص را به غالیه خوشبو کردند پس نزد
سایرین بردند ای شایان نسی ز خود را خوشبو کردند آنگاه خوانهای نعمت آوردند و مردم غذا خوردند پس از آن
مأمون هر طایفه و گروهی را که به اندازه شانش جایزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سایرین رفتند.

آن وقت مأمون به آن حضرت عرض داشت: فدایت شوم! آنگاه موی ل داشت
باشی در جواب مسائل محرم را بفرماید تا مستفید شویم، پس حضرت شروع فرمود به جواب دادن و هر یک از
شقوق مسأله را بیان فرمود. صدای احسن مأمون بلند شد. آنگاه خدمت آن حضرت عرضه کرد که شما هم سؤالی از
یحیی بفرمایید، حضرت به یحیی، فرمود: پرسیم؟ عرض کرد: هر چه میل شما باشد، اگر پرسیدید جواب دانم می گویم
و الا از شما یاد می گیرم. حضرت فرمود: بیان کن جواب این مسأله را که مردی نذر کرد به زنی در اول

روز و ن ظرش حرام بود چون روز ب ل ن د ش د ب ر ا و ح لال ش د، چون ظه ر ش د حرام ش د، چون ع ص ر ش د ح لال ش د، چون آ ف ت اب غ ر و ب ک ر د ح ر ا م گ ش ت ، چون وقت ع ش اء ر س ی د ح لال ش د، چون ن ص ف ش ب ش د ح ر ا م گ ش ت چون ف ج ر ط الع گ ر د ی د ح لال ش د از ب ر ا ی او، ب گ و ب ر ا ی چه ب و د ه ک ه این زن گاهی حرام بوده بر آن مرد و گ ا ه ی ح لال ؟ ی ح ی ی گ ف ت : ب ه خ د ا س و گ ن د ک ه م ن ج و اب ای ن س ؤ ال را ن د ا ن م ش م ا ب ف ر م ایید تا یاد گیرم . فرمود: این زن کنیزکی بود و این مرد اجنبی بود، وقت صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود، روز که بلند شد او را خرید بر او ح لال ش د وقت ظه ر او را آزاد ک ر د ح ر ا م ش د، وقت ع ص ر او را ت زوی ج ک ر د ح لال ش د، وقت م غ ر ب او را م ظ ا ه ر ه ک ر د ح ر ا م ش د، وقت ع ش اء ک ف ا ر ه ظ ه ا ر د ا د ح لال ش د، ن ص ف ش ب او را ی ک ط لاق داد ح ر ا م ش د، وقت ف ج ر ر ج و ع ک ر د ح لال ش د.

ای ن وقت م اء م و ن رو کرد به حاضرین از بنی عباس و گفت : آیا در میان شما کسی هست که ای ن م س اء له را ای ن ط و ر ب ت و ان د ج و اب ده د ؟ ی ا م س اء ل ه س اب ق ه ر ا ب ه ای ن ت ف ص ی ل ب د ا ن د ؟ گ ف ت ن د : ن ه ب ه خ د ا س و گ ن د ش م ا ع ل م ب و د ی د ب ه ح ال اب و ج ع ف ر ع ل ی ه الس لام از م ا . م اء م و ن گ ف ت : وای ب ر ش م ! ا ه ل ب ی ت ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی الل ه ع ل ی ه و آ له و س ل م از م ی ان خ ل ق ا م ت ی ازی دارند به ف ض ل و ک م ال و ک م ی س ن م ان ع ک م الات ای ش ان ن ی س ت و ب ر خ ی از فضایل ابو جعفر علیه السلام بگفت

تا مجلس به هم خورد و مردم برفتند. روز دیگر نیز مأمون جوایز و عطایای بسیار به مردم بخشش کرد و از حضرت جواد علیه السلام اکرام و احـتـرام بـسـیـار می نمود و آن حضرت را بر اولاد و اقرباء خود فضیلت می داد تا زنده بود. (۱۳)

مؤلف گوید: که علما روزها را دوازده ساعت بخش کرده اند و هر ساعتی را به امامی نسبت داده اند و ساعت نهم روزها متعلق به حضرت جواد علیه السلام است. (۱۴) و در دعای آن ساعت اشاره شد به سؤال مأمون از آن حضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤال یحیی بن اکثم از آن حضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در آنجا که فرموده:

(وَبِالْإِمَامِ الْفَاضِلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي سُئِلَ فَوَقَّفْتَهُ لِلْجَوَابِ وَامْتَحِنَ فَعَصَدْتَهُ بِالتَّوْفِيقِ وَالصَّوَابِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ).

و تـوسـل بـه آن حـضرت در این ساعت برای وسعت رزق نافع است و شایسته است که در توسل به آن حضرت این دعا را بخواند:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَرَثَتِكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا جِئْتُ بِهِ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ وَتَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ وَسْئِعِكَ وَوَسَّعْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ وَاعْتَيْتَنِي عَمَّنْ سِوَاكَ وَجَعَلْتَ حَاجَتِي إِلَىكَ وَقَضَاها عَلَيْكَ إِنَّكَ لِمَا تَشَاءُ قَدِيرٌ). (۱۵)

بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز به جهت اداء دین مجرب است.

گزاردن طواف و حج از جانب امامان علیهم السلام

دوم _ در امر فرمودن آن حضرت به طواف از برای ائمه علیهم السلام

شیخ کـلیـنـی روایت کرده از موسی بن

داده پدرم و به او رسیده از پدش مـوسـی بـن جـعفر و به او رسیده از پدرش جعفر و به او رسیده از پدرش محمد و به او رسیده از پدش علی بن الحسین و به او رسیده از پدرش حسین و به او رسیده از پدش حـسـن و به او رسیده از پدرش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به او رسیده از حـضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که به آن حضرت داد جـبـرئیل و گفت : یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، حضرت رب العزه تو را سلام می رساند و می فرماید این مفاتیح گنجهای دنیا و آخرت است آن را وسیله خود ساز به سوی مـطـالبـخـودت ا بـر سـی بـه مـراد خـود و سـر انجام گیرد مطلب تو و ایشار مکن آن را در حـاجـت های دنیا که کم می گردد حفظ آخرت را و آن ده وسیله است که به واسطه آن درهای رغـبـات گـشـوده می شود و طلب کرده می شود به سبب آنها حاجات و به اتمام می رسد. و این است نسخه آن مناجات استخاره :

(اللَّهُمَّ إِنَّ خَيْرَ تَكِّ فِيمَا اسْتَخَرْتُكَ فِيهِ تُنِيلُ الرَّغَائِبَ...) (۱۸)

مؤلف گوید: که من این ده مناجات را در (کتاب باقیات صالحات) ایراد کردم هر که طالب است . به آنجا رجوع کند.

خدا مرا برای بازی خلق نکرده

پنجم _ در اخبار آن حضرت است از غیب

طـبـری روایـت کـرده از شـمـس مـغـانـی کـه هـگـفـت حـجـکـرد اسـحـاق بـن اسـمـاعـیل در سـالی کـه بـیـرون رفـتند جماعت مردم به سوی ابوجعفر جواد علیه السلام بـرای سؤـال و امتحان آن

حضرت ، اسحاق گفت من آماده کردم در رقعہ ای ده مساءلہ کہ سؤ ال کنم آنها را از آن حضرت و عیال من حملی داشت با خود گفتم ہر گاہ جواب داد از مسائلم از آن ح_ض_رت ب_خ_واہ_م کہ بخواند خدا را کہ آن حمل را پسر قرار دہد، پس چون مردم از آن ح_ض_رت س_ؤ_ال_ت_خ_ود را ن_م_ودن_د ب_رخ_اس_ت_م و آن ر_ق_ع_ہ با من بود و می خواستم سؤ ال کنم از آن حضرت از مسائل خود کہ آن جناب را نظر بر من افتاد و فرمود: ای ابویعقوب ! ن_ا_م_گ_ذ_ار او را ا_ح_م_د. پس متولد شد برای من پسری و نامیدم او را احمد، مدتی زندگی ک_رد و وف_ات ک_رد. و ب_ود از ک_س_ان_ی ک_ہ ب_یرون آمده بود با جماعت مردم علی بن حسان واسطی معروف بہ اعمش گفت برداشتم با خودم از آلتی کہ برای صبیان است بعضش از نقرہ بود و گفتم تحفہ می برم برای مولایم ابوجعفر علیہ السلام ، پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آن حضرت متفرق شدند حضرت برخاست و تشریف برد بہ ص_ری_ا، م_ن_ب_ہ ع_قب آن حضرت رفتم پس (موفق) خادم آن جناب را ملاقات کردم و گ_ف_ت_ن اذن ب_ط_لب از ب_رای م_ن از آن حضرت پس وارد شدم بر آن حضرت و سلام کردم ، ج_واب س_لام داد در ح_الی ک_ہ در ص_ورت نازنینش کراہت بود و امر نفرمود مرا بنشستن . من نزدیک شدم و آنچه در کیسہ داشتم در مقابل آن حضرت خالی کردم ، آن جناب نظر کرد بر من نظر

شخص غضبناک و آن آلات را به یمین و یسار و افکند و فرمود: از برای این خدا مرا خـلقـنـفـرمـودهـمـراچهـبـا
بـازی . پـس ، از آن حـضـرت خـواسـتم که مرا عفو فرماید عفو فرمود. (۱۹)

علم و قدرت امام علیه السلام

ششم _ در اشاره آن حضرت است به قدرت خداوند تعالی

در (مـدیـنـهـالمـعـاجـز) از (عـیـونـالمـعـجـزات) نقل کرده که عمر بن فرج رخجی گفت : گفتم به
حضرت امام محمد تقی علیه السلام که شـیـعیـان تو ادعا می کنند که تو می دانی هر آبی که هست در دجله و وزن آن را
و بودیم ما در کنار دجله ، حضرت فرمود که حق تعالی قدرت داد که تفویض کند علم این را بر پشه ای از مخلوقات خود یا
قدرت ندارد؟ گفتم : قدرت دارد، فرمود، من گرامی ترم بر خداوند تعالی از پشه و از بیشتر خلق خدا. (۲۰)

پـاسـخـامـجـوادعـلیـهـالسـلام بـه سـی هـزار سـؤال

هفتم _ در جواب دادن آن حضرت است از سی هزار مسأله

شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت :

رخصلت خواستند گروهی از اهل نواحی از ورود بر حضرت جواد علیه السلام آن جناب اذن داد، پس داخل شدند و سؤال
کردند از آن حضرت در یک مجلس از سی هزار مسأله ، حضرت جواب داد همه را و در آن وقت آن حضرت ده سال
داشت. (۲۱)

مـؤلف گـوید: که ممکن است در وقت سؤال هر یک از آن جماعت مسأله خود را می پرسید از آن حـضـرت و
مـلاحـظه نـمی کـرد کـه دیـگری سـؤال مـی کـند و جـواب داده حـضـرت از اکثر آنها به
(لا) و (نعم) و ممکن است آنچه چون حـضـرت بـرضـمـایـر آنـهـا مـطـلع بـودت اسـائل
شـروع مـی کـرده بـه سؤال ، خود حضرت جواب او را می داده و نمی گذاشته سؤال خود را بیان کند. چنانکه
روایت

شده شخصی خدمت آن حضرت ، عرض کرد: فدایت شوم ، ح_ض_رت فرمود: قصر نکن ، مردم پرسیدند این چه بود که فرمودی ؟ فرمود: این شخص م_ی_خ_واس_ت سؤال کند از من که ملاح در کشتی نماز خود را به قصر بخواند یا تمام ، من گ_ف_ت_م_ن_ماز خود را قصر نخواند. و علامه مجلسی رحمه الله و جوهی چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقلش نیست. (۲۲)

والله العالم .

فصل سوم : در دلایل و معجزات حضرت جواد علیه السلام است

درخت خشک میوه دار شد

اول_ش_ی_خ_م_ف_ی_د_و_اب_ن_شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت جواد علیه السلام ب_ا_ام_الف_ض_ل_زوج_ه_خ_ود_از_ب_غ_داد_ب_ه_مدینه مراجعت می فرمود چون به شارع ک_وف_ه_ب_ه_دار_م_س_ی_ب_رس_ی_د_ف_رود_آم_د_و_آن_ه_ن_گ_م_غ_روب_آف_ت_اب_ب_ود_پ_س_داخ_ل_م_س_ج_د_ش_د_و_در_صحن_آنجا_درخت_سدری_بود_که_بار_نمی_داد_پس_حضرت_کوزه_آبی_طلبید_و_در_زیر_آن_درخت_وضو_گرفت_و_ایستاد_به_نماز_مغرب_و_(نماز)_جماعت_گذاشت_و_در_رکعت_اول_بعد_از_حمد،_سوره_نصر_و_در_ثانی_حمد_و_توحید_خواند_و_پیش_از_رکوع_،_قنوت_خ_وان_د_پس_رکعت_سوم_را_به_جا_آورد_و_تشهد_و_سلام_گفت_و_از_نماز_فارغ_شد._پس_لحظه_ای_نشست_و_ذکر_خدا_به_جا_آورد_و_برخاست_و_چهار_رکعت_نافله_مغرب_به_جا_آورد_پس_تعقیب_ن_م_از_خ_وان_د_و_دو_س_ج_ده_ش_ک_ر_به_جا_آورد_و_بیرون_رفت_._پس_چون_مردم_نزد_درخت_آمدند_دی_دن_د_که_بار_داده_میوه_نیکویی_را_پس_تعجب_کردند_و_از_سدر_آن_خوردند

یافتند شیرین است و دانه ندارد پس مردم با آن حضرت وداع کردند و به مدینه تشریف برد. و در مدینه بـودتـاـزمـان
مـعـتـصـم کـه آن حـضـرت را بـه بـغـداد طـبیبی در اول سال دویست و
بیست و پنجاه و در بـغـدادتـوقـفـرمـود تا آخر ماه ذی القعدة همان سال که وفات یافت و در
پشت سر مبارک جدهش امام موسی علیه السلام مدفون شد. و از شـیـخ مـفـیـد نـقل شـده کـه فـرمـود
مـن از مـیوه آن درخت سدر خوردم و یافتم آن را بی دانه. (۲۳)

دوم قطب راوندی روایت کرده از محمد بن میمون که در ایامی که حضرت جواد علیه السلام کـودک بـود و
جـنـاب امام رضا علیه السلام هنوز به خراسان نرفته بود سفری به مکه نمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم چون
خواستم مراجعت کنم خدمت آن حضرت عرضه داشتم کـه مـن می خواهم به مدینه بروم کاغذی برای ابوجعفر محمد
تقی علیه السلام بنویسید تا من ببرم . حضرت تبسمی فرمود و نامه ای نوشت من آن را به مدینه آوردم و در آن وقت
چـشـمان من نابینا شده بود پس (موفق خادم) ، حضرت محمد تقی را آورد در حالی کـه در مـهد جای داشت پس
من نامه را به آن جناب دادم ، حضرت به (موفق) فرمود کـه مـهر از نامه بردار کاغذ را باز کن ، پس (موفق) مهر از
کاغذ برداشت و آن را گـشـود مـقـابـل آن جـنـاب پـس حـضـرت آن را مـلا حـظه کـرد
آن گـاه فـرمـود: ای مـحـمـد! احـوال چـشـمـت چـگـونـه اسـت ؟

ع_رض_ك_رم : ی_اب_ن_رس_ول_الله ! چ_ش_م_م_ع_لی_ل_ش_ده و ب_ی_ن_ایی از او رفته چنانچه مشاهده می
فرمایی ، پس ح_ض_رت دست مبارک به چشمان من کشید از برکت دست آن حضرت چشمان من شفا یافت پس من
دست و پای آن جناب را بوسیدم و از خدمتش بیرون آمدم در حالی که بینا بودم . (۲۴)

امام جواد علیه السلام از افکار من خبر داد

س_وم _ و ن_ی_ز_روای_ت_ك_رده از ح_س_ی_ن_م_ك_اری_ك_ه_گ_ف_ت : داخ_ل_ب_غ_داد_شدم در
هنگامی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود من با خود گفتم که
دیگر حضرت جواد علیه السلام به م_دی_ن_ه_ب_ر_ن_خ_واه_د_گ_ش_ت_ب_ا_ی_ن_م_رت_ب_ت_ی_ك_ه_در
ای_ن_ج_ا_دارد و از ح_ی_ث_ی_ت_ج_لال و ط_ع_ام_های لذیذ و غیره چون این خیال در خاطر من گذشت دیدم
آن جناب سر به زیر اف_ك_ند پس سر بلند کرد در حالی که رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود: ای حسین ، نان ج_و
ب_ا_ن_م_ک_نیم کوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده می کنی در
اینجا. (۲۵)

از مذهب زیدی دست برداشتم

چ_ه_ارم _ در (کشف الغمه) از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفتم من زیدی م_ذ_ه_ب_ب_ودم
وق_ت_ی_رف_ت_م_ب_ه_ب_غ_داد، روزی در ب_غ_داد ب_ودم دی_دم_ك_ه_م_ردم در ح_ر_ک_ت و
اض_ط_راب_ن_د_ب_ع_ض_ی_م_ی_دوند و بعضی بالای بلندیها می روند و بعضی ایستاده اند، پرسیدم : چه خبر است
؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! یعنی حضرت جواد پسر حضرت ام_رض_ا_علیهما السلام می آید. گفتم به خدا سوگند که
من نیز می ایستم و او را مشاهده می کنم ، پس ناگاه دیدم که آن حضرت پیدا شد و سوار بر استری بود من با خود گفتم
ل_ع_ن_الله اص_ح_اب_ال_م_ا_ه_؛ ی_ع_ن_ی_دور باشند از رحمت خدا گروه امامیه هنگامی که اعتقاد ك_ردن_د
ك_ه_خ_داون_د_ط_اع_ت_ای_ن_ج_وان را

واجب گوردان یده ت ای ن خیال در دل من گذشت حضرت رو به من کرد و فرمود:

یاق اس م بن عبدالرحمن! (أَبشرا مِّنّا واحدا تَتَّبِعُهُ إنا اذا لَفى ضلالٍ وَ سَعْرٍ). (۲۶)

دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است ، دیگر باره رو کرد به من و فرمود:

(ءالْقَى الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْننا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشْرٌ). (۲۷)

آن وقت که حضرت از خیالات من خبر داد من اعتراف کردم که ام ل ش د واق رار ب ر
ام ام ت او ن م و دم و اذعان ن م و دم ک ه او ح ج ه الله اس ت ب ر خ ل ق خدا. (۲۸)

مؤلف گوید: که ای ن دو آی ه م ب ا ر ک ه در سوره ق م ر اس ت ، و م ع ن ی آی ه اول
ب ن اب ر آن چ ه در تفسیر است آنکه : تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر ع ل ی ه الس لام را و
گ ف تند آیا آدمی که از جنس ما است و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی ندارد پیروی کنیم او را؟ مراد انکار این
معنی است یعنی تابع شخصی نشویم که فضلی و مزی ت ی ب ر ما ندارد و بی کس و بی یار و بی خویش و تبار است
به درستی که این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتشیهای سوزان خواهیم بود. و معنی آیه دوم این است : آیا القا
کرده است وحی بر او از میان ما و حال آنکه در میان ما اولی و احق از وی یافت می شود؟ نه چنین است که وحی مختص
باشد به او بلکه او در غگوی است و خودپسند و متکبر.

چرا شیعه دوازده امامی شدم؟

پ ن جم _ شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن خالد

که گفت: زمانی در ع-س-ک-ری-عنی در سر من رای بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده اند و آورده اند در اینجا حبس نموده اند و می گویند او ادعای نبوت و پیغمبری کرده، گفت من رفتم در آن خ-انه که او را در آنجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او مدارا و محبت کردم تا مرا به ن-زد او ب-ردن-د. چ-ون ب-ا او ت-ک-لم-ک-ردم ی-ا-ف-ت-م او را ص-اح-ب-ف-ه-م و ع-ق-ل-پس از او پرسیدم که ای مرد بگو قصه تو چیست؟ گفت: بدان که من مردی بودم که در ش-ام در م-وضع معروف به راءس الحسین علیه السلام یعنی موضعی که سر امام حسین ع-لی-ه الس-لام را در آن-ج-ا گذاشته یا نصب کرده بودند عبادت خدا را می نمودم، شبی در م-حراب عبادت مشغول به ذکر خدا بودم که ناگه شخصی را دیدم که نزد من است و به من فرمود: برخیز! پس برخاستم و مرا کمی راه برد ناگه دیدم در مسجد کوفه می باشم، ف-رمود: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: بلی این مسجد کوفه است، پس نماز خواند و من ب-ا او ن-م-از-خ-وان-دم. پ-س ب-ی-رون رفت-ی-م و م-را ک-م-ی راه ب-رد دی-دم ک-ه در م-س-ج-د رس-ول خ-دا ص-لی اللّٰه ع-لی-ه و آل-ه و س-لم-م-ی ب-اش-م پ-س س-لام ک-رد ب-ر رس-ول خ-دا ص-لی اللّٰه علیه و آل-ه و سلم و نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آم-دی-م پس قدر کمی راه رفتیم دیدم که در

مکه می باشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بی_رون آمدیم و کمی راه آمدیم دیدم که در همان محراب عبادت خود در شام می باشم و آن ش_خ_ص از ن_ظ_ر م_ن غ_ائب شد. پ_س م_ن در ت_ع_ج_ب م_ان دم_ت_ا ی_ک_س_ال ، چ_ون س_ال دی_گر شد باز آن شخص را دیدم که نزد من آمد، من از دیدن او مسرور ش_دم پ_س م_را خ_وان_د و ب_ا خ_ود ب_رد ب_ه م_ان م_وض_ع ی_ک_ه در س_ال گ_ذش_ت_ه ب_رده ب_ود، چون مرا برگردانید به شام و خواست از من مفارقت کند با او گفتم که ترا قسم می دهم به حق آن خدایی که این قدرت و توانایی را به تو داده بگو تو کیستی؟ فرمود: منم محمّد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام .

پس من این حکایت را برای شخصی نقل کردم ، این خبر کم کم به گوش وزیر معتصم محمّد بن ع_ب_دالم_لک ز_ی_ات رسید فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا به عراق و حبس نمودند چنانکه می بینی و بر من بستند که من ادعای پیغمبری کرده ام . راوی گفت : به آن م_ردم گ_ف_ت_م م_ی_ل داری ک_ه م_ن ق_ص_ه ت_را ب_رای م_حمّد بن عبدالملک بنویسم تا بر حقیقت ح_ال ت_و م_طلع گردد و ترا رها کند؟ گفت : بنویس . پس من نامه ای به محمّد بن عبدالملک ن_وش_ت_م و ش_رح_ح_ال آن مرد محبوس را در آن درج کردم چون جواب آمد دیدم همان نامه خودم است در پشت آن نوشته که به آن مرد بگو که بگوید به آن کسی که

او را در یک شب از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و از مکه به شام برگردانیده بیاید او را از زندان بیرون برد. راوی گفت فت من از مطالع جواب آن نامه خلی مغموم شدم و دل من بحال آن مردسوخ روز دیگر صبح زود گفتم بروم و او را از جواب نامه اطلاع دهم و امر کنم او را به صبر و شکیبایی، چون به در زندان رسیدم دیدم پاسبانان زندان و لشکر ری و مردم آن بسیاری به سرعت تمام گردش می کنند و جستجو می نمایند. گفتم مگر چه خبر است؟ گفتند: آن مردی که ادعای نبوت می کرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست نمی دانیم به زمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده علی بن خالد گفت فهمیدم که حضرت امام محمد تقی علیه السلام به اعجاز او را بیرون برده است و من در آن وقت زی دی مذهب ب و دم چون ای ن مع ج زه را دی دم امی مذهب شدم و اعتقاد منیکو شد. (۲۹)

مکافات عمل

مؤلف گوید: که محمد بن عبدالملک زیات به سزای خود رسید. مسعودی گفت:

چون خلافت به متوکل عباسی منتقل شد چند ماه از خلافت او که گذشت بر محمد بن عبدالملک غصه بن آنک شد ج می ع ام وال او را بگرفت و او را از وزارت معزول ساخت و محمد بن عبدالملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخکوب نمود به طوری که سرهای میخها در باطن بوده و هر که را میخواست عذاب کن د امر

می کرد او را در آن تنور می افکنند تا به صدمت آن میخ ها و ضیق مکان به سخت تر وجهی معذب بود و هلاک می شد، و چون متوکل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکنند محمد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که به هلاکت رسید و در روز آخر ع-م-ر-خ-ود-ک-اغ-ذ و دوات-ی-ط-لب-ی-د و ای-ن-دوب-ی-ت-ن-وش-ت و ب-رای متوکل فرستاد:

هِيَ السَّبِيلُ فَمِنْ يَوْمٍ إِلَى يَوْمٍ

كَأَنَّهُ مَاتَرِيكَ الْعَيْنُ فِي نَوْمٍ

لَا تَجَزَّ عَنْ رُؤَيْدَا إِنَّهَا دُؤْلٌ

دُنْيَا تَنْقَلُ مِنْ قَوْمٍ إِلَى قَوْمٍ

م-ت-وکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او رسانند روز دیگر که رقعہ به وی رسید ف-رم-ان-ک-رد-ک-ه او را از ت-ن-ور-ب-ی-رون آوردن-د-چ-ون-ن-زدت-ن-ور-رف-ت-ن-د-م-ح-مد را مرده یافتند. (۳۰)

ب-دان-ک-ه-در-ب-اب-ش-ه-ادت-ح-ض-رت-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لا-م-ن-ق-ل-ک-ردی-م-ک-ه-اب-والص-ل-ت-را-م-اء-ون-در-زن-دان-ح-ب-س-ک-ردی-ک-س-ال-در-ح-ب-س-ب-ود-پ-س-م-ت-وس-ل-ش-د-ب-ه-ان-وار-م-ق-د-س-ه-م-ح-م-د-و-آل-م-ح-م-د-عليهم السلام هنوز دعای او تمام نشده بود که حضرت جواد علیه السلام نزد او حاضر شد و او را از بند رها نمود.

شفای چشم به عنایت امام جواد علیه السلام

ش-ش-م-ش-ی-خ-ک-ش-ی-روای-ت-ک-رده از محمد بن سنان که گفت: شکایت کردم که حضرت امام رضا-ع-لی-ه-الس-لام از درد چشم-م-خود پس گرفت حضرت کاغذی و نوشت برای ابوجعفر-ح-ض-رت-ج-واد علیه السلام و آن حضرت از طفل سه ساله کوچکتر بود پس حضرت رضاع-لی-ه-الس-لام آن-ک-اغ-ذ را به خادمی داد و امر کرد مرا که بروم با او و فرمود

به من که کت_م_ان کن ، یعنی اگر از حضرت جواد معجزه ای دیدی اظهار مکن آن را، پس رفتم به نزد آن ح_ضرت و خادمی آن حضرت را به دوش برداشته بود. محمّد گفت : پس خادم آن کاغذ را گشود مقابل حضرت جواد علیه السلام حضرت نظر کرد در کاغذ و بلند می کرد سر خود را ب_ه_ج_ان_ب_آسمان و می گفت : (ناج) پس این کار را چند دفعه کرد. پس رفت هر دردی ک_ه_در_چ_ش_م_ن_ب_ود و چنان چشمم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود، پس گفتم به حضرت جواد علیه السلام که خداند ترا شیخ این امت قرار دهد همچنان که عیسی ب_ن_م_ری_م_ع_لی_ه_ال_س_لام را ش_ی_خ بنی اسرائیل قرار داد، سپس گفتم به آن حضرت : ای شبیه صاحب فطرس ! محمّد گفت : پس من برگشتم و حضرت امام رضا علیه السلام به من فرمود که این را پنهان کن ، من پیوسته چشمم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزه ح_ضرت جواد علیه السلام را در باب چشم خود پس دیگر باره درد چشم من عود کرد. راوی گ_فت : به محمّد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه به آن حضرت گفتم ای شبیه ص_احب فطرس ؟ او در جواب گفت که حق تعالی غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس می گفتند پس بال او را درهم شکست و افکند او را در جزیره ای از جزائر دریا و او ب_ودت_ا_وقت_ی_ک_ه_م_ت_ولد_ش_د_ح_ضرت_ام_ح_س_ی_ن

ع_لی_ه_الس_لام ، حق تعالی فرستاد ج_ب_رئی_ل را به سوی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا آن حضرت را
تهنیت گوید به ولادت امام حسین علیه السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود پس گذشت به او در حالی که در جزیره
افتاده بود پس او را خبر داد به آنکه امام حسین علیه السلام م_ت_ولدش_ده و ح_ق_ت_ع_الی او را ام_ر_ف_رم_وده
ک_ه_پ_یغمبر را تهنیت گوید پس فرمود به ف_ط_رس م_ی_ل داری ترا بردارم به یکی از بالهای خود و ببرم ترا نزد
محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ت_ا_ش_ف_اع_ت_ک_ن_د_ت_را؟ ف_ط_رس گ_ف_ت : ب_لی !
پ_س جبرئیل او را به یکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ب_رد_پ_س تبلیغ
کرد تهنیت از جانب پروردگار خود را آنگاه قصه فطرس را برای آن ح_ض_رت ن_ق_ل_ک_رد، ح_ض_رت
ف_رم_ود_ب_ه_ف_ط_رس ک_ه_ب_م_ال_ب_ال_خ_ود را ب_ه_گ_ه_واره ح_س_ی_ن و م_ی_منت بجو به آن
بجهت عظمت و بزرگی آن ، ف_ط_رس ج_ن_ان_ک_رد ح_ق_تعالی بال او را به او رد کرد و او را به جای خود و منزلی
که داشت با ملائکه برگردانید. (۳۱)

ه_ف_ت_م_ش_ی_خ_ک_لینی و دیگران روایت کرده اند از محمّد بن ابی العلاء که گفت : شنیدم از ی_حیی بن اکثم
قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و محاوره نمودم و م_راس_له_ک_ردم او را و س_ؤ_ال_ک_ردم
از او از ع_لوم_آل_م_ح_م_د_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله

وَسَلَّمَ، يَحْيَى كَيْفَ فَتَكَهُ رُوزِي دَاخِل مَسْجِدٍ دَبَّ يَغْمِرُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شَدَمَ طَوَافٍ
مِي كَرَدَمَ بِه قَبْرِ مَبَارَكٍ دِيدَمَ مَحْمَدٌ بِنَ عَلِي الرضا عليه السلام را كه طواف مي كند به قبر مبارك . پس مناظره كردم
بِأَنَّ حَضْرَتِ دَرْمَسَائِلِ كُهُ نَزْدَ مِنْ بُوْدِ يَعْنِي أَنَّهُمَا رَا خُوبِ مِي دَانَسْتَمَ پَسِ جَوَابِ أَنَّهُمَا رَا فَرْمُوْدِ
أَنَّ كَاهُ كَيْفَ فَتَمَّ بِه أَن حَضْرَتِ كِه وَاللَّهُ مِنْ مِي خَوَاهِمَ يَكُ مَسَاءَلُهُ مِنْ شَمَا بِيْرَسَمَ وَخَجَالَتِ مِي كَشْمَ مِنْ
أَنَّ حَضْرَتِ فَرْمُوْدِ مِنْ خَبَرِ مِي دَهْمَ تَرَا بِه أَنَّ پِيْشَ مِنْ أَنَّهُ مِنْ بِيْرَسَمِ أَنَّ رَا، وَ أَنَّ أَيْ نَ اسْتِ كِه مِي خَوَاهِمِي بِيْرَسَمِي مِنْ
مِنْ أَزْ (إِمَامٍ)، كَقْتَمُ: بَلِي! هَمِيْنِ اسْتِ سَأَلَ مِنْ بَهْ خَدَا سَوَكَنْدُ، فَرْمُوْدُ: مِنْمَ إِمَامٍ. كَقْتَمُ: عَلَامَتِي مِي خَوَاهِمَ، دَر
دَسْتِ أَنَّ حَضْرَتِ عَصَائِي بُوْدِ عَصَابِ نَطَقَ أَمْدُ وَ كَيْفَ فَتَمَّ هَمَّ أَنْ مَوْلَايَ مِنْ إِمَامِ أَيْنِ زَمَانِ
اسْتِ وَ أُو اسْتِ حَجَّتِ. (۳۲)

حرز امام جواد عليه السلام

هشتم _ سید بن طاوس رحمه الله در (مهج الدعوات) روایت کرده از ابونصر همدانی از حکیمه دختر امام محمد تقی علیه
السلام آنچه که حاصلش این است که بعد از وفات امام محمّد تَقِي عَ لیه السلام رفتم به نزد ام عیسی دختر
ماءمون که زن آن حضرت بود جهت تعزیت او، دیدم که بسیار جزع و گریه به جهت امام می کرد به مرتبه ای که می
خواست خُود رَا بِه كَرِيه بَكْشَد مِنْ تَرَسِيْمِ كِه زَهْرَه اش شكافته شود از كَثْرَتِ غَصْبِه، پس در بین اینكه

ما مذاکره می کردیم کرم و حسن خلق و شرف آن حضرت را و آنچه حق تعالی به او م_رح_م_ت فرموده بود از عزت و کرامت ، ام عیسی گفت که ترا به چیزی عجیب خبر دهم که از ه_م_ه_چ_یزها بزرگتر باشد. گفتم : آن کدام است ؟ ام عیسی گفت : من دایم جهت امام غیرت م_ی_ک_ردم و م_راقب او بودم و گاه گاه سخنهاى سخت می شنیدم و من به پدر خود می گفتم پ_درم م_ی_گ_ف_ت_م_ت_ح_م_ل_کن که او فرزند پیغمبر است و وصله ای است از پیغمبر. ناگاه روزی نشسته بودم دختری از در خانه در آمد و به من سلام کرد، گفتم : چه کسی ؟ گفت از اولاد ع_م_اری_اس_رم و زن امام محمّد تقی علیه السلام ام که شوهر تو است ، پس مرا چندان غ_ی_رت گ_ف_ت که نزدیک بود سر برداشته به صحرا روم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن دارد که آن زن را بیازارم ، قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم .

چون آن زن از پ_ی_ش م_ن ر_ف_ت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آن ح_الت ک_ه م_س_ت لای_عقل بود اشارت به غلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا ب_ی_اور، ش_مشیر گرفت و سوار شد و گفت که واللّه من می روم و او را می کشم ، چون این ص_ورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ خواندم و گفتم چ_ه

كردم به نفس خود و شوهر خود را به کشتن دادم . بر روی خود می زدم و پس پدر می رفت تا در آمد به خانه ای که امام بود پیوسته او را با شمشیر زد تا او را پاره پاره کرد پس از آن زد او بیرون آمد من از پی او گریختم و تا صبح از این جهت خواب نکردم و چون چاشت شد نزد پدر آمدم و گفتم : می دانی دیشب چه کرده ای ؟ گفت : نه ، گفتم : پسر ام رضا علیه السلام را کشتی ، از این سخن متحیر شد و از خود رفت و بیهوش شد ، بعد از ساعتی به خود آمد و گفت : وای بر تو چه می گویی ؟ گفتم : بلی ! رفتی بر سر او و او را به شمشیر زدی و کشتی . مأمون اضطراب بسیار کرد از این سخن گفت یاسر خادم را بطلبید یاسر را حاضر کردند با یاسر گفت : وای بر تو ! این چه سخن است که دختری من می گوید ؟ یاسر گفت : راست می گوید ، مأمون بر سینه و روی خود زد و گفت : (اَنَا لِلّٰهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) رسوا شدیم تا قیامت در میان مردم و هلاک شدیم ، ای یاسر برو و خبر آن حضرت را تحقیق کن و جهت ما خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بیرون آید . یاسر رفت به خانه آن جناب و من به رخساره خود لطمه می زدم پس زود مراجعت نمود و گفت : بشارت و مژدگانی ای امیر ! گفت

: چه خبر داری ؟ گفت : رفتم نزد آن حضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و به لحاف ، خود را پوشانیده بود و مَس_واک می کرد، من سلام بر او کردم و گفتم که می خواهی این پیراهن که پوشیده ای ب_ج_ه_ت تبرک به من دهی تا در او نماز کنم . و مرا مقصود این بود که به جسد مبارک ام_ام_ن_ظ_ر_ک_ن_م_ک_ه آیا ضرب شمشیر هست یا نه ، به خدا که همچون عاج سفیدی بود که زردی او را م_س_ک_رده ب_اش_د و ن_بود بر جسد او از زخم شمشیر و غیره اثری ، پس مأمون گ_ری_س_ت گ_ریستن دراز و گفت : با این آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرت است ب_رای اولی_ن و آخ_ری_ن . ب_ع_د از آن ی_اس_ر را گ_ف_ت_ک_ه سوار شدن و گرفتن شمشیر و داخل شدن خود را یاد می آورم و برگشتن خود را یاد نمی آورم ، پس چگونه بوده است امر_م_ن و رف_ت_ن_م_ن ب_ه سوی او، خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید، برو نزد دختر و به او بگو که پدرت می گوی به خدا قسم که اگر بعد از این از آن جناب شکایت کنی یا بی دس_ت_ور او از خ_ان_ه ب_ی_رون آیی از تو انتقام می کشم ، پس برو به نزد ابن الرضا و س_لام مرا به او برسان و بیست هزار دینار جهت او ببر و اسبی که دیشب سوار شده بودم ک_ه او را (ش_ه_ری) می گویند برای

او بیر پس امر کن هاشمین را که به جهت س_لام ب_ر آن ح_ضرت وارد ش_ون د و ب_ر او س_لام ک_نند. یاسر می گوید: چنان کردم که م_اء_ون گ_فته بود و سلام ماءمون را رسانیدم و مالی را که ماءمون فرستاده بود در پیش امام علیه السلام نهادم و اسب را عرضه کردم ، حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن ت_ب_س_م ن_م_ود و ف_رم_ود: ع_ه_دی ک_ه م_یان ما و ماءمون بود همچون بود که هجوم کند به ش_م_ش_ی_ر_ب_ر_من؟! آیا نمی داند که مرا یاری دهنده ای است که میان من و او مانع است . پس گ_ف_ت_م : ای پ_س_ر_س_ول_خ_دا! ب_گ_ذ_ار_ای_ن_ع_ت_اب_را_ب_ه_خ_دا و ب_ه_ح_ق_ج_د_ت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ماءمون چنان مست بود که نمی دانسته چیزی از ای_ن_کار و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده که بعد از این مست نشود و چیزی که مست ک_ن_ن_ده_ب_اش_د_ن_خورد؛ زیرا که آن از دامهای شیطان است ، پس هرگاه نزد ماءمون تشریف ببری این سخنان را به روی وی نیاور و عتاب مکن . حضرت فرمود که مرا نیز عزم و راءِی_چ_ن_ی_ن_ب_ود. ب_ع_د_از_آن_جامه طلبید و پوشید و برخاست و مردم تمامی با آن حضرت نزد م_اء_ون_آم_دند، ماءمون برخاست و آن جناب را در کنار گرفت و به سینه چسبانید و ترحیب ک_رد و اذن نداد احدی را که بر او داخل شود و پیوسته با آن حضرت حدیث می گفت ، چون مجلس خواست منقضی شود حضرت

فرمود : ای مامون من ترا نصیحتی می کنم قبول کن : مامون گفت : بلی آن کدام است یا بن رسول الله ؟ فرمود : می خواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیستم از این خلق نگوئسار بر تو و نزد من دعایی است متحصن ساز نفس خود را به آن و حرز کن خود را به آن از بدیها و بلاها و مکروهات همچون که مرا دیشب از شر تو نگاه داشت ، و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان به تو بدی نرسد ، اگر خواهی بفرستم آن را برای تو تا آنکه به واسطه آن از همه آن چه یزها ایمن باشی ، گفت : بلی به خط خود بنویس و بفرست به سوی من ، حضرت قبول نمود .

چون صباح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و به خط خود این حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را به نزد مامون ببر بگو جهت آن از نقره پاک لوله س ازد و آن چه ب عد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسد و چون خواهد که بر بازو بندد وضوی ک امل بگیرد و چهار رکعت نماز کند بخواند در هر رکعت (حمد) یک مرتبه و (آیة الکرسی) و (شهادة) و (والشمس وضحیها) و (اللیل) و (توحید) هر کدام را هفت مرتبه و چون از نماز فارغ شود بر بازوی راست خود بنهد در محل سختیها و تنگیها

بِه ح_ول و ق_وه خ_دا س_الم م_ان د از هرچه ترسد و حذر کند و می باید که در وقت بازو بستن قمر در عقرب نباشد.

روایت شده که چون م_اء م_ون ای_ن ح_رز را از آن ح_ضرت گ_رف_ت و ب_ا_ه_ل روم غزا ک_رد ف_ت ح_ک_رد و در ه_مه غزوات و جنگها همراه داشت و منصور و مظفر شد به ب_ر_ک_ت ای_ن ح_رز م_ب_ار_ک ، و ح_رز ای_ن اس_ت : (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ ...) (۳۳)

ت_ا_آخ_ر ح_رز ک_ه م_ع_روف اس_ت ب_ه (حرز جواد) و نزد شیعه معروف است ، و این موضع جای نقل آن نیست .

قال العلامة الطباطبائی بحرالعلوم فی (الدرہ) :

وَ جازَ فی الفِضِّه ما کانَ وعاء

لِمثَلِ تَعویذٍ وَ حِرْزٍ وَ دُعَاءٍ

فَقَدْ آتی فیهِ صَحِیحٌ مِنْ خَبَرٍ

عاصِدُهُ حِرْزُ الْجَوادِ الْمُشْتَهَرِ (۳۴)

تبدیل برگ زیتون به نقره خالص

نهم _ ابو جعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن سعد که گفت : دیدم حضرت امام محمد تقی ع_لی_ه_الس_لام را که می زد دست خود را بر برگ زیتون پس می گردید آن نقره ، پس من گ_رف_ت_م از آن ح_ضرت ب_س_یاری از آنها را و خرج کردم آنها را در بازار و ابدا تغییری نکرد یعنی نقره خالص شده بود.(۳۵)

علامت امام چیست ؟

دهم _ در بعضی دلائل آن حضرت است : و نیز روایت کرده از عماره بن یزید که گفت : دیدم ام_ام_م_ح_م_د_ت_ق_ی ع_لی_ه_الس_لام را پ_س گ_ف_ت_م ب_ه آن ح_ضرت که چیست علامت امام ، یابن رسول الله ؟ فرمود: امام آن است که این کار را به جا آورد، پس گذاشت دست خود را بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن . راوی گفت : پس دیدم که آهن را می کشید بدون آنکه در آتش آن را بگذارد و سنگ را خاتم خود نقش می کرد.(۳۶)

توطئه مأمون برای دنیاگرایی امام جواد علیه السلام

ی_ازده_م _ اب_ن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از محمّد بن ریان که گفت : مأمون هر ح_ی_له ک_رد

ک_ه_ح_ض_رت_ام_م_ح_م_د_ت_ق_ی_ع_لی_ه_الس_لام_را_م_ان_ن_د_خ_ود_اه_ل_دن_ی_ا_ک_ن_د_و_به
لهو و فسوق مایل کند ممکنش نشد و حيله او در آن حضرت اثر نکرد تا زم_ان_ی_ک_ه_خ_واس_ت_دخ_تر_خود_را_به
خانه آن حضرت بفرستد و زفاف واقع شد امر کرد ص_د_ک_ن_ی_زی_ک_ه_از_ه_م_ه_ک_ن_ی_زان_زیبا_تر_بودند_هر
کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری باشد به این هیئت او را استقبال کنند در آن وقتی که آن حضرت وارد می
شود و می نشیند در حجله دامادی ، کنیزان به آن دستورالعمل رفتار کردند، حضرت جواد علیه السلام الت_ف_ات_ی_ب_ه
ای_ش_ان_ن_ف_رم_ود. مأمون طلبید مخارق مغنی را و آن مردی بود خوش آواز و رب_اب_م_ی_ن_واخ_ت_و_ریش
طویلی داشت مخارق به مأمون گفت : یا امیرالمؤمنین ! اگر به ج_ه_ت_م_یل_دادن_ابوجعفر_است

به امر دنیا این کار در عهده من است و من کافیم او را، پس نشست م_ق_اب_ل آن ح_ض_رت و آواز خ_ود را ب_لن_د ک_رد ب_ه ن_ح_وی ک_ه ج_م_ی_ع اهل خانه به نزد او جمع شدند، پس شروع کرد به نواختن رباب و آواز خواندن، یک ساعت چ_ن_ی_ن کرد دید که حضرت جواد علیه السلام ابدا التفات نکرد نه به سوی او و نه به ط_رف راس_ت و چپ خود. پس از آن سر مبارک خود را بلند کرد و فرمود: (إِتَّقِ اللَّهَ يَا ذَا الْعُلْمِ تُنُونُ!) از خدا بترس ای مرد ریش بلند! تا حضرت این فرمایش فرمود: رباب و م_ض_راب از دس_ت م_خ_ارق اف_ت_اد و دی_گ_ر ان_ت_ف_اع_ی ن_ب_رد به دست خود تا وفات یافت. (۳۷) م_اء_ون از او پ_رس_ی_د: ت_را چ_ه ش_د؟ گ_فت: وقتی که ابوجعفر به من صیحه زد چنان فزع کردم که هرگز صحت نخواهم یافت از آن.

تَهْمَتِ تَوْطَنِهِ بِهٖ اِمَامِ جَوَادِ عَلِيهِ السَّلَامِ

دوازده_م_ق_ط_ب راون_دی روای_ت ک_رده ک_ه م_عتصم طلبید جماعتی از وزراء خود را و گفت که ش_ه_ادت دروغ ده_ی_د در ح_ق محمّد تقی علیه السلام و بنویسید که او اراده کرده خروج کند. پس معتصم طلبید آن حضرت را و گفت: تو اراده خروج کردی بر من، فرمود: به خدا قسم ک_ه م_ن به جا نیاردم چیزی از این امر، گفت که فلان و فلان شهادت می دهند بر این کارت_و، پ_س_ای_شان را حاضر کردند گفتند: بلی این نامه های تو است که نوشته ای در این ب_اب، م_ا_گ_رف_ت_ه ایم آنها را از بعض غلامان تو. راوی گفت که حضرت نشسته بود

در صَفَحِ ایوانِ پَس سر بلند کرد به سوی آسمان و گفت : خداوندا! اگر اینها دروغ می گویند بر من بگیر ایشان را، راوی گفت که نظر کردیم به آن صفحه دیدیم که سخت بَه جَنبِش و اضَطرابِ درآمده می رود و می آید و هرکس که بر می خیزد از جای خود می افَتَد، مَعَتَصِمِ گفت : یا بن رسول الله ! من توبه کردم از آنچه گفتم دعا کن که خدا این جَنبِش را ساکن کند، گفت : خداوندا! ساکن گردان این جنبش را، همانا تو می دانی که این جماعت دشمنان تو و دشمنان من اند. پس ساکن شد. (۳۸)

تبدیل خاک به طلا

سَیَزِدَه مَ و نیز روایت کرده از اسماعیل بن عباس هاشمی که گفت : روز عیدی خدمت حضرت محمد جواد علیه السلام رفتم و شکایت کردم به آن جناب از تنگی معاش ، آن حضرت بلند کرد مصلاهی خود را و گرفت از خاک سببکه ای از طلا، یعنی خاک به برکت دست آن حضرت پاره طَلایِ گَ ذَاخَتِ هَشَدِ پَس بَه مَن عَطَاکِ رَد بَر دَمِ آن بَازار شَ ان زده مثقال بود. (۳۹)

زنده کردن مرده

چَه اَرده مَ شَی خَک شَی از اح مَد بَن عَلی بَن کَلثُوم سَخَسَی نقل کرده که گفت : دیدم مردی را از اصحاب امامیه که معروف بود به ابی زینبه پس سؤال کرد از مَن از احکم بن بشار مروزی و پرسید از من قصه او و از آن اثری که در حلق او است ، و مَن دَی دَه بَودم او را کَه در حَلق او شَبِیَه خطی از اثر ذبح بود گفتم که من چند دفعَه از او سؤال کردم از آن اثر به من خبر نداد. ابوزینبه گفته که ما هفت نفر بودیم در بَغَداد کَه در یَک حَجَره بودیم در زمان حضرت امام محمد تقی علیه السلام ، یک روز اح کَم از وقَت عَصَر از مَن اِن اِب دَی دَش د و در شَب هَم نَی اَم دَه مَی ن کَه اول شب شد توقیعی از حضرت جواد علیه السلام آمد که رفیق شما آن مرد خراسانی یعنی اح کَم مَذبُوح شَدَه و او را پَی چیده اند در نمدی و افکنده اند در فلان مزبله بروید او را بَر داری د و مَ داوا کَن ی د او را بَه فَلَان و بَه فَلَان چَی ز، پَس رَفَت ی م بَه آن مَحَل و او را

ی_افتیم مذبوح و مطروح همانطور که حضرت خبر داده بود پس او را آوردیم و مداوا کردیم به آنچه حضرت فرموده بود پس خوب شد. احمد بن علی راوی می گوید که قصه اش آن بود که احکم متعه کرده بود در بغداد در خانه قومی پس آن جماعت مطلع شدند بر کار او و او را ذبح کردند و در نمذ پیچیده در مزبله افکندند. (۴۰)

نواب ازدواج موقت

م_ؤلف_گ_وی_د: ک_ه_اس_ت_ح_ب_اب_م_تعه نزد شیعه ثابت است ، بلکه روایت شده از حضرت ص_ادق ع_لی_ه_الس_لام_ک_ه_ف_رمود: نیست از ما کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و حلال نداند متعه کردن را. (۴۱)

(وَعَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلَيَّ شَيْعَتِنَا الْمُسْكِرِ مِنْ كُلِّ شَرَابٍ وَعَوَّضَهُمْ عَنْ ذَلِكَ الْمُتَّعَةَ) . (۴۲)

و روایات در ف_ض_ل_م_تعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفید رحمه الله در (کتاب متعه) روایت کرده از صالح بن عقبه از پدرش که گفت به حضرت امام محمّد باقر علیه السلام عرض کردم که برای شخصی که متعه کند ثوابی هست ؟ فرمود: اگر در این کار قصدش خدا و امتثال شریعت باشد و مخالفت آن کس که منع کرده ، تکلم نمی کند با آن زن م_گ_ر_آن_ک_ه_حق تعالی می نویسد برای او حسنه ، و هرگاه نزدیکی کند با او بیامرزد حق تعالی به سبب این ، گناه او را و چون غسل کند به عدد هر مویی که آب بر او گذشته حق ت_عالی مغفرت به او ارزانی فرماید. راوی گفت : گفتم به آن حضرت

از روی تعجب به ع_د_د_ه_ر_م_و_ی_ک_ه_ در ب_د_ن_د_ار_د_! ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د: آری! ب_ه_ع_د_د_ه_ر_م_و_ی_ک_ه_ در بدن دارد. (۴۳) و ن_ی_ز_ر_و_ای_ت_ک_ر_ده_ از ح_ض_رت_ص_اد_ق_ع_لی_ه_ال_س_لام_ که فرمود نیست م_ر_د_ی_ک_ه_ م_ت_ع_ه_ کند پس غسل کند مگر آنکه حق تعالی خلق فرماید از هر قطره ای که از او می چکد هفتاد ملک که استغفار نماید برای او تا روز قیامت و لعنت می کند اجتناب کننده از آن رات_ا_ز_م_ا_ن_ی_ک_ه_ ق_ی_ا_م_ت_ ب_ر_پ_ا_ش_و_د. (۴۴) و روایت شده که حضرت ابوالحسن ع_لی_ه_ال_س_لام_ نوشت به سوی بعضی از موالیان خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن، آنچه بر شما است اقامت سنت است، یعنی متعه کنید به آن قدر که اقامت سنت شود و م_ش_غ_و_ل_ م_ک_ن_ی_د_خ_ود_را_ب_ه_م_ت_ع_ه_ ک_رد_ن_ تا آنکه ترک کنید زنان و فراش خودتان را و آنها را م_ع_ط_ل_ گ_ذ_ا_ر_ی_د_پ_س_ ا_ی_ش_ا_ن_ ک_ا_ف_ر_ش_و_ن_د_ و_ ن_ف_ر_ی_ن_ ک_ن_ن_د_ ب_ر_ ک_س_ا_ن_ی_ که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را. (۴۵)

ف_ص_ل_چ_ه_ا_رم_: در ذ_ک_ر_پ_ا_ره_ای_ از_ک_ل_م_ا_ت_ ش_ر_ی_ف_ه_ و_ م_و_اع_ظ_ ب_لی_غ_ه_ ح_ض_رت_ ا_م_ام_ م_ح_م_د_ت_قی_ ع_لی_ه_ال_س_لام_ است

قسمت اول

(اَوَّلُ قَوْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : التَّقْوَةُ بِاللَّهِ تَعَالَى ثَمَّ نَنْ لِكُلِّ غَالٍ وَ سَلَّمَ إِلَى كُلِّ عَالٍ؛ (۴۶))

ی_ع_نی_ ح_ض_رت_ج_و_اد_ع_لی_ه_ال_س_لام_ فرمود که اعتماد به خداوند تعالی بهاء هر چیز گران است و به سوی هر چیز بلندی نردبان است .

دوم _ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : عِزُّ الْمُؤْمِنِ مِنْ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ) (۴۷)

فرمود: عزت مؤمن در بی نیازی او است از مردم .

و لنعم ما قیل :

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو

دو تایی جامه گر از کهنه

است یا از نو

چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع

که کس نکوید از این جای خیز و آنجا رو

هزار بار نکوتر به نزد دانایان

ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

س_وَم_ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَكُنْ وَلِيَّ اللَّهِ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ عَدُوًّا لَهُ فِي السِّرِّ) (۴۸)

فرمود: مباش ولی خدا در آشکار و دشمن خدا در پنهان .

فقیر گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش جدش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده: (لَا تَسْبِنَنَّ إِبْلِيسَ فِي الْعَلَانِيَةِ وَ أَنْتَ صَدِيقُهُ فِي السِّرِّ) .

چ_ه_ا_رم_ _ق_ا_ل_ع_لِ_ی_ه_الس_لام_ : (مَنِ اسْتَفَادَ أَخَا فِي اللَّهِ فَقَدْ اسْتَفَادَ بَيْتَنَا فِي الْجَنَّةِ.) (۴۹)

ا_س_ت_ف_ا_ده_به_معنی_فایده_گرفتن_و_فائده_خواستن_و_فائده_دادن_است_،_یعنی_هر_که_استفاده_کند_برادری_را_به_جهت_خداوند_تعالی_همانا_استفاده_کرده_خانه_ای_در_بهشت_.

پ_ن_ج_م_ _ق_ا_ل_ع_لِ_ی_ه_الس_لام_ : (كَيْفَ يَضِيعُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى كَافِلُهُ وَ كَيْفَ يَنْجُو مِنَ اللَّهِ تَعَالَى طَائِبُهُ وَ مَنْ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَ كَلَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ أَفْسِدَ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ) ؛ (۵۰)

ی_ع_ن_ی_ف_ر_م_و_د_چ_گ_و_ن_ه_ض_ای_ع_و_ت_ل_ف_م_ی_ش_و_د_ک_س_ی_ک_ه_خ_دا_و_ن_د_ت_ع_ا_لی_ق_ب_و_ل_ک_ن_ن_ده_و_پ_ذ_ی_ر_ن_ده_ت_ع_ه_د_ا_و_ا_س_ت_و_چ_گ_و_ن_ه_ن_ج_ا_ت_م_ی_ی_ا_ب_د_ک_س_ی_ک_ه_خ_دا_و_ن_د_د_ر_ط_ل_ب_ا_و_ا_س_ت_و_ک_س_ی_ک_ه_خ_و_د_را_از_خ_دا_ب_ری_د_و_به_دیگر_،_چ_س_ب_ا_ن_ی_د_خ_دا_و_ن_د_آن_را_به_آن_دیگری_وا_گ_ذ_ا_ر_د_و_ک_س_ی_ک_ه_ع_م_ل_ک_ر_د_از_غ_ی_ر_ع_ل_م_،_ف_ا_س_د_و_ت_ب_ا_ه_ک_ر_ده_ب_ی_ش_ت_ر_از_آن_چ_ه_ا_ص_ل_ا_ح_ک_ر_ده_ا_س_ت_.

ش_ش_م_ _ق_ا_ل_ع_لِ_ی_ه_الس_لام_ : (إِيَّاكَ وَ مِصْحَابَةَ

الشَّرِيرِ فَإِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْلُوبِ يَحْسُنُ مَنْ نَظَرَهُ وَيَقْبِحُ آثَارُهُ) ؛ (۵۱) فرمود: بپرهیز از رفاقت با آدم بد به درستی که او به شمشیر کشیده می ماند منظرش نیکو است و آثارش زشت است .

هَفَّتْ مَقَالَعَ لِيَه السَّلام : (كَفَى بِالْمَرْءِ خِيَانَهُ أَنْ يُكُونَ أَمِينًا لِلْخَوَانَةِ) ؛ (۵۲)

فرمود: بس است در دغلی و ناراستی مرد آنکه امین خیانتکاران باشد.

هَشَّتْ مَرَوَاتِ شَدَّهِ شَخْصِيَّ بَهْ أَنْ حَضْرَتِ عَرْضِ كَرْد: مرا وصیت فرما، فرمود: قَبُولِ مِي كَنِي؟ عرض کرد: آری! فرمود: فقر را بالین خود گردان و دست به گردن فقر در آور و تَرَكَ كَنَشْهَوَاتِ رَا وَمَخَالَفَاتِ كَنَبَاهِ وَيُخَوِّشُ دَلَّ وَبَدَانَ كَهْتِ وَهَمِيشَه در مرئی و منظر حق تعالی می باشی پس بین خود را چگونه می باشی . (۵۳)

نَهْمَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (الْمُؤْمِنُ يَخْتِاجُ إِلَى ثَلَاثِ خَصَالٍ: تَوْفِيقٍ مِنَ اللَّهِ ، وَوَاعِظَةٍ مِنْ نَفْسِهِ ، وَقَبُولٍ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ) ؛ فرمود: مؤمن محتاج است به سه خصلت : توفیق از حق تعالی ، و واعظی از نَفْسِ خُودِ كَه پِي وَسْتِ هِ او را موعظه كنند، و قبول کنند از آنکه او را نصیحت کند.

دهم فرمود دشمنی مکن با احدی تا آنکه شناسی آنچه مابین او و بین خداوند تعالی است پس اگر نیکی و کار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را به سوی تو و اگر بدکار است هَمَّان دانستن او را، کافی است ترا، پس دشمنی مکن با او، یعنی همان پاداش و عوض که به مَقَابِلِ بَدِي او از حق تعالی به

هر یک که قویتر است بر آن غالب می شود و یک دل هست که (گشاده) است و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور می دهد و تا قیامت نورش بر طرف نمی شود و آن دل مؤمن است. (۵۹)

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منزلت قلب به جسد، منزلت امام است به مردم. (۶۰) و روایت شده که وقتی حضرت موسی بن عمران علیه السلام اصحاب خود را موعظه می فرمود و در بین موعظه شخصی برخاست و پیراهن خود را چاک زد از حق تعالی وحی رسید به موسی که ای موسی بگو که پیراهن چاک مکن بلکه دل خود را برای من چاک زن. (۶۱)

(وَ لَقَدْ أَجَادَ الْحَكِيمُ السَّنَائِي) :

دل آن کس که گشت بر تن شاه

بود آسوده ملک از او و سپاه

بد بود تن چه دل تباه بود

ظلم لشکر ز ضعف شاه بود

این چنین پر خلل دلی که تراست

دد و دیوند باتو ز این دل راست

پاره گوشت نام دل کردی

دل تحقیق را بحل کردی

این که دل نام کرده ای به مجاز

روبه پیش سگان کوی انداز

از تن و نفس و عقل و جان بگذر

در ره او دلی به دست آور

آنچنان دل که وقت پیچاپیچ

اندر او جز خدا نیابی هیچ

دل یکی منظری است ربانی

خانه دیو را چه دل خوانی

از در نفس تا به کعبه دل

عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ أَعْطَى عَدُوَّهُ مُنَاهُ) . (۶۲)

ف_ر_م_و_د_آن_ح_ض_رت_ک_ه_ه_ر_ک_ه_ا_ط_اع_ت_ک_ن_د_ه_وی_و_خ_وا_ه_ش_دل_خود_را_عطا

کرده به دشمن خود آرزویش را.

سیزدهم _ شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبدالعظیم بن عبدالله حسنی رحمه الله که گفت : گفتم بـه حضرت امام محمد باقر عـلیه السلام ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ، حدیث کن من را بـه حدیثی که از پدران بزرگوارانت نقل شده باشد، فرمود:

(حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ حَدِيثِ عَنِّ أَبِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَزَالُ النَّاسُ بِخَيْرٍ مَا تَفَاوَتُوا فَإِذَا اسْتَوَوْا هَلَكُوا) ؛ یعنی حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پدران شایسته که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده پیوسته مردم بـه خوبی و خوبی و سستی و ندامتی که تفاوت داشته باشند، پس هرگاه مساوی شدند هلاک شدند، گفتم : زیادتر بگو یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باز حضرت از پدران خود از امام علی را می شناسی ؟ یعنی حدیثی که فرمود: وَ لَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدَافِنُتُمْ ؛ اگر آشکار شود عیب هر یک از شماها بر دیگر همدیگر را دفن نخواهید کرد. گفتم : زیادت بر فترت : زیادت بر فترت ای ابـن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . بـه از آن حدیثی که از حضرت امام علی را امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: (إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِطَلَاقِهِ الْوَجْهِ وَ حُسْنِ اللَّقَاءِ) ؛

بـه درس تـی که امـوال شما گنجایش مردم را ندارند بدهید ایشان را به گشاده رویی و خوش برخورداری . همانا شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: (إِنَّكُمْ لَنْ تَسْعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِأَخْلَاقِكُمْ) .

جـنـاب عـبـدالعـظـیـم غـیـم گـفـت : گـفتم بـه حضرت جواد علیه السلام که

زیادتر بفرما یا بن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم . فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مَنَّ عَتَبَ عَ كَى
الزَّمَانِ طَالَتْ مَعَتَبَتَهُ) : هر که از آنکه از مکاره و رنج و بلاى دنيا و ناملایمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم آدم زود بر طرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز از حد است لا-جرم خشم بر او
طولانی خواهد شد.

فَقِيَرِكُ وید: که به همین معنی است فرمایش آن حضرت نیز (اَغْضَى عَلَى الْقَذَى وَالْاَلْنُ تَزَصَّ اَبَدَا) ؛
یعنی چشم بپوش بر خار - کنایه از آنکه از مکاره و رنج و بلاى دنيا و ناملایمات از دوس-ت-ان بی
وف-ا-چ-ش-م-ب-پ-وش-و-ت-ح-م-ل-آن-ک-س-و-ا-گر-نه-خشنود-نشودى-هر-گز-و-همیشه-به-حالت-خشم-و-تلخی
زندگى-ک-ن-ی-؛-چه-آن-ک-ه-ط-ب-ی-ع-ت-دنیا-مشوب-است-به-مکاره . جناب عبدالعظیم گفت : گفتم زیادتر
ب-فرما . فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (مُجَالِسَةُ الْأَشْرَارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْيَارِ) .

م-جالست و همنشینی با اشرار و مردمان بد، سبب بدگمانی شود به اخیار و مردمان خوب . گفتم : زیادتر بفرما . فرمود که
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (بِئْسَ الزَّادَ إِلَى الْمَعَادِ الْعُدْوَانُ عَ كَى الْعَبَادِ) . بد توشه ای است برای سفر قیامت
ستم کردن بر بندگان خدای .

فَقِيَرِكُ وید: که نه از آنکه از مکاره و رنج و بلاى دنيا و ناملایمات آن حضرت است (اَلْبَغْيُ آخِرُ مَدَّةِ الْمُلُوكِ) ، و
ش-ای-س-ت-ه-اس-ت-ک-ه-م-ن-ای-ن-چ-ن-د-ش-ع-ر-را-در-ذی-ل-ای-ن-ک-ل-م-ه-ش-ری-ف-ه-از
ح-ک-یم-فردوسی-نقل-نمایم :

به رستم چنین گفت داستان

که کم (۶۳)

کن ای پور بر زبردستان ستم

اگر چه ترا زبردستان بسی است

فلک را در این زبردستان بسی است

مکن تا توانی دل خلق ریش

و گر می کنی می کنی بیخ خویش

مکن تا توانی ستم بر کسی

ستمگر به گیتی نماند بسی (۶۴)

گ_ف_ت : گ_فتم زیادتر بفرما یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . فرمود: که ح_ض_رت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده (قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ) ؛ قیمت هر م_ردی و م_رت_به هر شخصی همان چیزی است که نیکو می دارد آن را از هنر و علم و عرفان . هر تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیه و صناعات و نحو آن است .

خ_لی_ل_ب_ن_احمد گفته که بهتر کلمه ای که ترغیب کند آدمی را به سوی طلب علم و معرفت ق_ول_ح_ض_رت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده قدر هر مردی همان چیزی است که نیکو می دارد او را .

ج_ن_اب_ع_ب_دالع_ظ_ی_م_گ_ف_ت : گ_ف_ت_م_زی_ادت_رب_ف_رم_ای_اب_ن_رس_ول_الله .
ف_رم_ود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ) .

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن

قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

و از اینجا است که نیز فرموده :

(تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا) ؛ تکلم کنید تا شناخته شوید.

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پيله ور

گفت م: زی ادت رب فرم ای اب ن رسول الله . فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: (ما هلك امرؤ عرف قدره) ؛ هلاک نشد مردی که شناخت قدر خود را. گفتیم: زی ادت رب فرم ایابن رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: (التَّوْبَةُ قَبْلُ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ) ؛ یعنی تدبیر خویش از عمل و اقدام در امری ایمن خواهد ساخت ترا از پشیمانی آن .

ندانسته در کار تندی مکن

بیندیش و بنگر ز سر تا به بن

فَقِيَ رِغْوِي د: كَه در فِصْل مِوَاعِظِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامِ قَرِيْبِ هَمْيِنِ نَقْلِ شِدْهِ وَ مَا اِيْنِ دُوشِ عِرْرَا زِ نِظَامِ يَكْ هَمْ نِاسِبِ اِيْنِ كَلْمِ شِرِيْفِ اسْتِنِزِ نَقْلِ كَرْدِيْمِ .

در سر کاری که در آیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

گَفْت: كَه فِتْمَ زِيَادَتِ رَبِّ فَرْمَا يَابِنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَمِ . فرمود: حَضْرَتِ امِيْرَالْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامِ فرمود: (مَنْ وَثِقَ بِالزَّمَانِ صُرِعَ) ؛ هر که اعتماد کند بر زمان بر زمین افکنده خواهد شد.

گَفْت م: زِيَادَتِ رَبِّ فَرْمَا يَابِنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَمِ . فرمود: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

خِاطَرِ بِنَفْسِهِ مِنْ اسْتِغْنَى بِرَأْيِهِ فِي خُودِشْ ، يَعْزِيْ فِي دَرِ مَهْمَاتِ تَكِيْهِ بِرَأْيِهِ وَ دَانِشْ خُودِ نَمُوْدَه وَ تَرَكْ كَرْدَه مَشُوْرَتِ كَرْدِنِ بَا دَانِ اِيْ اِنْ رَا ، عَرْضِ كَرْدَم: زِيَادَتِ رَبِّ فَرْمَا يَابِنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَمِ . فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده: (قَلَّةٌ الْاِحْتِيَاجِ اِلَى اِحْدَى اِلَى سِوَايْهِ) ؛ کم می آید و عیال می آید از دو تـوان گـری اسـت در مـال ، زـی ر ا ک ه ه ر ک ه را ا ن د ک ب ا ش د ع ی ال او ع ی ش ش آس ا ن ت ر ب ا ش د و

مَعِیْ شَتَّ شِ اَوْ سَع ، هَمْ جَنْ اَنْ كَهْ دَر كَثْرَتِ مَالِ حَالِ بَرِ اِیْنِ مَنِّ وَا لِ اسْتِ .
 كَفْتِ مَ : زِيَادَتِ رِبِّ فَرْمَايْ اَبْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَم . فرمود که امیرالمؤمنین
 علیه السلام فرموده : (مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَكَ) ؛ هر که داخل شد بر او عجب و خودپسندی هلاک شد . گفتم : زِيَادَتِ رِبِّ
 بَفَرْمَايْ اَبْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَم . فرمود که امیرالمؤمنین عَالِيَهُ السَّلَامِ فَرْمَوْدَه : مَنْ
 اَيَّقَنَ بِالْخَلْفِ جَادًا بِالْعَطِيَّةِ ؛ کسی که یقین کند که عوض آن چه می ده دَجَايْ شِ مِي آيْ دَجْوَانِ مَرْدِي
 خِ وَا هِدَكْ دَر عَطَا كَرْدَن ، زیرا که می داند بدل این عطا به او می رسد .

فقیر گوید: که به همین مطلب اشاره کرده بعضی شعراء در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که گفته :

قسمت دوم

جَادًا بِالْقُرْصِ وَالطُّوِي مَلَّاجِبِيهِ

وَ عَافَ الطَّعَامَ وَ هُوَ سَعُوْبٌ

فَاعَادَ الْقُرْصَ الْمُنِيْرَ عَلَيْهِ الْقُرْصُ

وَ الْمَقْرِيْرُ الْكُرَامُ (۶۵) كُسُوْبٌ

نَقْلِ اسْتِ كِهْ جَنَابِ اميرالمؤمنین علیه السلام سقایت نخلی فرمود در عوض یک مد از جو پس آن را برایش دستاس کردند
 و نان پختند چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر درخِ اِنْ هِ اشْ اَمْ دِ اَنْ حِ ضِرْتِ نِ اِنْ شِ رَا بِ هِ سِ اِئِلِ
 داد و شب گرسنه خوابید شاعر گفته که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بخشش کرد قرص نان خود را در حالی که از
 گرسنگی پِه لُوِي نِ اَز نِي نِ شِ پَر بُوْد و كِ رَا هِ تِ دَا شِ تِ اَز خِ وِرْدَنِ طِعَامِ بِه مِ لَاحِ ظِه
 سِ اِئِلِ بَا اَنْ كِه هِ كُ رَسِ نِه بُوْد ، پَس چُوْنِ قِرْصِ نِ اِنْ بِه سَائِلِ دَادِ دَر عَوْضِ قِرْصِ خُوْرشِيْدِ
 برایش به آسمان برگشت ، و قرص دهنده کریم کسب

کننده و نفع به دست آورنده است .

ج_ن_اب_ع_ب_د_ال_ع_ظ_ی_م_گ_ف_ت : گ_ف_ت_م_ز_ی_ا_د_ت_ر_ب_ف_ر_م_ا_ی_ا_ب_ن_ر_س_و_ل_ا_ل_له
ص_لِی_ا_ل_له_ع_لِی_ه_و_آ_له_و_س_ل_م . ف_ر_م_و_د : ح_ض_رت_ا_مِیر_ا_لم_ؤ_مِین_ع_لی_ه_ا_لس_لا_م_ف_ر_م_و_ده : (مَن رَضِيَ بِالْعَافِيهِ مَمَّنْ
دُونَهُ رُزِقَ السَّلَامَهُ مِمَّنْ فَوْقَهُ) .

ک_سی_که_راضی_و_خشنود_شد_به_عافیت_و_سلامت_از_کسانی_که_پایین_تر_از_او_است_روزی_او_خ_واه_د_ش_د
س_لام_ت_ی_از_ک_س_انی_که_بالاتر_از_او_است . این_وقت_جناب_عبدالعظیم_گفت : گفتم_به_حضرت_جواد_علیه_السلام
بس_است_آنچه_فرمودی_مرا . (۶۶)

مؤلف_گوید : که_این_روایت_مشمول_است_بر_شانزده_کلمه_از_کلمات_شریفه_حضرت_امیرالمؤمنین_ص_لوات_ا_ل_له
ع_لی_ه_که_حضرت_جواد_علیه_السلام_هر_کدام_را_از_پدران_بزرگواران_خ_ود_ع_لی_ه_م_ا_لس_لا_م_از_آن_ح_ض_رت_ن_قل
فرموده ، اینک_من_نیز_اقتدا_به_حضرت_جواد_علیه_السلام_ن_م_وده_دوازده_ک_لم_ه_از_ک_لم_ات_آن_ح_ض_رت
ک_ه_در_ن_ه_ج_ال_ب_لا_غ_ه_ا_س_ت_ن_ق_ل_م_ی_ک_ن_م_ک_ه_م_ج_م_و_ع_آنها_با_آن_دوازده_کلماتی_که_از_خود
حضرت_جواد_علیه_السلام_ن_قل_ش_ده_چ_ه_ل_ک_لم_ه_ش_ود_ک_ه_ه_ر_ک_س_آن_ه_ا_را_ح_ف_ظ_ک_ن_د
شامل_شود_او_را_حدیث_شریف :

(مَن حَفِظَ مِنْ شِيعَتِنَا اَرْبَعِينَ حَدِيثًا بَعَثَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا فَقِيهَا وَ لَمْ يُعَذِّبْهُ) . (۶۷)

۱ - (ق_ا_ل_ا_م_ی_ر_ا_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_ا_لس_لا_م : ا_ذا_تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ) (۶۸) ف_ر_م_و_د : ح_ض_رت
ا_م_ی_ر_ا_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_ا_لس_لا_م : چ_و_ن_ت_م_ا_م_و_کامل_شد_عقل_آدمی ، کم_شد_کلام_او . (۶۹)

۲ - (ق_ا_ل_ا_م_ی_ر_ا_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_ا_لس_لا_م : ا_كْبُرُ الْعَيْبِ اَنْ)

تَعْيِبَ مَافِيكَ مِثْلَهُ) : ب_ز_ر_گ_ت_ر_ع_ی_ب_ت_و_آن_اس_ت_ک_ه_ع_ی_ب_ک_ن_ی_م_ر_د_م_را_د_ر_چ_ی_ز_ی_ک_ه_م_ث_ل_آن_د_ر_ت_و_ب_ا_ش_د_ . پ_س_ا_ح_م_ق_آن_ک_س_ی_ا_س_ت_ک_ه_خ_و_د_ب_ه_ه_ز_ا_ر_ع_ی_ب_آ_ل_و_د_ه_و_س_ر_ت_ا_پ_ا_ی_ا_و_را_م_ع_ص_ی_ت_ف_ر_و_گ_ر_ف_ت_ه_چ_ش_م_ا_ز_ع_ی_و_ب_خ_و_د_پ_و_ش_ی_د_ه_و_ز_ب_ا_ن_ب_ه_ع_ی_ب_م_ر_د_م_گ_ش_و_د_ه_ .

همه حمال عیب خویشند

طعنه بر عیب دیگران چه زنند

و آن جناب علیه السلام در یکی از کلمات خود چنین مردمانی را که جستجوی عیب مردم می کنند و آن را نقل می نمایند و از خوبی ایشان نقل نمی کنند تشبیه فرموده به مگس که جستجوی ج_ا_ه_ای فاسد و کثیف بدن آدمی را می کنند و بر روی آن می نشینند و جاهای صحیح بدن را کاری ندارند. (۷۰)

۳_ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (رَأَى الشَّيْخَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلْدِ الْغُلَامِ ؛ (۷۱))

یعنی اندیشه پیر کهن سال دوس_ت_ت_ر_اس_ت_ن_ز_د_م_ن_از_ج_ل_اد_ت_و_م_رد_ان_گ_ی_ن_و_ج_و_ا_ن_ . شاید نکته اش آن باشد که راءِی_پ_ی_ر_ص_ا_ح_ب_ت_د_ب_ی_ر_ص_ا_د_ر_م_ی_ش_و_د_ا_ز_ر_وی_ع_ق_ل_و_ت_ج_ر_ی_ب_ه_و_آن_س_ب_ب_ا_ص_ل_ا_ح_ف_ت_ن_ه_ب_ل_ک_ه_م_و_ج_ب_ا_ط_ف_ا_ء_ب_س_ی_ا_ر_ی_ا_ز_ف_ت_ن_ه_ه_ای_ا_س_ت_ب_ه_خ_ل_ا_ف_ج_ل_ا_د_ت_ن_و_ج_و_ا_ن_ک_ه_غ_ا_لِبا_م_ی_ن_ی_ا_س_ت_ب_ر_ت_ه_و_ر_و_الق_ا_ء_ن_ف_س_د_ر_م_ه_ل_ک_ه_و_ک_ا_ر_ه_ای_ن_آ_ز_م_و_د_ه_ک_ه_غ_الب_ا_س_ب_ب_ا_ش_ت_غ_ال_ن_ار_ح_ر_ب_و_ه_لا_ج_م_ع_ی_ش_و_د_ .

و لهذا ابوالطیب گفته :

الرَّأْيُ قَبْلَ شِجَاعِهِ الشَّجْعَانِ

هُوَ أَوَّلُ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثَّانِي

فَإِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ

بَلَغَتْ مِنَ الْعُلْيَاءِ كُلِّ مَكَانٍ

۴_ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا) ؛ (۷۲) ف_ر_م_و_د_ : ف_و_ت_ش_د_ن_ح_ا_ج_ت_آ_س_ا_ن_ت_ر_

است از طلب نمودن حاجت

از غیر اهلش. (۷۳)

(وَ لَقَدْ أَجَادَ مِنْ قَالِ) :

أُقْسِمُ بِاللَّهِ لَمَصُّ النَّوِيِّ

وَ شُرْبُ مَاءِ الْقَلْبِ الْمَالِحِ

أَحْسَنُ بِالْإِنْسَانِ مِنْ ذَلِّهِ

وَ مِنْ سُؤَالِ الْأَوْجِهِ الْكَالِحِ

فَاسْتَعْنِ بِاللَّهِ تَكْرُنُ ذَا الْغِنَى

مُعْتَبِطًا بِالصَّفْقَةِ الرَّابِحِ

طُوبَى لِمَنْ يُصْبِحُ مِيزَاتُهُ

يَوْمَ يُلَاقِي رَبَّهُ رَاجِحَهُ

۵ _ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ) ؛ (۷۴) قناعت که مساهله در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمی شود و گنجی است که تمام نمی شود. فقیر گوید: که بیاید در فصل معجزات حضرت هادی علیه السلام کلامی در قناعت .

۶ _ (قَالِ عَالِي السَّلَامِ : كَفَ اَكْ اَدَبِ الْاِنْفِسِكِ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ لِغَيْرِكَ) ؛ (۷۵)

ب_س_اس_ت_ت_را از ب_رای ادب_ک_ردن ن_ف_س خود دوری کردن از آنچه مکروه می شمیری از غیر خودت . پس هر که طالب باشد سعادت نفس و تهذیب اخلاق را باید دیگران را آئینه عیوب خود قرار دهد و آنچه از ای_ش_ان_س_ر_ز_ن_د_ت_ا_م_ل_د_ر_ح_س_ن و قبح آن کند و به قبح هر چه ب_ر_خ_ورد ب_د_ان_د_ک_ه_چ_ون_ای_ن عمل از خود او سرزند قبیح است و به حسن هر چه برخورد ب_د_ان_د_ک_ه_ای_ن_ع_م_ل_از_او_ن_ی_ز_ح_س_ن است ، پ_س_در_ازاله_ق_ب_ای_ح_خ_ود_ب_ک_وش_د_و_در_تحصیل_اخلاق_حسنه ، سعی بلیغ نماید.

۷ _ (قَالِ عَالِي السَّلَامِ : كَمْ مِنْ أَكْلِهِ مَنَعَتْ أَكْلَاتِهِ) ؛ (۷۶) بسا یکبار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار.

و ف_ی_م_ع_ن_ی_ک_لام_ه_ع_لی_ه_الس_لام_ : (كَمْ مِنْ شَهْوَةٍ سَاعَةٍ أَوْرَثَتْ حُرْنَا طَوِيلًا) ؛ (۷۷)

ی_ع_نی_بسا_شهوت_یک_ساعت_که_سبب_حزنهای_طولانی_شود_و_حریری_در

(مقامات) از کلام ح-ضرت اخذ کرده قول خود را: (یَا رَبُّ اَکْزَمُ لِه-اضَاتِ الْا-کَلِ وَ مَنَعَتْ هُ مَا کَلِ). (۷۸)

۸- قال علیه السلام: (کُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ لَا ظَهْرَ فَيُرْكَبُ وَلَا ضَرْعَ فَيَحْلَبُ). (۷۹)

باش در زمان فتنه مانند شتر بچه ای که داخل در سن سه سالگی شده باشد که نه پشتی است و اسب او را که به سواری آن کوشند و نه پستی آن کی از آن شوی ر دوشند. حاصل آن که در فتنه داخل می شوی و بقتوت با او و مال در آن همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند چه بسا شود که خونها ریخته شود و مالها غارت شود و عرضها به باد رود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری.

۹- قال علیه السلام: (مَاعَمَالَ مَنِ اقْتَصِدَ)؛ (۸۰) فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه روی کرد.

۱۰- قال علیه السلام: (مَا قَالَ النَّاسُ لِسَيِّءٍ طُوبَى لَهُ اِلَّا وَقَدْ خَبَاءَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سَوَاءٍ)؛ (۸۱)

نگ گفتند مردم آن باری چو ای نکلم را که خوش باش او مگر آنکه پنهان کرد روزگار غدار از برای او روز بدی.

خویشتن آرای مشو در بهار

تا نکند در تو طمع روزگار

۱۱- (قال علیه السلام: مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ)؛ (۸۲)

کسی که یاد کند دوری سفر خود را استعداد و تهیه آن راه دور خود را بیند. پس اشخاصی که در توهیه توشه و زاد و آخرت نیستند جهتش غفلت

آنها است از آن سرای ، پس آماده سفر خود باش و به غفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو:

خاک من و تو است که باد بهار

می بردش سوی یمین و شمال

عمر بافسوس برفت آنچه رفت

دیگرش از دست مده بر مال

بس که در آغوش لحد بگذرد

بر من و تو، روز و شب و ماه و سال

ای که درونت به گنه تیره شد

ترسمت آینه نگیرد صقال

زنده دلا مرده ندانی که کیست

آنکه ندارد به خدا اشتغال

مَالِكَ فِي الْخِيَمَةِ مُسْتَلْقِيَا

قَدْ نَهَضَ الْقَوْمُ وَ شَدُّ وَ الرَّحَالِ

قَدْ وَ عَرَ الْمَسْلَكُ يَا ذَا الْفَتَى

أَفْلَحَ مَنْ هَيَّأَ زَادَ الْمَالِ

لَا تَكُ تَغْتَرُّ بِمَعْمُورِهِ

يَعْقِبُهَا الْهَدْمُ أَوْ الْإِنْتِقَالُ

مَالِكَ تَعْصَى وَ مُنَادِي الْقُبُولِ

مِنْ قَبْلِ الْحَقِّ يُنَادِي تَعَالِ

کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان

لکن کسی که گوش دهد این ندا کم است

در تواریخ مسطور است که چون عبدالملک مروان ، مصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد و به کوفه رفت و داخل دارالاماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل خود نهاد و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را عبدالملک بن ع_مر می گفتند لرزه فرو گرفت و گفت : امیر به سلامت باد، من قصه عجیبی از این دارالاماره به خاطر دارم و آن چنان است که من با عبیدالله بن زیاد در این مجلس بودم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد

او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تـسـ خیر کرد با او در این مجلس نشستم و سر این زیاد را در نزد او دیدم ، پس از مختار بـاـ مـصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک بـاـ امـیـر در ایـن مجلس می باشم و سر مصعب را در نزد او می بینم و من در پناه خدا در می آورم امـیـر را از شـر ایـن مـجـس . عـبـدالمـلک مـروان تـا این قصه را شنید لرزه او را فرو گـرفت و امر کرد تا قصرالاماره را خراب کردند.(۸۴) و این قصه را بعضی از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته :

یک سره (۸۵) مردی ز عرب هوشمند

گفت به عبدالملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه

زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر این زیاد

آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان

طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر

بد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سرو سردار شد

دست کش (۸۶) او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار

تا چه کند با تو دیگر روزگار

مـؤلف گـویـد: کـه در (کـشـف الغـم) در ا حـوال حـضـرت جـواد عـلیـه السـلام کـلـمـات بـسـیـار آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نـقـل شـده کـه حـضـرت جـواد عـلیـه السـلام از آن حـضـرت نـقـل فـمـروده ، چـون مـقـام گـنجایش تطویل نداشت ما ذکر ننمودیم هر که طالب است آنجا رجوع نماید.

فصل پنجم : در شهادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام است

م_کشوف باد که چون ماءمون حضرت جواد علیه السلام را بعد از

فوت پدر بزرگوارش به بغداد طلبید و دختر خوب را تزویج آن حضرت نمود، آن جناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت مأمون منزجر گردید از مأمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آن حج به مدینه جد خود معاودت فرمود و در مدینه توقف فرمود و بود تا مأمون وفات کرد و مبعوت صمصام ببادر اوغ صمصام خالفت کرد و ای ن در ه ف ده م رج ب سال دویست و هیجده هجری بوده .

و چون معتصم خلیفه شد از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن سعادت و خیرات نائره ح س د در کانون سینه اش اشتعال یافت و در صدد دفع آن حضرت برآمد و آن جناب را به بغداد داد ط لب ی د آن ح ض رت چون اراده ب بغداد نمود حضرت امام علی النقی علیه السلام را خ لی ف ه و ج ان شین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پی غ م ب ران را به دو ف رزن د خ ود ت س لی م ف ر م ود و دل ب ر ش ه ادت ن ه اده و ف رزن د گ ر ا م ی خ ود را وداع ک رد و ب ا دل خ ون ی ن م ف ا ر ق ت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم م ح ر م س ال دوی س ت و ب ی س ت م ه ج ری داخل بغداد شد و مبعوت صمصام در اواخر ه م ی ن سال آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و ک ی ف ی ت ش ه ادت آن م ظ لوم ب ه اخ ت ل ا ف ن ق ل ش ده ، اش ه ر آن اس ت ک ه زوج ه اش ام الف ض ل دخ ت ر م ا م ون ب ه ت ح ری ک ع م وی ش م ع تصم آن حضرت را مسموم کرد؛ چه آنکه ام الف ض ل از آن

حَضرت مَنَحرف ب_ود ب_ه س_ب ب_آن_ک_ه آن ج_ن_اب م_ی_ل_ب_ه ک_نیزان و زنان دیگر خود می فرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او ت_رج_ی_ح می داد به این سبب ام الفضل همیشه از آن حضرت در تشکی بود و در زمان حیات پدرش مکرر به نزد او شکایت می کرد و مأمون گوش به سخن او نمی داد به سبب آنچه ب_ا_ام_رض_ا علیه السلام نموده بود دیگر تعرض و اذیت کردن اهل بیت رسالت را مناسب دولت خ_ود ن_دان_ست مگر یک شب که ام الفضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جواد ع_لی_ه السلام زنی از اولاد عمر یاسر گرفته و بدگویی برای آن حضرت کرد مأمون چ_ون م_س_ت ش_راب ب_ود در غ_ض_ب_ش_د و ش_مشیر برداشت و آمد به بالین آن حضرت و چند ش_م_ش_یر بر بدن آن جناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آن جناب پاره پاره شد چ_ون ص_ب_ح ش_د دی_دن_د آن ح_ضرت س_الم_اس_ت و ا_ث_ر زخ_م_ی در ب_دن ن_دارد چنانکه در فصل سوم آن خبر تحریر یافت .

و ب_ال_ج_م_له : از (ک_ت_اب_ع_ی_ون_الم_ع_ج_زات) ن_ق_ل_ش_ده ک_ه چ_ون ح_ضرت ج_واد ع_لی_ه الس_لام وارد ب_غ_داد ش_د و م_ع_ت_ص_م_ان ح_راف ام الف_ض_ل را از آن ح_ضرت دان_ست او را ط_ل_ب_ی_د و ب_ه ق_ت_ل آن ح_ضرت راضی ک_رده زه_ری ب_رای او ف_رس_ت_اد ک_ه در ط_ع_ام آن ج_ن_اب داخل کند ام الفضل انگور رازقی را زهر آلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن ت_ن_اول ن_م_ود ا_ث_ر زه_ر در ب_دن م_ب_ار ک_ش ظ_اه_ر ش_د و ام الفضل از کرده خود

پشیمان شد و چاره ای نمی توانست کرد گریه و زاری کرد، حضرت فرمود: الحال که مرا کشتی گریه می کنی ، به خدا سوگند که به بلایی مبتلا خواهی شد که مـرهـم پـذیـر نـبـاشـد چـون آن نـونـه ال جـوی بـار امـت در اول سـن جـوانـی از آتـش زهـر دسـمـن ان از پـا در آمـد مـعـت صـم ام الفـضـل را به حرم خود طلبید و در همان زودی ناسوری در فرج او به هم رسید و هر چه اطـبـاء مـعـالجـه کـردن د مـفـی د نـی فـت ا د ت ا آن کـه از حـرم معتصم بیرون آمد و آنچه داشت از مـال د نـی ا صـرف مـداوای آن مـرض کـرد و چـن ان پـری شـان شـد کـه از مـردم سـؤال مـی کرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید. (۸۷) و مـسـعـودی در (ا ث ب ات الوصـی هـ) نـی ز قـری بـه مـه مـی ن ن ق ل کـرده الـا آن کـه هـگـفـت هـ : مـعـت صـم و جـعـفـر بـن مـاء مـون هـر دو ام الفـضـل را واداشـت نـد بـر کـشـت ن آن حـضـرت و جـعـفـر بـن مـاء مـون بـه سزای این امر در حال مستی به چاه افتاد او را مرده از چاه بیرون آوردند. (۸۸)

و عـلـامـه مـجـلـسـی ر حـمـه اللـه در (جـلـالـه العـیـون) نـقـل کـرده کـه چـون مـردم بـا مـعـت صـم بـی عـت کـردن د مـت فـقـد ا حـوال حـضـرت امام محمّد تقی علیه السلام شد و به عبدالملک زیات که والی مدینه بود نـامـه نـوشـت کـه آن حـضـرت را بـا ام الفـضـل روانـه بـغـداد کـند. چـون حـضـرت داخـل بـغـداد شـد بـه ظـاهـر اعـزاز و اکـرام نـمـود و تـحـفـه هـا بـرای آن حـضـرت و ام الفـضـل فرستاد پس شربت حماضی برای آن حضرت فرستاد با غلام خود استناس [یا (اشناس)

[نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفـت : این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تـنـاول نموده و ایـن حـصـه را بـرای شـمـا فرسـتـاده اسـت کـه بـا بـرف سـرد کـنید و تناول نمایید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت . حضرت فرمود که باشد در وقت افطار تناول نمایم ، گفت : برف آب می شود و این شربت را سرد کرده می بـایـد تـنـاول نـمود، و هرچند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیـاده کـرد تـا آنـکـه آن شـربـت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید.

و شیخ عیاشی روایت کرده از زرقان صدیق و ملازم ابن ابی داود قاضی که گفت :

روزی ابـن ابـی داود از مـجـلس مـعـتـصـم غـمـگـزین بـه خـانـه آمـد از سـبـب بـان دوه او سـؤال کـردم گفـت : امـروز از جـهـت ابـی جعفر محمّد بن علی چندان بر من سخت گذشت که آرزو کـردم کـاش بـیست سال قبل از این فوت شده بودم . گفتم : مگر چه شده ؟ گفت : در مجلس خـلیـفـه بـودیـم که دزدی را آوردند که اقرار به دزدی خود کرده بود و خلیفه خواست حد بـراو جـاری کند، پس علما و فقها را در مجلس خود جمع کرد و محمّد بن علی را نیز حاضر کرد. پس پرسید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ من گفتم : باید از بند دست قـطـع

ک_رد. گ_ف_ت : ب_ه_چ_ه_دلی_ل ؟ گ_ف_تم : به جهت آیه تیمم (فَأَمْسِجُوا بُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ)؛ (۸۹) چه آنکه خداوند در این آیه دست را بر کف اطلاق فرموده و ج_معی از اهل مجلس نیز با من موافقت کردند و بعضی دیگر از فقها گفتند: باید دست را از م_ر_ف_ق_ط_ع_ک_رد و آنها استدلال کردند به آیه وضو و گفتند که خداوند فرموده (وَ أَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَافِقِ)، (۹۰) پس دست تا مرفق است . پس معتصم متوجه ام_م_ح_م_د_ت_قی_علیه_السلام شد و گفت : شما چه می گوئید؟ فرمود: حاضرین گفتند و ت_و_ش_ن_ی_دی . گ_ف_ت : م_ر_ا_ب_ا_گ_ف_ت_ه_ایشان کاری نیست آنچه تو می دانی بگو. حضرت ف_ر_م_ود: م_را_از_ای_ن_س_ؤ_ال_م_ع_اف_دار. خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگویی . ح_ض_رت فرمود: الحال که مرا سوگند دادی پس می گویم که حاضرین تمام خطا کردند در م_س_اء_له بلکه حد دزد آن است که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند. گفت : ب_ه_چ_ه_دلی_ل ؟ ف_ر_مود: به جهت آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در س_ج_ود هفت موضع باید به زمین برسد که از جمله دو کف دست است پس هرگاه دست دزد از ب_ن_دی_ا_م_ر_ف_ق_ب_ری_ده شود کفی برای او نمی ماند که در عبادت خدا به آن سجده کند و م_واض_ع_س_ج_ده_ح_ق_خ_دا_س_ت و ک_س_ی_را_ب_ر_آن_حقی_نیست که قطع کند چنانکه حق تعالی فرموده : (وَ إِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ) . (۹۱)

معتصم کلام آن حضرت را پسندید و امر کرد که دست دزد را از همانجا که حضرت فرموده بود قطع کردند این هنگام بر من حالتی گشاد شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم .

زرقان گفت : بعد از سه روز دیگر ابن ابی داود نزد خلیفه رفت و در پنهانی با وی گفت که خلیفه را خبر ده که دولت خلیفه نبود؛ زیرا که خلیفه در مسأله ای که برای او مشورت شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و مستوفیان و امراء و لشکریان و سواران و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان به نحوی جواب دادند پس در چنین مجلسی از کسب کسی که نصف اهل عالم او را امام و خلفه می دانند و خلیفه را غاصب حق او می شمارند سؤال کرد و او بر خلاف جمیع علماء فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علماء کرده است و گفت که او را عیبی نیست و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی شد برای شیعیان و موالیان او، معصوم چون این سخن آن را بشنید رنگش شومش متغیر شد و تنبهی برای او حاصل نگردید و گفت که خدایت و راجح زای خلیفه کرده است که او را آگاه کردی بر امری که غافل از آن بودم .

پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن جناب داخل نماید آن

بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید آن ج_ن_اب_ع_ذ_خ_واست و فرمود می دانید که من به مجلس شما حاضر نمی شوم ، آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شما است و متبرک شدن خانه ما به مقدم شریف شما و هم یکی از وزراء خ_لی_ف_ه_آرزوی م_لاق_ات_ش_ما را دارد و می خواهد که به صحب شما مشرف شود. پس چ_ن_دان_م_ب_الغ_ه_ک_رد تا آن امام مظلوم به خانه او تشریف برد چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست و اسب خود را طلبید که سوار شد، ص_اح_ب_م_ن_زل_ب_ر_س_ر_راه آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من نمودی اگ_ر_در_خ_ان_ه_ت_و_ن_ب_اش_م_از_ب_رای_ت_و_ب_ه_تر خواهد بود و به زودی سوار شد و به م_ن_زل_خ_ود_م_راج_ع_ت_ک_رد_چ_ون_ب_ه_م_ن_زل_رس_ی_د_ا_ث_ر_آن_ز_ه_ر_ق_ات_ل_در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح م_ق_د_س_ش_ب_ه_ب_ال_ش_هادت به درجات بهشت پرواز کرد. صلوات الله علیه . انتهى . (۹۲)

پ_س_ج_ن_از_ه_آن_ج_ن_اب_را_ب_ع_د_از_غ_س_ل_و_ک_ف_ن_آوردن_د_در_م_ق_اب_ر_ق_ری_ش_در_پ_ش_ت_س_ر_ج_د_ب_زرگ_وارش_ام_م_وس_ی_علیه السلام دفن نمودند، و به حسب ظاهر واثق بالله بر آن ح_ض_رت_نماز خواند و لکن در واقع حضرت امام علی النقی علیه السلام از مدینه به طی الارض آمد و متصدی غسل و کفن و نماز و دفن پدر بزرگوارش شد. (۹۳)

و در (کتاب بصائرالدرجات) روایت کرده از مردی

که همیشه با حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت : در آن وقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم و آن حضرت کودک بود و لوحی در پی‌اش داشت می‌خواند نواگانه تَغِی ی ر در ح ال آن ح ض ر ت ظ ا ه ر ش د پ س ب ر خ ا س ت و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی ح ض ر ت ب یرون آمد از سبب آن احوال پرسیدیم ، فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم وفات فرمود! گفتم : از کجایم مع لومش می‌شده؟ فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنین حالتی نمی‌یافتم از ای ن ح ال ت د ا ن س ت م ک ه پ د ر م و ف ا ت ک ر د ه و ا م ا م ت ب ه م ن م ن ت ق ل ش د ه ا س ت . پ س ب ع د ا ز م د ت ی خ ب ر ر س ی د ک ه ح ض ر ت د ر ه م ا ن س ا ع ت ب ه ر ح م ت ا ل ه ی و ا ص ل ش د ه ا س ت . (۹۴) و در تاریخ وفات حضرت جواد علیه السلام اختلاف است ، اشهر آن است که در آخر ماه ذی قعدة سال دویست و بیستم هجری شهید شد و بعضی ششم ذی حجه گفتم آن‌ها و ای بعد از دو سال و نیم فوت مأمون بود چنانچه خود آن حضرت می‌فرمود: (الْفَرَجُ بَعْدَ الْمَاءِ مُونٍ بِثَلَاثِينَ شَهْرًا) . و مسعودی وفات آن حضرت را در پنجم ذی حجه سال دویست و نوزده ذکر نموده و در وقت وفات از سن شریفش بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود. (۹۵)

فصل ششم : در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است

بَدان که سید فاضل نسابه سید ضامن بن

شدم حسین مدنی در (تحفه الازهار فی نسب ابناء الائمة الاطهار علیم السلام) فرموده که حضرت جواد علیه السلام را چهار پسر بود: ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی مبرقع و ابواحمد حسین و ابوموسی عمران؛ و دختران آن حضرت: فاطمه و خدیجه و ام کلثوم و حکمه بود و مادر ای شان ام ولدی بود که سه ساله مغربیه می گفتمند و از ام الفاضل دختر مأمون حضرت جواد علیه السلام فرزندش نداشت و عقب آن حضرت منحصر است از دو پسر: امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی. (۹۶)

مؤلف گوید: که از (تاریخ قم) ظاهر می شود که زینب و ام محمد و میمونه نیز دختران حضرت جواد علیه السلام بوده اند، و شیخ مفید در دختران حضرت جواد علیه السلام دختری نام ذکر کرده. (۹۷) و بالجمله: موسی مبرقع جد سادات رضویه است و رشته اولادش تا به حال بحمدلله منقطع نگشته و بسیاری از سادات نسب ای شان به او منتهی می شود و او اول کسی است که از سادات رضویه به قم وارد شد در سه دویست و پنجاه و شش، و پیوسته بر روی خود برقع گذاشته بود و لهذا او را موسی مبرقع گویند و چون وارد شد بزرگان عرب از اهله را از قم بیرون کردند و به کاشان رفت و چون به کاشان رسید احمد بن عبدالعزیز بن دلف عجلی او را اکرام کرد و خلعتهای بسیار و مرکبها به او بخشید و مقرر کرد که هر سال

ی_ک_ه_زار_م_ثقال_طلا_با_یک_اسب_مسرج_به_او_بدهد_لکن_رؤ_سای_عرب_از_اهل_قم_پس_از_آن_پشیمان_شده_به_خدمتش_شتافتند_و_از_او_اعتذار_خواسته_مکرما_به_قم_واردش_س_ا_خ_ت_ن_د_و_گ_رام_ی_داش_ت_ن_د_و_را_و_ح_ال_م_وس_ی_در_ق_م_ن_ی_ک_و_ش_د_ت_ا_آن_ک_ه_از_مال_خود_قریه_ها_و_مزارعی_خرید.

پ_س_از_آن_واردش_د_ن_د_ب_ر_او_خواهرانش_زینب_و_ام_محمّد_و_میمونه_دختران_حضرت_جواد_علیه_الس_لام_و_از_پ_س_ای_شان_بریهه_دختر_موسی_آمد_و_تمام_ایشان_در_قم_وفات_یافتند_و_نزد_ف_ا_ط_م_ه_ع_لی_ها_السلام_مدفون_شدند_و_زینب_همان_است_که_بر_قبر_حضرت_معصومه_علیها_الس_لام_ق_ب_ه_ای_ب_ن_ا_ک_رد_پ_س_از_آن_ک_ه_س_ق_ف_ی_بر_قبرش_بنا_کرده_بودند_از_حصیر_و_ب_وری_ا_۹۸) و_م_وس_ی_شب_چهارشنبه_روز_آخر_ماه_اردیبهشت_دو_روز_به_آخر_ماه_ربیع_الا_خر_مانده_سال_دویست_و_نود_و_شش_از_دار_دنیا_رفت_و_امیر_قم_عباس_بن_عمرو_غنوی_ب_ر_وی_ن_م_از_ک_رد_و_م_د_ف_و_ش_د_در_موضعی_که_الحال_معروف_است_قبرش_چنانچه_در_(ت_اری_خ_ق_م)_ذکر_شده_،_و_سید_ضامن_بن_شدم_فرموده_که_موسی_مبرقع_مدفون_شد_ب_ه_ق_م_در_خ_ان_ه_م_ع_روف_ب_ه_خ_ان_ه_م_حمّد_بن_الحسن_بن_ابی_خالد_اشعری_ملقب_به_(شنبوله).

فقیر_گوید:_که_این_محمّد_بن_الحسن_یکی_از_روای_قم_و_از_اصحاب_حضرت_امام_رضا_علیه_الس_لام_و_وص_ی_س_ع_د_ب_ن_س_ع_د_اح_وص_اش_ع_ری_ق_م_ی_ب_وده_و_الح_ال_آن_م_وضع_معروف_است_به_محلّه_موسویان_و_در_آنجا_دو

بقعه است یکی کوچک که در او دو صـورت قـبر است یکی قبر موسی مبرقع است و دیگر قبر احمد بن محمد بن احمد
بـن مـوسـی اسـت و اـم ا ب ق ع ه ب ز ر گ ک ه م م س م ب ه چ ه ل ا خ ت ر ا ن اس ت و در
ک ت یبه آن اسم شاه طهماسب است به تاریخ نهصد و پنجاه و سه . اول ک س ی ک ه در آن دفن شد محمّد بن
موسی مبرقع بوده بعد از او زوجه او بریهه دختر ج ع ف ر ب ن ا م ع ل ی الن ق ی ع ل ی ه الس ل ا م ب ه
ج ن ب شوهرش دفن شد و برادرانش یحیی صوفی و ابراهیم پسران جعفر به قم آمدند ارث بریهه گرفتند، ابراهیم رفت و یحیی
ص و ف ی ب ه ق م م ا ن د و در میدان زکریا بن آدم به نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام
گرفت و در جنب محمّد بن موسی و نزدیکی قبر او قبور جماعتی از ع ل و ی ی ن و س ا د ا ت اس ت از جمله : زینب
دختر موسی و ام محمّد بنت موسی و ابوعلی محمّد بن ا ح م د ب ن م م س ی ب ا د خ ت ر ا ن او ف ا ط م ه و
بریهه و ام سلمه و ام کلثوم و غیر ایشان از ع ل و ی ا ت و ف ا ط م ی ا ت ک ه ت م ا م ی از ا ع ق ا ب و ذ ر ا ر ی
م م س ی م ب ر ق ع می باشند و در آن م ح ل د ف ن ا ن د و محمّد بن احمد بن موسی که او را ابوعلی و ابو جعفر نیز گویند
م ر د ی ب م م ا ض ل و ب ه غ ا ی ت پ ر ه ی ز ک ا ر و خ و ش م ح ا و ر ه و ن ی ک و م ن ظ ر و
ف ص ی ح و د ا ن ا و ع ا ق ل و د ر (تحفه الا ز ه ا ر) است که او ملقب به اعرج بود و رئیس و نقیب بود در قم و ام ا ر ت
ح ا ج ب ا او

ب_وَد. (۹۹) و ب_الْحَجَم_لَهُ ؛ ق_ل_اس_ت_ك_ه_والی_ق_م_ا_و_ر_ا_ت_ش_ب_ی_ه_ب_ه_ائِم_ه_ك_ر_ده_در
ف_ض_ل_و_ا_و_ر_ا_ق_ا_ب_ل_ا_م_ا_ت_د_ان_س_ت_ه_ . و و ف_ا_ت_ا_و_د_ر_س_و_م_ر_ب_ی_ع_ال_ا_و_ل_س_ن_ه_س_ی_ص_د_و_پ_ا_ن_ز_ده
و ا ق ع ش د و د ر م ق ب ر ه م ح م د ب ن م و س ی م د ف و ن ش د .

و در (تحفه الازهار) است که موسی مبرقع را پنج پسر بود: ابوالقاسم حسین و ع_لی و ا ح_مد و م ح م د و جعفر . و احمد بن
موسی مبرقع را سه پسر بود: عبیدالله و ابو جعفر م_ح_م_د_ا_ع_ر_ج_و_ا_ب_و_ح_م_ز_ه_ج_ع_ف_ر. (۱۰۰) و صاحب (عمده الطالب) گفته که
اولاد م_و_س_ی_م_ب_ر_ق_ع_از_پ_س_ر_ش_ا_ح_م_د_ب_ن_م_و_س_ی_ا_س_ت_و_ا_و_ل_اد_ا_ح_م_د_از_پ_س_ر_ش_م_ح_م_د_ا_ع_ر_ج_ا_س_ت_ (وَ الْبَقِيَّةُ فِي وُلْدِهِ
لَا ئِيْهِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ اَحْمَد نَقِيْب قُمْ .) (۱۰۱)

م_و_ل_ف_گ_و_ی_د: ک_ه_ا_ب_و_ع_ب_د_اللّٰه_ا_ح_م_د_ب_ن_م_ح_م_د_ا_ع_ر_ج_م_ذ_ک_و_ر_س_ی_د_ج_لِیْلِ_الق_د_ر
عظیم الشاءن ، رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم و مردی متنسک و متعبد و به دلهای مردم نزدیک و مردی سخی و
کریم و واسع الجاه بوده . ولادتش در قم واقع شده س_ن_ه_س_ی_ص_د_و_ی_از_ده ، و در ماه صفر سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات
کرد و به وفات او م_ر_د_م_ق_م_را_م_ص_ب_ی_ت_ی_ت_م_ا_م_ب_و_د_ه_ا_س_ت ، و او است که با موسی دفن شده نه احمد بن موسی
م_ب_ر_ق_ع_ز_ی_را_ک_ه_آ_م_د_ن_ا_و_ب_ه_ق_م_م_ع_ل_و_م_ن_ی_س_ت ، و او را چهار پسر (۱۰۲) بوده اب_و_علی م ح م د و ابوالحسن
موسی و ابوالقاسم علی و ابو محمد الحسن و چهار دختر بوده و پ_س_ر_ا_ن_ا_و_ب_ع_د_از_و_ف_ا_ت

پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند به شهر ری ، رکن الدوله ای_شان را تسلی داد و بفرمود جانب ایشان را رعایت کنند و خراج بر املاک ایشان نهند، پس از آن ب_از گ_ردیدند به قم . پس از آن ابوعلی محمد به خراسان رفت ، مردم خراسان او را اک_رام واع_زاز ن_م_ودن د و ب_ه_خ_راس_ان_م_ق_ی_م_ب_ود تا آنکه کشته شد یا وفات کرد و اب_والقاسم علی نیز به خراسان رفت و در طوس وطن گرفت و ابوالحسن موسی به قم م_ان_د و ب_ه_ک_ار_ب_ا_ب_رادرش اب_ی_م_ح_م_د و خ_واهرانش قیام نمود و املاکی که از پدرش بازمانده بود به دست آورد و آنچه به رهن بود از رهن بیرون آورد و سیرت او نیکو بود و ب_ا_م_ردم_ق_م_ب_ه_و_ج_ه_اح_س_ن_زن_د_گ_ان_ی_ک_رد و ح_ق_وق_ای_ش_ان را رع_ای_ت_ن_م_ود، پ_س_اه_ل_ق_م_ب_ه_صحبت او میل کردند و او سرور و رئیس ایشان شد و در سنه سیصد و هفتاد به حج رفت و چون به مدینه آمد بر پسر عمان (عموزادگان) خود شفقت نمود و ایشان را خلعت و ع_ط_ا_بخشید پس او را شکر بسیار نمودند پس به قم مراجعت نمود مردم قم به قدوم او ش_ادی_ن_م_ودن_د و ب_ر_س_ر_کوچه ها و محله ها آئینه بستند و صاحب بن عباد نامه ای به او نوشت و او را تهنیت گفت .

و ب_الج_م_له : اب_والح_س_ن_م_وس_ی_م_ذک_ور_س_ی_دی_ف_اض_ل و م_ت_واض_ع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن به او مفوض بوده است و قسمات و وظایف و رس_وم و م_رس_وم_ات

و مَشَاهِرَاتِ سَادَاتِ آبِه و قَم و کَاشَان و خورزن مجموع به دست و اخْتِیَار و فَرْمَان او بوده است و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است و وظیفه هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هر کس از ایشان که وفات یافته است به جای او نوشته اند و ابوالحسن موسی را چند پسر بزرگ از جَمَلِه ابوجعفر است که داماد ذوالکفایتین ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین بن العَمَیْد است که وزی رکن الدوله دیلمی است و من در کتبخودت رجْمِه او والدش ابوالفضل بن عمید را ننگ اشته ام. و دیگ را از اولاد ابوالحسین موسی است عم جلیل السیّد ابوالفَتْح عبیدالله بن موسی مذکور که شیخ منتجب الدین در (فهرست) اسم او را برده و فرموده که او ثقه و پرهیزکار و فاضل و راوی اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است و از تصانیف او است (کتاب انساب سادات) و کتابی در (احکام حلال و حرام) و کتابی در (مذاهب مختلفه) خبر داد مرا به آن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید نیشابوری از او. (۱۰۳) و مع لوم بایشده که غی رازم فی دنی ش ابوری ب رادرش عم جلیل ابوسعد محمد بن احمد نیشابوری جد شیخ ابوالفتوح رازی نیز از سید عبیدالله مذکور روایت می کند. و بدان که اولاد و ذریه موسی مبرقع غالباً در ری و قم بودند و از آنجا به قزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هندوستان و

سایر بلاد منتشر شدند، و الان در بلاد شیعه از اعظم و اعز طوائف سادات و اشراف اند.

ق_اض_ی_ن_ور_اللّه در (م_ج_الس) ف_رم_وده : رض_ویه : نسب شریف سادات عظام رض_وی_ه_م_شهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع به ابی عبدالله احمد نقیب قم ابن محمّد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمّد تقی علیه السلام منتهی می شود و س_ی_د_نقیب امیر شمس الدّین محمّد که به سیزده واسطه به ابی عبدالله احمد نقیب قم می رسد، و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم به مشهد مقدس منور آمد، و میرزا ابوطالب م_شهور از اولاد امجاد او است و مدتی بنابر تفویض پادشاه مغفور به حکومت ولایت تبریز اش_ت_غ_ال داش_ت و الح_ال ف_رزن_دی و ب_رادرزادگ_ان او در م_ش_ه_د_م_ق_دس رض_وی در کمال حشمت و شوکت ساکن اند. انتهى. (۱۰۴)

و ب_دان_ک_ه_م_ن_ت_ه_ی_م_ی_ش_ود ب_ه_اب_ی_ع_ب_داللّه ————— اح_م_د_ن_ق_ی_ب_ق_م_م_ذک_ور
س_ی_د_اج_ل_الس_ی_د_م_ح_س_ن_ب_ن_سید رضی الدّین محمّد بن سید مجدالدّین علی بن سید رضی الدّین
م_ح_م_د_ب_ن_پ_ادش_ان_ه_ب_ن_اب_والق_اس_م_ب_ن_م_ی_س_ره_ب_ن_اب_والف_ضل_بن_بندار بن میر
عیسی بن ابی محمّد جعفر بن علی بن ابی محمّد بن احمد بن م_ح_م_د_الاع_رج_ب_ن_احمد بن موسی المبرقع بن الامام
الجواد علیه السلام است که قاضی ن_ور_اللّه در ح_ق او ف_رم_وده ک_ه او سید فاضل عالی مقدار بود والد بزرگوار او در
زمان س_لط_ان_س_ح_ی_ن_م_ی_رزا از ق_م_ب_ه_م_ش_ه_د_م_ق_دس رض_وی ان_ت_ق_ال ف_رم_ود و او
در ای_ن_ج_اب_ه_اف_اده ع_لوم_دی_ن و ت_روی_ج_م_ذه_ب_آب_اء_ط_اه_ری_ن_اش_ت_غ_ال م_ی_فرمود

و شیخ محمد بن ابی جمهور به خدمت او رسیده و با او طریق معاشرت ورزی_ده و بعضی از تصائیف شریفه خود را به نام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ای_ام_ج_اورت_م_ش_ه_د_م_ق_د_س_ب_ه_یمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده و السح_ال از اولاد ای_ش_ان_س_ی_د_م_ت_ق_ی، ع_ام_ل_م_ع_ن_ی، ان_س_ان_ک_ام_ل، ص_اح_ب_م_لکی، ثمره حدیقه فدکی، امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است :

فَتَى لَا يُحِبُّ الزَّادَ إِلَّا مِنَ التُّقَى

وَ لَا يَتَّبِعِي الْخَلَانَ إِلَّا ذَوِي الْفَضْلِ

نکرده بهر رضای حق و تتبع علم

نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل

مَنَ اللَّهُ تَعَالَى لِي نَابِ طُولِ بَقَائِهِ وَ رَزَقَنِي مَرَّةً أُخْرَى شَرَفَ لِقَائِهِ ان_ت_ه_ی. (۱۰۵)

و بعضی از متبعین گفته میر جعفر مذکور پسری داشته مسمی به میر محمد زمان و او نیز از ع_لم_اب_وده و (ش_رح_ی ب_ر_ق_واع_د) ن_وش_ت_ه، و ف_ات_ک_رده در س_ن_ه_ه_زار و چ_هل و یک. و میر محمد زمان را پسری بوده مسمی به میر محمد حسن و او نیز از علما بوده و س_ی_د_م_ح_سن را پسری دیگر بوده موسوم به میر محمد مهدی و او نیز از علماء بوده و او را ش_ی_خ علی کرکی در وقت رفتنش به طرف کاشان در قم اجازه داده در سنه نهصد و سی و ش_ش، و چ_ن_ی_ن_م_ع_لوم_م_ی_ش_ود_ک_ه_ق_ب_ر_ش_ری_ف_آن_س_ی_د_ج_لی_ل_در_ق_م_در_ت_ک_ی_ه_ای_اس_ت_ن_ز_دی_ک_به_صحن_شریف_حضرت_معصومه_علیها_السلام_و_م_ش_هور_است_آن_تکیه_اليوم

به (محمدیه) و در آنجا بقعه ای است و آن بزرگوار در آن بقعه مدفون می باشد.

ف_ق_ی_ر_گوید: که آن بقعه مشهور است به (محمدیهی) و آن تکیه معروف است به ح_س_ی_نیه و در کوچه حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوب است به این سید ب_زرگ_وار_س_ی_د_ا_ج_ل_آ_ق_ا_س_ی_د_ص_درالدین بن میرزا محمّد باقر رضوی قمی شارح (وافیه) و برادرش میرزا محمّد ابراهیم بن میرزا محمّد باقر رضوی که از علماء بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک انتهى .

و ب_دان_ن_ی_ز_ک_ه_م_ن_ت_ه_ی_م_ی_ش_ود_ب_ه_م_وس_ی_م_ب_رق_ع_ن_س_ب_س_ی_د_ج_لی_ل_م_یر_محمّد_بدیع_خادم_رضوی_رحمه_الله_چنانکه_سید_ضامن_مدنی_در_(تحفه)_گ_ف_ت_ه_:م_ح_م_د_بدیع_بن_ابی_طالب_بن_ابی_القاسم_بن_محمّد_بن_غیاث_الدین_عزیز_بن_شمس_الدین_محمّد_بن_محمود_بن_محمّد_بن_میرهادی_حسن_بن_علی_بن_ابی_الفتح_بن_عیسی_بن_م_ح_م_د_ب_ن_اب_ی_م_ح_م_ید_بن_جعفر_بن_ابی_جعفر_علی_بن_ابی_علی_محمّد_بن_ابی_احمد_موسی_(۱۰۶)ال_ب_رش_ب_ن_ابی_علی_محمّد_الاعرج_بن_احمد_بن_موسی_المبرقع_سیدی_ب_ود_ص_اح_ب_م_روت_و_ش_ه_امت_و_رفعت_و_ریاست_و_عظمت_و_جلالت_و_جمّال_محاسن_بود_و_با_ما_م_ودت_و_ص_داقت_داشت_و_من_هدیه_کردم_به_سوی_او_(کتاب_حقوق_و_مواریث)_تاءلیف_ع_زالدئی_ن_ع_م_ر_ب_ن_ت_اج_الدئی_ن_محمّد_فقیه_حسینی_و_این_محمّد_بدیع_والی_امر_بود_در_مشهد_م_ق_د_س_رض_وی_و_ب_ر_او_ب_ود_رج_وع_اع_ی_ان_ام_ج_اد_و_زوار_وق_ص_اد

و او بـود مـرجـع اـهـل بـلاد؛ پس منصب او را دادند به پسرش غیاث الدین و او والی اوقاف حضرت امام رضا عـلیـه السـلام گـردیـد بـه اـمـر شـاه عـبـاس بـن شـاه صـفـیـپـس مـشـغـول گـردیـد بـه نـفـس نـفـیـس خود به تعمیر خرابیها تمام کرد آنها را و احداث کرد عـمـارات ی بـرای غـلـت و نـحـو آنـهـا و پـدرش ابـوطـالب سـیـدی بـود جلیل القدر، وجیه ، رئیس جم المحاسن ، صاحب مروت عالیه و خیرات جاریه ، مقصد و ملجاء مـردم بـود، خـدمـت داشـت در حـرم حـضـرت امام رضا علیه السلام از جانب شاه عباس بن شاه خـدایند ، شاه عباس خواست دختر او را تزویج کند عذر آورد و تزویج کرد او را به پسر عمش میر حسن . آنگاه سید ضامن فرموده که میر حسن بن ولی الله بن هدایت الله بن مراد بن نـعـمـت الله مـشـهور بـود بـه مـیـر حسن قاینی دیدم او را به مشهد مقدس رضوی در ماه ذی الحـجـه سـنـه هـزار و پـنـجاه و دو و او مـردی بـود عـالم فـاضـل کـامـل مـدرس مـحقق مدقق و پس عمویش محمّد ابراهیم بن حسین بن نعمت الله بن هدایت الله سـیـدی بـود جـلیـل القـدر، عـظـیـم الشـان ، رفـیـع المـنـزله ، عـالم فـاضـل کـامـل ، شـیخ الاـسلام بود در قاین پس توجه فرمود به هند و مدتی در هند بود پـس در سـنـه هـزار و شـصـت و یک به مکه مشرفه رفت و در آنجا وفات کرد.(۱۰۷)

در ذکر حکیمه بنت حضرت جواد علیه السلام

بـدان کـه حـکیمه _ با کاف نه حلیمه با لام که در السنه عوام مشهور شده در میان دختران

ح_ض_رت_ج_وادع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_فضائل_و_مناقب_ممتاز_است_و_در_ک_خدمت_چهار_امام_نموده_و_ح_ض_رت_هادی_،_مکرمه_نرجس_خاتون_والده_امام_عصر_علیه_السلام_را_به_او_سپرد_که_معالم_دی_ن_و_اح_ک_ام_ش_رع_را_ب_ه_او_بی_ام_وزد_و_به_آداب_الهیهِ_او_را_تریت_کند_و_بعد_از_وفات_ح_ض_رت_ام_ح_سن_عسکری_علیه_السلام_منصب_سفارت_داشت_از_جناب_امام_عصر_صلوات_الله_علیه_و_عرایض_مردم_را_به_آن_حضرت_و_توقیعات_شریفه_را_که_از_آن_ناحیه_مقدسه_صادر_می_شد_به_مردم_می_رساند_و_مفتخر_شد_به_قابله_گری_حضرت_صاحب_الامر_علیه_السلام_و_به_رسیدگی_به_امور_ولادت_آن_جناب_چنانچه_عمه_این_معظمه_حکیمه_خاتون_دختر_حضرت_م_وسی_بن_جعفر_علیها_السلام_مشرف_شده_به_منصب_قابله_گری_فرزند_برادرش_حضرت_ام_ام_محمد_تقی_علیه_السلام_چنانچه_تصریح_فرموده_به_آنچه_گفتیم_علامه_بحرالعلوم_ط_اب_ث_راه_در_ک_ت_اب_رج_ال_و_ای_ن_مخدره_اول_کسی_است_که_آن_جناب_را_بوسید_و_در_آغوش_گ_رف_ت_و_ب_ه_ن_زد_پ_در_ب_زرگ_وارش_ب_رد_و_دوب_اره_ب_ه_ن_رجس_خاتون_برگردانید.

وب_الج_م_له_:_ای_ن_م_ع_ظ_م_ه_در_م_ی_ان_س_ادات_ع_لوی_ه_و_ب_ن_ات_ه_اش_م_ی_ه_از_ج_ه_ت_ف_ض_ائل_و_م_ن_اق_ب_و_ع_ب_ادت_و_ت_ق_وی_و_ع_لم_م_م_ت_از_و_ب_ه_ح_م_ل_اسرار_امامت_سرافراز_بود_و_علما_تصریح_کرده_اند_به_استحباب_زیارت_آن_معظمه_و_قبر_شریفش_در_سامراء_در_قبه_عسکرین_پایین_پا_ملاصق_ضریح_عسکرین_علیهما_السلام_است_ضریح_علیحه_دارد_و_در_کتب_مزار_زیارت_مخصوصی_برای_او_ذکر_نشده_.

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه

اللّه فرموده: نمی دانم به چه سبب علما متعرض نشدند از برای زیارت آن مخدّره با آن مرتبه فضیلت و جلالت که از برای او است. (۱۰۸) وع_لام_ه_ب_ح_الع_لوم_ف_رم_وده_ک_ه_ذک_ر_ن_ک_ردن_زی_ارت_آن_م_ع_ظ_مه_با_این_جلالت_چنانچه_ح_ال_ [دای_ی] مفاضل یعنی مجلسی فرموده عجیب است و عجیب تر از آن متعرض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در (ارشاد) و غیر او در کتب تواریخ و سیّر و نسب آن مخدّره را در اولاد ح_ض_رت_ج_واد_ع_لی_ه_الس_لام_ب_لک_ه_ح_ص_ر_ن_م_ودن_ب_عضی_دختران_آن_جناب_را_در_غیر_آن. (۱۰۹) م_ف_ی_د_در_ (ارش_اد) فرموده به جا ماند از حضرت جواد علیه السلام از فرزند علی علیه السلام که امام بود بعد از موسی و فاطمه و امامه، و اولاد ذکوری نگذاشت غیر از آنچه نامیدیم. انتهی. (۱۱۰)

فصل هفتم: در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است

اول_اب_وج_ع_ف_ر_اح_م_د_ب_ن_م_ح_م_د_ب_ن_اب_ی_ن_ص_ر_م_ع_روف_ب_ه_ب_ز_ن_ط_ی_ک_و_ف_ی_ن_ق_ه_جلیل_القدر

در (م_ج_الس_الم_ؤ_م_ن_ین) است که در (خلاصه) مذکور است که او به خدمت ح_ض_رت_ام_رض_ا_ع_لی_ه_الس_لام_رس_ی_ده_و_ن_زد_آن_ح_ضرت_قدر_و_منزلت_بسیار_داشت_و_اختصاص_تمام_به_حضرت_امام_محمد_جواد_علیه_السلام_داشت_و_اجماع_نموده_اند_اصحاب_بر_ت_ص_ری_ح_ه_ر_چ_ه_او_روای_ت_ن_م_وده_ب_اش_د_و_اق_رار_ب_ه_ف_ق_ه_و_اج_ت_ه_اد_او_ک_رده_ان_د_در_س_ال_دوی_س_ت_و_ب_ی_س_ت_و_ی_ک_ب_ع_د_از_وف_ات_ح_س_ن_ب_ن_ع_لی_ب_ن_فضال_به_هشت_ماه_وفات_یافت. (۱۱۱)

و در (مختار کشی) از احمد منقول است که گفت: روزی به اتفاق صفوان بن یحیی و م_ح_م_د_ب_ن_س_ن_ان_و_عبدالله بن المغیره یا

عبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آن حضرت از آن میان مرا فرمودند که ای اح-م-د-ت-و-بنشین پس نشستیم و آن حضرت با من به سخن درآمدند و من نیز از آن حضرت س-ؤ-ال-ه-ا-م-ی-ن-م-و-د-م-و-ج-و-اب-م-ی-ش-ن-ی-د-م-ت-ا-ب-ی-ش-ت-ر-ش-ب-گذشت و چون خواستم که به م-ن-زل-خود روم مرا فرمودند که می روی یا همینجا خواب می کنی؟ گفتم: جان من فدای تو باد! اگر فرمایی که بروم می روم و اگر می فرمایی که باش در خدمت می باشم. پس ف-ر-م-و-د-ن-د-ک-ه-ای-ن-جا-خواب-کن-که-دیر-وقت-شد-و-مردم-در-های-خانه-بسته-اند-و-به-خواب-رفته-اند. آنگاه آن حضرت برخاستند و به حرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آن ح-ض-رت-به-حرم-درآمدند-به-سجده-افتادم-و-در-آن-سجده-گفتم-حمد-مر-خدای-را-که-حجت-خود-و-وارث-ع-لوم-ان-ب-ی-ء-را-از-ج-م-یع-برادران-و-اصحاب-من-با-من-در-مقام-انس-و-عنایت-درآورد، و ه-ن-وز-م-ن-در-سجده-بودم-که-آن-حضرت-آمدند-و-به-پای-مبارک-خود-مرا-متنبه-ساختند، پس من برخاستم و آن حضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدان که حضرت ام-ی-رالم-ؤ-م-ن-ی-ن-ع-لی-ه-الس-لام-ب-ه-ع-ی-ادت-صعصعه-بن-صوحان-رفت-و-چون-از-بالین-او-ب-رخ-اس-ت-ب-ه-او-گ-ف-ت-ک-ه-ای-ص-ع-صعه! زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود به ع-ی-ادت-ی-که-من-تو-را-نموده-ام-و-از-خدای-بر-حذر-باش.

این سخن به من گفتند و به حرم شریف مراجعت نمودند. (۱۱۲)

و ایضا از او روایت نموده که گفت: وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به گفته مأمون از مدینه می آوردند او را به جانب بصره بردند و به کوفه در نیاوردند و من در آن وقت به قادسیه بودم پس آن حضرت مصحف نزد من فرستاد و چون مصحف را بگشودم در آنجا (سوره لم یکن) دیدم که اطول و اکثربود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه (مسافر) مولای آن حضرت آمد و مصحف را از من گرفت و در مندلی نهاد و آن را مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن به یاد آید میسر نشد. (۱۱۳)

شرح حال فضل بن شاذان

دوم_ ابومحمّد فضیل بن شاذان بن خلیله از دی نیشابوری ثقه جلیل القدر

از فقه و امت که لم یکن شیعی عه و شیخی طایفه و بسوی اعرظی المشاءن و اجل از توصیف است. از حضرت جواد علیه السلام حدیث روایت کرده و گفته اند از حضرت رضاع لیله السلام نیشابوری روایت کرده و پدرش از اصحاب یونس است و (فضیل) صد و هشتاد کتاب تصنیف کرده و حضرت ابو محمد عسکری علیه السلام دو دفعه و به روایتی سه مرتب بر او ترحم فرموده و شیخ کشی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل کرده خبری که منافی است با آن روایات. (۱۱۴) علامه و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده اند:

(وَ هُوَ رَضِي)

اللَّهُ عَنْهُ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يُغَمَّرَ عَلَيْهِ وَهُوَ رَئِيسُ طَائِفَتِنَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ . (۱۱۵)

در (م_ج_الس_الم_ؤ_م_ن_ی_ن) از (ک_ت_اب_م_خ_ت_ار) نقل کرده که عبدالله بن طاهر، فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پ_ی_ش_خ_و_د_ط_ل_ب_ی_د و ت_ف_ت_ی_ش_ک_ت_ب او نمود امر کرد که آن کتب را جهت او بنویسند، پس ف_ض_ل_ر_ؤ_س مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون او به نظر ع_ب_د_اللَّهِ رسید گفت : این قدر کافی نیست می خواهم که اعتقاد تو را درباره سلف بدانم . پ_س_ف_ض_ل_گ_ف_ت : اب_اب_ک_ر را دوست دارم و از ع_م_ر_ب_ی_ز_ا_رم ! عبدالله گفت : چرا از عمر ب_ی_ز_ا_ری ؟ گ_ف_ت : ب_ه_و_اس_ط_ه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد. و به سبب القای این ج_و_اب_ل_ط_ی_ف_ک_ه م_ت_ض_م_ن_خ_و_ش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از س_ه_ل_ب_ن_ب_ح_ر ف_ا_ر_س_ی_ر_و_ای_ت_ن_م_و_ده_ک_ه گ_ف_ت : در آخ_ر_ع_ه_د_م_ص_ا_ح_ب_ت_خ_و_د_ب_ا_ف_ض_ل_ب_ن شاذان از او شنیدم که می گفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش رفتند مانند م_ح_م_د_ب_ن_ا_ب_ی_ع_م_ی_ر و ص_ف_و_ان_ب_ن_ی_ح_ی_ی و غ_ی_ر_ه_م_ا و پ_ن_ج_ا_ه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبدالرحمن خلیفه او بود رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان

مؤلف گوید: که سکاکی ابوجعفر محمد بن خلیل بَغ_دادی اس_ت_ک_ه از م_ت_کَلَمین و از اصحاب هشام و تلمیذ او است و کتابی در امامت نوشته . و ب_الج_م_له : ج_لالت ف_ض_ل ب_ن شاذان اکثر است از آنکه ذکر شود. در ایام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد و قبرش در زمین نیشابور قدیم که خارج از بلد نیشابور ای_ن_ز م_ان اس_ت به فاصله یک فرسخ تقریباً با بقعه و صحنی مزار و مشهور است و بر روی سنگ قبر او نوشته :

(هذا صَریحُ التَّخْرِیرِ الْمُتَعَالِ إِلَى أَنْ قَالَ الرَّاوی مِّنَ الْإِمَامِینِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَ ابْنِ جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ زُبْدَةُ الرَّوَاهِ وَ نُحْبَةُ الْهُدَاهِ وَ قُدْوَةُ الْأَجَلَاءِ الْمُتَكَلِّمِينَ وَ أَسْوَهُ الْفُقَهَاءِ الْمُتَقَدِّمِينَ الشَّيْخُ الْعَلِيمُ الْجَلِيلُ الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ بْنِ الْخَلِيلِ - طَابَ اللَّهُ ثَرَاهُ - قَدْ وَصَلَ بِلِقَاءِ رَبِّهِ فِي سَنَةِ ۲۶۰) .

و در دور سنگ قبر نوشته :

(قَدْ تَرَحَّمْ عَلَيْهِ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ الْعَسْكَرِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ رَحِمَ اللَّهُ الْفَضْلَ بْنَ لَاحَةَ وَ وِلَاءَهُ، وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْضًا: أَعْطَى أَهْلَ خُرَاسَانَ بِمَكَانِ الْفَضْلِ، وَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْمُرَاقِ خَرَجْتُ إِلَى الْحِجِّ فَدَخَلْتُ إِلَى مَوْلَايَ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ وَ أَرَيْتُهُ كِتَابَ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ فَنَظَرْتُ فِيهِ وَ تَصَفَّحْتُهُ وَ رَفَقَهُ وَ رَفَقَهُ، قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا صَحِيحٌ يَتَّبَعِي أَنْ يَعْمَلَ بِهِ رَحِمَ اللَّهُ الْفَضْلَ. كَتَبَهُ فِي سَنَةِ ۱۲۶۱) .

م_خ_ف_ی_ن_م_ان_د_ک_ه در اص_ح_اب_ح_ض_رت_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام_در_اح_وال_ح_س_ن
ب_ن_ع_لی_ب_ن_ف_ض_ال_م_ق_داری از ح_ال_فضل_بن_شاذان نیز ذکر شد.

شرح حال ابوتمام شاعر

سوم _ ابوتمام حبیب بن اوس الطائی الامامی نجاشی

وع_لام_ه_در (خ_لاص_ه) ف_رم_وده

ك_ه_ا_ب_و_ت_م_ا_م_ا_م_ی_ب_و_د_و_ب_ر_ای_ا_ه_ل_بِیت_شعر_بسیار_گفته_و_احمد_بن_الحسین_نقل_کرده_که_نسخه_کهنه_ای_را_دیدم_که_شاید_در_ای_ا_م_ا_ب_و_تمام_یا_قریب_به_آن_نوشته_شده_بود_و_در_آن_قصیده_ای_بود_از_ابوتمام_که_ذِک_ر_ک_رد_در_آن_ائمه_علیهم_السلام_را_تا_حضرت_ابوجعفر_جواد_علیه_السلام_و_تجاوز_از_آن_ح_ض_رت_ن_ک_رده_؛_زی_را_ک_ه_در_ایام_آن_حضرت_وفات_کرده_و_جاحظ_در_(کتاب_حیوان)_گفته_که_حدیث_کرد_مرا_ابوتمام_و_او_از_رؤ_سای_رافضه_بود. انتهی. (۱۱۷)

و_ب_الج_م_له : ابوتمام صاحب حماسه اوحد عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت ، گویند چهارده هزار ارجوزه از عرب از حفظ داشته و غیر از قصاید و مقاطیع و او را در صناعت شعر م_ح_لی_م_ن_ی_ع_و_م_رت_ب_ت_ی_رف_ی_ع_اس_ت_و_اب_راه_ی_م_ب_ن_م_د_ب_ر_ب_ا_آن_ک_ه_از_اه_ل_علم_و_معرفت_و_ادب_بود_از_اشعار_او_چیزی_حفظ_نمی_کرد_چه_آنکه_او_را_دشمن_می_داشت_و_گاهی_او_را_سب_و_لعن_می_کرد. روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتمام بدون نسبت به وی از ب_رای_اب_راهیم_خواند_ابراهیم_را_خوش_آمد_و_فرزند_خود_را_امر_کرد_که_آن_اشعار_را_در_پ_شت_کتابی_بنویسد_پس_از_آنکه_آن_اشعار_نوشته_شد_بعضی_گفتند: ایها_الا_میر! این_اشعار_از_ابوتمام_است. ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را گفت که آن صفحه را پاره ک_ن_د، م_س_ع_و_دی_ای_ن_ع_م_ل_را_از_اب_ن_م_د_ب_ر_ن_پ_س_ن_د_دی_ه_،_ف_ر_م_و_ده_ک_ه_ای_ن_ع_م_ل_از_ا_و_ق_ب_ی_ح

است چه عاقل باید اخذ فایده کند چه از دشمن باشد یا دوست ، از وضعی باشد یا شریف ، همانا از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرموده :

(الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ ضَالَّتَيْكَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ الشَّرِكِ) . و از بزرگ مهر حکیم نقل شده که فرمود من از هر چیز صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب ، گفتم : از سگ چه آموختی ؟ گفت : الفت او را با صاحب خود و وفاء او را ، گفتند از غراب چه آموختی ؟ گفت : شدت احتراز او و حذر او را ، گفتند : از خوک چه آموختی ؟ گفت : بکورتی او را در حوائج خود ، گفتند : از گربه چه آموختی ؟ گفت : حساسیت او و نغمه و کثرت تملق او را در مسئلت . (۱۱۸) و وفات کرد ابوتمام در ایام واثق سنه دویست و سی و یک در موصل . و ابونهبش بن حمید طوسی بر قبر او قبه ای بنا کرد . (۱۱۹)

چهارم - ابوالحسن علی بن محمد زیاری دوقتی الاصل

که جلالش آن وعظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود ، و از توقیعات شریفه حضرت جواد علی علیه السلام به او معطوف می شود چه اندازه ای نعمت عظیم جلیل الشان بوده در یکی از این توقیعات است که مرا مسرور کردی به آنچه ذکر کردی و همه می شه مرا مسرور می داری ، خداوند مسرور سازد تو را به بهشت و راضی شود از تو به رضای من ، و در توقیع دیگر است :

(وَ أَسْئَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَحْفَظَكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ وَ مَنْ خَلْفَكَ)

وَفِي كُلِّ حَالَتِكَ فَأَبَشِرْ فَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُدْفَعَ اللَّهُ عَنْكَ وَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَجْعَلَ لَكَ الْخَيْرَ الْخَيْرَ .

وَفِي تَوْقِيعِ آخِرٍ:

(وَأَمَّا مَا سَأَلْتُمَنِ الدُّعَاءَ فَإِنَّكَ بَعْدَ لَسْتِ تَذَرِي كَيْفَ جَعَلَكُمُ اللَّهُ عِنْدِي وَرَبِّمَاسِي مَمْنُوكَ بِاسْمِكَ وَنَسَبِكَ مَعَ كَثْرَةِ عِنَايَتِي بِكَ وَمَحَبَّتِي لَكَ وَمَعْرِفَتِي بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ فَأَدَامَ اللَّهُ لَكَ الْفَضْلَ) . (١٢٠)

وَفِي تَوْقِيعِ آخِرٍ:

(يَا عَالِي قَدْ ذَبَلْتُكَ وَخَبَلْتُكَ فِي النَّصِيحَةِ وَالطَّاعَةِ وَالْحِدْمَةِ وَالتَّوْقِيرِ وَالْقِيَامِ بِمَا يَجِبُ عَلَيْكَ فَلَوْ قُلْتُ أَنِّي لَمْ أَرْمِثْكَ لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَ صَادِقًا) . (١٢١)

اقُولُ فَتَأْمَلْ فِي تِلْكَ التَّوْقِيعَاتِ الشَّرِيفَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنًى عَنِ التَّعَرُّضِ لِمَيْدِحِهِ فَإِنَّ مَيْدِحَ الْإِمَامِ إِمَامِ كُلِّ مَيْدِحٍ وَمَنْ تَصَدَّى لِلْقَوْلِ بَعْدَهُ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلْقَدْحِ) .

وَبِالْجَمَلِ: در خبر است که علی بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده و گفته شد که خود آن جناب نیز چنین بوده و خداوند او را هدایت فرموده و تفقه نمود. و روایت کرده از ح_ضرت رض_ا و جواد علیهما السلام و از خواص حضرت جواد علیه السلام گردید تا آنکه از جانب آن حضرت و کالت پیدا کرد چنانچه از جانب حضرت هادی علیه السلام نیز در بع_ضی از ن_واحی و کالت داشته و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او به جز خیر و خوبی چیز دیگر نبوده و سی و سه کتاب تصنیف فرموده . و عادت آن جناب بود که چون آفتاب طلوع می کرد و سر به سجده می گذاشت سر بلند نمی کرد تا از برای ه_زار ن_فراز برادران مؤمن خود دعا کند

به آنچه که برای خود دعا می کرد و در جبهه اش از ک_ث_رت_س_جده پینه بسته بود مثل زانوی شتر و این علی همان است که در سنه دویست و بیست و شش در منزل (قرعاء) (۱۲۲) آخر شب از رختخواب خود برخاست و ب_ی_رون رفت و وضو بگیرد مسواکی در دست داشت و مسواک می کرد که ناگاه دید در سر م_سواک مانند آتش چیزی زبانه می کشد و مثل خورشید شعاع دارد دست بر آن گذاشت و دید حرارت ندارد آیه شریفه (الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا) (۱۲۳) ت_لاوت ک_رد و در فکر فرو رفت و چون به جای خود برگشت رفقای او محتاج به آتش بودند چون آن نور را دیدند خیال کردند که علی آتش برای ایشان آورده چون نزدیک او ش_دن_دی_دن_د که آتش آن حرارت ندارد و روشنایی آن گاهی خاموش می گشت و گاهی ش_ع_له_م_ی_ک_ش_ی_د تا سه دفعه که در آن مرتبه بالکلیه خاموش شد چون در سر مسواک نگاه کردند دیدند ابتدا اثری از آتش و سوختگی یا سیاهی در آن نیست چون خدمت علی هادی ع_لی_ه_الس_لام_رس_ی_د_و_ح_ک_ای_ت_ب_گ_ف_ت_ح_ض_رت در آن م_س_واک ت_اء_م_ل_ن_م_ود و ف_رم_ود_ک_ه آن ن_ور_ب_وده و ای_ن_ب_ه_واس_ط_ه_م_ی_ل_ت_و_ب_ه_م_ا_ه_ل_بیت و اطاعت از برای من و پدران من بوده. (۱۲۴) و ابراهیم ب_رادع_لی_ن_ی_ز از اجلاء است و روایت شده که او از سفراء امام زمان علیه السلام بوده و محمد پسر علی بن مهزیار نیز ثقه و از اصحاب حضرت هادی

و مدت چهار سال در زندان بماند. (۱۲۵)

خ_واهِرش_ک_ت_ابهای او را جمع کرده در غرفه ای نهاده بود باران باریده و از دست رفته بود، لا_جرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ نقل می کرد یا از آن نسخه هایی که مردم از روی ک_ت_اب_ه_ای او پ_ی_ش از ت_لف_ش_دن ن_وش_ت_ه_ب_ودن_د، ب_ه_م_ی_ن_ج_ه_ت_اص_ح_اب_م_ا_ب_ه_مراسیل او اعتماد دارند مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند و خواهرانش (سعیده) و (منه) نیز از روایت محسوبند.

(وَ عَنْ كَتَّي مَحْمَدُ بْنُ أَبِي عَمِيرٍ أَخَذَ وَ حُبَسَ وَ أَصَابَهُ مِنَ الْجَهْدِ وَ الضَّيْقِ أَمْرٌ عَظِيمٌ وَ أَخَذَ كُتُبَ شَيْءٍ كَانَ لَهُ وَ صَاحِبُهُ الْمَاءِ مُونٌ وَ ذَلِكَ بَعْدَ مَوْتِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ذَهَبَتْ كُتُبُ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ فَلَمْ تُخَلَّصْ كُتُبُ أَحَادِيثِهِ وَ كَانَ يَحْفَظُ أَرْبَعِينَ جِلْدًا فَسَمَاهُ نَوَادِرَ وَ لِدَالِكَ تَوَخَّذَ أَحَادِيثَهُ مُنْقَطَعَةً إِلَّا سَاتِدَ). (۱۲۶)

و هم روایت است که در زمان رشید، سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد ب_ه_ج_ه_ت تشیع او پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و یک هزار درهم بداد ت_ا_خ_لاص_ی_ی_ا_ف_ت و وارد شد_ده_ک_ه_اب_ن_اب_ی_ع_م_ی_ر_م_تمول_بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده. (۱۲۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوالولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: ابن ابی عمیر بزاد بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت پس مالش تمام گشت و فقیر شد پس آن م_ردی_ک_ه_م_دی_ون او ب_ود_خ_انه ای داشت به ده هزار درهم

بفروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد، چون به در خانه او رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد آن مرد پ_ولها را تسلیم او نمود و گفت: این طلب تو است آورده ام. ابن ابی عمیر پرسید که از ک_ج_ا_ت_ح_صیل این مال نمودی؟ آیا به ارث به تو رسید یا کسی به تو بخشید؟ گفت: ه_ی_چ_ک_دام_ن_بوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضای دین خود، ابن ابی عمیر فرمود: ح_دی_ث_ک_رد_م_را_ذری_ح_م_ح_ارب_ی_از_ح_ضرت صادق علیه السلام که فرمود: (لَايَخْرُجُ الرَّجُلُ عَنْ مَشَقِّ رَأْسِهِ بِالْذِّينِ)؛ یعنی انسان به جهت دین ترک خانه خود نمی کند. پ_س_ف_رم_ود: ای_ن_پ_وله_ا_را_ب_ردار_م_ن_ح_ا_ج_ت_ب_ه_چ_ن_ی_ن_پ_ولی_ن_دارم و حال آنکه به خدا قسم است که فعلا محتاج به یک درهم می باشم و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود. (۱۲۸)

از ف_ض_ل_ب_ن_ش_اذان_روای_ت_ش_ده_ک_ه_وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش ع_ت_اب_م_ی_ک_رد_و_م_ی_گ_ف_ت: ت_و_م_ردی_م_ی_ب_اش_ی_ص_ا_ح_ب_ع_یال و محتاجی به کسب و کار و با این حال سجده طولانی به جا می آوری و من می ترسم ب_ه_سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او ب_س_ی_ار_ب_گ_ف_آخرا_ل_م_رفیقش با وی گفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر ب_ن_اب_ود_ط_ول_س_ج_ده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی الله عنه نابینا شده ب_اش_د_چ_ه_او

بعَد از نَم از فـجـر سـر بـه سـجـده شـکـرم یـگـذـاشـت و وقـت زوال سر از سجده بر می داشت. (۱۲۹)

و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان به نزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بـسـیـار طول داد چون سـر از سجده برداشت و طول سجده او را مذکور ساختند، گـفـت : اگـر سـجـود جـمـعی لـبـن دراج را می‌دی‌دی سجود مرا طویلی نمی‌شـمـردی و گفـت : روزی به نزد جمعی رفتیم و او سجده را بـسـیـار طول داد چون سـر برداشت مـن گـفـتـم که سجده را طول دادی، گـفـت اگـر طول سجده معـروف بـنـخـربـوذ را می‌دی‌دی سجده مرا سهل می‌شمردی. (۱۳۰)

از مـلاحـظه ایـن دو خـبـر مـعـلوم می‌شود که ابـن ابـی عـمـیـر بـه طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است و به نزد پروردگار و اشـد اعـمال بـر ابـلیـس اسـت مـعـروف و مـحـل تـوجـه بـوده و ابـن ابـی عـمـیـر در ایـن عـمـل اقـتـدا کرده بود به امام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ؛ (فَإِنَّهُ عَـلَیـهِ السـلام کـان حـکَیـفَ السَّجـدَهِ الطَّوِیـلَهِ وَ الدَّمُوعِ الغـزَیـرَهِ وَ المـنـاجاتِ الکَثِیرَهِ وَ الضَّرَاعَاتِ الْمُتَّصِلَهِ) .

چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود.

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی

از دولت آن زلف چو سنبلی شنوی

شرح حال محمد بن سنان

ششم _ محمد بن سنان ابو جعفر الزاهری

کـمـات علما در باب او مختلف است غایت اختلاف حتی از شخص واحد، شیخ مفید رحمه الله او را در (ارشاد) از خـواص و ثـقـات حـضـرت کـاظـم عـلیـه

السَّلام و از اهل ورع و فقه و علم ، از شیعیان حضرت نوشته (۱۳۱) و در رساله دیگر خود، او را مَطْعُون شمرده و شیخ الطائفه در (فهـرسـت) و (رجـال) او را ضعیف شمرده و در (کتاب غیبت) در ذکر ممد و حین از خواص ائمه علیهم السلام او را تعداد نموده چنانچه فرموده: و از ممدوحین حمران بن اعین است تا آنکه فرموده و از جمعه ای شانس است بن ابی که ابوطالب قومی نقل فرموده که گفت فـتـداخـل شـدم بر حضرت جواد علیه السلام در آخر عمرش شنیدم که فرمود: جزا دهد خداوند صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن سعد را از من جزای خیر، پس به تحقیق که وفا کردند از برای من. و نیز شیخ فرموده: و اما محمد بن سنان پس به درستی که روایت شده از علی بن حسین بن داود که گفت شنیدم که حضرت جواد علیه السلام ذکر فرمود محمد بن سنان را به خیر و فرمود: (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِرِضَائِي عَنْهُ فَمَا خَالَفَنِي وَمَا خَالَفَ أَبِي قَطُّ). (۱۳۲)

و آیة الله علامه رحمة الله در (خلاصه) در او توقف فرموده و در (مختلف) فرموده: قَدْ بَيَّنَّا رُجْحَانَ الْعَمَلِ بِرِوَايَةِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ. و سید بن طاوس رحمه الله در (فلاح السائل) فرموده: شنیدم از کسی که ذکر می کرد طعن بر محمد بن سنان را و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطلع

نگشته بر تزکیه و ثنایی که او از ب_رای او اس_ت و ه_مچنین احتمال هست در بیشتر از طعن‌ها پس ذکر فرموده مدائح او را و آنکه م_ع_ج_زه ح_ض_رت ج_و اد_ع_لی_ه_الس_لام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح کرد آن حضرت چشم او را به او رد شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جواد علیه السلام خبرش مذکور شد و هم روایتی نقل کرده که إِنَّهُ كَانَ مُتَّقِشًا مُتَعَبِّدًا. (۱۳۳)

و بالجمله : در محمّد بن سنان علما کلام را بسط داده اند، هر که طالب است رجوع نماید به (رج_ال_ک_ب_ی_ر) و (ت_ع_لی_ق_ه) و (رج_ال_س_ی_د_ا_ج_ل_ع_لام_ه_ب_ح_را_ال_علوم) و (خاتمه مستدرک) شیخ مرحوم؛ چه این م_خ_ت_ص_ر را م_ق_ام آن ن_ی_س_ت . گ_وی_ن_د_ک_ه_ب_ع_ض_ی_از_ع_ار_ف_ی_ن_ت_ف_اء_ل_ز_د_ب_ه_ک_تاب_اللّهِ مجید برای استعلام حال محمّد بن سنان این آیه به نظرش آمد: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) . (۱۳۴)

و ن_سب محمّد بن سنان رضی اللّٰه عنه منتهی می شود به زاهر مولی عمرو بن الحمق که در کربلا شهید شد، به این نحو محمّد بن الحسن (۱۳۵) بن سنان بن عبداللّٰه بن زاهر و در ت_رج_م_ه_زاه_ر، ب_ه_آن_اش_ارات_رف_ت_در_م_ج_لد_اول و در م_ی_ان_اولاد و اح_فاد محمّد جمله ای از روایان احادیث می باشند از جمله ابو عیسی محمّد بن احمد بن محمّد بن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است .

ب_اب دوازدهم : در تاریخ امام عاشر و بدر باهر ابوالحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی علیه السلام

فصل اول : در تاریخ ولادت و اسم و کنیت امام علی نقی علیه السلام است

شهر در ولادت آن حضرت آن است که در نیمه ذی حجه سنه دویست و دوازده در حوالی مدینه در

موضعی که آن را (صریحاً) گویند، آن بزرگوار دنیا را به نور خود روشن فرمود و لکن بن به روایت اب بن عیاش ولادت آن حضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده . والده م ع ظ مه جلیله اش سمانه مغریه است و معروف است به سیده . و در (جنات الخلود) است که آن مخ دره هم می ش ه روزه س ن ت ی داش ت ی و در زه د وت ق وی م ث ل و م ا ن ن د ن داش ت . و در (دزالمن ظ ی م) است که که ن ی ه آن مخ دره ام الف ض ل ب وده و م ح م د ب ن ف ر ج و ع ل ی ب ن م هزیار روایت کرده اند از حضرت هادی علیه الس لام که ه ف ر م و د : م ا در م ع ا ر ف ه اس ت ب ه ح ق م ن و ا و ا ز اه ل ب ه ش ت اس ت ن ز د ی ک ن م ی ش و د ب ه ا و ش ی ط ا ن س ر ک ش و ن م ی ر س د ب ه ا و م ک ر ج ب ا ر ع ن ی د و خ د ا و ن د ا و ر ا ن گ ه ب ا ن و ح ا ف ظ اس ت و تخلف نمی کند از امهات صدیقین و صالحین . (۱)

اسم شریف آن جناب علی بود و کنیت ابوالحسن و چون حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام را ن ی ز اب و الح س ن م ی گ ف ت ن د از جهت تعیین ، آن جناب را ابوالحسن الثالث می گ وی ن د چ نانچه حضرت امام رضا علیه السلام را ابوالحسن الثانی و گاهی هم مکان یا هادی یا عسکری ذکر می کنند چنانچه اهل حدیث می دانند و مشهورترین القاب آن حضرت نقی و هادی است . و گاهی آن حضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و ناصح و امین و مؤتمن و طیب و م توکل می گفتند و لکن لقب اخیر را آن حضرت مخفی می کرد و اصحاب خود را فرموده بود از ای ن ل ق ب ا ع ر ا ض ک ن ی د ب ه ج ه ت ا ن ک ه ل ق ب خ ل ی ف ه م ت و ک ل ع ل ی اللّ ه ب و د در آن زم ان . و چون آن جناب و فرزندش امام حسن علیه السلام در س ام ره

س_ک_ن_ی_ف_رم_ودن_د_در_م_ح_له_ای_ک_ه (ع_س_ک_رع_) نام داشت از این جهت این هر دُوب_زرگ_وار_را_ن_س_ب_ت_ب_ه_آن_م_ک_ان_داده_و_ع_س_ک_ری_م_ی_گ_ف_ت_ن_د، و در شمایل آن حضرت گفته اند که آن جناب متوسط القامه و مرطوبی بود و روی سرخ و سفید و گ_ون_ه_ه_ای_ان_دک_ب_ر_آمده و چشمهای فراخ و ابروهای گشاده و چهره دلگشا داشت ، و نقش ن_گ_ین_آن_جناب (اللَّهُ رَبِّي وَ هُوَ عِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ) بوده ، و انگشتر دیگری داشت که نقشش این بود. (حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ أَخْلَاقِ الْمَعْبُودِ). (۲)

س_ی_د_ب_ن_ط_اوس_روای_ت_ک_رده_از_ج_ن_اب_ع_ب_دالع_ظیم_حسنی_که_حضرت_امام_محمد_تقی_علیه_السلام_این_حرز_را_برای_پسرش_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_نوشت_در_وقتی_که_آن_ح_ض_رت_ک_ودک_بوده_و_در_گهواره_جای_داشت_و_تعویذ_می_کرد_آن_حضرت_را_به_این_تعویذ_و_امر_می_کرد_اصحاب_خود_را_به_آن_و_آن_حرز_این_است :

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ رَبَّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ الْخِ). (۳)

و تمام آن در (مهج الدعوات) است . و تسبیح آن حضرت :

(س_ب_ح_ان_م_ن_ه_و_دائِم_لا_ی_س_ه_و،_س_بُحَانَ_مَنْ_هُوَ_قَائِمٌ_لَا_يَلْهُوُ،_سُبْحَانَ_مَنْ_هُوَ_غَنِيٌّ_لَا_يَفْتَقِرُ،_سُبْحَانَ_اللَّهِ_وَ بِحَمْدِهِ). (۴)

ف_ص_ل_دوم : در ب_ی_ان_م_خ_تصری_از_فضایل_و_مناقب_و_مکارم_اخلاق_امام_علی_نقی_علیه_السلام_است

واکتفا می شود به چند خبر:

آب گرم و آماده وضو

اول_ش_ی_خ_ط_وس_ی_از_ (کافور_خادم) روایت_کرده_که_گفت : حضرت_امام_علی_نقی_ع_لی_ه_الس_لام_ف_رم_ود_ب_ه_م_ن_ک_ه_ف_لان_س_ط_ل_را_در_ف_لان_م_ح_ل_ب_گ_ذار_که_من_وضو_بگیرم_از_آن_برای_نماز_و_فرستاد_مرا_پی_حاجتی_و_فرمود_چون

ب_ر_گ_ش_ت_ی_س_ط_ل_را_ب_گ_ذ_ا_ر_ک_ه_م_ه_ی_ا_ب_ا_ش_د_ب_را_ی_و_ق_ت_ی_ک_ه_م_ن_خ_و_ا_س_ت_م_آ_م_ا_د_ه_ن_م_ا_ز_ش_و_م_ . پ_س_آ_ن_ح_ض_رت_ب_ر_ق_ف_ا_خ_ف_ت_ا_خ_و_ا_ب_ک_ن_د_و_م_ن_ف_ر_ا_م_و_ش_ک_رد_م_ک_ه_ف_ر_م_ا_ی_ش_ح_ض_رت_را_ب_ه_ع_م_ل_آ_و_ر_م_و_آ_ن_ش_ب_،_ش_ب_س_رد_ی_ب_و_د_،_پ_س_ی_ک_و_ق_ت_م_ل_ت_ف_ت_ش_د_م_ک_ه_آ_ن_ح_ض_رت_ب_ر_خ_ا_س_ت_ه_ب_را_ی_ن_م_ا_ز_و_ی_ا_د_م_آ_م_د_ک_ه_م_ن_س_ط_ل_آ_ب_را_ن_گ_ذ_ا_ش_ت_م_د_ر_آ_ن_م_ح_ل_ک_ه_ف_ر_م_و_د_ه_ب_و_د_ . پ_س_ا_ز_ج_ای_خ_ود_د_و_ر_ش_د_م_ا_ز_ت_ر_س_م_لا_م_ت_آ_ن_ح_ض_رت_و_م_ت_ا_ل_م_ب_و_د_م_ا_ز_ج_ه_ت_آ_ن_ک_ه_آ_ن_ح_ض_رت_ب_ه_ت_ع_ب_و_م_ش_ق_ت_خ_و_ا_ه_د_ا_ف_ت_ا_د_ب_را_ی_ت_ح_ص_ی_ل_آ_ن_س_ط_ل_آ_ب_،_ن_ا_گ_ا_ه_م_را_ن_دا_ک_رد_ن_د_ا_ء_غ_ض_ی_ب_نا_ک_،_م_ن_گ_ف_ت_م_: _ا_نا_ل_له_چ_ه_ع_ذ_ر_آ_و_ر_م_؟_ب_گ_و_ی_م_ف_ر_ا_م_و_ش_ک_رد_م_چ_ن_ی_ن_ک_اری_را_و_چ_ا_ر_ه_ای_ن_د_ی_د_م_ا_ز_ا_ج_ا_ب_ت_آ_ن_ح_ض_رت_،_پ_س_ر_ف_ت_م_ب_ه_خ_د_م_ت_ش_ب_ه_ح_ال_ر_ع_ب_و_ت_ر_س_،_ف_ر_م_و_د_: _و_ای_ب_ر_ت_و_آ_ی_ا_ن_د_ا_ن_س_ت_ی_ر_س_م_و_ع_ا_د_ت_م_را_ک_ه_م_ن_ت_ط_ه_ی_ر_ن_م_ی_ک_ن_م_م_گ_ر_ب_ه_آ_ب_س_ر_د_،_ب_را_ی_م_ن_آ_ب_گ_ر_م_ن_م_و_دی_و_د_ر_س_ط_ل_ک_ر_دی_ . گ_ف_ت_م_: _ب_ه_خ_د_ا_س_و_گ_ن_د_ک_ه_م_ن_ن_ه_س_ط_ل_را_د_ر_آ_ن_ج_ا_گ_ذ_ا_ش_ت_م_و_ن_ه_آ_ب_د_ر_آ_ن_ک_رد_م_،_ف_ر_م_و_د_: _اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ_ب_ه_خ_دا_ق_س_م_ک_ه_ما_ت_ر_ک_ن_خ_و_ا_ه_ی_م_ک_رد_ر_خ_ص_ت_خ_دا_را_و_ر_د_ن_خ_و_ا_ه_ی_م_ک_رد_ع_ط_ای_ا_و_را_،_ح_م_د_خ_دا_و_ن_دی_را_ک_ه_ق_ر_ار_د_اد_ما_را_ا_ز_ا_ه_ل_ط_اع_ت_ش_و_ت_و_ف_ی_ق_د_اد_ما_را_ب_ه_اع_ان_ت_ن_م_و_د_ن_ا_ز_ب_را_ی_عب_اد_ت_ش_،_ه_ما_نا_پ_ی_غ_م_ی_ر_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_ل_م_ف_ر_م_و_د_ک_ه_خ_د_ا_و_ن_د_غ_ض_ب_م_ی_ک_ن_ب_ر_ک_س_ی_ک_ه_ق_ب_ول_ن_ک_ند_ر_خ_ص_ت_ش_را_ .(۵)

احترام مخالفان به امام هادی علیه السلام

دوم_ و نیز شیخ روایت کرده به متوکل گفتند: هیچ

کس چنان نمی کند که توباً خود می کنی در بـاب عـلی بـن مـحـمـد تـقـی ؛ زیـرا کـه هـر وقـت
 [بـه]مـنزل تووارد می شود هر کس که در سرای است اورا خدمت می کند به حدی که نمی گذارند کـه پـرده
 بـلند کند ودر را باز کند وچون مردم این را بدانند می گویند اگر خلیفه نمی دانـسـت اسـتـحقاق اورا از برای این امر
 این نحو رفتار با اونمی نمود بگذار اورا وقتی که داخـل خـانـه می شود خودش پرده را بلند کند وبرود همچنان که سایرین
 می روند وبه او برسد همان تعبی که به سایرین می رسد. متوکل فرمان داد که کسی خدمت نکند علی نقی عـلیـه
 السـلام را واز جـلو اوپـرده را بـلند نـکند و مـتـوکل بـسیار اهتمام داشت که از خبیرها
 و مـطـالبـی کـه در مـنزلش واقع شده مطلع شود لا جرم کسی را گماشته بود که خبیرها را بـرای او مـی
 نـوشـت پـس نـوشـت آن مـرد بـه مـتـوکل ل کـه عـلی بـن مـحـمـد علیـه السلام چون داخـل خانه
 شد کسی پرده را از جلو بلند نکرد لکن بادی وزید به حدی که پرده را بلند کـرد و آن حـضـرت بـدون زحـمـت
 داخـل شـد. مـتـوکل گفـت مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را. دیـگـر بـاره آن گـماشته متوکل نوشت که
 بادی بر خلاف باد اولی وزید و پرده را بلند کـرد کـه آن حـضـرت بـدون تـعـیب بیرون رفت . متوکل دید که
 در این کار فضیلت حضرت ظاهر مـی شـود فـرمـان داد کـه بـه دسـت ورسـابـق رفتـار
 کـنـید و پرده از پیش او بلند کنید. (۶)

احترام بی اختیار

سـوم ـ امـین الدّین طبرسی از محمّد بن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت : من

و پدرم بر درخشانه متوکل بودی و من در آن وقت که بودم بوجماعتی از طایبانی و عباسین و آل جعفر حضور داشتند و ما واقف بودیم که حضرت ابوالحسن علی هادی علیه السلام وارد شد تا ما می مردم برای او پیاده شده شدم در آن آنکه حاضرت داخل خانها شد. پس بعضی از آن جماعت به بعضی دیگر گفتند که ما چرا پیاده شدیم برای ای پسر نه اواز ما شرافتش بیشتر است و نه سنش زیادتر است، به خدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد. ابوهاشم جعفری گفت: به خدا که وقتی او را ببینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید. پس زمانی نگذشت که آن حضرت تشریف آوردند چون نظر ای شان بر آن حضرت افتاد تمامی برای او پیاده شدند ابوهاشم به ای شان فرمودند: آیا شما آن گفتم که ما پیاده نمی شویم برای او چگونه شد پیاده شدی؟ گفتم: به خدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم تا بی اختیار پیاده شدیم. (۷)

سلمانی حضرت آدم علیه السلام در حج

چهارم شایخی و سرف بزن حاتم شامی در (درالمنثور) از (تاریخ خطیب) نقل کرده از محمد بن یحیی که گفت: روزی یحیی بن اکثم در مجلس واثق بالله خلیفه عباسی سؤال کرد در وقتی که فقها حاضر بودند که کی تراثش می رسد آدم علیه السلام را هنگامی که حج کرد؟ تمامی مردم از جواب عاجز ماندند. واثق گفت: همنحاضرم می کنم کنسی را که جواب ای سؤل را بگوید، پس فرستاد به سوی حضرت هادی علیه السلام و آن جناب را حاضر کرد، پس پرسید

که یا ابالحسن خیر بده ما را که کی تراشید سر آدم علیه السلام را وقتی که هـ حـ جـ مـ ی گذاشت؟ فرمود: سؤال می کنم از تو یا امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا از ایـ نـ سـ ؤـ الـ عـ فـ ونـ مـ ایـ ی ، گـ فـ ت : قـ سـ مـ مـ ی دهـ مـ تـ ورا کـ هـ جـ و ابـ بـ گـ و یـ ی . فـ رـ مـ و د: الحال که قبول نمی کنی ، پس به درستی که پدرم خیر داد از جدم از پدرش از جدش که رسـ ولـ خـ دا صـ لی اللہ عـ لیه وآله وسلم فرمود که برای تراشیدن سر آدم علیه السلام جبرئیل مأمور شد یاقوتی از بهشت آورد و به سر مالید موهای سرش ریخت و به هر جا که روشنی آن یاقوت رسید آنجا حرم گردید. (۸)

تدبیر برای رفع مشکل مؤ من

پـ نـ جـ م ـ شـ یخ اربلی روایت کرده که حضرت هادی علیه السلام روزی از سرّ من راءى به قـ ریـ هـ ای بـ یـ رون رفت بـ رای مـ هـ مـ ی کـ هـ روی داده بود برای آن حضرت ، پس مردی از عـ ربـ هـ ا بـ ه طـ لب آن حـ ضـ رت بـ ه سـ رّ من راءى آمد. گفتند: با وی که حضرت به فلان قریه رفته آن عرب به قصد آن حضرت به آن قریه رفت . چون به خدمت آن جناب رسید حضرت از او پرسید: چه حاجت داری ؟ گفت : من مردی می باشم از عربهای کوفه از متمسکین بـ ه ولاء جـ دت حـ ضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عارض شده مرا دینی سنگین که سنگین کـ رده مـ راحـ مـ ل آن ونـ دیـ دم کسی را که قضا کند آن را جز تو، حضرت فرمود: خوش باش و شـ اد بـ اش . پس آن مرد را فرود آورد. پس چون صبح گردید حضرت به آن مرد فرمود که

من حاجتی به تودارم وتورا به خدا که خلاف حاجت من نمایی ، اعرابی گفت : مخالفت نمی کنم . پس نوشت آن حضرت ورقی به خط خود واعتراف کرد در آن که بر آن حضرت است که به اعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن را در آن ورقه واندازه آن به قدری بود که زی_ادتر بود از دینی که او داشت وفرمود که بگیر این خط را پس در وقتی که رس_ی_دیم به سرّ من راءِی بیا نزد من در وقتی که نزد من جماعتی از مردم باشند ومطالبه ک_ن_ای_ن وجه را از من ودرشتی کن بر من در مطالبه وتورا به خدا که خلاف این نکنی . آن عرب گفت : چنین کنم و گرفت خط را پس وقتی که حضرت به سرّ من راءِی رسید وحاضر شد_دن_د نزد آن حضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه وغیر ایشان ، آن مرد آمد وآن خط را بیرون آورد ومطالبه کرد وبه همان نحو که حضرت او را وصیت فرموده بود رفتار کرد. ح_ض_رت ب_ه ن_رم_ی_وم_لای_مت با تکلم کرد وعذر خواهی نمود ووعدہ داد که وفا خواهم کرد وتورا خوشدل خواهم ساخت . این خبر به متوکل رسید امر کرد که سی هزار درهم به سوی آن حضرت حمل کنند چون آن پولها به آن حضرت رسید گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این م_اله_ا را ب_گ_ی_ر ودی_ن_خ_ود را ادا ک_ن_وم_اب_قی_آن را خ_رج_اه_ل وع_ی_ال_خ_ود ک_ن_وم_ا را م_ع_ذور دار. اع_راب_ی_گ_ف_ت : ی_اب_ن_رس_ول_اللّٰهُ ! ب_ه_خ_دا س_وگ_ن_د_ک_ه آرزوی م_ن در ک_م_ت_را ز ث_لث_ای_ن

م_اَل_ب_وَد_وَلَكِنِ (اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيُّ ثِي جَعْلُ رِسْ اَلْتَه) وگ_رَف_ت_اَن_مَال_را_وَرَفَت . (۹)

ایثار شگفت انگیز حضرت خضر علیه السلام

م_ؤ_لِف_گ_وِیْد: این منقبت از آن حضرت شبیه است به آنچه که از جناب خضر علیه السلام روای_ت_ش_دِه_و_اَن
روای_ت_چ_ن_ی_ن_اَس_ت_ک_ه_د_ی_ل_م_ی_دَر (اَع_لَام_الذی_ن) ن_قَل_کَرْدِه_اَز_اَبی_اِمَامِه_کِه_حَضْرَت_رَسُوْل_صَلی
اللّٰه_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَسَلَمِ فرمود به اصحاب خ_وَد_آی_ا_خ_ب_ر_ن_دِه_م_ش_م_ا_را_اَز_خ_ض_ر_؟ گ_ف_ت_ن_د: آری
ی_ا_ر_س_وَل_اللّٰه . ف_ر_م_وَد: وِق_ت_ی_رَاه_م_ی_رَف_ت_دَر_ب_اَزَارِی_اَز_ب_اَزَارِه_ای_ب_ن_ی_اَس_رَائِی_ل
ن_ا_گَاه_چَشم_مَسکِیْنِی_بِه_اَوافِتاد_پَس_گَفَت: تَصَدَق_کُن_بِر_مِن_خِداوَنَد_بِرِکَت_دِهَد_دَر_ت_و، خ_ض_ر_گ_ف_ت:
ای_مَان_آوَرْدَم_بِه_خِداوَنَد_هَر_چِه_خِداِی_تَقْدِیر_فَرْمُوْد_مِی_شُوْد، دَر_نَزْد_مِن_چ_ی_زِی_ن_ی_سِت_کِه_بِه_تُوْدِهَم . مَسکِیْن
گَفَت: قِسم_مِی_دِهَم_بِه_وَجِه_خِدا_کِه_تَصَدَق_کُنِی_بِر_مِن_ک_ه_م_ن_مِی_بِیْنَم_خِیْر_را_دَر_رِخْساَرِه_تُووَامِیْد_دَارَم_خِیْر_را_دَر_نَزْد
تُو، خَضْر_گَفَت: اِیْمَان_آوَرْدَم_بِه_خ_داوَن_د_ب_ه_دَر_س_ت_ی_کِه_سْؤال_کَرْدِی_اَز_مِن_بِه_وَسِیْلِه_اَمْرِی_بِزَرِگ_، نِیْسِت
دَر_نَزْد_مِن_چ_ی_زِی_ک_ه_ب_دِه_م_اَن_را_ب_ه_ت_وَم_گَر_اِیْنِکِه_بِگِیْرِی_مِن_را_وَبَفَرُوشِی . مَسکِیْن_گَفَت: چِگُوْنِه
رَاس_ت_مِی_آی_د_ای_ن_؟ خ_ض_ر_گ_ف_ت: س_خ_ن_ح_ق_م_ی_گ_وِی_م_ب_ه_ت_وَب_ه
دَر_س_ت_ی_ک_ه_سْؤال_کَرْدِی_اَز_مِن_بِه_اَمْرِی_بِزَرِگ_، سْؤال_کَرْدِی_اَز_مِن_بِه_وَجِه_رَب_مِن_پَس_بَفَرُوشِی_مَرا . پَس_اُورَا
پ_ی_ش_اَن_دَاخ_ت_بِه_سَمَت_بازار_وَبِه_چهارصد_درهم_فروخت . پَس_مَدَتِی

در پیش مشتری م_ان_د_ک_ه_ اورا ب_ه_ کاری وانمی داشت ، پس خضر گفت : تو مرا خریدی به جهت خدمت کردن پ_س_ب_ه_ک_اری_م_ن_را_فرمان_ده_ ، گفت : من ناخوش دارم که تو را به زحمت اندازم زیرا که تو پیری و بزرگ . گفت به تعب نخواهی انداخت یعنی هرچه بگویی قادرم بر آن ، گفت : پ_س_ب_رخ_یز_واین_سنگها_را_نقل_کن_ . و کمتر از شش نفر در یک روز نمی توانستند آنها را ن_ق_ل_ک_ن_ن_د_ ، پ_س_ب_رخ_اس_ت_در_ه_م_ان_س_اع_ت_آن_س_ن_گ_ه_را_نقل_کرد_ . پس آن مرد گفت : (اَحْسَيْتُ وَ اَجْمَلْتُ) ! کار نیکو کردی و طاقت آوردی چیزی را که احدی طاقت نداشت .

پس برای آن مرد سفری روی داد پس به خضر ، گفت : گمان می کنم شخص امینی هسی پس جانشین من باش برای من و نیکو جانشینی کن و من خوش ندارم که تو را به مشقت اندازم ، گفت : ب_ه_م_ش_ق_ت_نمی_اندازی_ ، مرد گفت : قدری خشت بزن برای من تا برگردم پس آن مرد به س_ف_ر_ر_ف_ت_و_ب_ر_گ_ش_ت_و_خ_ض_ر_ب_رای_اوبنای_محکمی_ کرده_بود_ . پس آن مرد به او گفت از ت_وسؤال_می_کنم_به_وجه_خداوند_که_حسب_تو_چيست_و_کار_تو_چون_است_؟_ خضر فرمود: سؤال ک_ردی_از_م_ن_ب_ه_ا_م_ر_ع_ظ_ی_م_ی_ب_ه_و_ج_ه_خ_داوند_ع_ز_و_جل_و_وجه_خداوند_مرا_در_بندگی_ انداخته_اینک_به_تو_خبر_دهم_ ، من آن خضرم که شنیده ای ، م_س_ک_ی_ن_ی_از_م_ن_س_ؤال_ک_رد_چ_ی_زی_ن_ب_ود_ن_زد_م_ن_ب_ه_ا_وده_م_پ_س_س_ؤال_ک_رد_از_م_ن_ب_ه_و_ج_ه_خداوند_عز_و_جل_ ، پس خود

را در قید بندگی اودر آوردم و مرا فروخت و بـه تـو خـبـر دـهـم ، هـر کـس کـه از اوس و اال کـنـنـد
بـه و جـه خـداونـد عـز و جـل پـس ر د کـند سائل را و حال آنکه قادر است بر آن ، می ایستد روز قیامت و نیست
در روی او پوست و گوشت و خون جز استخوان که مضطرب است و حرکت می کند. مرد گفت : تورا به مـشـقـت
انداختم و نشناختم ، فرمود که باکی نداشته باش نگاه داشتی من را و احسان کردی ، گـفـت پـدر و مادرم فدای تو حکم
کن در اهل و مال من آنچه خداوند بر تو مکشوف نموده ، یعنی در ایـنـجـا باش و هر چه خواهی بکن یا تورا مختار کنم
هر جا که خواهی بروی ، فرمود: مرا رهـا کـن تـا عـبـادت کنم خداوند را، چنین کرد. پس خضر فرمود: حمد مر
خدایی را که مرا در بندگی انداخت آنگاه مرا نجات داد. (۱۰)

لشکر امام هادی علیه السلام

شـشـم قـطـب راوندی روایت کرده که متوکل یا واثق یا یکی دیگر از خلفاء امر کرد عسکر خـود را کـه نـود
هزار بودند از اتراک که در سرّ من راءى بودند که هر کدام توبره اسب خود را از گل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در
موضعی روی هم بریزند، ایشان چـنـیـن کـردن د و بـه مـن زله کـوه بـزرگـی شـد و اسـم آن را تل
مخالی (۱۱) نهادند. آنگاه بالای آن رفت و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نـیـز بـه آن جـا طـلبید و گفت :
شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا، و امر کـرده بـود لشـکـریـان را کـه بـازیـت و اسلحه
تمام حاضر باشند و غرضش آن بود که شـوکـت واقـتـدار خـود را بـنـمـایـد تـا مـبـادا

آن حَضرتِ ی ای ک ی از اه ل ب ی ت اواراده خ راج ب ر اون م ای د ح ضرت فرمود: می خواهی من نیز لشکر خود را برت وظ اه ر ک ن م ؟ گ فت : بلی ، پس حضرت دعا کرد و فرمود: نگاه کن ! چون نظر کرد دید مابین آسمان وزمین از مشرق ومغرب پر است از ملائکه وتمام شاکی السلاح بودند! خلیفه چون دید او را غ ش ع ارض ش د چون به هوش آمد حضرت فرمود: ما به دنیای شما کاری ن داری م م ا م ش غ ول به امر آخرت می باشیم بر تو باکی نباشد از آنچه گمان کرده ای ع ن ی ا گ ر گ م ان ت آن اس ت ک ه م ا ب ر ت و خ روج م ی خ واه ی م ب ک ن ی م از ای ن خیال راحت باش ما این اراده را نداریم (۱۲)

استحباب روزه چهار روز سال

هفتم _ شیخ طوسی ودیگران روایت کرده اند از اسحاق بن عبدالله علوی عریضی که گفت : اخ ت لاف ش د م ا ب ی ن پدرم وعموهایم در میان چهار روزی که مستحب است روزه گرفتن آن در سال ، پس سوار شدند و رفتند خدمت حضرت علی نقی علیه السلام ودر آن هنگام آن حضرت در (صریا) مقیم بود پیش از آنکه به سر من راء ی رود. پس از آنکه ایشان خدمت آن ج ن ا ب رس ی د ن د آن ح ضرت ف ر م و د : آ م د ه ای د ک ه از م ن س ؤ ال ک ن ی د از ای ا م ی ک ه در س ال روزه اش م س تحب است ؟ گفتند: بلی ! ما نیامدیم مگر برای ت ع ی ی ن ای ن م ط لب . ف ر م و د : آن چ ه ا ر روز ی ک ی ه ف د ه م ر ب ی ع ال اول است وآن روزی است که روزی خدا صلی الله علیه وآله وسلم در آن متولد شده ، ودیگر روز ب ی س ت وه ف ت م ر ج ب اس ت وآن روزی اس ت

ک_ه_م_ب_ع_و_ث_ش_ده در آن روز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ، وسوم روز بیست و پنجم ذی القعدة است و آن روزی است که در آن روز زمین پهن شده است ، و چهارم روز هیجدهم ذی حجه است و آن روز غدیر است . (۱۳)

فضایل و خصلت های امام هادی علیه السلام

ه_ش_ت_م_ق_ط_ب_راون_دی گفته که در حضرت علی بن محمد هادی علیه السلام جمع شده بود خ_ص_ال_ام_ت_و_ک_ام_ل_ش_ده_ب_ود در آن ح_ض_رت_ف_ض_ل_و_ع_لم و خصال خیر و تمامی اخلاق آن حضرت خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش و شب که داخل می شد رومی کرد به قبله و مشغول به عبادت می گشت و ساعتی از عبادت باز نمی ایستاد و بر تن نازنینش جبه ای بود از پشم و سجاده اش بر حصیری بود . (۱۴) و اگر ما ذکر کنیم محاسن شمایل آن جناب را کتاب طولانی می شود . صاحب (جنات الخلود) گفته که آن حضرت متوسط القامه بود و روی مبارکش سرخ و سفید و چشمهایش ف_راخ_واب_روه_ای_ش_گ_ش_اده_و_چ_ه_ره_اش_دلگ_ش_ا_،_ه_ر_ک_ه_غ_م_ی_ن_ب_ودی بر روی مبارکش ن_گ_ری_س_ت_ی_غ_م_ه_ا_زای_ل_شدی ، و محبوب القلوب و صاحب هیبت بودی و هر چند دشمن به وی ب_رخ_وردی_ت_م_لق_ن_م_ودی و پ_یوسته لب مبارکش در تبسم و ذکر خدا بودی و در راه رفتن گ_ام_ه_ا_را_ک_و_چ_ک_گ_ذارد_پ_یاده رفتن بر آن حضرت دشوار بود و اکثر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی . (۱۵)

فصل سوم : در دلایل و معجزات امام علی نقی علیه السلام است

نگین گرانها

اول_در_ (اء_الی) ابن الشیخ از منصور و کافور خادم مروی است که در سَر من ری ح_ض_رت_ه_ادی_ع_لی_ه_الس_لام همسایه ای دات که او را یونس نقاش می گفتند و بیشتر اوق_ات_خ_دمت

دوم - ش - ی - خ - ص - دوق در (اء - الی - ع) از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت : وقتی ف - ق - ر و فاقه بر من شدت کرد خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس مرا اذن داد پس چون نشستم فرمود: ابوهاشم ! کدام نعمتهای خدا را که به تو عطا کرده می - ت - و - ان - ی - ادا - و - ش - کر - آن - کنی ؟ ابوهاشم گفت ندانستم چه جواب گویم ، پس خود آن حضرت اب - ت - دا - ک - رد - ف - رمود: ایمان را روزی تو کرد پس حرام کرد به سبب آن بدن تورا بر آتش و روزی کرد تورا عافیت تا اعانت کرد تورا بر طاعت و روزی کرد تورا قناعت پس حفظ کرد تورا از ری - خ - ت - ن - آب - رویت ، ای ابوهاشم ! من ابتدا کردم تورا به این کلمات به جهت آنکه گ - م - ان - ک - ردم که تواراده کرده ای که شکایت کنی نزد من از آنکه با تو این همه انعام کرده و امر کردم که صد دینار زر سرخ به تو دهند بگیر آن را. (۱۷)

م - و - ل - ف - گ - وی - د : ک - ه - از - ای - ن - ح - دی - ث - ش - ری - ف - اس - ت - ف - ا - ده - ش - و - د - ک - ه - ای - م - ان - از - اف - ض - ل - ن - ع - م - اله - ی - ه - اس - ت - و - چ - ن - ی - ن - اس - ت - زی - را - ک - ه - ق - ب - ول - ش - د - ن - ت - م - ام - اعمال - منوط - به - آن - است .

و در مجلد پانزدهم [چاپ قدیم] (بحار) است :

(بَابُ الرِّضَا بِمَوْهَبِهِ الْإِيمَانَ وَإِنَّهُ مِنْ أَعْظَمِ النُّعَمِ فَسُئِلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى أَنْ يُثَبِّتَ الْإِيمَانَ فِي قُلُوبِنَا وَيُطَهِّرَ الدِّيَانَ مِنْ ذُنُوبِنَا) . (۱۸) .

و ب - ع - د - از - ای - م - ان ، نعمت عافیت است ، فَسُئِلَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَافِيَةَ ، عَافِيَةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ .

روای - ت - شده که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض شد که اگر من درک ک - ردم شب قدر را

چه از خداوند خود بخواهم؟ فرمود: عافیت را وبعد از عافیت، نعمت قناعت است، روایت شده در ذیل آیات شریفه: (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَكُنْحَيْنَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً) (۱۹) که ظاهر معنی آن این است که هر که بکند عمل صالحی عین عین که ردارش ایستاده از مردی زن و اوم و من باشد چه عمل بد باشد چه عمل بد بدهد ایمان استحقاق جزاء ندارد البته او را زندگانی دهیم در دنیا زن دگ انی خوش . سؤال شد از مَعْصُومِ عَلَيْهِ السَّلَامُ که این حیات طیبه که زندگانی خوش باشد چیست؟ فرمود: قناعت است . (۲۰) و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود: هیچ مالی نافعتر نیست از قناعت به چیز موجود . (۲۱) فقیه ری رگوید: که روایات در فضیلت قناعت بسیار است و مقام گنجینش نقل ندارد.

نقل شده که به حکیمی گفتند: دیدی تو چیزی را که از طلب بهتر باشد؟ گفت: بلی، قناعت است و به هم می‌نماید ملاحظه کلام بعض حکما که گفته (إِسْتِغْنَاؤُكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ اسْتِغْنَانِ إِتِكَ بِهِ) . گفته شده که دیوجانس کلبی که یکی از اساطین حکماء یونان بود، مردیم متقشف و زاهد بوده و چیزی اندوخته نکرده بود و ماء وایی برای خود درست ننموده بود و وقت می‌آورد در او را به مچ لیس خود دعوت نمود، آن حاکم می‌بهره رسول اسکن در فرمود که بگوبه اسکندر آن چیز که تو را منع کرده از آمدن به نزد من همان چیز مرا باز داشته از آمدن به نزد تو، آنچه تو را منع کرده سلطنت تو است، و آنچه مرا باز داشته قناعت من است .

(وَ لَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ)

(۲۲) :

وَجَدْتُ الْقِنَاعَةَ أَصْلَ الْغِنَى

وَ صِرْتُ بِأَذْيَالِهَا مُمْتَسِكٌ

فَلَاذِيرَانِي عَلَى بَابِهِ

وَ لَاذِيرَانِي بِهِ مِنْهُمْ

وَ عِشْتُ غَتِيًّا بِبِلَادِهِمْ

أَمْرٌ عَلَى النَّاسِ شِبْهَ الْمَلِكِ (۲۳)

وَ لِمَوْلَانَا أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ :

لَبِسْتُ بِالْعِفَّةِ ثَوْبَ الْغِنَى

وَ صِرْتُ أَمْسَى شَامِخَ الرَّأْسِ

لَسْتُ إِلَى النَّسْنَسِ مُشْتَانِسَا

لَكِنِّي أَنَسُ بِالنَّاسِ

إِذَا رَأَيْتُ النَّيَّةَ مِنْ ذِي الْغِنَى

تَهْتُ عَلَى النَّائَةِ بِالْيَاسِ

مَا إِنْ تَفَاخَرْتُ عَلَى مُعْدِمٍ

وَ لَا تَضَعُضْتُ لِأَفْلَاسٍ

تعلیم معجزه آسای ۷۳ زبان

س_و_م_ا_ب_ن_ش_ه_ر_آ_ش_و_ب_و_ق_ط_ب_را_و_ن_د_ی_از_اب_و_ه_ا_ش_م_ج_ع_ف_ری_رو_ای_ت_کر_ده_ان_د_که_گ_ف_ت_:_خ_د_م_ت_ح_ض_ر_ت
ا_م_ا_م_ع_لی_ن_قی_ع_لی_ه_ال_س_لام_ش_رف_ی_اب_ش_د_م_پ_س_ب_ا_م_ن_ب_ه_ز_بان_ه_ندی_ت_ک_لم_ک_رد_م_ن_ن_ت_و_ان_س_ت_م_د_ر_س_ت_ج_واب_د_ه_م_و_در
ن_ز_د_آن_ح_ض_رت_ر_ک_وه_ای_ب_ود_م_م_لو_از_س_ن_گ_ری_زه_پ_س_ی_کی_از_س_ن_گ_ری_زه_ها_را_ب_رد_ا_ش_ت_و_م_ک_ی_د_پ_س_ن_ز_د_م_ن_ا_ف_ک_ند_م_ن_آن_را_در
د_ه_ان_گ_ذا_ش_ت_م_و_ب_ه_خ_دا_س_و_گ_ن_د_ک_ه_از_خ_د_م_ت_آن_ج_ن_اب_ب_ر_ن_خ_ا_س_ت_م_م_گ_ر_آن_ک_ه_

ت_ک_لم می کردم به هفتاد و سه زبان که اول آن زبان هندی باشد. (۲۴)

حیوان سریع السیر

چ_ه_ارم_ون_ی_ز_از_اب_وهاشم جعفری روایت شده که گفت : شکایت کردم به سوی مولای خود ح_ض_رت_ام_ام_ع_لی_ن_قی_علیه_السلام که چون از خدمت آن حضرت از سرّ من راءِی مرخص می شوم و به بغداد می روم شوق ملاقات آن حضرت را پیدا می کنم و مرا مرکوبی نیست سواى اى_ن_ی_اب_وک_ه_دارم و آن ه_م_ضعف دارد و از آن حضرت خواستم که دعایی کند برای قوت من ب_رای_زی_ارتش ، حضرت فرمود: (قَوَاكَ اللّٰهُ يَا اَبَاهِشِمٍ وَ قَوَى بِرِذْوَنِكَ) . خدا تورا قوت دهد و قوت دهد یابوی تورا.

پ_س_از_دع_ای_آن_ح_ض_رت_چ_ن_ان_ب_ود_ک_ه_اب_وه_اشم نماز فجر در بغداد می گذاشت و بری_اب_وی_خ_ود_س_وار_م_ی_گ_ش_ت_و_آن_ه_م_ه_م_سافت مابین بغداد و سامره را طی می کرد و وقت زوال ه_م_ان_روز_را_ب_ه_س_امره می رسید و اگر می خواست برمی گشت همان روز به بغداد و این از دلایل عجیبه بود که مشاهده می گشت . (۲۵)

آینده سامراء

پ_ن_ج_م_در_ (امالی) شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده ک_ه_ف_رم_ود: آم_دم_س_ز_م_ن_راءِی_از_روی_ک_راهِت_واگر_بیرون_شوم_نیز_از_روی_ک_راهِت_خواهد_بود، راوی گفت : برای چه سید من ؟ فرمود: به جهت خوبی هوای آن و گوارا بودن آب آن و قلت درد در آن .

(ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : تُخْرَبُ سَيْرٌ مِّن رَّاءِی حَتَّى يَكُونَ فِيهَا خَانٌ وَ بَقَالٌ لِلْمَارَّةِ وَ عَلَامَةٌ تَدَارِكُ خَرَابَهَا تَدَارِكُ الْعِمَارَةَ فِي مَشْهَدِي مِنْ بَعْدِي) . (۲۶)

علت شیعه شدن یک اصفهانی

ششم_قطب_راوندی_روایت_کرده_که_جماعتی_از_اهل_اص_فهان_روایت_کرده_اند_که_مردی_بود_در_اصفهان_که_اورا_عبدالرحمن_می_گفتند_و_اوبر_مذهب_ش_ی_ع_ه_ب_ود_ب_ه_او_گ_ف_ت_ن_د_ب_ه_چ_ه_س_ب_ب_ت_ودی_ن_ش_ی_ع_ه_را_اخ_ت_ی_ار_ک_ردی_وق_ائل_ب_ه_ام_امت_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_شدی_؟_گفت_:_به_جهت_معجزه_ای_ک_ه_از_اوم_ش_اه_ده_ک_ردم_وح_ک_ای_ت_آن_چ_ن_ان_ب_ود_ک_ه_م_ن_م_ردی_ف_قی_ر_وب_ی_چ_ی_ز_ب_ودم_وب_ای_ن_ح_ال_ص_اح_ب_ز_ب_ان_وج_راء_ت_ب_ودم_ . در_ی_ک_ی_از_س_اله_اه_ل_اص_ف_ه_ان_م_را_ب_اج_م_اع_ت_ی_ب_ه_ج_ه_ت_ت_ظ_لم_ب_ه_ن_زد_متوکل_فرستادند_چون_ما_به_نزد_متوکل_رفتیم_روزی_بر_در_خانه_اوبودیم_که_امر_شد_به_اح_ض_ار_ع_لی_ب_ن_محمد_بن_الرضا_علیهم_السلام_،_من_از_شخصی_پرسیدم_که_این_مرد_کیست_ک_ه_م_ت_وک_ل_ام_ر_ک_رده_به_احضار_آن_؟_گفت_:_اومردی_است_از_علویین_که_رافضه_اورا_امام

می دانند، پس از آن گفت: مَم_کَن اس_ت م_ت_و_کَل اورا خ_واس_ت ه_ب_اش_د_ب_رای
آن_ک_ه اورا ب_ه_ق_ت_ل رساند. من با خود گفتم

که از جای خود حرکت نمی کنم تا این مرد علوی بیاید و او را مشاهده کنم پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد مردم به جهت احترام در طرف راست وچپ راه اوصف کفش ی دن د واورا م ش اه ده می ک ردن د پ س چون نگاه من بر اوفتاد محبت اودر دل م ن ج ای گ رف ت پ س ش روع ک رد م در دع ا ک ردن ک ه خ داون د ش ر م ت وک ل را از اوب گ ردان د و آن ج ن اب از می ان م رد م می گ ذش ت در ح الی ک ه ن گ اه ش به ی ال اس ب خ و د ب و د ب ه ج ای دی گ ر ن گ اه ن م می ک رد ت ا ب ه م ن رس ی د و م ن ه م مشغول به دعا در حق اوبودم پس چون محاذی من شد روی خود به من کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و اولادت را بسیار گرداند. چون من این را بشنیدم مرا لرزه گ رف ت و در میان رفقایم افتادم ، پس ایشان از من پرسیدند که تو را چه می شود؟ گ رف ت م : خ ی ر اس ت و ح ال خ و د را ب ا ک س ی ن گ رف ت م . چ و ن برگشتم به اصفهان خداوند مال بسیار به من عطا کرد و امروز آنچه من اموال در خانه دارم قیمتش به هزار درهم می رسد س وای آن چه بیرون خانه دارم و ده اولاد هم مرا روزی شد و عمرم هم از هفتاد تجاوز کرده و من قائلم به امامت کسی که از دل من خبر داده و دعایش در حق من مستجاب شده . (۲۷)

حکایت زینب دروغگو

ه رف ت م و ن ی ز ق ط ب راون دی ن ق ل ک رده روای ت ی ک ه م ل خ ص ش آن اس ت ک ه در ای ام م ت وک ل ز ن ی ادع ا ک رد ک ه م ن ز ی ن ب د خ ت ر ف ا ط م ه زه راع لی ه ا الس لام می ب اش م . م ت وک ل گ رف ت : ک ه از زم ان ز ی ن ب ت ا

بِه_ح_ال_س_الِه_ا_گ_ذ_ش_ت_ه_و_ت_و_ج_و_ان_ی_؟_گ_ف_ت_: _ر_س_و_ل_خ_د_ا_ص_لِی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله
و_س_ل_م_د_س_ت_ب_ر_س_ر_م_ن_ک_ش_ی_د_و_د_ع_ا_ک_ر_د_ک_ه_د_ر_ه_ر_چ_ه_ل_س_ال_ج_و_ان_ی_مِن_عُود_کَند.
م_ت_و_ک_ل_م_شَايِخ_آل_ابِوطَالِب_و_ا_و_لَاد_عَبَّاس_و_قَرِيش_را_طَلیبِید_ه_م_ه_گ_ف_ت_ن_د_: _ا_و_د_ر_و_غ_م_ی_گ_و_ی_د_،_زِی_ن_ب_د_ر
ه_م_ان_ف_لَاذِن_سَال_وَفَات_کَرْدِه_ . آن_زَن_گَفت_ : ایشَان_دِروغ_مِی_گَویَند_،_مِن_از_مَردَم_پَنهَان_بُودَم_کَسی_کِه_از_ح_ال_م_ن
م_ط_ل_ع_ن_ب_و_د_ت_ا_ل_ح_ال_ک_ه_ظ_اه_ر_ش_د_م_ . م_ت_و_ک_ل_ق_سَم_خُورَد_کِه_بَايَد_از_رُوی_حِجَت_وَدَلِی_ل
اَد_ع_ای_ا_و_را_ب_ا_ط_ل_کَرْد_ . ایشَان_گَفتَند_: بَفرِست_ابن_الرِضا_را_حَاضِر_کَند_شَايِد_ا_و_از_رُوی_ح_ج_ت_ک_لام_ای_ن_زَن_را
ب_ا_ط_ل_ک_نَد_ . م_ت_و_ک_ل_آن_حَضَرَت_را_طَلیبِید_و_حِکَايَت_را_بَا_وِی_ب_گَفت_ ،_ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د_: دِروغ_م_ی
گ_و_ی_د_زِی_ن_ب_د_ر_ف_لَاذِن_س_ال_و_فَات_ک_ر_د_ . گ_ف_ت_ : ای_ن_را_گ_ف_ت_ن_د_،_ح_ج_ت_ی
ب_ر_ب_ط_لَان_ق_وَل_ا_و_ب_ی_ان_ک_ن_ . ف_ر_م_و_د_: ح_ج_ت_ب_ر_ب_ط_لَان_ق_وَل_ا_و_آن_کِه_گُوشَت_فَرَزَنَدَان_فَاطِمَه
بِر_دَرِنَد_گَان_حَرام_اَسَت_ا_و_را_بَفرِست_نَزَد_شِیرَان_ا_گَر_راَسَت_مِی_گَویَد_شِیرَان_ا_و_را_نَمی_خُورَند_،_م_ت_و_ک_ل_ب_ه_آن_زَن
گ_ف_ت_ : چِه_مِی_گَویِی_؟_گَفت_ : مِی_خَواهِد_مَرا_بِه_این_سَبَب_ب_کُشَد_،_حَضَرَت_فَرمُود_: این_جَا_جَمَاعَتِی_از_ا_و_لَاد_فَاطِمَه_مِی_باشَند
هَر_کَدَام_را_کِه_خَواهِی_بَفرِست_تا_این_مَطَلَب_مَعْلُوم_تُوشُود_ .

راوی گفت : صورتهای جمیع در این وقت تغییر یافت بعضی گفتند چرا حواله بر دیگری می کنن د و خ و دش ن می رود . م ت و ک ل گ ف ت : یا ابا الحسن چرا خود به نزد آنها نمی روی ؟ ف ر م و د : م ی ل ت و ا س ت ا گ ر خ و ا ه ی م ن ب ه ن ز د س ب ا ع م ی روم ،

مَتِ وَكَلِ اَيْنَ مَطْلَبٍ رَا غَنِيْمَتٍ دَانَسْتُ كَقِفْتُ : خُوْد شَمَا نَزْدَ سِبَاعٍ بَرُوِيْدُ . پَسْ نَرْدَبَانِي نِهَادَنَدُ وَ حَضْرَتٍ دَاخِلِ شَدَّ دَرِ مَكَانِ سِبَاعٍ وَ دَرِ اَنْجَا نَشَسْتُ شِيْرَانَ خِدْمَتِ اَنْ حَضْرَتٍ اَمْدَنَدُ وَ اَزْ رُوِي خُضُوْعٍ سَخُوْدَ رَا دَرَجَ لُوْ اَنْ حَضْرَتٍ بَرِ زَمِيْنِ مِي نِهَادَنَ اَنْ حَضْرَتٍ دَسْتُ بَرِ اَيْشَانِ مِي مَالِيْدُ وَ اَمْرُ كَرْدِ كِهَ كُنْ اَرِ رُوْنِدُ ، تَمَّ اَمَّ بَهَ كُنْ اَرِي رَفْتَنْ دِ وَاطَاعَتْ اَنْ جَنْ اَبَ رَا مِي نَمُوْدَنَدُ . وَ زِيْرَ مَتِ وَكَلِ لِكُفْتِ : اَيْنِ كَارِ اَزْ رُوِي صَوَابِ نِيْسَتْ اَنْ جَنَابِ رَا زُوْدَ بَطْلَبِ تَا مَرْدَمِ اَيْنِ مَطْلَبِ رَا اَزْ اَوْمِ شَاهِ دَهَنْ كَنَنْدُ . پَسْ اَنْ جَنَابِ رَا طَلِيْدَنَدُ ، هَمِيْنِ كِهَ اَنْ حَضْرَتِ پَا بَرِ نَرْدَبَانَ نِهَادِ شِيْرَانَ دُوْرَ اَنْ حَضْرَتِ جَمْعِ شَدْنَدُ وَ خُوْدَ رَا بَرِ جَاْمِهَ اَنْ حَضْرَتِ مِي مَالِيْدَنَدُ اَشَارَهَ كَرْدِ كِهَ بَرِ گَرْدَنَدُ بَرِ گَشْتَنَدُ ، پَسْ حَضْرَتِ بِالْاَمْدِ وَ فَرْمُوْدُ : هَرَكْسِ گَمَانَ مِي كَنْدُ كِهَ اَوْلَادِ فَاطِمَهَ اَسْتِ پَسْ دَرِ اَيْنِ مَجْلِسِ بَنْ شِيْ نَدُ . اَيْنِ وَقْتِ اَنْ زَنْ گُفْتِ فَتَكِهَ مَنِ اَدْعَايِ بَاطِلِ كَرْدَمُ وَ مَنِ دَخَلَتْ رَفِ لَانِ مَرْدَمِ وَ فَرْمُوْدُ : اَيْنِ وَقْتِ اَنْ زَنْ گُفْتِ فَتَكِهَ اَيْنِ خَدْعَهَ كُنْ مَتِ وَكَلِ لِكُفْتِ : اَوْرَا بِيْ فَرْمُوْدُ : اَوْرَا بَرِ اَنْ تَا اَوْرَا بَرِ دَرْنِدُ ، مَادِرِ مَتَوَكَّلِ شَفَاعَتِ اَوْرَا نَمُوْدُ وَ مَتَوَكَّلِ اَوْرَا بَخْشِيْدُ . (۲۸)

هَشْتَمِ شِيْ خِ مَفِيْدٍ وَ غِيْرَهَ اَزْ خِيْرَانَ اَسْبَاطِي رُوَايَتِ كَرْدَهَ اَنْدُ كِهَ كَقِفْتُ : وَ اَرْدَ مَدِيْنَهَ شَدْمِ وَ خِدْمَتِ حَضْرَتِ اَمَامِ عَلِيِّ نَقِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامِ مَشْرُفِ گَشْتَمُ ، حَضْرَتِ اَزْ مَنِ پَرَسِيْدُ كِهَ وَ اَثَقُ چِگُوْنَهَ بُوْدَ حَالِشْ ؟ كُفْتِ : دَرِ عَافِيَّتِ بُوْدَ وَ مَنِ دَهَ رُوْزِ اَسْتِ كِهَ اَزْ نَزْدِ اَوَّامِ دَمُ ، فَرْمُوْدُ : اَهْلِ مَدِيْنَهَ مِي گُوِيْنَدُ اَوْمَرْدَهَ اَسْتِ ؟ عَرَضِ كَرْدَمُ : مَنِ اَزْ هَمْمَهَ مَرْدَمِ بَهَ اَوْنَزْدِيْكْتَرِ اَسْتِ وَ اَطْلَاعِ مَبْهَالِ اَوْبِيْ شَسْتَرِ

است . فرمود: إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ إِنَّهُ قَدْ مَاتَ؛ یعنی مردم می گویند که او را قتل کرده است . چون ای ن کلام را فرمود، دانستم که از مردم ، خود را اراده فرموده ، پس فرمود که جَعَلَ فَرْجَهُ كَمَا رَدَّ؟ عرض کردم : بَهْ بَدَتِ رِيحَ الْحَالِ در زندان محبوس بود . فرمود: همانا او خلیفه خواهد بود، سپس فرمود: این زیات چه می کند؟ گفتم : اَمْرٌ مَرْدَمٍ بِهِ دَسْتُ اَوْ بُوِدَ وَا مَرٌ، امر او بود . فرمود: ریاست او بر اوشوم خواهد بود . پس مقداری ساکت شد آن حضرت و بعد فرمود: نیست چاره از اجراء مقادیر الله واحك ام الهی ، ای خیران بدان که او را قتل کرد و جَعَلَ فَرْجَهُ كَمَا رَدَّ لَبَّ جِئِ اِي اَوْنِ شَسْتِ و این زیات کشته گشت . عرض کردم : کی واقع شد این وقایع فدایت شوم ؟ فرمود: بعد از بیرون آمدن توبه شش روز . (۲۹)

مؤلف گوید: او را قتل کردند و او را در زندان محبوس کردند . فرمود: اَمْرٌ مَرْدَمٍ بِهِ دَسْتُ اَوْ بُوِدَ وَا مَرٌ، امر او بود . فرمود: ریاست او بر اوشوم خواهد بود . پس مقداری ساکت شد آن حضرت و بعد فرمود: نیست چاره از اجراء مقادیر الله واحك ام الهی ، ای خیران بدان که او را قتل کرد و جَعَلَ فَرْجَهُ كَمَا رَدَّ لَبَّ جِئِ اِي اَوْنِ شَسْتِ و این زیات کشته گشت . عرض کردم : کی واقع شد این وقایع فدایت شوم ؟ فرمود: بعد از بیرون آمدن توبه شش روز . (۲۹)

دعا برای رفع مشکلات

نهم . شیخ طوسی روایت کرده از فحام از محمد بن احمد هاشمی منصور از عموی پدرش ابو موسی عیسی بن احمد بن عیسی بن منصور که گفت : قصد کردم خدمت امام علی نقی علیه السلام را روزی . خدمت ششمش شرف شد عرض کردم : ای آقای من ! این مرد ، یعنی من توبه کند مرا از خود دور گرداند و روزی مرا قتل کند .

وَمَلُولٍ اَز مَن وَمَن نَمِي دَانَم اَيْن رَا مَكْرَه بَه وَاَسْطَه اَنَكِه دَانَسْتَه اَسْت اِرَادْتَم رَا بَه خِدْمَت شَمَا وَمَلَا زِمْت مَن
شَمَا رَا پَس هَر گِه اِه خَوَاهِشِي فَرَمَايِي اَز اَوَكِه لَا زِمْت بَشَا دَبَر اَوْ قَبُول اَن خَوَاهِش رَا
سَزَاوَار اَسْت كِه تَفْضَل فَرْمَايِي بِر مَن وَاَن خَوَاهِش رَا اَز بَرَاي مَن اَقْرَار دِهِي د. حَضْرَت فَرْمُود: دَرَسْت
خَوَاهِد شَد اَن شَاءَ اللّٰهُ . پَس چَوْن شَب شَد چَنْد نَفْر اَز جَانَب مَتَوَكَّل پِي دَر پِي بَه طَلَب مَن
اَمْدَن دَوْم رَا بَه نَزْد مَتَوَكَّل بَرْدَن دَبَس چَوْن نَزْدِيك مَنزَل مَتَوَكَّل رَسِيْدَم فَتْح بِن خَاقَان رَا بِر
دَر سَرَاي دِيْدَم اِي سَت اَدَه گِه فَت: اِي مَرْد! شَب دَر مَن زَل خُود قَرَار نَمِي گِيْرِي مَا رَا بَه تَعَب
مِي اَنْدَازِي ، مَتَوَكَّل مَرَا بَه رَن جَوَس خَتِي اَفَك نَدَه اَز جَه تَطَلَب كَرْدَن تَو.
پَس دَاخِل شَد مَتَوَكَّل دِيْدَم اَوْرَا بِر فَرَاش خُود، كَفْت: اِي اَبُو مُوسَى ! مَا غَفَلْت مِي كَنِيْم اَز تَو،
تَو فَرَامُوش مِي گِه رَدَانِي مَرَا اَز خُود تَوِي اَدَم اَن مِي اَوْرِي حَقِوقِ خُود رَا اَلْحَال
بِه گِه وِچَه دَر نَزْد مَرَا دَاشْتِي؟ گِه فَت م: فَلَانِ صِلَه وَعَطَا وَرَزَقِ فَلَانِي وَنَامِ بَرْدَم چِيْزَهَايِي چَنْد.
پَس اَمْر كَرْد اَنهََا رَا بَه مَن بَدَهَنْد بَا ضَعْف اَن ، پَس كَفْتَم بَه فَتْح بِن خَاقَان كِه اَمَامِ عَالِي نَقِي عَالِي هَالَسْ لَام
اِي نَجَام دِه؟ گِه فَت: نَه ، گِه فَت م: كِه اَغْذِي بَرَاي مَتَوَكَّل نُوْشْت؟ كَفْت: نَه !

پَس مَن بِيْرُون اَمْدَم چَوْن رَفْتَم (فَتْح) عَقَب مَن اَمْدَم وَكَفْت: شَكِّ نَدَارَم كِه تَوَازِ اِمَامِ عَلِي نَقِي عَالِي هَالَسْ لَام دَعَايِي
طَلَب كَرْدَه اِي پَس اَز بَرَاي مَن نِيْز اَز اَوْدَعَايِي بَخَوَاه

پس چون خـدمـت آن حـضـرت رسـی دم حـضـرت فرمود: ای ابوموسی ! هذا وَجْهُ الرِّضَا این روی ، روی خـشـنـودی ورضـا است ، گفتم : بلی ! به برکت توای سید من ولکن گفتند به من که شما نـزد اونـرفـتـی دـواز اوخـواهـش نـفـرمودید. فرمود: خداوند تعالی می داند که ما پناه نمی بـریـم در مـهمات مگر به او توکل نمی کنیم در سختیها و بلاها مگر بر او وعادت داده ما را کـه هـرگـاه از اوسـؤال کـنـیـم اـجـابـت فـرمـایـد و مـی تـرسـیـم اگـر عـدول کـنـیم از حق تعالی خدا نیز از ما عدول فرماید. گفتم که (فتح) به من چنین وچنین گفت ، فرمود او دوست می دارد ما را به ظاهر خود و دوری می کند از ما به باطن خود و دعا فائده نمی کند برای کسی که دعا کند مگر به این شرایط، هرگاه اخلاص و رزی در طـاعـت خـدا، واعـتـراف کـنـی بـه رسـول خـدا صـلـی اللـه عـلـیـه و آله و سـلم و بـه حـق مـاهـل بـیـت و سـؤال کـنـی از حـق تعالی چیزی را محروم نمی سازد تو را، گفتم : ای سید من تـعـلیـم کـن بـه من دعایی که مخصوص سازی مرا به آن از بین دعاها، فرمود: این دعایی است که بسیار می خوانم من خدا را به آن واز خدا خواسته ام که محروم نفرماید کسی را که بخواند آن را بعد از من در مشهد من و دعا این است :

(یـاعـدَّتـی عِنْدَ الْعِدِّدِ وَ یا رَجَائِی وَ الْمُعْتَمِدُ وَ یا كَهْفِی وَ السَّنِدُ وَ یا وَاحِدُ یا اَحَدُ یَا قُلُّ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَسْمُكَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ فِی

نشانه های سه گانه امامت

دهم _ قطب راوندی روایت کرده از هبه الله بن ابی منصور موصلی که گفت : در دیار ربیعہ کاتبی بود نصرانی از اهل کفرتوثا(۳۱) نام او یوسف بن یعقوب بود و مابین او و پدرم ص_داق_ت ودوس_ت_ی ب_ود پ_س_وق_ت_ی وارد شد بر پدرم ، پدرم از او پرسید که ب_رای_چ_ه در_ای_ن_وق_ت_آم_دی ؟ گ_ف_ت : م_را_م_توکل طلبیده و نمی دانم مرا برای چه خواسته الا آن_ک_ه م_ن_س_لام_ت_ی_خ_ود را از خ_ود_خ_ری_دم_ب_ه_ص_د_اش_رف_ی_و_آن_پ_ول_را_ب_ا_خ_ود برداشته ام که به حضرت علی بن محمد بن رضا علیه السلام بدهم ، پدرم به وی گفت که موفق شدی در این قصدی که کردی . پس آن نصرانی بیرون رفت ب_ه_س_وی_م_ت_وک_ل_وب_ع_د_از_چ_ن_د_روز_ک_م_ی_ب_ر_گ_ش_ت_ب_ه_س_وی_م_ا_خ_وش_ح_ال_وش_ادان ، پ_درم_ب_ه_وی_گ_ف_ت_ک_ه_خ_ب_ر_خ_ورا ب_رای_م_ا_نقل_کن .

گفت : رفتم به سرّ من راءى ومن هرگز به سرّ من راءى نرفته بودم ودر خانه ای فرود آمدم وب_ا_خ_ود_گ_ف_ت_م_خ_وب_اس_ت_ک_ه_این_صد_اشرفی_را_برسانم_به_ابن_الرضا_علیه_الس_لام_پ_ی_ش_از_رفتن_خود_به_نزد_متوکل_وپیش_از_آنکه_کسی_بشناسد_مرا_وبفهمد_آمدن_مرا_وم_ع_لوم_ش_د_مرا_که_متوکل_منع_کرده_ابن_الرضا_علیه_السلام_را_از_سوار_شدن_وملا_زَم_خ_ان_ه_م_ی_ب_اش_د_پ_س_ب_ا_خ_ود_گ_ف_ت_م_چ_ه_ک_ن_م_م_ن_م_ردی_ه_س_ت_م_ن_ص_ران_ی_ا_گ_ر_س_ؤ_ال_ک_ن_م_از_خ_ان_ه_اب_ن_الرض_اع_لی_ه_الس_لام_ای_م_ن_ن_ی_س_ت_م_از_آن_ک_ه_این_خبر_زودتر_به_م_ت_وک_ل

بـرسـد وایـن بـاعـث شود زیادتـی آنچه را که من از آن می ترسیدم پس فکر کردم سـاعـتی در امر آن پس در دلم افتاد که سوار شوم خر خود را و بگردم در بلد و بگذارم خر را بـه حـال خـود هـر کـجـا خواهد برود شاید در بین مطلع شوم بر خانه آن حضرت بدون آنـکـه از احـدی سـؤال کنم ، پس پولها را در کاغذی کردم و در کیسه خود گذاشتم و سوار خـرخـود شدم پس آن حیوان به میل خود می رفت تا آنکه از کوچه و بازار گذشت تا رسید بـه در خانه ای ایستاد پس کوشش کردم که برود از جای خود حرکت نکرد. گفتم به غلام خـود که بپرس این خانه کیست ؟ گفتند: این خانه ابن الرضا است ! گفتم : الله اکبر، به خدا قسم این دلیل است کافی ، ناگاه خادم سیاهی بیرون آمد از خانه و گفت : تویی یوسف پسر یعقوب ؟ گفتم : بلی ! فرمود: فرود آی ، فرود آمدم پس نشانید مرا در دهلیز و خود داخل خانه شد، من در دل خود گفتم این هم دلیلی دیگر بود از کجا این خادم اسم من را دانست و حـال آنـکـه در ایـن بـلد نیـست کـس ی کـه مـرا بـشـنـاسـد و مـن هـر گـذراخـل ایـن بلند نشده ام . پس خادم بیرون آمد و گفت : صد اشرفی که در کاغذ کرده ای و در کـیـسـه گـذاشتـه ای بـیار، من آن پول را به اودادم و گفتم این سه (۳۲) پس بـرگـشت آن خادم و گفت داخل شو، پس وارد شدم بر آن حضرت در حالی که تنها در مجلس خود نشسته بود،

فرمود: ای یوسف! آیا نرسید وقت و هنگام هدایت تو؟ گفتم: ای مولای من! ظاهر شد برای من از برهان آن قدری که در آن کفایت است. فرمود:

هیهات! تو اسلام نخواهی آورد و لکن اسلام می آورد پسر توفلان و او از شیعه ما است، ای یوسف! همانا گروهی گمان کرده اند که ولایت و سرپرستی و دوستی ما نفع نمی بخشد اما ثلث ال ش م را دروغ گفـتـنـد، واللہ! هـمـانـنـفـعـمـیـبـخـشـد امثال تو را، برو به سوی آنچه که برای آن آمده ای پس به درستی که خواهی دید آنچه را که دوسـتـمـیـداری. یوسف گفـت: پس رفتـم بـه سوی مـتـوکـل و رسیدم به آنچه اراده داشتم پس برگشتم. هبه اللہ راوی گفت: من ملاقات کردم پسر او را بعد از موت پدرش و به خدا قسم که او مسلمان و شیعه خوبی بود، پس مرا خبر داد که پدرش بـرحـالـنـصـرائیت مرد و او اسلام آورد و بعد از مردن پدرش می گفت که من بشارت مولای خود می باشم. (۳۳)

عمر سه روزه جوان خندان

یازدهم شـیـخ طـبـرسـی از ابوالـحـسـن سـن سـعـیـد بـن سـهـل بـصـری روایت کرده که گفـت: جـعـفـر بـن قـاسـم هـاشـمـی بـصـری قـائل بـه وقـف بـودمـن با او بودم در سّر من راءى، ناگاه ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام او را دید درى کی از راه ها، فرمود با او تا کی در خوابی؟! آیا نرسید وقت آنکه بیدار شوی از خواب خود، جعفر گفت: شنیدی آنچه را که محمد بن علی علیه السلام با من گفت؟ قـذـواللہ قـدحـفی قـلبـی شیئا. پس بعد از چند روزی از برای یکی

از اولاد خلیفه ولی‌م‌ه‌س‌ا‌خ‌ت‌ن‌د‌وم‌ا‌را‌ب‌ه‌آن‌ولیمه دعوت کردند و حضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز با ما دعوت کردند پس چون آن حضرت وارد شد مردم سکوت کردند به جهت احترام آن حضرت و جوانی در آن مجلس بود که احترام نکرد آن حضرت را و شروع کرد به ت‌کلم کردن و خنده نمودن . حضرت رو کرد به او و فرمود: ای فلان دهان را به خنده پر می‌کنی و غافل از ذک‌رخ‌دا‌وح‌ال‌آن‌ک‌ه‌ت‌وب‌ع‌د‌از‌س‌ه‌روز از اه‌ل‌قبوری؟! راوی گفت: ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود نظر کنیم ببینیم چه می‌شود. آن جوان ب‌ع‌د از شنیدن این کلام از آن حضرت، سکوت کرد و از خنده و کلام دهن بیست و ما طعام خ‌وردی‌م‌وب‌ی‌رون‌آم‌دی‌م‌روز ب‌ع‌د‌ک‌ه‌ش‌د‌آن‌ج‌وان علیل شد و در روز سوم، اول صبح وفات کرد و در آخر روز به خاک رفت (۳۴).

علت هدایت یک واقفیه

و ن‌ی‌ز‌ح‌دی‌ث‌ک‌رد‌س‌ع‌ی‌د‌گ‌ف‌ت‌ج‌م‌ع‌ش‌دی‌م‌در ولی‌م‌ه‌ی‌ک‌ی‌از اه‌ل‌س‌رّ‌من‌راء‌ی‌حضرت ابوالحسن علی بن محمد نیز تشریف داشت پس شروع کرد مرد به بازی کردن و مزاح نمودن و ملاحظه جلالت و احترام آن حضرت را ننمود پس حضرت رو کرد ب‌ه‌ج‌ع‌ف‌ر‌و فرمود: همانا این مرد از این طعام نخواهد خورد و به این زودی خبری به او می‌رسد که ع‌ی‌ش‌اورا‌م‌ن‌غص‌خواهد کرد. پس خوان طعام آوردند، جعفر گفت: دیگر بعد از این خ‌ب‌ری‌ن‌خ‌وا‌ه‌د‌ب‌ود‌ب‌ا‌طل‌شد قول علی بن محمد علیه السلام، به خدا قسم که این مرد ش‌س‌ت‌د‌س‌ت‌خ‌ود‌را‌ب‌رای‌ط‌ع‌ام‌خ‌وردن و رفت‌ب‌ه‌س‌وی‌ط‌ع‌ام

در هم‌ی‌ن حال ناگاه غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد و گفت : برسان خود را به مادرت که از ب‌الای ب‌ام
خ‌ان‌ه افتاد و در حال مرگ است ، جعفر چون این مشاهده کرد گفت : والله ! دیگر ق‌ائل ب‌ه وق‌ف نخواهم بود
و خود را از واقفیه قطع کردم و به امامت آن حضرت اعتقاد نمودم . (۳۵)

نجات یافتن جوان

دوازده‌م _ اب‌ن‌ش‌ه‌ر آشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید در ح‌الی ک‌ه
ت‌رس‌ان بود و می لرزید و عرض کرد که پسر مرا به جهت محبت شما گرفته‌اند و ام‌ش‌ب اورا ف‌لان‌م‌وض‌ع
م‌ی‌اف‌ک‌ن‌ن‌د و در زی‌ر آن م‌ح‌ل اورا دفن می کنند. حضرت فرمود: چه می خواهی ؟ عرض کرد: آن چیزی
که پدر و مادر م‌ی‌خ‌واه‌د، ی‌ع‌ن‌ی س‌لام‌ت‌ی ف‌رزن‌د خود را طالبم ، فرمود: باکی نیست بر او برو به
درس‌ت‌ی ک‌ه پ‌س‌رت ف‌ردا م‌ی‌آی‌د ن‌زدت‌و . چون صبح شد پسرش آمد نزد او گفت : ای پسر جان
من ! قصه ات چیست ؟ گفت : چون قبر مرا کردند و دستهای مرا بستند ده نفر پاکیزه و خوش‌ب‌و‌آ‌م‌دن‌د ن‌زد من
واز سبب گریه من پرسیدند، من گفتم سبب گریه خود را، گفتند: اگر طالب مطلوب شود یعنی آن کسی که می خواهد تورا
بیفکند و هلاک کند اوافکنده شودت‌و تجرد اختیار می کنی و از شهر بیرون می روی و ملازمت تربت پیغمبر صلی الله علیه
وآله و س‌لم‌را اختیار می کنی ؟ گفتم : آری ! پس گرفتند حاجب را اوافکنند اورا از بلندی ک‌وه ون‌ش‌ن‌ی‌د
احدی جزع اورا و ندیدند مردم آن ده نفر را و آوردند مرا نزد تو و اینک منتظرند ب‌ی‌رون‌آم‌دن‌م‌را ب‌ه

سوی ایشان . پس وداع کرد با پدرش و رفت ، پس آمد پدرش به ن_زد_ام_ع_لی_ه_الس_لام_و_خ_ب_ر_داد_آن
ح_ض_رت_را_ب_ه_ح_ال_پسرش_و_مرد_سفله_می_رفتند_و_با_هم_می_گفتند_که_فلان_جوان_را_افکندند_و_چنان_و_چنان
ک_ردن_د_وام_ع_لی_ه_السلام_تبسم_می_کرد_ومی_فرمود:_ایشان_نمی_دانند_آنچه_را_که_ما_می_دانیم_(۳۶)

س_ی_زده_م_ _ق_ط_ب_راون_دی_ب_ی_ان_ک_رده_از_اب_وه_اش_م_ج_ع_ف_ری_ک_ه_گ_ف_ت_ :
م_ت_و_ک_ل_م_جلسی_بنا_کرده_بود_شبه_که_دار_به_نحوی_که_آفتاب_بگردد_دور_دیوار_آن_و_در_آن_مرغهای_خواننده_منزل_داده
بود_پس_روز_سلام_او_بود_می_نشست_در_آن_مجلس_پس_نمی_شنید_که_چه_ب_ه_اوم_ی_گ_وی_ن_د_وش_نیده_نمی_شد
که_اوجه_می_گوید_از_صداها_ی_مرغان_،_پس_چون_ح_ض_رت_ام_ع_لی_نقی_علیه_السلام_به_آن_مجلس_می_آمد_مرغان
ساکت_می_شدند_به_نحوی_ک_ه_ص_وت_ی_ک_ی_از_آن_مرغها_شنیده_نمی_گشت_و_چون_آن_حضرت_از_مجلس_بیرون_می
رفت_م_ر_غ_ه_ا_ش_ر_وع_م_ی_ک_ردن_د_ب_ه_ص_دا_ک_ردن_،_و_ب_ود_ن_زد_م_ت_و_ک_ل_چ_ند_عدد_از_کبکها
وقتی_که_آن_حضرت_تشریف_داشت_آنها_حرکت_نمی_کردند_و_چون_آن_جناب_می_رفت_آنها_شروع_می_کردند_با_هم_مقاتله
کردن_(۳۷)

فصل چهارم : در ذکر چند کلمه موجزه منقوله از حضرت هادی علیه السلام

اول_قال_علیه_السلام_: من رضی عن نفسه کثر السخاطون علیه ؛ (۳۸) هر که راضی و خوشنود شد از خود و پسندید خود را،
بسیار شود خصمناکان بر او.

فقیر گوید: مناسب است در اینجا نقل این سه شعر از سعدی :

به چشم کسان در نیاید کسی

که از خود بزرگی نماید بسی

مگوتا بگویند شکر

چه خود گفتمی از کس توقع مدار

بزرگان نکرده اند در خود نگاه

خدایینی از خویشتن بین مخواه دوم _ ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام : (أَلَمْ تُصِرْ بِهَ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةً وَ لِلصَّاحِبِ إِثْمَانِ) (۳۹)

فرمود: مصیبت شخص صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دوتا است .

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ظ_اه_را_دوتا_بودن_مصیبت_جزع_کننده ، یکی_مصیبت_وارده_بر_اوست_و_دیگر_مصیبت_نابودن_شدن_اجر_اوست . به_جهت_جزع_و_بی_تابی_او؛_چنانکه_در_بعض_روایات_است : ف_انَّ_الم_صابَ_منَ_حَرَمِ_الثَّوَابِ ؛ یعنی_مصیبت_زده_کسی_است_که_از_ثواب_بی_بهره_ماند . وح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لیه_و_آله_وسلم_در_کاغذی_که_برای_معاذ_نوشته_در_تعزیت_اوبه_موت_فرزندش ، فرموده :

(وَ قَدْ كَانَتْ ابْنُكَ مِنْ مُوَاهِبِ اللَّهِ الْهَيْئَةِ وَ عَوَارِيهِ الْمُسْتَوْدَعَةِ مَتَّعَكَ اللَّهُ بِهِ فِي غَيْبِ طَهٍ وَ سُرُورٍ وَ قَبْرِ بَعْضِهِ مِنْكَ بِأَجْرِكَ تَحِيْرُ الصَّلَاةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ الْهُدَى إِنْ صَبَرْتَ وَاحِدَةً سَبْتٌ فَلا تَجْ مُعَنَّ عَلَيْكَ مُصِيبَتَيْنِ فَيُحِبَطَ لَكَ أَجْرُكَ وَ تَنْدَمَ عَلَى مَا فَاتَكَ) (۴۰)

ورویات و حکایات در مدح و ثواب صبر بسیار است و من در اینجا اکتفا می کنم به یک روایت و یک حکایت . اما روایت :

ه_م_ان_ا_از_ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_م_ن_ق_ول_اس_ت_ک_ه_چ_ون_م_ؤ_م_ن_را_داخل_در_قبر_کنند_نماز_در_طرف_راست_او_واقع_شود_وزکات_در_طرف_چپ_او_وبر_یعنی_نیکویی_واح_س_ان_اوم_ش_رف_ب_ر_اوش_ود_وص_ب_ر_اودر_ن_اح_ی_ه_ای_ق_رار_گیرد . پس_وقتی_دوملک_سؤال_بی_ای_ن_د_ص_ب_ر_گ_وید_به_نماز_وزکات_وبر_دریابید_شما_صاحب_خود_را ، یعنی_میت_را_نگاهداری_کنید_پس_هرگاه_عاجز_شدید_از_آن_من_هستم_نزد_او . (۴۱)

واما حکایت :

پس از بعضی تواریخ منقول است که ه کسری بر بزرجمهر حکیم غضب کرد و امر کرد او را در جای تاریکی حبس کنند و در قید آهن او را بند نمایند پس چند روز به آن حال بر او بگذشت . روزی کسی را فرستاد که از او خبر گیرد و از حال او پرسد چون آن رسول آمد او را با سینه گشاده و نفس آرمیده دید، گفـت : تـو در ایـن تـنـگـی و سـخـتـی مـی بـاشی ولکن چنان هستی که در آسایش و فراخی زنـدگـیـا نـمی کـنـی ! گـفـت : مـن مـعـجـونـی در سـت کـرده ام از شـش چـی ز و آن را استعمال کرده ام لا جرم مرا به این حال خوش گذاشته . گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن بریم .

فـرمـود : آن شـش چـی ز، یـکـی اعـتـمـاد بـه خـداونـد عـز و جـل اسـت ، دوم آن کـه هـر چه مقدر شده خواهد شد، سوم آنکه صبر بهترین چیزی است که آدم مـمـتـحـن اسـت عمـال آن کند، چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه بکنم ، پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود کـه از آن مصیبت سخت تر باشد، ششم آنکه از ساعت تا به ساعت ، فرج است . چون این مطلب را به کسری اطلاع دادند امر کرد او را از زندان و بند رها کردند و او را احترام نمودند. (۴۲)

سوم _ قالَ علیه السلام : (أَلْهَزْلُ فَكَاهَهُ السُّفَهَاءُ وَ صَنَاعَةُ الْجُهَالِ) ؛ (۴۳) بیهودگی خوش منشی بیخردان و صفت نادانان است .

فـقـی ر گـویـد : ایـن مـعـنـی در صـورت ی اسـت کـه هـزل بـالـم بـاشـد و اگـر هزل با همزه باشد چنانکه در بعضی نسخ است یعنی ریشخند و فسوس و مسخرگی ،

وَشَّكِي نِي سِتْ كِه اِي نَعْمَل شِي وَه اِرَاذِلْ وَاوَبْ اَشْ وِپْ سِتْ فِطْرَتْ اِنْ اَسْتِ
وَصْحَابْ اِي نَعْمَلْ رَا اَزْ دِي نِ وَايْمَانْ خَبْرِي وَازْعَقْلْ وِدَانْ اِي اَثْرِي نِي سِتْ
وَبِه مَرَا حِلْ بَسِيَارْ اَزْ مَنَزَلْ اِنْسَانِيْتِ دُورْ وِنَامْ اِنْسَانِيْتِ اَزْ اَوْمَهْجُورْ اَسْتِ .

چِه اَرْمَقَالَ عَالِيَه السَّلَامُ : (اَلشَّهْرُ الَّذِي لِلْمَنَامِ وَالْجُوعِ يَزِيدُ فِي طَيْبِ الطَّعَامِ) ؛ (٤٤)

فَرْمُود: بِي دَارِي لَدِي ذِكْرَنْ نَدَه تَر اَسْتْ خَوَابْ رَا وَاوَبْ رَسَنْ نَكِي زِيَادْ مِي كَنْدْ دَرْ خُوبِي وَ
پَاكِيزْ كِي طَعَامِ .

پَنْ جَمَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (اُذْكُرْ مَضْرَعَكَ بَيْنَ يَدَيْ اَهْلِكَ فَلَا طَيْبَ يَمْنَعُكَ وَلَا حَيْبٌ يَنْفَعُكَ) ؛ (٤٥)

فَرْمُود: اِي اَدَاكَنْ اَنْ وِقْتِ اِي رَا كِه اَفْ كَنْ نَدَه شَدَه اِي بَر زَمِي نَمَقَابْ لْ اَهْلِ خُودِ
پَسْ طَيْبِي نِيَسْتْ كِه مَنَعْ كَنْدْ تُورَا اَزْ مَرْدَنْ وِنَه دُوسْتِي كِه نَفْعْ رَسَانْدْ تُورَا دَرْ اَنْ حَالِ .

مَوْلُفْ كِه وَيْد: كِه اَشْ اَرْمُودَه حَضْرَتْ دَر اِي نَفْرَم اِي شَبِه حَالِ اِحْتِضَارِ اَدْمِي بَه
هَمَانْ حَالِي كِه حَقْ تَعَالِي بَه اَنْ اِشَارَه فَرْمُودَه فِي كَلَامِه الْمَجِيدِ (اِذَا بَلَغَتِ التَّرَائِي وَ قِيْلَ مَنَّ رَاقٍ) ؛ (٤٦)
چُون بَرَسْدْ رُوحْ بَه چَنْبَرَه كِه رَدَنْ وَاوَبْ فَتَه شُودْ يَعْنِي كَسَانْ مَحْتَضِرْ كُوِيْنْدْ كِيَسْتْ اَفُونْ كَنْنَدَه بَه اَدْعِيَه وَعِلَاجْ نَمَايْنَدَه بَه
اَدُوِيَه ، يَا كُوِيْنْدْ مَلَائِكَه : اَيَا مَلَائِكَه رَحْمَتْ اُورَا مَرْتَقِي سَا زَنْدْ بَه اَسْمَانْ يَا مَلَائِكَه عَذَابْ بَه نِيْرَانْ (وَظَنَّ اَنَّهُ الْفِرَاقُ) (٤٧)

وِي قِي نَكَنْ دَمَحْتْ ضَرْ كِه اَنچَه بَه اُونَا زَلْ شَدَه مَفَارَقْتْ اَسْتِ . وِدْرْ حَدِيثْ اَمَدَه كِه بَنْدَه عِلَاجْ
شَدَائِدْ مَرَكْ كَنْ دُوحْ اَلْ اَن كِه هَرِي كْ اَزْ مَفْصَلْ هَايْ اُوْبِرْ يَكْدِيْ كَرْ سَلَامْ كَنْنَدْ وَ كُوِيْنْدْ بَرْتْ وِبْ اَدْ
سَلَامْ جَدَا مِي شُويْ اَزْ مَنْ وِمَنْ اَزْ تُوْتَا رُوزْ قِيَامَتِ (وَالتَّنْفَتِ)

السَّاقُ بِالسَّاقِ (۴۸) وبِپِی_چ_ی_د_س_اق_م_ح_ت_ض_ر_ب_ه_س_اق_ا_و_ی_ع_ن_ی_پ_ا_ه_ای_ا_و_از_ه_ول
م_ر_گ_و_س_خ_ت_ی_ج_ان_ک_ن_دن_در_هم_پی_چ_د_و_ب_عضی_گ_ف_ت_ه_ا_ند_م_ع_نی_آن_ا_ست_ک_ه_ج_م_ع_ش_ود_ش_دت_م_وت_ب_ه_ش_دت
آخِرَت .

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ای_ن_ک_م_ن_اس_ب_دی_دم_ای_ن_د_ع_ای_ش_ری_ف_را_در_ای_ن_م_ح_ل_ن_ق_ل
ک_ن_م_ت_ا_ن_ا_ظ_ری_ن_ب_ه_ف_ی_ض_خ_وان_د_ن_آن_خ_ود_را_نا_ئِل_کن_ند:

(اِلَهِی کَیْفَ اَصْبَدُّرُ عَنْ بَابِکَ بِخَیْبِهِ مِنْکَ وَ قَدْ قَصِدْتُهٗ عَلٰی نَفْهِ بِکَ، اِلَهِی کَیْفَ تُوِّی سُنَّی مِّنْ عَطَاکَ وَ
قَدْ اَمَرْتَنِی بِدُعَائِکَ، صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنِی اِذَا اَشْتَدَّ الْاٰنِیْنُ وَ حَظِرَ عَلَی الْعَمَلِ وَ انْقَطَعَ مِنْی الْاَمَلُ وَ اَفْضِیْتُ
اِلَی الْمُنُوْنِ وَ بَکَّتْ عَلَی الْعِیُّوْنِ وَ وَدَّعَی الْاَمَلُ وَ الْاَحْبَابُ وَ حِیْثِی عَلَی الْتُّرَابِ وَ نَسِیْتُ اَسْمِی وَ بَلِیَ جِسْمِی وَ
اَنْ طَمَسَ ذِکْرِی وَ هَجَرَ قَبْرِی فَلَمْ یَزُرْنِی زَائِرٌ وَ لَمْ یَذْکُرْنِی ذَاکِرٌ. وَ ظَهَرَ مِنْی الْمَائِثُ وَ اَسْتَوَلَتْ عَلَی الْمَظَالِمِ وَ طَالَتْ شِکَایَهِ
الْخُصُوْمِ وَ اَتَّصَلْتُ دَعْوَهُ الْمَظْلُوْمِ، صَلِّ اللّٰهُمَّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْضِ خُصُوْمِی عَنِّی بِفَضْلِکَ وَ اَحْسَنِکَ وَ
حُیْدْ عَلَی بَعْضِکَ وَ رِضْ وَاَنْکَ، اِلَهِی ذَهَبَتْ اَیُّ اُمَّ لَدَاتِی وَ بَقِیْتُ مَاءِ ثَمِی وَ تَبَعَاتِی وَ قَدْ اَتَيْتُکَ مُنِیَاتِ اِثْبَاتِ
فَلَاتِ رُدَّنِی مَخْرُوْمًا وَ لَاحِبَابًا، اَللّٰهُمَّ اٰمِنْ رَوْعَتِی وَ اَعْفِرْ زَلَّتِی وَ تُبَّ عَلَی اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَابُ الرَّحِیْمُ) . (۴۹)

الهی تویی آنگه از حال من

عیان است پیش تو احوال من

تویی از کرم دلنواز همه

به بیچارگی چاره ساز همه

بود هر کسی را امیدی به کس

امید من از رحمت تو است و بس الهی به عزت که خوادم مکن

به جرم گنه شرمسارم مکن

اگر طاعتم رد کنی و رقبول

من و دست و دامان آل رسول

ششم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَام :

(الْمَقَادِيرُ تُرِيكَ مَا لَا يَخْطُرُ بِإِلَيْكَ) : (٥٠)

یعنی مقدرات و چیزهایی که تقدیر شده بنمایاند به توجیزهایی را که خطور نکرده بود به دل تو.

هَفَتَمَ قَالَعٍ لِيهِ السَّلَامُ : (الْحِكْمَةُ لَا تَنْجِعُ فِي الطَّبَاعِ الْفَاسِدَةِ) ؛ (٥١) فرمود حکمت تاءثیر نمی کند در طبع های فاسد.

فَقِيَرِكَ وَيَدُ: بَه هَمِين مَلَا حِظَه اسْت كِه حَضْرَت اميرالمؤمنين عليه السلام فرموده : (لَا تَعْلَقُ وَالسَّحَابَ وَاهِرَ فِي اَعْنَاقِ الْخَنَازِيرِ) ؛ (٥٢) یعنی آویخته نكنيد در گَرْدَن ه ای خوك ان ج واهر را. و وارد شده كه حضرت عيسى عليه السلام ايستاد به خطبه خواندن در مِي ان ب ن ي اس رائي ل و فرمود: اي ب ن ي اسرائيل ! حكمت را براي جهال حديث نكنيد، و اگر نه ظلم کرده ايد بر حكمت ، و منع نكنيد آن را از اهلش ، و گرنه ظلم کرده ايد ايشان را. (٥٣)

(وَلَقَدْ اَجَادَ مَنْ قَالَ) :

اِنَّهُ لِكُلِّ تَرْبَةٍ غَرَسَا

وَ لِكُلِّ بِنَاءٍ اُسَا

وَ مَا كُلُّ رَأْسٍ يَسْتَحِقُّ التَّيْجَانَ

وَ لَا كُلُّ طَبِيعَةٍ يَسْتَحِقُّ اَفَاذَةَ الْبَيَانِ (٥٤)

(قَالَ الْعَالِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ : (٥٥))

کسی در آید فرشته تا نکنی

سگ ز در دور و صورت از دیوار

(فَإِنْ كَانَ لَا بَيْدَ فَأَقْتَصِرْ وَمَعَهُ عَلَى مَقْدَارٍ يَبْلُغُهُ فَهْمُهُ وَ يَسِيْرُهُ ذَهْنُهُ فَصَدَقَ قِيلَ كَمَا أَنَّ لُبَّ الثَّمَارِ مِعْدَدٌ لِلْأَنْعَامِ فَالتَّبْنُ مَتَّاحٌ لِلْأَنْعَامِ فَالتَّبُّ الْحِكْمَةُ مُعَدُّ لِذَوِي الْأَبَابِ وَ قُشُورُهَا مَجْعُولَةٌ لِلْأَعْنَامِ) .

هَشْتَمَ فَرَمُود: هرگاه زمانی باشد که عدل غلبه کرد بر جور پس حرام است که گمان بَد ب_ری ب_ه اَح_دی ت_ا آن_ک_ه ع_لم پیدا کنی به بدی او؛ و هرگاه زمانی باشد که جور غلبه کند بر عدل پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد به احدی تا آنکه ببیند آن را

از او. (۵۶) مـؤلف گـویـد: کـه مـن اسـب دیـم ایـن خـبـر را در ایـن جـا نقل کنم :

روایـت شـده از حـمـران کـه از امـام مـحمّد باقر علیـه السلام پرسید که دولت حق شما کی ظـاهـر خـواهـد شـد؟ فرمـود کـه ای حـمـران! تـو دوسـتـان و بـرادران و آشنـان ایـان داری و از احـوال ایـشـان احـوال زمـان خـود را میـتوانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تـوانـد کـرد، بـه دسـتـی که شخصی بود از علما در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نـمـی نمود در علم پدر خود و از اوسؤال نمی کرد و آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و از اوسؤال می کرد و علم از او اخذ می نمود پس مرگ آن مرد عالم رسید پس طلبید فرزند خود را و گـفـت : ای پـسـر کـمـن! تـو اخیـذی از عـلم مـن و کـم رغبت بودی در آن و از من چیزی نپرسیدی و مرا همسایه ای است که از من سؤال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد، اگـر تـو را احتیاج شود به علم من برو به نزد همسایه من و او را نشان داد و او را شناسانید، پس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند. پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از بـرای تـعـبیر خواب سؤال کرد از احوال آن عالم ، گفتند: فوت شد. پرسید که آیا از او فرزندی مانده است ؟ گفتند: بلی پسری از او مانده است ، پس آن پسر را طلبید. چون ملازم پـادشـاه به طلب او آمد گفت : واللّٰه ! نمی دانم که پادشاه از برای چه من را می خواهد و من عـلمـی نـدارم و اگـر از مـن سـؤال

الی کَن د رس واخ واهم شد، پس در ای ن ح ال وص ی ت پدرش به یادش آمد و رفت به خانه آن شخص که از پدرش علم آموخته بود، گفت: پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر محتاج شوم به علمی به نزد تو بیایم. آن مرد گفت: من می دانم پادشاه تورا از برای چه کسب کرده است که اگر تورا بخوبی بداند که از برای توست و حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟ گفت: بلی، پس او را سوگند داد و نوشته ای در ای ن ب اب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است، پس گفت که پادشاه بخوابی دی ده است و تورا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است، تو در جواب بگو که زمان گرگ است پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که من تورا از برای چه مطلب طلبیده ام، گفت: مرا طلبیده ای از برای خوابی که دیده ای که این چه زمان است، پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو که این زمان چه زمان است؟ گفت: زمان گِ رگ است. پس پادشاه امر کرد که جایزه به او دادند پس جایزه را گرفت و به خانه برگشت و وفا به شرط خود نکرد و حصه ای به آن شخص نداد و گفت شاید پیش از اینکه ای ن م ال رات م ام ک ن م ب م ی ر م و ب ا ر د ی گ ر م ح ت ا ج ن ش و م ک ه از آن م ر د س و ال کنم

پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید

وآن پَس_ر_پ_ش_ی_م_ان_ش_د که وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت : من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم وچ_گ_ون_ه_ب_ه_ن_زد_آن_ع_ال_م_ب_روم_واز_اوس_ؤ_ال_ک_ن_م_وَح_ال_آن_ک_ه_ب_ا_وم_ک_ر_ک_ردم_ووف_ا_ب_ه_ع_د_خ_ود_ن_ک_ردم_پ_س_گ_ف_ت_ب_ه_ر_ح_ال_ب_ار_دی_گ_ر_می_روم_به_نزد_اوواز_او_عذر_می_طلبم_وباز_سوگند_می_خورم_که_در_این_م_رت_ب_ه_و_ف_ا_ک_ن_م_شاید_که_تعلیم_من_بکند_پس_نزد_آن_عالم_آمد_وگفت : کردم_آنچه_کردم_ووف_ا_ب_ه_پ_ی_م_ان_ت_ون_کردم_وآنچه_در_دست_من_بود_همه_پراکنده_شده_است_وچیزی_در_دست_ن_م_ان_ده_است_واکنون_محتاج_شده_ام_به_تو_،_تورا_به_خدا_سوگند_می_دهم_که_مرا_محروم_مکن_وپی_م_ان_می_ک_ن_م_ب_ا_ت_ووس_وگ_ند_می_خورم_که_آنچه_در_این_مرتبه_به_دست_من_آید_میان_تو_و_خود_قسمت_کنم_و_در_این_وقت_نیز_پادشاه_مرا_طلبیده_است_و_نمی_دانم_که_از_برای_چه_چیز_می_خواه_د_س_ؤ_ال_ن_م_ای_د_از_م_ن_ . آن_ع_الم_گ_ف_ت : ت_ورا_ط_لب_ی_ده_اس_ت_ک_ه_از_ت_وس_ؤ_ال_کند_باز_از_خوابی_که_دیده_است_که_این_چه_زمان_است_بگوزمان_گوسفند_است . پس_چون_ب_ه_م_ج_لس_پ_ادش_اه_داخ_ل_ش_د_از_او_پرسید_که_از_برای_چه_کاری_تورا_طلبیده_ام ؟ گفت : خ_واب_ی_دی_ده_ای_وم_ی_خ_واهی_که_از_من_سؤال_کنی_که_چه_زمان_است ؟ پادشاه_گفت : راست_گ_ف_ت_ی_واکنون_بگو_که_چه_زمان_است ؟ گفت : زمان_گوسفند_است . پس_پادشاه_فرمود_که_ص_له_به_اودادند_وچون_به_خانه_برگشت ، متردد_شد_که

آیا وفا کند به عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد، پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم به او و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا به عهد او نکند.

پس بعد از مدتی دیگر پادشاه او را طلبید پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از دومِ رت به غدر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم، باز راءیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت او رسید او را به خِدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او کند و گفت: در این مرتبه وفا خواهم که ردی گم گم کنی نه خِدا واهم که ردی بدم من رحم کن و مرا بَدی نَحال مگذار، پس آن عالم پیمان و نوشته ها از او گرفت و گفت: باز تو را طلبیده است که سؤال کنی از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگوزمان ترازواست، چون به مَجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چه کار تو را طلبیده ام؟ گفت: مرا طلبیده ای برای خِوابی که دیده ای و می خواهی بررسی که این چه زمان است، گفت: راست گفتی اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان ترازواست. پس امر کرد که صله به او دادند پس آن جایزه ها را به نزد عالم آورد در پیش او گذاشت و گفت این مجموع آن چیزی است که به برای من حاصل شده است و آورده ام که میان خود من قسمت نمایی، آن عالم گفت که زمان اول چون زمان گم رنگ بودت و از گم رنگ آن بودی لهذا در اول مرتبه به جزم کردی

که وفا به عهد خود نکنی ، و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گَـوَسَـفَـنَـد عزم می کند که کاری بکند و نمی کند تونیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی و این زمان چون زمان ترازو است و ترازو و کارش وفا کردن به حق است تونیز وفا به عهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست .

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_الله_ف_رم_وده : گ_وی_اغ_رض_آن_ح_ض_رت_از_ن_ق_ل_ای_ن_ق_ص_ه_آن
ب_ود_که_احوال_هر_زمان_متشابه_است ، هر_گاه_یاران_و_دوستان_خود_را_می_بینی_که_با_تو_در_مقام_غدر_و_مکر_ند_چگونه_امام_علیه
السلام_اعتماد_نماید_بر_عهدهای_ایشان_و_خ_روج_ک_ن_د_بر_مخالفان_و_چون_زمانی_در_آید_که_در_مقام_وفاء_به_عهد_باشند
و_خدا_داند_ک_ه_وف_اء_ب_ه_ع_ه_د_ام_ام_ع_لی_ه_السلام_خواهند_نمود ، امام_علیه_السلام_را_ماء_مور_به_ظهور_و_خ_روج
خواهد_گردانید ، حق_تعالی_اهل_زمان_ما_را_به_اصلاح_آورد_و_این_عطیه_عظمی_را_نصب_کند_بمحمّد_و_آله_الطاهرين .

**ف_ص_ل_پ_ن_ج_م : در_ح_ر_ک_ت_ح_ض_رت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_از_مدینه_طیبه_به_سامراء_و_ذکر_بعضی_از_ستمها_که_از
مخالفین_بر_آن_مبین_واقع_شده_و_شهادت_آن_حضرت**

توضیح

ب_دان_ک_ه_ح_ض_رت_ام_ام_ع_لی_ن_قی_علیه_السلام_ولادت_با_سعادتش_و_نشوونمایش_در_مدینه_ط_ی_به_واقع_شد
و_هشت_سال_از_سن_شریفش_گذشته_بود_که_والد_بزرگوارش_شهید_گشت_و_ام_ام_ت_م_ن_ت_ق_ل_ب_ه_آن_ح_ض_رت
گ_ردی_د_و_پ_ی_وس_ت_ه_در_م_دی_ن_ه_ب_ود_ت_ای_ام_ج_ع_ف_رم_ت_و_ک_ل_که_از_آن_حضرت_را
به_سَر_من_راء_ی_طلبید_و_سببش_آن_شد_که_(بریحہ_عباسی)_ک_ه_ام_ام_ج_ماعت_حرمین_بود_نامه_ای_به_متوکل_نوشت_که_اگر
تو_را_به_مکه_و_مدینه_ح_اج_ت_ی_ه_ست_علی_بن_محمّد_را_از_این_دیوار_بیرون_بر_که_اکثر_این_ناحیه_را_مطیع_و_منقاد_خود
گ_ردان_ی_ده

اسـتـوجـمـاعـتـیـدیـگـرـنـیـزبـهـایـنـمـضـمـونـکـاغـذبـهـمـتـوکـلـنـوشـتند
وعبداللہ بن محمد والی مدینہ اذیت و اہانت بسیار بہ آن امام بزرگوار می رسـانـیـدـتـاـآنـکـہـنـامـہـابـہ
مـتـوکـلـنـوشـتـدربـابـآنـجـنـابـکـہـسـبـبـخشمـوغضبـمـتـوکـلـگـردیـد
وچون حـضـرتـمـطـلـعـشـدکـہـوالیـمـدیـنـہـبـہـمـتـوکـلـامـریـچند نوشتہ کہ موجب اذیت
واضرار اونسبت بہ آن جناب خواهد گردید نامہ ای بہ متوکل نوشت ودر آن نامہ درج کرد کہ والی مدینہ آزار واذیت بہ
من می رساند و آنچه در حـقـمـنـنـوشـتـہـمـحضـکذب وافتراء است ، متوکل برای مصلحت نامہ مشفقانہ بہ
حضرت نـوشـت ودر آن نامہ امام زمان را تعظیم واکرام کرد ونوشت چون مطلع شدیم کہ عبداللہ بن مـحـمـد
نـسـبـتـبـہـشـمـاسـلـوکـنـامـوافـقیـکـردہـمـنـصـبـاوراتـغـیـیـر دادیـم
ومـحـمـد بـنـفـضـل را بـہـجـایـاونـصـبـکـردیـم واورا مـاءـور بـہـاعـزاز و اکـرام
وتـجـلیـل شـمـانـمـودہ ایـمـونـیـزبـہـآنـحـضـرت نـوشـت کـہ خلیفہ مشتاق ملاقات وافر
الـبـرکات شما گردیدہ وخواہان آن است کہ اگر بر شما دشوار نباشد متوجہ این صوب گـرـدیـد بـا ہـر کـہ
خـواہـیـد از اہـل بـیت و خـویشان وحشم وخدمتکاران خود با نہایت سکون واطـمـینان خاطر بہ رفاقت ہر کہ
ارادہ داشتہ باشید و ہر وقت کہ خواہید بار کنید و ہر گاہ کہ ارادہ نمایند نزول کنید ویحیی بن ہرثمہ را بہ خدمت شما
فرستادہ کہ اگر خواہید در ایـنـراہ درخـدمـت شما باشد ودر ہر باب اطاعت امر شما نماید ودر این باب سفارش بسیار
بہ اوفـرمـود، وبـدانید کہ هیچیک از اہل بیت و خویشان وفرزندان ومخصوصان خلیفہ نزد اواز شـمـا گرامی تر

نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت به شما دارد. (۵۷) و نـوشـت آن نـامـه را ابـراهـم بـن عـبـاس در مـاه جـمـادی الاخـره سـن ۴۰ دویـسـت و چهل و سه .

وامـا اذیـت و آزاری کـه از مـخـالفـین به آن امام مبین علیه السلام رسیده پس بسیار است و در اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می کنیم :

گزارش از حرکت امام از مدینه به سامراء

اول مـسـعـودی از یـحـیی بن هـرثـم روایـت کـرده کـه گـفـت : فـرسـتـاد مـرا مـتـوکـل بـه سـوی مـدیـنه برای حرکت دادن حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه بـردن بـه سـامـره بـه جـهـت بـعـضـی زهـاکـه در بـاره ابـه مـتـوکـل رسیـده بـود . پـس چون بـه مـدیـنه وارد شـدم اهـل مدینه بانگ و فریاد برداشتند چندانکه مانند آن نشنیده بودم پس ایشان را ساکن کردم و قـسـم خـوردم کـه مـن مـاءـور نـشـدم کـه مـکـروه ی بـه آن حـضرت برسانم و تفتیش کردم منزل آن جناب را نیافتم در آن مگر قرآن و دعا و مانند آن :

و در (تذکره سبط) است که لَمْ أَجِدْ فِيهِ إِلَّا مَصَاحِفَ وَ أَدْعِيَةَ وَ كُتُبَ الْعِلْمِ فَعَظُمَ فِي عَيْنِي . (۵۸)

پـس آن حـضرت را از مـدیـنه حـرکت دادم و خـودم قـائم بـه خـدمات او بودم و با آن حضرت خوشرفتاری می نمودم پس در آن ایام که در راه بودیم روزی دیدم آن حضرت را که سوار شده و لکـن جـامـه بارانی پوشیده و دم اسب خود را گره زده ، من تعجب کردم از این کار او؛ زیـرا کـه آن روز آسـمـان صـاف و بـی ابر بود و آفتاب طلوع کرده بود پس نگذشت مگر زمـان کـم ی کـه ابـری در آسـمـان ظاهر شد و باران بارید مانند دهان مشک و رسید به ما از بـاران امـرعـظیمی . پس

آن حضرت رو کرد به من و فرمود: می دانم که منکر شدی و تعجب کِردی آن چه را که دی دی از من وگم ان کردی که من می دانستم از امر باران آنچه را که تونم می دانست یچ نی نی ست که تو گمان کرده ای لکن من زیست کرده ام در بادیه و می شناسم بادی را که در عقب باران دارد. یحیی گفت: چون به بغداد وارد شدیم ابتدا کردم به اسحاق بن ابراهیم طاطری و رفتم به دیدن او اووالی بغداد بود چون او مرا دید گفت: ای یحیی ای ن مرد ی ع ن ی ام ع لی ن ق ی ع لی ه الس لام پ س ر پ ی غ م ب ر اس ت و متوکل را تومی شناسی و می دانی عداوتش را با این خانواده پس اگر چیزی بگویی به او که وادار کند او را بر کشتن آن حضرت، پیغمبر خصم تو خواهد بود، گفتم: به خدا قسم! من م ط لع ن ش دم ب ر چ ی زی از او که م خ الف م ی ل متوکل باشد بلکه هر چه دیدم تمامش جمیل و شکیب بود.

پس رفت ی م ب ه سامره و ابتدا به دیدن وصیف ترکی رفتیم و من از اصحاب و نوکران او بودم، چون مرا دید و گفت: ای یحیی! به خدا قسم که اگر مویی از سر این مرد کم شود م ط لب آن غ ی ر م ن نخواهد بود. پس من تعجب کردم از کلام اسحاق طاطری و وصیف ترکی و س ف ارش ای ش ان در ب اب آن ح ض رت پ س ب ه ن زد م ت و ک ل ر ف ت م و آن چه از آن ح ضرت دیده بودم و آنچه از ثناء بر آن حضرت شنیده بودم ب رای متوکل نقل کردم. متوکل جائزه به آن حضرت داد و ظاهر کرد نیکی و احسان خود را به آن حضرت و مکرم داشت او را. (۵۹)

مناظر شگفت انگیز

دوم ش ی خ ک لی نی

ودی_گ_ران از ص_الح بن سع_ی_د_روای_ت_ک_رده_ان_د_ک_ه_گ_ف_ت_روزی_داخ_ل_س_ز_م_ن
راءِی_ش_دم_وب_ه_خدمت_آن_جناب_رفتم_و_گفتم: این_ستمکاران_در_همه_امور_سعی_ک_ردن_د_در_اط_ف_اء_نور
تو_پنهان_کردن_ذکر_توتا_آنکه_تورا_در_چنین_جایی_فرود_آوردند_ک_ه_م_ح_ل_نزول_گدایان_و_غیربان_بی_نام_و_نشان_است،
حضرت_فرمود_که_ای_پسر_سعید!_ه_ن_وزت_ودر_م_ع_رف_ت_ق_در_وم_ن_زلت_ما_در_این_پایه_ای_و_گمان_می_کنی_که
اینها_با_رفعت_ش_ء_ن_م_ا_منافات_دارد_ونمی_دانی_کسی_را_که_خدا_بلند_کرد_به_اینها_پست_نمی_شود. پس_ب_ه_دس_ت
م_ب_ارک_خ_ود_اشاره_کرد_به_جانبی_چون_به_آن_جانب_نظر_کردم_بستانها_دیدم_به_انواع_ریاحین_آراسته_وباغها_دیدم_که_به
انواع_میوه_ها_پیراسته_ونهرها_دیدم_که_در_صحن_آن_ب_ا_غ_ه_ا_ج_اری_بود_وقصرها_وحوران_و_غلمان_در_آنها_مشاهده_کردم
که_هرگز_نظیر_آنها_را_خ_ی_ال_ن_ک_رده_ب_ودم،_از_م_ش_اه_ده_ای_ن_اح_وال_دیده_ام_حیران_و_عقلم_پریشان_شد.
پس_حضرت_ف_رم_ود_م_اه_رج_ا_ک_ه_ب_اش_ی_م_ای_ن_ه_ا_از_ب_رای_م_ا_م_ه_ی_ا_است_و_در_کاروان
گدایان_نیستیم.(۶۰)

مکافات تهمت

سوم_مسعودی_در_(اثبات_الوصیه)_روایت_کرده_که_چون_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_الس_لام_داخ_ل_خ_ان_ه
م_ت_وک_ل_شد_ایستاد_مشغول_به_نماز_گشت_بعضی_از_مخالفین_آمد_ایستاد_م_ق_اب_ل_آن_ح_ض_رت_و_گ_ف_ت:
ت_ا_ک_ی_ری_ا_ک_اری_م_ی_کنی_؟_حضرت_تا_این_جسارت_را_شنیدت_ع_ج_یل_فرمود_در_نماز_خود_وسلام_داد_پس
رو_کرد_به_اوو_فرمود: اگر_دروغ_گفتی_در_این_ن_سب_تی_که_به_من_دادی_خدا_تورا_از_بیخ_بر_کند

تا این کلمه را فرمود آن مرد افتاد و بمرد وقصه او خبر تازه ای شد در خانه متوکل. (۶۱)

نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام

چِه_اَرَم_ش_ی_خ_ک_لی_ن_ی_و_شَیخ_مَفید_و_دیگران_از_ابراهیم_بن_محمّد_طاهری_روایت_کرده_اند_که_خراجی_یعنی_قرحه_و_جراحی_در_بدن_متوکل_به_هم_رسید_که_مشرف_بر_هلاک_گردید_و_کسی_ج_راءت_ن_م_ی_ک_رد_ک_ه_ن_ی_ش_ت_ری_ب_ه_آن_ب_رس_ان_د_پ_س_م_ادر_م_ت_و_کل_نذر_کرد_که_اگر_عافیت_یابد_مال_جلیلی_برای_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_ب_ف_رس_تد،_پس_فتح_بن_خاقان_به_متوکل_گفت_که_اگر_می_خواهی_[کسی]_نزد_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_بفرستیم_شاید_دوایی_برای_این_مرض_بفرماید،_گفت:_بفرستید._چ_ون_ب_ه_خ_دم_ت_آن_ح_ض_رت_رف_ت_ن_د_و_ح_ال_اورا_غ_رض_ک_ردن_د_ف_رم_ود_ک_ه_پ_شکل_گوسفند_را_که_در_زیر_پای_گوسفند_مالیده_شده_در_گلاب_بخيسانند_و_بر_آن_خراج_ب_ن_د_د_که_نافع_است_ان_شاء_الله_تعالی_._چون_آن_خبر_را_آوردند_جمعی_از_اتباع_خلیفه_ک_ه_ح_اض_رب_ودن_د_خ_ن_دیدند_واستهزاء_کردند._فتح_بن_خاقان_گفت_می_دانم_که_حرف_آن_ح_ض_رت_ب_ی_اصل_ن_ی_س_ت_و_آن_چ_ه_ف_رم_وده_ن_اس_ت_ب_ه_ع_م_ل_آوری_د_ض_ری_ن_خ_واه_د_داشت،_چون_دوار_را_ب_ر_آن_موضع_بستند_در_ساعت_منفجر_شد_و_م_ت_و_کل_ل_از_درد_والم_راحت_ی_افت_وم_ادش_مسرور_شده_پس_ده_هزار_دینار_در_کیسه_کرده_سر_ک_ی_س_ه_را_م_ه_ر_ک_رد_وب_رای_آن_ج_ن_اب_ف_رس_ت_اد._چون_م_ت_و_کل_ل_از_آن_مرض_ش_ف_ا_ی_افت_م_ردی_ک_ه_اورا_ب_ط_ح_ای_ی_م_ی_گ_ف_ت_ن_د_ن_زد_م_ت_و_کل_ل_ب_ود_ب_د_آن_ح_ض_رت_را_ب_س_ی_ار_گ_ف_ت،_و_گ_ف_ت_اس_ل_ح_ه_و_ام_وال_ب_س_ی_ار_ج_م_ع_ک_رده_اس_ت_وداع_ی_ه_خ_روج_دارد،_پ_س_ش_ب_ی

مَتِ وَاكِلٍ ، سَعَى دَحْجِ اَجْبِ رَا طَلْبِى دَوَكِّ فِت : بَى خِ بِرْ بَه خَانَه اِمَامِ عَلِى نَقِى عَلِيَه السَّلَامِ
برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیایی برای من بیاور.

سَعِيدِ گفْت : در مِیَانِ شَبِ نَرْدَبَانِیِ بَرْدَاشْتَمِ وَ بَه خَانَه آن حَضْرَتِ رَفْتَمِ وَ نَرْدَبَانِ رَا بِرْ دِىِ وَ اَرَخَانَه گِذَاشْتَمِ
چون خواستم به زیر روم به واسطه تاریکی راه را گم کردم و حِیْ رَانَ شَدَمِ نَاگِ اَه حَضْرَتِ اَز آن دَرُونَ خَانَه
مِرَا نَدَا کَرْدِ کِه اِی سَعِيدِ! بَاشْ تَا شَمْعِ اَز بَرَاى تَوْبِىِ اَوْرَنَدِ . چُون شَمْعِ اَوْرَدَنَدِ بَه زِیْرِ رَفْتَمِ دِیْدَمِ کِه
حَضْرَتِ جَبَه اِی اَز پِشْمِ پُوشِیْدَه وَ عِمَامَه اِی اَز پِشْمِ بَه سَرِ بَسْتَه وَ سَجَادَه خُودِ رَا بِرْ رُوىِ حَصِیْرِیِ گَسْتَرْدَه وَ بِرْ بَالَاىِ سَجَادَه رُوبَه
قَبْلَه نَشِیْسْتَه اَسْتِ پَسِ فَرْمُودِ کِه بَرُوودِ رِ اِیْنِ خَانَه هَا بَگَرْدِ وَ تَفْتِیْشِ کُنِ مَن رَفْتَمِ وَ جَمْعِ حِجْرَه هَاىِ خَانَه رَا
تَفْتِیْشِ کَرْدَمِ دَرِ اَنهَا هِیْچِ نِیَا فْتَمِ مَگَرِ یَکِ بَدْرَه کِه بِرْ سَرِشِ مَهْرِ مَادِرِ مَتُوكَلِ بُوْدِ وَ یَکِ کِیْسَه سَرِ بَه مَهْرِیِ دِیْگَرِ پَسِ فَرْمُودِ کِه
مَصَلَاىِ مِرَا بَرْدَارِ چُون بَرْدَاشْتَمِ دَرِ زِیْرِ مَصَلَا شَمِشِیْرِیِ یَا فْتَمِ کِه غَلَا فِ چُوبِیِ دَاشْتِ وَ بَرِ رُوىِ اَنِ غَلَا فِ هِیْچِ
نَاگِ رَفْتَه بُوْدَنَدِ اَن شَمِشِىِ رَا بَا دُوبِ دَرَه زَرِ بَرْدَاشْتَمِ وَ نَزْدِ مَتِ وَاكِلِ
رَفْتَمِ ، چُون مَهْرِ مَادِرِ خُودِ رَا بَرِ اَن دِىِ دِ اَوْرَا طَلْبِىِ دِ وَا زِ حَقِیْقَتِ حَالِ سِؤَالِ
کَرْدِ مَادِرِشِ گفْت : مَن بَرَاىِ اَوْفَرِسْتَا دَه اَمِ وَ هِنُوزِ مَهْرِشِ رَا بَرِنْدَاشْتَه اَسْتِ چُون کِىِ سَه دِىِ گَرِ رَا گِشُودِ
چَه اَرِصَدِىِ نَارِ دَرِ اَن بَدْرَه بُوْدِ . پَسِ مَتُوكَلِ یَکِ بَدْرَه دِیْگَرِ بَه اَن ضَمِ کَرْدِ وَ گفْت : اِی سَعِيدِ! اِیْنِ
بَدْرَه هَا رَا بَا اَن کِیْسَه وَ شَمِشِیْرِیِ بَرَاىِ اَوْبِیْرِ وَ عِذْرِ خَوَا هِیِ اَز اَوْبِکُنِ .

چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم: ای سید من! از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت به خانه تودر آمدم چون از خلیفه ماء مور بودم معذورم، حضرت فرمود:

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)؛ (۶۲)

ی_ع_ن_ی_ب_ه_زودی_خ_واهند_دانست_آنها_که_ستم_می_کنند_که_باز_گشت_آنها_به_سوی_کجا_است_. (۶۳)

اشعار مؤثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب

پ_نجم_جمعی_از_علماء_که_از_جمله_ایشان_است_مسعودی_،_روایت_کرده_اند_که_در_باب_حضرت_ام_ام_ع_لی_ن_ق_ی_ع_لی_ه_الس_لا_____م_ن_ز_م_ت_و_ک_ل_س_ع_ای_ت_ک_ر_د_ن_د_و_گ_ف_ت_ن_د_ک_ه_در_م_ن_زل_آن_ج_ن_اب_اس_ل_ح_ه_ب_س_ی_ار_و_ک_ا_غ_ذ_ه_ای_زی_اد_اس_ت_ک_ه_ش_ی_ع_ی_ان_ا_وا_ز_اه_ل_ق_م_ب_رای_او_ف_ر_س_ت_اده_ان_د_و_آن_ج_ن_اب_ع_زم_آن_دارد_ک_ه_ب_ر_ت_و_خ_ر_وج_ک_ن_د_. م_ت_و_ک_ل_ج_م_اع_ت_ی_از_ت_ر_ک_ان_را_ب_ه_خ_انه_آن_حضرت_فرستاد_ایشان_در_شب_بر_خانه_آن_ح_ض_رت_هجوم_آوردند_و_به_خانه_ریختند_و_هر_چه_تفتیش_کردند_چیزی_نیافتند_و_دیدند_که_آن_ح_ض_رت_در_ح_ج_ره_ای_س_ت_و_در_را_ب_ر_روی_خ_ود_ب_سته_و_جامه_ای_(۶۴)_از_پشم_پوشیده_و_بر_روی_زمین_که_رمل_و_ریگ_ریزه_بود_نشسته_و_توجهش_به_سوی_حق_تعالی_اس_____ت_و_م_ش_غ_ول_خ_وان_دن_آی_ات_ق_ر_آن_اس_ت_پ_س_آن_ج_ن_اب_را_ب_ه_آن_ح_ال_م_اء_خ_ود_ذ_داش_ت_ند_و_به_نزد_متوکل_حمل_کردند_و_گفتند_در_خانه_اورِختیم_و_چیزی_نیافتیم_و_دی_دی_م_آن_ج_ن_اب_را_ن_ش_س_ت_ه_ب_ود_روب_ه_ق_ب_له_وق_ر_آن_ت_لاوت_م_ی_ک_رد_. و_متوکل_در_آن_حال_در_مجلس_شرب_بود_پس_آن_امام_معصوم_را_در_آن_مجلس_شؤ_م_بر_آن_میشوم_وارد_ک_رد_ن_د_و_متوکل_جام_شراب_در_دستش_بود_از

برای آن جناب تعظیم کرد و آن حضرت را در پـهـلوی خـود نـشـانـی دـو جـام شـراب را به آن حضرت تعارف کرد، آن حضرت فرمود: واللہ! شراب داخل گوش و خون من نشده هرگز، مرا معفودار، پس او را معفوداشت آنگاه گفت: بـرای مـن شـعـر بـخـوان . حـضـرت فرمود: اِنِّی قَلِیلُ الرِّوَایَہِ لِلشُّعْرِ؛ من چندان از شعر روایت نـشـدہ ام ، گـفـت : از ایـن چـارہ ای نـیـسـت پس حضرت انشاد فرمود این اشعار را کہ مشتمل است بر بی وفایی دنیا و مرگ سلاطین و ذلت و خواری ایشان پس از مرگ :

بَاتُوا عَلٰی قَلْلِ الْاَجْبَالِ تَحْرِسُهُمْ

عُلِبَ الرَّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُ

وَ اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ

وَ اشْكُنُوا حُفْرًا يَا بَنَسْمَا نَزَلُوا

نَدَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ (۶۵)

اَيْنَ الْاَسَاوِرُ (۶۶) وَ التَّيْجَانُ وَ الْحُلُلُ

اَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً

مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْاَسْتَارُ وَ الْكُلُّ

فَاَفْصَحَ الْقَبْرِ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلَهُمْ

تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيَّهَا الدُّوْدُ تَنْتَقِلُ

قَدْ طَالَ مَا اَكَلُوا دَهْرًا وَ قَدْ شَرِبُوا

وَ اصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْاَكْلِ قَدْ اَكَلُوا

مـتـو کـلـ از شـنـی دـنـایـن اشـعـار گـریـست به اندازه ای کہ اشک چشمش ریشش را تر کرد و حـاضـری نـیـز گـریـست نـد، و بـه روایـت (کـنـزالـفـوائـد) کـراچـکی ، مـتـو کـل جـام شـراب را بـر زـمـی ن زد و عـیـشـش مـنـغـض شد، (۶۷) و بـه روایـت اول پـرسـید از آن حضرت کہ قرض داری؟ فرمود: بلی چهار هزار دینار، پس چهار هزار دینار به آن حضرت بخشید و او را مکرما به خانه اش رد کرد. (۶۸)

ش_ش_م _ ق_ط_ب_راون_دی_روای_ت_ک_رده_اس_ت_از_ف_ض_ل_ب_ن_اح_م_د_ک_ات_ب_از_پ_درش
اح_م_د_ب_ن_اس_رائی_ل_ک_ات_ب_م_ع_ت_ز_ب_اللّٰه_ب_ن_م_ت_و_ک_ل_ک_ه_گ_ف_ت : روزی_م_ن
ب_ا_م_ع_ت_ز_ب_ه_م_ج_لس_م_توکل_رفتَم_واوبر_کرسی_نشسته_بود_وَفَتَح_بن

خاقان نزد او ایستاده بود پس معتر سلام ک رد و ای س ت اد، م ن در ع ق ب او ای س ت ادم . وق اع ده
چ ن ان ب ود ک ه ه ر گ اه م ع ت ز داخ ل م ی ش د اورا مر جبا می گفت و تکلیف نشستن می کرد. در این
روز از غایت غضب و تغییری ک ه در ح ال اوب ود متوجه معتر نشد و به فتح بن خاقان سخن می گفت و هر ساعت
صورتش م ت غ ی ر م ی گ گ ر د ی د و شعله غضبش افروخته تر می شد و با فتح بن خاقان می گفت آنکه ت ود ر
ح ق اوس خ ن می گویی چنین و چنان کرده است و (فتح) آتش خشم اورا فرومی ن ش ان ی د و می گفت : اینها بر
اوفتراء است و او از اینها بری است ، فایده نمی کرد و خشم اوزی اده م ی ش د و م ی گفت : به خدا سوگند که این مرآئی
را می کشم که دعوی دروغ می کند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان خزر (۶۹) جلف را
که چیزی نمی فهمند. ایشان را حاضر کرد، چون حاضر شدند به هر یک از ایشان ش م ش ی ری داد و ای شان را امر
کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود اورا به قتل آورند و گفت : به خدا سوگند که بعد از کشتن جسد
اورا هم خواهم سوخت . بعد از س اع ت ی دی دم ک ه ح ج اب م ت و ک ل آم دن د و گ ف ت ن د :
آم د! ن ا گ اه دی دم ک ه ح ض رت داخ ل ش د و لبهای مبارکش حرکت می کرد و دعایی می خواند و اثر
اضطراب و خوف به هیچ وجه در آن ح ض رت ن ب ود، چ ون ن ظ ر متوکل بر آن حضرت افتاد خود را از تخت
به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دستهای مبارکش را

میان دودیده اش را بوسید و شمشیری در دستش بود گفت: ای آقای من! ای فرزندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم، ای بهترین خلق! ای پسر عم من و مولای من، ای ابوالحسین، وحضرت می فرمود: اعیذک بالله یا امیرالمؤمنین عفوکن من را از گفتن این کلمات. متوکل گفت: برای چه تصدیق کشیده ای و آمده ای در چنین وقتی؟ حضرت فرمود که پیوسته تو آمدی در این وقت و گفتمت و توکل را طربیبی ده، متوکل گفت: دروغ گفته است آن ولدالزنا، گفت برگرد ای سید من، به همان جا که آمدی، پس گفت: ای فتح بن خاقان، ای عبدالله، ای معتر! مشایعت کنید آقای خودتان و آقای مرا. پس چون نظر آن غلامان خزر بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت بر زمین افتادند و سجده به سجده تعلق پذیرم آن حضرت نمودند. چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طربیبی دوتو رجمان را گفت: ه از ای شانس و احوال کن که به چه سبب امر نسبت به او به جا نیاموردید؟ ایشان گفتند از مهابت آن حضرت بی اختیاری رخسار من چون پیوسته داشد دور اوزیاده از صد شمشیر بر رهنه دیدیم و آن شمشیری رداران را نمی توانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر را به عمال آوری و دل ما پراز بیخوف شد. پیوسته متوکل روبه (فتح) آورد و گفت: این امام تو است و خندید، (فتح) شاد شد به آنکه آن بلیه را از آن جناب گذشت و حمد خدا به جا آورد. (۷۰)

ملاقات صقر با امام هادی علیه السلام در زندان

هفت م

اب_ن بابویہ و دیگران روایت کردہ اند از صقر بن ابی دلف کہ چون حضرت امام علی نقی علیہ السلام را بہ سرّ من راءِی آوردند بہ خدمت آن حضرت رفتم کہ خبری از آن ج_ن_اب_ب_گیرم و آن حضرت را نزد زرافہ حاجب متوکل محبوس کردہ بودند چون نزد اورفتم گفت : بہ چه کار آمدہ ای ؟ گفتم : بہ دیدن شما آمدہ ام ، ساعتی نشستیم چون مجلس خلوت شد گفت : گویا آمدہ ای کہ خبری از صاحب و امام خود بگیری ؟ من ترسیدم و گفتم صاحب من خ_لی_ف_ہ است . گفت : ساکت شو، کہ مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تو را دارم و اورا امام می دانم ، پس گفت : آیا می خواهی نزد او بروی ؟ گفتم : بلی ، گفت : ساعتی صبر کن کہ ص_اح_ب_ال_ب_رید بیرون رود، و چون بیرون رفت کسی با من ہمراہ کرد و گفت ببر اورا بہ ن_زد_ع_لوی_ک_ہ محبوس است اورا نزد او بگذار و برگرد. چون بہ خدمت آن جناب رفتم دیدم ب_ر_روی ح_ص_ی_ری_ن_ش_ستہ است و در برابرش قبری کندہ اند پس سلام کردم و در خدمت آن ج_ن_اب_ن_ش_س_ت_م ح_ض_رت_ف_رم_ود_ک_ہ ب_رای_چ_ہ_آم_دہ_ای ؟ گ_ک_ف_ت_م : آم_دہ_ام از اح_وال_ش_م_ا_خ_ب_ری گ_ی_رم_چ_ون_ن_ظر_من_بر_قبر_افتاد_گریان_شدم ، حضرت فرمود کہ گ_ری_ان_مباش_کہ_در_این_وقت_از_ایشان_آسیبی_بہ_من_نمی_رسد، گفتم : الحمدلّٰہ . پس از م_ع_ن_ی_حدیث_لاَتُعَادُوا_الْأَيَّامَ_فَتُعَادِيكُمْ پرسیدم ، حضرت جواب اورا داد آنگاہ فرمود: وداع کن و بیرون رو کہ ایمن نیستم بر توومی ترسم اذیتی بہ تو برسد. (۷۱)

ه_ش_ت_م_س_ی_د_ب_ن_ط_اوس_ودی_گ_ران_روای_ت_ک_رده_ان_د_ک_ه_چ_ون_م_ت_و_کل ، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دی_گ_ران_ظ_اه_ر_گ_رداند، و در حقیقت غرض او نقص شائن و استخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود و ای_ن_امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان س_وار_ش_د_و_ح_ک_م_ک_رد_ک_ه_جمع_امرا_و_علماء_وسادات_واشراف_واعیان_در_رکاب_ایشان پیاده ب_رون_د_و_از_ج_م_له_آن_ه_ا_م_ام_ع_لی_ن_ق_ی_ع_لی_ه_ال_س_ل_ام_ب_ود، زرافه ح_ا_ج_ب_متوکل گفت که من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می رفت و تعب بسیار می کشید و ع_رق_از_ب_دن_م_ب_ار_ک_ش_م_ی_ری_خ_ت_م_ن_ن_زدی_ک_آن_ج_ن_اب_رف_ت_م_و_گ_ف_ت_م : ی_اب_ن_رسول_الله ! چرا شما خود را تعب می فرمایید؟ حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است و لکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست . به روایت دیگر فرمود که یک_ری_زه_ن_ا_خ_ن_من_نزد_حق_تعالی_گرامی_تر_است_از_ناقه_صالح_و_فرزند_او، زرافه گفت : چ_ون_ب_ه_خ_ان_ه_ب_ر_گ_ش_ت_م_ای_ن_ق_صه_را_با_معلم_اولاد_خود_که_گمان_تشیع_به_اوداشتم_نقل_کردم_او_سوگند_داد_مرا_که_توالبته_از_آن_حضرت_شنیدی_این_سخن_را؟_من_سوگند_یاد_ک_ردم_ک_ه_ش_ن_ی_دم ، پ_س_گ_ف_ت : ف_ک_ر_ک_ار_خ_ود_ب_ک_ن_ک_ه_م_ت_و_ک_ل_س_ه_روز_دی_گ_ر_ه_لا_ک_م_ی_ش_ود_تا_از_قضیه_او_آسیبی_به_اونرسد،_من_گفتم_از_چه_دان_س_ت_ی_؟_گ_ف_ت : برای_آنکه_حضرت_دروغ_نمی_گوید_و_حق_تعالی_در_قصه_قوم_صالح

فَرَموده است (تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ) (۷۲) وایشان بعد از پئی كِ رَدنِ نِ اِقِ ه ب ه س ه روز هلاكَ شدند. من چون این سخن را از اوشنیدم اورا دشنام دادم و بئی رُون كِ ردم . چُون اوبِ یرون رفت با خود اندیشه کردم گفتم بسا باشد که این سخن راس ت ب اش د، اگِ ر ا ح ت ی ا ط ی در ا م و ر خ و د ب كِ ن م ب ه م ن ض رری ن خ و اه د داشت . پس ا م و ال خ و د را ك ه پ ر ا ك نده بود جمع کردم و انتظار انقضای سه روز می کشیدم ، چون روز س و م ش د م ن ت صر فرزند متوکل با اتراک و غلامان مخصوص اوبه مجلس او آمدند و اورا با ف ت ح ب ن خ ا ق ا ن پ ا ر ه پ ا ر ه ك ر د ن د . ب ع د از م ش ا ه د ه ای ن ح ا ل اعتقاد به امامت آن حضرت نمودم و به خدمت او رفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم ، فرمود معلم راست گفته من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید. (۷۳)

مؤلف گوید: اذیت و آزار که از متوکل به حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیده چه به خ و د آن ح ض رت چ ه به شیعیان و دوستان و علویین و اولاد حضرت فاطمه علیها السلام چه ب ه ق ب ر امام حسین علیه السلام و زوار آن حضرت که بازگشت تمام به آن حضرت است ، زی اده از آن اس ت ك ه در ح و ص ل ه ب ی ا ن ب گ ن ج د چ ه آن ك ه م ت و ك ل ا کفر بنی عباس بوده چنانکه بر اخبار غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام از اوبه این و ص ف ت ع ب ی ر ش د ه : و م ر د ی خ ب ی ث ال س ر ی ر ه و پ س ت ف ط رت و س خ ت ن ا ن جیب بود و با آل ا ب و ط ا ل ب س خ ت د ش م ن ی می کرد. و به ظن و تهمت ایشان را اخذ می نمود و پیوسته در صدد اذیت و آزار ایشان بود و اصرار اودر باب

محو آثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام واذیّت و آزار اوبه زوار آن حَضرت اَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ وَ اَبْيَنُ مِنَ الْأَمْسِ است وما در (کتاب تتمه المنتهی) به طور اختصار نگارش دادیم . وقرمائی که یکی از علمای اهـل سـنـت اسـت در (اخـبـار الدول) گـفـت هـ کـه در سـنـه دویـسـت و سـی وهـ فـت مـت و کـل امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند و خانه های اطراف قبر را نیز خراب کـنـد و زراعت نـمـایند در آنجا و منع کرد مردم را از زیارت آن حضرت و زمین کربلارا شخم و شـیـار کـرد مـسـلمـانـان خـیـلی مـتـاءلم شـدند از ایـن جـهـت و اهـل بـغـداد بـر دیوارها فحش و دشنام برای اونوشتند و شعراء اورا هجو کردند، از جمله در هجو او گفتند:

تَاللّٰهِ اِنْ كَانَتْ اُمِّيَّةٌ قَدْ اَتْت

قَتَلَ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهَا مِظْلُومًا

فَلَقَدْ اَتَاهُ بَنُو اَبِيهِ بِمِثْلِهَا

هَذَا لَعْمُرُكَ قَبْرُهُ مَهْدُومًا

اَسْفُوا عَلٰى اَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُومًا

فی قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمِيمًا (۷۴) ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل ، عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه کـرده بود عـمـر مـنـع کرد مردم را از احسان به آل ابوطالب و سخت در عقب این کار شد به حـدی کـه مـردم از تـرس جان دست از رعایت علویین برداشتند و چندان کار بر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام تنگ شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود وی کـلـبـاس درسـت نـداشـت نـد کـه نـماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن کهنه برای ایشان بـاقـی مـانده بود که هر گاه می خواستند نماز بخوانند یک یک آن پیراهن را به نوبت می پوشـیـدند و نماز می خواندند، پس از فراغ از نماز از تن بیرون می کردند و دیگری می پوشـیـد و برهنه به چرخ

ریسی می نشست ، پیوسته به این عسرت گذرانیدند تا مِت_وَكَل_هَلَاك_شَد. (۷۵) وش_رح_خَب_اَث_ت_و
كَفَر_مِت_وَكَل_طَوِيل_وازش_ت_ه_كلام_خارج_است_واز_ملاحظه_همین_قدر_معلوم_می_شود_که_چه_اندازه
سخت بر حضرت امام علی نقی علیه السلام گذشته در ایام او، واللّٰه المستعان .

ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

بدان که سال شهادت آن حضرت به اتفاق ، در سنه دویست و پنجاه و چهار هجری بوده و در روز وفات اخ تلاف است .
جمله ای از علما روز سوم ماه رجب را اختیار کرده اند و بنا بر آنکه ولادت آن حَضرت در سن نَه دویست
و دوازده بابش د سن شری_فَش در وقت وفات قری_ب_چ_هَل و دوسال بوده و در وقت
وفات پ در بزگ_وارش_ه_ش_ت_سال_و_پ_ن_ج_م_اه_ت_ق_ری_ب_ا_از_ع_م_ر_ش_ری_ف_آن
حَضرت گ_ذ_ش_ت_ه_ب_و_د_ک_ه_ب_ه_م_ن_ص_ب_ج_لی_ل_ام_ت_ک_ب_ری_و_خ_لا_ف_ت
ع_ظ_م_ی_س_راف_راز_گ_ردی_د_م_د_ت_ام_ت_آن_ج_تاب_سی_وسه_سال_بود.

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_ف_رموده_که_قریب_به_سیزده_سال_در_مدینه_طیبه_اقامت_فرمود_و_بعد_از_آن_مِت_وَكَل_ل_آن
حَضرت را ب_ه_س_رَم_ن_رائی_ط_ب_ب_ی_د_وب_ی_س_ت_س_ال_در_س_رَم_ن_رائی_ت_و_ط_ن
ف_رم_ود_در_خ_ان_ه_ای_ک_ه_اکنون_مدفن_شریف_آن_حضرت_است. (۷۶)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ب_ن_اب_ر_آن_روای_ت_اس_ت_ک_ه_مِت_وَكَل_ل_آن_حَضرت_را_در_س_ن_ه
دویست و چ_هَل و س_ه_ب_ه_س_ام_ره_ط_ب_ب_ی_د_م_د_ت_اق_ام_ت_آن_ج_ن_اب_در_س_ام_ره
ق_ری_ب_ی_ازده_سال_م_ی_ش_ود_و_ب_ن_اب_ر_ق_ول_م_س_ع_و_دی_ق_ری_ب_ن_وزده_سال_م_ی
ش_ود، و در ک_ک_رد_در_ای_ام_ع_م_ر_ش_ریف_خود_مقداری_از_خلافت_ماء_مون_وزمان_معتصم_و_واثق_و_متوکل_و_منتصر
و_مستعین_و_معتز، و در ایام معتز آن حضرت را زهر دادند و شهید نمودند.

م_س_ع_و_دی_در_ (م_روج_الذ_ه_ب_ع) (فرموده

که حدیث کرد مرا محمد بن الفرّج به مدینه جرجان در مَح_له_م_عروفه به غسان گفت حدیث کرد مرا ابودعامه که گفت: شرفیاب شدم خ_دم_ت_ح_ض_رت_ام_ع_لی_ب_ن_م_ح_م_د_بن_علی_بن_موسی_علیه_السلام_به_جهت_عیادت_اودر_آن_ع_لت_ی_ک_ه_در_آن_و_ف_ات_ف_رم_ود،_چ_ون_خ_و_اس_ت_م_از_خ_دم_ت_آن_ج_ناب_مراجعت_کنم_فرمود:_ای_اب_ودع_ام_ه_!_ح_ق_ت_وب_ر_م_ن_واج_ب_ش_ده_م_ی_خ_واهِ_ح_دی_ت_ی_ب_رای_ت_ونقل_کنم_که_شاد_شوی_؟_عرض_کردم:_خیل_شائق_ومحتاجم_به_آن_،_فرمود:_حدیث_کرد_مرا_پدرم_محمد_بن_علی_از_پدرش_علی_بن_موسی_از_پدرش_موسی_بن_جعفر_از_پدرش_جعفر_بن_م_ح_م_د_از_پ_درش_محمد_بن_علی_از_پدرش_علی_بن_الحسین_از_پدرش_حسین_بن_علی_از_پدرش_علی_بن_ابی_طالب_از_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_پس_به_من_فرمود:_بنویس_،_گفتم:_چه_بنویسم_؟_فرمود:_بنویس_که_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_فرمود:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْإِيمَانُ مَا وَقَّرْتَهُ الْقُلُوبُ (۷۷) وَصَيَّدَتْهُ الْأَعْمَالُ وَالْأَسْيَلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَحَلَّتْ بِهِ الْمَنَاكِحُ).

اب_ودع_ام_ه_گ_فت:_گفتم_یا_بن_رسول_الله_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_!_نمی_دانم_که_کدام_ی_ک_از_این_دوبهتر_است_این_حدیث_یا_اسناد_آن_،_فرمود:_این_حدیث_در_صحیفه_ای_است_به_خط_ع_لی_ب_ن_اب_ی_ط_الب_وام_لاء_رس_ول_خدا_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_به_هر_یک_از_ماها_به_ارث_رسیده_انتهی_(۷۸)

ش_ی_خ_ط_ب_رس_ی_روای_ت_ک_رده_ک_ه_اب_وه_اشم_جعفری_رحمه_الله_این_اشعار_را_در_باب

علت و کالت حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته :

مَادَتِ الْأَرْضُ بِي وَأَدَّتْ فُوَادِي

وَاعْتَرَّتْنِي مَوَارِدُ الْعُرْوَاءِ

حِينَ قِيلَ: الْإِمَامُ نَضُو عَلِيٍّ

قُلْتُ: نَفْسِي فَدَنَّهُ كُلُّ الْفِدَاءِ مَرِيضَ الدِّينِ لِإِعْتِلَالِكَ وَاعْتَلَّ

وَغَارَتْ لَهُ نُجُومُ السَّمَاءِ

عَجَبًا أَنْ مُنِيَتْ بِالِدَاءِ وَالسُّقْمِ

وَ أَنْتَ الْإِمَامُ حَسْمُ الدَّاءِ

أَنْتَ أَسَى الْأَدْوَاءِ فِي الدِّينِ وَ

الدُّنْيَا وَ مُحْيِي الْأَمْوَاتِ وَالْأَحْيَاءِ

ی_ع_ن_ی_م_ض_ط_ر_ب_و_م_ت_ز_ل_ز_ل_ش_د_ز_م_ی_ن_ب_ر_م_ن_و_س_ن_گ_ی_ن_ش_د_ف_ؤ_اد_و_دل_م_ن_ف_ر_و_گ_ر_ف_ت_م_ر_ا_ت_ب_و_ل_ر_ز_ه_ن_گ_ا_م_ی_ک_ه_گ_ف_ت_ن_د_ب_ه_ا_م_ع_ل_ی_ه_ا_س_ل_ا_م_ل_ا_غ_ر_و_ع_ل_ی_ل_گ_ش_ت_ه_،_گ_ف_ت_م_:_ج_ا_ن_م_ن_ف_د_ا_و_ت_م_ا_م_ف_د_ای_ا_و_ب_ا_د_،_پ_س_گ_ف_ت_م_م_ر_ی_ض_و_ع_ل_ی_ل_ش_د_د_ی_ن_ب_رای_علت_تو_و_ستارگان_آسمان_برای_مرض_تو_فروشدند_ای_آقای_من_!_ت_ع_ج_ب_م_ی_ک_ن_م_ک_ه_ت_و_م_ب_ت_ل_ا_ب_ه_د_رد_و_ن_ا_خ_و_ش_ی_ش_و_ی_و_ح_ال_آن_که_تو_ا_م_ی_ه_س_ت_ی_که_د_رد_و_مرض_را_می_بری_و_قطع_می_کنی_،_و_ت_و_ی_ی_ط_ی_ب_د_رد_های_د_ین_و_د_ن_یا_و_ت_و_ی_ی_که_ح_ی_ا_ت_می_د_هی_به_م_رد_گان_و_ز_ند_ه_ها_.(۷۹)

وَبِالْحِجْمَلِ: بِنَابِرِ قَوْلِ شَيْخِ صَدُوقٍ وَبَعْضِي دِيْغَرٍ، مَعْتَمِدِ عَبَّاسِي بَرَادِرِ مَعْتَرِ اَنْ حَضْرَتِ رَا مَسْمُومِ كَرْدِ (۸۰) وَدِرِ وَقْتِ شَهَادَتِ اَنْ اِمَامِ غَرِيْبِ غَيْرِ اِزِ اِمَامِ حَسَنِ عَسْكَرِي عَلَيْهِ السَّلَامِ كَسِي نَزْدِ بَالِي اَنْ جَنَابِ نَبِيٍّ وَوَجْهِ حَضْرَتِ اِزِ دُنْيَا رَحَلْتِ فَرَمُودِ جَمِيْعِ اِمْرَا وَاَشْرَافِ حَاضِرِ شَدْنِدِ، وَاِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ دِرِ جَنَازِهِ پَدْرِ شَهِيْدِ خُودِ گَرِيْبَانِ چَاكِ زِدِ وَخُودِ مَتِ وَجْهِ غَسَلِ وَكُفْنِ وَدَفْنِ وَالِدِ بَزْرُگِ وَارِخُودِ شَدِ وَاَنْ جَنَابِ رَا دَرِ حَجْرِهِ اِي كِه مَحَلِ عِبَادَتِ اَنْ حَضْرَتِ بُوْدِ دَفْنِ كَرْدِ وَجَمْعِي اِزِ جَاهِلَانِ اِحْمَقِ بَرِ اَنْ حَضْرَتِ اِعْتِرَاضِ كَرْدَنْدِ كِه گَرِيْبَانِ چَاكِ زِدْنِ دِرِ مَصِيْبَتِ مَنَاسِبِ وَشَايِسْتِه نَبُوْدِ، حَضْرَتِ فَرَمُودِ بِهِ اَنْ اِحْمَقَانِ كِه چِه مِي دَانِيْدِ اِحْكَامِ دِيْنِ خُودِ

را، حضرت موسی علیه السلام پیغمبر بود و در ماتم برادر خود هارون علیه السلام گریبان چاک زد. (۸۱)

شیخ اچل علی بن السحین مسعودی رحمه الله در (اثبات الوصیه) فرموده: حدیث کرد ما را جماعتی که هر کدام از آنها حکایت می کرد که در روز وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام در خانه آن حضرت بودیم و جمع شده بودند در آنجا همه بنی هاشم از آل ابوطالب و آل عباس و نیز جمع شده بود بسیاری از شیعه و ظاهر نگشته بود به نزد ایشان امامت و وصایت حضرت امام حسن عسگری علیه السلام و اطلاع نداشتند بر امر آن حضرت غیبت و معتقدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت آن حضرت فرموده بود پس حکایت کردند آن جماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در مصیبت و حیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد خادمی و صدای خادم دیگر را و گفتم: ای ریاض! بگیر این رقععه را و ببر به خانه امیرالمؤمنین و بده آن را به فلان و بگو که این رقععه را حسن بن علی داده. مردم چون اسم مبارک حضرت امام حسن پسر حضرت امام علی نقی علیه السلام را شنیدند چشم برداشتند تا مگر آن حضرت را بنگرند پس دیدند باز شد دری از صدر رواق و بیرون آمد خادم سیاهی پس از آن بیرون آمد حضرت امام حسن علیه السلام در حالی که دریغ و افسوس خورنده و سر برهنه با جامه چاک زده بود و بر تن آن حضرت بود (ملحم) که یک نوع جامه ای است و آستر داشت و سفید رنگ

بود و صورت آن جناب مانند صورت پدر بزرگوارش بود و به هیچ وجه از آن فـرـوگـذـار نـکـرده بود و در
خـانـه آن حـضـرت اولاد مـتـوکل بودند و بعضی از ایشان ولایت عهد داشتند. پس چون حضرت را دیدند باقی
نماند احـدی مـگـر آن کـه از جـای خـود بـرخـاست و ابـواحـمد مـوفـق ابـن مـتوکل که
ولیعهد بود به سوی آن حضرت در آورد و معانقه کرد با آن جناب و گفت : مرحبا پـسـرعـمـم ! پـس حـضـرت
نـشـست مـابـی ن دودر رواق و مـردم بـه تـمـام ی مقابله آن حضرت نشستند و پیش از آنکه آن جناب
بیاید آن خانه مانند بازار بود از احادیث و گـفـت فـتـگـولکن چون امام حسن علیه السلام آمد و نشست تمامی سکوت
کردند دیگر شنیده نمی شد چیزی مگر عطسه یا سرفه . در این هنگام جاریه ای از اندرون بیرون آمد در حالی که نـدبه می
کرد بر حضرت امام علی نقی علیه السلام ، امام حسن علیه السلام فرمود نیست ای نـجـا کسی که ساکت کند این جاریه (۸۲)
را؟ شیعیان مبادرت کردند به سوی او، آن جـاریـه داخـل در انـدرون شـد پـس خـادم ی بـیـرون آمـد و
مـقـابـل آن حـضـرت ایـسـتاد، حضرت برخاست و جنازه حضرت امام علی نقی علیه السلام را بـیـرون
آوردنـد، حـضـرت با جنازه حرکت فرمود بردند آن جنازه نازنین را تا شارعی که مـقـابـل خـانـه مـوسـی
بـن بـغـا بوده ، پس معتمد بر آن حضرت نماز خواند و پیش از آنکه حـضـرت امـحـسن علیه السلام از اندرون
بیرون بیاید بر آن حضرت نماز خوانده بود پس آن جناب را دفن کردند در خانه ای از خانه های آن حضرت . (۸۳)

و نـیـز مـسعودی گفته در (مروج الذهب

(که وفات یافت حضرت امام علی نقی علیه السلام در روز دوشنبه ۲۰ جمادی الاخر مانده سنه دویست و پنجاه و چهار، هنگامی که جنازه آن حضرت را حرکت می دادند شنیدند جاریه ای می گوید: ماذا لَقِينَا فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ قَدِيمًا وَ حَدِيثًا؛ یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم ایام تا ای زمان اشاره کرد به این کلمه به روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و ج_لاف_ت منافقین طغام (وَ الْبَيْعَةِ الَّتِي عَمَّ شَوْمُهَا الْاِسْلَامُ) . (۸۴) و دور نی_س_ت ک_ه ای_ن ج_اریه همان باشد که حضرت امام حسن علیه السلام ندبه او را شنید و این کلمات چون خلاف تقیه بود حضرت نپسندید.

و نی_ز مسعودی در (اثبات الوصیه) نقل کرده که شدت کرد گرمی هوا بر حضرت ام_ام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدر بزرگوارش در رفتن در شارع برای ن_ماز به آن حضرت و در برگشتن بعلاوه زحمتی که بر آن حضرت رسید از کثرت جمعیت و ف_ش_ار_م_ردم آن ج_ن_اب_را، پ_س در وقت ی_ک_ه ب_ر_گ_ش_ت ب_ه م_ن_زل برود در بین راه رسید به دکان بقالی که آب پاشیده بود به طوری که خنک شده بود، ح_ض_رت چ_ون ه_وای خ_ن_ک آن ج_ا را دید سلام کرد بر آن مرد و رخصت خواست که آنجا ب_نشیند لحظه ای استراحت کند، آن مرد اذن داد آن حضرت در آنجا نشست و مردم نیز اطراف آن ج_ن_اب_ای_س_ت_ادند، در این هنگام جوان خوشرویی با جامه نظیف وارد شد در حالی که سوار ب_ر_اس_تر_اشهبی و جامه ای که در زیر قبا داشت سفید بود پس از استر پیاده گشت

واز آن حَضرتِ خِواسِتِ كِه سوار شود پس آن جناب سوار شد تا به خانه آمد و پیاده گشت و از عَصْر همان روز بیرون آمد از ناحیه آن حضرت توقیعات و غیر آن همچنان که از ناحیه والد بزرگوارش بیرون می آمد گوی مردم فاقد نشدند مگر شخص حضرت امام علی نقی علیه السلام را. (۸۵)

فصل ششم : در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است

اولاد آن حَضرت از ذکُور و انِثِ پَنَجَتِ بَه شمار رفته : ابو محمد الحسن الامام علیه السلام و حسین و محمد و جعفر و علیه ؛ اما حال حضرت امام حسن علیه السلام بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی . و اما احسان پس من بر حال او مطلع نشدم مگر آنچه را که در (مفاتیح) نوشته ام (۸۶) و آن آنست که حسان سی دی جلیل القدر و عظیم الشان بوده زیرا که من از بعضی روایات استفاده کرده ام که از مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش حسین بن علی علیه السلام تعاریب بی بر به سبب طین می کردند و تشبیه می کردند این دو برادر را به دو جدشان دوسبب طپ پی غم بر رحمت ام حسن و امام حسین علیهما السلام . و در روایت ابوالطیب است که صدای حضرت حجه بن الحسن علیه السلام شبیه بود به صدای حسین ، و در (شجره الاوصیاء) (۸۷) است که حسین فرزند حضرت امام علی نقی علیه السلام از زهاد و عباد بود و به امامت برادر خود اعتراف داشت .

بالجمله : معروف است که قبر حسین در نزدیک قبر والد ماجد و برادر بزرگوارش در سامره در همان قبه سامیه است و اما سید محمد (۸۸) مکنی به ابو جعفر پس اوبه جلالت قدر و نبالت شائن معروف است و بس

است در شائن او که قابلیت و صلاحیت امامت را داشت ، و فرزند بزرگ حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و شیعه گمان می کردند که او بحد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود و پیش از پدر از دنیا رفت ، بعد از وفات او حضرت هادی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود:

(يَا بَنِيَّ! أَخَذْتُ لِلَّهِ شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتَ فَيْكَ أَمْرًا) . (۸۹)

ای پس سرجان من! تازم کن شکر خدا را پس به تحقیق که حق تعالی تازه فرمود در حق تو امری را، یعنی ظواهر امرات آن حضرت . واحدی ثبت بدائی در حال ابو جعفر بسیار نقل شده و جمله ای از آنها را شیخ مفید و طوسی و طبرسی ایراد فرموده اند و شیخ طوسی و طبرسی روایت کرده اند که جماعتی از بنی هاشم گفتند که ما در روز وفات سید محمد به خانه حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتیم دیدم که از برای امام علی نقی علیه السلام در صحن خانه بساطی گسترده اند و مردم دور آن حضرت نشسته اند و ماتم می زنند و عود آن جماعت را که دور آن جناب بودند از آل ابی طالب و بنی عباس و قریش به صد و پنجاه نفر می رسید به غیر از موالی و مردمان دیگر، پس ناگهان امام حسن علیه السلام وارد شد در حالی که گریبان خود را در مرگ برادر چاک زده بود و آمد در طرف راست پدر ایستاد و ما آن حضرت را نمی شناختیم ، پس بعد از ساعتی امام علی نقی علیه السلام روبه جانب او کرد و فرمود:

(يَا بَنِيَّ! أَخَذْتُ لِلَّهِ شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتَ فَيْكَ أَمْرًا) .

پس امام حسن علیه

السلام بگریست واسترجاع گفت وفرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اِيَّاهُ نَشْكُرُ نِعْمَهُ عَلَيْنَا وَ اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ) .

پ_س_م_ا پرسیدیم که او کیست ؟ گفتند: حسن فرزند امام علی نقی علیه السلام است و در آن وق_ت_ب_ه_ن_ظ_ر_م_ا
ب_یست سال از عمر شریفش گذشته بود. ما از آن روز او را شناختیم واز ک_لام_پ_در_ب_زرگ_وارش_ب_ا
اودان_س_ت_ی_م_ک_ه_اوام_ام_وق_ائم_م_ق_ام_پ_در_بزرگوارش است . (۹۰)

و شیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبدالله جلابی گفت : روایت شده بودم از حضرت ام_ام_ع_لی_ن_قی_علیه_السلام در
حق ابی جعفر پسرش روایاتی که دلالت می کرد بر امامت او_پ_س_چ_ون_اب_وجعفر_وفات_کرد_قلق_واضطراب_نمودم_از
فوت او و باقی ماندم در تحیر وترسیدم که در این باب کاغذی به آن حضرت بنویسم پس نوشتم کاغذی به آن جناب
و خ_واه_ش_ک_ردم_از_آن_حضرت_که_دعا_کند_برای_فرج_و_گشایش_من_در_اسبابی_که_برای_من_روی_داده_بود_از_قبل_سلطان
در_باب_غلامانم . پس جواب کاغذ آمد از آن حضرت متضمن آنکه دع_ا_ک_رده_ب_رای_م_ن_ورد_خ_واهد_شد_غلامان
من بر من ، و در آخر کتاب مرقوم فرموده بود که خ_واس_ت_ی_سؤال_کنی_از_جانشین_من_بعد_از_ابوجعفر_واضطراب_پیدا
کردی_برای_این_کار،_مغموم_مباش .

(وَ م_ا_ک_اَنَّ اللّٰهَ لِيْ ضَلِّ قَوْمٌ اَبَعَدَ اِذْ هَدَيْتْهُمْ لِيْ يَتَّقُونَ) . (۹۱)

امام شما بعد از من ابومحمد پسر من است و نزد او است آنچه محتاج الیه شما است مقدم می دارد خدا آنچه را که بخواهد و مؤ
خر می دارد

آنچه را که بخواهد.

(م) نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا (۹۲) قَدْ كَتَبْتُ بِمَا فِيهِ بَيَانٌ وَاقْنَاعٌ لِدَى عَقْلِ يَقْظَانٌ. (۹۳)

وَشِيْخِ مِا در کتاب (نجم ثاقب) فرموده: و مزار سید محمد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک (قریه بلد) است و از اجلاء سادات و صاحب کرامات متواتره است حتی نزد اهل سنت و اعراب بادیه که به غایت از او احترام می کنند و از جنابش می ترسند و هرگز قسَم دروغ ب_ه اون_م_ی_خ_ورن_د_و_پ_ی_وس_ت_ه از اطراف ب_رای اون_ذ_ر_م_ی_ب_رن_د_ب_ل_ک_ه فصل غالب دعاوی در سامره و اطراف آن به قسم با او است و مکرر دیدیم که چون بنای یاد ک_ردن_ق_س_م_شد، منکر مال را به صاحبانش رساند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیدند. در ای_ن_ای_ام_ت_وق_ف_س_ا_م_ر_ه_چ_ن_د_ک_رام_ت_ب_ا_هر_ه از اودیده شد، و بعضی از علما بنای جمع آنها و نوشتن و رساله در فضل اودارد، وَفَّقَهُ اللَّهُ تَعَالَى انْتَهَى. (۹۴)

و سید ضامن در (تحفه) فرموده که از اولاد سید محمد است شمس الدین محمد بن علی بن م_ح_م_د بن حسین بن محمد بن علی بن محمد بن امام الهادی علیه السلام که مشهور است ب_ه_م_یر سلطان البخاری برای آنکه ولادتش و نشوونمایش در بخارا شده و اولاد او را (ب_خ_ا_ری_ون) گویند، و این شمس الدین سیدی بوده باورع عابد صالح زاهد در دنیا، م_ص_اح_ب_ت_ک_ر_ده ب_ا_ع_ل_م_ای ب_ز_ر_گ_واق_ت_ب_اس_ک_ر_ده از ف_ض_ای_ل_ای_ش_ان و در صدر مجلس ایشان نشسته پس از بخارا توجه فرمود به بلاد روم و م_ت_وطن_شد در شهر بروساء و نقل شده از او کرامات بسیار و وفات کرد در همان شهر سنه

هشتصد و سی و دو یا سه هشتصد و سی و سه و قبرش در آنجا مشهور است و مزار است که مردم به زیارتش می روند و ندور برای اومی برند. و سید حسن براقی گفته که عقب امامزاده سید محمد از همین شمس الدین است و از برای او سلاله ای است که منتشرند در اطراف و از اولاد او است علاء الدین ابراهیم و پسرش علی و پسرش یوسف و پسرش حمزه و پسرش سید محمد بجاج ، انتهى . (۹۵)

واما جعفر پس مثلش مثل فرزند حضرت نوح پیغمبر علیه السلام است و ملقب به کذاب است و ادعا کرد امامت را به غیبت و گمراه کرد مردم را و فریاد زنی از آل جعفر را و اخبار بسوی او در مدمت او وارد شده لکن نقلش را در اینجا مهم نمی دانم و او را ابو کزب می گویند به جهت آنکه گفته اند صد و بیست ولد داشته . فی (المجدی) قَبْرُهُ فِي دَارِ أَبِيهِ، بِسَامِرَاءَ مَاتَ وَ لَهُ خَمْسَ وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً ۲۷۱ اِحْدَى وَ سَبْعِينَ وَ مَاتَيْنِ . (۹۶)

ویکی از اولاد اوست ابوالرضا ماحسن بن جعفر که در ایام خلافت مقتدر بالله در سینه سیصد در اعمال دمشق خروج کرد، او را بکشتند و سرش را به بغداد بردند و بر جسر به دارکش می دند. و نسی از اولاد اوست عیسی بن جعفر مَعْرُوفُ بِنِ الرِّضَا که عالم فاضل کمال بوده از اوس ماع حدیث کرده شیخ اجل ابو محمد هارون بن موسی تلکبری در سنه سیصد و بیست و پنجم و از اواج از گزافته . و از (تاریخ قم) نقل شده که بریهه دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام زوجه محمد بن موسی مبرقع بوده و با شوهر خود به قم آمدند و بعد از وفات

شوهرش محمّد، او وفات یافت و در مشهد شوهرش در جناب اومدفونش در وقت برایشان در بقیع مشهوره به چهل دختران (۹۷) است و بعد از آنکه بریهه وفات یافت برادران او ابراهیم ویحیی صوفی پسران جعفر آمدند به قم از برای آنکه ارث خواهر خود را بگیرند بعد از آنکه ترکه او را برداشتند ابراهیم از قم برفت اما یحیی صوفی به قم اقامت کرد و در میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام ساکن شد و در قم شه ربانوی دخت رامی بن الدین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را به نکاح شرعی در حباله خود در آورد و از او ابو جعفر و فخرالعراق و ستیه در وجود آمد و از ایشان فرزندان بسیاری به وجود آمدند و معروف به صوفیه بودند.

و در (کتب اب مجدی ع) است که از اولاد جعفر کذاب است ابو الفتح احمد بن محمد بن محمد بن بن یحیی بن جعفر مذکور و او در (آمد) وفات کرد پدرش ابو عبد الله محمد صاحب جلاله بن و نه قبابت داشت در (مقابر قریش) و برادرش ابو القاسم علی فاضل و ادیب و حافظ قرآن بود، تغرب الی مصر و یرمی بالنصب. (۹۸)

فصل هفتم : ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

شرح حال حسین بن سعید اهوازی

اول حسی بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران مولی علی بن الحسین علیه السلام الا هوازی ثقه جلیل القدر.

از راویان حضرت رضی الله عنهما و جواد هادی علیهم السلام است. اصلش از کوفه است لکن با برادرش به اهواز منتقل شد پس از آن به قم ترحیل کرد و در آنجا از او شاد بزرگواران و در قم وفات یافت رحمه الله. و سی کتابت اعلی فکرده و برادرش حسی بن جاه کتاب تصنیف کرده و در تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده و این

سی کتاب در میان اصحاب معروف است به نحوی که کتب سائرین را به آن قیاس می کنند و وی گویند که فیلانی که تابه ای شمشیر کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است ، و حسن بن سعید همان است که رسانید علی بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم خضینی را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را به خدمت آن حضرت رسانید و سبب هدایت این سه نفر و باعث معرفت ایشان بعه مذهب حقیق ، اوبود و از اوح دی ثش نی دند و به او معروف شدند، همچنین عبدالله بن محمد حرض نی را به خدمت آن حضرت دلالت نمود، و احمد پسر حسین ملقب به (دندان) ، مرمی به غلواست و در قم وفات کرده . (۹۹)

شرح حال خیران خادم

دوم خیری ران الخادم م ولی الرضا اع لی ه الس لام ث ق ه جلیل القدر .

از اصحاب ابوالحسین الثالث علی ه الس لام اس ت ب لک ه در (م ن ت ه ی الم ق ال) است که او از اصحاب حضرت رضا و جواد و هادی علیهم السلام و از مستودعین اسرار ای شان است و او همان است که در سفر حج در مدینه شرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که آن جناب بالای دکه نشسته بود چنان هیبت و دهشت از آن حضرت نمود که ه م لت فت پله دکه نشد می خواست بدون درجه بالا رود و آن جناب اشاره فرمود که از پله ب الاب ی ا ، ب الارف ت و س لام کرد و دست آن حضرت را بوسید و بر رومالید و نشست و مدتی دست آن حضرت را گرفته بود به جهت آن دهشتی که داشت تا دهشتش تمام شد آن وقت دست آن حضرت را رها کرد پس عرض کرد که مولای شما ریان بن شیب خدمت شما سلام رسانید و

التَمَّ اس ك رد ك ه دع اب رای او و فرزندش بنماید، حضرت برای او دعا کرد اما برای فرزندش دعا ننمود الخ (۱۰۰) و از بعض روایات معلوم می شود که خیران و کیل آن حضرت بوده و در ذیل روایتی است که به او فرمودند:

(اعْمَلْ فِي ذَلِكَ بِرَأْيِكَ فَإِنَّ رَأْيَكَ رَأْيِي وَمَنْ أَطَاعَكَ أَطَاعَنِي) . (۱۰۱)

و (خیران) را مسایلی است که آنها را از آن حضرت و از حضرت هادی علیه السلام روایت نموده و این خیران همان است که در اوقات علت (بیماری) حضرت جواد علیه السلام ب رای خ دم ت م لازم ب اب آن ح ض رت ب ود، وقت ی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد به نزد او و فرمود که مولای تو یعنی حضرت جواد علیه السلام بر تومی رساند و می فرماید که من از دنیا می گذرم، و امر امامت می گم ی گ ردد به سوی پسر علی و از برای او است بر گردن شما بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدرم و این حدیثی است مشهور در باب نص بر حضرت هادی علیه السلام (۱۰۲) و در آن اس ت ق ض ی ه معروفه احمد بن محمد بن عیسی با خیران و این خیران پدر خیرانی است .

شرح حال ابوهاشم جعفری

سوم ابوهاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه ثقه جلیل الشان .

خیلی عظیم القدر و بزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام و از حضرت امام رضا تا امام زین العابدین رضی الله عنهم صاحب الامم علیهم السلام را درک کرده و از همگی روایت کرده و سید بن طاوس او را از و کلاء ناحیه مقدسه شمرده و از برای اوست اخبار و مسایلی و اشعار نیکو در حق ائمه ع ل ی ه م الس لام . و اب ن

عیاش کتابی در اخبار ابوهاشم نوشته که شیخ طبرسی در (إعلام الوری) از آن نقل می‌کند (۱۰۳) و در ذکر معجزات حضرت عسکری علی‌ه‌السلام بی‌ای‌دچ‌ن‌دخ‌بر از آن . وفات کرد در سنه دویست و شصت و یک . م‌س‌عودی فرموده که قبر شریفش مشهور است و ظاهراً مزارش در بغداد باشد چه آن جناب از اهلبغ‌داد و م‌ت‌وطن در آن‌ج‌ا ب‌وده و م‌ردی ص‌اح‌ب ورع و زهد و ن‌س‌ک‌وع‌ل‌م‌وع‌قل و ک‌ث‌ی‌رالروای‌ه ب‌ود و در آن‌زم‌ان ب‌ه‌ع‌لون‌س‌ب اودر م‌ی‌ان آل ابی‌ط‌الب‌ک‌س‌ی‌ن‌ب‌وده . پ‌درش ق‌اس‌م ، ام‌ی‌ری‌م‌ن و م‌ردی ج‌لی‌ل ب‌وده و م‌ادر ق‌اس‌م ام‌ح‌کیم دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است . پس قاسم بن اسحاق پسرخاله حضرت صادق علیه السلام می‌شود و برادرزاده ابوهاشم محمّد بن جعفر بن قاسم زوج فاطمه بنت الرضا علیه السلام است . (۱۰۴)

شرح حال حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام

چه‌ارم‌ح‌ض‌رت‌ع‌ب‌دالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است .

که‌ه از اکابر محدثین و اعظام علما و زهاد و عباد و صاحب ورع و تقوی است و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهم السلام است و نهایت توسل و انقطاع به خدمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت کرده و من در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب [منتهی‌الام‌ال] و (م‌ف‌ات‌ی‌ح‌الج‌ن‌ان) م‌خ‌ت‌ص‌ری از حال آن جناب را ن‌گ‌اش‌ت‌م و در ای‌ن‌ج‌ا اک‌ت‌ف‌ام‌ی‌ک‌ن‌ی‌م ب‌ه‌ه‌م‌ان‌ح‌دی‌ث‌ی‌که‌ه مشتمل است بر عرضه کردن دینش را بر امام زمانش حضرت هادی علیه السلام .

شیخ صدوق و غیر او روایت کرده اند از جناب عبدالعظیم که فرمود: وارد

شدم بر آقای خودم حَضرت ام_ع_لی_ن_قی_ع_لی_ه_الس_لام_چ_ون_آن_ح_ض_رت_م_را_دید_فرمود: مرحبا به توای ابوالقاسم! توولی ما هستی از روی حقیقت. پس عرض کردم خدمت آن جناب که ای فرزند رسول الله ص_لی_الله_ع_لی_ه_وآله_وسلم_من_می_خواهم_که_دین_خود_را_بر_شما_عرضه_دارم_پ_س_ه_ر_گ_اه_م_رض_ی_و_پ_س_ن_دی_ده_اس_ت_ب_ر_آن_ث_اب_ت_ب_م_ان_م_ت_ا_خ_داون_د_ع_ز_و_ج_ل_را_م_لا_ق_ات_کنم، فرمود بیاور ای ابوالقاسم یعنی عرضه کن دین خود را. گفتم: من می گویم: ک_ه_خ_داون_د_ت_ب_ار_ک_وت_ع_الی_واح_د_اس_ت_وم_ث_لی_ب_رای_اون_ی_س_ت_وا_ز_ح_د_ب_طال_وحد_تشبیه_خارج_است_وجسم_وصورت_وعرض_وجوهر_نیست_بلکه_پدید_آوردنده_اجسام_وص_ورت_ها_وخلق_کننده_عرضها_وجوهرها_است_و_پروردگار_ومالک_هر_چیزی_است_وهر_چیزی_را_ج_ع_ل_واح_د_اث_ک_رده،_وم_ی_گ_وی_م_ن: ک_ه_م_ح_م_د_ص_لی_الله_ع_لی_ه_وآله_وسلم_ب_ن_ده_ورسول_اووخاتم_پیغمبران_است_و_بعد_از_اوپیغمبری_نخواهد_بود_تا_روز_قیامت_وشریعت_آن_ح_ض_رت_آخ_ر_همه_شرایع_است_وشریعتی_نیست_بعد_از_آن_تا_روز_قیامت_ومی_گویم_من: که_امام_وخلیفه_وولی_امر_بعد_از_پیغمبر_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_امیرالمؤمنین_علی_بن_ابی_طالب_علیه_السلام_است_و_بعد_از_آن،_حضرت_حسن_بعد_از_آن،_حسین،_بعد_علی_بن_الحسین،_ب_ع_د_م_ح_مَد_بن_علی،_بعد_جعفر_بن_محمّد،_بعد_موسی_بن_جعفر،_بعد_علی_بن_موسی،_بعد_م_ح_م_د_ب_ن_ع_لی_ع_لی_هم_السلام. بعد_از_این_بزرگوران_تویی_ای_مولای_من. پس_امام_علی_ن_قی_ع_لی_علیه_السلام

به جناب عبدالعظیم فرمود: بعد از من ، حسن پسر من است ، پس چگونه ب_اش_د_م_ردم در زمان خلف بعد از او، گفتم :
 و چگونه است این ای مولای من ؟ فرمود: برای ای_ن_ک_ه_دی_ده_ن_م_ی_ش_ود شخص او و حلال نباشد بر زبان آوردن
 نام او تا آنکه خروج کند و پ_ر_ک_ند زمین را از عدل و داد همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم . گفتم : اقرار کردم
 ی_ع_ن_ی_ب_ه_ام_ت_ح_ض_رت_ح_س_ن_ع_س_ک_ری_و_خ_لف_آن_ح_ض_رت_قائل شدم ، پس گفتم :
 ومی گویم دوست این بزرگواران ، دوست خدا است و دشمن ایشان ، دشمن خدا است و اطاعت ایشان ، اطاعت خدا است
 و معصیت ایشان ، معصیت خدا است ومی گویم : که معراج حق است و سؤال در قبر حق است و بهشت حق است و دوزخ حق
 است و صراط حق است و میزان ح_ق_اس_ت_و_آن_ک_ه_ق_یامت آمدنی است و شکی در آن نیست و خداوند زنده می کند
 و انگیزته می کند ک_س_انی را که در قرها جا دارند ومی گویم که فرایض واجبه بعد از ولایت یعنی دوستی خ_دا
 و رس_ول_و_ائم_ه_ع_لی_ه_م_الس_لام_ن_م_از است و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است .

پس حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم ! این است به خدا سوگند! دین خدا که پسندیده است آن را برای
 بندگانش ، ثابت بمان بر همین اعتقاد، خداوند ثابت دارد تورا به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت . (۱۰۵)

شرح حال علی بن جعفر همیناوی

پنجم _ علی بن جعفر همیناوی (۱۰۶)

و ک_ی_ل_ح_ض_رت_ه_ادی_ع_لی_ه_الس_لام_و_ث_ق_ه_ب_وده ، در ام_ر_اوس_ع_ای_ت_ک_ردن_د

بہ ن زد م ت وک ل ، م ت وک ل امر کرد اورا حبس کردند وارادہ کشتن اورا داشت ، این خبر بہ علی بن جعفر
 رسی د از م ح ب س ن وش ت ب رای ح ض رت ہ ادی ع لی ہ الس لام ک ہ ش م ا را ب ہ خ دا
 در ح ال م ن ن ظ ری ف رما بہ خدا قسم می ترسم شک کنم . حضرت وعده فرمود کہ دعا خواہم ک رد ب رای
 ت ودر ش ب ج م ع ہ ، پ س آن ح ض رت د ع ا ک رد ، ص ب ح آن روز م ت وک ل تب کرد و تب
 اوشدت کرد تا روز دوشنبہ کہ بانگ وشیون برای اوبلند شد پس مر کرد کہ زندانیان را یک یک رها کنند وخصوص آن را
 بعینہ ذکر کرد اورا رها کنند واز او اس ت ح لال ج وی ن د پ س ر ہ ا ش د و ب ہ ام ر آن ح ض رت ب ہ
 م ک ہ رف ت وم جاور آنجا شد و متوکل مرضش بہبودی حاصل کرد.(۱۰۷)

شرح حال ابن سکیت اہوازی

ششم _ ابن السکیت یعقوب بن اسحاق اہوازی شیعی :

ی کی از ائمہ لغت وحامل لواء علم عربیت وادب وشعر وصاحب اصلاحک المنطق واز خواص امام م ح م د ت ق ی
 وام ام ع لی ن ق ی ع لی ہ الس لام اس ت و ت ق ہ وج لی ل اس ت ودر س ن ہ دوی س ت وچ ہ ل
 وچ ہ ار م ت وک ل اورا ب ہ ق ت ل رس ان ی د . و س ب ب ش آن ب ود ک ہ اورا م ؤ دب اولاد
 متوکل بود ، روزی متوکل از وی پرسید کہ دوپسر من معتز و مؤید نزد توبہتر است یا حسن وح س ی ن ؟ اب ن
 الس ک ی ت ش روع ک رد ب ہ ن ق ل ف ض ای ل ح س ن ی ن ع لی ہ م ا الس لام ، متوکل امر
 کرد بہ غلامان ترک خود تا اورا در زیر پای خود افکندند وشکمش را بمالیدند پ س اورا ب ہ خ ان ہ اش ب ردن د .
 در ف ردای آن روز وف ات ک رد ، و ب ہ ق ولی در ج و اب م ت وک ل گ گ ف ت ک ہ ق ن ب ر
 خ ادم ع لی ع لی ہ الس لام ب ہ ت ر

اسـت از تـو و دوپـسـران تـو، متوکل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند، و او را ابن السکیت می گفتند
به جهت کثرت سکوت او. (۱۰۸)

وَ مِنَ الْغَرِيبِ اِنَّهُ وَ قَعَ فِيمَا حَذَّرَهُ مِنْ عَثْرَاتِ اللِّسَانِ بِقَوْلِهِ قَبْلَ ذَلِكَ بِسِيرٍ:

يُصَابُ الْفَتَى مِنْ عَثْرِهِ بِلِسَانِهِ

وَ لَيْسَ يُصَابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرِهِ الرَّجُلُ

فَعَثْرَتُهُ فِي الْقَوْلِ تَذْهَبُ رَاءَهُ

وَ عَثْرَتُهُ فِي الرَّجْلِ تَبْرَأُ عَنْ مَهْلٍ (۱۰۹)

**بـ ا ب س ی زده م : در تاریخ امام یازدهم سبط سیدالبشر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت ابومحمد
حسن بن علی عسکری علیه السلام**

**فـ ص ل اول : در تاریخ ولادت و اسـم و لقب و کنـیـت حـ ص رت عـ سـ کـ ری عـ لی هـ السـ لام و احوال
والده ماجده آن حضرت است**

توضیح

بـدان کـه ولادت باسعادت آن حضرت در مدینه طیبه در سنه دویست و سی و دوم هجری در ماه ربیع الثانی
بوده و در تعیین روز آن خلاف است . علامه مجلسی رحمه الله فرموده اشـهـر آن اسـت کـه روز ولادت ، روز
جـمـعـه هـشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی در شب چهارم نیز گفته اند. و شیخنا الحر العاملی
رحمه الله نیز به همین اختلاف اشاره فرموده در ارجوزه خود در تاریخ آن حضرت فی قوله :

مَوْلِدُهُ شَهْرُ رَبِيعِ الْاٰخِرِ

وَ ذَاكَ فِي الْيَوْمِ الشَّرِيفِ الْعَاشِرِ

فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ وَ قِيلَ الرَّابِعِ

وَ قِيلَ فِي الثَّامِنِ وَ هُوَ شَائِعٌ

اسـم شریف آن حضرت حسن و کنیه اش ابومحمد و اشهر القابش زکی و عسکری است و به آن حـضـرت و
هـمـچـنـیـن بـه پـدر و جـدش عـلیهما السلام (ابن الرضا) می گفتند (۱) و نـقش خاتمش : (سُبْحَانَ مَنْ لُهُ
مَقَالِدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) و به قولی (اَنَا لِلَّهِ شَهِيدٌ) بوده (۲) و تسیحش در روز شانزدهم و هفدهم ماه است .

و این است تسبیح آن حضرت :

(سُبْحَانَ مَنْ هُوَ فِي عُلُوِّهِ دَانٍ وَ فِي دُنُوِّهِ عَالٍ وَ فِي إِشْرَاقِهِ مُنِيرٌ وَ فِي سُلْطَانِهِ قَوِيٌّ)

والده م_ا_ج_د_ه آن ح_ض_رت ن_ا_م_ش (ح_د_ی_ث) و ب_ه_ق_و_لی (س_ل_یل) بوده و او را (جده) می گفتند و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده . (۴) و در (ج_ن_ات_ال_خ_ل_ود) است که در ولایت خودش پادشاه زاده بوده و ک_ا_ف_ی_اس_ت در ف_ض_ی_ل_ت او ک_ه_م_ف_ز_ع_ش_ی_عه و پناه و دادرس ایشان بوده بعد از وفات ح_ض_رت ا_م_ا_ح_س_ن عسکری علیه السلام . مسعودی در (اثبات الوصیه) فرموده که روایت شده از (ع_ا_لم) ع_ل_ی_ه_ال_س_ل_ام ک_ه_و_ق_ت_ی_ک_ه_د_ا_خ_ل_ش_د_س_ل_ی_ل_م_ا_در حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر امام علی نقی علیه السلام فرمود: سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت و عاهت و هر پلیدی و نجاست بعد فرمود به او زود است که حق تعالی عطا فرماید به تو حجت خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور. آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدره به امام حسن عسکری علیه السلام در مدینه و متولد شد آن حضرت در مدینه در سنه دویست و سی و یک و س_ن_ش_ری_ف_ا_م_ا_ع_ل_ی_ن_ق_ی_ع_ل_ی_ه_ال_س_ل_ام در آن زم_ان_ش_ان_ز_ده_س_ال و چ_ند_ما_ه بود و حرکت فرمود با آن حضرت به عراق در سنه دویست و سی و شش و سن مبارکش چهار سال و چند ماه بود. (۵)

ف_ق_یر_گ_و_ید: در احوال حضرت هادی علیه السلام در ذکر سید محمّد، نصوصی از حضرت هادی علیه السلام بر امامت حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام مذکور شد.

فصل دوم: مَخْتَصِرِی از مَکَارِمِ اخْلَاقِ و نَوَادِرِ احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

عبادت و هیبت امام حسن عسکری علیه السلام

اول شایسته‌ی مَفَیْد و غَیْرَه روایت کرده‌اند که در آن کَه بِنِیْعِ بَس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را و به او گفتند که تنگ گیر بر او و وسعت مده بر او. صالح گفت: چه کنم من با او؟ انا سپرده‌ام او را به دست دو نفری که بدترین اشخاص می‌باشند که من پیدا کرده‌ام ایشان را، یکی را نام علی بن یارم شاست و دیگری اقی تامش و اینک آن دو نفر اهل نماز و روزه گشته‌اند و رسیده‌اند در عبادت به مقامی عظیم، پس امر کرد آن دو نفر را آوردن پس ایشان را عتاب کرد و گفت: وای بر شما! چیست شائن شما با این شخص؟ گفتند: چه گوییم در حق مردی که روزها را روزه می‌گیرد و شبها را تا به صبح به عبادت مشغول است، تکلم نمی‌کند با کسی و مشغول نمی‌شود به غیر از عبادت و هر وقت نَظَر بر ما می‌افکند بددن ما می‌لرزد و چنان می‌شویم که مالکِ نفس خود نیستیم و خودداری نمی‌توانیم بکنیم. آل عباس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلت به بدترین حالی. (۶)

زمینه سازی برای غیبت امام زمان علیه السلام

مؤلف گوید: از روایات ظاهر می‌شود که آن حضرت بیشتر اوقات محبوس و ممنوع از معاشرت با مردم و پیوسته مشغول بود به عبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر می‌شود

شود. و مَسَّ عِوَدِي رَوَايَتِ كَرْدَه كَه حَضْرَتِ اِمَامِ عِلِيِّ بْنِ قَيْسِ عَالِيهِ السَّلَامِ پَنَهَانِ مِي كَرْدِ خُودِ رَا
از بَسِّياري از شيعيانِ خُودِ مَگَرِ از عِدَدِ قَلِيلِي از خُواصِ خُودِ و چُونِ اَمْرِ مَنتَهِي شُدِ بَه حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَسْكَرِي عَلِيهِ
السَّلَامِ از پِشْتِ پَرْدِه بَا خُواصِ و غَيْرِ خُواصِ تَكَلَّمِ مِي فَرْمُودِ مَگَرِ دَرِ اَنِ اَوْقَاتِ كَه سِوَارِ مِي شُدِ بَرَايِ
رَفْتَنِ بَه خِطِّ اَنِ سَلَطَانِ، و اِي نَعْمَلِ از اَنِ جَنَابِ و از پَدْرِبِ زَرِگِ و اَرَشِ پِي شِشِ از
او مَقْدَمِه بُوَدِ بَرَايِ غِييْتِ حَضْرَتِ صَاحِبِ الزَّمَانِ عِلِيِّ السَّلَامِ كَه شِيْعَه بَه اَيْنِ مَاءِ لُوفِ شُونَدِ و از غِييْتِ وَحْشْتِ نَكْنَنْدِ
و عَادَتِ جَارِي شُودِ دَرِ اِحْتِجَابِ و اِخْتِفَاءِ. (٧)

رهایي از زندان معتمد عباسي

دوم رَوَايَتِ شُدِه زَمَانِي كَه مَعْتَمِدِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَسْكَرِي عَلِيهِ السَّلَامِ رَا حَبْسِ كَرْدِ دَرِ دَسْتِ عَلِيِّ بْنِ حَزِينِ وَ حَبْسِ
كَرْدِ جَعْفَرِ بَرَادَرِشِ رَا بَا او، پِيُوسْتِه (مَعْتَمِدِ) خَبِرِ اَنِ حَضْرَتِ رَا از عِلِيِّ بْنِ حَزِينِ مِي پَرَسِي دِ، او مِي
گَفْتِ كَه رُوزِه اِرُوزِه مِي گِي رِدِ و شَبِه اِ مَشْغُولِ نَمَازِ اسْتِ تا اَنَكِه رُوزِي از حَالِ اَنِ جَنَابِ پَرَسِيْدِ،
عَلِي هِمَانِ جَوَابِ رَا دادِ، مَعْتَمِدِ گَفْتِ: هَمِي نِ سَاعَتِ بَرُو بَه نَزْدِ او و او رَا از مَنِ سَلَامِ بَرَسَانِ و بَه او بَگُو بَرُو بَه مَنَزَلْتِ بَه
سَلَامِ ت. عِلِيُّ بْنُ حَزِينِ گَفْتِ: رَفْتِمِ بَه سُوِي زَنْدَانِ دِيْدِمِ بَرِ دَرِ زَنْدَانِ حَمَارِي زِينِ كَرْدِه مِهِي اِسْتِ
دَاخِلِ زَنْدَانِ شُدِمِ دِيْدِمِ اَنِ حَضْرَتِ رَا نَشِسْتِه، مِوزِه و طِيْلِسْتَا و شَاشِه خُودِ رَا پُوشِي دِه
يَعْنِي اَنَكِه خُودِ رَا مَهِيَا فَرْمُودِه بُوَدِ بَرَايِ بِيْرُونِ شَدْنِ از زَنْدَانِ وَ رَفْتَنِ بَه مَنَزَلِ،

پس چون مرا دید برخاست ، من ادا کردم رسالت خود را، پس سوار شد بر حمار و ایستاد، من گفتم: تم به آن حضرت برای چه ایستادی ای سید من؟ فرمود: تا بیاید جعفر، گفتم: معتمد مرا امر کرده که شما را از حبس رها کنم بدون جعفر، فرمود: برگرد به نزد او و بگو ما هر دو با هم از یک خانه بیرون آمده ایم پس من برگردم و او با من نباشد، خود شمامی دانی که در این چه خواهد بود. پس آن مرد رفت و برگشت گفت: می گوید من جعفر را رها کرده ام برای تو و من حبس کرده بودم او را به سبب خیانت و تقصیری که وارد کرده بود بر خود و بر تو و به سبب آن حرفهایی که از او سر زده بود. پس جعفر با آن حضرت رفت به خانه اش. (۸)

خبر دادن از تولد فرزند

سوم از عیسی بن صبیح روایت است که گفت: در اوقاتی که ما در محبس بودیم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را نیز حبس کردند و آوردند آن حضرت را در مجلس ما و من به آن جناب عارف و شناسا بودم، فرمود: توشصت و پنجال و چندان ماه و روزی عمر کرده ای و بود با من کتاب دعایی که تاریخ ولادت من در آن نوشته شده بود رجوع به آن کردم یافتم چنان بود که آن حضرت خبر داد! پس فرمود: فرزندی روزی توشده؟ گفت: مانه، گفت: خدایا روزی کن او را ولدی که

عضد و ب_ازوی او ب_اش_د_ه_م_ان_ا_خ_وب_ع_ض_دی_اس_ت_ولد، پ_س_متمثل شد به این شعر:

مَنْ كَانَ ذَاوَلِدٍ يُدْرِكُ ظِلَامَتَهُ

إِنَّ الدَّلِيلُ الَّذِي لَيْسَتْ لَهُ عَضُدٌ؛

ی_ع_ن_ی_ه_ر_ک_ه_ص_ا_ح_ب_ولد ب_اش_د_داد_خ_ود را می_گ_ی_رد_ب_ه_د_رس_ت_ی_ک_ه_ذلیل آن کسی است که عضد و بازو ندارد. من گفتم: تو فرزند داری؟ فرمود: آری، به_خ_دا_ق_س_م_زود_اس_ت_ک_ه_خ_داوند تعالی پسری بر من کرامت فرماید که پر کند زمین را از عدل و داد، اما الان فرزند ندارم، آن وقت متمثل شد به این دو شعر:

لَعَلَّكَ يَوْمًا أَنْ تَرَاني كَأَنَّمَا

بَيْنِي وَحِوَالِي الْأَسْوَدُ اللَّوَابِدُ

فَإِنَّ تَمِيمًا قَبْلَ أَنْ يَلِدَ الْحَصَى

أَقَامَ زَمَانًا وَهُوَ فِي النَّاسِ وَاحِدٌ (۹)

نماز خواندن حضرت در میان شیران و درندگان

چ_ه_ا_رم_روای_ت_ش_د_ه_ک_ه_ح_ض_رت_ا_م_ا_حسن_عسکری_علیه_السلام_را_سپردند_به_نحریر_و_ن_حریر_تنگ_می_گرفت_بر_آن_حضرت_و_اذیت_می_کرد_آن_جناب_را. _زوجه_اش_به_او_گفت: _ای_م_رد!_ب_ت_رس_از_خ_دا_ب_ه_درس_ت_ی_ک_ه_ت_و_ن_م_ی_دان_ی_ک_ه_ک_ی_س_ت_در_منزل_تو،_پس_شروع_کرد_در_بیان_اوصاف_حضرت_عسکری_علیه_السلام_از_صلاح_و_عبادت_و_جلالت_آن_حضرت_و_گفت_من_می_ترسم_بر_تو_از_این_رفتار_تو_با_آن_حضرت،_نحریر_گ_ف_ت: _به_خدا_سو_گند_که_من_او_را_در_بر_که_السباع_میان_شیران_و_درندگان_خواهم_افکنم. _پ_س_ا_ج_از_ه_ط_ل_ب_ی_د_از_خ_لی_ف_ه_در_ای_ن_امر،_او_را_اجازه_داد. _پس_آن_حضرت_را_افکنند_به_نزد_ش_ی_ران_و_ش_ک_ن_داش_ت_ند_در_آن_که_شیران_آن_حضرت_را_خواهند_خورد،_پس_نظر_کردند_در_آن_م_ح_ل_ک_ه_از_ح_ال

آن جناب خبیری گیرند، دیدند آن جناب را [که] ایستاده نماز می خواند و سب‌اع در دور آن حضرت می باشند پس امر کرد که آن جناب را بیرون آورند و به خانه اش برند. (۱۰)

مؤلف گوید: وبه هم می‌ن‌دلالت ب‌اره‌اش‌اره‌شده در توسل به آن حضرت در دعای ساعت یازدهم روز:

(وَبِالْإِمَامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَ لِيَّهِ السَّلَامِ الَّذِي طُرِحَ لَلْسَبِّاعِ فَخَلَّصْتَهُ مِنْ مَرَابِطَةِهَا وَامْتَحِنَ بِاللِّدْوِ
آبِ الصَّعَابِ فَذَلَّلْتَ لَهُ مَرَاجِبَهَا) ؛

یعنی متوسل شدم به امام حسن عسکری علیه السلام آن آقایی که افکندند در میان درندگان پ‌س‌ب‌ه‌س‌لام‌ت او را از م‌ح‌ل‌درن‌دگ‌ان‌ب‌یرون آوردی ، و ممتحن شد آن حضرت به دابه سرکش و حیوان چموش پس رام کردی برای او سوار شدن او را. (۱۱)

و در این فقره اشاره شده به آنچه نقل شده که مستعین بالله خلیفه ، استری داشت چموش و سرکش به حدی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را سوار شود، اتفاقاً روزی حضرت به دیدن خلیفه رفت خلیفه به آن حضرت ، گفت : خ‌واه‌ش می نمایم از شما که این استر را دهنه بر دهانش کنید. و غرضش آن بود که از این ک‌اری‌اس‌ت‌رام‌شود یا آنکه چموشی کند و آن حضرت را بکش پس حضرت برخاست و دست مبارک خود را بر کفل استر گذاشت آن حیوان عرق کرد به نحوی که عرق از او جاری شد و در ن‌هایت آرامی و تذلل شد پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهنش

زد و سوار گشت و قدری در منزل او را راه برد. خلیفه از این کار تعجب کرده استر را به آن حضرت بخشید. (۱۲)

تدبیر امام علیه السلام برای جلوگیری از تالیف کندی

پنج-م-اب-ن-ش-ه-ر-آش-وب-از- (ک-ت-اب-ت-ب-دی-ل) اب-والق-اس-م-ک-وف-ی-ن-ق-ل
ک-رده-ک-ه-اس-ح-اق-ک-ن-دی-ک-ف-یلسوف-عراق-بود-در-زمان-خود-شروع-کرد-در-تالیف-ک-ت-ابی-در
تناقض-قرآن-و-مشغول-کرد-خود-را-به-آن-امر-به-حدی-که-از-مردم-کناره-کرده-و-در-منزل-بود-و-پیوسته-به-این-کار-اهتمام-داشت
تا-آنکه-یکی-از-شاگردان-او-خدمت-حضرت-ام-ح-س-ن-ع-سکری-علیه-السلام-رسید،-حضرت-به-او-فرمود: آیا-نیست-در
میان-شما-یک-مرد-ر-ش-ی-دی-ک-ه-ب-ر-گ-ردان-د-اس-ت-اد-شما-کندی-را-از-این-شغلی-که-برای-خود-قرار-داده-؟
آن-ت-لم-ی-ذ-گ-ف-ت-: چ-گ-ون-ه-م-ا-م-ی-ت-وانیم-اعتراض-کنیم-بر-او-در-این-امر-یا-در-غیر-این-امر-و
ش-ای-س-ت-ه-ن-یست-از-ما-نسبت-به-او-این-کار. حضرت-فرمود: اگر-من-چیزی-به-تو-القا-کنم-ت-وب-ه-او-م-ی
رس-انی-؟ عرض-کرد: آری، فرمود: برو-به-نزد-او-و-انس-بگیر-با-او-و-لطف-و-م-دارا-ک-ن-ب-ا-او-در-م-ؤان-س-ت
و-اعانت-او-پس-چون-واقع-شد-انس-فیمابین-شما-با-وی-بگو-مسأله-ای-به-نظرم-رسیده-می-خواهم-آن-را-از-تو-پرسم، پس-بگو
با-او-که-اگر-ب-یاید-به-نزد-تو-متکلم-به-قرآن-و-بگوید-که-آیا-جایز-است-که-حق-تعالی-اراده-فرموده-ب-اش-د-از-آن
ک-لام-ی-ک-ه-در-ق-رآن-است-غیر-آن-معنی-که

تو گمان کرده ای و آن را معنی آن گرفته ای؟ او در جواب گوید: جایز است زیرا که او مردی است که فهم می کند چیزی را که شنید، پس به او بگو شاید که خداوندی اراده فرموده باشد در قرآن غیر آن معنی که تو برای آن نموده ای و آن را مراد حق تعالی گرفته ای فَتَكُونُ وَاضِحَةً لِّغَيْرِ مَعَانِيهِ . پس آن شاکرد رفت نزد کنندی و ملاطفت کرد با او تا آنکه القا کرد بر او آن مسأله را که حضرت به او تعلیم فرموده بود، کنندی گفت: که این مسأله را اعاده کن بر من، اعاده کرد، فکری کرد در آن ایافت که به رحس بلغت و نظرج ای زاست و مَحتمل است معنی دیگری را، گفت: قسم می دهم تو را که خبر می دهی به من که این مسأله را کی تعلیم تو کرده؟ گفت: به قلبم عارض شد، گفت: چنین نیست که تو می گویی زیرا که این کلامی نیست که از مانند تو سرزند و تو هنوز به آن مرتبه نرسیده ای که فهم چنی نی م ط لیبی کنی، با من بگو از کجا گفتی آن را؟ گفت: حضرت امام حسن عسکری ع لیه السلام را به آن امر فرمود، کنندی گفت: الف ت: الا ن ح ق ی ق ت ح ال را بی ان کردی، این نحو مطالب بیرون نمی آید مگر از این بیت، پس آتش طلبید و آنچه در این باب تالیف کرده بود سوزانید. (۱۳)

اثر محبت و ولایت

شش م ع لام ه م ج لس ی رح م ه الله روای ت کرده از بعض مؤلفات اصحاب

ما از علی بن عاصم کوفی بخبری را که حاصلش آن است که او وارد شد بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حضرت به او نمود بساطی را که بر او نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مرسلی علیهما السلام و نمود به او آثار قدمهای ایشان را. علی می گوید: افتادم بر روی آن و بوسیدم آن را و بوسیدم دست امام علیه السلام و گفتم من عاجزم از نصرت شما به دست خود و عملی ندارم غیر از موالات و دوستی شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن باریشان در خلوات خود، پس چگونگی خواجه دوحال من؟ حضرت فرمود: حذیث که درم را پندم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر که ضعف پیدا کند از نصرت ما اهل بیت و لعنت کند در خلوات خود دشمنان ما را برساند حق تعالی صوت او را به جمیع ملائکه، پس هر زمانه که لعن کند یکی از دشمنان ما را بالا برند آن را ملائکه و لعنت کنند کسی را که لعنت نکند ایشان را پس هرگاه برسد صوت او به ملائکه استغفار کنند برای او و ثنا گویند بر او و بگویند:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى رُوحِ عَبْدِكَ هَذَا الَّذِي بَدَلَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ جُهْدَهُ وَ لَوْ قَدَرَ عَلَى أَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ لَفَعَلَ).

پس ندا آید از جانب حق تعالی که ای ملائکه من، من استجابت کردم دعای شما را در حق این بنده ام و شنیدم ندای شما را و صلوات فرستادم بر روح او

روش امام علیه السلام در هدایت نزدیکان

هفتم در (بحارالانوار) است که صاحب (تاریخ قم) روایت کرده از مشایخ قم که ابوالحسین حسینی بن بن حسینی بن بن جعفر فربن مَحْمَد بن اسْمَاعِیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام در قم بود و شرب خمر می کرد علانیه، پس روزی برای حج اِجْتِی رفیت به در سِرایِ احْمَد بن اسْحاق اشعری که وکیل اوقاف بود به قم و اذن دخول خواست احْمَد او را اذن نداد حسینی بد برگشت به مَنَزَلِ خود با حال غم و اندوه. پس از این قصه احمد بن اسحاق متوجه به حج شد هیمن که به سرّ من راءى رسید اجازه خواست که خدمت ابومحمّد حسن عسکری علیه السلام مشرف شد حضرت او را اجازه نداد، احْمَد بدین جهت گریه طولانی کرد و تضرع نمود تا حضرت اذنش داد. پس چون خدمت آن حضرت رسید دعوی رضی که ردی ابْنِ رسول اللّٰه! برای چه مرا منع کردی ازت شرف به خدمت خود و حال آنکه من از شریعیان و موالیان توام. فرمود به جهت اینکه تو برگردانیدی پسر عموی مرا از در منزل خود، پس گریست احمد و قسم یاد کرد به خداوند تعالی که او مرا منع نکند از دخول در منزلش مگر به جهت آنکه توبه کند از شرب خمر، فرمود: راست گفتی و لکن چاره ای نیست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی، و آنکه حقیر نشماری ایشان را و اهانت نکنی به ایشان که از خاسرین خواهی بود به جهت انتسابشان به ما.

چون به اح-م-د برگشت به قم اشراف مردم به دیدن او آمدند و حسین نیز با ایشان بود چون اح-م-د، ح-س-ی-ن را دی-د ب-رج-س-ت از ج-ای خ-ود و استقبال کرد او را و اکرام نمود او را و نشانید او را در صدر مجلس خود، حسین این کار را از اح-م-د ب-ع-ی-د و ب-دی-ع ش-م-رد و س-ب-ب آن را از او پرس-ی-د. اح-م-د ب-رای او ن-قل کرد آنچه مابین او و حضرت عسکری علیه السلام گذشته بود، حسین چون آن را شنید پ-ش-ی-م-ان ش-د از اف-ع-ال ق-ب-ی-ح-ه خ-ود و ت-وب-ه ک-رد از آن و ب-رگ-ش-ت ب-ه منزل خود و ریخت هرچه خمر داشت بر زمین و شکست آلامت آن را و گردید از اتقیاء باورع و از صالحین اهل عبادت و پیوسته ملازمت مساجد داشت و معتکف در مساجد بود تا وفات کرد و در نزدیکی مزار حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام مدفون گردید. (۱۵)

م-ؤ-لف گ-وی-د: ک-ه در (ت-اری-خ-ق-م) اس-ت ک-ه س-ی-د اب-وال-ح-س-ن م-ذک-ور اول ک-س-ی-ب-ود ک-ه از سادات حسینی به قم آمد و چون وفات کرد او را به مقبره بابلان دف-ن کردند و قبه او به قبه فاطمه بنت موسی علیها السلام باز رسیده است از آن جناب که از شهر به آن در، در آیند. انتهی .

دستور پیامبر درباره سادات

و ب-دان ک-ه نیز قریب به همین حکایت نقل شده از علی بن عیسی وزیر. و آن حکایت چنین است ک-ه ع-لی-ب-ن ع-یسی گفت که من احسان می کردم به علویین و اجرا می داشتم برای هر یک در سال در مدینه طیبه آن مقدار که کفایت

کند طعام و لباس او را و کفایت کند عیالش را و این ک_ار را در وقت آم_دن م_اه رم_ض_ان می_کردم تا سلخ او، و از جمله ایشان شیخی بود از اولاد م_وس_ی ب_ن ج_ع_ف_رع_لی_ه الس_لام و م_ن م_ق_رر داش_ت_ه ب_ودم ب_رای او در ه_ر سال پنج هزار درهم . و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور می_کردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و به گل آلوده شده و او در بدترین حالی بود در شارع عام پ_س در ن_ف_س خ_ود گ_ف_ت_م م_ن م_ی د_ه_م م_ث_ل ای_ن ف_اس_ق را در س_ال پ_ن_ج ه_زار دره_م ک_ه آن را ص_رف ک_ن_د در معصیت خداوند هر آینه منع می_کنم مقرر می_امسال او را. چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رس_ی_دم ب_ه او س_لام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود، گفتم: نه، اکرامی نیست برای ت_و، م_ال خ_ود را ب_ه ت_و ن_می_دهم که صرف کنی در معصیت خداوند، آیا ندیدم تو را در زمستان که مست بودی؟!

ب_ر_گ_رد_ب_ه_م_ن_ز_ل_ت_و_د_ی_گ_ر_ب_ه_ن_ز_د_م_ی_ا. چون شب شد حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و س_لم را در خ_واب دی_دم ک_ه م_ردم در ن_زدش م_ج_تم_ع بودند پس پیش رفتم، اعراض فرمود از م_ن، پ_س م_را د_ش_وار آم_د و م_را ب_د_گ_ذ_ش_ت_پ_س_گ_ف_ت_م: ی_ا_ر_س_ول_اللّٰه_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه و آله و س_لم! ب_ه_م_ن چ_ن_ین_می_کنی با کثرت احسان من به ف_ر_ز_ن_د_ان_ت

و ن ی ک ی م ن با ایشان و وفور انعام من بر ایشان ، پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من ؟ فرمود: آری ، چرا فلان فرزند مرا برگردانیدی از در خانه ات به بدترین حالی و ناامید کردی او را و جائزه هر ساله اش را بریدی ؟ پس گفتم : چون او را ب ر م عصبیتی قبیح دیدم و قضیه را نقل کردم و گفتم جائزه خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصیت خدای تعالی ، پس فرمود: تو آن را به جهت خاطر او می دادی یا برای من ؟ گفتم : بلکه برای تو، فرمود: پس می خواستی پوشانی بر او آنچه از او سر زد به جهت خاطر من و اینکه از احفاد من است ، گفتم چنین خواهم کرد با او به اکرام و اعزاز، پس از خواب بیدار شدم ، چون صبح شد فرستادم از پی آن شیخ ، چون از دیوان م راج ع ت ک ردم و داخل خان ه ش دم ام ر ک ردم ک ه او را داخل ک ردن د و حکم کردم به غلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در دو کیسه و گفتم به او اگ ر ب ه ج ه ت چ ی ز ی کم آمد مرا خبر کن و او را خوشنود برگرداندم ، چون به صحن خانه رسید برگشت نزد من و گفت : ای وزیر! چه بود سبب راندن دیروز و مهربانی امروز تو و م ض اع ف ک ردن ع ط یه ؟ من گفتم جز خیر چیزی نبود برگرد به خوشی . گفت : والله ! ب رن م ی کردم تا از قضیه مطلع نشوم . پس آنچه در خواب

دیدم به او گفتم: پس اشک در چشَمِ شریخت و گفتم: نذر کِردم واجبِ بی‌کِه دی‌گردد
عودنِ کِنَم به مَثَل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم و محتاج نکم جد خود را که با تو محاجه
کند پس توبه کرد و توبه اش نیکو شد. (۱۶)

شراب از دیدگاه احادیث

مؤلف گوید: که شرب خمر از معاصی بزرگ است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قَرار داده از بَرای شَرِّ،
قَفَلِ هِی و قَرار داده کَلِ دِی ن قفل ها را، شراب، (۱۷)

و در خبری است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: شراب ام الخبائث است و سر هر شَرِّ است، بَگِ ذرد
بَرش ارب آن ساعَتِ ی کِه ربه شده شِود عَقَل او پس نشانسد خدای خود را و نگذارد معصیتی را مگر
آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مگر آن کِه هَتک آن کند و نه رحم چسبنده ای را مگر آنکه قطع آن کند و
نه فاحشه ای را مگر آن کِه اتِی ان به آن نماید، و آدم مست مهارش به دست شیطان است اگر امر کند او
را برای بتها سجده کند و به فرمان شیطان باشد هر کجا که او را بکشد. (۱۸) و در روایتِ ی اسِت از حَضرت
امام مَحَدِّب اَقَرعِ لِی ه الس لا م کِه ف ر م و د: ش ر ب خ م ر داخ ل م ی ک ن د
ص ا ح ب ش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در شرک به خداوند تعالی و کِ ا ر های خمر علو دارد بر هر گناهی
همچنان که درخت آن علو دارد بر هر درختی. (۱۹) و در روایتِ ب س ی ا ر اس ت کِه م د م ن خ م ر
م ث ل ب ت پ ر س ت است و آنکه شارب

خمر، قابل دوستی نیست و با او مجالست نباید کرد و او را امین نباید شمرد، و هرگاه زن خواست، کریمه خود را به او ندهید و هرگاه ناخوش شد او را عیادت نکنید و هرگاه مرد به جنازه او حاضرنشوید. (۲۰) و کلام او را تصدیق نکنید و کسی که مسکر بیاشامد تا چهل روز نمازش مقبول نشود (۲۱) و نرسد شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به او و وارد بـرحـوضـکـوثـرنـشـود، و از طـیـنـتـخـبـال (و آن چـیزی است که از عورت زناکاران بیرون می آید) او را سقاییت کنند. (۲۲)

مفاسد شراب از دیدگاه اروپائیان

فقیر گوید: روایات در این باب زیاده از آن است که احصا شود و مفاسد و شروری که از شـراب مـسـکـرات مـشـاهـده مـیـشـود مـحـتـاج بـه بـیـان نیـست . لـذـا نـقل شـده کـه در بـسیـاری از مـمـالک یـوروپ (۲۳) حـکـم سـخـت در مـنع اسـتـعـمال مـسـکـرات شـده و از بـعـض جـرائـد و روزنـامـه ای آنـهـا نـقل شـده کـه مـعـایـب و مـفـاسـد مسکرات را مفصل نوشته اند که از جمله فقراتش این است: بـه تـریـن مـشـروب ات آب خالص گوارا است اینکه در بعضی از مملکتها اطباء به مناسبت فـقـدان آب گـوارا و صـافـی مـقتضیات هوا کمی از شراب را تجویز می کنند که برای رفع ثـقلیـت آب را به آن مـزوج کرده بـخورند به اعتقاد ماها همان آب بهتر است و تا مـرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایده‌ای در شرب آن نیست، تمامی مسکرات بـه وجـود آدمـی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات آنچه گفتنی است به تـفـصیله گفته اند

و تصور فائده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن ماند هرگاه زهر را خ_اص_ی_ت_ت_ری_اق_ح_اصل آید، از شرب مسکرات نیز سودی چشم داشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش روحی تازه باشد ه_ر_آی_ن_ه_ب_ه_ح_ک_م_صفای طبیعت از شرب آنها امتناع می کند، شرابخوار کار امروز را به فردا افکنده و وجه گذاران فردا را نیز امروز خرج می کند، گذشته از اینکه بسی مفسد از ش_رب_آن_ه_اب_روز_م_ی_ک_ند که سبب بدنامی خانواده نیکنامی گشته خرابی خانمانهای ب_زرگ را ن_ی_ز بار می آورد. هرگاه به دیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره ای از ع_لل و ام_راض م_هلکه از شیوع مسکرات است؛ زیرا در مملکتهایی که شراب و سائر م_س_ک_رات ن_ی_س_ت و ی_اب_ه حکم دیانت ممنوع است، سکنه آن ممالک از بعضی امراض ایمن اند سهل است بلکه قوی البنیه و تندرست هم هستند.

ب_ال_ج_م_له : از اینگونه مقالات نوشته اند و لکن مقام را گنجایش بیش از این نیست به همین مقدار اکتفا کرده و به این چند شعر از اوحدی مراغه ای اصفهانی کلام را ختم می نمایم :

می سرخت نمد فروش کند

بنگ سبزت گلیم پوش کند

دل سیاهی دهند و رخ زردی

بهل این سرخ و سبز اگر مردی

خوردن آب گرم و سبزه خشک

خون بسوز آیدت چون نافه مشک

بت پرستی ز می پرستی به

مردن عاقلان ز مستی به

چند گوئی که باده غم ببرد

دین و دنیا بین که هم ببرد ه_ش_ت_م_ از اب_وس_هل بلخی روایت شده که گفت : نوشت مردی خدمت حضرت امام

حسن

عسکری علیه السلام و از آن حضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او و مادرش از غلات ب_ود و پ_درش م_ؤ
م_ن بود. توقیع شریف آمد: رحم الله والدک و دیگری نوشت و درخواست ک_رد د_ع_ا ب_رای والدین خویش و مادرش
مؤ منه بود و پدرش ثنوی بود یعنی خدا را دو می گ_ف_ت و ق_ائل ب_ه ت_و حید نبود، توقیع آمد: (رَحِمَ اللَّهُ وَالِدَتِكَ
وَ التَّاءُ مَنْقُوطَةٌ) ؛ ی_ع_ن_ی خ_دا رحمت کند والده تو را، و والده را ضبط فرمود که آخرتش تاء منقوطة است که به یاء
تحتانیه خوانده نشود و (والدیک) شود. (۲۴)

فصل سوم : در دلایل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

حضور امام حسن عسکری علیه السلام در جرجان

اول _قطب راوندی روایت کرده از جعفر بن شریف جرجانی که گفت : حج گزاردم در سالی ، پ_س خ_دم_ت حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم در سَرّ من راءِی و با من مقداری از ا_م_وال ب_ود ک_ه ش_ی_ع_ی_ان داده
ب_ودن_د ک_ه ب_ه امام برسانم پس قصد کردم از آن حضرت ب_پ_رس_م ک_ه مالها را به کی بدهم ، فرمود پیش
از آنکه من تکلم کنم ، بده آنچه با تو اس_ت ب_ه م_بارک خادم من . گفت : چنین کردم و بیرون شدم و گفتم که
شیعیان شما در جرجان سلام به شما می رسانند، فرمود: مگر بر نمی گردی بعد از فراغ از حجت به جرجان ؟ گ_ف_ت_م :
ب_رم_ی گ_ردم ، ف_رم_ود: از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر بر می گردی به ج_رج_ان و داخل م_ی
ش_وی_د در آن روز ج_م_ع_ه س_وم ش_ه_ر ر_ب_ی_ع الث_ان_ی در اول روز و به مردم اعلام کن که من آخر

همان روز به جرجان خواهم آمد افض را شدا برو به راه راست به درستی که خداوند به سلامت خواهد رسانید تو را و آنچه با تو است و وارد خِوای شِ د ب راه ل و اولاد خود و پسری متولد شده برای پسر شریف ، او را نام گذار صلت بِن شریف بن جعفر بن شریف وَ سَيَبْلُغُ اللَّهُ بِهِ وَ به زودی خداوند او را به حد ک م ال ب رس ان د و او را از اولی اء م اب اش د. م ن گ ف ت م : ی اب ن رس ول الله ! اب راه ی م بن اسماعیل جرجانی از شیعه شما است و بسیار احسان می کند به اولی اء و دوس ت ان ش م اب ی ر ون م ی ک ن د از م ال خ د در سال بیشتر از صد هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که می گردد در نعمتهای خدا به ج رج ان ، ف ر م د : خ د ج زای خ ی ر د ب ه اب واس ح اق اب راه ی م ب ن اس م اع ی ل در ع وض اح س ان ی ک ه م ی ک ن د به شیعیان ما و پیامرزد گناهان او را و روزی ف ر م ای د او را پ سری صحیح الا عضاء که قائل به حق باشد، بگو به ابراهیم که حسن بن علی علیه السلام می گوید: پسر ت را احمد نام گذار.

راوی گ ف ت : پ س ، از خ د م ت آن ح ض ر ت م رخص شدم و حج گزاردم و سلامت برگشتم به ج رج ان و وارد ش دم به آنجا در اول روز جمعه سوم ربیع الثانی به نحوی که حضرت خبر داده بود و چون اصحاب ما آمدند مرا تهنیت گویند به ایشان گفتم که امام مرا وعده داده ک ه در آخ رام روز ای ن ج ا ت ش ری ف ب ی آورد، پ س م ه ی اش وی د و آم ده ک ن ی د ب رای سؤ ال از آن ح ض ر ت

مَسْأَلَةُ وَحْدِ اجْتِاحِ خُدُودِ رَأْسِ شَيْعَانِ چُونِ نَمَازِ ظَهْرِ وَ عَصْرِ كُزَّاشْتَنْدِ تَمَامِي جَمْعِ شَدْنَدِ دَرِ خَانِهٖ مِنْ ،
 پَسْ بِهٖ خُدَا سَوَكُنْدِ كِهٖ مَا مَلْتَفْتِ نَشْدِيمِ مَكْرَ آنَكِهٖ نَاگَاھِ آنِ حَضْرَتِ رَا دِي دِي مَكَّهٖ بَرْمَا وَارْدِ شَدَّ وَ مَاجِ
 اجْتِمَاعِ كَرْدِهٖ بَوْدِي مَسْأَلِ لَامِ كَرْدِ اَوَّلِ بَرْمَا پَسْ مَا اسْتَقْبَالَ كَرْدِيمِ آنِ حَضْرَتِ رَا وَ بَوَسِيدِيمِ دَسْتِ
 شَرِيفِشِ رَا پَسْ آنِ حَضْرَتِ فَرْمُودِ كِهٖ مَن وَعَدِهٖ كَرْدِهٖ بُوْدِمِ بِهٖ جَعْفَرِ بَنِ شَرِيفِ كِهٖ بِهٖ نَزْدِ شَمَا آيِمِ دَرِ آخِرِ اِيْنِ
 رَوْزِ، پَسْ نَمَازِ ظَهْرِ وَ عَصْرِ رَا دَرِ سَرِّ مَنِ رَايِ بِهٖ جَا آوَرْدِمِ وَ بِهٖ سَوِي شَمَا آمَدِمِ تَا تَجْدِيدِ عَهْدِ كِنَمَبِاشْمَا وَ
 الْاَنْ مَن آمَدِمِ، پَسْ جَمْعِ كِنَمَبِاشْمَا سَوِ الْاَسْتِ وَ حِجَابِ خُدُودِ رَأْسِ اَوَّلِ كَسِي
 كِهٖ اَبْتِ دَا كَرْدِ بَسْ وَ اَلْ، خُدُودِ نَضْرَبِ نَجَابِ رِبْ بُوْدِ كَفْتِ : يَابِنِ رَسُوْلِ
 اللّٰهٖ ! بِهٖ دَرَسْتِي كِهٖ پَسْرِ مَنِ چَشْمِشِ باطِلِ شَدِهٖ چَنْدِ مَاهِ اسْتِ پَسْ بَخْوَانَ خُدَا رَا تَا آنَكِهٖ چَشْمِشِ رَا بِهٖ اَوْبِرْگَرْدَانْدِ،
 فَرْمُودِ: بِيَاوَرِ اَو رَا پَسْ كُذَّاشْتِ دَسْتِ شَرِيفِ خُوْدِ رَا بِهٖ چَشْمِهَايِ اَو وَ چَشْمِهَايِشِ رُوْشَنِ شَدِ پَسْ يَكْ يَكْ آمَدَنْدِ وَ حَاجَتِ
 خُوْدِ رَا خَوَاسْتَنْدِ وَ حَضْرَتِ بَرْآوَرْدِ حِجَابِ آنِ هَارَاتِ اَنْ كِهٖ قَضَا فَرْمُودِ حَاجَتِهَايِ جَمِيعِ رَا وَ دَعَايِ خَيْرِ فَرْمُودِ دَرِ
 حَقِّ هَمَكِي وَ دَرِ هَمَانَ رَوْزِ مَرَاجَعْتِ فَرْمُودِ. (۲۵)

گناهان صغير را كوچك مپنداريد

دوم از ابوه اش مَجْعَفَرِي رَوَايَتِ اسْتِ كِهٖ كُفْتِ : شَنِيدِمِ اَزِ اِمَامِ حَسَنِ عَسْكَرِي عَلِيهِ السَّلَامِ كِهٖ مَي فَرْمُودِ:
 اَزْ كُنْ اِهْ اِنِّي كِهٖ آمَرَزِي دِهٖ نَمِي شُوْدِ قَوْلِ آدَمِي اسْتِ كِهٖ مِي كُوِيْدِ كَاشِ

مؤاخذه نمی شدم مگر به همین گناه، یعنی کاش گناه من هم می‌ن‌ب‌ود، من در دل خود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است از برای آدمی که ت‌ف‌ق‌د‌ک‌ن‌د از ن‌ف‌س‌خ‌ود هر چیزی را. چون این در دل من گذشت آن حضرت رو کرد بر من و ف‌ر‌م‌ود: راس‌ت‌گ‌ف‌ت‌ی‌ای اب‌و‌ه‌اش‌م‌لازم‌ش‌و‌آن‌چ‌ه‌را که در دل خود گ‌ذ‌ر‌انیدی پس به درستی که شرک در میان مردم پنهان تر است از جنیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک و از جنیدن مورچه بر پلاس سیاه. (۲۶)

م‌ؤ‌ل‌ف‌گ‌و‌ی‌د: که ت‌ع‌ب‌ی‌ر می شود از این قسم از گناهان به محقرات و روایت شده که ح‌ض‌رت ص‌ا‌د‌ق‌ع‌ل‌ی‌ه‌السلام فرمود: پرهیزید از محقرات از گناهان به درستی که آن آم‌ر‌زی‌ده‌ن‌م‌ی‌ش‌ود. (۲۷) و از ح‌ض‌رت رس‌ول صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: به درستی که ابلیس راضی شد از ش‌م‌اب‌ه محقرات (۲۸) و فرمود: به ابن مسعود (در وصیت خود به او) که ای اب‌ن‌م‌س‌ع‌ود! ح‌ق‌ی‌ر و ک‌و‌چ‌ک‌م‌ش‌م‌ار‌البتنه گناه را و اجتناب کن از کبائر، پس به درستی که بنده چون نظر افکند روز قیامت به گناهان خود بگرید چشمان او چرک و خون. حق تعالی می فرماید:

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا). (۲۹)، (۳۰)

و ف‌ر‌م‌ود ب‌ه‌اب‌و‌ذ‌ر‌ب‌ه‌د‌ر‌س‌ت‌ی‌که‌ه‌م‌ن‌م‌ی‌ب‌ی‌ن‌د‌گ‌ن‌اه‌خ‌ود را م‌ث‌ل‌آن‌که در زیر سنگ سختی است که می

ترسد بر روی او بیفتد، به درستی که کافر می بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند. (۳۱)

و از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که شدیدترین گناهان آن گناهی است که صاحبش آن را سبک شمرد. و علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حق تعالی خلق فرموده ماری که احاطه کرده به آسمانها و زمین و جمع کرده سر و دم خود را در زیر عرش پس هرگاه دید معاصی بندگان را خشم می گیرد و رخصت می طلبد که بخورد آسمانها و زمین را. (۳۲) و روایات در این باب بسیار است .

و روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آمد بزمی بن بگی اهی پس فرمود به اصحاب خد که بروی دهی بزمی اوری د، عرض کردند: ای رسول الله! ما در بزمی بن بگی اهییم که هیزم در آن یافت نمی شود، فرمود: بیاورد هر کس سی هر چه م م ک ن ش می ش ود. پس ه ی زم آوردن د و ری خ ت ن د م ق ا ب ل آن ح ض ر ت ر و ی ه م ، چ و ن ه ی زم ها جمع شد حضرت فرمود: همینطور جمع می شود گناهان ، معلوم شد که مقصد آن حضرت از امر فرمودن به آوردن هیزم این بود که اصحاب م ل ت ف ت شوند همین طور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم به نظر نمی آمد وقتی که در ط لب و ج س ت جوی آن شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد، همین نحو گناه ب ه ن ظ ر ن م ی آید و چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری

سوم _ و نیز از ابوهاشم روایت است که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سوار شد و به صحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت پس در آن بین که آن جناب در جلو من می رفت و من پشت سر آن حضرت بودم در فکر دین خود افتادم که وقتش رسیده پس فکر می کردم که از کجا ادا کنم آن را، پس حضرت رو کرد به من و فرمود: خدا ادا می کند آن را پس خم شد بر همان حالی که بر روی زین سوار بود و به تازیانه خود خطی کشید در زمینی و فرمود: ای ابوهاشم پیاده شو و بگیر و کتمان کن ، پس پیاده شدم دیدم شمش طیلای اسب را گذاشتم آن را در موزه خود و سیر کردیم پس فکر کردم و گفتم : اگر به این طلا ادا شد دین من فیهما و الا راضی می کنم صاحب دین را به آن و دوست می داشتم که نه نظری می کردم در وجه نه فقه زمستان از جامه و غیبه چون ای خیال گذشت در دل من رو کرد آن حضرت به من و خم شد ثانیاً به سوی زمین و خطی کشید به تازیانه خود در زمین مثل دفعه اول و فرمود: پیاده شو و بگیر و کتمان کن ، گفت فرود آمدن آنگاه دیدم شمش طلایی (۳۴) است آن را برداشتم و گذاشتم در موزه دیدم گرم . پس قدری راه رفتیم آن گاه آن حضرت برگشت به سوی من زلخود و من برگشتم به منزل خودم . پس نشستم

و حساب کردم آن قرض خود را و دان_س_تم مقدار آن را، پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دین من بود بدون ک_م و زی_اد پ_س ن_ظَر کردم در آنچه محتاج به آن بودیم در زمستان از هر جهت به آن مقدار ک_ه لاب_د و ن_اچ_ار ب_ودیم از آن به حد اقتصاد بدون تنگ گیری و اسراف پس کشیدم آن شمش طلای (۳۵) دیگر را مطابق درآمد به آنچه که اندازه گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد. (۳۶)

و اب_ن_ش_ه_ر آش_وب در (مناقب) روایت کرده از ابوهاشم که گفت وقتی در ضیق و ت_نگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معونه طلب کنم خ_ج_الت ک_ش_ی_دم ، چ_ون ب_ه_م_نزل خود رفتم فرستاد آن حضرت برای من صد اشرفی و ن_وش_ته بود که هرگاه حاجتی داری خجالت مکش ، شرم مکن ، بلکه طلب کن آن را از ما که خواهی دید ان شاء الله تعالی . (۳۷)

چ_ه_ارم _ و ن_ی_ز از اب_وهاشم روایت است که گفت : شرفیاب شدم حضور مبارک حضرت امام ح_س_ن_ع_س_کری علیه السلام دیدم آن حضرت مشغول نوشتن کاغذی است پس رسید وقت نماز اول آن ح_ض_رت ک_اغ_ذ را از دس_ت ب_ر ز_م_ی_ن گ_ذاش_ت و م_ش_غول نماز گشت پس دیدم که قلم می گردد در روی کاغذ و می نویسد تا رسید به آخر ک_اغذ، من چون چنین دیدم به سجده افتادم ، پس چون حضرت از نماز خود فارغ شد گرفت ق_لم را ب_ه_دس_ت خ_ود و اذن داد از ب_رای م_ردم ک_ه داخل

مؤلف گوید: که آنچه ابوه اشم روایت کرده و مشاهدۀ منموده از دلائی و معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و روایت شده از آنجناب که گفت: داخل نشدم بر حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی. (۳۹) و در دلائل و معجزات حضرت هادی علیه السلام نیز چنین روایت از او نقل شد.

پنجم - قطب راوندی روایت کرده از فطرس (۴۰) و آن مردی بود علم طب خوانده و گفت: ذشت ه بود از عمم راوی داده از صدسال، گفت: من شاکرد بختی شوع - طیبم ت و ک ل ب و دم و او مرا آخ تیار کرده بود از میان شاگردان خود. پس فرستاد به سوی او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بفرستد به سوی او مخصوص ترین شاگردان خود را که فصد کند او را، پس بختیشوع اختیار کرد مرا و گفت که طلب کرده از من امام حسن علیه السلام که سی را که فصد کند او را پس برب و به نزد او و بدان که او امروز الم ترین مردم است که در زیر آسمان می باشند پس بپرهیز از اینکه متعرض شوی او را در چ ی زی که ت و را به آن امر می فرماید. پس من رفتم به خدمت آن حضرت پس امر کرد که در حجره ای باشم تا بطلبد مرا، راوی گفت: در آن وقت که من خدمت آن حضرت رسیدم ساع ت ش نیک بود برای فصد کردن، پس طلبید آن حضرت مرا در

وقتی که نیکو نبود از ب_رای ف_ص_د_پ_س ح_اض_ر_ک_رد ط_ش_ت_ی_ب_س_ی_ار ب_زرگ پ_س
م_ن رگ اک_ح_ل آن ح_ضرت را فصد کردم و پیوسته خون بیرون می آمد تا آن طشت را مملو نمود پس فرمود: قطع
کن جریان خون را. من چنان کردم پس شست دست خود را و روی آن را بست و مرا ب_رگ_ردان_ی_د به همان حجره
که مرا در آن جای داده بود و آوردند از برای من طعام گرم و س_رد_چ_ی_ز بسیار و ماندم تا وقت عصر پس مرا طلبید و
فرمود: رگ را بگشا و طلبید آن طشت را پس من آن رگ را گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملو کرد پس امر فرمود تا
خون را ق_طع کنم پس روی رگ را بست و مرا برگردانید به حجره، پس شب را به روز آوردم در آنجا. صبح شد و
خورشید ظاهر گردید طلبید مرا و آن طشت را حاضر کرد و فرمود که رگ را ب_گ_ش_ا، م_ن رگ را گ_شودم و
خون از دست آن حضرت بیرون آمد مانند شیر سفید تا آنکه طشت را پر کرد، پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بست
روی رگ را و امر فرمود ک_ه یک جامه دان جامه و پنجاه دینار برای من آوردند و فرمود: این را بگیر و مرا معذور دار و
برو. پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم امر می فرماید سید مرا به خدمتی؟ ف_رم_ود: آری ام_رم_ی_ک_نم
تو را به آنکه خوشرفتاری کنی با آنکه رفاقت می کند با ت_و از دی_ر

عاقول . پس من رفتم نزد بختیشوع و قصه را برایش گفتم . بختیشوع گفت : اتفاق کرده اند حکماء بر آنکه بیشتر مقداری که خون در بدن انسان می باشد هفت من است و این مقدار خون که هفت من است و آنقدر که اگر از چشمه آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجب تر از آن آمدن خون است من آن دشواری را ، پس فکر کردی که ساعتی ، پس سه شب آن سه روز مشغول شد به خواندن کتب تا مگر برای این قصه ذکر پیدا کند در عالم چیزی پیدا نکند که هفت امروز در میان آن صراحتی حاصل شود که از راه بدی عاقول نیست .

پس نوشت کاغذی برای او و ذکر کرد برای او قصه فصد حضرت را پس من کاغذ را بردم برایش ، چون رسیدم به دیر او ، صدا زدم او را ، از بالای دیر نظر به من کرد و گفت : تو کیستی ؟ گفتم : من شاگرد بختیشوعم ، گفت : با تو کاغذی است از او ؟ گفتم : آری ، پس زن بلی را از بالا پایین کرد من کاغذ را در آن گذاشتم کشید آن را بالا خواند آن را پس همان وقت از دیر فرود آمد و گفت : تویی آن کسی که فصد کردی آن شخص را ؟ گفتم : آری ، گفت : طوبی لأُمَّک . پس سوار شد بر استری و حرکت کرد پس رسیدیم به سر من را در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانده بود ، گفتم : کجا دوست داری بروی ، خانه است اد ما یا خانه آن مرد ؟ گفت

: خانه آن شخص . پس رفتیم به در خانه آن حضرت پیش از اذان ، پس گشود شد در و بیرون آمد به نزد ما خادمی سیاه و گفت : کدامیک از شما دون فـر صـاحـب دیر عاقول است ؟ راهب گفت : منم فدایت شوم . گفت : فرود آی و به من گفت : تـو ایـن اسـتـر و اسـتـر خـودت را حـفظ کن تـا راهـب بیـرون آیـد و گـرفـت دسـت او را و داخل منزل شدند، پس من ایستادم آنجا تا صبح شد و روز بالا آمد آن وقت راهب بیرون آمد درحالی که جامه های خود را که لباس رهبانیت بود از خود دور کرده بود و جامه های سفیدی پوشیده بود و اسلام آورده بود، پس گفت به من که الان مرا ببر به خانه استادت . پس رفتیم تا در خانه بختیشوع ، بختیشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دوید به سوی او و گـفـت : چـه چـی زتـو را از دیـن نـصـرانـی تـزائل کـرد؟ گـفـت : یافتم مسیح را و اسلام آوردم بر دست او، گفت : مسیح را یافتی ؟ آری یا نظیر او را، پس به درستی که این فصد را به جا نیاورده در عالم مگر مسیح و این نظیر او است در آیات و براهین او. پس برگشت به سوی امام علیه السلام و ملازم خدمت آن حضرت بود تا وفات یافت . (۴۱)

شـمـشـیـخ کـلیـنـی روایت کرده از (ابن کردی) از محمّد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جـعـفر علیه السلام

که گفت: امر معاش بر ما تنگ شد پدرم به من گفت: بیاب رویم به نه زدا ای نه مردی ع نه ی
ابوم ح م د ع س ک ری ع لی ه الس لام؛ زی ران ق ل ش ده ک ه آن ج ن اب دارای ص ف ت
س خاوت است، من گفتم: می شناسی او را؟ گفت: می شناسم او را و ندیدم او را هرگز. پس به قصد آن جناب
حرکت کردیم، پدرم در بین راه گ ف ت: چه بسیار محتاجیم به آنکه آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد که دویست
درهم آن را خ ر ج ک سوه و جامه کنیم و دویست درهم آن را در دین خود صرف کنیم و صد درهم آن را در نفقه خود
صرف کنیم. من هم در دل خود گفتم کاش که سیصد درهم به من مرحمت کن که صد دره م آن را حماری بخرم و صد
درهم آن را صرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس ک ن م و ب روم ب ه ب لاد جبل. پس چون رسیدیم به
در خانه آن حضرت بیرون آمد غلام آن ح ض رت و گ ف ت: داخ ل ش ود علی بن ابراهیم و محمد پسرش. پس
چون وارد شدیم بر آن ح ض رت، س لام کردیم بر آن جناب، فرمود: به پدرم: یا علی! چه بازداشت تو را از آمدن به
نزد ما تا این زمان؟ پدرم گفت: ای آقای من! خجالت می کشیدم که تو را ملاقات ک ن م ب ا ای ن ح ال، پ س
چ و ن آن ح ض رت ب ی رون آم دی م غ لام آن ح ضرت آمد و یک کیسه پ ول ب ه پ درم داد و م ی
گ ف ت: ای ن

پانصد درهم است دویست درهم آن برای کسوه است و دویست درهم برای دین و صد درهم برای نفقه ؛ و عطا کرد به من هم کیسه ای و گفت : این هَم سِی صِد درهَم اسِت صد درهم آن را پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نفقه است و مرو به سوی جبل و برو به سوی سورا. و چنان کرد که آن حَضرت فرموده بود به سورا رفت و تَزویج کَرَد زنی را و چندان چیزدار شد که داخل او امروز هزار دینار است و بای این عِلامت براه بزن از قائل به وقف بود. (ابن کَرْدی) گوید: گفتم به او که وای بر تو آیا می خواهی امیری را که واضح تر و روشن تر از این باشد؟ گفت : (هَذَا أَمْرٌ قَدْ جَرَيْنَا عَ لَيْهِ) ؛ یعنی عِن مِ اب ه م ذه ب وق ف ت اب ه ح ال ب وده ای م و ح ال ا ه م ب ه م ان حال باقی می باشیم. (۴۲)

هفت م روایت شده از اسامع بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن اسامع بن علی بن عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب که گفت : نشستم سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همین که نزد من گذشت شکایت کردم به آن حضرت از فقر و حاجت خوردن را و قسَم خوردم که ه ی ک دره م و بالاتر از آن ندارم و نه غذایی دارم و نه عشایی . فرمود: قسَم دروغ می خوری و حال آن که ه دینه کرده ای دویست اشرفی را و نیست این قول من ب ه ج ه ت آن ک ه ب ه ت و ع ط ای ی ن ک ن م ، یعنی خ ی ال

م_کن که این حرف را برای این گفتم که تو را از عطا محروم کنم ، پس به غلام خود فرمود: هرچه با تو است از مال به او بده . پس غلام آن حضرت صد اشرفی به من داد و آن وقت آن ح_ضرت رو ب_ه م_ن کرد و فرمود: تو محروم می شوی از آن پولی که پنهان کرده ای در وقتی که از همه اوقات بیشتر به آن حاجت داری .

راوی گ_فت : راست شد فرمایش آن حضرت و چنان بود که فرموده بود، من دوست اشرفی پ_ن_ه_ان ک_ردم و گ_ف_ت_م_ای_ن_پ_شت و پناه من باشد در روز سختی پس مرا ضرورت سختی عارض شد که محتاج شدم به چیزی که نفقه خود کنم و درهای روزی بر من بسته شد پس رف_ت_م_س_ر_آن دَینه را گشودم که از آن پولها بردارم دیدم پولی نیست ، پسرم فهمیده بود آن م_وض_وع را آن پ_ول_ه_ا را ب_رد_اش_ت_ه و گ_ری_خ_ت_ه ب_ود و م_ن_ب_ه_هیچ چیز از آن پول دست نیافتم و از آن محروم گشتم . (۴۳)

ه_ش_ت_م_ص_احب (تاریخ قم) در ذکر ساداتی که به قم و ناحیه آن آمده اند گفته ک_ه_م_ح_م_د_خ_زری ب_ن_ع_لی_ب_ن_ع_لی_بن_الحسن_ال_فطس_بن_علی_بن_علی_بن_الحسین_علیهم_الس_لام_ب_ه_ط_برستان نزد حسن بن زید آمد و مدتی به نزدیک او بود پس او را زهر داد و ب_م_رد و ف_ر_ز_ن_دان او ب_ه_آب_ه_ب_از_گ_ردی_دن_د و آن_ج_ا_م_ق_ی_م_ش_دن_د، آن_گاه_گفته_که_اب_والق_اس_م_ب_ن_اب_راهیم_بن_علی_حکایت_کند_که_ابراهیم_بن_محمد_خزری_گفت

که بر من و بـرادرم عـلی خـبـر پـدر مـا مـستور و قرارگاه او مشتبه شد. ما از مدینه به طلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم چاره ای نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا آنکه قصد مولای خود حـسـن بـن عـلی عـسـکـری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود بیرسم تا مرا خبر دهد و آگـه اهـکـنـد، پـس مـن قـصـد سـزمن راءى کردم و رفتم به در سرای ابومحمد علیه السلام رسیدم، گرم هنگامی بود هیچ کس را آنجا ندیدم پس همانجا نشستم و انتظار می کشیدم تا کـسـی از خـانه بیرون آید. پس ناگاه آواز در شنیدم که کنیزکی از خانه بیرون آمد و می گفت: ابراهیم بن محمد خزری، پس من نگریستم و گفتم: لبيك! اينك منم ابراهيم بن محمد خـزری، پـس آن کنیزك گفت: مولای من تو را سلام می رساند و می فرماید این تو را به پدرت می رساند و صره ای به من داد که در آن ده دینار بود و آن را گرفتم و باز گشتم. پـس در راه مـرایـد آمـد کـه مـن از مـولای خـود خبر پدر و مقام او پرسیدم پس خواستم که بـرگـردم، مـرا کـلام آن کـنیزك یاد آمد که گفت: این تو را به پدرت می رساند. پس من بـدان سـتـم که من به پدر خود می رسم، پس به طلب او رفتم تا به طبرستان به او رسـیـدم بـه نزدیک حسن بن زید و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود. پس من

قصه ب_ا_پ_درب_از_گ_ف_ت_م و در ص_ح_بت او بودم تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و من به آبه رحلت [هجرت] کردم. (۴۴)

فصل چهارم : ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت عسکری علیه السلام

اَوَّلُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (لَا تُمَارِ فَيَذْهَبُ بِهَاؤُكَ وَ لَا تُمَارِخَ فَيَجْتَرِي عَلَيْكَ) ؛

فرمود: جدال مکن پس می رود خوبی و حسن تو و مزاح مکن که جرات می کنند و دلیر می شوند بر تو.

فقیر گوید: گذشت در کلمات حضرت امام رضا علیه السلام مذمت مرء و در کلمات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح .

دَوِّمَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (مِنْ التَّوَاضُّعِ، السَّلَامُ عَلَى كُلِّ مَنْ تَمَرُّ بِهِ وَ الْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ) ؛ (۴۵)

ف_ر_م_و_د: از ت_واضع است آنکه سلام کنی بر هر کس که می گذری بر او و آنکه بنشیننی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس .

مؤلف گوید: که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام .

س_وَمَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (أَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَةِ، أَعْيَدُ النَّاسِ مَنْ أَقَامَ عَلَى الْفَرَائِضِ، أَزْهَدُ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ الْحَرَامَ، أَشَدُّ النَّاسِ اجْتِهَادًا مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ) ؛ (۴۶)

فرمود: پارساترین مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه و عابدترین مردم کسی است که به پا دارد فرائض را و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را و از همه مردم کوشش و مشقتش بیشتر است کسی که ترک کند گناهان را.

چ_ه_ا_ر_مَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فَمِهِ وَ فَمُ الْحَكِيمِ فِي قَلْبِهِ)

فَرَمُود: دل آدم اَحَمَق در ده_ان_ش اس_ت و ده_ان_مِرد ح_ک_ی_م در دلش اس_ت . ح_اص_ل آن_ک_ه ش_خ_ص اَح_م_ق اول چ_ی_زی را م_ی_گ_و_ی_د ب_ع_د از آن_ت_اء_م_ل در آن_م_ی_ک_ن_د ک_ه آ_ی_ا_ص_ل_ا_ح ب_و_د گ_ف_ت_ن این کلام یا نه؟ بعکس شخص حکیم که اول_ت_اء_م_ل م_ی_ک_ن_د در ک_لام_ی_ک_ه م_ی_خواهد بگوید پس اگر صلاح دید گفته شود می گوید آن را.

پ_ن_ج_م _ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام : (لای_ش_غ_لُکْ رِزْقُ م_ص_مُؤْنُ ع_نَ ع_مَلِ م_فَرُوضُ)؛ (۴۸)

فرمود: مشغول نسازد تو را روزی که خدا ضامن آن شده از عملی که بر تو فرض است .

ش_ش_م _ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام : (لَیْ سَمِ نَ الْأَدَبِ اِظْهَرُ اِزْ أَلْفِ رَحِ ، عَنِ دَالِمِ خَزُونِ)؛ (۴۹)

فرمود: از ادب دور است ظاهر کردن خوشحالی نزد شخص غمناک .

ف_ق_ی_ر_گ_و_ی_د: ش_ای_د_ش_ی_خ_س_ع_دی از ای_ن_ک_ل_م_ب_ا_ر_ک_ه_ا_خ_ذ_ک_رده
ب_ا_ش_د_ق_ول_خ_ود_را:

چو بینی یتیمی سرافکند پیش

مزن بوسه بر روی فرزند خویش

ه_ف_ت_م _ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام : (رِی_اضَهِ الْجَاهِلِ وَرَدُّ الْمُعْتَدِ اِدْعَ نَعَادَتِ هِ كَالْمُعْجِزِ)؛ (۵۰)

فَرَمُود: رام ک_ردن و ت_رب_ی_ت_ش_خ_ص ج_اه_ل و ب_ر_گ_ردان_ی_دن ص_ا_ح_ب_عادت را از عادتش مثل معجزه است .

ف_ق_ی_ر_گوید: روایت شده از حضرت عیسی علیه السلام که فرمود مداوا کردم مریضان را پ_س_ش_ف_ا یافتند به اذن خدا و زنده کردم مردگان را به اذن خدا و معالجه کردم احمق را و قدرت نیافتم بر اصلاح او! (۵۱)

هشتم _ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تُكْرِمِ الرَّجُلَ بِمَا يَشُقُّ عَلَيْهِ)؛ (۵۲)

فرمود: اکرام مکن شخص را به آن چیزی که شاق و دشوار است بر او.

ن_ه_م _ق_ال_ع_لی_ه

السلام : (مَنْ وَعَظَ أَخَاهُ سِرًّا فَقَدْ زَانَهُ وَمَنْ وَعَظَهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ شَانَهُ)؛ (۵۳)

فرمود: کسی که موعظه برادر خود را در پنهانی همان آراست او را و کسی که موعظه کرد او را آشکار همانا عیب کرد او را.

دهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (مَنْ أَنَسَ بِاللَّهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النَّاسِ) . (۵۴)

فرمود: هر کسی که انس به خدا گرفت وحشت کند از مردم .

فقیر گوید: که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده :

چنین دارم از پیر داننده یاد

که شوریده ای سر به صحرا نهاد

پدر در فراقش نخورد و نخفت

پسر را ملامت نمودند و گفت از آنکه که یارم کس خویش خواند

دگر با کسم آشنایی نماند

به حقش که تا حق جمال نمود

دگر هرچه دیدم خیالم نمود

به صدقش چنان سر نهادم قدم

که بینم جهان با وجودش عدم

دگر با کسم بر نیاید نفس

که با او نماند دگر جای کس

گر از هستی خود خبر داشتی

همه خلق را نیست پنداشتی

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (قُلِ اللَّهُ تَمَّ ذَرَهُمْ) (۵۵) . (وَقَالَ أَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : عَظْمُ الْخَالِقِ
عِنْدَكَ يَصَغُرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ) . (۵۶)

یازدهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : (لَوْ عَقَلَ أَهْلُ الدُّنْيَا خَرِبَتْ) . (۵۷)

ف_رمود: آن حضرت که اگر اهل دنیا دانائی و فهم داشتند و دریافت می کردند، دنیا خراب و ویران می شد!

دوازدهم _ ف_رمود آن ح_ضرت ک_ه_ه_م_انا از برای جود و بخشش اندازه و مقداری است ، پس ه_رگ_اه
زی_اد شد از آن مقدار پس آن اسراف است ؛ و از برای حزم و احتیاط مقداری است پس هرگاه زیاد

شد از آن مقدار پس آن جین و ترس است و از برای اقتصاد و میانه روی مقداری اس-ت-پ-س ه-ر-گ-اه-زی-اد-ش-د
ب-ر-آن-پ-س-آن-ب-خل-است ، و از برای شجاعت مقداری است پس ه-ر-گ-اه-زیاد-شد-بر-آن-پس-آن-تهور-و-بی
باکی است و کافی است تو را از برای ادب کردن نفست اجتناب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسند می شماری از غیر
خودت. (۵۸)

فصل پنجم : در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

قسمت اول

ع-لا-م-ه-م-ج-لس-رح-م-ه-اللّه-در- (ج-لاء-العیون) فرموده : ابن بابویه رحمه الله و دی-گ-ران-روای-ت-ک-رده-اند
از مردی از اهل قم که گفت : روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن ع-ب-ی-د-الله-ب-ن-خاقان-که-از-جانب-خلفاء-والی
اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت ن-س-ب-ت-ب-ه-اه-ل-ب-ی-ت-رس-الت-داشت ، پ-س-در
م-ج-لس-او-م-ذک-ور-ش-د-احوال-سادات-علوی-که-در-سرّ-من-راء-ی-می-بودند-و-مذهبهای-ایشان-و-صلاح-و-فساد-و-قرب
و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان . احمد بن عبیدالله گفت که من در سرّ من راء ی ندیدم از س-ادات-علوی-کسی-مانند
حسن بن علی عسکری علیه السلام در علم و زهد و امراء و سادات و وق-ار-و-م-ه-اب-ت-و-ع-فّت-و-حیا-و-شرف-و-قدر-و
منزلت نزد خلفاء و امراء و سادات و سایر ب-ن-ی-ه-اش-م-او-را-م-ق-دم-می-داشت-ن-د-ب-ر-پیران-خود،-و-صغیر
و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند و همچنین وزراء و امراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه

ای فرو نمی گذاشتند.

مَن روزی در ب_الای س_ر پ_در خ_ود ای_س_ت_اده ب_ودم در روز دی_وان او، ن_اگ_اه در ب_ان_ان و خ_دم_ت_ک_اران دوی_دن_د و گ_ف_تند: ابن الرضا علیه السلام در در خانه ایستاده است پدرم با ص_دای ب_لن_د گ_ف_ت: رخ_ص_ت ده_ی_د او را و ب_ه م_ج_لس در آوری_د. ن_اگ_اه دی_دم م_ردی داخ_ل ش_د گ_ن_دم گ_ون و گ_ش_اده چ_ش_م و خ_وش ق_ام_ت و ن_ی_ک_و روی و خ_وش ب_دن در اوّل س_ج_وان_ی و م_ن در او مهابتی و جلالتی مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از ج_ای ج_س_ت و ب_ه اس_ت_قبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا امرا خلیفه یا فرزندان او بکند چون به نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دسن او ر گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و ب_ا او س_خ_ن م_ی گفت و از روی تعظیم او را به کنیت خطاب می نمود و جان خود و پدر و م_ادر خ_ود را ف_دای او می کرد. من از مشاهده این احال تعجب می کردم ناگاه دربانان گفتند م_وفق که خلیفه آن زمان بود می آید. و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدرم می آم_د بیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خ_لی_ف_ه دو ص_ف م_ی ای_ستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون می رفت. و با وجود استماع آم_دن خ_لی_ف_ه باز پدرم روی به او داشت و با اوسخن می گفت تا

آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند. پس گفت: فدای تو شوم! اکنون اگر خواهی برخیز، غلامان خود را امر کرد که او را از پششیت صدم ببری دکه نظری ساولان بر آن حضرت نیفتد. باز پدرم برخاست او را تعظیـم کرد و میـان پیـشـانـیـش را بوسید و او را روان کرد و به استقبال خلیفه رفت، من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد کی بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است به ابن الرضا پس تعجب من زیاد گردید و در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم.

چون شب پدرم به عادت می که داشتم بعد از نماز شام و خفتن نشستم و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز به خلیفه عرض نماید. من نزد او نشستم پرسید که حاجت می داری؟ گفتم: بلی، اگر رخصت فرماید ای سؤال کنم. چون رخصت داد گفتم: ای پدر! کی بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حگـذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کردی؟ گفت: ای فرزند! این امام راضیان است، پس ساعتی ساکت شد و گفت: ای فرزند! اگر رخلافت از بنی عباس به در رود کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحق آن نیست، زیرا که او سزاوار رخلافت است به سبب اتصاف او به زهد و عبادت و

فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه ، اگر می دی_دی پ_در او را م_ردی
ب_ود در ن_ه_ای_ت_ش_راف_ت و ج_لال_ت و ف_ض_ی_ل_ت و ع_لم و فضل و کمال ، پس از این سخنان که از
پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد.

بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم ، پس نسیندم از وزراء و کتّاب و امراء و س_ادان و ع_لوی_آن و
س_ای_م_ردم ب_ه_غ_ی_ر_ت_ع_ری_ف و ت_وص_ی_ف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او امام رافضیان
است . پس قدر و منزلت او در نظر من ع_ظ_ی_م_ش_د و رف_ع_ت و ش_اء_ن او را دان_س_ت_م ، زی_را_ک_ه از
دوس_ت و دش_من به غیر نیکی و ب_زر_گی او چ_ی_زی_ن_ش_ن_ی_دم . پ_س_م_ردی از اه_ل_م_ج_لس از
او س_ؤ_ال ک_ن_د_ی_ا_ن_ام او را ب_ا_ن_ام_ام_ح_س_ن_م_ق_رون_گ_ردان_د؟ ج_ع_فر_مردی بود فاسق و
فاجر و ش_راب_خ_وار و بدکردار، مانند او کسی در رسوایی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم ، پ_س_ج_ع_ف_ر_را
م_ذ_م_ت_ب_س_یار_کرد باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت : به خدا س_و_گ_ن_د! در هنگام وفات حسن
بن علی علیه السلام حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند شد.

این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده ، پدرم ب_ه_س_ر_ع_ت_م_ام_ن_زد
خ_لی_ف_ه_رف_ت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه

پنج نفر از معتمدان و مَخَصَص_وص_ان خود را با او همراه کرد یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاصّ خَلیف_ف_ه_ب_ود، ام_ر_ک_رد_ای_ش_ان را ک_ه_پ_ی_وس_ت_ه_م_لازم_خ_ان_ه_آن_ح_ض_رت_ب_اشند و بر اِح_وال آن_ح_ض_رت_ب_رود و از اِح_وال او مطلع گردند و طیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پ_س_ی_ن_زد آن_ح_ضرت_برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دور روز برای پدرم خبر آوردن_د_ک_ه_م_رض_آن_ح_ض_رت_ص_ع_ب_ش_ده_اس_ت_و_ضعف_بر_او_مستولی_گردیده_است. پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن_ح_ض_رت_باشند. ایشان اینها را برای آن می کردند که آن زهری که به آن حضرت داده ب_ودن_د_ب_م_ردم_م_ع_لوم_نشود و نزد مردم ظاهر سازند که که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته. پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از م_اه_رب_ی_ع_ال_ول_آن_ام_م_ظ_لوم_از_دار_ف_ان_ی_ب_ه_س_رای_ب_اق_ی_رحلت_نمود_و_از_جور_ستمکاران_و_مخالفان_رهایی_یافت.

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع م_ردم_ص_دای_ن_اله_و_ف_غ_ان_و_شیون_بلند_گردید، خلیفه در تفحص فرزند سعادت‌مند آن حضرت درآمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها

رات_ف_ح_ص_ن_م_ای_ن_د_ش_ای_د_آن_حضرت_را_بیابند_و_زنان_قابله_را_فرستاد_که_کنیزان_آن_ح_ض_رت_را
ت_ف_ح_ص_ک_ن_ند_که_مبادا_حمل_در_ایشان_باشد_پس_یکی_از_زنان_گفت_که_یکی_از_ک_ن_ی_زان_آن_ج_ن_اب
را_ح_ت_م_ال_ح_م_لی_ه_س_ت_،_خ_لی_ف_ه_ن_ح_ری_رخ_ادم_را_ب_ر_او_م_و_کل_گردانید_که_بر_احوال_او
مطلع_باشد_تا_صدق_و_کذب_آن_سخن_ظاهر_شود_بعد_از_آن_م_ت_وج_ه_ت_جهیز_آن_جناب_شد_جمع_اهل_بازارها_مطلع
شدند_صغیر_و_کبیر_و_وضیع_و_شریف_خلایق_در_جنازه_آن_بر_گزیده_خالق_جمع_آمدند_پدرم_که_وزیر_خلیفه_بود_با_سایر_وزراء_و
نویسندگان_و_اتباع_خلیفه_و_بنی_هاشم_و_علویان_به_تجهیز_آن_امام_زمان_حاضر_شدند_و_در_آن_روز_س_ام_ره_مانند_صحرای
قیامت_بود_از_کثرت_ناله_و_شیون_و_گریه_مردم_چون_از_غ_سل_و_کفن_آن_جناب_فارغ_شدند_خلیفه_ابوعیسی_را_فرستا_که_بر_آن
جناب_نماز_کند_چون_ج_ن_ازه_آن_جناب_را_برای_نماز_بر_زمین_گذاشتند_ابوعیسی_به_نزدیک_حضرت_آمده_و_کفن_را_از_روی
م_ب_ارک_دور_ک_رد_و_ب_رای_رف_ع_ت_ه_م_ت_خلیفه_علویان_و_هاشمیان_و_امراء_و_وزراء_و_ن_وی_س_ندگان_و
قضات_و_علماء_و_سایر_اشراف_و_اعیان_را_نزدیک_طلبید_و_گفت_: _بیاید_و_ن_ظر_کنید_که_این_حسن_بن_علی_فرزندزاده_امام_رضا
علیه_السلام_است_بر_فراش_خود_به_مرگ_خود_مرده_است_و_کسی_آسیبی_به_او_نرسانیده_است_و_در_مدت_مرض_او_اطباء_و_قضات
و_م_ع_تمدان_و_عدول_حاضر_بودند_و_بر_احوال_او_مطلع_گردیده

اند و بر این معنی شهادت می دهند پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز خواند بعد از نماز، آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد؛ زی_راش_ن_ی_ده_ب_ود_که_ه_ف_ر_ز_ن_د_آن_ج_ن_اب_ب_ع_الم_م_س_ت_ولی_خ_واه_د_ش_د_و_اه_ل_ب_اط_ل_را_م_ن_قرض_خواهد_کرد. چندان که تفحص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند و آن_ک_ن_ی_ز_را_ک_ه_گ_م_ان_ح_م_ل_ب_ه_او_ب_رده_ب_ودن_د_ت_ا_دو_سال_تفحص_احوال_او_می_کردند_و_اثری_ظاهر_نشد.

پ_س_م_و_اف_ق_م_ذ_ه_ب_اه_ل_س_ن_ت_،_میراث_آن_حضرت_را_قسمت_کردند_برای_مادر_و_جعفر_کذاب_که_ب_ر_ادر_آن_ج_ن_اب_ب_ود_و_م_ادرش_د_ع_وی_ک_رد_ک_ه_م_ن_وص_ی_اوی_م_و_نزد_قاضی_به_ثبوت_رس_انیده_باز_خلیفه_در_تفحص_فرزند_آن_جناب_بود_و_دست_از_تجسس_بر_نمی_داشت_. پس_ج_ع_ف_ر_ک_ذ_اب_ن_زد_پدر_من_آمد_و_گفت_: می_خواهم_منصب_برادرم_را_به_من_تفویض_نمایی_،_من_ت_قبل_می_نمایم_که_هر_سال_دویست_هزار_دینار_طلا_بدهم_. پدرم_از_استماع_این_سخن_در_خشم_ش_د_گ_ف_ت_:_ای_اح_م_ق_!_م_ن_ص_ب_ب_ر_ادر_ت_و_م_ن_ص_ب_ی_ن_ی_س_ت_ک_ه_ب_ه_م_ال_و_ت_ق_ب_ل_ت_وان_گ_رفت_و_سالها_است_که_خلفاء_شمشیر_کشیده_اند_و_مردم_را_می_کشند_و_ز_ج_م_ی_ن_مایند_که_[مردم_]_از_اعتقاد_به_امامت_پدر_و_برادر_تو_برگردند_نتوانستند_اگر_تو_نزد_شیعیان_مرتبه_امامت_داری_همه_به_سوی_تو_خواهند_آمد_و_تو_را_احتیاج_به_خلیفه_و_دی_گری_نیست

و اگر نزد ایشان مرتبه ای نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تَحَصُّصِی لِنَمَیْتِ وَاِنِنْدَکَ رَدِّ و پَدْرَمِ بَهْ اَیْنِ سَخِّخِنِ فِتْ عَقَلِ و سَفَاهَتِ و عَدَمِ دِیَانَتِ او را دانست امر کرد دیگر او را به مجلس راه ندهند و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد، تا امروز خلیفه تفحص از فرزند آن جناب می کند و بر آثار او مطلع نمی شود و دست بر او نمی یابد. (۵۹)

اَبْنِ بَابِ اَبِیْ هَبَّهْ سَنَدِ مَعْتَبَرِ اَزْ اَبِیْ دِیَانِ رَوَایْتِ کَرْدِهْ اَسْتِ کِهْ مِنْ خِدْمَتِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَسْ کَرِیْ عَلَیْهِ السَّلَامِ رَا مِیْ نَمُودَمْ وَ نَامِهْ هَایْ اَنِّ جَنَابِ رَا بِهْ شَهْرَهَا مِیْ بَرْدَمْ . پَسْ رُوزِیْ دَرِ بَیْمَارِیْ کِهْ دَرِ اَنِّ مَرَضِ بَهْ عَالَمِ بَقَاءِ رَحَلْتِ فَرْمُودَنْدِ مَرَا طَلَبِیْدَنْدِ وَ نَامِهْ اَیْ چِنْدِ نِوَشْتِ نَدَبْ هَمْ دَایْنِ وَ فَرْمُودَنْدِ کِهْ بَعْدِ اَزْ پَرْدِ اَنِّ زَدِهْ رُوزِ بَزْ اَزْ دَاخِلِ سَمْرَهْ خَوَاهِیْ شُدْ وَ صَدَایْ شِیْ و نِ اَزْ خِاَنِهْ مَنِّ خَوَاهِیْ شِیْ دَمِ رَا دَرِ اَنِّ وَقْتِ غَسَلِ دَهْنِ دِ، اَبِیْ دِیَانِ گَفْتِ : اَیْ سَیْدُ! هَرْ گَاحِ اَیْنِ وَاقِعِهْ هَائِلِهْ رُویْ دِهْدِ اَمْرِ اِمَامَتِ بَا کِیْسْتِ ؟ فَرْمُودَ : هَرْ کِهْ جَوَابِ نَامِهْ مَرَا اَزْ تُو طَلَبِ کَنْدِ اَوِ اِمَامِ اَسْتِ بَعْدِ اَزْ مَنِّ ، گَفْتَمْ : دِیْگَرِ عِلَامَتِیْ بَفَرْمَا، فَرْمُودَ : هَرْ کِهْ بَرِ مَنِّ نَمَازِ کَنْدِ اَوِ جَانَشِیْنِ مَنِّ خَوَاحِدِ بُوْدِ، گَفْتَمْ : دِیْگَرِ بَفَرْمَا، گَفْتِ : هَرْ کِهْ بَگُویْدِ کِهْ دَرِ هَمِیَانِ چِهْ چِیْزِ اَسْتِ اَوِ اِمَامِ شَمَا اَسْتِ . اَبِیْ دِیَانِ گَفْتِ : مَهَابَتِ حَضْرَتِ مَ اِنِّ عَشْدِ کِهْ بَ پَرَسْمِ کِ دَامِ هَمْ اِنِّ ، پَسْ بَیْ رُویْ رُویْ اَمْدَمْ وَ نَامِهْ اَرَا بَهْ اَهْلِ مَدَایْنِ

رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود.

روز پانزدهم داخل سامره شدیم و شایون از من زل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون به در خانه آمدم جعفر [کذاب] را دیدم که به در خانه نشسته و شیعیان برگرد او بر آمده اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می گویند، پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده ، این فاسق کی اهلیت امامت دارد؛ زیرا که پیشتر او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می بازی و طنبور می نواخت . پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد، در این حال (عقید خادم) بیرون آمد و به جعفر کذاب خطاب کرد که برادرت و را کفن کرده اند بی او و بر او نماز کن ، جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت : ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو، پس جعفر عق ایستاد و رنگش متغیر شد.

آن طرف پایش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد

و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه را که با تو است ، پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده بیرون آمدم پس حاجز وشابه ج_ف_ع_ر_گ_ف_ت : ب_رای_آن_ک_ه_ح_ج_ت_ب_ر_ا_و_ت_م_ا_م_ک_ن_د_ک_ه_ا_و_ا_م_ا_م_ن_ی_ست ، گفت : کی بود آن طفل ؟ جعفر گفت : که واللہ ! من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم . پس در این حالت ج_ماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام چون دان_س_ت_ن_د_که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست ؟ مردم اشاره کردند به سوی ج_ع_ف_ر_، پ_س نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو ک_ه_ن_ا_م_ه_ا_از_چ_ه_ج_ماعت است و مالها چه مقدار است [تا] ما تسلیم کنیم . جعفر برخاست و گ_ف_ت : م_ردم از ما علم غیب می خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الا مر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن ه_زار اش_رفی هست ؛ در آن میان ده اشرف هست که طلا را روکش کرده اند، آن جماعت نامه ها و م_اله_ا_را_ت_س_لی_م_ک_ردن_د و گ_ف_ت_ند هر که تو را فرستاده است که این نامه ها و مالها را ب_گ_ی_ری_ا_و_ا_م_ا_م_ز_م_ان_اس_ت و م_راد_ا_م_ا_م

حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود. پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بود. نایب آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد، معتمد مدخل دم تکتاران خود را فرستاد که صیقل کنگری زحمت ام حسن عسکری علیهم السلام را گرفتند آن طفل را به ما نشان ده، او انکار کرد و از او برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت، به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شد بدکش نشاند، بناگاه عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان به حال خود در ماندند و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد. (۶۰)

ایضا به سنن معتمد تبر از محمد بن حسن روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد به سراغ اقای رحلت فرمود و در همان شب نامه های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد آن حضرت حاضر نبود مگر جاریه آن جناب که او را (صیقل) می گفتند و غلان آن جناب که او را (عقید) می نامیدند و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامره علیه السلام. عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد، چون حاضر کردیم فرمود: اول آبی بیاورید که نماز کنم. چون آب آوردیم دستمالی

در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش می لرزید و قدح بر دن دان ه ای ش ری ف ش م ی خ ورد، چون آب را بی اش ام ی د و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش به عالم قدس پرواز نمود. شهادت آن حضرت به اتفاق اکث ث ری از م ح د ث ان و م ورخ ان در ه ش ت م م اه رب ی ع الا ول دوی س ت و ش ص ت م ه ج ر ت ب ود، ش ی خ ط وس ی در (مصباح) (۶۱) اول م اه م ذک و ر ن ی ز گ ف ت ه ، و اکث ث ر گفته اند که روز جمعه بود، و بعضی چهارشنبه و بعضی ی ک ش ن ب ه ن ی ز گ ف ت ه ان د، و از ع م ر ش ری ف آن ح ض ر ت ب ی س ت و ن ه س ال گ ذ ش ت ه بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود. (۶۲)

قسمت دوم

اب ن ب ابویه و دیگران گفته اند که معتمد آن حضرت را به زهر شهید نمود. و در کتاب (عیون المعجزات) (۶۳) از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی ب ه خ دم ت ام ح س ن ع س ک ری ع لی ه الس لام رفت م ح ض ر ت فرم ود ک ه چ گ ون ه ب ود ح ال ش م ا و آن چ ه م ر دم ب ودن د از ش ک و ری ب در ب اب ام ب ع د از م ن ؟ گ ف ت م : یا بن رسول اللّٰه ! چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم به ما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم ه م ه اع ت ق اد ب ه امامت آن جناب نمودند، حضرت فرمود: مگر نمی دانی که هرگز زمین خ الی از ام ن م ی ب اش د ک ه ح ج ت خ دا ب اش د ب ر خ ل ق . پ س در

سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت ، والده خود را به حج فرستاد و او را خبر داد به وفات خود در سال دی_گَر و ف_تنه هایی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسم اع_ظ_م_ال_ه_ی و م_واری_ث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به صاحب الامر علیه السلام تسلیم کرد و مادر آن جناب متوجه مکه شد، و آن جناب در ماه ربیع الاخر سنه ۲۶۰ از دنیا رحلت نمود و در سرّ من راءِی در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمرش_ری_ف آن ج_ن_اب ب_ی_س_ت و ن_ه_س_ال ب_ود (ت_م_ا_ش_د_آن_چ_ه از ج_لاء_الع_ی_ون نقل شده بود). (۶۴)

ش_ی_خ_ط_وس_ی_ب_ه_س_ند خود روایت کرده از ابوسلیمان داود بن غسان بحرانی که گفت : خواندم نزد ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی که شیخ متکلمین از اصحاب ما بوده در بغداد و ص_اح_ب_ج_لا_لت ب_وده در دی_ن و دن_ی_ا و ک_ت_ی_ت_صنیف کرده از جمله (کتاب الانوار در ت_واری_خ_ائ_م_ه_اط_ه_ار_ع_لی_ه_م_ال_سلام) که فرمود ولادت با سعادت حضرت حجه بن الح_س_ن_ع_لی_ه_ال_س_لام ب_ه_سامراء واقع شد سال دویست و پنجاه و شش . والده آن حضرت ن_ا_م_ش_ص_ی_ق_ل و ک_ن_ی_ه_آن_ح_ض_رت اب_والق_اس_م ب_وده ب_ه_م_ی_ن ک_ن_ی_ه وصیت کرده بود رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّهِ علیه و آله و سلم و فرموده اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است ، لِق_ب_ا_و_م_ه_دی_اس_ت و او اس_ت_ح_ج_ت و ا_م_ا_م_ن_ت_ظ_ر و ص_اح_ب_ال_ز_م_ان_ع_لی_ه_ال_س_لام . پ_س ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن

عسکری علیه السلام در مرضی که به همان مرض از دنیای رحلت فرمود و در نزد آن حضرت بودم که امر فرمود خادم خود عقید را و این خادمی بود سی‌اها از اهلی نوبه و خدمت کرده بود حضرت امام علی نقی علیه السلام را و پوری‌ده و بزرگ‌ک‌رده بود امام حسن علیه السلام را فرمود: ای عقید! بجوشان از برای من آب را با مصلط‌ک‌ی، پس جوشان‌دی و صیقل‌جاری‌ک‌ه م‌ادر حضرت حجت علیه السلام باشد آن آب را برای امام حسن عسکری علی‌ه‌السلام آورد. پس همین که قدح را به دست آن حضرت داد و خواست بیاشامد و دست مبارکش لرزید و قدح به دندانهای ثنایای نازنینش خورد پس قدح را از دست نهاد و به عقی‌د فرمود داخل‌ای‌ن‌اط‌اق‌می‌ش‌وی‌می‌ب‌ی‌ن‌ی‌ک‌ودک‌ی‌را‌ب‌ه‌ح‌ال‌س‌ج‌ده، او را بی‌اور‌ن‌زد‌من. اب‌وس‌ه‌ل‌گ‌وی‌د‌ک‌ه‌ع‌قی‌د‌گ‌ف‌ت‌م‌ن‌داخل‌شدم به جهت پیدا کردن آن طفل ناگاه نظرم افتاد به کودکی که سر به سجده نهاده بود و انگشت سبابه را به سوی آسمان بلند کرده بود پس سلام کردم بر آن جناب آن حضرت مختصر کرد نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سید من می‌فرماید تو را که نزد او بروی، پس در ای‌ن‌هنگام مادرش صیقل‌امد و دستش را گرفت و برد او را به نزد پدرش امام حسن علیه السلام، ابوسهل می‌گوید: چون آن کودک به خدمت امام حسن علیه‌السلام رسیدی دس‌لام‌ک‌رد‌ن‌گاه‌کردم‌بر‌او،)

وَإِذَا هُوَ دُرِّيُّ اللَّوْنِ وَفِي شَعْرٍ رَأْسِهِ قَطَطٌ مُمْفَلِّجُ الْأَسْنَانِ) ؛ یعنی دیدم که رنگ مبارکش روشنایی و تلا لو دارد و موی سَرش بَهَهَمِ پَی_چیده و مجعد است و مابین دندانهایش گشاده است ، همین که امام حسن علیه الس_لام ن_گ_اه_ش ب_ه_ک_ودک_ش اف_ت_اد ب_گ_ری_س_ت و ف_رم_ود: (ی_ا_س_ی_دَ أَهْلِ بَيْتِهِ أَشْقَى الْمَاءِ فَإِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي) .

ای س_ی_د_اهل بیت خود! مرا آب بده همانا من می روم به سوی پروردگار خود، یعنی وفاتم ن_زدی_ک_شده . پس آن آقازاده آن قدح آب جوشانیده با مصطکی را گرفت به دست خویش و ح_ر_ک_ت داد لبهایش را و سیرابش کرد، چون امام حسن علیه السلام آب را آشامید فرمود: مرا م_ه_ی_ا_ک_ن_ی_د از ب_رای ن_م_از. پ_س در ک_ن_ار آن ح_ض_رت دس_ت_م_الی اف_ک_ن_د_د و آن ط_ف_ل وض_و داد پ_در خ_ود را ب_ه_ی_ک_م_رت_ب_ه_، ی_ک_م_رت_ب_ه_، ی_ع_ن_ی_ب_ه_ا_ق_ل واج_ب و مسح کرد بر سر و قدمهای او، پس امام حسن علیه السلام به وی فرمود: بشارت ب_اد_ت و را ای پ_س_ر_ک_من ! تویی صاحب الزمان و تویی مهدی و حجت خدا بر روی زمین و ت_وی_ی_پسر من و کودک من و منم پدر تو، تویی محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن م_وس_ی_ب_ن_ج_عفر بن محمّد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و پ_د_رت و اس_ت_رس_ول خ_دا ص_لی_الله_ع_لی_ه_و آله و س_لم و ت_وی_ی_خاتم ائمه طاهرین و ب_ش_ارت داد به تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

و نام و کنیه داد تو را، و این عهده است به سوی من از پدرم و از پدرهای طاهرین تو.

(صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَهْلِ الْبَيْتِ رَبَّنَا إِنَّهُ حَمِيدٌ وَ مَجِيدٌ) .

پس وفات کرد امام حسن علیه السلام در همان وقت صلوات الله عليهم اجمعين. (۶۵)

شیخ طوسی روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود: قبر من در سر من راء امان است از برای اهل دو جانب از بلاها و عذاب خدا. (۶۶)

مجلسی اول رحمه الله (اهل دو جانب) را به شیعه و سنی معنی کرده و فرموده که بزرگوار آن حضرت دوست و دشمن را احاطه کرده است چنانکه قبر کاظمین علیهم السلام سبب امان بغداد شد، و شیخ اجل علی بن عیسی اربلی در کتاب (کشف الغمه) که در سنه ششصد و هفتاد و هفت تألیف کرده نقل نموده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب که مستنصر بالله خلیفه عباسی یکسال به سامره رفت و زیارت کرد عسکرین علیهم السلام را، و چون از روضه مقبره آن دو امام بیرون آمد رفت به زیارت تربت خلیف آله عباس از پدران و اهل بیت خود و قبور ایشان در قبه ای بود که خرابی و ویرانی به آن رو برده بود و باریان داخل آن می گشت و بر قبرها و تربت ایشان فضله های طیور و پرندگان بود. علی بن عیسی می گوید که من هم مشاهده کرده ام تربت ایشان را به همین حال پس به مستنصر گفتند که شما خلیفه های روی زمین و پادشاهان دنیا می باشید و از برای

شَمِ اسْتَفْرَمَانِ وَاْمَرِ دَرَعِ الْمِ وَقَبْرِهٖ اٰی پَدْرَانِ شَمِ اَبَهٗ اٰی نَكَّی فِی تِ وَحَالِ
 باشد، نه کسی زیارت کند ایشان را و نه به خاطری خطور شوند و نداشته باشند کسی را که فضلات و کثافات را از
 ایشان دور کند و قبور این علویین مزاری است به اٰی نَخْوَبِی و پاكیزگی که مشاهده می نماید با پرده ها و قندیلهای
 آویخته و فرشها و گَسْتِ رَدْنِی_ها و فراش و خادم و شمع و بخور و غیر ذلک . مستنصر خلیفه گفت : این امری
 اسْتِ اَسْمَانِی ، یَعْنِی از جانب خدا است و حاصل نمی شود به کوشش و اجتهاد ما و اگر ما مردم را بر این کار
 واداریم قبول نخواهند کرد و زور و سعی ما در این باب فایده نخواهد نَمُود. و راسْتِ گَفْتِ تَهْ زِیْ رَا كَه
 اَعْتَقَادَاتِ بَهْ قَهْ رَوْغِ لَبْ هٗ حَاصِلِ نَخَوَاحِدُ شَدَّ وَ بَهْ اَكْرَاهِ نَتَوَانُ اَعْتِقَادِ دَرِ كَسِیْ پَدِیدِ اَوْرَد. انتهى . (۶۷)

فصل ششم : در ذکر چند نفر از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام است

شرح حال احمد بن اسحاق اشعری

اول _ شیخ اجل ابوعلی احمد بن اسحاق بن عبدالله بن سعد بن مالک الا حوص الاشعری : ثَقَهْ رَفِیْعِ الْقَدْرِ اَز
 اَجْلَاءِ اَهْلِ قَمِ اسْتِ وَ خَانِ وَاوَدَهٗ وَ خَوِیْشَانِ اَوْ اَصْحَابِ اَئِمَّهٖ عَلَیْهِمُ السَّلَامِ وَ اَزْمَحْ دَثِیْ نِ
 كَبَّارِنِدِ وَ دَرِ فِصْلِ اَصْحَابِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَیْهِ السَّلَامِ وَ اَصْحَابِ حَضْرَتِ رِضَا عَلیْهِ السَّلَامِ حَالِ
 چَ نَدِ نَفَرِ اَزِ اِیْشَانِ مَذْكَورِ شَدَّ مَانَنْدِ اَمْرَانِ بِنِ عَبْدِاللَّهِ وَ عِیْسَى بِنِ عَبْدِاللَّهِ وَ زَكَرِیَّا بِنِ اَدْرِیْسِ
 رِضَى اللّٰهٖ عَنْهُ وَ اَحْمَدِ بِنِ اسْحَاقِ رِوَایْتِ كَرْدَهٗ اَزْ حَضْرَتِ جِوَادِ وَ هَادِیِّ عَلَیْهِمُ السَّلَامِ وَ اَزْ خِوَاصِّ اَصْحَابِ
 حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ

عَسَ كَرِيْعَ لِيْهِ السُّلَامُ بَوْدَهُ وَبِهِ شَرْفٌ مَلَقَاتِ حَضْرَتِ صَاحِبِ الزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَائِلٌ
شَدِيدٌ فِيهِ نَائِلٌ كَهَذَا فِي بَابِ چَهَارْدَهَمِ خَوَافِدُ أَمْدَانِ شَاءَ اللهُ تَعَالَى وَهُوَ شَيْخٌ قَمِيْنٌ وَوَقْدَ إِشْرَافِ انْشَاءِ وَاز
سَفَرِ مَمْدُوحِيْنِ اسْتَكْتَفِيْعُ شَرِيْفٌ بِمَدْحِشَانِ بِيْرُونِ أَمْدَهُ وَاز (رَبِيْعُ الشُّعْرِ عَه) نَقْلٌ شَدِيدٌ كَهَذَا وَاز
وَكَلاءٌ وَسَفَرٌ وَابْوَابٌ مَعْرُوفِيْنِ اسْتَكْتَفِيْعُ (٦٨)

شَيْخٌ صَدُوْقٌ دَر (كَمَالِ الدِّيْنِ) حَدِيْثٌ مَبْسُوطٌ فِي نَقْلِ كَرْدِهِ كَهَذَا فِي آخِرِ آنِ مَذْكُورِ اسْتَكْتَفِيْعُ
أَحْمَدٌ دَر سَرِّ مَن رَأَى مِنْ حَضْرَتِ إِمَامِ حَسَنِ عَسْكَرِيٍّ عَلَيْهِ السُّلَامُ بِإِرْجَاهِ إِشْرَافِ وَاسْتَكْتَفِيْعُ بِجِهْتِ كَفْنِ خَوْذِ، پَس
حَضْرَتِ سِيْزْدَه دَرهَمِ بِهٖ وَی دَادُ وَفَرْمُودِ اِيْنِ رَاحِ مَجْمُوعِ رُبَّ رَأْيِ نَفْسِ خَوْذِ وَآنِ چَه
خَوْاسْتِ بِيْهِ تَوَمِيْ رَسَدِ. شَيْخٌ جَلِيْلٌ سَعْدُ بْنُ عَبْدِاللهِ رَاوِيٌّ خَبَرٌ مِيْ كَوِيْدِ: چُونِ اَزْ خَدْمَتِ مَوْلَايِ
خَوْذِ مَرَاجَعَتِ كَرْدِيْمِ وَبِهِ سَهْفِ رَسَخِي حَلْوَانِ كَهَذَا نَمَعِ رُفُوفِ اسْتَكْتَفِيْعُ (پَلْ ذَهَابِ)، أَحْمَدُ بْنُ
إِسْحَاقِ تَبْ كَرْدِ وَسَخْتِ نَاخُوشِ شَدِيدٌ كَهَذَا اَزْ اَوْ مَاءِ يَوْسُ شَدِيْمِ چُونِ وَارِدِ حَلْوَانِ شَدِيْمِ دَر كَلِمَاتِ اِرْوَانِ سَرَايِيْ مَنزَلِ
كَرْدِيْمِ أَحْمَدِ فَرْمُودِ مَرَامِشْبِ تَنْهَأِ كَذَارِيْدِ وَبِهِ مَنَازِلِ خَوْذِ رُوِيْدِ، هَرَكْسِ بِهٖ مَنزَلِ خَوْذِ رَفْتِ نَزْدِيْكِ صَبِيْحِ دَر فِكْرِ
اِفْتَادِمْ پَسِ چَشْمِ رَا بَازِ كَرْدِمِ كَهَذَا نَاگَاةِ كَافُورِ خَادِمِ مَوْلَايِ خَوْذِ أَبِي مَحْمُودِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَا دِيْدِمِ كَهَذَا مِيْ كَوِيْدِ: (أَحْسَنَ اللهُ
بِالْمَخِيْرَةِ زَاكُمُ وَجَبَّ رَبِّ الْمَحْبُوبِ رَزِيَّتْ كُمُ). پَسِ كَفْتِ: اَزْ غَسْلِ وَكَفْنِ صَاحِبِ شَمَا
يَعْنِي أَحْمَدُ فَارِغِ شَدِيْمِ پَسِ بَرخِيْزِيْدِ اَوْ رَا دَفْنِ كَنِيْدِ پَسِ بِهٖ دَرَسْتِي كَهَذَا

اوع_زی_زت_رین_شماها است به جهت قرب به خداوند در نزد آقای شما، پس از چشم ما غ_ائب_ش_د.(۶۹) و (ح_لوان
(ه_م_ی_ن_پ_ل_ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظم نزدیکی روخانه آن ق_ریه
است به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب و بر آن قبر بنای محقری است خ_راب و از بی_ه_م_ت_ی و بی
م_ع_رف_ت_ی_اه_ل_ث_روت آن اه_الی_ب_ل_ک_ه_اه_ل_کرمانشاه و مترددین ، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار
نفر زوار یکی به زیارت آن ب_زرگ_وار نمی رود و با آنکه کسی را که امام علیه السلام خادم خود را به طی الا رض ب_ا
ک_ف_ن_ب_رای ت_جهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سالها و ک_ی_ل در آن
ن_واح_ی_ب_اش_د_بی_شتر و بهتر از آن باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار م_ع_ت_ب_ری ب_ای_د_ق_رار
داد ک_ه از ب_ر_ک_ت_ص_اح_ب_قبر و به توسط او به فیضهای الهیه برسند.

شرح حال احمد بن محمد بن مطهر

دوم_احمد بن محمد بن مطهر است :

ک_ه_ت_ع_بیر کرده از او شیخ صدوق به صاحب ابی محمد علیه السلام ، شیخ ما در خاتمه (م_س_ت_در_ک) (۷۰)
فرموده که مراد از (صاحب) آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام باشد و بس ، بلکه آنچه ظاهر شده برای
ما آن است که او قائم بر امور آن حضرت بود و رسیدگی در کارهای آن جناب داشت و این کاشف است از مرتبه ای که
فوق عدالت است. (۷۱) و روایت کرده ثقه

ثبت علی بن الحسین مَسَعُودی در (اثبات الوصیة) از حَمَیَری از احْمَد بن اسْحاق کَهْ گَفَت: داخل شد دم بَرَحَضرت امَام حَسَن عَسْکَری علیه السلام فرمود به من ای احمد! چگونه بود حال شما در آن چیزی که مردم در او شک و ریب کردند؟ گفتم: ای آقای من! وقتی که رسید به ما کاغذی که در آن بود خبر سید ما و ولادت او یعنی حضرت حجت علیه السلام، نماند از مَمَرْدی و زَنَی و پَس_ری کَه دارای فَمَب_اش_دَم_گَر_آن_کَه_ق_ای_ل_ب_ه_ح_ق_ش_د، حَضرت عَسْکَری علیه السلام فرمود: آیا ندانستید شما که زمین خالی نمی ماند از حجتی از جانب خدا؟ پس امر کرد حضرت عَسْکَری علیه السلام والده خود را به ح_ج در س_ن_ه دوی_س_ت و پ_ن_ج_اه و ن_ه و خ_ب_ر داد او را ب_ه_آن_چ_ه ب_ه او م_ی_ر_س_د در س_ال ش_صت یعنی خبر فوت خود را در سنه دویست و شصت به والده اش داد و حاضر کرد حضرت صاحب الامر علیه السلام را و وصیت کرد به او و تسلیم کرد به آن حضرت اسم اع_ظ_م را و م_وارِیث و سلاح را و بیرون شد والده حضرت عَسْکَری علیه السلام با حضرت ص_اح_ب علیه السلام به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمّد بن مطهر متولی کارهای ایشان ب_ود. پ_س_چ_ون رس_یدند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافله هایی از اعراب را پس خبر دادند ایشان را به شدت خوف و کمی آب، پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهایی که در ناحیه (۷۲) بودند که ایشان رفتند

و سالم مانند (۷۳) و روایت شده که وارد شد بر ای ش ان ام رح ض رت ع س ک ری ع لی ه
الس لام ب ه آن که برونند و ب رن گ ر دن د و ظ اه ر اس ت ک ه آن ک س ی را ک ه ام ام ع لی ه
الس لام ق ائ م ب ر ام و راه ل خ و د ق رار م ی ده د ک ه در ای ش ان اس ت م ادر خ و د و ک س ی
ک ه مثل او است در این سفر بزرگ و طولانی لابد باید در مقام رفیع باشد از وثاقت و امانت و فطانت ؛

(وَ مَن هَذَا الْخَبِيرِ يَتَبَيَّنُ إِجْمَالُ مَا فِي الْكَافِي مَنُ بَابِ مَوْلِدِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَسْنَنِ إِدِهِ عَنَّ أَبِي عَلِيٍّ
الْأَمِّ طَهْرِي إِنَّهُ كَتَبَ إِلَى عَ لِيٍّ ه الس لام بِ الْقَادِسِيَّةِ يُعَلِّمُهُ إِنْ صَرَفَ النَّاسَ وَ إِنَّهُ يُخْفِئُ الْعَطَشَ
فَكَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ امْضُوا وَ لَاخَوْفٌ عَلَيْكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَمَضُوا سَالِمِينَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) . (۷۴)

شرح حال اسماعیل نوبخت

سوم - ابوسهل اسماعیلی ل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت :

شیخ متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود جلالت و بزرگی در دین و دنیا داشت و
جاری مجرای وزراء بود و کتب بسیار تصنیف کرده از جمله کتاب (انوار در تواریح ائمه اطهار علیهم السلام
) . ابن ندیم در (فهرست) گفته که ای ن ش ی خ (۷۵) جمع کرده بود کتابهای بسیار، و بسیاری از نسخ را به خط
خودش نوشته بود و مصنفات و مؤلفات او در کلام و فلسفه و غیرهما بسیار است و جمع می شدند نزد او
جمع آتی از ن ا ق ل ی ن ک ت ب ف ل س ف ه م ث ل اب و ع ث م ان دم ش ق ی و اس ح اق
و ث اب ت و غ ی ر ای ش ان و از غ ل م ان او اس ت اب و الحسن السوسن جردی معروف به حمدونی
اسمش محمد بن

فقیر گوید: محمد بن بشر مذکور از صلحا و عیون اصحاب و متکلمین ایشان است و همان است که پ_ن_ج_ا_ه_ح_ج_ه
پ_ی_ا_ه_ب_ه_جا_آورده و ابوسهل خالوی ابومحمد حسن بن موسی نوبختی ف_ی_ل_س_و_ف_ص_ا_ح_ب_ (ک_ت_اب
الف_رق) اس_ت و از س_ع_اد_ت_اب_و_س_ه_ل_اس_ت_ک_ه_ب_ه_ش_ر_ف_م_لا_ق_ات_ام_ام_ز_م_ان_ع_لی_ه
الس_لام_نائل_شده چنانکه در ذکر وفات حضرت عسکری علیه السلام خبرش گذشت .

رسوا شدن حسین حلاج

ای_ن_ش_ی_خ_ج_لی_ل_س_ب_ب_ش_د_از_ب_رای_رس_وا_ش_د_ن_ح_لا_ج_زیرا_که_حلاج_به_خاطر_آورد_که
اب_و_س_ه_ل_را_م_ان_د_د_دی_گ_گ_ران_ت_وان_د_گ_ول_زد_و_ب_ه_ح_ی_له_او_را_ب_ه_دام_آورد_و_ب_ا_خ_ود
خ_ی_ال_ک_رد_ک_ه_چ_ون_اب_و_س_ه_ل_در_ن_زد_م_ردم_م_رت_ب_ب_ه_ب_ل_ن_د_دارد_و_ب_ه_ع_لم_و_ادب_و
ع_ق_ل_و_دان_ش_م_ع_روف_و_م_ش_ه_ور_اس_ت_ه_ر_گ_اه_ب_ه_دام_او_در_آی_د_مردمان_ضعفه_و_عوام_بر_او
ب_گ_رون_د_لا_ج_رم_ب_رای_او_ن_وش_ت_و_او_را_ب_ه_س_وی_خ_ود_د_ع_وت_ک_رد_و_اظ_هار_کرد_که_من
وکیل_صاحب_الزمان_علیه_السلام_می_باشم_و_ماءمور_شدم_که_تو_را_دعوت_کنم_و_مبادا_در_این_امر_شک_و_ریبی_برای_تو_حاصل
شود. ابوسهل چون بر مضمون کاغذ او مطلع گشت برای او پ_ی_غ_ام_ف_رستاد_که_اگر_تو_وکیل_حضرت_صاحب_الزمان
علیه_السلام_می_باشی_لابد_ب_رای_تو_دلائل_و_براهینی_باشد_اینک_به_جهت_آنکه_من_به_تو_ایمان_آورم_یک_چیز_کمی_از_ت_و
خ_وا_ه_ش_م_ی_ک_ن_م_تا_شاهد_دعوت_تو_باشد_و_آن_امر_آسان_این_است_که_من_دوست_می

دارم جواری را فعلا چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می برم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم چه آنگه رای ش ان م لت ف ت س ف ی دی م وی م ن ش ون د از م ن ک ت ا ره گ ی ر ن د و وص الم مبدل شود به هجران و شب تار گردد بر من روز تابان ، لا جرم من هر جمعه در تعب خضاب ک ردن م ی ب اش م ، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود و دیگر م ح ت ا ج ب ه خ ض اب ن ب اش م آن وقت م ن ب ه م ذه ب ت و داخ ل ش وم و مردم را به سوی تو دعوت کنم . چون این پیغام به حلاج رسید دانست سهمش (۷۷) خ ط ا ک رده و در ای ن اظه ا ر رس و ا گ ر دی ده دی گ ر ج و اب او ن داد و رس ول ن زد او ن ف رس ت اد ، اب وس ه ل ب ع د از آن ، ای ن م ط لب را در م ج الس و م ح اف ل ن قل می کرد و او را افصح مردم نمود و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود. (۷۸)

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا رَأَى تُمَّ أَهْلَ الرَّيْبِ وَالْبِدْعِ مِنْ بَعْدِي فَأَظْهَرُوا الْبُرْءَةَ مِنْهُمْ وَ أَكْثَرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَ الْقَوْلِ فِيهِمْ وَ الْوَقِيعَةِ وَ بَاهْتُوهُمْ كَيْلًا يَطْمَعُوا فِي الْفِسَادِ فِي الْإِسْلَامِ وَ يَحَذَرُهُمُ النَّاسُ وَ لَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ بَدْعِهِمْ يَكْتُبُ اللَّهُ لَكُمْ بِذَلِكَ الْحَسَنَاتِ وَ يَرْفَعُ لَكُمْ بِهِ الدَّرَجَاتِ فِي الْآخِرَةِ) . (۷۹)

ع (بیان: يُقَالُ بَهَتَهُ بِهَتَا أَيْ أَخَذَهُ بَعْتَهُ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى ؛ فَتَبَهَتَهُمْ

ای تُحَيِّرُهُمْ وَبُهُتَ الرَّجُلُ عَلَى صَيْغَةِ الْمَجْهُولِ اى اِنْقَطَعَ وَذَهَبَتْ حُجَّتُهُ وَيَحْتَمِلُ اَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ بِاَهْلِ الرَّيِّ ب،
الَّذِي نَ يَشْكُونُ فِي الدِّينِ، وَ يُشَكِّكُونَ النَّاسَ فِيهِ بِالْقَاءِ الشُّبُهَاتِ) .

شرح حال محمد همدانی

چهارم _ محمد بن صالح بن محمد همدانی دهقان :

از اصْح اب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از وکلاء ناحیه مقدسه است . شیخ مفید روایت کرده از او که ه گ ف ت : چ و ن پ در م م رد و امر راجع به من شد برای پدرم بر مردم دس ت کی بودم از مال (غریم) ، شیخ مفید فرموده این رمزی بود که شیعه در قدیم آن را م ی ش ن ا خ ت ن د میان خود و خطاب ایشان حضرت را به آن برای تقیه بود، پس من بعد از وفات پ در ع ری ض ه ای ب ه خ د م ت حضرت نوشتم در باب آن مالها، حضرت در جواب ن و ش ت ک ه آن ه ا را مطالبه کن از آنها که می خواهی . و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا ک ر د ن د م گریک مرد که در تمسک او نوشته بود که چهارصد اشرفی باید بدهد، من به ن زد او رف ت م و آن م ال را از او ط لب ک ر د م ، او در دادن ت اء خیر می نمود و پسر او به من استخفاف و سفاهت نمود، شکایت او را به پدرش کردم گفت : چه شده ، یعنی استخفاف به تو سهل است و چیزی نیست . پس من چنگ زد م به ریش او و پای او را گرفتم و کشیدم او را ت ا و س ط خ ا ن ه ، پ س ر او در آن ح ال از خ ا ن ه ب ی ر و ن رف ت اس ت غ ا ت ه ک ر د ب ه اهل بغداد می گفت قمی

رافضی پدر مرا کشت پس خلق بسیاری از ایشان دور من جمع شدند، من بَرَمَرک بَخود سوار شدم و گفتم: احسننتم ای اهل بغداد خوب کاری کردید، طرفداری ظالم را می کنید و او رامسلط می گردانید بر غریب مظلوم که طلب از او دارد، من مردی می باشم از اهل همدان از اهل سنت و این مرد مرا نسبت به قم می دهد و می گوید رافضی است و می خواهد که حقم را ضایع گرداند و به من ندهد، چون اهل بغداد ایمن را شنیدند بَر او هجوم آوردند و خواستند داخل دکانش شوند من ایشان را ساکن گردانیدم پس آن مرد طلبید تمسک و صورت طلب را و سوگواری داد که رد به طلاق که آن مال را در حال ادا کند، پس من مال را از او گرفتم. (۸۰)

باب چه آمده م: در تاریخ ام ام دوازدهم (حَجَّهَ اللّٰهُ عَلٰی عِبَادِهِ وَ بَقِيَّتِهِ فِيْ بِلَادِهِ كَاشِفِ الْاِحْزَانِ وَ خَلِيْفِهِ الرَّحْمٰنِ حَضْرَتِ حَجَّهْ بِنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ عَلٰى اٰبَائِهِ مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَ الْاَرْضُ وَ كَرَّمَ الْجَدِيْدَانِ) .

فصل اول: در بی ان ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان علی السلام و احوال والده ماجده آن حضرت و ذکر بعوضی از اسماء و القاب شریفه و شمائل مبارکه آن جناب

قسمت اول

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاءالعیون) فرموده: اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آن است که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند و به اتفاق، ولادت آن جناب در سر من راء واقعه شد، و به اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم موافق است و در زمان غیبت، اسم آن جناب را مذکور ساختن جائز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آن جناب مهدی و خاتم و

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده اند از بشر (۲) بن سَلیمان برده فروش که از فرزندان ابویوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی بن قلی ع لیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سَرّ من راءِی ، گفـت کـه روزی کـافـور خـادم امام علی نقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری ، ولایت و مـحـبـت مـا اـلـبـیـت هـمـیـشـه در مـیـان شـمـا بـوده اسـت از زـمـان حـضـرت رسول ص لیه اللّٰه ع لیه و آله و سلّم تا حال و پیوسته مـحـل اعـتماد ما بوده اید و من تو را اختیار می کنم و مشرف می گردانم به تفصیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و تو را به رازهای دیگر مطلع می گردانم و به خریدن کنیزی می فرستم ، پس نامه پاکیزه نوشتند به خط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دوپست و بیست اشرفی بود، فرمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جـسـرحـاضـر شـو چـون کـشـت یـهای اسیران به ساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتی ها خـواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امراء بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر ایشان جمع خواهند شد، پس از دور نظر کن

به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر آکنده پوشیده است و اب و ام ت ن اع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان به او، و خ و اه ی ش ن ی د ک ه از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می شود، پس بدان که به زبان روم می گوی د و ای ک ه پ رده غ ف ت م در ی ده شد. پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی می دهم به قیمت این کنیز، عفت او در خریدن، مرا راغب تر گردانید، پس آن ک ن ی ز ب ه لغت عربی خواهد گفت به آن شخص که اگر به زئی حضرت سلیمان بن داود ظ اه ر ش و ی و پ ادش اه ی او را ب ی اب ی م ن ب ه ت و ر غ ب ت ن خ و اه م ک رد م ال خ ود را ض ایع مکن و به قیمت من مده. پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی شوی و آخر از فروختن تو چاره ای نیست، پس آن ک ن ی ز ک گ و ی د ک ه چ ه ت ع ج ی ل م ی ک ن ی الب ت ه ب ای د م ش ت ری ب ه م رس د ک ه دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم. پس در این وقت تو برو به ن زد ص اح ب کنیز و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاحظت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم

و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است ، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند اگر به ص_اح_ب_ای_ن_ا_م_ه_راضی_ش_ود_م_ن_از_ج_ان_ب_آن_ب_زرگ_و_ک_ی_ل_م_که_این_کنیز_را_از_برای_او_خ_ری_داری_ن_مایم . بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم ، چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به ع_م_رو_ب_ن_یزید_که_مرا_به_صاحب_این_نامه_بفروش_و_سوگندهای_عظیم_یاد_کرد_که_اگر_مرا_به_او_نفروشی_خود_را_هلا_ک_می_کنم ، پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آن_ک_ه_ب_ه_م_ان_قیمت_راضی_شد_که_حضرت_امام_علی_نقی_علیه_السلام_به_من_داده_بودند_پ_س_زر_را_دادم_و_ک_ن_ی_ز_را_گرفتم_و_کنیز_شاد_و_خندان_شد_و_با_من_آمد_به_حجره_ای_که_در_ب_غ_داد_گ_رف_ته_بودم ، و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده ها می چسبانید و بر روی می گذاشت و به بدن می مالید، پس من از روی تعجب گفتم ن_ا_م_ه_ای_را_م_ی_ب_وسی_که_صاحبش_را_نمی_شناسی ، کنیز گفت : ای عاجز کم معرفت به ب_زرگ_ی_ف_رزن_دان_و_اوص_ی_ای_پ_ی_غ_م_ب_ران ، گ_وش_خ_ود_ب_ه_م_ن_ب_س_پ_ار_و_دل_برای_شنیدن_سخن_من_فارغ_بدار_تا_احوال_خود_را_برای_تو_شرح_دهم .

م_ن_م_لی_که_دختر_یشوعای_فرزند_قیصر_پادشاه_روم_و_مادرم_از_فرزندان_شمعون_بن_حمون_بن_الصفَا

وصی حضرت عیسی علیه السلام است تو را خبر دهم به امر عجیب :

ب_دان که جدم قیصر خواست که را به عقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که سیزده س_اله ب_ودم پ_س ج_م_ع_ک_رد در قصر خو از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و ب_زرگ_ان سپاه و سرکرده های قبایل چهارهزار نفر، و فرمود: تختی حاضر ساختند که در ای_ام پ_ادش_اه_ی_خ_ود ب_ه_ان_واع ج_واه_ر_م_ر_ص_ع_گ_ردانیده بود و آن تخت را بر روی چ_ه_ل_پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیاها قرار دادند و پسر برادر خ_ود را در ب_الای_ت_خ_ت_ف_ر_س_ت_اد، چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند ب_ت_ه_ا و چ_لیپاها سرنگون همگی افتادند بر زمین و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین اف_ت_اد و پ_س_ر_ب_ر_ادر_م_ل_ک از ت_خ_ت_اف_ت_اد و ب_ی_ه_وش_ش_د، پ_س_در_آن_ح_ال_رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضایشان بلرزید. پس بزرگ ایشان به جدم گفت : ای پادشاه ! ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها روی نمود که دلالت می کند بر اینکه دین مسیحی به زودی زائل گردد.

پ_س_ج_دم_این_امر_را_به_فال_بد_دانست و گفت به علما و کشیشان که این تخت را بار دیگر ب_ر_پ_ا_ک_ن_ید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید بردار این برگشته روزگ_ار_ب_د_ب_خ_ت_را_ک_ه_ای_ن_د_خ_ت_ر_را_ب_ه_ا_وت_زویج_نماییم تا سعادت آن

برادر دفع نَح_وس_ت این برادر بکنند، چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، و چون
کَش_ی_ش_ان_ش_روع_ب_ه_خ_وان_دَن_ان_ج_ی_ل_ک_رَدَن_د_ب_از_ه_م_ان_ح_الت_اول_روی_نمود و
نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر، پس
مردم متفرق شدند و جدم غمناک به ح_رم_س_رای_ب_از_گ_ش_ت و پ_رده_ه_ای_خ_جالت_در_آویخت، چون شب
شد به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از
ن_ور_ن_ص_ب_ک_رَدَن_د_که از رفعت بر آسمان سربلندی می کرد و در همان موضع تعبیه ک_رَدَن_د_ک_ه_ج_دم
تخت را گذاشته بود. پس حضرت رسالت پناه محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و س_لم_ب_ا_وص_ی و دام_ادش_ع_لی_ب_ن
اب_ی_ط_الب_ع_لی_ه_الس_لام_ج_م_ع_ی از ام_امان و فرزندان بزرگواران ایشان قصر را به قدم خویش منور
ساختند، پس حضرت مسیح به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیاء صلی اللّٰه علیه و آله و سلم
شافت و دست در گردن مبارک آن جناب درآورد پس حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود که یا روح اللّٰه
! آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را ب_رای_ای_ن_ف_رزن_د سعادتمند خود خواستگاری نماییم و اشاره فرمود
به ماه برج امامت و خ_لاف_ت_ح_ض_رت_ام_ام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را به من دادی
پس

حضرت نظر افکند به سوی حضرت شمعون و فرمود: شرف دو جهانی به تو روی آورده ، پـیـوـنـد کـن رـحـم
خـوـد رـا بـه رـحـم آل مـحـمـد صـلی اللـه علیـه و آلـه و سـلم . پـس شـمـعـون گـفـت فـت کـه هـ کـردم ، پـس
هـمـگـی بـر آن مـن بـر بـر آـمـد و حـضـرت رـسـول صـلی اللـه عـلیـه و آلـه و سـلم خطبه ای
انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا به حـسـن عـسـکـری عـلیـه السـلام عـقـد بـسـتـنـد و
حـضـرت رـسـول صـلی اللـه عـلیـه و آلـه و سـلم با حواریون گواه شدند، چون از آن خواب سعادت مـآب
بـیـدار شـدم از بـیـم کـشـتـن ، آن خـواب را بـرای جـدم نـقل نـکـردم و ایـن گنج
رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بـه روز در کانون سینه ام مشتعل می شد و
سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد تا به حدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ، گاهی می شد و
بدن مـی کـاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می گردید، پس در شهرهای روم طیبی نماند کـه مـگـر
آنـکـه جـدم بـرای مـعـالجـه مـن حـاضـر کـرد و از دواي درد مـن از او سـؤال کرد و هیچ سودی نمی
داد.

چون از علاج درد من مایوس ماند روزی به من گفت : ای نور چشم من ! آیا در خاطرت چیزی و آرزویی در دنیا هست
که برای تو به عمل آورم ؟ گفتم : ای جد من ! درهای فرج بر روی خود بست تا مـی بـیـنـم اگـر
شـکنجه و آزار از

اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمایی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و م_ادرش_ع_اف_ی_ت_ی_ب_ه_م_ن_بخشند، چون چنین کرد اندکِ صحتی از خود ظاهر ساختم و اندکِ ط_ع_ام_ی_ت_ن_اول_ن_مودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانا را عزیز و گرامی داش_ت_ . پ_س_ب_عد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها الس_لام_ب_ه_دی_دن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت ب_ودند. پس مریم به من گفت : این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری ع_لی_ه_الس_لام_اس_ت_ . پ_س_به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن علیه الس_لام_ب_ه_م_ن_ج_ف_ا_می کند و از دیدن من ابا می نماید، پس آن حضرت فرمود که چگونه ف_رزن_د_من به دیدن تو بیاید و حال آنکه به خدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایی و ای_ن_ک_خ_واه_رم_م_ری_م_و_دخ_ت_رع_م_ران_ب_ی_زاری_م_ی_ج_وی_د_ب_ه_سوی خدا از دین تو، اگر م_ی_ل_داری_ک_ه_ح_ق_تعالی و مریم از تو خشنود گردند و امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید پس بگو:

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) .

چ_ون_ب_ه_این دو کلمه طیبیه تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا به سینه خود چسبانید و دلداری ف_رم_ود و گ_ف_ت_ : اک_ن_ون_م_ن_ت_ظ_ر_آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می فرستم . پس بیدار

شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات گرامی آن ح_ض_رت م_ی ب_ردم ، چ_ون ش_ب
آی_ن_ده در آم_د ب_ه خ_واب رف_ت م_خ_ورش_ی د_ج_م_ال آن ح_ض_رت ط_الع گ_ردی_د گ_فتم :
ای دوست من ! بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی ؟ فرمود که دیر
آمدن به نزد تو نبود م_گ_ر ب_رای آن_ک_ه م_شرف بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود تا
آن_ک_ه ح_ق_ت ع_الی م_ا و ت_و را در ظ_اه_ر ب_ه ی_ک_دی_گ_ر ب_رس_ان_د و ای_ن_ه ج_ران را
ب_ه وصال م_ب_دل گ_رداند ، پس از آن شب تا حال ، یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال
دوا نفرماید.

بشر بن سلیمان گفت : چگونه در میان اسیران افتادی ؟ گفت : مرا خبر داد امام حسن عسکری ع_لی_ه_ال_س_لام در
ش_ب_ی از ش_ب_ه_ا_ک_ه در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد ف_رس_تاد ، پس از عقب ایشان
خواهد رفت ، تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان
راه برو. چنان کردم طلایه لش_ک_ر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا
ح_ال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه روم و مردی پیر که در غنیمت ، من به حصه او افتادم از نام من
سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم ، گفت : این

نام کنیزان است . بشر گفت : این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی ؟ گفت : از ب_س_یاری محبتی که جدم نسبت به من داشت می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن م_ت_رج_می را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشر گوی که من او را به سرّ من راءى بردم به خدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم ، ح_ض_رت ک_ن_ی_زک را خ_طاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی به تو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد او را؟ گفت : چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می دانی یا بن رسول الله ! پس حضرت فرمود که می خواهم تو را گرامی دارم ، کدام یک بهتر است نزد ت_و، ای_ن_ک ده ه_زار اش_رف_ی_ب_ه_ت_و_دهم یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی ؟ گفت : بشارت به شرف را می خواهم و مال نمی خواهم . حضرت فرمودند که بشارت باد تو را ب_ه_ف_رزن_دی_ک_ه_پ_ادش_اه_م_ش_رق و م_غ_رب_ع_الم_ش_ود و زم_ی_ن_را_پ_راز_عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت : این فرزند از کی به وجود خ_واه_د آمد_د؟ ف_رم_ود: از آن ک_س_ی که حضرت

رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم تو را ب_رای او خ_واس_ت_گاری کرد، پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او تو را به عقد ک_ی در آورد؟ گ_فت: به عقد فرزند تو امام حسن عسکری علیہ السلام، حضرت فرمود که آی_ا او را م_ی ش_ن_اس_ی؟ گ_فت: از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی ن_گ_ذش_ته است که او به دیدن من نیامده باشد. پس حضرت کافور خادم را طلید و گفت: ب_رو و خ_واه_رم ح_ک_ی_م_ه خ_ات_ون را ط_لب ک_ن. چ_ون ح_ک_ی_م_ه داخ_ل ش_د ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه ای_ن آن ک_ن_ی_ز اس_ت ک_ه م_ی گ_ف_ت_م، ح_ک_ی_م_ه داخ_ل ش_د ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه ای_ن آن ک_ن_ی_ز است که می گفتم، حکیمه خاتون او را در برگ_رف_ت و ب_س_ی_ار ن_وازش ک_رد و ش_اد ش_د. پ_س ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه ای دخت_ر رس_ول خ_دا ص_لی اللہ علیہ و آلہ و سلم او را بیر خانه خود و واجبات و سنت ها را به او بیاموز که او زن حسن عسکری و مادر صاحب الا مر علیہ السلام است. (۳)

ک_لینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شائن به سندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام ب_ه خ_ان_ه م_ن ت_ش_ریف آوردند و نگاه تندى به نرجس خاتون کردند، پس عرض ک_ردم ک_ه اگر شما را خواهش او هست به خدمت شما بفرستم، فرمود که ای عمه ! این نگاه تند از روی تعجب بود؛ زیرا که در این

زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور، گفتم: او را بفرستم به نزد شما؟ فرمود که از پدر بزرگواریم رخصت بطلب در این باب.

ح_ک_یمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم، چون سلام کردم و نشستیم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتداء فرمود که ای ح_ک_یمه! نجس را بفرست برای فرزندانم، گفتم: ای سید من! من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم. فرمود: که ای بزرگواری صاحب بَرَکَت! خدامی خواهی که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطه چنین امری کرد. حکیمه گفت: به زودی به خانِه_خ_ود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم. بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشید انوار یعنی والد مطهر او بدردم و بعد از چند روز، آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خ_لاف_ت_ام_ح_س_ن_ع_س_ک_ری_علیه السلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می رسیدم. پس روزی نجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون! پادراز کن که کفش از پایت بیرون کنم

گفتم: تویی خاتون و صاحب من بلکه هـرگـز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت می‌کنم و من تـبـر دیده می‌نهم، چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنیدی دگفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای عمه. پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم به کنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم، حضرت فرمود: ای عـمه! امشب نزد ما باش که در این شب متولد می‌شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می‌گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آن که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت، گفتم: از کی به هم می‌رسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی‌یابم، فرمود که از نرجس به هم می‌رسد نه از دیگری. پس جستیم پشت و شکم نرجس را و ملاحظه کردیم، هیچـگـونـه اثـری نیافتیم، پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت: چون صبح می‌شود اثـرحـمـل بر او ظاهر نشد و مـثـل او مـثـل مـادر مـوسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی برحـال او مـطلع نگردید؛ زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی.

قسمت دوم

و در

روایَت دی_گَـرِ ای_نِ اس_تِ کَـه ح_ض_رتِ فر_م_ودِ کَـه ح_م_ل_م_ا اوص_یای پیغمبران در شکم
نمی باشد و در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آید ب_ل_ک_ه از ران م_ادران فرود می آید م_ی_زی را
کَـه م_ا نورهای حق تعالی ایم و چرک و ن_ج_اس_ت در از م_ا دور گ_ردان_ی_ده اس_ت . ح_ک_ی_م_ه
گَـف_تِ کَـه ب_ه ن_زد ن_رج_س ر_ف_ت_م و ای_ح_ال را ب_ه او گ_ف_ت_م ، گَـف_تِ : ای
خ_ات_ون ! ه_ی_چ ا_ث_ری از ح_م_ل در خ_ود م_ش_اه_ده ن_م_ی_ن_م_ای_م . پ_س شب در آنجا ماندم و
افطار کردم و نزدیک نرجس خ_واب_ی_دم و در ه_ر_س_اع_ت از او خ_ب_رم_ی_گ_ف_ت_م و او ب_ه حال
خود خوابیده بود، هر ساعت حیرتم زیاده می شد و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز و تهجد برخاستم و نماز شب ادا
کردم چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را به جای آورد چون نظر کردم صبح
کاذب طلوع کرده بود پس ن_زدی_ک_ش_د شکی در دلم پدید آید از وعده ای که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده . پس در ای_ن_وق_ت در
ن_رج_س_اض_ط_راب_م_ش_اه_ده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی را بر او خ_واندم باز حضرت صدا زدند که
سوره اِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ را بر او بخوان . پ_س از او پ_رس_یدم که چه حال داری ؟ گفت : ظاهر شده است اثر آنچه
مولایم فرمود . پس چ_ون_ش_روع

کِ رَدَمِ بَهْ خَوَانِ دِنِ سِوَرِهٖ اِنْ اَنْ زَلْنِ اَهْ فَي لِي لَهٗ اَلْقَدْرُ، شَنِ يَدَمِ كِهْ اَنْ طَفَلِ دَرِ
 شِ كَمِ اَدْرِ بَا مَنِ هَمِ رَاهِ يَ مِي كَرْدِ دَرِ خَوَانِدِنِ وَ بَرِ مَنِ سَلَامِ كَرْدِ، مَنِ تَرَسِيدِمِ پَسِ حِضْرَتِ صِدَا
 كِ رَدِ كِهْ تَعَجِبِ مَكْنِ اَزِ قَدْرَتِ حَقِّ تَعَالِي كِهْ طِفْلَانِ مَا رَا بَهْ حَكْمَتِ گُوِيَا مِي گِ رَدَانِ دَوْمِ اَرَا دَرِ بَزْرُگِي
 حِجَّتِ خُودِ سَاخْتِهٖ اَسْتِ دَرِ زَمِيْنِ . پَسِ چُونِ كَلَامِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَسِ كِرِي عَالِي هِ السِّ لَامِ تَمَامِ شِسْدِ
 نَرْجَسِ اَزِ دِيْدِهٖ مَنِ غَائِبِ شَدِ گُوِيَا پَرْدِهٖ اِي مِيَانِ مَنِ وَ اَوْحِ اَثَلِ گِرْدِي دِ، پَسِ دُوِي دَمِ بَهْ سُوِي حَضْرَتِ اِمَامِ
 حَسَنِ عَسْكَرِي عَلِيَهٗ السَّلَامِ فَرِيَادِ كِنَانِ ، حِضْرَتِ فَرْمُودِ: بَرِگَرْدِ اِي عَمِهٗ ! كِهْ اَوْ رَا دَرِ جَايِ خُودِ خَوَاهِي دِيْدِ، چُونِ
 بَرِگَشْتَمِ پَرْدِهٖ گِ شُودِهٖ شَدِ وَ دَرِ نَرْجَشِ نُوْرِي مَشَاهِدِهٖ كَرْدَمِ كِهْ دِيْدِهٖ مَرَا خِيْرِهٖ كَرْدِ وَ حَضْرَتِ صَاْحِبِ رَا دِيْدِمِ كِهْ رُو
 بَهْ قَبْلِهٖ بَهْ سَجْدِهٖ اَفْتَادِهٖ بَهْ زَانُوْهَا وَ اِنْگَشْتَانِ سَبَابِهٖ رَا بَهْ اَسْمَانِ بَلَنْدِ كَرْدِهٖ وَ مِي گُوِيْدِ:

(اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ جَدِّي رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ اَنَّ اَبِي اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَصِيُّ رَسُوْلِ اللّٰهِ) .

پَسِ يَكِ يَكِ اِمَامَانِ رَا شَمْرَدِ تَا بَهْ خُودِشِ رَسِيْدِ فَرْمُودِ:

(اَللّٰهُمَّ اَنْجِ زَلِي وَ عَدِي وَ اَتَمِّمْ لِي اَمْرِي وَ تَبِّثْ وَ طَآئَتِي وَ اَمْلِ الْاَرْضَ بِي عَدْلًا وَ قِسْطًا) ؛

يَعْنِي خِداوَنِ دَا! وَعَدِهٖ نَصْرَتِ كِهْ بَهْ مَنِ فَرْمُودِهٖ اِي وَفَا كِنِ وَ اَمْرِ خِلَافَتِ وَ اِمَامَتِ رَا تَمَامِ كِنِ اَسْتِ يَلَاءِ وَ
 اَنْتَ قِيَامِ رَا اَزِ دَشْمَنِ اِنْ اَبْتِ گِرْدَانِ وَ پَرِ كِنِ زَمِيْنِ رَا بَهْ سَبَبِ مَنِ اَزِ عَدْلِ وَ
 داد.

وَ دَرِ رُوَايَتِ دِي گِرْچِنِ اِنْ اَسْتِ كِهْ چُونِ

ح_ضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید که به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می آمدند و ب_اله ای خ_ود را ب_س_ر و روی و ب_دن آن ح_ضرت می مالیدند و پرواز می کردند پس ح_ضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بگیر و به نزد م_ن ب_ی_اور چون ب_رگ_رفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راس_ت_ش ن_وش_ت_ه بود که (جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)؛ (۴) ی_ع_ن_ی ح_ق_آ_م_د و ب_ا_ط_ل م_ض_م_ح_ل_ش_د_ه و م_ح_و گردید پس به درستی که ب_ا_ط_ل م_ض_م_ح_ل_ش_د_ن_ی_ا_س_ت و ث_ب_ا_ت و ب_ق_ا_ن_د_ا_ر_د. پس حکیمه گفت که چون آن فرزند س_ع_ا_د_ت م_ن_د را به نزد آن حضرت بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس ح_ضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گ_ردان_ی_د و ب_ر_ک_ف_د_س_ت چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو به قدرت الهی ، پس صاحب الامر استعاده فرموده و گفت :

(ب_س_مُ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ تُرِیْدُ اَنْ تَمُنَّ عَلَی الَّذِیْنَ اسْتَضَوْا بِنُورِ الْاَرْضِ وَ نَجَّعَ لَهُمْ اَنْمَهُ وَ نَجَّعَ لَهُمْ الْوَارِثِیْنَ وَ نَمُكِّنْ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ تُرِی فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا یَحْذَرُونَ) . (۵)

ای_ن_آی_ه_ک_ری_ه_م_و_ا_ف_ق_ا_ح_ا_دی_ث_م_ع_ت_بره در شائن آن حضرت و آباء بزرگوار آن حضرت ن_ا_ز_ل

شده و تـرجمه ظاهرش این است : که می خواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را سـتمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین و بگردانیم ایـشان را وارثان زمین و تمکن و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان را و لشکرهای ایشان را و از آن امامان آنچه را حذر می کردند.

پس حـضرت صـاحب الامر علیه السلام ، صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و جـمعی عـامان فرستاد تا پـدر بزرگوار خود، پس در ایـن حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جناب جمع شدند پس به یکی از آن مرغان صدا زد که ایـن طـفل را بـردار و نیـک و مـحافظت نمـا و هرچه لـرزی کـم رتبه به نزد ما بیاور، مرغ آن جناب را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: سـپردم تـو را بـه آن کـسی که مادر موسی ، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بـه زودی آن را بـه سـوی تـو بـرمی گـردانـد چـنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را به سوی مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردد. (۶) پس حکیمه پرسید که این مرغ کی بـود که صـاحب را بـه او سـپردی ؟ فرمود که او روح القدس است که مـوکل اسـت بـه ائمه که ایـشان را

موفق می گرداند از جانب خدا و از خطا نگاه می دارد و ای شـان را بـه عـلم زیـن تـم می دهـد.
حـکـیـمـه گـفـت : چـون چـه ل روز گـذشـت بـه خـدمـت آن حـضـرت رفـتـم چـون
داخـل شـدم دمیـطـفـلی در مـیـان خـانـه راه می رود گـفـتـم : ای سـیـد مـن ! ای ن
طـفـل دوسـاله از کـیـسـت ؟ حـضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هـر گـاه امام
باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما نمی کنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیـگران است و ایشان در شکم مادر سخن
می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می نـمـایند و در هنگام شیر خوردن ، ملائکه فرمان ایشان می برند و
هر صبح و شام بر ایـشان نـازل می شـوند . پـس حـکـیـمـه فـرمـود کـه هـر چـه ل روز
یـک مـرتـبه به خدمت او می رسیدم در زمان امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چـنـد روزی قـبـل از
وفـات آن حـضـرت او را مـلاقـات کـردم بـه صـورت مـرد کامل نشناختم او را، به فرزند برادر خود گفتم :
این مرد کیست که مرا می فرماید نزد او بـنـشـیـم ؟ فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و
عنقریب من از میان شـمـامـی روم بـایـد سـخـن او را قـبول کنی و امر او را اطاعت نمایی . پس بعد از چند
روز حـضـرت امـام حـسـن عـسـکـری عـلیـه السـلام بـه عـالم قـدس ارتـحـال نـمود و اکنون
من حضرت صاحب الامر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات می نـمـایم و از هر چه سؤ ال می کنم

مرا خبر می دهد و گاهی است که می خواهم سؤال بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می فرماید:

و در روایت دی_گ_ر وارد شد_ده_ک_ه_حیکمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای او شدم رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجا است؟ فرمود که سپردم او را به آن کسی که از ما و تو ب_ه_ا_و_ا_ح_ق و اولی ب_ود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما و چون روز هفتم رفتم گهواره ای دی_دم_ب_رس_ر_گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید و ت_ب_س_م_س_م_ی_ف_رم_ود، پ_س_ح_ضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور، چون به خدمت آن حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند! حضرت صاحب الامر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه ای که گذشت تلاوت فرمود. پس حضرت امام حسن ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_ال_س_لام_ف_رم_ود_ک_ه_ب_خ_وان_ای_ف_ر_ز_ن_د_آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است. پس ابتدا نمود از صحف آدم و به زبان سریانی خواند و کتاب ادری_س و ک_ت_اب_نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و ان_ج_ی_ل_ع_ی_س_ی و قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد. پس

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون ح_ق_ت_ع_الی_م_هدی این امت را به من عطا فرمود و ملک فرستاد که او را به سراپرده عرش رح_م_ان_ی_ب_رند پس حق تعالی به او خطاب نمود که مرجبا به تو ای بنده من که تو را خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تویی هدایت یافته بندگان من ، ق_س_م_ب_ه_ذات_خ_ودم می خورم که به اطاعت تو ثواب می دهم و به نافرمانی تو عقاب می کنم مردم را و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و به مخالفت تو ایشان را ع_ق_اب_م_ی_ک_ن_م ، ای دو_م_لک_ب_ر_گردانید او را به سوی پدرش و از جانب من او را سلام ب_رس_ان_ی_د_و_ب_گ_وی_ید که او در پناه حفظ و حمایت من است او را از شر دشمنان حراست تا ه_ن_گ_ام_ی_ک_ه_او را ظ_اه_ر_ن_م_ای_م و ح_ق را ب_ا_او ب_ر_پ_ا_دارم و ب_ا_ط_ل را ب_ا_او س_رن_گ_ون_س_ازم و دین حق برای من خالص باشد. تمام شد آنچه از (جلاءالعیون) نقل کردیم. (۷)

و در (ح_ق_الی_ق_ی_ن) ن_ی_ز_ولا_دت_ش_ری_ف_آن_ح_ض_رت را ب_ه_م_ی_ن_ک_ی_ف_ی_ت ن_ق_ل کرده با بعضی روایات دیگر، از جمله فرموده : محمّد بن عثمان عمری روایت کرده که چون آق_ای_م_ا_ح_ض_رت ص_احِب_ال_امْرِ عَلَیْهِ السَّلَام متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پ_درم را ط_لبید و فرمود که ده هزار رطل که قریب به هزار من می باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کنند بر

بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه ب_ک_ش_ن_د. و ن_س_ی_م و م_اری_ه کنیزان حضرت
عسکری علیه السلام روایت کرده اند که چون ح_ض_رت ق_ائم_ع_لی_ه السلام متولد شد به دو زانو نشست و انگشتان
شهادت را به سوی آس_م_ان_ن_م_ود و عطسه کرد و گفت: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ) ، پس
گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت گ_ف_ت_ن_بدهد خدا، شکی نخواهند
ماند. و ایضا نسیم روایت کرده که یک شب بعد از ولادت آن ح_ض_رت ب_ه_خ_دم_ت او رف_ت_م و ع_ط_س_ه
ک_ردم فرمود که (يَرْحَمُكَ اللَّهُ) من بسیار خوشحال شدم پس فرمود: می خواهی بشارت دهم تو را در عطسه؟ گفتم: بلی
، فرمود: امان است از مرگ تا سه روز. (۸)

و اما اسما و القاب شریفه آن حضرت علیه السلام ، پس بدان که شیخ ما مرحوم ثقه الاسلام نوری رحمه الله در (نجم ثاقب
(یک صد و هشتاد و دو اسم برای آن حضرت ذکر کرده و ما در اینجا به ذکر چند اسم از آن اسما مبارکه تبرک می جویم

اول _ (بقیه الله) : روایت شده که چون آن حضرت خروج کند پشت کند به کعبه و جمع می شود سیصد و سیزده مرد و اول
چیزی که تکلم می فرماید این آیه است :

(بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (۹) آنگاه می فرماید: منم بقیه الله و ح_ج_ت او و خ_لیفه او بر شما. پس سلام نمی

کند بر او سلام کننده ای مگر آنکه می گوید: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ) . (۱۰)

دوم _ (ح_ج_ت) : و این از القاب شایعه آن حضرت است که در بسیاری از ادعیه و اخ_ب_ار به همین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدثین آن را ذکر نموده اند، و با آنکه در این لق_ب سائر ائمه علیهم السلام شریک اند، و همه حجت هابند از جانب خداوند بر خلق و لکن چ_نان اختصاص به آن جناب دارد که در اختیار هر جا بی قرینه و شاهدی ذکر شود مراد آن حضرت است ، و بعضی گفته اند لقب آن جناب حجه الله است به معنی غلبه یا سلطنت خدا بر خلایق چه این هر دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید، و نقش خاتم آن جناب اَنَا حُجَّةُ اللَّهِ است . (۱۱)

س_وم _ (خ_لف) و (خلف صالح) : که مکرر به این لقب در السنه ائمه ع_لی_ه_م_ال_س_لام م_ذکور شده ، و مراد از (خلف) جانشین است . آن حضرت خلف جمیع ان_بیاء و اوصیاء گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را و م_واری_ث_ال_ه_ی_ه_ک_ه از آن_ها به یکدیگر می رسد و همه آنها در آن حضرت و در نزد او جمع بود. و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید مذکور اس_ت_ب_ع_د از ذک_ر ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_ال_س_لام_ک_ه آن_گ_اه_ک_ام_ل_م_ی_ک_ن_م_ای_ن_را_ب_ه_پ_س_را_و_خ_لف_ک_ه_رح_م_ت_است برای جمیع

عالمیان ، بر او است کمال صفوت آدم و رفعت ادريس و سکینه نوح و حلم ابراهيم و شدت موسى و بهاء عيسى و صـبـر ایـوب . و در حـدیث مفضل مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود تکیه کند به پشت خود به کعبه و بفرماید: ای گروه خلائق ! آگاه باشید که هر که خواهد نظر کند به آدم و شـیـث ، پـس ایـنـک مـنـم آدم و شـیـث و بـه هـمـیـن نـحـو ذکـر نـمـایـد نوح و سام و ابراهيم و اسـمـاعـیل و مـوسی و یوشع و شمعون و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سایر ائمه علیهم السلام را. (۱۲)

چهارم _ (شریذ) : مکرر به این لقب مذکور شده است در لسان ائمه علیهم السلام خـصـوص حضرت امیرالمؤمنین و جناب باقر علیهما السلام ، و (شریذ) به معنی رانـده شده است یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر و جود نعمتش را دانـستـند و نـه در مـقام شـکـر گـزاری و اداء حـقـش بـرآمـدنـد ، بـلـکـه پـس از یـاس اوایل ایشان از غلبه و تسلط بر آن جناب و قتل و قمع ذریه طاهره اخلاف ایشان به اعانت زبـان و قـلم در مـقام نـفی و طـردش از قـلوب بـرآمـدنـد و ادله بـر اصـل نـبـودن و نـفی تـولدش اقـامـه نـمودند و خاطرها را از یادش محو نمودند ، و خود آن حـضرت بـه ابراهیم بـنعـلی بـن مـهـزیـار فرمود که پـدرم بـه مـن وصـیت نمود که منزل نگیرم از زمین مگر جایی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد

به جهت پنهان نـمـودن اـمـر خـود و مـحـکـمـکردن مـحـل خـود از مـکـائد اهل ضلال ، تا آنکه می فرماید: پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من به ملازمت جاهای نـهـان از زمـیـن و طـلب کـردن دورتـری نـآن ؛ زیـرا کـه برای هر ولیی از اولیای خداوند تعالی دشمنی است مغالب و ضدی است منازع . (۱۳)

پـنـجـم _ (غـریـم) : از القاب خاصه آن حضرت است و در اخبار اطلاق آن بر آن حضرت ، شایع است . و (غریم) هم به معنی طلبکار است و هم به معنی بدهکار و در ایـنـجـا ظـاهراً به معنی اول است و این لقب مثل غلام در تغییر از آن حضرت از روی تقیه بوده که چون شیعیان می خواستند مالی نزد آن حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب جنابش مطالبه کنند به این لقب می خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حـرفـه و صـنـاعـت طـلبـکـاربـوچـنـانـکـه گـذشـتـایـن مـطـلب در حال محمّد بن صالح در ذکر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام . و علامه مجلسی رحمه الله فرموده : ممکن است (غریم) به معنی بدهکار باشد و نام بردن از آن حضرت به این اسم از جهت تشبه آن جناب باشد به شخص مدیون که خود را مخفی می کند از مردم بـه علت دیون خود یا آنکه چون مردم آن حضرت را طلب می کنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند آن جناب می گریزد از ایشان به جهت تقیه پس آن حضرت غریم مستتر است .

قسمت سوم

ششم _ (قائم) : یعنی برپا شونده در فرمان حق تعالی چه آن حضرت پیوسته در شب و روز مَه یای فرمان الهی است که به محض اشاره ظهور فرماید. و روایت شده که آن حَضرت راقِ ائم ن_ام_ی_دد برای آنکه قیام به حق خواهد نمود و در روایت صقر بن ابی دلف است که ب_ه_ح_ضرت ام_ام_م_حمید تقی علیه السلام عرض کردم که چرا آن جناب راقِ ائم ن_امیدند؟ فرمود: برای آنکه به امامت اقامت خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و م_رت_د شدن اکثر آنها که قائل به امامت آن حضرت بودند. و از ابو حمزه ثمالی مری است که ه_گ_ف_ت : س_ؤ_ال_ک_ردم از ام_ام_م_ح_م_د_ب_ا_ق_ر_ع_لی_ه_الس_لام_ک_ه_ی_اب_ن_رس_ول_الله ! آی_ه_مه شما قائم به حق نیستند؟ فرمود: بلی همه قائم به حقیق ، گفتم : پ_س_چ_گ_ون_ه_ح_ضرت ص_اح_ب_ال_م_ر_ع_لی_ه_السلام راقِ ائم نامیدند؟ فرمود که چون جدم ح_ضرت ام_ام_ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدای گریه و ناله ب_لن_د_ک_ردن_د_و_گ_ف_ت_ن_د_ای_خ_داون_د_و_س_ی_د_م_آ_غ_اف_ل_م_ی_ش_ودی از ق_ت_ل_ب_ر_گ_زی_ده_خ_ود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟ پس حق تعالی وحی ک_رد_ب_ه_س_وی ای_ش_ان_ک_ه_ای_م_لائک_ه_م_ن ! ق_رار_گ_ی_ری_د_ق_س_م_ب_ه_ع_زت_و_ج_لال_خ_ود_ک_ه_ه_ر_آی_ن_ه_ان_ت_ق_ال_خ_واهم کشید از ایشان هرچند بعد از زمانها باشد، پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزند حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن ش_اد_ش_دن_د

پس ی که ی از آن وار را دی دن د که در می آن آن ه ا ای س ت اده ب ود ب ه نم از
م ش غ ول ب ود ح ق ت ع الی ف رم ود ک ه ب ا ای ن ای س ت اده از ای ش ان انتقال خواهم کشید.
(۱۵)

ف ق ی ر گ وی د: ب ی ای د در فصل ششم کلامی در باب برخاستن از برای تعظیم این اسم مبارک .

ه ف ت م (م ح مَدَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْ آبَائِهِ وَ اَءْهَلِ بَیْتِهِ) : اسم اصلی و نام اولی اله ی آن ح ض رت اس ت
چ ن ان چ ه در اخ ب ار م ت وات ره خ اص ه و ع ام ه اس ت ک ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که مهدی همنام من است و در خبر لوح مستفیض اسم ان حضرت به این نحو ضبط شده ابوالقاسم محمّد بن الحسن هو
حجه الله القائم . و لک ن م خ ف ی ن م ان د ک ه ب ه م ق تضا ی اخبار کثیره معتبره حرمت بردن این اسم مبارک
است در م ج الس و م ح ا فل تا ظهور موفور السرور آن حضرت و این حکم از خصائص آن حضرت و مسلم در نزد
قدمای امامیه از فقها و متکلمین و محدثین است حتی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن م س ی ن و بختی ظاهر می شود
که این حکم از خصائص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خ لاف ی ن ق ل ن ش ده ت ا ع ه د خ و اج ه
ن ص ی ر ال د ی ن ط و س ی ک ه آن م ر ح و م ق ا ئ ل ب ه ج و از ش د ن د و ب ع د از ای ش ان از
ک س ی ن ق ل خ لاف نشده جز از صاحب کشف الغمه ، و در عصر شیخ بهائی این مسأله نظری شد و در می ان
ف ض لاء ، م ح ل ت ش ا ج ر ش د ت ا آن ک ه در آن رس ا ئ ل منفرده تاء ل ی ف شد مانند (شرعه التسمیه)
محقق داماد و رساله (تحریم التسمیه) شیخ

سلیمان ماخوری و (کشف التعمیه) شیخنا الحر العاملی رضی اللہ عنہ و غیر ذلک و تفصیل کلام در (نجم ثاقب) است . (۱۶)

ه_ش_ت_م _ (م_هدی) صلوات اللہ علیہ : کہ اشهر اسماء و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیہ . (۱۷)

ن_ه_م _ (مُنْتَظَر) (به فتح ظاء) : یعنی انتظار برده شدہ کہ همه خلایق منتظر مقدم مبارک اویند . (۱۸)

د_ه_م _ (م_آءُ مَعِیْنُ) : ی_ع_ن_ی_آب_ظ_ا_ه_ر_ج_ا_ری_ب_ر_و_ی_ز_م_ی_ن_، در (ک_م_ا_ل_ا_ل_ا_ل_دِی_ن_) و (غیبت شیخ) مروی است از حضرت باقر علیہ السلام کہ فرمود در آی_ه_ش_ریفه : (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ ع_) ؛ (۱۹) خبر دهید کہ اگر آب شما فرورفت در زمین پس کیست کہ بیاورد برای شما آب روان . پس فرمودند : این آیه نازل شدہ در قائم علیہ السلام . می فرماید خ_داون_د_، اگ_ر_امام_شما_غایب_شد_از_شما_کہ_نمی_دانید_او_در_کجا_است_پس_کیست_کہ_بیاورد_ب_رای_ش_م_ا_م_ظ_ا_ه_ری_ک_ه_ب_ی_اورد_ب_رای_ش_م_ا_ا_خ_ب_ار_آس_م_ان_و_ز_م_ی_ن_و_ح_لا_خ_داون_د_ع_ز_و_ج_ل_و_ح_رام_او_را_، آن_گ_اه_ف_رم_ود_: ن_ی_ا_م_د_ه_ت_ا_و_ی_ل_ای_ن_آ_ی_ه_و_لا_ب_د_خ_وا_د_آ_مد_ت_ا_و_ی_ل_آن_، و_قریب_به_این_مضمون_چند_خبر_دیگر_در_آن_جا_و_در_(غیبت_نعمانی) و (تاءویل_الات_یات) هست ، و_وجه_مشابہت_آن_جناب_ب_آب_ک_ه_س_ب_ب_حیات_هر_چیزی_است_ظاهر_است_بلکہ_آن_حیاتی_کہ_به_سبب_آن_وجود_معظم_آم_د_ه

و می آید به چه نندین رتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیاتی است که آب آورد بلکه حیات خود آب از آن جناب است . و در (کمال الدین) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه ، (اِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) : (۲۰) بدانید که خداوند زمین را بعد از مردنش ، فرمود : خداوند زنده می کند به سبب قائم علیه السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش و (کافر) مرده است . و به روایت شیخ طوسی در آیه مذکوره خداوند اصلاح می کند زمین را به قائم آل محمد دعوی می کند علیه السلام به عذر از مردنش شیعیان را به عذر از جوار اهل مملکتش .

مخفی نیست که چون در ایام ظهور مردم از این سرچشمه فیض ربانی به سهل و آسانی استفاضه کنند و بهره مانند تشنه ای که در کنار نهری جاری و گوارایی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آن جناب تعبیر فرمودند به (مَاءِ مَعِينِ) و در ایام غیبت که لطف خاص از حق از خلق برداشته شده به جهت سوء کردارشان بایده رنج و تعب و عجز و لابه و تضرع انابه از آن حضرت فیض به دست آورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها به آلات و اسباب ابی که بایده زحمت به دست آورد آبی کشی و آتشی فرو نشاند لهذا تعبیر فرموده اند از آن حضرت به (بئر معطله) و مقام

را گنجایش شرح زیاده از این نیست. (۲۱)

و ام_اش_مائل مبارکه آن حضرت : همانا روایت شده که آن حضرت شبیه ترین مردم است به ح_ض_رت رس_ول ص_لی_اللّه_ع_لی_ه و آله و س_لم درخ_لق و خ_لق . و ش_م_ای_ل او، ش_م_ای_ل آن ح_ض_رت اس_ت و آن_چ_ه_ج_م_ع_ش_ده از روای_ات در ش_م_ائل آن ح_ض_رت آن است که آن جناب ایض است که سرخی به او آمیخته و گندم گون است که عارض شود آن را زردی از بیداری شب و پیشانی نازنینش فراخ و سفید و تابان اس_ت و اب_روان_ش_ب_ه هم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحدابی دارد و نیکورو است و نور رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی م_ح_اس_ن_ش_ریف و سر مبارکش ، گوشت روی نازنینش کم است ، بر روی راستش (خالی) اس_ت که پنداری ستاره ای است درخشان ، (وَ عَلٰی رَاۤءِسِهٖ فَرْقٌ بَیْنَ وَفُرْتَيْنِ کَاَنَّهُ اَلْفُ بَیْنَ وَ اَوْنِیْنَ) ، میان دندانهایش گشاده است ، چشمانش سیاه و سرمه گون و در س_رش_ع_لام_ت_ی_اس_ت ، میان دو کتفش عریض است ، و در شکم و ساق مانند جدش امیرالمؤمنین علیه السلام است .

و وارد شده : (اَلْمَهْدِيُّ طَاوُسٌ اَهْلَ الْجَنَّةِ ، وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ الدَّرِّيِّ عَلَيْهِ جَلَابِيبُ النُّورِ) ؛ ی_ع_ن_ی_ح_ض_رت مهدی علیه السلام طاوس اهل بهشت است ، چهره اش مانند ماه درخشنده است . ب_ر_ب_د_ن_م_ب_ا_ر_ک_ش_ج_ا_مه_ها_است_از_نور_، (عَلَیْهِ جُيُوبُ النُّورِ تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِيَاءِ الْقُدْسِ) ؛ بر آن جناب

جامه های قدسیه و خلعتهای نور انیه ربانیه است که متلا-لا-اس-ت-ب-ه-ش-ع-اع-ان-وار-ف-ی-ض-و-ف-ض-ل-ح-ض-رت-اح-دی-ت-و-در-لط-اف-ت-و-رن-گ-چ-ون-گ-ل-بابونه و ارغوانی است که شبنم بر آن نشسته و شدت سرخی اش را هوا شکسته ، و ق-دش-چ-ون-ش-اخ-ه-بان-درخت-بیدمشک-یا-ساقه-ریحان ، (لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الشَّامِخِ وَلَا بِالتَّقْصِیْرِ اللَّازِقِ) ؛ نه-دراز-ب-ی-اندازه-و-نه-کوتاه-بر-زمین-چسبیده ، (بَلْ مَرْبُوعٌ الْقَامَهُ مُدَوَّرٌ الْهَامَهُ) ؛ قامتش معتدل و سر مبارکش (مُدَوَّرٌ ، عَلَی خَدِّهِ الْاَیْمَنِ خَالٌ كَـ أَنَّهُ فَتَاهُ مِسْكِ عَلَی رَضْرَاضِهِ عَنَبٍ) ؛ بر روی راستش (خالی) است که پ-ن-داری-ریزه-مشکی-است-که-بر-زمین-عنبرین-ریخته ، (لَهُ سَمْتٌ مَارَاتِ الْعُیُونُ أَقْصَدٌ) م-ن-ه-ی-ت-ن-ی-ک-خ-وش-ی-داش-ت-ک-ه-ی-چ-ش-م-ی-ی-ت-ب-ه-آن-اع-ت-دال-و-ت-ن-اس-ب-ن-دیده . (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَاءِ الطَّاهِرِينَ) . (۲۲)

فصل دوم : در ذکر جمله ای از خصائص حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

قسمت اول

اول _ امتیاز نور ظل و شبح آن جناب است در عالم اظله بین انوار ائمه علیهم السلام ، چنانکه در ج-م-له-اخ-بار-معراجیه و غیره است که نور آن جناب در میان انوار ائمه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سائر کواکب . (۲۳)

دوم _ شرافت نسب ؛ چه آن جناب داراست شرافت نسب همه آباء طاهرین خود را علیهم السلام ک-ه-ن-س-ب-ش-ان-اش-راف-ان-س-اب-اس-ت-و-اخ-ت-ص-اص-دارد-ب-ه-رسیدن-نسبش-از-طرف-مادر-به-ق-یاصره-روم-و-منتهی-می-شود-به-جناب-شمعون-الصفاء-وصی-حضرت-عیسی-علیه-السلام-که-منتهی-می-شود-نسبش

به بسیاری از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام. (۲۴)

سوم _ ب_ردن دو ملک آن جناب را در روز ولادت به سرافریده عرش و خطاب حق تعالی به او ک_ه_م_رح_ب_ا
ب_ه_ت_و_ای بنده من برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی عباد من ، قسم خ_وردم ب_ه_درس_ت_ی_ک_ه
م_ن_ب_ه_ت_و_ب_گ_ی_رم و ب_ه_ت_و_ب_ده_م و ب_ه_ت_و_ب_یا_مرزم الخ. (۲۵)

چهارم _ (بیت الحمد) : روایت است که از برای صاحب این امر علیه السلام خانه ای است که او را بیت الحمد گویند و در
آن چراغی است که روشن است از آن روز که خروج کند با شمشیر و خاموش نمی شود. (۲۶)

پنجم _ جمیع میان کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اسم مبارک آن حضرت ، و در (مناقب) مروی است که
فرمود اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید. (۲۷)

ششم _ حرمت بردن نام آن جناب چنانکه گذشت. (۲۸)

هفتم _ ختم وصایت و حجت در روی زمین به آن حضرت. (۲۹)

ه_ش_ت_م _ غ_ی_ب_ت از روز ولادت و س_پرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدسی که
هیچ جزئی از اجزاء آن حضرت به لوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و مؤانست و مجالست با
ملا اعلی و ارواح قدسیه. (۳۰)

ن_ه_م _ عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فساق به جهت خوف و تقیه و مدارات با آن_ه_ا_ه_م_ان_ا از روز
ولادت_ت_ا_ک_ن_ون_دس_ت_ظالمی

به دامنش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت نموده و از منازلشان کناره گرفته. (۳۱)

ده_م_ن_ب_ودن_ب_ی_ع_ت_اح_دی_از_ج_ب_ارین_در_گردن_آن_حضرت_،_در_(إِعلام_الوری)_از_ح_ض_رت_ام_ح_سن_علیه_السلام_روایت_کرده_که_فرموده_نیست_از_ما_احدی_مگر_آنکه_واقع_می_شود_در_گ_ردن_او_ب_ی_ع_تی_طاغیه_زمان_او_مگر_قائمی_که_نماز_می_کند_روح_الله_عیسی_بن_مریم_علیه_السلام_خلف_او_. (۳۲)

ی_ازده_م_داش_ت_ن_در_پ_ش_ت_ع_لام_ت_ی_م_ث_ل_ع_لام_ت_پ_ش_ت_م_ب_ارک_ح_ض_رت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_که_آن_را_ختم_نبوت_گویند_،_و_شاید_در_آن_جناب_اشاره_به_ختم_وصایت_باشد_. (۳۳)

دوازده_م_اخ_ت_ص_اص_دادن_ح_ق_ت_عالی_آن_جناب_را_در_کتب_سماویه_و_اخبار_معراجیه_از_سایر_اوص_ی_اء_علیهم_السلام_به_ذکر_او_به_لقب_،_بلکه_به_القاب_متعدده_و_نبردن_نام_شریفش_. (۳۴)

سی_زده_م_ظ_هور_آیات_غریبه_و_علامات_سماویه_و_ارضیه_برای_ظهور_موفور_السرور_آن_ح_ض_رت_ک_ه_برای_تولد_و_ظهور_هیچ_حجتی_نشده_بلکه_در_(کافی)_مروی_است_از_ج_ن_اب_ص_ادق_ع_لیه_السلام_که_آیات_در_آیه_شریفه_(سُنُّرِهِمْ_آيَاتِنَا_فِي_الْاَفَاقِ_وَ_فِي_أَنْفُسِهِمْ_حَتَّى_يَبَيِّنَ_لَهُمْ_أَنَّهُ_الْحَقُّ)_؛_(۳۵)_یعنی_زود_بنماییم_آنها_را_آی_ات_خ_ود_در_آف_اق_و_اط_راف_و_در_ت_ن_ه_ایشان_تا_روشن_شود_ایشان_را_که_آن_حق_است_._تفسیر_فرموده_به_آیات_و_علامات_قبل_از_ظهور_آن_حضرت_و_تبیین_حق_را_به_خروج_قائم_علیه_الس_لام_و_ف_رم_ود_ک_ه_آن_ح_ق_اس_ت_از_ن_زد

خ_داون_دع_ز_و_ج_ل_ک_ه_م_ی_ب_ی_ن_د_آن_را_خ_لق_و_لابد_است_از_خروج_آن_جناب_و_آن_آیات_و_علامات_بسیار_است_بلکه_بعضی_ذکر_کردند_که_قریب_به_چهارصد_است_(۳۶)

چ_هاردهم_ندای_آسمانی_به_اسم_آن_جناب_مقارن_ظهور؛_چنانچه_در_روایات_بسیار_وارد_شده_و_ع_لی_ب_ن_اب_راه_ی_م_در_ت_ف_سیر_آیه_شریفه_(وَاشْتَمِعَ يَوْمَ يُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ) (۳۷) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: منادی ندا می کند به اسم قائم و پدرش علیهما السلام . (۳۸) و در (غیبت نعمانی) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در خبری پس ندا می کند منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام پس می شنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است ن_م_ی_م_ان_د_خ_و_اییده_ای_مگر_آنکه_بیدار_می_شود_و_نه_ایستاده_ای_مگر_آنکه_می_نشیند_و_نه_ن_ش_س_ت_ه_ای_م_گ_ر_آن_ک_ه_ب_ر_م_ی_خ_ی_زد_از_خ_وف_آن_ص_دا_از_ج_ب_ر_ئیل_است_در_ماه_رمضان_در_شب_جمعه_بیست_و_سوم_. و بر این مضمون اخبار بسیار بلکه متجاوز از حد تواتر است و در جمله ای از آنها آن را از محتومات شمردند.(۳۹)

پانزدهم_افتادن_افلاک_از_سرعت_سیر_و_بطؤ_حرکت_آنها؛_چنانچه_روایت_کرده_شیخ_مفید_از_اب_ی_ب_ص_ی_ر_از_ح_ض_رت_باقر_علیه_السلام_در_حدیثی_طولانی_در_سیر_و_سلوک_حضرت_ق_ائم_ع_لی_ه_الس_لام_ت_ا_آن_ک_ه_ف_رم_ود: پ_س_درن_گ_م_ی_ک_ن_د_ب_ر_ای_ن_س_ل_ط_ن_ت_ه_ف_ت_سال_مقدار_هر_سالی_ده_سال_از_این_سالهای_شما،

آنگاه احیاء می کند خداوند آنچه را که می خ_واه_د، گفت : گفتم فدای تو شوم ! چگونه طول می کشد سالها؟ فرمود: امر می فرماید خ_داون_د ف_لک را ب_ه درن_گ گ_ک_ردن و ق_لت ح_رک_ت پ_س ب_رای ای_ن طول می کشد روزها و سالها، گفت : گفتم که ایشان می گویند اگر فلک تغییر پیدا کرد ف_اس_د م_ی شود یعنی عالم ، فرمود: این قول زنادقه است اما مسلمین پس راهی نیست برای ای_شان به این سخن و حال آنکه خداوند ماه را شق نمود برای پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و س_لم و آف_ت اب را ب_رگ_ردان_د ب_رای ی_وش_ع ب_ن_ون و خ_ب_ر داد ب_ه طول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سال است از آنچه شما می شمردید.(۴۰)

ش_ان_زده_م _ظ_ه_ور_م_ص_ح_ف_ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ک_ه_ب_ع_د_از_وف_ات رس_ول_خ_دا_ص_لی_الل_ه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ج_م_ع_ن_م_ود_ب_ی_ت_غ_ی_ی_ر_وت_ب_دی_ل_، و دارا اس_ت_م_ام_آن_چ_ه_را_ک_ه_ب_ر_س_ب_ی_ل_اع_ج_از_ب_ر_آن_ح_ض_رت_ن_ازل_ش_ده_ب_ود_و_پس از جمع عرض نمود بر صحابه ، اعراض نمودند، پس آن را مخفی ن_م_ود و ب_ه حال خود باقی است تا آنکه بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق مأمور شوند ک_ه_آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که با او مأمور شدند حفظ آن را از تکالیف مشکله مکلفین خواهد بود.(۴۱)

ه_ف_ده_م _سایه انداختن ابر سفید پیوسته بر سر آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر ب_ه ن_ح_وی_ک_ه_ب_ش_ن_ود_آن

راث_ق_لی_ن_و_خ_اف_ق_ی_ن_ک_ه_ا_و_اس_ت_م_ه_دی_آل_م_ح_مَید_علیهم_السلام_پر_می_کند_زمین_را_از_عدل_چنانکه_پر_شده_از_جور. و این ندا غیر از آن است که در چهاردهم گذشت. (۴۲)

ه_ی_ج_ده_م_ب_ودن_م_لائک_ه_و_جن_در_عسکر_آن_حضرت_و_ظهور_ایشان_برای_انصار_آن_حضرت. (۴۳)

ن_وزده_م_ت_ص_رف_ن_ک_ردن_ط_ول_روزگ_ار_و_گ_ردش_لی_ل_و_ن_ه_ار_و_سیر_فلک_دوار_در_بنیه_و_مزاج_و_اعضاء_و_قوی_و_صورت_و_هیئت_آن_حضرت_ب_ه_ای_ن_ط_ول_ع_م_ر_ک_ه_ت_اک_ن_ون_ه_زار_و_ن_ود_و_پ_ن_ج_سال_از_عمر_شریف_گذشته_و_خدای_داند_که_تا_ظهور_به_کجای_از_سن_می_رسد،_جوان_ظاهر_ش_ود_در_مرد_سی_یا_چهل_ساله_باشد،_و_چون_طویل_الاعمار_از_انبیای_گذشته_و_غیر_ایشان_نباشد_که_یکی_هدف_تیر_پیری_(إِنَّ هَذَا بَعْلَى شَيْخًا) (۴۴) باشد،_و_دی_گ_ری_ب_ه_ن_وح_ه_گ_ری_(إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا) (۴۵) از_ضعف_پیری_خویش_بنالد.

ش_ی_خ_صدوق_روایت_کرده_از_ابوالصلت_هروی،_گفت:_گفتم_به_جانب_رضا_علیه_السلام_ک_ه_چست_علامت_قائم_شما_چون_خروج_نماید؟_فرمود:_علامتش_آن_است_که_در_سن_پیر_باشد_و_ب_ه_ص_ورت_ج_وان_ت_ا_به_مرتب_ه_ای_که_نظر_کننده_به_آن_حضرت_گمان_برد_که_در_سن_چهل_سالگی_یا_کمتر_از_چهل_سالگی_است. (۴۶)

ب_ی_ستم_رفتن_وحشت_و_نفرت_است_از_میان_حیوانات_بعضی_یا_بعضی_و_میان_آنها_و_انسان_و_ب_رخ_اس_ت_ن_ع_داوت_از_م_ی_ان_ه_م_ه_آن_ه_ا_چ_ن_ان_ک_ه_پ_ی_ش_از_ک_ش_ت_ه

ش_د_ن_ه_ا_ی_ی_ل_ب_و_د. از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: اگر قائم ما خروج ک_ن_د_ص_ل_ح_ش_و_د
م_ی_ا_ن_د_ر_ن_د_گ_ا_ن_و_ب_ه_ا_ئ_م_ح_ت_ی_ا_ی_ن_ک_ه_ز_ن_ر_ا_ه_م_ی_ر_و_د_م_ی_ا_ن_ع_ر_ا_ق_و_ش_ا_م_ن_م_ی_گ_ذ_ا_ر_د_پ_ا_ی_خ_و_د_ر_ا_م_گ_ر_ب_ر_گ_ی_ا_ه_و_ب_ر
س_ر_ا_و_ز_ی_ن_ت_ه_ا_ی_ا_و_ا_س_ت_ب_ه_ه_ی_ج_ا_ن_ن_م_ی_آ_و_ر_د_ا_و_ر_ا_د_ر_ن_د_ه_و_ن_م_ی_ت_ر_س_ا_ن_د_ا_و_ر_ا_. (۴۷)

ب_ی_س_ت_و_ی_ک_م_ب_و_د_ن_ج_م_ع_ی_ا_ز_م_ر_د_گ_ا_ن_د_ر_ر_ک_ا_ب_ا_ن_ح_ض_رت_،_ش_ی_خ
م_ف_ی_د_ن_ق_ل_ک_ر_د_ه_ا_س_ت_ک_ه_ب_ی_س_ت_و_ه_ف_ت_ن_ف_ر_ا_ز_ق_و_م_م_و_س_ی_و_ه_ف_ت_ن_ف_ر_ا_ز_ا_ص_ح_ا_ب_ک_ه_ف_و_ی_و_ش_ع_ب_ن_ن_و_ن_و_س_ل_م_ا_ن_و
ا_ب_و_ذ_ر_و_ا_ب_و_د_ج_ا_ن_ه_ا_ن_ص_ا_ر_ی_و_م_ق_د_ا_د_و_م_ا_ل_ک_ا_ش_ت_ر_ا_ز_ا_ن_ص_ا_ر_ا_ن_ج_ن_ا_ب_خ_و_ا_ه_ن_د_ب_و_د_و_ح_ک_ا_م_م_ی_ش_و_ن_د_د_ر_ب_ل_ا_د.
(۴۸) و روایت شده که ه_ر_ک_ه_چ_ه_ل_ص_ب_ا_ح_د_ع_ا_ی_ع_ه_د: اَللّٰهُمَّ رَبَّ النُّوْرِ الْعَظِيْمِ را بخواند از انصار
آن حضرت باشد و اگ_ر_پ_ی_ش_ا_ز_آن_ح_ض_رت_ب_م_ی_ر_د_ب_ی_ر_و_ن_آ_و_ر_د_ا_و_ر_ا_خ_د_ا_و_ن_د_ا_ز_ق_ب_ر_ش_ک_ه_د_ر_خ_د_م_ت_آن_ح_ض_رت
باشد. (۴۹)

ب_ی_س_ت_و_د_و_م_ب_ی_ر_و_ن_ک_ر_د_ن_ز_م_ی_ن_،_گ_ن_ج_ها_و_ذ_خ_ی_ر_ه_ا_ی_ی_را_که_د_ر_ا_و_پ_ن_ه_ا_ن_و_س_پ_ر_د_ه_ش_د_ه_. (۵۰)

ب_ی_س_ت_و_س_و_م_ز_ی_ا_د_ش_د_ن_ب_ا_ر_ا_ن_و_گ_ی_ا_ه_و_د_ر_خ_ت_ا_ن_و_م_ی_و_ه_ها_و_س_ا_ی_ر_ن_ع_م_ا_ر_ض_ی_ه_ب_ه_ن_ح_و_ی_ک_ه_م_غ_ا_ی_ر_ت
پ_ی_د_ا_ک_ن_د_ح_ا_ل_ت_ز_م_ی_ن_د_ر_آن_و_ق_ت_ب_ا_ح_ا_ل_ت_آن_د_ر_ا_و_ق_ا_ت_د_ی_گ_ر_و_ر_ا_س_ت_آ_ی_د_ق_و_ل_خ_د_ا_ی
ت_ع_ا_لی: (ی_وَمَ تَبُّدُ لُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ). (۵۱)، (۵۲)

ب_ی_س_ت_و_چ_ه_ا_ر_م_ت_ک_م_ی_ل_ع_ق_و_ل_م_ر_د_م_ب_ه_ب_ر_ک_ت_و_ج_و_د_آن_ح_ض_رت_و_گ_ذ_ا_ش_ت_ن_د_س_ت_م_ب_ا_ر_ک_ب_ر_س_ر_ا_ی_ش_ا_ن_و

رَفَتِ نَكَيْنَهُ وَحَسَدًا مِنْ دَلَّاهِمْ أَنَّ كَيْفَ طَبِيعَتِ ثَانِيَةِ بَنِي آدَمَ شَدِيدَةً كَانَتْ فِي لَيْلَةِ الْاَكْتُونِ وَكَثْرَتِ الْعُلُومِ وَحِكْمَتِ اَيْشَانِ عِلْمِ قَدْ فُتِحَ فِي دَلَّاهِمْ مَوْجِبًا مِنْ بَعْدِ عِلْمِ كَيْفَ دَرَسَتْ فِي رَادِرِ اَوَّاسَاتٍ ، وَفِي اَنْ وَقْتِ ظَهْرِ مَيْشِ اَوَّاسَاتِ اَيْ اَيْهَ شَرِيفَه (يُغْنِي اللّٰهُ كَلَّاهُ مِنْ سَيِّئَاتِهِ) . (۵۳)، (۵۴)

بِيَسَاتٍ وَبِنَجْمِ قُوَّةٍ خَارِجَةٍ مِنْ عَادَتِ دَرَسَاتِ اَيْشَانِ وَكُوشَهَاتِ اَصْحَابِ اَنْ حَضْرَتِ بِيَهْ حَدِي كَيْفَ بِيَهْ قِيَامِ فِي اَرْبَعِ اَشْهُارٍ مَرَّتْ مِنْ اَيْشَانِ حَضْرَتِ بِيَهْ حَضْرَتِ بِيَهْ اَيْشَانِ تَكَلَّمَ مِي فَرَمَائِدِ اَيْشَانِ مِي شَنُونَدِ وَنَظَرَ مِي كَنْنَدِ بِيَهْ سَوِي اَنْ جَنَابِ . (۵۵)

بِيَسَاتٍ وَشَشْمِ طُولِ عَمْرِ اَصْحَابِ وَانصَارِ اَنْ حَضْرَتِ ، رَوَايَتِ شَدِيدَةً كَيْفَ عَمْرِ مِي كَنْنَدِ مَرْدِ دَرِ مَلِكِ اَنْ جَنَابِ تَا اَيْنَكِهْ مَتَوْلِدِ مِي شُودِ بَرَايِ اَوْ هَزَارِ پَسَرِ . (۵۶)

بِيَسَاتٍ وَهَفْتَمِ رَفْتَنِ عَاهَاتِ وَبَلَايَا وَضَعْفِ اَزِ اَبْدَانِ اَنْصَارِ اَنْ حَضْرَتِ . (۵۷)

بِيَسَاتٍ وَهَشْتَمِ دَادَنِ قُوَّةٍ چَهْلِ مَرْدِ بِيَهْ هَرِ يَكِ اَزِ اَعْوَانِ وَانصَارِ اَنْ حَضْرَتِ وَكَرْدِيدَهْ شُودِ دَلَهْ اَيْ اَيْ شَانِ اَنْ مَانِ دَبِ اَرَهْ اَهْ نَكِهْ اَكْ رَخِ وَاَسَاتِ نَدَبَهْ اَنْ قِيَامِ ، كِهْ وَهْ رَابِ كَنْنَدِ خَوَاهَنْدِ كَنْنَدِ . (۵۸)

بِيَسَاتٍ وَنَهْمِ اَسْ تَغْفَايِ خَلْقِ بِيَهْ نُوْرِ اَنْ جَنَابِ اَزِ نُوْرِ اَفْتَابِ وَمَاهِ ؛ چنانکه رَوَايَتِ شَدِيدَةً دَرِ تَفْسِيْرِ اَيْهَ شَرِيفَه (وَاشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا) (۵۹) اَنْكِهْ مَرَبِي اِمَامِ زَمَانِ اَسْتِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَوَعَلَى اَبَائِهِ . (۶۰)

سِي اِمِ بُوْدَنِ رَايَتِ رَسُوْلِ خُدَا صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَمِ

با آن جناب. (۶۱)

سی و یکم _ راست نیامدن زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مگر بر قد شریف آن حضرت و بودن آن بر بدن آن حضرت هـ مـ چـ نان که بر بدن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده. (۶۲)

سی و دوم _ از برای آن جناب است ابری مخصوص که خدای تعالی آن را برای آن حضرت ذخـ یـ ره کـ رده کـ هـ در آن است رعد و برق پس حضرت سوار می شود بر آن پس می برد آن حضرت را در راه های هفت آسمان و هفت زمین . (۶۳)

سی و سوم _ برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی کـ ردن خـ دای تـ عالی و سلوک در امور دنیا و دین حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه بدون حـ اجـ تـ بـ هـ دسـ تـ بـ رداشـ تـ نـ از پـ اره ای از آن هـ ا از بـ یـ مـ مـ خـ الفـ یـ ن و ارتـ کـ اب اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین ؛ چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود:

(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْكُمْ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمِنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا) . (۶۴)

وعـ ده دادن خـ دای تـ عـ الی آنـ ان را کـ ه ایمان آورده اند از شما و کردند کارهای شایسته که هـ رآینه البته خلیفه گرداند ایشان را چنانچه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و هرآینه البته متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشان را که پسندید برای ایشان و هرآینه البته تبدیل خواهد کرد مر ایشان را

از پس ترس ایشان ایمنی که بیرستند مرا و شریک قرار ندهند برای من چیزی را. (۶۵)

سی و چهارم _ فرو گرفتن سلطنت آن حضرت تمام زمین را از مشرق تا مغرب و بَرّ و بحر و معموره و خراب و کوه و دشت ،
نماند جایی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در ای_ن_م_ع_ن_ی_م_ت_وات_ر_اس_ت (وَ لَهُ أَسْمَاءُ مَن
فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا) . (۶۶) ، (۶۷)

سی و پنجم _ پ_ر_ش_د_ن_ت_م_ام_روی_زمین_از_عدل_و_داد_چنانکه_در_کَمتَر_خَبر_الهِی_یا_نَبوی_خَاصی_یا_عامی
ذکر یا از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن . (۶۸)

سی و ششم _ حکم فرمودن آن حضرت در میان مردم به علم امامت و نخواستن بینه و شاهد از احدی مثل حکم داود و
سلیمان علیهما السلام . (۶۹)

سی و هفتم _ آوردن اح_ک_ام_م_خ_ص_وص_ه_ک_ه_ت_اع_ه_د_آن_ح_ضرت_ظاهر_و_مجری_نشده_بود
م_ث_ل_آن_ک_ه_پیرزنی_و_مانع_زکات_را_می_کشید_و_میراث_دهد_برادر_را_از_برادرش_در_عالم_ذَرّی_عنی_هر_دو_نفر_که
در_آنجا_در_میانشان_عقد_اخوت_بسته_شد_در_اینجا_از_یکدیگر_میراث_می_ب_رن_د_و_ش_یخ_طبرسی_رحمه_الله_روایت_کرده
که آن جناب می کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را نیاموخته باشد. (۷۰)

قسمت دوم

سی و هشتم _ ب_ی_رون_آمدن_تمام_مراتب_علوم_چنانچه_قطب_راوندی_در_(_خَرائج_)_از_جناب_صادق_علیه
السلام_روایت

کرده که فرمود: علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف را، پس هرگاه خ-روح ک-رد ق-ائم م-اع-لی-ه السلام بیرون آورد بیست و پنج حرف را پس پراکنده می کند آن-ه-ا را در م-ی-ان م-ردم و ضم می نماید به آن دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر می فرماید تمام بیست و هفت حرف را. (۷۱)

س-ی و ن-ه-م _ آوردن ش-م-ش-ی-رهای سمائی برای انصار و اصحاب آن حضرت . (۷۲)

چهل-م _ اطاعت حیوانات ، انصار آن حضرت را. (۷۳)

چ-ه-ل و ی-ک-م _ ب-ی-رون آم-دن دو نفر از آب و شیر پیوسته در ظهر کوفه که مقرّ سلطنت آن ح-ض-رت است از س-ن-گ-ج-ن-اب موسی علیه السلام که با آن حضرت است ؛ چنانچه در (خرائج) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: چون قائم علیه السلام خ-روح ک-ن-د و اراده م-که نماید که متوجه کوفه شود منادی آن حضرت ندا کند آگاه باشید ک-ه-ک-س-ی ح-مل نکند طعامی و نه آبی و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چ-ش-م-ه آب پ-س ف-رم-ود: ن-م-ی آیند در منزلی مگر آنکه نصیب می فرماید آن را پس جاری می شود از آن چشمه ها پس هر که گرسنه باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می گردد پس آن سنگ توشه ایشان است تا وارد نجف شوند پشت کوفه پس چون ف-رود آم-دن-د در ظ-ه-ر ک-وفه جاری می شود از آن پیوسته آب و شیر پس هر که گرسنه

باشد سیر می شود و هر که تشنه باشد سیراب می گردد. (۷۴)

چ_ه_ل و دوم - ن_زول ح_ض_رت روح اللّٰه ع_یسی بن مریم علیه السلام از آسمان برای یاری حضرت مهدی علیه السلام و نماز کردن حضرت علیه السلام در خلف آن جناب ؛ چنانکه در روایات بسیار وارد شده بلکه خدای تعالی آن را از مدائح و مناقب آن جناب شمرده ؛ چنانکه در (ک_ت_اب م_خ_تصر (بصائر الدرجات)) حسن بن سلیمان حلی مروی است در خبر طولانی که خداوند تبارک و تعالی به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود در ش_ب م_ع_راج ک_ه ع_ط_ا ف_رم_ودم ب_ه_ت و اینکه بیرون بیاورم از صلب او یعنی علی علیه الس_لام ی_ازده م_ه_دی ک_ه ه_م_ه از ذری_ه_ت و ب_اش_ن_د از ب_ک_ر ب_ت_ول ، آخ_ر مرد ایشان نماز می کند در خلف او عیسی بن مریم علیه السلام ، پر می کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور، به او نجات می دهم از مهلکه و هدایت می کنم از ضلالت و عافیت می دهم از کوری و شفا می دهم به او مریض را. (۷۵)

چهل و سوم - قتل دجّال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مروی است از ج_ن_اب ب_اق_رع_لی_ه السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیه شریفه : (قُلْ هُوَ الْقَوْدِرُ ع_لی أَنْ ی_بُع_ثَ ع_کَی_کُمُ ع_ذَاب_ا مِ نْ فَوْقِ کُمُ) (۷۶) ب_ه_د ج_ال و ص_ی_ح_ه و ف_رم_ودن_د: ه_ی_چ پ_ی_غ_م_ب_ری ن_یامد مگر آنکه ترسانند مردم را از فتنه دجال. (۷۷)

چ_ه_ل و چ_ه_ارم - ج_ای_ز_ن_ب_ودن

هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جز بر جنازه آن حضرت ؛ چنانکه در حدیث وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیت آن حضرت به امام حسن علیه السلام ذکر شد. (۷۸)

چهل و پنجم - بوندن تسیح آن حضرت است از هیجدهم ماه تا آخر ماه ، بدان که از برای حج طاهره علیهما السلام تسیحی است در ایام ماه : تسیح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز اول ماه است ، تسیح حضرت زهراء علیها السلام در روز سوم ماه ، و به این ترتیب تسیح باقی ائمه علیهم السلام است تا حضرت امام رضا علیه السلام که تسیح آن حضرت در دهم و یازدهم است ، و تسیح حضرت جواد علیه السلام در دوازدهم و سیزدهم است ، و تسیح حضرت هادی علیه السلام ، در چهاردهم و پانزدهم است ، و تسیح حضرت عسکری علیه السلام در شانزدهم و هفدهم است ، و تسیح حضرت حجت علیه السلام در هیجدهم ماه است تا آخر ماه ، و تسیح آن حضرت این است :

(سُبْحَانَ اللَّهِ عَدَدَ خَلْقِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ رِضَا نَفْسِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ مِدَادَ كَلِمَاتِهِ، سُبْحَانَ اللَّهِ زَنْةَ عَرْشِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مِثْلَ ذَلِكَ) . (۷۹)

چهل و ششم - انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواستند ، و دولت آن حضرت متصل شود به قیامت یا به رجعت سایر ائمه علیهم السلام یا به دولت فرزندان آن حضرت ، و

فرمود: خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امی را شایسته آن خواهد رفت بیا با تو نماز کنیم ، او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است. (۸۳)

و در (مسنن ابوداود) و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البتة حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند در آن روز مردی از امت من یا از اهل بیت مرا که نام او موافق نام من باشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد. و به روایت دیگر منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد. (۸۴)

و از ابوهیری روایت کرده اند که اگر براقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من. و در (سنن ابوذری) روایت کرده است از عیسی علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البتة برانگیزانم مردی را از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد از جور. (۸۵) و ایضا در (سنن ابوداود) از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان

فاطمه است . و ابوداود و ترمذی روایت کرده اند از ابوسعد خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گمشده پی‌شانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و هفت سال پادشاهی کند. و باز روایت کرده اند که ابوسعید گفت که ما می‌ترسیدیم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدعتها به هم رسد پس سوال کردیم از آن حضرت ، فرمود: در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنج سال یا نه سال پادشاهی کند پس مردی به نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن به من ، حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود. (۸۶)

و در (سنن ترمذی) از ابواسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السلام پس فرمود: این پسر من ، سید و مهتر قوم است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را سید نام کرد، و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است به او در خلقت و شبیه است به او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد. (۸۷)

و حافظ ابوعیسی که از محمد بن شهور عجمه است چهل حدیث از صحاح ای‌شانی روایت کرده است (۸۸) که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آن‌ها از علی بن لعل

از پ_درش روای_ت ک_کرده اس_ت ک_ه گ_ف_ت : ر_ف_ت م_ب_ه خ_د_م_ت ح_ض_رت ر_س_ول ص_لی
اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لم در ح_الت_ی که آن حضرت از دنیا مفارقت می کرد و ح_ض_رت ف_اط_م_ه
ع_لی_ه ا_لس_لام ن_زد سر آن حضرت نشسته و می گریست ، چون صدای گ_ریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول
صلی اللّٰه علیه و آله و سلم سر به جانب او ب_رداش_ت و فرمود: ای حبیب من فاطمه ! چه چیز باعث گریه تو شده است ؟
فاطمه گفت : م_ی_ت_ر_س_م ک_ه ا_م_ت ت_و ب_عد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من ننمایند، حضرت
ف_رمود: ای حبیب من ! مگر نمی دانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را
مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد به سوی من که تو را به او نکاح
کنم . ای فاطمه ! خ_د_ا ب_ه ما عطا کرده است هفت خصلت را که به احدی پیش از ما نداده است و به احدی بعد از م_ا
ن_خ_وا_ه د داد، م_نم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق ب_ه س_وی خ_د_ا و م_ن پدر
تو ام و وصی من بهترین اوصیاء است و محبوب ترین ایشان است ب_ه سوی خدا و او شوهر تست ، و شهید ما بهترین شهیدان
است و محبوب ترین ایشان است ب_ه س_وی خ_د_ا و ا و ح_م_زه ع_م_پ_در و [ع_م] ش_وه_رت س_ت و از م_ا
اس_ت آن_ک_ه د_و ب_ال خدا

به او داده است که پرواز می کند در بهشت با ملائکه هر جا که خواهد و او پسر عم پدرت و وت و وب رادر
شوه رتست ، و از ما است دو سبط این امت و آنها دو پسر تواند حسن و ای شان بیه تری ن
جوانان بهشتند، و پدر ایشان به حق آن خدایی که مرا به حق فرستاده است رسیده است بهتر است از ایشان ، ای فاطمه ! به حق
خداوندی که مرا به حق فرستاده است که از حسن و حسین به هم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در
وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنه ها ظاهر گردد و راه ها بسته شود و غارت آورند مردم
بعضی بربعضی ، نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزاند در آن
وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه های ضلالت را و دله ای را که غافل از حق باشند و قیام نماید به
دین خدا در آخرالزمان ، چنانچه من قیام نام نمودم و پرکند زمین را از عدالت ، چنانچه پر از ظلم و
جور باشد. ای فاطمه ! اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من به سبب
من زلستی که نه زدم ن داری و من حبتی که نه از تو در دل من است ، و خداتورا
ت زوی جگنده است به کسی که حسبش از همه بزرگتر است و من صبش از همه گرامی تر
است و رحیمی تری من مردم است بر

رعیّت و عدالت رین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است به احکام الهی و من از خدا سؤال [درخواسّت] کِردم کِه ت و اول کِسی بَشی از اهل بیت من که به من ملحق شوند، و علی علیه السلام فرمود که فاطمه علیها السلام نماند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید. (۸۹)

مؤلف [علامه مجلسی] گوید: که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، مهدی علیه السلام را به حسن بن علی علیه السلام هر دو نَسب بت داد بَرای آن کِه از جِهت مَادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است؛ زیرا که مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام دختِ رام حَسَن عَلی علیه السلام بود و چَنَد حَدیث دِی گِی رِ روایت کِردِه اسِت کِه از نَسب حَضرت امام حسن علیه السلام است. و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طولانی از ابوسَید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود: از ما اسِت مَه دِی این امت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این به هم خواهد رسید مهدی این امت.

و ایضاً ابونعیم از حذیفه و ابوامامه باهلی روایت کرده است که مهدی علیه السلام رویش مَانَن دَسِت اَرِه درخشان اسِت و بَر جَان بَراسِت روی مَبَار کِش خال سَی اَی اسِت، و بَه روایت عَبد الرحمن بن عوف دندانهایش گشوده است و به روایت عبدالله بن عمر بر سرش

ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که ای من مهدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید. و به روایت جابر بن عبدالله و ابوسعید عیسی علیه السلام پشت سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد. (۹۰)

و صاحب کفایه الطالب محمد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظه و نور مهدی علی السلام و صفات و علاقات او مشتمل بر بیست و پنج باب (۹۱) و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و (کتاب شرح السنه) حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن سعید و وفراء در (مصباح) که الحال در میانه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی علیه السلام روایت کرده است و بعضی از علماء شیعه از کتب معتبره شیعه زیاد از هزار حدیث روایت کرده اند در ولادت حضرت مهدی علی السلام و در کتب معتبره شیعه زیاد از هزار حدیث روایت کرده اند در ولادت حضرت مهدی علی السلام و غیبت او و آنکه ام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السلام است و اکثر این احادیث مقرون به اعجاز است؛ زیرا که خبر داده اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آن حضرت و آنکه آن حضرت را دوغی بت

خ_واهِد_ب_وَد_ث_ان_ی_دِرَازت_ر_از_اول_و_آن_که_آن_حضرت_مخفی_متولد_خواهد_شد_با_سایر_خصوصیات_و_جمیع_این_مراتب_واقع_ش_د_و_ک_ت_ب_ی_ک_ه_مِشتملند_بر_این_اخبار_معلوم_است_که_سالها_پیش_از_ظهور_این_مراتب_مصنف_ش_ده_اس_ت_،_پ_س_ای_ن_ا_خ_ی_ار_ق_ط_ع_ن_ظ_ر_از_ت_وا_ت_ر_از_چ_ند_ی_ن_ج_ه_ت_دیگر_افاده_علم_می_نماید_و_ای_ض_ا_ولاد_ت_آن_حضرت_و_اطلاع_جمع_کثیر_بر_آن_ولادت_با_سعادت_و_دیدن_جماعت_بسیار_آن_ح_ضرت_را_از_ثقات_اصحاب_از_وقت_ولادت_شریف_تا_غیبت_کبری_و_بعد_از_آن_نیز_معلوم_است_در_ک_ت_ب_م_ع_ت_ب_ره_خاصه_و_عامه_مذکور_است_چنانچه_بعد_از_این_مذکور_خواهد_شد_ان_شاء_الله_تعالی_(۹۲)

و_ص_ا_ح_ب_(ف_ص_و_ل_م_ه_م_ه)_و_(م_ط_ال_ب_الس_ئول)_و_(شواهد_النبوه)_و_ابن_خلکان_و_بسیاری_از_مخالفان_در_کتب_خود_ولادت_آن_ح_ضرت_را_ب_ا_س_ای_ر_خ_ص_وص_ی_ات_ک_ه_ش_ی_ع_ه_روای_ت_ک_رده_ان_د_ن_ق_ل_ن_م_وده_ان_د_؛_پس_چنانچه_ولادت_آباء_اطهار_آن_حضرت_معلوم_است_ولادت_آن_حضرت_نیز_م_ع_لوم_اس_ت_و_اس_ت_ب_ع_ادی_ک_ه_م_خ_الف_ان_م_ی_ک_ن_ن_د_از_ط_ول_غ_ی_ب_ت_و_خ_ف_ای_ولادت_و_ط_ول_ع_م_ر_شریف_آن_حضرت_فایده_نمی_کند_و_اموری_که_به_ب_راهین_قاطعهِ ثابت_شده_باشد_به_محض_استبعاد_نفی_آنها_نمی_توان_نمود_؛_چنانچه_کفار_قریش_انکار_معاد_می_نمودند_به_محض_استبعاد_که_استخوانهای_پوسیده_و_خاک_شده_چگونه_زنده_می_توان_شد_با_آنکه_امثال_آن_در_امم_سابقه_بسیار_واقع_شده_در_احادیث_خاصه_و_عامه_وارد_شده_است_که_آنچه_در_امم_سابقه_واقع

شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آن_چ_ه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امت واقع می شود تا آنکه فرموده و جمع کثیر ک_ه_اس_م_اء_ای_ش_ان_م_ع_روف_اس_ت_بر_ولادت_با_سعادت_آن_حضرت_مطلع_شدند_مانند_حکیمه_خ_ات_ون_و_ق_اب_له_ای_ک_ه_در_س_ر_م_ن_راء_ی_ه_م_س_ایه_ایشان_بود_و_بعد_از_ولادت_تا_وفات_حضرت_امام_حسن_عسکری_علیه_السلام_جماعت_بسیار_به_خدمت_آن_حضرت_رسیدند_و_معجزاتی_که_در_وقت_ولادت_آن_حضرت_در_نرجس_خاتون_مادر_آن_حضرت_ظاهر_شد_زیاده_از_حد_و_عد_و_وا_ح_ص_ا_اس_ت_و_در_ک_ت_اب_(ب_ح_ارالان_وار_(و_(ج_لاء_الع_ی_ون) و رسائل دیگر ایراد(۹۳) نموده ام.

قسمت دوم

و ن_ی_ز_در_(حق_الیقین) فرموده: شیخ صدوق محمد بن بابویه به سند صحیح از اح_م_د_ب_ن_اس_ح_اق_روایت_کرده_است_که_گفت:_رفتم_به_خدمت_حضرت_امام_حسن_عسکری_علیه_السلام_و_م_ی_خ_واس_تم_از_آن_حضرت_سؤال_کنم_که_امام_بعد_از_او_کی_خواهد_بود،_حضرت_پ_ی_ش_از_آن_ک_ه_س_ؤ_ال_ک_ن_م_ف_رم_ود_ک_ه_ای_اح_م_د!_خ_دای_ع_ز_و_ج_ل_از_روزی_ک_ه_آدم_را_خ_لق_ک_رده_اس_ت_ت_اح_ال،_زمین_را_خالی_از_حجت_نگردانیده_و_تا_روز_ق_ی_ام_ت_خ_الی_ن_خ_واه_د_گذاشت_از_کس_که_حجت_خدا_باشد_بر_خلق_و_به_برکت_او_دفع_کند_ب_لاه_ا_را_از_اه_ل_زم_ین_و_به_سبب_او_باران_از_آسمان_بفرستد_و_برکتهای_زمین_را_برویاند،_گفتم:_یابن_رسول_الله!_پس_کی_خواهد_بود_امام_و

خلیفه بعد از تو؟ حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش مانند ماه شب چهارده [بود] و سه ساله می نمود و گفت: ای احمد! این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدایا و حجت ه ای او ای ن را ب ه ت و نمی نمودم، این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آن که پ را از ج و ر و س ت م ش د ه ب اش د، ای اح م د! م ث ل او در ای ن ام ت م ث ل خضر و مثل ذوالقرنین است، به خدا سوگند که غایب خواهد شد غائب شدنی که نجات نی اب د از غ یبیت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول ب ه ام ت او و ت و ف ی ق د ه د خ د ا او را ک ه د ع ا ک ن د ب ر ای تعجیل فرج او. گفتم: آیا معجزه ای و علامتی ظاهر می تواند شد که خاطر من مطمئن گردد؟ پ س آن ک د ک ب ه س خ ن آم د و بله لغت عربی فصیح گفت: منم بقیه الله در زمین و انتقام ک ش ن د ه از دش م ن ان خ د ا، و ب ع د از دی د ی گ ر ط لب اثر م ک ن، اح م د گ ف ت ک ه شاد و خوشحال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم. در روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: ی اب ن رس ول الله ص لی الله ع لی ه و آله و سلم، عظیم شد سرور من به آنچه که انعام کردی بر من،

بیان کن که سنت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست؟ حضرت فرمود که آن سَنَتِ طُولِ غَیْبَتِ اسْمَتِ اَیْحَمَد، گنگِ فِتْم: یابن رسول الله، غَیْبَتِ او بَه طُولِ خَوَاهِدِ اِنْجَامِیْد؟ فرمود: بلی به حق پروردگار من آن قدر بَه طُولِ خَوَاهِدِ اِنْجَامِیْد که بَرِگِ رَدَنِ دِ اَز دِیْنِ اَکْثَرِ اَنْهَ اَکْه قائل بَه امامت او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او به قلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مَؤید به روح ایمان گردانیده باشد. ای احمد! این از امور غریبه خداست و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه که به تو عطا کردم و پنهان دار و از جَمَلِ شَکَرِکِنِ دَگِ اِن بَاش، تا روز قیامت در علین رفیق ما باشی. (۹۴)

و اِیضاً از یَعْقُوب بن مَنقوش روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت عسکری ع لیه السلام رفتم بر روی تختگاه نشسته بودند و از جانب راست آن، حجره ای بود که پَرده ای بَر درگِ اه آن آویخته بود گفتم: ای سید من! کیست صاحب امر امامت بعد از تو؟ فرمود: پَرده را بَر دار، چون بَر دَاشَتَم کِ و دَکِی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تَقْرِیْباً مِی بَای سِت هِشْت سَالَه باشد یا ده سَالَه با جبین گشاده و روی سفید و دیده های درخشان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خَدِّ راست رویش (خالی

(و کاکلی برسِ رداشِت آمَد و بران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود: این است امام شما، پس آن کدوک برخاست حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! برو تا وقت معلوم که برای ظهروت و مقَرَر شده است . پس به او نَظَر می کردم تا داخل حجِ ره شد، پس حَضرت فرمود: ای یَعقوب! نَظَر کن کنی در این حجِ ره است، داخل شدم و گردیدم هیچ کس را در حجره ندیدم . (۹۵)

و ایضا به سند صحیح از محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان عمری روایت کرده که همه گفتند حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب علیه السلام را به ما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت: این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما، اطاعت او بنمایید و پراکنده می شوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید. پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود. (۹۶)

و نایز در (حق الیقین) فرموده: شیخ صدوق و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران به سندهای صحیح از محمد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت: بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام برسم میسر نشد، شبی در رختخواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که کسی

گفت : ای فرزند مهزیار! امسال بیا به حج که به خدمت امام زمان خود خواهی رسید. پَس بَی دَار شِ دَم
فَرحَ نَ اَک و خَوش حَ ال و پَی و سَ تَ ه م شغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای
طلب رفیق بیرون آمدم و رفیقم چَ نَ دَ بَ ه م رَس اَن ی دَم و مَ تَ و جَ ه رَ ا ه شِ دَم چَ و ن دَاخ ل
کَ و فَ ه شدم تجسس بسیار نمودم و خبری به من نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جَ سَ تَ جَ و ی بسیار نمودم و پیوسته
میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شَ بَ ه ا در مَ سَ جَ دَا ل ح رَا م اَن تَ ظَ ا ر م ی
کَ شِ ی دَم کَ ه دور مَ کَ ه مَ عَ ظَ مَ ه خَ لَ و ت شِ و د مَ شِ غَ ل طَ و ا ف شِ و م و بَ ه تَ ضَ ر ع
و ا ب تَ ه ا ل از بَ خَ شِ نَ دَ ه بَ ی زَ و ا ل سَ و ا ل کَ نَ م کَ ه مَ رَا بَ ه کَ عَ بَ ه مَ قَ صَ و د
خَ و ی شِ رَا ه نَ م ا ی ی کَ نَ دَ ، چَ و ن خَ لَ و ت شِ د مَ شِ غَ ل طَ و ا ف شِ د م ن ا گَ ه جَ و ا ن با مَ لَ ا ح ت
خَ و ش رَ و ی و خَ و ش بَ و ی را در طَ و ا ف دِ دِ م کَ ه دَ و بَ ر د ی مَ ن ی پَ و شِ دَ ه بَ و د ی ک ی بَ ر کَ م ر بَ س تَ ه و دِ ی گَ ر ی را بَ ر دَ و ش ا ف کَ ن دَ ه
و طَ ر ف ر د ا را بَ ر دَ و ش دِ ی گَ ر بَ ر گَ ر د ا نِ دَ ه ، چَ و ن نَ ز دِ ی ک ا و ر سِ دِ م بَ ه جَ ا ن ب مَ ن التَ ف ا ت نَ مَ و د و فَ ر مَ و د کَ ه از کَ د ا م شَ ه ر ی ؟
گفتم : از اهواز، فرمود: ابن الخضیب را می شناسی ؟ گفتم : او به رحمت الهی واصل شد، گفتم : خدای او را
رحمت کند در روزها روزه می داشت و شبها به عبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسوی او می
نمود و از شیعیان و موالیان ما بود، گفت : علی بن مهزیار را می شناسی ؟ گفتم : من آنم ، فرمود: خوش آمدی ای
ابوالحسن ، گفتم : چه کردی آن

ع_لام_ت_ی را ک_ه در م_ی_ان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود؟ گفتم: با من اس_ت ، ف_رم_ود:
ب_یرون آور به سوی من ، پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن محمّد و علی نقش کرده بودند و به روایت دیگر
یاالله و یا محمّد و یا علی نقش آن بود چون ن_ظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد، گفت: خدا رحمت
کند تو را ای ابو محمّد که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حق تعالی تو را در فردوس اعلی با
پدران ساکن گردانید. پس گفت: بعد از حج چه مطلب داری؟ گفتم: فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب می
نمایم ، گفت به مطلب خود رسیده ای و او م_را ب_ه س_وی ت_و ف_رس_تاده است برو به منزل خود و مهیای سفر شو
و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا سوی شعب بنی عامر که به مطلب خود می رسی .

اب_ن مهزیار گفت به خانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و به سوی شعب روانه
شدم چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم چون م_را د_ی_د گ_ف_ت: خوش آمدی و خوشا به حال تو که تو
را رخصت ملازمت دادند. پس همراه او روان_ه ش_دم ت_ا از منی به عرفات گذشت و چون به پایین عقبه طائف رسیدیم
گفت: ای ابوالحسن! پیاده شو و تهیه نماز کن . پس با او نافلة شب را

به جا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کردم پس سلام نماز گفتم و بعد از نماز به سجده رفت و رو به خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم ، گفتم : نظر کن چیزی می بینی ؟ چون نظر کردم بقعه سبز و خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت ، گفتم : نظر کن بن بالای ت ل ری گگ چیزی می بینی ؟ چون نظر کردم خیمه ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود ، گفتم : منتهای آروزها در اینجا است دیده ات روشن باد ، چون از ع ق ب ب ی ر ی ر ف ت ی م گگ ف ت : از م ر ک ب ب ی ر ی ا ک ه در ای ن جا هر صعبی ذلیل می شود . چون از مرکب به زیر آمدیم ، گفتم : دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن ، گگ ف ت م : ن ا ق ه را ب ه ک ی ب گگ ذارم ؟ گگ ف ت : ای ن ح ر م ی اس ت ک ه داخ ل آن ن م ی شود مگر ولی خدا و بیرون نمی رود مگر ولی خدا . پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم گفتم : اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم ، بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفتم : خوشا حال تو ، تو را رخصت دادند .

چون داخل خی می م ه شدم دیدم آن حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی ن م د اف ک نده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواد داد ، روی می م شاهده کردم مانند ماه شب چهارده ، از

طیش و سفاهت مبرا، نه بسیار بلند و نه کوتاه ان_دکی به طول مائل ، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و به یکدیگر پیوسته و چ_ش_مهای سیاه و گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و ج_م_ال ، ب_ر_گ_ون_ه راس_تش خالی بود مانند فتات (۹۷) مشکى که بر صفحه نقره افتاه باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک به نرمه گوش آویخته ، از پیشانی نورانش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و ح_س_ن لقا، پس احوال یک یک شیعیان را از من پرسید، عرض کردم که ایشان در دولت بنی الع_باس در نهایت مشقت و مذلت و خوارنی زندگانی می کنند. فرمود: روزی خواهد بود که ش_م_ا_م_الک ای_ش_ان م_ی_ب_اش_ی_د و ای_ش_ان در دس_ت_ش_م_ا ذلیل می باشند، سپس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مرگ در ج_ای_ی_ک_ه پ_ن_ه_ان ت_ر و دورت_ری_ن ج_اه_ا ب_اش_د ت_ا آن_ک_ه ب_ر_ک_ن_ار ب_اش_م از مکاید اه_ل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید تا ظاهر شوم ، و به من گفت ای فرزند، حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی گذارد از حجتی و امامی که م_ردم پ_یروی او نمایند و حجت حق تعالی به او بر خلق تمام باشد. ای فرزند گرامی ! ت_و آن_ی_ک_ه م_ه_ی_ا_ک_رده ب_اش_د ت_و راب_رای ن_ش_رح_ق و ب_ران_داخ_ت_ن باطل و اعدای دین و اطفاء نائره مضلین .

پ_س ملازم جاهای پنهان باش از زمین و

دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد نبود تو را از تنه ای ای و ب دان کِه دله ای اهل طاعت و
اخلاص مای ل خواجه د ب ود ب ه سوی ت و م ان ند مرغان که به سوی آشیانه پرواز کنند و ایشان
گک روه ی چ ن دن د ک ه ب ه ظ اه ر در دس ت م خ الف ان ذلی ل ان د و ن زد ح ق ت ع الی
گک رام ی و ع زی زن د و اهل قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان می
نمایند و م ج اه ده ب ه حجت با اعدای دین می نمایند و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به آنکه صبر نمایند بر
مذلتها که از مخالفان دین می کشند تا آنکه در دار قرار به عزت ابدی فائز گردند. ای فرزند! صبر کن بر مصادر و موارد امور
خود تا آنکه حق تعالی اسباب دولت تو را میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو
ب ه ج ولان در آید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجرا لا سود به سوی تو ب ی ای ن د و ب ات و
بیعت کنند در حوالی حجرا لا سود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه
باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان ن رم ب اش د برای قبول دین و متصلب باشند در دفع فتنه های مضلین و در آن وقت
حدائق م لت و دی ن ب ی ار ای د و صبح حق درخشان باشد و حق تعالی با تو ظلم و طغیان را از زمین ب ران دازد و
ب ه ج ه ت ام ن و ام ان در اطراف ج ه ان ظاهر شود و مرغان شرایع دین مبین به آشی ان های خود

برگردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گردانند. پَسَح_ضَرْت فَرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار نمایی مگر به جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند.

ابن مهزیار گفـت : چـنـد روز در خـدمـت آن حـضـرت مـانـدم و مـسـایـل مـشـکـله را از آن جناب سؤال نمودم آن گاه مرا مـرخـص فرمود که به اهل خود معاودت نمایم و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم به هدیه به خـدمـت آن حـضـرت بـردم و التـمـاس بـسیـار نمودم که قبـول فرمـایـند تـبـسـم نمود و فرمود: اسـتـعـانـت بـجـوی بـه ایـن مـال در بـرگـشـتـن به سوی وطن خود که راه درازی در پیش داری . و دعای بسیار در حق من نمود و برگشتم به سوی وطن ، و حکایت و اخبار در این باب بسیار است . (۹۸)

فصل چه ارم : در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان علیه السلام صادر شده است

سنگریزه طلایی

بدان معجزاتی که از آن حضرت نقل شده در ایام غیبت صغری و زمان تردد خواص و نواب نزد آن حـضـرت بسیار است و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست لاجرم به ذکر قلیلی از آن اکتفا می شود.

اول _ شـیـخ کـلیـنی و قـطـب راونـدی و دیـگـران روایـت کـرده انـد از مـردی از اهـل مـدائن که هـگـفـت : بـا ر فـیـقی به حج رفتم و در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نـزدیـک ما نشسته بود و ازاری و ردایی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دیـنار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤال کرد

او را رد کِردی_م ن_زدی_ک آن ج_وان ر_فت و از او س_ؤ ال ک_رد ج_وان از زم_ی_ن چ_ی_زی
ب_رداش_ت و ب_ه او داد، س_ائ_ل او را د_ع_ای ب_س_ی_ار ن_م_ود ج_وان ب_رخ_اس_ت و از م_اغ_ائب
ش_د. ن_زد س_ائ_ل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز به تو داد که آن قدر او را دعا نمودی؟ ب_ه م_ا
ن_م_ود س_ن_گ_ری_زه ط_ل_ائی ک_ه م_انند ریگ دندانها داشت چون وزن کردیم بیست مثقال بود، به رفیق خود
گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمی دانستیم؛ زیرا که به اعجاز او سنگریزه طلا شد. پس رفتیم و در جمیع عرفات
گردیدیم و او را نیافتیم، پ_رس_ی_دیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود؟ گفتند:
جوانی است علوی هر سال پیاده به حج می آید. (۹۹)

حکایت حاکم قم

دوم_ق_ط_ب راون_دی در (خرائج) از حسن مسترق روایت کرده است که گفت : روزی در م_ج_لس حسن بن
عبدالله بن حمدان ناصرالدوله بودم در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب الامر علیه السلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و
من استهزاء می کردم به این سخنان ، در این ح_ال_ع_موی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را می گفتم ،
گفت : ای فرزند! من ن_ی_زاع_ت_ق_اد_ت و را داش_ت_م در ای_ن_ب_اب_ت_ا آن_ک_ه ح_ک_ومت قم را
به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند، و هر حاکمی که می رفت او را می کشتند

و اطاعت نمی کردند پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند چون به ناحیه طرز رسیدم به ش_ک_ار رفت_م ، ش_کاری از پیش من به در رفت از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به ن_ه_ری رس_ی_دم در م_ی_ان ن_ه_ر روان ش_دم و هر چند می رفتم وسعت آن بیشتر می شد در این ح_ال س_واری پ_یدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ برپا داشت به من گفت : ای حسین و مرا امیر ن_گ_فت و به کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد، گفت : چرا غیب می کنی و س_ب_ک_م_ی ش_م_اری ن_ا_ح_یه ما را و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی دهی ؟ و من صاحب وقار و شجاعتی بودم که از چیزی نمی ترسیدم ، از سخن او بلرزیدم و گفتم : می ن_م_ای_م_ای س_ی_د_م_ن آن_چ_ه ف_رم_ودی ، گفت : هرگاه بررسی به آن موضعی که متوجه آن گردیدی و به آسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل ش_ه_ر ش_وی و ک_س_ب_ک_نی آنچه کسب می کنی خمس آن را به مستحقش برسان ، گفتم : شنیدم و اطاعت می کنم ، پس فرمود: برو با رشد و صلاح . و عنان اسب خود را گردانید و روان_ه_ش_د و از ن_ظ_ر م_ن_غ_ائب_گ_ردید و ندانستم به کجا رفت و از جانب راست و چپ او را ب_س_ی_ار طلب کردم و نیافتم . ترس

و رعب من زیاده شد و برگشتم به سوی عسکر خود و ای-ن-ح-ک-ای-ت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون به شهر قم رسیدم و گمان داش-ت-م-ک-ه-ب-ای-شان محاربه خواهم کرد، اهل قم به سوی من بیرون آمدند و گفتند هر که م-خالف ما بود در مذهب و به سوی ما می آمد با او محاربه می کردیم و چون تو از مایی و ب-ه-س-وی-م-آم-ده-ای-م-ان-م-ا-وت-م-خ-الف-ت-ی-ن-ی-س-ت-داخ-ل-ش-ه-ر-ش-و-وت-د-ب-ی-ر-ش-ه-ر-ب-ه-ر-ن-ح-و-ک-ه-خ-واه-ی-ب-ک-ن، م-د-تی-در-ق-م-ماندم و ام-وال-ب-س-ی-ار-زی-اده-از-آن-چ-ه-ت-وق-ع-داش-ت-م-ج-مع-کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت ام-وال-م-ن-ح-س-د-ب-ردن-د-م-ذ-م-ت-م-ن-ن-زد-خ-لی-ف-ه-ک-ردن-د-ت-ا-آن-ک-ه-م-راع-زل-ک-رد و برگشتم به سوی بغداد و اول به خانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و ب-ه-خ-ان-ه-خ-ود-ب-ر-گ-ش-ت-م-م-م-ردم-ب-ه-دی-دن-م-ن-م-ی-آم-دن-د. در ای-ن-ح-ال-م-حمید بن عثمان عمری آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد، من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم و پیوسته مردم می آمدند و می رفتند و او ن-ش-س-ت-ه-ب-ود و ح-ر-ک-ت-ن-م-ی-کرد، ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می شد چون مجلس م-ن-ق-ض-ی-ش-د-به-نزدیک من آمد و گفت : میان من و تو سری هست بشنو، گفتم : بگو، گفت : صاحب اسب اشهب و نهر می گوید که ما به وعده خود وفا کردیم

پس آن قصه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم می شنوم و اطاعت می کنم و به جان منت می دارم پس برخاستم و دستش را گفتم و به اندرون بردم و در خزینه های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بَعَضِی از اموال را که من فراموش کرده بودم او به یاد من آورد و خمسه را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب الامر علیه السلام شک نکردم ، پس حسن ناصرالدوله گفت من نی زت ای ن ق ص ه را از ع م خ ود ش ن ی دم ش ک از دل م ن زائل شد و یقین نمودم امر آن حضرت را. (۱۰۰)

دعای امام زمان (عج) برای تولد شیخ صدوق

سوم ش ی خ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه ای به خدمت ح ض رت ص اح ب الا م ر ع لی ه السلام نوشت و به حسین بن روح رضی الله عنه داد و سؤال کرده بود در آن ع ری ض ه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند، ح ض رت در ج واب ن وش ت ک ه دع ا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار روزی خواهد کرد. پس در آن زودی از کنیزی حق تعالی او را دو فرزند دادی ک ی م ح م د و د ی گ ر ی ح س ی ن ، و از محمد تصانیف بسیار مانند که از جمله آنها (کتاب من لای ح ض ره الفقیه) است و از حسین نسل بسیار از محدثین به هم رسید و محمد فخر می کرد که به دعای حضرت قائم علیه السلام به هم رسیده ام و استادان او، او را تحسین می

کِ رَدَن د و م ی گفتند که سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب الامر علیه السلام به هم رسیده چنین باشد.
(۱۰۱)

درهم شکستن نوطه معتضد عباسی

چَه ارم _ شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که (معتضد خلیفه) فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب با خود برداریم یکی را سوار شویم و دی گری را بَه ج ن ب ی ت ب ک ش ی م ی ع ن ی ی د ک ک ن ی م و س ب ک ب ا ر ب ه تعجیل برویم به سامره و خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را به ما نشان داد و گ ف ت ب ه در خ ا ن ه م ی ر س ی د ک ه غ ل ا م س ی ا ه ی ب ر آن در ن ش س ت ه ا س ت پ س دا خ ل خ ا ن ه ش ی د و هر که در آن خانه بایید سرش را برای من بیاورید. چون به خانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و می بافت پرسیدیم که کی در این خانه هست؟ گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد به جانب ما و از م ا پ ر و ا ن ک ر د، چ و ن دا خ ل خ ا ن ه ش د ی م خ ا ن ه ب س ی ا ر پ ا ک ی ز ه ای د ی د ی م و در م ق ا ب ل پ ر د ه ای م ش ا ه د ه ک ر د ی م ک ه ه ر گ ز ا ز ا ن ب ه ت ر ن د ی د ه ب و د ی م ک ه گ ی ا ل ح ال از د س ت ک ا ر گ ر در ا م د ه است و در خانه هیچ کس نبود، چون پرده را برداشتم حجره بزرگی ب ه ن ظ ر ا م د که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم ب ه حسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه به جانب ما التفات ننمود. احمد بن عبدالله

پا در حـجـره گذاشت که داخل شود در میان آن غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون می آوردم و بی هوش شد، بعد از ساعتی به هوش آمد پس رفیق دیگر اراده کـرد کـه داخـل شـد و حـال او بـدیـن مـنـوال گذشت پس من متحیر ماندم و زیان به عذر خواهی گشودم و گفتم معذرت می طلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا، و الله ندانستم کـه نـزد کـی مـی آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه می نمایم به سوی خدا از ایـن کـردار، پـس بـه هـیـچ و جـه مـتـوجـه کـفـتـار مـن نـشـد و مـشـغـول نـمـاز بـود، مـا را هـبیتـی عظیم در دل به هم رسید و برگشتیم و (معتضد) انـتـظـار مـا را مـی کشید و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را به نـزد او بـرنـد، پـس در مـیـان شـب رسـیـدیـم و داخـل شـدیـم و تـمـام قـصـه را نقل کردیم ، پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید؟

گـفـتـیم : نه . پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را بـه دیـگرـی نـقل کـرده ایـده ر آئیـن هـ، هـمـه را گـردن بـزنـم . و مـا ایـن حـکـایت را نقل نتوانستیم بکنیم مگر بعد از مردن او. (۱۰۲)

تکذیب ادعای جعفر کذاب

پنجم _ محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریا خلیفه عباسی که گفت مـن هـمراه بودم که نسیم غلام خلیفه به سر من رأی آمد و در خانه حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آن حضرت ، پس حضرت صاحب الامر علیه السلام از خ_ان_ه
ب_یرون آمد و تبرزینی در دست داشت و به نسیم گفت : که چه می کنی در خانه من ؟ ن_س_ی_م_ب_رخ_ود بلرزید
و گفت : جعفر کذاب می گفت که از پدرت فرزندی نمانده است ، اگ_رخ_انه از تست ما بر می گردیم پس از خانه
بیرون آمدیم . علی بن قیس راوی حدیث گ_وی_د_ک_ه_ی_ک_ی_از_خ_ادم_ان_خ_ان_ه حضرت بیرون آمد ، من از
او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد ، آیا راست است ؟ گفت : کی تو را خبر داد ؟ گفتم : یکی از لشکریان خلیفه ،
گفت : هیچ چیز در عالم مخفی نمی ماند . (۱۰۳)

فرمایش امام زمان علیه السلام درباره اموال قمی ها

ش_ش_م_ش_ی_خ_اب_ن_ب_اب_وی_ه و دی_گران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای
ح_ض_رت_ام_ح_سن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبدالله را که از ثقات اصحاب است ب_ا_خ_ود ب_رد_ب_ه
خ_دم_ت_آن_ح_ض_رت_ک_ه از آن ح_ض_رت_م_س_اء_له_ای_چ_ن_د_م_ی_خ_واس_ت_سؤال_ک_ن_د ،
س_ع_د_ب_ن_ع_ب_د_الله_گ_ف_ت_که چون به در دولت سرای آن حضرت رسیدیم ، احمد رخ_ص_ت_دخ_ول_از
برای خود و من طلبید و داخل شدیم ، احمد با خود همیانی داشت که در میان ع_ب_ا_پ_ن_ه_ان_کرده بود ، و در آن
همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یکی را ی_کی از شیعیان مهر زده به خدمت حضرت فرستاده بودند چون
به سعادت ملازمت رسیدیم در دام_ن_آن_ح_ض_رت_ط_ف_لی

ن_ش_س_ت_ه_ب_و_د_م_ا_ن_ن_د_ (م_ش_ت_ری) در ک_م_ا_ل_ح_س_ن_ و ج_م_ا_ل_ و در س_ر_ش_ دو
ک_ا_ک_ل_ب_و_د_و_در_ن_ز_د_ا_ن_ح_ض_رت_گ_وی_ط_لا_ب_و_د_ب_ه_ش_ک_ل_ا_ن_ا_ر_ک_ه_ب_ه_ن_گ_ین_های_زیبا_و
جواهر_گرانبها_مرصع_کرده_بودند_و_یکی_از_اکابر_ب_ص_ره_به_هدیه_از_برای_آن_حضرت_فرستاده_بود_و_به_دست_آن_حضرت
ن_ا_م_ه_ای_ب_و_د_و_ک_ت_ا_ب_ت_م_ی_ف_ر_م_و_د_چ_و_ن_آن_ط_ف_ل_م_ا_ن_ع_م_ی_ش_د_آن_گ_وی_را_م_ی
ا_ن_د_ا_خ_ت_ک_ه_ط_ف_ل_از_پی_آن_می_رفت_و_خود_کتابت_می_فرمود،_چون_احمد_همیان_را_گشود_و_نزد_آن_حضرت
ن_ه_ا_د،_ح_ضرت_به_آن_طفل_فرمود_که_اینها_هدایا_و_تحفه_های_شیعیان_تست_بگشا_و_متصرف_ش_و،_آن_ط_ف_ل_یعنی
حضرت_صاحب_ال_ا_مر_علیه_السلام_گفت:_ای_مولای_من_!_آیا_جایز_است_ک_ه_م_ن_د_س_ت_ط_اه_ر_خ_ود_را_دراز
ک_ن_م_ب_ه_س_وی_م_الهای_حرام_؟!_پس_حضرت_عسکری_علیه_السلام_فرمود_که_ای_پسر_اسحاق_بیرون_آور_آنچه_در
همیان_است_تا_حضرت_صاحب_ال_ا_مر_علیه_السلام_حلال_و_حرام_را_از_یکدیگر_جدا_کند،_پس_احمد_یک_کیسه_را_بیرون_آورد
حضرت_فرمود_که_این_از_فلان_است_که_در_فلان_محلّه_قم_نشسته_است_و_شصت_و_دو_اشرفی_(دینار)_در_این_کیسه_است_چهل_و
پنج_اشرفی_از_قیمت_ملی_است_که_از_پدر_به_او_میراث_رسیده_بود_و_فروخته_است_و_چهارده_اشرفی_قیمت_هفت_جامه_است_که
فروخته_است_و_از_کرایه_دکان_سه_دینار_است،_حضرت_امام_حسن_عسکری_علیه_السلام_فرمود_که_راست

گفتی ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند؟ فرمود: که در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان سال زده اند و آن تاریخ بر آن سکه نقش بوده و نصف نَقشش محو شده است و یک دینار مقرض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است و حرام در این کسبه سه ماه می‌نویسند دو دیوار است و وجه حرامت شش ایست که سه صاحبش را در فلان سال در فلان ماه نزد جولای که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت که دزد آن را ربود آن مرد چون گفت که آن را دزد برد تصدیقش نکرد و تا او گرفت ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود به همان وزن و داد آن را یافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است .

چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود که مال فلان است که در فلان محله قم می باشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمی کنیم ، پرسید چرا؟ فرمود که این اشرفی ها قیمت گندمی است که می‌ان او و بزرگ رانش می‌شست رک بود و حصره خود را زیاده کسب کرد و گرفت مال آنها در آن میان است ، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتمی ای فرزند، پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت

کن که بـه صـ احبانش برسانند که ما نمی خواهیم و اینها حرام است تا اینکه همه را به این نحو تـمـیـز فـرمـود.
و چـون سـعـد بـن عـبـد اللّٰه خـواسـت کـه مـسـایـل خـود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام
فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه می خـواهـی و اشـاره بـه حـضـرت صـاحـب عـلیـه السـلام
نـمـود. پـس جـمـعی مـسـائل مـشـکـله را پرسید و جوابی شافی شنید و بعضی از سؤاها که از خاطرش
محو شده بود حضرت از راه اعجاز به یادش آورد و جواب فرمود. (حدیث طولانی است در سایر کتب ایراد نموده ام.) (۱۰۴)

شبهه شدن غانم هندی

هـفـتـمـ شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمه الله روایت کرده اند به سندهای معتبر از (غانم هندی) که گفت:
من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بـلاد هـند و چهل نفر بودیم و در دست پادشاه آن ملک بر
کرسی ها می نشستیم و همه تـورات و انـجـیل و زبـور و صـحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم می کردیم
میان مردم و ایـشـان را دانـامـی گـردانـی دیم در دیـن خـود و فـتـوی می دادیم ایـشـان
را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع به ما می کردند پادشاه و غیر او.

روزی نـام حـضـرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم را مـذکـور سـاخـتیم و گفتیم آن
پـیـغمـبر ری کـه در کـتـابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص
کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم . پس راءی همه بر این قرار

گرفت که مَن بـیـرون آـیـم و از بـرای ایـشـان احـوال آن حـضرت را تجسس نمایم . پس بیرون آمدم و
مـال بـسـیـار بـا خـود بـرداشـتـم پـس دوازده مـاه گـردیـدم تـا بـه نـزدیـک
کـابـل رسیـدم و جـمـاعـتـی از تـرکـان بـرخـوردنـد و زخـم بـسـیـار بـر مـن
زدنـد و امـوال مرا گرفتند، حکم کابل چون بر احوال من مطلع شد مرا به شهر بلخ فرستاد، و در ایـن وقـت داود بن
عباس والی بلخ بود، چون خبر من به او رسید که از برای طلب دین حق از هـنـد بـیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام
و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمین کرده ام ، مرا به مجلس خویلید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند، گفتم
: من از شهر خـود بـیـرون آمـده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام و صفات او را در کتب خـود
خـوانده ایم ، گفتند: نام او کیست ؟ گفتم : محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، گفتند: آن پـیـغـمـبـر مـا اسـت که
تو او را طلب می نمایی . من شرایع و دین آن حضرت را از ایشان پـرسـیدم ، بیان کردند. به ایشان گفتم : می دانم که
محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر است اما نمی دانم که آنچه شما می گوئید این است که من او را طلب می کنم یا نه ؟
بـگـویـیـد او در کـجـا مـی بـاشـد تـا بـروم بـه نـزد او و سـؤال کنم از او علامتها و دلالتها
که نزد من است

، و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب می‌نم‌ایم ای‌م‌ان ب‌یاورم به او. گفتند: او از دنیا رفته است .
گفتم : وصی و خلیفه او ک‌ی‌س‌ت ؟ گ‌ف‌ت‌ن‌د: ابوبکر. گفتم : نامش را بگوئید این کنیت او است . گفتند:
نامش عبدالله پ‌س‌ر عثمان است و نسب او را به قریش ذکر کردند. گفتم : نسب پیغمبر خود را بیان کنید،
گ‌ف‌ت‌ن‌د: این آن پیغمبر نیست که من طلب او می‌نمایم ، آنکه من او را طلب می‌نمایم خ‌لی‌ف‌ه او
ب‌رادر او اس‌ت در دی‌ن و پ‌س‌ر ع‌م او اس‌ت در ن‌سب و شوهر دختر او است و پدر ف‌رزن‌دان او است
و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین به غیر فرزندان این مردی ک‌ه خ‌لی‌ف‌ه او است . چون فقهاء ایشان این سخنان
را شنیدند برجستند و گفتند: ای امیر! من دی‌ن‌ی دارم و به دین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمی‌کنم من تا دینی
قویتر از آن که دارم ب‌یابم . من صفات پیغمبر را خوانده ام در کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده اس‌ت ، و م‌ن از
ب‌لاد‌ه‌ن د‌ب‌ی‌رون آم‌ده ام و دست برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از ب‌رای ط‌لب او، چون تجسس
کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود به آنچه من در کتب خوانده ام دست از من بردارید.

پس والی بلخ فرستاد حسین بن اسکیب را از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ب‌ود ط‌لب‌ی‌د و گفت :
با این مرد هندی مباحثه

کن . حسین گفت : اصلحك الله نزد تو فقها وعلم ا هستند و ایشان ابصر و اعلم اند به مناظره او، والی گفت : چنانچه من می گویم با او من ناطره کن و او را به خلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطر نشان او کن . پس حسین مراب به خ لوت ب بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت : آن پیغمبری که طلب می نمایی همان است که ایشان گفتند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پی غ مبر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است و وصی او علی ع لیه السلام است و پدر حسن و حسین علیهما السلام که دخترزاده م ح مد صلی الله علیه و آله و سلم اند، غانم گفت : من گفتم همین است آنکه من می خواستم و طلب می کردم . پس رفتم به خانه داود والی بلخ و گفتم : ای امیر! یافتم آنچه طلب می کردم (وَ اَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ) علیه السلام پس والی ، نی کی و اح س ان ب س ی ا ر ب ه م ن ک ر د و ب ه ح س ی ن گ ف ت : ک ه ت ف ق د احوال او بکن و از او باخبر باش . پس رفتم به خانه او و با او انس گرفتم و مسایلی که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض

از او اخذ کردم، و مَن بَه حَسَبِ سِیْنِ گُفتم ما در کتب خود خوانده ایم که مُحَمَّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او است و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان و تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی وصی مُحَمَّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم؟ گفت: امام حسن و بعد از او امام حسین عَلیُّہِما السَّلَام دو پسر مُحَمَّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلم، پس همه را شمرد تا حضرت صَاحِبِ الْاِمْرِ عَلَیْہِ السَّلَام و بیان کرد آنچه حادث شد از غائب شدن آن حضرت پس همت من مقصورش بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن حضرت بنمایم شاید به خدمت او توانم رسید.

راوی گُفَت: پَسْ غَانِمُ امْدَد بَقَمِّ و بَا اصْحَابِ امْ صَحْبَتِ دَاشَت و در سَالِ دَوِیَسَت و شَصَت و چَہار با اصحاب ما رفت به سوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با و رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق، غانم گفت: خوشم نیامد از بعض اخلاق آن رفیقی، از او جَدَا شَدَم و از بَغْدَاد بیرون آمدم تا داخل سامره شدم و رفتم به مسجد بنی عباس یا وارد قریه عباسیه شدم نماز کردم و متفکر بَودَم در آن امری که در طَلَبِ آن سَعِیْ مِی کُنَم نَاگاہ مردی به نزد من آمد و گفت: توف لَانِی و مَرَابَہ نَامِی خواند

که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود، گفتم: بلی! گگفت: اجابت کن مولای خود را که تو را می طلبد. من با او روانه شدم و مرا از راه های غیر مءانءوس بءردتءا داخءل خءانءه و بءسءتءانی شدم دیدم مولای من نشسته است و به لغت هندی فرمءود: خوش آمدی ای فلان! چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه مءجءمءوع آن چءهءل نءفرءکءه رفءیءقءان مءن دارنءد نءام بءرد و اءءوال هءریءكء را پءرسءید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبءر داد و جمیع این سخنان را بءه كءلام هءنءدی و مءی فرمءود و گگفت: مءی خءواهءی بءه ءءءء روی بءا اءل قءم؟ گگفت: مء: بءلی، ای سءیءد مءن! فرمءود: بءا ایءشءان مءروءر در ایءن سال بءرگءرد و در سال آئنده بءرو. پس به سوی من انداخت صءره زری که نزد او گذاشته بود فرمود: این را خءرجی خود کن و در بءغداد به خانه فلان شءخص مءرو و او را بءر هیچ امر مطلع مءگردان.

راوی گگفت: بءءء از آن ءءان مءبءرگءشت و به ءء نرفءت، بءء از آن قاصءها آمدند و خبءر آوردنءد كءه ءءءءان در آن سال از عقبه بءرگشتند و به ءء نرفءتند و معلوم شد که ءءضرت او را بءرای ایءن مءنء فرمءوده بءودنءد از رفءتءن بءه سءوی ءءءء در ایءن سال. پءس بءه ءءان بءخءراسءان رفءت و سال دیگر به ءء رفءت و به خءراسان بءرگشت و هءدیءه بءرای مءا از خءراسءان فرسءتءاد و مءءتءی در

خ_راس_ان_م_ان_د_تا_آنکه_به_رحمت_خدا_واصل_گردید.(۱۰۵)

نصب حجرالاسود به دست امام زمان علیه السلام

ه_ش_ت_م_ق_ط_ب_راوندی_از_جعفر_بن_محمد_بن_قولویه_استاد_شیخ_مفید_رحمه_الله_روایت_کرده_اس_ت_ک_ه_چ_ون_ق_رام_ط_ه_اعنی_اسماعیلیه_ملاحظه_کعبه_را_خراب_کردند_و_حجرالاسود_را_به_ک_وف_ه_آورده_در_م_س_ج_د_ک_وف_ه_ن_ص_ب_ک_ردن_د_و_در_س_ال_س_ی_ص_د_و_س_ی_و_ه_ف_ت_ک_ه_اوای_ل_غ_ی_ب_ت_ک_ب_ری_ب_ود_خ_واس_ت_ند_که_حجر_را_به_کعبه_برگردانند_و_در_جای_خود_نصب_کنند،_من_به_امید_ملاقات_حضرت_صاحب_ال_مر_علیه_السلام_در_ان_سال_اراده_حج_نمودم؛_زیرا_که_در_احادیث_صحیحهِ_وارد_شده_است_که_حجر_را_کسی_به_غ_ی_ر_م_ع_ص_وم_و_ام_ام_زم_ان_ن_ص_ب_ن_م_ی_ک_ن_د_چ_ن_ان_چ_ه_ق_ب_ل_از_ب_ع_ث_ت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ک_ه_س_ی_لا_ب_ک_ع_ب_ه_را_خ_راب_ک_رد_ح_ض_رت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_آن_را_نصب_نمود،_و_در_زمان_حجاج_که_کعبه_را_بر_سر_ع_ب_د_الله_ب_ن_زی_بر_خراب_کرد_چون_خواستند_بسازند_هر_که_حجر_را_گذاشت_لرزید_و_قرار_نگرفت_تا_آنکه_حضرت_امام_زین_العابدین_علیه_السلام_آن_را_به_جای_خود_گذاشت_و_قرار_گرفت_.

له_ذا_در_آن_س_ال_م_توجه_حج_شدم_چون_به_بغداد_رسیدم_علت_صعبی_مرا_عارض_شد_که_بر_ج_ان_خ_ود_ت_رسیدم_و_نتوانستم_به_حج_بروم_،_نایب_خود_گردانیدم_مردی_از_شیعه_را_که_او_را_اب_ن_ه_شام_می_گفتند_و_عریضه_ای_به_خدمت_حضرت_نوشتیم_و_س_رش_را_مهر_کردم_و_در_آن_ع_ری_ض_ه_س_ؤ_ال_ک_رده_ب_ودم_ک_ه_م_د_ت_ع_م_ر_م_ن_چ_ن_د_س_ال

خ_واهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه؟ و ابن هشام را گفتم مقصود من آن اس_ت که این رقعہ را بدہی بہ دست کسی کہ حجر را بہ جای خود می گذارد و جوابش را ب_گ_ی_ری و ت_و را از ب_رای ہ_م_ی_ن ک_ار م_ی ف_رس_ت_م . اب_ن_ہ_ش_ام گ_ف_ت_ک_ہ چ_ون داخل مکہ مشرفہ شدم مبلغی بہ خدمہ کعبہ دادم کہ در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند کہ بتوانم درست بینم کہ کی حجرا بہ جای خود می گذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود، چون خواستند حجر را بہ جای خود بگذارند خدمہ مرا در میان گرفتند و حمایت من می نمودد و م_ن_ظ_ر م_ی_ک_ردم ہ_ر_ک_ہ ج_ر را م_ی_گ_داشت حرکت می کرد و می لرزید و قرار نمی گ_رف_ت تا آنکہ جوان خوشروی و خوشبوی و خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دس_ت ایشان گرفت و بہ جای خود نصب کرد و درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از م_ردم ب_ر_آم_د و ص_د اب_لند کردند و روانہ شدند و از مسجد بیرون رفتند، من از عقب او بہ سرعت تمام روانہ شدم و مردم را می شکافتم و از جانب راست و چپ دور می کردم و می دویدم و م_ردم گ_مان کردند کہ من دیوانہ شدہ ام و چشمم را از او بر نمی داشتم کہ مبادا از نظر م_ن غایب شود تا اینکہ از میان مردم بیرون رفتم و در نہایت آہستگی و اطمینان می رفت و من ہرچند می دویدم بہ او نمی رسیدم و چون

به جایی رسید که به غیر از من و او کسی نبود ایستاد و به سوی من ملتفت شد و فرمود: بده آنچه با خود داری! رقعہ را به دستش دادم، ن_گ_ش_ود و ف_رم_ود: ب_ه_ا_و_ب_گو بر تو خوفی نیست در این علت، و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود. چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد به حدی که حرکت نتوانستم کرد، چون این خ_ب_ر_ب_ه_ا_ب_ن_ق_ولوی_ه_ر_س_ی_د_ی_ق_ی_ن_ا_و_زی_ا_ده_ش_د و در ح_ی_ا_ت_ب_ود_ت_ا_س_ا_ل_س_ی_ص_د و شصت و هفت از هجرت، در آن سال اندک آزاری هم رسید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور می کرد و مردم به او م_ی_گ_ف_تند: آزار بسیار نداری این قدر تعجیل و اضطراب چرا می کنی؟ گفت: مولای من م_را_ع_ده_ک_رده_ا_س_ت. پ_س_در_ه_م_ا_ن_ع_لت [م_رض] ب_ه_م_ن_ا_زل_رف_ی_ع_ه_بَهشت انتقال نمود (الْحَقَّةُ لِلَّهِ بِمِوَالِيهِ الْأَطْهَارِ فِي دَارِ الْقَرَارِ). (۱۰۶)

سبب تشیع همدانی ها

ن_ه_م_ش_ی_خ_ا_ب_ن_بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس ادیب که گفت: من وارد شهر ه_م_دان شدم و همه را سنی یافتم به غیر یک محله که ایشان را بنی راشد می گفتند و همه ش_ی_ع_ه_ا_م_ی_م_ذ_ه_ب_ب_ودن_د، از س_ب_ب_ت_ش_ی_ع_ای_ش_ان_س_ؤ_ال_کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت

: سبب تشیع ما آن است که جَداع لای م_ا_ک_ه_م_ا_ه_مه به او منسوبیم به حج رفته بود گفت : در وقت مراجعت پی_اده می_آم_دم ، چ_ن_د_م_ن_زل_ک_ه_آم_دی_م_در_ب_ادی_ه ، روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آن_ک_ه_گ_رم_ی_آ_ف_ت_اب_م_را_بی_دار_ک_رد_و_ق_ا_ف_ل_ه_گ_ذ_ش_ت_ب_ود_و_جاده پیدا نبود، به ت_و_ک_ل_روان_ه_ش_دم ، ان_د_ک_راه_ی_ک_ه_رف_ت_م_رس_ی_دم_ب_ه_ص_ح_رای_س_ب_ز_و_خ_رم_پ_ر_گ_ل_و_لا_له_ک_ه_ه_ر_گ_ز_چ_ن_ی_ن_م_ک_ان_ی_ن_دی_ده_ب_ودم_چ_ون_داخ_ل_آن_ب_س_ت_ان_ش_دم_ق_ص_رع_الی_به_نظر_من_آمد_به_جانب_قصر_روانه_شدم_چون_به_در_قصر_رسیدم_دو_خادم_سفید_دیدم_نشسته_اند_سلام_کردم_جواب_نیکویی_گفتند_و_گفتند_بنشین_ک_ه_خ_دا_خ_ی_رع_ظیمی_نسبت_به_تو_خواسته_است_که_تو_را_به_این_موضع_آورده_است ، پس_ی_ک_ی_از_آن_خ_ادم_ه_ا_داخ_ل_آن_ق_ص_ر_ش_د_و_ب_ع_د_از_ان_د_ک_ز_م_ان_ی_آم_د_و_گ_ف_ت : ب_رخ_ی_ز_و_داخ_ل_شو!_چون_داخل_شدم_قصری_مشاهده_کردم_که_هر_گز_به_آن_خوبی_ندیده_بودم_خادم_پیش_رفت_و_پ_رده_ای_ب_ر_در_خ_ان_ه_ب_ود ، پ_رده_را_ب_رداش_ت_و_گ_ف_ت : داخ_ل_شو!_چون_داخل_شدم_جوانی_را_دیدم_که_در_میان_خانه_نشسته_است_و_شمشیر_درازی_محاذی_سر_او_از_سقف_آویخته_است_که_نزدیک_است_سر_شمشیر_مماس_سر_او_شود_یعنی_برسد_به_س_ر_او_و_آن_ج_وان_م_ان_ن_د_م_اه_ی_ب_ود_که_در_تاریکی_درخشان_باشد ، پس_سلام_کردم_و_با_ن_ه_ایت_ملاطفت_و

خوش زبانی جواب فرمود و گفت : می دانی من کیستم ؟ گفتم : نه والله ! فرمود : منم قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و منم آنکه در آخرالزمان به این ششم ششوی رخ روج خواهی کرد و اشاره به آن شمشیر نمود و زمین را پر از عدالت و راستی خواهی کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس به روی در افتادم و رو را بر زمینی نماند ، فرمود : چینی من و سربردارت و فلان مردی از مدینه ای از بلاد جبل که آن را همدان می گویند ، گفتم : بلی ای آقای من و مولای من ! پس فرمود : می خواهی برگردی به اهل خود ؟ گفتم : بلی ای سیدی من ! می خواهی به سوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده . پس اشاره فرمود به سوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد . گفتم : می دانی و می شناسی این شهر را ؟ گفتم : نزدیک به شهر ما شهری است که او را اسدآباد می گویند ، گفتم : هم این است بروبارش دو صلاحت ، این را گفتم و ناپی داشدم ، من داخل اسدآباد شدم و در کوی سهیل پناه اشرفی بودم ، پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادتها

که حق تعالی بـرای مـن مـیـسـر کـرد و مـا هـمـیـشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفی ها چیزی باقی بود.
(۱۰۷)

ملاقات نماینده مفوضه با امام زمان علیه السلام

دهـم مـسـعـودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از ابونعیم محمد بن احمد انصاری کـه گـفـت :
روانـه نـمـودن دقـومـی از مـفـوضـه و مـقـصـره ، کـامـل بن ابراهیم مدنی را به سوی ابی محمد
علیه السلام در سرّ من راءى که مناظره کند بـا آن جـنـاب در اوامـر اى شـان ، کـامـل گـفـت : مـن در
نـفـس خـود گـفـت مـکـه سـؤـال مـی کـنـم از آن جـنـاب کـه داخـل نـمـی شـود در
بـه شـت مـگـر آن کـه مـعـرفـت او مـثـل مـعـرفـت مـن بـاشـد و قـائـل بـاشـد
بـه آنـچـه مـن مـی گـویـم چـون داخـل شـدم بر سید خود ابی محمد علیه السلام و نظر کردم به جامه های سفید
و نرمی که در بر او بود در نفس خود گفتم ولی خدا و حجت او جامه های نرم می پوشسد و ما را امر می فرمـایـد
بـه مـواسـات اخـوان مـا و مـا را نهی می کند از پوشیدن مانند آن ، پس با تبسم فرمود: ای کـامـل ! و ذراع
خـود را بـالـا بـرد پس دیدم پلاس سیاه زبری که روی پوست بـدن مـبـارک شـبـود پس فرمود:
ایـن بـرای خـدا اسـت و اى ن بـرای شـم . پس خـجـل شـدم و نشستم در نزد درى که پرده بر آن
آویخته بود پس بادی وزید و طرفی از آن را بـالـا بـرد پس دى دم جـوانـى را کـه گـویـا پـاره مـاه
بـود چـه ارسـالهـى ا مثل آن پس به من فرمود: ای کامل بن ابراهیم !

پس بدن من مرتعش شد و ملهم شدم که گفتم : لبی_ک ای سی_د م_ن ! پ_س ف_رم_ود: آم_دی ن_زد ولی
اللّٰه وح_ج_ت او و اراده ک_ردی س_ؤ ال ک_ن ی ک_ه داخ_ل ب_ه ش_ت ن_م ی ش_ود م_گ_ر
آن_ک_ه ع_ارف ب_اش_د م_ان_ن_د م_ع_رف_ت ت و و ق_ائل ب_اش_د ب_ه م_ق_ال_ه ت و، پ_س
گ_ف_ت_م : آری ، واللّٰه ! ف_رم_ود: پ_س در ای_ن ح_ال ک_م خ_واه_د ب_ود داخ_ل ش_ون_د گ_ان در
ب_ه ش_ت واللّٰه ، ب_ه درس_ت ی ک_ه داخ_ل ب_ه ش_ت م ی ش_ون_د خ_لق ب_سیاری ، گروهی که
ایشان را (حقیه) می گویند، گ_ف_ت_م : ای سید من ! کیستند ایشان ؟ فرمود: قومی که از دوستی ایشان امیرالمؤمنین
علیه السلام را ای_ن اس_ت ک_ه ق_س_م م ی خ_وردن_د ب_ه ح_ق او و ن_م ی دان_ن_د ک_ه
ف_ض_ل او چ_ی_س_ت آن_گ_اه س_اع_ت ی س_اک_ت ش_د پ_س ف_رم_ود: و آم_دی س_ؤ ال
ک_ن ی از آن ج_ن_اب از م_ق_ال_ه م_ف_وض_ه ، دروغ گ_ف_ت_ن_د ب_لک_ه ق_لوب م_ا م_ح_ل است
از برای مشیت خداوند پس هرگاه درخواست خداوند ما می خواهیم و خدای تعالی می ف_رم_ای_د (وَ مَا تَشَأُوْنَ
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) (۱۰۸) آنگاه پرده به ح_ال خ_ود ب_رگ_ش_ت پ_س آن ق_درت ن_داشتم که آن را بالا
کنم پس حضرت ابومحمّد علیه السلام ب_ه م_ن ن_ظ_ر ک_رد و ت_ب_س_م ن_م_ود ف_رم_ود: ای
ک_ا م_ل ب_ن ابراهیم ! سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده تو را مهدی و حجت بعد از من ب_ه آن_چ_ه در
ن_ف_س_ت و ب_وده و آم_دی ک_ه از آن س_ؤ ال ک_ن ی ، گ_ف_ت_م پ_س ب_رخ_استم و جواب خود را
که در نفسم مخفی کرده بودم

از امام مهدی ع_لی_ه_الس_لام_گ_رف_ت_م_و_ب_ع_د_از_آن_ج_ن_اب_را_م_لاقات_نکردم ، ابونعیم گفت : پس من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم پس خبر داد مرا به آن تا آخرش بدون زیاده و نقصان . (۱۰۹)

ی_ازده_م_ش_ی_خ_م_ح_د_ث_ف_ق_ی_ه_عمادالدین_ابوجعفر_بن_محمد_بن_علی_بن_محمد_طوسی_مشهدی_معاصر_ابن_شهر_آشوب_،_در_کتاب_(ثاقب_المناقب)_روایت_کرده_از_جعفر_بن_احمد_که_گفت_فت_طلبید_مرا_ابوجعفر_محمد_بن_عثمان_پس_دو_جامه_نشانه_دار_به_من_داد_با_کیسه_ای_که_در_آن_دراهمی_بود_پس_به_من_گفت_محتاجیم_که_تو_خود_بروی_به_(واسط)_در_این_وقت_و_ب_ده_ی_آن_چ_ه_من_به_تو_دادم_به_اول_کسی_که_ملاقات_کنی_او_را_آنگاه_که_از_کشتی_در_آم_دی_ب_ه_واسط_. گ_ف_ت_م_را_از_ای_ن_غ_م_ش_دی_دی_پ_ی_دا_ش_د_و_گ_ف_ت_م_م_ثل_منی_را_برای_چنین_امری_می_فرستد_و_حمل_می_کند_این_چیز_اندک_را،_پس_رفتم_به_واسط_و_از_ک_ش_ی_ت_در_آم_دم_پ_س_اول_ک_س_ی_را_ک_ه_م_لاقیات_ک_ردم_س_ؤال_ک_ردم_از_او_از_ح_ال_ح_سن_بن_قطاه_صیدلانی_و_کیل_وقف_به_واسط،_پس_گفت_من_همان_تو_ک_ی_س_ت_ی_؟_پس_گفتم_ابوجعفر_عمری_تو_را_سلام_می_رساند_و_این_دو_جامه_و_این_کیسه_را_داده_که_تسلیم_کنم_به_تو_. پس_گفت_الحمدلله_،_به_درستی_که_محمد_بن_عبدالله_حائری_وف_ات_ک_رد_و_م_ن_بیرون_آمدم_به_جهت_اصلاح_کفن

او پس جامه را گشود دید که در آن است آنچه را به او احتیاج دارد از حیره و کافور و در آن کیسه کرایه حاملها است و اجرت حفار، گفت: پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتیم. (۱۱۰)

حکایت طلای گمشده

دوازدهم _ و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمد قمی معروف به ابی علی بغدادی که گفـت : در بخارا بودم پس شخصی که معروف بود به ابن جاشیر، ده قطعه طلا داد و امر کـردم را کـه تسلیم کنم آنها را در بغداد به شیخ ابی القاسم حسین بن روح قدس سره پس حمل کردم آنها را با خود چون رسیدم به مفازه امویه یکی از آن سبیکه ها مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آنکه داخل بغداد شدم و سبیکه ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب کـنـم پـس دـیـدم که یکی از آنها از من مفقود شده پس سبیکه ای به وزن آن خریدم و به آن نه اضافه نمودم آنگاه داخل شدم بر شیخ ابی القاسم در بغداد و آن سبیکه ها را نزدش گـذاردم پـس فـرمـود: بـگـیـر این سبیکه را و آن را که گم کردی رسید به ما، او این است آنگاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من به امویه پس نظر کردم در آن شناختم آن را. (۱۱۱)

سـیـزدهـم _ و نـیـز روائـت کـردـه انـد از حـسـن بن عـلی مـذکـور کـه گـفـت : زنـی از من سـؤال کرد که وکیل مولای ما کیست؟ پس بعضی از قمیین گفتند به او که ابوالقاسم

بن روح اس ت و او را به آن زن دلالت کـردن پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن جناب بودم پـس گـفـت : ای شـیخ ! چه با من است ؟ فرمود: با تو هرچه هست آن را در دجله بینداز. پس انـداخت آن را و بـرگـشت و آمـد نـزد ابـوالقـاسـم روحـی و مـن بـودم نـزد او پـس فـرمود ابـوالقـاسـم به ملوک خود، که بیرون بیاور حقه را برای ما پس حقه را نزد او آورد پس به آن زن ، فـرمـود: ای نـحـقـه ای اسـت کـه بـاتـو بود و انداختی در دجله ، گفت : آری ، فرمود: خیر دهم تو را به آنچه در آن است یا تو خبر می دهی مرا؟ گفت : بلکه تو خبر ده مرا. فرمود: در این حقه یک جفت دستینه (۱۱۲) است از طلا و حلقه بزرگی که در آن جـوهـری اسـت و دو حلقه صغیر که در آن جوهری است و دو انگشتری یکی فیروزج و دیگری عقیق ، و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد.

پـس حـقـه را بـاز کـرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن پس گـفـت : ای نـبعینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم پس من و آن زن از شعف دیـدن ایـن مـعـجـزه بیـخـود شدیم . ابی علی بغدادی حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حـدیـث سـابق گـفت : شهادت می دهم در نزد خداوند روز قیامت در آنچه خبر دادم به آن ، به هـمـان نحو

است که ذکر کردم نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خورد به ائمه اثنا عشری که راست گفتم در آن نه افزوده ام بر آن و نه کم نموده ام از آن. (۱۱۳)

در جستجوی امام زمان علیه السلام

چهاردهم _ و نیز روایت کرده اند از علی بن سنان موصلی از پدرش که گفت : چون حضرت ابومحمّد حَمَدَ عَلیّهِ السَّلَام وفات کَرَد و اَرَد شَد از قَم و بِلاد جَبَل جَماعَتی با اموالی که می آوردند حسب رسم و ایشان را خبری نبود از آن حضرت پس حَضرت رسیده اند به سرّ من راءِی و سؤال کردند از آن جناب به ایشان گفتند که وفات کَرَد ، گَفَتَن د : پَس از او کَی سَت ؟ گَفَتَن د : جَعَفَر بَرادَرش پَس از او سؤال کردند. گفتند: برای سیر و تنزه بیرون رفته و در زورقی نشسته در دجله شرب خمر می کند و با او است سرود نوازنده ها، پس آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این صَفَت امِنی سَت و بَعَضی از ای شَان گَفَتَن د ب روی م و ای ن ام و ال را ب رگ رَدان ی م به صاحبانش ، پس ابوالعباس محمّد بن جعفر حمیری قمی گفت : ت اء م ل ک ن ی د ت ا ی ن م ر د ب ر گ ر د د و در ام ر د ر س ت ت ف ح ص ک ن ی م ، گفت چون برگشت داخل شدن د ب ر او و س ل ا م ک ر د ن د و گَفَتَن د : ای س ی د م ، م ا از ا ه ل ق م ه س ت ی م ، در م ا س ت ج م ا ع ت ی از ش ی ع ه و غ ی ر ش ی ع ه و م ا ح م ل می کردیم برای سید خود ابو محمد علیه السلام اموالی . پس گفت : کجا است آن مالها؟ گَفَتَن ی م : ب ا م ا س ت ، گَفَتَن ح م ل

ن_م_ای_ی_د_آن_را_ب_ه_ن_ز_د_م_ن_،_گ_ف_ت_ن_د: _ب_رای_ای_ن_ام_وال_خ_ب_ر_دی_گ_ری_اس_ت
ک_ه_آن_را_ن_گ_ف_ت_ی_م_،_گ_ف_ت: _آن_چ_ی_س_ت_؟_گ_ف_ت_ن_د: _ای_ن_اموال_جمع_می_شود_و
از_عامه_شیعه_در_او_یک_دینار_و_دو_دینار_و_سه_دینار_هست_آنگاه_جمع_می_ک_ن_ن_د_آن_را_در_کیسه_و_سر_آن_را_مهر_می
کنند_و_ما_هر_وقت_که_مالها_را_می_آوردیم_سید_ما_می_ف_رم_ود_که_همه_مال_فلان_مقدار_است_،_از_فلان_این_مقدار_و_از_فلان
این_مقدار_و_از_نزد_فلان_این_مقدار_تا_آنکه_تمام_نامهای_مردم_را_خبر_می_داد_و_می_فرمود_که_نقش_مهر_چیست_ ._جعفر_گفت:
دروغ_می_گویید_و_بر_برادرم_می_بندید_چیزی_را_که_نمی_کرد_،_این_علم_غیب_است_ ._پس_آن_ق_وم_چ_ون_س_خ_ن
ج_ع_ف_ر_را_ش_ن_ی_د_ن_ب_ع_ض_ی_ب_ه_ب_ع_ض_ی_ن_گاه_کردند_،_پس_گفت: _این_م_ال_را
ب_ردارید_به_نزد_من_آرید_،_گفتند: _ما_قومی_هستیم_که_ما_را_اجاره_کردند_چونکه_آن_را_دی_ده_ب_ودی_م_از_س_ی_د
خ_ود_ح_سن_علیه_السلام_اگر_تو_امامی_آن_مالها_را_برای_ما_وصف_کن_و_گ_رن_ه_ب_ه_ص_اح_ب_ان_ش_ب_رم_ی
گ_ردان_ی_م_ه_ر_چ_ه_م_ی_خ_واه_ن_د_در_آن_م_ال_ه_اب_ک_نند_ ._گفت_پس_جعفر_رفت_نزد_خلیفه_و_او_را_در_سَر
من_راءی_بود_و_از_دست_ایشان_ش_ک_ای_ت_ک_رد_پ_س_چ_ون_در_ن_زد_خ_لی_ف_ه_ح_اض_ر_ش_د_ن_د
خ_لی_ف_ه_ب_ه_ای_ش_ان_گ_ف_ت: _ای_ن_ام_وال_را_ب_ده_ی_د_ب_ه_ج_عفر_،_گفتند: (أَصْلَحَ اللَّهُ الْخَلِيفَةَ م)
اجماعی_مزدوریم_و_وکیل_ارباب_این_اموال_و

اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر بـه علامت و دلالتی که جاری شده بود با ابی محمّد علیه السلام ، پس خلیفه گفت : چه بـود آن دلالتی که جاری شده بود با ابی محمّد علیه السلام ، قوم گفتند: که وصف می کـرد بـرای مـا اشرفی ها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را پس چون چنین می کرد مالها را به او تسلیم می کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده پس اگر این مرد صاحب این امر است پس به پا دارد برای ما آنچه را که بـه پـا مـی داشـت بـرای ما برادر او و الا مال را بر می گردانیم به صاحبانش که آن را فـرسـتـادنـد بـه تـوسط مـا. جعفر گفت : یا امیرالمؤمنین ! اینها قومی هستند دروغگو و بر بـرادرم دروغ مـی بـنـدند و این علم غیب است ، پس خلیفه گفت : این قوم رسولانند (وَ مَا عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ) .

پـس جـعـفـر مـبـهوت شد و جوابی نیافت پس آن جماعت گفتند امیرالمؤمنین بر ما احسان کند و فـرمان دهد به کسی که ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم ، پس به نقیبی امر کـرد ای شـان را بـی رـون کـرد چـون از بـلد بـی رـون رـفت نـد پـس سـری به نزد ایشان آمد که نـی کـوتـری نـمـردم بود در صورت که گویا خادم بود پس ایشان را آواز داد که ای فلان پـس رـفـلان و ای فـلان پسر

فلان اجابت کنید مولای خود را. پس به او گفتند تو مولای مای ی؟ گفتم: معاذالله! من بنده مولای شمایم پس بروید به نزد آن جناب، گفتند پس با او رفتیم تا آنکه داخل شدیم خانه مولای ما امام حسن علیه السلام پس دیدیم فرزند او قائم علیه السلام را بر سریری نشسته که گویا پاره ماه است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود پس سس لام ک ردی م بر آن چن اب و س لام ما را رد ک رد آن گاه فرمود: همه مال فلان ق در اس ت و مال فلان چن نی ن اس ت و پی وس ت ه و ص ف م ی ک رد ت ا آن که جمیع مال را و ص ف ک رد، پس و ص ف ک رد ج امه های ما را و سواریهای ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آنگاه سؤال ک ردی م از ه رچ ه خ واس ت ی م پ س ج واب داد و ام وال را ح مل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سر من راء ی ح م ل ن ک نی م و ای ن ک ه ب رای م ا ش خ ص ی را در ب غ داد م ن ص وب فرم ای د ک ه ام وال را ب ه س وی او ح مل کنیم و از نزد او توقعات بیرون بیاید. گفتند پس از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری قمی از حنوط و کفن و به او فرمود: خداوند بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو. راوی گفت: چون ابوالعباس ب ه ع ق ب ه م دان رس ی د ت ب ک رد و وف ات ن م ود، ب ع د از آن ام وال ح م ل م ی ش د ب ه ب غ داد ن زد م ن ص وب ی ن

دعا در زیر ناودان کعبه

پ_انزدهم _ (۱۱۵) و نیز روایت کرده اند از ابی محمّد حسن بن وجنا که گفت : من در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظمه در حج پنجاه و چهارم . بعد از نماز ع_ش_اء و ت_ض_رع_م_ی_ک_ردم در دعا که دیدم کسی مرا حرکت می دهد پس فرمود: ای حسن بن وج_ن_! گ_ف_ت_پ_س_ب_رخ_اس_ت_م_دی_ک_ن_ی_زک زرد چ_ه_ره_لاغ_ر_ان_دام_ی_است که گمان کردم چ_ه_ل_س_اله و ف_وق_آن_اس_ت_پ_س_در_پ_ی_ش_روی_م_ن_ب_ه_راه_اف_ت_اد_و_م_ن_س_ؤ_ال_ن_ک_ردم او را از چیزی تا آنکه آمد در خانه خدیجه و در آنجا اطافی بود که در وسط آن دیواری بود و در آن پله هایی بود که از آنجا بالای می رفتند پس آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد که ای حسن بالا_بیا_پس_بالا_رفتم و ایستادم در نزد در، پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: ای حسن ! آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی ، واللّه هیچ وقتی در حج خود نبودی مگر آنکه من با تو بودم ، پس سخت بی هوش شدم و به روی در افتادم ، پس برخاستم فرمود به من ای حسن ! ملازم باش در مدینه خانه جعفر بن محمّد را و تو را مهموم ن_کند_طعام_تو_و_نه_شراب_تو_و_نه_آن_چه_عورت_خود_را_به_آن_بپوشانی ، آنگاه دفتری ب_ه_م_ن_ع_طا_فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود

به این دع-ا-پ-س-دع-ا-ب-خ-وان و چنین صلوات بفرست بر من و مده آن را مگر به اولیای من پس به درس-ت-ی که خداوند عز و جل تو را توفیق عطا می فرماید، پس گفتم: ای مولای من تو را ب-ع-د از ای-ن نخواهم دید؟ فرمود: ای حسن! هرگاه خدای تعالی بخواهد. حسن گفت: پس از حج خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمد علیه السلام را و من بیرون نمی رفتم از آن خانه و بر نمی گشتم به سوی آن مگر به جهت سه حاجت: از برای تجدید وضو، ی-ا از ب-رای خ-واب-ی-دن، ی-ا از ب-رای اف-ط-ار ک-ردن. پ-س ه-ر ز-م-ان-ی ک-ه داخ-ل م-ی ش-دم ب-ه خ-ان-ه خ-ود وق-ت افطار، رکوه [کوزه] خود را پر از آب می دیدم و بر ب-الای آن گ-رده ن-ان-ی و ب-ر ب-الای ن-ان آن-چ-ه را ک-ه ن-ف-س م-ی ل-ک-رده ب-ود و ب-ه آن پس آن را می خوردم و مرا کافی بود، و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب به خانه می بردم در روز و در خانه می پ-اش-ی-دم و ک-وزه را خ-الی می گذاشتم و طعام می آوردند و مرا حاجتی به آن نبود پس می گ-رف-ت-م و آن رات-ص-دق م-ی ک-ردم به جهت آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسی که با من بود. (۱۱۶)

م-ؤلف گ-وی-د: ک-ه شیخ ما در (نجم الثاقب) فرموده که یکی از القاب شریفه ح-ض-رت ص-اح-ب الزمان علیه السلام (مبدا الایات) است، یعنی

ظاهر کننده آیات خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه ؛ چه از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیا و رسل علیهم السلام به آیات بینات و معزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پان هاده در مقام ارشاد و اعلام کلمه حق و ازه اقباط بل برآمده برای احدی خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و به احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود علیه السلام فرستاد و روانه خواهد کرد عمری به این طولانی که خدای داند به کجا خواهد کشید، چون ظاهر شود در هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابوریس بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح از او ندا رسد مهدی آل موحمد دعوی علیهم السلام بر سرش عیان آن شد دست گدازد عقولش آن کلامش در اردودی مبارک شمسکری [لشکری] باشد از ملائکه که ظاهر باشند و مردم ببینند چنانچه در عهد ادیس نبی علیه السلام می دیدند و همچنین عسکری از جن ؛ از نور جمالش زمینی چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد، شر و ضرر از درندگان و حشرات برود، خوف و وحشت از آنها از میان برخیزد، زمین گنجهای خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند، و عسکرش از روی آب راه روند و کوه و سنگ کافری را که به آن هاجخود را مخفی کردند نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زنده ها زنند و اینها از آیات عجیبه و

همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در کتَب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است و عשרی (۱۱۰) از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده. (۱۱۷)

فصل پنجم: در ذکر حاکم ایات و قصص آنان که در غیبت کبری خدمت امام زمان علیه السلام شرف شده اند

توضیح

چه آن که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قرائن قطعی که آن جناب بود و آنانکه واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار داله بر وجود مقدس آن حضرت .

بدان که شیخ ما در (نجم ثاقب) در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در این کتاب مَب_اَرک_ب_ه_ذک_ر بیست و سه حکایت از این حکایات اکتفا می کنیم و دو حکایت که یکی حکایت ح_ا_ج_ع_لی بغدادی و دیگری حکایت حاج سید احمد رشتی باشد در (مفاتیح الجنان) نقل کردیم .

شفا یافتن اسماعیل هرقلی

ح_ک_ای_ت_اول_ق_ص_ه_اس_م_اع_ی_ل_ه_رق_لی_اس_ت: ع_الم_فاضل_علی_بن_عیسی_اربلی_در_(کشف_الغمه) می فرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات ب_رادران_م_ن_ک_ه_در_ب_لا_د_ح_له_ش_خ_ص_ی_ب_ود_ک_ه_او_را_اس_م_اع_ی_ل_ب_ن_ح_س_ن_ه_رق_لی_می_گ_ف_ت_ن_د، از اه_ل_ق_ری_ه_ای_ب_ود_ک_ه_آن_را_(ه_رق_ل) می_گ_وی_ن_د_وفات_کرد_در_زمان_من، و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من پ_س_را_و_ش_م_س_الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران_چ_پ_او_چ_ی_زی_ک_ه_آن_را_(ت_و_ث_ه) می_گویند_به_مقدار_قبضه_آدمی_و_در_هر_ف_ص_ل_ب_ه_ار_می_ترکید_و_از_آن_خون_و_چرک_می_رفت_و_این_الم_او_را_از_همه_شغلی_باز_می_داش_ت، ب_ه_حله_آمد_و_به_خدمت_رضی_الدین_علی_بن_طاوس_رفت

و از این کوفت شکوه نمود. س-ی-د، ج-راح-ان-ح-له-را-ح-اض-رن-موده-آن-را-دیدند-و-همه-گفتند: این توثه بر بالای رگ اک-ح-ل-ب-ر-آم-ده-اس-ت، و-ع-لا-ج-آن-ن-ی-س-ت-ال-ب-ه-ب-ری-دن-و-اگ-رای-ن-را-بیریم شاید رگ اک-ح-ل-ب-ری-ده-ش-ود-و-آن-رگ-ه-رگ-اه-ب-ری-ده-ش-د-اس-م-اع-یل-زنده-نمی-ماند-و-در-این-بریدن-چون-خطر-عظیم-است-مرتکب-آن-نمی-شویم. سید-ب-ه-اس-م-اع-ی-ل-گ-فت-من-به-بغداد-می-روم-باش-تا-تورا-همراه-بیرم-و-به-اطباء-و-جراحان-ب-غ-داد-ب-ن-م-ای-م-ش-اید-وقوف-ایشان-بیشتر-باشد-و-علاجی-توانند-کرد،-به-بغداد-آمد-و-اط-ب-اء-را-ط-لب-ی-د-آن-ه-ان-ی-ز-ج-م-ی-ع-اه-م-ان-ت-ش-خ-ی-ص-ک-ردن-د-و-ه-م-ان-ع-ذر-گ-ف-ت-ن-د. اس-م-اع-یل-دلگیر-شد، سید-مذکور-به-او-گفت: حق-تعالی-نماز-تو-را-با-وجود-این-نجاست-که-ه-ب-ه-آن-آلوده-ای-ق-ب-ول-م-ی-ک-ن-د-و-ص-ب-ر-ک-ردن-در-ای-ن-الم-ب-ی-ا-ج-ری-ن-ی-س-ت، اسماعیل-گفت: پس-چون-چنین-است-به-سامره-می-روم-و-استغاثه-به-ائمه-هدی-علیهم-السلام-می-برم؛-و-متوجه-سامره-شد.

ص-اح-ب (کشف الغمه) می-گوید: از-پسرش-شنیدم-که-می-گفت-از-پدرم-شنیدم-که-گ-ف-ت: چ-ون-ب-ه-آن-م-شهد-منور-رسیدم-و-زیارت-امامین-همامین-امام-علی-نقی-و-امام-حسن-عسکری-علیهما-السلام-نمودم-به-سردابه-رفتم-و-شب-در-آنجا-به-حق-تعالی-بسیار-نالیدم-و-به-ص-اح-ب-ال-مر-علیه-السلام-استغاثه-بردم-و-صبح-به-طرف-دجله-رفتم-و-جامه-را-شسته-و-غ-سل-زیارت-کردم-و-ابریقی-که-داشتم

آب کردم و متوجه مشهد شدم که یکبار دیگر زیارت کَنَم ، بَه قَلَعَه نَرَسَی_دِه_چَه_اَرَس_وار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاء خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون به من رسیدند دیدم که دوج_وان_ش_م_شیر بسته اند یکی از ایشان خطش رسیده بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه ای در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تَح_ت_الْح_نَک بسته و نیزه ای به دست گرفته ، پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بَن_نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه نَم_ان_ده بر من سلام کردند جواب سلام دادم ، فرجی پوش گفت : فردا روانه می شوی ؟ گَ_فتم : بلی ، گفت : پیش آی تا ببینیم چه چیز تو را در آزار دارد، مرا به خاطر رسید که اِه_ل_ب_ادی_ه_اِح_ت_زاری از نَج_اس_ت نَم_ی_کَن_ن_د_و_ت_و_غ_س_ل_کَ_رده و رَخ_ت را بَه_آب_کَ_شیده ای و جامه ات هنوز تراست اگر دستش به تو نرسد ب_ه_ت_ر_باشد، در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحات ن_ه_اده ف_ش_رد_چ_ن_ان_چ_ه_ب_ه_درد_آم_د و راس_ت_ش_د_ب_ر_زَم_ی_ن_ق_رار_گ_رف_ت ، م_ق_ارن_آن_ح_ال_ش_یخ_گفت : (اَفْلَحِيَّتَ يَا اِسْمَاعِيلَ) ! من گفتم : (اَفْلَحْتُمْ) . و در تعجب اف_ت_ادم_ک_ه_ن_ام م_را_چ_ه_م_ی_داند، باز همان شیخ که به من

گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت : امام است امام ! من دویده ران و رکابش را بوسیدم ، امام علیه السلام روان شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم ، به من فرمود: برگرد! من گفتم : هرگز از توج_دا_ن_م_ی_ش_وم ، باز فرمود: بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اع_اده_ک_ردم . پ_س_آن_ش_ی_خ_گ_فت : ای اسماعیل ! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد خ_لاف_ق_ول_او_م_ی_ن_م_ای_ی؟! ای_ن_ح_رف_در_م_ن_اثر_کرد_پی_ایستادم و چون قدمی چند دور ش_دن_د_ب_از_ب_ه_م_ن_ملفت_شده_فرمود: چون به بغداد رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو ب_ه_ع_لی_ب_ن_ع_وض_ب_ن_وی_سد_که_من_به_او_سفارش_می_کنم_که_هر_چه_تو_خواهی_بدهد،_من_ه_م_ان_ج_ا_ای_س_ت_اده_بودم_تا_از_نظر_من_غائب_شدند_و_من_تاءسف_بسیار_خورده_ساعتی_همانجا_ن_ش_س_ت_م_و_بعد_از_آن_به_مشهد_برگشتم . اهل مشهد چون مرا دیدند گفتن حالت متغیر است ، آزاری داری ؟ گ_ف_ت_م : ن_ه ، گ_ف_ت_ن_د : ب_ا_ک_سی_جنگی_و_نزاعی_کرده_ای_؟_گفتم : نه ، اما بگویند که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: ایشان از شرفاء باشند. گ_ف_ت_م : ش_رف_ء_ن_ب_ودند_بلکه_یکی_از_ایشان_امام_بود!_پرسیدند_که_آن_شیخ_یا_صاحب_فرجی_؟_گفتم : صاحب فرجی ، گفتند: زحمت را به او نمودی

؟ گفتم : بلی ، آن را فشرده و درد کـرد پـس ران مـرا بـاز کـردن دـاثری از آن جـراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیـگـر را گـشـودم اثری نـدیـدم . در ایـن حـال خـلق بـر مـن هـجـوم کـردن د و پـیـراهـن مـرا پـاره پـاره نـمودن د و اگـر اهـل مشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آن جـا مـاندم ، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند و صبح دیـگـر بـر در شـهـر بـغـداد ر سـیـدیـدم د مـدیـم کـه خـلق بـسیـار بـر سـر پـل جـمع شده اند و هر کس می رسد از او اسم و نسبش را می پرسیدند چون من رسیدم و نام مـرا شنـیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثانیاً پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از مـن دور کـرد و نـاظـر بـیـن النـهـریـن نـوشـتـه بـود صـورت حـال را و بـه بـغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود سید فرمود این مردی که می گویند شفا یافته تویی که این غوغا را در این شهر انداخته ای ؟ گفتم : بلی ، از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی هوش

شد و چون به خود آمد گفت: وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص به تو مربوط است زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من و دوست ترین اصحاب من است، وزیر گفت: قصه را به جهت من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر شدند گفت: شما زخم این مرد را دیده اید؟ گفتند: بلی، پرسید که دوی آن چیست؟ همه گفتند: علاج آن منحصر بریدن است و اگر ببرند مشکل است که زنده بماند؟ پرسید: بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم به هم آید؟ گفتند: اقلاً دو ماه آن جراحی باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آن جا موی نروید. باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟ گفتند: امروز روز دهم است. پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست، در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زد و گفت: والله هذا من عمل المسيح، یعنی به

خدا قسم! این شفا یافتن نیست مگر از معجزه عیسی بن مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می دانم عمل کیست. و این خیر به خلیفه رسید وزیر را طلبید وزیر اطبا را با خود به نزد خلیفه برد و مستنصر مرا گفت که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم خادمی را گفت که کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد. مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن. من گفتم: جبه از آن را نتوانم کرد. گفت از کی می ترسی؟ گفت: از کی میترسی؟ گفت از آن که ع-م-ل او اس-ت زی-را ک-ه او ام-ر ف-رم-ود ک-ه از اب-وج-ع-ف-ر چ-ی-زی قبول مکن، پس خلیفه مکدر شده بگریست.

و صاحب (کشف الغمه) می گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر اس-م-اع-یل است و من او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم: تو ران پدرت را در وقت زخم دی-ده ب-ودی؟ گ-ف-ت: در آن وقت ک-وچ-ک ب-ودم ولی در حال ص-ح-ت دی-ده ب-ودم و م-و از آن ج-ا ب-ر آم-ده ب-ود و اثری از آن زخم ن-ب-ود، پ-درم ه-ر س-ال ی-ک بار به بغداد می آمد و به سامره می رفت و مدتها در آنجا به سر می برد و می گریست و تاءسف می خورد و به آرزوی آنکه

مرتبہ دیگر آن حضرت را ببیند در آنجا می گشت و یکتا باری گدرد آن دولت نصیبش نشد و آنچه منمیدانم چه لبار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب الامر علیه السلام از دنیا رفت. (۱۱۸)

نوشتن کاغذ برای دیدار امام زمان علیه السلام

حکایت دوم که در آن ذکر می است از تاءثیر رقعہ استغاثہ : عالم صالح تقی مرحوم سید محمد دپس رج نواب سید عباس که حال زننده و در قریه جب شیش (۱۱۹) از قرائت ببلع ام لسا اک ناس ت و او از بنی اع م ام ج ن اب سی د نبیل و عالم متبحر جلیل سید صدرالدین عاملی اصفهانی صهر شیخ فقهاء عصره شیخ جعفر نجفی رحمة الله است . سید محمد مذکور به واسطه تعدی حکام جور که خواستند او را داخل در نظار ام ع س ک ری ه ک نند از وطن متواری شده با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جب ببلع ام ل ج زی ک ق م ری ک ه ع ش ر قران است چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدت سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود بالاخره در نجف اشرف مجاور شده و در صحن مقدس از حجرات فوقانیہ سمت قبلی [قبله؟] من زلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذرانید و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آنکه مرحوم شد.

و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فووت پنجم سال طول کشید و با حقیر مرادده داشت بسیار عقیف و با حیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیه

عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چَن د دان ه خ رم ا و آب چ اه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود لذا به جهت وسعت رزق مواظبت تامی از ادعیه ماءثور داشته و گویا کمتر ذکری و دعائی بود که از او فوت شده باشد غ الب ش ب و روز م ش غ ول ب ود، وق تی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجت علیه الس لام و ب ن ا گ ذاش ت ک ه چ ه ل روز م واظ ب ت ک ن د ب ه ای ن ط ری ق ک ه ق ب ل از ط لوع آف ت اب ه م ه روزه مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریا است بیرون رود رو به طرف راست قریب به چندان میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند آنگاه ع ری ض ه را در گ ل گذاشته به یکی از نواب حضرت بسپارد و به آب اندازد، چنین کردت ا س ی و ه ش ت ی ا ن ه روز، ف رم ود: روزی ب رم ی گ ش ت م از م ح ل انداختن رفاع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا ک س ی از ع ق ب ب ه م ن م ل ح ق ش د ب ا ل س ع ر ب ی و چ ف ی ه و عقال ، و سلام کرد من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم ، چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم ، قدری در راه با من مرافقت کرد و من با همان حالت اولی باقی بودم پس فرمود به لهجه اهل جبل : سید محمّد! چه مطلبی داری که امروز سی و هشت روزی ا ن ه روز اس ت ک ه ق ب ل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و ع ری ض ه ای

در آب می اندازی گمان می کنی که امامت از حاجت تو مطلع نیست؟ سید محمد گفت من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبال عمال مرسوم نیست پسات احتمال نعامت بزرگ و نیل مقصود و تشریف بعهض و رغایب مستور امام عصر علیه السلام را دادم و چون در جبال عمال شش نیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست باخود گفتم مصافحه می کنم اگر احساس این مرحله را نمودم به لوازم تشریف به حضور مبارک عمل نمایم، به همان حالت دو دست خود را پیش بردم آن جناب نیز دو دست مبارک پیش آوردم صافحه که ردم نرمی و لطافت زیادی یافت می قیون که ردم بعهض و نیل نعامت عظیمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم. (۱۲۰)

راهنمای گمشدگان

حکایت سوم - قصه تشریف سید محمد جبل عاملی است به لقاء آن حضرت علیه السلام: و نیز عالم صنفی مبروز سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعامت آنجا بر من تنگ می گذشت، صبح آن روز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند چون یک قرص نان که

بتوانم به آن خود را به ایشان برسانم نداشتم م_راف_ق_ت_ن_ک_ردم زوار رفتند ظهر شد به حرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیدم اگ_رخ_ود را ب_ه زوار ن_رس_ان_م_ق_اف_له_دی_گ_رن_ی_س_ت و اگ_رب_ه ای_ن حال بمانم چون زمستان شود تلف می شوم برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و ب_اخ_اط_ر اف_س_رده بی_رون رف_ت_م و ب_اخ_ود_گ_ف_ت_م ب_ه_م_ی_ن_ح_ال_گ_رس_ن_ه بی_رون می روم اگر هلا_ک شدم مستریح می شوم و الا_خود را به قافله می رس_ان_م . از دروازه بی_رون آم_دم از راه ج_وی_اش_دم طرفین را به من نشان دادند من نیز تاغ_روب راه رف_تم به جایی نرسیدم فهمیدم که راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رس_ی_دم که سواى حنظل (۱۲۱) چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی ق_ری_ب پ_ان_ص_د حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اط_راف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمره ماء یوس ش_دم تن به مرگ دادم و گریه می کردم ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد به آنجا رفتم چ_ش_م_ه_آب_ی_دی_دم_ت_ع_جب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است ، شکر خداوند به جا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم چنانچه مردم نماز کرده باشم ، ب_ع_د از ن_م_از_ع_ش_اء ه_وات_اری_ک_ش_د و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می شنیدم بسیاری از آنها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور

چشمشان مانند چراغ می نمود وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رن ج ب س ی ار کشیده بودم رضا به قضا داده خوابید وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی .

در ای ن ح ال س واری ن م ای ان شد با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که در صدد دس ت ب ردی خواه د بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد کرد لامحاله زخمی خواهد زد، پس از رس ی دن س لام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم ، فرمود: چه می کنی ؟ با حالت ضعف اشاره ب ه ح الت خ ود ک رد م ، ف رم ود: در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمی خوری ؟ من چون ف ح ص ک رده ب ودم و م ا ی و س ب ودم از ه ن دوان ه ب ه ص ورت ح ن ظ ل چه رس د ب ه خ رب زه ، گ ف ت م : م را س خ ری ه م ک ن ب ه ح ال خ ود واگ د ار، ف رمود: به عقب نگاه کن نظر کردم بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت ، فرمود: به یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی صبح بخور و نصف دیگر را ب ا خ رب زه ص ح ی ح دی گ ر همراه خود ببر و از این راه به خط مستقیم روانه شو فردا ق ری ب ب ه ظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خ واه د آ م د، ن زدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید آنها تو را به قافله خواهند رس ان ی د . پ س ، از ن ظر من غایب شد من برخاستم و یکی از آن خربزه ها را شکستم بسیار لط ی ف و ش ی ری ن بود که شاید

به آن خوبی ندیده بودم ، آن را خوردم و برخاستم و دوخ رب زه دی گ ر را ش ک س ته نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گ رم ب ود خ وردم و ب ا خربزه دیگر روانه شدم قریب به غروب آفتاب از دور خیمه ای دی دم چ ون اه ل خ ی مه مرا از دور دیدند به سوی من دویدند و مرا به سختی و عنف گرفته ب ه س وی خ ی مه بردند گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دان س ت م و آن ه ا ج ز پ ا رسی زبانی نمی دانستند هرچه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتیم او با خشم تمام گفت : از کجا می آیی ؟ راس ت ب گ و و گ رن ه ت و را م ی ک ش م ، م ن ب ه ه زار ح ی له ف ی الج م له ک ی ف ی ت ح ال خ ود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم . گفت : ای س ید کاذب ! اینجاها که تو می گویی متنفسی عبور نمی کند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آن قدر مسافت که تو می گویی مقدور کسی نیست که در ای ن زم ان ط ی ک ن د زی را ک ه ب ه ای ن ط ری ق م ت ع ا ر ف از ای ن ج ا ت ا م ش ه د س ه م ن زل است و از این راه که تو می گویی منزلها خواهد بود راست بگو و گرنه تو را با ای ن ش م ش ی ر م ی ک ش م و ش م ش ی ر خ ود را ک ش ی د ب ر روی م ن ، در ای ن ح ال خ رب زه از زی ر ع ب ای م ن ن م ای ان ش د ، گ ف ت : ای ن چ ی س ت ؟

تَفَصِّلْ رَا كَفْتَم ، تَمَام حَاضِرِينَ كَفْتَنَد دَر اَيْن صَحْرَا اَبْدَا خَرْبَزَه نِيسْت خِصْوَص اَيْن قِسم كَه تَاكُنْ وَنْ
نَدِيْ دِه اَم ، پَس بَعَضِيْ بَه بَعْضِيْ دِيْگَر رَجُوع كَرْدَنَد وَ بَه زَبَان خُود كُفْتَنَد وَ بَه زَبَان خُود كُفْتَنَد وَ بَه زَبَان خُود كُفْتَنَد
وَ كُويَا مَطْمُن شَدَنَد كِه اَيْن خَرَق عَادَت اِسْت پَس اَمْدَنَد وَ دَسْت مَرَا بُوَسِيْدَنَد وَ دَر صَدْر مَجْلِس جَاي دَاَدَنَد وَ مَرَا مَعْرُز وَ
مُحْتَرَم دَاشْتَنَد ، جَا مِه اِيْ مَرَا بَرَاي تَبْرَك بَرْدَنَد ، جَا مِه اِيْ مَرَا بَرَاي تَبْرَك بَرْدَنَد ، جَا مِه اِيْ مَرَا بَرَاي تَبْرَك بَرْدَنَد
رُوز مِهْمَانْدَارِي كَرْدَنَد دَر نَهَايْت خُوبِيْ ، رُوز سَوم دِه تَوم اِن بَه مَن دَاَدَنَد وَ سَه نَفْر بَا مَن فَرَسْتَاَدَنَد وَ
مَرَا بَه قَاْفَلَه رَسَاَنَدَنَد. (۱۲۲)

شفا یافتن عطوه زیدی

حکایت چهارم _ قصه تشرف سید عطوه حسنی است به لقاء شریف آن جناب علیه السلام :

عَالِم فَاضِل المَعِي عَلِي بِن عِيْسَى اِرْبَلِي صَاْحِب (كَشْف الغَمَه) مِي كُويْد حِكَايْت كَرْد اَز بَرَاي مَن سِيْ دَبَاقِي
اِبْن عَطُوْه عَلُوِي حَسَنِي كِه پَدْرَم عَطُوْه ، زِيْدِي بُوْد وَ اُو رَا مَرَضِي بُوْد كِه اَطْبَاء اَز عِلْم لَاجَش عَاجِز
بُوْدَنَد وَ اُو اَز مَ اِپَس رَا نَ اَزْرَدَه بُوْد وَ مَن كَرَبُوْد مِي لَم اِ رَا بَه مَذَهَب اِمَامِيْ ه وَ
مَكْرَمِي كُفْتَنَد مَن تَصْدِيْق شَمَا رَا نَمِي كَنَم وَ بَه مَذَهَب شَمَا قَائِل مَن مِي شُوم تَا صَاحِب
شَمَا مِهْدِي عَلِيْه السَّلَام نِيَايْد وَ مَرَا اَز اَيْن مَرَض نَجَات نَدِهْد. اَتَا فَاقَا شِيْ دَر وَقْت نَمَاز خَفْتَن مَا هَمِه يَك جَا جَمْع بُوْدِيْم
كِه فَرِيَاد پَدْر رَا شَنِيدِيْم كِه مِي كُويْد بَشْتَايِيْد! چُون بَه تَنْدِي بَه نَزْدَش رَفْتِيْم كُفْت : بَدُوِيْد وَ صَاْحِب خُود رَا دَرِيَايْد كَه
هَمِي نَلَحْظَه اَز پَرِيْش مَن بِيْرُون رَفْت وَ مَا هَر چَنَد

دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پ_رس_ی_دی_م_ک_ه_چ_ه_ب_ود؟ گ_ف_ت : شخصی به نزد من آمده گفت : یا عطوه ! من گفتم : تو کیستی ؟ گفت : من صاحب پسران توام آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید و چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای م_دی_د_زن_ده_ب_ود_ب_ا_ق_وت و دانایی زندگانی کرد و من از غیر پسران از جمعی کثیر این ق_ص_ه را پ_رس_ی_دم_و_ه_م_ه_ب_ه_م_ی_ن_ط_ری_ق_ب_ی_زی_اده و ک_م_ن_ق_ل_ک_ردن_د. ص_اح_ب_ک_ت_اب_ب_ع_د_از_ن_ق_ل_ای_ن_ح_ک_ای_ت_و_ح_ک_ای_ت_اسماعیل هرقلی که گذشت می گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دی_ده_ان_د_ک_ه_ی_ا_راه_را_گ_م_ک_رده_ب_ودن_د_وی_ا_درم_اندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خ_لا_ص_ی_داده و ای_ش_ان_را_ب_ه_م_ط_ل_ب_خ_ود_رس_ان_ی_ده و ا_گ_رخ_وف_تطویل نمی بود ذکر می کردم. (۱۲۳)

حکایت دعای عبرات

ح_ک_ایت_پنجم_ در ذکر دعای عبرات است : آیه الله علامه حلی رحمه الله در کتاب (منهاج الصلاح) در شرح دعای عبرات فرموده که آن مروی است از جناب صادق جعفر بن محمد ع_لی_ه_ما_السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی اللّٰه عنهما بن محمد بن محمد بن محمد آوی رح_م_ه_الله حکایتی است معروفه و به خط بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از (م_ن_ه_ا_ج) آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمد پسر شیخ ا_ج_ل_ج_م_ال_الدّی_ن_ی_عنی

علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون مدت طویلی در نه‌ای‌ت‌س‌خ‌ت‌ی و ت‌ن‌گی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را علیه السلام پس گریست و گفت : ای مولای من ! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه . پس حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عبرات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تست ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست ، فرمود: ن‌ظ‌ر‌ک‌ن در (مصباح) خواهی یافت دعا را در آن . پس از خواب خود بیدار شده نماز صبح را کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن . پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دوزن بود یکی از آن دو ع‌اق‌له و م‌دی‌ره و آن امیر بر او اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گ‌ف‌ت‌ب‌ه‌ام‌ی‌ر‌گ‌رف‌ت‌ی‌کی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را، امیر گفت : چرا سؤال کردی از این مطلب ؟ گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او پس حلق مرا در میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود می بینم شوهر تو را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام

و شراب بر او تنگ گرفته ، پس من به او گفتم ای س_ی_د من ! تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالب ام علیه السلام به او بگو اگر او راه_ا نکند هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را، پس این خواب منتشر شد و به سلطان رس_ی_د، پ_س_گ_ف_ت : م_راع_لم_ی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت : کی م_ح_بوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت : او را رها ک_نید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید پس برود به خانه خود.

و س_ی_د ا_ج_ل علی بن طاوس در آخر (مهج الدعوات) فرموده و از این جمله است دعایی ک_ه م_را_خ_ب_ر داد ص_دِیق من و برادر و دوست من محمّد بن محمّد قاضی آوی (ضاعَفَ اللّهُ ج_لاَئِلْت_ه وَ س_ع_اَدَت_ه وَ ش_زَفَ خ_ا_ت_م_ت_ه) و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی ن_ق_ل کرده و آن این بود که برای او حادثه ای روی داد پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود پس نسخه ای برداشت از آن نسخه ، پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد.(۱۲۴)

حکایت ملاقات استرآبادی با امام زمان علیه السلام

ح_ک_ای_ت_ش_ش_م_ق_ص_ه_ام_یر_اسحاق استرآبادی است : و این قصه را علامه مجلسی در (ب_ح_ار) ن_ق_ل کرده از والد خود، و حقیر به خط والد

ایشان جناب آخوند ملا- محمد تقی رحمه الله دیدم در پشت دعای معروف به (حرز یمانی) قصه را مبسوطتر از آنچه در آن-ج-ا-اس-ت-ب-ا-ج-از-ه-ب-رای-ب-ع-ض-ی-و-م-ا-ت-ر-ج-م-ه-ص-ورت-آن-را-نقل-می-کنیم .

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ الصَّلٰوَةُ عَلٰی اَشْرَفِ الْمُرْسَلِیْنَ مُحَمَّدٍ وَ عِزَّتِهِ الطَّاهِرِیْنَ وَ بَعْدُ) .

پ-س-ب-ه-ت-حقیق-که-التماس-کرد-از-من-سید-نجیب-ادیب-حسیب-زیده-سادات-عظام-و-نقبای-کرام-ام-ی-ر-محمد-هاشم-ادام-الله-تعالی-تاییده-بجاه-محمد-و-آله-الاق-قدسین-که-اجازه-دهم-برای-او-(ح-رز-یمانی)-که-منسوب-است-به-امیرالمؤمنین-و-امام-المتقین-و-خیرالخلائق-بعد-الذ-ب-ی-ی-ن-ص-لوات-الله-و-س-لام-ه-ع-لی-هما-ما-دامت-الجنة-الماءوی-الصالحین-پس-اجازه-دادم-ب-رای-او-دام-ت-ای-ی-ده-و-ای-نکه-روایت-کند-این-دعا-را-از-من-به-اسناد-من-از-سید-عابد-زاهد-ام-ی-ر-اس-ح-اق-اس-ت-ر-آب-ادی-ک-ه-م-دف-ون-اس-ت-ب-ه-ق-رب-س-ی-د-ش-ب-اب-اه-ل-الح-نه-اجمعین-کربلا-از-مولای-ما-و-مولی-الثقلین-خليفة-الله-تعالی-صاحب-العصر-و-الزم-ان-(ص-کوات-الله-و-س-لامه-عليه-و-علي-آبائه-الاق-دسین)-و-سید-گفت-که-من-ان-ده-ش-دم-در-راه-مکه-پس-عقب-افتادم-از-قافله-و-ماء-یوس-شدم-از-حیات-و-بر-پشت-خوابیدم-م-ان-ن-د-م-حتضر-و-شروع-کردم-در-خواندن-شهادت-که-ناگاه-دیدم-بالای-سر-خود-مولای-ما-و-م-ولی-الع-الم-ی-ن-خ-لی-ف-ه-الله-ع-لی-الن-اس-اج-معین-را،-پس-فرمود: -برخیز-ای-اسحاق!-پس-ب-رخ-اس-تم-و-من-تشنه-بودم-پس-مرا

سیراب نمود و به ردیف خود سوار نمود پس شروع ن_م_ودم به خواندن این حرز و آن جناب اصلاح می کرد آن را تا آنکه تمام شد ناگاه دیدم خ_ود را در ابطح پس از مرکب فرود آمدم و آن جناب غائب شد و قافله بعد از نه روز رسید و ش_ه_رت ک_رد ب_ین اهل مکه که من به طی الارض آمدم پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج . و ای_ن_سی_د ح_ج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی ک_ه از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا علیه الس_لام و در ذم_ه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از س_کنه مشهدی رضوی . پس در خواب دید که اجلس نزدیک شده پس گفت که من مجاور بودم در کربلا- پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان ، پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله ما را، پس او گفت که چون سید رسید به کربلا- و دین خود را ادا ن_م_ود م_ری_ض_ش_د و در روز ن_ه_م ف_وت_ش_د و در منزل خود دفن گردید. و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان و برای م_ن از ب_رای ای_ن دع_ا_جات ب_سی_ار اس_ت و اق_ت_صار کرد بر همان و

مرجو از او است _ دام ت_ ائئی_ ده _ ک_ ه_ م_ را_ ف_ رام_ وش_ ن_ ک_ ن_ د_ در_ م_ ظ_ ان_ استجابت دعوات و التماس می
کنم از او که ن_ خواهند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواهند برای هلاک کردن دشمن خ_ود اگ_ر
ای_م_ان دارد ه_ر چند فاسق باشد یا ظالم و اینکه نخواند برای جمع دنیای دئییه ب_لک_ه_ سزاوار است که بوده باشد
خواندن آن از برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جن از او و از جمیع مؤمنین اگر
ممکن است او را نیت ق_رب_ت در این مطلب و گرنه پس اولی ترک جمیع مطلب است غیر از قرب جناب حق تعالی شاءنه

(نَمَقَّهَ بِي مَن اَهَ اللدَات رِه اَحَ وُجُ الهم زَبُوبِي نَ اِلَى رَحْمَهِ رَبِّهِ الغِنِيِّ مُحَمَّدَ تَقِي بِنِ
المَجَلْسِ اِلَى الاَصْبَهَانِي حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ مُصَلِّيًا عَلَي سَيِّدِ الْاَنْبِيَاءِ وَ اَوْصِيَاءِهِ النُّجَبَاءِ الْاَضْفِيَاءِ اَنْتَهَى) .
(۱۲۵)

و خ_ات_م_الع_لم_الم_ح_د_ث_ی_ن_ش_ی_خ_اب_والح_س_ن_ت_لم_ی_ذ_ع_لام_ه_م_جلسی در اواخر مجلد
(ص_ی_اء_الع_لم_ی_ن) ای_ن_ح_ک_ای_ت_را از اس_ت_ادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکه آنگاه
گفته که والد شیخ من گفت که پسر من این نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح و اجازه داد به من روایت کردن از آن امام
علیه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود _ طاب ثراه _ و آن دعا از جمله اجازات شیخ م_ن
ب_ود برای من و من حال چهل سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم . آنگاه ق_ص_ه_خ_واب
س_ی_د_را_ن_ق_ل

کـرـده کـه بـه او در خـواب گـفـت فـتـنـد کـه تعجیل کن رفتن به کربلا را که مرگ تو نزدیک شده و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد نوزدهم (بحارالانوار) . (۱۲۶)

پنج دعای فرج

حکایت هفتم _ مشتمل بر دعای فرج است : سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب (فرج المـهـمـوم) وعـلامـه مـجـلـسـی در (بحـار) نـقـل کـرده انـد از (کتاب دلائل) شیخ ابی جعفر محمّد بن جریر طبری که او گفت : خـبـر داد ابـوجعفر محمّد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت : خبر داد مرا ابوالحسن بن ابی البـغـل کاتب که او گفت : در عهده گرفتن کاری را از جانب ابی منصور بن ابی صـالحـان و واقع شد مـیـان مـا و او مـطـلـبـی کـه بـاعـث شد بر پنهان کردن خود. پس در جـسـتـجـوی مـن بـرآمـد پـس مـدتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن به مقابر قریش را یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا بـه سـر آورم بـرای دعـا و مسئلت و در آن شب باران و باد بود پس خواهش نمودم از ابی جـعـفـر قـیـم کـه دره ای روضه منوره را ببندد و سعی کند در اینکه آن موضع شریف خـالـی بـاشـد کـه خـلوت کـنـم بـرای آنچـه مـی خـواهـم از دعـا و مـسـئلت و ایـمن باشم از دخـول انسانی که ایمن نبودم از او و خائف بودم از ملاقات او. پس کرد و درها را بست و شب نـصـف شد و باران آن قدر آمد که

قطع نمود تردد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می‌کردم و زیارت می‌نمودم و نماز بجا می‌آوردم. در این حال بادم که ناگاه شنیدم صدای پایی از سمت مولایم موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می‌کند پس سلام کردم بر آدم و [پیامبران] اولوالعزم علیهم السلام آنگاه برائتم عظیم السلام یک یک از ایشان تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام و او را ذکرن کرد پس تعجب کردم از این عمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا می‌شناسد یا این مذهب است برای این مرد، پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد و رو کرد باده سوی مرقدم و لایم ابی جعفر علی السلام، پس زیارت کرد مصل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز که در بدنش جامه سفید است، و عمامه ای دارد که خنک گداشته بودم زیرا که او را نمی‌شناختم و دیدم که او جوانی است کامل و در بدنش جامه سفید است، و عمامه ای دارد که خنک گداشته بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود. پس گفتم: ای ابوالحسن بن ابی‌البغل! کجایی تو دعای فرج، گفتم: کدام است آن دعا ای سید من! فرمود: دو رکعت نماز می‌گزاری و می‌گویی:

(يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ يَا مَنْ لَمْ يُؤْخَذْ بِالْجَرِيرَةِ وَ لَمْ يُهْزَكِ السُّتْرُ يَا عَظِيمَ الْمَنْنِ يَا كَرِيمَ الصَّنْفِخِ يَا حَسِينَ التَّجَاوَزَ يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ يَا

مُنْتَهَى كَلِّ شَكْوَى يَا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ يَا مُبْتَدِئًا بِالنَّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا يَا رَبَّاهُ
(ده مرتبه) يَا غَايَةَ رَغْبَتَاهُ (ده مرتبه) اَسْئَلُكَ بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرِيمِي
وَنَفْسْتِ هَمِّي وَفَرَجْتِ غَمِّي وَاصْلَحْتِ حَالِي .

و دعا کن بعد از هرچه را که خواستی و بطلب حاجت خود را آنگاه می گذاری روی راست خود را بر زمین و می گویی صد مرتبه در سجود خود:

(یَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ اِكْفِيَانِي فَاِنَّكُمَا كَافِيَايَ وَ اَنْصُرَانِي فَاِنَّكُمَا صِرَايَ) .

و می گوی گزاری روی چپ خود را بر زمین و می گویی صد مرتبه ادرکنی ، و آن را بسیار مکرر می کنی و می گویی (الْغَوْثُ الْغَوْثُ الْغَوْثُ) تا اینکه منقطع شود و بر می داری سر خود را پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود برمی آورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی .

پس چون مشغول شدم به نماز و دعا بیرون رفت پس چون فارغ شدم بیرون رفتم به نذر ابی جع فـ کـه سـؤال کنـم از او از حال ایـن مـرد کـه چـگونـه داخـل شـد، پـس دیـدم درهـا را کـه بـه حـالت خـود بـستـه و مقفل است پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من نمی دانم پس خود را به ابی جع فرسـانـدم و او نـیـز بـه نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره ای که در مـحل روضـن چـراغ روضـه بـود پـس پـرسـیدم از

او از حال آن مرد و کیفیت دخول او، پس گفت : درها مقفل است چنانکه می بینی من باز نکردم آنها را، پ_س_خ_ب_ر
دادم او را ب_ه_آن_ق_ص_ه_پ_س_گفت این مولای ما صاحب الزمان علیه السلام و به ت_ح_ق_ی_ق_ک_ه_م_ن
مکرر مشاهده کردم آن جناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از م_ردم . پس تاءسف خوردم بر آنچه فوت
شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رف_ت_م_به_کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن پس روز به جاشت
نرسید که اصحاب اب_ن_اب_ی_ص_الح_ان_ج_وی_ای_م_لاق_ات_م_ن_ش_دن_د و از اص_دق_اء_س_ؤ_ال می
کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعہ ای به خط او که در آن بود ه_رخ_وبی پس حاضر شدم نزد او با امینی
از اصدقاء خود پس برخاست و مرا چسبید و در آغ_وش_گ_رف_ت_ب_ه_نحوی که معهود نبودم از او پس گفت حالت
تو را به آنجا کشاند که ش_ک_ای_ت_کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام . به او گفتم از من دعایی بود و
س_ؤ_ال از آن ج_ن_اب_ک_ردم گفت : وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود صاحب الزمان ع_لی_ه_الس_لام
را ی_ع_ن_ی_ش_ب_ج_معه که مرا امر کرد به هر نیکی و درستی کرد به من به ن_حوی که ترسیدم از آن پس گفتم لا
إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شهادت می دهم که ایشان حق اند و منتهای ح_ق ، دی_دم_ش_ب_گ_ذشته مولای خود را در بیداری

و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیه بودم در آن مشهد شریفه پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه بـهـ مـنـ اـمـوـری بـزرگ و نـیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود علیه السلام .

مؤلف گوید: چند دعا است که مسمی است به دعای فرج :

اول _ دعای مذکور در این حکایت ؛

دوم _ دعایی است مروی در کتاب شریف (جعفریات) از امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن جـنـاب آمـد نـزد حـضـرت رسـول صـلی اللہ عـلیہ و آلہ و سلم و شکایت نمود برای حـاجـتـی پـس حـضـرت فرمود: آیـانـی اـمـوزم تـو را کـلـمـاتـی کـه هـدیـه آورد آنـهـا را جـبـرئـیل بـرای مـن و آن نـوزده حـرف اسـت کـه نـوشـتـه شـده بـر پـیـشـانـی جـبـرئـیل از آنـهـا چـهـار؛ و چـهـار نـوشـتـه شـده بـر دور کـرسی و سـه حـول عرش ، دعا نکرده به آن کلمات مکروبی و نه درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کـسـی کـه مـی تـرسـد از سـلـطـانـی یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عز و جل ، و آن کلمات این است :

(یـا عـمـاد مـن لا عـماد لـه و یا سـنـد مـن لا سـنـد لـه و یا ذـخـر مـن لا ذـخـر لـه و یا حـزـز مـن لا حـزـز لـه و یا جـزـز مـن لا جـزـز لـه و یا حـزـز مـن لا حـزـز لـه و یا حـزـز مـن لا حـزـز لـه و یا حـزـز مـن لا حـزـز لـه)
لا فـخـر لـه و یا اـرکـن مـن لا اـرکـن لـه و یا عـظـیـم الرـجـاء و یا عـزـز الضـعـف و یا اـمـنـتـد العـرقـی یا
مُنْجِی الْهَلْکِی یا مُحْسِنُ یا مُنْعِمُ یا مُفْضِلُ

أَسْئَلُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الَّذِي سَجَّكَ دَلَمَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَضَوْءُ النَّهَارِ وَشُعَاعُ الشَّمْسِ وَنُورُ الْقَمَرِ وَدَوِيُّ الْمَاءِ وَخَفِيفُ الشَّجَرِ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ، (و امیرالمؤمنین علیه السلام می نامید این دعا را دعای فرج).

سوم - شیخ اب-راه-ی-م-ک-ف-ع-م-ی در (ج-ن-ه-الواقیه) روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت: ای رسول الله! به درستی که من غنی بودم پس فقیر شدم و صحیح بودم، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبعوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان پس سنگین شدم و من فرح-ن-اک-ب-و-دم-پ-س-ج-م-ع-ش-د بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روزی می گردم در طلب رزق پس نمی یابم چیزی که به آن قوت کنم گویا اسم من م-ح-و-شده از دیوان رزق. پس نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به او ای مرد! شاید تو استعمال می کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم؟ فرمود: شاید توع-م-ام-ه-ب-ر-س-م-ی-ب-ن-دی در حال ن-ش-س-ت-ن و زی-ج-ام-ه-م-ی پوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را می گیری با دندان یا رخسار خود را می مالی با دامنت می مالی یا بول می کنی در آب ایستاده یا می خوابی بر روی خود در افتاده، عرض کرد: می کنم از ای-ن-ه-ا-چ-ی-زی-را، حضرت فرمود: از خدای

تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج :

(بَسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِلٰهِي طَمُوْحُ الْاَلِـمَالِ قَدْ خَابَتْ اِلَّا لَمَدِيْكَ وَ مَعَاكِفُ الْهَمِّمِ قَدْتِ قِـطَعَتْ اِلَّا عَلِيْكَ وَ مِيْذَاهِبُ الْعُقُوْلِ قَدْ سَيَمَتْ اِلَّا اِلَيْكَ فَالِيْكَ الرَّجَاءُ وَ اِلَيْكَ الْمُلْتَجٰى اِيَّاكَ رَمِّمْ قِـصُوْدِيْ اِجْوَدَ مَسْئُوْلٍ هَرَبْتُ اِلَيْكَ بِنَفْسِيْ يَا مَلْجَاءَ الْهَارِبِيْنَ بِاِثْقَالِ الدُّنُوْبِ اَحْمِلْهَا عَلٰى ظَهْرِيْ وَ مَا اَجِدُ لِيْ اِلَيْكَ شَافِعًا سِوٰى مَعْرِفَتِيْ بِاَنَّكَ اَقْرَبُ مَنْ رَجَاهُ الْطَّـالِبُ وَنَ وَ لَسِجْءٌ اِلٰى هِـالِمْ اَضْطَرُّوْنَ وَ اَمَلٌ مَّا لَسَدِيْ هِـالِمْ اَضْطَرُّوْنَ اِيَّاكَ فَتَقِ الْعُقُوْلَ بِمِعْرِفَتِهِ وَ اَطْلُقِ الْاَلْسُنَ بِحَمِيْدِهِ وَ جَعَلْ مَا اَمْتَنَ بِهِ عَلٰى عِبَادِهِ كِفَاةً لِّتَأْذِيْهِ حَقَّهُ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ وَ لَا تَجْعَلْ لِلْهُمُوْمِ عَلٰى عَقْلِيْ سَبِيْلًا وَ لَا لِلْبَاطِلِ عَلٰى عَمَلِيْ دَلِيْلًا وَ افْتَحْ لِيْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا يَا وَلِيَّ الْخَيْرِ) .

چه-ارم - فاضل - م - ت - ب - ح - ر - س - ی - د - ع - ل - ی - خ - ان - م - د - ن - ی - در (ک - ل - م - الطی - ب) از ج - د - خ - و د نقل کرده که این دعای فرج است :

(اَللّٰهُمَّ يَا وَدُوْدُ يَا وَدُوْدُ يَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيْدِ يَا فَعَّالًا - لِمَا يُرِيْدُ اَسْئَلُكَ بِنُوْرِ وَجْهِكَ الَّذِيْ مَلَأَ اَرْكَانَ عَرْشِكَ وَ بِقُدْرَتِكَ الَّتِيْ قَدَّرْتَ بِهَا عَلٰى جَمِيْعِ خَلْقِكَ وَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِيْ وَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ يَا مُبْدِيْءُ يَا مُعِيْدُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ يَا اِلٰهَ الْبَشَرِ يَا عَظِيْمَ الْخَطْرِ مَنِ الْاَسْطَرْمَنِ الْاَلْبَلْبُ وَ اِلٰى كُفْرِ الْاَلْبَلْبِ وَ قَعِ الْفَرْجِ يَا مُغِيْثُ اَعْنِيْ) . (سه مرتبه بگو).

پ - ن - جم - دعای فرج ، که مروی است که در کتاب (مفاتیح النجاه) محقق سبزواری و اول آن این است :

(اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْئَلُكَ يَا اَللّٰهُ يَا

اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مَنْ عَلَا فَقَهَرَ . الخ و آن طولانی است . (۱۲۷)

حضور امام زمان علیه السلام در مسجد جعفری

و حکایت هشتم _ قصه تشریف شریف عمر بن حمزه است به لقای آن حضرت علیه السلام :

شیخ جلیل و امی زاهد و رام بن ابی فراس در آخر مجلد دوم کتاب (تنبیه الخاطر) فرموده : خبر داد مرا سید جلیل شریف ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی گفت : خب بر داد مراع لی بن م، علی بن نما گفت : خبر داد مرا ابو محمد الحسن بن علی بن حمزه اق ساسی (۱۲۸) در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت : در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را، پس اتفاق افتاد که روزی در م ج لس پ درم ب و دم و ای ن ش ی خ ب رای او ن ق ل ح دی ث م ی ک رد و او م ت وجه شده بود به سوی شیخ ، پس شیخ گفت : شبی در مسجد جعفری بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و پشت نصف شده بود و من تنها در مکان خ لوت ی ب و دم ب رای ع ب ادت ک ه ن ا گ اه دی دم س ه ن ف ر م ی آی ن د پ س داخل م سجد شدند چون به وسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین پس آب به جنبش آمد و جوشید پس وضوی کاملی گرفت از آن آب آن گ اه اش ا ره ف ر م و د ب ه آنها نماز جماعت کرد پس من با ایشان به جماعت نماز کردم

چون س_لام داد و از ن_م_از ف_ارغ ش_د ح_ال او م_را ب_ه ش_گ_فت آورد و کار او را بزرگ شمردم از بی_رون آوردن آب پ_س س_س_وال کردم از شخصی از آن دو نفر که در طرف راست من بود از ح_ال آن م_رد و گ_فت_ت_م_ب_ه او ک_ه ای_ن ک_ی_س_ت ؟ گفت : صاحب الا مر است فرزند حسن علیهما الس_لام . پ_س ن_زدی_ک_آن ج_ن_اب رف_تم و دستهای مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب ی_ابن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم چه می گویی در شریف عمر بن حمزه آیا او ب_رح_ق_اس_ت ؟ فرمود: نه ، و بسا هست که هدایت بیابد جز آنکه او نخواهد مرد تا آنکه مرا ببیند پس این خبر را از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم . پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و منتشر نشد که او آن جناب را ملاقات کرده . پس چون با شیخ زاهد م_ج_ت_م_ع_ش_دی_م_ن_ب_ه خ_اط_ر آوردم او را ح_کایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او رد کند آیا تو نبودی که ذکر کردی این شریف عمر نمی میرد تا اینکه ب_ب_ی_ند صاحب الا مر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او، پس گفت به من که از ک_ج_اع_الم_ش_دی_ک_ه او آن ج_ن_اب را ن_دیده ، آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی الم_ن_اقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت : ما

شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پَس_ت_ش_ده_ب_ود و دره_ا_ب_س_ت_ه_ب_ود_ب_ر_روی_م_ا_ک_ه_ن_ا_گ_ا_ه_ش_خ_ص_ی_را_دی_دم_ک_ه_داخ_ل_ش_د_ب_ر_م_ا_، ت_ر_س_ی_دی_م_از_او_و_ع_ج_ب_دان_س_ت_ی_م_دخ_ول_او_را_و_غ_ف_لت_کردیم_که_از_او_سؤال_کنیم_پس_نشست_در_جنب_والد_من_و_برای_او_آهسته_س_خ_ن_می_گفت_و_پدرم_می_گریست_آنگاه_برخواست_،_چون_از_انظار_ما_غایب_شد_پدرم_خود_را_ب_ه_م_ش_ق_ت_انداخت_و_گفت_مرا_بنشانید_،_پس_او_را_نشانیدیم_چشمهای_خود_را_باز_کرد_و_گفت_: _کجا_است_آن_شخص_که_در_نزد_من_بود؟_پس_گفتیم_: _بیرون_رفت_از_همانجا_که_آمد_._پس_گفت_او_را_ط_لب_ک_ن_ی_د_،_در_اثر_او_رفت_ی_م_،_درها_را_دیدیم_بسته_و_اثری_از_او_نیافتیم_و_ما_سؤال_ک_ردی_م_از_پ_در_از_ح_ال_آن_ش_خ_ص_،_گ_ف_ت_: _ای_ن_ص_احب_ال_ا_مر_علیه_السلام_بود!_آنگاه_برگشت_به_حالت_سنگینی_که_از_مرض_داشت_و_بی_هوش_شد_.

م_ؤ_لف_(م_ح_د_ث_ن_وری)_گ_وی_د: _که_ابومحمّد_حسن_بن_حمزه_اقساسی_معروف_به_عزالدین_اق_س_اس_ی_از_اج_له_س_ادات_و_ش_رف_ا_و_ع_لم_اء_ک_وف_ه_و_شاعر_ماهری_بود_و_ناصر_بالله_ع_ب_اس_ی_او_را_ن_ق_ی_ب_س_ادات_ک_رده_ب_ود_و_او_بود_که_وقتی_با_مستنصر_بالله_عباسی_به_زی_ارت_ج_ن_اب_س_لم_ان_رفتند_پس_مستنصر_به_او_گفت_که_دروغ_می_گویند_غلات_شیعه_در_سخنان_خود_که_علی_بن_ابی_طالب_علیه_السلام_در_یک_شب

سیر نمود از مدینه تا مدائن و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود. پس در جواب این ابیات را انشاد فرمود:

أَنْكَرْتُ لَيْلَهُ إِذْ سَارَ الْوَصِيُّ إِلَيَّ

أَرْضِ الْمَدَائِنِ لَمَّا نَالَهَا طَلَبًا

وَ غَسَلَ الطُّهْرَ سَلْمَانًا وَ عَادَ إِلَيَّ

عَرَايِضُ يَثْرَبَ وَ الْإِصْبَاحَ مَا وَجَبَا

وَ قُلْتُ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِ الْغُلَاوِهِ وَ مَا

ذُنْبُ الْغُلَاةِ إِذَا لَمْ يُورِدُوا كَذِبًا

فَأَصْفُ قَبْلِ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَاءِ

بِعَرْشِ بَلْقَيْسَ وَ أَفَى يَخْرِقُ الْحُجْبَا

فَأَنْتَ فِي آصَفَ لَمْ تَعْلُ فِيهِ بَلَى

فِي حَيْدَرٍ أَنَا غَالٍ إِنْ ذَاعَ جَبَا

إِنْ كَانَ أَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلِينَ فَذَا

خَيْرُ الْوَصِيِّينَ أَوْ كُلُّ الْحَدِيثِ هَبَا

و در م_س_جد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن_ج_ا_چ_هار رکعت نماز گزارده و تسیح حضرت زهرا علیها السلام فرستاد و مناجاتی ط_ولان_ی_پ_س از آن_ک_رد_ک_ه در کتب مزار موجود و در (صحیفه ثانیه علویه) ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست. (۱۲۹)

بهبود فوری به دست امام زمان علیه السلام

ح_ک_ای_ت_ن_ه_م_ق_ص_ه_اب_وراج_ح_حمامی است : علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) ن_ق_ل_ک_رده از ک_ت_اب (الس_لط_ان_الم_ف_رج_ع_ن_اه_ل_ال_ای_م_ان) ت_اء_لی_ف_ع_الم_ک_ام_ل_س_ی_د_ع_لی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابوراجح حمامی که در حله بود. به درستی که جماعتی از اعیان امثال و اهل صدق افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد م_ح_قق شمس الدین محمد بن قارون _ سلمه الله تعالی _ که گفت : در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر

ناصبیان بود پس به او گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را سب می کند، پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند چون حاضر شد امر کُرد کُره او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند حتی آن کُره صورت او را آن قُدر زدن کُره از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و بزن جیر آهنی آن را بستند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از مور را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه های حله بگردانند و بزنند، پس آن اشقیا او را بردند و چندان زدند تا آنکه بزمی نافتاد و نزدیک به هلاکت رسید پس آن حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امربه قتل او نمود، حاضران گفتند که او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسید که او را نخواهد دید که شت و احبت ایجاب به که شت نداد و خد را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد او را رها کردند و رو و زبان او از هم رفته ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد مردم به نزد او رفتند

دی_دن_د_ک_ه_ او_ای_س_ت_اده_اس_ت_ و_م_ش_غ_ول_ن_م_از_اس_ت_ و_ص_حیح_شده_است_ و_دندانهای_ریخته_او_ برگشته_است_ و_جراحتهای_او_م_ن_دم_ل_گ_ش_ت_ه_اس_ت_ و_ا_ث_ری_از_ج_راح_ت_ه_ای_و_ن_م_ان_ده_و_ ش_ک_س_ت_ه_ای_روی_و_زای_ل_ش_ده_ب_ود_،_پ_س_م_ردم_از_ح_ال_و_ت_ع_ج_ب_ک_ردن_د_و_از_و_ س_ؤ_ال_نمودند_،_گفت_:_من_به_حالی_رسیدم_که_مرگ_را_معاینه_دیدم_و_زبانی_نمانده_بود_که_از_خ_دا_س_ؤ_ال_ک_ن_م_ پ_س_ب_ه_دل_خ_ود_را_ح_ق_ت_ع_الی_س_ؤ_ال_و_اس_ت_غ_ا_ث_ه_ و_ط_لب_دادرسی_نمودم_از_مولای_خود_ حضرت_صاحب_الزمان_علیه_السلام_و_چ_ون_ش_ب_ت_اری_ک_ش_د_دی_دم_ک_ه_خ_ان_ه_پ_را_ز_ن_ور_شد_ناگاه_ حضرت_صاحب_الا_مر_علیه_الس_لام_را_دی_دم_که_دست_شریف_خود_را_بر_روی_من_کشیده_است_و_فرمود_که_بیرون_رو_و_از_ برای_عیال_خود_کار_کن_به_تحقیق_که_حق_تعالی_تو_را_عافیت_عطا_کرد_،_پس_صبح_کردم_در_ای_ن_ح_الت_ک_ه_م_ی_ بی_نی_ ._و_شیخ_شمس_الدین_محمد_بن_قارون_مذکور_راوی_حدیث_گفت_که_ق_س_م_می_خورم_به_خدای_تبارک_و_ تعالی_که_این_ابوراجح_مرد_ضعیف_اندام_و_زردرنگ_و_بد_ص_ورت_و_ک_وس_ه_وض_ع_ب_ود_و_م_ن_دای_م_ب_ه_آن_ حمام_می_رفتم_که_او_بود_و_او_را_به_آن_ح_الت_و_ش_ک_ل_م_ی_دی_دم_ک_ه_وص_ف_ک_ردم_پ_س_ص_یح_زود_ دیگر_من_بودم_با_آنها_که_بر_او_داخل_شدند_پس_دیدم_او_را_که_مرد_صاحب_قوت_و_درست_قامت_شده_است_و_ریش_او_بلند_و_ روی_او_س_رخ_شده_است_و_مانند

جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت و چون خبر او شایع شد حاکم او را ط لب ن م ود ح اض ر ش د، دی روز او را ب ر آن ح ال دی ده ب ود و ام روز او را ب ر ای ن ح ال ک ه ذک ر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریخته او را دید که برگشته پ س ح اک م لع ین را از این حال رعبی عظیم حاصل شد و او پیشتر از این وقتی که در مجلس خود می نشست پشت خود را به جانب مقام حضرت علیه السلام که در حله بود می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می نمود بعد از این قضیه روی خود را به مقام آن جناب می کرد و به اهل حله نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فائده نبخشید. (۱۳۰)

شفا یافتن کاشانی به دست امام زمان علیه السلام

ح ک ای ت ده م ق ص ه آن م رد کاشی مریض است که شفا یافته به برکت آن حضرت علیه السلام :

و ن ی ز در (ب ح ار) ذک ر ف رم وده ک ه ج م اع ت ی از اه ل ن ج ف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله الحرام بود پس در نجف علیل شد به مرض شدیدی تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتن داشت . رف ق ای او، او را در ن ج ف در ن زد ی کی از صلحا گذاشته بودند که آن ص الح ح جره ای در صحن

مقدس داشت و آن مرد صالح هر روز در راه بیرون می‌رفت و بیرون می‌رفت به صحرا برای تماشای و از برای برچیدن درختها پس در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت که دلم تنگ شده و از این مکان متوحش شدم مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بی‌انداز آنگاه به هر جانب که خواهی برو. پس گفت که آن مرد راضی شد و مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می‌گفتند در خارج نجف پس مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بالای درختی که در آنجا بود انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم و فکرم می‌کردم که آخرام من به کجا منتهی می‌شد، ناگاه جوان خوشروی گندم‌گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خضوع به جای آورد که من هرگز از آن خوب نی‌دم و چه چون از منم از فرغش بدیده‌ام آمد و از احوال من سؤال نمود من گفتم که من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی‌دهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا نمی‌برد تا آنکه خلاص گردم. پس آن مرد

بِه_م_ن فرمود که محزون مباش زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا ک_ن_د، پس از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین اف_ت_اد و م_ن از ج_ای خ_ود برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم ، پس ب_ع_د از آن فکر کردم و گفتم که من نمی توانستم از جای خود برخیزم اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم ، و چون در خود نظر کردم هیچگونه درد و مرضی در خویش ن_دی_دم پس دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن ب_زرگ_وار و اع_ج_از او م_راع_افیت بخشیده است . پس ، از صحن آن مقام بیرون رفتم و در ص_حرا نظر کردم کسی را ندیدم پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حض_رت را ن_ش_ن_اخ_ت_م ، پ_س_ص_اح_ب_ح_ج_ره رف_ی_ق_م_ن آم_د و از ح_ال_م_ن س_ؤال ک_رد و م_ت_ح_یر گردید و من او را خبر دادم به آنچه گذشت و او نیز بسیار م_ت_حیر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد پس با او در حجره رفتم و سالم بودت_ا_آن_ک_ه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مرد و در ص_ح_ن مقدس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و یکی مردن . (۱۳۱)

مکانهای مقدس

م_ؤلف گ_وی_د: م_خ_ف_ی_ن_م_ان_د_ک_ه

درج_م_له ای از ام_اک_ن ، محل مخصوصی است معروف به مقام آن جناب مثل وادی السلام و مسجد سهله و حله و خارج قم و غ_ی_ر آن و ظ_اه_ر آن اس_ت_ک_ه_ک_سی در آن مواضع به شرف حضور مشرف یا از آن جناب م_ع_ج_زه ای در آن_ج_ا ظ_اه_ر ش_ده و از ای_ن_ج_ه_ت داخ_ل ش_ده در ام_اک_ن ش_ری_ف_ه م_ت_ب_ر_ک_ه و محل انس و تردد ملائکه و قلت شیاطین در آنجا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادت است و در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکانهایی است که دوست می دارد ع_ب_اد_ت_ک_رده ش_ود در آن_ج_ا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم السلام و م_ق_اب_ر_ام_ام زادگ_ان و ص_ل_ح_ا و اب_ر_ار در اط_راف_ب_لاد از الطاف غیبیه الهیه است برای ب_ن_د_گ_ان درم_انده و مضطر و مریض و مقرون و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از ص_اح_ب_ان_ه_م_وم_م_ف_رق_ق_لوب و م_ش_ت_ت خاطر و مخل حواس که به آنجا پناه برند و تضرع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند مسئلت نمایند و دواى درد خود را بخواهند و شفا ط_لب_ن_د و دف_ع_ش_راش_رار_ک_ن_ند و بسیاری شده که به سرعت مقرون به اجابت شده با م_رض_رف_ت_ن_د و ب_اع_اف_ی_ت_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د و م_ظ_ل_وم_رف_ت_ن_د و م_غ_ب_وط_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د و باح_ال_پ_ری_ش_ان_رف_ت_ن_د و آس_وده خاطر مراجعت نمودند و البته هرچه در آداب و احترام آنجا ب_ک_وش_ن_د_خ_ی_ر در آن_ج_ا ب_ی_ش_ت_ر_ب_ی_ن_ن_د و م_ح_ت_م_ل_اس_ت_ه_م_ه آن م_واض_ع داخ_ل_ب_اش_د در ج_مله آن خانه ها که

خدای تعالی امر فرموده است که بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حق تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست .

حکایت انار ساختگی و توطئه علیه شیعیان

ح_ک_ا_یت_یازدهم_قصه_انار_و_وزیر_ناصری_در_بحرین_:_و_نیز_در_کتاب_شریف_فرموده_که_ج_م_اع_ت_ی_از_ث_ق_ات_ذ_ک_ر_کردند_که_مدتی_ولایت_بحرین_تحت_حکم_فرنگ_بود_و_فرنگیان_م_ردی_از_م_سلمانان_را_والی_بحرین_کردند_که_شاید_به_سبب_حکومت_مسلم_آن_ولایت_معمورتر_ش_ود_و_اص_ل_ح_ب_اش_د_ب_ه_حال_آن_بلاد_و_آن_حاکم_از_ناصریان_بود_و_وزیری_داشت_که_در_ن_ص_ب_و_ع_داوت_از_آن_ح_ا_ک_م_ش_د_ی_د_ت_ر_ب_ود_و_پ_ی_وس_ت_ه_اظهار_عداوت_و_دشمنی_نسبت_به_اه_ل_ب_ح_ری_ن_م_ی_ن_م_ود_ب_ه_س_ب_ب_د_وس_ت_ی_ک_ه_اه_ل_آن_ولایت_ن_س_ب_ت_ب_ه_اه_ل_ب_ی_ت_رس_الت_ع_لی_هم_السلام_داشتند_پس_آن_وزیر_لعین_پیوسته_حیله_ه_و_مکرها_می_کرد_ب_رای_ک_ش_ت_ن_و_ض_ر_ر_س_ان_دن_ب_ه_اه_ل_آن_ب_لا_د_پ_س_در_ی_ک_ی_از_روزه_ا_وزی_ر_خ_ب_ث_داخ_ل_ش_د_ب_ر_ح_ا_کم_و_اناری_در_دست_داشت_و_به_حاکم_داد_حاکم_چون_نظر_کرد_بر_آن_انار_دی_د_ب_ر_آن_نوشته_لا_إلهَ إِلاَّ اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ و_ابوبکر_و_عمر_و_عثمان_و_علی_خلفاء_رس_ول_اللَّهِ_و_چ_ون_ح_ا_ک_م_ن_ظ_ر_ک_رد_دی_د_ک_ه_آن_ن_وش_ت_ه_از_اص_ل_ان_ار_اس_ت_و_ص_ن_اع_ت_خ_لق_نمی_ماند_پس_از_آن_امر_متعجب_شد_و_به_وزیر_گفت_که_این_ع_لام_ت_ی_اس_ت_ظاهر_و_دلیلی_است_قوی

بر ابطال مذهب رافضیه ، چه چیز است راءى تو در باب اهـل بـحـرىـن ، وزىـر گـفـت كـه اىـنـهـا
جـمـاعـتـى اىـنـد مـتـعـصـبـانـكـى دلىـل و بـراهـىـن مـى نـمـايند و سزاوار است از براى تو كه
ايشان را حاضر نمايى و اين انـار را بـه اىـشـان بـنـمايى پس هرگاه قبول كنند و از مذهب خود برگردند از براى تو
است ثواب جزيل و اگر از برگشتن ابا نمايند و در گمراهى خود باقى بمانند ايشان را مـخـىـر نـمـا مـىـان
ىـكـى از سـه چـىـزى ، اىـجـزىـه بـدهـنـد بـا ذلـت ، اىـجـوابـى از اىـن دلىـل
بـىـاورنـد ، و حـال آنـكـه مفرى نـدارند ، يا آنكه مردان ايشان را بكشى و زنان و اولاد ايشان را اسير نمايى و اموال
ايشان را به غنيمت بردارى .

حـا كـم راءى آن خـبـىـث راتـحـسـىـن نـمـود و بـه پـى عـلمـا و افـاضـل و اخـيار ايشان
فرستاد و ايشان را حاضر كرد و آن انار را به ايشان نمود و به اىـشان خبر داد كه اگر جواب شافى در اين باب نياوريد مردان
شما را مى كشم و زنان و فـرزنـدان شـما را اسير مى كنم و مال شما را به غارت بر مى دارم يا اينكه بايد جزيه
بـدهـىـد بـا ذلـت مـانـد كـفار ، و چون ايشان اين امور را شنيدند متحير گرديدند و قادر بر جـواب
نـبـودنـد و روهـاى ايشان متغير گرديد و بدن ايشان بلرزيد ، پس بزرگان ايشان گـفـتـنـد كـه اىـامـىـر
سـه روز مـا را مـهلت ده شايد جوابى بياوريم كه تو از آن راضى باشى و اگر نياورديم بكن با ما آنچه كه مى خواهى .
پس تا سه روز ايشان

را مهلت داد و ای_شان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و راءیهای خود را ج_ولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اخ_ت_ی_ار نمایند پس چنین کردند، آنگاه از میان ده کس سه کس را اختیار کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه ن_م_ا_ب_ه_ام_زم_ان_ح_ضرت صاحب الا مر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما شاید که به تو خیر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.

پس آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرع ک_رد و خ_دا را خ_وان_د و اس_تغاثه به حضرت صاحب الا مر علیه السلام تا صبح و چیزی ن_دی_د و ب_ه_ن_زد ای_شان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او م_ثل رفیق اول دعا و تضرع نمود و چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سومی را ح_اض_ر_ک_ردند و او مرد پرهیزکاری بود و اسم او محمّد بن عیسی بود و او در شب سوم ب_ا_س_ر و پ_ای_ب_رهنه به صحرا رفت و آن شبی بود که آن بله را از مؤمنان بردارد و ب_ه_ح_ض_رت ص_اح_ب_ال_ا_مر علیه السلام استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی ب_ه_او

خ-ط-اب-م-ی-ن-م-ای-د-ک-ه-ای-م-ح-م-د-ب-ن-ع-ی-س-ی-چ-رات-و-را-ب-ه-ای-ن-ح-ال-می-بینم-و-چرا
بیرون-آمدی-به-سوی-این-بیابان-؟-او-گفت-که-ای-مرد-مرا-واگذار-که-م-ن-از-ب-رای-ام-رع-ظیمی-بیرون-آمده-ام-و-آن-را
ذکر-نمی-کنم-مگر-از-برای-امام-خود-و-شکوه-نمی-کنم-آن-را-مگر-به-سوی-کسی-که-قادر-باشد-بر-کشف-آن-.

گفت: ای محمد بن عیسی! منم صاحب الا مر علیه السلام ذکر کن حاجت خود را

م-ح-م-د-ب-ن-ع-ی-سی-گفت: اگر تویی صاحب الا- مر علیه السلام قصه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری،
فرمود: بلی راست می گویی، بیرون آمده ای از برای بلیه ای که درخ-صوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و
تخویفی که حاکم بر شما کرده است- م-حمید بن عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آن جانب
شدم که آن صدا می آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام ما و
ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما، پس آن جناب فرمود: ای محمد بن عیسی به درستی که وزیر- لعنه الله علیه-
در خانه او درختی است از انار وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان
نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را

نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت ، انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد، پس صبح چون به نزد حاکم روید به او بگو که من جواب این بینه را با خود آوردم و لک ن ظاهرن می کننم مگ در درخ انه وزی، پس وقت ی که داخل خ انه وزی ر شوی دب به جان ب راست خود دره ن گام دخ ول غ رفه ای خواهی دید پس به حاکم بگو که جواب نمی گویم مگر در آن غرفه ، زود اس ت که ه وزی ر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آنکه به آن غ رفه ب الا روی و ن گ ذار که ه وزی ر ت ن ه ا داخل غ رفه گ ردد زودت ر از ت و، و ت و اول داخل ش و پس در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را ب گ ی ر که ه در آن قالب گلی است که آن ملعون آن حيله را در آن کرده است پس در حضور ح اک م آن ان ار را در آن قالب بگذار تا آنکه حيله او را معلوم گردد. و ای محمد بن عیسی ! ع لام ت دی گ ر آن اس ت که ه به حاکم بگو معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنند ب غ ی ر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت ، و بگو اگر راست این سخن را می خواهید بدانید به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت

و ریش وزیر خواهد رسید.

و چون محمد بن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن امام عالی شائن و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خدود برگشت و چون صبح شد به نزد حاکم رفتند و محمد بن عیسی آنچه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود. پس حاکم متوجه محمد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟ گفت: امام زمان و حجت خدای بر ما، والی گفت: کیست امام شما؟ پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را به عدل از دیگری خبر داد تا آنکه به حضرت صاحب الامر علیه السلام رسید، حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خدای مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول او است و گواهی می دهم که خلیفه بلافصل بعد از آن حضرت، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمنی او نیکو شد و امر به تقوت و از اهل بحرین عذرخواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت

قضاوت امام زمان (عج) بین شیعه و سنی

ح_ک_ای_ت_دوازده_م_ق_ص_ه_م_ن_ا_ظ_ره_م_ردی_از_ش_ی_ع_ه_ب_ا_ش_خ_ص_ی_از_اه_ل_س_ن_ت_ :
 ع_الم_ف_اض_ل_خ_ب_ی_ر_میرزا_عبدالله_اصفهانی_تلمیذ_علامه_مجلسی_رحمه_الله_در_ف_ص_ل_ث_ان_ی_از
 خ_ات_م_ه_ق_س_م_اول_ک_ت_اب_(ری_اض_الع_لم_اء_ع_)_فرموده_که_شیخ_اب_والق_اس_م_ب_ن_م_ح_م_د
 ب_ن_اب_ی_الق_اس_م_ح_اس_م_ی_ف_اض_ل_ع_الم_کامل_معروف_است_به_حاسمی_و_از_بزرگان_مشایخ_اصحاب_ما
 است_و_ظاهر_آن_است_که_او_از_قدمای_اصحاب_است_و_امیر_سید_حسین_عاملی_معروف_به_(مجتهد)_معاصر_س_لط_ان_ش_اه
 ع_ب_اس_م_اض_ی_ص_ف_وی_،_ف_رم_وده_در_اواخر_رساله_خود_که_تألیف_کرده_در_اح_وال_اه_ل_خ_لاف_در
 دن_ی_ا_و_آخ_رت_در_م_ق_ام_ذک_ر_ب_ع_ض_ی_از_م_ن_ا_ظ_رات_واقعه_میان_شیعه_و_اه_ل_س_ن_ت_ب_ه
 ای_ن_عبارت_که_:_دوم_از_آنها_حکایت_غریبه_ای_است_که_واقع_شده_در_بلده_طیبه_ه_م_دان_م_ی_ان_ش_ی_ع_ه
 اث_ن_ی_ع_ش_ری_و_م_یان_شخص_سنی_که_دیدم_آن_را_در_کتاب_قدیمی_که_م_ح_ت_م_ل_اس_ت_ح_س_ب
 ع_ادت_ت_اری_خ_ک_ت_اب_ت_آن_س_ی_ص_د_سال_قبل_از_این_باشد_و_مستور_در_آن_کتاب_به_این_نحو_بود_که_:
 واقع_شد_میان_بعضی_از_علمای_شیعه_اثنی_عشریه_که_اسم_او_ابوالقاسم_محمد_بن_ابوالقاسم_حاسمی_است_و_میان_ب_ع_ض_ی
 از_ع_لم_ای_اه_ل_س_ن_ت_ک_ه_اسم_او_رفیع_الدین_حسین_است_مصادقت_و_مصاحبت_قدیمه_و_م_ش_ار_ک_ت_در
 ام_وال_و_م_خالطت_در_اکثر_احوال_و_در_سفرها_و_هر_یک_از_این_دو_مخفی_نمی_کردند_مذهب_و_عقیده_خود_را_بر_دیگری_و_بر
 سبیل_هزل_نسبت_می_داد_ابوالقاسم_رفیع_الدین_را_به_نصب

یعنی می گفت به او ناصبی ، و نسبت می داد رفیع الدین ابوالقاسم را به رفض و می ان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذاهب واقع نمی شد تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلده هم دان که آن م س ج د را م س ج د ع ت ی ق می گف ت ن د ص ح بت میان ایشان ، و در اثنای مکالمه ت ف ضیل داد رفیع الدین حسین فلان و فلان بر امیرالمؤمنین علیه السلام ، و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر فلان و فلان . و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالفت و مصاحبت او در غار و مخاطب ش دن او ب ه خ ط اب ص دی ق اکبر در میان مهاجرین و انصار و نیز گفت ابوبکر م خ صوص بود میان مهاجران و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدین گفت دو ح دی ث اس ت از پ یغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که صادر شده در شائن ابی بکر یکی آنکه تو به منزله پیراهن منی السخ ، و دومی که پیروی کنیید به دو نفر که بعد از من ان د اب ی ب ک ر و ع م ر . اب والقیاس م ش ی ع ی ب ع د از ش ن ی دن ای ن مقال از رفیع الدین ، گفت : به چه سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولی ا و ح ام ل لواء و ب رام ام ج ن و ان س

ابی بکر بر علی علیه السلام؟ چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر پایه خصوصیتش با ابوالقاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند رفیع الدین به ابوالقاسم ، گفت : هر مردی که به مسجد بیاید پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت می کنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود یعنی می دانست که از اهل سنت اند خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه ، قبول نمود . ابوالقاسم شرط مذکور را با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان ، رفیع الدین از جا برخاست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آن جوان و قسم موکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود :

مَتَى أَقْلُ مَوْلَايَ أَفْضَلُ مِنْهُمَا

أَكُنْ لِلذِّي فَضَلْتَهُ مُتَّفَعًا

أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يُرْزَى بِحَدِّهِ

مَقَالَكَ هَذَا السَّيْفُ أَخَذِي

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از ف_ص_اح_ت و ب_لاغ_ت او،
خ_واس_ت_ن_د_ک_ه_ت_ف_ت_ی_ش_ن_م_ای_ن_د_از_حال_آن_جوان_که_از_نظر_ایشان_غایب_شد_و_اثری_از_او
ظاهر نشد، و رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب و عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد
مذهب حق اثنی عشری را.

ص_اح_ب (ریاض) پس از نقل این قصه از کتاب مذکور می فرمود که ظاهراً آن جوان ح_ضرت_قائم_علیه_السلام_بود،_و
مؤید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتى در کتب علما موجود است به
این نحو:

يَقُولُونَ لِي فَضَّلَ عَلَيَّا عَلَيْهِمْ

فَلَسْتُ أَقُولُ التَّبْرُ أَعْلَى مِنَ الْحَصَا

إِذَا أَنَا فَضَّلْتُ الْإِمَامَ عَلَيْهِمْ

أَكُنْ بِالذِّي فَضَّلْتَهُ مُتَنَقِّصًا أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يُزْرَى بِحَدِّهِ

مَقَالَهُ هَذَا السَّيْفُ أَعْلَى مِنَ الْعَصَا

و در (ریاض) فرموده که آن دو بیت ماده این ابیات است یعنی منشی آن از آن حکایت اخذ نموده. (۱۳۳)

شفا یافتن صاحب و سائل به دست صاحب الزمان علیه السلام

ح_ک_ای_ت_س_ی_زدهم_قصه_عافیت_یافتن_جناب_شیخ_حر_عاملی_است_از_مرض_خود_به_برکت_آن_حضرت_علیه
السلام: محدث جلیل شیخ حر عاملی در (اثبات الهداه) فرموده که من در زم_ان_ک_ود_ک_ه_ک_ه_ده_س_ال
داش_ت_م_ب_ه_م_رض_س_خ_ت_ی_م_ب_ت_لا_ش_دم_ب_ه_ن_ح_وی_ک_ه_اه_ل_واق_ارب_خ_وی_ش_ان
[من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آن شب پس دیدم پیغمبر
و دوازده امام

عليهم السلام را و من در می آن خواب و بیداری بودم پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطر من مانده جز آنکه آن جناب در حق من دعا کرد پس سلام کردم بر حضرت صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورم، پس فرمود: نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی. آنگاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بکلی از من زایل شد و نشستم و اهلا و اقاربم تهنیت عرض کردند و ای شان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز. (۱۳۴)

گفت و گوی مقدس اردبیلی با امام زمان علیه السلام

حکایت چهاردهم - قصه ملاقات مقدس اردبیلی است آن حضرت را: سید محدث جزایری سید نعمت الهه در (انوار النعمانیه) فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از بزرگواران ولایت اردبیل رحمت الهه تلمیذی بود از اهلات فرشته که نام او می رعلا بود و در نهانیت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجره ای بود در مدرسه ای که محیط است به قبه شریفه پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیاری

از شب گذشته بود پَس بَس بَس یَ رَوْنِ آمَدَم از حَجْرَه و نَظَر می کَرْدَم در اطراف حضرت شریفه و آن شب سخت تاریک بود پَس بَس بَس یَ شَم رَدی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده می آید پس گفتم شاید این دزد است آمَدَه کَه بَد دزد چَس یَ زَی از قَن دی لَه ا ر ا پَس از مَن زَل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید پس رفت به نزدیکی در حَرَم طَهْر و ایستاد پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد به قبر شریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او پَس سَن ا خ ت م آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مساء له علمیه آنگاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به سوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید پس چون رسید به محراب مسجدی که امیرالمؤمنین در آن محراب شهید شده بود، شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مساء له پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مَن ر ا ن م ی دید. پس چون رسید به دروازه ولایت صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظاهِر کَر دَم و گَ ف ت م ی ا م و ل ا ن ا م ن ب و د م ب ا ت و از اول ت ا آخ ر پ س م ر ا آگ ا ه ک ن ک ه ش خ ص اول کی بود که در قبه شریفه با او سخن می گَ ف ت ی و ش خ ص دوم کی بود که با او سخن می گفتی در کوفه؟ پس عهدها

گرفت از من ک_ه_خ_ب_ر_ندهم به سر او تا آنکه وفات کند، پس به من فرمود: ای فرزند من! مشتبه می شود بر من بعضی از مسایل پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علی_ع_لی_ه_الس_لام و در آن م_س_اءله ب_ا_آن ج_ناب تکلم می نمایم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی حضرت صاحب الزمان علیه السلام و فرمود که فرزندم مهدی_ع_لی_ه_الس_لام_ام_ش_ب در م_س_ج_د_ک_وف_ه است پس برو به نزد او و این مساءله را از او سؤال کن و این شخص مهدی علیه السلام بود.(۱۳۵)

صحیفه سجادیه هدیه امام زمان علیه السلام

ح_کایت پانزدهم_قصه مرحوم آخوند ملا محمد تقی مجلسی است: و آن چنان است که در (شرح من لایحضر الفقیه) در ضمن احوال م_ت_و_ک_ل_ب_ن_ع_م_ی_ر_راوی (ص_ح_ی_ف_ه_ک_ام_له_س_ج_ادی_ه) ذک_ر_ن_م_وده ک_ه_م_ن در اوائل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر ج_ن_اب_ش_قراری نبود تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزمان علیه السلام ای_س_تاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است قریب به در طنابی که الاین مدرس من است پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را بیوسم پس نگذاشت و گرفت م_را_پ_س_ب_وس_ی_دم_د_س_ت_م_ب_ار_ک_ش_را و پ_رس_ی_دم از آن ج_ن_اب_م_س_ای_لی_را_ک_ه_م_شکل شده بود بر من، یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم ک_ه_آن_ه_ان_ی_س_ت

بِه نَحْوِي كِه از مَن خِوَاستِه اَن د و مَن مَشْغُول بُوَدم بِه قَضَاء و مَيَسِر
نَبُوَد بَرَاي مَن نَمَاز شَب و سِوَال كِه رَدَم از شَي خِوَد شَي خِ بَهَائِي رَحْمَه اللّٰه از حَكَم اَن
پس گفَت بِه جَاي آوَر يَك نَمَاز ظَهْر و عَصْر و مَغْرِب بِه قَصْد نَمَاز شَب و مَن چَنبَن
مَي كِه رَدَم پَس سِوَال كِه رَدَم از حَضْرَت حَجْت عَلِيه السَّلَام كِه مَن نَمَاز شَب بَكْنم؟ فرمود: بَكْن و بِه جَا
نِيَاوَر مَانند اَن نَمَاز مَصْنُوعِي كِه مَي كَرْدِي و غَيْر اَيْنَهَا از مَسَائِلِي كِه دَر خَاطِرْم نَمَاند، اَنگَاه گفْتَم: اَي مَوْلَاي مَن!
مَي سِر نَمِي شُود بَرَاي مَن كِه بَرَسْم بِه خِدْمَت جَنَاب تُو دَر هَر وَقْتِي، پَس عَطَا كِه بِه مَن كِتَابِي كِه هَمِيْشَه عَمَل
كْنَم بَر اَن، پَس فرمود كِه مَن عَطَا كَرْدَم بِه جَهْت تُو كِتَابِي بِه مَوْلَا مَحْمَد تَاج و مَن دَر خَوَاب او رَا مَي شَنَاخْتَم، پَس فرمود
بِرُو بَكِير اَن كِتَاب رَا از او.

پس بيرون رفتم از در مسجدی كه مقابل روي آن جناب بود به سمت دار بطيخ كه محله اي است از اصْفَهَان
پَس چُون رَسِيدَم بِه اَن شَخْص و مَرَا دِيد گفْت: تُو رَا صَاْحِبِ الْاَلَا مَر عَلِيه السَّلَام فَرَسْت اَدَه نَزْد مَن؟
گَفْتَم: آَرِي! پَس بِي رُون آوَرْد از بَغْل خِوَد كِتَاب كِهْنَه اَي چُون بَاز كَرْدَم اَن رَا ظَاهَر شُد بَرَاي
مَن كِه اَن كِتَاب دَعَا اسْت پَس بُوَسِي دَم اَن رَا و بَر چَشْم خِوَد گَفْت ذَا شْتَم و بَر گَشْتَم از نَزْد او و
مَتَوَجَّه شُدَم بِه سُوِي حَضْرَت صَاْحِبِ الْاَلَا مَر عَلِيه

السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود پس شروع کردم در تـضـرع و گـریـه و نـاله بـه جـهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمّد همان شیخ بهائی است و نامیدن حضرت او را بـه تـاج به جهت اشتهار اوست در میان علما، پس چون رفتم به مدرّس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است به مقابله (صحیفه کامله) و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بـود کـه کـلام ایـش ان در سـنـد صـحیفه بود لکن به جهت غمی که بر من ستولی بود نـفـهـمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را بـه او گـفـتـم و گـریه می کردم به جهت فوت کتاب پس شیخ گفت : بشارت باد تو را بـه علوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه می خواستی و بیشتر صحبت من با شیخ در تـصـوف بـود و او مـایل بود به آن پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تـفـکـر تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم پس چون رسیدم به محله دار بطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب بود به (تاج) پس چون رسیدم به او سلام کردم بر او. گفت : یا فلان ، کتب وقفیه

در نزد من است، هر طبعی که می‌گردد از آن علم نمی‌کند به شروط و قوت و نوع عمل می‌کنی به آن بیا و نظر کن به این کتب و هر چه را که محتاجی به آن بگیر پس با او رفتیم در کتابخانه او پس اولی کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده بودم، پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت می‌کند و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که چند پاره و نوشته بود از شهید و شهید رحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه علم‌الدالو ساء و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا به یکه واسطه و نوسخه ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرمود از خط شهید نوشته بود و در نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخه‌ها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آنکه فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و به برکت عطای حضرت حجت علیه السلام گردید (صحیفه کامله) در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفه‌های متعدده است و اکثر ایشان صحت آن صحت او را دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار معجزه ای است از حضرت صاحب الامر علیه السلام و آنچه

خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه ، احصای آن را نمی توانیم بکنم .

مؤلف [محدث نوری] گوید: که علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) صورت اجازة مختصری از والد خود از برای (صحیفه کامله) ذکر فرموده و در آنجا گفته که من روایت می کنم صحتی فیه که ام له را که ملقب است به (زبور آل محمد علیهم السلام) و (انجیل اهل بیت علیهم السلام) و دعای کامل به اسانید بسیار و طریقه های مختلف یکی از آنها آن است که من روایت می کنم او را به نحوی و مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام در خوابی طولانی الخ. (۱۳۶)

کل سرخی از خرابات

حکایتی شایسته از زنده مرقصه گل و خرابات: علامه مجلسی در (بحار) فرموده که جماعتی مرا خبر دادند از سید سند فاضل میرزا محمد استرآبادی رضی الله عنه که گفت: شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود چون نزدی که من رسیدی یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت موسم گل نبود و من آن گل را گرفتیم و بوی دم و گفتم: این از کجا است ای سید من! فرمود که از خرابات برای من آورده اند آنگاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم .

مؤلف [محدث نوری] گوید: که شیخ اجل اکمل شایخ علی بن عالم نحریر شیخ محمد بن محقق مدقق شیخ حسن صاحب (معالم) ابن عالم ربانی شهید ثانی رحمه الله

در کت ابی (درالمنثور) در ضمن احوال والد خود شیخ محمد صاحب (شرح استبصار) و غیره که مجاور مکه معظمه بود در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او دختر سید محمد بن ابی الحسن رحمه الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد مرد می شد در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است اینکه او طواف می کرد پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گلهای زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود پس به او گفت که ای ن را از کجا آوردی ؟ گفت که از این خرابات . آنگاه اراده کرد که او را ببیند . پس از این سؤا ل پرس او را نیدی . و مخفی نماند که ه سید جلی میرزا محمد استرآبادی سابق الذکر صاحب کتب رجالیه معروفه و (آیات الاحکام) مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ محمد مذکور و مکرر در (شرح استبصار) با توقیر اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیه می شود که این قضیه برای هر دو روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده به جهت اتحاد اسم و بلد، اگر چه حالت دوم اقرب به نظر می آید. (۱۳۷)

دستگیری از گشمدگان

حکایت هفدهم قصصه شرف شیخ قاسم است به لقای آن حضرت علیه السلام : سید فاضل متبحر سی دعالی خاندان حویلی نزل کرده که بخبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد

ما که او را شیخ قاسم می گویند و او بسیار به حج می رفت ، گفت : روزی خ_س_ت_ه_ش_دم از راه ر_ف_ت_ن_پ_س
خ_و_اب_ی_دم در زی_ر_د_ر_خ_ت_ی و خ_و_اب_م_ن_ط_ول_ک_ش_ی_د و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور
شدند چون بیدار شدم دانستن از وقت ، ک_ه_خ_و_اب_م_ط_ول_ک_ش_ی_ده و ای_ن_ک_ه_حاج از من دور شدند و
نمی دانستم از وقت ، که خوابم ط_ول_ک_ش_یده و اینکه حاج از من دور شدند و نمی دانستم که به کدام طرف متوجه
شوم پس ب_ه_س_م_ت_ی متوجه شدم و به آواز بلند صدا می کردم یا ابصالح و قصد می کردم به ای_ن ، صاحب الامر
علیه السلام را چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در (کتاب امان) در ب_ی_ان_آن_چ_ه_گ_ف_ت_ه_م_ی_ش_ود در
وق_ت_گ_م_ش_دن راه پ_س در ای_ن_ح_ال_ک_ه_فریاد می کردم سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زی
عربهای بدوی چون م_را_دید فرمود به من که تو منقطع شدی از حاج ؟ گفتم : آری ، فرمود: سوار شو در عقب م_ن_ک_ه
ت_و_را_ب_رس_ان_م_ب_ه_آن_ج_م_اع_ت . پ_س در عقب او و سوار شدم و ساعتی نکشید که رس_ی_دی_م
ب_ه_ق_افله ، چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود: برو از پی کار خود. پس گفتم به او عطش مرا اذیت کرده است
پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب ب_ود و مرا از آن آب سیراب نمود، قسم به خداوند که آن لذیذتر و
گواراترین آبی بود

که آشامیده بودم آنگاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آنکه مراجعت کردیم. (۱۳۸)

دستگیری از سنی و شیعه شدن او

ح_ک_ایت هیجدهم _ قصه استغاثه مرد سنی به آن حضرت علیه السلام و رسیدن آن حضرت ب_ه_ف_ری_اد_او:
خ_ب_ر_داد_م_راع_الم_ج_لی_ل_و_ح_ب_ر_ن_ب_ی_ل_، م_ج_م_ع_فضایل و فواضل شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ المرتضی رحمه الله و سید سند استاد اعظم رضی الله عنه بود و چون اهل بلاد (لار) و نواحی آنجا شکایت کردند از ن_د_اش_ت_ن_ع_الم_ج_ام_ع
ن_افذ_الحکمی، آن مرحوم را به آنجا فرستادند، در سفر و حضر س_اله_ا_م_ص_اح_ب_ت_ک_ردم_ب_ا_و_در
ف_ض_ل_و_خ_لق_و_ت_ق_وی_م_ان_ن_د_او_ک_م_ت_ر_دی_دم. ن_قل_کرد_که_وقتی_از_زیارت_حضرت_ابی
عبدالله علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب ف_رات_ب_ه_س_مت_نجف_اشرف_می_رفتم_پس_در_کشتی_کوچکی
که بین کربلا و طویرج بود نشستم و اهل آن کشتی همه از اهل حله بودند و از طویرج راه حله و نجف جدا می شود، پس آن
ج_م_اع_ت_را_دی_دم_ک_ه_م_شغول_لهو_و_لعِب_و_مزاح_شدند_جز_یک_نفر_که_با_ایشان_بود_و_در_ع_م_ل_ایشان_داخل
نبود آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت ب_ر_م_ذه_ب_او

قَدَحِ مِی کَرْدَن د و عِیَبِ مِی گَرفَتَن د و بَا اِی ن حَالِ دَر مَاءِ کَلِ و مَشْرِبِ شَرِی کَبُودَن د بَسِی اَر مَت عَجَبِ شَدَم و مَجَالِ سْؤَالِ نَبُود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب ما را از کشتی بیرون کردند، در کَن اَر نَه رَاهِ مِی رَفَتِی مِ پَس ات فاق اف تاد که با آن شخص مجتمع شدیم پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او، گفت ایشان خویشان مَن اَن د از اهل سَن ت و پَدَر م نِی ز از اِی ش اَن ب و د و م ادرم از اهل ای م اَن و مَن نیز چون ایشان بودم و به برکت حضرت حجت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم .

پَس از کِی فیت آن سْؤَالِ کَرْدَم ، گفَت : اِسم مَن یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر [پل] حله بود پس در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حله به اطراف و نواحی در نَزْد ب ادی ه ن ش ی ن اَن از اع راب پس چند منزلی دور شدم تا آنچه خواستم خریدم و با ج م اعی از اهل حله برگشتم در بعضی از منازل چون فرود آمدیم خوابیدم چون بیدار شدم کَسِی را ن دیدم همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بَسِی اَر داش ت و در نزدیک آن معموره ای نبود مگر بعد از فراسخ بسیار، پس برخاستم و ب ا ر ک ردم و در ع ق ب آنها رفتم پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع [درندگان] و ع طش روز خائف بودم پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در

نزدخ_داون_د و تضرع نمودم فرجی ظاهر نشد پس در نفس خود گفتم من از مادر می شنیدم که او می گفت ما را امام زنده ای است که کنیه اش ابوصالح است گمشدگان را به راه می آورد و درم_ان_دگ_ان را ب_ه فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند پس با خداوند معاهده کردم که من به او اسغاثه می نمایم اگر مرا نجات داد به دین مادرم درآیم پس او را ندا کردم و اس_ت_غ_ا_ث_ه_ن_مودم ، پس ناگاه کسی را دیدم که با مرا می رود و بر سرش عمامه سبزی اس_ت_که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود آن_گ_اه_راه را ب_ه_م_ن نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم درآیم و کلماتی فرمود که من یعنی مؤلف کتاب [محدث نوری] فراموش کردم و فرمود: به زودی می رسی به قریه ای که اهل آنجا همه شیعه اند، گفتم: یا سیدی ، یا سیدی! با من نمی آئید تا این قریه؟ ف_رم_ود: نه ، زی_را_ک_ه_ه_زار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه نمودند باید ایشان را ن_ج_ات_ده_م . ای_ن_ح_اص_ل_ک_لام آن ج_ن_اب_ب_ود که در خاطر ماند پس از نظرم غائب شد پس ان_د_ک_ی_ن_رفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد ب_ه_آن_ج_ا_رس_ی_دن_د. پ_س_چون به حله رسیدم رفتم نزد فقهاء کاملین سید مهدی قزوینی س_ا_ک_ن_ح_له_رض_ی_الل_ه_ع_ن_ه_ق_ص_ه_را_ن_ق_ل_ک_ردم و م_ع_الم

دی-ن را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات نمایم پس فرمود:
 چه-ل-ش-ب-ج-م-ع-ه-زی-ارت-ک-ن-ح-ض-رت-اب-ی-ع-ب-دالّله-ع-لی-ه-الس-لا-م-را-پ-س
 م-ش-غ-ول-شدم، از حله برای زیارت شب جمعه به آنجا می رفتم تا آنکه یکی باقی ماند. روز پ-ن-ج-ش-ن-ب-ه
 بود که از حله رفتم به کربلا- چون به دروازه شهر رسیدم دیدم اعوان دی-وان در ن-ه-ای-ت سختی از واردین مطالبه (تذکره)
 می کنند و من نه (تذکره) داش-ت-م و نه قیمت آن و متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دوازه پس
 چن-د-ف-ع-ه-خ-واس-ت-م-ک-ه-خ-ود-را-م-خ-ت-ف-ی-ک-رده از ای-ش-ان-ب-گ-ذرم-م-ی-س-ر
 ن-ش-د، در ای-ن حال صاحب خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیئت طلاب عجم عمامه سفیدی بر س-ر
 دارد و داخ-ل-ب-لد-اس-ت-چ-ون آن ج-ن-اب را دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد و دست مرا گ-رف-ت و
 داخ-ل-دروازه-ن-م-ود و ک-س-ی-م-را-ن-دی-د-چ-ون داخل شدم دیگر آن جنا را ندیدم و متحیر باقی ماندم. (۱۳۹)

حضور امام زمان علیه السلام در خانه سید بحر العلوم

ح-ک-ای-ت-ن-وزده-م-ق-ص-ه-ع-لام-ه-ب-ح-را-ل-ع-ل-وم-رحمه الله در مکه و ملاقات او آن حضرت را: ن-ق-ل
 ک-رد-ج-ناب-عالم-جلیل-آخوند-ملا-زین-العابدین-سلماسی-از ناظر علامه بحر العلوم در ای-ام-م-ج-اورت-م-ک-ه
 م-ع-ظ-م-ه، گ-ف-ت-ک-ه-آن-ج-ن-اب-ب-آن-که در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب
 بود در بذل و عطا و اعتنایی نداشت به کثرت مصارف و زیاد ش-دن-م-خ-ارج-پ-س-ات-ف-اق-اف-ت-اد

روزی که چیه چی زی ن داش ت م پ س چ گ ون گ ی ح ال را خ دم ت س ی د ع رض ک دم که
مخارج زیاد و چیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود، و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به
خانه می آمد و در اطاقی که م خ ت ص ب ه خ و دش ب ود می رفت . پس ما قلیانی برای او می بردیم آن را می
کشید آن گ اه ب ی ر ون م ی آم د و در ا ط ا ق د ی گ ر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند پس
ب رای ه ر ص نف به طریق مذهبش درس می گفت پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گ ذ ش ت ه
ک رده ب ود م چ ون از ط و اف ب ر گ شت حسب العاده قلیان را حاضر کردم که ن ا گاه کسی در را کوبید پس
سید در شدت مضطرب شد و به من گفت : قلیان را بگیر و از ای ن ج ا ب ی ر ون ب ب ر خ و د ب ه ش ت اب
برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد پس شخصی جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در
نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم . پس ساعتی نشستند و با
ی ک د ی گ ر س خ ن می گفتند آنگاه برخاست پس سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را
بوسید و او را بر ناقه ای که در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی به دست
من داد و گفت : این حواله ای است ب ر

مرد صرافی که در کوه صفا است برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده . پس آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد چون برات را گرفت و نظر نمود در آن بوسه ای داد و گفت : برون دح م ال بی اور، پس رفت م و چه ار ح م ال آوردم پس ب ه ق دری که آن چه ار ن فر قوت داشت ن دری ال فران سه آورده ای ش ان برداشتند و ریال فرانسه پنج قران عجمی است و چیزی زیاده ، پس آن حاملها، آن ریالها را به منزل آوردند پس روزی رفتم نزد آن صراف که از ح ال او م ست ف سر شوم و اینکه این حواله از کی بود، نه صرافی را دیدم و نه دکانی پس از ک س ی که در آن ج اح اض رب ود پ رس ی دم از ح ال ص راف ، گفت ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلا ن می نشیند پس دان س تم که این از اسرار ملک عالم بود و خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وج ی ه ص اح ب ت ص ان یف رائقه و مناقب فائقه شیخ محمد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور. (۱۴۰)

ملاقات بحر العلوم با امام زمان علیه السلام در سرداب مطهر

ح ک ای ت ب یستم _ قصه بحر العلوم در سرداب مطهر: خبر داد مرا سید سند و عالم محقق معتمد ب ص یر سید علی سبط جناب بحر العلوم رضی الله عنه مصنف (برهان قاطع در شرح نافع) در چند جلد از صنفی متقی و ثقة زکی سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و م ص احش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او، گفت : با

آن جناب بودم در سَفَر سَمَـرَه ، وی را حَجـرَه ای بـود کـه تـنها در آنجا می خوابید و من حجره ای داشتم مـتـصـل بـه آن حـجـرَه و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز، و شبها مردم جمع می شدند در نزد آن مـرحوم تا آنکه پاسی از شب می گذشت . پس در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را و دوسـت دارد خـلوت شـود بـا هـر کـس سـخـنـی مـی گوید که در آن اشاره ای است به تـعـجـیل کردن او در رفتن از نزد او پس مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نـیـز اـمـر فرمود که بیرون روم ، پس به حجره خود رفتم و تفکر می کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مخفی که از حـالی سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ به حـال خـود روشن و کـس سـی در حـجـرَه نـیست پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نـخـوابـی دِه پـس بـا پـای بـر هـنـه خـود را پـنـه ان داشـتـم و در طـلـب سـی د بـر آمـدم پـس داخـل شـدم در صـحـن شـری فـدی دِه ای قبه عسکرین علیهما السلام بسته پس در اطراف خـارج حـرم تـفـحص کـردم اثـری از او نـیـافـتـم پـس داخـل شـدم در صـحن سرداب و دیدم درهای او باز است پس از درجهای آن پایین رفتم آهسته بـه نـحـوی کـه

هـیـچـسـیـو حـرکـتـی ظاهـر برای آن نبود پس همهمه ای شنیدم از صفه سـرداب که گویا کسی با دیگران سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دادم تا آنکه سـهـیـا چـهـار پـله مـانـده و مـن در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بـلـنـد شـد که ای سید مرتضی چه می کنی و چرا از خانه بیرون آمدی؟ پس باقی ماندم در جـای خـود متحیر و ساکن چون چوب خشک پس عزم کردم به رجوع پیش از جواب باز به خود گفتم چگونه حالت پوشیده خواهم ماند بر کسی که تو را شناخت از غیر طریق حواس پـسـجـوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پایین رفتم تا به آنـجـا که صفه را مشاهده می نمودم پس سید را دیدم که تنها مواجهه قبله ایستاده و اثری از کـسـدی گـرنـیـسـت پـس دانـسـت مـکـه او سـخـن مـی گـفـت با غائب از ابصار علیه السلام . (۱۴۱)

سفارش امام زمان علیه السلام درباره پدر

حـکـایـت بیـسـت و یـکـم _ در تـاء کـیـد آن حـضـرت در خـدمـت گـذاری پـدر پیـر: جـنـاب عالم عـامـل و فـاضـل کامل قدوه الصلحا آقا سید محمد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی که از اتـقیـاء و ائمـه جـمـاعـات حـرم امـیـرالـمـؤمنـیـن عـلیـه السلام است نـقل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخصی صـادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر

او که بیرون آید و به م_ک_ان_ش_ب_رس_اند و مواظب خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت ، آن_گاه ترک نمود رفتن به مسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک کردن او رفتن به مسجد را، پ_س_گ_ف_ت : چ_هل_شب_چهارشنبه_به_آنجا_رفتم_چون_شب_چهارشنبه_اخیری_شد_میسر_نشد_برای_من_رفتن_مگر_نزدیک_مغرب_پس_تنها_رفتم_و_شب_شد،_و_من_می_رفتم_تا_آنکه_ثلث_راه_باقی_ماند_و_شب_مهتابی_بود_پس_شخصی_اعرابی_را_دیدم_که_بر_اسبی_سوار_است_و_رو_ب_ه_م_ن_کرده_پس_در_نفس_خود_گفتم_زود_است_که_این_مرا_برهنه_کند،_چون_به_من_رسید_به_زب_ان_ع_رب_ب_دوی_با_من_سخن_گفت_و_از_مقصد_من_پرسید،_گفتم :_مسجد_سهله ._فرمود :_با_ت_و_چ_ی_زی_ه_س_ت_از_خ_وردن_ی_؟_گ_ف_ت_م :_ن_ه ،_ف_رم_ود :_د_س_ت_خ_ود_را_داخ_ل_ج_ی_ب_خود_کن ،_گفتم :_در_آن_چیزی_نیست ._باز_آن_سخن_را_مکرر_فرمود_به_تندی ،_پس_د_س_ت_در_ج_ی_ب_خ_ود_داخ_ل_ک_ردم_در_آن_م_ق_داری_ک_ش_م_ش_ی_ا_ف_ت_م_ک_ه_ب_رای_طفل_خود_خریده_بودم_و_فراموش_کردم_که_بدهم_پس_در_جیبم_ماند،_آنگاه_به_من_فرمود :_(اُوص_بِکَ بِالْعُودِ اَوْصِيكَ بِالْعُودِ)_سه_مرتبه_(و_عود_)_به_لسان_عرب_بدوی_پ_در_پیر_را_می_گویند،_وصیت_می_کنم_تو_را_به_پدر_پیر_تو،_آنگاه_از_نظرم_غائب_شد_پ_س_دان_س_ت_م_ک_ه_او_م_هدی_علیه_السلام_است_و_اینکه_آن_جناب_راضی_نیست_به_مفارقت

من از پ_درم_ح_ت_ی در ش_ب_چ_ه_ارش_ن_ب_ه پس دیگر نرفتم به مسجد، و این حکایت را یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.(۱۴۲)

مؤلف [عباس قمی] گوید: که آیات و اخبار در توصیه به والدین و امر و احسان و نیکی به ایشان بسیار است و شایسته دیدم که به ذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم :

خدمت به پدر و مادر بهتر از جهاد است

ش_ی_خ_ک_لی_ن_ی_روای_ت_ک_رده از م_ن_ص_ور بن حازم که گفت : گفتم به حضرت صادق علیه السلام که کدام عمل افضل اعمال است؟ فرمود: نماز در وقت آن و نیکی کردن به والدین و ج_ه_اد (۱۴۳) در راه خ_دا، ه_م_انا اگر کشته شوی زنده باشی نزد خدا و روزی خوری و اگر بمیری اجرت با خدا باشد و اگر برگردی بیرون بیایی از گناهان خود م_ان_د_روزی_ک_ه_ب_ه دنیا آمده ای ، عرض کرد: مرا پدر و مادری است که هر دو کبیر یعنی پ_ی_رن_د و م_ی_گویند انس با من دارند و کراهت دارند از رفتن من به جهاد، حضرت فرمود: پ_س_ق_رار_ب_گ_ی_ر با پدر و مادرت قسم به آن خدایی که جانم در دست قدرت او است که ان_س_ای_ش_ان_ب_ه_ت_وی_ک_روز و ش_ب_ی_ب_ه_ت_راس_ت از ج_ه_اد یکسال.(۱۴۴)

احترام تازه مسلمان به مادر نصرانی خود

و ن_ی_ز_روایت کرده شیخ کلینی خبری که حاصلش این است که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی اسلام آورد و حج کرد و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد ک_ه_پدر و مادرم و اهلبیتم نصرانی می باشند و مادرم نابینا است و من با ایشان می باشم و از کاسه ایشان غذا می خورم ، حضرت فرمود: گوشت خوک می خورند؟ گفتم : نه ، دست ه_م_ب_ه آن ن_م_ی_گ_ذارن_د. فرمود: باکی نیست ، آن وقت حضرت سفارش فرمود او را به ن_ی_ک_ی_کردن به مادرش ، زکریا گفت : چون به کوفه مراجعت کردم با مادرم بنای لطف و م_ه_رب_ان_ی_گ_ذاش_تم طعام به او می خورانیدم و شیش جامه و

سرش را می جستم و خدمت می کردم او را، مادرم به من گفتم: ای پسر جان من! وقتی که در دین من بودی با من با این نحو رفتار نمی کردی پس چه شده از وقتی که داخل دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی می کنی؟ گفتم: ای پسر جان من! این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا امر به این نمود، مادرم گفت: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است، گفتم: ای پسرک من! این پیغمبر است؛ زیرا این وصیتی که به تو کرده از وصیتهای پیغمبران است. گفتم: ای مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است، مادرم گفت: ای پسر جان من! دین تو بهترین دین ها است عرضه کن آن را بر من، عرضه کردم بر او داخل در اسلام شد و تَعْلیم کردم او را نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء به جا آورد پس دردی او را عارض شد در آن شب، دیگر باره گفتم: ای پسر جان من! اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی، پس اقرار کرد به آن و وفات کرد، چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من نماز گزاردم بر او و او را در قبر گذاشتم. (۱۴۵)

احترام پیامبر به نیکی کننده به پدر و مادر

و نَبِیٌّ زَرَوِیْتُكَ رَدَّهِ اَزْ عَمَارِ بْنِ حِیَانَ كَمَا كُنْتُ اَخْبَرْتُ دَادِمَ بِهٖ حَضْرَتِ صَادِقٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ كَمَا اَسْمَعُ اَبْلَیَّ اَسْمَعُ بِهٖ مِنْ نَبِیِّیْ

کند حضرت فرمود من او را دوست می داشتم محبتم زیاد شد به او همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آن حضرت شد چون نظر بر او افتاد مسرور شد و ملحفه خود را (که معنی چادر است) برای او پهن کرد و او را روی آن نشاند پس رو کرد و با او سخن می فرمود و در صورتش می خندید پس برخاست و رفت و برادرش آمد حضرت آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد، عرض کردند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! با خواهرش سلوکی فرمودی دکعبه خودش به جا نیاوردید با آنکه او مرد است؟ مراد آنکه او اولی است از خواهرش به آن نحو محبت و التفات، فرمود: وجهش آن بود که او به والدین خود بیشتر نیکی می کرد. (۱۴۶)

و از اب راهی مبنی بن شعیب روایت فرمود که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که به راستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را بر می داریم هرگاه اراده حاجت کند، فرمود: اگر بتوانی این کار را تو بکن یعنی تو او را در بر گیر و بردار در وقتی که حاجت دارد به دست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا یعنی از آتش جهنم. (۱۴۷)

و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: هر که دوست دارد حق تعالی آسان کند بر او سکران مرگ را پس باید

خویشان خود را صله کند و به والدین خود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حق تعالی آسان کند بر او سکران مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز. (۱۴۸)

ملاقات با امام زمان علیه السلام بعد از چهل شب عبادت

حکایت بیست و دوم _ قصه تشریف شیخ حسین آل رحیم است به لقای آن حضرت :

ش_ی_خ_ع_الم_ف_اض_ل_ش_ی_خ_ب_ا_ق_ر_ن_ج_ف_ی_ن_ج_ل_ع_الم_ع_ا_ب_د_ش_ی_خ_ه_ا_د_ی_ک_ا_ظ_م_ی_م_ع_روف_ب_ه_آ_ل_ط_ال_ب_ن_ق_ل_ک_ک_ر_د_ک_ه_م_ر_د_م_ؤ_م_ن_ی_ب_و_د_د_ر_ن_ج_ف_ا_ش_ر_ف_ا_ز_خ_ا_ن_و_ا_د_ه_م_ع_ر_و_ف_ب_ه_آ_ل_ر_ح_ی_م_ک_ه_ا_و_را_ش_ی_خ_ح_س_ی_ن_ر_ح_ی_م_م_ی_گ_ف_ت_ن_د_و_ن_ی_ز_خ_ب_ر_د_ا_د_م_ا_را_از_ع_الم_ف_اض_ل_و_ع_ا_ب_د_ک_ا_م_ل_م_ص_ب_ا_ح_ال_ا_ت_ق_ی_ا_ش_ی_خ_ط_ه_ا_ز_آ_ل_ج_ن_ا_ب_ع_الم_ج_لی_ل_و_ز_ا_ه_د_ع_ا_ب_د_ب_ی_ب_د_ی_ل_ش_ی_خ_ح_س_ی_ن_ج_ف_ک_ه_ح_ال_ا_م_ج_م_ع_ت_ا_س_ت_د_ر_م_س_ج_د_ه_ن_د_ی_ه_ن_ج_ف_ا_ش_ر_ف_و_د_ر_ت_ق_وی_و_ص_لا_ح_و_ف_ض_ل_م_ق_ب_ول_خ_وا_ص_و_ع_وام_،_ک_ه_ش_ی_خ_ح_س_ی_ن_م_ز_ب_ور_م_رد_ی_ب_ود_پ_اک_ط_ی_نت_و_ف_ط_رت_و_ا_ز_م_ق_د_س_ی_ن_م_ش_ت_غ_ل_ی_ن_م_بت_لا_ب_ه_م_رض_س_ی_نه_و_س_رف_ه_که_با_آن_خ_ون_ب_ی_رون_م_ی_آ_مد_از_س_ی_نه_ا_ش_ب_ا_ا_خ_لا_ط_و_ب_ا_ای_ن_ح_ال_د_ر_ن_ه_ای_ت_ف_ق_ر_و_پ_ر_ی_ش_ا_نی_ب_ود_و_مال_ک_ق_وت_روز_ن_ب_ود_و_غ_ال_ب_ا_وق_ا_ت_م_ی_ر_ف_ت_ن_ز_د_اع_ر_ا_ب_ب_ا_د_ی_ه_ن_ش_ی_ن_ک_ه_د_ر_ح_وال_ی_ن_ج_ف_ا_ش_ر_ف_س_ا_ک_ن_ند_ب_ه_ج_ه_ت_ح_ص_ی_ل_ق_وت_ه_ر_چ_ن_د_ک_ه_ج_و_ب_ا_ش_د_و_ب_ا_ای_ن_م_رض_و_ف_ق_ر_د_ل_ش_م_ا_ی_ل_ش_د_ب_ه_ز_نی_از_ا_ه_ل_ن_ج_ف_و_ه_ر_چ_ند_از_او_خ_وا_س_ت_گ_ا_ری_م_ی_ک_رد_ب_ه_ج_ه_ت_ف_ق_ر_ش_ک_سا_ن_آن_ز_ن_او_را_ا_ج_ا_ب_ت_ن_م_ی_ک_ر_د_ند_و_از_این_ج_ه_ت_ن_یز_د_ر_ه_م_و_غ_م_ش_د_ی_دی_ب_ود_،_و

چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروف است در می آن
اهل نجف که هرک را امر سختی روی دهد چه ل شب چه ارش ن ب
مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجت علیه السلام را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد
نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نراقی که ه شیخ حسی ن گف ت که ه م ن چ هل شب
چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آن ، شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی می
وزید که با آن بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکه ای که داخل م س ج د اس ت و آن دکه
شرقی م ق ا ب ل در اول اس ت که ه واق ع اس ت در ط رف چ پ ک س ی ک ه داخل مسجد می
شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه می آمد و چیزی ن داش ت م ک ه اخ لاط
سی نه را در آن ج م ع ک نم و انداخت آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم ن داش تم که سرما را از من دفع
کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و ف ک ر م ی ک ر دم ک ه ش بها تمام شد و
این شب آخر است نه کسی را دیدم و نه چیزی ب رای م ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و
خوف بر دوش کشیدم که در چه ل ش ب از ن ج ف م ی آی م ب ه م س ج د ک وف ه و در ای ن ح ال
ج زی ا س ب رای م ن تیجه

ندهد و من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود، آتَشِ رُوشِ نِکِ رده ب_و دم ب_ه ج_ه ت
گ_رم ک_ردن ق_هوه که از نجف با خود آورده بودم و به خ_وردن آن ع_ادت داش_ت م_و ب_س_ی_ار ک_م
ب_ود، ک_ه ن_اگ_اه ش_خ_ص_ی_از س_م_ت در اول مسجد متوجه من شد چون از دور او را دیدم مکدر شدم و با
خود گفتم که این اعرابی است از اه_الی اط_راف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در
این شب تاریک ، هم و غم زیاد خواهد شد در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و ن_ام م_را ب_رد و
در م_ق_اب_ل م_ن ن_شست تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف
اند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم . پس پرسیدم از او ک_ه از ک_دام طایفه عرب است ، گفتم که از بعض ایشانم پس
اسم هر یک را از طوایف عرب ک_ه در اط_راف ن_ج_ف_ان_د ب_ردم ، گ_ف_ت : ن_ه از آنها نیستم . پس مرا به
غضب آورد از روی س_خ_ری_ه من تبسم کرد و گفت : بر تو حرجی نیست من از هر کجا باشم ، تو را چه محرک ش_ده
ک_ه ب_ه ای_ن_ج_ا_آم_دی ؟ گ_ف_ت_م : ب_ه ت_و_ه_م ن_ف_ع_ی ن_دارد س_ؤ_ال ک_ردن از ای_ن
امور، گفت : چه ضرر دارد که مرا خبر دهی ؟ پس از حسن اخلاق و شیرینی س_خ_ن او متعجب شدم و قلبم

به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می گفت محبتم به او زی_اد_م_ی_ش_د_پ_س_برای او متن سیلی ساختم و به او دادم . گفت : تو آن را بکش من نمی ک_ش_م . پ_س_ب_رای او در ف_ن_ج_ان قهوه ریختم و به او دادم ، گرفت و اندکی از آن خورد آنگاه به من داد و گفت : تو آن را بخور. پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را ن_خ_ورده و آن_ا_ف_آن_ا_م_ح_ب_ت_م_ب_ه او زیاده می شد. پس گفتم : ای برادر امشت تو را خ_داون_د_ب_رای م_ن_فرستاده که مونس من باشی آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در م_ق_ب_ر_ه_ج_ن_اب_م_س_لم ؟ گ_گ_ف_ت : م_ی_آ_ی_م_ب_ا_ت_و، ح_ال_خ_ب_ر_خ_ود را ن_ق_ل_ک_ن . گ_گ_ف_ت_م : ای ب_رادر واق_ع_را ب_رای ت_و ن_ق_ل_م_ی_ن_م_ای_م ، م_ن_ب_ه_غ_ای_ت ف_ق_ی_ر_و م_ح_ت_ا_ج_م از آن روز ک_ه_خود را شناختم و با این ح_ال_چ_ن_د_س_ال_اس_ت_ک_ه از س_ی_ن_ه ام خ_ون_م_ی_آ_ی_د_ع_لا_ج_ش را ن_م_ی_دان_م و عیال هم ندارم و دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه [ملاهای] ملا_عین_مغرور_کردند و گفتند به ج_ه_ت ح_وائج_خ_ود م_ت_و_ج_ه_ش_و_ب_ه_ص_اح_ب_ال_زم_ان_ع_لی_ه_الس_لام و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را خ_وا_ه_د_ب_ر_آورد و این آخر شبهای چهارشنبه است و

چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شبها این است سبب زحمت آمدن به اینجا و این است حوائج من .

پس گفتم در حالتی که من غافل بودم و متلفت نبودم اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس باده ای ن زودی خواهی گزرفتی و اما فرق است پس باده حال خود باقی است تا بامی روی . و من ملتفت نشدم باده ای نبویان و تفتیل ، پس گفتم : نمی رویم به سوی جناب مسلم ؟ گفت : برخیز! پس برخاستم و در پی ش روی من افتاد چون وارد زمین مسجد شدیم گفتم به من آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکند ؟ گفتم : می کنیم ، پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پیشش ایستادم باده فاصله ، پس است که باده الاحرام را گفتم و من شغل و خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی چون قرائت پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره ای از کلمات از او که دلالت بر این کرد و آنگاه نظر کردم باده سوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آن جناب در نماز بود دیدم که نوره ظمی احاطه نمود به آن حضرت به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شریفش و در این حال مشغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم پس

به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین ب_الام_ی رفت پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم ای آقای من وعده جناب شما راست است مرا وعده دادی که با هم ب_روی_م_ب_ه_ق_ب_ر_م_س_لم . در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد پس من نیز م_ت_اب_عت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در قضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و م_ن_ن_ی_ز مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه ات پس شفا یافت دیدم سینه ام صحیح و ابدا سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد (م_ن_ح_یْثُ لا اَحْتَسِبُ) و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود (وَالْحَمْدُ لِلَّهِ) . (۱۴۹)

حمایت امام زمان علیه السلام از زوار

حکایت بیست و سوم _ در متفرق کردن آن حضرت است عربهای عُتِيزَه را از راه زُوَار:

خ_ب_ر_داد_م_را_م_ش_اف_ه_ه سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربانی جناب آقای سید مهدی ق_زوی_ن_ی س_ا_ک_ن در حله ، فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حله به قصد زیارت ج_ن_اب_ی_ع_ب_د_اللّه الح_سین علیه السلام در شب نیمه آن پس چون رسیدیم به (شط_ه_ن_دیه) (۱۵۰) و عبور کردیم به جانب غربی آن دیدم زواری که از حله و اط_راف آن رفت_ت_ه_ب_ودن_د و زواری ک_ه_از_ن_ج_ف_اش_رف

و حوالی آن وارد شده بوند جمیعا مَحَص_ورن_د در خانه های طائفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه مترددین را از عبور و مرور ق_ط_ع_ک_رده ب_ودن_د و ن_م_ی_گ_ذ_اش_ت_ن_د_ا_ح_د_ی_از_ک_ر_ب_لا_بیرون_آید و نه کسی به آنجا داخ_ل_ش_ود مگر آنکه او را نهب و غارت می کردند، فرمود: پس به نزد عربی فرود آمدم و ن_م_از_ظ_ه_ر_وع_ص_ر_را_ب_ه_ج_ای_آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوار و آس_م_ان_ه_م_اب_ر_داش_ت_و_ب_اران_ک_م_ک_م_م_ی_آم_د_پ_س_در_ای_ن_ح_ال_ک_ه_ن_شسته بودیم دیدیم تمام زوار از خانه ها بیرون آمدند و متوجه شدند به سمت کربلا.

پ_س_ب_ه_ش_خ_ص_ی_ک_ه_ب_ا_م_ن_ب_ود_گ_ف_ت_م_ب_ر_و_س_ؤ_ال_ک_ن_ک_ه_چ_ه_خ_ب_ر_اس_ت_ . پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که عشیره بنی طرف ب_یرون_آمدند با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوار را به کربلا برسانند هر چند کار ب_کشد_به_محاربه_با_عنیزه . پس چون شنیدم این کلام را گفتم به آنان که با من بودند، ای_ن_ک_لام_اص_لی_ن_دارد_زی_را_ک_ه_ب_نی_طرف_را_قابلیتی_نیست_که_مقابله_کنند_با_عنیزه_و_گمان_می_کنم_که_این_کیدی_است_از_ایشان_به_جهت_بیرون_کردن_زوار_از_خانه_خود_زیرا_که_ب_ر_ای_ش_ان_س_ن_گ_ین_شده_ماندن_زوار_در_نزد_ایشان_چون_باید_مهمانداری_بکنند_پس_در_این_ح_ال_ب_ودی_م_ک_ه_زوار_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د_ب_ه_س_وی_خ_ان_ه_ه_ای_آن_ه_ا_پ_س

م_علوم شد که حقیقت ح_ال ه_م_ان اس_ت ک_ه من گفتم پس زوار داخل نشدند در خانه ها و در سایه خانه ها نشستند و آس_م_ان را ه_م_اب_ر_گ_رفته پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی ب_رای_م_ح_اص_ل ش_د_پ_س_م_ت_وج_ه_ش_دم_ب_ه_س_وی_خ_داون_د_ت_ب_ار_ک و ت_ع_الی_ب_ه_د_ع_ا و توسل به پیغمبر و آل او صلی الله علیه و آله و سلم و طلب کردم از او اغاثه زوار را از آن ب_لا که به آن مبتلا شدند پس در این حال بودیم دیدیم سواری را که می آید بر اسب ن_ی_ک_ویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالا_زده و اس_ب را می دوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه ای که من در آنجا بودم . و آن خانه ای ب_ود از م_وی_ک_ه_اط_راف آن را ب_الا_زده ب_ودند پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آگ_اه فرمود: یا مولانا (و اسم مرا برد) فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او ک_ن_ج_م_حَید آغا و صفر آغا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند که هر آینه زوار بیایند، ما طرد کردیم عزیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پ_ش_ت_ه_س_لیمانیه بر سر جاده . پس به او گفتم : تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه ؟ ک_ف_ت : آری ! پ_س ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً

به روز مانده پس گفتم اسب مرا حاضر کردند پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفتم: ای مولای من! نفس خود و این زوار را در خطر مینداز، امشب را نزد ما باشید تا امر مبین شود. پس به او گفتم: چاره ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه پس چون زوار دی_دن_د_ک_ه_م_ا_س_وار_ش_دی_م_پی_اده و سواره در عقب ما حرکت کردند پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور در جلو ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می رفتیم تا رس_ی_دی_م_ب_ه_پشته سلیمانیه پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم آن_گ_اه_پ_این رفت و ما رفتیم تا بالای پشته پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رئیس عسکری دیدیم و نه عسکری پس گفتم به کسانی که با من بودند آیا شک دارید که او صاحب الا مر علیه السلام بوده؟ گفتند: نه والله!

و من در آن وقت ی_ک_ه_آن_ج_ن_اب_در_پ_ی_ش_روی_م_ا_م_ی_رفت_ت_ا_عمل_زیادی_کردم_در_او_که_گویا_وقتی_پیش_از_این_او_را_دیده_ام_لکن_به_خاطرم_نیامد_که_ک_ی_او_را_دی_دم_پ_س_چ_ون_از_م_ا_ج_داش_د_م_تذکر_شدم_که_او_همان_شخص_بود_که_در_حله_به_منزل_من_آمده_بود_و_مرا_خبر_داده_به_واقعهِ سلیمانیه، و اما عشیره عنیزه پس اثری ندیدم از ای_ش_ان_در_م_ن_زله_ای

ای_ش_ان و ن_دی_دم_اح_دی را ک_ه از ای_ش_ان س_ؤ_ال ک_ن_ی_م_ج_ز_آن_ک_ه_غ_ب_ار_ش_دی_دی
دی_دیم که بلند شده بود در وسط بیابان . پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما، ما را می بردند پس رسیدیم به دروازه
شهر و عسکر را دی_دی_م در ب_الای_ق_ل_ع_ه_ای_س_ت_اده_ان_د، پ_س_به ما گفتند که از کجا می آمدید و
چگونه رسیدید؟ آنگاه نظر کردند به سوی زوار پس گفتند سبحان الله ! این صحرا پر شده از زوار، پ_س_ع_ن_ی_زه
ب_ه_ک_ج_ا_رف_ت_ند؟! پس گفتم به ایشان بنشینید در بلد و معاش خود را ب_گ_یرید (وَ لِمَكَّةَ رَبُّ يَرْعَاهَا) ؛ و از
برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند. و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزدیک ملک
حبشه می رفت برای پ_س_گ_رف_ت_ن_ش_ت_ران_خ_ود_ک_ه_ع_س_ک_را_و_ب_ردن_د_م_ل_ک_گ_فت :
چرا خلاصی کعبه را از من ن_خ_واس_ت_ی_ک_ه_م_ن_ب_ر_گ_ردان_م ؟ ف_رم_ود: م_ن_رب_ش_ت_ران
خ_ودم وَ لِمَكَّةَ الخ . آن_گ_اه_داخ_ل_ب_لد_ش_دی_م_پ_س_دی_دی_م_کنج_آنجا را که بر تختی نشسته نزدیک
دروازه پس سلام کردم ، پس در مقابل من برخاست . گفتم به او که تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان ،
گفت : قصه چیست ؟

پ_س_ب_رای او نقل کردم ، پس گفت : ای آقای من ! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی ت_ا_ق_اصدی نزد تو
بفرستم و من و عسکری پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیایم

. آنگاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟ گفتم : ن_م_ی_دان_م_ج_ز_آن_ک_ه_غ_ب_ار_شدیدی در وسط بیابان دیدم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد آنگاه ساعت را بیرون آوردم دیدم که یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام سیر ما در یک ساعت واقع شده و بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است . پس شب را در ک_رب_لا_ب_ه_س_ر_ب_ردی_م_چ_ون_ص_ب_ح_ش_د_س_ؤ_ال_کردیم از خیر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلا_حین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که ب_ر_اس_ب_ن_یکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود پس به آواز بلند بر ای_ش_ان_ص_ی_ح_ه_زد_ک_ه : ای_م_عاشر_عنیزه ! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید، عساکر دولت ع_ث_مانیه رو به شما کرده اند با سواره ها و پیاده ها و اینک ایشان در عقب من می آیند پ_س_ک_و_چ_ک_ن_ید_و_گمان_ندارم_که_از_ایشان_نجات_یابید. پس خداوند خوف و مذلت را بر ای_ش_ان_م_س_ل_ط_ف_رم_ود_ح_ت_ی_آن_ک_ه_ش_خ_ص_ی_بعضی از اسباب خود را می گذاشت به جهت ت_ع_ج_ی_ل_در_حرکت_پس_ساعتی_نکشید_که_تمام_ایشان_کوچ_کردند_و_رو_به_بیابان_آوردند. پ_س_ب_ه_او_گ_ف_ت_م : اوص_اف_آن_س_وار_را_ب_رای_م_ن_نقل_کن ، پس نقل کرد دیدم که همان سواری است که با ما بود بعینه .

(وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ) .

م_ؤ_لف

[محدث نوری] گوید که این کرامات و مقامات از سید مرحوم، بعید نبود چه او علم و عَمَل را می‌داشت از عَمَلِ خُود جَناب سِیّد بَاقِر سَابق الذِکَر صَاحِبِ اسرار خال [دائی] خود جناب بحرالعلوم اعلیٰ اللّٰه مقامهم و عم اکرامش او را تاءدیب نمود و تربیت فرمود و بَرخِ فِیْهِ و اسرار مَطَلَعِ سَخِیّتِ اَرسِیّد بَه آن مَقام کَه نَرسِیّد بَه حَولِ آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.

اول آنکه آن مرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف به حله و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حَق و ازهَق باطل به برکت دعوی آن جناب از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب شیعه مخلص اثنی عشری شدند و شفاهای به حقیر فرمودند چون به حله رفتم دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه جز بردن اموات خود به نجف اشرف چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار عاری و باری حَتّی از تَبَرّاء از اعداء اللّٰه و به سبب هدایت همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص او است.

دوم که لمّات نَفَسِ اَنبِیّه و صفات انسانیّه که در آن جناب بود از صبر و تقوی و رضا و تحمل مشقت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوائج نمی طلبید مانند غذا

در ناهار و شام و قهوه و چای و قلی آن در وقت خورد با عادت به آنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عیب و اماء و اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی که در محلش نمی رسانیدند، بسا بود که شب و روز بَر او ب_گ_ذرد ب_دون آن_ک_ه از آن_ه_ا_چ_یزی تناول نماید و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و مهمانی ها حاضر می شد لکن به همراه کتبی بر می داشتند و در گوشه مجلس م_ش_غ_ول_ت_اء_لی_ف_خ_ود ب_ودن_د و از صحبت های مجلس ایشان را خبری نبود مگر آنکه مساء له پ_رسند جواب گوید. و دیدن آن مرحوم در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را با جماعت در م_س_ج_د_م_ی کرد آنگاه نافله مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می رسد می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد ب_ه_م_ان_ن_ح_و_ن_م_از_ع_ش_ا_را_م_ی_ک_رد و ب_ه_خ_ان_ه_م_ی_آم_د و م_ردم_ج_م_ع_م_ی_ش_د_ن_د اول قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و ت_ه_دید و تخویف می خواند به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشم های خشک شده را تر م_ی_ک_رد، آن_گاه دیگری به همین نسق خطبه ای از (نهج البلاغه) می خواند، آنگاه س_وم_ی_ق_رائت_م_ی_ک_رد م_ص_ائب_ابی_عبدالله_الحسین_علیه_السلام را آنگاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران

متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت .

و ب_الج_لم_ه : در م_راق_ب_ت و م_واظ_ب_ت اوق_ات و ت_م_ام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سن به غایت پیری رسیده بود آیت و حجتی بود در عصر خ_ود. و در س_ف_رح_ج_ذ_ه_اب_ا و ای_ابا با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان ن_م_از_ک_ردی_م و در م_راجعت دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً داعی حق را لیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقده عم اکرم خود مدفون شد و ب_ر_ق_ب_رش_قبه عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤالف و م_خ_الف_ظ_اه_رش_د_از_ق_وت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد.

سوم _ تصانیف رائقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها کتابی است در اثبات بودن شیعه ، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است ، طُوبی لَهُ وَ حُسْنُ مآبٍ. (۱۵۱)

فصل ششم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام

اشاره

و آداب ب_ندگی و رسوم فرمانبرداری آنانکه سر به زیر فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خور خوان احسان وجود مبارک او دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رسیدن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیه دنیویه و اخرویه قرار داده و از آنها چند چیز بیان می شود:

دوران غیبت کبری آزمایشگاه است

اول _ م_م_وم ب_ودن ب_رای آن جناب در ایام غیبت و سبب این ، متعدد است : یکی برای محجوب بودن آن جناب و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش .

در (عیون) از جناب امام رضا علیه السلام مروی است که در ضمن خبری متعلق به آن ج_ن_اب ف_رم_ود: چه بسیار مؤمنی که متأسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین ، یعنی حضرت حجت علیه السلام. (۱۵۲)

در دع_ای ن_دبه است که (گران است بر من که خلق را بینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی ، گران است بر من که احاطه کند به تو بلا نه به من و نرسد ب_ت_و از م_ن_ن_ه ن_اله ای و ن_ه شکایتی ، جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری ، ج_انم فدای تو دور شده ای که از ما دوری نگرفتی ، جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزوم_ندی از م_رد و زن که تو را ید آورند و ناله کنند، گران است بر من که من بر تو ب_گ_ری_م و خ_لق از ت_و دس_ت_ک_ش_ی_ده ب_اش_ند) . تا آخر

دعا که نمونه ای است از درد دل آنکه جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده .

و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشان از رتق و فتق و اجرای احکام و حقوق و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود.

از ح_ض_رت_ب_ا_ق_ر_ع_لی_ه_الس_لام_روایت است که فرمود به عبدالله بن ظبیان که هیچ عیدی ن_ی_س_ت_ب_رای م_س_ل_م_ی_ن_ن_ه_ق_رب_ان_و_ن_ه_ف_ط_ر_م_گ_ر_آن_ک_ه_ت_از_ه_م_ی_ک_ند_خداوند برای آل م_ح_مَد_علیهم السلام حزنی را، راوی پرسید چرا؟ فرمود که ایشان می بینند حق خود را در دست غیر خودشان. (۱۵۳)

و دی_گ_ر_ب_ی_رون_آم_دن_ج_م_عی_از_دزدان_داخلی_دین_مبین_از_کمین_و_افکندن_شکوک_و_شبهات_در_قلوب_عوام بلکه_خواص_تا_آنکه_پیوسته_دسته_دسته_از_دین_خداوند_بیرون_روند،_و_علمای_راستین_از_اظهار_علم_خود_عاجز،_و_صادق_شده_و_عده_صادقین_علیهم_السلام_که_خواهد_آمد_وقتی_ک_ه_ن_گ_اه_داش_ت_ن_م_ؤ_م_ن_دی_ن_خ_ود_را_م_ش_ک_ل_ت_ر_است_از_نگاه_داشتن_جرمه_ای_از_آتش_در_دست_. (۱۵۴)

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت : شنیدم حسن بن علی علیه السلام می فرماید: نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا اینکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیو (آب دهان) اندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما به کفر بعضی و لعن کند بعضی شما بعضی را. پس گفتم به آن جناب که خیری نیست در آن زمان؟ پس حسین علیه السلام فرمود: تمام خیر در آن زمان است

، خروج می کند ق_ائم_م_ا و ه_م_ه_آن_ه_ا را دف_ع_م_ی_ک_ن_د. و ن_ی_ز_از_ج_ن_اب_ص_ادق_ع_لی_ه_ال_س_لام_خ_ب_ری_نقل_کرده_به_همین_مضمون_و_از_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_روایت_کرده_که_فرمود_به_مالک_بن_ضمرة_که_ای_مالک_چگونه_ای_تو_آنگاه_که_شیعه_اختلاف_کنند_چنین_،_انگشتان_خود_را_داخل_نمود_در_یکدیگر_،_پس_گفتم_:
یا_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_در_آن_زمان_خیری_نیست_؟_فرمود:_تمام_خیر_در_آن_وقت_است_خروج_می_کند_قائم_ما_پس_مقدم_می_شود_بر_او_هفتاد_مرد_که_دروغ_م_ی_گ_وی_ند_بر_خدا_و_رسول_پس_همه_را_می_کشد_آنگاه_جمع_می_کند_ایشان_را_بر_یک_امر_. و_نیز_از_جناب_باقر_علیه_السلام_روایت_کرده_که_فرمود_هر_آینه_آزموده_خواهید_شد_ای_ش_ی_ع_ه_آل_م_ح_مَد_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_!_آزموده_شدن_سرمه_در_چشم_به_درستی_که_ص_اح_ب_س_رم_ه_م_ی_داند_که_کی_سرمه_در_چشمش_ریخته_می_شود_و_نمی_داند_که_چه_وقت_از_چ_ش_م_ب_ی_رون_می_رود_و_چنین_است_که_صبح_می_کند_مرد_بر_جاده_ای_از_امرما_و_شام_می_کند_و_ح_ال_آن_ک_ه_ب_ی_رون_رف_ت_ه_از_آن_،_و_ش_ام_م_ی_ک_ن_د_ب_ر_ج_اده_ای_از_ام_رما_و_صبح_می_کند_و_ح_ال_آن_ک_ه_ب_ی_رون_رف_ت_ه_از_آن_. و_از_ج_ن_اب_صادق_علیه_السلام_روایت_کرده_که_فرمود:_والله_!_ه_ر_آی_نه_شکسته_خواهید_شد_شکستن_شیشه_و_به_درستی_که_شیشه_هر_آینه_بر_می_گ_ردد_پس_عود_می_کند_،

والله! هر آینه شکسته می شوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست بـمـی گـردد و چـنـان بـوده ، قـسـم
به خدا که بیخته خواهید شد و قسم به خدا که جدا خـواهـیـد شـد و قـسـم بـه خدا که امتحان خواهید شد تا
آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند. (۱۵۵)

و بـر ایـن مـضـمـون اخـبـار بـسـیـار روایـت کـرده و شـیـخ صـدوق رحـمـه اللـه در (کـمـال الدیـن)
روایـت کـرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: گویا می بینم شـمـا را که گردش می
کنید گردش شتر، می طلبید چراگاه را پس نمی یابید آن را ای گـروه شـیـعه . و نـیـز از آن جـنـاب روایت
کرده که به عبدالرحمن بن سیابه فرمود: که چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه ، بیزاری
جوید بعضی از شما از بعضی پس در آنگاه امتحان کرده می شوید و جدا می شوید و بیخته می شوید. (۱۵۶)

و نـیـز روایـت کـرده از سـدیـر صـیـرفـی کـه گـفـت م : مـن و مـفـضـل بـن
عـمـر و ابـوبصیر و ابان بن تغلب به خدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم
که بر روی خاک نشسته بود و مسح خبیری را در بـر دـاشـت کـه آسـتـی نـهـایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله
بود و مانند زنی که فرزند عـزیـزش مـرده بـود گـریه می کرد مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق
جویش ظـاهـر و هویدا بود و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و

می گفت: ای سید من! غیبت تو خوابم را برده است و اسرت را از لگردانیده و سرور از دل من ربوده است، ای سیدی من! غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانیده و محن و نوایب را بر من پیایی گردانید و آب دیده مرا جاری کرد و ناله و فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاه را بر من متصل گردانید. سدیر گفت: چون حضرت را با آن حالت مشاهده کردیم علقه ای ما را پرواز کرد و واله و حیران شدیم و دلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهای دهر بر او حادث شده است. پس عرض کردم که ای بهترین خلق، خدا هرگز چشم تو را گریان نگرداند، چه حادثه ای تو را گریان گردانیده است و چه حالت روی داده است که چنین ماتمی گزرفتی؟ پس حضرت از شدت غصه و گریه و آه و سوزن اک از دل غمناک برکشید و فرمود که من در صبح این روز نظر در کتاب جفر نمودم و آن کتابی است که در علم منیا و بلایا و در آنجا مذکور است بلاهایی که بر ما می رسد و در آنجا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام بع داد از او گردانیده است، نگاه کردم در آنجا ولادت حضرت صاحب الامرع لیه السلام و غیبت آن حضرت

و ط_ول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از ج_ه_ت
ط_ول غ_ی_ب_ت او و م_رتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی
در گردن بندگان قرار داده است ، پس رقت مرا دست داده است و حزن بر من غالب شده است . الخیر. (۱۵۷)

و از برای این مقام همین خبر شریف ، کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ای_ام غیبت و تولد شکوک در
قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن حضرت صادق علیه السلام سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای
مبارکش ، پس مؤمن مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی کرانه تاریک موج سزاوارتر است به گریه و
زاری و ناله و بی قراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع به سوی حضرت باری جلا و علا. (۱۵۸)

ثواب انتظار ظهور امام زمان علیه السلام

دوم _ از ت_ک_الِی_ف_ب_ن_د_گ_ان در ای_ام غ_ی_ب_ت ، ان_ت_ظ_ار_ف_رج_آل_م_ح_م_د_ع_لی_هم
السلام در هر آن و ترقب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل_م_ح_م_د_علیهم_السلام و پر شدن زمین از
عدل و داد غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان ک_ه_خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده بلکه بشارت
آن را به جمیع پ_ی_غ_میران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و
چ_ی_زی_از_دی_ن_م_ان_د_ک_ه_از

ب_یم_احدی_در_پرده_ستر_و_حجاب_بماند_و_بلا_و_شدت_از_حق_پ_رس_ت_ان_ب_رود_چ_ن_ان_چ_ه_در_زی_ارت
ح_ض_رت_م_ه_دی_آل_محمد_عليهم_السلام_است_:

(الْسَلَامُ عَلَى الْمَهْدِيِّ الَّذِي وَعَدَ اللَّهُ بِهِ الْأُمَّمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ وَيُلْمَ بِهِ الشَّعْثَ وَيَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَقِسْطًا وَيُنْجِزَ بِهِ
وَعْدَ الْمُؤْمِنِينَ) .

سلام بر مهدی آن چنانی که وعده داده خداوند بر او جمیع امتهای را که جمع کنند به وجود او ک_لم_ه_ها، یعنی اختلاف را
از میان ببرد و دین یکی شود و گرد آورد به او پراکنندگی ها را و پ_ر_ک_ند_به_او_زمین_را_از_عدل_و_داد_و_انفاذ_فرماید_به
سبب_او_وعده_فرجی_که_به_مؤ_م_ن_ی_ن_داده_(۱۵۹)_و_ای_ن_ف_رج_ع_ظ_ی_م_را_در_سنه_هفتاد_از_هجرت_وعده_داده
بودند_چ_نانچه_شیخ_روانندی_در_(خرائج)_از_ابی_اسحاق_سمیعی_روایت_کرده_و_او_از_عمر_و_ب_ن_ح_م_ق_ک_ه
ی_ک_ی_از_چ_ه_ار_ن_ف_ر_ص_احب_اسرار_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_بود_که_گفت_:_داخل_شدم_بر_علی_علیه_السلام
آنگاه_که_او_را_ضربت_زده_بودند_در_کوفه_پس_گفتم_به_آن_ج_ن_اب_ک_ه_ب_ر_تو_باکی_نیست_جز_این_نیست_که_این
خراشی_است_،_فرمود:_به_جان_خود_ق_س_م_ک_ه_م_ن_از_ش_م_ا_م_ف_ارقت_خواهم_کرد_،_آنگاه_فرمود_تا_سنه_هفتاد_بلا
است_و_این_را_سه_مرتب_فرمود_پس_گفتم:_آیا_پس_از_بلا_رخائی_هست_؟_پس_مرا_جواب_نداد_و_بی_هوش_شد_،_تا_آنکه_می
گوید_پس_گفتم:_یا_امیرالمؤمنین_علیه_السلام

! به درستی که تو فرودی تا [سال] هفتاد، بلا است پس آیا بعد از بلا، رخاء است؟ پس فرمود: آری به درستی که بعد از بلا، رخاء است و خداوند محو می کند آنچه را که می خواهد و ثابت می کند و در نزد او است ام الكتاب. (۱۶۰)

و ش ی خ ط و س ی در (ک ت اب غ ی ب ت) و کلینی در (ک ا ف ی) روایت کرده اند از اب ی ح م ز ه ث م ا ل ی که گفت : گفتم به ابی جعفر علیه السلام به درستی که علی علیه السلام ب ود ک ه می فرمود تا سنه هفتاد، بلا است و می فرمود بعد از بلا، رخاء است و ب ه ت ح ق ی ق که گذشت هفتاد و ما رخاء ندیدیم ، پس ابو جعفر علیه السلام فرمود که ای ث اب ت ! ب ه درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد پس چون ح س ی ن ع ل ی ه الس ل ا م ک ش ت ه ش د ، ش د ی د ش د غ ض ب خ د ا و ن د ب ر ا ه ل ز م ی ن پ س ب ه ت ا خ ی ر ا ن د ا خ ت آن ر ا ت ا س ا ل ص د و چ ه ل پ س م ا ش م ا را خ ب ر د ا د ی م پ س ش م ا خ ب ر م ا را ن ش ر ک ر د ی د و پ ر د ه س ر ر ا ک ش ف ن م و د ی د پ س خ د ا ی ت ع ا ل ی آن ر ا ت ا خ ی ر ا ن د ا خ ت و پ س ا ز آن و ق ت ی ب ر ا ی آن ق ر ا ر ن د ا د د ر ن ز د م ا (و ی م ح و ا ل ل ه م ا ی ش ا ء و ی ث ب ت و ع ن د ه ا م ا ل ک ت ا ب) (۱۶۱)

ابوحمزه گفت من این خبر را عرض کردم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام پس فرمود: که به درستی که چنین بود. (۱۶۲)

و ش ی خ ن ع م ا ن ی در (کتاب غیبت) روایت کرده از علاء بن سیابه

از ابی عبداللہ ج_ع_ف_ر_ب_ن_مُحَمَّد علیہ السلام کہ فرمود: کسی کہ بمیرد از شما و منتظر باشد این امر را م_ان_ن_د_ک_س_ی_اس_ت_ک_ه_در_خ_ی_م_ه_ای_ب_اش_د_ک_ه_از_آن_ح_ض_رت_ق_ائم_ع_لی_ه_الس_لام_اس_ت_ .
(۱۶۳)

و ن_ی_ز_روای_ت_ن_موده از ابوبصیر از آن جناب کہ فرمود روزی : آیا خبر ندهم شما را به چ_ی_زی_ک_ه_ق_ب_ول_ن_م_ی_ک_ن_د_خداوند عملی را از بندگان مگر به او؟ گفتیم : بلی ، پس ف_رم_ود: (ش_ه_اَدَہَ اَنْ لَا اِلَہَ اِلَّا-اللَّہُ وَ اَنَّ مَحْمُودًا عَبْدُہُ وَ رَسُوْلُہُ) و اقرار به آنچه خ_داون_د_امر فرمود دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما، یعنی ائمه مخصوصا و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیہ السلام ؛ آنگاه فرمود: به درس_ت_ی_ک_ه_ب_رای_م_ا_دولت_ی_اس_ت_ک_ه_خ_داون_د_آن_را_م_ی_آورد_هر_وقت_کہ_خواست ؛ آنگاه ف_رم_ود: ه_ر_کس_کہ_خوش_دارد_کہ_بوده_باشد_از_اصحاب_قائم_علیہ_السلام_پس_هر_آینہ_انتظار_کشد_و_عمل_کند_با_ورع_و_محاسن_اخلاق_در_حالی_کہ_او_انتظار_دارد_پس_اگر_بمیرد_و_ق_ائم_ع_لی_ه_الس_لام_پ_س_از_او_خ_روج_ک_ن_د_ه_س_ت_ب_رای_او_از_ا_ج_ر_م_ث_ل_ک_سی_کہ_آن_جناب_را_در_ک_نموده_باشد_پس_کوشش_کنید_و_انتظار_کشید_هینئا_هینئا_برای_شما_ای_عصابه_مرحومه .(۱۶۴)

و شیخ صدوق در (کمال الدین) روایت کرده از آن جناب کہ فرمود: از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمد علیہم السلام (۱۶۵) و نیز

از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: افـضـل اعـمـال امـت مـن انـتـظـار فرج اسـت از خـداونـد عـز و جـل . و نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خداوند. (۱۶۶)

و شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که (توقیعی) از حضرت صاحب الامـرعـلیـه السـلام بیـرون آمـد بـه دسـت مـحمّد بن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج به درستی که فرج شما در آن است. (۱۶۷)

و شیخ طوسوسی رحـمـه الله در (غـیـبـت) از مفضل روایت کرده که گفت: ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد از اصحاب ما کـه انـتـظـار او را میـکشید پس حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمود به ما که چون قائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر قبر مؤمن می آید پس به او می گوید که ای فـلان بـه دسـتـی که ظاهر شد صاحب تو پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر می خواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش. (۱۶۸)

و شیخ برقی در (محاسن) از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خـود کـه: هـر کـه از شـم ا بـمـیـرد بـا دوسـتـی اهل بیـت و انـتـظـار کـشـی دن فرج ، مـثـل کـسی است که در خیمه قائم علیه السلام باشد، (۱۶۹) و در روایت دیگر بـلکـه

م_ث_ل_ک_س_ی_ا_س_ت_ک_ه_با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد. و در روایت دی_گ_ر_م_ا_ن_ن_د_ک_س_ی_ا_س_ت_ک_ه_در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهید گردد. و نیز از محمد بن فضیل روایت کرده که گفت فرج را از حضرت رضا علیه السلام س_ؤ_ال_ک_ر_د_م_، ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د_ک_ه_آ_ی_ا_ان_ت_ظ_ار_ف_رج_از_ف_رج_ن_ی_س_ت_، خ_د_ای_ع_ز_و_ج_ل_ف_ر_م_و_ده: ف_اَنْتَظِرُوا اِنِّي مَعَكُمْ مِمَّنِ الْمُتَّظِرِينَ؛ (۱۷۰) شما انتظار برید به درستی که من با شما از انتظار برندگانم. یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار می_ب_رم_آن_و_ق_ت_ی_را_ک_ه_ب_رای_ای_ن_م_ص_ل_ح_ت_د_ان_س_ت_م_که_آن_و_ق_ت_در_ر_س_د_و_نیز_از_آن_ج_ن_اب_ر_و_ای_ت_ک_ر_ده_ک_ه_ف_ر_م_و_د: چ_ه_ن_ی_ک_و_ا_س_ت_ص_ب_ر_ان_ت_ظ_ار_ف_رج_، آ_ی_ا_ن_ش_ن_ی_د_ه_ای_ق_ول_خ_دا_و_ن_د_را_که_ف_ر_م_و_د:

(فَاَزَتْ قَبْوَانِي مَعَكُمْ رَقِيبٌ) (۱۷۱) ، (وَانْتَظِرُوا اِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ) (۱۷۲) پس بر شما باد به صبر زیرا که فرج می آید بعد از ن_ا_م_ی_د_ی_و_ب_ه_ت_ح_ق_ی_ق_ک_ه_ب_و_د_ن_د_پ_ی_ش_از_ش_م_ا_ک_ه_از_ش_م_ا_ص_بر_کننده_تر_بودند. (۱۷۳)

دعا برای سلامتی امام زمان علیه السلام

س_و_م_ا_ز_ت_ک_ا_لی_ف_، د_ع_ا_ک_ر_د_ن_ا_س_ت_از_ب_رای_ح_ف_ظ_و_ج_ود_م_ب_ار_ک_ا_م_ام_ع_ص_ر_ع_لی_ه_ا_س_لام_از_ش_ر_ور_ش_ی_اط_ین_ا_ن_س_و_ج_ن_و_ط_لب_ت_ع_ج_یل_و_ن_ص_رت_و_ظ_ف_ر_و_غ_لب_ه_ب_ر_ک_ف_ار_و_م_ل_ح_د_ین_و_م_نا_ف_ین_ب_رای_آن_ج_ن_اب_که_این_ن_وع_ی_ا_ست_از_ا_ظ_ه_ار_ب_ن_د_گی_و_ا_ظ_ه_ار_ش_و_ق_و_ز_ی_اد_تی_م_ح_ب_ت_و_د_ع_ا_های_و_ار_ده_در_ای_ن_م_ق_ا_م_ب_س_ی_ا_ر_ا_س_ت_ی_کی_د_ع_ای_ی_ا_ست_که_از_ی_ون_س_ب_ن_ع_ب_د_ال_ر_ح_م_ن_م_ر_وی

است که ح-ض-رت امام رضا علیه السلام امر می فرمودند به دعا کردن برای حضرت صاحب الامر ع-لی-ه-ال-س-لام به این دعا: اللهم ادفع عن وليك و خليفتك و حجتك تا آخر و من این دعا را در (ک-ت-اب-م-ف-ات-ی-ح) در ب-اب-زی-ارت ح-ض-رت ص-اح-ب-ال-ام-م-ع-لی-ه-ال-س-لام ن-ق-ل-ک-ردم ، و دی-گ-ر صلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی است که ما آن را در (مفاتیح) در آخر اعمال روز جمعه نقل کردیم ، و دیگر این دعای شریف است :

(اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ (فلا-ن بن فلا-ن و به جای فلا-ن بن فلا-ن می گویی) اَلْحُجَّه بِنِ الْمَحَسَنِ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا حَتَّى تُشَكِّنَهُ اَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا) .

م-کرر می کنی این دعا را در شب بیست و سوم ماه رمضان در حالت ایستاده و نشسته و بر هر ح-الت-ی-ک-ه ب-اش-ی-درت-م-ام-آن-ماه و هر قسم که ممکن شود تو را و هر زمان که از دهرت ح-اض-ر-ش-ود-م-ی-گ-وی-ی ب-ع-د-از-ت-م-ج-ی-د-ح-ق-ت-ع-الی و ص-لوات-ب-ر-پ-ی-غ-م-ب-ر-و-آل-او-ص-لی-الل-ه-ع-لی-ه-و-آله و س-لم-ای-ن-د-ع-ا-را و دع-اهای-دیگر-نیز-وارد-شده-که-مقا-نقلش-نیست-هر-که-طالب-است-رجوع-به- (نجم ثاقب) کند. (۱۷۴)

صدقه دادن برای حفظ وجود امام زمان علیه السلام

چ-ه-ارم-ص-دق-ه-دادن-اس-ت-ب-ه-آنچه-ممکن-شود-در-هر-وقت-برای-حفظ-وجود-مبارک-امام-عصر-علیه-السلام ، و چون هیچ نفسی عزیز و گرامی تر

نیست و نباید هم باشد از وجود مقدس ام-ع-ص-رع-لی-ه-الس-لام ، ب-لکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان ض-ع-ف و ن-ق-ص-ان و در اع-ت-ق-اد-خ-ل و س-س-ت-ی اس-ت-چ-ن-ان-چ-ه ب-ه اس-ان-ی-د-م-ع-ت-ب-ره از رس-ول-خ-دا-ص-لی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: ایمان نیاورد احدی از شمات-ا-آن-ک-ه ب-وده ب-اش-م-ن و اه-ل-ب-یت من محبوب تر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم و چ-گ-ون-ه چ-ن-ی-ن-ب-اش-د و ح-ال-آن-ک-ه و ج-ود و ح-ی-ات و دی-ن و عقل و صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و اوصیای او است علیهم السلام . و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب ای-ن-ق-صر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در ق-لوب-اخ-ی-ار و غ-ای-ب از مردمک اغیار در این اعصار حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام اس-ت و ج-ام-ه ص-ح-ت و ع-اف-ی-ت ان-دازه ق-ام-ت م-وزون آن ن-ف-س م-ق-دس و ش-ای-س-ت-ه ق-د معتدل آن ذات اقدس است پس بر تمامی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و س-لام-ت-ی ن-ف-س خ-وی-ش اس-ت چ-ه رسد به آنانکه جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و س-زاوار ع-اف-یت و تندرستی ندانند لازم و متحتم است که مقصود اولی و غرض اهم ایشان از چ-ن-گ زدن ب-ه دام-ان-ه ر-وس-ی-له و س-ب-ب-ی-ک-ه ب-رای ب-ق-ای ص-ح-ت اس-ت ج-لا-ل-ع-اف-ی-ت و ق-ض-ای ح-اج-ت و دف-ع ب-لیت مقرر شده چون

آمد و از آن جراحت آن چشم ضایع شد. (۱۷۶)

احترام هنگام شنیدن نام امام زمان علیه السلام

ش_شم_ برخاستن از برای تعظیم [هنگام] شنیدن اسم مبارک آن حضرت خصوص اگر اسم م_ب_ارک_ق_ائم_علیه السلام باشد چنانچه سیرت تمام اصناف امامیه_ کثرهم الله تعالی_ بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم، و این خود کاشف باشد از وج_ود_ماء_خذ_و_اصلی_برای_این_عمل_اگر_چه_تاکنون_به_نظر_نرسیده_و_لکن_از_چند_نفر_از_ع_ل_م_ا_و_اه_ل_اط_لا_ع_م_س_م_وع_ش_ده_ک_ه_ای_ش_ان_دی_دن_د_خ_ب_ر_در_ای_ن_ب_اب_ب_ع_ض_ی_از_علم_ان_ق_ل_ک_رده_ک_ه_ای_ن_م_ط_لب_را_س_ؤ_ال_ک_ردن_د_از_ع_الم_م_ت_ب_ح_ر_ج_لی_ل_س_ید_عبدالله_سبط_محدث_جزایری_و_آن_مرحوم_در_بعضی_از_تصانیف_خود_جواب_دادند_ک_ه_خ_ب_ری_دی_دند_که_مضمون_آن_این_است_روزی_در_مجلس_حضرت_صادق_علیه_السلام_اسم_م_ب_ارک_آن_ج_ن_اب_ب_رده_ش_د_پس_حضرت_به_جهت_تعظیم_و_احترام_آن_برخواست_(۱۷۷)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ه_ای_ن_ب_ود_ک_لام_ش_ی_خ_م_ا_در_(ن_ج_م_ث_اق_ب_) لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا لاجل آقا سید حسن موسی کاظمی_ (أدامَ اللهُ بقاءَهُ) در (تکمله امل الامل) فرموده آنچه که حاصلش این است: یکی از علماء امامیه عبدالرضا ابن محمد که از اولاد متوکل است کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه السلام م_وس_وم_ب_ه_(ت_اج_ی_ج_ن_یران_الا_حزان_فی_وفات_سلطان_خراسان) و از م_ت_ف_ردات آن ک_ت_اب_ای_ن_اس_ت_ک_ه_ف_رم_وده_روای_ت_ش_ده_ک_ه_د_ع_ب_ل_خ_زاع_ی

وقتی که انشاد کرد قصیده تائیه خود را برای حضرت رضا علیه السلام چون رسیده بود به ایمن شعر: (خروج امام
لاُمَحَالَهُ خَارِجٌ يَقُومُ عَلَيَّ اسْمُ اللَّهِ بِالْبَرَكَاتِ).

حضرت امام رضا علیه السلام برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین خود را خم کرد به سوی
زمین پس از آنکه کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت: (اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَأَنْصُرْنَا بِهِ نَصْرًا عَزِيزًا،
انتهی).

خواندن دعا در دوران غیبت کبری

هفت م از تکالیف عباد در ظلمات غیبت، تضرع و مسئلت از خداوند تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از
تطرق شبهات شیاطن و زنادقه مسلمین و خواندن دعاها و راهی برای این کار از جمله دعایی است که شیخ نعمای و کلینی به
اسانید متعدده روایت کرده اند از زراره که هفت گشت: شنیدم از ابو عبدالله علیه السلام می فرماید: به درستی که از برای
قائم علی السلام غیبی است پس از آنکه خروج کند پس گفتم: از برای چه؟ گفت: می ترسد و
اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک، آنگاه فرمود: ای زراره! او است منتظر و اوست کسی که شک می شود در
ولادتش، پس بعضی از مردم می گویند که پدرش مرد و جانانش نیکن گشت و بعرض از
ایشان می گوید که او غایب است و بعضی می گوید که متولد
شد پیش از وفات پدرش به دو سال و او است منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند

ب_اب و از م_ق_ام ای_ش_ان م_س_ت_ب_عد نیست . و دیگر دعایی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبدالله بن سنان که گفت : فرمود ابو عبدالله علیه السلام که زود است می رسد به شما شبیه پس می مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد و در آن شبیه مگر کسی که بخواند دعای غریق را. گفتم : چگونه است دعای غریق ؟

فرمود می گویی :

(یا اَللّٰهُ یَا رَحْمٰنُ یَا رَحِیْمُ یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلٰی دِیْنِکَ) . پس گفتم :

(یا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ وَالْاَبْصَارِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلٰی دِیْنِکَ) .

س_پ_س ف_رم_ود: ب_ه_د_رس_ت_ی_ک_ه_خ_دا_وند_عز_و_ج_ل_م_ق_لب_اس_ت_ق_لوب_و_ا_ب_صار_را_و_ل_کن_ب_گو_چ_نا_ن_که_من_می_گو_یم: (یا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلٰی دِیْنِکَ). (۱۸۰)

استمداد و استغاثه به امام زمان علیه السلام

ه_ش_ت_م_اس_ت_م_داد_و_اس_ت_ع_ان_ت_و_اس_ت_غ_ا_ث_ه_ب_ه_آن_ج_ن_اب_در_ه_ن_گ_ام_ش_د_اند_و_اه_وال_و_ب_ل_ای_ا_و_ام_راض_و_رو_آ_وردن_ش_ب_ه_ات_و_ف_تنه_از_اط_راف_و_ج_وانب_و_ن_د_یدن_را_ه_چ_اره_و_خ_و_اس_ت_ن_از_ح_ض_رت_ش_ح_ل_ش_ب_ه_ه_و_رف_ع_ک_رب_ه_و_د_فع_ب_لی_ه_،_چ_ه_آن_ج_نا_ب_ب_ر_ح_س_ب_ق_د_رت_ا_له_ی_ه_ع_ل_وم_ل_دن_ی_ه_ر_ب_ان_ی_ه_ب_ر_ح_ال_ه_ر_ک_سی_در_ه_ر_ج_ا_د_انا_و_ا_ج_اب_ت_م_س_ئ_ول_ش_ت_وا_نا_و_ف_ی_ض_ش_ع_ام_و_از_ن_ظ_ر_در_ام_و_ر_ع_ای_ای_خ_و_د_غ_ف_ل_ت_ن_ک_رد_ه_و_ن_می_ک_ند_و_خ_ود_آن_ج_نا_ب_د_رت_و_ق_ی_ع_ی_که_ب_رای_ش_ی_خ_م_ف_ی_د_ف_ر_س_ت_اد_ند_م_ر_ق_وم_ف_ر_م_ود_ند: که علم ما محیط است به خبرهای ش_م_ا_و_غ_ا_ئ_ب_ن_م_ی_ش_و_د_از_ع_لم_ا_ه_ی_چ_چ_یز_از_ا_خ_بار_ش_ما_و_م_ع_رف_ت_ب_ه_ب_لا_یی_که_ب_ه_می

و شیخ طوسی در (کتاب غیبت) روایت کرده به سند معتبر از جناب ابوالقاسم حسین بن روح نائب سوم رضی الله عنه که گفت : اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن ، پس رفتیم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کنند پس آن اختلاف را به او فهماندم ، پس گفت : مرا مهلت ده ، پس او را مهلت دادم چون روز آن گاه مع اودت که دردم به نزد او . پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حاضرت صادق علیه السلام که فرمود : هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را ، عرضه می دارد آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام ، و یک یک از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی شود به سوی صاحب الزمان علیه السلام ، آنگاه بیرون می آید به سوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را به سوی خداوند عز و جل عرضه می شود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه عرضه می شود بر خداوند عز و جل پس هرچه فرود می آید از جانب خداوند بر دست ایشان است و آنچه به الامم می رود به سوی خداوند عز و جل پس هرچه فرود می آید از ایشان است و بی نیازی از نیستی است تا از خداوند عز و جل به قدر به هم زدن چشمی . (۱۸۲)

و سید حَسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در (کتاب دفع المناوات) از (کتاب براهین) نقل

کرده که او روایت نمود از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت: شنیدم آن جناب می فرماید: نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری مگر آن که ابتدا می نماید به امام علیه السلام، پس معروض می دارد آن را بر آن جناب و به هم درستی که محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است. و در بخبر ابوالوفای شری رازی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به او که چون درمانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن به حضرت حجت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند. (۱۸۳)

و شری که شری و شری خ ص فار در (بصائر) روایت کرده اند از رمیله که گفت: تب شدید کردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتی در روز جمعه و گفت فتم ن می دانم چای زی را به تراز آن که آب بی بر رخود ببری زمی ع نی غ سل ک ن م و نماز کنم در عقب امیرالمؤمنین علیه السلام، پس چنین کردم آنگاه آمدم به مسجد پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر برآمد آن تب به من معاودت نمود پس چون امیرالمؤمنین ع نی غ لی ه الس لام م راجع ت ن م ود و داخل قصر شد داخل شدم به آن جناب، فرمود: ای رمیله! دیدم تو را که بعضی از تو، و به روایتی (پس ملتفت شد به من امیرالمؤمنین علیه

السلام فرمود: ای رميله! چه شده بود که تو را دی_دم_ک_ه_ب_ع_ض_ی ازاع_ض_ای_ت در ب_ع_ض_ی دره_م
م_ی_ش_د.) پ_س_ن_ق_ل کردم برای آن جناب حالت خود را که در آن بودم و آنچه مرا واداشت در رغبت بر نماز
ع_ق_ب آن ج_ن_اب ، پ_س_ف_رم_ود: ای رَم_يله! نیست مؤ منی که مریض شود مگر آنکه مریض می شویم ما به
جهت مرض او و محزون نمی شود مگر آنکه محزون می شویم به جهت حزن او و دع_ا_ن_م_ی ک_ن_د_م_گَر آنکه
آمین می گوئیم برای او و ساکت نمی شود مگر آنکه دعا می کنیم ب_رای او، پ_س_گ_ف_تم به آن جناب یا امیرالمؤ
نین علیه السلام فدای تو شوم این لطف و م_رح_م_ت ب_رای ک_س_ان_ی اس_ت_ک_ه_ب_ا_ج_ن_اب
ت_وان_د در ای_ن_ق_ص_ر، خ_ب_ر_ده م_را از ح_ال_ک_سانی که در اطراف زمین اند؟ فرمود: ای رميله! غایب
نیست یا نمی شود از ما مؤ منی در مشرق زمین و نه در مغرب آن. (۱۸۴)

و ن_ی_ز_ش_ی_خ_ص_دوق و ص_فار و شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند از ج_ناب باقر و صادق
علیهم السلام که فرمودند: به درستی که خداوند نمی گذارد زمین را م_گ_ر آن_ک_ه در آن ع_المی باشد که می داند
زیاده و نقصان را در زمین ، پس اگر مؤ منین زیاد کردند چیزی را بر می گرداند ایشان را و به روایتی (می اندازد آن را) ، و
اگ_ر_ک_م کردند تمام می کند برای ایشان ، و اگر چنین نبود مختلط می شد بر

نسخه بر آورده شدن حاجات

در (ت ح ف ه الزائر) مجلسی و (مفاتیح النجاه) سبزواری مروی است که ه ر ک ه را ح اجتی باشد آنچه مذکور می شود بنویسد در رقعہ ای و در یکی از قبور ائمه ع ل ی ه م الس لام ب ی ن د ا ز د ی ا ب ب ن د د و م ه ر ک ن د و خ ا ک پ ا ک ی را گ ل س ا ز د و آن را در م ی ا ن آن گ گ ذ ا ر د و در ن ه ر ی ا چ ا ه ی عمیق یا غدیر آبی اندازد به حضرت صاحب الزمان علیه السلام می رسد و او بنفسه متولی بر آوردن حاجت می شود .

نسخه رقعہ مذکورہ

(ب س م اللہ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَتَبْتُ يَا مَوْلَايَ صَيِّمُوا لِي اللَّهُ عَلَيْكَ مَسِيئَتَيْنَا وَشَكْوَتُ مَا نَزَلَ بِي مُسْتَجِيرًا بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ بِحُكْمِكَ مِنْ أَمْرِ قُدِّمَ دَهْمَنِي وَاشْغَلَ قَلْبِي وَأَطَالَ فِكْرِي وَسَيَّلَبْنِي بَغْضَ لُجْبِي وَغَيَّرَ خَطِيرَ نِعْمَةِ اللَّهِ عِنْدِي أَسِيئَمَنِي عِنْدَ تَحْيِيلِ وَرُودِهِ الْخَلِيلِ وَتَبَرَّءَ مِنِّي عِنْدَ تَرَائِي أَقْبَالِهِ إِلَى الْحَمِيمِ وَعَجَزْتُ عَنْ دِفَاعِهِ حِيلَتِي وَخَانَ نِي فِي تَحْمُلِهِ صَبْرِي وَقُوتِي فَلَجَّ أَتُ فِيهِ إِلَيْكَ وَتَوَكَّلْتُ فِي الْمَسْئَلَةِ لِلَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ عَ لِي ه وَ ع لِي ك ف ي د ف ا ع ه ع ن ي ع ل م ا ب م ك ا ت ك م ن اللّٰه ر ب العالمين ولي التذنب ي ر م ا ل ك ا م و ر و ا ث ق ا ب ك في المسارعة في الشفاعة إليه خيل ثناؤه في أمر متيقنا لاجابته تبارك و تعالی ابراك باعطائي سؤلي وانت يا مولاي خديري بتحقيق ظني و تصديقي املی فيك في امر كذا و كذا) (و به جای كذا و كذا نام حاجت خود را ببرد) (فيما لا طاقة لي بحمله ولا صبر لي عليه وان كنت مستحقا له ولا ض عافه بقبیح افعالی و تفریطی فی الواجبات التي لله عز و جل فاغثنی يا

مَوْلَايَ صَـ كَوَاتُ اللّٰهِ عَـ لِيَـ كَيْـ عَنِـ دَ اللّٰهِ فِـ وَ قَـ دَمَ الْمَسِّ نَمْلَهُ لَلّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي أَمْرِي قَبْلِـ حَـ كُـسُولِ التَّلَافِ وَ شَمَاتِـ هَـ الْأَعْيَادِ فَبِكَـ بَسَّطَتِ النُّعْمَةُ عَلَيَّ وَ أَسْئَلُ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ لِيَ نَـ صَدْرًا عَزِيزًا وَ فَتْحًا قَرِيبًا فِيهِ بُلُوغًا لِمَالٍ وَ خَيْرُ الْمَبَادِي وَ خَوَاتِيمِ الْأَعْمَالِ وَ الْأَمْنُ مِـنَ الْمَـ خَاوِفِ كُلُّهَا فِي كُلِّ حَالٍ إِنَّهُ جَلَّ ثَنَاؤُهُ لِمَا يَشَاءُ فَعَالٌ وَ هُوَ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فِي الْمَبْدِئِ وَ الْمَأَلِ .)

آنگاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از و کلاهی حضرت نماید یا عثمان سـ عید العمروی یا ولد او محمّد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمّد السمری و یکی از آن جماعت را ندا نماید و بگوید:

(یَـ اِ فِـ لَانَّ بَـ نَّ فِـ لَانِ سِـ لَامٌ عَـ لِيَـ كَيْـ كَـ أَشَـ هَـ دَـ أَنْ وَ فِـ اتِـ كَـ فِـ یَ سَبِيلِ اللّٰهِ وَ أَنْكَ حَتَّى عِنْدَ اللّٰهِ مَرْزُوقٌ خَاطِبْتُكَ فِي حَيَاتِكَ الَّتِي لَكَ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هَـ ذِهِ رُفْعَتِي وَ حَاجَتِي إِلَى مَوْلَا نَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَلِّمْهَا إِلَيْهِ وَ أَنْتَ الثَّقَةُ الْأَمِينُ) (۱۸۶) .

پس نوشته را در نهر یا چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می شود.

و [محدث نوری می فرماید:] از این خبر شریف چنین مستفاد می شود که آن چهار شخص معظم چـ نـ انـ چـ ه در غـ یـ بـ ت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن جناب در عرض حوائج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات ، در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به ایـ نـ مـ نـ صـ بـ بـ زرگ مـ فـ تـ خـ ر و سـ رافـ رازنـ د پـ س معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان علیه السلام در هر قطری از اقطار

ارض برای هر پریشان درماننده و گم گشت ه و وام ان ده و مت ح یر و نادان و سرگشته و حیران گسترده و باب آن باز و شارعش عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای یویت و اخلاص سریرت اگر نادان است ش رب ت ع لمش بخشند و اگر گمشده است به راهش رسانند و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند

غیبت شائیه و حضور شئوئیه امام زمان علیه السلام

اشاره

چنانکه از سیر و حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می شود نتیجه مقصود در این مقام و ای ن ک ه ح ض رت ص ا ح ب الام ر ع ل ی ه الس لام ح اض ر در م ی ان ع ب اد و ن ا ظ ر ب ر ح ال ر ع ا یا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم از م ن ص ب خ ل ا ف ت ش ع ز ل ن ش د ه و از لوازم و آداب ری اس ت اله ی ه خود دست نکشیده و از قدرت رب ان ی ه خ وی ش ع ج ز ب ه م ن ر س ان ی د ه و ا گ ر خ و ا ه د ح ل م ش ک ل ا ت که اندر دل افتاده کند بی آنکه از راه دیده و کوشش چیزی به آنجا رسانند و ا گ ر خ و ا س ت دلش را ب ه آن ک ت اب ی اع الم ی ک ه د وای دردش در آن و ن زد آن اس ت م ای ل و ش ای ق ک ن د گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب د وای مرضش به او آموزد و ای ن ک ه د ی د ه و ش ن ی د ه شده که با صدق و لاء و اقرار به امامت چه بسیار شده که ارباب اض ط ر ر و ح ا ج ت در م قام عجز و لایه و شکایت بر آمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند ع ل ا و ه ب ر دارا ب و د ن ای ن م ض ط ر موانع دعا و قبول را غالباً یا از جهت اشتباه در اضطرار اس ت ک ه خ و د را م ض ط ر م ی دان د

و ن ی س ت و گم گشته و متحیر می داند و راهش را به آن نمایانده اند مثل جاهل به احکام عملیه که به عالمش ارجاع فرمود؛ چنانچه در توقیع مبارک اس ت ک ه در ج واب م س ایل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود که : (و اما حوادثی که به ش ما روی دهد پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما به درستی ایشان حجت من هستند بر شماها و من حجت خدایم بر ایشان) .

پ س م ا د ا م ی ک ه ج ا ه ل د س ت ش به عالم برسد هر چند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به ک ت اب او در اح ک ام او م ض ط ر ن ب ا ش د و ه م چ ن ی ن ع الم ی ک ه ح ل م ش ک ل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند ع ا ج ز و در م ا ن د ه ن باشد و آنانکه اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیه و موازین ش ر ع ی ه ب ی ر و ن ب ر د ن د و ب ر آن مقدار ممدوح در شرع اقتصار و قناعت نمودند به جهت ن د ا ش ت ن ب ع ض ی از آنچه قوام تعیش معلق نیست بر آن مضطر نباشد و هکذا از مواردی که آدم ی خ و ی ش ت ن ر ا ع ا ج ز و مضطر بیند و پس از تاءمل صادقانه خلاف آن ظاهر می شود. و ا گ ر در اض ط ر ر ا ر ص ا د ق ب ا ش د ش ای د ص ل ا ح ا و ی ا ص ل ا ح ن ظ ا م ک ل در ا ج ا ب ت او ن ب ا ش د ه ر چ ه ه ر مضطری صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد هر چه هر مضطری را وعده اجابت نداند، بلی اجابت مضطر را جز خدای تعالی یا خلفایش نکند نه آنکه هر مضطر را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و

مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطربین و عاجزین از موالیان و محبین غالباً بودند و بـسیار بود که سؤال می کردند و اجابت نمی شد چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هر چه خـواسـت بـه او دهـنـد و او رفـع اضـطـرارش نـمـایـنـد؛ چـه ایـن مـورث اخـلال نـظـام و بـرداشـت نـاجرها و ثوابهای عظیمه و جزیره اصحاب بلا و مصائب است که بـعد از مـشـاهـده آن در روز جـزا آرزو کـنـنـد کـه کاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با مـقراض بریده بودند و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده. (۱۸۷)

توضیح

و مـا در ایـن فـصل اکـتـفـا مـی کـنـی مـبـه مـختصری از آنچه نگاشته سید سند فقیه محدث جـلیـل القـدر مـرحـوم آقـا سـید اسماعیل عقیلی نوری _ نور الله مرقدہ _ در کتاب (کفایه الموحدین) و آن علامات بر دو قسم است : علامات حتمیه و علامات غیر حتمیه ؛ اما علامات حتمیه به نحو اجمال از این قرار است و مقصود ترتیب ذکر است :

اول _خـروج دجـال اسـت ، و آن مـلـعـون ادعـای الوهـیـت نماید و به وجود نحس او خونریزی و فـتـنـه در عـالم واقع خواهد شد و از اخبار ظاهر شود که یک چشم او مالیده و ممسوح است و چـشـم چـپ او در میان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره می درخشد و پارچه خونی در میان چـشـم او واقع است و بـسیـار بـزرگ و تـنـومـنـد و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار

ماهر در سحر است و در پیش او کوهی سیاه است که به نظر مردم می آورد که کوه نان است و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سحر به نظر مردم می آورد که آبهای صاف جاری است و فریاد می کند اُولِيَائِي اَنَا رَبُّكُمْ اَلْعَلِي و شياطين و مـرـده اى شـان از ظـالمـى ن و مـن اـف قـين و سحره و كهنه و كفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمايند و شياطين اطراف او را گرفته و به جميع نغمات و آلايت لهُو و لعب و تغنى از عود و مـزمـارودف و انواع سـازهـا و بـربـطـهـا مـشـغـول مـى شـونـد كـه قـلوب تـابـعين او را مـشـغـول بـه آن نـغـمـات و الحـان مـى نـمـاينـد و در انـظـار ضـعـفـاء العـقول از زنان و مردان چنان جلوه درآورند كه همه ايشان را به رقص آورند و همه خلق از عقب سر او مى روند كه آن نغمات و الحان و صداهاى دلبرها را بشنوند گويـا كه خلق همه در سـكـر و مـسـتـى مـى بـاشـنـد و در روايت ابـوامـامـه اسـت آنـكـه رسـول خـدا صـلى اللهـعـلىـه و آله و سـلم فرمـودنـد: هـر مـؤـمنـى كـه دجـال را بـبـيـنـد آب دهن خود را بر روى او بيندازد و سوره مباركه حمد را بخواند به جهت دفع سحر آن ملعون كه در او اثر نكند. چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشوب نـمـاينـد و مـيان او و لشكر قائم عليه السلام جنگ واقع شود بالاخره آن ملعون به دست مبارك حضرت حجت الهى عليه السلام يا به دست عيسى بن مريم عليه السلام

دوم ص یحه و نداء آسمانی است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر آنکه آن حتمیات است، و در ح دی ث م ف ض ل ب ن ع م ر ر ح م ه الله از ح حضرت صادق علیه السلام است که آن حضرت فرمود: ح ض رت ق ائ م علیه السلام در مکه داخل شود و در جانب خانه کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب ب ل ن د ش د از پی ش ق ر ص آ ف ت اب م ن ا د ی ن د ا ک ن د ک ه ه م ه ا ه ل ز م ی ن و آ س م ا ن ب ش ن و ن د و م ی گ گ و ی د: ای گ روه خ ل ا ی ق! آگاه باشید که این مهدی آل م ح م د ص ل ی الله ع ل ی ه و آله و س ل م ا س ت . او را ب ه ن ا م و ک ن ی ه ج د ش ح ض رت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد نماید و نسب مبارک او را به پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الح س ی ن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می رساند و چنان نسب آن بزرگوار را به اس م ا ک ر ا م آ ب ا ط ا ه ر ی ن او بیان کند که همه مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند؛ پس ب گ و ی د که با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمایید که گمراه خواهید شد. پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن گویند لیک ای خواننده به سوی خدا، شنیدیم و اط ا ع ت ک ر د ی م ، پس از آن خلائق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریه ها و صحراها و دری ا ه ا از م شرق تا مغرب عالم روی به مکه معظمه آورند و به خدمت آن حضرت برسند و چون قریب به غروب آفتاب شود

از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه مردمان! پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن عنبسه از فرزندان یزید بن مَع_اویه بن ابی سفیان است با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و با او مخالفت ننمایید که گ_م_راه ش_وی_د، پ_س_م_لائک_ه و ن_ق_ب_ا و ن_ج_بای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک و ضلال و گمراهان به آن ندا گمراه خواهند شد.

و ن_ی_ز_ن_دای دی_گ_ر از آس_م_ان ظ_اه_ر ش_ود ک_ه آن ن_دا قبل از ظهور حجه الله علیه السلام است که آن هم در عداد علائم حتمیه است که البته باید واق_ع ش_ود و آن ن_داء در ش_ب بیست و سوم ماه رمضان است که همه ساکنین زمین از شرق تا غ_رب ع_الم آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که به آواز بلند ندا کند که (اَلْحَقُّ مَعَ عِیْ وَ ش_ی_عْتِه) . و شیطان نیز در وسط روز در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنوند که (اَلْحَقُّ مَعَ عُثْمَانَ وَ شِیْعَتِهِ) . (۱۸۹)

سوم _ خروج سفیانی است از وادی یابس ، یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است و آن مردی است بد صورت و آبله رو و چهارشانه و ازرق شم و اسم او عثمان بن ع_ن_ب_س_ه_اس_ت و از اولاد ی_زی_د بن معاویه است و آن ملعون پنج شهر بزرگ را متصرف می ش_ود ک_ه دم_ش_ق و ح_م_ص و ف_لس_ط_ین و اردن و قنسرین است ، پس از آن

لشکر بسیار به اطراف می فرستاد و بسوی اری از لشکر او ب سه سمت ب غ داد و کوفه خواجه آمد و قتل و غارت و بی حیای بی ساری در آن ص فحات می نمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسوی او واقع شود و بعد از آن یک حصه از لشکر خود را به جانب شام روانه نماید و یک قسمت از آن را به جانب مدینه نهد و چوون به مدینه رسند سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن به سمت مکه روانه شوند و لکن به مکه نرسند و اما آن حصه که به جانب شام روند و در بین راه لشکر حضرت حجه الله بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلیه متصرف شوند. و فتنه آن ملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصا بالنسبه به دوستان و شیعیان علی بن ابی طالب علی اله السلام لامحتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم بگیرد، پس مردم به جهت مال دنی از حال دیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام است .

بالجمله : آن قسمت از لشکر که به جانب مکه روند چون به زمین بیداء رسند که مابین مکه و مدینه است حق تعالی ملکی را می فرستد در آن زمین و فریاد می کند ای زمین این ملاعینان را ب ه خود فرو بر، پس جمیع آن لشکر که به

سیصد هزا می رسند با اسبان و اسلحه به زمیَن فِرو رُونِ دَمِ گِر دُونِ فِر کِه بَه اِه مَدیگر برادرند از طایفه جهنیه که ملائکه صِورتِ هِ ای ای شِ ان را بَر مِ ی گردانند و به یکی می گویند که (بشیر) است برو به مکه و بشارت ده حضرت صاحب الامر علیه السلام را به هلاکت لشکر سفیانی و دی گری را کِه (نَذی ر) است می گویند برو به شام و به سفیانی خبر ده و ب ترسان او را، پس آن دو نفر به جانب مکه و شام روانه گردند. چون سفیانی این خبر را بشنود از شام به جاب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت قائم ع لیه السلام به کوفه رسد آن ملعون فرار کند و به شام برگردد پس حضرت لش ک را از ع ق ب او ف رس ت د و او را در ص خ ره ب ی ت الم ق دس ب ه قتل آورند و سر نحس او را بریده و روح پلیدش را وارد جهنم گردانید. (۱۹۰)

چهارم _ فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیداء که ذکر شد. (۱۹۱)

پ ن ج م _ ق ت ل ن ف س ز ک ی ه اس ت ، و آن پ س ری اس ت از آل محمّد علیهم السلام در مابین رکن و مقام. (۱۹۲)

ش ش م _ خ روج س ی د ح سنی است و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خ روج ن م ای د و ب ه آواز ب ل ن د ف ری ا د ک ن د ک ه ب ه ف ری ا د ر س ی د آل م ح م د را، ک ه از ش م ا یاری می طلبند. و این سید حسنی ظاهرا از اولاد حضرت امام حسن م ج ت ب ی ع لیه السلام باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت بر نفس خود

را می شناسد و می داند که او بر حق است و لکن مقصودش این است که حقیقت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید. پس آن حضرت دلایل امامت و مواریث انبیاء از برای او ظاهر نماید. در آن وقت سید حسنی و اصحابش به آن حضرت بیعت خواهند نمود مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زی دی به ایشان در کوه مصلح فها و قرآن در گوردن ایشان حمله ای لاست و آنچه مصلح فها ده نمودن در دلای و معجزات آن را حمل بر سحر نمایند و گویند که این سخنان بزرگی و اینها همه سحر است که به ما نموده اند. پس حضرت حجت علیه السلام آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظهاریت از نماید در ایشان اثر نخواهد نمود تا سه روز ایشان را مهلت می دهد و چون موعظه آن حضرت و آنچه حق است قبول نمایند امر فرماید که گردنهای ایشان را بزنند و حال ایشان بسیار شبیه است به حال خوارج نهروان که لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین بودند. (۱۹۳)

هفتم ظاهر شدن کف دستی است که در آسمان طلوع نماید و در روایت دیگر صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود. (۱۹۴)

هشتم کسوف آفتاب است در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن. (۱۹۵)

نهم آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر می شود، شیخ صدوق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: ناچار است شیعیان را از فتنه عظیمی و آن وقت ی

اسـت کـه امـام ایـشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند، و چون ظهور او نـزدیـک شـود در مـاه رجب سـه نـدا از آسـمـان بـه گـوش مـردم بـرسـد که همه خلق آن را بـشـنـونـد، نـدای اول _ (اَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) . و آواز دوم _ ازفت الازفه ؛ یعنی نزدیک شد امری که روز به روز و وقت به وقت می رسد. صدای سوم _ آنکه بدنی در پیـش روی قـرص آفـت ابـظـاهـر گـردد و نـدای یـرسـد که این است امیرالمؤمنین علیه السلام که به دنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران پس در آن وقت فرج مؤمنان برسد. (۱۹۶)

دهـم _ اخـت لاف بـنی عباس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار به آن اعلام شده است و آن کـه ایـشان قـبل از قیـام حـضرت قائم علیه السلام مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان. (۱۹۷)

فصل هفتم : در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام

علامت های غیر حتمی

و اما علامات غیر حتمیه : پس آنها بسیار است بعضی ظاهر شده و بعضی هنوز واقع نشده و ما در اینجا به بعضی از آنها به نحو اجمال اشاره می کنیم :

اول _ خراب شدن دیوار مسجد کوفه است. (۱۹۸)

دوم _ جاری شدن نهری است از شط فرات در کوچه های کوفه. (۱۹۹)

سوم _ آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن. (۲۰۰)

چهارم _ آب درآوردن دریای نجف است. (۲۰۱)

پنجم _ جاری شدن نهری است از فرات به غری که نجف اشرف باشد. (۲۰۲)

ششم _ ظاهر شدن ستاره دنباله دار است در نزدیک ستاره جدی. (۲۰۳)

هفتم _ ظاهر شدن قحطی

شدید است قبل از ظهور آن حضرت. (۲۰۴)

هشتم _ وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد. (۲۰۵)

نهم _ قتل بیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نمی گیرد. (۲۰۶)

دهم _ تحلیه مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل منارات است. (۲۰۷)

یازدهم _ خراب شدن مسجد براتا است. (۲۰۸)

دوازدهم _ ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته می شود که محل تعجب و خوف باشد. (۲۰۹)

سیزدهم _ ظاهر شدن سرخی شدید است که در اطراف آسمان پهن می شود که همه آسمان را می گیرد. (۲۱۰)

چهاردهم _ کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهت رایات مختلفه. (۲۱۱)

پانزدهم _ مسخ شدن طایفه ای است به صورت قرده و خنازیر. (۲۱۲)

شانزدهم _ حرک کردن بیرقهای سیاه است از خراسان. (۲۱۳)

هـ_ف_د_ه_م _ اَم_دَن_ب_اَران_ش_دِی_دِی_اَس_ت_در_م_ا_ه_ج_م_ا_دی_ال_ث_ان_ی_ه_و_م_ا_ه_ر_ج_ب_ک_ه_مثل_آن_هر_گَزر_دیده_نشده. (۲۱۴)

هـ_ی_ج_د_ه_م _ م_ط_لِق_الع_ن_ان_ش_دَن_ع_ر_ب_اَس_ت_ک_ه_به_هر_جا_که_خواهند_بروند_و_هر_چه_خواهند_بکنند. (۲۱۵)

نوزدهم _ خروج سلاطین عجم است از شائن و وقار. (۲۱۶)

ب_ی_س_ت_م _ طلوع نمودن ستاره ای است از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد و ب_ه_ش_کل_غره_ماه_باشد_و_دو_طرف_آن_کج_باشد_به_نحوی_که_نزدیک_است_از_کجی_به_هم_وصل_شود_و_چنان_درخشندگی_داشته_باشد_که_چشمها_را_خیره_نماید. (۲۱۷)

ب_ی_س_ت_و_یکم _ فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید مقصود

از ای ن ع لام ت غ لب ه کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام ب لاد و ک ث رت م ی ل خلق است به اطوار و حالات کفار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و اوض اع د ن ی ی وی ه و ت ش ب ه ب ه ای ش ان در حرکات و سکنتات و مساکن والبسه ؛ و ضعف و س س ت ی ح ال ای ش ان است در ام ر دی ن و آث ار ش ری عت و عدم تقید ایشان به آداب شرعیه خصوصا در جزء این زمان که یوما فیوما حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبه به اه ل ک ف از ج م ی ع ج ه ات د ن ی ی وی ه ب ل ک ه در اخ ذ ق واع د ک ف ر و ع م ل ن م و د ن ب ه آن در ام و ر ظ اه ری ه و ب س ی ار اس ت ک ه اع ت ق اد و اع ت م اد ک امل به اقوال و اعمال ایشان می نمایند و وثوق تمام در کلیه امور به آنها دارند و بسا ب اش د ک ه س رای ت ب ه س وی ع ق ای د ک ث ی ری خ واه د ن م و د ک ه ب ال م ره اصل ع ق ای د دی ن ی ه اس لام را از د س ت م ی ده ن د ب ل ک ه اطفال خردسال را به آداب و قواعد ایشان تعلیم می نمایند؛ چنانچه فعلا مرسوم است که در ب دای ت ام ر ن م ی گ ذارن د ک ه آداب و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ نماید و ح ال ک ث ی ری از ای شان بعد از بلوغ منجر به فساد عقیده و عدم تدین به دین اسلام خواهد شد و ب ر ای ن م نوال تعیش خواهند نمود و هکذا حال کسانی که معاشرت با چنین اشخاصی دارند و اه ل و ع ی ال ای ش ان ک ه ت ب ع ه ای ش ان ان د ؛ ب ل ک ه ا گ ر ن ی ک و ت اء م ل ن م ای ی م ی ب ی ن ی ک ه ک ف ر ب ر ع ال م ح ی ط ش ده اس ت الا ا ق ل ق لیل و

همه خلق است که آنچه ذکر شد یوما فیوما در تضاعف و اشتداد است و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن خبر داد که اس-لام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم بر می گردد و غریب می شود در ج-زء ای-ن-م-ان ظ-اهر و هویدا شد و قریب به آن است که تمام عالم پر شود از ظلم و جور ب-لک-ه ف-ی الح-ق-ی-ق-ه ع-ی-ن ظ-لم و ج-ور اس-ت . پ-س ب-ای-د ای-ن ق-لی-ل از ع-ب-ا ذلله الم-ؤ-م-ن-ی-ن ع-لی الدوام لی-لا-و-ن-ه-ارا مسلت نمایند از روی تضرع و ابتهال که حق تعالی تعجیل فرماید فرج آل محمّد علیهم السلام را. (۲۱۸)

علائم آخر الزمان از زبان امیر مؤمنان علیه السلام

و از ب-ع-ض خ-ط-ب ح-ض-رت ام-ی-رالم-ؤ-م-ن-ی-ن ع-لی-ه الس-لام نقل شده که فرمودند:

(إذا ص-اح الن-اق-وس و ک-ب-س الکابوس و تکلم الجاموس فعند ذلك عجائب و أی ع-ج-ائب انار النار بنصیبین و ظهت رایة عثمانیه بواد سود و اضطربت البصره و غ-ک-ب ب-ع-ض-هم بغضا و صبا کل قوم إلى قوم إلى ان قال علیه السلام و اذعن هزقل بقسطنطیه لبطارقه سفیانی فعند ذلك توقعوا ظهور متکلم موسی من الشجره علی طور.) (۲۱۹)

[ت-رج-م-ه : وق-ت-ی که ناقوس به صدا درآید و کابوس و ریاست طلب قیام نماید و گاوت-ک-لم-ن-م-ای-د (ش-اید مراد آن باشد که شخص عظیم الجثه و صاحب شوکت و در فهم مانند گ-اوب-اش-د و ح-ک-وم-ت (ن-م-ای-د). و در ای-ن ه-ن-گ-ام-ش-گ-فتی هاست و چه شگفتی و عجائبی ! ب-راف-روخ-ت-ه-م-ی-شود آتش در شهر نصیبین و علم و پرچم عثمانی از سرزمین سیاهان (یا س-رزم-ی-ن-س-ودان) ظ-اه-ر-م-ی-گردد

و شهر بصره به آشوب کشیده می شود. هر گروه و ط_ای_ف_ه ای ب_ا_گ_روه و طایفه دیگر در مقام غلبه در آیند _ تا اینکه حضرت می فرماید _ هرقل که قیصر روم است برای (بطارقه) که یکی از سرداران لشکر سفیانی در ق_س_ط_ن_ط_ن_ی_ه_اع_تقاد پیدا نموده و از او اطاعت می نماید؛ پس در این هنگام منتظر ظهور کسی باشید که در طور سینا از درخت با موسی علیه السلام سخن گفت !]

و ه_م در ب_ع_ض_ی از ک_لمات درر بار خود فرموده است در علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام :

(إذا أمَّات النَّاسُ الصَّلَاةَ وَأَصْحَابُوا الْأَمَانَةَ وَأَسْتَحَلُّوا الْكَيْدَ وَ أَكَلُوا الرِّبَا وَ أَخَذُوا الرِّشَا وَ شَیَّدُوا الْبُنَى ان وَ ب_اعُوا الدُّنْيَا وَ اسْتَعْمَلُوا السُّفَهَاءَ وَ شَاوَرُوا النَّسَاءَ وَ ق_ط_عُوا الْأَرْحَامَ وَ اتَّبَعُوا الْأَهْوَاءَ وَ اسْتَخَفُّوا بِالْدمَاءِ وَ كَانَ الْجِلْمُ ضَعْفًا وَ الظُّلْمُ فَخْرًا وَ ك_ان_تِ الْأَمْرَاءُ فَجْرَةً وَ الْمُؤَزَّرَاءُ ظَلَمَةً وَ الْعُرَفَاءُ خِوَنَةً وَ الْقُرَاءُ فَسَقَةً وَ ظ_ه_رَتِ ش_ه_ادَاتِ الزُّورِ وَ اسْتَتَعَلْنَ الْفُجُورُ وَ قَوْلُ الْبُهْتَانِ وَ الْإِثْمُ وَ الطُّغْيَانُ وَ حُلِيَّتِ الْمَصَاحِفُ وَ زُخْرِفَتِ الْمَسَاجِدُ وَ طَوَّلَتِ الْمَنَائِرُ وَ أُكْرِمَ الْأَشْرَارُ وَ اَزْدَحَمَتِ الصُّفُوفُ وَ اخ_ت_كَفَتِ الْأَمْوَاءُ وَ ن_ق_ضَتِ الْعُقُودُ وَ اقْتَرَبَ الْمُؤْمِعُونَ وَ شَارَكَ أَزْوَاجَهُنَّ فِي التِّجَارَةِ ح_رِص_اع_كِي الدُّنْيَا وَ عَلَتِ أَصْوَاتُ الْمُسَاقِ وَ اسْتِئْمِعَ مِنْهُمْ وَ كَانَ زَعِيمُ الْقَوْمِ أَرْدَلُهُمْ وَ اتَّقَى الْهَف_اج_رُم_خ_اف_ه_ش_ر_هَ وَ ص_دَّقَ الْعَكَّ اذْبُ وَ ائْتَمَّ نِ الْخ_ائِنُ وَ التُّجِدَّتِ الْقِيَانُ وَ الْم_غ_ازِفُ وَ لَعَنَ آخِرُهُ ذِهِ الْأُمَّهَ أَوْلَاهَا وَ رَكَبَ ذَوَاتِ الْهَف_رُوجِ السُّرُوجِ وَ ت_شَبَّهَ النِّسَاءَ ب_ال_رِجَالِ وَ الرِّجَالُ ب_النِّسَاءِ وَ ش_هَدَ الشَّاهِدَ مِنْغِيرٍ أَنْ يَشْتَشْهَدَ وَ شَهِدَ الْآخِرَ قِضَاءً لِدَمَامِ

و خائنی ن گردد، زن آن نوازن ده، آلت طرب و موسیقی قی به دست گرفته نوازنندگی کنند و مردم پیشینان خود را لعنت نمایند. زنها بر زین ها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شباهت پیدا کنند. شاهد (در محکمه) بدون اینکه از وی درخواست شود شهادت می دهد و دیگری به خاطر دوست خود بر خلاف حق گواهی می دهد. احکام دین را ب رای غی ر دی ن بی آموزند و کار دنیا را بر آخرت مقدم دارند. پوست میش را بر دل های گ رگ ها بپوشند، در حالی که دل های آنها از مردار متعفن تر و از صبر تلخ تر است. در آن موقع شتاب و تعجیل کنید. بهترین جاها در آن روز بیت المقدس است. روزی خواهد آمد که ه رک س ی آرزو ک ند که از ساکنان آنجا باشد. (مهدی موعود علیه السلام) ترجمه استاد دوانی ص ۹۶۳.]

علت ضعف ایمان در مسلمانان

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخص کلام شیخ خود ثقه الاسلام نوری رضی اللہ عنہ را در (کلمه طی به) بعد از آنکه اثبات کرده که فرقه اثنی عشری ه اه ل نجات اند از هفتاد و سه فرقه، فرموده: و نجات این جماعت در این اعصار در غایت ضعف و پستی و قلت و سستی است به سبب اموری چند که عمده آن کثرت تردد و آمد و شد کفار است به بلاد مقدسه ایران و شدت مراوده و تحجب مسلمین با ایشان و فرو گرفتن امت ع ه و اقم ش ه و آلات و اثاث البیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را تا آنکه

نمانده چیزی از ضروریات زندگی و اسباب راحت بدن و آسودگی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اس-م-ی و ی-ادگ-ار و رسمی هست و نتایج این کار و آثار این رفتار مفسد و مضاری است بی شمار که در دین اسلام پیدا شده .

اول آن اس-ت-ک-ه ب-غ-ض-ق-لب-ی-ک-ف-ار و م-لح-دی-ن-ک-ه از ارک-ان-دی-ن و اجزاء ایمان است از دل ب-رده و م-ح-ب-ت و دوس-تی آنها را که در مناقضت با دوستی خداوند و اولیائش چون آب و آت-ش-اس-ت آورده ب-ل-ک-ه م-راوده و آم-ی-زش ب-ا-آن-ه-ا-م-ای-ه-اف-ت-خ-ار و س-ب-ب-م-ب-اه-ات-ش-ده و حال آنکه حق تعالی می فرماید در آیه (لَا تَجِدُ قَوْمًا...) (۲۲۱) [یعنی:] نمی یابی قومی را که ایمان آوردند به خداوند و روز باز پسین دوست دارند کسی را که دش-م-نی و مخالفت کند خدا و رسول او را هر چند پدران یا پسران یا برادران یا عشیره او باشند چه رسد به بیگانه پس دوست ایشان را حظی از ایمان نباشد. و نیز فرموده :

(یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ...) (۲۲۲) [ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی مگیرید.]

و در (م-ن-لای-ح-ضره الفقیه) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که خداوند وح-ی-ف-رس-ت-اد-ب-ه-س-وی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤ-مین پوشند لباس اع-دای-م-را و نخورند غذای اعدای مرا و نروند به راه های اعدای من پس می شوید دشمنان م-ن-چ-نانچه ایشان دشمنان من اند. (۲۲۳) و در (کتاب

جعفریات) به همین مضمون از حَضرت امیرالمؤمنین ع لیه السلام نقل کرده و در آخر آن فرموده : و متشکل نشوند به شکلهای اعدای من . (۲۲۴)

و در (امالی صَدوق ع) مروی است که جناب صادق علیه السلام فرمود: کسی که دوست دارد که افری را، دشمن داشته باشد و خدایان را و کسی که دشمن شود کافری را، دوست داشته باشد را. آن گاه فرمود: دوست دشمن خدا، دشمن خدا است . (۲۲۵) و در (صَفَات الشَّيْخَة) از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: به درستی که از کسی که به خود بستند محبت ما اهل بیت را کسانی اند که فتنه ایشان سخت تر است بر شیعیان ما از دجال ، راوی گفت : به چه سبب ؟ فرمود: به دوست داشتن دشمنان ما و دشمنان داشته شدن دوستان ما، زیرا که چون چنین شود مَخْتَلَط می شود حق ب باطل و مشتبه می شود پس شناخته نمی شود مؤمن از منافق . (۲۲۶)

و نیز آن جناب در باب اهل جَبْر و تَشْبِیْهِهِ وَ غَلَاظَتِ فِرْمُودِ چنانچه در (خصال ع) مروی است که هر کس دوست دارد ایشان را، دشمن داشته ما را و کسی که دشمن دارد ایشان را، دوست داشته ما را و کسی که مواصبت کند ایشان را، بریده است با ما و کسی که مواصبت کرده با ما و کسی که بیازارد ایشان را، نیکی کرده است با ما و کسی که نیکی کند ایشان را، آزرده است ما را و کسی که اکرام کند ایشان را، اهانت کرده ما را و کسی که

اهانت کرده ایشان را، اکرام نموده ما را و کسی که رد کند ایشان را، پ_ذی_رف_ت_ه از م_ا و ک_س_ی که بپذیرد از ایشان ، رد نموده ما را و کسی که احسان کند ای_شان را، بدی نموده با ما و کسی که بدی کند با ایشان ، احسان نموده با ما و کسی که ت_صدیق کند ایشان را، ما را تکذیب نموده و کسی که تکذیب کند ایشان را، نصدی نموده ما را و کسی که عطیه دهد ایشان را، محروم کرده ما را و کسی که محروم کرده ایشان را، عطیه داده م_ا را. ای پ_س_ر_خ_الِد! ه_ر که از شیعیان ما است نگیرد از ایشان دوستی و ناصری ، و چ_وَن ح_ال ای_ن ق_س_م ک_ف_ر_ه چ_ن_ی_ن ب_ا_ش_د حال سایر کفار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود.(۲۲۷)

دوم _ آنکه در دل بغض دین و طریقه مسلمین و عداوت متدینین و علما و صالحی که متاءدب اند ب_ه آداب ش_ری_ع_ت و م_ن_ک_ر_ن_د به قلب و زبان معاشرات و مشابَهت به آن جماعت را کم کم ث_اب_ت و ب_ر_ق_ر_ار ش_و_د چ_ه ه_ر ک_س ب_ه حسب فطرت متنفر است از مخالفت طریقه و منکر رس_وم خ_وی_ش ک_ه آن_ه_ا را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف ، ناهی و رادع باشد به قدر امکان او را از پیروی آن طریقه و شیوع و بروز این م_ف_س_د_ه ب_ه م_ق_ام_ی رس_ی_د_ه ک_ه ن_ز_دی_ک_ش_د م_ع_ام_ل_ه ک_ن_ن_د ب_ا اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دینش قلب منزجر و صورت عبوس شده و آن را ک_ه ت_م_کن

رساندن اذیتی است به او در صدد ان برآمده بلکه از دیدن صاحب عمامه که وج_ودش م_ن_غ_ص_ع_ی_ش و م_ان_ع_له و لعب است تنفر بیش از و انزجار و استهزاء و سخریه و اش_اره ب_ه_چ_ش_م و دست به نحو استخفاف زیاده از دیگران بلکه حکایت حرکات و سکناات اه_ل_ع_لم را در اوق_ات ت_ح_ص_ی_ل و ع_ب_ادت از اس_ب_اب م_ض_ح_ک_ه م_ج_الس_له و و زی_ن_ت محافل طرب خود کرده اند و گاهی در لباس شعر و مضامین نظم در آوردند و همان کارها که کفار هنگام دیدن مؤمنین می کردند از استهزاء به زبان و اشاره به ابرو و چشم و استحقار و اس_ت_خ_ف_اف به مقدار میسور، و خداوند در مواضع متعدده حکایت فرموده و وعده عذاب دنیا و آخ_رت ب_ه_آن داده ب_ه_ه_مان روش فساق و فجار با آن جماعت در این اعصار چنین کنند و این ب_غ_ض و م_ن_اف_رت ب_الزوم ت_ع_ظ_ی_م و اح_ت_رام ای_ش_ان ن_ه_ای_ت م_ن_اق_ض_ت و ک_م_ال مبیانت دارد و هرگز با یکدیگر جمع نشود. و در اخبار بسیار دائره ایمان را منحصر ف_رم_وده ان_د_ب_ه_ح_ب_ف_ی_اللّه و بغض فی اللّه و فرمودند: ایمان نیست مگر ح_ب و بغض خ_داون_د و آن_چ_ه پ_س_ن_دی_ده و دوس_ت دارد، و ب_غ_ض_اع_دای خ_داون_د و آن_چ_ه دوس_ت دارن_د. (۲۲۸)

و در (ن_ه_ج_الب_لاغه) مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: اگر ن_ب_ود در م_ا مگر دوست داشتن ما آنچه را که خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خ_داون_د ح_ق_ی_رک_ده ه_ر_آی_نه کفایت می کرد ما را در مخالفت ما خدا را و روگرداندن از امر او. (۲۲۹)

و بالجمله: رشته کار امت پیغمبر آخرالزمان صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به جایی رسیده که غالب عوام از ضروریات مسایل بی‌خبرند بلکه از تردد و مجالست و انس با نصاری و زنادقه و دهریین چندان کلمات کفر و سخنان منکرانه که مورث ارتداد است در میان مردم شایع شده که فوج فوج از دی‌بی‌رون‌روند و ندانند و اگر دانند از هم خود شمارند.

اکابر و اعیان به معاصی بزرگ چون خوردن روزه شهر رمضان در محضر خلائق مفتخرند و بر پیروان دین خند زنند و سخریه و استهزاء کنند و ایشان را بی شعور و بی ادراک دانند و در سلسله بی‌خبران و بی ذوقان شمارند و گاهی ایشان را خشک مقدس نامند و بر افعال خدای عزوجل بی‌وسوسه اعتراض کنند و ایراد گیرند و مدایح و توصیف حکما و اهل صنایع فرنگ و کثرت عقل و هوشی ایشان را وارد زبان و زینت مجالس نمایند و صنایع و اعمالشان را که نتیجه فی الجمله تکمیلی است در علم طبیعی و ریاضی از قوت بشر بی‌رون‌دانند و با معجز و خوارق عادات انبیا و اوصیا علیهم السلام برابر سازند و از مجالس علم‌آگاری‌زان و از صاحب‌تعالیم‌دین و ذکر معاد م‌لول و من‌زج‌رش‌ون‌د و آگ‌رد‌در‌م‌ح‌ف‌لی‌گ‌رف‌ت‌ار‌ش‌ون‌د‌ب‌ه‌خ‌واب‌رون‌دی‌دل‌را‌ب‌ه‌ج‌ای‌دی‌گ‌رف‌رس‌ت‌ن‌د، و رع‌ای‌ت‌ف‌ق‌راء و اهل‌دین‌را‌لغو و بی‌ف‌ای‌ده‌ان‌گ‌ارن‌د و از ام‌وال‌نجسه که از چندین راه حرام و از خون ارامل و ایتم به دست آورده و در مصارف

حرام و معاصی عظام خرج کنند خود را غنی و معظم و لانزم الاح-ت-رام-ش-م-رن-د-ع-لم-ا-وات-ق-ی-ا-را
خ-ورن-ده-م-ال-م-ردم-وح-لوای-ی-و-گ-دا-و-ذلی-ل-پندارند. استعمال ظروف نقره و طلا و لباس مردی زری و دیبا و
ریش های تراشیده ب-ه-ه-ی-ئت-ب-ن-ی-مروان و بنی امیه سخن محبوب و زبان مرعوب لسان فرانسه و انگلیس و
ب-دل-ک-ت-اب-خ-داون-د-و-آث-ار-ائم-ه-اط-ه-ار-ع-لی-ه-م-الس-لام-ک-ت-ب-ض-لال-م-ؤ-لف-ات
ک-فره-را-انیس-و-جلیس، یهودیان که سالها در بلاد فرنگ با عیسوی محشورند رسوم مذهب و کیش خود را از دست
ندادند، و مسلمانان از سفر چند ماهه به آن صوب دل از مسلمانی کشیدند کمتر معصیتی مانده که شایع نشده و قبضش از
انظار برداشته نیست و ک-م-ت-ر-ط-اع-ت-ی-و-ع-بادتی باقی است که از آن جز صورت و اسمی و در آن از چندین
راه خلل و فساد راه نیافته، اهل حق از اقامه معروف و نهی منکر عاجز و با قدرت از تاءثیر آن م-اء-ی-وس-و-در-خ-لوات
ب-ر-ض-ع-ف-ای-م-ان-و-غ-رب-ت-اس-لام-و-ش-یوع-منکر-گریان-و-مغموم. (۲۳۰)

والح-م-دلله-ک-ه-ظاهر-شد-صدق-اخبار-ختمی-مرتب-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-به-وقوع-این-مفاسد-و-غیر-آن-در-امت-او،
چنانچه شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابن-ع-ب-اس-روای-ت-ک-رده-ک-ه-گ-فت: حج-کردیم-با
رسول-خدا-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-پس-گ-رف-ت-حلقه-در-کعبه-را-پس-روی-مبارک-را-متوجه-نمود-به-ما-و-فرمود: آیا

خبر ندهم شما را بـه عـلامـات قیامت ، و بود نزدیکترین مردم در آن روز به آن جناب ، سلمان رضی اللہ عنہ پس گفت : بلی یا رسول اللہ ! پس فرمود: از علامات قیامت ضایع کردن نماز است و پـیـروی شـهـوات و مـیـل بـه آراء بـاطـل و تـعـظـیـم اربـاب مـال و فروختن دین به دنیا در آن وقت آب می شود قلب مؤمن در جوفش چنانچه آب می شود نـمـک در آب آز آنـچه می بینید از منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن ، سلمان گفت : به درستی اینها هر آینه خواهد شد یا رسول اللہ ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ای سـلـمان ! پس در آنگاه (منکر) معروف می شود و (معروف) منکر و امین می شود خـائن و خـیانت می کند امین ، و تصدیق کرده می شود دروغگو و تکذیب کرده می شود صادق . سـلـمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللہ ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سـلـمان ! مـی شـود در آن زمـان ریـاسـت زنـان و مـشـارکـت کـنـیـزان و نـشـسـتـن اطـفال بـر مـنـبـرهـا و مـی شـود دروغ ظـرافـت و زکـات غـرامـت یـعـنـی دادن آن را ضرر در مال خود دانـنـد و مـال کـفار را که به غلبه گیرند غنیمت خود کنند یعنی در مصارف مسلمین صرف نـکنند، و جفا می کند مرد، پدر و مادر (۲۳۱) خود را و بیزاری می جوید از صـدیـق خـود و طـلوع مـی کـنـد سـتـاره دنـبـاله دار. سـلـمان گـفت : ای نـهـاخـواهـد

شد یا رسول الله! فرمود: آری: قسم به آنکه جانم در دست او است! به درستی که در آن وقت ش_ری_ک_م_ی_ش_ود
زن ب_ا_شوهرش در تجارت و باران در تابستان آید و جوانمردان تمام ش_ون_د_و_ح_قیر می شود فقیر؛ پس در آن وقت
بازارها نزدیک یکدیگر شود که ناگاه این گوید نفروختیم چیزی و آن گوید نفعی نکردیم به چیزی. پس نمی بینی مگر
مذمت کننده برای خدا. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دس_ت_ا_و_اس_ت
! ای س_لمان، پس در آن زمان والی شوند بر آنها کسانی که اگر سخنی ب_گ_ویند بکشند ایشان را و اگر سکوت کنند
مستاءصل کنند ایشان را، هر آینه برگزینند غ_ن_ی_م_ت_ایشان را و پایمال کنند حرمت ایشان را و بریزند خونهای ایشان را
و هر آینه پر ش_ود_دله_ای_ای_ش_ان_از_ف_س_اد_و_ت_رس_پ_س_نمی بینی ایشان را مگر ترسان و هراسان.
س_لمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! به درستی که در آن
زمان آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از مغرب و به رنگها و زی_ن_ت_های مختلفه در آیند پس وای بر ضعفای امت
من از آنها و وای بر آنها از خداوند، رحم ن_م_ی_ک_ن_ن_د_ص_غ_ی_ر_را_و_توقیر نمی نمایند بزرگ را و نمی
گذرند از بدکاران، جثه ای_ش_ان_ج_ث_ه_آدم_ی_ان_اس_ت_و_دل_ای_ش_ان، دل ش_ی_اط_ی_ن. س_لم_ان
گ_ف_ت: ای_ن_ه_ا_خواهد

شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان، در آن وقت اکتفا کنند مردان بر مردان و زنان بر زنان و رشک برند بر مردان چنانچه رشک برده می شود بـر دـخـتـران، و مـردان شبیه به زنان و زنان شبیه به مردان شوند و سوار شوند زنان بـر زـیـن، پـس بـر ایـن زنـان از امـت مـن باد لعنت خداوند. سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! به درستی که در آن وقت نقش و طلاکاری کنند مسجدها را چنانچه نقش و تذهیب کنند معبد یهود و نصاری را و زینت داده می شود قـرآنـهـا و دراز می شود مناره ها و بسیار می شود صفها که دلشان بر یکدیگر کـیـنـه و عـداوت دارد و زبـانـهـای شـان مـخـتـلف است. سـلـمـان گـفت: ای نـهـا خـواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری، قسم به آنکه جانم در دست او است! و در آن وقت آرایش کنند مـرده ای امت من به طلا و بپوشند حریر و دیباچ و بگیرند پوست پلنگ به جهت جامه زیر درع [زره جـنـگـی]. سـلـمـان گـفت: اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود: آری به آنکه جانم در دست او است! ای سلمان! در آن وقت ظاهر می شود ربا و معامله عیینه کنند، یعنی متاعی را بفروشند به وعده به قیمت معین بعد آن متاع را بایع از مشتری بخرند به کمتر از آن قیمت و

این نوعی است از حيله تحليل ربا ، و داد و ستد شود دين و بلند شود دنيا . سلمان گفت : اينها خواهد شد يا رسول الله! فرمود آري قسم به آنکه جانم در دست اوست ! ای سلمان ، و در آن وقت طلاق زیاد می شود و جاری نشود حدی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند به خدای تعالی. سلمان گفت : اينها خواهد شد يا رسول الله ! فرمود آري ، قسم به آنکه جانم در دست اوست ! و در آن وقت ظاهر شوند کنيزان خواننده و آلات لهو که حکايت مقامات آواز را کند چون عود و طنبور و والی شود بر ايشان شرار امت . سلمان گفت : اينها خواهد شد يا رسول الله! فرمود : آري ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، در آن وقت حج می کنند اغنيا برای نزهت ، و متوسطين ايشان برای تجارت ، و فقرا ايشان برای ریا و سُمعَه [=آوازه و شهرت] ، پس در آن وقت پيدا شوند قومی که علم دين آموزند برای غير خدا و بسيار شود اولاد زنا و خوانندگی کنند به قرآن و بر روی یکديگر بریزند برای دنيا ! سلمان گفت : اينها واقع خواهد شد يا رسول الله ! فرمود : آري به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان اين در وقتی است که دريده می شود حرمتها و کسب کرده شود معاصی و مسلط شوند بدان بر خوبان و منتشر شود دروغ و ظاهر شود لجاجت و شایع شود فقر و احتياج و

افتخار کنند به لباس و بیارد بر ایشان باران در غیر وقت باران ، و نیکو دانند و شمرند و گیرند نرد و شطرنج و طبل و آلات ساز را قبیح دانند امر به معروف و نهی از منکر را تا آنکه می شود مومن در آن وقت خوارتر از کنیز ، و ملامت میان قُرا و عُبَاد فاش می شود پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها ارجاس و آنجاس . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، پس در آن وقت نترسد غنی بر فقیر تا آنکه سائل سوال کند از جمعه تا جمعه پس نمی یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی .

س_لمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است . انتهى الخبر.(۲۳۲)

و ب_الج_مله : غیرت در دین و عصییت در مذهب چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری ی_ا_م_خ_الف_ی ض_ره_ای کلی به دین او برسد اندوهگین نشود به مقدار همین که از ضرر ج_زی_ی_م_الی_ک_ه از ب_رادر_م_سلم به او رسیده و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند.(۲۳۳)

فصل هشتم : در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

توضیح

ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه که در (کتاب کفایه الموحدین) نگاشته شده ، فرموده :

شرح حال عثمان بن سعید عمری

اول _ ای_ش_ان_ع_ث_م_ان_ب_ن_س_ع_ی_د_ع_م_ری_اس_ت_ک_ه_آن_ج_ن_اب_ک_م_ال_و_ث_وق_و
ام_ان_ت_ب_ه_او_داش_ت_و_م_ع_تم_د_در_نزد_امام_علی_نقی_و_امام_حسن_عسکری_علیهما_الس_لام_و_و_ک_ی_ل
ای_ش_ان_در_زم_ان_ح_ی_ات_ایشان_بود_و_از_طایفه_اسدی_به_جدش_جعفر_عمری_م_ن_س_وب_ب_ود_و_او_را
(س_م_ان) _ی_ع_ن_ی_روغ_ن_ف_روش_ه_م_م_ی_گ_ف_ت_ن_د_و_ای_ن_ش_غ_ل_ب_ه_ج_ه_ت_بعضی_از
مصلح_بود_که_به_جهت_تقیه_و_اخفاء_امر_سفارت_از_اعداء_الله_،_روغ_ن_ف_روش_ی_م_ی_ک_رد_و_ش_ی_عیان_اموالی
که_از_برای_امام_حسن_عسکری_علیه_السلام_می_آوردن_د_ب_ه_او_ت_س_لی_م_م_ی_ک_ردن_د_و_او_آن_ه_ا_را_در_مال
التجاره_خود_می_گذاشت_و_به_خدمت_آن_بزرگوار_می_فرستاد.

و در روایت احمد بن اسحاق قمی که از اجلاء علما شیعه است چنین مذکور است که روزی به خ_دم_ت_ح_ض_رت
ام_ام_ع_لی_ن_ق_ی_ع_لیه_السلام_مشرف_شدم_عرض_کردم : ای سید و مولای من ! ه_م_ی_ش_ه_از_ب_رای_م_ن
م_ی_س_ر_ن_م_ی_ش_ود_ک_ه_خ_دم_ت_ش_م_ا_م_ش_رف_ش_وم_پ_س_س_خ_ن_ک_ه_را_ق_ب_ول
ک_ن_م_و_ب_ه_امر_کی_اطاعت_نمایم ؟ فرمود که این ابوعمرو مردی است ثقه و امین من ، ه_ر_چ_ه_ب_ه_ش_م_ا
ب_گ_وید_از_جانب_من_می_گوید، و آنچه به شما می رساند از جانب من می رس_ان_د. و چون حضرت امام علی نقی
علیه السلام به دار بقا رحلت نمود روزی به خدمت ح_ض_رت_ام_ح_س_ن_ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_الس_لام
رس_ی_دم_و

به آن حضرت نیز عرض کردم به م_ث_ل آنچه به پدربزرگوارش عرض کرده بودم ، فرمود که این ابوعمر و مرد ثقه و امین است ، ه_م_ث_ق_ه_ام_گ_ذ_ش_ه_ب_و_د_و_ه_م_ث_ق_ه_م_ن_اس_ت ، ه_م_د_ر_ح_ال_ح_ی_ات_و_ه_م_ب_عد_از_وفات_من ، هرچه به شما می گوید از جانب من می گوید و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند. (۲۳۴)

ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رح_م_ه_اللّٰه_در_(ب_ح_ار)_ن_ق_ل_ک_رده_اس_ت_ک_ه_ج_م_اع_ت_ی_از_ث_ق_ات_اه_ل_حدیث_روایت_کرده_اند_که_جمعی_از_اهل_یمن_به_خدمت_حضرت_امام_حسن_عسکری_علیه_السلام_م_ش_رف_ش_دند_و_اموالی_به_خدمت_آن_امام_عالمیان_آورده_بودند_پس_آن_بزرگوار_فرمود:_ای_ع_ث_م_ان!_ب_ه_درس_ت_ی_ک_ه_ت_و_ک_ی_ل_و_ام_ی_ن_م_ال_خ_دای_ی_ب_رو_ام_والی_را_که_آورده_اند_از_اهل_یمن_قبض_کن ، اهل_یمن_عرض_کردند_که_ای_مولای_ما!_به_خدا_سوگند_که_هر_آینه_عثمان_از_ب_ر_گ_زی_د_گ_ان_ش_یعنه_تست_به_درستی_که_آنچه_در_نزد_ما_بود_از_منزلت_و_مرتبت_او_در_ن_زد_ش_م_ا_م_روز_زی_اد_ن_م_ودی_ب_ه_درس_ت_ی_ک_ه_او_م_ع_ت_م_د_در_ن_زد_ش_ما_است_در_خصوص_م_ال_خ_دا؟_ف_رم_ود:_ب_لی ، ش_اه_د_ب_اش_ی_د_ک_ه_ع_ث_م_ان_ب_ن_س_ع_ی_د_ع_م_ری_و_کیل_من_است_و_پسرش_محمّد_بن_عثمان_و_کیل_پسر_مهدی_است. (۲۳۵)

و_ن_ی_ز_در_(ب_ح_ار)_به_سند_خود_روایت_کرده_است_که_بعد_از_وفات_امام_حسن_عسکری_علیه_السلام_ب_ه_ح_س_ب_ظ_اه_رع_ث_م_ان_بن_سعید_مشغول_به_تجهیز_آن_بزرگوار_بود_و_حضرت_ص_اح_ب_ال_م_رع_لی_ه_الس_لام_ب_ع_د_از_وف_ات_پ_در

مَاتَ حَمِيدًا فَرَحِمَهُ اللَّهُ وَ أَلْحَقَهُ بِأَوْلِيَائِهِ وَ مَوَالِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَمْ يَزَلْ فِي أَمْرِهِمْ سَاعِيًا فِيمَا يُقَرِّبُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَيْهِمْ
نَضَرَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَ أَقَالَهُ عَيْشَتَهُ وَ أَجَزَلَ اللَّهُ لِمَكَ الثَّوَابَ وَ أَحْسَنَ لِمَكَ الْعِزَّاءَ وَ رُزِيَتْ وَ رُزِيَْنَا وَ أَوْحَشَكَ فِرَاقَهُ وَ
أَوْحَشَنَا فِيسَ رَهَ اللَّهُ فِي مَنْقَلِبِهِ وَ كَانَ مِنْ كَمَالِ سَعَادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللَّهُ وَلَدًا مِثْلَكَ يَخْلُقُهُ مِنْ بَعِيدِهِ وَ يَقُومُ مَقَامَهُ
بِأَمْرِهِ وَ يَتَرَحَّمُ عَلَيْهِ وَ أَقُولُ الْحَمْدُ لِلَّهِ فَإِنَّ الْإِنْفَسَ طَيِّبَةً بِمَكَانِكَ وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيكَ وَ عِنْدَكَ وَ قَوَاكَ وَ عَضَّدَكَ وَ
وَفَّقَكَ وَ كَانَ لَكَ وَلِيًا وَ حَافِظًا وَ رَاعِيًا (۲۳۷)

و دلالت این توفیق شریف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبه این دو بزرگوار در نهایت رفعت و مناعت است و شرح آن به فارسی
آنکه فرمود:

به درستی که ما برای خداییم و بازگشت ما به سوی خدا است که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم به قضاء او، و پدر تو
به سعادت و نیکبختی تعیش [زندگی] نمود و وفات نمود در حالتی که محمود و پسندیده بود، خدا او را رحمت کند و
ملحق کند او را به اولیاء و سادات و موالیان او علیهم السلام که همیشه در امر ائمه دین سعی کننده بود در آن چاهی زه‌ایی
که موجب تقرب او بود به سوی خدا و ائمه دین او، خداوند روی او را تر و تازه نماید و لغزشهای او را ببخشد و جزا و اجر تو
را زیاد کند و صبر کند در مصیبت او به تو عطا فرماید، تو مصیبت

زده شدی و ما نیز مصیبت زده شدیم و مفارقت پدرت تو را و ما را به وحشت انداخت . پس خداوند او را به رحمت خود مسرور فرماید در منقلب و مشوای او کِه آرام_گِه او اس_ت و از کِه م_ال س_ع ادت پ_درت آن_کِه م_ث_ل ت_و ف_رزن_دی را ب_ه او روزی ف_رم_وده که خلیفه و قائم مقام او باشی به امر او و ترحم نمایی و طلب آموزش کنی از برای او و من می گویم که حمد می کنم خدا را پس به درس_تی که قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است به مکان و منزلت تو و آنچه خداوند در ت_و و در ن_زدت و ق_رار داده اس_ت و ح_ق تعالی تو را یاری فرماید و قوت به ت_و دهد و م_ح_ک_م ف_رم_ای_د ت_و را و ت_و ف_ی_ق ب_ه ت_و ع_ط_ا ف_رم_ای_د و ت_و را ح_ا ف_ظ و ن_گ_ه ب_ان باشد. (۲۳۸)

و ن_ی_ز ع_لامه مجلسی رحمه الله در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی رحمه الله از جمعی از اصحاب روایت کرده که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت ح_ج_ت ع_لی_ه الس_لام ب_ه س_وی فرزند او محمد بن عثمان بن سعید عمری بیرون آمد بدین لفظ:

(وَ الْإِثْنُ وَقَاهُ اللَّهُ لَمْ يَزَلْ ثِقْتَنَا فِي حَيَاةِ الْأَبِ _ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ أَرْضَاهُ وَ نَصَّرَ وَجْهَهُ _ ي_جْرِي عِنْدَنَا مَجْرَاهُ وَ يَسُدُّ مَسَدَّهُ وَ عَنِ أَمْرِنَا يَا مُرَّ الْإِثْنِ وَ بِهِ يَعْمَلُ تَوَلَّيَهُ اللَّهُ) ؛

یعنی بعد از وفات عثمان بن سعید خداوند فرزند او را نگاهداری نماید که همیشه ثقه و م_ع_ت_م_د م_ا ب_ود در ح_ی_ات پ_در _رض_ی_الله_ع_ن_ه و

ارض_اه و ن_ض_ر_وج_ه_ه_ که پسر او م_ث_ل_پ_در او است در نزد ما و قائم مقام او است هرچه بگوید از امر ما می گوید و به امر ما عمل می نماید خداوند یاور و صاحب او باشد. (۲۳۹)

و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی به خط شریف حضرت صاحب الامم_ع_لی_ه_الس_لام بی_رون_آم_د که نوشته بود: محمّد بن عثمان ، خدا از او و پدرش خشنود گ_گ_ردد، م_ع_ت_م_د_م_ن_اس_ت و م_ک_ت_وب او م_ک_ت_وب م_ن_اس_ت. (۲۴۰) و دلای_ل_ب_س_ی_ار_اس_ت و معجزات امام علیه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجه الله علیه السلام . و از ام کلثوم دختر او روایت کرده اند که محمّد بن عثمان بن سعید عمری چند مجلد کتاب در ف_ق_ه_تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الامم علیهما السلام و از پ_در_خ_ود_اخ_ذ_ن_م_وده_ب_ود ک_ه_آن_ک_ت_ب_را در ن_زد_وفات_خود_به_حسین_بن_روح_تسلیم_نمود. (۲۴۱)

شیخ صدوق رحمه الله به سند خود از محمّد بن عثمان بن سعید عمری روایت کرده است این ح_ی_ث_م_ع_روف را ک_ه_ق_س_م_ب_ه_خ_دا!_ه_ر_آی_ن_ه_ح_ض_رت_ح_ج_ت_ع_لی_ه_الس_لام در ه_ر_س_ال_م_وس_م_ح_ج ح_اض_ر_م_ی_ش_ود و خلائق را می بیند و می شناسد و ایشان نیز او را می بینند ولی نمی شناسند. (۲۴۲)

و در روایت دی_گ_ر_آن_ک_ه_از او سؤال نمودند که تو حضرت صاحب الامم علیه

السلام را دی_ده ای؟ گ_ف_ت: ب_لی، و دی_دن آخ_ر_م_ن در ب_یت الله بود در حالتی که می گفتم: (اللهُمَّ
آن_ج_زلی ما وَعَدْتَنی) و دیدم در مستجار آن حضرت را که می گفت: (اللَّهُمَّ اِنْتَقِمْ بِيْ اَعْدَائِيْ). (۲۴۳)

س_وم_ از وک_لاء و سفراء آن حضرت، جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت محمد بن عثمان از جانب او و
به امر او متصدی بعضی از امور او بود و چند نفر از ثقات و مؤمنین معتمدین از برای محمد بن عثمان بودند که از آن جمله
حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خ_ص_وص_ی_ت_س_ای_ری_ن_ب_ه_م_ح_مد بن عثمان بیشتر بود ا
خصوصیت حسین بن روح به او و ج_م_اع_ت_ی_گ_م_ان داشت_ت_ن_د_ک_ه_ام_ر_و_ک_الت و س_ف_ارت
ب_ع_د از م_ح_م_د بن ع_ث_م_ان م_ن_ت_قل خواهد شد به جعفر بن احمد به جهت کثرت خصوصیت او به
محمد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمد بن عثمان جمیع طعام او از خانه جعفر بن احمد بود. (۲۴۴)

علامه مجلسی رحمه الله در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی روایت کرده که در وقت اح_ت_ض_ار م_ح_م_د بن
عثمان بن سعید، جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح در پایین پای او، در آن حال جعفر بن احمد رو
کرد که ماء مور شدم که ابوالقاسم بن روح را و ص_ی_ن_م_ای_م و ام_ور را به او واگذارم، چون جعفر بن احمد شنید که
امر وصایت باید منتقل به حسین بن روح شود از جای خود برخاست و

دست حسین بن روح را گرفته در ج_ان_ب سر او نشانید و خود در جانب پایین پای او نشست. (۲۴۵) و نیز در روایت م_ع_ت_بره چنین ذکر شده که محمّد بن عثمان بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گ_ف_ت_ک_ه ه_ر_گ_اه_ح_اد_ث_ه مرگ به من رو آورد امر و کالت با ابی القاسم بن روح خواهد بود، ب_ه_د_ر_س_ت_ی_ک_ه من ماء مور شدم به اینکه او را بعد از وفات به جای خود بگذارم پس به او رجوع نمایید و در کارهای خود اعتماد به او کنید. (۲۴۶)

و در روایت معتبره دیگر چنانچه در (بحار) نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمّد بن عثمان جمع شدند و به او گفتند که اگر حادثه مرگ از برای تو روی نماید در جای تو کی می باشد؟ گفت: ابوالقاسم حسین بن روح، قائم مقام من است و در میان شما و حضرت ص_اح_ب_ال_م_ر_ع_لِی_ه السلام واسطه است و وکیل و امین و ثقه آن سرور است پس در کارهای خ_ود_ب_ه او رج_وع_ن_م_ای_ی_د و در مهمات خود به او اعتماد کنید، من ماء مور شده بودم که این م_ط_لب_را_ب_ه شما برسانم. (۲۴۷) و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب ح_ض_رت_ح_ج_ت_ع_لِی_ه السلام از ب_رای_ش_ی_خ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در (بحار) از جماعتی از حمله اخبار و ثقات نقل شده بدین لفظ است:

(نَعْرِفُهُ عَرَفَهُ اللَّهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ وَ رِضْوَانَهُ وَ أَسْعَدَهُ بِالتَّوْفِيقِ وَ قَفْنَا عَلَى كِتَابِهِ وَ وَثِقْنَا بِمَا هُوَ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ عِنْدَنَا بِالْمَنْزِلَةِ وَ الْمَحَلِّ الَّذِينَ يَسْرَانِهِ زَادَ)

اللَّهُ فِي إِحْسَانِهِ إِلَيْهِ إِنَّهُ وَلِيُّ قَدِيرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا) ؛

ح_ا_ص_ل_م_ض_م_و_ن_ف_ق_ر_ا_ت_ب_لا_غ_ت_آ_ي_ا_ت_أ_ن_ك_ه_ : ما می شناسیم او را _ یعنی حسین بن روح را _ خ_دا_و_ن_د_ب_ش_ن_ا_س_ا_ن_د_و_ع_ا_ل_م_گ_رد_ا_ن_د_ا_و_را_ط_ری_ق_ه_ه_م_ه_خ_ی_ر_و_ر_ض_ا_ی_خ_و_د_را_و_ا_و_را_ی_ا_ری_ف_ر_م_ا_ی_د_ب_ه_ت_و_ف_ی_ق_خ_و_د_، ما مطلع شدیم بر مکتوب او و مطلع گردیدیم بر امانت و به دی_ن_داری او و وث_وق و اع_ت_م_اد داریم به درستی که او در نزد ما به مکان و منزلت بلند آنچنانی است که مسرور می سازد آن منزلت و مکان او را، زیاد فرماید خدای تعالی احسان خود را درباره او، به درستی که او صاحب همه نعمتها است و بر همه چیز قادر است ، و حمد_م_ر_خ_دا_و_ن_د_را_س_ز_ا_س_ت_ک_ه_ش_ر_ی_ک_از_ب_رای او ن_ی_ست ، و صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمد و آل او باد. (۲۴۸)

و از اح_وال_ا_ی_ن_ب_ز_ر_گ_وا_ر_چ_ن_ی_ن_م_ذ_ک_و_ر_دا_ش_ت_ه_ا_ن_د_ک_ه_چ_ن_ان_ت_قی_ه_می نمود در بغداد و چنان ب_ا_م_خ_الف_ان_ح_س_ن_س_لو_ک_دا_ش_ت_ک_ه_ه_ر_یک_از_م_ذ_ا_ه_ب_ا_رب_ع_ه_م_د_عی_ب_و_د_ن_د_ک_ه_ا_و_ا_ز_ما_ا_س_ت_و_ا_ف_ت_خ_ار_می نمودند هر طائفه ای از ایشان به نسبت او به ایشان. (۲۴۹)

شرح حال علی بن محمد سمري

چهارم _ از وکلاء و سفرای حضرت حجت علیه السلام شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمري بود و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه الله در رسید به امر حضرت حجت ام_ع_ص_ر_علیه السلام قائم مقام خود قرار

داد شیخ ابی الحسن علی بن محمد سمری را و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را
حضرت حججه الله عجل الله فرجه به دست او جاری می فرمود و شیعیان
به امر آن حضرت اموال را تسلیم او می نمودند و او به خدمت آن بزرگوار می فرستاد و چون او را
زمان وفات در رسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را به جای خود
بشناساند و امر نیابت را به او واگذارد، او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آن را به اتمام رساند
یعنی باید غیبت کبری واقع شود. (۲۵۰)

و در روایت دیگری از شیخ صدوق رحمه الله آنکه چون شیخ ابوالحسن سمری را زمان وفات
رسید شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که به بعد از تو
وکیل اموری کی خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست؟ در جواب ایشان گفت: من مأمور نشده ام
که در این باب به احدی وصیت نمایم. (۲۵۱)

و از شیخ طوسی در (کتاب غیبت) و از شیخ صدوق در (کتاب ابکمال
الدین) روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و به
مردم نشان داد که نسخه آن بدین مضمون بود:

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ بَيْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيِّ! أَغْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَيَكُفَّكَ فَاِنْ كَفَّكَ مَيِّتٌ مَا
بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتِّهِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا تُوصِلِ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ بِعَدِّ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَةُ فَلَا ظُهُورَ

إِلَّا بَعِيدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ ذَلِكُ بَعْدَ طُولِ الْأَمِيدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ اِمْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا وَ سِيَاءِ تِي مِنْ شِيَعَتِي مَنْ
يَدْعِي الْمَشَاهِدَةَ إِلَّا فَمَنْ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ الشُّفْيَانِي وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ)؛ (۲۵۲)

حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه : ای علی بن محمد سمری ! خداوند ب راداران دی نی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید، به درستی که در اثنای این شش شش یوم وفات خواهی نمود پس جمع نما امر خود را و در کار خود آماده باش و به احدی وصی نی اب ت ن ن ما که قائم مقام تو شود بعد از وفات تو، به درستی که غیبت کبری واقع گردد و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور، بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دلها را قساوت فرا گیرد تا پر شود زمین از جور و ستم و زود است که می آیند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهده مرا می نمایند آگاه باشید که هر کس پس پی شش از خروج س ف ی انی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده نماید پس او کذاب و افترا زننده است .

راوی گوید: که نسخه شیخ ابوالحسن علی بن محمد سمری را نوشتم و از نزد او بیرون رفتم چون روز ششم در رسید به نزد او، رفتیم دیدیم که در حات احتضار است آنگاه به او گفتم شد که وصی تو بعد از تو کیست ؟ گفت : خدا را امری است باید او را به تمام برساند،

این را گفت و وفات نمود رحمه الله. (۲۵۳)

و ن ی ز از ش ی خ ص دوق در (ک ت اب ک م ال الدی ن) نقل شده که وفات علی بن محمد سمی در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است و ب ن اب راین مدت غیبت صغری که سفراء و وکلاء و نواب مخصوص حضرت حجه الله علیه السلام که از ج ان ب او م ام و ر ب ه س ف ارت و ن ی اب ت ب ودن د ق ری ب ب ه ه ف تاد و چهار سال خواهد بود که قریب به چهل و هشت سال ایام سفارت عثمان بن سعید عمری و پسر او م ح م د ب ن عثمان بن بود و قریب بیست و شش سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و ش ی خ اب والحسن علی بن محمد سمی بود و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غ ی ب ت کبری واقع گردید. پس هر که ادعای سفارت و نیابت خاصه نمایند و یا بر ط ب ق آن دعوی م ش اه ده ن م ای د ک ذاب و م ف ت ری خ واه د ب ود ب ر ح ض ر ت ح ج ت ع ج ل الله فرجه بلکه مرجع دین و احکام شریعت به امر آن حضرت راجع به سوی علماء و ف ق ه اء و م ج ت ه د ی ن اس ت ک ه از ب رای ای ش ان ن ی اب ت ث اب ت اس ت ع ل ی س ب ی ل الع م م و م چ نانکه توفیق شریف در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از اجله و اخیار علماء شیعه و حمله اخبار است که به توسط محمد بن عثمان سعید عمری عریضه به خ دم ت ح ض ر ت ص اح ب ال م ر ع ل ی ه الس لام ع رض ه ک رده ب ود و م س ای ل چ ن دی س ؤ ال ن م وده ب ود ک ه آن ح ض ر ت در ت وق ی ع ش ری ف ج و اب مسایل او را فرمود: از آن جمله فرمود:

(وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعُهُ فَارْجِعُوا

فِيهَا إِلَى رُؤَاهِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) . (۲۵۴)

و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام چنین امر شد که :

(أَنْظُرُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا ف_أَرْض_وَاب_ه_ح_ك_م_إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَحْفَافٌ وَعَلَيْنَا رَدُّ الرَّأْيِ عَلَيْنَا رَأْيُ اللَّهِ وَهُوَ فِي حَدِّ الشُّرْكِ بِاللَّهِ) .

و در روایت دیگر مُجَارِي الْأُمُورِ بِيَدِ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ.

م_س_ت_فاد از فرمان این دو حجت پروردگار آنکه : علما و حفظه علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل استنباطند که از روی معرفت و دانش عارف اند به احکام صادره از ایشان ب_ای_د_م_ت_ک_لف_ی_ن_رج_وع_ب_ه_ای_ش_ان_ن_م_ای_ن_د_در_اخ_ذ_م_س_ا_ث_ل_ح_ل_ال_و_ح_ر_ام_و_ق_ط_ع_م_نا_ز_ع_ات_که_آن_چ_ه_ایشان_می_فر_ما_ی_ند_ح_ج_ت_اس_ت_از_برای_ع_ام_ه_م_ک_ل_فِی_ن_ب_ه_اس_ت_ج_م_اع_ای_ش_ان_م_ر_ش_رای_ط_ف_ت_وی_را_از_ق_وه_اس_ت_ن_ب_ا_ط_و_ع_د_ال_ت_و_ب_ل_و_غ_و_ع_ق_ل_و_س_ای_ر_ش_رای_ط_ا_ج_ت_ه_اد_و_از_برای_ایشان_است_نِی_اب_ت_عام_ه_که_خ_ل_ق_من_ب_اب_ال_ج_اء_و_اض_ط_ر_ار_م_ک_ل_ف_ان_د_ب_ه_رج_وع_ن_م_ود_ن_ب_ه_ایشان_،_دی_گ_ر_ت_عی_ی_ن_نا_ی_ب_م_خ_ص_وص_ی_در_ز_م_ان_غ_ی_ب_ت_ک_ب_ری_ن_ف_رم_ود_ن_د_ب_ل_ک_ه_ح_ک_م_ف_رم_ود_ن_د_ب_ه_ان_ق_ط_اع_ن_ی_اب_ت_خ_اص_ه_و_س_ف_ار_ت_ .
انتهی . (۲۵۵)

ت_م_ا_ش_د_آن_چ_ه_م_ق_در_ش_ده_ب_ود_ث_ب_ت_آن_در_این_ک_تاب_ش_رِی_ف_در_ش_ب_بِی_ست_و_س_وم_ما_ه_مِبار_ک_رم_ض_ان_سن_ه_زار_و_س_ی_صد_و_پ_ن_ج_اه_ه_ج_ری_در_ج_وار_رو_ض_ه_رض_وی_ه_عل_وی_علی_ث_ا_وی_ها_آ_لاف

التسليم والتحییة بی‌دلاحقر العاصی عباس بن محمد رضا القمی ، رجاء واثق و امید صادق که خوان مؤمنین و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این گنهکار رو سیاه را از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نفرمایند.

(وَالْحَمْدُ لِلَّهِ اَوَّلًا وَ اٰخِرًا وَ صَلَّى اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ)

مستدعی است از برادران دینی آنکه هرگاه خواستند از روی نسخه شریفه استنساخ کنندت_مام آنچه در حاشیه نوشته شده ، اگر آخرش (صحه) نوشته شده ، در متن بنویسند، و اگ_ر_آخ_رش (م_ن_ه) رقم شده ، در حاشیه بنویسند، و اعرابه‌های کلمات را بگذارند، و اول م_ط_الب_ك_ه_ب_ه_خ_ط_ج_لی_ن_وش_ته_شده_به_خط_جلی_بنویسند، خصوصا (باب) و (فصل)، و در حسن خط و صحت آن بکوشند، مشروط بر آنکه تصرف در این نسخه نکنند.

و ب_الج_م_له : چ_ون_ب_س_ی_ار_زی_اد_زحمت_در_این_نسخه_کشیده_شده ، هر که مسامحه کند در این م_ط_الب_ك_ه_ع_رض_ش_ده_ع_اق_ح_ض_رت_س_ی_د_الش_ه_داء_ع_لی_ه_ال_س_لام_ب_وده_ب_اش_د، و م_ش_م_ول_م_راح_م_آن_ج_ن_اب_ن_ش_ود. و اگ_ر_ب_ه_ت_م_ام_آن_چ_ه_ع_رض_ش_د_ع_م_ل_ك_رد_و_تمام_حواشی_و_ملحقات_را_به_نحو_صحت_نوشت_از_شفاعت_آن_حضرت_بی_بهره_نباشد_و_رو_سفید_با_شهادی_کربلا_محشور_شود، ان_شاء_الله_تعالی .

(ح_رَرَّة_الاح_ق_ز_م_ولف_ه_الع_اص_ی : ع_ب_أس_بن_محمد_رضا_القمی ، فی_مشهد_المقدس_الرضوی)

پی نوشتها

۱۳۰تا

۱- (جلاءالعیون) ص ۱۰۰۱.

۲- بشیر (نسخه بدل).

۳- (ج_لاء_الع_ی_ون) ص ۱۰۰۱ _ ۱۰۰۷ ، (کمال_الدین) ص ۴۱۸ ، (الغیبه)

شيخ طوسي ص ١٢٤ _ ١٢٨.

٤- سورة اسراء (١٧)، آيه ٨١.

٥- سورة قصص (٢٨)، آيه ٥ _ ٦.

٦- سورة قصص (٢٨) آيه ١٣.

٧- (جلاء العيون) ص ١٠٠٧ _ ١٠١٣.

٨- (حق اليقين) علامه مجلسي ص ٣٧٨ _ ٣٧٩، چاپ ذوى القربى ، قم .

٩- سورة هود (١١)، آيه ٨٦.

١٠- (نجم الثاقب) محدث نوري ص ٦٢.

١١- (نجم الثاقب) ص ٦٨.

١٢- (نجم الثاقب) ص ٧١.

١٣- (نجم الثاقب) ص ٧٧.

١٤- (نجم الثاقب) ص ٨٢.

١٥- (نجم الثاقب) ص ٨٨.

١٦- (نجم الثاقب) ص ٩٤.

١٧- (نجم الثاقب) ص ١٠٦.

١٨- (نجم الثاقب) ص ١٠٧.

١٩- سورة ملك (٦٧)، آيه ٣٠.

٢٠- سورة حديد (٥٧)، آيه ١٧.

٢١- (نجم الثاقب) ص ١٠٨ _ ١٠٩.

٢٢- (نجم الثاقب) ص ١٣٣ _ ١٣٩، باب سوم .

- ٢٣- (نجم الثاقب) ص ١٤٠، (بحار الانوار) ٣/٣٧٩.
- ٢٤- (نجم الثاقب) ص ١٤٢.
- ٢٥- (نجم الثاقب) ص ١٤٣، (بحار الانوار) ٥١/٢٧.
- ٢٦- (نجم الثاقب) ص ١٤٣، (بحار الانوار) ٥٢/١٥٨.
- ٢٧- (نجم الثاقب) ص ١٤٣، (مناقب) ابن شهر آشوب ١/٢٩٠.
- ٢٨- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٢٩- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٣٠- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٣١- (نجم الثاقب) ص ١٤٣.
- ٣٢- (نجم الثاقب) ص ١٤٤، (إعلام الوری) ٢/٢٣٠.
- ٣٣- (نجم الثاقب) ص ١٤٥.
- ٣٤- (نجم الثاقب) ص ١٤٥.
- ٣٥- سورة فصلت (٤١)، آیه ٥٣.
- ٣٦- (نجم الثاقب) ص ١٤٥، (الكافی) ٨/٣٨١.
- ٣٧- سورة ق (٥٠)، آیه ٤١.
- ٣٨- (تفسیر قمی)

- ٣٩- (نجم الثاقب) ص ١٤٦ ، (الغيبه) نعماني ص ٢٥٤ .
- ٤٠- (نجم الثاقب) ص ١٤٨ ، (ارشاد) شيخ مفيد ٢/٣٨٥ .
- ٤١- (نجم الثاقب) ص ١٤٩ .
- ٤٢- (نجم الثاقب) ص ١٥٢ .
- ٤٣- (نجم الثاقب) ص ١٥٢ .
- ٤٤- سورة هود (١١) ، آيه ٧٢ .
- ٤٥- سورة مريم (١٩) ، آيه ٤ .
- ٤٦- (نجم الثاقب) ص ١٥٣ ، (كمال الدين) صدوق ص ٦٥٢ .
- ٤٧- (نجم الثاقب) ص ١٥٦ .
- ٤٨- (نجم الثاقب) ص ١٥٧ ، (ارشاد) شيخ مفيد ٢/٣٨٦ .
- ٤٩- (نجم الثاقب) ص ١٥٨ .
- ٥٠- (نجم الثاقب) ص ١٥٨ .
- ٥١- سورة ابراهيم (١٤) ، آيه ٤٨ .
- ٥٢- (نجم الثاقب) ص ١٥٩ .
- ٥٣- سورة نساء (٤) ، آيه ١٣٠ .
- ٥٤- (نجم الثاقب) ص ١٦٣ .
- ٥٥- (نجم الثاقب) ص ١٦٥ .
- ٥٦- (نجم الثاقب) ص ١٦٥ .
- ٥٧- (نجم الثاقب) ص ١٦٦ .

۵۸- (نجم الثاقب) ص ۱۶۷.

۵۹- سورة زمر (۳۹)، آیه ۶۹.

۶۰- (نجم الثاقب) ص ۱۶۸.

۶۱- (نجم الثاقب) ص ۱۶۹.

۶۲- (نجم الثاقب) ص ۱۷۰.

۶۳- (نجم الثاقب) ص ۱۷۲.

۶۴- سورة نور (۲۴)، آیه ۵۵.

۶۵- (نجم الثاقب) ص ۱۷۲.

۶۶- سورة آل عمران (۳)، آیه ۸۳.

۶۷- (نجم الثاقب) ص ۱۷۵.

۶۸- (نجم الثاقب) ص ۱۷۷.

۶۹- (نجم الثاقب) ص ۱۷۸.

۷۰- (نجم الثاقب) ص ۱۷۹، (إعلام الوری) طبرسی ۲/۳۱۰.

۷۱- (نجم الثاقب) ص ۱۸۱، (خرائج) راوندی ۲/۸۴۱.

۷۲- (نجم الثاقب) ص ۱۸۲.

۷۳- (نجم الثاقب) ص ۱۸۳.

۷۴- (نجم الثاقب) ص ۱۸۳، (خرائج) راوندی ، ۲/۶۹۰.

(نجم الثاقب) ص ۱۸۴.

۷۶- سوره انعام (۶)، آیه ۶۵.

۷۷- (تفسیر قمی) ۱/۲۰۴.

۷۸- (نجم الثاقب) ص ۱۸۸.

۷۹- (دعوات راوندی) ص ۹۴.

۸۰- (ن_ج_م_الث_اق_ب) ع_لام_ه_م_ح_د_ث_ن_و_ری_ص ۱۸۹ _ ۱۹۰، (بحارالانوار) ۵۱/۱۴۳.

۸۱- (ح_ق_ال_ی_ق_ی_ن) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۲، باب ۷۱.

۸۲- (ح_ق_ال_ی_ق_ی_ن) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۴، باب ۷۱.

۸۳- (ح_ق_ال_ی_ق_ی_ن) ص ۳۶۴، (صحیح مسلم) حدیث ۲۴۷، باب ۷۱.

۸۴- (ح_ق_ال_یقین) ص ۳۶۴، (سنن ترمذی) حدیث ۲۲۳۷، باب ۵۲ (ما جاء فی المهدي عج). کتاب الفتن .

۸۵- (حق الیقین) ص ۳۶۴، (سنن ابن داود) ۴/۱۰۴.

۸۶- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (سنن ترمذی) حدیث ۲۲۳۹، کتاب الفتن .

۸۷- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (عمده) ابن بطریق ، حدیث ۸۳۵.

۸۸- ر.ک : (فصول المهمه) .

۸۹- (حق الیقین) ص ۳۶۵، (حدیقه الشیعه) ۲/۹۶۴.

۹۰- (حق الیقین) ص ۳۶۶.

۹۱- ای_ن_ک_ت_اب_م_عروف_به (البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام اس_ت_ک_ه_اخ_ی_را_ان_شارات
اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به زیور طبع آراسته شده است .

۹۲- (حق الیقین) ص ۳۶۷.

۹۳- (ح_ق_ال_ی_ق_ی_ن) علامه مجلسی ص ۳۶۸ _ ۳۶۹. در بعضی نسخه های چ_اپ_ی_م_ن_ت_ه_ی_ال_م_ال
(ن_م_وده_اند) ذکر شده در حالی که این جملات عین عبارت (حق الیقین) است لذا همانطور که در نسخه اساس آمده

به جای (نموده اند)

، (نموده ام) صحیح است .

۹۴- (ح-ق-ال-ی-ق-ی-ن) ص ۳۷۶، (کمال الدین) شیخ صدوق ۲/۳۸۴.

۹۵- (ح-ق-ال-ی-ق-ی-ن) ص ۳۷۷، (کمال الدین) ۲/۴۰۷.

۹۶- (ح-ق-ال-ی-ق-ی-ن) ص ۳۷۷، (کمال الدین) ۲/۴۳۵.

۹۷- (فتات) بالضم یعنی ریزه هر چیز.

۹۸- (حق الیقین) ص ۳۹۹ _ ۴۰۲، (بحار الانوار) ۵۲/۳۲ _ ۳۷.

۹۹- (الکافی) ۱/۳۲۲، (الخرائج) ۲/۶۴۹.

۱۰۰- (الخرائج) راوندی ۱/۴۷۲.

۱۰۱- (رجال النجاشی) ص ۲۶۱، (مجالس المؤمنین) ۱/۴۵۳.

۱۰۲- (الغیبه) شیخ طوسی ص ۱۴۹ _ ۱۵۰.

۱۰۳- (الکافی) ۱/۳۳۱ _ ۳۳۲.

۱۰۴- (کمال الدین) ابن بابویه ۲/۴۵۷.

۱۰۵- (کمال الدین) ابن بابویه ۲/۴۳۸.

۱۰۶- (الخرائج) راوندی ۱/۴۷۵.

۱۰۷- (کمال الدین) ابن بابویه ۲/۴۵۳.

۱۰۸- سوره انسان (۷۶)، آیه ۳۰.

۱۰۹- (اثبات الوصیه) مسعودی ص ۲۶۱ _ ۲۶۲.

۱۱۰- (اثبات فی المناقب) ص ۵۹۸.

۱۱۱- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۱ _ ۶۰۲.

۱۱۲- دستبند.

۱۱۳- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۲ _ ۶۰۳.

۱۱۴- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۸ _ ۶۱۱.

۱۱۵- (نجم الثاقب) ص ۱۱۱ _ ۱۱۲.

۱۱۶- (الثاقب فی المناقب) ص ۶۰۸ _ ۶۱۱.

۱۱۷- (نجم الثاقب) ص ۱۱۱ _ ۱۱۲.

۱۱۸- (نجم الثاقب) محدث نوری ص ۴۱۱ _ ۴۱۷، ترجمه (كشف الغمه) ۳/۳۳۹۸ _ ۴۰۴.

۱۱۹- (جب شیث) مخفف (جب شیث نبی اللہ) است چاهی است در آنجا نسبت دهند به آن پیغمبر علیه السلام.

۱۲۰- (نجم الثاقب) ص ۴۲۰ _ ۴۲۳.

۱۲۱- هندوانه

١٢٢- (نجم الثاقب) ص ٤٢٦ _ ٤٢٩.

١٢٣- (نجم الثاقب) ص ٤٢٩، ترجمه (كشف الغمه) ٣/٤٠٤.

١٢٤- (نجم الثاقب) ص ٤٦١، (مهج الدعوات) ص ٤٠٣.

١٢٥- (بحار الانوار) ٥٢/١٧٥ _ ١٧٦.

١٢٦- (نجم الثاقب) ص ٤٧٧ _ ٤٧٩.

١٢٧- (نجم الثاقب) محدث نوري ص ٤٨٠ _ ٤٨٤.

١٢٨- (اقساس) یکی از قریه های کوفه است . (مصحح).

١٢٩- (نجم الثاقب) ص ٥٠١ _ ٥٠٣، (تنبیه الخاطر) ٢/٣٠٣.

١٣٠- (نجم الثاقب) ص ٥٤٤ _ ٥٤٦، (بحار الانوار) ٥٢/٧٠.

٢٥٥٦١٣١

١٣١- (نجم الثاقب) ص ٥٥٤ _ ٥٥٦، (بحار الانوار) ٥٢/١٧٦ _ ١٧٧.

١٣٢- (نجم الثاقب) ص ٥٥٦ _ ٥٦٠، (بحار الانوار) ٥٢/١٧٨ _ ١٨٠.

١٣٣- (نجم الثاقب) ص ٥٧٩ _ ٥٨٣، (رياض العلماء) ٥/٥٠٤ _ ٥٠٧.

١٣٤- (نجم الثاقب) ص ٥٨٥، (اثبات الهداه) ٧/٣٧٨.

١٣٥- (نجم الثاقب) ص ٥٨٨، (انوار نعمانيه) ٢/٣٠٣.

١٣٦- (نجم الثاقب) ص ٥٩٠ _ ٥٩٣.

١٣٧- (نجم الثاقب) ص ٥٩٦، (بحار الانوار) ٥٢/١٧٦، (در المنثور) ٢/٢١٢.

١٣٨- (نجم الثاقب) ص ٦٠٠.

١٣٩- (نجم الثاقب) ص ٦٠٧ _ ٦٠٩.

۱۴۰- (نجم الثاقب) ص ۶۱۵.

۱۴۱- (نجم الثاقب) ص ۶۱۶_ ۶۱۸.

۱۴۲- (نجم الثاقب) ص ۶۲۶_ ۶۲۷.

۱۴۳- و نیز کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود مردی خـدمـتـحـضـرت رسول صـلی الله
عـلیـه و آله و سـلم شـرفـیـاب شـد عـرض کـردیـا رسول الله من رغبت دارم در جهاد نشاط

دارم ، حضرت فرمود پس برو به جهاد در راه خدا.

۱۴۴- (الكافی) ۲/۱۵۸ _ ۱۶۰، حدیث ۴ _ ۱۰.

۱۴۵- (الكافی) ۲/۱۶۰.

۱۴۶- (الكافی) ۲/۱۶۱.

۱۴۷- (الكافی) ۲/۱۶۲.

۱۴۸- (امالی) شیخ صدوق ص ۴۷۳، مجلس ۶۱، حدیث ۶۳۵.

۱۴۹- (نجم الثاقب) ص ۶۳۲ _ ۶۳۶.

۱۵۰- ش-ع-ب-ه ای اس-ت از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره که بر کنار این شط است (طویرج) می گویند و در راه حله واقع شده است که به کربلا می رود. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۱۵۱- (نجم الثاقب) محدث نوری ، ص ۶۴۶ _ ۶۵۲.

۱۵۲- (نجم الثاقب) ص ۷۴۱.

۱۵۳- (نجم الثاقب) ص ۷۴۳.

۱۵۴- (نجم الثاقب) ص ۷۴۴.

۱۵۵- (نجم الثاقب) () ص ۷۴۵ _ ۷۴۶، (الغیبه) نعمانی ص ۲۰۵ _ ۲۰۷.

۱۵۶- (ن-ج-م الث-اق-ب) ص ۷۴۶، (کمال الدّین) ۱/۳۰۴، ۲/۳۴۸.

۱۵۷- (ن-ج-م الث-اق-ب) ص ۷۴۶، (کمال الدّین) ۲/۳۵۲.

۱۵۸- (نجم الثاقب) ص ۷۴۷.

۱۵۹- (نجم الثاقب) ص ۷۴۸، (مصباح الزائر) ابن طاوس ص ۴۴۱، زیارت پنجم .

۱۶۰- (نجم الثاقب) ص ۷۴۸، (الخرائج) راوندی ۱/۱۷۸.

۱۶۱- سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹.

١٦٢- (نـجـمـالثـاقـب) ص ٧٤٩، (الغيبه) شيخ طوسي ص ٢٦٣.

١٦٣- (نجم الثاقب) ص ٧٤٩، (الغيبه) نعماني ص ٢٠٠.

١٦٤- (نجم الثاقب) ص ٧٤٩، (الغيبه) نعماني ص ٢٠٠.

١٦٥- (نـجـمـالثـاقـب) ص ٧٥٠،)

۱۶۶- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۵۰، (کمال الدّین) ۲/۶۴۴ _ ۶۴۵.

۱۶۷- (نجم الثاقب) ص ۷۵۰، (احتجاج) ۲/۵۴۵.

۱۶۸- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۵۰، (الغیبه) شیخ طوسی ص ۲۷۶.

۱۶۹- (نجم الثاقب) ص ۷۵۱، (المحاسن) ص ۱۷۴.

۱۷۰- سوره اعراف (۷)، آیه ۷۱.

۱۷۱- سوره هود (۱۱)، آیه ۹۳.

۱۷۲- سوره اعراف (۷)، آیه ۷۱.

۱۷۳- (نجم الثاقب) ص ۷۵۱.

۱۷۴- (نجم الثاقب) ص ۷۵۷ _ ۷۷۱.

۱۷۵- (نجم الثاقب) ص ۷۷۱ _ ۷۷۴.

۱۷۶- (نجم الثاقب) ص ۷۷۴، (الخرائج) راوندی ۴۸۰۱. آیت الله شیخ علی احمدی میانجی فرمودند: (آیت الله میرداماد روزی در درس خارج حج شان ای-ن ح-ک-ای-ت را ن-ق-ل-ک-ردن-د و به شدت گریستند و فرمودند: معلوم می شود این ابومحمّد دع-لجی بنده صالح و مقرب خدا بوده که این چنین زود تنبیه شدند. این نشانه این است که ایشان از اولیاء الله بوده. (ویراستار).

۱۷۷- (نجم الثاقب) ص ۷۷۵.

۱۷۸- (نجم الثاقب) ص ۷۷۶ _ ۷۷۷، (الکافی) ۱/۳۷۷.

۱۷۹- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۸۱، (جمال الاسبوع) ص ۳۱۵، چاپ آفاق، تهران.

۱۸۰- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۸۳ _ ۷۸۴، (کمال الدّین) ۲/۳۵۲.

۱۸۱- (نجم الثاقب) ص ۷۸۵، (احتجاج) طبرسی ۲/۵۹۸.

۱۸۲- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ۷۸۶ _ ۷۸۷، (الغیبه) شیخ طوسی ص ۲۳۸.

١٨٣- (نجم الثاقب) ص ٧٨٧.

١٨٤- (نـجـمـالثـاقـب) ص ٧٨٧ _ ٧٨٨، (رجال كشي) ١/٣١٩.

١٨٥- (نـجـمـالثـاقـب)

ص ٧٨٨، (كمال الدّين) ١/٢٠٣.

١٨٦- (نَجْم الثَّقَابِ) ص ٧٨٩، (تحفه الزائر) ص ٤٨٠، ذيل زيارت هشتم .

١٨٧- (نجم الثاقب) ص ٧٩٠ _ ٧٩٢.

١٨٨- (كفايه الموحدين) طبرسى نورى ٣/٤٠٠ _ ٤٠١.

١٨٩- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠١ _ ٤٠٢.

١٩٠- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٢.

١٩١- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٢- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٣- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٤- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٥- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٣.

١٩٦- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٤.

١٩٧- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٥.

١٩٨- (كفايه الموحدين) ٣/٤٠٩.

١٩٩- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٠.

٢٠٠- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٠.

٢٠١- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٠.

٢٠٢- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٠.

٢٠٣- (كفايه الموحدين) ٣/٤١١.

٢٠٤- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٢.

- ٢٠٥- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٢ .
- ٢٠٦- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٣ .
- ٢٠٧- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٤ .
- ٢٠٨- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٥ .
- ٢٠٩- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٩ .
- ٢١٠- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٩ .
- ٢١١- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٩ .
- ٢١٢- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢١ .
- ٢١٣- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٤- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٥- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٦- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٧- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٢ .
- ٢١٨- (كفايه الموحدين) ٣/٤١٣ _ ٤١٤ .
- ٢١٩- (كفايه الموحدين) ٣/٤٢٤ .
- ٢٢٠- (ك_ف_اى_ه_الم_وحدين) ٣/٤٢٦ ، (بحار الانوار) ٥٢/١٩٣ .
- ٢٢١- سورة مجادله (٥٨)، آيه ٢٢ .
- ٢٢٢- سورة ممتحنه (٦٠)، آيه ١ .
- ٢٢٣- (كلمه طبيه) محدث نورى ص ١٢ ، (من لا يحضره الفقيه) ١/١٦٣ .
- ٢٢٤- (كلمه طبيه) ص ١٢ ، (جعفریات) ص ٢٣٤ .

۲۲۵- (ک_لم_ه طیه) ص ۱۲، (امالی) صدوق ص ۷۰۲،

۲۲۶- (کلمه طیبه) ص ۱۲، (صفات الشیعه) ص ۵۰.

۲۲۷- (کلمه طیبه) ص ۱۲، (عیون اخبار الرضا علیه السلام) ۱/۱۴۳.

۲۲۸- (کلمه طیبه) محدث نوری ص ۱۳.

۲۲۹- (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی، ص ۱۶۲، خطبه ۱۶۰.

۲۳۰- (کلمه طیبه) محدث نوری ص ۱۷ _ ۱۸.

۲۳۱- مَح_تمَل است معنی این باشد که شخص جفا می کند به والدین خود و نیکی م_ی_ک_ن_د_ب_ه_رف_یق خود (شیخ عباس قمی رحمه الله) قطعاً همین است زیرا عبارت حدیث در نسخ صحیحه و (بیر صدیقہ) است نه (یتسرّه عن صدیقہ). (ابراهیم احمدی میانجی).

۲۳۲- (کلمه طیبه) ص ۱۹ _ ۲۰، (تفسیر قمی) ۲/۳۰۳.

۲۳۳- (کلمه طیبه) ص ۲۱.

۲۳۴- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۳۴۵.

۲۳۵- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۵، (بحار الانوار) ۵۱/۳۴۵ _ ۳۴۶.

۲۳۶- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۶، (بحار الانوار) ۵۱/۳۴۶.

۲۳۷- (کمال الدّین) شیخ صدوق ۲/۵۱۰.

۲۳۸- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۶ _ ۳۴۷.

۲۳۹- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۷، (بحار الانوار) ۵۱/۳۴۹.

۲۴۰- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۷.

۲۴۱- (کفایه الموحّدین) ۳/۳۴۷.

۲۴۲- (ک_ف_ای_ه_الم_وح_دی_ن) ۳/۳۴۷، (کمال الدّین) صدوق ۲/۴۴۰.

۲۴۳- (ک_ف_ای_ه_الم_وح_دی_ن) ۳/۳۴۷، (کمال الدّین) صدوق ۲/۴۴۰.

٢٤٤- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٧ _ ٣٤٨.

٢٤٥- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨، (بحار الانوار) ٥١/٣٥٤.

٢٤٦- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨، (بحار الانوار) ٥١/٣٥٥.

٢٤٧- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨، (بحار الانوار) ٥١/٣٥٥.

٢٤٨- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨، (بحار الانوار) ٥١/٣٥٦.

٢٤٩- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٨.

٢٥٠- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٩.

٢٥١- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٩.

٢٥٢- (الغـىـبـه) شـىـخ طـوسـى ص ٢٤٢، (كمال الدين) شيخ صدوق ٢/٥١٦.

٢٥٣- (كفايه الموحدين) ٣/٣٤٩.

٢٥٤- (كـفـاـيـه المـوـحـدـيـن) ٣/٣٤٩، (كمال الدين) شيخ صدوق ٢/٤٨٤.

٢٥٥- (كفايه الموحدين)

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

